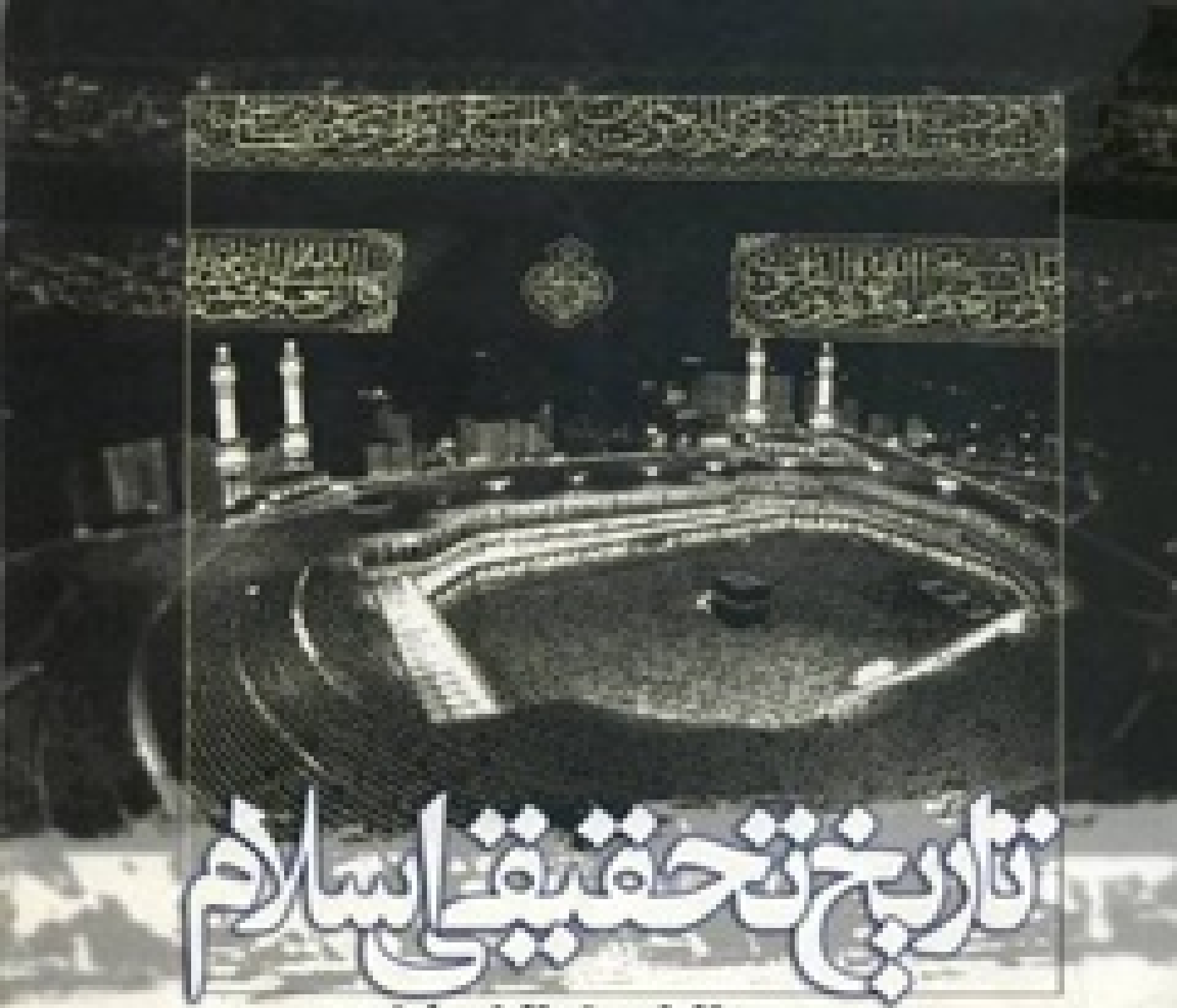


تاریخ تحقیقی اسلام

موسوعة التاریخ الاسلامی

تألیف

محمد هادی یوسفی غروی

مترجمها

حسین علی عربی

جلد ۶-۱



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

تاریخ تحقیقی اسلام (موسوعه التاریخ الاسلامی)

مشخصات کتاب

سرشناسه : یوسفی غروی، محمد هادی، ۱۳۲۷ -
عنوان قراردادی : موسوعه التاریخ الاسلامی. فارسی
عنوان و نام پدیدآور : تاریخ تحقیقی اسلام (موسوعه التاریخ الاسلامی)/ مولف محمدهادی یوسفی‌غروی؛ مترجم حسین‌علی عربی.
مشخصات نشر : قم: موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره)، انتشارات، ۱۳۸۸ -
مشخصات ظاهری : ج.
فروست : انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)؛ ۳۴، ۳۵، ۳۶. تاریخ؛ ۶، ۷، ۸.
شابک : ۴۱۰۰۰ ریال: ج. ۱ 9-70-5883-964 : ؛ ۴۲۰۰۰ ریال: ج. ۲، چاپ پنجم 7-71-5883-964 : ؛ ۴۴۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ پنجم -72-5883-964 5 : ؛ ۳۵۰۰۰ ریال : ج. ۴ 5-69-5882-964 :
وضعیت فهرست نویسی : فاپا (ج. ۱، چاپ پنجم)
یادداشت : چاپ پنجم.
یادداشت : ج. ۲ و ۳ (چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۸).
یادداشت : ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۸۲) (فیپا).
یادداشت : کتابنامه.
مندرجات : ج. ۱. عصر نبوت تا مرحله اعلان دعوت.- ج. ۲. عصر نبوت تا پایان سال دوم هجرت.- ج. ۳. حوادث سال سوم تا ششم هجرت.- ج. ۴. حوادث سال هفتم تا یازدهم هجرت
موضوع : اسلام -- تاریخ
شناسه افزوده : عربی، حسینعلی، ۱۳۴۹ - ، مترجم
شناسه افزوده : موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره). انتشارات
رده بندی کنگره : BP۱۴/ی۹م۸۰۴۱ ۱۳۸۸
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۱۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۱۵۹۱۳

جلد اول

فهرست مطالب

اشاره

مقدمه ناشر 13
پیش گفتار 15

روش مطالعه و تحقیق تاریخ اسلام

تاریخ قبل از اسلام 19
تاریخ بعد از اسلام 19
تدوین سیره نبوی و تاریخ اسلام 20
اصول سیره نبوی و تکامل آن در قرنهای اول و دوم 21
اولین نویسندگان سیره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 21
مورخان صدر اسلام 22
آثار باقی مانده در سیره 23
اصطلاحات ابن هشام در سیره ابن اسحاق 24
مغازی واقدی 27
جایگاه علمی و روایی واقدی 30
تشیّع ابن اسحاق و واقدی؟! 31
نقد کتاب‌های سیره 33
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:6
اختلاف در کتاب‌های سیره و بین آنها 34
شرایط تحقیق در تاریخ 39
نابود کردن نشانه‌های حقیقت 40
مظلومیت حق 42
أخبار تاریخی را چگونه ارزیابی کنیم؟ 53
یادآوری 56
بحث اسناد 58
روش ما در بررسی تاریخ 59

فصل اول: نگاهی به حوادث و تاریخ قبل از اسلام

جاهلیت در قرآن کریم 61
جاهلیت در نهج البلاغة 65
معنای جاهلیت 66
غیرت یا حمیّت جاهلیت 70
نگاهی به زندگی حضرت ابراهیم 72
شبه جزیره عربستان گاهواره تمدن اسلام 81
کعبه معظمه و مکه مکرمه 83
مدینه منورة 84
اعراب قبل از اسلام 87
اخلاق اعراب در قبل از اسلام 94
آیا اعراب در قبل از اسلام تمدنی داشته‌اند؟ 96
دین در جزیرة العرب 99
أزلام عرب 110
یهود در یثرب و نصاری در نجران و شام 113
سنت‌های جاهلیت در مورد شتر و گوسفند 116
حماسه عرب قبل از اسلام 118
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:7
خرافات در میان اعراب جاهلی 119
الف) روشن کردن آتش برای نزول باران 121
ب) گاو نر را کتک می‌زدند تا گاو ماده آب بیاشامد! 121
ج) شتر نر سالم را داغ می‌زدند تا شتر ماده مریض خوب شود 122
د) شتری را بر قبر حبس می‌کردند تا میت به هنگام حشر بر آن سوار شود 122
ه) پی کردن شتری بر سر قبر میت 122
و) درمان بیماران 122
زن در جامعه جاهلی 124
مبدأ عرب‌های عاربه (أصیل) 124
عرب‌ها از فرزندان قحطان 129
پادشاهان یمن 130
سیل عرم و پراکنده شدن أزدی‌ها در مناطق مختلف 131
تمدن امپراتورهای فارس و روم 135
دولت فارس به هنگام ظهور اسلام 136
تمدن ایرانی 136

منحصر بودن آموزش به طبقه ممتاز 138
جنگ‌های ایران و روم 142
بحران وضعیت دینی 143
تمدن روم 144
پادشاهان حیره در یمن 145
انتقام گرفتن پسر عدیّ از قاتلان پدرش 152
سایر پادشاهان حیره و سرنوشت آنها 155
غساسنه شام 155
پادشاهان شام از یمن 156
فرزندان اسماعیل بن ابراهیم علیه السّلام 159
یثرب در بین یهود و اوس و خزرج 164
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:8
أصحاب اخدود 169
أریاط یا أبرهه 172
اصحاب فیل 173
بازارهای عرب 186
فرزندان معدّ بن عدنان 189
پیمان مطیّبین و پیمان لعقة 197
تجارت زمستانی و تابستانی 199
حفر چاه زمزم 202

فصل دوم: نشو و نمای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

ایمان عبد المطلب 205
فرزندان عبد المطلب و آنکه قربانی شد 207
ازدواج مبارک 210
ولادت مبارک 214
جایگاه مولود در نگاه جدّ و عمویش 217
وفات عبد اللّه 218
دوران شیرخوارگی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله 220
دایگی حلیمه سعدیه 222
قصه شکافتن سینه 224
حضور عبد المطلب و هیأت همراه در کاخ سیف بن ذی یزن 232
طلب باران به واسطه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله 237
اولین سفر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با عمویش به شام 244
خداوند نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به سوی نیکی‌ها سوق می‌داد 252
جنگ فجار 255
ولادت علی علیه السّلام 258
پیمان فضیلت 262
تاریخ تحقیقی اسلام،ج1،ص:9
چوپانی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله 267
دومین سفر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به شام و ازدواج با خدیجه 270
خواستگاری به وسیله ابو طالب 271
چه کسی متولّی ازدواج خدیجه بوده است؟! 272
پیشنهاد خدیجه به محمد صلّی اللّه علیه و آله 274
پندارهای بی‌پایه 278
انگیزه‌های ازدواج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله 279
کابین و سنّ خدیجه 280
آیا خدیجه بیوه بوده است؟ 282
فرزندان خدیجه از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله 284
میلاد فاطمه علیها السّلام 289
حضرت علی علیه السّلام نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله 293

فصل سوم: بعثت مبارک نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از همان ابتدا صداهایی را می‌شنید و محافظت می‌شد 297
بشارت به نبوت 299
دیانت آن حضرت پیش از بعثت 302
حنفاء یا پاکیزگان 309
نبیّ و رسول 310
اخبار بعثت 314
چگونگی آغاز بعثت 315
نزول اولین آیه‌ها 316
اخبار مربوط به نماز 319
آیا وحی منقطع شد؟ 327
آیا قرآن در دوران کتمان رسالت نازل شده است؟ 332
مسأله جانشینی علی علیه السّلام در اوایل بعثت 338
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:10

فصل چهارم: اعلان دعوت عمومی

مرحله دعوت عمومی آشکار 355
خطبه‌های نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای دعوت علنی 367
مقتسمین چه کسانی هستند؟ 370
آنچه از قرآن که قبل از آیه «فاصدع» نازل شده است 372
سومین سوره: المزّمّل 375
چهارمین سوره: المدّثّر 375
سوره پنجم: الفاتحة 377
سوره ششم: المسد 377
سوره هشتم: أعلی 379
سوره دهم: الضحی 380
سوره دوازدهم: الشرح 384
سوره سیزدهم: العصر 385
سوره چهاردهم: العادیات 385
سوره پانزدهم: الکوثر 386
سوره شانزدهم: التکاثر 389
سوره هفدهم: الماعون 389
سوره هیجدهم: الکافرون 390
سوره‌های بیستم و بیست و یکم: معوذتان 392
سوره بیست و دوم: توحید 395
سوره بیست و سوم: النجم و معراج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله 397
اسلام آوردن حمزه عموی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 402
وجوب نمازها 407
سوره بیست و چهارم: عبس 411
سوره بیست و پنجم: قدر 413
سوره بیست و نهم: قریش 413
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:11
سوره سی و دوم: الهمزه 414
سوره سی و سوم: المرسلات 414
سوره سی و چهارم: ق 414
سوره سی و پنجم: البلد 415
سوره سی و هفتم: القمر 416
سوره سی و هشتم: «ص» 417
ملاقات مشرکین با ابو طالب 418

سوره سی و نهم: أعراف 420
سوره چهل و یکم: یس 423
سوره چهل و دوم: فرقان 424
سوره چهل و چهارم: مریم 428
سوره چهل و ششم: واقعه 429
سوره چهل و هفتم: شعراء 429
سوره چهل و نهم: قصص 429
ایمان ابو طالب 431
سوره پنجاهم: إسراء 436
سوره پنجاه و یکم: یونس 443
سوره پنجاه و دوم: هود 444
سوره پنجاه و چهارم: حجر 446
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:13

مقدمه ناشر

تاریخ، معلمی است که تجربه‌های نسلها و امتهای پیشین را بازگو می‌کند تا آیندگان عبرت گرفته و در مسیر زندگی و صراط مستقیم را در پیش گیرند.
بی‌شک تاریخ اسلام به اعتراف صاحبان فن، یکی از بی‌نظیرترین گنجینه‌های موجود تاریخی جهان است و با وجود عیب‌ها و نقص‌هایی که بر آن وارد است، یکی از نعمتها و منتهایی است که خداوند به امّت اسلامی عنایت کرده است و ادیان و امتهای دیگر از داشتن چنین نعمت بزرگی محروم هستند.
در طول تاریخ اسلام، مورخان و سیره‌نویسان کوشش کرده‌اند که این گنجینه ارزشمند را به نسلهای بعد منتقل نمایند و از این رو، هزاران عنوان کتاب در زمینه تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که «اسوه حسنه» است، تألیف کرده‌اند.
در این میان، استاد فاضل و ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد هادی یوسفی غروی که از مورخان و کتاب‌شناسان صاحب نام حوزه علمیه قم و نجف می‌باشند، پس از بیست سال و اندی تحقیق و تدقیق، کتاب ارزشمند «موسوعة التاریخ الاسلامی» را به جامعه علم و ادب تقدیم داشته‌اند. کتاب مذکور در سه مجلد به وسیله مجمع الفکر الاسلامی منتشر شده است.
ویژگیهای منحصر به فرد این کتاب سبب شد که از همان آغاز انتشار جلدهای اول و دوم، مورد عنایت ویژه استادان فن و صاحب نظران قرار گیرد. مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه نیز که در راستای ترویج فرهنگ اسلامی فعالیت می‌نماید، در صدد بر آمد تا در این میان وظیفه خود را ادا کند. بر این اساس این اثر گرانبها را به فارسی بر گردان نمود تا مورد استفاده تعداد بیشتری از علاقه‌مندان به تاریخ اسلام و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار گیرد.
این کتاب در چهار مجلد با عنوان «تاریخ تحقیقی اسلام»، با توجه به شأن نزول آیات و روایات اهل بیت علیهم السّلام به فارسی برگردان شده است و دارای ویژگی‌های زیر می‌باشد:
1. از آنجا که کتابهای تاریخی تحت تأثیر سیاست‌های حکومت‌های وقت به نگارش در آمده است، متأسفانه دارای معایب و تحریفات فراوانی می‌باشد، از این رو در تألیف این
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:14
مجموعه، از قرآن به عنوان یک منبع متقن و مستدل و غیر قابل تحریف

برای بررسی و تحلیل حوادث زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله استفاده شده و شأن نزول آیاتی که درباره حوادث مختلف نازل شده، بیان گردیده است.
2. مؤلف در بررسی و تحقیق بیست ساله خود از روش علمی مخصوصی در علم تاریخ استفاده کرده و کوشش کرده است که علّت تناقض نصوص یا تحریف‌های انجام شده را ریشه‌یابی و تحلیل کند.
3. با عنایت به اینکه «اهل البیت أدری بما فی البیت» هستند، مؤلف محترم کوشیده است تا روایات ائمه اطهار علیهم السّلام پس از بررسی سند و دلالت در تبیین و تحلیل حوادث صدر اسلام استفاده کند. ایشان با استدلال و منطق و روش علمی تحقیق در علم تاریخ، بسیاری از فضائل جعل شده برای صحابیها را به چالش می‌کشد.
4. مؤلف تلاش کرده است که از منابع دست اول استفاده کند و در این میان عنایت ویژه‌ای به منابع شیعی، داشته است.
5. مؤلف در آغاز کتاب، ضمن مقدمه‌ای طولانی، روش استفاده از متون تاریخی را ارائه کرده که این مقدمه برای دانشجویان رشته تاریخ بسیار مفید و سودمند است.
6. در طول تاریخ، شبهات بسیاری درباره اسلام و قرآن و به ویژه درباره شخصیت والای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ایجاد شده است که مؤلف در جای مناسب با استدلال و برهان و به خصوص با استفاده از قرآن، به این شبهات پاسخ داده است.
7. این کتاب، بر خلاف مرسوم، تنها جمع‌آوری و تبویب گزارش‌های تاریخی از کتاب‌های مختلف نمی‌باشد، بلکه مؤلف کوشیده است هرگونه حادثه‌ای را تبیین نموده تا چراغی برای راه آیندگان باشد.
در همین جا لازم است از جناب استاد یوسفی غروی و همچنین از جناب حجة الاسلام آقای حسین علی عربی که قبول زحمت نموده و با نظارت استاد یوسفی غروی، این مجموعه را به فارسی برگردان کرده‌اند سپاسگزاری نماییم. امیدواریم که این اثر، گامی در راه خدمت به فرهنگ اسلام و قرآن باشد و مورد قبول صاحب نظران قرار گیرد.
مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:15

پیش گفتار

گذشته، چراغ راه آینده است و تاریخ، حکیم جهان دیده‌ای است که حوادث گذشته را بازخوانی می‌کند تا راهی برای پیمودن آینده مبهم پیش روی ما بنهد.
مطالعه فعال و تحلیل هوشمندانه حوادث تاریخی که به قصد حقیقت یابی و عبرت‌آموزی انجام گیرد، تأثیری شگرف بر حیات فکری و اجتماعی جوامع می‌گذارد و راه را برای اصلاح و تفاهم بیشتر هموار می‌کند.
با توجه به اهمیت ویژه تاریخ که شناسنامه یک ملت یا امت محسوب می‌شود، نخبگان هر جامعه‌ای، پیوسته در صدد بوده‌اند که آثاری را در شرح وقایع و حوادث مربوط به جامعه خویش ارائه دهند.
ظهور اسلام در چهارده قرن پیش، نقطه عطفی در تاریخ جهان بود که، تمام جوانب فکری و عقیدتی و اخلاقی و مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان را از آن زمان تا به امروز مورد تأثیر خویش قرار داده است.
شایسته آن بود که، چنین پدیده مهمی و به خصوص زندگانی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گاه شماری می‌شد و تمام زوایای آن به ثبت می‌رسید، اما جهل و تعصب و اغراض سیاسی حاکمان، باعث شد که بسیاری از حوادث مهم تاریخی در پشت پرده ابهام باقی بماند و تا حدود صد سال پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اثری تألیف نشود، ولی با این وجود عده‌ای از اهل قلم و دانشمندان، دامن همت به کمر بستند و به جمع‌آوری و تدوین تاریخ صدر اسلام پرداختند و مطمئنا غنی‌ترین و دقیق‌ترین تاریخ موجود در جهان را پدید آوردند که بسیاری از نکات جزئی مربوط به هزار و چهارصد سال قبل را ثبت کرده است.
در طول چهارده قرن گذشته، مورخان بزرگی در عرصه تاریخ اسلام ظهور کرده و آثار گرانبهایی به یادگار گذاشتند. تا اینکه در عصر حاضر- که عصر انفجار اطلاعات است- نیاز روزافزونی به منابع تاریخی مدوّن و منقح احساس شد و مورخانی آثار گرانبها و با ارزشی را پدید آوردند. در این میان استاد فاضل و ارجمند آقای محمد هادی یوسفی غروی دست به کار شده و پس از حدود بیست سال مطالعه و بررسی آثار و منابع تاریخی، کتاب ارزشمند و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:16
ماندگار موسوعة التاریخ الاسلامی را به جامعه علمی اسلام و به خصوص جامعه تشیع تقدیم کرده است.
استاد در سال 1327 هجری شمسی در نجف اشرف و در کانون علم و تقوی دیده به جهان گشود و از همان کودکی به تحصیل درس‌های حوزوی

همت گماشت.
هوش سرشار و قدرت حافظه عجیب و تاریخی وی باعث شد که در کنار درس‌های حوزوی به مطالعه تاریخ علاقه‌مند شود و از همان اوایل منابع تاریخی را مورد مطالعه و پژوهش قرار دهد. ایشان در سال 1351 شمسی به جرم ایرانی بودن، توسط رژیم بعث از نجف اشرف اخراج گردید. پس از آن در قم رحل اقامت افکند تا تلاش‌های علمی خود را استمرار بخشد. وی در طول سال‌های متمادی در کنار تدریس و تحصیل، کتاب‌های زیادی را در موضوعات فقهی، اصولی و عقیدتی ترجمه و یا تألیف نموده است که کتاب‌های: وقعة الطف و موسوعة التاریخ الاسلامی مربوط به رشته تاریخ می‌باشد:
«وقعة الطف لأبی مخنف»، اولین گزارش مستند از وقایع عاشورا است که در برخی موارد تنها یک واسطه در نقل اخبار آن وجود دارد و استاد تمامی اسناد این کتاب مهم را جمع‌آوری و تحقیق نموده و انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم آن را به چاپ رسانده است.
این کتاب یک بار با عنوان: اولین تاریخ کربلا توسط آقای علی کرمی و بار دیگر با عنوان:
نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، توسط آقای جواد سلیمانی به فارسی ترجمه شده است.
و امّا «موسوعة التاریخ الاسلامی»، مهم‌ترین اثر تاریخی استاد می‌باشد که تاکنون سه جلد از آن به وسیله انتشارات مجمع الفکر الاسلامی به چاپ رسیده است.
این کتاب، حاصل مطالعه و پژوهش بیست ساله‌ای است که ویژگی‌های ذیل را دارا می‌باشد:
1. دارای مقدمه‌ای عالمانه در مورد شیوه استفاده از متون تاریخی می‌باشد که مطالعه آن برای پژوهش‌گر تاریخ ضروری است.
2. با استفاده از منابع دست اول به نگارش در آمده و در این راه تا حد امکان به منابع شیعی استناد شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:17
3. از آنجا که زندگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با قرآن ارتباط تنگاتنگی داشته است، از آیات قرآن که به مناسبت حوادث مختلف نازل شده، استفاده گردیده و با استناد به روایات و تفاسیر، تحلیل‌های بسیار دقیق و عالمانه‌ای ارائه شده است.
4. با روش تحقیق علمی تاریخ، به بسیاری از شبهات در مورد تاریخ اسلام و شخصیت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عقاید حقه شیعه، پاسخ‌های متقن و مستدل داده شده است و با تحلیل‌های دقیق و موشکافانه و بررسی کارنامه رجال سیاسی- دینی صدر اسلام، مقاصد شوم بسیاری از

آنها بر ملا شده است.
با توجه به اهمیت و ویژگی‌های منحصر به فرد کتاب، معاونت پژوهش مؤسسه آموزشی، پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه، پس از مشاوره با مورخان و صاحب نظران تصمیم به ترجمه این کتاب گرفته و انجام آن را بر عهده این جانب گذاشت.
بنده با وجود مشغله‌های گوناگون و مشکلات متعدد، با توکل بر خدا ترجمه کتاب را که در سه جلد و بیش از دو هزار صفحه می‌شد، آغاز کردم و به یاری و لطف خدا موفق شدم که پس از دو سال ترجمه این سه جلد را که تا رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شامل می‌شود، به پایان برسانم.
سعی بنده بر این بوده است که ترجمه‌ای سلیس و روان و در عین حال متعهد و مطابق با متن ارائه دهم؛ زیرا متون تاریخی و به خصوص تاریخ صدر اسلام که دربردارنده احکام و دستورات شرع مقدس می‌باشد، به گونه‌ای است که حذف و اضافه یا ترجمه آزاد را بر نمی‌تابد.
در خاتمه از معاونت پژوهش مؤسسه امام خمینی رحمه اللّه و همه کسانی که مرا در به ثمر رساندن این ترجمه یاری کرده‌اند و مخصوصا از استاد ارجمند جناب آقای یوسفی که با صبر و حوصله و بزرگواری مرا در ترجمه این اثر راهنمایی فرمودند، و هم چنین از مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه که زمینه نشر آن را فراهم آوردند کمال قدردانی و تشکر را دارم و در آستانه عید غدیر سال 1423 این اثر را به پیشگاه با عظمت مولی الموحدین و امیر المؤمنین حضرت علی بن أبی طالب علیه آلاف التحیة و الثناء تقدیم می‌دارم.
قم المقدسه حسین علی عربی بهمن ماه 1381 مطابق با ذی الحجّه 1423
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:19

روش مطالعه و تحقیق تاریخ اسلام

اشاره

(1)

تاریخ قبل از اسلام

عرب‌های پیش از اسلام چیزی به نام تاریخ نداشتند، مگر مطالبی را که سینه به سینه برای یکدیگر نقل می‌کردند. آنان درباره اخبار آباء و اجداد و انساب و اقوام و قبایل و پادشاهانشان صحبت می‌کردند و در قصه‌هایی، پهلوانی و کرم و وفای آنها را به تصویر می‌کشیدند. هم چنین در خصوص خاندانی که إمارت را یکی بعد از دیگری به دست گرفته و به تجهیز سپاه و برپایی جنگ‌ها و آبادانی شهرها و بنیان‌گذاری قصرها می‌پرداختند، حکایت‌ها بر جای گذاشته‌اند. در نقل این داستان‌ها حافظه به جای کتاب و زبان جانشین قلم بوده است و مردم آنها را جمع‌آوری و حفظ کرده و سپس آن را به همان صورت یا با حذف و اضافه‌هایی نقل کرده‌اند.
این شیوه نزد فارس‌ها و یهودیان و عرب‌های مشرک جاهلیّت رایج بود و عرب‌ها به خصوص اخبار جاهلیت و أنساب را نیز داشتند که در آن قصه‌های مربوط به خانه خدا و چاه زمزم و قبیله جرهم و مسائل مربوط به آنها وجود داشت و اخبارِ خاندان‌هایی که یکی پس از دیگری زعامت و ریاست قریش را به عهده گرفته و حوادثی که قبل از آن برای سدّ مأرب در یمن رخ داده بود برای همدیگر نقل می‌کردند.
(2)

تاریخ بعد از اسلام

بعثت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که بزرگ‌ترین حادثه برای جامعه بشریت به طور عام و برای جامعه عرب به طور خاص بود، رخ داد. هیچ جمعی نبود، مگر آن که در مورد این حادثه صحبت می‌کردند و سپاه و لشکری حرکت نمی‌کرد، مگر آن که به نفع یا علیه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود تا این که تلاش‌های وی به نتیجه رسید و به فرموده خداوند تبارک و تعالی: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِی دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً» پیروزی نصیب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شد و مردم با هدایت قرآن و اسلام از جاهلیت و ضلالت آشکار نجات یافتند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:20
بعد از ظهور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و آشکار شدن دعوتش، صفحه جدیدی از تاریخ گشوده شد و نقل احادیث به وسیله صحابه و تابعین و اهل بیت گرامی‌اش علیهم السّلام در مورد تاریخ ولادت و زندگانی و جنگ‌هایش با مشرکان و دعوت به توحید و اثرات شمشیر و نیزه و زبان و بیان مورد اهتمام قرار گرفت. بیان این حوادث، به تدریج تاریخ اسلام را به صورت عام و سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به صورت خاص تشکیل داد.
(1)

در مورد تاریخ اسلام و سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله تا پایان ایام خلافت خلفا چیزی نگاشته نشد. در این مدت چیزی به غیر از قرآن کریم و روش اعراب‌گذاری آن بر طبق مبادی علم نحو به دست ابو الاسود دئلی و به املای امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب، تدوین نشد و این بدان دلیل بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مسلمانان را به کتابت قرآن کریم تشویق می‌کرد اما اختلاط اعراب با اقوام دیگر و رواج لغت‌های غیر عربی در میان آنها باعث شد که ابو الاسود دئلی خدمت علی علیه السّلام برسد و به راهنمایی او برای حفظ زبان عرب، علم نحو را تدوین کند.
در نتیجه گسترش قلمرو اسلامی و اختلاط با اقوام دیگر داستان‌هایی از پادشاهان فارس و بنی اسرائیل رواج یافت، و آمده است که معاویه علاقه‌مند شد تا کتابی در تاریخ قدیم نگاشته شود برای همین عبید بن شریّه که پیرمردی صد و بیست‌ساله بود از صنعای یمن به خدمت او در آمد و کتابی در مورد اخبار گذشتگان و پادشاهان عرب و فارس و حبشه و غیره نوشت و این اولین متن مدوّن بعد از قرآن کریم می‌باشد. «1»
با وجودی که مسلمانان بسیار علاقه‌مند بودند آثار مربوط به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را برای همیشه نگه دارند و این حکایت از تعلق خاطری می‌کرد که به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله داشتند؛ ولی با کمال تأسف خلفای سه‌گانه از تدوین سیره آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و احادیث جلوگیری می‌کردند و علّت آن هم به گمان خودشان این بود که احادیث با قرآن کریم مخلوط می‌شود. در این میان تنها امیر المؤمنین علی علیه السّلام زیر بار این ممانعت نرفت و آن را تأیید ننمود؛ بلکه علم نحو را به کاتب خودش ابو الاسود دئلی املا کرد، و نیز کتاب‌هایی را در فقه و حدیث نوشت و به کاتب همیشگی خودش، عبید الله بن ابی رافع دستور داد که قضاوت مهمّ و احکام صادره از او را درباره وضو و نماز و سایر ابواب بنویسد. «2»

---

(1). نک: مروج الذهب، ج 2، ص 60- 62 و 251.
(2). نک: رجال نجاشی، ص 4- 7.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:21
با این اقدام درست امیر المؤمنین علیه السّلام و با اظهار علاقه مسلمانان به احادیث پیامبرشان، افرادی در میان مسلمانان ظاهر شدند که حامل احادیث بودند و از علما و فقها به شمار می‌رفتند اما از آنجا که ممنوعیت نوشتن احادیث به صورت رسمی از سوی خلفای بعد از حضرت علی و

فرزندش امام حسن علیها السّلام تا زمان عمر بن عبد العزیز ادامه یافت در این مدت حاملان فقه فقط محدّث و بازگو کننده روایات بودند و چیزی را در فقه یا حدیث تدوین نکردند امّا به نوشتن نکاتی از سیره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اقدام نمودند.
ممنوعیت نقل و کتابت حدیث نزدیک به صد سال طول کشید و این یکی از بزرگترین خسارت‌ها برای تاریخ صدر اسلام است که هرگز جبران نخواهد شد.
(1)

شکی نیست که اقوال و اعمال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اهمیت بسیار زیادی در زمان حیات و به خصوص بعد از وفاتش داشته است و این اهمیّت باعث عنایت ویژه به تدوین سیره و احادیث وارد شده از سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گردیده است. در این زمینه عده‌ای تنها به تدوین سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرداختند و عده‌ای حوادث دیگر را هم نقل کردند که مورّخ به معنای عام هستند.
(2)

اولین نویسندگان سیره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

در زمینه نوشتن سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌توان از افراد ذیل به عنوان اولین نویسندگان سیره آن حضرت نام برد:
1. اولین کسی که مطالبی را در سیره تصنیف کرد، عروة بن زبیر بن عوّام (متوفای 92 ه.
ق) بود.
2. ابن سعد در کتاب «الطبقات» مطلبی را ذکر کرده که از آن چنین به دست می‌آید که اولین کسی که در سیره متخصص شد، أبان بن عثمان بن عفّان (م 105 ه ق) بوده و مطالبی از سیره را مغیرة بن عبد الرحمن از او نقل کرده است.
3. وهب بن منبّه یمنی (م 110 ه) که به جمع‌آوری اخبار سیره و ایراد آنها پرداخته است.
4. عاصم بن عمر بن قتاده (م 120 ه) که ابن اسحاق قسمتی از اخبار سیره‌اش را از او نقل
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:22
کرده است، همانند خبر از دعای حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله برای طلب باران در مسیر جنگ تبوک و خبر از شیوع نفاق در زمان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله.
5. شرحبیل بن سعد شامی (م 123 ه).
6. عبد الله بن ابی بکر بن حزم قاضی (م 135 ه) که عمر بن عبد العزیز از او درخواست کرد تا احادیثی را که می‌داند، بنویسد و آنها را بین مردم منتشر کند.
7. موسی بن عقبه (م 141 ه. ق).
8. معمر بن راشد (م 150 ه. ق).
9. محمد بن اسحاق بن یسار مدنی، و بنا به قولی: بشّار بن خیار و معروف به ابن اسحاق که از اسیران جنگی در عین تمر عراق بوده است (م 153 ه). وی در اصل ایرانی بوده و در زمان صادقین علیهم السّلام می‌زیسته است و از امام باقر علیه السّلام بدون واسطه روایت کرده است.
10. زیاد بن عبد الملک بکّایی کوفی عامری (م 183 ه).
11. راویه ابن اسحاق به نام: محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی، صاحب کتاب مغازی (م 207 ه).
- راویه ابن زیاد بکّایی از ابن اسحاق به نام «عبد الملک بن هشام حمیری یمنی بصری (م 218 ه) که سیره ابن هشام منتسب به او است، زیرا او سیره ابن اسحاق را با رعایت امانت کم و زیاد کرده است، بدین صورت

که خبرهای افزوده را جداگانه نوشته و با اصل کتاب مخلوط نکرده است.
اما با کمال تأسف باید گفت که از میان تمام آثار این مورخان جز سیره ابن اسحاق به روایت ابن هشام از بکایی و کتاب مغازی واقدی و کتاب طبقات ابن سعد که شاگرد واقدی بوده است و روایاتی پراکنده در کتاب‌های دیگر، چیزی برای ما نمانده است.
(1)

علاوه بر سیره‌نویسان افرادی ظاهر شدند که به نقل سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اکتفا نکردند؛ بلکه اخبار جاهلیت قبل از اسلام را هم جمع‌آوری نموده و سپس اخبار خلفای بعد از اسلام یا بعضی از خلفا یا تنها اخبار مربوط به ائمه اهل بیت را بدان افزودند و از جمله مورخان به معنای عام شدند که بعضی از آنها عبارتند از:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:23
1. محمد بن سائب کلبی کوفی، نسب‌شناس معروف (م 146 ه. ق).
2. ابو مخنف، لوط بن یحیای ازدی کوفی (م 157 ه. ق) صاحب «وقعة الطف لأبی مخنف»
3. هشام بن محمّد کلبی کوفی (م 206 ه. ق).
4. نصر بن مزاحم منقری کوفی (م 212 ه. ق) صاحب کتاب «وقعة الصفین»
5. عبد الله بن مسلم ابن قتیبه دینوری (م 274 ه. ق) صاحب کتاب‌های «الامامة و السیاسة» و «الأخبار الطول»
6. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری (م 279 ه. ق) صاحب کتاب «انساب الاشراف»
7. ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی اصفهانی (م 283 ه. ق) صاحب کتاب «الغارات»
8. ابو الفرج علی بن حسین اموی اصفهانی (م 284 ه. ق) صاحب کتاب «مقاتل الطالبیین» که زیدی مذهب بوده است.
9. احمد بن واضح بن یعقوب بغدادی (م 292 ه. ق) صاحب کتاب «تاریخ یعقوبی»
10. محمد بن جریر رستم طبری بغدادی (م 310 ه. ق) صاحب «تاریخ الامم و الملوک» معروف به تاریخ طبری
11. علی بن حسین مسعودی بغدادی (م 346 ه. ق)
12. محمد بن محمد بن نعمان التلعکبری المفید معروف به شیخ مفید (م 413 ه. ق) صاحب کتاب «ارشاد»
(1)

آثار باقی مانده درباره سیره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

گفته شد که نوشتن سیره رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در زمان تابعین و پیروان آنها اتفاق افتاده است، چنان که اسامی و تاریخ وفات آنها را دیدیم؛ لکن مقدار کتابت آنها زیاد نبوده و حتی نمی‌توانند کتاب‌هایی را تشکیل دهند که در آنها بعضی از اخبار مربوط به سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جمع‌آوری شده باشد.
اما کتابی که تا حدی به موفقیت و پیروزی و شهرت و اعتماد و وثوق دست یافته، سیره محمد بن اسحاق می‌باشد که در اوایل حکومت عباسیان نگاشته شده است.
روایت می‌کنند که روزی محمد بن اسحاق بر خلیفه عباسی، منصور وارد شد، در حالی که فرزند منصور؛ مهدی در کنارش بود. منصور به او گفت: آیا این شخص را می‌شناسی؟ ابن
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:24
اسحاق گفت: آری، این فرزند امیر المؤمنین است. منصور گفت: برو و کتابی برای او تصنیف کن که شامل تمام وقایع از هنگامی که خدا آدم علیه السّلام را خلق کرد تا امروز باشد. پس از آن ابن اسحاق، کتاب را تصنیف و به خلیفه عباسی تقدیم کرد. منصور گفت: ای ابن اسحاق خیلی آن را طولانی کرده‌ای، برو و آن را مختصرتر کن. پس ابن اسحاق آن را مختصر کرد و کتاب بزرگ در خزانه خلیفه انداخته شد.
(1) در این مورد ابن عدّی، رجالی معروف درباره ابن اسحاق گفته است: «اگر ابن اسحاق هیچ فضیلتی نداشته باشد مگر این که پادشاهان را از اشتغال به کتاب‌های بیهوده منصرف کرد و آنها را به جنگ‌های رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مبعث و ابتدای خلقت مشغول کرد؛ همین فضیلت برای او کافی است و من تمام احادیث روایت شده از وی را بررسی کردم و چیزی نیافتم که سبب ایجاد یقین به ضعف او باشد. البته چه بسا که خطاهایی کرده و متّهم شده باشد که دیگران هم خطا می‌کنند. و افراد موثق و بزرگان اهل تحقیق، از وی روایت نقل کرده و از روایات او اعراض نمی‌کنند؛ برای مثال مسلم در کتاب «بیع» از او روایت نقل کرده است و بخاری در مواضعی به سخنان او استشهاد کرده است و ابو داود و تزمذی و نسائی و ابن ماجه هم از وی روایت کرده‌اند». «1»
بنابراین ابن اسحاق، در واقع یکی از مهم‌ترین مؤلفان سیره به شمار می‌رفته و هیچ کتاب سیره‌ای نیست، مگر این که از او کمک گرفته و از او روایت نقل کرده است. مگر کتاب مغازی واقدی و روایت‌های کاتبش، ابن سعد و آنچه که از اهل بیت علیه السّلام نقل شده است. هم چنین کتاب

ابن اسحاق به یکی از مهمترین کتاب‌هایی تبدیل شده است که علاقه‌مندان به سیره از زمان تألیف این کتاب تاکنون و به خصوص پس از آن که ابن هشام آن را تهذیب کرد، به مطالعه آن می‌پردازند و هیچ کس به خواندن سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اقدام نمی‌کند، مگر این که کتاب ابن اسحاق به عنوان اولین و مهم‌ترین منبع به شمار می‌رود.
(2)

تقریبا نیم قرن بعد از ابن اسحاق؛ عبد الملک بن هشام حمیری بصری (م 218 ه) ظهور کرد.
او سیره ابن اسحاق را به روایت زیاد بن عبد الملک بکّایی عامری کوفی (م 183 ه) نقل

---

(1). الکامل فی الضعفاء، ج 6، ص 102- 112.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:25
می‌کرد البته نه به همان صورتی که بود؛ بلکه آن را در معرض حذف و اضافه و نقادی و مقایسه با روایات متعارض قرار می‌داد. خودش در ابتدای سیره‌اش چنین می‌نویسد:
«ما به خواست خدا این کتاب را با ذکر زندگانی اسماعیل بن ابراهیم که جدّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از طرف پدرانش بوده است، شروع می‌کنیم و زندگی پدران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را تا حضرت اسماعیل با ذکر حوادث مربوط به هر کدام توضیح می‌دهیم و برای رعایت اختصار نامی از دیگر فرزندان اسماعیل را نیاورده‌ایم. و در این میان بعضی از مطالبی را که ابن اسحاق ذکر کرده است؛ ولی در آنها ذکری از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به میان نیامده و یا در قرآن اشاره‌ای بدان نشده است و یا ربطی به موضوع این کتاب ندارد، برای مختصر کردن کتاب آنها را حذف می‌کنیم. هم چنین بعضی از اشعار را که وی نقل کرده و به وسیله هیچ یک از استادان شعر شناخته نشده و یا اخباری را ذکر نموده که سخن گفتن درباره آنها زشت است! و یا بعضی از مردم آن را نمی‌پسندند! و یا بکّایی به صحّت آنها اقرار نکرده است را حذف می‌کنیم. و به خواست خدا مطالب دیگری که از وی نقل شده است را تا آنجا که برای ما روایت شده باشد و به آن علم یافته باشیم پی‌گیری و نقل خواهیم نمود.» «1»
(1) در این صورت ابن هشام مطالب زیر را از سیره ابن اسحاق حذف کرده است: تاریخ انبیاء از حضرت آدم تا ابراهیم و نیز تاریخ فرزندان اسماعیل که در سلسله نسب‌های شریف پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نبوده‌اند. هم چنین اخباری را که مورد پسند بعضی از مردم نبوده و اشعاری که در نظر وی ثابت نشده است.
او روایت‌هایی را که برایش ثابت شده، به مطالب کتاب اضافه کرده و برای همین، این سیره به وی نسبت داده شده و به «سیره ابن هشام» معروف شده است؛ و تقریبا نام ابن اسحاق ذکر نمی‌گردد و از قدیم به

خاطر روایت‌های جدید و تهذیب و اصطلاحات ابن هشام؛ سیره ابن اسحاق در میان علما به سیره ابن هشام معروف شده است.
ابن خلّکان در شرح حال ابن هشام می‌نویسد: «ابن هشام همان کسی است که سیره رسول الله را از مغازی واقدی و سیره ابن اسحاق جمع‌آوری نموده و آنها را تهذیب و تلخیص کرده است و این همان سیره‌ای است که در دسترس مردم قرار دارد و به سیره ابن هشام معروف است «2»».

---

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 4.
(2). ابن خلکان، وفیات الاعیان، حرف عین.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:26
(1) اقدام و عنایت به تألیف سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تا امروز هم قطع نشده است؛ ولی باید توجه داشت که موضوع سیره امری تجربی یا نظری نیست که به وسیله برهانی اثبات یا نقض شود و در گذر زمان دچار تغییر و تحول گردد؛ بلکه سیره از علوم نقلی است که در ابتدا محدثان و ناقلان آن را روایت کرده‌اند و سپس دیگران به جمع‌آوری و تبویب و نقادی آن پرداخته‌اند.
در هر حال هیچ تجدید نظر در اصل و جوهره آن ایجاد نشده است؛ مگر به مقدار بسیار کمی که بر حسب نقد دقیق حاصل شده باشد و تجدید نظر تنها در أشکال و صورت‌های آن از جهت اختصار و تفصیل صورت پذیرفته است و تنها اندکی از نقدها بوده‌اند که به خطاهای موجود در سیره‌ها اشاره کرده‌اند.
(2) شاید کسانی که به تلخیص سیره‌ها پرداخته‌اند، به حذف بعضی از اخباری که صحّت آن را بعید می‌دانسته‌اند؛ پرداخته و از سنگینی کتاب کاسته‌اند و اخباری را که نزدیک به حق می‌دانسته‌اند، نقل کرده و آنچه را که با افکار و عقایدشان سازگاری نداشته کنار گذاشته‌اند و آن را مردود دانسته و تخطئه یا تکذیب کرده‌اند.
یکی از دلایل انتشار اخبار ابن اسحاق و معروف بودن کتاب سیره‌اش؛ این است که وی مسافرت‌های زیادی انجام داده است. به احتمال زیاد وی در سال 85 ه. ق در مدینه متولّد شده است. رجالی‌ها و نسب‌شناسان شکی در این ندارند که او دوران جوانی‌اش را در مدینه گذرانده است و در آن زمان جوانی زیبا و فارسی سیما و خوش صورت بوده است. ابن ندیم در کتاب الفهرست می‌گوید: «او متهم شده بود که به بهانه نماز در آخر مسجد می‌نشست و به بعضی از زنان متلک می‌گفت. به همین جهت فرماندار مدینه او را احضار کرد و چند ضربه شلاق به او زد و دستور داد که دیگر در آخر مسجد ننشیند.» شاید همین باعث شده است که اهل

مدینه به غیر از ابراهیم بن سعد از او روایت نکنند، و همین علّت مسافرت وی به اسکندریه مصر در سال 115 ه. ق شده که در آن هنگام سی سال داشته است.
(3) چنین به نظر می‌رسد که این اولین مسافرت وی بوده است و او تنها کسی است که احادیثی را از راویان اسکندریه نقل می‌کند. سپس به کوفه و حیره مسافرت کرده و شاید در آنجا بوده که با منصور دوانقی ملاقات کرده و کتاب سیره را برای پسرش مهدی عباسی تصنیف کرده است. و زیاد بن عبد الملک بکّایی عامری و دیگران اخبار این کتاب را از او نقل می‌کرده‌اند.
وی هم چنین به موصل و ری مسافرت کرد تا این که بغداد ساخته شد. آنگاه او در آنجا رحل اقامت افکند و تا پایان عمر در آنجا ماند و پس از مرگ در گورستان خیزران دفن شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:27
(1) ابن اسحاق از شاگردان عبد الملک بن شهاب زهری شمرده می‌شد و روایاتی هم از او نقل کرده است و اصحاب طبقات نقل کرده‌اند که: «استادش او را متهم به چیزی نمی‌کرد؛ بلکه او را ثقه می‌دانست.». بزرگان فقها از قبیل سفیان ثوری و شعبه نیز به تبعیت از ابن شهاب او را توثیق می‌کردند. به علاوه زیاد بن عبد الملک بکّایی از او روایت می‌کرد، اما هشام بن عروة بن زبیر از راویان سیره و مالک بن انس از بزرگان فقها او را تضعیف می‌کردند و او را به کذب و تدلیس و اعتقاد به قدر و نقل از افراد غیر ثقه و اشتباهات در انساب متهم می‌کردند. شاید این بدان خاطر بوده است که ابن اسحاق در مورد نسب و علم مالک خدشه می‌کرده و می‌گفته است: «بعضی از کتاب‌هایش را بیاورید تا عیب‌های آن را به شما بنمایانم؛ زیرا من بیطار کتاب‌های وی هستم» «1»! در این صورت حمله از هر دو طرف بوده است و تضعیف وی وجهی ندارد؛ زیرا به خاطر درگیریهای شخصی بوده است.
(2)

محمد بن عمر بن واقد، از موالی بنی سهم، به نقل شاگردش در «الطبقات الکبری» در سال 130 ه در مدینه متولد شده است؛ یعنی پانزده سال پس از آن که ابن اسحاق از مدینه خارج شده بود. لذا چیزی از او روایت نکرده است، اگر چه وی از سایر روات اخبار، از طریق زهری روایت نقل کرده است، لکن به علّت تشابه زیاد کتاب سیره ابن اسحاق و کتاب مغازی واقدی، بعضی از مستشرقان از قبیل «فلهوزن» و «هورفتس» گمان کرده‌اند که واقدی مطالب خویش را از سیره ابن اسحاق سرقت کرده؛ ولی به وی نسبت نداده است.
مستشرق دیگری به نام «مارسدن جونس» که به تحقیق در مورد کتاب مغازی واقدی پرداخته است؛ احتمال آنها را به شدّت مردود دانسته است «2» و در مقدمه‌اش افزوده است:
«واقدی از نقل روایت از ابن اسحاق اعراض کرده است؛ چون ابن اسحاق مورد توثیق علمای مدینه نبوده است». «3»
(3) وی در ادامه گفته است: «برای حدیث‌شناسان روشن است که آنچه واقدی را در میان

_____
(1). الکامل فی الضعفاء، ج 6، ص 102- 112 آمده است.
(2). المغازی، ص 29.
(3). گفته شد که ابن اسحاق در جوانی‌اش و قبیل از شروع به تألیف سیره‌اش از مدینه خارج شد و هیچ کس از اهل مدینه و حتی واقدی از او روایت نکرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:28
صاحبان سیره متمایز می‌کند، این است که دارای روش تاریخ نگاری فنّی و علمی بوده است، برای همین می‌بینیم که واقدی بیش از مورخان متقدم به مرتب کردن حوادث مختلف به روش منطقی و خدشه‌ناپذیر پرداخته است. برای مثال وی غزوه‌ها را با ذکر تعداد زیادی از راویان که اخبار آن را برای او نقل کرده‌اند؛ شروع می‌کند. پس از ذکر سلسله سند، هر یک از غزوه‌ها را به طور جداگانه و با تعیین تاریخ دقیق آن و در اغلب موارد، موقعیت جغرافیایی غزوه را هم مشخص می‌کند. آنگاه جنگ‌هایی را که پیامبر اسلام در آن شرکت کرده است بر می‌شمارد و کسانی را که پیامبر آنها را در اثنای جنگ، جانشین خویش در مدینه قرار می‌داده، نام می‌برد و در پایان، شعار مسلمانان در میدان جنگ را ذکر می‌کند. علاوه بر این موارد، او تمام جنگ‌ها را با اسلوب ثابتی توصیف می‌کند، یعنی در ابتدا نام

جنگ و سپس تاریخ و فرمانده آن را اعلام می‌کند.
(1) بسیاری از اوقات واقدی، واقعه را با سندهای جامع آن نقل می‌کند؛ یعنی تمام رجال و اسناد را در متن واحدی جمع‌آوری می‌کند و اگر در مورد جنگی آیه‌هایی نازل شده است، آنها را همراه با تفسیرش در پایان اخبار مربوط به آن جنگ ذکر می‌کند و نام شهیدانی را که در غزوه‌های مهم به شهادت رسیده‌اند را نیز می‌آورد. شرح مفصل موقعیت‌های جغرافیایی نشان می‌دهد که وی تلاش فراوانی برای شناخت دقایق و نکات مهم اخباری که آنها را در طی مسافرت‌هایش به شرق و غرب عالم به دست آورده، مبذول داشته است.» «1»
خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن سید الناس در عیون الاثر «2» از قول واقدی نقل می‌کنند:
«به هیچ یک از فرزندان صحابه یا شهدا یا موالی آنها برخورد نکردم مگر این که از او در مورد محل و کیفیت شهادت شهیدشان سؤال کردم. اگر او اطلاعاتی به من می‌داد، به محل شهادت می‌رفتم و آن را مورد بررسی قرار می‌دادم. من از هیچ جنگی آگاهی نیافتم، مگر این که موقعیت آن را از نزدیک مورد بررسی قرار دادم و حتی به «مریسیع» رفتم تا آن را از نزدیک بررسی کنیم.
از هارون غروی روایت کرده‌اند که گفت: «واقدی را در مکّه دیدم در حالی که مشک آبی در دست داشت. به او گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم به حنین بروم تا محل وقوع جنگ را از نزدیک ببینم.»

---

(1). مقدمه محقق بر مغازی، ج 1، ص 31.
(2). تاریخ بغداد، ج 3، ص 6 و عیون الاثر، ج 1، ص 18.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:29
(1) برای اثبات مهارت و عظمت واقدی، «ابن سعد» شاگرد و راویه واقدی در طبقات می‌نویسد: «هنگامی که هارون الرشید و وزیرش یحیی بن خالد برمکی در سفر حج خویش به زیارت مدینه آمدند، به دنبال کسی بودند که مقابر شهدا و محل شهادت آنها را به ایشان معرفی کند. مردم، واقدی را به آنها معرفی کردند. او به همراهشان رفت و هیچ محل شهادت یا محل جنگ یا مقبره‌ای نبود، مگر این که واقدی آنها را به ایشان معرفی کرد و هارون در مقابل این کار ده هزار درهم به وی بخشید و واقدی آنها را صرف پرداخت بدهکاری‌ها و تزویج بعضی از فرزندانش کرده و وضع زندگی‌اش بسیار خوب شد.» «1» ابن سعد در ادامه می‌گوید:
«بعد از آن دوباره به بدهکاری مبتلا شد و در سال 180 ه به عراق رفت.» «2»
خطیب بغدادی به تفصیل از قول واقدی می‌نویسد: «صد هزار درهم از

پول مردم در دستم بود که آن را در خریدوفروش گندم به کار بردم که متأسفانه پول‌ها از دستم رفت. آنگاه به عراق نزد یحیی بن خالد برمکی رفتم.»
سپس ابن سعد از قول وی می‌نویسد: «روزگار بر ما سخت گرفت و در این حال ام عبد الله (همسرش) به من گفت: ای ابا عبد الله چرا نشسته‌ای و زانوی غم در بغل گرفته‌ای؟ در حالی که وزیر امیر المؤمنین تو را می‌شناسد و به تو گفته بود که در صورت نیاز به نزدش بروی. برای همین از مدینه خارج شدم».
(2) هنگامی که وی به بغداد رسیده بود؛ خلیفه و کارگزارانش به رقه شام رفته بودند و او نیز به سوی شام حرکت کرد تا به آنها رسید. خودش در این باره می‌گفت: «از طرف خلیفه، ششصد هزار درهمی که بابت زکات بدهکار بودم؛ بخشیده شد». سپس همراه آنها به بغداد آمد و در آنجا ماند تا مأمون بر اوضاع مسلط شد و به بغداد آمد و او را به عنوان قاضی لشکر مهدی انتخاب کرد. این لشکر در جانب شرق بغداد مستقر بود و منزل واقدی در غرب بغداد واقع شده بود. هنگامی که می‌خواست بنا به دستور مأمون به محل استقرار لشکر منتقل شود؛ کتاب‌هایش را با صد و بیست شتر حمل می‌کردند. «3» او در چهار سال از آخر عمرش تصدی قضاوت را به عهده داشت و وصیت‌هایی هم به مأمون کرد که مأمون آن‌ها را پذیرفت و برایش کفن فرستاد و بدهکاری‌هایش را پرداخت کرد.

_____
(1). نک: الطبقات، ج 5، ص 315.
(2). همان، ج 7، ص 77.
(3). تاریخ بغداد، ج 3، ص 5 و عیون الاثر، ج 1، ص 18 و الوافی بالوفیات، ج 4، ص 238 و سیر اعلام النبلاء، ج 7، ص 118.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:30
ابن سعد می‌نویسد: او در شب سه‌شنبه، یازدهم ذی الحجه سال 207 ه. ق در 78 سالگی وفات کرد و در روز سه‌شنبه در قبرستان خیزران به خاک سپرده شد. «1»
(1)

جایگاه علمی و روایی واقدی

جایگاه علمی و روایی واقدی از توصیف‌های شاگرد و کاتبش ابن سعد آشکار می‌شود. وی می‌گوید: «واقدی به غزوه‌ها و سیره و فتح‌ها و اختلافات مردم در احادیث و احکام و موارد اتفاق و اجماع آنها آگاه بود و به این نکته‌ها در کتاب‌هایی که تألیف کرده و حدیث‌هایی که روایت کرده؛ اشاره نموده است». «2»
ابن ندیم در کتاب الفهرست درباره‌اش می‌گوید: «او دو غلام در اختیار داشت که شب و روز کتاب‌ها را برایش نسخه‌برداری می‌کردند و پس از وفاتش ششصد صندوق کتاب به یادگار گذاشت که هر کدام را می‌بایست دو مرد حمل می‌کردند». «3»
(2) خطیب بغدادی از علی بن مدینی نقل می‌کند: «آنچه را که واقدی جمع‌آوری کرده بود، به بیست هزار حدیث می‌رسید.» «4»
و ابن سید الناس از یحیی بن معین نقل می‌کند: «واقدی با نقل بیست هزار حدیث در مورد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کار شگفتی انجام داد.»
سپس ابن سید الناس گفته است: «ما آن قدر روایت از او در مورد جنگ‌ها و سؤالاتش از فرزندان شهدا و صحابه و موالی نقل کرده‌ایم که قابل شمارش نیست.» «5»
(3) ذهبی از ابراهیم حربی نقل کرده است که او می‌گفت: «واقدی آگاه‌ترین فرد نسبت به وقایع اسلام بود، اما در مورد جاهلیّت چیزی نمی‌دانست.» «6» سپس می‌گوید: «می‌توان حدود سی کتاب او را در الطبقات الکبری که به وسیله شاگرد و کاتبش ابن سعد نوشته شده است؛ پیدا کرد. ابن سعد روایات بسیاری را از او در این کتاب نقل کرده است و شکّی نیست که این کتاب را مطابق کتاب استادش تألیف کرده است، اگر چه روایاتی را از دیگران هم بدان اضافه کرده است.

_____
(1). الطبقات، ج 7، ص 77.
(2). همان، ج 5، ص 144.
(3). الفهرست، ص 144.
(4). تاریخ بغداد، ج 3، ص 13.
(5). عیون الاثر، ج 1، ص 20.
(6). سیر الاعلام، ج 7، ص 17.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:31
(1) از جمله تألیفات واقدی، کتاب الرّدة است که در آن به ارتداد اعراب بعد از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و جنگ صحابه با طلحة بن

خویلد اسدی و مسیلمه کذاب و سجاح در یمامه و أسود عنسی در یمن اشاره کرده است و شاگردش ابن سعد در الطبقات و طبری در کتاب تاریخش، اخبار و حوادثی را که پس از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است را از او نقل کرده‌اند که همان محتوای کتاب الرّده می‌باشد.
ممکن است آنچه را که ابن سعد از واقدی و طبری از ابن سعد در مورد اخبار جاهلیت نقل کرده‌اند، مربوط به کتابی باشد به نام: کتاب تاریخ و مغازی و مبعث که در آن ابتدا غزوه‌ها و سپس قضیه مبعث ذکر شده است. برای همین آن را غیر از کتاب مغازی دانسته‌اند. طبری مغازی را مستقیما از واقدی نقل می‌کند، ولی هنگامی که به اخبار جاهلیت و قبل از اسلام می‌رسد آنها را از ابن سعد به نقل از واقدی نقل می‌کند گویا وی در مورد حوادث مربوط به غزوه‌ها به کتاب مغازی واقدی اعتماد می‌کرده است؛ اما اخبار جاهلیت را از کتاب دیگری نقل می‌کرده است که شاید کتاب تاریخ و مبعث بوده است.
(2) از دیگر کتاب‌های واقدی فتوح الشام و فتوح العراق بوده است. بلاذری در کتاب فتوح البلدان، روایات زیادی را از واقدی نقل می‌کند. او از شاگردان ابن سعد به شمار می‌رفته و ابن سعد کتاب استادش را برای وی نقل می‌کرده است. و به قول ابن کثیر در البدایة و النهایة، بلاذری بسیاری از حوادث سال 64 هجری را نقل کرده است و طبری هم بسیاری از حوادث نیمه دوم قرن دوم را از واقدی نقل کرده است.
(3)

سخنی در باب شیعه بودن واقدی و ابن اسحاق

«ابن ندیم» در کتاب فهرست خویش می‌نویسد: «واقدی شیعی بود، مذهبی نیکو داشت و تقیّه می‌کرد. او کسی است که روایت کرده: «علی علیه السّلام از معجزات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده است، همان طور که عصا، معجزه موسی و زنده کردن مردگان، معجزه عیسی بن مریم علیها السّلام بوده است.» و روایات دیگری را هم در این زمینه نقل کرده است. «1»
«سید امین عاملی» صاحب «اعیان الشیعة» این مطلب را از «ابن ندیم» نقل کرده و آنگاه

_____

(1). الفهرست، ص 144. در حالی که ابن عربی رجالی از او در کتاب الکامل فی الضعفاء، ج 6، ص 242 به شماره 1719 با سندش از بشر بن سعید نقل می‌کند که گفت: از زید الجهمی سؤال کردم: آیا پیامبر نسبت به کسی وصیّت کرد؟ او گفت: نه!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:32
زندگی نامه‌اش را آورده است. «1» هم چنین «آقا بزرگ تهرانی» در کتاب «الذّریعة الی تصانیف الشیعة» «2» به هنگام صحبت از تاریخ واقدی این مطلب را آورده است. و این در حالی است که شیخ طوسی در کتاب فهرست یا رجال خود، نامی از وی نبرده و هیچ کدام از کتاب‌هایش، حتی مقتل الحسین علیه السّلام را ذکر نکرده است.
(1) و این در حالی است که ابن ابی الحدید مطلبی طولانی از قول واقدی نقل می‌کند سپس روایت دیگری را می‌آورد که با روایت نقل شده از واقدی تفاوت دارد و در ابتدایش می‌گوید: در «روایت شیعه» «3» این چنین است. این سخن دالّ بر این است که او واقدی را شیعه یا متمایل به شیعیان نمی‌دانسته است.
جالب این است که ابن اسحاق هم به تشیع متهم می‌شده است. «4» شاید این اتهام ناشی از عقیده شخصی این دو نبوده است؛ بلکه به خاطر روایاتی بوده که در کتاب‌های خود ذکر کرده‌اند. دلیل دیگر این است که مطالبی در مورد گروهی از صحابه، از جمله در مورد خلفا نقل کرده‌اند که بسیاری از مسلمانان نمی‌پسندیده‌اند. برای همین، بیشتر نقادانی که از محدثان اولیه به شمار می‌رفتند؛ واقدی را در نقل حدیث ضعیف می‌شمردند.
(2) بخاری، رازی، نسایی و دارقطنی گفته‌اند: «احادیث واقدی باید کنار گذاشته شود». ولی همه آنها بر این مطلب اتفاق نظر نداشته‌اند و برای

مثال الدر آوردی گفته است: «واقدی امیر المؤمنین در حدیث است. و «یزید بن هارون» و «مصعب زبیری» و «مجاهد بن موسی» و «مسیّب» و «ابو عبید القاسم بن سلّام» و «ابو بکر الصغائی» وی را توثیق کرده‌اند. «5» و ابراهیم حربی او امین‌ترین مردم بر اهل اسلام شمرده است. «6» و ابن ندیم گفته است: او به جنگ‌ها و سیره‌ها و فتح‌ها و اختلافات مردم در فقه و حدیث و احکام و اخبار از آگاه‌ترین مردم بوده است. «7»
اما خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن سید الناس در عیون الاثر فصلی را به بحث در مورد ابن اسحاق اختصاص داده‌اند و تمام طعن‌هایی را که متوجه وی بوده است تکذیب کرده‌اند و

---

(1). اعیان الشیعة، ج 46، ص 171.
(2). الذریعة، ج 3، ص 293.
(3). شرح نهج البلاغة، ج 3، ص 339.
(4). معجم الادباء، ج 18، ص 7.
(5). تهذیب التهذیب، ج 9، ص 364.
(6). عیون الاثر، ج 1، ص 18.
(7). الفهرست، ص 144.

در مورد قدری و شیعه بودنش، مطالبی گفته‌اند که خلاصه‌اش چنین است: «آنچه که در مورد تدلیس و قدری و شیعی بودنش گفته‌اند، باعث نمی‌شود که روایاتش مردود شمرده شود؛ زیرا تدلیس گاهی مضر و گاهی غیر مضرّ است و تدلیس به طور مطلق باعث سلب عدالت نمی‌شود. هم چنین قدری و شیعی بودن باعث نمی‌شود که وی را ردّ کنیم، مگر اینکه دلایلی دیگری داشته باشیم که در اینجا نداریم.
(1) عجیب این است که هیچ کدام از این تشکیک‌ها در مورد عبد الملک بن هشام که سیره ابن اسحاق را تهذیب کرده است؛ دیده نمی‌شود و حال آنکه اگر این عیب در متن تهذیب‌شده سیره ابن اسحاق هم وجود داشت، تشکیک شامل ابن هشام هم می‌شد. بنابراین ما مطمئن می‌شویم که عیب و نقص مورد نظر، در سیره تهذیب شده وجود ندارد و ابن هشام هم گفته است: «من بعضی از مطالب ابن اسحاق را در این کتاب نیاوردم: مطالبی که صحبت درباره آنها ناروا است و بعضی از مردم از ذکر آنها ناراحت می‌شوند. همچنین بعضی از مطالبی را که بکّایی نسبت به صحت آنها اقرار نکرده است و غیر آن را آورده‌ام.»
به این ترتیب علّت متهم شدن وی به تشیع روشن می‌شود و در واقع اگر این دو متهم به تشیع را از تاریخ و سیره کنار بگذاریم در آن صورت چیزی از سیره و مغازی برای مسلمانان باقی نمی‌ماند. نکته دیگری که باید

متذکر شویم این است که واقدی و ابن اسحاق که از دیگران در تدوین سیره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مغازی بر دیگران سبقت گرفته‌اند، از شیعیان ائمه اطهار علیهم السّلام و یا از نزدیکان آنها بوده‌اند که متهم به پیروی آنان شده‌اند.
(2)

شاید نگاهی همراه با تقدّس به آثار نسل‌های گذشته و به خصوص به سیره رسول اکرم باعث شده است که مؤلفان سیره به انتقاد موشکافانه و دقیق سیره نپردازند. ما ندیده‌ایم که یکی از سیره‌نویسان متعرّض اخبار ضعیف گردد و نقاط ضعف آنها را آشکار سازد. این چیزی است که علم سیره از زمان پیدایش تا سده‌های اخیر از آن محروم بوده است. در دوره‌های اخیر، پس از آن که مستشرقان و کسانی که از آنها متأثر بوده‌اند؛ یک یا چند خبر از سیره را دستاویزی برای طعن به شخصیت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار دادند، بعضی از مورخان دریافتند که در سیره اخباری وجود دارد که به هیچ وجه با واقعیت مطابقت ندارد، همانند قصه شکافته
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:34
شدن سینه پیامبر در کودکی و افسانه غرانیق و نگاه عاشقانه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به همسر پسرخوانده‌اش و ... برای همین به تهذیب سیره اقدام کردند. «1»
(1) این اضافه کردن، یا به خاطر دوستی و حسن نیت و قصد خیر بوده و یا به خاطر کینه و حسادت و دشمنی صورت گرفته است؛ ولی با این حال سیره حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله این امتیاز را دارد که در بسیاری از موارد مطابق با وحی الهی است و قرآن کریم، صحّت و حفظ آن را تضمین کرده و بسیاری از روایات آن به وسیله محدثان مورد وثوق واقع شده است. بر همین اساس لازم است که سیره، مورد تحلیل علمی بی‌طرفانه‌ای قرار گیرد و موقعیت‌ها و شرایط محیطی و عقاید و نظم و عادت‌ها و سنت‌ها و تقلیدها مورد ملاحظه قرار گیرد. در این بررسی، سیره نباید بر پایه معجزات و کرامات و کارهای خارق العاده بنیان‌گذاری شود، مگر مواردی که با دلیل قطعی عقلی ثابت شده باشد. به طور کلی سیره باید بر اساس این سنّت الهی پایه‌گذاری شود که: «انّ اللّه أبی ان یجری الأشیاء إلّا بالأسباب «2»؛ خداوند ابا دارد که کارها جز از طریق علل و اسباب واقعی جریان یابد».
(2)

اختلاف در کتاب‌های سیره

کسی که به بررسی کتاب‌های سیره و تاریخ می‌پردازد، ملاحظه می‌کند که خبرهایی که در مورد خوارق عادات و معجزات و غیره نقل شده است، در ابتدا کم بوده و سپس زیاد شده است؛ یعنی کتاب‌های قدیمی‌تر دارای موارد کمتری از کارهای خارق العاده و کرامات و معجزات بوده‌اند و در عین حال این قضایا بیشتر با عقل جور در می‌آمده است، ولی کتاب‌های بعدی دارای خوارق و معجزات بیشتری گشته‌اند که کمتر با عقل جور در می‌آمده است.
برای مثال، «سیره ابن هشام» که قدیمی‌ترین سیره معروف است، بسیاری از مطالبی را که ابو الفداء در تاریخش یا قاضی عیاض در الشفاء ذکر کرده‌اند، ندارد. و تقریبا بسیاری از مطالب متأخرین را نیاورده است. بنابراین، محقق باید مقیاس و میزانی را در نظر بگیرد تا موارد اجماعی یا اختلافی را به آن عرضه کند. «3» و بر اساس این مقیاس مطالب را قبول یا ردّ کند.

---

(1). به خلاصه این قصه‌ها در صفحه‌های آینده نگاه کنید.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 183. از امام صادق علیه السّلام و این روایت صفّار قمی در بصائر الدرجات می‌باشد همان طور که در بحار الانوار، ج 2، ص 9 نقل گردیده است.
(3). مثلا قصه غرانیق که می‌گوید: هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از هدایت بزرگان قریش ناامید شد، سوره نجم را بر
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:35
(1) دلیل دیگر بر ضرورت تحلیل و تهذیب سیره این است که قدیمی‌ترین کتاب‌های سیره صد سال یا بیشتر از آن بعد از وفات آن حضرت نوشته شده است؛ یعنی در زمانی که انگیزه‌های سیاسی و غیر آن باعث جعل احادیث شده بود و حدیث به عنوان ابزاری برای غلبه بر مخالف به کار گرفته می‌شد. در این صورت، تکلیف کتاب‌هایی که در زمان‌های بعد نوشته شده‌اند چیست و چگونه باید با آنچه که در کتاب‌های متأخر وارد شده است؛ برخورد کرد؟
آیا می‌توان بدون دقّت علمی و تحلیل، حدیثی را قبول کرد؟ در حالی که نزاع‌ها و کشمکش‌های ایجاد شده در صدر اسلام، باعث جعل احادیث بسیاری شد و این در حالی است که تا اواخر عصر اموی‌ها، کتاب حدیثی تدوین نشد و این بدان خاطر بود که عمر چنین تصمیمی گرفته بود. او خودش اعلام کرد که می‌خواهم سنت‌ها را بنویسم؛ ولی از نوشتن آنها

منصرف شد و گفت «به خدا قسم من کتاب خدا را هرگز با چیزی مخلوط نخواهم کرد». سپس نامه‌ای به مناطق مختلف به این مضمون نوشت: «هر کسی که نوشته‌ای غیر از قرآن نزد خود دارد، باید آن را محو و نابود کند». این وضعیت تا سال 90 ه. ق ادامه داشت، مگر در زمان حکومت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فرزندش امام حسن علیه السّلام که بر خلاف این رویه عمل می‌شد تا این که عمر بن عبد العزیز دستور داد احادیث را جمع‌آوری و تدوین کنند. «1»
(2) اما این که چگونه شخصی مثل بخاری قصه غرانیق را ذکر کرده است؛ نووی در شرح

آنها خواند تا به این آیات الهی رسید: «أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری» و بدان اضافه کرد که:
«تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی». سپس سوره را تا آخر خواند و خودش به سجده رفت و مسلمانان و مشرکان هم به سجده رفتند.
ابن اسحاق این قضیه را ذکر کرده و گفته است: این قصه به وسیله زندیقان جعل شده است. و ابن کثیر در البدایة و النهایة این را ذکر کرده و گفته است: «قصه غرانیق را ذکر کرده‌اند و دوست داشتیم که آن را ذکر نکنیم، چون ممکن است کسی آن را بشنود که قضیه‌اش را به درستی نمی‌داند و باور کند. الّا این که اصل قصه در صحیح آمده است.
سپس حدیثی را در مورد قضیه ذکر کرده است و بدان اضافه کرده است که: «تنها بخاری این حدیث را نقل کرده و مسلم آن را نقل نکرده است».
اما کسی که عصمت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در تبلیغ رسالت قبول داشته باشد، آن را معیاری برای رد یا قبول می‌داند، لذا در نفی قصه غرانیق هیچ تردیدی ندارد و با ابن اسحاق هم عقیده می‌شود که این قصه از جعلیات زندیقان است و برای ردّ این قصه همین کافی است که این قصه، عصمت رسول اکرم در تبلیغ رسالت الهی را نقض می‌کند و با قواعد نقد علمی هماهنگی ندارد؛ چنان که هیکل در کتابش، ص 48 و 147- 161 بدان اشاره کرده است.
(1). طبقات الکبری، ج 3، ص 206.

صحیح مسلم چنین عذر می‌آورد: «گروهی بر بخاری و مسلم اشکال کرده‌اند که چرا طبق شروط خبر عمل نکرده‌اند، در حالی که این دو به مقیاس‌های سند و وثوق در روایت ملتزم بوده‌اند، و این دو را ملاک قبول یا ترک حدیث می‌دانسته‌اند»؛ ولی این به تنهایی کافی نیست؛ بلکه بهترین مقیاس برای سنجش حدیث، همان مقیاسی است که از سوی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اعلام شده است که فرمود «به درستی که شما بعد

از من اختلاف پیدا خواهید کرد، پس آنچه را که از من به شما رسید، بر کتاب خدا عرضه کنید. آنچه که موافق کتاب خدا بود، از من است و آنچه مخالف کتاب خدا بود از من نیست.» «1»
(1) این مقیاس صحیحی است که بسیار از ثقات بدان عمل کرده‌اند و با قواعد نقد علمی هم مطابقت دارد. ابن خلدون درباره این حدیث می‌گوید: «من به صحّت سند هیچ حدیث یا سخن یک صحابی عالم که با ظاهر قرآن مخالفت داشته باشد؛ اعتقاد ندارم، اگر چه رجال حدیث او را توثیق کرده باشند، زیرا ممکن است روایت کننده‌ای به خاطر ظاهر فریب‌دهنده‌اش مورد توثیق قرار گرفته باشد در حالی که باطن بدی دارد. اگر روایات از جهت محتوا مورد نقد قرار گیرند، بسیاری از آنها مورد نقض واقع می‌شود و گفته‌اند که علامت حدیث جعلی این است که با ظاهر قرآن یا با قواعد ثابت دین یا با برهان عقل یا با آنچه که محسوس و عیان است و یا با سایر یقینیات، مخالف باشد».
حقیقت این است که اختلافات مسلمانان پس از رحلت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به حدی رسید که عاملان اختلاف، هزاران حدیث جعل کردند و هنگامی که عثمان به قتل رسید، جنگ‌های داخلی بین مسلمانان شروع شد و عده‌ای به دشمنی با امیر المؤمنین علیه السّلام و دسته‌ای به تأیید آن حضرت پرداختند. تا آن که حکومت بنی امیه مستقر شد آنها محدثانی را به استخدام خود در آورده و هر حدیثی را که از امیر المؤمنین علیه السّلام یا درباره فضائلش روایت شده بود تضعیف یا تحریف می‌کردند، همان طور که طرفداران عایشه آنچه را که ادعاهایش را تأیید می‌کرد، در همه جا منتشر می‌کردند.
(2) جالب این است که ذهبی در شرح حال اسماعیل بن مثنی استرآبادی می‌نویسد: «او در دمشق مشغول موعظه مردم بود. در این حال مردی از او درباره این گفتار پیامبر سؤال کرد که

---

(1). به روایتی با این الفاظ در جوامع حدیث بر خورد نکردیم؛ ولی مضمون آن در بحار الانوار، ج 2، ص 225 وارد شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:37
فرموده است: انا مدینه العلم و علی بابها. اسماعیل لحظه‌ای سکوت کرد و سپس گفت: «بله، کسی این حدیث را نمی‌داند مگر این که صدر اسلام را درک کرده باشد! به درستی که پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها!»؛ من شهر علم هستم و ابو بکر پایه‌های آن و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آن و علی درب آن است. حاضران در مجلس بسیار خوش‌حال شدند و از او خواستند که سند حدیث را هم ارائه دهد. او هم به

آنها وعده داد که سند حدیث را بیاورد «1».» ابن عساکر هم این قضیه را بازگو کرده و گفته است: «اسماعیل بن مثنی» به آنان وعده داد، اما سندی را ارائه نداد.» «2»
در آن روزگار به خاطر اغراض سیاسی و هوا و هوس‌های زودگذر احادیثی جعل شد تا این که تعداد آنها زیاد گردید و در همه جا منتشر شد. علاوه بر این کسانی که متولّی تألیف کتاب‌های سیره می‌شدند، آن را برای خلفا تدوین می‌کردند. مثلا ابن اسحاق کتاب سیره‌اش را برای منصور عباسی و پسرش مهدی تألیف کرد و واقدی کتاب مغازی‌اش را برای هارون الرشید و وزیرش یحیی بن خالد برمکی تألیف کرد.
(1) امّا هشام کلبی و مدائنی، کتاب‌های خویش را برای کسی ننوشتند ولی به خاطر ترس از خلیفه جرأت نداشتند که با نظریات آنان مخالفت کنند؛ برای همین نوشته‌هایشان با مقیاس‌های صحیح مطابقت ندارد.
در اینجا یک نمونه مشخص از اختلاف بیان می‌شود که مربوط به نقل معجزه‌ای است که در اثنای حرکت سپاه اسلام به سوی تبوک رخ داده است و به مرور زمان مطالبی بدان اضافه شده است:
ابن هشام آن را از ابن اسحاق چنین روایت می‌کند: «هنگامی که مسلمانان شب را به صبح کردند و آبی در اختیار نداشتند، نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شکوه کردند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد و خداوند ابری را بر آنها فرو فرستاد و از آن باران بارید تا مردم سیراب شدند و به مقدار احتیاج آب برای خود برداشتند» «3»
(2) اما صحیح مسلم، قصه تبوک را به صورت دیگری نقل می‌کند و تنها به همین معجزه اکتفا

_____
(1). لسان المیزان، ج 1، ص 422.
(2). تاریخ ابن عساکر، ج 3، ص 34 و نک به کتاب فتح الملک العلی بصحة حدیث مدینه العلم علی، به تحقیق دکتر شیخ محمد هادی امینی نجفی، ص 156.
(3). سیره ابن هشام، ج 3 و 4، ص 522.

نمی‌کند، بلکه مطالب بسیاری به آن می‌افزاید که در سیره ابن اسحاق بدان‌ها اشاره نشده است.
مسلم در صحیح خود به نقل از معاذ بن جبل روایت می‌کند که: «پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به کسانی که با وی همسفر بودند فرمود: شما به خواست خدا فردا بعد از ظهر به چشمه تبوک می‌رسید. هر کدام که به آن رسیدید به آب آن دست نزنید تا من بیایم. ما به این چشمه رسیدیم در حالی که دو نفر از سپاهیان قبلا به آن رسیده بودند. رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله از آن دو سؤال کرد که آیا به آب دست زده‌اید؟ گفتند: بله. پیامبر آن دو را نفرین کرد.
(1) اصحاب با دست‌هایشان، آب چشمه را جمع‌آوری کردند تا مقداری آب جمع شد.
رسول اللّه دست و صورتش را در آن شست. آنگاه بقیه آب را به درون چشمه ریخت بلافاصله چشمه دارای آب فراوانی شد و مردم از آن سیراب شدند. آنگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: ای معاذ، به زودی اگر عمر تو اجازه دهد خواهی دید که این منطقه پر از باغ خواهد شد». «1»
آیا مسلمانان در مسیر تبوک از آب چشمه پربار، بعد از نفرین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سیراب شدند یا به وسیله بارانی که به دعای پیامبر از آسمان باریده بود؟ آیا همان حکایت مختصری که ابن اسحاق نقل کرده بود، ما را از حکایت مفصّل دوّم بی‌نیاز نمی‌کرد؟!
(2) علاوه بر این ابن اسحاق خبر دیگری را نقل می‌کند که خبر اوّل را تأیید می‌کند. او می‌گوید: «عاصم بن عمر بن قتاده برای من روایت کرده است که: به محمود بن لبید گفتم: آیا مردم منافقان زمان خود را می‌شناختند؟ گفت: بله به خدا قسم بسیاری از مردم، نفاق برادر و پدر و عمو و عشیره خویش را می‌دانستند؛ ولی آن را پنهان می‌کردند و یکی از نزدیکانم برایم حکایت کرد: هنگامی که در مسیر تبوک مسلمانان از جهت آب در مضیقه قرار گرفتند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد تا خداوند ابری را فرستاد که مردم از آن سیراب شدند. ما پیش به یکی از افرادی که نفاقش آشکار بود و در عین حال همیشه در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کرد، رفته و گفتیم: وای بر تو! آیا بعد از این معجزه، دلیل دیگری می‌خواهی؟ او گفت: این که ابری گذرا بود!» «2»
باید توجه داشت که ذکر کلمه منافق در مورد بعضی از صحابه، از کلماتی است که ذکر آن ناروا است و بعضی از مردم را ناراحت می‌کند؛ ولی با این حال ابن هشام آن را حذف نکرده است، از این رو مسلم روایتی را بیان کرده است که از ذکر این کلمه خودداری کرده باشد!

---

(1). صحیح مسلم؛ ج 7، ص 60.
(2). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 166.

شرایط تحقیق در تاریخ

شکی نیست که تحقیق در تاریخ کاری خطیر و بسیار سخت است. پژوهشگر تاریخ همانند غواصی است که می‌خواهد در دریای عمیق و مواجی فرو رود و آنگاه به دقت به جاهای عمیق نظر بیفکند تا بتواند درّ و مرواریدهای آن را استخراج کند.
اگر محقق تاریخ در نظر دارد که در طی بحث‌هایش حق را احقاق کند و باطل را نابود گرداند، باید این صفات را داشته باشد: اطلاعات وسیع، بلند نظر، دوستدار و تابع حق بودن، دوری از تعصبات مذهبی موجود، پرهیزگاری در صدور احکام، آگاهی به روش‌های استنباط، دانایی به آفت‌ها و بیمارهای تاریخ، دقت در موقعیت‌ها و مراحل تاریخی، در نظر گرفتن مصلحت اسلام و مسلمین، آزاداندیشی و تأثیرناپذیری از آنچه که از خانواده و قومش به ارث برده است.
ضرورت این شرایط از آن روست که تاریخ و به خصوص سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در امور مختلف زندگی از قبیل: عقاید دینی، احکام، معارف و علوم و ادب و اخلاق اسلامی اثرگذار است و بر اساس تاریخ است که همه نسل‌ها سخنانشان را بازگو می‌کنند و درباره هر چیزی حکم می‌نمایند.
(2) تاریخ و سیره همانند بسیاری از امور مبتلا به دو نظریه افراطی و تفریطی شده است:
عده‌ای هر چه را که در سیره و تاریخ است از ضعیف و قوی أخذ می‌کنند و آن را از مسلم‌ترین مسلّمات می‌دانند، بدون آن که از دسیسه‌ها و خرافاتی که در تاریخ ایجاد شده و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ما را از آنها آگاه کرده است، بر حذر باشند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «حتما افترازنندگان بر من ظهور خواهند کرد.»، ولی با این حال عده‌ای آنچه را که زنادقه ملحد بدان اعتراف کرده‌اند و مورخان نیز متذکر شده‌اند که: «آنها هزاران حدیث را جعل کردند و به خدا و رسولش نسبت دادند و بسیاری از حلال‌ها را حرام و حرام‌ها را حلال کردند و حق را از جایگاهش ساقط کردند و بسیاری از احادیث صحیح را تغییر دادند و کرامات و مناقبی را به خاطر علاقه به مال و مقام برای خویش ساختند». نادیده گرفتند!
(3) در مقابل عده‌ای راه تفریط را در پیش گرفتند. آنها بعضی از نواقص تاریخ را دستاویز قرار داده و آن را دلیلی برای اعراض از تاریخ و کنار گذاشتن آن قرار دادند!
این ظلم بزرگی است و باعث جدایی نسل‌ها از هم می‌گردد و آیندگان را

از تجربیات و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:40
عبرت‌های گذشتگان محروم می‌کند و ساختار دین را نابود کرده و باعث بی‌اثر کردن تعالیم انبیای الهی می‌شود که مردم را به بررسی احوال گذشتگان و عبرت‌آموزی از آنها تشویق می‌نماید و حق را آشکار و آن را از باطل جدا می‌کند.
البته در میان این دو گرایش افراطی و تفریطی، گرایش متوسطی وجود دارد که به اهتمام متفکران اسلامی و علمایی که به بررسی‌های تاریخی علاقه‌مندند، شکل گرفته است. آنها تمام تلاش خود را برای ابهام‌زدایی از جوانب تاریخ که به وسیله جاعلین و مغرضین، ایجاد شده است، مبذول می‌دارند و به دنبال رسیدن به واقع هستند. «1»
(1)

گفتیم که روایات مربوط به سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بر قرآن عرضه می‌کنیم، زیرا اگر ما به اوصاف نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در قرآن کریم مراجعه کنیم، می‌بینیم که او را چنین توصیف کرده است: «إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ» «2»، «خاتَمَ النَّبِیِّینَ» و «أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»* «3» و مردم را از سبک شمردن مقام وی بر حذر می‌دارد: «لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً» «4» و کسانی را که وی را اذیت می‌کنند، لعنت می‌کند: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ» «5».

(2) اما اگر به بعضی از روایاتی که ادعا می‌شود، بیانگر سیره آن حضرت است؛ مراجعه کنیم، می‌بینیم که او را به صورت طفلی همانند سایر اطفال و مردی که همانند جاهلان صحبت می‌کند و بلکه کم‌عقل‌تر از دیگران است؛ معرفی می‌کند! او محتاج مراقبت دائمی است و همیشه باید کسی او را اداره کند و مشکلاتش را بر طرف نماید و به وی اطمینان قلب بدهد و او را مورد تأیید قرار دهد و الّا خشمگین می‌شود و خشم او باعث عجز و اضطراب و نفرین می‌گردد و آنگاه با سبک عقلی راضی می‌شود و رضایتش او را از حق دور می‌گرداند!

او گمان می‌کرد که آیاتی نازل شده و از این رو نظرات مشرکان را تأیید می‌کرد و پس از آن زانوی غم در بغل می‌گرفت و می‌گریست؟! شیطان به صورت جبرئیل بر وی ظاهر می‌شد!

_____

(1). مقدمه دراسات فی التاریخ الاسلامی؛ ص 8- 9؛ شیخ محمد باقر ناصری (همراه با اندکی تصرف).

(2). قلم (68)، 4.

(3). احزاب (33)، 40.

(4). نور (24)، 63.

(5). احزاب (33)، 57.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:41

سپس خداوند او را در مقابله با شیطان یاری کرد تا شیطان او اسلام آورد! و به تأثیر از شیطان روزی از گذرگاهی می‌گذشت که در همان جا ایستاد و بول کرد! «1» او شراب نوشید و همسر پسرخوانده‌اش، زید بن حارثه را در حالت شهوت‌انگیزی دید و عاشق او شد! او به عایشه عشق می‌ورزید و حتی یک روز او را بر شانه‌هایش نشانید تا رقص سیاه‌پوستان را در مسجد ببیند.

سپس صورتش را بر صورت او گذاشت و ...! او در یکی از جنگ‌ها از

سپاهیانش کناره گرفت تا در صحرا با همسرش مسابقه بدهد و ...!
(1) آنچه که ذکر کردیم گوشه‌ای از کلمات زشتی است که در جوامع حدیثی و کتاب‌های سیره در مورد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله وجود دارد! و در مورد زندگی زناشویی وی، مطالبی نقل شده است که از بیان آنها شرم داریم، تا چه رسد به این که بخواهیم به آنها اقتدا کنیم. بدتر و تلخ‌تر از همه این است که این مطالب در کتاب‌هایی وجود دارد که نزد بسیاری از مسلمانان به صحیح‌ترین کتاب‌ها بعد از قرآن کریم توصیف می‌شوند و می‌خواهند که پیغمبر ما را که افضل انبیای الهی و اشرف رسولان آسمانی است؛ به ما معرفی کنند!
در پاسخ به این سؤال که چرا محدثان و مورخان سابق به نقد و بررسی این مطالب نمی‌پرداخته‌اند، محققان سیره ابن هشام در مقدمه کتاب نوشته‌اند: «شاید که نگاه همراه با تقدّس به آثار علمی گذشتگان و به خصوص آثار سیره‌نویسان باعث شده است که سیره‌نویسان بعدی، نگاه منتقدانه‌ای به محتوای کتاب‌ها نداشته باشند، از این رو ما هیچ‌گاه نمی‌بینیم که یکی از اینها محتوای کتاب‌ها را نقد کرده و غیر واقعی بودن و یا ضعف آنها را بشناساند.
تا کمی پیش از این، علم سیره از نقّادی محروم بوده است تا اینکه بعضی متأخرین، یک یا دو خبری را که دستاویزی برای طعن به پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله می‌شد انتخاب کرده و آن را از زوایدی که بعدا به آن اضافه شده بود، پاک می‌کردند و دلایل و برهان‌های آشکاری را به دور آن ایجاد می‌کردند تا جوابی در مقابل طعنه‌زنندگان به پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله باشد.
(2) استاد شیخ محمد عبده یکی از افرادی بود که چنین کاری را در مورد ازدواج پیامبر

---

(1). صحیح بخاری، ج 1، ص 63 و صحیح مسلم، ج 1، ص 157 و مصنف ابن ابی شیبه، ج 14، ص 234 و شرح کرمانی، ج 11، ص 40 و فتح الباری، ج 1، ص 261- 263 و ابن شاذان (م 260 ه) آن را در ایضاح، ص 58 از حذیفه نقل کرده است. همین را ابن اثیر در کتاب نهایه‌اش در مواد: سباطة، فحج، أبض و مأبض نقل کرده است و ازرق در تسهیل المنافع، ص 66 از ابو هریره و از امام شافعی این مطلب را نقل کرده و در مجله تراثنا 324 و 33، ص 216 تحت عنوان «حدیث السباطة سندا و دلالة»، سید حسن شیرازی در این مورد بحث کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:42
اکرم صلّی اللّه علیه و آله با زینب، دختر جحش که ابتدا او را به پسرخوانده‌اش زید بن حارثه تزویج کرده بود؛ انجام داد و بسیاری از آراء

سخیف و طعنه‌هایی را که در مورد عشق پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به زینب شایع شده بود مردود دانست.
در سال‌های اخیر استاد بزرگوار و فاضل جناب سید جعفر مرتضی کتاب الصحیح فی سیرة النبی را تألیف کرده است. او سیره‌نویسی را همانند ابن اسحاق پی‌گیری کرده و با استدلال و برهان خبرهای باطل را حذف و حقایقی را اثبات کرده است. در واقع کتاب وی همان سیره ابن اسحاق است که با روش جدید و به دور از لغو و اشتباه و سخنان ناروا نگاشته شده است. «1»
بله، اگر مراجعه کننده به این منابع از همان ابتدا پر از احساس تقدّس کورکورانه و ساده‌لوحانه نسبت به مطالب آنها باشد، در این صورت نباید و نمی‌تواند به ارزیابی سالم و معتبر از نصوص بپردازد. و البته هیچ توجیهی برای تقدس‌مآبی وجود ندارد. «2»
(1)

سؤال این است که چگونه این همه حدیث جعلی برای جسارت بر کرامت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ایجاد شد؟ با کمی دقت می‌بینیم که این کار با سیاست‌های بنی امیه و بنی مروان برای تخریب شخصیت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله صورت گرفته است. آنها برای اجرای این سیاست خویش از سیاست منع نقل حدیث از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و بلکه سوزاندن آنچه که صحابه بزرگ از آن حضرت نقل کرده بودند؛ استقبال کردند. همان سیاستی که از زمان خلیفه اول شروع شد و به دستور او پانصد حدیثی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نقل شده بود را سوزاندند «3». این سیاست در زمان خلیفه دوم به صورت شدیدتری دنبال شد. او تمام آنچه را که صحابه از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده بودند، جمع‌آوری کرد و به آتش زد و شاید این اقدام وی پس از آن بود که کعب الاحبار، آن یهودی تازه مسلمان با وی رابطه برقرار کرد.
(2) یهودیان دو فرقه بودند: فرقه‌ای که اعتقاد به نوشتن و تدوین احادیث و سخنان موسی علیه السّلام

---

(1). مقدمه سیره ابن هشام، ج 1.
(2). نک: مقدمه الصحیح فی سیرة النبی، ج 1، ص 16، 17.
(3). به منابع این قول در کتاب النص و الاجتهاد، ص 151 مراجعه کنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:43
داشتند و فریسیّون نامیده می‌شدند و فرقه دیگری که معتقد به وجوب حفظ تورات بودند و نوشتن حدیث را جایز نمی‌شمرند و قرّاء نامیده می‌شدند. با گذشت زمان فریسیّان ضعیف شده و قرّاء در اکثریت قرار گرفتند و ظاهرا کعب الاحبار از فرقه قرّاء بوده است، چنان که از پاسخ شاعرانه وی به یکی از سؤالات عمر این امر ظاهر است. او در جواب عمر گفت: «قومی از فرزندان اسماعیل انجیل‌هایشان در قلب‌هایشان است؛ (یعنی آن را در قلب‌هایشان حفظ می‌کنند) و حکیمانه سخن می‌گویند».
(1) کعب مورد حسن ظنّ خلیفه و مقرب درگاه او بود و همین باعث شد که عمر نظریه قرّاء را از او قبول کرد. شاهد این مدعا آن است که ابن سعد در طبقات و خطیب بغدادی در تقیید العلم و ابو ریّه در اضواء علی السنّة المحمدیة گفته‌اند: «احادیث در زمان عمر زیاد شده بود؛ بنابراین او از مردم خواست که آنها را نزد وی بیاورند و پس از آن که آنها را جمع‌آوری کرد، همه را سوزانید و گفت: «مشناة کمشناة اهل الکتاب، «1» به یاد آوردم قومی را که قبل از شما بودند و کتاب‌هایی را نوشتند و به

همان کتاب‌ها سرگرم گشته و از کتاب خدا غافل ماندند و به خدا قسم که من کتاب خدا را هرگز با چیزی مخلوط نمی‌کنم»!
او نقل حدیث از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را ممنوع کرد مگر این که ناقل شاهدی همراه خود بیاورد و از خارج شدن صحابه از مدینه جلوگیری کرد به این بهانه که مشغول نشر احادیث پیامبر می‌شوند و افراد کم سابقه و جوان و بی‌اطلاع از دین و احکام الهی را برای إمارت بلاد به کار گرفت. «2»
(2) ابن سعد در طبقات و خطیب بغدادی در جامع بیان العلم و فضله، و ابو ریّه در کتاب اضواء علی السنّة المحمدیه روایت کرده‌اند: «کسانی که بعد از عمر بر سر کار آمدند همان روش وی را در جلوگیری از نوشتن حدیث در پیش گرفتند، مگر احادیثی که در زمان عمر وجود داشت». «3»
در نتیجه اجرای سیاست منع از نقل حدیث و نوشتن آن، مردم سنت‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را فراموش کردند و حتی بعضی از احکام و آداب نماز را به فراموشی سپردند و گاهی حدود

---

(1). تقیید العلم، ص 52؛ طبقات، ج 5، ص 140؛ الاضواء، ص 47. اصل آن المثناة، ولی صحیح آن المشفاة می‌باشد که به معنای روایت‌های شفای می‌باشد.
(2). مثل ابو موسی اشعری که وقتی در سال 18 هجری والی بصره شد، هیجده‌ساله بود؛ چون در سال اول هجرت متولد شده بود.
(3). طبقات، ج 3، ص 206؛ جامع بیان العلم، ج 1، ص 64 و الاضواء، ص 47.

آن را به طور دقیق نمی‌دانستند. و جالب این است که بعضی از نزدیک‌ترین افراد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و قرآن که ضرورتا می‌بایست آگاه‌ترین افراد به احکام اسلام و شرایع دین باشند؛ بعضی از سنن و احکام را نمی‌دانستند، تا چه رسد به بقیه مردم؟! و چگونه می‌توانستند به دین و شریعت خود آگاهی کامل داشته باشند در حالی که چنان سیاست‌هایی را اجرا کرده بودند؟! به خصوص مردمانی که از مرکز اسلام دور بودند و مخصوصا در مسائلی که ابتلای به آن‌ها بسیار نادر بود.
(1) بلاذری در أنساب الاشراف و بیهقی در سنن و متقی هندی در کنز العمال از عبد الرزاق و ابن ابی شبیه روایت کرده‌اند: «عمران بن حصین پشت سر علی علیه السّلام نماز خواند. سپس دست مطرّف بن عبد الله را گرفت و گفت: به راستی که همانند محمد صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواند و مرا به یاد نماز محمد صلّی اللّه علیه و آله انداخت.» «1»
(2) بی‌تردید از سنت‌های رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله این بوده است

که بسم الله را با جهر می‌خوانده است و علی علیه السّلام نیز آن را با جهر قرائت می‌کرده است و بنی امیه به خاطر از بین بردن آثار علی علیه السّلام از جهر به بسم الله به شدّت جلوگیری می‌کردند «2». حتی نسایی و بیهقی در سنن‌های خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: «خدایا بنی امیه را لعنت کن که به خاطر بغض به علی سنت‌های پیامبر را کنار گذاشتند». «3» وضعیّت مردم در زمان علی بن حسین علیه السّلام به گونه‌ای شد که نمی‌دانستند چگونه حج را به جای آورند و چگونه نماز بخوانند «4»؛ برای همین عبد الله بن زبیر توانست که نماز جمعه را بر خطبه مقدم بدارد! شافعی این مطلب را در کتاب الأمّ از وهب بن کیسان نقل نموده و اضافه کرده است: «تمام سنت‌های رسول خدا و حتی نماز تغییر داده شد». «5»
برای همین است که امام سجّاد علیه السّلام در دعای روز جمعه و عید قربان می‌فرماید: «خدایا این مقام، شایسته جانشینان و برگزیدگان و جایگاه امنای تو است که در درجه رفیعی قرار دارند که

_____

(1). انساب الاشراف، ج 2، ص 18 و سنن بیهقی، ج 2، ص 68 و کنز العمال، ج 8، ص 143.
(2). تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری، ج 1، ص 79.
(3). تعلیقه سندی در حاشیه سنن نسایی، ج 5، ص 253.
(4). کشف القناع عن حجیة الاجماع، ص 67.
(5). شافعی، الام، ج 1، ص 235. او این مطلب را در بحث نماز عید فطر و قربان نقل کرده است! و لکن این با کلام وهب متناسب نیست و نسایی در سنن؛ ج 3، 194 و طوسی در خلاف، ج 1، ص 674 خبر وهب را به طور دیگری نقل کرده‌اند ...
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:45
به آنها اختصاص داده‌ای؛ ولی عده‌ای با فریب و نیرنگ آن را تصاحب کرده‌اند. به طوری که جانشینان و برگزیدگان تو مغلوب و مقهور و کنار زده شده‌اند. آنها می‌بینند که حکم تو را تغییر می‌دهند و کتاب تو را کنار می‌گذارند و فرائض تو را تحریف می‌کنند و سنت‌های پیامبر تو را ترک می‌کنند». «1»
(1) ابن سعد در طبقات از قول زهریّ می‌گوید: «در دمشق بر انس بن مالک وارد شدم و او را در تنهایی دیدم که گریه می‌کند. به او گفتم: چه چیزی باعث گریه تو شده است؟ گفت: به جز نماز چیزی از سنت‌های رسول خدا را نمی‌بینیم که باقی مانده باشد و آن را هم تباه کرده‌اند.» «2»
(2) امام مالک بن انس در کتاب الموطأ خود نقل می‌کند: «چیزی از آنچه

را که درک کرده‌ام، نمی‌شناسم مگر اذان نماز را». «3» و حسن بصری تنها قبله را استثنا کرده و گفته است: «اگر اصحاب رسول اللّه زنده شوند چیزی از آداب و احکامتان را نمی‌شناسند مگر قبله شما را»! «4» و عبد الله بن عمرو بن العاص چیزی را استثنا نکرده و گفته است: «اگر دو نفر از مسلمانان صدر اسلام همراه با قرآن‌هایشان به بعضی از مناطق اسلامی بیایند با مردمی برخورد خواهند کرد که هیچ یک از اعمال و کردارشان برای آنها شناخته شده نیست». «5»
با چنین اوضاع و احوالی، طبیعی است که بازار دروغ‌گویان و جاعلان رونق بگیرد و آنها به عنوان منابع علم و معرفت و فرهنگ برای امت اسلامی معرفی شوند، و این چیزی است که حکّام آن را می‌خواستند و امت اسلامی هم مستحق چنین کسانی بودند؛ زیرا از ائمه اهل بیت علیه السّلام دوری می‌کردند. «6»
(3) اما چرا بنی امیه و راویان آنها سعی کردند که از این فرصت به دست آمده که حاصل ممنوعیت نقل و نوشتن حدیث بود؛ استفاده کنند و به کرامت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سایر مقدّسات اسلامی جسارت کنند؟ پاسخ این به مسائل زیر مربوط می‌شود:

---

(1). صحیفه سجادیه، دعای 48.
(2). طبقات، ج 7، ص 20؛ صحیح ترمذی، ج 3، ص 302؛ جامع بیان العلم، ج 2، ص 244؛ الزهد و الرقائق، ص 531؛ ضحی الاسلام، ج 1، ص 356.
(3). الموطأ، ج 1، ص 72، ب 1، ح 8 و شرح آن، ج 1، ص 122.
(4). جامع بیان العلم، ج 2، ص 244.
(5). الزهد و الرقائق، ص 61.
(6). این موضوع بسیار مهم است و در طی چهار مقاله متوالی در شماره‌های 5 و 8 و 10 مجله الفکر الاسلامی سال 2 و 3 مورد بحث قرار داده‌ام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:46
(1) أ- کینه و دشمنی بنی امیه نسبت به بنی هاشم که پیغمبر از میان آنها بود دیرینه بود و آنها نمی‌توانستند خود را قانع کنند که به راستی او فرستاده خداست، از این رو هنگامی که ابو سفیان در روز فتح مکه، ازدحام مردم برای تبرک به آب وضوی پیغمبر اسلام را مشاهده کرد به عباس گفت: «ای عباس به راستی که پادشاهی برادرزاده‌ات تثبیت شده است! عباس گفت: وای بر تو. این مقام نبوّت است. پس او گفت: بله.»
و یا هنگامی که معاویه شنید مؤذن می‌گوید: اشهد ان لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله، گفت: «خدا پدرت را بیامرزد ای پسر عبد الله! واقعا که بلند همّت بودی و راضی نشدی مگر این که اسمت را در کنار

اسم رب العالمین قرار دهی!». «1»
(2) همچنین نقل شده است که معاویه به مغیرة بن شعبه که درباره زوال حکومت ابو بکر و عمر و عثمان و فراموش شدن نامشان حرف می‌زد؛ گفت: «به درستی که این آل هاشمی در هر روز پنج مرتبه نامش فریاد زده می‌شود که: اشهد ان محمدا رسول الله. در این صورت چه عملی با این وضع ماندگار می‌شود؟! مادرت به عزایت بنشیند، ای بی‌پدر و مادر؟! به خدا قسم که عملی از ما ماندگار نمی‌شود مگر آن که نام او را دفن کنیم.» «2» و هنگامی که مأمون این خبر را شنید، دستور داد تا معاویه را لعن کنند. «3»
پس از او پسرش یزید پس از به شهادت رساندن حسین علیه السّلام و یارانش این شعر را خواند:
لعبت هاشم بالملک فلاخبر جاء و لا وحی نزل
لست من خندف ان لم انتقم‌من بنی احمد ما کان فعل «4» فرزندان بنی هاشم برای به دست گرفتن پادشاهی و سلطنت تلاش کردند و الّا هیچ خبری و وحی‌ای نازل نشده بود و من از فرزندان خندف نخواهم بود اگر که انتقام خود را از کارهای حضرت محمد، از فرزندانش نگیرم.
(3) ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان هم به پیروی از او گفت:
تلعّب بالخلافة هاشمیّ‌بلا وحی اتاه و لا کتاب
فقل للّه یمنعنی طعامی‌و قل للّه یمنعنی شرابی «5»

_____
(1). نک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 10، ص 101، از احمد بن ابی طاهر در کتاب اخبار الملوک.
(2). الموفّقیات، ص 577؛ مروج الذهب، ج 3، ص 454؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید، ج 5، ص 120.
(3). تاریخ طبری، ج 10، ص 284؛ مروج الذهب، ج 3، ص 454.
(4). تاریخ طبری، ج 10، ص 286.
(5). مروج الذهب، ج 3، ص 228.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:47
این هاشمی برای خلافت به تلاش و کوشش پرداخت در حالی که وحی و کتابی نازل نشده بود. پس بگو: به خدا قسم مرا از غذایم منع کند و به خدا قسم مرا از شرابم منع کند.
(1) ولید قرآن را باز کرد که این آیه آمد: «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ مِنْ وَرائِهِ جَهَنَّمُ وَ یُسْقی مِنْ ماءٍ صَدِیدٍ» «1»؛ خواستاران پیروزی و سرکشان معاند ناامید و مأیوس شدند. پشت سرش دوزخ است و به او چرک و خون نوشانده خواهد شد. برای همین، قرآن را به عنوان هدف برای تیراندازی قرار داد و به سوی آن تیر می‌انداخت و می‌گفت:

أ توعد کل جبار عنیدفها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشرفقل: یا ربّ خرّقنی الولید «2» آیا به هر جبار عنید وعده عذاب می‌دهی؟ همانا من جبار عنید هستم و اگر در روز قیامت نزد پروردگارت آمدم بگو که ای خدا، ولید مرا پاره پاره کرد.
ولید نسبت به امور اطرافش بسیار بی‌تفاوت بود و مجالس لهو و لعب و آوازخوانی دایر می‌کرد و به قتل و فساد تظاهر می‌کرد و به جای پرداختن به امور مردم به شراب‌خواری می‌پرداخت. بی‌حیایی وی به جایی رسید که می‌خواست بر بالای کعبه خیمه‌ای از پارچه دیبا برپا کند و در آن بنشیند و شراب‌خواری کند که نزدیکانش او را از شورش مردم ترساندند و او هم منصرف شد. «3»
(2) ب- دلیل دوم این است که این دین در مقابل شهوات و آرزوهایشان ایستادگی می‌کرد و بر خلاف مصالحشان بود.
(3) ج- همچنین آنها می‌خواستند با ارائه تصویری زشت از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و اسلام، تمام انحرافات و سبک‌سری‌های نظام حاکم را توجیه کنند و از زشتی و کراهت آن در چشمان مردم بکاهند و این امکان نداشت، مگر این که تفاوت‌های فاحش بین دیدگاه‌ها و رفتارهای خود و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بردارند.
(4) در اینجا به گوشه‌ای از تخریب شخصیت نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وسیله امویان اشاره می‌کنیم:
1) ما می‌شنویم که کمیت اسدی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در قصیده بائیه اینگونه مدح می‌کند:

_____

(1). ابراهیم (14)، 15، 16.
(2). مروج الذهب، ج 3، ص 229.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 333 و به نقل از أغانی و طبری در بهج الصباغة، ج 5، ص 340.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:48 الی السراج المنیر احمد، لایعدلنی عنه رغبة و لا رهب
عنه الی غیره، و لو رفع الناس إلیّ العیون و ارتقبوا
و قیل: افرطت. بل قصدت و لوعنّفنی القائلون، او ثلبوا!
الیک یا خیر من تضمّنت الارض و ان عاب قولی العیب
لجّ بتفضیلک اللسان و لواکثر فیک الضجاج و اللجب تقدیم به چراغ روشنی‌بخش، حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله، که وعده و وعید نمی‌تواند مرا از مدح او به مدح دیگری سوق دهد. اگر چه مردم چشم‌ها را به من بدوزند و گردن‌ها را به سوی من بر افرازند و بگویند: ای کمیت تو افراط کرده‌ای؛ بلکه من میانه روی کرده‌ام، اگر چه گویندگان نسبت به من

بدرفتاری کنند و مرا سرزنش نمایند. تقدیم به تو ای بهترین کسی که زمین تو را در بر گرفته است اگر چه گفتار من سراسر عیب باشد. زبان به شمردن فضیلت‌های تو پیوسته می‌چرخد؛ اگر چه به خاطر مدح تو داد و فریادها زیاد می‌شود.
(1) چه کسی است که سعی می‌کند با ترغیب یا تهدید، کمیت را از مدح پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازدارد؟ آنها می‌خواهند که چه کسی به جای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مدح و ثنا شود؟ مگر کمیت چگونه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را مخاطب خویش ساخته است؟ مگر جمله‌ای غیر از این گفته است که: ای بهترین موجود هستی!؟ که این چنین مورد عتاب و عیب‌جویی قرار گرفته و به وی گفته شده است که: در مدح پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله افراط کردی؟! و چه کسی است که داد و فریاد و اعتراض را علیه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله زیاد می‌کند؟!
شاید در ورای اقدامات امویان به سیاست خطرناکی پی برده که گفته است:
رضوا بخلاف المهتدین و فیهم‌مخبأة اخری تصان و تعجب به راهی بر خلاف راه هدایت کنندگان راضی شدند و در دل آنها راز دیگری هست که افشا نمی‌گردد.
(2) و شاید که منظور او از راز دیگر، تخریب دین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بعد از تخریب شخصیت وی بوده است.
یا آنچه را که علمای رجال و طبقه‌شناسان در شرح حال خالد بن سلمة مخزومی مشهور به «فأفاء» نوشته‌اند، حکایت از آن دارد که وی اشعاری را در هجو پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای بنی

مروان می‌سرود. «1» هم چنین در شرح حال عمر و عاص نقل کرده‌اند که او به شلاق زدن مردی نصرانی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را سبّ کرده بود، راضی نشد. «2»
(1) همچنین مورّخان در مورد علل قیام زید بن علی بن حسین نقل کرده‌اند که او بر هشام بن عبد الملک وارد شد و شنید که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را نزد وی سبّ می‌کنند و او از آن جلوگیری نمی‌کند. «3»
شاید منظور کمیت از راز، مطلبی باشد که ابن عبد ربّه اندلسی در کتاب العقد الفرید نقل کرده است که حجّاج به عبد الملک نوشت: جانشین هر مردی در میان خانواده‌اش گرامی‌تر از فرستاده‌اش به سوی آنها می‌باشد و به همین ترتیب خلفا منزلتی بالاتر از رسولان دارند». «4»
اگر این راز پنهان در دلشان بوده، به مدت طولانی مخفی نمانده است؛ زیرا زمانی که حجاج به حجّ رفت و حاجیان را مشاهده کرد که دور قبر

رسول اکرم و منبر آن حضرت در مدینه طواف می‌کنند؛ گفت: «نفرین بر این‌ها که در اطراف چوب‌ها و مقداری استخوان پوسیده می‌چرخند! چرا اینها قصر امیر المؤمنین عبد الملک را طواف نمی‌کنند؟! آیا نمی‌دانند که خلیفه یک مرد، از رسولش بهتر است؟!»
مبرّد می‌گوید: «این سخن باعث شد که فقها به کفر حجاج فتوا دادند». «5»
(2) با چنین طرز فکری، هیچ منعی برای حجّاج وجود ندارد که کعبه را با منجنیق خراب کند، بلکه چنان که گفته شده است: با منجنیق نجاست را هم به سوی آن پرتاب کند. «6» هم چنین هیچ احترامی برای مقام ابراهیم علیه السّلام قائل نباشد و سعی کند که آن را لگدمال کند اگر چه محمد حنفیّه او را از این کار بازداشت. «7» با همین طرز فکر که: «چرا اینها بر قصر امیر المؤمنین، عبد الملک طواف نمی‌کنند»؟! هیچ استبعادی برای احتمالی که سید جعفر مرتضی عاملی داده

---

(1). نک: دلائل الصدق؛ مظفر، ج 1، ص 29 و ر. ک: بحوث مع اهل السنّة و السلفیه، ص 101.
(2). الاصابة، ج 3، ص 195، از بخاری در تاریخش با سند صحیح و الاستیعاب در حاشیه الاصابة، ج 3، ص 193.
(3). نک: کشف الغمة؛ اربلی، ج 2، ص 352 و کتاب‌های رجالی و تراجم در شرح زندگانی زید بن علی (رض).
(4). عقد الفرید، ج 2، ص 354.
(5). الکامل؛ مبرّد، ج 1، ص 222 و سنن ابی داود، ج 4، ص 209 و شرح نهج البلاغة، ج 15، ص 242 از کتاب افتراق هاشم و عبد شمس، از ابی عباس دبّاس و نصایح الکافیة؛ جاحظ، ص 81 و دکتر طه حسین در کتاب الایام بحثی را در مورد این مطلب نقل کرده است.
(6). از کتاب الفتوح؛ از ابن اعثم کوفی متوفای 310، ج 2، ص 482 و عقلاء المجانین، ص 178.
(7). طبقات ابن سعد، ج 5، ص 84 و المصنف، ج 5، ص 49 و ربیع الابرار، ج 1، ص 843. تاریخ تحقیقی اسلام ج1 50 مظلومیت حق! ..... ص : 42
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:50
است؛ باقی نمی‌ماند به این که حجّاج پس از آن که شهر واسط را در عراق، بین کوفه و بصره بنا کرد؛ قبله آن را از حجاز (کعبه) به سوی شام به سمت قصر امیر المؤمنین و یا قبه‌ای که عبد الملک بنا کرده بود تغییر داد و به مردم دستور داد که به سوی آن نماز به جای آوردند!
(1) یعقوبی روایت کرده است: «هنگامی که ابن زبیر بر مکه و حجاز مسلّط شد از حجّاج بیعت می‌گرفت. وقتی که عبد الملک از این موضوع

مطلع شد؛ مردم را از سفر به حج بازداشت.
مردم شکایت کرده و گفتند: آیا ما را از حجّ بیت الله الحرام بازمی‌داری در حالی که بر ما واجب است؟! او در جواب گفت: این ابن شهاب زهری است که روایت می‌کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «مسافرت نکنید مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام و مسجد من و مسجد بیت المقدس» که آن به جای مسجد الحرام خواهد بود! و این صخره‌ای که روایت شده: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگام عروج به آسمان پایش را بر آن گذاشت، برای شما به منزله کعبه است! و دستور داد که بر آن صخره قبه و بارگاهی بسازند و پرده‌های دیبا بر آن آویزان کردند و خادمانی برای آن گماشتند و مردم شروع به طواف بر آن کردند؛ همان گونه که اطراف کعبه طواف می‌کردند! و این کار در زمان بنی امیه ادامه داشت. «1»
(2) جاحظ در بعضی از آثارش به این مطلب اشاره کرده و گفته است: «هاشمیان افتخار می‌کنند که کعبه را منهدم نکردند و قبله را تغییر ندادند و مقام رسول را پایین‌تر از مقام خلیفه قرار ندادند». «2»
این موضوع را در بعضی از رساله‌هایش به طور مفصل بازگو کرده و می‌نویسد: «تا این که عبد الملک بن مروان و فرزندش ولید اقدام به تخریب کعبه و تحمیل جنگ بر مدینه کردند.
آنها کعبه را ویران نمودند و حرمت مدینه را شکستند و قبله واسط را تغییر دادند. تا این که می‌گوید: فرض می‌کنم که تغییر قبله تنها یک اشتباه بود! و منهدم کردن کعبه با تکیه بر تأویل در دین بوده است، ولی این را چه کنم که آنها می‌پنداشته‌اند: جانشین یک مرد در میان اهل وی برتر از رسولش به سوی آنها می‌باشد!» «3»
(3) بر همین اساس سید مرتضی عاملی احتمال داده است که سرّ استحباب تمایل قبله به چپ

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 216 و حیاة الحیوان، ج 1، ص 66 و البدایة و النهایة، ج 8، ص 208 و الانافة فی معالم الخلافة، ج 1، ص 129 و نک به بحثی در این مورد در السنة قبل التدوین، ص 502- 506.
(2). از آثار جاحظ، ص 205.
(3). از رساله‌های جاحظ، ج 2، ص 16.

که در قبله اهل عراق می‌باشد، و اهل بیت علیه السّلام بدان سفارش می‌کردند همین باشد. از این رو امویان متوجه این موضوع شده و کسانی را که در مورد قبله دقت و تحقیق می‌کردند؛ متهم به رافضی بودن می‌کردند. خطیب بغدادی روایت کرده است: قاضی واسط، اسد بن عمرو

متوجه شد که قبله واسط اشتباه است؛ لذا از آن برگشت و برای همین متهم به رافضی بودن شد. «1»
(1) 2- مقایسه بین رسول خدا و خلفای اموی و توهین به کعبه منحصر به حجّاج نمی‌شد؛ بلکه ابو الفرج اموی اصفهانی نقل کرده است: «خالد بن عبد الله قسری که عامل هشام بن عبد الملک در بصره بود، در مکه نام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و هشام بن عبد الملک را برد و گفت: چه کسی برتر است: فرستاده یک مرد برای انجام دستور یا جانشین یک مرد در میان خانواده‌اش؟! و این اشاره به این مطلب بوده که هشام برتر از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد. «2»
او همچنین از ابن عبیده نقل کرده است که گفت: روزی خالد قسری خطبه‌ای خواند و گفت: حضرت ابراهیم خلیل از خدا آب طلب کرد و خدا به او آب شور و تلخی عطا کرد (منظورش زمزم بود) و امیر المؤمنین از خدا آب طلب کرد و خدا به او آب گوارا و صافی عطا کرد و منظورش همان چشمه‌ای بود که سلیمان بن عبد الملک قبل از آن که قصد حج کند، در مکه جاری کرد. «3»
(2) همچنین وی روایت کرده است که روزی خالد به غلامش گفت: ای غلام! کدام یک عظیم‌تر است؟ چشمه ما یا زمزم؟! غلام گفت: ای امیر، چه کسی آب پاک و گوارا را مثل آب شور و تلخ قرار می‌دهد؟! و او زمزم را امّ الجعلان می‌نامید. «4»
و ابو الفرج از مدائنی روایت کرده است که خالد می‌گفت: «اگر امیر المؤمنین به من دستور دهد کعبه را سنگ به سنگ منهدم کرده و آن را به شام منتقل خواهم کرد.» «5»
و ابو الفرج روایت کرده است که خالد بعضی از تابعین را زندانی کرد. این کار در چشم مردم بزرگ جلوه کرد و به مخالفت با او پرداختند. وقتی خبر به گوش خالد رسید، خطبه‌ای خواند و گفت: «به من خبر رسیده است که با زندانی کردن دشمنان امیر المؤمنین، سلیمان بن

_____
(1). از تاریخ بغداد، ج 7، ص 16 و از نشوار المحاضره، ج 6، ص 36.
(2). الاغانی، ج 19، ص 60.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 38.
(4). الاغانی، ج 19، ص 59 و نظیر آن در یعقوبی ج 2، ص 293، 294.
(5). الاغانی، ج 19، ص 6 و نک: سفینة البحار، ج 2، ص 661، 662.

عبد الملک مخالفت می‌کنید، اگر او به من دستور بدهد که این کعبه را ویران کن، سنگ‌های آن را یکی پس از دیگری از هم جدا خواهم کرد! به خدا قسم که جانشین یک فرد از فرستادگانش گرامی‌تر است»! «1»

(1) 3- ابن زبیر نسبت به بنی هاشم سخت‌گیری و تندی می‌کرد و دشمنی و کینه خویش را آشکار می‌کرد. کار به آنجا رسید که از صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله در خطبه‌اش خودداری کرد! به او گفته شد که چرا صلوات بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را ترک کردی؟ گفت: زیرا وی خاندان بدی دارد که وقتی نامش را می‌شنوند، سرهایشان را بالا می‌گیرند و بدان افتخار می‌کنند! او بیست و چهار نفر از بنی هاشم و از جمله محمد حنفیه و عبد الله بن عباس را که حاضر به بیعت با وی نشده بودند زندانی کرد و آنها را تهدید نمود که در صورت امتناع از بیعت، آنها را به آتش خواهد کشید. او روزی خطبه‌ای ایراد کرد و در آن به علی بن ابی طالب ناسزا گفت و سرانجام که از مطیع کردن بنی هاشم عاجز شد؛ آنها را از مکه اخراج کرد که به دنبال آن محمد بن حنفیه به رضوی و عبد الله بن عباس به طائف رفت و در سال 68 ه در آنجا وفات کرد. «2»
آنها اقوال صحابه را همانند قول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حجت می‌دانستند: شیخ ابو زهره در کتابش درباره امام مالک می‌گوید: «امام مالک را می‌دیدیم که فتواهای صحابه را همانند سنت می‌دانست و بین فتواهای صحابه و اخبار وارد شده از سوی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مقایسه می‌کرد و اگر حدیثی با فتوای صحابی تعارض داشت؛ حدیث پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله را کنار می‌گذاشت، اگر چه حدیث صحیحی بود!». «3»
(2) سید مرتضی عاملی در مقدمه سیره‌اش این مطلب را نقل کرده و در حاشیه آن نوشته است:
«ظاهرا این به خاطر آن است که شأن و مقام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزد اینها در جایگاه طبیعی و حقیقی‌اش قرار ندارد». سپس قول صاحب الرسائل المنیریة را نقل کرده که گفته است: «عجب از کسانی است که مخالفت با قول شافعی را به خاطر وجود قول دیگری از او که مخالف حکم اوّلی است جایز می‌دانند؛ ولی مخالفت با وی را با وجود حدیث صریح از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جایز نمی‌دانند.» «4»

---

(1). همان.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 3، ص 8.
(3). از کتاب الامام مالک، ابی زهره، ص 290.
(4). الصحیح، ج 1، ص 24؛ از مجموعه رسائل منیریه، ص 32.

این تصویری از جایگاه پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و ارزش تعالیم و گفته‌هایش در میان آنها می‌باشد. به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و می‌گوییم که وجود چنین اقداماتی که شخصیت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و

بلکه تمام مقدسات اسلامی را مورد هدف خویش قرار داده؛ ما را موظف می‌کند که به ارزیابی اخبار سیره و روایات تاریخ اسلام بپردازیم و آنها را به صورت دقیق مطالعه و تحلیل کنیم.
(1)

برای ارزیابی اخبار تاریخی ضروری است اقدامات زیر را انجام دهیم:
(2) 1- روایات را بر قرآن کریم عرضه کنیم؛ زیرا از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است: «بعد از من نقل حدیث برای شما زیاد خواهد شد اگر حدیثی از من برای شما روایت شد، آن را بر قرآن عرضه کنید، آنگاه آنچه را که موافق کتاب خداست؛ قبول کنید و آنچه را که مخالف کتاب خداست، ردّ کنید «1»».
و حضرت امام سجاد علیه السّلام درباره قرآن می‌فرماید: «قرآن میزانی است که زبانش از حق‌گویی منحرف نمی‌شود و نور هدایتی است که برهانش مخفی نمی‌ماند و نشانه نجات‌بخشی است که هر کسی را که از آن پیروی کند، گمراه نمی‌کند».
(3) همچنین مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: «آنچه که با کتاب خدا موافق نباشد زخرف است» «2» و از ابن عباس روایت شده است: «اگر شنیدید که از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای شما حدیث نقل می‌کنم و آن را در کتاب خدا نمی‌یابید یا در نظر مردم ناپسند یافتید؛ پس بدانید که من بر پیامبر دروغ بسته‌ام». «3»
(4) از ابن مسعود هم روایت شده است: «نگاه کنید و آنچه را که موافق کتاب خداست، قبول کنید و آنچه را که مخالف کتاب خداست، کنار بگذارید». «4» و از معاذ بن جبل روایت شده است: «هر حدیثی را بر کتاب خدا عرضه کنید و هرگز آن را بر کلام دیگری عرضه نکنید.» «5» و

_____
(1). اصول الحنفیه؛ الشاشی، ص 43.
(2). اصول کافی؛ کلینی، ج 1، ص 55.
(3). سنن دارمی، ج 1، ص 146.
(4). المصنف، ج 6، ص 112 و جامع بیان العلم، ج 2، ص 42 و حیاة الصحابة، ج 3، ص 191.
(5). حیاة الصحابة، ج 3، ص 197 و از کنز العمال؛ ابن عساکر، ج 8، ص 87.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:54
أبیّ بن کعب مردی را چنین وصیت کرد: «کتاب خدا را امام و راهنمای خویش قرار ده و به قضاوت و حکمیّت آن راضی باش». «1»
(1) همچنین از ابو بکر روایت شده است که در خطبه‌ای گفت: «اگر از سوی باطل، جنگی بر اهل حق تحمیل شد که در اثر آن آثار از بین رفت و سنت‌ها فراموش شد، در این صورت ملازم مساجد باشید و از قرآن

راهنمایی بخواهید». «2»
عجیب است که بعضی قول پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد عرضه احادیث بر قرآن را به منحرفان نسبت می‌دهند و می‌گویند: «خداوند ما را به طور مطلق به اطاعت از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله امر فرموده است، همان طور که ما را به اطاعت بی‌قید و شرط از کتاب خدا دستور داده و نگفته است که آنچه موافق با کتاب خدا باشد، اخذ کنید و آنچه مخالف است را رها کنید.» «3»
و عجیب‌تر این است که بعضی از آنها این حدیث را به زنادقه و خوارج نسبت داده‌اند و گفته‌اند: زنادقه و خوارج این حدیث را جعل کرده‌اند و به نظر اهل علم صحیح نیست، و عده‌ای از آنها گفته‌اند: «قبل از هر چیز ما این حدیث را بر کتاب خدا عرضه می‌کنیم تا این ادعا را تأیید کنیم؛ ولی هنگامی که این حدیث را بر کتاب خدا عرضه می‌کنیم، آن را مخالف کتاب خدا می‌یابیم؛ زیرا در کتاب خدا نیامده است که بعضی از احادیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پذیرفته نشود؛ بلکه می‌بینیم که کتاب خدا به طور مطلق به اطاعت و تأسی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله امر می‌کند و مخالفت با دستورهای وی را در هر حالی نهی می‌کند.» «4»
(2) ابو بکر بیهقی می‌گوید: «حدیثی که در مورد عرضه روایت بر قرآن نقل شده، باطل است، زیرا در ابتدا خودش را نقض می‌کند، چون در قرآن هیچ دلالتی بر عرضه کردن حدیث بر قرآن وجود ندارد» «5» و به طور مطلق گفته‌اند: «سنت در مورد کتاب قضاوت می‌کند؛ ولی کتاب در مورد سنت قضاوت نمی‌کند». «6»

---

(1). از حیاة الصحابة، ج 3، ص 576 و از حلیة الاولیاء، ج 1، ص 253.
(2). البیان و التبیین، ج 2، ص 44 و عیون الاخبار؛ ابن قتیبه، ج 2، ص 233 و العقد الفرید، ج 4، ص 60.
(3). جامع بیان العلم؛ ابی عمر، ج 2، ص 233.
(4). بحوث مع اهل السنّة و السلفیه، ص 68 به نقل از جامع بیان العلم، ج 2، ص 233.
(5). از دلایل النبوة؛ بیهقی، ج 1، ص 26.
(6). سنن الدارمی، ج 1، ص 145 و تأویل مختلف الحدیث، ص 199 و جامع بیان العلم، ج 2، ص 234 و مقالات الاسلامیین، ج 2، ص 324.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:55
(1) خطّابی در شرح بر سنن ابی داود کوشیده است حدیثی را بیابد که احادیث عرض حدیث بر کتاب خدا را نفی کند و این حدیث را یافته که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «هرگز نیابم کسی از شما را که بر جایگاهش تکیه می‌زند و وقتی اوامر و نواهی من به او می‌رسد؛

می‌گوید:
نمی‌دانیم و ما از آنچه که در کتاب خدا یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم».
وی در شرح این حدیث نوشته است: «این حدیث دلالت دارد بر این که عرضه احادیث بر کتاب خدا لازم نیست و هر چیزی که از رسول الله باشد بنفسه حجّت است و آنچه را که بعضی روایت کرده‌اند که پیغمبر فرموده است: «اگر حدیثی برای شما نقل شد، آن را بر کتاب خداوند عرضه کنید، اگر موافق کتاب خدا بود، آن را قبول کنید؛ و الا باطل است» هیچ سندی ندارد و زکریا ساجی از یحیی بن معین نقل کرده است که: «این حدیث را زنادقه جعل کرده‌اند». «1»
(2) علامه محقق سید مهدی روحانی در کتاب بحوث مع اهل السنّة و السلفیه این موضوع را بحث کرده است و نتیجه گرفته است که: «این احادیث- یعنی احادیث عرضه حدیث بر کتاب خدا- ناظر به قبول موافق و ردّ مخالف است؛ اما آنچه که موافق یا مخالف کتاب خدا نیست، تحت مجموعه حجیّت اخبار باقی می‌ماند و نبودن معنای حدیث فوق در کتاب خدا دلیل بر مخالفت این حدیث با کتاب خدا نیست.
(3) 2- ما باید با اعتماد بر قرآن کریم، شخصیت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را که والاترین انسانی است که روی کره زمین وجود داشته و دارد؛ تعریف کنیم. او متّصف به فضل و کمال و به دور از هر عیب و نقصی می‌باشد و حتی خداوند او را به عنوان اسوه و الگوی مطلق معرفی کرده است:
«لَقَدْ کانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». «2» او همان گونه است که امام هادی علیه السّلام او را در زیارت جامعه معرفی می‌کند: «عصمکم الله من الزلل و آمنکم من الفتن و طهرکم من الدنس و اذهب عنکم الرجس و طهرکم تطهیرا»؛ خداوند شما را از لغزش‌ها مصون نگاه داشت و از فتنه‌ها ایمنی بخشید و از پلیدی‌ها پاک گرداند و زشتی‌ها را از شما دور کرد و شما را تطهیر کرد.
(4) او معصوم است و از هر عیب و نقص و آفتی که باعث نفرت مردم گردد، پاک است. هیچ تشتت یا ضعفی در اعمالش دیده نمی‌شود و هیچ تناقض یا سخافت در اقوالش مشاهده

_____

(1). به نقل از عون العبود فی شرح سنن ابی داود، ج 4، ص 329.
(2). ممتحنه (60)، 6.

نمی‌گردد؛ بلکه فضائل کامل و صفات والای انسانی از جهت حکمت و علم و شجاعت و آرامش و وقار و ... در وی دیده می‌شود و در یک کلمه: «او خلیفه الهی در زمین و حجت خدا بر بندگانش می‌باشد».

پس اگر دیدیم که نصّی با این شخصیت عظیم مطابقت دارد، آن را می‌پذیریم و الّا آن را ردّ می‌کنیم. ما چگونه می‌توانیم به این شخصیت عظیم نسبت دهیم که همسرش عایشه را بر شانه‌هایش سوار کرد تا رقص سیاهان را مشاهده کند یا شراب نوشید یا در حالت ایستاده بول کرد یا در نبوت خود شکّ کرد یا برای نزدیکی به مشرکان، بت‌ها را مورد ستایش قرار داد و نظایر آن؟!
(1) 3- با اقتدا به قرآن کریم که صاحبان عقل و خرد را مورد خطاب خویش قرار داده است و عقل قطعی مورد اتفاق را به عنوان حکم در آنچه می‌گوید، قرار داده است و عقلا را به خاطر مخالفت با دستورهای عقلشان مذمت کرده است؛ باید که موضع ما در قبال تمام قضایای تاریخی بر اساس عقل باشد و بر امکان حدوث هر حادثه تاریخی تأکید بورزیم.
البته این بعد از آن است که نصّ خالی از تناقض و تعارض باشد و در طبقات راویان و علایق سیاسی آنان دقّت کرده باشیم و سلامتی سند نص را از دست جاعلان و کذّابین و صاحبان جریان‌های سیاسی و غیره، به اثبات رسانده باشیم.
بعد از این دقت‌ها و با در نظر گرفتن تمام این معیارها، می‌توانیم نصوص بسیاری را که سعی می‌کند پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به مثابه کودکی جاهل و عاجز به تصویر بکشد (!!) مورد ارزیابی قرار دهیم و اجازه نقل سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به آنها ندهیم.
در این هنگام است که می‌توانیم آثاری را از میراث اسلامی به مسلمانان تقدیم کنیم که باعث افتخار و سربلندی آنان باشد و این از امتیازهای تاریخ اسلام است که می‌تواند از قواعدی پیروی کند که به وسیله آنها، محقق به روش‌های مطمئن هدایت می‌شود و می‌تواند آن چنان به حقیقت دست یابد که خودش راضی و مطمئن باشد. البته به شرط آن که به قواعد و ضمانت‌هایی که بدان‌ها اشاره شد؛ ملتزم باشد.
(2)

یادآوری چند نکته

در تکمیل بحث‌های گذشته باید افزود: آنچه که از تاریخ اسلام تدوین شده است- با وجود اشکالاتی که دارد- یکی از غنی‌ترین تاریخ‌ها به طور مطلق محسوب می‌شود و این به خاطر
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:57
دقت و شمول آن است. تاریخ اسلام به نکته‌ها اشاره می‌کند و ظرایف را ملتفت می‌شود و همراه جریانات حرکت می‌کند و از حوادث مختلف صحبت می‌کند و با دقت و شمول بی‌نظیر در مواضع مختلف توقف می‌کند و برای همین دارای نصوص بسیاری است که قابل قیاس با هیچ تاریخی نمی‌باشد و هیچ تاریخی نیست که احادیث بسیاری را در مورد حوادث بزرگ به صورت قطعی و یقینی ثبت کرده باشد، تا چه رسد به این که به ثبت جزئیات پرداخته باشد.
(1) در عین حال کسی که می‌خواهد از کتاب‌های تاریخی اسلام استفاده کند، لازم است که چشم و فهمش را در مورد هر کلمه‌ای باز کند و آن را با دقت و هوشیاری و احتیاط مورد مطالعه قرار دهد و سعی کند آنچه را که مطابق با واقع است از غیر آن جدا کند.
وظیفه پژوهشگر تاریخ این است که مطالبی را که بر اساس میل گوینده یا بر اساس هوا و هوس گفته شده است و به خصوص مطالبی که مربوط به صدر اسلام است را به دقت بررسی کند؛ زمانی که گرایش‌های مذهبی شدیدی حاکم بود و تقرب و نزدیکی به خلفا و امرا و حکّام مورد اهتمام بود و عده‌ای حادثه‌ای را منقطع از علل و عوامل و جدای از اسباب و ریشه‌هایش ذکر می‌کردند و این به خاطر تعصب شدید و ظلم بسیار بود. در این اوضاع مورخ، هیچ مطلبی را نمی‌نوشت و ثبت نمی‌کرد، مگر این که با خواسته حاکم مطابقت داشته و موافق قول او باشد، اگر چه با واقع و حقیقت مخالف باشد. به علاوه مورّخ عقیده و نظر خویش را دخالت می‌داد و امور خلافی را که از حاکم ظاهر می‌شد، مشوّه جلوه می‌داد و آن را در اغماض و ابهام فرو می‌برد و یا این که حادثه‌هایی را مهمل می‌گذاشت و نسبت به بعضی از شخصیت‌های تأثیرگذار در تاریخ، تجاهل می‌کرد و در مقابل، حوادث و شخصیت‌هایی را خلق می‌کرد که هیچ وجود خارجی نداشتند و یا آن که به توصیف روابط عشقی یا مجالس رقص و غنا و شراب‌خواری می‌پرداخت و به اموری حقیر و بی‌اهمیت توجه می‌کرد.
(2) در حالی که وظیفه مهم یک مورّخ این است که زندگی یک امت و مشکلات فکری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و به طور کلی تمام اوضاع و احوال او را با دقت و امانت‌داری برای آیندگان ترسیم کند. بدون

تردید بیان این مطالب تأثیر زیادی در وضعیت فعلی از جهت عقیدتی، علمی، ادبی و اجتماعی بر حسب عمق و گستره حوادث می‌گذارد و گذشت هزار سال از یک حادثه تاریخی تأثیر بارز آن را زایل نمی‌کند.
گفتیم که مسلمانان بیشتر از دیگران به تدوین تاریخشان اهتمام می‌ورزیدند و علی رغم آنچه که ذکر شد، تاریخ اسلام به طور مطلق از غنی‌ترین تاریخ‌ها است. اما این بدان معنا نیست
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:58
که تدوین آن متأثر از گرایش‌های سیاسی و تعصبات مذهبی و غیره نبوده و اباطیل و جعلیّات در آن داخل نشده است. چیزی که بر ما لازم است این است که از مبانی قرآنی و اسلامی و شخصیت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله، مقیاسی را برای ارزیابی بسیاری از نصوص استخراج کنیم و تمام اینها را در مقایسه با این مقیاس بسنجیم. هم چنین در خصوص هر شخصیتی که می‌تواند امام معصوم علیه السّلام یا غیره باشد به علم کلی در مورد سیره و اخلاقش دست یابیم و در این راه از قواعد دیگر بحث که از راه مطالعه و تحقیق طولانی در این موضوع به دست آمده است، بهره‌گیری کنیم. همانند تناقض نصوص یا درک این مطلب که این حادثه نمی‌تواند در آن برهه از زمان یا نسبت به آن شخصیت خاص به وقوع پیوسته باشد و ...
(1)

با وجود عدم اعتماد کامل به امانتداری مورخان، ما نمی‌توانیم به اسانید به عنوان میزان نهایی و مقیاس مطلق در موضوع تاریخ نگاه کنیم، زیرا این کار باعث می‌شود که خود را در حصار نصوص بسیار کمی گرفتار کنیم که حتی فهرستی اجمالی از سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و تاریخ صدر اسلام را شامل نمی‌شود. به این ترتیب بسیاری از نصوص را باید کنار بگذاریم و به این ترتیب یک محقق، آزادی لازم برای جستجو در میان نصوص و استنتاج از آنها را نخواهد داشت.
در این صورت، نمی‌توان شروط سند را جز درباره آنچه که از ائمه اهل بیت علیه السّلام روایت شده است، در نظر گرفت و در خصوص نصوص تاریخی چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا تاریخ به وسیله کسانی تدوین شده است که احیانا امین بوده‌اند، ولی نه به طور مطلق. در این صورت باید بیشترین دقت را به خرج داد تا قبل از قبول و اطمینان به خبری، از عدم جعل و تحریف آن مطمئن شد.
با توجه به کثرت اکاذیب و اباطیل در احادیث و اقوال تاریخی که نتیجه تعصّبات مذهبی و علایق سیاسی و هواهای نفسانی بوده است؛ اگر بخواهیم به افراد خاصی از مورّخان و کتاب‌های تاریخی استناد و اعتماد کنیم، در این صورت از بسیاری از حوادث تاریخی که در جاهای مختلف و به وسیله افراد مختلف نقل شده است، محروم می‌مانیم. اخباری که توانسته پس از عبور از موانع متعدد، سالم به دست ما برسد و علّت بقای آن هم این بوده است که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:59
سیاست‌مداران و متعصبان مذهبی یا آن را ندیده‌اند و یا آن را خطری برای خویش نمی‌دانسته‌اند و به این ترتیب از تیررس تحریف یا محو آنها خارج بوده است تا این که امروزه سالم به دست ما رسیده است.
(1)

روش ما در بررسی تاریخ

ما به اندازه توان خویش می‌کوشیم تا تصویری روشن و واضح از تاریخ اسلام ارائه دهیم و تلاش می‌کنیم که از اقوال جعلی و دروغ‌های تاریخی که در حقیقت برخاسته از اوهام و خیال‌پردازی‌های محدثان و قصه‌پردازان هواپرست و مغرض می‌باشد، بر حذر باشیم.
به طور طبیعی تاریخ اسلام از سیره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله شروع می‌شود و این ما را ملزم می‌کند که در ابتدا مقداری از تاریخ قبل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را مورد ملاحظه قرار دهیم تا محیط و وضعیتی را که اسلام در آن ظهور کرده است بشناسیم.
(2) ما در نوشتن این اثر تا حد امکان از قدیمی‌ترین آثار متقدّمان و به خصوص از شاگردان مدرسه اهل بیت علیه السّلام استفاده کرده‌ایم و از آثار متأخران و به خصوص معاصران جز در موارد بسیار نادر استفاده نکرده‌ایم، زیرا تاریخ از علوم منقول است که متأخر نمی‌تواند چیزی غیر از آنچه را که متقدم نوشته یا گفته است؛ بنویسد و تنها در کیفیت استخراج و تألیف و تصنیف و ترتیب و تنظیم و سپس جهت‌گیری و تحلیل تفاوت‌هایی دیده می‌شود و هر کس به اندازه معلومات و تلاشش کاری را انجام داده است.
(3) مورخان متقدم از هر گونه بررسی و تحلیل حوادث و وقایع تاریخی خودداری کرده‌اند و شاید این به خاطر حفظ احادیث مربوط به آن حوادث بوده است. آنها نه تنها درباره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، بلکه به طور کلی تاریخ اسلام را بدون بررسی و تحلیل و تحقیق نوشته‌اند. اوّلین کسی که روش تحلیلی را در مقابل مورخان اسلامی گشود؛ دانشمند عربی، قاضی عبد الرحمن بن محمد الخضری مالکی معروف به ابن خلدون (متوفای 808 ه) بوده است. او در مقدمه خود تاریخ تحلیلی را بنیان‌گذاری کرد و با وجودی که اشتباهات بسیاری را در تحلیل بعضی از حوادث مرتکب شده است؛ ولی با این حال اثر مفید و جدیدی ارائه داده که در نوع خود ابتکاری به حساب می‌آمده است.
(4) در مورد سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کتاب‌های بسیاری به هر دو روش وقایع نگاری و تحلیلی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:60
نوشته شده است؛ ولی روش اوّل از فقدان تحلیل رنج می‌برد و روش دوم خطاهای عجیبی دارد و در بعضی موارد به منابع غیر معتبر یا کتاب‌های مستشرقین استناد کرده است.
(1) با توجه به این دو اشکال، ما سعی کرده‌ایم که تا حد امکان در این

بررسی تاریخی نکات ذیل را رعایت کنیم:
1- حوادث مهم را بررسی کنیم و سعی نماییم آن‌ها را از منابع اصیل که در قرنهای اولیه اسلام تألیف شده است، نقل کنیم.
2- در مقابل کسانی که اسلام و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را مورد انتقاد قرار می‌دهند، ایستادگی کرده و به هر کدام جواب‌های صحیح و روشنی بدهیم و هر گونه شبهه یا اشکال وارده به تاریخ اسلام را که مورد قبول مذهب اهل بیت علیه السّلام می‌باشد، با تکیه بر منابع و شواهدی تاریخی دفع می‌کنیم.
خداوند یار و مددکار ما است و اوست که ما را به سوی حق و به راه مستقیم هدایت می‌کند.
«فهو حسبی و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر».
محمد هادی یوسفی غروی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:61
(1)

فصل اول نگاهی به حوادث و تاریخ قبل از اسلام

اشاره

(2)

گفتیم که اگر بخواهیم سیر طبیعی تاریخ اسلام را بررسی کنیم، لازم است در ابتدا وضعیت اعراب قبل از اسلام را بشناسیم تا بدانیم که اسلام، دعوت خویش را در چه اوضاع و احوالی شروع کرده است. بهترین کلام در این زمینه، سخنان علّامه طباطبائی در تفسیر المیزان می‌باشد که می‌گوید:
قرآن، دوران متصل به ظهور اسلام را عصر جاهلیت نامیده است و این برای اشاره به این نکته بوده است که در آن زمان جهل حاکم بوده است نه علم، و در هر زمینه‌ای باطل مسلط بوده است نه حق، و بنابر آنچه که قرآن حکایت می‌کند این گونه بوده‌اند:
«یَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَیْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِیَّةِ «1»»؛ درباره خداوند گمان‌های نادرستی همچون دوران جاهلیت داشتند.
«أَ فَحُکْمَ الْجاهِلِیَّةِ یَبْغُونَ «2»»؛ آیا حکم جاهلیت را می‌خواهند؟
«إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ «3»»؛ آنگاه که کافران در درون خود دلگرمی نگاه داشتند، دلگرمی به جاهلیت را.
«وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی «4»»؛ و به شیوه جاهلیت پیشین ظاهر نشوید.
(3) در آن دوران اعراب از طرف جنوب با حبشه نصرانی و از طرف مغرب با امپراطوری روم نصرانی و در شمال با فارس‌های مجوس همسایه بودند. تمدن‌های مصر و هند نیز بت‌پرست بوده و بیشتر به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند.

---

(1). آل عمران (3)، 154.
(2). المائده (5)، 50.
(3). الفتح (48)، 26.
(4). الاحزاب (33)، 33.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:62
(1) عرب‌ها هم بت‌پرست بوده و بیشتر به صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند و تمام این اوضاع و احوال باعث شده بود که آنها دارای جامعه‌ای بدوی و عقب مانده و هرهری مذهب باشند که از اختلاط آداب و رسوم آیین‌های نصرانی و یهودی و مجوسی به وجود آمده بود و در جهل و بی‌خبری خویش غوطه‌ور بودند.
عشایر و قبایل بدوی که دارای سطح زندگی پست و ضعیفی بودند، از راه چپاول‌گری و غارت اموال دیگران زندگی می‌کردند و هیچ گونه امنیت و

صلحی در میان آنها نبود.
حکمرانی از آن کسی بود که غلبه پیدا می‌کرد و سلطنت برای کسی بود که آن را به چنگ می‌آورد و به قول خودشان: «من عزّ بزّ»، یعنی هر کسی عزّت و قوّت یابد دیگران را می‌درد و پاره پاره می‌کند.
(2) افتخار و فضیلت مردان به خون‌ریزی بیشتر، داشتن حمیّت جاهلیت، کبر و غرور، پیروی از ظالمان، پایمال کردن حقوق مظلومان، رقابت در تعدّی به دیگران، قمار بازی، شراب‌خواری، زنا، خوردن گوشت مرده و خرمای خشکیده خلاصه می‌شد.
(3) زنان هم از تمام مزایای اجتماعی محروم بودند و هیچ اراده و اختیاری از خود نداشتند و ارثی به آنها نمی‌رسید و مردان بدون هیچ قید و شرطی با آنها ازدواج می‌کردند، همان طور که یهود و وثنی‌ها این چنین بودند. با این وجود زنان به جلوه‌گری می‌پرداختند و کسانی را که دوست داشتند به سوی خویش فرا می‌خواندند و زنا و بی‌عفتی حتی در میان زنان شوهردار رایج بود و از رفتارهای عجیب آنها این بود که بعضی از آنها به هنگام طواف عریان می‌شدند، زیرا احرام پاکی نداشتند که بپوشند.
(4) فرزندان اعراب به پدرانشان نسبت داده می‌شدند، ولی به فرزندان صغیر، ارثی تعلق نمی‌گرفت و اولاد بزرگ‌تر آن را تصاحب می‌کردند حتی همسر متوفی جزو ارث به حساب می‌آمد و فرزندان صغیر- دختر یا پسر- و همسران ارث نمی‌بردند. بلی اگر متوفایی فقط فرزند صغیری داشت، ارث به او می‌رسید؛ ولی زورمداران سرپرستی یتیم را به عهده می‌گرفتند و اموالش را می‌خوردند، و اگر یتیم دختر می‌بود با او ازدواج می‌کردند و اموالش را تصاحب می‌کردند و سپس او را طلاق داده و رها می‌کردند. در این صورت نه مالی داشت که با آن زندگی را بگذراند و نه کسی راغب به ازدواج با آنها بود که آنها را تأمین کند. یتیم شدن از گرفتاری‌هایی بود که عده زیادی بدان مبتلا می‌شدند؛ زیرا جنگ و خونریزی دائما در میان آنها رایج بود و در نتیجه عده زیادی به قتل می‌رسیدند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:63
(1) از بدبختی‌های آنان این بود که گاهی خشکسالی و قحطی به سرزمین‌های بی‌آب و علف و خشک و سوزان آنها روی می‌آورد و آنها از ترس فقر و نداری فرزندان خویش را می‌کشتند و قرآن به آنها دستور می‌دهد: «وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ «1»»؛ فرزندان خود را از ترس تنگدستی به قتل نرسانید.
آنها دختران خود را زنده به گور می‌کردند: «وَ إِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ «2»»؛ و آنگاه که از دختران زنده به گور سؤال شود که به چه جرمی کشته شده‌اند؟
(2) مبغوض‌ترین حال در نزدیک مرد این بود که به وی خبر دهند که صاحب

فرزند دختری شده است: «وَ إِذا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالْأُنْثى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ يَتَوارى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ ما بُشِّرَ بِهِ أَ يُمْسِكُهُ عَلى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرابِ أَلا ساءَ ما يَحْكُمُونَ «3»» هرگاه به یکی از آنها خبر می‌دادند که دختری نصیبش شده است، چهره‌اش سیاه می‌شد و خشم خود را فرو می‌خورد، و از خبر بدی که به او داده شده بود، پنهان می‌گشت! آیا ننگ را بپذیرد و او را به خواری نگهدارد یا در خاک پنهانش کند. آگاه باش که حکم بدی می‌کردند.
(3) اما وضعیت حکومت در میان آنها به این صورت بود که اگر چه حکمرانانی تحت حمایت قوی‌ترین و نزدیک‌ترین همسایه‌های خود، همانند ایران در نواحی شمالی و روم در نواحی غربی و حبشه در نواحی جنوبی، حکومت می‌کردند؛ ولی مناطق داخلی شبه جزیره از قبیل مکّه و یثرب و طائف و غیره در وضعیتی شبیه جمهوریّت زندگی می‌کردند و عشایر بدوی و حتی آنهایی که در روستاهایی زندگی می‌کردند تحت فرمان رؤسا و شیوخ خود بودند و حکومتی شبیه حکومت سلطنتی داشتند.
این هرج و مرج عجیب در میان هر عده‌ای به شکلی وجود داشت و در هر منطقه‌ای از شبه جزیره همراه با آداب و رسوم عجیب و عقاید خرافی و جاهلی ظاهر می‌شد. به علاوه همگی مبتلا به درد بی‌سوادی و فقدان تعلیم و تعلم بودند.
(4) تمام آنچه را که درباره اوضاع و احوال و آداب و رسوم اعراب گفتیم از سیاق آیات قرآنی و خطاب‌های آن به بهترین صورت فهمیده می‌شود. باید در اهداف آیاتی که ابتدا در

---

(1). اسراء (17)، 31.
(2). تکویر (81)، 8، 9.
(3). نحل (16)، 58، 59.

مکه نازل شده و سپس در مدینه آنها را مورد خطاب قرار داده و اوصاف آنها را بیان کرده و بعضی از رفتارهای آنها را مورد مذمت و ملامت قرار داده است؛ دقت کرد و شدت و ضعف نواهی صادر شده به آنها را بررسی کرد و اگر کسی در این آیات و بیانات قرآنی دقت کند؛ به صحت و درستی آنچه که ما ذکر کردیم؛ پی می‌برد. تاریخ هم تمام این مطالب را به تفصیل ذکر می‌کند، ولی ما بسیاری از آنها را نیاوردیم؛ چون آیات قرآنی به صورت مجمل و کوتاه به این مطالب پرداخته است. کوتاه‌ترین و رساترین کلمه‌ای که می‌تواند اوضاع و احوال قبل از اسلام را به درستی نشان دهد، همان تعبیر «عهد جاهلیت» است که قرآن به کار برده است و تمام تفصیل را در یک کلام مجمل بیان نموده است.

(1) امّا قرآن به طور مجمل اوضاع و احوال کشورها و مناطق اطراف شبه جزیره را هم بازگو می‌کند.
اهل کتاب که شامل یهود و نصاری و مجوس و صابئین می‌شدند؛ جوامع آنها با حال و هوای استبدادی و زورگویی‌های فردی از سوی پادشاهان و رؤسا و حکّام و عمال اداره می‌شد و این جوامع به دو طبقه تقسیم می‌شدند: طبقه حاکم که همه کاره بودند و با جان و مال و ناموس مردم بازی می‌کردند و طبقه محکوم که خوار و ذلیل و زیردست بودند و هیچ امنیت مالی و جانی و ناموسی نداشتند و صاحب هیچ گونه آزادی و اراده‌ای جز در محدوده خواسته‌های طبقه حاکم نبودند.
(2) در این میان طبقه حاکم، علمای دین و حاملان شرع را هم به خود نزدیک کرده و با هم ائتلاف کرده بودند و افکار و اندیشه‌های مردم را مسخّر خویش ساخته بودند و در حقیقت زورمداران و حاکمان هم دنیا و هم دین مردم را در اختیار خویش داشتند و بر دین مردم هر طور که می‌خواستند با زبان و قلم علما، حکومت می‌کردند و بر دنیای مردم با شلاق و شمشیر حکمرانی می‌کردند.
(3) هم چنین طبقه محکوم بر حسب قدرت و ثروتی که داشتند به دو طبقه ثروتمندان مترف و فقرای ضعیف و عاجز و عبید تقسیم می‌شدند و به عبارتی به شوهرانی که آقا و همه کاره بودند و همسران و فرزندانی که مطیع و هیچ کاره و یا به مردانی که صاحب اختیار و اراده در تمام شئون زندگی بودند و زنانی که از تمام حقوق و آزادی‌ها و محروم بوده و تابع مطلق مردان و خادم به تمام معنای آنها، بدون داشتن کوچک‌ترین آزادی و اراده بودند؛ تقسیم می‌شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:65
(1) خلاصه این حقیقت، در قول خداوند متعال متجلّی است، آنجا که می‌فرماید:
«یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ «1»»؛ ای اهل کتاب به سخنی روی آورید که میان ما و شما یکسان است. این که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک قرار ندهیم و برخی دیگر را غیر از خداوند یکتا به خدایی نگیرد.
و یا می‌فرماید: «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ «2»». ای مردم! شما را از مرد و زنی آفریدیم و شما را دسته‌ها و قبیله‌ها کردیم تا یکدیگر را بشناسید ولی گرامی‌ترین شما نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.
و یا می‌فرماید: «أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْض «3»» من کار هیچ کس را، خواه زن باشد یا مرد تباه نخواهم کرد

همه ًاز یکدیگرید.
در توصیه‌ای که در مورد تزویج می‌نماید؛ می‌فرماید: «بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَ «4»» همه از جنس یکدیگرید، پس کنیزان را با اجازه صاحبانشان به ازدواج خود درآورید.
(2)

بعد از بررسی آیاتی از قرآن کریم در مورد جاهلیّت؛ چه خوب است که به بعضی از مطالبی که در نهج البلاغه درباره جاهلیت آمده، اشاره کنیم. آن حضرت در بیاناتی فرموده است:
«و انتم معشر العرب علی شرّ دین و فی شرّ دار، منیخون بین حجارة خشن و حیّات صمّ، تشربون الکدر و تأکلون الجشب و تسفکون دماءکم و تقطعون ارحامکم، الاصنام فیکم منصوبه و الآثام فیکم معصوبة «5»»؛ و شما ای جماعت عرب، بدترین آیین را داشتید و در بدآب‌وهواترین منطقه زندگی می‌کردید. در میان سنگلاخ‌های خشن و مارهای سمی به سر می‌بردید و آب گندیده می‌نوشیدید و غذای نامطلوب می‌خوردید. خون همدیگر را می‌ریختید و با ارحام قطع رابطه می‌کردید و در همه حال به بت‌پرستی و معصیت کاری مشغول بودید.

_____
(1). آل عمران (3)، 64.
(2). حجرات (49)، 13.
(3). آل عمران (3)، 195.
(4). نساء (4)، 25 و المیزان، ج 4، ص 151- 154.
(5). نهج البلاغة، خطبه 91.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:66
«و الناس ضلّال فی حیرة و، حاطبون فی فتنة، قد استهوتهم لاهواء و استزلّتهم الکبریاء و استخفّتهم الجاهلیة الجهلاء، حیاری فی زلزال من الأمر و بلاء من الجهل «1»». خداوند متعال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله را به پیامبری فرستاد، هنگامی که مردم (از راه حقّ) گمراه شده (و در کار خویش) سرگردان بودند و در راه فتنه و فساد از روی خبط و اشتباه قدم می‌نهادند. هواها و آرزوهای بی‌جا ایشان را فرا گرفته بود و کبر و نخوت آنها را به کارهای اشتباه واداشته و جهل و نادانی آنها را سبک سر و نفهم نموده بود، در حالتی که پریشان حال در کار خویش مضطرب و نگران و مبتلا به نادانی بودند.
«و الاحوال مضطربة، و الأیدی مختلفة، و الکثرة متفرقة، فی بلاء ازل و اطباق جهل: من بنات موءودة و اصنام معبودة و أرحام مقطوعة و غارات مشنونة «2»»؛ وضع مردم مضطرب و نگران‌کننده بود و بسیاری داعیه حکومت و سروری داشتند و وحدت مردم به تفرقه تبدیل شده بود و دائما در بلا و گرفتاری و جهل به سر می‌بردند، به طوری که دختران را زنده به گور می‌کردند و بت‌ها را می‌پرستیدند و با ارحام خویش قطع رابطه کرده

و همدیگر را غارت می‌کردند.
(1)

از جمله مصادیق تعصب‌های کور جاهلیت این است که عده‌ای از ناسیونالیست‌های متأخّر عرب سعی کرده‌اند که معنای جاهلیت را که به معنای فقدان علم و معرفت است؛ تحریف کنند و بگویند که جاهلیّت مشتق از جهل به معنای تعصّب و غضب است؛ چنان که گفته می‌شود:
«جهل زید علی عمرو؛ یعنی زید به عمرو خشمگین شد» و جاهلیت به معنای عدم علم و معرفت نیست.
این توجیه- چنان که گفتیم- یکی از مصادیق تعصبات جاهلیّت است و اگر جهل به طور مطلق استعمال شود، در مقابل علم و معرفت ظهور دارد و معنای تعصّب و غضب را نمی‌رساند؛ مگر آن که به صورت مجازی و همراه با قرینه باشد. چنان که در مورد شاهد مثال چنین است. در این مثال که مفعول به وسیله حرف تعدیه «علی» به جهل نسبت داده شده است؛

---

(1). همان، خطبه 94. نهج البلاغه، فیض الاسلام.
(2). همان، خطبه 187.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:67
روشن‌ترین قرینه بر معنای غیر ظاهر می‌باشد و الّا کلمه جهل به تنهایی و بدون قرینه، فقط در مقابل علم و معرفت قرار می‌گیرد.
و ای کاش می‌دانستم که صاحبان این توجیه غیر وجیه در مورد معنای آنچه که در قرآن آمده است چه می‌گویند؟ آیا صحیح است که در استعمال‌های چهارگانه: «ظنّ الجاهلیة»، «حکم الجاهلیة»، «الحمیّة الجاهلیة» و «تبرّج الجاهلیة»؛ جهل را به معنای غضب بگیریم؟!
(1) هم چنین دیدیم که امیر المؤمنین علیه السّلام جاهلیت را به جهلا توصیف کرد و بر معنای معروف جاهلیّت تأکید نمود و سپس فرمود: «و بلاء من الجهل» و «اطباق جهل» که تمام اینها معنای شایع را تأکید کرده و هر گونه شک و تردیدی را دفع می‌کند.
«در حقیقت امیر المؤمنین در سخنان مذکور خویش حالت و وضعیت و سطح علمی و فرهنگی اعراب قبل از اسلام را توصیف می‌کند و می‌گوید که آنها در ظلمات جهل و حیرت و خود فراموشی زندگی می‌کردند ... و این، تمام آنچه را که برخی مورّخان از قبیل آلوسی و غیره، ادّعا می‌کنند که اعراب در بعضی از علوم از قبیل علم طب و هواشناسی و قیافه‌شناسی و باران‌شناسی ممتاز بوده‌اند؛ ردّ می‌کند» «1».
(2) ابن خلدون در این باره می‌گوید: «... اعراب در ابتدا هیچ علم و صناعتی را نمی‌دانستند و این به اقتضای زندگی ساده و بدوی آنها بود ...

در ابتدا اقوام عرب تعلیم و تألیف و تدوین را نمی‌شناختند و به سوی آن نمی‌رفتند و حاجتی هم بدان پیدا نمی‌کردند ... و بی‌سوادی در آن دوران یک صفت عمومی به شمار می‌رفت.» «2»
وی در مورد علم طب اعراب می‌گوید: «... طبی که بدان عمل می‌کردند- در اغلب موارد- مبتنی بر تجربه قاصر بعضی از اشخاص بود که از پیر مردان و پیر زنان به ارث می‌بردند و چه بسا که بعضی از آنها درست بود؛ ولی بر طبق قانونی طبیعی و مطابق با مزاج نبود. چنین طبی در میان عرب شایع بود و اطبای معروف از قبیل حارث بن کلده و غیره را در این زمینه داشتند.» «3»
(3) اگر آنچه را که بلاذری در زمینه بی‌سوادی اعراب گفته است را بازگو کنیم، برای اثبات

_____

(1). الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلّی اللّه علیه و آله، ج 1، ص 48.
(2). مقدمه ابن خلدون، ص 543.
(3). همان، ص 493.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:68
مدعای ما کفایت می‌کند. وی می‌گوید: «در هنگامی که اسلام ظهور کرد در میان قریش هفده نفر و در میان اوس و خزرج یثرب دوازده نفر بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند.» «1»
(1) ابن خلدون در مورد نوع خط آنها می‌نویسد: «طرز نوشتن عرب در حدّ بدوی بود و خط عربی در ابتدای اسلام به نهایت استحکام و اتقان و زیبایی و حتی به حدّ متوسط آن نرسیده بود و این بدان خاطر بود که اعراب در توحّش و بدویّت به سر می‌بردند و از صنایع و هنر به دور بودند. برای درک این مطلب به آنچه که در مورد کتاب مصحف شریف انجام داده‌اند بنگرید که در ابتدا کاتبان وحی آن را با خطهای غیر مستحکم می‌نوشته‌اند و سپس تغییرات زیادی به وسیله صاحبان این فن در شیوه نگارش آنها داده شده است و سپس تابعان از شیوه‌های گذشتگان تنها برای تبرّک و این که از صحابه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده‌اند، تقلید می‌کردند. «2»»
(2) بلکه آنها خواندن و نوشتن را عیب می‌دانستند و عیسی بن عمر می‌گوید: «ذو الرّمه به من گفت که این حرف را به بالا بکش. من به او گفتم: مگر نوشتن را می‌دانی؟ با دست به دهانش اشاره کرد و به من فهماند که این مسأله را مخفی نگه دار؛ زیرا این کار نزد ما عار است!» «3»
باز ابن خلدون در این باره می‌گوید: «آنها از این که به علم نسبت داده شوند، دوری می‌کردند؛ زیرا آن را از جمله صنایع می‌دانستند و رؤسا همیشه از صنایع و هنرها و آنچه که مربوط به آنها می‌شد دوری

می‌جستند.» «4»
آنچه که به وسیله راویان و مؤرخان نقل شده است، این را می‌رساند که هیچ گونه تعلیمی در میان آنها وجود نداشته است و اگر هم بوده، بسیار کم بوده است که تعدادشان در تمام سرزمین حجاز و اطرافش از انگشتان دست و پا تجاوز نکرده است.
(3) بعضی از مورخان عرب که از متأخرین می‌باشند- و از جمله محمد غرّه دروزه در کتابش، القرآن المجید، قائل به این شده‌اند که در شهرهای حجاز گروهی از متعلمان وجود داشته‌اند که نمی‌توان از آنها چشم‌پوشی کرد. و آنچه را که در تأیید مدّعای خود بیان کرده این است که:
محیط حجاز و- به خصوص مکه و مدینه- سرزمین بازرگانان به شمار می‌رفته است؛ چنان که

---

(1). فتوح البلدان، ج 3، ص 58.
(2). مقدمه ابن خلدون، ص 419.
(3). الشعر و الشعراء، ص 334.
(4). مقدمه ابن خلدون، ص 544؛ فصل «اکثر داعیه داران علم در اسلام، عجم بوده‌اند».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:69
قرآن در سوره قریش به این مطلب اشاره کرده است و به اقتضای شغل و حرفه خویش ارتباط و روابط بسیار محکمی با کشورهای مجاور از قبیل شام و یمن و عراق داشتند و به خاطر همین همسایگی و روابط، خود نیز اهل علم و فرهنگ بوده‌اند.
(1) از جهت دیگر در سرزمین حجاز گروه‌هایی از یهودیان و مسیحیان اصیل زندگی می‌کردند که از مناطق مجاور آمده بودند و در بین آنها قرائت و کتابت کتب دینی رایج بوده است.
(2) از جهت دیگر در قرآن عزیز، طولانی‌ترین آیه در سوره بقره است که از مردم می‌خواهد تا تمام معاملات مابین خود را از نقد و نسیه و بزرگ و کوچک بنویسند. «1» پس چگونه ممکن است که قرآن این درخواست را مطرح کند، در حالی که باسوادانی در میانشان وجود نداشته باشند که برای خود یا دیگران معاملات را بنویسند؟
(3) به علاوه، کاتبان وحی که زیر نظر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند تعدادشان به چهل نفر بالغ می‌شد و بسیاری از آنها اهل مکّه بودند و قبل از هجرت به مدینه، سوره‌های مکی را نوشته بودند و همین دلیل بر این است که افراد باسواد در مکه بوده‌اند؛ اگر چه تعدادشان کم بوده است و از این عدّه افرادی وحی الهی را می‌نوشته‌اند و افرادی هم بعدها مسلمان شدند. چنان که اسیران فقیری از قریش که در جنگ بدر، در سال

دوم هجری به چنگ مسلمانان افتاده بودند و نمی‌توانستند برای آزادی خویش فدیه بپردازند؛ هر کدام که قرائت و کتابت را می‌دانستند، مکلف شدند که ده کودک مسلمان را در مدینه آموزش بدهند تا آزاد شوند. بلاذری می‌گوید:
بسیاری از آنها اقدام به آموزش قرائت و کتابت به کودکان مسلمان کردند و سپس آزاد شده و به مکه بازگشتند، و عده‌ای از آنها که عدالت و حقانیّت اسلام را درک کرده بودند، اسلام آوردند. چگونه می‌توان قبول کرد که عده‌ای از فقرا و بیچارگان قریشی قرائت و کتابت را به خوبی می‌دانسته‌اند؛ ولی اغنیا و تجّار و صاحبان قدرت و حکومت، خواندن و نوشتن را نمی‌دانسته‌اند؟ «2»
(4) خلاصه کلام در جواب این عده این است که بگوییم: جهل در آن زمان به طور مطلق حاکم بوده است و قبل از اسلام نشانه‌ای از علوم را در میان مردمان عصر جاهلیت مشاهده نمی‌کنیم

---

(1). بقره (2)، 282.
(2). سید محمد علی اشقر، لمحات من تاریخ القرآن، ص 36- 37.

و تنها جهل و حیرت و گمراهی به چشم می‌خورد و آنچه که مورد استشهاد این عده قرار گرفته، اقداماتی است که اسلام برای محو بی‌سوادی انجام داده است.
(1) اما اولویتی که در مورد صاحبان ثروت و قدرت در کسب علم ذکر شده است؛ با توجه به گفته‌های ابن خلدون؛ استدلال باطلی است و اما در مورد تعداد کاتبان وحی؛ علامه سید ابو الفضل میر محمدی در کتاب ارزشمند تاریخ و علوم قرآن تعداد زیادی از آنها را تکذیب و ردّ کرده است. در اینجا نباید ذکر این نکته را فراموش کنیم که بی‌سوادی آنها باعث تقویت حافظه ممتاز آنها شده بود و بسیاری از آنها به حافظان قرآن و احادیث رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله تبدیل شدند.
لکن سطح پایین فرهنگی آنها باعث شده بود که در برابر اهل کتاب عموما و در مورد یهود خصوصا، یک شاگرد در مقابل معلم خویش باشند و اهل کتاب بر آنها سیطره فکری داشته باشند و همین مسأله آثار خویش را در اخبار راویانشان باقی گذاشته و از این رو طبری می‌گوید: «از بعضی از اهل علم از اهل کتاب اوّل»، یعنی تورات و تلمود.
(2)

همان طور که سعی کرده‌اند تا جاهلیت را به معنای غضب بگیرند، نه به معنای عدم علم و معرفت، هم چنین سعی کرده‌اند که حمیّت جاهلیت را که در قرآن به عنوان یک صفت مذموم ذکر گردیده به عنوان یک صفت ممتاز برای اعراب قبل از اسلام جلوه دهند و برای این کار وصف جاهلیت را از حمیّت برداشته و به جای آن کلمه غیرت را گذاشته‌اند.
در حقیقت حمیّت یا همان تعصب جاهلی یک صفت مذموم است؛ زیرا تنها پیروزی قبیله و خویشان خود را در نظر دارد و کمک و یاری هر فرد باید برای قوم و عشیره خود باشد، خواه ظالم باشد یا مظلوم. حتی شاعر، آنها را به داشتن این صفت مدح می‌کند:
لا یسألون اخاهم حین یندبهم‌فی النائبات علی ما قال برهانا «1» (3) در مقابل، قبیله از افراد وابسته به خویش به ازای هر جرم و جنایتی که مرتکب می‌شوند؛ حمایت می‌کند و از او در مقابل هر خطری که وی را تهدید کند، پشتیبانی می‌نماید و این نتیجه

---

(1). شاعر این شعر قریط بن اینف از شعرای جاهلیت است؛ چنان که در شرح دیوان الحماسه مرزوقی، ص 27، 29 آمده است و معنای آن این است: به هنگامی که برادرشان آنها را به کمک فرا می‌خواند، بدون هیچ پرس‌وجویی و بی‌درنگ به کمک وی می‌شتابند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:71
تعصبات قبیله‌ای است که هیچ رحم و عطوفتی در آن نیست و از مشخصات و خصائص انسان عربی شمرده می‌شود.
(1) طبیعی است که احساسات افراد قبیله در قبال افراد وابسته به خودشان بسیار شدید باشد؛ زیرا خودشان هم محتاج حمایت و پشتیبانی قبیله خویش در مقابل خطرات و دشمنی‌ها هستند و همین از علل شجاعت آنها نیز می‌باشد؛ زیرا آنها به اقتضای محیط و زندگی صحرانشینی خویش که بدون هیچ گونه موانع طبیعی یا غیره است، احساس می‌کردند که باید به شکلی از خود حمایت و دفاع کنند و در این میان، تنها قدرت بازوان او و قوم و عشیره‌اش می‌توانست به این خواسته ضروری، جامه عمل بپوشاند و عرب جاهلی که دائما در معرض جنگ‌ها و حمله‌ها و غارت‌گری‌ها و خون‌ریزی‌ها بود، به شدت به این حمایت و پشتیبانی قبیله‌ای احتیاج داشت.
(2) در هر حال زندگی صحرانشینی و هجوم‌ها و شبیخون‌های دائمی، همیشه اعراب را تهدید می‌کرد و همین اقتضا می‌کرد که بتواند به سرعت و بی‌درنگ از خویش دفاع کنند. اگر عدم درک مسئولیت در قبال اعمال و

رفتارشان را هم به این وضعیّت اضافه کنیم، در این صورت اقدامات بدون فکر و اندیشه و بدون عاقبت‌اندیشی، از مشخصات آنها و حاکم بر تمام اعمالشان خواهد بود، لذا افراد حلیم در میان آنها بسیار اندک بودند.
قرآن کریم، جاهلیت را صفت این حمیّت و تعصب قبیله‌ای قرار داده است و این بدان معناست که این حمیّت بدون ثبات فکری و عقلی بوده و بلکه محصول جهل اعراب بوده است و در این صورت چگونه می‌تواند به عنوان یک امتیاز باشد؟!
(3) بله، اسلام سعی کرد که این تعصّب کور را در مسیر صحیح قرار دهد تا بر طبق قواعد انسانی و عواطف حقیقی و فضائل اخلاقی و به خصوص بر اساس احساسات دینی صحیح حرکت کند و تلاش کرد که از این روحیه در بنیان‌گذاری امت اسلامی بر اساس پایه‌های صحیح و سالم استفاده کند. اسلام کوشید که به عصبیّت قبیله‌ای جهت‌گیری صحیح بدهد و عنصرهای انحرافی و نادرست را از آن حذف کند و برای همین به صله رحم و نیکی به والدین دستور داد و هر کدام از آنها را از واجبات دینی قرار داد و سعی کرد که به این طریق ارتباط امت اسلامی به همدیگر را مستحکم‌تر کند و در عین حال هرگونه تعصب ناحق را سرکوب و تخطئه کرد و آن را مورد عقوبت قرار داد و آن را از آثار متعفّن جاهلیت دانست که باید منکوب گردد و در بعضی از نصوص و احادیث به این مطلب اشاره شده است. هم چنین اسلام
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:72
سعی کرد که به غیرت و حمیّت و خشونت آنها جهت‌گیری صحیح بدهد؛ چنان که قرآن می‌گوید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» «1».
(1)

حال که در صدد بررسی تاریخ اسلامی هستیم، لازم است که تاریخ بنای کعبه در مکّه مکرّمه را هم بررسی کنیم. برای این کار ابتدا باید تاریخ زندگانی بانی آن، حضرت ابراهیم علیه السّلام را از نظر بگذرانیم.
(2) جامع‌ترین متنی که قصه حضرت ابراهیم خلیل را بیان نموده، متنی است که در روضه کافی با سندی از علی بن ابراهیم قمی، از زید کرخی آمده است وی می‌گوید: از ابو عبد الله، امام صادق علیه السّلام شنیدم که فرمود: محل تولد حضرت ابراهیم علیه السّلام در کوثاریا و پدرش نیز از اهالی همان منطقه بوده است و مادر حضرت ابراهیم و مادر حضرت لوط صلّی اللّه علیه و آله و سلم، ساره و ورقة بوده‌اند که با هم خواهر و از دختران لاحج بوده‌اند و لاحج از انبیا بوده است و نه از رسولان الهی.
(3) حضرت ابراهیم در دوران جوانی بر فطرتی بود که خداوند عز و جل خلقتش را بر آن آفریده بود تا این که خداوند تبارک و تعالی او را به سوی دین خویش هدایت کرد و او را برگزید. او با ساره، دختر دختر «2» لاحج که دختر خاله‌اش می‌شد، ازدواج کرد. ساره دارای گوسفندان بسیار و ملک فراوان بود و وضعیت خوبی داشت. او پس از ازدواج تمام ثروتش را به تملیک حضرت ابراهیم درآورد. حضرت ابراهیم به رسیدگی و اصلاح امور پرداخت و بر تعداد احشام و وسعت کشاورزی‌اش افزوده شد، به صورتی که در منطقه کوثاریا وضع مالی‌اش از همه بهتر بود.
(4) پس از آن که حضرت ابراهیم، بت‌های نمرود را شکست، به دستور نمرود، دستگیر شد و هیزم فراوانی گردآوری گردید و آتش عظیمی برپا کردند و سپس حضرت ابراهیم را در آتش انداختند تا بسوزد، پس از مدتی که آتش خاموش شد به کنار آتش آمدند و دیدند که ابراهیم سالم و سرحال در آتش نشسته است. این خبر را به نمرود دادند و او دستور داد که ابراهیم را

---

(1). الفتح، (48)، 29.
(2). علامه مجلسی بر جزء 26 مرآة العقول حاشیه زده و فرموده است لازم است دختر دختر لاحج نوشته شود و شاید که نسّاخ تصور کرده‌اند که تکرار دختر زاید است و آن را حذف کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:73
از آن سرزمین تبعید کنند و نگذارند که احشام و اموالش را با خود ببرد. پس از آن ابراهیم به بحث با آنها پرداخت و گفت: اگر اموال و احشام مرا می‌گیرید، باید عمری که در سرزمین شما سپری کرده‌ام به من بازگردانید!

این خبر را به نمرود رساندند و او دستور داد که او را به همراه اموال و احشامش اخراج کنند و گفت: اگر ابراهیم در سرزمینتان باقی بماند، دین شما را فاسد می‌کند و به خدایان شما لطمه وارد می‌کند! پس ابراهیم و لوط را به سوی سرزمین شام تبعید کردند.
(1) ابراهیم در حالی که لوط و ساره به همراهش بودند از آن سرزمین خارج شد و گفت: «إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ». پس به سوی بیت المقدس حرکت کرد. و اموال و احشامش را هم با خود برد و به خاطر غیرت زیاد، تابوتی را ساخته بود و ساره را در آن پنهان می‌کرد تا کسی او را نبیند. آنها راهی طولانی را طی کردند تا از سرزمین نمرود خارج شدند و به سرزمینی که تحت فرمان مردی از قبطی‌ها بود و به او «غراره» می‌گفتند، داخل شدند. در هنگام ورود به مأمور مالیات برخورد کردند او می‌خواست که از آنها مالیات بگیرد. مأمور مالیات وقتی که تابوتی را به همراه حضرت ابراهیم دید، از او خواست که آن را باز کنند تا مالیات محتویات داخل تابوت را معین کند؛ ولی حضرت ابراهیم به او گفت هر چه طلا و نقره بخواهی به تو می‌دهم؛ امّا در تابوت را باز نمی‌کنیم. مأمور قبول نکرد و حضرت ابراهیم را مجبور کرد که در تابوت را باز کند.
(2) هنگامی که مأمور ساره را- که صاحب حسن و جمال بود- مشاهده کرد، از حضرت ابراهیم پرسید: این زن چه نسبتی با تو دارد؟ جواب داد: همسر و دختر خاله‌ام می‌باشد. مأمور پرسید: چه چیزی باعث شده که او را در تابوت مخفی کنی؟ ابراهیم گفت: غیرت من اجازه نمی‌دهد که کسی او را ببیند. مأمور گفت: اجازه نمی‌دهم بروی تا این که پادشاه را از وضع تو و همسرت آگاه کنم.
(3) پس پیکی را به سوی پادشاه فرستاد و او را از جریان آگاه کرد. پادشاه هم پیکی را فرستاد و دستور داد که تابوت را نزد او ببرند. آنها وقتی که می‌خواستند تابوت را با خود ببرند، ابراهیم علیه السّلام به آنها گفت: من از تابوت جدا نخواهم شد مگر آن که روحم از جسدم جدا شود! این خبر را به پادشاه رساندند و او هم دستور داد که تابوت را به همراه حضرت ابراهیم نزد وی ببرند. پس ابراهیم علیه السّلام و تابوت و تمام اموال و احشام وی را نزد پادشاه بردند. پادشاه به ابراهیم علیه السّلام گفت: تابوت را باز کن! ابراهیم علیه السّلام به او گفت: ای پادشاه بزرگ در این تابوت

ناموس من و دختر خاله‌ام وجود دارد و من حاضرم که تمام دارایی‌ام را برای حفظ ناموس و حرمت خویش بپردازم.
(1) اما پادشاه ابراهیم علیه السّلام را مجبور کرد که در تابوت را باز کند. وقتی که پادشاه ساره را مشاهده کرد، عنان اختیارش را از دست داد و دستش را به سوی او دراز کرد. ابراهیم رویش را از او و همسرش

برگردانید و گفت: خدایا دستش را از ناموس و دختر خاله‌ام کوتاه گردان! پس در همان دم دستش خشک شد.
پادشاه به ابراهیم علیه السّلام گفت: آیا خدای تو با من چنین کرد؟ در جواب گفت: بله؛ چون که خدای من غیور است و ناروا را کراهت دارد و او بین تو و فعل ناروایی که می‌خواستی انجام دهی حائل شد.
(2) پادشاه به او گفت: از خدا بخواه که دستم را به حالت اول برگرداند و اگر دعای تو مستجاب شود، متعرّض همسرت نخواهم شد. پس ابراهیم علیه السّلام گفت: خدایا دستش را به حالت اول بازگردان تا او نیز به ناموس من دست درازی نکند. خدا دستش را به حالت اول بازگردانید.
اما پادشاه رویش را به ابراهیم کرد و دستش را به سوی ساره دراز کرد و ابراهیم به خاطر غیرت شدید صورتش را برگردانید و گفت: خدایا دستش را از ناموس من کوتاه گردان. دوباره دستش خشک شد و به ساره نرسید.
پادشاه به ابراهیم گفت: خدای تو غیور است و تو هم غیرتمند هستی. پس از خدا بخواه که دستم را به حالت اول برگرداند و اگر خدا چنین کند، دیگر متعرّض ناموس تو نخواهم شد! ابراهیم گفت: این را از خدا درخواست خواهم کرد به شرطی که اگر دوباره به همسرم دست درازی کردی و گرفتار شدی، از من کمک نخواهی! پادشاه به او گفت: بله، همین طور است.
ابراهیم گفت: خدایا! اگر این پادشاه راست می‌گوید، دستش را به او بازگردان. و دستش دوباره سالم شد.
(3) هنگامی که پادشاه چنین غیرتی را در ابراهیم دید و معجزات عظیم را در دست خودش مشاهده کرد، به عظمت حضرت ابراهیم علیه السّلام پی برد و او را بسیار احترام و اکرام نمود و گفت:
تو از هر گونه تعرضی نسبت به همسرت و اموالت در امان هستی و هر جا که بخواهی می‌توانی بروی؛ ولی از تو خواهشی دارم. ابراهیم گفت: خواهش تو چیست؟ گفت: من دوست دارم کنیزی قبطی را به همسرت هدیه کنم که بسیار عاقل و زیباست. ابراهیم به او اجازه داد و آنگاه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:75
پادشاه آن کنیز قبطی را که همان هاجر، مادر اسماعیل علیه السّلام بود فرا خواند و او را به ساره هدیه کرد تا خدمتکارش باشد.
(1) ابراهیم با تمام اموال و احشامش حرکت کرد و پادشاه هم به خاطر احترام به او در پشت سرش حرکت می‌کرد. خداوند به ابراهیم وحی کرد که توقف کن و جلوی پادشاه جبار و مسلط حرکت نکن و نگذار که او پشت سر تو حرکت کند؛ بلکه او را جلویت قرار بده و در پشت سرش حرکت کن و او را بزرگ بدار و به وی احترام کن؛ چون او مسلّط و حاکم است و در هر سرزمین باید پادشاهی حکومت کند، خواه نیکوکار یا فاجر

باشد!
(2) پس ابراهیم توقّف کرد و به پادشاه گفت: شما حرکت کنید؛ چون خدای من در همین لحظه به من وحی کرده است که تو را بزرگ بدارم و احترامت را نگاه دارم و تو را به پیش بیندازم و خودم پشت سرت حرکت کنم. پادشاه گفت: آیا خدای تو این را به تو وحی کرده است؟
ابراهیم گفت: بله. پادشاه به او گفت: شهادت می‌دهم که خدای تو بسیار مهربان و حلیم و کریم است و تو مرا ترغیب می‌کنی که دینت را بپذیریم! و آنگاه پادشاه با او خداحافظی کرد.
ابراهیم آن قدر پیش رفت تا به بالاترین منطقه شامات رسید و لوط علیه السّلام را در پایین شامات مستقر کرد.
(3) آنگاه که ابراهیم علیه السّلام از بچه‌دار شدن مأیوس شد به ساره گفت: اگر راضی هستی، هاجر را به من بفروش تا شاید خداوند فرزندی را از او به ما عنایت کند که جانشین ما باشد؟! پس ابراهیم علیه السّلام هاجر را از ساره خرید و با او ازدواج کرد و در نتیجه این ازدواج اسماعیل علیه السّلام متولد شد. «1»
(4) علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از پدرش از هشام از ابی عبد الله الصادق علیه السّلام نقل می‌کند که گفت:
ابراهیم در سرزمین شام سکنا گزیده بود و هنگامی که هاجر، اسماعیل را به دنیا آورد، ساره بسیار غمگین شد؛ زیرا که خودش بچه‌دار نمی‌شد. برای همین ابراهیم را اذیت می‌کرد و او را غمگین می‌ساخت. ابراهیم از این موضوع به خدا شکایت کرد، آن‌گاه به سوی او وحی شد: زن همانند استخوان شکسته پهلو است که اگر او را به همان صورت رها کنی، از او استفاده می‌کنی و اگر بخواهی که آن را راست کنی، می‌شکند. سپس به وی دستور داد که اسماعیل و مادرش را از آن محل دور کند.

---

(1). روضه کافی، ص 304- 306 و نگاه کنید به تفسیر قمی، ج 1، ص 206- 207.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:76
ابراهیم گفت: خدایا آنها را به کجا ببرم؟ خداوند فرمود: او را به حرم و محل امن من و اولین مکانی که خلق کرده‌ام؛ (یعنی مکّه) ببر.
(1) پس خداوند جبرئیل را به همراه براق بر ابراهیم نازل کرد و او هاجر و اسماعیل را بر آن سوار کرد. ابراهیم از هیچ منطقه آباد و پردرخت و پرآبی نمی‌گذشت، مگر این که می‌پرسید:
آیا باید به اینجا برویم و جبرئیل در جواب می‌گفت: نه. بازهم باید پیش برویم. تا این که به مکه رسیدند و جبرئیل آنها را در محلّ کعبه پیاده کرد.
ابراهیم به ساره قول داده بود که توقف نکند و به سرعت بازگردد. آنها

وقتی که در آن مکان پیاده شدند، بوته بزرگی را دیدند. هاجر پارچه‌ای را که با خود داشت بر روی آن انداخت و همگی به زیر سایه‌اش رفتند. پس از آن که ابراهیم آنها را در آن مستقر کرد و وسایلی برایشان فراهم کرد، تصمیم به بازگشت گرفت. در همین حال هاجر به او گفت: ای ابراهیم، چرا ما را در جایی رها می‌کنی که هیچ مونسی و آب و زراعتی ندارد؟
(2) ابراهیم گفت: خدایی که به من دستور داده است تا شما را به این مکان بیاورم، شاهد و ناظر بر شماست. سپس از آنها جدا شد و رفت تا این که به کدای (کوهی است در منطقه ذی طوی) رسید. در آنجا متوجه آنها شده و گفت: «رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ» «1» پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در بیابان بی‌آب و علفی که در کنار خانه گرامی توست سکنا دادم تا نماز را برپا دارند، تو دل‌های مردم را مایل به آنها بگردان و از میوه‌ها روزیشان کن؛ شاید شکرت را به جا آورند.
(3) آن‌گاه از آن منطقه دور شد و هاجر تنها باقی ماند. مقداری از روز که گذشت، اسماعیل تشنه شد و آب طلب کرد. هاجر به محل مسعی در آن بیابان رفت و فریاد زد: آیا در این بیابان کسی هست؟ پس آن قدر از آنجا دور شد که اسماعیل از نظرش غایب شد. آنگاه به بالای کوه صفا رسید و در آنجا سرابی در بیابان به نظرش رسید و گمان کرد که آب است و به سوی آن دوید؛ ولی هنگامی که به مروه رسید؛ سراب از نظرش غایب شد. سپس سرابی در صفا به نظرش رسید؛ ولی هنگامی که به سوی صفا رفت؛ آب از نظرش غایب شد و این سعی بین صفا و مروه را هفت مرتبه تکرار کرد و هنگامی که برای هفتمین بار به سوی مروه می‌دوید؛

---

(1). ابراهیم (14)، 37.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:77
مشاهده کرد که زیر پای اسماعیل آب ظاهر شده است. به سوی او آمد و با ماسه در اطراف آب مرزی ایجاد کرد و آب را جمع‌آوری و محصور کرد و این آب، زمزم نامیده شد.
(1) در این هنگام قبیله جرهم در ذی الحجاز و عرفات اطراق کرده بودند. هنگامی که آب زمزم ظاهر شد، حیوانات و پرندگان به سوی آن می‌رفتند. افراد قبیله جرهم این را می‌دیدند و به طلب آب در پی حیوانات و پرندگان رفتند. آنها می‌دیدند که پرندگان در نزدیکی زمزم بر زمین می‌نشینند. وقتی به آنجا رسیدند؛ یک زن و کودکش را دیدند که در سایه درختچه‌ای پناه گرفته‌اند و چشمه‌ای برای آنها ظاهر شده است. آنها به هاجر گفتند: تو چه کسی هستی و داستان تو و این کودک چیست؟ هاجر گفت: من امّ ولد

ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام هستم و این هم فرزند اوست. خداوند به او دستور داده است که ما را در اینجا سکونت دهد. آنها به او گفتند: ای زن مبارک، آیا اجازه می‌دهی که در نزدیکی شما اطراق کنیم؟
(2) پس در روز سوّم که ابراهیم به زیارتشان آمده بود؛ هاجر به او گفت: ای خلیل الله، در این اینجا قبیله‌ای به نام جرهم زندگی می‌کنند که درخواست کرده‌اند تا در نزدیکی ما اطراق کنند.
آیا این را اجازه می‌دهی؟ ابراهیم گفت: بله. پس هاجر به آنها اجازه داد و آنها در نزدیکی هاجر خیمه زدند و هاجر به آنها انس گرفت.
هنگامی که برای سومین بار ابراهیم به دیدار هاجر و اسماعیل آمد، مردم فراوانی را در کنار آنها یافت و به همین علّت بسیار خوش‌حال شد. افراد قبیله جرهم هر کدام یک یا دو گوسفند را به هاجر و اسماعیل هدیه کردند تا به وسیله آنها زندگی خویش را تأمین کنند.
(3) هنگامی که اسماعیل به حدّ مردانگی رسید؛ خداوند به ابراهیم دستور داد که کعبه را بنا کند. ابراهیم سؤال کرد: ای خدا، کعبه را در کجا بنا کنم؟ خداوند فرمود: در سرزمینی که در آن قبه‌ای از نور بر آدم علیه السّلام نازل شد و حرم را برایش روشن کرد. این گنبدی که بر آدم نازل شد تا زمان طوفان نوح باقی بود و هنگامی که دنیا در طوفان نوح غرق شد، آن گنبد برداشته شد و همه جای دنیا غرق شد، مگر مکان کعبه.
پس خداوند جبرئیل را فرستاد و او مکان کعبه را برای حضرت ابراهیم مشخص کرد و پایه‌های آن را از بهشت فرستاد و حضرت اسماعیل سنگ‌های آن را از کوه ذی طوی به آن مکان مقدس حمل کرد. پس ابراهیم کعبه را بنا کرد و دیوارهایش را به اندازه نه ذراع بالا آورد. قبه‌ای که خداوند بر آدم نازل کرده بود، از برف سفیدتر بود و حضرت ابراهیم آن را از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:78
زیر زمین خارج کرد و در موضعی که قبلا کار گذاشته شده بودند؛ نصب کرد. او برای کعبه دو در قرار داد: دری به سوی خاور و دری به سوی باختر که باب المستجار نامیده می‌شود. سپس با مقداری از شاخه‌های درختان سقف آن را پوشانید و هاجر پرده‌ای را که با خویش داشت و به هنگام تابش شدید آفتاب به زیر آن پناه می‌بردند؛ به عنوان پرده بر در کعبه آویزان نمود.
(1) هنگامی که از بنا کردن کعبه فارغ شد، جبرئیل علیه السّلام در روز ترویه که هشتم ذی الحجّه بود، بر آنها نازل شد و گفت: ای ابراهیم، مقداری از آب را با خویش بردار؛ زیرا در منی و عرفات آبی وجود ندارد و برای همین این روز، «یوم التروية» نامیده شد.
سپس حضرت ابراهیم به منی رفت و شب را در آنجا گذرانید و همان گونه

که با آدم علیه السّلام رفتار شد؛ با وی نیز رفتار شد. «1»
(2) و همچنین، از پدرش، از معاویة بن عمار، از ابی عبد الله علیه السّلام روایت کرده است: جبرئیل به هنگام زوال خورشید در روز ترویه به نزد حضرت ابراهیم آمد و گفت: ای ابراهیم برای خود و خانواده‌ات آب بردار (و در آن زمان بین مکه و عرفات هیچ آبی وجود نداشت) و برای همین این روز، «یوم التروية» نامیده شد. حضرت ابراهیم حرکت کرد تا این که به منی رسید و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح را در همان جا به جای آورد، تا این که خورشید ظاهر شد و وی به سوی عرفات حرکت کرد و در نمره که در وسط عرفات قرار دارد اطراق کرد. به هنگام زوال خورشید از خیمه‌اش خارج شد و دست و صورتش را شست و نماز ظهر و عصر را با یک اذان و دو اقامه به جای آورد و در مکان فعلی مسجدی که در عرفات قرار دارد نماز خواند (و در آن مکان سنگ‌های سفیدی قرار داشته است که در حال حاضر در داخل مسجدی که بنا شده است؛ قرار دارد). سپس جبرئیل او را به موقف برد و گفت: ای ابراهیم، به گناهانت اعتراف کن و نسبت به مناسکت معرفت حاصل کن، برای همین این روز؛ عرفه نامیده شد. در آنجا اقامت کرد تا این که خورشید غروب کرد و سپس جبرئیل او را به سرعت از آنجا برد و گفت: ای ابراهیم، به سوی مشعر الحرام پیش برو (و همین مزدلفه نامیده شد) و او را به مشعر الحرام آورد. در آنجا مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه به جای آورد و به خواب رفت. در خواب دید که فرزندش را سر می‌برد ... تا این که نماز صبح را در آنجا اقامه کرد. سپس به سوی منی رفت و به دستور جبرئیل و هنگامی که ابلیس نفرین شده در مقابلش

_____
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 60- 62.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:79
ظاهر شده بود، جمره عقبه (گردنه) را با سنگ ریزه رمی کرد. آن‌گاه به خانواده‌اش دستور داد به سوی کعبه بروند و فرزندش را نزد خود نگاه داشت و او را با خود به محلّ جمره وسطی برد و با او به مشورت پرداخته و همان طور که خدا در قرآن می‌فرماید به او گفت: «يا بُنَيَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری» ای پسرک من! در خواب دیدم که تو را برای قربانی سر می‌برم، ببین تو چه به نظرت می‌رسد؟
(1) اسماعیل جواب داد: «يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ «1»» ای پدر! به آنچه مأمور شده‌ای اقدام کن، اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت.
در این هنگام پیر مردی به سویش آمد و گفت: ای ابراهیم، می‌خواهی با این جوان چه کنی؟

گفت: می‌خواهم او را سر ببرم! پیرمرد گفت: سبحان الله! جوانی را سر می‌بری که خدا را به اندازه چشم بر هم زدنی معصیت نکرده است؟!
ابراهیم به او گفت: وای بر تو، همان کس که مرا به این مقام رسانده، به من دستور داده است که این کار را انجام دهم.
پیرمرد گفت: نه به خدا. کسی جز شیطان تو را به این کار امر نکرده است!
ابراهیم گفت: به خدا قسم که با تو سخن نخواهم گفت و تصمیم به ذبح اسماعیل گرفت.
(2) پیرمرد گفت: ای ابراهیم تو امام و پیشوایی هستی که از تو پیروی می‌شود. اگر تو اسماعیل را ذبح کنی، مردم هم فرزندانشان را سر می‌برند! پس با او سخن نگفت و پیش جوانش رفت و با او به مشورت پرداخت. اسماعیل چنان که خداوند می‌فرماید؛ گفت: به آنچه خداوند به تو فرموده است عمل کن. هنگامی که هر دو تسلیم فرمان خدا شدند؛ جوان گفت: ای پدر، صورتم را بپوشان و دست و پایم را محکم ببند.
(3) ابراهیم گفت: ای پسرم! بستن با سر بریدن؟! به خدا قسم که این هر دو را با هم انجام نخواهم داد. آن‌گاه مقداری از جل و پالان الاغ را بر زمین پهن کرد و او را بر آن خوابانید و چاقو را به دست گرفت و بر گلویش نهاد و آن‌گاه سرش را به سوی آسمان برد و چاقو را بر گردنش کشید. جبرئیل چاقو را بر عکس گردانید و آن جوان را از زیر دست‌هایش بیرون کشید و در همین هنگام قوچی از پشت کوهی که در سمت راست مسجد منی قرار داشت به سوی خود کشید، که در نهایت چاقی و فربهی بود و آن را در جای جوان قرار داد. در همین لحظه از

---

(1). صافات، (37)، 102.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:80
سوی مسجد خیف بانگی برآمد: «یا إِبْراهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ «1»» ای ابراهیم! خوابت را به واقعیت رساندی، ما بدین گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم به راستی این آزمایشی آشکارا بود.
(1) ابلیس (در ظاهر پیرمردی) نزد مادر آن جوان رفت و گفت: پیرمردی را دیدم که به همراهش جوانی بود و او را بر زمین خوابانده و چاقویی به دست گرفته بود تا او را سر ببرد!
مادر جوان گفت: دروغ می‌گویی؛ ابراهیم مهربان‌ترین مردم است و چگونه ممکن است که پسرش را سر ببرد.
ابلیس گفت: به خدای آسمان و زمین و به خدای این خانه قسم که او را دیدم که جوانش را بر زمین خوابانده و چاقو را به دستش گرفته بود.

مادر اسماعیل گفت: چرا می‌خواست این کار را بکند؟ ابلیس گفت: او گمان کرده بود که خداوند دستوری به او داده است و در قلب خودش به یقین رسیده بود که خداوند در مورد فرزندش چنین دستوری را صادر کرده است. مادر گفت: در این صورت می‌بایست که از دستور پروردگارش اطاعت می‌کرد. هنگامی که ابراهیم مناسک و اعمال حج را انجام داد به سرعت به سوی منی بازگشت. «2»
(2) آنچه که در خبر علی بن ابراهیم قمّی از امام صادق علیه السّلام آمده است مبنی بر این که کعبه، قبل از طوفان نوح به صورت گنبدی بوده است که حضرت آدم علیه السّلام آن را در همین موضع بنا کرده بود؛ پیش از آن در خطبه معروف به قاصعه از امام علی علیه السّلام آمده است: «آیا نمی‌بینید که خدای سبحان، پیشینیان از آدم تا پسینیان از این عالم را آزمود- به حرمت نهادن- سنگ‌هایی بی‌زیان و سود، که نبیند و نتواند شنود. پس خدا آن خانه با حرمت خود را ساخت و برای فراهم آمدن و عبادت مردمانش پرداخت. پس آن خانه را در سنگلاخی نهاد که از همه سنگستان‌های زمین دشوارتر، و ریگزاری که رویش آن از همه کمتر. به درّه‌ای از دیگر درّه‌ها تنگ‌تر، میان کوه‌هایی سخت و ریگ‌هایی نرم و دشوار گذر، و چشمه‌هایی که آب آن کم و جدا از هم. شتر در آنجا فربه نشود و اسب و گاو و گوسفند علف نیابد. پس آدم و فرزندان او را فرمود تا روی بدان خانه نهند- و با حرمتش شمارند. پس خانه برای آنان جایگاهی گردید

_____
(1). همان، 104- 106.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 224- 226.

که سود سفرهای خود را در آن بردارند و مقصدی که بارهای خویش در آن فرو آورند.» «1»
(1) شاید این معنای آیه‌ای باشد که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّکَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَکَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَکَ وَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّکَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ «2»» هنگامی که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه کعبه را بالا می‌بردند گفتند: پروردگارا! از ما بپذیر که تو شنوای دانایی.
پروردگارا! ما را تسلیم خویش قرار بده و فرزندان ما را فرمانبردار خود گردان و آداب عبادتمان را به ما بیاموز و توبه ما را بپذیر؛ زیرا توبه‌پذیر مهربانی.
بالا بردن دیوارها، این معنا را تداعی می‌کند که این خانه قبل از ابراهیم بنا شده بود و ابراهیم پایه‌هایش را محکم‌تر کرده و دیوارهایش را بالاتر برده

بود؛ که بعد از طوفان نوح اثری از آن باقی نمانده بود، چنان که در خبری از امام صادق علیه السّلام خواندیم که جبرئیل ابراهیم را به موضع خانه کعبه راهنمایی کرد.
(2) هنگامی که ابراهیم مشاهده کرد خانه کعبه در محلی خشک و سوزان واقع شده است، گفت: «رَبَّنا إِنِّی أَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِی بِوادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِیُقِیمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِی إِلَیْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُونَ «3»» پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در بیابان بی‌آب و علفی که در کنار خانه گرامی توست سکنا دادم تا نماز را برپا دارند، تو دل‌های مردم را مایل به آنان بگردان و از میوه‌ها روزیشان کن؛ شاید شکرت را به جا آورند.
دعای ابراهیم مستجاب شد و کعبه به قبله مسلمانان و مورد عشق و علاقه مؤمنان تبدیل شد.
(3)

این شبه جزیره، منطقه وسیعی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن به سه هزار کیلومتر مربع می‌رسد. این بدان معناست که مساحت آن تقریبا دو برابر ایران و شش برابر فرانسه و ده برابر ایتالیا و هشتاد برابر سوئیس می‌باشد.

_____

(1). نهج البلاغه، خطبه قاصعه.
(2). بقره (2)، 127- 128.
(3). ابراهیم (14)، 37.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:82
(1) این شبه جزیره مستطیلی غیر متوازی الاضلاع می‌باشد که از شمال به شام و فلسطین و از خاور به سرزمین رافدین یا بین النهرین که از کوفه تا بصره امتداد دارد و از جنوب به خلیج عدن و اقیانوس آرام و از باختر به دریای سرخ محدود می‌شود. به این ترتیب این شبه جزیره از طرف جنوب و باختر و قسمتی از آن به دریاها محصور می‌شود و در قسمتی از خاور و شمال به بادیه شام یا اردن و عراق محدود می‌شود.
در قدیم این شبه جزیره را به سه قسمت تقسیم کرده بودند:
1- قسمت شمالی و غربی که حجاز نامیده می‌شد، 2- قسمت شرقی و مرکزی که صحرای عربی نامیده می‌شد؛ 3- قسمت جنوبی که یمن نامیده می‌شد.
(2) در شبه جزیره، صحراهای وسیعی وجود دارد که بسیاری از آنها غیر قابل سکونت می‌باشد و برخی از آنها عبارتند از: صحرای نفوذ و ربع الخالی که تا حاشیه‌های خلیج فارس ادامه پیدا می‌کند و از قدیم قسمتی از آن را صحرای دهناء و قسمت دیگر را صحرای احقاف می‌نامیدند.
(3) این صحراها که بیش از یک سوم شبه جزیره را تشکیل می‌دهند غیر مسکونی و بدون آب و گیاه می‌باشند و تنها در بعضی از اوقات در این مناطق باران می‌بارد که بعضی از اعراب شترهای خود را برای مدت کوتاهی در آنها می‌چرانند. هوا در آنها بسیار گرم و جز در کناره بعضی از سواحل، بسیار خشک است و تنها بعضی از مناطق، نسبتا معتدل هستند. برای همین تعداد جمعیت شبه جزیره با این همه وسعتش به بیش از بیست میلیون نفر نمی‌رسد.
کوه‌های یمن از قدیم دارای سنگ‌های گرانبها و مقداری طلا و نقره بوده است و اغلب به پرورش حیواناتی از قبیل شتر و اسب پرداخته و پرندگانی از قبیل کبک و کبوتر را نگهداری می‌کرده‌اند. در شبه جزیره رشته کوهی

وجود دارد که از شمال تا جنوب امتداد دارد و ارتفاع بلندترین قلّه آن به 2470 متر می‌رسد.
(4) در اینجا به شرح این سه قسمت از شبه جزیره می‌پردازیم:
(5) 1- حجاز که قسمت شمالی و غربی شبه جزیره را شامل می‌شود از اردن تا یمن در سواحل دریای احمر امتداد دارد و دارای سرزمین‌هایی کوهستانی و صخره‌ای با صحراهای گرم و سوزان است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:83
این منطقه در تاریخ بیشتر از مناطق دیگر مورد ذکر و عنایت بوده و این به خاطر وجود کعبه معظمه در این منطقه بوده است.
(1)

کعبه معظمه و مکه مکرمه

کعبه نزد امت‌های مختلف، مقدس و معظّم بوده است: هندوها آن را احترام می‌کردند و می‌گفتند: روح سیفا که همان اقنوم سوّم در عقاید آنها می‌باشد، در حجر الاسود حلول کرده است.
صابئین فارسی و کلدانی‌ها آن را یکی از خانه‌های هفت‌گانه مقدّس می‌دانسته‌اند و چه بسا گفته می‌شده است: کعبه، خانه زحل در اعتقاد آنها است، چون بسیار قدیمی و تاریخی است.
سایر فارس‌ها هم برای آن حرمت قائل بودند؛ زیرا گمان می‌کردند که روح هرمز در آن حلول کرده است و چه بسا برای زیارت به سوی آن سفر می‌کردند.
یهودیان هم بدان احترام می‌گذاشتند و خدا را بر اساس دین ابراهیم در آنجا پرستش می‌کردند و در کعبه تصویرها و مجسمه‌هایی بود که از جمله آنها مجسمه ابراهیم و اسماعیل بوده است که در دست‌هایشان ازلام (چوب‌های مخصوص قمار) و هم چنین تصویر مسیح و مادرش قرار داشته است که همین دلیل بر این است که نصاری هم بدان احترام می‌گذاشته‌اند.
عرب‌ها نیز احترام فوق العاده‌ای برای آن قائل بودند و به عنوان این که خانه‌ای است که حضرت ابراهیم آن را بنا کرده است، به سوی آن بار سفر می‌بستند. «1»
(2) شهر مکه، یکی از مشهورترین شهرهای جهان به شمار می‌رود و یکی از پرجمعیت‌ترین شهرهای حجاز است که 300 متر از سطح دریا ارتفاع دارد و جمعیت آن در حال حاضر به حدود صد و پنجاه هزار نفر می‌رسد و خاک آن غیر قابل کشت و زراعت است.
(3) سرزمین حجاز دارای دو بندر در ساحل دریای سرخ می‌باشد که یکی از آنها جدّه «2» است که بندر اهل مکه می‌باشد و دیگری بندر ینبع است که بندر اهل مدینه منوره در سابق بوده است و امروزه جدّه به بندر اصلی در حجاز تبدیل شده است و در حجاز شهرهای مهم دیگری غیر از مکه وجود دارد که عبارت است از مدینه و طائف.

---

(1). المیزان، ج 3، ص 361، 362.
(2). جدّة: به کسر جیم، به معنای صخره‌های ساحلی می‌باشد. در آنجا قبری به طول هفت متر پانزده ذرع وجود دارد که منسوب به حضرت حوّاء می‌باشد و گفته شده است که این شهر جدّه- به فتح جیم- نامیده شده است؛ چون که مرقد حواء بشریت در آن قرار دارد، و این حرف صحیح

نیست!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:84
(1)

مدینه منوره

این شهر در 450 کیلومتری شمال مکه قرار دارد. در اطراف آن باغ‌ها و نخلستان‌های زیادی به خاطر مرغوبیت نسبی خاک آن وجود دارد. اسم این شهر قبل از اسلام یثرب بوده است و بعد از هجرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مدینة الرسول نامیده شده است و سپس برای راحتی در گفتار، رسول حذف شده و مدینه باقی مانده است.
گفته می‌شود که عمالقه اولین کسانی بوده‌اند که در مدینه یا همان یثرب مسکن گزیده و در آن باقی مانده‌اند تا این که در قرن دوم میلادی عده‌ای از یهودیان در اثر فشارهای رومیان بر آنها در سرزمین فلسطین، به این شهر هجرت کرده‌اند. به نظر می‌رسد که آنها در اثر فشارهای قیصر نینوس و انهدام هیکلشان در سال 70 میلادی و هم چنین فشارهای بیش از حدّ قیصر هوریان بر آنها در سال 132 میلادی از فلسطین به حجاز مهاجرت کرده‌اند. «1»
(2) ما می‌بینیم که حجاز منطقه‌ای خشک و بی‌آب و علف و غیر قابل زراعت و بهره‌برداری می‌باشد و قابلیت سکونت و توسعه زندگی بشری را ندارد. همین باعث شده است که به منطقه امنی در میان دو دولت روم و فارس در آن زمان درآید. و این دولت‌ها هیچ تأثیری در این منطقه نداشته باشند؛ چون هیچ فایده‌ای در ارسال لشکر و سپاه به منطقه نمی‌دیده‌اند و اگر چنین کاری می‌کردند، می‌بایست که با دست خالی و حسرت به وطن‌هایشان بازگردند.
(3) بعضی از مؤرخان یونانی نقل کرده‌اند که فرمانده بزرگ یونان، جناب دمریوس تصمیم به تسخیر شبه جزیره گرفت و در جزیره پیشروی کرد تا به روستای پترا- که شاید در محل چاه بدر بوده است- رسید. اهل آن روستا به وی گفتند: ای فرمانده بزرگ یونانی! چرا با ما می‌جنگی؟ ما در بیابان بی‌آب و علفی زندگی می‌کنیم که هیچ چیزی برای زندگی راحت در آن وجود ندارد. ما این مناطق خشک را برای زندگی برگزیده‌ایم تا فرمانبردار کسی نباشیم.
بنابراین هدایای ما را قبول کن و از ما دست بردار و الّا ما به تو هشدار می‌دهیم که به مصیبت‌های عظیم و مشکلات زیاد برخورد خواهی کرد و این را بدان که هیچ کدام از ما، دست از عادت‌ها و اخلاق خویش برنمی‌دارد و اگر تو بخواهی که به پیشروی ادامه دهی و عده‌ای از ما را به اسارت ببری، هیچ نفع و فایده‌ای از این اسیران نخواهی دید؛ زیرا با اعمال و نیّات بدی با شما به مقابله بر خواهند خاست و هیچ یک از آداب و رفتارهایشان را تغییر نخواهند داد! پس از آن، فرمانده یونانی هدایا را پذیرفت و از

تسخیر شبه جزیره منصرف شد. «2»

_____

(1). جزء ششم از تاریخ عرب قبل از اسلام، تألیف جواد، علی.
(2). به زبان فارسی؛ تمدن اسلام و عرب، ص 94.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:85
(1) 2- قسمت مرکزی و شرقی شبه جزیره که صحرای عربی نامیده می‌شود و صحرای نجد در آن قرار دارد. این منطقه دارای زمین‌های نسبتا بلندی است و روستاهای آبادی در آن قرار دارد که از جمله آنها «ریاض» می‌باشد که در زمان آل سعود پایتخت آنها و در حال حاضر یکی از شهرهای بزرگ است.
(2) 3- قسمت جنوب غربی جزیره که یمن نامیده می‌شود و طول آن از شمال تا جنوب نزدیک به هفتصد و پنجاه کیلومتر و عرض آن از باختر تا خاور نزدیک به چهار صد کیلومتر است و مساحتی در حدود شصت هزار میل مربع دارد. در جنوب آن شهر عدن، از شهرهای بزرگ یمن به شمار می‌رود. این قسمت از شمال به صحرای نجد و از خاور به صحرای ربع الخالی و از باختر به دریای سرخ محدود می‌شود و بزرگ‌ترین بندر آن، بندر حدیدة می‌باشد.
(3) یمن از سرسبزترین و بابرکت‌ترین و پرنعمت‌ترین مناطق شبه جزیره به شمار می‌رود و دارای تمدن تاریخی بزرگی است. یمن محل حکومت تبابعه بوده است که سال‌های طولانی بر آن حکمرانی کرده‌اند. این قسمت، از مناطق تجاری مهم به شمار می‌رفته است که محل اتصال راه‌های تجارتی مختلف بوده است. در یمن سنگ‌های گرانبها و طلا و نقره به وفور یافت می‌شده و دارای آثار تمدّن بزرگی است که تا به امروز باقی مانده است. این بدان معناست که عرب‌های یمن با تکیه بر همت عالی خویش در زمانی که امکانات کافی برای انجام این کارهای عظیم وجود نداشته است، به ایجاد این بناهای تاریخی اقدام کرده‌اند و در زمینه کشاورزی و آبیاری مزارع به حدی پیشرفت کرده بودند که قوانین و برنامه‌های حکومتی دقیقی را اجرا می‌کردند.
(4) از جمله آثار تاریخی مهم آنها سدّ مأرب است که هنوز هم آثار آن باقی است و این همان سدّی است که قرآن کریم از آن یاد کرده و فرموده است: «فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ».
جریان حادثه بر طبق نقل قرآن به این صورت بوده است:
«لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازی إِلَّا الْکَفُورَ وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ

الْقُرَى الَّتِی بارَکْنا فِیها قُریً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیها لَیالِیَ وَ أَیَّاماً آمِنِینَ فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:86
فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ» «1» در دیار سبا دو باغ در یمین و یسار، مردم را عبرت بود. از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او را به جا آورید، شهری نیکو و پروردگاری آمرزنده. آنها روی گرداندند و ما نیز سیل ویرانگر را بر آنها فرستادیم و دو باغشان را به تلخستان شور گز و اندکی سدر مبدل ساختیم. این ناسپاسان را چنین جزا دادیم، آیا جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم؟ میان آنها و قریه‌هایی که برکت داده بودیم قریه‌هایی آباد و به هم پیوسته پدید آوردیم: شب و روز با امنیت کامل سفر کنید. گفتند: «پروردگارا! بین منزلگاه‌های ما فاصله بینداز.» آنها به خود ستم کردند و ما آنها را افسانه روزگار قرار دادیم و سخت پراکنده‌شان کردیم. در این داستان عبرت‌هاست برای شکیبایان شکرگزار. ابلیس گمان خود را به باورشان در آورده بود و لذا از او پیروی کردند مگر اندکی از مؤمنان.
(1) در سوره قریش به تجارتشان در تابستان و زمستان به یمن اشاره شده است: «لِإِیلافِ قُرَیْشٍ إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَیْتِ الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ» «2» برای ائتلاف قریش، ائتلافشان در کوچیدن‌های زمستانه و تابستانه. پس پروردگار کعبه را بباید بپرستند؛ پروردگاری که آنها را آنگاه که گرسنه بودند، طعام داد و از ترس امنیتشان داد.
(2) جرجی زیدان می‌گوید: «آثاری که توسط باستان‌شناسان استخراج شده است برای مستشرقان اثبات کرده است که تمدن پیشرفته‌ای در یمن درباره سدّ مأرب و در صنعاء و شهر بلقیس وجود داشته است و در شهر مأرب که شهر قوم سبأ بوده، قصرهای عالی که درهایشان طلاکاری شده و ظرف‌هایی از طلا و نقره و تخت‌هایی از سنگ‌های معدنی گران قیمت، کشف شده است.» «3»
(3) طبرسی، از فروة بن مسیک مرادی نقل می‌کند: از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مورد سبأ سؤال کردم که آیا مرد بوده است یا زن؟ پیامبر فرمود که او مردی از عرب بوده است که ده فرزند داشته است و شش نفر از فرزندان ذریه‌اش خوب بوده و چهار نفر از فرزندان و ذریه‌هایشان بد

---

(1). سبأ (34)، 15- 20.
(2). قریش (106)، 1- 4.

(3). به فارسی: تمدن اسلام و عرب، ص 96.

بوده‌اند. اما کسانی که خوب بوده‌اند، عبارتند از: أزد و کنده و مذحج و اشعری‌ها و أنمار و حمیر. مردی پرسید: أنمار چه کسانی هستند؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کسانی که خثعم و بجیله از آنها هستند. و آنها که بد بوده‌اند، عبارتند از: عاملة و جذام و لخم و غسّان. «1»
(1) در کافی با اسناد از سدیر آمده است: مردی از امام صادق علیه السّلام در مورد قول خدا که می‌فرماید: «فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»، سؤال کرد. امام فرمود: اینها اقوامی بودند که در روستاهای متصل به هم زندگی می‌کردند به صورتی که هر کدام می‌توانستند هم دیگر را ببینند و دارای نهرهای پرآب و اموال فراوان بودند؛ ولی به نعمت‌های الهی کفران ورزیدند. در نتیجه خداوند هم نعمت‌های خویش را درباره آنها تغییر داد: «إِنَّ اللَّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ «2»»؛ خداوند آنچه را برای قومی است تغییر نمی‌دهد، مگر این که خودشان آن را تغییر دهند.
(2) لذا خداوند سیل عرم را بر آنها مسلّط کرد که در نتیجه روستاهایشان غرق شد و سرزمینشان ویران گشت و اموالشان را با خود برد و باغ‌هایشان را تبدیل کرد به: «جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ»؛ یعنی تلخستان شور گز و اندکی سدر. سپس فرمود:
«ذلِکَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْکَفُورَ» «3». این ناسپاسان را چنین جزا دادیم، آیا جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم؟
قوم سبأ از اقوام غیر عربی بوده‌اند که عرب شده و در یمن ساکن شده بودند و به اسم پدرشان سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان، قوم سبأ نامیده می‌شدند، چنان که در تاریخ نقل شده است.
(3)

اعراب قبل از اسلام

اشاره

(4)

1- اعراب منقرض شده

اشاره

شکی نیست که شبه جزیره از قدیم الایام موطن بسیاری از اقوام عرب بوده است و بعضی از آنها در اثر حوادث خاص آسمانی یا زمینی نابود شده‌اند و این به سبب اعراض از ذکر خدا

_____

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 604.
(2). الرعد (13)، 11.
(3). سبأ (34)، 16- 17.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:88
بوده است «1»؛ چنان که در مورد قوم سبأ خداوند می‌فرماید: «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ ... ذلِکَ جَزَيْنَاهُمْ بِما كَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِی إِلَّا الْكَفُورَ ... وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِيثَ وَ مَزَّقْناهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ، ... وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ» «2» آنها روی گرداندند و ما نیز سیل ویرانگر را بر آنها فرستادیم ... این ناسپاسان را چنین جزا دادیم، آیا جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم ... آنها به خود ستم کردند و ما آنها را افسانه روزگار قرار دادیم و سخت پراکنده‌شان کردیم ... و برای همین اینها عرب‌های منقرض شده نامیده شده‌اند.
شاید که قوم عاد از همین‌ها بوده‌اند که بیش از بیست مرتبه در قرآن از آنها نام برده شده است و یا قوم ثمود که بیش از بیست و پنج بار نامشان ذکر گردیده است.
(1)

الف) عاد؛ قوم هود:

قوم عاد، از اقوام عرب و از انسان‌های ما قبل تاریخ بوده‌اند که در شبه جزیره سکونت داشته‌اند و اخبار و آثارشان در طول تاریخ محو شده است. تاریخ چیزی به غیر از افسانه‌ها از آنها در حافظه خویش حفظ نکرده است و در تورات موجود هم ذکری از آنها به میان نیامده است.
آنچه که قرآن کریم درباره آنها گفته، عبارت است از این که قوم عاد در وادی یا صحرای احقاف سکونت داشته‌اند «3» و این سرزمین وادی‌یی است بین عمان و أرض مهره تا حضرموت و احقاف به معنای شن‌های روان می‌باشد. آنها از ذریّه کسانی بودند که به همراه نوح از طوفان نجات یافته بودند و دارای جثه‌هایی قوی و بزرگ و بلند بودند. «4» این قوم در شهرنشینی و تمدن، پیشرفت زیادی کرده بودند. آنها سرزمین‌هایی آباد و زمین‌هایی حاصل‌خیز که دارای باغ‌ها و نخلستان‌ها و زراعت‌های زیادی بود؛ داشتند و دارای احترام و مقام زیادی بودند. در این موقعیت، خداوند برادرشان هود را در میان آنها برانگیخت تا آنها را به حق و پرستش خدای یگانه دعوت کند و از پرستش بت بازدارد تا به عدل و احسان با هم رفتار کنند. «5»

_____

(1). المیزان، ج 16، ص 324.
(2). الاحقاف (46)، 21.
(3). الاحقاف (46)، 21.
(4). الاعراف (7)، 69 و السجده (32)، 15 و الشعراء (26)، 130.
(5). الشعراء (26)، 130.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:89
(1) هود علیه السّلام بسیار آنها را موعظه و نصیحت کرد و راه راست را به آنها نشان داد و هر گونه عذر و بهانه‌ای را از آنان گرفت؛ اما از پذیرش حق ابا کردند و به مقابله و انکار وی پرداختند و جز عده بسیار کمی به وی ایمان نیاوردند و اکثریت آنها بر انکار و دشمنی اصرار ورزیدند و به او نسبت دیوانگی و سفاهت دادند و از او درخواست کردند که عذابی را که به آنان وعده می‌دهد؛ نازل کند. پس خداوند عذابش را نازل کرد و بادی به سوی آنها فرستاد که هر چیزی را که در جلوی آن قرار می‌گرفت به خاکستر تبدیل می‌کرد «1» و مردم را به صورت نخل‌های سوخته در می‌آورد «2». تند باد سرکش و هلاک‌کننده، هفت شبانه روز به طور دائم بر آنها مسلّط بود و آن قوم به صورت تنه پوسیده و تو خالی درختان خرما

بر زمین می‌افتادند. «3» این باد به فرمان خدا همه چیز را نابود می‌کرد به طوری که هیچ چیزی جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد. «4» به این ترتیب خداوند همه آنها را هلاک کرد، مگر هود و کسانی که به وی ایمان آورده بودند. «5»
شاید به همین علّت به قوم عاد، اولی «6» و به کسانی که باقی ماندند قوم عاد ثانیه می‌گفتند.
(2)

ب) ثمود؛ قوم صالح علیه السّلام:

اینها اقوامی از عرب بودند که در وادی القری، بین مدینه و شام زندگی می‌کردند. آنها هم از انسان‌های ما قبل تاریخ هستند که تاریخ مطلبی را از آنها ضبط نکرده است؛ مگر افسانه‌ها و قصه‌های بسیار اندک و گذشت زمان آثارشان را محو نموده است و نمی‌توان به قصه‌ها و افسانه‌ها چندان اعتماد کرد.
(3) آنچه که قرآن کریم در مورد آنها حکایت می‌کند، عبارت است از این که آنها امتی از عرب بودند و پیغمبرشان حضرت صالح علیه السّلام «7» بود. اینها پس از قوم عاد به وجود آمده بودند و دارای تمدن و شهرنشینی بودند و زمین‌ها را آباد می‌کردند و در دشت‌ها، قصرهایی را

_____
(1). الذاریات (51)، 43.
(2). القمر (54)، 20.
(3). الحاقه (69)، 7.
(4). احقاف (46)، 25.
(5). هود (11)، 58.
(6). نجم (53)، 50 منظور از اولی در اینجا قدیمی‌تر است نه به معنای عددی.
(7). هود (11)، 61.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:90
می‌ساختند و در کوه‌ها، خانه‌های أمن و محکم برای خویش می‌تراشیدند. «1» چشمه‌ها و قناعت‌هایی را حفر کرده و باغ‌ها و نخلستان‌های بزرگی را ایجاد می‌کردند. «2» قوم ثمود از گروه‌ها و قبیله‌های مختلفی تشکیل شده بودند که شیوخ و بزرگشان بر آنها حکومت می‌کردند و در میانشان نه قبیله وجود داشت که در زمین فساد می‌کردند و به فکر اصلاح نبودند. «3» به هنگامی که این قوم در فساد غوطه‌ور شدند، خداوند حضرت صالح علیه السّلام را که از خانواده‌ای شریف و بزرگوار بود و به عقل و فهم «4» بالا مشهور بود، برانگیخت تا مردم را به توحید دعوت کند و آنها را از شرک و بت‌پرستی بازدارد و مردم را به عدل و احسان فرا خواند و از زیاده‌روی و ستم و سرکشی بازدارد. «5» به دستور خداوند، حضرت صالح علیه السّلام قیام کرد و با حکمت و پند و اندرز نیکو، بر اذیت و آزارهای آنها در راه خدا شکیبایی نمود؛ ولی به جز عده کمی از ضعیفان، کسی به وی ایمان نیاورد. «6»

(1) طاغیان و مستکبران و پیروانشان بر کفر خویش اصرار می‌ورزیدند و کسانی را که ایمان آورده بودند، مسخره می‌کردند و حضرت صالح را سفیه و ساحر می‌پنداشتند. «7» از او می‌خواستند که برهان روشنی برای سخنانش بیاورد و معجزه‌ای بر صدق گفتارهایش ارائه کند و به وی پیشنهاد کردند که شتر ماده‌ای را از دل کوه برایشان خارج کند. پس حضرت صالح علیه السّلام شتری را با همان ویژگی‌ها که خواسته بودند، از دل کوه به اذن الهی بیرون آورد و گفت:
خداوند به شما دستور داده است که یک روز از آب چشمه بنوشید و یک روز آن را برای شتر ماده واگذارید. یک روز سهم شما و یک روز سهم شتر ماده است. این شتر ماده را آزاد بگذارید تا در زمین خدا بچرد و در مورد آن اندیشه بد نکنید که عذاب فوری شما را فرا می‌گیرد. «8» و هیچ راه فراری از آن وجود نخواهد داشت.
(2) اما آنها مکر و حیله کردند و شقی‌ترین فرد خویش را برای کشتن شتر ماده استخدام کردند

_____
(1). اعراف (7)، 74.
(2). شعراء (26)، 148.
(3). نمل (27)، 48.
(4). هود (11)، 62 و نمل (27)، 49.
(5). هود و شمس (91)، 13.
(6). اعراف (7)، 75.
(7). اعراف (7)، 66 و شعراء (26)، 153 و نمل (27)، 47.
(8). اعراف (7)، 72 و شعراء (26)، 156 و هود (11)، 64.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:91
و او آن را پی کرد. آنگاه به صالح علیه السّلام گفتند: اگر راست می‌گویی، عذاب الهی را بر ما نازل کن. صالح علیه السّلام گفت: سه روز در خانه‌هایتان خوش بگذرانید و بدانید که وعده الهی تخلف‌ناپذیر است. «1»
(1) سپس مردم آن شهر و اطراف آن نسبت به صالح مکر و غدر کردند: «تَقاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ ما شَهِدْنا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصادِقُونَ» «2»؛ «فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ» «3»؛ «فَأَصْبَحُوا فِي دارِهِمْ جاثِمِينَ»* «4»؛ «وَ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ» «5». «هم قسم شدند که او و کسانش را شبانه از بین ببریم و به خون خواهان آنها بگوییم که ما از نابودیشان خبر نداریم و ما راست می‌گوییم.»؛ «از فرمان پروردگارشان سرباززدند و همچنان نگاه می‌کردند که صاعقه آنها را در میان گرفت»؛ «و در خانه‌های خود از پا در آمدند»؛ «و کسانی را که ایمان داشتند و پرهیزگار بودند نجات دادیم».

(2) در کافی با اسناد از ابی بصیر می‌گوید: از ابو عبد الله الصادق علیه السّلام در مورد «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ فَقالُوا أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» «6»؛ «قوم ثمود نیز هشداردهندگان را تکذیب کردند و گفتند: آیا از بشری پیروی کنیم که از جنس خودمان است؟ اگر چنین کنیم گمراهیم و دیوانه.» سؤال کردم. امام گفت: خداوند صالح علیه السّلام را در میانشان مبعوث کرد؛ ولی دعوتش را اجابت نکردند و در مقابل، او را مسخره کردند. آنها صخره‌ای داشتند که بدان احترام می‌گذاشتند و آن را می‌پرستیدند و سر هر سال در کنار آن اجتماع می‌کردند و گوسفندانی را ذبح می‌کردند.
(3) آنها به حضرت صالح علیه السّلام گفتند: اگر گمان می‌کنی که نبیّ خدا هستی، پس از خدایت بخواه که از دل این سنگ سخت، شتر ماده‌ای را که دارای شکم ده‌ماهه باشد؛ خارج کند. سپس خداوند شتر ماده‌ای را با ویژگی‌های خواسته شده بیرون نمود و به صالح علیه السّلام وحی کرد که، ای صالح به مردم بگو: خداوند آب چشمه را یک روز برای شتر ماده و یک روز برای شما قرار داده است.

_____

(1). هود (11)، 65.
(2). نمل (27)، 49.
(3). ذاریات (51)، 44.
(4). اعراف (7)، 78.
(5). نمل (27)، 53.
(6). قمر (54)، 23- 24.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:92
شتر ماده به صورتی بود که تنها در روزی که نوبتش بود برای نوشیدن آب می‌آمد و در آن روز او را نگاه می‌داشتند و بزرگ و کوچک از شیرش می‌آشامیدند، سپس در روز آینده، قوم ثمود از آب می‌آشامیدند و شتر ماده برای نوشیدن آب نمی‌آمد.
(1) اما آنها نسبت به دستور خداوند راه طغیان و نافرمانی را در پیش گرفتند و بعضی نزد بعضی دیگر می‌رفتند و می‌گفتند: شتر ماده را بکشید و از دست آن راحت شوید. ما راضی نیستیم که یک روز، چشمه ویژه ما و روز دیگر ویژه شتر ماده باشد. سپس گفتند چه کسی داوطلب می‌شود که شتر ماده را بکشد تا جایزه به او بدهیم؟! در این هنگام مردی سرخ چهره و آبی چشم که ولد الزنا بود و پدرش را کسی نمی‌شناخت و به او قدّار می‌گفتند و یکی از اشقیا و بدبخت‌هایی بود که حتی قوم ثمود از او بدشان می‌آمد، داوطلب شد و جایزه‌ای برای او در نظر گرفتند.
(2) این مرد شقی به جایی رفت که شتر ماده برای نوشیدن آب به آنجا

می‌آمد و منتظر ماند تا این که شتر ماده آب نوشید و هنگامی که می‌خواست برگردد، در سر راهش کمین کرد و با شمشیر ضربه‌ای به او زد، ولی ضربه کارگر نشد. او ضربه دیگری بر او وارد کرد و شتر ماده به پهلو بر زمین افتاد. بچه‌اش فرار کرد و به بالای کوه رفت و سرش را به آسمان گرفت و سه مرتبه نعره کشید. تا این که تمام قوم ثمود آمدند و همگی با وارد کردن ضربه‌ای در قتل شتر شرکت کردند و سپس گوشتش را تقسیم کردند و هیچ کوچک و بزرگی نماند، مگر آن که از گوشت شتر ماده لقمه‌ای خورد.
(3) هنگامی که صالح این منظره را دید، نزد آنها رفت و گفت: ای قوم! چه چیزی باعث شد که مرتکب این کار ناشایست شدید؟ چرا از دستورهای الهی سرپیچی کردید؟ پس خداوند تبارک و تعالی به صالح علیه السّلام وحی فرستاد که قوم تو تباهی و سرکشی کردند و شتری را که خداوند به عنوان حجّتش به سوی آنها فرستاده بود؛ به قتل رساندند. در حالی که هیچ ضرری برای آنها نداشت و بلکه منفعتش بسیار زیاد بود. به آنها بگو که من پس از سه روز عذابم را نازل می‌کنم و اگر توبه کنند؛ توبه آنها را می‌پذیرم و از عذابشان می‌گذرم و اگر توبه نکنند و به سوی خدا بازنگردند؛ عذابم را در روز سوم بر آنها نازل خواهم کرد.
صالح به سوی قوم خویش آمد و گفت: ای قوم، من رسول پروردگارتان به سوی شما هستم و او می‌گوید: اگر توبه کنید و برگردید و استغفار کنید، شما را می‌بخشم و توبه شما را می‌پذیرم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:93
(1) اما هنگامی که سخنان صالح را شنیدند، راه نافرمانی و خباثت در پیش گرفته و گفتند:
«قالُوا یا صالِحُ ائْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ» «1»؛ گفتند: «ای صالح اگر از رسولان خدایی آنچه را به ما وعده می‌دهی بیاور.» صالح گفت: ای قوم شما فردا از خواب بیدار می‌شوید در حالی که صورت‌هایتان زرد است و در روز دوم صورت‌هایتان سرخ خواهد شد و در روز سوم صورت‌هایتان سیاه می‌گردد.
(2) هنگامی که روز اوّل فرا رسید، صورت‌هایشان زرد شد و به دنبال آن بعضی نزد بعضی دیگر رفتند و گفتند: بلایی که صالح وعده داده بود فرا رسیده است! اما سرکشانشان گفتند: ما به سخن صالح گوش نمی‌دهیم و حرف‌هایش را نمی‌پذیریم؛ اگر چه عذاب عظیمی ما را فراگیرد. هنگامی که روز دوم فرا رسید، صورت‌هایشان سرخ شد و به دنبال آن عده‌ای نزد گروه دیگر رفتند و گفتند: ای قوم! عذابی که صالح به شما وعده داده بود، شما را فرا گرفته است!، ولی سرکشان قوم گفتند: اگر همگی هلاک شویم سخنان صالح را نمی‌پذیریم و خدایانی را که پدران ما می‌پرستیده‌اند

ترک نمی‌کنیم و توبه نکردند و به سوی خدا بازنگشتند.
(3) هنگامی که روز سوّم فرا رسید، صورت‌هایشان سیاه گردید و به دنبال آن بعضی نزد بعضی دیگر رفتند و گفتند: ای قوم! آنچه که صالح گفته بود؛ فرا رسیده است! سرکشان قوم هم گفتند که آری وعده صالح فرا رسیده است. در نیمه شب، جبرئیل بر قوم نازل شد و فریاد بلندی بر سرشان کشید که پرده گوش‌هایشان پاره شد و قلب‌هایشان از هم شکافت و جگرهایشان آب شد و همگی در یک چشم بر هم زدن مردند و هیچ جنبده‌ای باقی نماند مگر آن که به اذن الهی هلاک شد. افراد قوم در خانه‌ها و خوابگاههایشان قبض روح شدند و به همراه صیحه، خداوند آتشی از آسمان فرو فرستاد که همه را سوزاند. «2»
(4)

2- قحطانی‌ها

آنها فرزندان یعرب بن قحطان بودند که در یمن، جنوب شبه جزیره، سکونت داشتند و عرب عاربه هم نامیده می‌شدند. یمنی‌های امروزه به طور عام و أوس و خزرج از نسل قحطان هستند و گفته شد که قوم سبأ هم از نسل قحطان بودند و دارای حکومت‌ها و ایالت‌های آباد و تمدنی

_____

(1). اعراف (7)، 77.
(2). المیزان، ج 10، ص 314، 316.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:94
غنی و پیشرفته بودند و برای خود خطی داشتند که خطّ «مسند» نامیده می‌شد. آنچه که درباره تمدن عرب گفته می‌شود؛ مربوط به همین اقوام در یمن می‌باشد.
(1)

3- عدنانی‌ها

آنها فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل هستند. چنان که گفتیم حضرت ابراهیم مأمور شد که اسماعیل را همراه مادرش هاجر به سرزمین مکه منتقل کند. پس ابراهیم آنها را از سرزمین فلسطین به سرزمین پست و بی‌آب و علفی که مکه نامیده می‌شد؛ منتقل کرد و خداوند آب زمزم را برایشان جاری ساخت. کم‌کم اسماعیل بزرگ شد و در میان قبیله جرهم که با کسب اجازه از حضرت ابراهیم علیه السّلام در مکه ساکن شده بودند؛ همسری برای خویش انتخاب کرد.
اسماعیل دارای نسل‌های فراوانی شد که از جمله آنها عدنانی‌ها بوده‌اند که دارای شاخه‌های زیادی شدند که از جمله آنها قبیله قریش در مکه و اطراف آن و ثقیف در طائف و قیس عیلان در نجد و عبد القین در بحرین و بنو حنیفه در یمامه و ضبّه و تمیم در صحرای دهناء و عشایر بکر از شمال شرقی تا بحرین و یمامه که تغلب هم همراه آنها بودند و أسد در شمال نجد و کنانة و هذیل در اطراف مکه زندگی می‌کرده‌اند. مهم‌ترین عشیره‌های قریش عبارت بوده‌اند از: هاشم، امیّه، مخزوم، تیم، جمح، سهم، اسد، نوفل، زهره و عدی.
(2)

اخلاق اعراب در قبل از اسلام

منظور از اخلاق همان آداب اجتماعی است که در میان قبایل اعراب قبل از اسلام رایج بوده است و به طور کلی می‌توانیم خصلت‌های پسندیده و عمومی عرب را در چند سطر بیان نماییم:
عرب جاهلیت- و به خصوص عرب‌های مستعرب که بعدها عرب شده بودند و از نسل حضرت اسماعیل علیه السّلام به شمار می‌رفتند- طبعا سخاوتمند بوده و مهمان‌هایشان را اکرام می‌کردند و هیچ‌گاه به امانت‌ها، اگر چه بسیار کم باشد، خیانت نمی‌کردند و پیمان‌شکنی را گناهی نابخشودنی می‌دانستند و در گفتارشان رک و صریح و دارای حافظه‌ای قوی بودند و در فن شعر و خطابه مهارت فوق العاده‌ای داشتند. آنها در شجاعت و جرأت ضرب المثل بودند و در اسب سواری و تیراندازی مهارت بسیار داشتند و فرار کردن از جنگ را ننگ و عاری ابدی می‌دانستند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:95
(1) در مقابل این خصلت‌های پسندیده به آداب و رفتارهای زشتی آلوده بودند که تمام این خصلت‌ها و کمالات را زایل می‌کرد و اگر رحمت الهی شامل حالشان نمی‌شد و پیامبری در میانشان مبعوث نمی‌شد که آنها را تزکیه کند و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد؛ امروزه ما با نسلی از عدنانی‌ها زندگی نمی‌کردیم؛ بلکه آنها به عرب‌های منقرض شده ملحق می‌شدند که تنها قصه و افسانه‌ای از آنها در تاریخ به یادگار می‌ماند.
شیوع جهل و خرافات و فساد در میانشان به حدی بود که زندگیشان را شبیه زندگی حیوانات نموده بود و چنان که تاریخ نقل می‌کند، جنگ‌هایی در میانشان وجود داشته که گاه تا پنجاه و بلکه تا صد سال طول کشیده است و علّت شروع آتش جنگ هم مطلب کوچکی بوده است که عادتا قابل توجه نبوده است.
(2) عدم وجود حکومت قدرتمندی که دست سرکشان و غارتگران را کوتاه کند، و وضعیّت نامناسب شبه جزیره از جهت آب و علف، باعث شده بود که اکثریت اعراب از همان ابتدا، زندگی چادرنشینی را برگزینند و در طول سال برای دستیابی به آب و علف بهتر در صحراها گردش کنند و هر جایی که اثری از آب و علف یافتند، چادرهایشان را در اطراف آن برپا کنند و هرگاه که مطلع می‌شدند مکان بهتری وجود دارد، بار و بساط خویش را جمع می‌کردند و کوچ خود را به سوی آن محل آغاز می‌کردند.
جهل و فقر و فقدان یک نظام حاکم، به صورت بارزی بر سراسر جزیرة العرب سایه افکنده بود به طوری که عادت‌های قبیح به صورت اموری عادی در آمده بود و غارت‌گری و چپاول و اسیر کردن همدیگر در میانشان

زیاد شده بود و رباخواری و شراب‌خواری و قمار بازی در میانشان متداول شده بود.
(3) آنها جوانمردی را می‌ستودند و شجاعت را ستایش می‌کردند؛ ولی مفهوم شجاعت در میانشان عبارت بود از این که شخصی افراد زیادتری را کشته و خون بیشتری ریخته باشد.
هم چنین غیرت در میانشان به این معنا بود که مردی دختران خویش را زنده به گور کند و وفاداری را به این می‌دانستند که از عشیره و هم‌پیمانانشان در هر چیزی حمایت کنند، چه این که برای امر حقی باشد یا برای امر باطلی:
قوم اذا الشرّ أبدی ناجذیه لهم‌طاروا الیه زرافات و وحدانا
لا یسألون اذا هم حین یندبهم‌فی النائبات علی ما قال برهانا «1»

_____

(1). از قریط بن أنیف از شعرای جاهلیت؛ چنان که در شرح دیوان حماسه مزروقی، ص 27- 29 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:96
قومی هستند که اگر شرّ جنگ دندان‌های خودش را به آنها نشان دهد، به صورت جمعی و انفرادی به سویش می‌شتابند. و هنگامی که به کمک برادر خویش می‌روند هیچ دلیل و برهانی از وی نمی‌خواهند.
(1)

آیا اعراب در قبل از اسلام تمدنی داشته‌اند؟

شکی نیست که قبل از اسلام در جزیرة العرب تمدن‌هایی وجود داشته است؛ ولی اینها در بعضی از نقاط شبه جزیره بوده است نه در تمام آن؛ همانند تمدن قوم سبأ. اصحاب سدّ مأرب در یمن دارای تمدنی بوده‌اند که جای انکار نیست. علاوه بر آنچه که در تورات موجود و در نوشته‌های «هرودوت» و «ارتمیدور»؛ از مؤرخان بزرگ یونانی در قبل از میلاد؛ درباره تمدن قوم سبأ آمده است؛ مورّخ شهیر اسلامی، مسعودی در این باره می‌گوید:

(2) «مورخان تاریخ قدیم نقل کرده‌اند که سرزمین سبأ از سرسبزترین و ثروتمندترین و پرباران‌ترین مناطق یمن بوده است و بیشترین باغ‌ها و جنگل‌ها و کشتزارها را در برداشته است که دارای ساختمان‌های زیبا و درختان درهم فرو رفته بوده است و سرچشمه‌های پرآب و نهرهای فراوانی در آن جاری بوده است و تمام مسیرهای داخل و خارج شهر زیبا و دلنشین بوده است و هر سواره و پیاده‌ای که از شهرشان می‌گذشته است، از اوّل تا آخر چهره آفتاب را نمی‌دیده است؛ زیرا درختان درهم فرو رفته و ساختمان‌های بلند، مانع از این می‌شدند که نور آفتاب به زمین برسد. اهل سبأ در راحتی کامل و در بهترین حالت ممکن زندگی می‌کردند و سرزمین‌هایشان سرسبزترین و خوش‌آب‌وهواترین بخش‌های منطقه بود و زبانزد عام و خاص در مورد شوکت و منزلت بودند و سرزمینشان ضرب المثل شده بود. آنها دارای روشی جوانمردانه و فضائل اخلاقی فراوانی بودند و تا حد امکان سعی می‌کردند که برتری خویش را در همه زمینه‌ها به اثبات برسانند. با همین موقعیت سال‌های طولانی را گذراندند و هیچ پادشاهی با آنها به دشمنی برنخاست مگر این که او را زمین‌گیر کردند و هیچ جبّاری لشکرش را به سوی آنها نفرستاد، مگر آن که آن را درهم شکستند. به دنبال آن تمام سرزمین‌های اطراف تابع ایشان شده بودند و سرسپردگی در مقابل ایشان را پذیرفته بودند و آنها به تاج زمین تبدیل گردیده بودند». «1»

_____

(1). مروج الذّهب، ج 2، ص 161.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:97

(1) امّا چنین سرزمینهایی، وجود تمدنی فراگیر در تمام جزیرة العرب را اثبات نمی‌کند، به خصوص در منطقه حجاز که اصلا از چنین تمدنی بهره‌مند نبوده است و بلکه بوی این تمدن عظیم را هم استشمام نکرده است. از همین رو، فاتحان و جهان‌گشایان در تصرف این منطقه رغبتی نداشته‌اند و

لشکرهای روم و فارس که جهان را در آن روزگار بین خود تقسیم کرده بودند، هیچ‌گاه برای تصرّف این منطقه اقدام نمی‌کردند. مطلب قابل توجه آن است که در هنگامه ظهور اسلام چیز قابل ذکری از این تمدن بزرگ، باقی نمانده بوده است.

(2) در اینجا ما قصه اسعد بن زراره خزرجی را ذکر می‌کنیم که نکته‌های بسیاری درباره زندگی مردم حجاز برای ما تبیین می‌کند. شیخ طبرسی در کتاب إعلام الوری بأعلام الهدی از علی بن ابراهیم روایت می‌کند:
«بین قبایل اوس و خزرج جنگی پیش آمده بود که ده‌ها سال طول کشیده بود و افراد در شب و روز سلاح خویش را با خود حمل می‌کردند و آخرین جنگ، بعاث بود که در نتیجه آن اوس بر خزرج پیروز شده بود. پس از آن اسعد بن زراره و ذکوان در عمره ماه رجب به مکه رفتند تا با قبیله قریش، علیه اوس پیمان ببندند.
(3) در این میان اسعد بن زراره از دوستان عتبه بن ربیعه بود و برای همین به منزل او رفته و گفت: بین ما و قبیله اوس جنگ وجود داشته است و حال آمده‌ایم که با شما علیه آنها پیمان صلح ببندیم.
عتبه گفت: ما از مدینه بسیار دور هستیم و در مکه گرفتاری‌هایی داریم که به ما مهلت نمی‌دهد به مدینه بیاییم تا به شما کمک کنیم.
اسعد بن زراره گفت: چه گرفتاری‌هایی دارید، در حالی که در حرم امن الهی به آسودگی زندگی می‌کنید؟
عتبه گفت: مردی در میان ما ظهور کرده است که ادعا می‌کند رسول خدا است و خواب راحت ما را آشفته کرده و الهه‌های ما را سبّ نموده و جوانانمان را فاسد کرده و در میان جمع ما تفرقه ایجاد کرده است.
اسعد گفت: او کیست؟
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:98
عتبه گفت: او فرزند عبد الله بن عبد المطلب است که از جهت شرف از اشراف می‌باشد و دارای بالاترین مقام و منزلت خانوادگی است.
(1) اسعد و ذکوان و تمام أوس و خزرج، از یهودیان بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع که در بینشان زندگی می‌کردند؛ شنیده بودند که زمان ظهور پیغمبری که از مکه بر می‌خیزد و به مدینه مهاجرت می‌کند؛ فرا رسیده است و یهودیان با تهدید می‌گفتند: ای قوم عرب، ما به همراهی این پیامبر با شما جنگ خواهیم کرد.
هنگامی که اسعد سخنان عتبه را شنید، به یاد گفته‌های یهودیان افتاد و گفت: حالا او کجاست؟
در این هنگام بنی هاشم در شعب ابی طالب محصور شده بودند و عتبه گفت: آنها در شعب محاصره شده‌اند و تنها در موسم حج می‌توانند از آن خارج شوند و الان او در حجر اسماعیل نشسته است و اگر نزد وی رفتی به سخنانش گوش نده و با او حرف نزن؛ زیرا که با کلامش تو را افسون

می‌کند.
اسعد گفت: من چگونه این کار را بکنم در حالی که برای عمره حج آمده‌ام و باید حتما خانه خدا را طواف کنم؟
عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش‌هایت بگذار.
(2) پس اسعد مقداری پنبه در گوش‌هایش گذاشت و وارد مسجد الحرام شد. در این حال رسول الله به همراه جمعی از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود. اسعد خانه کعبه را طواف کرد و نگاهی گذرا به رسول الله انداخت. هنگامی که مشغول شوط دوم طواف شد، به خودش می‌گفت: من نادان‌تر از خودم سراغ ندارم! چطور می‌شود که چنین حادثه‌ای در مکّه اتفاق افتاده باشد و من از آن بی‌خبر بمانم و نتوانم هنگام مراجعت به مدینه برای مردم توضیح بدهم؟!
پس پنبه را از گوش‌هایش در آورد و به رسول الله گفت: أنعم صباحا: صبح به خیر و خوشی!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرش را بلند کرد و گفت: خداوند کلامی زیباتر از این را به ما آموخته است که تحیت اهل بهشت است و آن این است: السلام علیکم: سلامتی بر شما باد.
(3) اسعد گفت: در این نزدیکی‌ها به هم خواهیم رسید! به سوی چه چیزی دعوت می‌کنی؟ ای محمد!
گفت: دعوت می‌کنم به سوی خدائی که جز او نیست و این که من رسول خدا هستم و دعوت می‌کنم به این که:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:99
«أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ «1»» چیزی را شریک او قرار ندهید، به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندان خود را از بیم فقر نکشید، ما شما و آنها را روزی خواهیم داد و گرد کارهای زشت، چه پنهان و آشکار، نگردید و کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده است جز به حق نکشید. این است آنچه خداوند شما را به آن سفارش کرده است تا بیندیشید. به مال یتیم جز به نیکی نزدیک نشوید تا به سن بلوغ (و رشد) برسد و حق پیمانه و وزن را به عدالت ادا کنید، ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم. هرگاه سخن گویید، عدالت را رعایت کنید، حتی اگر (علیه) نزدیکان بوده باشد، این چیزی است که خدا شما را به آن سفارش می‌کند تا متذکر شوید.

(1) هنگامی که اسعد اینها را شنید؛ گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست او یکتا است و شریکی ندارد، و تو پیام‌آور او هستی.
این دو آیه از سوره مبارکه انعام، درمان کننده هر امتی است که در جهل و خونریزی فرو رفته باشد و برای همین اثر عمیقی در قلب اسعد و ذکوان خزرجی بر جای گذاشت و آنها فورا ایمان آوردند. دقت در مفاد این دو آیه شریفه ما را از هر گونه بحث و تحقیقی در مورد اوضاع عرب قبل از اسلام بی‌نیاز می‌کند و امراض اخلاقی اعراب جاهلیت را به خوبی برای ما بیان می‌کند. این دو آیه بیانگر اوصاف رذیله‌ای است که اعراب جاهلیت بدان مبتلا بودند و برای همین رسول الله در اولین دیدار آنها را برای اسعد و ذکوان تلاوت فرمود و رسالت خویش را برای آنها اعلان نمود.
(2)

آیات قرآن کریم به ارباب و آلهه‌های عرب و بت‌ها و رمزهایشان اشاره می‌کند. از این جهت قرآن «احسن القصص» است و ما را از بسیاری از متون دیگر بی‌نیاز می‌کند.

_____

(1). انعام (6)، 151، 152.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:100

خداوند می‌فرماید: «وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ «1»»

(1) به شگفت آمدند که چرا هشداردهنده‌ای از میان خودشان بر آنها فرستاده شده و کافران گفتند: «این جادوگری کذّاب است. آیا همه معبودها را یک معبود کرده است؟ واقعا عجیب است» بزرگانشان راهی شدند و گفتند: «بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید که مطلوب همه این است. ما چنین سخنی از آخرین ملت پیشین نشنیده‌ایم و این جز دروغ، چیزی نیست.

(2) هنگامی که ایران به خاطر استقلال عقیدتی از روم مسیحی، دین زرتشتی (مجوسیت) را به عنوان دین رسمی خویش انتخاب کرد «2» و از آنجا که این دو ابر قدرت در جنگ و رقابت دائمی بودند؛ طبیعی بود که ایران سعی کند که عقیده دوگانه‌پرستی را در میان ملت‌ها و اقوام مغلوب و تحت سلطه‌اش ترویج کند، برای همین عقیده مجوسیّت در میان بعضی از قبایل تمیم و بحرین و عمان و یمن «3» منتشر شده بود و ما می‌دانیم که گبرهای مجوس، دوگانه‌پرست بوده‌اند و به دو إله باور داشته‌اند که جهان را اداره می‌کردند: إله خیر و نور که یزدان است و إله شرّ و ظلمت که اهریمن است.

(3) امّا اکثر عرب در جاهلیت چندگانه‌پرست بودند و به نیروهای الهیّه بسیاری باور داشته‌اند که در مظاهر طبیعت جلوه‌گر می‌شوند و به نیروهای پنهان بسیاری عقیده‌مند بودند که در بعضی از جانوران و گیاهان و حتی جمادات جلوه‌گر می‌شدند. آنها بت‌ها و مظاهر بسیاری را می‌پرستیدند و آنها را رمزی برای آن الهه‌ها می‌دانستند و از جمله ستارگان و سیاره‌ها را می‌پرستیدند.

(4) عرب‌های جنوب در یمن آلهه‌های خویش را به ثالوث مقدس که همان ماه و خورشید و زهره بود؛ بر می‌گرداندند. قمر که اسمش نزد معینی‌ها

(در اوائل هزاره قبل از میلاد) «4» ودّ بود و الهه بزرگشان بود که شوهر محسوب می‌شد و برای همین لفظ آن هم مذکر بوده است. بعد از آن شمس قرار داشته که لات نامیده می‌شده و دارای تاء تأنیث بوده و چون آن را همسر قمر

---

(1). ص (38)، 4- 7.
(2). اسلام و ایران، ج 1، ص 836 به بعد.
(3). تاریخ العرب قبل الاسلام، ج 6 ص 284 و بعد از آن.
(4). شوقی ضعیف، عصر جاهلی، ص 25.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:101
می‌دانسته‌اند؛ لفظش هم مؤنث بوده است! از اینها عزّی یا زهره یا عشتر یا قینوس به زبان رومی یا ناهید به زبان فارسی متولّد شده است. آنها هم چنین الهه‌های دیگری هم داشته‌اند که رمزی از بعضی ستارگان یا بعضی از مظاهر طبیعت یا بعضی از پرندگان بوده‌اند و مجسمه‌هایی را از آنها ساخته بودند و قربانی‌هایی را به آنها تقدیم می‌کردند و کاهن‌هایی به اداره امور آنها می‌پرداختند و دارای نفوذ بسیاری بودند و قافله‌های تجارتی بین آنها و عرب‌های شمال؛ عدنانی‌ها و نزاری‌های حجازی در رفت و آمد بود و در نتیجه دین جنوبی‌ها را به شمال منتقل می‌کردند. «1»
(1) قرآن کریم هم در قصه مربوط به هدهد که از پرندگان سلیمان بن داود بود، به پرستش خورشید توسط مردم اشاره می‌کند و می‌گوید: هنگامی که سلیمان در جستجوی هدهد؛ مشاهده کرد که او غایب است: «فمکث غیر بعید» و هنگامی که هدهد آمد؛ گفت: «فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقِینٍ إِنِّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ ... وَجَدْتُها وَ قَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ «2»»؛ من به چیزی وقوف یافته‌ام که تو بر آن آگاه نشده‌ای، از سرزمین سبا خبر موثقی برایت آورده‌ام. زنی را دیدم که فرمانروای آنهاست ... او و قومش را دیدم که به جای خدا برای آفتاب سر به روی خاک می‌گذارند و سجده می‌کنند. در آیه دیگری عرب‌های مشرک را مورد خطاب قرار می‌دهد و ماه را هم بدان اضافه می‌کند:
«لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لا لِلْقَمَرِ» «3»؛ در مقابل ماه و خورشید سجده نکنید.
(2) قبل از آن ستاره را هم بدان اضافه کرده بود، در آنجا که از ابراهیم خلیل علیه السّلام حکایت می‌کند که گفت: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ» و شاید که این کوکب همان عشتر (زهره) بوده است و شب این حادثه از شب‌های آخر ماه قمری بوده استِ که ماه بعد از زهرهِ طلوع می‌کند. سپس گفت: «فَلَمَّا رَأَی الْقَمَرَ

بازِغاً قالَ هذا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِی رَبِّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ». بنابراین آن شب از شب‌های اولیه دهه سوم ماه قمری بوده است؛ زیرا که ماه با تأخیر طلوع و سپس افول می‌کند و تا صبح باقی نمی‌ماند و هنگامی که خورشید در صبح آشکار شد گفت این خدای من است، این بزرگ‌تر

_____

(1). همان، ص 29 و نک: خوفی، الحیاة العربیة فی الشعر الجاهلی، ص 420، 421.
(2). نمل (27)، 22.
(3). فصلت (41)، 37.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:102
است: «فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّی هذا أَکْبَرُ» و شاید که این طعنه و اعتراضی به آنها بوده است که چرا ماه را که کوچک‌تر است بر خورشید که بزرگ‌تر است؛ مقدم داشته‌اند:
«فَلَمَّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ» «1»
(1) شاید که شرک همین صابئین بابلی باعث شرک اهل یمن و سپس حجاز شده بود. «2» امّا طبیعی است که هدهد به هنگامه روز به سراغ اهل یمن رفت و دید که آنها برای خورشید سجده می‌کنند و برای همین ماه و زهره را ذکر نکرده، ولی نفی هم نکرده است.
قرآن کریم به این الهه‌ها با اسامی معین آنها نزد نزاری‌های حجاز و هم چنین به پنج الهه دیگر در طی دو آیه در دو سوره جداگانه اشاره نموده است: «أَ فَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّی وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری» و سپس به مؤنث و مذکر بودن آنها اشاره کرده است: «أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی» «3».
آیه دیگر در سوره نوح و از زبان آن حضرت می‌باشد: «قالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِی وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ یَزِدْهُ مالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَساراً وَ مَکَرُوا مَکْراً کُبَّاراً وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا یَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْراً» «4».
(2) نوح گفت: پروردگارا! آنها مرا نافرمانی کردند و پیرو کسی شدند که مال و فرزندش چیزی جز خسارت بر او نیفزوده است.» بزرگ‌ترین نیرنگ‌ها را به کار بردند، و گفتند: «از معبودان خود دست بر ندارید، مخصوصا «ودّ» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر» را رها نکنید.»
اینها را مؤنث قرار نداده است بلکه ضمیر مذکّر به آنها ارجاع داده و گفته است: «و قد اضلّوا کثیرا». سپس نفرین نوح علیه آنها را ذکر نموده است:
«وَ لا تَزِدِ الظَّالِمِینَ إِلَّا ضَلالًا» «5» و جز گمراهی بر ستمکاران نیفزا.
(3) بنابراین لغت «ودّ» به قبل از معینی‌های یمن (اوایل هزاره اول قبل از میلاد) و به قبل از قوم ابراهیم در بابل عراق (اوایل هزاره سوم قبل از

میلاد) و به قبل از طوفان (اوایل هزاره چهارم قبل از میلاد) بر می‌گردد. و از حیث مکان، نزدیک مکان حضرت ابراهیم در بابل عراق، در

---

(1). انعام (6)، 76- 78.
(2). العصر الجاهلی، ص 89.
(3). النجم (53)، 19- 21.
(4). نوح (71)، 21- 23.
(5). نوح (71)، 24.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:103
کوفه «1» بوده است، برای همین شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان، از ضحاک، از ابن زید و قتاده، از ابن عباس نقل کرده است: «این بت‌های مذکور را قوم نوح می‌پرستیدند و سپس عرب به پرستش آنها پرداخت» «2».
(1) همین حدیث را طبرسی در مجمع البیان نقل کرده و در تفصیل آن به نقل از ابن عباس گفته است: ابلیس پنج بت را تراشید و آنها را نزد کافرانی که ما بین عصر آدم و نوح زندگی می‌کردند، آورد و آنها را به عبادت بت‌ها ترغیب کرد. این بت‌ها عبارت بودند از: ودّ، سواع، یعوق، یغوث و نسر. هنگامی که طوفان نوح آمد، این بت‌ها را در زیر گل‌ولای دفن کرد و این بت‌ها مدفون بودند تا زمانی که شیطان آنها را برای مشرکان عرب از زمین خارج کرد. به دنبال آن قبیله قضاعه در مکان دومة الجندل به پرستش ودّ پرداختند و این کار نسل به نسل ادامه یافت تا به قبیله کلب رسید. دو طایفه از قبیله طیّ یغوث را انتخاب کردند و آن را به قبیله مراد بردند و مدتی آن را عبادت کردند تا این که بنی ناجیه خواستند که آن را از ایشان بگیرند، برای همین آن را نزد بنی الحرث بن کعب بردند و هنگامی که اسلام ظهور کرد، این بت، نزد بنی الحرث بود.
اما یعوق نزد قبیله کهلان در یمن بود و از همدیگر به ارث می‌بردند تا آن که به قبیله همدان (در یمن) رسید و هنگام ظهور اسلام نزد آنان بود.
اما نسر، نزد قبیله خثعم (در یمن) بود و آن را عبادت می‌کردند.
سواع هم نزد آل ذی الکلاع (حمیری یمنی) بود و آن را عبادت می‌کردند. «3»
(2) در مورد این که ابلیس چگونه اقوام اولیه را به پرستش بت‌ها ترغیب کرد، مرحوم صدوق در علل الشرایع به نقل از امام صادق علیه السّلام گفته است: «بزرگان این اقوام خدا را می‌پرستیدند تا این که فوت کردند و قومشان در فراق آنها ضجّه می‌کردند و این امر برایشان ناگوار بود. در این میان ابلیس بر آنها ظاهر شد و گفت: من مجسمه‌هایی از آنها را برای شما می‌سازم تا به آنها بنگرید و آرامش یابید. سپس بت‌هایی را به شکل

افراد فوت شده برایشان مهیا کرد و آن اقوام خدا را می‌پرستیدند و به آن بت‌ها می‌نگریستند. تا این که زمستان فرا رسید و به دنبال برف و

---

(1). در روضه کافی از امام صادق علیه السّلام آمده است: حضرت نوح کشتی‌اش را در مسجد کوفه ساخت ... و سپس با دست به موضعی اشاره کرد و گفت: در اینجا بت‌های قوم نوح: یغوث و یعوق و نسر نصب شده بود. المیزان، ج 20، ص 35. به این ترتیب شاید بتوان گفت که این اسم‌ها آرامی بوده است که در لغت معینی‌ها داخل شده است.
(2). التبیان، ج 10، ص 14.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 541 و سیوطی هم آن را از ابن عباس در الدر المنثور نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:104
باران، آنها بت‌ها را به منازلشان بردند و هنوز هم خداپرست بودند تا این که افراد آن دوره همگی فوت کردند و اولادشان بر آمدند و گفتند: پدران ما این بت‌ها را می‌پرستیده‌اند؛ لذا به پرستش بت‌ها پرداختند و از خدای عز و جل اعراض کردند و این است که خداوند متعال می‌فرماید: «وَ قالُوا: لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً ...» «1»
(1) امّا آیات قرآنی اشاره به این دارد که عبادت بت‌ها، نتیجه مکر و حیله ثروتمندان برای استثمار ضعفاء بوده است و شاید که جدا کردن اصنام از آلهه‌ها در قول خداوند تبارک و تعالی: «وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا ...» به این مطلب اشاره دارد که آنها اصنام را نشانه و رمزی از الهه‌ها می‌دانسته‌اند.
(2) سپس طبرسی به نقل از قتاده نقل می‌کند که قبایل عرب بت‌های بیشتری داشته‌اند و می‌گوید: بت‌های قوم نوح به اقوام عرب منتقل شد و بت ودّ در دومة الجندل و سواع در رهاط نزد قبیله هذیل و یغوث نزد مراد (یمن) و یعوق نزد همدان (یمن) و نسر نزد آل ذی الکلاع از حمیر (یمن) نگه‌داری و پرستش می‌شد و بت لات مخصوص ثقیف و عزّی مخصوص سلیم و غطفان و جسم و نضر و سعد، و مناة مخصوص فدید و أساف و نائله، و هبل مخصوص اهل مکّه بود.
(3) اساف در کنار دیوار حجر الاسود و نائلة در کنار دیوار رکن یمانی و هبل در داخل کعبه نگه‌داری می‌شد. از واقدی نقل شده است که ودّ به صورت مرد و سواع به صورت زن و یغوث به صورت شیر و یعوق و نسر به صورت عقاب بوده‌اند.
گفته شده است که لات یک صخره چهارگوش سفیدی بود که ثقیف، خانه‌ای بر آن بنا کرده بود و قریش و تمام عرب به آن احترام می‌گذاشتند و کعبه طائف به حساب می‌آمد «2» و لذا اسم‌های وهب اللّات و عبد شمس را

برای فرزندان خود انتخاب می‌کردند.
(4) مناة، الهه مرگ و أجل و عمر و مقدرات، به صورت صخره‌ای بود که در ساحل دریای سرخ، در منطقه هذیل و خزاعه،؛ بین مکه و مدینه نصب شده بود. اوس و خزرج برای حج به مکه می‌رفتند و همراه با مردم وقوفات سه‌گانه را انجام می‌دادند، ولی سرهایشان را نمی‌تراشیدند و حج خویش را تمام شده نمی‌دانستند مگر بعد از آن که به سوی مناة بروند و سرهایشان را آنجا بتراشند. «3»

_____

(1). علل الشرائع، ج 1، ص 13- 14.
(2). الاصنام، ص 16، 22 و المحبر، ص 315 و معجم البلدان در ماده اللّات.
(3). الاصنام، ص 14 و المحبر، ص 316 و معجم البلدان، ماده مناة.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:105
عزّی درختی بود که در وادی نخلة در شرق مکه به سوی طائف قرار داشت و مخصوص غطفان بود و اسلام آن را قطع کرد. «1» برای این درخت دره بزرگی را از وادی حراض که بدان سقام گفته می‌شد در راستای غمیر از چشمه مصعد به سوی عراق در نظر گرفته بودند که نه میل بعد از ذات العرق به سوی باغ امتداد داشت.
(1) از جمله شواهد دوگانه‌پرستی آنها که در بت‌پرستی‌شان مشهود بود این که بت‌های یعوق و یغوث و سواع معانی خاصی داشتند. سواع به معنای الهه مرگ و شرور بود و در مقابل آن یعوق قرار داشت که به معنای نگهدارنده از مرگ و شر بود و یغوث به معنای چیزی بود که از او استغاثه و کمک خواسته می‌شود. «2»
شاید این دوگانه‌پرستی در اصل از مجوسی‌ها اخذ شده باشد؛ به خصوص که آنها قربانی‌هایی را به آتش تقدیم می‌کردند و آن را برای نزول باران و به هنگام قسم خوردن و پیمان بستن و قراردادها بر می‌افروختند. «3»
(2) هبل از جنس عقیق سرخ بود که به صورت انسان تراشیده شده بود و دست راستش از طلا بود و تیرک‌هایی در جلویش قرار داشت و هنگامی که در امری با هم اختلاف می‌کردند و یا می‌خواستند به سفری بروند یا عملی را انجام دهند؛ نزد هبل می‌آمدند و با آن تیرک‌ها فال می‌گرفتند و هر نتیجه‌ای که خارج می‌شد؛ بدان عمل می‌کردند. از جمله برای عبد المطلب در قصّه سر بریدن فرزندش عبد اللّه با این تیرک‌ها فال گرفتند. هم چنین برای طلب استخاره در امر ازدواج با این تیرک‌ها فال می‌گرفتند. آنها به هنگامی که در مورد بچه تازه متولد شده‌ای شک می‌کردند؛ هدیه‌ای را به هبل تقدیم می‌کردند و سپس به چوبه‌های تیر أزلام (قداح) فال می‌گرفتند و اگر «صریح» خارج می‌شد فرزند را در نسبش صریح

می‌دانستند و اگر «ملصق» خارج می‌شد، آن را از خود نمی‌دانستند. «4»
(3) از جمله بت‌های مشهور دیگر عبارت بود از: ذو الخلصة که بت خثعم و بجیله و ازد السرات بود و این بت، صخره سفیدی بود که شکل تاجی بر سر آن تراشیده شده بود. این بت دارای جایگاه و مقامی بود که به سوی آن حجّ می‌کردند. قابل ذکر است که نام این بت، ذو الخصلة یمنی است و کعبه آن هم کعبه یمانی بوده است.

_____

(1). الاصنام، ص 17 و طبرسی از مجاهد نقل کرده است، ج 9، ص 266 و معجم البلدان در ماده عزّی.
(2). العصر الجاهلی، ص 90.
(3). الحیوان، ج 4، ص 461 و بعد از آن.
(4). الاصنام، ص 28. به تفصیل در مورد أزلام بحث خواهد شد. تاریخ تحقیقی اسلام ج1 106 دین در جزیرة العرب ..... ص : 99
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:106
(1) در مرکز نبطی‌ها (ق 3- 2 قبل از میلاد) در «سلع» بنابر نقل تورات قرار داشت که در زبان یونانی بدان «بطرا» می‌گفتند. شاید که «بطرا» ترجمه یونانی از «سلع» می‌باشد که کلمه‌ای عبری یا سریانی است. این ساختمان معبد بسیار بزرگی برای بت ذی الشری بود که خدای سبزی و شراب بوده است! «1»
(2) کلبی در کتاب الاصنام می‌گوید: عرب شیفته عبادت بت‌ها شده بود و برای همین بعضی از آنها خانه‌ای به عنوان عبادتگاه خویش ساخته بودند و برخی بتی را فراهم کرده بودند. کسانی هم که قادر به تهیه خانه و بت نبودند؛ سنگی را از حرم یا از خارج حرم تهیه می‌کردند و آن را طواف می‌دادند و آن را عبادت می‌کردند. وضع به گونه‌ای بود که اگر شخصی به مسافرت می‌رفت و در منزلی فرود می‌آمد؛ چهار سنگ را انتخاب می‌کرد و آنگاه در میان آنها بهترین را انتخاب می‌کرد و آن را به عنوان خدای خویش بر می‌گزید و سه‌تای دیگر را به عنوان سه پایه دیگ خود قرار می‌داد و هنگام رفتن آنها را رها می‌کرد! آنها ذبح و نحر چارپایان خویش را نزد این بت‌ها انجام می‌دادند و به این وسیله می‌خواستند که به بت‌ها تقرّب بجویند. «2»
(3) از جمله کارهایی که برای تقدیس و احترام به بت‌های خویش انجام می‌دادند این بود که سنگ‌هایی را نزد بت‌هایشان نصب می‌کردند و خون قربانی‌های خویش را برای تقرب به بت‌ها، به این سنگ‌ها می‌مالیدند. أزلام و انصاب که همین سنگ‌ها بودند، از لوازم جدایی‌ناپذیر بت‌ها بودند و قرآن هم می‌فرماید: «وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «3» بت‌ها و تیرهای قرعه، پلید و عمل شیطان است، از

آن‌ها دوری کنید تا رستگار شوید.
(4) هر کدام از این بت‌خانه‌ها، دارای دربان و سرایدار بودند و در کنار دربان‌ها، کاهن‌هایی بودند که ادّعا می‌کردند، طائفه‌ای از جنّ در اختیار و گوش به فرمان آنها هستند که آنها را از آنچه که خداوند درباره مردم در ألواح می‌نویسد؛ مطلع می‌کنند.
(5) از جمله مردانی که ادّعای کهانت می‌کردند؛ عبارت بودند از: سطیح الذئبی،

_____

(1). الاصنام، ص 37 و ماده شوی در لسان العرب و تاج العروس.
(2). همان، ص 33.
(3). مائده (5)، 90.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:107
سلمة الخزاعی، سواد بن قارب الدّوسی، شقّ بن مصعب الأغاری، عزّی سلمة و عوف بن ربیعة الأسدی. «1»
(1) از جمله زنانی که ادعای کهانت می‌کردند، عبارت بودند از: کاهنة ذی الخصلة، کاهنه سعدیّه، کاهنه شعثاء، زرقاء بنت زهیر و طریفه کاهنه، همسر عمرو بن عامر «2». گاهی بعضی از زنان بدکاره هم جزء همین کاهن‌ها بودند «3». به کسی که اخبار آسمانی را به کاهن می‌داد، رئی می‌گفتند، یعنی آن که دیده می‌شود یا به نظر می‌رسد.
آنان به جن ایمان داشته و از آن می‌ترسیدند و عبادتشان می‌کردند و رابطه خویشاوندی بین آنان و خدا قائل بودند؛ اگر چه اجّنه و دیوان را از مظاهر شرّ می‌دانستند. چنان که ملائکه و فرشتگان را دختران خدا و مظهر خیر و برکت می‌شمردند: «وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» «4»؛ آنان برای خدا شریک‌هایی از جن قرار دادند، در صورتی که جن را هم خدا آفریده است. و از روی نادانی برای خدا پسران و دخترانی به تصور آوردند.
شاید که اعتقاد به مظاهر خیر و شر از مجوس‌ها که دوگانه‌پرست بوده‌اند، به اینها سرایت کرده است.
(2) اگر چه بسیاری از اینها جنّ، ملائکه، ارواح، بت‌ها و اصنام را از شفیعان خویش در نزد خدا می‌دانستند؛ چنان که در قرآن کریم آمده است: «وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى» «5»؛ ولی این برای نجات از آتش جهنم نبوده است؛ بلکه:
«اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» «6»، «وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ» «7»؛ «و آنان که غیر از او دیگری را معبود خود گرفتند و گفتند که بدین منظور اینها را می‌پرستیم تا

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 16 و الاغانی، ج 9، ص 70 و ج 15، ص 84. گفته می‌شود که به سطیح گفته شد:
این علم را از کجا به دست آورده‌ای؟ گفت: از جنّ همراهم یاد گرفته‌ام که او اخبار آسمانی را هنگامی که خدا با موسی علیه السّلام در طور سینا مناجات می‌کرده، شنیده است!
(2). مجمع الامثال، ج 1، ص 19 و، ج 2، ص 54 و سیره ابن هشام، ج 1، ص 16 در حاشیه.
(3). المحبر، ص 184.
(4). انعام (6)، 100.
(5). زمر (39)، 3.
(6). مریم (19)، 81.
(7). یس (36)، 74.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:108
ما را به خدا نزدیک کنند.»؛ «غیر از خدا، معبودهایی برگزیدند که مایه عزتشان باشد.»؛ «آن‌ها غیر از خدا معبودهایی برای خود برگزیدند، بدان امید که یاری بخششان باشند.»
(1) این بدان علت بوده است که آنها به بعث و نشور اعتقاد نداشته و می‌گفتند: «وَ قالُوا ما هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما یُهْلِکُنا إِلَّا الدَّهْرُ» «1» و «وَ قالُوا إِنْ هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِینَ» «2» و «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ» «3»؛ «جز زندگی دنیا چیزی در کار نیست، زندگی می‌کنیم و می‌میریم و جز طبیعت هلاکمان نمی‌کند.»؛
«جز زندگی این دنیا چیزی نیست و ما هرگز زنده نخواهیم شد»؛ «در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است برای ما مثل می‌زند و می‌گوید: چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟»؛ بنابراین شفیعان آنها برای نجات دادنشان از آتش نبوده‌اند.
(2) از میان تمام مراسم، تنها حجّ اعظم آنها به سوی کعبه ابراهیمی که با بدعت‌ها آمیخته شده بود، به جای آورده می‌شد و ماه‌های حرام عبارت بودند از: رجب و ذی القعده و ذی الحجة و محرّم. همین ماه‌ها فرصتی را برای کسانی که دور از اماکن مقدس بودند، فراهم می‌کرد که بدون ترس و واهمه به اماکن مقدس بیایند و کارهای خویش را انجام دهند و بازارهایی شبیه بازار عکاظ برپا نمایند.
(3) ابن حبیب در المحبّر می‌گوید: هر کدام از آنها لبیک می‌گفتند و لبیک قریش این چنین بود: «لبیک اللّهم لبیک، لا شریک لک الّا شریک هو لک، تملکه و ما ملک» و با این شعارها أساف را مورد خطاب قرار می‌دادند.
و لبیک آنها به ودّ این چنین بود: «لبیک اللّهم لبیک، لبیک معذرة الیک» و لبیک

آنها به لات این چنین بود: «لبیک اللّهم لبیک، کفی بیتنا بنیّة، لیس بمهجور و لا بلیّة، لکنّه من تربة زکیة، اربابه من صالحی البریّة».
لبیک آنها به عزّی این چنین بود: «لبیک اللّهم لبیک، لبیک و سعدیک ما أحبّنا الیک».
و لبیک آنها به ذی الخلصة این چنین بود: «لبیک اللهم لبیک، لبیک بما هو احبّ الیک». «4»
حمس از قبیله قریش و کنانه و خزاعه با لباس طواف می‌کردند و حلّه با بدن عریان به طواف کعبه می‌پرداختند.

_____

(1). جاثیه (45)، 24.
(2). انعام (6)، 29.
(3). یس (36)، 78.
(4). اخبار مکة، ج 1، ص 114.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:109
(1) ازرقی در کتاب اخبار مکه طواف عریان را به تصویر می‌کشد و می‌گوید: آنها طواف را از إساف شروع می‌کردند و آن را استلام کرده و سپس رکن اسود را استلام می‌نمودند و سپس کعبه را در سمت راست خویش قرار می‌دادند و هفت شوط آن را طواف می‌کردند پس از اتمام طواف، حطیم یا رکن حجر الاسود را استلام می‌کردند و آنگاه اعمالشان به اتمام می‌رسید و لباس خویش را پوشیده و می‌رفتند. «1»
(2) مورخ مشهور، کلبی (متوفای 206 ه) دین‌های قبل از اسلام را به تفصیل بازگو کرده و گفته است: «حمیر، خورشیدپرستی و کنانه، ماه‌پرستی می‌کرد» و قیس، شعری را و لخم، مشتری را و طیّء ستاره سهیل و اسد، عطارد و تمیم دبران را پرستش می‌کردند و بنو ملیح، جن را می‌پرستیدند؛ ولی در مجموع اکثر عرب‌ها بت‌پرستی می‌کردند.
(3) اوّلین کسی که بت را به مکه آورد، عمرو بن لحیّ بود و در ابتدا می‌گفتند: «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی» «2»: ما اینها را نمی‌پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک کنند.
سپس قدرتی پایین‌تر از قدرت الهی در آنها دیدند و برای همین به هنگام مسافرت آنها را لمس و مسح می‌کردند و بعضی از سنگ‌های صحرا را انتخاب می‌کردند و می‌پرستیدند؛ چنان که بعضی دیگر را به عنوان پایه دیگ خویش به کار می‌بردند. آنها عقیده داشتند که هدیه قربانی به بت‌ها باعث رضایت آنها می‌شود و هرگاه که حیوانی را برای بت‌ها قربانی می‌کردند، خود را با خون آن متبرّک می‌ساختند و به أزلام نزد این بت‌ها قسم می‌خوردند. أزلام تیرهایی بود که بعضی از آنها را فعل و بعضی دیگر را ترک می‌دانستند و پس از انتخاب؛ هر کدام که خارج می‌شد، بدان عمل

می‌کردند. در این میان کعبه به عنوان معبدی مرکزی برای بت‌ها درآمده بود و بیش از سیصد و شصت بت در آن وجود داشت که از جمله آنها لات، عزّی و مناة بود که قریش آنها را دختران خدا می‌دانست و آنها را پرستش می‌کرد. لات به نوبه خود، مادر سایر بت‌ها بود و در طائف استقرار داشت و امّا مناة، خدای عمرها و أجل‌ها بود و بین مکه و مدینه مستقر بود.» «3»

_____

(1). همان.
(2). زمر (39)، 3.
(3). الاصنام، ص 22.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:110
(1)

خداوند متعال می‌فرماید:
«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ ما أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا ما ذَكَّيْتُمْ وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ذلِكُمْ فِسْقٌ» «1»، مردار، خون، گوشت خوک و آنچه با نام غیر خدا ذبح شود، خفه شده، با ضربه مرده، سقوط کرده، به ضرب شاخ مرده، باقیمانده صید درندگان، جز آن چه را که تذکیه کنید و آنچه برای بت‌ها ذبح شده و آنچه را با قرعه (تیرهای قمار) نصیبتان شود، همه بر شما حرام شده و روی آوردن به آنها سرپیچی از فرمان الهی است.
(2) قمی در تفسیر نصب می‌فرماید: قریشی‌ها صخره‌هایی را پرستش می‌کردند و برای آنها قربانی می‌کردند. و «أزلام»، عبارت از این بود که حیوان حلال گوشتی را معین می‌کردند و آن را به ده قسمت تقسیم می‌کردند و سپس بر سر آن جمع می‌شدند و ده تیر را معین می‌کردند و که هفت تا از آنها دارای شانس و نصیب بود و سه‌تای دیگر شانس و نصیب نداشت. تیرهایی دارای شانس عبارت بود از: فذّ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقیب و معلّی که فذّ دارای یک سهم و توأم دارای دو سهم و مسبل دارای سه سهم و نافس دارای چهار سهم و حلس دارای پنج سهم و رقیب دارای شش سهم و معلّی دارای هفت سهم بوده است. تیرهایی هم که دارای سهمی نبودند عبارت بود از: سفح، منیح و وغد.
در این میان، پول حیوان ذبح شده بر عهده کسانی بود که تیرهای بدون شانس به آنها رسیده بود و این قماری بود که خداوند عز و جلّ آن را حرام کرده بود. «2»
(3) یعقوبی در کتاب تاریخش، فصل خاصّی را با عنوان «ازلام العرب» به این امر اختصاص داده و گفته است: «عرب در تمام کارهایش به أزلام فال می‌زد. این أزلام همان چوبه‌های تیر

---

(1). مائده (5)، 3.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 161، 162 و به نقل از او در مجمع البیان، ج 3، ص 244 از صادقین علیها السّلام. و شیخ طوسی در تبیان، ج 3، ص 433 می‌گوید: ازلام عبارت بود از تیرهای چوبی که در جاهلیت بر بعضی از آنها نوشته شده بود: امرنی ربّی؛ خدا امر کرده است، و بر بعضی دیگر نوشته شده بود: نهانی ربّی؛ خدا نهی کرده است. آنها هنگامی که می‌خواستند به سفر بروند یا کار مهمّی را انجام دهند، با آن تیرها استخاره

می‌کردند و اگر امر خارج می‌شد؛ به دنبال آن کار می‌رفتند و اگر نهی خارج می‌شد؛ آن را ترک می‌کردند و اگر تیری خارج می‌شد که چیزی بر آن نوشته نشده بود؛ کار خویش را اعاده می‌کردند. تا این که خداوند آن کار را حرام نمود. این نقل از حسن بصری و جماعتی از مفسّرین در مجمع البیان، ج 3، ص 244 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:111
بود که عرب هرگاه تصمیم به مسافرت یا اقامت یا احوال پرسی می‌گرفت؛ به چوبه‌های تیر فال می‌زد.
(1) این چوبه‌های تیر هفت تا بود که بر روی یکی از آنها «الله عز و جل» و بر دیگری «لکم»؛ برای شما و بر دیگر «نعم»؛ بله و بر دیگری «منکم»؛ از شما و بر دیگری «من غیرکم»؛ از غیر شما و بر دیگری «وغد»، «بد» نوشته شده بود.
آنها هنگامی که تصمیم به کاری می‌گرفتند به چوبه‌های تیر فال می‌زدند و آنچه که برایشان نشان می‌داد؛ به همان عمل می‌کردند و از آن تجاوز و تعدّی نمی‌کردند و برای فال زدن هم به اشخاص امین خودشان رجوع می‌نمودند و به دیگران اعتماد نمی‌کردند.
(2) هنگامی که زمستان می‌شد و قحطی بر عرب مستولی می‌شد و شیر شتران کم می‌شد؛ آنها با ازلام به قماربازی می‌پرداختند، به این ترتیب که چوبه‌های تیر را انتخاب می‌کردند و با آنها به قمار می‌پرداختند، الّا این که تیرهای قمار ده تا بود که هفت عدد از آنها دارای شانس و نصیب بود و سه‌تای دیگر دارای شانس و نصیب نبود. امّا هفت‌تایی که دارای شانس بود؛ به ترتیب اینها بودند: «فذ» که دارای یک سهم بود، «توأم» که دارای دو سهم بود، «رقیب» که دارای سه سهم بود، «حلس» که دارای چهار سهم بود و «نافس» که دارای پنج سهم بود و ... و سه‌تایی که هیچ بهره و نصیبی نداشتند؛ عبارت بود از: منیح و سفیح و وغد.
(3) حیوانی که بنا بود مورد قمار قرار گیرد به صورت نسیه خریداری می‌شد و سپس قصابی آن را ذبح می‌کرد و به ده قسمت مساوی تقسیم می‌کرد و خودش سر و پاهای حیوان را به عنوان حق سلّاخ بر می‌داشت.
آنگاه تیرهای ده‌گانه آورده می‌شد و عده‌ای از افراد به دور آن جمع می‌شدند و هر گروهی به اندازه قدرت و توانایی خودش تیرها را انتخاب می‌کرد. آنگاه که هر شخص یا گروهی تیرهای خود را می‌شناخت، آن را به مرد ناتوان و از نظر افتاده‌ای می‌دادند که معروف بود؛ هیچ‌گاه در عمر خویش پول نداده است که گوشت بخرد و بخورد و این شخص «حرضه» نامیده می‌شد. سپس «مجعول» که پارچه سفیدی بود آورده می‌شد و بر روی دستان این مرد پهن می‌شد و بر روی آن «سلفه» که قطعه‌ای از پارچه ضخیم بود گذاشته می‌شد تا این مرد نتواند تیر افرادی را که

می‌خواهد لمس کرده و خارج کند.
(4) در این هنگام مرد دیگری می‌آمد و پشت سر «حرضه» می‌نشست که «رقیب» نامیده می‌شد.
سپس «حرضه» چوبه‌های تیر را به هم می‌زد و یکی را بیرون می‌کشید و بدون آن که نگاه کند؛
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:112
آن را به رقیب می‌داد. اگر در این حال سه چوبه تیری که بیرون می‌کشید از آنهایی بود که نصیبی نداشتند؛ دوباره تیر دیگری بیرون می‌کشید و اگر اوّلین تیری که بیرون می‌کشید؛ فذّ بود، در این صورت او نصیب خودش را که یک سهم بود بر می‌داشت و برای نه سهم باقی مانده، تیر دیگری را بیرون می‌کشیدند. اگر توأم خارج می‌شد، دو سهم را بر می‌داشت و برای هفت سهم باقی مانده، تیر دیگری را بیرون می‌کشیدند و در این هنگام اگر معلّی خارج می‌شد؛ هفت سهم باقی مانده را بر می‌داشت.
(1) در این هنگام پرداخت پول حیوان بر عهده کسانی بود که سهمشان در نیامده بود و آنها عبارت بودند از: صاحبان «رقیب» و «حلس» و «نافس» و «مسبل» و برای این تیرها هیجده سهم بود و پول حیوان هم به هیجده جزء تقسیم می‌شد و هر شخصی به اندازه سهمی که می‌بایست از گوشت ببرد، غرامت حیوان را بر عهده می‌گرفت.
(2) در این میان اگر اولین تیری که بیرون کشیده شده بود، معلّی بود؛ صاحب آن هفت سهم از گوشت را بر می‌داشت و می‌بایست کسانی که تیرهایشان خارج نشده است، پول حیوان را بپردازند و محتاج بودند که حیوان دیگری را هم ذبح کنند؛ زیرا در باقی‌مانده تیرها، مسبل وجود داشت که دارای شش سهم بود، در حالی که از گوشت تنها سه سهم باقی مانده بود. سپس اگر حیوان دومی را ذبح می‌کردند و یکی از تیرها را بیرون می‌کشیدند و از قضا مسبل خارج می‌شد، وی سه سهم از حیوان قبلی و سه سهم از حیوان دومی را بر می‌داشت و می‌بایست که در مورد حیوان اولی پول بپردازد؛ ولی در مورد حیوان دومی چیزی نمی‌پرداخت؛ چون برنده شده بود. در این هنگام از حیوان دومی هفت سهم باقی مانده بود که بر سر آن تیرها را بیرون می‌کشیدند. اگر تیر «نفاس» خارج می‌شد، وی پنج سهم را بر می‌داشت و در مورد حیوان دوّم پولی را نمی‌پرداخت؛ زیرا تیرش برنده شده بود و تنها در مورد حیوان اوّلی غرامت می‌پرداخت. در این حال دو سهم از گوشت، باقی مانده بود و در میان تیرهای باقی مانده «حلس» قرار داشت که دارای چهار سهم بود؛ لذا می‌بایست حیوان دیگری را نحر کنند تا این چهار سهم تکمیل شود.
(3) اگر حیوان سوم را می‌کشتند و «فلس» از میان تیرها بیرون کشیده می‌شد؛ دو سهم از حیوان دوم و دو سهم از حیوان سوم بر می‌داشت و در

مورد حیوان سوم پولی را نمی‌پرداخت؛ زیرا تیرش برنده شده بود و در این حال هشت سهم باقی می‌ماند که تیرها طوری بیرون کشیده می‌شد تا مطابق با هشت سهمی باشد که باقی مانده بود و این در عوض پرداخت پول حیوان‌ها بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:113
(1) البته گاهی اتفاق می‌افتاد که اجزای گوشت مطابق با سهم‌های تیرها بود و نیازی به حیوان دوّم پیدا نمی‌شد و تنها در صورتی حیوان دوّم ذبح می‌شد که نسبت به بعضی از تیرها نقصان سهم وجود داشت. در این میان اگر کسی که تیرش برنده شده است برای مرتبه دوم وارد مسابقه شود و ببازد، در این صورت می‌بایست تنها پول حیوانی را بپردازد که تیرش در آن بازنده شده است. هم چنین اگر چیزی از اجزای گوشت، پس از خارج کردن تمام چوبه‌های تیر باقی می‌ماند؛ میان فقرای عشیره تقسیم می‌شد.
این بود خلاصه «میسر» که عرب‌های جاهل بدان افتخار می‌کردند و می‌پنداشتند که این از افعال شرافتمندانه و کریمانه است و در این مورد اشعار بسیاری می‌سروده‌اند و بر این کار خویش افتخار می‌کردند.» «1»
(2)

قیصر روم، تیتوس بر شام و فلسطین و قدس مسلط شد و در سال 70 میلادی هیکل یهود را منهدم کرد. سپس قیصر هوریان در سال 132 م. آنها را تار و مار کرد و در نتیجه بسیاری از آنها به حجاز و عده کمی به یمن فرار کردند. «2»
چنین به نظر می‌رسد که قیصرهای روم به خاطر تسلط بر یمن به این سرزمین لشکرکشی می‌کردند؛ زیرا قافله‌های تجاری فراوانی به این سرزمین رفت و آمد می‌کردند. همین لشکرکشی‌ها و اعزام گروه‌های تبشیری، از عوامل مهم نفوذ مسیحیت، از ابتدای قرن چهارم میلادی در یمن بوده است. حتی در عصر جاهلی (قرن پنجم میلادی) نصرانیت در نجران و سرزمین‌های دیگر منتشر شده بود که البته نجران از مهم‌ترین مراکز آن بود. «3»
(3) نسب‌شناسان عرب معتقدند که غساسنه شام، در اصل یمنی و از عرب‌های جنوب بوده‌اند که همراه با قبایل بسیاری از قبیل: جزام و عاملة و قضاعه و کلب به سوی شمال هجرت کرده‌اند و گفته می‌شود که آنها در آنجا به عرب‌های ضجاعمه برخوردند و پس از جنگی بر آنها غالب شدند و حکومت آنجا را به دست گرفتند. مورخان عرب گمان می‌کنند که مؤسس سلسله آنها

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، 259- 261.
(2). جواد علی، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص 6 و الحیاة العربیة فی الشعر الجاهلی، ص 126- 143.
(3). الحیاة العربیة، ص 142- 150.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:114
جفنة بن عمرو بوده است و برای همین به آنها آل جفنه می‌گویند. آنها خانه‌هایشان را در شرق اردن بنا کردند و گویی در ابتدا با چادرها و شترها و چارپایانشان از جایی به جای دیگر کوچ می‌کرده‌اند و جابیه، جولان و جلولا و حتی جلّق در نزدیکی دمشق را زیر پا می‌گذاشتند.
(1) رومی‌های بیزانس آنها را به خود نزدیک کرده و امتیازاتی به آنها بخشیدند و آنها را به عنوان سپری بین خویش و صحرانشینان بدوی و غارت و حمله‌هایشان قرار دادند و از آنها در جنگ با عرب‌های مناذره در شهر حیره‌ی عراق استفاده می‌کردند.
(2) مستندات تاریخی محکمی در اختیار ما نیست که تاریخ حکومت آنها را مشخص کند؛ ولی قدر مسلّم این است که حکومتشان پس از سیطره روم

بر مملکت تدمر که در سال 273 م.
آن را ویران کردند، به وجود آمده است؛ اما تاریخ قبل از اواخر قرن پنجم میلادی مبهم و پیچیده است و اولین پادشاهی که اخبار وارده درباره او می‌تواند از جهت تاریخی اطمینان‌بخش باشد؛ جبله است که در سال 497 م. با فلسطین به جنگ پرداخت.
(3) نصرانیت در بین عرب‌های شام که عبارت بودند از: غساسنة، عاملة، قضاعة، کلب و جذام انتشار یافت و آنها در حدود سال پانصد میلادی، مذهب منوفستین یا یعاقبه‌ای را که منسوب به یعقوب برادعی بود؛ داشتند. وی معتقد بود که مسیح دارای اقنوم واحدی است؛ یعنی دارای طبیعت بشری غیر الهی می‌باشد.
(4) قبیله بکر بن وائل در دیار بکر که در مسیر شام به سوی عراق واقع شده بود؛ ساکن بودند و بعد از آنها در امتداد شمال عراق، قبایل إیاد و تغلب زندگی می‌کردند و نصرانیت یعقوبی هم در بین آنها نفوذ کرده بود، بلکه باید گفت که نصرانیت در حیره که نزدیک کوفه قرار داشت به صورت جدی منتشر شده بود و به اهالی آنجا به خاطر عبادت خداوند، عبادیین می‌گفتند، ولی اینها غیر از یعاقبه بودند و به آنها نساطره که منسوب به نسطوریوس، (متوفای سال 450 م.) است؛ می‌گفتند. این شخص عقیده داشت که مسیح دارای دو اقنوم یا طبیعت است: لاهوتی و ناسوتی. در اواخر کار ایشان هم نعمان بن منذر و خواهرش هند و دخترش به نصرانیت گرویدند و هند دیری را بنا کرد.
(5) در مکه کنیزهای رومی «1» و دو غلام نصرانی از منطقه عین تمر عراق «2» و تعداد زیادی از

_____
(1). اسد الغابة، ج 1، ص 387.
(2). اسباب النزول، ص 213- 220.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:115
بردگان حبشی که نصرانی بودند؛ زندگی می‌کردند. در طائف هم عداس نصرانی که از اهالی نینوا در شمال عراق بود؛ زندگی می‌کرد و کمی قبل از ظهور اسلام، در مکه هم افرادی به نصرانیت گرویده بودند که از جمله آنها عتبة بن ابی لهب و عثمان بن حویرث و ورقة بن نوفل بودند. «1»
(1) در اواخر قرن ششم میلادی، یهودیان یمن توانستند که در «ذی نؤاس»، پادشاه یمن تأثیر بگذارند و شاید علّت اصلی تأثیرپذیری وی از یهود آن بود که وی را از سیطره نصرانیّت در سرزمینش ترسانده بودند و این که درهای کشور یمن به روی نصارای حبشه بدون هیچ مقاومتی گشوده می‌شود. بنابراین او را به دین خویش در آوردند و به وسیله او از نصارای یمن انتقام گرفتند. آنان او را تحریک کردند که نصارای نجران را

اذیت کند و آنها را داخل گودال‌هایی که در زمین کنده بودند، بسوزاند و از آنجا که نصرانیت در آن روز حقانیتی بیشتر از یهودیت داشت؛ خدای متعال می‌فرماید:
«قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ وَ هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ» «2». مرگ بر اصحاب اخدود، در گودال‌هایی پر از آتش که در کنارش نشسته بودند و آنچه را بر مؤمنان می‌رفت تماشا می‌کردند و هیچ ایرادی جز ایمان آوردن به خداوند پیروزمند ستوده نداشتند.
(2) تا این که نصارای حبشه به انتقام گرفتن از خون هم‌کیشان خود پرداختند و حکومت «ذی نؤاس» را در سال 525 م. به فرماندهی ابرهه نابود کردند و پنجاه سال در آنجا به حکومت پرداختند.
در این مدت، نصرانیت مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفت و عده زیادی به آن گرویدند و کنیسه‌های فراوانی در شهرها بنا گردید که مشهورترین آنها کنیسه نجران بود که ابرهه آن را بنا کرده بود و به تزیین و زیبایی آن بسیار اهتمام می‌ورزید. از جمله کنیسه‌های مشهور، قلّیس در صنعاء بود و این کلمه معرّب‌شده کلمه یونانی کلیسا می‌باشد. گفته می‌شود که ابرهه این کنیسه‌ها را با طلا و نقره و سنگ‌های مرمر و انواع رنگ‌ها و گوهرها تزیین کرده بود.! و وسایل بنّایی و سنگ‌های منقوش به طلا را برای ساخت آنها حمل کرده بود و مجسمه‌هایی از طلا و

_____
(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 257.
(2). بروج (85)، 4- 8.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:116
نقره و منبرهایی از آبنوس و عاج «1» در آنها نهاده بود تا این که مسلمانان آن را به مسجد تبدیل کردند که هنوز هم باقی است. «2»
(1) حکومت ابرهه باعث شد که یهودیان از یمن خارج شوند و در جاهای مختلف پراکنده شوند. البته عده‌ای از آنها در همان جا باقی ماندند تا این که اسلام آنجا را فرا گرفت و آنها به اسلام گرویدند که از جمله آنها «کعب الاحبار» و «وهب بن منبّه» بودند.
مهم‌تر از یهودیان یمن، یهودیان حجاز بودند که به صورت قبایل و دسته‌های فراوانی در واحه‌های یثرب و خیبر و وادی القری و تیماء پراکنده شده بودند و در یثرب قبایلی از آنها زندگی می‌کردند که مهم‌ترینشان عبارت بودند از: بنی نضیر، بنی قریظه، بنی قینقاع و بنی تهدل و ...
(2)

در قرآن کریم آمده است: «ما جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لا سائِبَةٍ وَ لا وَصِيلَةٍ وَ لا حامٍ وَ لكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ» «3» خداوند برای بحیره، سائبه، وصیله و حام حکمی نکرده است ولی کافران بر خدا دروغ می‌بندند و بیشترشان در نمی‌یابند.
(3) عیّاشی در کتاب تفسیرش از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که: اهل جاهلیت به هنگامی که شتری دوقلو می‌زایید، می‌گفتند: این شتر واصله شده است و کشتن و خوردن گوشت آن را حلال نمی‌دانستند و هنگامی که شتری شکم دهمش را می‌زایید؛ می‌گفتند: این شتر سائبه شده است و خوردن و سوار شدنش را جایز نمی‌دانستند. حامی هم به شتر فحل (نر) می‌گفتند که خوردن آن را حلال نمی‌دانستند و خداوند دستور داد که هیچ کدام از اینها حرام نیستند «4».
(4) و شیخ طوسی رحمه اللّه در «التبیان» از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفت:
وصیلة، گوسفند ماده‌ای بود که پنج مرتبه پی‌درپی دوقلو می‌زایید و تمام این دوقلوها هم ماده بودند و در این هنگام می‌گفتند که این گوسفند وصیلة شده است و بعد از آن اگر این گوسفند بچه‌ای می‌آورد می‌گفتند که این مال فرزندان مذکر است و چیزی از آن به اناث نمی‌رسد!

---

(1). تفسیر طبری، ج 3، ص 193.
(2). العصر الجاهلی، ص 97- 100.
(3). مائده (5)، 103.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 347.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:117
سائبه به شتر ماده‌ای می‌گفتند که ده مرتبه پی‌درپی بچه ماده می‌زایید و پس از آن سیّبه می‌شد و آنگاه بر آن سوار نمی‌شدند و پشم آن را نمی‌گرفتند و هیچ کسی جز مهمان شیر آن را نمی‌نوشید.
بحیره به بچه شتری می‌گفتند که از سائبه متولد می‌شد و آنگاه گوشش را می‌بریدند و او را با مادرش آزاد می‌گذاردند و از آن سواری نمی‌گرفتند و پشمش را نمی‌چیدند و شیرش را جز مهمان نمی‌نوشید. «1»
(1) از اهل لغت نقل شده است که گفته‌اند: وصیله به گوسفندی می‌گفتند که اگر بچه ماده می‌زایید، برای خودشان برمی‌داشتند و اگر بچه نر می‌زایید، به گمان این که مال الهه‌هایشان است؛ آن را ذبح می‌کردند و اگر دوقلو می‌زایید که یکی مذکر و دیگری مؤنث بود؛ می‌گفتند:

این مذکر به مؤنث وصل شده است و لذا آن را برای الهه‌های خویش ذبح می‌کردند.
(2) در مورد بحیره می‌گفتند که در زمان جاهلیّت هنگامی که شتری پنج بار می‌زایید و آخرین زایمانش، یک شتر مذکر بود، گوشش را می‌شکافتند و سوار شدن و کشتن آن را جایز نمی‌دانستند و از هیچ چراگاه یا آبشخوری منعش نمی‌کردند.
در مورد سائبه می‌گفتند که در زمان جاهلیّت هنگامی که یکی برای رسیدن مسافر یا شفای مریضش و شبیه آن چیزی را نذر می‌کرد؛ می‌گفت: ناقه من سائبه باشد. و از این جهت شبیه بحیره بوده است.
(3) طبرسی در مجمع البیان قول اهل لغت را به زجاج اسناد داده و در مورد حامی گفته است:
حامی به شتر نری می‌گفتند که ده شتر از صلب او به وجود می‌آمد و پس از آن عرب‌ها می‌گفتند که پشت این شتر گرم شده است و پس از آن چیزی را بر آن بار نمی‌کردند و او را از هیچ آب و علفی منع نمی‌کردند.
این مطلب را از زجاج و ابی عبیده و ابن مسعود و ابن عباس نقل کرده است.
(4) وی سپس به نقل از مفسّران از ابن عباس از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده است که گفت: پس از آن که عمرو بن لحیّ بن قمعة بن خندف، حکومت مکه را به دست گرفت؛ اولین کسی بود که دین حضرت ابراهیم را نداشت و بت‌پرستی را پیشه کرد و به ساخت و نصب بت‌ها پرداخت.
او بود که بحیره را قرار داد و سائبه را آزاد گذاشت و وصیله را وابسته به خود دانست و حامی

---

(1). التبیان، ج 4، ص 38 و از ابن اسحاق در سیره، ج 1، ص 91.

را مورد حمایت قرار داد. و هرآینه او را در آتش جهنم دیدم که بوی تعفنش جهنمیان را اذیت می‌کرد. «1»
(1)

حماسه عرب قبل از اسلام

می‌توانیم بگوییم که عرب قبل از اسلام نمونه کاملی از شرارت، حرص و منفعت طلبی بشری بوده است و به هر چیزی از زاویه خاص منفعت طلبی خویش می‌نگریسته است. در هر زمینه‌ای ادعای شرافت و کرامت نسبت به دیگران می‌کرد و به طرز عجیبی عاشق آزادی بود و از هر گونه قید و بندی نفرت داشت.
(2) این خلدون در این باره می‌گوید: «اگر اعراب بر سرزمینی غلبه پیدا می‌کردند، آن را به ویرانی می‌کشاندند؛ زیرا که توحّش و بی‌فرهنگی جزء ذات و اخلاق آنها شده بود و همیشه سعی می‌کردند که از زیر فرمان حکومت و قانون خارج باشند و از نافرمانی در مقابل سیاست حاکم لذت می‌بردند و این چنین اخلاق و طبیعتی با عمران و آبادانی متناقض است. آنها به کوچ‌نشینی و غلبه بر دیگران عادت کرده بودند و بر آنچه که در دست مردم بود دستبرد می‌زند و رزق خویش را در سایه شمشیرهایشان جستجو می‌کردند و در دست درازی به اموال مردم حد و مرزی نمی‌شناختند و بلکه هر چه از اموال و سرمایه‌های مردم را که در دسترس آنها قرار می‌گرفت غارت و چپاول می‌کردند.» «2»
(3) بلی، عرب قبل از اسلام به جنگ و خون‌ریزی عادت کرده بودند و منطق حاکم بر آنها این بود: خون را جز با خون نمی‌توان شست. بر همین اساس به چپاول و غارت اموال دیگران عادت کرده بودند و به این کردار زشت خویش افتخار می‌کردند و حتی هنگامی که یک شاعر جاهلیت، مشاهده می‌کند که قوم و قبیله‌اش از غارتگری عاجزند، آرزو می‌کند که ای کاش به جای این قوم، قوم دیگری داشت که اهل غارت و چپاول‌گری بودند:
فلیت لی بهم قوما اذا رکبواشنوا الإغارة فرسانا و رکبانا ای کاش به جای این قوم، قوم دیگری داشتم که سواره و پیاده به جنگ و غارت‌گری می‌پرداختند.

---

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 390. و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 78، 79.
(2). مقدمه ابن خلدون، ص 149.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:119
قرآن کریم هم به این خصلت اشاره کرده و می‌فرماید: «وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَکُمْ مِنْها» «1».
(1)

قرآن کریم بیان می‌کند که از جمله اهداف بعثت رسول اکرم علیه السّلام این بوده است که: «یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتِی کانَتْ عَلَیْهِمْ» «2»؛ غل و زنجیرهایی را که بر آنها بسته شده بود باز می‌کند و کنار می‌گذارد.
این غل و زنجیرهایی که آنها را در بر گرفته بود؛ چه بوده است؟ بی‌تردید این غل و زنجیرها از آهن نبوده است بلکه خرافات و اوهامی بوده که مانع از رشد افکار و اندیشه‌ها می‌شده است و شکّی نیست که اینها کم اهمیت‌تر از غل و زنجیرهای آهنی نبوده است؛ زیرا گاهی تا هنگامه مرگ بر دست و پای انسان بسته شده است و او را از هر حرکتی بازمی‌دارد و حتی مانع از شناخت و حلّ مشکل می‌گردد، در حالی که اگر انسان دارای عقل سلیم و آزادی باشد؛ می‌تواند هر گونه قید و بندی را از خویش دور کند.
(2) از جمله مفاخر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این بوده است که به مبارزه با اوهام و خرافات پرداخت و عقل بشری را از این آلودگی شستشو داد، در حالی که سیاست‌مداران جهان که تمام همت آنها در این است که بر مردم ریاست و سروری کنند، از هر چیزی برای رسیدن به اهداف و مقاصد خویش کمک می‌گیرند و حتی اگر عقاید خرافی و قصه‌های قدیمی به تأیید ریاست و حکومت آنها می‌پردازد؛ آنها را ترویج کنند و به رشد و توسعه آنها دامن بزنند و اگر افراد اندیشمندی که صاحب نظر و منطق هستند، به مبارزه با این اوهام و خرافات پرداختند، به عنوان دفاع از آراء و عقاید و افکار مردم با آنها مبارزه کنند.
(3) اما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نه تنها با این اوهام و خرافاتی که برای جامعه ضرر داشت؛ ستیز کرد؛ بلکه با افکار و عقاید انحرافی هم که او را تأیید می‌کرد به مبارزه پرداخت و کوشید مردم را به گونه‌ای تربیت کند که پیرو دلیل و منطق باشند، نه پیرو قصّه‌ها و خرافات.
برقی در کتاب المحاسن با سندی از ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل می‌کند که آن

_____
(1). آل عمران (3)، 103.
(2). اعراف (7)، 157.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:120
حضرت گفت: هنگامی که ابراهیم، فرزند رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرد، کسوف به وقوع پیوست و مردم پیش خود گفتند که این خورشید گرفتگی به خاطر مرگ فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

بوده است. امّا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گرفت:
«ای مردم! ماه و خورشید دو آیه از آیات الهی هستند که به امر او در جریان می‌باشند و هیچ‌گاه به خاطر مرگ یا زندگی کسی کسوف و خسوف پدید نمی‌آید. پس هنگامی که کسوف یا خسوف رخ داد؛ نماز بخوانید».
سپس از منبر پایین آمد و همراه مردم نماز کسوف را خواند. «1»
(1) پر واضح است که انتشار این مطلب که کسوف به خاطر مرگ ابراهیم، فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است، باعث ارادت و علاقه بیشتر مردم به وی می‌گردد و مقبولیّت رسالتش را بیشتر می‌کند، اما پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دنبال این نبود که با خرافات مورد تأیید قرار بگیرد.
مبارزه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با خرافات و به ویژه با بت‌پرستی و شرک، مخصوص دوران رسالتش نبوده است؛ بلکه وی در هنگام طفولیت و نوجوانی‌اش هم با اینها مبارزه می‌کرد.
علّامه مجلسی در کتاب شریف بحار الانوار به نقل از المنتقی فی احوال المصطفی که مربوط به کازرونی از علمای اهل سنت است، با سندی از ابن عباس از حلیمه سعدیه نقل می‌کند که گفت:
«هنگامی که سه سال آن حضرت تمام شد، روزی به من گفت: ای مادر! چرا امروز برادرانم را نمی‌بینم؟ گفتم: پسرم! آنها گوسفندان را به چرا برده‌اند. به من گفت: چرا مرا با آنها نفرستادی؟
گفتم: آیا این کار را دوست داری؟ گفت: بله، پس صبح روز بعد او را بیدار کردم و روغن بر موی وی مالیدم و بر چشمانش سرمه کشیدم و گردن‌بندی را که دارای نگین جزع یمنی بود به گردنش آویختم. پس آن را در آورد و گفت: دست نگهدار مادرم! به همراه من کسی است که در همه حال مرا حفظ می‌کند. «2»
(2) در واقع عقاید تمام ملل به هنگامه ظهور اسلام آمیخته با خرافات و اوهام بود.
اسطوره‌های ساسانی و یونانی بر افکار و اندیشه‌های سایر ملل مسلّط بود در حالی که آنها از پیشرفته‌ترین ملل در آن روزگار شناخته می‌شدند. حتی امروزه هم خرافات بسیاری در میان ملت‌های جهان رواج دارد که فرهنگ جدید هم نمی‌تواند آنها را از زندگی مردم دور کند.

---

(1). المحاسن، ص 313.
(2). بحار الانوار، ج 15، ص 392.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:121
(1) تاریخ، اسطوره‌ها و خرافات زیادی را از مردم جزیرة العرب ثبت کرده

است که سید محمود آلوسی بسیاری را در کتاب بلوغ الأرب فی معرفه احوال العرب جمع‌آوری نموده است و شواهدی از اشعار جاهلی و غیره را در مورد آنها آورده است. با مراجعه به این کتاب با انبوهی از خرافات مواجه می‌شویم که عقل عرب‌های جاهلیت را فرا گرفته بوده است و این اسطوره‌ها یکی از عوامل عقب‌ماندگی آنها از سایر ملل در آن روزگار و مانع عظیمی در مقابل پیشرفت اسلام بوده است. برای همین، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله کوشید تا آن اساطیر و اوهام را از صفحه ذهن اعراب جاهلی پاک کند. وی هنگامی که معاذ بن جبل را به یمن فرستاد به وی فرمود: «تمام سنت‌های جاهلیت را نابود کن، مگر آنچه را که مورد تأیید اسلام باشد و تمام دستورهای بزرگ و کوچک اسلام را آشکار کن» «1».
(2)

نمونه‌هایی از خرافات اعراب جاهلی

اشاره

(3)

الف) روشن کردن آتش برای نزول باران:

جزیرة العرب منطقه‌ای است که همیشه با خشک‌سالی مواجه بوده است، برای همین مردم مقداری هیزم از درخت‌های قشر و سلح (که خوش‌سوز بوده) جمع می‌کردند و به دنبال گاو نری می‌بستند و او را به دامنه کوهی هدایت می‌کردند. آنگاه آن پشته هیزم را به آتش می‌کشیدند. وقتی که آتش شعله‌ور می‌شد؛ گاو نر شروع به دویدن و خرناسه کشیدن می‌کرد و اعراب جاهلی آن را به منزله رعد و برق می‌دانستند، یعنی آتش را نشانه برق و خرناسه گاو نر را نشانه رعد می‌دانستند و معتقد بودند که این کار برای نزول باران مفید است!
(4)

ب) گاو نر را کتک می‌زدند تا گاو ماده آب بیاشامد!

گاهی گله‌ای از گاوها را پیش آب می‌بردند و در این هنگام گاو نر آب می‌خورد؛ ولی گاوهای ماده آب نمی‌خوردند. آنها علت این کار را وجود جن در شاخ‌های گاو نر می‌دانستند. و او را کتک می‌زدند تا گاوهای ماده آب بنوشند و شاعر هم در این باره می‌گوید:
فانّی إذا کالثّور یضرب جنبه‌اذا لم یعف شربا و عافت صواحبه! در این صورت من همانند گاو نری هستم که او را کتک می‌زنند تا گاوهای ماده آب بنوشند.

_____
(1). تحف العقول، ص 25.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:122
(1)

ج) شتر نر سالم را داغ می‌زدند تا شتر ماده مریض خوب شود!

هنگامی که شتر ماده‌ای مریض می‌شد و در دهانش یا اطراف آن زخم‌ها و شکاف‌هایی ایجاد می‌شد؛ شتر نر سالمی را می‌آوردند و به دهان و دست‌ها و بازوانش داغ می‌زدند تا به گمان آنها شترهای ماده خوب شوند! البته بعضی از مؤرخان متأخر احتمال داده‌اند که این کار ریشه علمی و پزشکی داشته و شاید همان مایه‌کوبی باشد؛ ولی هنگامی که مشاهده می‌کنیم آنها این کار را تنها با یک شتر نر انجام می‌دهند؛ می‌فهمیم که چیزی جز خرافه و اوهام نبوده است.
(2)

د) شتری را بر قبر حبس می‌کردند تا میت به هنگام حشر بر آن سوار شود!

هنگامی که شخص بزرگی از آنها فوت می‌کرد، در کنار قبرش گودالی را حفر می‌کردند و شتری را در آن حبس می‌نمودند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد و گمان می‌کردند که میّت سوار آن می‌شود و در روز حشر پیاده و بدون وسیله نمی‌ماند.
(3)

ه) پی کردن شتری بر سر قبر میت!

هنگامی که شخص کریم و بزرگی از آنها فوت می‌کرد، شتری را برای پذیرایی از مهمان‌ها نحر می‌کردند و نزدیکانش این شتر را بر بالای قبرش قربانی می‌کردند تا به اصطلاح میّت را تکریم کرده باشند!
اسلام با تمام این اوهام و خرافات به مبارزه برخاست و چنین کارهایی را ظلم به حیوانات شمرد و هنگامی که ما احکام اسلام را در مورد حمایت از حیوانات بررسی می‌کنیم، در می‌یابیم که ظهور اسلام در حقیقت انقلابی علیه این آداب و افکار جاهلی بوده است. از میان ده‌ها حکم اسلام در مورد حیوانات، کافی است به همین نکته توجه کنیم که اسلام حقوقی را برای حیوان بر عهده صاحبش قرار داده است. «1»
(4)

و) درمان بیماران:

به عقیده آنها اگر مار و عقرب گزیده، تکه‌ای از مس به همراهش داشت؛ می‌مرد و برای همین گردن‌بندی از طلا و نقره به گردنش می‌آویختند تا درمان شود و اگر شخصی به وسیله سگ هار گزیده می‌شد، مقداری از خون بزرگ قبیله یا شیخ عشیره را بر جای زخم می‌گذاشتند تا شفا یابد! این رسم در این بیت معروف آمده است:
احلامکم لسقام الجهل شافیةکما دمائکم تشفی من الکلب

_____

(1). در این باره ر. ک: من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 286- 292.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:123
بردباری شما بیماری خشم و غضب را شفا می‌دهد چنان که خون‌های شما بیماری هاری را درمان می‌کند.
(1) هنگامی که آثار جنون در یکی از آنها ظاهر می‌شد، برای طرد ارواح شریر به استخوان‌های اموات و پارچه‌های آلوده به کثافت و ناپاکی پناه می‌بردند و آنها را بر گردن بیمار می‌آویختند. و برای دفع جنون از جنین و اطفال، دندان گربه یا روباه را به نخی می‌آویختند و آن را بر گردن آنها می‌انداختند. و هنگامی که مادری در دهان یا لب‌های فرزندانش دمل و زخم‌هایی را می‌دید؛ طبقی را بر سرش می‌نهاد و در میان تمام قبیله به جمع‌آوری نان و خرما می‌پرداخت و آنگاه آنها را به سگ‌ها می‌خورانید تا فرزندانش بهبودی یابند! زنان دیگر مواظب بودند که مبادا فرزندانشان از آن نان و خرما چیزی بخورند که به آن بیماری مبتلا شوند. اگر بیماری یکی از آنها استمرار می‌یافت؛ می‌گفتند که مار یا جنّی را کشته است و برای عذر خواهی از جنّ، شتری از گل می‌ساختند و مقداری خرما و گندم و جو بر آن می‌نهادند و آن را در میان دره‌ها رها می‌کردند. پس اگر می‌دیدند که چیزی از خوراکی‌ها مورد استفاده قرار گرفته است، پیش خود می‌گفتند که هدیه پذیرفته شده و بیمار به زودی خوب خواهد شد و الّا می‌گفتند: آنها هدیه را قابل ندانسته و آن را قبول نکرده‌اند!
(2) اعراب جاهلی به هنگامی که وارد روستایی می‌شدند و از اجنّه و طاعون می‌ترسیدند؛ ده مرتبه در بیرون روستا صدای الاغ در می‌آوردند و تکه‌ای از استخوان یا دندان روباه را به گردن می‌آویختند! آنها هنگامی که در صحرا گم می‌شدند، لباس‌هایشان را در می‌آوردند و آن را وارونه می‌پوشیدند تا به خانواده‌شان بازگردانده شوند! و عجیب این که به هنگام مسافرت، نخی را به شاخه درختی گره می‌زدند و هنگام مراجعت، اگر آن را به همان شکل اولیّه می‌دیدند؛ خوش‌حال می‌شدند و به وفا و عدم

خیانت همسرانشان مطمئن می‌شدند و امّا اگر آن را نمی‌یافتند یا گره‌اش را بازشده می‌دیدند؛ زنانشان را به خیانت در غیاب خویش متهم می‌کردند! آنها به هنگامی که دندانی از دندان‌های اطفالشان می‌افتاد، آن را به سوی خورشید پرتاب می‌کردند و می‌گفتند: ای خورشید، دندانی بهتر از این به ما عنایت کن! و اگر زنی، فرزندانش پس از تولد می‌مردند، فرد کشته‌شده‌ای را هفت مرتبه در بغل می‌گرفت و عقیده داشتند که این کار برای زنده ماندن فرزندانش مفید است!
(3) اینها نمونه‌هایی از خرافاتی است که بر محیط زندگی عرب جاهلی سایه افکنده بود و دوران سیاه و تاریکی را پدید آورده بود که مانع از رشد عقل و اندیشه آنها می‌شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:124
(1)

زن در جامعه جاهلی

زن در نزد آنان به مثابه کالایی بود که مثل حیوانات خریدوفروش می‌شد و هیچ ارثی به وی نمی‌دادند، بلکه او را نیز به همراه اموال دیگر به ارث می‌بردند و مردان هیچ حد و مرزی برای ازدواج با آنها نداشتند و گاهی از آنها کناره‌گیری می‌کردند تا بعضی از اموالی را که به آنها داده‌اند؛ پس بگیرند. آنها با همسران پدرانشان ازدواج می‌کردند و مانع از ازدواج مجدّد همسران مطلقه خویش می‌شدند و به آنها اجازه ازدواج مجدّد نمی‌دادند، مگر آن که در قبال آن مالی را بگیرند.
اما درباره نظر اسلام درباره زن، همین بس که به خطبه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حجّة الوداع اشاره کنیم که فرمود:
«ای مردم، زنان شما بر شما حقی دارند و شما هم بر زنانتان حقی دارید. اما حقّ شما این است که به شما خیانت نکنند و بدون اجازه شما به بیگانه‌ای اجازه ورود به خانه‌هایتان را ندهند و دنبال فحشا و منکر نباشند که در غیر این صورت خداوند اجازه داده است که از آنها کناره‌گیری کنید و با آنها همبستر نشوید و آنان را به آرامی تنبیه کنید.
پس اگر از کارهای زشت خویش دست کشیدند و از شما فرمانبرداری کردند، باید که نفقه آنها را بر طبق معمول و متعارف بدهید. شما آنها را به عنوان امانت الهی در دست گرفته‌اید و بر طبق کتاب خدا آنها را بر خویش حلال کرده‌اید. پس در مورد امور زنان از خدا بترسید و به خیر و نیکی درباره آنها رفتار و سفارش کنید.» «1»
(2)

آنچه که عرب‌ها درباره تاریخ خویش نگاشته‌اند، ممزوج با اسطوره‌هاست و تاریخ آنها تا اواسط قرن گذشته مبهم بوده است تا این که باستان‌شناسان و مورّخان غربی به قرائت آثار آنها که با خط مسند بر برج‌ها و هیکل‌ها و بت‌ها و سنگ‌ها نوشته شده بود؛ اهتمام ورزیدند و سرانجام محققان غربی به این نتیجه رسیدند که اعراب جنوبی در یمن از نژاد سامی (نسل سام

_____

(1). تحف العقول، ص 30 و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به المرأة فی الشعر الجاهلی، از علی الهاشمی و القیان و الغنا فی الشعر الجاهلی، از ناصر الدین الأسد و حقوق المرأة فی الجاهلیة و الاسلام، از مؤلف، در فصلنامه رسالة الثقلین.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:125

فرزند نوح) بوده‌اند که در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد؛ یعنی در حدود هزار سال قبل از میلاد و نزدیک به پانزده قرن قبل از اسلام از شمال جزیره به جنوب آن کوچ کرده‌اند نه این که از بابل عراق آمده باشند. در حالی که در تاریخ نقلی به ارث رسیده از گذشتگان می‌بینیم که هجرت را از بابل به یمن می‌داند. برای مثال مسعودی در مورد اولین کسانی که به زبان عربی تکلم کرده‌اند می‌نویسد: آنها از نسل نوح در بابل عراق بوده‌اند که بعد از طوفان زندگی می‌کردند و از جمله کسانی که به عربی تکلم می‌کرده‌اند؛ عبارت بوده‌اند از اقوام: یعرب، جرهم، عاد، ثمود، عملاق، طسم، جریس، وبار، عبیل و عبد ضخم. سپس یعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح (یعنی نسل پنجم بعد از نوح) و بعضی از فرزندانش کوچ کرده و در یمن ساکن شدند.

(1) بعد از او عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و فرزندان و تابعانش کوچ کردند و در أحقاف و أدانی الرمل بین عمان و حضر موت و یمن ساکن شدند و اینها در زمین منتشر شدند و بالتبع مردمان بسیاری از آنها منتشر شدند که از جمله آنها: جیرون بن سعد بن عاد بود که در دمشق ساکن شد و آن را سرزمین خویش قرار داد و ستون‌های رخام و مرمر را جمع‌آوری کرد و ساختمان بزرگ و محکمی را بنیان نهاد و آن را «ارم ذات العماد» نامید.

(2) مسعودی می‌گوید که این مکان در حال حاضر در دمشق- در سال 332 هجری- بازاری از بازارها می‌باشد که جلوی در مسجد جامع قرار دارد و جیرون نامیده می‌شود. این بنای عظیم، قصر این پادشاه (جیرون) بوده است که درهای مسی عجیبی دارد و بعضی هنوز بر حالت گذشته خود

باقی است و بعضی جزء مسجد جامع شده است.
تابعانش کوچ کردند و ما بین حجر تا فرع، نزدیکی وادی القری که بین شام و حجاز قرار دارد ساکن شدند و پیغمبرشان حضرت صالح علیه السّلام می‌باشد.
بعد از ثمود، جدیس بن عابر بن إرم بن سام بن نوح به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کردند و در یمامه ساکن شدند.
بعد از جدیس، عملاق بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کردند و در اکناف حرم و تهامه ساکن شدند و سپس به پادشاهان روم وابسته شدند و حکومت روم آنها را بر کرانه‌های شام و غرب و الجزیره که از ثغور شام به حساب می‌آمد و حد فاصل بین حکومت روم و فارس بود؛ مسلط کرد و از جمله حکمرانان آنها: سمیدع بن هوبر و اذینة بن سمیدع بوده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:126
(1) سپس طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح بعد از عملاق بن لاوذ، به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کرد و در یمامه ساکن شدند و در آن زمان یمامه را جرّ می‌نامیدند و بهترین سرزمین و بابرکت‌ترین منطقه به شمار می‌رفت و انواع درختان و انگورها در آن وجود داشت. آنان باغ‌هایی پیچیده درهم و قصرهای زیبا را ساختند و تعداد افراد طسم زیاد شد تا این که عملوق بن جدیس در میانشان به پادشاهی رسید.
(2) عملوق بر طسم و جدیس حکم‌رانی می‌کرد تا این که کم‌کم تعداد جدیس هم زیاد شد و أسود بن غفار در میانشان به پادشاهی رسید. عملوق فردی ظالم و جاهل بود که هیچ چیز مانع از انجام خواسته‌هایش نمی‌شد و دائما جدیس را مورد قهر و دشمنی خویش قرار می‌داد تا این که روزی از روزها، یک زن و شوهر از جدیس که از هم طلاق گرفته بودند و در مورد فرزندشان با هم اختلاف داشتند؛ نزد عملوق آمدند و از وی خواستند که بینشان داوری کند که فرزند متعلق به کدام یک می‌باشد. پس عملوق دستور داد که فرزند را از آنها بگیرند و جزء کنیزان وی قرار دهند. پس آن زن در شعر به مذمّت پادشاه پرداخت و این شعر به گوش پادشاه رسید و خشمگین شد و دستور داد که از این به بعد هیچ زنی از جدیس حق ندارد ازدواج کند مگر آن که قبل از آن او را نزد وی بیاورند تا پرده‌اش را بردارد و آنگاه او را به خانه شوهر بفرستند. پس از این دستور، جدیس متحمل ذلت خفت بار و طویلی شدند و همین حکم در مورد آنها اجرا می‌شد تا این که خواهر أسود، پادشاه جدیس ازدواج کرد و عملوق با او هم همانند سایر زنان رفتار کرد. پس او به میان قوم خویش رفت و اشعاری را می‌سرود که قومش را علیه قوم طسم تحریض می‌کرد. پس از آن أسود غذای بسیاری آماده کرد و عملوق و رؤسای طسم در یمامه را دعوت کرد و

همگی دعوتش را پذیرفتند. در این حال ناگهان جدیس با شمشیرهایشان بر آنها شبیخون زدند و تا آخرین نفرشان را کشتند و آنگاه به سرزمینشان حمله کردند و آن را غارت نمودند.
(3) مسعودی می‌گوید: بعد از طسم بن لاوذ، وبار بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کردند و در رمل عالج ساکن شدند و به سبب فسادشان در زمین به عذاب الهی دچار شدند و همگی هلاک گردیدند.
بعد از وبار بن امیم، عبد ضخم بن ارم بن سام بن نوح به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کردند و در طائف ساکن شدند و سپس در پی بعضی از حوادث روزگار هلاک شدند و اثری از آنها باقی نماند و تنها در اشعار جاهلی ذکری از آنها شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:127
بعد از عبد ضخم بن ارم، جرهم بن قحطان به همراه فرزندان و تابعانش کوچ کردند و سرزمین‌های زیادی را پشت سر گذاشتند تا به مکه رسیدند و در آنجا ساکن شدند.
امیم بن لاوذ بعد از جرهم بن قحطان کوچ کرد و در سرزمین فارس ساکن شد و فارس‌ها از فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح هستند که البته اختلافی هم در آن وجود دارد.
فرزندان کنعان بن حام بن نوح در سرزمین شام ساکن شدند و آن سرزمین هم به خاطر حضور آنها سرزمین کنعان نامیده شد.
(1) مسعودی می‌گوید: جماعتی از اهل سیره و اخبار ذکر کرده‌اند که تمام قبایلی که نام بردیم به صورت کوچ‌نشینی و در چادرها زندگی می‌کرده‌اند و سپس به یکجانشینی روی آورده‌اند و امیم و فرزندانش (یعنی فارس‌ها) اولین کسانی بودند که به خانه‌سازی روی آوردند. آنها درختان را می‌بریدند و به کمک آن سقف و پشت بام برای منزل‌هایشان درست می‌کردند.
تمام امت‌هایی را که ذکر کردیم، خداوند عز و جل را انکار نمی‌کردند و حضرت نوح علیه السّلام را پیامبر خویش می‌دانستند و پس از آن به تدریج شبهه‌هایی در عقایدشان ایجاد شد و نفس‌هایشان به لذت‌جویی و تقلید و پیروی از هوای نفس مایل گردید و هیبت خالق و تقرب به درگاه او را در ساخت تماثیل و عبادت آنها جستجو می‌کردند و گمان می‌کردند که این بت‌ها و تماثیل باعث تقربشان به درگاه الهی می‌شوند.
(2) عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح به همراه فرزند و تابعانش در سرزمین‌های جحفه که بین مکه و مدینه قرار داشته است، ساکن شدند و به وسیله سیلی به هلاکت رسیدند و برای همین آن منطقه جحفه نامیده شد؛ زیرا سیل آنها را در خویش فرو برد.
یثرب بن قامة بن مهیل بن ارم بن عبیل به همراه فرزند و تابعانش در

مدینه امروزی ساکن شدند و آن منطقه یثرب نامیده شد و اینها هم در اثر حوادث روزگار به هلاکت رسیدند.
خداوند عز و جل از هلاکت قوم عاد و ثمود خبر داده و فرموده است:
«كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَ عادٌ بِالْقارِعَةِ فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَ أَمَّا عادٌ فَأُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ عاتِيَةٍ» «1»؛ قوم ثمود و عاد قیامت را تکذیب کردند؛ اما ثمودیان به کیفر طغیان هلاک شدند؛ و اما عادیان به وسیله بادی تند و سرکش هلاک شدند. خداوند بادی را بر قوم عاد فرستاد که به

---

(1). الحاقه (69)، 4- 6.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:128
صورت ابر متراکم سرزمینشان را فرا گرفت. «فَلَمَّا رَأَوْهُ ... قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا»؛ پس هنگامی که عذاب را دیدند ... گفتند: این ابری باران‌زا است. و درباره آن سخن می‌گفتند که حضرت هود علیه السّلام آن را شنید و گفت: «بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ» «1» بلکه این همان چیزی است که در آمدنش شتاب می‌کردید، بادی که عذابی دردناک به همرا آن است.
(1) هنگامی که این قبایل هلاک شدند و زمین از آنها خالی شد. افراد دیگری جایگزین آنها شدند و قومی از بنی حنیفه در یمامه فرود آمدند و آن را وطن خویش قرار دادند، در حالی که قبل از آن در سرزمین جحفه، بین مکه و مدینه فرود آمده بودند.
(2) در مورد بنی حضور اختلاف وجود دارد و گفته شده است که آنها از فرزندان یافث بن نوح بوده‌اند و بعضی آنها را به عرب‌های بادیه که نام بردیم ملحق کرده‌اند. اینها امت بزرگی بودند که صاحب قدرت و هیبت زیادی بودند. بعضی گفته‌اند که سرزمین آنها در مناطق قنّسرین تا تلّ ماسح تا خناصره تا سرزمین سوریه بوده است و این شهرها در حال حاضر اضافه بر شهرهای اطراف حلب از منطقه قنّسرین در سرزمین شام می‌باشد. برخی گفته‌اند آن‌ها در سرزمین سماوه ساکن بوده‌اند و این سرزمین دارای عمارت‌های متصل و باغ‌های سرسبز و آب‌های روان بوده است و در منطقه‌ای واقع بین عراق تا مرزهای حجاز و شام قرار داشته است و در حال حاضر به بیابان و صحراهای خشک و شهرهای خرابی تبدیل شده است.
خداوند شعیب بن مهدّم را به سوی آنها فرستاد تا آنها را هدایت کند و او غیر از شعیب بن نویل می‌باشد. این پیامبر در دعوت و وعده و وعید خویش بسیار اصرار و تلاش کرد و معجزاتی را ارائه نمود و دلایل آشکاری را به اذن خداوند ظاهر کرد؛ ولی قومش او را تصدیق نکردند و وی را به قتل رساندند.

(3) در همان عصر پیامبر دیگری بود به نام «برخیا بن اجنیا بن رزنائیل بن شالتان» او از فرزندان یهود بن اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم بود. خداوند به او وحی کرد که به بعضی از پادشاهان شام دستور دهد که به جنگ عرب‌هایی که از اصحاب شعیب بن مهدم بوده‌اند؛ بروند. پس این پیامبر به همراه لشکریانش روانه شد و سرزمین‌های آنها را محاصره کرد. اگر چه آن عرب‌ها برای جنگ آماده شدند؛ ولی شکست خوردند و متفرق شدند و عقب‌نشینی کردند. در این میان بسیاری از آنها اسیر شدند و به قتل رسیدند و چنان که گفته شده است،

_____

(1). الأحقاف (46)، 24

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:129

خداوند در شأن آنها فرموده است «1»: «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنا إِذا هُمْ مِنْها يَرْكُضُونَ» «2»؛ به هنگامی که عذاب ما را احساس کردند به ناگاه از دیارشان گریختند.

(1)

عرب‌ها از فرزندان قحطان

مسعودی می‌گوید: «تمام عرب‌های عاربه به غیر از فرزندان قحطان که از یعرب بودند؛ هلاک شدند. پس عاد، ثمود، عمالقه، جرهم، طسم، جدیس، وبار، عبیل و سایر کسانی که نام بردیم، هلاک شدند و تنها عرب‌هایی که تاکنون باقی مانده‌اند، از فرزندان قحطان و معدّ می‌باشند. و نمی‌دانیم که آیا گروه‌های دیگری از مردم عرب به غیر از عرب‌های قحطان و معدّ در زمین باقی مانده‌اند یا خیر؟» «3»
(2) وی می‌گوید: «آنچه در مورد انساب یمن و اعتقادات کهلان و حمیر که از فرزندان قحطان در این وقت هستند به دست می‌آید و با توجه به آنچه که از گذشته و به وسیله فرزندان از پدران نقل گردیده است و به کمک آنچه که از تاریخ قدیم عرب و غیر عرب به دست آورده‌ام و با عنایت به این که اکثر پیرمردان قحطانی که از حمیر و کهلان در سرزمین یمن و تهائم و انجار و حضرموت و أحقاف و عمان و غیره هستند را دیده‌ام؛ به این نتیجه رسیده‌ام که نسب صحیح قحطان این است: قحطان فرزند عابر بن قنان بن ارفخشد بن سام بن نوح. عابر سه فرزند به نام‌های فالغ و قحطان و ملکان داشته است و قحطان سی و یک فرزند پسر داشته است که یکی از آنها یعرب بوده است و یعرب فرزندی به نام یشجب و یشجب فرزندی به نام عبد شمس داشته است که وی برای رسیدن به حکومت به جنگ پرداخت و عده‌ای را به قتل رسانید و عده‌ای را اسیر کرد و لذا به سبأ (-أسیر) ملقب شد. سبأ هم فرزندانی داشت که عبارت بودند از حمیر و کهلان. و نسل قحطانی‌ها هم از فرزندان همین دو نفر بود. این چیزی است که در میان اهل خبره مورد اتفاق است و قحطان، سریانی زبان بود و یعرب بر خلاف اجداد مادری‌اش به عربی تکلّم کرد» «4».

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 109- 131 با اندکی تصرّف.
(2). انبیاء (21)، 12.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 24.
(4). همان، ص 45، 46.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:130
(1)

مسعودی می‌گوید: «روزی عبید بن شریّه جرهمی بر معاویه وارد شد و معاویه از او درباره پادشاهان یمن سؤال کرد. عبید در جواب گفت: اولین پادشاه یمن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان بوده است. سپس حارث بن شدّاد بن ملظاظ بن عمر به پادشاهی رسیده است، سپس ابرهة بن رائش- که همان ابرهه ذو المنار بوده- به پادشاهی رسید و بعد از او افریقس بن ابرهه و سپس برادرش عبد بن ابرهه و سپس هدهاد بن شرحبیل بن عمرو که همان ذو الصّرح باشد به پادشاهی رسید. بعد از آن بلقیس دختر هدهاد به مدت هفت سال و بعد از آن سلیمان بن داود علیها السّلام به مدّت بیست و سه سال و سپس إرحبعم بن سلیمان به مدت یک سال حکومت کرد.
بعد از آن حکومت به حمیر بازگشت و بعد از إرحبعم بن سلیمان، ناشر النعم بن یعفر بن عمرو ذیل الأذعار و سپس عمرو بن شمر بن افریقس و سپس تبّع الاقرن بن عمرو که همان تبّع الاکبر باشد و سپس فرزندش ملکیکرب بن تبّع و سپس تبّع ابو کرب اسعد بن ملکیکرب و سپس ابن مثوب و سپس تبّع بن حسّان بن تبّع و سپس مرثد و سپس ابرهة بن صبّاح و سپس ذو شناتر بن زرعة و سپس لخنیعة ذو شناتر به حکومت رسیدند. اینها در مجموع 1927 سال حکومت کردند و این چیزی است که عبید بن شریّه در مورد ترتیب و اسامی پادشاهان یمن گفته است.» «1»
(2) ما در اینجا صحبت درباره بقیه پادشاهان یمن و حوادث روزگارشان را کنار می‌گذاریم تا آن را بعد از ذکر مطالب مربوط به انتشار اعراب از یمن به سوی حجاز و یثرب و عراق و شام بیاوریم. خبر عبید بن شریّه جرهمی را به خاطر اختصار در این باب ترجیح دادیم و هم چنین مسعودی قول او را ترجیح داده و گفته است: «بسیاری از ناقلان اخبار و مورخان، خبرهای کسانی را که نزد معاویه در مورد تاریخ و سیره صحبت می‌کرده‌اند، صحیح نمی‌دانسته‌اند؛ اما خبرهای عبید بن شریّه را در مورد تاریخ پادشاهان و حوادث گذشته و انساب صحیح می‌دانسته‌اند و کتاب عبید بن شریّه در میان مردم مشهور و متداول بوده است.» «2»

---

(1). همان، ص 6- 62.
(2). همان، ص 251.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:131
(1)

سیل عرم و پراکنده شدن أزدی‌ها در مناطق مختلف

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید که سیلی را بر اهل سبأ فرستاد که آن را سیل «عرم» نامید.
مسعودی می‌گوید: هیچ اختلافی بین اهل روایت و درایت وجود ندارد که: عرم همان سدی بوده است که آن را ساخته بودند تا مانعی در مقابل سیلاب‌ها باشد. «1» این سد یک فرسخ در یک فرسخ بوده است و لقمان بن عاد بن عادیا الاکبر «2» آن را بنا کرده بود و این سدّ در طول عصرهای متمادی مانع از رسیدن سیل به اموال و مزارع و خانه‌هایشان می‌شده است. قبل از ساختن سدّ، سرزمین سبأ دائما در معرض سیلاب‌ها قرار داشته است. پادشاه آن روزگار حکما و دانشمندان را مقرّب می‌داشت و به آنان احترام می‌گذاشت. تا اینکه برای حلّ این مشکل نیز آنها را جمع کرد و پس از مشورت، خواست که رأی و نظر خویش را در مورد چگونگی مبارزه با این سیل بیان کنند.
(2) این سیل از مکان‌های مرتفع و کوه‌ها سرچشمه می‌گرفت و به ناگاه بر خانه‌ها و زراعت‌ها وارد می‌شد و همه را ویران می‌کرد. برای همین تصمیم گرفتند نهرهایی را حفر کنند و مسیر آب را به سوی دریا عوض کنند. پس آب را به آن جهت منحرف کردند و در سرچشمه رودخانه که سیل از آنجا شروع می‌شد، سدّ را میان دو کوه بنا کردند.
(3) برای ساخت این سد از سنگ و گل رس و آهن استفاده شد و دهانه آن را به طول یک فرسخ در نظر گرفتند. در پشت سدّ نهرهای بزرگی وجود داشت که مقدار معینی از آب را از راه شکافی که در سدّ وجود داشت؛ راه می‌دادند. در این شکاف سی سوراخ دایره شکل برای بهره‌برداری از آب وجود داشت که شعاع هر کدام یک ذراع بود و به بهترین و دقیق‌ترین شکل ممکن ساخته شده بودند. آب‌ها از این مجاری خارج می‌شد و در باغ‌ها و مزارع جریان می‌یافت و مردم را سیراب می‌کرد.
(4) سپس آن امت‌ها از بین رفتند و روزگار آنها را در خویش فرو برد و گذشت سال‌ها آنها را نابود کرد و آب در پایه‌های سد اثر گذاشت و در طول گذشت سال‌ها آن را سست کرد و رطوبت و نم تمام آن را فرا گرفت. سپس فرزندان قحطان به این سرزمین آمدند و بر کسانی که ساکن آن بودند، غلبه یافتند؛ در حالی که آنها اطلاعی از نقص به وجود آمده در سدّ نداشتند.

---

(1). همان، ص 163- 164.
(2). همان، 161.

کم‌کم قدرت و تحمّل سدّ برای نگهداری آن همه آب به پایان رسید و به هنگام پر شدن سدّ و ضربه‌های امواج آب، استقامت خود را از دست داد و دیواره سد از هم فرو پاشید و آب تمام منطقه را فرا گرفت و باغ و ساختمان‌ها زیر آب رفتند و ساکنان آن منطقه همگی غرق شدند و نسلشان منقرض شد «1». این حادثه در هنگامی بود که عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الغطریف بن ثعلبة بن امرئ القیس بن مازن بن الأزد بن الغوث بن کهلان بن سبأ، فرمانروا بوده است.» «2»
(1) مسعودی می‌گوید: «عمرو در خواب سیل عرم را دیده بود و لذا می‌دانست که این سیل آنها را فرا خواهد گرفت و سرزمینشان تخریب خواهد شد. اما او این امر را مخفی نگه داشت و تصمیم گرفت که تمام اموالش را در سرزمین سبأ بفروشد و خودش به همراه فرزندانش از آنجا برود و مردم که از این موضوع اطلاع نداشتند؛ اموالش را از وی می‌خریدند.
پس از آن که تمام اموال عمرو بن عامر به فروش رفت، مردم را از سیل عرم با خبر ساخت و گفت: من دیدم که همه شما هلاک می‌شوید و برای همین سرزمین‌های أمن را برای شما معرفی می‌کنم تا به هرکجا که می‌خواهید بروید. پس از آن جمعی از أزدی‌ها به قصر عمان رفتند که به آنها «أزد عمان» می‌گفتند و وادعة بن عمرو أزدی و جمعی از همراهانش به «شعب کرود» که سرزمینی در همدان است رفتند و به همدانی مشهور شدند. گروهی از آنها به منطقه «مرّ» رفتند و «خزاعه» نامیده شدند؛ زیرا از مردمانی که همراهشان بودند؛ یعنی فرزندان عمرو بن عامر جدا شده بودند. أوس و خزرج، فرزندان حارثه بن تعلبة بن عمرو بن عامر به یثرب رفتند و در آنجا ساکن شدند. بنو غسّان به بصری و حفیر که از سرزمین‌های شام است رفتند و مالک بن فهم أزدی و فرزندانش به عراق رفتند و در آنجا اقامت گزیدند.
(2) تمام افراد أزدی که در مأرب بودند؛ می‌خواستند در سرزمین دیگری ساکن شوند، برای همین از آن خارج شدند و هنگامی که به نجران رسیدند، ابو حارثه بن عمرو بن عامر و دعبل بن کعب در همان جا ماندند و به مذحج منتسب شدند و عمرو بن عامر و فرزندانش از مأرب خارج شدند و به سفر پرداختند تا به سرزمین بین سراة و مکه رسیدند و در آن جمعی از بنی نصر که از أزدی‌ها بودند؛ زندگی می‌کردند و آنها هم همان جا ساکن شدند. عمرو بن عامر

---

(1). همان، ص 162- 163.
(2). همان، ص 161.

و بنو مازن به سفر ادامه دادند تا به بین سرزمین اشعریین و عکّ رسیدند، جایی که آبی به نام غسّان داشت و بین دو وادی به نام‌های زبید و رمع قرار داشت. آنها در غسّان ساکن شدند و به همین اسم نامیده شدند. سراة نام کوهی است که به آن حجاز هم گفته می‌شده است و ازد، در دشت‌ها و کوهپایه‌های آن زندگی می‌کرده‌اند و بدین خاطر «سراة» نامیده شده است که شبیه پشت چارپایان و دارای شیب ملایم بوده است و این رشته کوه از تخوم شام شروع می‌شود و حجاز را از دمشق و اردن و سرزمین فلسطین جدا می‌کند.» «1»
(1) «مالک بن یمان بن بهم بن عدیّ بن عمرو بن مازن بن أزد در مأرب ماند و بعد از خروج دیگران، حکومت آن را به دست گرفت و چیزی جز هلاکت در انتظار او و پیروانش نبود.» «2»
مسعودی می‌گوید: «اهل مأرب خورشیدپرستی می‌کردند و خداوند پیامبرانی را به سویشان فرستاد تا آنها را به خداپرستی دعوت کنند و از عاقبت کاری که انجام می‌دهند؛ بترسانند و نعمت‌های الهی را بر آنها یادآور شوند؛ ولی مردم قول رسولان الهی را انکار کردند و نعمت‌های خدا را منکر شدند و گفتند: اگر شما رسول الهی هستید، از خدا بخواهید که نعمت‌هایش را از ما بگیرد؛ به دنبال این انکار، رسولان الهی علیه آنها نفرین کردند و خداوند هم سیل عرم را فرستاد که سدّ آنها را تخریب کرد و سرزمینشان در آب فرو رفت و تمام درختان و کشتزارهایشان نابود شد و اموال و چارپایانشان ناپدید گردید! پس نزد رسولانشان آمدند و گفتند: از خدا بخواهید که نعمت‌ها را به ما بازگرداند و سرزمین ما را آباد گرداند و چارپایانمان را زیاد کند و ما هم در مقابل، قول جوانمردانه می‌دهیم که به خدا شرک نورزیم.
پس رسولان الهی دعا کردند و خداوند هم اجابت فرمود و نعمت‌ها را به آنها برگردانید. پس سرزمینشان آباد گردید و تا فلسطین و شام گسترش یافت و تمام آن مناطق پر از آبادی و بازار شد. بعد از آن رسولان الهی آمدند و گفتند: حال وقت آن رسیده است که به خدا ایمان بیاورید؛ ولی آنها از ایمان آوردن ابا کردند و راه طغیان و سرکشی را در پیش گرفتند و خدا هم آنها را به عذابی سخت مبتلا کرد.» «3»
(2) در اینجا باید نکاتی را یادآور شد:

---

(1). همان، ص 170- 174.
(2). همان، ص 172.
(3). همان، ص 174، 175.

(1) خلاصه آنچه که عرب بعد از اسلام در مورد تاریخ خود نگاشته است؛ تاریخی نقلی و ظنی است که با اساطیر هم ممزوج شده است و این تاریخ تا اواسط قرن گذشته مبهم ماند تا این که باستان‌شناسان و عتیقه‌شناسان غربی تلاش کردند تا آثار منقوش به خط مسند را بر برج‌ها و هیکل‌ها و بت‌ها و سنگ‌ها قرائت نمایند و به طور خلاصه به نتایج زیر رسیدند:
عرب‌های جنوب که در یمن ساکن بودند، از بابل عراق به آنجا هجرت نکرده‌اند؛ بلکه آنها نتایج مهاجرت‌هایی بودند که در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد و اوایل هزاره اول قبل از میلاد از شمال جزیره به جنوب آن مهاجرت کرده بودند و از خارج شبه جزیره نیامده بودند و مملکت سبأ در جنوب یمن قرار داشته و پایتخت آن مأرب بوده است و لهجه سبئیی یکی از لهجه‌های اساسی بوده که عربی یمنی بوده و نزدیک به عربی شمالی حجازی و تهامی و حبشی بوده است و لهجه دیگر معینیه بوده است که مخصوص مملکت معین در وسط یمن بوده است و این دومین مملکت از ممالک پنج‌گانه آن منطقه بوده است.
(2) مملکت سوم، مملکت قتبان در جنوب غربی سبأ بوده است که پایتخت آن تمنع بوده است و مملکت چهارم، اوسانیه در جنوب قتبان و مملکت پنجم حضر موت و پایتخت آن شبوة بوده است (اکنون نیز این منطقه به همین نام شناخته می‌شود).
دولت معینیه در قرن دهم قبل از میلاد بر مملکت قتبان و حضر موت غالب شد و نقاشی‌های آنها در شمال حجاز در منطقه دادان در بخش علا و در حجر یا مدائن صالح علیه السّلام یافت شده است.
در قرن هفتم ق. م. سبئیی‌ها بر معینی‌ها و بلکه بر تمام جنوب و شمال غالب شدند و مأرب را مرکز حکومت خویش قرار دادند و از جمله حاکمان آنها بلقیس بوده که در حدود 270 ق.
م. حکومت می‌کرده است.
(3) در 115 ق. م. پادشاهان ظفار و ذی ریدان حمیری به جنگ با آنها برخاستند و بر آنها و بر دولت‌های جنوبی غالب شدند و ملقب به پادشاهان ذی ریدان و یمان و سبأ و حضر موت شدند و با کشورهای هند و مصر و آفریقای شرقی تجارت می‌کردند.
(4) در سال 24 ق. م. رومی‌ها به دریانوردی در دریای سرخ پرداختند و بر بندر عدن مسلّط شدند و آن را مرکزی جهت تدارک کشتی‌هایشان قرار دادند و به این ترتیب، تجارت حمیری‌ها را به کساد کشاندند و احوال اقتصادی‌شان را دگرگون کردند. پس از آن حمیری‌ها از مسائل مربوط به آبادانی و عمران بازماندند و سرزمینشان رو به خرابی نهاد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:135
(1) در نیمه قرن چهارم میلادی پادشاهان حبشه به جنگ با آنها پرداختند و

بر سرزمینشان استیلا یافتند و بیست سال بر آن حکومت کردند و در این زمان قبیله‌های حجازی به جنوبی‌ها روی خوش نشان دادند و به دنبال آن بسیاری از عشایر یمن به سوی شمال شبه جزیره مهاجرت کردند و به این ترتیب لغت‌هایشان با هم مخلوط و بلکه ممزوج شد. البته در اواخر عصر جاهلی، لغت عربی شمالی بر لغت عربی جنوبی غلبه یافت.
(2) از طرف دیگر رقابت‌های دینی میان دولت فارس و بیزانس باعث شد که گروه‌های تبشیری مسیحی به یمن اعزام شوند و بدین ترتیب اهل نجران در قرن پنجم میلادی مسیحیت را پذیرفتند و پادشاهان حمیر که آخرین آنها ذو نؤاس بود به مبارزه با مسیحیان نجران (اصحاب أخدود) پرداخت و دولت بیزانس به نجاشی دستور داد که به جنگ با یمن برود. در سال 525 م. نجاشی به جنگ با یمن پرداخت و بر آن پیروز شد و آن را ضمیمه مملکت خویش کرد و اشغال یمن به وسیله نجاشی به مدت پنجاه سال طول کشید. و بالاخره اهالی یمن به فرماندهی سیف بن ذی یزن، از فارس‌ها کمک خواستند و به کمک آنها حبشی‌ها را از سرزمین خویش بیرون کردند و فارس‌ها تا سال 638 م بر آنجا حاکم بودند تا این که حاکم یمن که شخصی فارس به نام «بادان» «1» بود، در سال هفتم هجری اسلام آورد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را بر مقام خویش ابقا کرد و او تا زمان وفات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر مقام خویش باقی بود.
حال برای پی بردن به عظمت تمدن جدید اسلامی لازم است تمدن‌های حاکم آن روزگار را مورد بررسی قرار دهیم:
(3)

برای پی بردن به برکات دعوت اسلامی، لازم است به بررسی احوال مردم در محیطهای زیر بپردازیم:
اولا: در محیط نزول قرآن کریم و موقعیتی که اسلام در آن ظهور و رشد کرد؛
ثانیا: در پیشرفته‌ترین مناطق آن روزگار از جهت فکر و ادب و اخلاق و تمدن.
تاریخ، منطقه‌ای پیشرفته‌تر از ایران و روم را در آن روزگار به ما معرفی نمی‌کند و بحث ما وقتی کامل می‌شود که اوضاع این دو دولت بزرگ را از جنبه‌های مختلف بررسی کنیم تا به منزلت و تمدنی که اسلام آن را پایه‌گذاری کرده؛ پی ببریم.

_____

(1). العصر الجاهلی، ص 27، 28.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:136
اگر ما به نقاط ضعف دولت‌های ایران و روم و عرب‌های قبل از اسلام اشاره می‌کنیم؛ قصد آن داریم که حقایق عالی اسلام و تعالیم آن را بهتر و روشن‌تر درک کنیم. برای این کار هیچ مانعی وجود ندارد که ما را از تبیین و تشریح واقعیت و بیان عقاید خرافی و حقایق سوء قبل از اسلام و هنگام ظهور آن بازدارد و فرقی هم نمی‌کند که فارس یا عرب یا رومی باشیم.
(1)

معروف این است که بعثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در سال 611 م. مصادف با دوران حکومت خسرو پرویز (590- 628 م.) بوده است و در همین دوران رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از مکه مکرّمه به سوی مدینه منوّره (622 م.) مهاجرت کرد که مبدأ تاریخ هجری قمری و شمسی قرار گرفت.
در آن ایام قسمت اعظم از جهان متمدن تحت سیطره این دو دولت بزرگ و قدرتمند بود و این دو دولت، مدت‌های مدیدی در جنگ با هم به سر می‌بردند و هر کدام می‌خواست که بر تمام جهان سیطره پیدا کند. این جنگ‌ها از زمان سلطان انوشیروان (531- 589 م.) تا دوران خسرو پرویز؛ یعنی بیشتر از بیست و چهار سال طول کشید، و خسارت‌های فراوان و هزینه‌های بسیار، باعث شد که دولت ساسانی متحمل ضرر و زیان سنگینی شود، به طوری که جز یک قدرت تو خالی و ترسناک چیزی از آن باقی نمانده بود.
ما برای این که وضعیت مردم ایران را در سایه زمامداری ساسانیان از جنبه‌های مختلف بررسی کنیم، بایستی که بر اوضاع حکومت‌های پس از انوشیروان تا زمان ورود مسلمانان مطّلع شویم.
(2)

بزرگ‌ترین ایرادی که بر حکومت آن زمان وارد می‌شود، این است که یک حکومت دیکتاتوری مطلق و فردی بوده است و شکی نیست که عقل فردی همانند عقل جمعی نیست و ظلم و تبعیض در حکومت جمعی کمتر از حکومت فردی است. باز تردیدی نیست که حکومت در کیفیت رفتار و زندگی افراد تأثیر دارد.
پادشاهان ساسانی دارای ابهت و خودنمایی زیادی بودند و تخت و تاج ساسانی و جمال و بهای آن چشم‌ها را خیره می‌کرد و این بدان خاطر بود که آنها جواهر و اشیای نفیس و گران
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:137
قیمت و عکس‌ها و نقاشی‌های زیادی را جمع‌آوری کرده بودند که عقل‌ها را به تعجب وامی‌داشت.
(1) بعضی از مورخان در مورد اسراف‌ها و زیاده‌طلبی‌های خسرو پرویز توضیحاتی داده‌اند.
از جمله حمزه اصفهانی در کتاب سنّی ملوک الارض می‌نویسد: «خسرو پرویز سه هزار زن و دوازده هزار کنیز آواز خوان و رقاص داشت و شش هزار نفر از او محافظت می‌کردند و هشت هزار و پانصد اسب ورزیده جنگی و دوازده هزار الاغ و قاطر و هزار شتر و شصت فیل جنگی در اختیار داشت.» «1»
(2) نظام اجتماعی در زمان ساسانیان، نظام طبقاتی بود که البته از قدیم وجود داشت؛ ولی در زمان آنها شدیدتر شده بود و یکی از مورّخان ایرانی در مورد نظام طبقاتی ساسانیان می‌نویسد:
«از مهم‌ترین عوامل تفرقه در میان ایرانیان، وجود نظام طبقاتی بود که ساسانیان آن را به شدت در ایران اجرا می‌کردند. اگر چه ریشه‌های آن از قدیم در ایران وجود داشت؛ ولی ساسانیان به طور جدی آن را تشدید کردند. در زمان آنها ملکیت فردی در هفت خانواده خاص محصور بود و عموم مردم از این حق محروم بودند. در آن دوران، جمعیت ایران تقریبا صد و چهل میلیون نفر بود و اگر فرض کنیم که خانواده‌های هفت‌گانه هفتصد هزار نفر بوده‌اند و اگر امرای بلاد و مالکان کوچک را هم هفتصد هزار نفر در نظر بگیریم؛ در آن صورت کسانی که از حق مالکیت بهره‌مند بوده‌اند در حدود یک و نیم میلیون از میان صد و چهل میلیون نفر بوده‌اند.» «2»
(3) مؤلف کتاب ایران در عهد ساسانیان، از یکی از مورّخان عربی نقل کرده است: «کارگران و کشاورزان در زمان ساسانیان در نهایت سختی و

بیچارگی زندگی می‌کردند و وظیفه‌شان به هنگام جنگ‌ها این بود که پیاده به دنبال لشکر راه بیفتند، گویی که بر پیشانی آنها مهر بندگی خورده بود و با تمام این اعمال شاقه به هیچ نوایی نمی‌رسیدند.» «3»
(4) نویسنده مسلمان، شکیب ارسلان، می‌نویسد:

---

(1). سنّی ملوک الارض، ص 420.
(2). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 24- 26.
(3). ایران در عهد ساسانیان، ص 424.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:138
«کارگران و کشاورزان از هر گونه حقوق اجتماعی محروم بودند بلکه می‌بایست که بار اشراف و ثروتمندان را هم به دوش بکشند. آنها هیچ نفعی در حفظ این نظام نمی‌بردند و برای همین، بسیاری از کشاورزان و طبقات پایین‌تر اجتماع کارهایشان را رها کرده و فرار می‌کردند تا از پرداخت مالیات‌های سنگین و باج و خراج راحت شوند و به صومعه‌ها و دیرها و کنیسه‌ها پناه می‌بردند.» «1»
در آن روزگار تعداد کمی از مردم ایران که کمتر از یک و نیم درصد جامعه ایرانی را تشکیل می‌دادند از همه چیز بهره‌مند بودند؛ امّا بیشتر از نود و هشت درصد مردم به مثابه بردگان و از کمترین حقوق اجتماعی محروم بودند.
(1)

تنها فرزندان ثروتمندان و صاحبان جاه و مقام می‌توانستند درس بخوانند؛ اما طبقات متوسط و پایین، از این حقوق محروم بودند! تمام افراد و حتی کسانی که سعی کرده‌اند به عظمت و شکوه تمدن ساسانیان اشاره کنند به این نقص بزرگ در آن روزگار اعتراف کرده‌اند. شاعر حماسه سرای ایرانی، فردوسی در شاهنامه حماسی‌اش، قصه‌ای را ذکر می‌کند که اشاره به همین نقصان دارد. این قصه در زمان انوشیروان؛ یعنی در دوران طلایی ساسانیان رخ داده است و نشان می‌دهد که اکثریت قریب به اتفاق مردم حق آموختن نداشته‌اند.
(2) فردوسی می‌گوید: انوشیروان جهت جنگ با رومیان محتاج کمک‌های مالی شده بود؛ زیرا بیشتر از سیصد هزار سرباز ایرانی مشغول جنگ با رومیان بودند و در تنگنای شدید اسلحه و آذوقه قرار گرفته بودند. انوشیروان از این وضع نگران شده بود و از عاقبت کار می‌ترسید. برای همین وزیرش بزرگمهر را فرا خواند تا با او در این باره مشورت کند. وی می‌گوید باید به فکر راه حلّ سریع باشیم، لذا به پادشاه پیشنهاد می‌کند که از مردم قرض بگیرد.
(3) پادشاه این را قبول می‌کند و بزرگمهر فرستادگانش را به روستاهای شهرهای نزدیک می‌فرستاد تا ثروتمندان را در جریان امر بگذارند. در این میان، تاجری که به تجارت کفش مشغول بود، حاضر می‌شود و آمادگی خویش را برای پرداخت تمام هزینه‌های جنگ اعلام می‌دارد به شرطی که به فرزندش اجازه دهند که درس بخواند. وزیر مانعی در مقابل این در

---

(1). ما ذا خسر العالم بانحطاط المسلمین، ص 70- 71.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:139
خواست نمی‌بیند و به سرعت نزد انوشیروان می‌رود و خبر پرداخت اموال و آرزوی آن مرد را بیان می‌کند. انوشیروان در مقابل این درخواست به ظاهر کوچک خشمناک می‌شود و وزیر را مورد عتاب قرار می‌دهد و می‌گوید: این چه درخواستی است که تو آن را مطرح می‌کنی؟! به مصلحت نیست که به این درخواست جواب مثبت دهیم. این پسر با خارج شدن از طبقه‌اش در طبقات دیگر نفود می‌کند و ضرر این کار بسیار بیشتر از نفعی است که این مرد با پرداخت طلا و نقره به ما می‌رساند. اگر پسر این تاجر درس بخواند، دانشمند و صاحب فنّ می‌گردد و علمش باعث می‌شود که دیگران به حرف‌هایش گوش دهند و چشم‌ها به او خیره می‌شود پس از آن اگر پسرم بر تخت پادشاهی بنشیند و احتیاج به کاتب

پیدا کند، او را استخدام خواهد کرد و برای دانشمندانی که از فرزندان بزرگان و نجیب‌زادگان هستند، چیزی جز حسرت و حسادت نسبت به فرزند تاجر باقی نمی‌ماند! «1»
(1) او در فتنه مزدکیان هشتاد هزار نفر از آنها را کشت «2» تا ریشه فتنه را بخشکاند! در حالی که این فتنه ریشه در نظام طبقاتی نژادپرستانه داشت که در سایه آن ثروت و سرمایه در دست عده خاصی قرار گرفته و منصب و مقام مخصوص طبقه خاصی بود و در مقابل اکثریت مردم لگدمال و محروم بودند و انوشیروان برای ساکت کردن مردم از زور و اسلحه استفاده می‌کرد.
با این همه ظلم، او را به عدالت توصیف می‌کردند! ادوارد براون در این باره می‌گوید:
«علت این که او را انوشیروان عادل دانسته‌اند این است که او به شدت با مزدکیان برخورد کرد و آنها را تار و مار نمود و این چیزی بود که مورد درخواست و علاقه موبدان زرتشتی بود و برای همین او را انوشیروان عادل خواندند. «3»
(2) هم چنین درباره او این قصه را ساختند که وی زنجیری را در بیرون قصر خویش آویزان کرده بود تا ستمدیدگان آن را تکان دهند و او را با خبر سازند تا به دادخواهی آنان رسیدگی کند. «4» و دلیل کذب این مطلب آن است که خودشان بعدها گفته‌اند: در طول این مدت هیچ کس آن زنجیر را تکان نداد مگر درازگوشی!
(3) هم چنین در مورد وی گفته‌اند: «در میان هیأت‌ها و سفیرانی که از سوی پادشاهان عراق

_____
(1). تاریخ اجتماعی ایران، ج 1، ص 618.
(2). مروج الذهب، ج 1، 264.
(3). تاریخ ادبی ایران، ج 1، ص 246.
(4). تاریخ اجتماعی ایران، ج 1، ص 618.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:140
آمده بودند، فرستاده‌ای از سوی قیصر روم به همراه هدایا و پیام‌های تبریک آمده بود. این فرستاده به ایوان کسری و زیبایی شگفت‌آور آن خیره شده بود و با این وجود از کج و غیر هندسی بودن و میدان آن شگفت زده شده بود. برای همین پرسید: آیا بهتر نبود که صحن میدان را به صورت مربع در می‌آوردید؟ به او جواب داده شد که پیرزنی در آن کنجی که شکل میدان را به هم زده است، زندگی می‌کند و پادشاه می‌خواست که خانه‌اش را با بهای خوب از او بخرد و ضمیمه کاخ نماید؛ ولی پیرزن نخواست و پادشاه هم او را مجبور به فروش خانه‌اش نکرد و برای همین این ناهنجاری

در کاخ به وجود آمده است. فرستاده رومی هم گفت: این کژی بهتر از آن راستی است.»
(1) عجیب است! آیا کسی که می‌خواهد ایوان کسری را بسازد، نقشه آن را از قبل آماده نمی‌کند و همین طور بدون زمین کافی و نقشه و هندسه قابل قبول شروع به ساختمان می‌کند؟! آنگاه میدان کاخ کج از آب در می‌آید؟! این چیزی است که مسعودی آن را نقل کرده است؛ ولی چه کسی آن را قبول کند؟! بعید نیست که موبدان زرتشتی و اطرافیان تاج و تخت، چنین قصه‌هایی را جعل کرده باشند تا از خدمات وی تشکر کرده باشند.
(2) عجیب‌تر این است که بعضی از قول ما شیعیان سعی کرده‌اند که احادیثی را جعل نمایند که در آنها انوشیروان توصیف به عدالت شود؛ چنان که نقل کرده‌اند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: «ولدت فی زمن الملک العادل» «1»؛ من در زمان پادشاه عادل متولد شدم.
(3) یا در خبری آمده است هنگامی که علی علیه السّلام داخل مدائن کسری شد، در ایوانش از اسب پیاده شد و جمجمه‌ای را از زمین خارج کرد و آن را زنده گردانید و از احوال آن سؤال کرد.
آن شخص جواب داد که او انوشیروان است و به خاطر کفرش از بهشت محروم است؛ ولی به خاطر عدالتش در جهنم عذاب نمی‌شود! و از شواهدی که نشان می‌دهد اطرافیانش او را مدح و ثنا می‌گفتند و مطالب و صفات خوبی را درباره‌اش می‌ساختند که او فاقد آنها بود. این است که فردوسی در شاهنامه‌اش می‌نویسد: بزرگمهر به مدت سیزده سال وزیر انوشیروان بود تا این که خسرو پرویز بر وی غضبناک شد و او را به زندان انداخت و در نامه‌ای به وی نوشت:
عمل تو باعث قتل تو شد! بزرگمهر هم در جوابش نوشت: تا هنگامی که شانس با من همراه بود، از خردم بهره می‌بردم و اکنون که شانس با من همراه نیست از بردباری و شکیبائیم استفاده

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 42.

می‌کنم. اگر از بسیاری از کارهای خیر و نیک محروم شده‌ام، در عوض از انجام بسیاری از کارهای بد و ستمکارانه رهایی یافته‌ام و اگر از منصب وزارت کنار گذاشته شده‌ام، در مقابل از درد ظلم و ستم رها شده‌ام و در این صورت چه زیانی کرده‌ام؟!
(1) هنگامی که این نامه به دست خسرو پرویز رسید، نزد او آمد و دستور داد که بینی‌اش را ببرند و لب‌هایش را پاره کنند! وقتی بزرگمهر این دستور را شنید؛ گفت: بله، لب‌های من مستحق شکنجه دردناک‌تری هستند! خسرو

پرویز گفت: چرا؟ گفت: برای این که من با همین لبها نزد همگان تو را به چیزهایی که در تو نیست سپاس گفتم و خوبی‌هایی را از تو منتشر کردم که اهلیّت آن را نداشتی، ای بدترین پادشاهان! بعد از آن که به بی‌گناهی و پاکی من یقین پیدا کردی، می‌خواهی که به خاطر سوء ظنّی مرا به قتل برسانی؟! در این صورت چه کسی می‌تواند به عدل تو امیدوار باشد و به قول تو اعتماد کند؟! خسرو پرویز از این سخنان غضبناک شد و دستور داد که گردنش را زدند. «1»
(2) بدین ترتیب اکثر پادشاهان ساسانی دارای سیاست خشن و ظالمانه‌ای بوده‌اند و حتی علما و کارمندان در مقابل تاج و تخت آنها بهایی نداشتند. فرماندهان ساسانی چنان خودرأی و مستبد بودند که هیچ کس حق اظهار نظر در مقابل آنها نداشت و برای همین تمام ایرانیان از آنها ناخشنود بودند اما از ترس، سخنی نمی‌گفتند. «2»
(3) خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه به قتل رسید تا به پادشاهی برسد؛ چنان که مسعودی آن را نقل کرده است «3» و بعد از شیرویه تا زمان یزدگرد که آخرین پادشاه ساسانیان بود؛ در حدود شش الی چهارده نفر به پادشاهی رسیدند و این بدان معناست که در مدت چهار سال شش تا چهارده مرتبه حکومت دست به دست شد. حال باید دید که وضعیت حکومتی که در مدت چهار سال، شش الی چهارده مرتبه کودتای خونین را به خود می‌بیند؛ چگونه است! در این دوران هر کسی که به پادشاهی می‌رسید، تمام مدعیان حکومت را به قتل می‌رساند و هر کاری را که برای استحکام پایه‌های حکومتش لازم است انجام می‌داد. در این راه پدر فرزندش و پسر پدرش را به قتل می‌رساند و هر کسی که به پادشاهی می‌رسید، خویشاوندانش؛

---

(1). مروج الذهب، ج 10، ص 276 و در شاهنامه فردوسی، ج 6، ص 257- 260.
(2). ایران در زمان ساسانیان، ص 318.
(3). مروج الذهب، ج 1، ص 280.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:142
یعنی دیگر فرزندان و وابستگان پادشاهی را به قتل می‌رساند تا مبادا رقیب وی شوند.
فرماندهان در ابتدا برای به حکومت رساندن فرزندان خردسال و همسران پادشاهی اقدام به سر و صدا می‌کنند و بعد از چند هفته آنها را به قتل می‌رسانند و افراد دیگری را به جای آنها می‌نشانند و به این ترتیب حکومت ساسانی روز به روز به سوی پرتگاه نیستی و نابودی نزدیک می‌شد.
(1)

بعد از وقوع جنگ‌هایی بین ایران و روم، انوشیروان صلح نامه‌ای را با رومی‌ها به امضا رسانید که اسمش را صلح نامه دائم گذاردند؛ ولی بعد از مدتی انوشیروان به رومی‌ها بدگمان شد و لذا لشکری را برای حمله به رومی‌ها تجهیز کرد و دوباره آتش جنگ شعله‌ور گردید و در مدت کوتاهی ایرانی‌ها سوریه را فتح کردند و شهر انطاکیه را به آتش کشیدند و در آسیای صغیر پیش رفتند.
این جنگ تا بیست سال طول کشید و هر دو لشکر تمام امکانات و نیروهایشان را از دست دادند و بعد از خسارت‌های بسیار، بار دیگر صلح نامه‌ای را امضا کردند و به پشت مرزهای سابق برگشتند. شرط صلح ایران این بود که دولت روم هر ساله بیست هزار دینار طلا به ایران تحول دهد.
(2) بعد از آن که «تی‌پاریوس» در روم به پادشاهی رسید به انتقام شکست‌های گذشته حمله عظیمی را علیه ایران آغاز کرد و این جنگ هفت سال طول کشید و طی آن انوشیروان مرد و فرزندش خسرو پرویز در سال 614 م. به سلطنت رسید. او پس از به قدرت رسیدن حمله عظیمی را علیه روم شروع کرد و در همان حمله اول، شام و فلسطین و آفریقا را اشغال کرد و شهر اورشلیم را ویران کرد و کلیسای قیامت و جای زیارت حضرت مسیح را به آتش کشید و شهرهای بسیاری را خراب نمود. این جنگ‌ها پس از کشته شدن بیشتر از نود هزار مسیحی پایان یافت!
(3) این جنگ پس از بعثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود و از آن جهت که مجوسیان آتش‌پرست بر مسیحیان خداپرست پیروز شده بودند؛ مشرکان آن را به فال نیک گرفتند و در عوض، مسلمانان غمگین شد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله منتظر وحی الهی بود تا این که آیه‌های اوّل سوره روم
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:143
نازل شد: «الم، غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ یَنْصُرُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ» «1»؛ الف. لام. میم. نزدیک این سرزمین رومیان مغلوب شدند و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهند کرد. قبل و بعد از پیروزی، فرمان از آن خداست و در آن روز مؤمنان به یاری خداوند شادمان خواهند شد. و او هر که را بخواهد یاری می‌کند و او نیرومند و مهربان است.
(1) خبر غیبی قرآن کریم در مورد رومیان بعد از ده سال تحقق یافت؛

یعنی حدودا در سال 627 م. هر قل شهر نینوی (موصل) را بازپس گرفت و چیزی نگذشت که خسرو پرویز به دست پسرش شیرویه کشته شد و شیرویه پس از هشت ماه مرد و بعد از شیرویه در مدت چهار سال، بیشتر از ده نفر به حکومت رسیدند که چهار نفر از آنها زن بودند. سرانجام با هجوم اعراب کار مسلمان یکسره شد و این جنگ‌های طولانی که حدود پنجاه سال طول کشیده بود، زمینه بسیار مناسبی برای اعراب مسلمان آماده کرده بود و آنها به راحتی توانستند ایران را فتح کنند و گویی مشیّت الهی به این تعلق گرفته بود که نور اسلام در این سرزمین بدرخشد.
(2)

مهم‌ترین بحرانی که ایران در دوران ساسانیان با آن مواجه بود؛ اضطراب دینی بود. «اردشیر بابکان»، مؤسس و سر سلسله ساسانیان فرزند یکی از موبدان زرتشتی بود و به کمک علمای زرتشتی به سلطنت رسیده بود. برای همین وی با تمام قوا به ترویج دین زرتشتی در سراسر مملکتش اقدام کرد و آن را به عنوان دین رسمی کشور اعلام نمود. و از آنجا که سلطه ساسانیان با تأیید موبدان زرتشتی محقق شده بود؛ بسیار مورد عنایت و حمایت درباریان قرار داشتند و از پرقدرت‌ترین طبقات در نظام طبقاتی ایران به حساب می‌آمدند و در حقیقت پادشاهان ساسانی از سوی موبدان زرتشتی تعیین می‌شدند و اگر یکی از آنها از دستورهای موبدان سرپیچی می‌کرد؛ به شدت با وی برخورد می‌شد. برای همین پادشاهان ساسانی از موبدان زرتشتی بیشتر از هر گروه دیگر حرف شنوی داشتند و موبدان جمعیت بزرگی را تشکیل می‌دادند و ساسانیان از آنها در استحکام پایه‌های قدرت خویش بهره می‌گرفتند و تمام

---

(1). روم (30)، 1- 5.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:144
نقاط ایران آتشکده‌هایی برای آنها برپا می‌ساختند و در هر آتشکده‌ای تعداد زیادی از موبدان حضور داشتند و حتی نوشته‌اند که خسرو پرویز نه معبد به همراه آتشکده را برای دوازده هزار «هیربد» بنا کرد تا در آن به عبادت و قرائت سرودهای دینی بپردازند. «1»
(1) بدین ترتیب دین زرتشتی یک دین درباری به حساب می‌آمد و موبدان زرتشتی سعی می‌کردند که طبقات محروم و رنجدیده را آرام نگه دارند تا دردهای فراوان خویش را احساس نکنند. اختیارات نامحدودی که به موبدان زرتشتی واگذار شده بود و فشارهای آنها بر مردم باعث شد که مردم از دین زرتشتی فاصله بگیرند و بیشتر مردم سعی می‌کردند که دین جدیدی برای خویش بر گزینند.
(2) از سوی دیگر دین زرتشتی تمام حقیقت خویش را از دست داده بود و مقدّس داشتن آتش به حدی رسیده بود که کوبیدن آهن سرخ شده را با چکش حرام می‌دانستند؛ زیرا آهن تفتیده در کنار آتش مقدس قرار گرفته و از آن تقدّس یافته است! به این ترتیب خرافات و اساطیر اکثر عقاید زرتشت را فرا گرفته بود و حقایق دینش زمینه را برای رشد شعائر تو خالی و مرده فراهم کرده بود و موبدان هر روزه خرافات جدیدی را بدان می‌افزودند.

(3) از سوی دیگر فرهنگ‌های رومی و هند، راه خویش را از زمان انوشیروان در ایران باز کرده بود و اصطکاک عقاید زرتشتی با عقاید مسیحیت و دین‌های دیگر باعث بیداری ایرانیان شده بود و آنها از خرافات و مطالب باطل دین زرتشتی رنج می‌بردند. و همین باعث اختلاف آراء و عقاید در ایران و شیوع ادیان و مذاهب دیگر شده بود و چنان شک و تردیدی ایجاد کرده بود که اکثریت مردم به باورهای قبلی خویش پشت کرده بودند و بی‌دینی و بحران عقیدتی، سراسر ایران را فرا گرفته بود. «2»

(4)

وضعیت دولت روم هم بهتر از ایران نبود جنگ‌های داخلی و هم چنین جنگ‌های دائمی خارجی که بر سر اراضی «ارمنستان» با ایران به وقوع می‌پیوست؛ مردم را خسته کرده بود و آنها آمادگی برای پذیرش هر گونه تغییراتی داشتند. صاحبان منصبان کلیسا در آن زمان، زمام

_____

(1). تاریخ تمدن ساسانی، ج 1، ص 1.
(2). تاریخ اجتماعی ایران، ج 2، ص 20 و بعد از آن.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:145
امور روم را به دست گرفته بودند و فشارهای شدیدی علیه وثنیین (بت‌پرستان) اعمال می‌کردند و هیچ‌گاه اختلاف بین وثنیین و مسیحیان فروکش نمی‌کرد و اختلافات دینی بیشتر از هر چیزی دیگری در دولت روم مشهور بود. فشار کلیسا بسیاری از مردم را به فقر و نداری مبتلا کرده بود و این اختلافات قدرت امپراتوری روم را کاهش می‌داد.
(1) علاوه بر این، سفیدپوستان شمال روم و زردپوستان شرق روم برای دستیابی به زمین‌های کشاورزی بیشتر و استثمار همدیگر در زد و خورد دائمی به سر می‌بردند. گاهی این برخوردها باعث بروز خسارت‌های عظیمی در دو طرف می‌گردید. همین اختلاف باعث شد که امپراتوری روم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد و مورخان معتقدند که اوضاع اجتماعی و مالی و سیاسی روم در قرن ششم در بحران شدیدی به سر می‌برده است و عقیده دارند که بازپس‌گیری بعضی از مناطق اشغال شده از ایران نمی‌تواند دلیل بر اقتدار و قدرت روم باشد؛ بلکه این به خاطر فقدان نظام حاکمیت در ایران بوده است.
بنابراین، این دو امپراتوری بزرگ که ادعای حاکمیت سیاسی بر جهان آن روز را می‌کرده‌اند؛ به هنگامه طلوع فجر اسلام مراحل پیری و نابودی خویش را می‌گذرانده‌اند و بدیهی است که چنین اوضاع بحرانی، آمادگی لازم را در هر دو ملت برای پذیرش دین جدیدی که اوضاع نابسامانشان را سامان بخشد و آنها را از این بحران و مشکلات نجات دهد؛ فراهم کرده بود.
حال که اوضاع این دو امپراتوری را بررسی کردیم؛ لازم است اوضاع دولت عربی تابع آنها را هم بررسی کنیم.
(2)

پادشاهان حیره در یمن

دو قرن بعد از میلاد و در اوایل قرن سوم، بعضی از طوایف عربی از بنی لخم که یمنی بودند در اراضی کناره رود فرات در عراق ساکن شدند. در این زمان ساسانیان در ایران حکومت می‌کردند و عراق هم بخشی از مملکت آنها بود؛ امّا روستاها و مزارع عراق که تحت سیطره ساسانیان بود در معرض شبیخون‌های دائمی قبال بادیه‌نشین صحرای حجاز قرار می‌گرفت؛ برای همین ساسانیان نیاز به عرب‌هایی داشتند که آنها را در مرزهای عراق حاکم کنند تا از شبیخون‌های دائمی عرب‌های بدوی در امان باشند؛ لذا لخمی‌ها را در آنجا دست‌نشانده خویش کردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:146
(1) لخمی‌ها در این منطقه، شهرها و روستاها و قلعه‌هایی ساختند که مهم‌ترین آنها حیره بود که نزدیک کوفه و در حاشیه صحرای حجاز بنا شده بود. لفظ حیره تحریف‌شده کلمه سریانی «حرتا» و به معنای گنبد و حرم یا لشکرگاه و خیمه‌گاه می‌باشد. «1» از طرف دیگر آب و هوای مناسب و زمین حاصل‌خیز این منطقه باعث شد که آبادانی و تمدنی در آن به وجود بیاید و از مظاهر تمدن آنها این است که با خط و نگارش آشنا شدند و این هنر از آنها به عرب‌های حجاز منتقل شد. «2»
(2) درباره تاریخ منقول آنها هم به آنچه که یعقوبی و مسعودی نقل کرده‌اند؛ اکتفا می‌کنیم و در صورت لزوم مطالبی را متذکر می‌شویم:
یعقوبی از اهل علم روایت می‌کند که گفتند: هنگامی که اهل یمن متفرق شدند، مالک بن فهم بن غنم بن دوس حرکت کرد تا در زمان پادشاهی طوائف (فارس‌ها) به عراق رسید و در آنجا ساکن شد. در این هنگام اقوامی از عرب‌های معدّ و غیره در آنجا زندگی می‌کردند و فارس‌ها او را به مدت بیست سال بر آنها حاکم کردند.
(3) در این هنگام جذیمة الأبرش (التّنوخی) راه کهانت را در پیش گرفت و دو بت ساخت و آنها را «الضیزنان» نامید و با آنها عده‌ای از عرب‌ها را فریفت و آنها را به عراق آورد. او از سرزمین بصره به منطقه جزیره (موصل) کوچ کرد تا این که در ناحیه کناره فرات، در نزدیکی شهر انبار که بدان «بقه» می‌گفتند؛ ساکن شد.
در آن زمان زنی به نام زبّاء «3» در آن منطقه حکمرانی می‌کرد و هنگامی که جذیمة به سرزمین أنبار رسید و هواداران و طرفدارانی پیدا کرد به آنها گفت: من تصمیم گرفته‌ام که کسی را به سوی زبّاء (زنّوبیا) بفرستم و با او ازدواج کرده و سرزمین او را به سرزمینم ضمیمه کنم!
(4) در این میان غلامی که قصیر نام داشت؛ گفت: اگر زباء (زنّوبیا)

می‌خواست ازدواج کند تا به حال افرادی پیش از تو با وی ازدواج کرده بودند! امّا جذیمه نامه‌ای را به سویش فرستاد و

---

(1). العصر الجاهلی، ص 44.
(2). فتوح البلدان، ص 457.
(3). زباء تحریف‌شده کلمه زنّوبیا می‌باشد. وی از جانب رومی‌ها بر انباط شام حکومت می‌کرد؛ ولی راه طغیان و سرپیچی از دستورهای آنها را در پیش گرفت و آنها هم به جنگ با وی پرداختند تا در سال 273 م. بر وی غلبه کردند «العصر الجاهلی، ص 32».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:147
نوشت که می‌خواهد با وی ازدواج کند! زبّاء هم نوشت که من خودم را به تو تزویج کردم و به سوی من بیا! پس جذیمه نزد وی رفت؛ ولی هنگامی که بر او وارد شد ... او را کشت و قطعه قطعه‌قطعه‌اش کرد. جذیمه در زمان اردشیر بن بابک و شاهپور بن اردشیر زندگی می‌کرد. «1»
(1) هنگامی که جذیمه به قتل رسید، خواهرزاده‌اش، عمرو بن عدی (و به خاطر همین بنی عدی نامیده شدند) بن نصر (و به خاطر همین بنی نصر نامیده شدند) بن ربیعه (که همان بنی ربیعه هستند) بن عمرو بن الحارث بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم جانشین وی شد و برای همین لخمی‌ها نامیده شدند و به خاطر تکرار اسم منذر در میان آنها به مناذره عراق به ازای غساسنه شام مشهور شدند.
(2) مسعودی می‌گوید: در حیره پسر عموی جذیمه، عمرو بن عبد الحیّ تنوخی حکومت می‌کرد و هنگامی که عمرو بن عدیّ بزرگان لشکر دایی‌اش را با وعده مال و مقام به خویش جذب کرد و بعدها نیز افراد زیادی به وی ملحق شدند و پس از آن جنگ سختی بین او و عمرو بن عبد الحی تنوخی در گرفت، به گونه‌ای که طرفین از انقراض خویش ترسیدند و تنوخی تسلیم ابن عدی شد و امر به سود وی تمام شد. «2»
(3) یعقوبی می‌گوید: پس از آن امرؤ القیس بن عمر «3» به حکومت رسید و سپس برادرش حارث بن عمرو و سپس عمرو بن امرئ القیس.
(4) مسعودی می‌گوید: پس از آن نعمان امرؤ القیس به حکومت رسید «4» و یعقوبی می‌گوید: پس از آن منذر بن (نعمان بن) امرؤ القیس به حکومت رسید. سپس نعمان (بن منذر) به حکومت رسید و سی و دو سال فرمانروایی کرد و پادشاهان ساسانی هم عصر وی عبارت بودند از:
یزدگرد اول «5» و بهرام گور. وی از غلبه‌کننده‌ترین پادشاهان عرب بر دشمنانش بود. او بارها با

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 65.

(2). همان، ص 71. حاکمیت وی صد سال طول کشید، ج 2، ص 66 و 74؛ و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 209 آمده است که 55 سال. بلکه شاهپور بن اردشیر ساسانی از 241 تا 271 م. که به مدت سی سال می‌باشد او را به حکومت نصب کرد «العصر الجاهلی، ص 44».
(3). او در سال 272 م. به پادشاهی رسید و گویی که وی به جنگ لبنان رفته بود که در شرق کوه‌های دروز مرد و در سال 328 م. در همان جا دفن شد؛ چنان که از اعدادی که بر سنگ قبرش نقش بسته چنین به دست می‌آید و این سنگ در موزه روم نگهداری می‌شود و دوسو و مالکر آن را کشف کرده‌اند؛ العصر الجاهلی، ص 35.
(4). مروج الذهب، ج 2، ص 74.
(5). از 399- 420 م؛ العصر الجاهلی، ص 44.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:148
شامیان به جنگ پرداخت و مصایب فراوانی ایجاد کرد و اسراء و غنایم بسیاری به دست آورد.
او سپاهیانش را به صورت خاصی نظام بخشیده بود.
او دو لشکر داشت که یکی از فارس‌ها تشکیل شده بود و اسمش «شهباء» بود و دیگری از عرب‌های تنوخ تشکیل شده بود و اسمش «الدوسر» بود و با تمام عرب‌هایی که در مقابلش سر فرود نمی‌آوردند؛ به جنگ می‌پرداخت «1». جرجی زیدان در کتاب العرب قبل الاسلام به تتبع در مورد اخبار وی پرداخته است.
(1) یعقوبی می‌گوید: او همان کسی بود که خورنق «2» را بنیان نهاد و روزی در همان جا نشسته بود و به منظره فرات و نخلستان‌ها و باغ‌ها و درختانش نگاه می‌کرد و در همین حال به یاد مرگ افتاد و گفت: این همه ثروت با وجود مرگ و فراق دنیا چه فایده‌ای دارد؟! پس از آن به عبادت پرداخت و از پادشاهی کناره‌گیری کرد و عدیّ بن زید العبادی در این اشعارش او را یاد کرده و می‌گوید:
و تفکر ربّ الخورنق اذ أشرف یوما، و للهدی تفکیر و هنگامی که حاکم خورنق روزی بر بلندای آن ایستاد به فکر و اندیشه فرو رفت و هرآینه تفکّر راه رسیدن به هدایت است.
سرّه حاله و کثرة ما یملک، و البحر معرض و السدیر
مقام و مال و منال فراوانش او را به وجد آورده، در حالی که دریای فرات و کاخ سدیر خودنمایی می‌کردند.
فارعوی قلبه و قال: و ما غبطة حیّ الی الممات یصیر

---

(1). برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به: العرب قبل الاسلام؛ جرجی زیدان.
(2). علّت بنای خورنق را نوشته‌اند که یزدگرد بن بهرام شاه بن شاهپور

ذی الاکتاف؛ صاحب پسری به نام بهرام شد. او به دنبال منزلی می‌گشت که در منطقه‌ای خشک و خوش آب و هوا بنا شده باشد که از دردها و بیماری مصون بماند. او را به پشت حیره راهنمایی کردند پس یزدگرد به نعمان دستور داد که این ساختمان را بنا کند تا او و فرزندش بهرام در آن بیاسایند. نعمان به معماری که به او «سنمّار» می‌گفتند دستور داد که ساختمان زیبایی بسازد و هنگامی که ساختمان به پایان رسید؛ از زیبایی و استحکام ساختمان تعجب کردند و تمام مزدش را پرداختند. او گفت: اگر می‌دانستم که اجرت کارم را می‌دهید و قدر مرا می‌دانید؛ ساختمانی می‌ساختم که همراه با خورشید به هر طرف می‌چرخید! نعمان از این سخن وی غضبناک شد و گفت: تو می‌توانستی که ساختمان زیباتر از این را بسازی و نساختی؟! سپس دستور داد که او را از بالاترین نقطه ساختمان به پایین پرتاب کنند و همین تبدیل به یک ضرب المثل در زبان عرب شد و می‌گوید: «جزاه جزاء سنمّار»؛ به او کیفر و پاداشی داد همانند کیفر سنمّار! (تاریخ طبری، ج 2، ص 65)، (الاغانی ج 2، ص 144- 146).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:149
به ناگاه قلبش متغیر و پشیمان شد و گفت: چه جای خوش و زنده‌ای است که به سوی مرگ می‌رود؟
(1) مسعودی می‌گوید: او بعد از خودش، فرزندش اسود بن نعمان را به پادشاهی برگزید، و او فرزندش منذر بن اسود را برای پادشاهی بعد از خودش انتخاب کرد «1» و سپس عمرو بن منذر به پادشاهی رسید. «2» یعقوبی می‌گوید که وی فرزند هند بود و به خاطر سخت‌گیری‌اش بر عرب‌ها به مضوط الحجارة (گوزن سنگ‌ها) ملقب شده بود. او وقتش را به دو قسم تقسیم کرده بود: روزی که در آن به شکار می‌رفت و روزی که به شراب‌خواری می‌پرداخت. هنگامی که به مجلس شراب‌خواری می‌رفت به مردم می‌گفت که در بیرون مجلس منتظر بمانند تا مجلس شراب‌خواری به اتمام برسد و او خارج شود ...
(2) برای همین «طرفة بن العبد» دائما او و برادرش قابوس را هجو می‌کرد و از آنها به زشتی یاد می‌کرد و در مقابل برای خواهر عمرو غزل‌سرایی می‌کرد و او را به عظمت می‌ستود ...
در این میان متلمّس هم طرفه را در هجو عمرو یاری می‌کرد تا این که عمرو به آنها گفت:
اقامت شما طولانی شده است و من مالی ندارم، ولی به عاملم در بحرین نوشته‌ام که به هر کدام از شما صد هزار درهم بدهد!
(3) پس هر کدام نامه‌ای گرفته‌اند؛ ولی متلمّس در مورد کار او شک کرد. برای همین به هنگامی که به رودخانه حیره رسیدند، به یک غلام مسیحی که خواندن و نوشتن می‌دانست؛ برخوردند. متلمّس به او گفت: آیا می‌توانی

خوب بخوانی؟! غلام گفت: بلی. گفت: پس این

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 74 و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 210 آمده است: منذر بن نعمان از سال 515 م. و در دوران قباد ساسانی به حکومت رسید. در زمان وی حارث غسانی به کمک رومی‌ها دولتش را در شام تشکیل داد و پس از مدتی منذر با وی وارد جنگ سختی شد و فرزند حارث در این جنگ (سال 544 م.) اسیر شد و به قتل رسید. منذر صاحب روز حلیمه معروف در نزدیکی قنّسرین بود و در همان جا در سال 554 م. به قتل رسید. او در حدود چهل سال و به نقل مسعودی 34 سال و به نقل یعقوبی سی سال حکومت کرد.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 74. وی از سال 554 تا 569 میلادی حکومت کرد تا این که رابطه بین او و قباد ساسانی در اوایل سلطنت قباد تیره شد (قبل از 559 م.) قباد او را عزل و حارث بن عمرو، فرماندار کنده را جایگزین وی کرد. در سال 559 میلادی قباد مرد و خسرو انوشیروان به سلطنت رسید و منذر را به حاکمیت حیره بازگردانید و او به جنگ با حارث پرداخت و او را شکست داده و به قتل رسانید. او به سوزاننده عرب مشهور شد؛ زیرا قومی از عرب از تیره بنی تمیم را در یمامه سوزانید تا به نذر خویش وفا کرده باشد، العصر الجاهلی، ص 45. البته از آنجا که دوباره به حکومت رسیده بود؛ یعقوبی. گمان کرده که شخصی دومی بوده است و لذا گفته: سپس عمرو بن منذر ثانی به حکومت رسید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:150
نامه را بخوان. در آن نوشته شده بود: اگر متلمّس نزد تو آمد، دست و پاهایش را قطع کن. پس نامه را به دور انداخت و به طرفه گفت: آیا نامه تو هم این چنین است؟!
(1) طرفه گفت: او به خاطر ترس از قبیله من جرأت نمی‌کند که چنین چیزی بنویسد و من در آن سرزمین سرشناس‌تر و عزیزتر از او هستم! با همین پندار به سوی عامل بحرین رفت و بدون آن که نامه را بخواند؛ آن را به وی تقدیم کرد. پس از آن که عامل نامه‌اش را خواند؛ دست و پایش را قطع کرد و او را به دار زد!
سپس برادرش قابوس بن منذر به پادشاهی رسید. «1»
(2) مسعودی می‌گوید: نعمان بن منذر (چهارم) به پادشاهی رسید و به او «أبیت اللّعن» یعنی دور از دشنام می‌گفتند و بیست و دو سال حکومت کرد «2» و به خاطر تکرار اسم منذر در میان حاکمانشان به آنها مناذره می‌گفتند.
(3) یعقوبی می‌گوید: همراه منذر تعدادی از افراد خانواده امرؤ القیس بن زید بودند و از جمله این افراد عدیّ بن زید العبادی (نصرانی) بود که

خطیب و شاعر بوده و کتاب‌هایی را به عربی و فارسی نوشته است. منذر فرزندش نعمان را به آنها داده بود و در دامن آنها شیر خورده و بزرگ شده بود.
(4) کسری (خسرو) به منذر نوشت که افرادی از اعراب را به سویش بفرستد تا بعضی از نامه‌ها را برایش ترجمه کنند، او هم عدی بن زید و دو برادرش را فرستاد. آنها از جمله نویسندگان و مترجمان کسری (خسرو) به حساب می‌آمدند.
پس از آن که منذر مرد، کسری (خسرو) به عدی بن زید گفت: آیا کسی از این خانواده باقی مانده است که صلاحیت پادشاهی را داشته باشد؟ او گفت: بله. منذر سیزده فرزند دارد که همگی صلاحیت پادشاهی دارند!
(5) پس از آن، تمام سیزده فرزندش به سوی کسری (خسرو) آمدند و نعمان هم که خانواده عدیّ بن زید او را تربیت کرده بودند؛ در میان آنها بود. عدیّ بن زید هر کدام را به ترتیب در محل خویش جای داد. او همیشه برادران نعمان را از وی جلو می‌انداخت تا آنها گمان کنند که

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 211. او همان کسی است که با منذر بن حارث تنوخی غسّانی جنگ‌های بسیاری داشته است که مهم‌ترین آنها جنگ عین أباغ در سال 570 م. بوده است و در آن از منذر غسّانی شکست خورد، العصر الجاهلی، ص 41.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 75 از (580- 602). العصر الجاهلی، ص 46.

وی طرفدار نعمان نیست و با یکایک آنها خلوت کرده و می‌گفت: اگر کسری از شما سؤال کرد که آیا مرا از امور اعراب کفایت می‌کنید؛ در جواب بگویید که خیر. ما اصلا نخواهیم توانست که به تنهایی تو را کفایت کنیم. اما به نعمان گفت که اگر پادشاه در مورد اعراب از تو سؤال کرد، بگو که تو را در مورد آنها کفایت می‌کنم و اگر در مورد برادرانت سؤال کرد؛ بگو اگر در مقابل آنها عاجز باشم، پس در مقابل اعراب عاجزتر خواهم بود!
(1) پس به هنگامی که کسری به عدیّ بن زید دستور داد که برادران را یکی پس از دیگری بر وی عرضه کند. او از آنها سؤال کرد: آیا از آنچه که مرا کفایت می‌کردید؛ کفایت می‌کنید؟
گفتند: ما نخواهیم توانست که در مقابل اعراب تو را کفایت کنیم! مگر نعمان که وقتی از وی سؤال شد که آیا می‌توانی مرا در مقابل اعراب کفایت کنی؛ گفت: بله.
وقتی که از وی سؤال شد با برادرانت چه خواهی کرد؟ در جواب گفت: اگر در مقابل آنها عاجز باشم، پس در مقابل اعراب عاجزتر خواهم بود.

پس کسری وی را به پادشاهی انتخاب کرد و خلعت پادشاهی و لباس‌های لؤلؤ را به او پوشانید! او از آنجا خارج شد در حالی که به سلطنت رسیده بود.
(2) اسود بن منذر را خانواده‌ای اشرافی از حیره که به آنها «بنو مرینا» می‌گفتند؛ نگهداری و تربیت می‌کردند و در میان آنها مردی شاعر و تیرانداز بود که به وی عدیّ بن اوس بن مرینا می‌گفتند: او هنگامی که این توطئه را دید، به بعضی از نزدیکان و خواص نعمان دستور داد که نزد نعمان به بدگویی از عدیّ بن زید بپردازند و بگویند که عدی گمان می‌کند که پادشاه (نعمان بن منذر) عامل اوست و او بوده است که او را به حاکمیت رسانده است و اگر او نبود، نعمان به سلطنت نمی‌رسید و ...
آنها دائما از عدیّ نزد نعمان بدگویی می‌کردند تا این که او را بدگمان و خشمگین کردند و او هم نامه‌ای به عدیّ نوشت و گفت: مشتاق دیدارت هستیم، آیا به دیدار ما نمی‌آیی؟! عدیّ از کسری (خسرو) اجازه گرفت و نزد نعمان رفت. به محض ملاقات، نعمان دستور داد که عدیّ را در جای دور افتاده‌ای زندان کنند!
(3) عدیّ در زندانش شعر می‌گفت و سعی می‌کرد که دل نعمان را به دست آورد و برای همین حرمت و مقامش را یادآور شود و از سرگذشت پادشاهان قبلی او را آگاه می‌کرد؛ ولی این توصیه‌ها اثری نبخشید و دشمنانش از خانواده آل مرینا هم چنان از وی در درگاه نعمان
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:152
بدگویی می‌کردند و می‌گفتند: اگر او را آزاد کنی تو را به قتل خواهد رسانید و یا سبب هلاکتت خواهد شد!
(1) بعضی از خویشاوندان عدیّ نزد کسری (خسرو) به سر می‌بردند که عبارت بودند از برادرانش: أبیّ و سمیّ و پسرش، عمرو بن عدی. پس او شعری را برای آنها فرستاد و به دنبال آن برادران و پسرش و دیگر اقوامش نزد کسری (خسرو) رفتند و در مورد عدی دادخواهی کردند.
کسری (خسرو) نامه‌ای به نعمان نوشت و از وی خواست که عدیّ را آزاد کند و فرستاده‌ای برای انجام این کار فرستاد و قرار شد که این فرستاده ابتدا نزد عدی برود. این خبر به گوش نعمان رسید و برای همین کسی را به سوی عدی فرستاد تا او را خفه کند و وقتی که فرستاده کسری (خسرو) نامه را تقدیم کرد، به وی گفتند که عدی وفات یافته است. در ضمن هدایایی به پیک کسری (خسرو) تقدیم کردند تا او به کسری (خسرو) بگوید که جسد مرده عدی را دیده است و در ضمن نامه‌ای به کسری (خسرو) نوشتند که عدی مرده است!
(2)

یعقوبی در ادامه می‌نویسد:
عمرو بن عدی در دربار کسری (خسرو) همان کار پدرش را در ترجمه نامه‌ها انجام می‌داد ... تا این که در یکی از روزها کسری (خسرو) از اطرافیانش خواست که کنیزی با صفات معین شده برایش بیاورند؛ اما چنین کنیزی را پیدا نکردند. در همین احوال عمرو بن عدی به کسری (خسرو) گفت: پادشاها! دست‌نشانده شما، نعمان دختران و خویشاوندانی دارد که تمامی این صفات و بیش از آن را دارند، ولی نعمان خودش از آنها بهره می‌برد و گمان می‌کند که از پادشاه بهتر و سزاوارتر است!
(3) پس کسری (خسرو) پیکی را به سوی نعمان فرستاد و به او دستور داد که دخترش را به همراه پیک بفرستد تا با او ازدواج کند!
نعمان در جواب نوشت: اما در عین السواد و فارس آن قدر دختر وجود دارد که نیاز پادشاه را بر آورده کند؟! و منظورش آن بود که در سرای تو و در سرزمین فارس دختران زیادی هستند. هنگامی که فرستاده‌های کسری (خسرو) برگشتند؛ او را در جریان امر قرار دادند.
کسری (خسرو) پس از خواندن نامه گفت: منظورش از عین چیست؟
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:153
(1) عمرو بن عدی گفت: منظورش گاو وحشی است! و به این وسیله می‌خواسته است که دخترش را از پادشاه دور نگه دارد!
کسری (خسرو) خشمگین شد و گفت: چه بسا که بنده‌ای از بندگانمان احساس برتری نسبت به ما بکند و به این وسیله خودش را به هلاکت بیفکند. آنگاه یک ماه صبر کرد و بعد به وی نوشت که هر چه زودتر نزد او بیاید.
این جریان به گوش نعمان رسید و فهمید که کسری (خسرو) چه قصدی دارد. برای همین تا حد امکان اسلحه و آذوقه برداشت و به کوه‌های طیء پناه برد. قبیله طیء از آنجا که سعدی، دختر حارثه را داشتند؛ داماد آنها به حساب می‌آمدند؛ لذا نعمان از آنها خواست که از او در مقابل کسری (خسرو) حمایت کنند؛ ولی آنها گفتند که ما چنین قدرتی نداریم لذا او از آنجا کوچ کرد.
(2) همین طور بسیاری از اعراب از حمایت وی سرباز می‌زدند تا به منطقه «ذی قار»، متعلق به بنی شیبان رسید و هانی بن مسعود شیبانی را ملاقات کرد. در آنجا اسلحه و دختر و خانواده‌اش را نزد هانی به امانت گذاشت و خود نزد کسری (خسرو) رفت. بنا به دستور، او را به غل و زنجیر کشیده و به سوی خانقین فرستادند و در آنجا او را زیر دست و پای

فیلان انداختند تا له شد و آنگاه جسدش را نزد شیرها انداختند تا آن را خوردند.
(3) از سوی دیگر کسری (خسرو) پیکی به سوی هانی بن مسعود فرستاد و گفت: آنچه از مال و اسلحه و دختران نوکر ما که نزد توست، برای ما بفرست «1». نعمان دخترش را به همراه چهار هزار زره به هانی سپرده بود. برای همین هانی و قومش از پس دادن این اموال خودداری کردند. پس کسری (خسرو) لشکری از عرب و عجم را به سوی هانی فرستاد و آنها در ذی قار به هم برخوردند. در این هنگام «حنظلة بن ثعلبه عجلی» نزد آنها آمد تا اتمام حجت کند.
پیروان هانی به وی گفتند که ذمه تو ذمّه ماست و ما پیمان خود را نمی‌شکنیم! پس به جنگ فارس‌ها رفتند و آنها و عرب‌های همراهشان را شکست دادند و این اولین باری بود که عرب‌ها بر عجم‌ها پیروز شدند. «2» از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: این اولین روزی است

---

(1). تاریخ یعقوبی، ص 212- 215 و تاریخ طبری، ج 2، ص 206، وی از ابی عبیده معمر بن المثنّی از بعضی از آنها نقل می‌کند: هانئ بن مسعود این حادثه را درک نکرده بلکه این هانی بن قبیصة بن هانی بن مسعود بوده است و این موضوع نزد من ثابت است. مسعودی نیز در التنبیه و الاشراف، ص 207 همین طور نقل کرده است.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 215.

که عرب‌ها حق خویش را از عجم گرفتند و به خاطر من پیروز شدند. «1»

---

(1). همان، ص 212 و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 208 می‌گوید: گفته شده است که این جنگ قبل از هجرت بوده است و در این زمان عده‌ای از بکر بن وائل از بحرین و یمامه به موسم حجّ آمده بودند و می‌خواستند که به همراه بنی شیبان به عراق بروند تا هانی بن مسعود را یاری کنند. در این هنگام پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نزد آنان آمد و به اسلام دعوتشان کرد. آنها قول دادند که اگر خداوند آنها را در جنگ با عجم‌ها پیروز گرداند، به او ایمان بیاورند و او را تصدیق کنند! پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد که پیروز شوند و هنگامی که خبر پیروزی آنها بر عجم‌ها را شنید؛ گفت: این اولین روزی است که عرب‌ها حق خویش را از عجم‌ها گرفتند و به خاطر من پیروز شدند.
و در مروج الذهب، ج 1، ص 307 آمده است که جنگ ذی قار در زمان پادشاهي خسرو پرویز بوده است و این همان روزی بوده است که پیغمبر

اکرم صلّی اللّه علیه و آله درباره آن فرمودند: این اولین روزی است که عرب‌ها حق خویش را از عجم‌ها گرفتند و به خاطر من پیروز شدند و این جنگ بعد از بعثت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و پس از چهل سالگی‌اش بوده است و به روایت دیگری این جنگ، چهار ماه بعد از جنگ بدر بوده است.
در تاریخ طبری، ج 2، ص 193- 212 هم این قصه را به تفصیل از محمد بن هشام کلبی از کتاب حمّاد، راوی کوفی روایت کرده و گفته است: من اخبار عرب و انساب آل نصر بن ربیعه و مقدار عمر کسانی از آنها که برای آل کسری کار می‌کردند و تاریخ طولانی آنها را استخراج کرده بودم. سپس طبری این کار را بزرگ شمرده است و گفته است: امور مربوط به آل نصر بن ربیعه و کسانی که دست‌نشانده پادشاهان فارس بوده‌اند و عمّال آنها که حدود و ثغور سرزمین عراق را حفظ می‌کرده‌اند، نزد اهل حیره معلوم بوده است و در کتاب‌ها و کنیه‌هایشان این مطالب ثبت شده است «تاریخ طبری، ج 1، ص 628».
بر فرض صحت حدیث نبوی، شاید علت آن بوده است که دختران نعمان، مسیحی و راهبه بوده‌اند و خسرو پرویز کافر و مجوسی بوده است و دختران مسیحی بر او حلال نبوده‌اند و خبرهایی که مسعودی در مروج الذهب نقل کرده است، دلالت بر همین قضیه می‌کند. او می‌گوید:
هنگامی که حرقه دختر نعمان بن منذر به سوی کلیسای خودش حرکت می‌کرد؛ مسیر راهش را با حریر و دیباج فرش می‌کردند و لباس‌های خز و رنگارنگ می‌پوشید و به وسیله کنیزانش در میان گرفته می‌شد تا به کلیسایش برسد و بعد به منزل بازگردد. هنگامی که سعد بن ابی وقاص برای جنگ به قادسیه آمد و رستم را به قتل رسانید و خداوند فارس‌ها را شکست داد؛ حرقه دختر نعمان به همراه گروهی از اقوام و کنیزانش که همانند او لباس پوشیده و پارچه‌های سیاه بر سر کشیده و همگی از راهبه‌ها بودند؛ نزد سعد بن ابی وقاص آمدند و از او درخواست صله می‌کردند. ج 2، ص 79. و در ادامه می‌گوید: هند دختر نعمان بن منذر در دیری در حیره، راهبه بود. مغیرة بن شعبه که امیر کوفه بود نزد وی آمد و در این حال هند نابینا شده بود. مغیره اجازه ورود خواست و کنیز وی نزد هند آمد و گفت: مغیرة بن شعبه به دیدار شما آمده و اجازه ورود می‌خواهد. هند به کنیزش گفت:
فرشی را برایش پهن کن. کنیز فرشی از پوست گوسفند را پهن کرد. مغیره داخل شد و بر آن نشست و گفت: من مغیره هستم. هند گفت: تو را نشناختم ای حاکم کوفه. چه چیزی تو را به اینجا کشانیده است؟ مغیره گفت:
آمده‌ام تا تو را عقد کنم! هند گفت: به صلیب سوگند که اگر به خاطر دین

یا زیبایی‌ام آمده‌ای، باید با دست خالی برگردی و لکن من به تو می‌گویم که برای چه آمده‌ای! مغیره گفت: برای چه آمده‌ام؟ هند گفت: تو می‌خواهی که با من ازدواج کنی تا در موسم حج در میان اعراب بنشینی و با تفاخر بگویی: من با دختر نعمان ازدواج کرده‌ام! مغیره گفت: من به همین قصد آمده‌ام! «مروج الذهب، ج 3، ص 25».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:155
(1)

سایر پادشاهان حیره و سرنوشت آنها

مسعودی می‌نویسد: «سپس جمعی از فارس‌ها در حیره به سلطنت رسیدند تا این که تعداد پادشاهان حیره به 23 نفر رسید که از بنی نصر و بعضی عرب و برخی فارس بودند و 622 سال و هشت ماه حکومت کردند و آبادانی حیره از اوایل صد سال دوم حکومت این پادشاهان شروع شد. این آبادانی ادامه داشت تا این که کوفه بنیان‌گذاری شد و پس از حدود 530 سال رو به ویرانی نهاد «1». بدین ترتیب آبادانی آن به تدریج از بین رفت تا آن که در زمان حکومت معتضد به طور کلی خراب شد. قبل از ویرانی کامل آن، عده‌ای از خلفای بنی عباس از قبیل سفاح و منصور و رشید و غیره در آن اطراق می‌کردند و به خاطر آب و هوای خوب و ملایمت خاک و طبیعت آن مدتی در آنجا می‌ماندند. این شهر در نزدیکی خورنق و نجف قرار داشت و دیرهای بسیاری در آن وجود داشت که راهبان بسیاری در آنها مشغول به عبادت بودند و هنگامی که این شهر رو به خرابی نهاد؛ آنها به شهرهای دیگر هجرت کردند. مسعودی در ادامه می‌نویسد: «و در حال حاضر جز صدای جغد و بوم از آن شنیده نمی‌شود» «2».

(2)

غساسنه شام

در قرن پنجم میلادی عده‌ای از اطراف جزیرة العرب به سوی شمال غربی آن که در مرزهای مملکت روم واقع می‌شد؛ مهاجرت کردند و دولت غساسنه را که تحت الحمایه رومی‌ها بود، تأسیس کردند و این دولت تابع قسطنطنیه بود؛ چنان که حاکمان حیره از عمّال پادشاهان فارس بودند.
دولت غساسنه دارای نوع خاصی از تمدن بودند. آنها از طرفی در مجاورت «دمشق» و از

بنابراین آنها از راهبه‌های مسیحی بوده‌اند که برای یک کافر مجوسی حلال نبوده‌اند و در هر حال عبادیان نصرانی که آمیخته‌ای از عرب و جز آنان بودند و هم‌پیمانان آنان از سایر ساکنان عراق بوده‌اند، و در میانشان اقلیتی از فارسی‌ها، و هم چنین برخی از یهودان نیز بودند. بدین ترتیب حیره یک بازار بازرگانی و کشاورزی بزرگ و متأثر از فرهنگ فارسیان بوده است. «العصر الجاهلی، ص 47».
(1). طبری از کلبی روایت می‌کند که حیره همزمان با أنبار در زمان بخت نصر (نبوخذنصر) بنیان‌گذاری شد و هنگامی که بخت نصر مرد، اهالی آن به أنبار کوچ کردند و حیره رو به ویرانی نهاد تا این که برای بار دوم رو به آبادانی نهاد و آن هنگامی بود که عمرو بن عدی لخمی در آن ساکن شد. بنابراین حیره در حدود پانصد و سی سال آباد بود تا این که کوفه بنا نهاده شد و اسلام آن را پایگاه خویش قرار داد. «تاریخ طبری، ج 2، ص 43».
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 81.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:156
سوی دیگر در مجاورت «بصره» قرار داشتند و متأثر از تمدن رومی‌ها بودند. از آنجا که غساسنه با مناذره حیره اختلاف داشتند و آنها تحت الحمایه فارس‌ها بودند؛ بنابراین خودشان به رومی‌ها تمایل داشتند و تعداد حاکمانشان ده نفر و اندی بود، که درباره آنها صحبت می‌کنیم.
(1)

مسعودی می‌نویسد: «هنگامی که سد مأرب خراب شد؛ قبایل عرب پراکنده شدند و غسّان به سوی شام آمدند. «1» آنها از فرزندان مازن بن أزد بودند و غسّان به آبی می‌گفتند که عمرو بن عامر پس از آن که از مأرب خارج شده بود؛ در کنار آن اقامت گزیده بود و این آب ما بین زبید و رمع وادی اشعریین در سرزمین یمن قرار دارد.
قضاعة بن مالک بن حمیر بن سبأ، اوّلین کسی از عرب‌های یمن بود که در شام مسکن گزید و با پادشاهان روم رابطه برقرار کرده و مسیحی شد. در مقابل، رومی‌ها هم آنها را حاکم عرب‌های شام کردند و اوّلین کسی که به حاکمیت رسید، نعمان بن عمر بن مالک بود و بعد از او عمرو بن نعمان بن عمرو و سپس حواری بن نعمان به حکومت رسیدند.
(2) سپس قوم سلیح که از قضاعه بودند؛ وارد شام گردیدند و بر تنوخ که آنها هم از قضاعه بودند پیروز و غالب شدند و رومی‌ها آنها را برای پادشاهی بر عرب‌های شام برگزیدند. آنها از فرزندان سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بوده‌اند.
هنگامی که غسّانی‌ها به سوی شام آمدند؛ بر کسانی که در شام بودند، غالب شدند و رومی‌ها آنها را بر عرب شام حاکمیت دادند و اولین پادشاه غسانی‌ها در شام: حارث بن عمرو بن عامر بن حارثه بود و سپس حارث بن تعلبه و سپس منذر بن حارث بن جبلة بن تعلبه بن جفنة بن عمرو و سپس عوف بن منذر و سپس حارث بن منذر به سلطنت رسیدند حارث بن منذر در زمان بعثت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حکومت می‌کرد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را ترغیب به قبول اسلام کرد؛ ولی او اسلام نیاورد. بعد از او «جبلة بن الأیهم بن جبلة بن حارث» به حکومت رسید و اسلام

---

(1). با حفظ این مطلب باید گفت که در سابق ذکر کردیم که هجرت آنها در قرن پنجم میلادی بوده است؛ یعنی قرنها بعد از سیل عرم. بنابراین تاریخ ثبت شده که مستند به اکتشافات آثارشان است، بر چیزی که قدیمی‌تر از آن باشد، دلالت نمی‌کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:157
آورد؛ ولی به خاطر ترس از ننگ و سرزنش دیگران مرتد شد. بنابراین پادشاهان غسّانی در شام یازده نفر بوده‌اند و سرزمین آنها شامل یرموک و جولان و اطراف دمشق می‌شده است و بعضی از آنها اردن را هم به سرزمین شام ضمیمه می‌کرده‌اند. «1»

(1) یعقوبی می‌گوید: «قضاعه اولین اعرابی بوده‌اند که وارد شام شده‌اند و تحت الحمایه پادشاهان روم قرار گرفتند و نصرانی شدند و به کمک آنها به پادشاهی در آن منطقه رسیدند و اوّلین پادشاه آنها: تنوخ بن مالک بن فهم بن تیم اللّه بن الاسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة بوده است.
(2) سپس بنو سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة وارد شام شدند و آن را ترویج کردند. هنگامی که سیل عرم آمد؛ أزدی‌ها پراکنده شدند و بعضی از آنها به تهامه و گروهی به یثرب و دسته‌ای به عمان رفتند و غسانیان به شام رفته و در منطقه بلقاء ساکن شدند» «2».
یعقوبی در ادامه می‌گوید: «بنی غسّان از بنو سلیح خواستند که با هم دیگر تحت الحمایه رومی‌ها قرار گیرند و در سرزمین آنها ساکن شوند و در سود و زیان هم شریک باشند. پس از آن رئیس قوم سلیح که در آن روزگار «همان بن العملق» بود نامه‌ای به پادشاه روم نوشت که در آن روزگار «نوشر» بود و پایتختش در انطاکیه استقرار داشت. پس قیصر پاسخ مثبت داد؛ ولی شروطی را معین کرد که از جمله آن شروط، پرداخت باج و خراج بود که پادشاه روم آن را دریافت می‌کرد. آنها مدّت‌های زیاد در صلح و صفا و در کنار هم زندگی کردند تا این که بین مردی از غسّانی‌ها که به وی «جذع» می‌گفتند و مردی از طرف‌داران روم، مشاجره‌ای بر سر مقدار خراج صورت گرفت و مرد غسّانی با شمشیرش، مزدور رومی را به قتل رسانید.
(3) پس از این حادثه، دست‌نشانده رومی‌ها از سوی پادشاه روم با لشکری از عرب‌های قشاعه به جنگ غسّانی‌ها رفت. آنها هم قدرتمندانه در بصری، که منطقه‌ای از شام است، در مقابل دشمن مقاومت کردند و سپس به «مخفق» رفتند. پادشاه روم که مقاومت دلیرانه و سرسختانه آنها را دید و نمی‌خواست که ضربه و صدمه‌ای به سپاهیانش بخورد، و از طرفی غسانی‌ها خواهان صلح بودند؛ با آنها قرارداد صلح امضا کرد و تعهد نمود که پادشاهی غیر از خودشان را بر آنها نگمارد. در آن ایام رئیس غسّانی‌ها «جفنة بن علیّة بن عمرو بن عامر» بود که قیصر او

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 83- 86.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 206.

را به پادشاهی آنها برگزید و غسّانی‌ها نصرانی شدند و روابط خوبی با دولت روم برقرار کرده و به کمک آنها دولت بزرگی را در شام برپا کردند.
(1) اوّلین پادشاهی که بلند آوازه شد؛ حارث بن مالک بن حارث بن غضب بن جشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبه بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن حارثة

بود. بعد از او حارث الاکبر بن کعب بن علیّة بن عمرو بن عامر، بعد از او برادرش حارث بن أعرج بن کعب، که در جولان اقامت گزید.
سپس برادرش حارث الاصغر و سپس جبلة بن منذر حارث بن جبلة و آنگاه أیهم بن جبله و سپس جبلة بن أیهم به ترتیب به پادشاهی رسیدند. «1»
(2) حارث بن جبله همان کسی بود که با منذر بن امرؤ القیس لخمی وارد جنگ عظیمی در «قنّسرین» شد و در طی آن منذر به قتل رسید و «قنّسرین» تحت قلمرو حارث بن جبله قرار گرفت. رومی‌ها از شجاعت وی تعجب کردند و از قدرتمندتر شدن وی در هراس افتادند، از این رو در تضعیف و خلع سلاح وی کوشیدند و در سال 529 م. امپراتور روم، ژوسیان، لقب «بطریرک» (رئیس اسقف‌ها) را به وی داد و در سال 614 م. فارس‌ها به جنگ با آنها پرداختند و بر اورشلیم و دمشق مسلّط شدند و آنها را قلع و قمع کردند. «2»
(3) مسعودی در مورد آخرین پادشاه غسّان می‌نویسد: حارث بن منذر در زمان بعثت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حکومت می‌کرد و پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرده و او را بدان ترغیب نمود؛ ولی مسلمان نشد. بعد از او «جبلة بن أیهم بن جبلة» به پادشاهی رسید، او کسی بود که در ابتدا اسلام آورد و سپس به خاطر ترس از قصاص و ننگ و عار آن مرتد شد. «3»
قضیه به این صورت بود که پیرمرد گوژپشتی لباس وی را کشیده بود و جبلة ضربه‌ای بر سرش وارد کرده بود و آن پیرمرد هم نزد عمر شکایت کرده بود و از آنجا که خلیفه دوم خیلی به آن پیرمرد احترام می‌گذاشت و او را در رتبه مهاجرین اوّلیه اسلام قرار داده بود؛ جفنه احساس کرد که ممکن است وی را قصاص کنند، لذا به سوی قسطنطنیه گریخت.
(4) یعقوبی هم در مورد حوادث سال سیزدهم هجری در مورد اوایل خلافت خلیفه دوم می‌نویسد: «جبلة بن أیهم غسّانی به همراه سی هزار نفر از افرادش به همراه سپاهیان روم در

_____
(1). سیرة المصطفی، ص 17.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 84- 85.
(3). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:159
جنگ یرموک شرکت کرده بودند و هنگامی که رومی‌ها شکست خوردند، آنها به مواضع خویش بازگشتند. پس از آن یزید بن ابو سفیان طی نامه‌ای به آنها نوشت: خراج و جزیه سرزمین خویش را پرداخت کن. او انکار کرده و گفت: من مردی از عرب هستم و جزیه را باید کافران بپردازند «1»! آنگاه خودش نزد خلیفه آمد و گفت: از ما صدقه- یعنی زکات- بگیر؛ چنان

که با اعراب رفتار می‌کنی. خلیفه گفت: بلکه اگر مسلمان نشوید از شما جزیه می‌گیرم و اگر چنین نکنید باید به هم‌کیشان خود؛ یعنی رومی‌ها ملحق شوید. پس از این گفتگو جبلة به همراه سی هزار نفر از اقوامش که همگی مسیحی بودند از آن منطقه کوچ کردند و به سرزمین‌های روم رفتند و پس از آن، عمر از رفتار خویش نسبت به جبله و قومش پشیمان شد. «2»

(1)

یعقوبی در اواخر جزء اوّل از تاریخش، فصلی را به این عنوان اختصاص می‌دهد و در ابتدای آن می‌گوید: «اخبار مربوط به اسماعیل و فرزندانش را از اخبار امم، مؤخرتر قرار داده‌ایم؛ زیرا خداوند- عز و جل- نبوت و سلطنت را به آنها خاتمه داده است و اخبار آنها به اخبار رسول اللّه متصل شده است.» «3» و ما نیز به همین دلیل این شیوه را در پیش گرفته‌ایم.
(2) در سابق گفته شد که مسعودی در این زمینه می‌گوید: آنچه که در مورد انساب یمن و وابستگان به آنها از کهلان و حمیر، فرزندان قحطان تا این زمان، قولا و عملا معلوم است و بازماندگان از گذشتگان و کوچک‌ترها از بزرگ‌ترها نقل می‌کنند و آنچه که از تاریخ‌های قدیمی عرب و غیره و نقل قول‌های پیرمردانی که از فرزندان قحطان‌های حمیر و کهلان در سرزمین‌های یمن و تهائم و انجاد و مناطق حضر موت و شحر و أحقاف و عمان و غیره هستند، به دست می‌آید این است که صحیح‌ترین قول در مورد نسب قحطان چنین است: او قحطان بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بوده است و عابر سه فرزند به نام‌های فالغ و قحطان و منکان داشته است و قحطان دارای سی و یک فرزند و پسر بوده است که از جمله آنها یعرب بوده است.

_____
(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 142.
(2). همان، ج 147.
(3). همان، ص 221.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:160
(1) قحطان، سریانی زبان بوده و ثابت شده است که قحطان همان «یقطن» به زبان سریانی بوده که تعریب شده و به قحطان تبدیل شده است و هیثم بن عدی گمان کرده است که جرهم بن عابر بن سبأ بن یقطن، همان قحطان بوده است. «1»
یعرب و جرهم و عاد و ثمود و عملاق و وبار و عبیل و جدیس و عبد ضخم به عربی صحبت می‌کرده‌اند و یعرب بن قحطان از بابل مهاجرت کرد و در یمن اقامت کرد. «2»
عبد ضخم بن إرم بن نوح به همراه فرزندان و تابعانش در طائف سیر کردند تا این که به مکّه آمدند و در آن ساکن شدند. «3»
(2) وی به هنگام ذکر اخبار مکه و چگونگی بنیان‌گذاری خانه خدا و دست به دست گشتن آن در میان جرهم و غیره می‌گوید: قوم جرهم به سوی مکه حرکت کردند و رئیس آنها حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن

رقیب بن ظالم بن هینی بن نبت بن جرهم بود. آنها در مکه پیاده شدند و در کنار اسماعیل آن را وطن خویش قرار دادند.
قبل از این هم می‌گوید: بنی کرکر که سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قیطور بن کرکر بن حیدان رئیسشان بود به بی‌آبی و کمبود علف دچار شده بودند و سخت در تکاپو بودند، پس برای یافتن آب و چراگاه و علف‌زار به سوی تهامه پیش رفتند. در این حال- پیشآهنگان آنها که برای پیدا کردن آب به این طرف و آن طرف می‌رفتند؛ دیدند که در وادی تهامه پرندگان پایین و بالا می‌روند. آنها به بالای بلندی رفتند و تپه سرخی را دیدند که هاجر آن را مسکن خویش برگزیده بود، آنها مشاهده کردند که هاجر سنگ‌هایی به دور چشمه زمزم چیده بود تا آب در آن جمع شود.
(3) آنها به او سلام کردند و از وی اجازه خواستند که در آنجا اقامت کنند و از آن آب بنوشند. پس هاجر خوش‌حال شد و به آنها اجازه اقامت داد. آنان نزد اقوام خویش رفتند و آنها را از ماجرا با خبر کردند، سپس با خوش‌حالی و اطمینان در آن وادی ساکن شدند و به خاطر وجود آب و روشنایی وادی از نور نبوّت و وجود بیت الله الاحرام بسیار خوش‌حال بودند و بعد از آن اسماعیل بر خلاف زبان پدری‌اش به عربی تکلّم می‌کرد.

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 45 و در اینجا بر آنچه که در عنوان مبدأ العرب گفتیم تأکید می‌ورزیم.
(2). همان، ص 110.
(3). همان، ص 121 و 122.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:161
در مورد بنی کرکر گفته شده است که آنها از جرهم و بنا به قولی از عمالقه بوده‌اند و جرهم بنی کرکر را از وجود آب و علف‌زار و پرشیر شدن چارپایان در وادی با خبر کردند و آنها به سوی مکه حرکت کردند «1». و آنجا را در کنار اسماعیل وطن خویش برگزیدند. اسماعیل با «سامه» دختر «مهلهل بن سعد بن عوف بن هینی بن نبت بن جرهم» ازدواج کرد.
(1) اسماعیل 137 سال عمر کرد و دوازده فرزند پسر داشت که عبارت بودند از: نابت، قیدار، أدبیل، میشام، مشمع، دوما، دوام، مشا، حدّاد، ثیما، یطور و نافش و همه اینها دارای نسل‌هایی شدند.
اسماعیل در 137 سالگی وفات کرد و در مسجد الحرام در امتداد جایی که در آن حجر الاسود قرار دارد دفن شد. «2»
(2) یعقوبی می‌گوید: «فرزندان جرهم بن عامر هنگامی که دیدند، پسر عموهایشان از بنی قحطان بن عامر «3» به سوی یمن مهاجرت کردند و در آنجا حکومت تشکیل دادند، خودشان به سرزمین تهامه رفتند و در مجاورت اسماعیل بن ابراهیم ساکن شدند. پس از آن اسماعیل با حنفاء

دختر حارث بن مضاض جرهمی ازدواج کرد و او برایش دوازده پسر به دنیا آورد.» و سپس به ذکر اسم‌های‌شان می‌پردازد و می‌گوید: «این نام‌ها در تلفظ و کتابت با هم مختلف هستند؛ زیرا از لغت عبرانی ترجمه شده‌اند»، سپس می‌گوید: هنگامی که اسماعیل به 130 رسید وفات کرد و در حجر به خاک سپرده شد.
(3) پس از آن که اسماعیل وفات کرد، فرزندش نابت بن اسماعیل سرپرستی بیت را بر عهده گرفت و پس از آن فرزندان اسماعیل در بلاد مختلف پراکنده شدند تا به زندگی خویش توسعه بدهند و البته فرزندان بزرگ‌تر پراکنده شدند و فرزندان کوچک‌تر در حرم باقی ماندند و مضاض بن عمرو جرهمی، جد مادری فرزندان اسماعیل سرپرستی کعبه را به عهده گرفت. در

_____

(1). گفتنی است این قول بر خلاف آن چیزی است که در خبر قمّی در تفسیرش از امام صادق علیه السّلام گذشت و این که گفته شد: جرهم در عرفات اقامت داشتند و آنها از اولین کسانی بودند که هاجر را ملاقات کردند و با او در کنار زمزم ساکن شدند.
(2). در مروج الذهب، ج 2، ص 19- 21 مطلب به این صورت آمده است؛ اما قول صحیح‌تر، از یعقوبی خواهد آمد که اسماعیل در حجر دفن شد و برای همین حجر اسماعیل نامیده شد. او در راستای حجر الاسود به خاک سپرده نشده است و شاید که ناسخان از پیش خود، اسود را به حجر اضافه کرده‌اند.
(3). با حفظ این مطلب، تأکید مسعودی در مورد نسب قحطان را دیدیم که می‌گفت: او قحطان بن عامر است و جرهم همان ابن قحطان هستند و در موضع دیگری آورده است که جرهم جدّ هشتم حارث بن مضاض جرهمی بوده است که بنی جرهم را در مکه ساکن کرد و این خبر درست است که خبر علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السّلام در تفسیرش (ج 1، ص 61) بر آن دلالت می‌کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:162
زمان جرهم کسی غیر از فرزندان اسماعیل سرپرستی بیت را بر عهده نمی‌گرفت و جرهم از فرزندان اسماعیل اطاعت می‌کردند تا احترامشان را نگه دارند و قدرشان را بدانند الا این که فرزندان اسماعیل حکومت بر مکه را به جرهم سپرده بودند؛ چون مدبّر و با کفایت بودند.
(1) بعد از نابت، امین به سرپرستی کعبه پرداخت و پس از وی یشجب بن امین و سپس همیسع و سپس ادد و سپس عدنان بن ادد و سپس معدّ بن عدنان و سپس نزار بن معدّ و سپس إیاد «1» سرپرستی آن را بر عهده گرفتند. پس از آن سرپرستی کعبه از دست فرزندان اسماعیل خارج شد و

به خزاعة رسید «2» و این مطلب را به زودی بررسی می‌کنیم.
(2) این چیزی است که یعقوبی در مورد سرپرستی بیت و حاکمیت بر مکه بیان کرده است و مسعودی می‌گوید: هنگامی که اسماعیل وفات کرد؛ نابت بن اسماعیل جانشین وی شد و بعد از نابت، جرهم بر فرزندان اسماعیل غالب شدند و عده‌ای از آنها سرپرستی بیت را بر عهده گرفتند که اولین آنها عبارت بود از: حارث بن مضاض. او در مکانی معروف به قعیقعان موضع می‌گرفت و هر کسی که برای تجارت به مکه می‌آمد، می‌بایست به وی مالیات بدهد. در همین حال سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قبطور بن کرکر بن حیدان هم بنی کرکر را در جاده‌های پایین مکه مستقر می‌کرد و از کسانی که از آن ناحیه وارد مکه می‌شدند؛ مالیات می‌گرفت، از این رو حارث بن مضاض با وی به نزاع برخاست.
(3) پس حارث بن مضاض، رئیس جرهم از محلّش خارج شد، در حالی که صدای به هم خوردن نیزه‌ها و شمشیرهایشان به گوش می‌رسید و به خاطر همین بدان موضع «قعیقعان» گفتند و سمیدع، رئیس عمالیق از محلّش خارج شد، در حالی که سوار بر اسب‌های جنگی بودند و برای همین به آن موضع «اجیاد» گفتند در این درگیری عمالیق که بر اسب‌های خوب و جنگی سوار بودند، بر جرهم پیروز شدند و معرکه درگیری «فاضح» نامیده شد، زیرا جرهم در آن نقطه مفتضح شدند.
پس از آن سرپرستی بیت و حاکمیّت مکّه به دست عمالیق افتاد. پس از آن با هم صلح کردند و گوسفند فربه‌ای را ذبح کردند و در همان جا طبخ کردند و آن موضع تا به امروز مطابخ نامیده می‌شود. «3»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 117.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 22- 23.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 117.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:163
(1) پس از آن، درگیری دیگری در میانشان رخ داد که در طی آن جرهم بر عمالیق پیروز شدند و سیصد سال سرپرستی بیت را بر عهده گرفتند. آخرین فرمانروای آنها حارث بن مضاض الاصغر بن عمرو بن الحارث بن مضاض الاکبر بوده است و آنها بر ساختمان بیت مقداری افزودند و آن را بلندتر از آنچه ابراهیم علیه السّلام بنا کرده بود؛ ساختند. «1»
(2) یعقوبی می‌گوید: سمیدع، رئیس عمالقه با مضاض، بر سر حکومت به نزاع برخاست و هنگامی که مضاض بر وی پیروز شد؛ سمیدع به همراه عمالقه به شام رفتند و حکومتی تشکیل دادند و مضاض ریاست آن را به دست گرفت. پس از مرگ مضاض، حارث بن مضاض و سپس عمرو بن حارث بن مضاض و بعد معتسم بن الظّلیم و آنگاه حواسّ بن جحش بن

مضاض و سپس عداد بن صداد بن جندل بن مضاض بن عمرو به حکومت رسیدند و در نهایت جرهم به طغیان‌گری و فسق و فجور پرداخته و خداوند مورچه‌ها را بر آنها مسلط کرد و تا آخرین نفر به هلاکت رسیدند. این حادثه در زمان ادد بن همیسع بن امین که از ذریه حضرت اسماعیل بود و با کارها و رفتار جرهم مخالفت می‌کرد؛ رخ داد. برای همین پس از هلاکت قوم جرهم، وی دارای شأن و مرتبه عظیمی در میان قوم خویش گردید. «2»
(3) مسعودی در این باره می‌گوید: جرهم در حرم به فسق و فجور و طغیان‌گری پرداختند و حتی مردی از آنها به نام «اساف» با زنی به نام «نائله» در حرم زنا کرد و خداوند آنها را به سنگ مسخ کرد و بعدها تبدیل به دو بت شده بودند که برای تقرّب به درگاه خداوند، عبادت می‌شدند. از این رو خداوند آنها را به عذاب‌های خون دماغ شدن و مورچه و بلاهای دیگر مبتلا کرد و در طی آن بسیاری از آنها هلاک شدند. در مقابل، فرزندان اسماعیل به تدریج زیاد شدند و قدرتمند گردیدند و بر جرهم که خویشاوندان مادری‌شان بودند، پیروز شدند و آنها را از مکّه بیرون راندند. آنها به جهینه رفتند و در مکانی به نام أضم اقامت گزیدند تا این که در شبی سیل عظیمی آمد و همه آنها را در خود فرو برد و سرپرستی بیت الحرام به فرزندان «ایاد بن نزار بن معد» و سپس به خزاعه و سپس به قصی منتقل شد. «3»

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 22- 23. تاریخ تحقیقی اسلام ج1 163
فرزندان اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام ..... ص : 159
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 222.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 23- 31. ابن هشام در سیره‌اش از ابن اسحاق روایت می‌کند: جرهم در مکه به فسق و فجور پرداختند و حرام‌ها را حلال شمردند و به غریبانی که به آنجا می‌آمدند؛ ظلم می‌کردند و هر مالی را که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:164
(1) مرحوم کلینی در فروع کافی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «جرهم در مکه سرپرستی بیت را به دست گرفتند و این مقام از بزرگی به بزرگ دیگر منتقل می‌شد تا این که به طغیان پرداختند و حرمت کعبه را شکستند و اموال آن را خوردند و به زائران آن ظلم کردند.
بدین سبب خداوند عز و جلّ آنها را به خون دماغ شدن زیاد و مورچه‌ها مبتلا کرد و همگی به هلاکت رسیدند.» «1»
(2) مرحوم مجلسی این مطلب را در بحار الانوار آورده و سپس از فیروزآبادی نقل کرده است که منظور از «غل»، دمل‌هایی بود که در پهلو ظاهر می‌شد و زخم‌هایی بود که التهاب در بدن به وجود می‌آورد و سپس

جای آن کمی باد می‌کرد و هنوز جای آن خوب نشده، در جای دیگری از بدن ظاهر می‌شد و بدین خاطر به آن بیماری (غل- مور) می‌گفتند. «2»
(3) در اینجا به ذکر اخبار مربوط به شهر یثرب و ورود «تبّان أسعد ابی کرب یمنی» به آن و یهودی شدنش و گذر وی از مکه به هنگام رجوع از مدینه می‌پردازیم و آنگاه اخبار اصحاب اخدود در یمن و سپس ورود نصارای حبشه به یمن و تشکیل اصحاب فیل به وسیله آنها و سپس ورود فارس‌های مجوس به آن را بازگو می‌کنیم. سپس دوباره به ذکر بقیه اخبار مکّه و بیت الحرام و سرپرست‌های آن و به خصوص انتقال امور به خزاعه می‌پردازیم و آنچه را که در اینجا مقدّم داشتیم، مطالبی بود که بر خبر «تبّان أسعد» و اصحاب فیل مقدم داشته شده بود.
(4)

در آنچه گذشت، روایت‌های مسعودی را در مورد علّت کوچ کردن عرب‌های یمن، بعد از سیل عرم و اقامت أوس و خزرج در یثرب (مدینه)؛ بازگو کردیم. حال به بیان خبرهای

به کعبه هدیه می‌شد؛ بر می‌داشتند. هنگامی که بنی کنانه و بنی خزاعه این وضعیت را دیدند، تصمیم به جنگ با آنها و احزابشان از مکه گرفتند. پس از جنگ کنانه و خزاعه بر جرهم پیروز شدند و آنها را از مکه بیرون راندند.
در این میان عمرو بن حارث بن مضاض جرهمی پارچه‌های کعبه را به همراه خویش برد و سنگ حجر الاسود را در چاه زمزم دفن کرد «سیره ابن هشام، ج 1، ص 119». در جای دیگر می‌گوید: و زمزم را پر کرد (سیره ابن هشام، ج 1، ص 118) آنگاه با قبیله جرهم به یمن رفتند و در فراق مکه بسیار اندوهگین و ناراحت شدند. «سیره ابن هشام، ج 1، ص 120».
(1). فروع الکافی، ج 4، 211.
(2). این معنا را به همین صورت هم در سایر کتاب‌های لغت و از جمله مجمع البحرین، ج 5، ص 487 و المنجد می‌بینیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:165
یعقوبی که در این زمینه مفصل‌تر است می‌پردازیم. یعقوبی می‌گوید: متفرق شدن اهل یمن از سرزمینشان به خاطر سیل عرم بوده است و رئیس قوم در این هنگام عمرو بن عامر بن حارثه بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن الأزد بوده است که کاهن بوده و پیش‌بینی کرده بود که سرزمین یمن به زودی غرق خواهد شد و خشم خویش را نسبت به بعضی از فرزندانش ظاهر کرده بود و پس از فروختن مال و منالش از یمن خارج شده بود. آنها در ابتدا به سرزمین «علک» و سپس به «نجران» رفتند که مذحجی‌ها به جنگ با آنها پرداختند و از آن سرزمین بیرونشان راندند. پس به «جحفه» رفتند و سپس به یثرب نقل مکان کردند. در آنجا تنها أوس و خزرج از فرزندان حارثه بدان‌ها ملحق شدند و هم پیمان شدند.
(1) در واقع یثرب منزلگاه یهودیان بود و تعداد آنها بیشتر از أوس و خزرج و أزدی‌ها بود و برای همین بر آنها غلبه داشتند و به آنها زور می‌گفتند. به طوری که مردی یهودی به منزل یک أوسی یا خزرجی یا أزدی می‌آمد و او نمی‌توانست که مانع از تجاوز وی به اموال و ناموسش گردد «1» و مردی به نام «فطیون» حکومت بر یهودی‌ها را به دست گرفته بود و بالتبع بر أزد و أوس و خزرج هم حکم می‌راند و آنها را بسیار اذیّت و آزار می‌کرد.
برای همین مالک بن عجلان خزرجی نزد تبّع ابی کرب که از تبّان أسعد بن

ملکیکرب «2» به شمار می‌رفت، آمده و او را از غلبه قریظه و نضیر بر خودشان آگاه کرد. «3»
پس از آن ابو کرب یمنی با سپاه خویش به سوی یثرب حرکت کرد و عده زیادی از یهودیان را به قتل رسانید «4» و یکی از فرزندانش را در میان آنها باقی گذاشت تا اخبار مربوط به آنها را به وی گزارش کند؛ ولی آنها او را کشتند و برای همین دوباره به یهودیان لشکرکشی کرد و با آنها وارد جنگ شد. «5»
(2) طبری و ابن اسحاق نقل می‌کنند که تبّان اسعد از جهت مشرق وارد شهر شد و پس از غلبه، یکی از فرزندان خویش را بر آنها گمارد؛ ولی آنها با مکر و حیله وی را به قتل رساندند و او برای دومین بار جهت انهدام و نابود کردن اهالی شهر یثرب به آنجا لشکرکشی کرد.

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 203.
(2). تبّان أسعد، اسمی مرکب همانند معد یکرب است و تبّان از تبانه به معنای زیرکی است.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 197.
(4). همان، ص 204.
(5). همان، ص 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:166
(1) در مدینه عده‌ای از أحبار یهود زندگی می‌کردند که دو تن از آنها به نام‌های کعب و اسد از جمله راسخان در علم و از بنی قریظه بودند. آنها وقتی که شنیدند تبّان أسعد قصد هلاکت اهل مدینه و ویران کردن آن را دارد؛ نزد وی آمدند و گفتند: پادشاها! چنین کاری مکن؛ زیرا اگر بخواهی این شهر را ویران کنی دچار عذاب آسمانی می‌گردی و شاید که به زودی عقوبت گردی! او به آنها گفت: چرا چنین می‌گویید؟ گفتند: این شهر جایی است که پیغمبر آخر الزمان که از حرم و از میان قریش ظاهر می‌شود؛ بدان هجرت می‌کند و اینجا محل حکومت و استقرار وی می‌گردد. پس از شنیدن این مطلب از خواسته خویش برگشت و مدینه را ویران نکرد.
تبّان أسعد و قومش بت‌پرستی می‌کردند. او هنگامی که این حکایت‌ها را شنید، تعجب کرد و به دین یهودیت گرایش پیدا کرد و از مدینه بازگشت و آن دو کاهن بزرگ را هم به همراهش برد. «1»
(2) ابن شهر آشوب در مناقب، از ابن اسحاق نقل می‌کند که تبّع اوّل به هنگامی که به سیر در سرزمین‌ها پرداخت، به مکه رسید و چون اهالی مکه به وی احترام شایسته نگذاشتند، بسیار غضبناک شد. وزیرش، عمیاریسا گفت: آنها قومی جاهل هستند و چون منتسب به بیت الحرامند، بسیار مغرور می‌باشند! تبّع تصمیم گرفت که بیت را خراب کند؛ ولی خداوند او

را به سردرد مبتلا کرد و از گوش‌ها و چشم‌ها و دهان و بینی‌اش آب بدبویی شروع به ریزش کرد و اطباء از درمانش عاجز شدند. هنگامی که شب فرا رسید؛ عالمی از علما، پیش وزیرش آمد و از او اجازه خواست که با پادشاه ملاقات داشته باشد. وزیر برایش اجازه گرفت و آن عالم به هنگامی که با پادشاه خلوت کرد به او گفت: آیا در مورد این بیت چیزی را نیت کرده‌ای؟ گفت: بله. عالم گفت: از آن توبه کن که در این صورت مشمول خیر دنیا و آخرت می‌گردی! پادشاه گفت: هرآینه من از آنچه نیت کرده بودم؛ توبه کردم. پس در همان ساعت خوب شد! و به خدا و به ابراهیم خلیل ایمان آورد و کعبه را با هفت پرده پوشانید و او اولین کسی بود که کعبه را با پرده می‌پوشانید. (البّته پس از هاجر بنابر روایتی که از تفسیر قمی گذشت).
(3) سپس به سوی سرزمین یثرب رفت که در آن زمان سرزمینی بود که چشمه‌های آب داشت.
پس چهار صد عالمی که با وی بودند؛ به دربار پادشاه آمدند و گفتند: ما از سرزمینمان خارج شدیم و همراه تو بودیم تا به اینجا رسیدیم و حالا می‌خواهیم که تا آخر عمرمان در همین جا اقامت کنیم! وزیر از علّت این امر سؤال کرد. گفتند: ای وزیر! شرافت بیت در مکه و هجرتش

---

(1). تهذیب سیره ابن هشام، ج 1، ص 20 و تاریخ طبری، ج 2، ص 105.

به سوی همین جا می‌باشد و ما امیدواریم که او را درک کنیم یا فرزندان ما او را درک کنند! هنگامی که پادشاه این مطلب را شنید به آنها اجازه اقامت داد و خانه‌هایی برایشان ساخت. «1»
(1) این خبر اگر چه که تصریح نمی‌کند بر این که علمایی که با تبّع یمنی اوّل بوده‌اند؛ یهودی بوده‌اند؛ ولی ظاهرش این است که آنها یهودی بوده‌اند و خبر داشتن آنها از میلاد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مهاجرتش؛ از بشارت‌های شریعت حضرت موسی علیه السّلام بوده است. هم چنین در این خبر به یهودیت تبّع اشاره نشده است؛ بلکه فقط به این مطلب اشاره شده که او هنگامی که از نیت خراب کردن بیت، توبه کرد خوب شد و به خدای متعال و حضرت ابراهیم خلیل ایمان آورد. لکن از همراهی کردن علمای یهود با وی و احترام گذاشتن به آنها و اطاعت از آنان می‌توان به این نکته پی برد که مقصود از ایمان آوردنش به خدا این بوده است که وی قبلا فاسق و غیر عامل به دستورهای دینی‌اش بوده و سپس متعهد به انجام آنها شده است.
در هر حال این خبر با اخبار قرآنی که می‌گوید یهودیت در زمان حکومت بلقیس و سلیمان که تقریبا هفت قرن قبل از تبّع زندگی می‌کرده‌اند؛

منسجم‌تر است و با این خبر که می‌گوید تبّع اول، اولین کسی بوده است که به دعوت علمای یهود در شهر یثرب، یهودی شده و اولین کسی بوده که مردم یمن را به دین یهودیت دعوت کرده است؛ با کتاب خدا- چنان که خواهد آمد- موافقت ندارد.
(2) بلکه صدوق از ابن عباس روایت می‌کند که می‌گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود. او فرد مسلمانی بوده است. از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که او گفت: تبع به أوس و خزرج گفت: در همین شهر بمانید تا پیامبر این امّت ظهور کند و اگر من او را درک می‌کردم، به او خدمت و همراهش خروج می‌کردم. «2»
(3) طبری از سهل بن سعد از نبی اکرم علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: تبع را سبّ نکنید؛ زیرا وی اسلام آورده بود. «3»
او حرکت کرد تا وارد مکّه شد و بیت الحرام را طواف کرد و سرش را تراشید و شش روز در مکه اقامت کرد. در این روزها شترهایی را قربانی می‌کرد و مردم را بدان اطعام و با آب

---

(1). مناقب آل ابو طالب، ج 1، ص 15.
(2). إکمال الدین، ص 170.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 66 و بیضاوی در انوار التنزیل بدان اشاره کرده است، ج 2، ص 419.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:168
سیرابشان می‌کرد. او به جرهمی‌ها که سرپرستی کعبه را بر عهده داشتند دستور داد که آن را تطهیر کنند و هیچ خون و میتی را به آن نزدیک نکنند و در و کلیدی برای آن تعبیه کرد و با پارچه‌ای یمنی آن را پوشاند و سپس به همراه لشکر و دو نفر از احبار یهود به سوی یمن بازگشت.
(1) پس از آن که به یمن رسید، قبیله‌اش را دعوت به دین یهودیت کرد. در آن زمان در یمن آتشی بود که در موارد اختلافی به وسیله آن همدیگر را به مباهله دعوت می‌کردند و آتش ظالم را می‌سوزانید و به مظلوم آسیبی نمی‌رسانید. پس قبیله‌اش از پذیرش یهودیت سرباز زدند و او را دعوت به مباهله با همان آتش کردند. سپس مردانی از قبیله به همراه بت‌هایشان و آنچه که به وسیله آن به درگاه خدا تقرب می‌جستند؛ خارج شدند تا در محل خروج آتش استقرار یافتند و دو تن از احبار یهودی نیز که همراه پادشاه آمده بودند، در حالی که مصحف‌های دینی‌شان را به گردن آویخته بودند؛ در محل خروج آتش نشستند. پس از آن آتش بر بت‌پرستان برافروخته شد و بت‌ها و متقربان به آنها و مردانی از حمیر که آنها را حمل کرده بودند را سوزانید و هنگامی که آتش بر احبار یهودی برافروخته شد؛ از آن ترسیدند و خود را کنار کشیدند؛ اما مردم آنها را نکوهش کردند و آنها را به صبر

دعوت نمودند. آنها هم صبر کردند تا آتش خوب آنها را در میان گرفت. پس از مدتی این دو نفر در حالی که مصحف‌هایشان در گردنشان آویخته شده بود و عرق از سر و رویشان می‌چکید از میان آتش خارج شدند و هیچ صدمه‌ای ندیده بودند. پس از این واقعه، حمیری‌ها به یهودیّت گرویدند. «1»

(2) از این خبر تبّع تبان أسعد بن کلیکرب و یهودی شدن یمنی‌ها؛ این نکته به دست نمی‌آید که یهودی شدن آنها قبل از نسخ یهودیت به وسیله شریعت عیسی علیه السّلام بوده است یا بعد از آن؛ اما قدر مسلّم آن است که این حادثه و این یهودی شدن تقریبا هفت قرن بعد از حکومت بلقیس و سلیمان بن داوود- یکی از پیامبران بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی علیه السّلام- بوده است.

مدت‌ها بعد از همین تبّع تبّان اسعد؛ سومین فرزند از نسل وی؛ یعنی بعد از حسّان و عمرو؛

---

(1). تهذیب سیره ابن هشام، ج 20، ص 21. و طبری، ج 2، ص 105- 108. و این تبّع، بیستمین پادشاه از پادشاهان معروف و ذکر شده در تاریخ یمن است. و دهمین پادشاه معروف بلقیس و سپس سلیمان بن داود و سپس پسرش ارحبعم بن سلیمان بوده است. سلیمان از پیامبران بنی اسرائیل بعد از وفات حضرت موسی علیه السّلام بوده است و فاصله زمانی بین بلقیس و سلیمان و بین تبّع بر اساس کتاب‌های تاریخی، در حدود هفت قرن بوده است. این بدان معناست که قبل از تبّع هم یهودیت در یمن حاکم بوده است؛ چنان که قرآن کریم از آن حکایت می‌کند: «وَجَدْتُها وَ قَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (نمل [27]، 24). نه این که بت‌پرستی رواج داشته است و عجیب این است که هیچ مورّخی را ندیده‌ایم که متوجه این مطلب شده باشد یا بدان اشاره‌ای کرده باشد.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:169

زرعة بن تبّان اسعد، مکنی به ابو نواس، به حکومت رسید. در زمان وی دین مسیحیت در نجران شایع شده بود. ابو نواس مسیحیان را دستگیر می‌کرد و در گودال آتش می‌سوزانید. ابن هشام از ابن اسحاق «1» و طبری از او و از کلبی «2» روایت می‌کند که زرعة ذو نواس به یهودیت گروید و نام یوسف بر خود گذاشت. همین بر مسعودی مشتبه شده است و او را یوسف ذو نواس بن زرعه ذکر کرده است. «3»

(1)

قمی در تفسیرش با اسناد از عطا از ابن عباس نقل می‌کند که ذو نؤاس که آخرین پادشاه یمن از حمیری‌ها بود، یهودی شد و حمیری‌ها هم به تبع او یهودی شدند. او خودش را یوسف نامید و مدتی از پادشاهی‌اش به همین منوال گذشت تا این که مطلع شد که در نجران، عده‌ای هنوز بر دین نصرانیت باقی هستند و به عیسی علیه السّلام و حکم کتاب انجیل ایمان دارند و رهبرشان عبد الله بن بریا «4» می‌باشد. همین وی را واداشت که به همراه عده‌ای از علمای یهودی به نجران بیاید و

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 31، 32.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 119.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 52.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 414. و عیاشی در تفسیرش به اسناد از جابر از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که حضرت علی علیه السّلام نامه‌ای را به اسقف نجران فرستاد و از وی درباره اصحاب أخدود سؤال کرد. اسقف در جواب چیزهایی را نوشت؛ ولی حضرت علی علیه السّلام گفت: قضیه به این صورت که تو می‌گویی نبوده است و من درباره آن تو را با خبر می‌کنم: خداوند مردی حبشی را به پیامبری مبعوث کرد.- و آنان هم حبشی بودند- آنها وی را تکذیب کردند و او به جنگ با آنها برخاست. در این میان عده‌ای از اصحابش را کشتند و او را به همراه عده‌ای دیگر اسیر کردند.
سپس گودال بزرگی حفر کردند و آن را پر از آتش نمودند و آنگاه مردم را جمع کردند و گفتند: هر کسی که پیرو دین ما است؛ خود را کنار بکشد و هر کسی که پیرو دین این پیامبر است؛ باید خودش را به داخل آتش پرتاب کند! و اصحاب آن پیامبر خودشان را به داخل آتش می‌انداختند!
در این هنگام زنی به جلوی گودال آمد که طفلی یک‌ماهه در بغل داشت. او وقتی که می‌خواست خود را در آتش بیندازد، ترسید و دلش به حال نوزادش سوخت؛ اما آن طفل کوچک فریاد زد که ای مادرم! نترس و مرا و خودت را در آتش بینداز. به خدا قسم که این بلا در راه خدا بسیار کوچک و آسان است! پس مادرش، خود را به همراه فرزندش در آتش انداخت.
علامه طباطبائی این را در تفسیرش ذکر کرده و سپس گفته است: این مطلب را سیوطی در الدر المنثور به دو طریق از حضرت علی علیه السّلام و نیز از امام حسن علیه السّلام نقل کرده است (المیزان، ج 20، ص 257). و دنباله خبر

پس از آن که تمام مسیحیان را جمع کرد؛ آنها را به یهودیت دعوت کند، اما آنان از این کار ابا کردند و او هر چه بیشتر اصرار کرد، آنها بیشتر امتناع ورزیدند و کشته شدن را بر یهودی شدن ترجیح دادند. او هم گودال‌هایی را حفر کرد و در آنها آتش افروخت و بعضی از آنان را با آتش سوزانید و برخی را با شمشیر به قتل رسانید و بدن آنها را مثله کرد و تعداد کسانی که کشته یا سوزانده شدند به بیست هزار نفر رسید.
(1) در این میان مردی به نام دوس ذو ثعلبان «1» به طور پنهانی سوار اسبش شد «2» و نزد پادشاه روم رفت و او را از اعمال شنیع ذو نواس مطلع کرد و از او یاری خواست، قیصر به او گفت:

درباره زن مسیحی و طفلش را مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 78) نقل کرده است و طبرسی در مجمع البیان از سعید بن بن جبیر نقل می‌کند: اهالی اسفندهان مجوسی بودند و هنگامی که شکست خوردند؛ عمر درباره آنها گفت: اینان یهودی و نصرانی نبوده‌اند؛ پس از اهل کتاب به شمار نمی‌روند. حضرت علی علیه السّلام گفت:
بلکه آنها کتابی داشته‌اند و دلیل آن هم این است که روزی پادشاه آنها مست شد و با دختر یا خواهر خود همبستر گردید و هنگامی که از مستی خارج شد؛ به او گفت: چگونه می‌توانم از این مشکلی که در آن افتاده‌ام؛ خارج شوم.
دخترش گفت: اهل مملکت خویش را جمع کن و اعلام کن که در نظر تو ازدواج با دختران خود جایز است و آنها را مجبور کن که آن را حلال بدانند!
پس پادشاه آنها را جمع کرد و نظر خویش را اعلام کرد! امّا آنها از متابعت وی سرباززدند. سپس گودالی در زمین حفر کرد و در آن آتش بر افروخت و هر کسی را که با نظریه‌اش مخالفت می‌کرد؛ در آتش می‌انداخت و هر کسی که آن را می‌پذیرفت، آزادش می‌کرد. این را علامه طباطبائی در (المیزان، ج 20، ص 256) نقل کرده و سپس فرموده است که این را سیوطی در الدر المنثور آورده است.
گفته شده است: کسانی که گودال‌های آتش درست کردند؛ سه نفر بودند: تبّع فرمانروای یمن، قسطنطین بن هلایی به هنگامی که نصاری از یگانه‌پرستی به پرستش صلیب پرداختند و نبوکذنصر، پادشاه بابل به هنگامی که ادعای ربوبیت کرد و به مردم دستور داد که در مقابلش سجده کنند و دانیال نبی و پیروانش از این کار امتناع ورزیدند و او هم آنها را در گودال آتش انداخت! این مطلب را محققان سیره ابن هشام نقل کرده‌اند، ج 1، ص 32.
و علامه طباطبائی در تفسیر المیزان ج 2، ص 257 احتمال تعدد را داده

است.
و سیّد هاشم الحسنی در کتاب سیرة المصطفی، ص 22 می‌گوید: «خبر گودال‌های آتش یمن، در بعضی از تفاسیر آمده است و لکن تفسیرهای موثق آن را تأیید نمی‌کنند و بعید نیست که این حکایت از اسرائیلیاتی باشد که کعب الاحبار و امثال او جعل کرده‌اند».
از اینجا پیداست که السید الحسنی که خدا او را ببخشاید، به دقت در روایات و اخبار مربوط به قصّه توجه نکرده است و الّا در سلسله سند هیچ یک از روایات؛ کعب الاحبار و امثال او وجود ندارند. بله، یکی از روایات ابن اسحاق به وهب بن منبّه الیمانی ختم می‌شود و او مثل کعب الاحبار است و لکن این خبر متناسب با اسرائیلیات نیست؛ زیرا به نفع بنی اسرائیل و یهود نیست و بلکه به نفع نصاری و علیه یهود است و با این حال چگونه می‌تواند از اسرائیلیات باشد؟!
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 414.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 137.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:171
سرزمین ما از سرزمین شما دور است، به علّت مشکلات و دوری راه نمی‌توانیم با لشکریانمان ذو نؤاس را تنبیه کنیم، ولی من به پادشاه حبشه، که بر همین دین و به سرزمین شما هم نزدیک است؛ می‌نویسم که شما را یاری کند. آنگاه نامه‌ای را به همراه وی برای پادشاه حبشه فرستاد و در آن به او دستور داد که آنان را یاری کند.
(1) آنچه گفتیم بر اساس روایت ابن اسحاق بود «1»؛ ولی بر اساس روایت هشام کلبی، وی مستقیما نزد پادشاه حبشه رفت و در حالی که انجیل نیم‌سوخته‌ای در دستش بود، پادشاه حبشه را از جنایت‌های ذو نواس مطلع کرد. پادشاه حبشه گفت: من مردان جنگی زیادی دارم؛ ولی کشتی در اختیار ندارم تا آنها را به یمن برسانم. پس باید نامه‌ای به قیصر بنویسم تا کشتی‌هایی برایم بفرستد. سپس نامه‌ای به قیصر نوشت و آن را همراه با انجیل نیم‌سوخته برایش فرستاد و قیصر هم کشتی‌های زیادی را برایش ارسال کرد. «2»
(2) پس از آن نجاشی چهار هزار سرباز را به فرماندهی ارياط بن اصحمه «3» به یمن فرستاد. او از سرزمین‌های ناصع و الزّیلع که در ساحل حبشه قرار دارد؛ حرکت کرد و در سرزمین غلافقة که در ساحل زبید قرار دارد، لنگر انداخت. «4» او کوتاه‌ترین مسیر بین دو ساحل را انتخاب کرد و در عرض سه روز از آن گذشت و بین این دو ساحل، جزیره‌ای در جانب حبشه وجود دارد که سقطرة نامیده می‌شود و جزیره دیگری در ساحل یمن وجود دارد که العقل نامیده می‌شود. «5»
(3) از آن طرف هم ذو نؤاس برای جنگ حرکت کرد. پس از جنگ‌های

طولانی لشکریان ذو نؤاس متفرق شده و شکست خوردند و هنگامی که ذو نؤاس چنین دید، اسبش را به سوی دریا راند و از ترس ننگ و عار، خودش را غرق کرد «6» و او همان کسی است که خداوند متعال در قرآنش از او خبر داده است: «قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ، النَّارِ ذاتِ الْوَقُودِ، إِذْ هُمْ عَلَيْها قُعُودٌ وَ

_____

(1). همان، ص 124.
(2). همان، ص 124.
(3). همان، ص 132. او روایت را از ابن عباس و عطاء بن یسار و غیر آنها نقل کرده است و تعداد را به نقل از کلبی و ابن اسحاق هفتاد هزار دانسته است و با توجه به وسایل نقل قدیمی، اولی واقعی‌تر و دومی بسیار بعید است.
اما اسم ارياط بن اصحمه چنان که در تهذیب سیره ابن هشام، ج 1، ص 24، مروج الذهب، ج 2، ص 52 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 200 آمده؛ فقط ارياط است.
(4). مروج الذهب، ج 2، ص 52.
(5). همان، ج 1، ص 439.
(6). تهذیب سیره ابن هشام، ج 1، ص 24 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 199 و مروج الذهب، ج 2، ص 52.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:172
هُمْ عَلى ما يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» «1»؛ مرگ بر اصحاب أخدود، سوگند به شاهد و مشهود، در گودال‌هایی پر از آتش، که در کنارش نشسته بودند، و آنچه را بر مؤمنان می‌رفت تماشا می‌کردند، و هیچ ایرادی جز ایمان آوردن به خداوند پیروزمند ستوده بر آنان نداشتند، همان خدایی که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین او را است و بر همه چیز گواه است.
(1)

ابن هشام «2» و طبری «3» از ابن اسحاق و غیره با پنج طریق «4» و از یعقوبی «5» و مسعودی «6» نقل می‌کنند آن کسی که نجاشی او را بر حبشی‌های عازم یمن امیر کرد، ارياط بن أصحمه بوده است. او سال‌های زیادی در آنجا سلطنت کرد. سپس در مورد امور حبشی‌ها، ابرهه با وی به نزاع برخاست و او در ابتدا از جمله سربازانش بود. به این ترتیب حبشی‌ها به دو گروه تقسیم شدند و هر کدام به یکی از آنها پیوستند و آماده جنگ شدند. «7»
(2) طبری با پنج طریق نقل می‌کند که وقتی ارياط بر یمن مسلّط شد، به ملوک؛ یعنی شیوخ عشایر و قبایل یمنی رسیدگی و توجه می‌کرد و به فقرا هیچ اعتنایی نمی‌کرد. بنابراین مردی از حبشی‌ها که به وی أبرهه، ابو یکسوم می‌گفتند؛ قیام کرد و مردم را به سوی خویش دعوت کرد و به جنگ ارياط پرداخت. «8»
(3) وی از هشام کلبی نقل کرده است که وقتی خبر ذو نؤاس به نجاشی رسید؛ لشکری هفتاد هزار نفره را آماده کرد و دو فرمانده را بر آنها گمارد که یکی از آنها ابرهه بود- و دیگری را نقل نکرده است- آنها به هنگامی که به صنعاء رسیدند و ذو نؤاس مشاهده کرد که توانایی مقابله با آنها را ندارد، سوار اسبش شد و خود را در دریا غرق کرد و او آخرین پادشاه حمیری‌ها

_____
(1). بروج (85)، 4- 9.
(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 41.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 125.
(4). همان، ص 137.
(5). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 173.
(6). مروج الذهب، ج 2، ص 78.
(7). تاریخ طبری، ج 2، ص 128.
(8). همان، ص 137.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:173
بود. پس از آن ابرهه حکومتی را در یمن برپا کرد؛ و لکن چیزی را برای نجاشی نفرستاد.
برای همین به نجاشی گفته شد: او از اطاعت تو سر بر تافته است و گمان می‌کند که خودش را کفایت می‌کند و به تو احتیاجی ندارد.
(1) سپس نجاشی لشکری را به سوی ابرهه فرستاد و مردی از نزدیکانش

به نام ارياط را به سرپرستی آن گمارد. هنگامی که ارياط وارد سرزمين تحت حاکميت ابرهه شد؛ ابرهه به او گفت: دين و سرزمين من و تو يکی است و بر من و تو واجب است که مواظب دين و سرزمين و کسانی که با ما هستند؛ باشيم. اگر می‌خواهی که مبارزه کنی، بايد به تنهايی بيايی و هر کدام از ما که بر ديگری پيروز شد، او پادشاه خواهد شد و در اين صورت حبشی‌ها هم کشته نخواهند شد؟! پس ارياط اين پيشنهاد را قبول کرد و برای جنگ تن به تن مکانی را معين کردند.
ابرهه در فکر فريب دادن ارياط بود، از اين رو غلامی به نام «ارنجده» را در گودالی که نزديک محل مبارزه بود، پنهان کرد. پس از رويارويی، ارياط پيشی گرفت و با سلاحش ضربه‌ای بر ابرهه وارد کرد و منظورش آن بود که سر ابرهه را از بدنش جدا کند، ولی ضربه کارگر نشد و تنها بينی ابرهه شکافته شد و برای همين ابرهه به أشرم (بينی شکافته) شناخته شد.
در اين حال ارنجده از حفره خارج شد و با نيزه‌ای که در دست داشت، بر سر ارياط زد.
ضربه کارگر شد و أرياط به قتل رسيد. آنگاه نامه‌ای به نجاشی نوشت تا او را موافق با خويش کند و او را در جريان کارهايش قرار داد. «1»
(2)

طبری با پنج طریق از ابن عباس و عطاء بن یسار و غیره نقل می‌کند: ابرهه أشرم، مکنّی به ابو یکسوم هنگامی که بر یمن غالب شد؛ مشاهده کرد که در ایام موسم؛ مردم برای حجّ بیت الحرام آماده می‌شوند. وی سؤال کرد که این مردم به کجا می‌روند؟ گفتند: آنها برای حج بیت الحرام به مکه می‌روند. سؤال کرد که جنس این خانه از چیست؟ گفتند: از سنگ. سؤال کرد: پوشش و پرده آن چگونه است؟ گفتند: از همین پارچه‌هایی که از اینجا می‌برند. پس گفت: به مسیح قسم که من بهتر از آن را برای شما می‌سازم!
(3) پس دستور داد کلیسایی از سنگ‌های مرمر سیاه و زرد و سفید و سرخ ساختند و آن را با

_____

(1). همان، ص 128 و از ابن اسحاق، ج 2، ص 129.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:174
طلا و نقره تزیین کرد و همه جای آن را پر از جواهر نمود و درهایی با ورقه‌های زر برای آن ساختند و پرده‌های گران بهایی برای آن تهیه کردند و دیوارهای آن را با مشک می‌شستند و در آن صندل می‌سوزاندند. (چوبی هندی است که به هنگام سوختن، بوی خوشی ایجاد می‌کند). آنگاه دستور داد که مردم به سوی آن حج نمایند و در طول سال‌های طولانی، بسیاری از قبایل عرب به سوی آن حج می‌کردند و مردانی برای همیشه در آنجا مقیم می‌شدند و به راز و نیاز و عبادت می‌پرداختند. «1» از ابن اسحاق روایت شده است که ابرهه آن را همانند قبله، «قلّیس» «2»؛ یعنی ساختمان مرتفع نامید. «3»
(1) طبرسی در مجمع البیان از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفت: ابرهه ابو یکسوم ساختمانی را در یمن بنا کرد و قبه‌هایی از طلا برای آن ساخت و به اهل مملکتش دستور دارد که به جای کعبه به زیارت آن بروند. پس از مدتی مردی از بنی کنانه خارج شد تا به یمن رسید.
او در کلیسای قلّیس قضای حاجت کرد. در همین حال أبرهه داخل شد و آن کثافت را در آنجا دید و گفت: چه کسی بر چنین کاری جرأت کرده است؟! پس قضیه را به وی گفتند. او گفت: به دینم سوگند که کعبه را خراب می‌کنم تا هیچ کسی به سوی آن حجّ نکند! و به پیروانش و اهل یمن دستور داد که آماده شوند. عده زیادی از مردم که بیشترشان از علک و اشعری‌ها و خثعم بودند؛ با وی همراه شدند. آنها با سرعت راه را پیمودند تا به طائف رسیدند و در آنجا به دنبال راهنمایی می‌گشتند. طائفی‌ها شخصی از قبیله

هذیل به نام نفیل را با آنها فرستادند. به هدایت راهنما حرکت کردند تا به مغمسّ که در شش مایلی مکّه است رسیدند. در آنجا توقف کردند و مقدمه لشکر را به مکه فرستادند.
(2) قریشی‌ها گفتند که ما توان جنگ با این لشکر را نداریم. برای همین به بالای کوه‌ها رفتند و کسی غیر از عبد المطلب بن هاشم در مکه باقی نماند. او حلقه در را گرفته بود و می‌گفت:
لا همّ إنّ المرء یمنع رحله فامنع حلالک‌لا یغلبوا بصلیبهم و محالهم عدوا محالک إن یدخلوا البیت الحرام فأمر ما بدا لک. «4»

_____

(1). همان، ص 137.
(2). همان، ص 130.
(3). سهیلی این مطلب را در الروض الانف که در شرح سیره است؛ بیان کرده و گفته است که ابرهه اهل یمن را تشویق می‌کرد که برای ساختن این کلیسا، سنگ‌ها و مرمرهای کاخ بلقیس را از فرسنگ‌ها راه به آنجا بیاورند.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 540- 542 و در سیره ابن هشام، ص 44- 52 که در شعر آخر آن آمده است: «ان کنت

خدایا هر مردی از بارگاهش نگهداری می‌کند و تو هم جلوی این لشکریان زیاد را بگیر تا مبادا با صلیب‌ها و زور و قدرتشان بر قوت و قدرت تو غلبه کنند.
اگر به بیت الحرام داخل شدند، در آن صورت هر چه که به نظرت رسید؛ بدان دستور بده.
(1) شیخ مفید در امالی با اسناد از امام صادق علیه السّلام از پدرش، از جدش نقل می‌کند که فرمود:
هنگامی که أبرهة بن صبّاح، پادشاه یمن اراده کرد که بیت را ویران کند و به این نیت حرکت کرد، جمعی از حبشی‌ها که جلوتر از لشکر بودند؛ گله‌ای از شترهای عبد المطلب بن هاشم را ضبط کردند. عبد المطلب به لشکرگاه آمد و اجازه خواست که پادشاه را ببیند. به وی اجازه داده شد. ابرهه در خیمه‌ای از دیبا و بر تختی از ابریشم نشسته بود. عبد المطلب سلام کرد و ابرهه جوابش را داد و به جمال و هیبت زیبایش خیره شد. آنگاه به او گفت: آیا در اجداد تو هم این نور و جمالی که در تو می‌بینم؛ وجود داشته است؟ عبد المطلب گفت: بله، ای پادشاه.
تمام آباء و اجدادم دارای چنین نور و هیبتی بوده‌اند! ابرهه گفت: از جهت شرافت و افتخاری که داری؛ شایسته آن هستی که بزرگ قوم خویش باشی! و آنگاه او را در کنار خویش بر تخت نشاند.

(2) سپس به عبد المطلب گفت: برای چه آمده‌ای؟ سخاوت‌مندی و کرم و فضل تو به اطلاع من رسیده است و آن را در جمال و هیبت تو دیدم و بر عهده من است که حاجت‌هایت را بر آورده سازم. پس هر خواسته‌ای که داری، بگو.
عبد المطلب گفت: لشکریان تو گله‌ای از شتران مرا برده‌اند و شما دستور بفرمایید که آنها را به من بازگردانند.
ابرهه از این درخواست خشمگین شد و گفت: از چشمم افتادی! آمده‌ای و درباره گله شترهایت از من خواهش می‌کنی در حالی که من برای ویران کردن شرف تو و قومت آمده‌ام و می‌خواهم که مایه افتخار شما را که از هر گوشه و کنار برای زیارت آن می‌آیند؛ منهدم کنم و آنگاه تو درباره شترهایت از من خواهش می‌کنی؟!

تارکهم و قبلتنا فامر ما بدا لک»؛ یعنی ای خدا! به هنگامی که آنها و قبله ما را دیدی، هر چه به نظرت رسید؛ بدان دستور بده. و کلینی به سندش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: خداوند عبد المطلب را به صورت امت واحده‌ای مبعوث می‌کند که در آن پادشاهان و بسیاری از پیغمبران هستند؛ زیرا او اولین کسی بود که قائل به «بداء» در مورد خداوند شد، در آن هنگامی که حلقه در کعبه را گرفته بود و می‌گفت: «یا ربّ إن نهلک فأمر ما بدا لک» ای خدا اگر ما هلاکت می‌شویم؛ پس هر آنچه که به نظرت رسید؛ بدان دستور بده «اصول کافی، ج 1، ص 447».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:176
(1) عبد المطلب گفت: من خدای کعبه که قصد تخریب آن را کرده‌ای نیستم، من صاحب شترهایی هستم که لشکریان تو آنها را به زور گرفته‌اند. من فقط درباره شترهایم مسئول هستم و کعبه خدایی دارد که او سزاوارتر و قوی‌تر از همه در حفظ و نگهداری آن است.
پادشاه گفت: شترها را به وی بازگردانید و پس از گرفتن آنها به سوی مکه بازگشت.
پادشاه با بزرگ‌ترین فیل که سفید و بسیار عظیم الجثه بود به سوی مکه حرکت کرد. این فیل دارای دو عاج بسیار بزرگ بود که با انواع و اقسام جواهر و مروارید زینت شده بود و ابرهه به داشتن آن بر پادشاهان مباهات می‌کرد. پس از حرکت ابرهه، لشکریانش هم حرکت کردند، ولی هر چه فیل را به سوی کعبه می‌راندند زوزه می‌کشید و اگر رهایش می‌کردند، به سرعت از کعبه دور می‌شد!
(2) در این حال عبد المطلب به غلامانش دستور داد که فرزندانم را صدا بزنید ... هنگامی که آمدند، عبد المطلب به یکی از فرزندانش به نام عبد الله گفت: فرزندم به بالای کوه ابو قیس برو و به سوی دریا نگاه کن و

ببین که چه چیزی از آن سو می‌آید و آنگاه مرا با خبر کن.
عبد الله به بالای کوه ابو قیس رفت و مدتی در آن درنگ کرد تا آن که پرندگان ابابیل را دید که مثل سیل شبانه از سوی دریا به سوی کعبه سرازیر شده‌اند. عبد الله به سرعت نزد پدرش آمد و او را از ماجرا باخبر کرد. عبد المطلب به وی گفت: فرزندم نگاه کن که بعدا چه خبر می‌شود و مرا از آن مطّلع کن. عبد الله نگاه کرد و دید که پرندگان به سوی لشکرگاه ابرهه می‌روند و عبد المطلب را از آن با خبر کرد. عبد المطلب از جایش خارج شد و گفت: ای اهل مکه! به سوی لشکرگاه بروید و غنائم را بردارید!
(3) مکیان خارج شدند و به پرندگان نگاه می‌کردند. هر پرنده سه سنگ به همراه داشت که یکی را به منقار و دوتای دیگر را با پاهایش گرفته بود و با هر سنگی یکی از لشکریان را می‌کشتند. هنگامی که تمام لشکریان را به قتل رساندند، به سوی دریا بازگشتند. چنین حادثه‌ای هیچ‌گاه مشاهده نشده بود و لشکریان ابرهه مانند برگ‌های خزان بر زمین ریخته بودند. «1»
(4) کلینی در روضه کافی و صدوق در علل الشرائع با اسناد از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کنند که آن حضرت فرمود: خداوند پرندگانی را بر آنها فرستاد که از جانب دریا آمده بودند و هر

_____

(1). امالی مفید، ص 312 و بحار الانوار، ج 15، ص 130 به نقل از امالی مفید و در امالی شیخ طوسی 80- 82؛ حدیث 120.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:177
پرنده‌ای سه سنگ به همراه داشت که یکی را به منقار و دو تا را به پاهایش گرفته بود و لشکریان را با این سنگ‌ها مورد هدف قرار می‌دادند و اجسادشان در اثر اصابت سنگ پاره پاره می‌شد و بدین ترتیب خداوند همه آنها را به درک واصل کرد و قبل از آن هیچ کس این پرندگان و آن سنگ‌ها را ندیده بود. «1»
(1) قمی در تفسیرش می‌گوید: پرندگان بر بالای سرشان بال بال می‌زدند و سرهایشان را هدف قرار می‌دادند. سنگ‌ها از سرشان فرو می‌رفت و از پایین بدنشان خارج می‌شد و همان طور که خداوند متعال فرموده است به «العصف المأکول» تبدیل شده بودند و آن کاهی است که بعضی از آن خورده شد و مقداری از آن باقی مانده است. سپس از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که اصل جدری (آبله) از همان سنگ‌هایی بوده که به آنها اصابت می‌کرده است. «2»
(2) طبرسی در مجمع البیان از عیاشی با اسناد از هشام بن سالم، از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: خداوند پرندگانی شبیه پرستو را بر اصحاب فیل مسلط کرد که در منقارشان سنگ‌هایی به شکل

عدس بود. این پرندگان بالای سر افراد می‌آمدند و سر آنها را هدف می‌گرفتند و سنگ از مخرجشان خارج می‌شد. و این کار را تا نابودی تمام لشکریان ابرهه ادامه دادند. «3»
(3) مرحوم صدوق در علل الشرائع با اسناد از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که بعضی از آنها که نجات یافتند، آن قدر پیش رفتند تا به حضر موت رسیدند. «4»
(4) طبری از پنج طریق نقل می‌کند که پرندگانی به نام ابابیل از سوی دریا پیش آمدند و هر پرنده‌ای سه سنگ به همراه داشت که یکی را به منقار و دوتای دیگر را به پاها گرفته بود و سنگ‌ها را بر لشکریان ابرهه فرو ریختند و این سنگ‌ها به هر جایی که برخورد می‌کرد؛ آن را متلاشی می‌کرد و زخم و تاول در آن ایجاد می‌شد و آن اوّلین باری بود که گیاهان و درختچه‌ها به وسیله سنگ‌ها متلاشی شدند و خداوند سیلی را فرستاد که همه آنها را جمع کرد و به دریا ریخت. «5»

_____

(1). روضة الکافی، ص 84 و علل الشرائع، ص 176.
(2). تفسیر قمّی، ج 2، ص 442.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 540- 542.
(4). علل الشرائع، ص 176.
(5). تاریخ طبری، ج 2، ص 138 به نقل از ابن اسحاق و سیره ابن هشام، ج 1، ص 56.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:178
(1) مسعودی می‌گوید: وارد شدن ابرهه به مکّه در تاریخ یکشنبه، هفدهم محرم بوده است «1» و ابرهه به مدت چهل و سه سال بر یمن پادشاهی کرد که چهل سال آن مصادف با حکومت کسری (خسرو) بوده است و ورودش به مکه پنجاه روز قبل از میلاد حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است. «2»
(2) ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که خداوند حبشی‌ها را از مکه دور کرد و آنها را به آن بلا مبتلا کرد؛ عرب‌ها در شأن قریش می‌گفتند: آنها أهل الله هستند و خدا به جای آنها جنگید و دشمنانشان را منکوب کرد و شعرای قریش در اشعارشان به این منقبت بسیار افتخار می‌کردند.
پس از آن که خداوند، حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به پیامبری مبعوث کرد، قصه اصحاب فیل را از نعمت‌ها و فضل و کرم خویش بر قریش شمرد و در قرآن کریم فرمود: «أَ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ أَ لَمْ یَجْعَلْ کَیْدَهُمْ فِی تَضْلِیلٍ وَ أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابِیلَ تَرْمِیهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّیلٍ فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأْکُولٍ» «3»؛ آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را نقش بر آب نساخت؟ پرندگانی

گروه گروه بر فرازشان فرستاد، که با سنگی چونان گل خشکیده، آنها را سنگباران کرد. در نتیجه آنها را به صورت کاه جویده شده در آورد.
(3) ابن هشام می‌گوید: ابابیل به معنای جماعات است و سجّیل؛ چنان که بعضی از مفسران ذکر کرده‌اند، از دو کلمه سنج به معنای سنگ و جلّ به معنای گل تشکیل شده است و عرب آن را به صورت یک کلمه واحد در آورده است و سجّیل به معنای سنگ گلی می‌باشد و آن سنگی بسیار سخت می‌باشد و العصف المأکول به معنای برگ‌های زراعتی است که آفت زده و جویده شده باشد. «4»
(4) این در حالی است که شیخ محمد عبده در تفسیرش ترجیح داده است که بگوید: پرنده‌ای که در قرآن از آن نام برده شده ممکن است از نوع بعضی از پشه‌ها یا مگس‌ها باشد که میکرب‌های بعضی از امراض خطرناک را حمل می‌کنند و سنگ‌ها ممکن است عبارت از گل‌های مسمومی باشد که بادها آنها را جابه‌جا می‌کنند و به پای آن حشرات چسبیده بوده است. هنگامی که این گل‌ها به بدن انسان برخورد می‌کرد؛ میکرب به بدنش منتقل می‌شد و زخم‌ها و دمل‌هایی در آن ایجاد می‌کرد و همین منجر به عفونی شدن بدن و هلاکت می‌گردید! «5»

_____

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 54.
(2). همان، ص 53 و 274.
(3). فیل (105)، 1- 5.
(4). التبیان، ج 10، ص 411 و مجمع البیان، ج 5، ص 281 از سعید بن جبیر از ابن عباس.
(5). فی ظلال القرآن، ج 30، ص 251 و حسنین هیکل، حیاة محمد، ص 102.

ما هیچ وجهی برای توجیه این تفسیر و بلکه تأویل نمی‌یابیم؛ زیرا که قرآن تصریح می‌کند که پرندگان با سنگ‌هایی ارسال شده‌اند. بله پرندگان آنها را با بیماری و جدری یا آبله مورد اصابت قرار داده‌اند و آنها را به هلاکت رسانده‌اند؛ چنان که در خبر تفسیر قمی از امام صادق علیه السّلام گذشت.
(1) طه حسین می‌گوید: من دوست ندارم تأویلی را در مورد این پرندگانی که حبشی‌ها را با سنگ‌هایی از سجیل مورد اصابت قرار داده‌اند و آنها را به صورت کاه جویده شده در آورده‌اند؛ بپذیرم؛ زیرا من اصرار دارم که همیشه نصوص قرآنی را همان طوری که مسلمانان صدر اسلام به هنگام تلاوت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌فهمیده‌اند و قبول می‌کرده‌اند، بفهمم و قبول کنم. «1» سید قطب می‌گوید من در تألیفات گذشته‌ام و

حتی در جلدهای اولیه الظلال مقداری به این تأویل و تفسیرها متمایل شده‌ام و امیدوارم که در جلدهای آینده به کمک خدا آنها را اصلاح و تدارک نمایم. «2»
(2) مطلب دیگر این است که این قصه در فاصله زمانی شریعت حضرت عیسی علیه السّلام و بعثت حضرت محمد علیه السّلام رخ داده است؛ یعنی چهل سال قبل از بعثت نبی اکرم و در سال تولدش، واقعه اصحاب فیل رخ داده است و در این زمان شریعت حضرت عیسی علیه السّلام، شریعت حق و آسمانی بود و حبشی‌ها هم مسیحی بودند و لکن آنها از حق منحرف شده بودند. این عمل آنها هم برای جنگ با مشرکان مکه و وادار کردن آنها به خداپرستی نبود؛ بلکه می‌خواستند بیت حضرت ابراهیم علیه السّلام بلکه بیت الله را ویران کنند و این جزء احکام شریعت حضرت عیسی علیه السّلام نبوده است و بلکه به عنوان بدعت و سرپیچی از دستورهای آسمانی هر دو دین به شمار می‌رفته است، از همین رو همگی دچار عذاب شدند و به هلاکت رسیدند.
(3) از جمله ظلم‌های ابرهه این بود که افرادی را به سوی «ابی مرة سیف بن ذی یزن» که از اشراف یمن بود؛ فرستاد و همسرش، ریحانه دختر «ذی جدن» را به زور از وی جدا کرد.
این زن دارای زیبایی و جمال بود و برای «ابی مرة» معدیکرب را زایید و برای ابرهه، مسروق بن ابرهه را به دنیا آورد و پس از این واقعه «ابو مرة سیف بن ذی یزن» از یمن خارج شد و به عمرو بن منذر که از حاکمان بنی منذر در حیره بود پناهنده شد و از او درخواست کرد

---

(1). طه حسین، مرآة الاسلام، ص 29.
(2). فی ظلال القرآن، ج 29، ص 151- 153.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:180
که نامه‌ای به کسری بنویسد و در آن از مقام و منزلتش و بلایی که بر سرش آمده است؛ او را با خبر کند. عمرو گفت: عجله نکن. من هر ساله هیأتی را نزد وی می‌فرستم و در همین ایام باید که هیأتی را بفرستم.
(1) «ابی مرة» نزد وی ماند تا به همراه هیأت پیش کسری رفت. عمرو بن منذر بر کسری داخل شد و شرافت و مقام ابی مره و مشکلش را بازگو کرد و برایش اجازه ورود خواست. کسری به وی اجازه داد و هنگامی که ابی مرة داخل شد؛ عمرو به احترامش ایستاد و وقتی که کسری این را دید به مقام و شرف وی پی برد. ابی مرة قصیده‌ای حمیری در مدح کسری گفته بود که وقتی ترجمه شد، کسری بسیار خوشش آمد و پس از آن رو به ابی مرة کرد و گفت: چه حاجتی تو را به اینجا کشانده است؟ گفت: ای پادشاها! سیاهِان بر ما غلبه کرده‌اند و کارهای زشتی در مورد ما انجام

داده‌اند که شأن پادشاه بالاتر از آن است که بخواهم آنها را ذکر کنم. پس اگر پادشاه ما را یاری کند، حقیقتا از جهت فضل و کرم و جوانمردی سر آمد پادشاهان دیگر است و با چشم امیدوار و آرزومند به دربار تو آمده‌ایم و آرزو داریم که خدا به وسیله تو دشمنان ما را نابود کند و از آنها انتقام بگیرد!
(2) اگر پادشاه به مصلحت می‌بیند که ظن و گمان نیکوی ما را محقق کند، لشکری را با من بفرستد تا این دشمنان را از سرزمین یمن براند و آن را ضمیمه مملکت خویش کند؛ زیرا که یمن از سرسبزترین مناطق و پرخیروبرکتترین آنهاست و چنان که در مورد سرزمین‌های اعراب می‌گویند؛ نیست.
انوشیروان گفت: می‌دانم که سرزمین شما همان گونه است که توصیف می‌کنی. حال کدام یک از سیاهان بر آن مسلط شده‌اند: حبشی‌ها یا سندی‌ها؟ ابی مرّة گفت: حبشی‌ها. انوشیروان گفت: دوست دارم که تو را تصدیق کنم و حاجتت را بر آورده سازم، اما مسیر عبور سپاهیان به سوی سرزمین تو بسیار سخت است و من دوست ندارم لشکریانم دچار صدمه و آسیب فراوان بشوند و به هر حال درباره سخن تو فکری خواهم کرد.
(3) ابو مرّة در همان جا ماند تا بمرد و از طرف دیگر معدیکرب بن ذی یزن به همراه مادرش ریحانه در خانه ابرهه بزرگ شد و مادرش او را متوجه کرد که پدرش سیف بن ذی یزن است و واقعه را به طور مفصل برایش تعریف کرد. معدیکرب صبر کرد تا ابرهه و پسرش با هم مردند و پس از آن برادرش مسروق به پادشاهی رسید. در این هنگام معدیکرب به سوی پادشاه روم
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:181
رفت و نزد کسری نرفت؛ زیرا تعلّل آنها در مورد درخواست پدرش را می‌دانست؛ ولی فهمید که قیصر (سزار) یا هرقل (هراگلیوس) با حبشی‌ها هم کیش هستند و از آنها حمایت می‌کنند؛ بنابراین سرشکسته به سوی کسری بازگشت و در یکی از روزها که کسری سوار بر اسب شده بود، با صدای بلند بر سر راه او گفت: ای پادشاه! من ارثی نزد شما دارم!
(1) کسری وی را فرا خواند و گفت: تو چه کسی هستی و میراث تو چیست؟ گفت: من فرزند شیخ یمانی، ابی مرّة هستم که به وی وعده یاری داده بودی و فوت کرده است. حال من وارث آن عهدی هستم که به وی داده بودی و تو باید که حق مرا بدهی! کسری به وی گفت: منتظر باش تا درباره تو فکری بکنم.
سپس کسری با وزرایش به مشورت پرداخت و نظر آنها را در مورد فرستادن سپاه به یمن پرسید. موبدان «1» گفتند این جوان به خاطر این که به پدرش قول داده‌ای و او در همین جا فوت کرده است؛ حقی به گردن

تو دارد که باید ادا شود. از طرفی در زندان‌ها، افرادی قوی و جنگی وجود دارند. حال اگر پادشاه این افراد را با وی بفرستد، در صورتی که پیروز شوند، باعث خوش‌حالی پادشاه است و در صورتی که شکست خورده و کشته شوند؛ پادشاه و مردم از دست آنها راحت شده‌اند.
(2) کسری گفت: این رأی درستی است و دستور داد که زندانیان مناسب را سرشماری کنند. به پادشاه خبر دادند که آنها هشتصد نفرند و پادشاه یکی از استوارهایش به نام وهرز- یا بهروز- را به فرماندهی‌شان گمارد که گفته می‌شد به اندازه هزار استوار لیاقت دارد. آنگاه آنها را تجهیز و تهییج کرد و دستور داد که با هشت کشتی آنان را به ساحل یمن منتقل کنند.
هر صد نفر در یک کشتی نشستند و در طی سفر دو کشتی غرق شد و افراد شش کشتی در ساحل حضر موت پیاده شدند. پس از پیاده شدن بهروز و معدیکرب، افراد زیادی برای یاری معدیکرب به دور آنها جمع شدند.
(3) از سوی دیگر، مسروق بن ابرهه با صد هزار نفر از حبشی‌ها و حمیری‌ها و اعراب دیگر به مقابله آمدند و هنگامی که مسروق به افراد بسیار کمی که با بهروز آمده بودند؛ نگاه کرد؛ به وی پیغام فرستاد: چه چیزی باعث شده که به جنگ من بیایی در حالی که کثرت افراد مرا می‌دانی؟

_____

(1). این لقب عالمان مجوس بوده است و از اینجا معلوم می‌شود که این استشاره یک استفتای شرعی بوده است و آن این که آیا چیزی بر عهده پادشاه هست یا خیر؟
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:182
آیا به خود و افرادت مغرور شده‌ای؟ حال اگر دوست داشته باشی به تو اجازه می‌دهم که به سرزمینت بازگردی و اگر دوست داشته باشی به تو این فرصت را می‌دهم که با یارانت مشورت کنی و الّا آماده‌ام که در همین ساعت با تو مبارزه کنم.
بهروز دید که توان مبارزه با آنها را ندارد. برای همین به مسروق پیغام فرستاد که مهلتی را به من بده و به من قول بده که در این مهلت با هم نجنگیم تا ما در مورد خویش تصمیم بگیریم.
(1) مسروق درخواست وی را قبول کرد و هر کدام در لشکرگاه خویش باقی ماندند تا مهلت ده روز سپری شد و در این فرصت، پسر بهروز که همراه وی آمده بود، روزی بر اسبش سوار شده بود که اسب رم کرد و او را به لشکرگاه حبشی‌ها برد و آنها او را کشتند. هنگامی که تنها یک روز به پایان مهلت تعیین شده باقی مانده بود؛ بهروز دستور داد که کشتی‌ها را آتش زدند و تمام لباس‌های اضافی را هم سوزاندند و آذوقه زائد را به دریا

ریختند.
سپس بهروز خطبه‌ای خواند و گفت: اما کشتی‌ها را سوزاندم تا همگی بدانید که راه برگشتی وجود ندارد و لباس‌های اضافی را آتش زدم تا اگر دشمنانش بر ما پیروز شدند؛ به عنوان غنیمت بر ندارند و آذوقه‌های اضافی را هم به دریا ریختم تا کسی طمع نکند که زنده خواهد ماند و از این غذاها استفاده خواهد کرد. پس اگر همراه من می‌جنگید و بر سختی‌ها صبر می‌کنید؛ مرا آگاه سازید. آنها همگی گفتند: ما تا آخر به همراه تو می‌جنگیم که کشته شویم یا پیروز گردیم!
(2) صبح روزی که مهلت داده شده به اتمام می‌رسید؛ وی سپاهیانش را آماده ساخته و آنها را به جنگ و صبر تحریض می‌کرد و به آنها دستور می‌داد که زه کمان‌های خویش را محکم کنند و از جنگ‌افزارهای خویش به خوبی استفاده کنند و در آن زمان یمنی‌ها سلاح نشّاب «1» در اختیار نداشتند و برای همین گفت: اگر به شما دستور دادم، همگی با هم با پنجگان «2» تیراندازی کنید.
(3) از سوی دیگر، مسروق در میان جمعی که از کثرت نمی‌شد ابتدا و انتهای آن را تشخیص داد؛ ظاهر شد و در این حال بر فیلی سوار شده بود که تا جدار بود و بین دو چشمانش یاقوتی سرخ رنگ به اندازه تخم مرغ خودنمایی می‌کرد. سپس او از فیل پیاده شد و سوار اسب

---

(1). کلمه‌ای است فارسی که اصل آن نوش آب می‌باشد و به معنای مکنده آب بدن؛ یعنی خون می‌باشد.
(2). سلاحی ایرانی که تیری پنج شعبه بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:183
گردید. پس از این بهروز، پنجگانی در کمان نهاد و به سربازانش گفت: پرتاب کنید و در یک لحظه همگی تیراندازی کردند. در این هنگام تیری پنج شعبه به پیشانی مسروق اصابت کرد و از اسب به زیر افتاد. از همان تیراندازی اوّل بسیاری از افراد لشکر مسروق کشته شدند و هنگامی که کشته شدن حاکم‌شان را دیدند؛ عقب‌نشینی کردند و حتی چنان ترسیده بودند که وقتی آنها را در دسته‌های پنجاه و شصت نفری اسیر می‌کردند و دست‌هایشان را به هم می‌بستند؛ از این کار جلوگیری نمی‌کردند. بهروز دستور داده بود که تا می‌توانید سپاهیان حبشی را بکشید و از اعراب و حمیری‌ها بگذرید و نکشید برای همین بیشتر حبشی‌ها کشته شدند و فارس‌ها غنیمت‌های بی‌شماری از آنها به دست آوردند و بهروز آن قدر پیشروی کرد تا به صنعاء رسید و نیروهایش را به نقاط مختلف «1» یمن فرستاد و بر آنها مسلط شد و این واقعه در سال 575 میلادی بوده است. «2»

(1) مسعودی می‌گوید: بهروز بر معدیکرب بن سیف تاج‌گذاری کرد و لباس بدنه «3» و زیور آلات نقره‌ای را بر وی پوشانید و ارکان پادشاهی‌اش را در یمن مستحکم کرد و گزارشی از فتوحات خویش را به انوشیروان نوشت. پس از آن هیأت‌هایی برای تبریک گفتن نزد معدیکرب می‌آمدند که از اشراف و رؤسای عرب بودند و از جمله آنها عبد المطلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس و خویلد بن أسد و ابو صلت الثقفی بوده‌اند. آنها به بزرگ‌ترین کاخ وی در شهر صنعاء که غمدان «4» نامیده می‌شد؛ می‌آمدند و در حالی که شاهزادگان و درباریان در اطراف وی به احترام ایستاده بودند، هیأت‌ها را به حضور می‌پذیرفت.

_____

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 142- 147 و در آنجا شعری را از امیة بن الصلت ذکر کرده است که در این اشعار، خوش‌حالی عرب‌ها از آزاد شدن یمن از دست حبشی‌ها به وسیله فارس‌ها به چشم می‌خورد.
(2). سیرة المصطفی، ص 23.
(3). بدنة در اینجا به معنای لباسی شبیه زره است که مقداری بلندتر می‌باشد.
(4). غمدان بر وزن عثمان به کاخی گفته می‌شود که به وسیله یشرخ بن یحصب به چهار صورت قرمز و سفید و زرد و سبز ساخته شده است. در داخل این کاخ، قصری با هفت سقف ساخته شده است که هر دو سقف چهل ذراع (- 20 متر!) از هم فاصله دارند و در بالاترین مجلس تختی از سنگ مرمر رنگارنگ ساخته شده و سقف آن هم با یک قطعه سنگ مرمر (؟!) بزرگ پوشیده شده است و بر روی هر کدام از ستون‌های کاخ، مجسمه‌ای از شیر نصب شده بود که باد از عقب آن داخل می‌شد و از دهانش خارج می‌شد و صدایی شبیه صدای غرش شیر از آن شنیده می‌شد (؟!) عثمان بن عفان دستور داد که این را خراب کنند. و مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 229 می‌نویسد: من این کاخ را دیدم که ویران شده بود و به صورت تپه عظیمی از خاک در آمده بود به طوری که گویی کاخی در میان نبوده است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:184
(1) وقتی که بزرگان قریش وارد شدند، عبد المطلب بن هاشم حمد و ثنای پادشاه را گفت و معدیکرب بن سیف نیز به آنها خوش آمد گفت.
پس از آن که معدیکرب پایه‌های حکومت خویش را در یمن مستحکم گردانید؛ تعدادی از حبشی‌ها را به عنوان نیروهای محافظ خویش برگزید که با اسلحه در اطراف وی حرکت می‌کردند. در یکی از روزها که وی می‌خواست از قصر غمدان به سوی دشت و شکارگاه خویش برود؛ محافظان حبشی‌اش بر وی حمله کردند و او را به قتل رساندند. این حادثه

چهار سال پس از پادشاهی‌اش بر یمن اتفاق افتاد و او آخرین پادشاه قحطانی بود که تعدادشان به سی و هفت نفر می‌رسید.
(2) پس از آن که معدیکرب در شکارگاه خویش به وسیله محافظان کشته شد، جانشین بهروز که به همراه جمعی از فارسیان در یمن به سر می‌برد، حکومت بر یمن را به دست گرفت و فورا نامه‌ای به بهروز نوشت و او را از حوادث با خبر کرد. در آن هنگام بهروز در دستگاه انوشیروان «1» در مدائن تیسفون در سرزمین عراق به سر می‌برد. او سریعا پادشاه را از جریان با خبر کرد و پادشاه او را به همراه چهار هزار نفر از درجه‌دارانش از راه خشکی به یمن فرستاد و به وی دستور داد که احدی از حبشی‌ها و موفری‌ها را که دارای اصل و نسب سیاهان باشد، زنده نگذارد.
بهروز به شهر صنعاء رسید و هیچ سیاه پوستی را ندید مگر آن که او را کشت و پس از آن انوشیروان بهروز را به پادشاهی یمن گمارد تا این که در یمن در گذشت و به خاک سپرده شد. «2»
(3) کلبی در این مورد می‌گوید: هنگامی که انوشیروان از مرگ بهروز آگاه شد، استوار دیگری به نام «وین» را که مردی جبار و مسرف بود، به سوی یمن فرستاد. و این در اواخر پادشاهی انوشیروان بود. پس از آن که انوشیروان مرد و فرزندش هرمز به جای وی بر تخت نشست؛ وین را عزل و مروزان «3» را به جای وی برگزید و هنگامی که فرزند هرمز، خسرو پرویز

_____
(1). ابرهه در سال چهلم حکومت کسری (خسرو) در گذشت و یکسوم، بیست سال حکومت کرد و سپس مسروق سه سال و پس از آن معدیکرب چهار سال حکومت کردند و مجموع پادشاهی کسری (خسرو) چهل و هشت سال بوده است و جمع بین همه اینها جور در نمی‌آید.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 57- 62.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 171 و گمان می‌کنم که اسم این شخص مهروزان بوده است و مدت پادشاهی انوشیروان بر طبق آنچه که طبری گفته است (ج 2، ص 172)؛ چهل و هشت سال بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:185
به پادشاهی رسید؛ نامه‌ای به مروزان نوشت و گفت: هر کسی را که صلاح می‌دانی به جای خویش بگذار و پیش من بیا.
مروزان، پسرش، خور خسرو را جانشین خود کرد و به سوی مدائن حرکت کرد؛ اما در راه فوت کرد و جنازه‌اش به سوی خسرو پرویز حمل شد. پس از آن که خسرو پرویز مطلع شد که خور خسرو به آداب و رسوم عرب‌ها رفتار می‌کند و اشعار آنها را می‌خواند؛ او را عزل کرد و بادان را جانشین وی کرد و او آخرین والی فارسیان در یمن بود. «1»

(1) مسعودی در مورد مساحت و مرزهای یمن می‌گوید: سرزمین یمن عریض و طویل است.
حدّ آن از مکه تا موضع معروف به طلحة الملک هفت منزل است- و هر منزل پنج تا شش فرسخ است- و از صنعاء تا عدن هفت منزل است و از وادی وحا تا ما بین صحراهای حضرموت و عمان، بیست منزل است و وجه دیگر آن را دریای یمن که همان دریای هند و چین و قلزم است، تشکیل می‌دهد و تمام مساحت آن بیست در شانزده منزل- حدود صد در هشتاد فرسخ- می‌باشد. «2»
(2) یعقوبی به شرح سواحل یمن پرداخته و می‌گوید که سواحل یمن عبارتند از: عدن در ساحل صنعاء، مندب، غلافقه، حردة، شرجة، حمضة، سرین، و حدّه یا حدیدة و می‌گویند که مناطق یمن مخلاف نامیده می‌شود و آنها هشتاد و چهار مخلاف هستند و آنگاه اسم‌های آنها را می‌آورد و می‌گوید: اینها سرزمین‌ها و مناطق مملکت یمن بوده‌اند. پادشاهان یمن در ابتدای صدارتشان بت‌پرستی می‌کردند تا این که احبار یهود به همراه «تبّع تبان أسعد» به دربار آنان آمدند و دین یهودیت را به آنها آموختند و آنان هم به دین یهودیت گرویدند و تورات

---

(1). همان، ص 215 و در تاریخ طبری، ج 3، ص 227، اسم وی به لفظ بادام ثبت شده است و این در معنای فارسی راجح است. او همان کسی است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در عهد وی به پیامبری مبعوث شد و در آخر سال ششم هجری، رسول الله نامه‌ای را به خسرو پرویز نوشت و او را به اسلام دعوت کرد. خسرو پرویز از این امر خشمگین شد و به بادام نوشت که رسول اللّه را در قید و بند به سوی او بفرستد. بادام افرادی را به مدینه فرستاد؛ ولی هنگامی که آنها به مدینه رسیدند؛ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها گفت که خسرو پرویز به هلاکت رسیده است. آنها فورا به یمن بازگشتند و پس از مدتی که پیکی از مدائن آمد و خبر قتل خسرو پرویز را آورد؛ بادام و فارس‌هایی که با وی در یمن بودند؛ اسلام آوردند و مسلمان شدن خویش را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رساندند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم او را بر مقامش ابقا کرد و او هم چنان بر مقام خویش باقی بود تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رحلت کردند.
ر. ک: سیره ابن هشام، ج 2، ص 71.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 64.

تلاوت می‌کردند. آنها هیچ‌گاه از سرزمین یمن خارج نمی‌شدند و تنها گاهی

به بعضی از سرزمین‌های مجاورشان شبیخون می‌زدند و پس از آن به مملکت خویش بازمی‌گشتند. «1»
(1)

عرب‌ها در یمن و غیر آن بازارهایی داشتند که برای تجارت در آن جمع می‌شدند و در آنجا جان و مال همدیگر را محترم می‌داشتند. از جمله این بازارها، بازار «عدن» بوده است که در اول ماه رمضان و با تأمین حفاظت أبناء- یعنی فرزندان فارسیان حاکم یمن- تشکیل می‌شده است و أبناء در قبال تأمین امنیت و حفاظت همه مردم، مقداری مالیات می‌گرفت و از این بازار عطریات به جاهای دیگر صادر می‌شده است.
(2) پس از آن بازار «صنعاء» بوده است که در نیمه ماه رمضان و با تأمین أبناء تشکیل می‌شده است و سپس بازار «رابیة» در حضر موت بوده است که این بازار جز با تأمین امنیّت عده‌ای تشکیل نمی‌شده است؛ زیرا حضرموت جزء هیچ مملکتی نبود و هر کسی که زور بیشتری داشت در آن به حکمرانی می‌پرداخت و اکثرا قبیله کنده تأمین امنیت آن را بر عهده می‌گرفت.
سپس بازار «عکاظ» بوده است که در ماه ذی القعده در بالای نجد تشکیل می‌شد و اکثر کسانی که بدان می‌آمدند از مضری‌ها و قریشی‌ها بودند و عده‌ای کمی از اعراب دیگر هم می‌آمدند و در آن علاوه بر دادوستد و تجارت به بیان افتخارات خویش و تفاخر به آن می‌پرداختند.
(3) هم چنین بازار «ذی المجاز» که در مسیر کاروان حج تشکیل می‌شده است و بازار «دومة الجندل» که در ماه ربیع الاول در همین منطقه دومة الجندل تشکیل می‌شده است و هر کدام از بنی کلاب یا غساسنه که بر دیگری سیطره داشتند؛ بر پایی و تأمین امنیت آن را بر عهده می‌گرفتند.

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 200- 201 قبلا در مورد تعارض این نقل با آیات قرآن کریم سخن رفته است. قرآن کریم از قول هدهد می‌گوید: «إِنِّی وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِکُهُمْ ... وَجَدْتُها وَ قَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ من زنی را دیدم که پادشاه آنهاست ... و من دیدم که او و قومش به جای خدا، خورشیدپرستی می‌کنند. بلقیس هم گفت: «وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَیْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»؛ من به همراه حضرت سلیمان به خدای عالمیان ایمان آورده‌ام. و مورخان نقل کرده‌اند که سلیمان بن داود به مدت بیست سال بر یمن حکومت کرده است و سپس پسرش ارحبعم بن سلیمان بر آن حکومت کرده است و بلقیس حدود هفتصد سال قبل از تبّع تبان اسعد و ده پادشاه قبل از وی بوده است. به نظر می‌رسد که این خبر از اسرائیلیات است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:187

(1) سپس بازار «مشقر» در شهر هجر بوده است که در جمادی الاولی به وسیله بنی تمیم برپا می‌شده است و سپس بازار «صحار» که در اول ماه رجب برپا می‌شده است و احتیاج به تأمین امنیت نداشت؛ چون در ماه حرام برپا می‌شد.
(2) سپس بازار «ریّا» که با تأمین آل الجندی برپا می‌شده است و او به همین خاطر از شرکت کنندگان مالیات می‌گرفت. سپس بازار «الشحر» که به وسیله بنی مهر در پای کوهی که در آن قبر هود پیامبر علیه السّلام قرار داشت برپا می‌شد و احتیاج به تأمین خاصّی نداشت.
البّته بعضی از اقوام عرب بودند که در این بازارها حاضر می‌شدند و ستم روا می‌داشتند و برای همین المحلّون نامیده می‌شدند. «1» اینها از قبایل بنی أسد و طیء و بنی بکر و بنی عامر بودند و بعضی از عرب‌ها خود را وقف حمایت از مظلومان و جلوگیری از ظلم و ستم و خون‌ریزی می‌کردند و الذادة المحرّمون نامیده می‌شدند. اینها از بنی عمرو بن تمیم و بنی حنظله و هذیل و بنی شیبان و بنی کلب بودند و همیشه سلاح به همراه داشتند تا از مردم مظلوم دفاع کنند. «2»
(3) عرب‌ها شعر را جانشین علم و حکمت کرده بودند و اگر در میان قبیله‌ای، شاعری زبردست و ماهر یافت می‌شد؛ او را در بازارهایی که برپا می‌کردند؛ حاضر می‌ساختند تا قبایل و اقوام دیگر، اشعارش را بشنوند. آنان این شاعران را از افتخارات و شرافت‌های قبیله خویش می‌شمردند و با آنها تفاخر و مسابقه و مبارزه و ستایش و نکوهش و درگیری و مثل می‌زدند. سپس یعقوبی عده بسیاری از شعرای آنها را برشمرده است. «3»
(4) عرب‌ها برای حل اختلافات خویش در دعواها و تقسیم ارث و آب و زراعت و قصاص به قضات تحکیم مراجعه می‌کردند. آنها افرادی را که اهل شرافت و صداقت و امانت‌داری و ریاست و صاحب سنّ و مجد و تجربه بودند به حکمیت میان خویش برمی‌گزیدند؛ زیرا آنها دین خاصی نداشتند که بر طبق دستورها و احکام آن عمل کنند و یعقوبی عده بی‌شماری از این قضات تحکیم را نام برده است. «4»
(5) عرب‌ها به دنبال آن که مجاور کدام یک از ملّت‌ها ساکن بودند؛ دارای دین‌های مختلفی

---

(1). بعد از اسلام، این اسم به خوارج منتقل شد.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 270- 271.
(3). همان، ص 262. 269.
(4). همان، ص 258.

بودند و بنا به اقتضای مکانی، بعضی به یهودیت گرویده بودند و برخی نصرانی شده بودند و گروهی زندیق و دوگانه‌پرست شده بودند.
(1) از جمله اقوامی که یهودی شده بودند؛ عبارت بودند از قبیله اوس و خزرج که بعد از خروجشان از یمن و اقامت در یثرب به سبب مجاورت با یهودیان خیبر و قریظه و نضیر به این دین گرویده بودند و عدّه‌ای از بنی حارث بن کعب و بنی غسّان و بنی جذام هم به یهودیت گرویده بودند و تبّع یمنی دو نفر از أحبار یهود را با خود به یمن برد و بت‌های آنجا را نابود کرد و پس از آن تمام کسانی که در یمن بودند؛ یهودی شدند. «1»
(2) اما عرب‌هایی که نصرانی شدند، عبارت بودند از: عده‌ای از قریش از بنی اسد بن عبد العزّی که از جمله آنها ورقة بن نوفل بوده است و عده‌ای از بنی تمیم و بنی تغلب. در یمن هم طیء و مذحج و بهراء و سلیح و تنوخ و غسّان و لخم به نصرانیت گرویده بودند.
عده‌ای هم زندیق شده بودند که از جمله آنها حجر بن عمرو الکندی بوده است. «2»
(3) مرحوم کلینی در فروع کافی با سندش از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: احکام بسیاری از دین حنیف از قبیل حرام بودن مادران و دختران و آنچه که خداوند در نکاح حرام کرده بود، در میان عرب‌ها وجود داشت؛ ولی آنها زن پدر و خواهر زاده و جمع بین دو خواهر را تجویز کرده بودند. هم چنین حج و لبیک گفتن و غسل از جنابت را هم می‌دانستند؛ ولی کارهای شرک‌آمیزی را در آنها مخلوط کرده بودند. «3»
(4) هم چنین با سندش از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: عرب‌ها همیشه به بعضی از احکام دین حنیف حضرت ابراهیم از قبیل صله رحم و اکرام مهمان و حج بیت الله الحرام و پرهیز از مال یتیم و دوری از محارم به خاطر ترس از عقوبت؛ عمل می‌کردند و حتی تکه‌ای از برگ‌های درختچه‌های حرم را می‌گرفتند و آن را بر گردن شترشان آویزان می‌کردند. در این حالت هیچ کسی جرأت نمی‌کرد که آن شتر را به هر جایی که می‌رفت، مورد اذیت و آزار قرار دهد یا بدزدد. «4»

---

(1). تفصیل این خبر گذشت و در حاشیه بر آن گفتیم که یهودیت در زمان بلقیس و هفتصد سال پیش از تبع به یمن رفته بود و این خبر ظاهرا از اسرائیلیات می‌باشد.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 254- 257.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 223.
(4). همان، ص 223.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:189
(1)

در اینجا برمی‌گردیم به ذکر بقیه اخبار مکه و سرپرستان بیت الله الحرام از اولاد عدنان.
یعقوبی می‌گوید: عدنان اوّلین کسی بود که کعبه را با پرده پوشانید «1» و نشانه‌های حرم را بر دور مکّه نصب کرد و شریف‌ترین فرزند وی معدّ بن عدنان بوده است. هنگامی که مکه برای زندگی همه آنها تنگ شد، عده زیادی از فرزندان اسماعیل علیه السّلام از آن خارج شدند؛ ولی معدّ از آن خارج نشد. او ده اولاد داشت که از جمله آنها قضاعه بود که به همین سبب به وی ابو قضاعه می‌گفتند.
(2) قضاعه به همراه اولاد و اقوامش به یمن رفت و تعدادشان در آنجا بسیار زیاد شد و تمام فرزندان قضاعه بن معدّ، بنی قضاعه نامیده می‌شدند و بعدها بنی قضاعه به حمیر رفتند و جزء آنها محسوب شدند.
(3) نزار بن معدّ در مکه به ریاست و زعامت فرزندان معدّ بن عدنان رسید و خودش چهار فرزند به نام‌های مضر، إیاد، ربیعة و أنمار داشت و هنگامی که به بستر مرگ افتاد، میراثش را میان چهار فرزندش تقسیم کرد. او به مضر ماده شتر سرخش را داد و به همین جهت به مضر الحمراء معروف شد، و به ربیعه، اسبش را داد و او به ربیعة الفرس مشهور شد و به إیاد گوسفند (سیاه و سفید) را داد و او به أیاد برقاء معروف شد و کنیزش، بجیلة را به أنمار داد و او هم به أنمار بجیله معروف شد. أنمار بن نزار به یمن کوچ کرد و در آنجا با بجیله و خثعم ازدواج کرد و فرزندانش به دائی‌های خویش نسبت داده و از آنها محسوب می‌شدند.
(4) ربیعة بن نزار هم به بطن عق «2» رفت و در آنجا نوه و نتیجه‌هایش زیاد شدند و در آن منطقه منتشر شدند، به طوری که دشت‌ها و جلگه‌های فرات در عراق از افراد قبیله‌های منسوب به ربیعه پر شد که عبارت بودند از: عنزة بن أسد، نمر بن قاسط، بکر بن وائل بن قاسط، عجل بن لجینم، حنیفة بن لجیم، تمیم بن ثعلبه، قیس بن ثعلبه و عبد القیس بن أفصی.
(5) در این میان جنگی میان بنی نمر بن قاسط و عبد القیس در گرفت که به واسطه آن افراد عبد القیس از آنجا کوچ کردند و در یمامه، از سرزمین‌های یمن، ساکن شدند. بنابراین در

---

(1). قبلا گذشت که اولین کسی که کعبه را با پرده پوشانید؛ تبّع تبان أسعد یمنی بوده است و قبل از وی هاجر، مادر حضرت اسماعیل چنین کرده است.
(2). در دو منزلی مکه قرار دارد: «مجمع البحرین».

یمامه و تهامه جمعی از فرزندان معد بن عدنان زندگی می‌کردند. پس از مدتی قبیله مذحج به آنها حمله کرد و در محلّی به نام سلّان با هم جنگیدند و بنی ربیعة بن معدّ بن عدنان پیروز شدند و مذحجی‌ها شکست خوردند و آن روز «یوم السلّان» نامیده شد.
(1) هم چنین بنی کنده که از یمنی‌ها بودند به جنگ با بنی ربیعه برخاستند و ریاست کنده را سلمة بن الحارث کندی بر عهده داشت و برای تدارک این حمله از بعضی از پادشاهان هم‌پیمانش کمک گرفته بود. آنها در محلّی به نام خزار با هم برخورد کردند و در این جنگ اتحاد کنده از هم پاشیده شد و افرادش پراکنده شدند و برای همین سلمة با بنی ربیعه صلح کرد و آن روز «یوم خزار» نامیده شد.
(2) سپس سلمه با برادرش شرحبیل و سایر بنی ربیعه از سلمة حمایت می‌کردند. در این جنگ شرحبیل کشته شد و آن روز «یوم الکلاب»؛ روز سگ‌ها نامیده شد.
(3) از جمله عشایر ربیعه، بنو شیبان و بنی تغلب بودند و جسّاس بن مرّة شیبانی، کلیب بن ربیعه تغلبی را به قتل رسانده بود و همین باعث شده بود که مدت چهل سال در میان بنی شیبان و بنی تغلب آتش جنگ شعله‌ور باشد و به «جنگ بسوس» مشهور شده بود.
(4) بنی شیبان و بنی عجل از بنی بکر بن وائل که از عشایر ربیعه به شمار می‌رفتند در دفاع از هانئ بن مسعود شیبانی در مقابل لشکر کسری (خسرو) شرکت کردند و لشکر کسری (خسرو) را که به وسیله بنی معد بن عدنان و قحطان حمایت می‌شد، إیاس بن قبیصه طائی هم به همراه آنان بود؛ در منطقه ذی قار شکست دادند. این پیروزی، اوّلین غلبه عرب‌ها بر فارسیان به شمار می‌رفت و به «یوم ذی قار» مشهور شد.
(5) إیاد بن نزار بن معدّ بن عدنان، به یمامه رفت و دارای اولاد فراوانی شد که قبائل به آنها نسبت داده می‌شدند. سپس عده‌ای از آنها به حیره رفتند و در مناطق خورنق و سدیر و بارق ساکن شدند و کسری (خسرو) آنها را از آن مناطق کوچ داد و به تکریت فرستاد.- شهری قدیمی در کناره دجله که از سرزمین‌های موصل بوده است- و سپس آنها را از تکریت هم اخراج کرد و آنها را به سرزمین روم فرستاد و آنها در آنکارا که تحت سیطره رومی‌ها بود، منزل کردند و گروه‌های قبایلشان از نزار و مالک و یقدم و حذاقة تشکیل شده بود.
(6) از فرزندان نزار بن معدّ؛ مضر بن نزار به ریاست فرزندان و برادران و اقوامش رسید و شخصی کریم و حکیم به شمار می‌رفت و دارای دو فرزند به نام‌های الیاس بن مضر و عیلان بن

مضر گردید و عیلان هم دارای فرزندی به نام قیس بن عیلان گردید. فرزندان قیس به صورت عشایر و قبایل زیادی درآمدند که عبارت بودند از:
عدوان، فهم، محارب، جاهلة، فزارة، سلیم، عامر، مازن، سلول، ثقیف، کلاب، عقیل، قشر، حریش و عوف. در میان قبایل قیس بن عیلان ده جنگ مشهور رخ داد که از جمله آنها جنگ داحس و غبراء بین فزاره و عقیل بوده است.
(1) در این میان فضیلت و شرافت الیاس بن مضر بر همگان آشکار شد و اعمال خوبی از وی صادر شد که همگی رضایت به برتری وی دارند و برای برتری هیچ کدام از فرزندان اسماعیل چنین اتفاق نظری وجود نداشت. او آنها را به خاطر ترک آداب و سنن اجداد و نیاکانشان مورد توبیخ و سرزنش قرار داد و سنت‌های گذشته را دوباره احیا کرد و عرب‌ها هم، الیاس را بسیار مورد احترام و اکرام قرار دادند. وی فرزندانی داشت که عبارت بودند از: عامر، عمرو و عمیر. و لقب‌هایشان مدرکه، طابخه و قمعه بود.
(2) طابخه دارای فرزندی به نام ادّ بن طابخه شد که چهار قبیله به نام‌های: رباب، ضبّه، مزینة و تمیم از فرزندان وی به وجود آمدند و تعداد تمیم آن قدر زیاد شد که سرزمین‌های زیادی را پر کردند. از جمله گروه‌های این قبیله عبارت بودند از: کعب، حنظلة، بنی درام، بن زراره، بنی عمرو بن تمیم و بنی اسد بن تمیم و اینها جنگ‌های معروفی، هم داشتند. «1»
(3) بنی عمرو بن عامر بن ربیعه در شهر مأرب یمن ساکن شدند و هنگامی که سیل عرم، سدّ مأرب را تخریب کرد، از سایر قبایل ربیعه کناره‌گیر کردند و به سوی مکه کوچ نمودند و به خاطر همین کناره‌گیری، خزاعه نامیده شدند. «2» و قمعة بن الیاس از آنها زن گرفت و برای همین فرزندانش به خزاعه منتسب شدند. «3»
(4) پرده‌داری کعبه با إیاد بن نزار بود «4» و در این امر مضری‌ها با وی به نزاع برخاستند و جنگ در میانشان درگرفت و در این جنگ أیاد شکست خورد. «5»
او هنگامی که می‌خواست به همراه یارانش مکه را ترک کند، شبانه حجر الاسود را از

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 223- 229.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 29.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 223.
(4). همان، ص 238.
(5). مروج الذهب، ج 2، ص 29.

جایش درآوردند و آن را بر پشت شتری بار کردند؛ ولی شتر نتوانست که آن را حمل کند؛ لذا آن را در گوشه‌ای دفن کردند و از مکه خارج شدند و در این حال زنی از قبیله خزاعه جریان دفن سنگ را دیده بود.
(1) پس از آن که إیاد از آنجا دور شد و مردم قضیه را فهمیدند؛ این امر برای مضری‌ها بسیار گران تمام شد و قریشی‌ها آن را حادثه بسیار بزرگی دانستند. در این حال زن خزاعی به سران قبیله‌اش گفت: با قریشی‌ها و سایر مضری‌ها شرط کنید که پرده‌داری کعبه را به شما واگذار کنند تا جای دفن حجر الاسود را به شما نشان دهم. آنها هم بر طبق قولش عمل کردند و پس از آن که حجر الاسود را پیدا کردند. پرده‌داری‌اش را به خزاعه واگذار کردند. «1» در کنار آن، خزاعه سرپرستی بیت را بر عهده گرفت و اوّلین کسی که به این مقام برگزیده شد «2»؛ عمرو بن لحیّ بن قمعة بن الیاس بود. او از مضری‌هایی بود که به خزاعه‌ها نسبت داده می‌شد و او اولین کسی بود که دین ابراهیم علیه السّلام را تغییر داد. «3»
(2) مدرکه بن الیاس فرزندانی داشت که عبارت بودند از: هذیل، خزیمه، غالب، حارثة. اینها به بنی سعد بن هذیل نسبت داده می‌شدند و به تعبیر یعقوبی، افرادی فصیح و شاعر و جنگجو و مهاجم بودند. امّا حارثة بن مدرکه در همان کودکی از دنیا رفت و نسلی از او نماند. بنی غالب هم به بنی خزیمة نسبت داده می‌شدند؛ زیرا وی دارای فضل و ریاست بود و حتی یکی از حاکمان عرب به شمار می‌رفت.
(3) خزیمه بن مدرکه دارای فرزندانی به نام‌های أسد، هون و کنانه شد و فرزندان أسد به یمن مهاجرت کردند که عبارت بودند از: دودان، کاهل، عمرو، هند، صعب و تغلب. در این میان فرزندان دودان زیاد بودند و از قبایل بنی اسد به وجود آمدند که عبارت بودند از: قعین، فقعس، منقذ، دیّان، والبة، لاحق، حرثان، رئاب و بنی صیداء. فرزندانش در یمن منتشر شدند و از جمله قبایل آنها عبارت بودند از: جذام، لخم، عاملة و بنی عمرو بن أسد. قبایلی که از تهامه تا قصرهای حیره منتشر بودند، عبارت بودند از: خورنق، سدیر و بارقد. کندی‌ها در یمن جنگی داشتند و از طرفی با طیّ در عراق هم پیمان بودند؛ ولی بعدها با هم به جنگ پرداختند و از همدیگر اسیر گرفتند و سپس زنان اسیر را ردّ کردند.

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 238.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 29.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 238 و اسم او در مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 29، عمرو بن لحیّ بن عامر ثبت شده است.

(1) فرزندان کنانه بن خزیمه هم عبارت بودند از: نضر، حدّال، سعد، مالک، عوف، مخرمة، علیّ، غزوان، جرول، حارث و عبد مناة و بیشتر نسل آنان از عبد مناة بود، و آنها عبارت بودند از: بنی لیث، بنی دئل، بنی ضرّه، بنی غفار، بنی جذیمه و بنی مدلج. این عمده جمعیت‌های قبائل کنانه بودند.
(2) نضر بن کنانه همان کسی بود که مادرش او را قریش نامید و این اسم تصغیر قرش است که حیوانی دریایی می‌باشد. نضر بن کنانه هم دارای فرزندانی به نام‌های صلت، یخلد و مالک شد و کنیه نضر، ابو صلت بود و فرزندان صلت با خزاعه درآمیختند و هیچ کسی از یخلد باقی نمانده بود که شناخته شود.
(3) در این میان مالک بن نضر دارای شأن و مقام بلند مرتبه‌ای شد و دارای فرزندانی شد که عبارت بودند از: فهر، حارث و شیبان. در مورد اسم فهر اختلاف شده است که آیا اسم او فهر است؟ یا این که اسم او قریش است و لقبش فهر می‌باشد؟ و قریشیان از نتیجه‌های او هستند؟ در فهر بن مالک علائم فضل و بزرگی در زمان حیات پدرش، برای همگان ظاهر شد و پس از مرگ پدر، جانشین او شد.
(4) فهر بن مالک فرزندانی داشت که عبارت بودند از: غالب، حارث، محارب و جندلة. و غالب بافضیلت‌ترین و بزرگوارترین آنها بود و پس از مرگ پدر، جانشین وی گردید.
وی نیز دارای فرزندانی به نام‌های لؤی، تیم، تغلب، وهب، کثیر و حرّاق گردید و در این میان لؤی به برتری و ریاست رسید و پس از مرگ پدر جانشین او شد.
(5) لؤی نیز دارای فرزندانی به نام‌های: کعب، عامر، سامه، خزیمه، عوف، حارث جشم و سعد بود. در این میان، عامر به عمان رفت و با زنی از شهر قرن در یمن ازدواج کرد و دارای فرزندانی به نام‌های: حسل و معیص و عویس شد. خزیمه به بنی شیبان نزدیک شد و فرزندانش به بنی ربیعه منتسب شدند و حارث جشم و سعد به بنی هزّان نزدیک شدند و منسوب به آنها شدند. عوف بن لؤی هم به عوف بن سعد بن ذیبان در سرزمین غطفان پیوست.
(6) در این میان کعب بن لؤی دارای مقام و منزلت بیشتری بود و حتی قریشی‌ها در مرگ وی بی‌تابی کردند. فرزندان وی عبارت بودند از: مرّة عدی که بنو عدی از فرزندان وی بودند و عمر بن خطاب هم از این قبیله بود و هصیص که بنی جمح و بنی سهم از وی بودند.
(7) مرّة بن کعب به ریاست رسید و دارای فرزندانی شد که عبارت بودند از: یقظه و تمیم که

بنی تمیم از وی بودند و ابو بکر بن ابی قحافه هم از همین قبیله بود و

کلاب در این میان به ریاست و برتری رسید و خودش دو فرزند به نام‌های قصیّ و زهرة داشت.
(1) اسم قصیّ، زید بود و پدرش در هنگامی که وی کودکی بیش نبود؛ فوت کرده بود و پس از آن مردی از بنی عذرة که از قبایل قضاع به شمار می‌رفتند؛ با مادرش ازدواج کرد و او را به همراه زید به قبیله خودش برد و نامش را قصیّ گذاشت. پس از آن که قصیّ بزرگ شد، فهمید که او فرزند کلاب بن مرّة است و قبیله‌اش از آل الله و در حرم او ساکن هستند؛ بنابراین احساس غربت او را فرا گرفت و تصمیم گرفت که نزد قبیله‌اش برود. وی در ماه حرام به همراه حجّاج از خزاعه حرکت کرد و به مکّه رفت و در همان جا ساکن شد. در آنجا با حبّی، دختر حلیل خزاعی «1» که آخرین سرپرست بیت از قبیله خزاعه بود «2»، ازدواج کرد. این زن برای او عبد مناف و عبد الدّار و عبد العزّی و عبد قصیّ را به دنیا آورد.
(2) مسعودی می‌گوید: سرپرستی بیت، شامل سه وظیفه می‌شد: رخصت دادن برای وقوف در عرفات، امر به افاضه در فردای روز قربانی از عرفات به منی و معیّن کردن ماه‌های حرام. این کار اخیر به عهده بنی مالک بن کنانه بود و آن به این صورت بود که هنگامی که عرب‌ها حجّ خویش را به جای می‌آوردند و قصد رجوع به وطن خویش را داشتند؛ در کنار شریف‌ترین فرد کنانه جمع می‌شدند و او در میانشان برمی‌خاست و می‌گفت: خدایا من یکی از صفرین (محرم و صفر) را حلال کردم و مقرّر نمودم که ماه حرام نباشد و آن محرّم است و دیگری را به سال آینده حواله دادم. «3»
(3) یعقوبی می‌گوید: اعلان حج و اجازه به وقوف در عرفات بر عهده لغوث بن مرّ، ملقب به صوفه بود و پرده‌داری بر عهده قوم خزاعه بود. هنگامی که موسم حج فرا رسید؛ قصی قومش از بنی فهر بن مالک را جمع کرد و اجازه به وقوف در عرفات را از صوفه گرفت. بنو بکر و خزاعه فهمیدند که قصیّ در مورد آنها هم چنین خواهد کرد و اعلان حجّ و پرده‌داری آن را از آنها خواهد گرفت. برای همین به حمایت از صوفه برخاستند تا به کمک هم قصیّ را از میان بردارند.

_____
(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 229- 239.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 123 و مروج الذهب، ج 2، ص 31.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 30.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:195
(1) قصیّ هم افراد قومش را برای جنگ به دور خویش جمع کرد و هم چنین از برادران رضاعی‌اش در بنی عذرة از قضاعه درخواست کمک کرد و گفته شده است که آنها در حال انجام اعمال حجّ بودند و برای همین به

سرعت به کمک وی آمدند. در این حال جنگ شدیدی در میانشان در گرفت و افراد زیادی از هر دو طرف کشته شدند. پس از کشتار زیاد صلح کردند و یعمر بن عوف از بنی کنانه را به حکمیت در بینشان انتخاب کردند. او حکم کرد که قصیّ نسبت به سرپرستی بیت و امور مکه از خزاعه أولی است و هر خونی که قصیّ از خزاعه و بنی بکر بر زمین ریخته است؛ هدر است؛ ولی هر خونی که خزاعه و بنی بکر از قریش بر زمین ریخته‌اند؛ دیه دارد. پس آنها مجبور شدند که بیست و پنج نفر شتر و سی رأس گوسفند را به عنوان دیه بپردازند.
(2) بعضی گفته‌اند که وقتی قصیّ با حبّی، دختر حلیل خزاعی ازدواج کرد؛ حلیل به هنگام مرگش وصیت کرد که سرپرستی بیت به قصیّ واگذار شود و دیگران گفته‌اند که حلیل خزاعی، کلید بیت را به ابی غبشان، سلیمان بن عمرو داد و قصیّ در مقابل یک مشک کوچک شراب و یک شتر قعود- شتر ماده‌ای است که چوپان برای انجام کارهایش از آن استفاده می‌کند- آن را از وی خرید و این معامله تبدیل به یک ضرب المثل در میان عرب شد که می‌گفتند: «أخسّ من صفقة ابی غبشان؛ پست‌تر از معامله ابی غبشان». در این هنگام قوم خزاعه اعتراض کردند و گفتند که به معامله ابی غبشان راضی نیستیم و پس از آن جنگ در میان آنها درگرفت.
(3) پس از آن قصیّ سرپرستی بیت و حکومت بر مکه را به دست گرفت «1» و هنگامی که پایه‌های حکومتش قوی شد، از غیر قریشی‌هایی که به مکه می‌آمدند؛ مالیات می‌گرفت. «2» در آن زمان در مکه خانه‌ای وجود نداشت و قریشی‌ها تنها در روز به کنار کعبه می‌آمدند و به هنگام غروب به چادرهایشان که در درّه‌ها و بالای کوه‌ها برپا شده بود؛ بازمی‌گشتند. قصیّ منطقه ابطح در مکه را به چهار قسمت در میان قبایل قریشی تقسیم کرد و به آنها دستور داد که در آنجا ساکن شوند. پس از آن همه قبایل قریشی به غیر از بنی محارب و حارث بن فهر و بنی تمیم أدرم و بنی عامر بن لؤی که در خارج از مکه سکونت داشتند، بقیه در ابطح ساکن شدند.

_____
(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 238- 240 و این در نیمه اول قرن پنجم میلادی بوده است؛ چنان که در سیره المصطفی، ص 30 آمده است.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 32.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:196
(1) بعد از آن که این امر انجام شد، قصی به سراغ بیت رفت و آن را طوری بنا کرد که تا آن زمان بنا نشده بود. تا آن زمان طول دیوارهای بیت، نه ذرع (5/ 4 متر) بود که قصیّ آن را هیجده ذرع (9 متر) قرار داد و سقف بیت را با تنه‌های درخت دوم که شبیه درخت نخل است؛ پوشانید و «دار الندوة» را در کنار «صفا» بنیان نهاد و پس از آن، قریشی‌ها اقدامات

مهمّ خویش از قبیل مشاوره‌های جمعی و آماده کردن پرچم جنگ و ختنه کردن و ازدواج کردن را در دار الندوة انجام می‌دادند و قصی دستور داد که چاه عجول را حفر کردند. «1»
(2) ابن اسحاق می‌گوید: ابن اسحاق بن یسار از حسن بن محمّد بن علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه نقل کرده است که آن حضرت فرمود: قصی سرپرستی بیت و ریاست بر مکه را به دست گرفت و در این هنگام حجابت- که همان کلیدداری کعبه بوده است- و سقایت و رفادت (مهمانداری) بر عهده وی بوده است و برای خودش «دار الندوة» را بنا گذارد «2» و در آن را به سوی کعبه گرفت و قریشی‌ها کارهای مهم خویش را در آنجا برگزار می‌کردند. آنها در هر موضوعی که برایشان پیش می‌آمد؛ به مشورت می‌پرداختند و هیچ‌گاه پرچم جنگ با اقوام دیگر را نمی‌بستند؛ مگر آن که در «دار الندوة» گرد هم می‌آمدند و یکی از فرزندان قصیّ آن پرچم را برایشان می‌بست. تا جایی که اگر دوشیزه‌ای از قریش به سنّی می‌رسید که می‌بایست درّاعة- چادری کوتاه- بپوشد به «دار الندوة» می‌آمد و در آنجا درّاعه‌اش را به تنش می‌کردند و او را نزد صاحبانش می‌بردند. «3»
(3) قصی مهمانداری حجّاج را بر قریش مقرّر کرد و بدان‌ها گفت: «ای قریشیان! شما همسایه‌های خدا و اهل شهری هستید که خانه خدا در آن واقع است، شما اهل حرم هستید و حجاج، مهمانان خدا و زائران بیت اللّه هستند. آنها مستحق‌ترین افراد برای اطعام هستند. پس در ایام حج آنها را با غذا و نوشیدنی‌ها پذیرایی کنید تا به سوی وطن‌هایشان بازگردند.»
(4) از آن به بعد هر ساله مقداری از اموالشان را کنار می‌گذاشتند تا با آن برای حجاج بیت الله غذا تهیه کنند و تمام کسانی که احتیاج داشتند از آن غذاها می‌خوردند و این سیره تا زمان ظهور اسلام در میان آنها وجود داشت.

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 240.
(2). دار الندوه در زمان اسلام در ملکیت حکیم بن حرام بن خویلد بود که معاویه آن را به هزار درهم از او خرید و ضمیمه مسجد الحرام نمود.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 131- 132.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:197
(1) پس از آن که قصیّ به سن پیری و از کار افتادگی رسید؛ مشاهده کرد که پسرش عبد مناف که دومین فرزندش پس از عبد الدار بوده است، شریف‌ترین و باهیبت‌ترین آنهاست. برای همین به او گفت: ای پسرم! به خدا قسم که تو را بر دیگران به برتری می‌رسانم؛ اگر چه آنها بخواهند که بر تو شرافت داشته باشند: از این به بعد هیچ کس وارد کعبه نمی‌شود

مگر این که تو در آن را بگشایی و هیچ کسی غیر از تو پرچم جنگ را برای قریش گره نمی‌زند و هیچ کس در مکه به غیر از تو به سقایت مردم نمی‌پردازد و هیچ کس از حاجیان به غیر از غذای تو نمی‌خورد و قریش باید برای انجام هر یک از امور مهم خویش در «دار الندوه» تو گرد هم آیند.
پس قصیّ پرده‌داری و پرچم‌داری و آب‌رسانی و میزبانی از حجاج و سرپرستی «دار الندوه» که هر کاری در آن مورد مشورت قرار می‌گرفت را به عبد مناف سپرد و در باقیمانده حیاتش هیچ‌گاه با تصمیمات و کارهای عبد مناف مخالفت نکرد.
(2) یعقوبی می‌گوید: قصیّ سمت‌هایش را بین پسرانش تقسیم کرد و سقایت حجاج و ریاست را به عبد مناف سپرد و دار الندوة را به عبد الدار و مهمانداری را به عبد العزّی و نگهبانی دره‌های مکه را به عبد قصیّ سپرد. آن‌گاه خودش مرد و در حجون به خاک سپرده شد.
پس از آن عبد مناف بن قصیّ به ریاست رسید و دارای مقام و مرتبه‌ای عالی شد و هنگامی که کارهایش سامان گرفت، و خزاعه و بنی حارث نزد وی آمدند و درخواست کردند که با وی هم پیمان شوند تا قوی‌تر باشند، پیمانی را در میانشان به امضا رسانید که به پیمان «احابیش» مشهور شد.
عبد مناف صاحب فرزندانی به نام‌های هاشم- که اسمش عمرو بود- و عبد شمس و مطبّ و نوفل و ابو عمرو و حنّه و تماضر و چهار دختر شد.
هاشم پس از پدرش دارای قدر و منزلت شد و قریشی‌ها دوست داشتند که هاشم ریاست سقایت و مهمانداری حجّاج را بر عهده بگیرد. «1»

(3) ابن اسحاق از پدرش، اسحاق بن یسار، از حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب نقل می‌کند که وی به نبیة بن وهب هاشمی گفت: همانا قصیّ بن کلاب تمام مسئولیت‌هایش را به عبد الدار

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 242.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:198
سپرد و قصیّ در هیچ کاری با وی مخالفت نمی‌کرد. قریش هم به همین راضی بودند و مخالفت نمی‌کردند تا این که امر در بنی عبد الدار به نوه‌اش، عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار رسید.
(1) در آن هنگام فرزندان عبد مناف بن قصیّ؛ یعنی عبد شمس و هاشم و مطّلب و نوفل تصمیم گرفتند که آنچه در دست بنی عبد الدار بن قصی است را به دست بگیرند و پرده‌داری و پرچم‌داری و سقایت و مهمانداری را خود عهده‌دار شوند. آنها خود را به این امر سزاوارتر می‌دانستند؛ چون در میان قوم خویش صاحب شرافت و شأن و مقام بودند. پس از آن قریشی‌ها متفرق شدند و عده‌ای از بنی عبد مناف و عده‌ای از بنی عبد الدار حمایت می‌کردند.
مثلا بنی أسد بن عبد العزّی بن قصیّ و بنی زهره بن کلاب و بنی تمیم بن مرة و بنی حارث بن فهر از بنی عبد مناف و بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح و بنی عدیّ بن کعب از بنی عبد الدار حمایت می‌کردند و هر کدام با هم‌پیمانان خویش عهد بسته بودند که هیچ‌گاه از یاری همدیگر طفره نروند و آنان را در برابر دشمن تنها رها نکنند.
(2) بعضی از زنان بنی عبد مناف کاسه بزرگی از عطر را آورده و در کنار کعبه نهاده بودند.
برای هم پیمان شدن، افراد هر یک از اقوام دست‌های خویش را در آن کاسه فرو می‌بردند و سپس با هم‌پیمانشان، هم قسم می‌شدند و آن‌گاه دست‌هایشان را برای تأکید بر گفتار و پیمان خویش بر دیوار کعبه می‌مالیدند که اینها مطیّبین (عطرزنندگان) نامیده شدند.
(3) در کنار آن بنی عبد الدار هم در کنار کعبه با هم‌پیمانان خویش هم قسم شدند که همدیگر را تنها نگذارند و در برابر دشمن همدیگر را رها نکنند. و اینها أحلاف (هم‌پیمانان) نامیده شدند.
سرانجام اینها با هم مصالحه کردند و قرار شد که سقایت و مهمان‌داری بر عهده بنی عبد مناف و پرده‌داری و پرچم‌داری و دار الندوة در اختیار بنی عبد الدار باشد که از قبل در اختیار آنها بوده است. پس از آن هر کدام از

این مصالحه راضی شدند و از جنگ دست کشیدند. «1»
بدین ترتیب در این خبر تنها به ذکر اخبار مربوط به بنی عبد مناف و بنی عبد الدار اکتفا می‌شود و نامی از اشخاص به میان نمی‌آید. لکن در ابتدای آن نام عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصیّ از بنی عبد الدار برده می‌شود و در این صورت مناسبت ندارد که معارض معاصر وی، هاشم بن عبد مناف بن قصیّ باشد. بلکه معارض وی یا عبد المطلب یا یکی از فرزندانش باشد تا امکان هم عصر بودنشان از حیث سلسله نسب وجود داشته باشد.

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 137.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:199

(1) یعقوبی این را به اختصار چنین نقل کرده است: قریشیان به این امر مصالحه کردند که هاشم ریاست و سقایت و مهمانداری را بر عهده بگیرد.

«1» ظاهر این است که منظور وی از هاشم، بنی هاشم می‌باشد و مقصود از بنی هاشم، فرزندش عبد المطلب می‌باشند؛ چنان که در شأن ابو طالب گفته است: هنگامی که بنی عبد الدار دیدند که عبد المطلب صاحب فخر و مقام شده است؛ نزد بنی سهم رفتند و گفتند: بنی عبد مناف را از ما بازدارید!

هنگامی که بنی عبد مناف؛ یعنی بنی مطلب و بنی هاشم و بنی نوفل، این حالت را دیدند،- و در مورد بنی عبد شمس اختلاف شده است و زبیری می‌گوید که آنها نبودند- اجتماع کردند.

در این میان امّ حکیم دختر عبد المطلب از جمعشان رفت و پس از مدتی با ظرفی از بوی خوش برگشت و آن را در حجر گذاشت. سپس بنی عبد مناف و أسد و زهره و بنی تیم و بنی حارث با آن خود را خوشبو کردند و پیمانشان، پیمان مطیّبین (عطرزنندگان) نامیده شد.

پس از آن که بنی سهم این قضیه را شنیدند، گاوی را ذبح کردند و گفتند: هر کسی که دستش را به خون این گاو آغشته کند و کمی از آن را بلیسد، از ما است. پس از آن بنی عبد الدار و بنی سهم و بنی جمح و بنی عدی و بنی مخزوم چنین کردند و پیمان آنها به پیمان لعقة «2» (لیسندگان) مشهور شد.

(2) یعقوبی می‌نویسد: هاشم اوّلین کسی بود که دو سفر را پایه‌گذاری کرد؛ سفری در زمستان به شام و سفری تابستانی به حبشه و یمن. پایه‌گذاری این سفرها بدان خاطر بود که تجارت قریش از محدوده مکه خارج نمی‌شد و برای همین در تنگنای مالی بودند. تا این که هاشم پیش پادشاه شام رفت و گفت: پادشاها! اقوام من از تاجران عرب هستند و از تو می‌خواهم که امان نامه‌ای

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 242.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 248. و در ج 2، ص 17 حلف الفضول را نقل کرده و گفته است: «رسول اللّه در حلف الفضول شرکت کرد در حالی که بیش از بیست سال داشت» و در مورد وفات عبد المطلب گفته است: عبد المطلب به هنگامی که رسول الله هشت‌ساله بود؛ درگذشت ج 2، ص 13.
بنابراین حلف الفضول دوازده سال پس از مرگ عبد المطلب تشکیل شده است؛ اما آنچه که در زمان عبد المطلب منعقد شده است؛ پیمان لعقه یا (حلفاء هم‌پیمانان) بوده است و حلف الفضول بیشتر از دوازده سال پس از آن تشکیل شده است. و من ندیده‌ام که کسی این نکته را متذکّر شده باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:200
برای ایشان و اموالشان بنویسی تا بتوانند پوست‌های دباغی شده و لباس‌های بافته شده را به شام بیاورند.
(1) قیصر این امان‌نامه را نوشت و هاشم همراه با آن به سوی مکه حرکت کرد و در بین راه به هر قبیله‌ای که می‌رسید از اشراف آنها عهد و پیمان می‌گرفت که کاروان‌های مکّه را در امن و امان نگه دارند. به همین ترتیب از شام تا مکه امان‌نامه دریافت کرد «1» و خداوند هم در این باره می‌فرماید: «لِإِیلافِ قُرَیْشٍ، إِیلافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتاءِ وَ الصَّیْفِ فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ هذَا الْبَیْتِ الَّذِی أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ» «2»
پس از آن هاشم با کاروان‌های بزرگ به تجارت با شام پرداخت و اشراف عرب را به همراه خویش می‌برد و هیچ هزینه‌ای از آنها نمی‌گرفت تا این که در یکی از سفرها در «غزّه» فلسطین وفات کرد و به خاک سپرده شد.
با وجودی که اسمش عمرو بود به هاشم ملقب شد؛ زیرا نان را خرد می‌کرد و خورشت و گوشت بر آن می‌ریخت و در منی و عرفات و مزدلفه از زائران پذیرایی می‌کرد و یا نان را در روغن و گوشت و خورشت خورد

می‌کرد و افراد را برای خوردن آن صدا می‌زد.
و یا اطراف زمزم می‌ایستاد و مردم را با چاه‌هایی که در مکّه وجود داشت؛ سیراب می‌کرد «3» و اما خود زمزم به وسیله جرهم پر شده بود و بعد از آن حفر نگردیده بود.
(2) یعقوبی چگونگی مهمانداری هاشم را از زبان تاجری از بنی کلاب که به موسم حجّ رفته بود، چنین بیان می‌کند: اسود بن شعر کلبی می‌گفت: من کارگر یکی از کاروان‌های تجارتی محله‌مان بودم و با شتر به تجارت می‌پرداختم و هر جایی که احتمال می‌دادم، دادوستد و سودی وجود داشته باشد؛ با اثاث و کالا از شام به سوی آن حرکت می‌کردم.
(3) در حالی که موسم حج نزدیک می‌شد، از شام حرکت کردم و در شب به مکه رسیدم.
کاروان را نگاه داشتم تا صبح فرا رسید، در آن هنگام دیدم شترانی را قربانی کرده. شتران دیگری را برای نحر می‌آوردند و آشپزهایی برای اطعام زائران، غذا می‌پختند. آنچه که دیدم باعث حیرت من شد و جلو رفتم که آنها را کمک کنم. در این میان مردی فهمید که هدفم

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 244.
(2). قریش (106)، 1- 4.
(3). همان، ص 242- 244.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:201
چیست، پس به من گفت: جلو بیا. من هم جلو رفتم، دیدم که مردی بر تختی از خیزران نشسته و بر بالشی تکیه داده است، عمامه سیاهی بر سر پیچیده و انبوهی از موهای زیاد از زیر عمامه‌اش بر شانه‌هایش ریخته است؛ عصایی در دست دارد و پیر مردان جلیلی در اطراف او هستند؛ اما هیچ کدام در پیشگاه او حرفی نمی‌زنند و خدمت‌گزاران آنها در پایین مجلس نشسته و آماده خدمت‌گزاری‌اند. در این میان مردی بر جای بلندی ایستاده و فریاد می‌زند: ای زائران خانه خدا، بفرمایید برای غذا و دو نفر بر سر راه کسانی که غذا خورده بودند؛ فریاد می‌زدند: ای زائرانی که غذا خورده‌اید، برای شام هم تشریف بیاورید.
(1) من از مردی که در کنارم بود، پرسیدم: او کیست؟ من می‌خواهم شما را کمک کنم. او گفت: این مرد ابو نضلة هاشم بن عبد مناف است پس من از آن خارج شدم، در حالی که می‌گفتم: به خدا قسم که مجد و بزرگواری این است، نه مجد و بزرگواری آل جفنه! (در شام).
هنگامی که هاشم می‌خواست به سفر شام برود، همسرش و فرزندش، شیبه بن هاشم را به همراه خویش برد تا آنها را نزد بنی عدیّ بن النجار که از خویشاوندانشان در یثرب بودند؛ قرار دهد.

(2) پس از آن که خبر وفات هاشم به مکه رسید، برادرش مطلّب بن عبد مناف سرپرستی کارها را در مکه بر عهده گرفت و بعد از آن که شیبة بن هاشم بزرگ شد و خبر آن به مطلّب بن هاشم رسید، به سوی یثرب رفت و نزدیکی‌های غروب به آن شهر رسید. پس از ورود نزد بنی عدی بن النجار رفت و برادرزاده‌اش را با اوصافی که شنیده بود، شناخت. آن‌گاه گفت: آیا این فرزندم هاشم است؟ افراد قوم گفتند: بله و به این ترتیب مطلّب او را با خود به سوی مکه آورد.
هنگامی که آنها وارد مکه شدند، مردم در بازار و مجالس خویش مشغول کسب و کار بودند و هر کدام که مطلّب را می‌دیدند، به او سلام و خوش آمد می‌گفتند و می‌پرسیدند: این نوجوان کیست که به دنبال شما است؟ او می‌گفت: این غلام من است که او را در یثرب خریده‌ام! سپس به بازار حزوزه که در کنار مسجد الحرام بود، رفت و لباس زیبایی برایش خرید و او را به خانه برد.
(3) در هنگام غروب، آن لباس را به او پوشانید و او را به مجلس بنی عبد مناف برد و آنها را از جریان باخبر کرد؛ ولی از آن جایی که در ابتدا گفته بود که این نوجوان، برده‌ای است که او را از یثرب خریده‌ام، شیبة بن هاشم به عبد المطلب مشهور شد.
مطلّب می‌خواست که در سفر تجارتی زمستانی شرکت کرده و به یمن برود برای همین به
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:202
عبد المطلّب گفت: برادرزاده‌ام! تو جانشین پدرت در مکه هستی و سعی کن که امور مکه را به خوبی انجام دهی. سپس خودش به سفر رفت و در «ردمان» در نزدیکی یمن رحلت کرد. بعد از آن عبد المطلّب به رسیدگی امور مکه پرداخت و دارای قدر و منزلت شد و قریش هم ریاست و سروری‌اش را پذیرفت. «1»
(1)

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که قوم جرهم از مکّه کوچ می‌کردند، چاه زمزم را پر کرده بودند. «2»
(2) یعقوبی می‌نویسد: محمد بن الحسن بن علی می‌گفت: پس از آن که عبد المطلّب دارای قدر و منزلت شد و قریش ریاست و سروری‌اش را پذیرفت، وی در حالی که در حجر اسماعیل خوابیده بود، در عالم رؤیا دید که شخصی نزد او آمد و گفت: ای ابو بطحاء (پدر ریگزار مکه) بلند شو و زمزم را که به وسیله شیخ اعظم (ابراهیم علیه السّلام) حفر شده بود، دوباره حفر کن. «3»
(3) ابن اسحاق با سه واسطه از علی علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: عبد المطلب گفت که من در حجر خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت: طیّبة (پاکیزه) را حفر کن.
گفتم: طیّبة چیست؟ که در این حال از نظرم غایب شد. فردای آن روز هم به همان مکان آمدم و در آنجا خوابیدم. همان شخص در خوابم آمد و گفت: برّة (نیکو) را حفر کن. گفتم که برّة چیست؟ اما این بار هم چیزی نگفت و از نظرم ناپدید شد. روز بعدی آمدم و در همان جا خوابیدم. همان شخص در خوابم آمد و گفت: مضنونه (گرانبها) را حفر کن. گفتم مضنونه چیست؟ جوابی نداد و از نظرم غایب شد.
فردای آن روز به خوابگاهم آمدم و خوابیدم. باز در خوابم آمد و گفت: زمزم را حفر کن.
گفتم که زمزم چیست؟ گفت: آبی است که هیچ‌گاه تمام نمی‌شود و بدبو نمی‌گردد و حاجیان زیادی را سیراب می‌کند و این آب بین گوشت و خون و در جایی است که کلاغ سفید بال به آن نوک می‌زند و در آنجا لانه مورچه‌ها است.
پس از آن که قدر و منزلت و جایگاه زمزم برایش روشن شد و دانست که رؤیایش راست و

---

(1). همان، ص 244- 246.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 116.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 246.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:203
درست است، فردای همان روز کلنگ خویش را برداشت و در حالی که تنها فرزندش، حارث بن عبد المطلّب به همراهش بود به مکان مشخص شده رفت و شروع به حفّاری نمود.

(1) هنگام حفر چاه، عبد المطلّب به سنگ‌هایی برخورد کرد که چاه را با آن پر کرده بودند و به این ترتیب قریشی‌ها فهمیدند که عبد المطلب به محل چاه آگاهی یافته است. برای همین نزد وی آمدند و گفتند: ای عبد المطلّب! این چاه پدرمان، اسماعیل است و ما هم در آن حقی داریم و باید که ما را هم با خویش شریک گردانی. او گفت: من از پیش خود اقدام به این کار نکرده‌ام، بلکه بدان مأمور شده‌ام و از میان شما به این کار اختصاص یافته‌ام.
قریشیان گفتند: ما تو را رها نخواهیم کرد تا این که ما را هم شریک گردانی! عبد المطلّب گفت: حال که چنین است یک نفر را انتخاب کنید تا بین من و شما قضاوت کند گفتند: کاهنه بنی سعد هذیم.
گفت: قبول است و در آن زمان هذیم در اطراف شام زندگی می‌کردند.
(2) عبد المطلّب و تعدادی از فرزندان پدرش، بنی عبد مناف به راه افتادند و از هر قبیله قریش هم یک نفر حرکت کرد. آنها از مکه خارج شدند تا به بعضی از صحراهای سوزان مابین شام و حجاز رسیدند و آبی که عبد المطلّب و همراهانش با خود داشتند تمام شد و آنها یقین پیدا کردند که از بی‌آبی به هلاکت خواهند رسید. از هر قبیله قریش هم که تقاضای آب می‌کردند، چیزی به آنها نمی‌دادند و می‌گفتند: ما هم به بی‌آبی گرفتار شده‌ایم و می‌ترسیم که مثل شما به تشنگی و هلاکت بیفتیم.
(3) عبد المطلّب پس از آن که دید قبایل قریش به آنها کمک نمی‌کنند و ممکن است که خود و همراهانش از تشنگی بمیرند، به آنها گفت، من پیشنهاد می‌کنم که هر یک از ما قبری برای خویش حفر کند تا اگر یکی مرد دیگران او را دفن کنند و تنها جنازه آخرین نفر در این صحرای سوزان بدون دفن بماند و این بهتر از آن است که همه جنازه‌ها در این صحرا رها شود، آنها حرفش را تصدیق کردند و هر کدام قبری برای خود حفر نمودند و انتظار مرگ ناشی از تشنگی را می‌کشیدند.
(4) در این حال عبد المطلّب به همراهانش گفت: به خود روحیه بدهید و حرکت کنید، شاید که خداوند ما را به آبی برساند. عبد المطلّب خودش پیش افتاد و بر مرکبش سوار شد و همین که مرکبش حرکت کرد از زیر پاهایش، آب گوارایی جوشید. عبد المطلب و یارانش تکبیر گفتند
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:204
و از آن آب نوشیدند و مشک‌هایشان را پر کردند سپس دیگر قبیله‌های قریش را صدا زدند و گفتند: بشتابید به سوی این آب که خداوند ما را با آن از تشنگی نجات داد. قریشیان آمدند و از آن آب خوردند و مشک‌هایشان را پر کردند. سپس گفتند: ای عبد المطلّب! هرآینه که خداوند در میان ما و تو قضاوت کرد ما هرگز در مورد زمزم با تو درگیر نمی‌شویم، همان خدایی که این آب را در این صحرای سوزان به تو عنایت کرد، زمزم را هم به تو

عنایت کرده است، و پس از آن همگی برگشتند. «1»
(1) یعقوبی از محمد بن حسن بن علی نقل می‌کند که گفت: قریشی‌ها، حوضی را که عبد المطلّب برای سیراب کردن دیگران ساخته بود آلوده می‌کردند و لبه چاه را می‌شکستند.
پس دوباره در خواب دید که هاتفی به وی می‌گوید: برخیز و بگو: خدایا من این آب را برای شستشو حلال نمی‌دانم و تنها آن را برای آشامیدن حلال می‌دانم. عبد المطلب از خواب بیدار شد و همین جمله را گفت. پس از آن هر کسی که آب حوض زمزم را کثیف می‌کرد، به سرعت به دردی مبتلا می‌شد، لذا این کار را ترک کردند.
(2) هنگامی که عبد المطلّب چاه زمزم را حفر می‌کرد، به شمشیرها و سلاح‌ها و پارچه‌هایی زربافت دست یافت! قریشی‌ها که این اشیای نفیس و گران‌قیمت را دیدند، به وی گفتند: ای ابو حارث، چیزی از این گنجی که خدا به تو عنایت کرده است به ما هم بده؛ زیرا این چاه، چاه پدرمان اسماعیل بوده است. عبد المطلّب گفت: به من فرصت دهید و پس از آن که امورش مرتّب شد، در کعبه را طلا کاری کرد و او کسی بود که بعد از جرهم کعبه را به زیور آلات مزیّن کرد. «2»
(3) مسعودی می‌گوید: عبد المطلّب بن هاشم چاه زمزم را حفر کرد، در حالی که این چاه قبلا پر شده بود و این کار در زمان فرمانروایی کسری (خسرو) قباد بوده است. در هنگام حفر زمزم به دو مجسّمه آهوی طلا که با جواهر و مروارید مزین شده بود و هم چنین به هفت شمشیر قلعی و هفت زره بزرگ دست یافت. او با استفاده از شمشیرها دری برای کعبه ساخت و با طلاهای یکی از دو آهوی طلا، در کعبه را طلا کاری کرد و دیگری را در داخل کعبه نهاد و در کعبه را به زیور آلات مزیّن کرد. «3»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 150- 153. و ابن ابی الحدید این مطلب را از وی در شرح نهج البلاغه، ج 35، ص 228 نقل کرده و یعقوبی به طور مختصر آن را نقل نموده است، ج 1، ص 248.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 246- 247 و کلینی در فروع کافی، ج 1، ص 255 این مطلب را از علی بن ابراهیم نقل می‌کند.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 103.

فصل دوم زندگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تا قبل از بعثت

اشاره

(2)

مسعودی می‌گوید: مردم در ایمان عبد المطلّب اختلاف نموده‌اند. بعضی می‌گویند که عبد المطلب و دیگر آباء و اجداد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مشرک بوده‌اند، مگر آنهایی که ایمانشان صحیح بوده است. برخی بر این عقیده‌اند که عبد المطلب مؤمن و موحّد بوده و هیچ‌گاه به خداوند عزّ و جلّ شرک نورزیده است. هم چنین هیچ کدام از آباء و اجداد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مشرک نبوده‌اند و از اصلاب طاهره به نسل‌های بعدی منتقل شده است و خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خبر داده است که از نکاح شرعی متولد شده است نه از راه غیر مشروع.
این موضوعی است که مورد اختلاف امامیه و فرقه‌های دیگر واقع شده است و کتاب حاضر برای استدلال آوردن نیست؛ اما دلایل هر فرقه را ذکر می‌کنیم.
عبد المطلّب به فرزندانش وصیت می‌کرد که صله أرحام و اطعام مستمندان را انجام دهند و آنها را به انجام کارهایی که برای روز معاد مفید باشد، ترغیب می‌کرد و به ابو طالب در مورد نگهداری از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله خیلی سفارش کرد. «1»
(3) صدوق در کتاب خصال، با سند از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: عبد المطلب پنج سنت را در جاهلیت اجرا کرد که خداوند همان را در اسلام مقرر فرمود: او زن پدر را بر فرزندانش حرام کرد و خداوند هم فرمود: «وَ لا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ» «2»؛ با زن‌هایی که در نکاح پدرانتان بوده‌اند، نکاح نکنید. و او گنجی را یافت «3» و خمس آن را صدقه داد و خداوند عزّ و جلّ هم فرمود: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» «4»؛ بدانید که آنچه غنیمت به دست می‌آورید، یک پنجم از آن خدا است.

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 103 و 108.
(2). نساء (4)، 22.
(3). ممکن است منظور همان اشیایی باشد که جرهم از هدایای کعبه به هنگام پر کردن چاه زمزم در آن ریختند.
(4). انفال (8)، 41.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:206
هنگامی که چاه زمزم را حفر کرد، آن را سقایة الحاج (آشامیدنی حاجیان) نامید و خداوند هم فرمود: «أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ

كَمَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ» «1»؛ آيا آشاميدنى حاجيان و كليدارى مسجد الحرام را برابر عمل كسى دانسته‌ايد كه به خداوند و روز قيامت ايمان آورده است؟
(1) عبد المطلب ديه قتل يک مرد را يکصد شتر قرار داد که خداوند همان را در اسلام جارى کرد. تعداد شوطهاى طواف در ميان قريش نامشخص بود که عبد المطلب آن را هفت شوط قرار داد و خداوند همين هفت دور طواف را در اسلام جارى کرد. اى على! عبد المطلب هيچ‌گاه قمار بازى نکرد و بت‌پرستى ننمود و از گوشت قربانيانى که به نام بت‌ها ذبح مى‌شدند، استفاده نکرد و مى‌گفت: من بر دين پدرم، حضرت ابراهيم عليه السّلام هستم. «2»
(2) مرحوم کلينى در کتاب کافى به سه طريق از مقرن و زرارة و مفضّل بن عمر، از امام صادق عليه السّلام روايت مى‌کند که آن حضرت فرمود: عبد المطلب در روز قيامت به صورت يک امت واحده مبعوث مى‌شود در حالى که سيماى انبياء و هيبت پادشاهان را دارد. «3»
(3) شيخ مفيد در اختصاص با سند از عبد الرحمن بن خالد غلام منصور عباسى نقل مى‌کند که وى گفت: بعضى از فرزندان سليمان بن على عبّاسى نوشته‌اى را با خطّ عبد المطلّب نزد من آوردند که شبيه خطّ اطفال بود و در آن نوشته بود: باسمک اللهم، يادداشت طلبکارى عبد المطلب بن هاشم از اهالى مکه از فلان بن فلان حميرى از اهالى زول «4» صنعاء. بر اوست که هزار درهم نقره خالص که با آهن وزن شده باشد، بپردازد و هرگاه که اين طلبکارى را از او خواست، اجابت کند. شهد اللّه و الملکان «5». و همين دلالت بر اين مى‌کند که ابو طالب به خدا و ملائکه ايمان داشته است.
(4) يعقوبى مى‌نويسد: او خداى عزّ و جلّ را يگانه مى‌دانست و عبادت بت‌ها را ترک مى‌کرد و سنت‌هايى را پايه‌گذارى کرد که رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله آنها را اجرا مى‌کرد و آيات الهى در مورد آنها

_____

(1). توبه (9)، 19.
(2). خصال، ص 312.
(3). اصول کافى، ج 1، ص 446 و 447.
(4). اسم مکانى است در يمن که به خط عبد المطلب بن هاشم شناخته شده است. «معجم البلدان».
(5). اختصاص، ص 123. اين مطلب را ابن نديم در الفهرست هم نقل کرده است و بر نسبت دادن کتاب اختصاص به شيخ مفيد تأکيدى نداريم.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج1،ص:207
نازل شد و آنها عبارت بود از: وفاى به نذر، تعيين صد شتر براى ديه،

حرمت ازدواج با محرم، وارد نشدن به خانه از راه پشت بام، قطع دست سارق، نهی از قتل دختران، مباهله، تحریم خمر، تحریم زنا و اجرای حدّ بر آن، قرعه، منع از طواف به صورت عریان، اکرام میهمان، پرداخت مخارج حجّ از اموال پاک و مشروع، تعظیم ماه‌های حرام و نفی ریا کاری و نفاق.
برای همین بود که قریشی‌ها می‌گفتند عبد المطلب ابراهیم علیه السّلام دوم است. «1»
(1) شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید: او فرزندانش را به ترک ظلم و فساد امر می‌کرد و آنها را به کسب مکارم اخلاق ترغیب می‌نمود و از امور پست برحذرشان می‌داشت و در وصیت‌هایش می‌گفت: هیچ ظالمی از دنیا خارج نمی‌شود مگر آن که از وی انتقام گرفته می‌شود و به عقوبتی گرفتار می‌گردد. در این میان مرد ظالمی فوت کرده بود و قبل از مرگ به عقوبتی گرفتار نشده بود و از عبد المطلب در این مورد سؤال شد. وی لحظه‌ای فکر کرد و گفت: به خدا قسم که پس از دنیا، جهان دیگری است که در آن نیکوکار به جزای نیکی‌هایش می‌رسد و گناهکار به سزای گناهانش می‌رسد. «2»
(2)

(3) شیخ صدوق در خصال با سند از امام صادق از پدرش علیه السّلام از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مورد فرزندان عبد المطلب سؤال شد. آن حضرت فرمود:
آنها با عباس ده نفر بودند؛ یعنی یازده پسر داشت.
سپس شیخ صدوق می‌گوید: بزرگ‌تر آنها حارث بوده است که برای همین کنیه عبد المطلب، ابو حارث بود و فرزندان دیگر عبارت بودند از: عبد العزّی که همان ابو لهب است، ابو طالب که اسم دیگرش عبد مناف بوده است، ضرار، زبیر، غیداق، مقوّم، حجل، حمزه، عباس و عبد اللّه. «3»
(4) و با سند از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: عبد المطلب دارای نه پسر بود و نذر کرده بود که اگر دهمین فرزندش هم پسر باشد، او را قربانی کند، امّا پس از آن که عبد اللّه متولد

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 10- 11.
(2). شهرستانی، الملل و النحل، به نقل از بحار الانوار، ج 15، ص 121 و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به الصحیح، ج 1، ص 149- 154.
(3). خصال، ج 2، ص 452- 453.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:208
و بزرگ شد، نتوانست او را قربانی کند؛ زیرا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در صلب او بود. بنابراین بین او و ده شتر قرعه زد؛ اما قرعه به نام عبد الله افتاد. سپس ده شتر دیگر به آن شترها اضافه کرد و قرعه زد که بازهم قرعه به نام عبد الله افتاد و هم چنین ده تا ده به شترها اضافه می‌کرد و قرعه می‌زد تا این که تعداد شترها به صد نفر رسید و قرعه به نام شترها افتاد. عبد المطلب گفت: با خدایم به انصاف رفتار نکردم و برای همین سه بار قرعه را تکرار کرد که در هر بار قرعه به نام شترها افتاد و آنگاه گفت: الان دانستم که خدایم به این عمل من راضی است و شترها را قربانی کرد. «1»
(1) و عیون الاخبار با سند از علی بن الحسن بن فضال نقل می‌کند که گفت: از امام رضا علیه السّلام در مورد گفتار نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله که گفته بود: «من پسر دو ذبیح هستم.» سؤال کردم. آن حضرت فرمود که «آنها اسماعیل بن ابراهیم خلیل علیها السّلام و عبد الله بن عبد المطلب بوده‌اند» و در ادامه فرمود: «عبد المطلب حلقه در کعبه را گرفته و نذر کرده بود که اگر خداوند به او ده پسر عنایت فرماید، یکی از آنها را ذبح کند. پس از آن که تعداد فرزندانش به ده عدد رسید، گفت: خدا به

وعده‌اش وفا کرده است و من هم به وعده خویش عمل خواهم کرد. سپس فرزندانش را داخل کعبه برد و بین آنها قرعه زد.
قرعه به نام عبد الله، پدر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درآمد و او محبوب‌ترین فرزندانش بود. برای بار دوم قرعه زد که بازهم نام عبد الله خارج شد و برای سومین بار قرعه زد که بازهم نام عبد الله خارج شد!
(2) عبد المطلب او را پیش خود خواند و تصمیم به ذبح او گرفت! قریشی‌ها جمع شدند و او را از این کار بازداشتند. زنان عبد المطلب هم گریه و زاری به راه انداخته بودند و دخترش عاتکه می‌گفت: از آنچه که بین تو و خدایت است عذر خواهی کن و عبد الله را ذبح نکن. عبد المطلب گفت: چگونه عذر خواهی کنم، دخترم؟ عاتکه گفت: با گله‌هایی که در صحراهای حرم داری و بین خون عبد الله و شتران قرعه بینداز و آن قدر تعداد شتران را بالا ببر تا خدایت راضی شود.
(3) عبد المطلب شخصی را به دنبال شترهایش فرستاد و آنها را حاضر کرد و آنگاه ده شتر از میانشان جدا کرد و بین آنها و عبد الله قرعه‌کشی کرد که به نام عبد الله افتاد. سپس تعداد شتران را ده تا ده زیاد کرد تا به صد عدد رسید و میان آنها دوباره قرعه زد که قرعه به نام شتران درآمد.

---

(1). الخصال، ص 156 و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 89. از حماد بن عیسی از حریز از کسی که او را خبر داده است. این روایت مرسل است و محقق غفاری بر این حدیث و غیر آن ایراد گرفته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:209
(1) در این هنگام قریشیان چنان تکبیر گفتند که کوه‌های اطراف به لرزه درآمد! امّا عبد المطلب گفت: خیر، قبول نیست. مگر این که سه بار قرعه بزنم و هر سه مرتبه قرعه به نام شتران در بیاید.
آنگاه که سومین قرعه هم به نام شتران درآمد، زبیر و ابو طالب و برادرانشان، عبد الله را از زیر دست‌های عبد المطلب بیرون کشیدند و چون گونه‌اش را بر زمین گذاشته بود، مقداری از پوست آن کنده شده بود. آنها او را روی دست‌های خود بلند کردند و او را غرقه بوسه ساختند و شروع به زدودن گرد و خاک‌ها از بدنش کردند.
پس از آن عبد المطلب دستور داد که شترها را در بازار حزوره «1» نحر کنند و گوشت آن را توزیع نمایند.
(2) عبد المطلب پنج سنت را بنیان نهاد که خداوند آنها را در اسلام جاری ساخت. او زن پدر را بر فرزندان پدر حرام کرد و دیه یک مرد را صد شتر قرار داد و تعداد شوطهای طواف را هفت قرار داد و گنجی را پیدا کرد «2» و یک پنجم آن را صدقه داد و چاه زمزم را به هنگام حفر، آشامیدنی حاجیان نامید.

آری اگر عبد المطلب از حجّت‌های خدا نبود و تصمیم وی به ذبح عبد الله، شبیه تصمیم ابراهیم به ذبح فرزندش اسماعیل نبود، هرگز نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به این افتخار نمی‌کرد که فرزند دو ذبیح است و نمی‌گفت: انا ابن الذبیحین؛ و همان علّتی که باعث شد خداوند ذبح شدن را از اسماعیل دور کند، باعث شد که ذبح شدن را از عبد اللّه دور کند، و آن این بود که نبی اکرم و ائمه معصوم صلّی اللّه علیه و آله در صلبشان بودند و به برکت نبی اکرم و ائمه صلّی اللّه علیه و آله و سلم خداوند ذبح شدن را از آنها دور کرد. «3»

(3) یعقوبی می‌گوید: اسم عبد الله در ابتدا عبد الدار یا عبد قصیّ بود و هنگامی که قرار شد در راه خدا فدا شود، عبد المطلب گفت: او عبد الله است «4» و این حادثه بیست سال پس از حفر زمزم بود «5» و در این هنگام عبد الله بیست‌ساله بود.

_____

(1). حزورة بر وزن رحرجة، تپه معروفی است در مکه که به عنوان بازار انتخاب می‌شود، چنان که در صحاح آمده است و این خبر را ابن اسحاق در سیره نقل می‌کند و می‌گوید: چنان که گمان کرده‌اند، این خبر را به عبد المطلب نسبت داده‌اند و گفته‌اند که او شترها را در پای بت‌ها قربانی کرد و این مردود است، چنان که روایات معتبری را از ائمه صلّی اللّه علیه و آله و سلم در این باره نقل کردیم.

(2). شاید که این گنج چنان که قبلا هم گفته شد، همان اشیایی باشد که جرهم آن را دفن کرده بود.

(3). عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج 1، ص 212.

(4). تاریخ یعقوبی، ج 2: ص 9.

(5). همان. این امر با تاریخی که برای سنّ ازدواج عبد اللّه ذکر کرده است، معلوم می‌شود.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:210

(1) شاید در اینجا گفته شود که عبد المطلبی که مورخان درباره‌اش نوشته‌اند: دست سارق را قطع می‌کرد و از طواف عریان جلوگیری می‌نمود و از کارهای پست جلوگیری می‌کرد و از بت‌پرستی خودداری می‌نمود و ... چگونه فرزندش را عبد مناف نامیده است، در حالی که مناف اسم بتی است و یا دیگری را عبد العزّی نامیده است در حالی که آن هم بتی است. سؤال بعدی این است که او چگونه حق داشته است که چنین تصمیمی درباره دیگری، اگر چه فرزندش باشد، بگیرد؟ و آیا هیچ کسی می‌تواند صحّت چنین نذری را که جان انسان بی‌گناهی در میان است، تأیید کند؟!

(2) این سؤال را سید جعفر مرتضی در الصحیح من السیره «1» طرح

کرده است و سپس از سید محمد مهدی روحانی قمی نقل کرده است که: ما ملاحظه می‌کنیم که ایمان عبد المطلب سیر تکاملی داشته است. او در ابتدا فرزندش را عبد مناف و عبد العزّی نامیده است، اما به تدریج ایمانش کامل می‌شود تا جایی که ابرهه حبشی، فرمانده اصحاب فیل، به وی احترام می‌گذارد و مؤرخان درباره او چیزهایی می‌گویند که بعضی از آن را ذکر کردیم. و هیچ شکی نیست که او بعد از میلاد نوه‌اش و مشاهده نشانه‌هایی از او که دلالت بر نبوتش داشت و از آنجا که بسیاری از نشانه‌ها و کرامت‌ها را با چشمان خودش دیده بود، به حدّ اعلایی از ایمان دست یافت.
(3) بنابراین اشکالی ندارد که او در ابتدای امر چنین نذری بکند و خداوند هم به پیامبرش حضرت ابراهیم دستور داد که فرزندش اسماعیل را ذبح کند و همسر عمران نذر کرد که فرزندش را برای خدمت در بیت المقدس وقف کند، چنان که ابن شهر آشوب به این مطلب اشاره کرده و گفته است: عبد المطلب تصور می‌کرد که ذبح فرزندش بهترین راه نزدیک شدن به خداست، چون اسماعیل هم در معرض ذبح قرار گرفته بود و آنگاه خبر را ذکر می‌کند. «2»
(4)

یعقوبی می‌نویسد: بیست سال پس از حفر زمزم و یک سال پس از فدیه دادن برای عبد الله، این ازدواج مبارک رخ داد و در آن هنگام آمنه دختر وهب چهارده‌ساله بود. «3»

_____

(1). سید جعفر مرتضی، الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلّی اللّه علیه و آله، ج 1، ص 65- 70.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 20 بدون اسناد.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 9.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:211
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: عبد المطلب فرزندش عبد الله را با خود برد تا به خانه وهب بن عبد مناف بن زهره که در آن ایام از بزرگان بنی زهره به شمار می‌رفت، رسید و دخترش آمنه را برای پسرش عبد الله تزویج کرد و آمنه از بهترین زنان قریش از جهت شرافت و جایگاه خانوادگی بود و بدین ترتیب عبد المطلب او را به تزویج عبد الله درآورد و مراسم زفاف در خانه عبد المطلب انجام شد و آمنه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حامله شد. «1»
(2) طبرسی در احتجاج از امام کاظم به نقل از حضرت علی علیها السّلام روایت می‌کند که فرمود: آمنه دختر وهب در عالم رؤیا مشاهده کرد که به وی گفته شد: جنینی که به همراه داری از بزرگان است و پس از تولد اسمش را محمّد صلّی اللّه علیه و آله بگذار. سپس حضرت علی علیه السّلام فرمود: خداوند اسمی از اسماء خودش را مشتق نمود، خداوند محمود است و این محمّد صلّی اللّه علیه و آله است. «2» به همین مضمون شیخ طبرسی در اعلام الوری از سفیان بن عیینه نقل می‌کند که وی گفت: بهترین بیتی که عرب در شأن پیامبر گفته همان قول ابو طالب است:
و شقّ له من اسمه کی یجلّه‌فذو العرش محمود و هذا محمد

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 165. طبری هم آن را روایت کرده است، ج 2، ص 243. و علامه مجلسی در بحار الانوار در باب ابتدای خلقتش خبری را ذکر می‌کند که متضمن تفصیل طویلی در مورد خطبه آمنه و زفاف او می‌باشد که در چاپ‌های جدید بحار حدود هفتاد و هشت صفحه از جلد پانزدهم بحار را دربرمی‌گیرد.
او در ابتدا می‌گوید: «شیخ ابو الحسن البکری، استاد شهید ثانی در کتابش

به نام الانوار می‌نویسد: اسلاف و شیوخ راوی ما این حدیث را از ابو عمرو الانصاری نقل کرده‌اند که گفت: از کعب الاحبار و وهب بن منبّه و ابن عباس سؤال کردم که همگی گفتند: هنگامی که خداوند اراده کرد که محمد صلّی اللّه علیه و آله را خلق کند، به ملائکه‌اش گفت ...». و علامه مجلسی در آخر خبر می‌گوید: «می‌گویم: همانا این خبر را با وجود غرابت و ارسالش آورده‌ام، چون به مؤلف آن اعتماد دارم و مشتمل بر بسیاری از آیات و معجزاتی است که سایر اخبار آن را نفی نمی‌کند و بلکه تأیید می‌کند». با حفظ این مطلب باید گفت که شهید ثانی در سال 966 ه ق به شهادت رسیده است و تحقیق‌کننده بحار الانوار، مرحوم آیة الله ربانی شیرازی از ریاض العلماء از بعضی از مورخان نقل کرده است که شهید ثانی نسخه عتیقه‌ای از کتاب الانوار الکبری را دیده است که تاریخ نوشتن آن، سال 696 ه ق. بوده است و السمهودی در کتاب تاریخ مدینه که آن را در سال 888 ه ق. تألیف کرده است؛ شرح حال البکری، صاحب الانوار الکبری را ذکر کرده و گفته است: سیره البکری کذب و باطل است! بنابراین چگونه ممکن است که وی از مشایخ شهید ثانی باشد؟!
امّا ابو الحسن البکری که از مشایخ شهید ثانی بوده است در سال 952 ه ق در قاهره فوت کرده است، چنان که این مطلب در شذرات الذهب آمده و او صاحب کتاب الانوار نبوده است، امّا علامه مجلسی یکی را با دیگری اشتباه گرفته است و به او حسن ظن پیدا کرده و اخبار باطل و کذبش را در بحار وارده کرده که البته با حسن نیت بوده است.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 321.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:212
و اسمش را از اسم خود اشتقاق نمود تا بزرگش بدارد که خداوند صاحب عرش محمود است و این محمد.
سپس گفته است: دیگران می‌گویند این بیت از حسان بن ثابت است که آغاز قصیده‌اش این چنین است:
أ لم تر انّ اللّه أرسل عبده‌ببرهانه و الله اعلی و أمجد «1» آیا ندیدی که خداوند بنده‌اش را با دلایل و براهین به رسالت برگزید و خداوند برتر و بلندمرتبه‌تر است.
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: مردم می‌گویند: آمنه دختر وهب صحبت می‌کرده است که هنگامی که او به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله حامله شد، مشاهده نمود که نوری از وی درخشید که به وسیله آن کاخ‌های بصری در سرزمین شام مشاهده گردیدند و به وی گفته شد: تو به سرور این امّت حامله گردیده‌ای و هنگامی که پا به عرصه هستی گذاشت، بگو: او را از شرّ هر حسودی در پناه خدا قرار می‌دهم و او را محمّد صلّی اللّه علیه و آله نام‌گذاری کن. «2»

(2) سپس با سندی از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب روایت می‌کند که وی از حلیمه سعدیه از

---

(1). سید زینی رحلان روایت کرده است که مادرش وقایعی که بر وی گذشته بود را برای عبد المطلّب تعریف کرد و عبد المطلّب او را محمد صلّی اللّه علیه و آله نامید و لکن مادرش او را احمد نامید سپس پنج بیت از اشعار ابو طالب رضی اللّه عنه را نقل کرده است که در آن نبی اکرم را أحمد نامیده است (انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون معروف به سیره حلبیه، ص 92- 100).
(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 166 و طبری در تاریخ طبری، ج 2، ص 156 و ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 29 از وی نقل کرده است و قمی در تفسیرش، ص 349 و صدوق در اکمال الدین، ج 1، ص 196 از ابن اسحاق به نقل از أبان بن عثمان الاحمر بجلی کوفی به صورت مرفوع این مطلب را نقل کرده و قطب راوندی در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 69- 129 از امام صادق علیه السّلام این مطلب را نقل کرده است. و در الروض الانف و ابن فورک در الفصول آورده است که: أحیحة بن جلاح و حمران بن ربیعة و سفیان به یکی از علمای یهود برخورد کردند که آنها را از بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و اسمش باخبر کرد. آنها پس از آن که اطلاع پیدا کردند رسول الله در نزدیکی همان زمان در سرزمین حجاز مبعوث خواهد شد، به طمع افتادند که این شخص یکی از فرزندان آنها باشد، برای همین فرزندانشان را محمد نام‌گذاری کردند. در میان عرب کسی به غیر از این سه نفر شناخته نشده‌اند که فرزندانشان را محمد نامیده باشد، با حفظ این مطلب باید گفت که زینی رحلان در سیرة الحلبیة، ج 1، ص 93 گفته است که تعداد کسانی که نام محمد را داشتند، به شانزده نفر می‌رسید و شعری را در این باره ذکر کرده که چنین است:
ان الّذین سموا باسم محمّدمن قبل خیر الناس ضعف ثمان. همانا کسانی که قبل از بهترین مردم، محمد نام‌گذاری شده بودند، دو برابر هشت نفر (16) بودند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:213
آمنه دختر وهب نقل کرده است که گفت: هنگامی که به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله حامله شدم نوری از من درخشید که کاخ‌های بصری در سرزمین شام را روشن کرد. سپس به خدا قسم که هیچ حملی را خفیف‌تر و راحت‌تر از این ندیدم و هنگامی که او را به دنیا آوردم، دست‌هایش را بر زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان گرفت.
(1) سپس با سندی از ثور بن یزید نقل کرده است که گروهی از اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آن حضرت گفتند: یا رسول الله، درباره

خودت برای ما سخن بگو. حضرت فرمود: بلی، من بر طبق دعای پدرم و دعوت حضرت ابراهیم علیه السّلام و بشارت برادرم، حضرت عیسی علیه السّلام هستم.
هنگامی که مادرم به من حامله شد، مشاهده کرد که نوری از وی درخشید که کاخ‌های شام را برایش روشن کرد. «1» شاید که سخن ابن اسحاق در ابتدای این حدیث که می‌گوید: «و یتحدّث الناس»، و مردم می‌گویند، اشاره به ضعف این خبر نیست، بلکه به شهرت آن در میان مردم اشاره دارد، چنان که طبری آن در إعلام الوری روایت کرده و قولش را چنین شروع کرده

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 171- 175 و طبری با سند از ثور بن یزید شامی از مکحول شامی از شداد بن أوس روایت می‌کند که گفت: ما نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودیم! در این حال پیرمرد مسنّی از بنی عامر که بزرگ آنها به حساب می‌آمد، پیش آمد. او در حالی که به عصایش تکیه زده بود، در مقابل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد و گفت: ای پسر عبد المطلب! مطلع شده‌ام که تو گمان می‌کنی که رسول الله هستی!؟ و خدا تو را همانند ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیا برای هدایت مردم ارسال کرده است. تو ادعای بسیار بزرگی کرده‌ای.
تمام انبیا و خلفا از دو خانه در میان بنی اسرائیل برخاسته‌اند و تو از اقوامی هستی که سنگ و چوب و بت می‌پرستند و در این صورت تو را چه به ادعای نبوّت و رسالت؟! و لکن هر سخنی حقیقتی دارد و از تو می‌خواهم که مرا به حقیقت سخن و شأن و مقام خویش آگاه کنی.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از سؤال این پیر مرد خوشش آمد و به وی گفت: ای برادر بنی عامر! این سؤالی که مطرح کرده‌ای، دارای حقیقتی است و باید بنشینی تا برایت توضیح دهم. پیر مرد هم نشست. آنگاه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: ای برادر بنی عامر، حقیقت سخنم و شأن و مقام من این است که من بر طبق دعای پدرم ابراهیم و بشارت برادرم، عیسی بن مریم هستم و من اولین فرزند مادرم بودم ... سپس مادرم در خواب دید که آنچه در شکمش می‌باشد، نور است و مادرم گفت نوری را که از من درخشید، پی‌گیری کردم و دیدم که آن نور مشارق و مغارب زمین را برایم روشن کرد. (تاریخ طبری، ج 2، ص 161) و کازرونی این مطلب را با همین سند در المنتقی فی مولود المصطفی نقل کرده است و ابن ابی الحدید هم مختصر آن را در شرح نهج البلاغه از طبرسی نقل کرده است
ظاهرا این خبر همان چیزی است که ابن اسحاق از ثور بن یزید نقل کرده است. الّا این که وی سند خبر را فراموش کرده و گفته است: «از بعضی

از اهل علم و گمان نمی‌کنم که جز از خالد بن معدان کلاعی باشد» و چنان که در تهذیب التهذیب آمده، خالد در سال 108 وفات کرده است و شاید برای همین وی بخشی از خبر را به صورت نقل به معنا آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:214
است: از جمله خبرهای مستفیض این است که هنگامی که مادر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به دنیا آورد، نوری را مشاهده کرد. «1»
(1) یعقوبی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: بین ازدواج عبد الله با آمنه و ولادت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ده ماه فاصله بوده است.
(2)

از مادرش روایت شده که گفته است: هنگامی که او را به دنیا آوردم، نوری را دیدم که از من درخشید؛ به طوری که مرا به وحشت انداخت و به درد و مشکلاتی که زن‌ها از آن رنج می‌برند، مبتلا نشدم و از طریق دیگر روایت شده که وی گفت: نوری از من درخشید که به وسیله آن کاخ‌های شام را دیدم و پس از آن پا به عرصه هستی گذاشت، یک مشت خاک را برداشت و آنگاه سرش را به سوی آسمان گرفت. «2»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 55.
(2). علی بن ابراهیم قمّی به طور مفصّل این خبر را در تفسیرش به صورت مرسل چنین ذکر کرده است: از آمنه، مادر نبی اکرم نقل شده است که گفت: هنگامی که به رسول اللّه حامله شدم، هیچ احساس حاملگی نکردم و در عالم رؤیا نوری را مشاهده کردم و گویی سروش غیبی نزد من آمد و گفت: هرآینه تو به بهترین انسان‌ها حامله شده‌ای.
پس از آن که وی را به دنیا آوردم، دست‌ها و زانوهایش را بر زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان گرفت و نوری از من درخشید که مابین زمین و آسمان را روشن کرد و شیطان‌ها به وسیله شهاب‌ها و ستارگان سنگباران شدند و از پهنه آسمان ناپدید گردیدند و قریشی‌ها شهاب‌ها را می‌دیدند که در آسمان سیر می‌کردند و از این جنب و جوش زیاد به وحشت افتادند و گفتند: این نشانه برپایی قیامت است و برای همین، نزد ولید بن مغیره که پیر مردی باتجربه بود، جمع شدند و از او در این مورد سؤال کردند: او گفت: به این ستارگانی که در ظلمت‌های دریاها و خشکی‌ها، راهنمای مسافران هستند، نگاه کنید. اگر این ستارگان زایل شده‌اند، موعد قیامت فرا رسیده است و اگر اینها در جای خویش ثابت هستند، این اتفاق به خاطر پدیده‌ای است که رخ داده است.
و در مکه مردی یهودی زندگی می‌کرد که به وی یوسف می‌گفتند. هنگامی که وی حرکت‌های غیر عادی ستارگان و شهاب‌ها را مشاهده کرد، به محل اجتماع قریش آمد و گفت: ای قریشیان! آیا در این شب مولودی در میان شما متولد شده است؟ گفتند: نه. او گفت: به تورات قسم که اشتباه می‌کنید. در این شب آخرین و برترین، پیامبر متولد شده است. او کسی است که در کتاب‌های ما درباره‌اش صحبت شده است که به هنگام تولدش، شیطان‌ها در آسمان سنگباران می‌شوند و ناپدید می‌گردند.
پس از آن، هر کسی که به منزلش می‌رفت از خانواده‌اش در این باره سؤال می‌کرد و جواب می‌شنید که عبد الله- بن عبد المطلب صاحب

پسری شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:215
(1) مادرش در ایام تشریق در جمره وسطی که عبد الله در آنجا استقرار داشت، به وی حامله شد و او را در شعب ابی طالب در منزل محمد بن یوسف «1» در گوشه سمت چپ آن به دنیا آورد

یهودی گفت که او را نزد مولود ببرند و همراه عده‌ای به در خانه آمنه آمدند و به وی گفتند: فرزندت را بیاور تا این یهودی او را ببیند، آمنه فرزندش را که در قنداقی پیچیده بود، به آنها عرضه کرد. یهودی در چشمانش خیره شد و شانه‌اش را نگاه کرد و خال سیاهی را بر آن دید که چند تار مو بر آن روئیده بود. در این حال یهودی غش کرد و بر زمین افتاد. اطرافیانش بر وی خندیدند و یهودی به آنها گفت: ای قریشیان! آیا می‌خندید؟ این پیامبر شمشیر است که بر شما مسلط خواهد شد و نبوّت تا ابد از بنی اسرائیل خارج شده است. مردم از آنجا متفرق شدند در حالی که درباره سخنان یهودی صحبت می‌کردند.
علی بن ابراهیم می‌گوید: هنگامی که شیطان‌ها به وسیله ستارگان سنگباران شدند، نزد ابلیس رفتند و گفتند:
ما از ورود به آسمان منع شدیم و به وسیله شهاب‌ها سنگباران می‌شویم.
ابلیس گفت: تحقیق کنید که در دنیا حادثه‌ای رخ داده است. آنها نزد ابلیس آمدند و گفتند: حادثه‌ای را مشاهده نکردیم. ابلیس گفت: خودم آن را پیگیری خواهم کرد. بنابراین مابین مشرق و مغرب به جست و جو پرداخت تا به حرم رسید و دید که ملائکه در آنجا مزدحم شده‌اند و جبرئیل در حالی که حربه‌ای در دست دارد، جلوی در حرم ایستاده است. ابلیس خواست که وارد حرم شود؛ اما جبرئیل فریاد زد: دور شو ای ملعون و به جانب کوه حراء آمد و به صورت سدّی مرتفع درآمد.
آنگاه ابلیس گفت: ای جبرئیل می‌خواهم که سؤالی را از تو بپرسم. جبرئیل گفت که آن سؤال چیست؟ ابلیس گفت: این ازدحام چیست؟ چرا در دنیا جمع شده‌اید؟ جبرئیل گفت: این پیامبر این امت و آخرین و برترین انبیاست که متولد شده است.
ابلیس گفت: آیا من می‌توانم در او تأثیر بگذارم؟ جبرئیل گفت: نه. گفت: آیا نصیبی در امتش دارم؟ جبرئیل گفت: بله. ابلیس گفت: راضی شدم. (تفسیر قمیّ، ج 1، ص 373- 374).
در اینجا باید این نکته را در نظر داشته باشیم که شیطان گفت: آیا من می‌توانم در او تأثیر بگذارم و جبرئیل گفت: نه. و آن را با آنچه که در مورد حفظ قلب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد، مقایسه کنیم تا بدانیم که جبرئیل به طور خاص بهره و نصیب شیطان را از قلب آن حضرت زایل

کرده است!
با توجه به این که یوسف یهودی در مکه به آمنه می‌گوید: «نبوت تا ابد از بنی اسرائیل خارج شده است» نمی‌توان گفت که این خبر از اسرائیلیات است. البته در خبر استبعادی وجود دارد و آن این است که ولید بن مغیره را به گونه‌ای توصیف می‌کند که در هنگام ظهور اسلام، یعنی چهل سال پس از ولادت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آن صفات موصوف بوده است و آیا قبل از چهل سالگی‌اش صفاتی شبیه بعد از هشتاد سالگی‌اش داشته است؟!
(1). علامه مجلسی در حاشیه بحار الانوار می‌نویسد: مورّخان می‌گویند: این منزل، برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است که آن را به عقیل بن ابی طالب بخشیده است و فرزندانش آن را به محمد بن یوسف، برادر حجاج ثقفی فروختند و بعد از آن به خانه محمد بن یوسف مشهور شد و او آن را به کاخی که آن را بیضاء (خانه سفید) می‌نامیدند، ضمیمه کرد و بعد از انقضای دولت بنی امیه، خیزران، مادر هادی و هارون الرشید به حج آمد و محل میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از کاخ جدا کرد و آن را به مسجد تبدیل کرد و در حال حاضر در آن مسجد نماز خوانده می‌شود و محل زیارت زائران است. (بحار الانوار، ج 15، 250- 252) و سید أمین در اعیان الشیعة می‌نویسد:
این مسجد بر همان حالت سابق خویش باقی بود تا این که وهابیان بر مکّه مستولی شدند و آن را منهدم ساخته و

و خیزران آن مکان را خرید و به مسجدی تبدیل کرد که مردم در آن نماز می‌خوانند. «1»
(1) و مجلسی از کتاب حدائق الریاض و التواریخ الشرعیة شیخ مفید نقل کرده است که میلاد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در هنگام طلوع فجر روز جمعه، هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل بوده است. «2»
طبری می‌نویسد: آن حضرت در طلوع خورشید جمعه، در هفدهم ربیع الاول عام الفیل متولد شده است و در آن هنگام سی و چهار سال از زمان پادشاهی انوشیروان می‌گذشت. «3»
(2) سید بن طاووس در اقبال می‌نویسد: بسیاری از علمایی که بدان‌ها مراجعه کردیم، قائل بودند که میلاد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در طلوع فجر هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل بوده است. «4»
(3) برای همین علّامه مجلسی قدس سرّه می‌نویسد: بدانید که امامیه به استثنای عده بسیار کمی، اتفاق نظر دارند بر این که ولادت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در هفدهم ربیع الاول بوده است و بیشتر اهل سنت بر این عقیده‌اند که ولادت آن حضرت در دوازدهم این ماه بوده است و

مرحوم کلینی رحمه اللّه نیز همین قول را اختیار کرده است. «5»

از زیارت آن جلوگیری کردند و آن را به طویله چهار پایان تبدیل نمودند. (اعیان الشیعة، ج 3، ص 7) و فعلا به صورت خانه‌ای در بسته در برابر مسعی است که تابلوی با عنوان «مکتبه مکة الکرمة» بر آن است.
(1). اصول کافی، ج 1، ص 439 و تاریخ مسعودی، ج 2، ص 174.
(2). بحار الانوار، ج 15، ص 251.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 42 و در مورد اوصاف کسری (خسرو) نوشته است: او قاتل و درهم کوبنده مزدکیان و زندیق‌ها بوده است و او همان کسی است که به گمان عده‌ای مورد تمجید رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بوده و درباره‌اش گفته است: «در زمان پادشاه عادل صالح متولد شده‌ام» و این اوّلین کتابی است که این خبر را به صورت مرسل نقل می‌کند و آن را از پندارهای عده‌ای از مردم می‌داند! و قبل از طبری در هیچ کتابی از عامه و خاصه این خبر را ندیده‌ام و بلکه خبری را نقل کردیم که مخالف این قول است و آن این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به هنگام پیروزی عرب‌ها فرمودند: «این اوّلین روزی است که عرب‌ها بر عجم‌ها (فارسیان) پیروز شدند و این پیروزی به خاطر من بوده است». و در این جنگ بر کسری (خسرو) انوشیروان پیروز شدند و در این صورت چگونه ممکن است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وی را به عادل و صالح توصیف کند؟!
ابن شهر آشوب می‌گوید: در هنگامه طلوع فجر روز جمعه، برابر با هفدهم ربیع الاوّل که بیست و پنج روز از هلاکت اصحاب فیل گذشته بود، متولد شده است و اهل سنت می‌گویند: روز دوشنبه که هشت یا ده روز از حادثه اصحاب فیل گذشته بود، متولد شده است و آنگاه روایت طبری در مورد انوشیروان را نقل کرده است، ج 1، ص 172.
(4). اقبال الاعمال، ج 3، ص 121.
(5). بحار الانوار، ج 15، ص 248. شیخ إربلی هم به اختلاف در تاریخ ولادت اشاره کرده و نوشته است: به نظر من که بروز اختلاف ساده و قابل قبول است، زیرا عرب‌های جاهلی بی‌سواد بوده‌اند و با ثبت تاریخ ولادت
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:217
(1)

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که مادرش آن حضرت را به دنیا آورد فرستاده‌ای را نزد جدّش عبد المطلب فرستاد تا به او بگوید که فرزندت متولد شده است و برای دیدنش تشریف بیاور.
عبد المطلب به ملاقاتش آمد و مولود را مورد ملاطفت قرار داد. آمنه در مورد آنچه که در زمان حاملگی‌اش رخ داده بود و دستورهایی که به وی در مورد نام‌گذاری‌اش داده شده بود، توضیح داد. سپس عبد المطلب او را در بغل گرفت و به داخل کعبه رفت و در آنجا به خاطر این نعمت به شکر و سپاس‌گزاری از خدای متعال پرداخت. «1»
(2) قمیّ در تفسیرش و مرحوم صدوق در إکمال الدین و شیخ طوسی در امالی و قطب راوندی در الخرائج و الجرائح از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کنند که گفت: قنداقه نبی اکرم را نزد عبد المطلب آوردند تا او را ببیند و سخنان عجیب مادرش به وی رسیده بود. عبد المطلب او را گرفت و در اتاقش گذاشت و سپس او را به ارکان کعبه پناه داد و در شعری گفت:
الحمد الله الذی اعطانی‌هذا الغلام الطیب الاردان
قد ساد فی المهد علی الغلمان «2»
خدا را شکر که این طفل پاک و آراسته را به ما عنایت کرد طفلی که در گهواره‌اش بر دیگران برتری دارد.
(3) ابن شهر آشوب از الابانة تألیف ابن بطّه نقل می‌کند: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی متولد شد که

فرزندانشان آشنا نبودند و از طرفی شأن و مقام او را در آینده نمی‌دانسته‌اند و در صدد ضبط تاریخ ولادت آن حضرت نبوده‌اند. اما اختلافشان در تاریخ وفات آن حضرت عجیب است! چنان که اختلافشان در اذان و اقامه عجیب است. البته در مورد اذان و اقامه ممکن است هر قومی ادّعا کنند که از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله این چنین روایت شده است، ولی روز وفات آن حضرت چیزی است که باید معلوم و مشخص باشد «کشف الغمة، ج 1، ص 15».
سید جعفر مرتضی این کلام إربلی را در الصحیح نقل کرده و آنگاه در حاشیه‌اش گفته است: عجیب‌تر از آن این است که آنها در بسیاری از اموری که سال‌ها هر روز آن را تکرار می‌کرده‌اند، اختلاف دارند و حتی در مورد وضو و نماز که روزانه پنج مرتبه آن را همراه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به جای می‌آوردند روایات متناقض روایت می‌کنند تا جایی که

بعضی از آنها می‌گویند: در نماز ظهر و عصر تنها از این که می‌دیدند موهای محاسنش حرکت می‌کند می‌فهمیدند که آن حضرت می‌خواند! الصحیح، ج 1، ص 8 به نقل از صحیح بخاری، ج 6، ص 90 و 93 و مسند احمد، ج 5، ص 10 و 12 و السنن الکبری از بیهقی، ج 2، ص 37 و 54 به نقل از صحیحین.
(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 168- 169 و طبری هم آن را با اضافاتی از وی نقل کرده است، ج 2، ص 157.
(2). تفسیر قمی، ص 349، و اکمال الدین، ج 1، ص 196، و أمالی شیخ طوسی، ص 171 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 69- 71، حدیث 129، و مناقب حلبی، ج 1، ص 30.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:218
ختنه شده و نافش بریده شده بود. وقتی که این مطلب برای جدّش عبد المطلب بیان گردید، وی اظهار داشت که این فرزند من دارای شأن و مقامی خواهد بود. «1»
(1) مرحوم کلینی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که وقتی آمنه به درد زایمان مبتلا شد، فاطمه بنت اسد، همسر ابو طالب نزد وی آمد و پیش او ماند تا آن که زایمان کرد و راحت شد. در این حال یکی از آنها به دیگری گفت: آیا آنچه را که من می‌بینم، تو هم می‌بینی؟ او گفت: چه می‌بینی؟ گفت: این نوری که بین مغرب و مشرق درخشیده است. پس از آن ابو طالب آمد و فاطمه برایش از نوری که دیده بود، تعریف کرد.
ابو طالب گفت: آگاه باش که به زودی فرزندی را به دنیا می‌آوری که وصی این مولود خواهد بود. «2»
(2)

وفات عبد اللّه

یعقوبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که عبد الله دو ماه پس از تولد حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله وفات کرده است و سپس می‌گوید: بعضی گفته‌اند که او قبل از تولدش وفات کرده و این صحیح نیست، زیرا اجماع بر این است که وی بعد از تولدش وفات کرده است! دیگران گفته‌اند که وی یک سال بعد از میلاد وفات کرده است و محل وفاتش در شهر مدینه و در خانه‌ای معروف به خانه نابغه رخ داده است و در این حال در میان دایی‌هایش از بنی نجار به سر می‌برده است. «3»

(3) از افراد معروفی که گفته‌اند عبد الله قبل از ولادت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله وفات کرده است؛ ابن اسحاق است. چنان که در سیره ابن هشام و طبری و طبرسی به نقل از وی آمده است که عبد الله پس از مدت کوتاهی وفات کرد در حالی که مادر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حامله بود. «4»

فرد دیگر واقدی می‌باشد و طبری به نقل از او از زهری روایت کرده است: عبد المطلّب، عبد الله را برای آوردن مقداری خرما به مدینه فرستاد و او در همان جا فوت کرد. پس از آن که مراجعت عبد الله به درازا کشید، عبد المطلب فرزندش حارث را به دنبال وی فرستاد که حارث

_____

(1). المناقب، ج 1، ص 32.

(2). روضة الکافی، ص 302. و مثل همین مطلب را با سندی دیگر ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 23 نقل کرده است.

(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 10.

(4). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 167 و تاریخ طبری، ج 2، ص 165 و إعلام الوری، ج 1، ص 52.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:219

متوجه فوت برادرش شد. سپس واقدی می‌گوید: آنچه که برای ما ثابت شده این است که عبد الله بن عبد المطلب به همراه کاروانی از قریش از شام برمی‌گشت و در مدینه منزل کرد در حالی که عبد الله مریض بود. او در نزد اقوامش ماند و پس از مدتی وفات کرد و در خانه کوچکی که متعلق به نابغه بود به خاک سپرده شد و در این باره اصحاب ما اختلافی ندارند. «1» تاریخ تحقیقی اسلام ج1 219 وفات عبد الله ..... ص : 218

1) شاید یعقوبی با ادعای اجماع می‌خواهد که عدم اختلاف در وفات عبد الله پس از تولد فرزندش را اثبات کند، به خصوص که چنین خبری را از امام صادق علیه السّلام در مقابل خویش می‌بیند و بر خود لازم می‌داند که

از قول امام صادق علیه السّلام دفاع کند، اگر چه با ادعای اجماع بر عدم خلاف در این مطلب باشد.
(2) کلینی هم با یعقوبی در این امر موافق است بدون این که آن را به امام صادق علیه السّلام نسبت دهد و می‌گوید: پدرش عبد اللّه در مدینه در میان دایی‌هایی خویش فوت کرد، در حالی که محمد صلّی اللّه علیه و آله دوماهه بود. «2» او روایت یعقوبی را به خاطر مرسله بودنش ذکر نکرده یا از آن مطّلع نشده است.
(3) اما مسعودی عقیده ابن اسحاق و واقدی را پذیرفته و گفته است: پدرش در شام به سر می‌برد که مریض شد و به سوی مدینه آمد و در آنجا فوت کرد و در این هنگام مادر رسول اللّه به وی حامله بود. سپس می‌گوید: بعضی گفته‌اند که عبد اللّه یک ماه بعد از ولادت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وفات کرده است و بعضی دیگر گفته که او دو سال بعد از ولادت فرزندش وفات کرده است. «3»
(4) مرحوم مجلسی از کتاب المنتقی فی مولد المصطفی تألیف کازرونی که از عامه است، نقل می‌کند: عبد اللّه به همراه کاروانی تجارتی از قریش به سوی شام حرکت کرد، آنها پس از آن که از تجارت خویش فارغ شدند، مراجعت کردند و در مسیر خویش از مدینه گذشتند. در آن هنگام عبد اللّه مریض بود و به رفقایش گفت: من چند روزی نزد دایی‌هایم، بنی عدیّ بن نجار می‌مانم. کاروان به سوی مکه حرکت کرد و هنگامی که عبد المطلب از آنها در مورد عبد اللّه سؤال کرد، گفتند: چون مریض بوده است، او را نزد دایی‌هایش در مدینه گذاشته‌ایم.
عبد المطلب فرزند بزرگش حارث را به مدینه فرستاد و او پس از آن که به مدینه رسید، متوجه

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 165 و 246 و در ص 165 می‌گوید: امّا هشام کلبی گفته است: عبد اللّه پس از آن که رسول اللّه 28 ماهه شد، درگذشت. قابل ذکر است که خانه‌ای که پدر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن به خاک سپرده شد تا سال 1390 ه برپا بود و سپس در هنگام توسعه مسجد النبی صلّی اللّه علیه و آله منهدم شد و اثری از آن باقی نماند.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 439.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 274.

شد که عبد اللّه فوت کرده است. دایی‌هایش در مورد مریضی عبد اللّه و اقداماتی که انجام داده بودند، توضیح دادند. حارث به مکه بازگشت و آنها را از مرگ عبد اللّه باخبر کرد و پدر و برادران و خواهرانش بسیار ناراحت

و اندوهگین شدند و در آن زمان هنوز رسول الله صلّی اللّه علیه و آله متولد نشده بود و عبد الله به هنگام وفات بیست و پنج‌ساله بود. سپس می‌گوید: و روایت شده است که وی در هفت‌ماهگی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فوت کرده است و گفته شده است که در هنگام وفاتش، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیست و هشت‌ماهه بوده است.
(1) سپس کازرونی از واقدی نقل می‌کند که عبد الله یک گله گوسفند و پنج شتر و یک کنیز به نام برکة از خویش به ارث گذاشت و این کنیز همان امّ ایمن است که وظیفه حضانت از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را بر عهده داشت. «1» طبرسی می‌گوید: گفته شده است که رسول الله به هنگام فوت پدرش، هفت‌ماهه بوده است. «2»
(2) إربلی می‌نویسد: وی دو سال و چهار ماه با پدرش زندگی کرد و سپس می‌نویسد: گفته شده است که به هنگام فوت پدرش هفت‌ماهه بوده است. «3»
إربلی این سخنش را از طبرسی حکایت می‌کند و سخن اولش همان سخن هشام کلبی است، چنان که طبرسی گفته است: و امّا هشام کلبی می‌گوید: عبد الله پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیست و هشت‌ماهه شد «4»، درگذشته است. اما آنچه که روایت ابن اسحاق در مورد وفات عبد الله قبل از میلاد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تأیید می‌کند، این است که ما به هیچ خبر یا اثری از عبد الله در هنگام میلاد رسول الله دست نیافتیم و بلکه جدش عبد المطلب را می‌بینیم که به دنبال یافتن دایه‌ای برای وی بوده است.
(3)

مجلسی از کازرونی در المنتقی از برّه خزاعیه نقل می‌کند: اوّلین کسی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را شیر داد، ثویبه، کنیز ابو لهب، بوده است. ثویبه نوزادی به نام مسروح داشت و قبل از آن که

_____

(1). بحار الانوار، ج 15، ص 124- 125 به نقل از المنتقی فی مولد المصطفی تألیف محمد بن مسعود کازرونی و در ص 116 از کتاب العدد نقل شده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله این اموال را از مادرش به ارث برد.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 52.
(3). کشف الغمّة، ج 1، ص 16.
(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 165.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:221
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به حلیمه سعدیه سپرده شود، چند روزی وی را شیر داده بود. وی هم چنین خمرة بن عبد المطلب و بعد از او ابو سلمة بن عبد الأسد مخزومی را شیر داده بود.
هنگامی که ثویبه نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌آمد، او را اکرام می‌کرد و بعد از هجرت نیز برای او هدیه و صلة می‌فرستاد، این زن اسلام آورد و بعد از فتح خیبر فوت کرد. «1»
(1) مرحوم کلینی در فروع کافی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:
روزی حضرت علی علیه السّلام دختر خمرة را به رسول اللّه پیشنهاد کرد و رسول الله در جواب فرمود: آیا نمی‌دانی که او برادرزاده رضاعی‌ام می‌باشد. سپس امام صادق علیه السّلام فرمود:
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و عمویش خمرة از یک زن شیر خورده بودند. «2»
(2) یعقوبی می‌نویسد: اولین شیری را که رسول الله از غیر مادرش نوشید، شیر ثویبة کنیز ابو لهب بود و همین زن خمرة بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را شیر داده بود. «3»
(3) طبری همان خبری را که کازرونی نقل کرده است با اسناد به برّة دختر ابی تجزأة از طریق واقدی نقل کرده است. «4»
(4) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: ثویبه کنیز ابو لهب، چند روزی با شیری که از پسرش مسروح داشت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را

شیر داد و این زن پس از اسلام آوردن در سال هفتم هجری درگذشت و پسرش نیز قبل از وی فوت کرد. او قبل از آن خمرة بن عبد المطلب را شیر داده بود و برای همین دختر خمرة، برادرزاده رضاعی‌اش بوده است و خمرة چهار سال از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بزرگ‌تر بود. «5» ابن شهر آشوب هم روایت طبری را نقل کرده است. «6»

---

(1). بحار الانوار، ج 1، ص 384. از کازرونی، المنتقی فی مولد المصطفی.
(2). بحار الانوار، ج 1، ص 340. از فروع کافی، ج 2، ص 41- 42. و مرحوم صدوق آن را در من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 260 و طوسی آن را در تهذیب، ج 7، ص 292 نقل کرده‌اند و در مفتاح الکتب الاربعه، ج 14، ص 340- 343 نیز آمده است.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 9.
(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 158.
(5). اعلام الوری، ج 1، ص 45 و گفته شده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگام فتح مکه از ثوبیه و پسرش سؤال کرد که گفتند: آنها فوت کرده‌اند، چنان که در استیعاب و الروض الانف و شرح المواهب به این مطلب اشاره شده است.
(6). مناقب، ج 1، ص 173.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:222
(1) إربلی هم در کشف الغمّة می‌نویسد: ثویبة با استفاده از شیر پسرش مسروح چند روز نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را شیر داده بود و این قبل از آن بود که وی به حلیمه سپرده شود و ثویبه در حالی که مسلمان بود در سال هفتم هجری درگذشت و پسرش هم قبل از وی فوت کرده بود. این زن قبل از دایگی برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به خمرة، عموی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شیر داده بود و لذا به هنگام پیشنهاد ازدواج با دختر خمرة بن عبد المطلب فرمود: او برادرزاده رضاعی من است و خمره چهار سال از رسول اللّه مسن‌تر بود. «1»
(2)

ابن اسحاق با سندی از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از حلیمه، دختر ابی ذؤیب سعدیة، نقل می‌کند که او گفت: همراه همسرش، حارث بن عبد العزّی از بنی هوازن خارج شد در حالی که فرزند شیر خوارش عبد الله بن حارث در بغلش بود. به همراه آنها عده‌ای از زنان بنی سعد بودند که همگی برای قبول دایگی به مکه آمده بودند و امید داشتند که از طرف پدر طفل شیرخوار انعامی را دریافت دارند، در آن سال همه سرزمین‌ها و به خصوص منطقه بنی سعد به خشک‌سالی سختی مبتلا شده بودند و در سینه‌های حلیمه آن قدر شیر نبود که حتی طفل خود را سیر کند و برای همین شب‌ها از صدای گریه طفل نمی‌توانستند بخوابند. شتر ماده پیری هم

_____

(1). کشف الغمة، ج 1، ص 15. این عبارت همان عبارتی است که طبرسی آن را در اعلام الوری بدون سند ذکر کرده است و این مطلب در نظر بعضی از غلاة از شیعیان سنگین آمده است و نمی‌خواسته‌اند قبول کنند که ثوبیه کنیز ابو لهب اولین کسی بوده است که به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شیر داده است و برای این که بتوانند این فاصله زمانی بین میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سپرده شدن وی به حلیمه سعدیه را پر کنند، به روایتی که کلینی قدس سرّه از علی بن حمزه بطائنی از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است، متمسک شده‌اند که آن حضرت فرموده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله متولد شد، تا چند روزی شیر نداشت و برای همین ابو طالب او را بر سینه‌های خود گذاشت و به اذن الهی در سینه‌هایش شیر جاری شد و چند روزی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از آن استفاده کرد تا آن که حلیمه سعدیه را پیدا کردند و طفل را به او سپردند. (اصول کافی، ج 1، ص 448). اما باید گفت که کشّی در کتاب رجال خویش اخبار زیادی را در مورد دروغگو بودن علی بن ابی حمزه بطائنی نقل نموده و او را لعن کرده است که لعنت خدا بر او باد. و خداوند کلینی و ابن شهر آشوب و مجلسی را رحمت کند که این خبر دروغ را روایت کرده‌اند خداوند مرحوم ربّانی شیرازی را بیامرزد که در تعلیقه‌اش بر حاشیه بحار گفته است: این حدیث مقداری عجیب و غریب است و در روایاتش افرادی هستند که مورد اعتماد نیستند. (بحار الانوار، ج 15، ص 340) و قطب راوندی خبر مربوط به دایگی حلیمه سعدیه را در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 81، حدیث 134 نقل کرده و بحار الانوار آن را در ج 15، ص 331 آورده است و ما آن را به طور کامل در اینجا نقل کردیم.

که داشتند، به اندازه کافی شیر نمی‌داد و چون ضعیف بود، نمی‌توانستند بر آن سوار شوند.
(1) در مکه همه زنان، طفلی را برای شیر دادن پیدا کردند مگر حلیمه که کسی را پیدا نکرده بود. از طرفی چون رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یتیم بود، زنان از پذیرفتن وی خودداری کرده بودند. در این حال حلیمه به همسرش گفت: من دوست ندارم که بدون طفل برگردم، چون از زنان دیگر خجالت می‌کشم. همسرش گفت: اشکالی ندارد. برو و او را بیاور و ان شاء الله که باعث خیر و برکت می‌گردد.
من برای آوردنش رفتم و پس از آن که او را به محلّ اسکانمان آوردم و سینه‌هایم را در دهانش گذاردم. آن قدر شیر خورد تا سیر شد و پس از او برادرش آن قدر شیر خورد تا سیر شد و همسرم نیز که برای دوشیدن ناقه رفته بود، پستان‌هایش را پر از شیر یافته بود و آن قدر شیر دوشیده بود که همه ما نوشیدیم و سیر شدیم. سپس همسرم به من گفت: ای حلیمه، عجب طفل با برکتی را به خانه آورده‌ای. من هم گفتم: به خدا قسم که من همین را آرزو داشته‌ام.
(2) سپس به منزلمان در منطقه بنی سعد رفتیم و دائما خیر و برکت فراوان الهی را مشاهده می‌کردیم. گوسفندان من به هنگام غروب با شکم‌های سیر و سینه‌های پرشیر برمی‌گشتند، در حالی که گوسفندان همسایه‌هایم گرسنه و با سینه‌های خشک برمی‌گشتند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با سرعتی بیش از اطفال دیگر رشد می‌کرد و هنوز دوساله نشده بود که جسمش قوی و محکم شده بود. پس از دو سالگی و اتمام شیرخوارگی‌اش او را به مادرش برگرداندیم و در عین حال بسیار علاقه‌مند بودیم که او را به خاطر خیر و برکتش نزد خودمان نگه داریم و مادرش هم با این درخواست ما موافقت کرد و او را پیش ما فرستاد.
(3) حلیمه می‌گوید: پس از چند ماهی که پیش ما ماند او را نزد مادرش برگردانیدیم. مادرش گفت: چرا او را برگردانده‌ای در حالی که بسیار علاقه‌مند به نگه‌داری از او بودی؟
گفتم: فرزندان خودم نیز بزرگ شده‌اند و من وظیفه خودم را انجام داده‌ام و می‌ترسم که آسیبی به وی برسد و برای همین او را همان گونه که دوست داری نزد شما برگردانده‌ام.
آمنه گفت: آیا ترسیدی که شیطان بر وی مسلّط شود؟ گفتم: بله. گفت: هرگز، شیطان هیچ‌گاه نمی‌تواند در وی نفوذ کند و سپس از حوادث و کرامات مربوط به دوران حاملگی و زایمانش برای من صحبت کرد.
(4) ابن اسحاق می‌گوید: بعضی از اهل علم برایم نقل کرده‌اند که آنچه باعث شد حلیمه سعدیه

نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به مادرش برگرداند، این بود که گروهی از نصارای حبشه او را دیده بودند و از حلیمه خواسته بودند که او را به آنها بدهد تا به سرزمینشان ببرند و حتّی نزدیک بود که این کار انجام بگیرد.
(1) ابن اسحاق می‌گوید: مردم می‌گویند که وقتی حلیمه سعدیه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به سوی خانواده‌اش در مکّه می‌آورد، او را در میان مردم گم کرد و هر چه جست و جو کرد، نتوانست او را پیدا کند. پس نزد عبد المطلب آمد و گفت: دیشب من به همراه محمد صلّی اللّه علیه و آله به سوی مکه آمدم، امّا هنگامی که به بلندی‌های این شهر رسیدیم، او را گم کردم و به خدا که نمی‌دانم او الان کجاست؟
عبد المطلّب کنار کعبه رفت و از خدا درخواست کرد که نوه‌اش را به وی بازگرداند. پس از مدتی دو نفر از قریشیان که یکی از آنها ورقة بن نوفل- پسر عموی خدیجه- بود، محمد را نزد عبد المطلب آوردند و گفتند: نوه‌ات را در بلندی‌های مکه پیدا کردیم. عبد المطلب او را بر دوش خویش نشاند و او را به دور کعبه طواف داد و برایش دعا کرد. آنگاه او را نزد مادرش آمنه فرستاد. «1»
(2)

خبر شیر خوردن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از حلیمه سعدیه اجمالا از مسلمات تاریخی است و عمده‌ترین خبرهایی که به تفصیل این قصه را ذکر کرده عبارت است از:
(3) خبر اوّل که ابن اسحاق از جهم بن ابی جهم از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از حلیمه سعدیه آن را نقل کرده است و طبری آن را از ابن اسحاق نقل کرده است و می‌گوید: جهم از موالی عبد الله بن جعفر بوده است. در حالی که ابن هشام در سیره‌اش می‌گوید: جهم از موالی حارث بن حاطب جمحی بوده است. در این خبر از حلیمه آمده که گفته است: چند ماهی که از

---

(1). ابن اسحاق، ج 8، ص 171- 177 با اندکی تصرف و طبری این مطلب را در تاریخش از ابن اسحاق نقل کرده است، ج 2، ص 160 و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 3، 252- 253 این مطلب را از آنها نقل کرده است و مرحوم مجلسی از کازرونی در المنتقی نقل کرده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با خدیجه ازدواج کرد، حلیمه نزد رسول الله آمد و از خشکی سرزمینشان گلایه کرد و رسول اللّه پس از صحبت با خدیجه، چهل گوسفند و شتر به وی هدیه کرد و بعد از ظهور اسلام هم نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد که رسول الله او را با لفظ مادر، صدا کرد و عبایش را بر زمین گسترد تا حلیمة بر آن بنشیند (بحار الانوار، ج 15، ص 401).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:225
بازگشت ما از پیش مادرش می‌گذشت، وی به همراه برادرش، عبد الله بن حارث سعدی مشغول چراندن برّه‌هایی در پشت چادر ما بودند که ناگهان عبد الله با ترس و اضطراب آمد و گفت: دو مردی که لباس‌های سفید بر تن داشتند، برادرم را گرفتند و سینه‌اش را شکافتند و ...!
من و پدرش با عجله به سوی او رفتیم و دیدیم که در گوشه‌ای ایستاده و رنگ از صورتش پریده است! به او گفتیم: چه شده است پسر؟!
گفت: دو مرد که لباس‌های سفید بر تن داشتند، نزد من آمدند و مرا خواباندند و شکمم را شکافتند و از درون آن چیزی را می‌جستند نمی‌دانم چه بود! «1»
(1) خبر دوّم روایتی است که طبری باز با سندی از ثور بن یزید شامی از مکحول شامی از شدّاد بن اوس نقل می‌کند و ظاهرا این خبر همان چیزی است که ابن اسحاق آن را از ثور بن یزید نقل کرده است، الا اینکه

واسطه‌های بعد از ثور را فراموش کرده و گفته است: «از بعضی از اهل علم و به عقیده بنده از خالد بن معدان کلاعی نقل شده است.» سپس در آن تصرف نموده و آن را همانند سندش مختصر کرده است و مقداری به خبر سابق نزدیک شده است، زیرا که در آن از قول نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: من دوران شیرخوارگی‌ام را در میان بنی سعد گذراندم و در یکی از روزها که همراه برادرم مشغول چراندن بره‌ای در پشت چادرشان بودم دو نفر به من نزدیک شدند. آنها که ظرف طلایی پر از یخ و برف در دست داشتند، مرا گرفتند و شکمم را شکافتند و دل مرا خارج نمودند و آن را دو نیمه کردند. سپس خون لخته‌شده سیاهی را از آن جدا کردند و دور انداختند و آنگاه دل و شکم مرا با آن یخ و برف‌ها شستند تا پاک شد و در جای خود قرار دادند. «2»

(2) این در حالی است که در روایت طبری که با اسناد از ثور بن یزید از مکحول شامی از شدّاد بن اوس از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شده، وی گفته است: من دوران شیرخوارگی‌ام را در میان بنی لیث بن بکر گذرانده‌ام و در روزی از روزها از خانواده‌ام جدا شدم و همراه با بچه‌ها به بازی در آن دشت پرداختم. در این هنگام گروهی سه نفره که طشتی پر از یخ در دست داشتند، آمدند و مرا از میان دوستانم برداشتند. دوستانم گریختند تا به مرزهای دشت ما رسیدند و سپس به سرعت به سوی افراد قبیله رفتند و با داد و فریاد از آنها کمک می‌خواستند ... یکی از

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، 171- 174 و تاریخ طبری، ج 2، 158- 160.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 160- 162.

آن سه نفر مرا بر زمین خوابانید و شکم مرا از بالا تا پایین شکافت و امعاء و احشایم را خارج کرد و آنها را با یخ شست و شو داد و سپس به جای خود برگردانید. سپس دومی برخاست و دستش را در داخل شکمم فرو برد و دلم را بیرون آورد و آن را به دونیم کرد و لخته خونی سیاه رنگ را از آن جدا کرد و دور انداخت. من در دست وی انگشتری دیدم که با آن دلم را مهر زد و پس از آن، دل من پر از نور شد و آن مهر نبوّت و حکمت بوده است. بعد دلم را به جای خویش گذاشت و سردی آن مهر را تا مدتی احساس می‌کردم. آنگاه سومی بلند شد و دستش را بر محل شکاف کشید و به اذن الهی التیام یافت و بعد دستم را گرفت و مرا از زمین بلند کرد. «1»

(1) به نظرم روایت طبری از شدّاد بن اوس با روایت ابن اسحاق که در همین زمینه است متفاوت می‌باشد، چون در تعداد اشخاص و در چگونگی شکافتن سینه تفاوت‌هایی دیده می‌شود و به طور کلی روایت طبری

تفصیلاتی دارد که روایت ابن اسحاق از آن بی‌بهره است، در حالی که هر دو روایت با واسطه‌ای از ثور بن یزید کلاعی شامی متوفای 155 ه نقل شده است، چنان که در کتاب‌های رجالی و از جمله در تهذیب التهذیب نقل شده است و برای همین است که ابن اسحاق موارد اختلاف این خبر را با مختصر کردن تفصیلات آن حذف کرده و در تعداد ملائکه تصرف نموده است. این در حالی است که در خبر ثور بن یزید از شدّاد بن اوس، تعداد ملائکه را سه عدد ذکر کرده که ابن اسحاق آن را به دو عدد تبدیل نموده است تا با عددی که در خبر جهم از عبد الله بن جعفر آمده است، مطابقت کند.
(2) هم چنین در تعداد بچه‌هایی که همراه وی بودند، در خبر ثور از شداد آمده است که «با تعدادی از بچه‌های هم سنّ و سال» و ابن اسحاق آن را به یک فرد تبدیل کرده تا با خبر جهم از عبد الله بن جعفر موافق باشد و گفته: «همراه با برادرم». هم چنین ابن اسحاق در مکانی که واقعه در آن حادث شده، تصرف نموده است و این در حالی است که در خبر ثور از شداد می‌بینیم که گفته است: «از خانواده‌ام دور شدم و به وسط بیابان رفتیم» و ابن اسحاق آن را تغییر داده و گفته است: «به پشت چادرمان رفتیم».
(3) هم چنین در حال رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله تصرف کرده است و در حالی که در خبر ثور از شداد آمده است که «با ظرف حصیری خرما بازی می‌کردیم»؛ ابن اسحاق این بازی را بر نبی

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 160- 162.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:227
اکرم صلّی اللّه علیه و آله سبک شمرده و بر تکرار آنچه در خبر جهم آمده اصرار ورزیده و گفته است: «و برّه خود را در پشت چادرمان می‌چراندیم.» و ای کاش می‌دانستیم که وی چگونه به چراندن برّه، پرداخته است در حالی که فقط چند ماه از دوران شیرخوارگی‌اش گذشته بوده است؟!
همه اینها دلیل بر جعلی بودن این خبر می‌باشد و همین اختلافات از عوامل مهم شک و تردید در صحّت این خبر می‌باشد و به خصوص اگر در سندهای این روایت دقت کنیم، و آنها را با اصولی که برای قبول یک حدیث لازم است، بسنجیم؛ می‌بینیم که این حدیث قابل قبول نیست.
اگر چه بسیاری از نویسندگان سیره به این مقدار از شک و تردید برای ردّ خبر قانع نشده‌اند. «1»
(1) هنگامی که به کتاب‌های رجالی مراجعه می‌کنیم، در می‌یابیم که ثور بن یزید را فردی از اهل شام دانسته‌اند که معتقد به قدر است؛ یعنی از

قدریّه است و به نظر من قدریه‌ای که به شامی‌ها نسبت داده می‌شود و در شعاع افکار اموی‌ها دور می‌زند، این است که اعمال و رفتار بندگان خدا به طور مشخصی مقدّر شده و خدا به آن حکم کرده است و این قدر به معنای آنچه که با اراده و اختیار انسان جمع می‌شود، نیست.
(2) بنابراین، وی متهم است احادیثی را جعل می‌کند که مؤید مذهب قدری و جبری خودش باشد، چنان که سید جعفر مرتضی عاملی می‌گوید:
«آیا این روایت بدان معنا نیست که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مجبور به انجام اعمال خیر بوده است و اراده و نیتش هیچ تأثیری در انجام آنها نداشته است؟ زیرا تأثیر شیطان به طور قطعی و با انجام یک عمل جراحی از وی دفع شده است و اگر خدا می‌خواست که بنده‌اش شریر نباشد، آیا احتیاج به انجام چنین عمل جراحی داشت که در جلوی چشم مردم انجام دهد؟!» «2» و این علاوه بر پنج ایرادی است که ایشان بر این روایت گرفته است.
(3) شاید که ثور بن یزید این روایت را با الهام از روایتی جاهلی جعل کرده است، در آن روایت جاهلی، از امیة بن ابی الصلت نقل شده است که او نزد خواهرش در گوشه‌ای از بیت الحرام رفت و بر تختی خوابید. در این حال قسمتی از سقف بیت شکافته شد و دو پرنده ظاهر شدند که یکی بر سینه‌اش و یکی در جای دیگری نشستند. آن پرنده‌ای که بر سینه‌اش نشسته بود، سینه‌اش را شکافت و دلش را بیرون آورد. پس از آن پرنده‌ای که در جای دیگری نشسته

---

(1). سید حسنی، سیرة المصطفی، ص 46؛ وی قبل از نقل حدیث، اعتراف به تشکیک در آن کرده است.
(2). الصحیح من سیرة النبی الاعظم صلّی اللّه علیه و آله، ج 1، ص 86.

بود، به پرنده‌ای که بر سینه‌اش نشسته بود، گفت: آیا فهمید؟ او گفت: آری فهمید. دوباره گفت:
آیا پذیرفت؟ او جواب داد: خیر، ابا کرد. سپس دلش را به جایش گذاشت. «1»
(1) به علاوه مرحوم مجلسی در بحار الانوار این خبر را از کازرونی از کتاب المنتقی فی مولد المصطفی با همین سند نقل می‌کند، سپس کازرونی بر آن حاشیه زده و می‌گوید: این حدیث حسن است و در عین حال با این سیاق غریب می‌باشد و در سلسله آن محمد بن یعلی ملقب به زنبور وجود دارد و مکحول از شدّاد احادیثی را نقل می‌کند، لکن همه آنها مرسل است. سپس مرحوم ربانی شیرازی در حاشیه آن می‌گوید: محمد بن یعلی در التقریب ابن حجر تضعیف شده و از ابی حاتم نقل می‌کند که

وی متروک است و خطیب بغدادی می‌گوید:
درباره او حرف‌هایی زده می‌شود و در سال 205 وفات کرده است. «2»
اما خبر اوّل از عبد الله بن جعفر از غلامش جهم بن ابی جهم می‌باشد و اگر چه عبد الله بن جعفر ظاهرا با بنی امیه بوده است، ولی فکر و عقیده آنها را نداشته اما بعید نیست که غلامش از جهت فکری و عقیدتی از پیروان بنی امیه بوده باشد. «3»
(2) در حال حاضر به کتاب عبد الکریم خطیب دسترسی ندارم که سید جعفر مرتضی از وی نقل کرده است که: او در کتابش در مورد سند روایت ابن اسحاق مناقشه نموده و گفته است: «از بعضی از اهل علم» «4».
همین مطلب را محمد حسین هیکل در کتابش آورده است. «5»
(3) شیخ ابو ریّه در کتاب ارزشمند خویش به نام أضواء علی السنة المحمدیة مناقشه موضوعی جالبی را آورده و تشکیک استادش، شیخ محمد عبده در تفسیرش را نقل کرده است: «آنچه که در نظر ما ثابت است این است که شیطان، سلطه‌ای بر بندگان مخلص الهی که مهم‌ترین آنها انبیا و رسولان الهی هستند، ندارد و امّا آنچه که در مورد زایل کردن بهره شیطان از قلب نبی

---

(1). چنانچه در الأغانی، ج 3، 188- 190 آمده است.
(2). بحار الانوار، ج 15، ص 396- 400 متن و پاورقی.
(3). شاید این غلام همان ابو السلاس بوده است که طبری خبری را درباره وی از ابی مخنف نقل کرده است: او در حالی که مردم به خاطر شهادت امام حسین علیه السّلام به عبد الله بن جعفر تعزیت می‌گفتند، بر وی وارد شد و گفت: ما به خاطر حسین علیه السّلام به این بلا و مصیبت دچار شدیم! در این حال عبد الله او را با لنگه کفش مورد حمله قرار داد و گفت: ای پسر زن بی‌ادب، چطور جرأت می‌کنی که درباره حسین علیه السّلام چنین بگویی؟ (تاریخ طبری، ج 5، ص 466).
(4). الصحیح، ج 1، ص 84 از کتاب: النبی محمد صلّی اللّه علیه و آله، ص 196.
(5). حیاة محمد صلّی اللّه علیه و آله، ص 73.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:229
اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمده است، از اخبار ظنّی می‌باشد، زیرا خبر واحد است و از آنجایی که موضوع آن مربوط به عالم غیب می‌باشد و ایمان به غیب، در زیر مجموعه عقاید جای دارد، لذا ظن و گمان در آن راهی ندارد و خداوند می‌فرماید: «إِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً»*. پیروی از ظن و گمان ما را از حق و حقیقت بی‌نیاز نمی‌کند. بر طبق این دستور الهی موظف به قبول مضمون چنین احادیثی در حوزه عقاید

نیستیم» «1».
(1) از آنجایی که شیخ محمد عبده سلطه شیطان بر بندگان مخلص الهی را نفی می‌کند به آنچه در قرآن کریم آمده استناد می‌کند، در آنجا که خداوند متعال می‌فرماید: «قالَ رَبِّ بِما أَغْوَیْتَنِی لَأُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ قالَ هذا صِراطٌ عَلَیَّ مُسْتَقِیمٌ إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْغاوِینَ» «2».
پروردگارا! چون ناامیدم کردی بر روی زمین (دنیا) را در نظرشان می‌آرایم و همه آنها را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان پاک و بی‌آلایش را. فرمود: این روش راست و درستی است که بر خود گرفته‌ام که تو بر بندگان (خالص) من تسلط نخواهی یافت مگر این که گمراهانی از تو پیروی کنند.
(2) ابو ریّه این آیات را آورده و سپس گفته است: چگونه عده‌ای کتاب را با سنت ردّ می‌کنند و یا چگونه به وسیله خبر واحدی که اگر صحیح باشد، تنها مفید ظن است با خبر متواتری که مفید یقین است به معارضه برمی‌خیزند؟! «3»
در ادامه می‌گوید: این روایات تصریح می‌کند که سینه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شکافته شد و لخته خون سیاهی از آن خارج شد که بنا به قول خودشان همان بهره شیطان بوده است!
(3) اما گویی که این عمل جراحی اوّل موفق نبوده است و دفعات دیگری هم سینه‌اش شکافته شده و این کار در حدود پنج مرتبه تکرار شده است که چهار مرتبه آن مورد اتفاق همه است و بنا به نقل آنها در سه و نیز ده سالگی و به هنگام مبعث و به هنگام معراج این کار مکررا انجام گرفته است و در مرتبه پنجم اختلاف است و گفته‌اند که تکرار شکافتن سینه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای افزایش شرافت و فضل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است. «4»

---

(1). تفسیر القرآن الحکیم، ج 3، ص 291- 292. چنان که در الأضواء، ص 188 آمده است.
(2). حجر (15)، 39- 42.
(3). اضواء، ص 188.
(4). همان، ص 187.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:230
(1) شیخ طبرسی در تفسیرش در ذیل اوّلین آیه سوره اسراء و به مناسبت حدیث معراج می‌نویسد: «روایات بسیاری در مورد قضیه عروج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آسمان نقل شده است و بسیاری از صحابه آنها را روایت کرده‌اند و آنها را می‌توان به چهار وجه تقسیم کرد».
تا این که می‌گوید: «و چهارمین وجه این که آنچه ظاهرش صحیح نیست و

تأویل آن نیز مشکل است، بهتر آن است که آن را قبول نکنیم.» تا این که می‌گوید: «و اما مصداق وجه چهارم، مطلبی است که در مورد شکافتن شکم نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و شستن آن به وسیله ملائکه نقل شده است؛ زیرا آن حضرت از هر پلیدی و عیبی پاک و مبرّا بوده است و چگونه ممکن است که اعتقادات قلب را به وسیله آب شست و شو داد؟!» «1»

(2) برای همین وی این خبر را در ضمن احادیث مربوط به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در کتاب إعلام الوری نیاورده است. در همین حال می‌بینیم که بعضی این خبر را از نشانه‌های نبوّت و باعث اعجاب و تقدیر دانسته‌اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بدان مفتخر شده و برای هیچ کدام از انبیای قبلی رخ نداده است، مثل حلبی در کتاب انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون «2» و بوطی در کتاب فقه السیره «3» و سید حسنی در کتاب سیرة المصطفی. و شگفت آن که سید حسنی به ضعف این خبر اعتراف نموده است. «4»

(3) سید جعفر مرتضی بر این مطلب حاشیه زده و گفته است: چرا پیامبر ما به این پدیده اختصاص یافته و این حادثه برای هیچ کدام از انبیای سابق رخ نداده است؟! آیا با عقل جور در می‌آید که تنها او احتیاج به این عمل داشته و سایر انبیاء از آن بی‌نیاز بوده‌اند؟ در این صورت چگونه او افضل و کامل‌ترین انبیا بوده است؟! یا این که می‌گویند: شیطان در آنها هم بهره‌ای داشته است، اما با عملیات جراحی از آنها جداسازی نشده است و برای همین نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به افضل و کامل‌ترین انبیا تبدیل شده است؟! «5»

(4) کتاب‌های سیره و حدیث غیر امامیه نیز غالبا خالی از این حدیث نیست و حتی بعضی از صحاح همانند صحیح مسلم این خبر را در بردارد. وی با سندی از أنس بن مالک نقل می‌کند

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 69.
(2). معروف به سیره حلبیه، ج 1، ص 368.
(3). فقه السیره، ص 53.
(4). سیرة المصطفی، ص 46.
(5). الصحیح فی السیرة، ج 1، ص 86.

که وی گفت: رسول الله با بچه‌ها بازی می‌کرد که جبرئیل نزد وی آمد و او را بر زمین خوابانید و سینه‌اش را شکافت و قلبش را بیرون و یک لخته خون سیاه را از ان جدا کرد و گفت: این بهره شیطان در تو بود و آن‌گاه قلبش را با آب زمزم در طشت زرین شست و سپس آن را در جای خود

گذاشت. در این حال بچه‌ها به سرعت نزد مادرش- یعنی مادر رضاعی‌اش- شتافتند و گفتند: محمد کشته شد و با هم به جایگاه بازی‌شان آمدند و دیدند که رنگ چهره‌اش پریده است! أنس می‌گوید: من همیشه آثار آن التیام را در سینه‌اش می‌دیدم. «1»
(1) این مطلب نزد امامیه قصه‌ای است که صحت ندارد و جعلی است و خود را از نقل و قبول چنین مطالبی بریء می‌دانند و علامه مجلسی هم آن را در بحار الانوار به نقل از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمیّ به نقل از شخصی که او را واقدی می‌نامد، روایت کرده و سپس گفته است: این خبر را اگر چه قبول نداریم، چون از طریق مخالفان نقل شده است، اما آن را به خاطر غرایبی که دارد نقل کرده‌ام.
مرحوم ربانی شیرازی در تعلیقه آن می‌گوید: ما بی‌نیاز از آن هستیم که به هر معجزه یا کار خارق العاده‌ای که دست می‌یابیم، آن را ذکر کنیم، چنان که کاتبان قدیمی سیره‌ها این چنین می‌کرده‌اند و ما برای اثبات عظمت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله که فضائلش تمام جهان را پر کرده است، احتیاجی به این گونه اخبار نداریم. «2»
(2) چقدر فاصله است بین این تصویری که از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ارائه می‌شود و آن تصویری که داماد و برادر و سپس وصی‌اش از وی ارائه می‌دهد، آنجا که در توصیفش می‌گوید: «هرآینه خداوند از همان ایّام طفولیتش یکی از بزرگ‌ترین فرشتگان را مأمور وی کرد که شبانه روز به وی مکارم اخلاق و محاسن آن را تلقین می‌کرد.» «3»
(3) ابن ابی الحدید روایت می‌کند که بعضی از اصحاب امام باقر علیه السّلام از او در مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید: «إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» «4»، مگر رسولی که برگزیند و بی‌تردید از پیش رو و پشت سرش مراقبینی می‌گمارد؛ سؤال کردند و او در جواب گفت: «خداوند متعال ملائکه‌ای را موکل انبیایش قرار می‌دهد که

_____
(1). صحیح مسلم، ج 1، ص 101- 102 با چهار طریق.
(2). بحار الانوار، ج 15، ص 353- 357 در حاشیه آن.
(3). نهج البلاغه، خطبه قاصعه: 192 و مقطع 118 از مسعدة بن صدقة از امام باقر علیه السّلام.
(4). جن (72)، 27.

از اعمال آنها محافظت می‌کنند و تبلیغ رسالت را به آنها می‌آموزند و خداوند فرشته بسیار عظیمی را از وقتی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از شیر گرفته شد، موکّل وی کرد که او را به خیرات و مکارم اخلاق

راهنمایی می‌کرد و او را از شر و اخلاق مکروه بازمی‌داشت.» «1»
(1)

حضور عبد المطلب و هیأت همراه در کاخ سیف بن ذی یزن

شیخ صدوق در إکمال الدین، سندی از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: هنگامی که سیف بن ذی یزن در حبشه به پیروزی رسید (این حادثه دو سال بعد از میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است) هیأت‌هایی از اشراف و شعرای عرب برای عرض تبریک به خدمت وی آمدند و او را مدح نموده و زحماتش را در انتقام‌گیری از دشمنانشان یادآوری می‌کردند.
در این میان هیأتی از قریش آمد که عبد المطلّب بن هاشم و امیّة بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و اسید بن خویلد بن عبد العزّی (این چنین آمده است) و وهب بن عبد مناف (پدر آمنه) و گروهی از افراد شناخته‌شده قریش آن را تشکیل می‌دادند.
(2) آنها به صنعاء آمدند و اجازه ورود خواستند. در این حال او در بالای کاخ خود که «غمدان» نامیده می‌شد، مستقر بود و به این هیأت اجازه ورود داد.
پس از ورود، عبد المطلب به او نزدیک شد و اجازه خواست که صحبت کند. پادشاه گفت: اگر از افرادی هستی که می‌توانی در مقابل پادشاهان صحبت کنی، پس سخن بگو. آن‌گاه عبد المطلّب شروع به صحبت کرد و گفت: ای پادشاه! ما از اهالی حرم الهی و حافظان خانه خدا هستیم. ما برای تبریک نزد تو آمده‌ایم و می‌خواهیم که از رفع گرفتاری به وسیله تو تشکر کنیم و برای گدایی و سؤال نیامده‌ایم. پادشاه گفت: شما چه کسی هستی؟ جواب داد: من عبد المطلّب بن هاشم هستم. سپس رو به عبد المطلّب و همراهانش کرد و گفت: درود بر شما و به پیش من خوش آمدید. هرآینه پادشاه سخن‌های شما را شنید و خواهش‌های شما را قبول کرد و مادامی‌که نزد ما هستید مورد احترام و اکرام ما می‌باشید.
(3) سپس دستور داد که آنها را به مهمان سرای هیأت‌ها ببرند و یک ماه از آنها در آنجا پذیرایی کردند و اجازه مراجعت به آنها ندادند و از طرفی هم نمی‌توانستند دیگر با پادشاه ملاقات کنند. پس از آن فردی را به دنبال عبد المطلّب فرستاد و در خلوت با وی به گفت‌وگو

---

(1). شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید، ج 13، ص 207 و از او در بحار الانوار، ج 15، ص 361.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:233
نشست. او گفت: ای عبد المطلّب! می‌خواهم رازی را به تو بگویم که از غیر تو پنهان داشته‌ام و چون فهمیدم که اهل سرّ و آگاهی هستی خواستم که آن را با تو در میان بگذارم و تو باید که آن را مخفی نگاه‌داری تا این که خداوند اراده کند که امرش آشکار شود. من در کتاب الهی خودمان خبر

عظیم و حادثه بزرگی را دیده‌ام که شرافت حیات و فضیلت وفات برای عموم مردم و برای تو به طور خاصه در آن نهفته است.
(1) عبد المطلّب گفت: آن راز چیست؟ پادشاه گفت: اگر در تهامه کودکی متولد شد که بین کتف‌هایش خال سیاهی وجود دارد، در این صورت امامت مخصوص او خواهد بود و او برای شما باعث فخر و شرف خواهد گشت. الان زمانی است که او متولد می‌شود یا متولد شده است.
اسمش محمّد است و پدر و مادرش می‌میرند و جدّ و عمویش سرپرستی او را بر عهده می‌گیرند. او بی‌سروصدا متولد شده است، اما خداوند نامش را بلند آوازه می‌کند و افرادی از ما را از انصار وی قرار می‌دهد تا دوستدارانش را عزیز و دشمنانش را ذلیل کنیم. خداوند به وسیله یارانش، مخالفان وی را نابود می‌کند و گنجینه‌های زمین را در اختیارشان می‌گذارد. او بت‌ها را می‌شکند و آتشکده‌ها را خاموش می‌کند. او خدا را عبادت کرده و شیطان را منزجر می‌کند. سخن او، سخن جدا کننده حق از باطل و احکامش بر اساس عدالت است. او به نیکی دستور می‌دهد و خودش هم آن را انجام می‌دهد و از بدی جلوگیری می‌کند و آن را باطل می‌کند.
(2) عبد المطلّب گفت: آیا پادشاه مرا به توضیح بیشتر شادمان می‌کند که تا حال تنها اندکی برایم توضیح داده است.
ابن ذی یزن گفت: قسم به خانه پرده‌دار و قسم به علامت‌هایی که بر آن سنگ‌ها نقش بسته است، تو ای عبد المطلب هرآینه جدّ او هستی. بلافاصله عبد المطلب بر زمین به سجده افتاد.
پس از آن ابن ذی یزن به او گفت: آیا چیزی از مطالبی که گفتم درک کرده‌ای؟
(3) عبد المطلب گفت: فرزندی داشتم که بسیار او را دوست داشتم و دختر عفیفی از اقوام خویش را به همسری‌اش درآوردم که اسمش آمنه دختر وهب بود. این زن پسری زایید که او را محمّد نامیدم و پدر و مادرش فوت کردند و در حال حاضر من و عمویش از او سرپرستی می‌کنیم.
پس از آن سیف بن ذی یزن گفت: آنچه را که به تو گفتم عین حقیقت است و تا می‌توانی پسرت را حفظ کن و او را از یهودیان دور نگه دار، زیرا آنها دشمن او هستند، امّا خداوند هیچ‌گاه آنها را بر مسلّط نخواهد گردانید!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:234
سپس دستور داد که به هر یک از افراد هیأت قریشی ده غلام و ده کنیز و لباس‌هایی از برد یمانی و صد شتر و پنج پیمانه طلا و ده پیمانه نقره و کیسه‌ای پر از عنبر بدهند! و دستور داد که به عبد المطلب ده برابر این مقدار بدهند و به وی گفت: پس از یک سال دوباره نزد من بیا. که ابن ذی یزن قبل از گذشت یک سال فوت کرد. «1»
(1) اما قبلا در مورد پادشاهان یمن از قول مسعودی گفته شد که یکسوم

فرزند ابرهه أشرم بعد از هلاکت پدرش ابرهه به وسیله پرندگان ابابیل، به مدت بیست سال پادشاهی کرد. سپس برادرش مسروق فرزند أبرهه سه سال به حکومت رسید و سیف فرزند ذی یزن نزد قیصر (سزار) روم رفت تا از او کمک بخواهد و این قضیه چهار سال قبل از هلاکت یکسوم بوده است و قیصر از یاری وی خودداری کرد و گفت: شما یهودی هستید و حبشی‌ها نصرانی هستند و درست نیست که ما مخالفان را در مقابل همکیشان یاری دهیم. پس از آن او نزد کسری (خسرو) انوشیروان رفت و از او کمک خواست و انوشیروان به او وعده داد که یاری‌اش دهد، اما در آن زمان مشغول جنگ با رومی‌ها بود و پس از مدتی سیف فرزند ذی یزن در همان جا درگذشت. بعد از او پسرش معدیکرب فرزند سیف نزد انوشیروان آمد و او سپهبد دیلم و عده‌ای از زندانیان را به همراه وی به جنگ سیاهان فرستاد و «وهرز» سی هزار نفر از حبشی‌ها را به قتل رسانید و سپس تاجی را که به همراه داشت بر سر معدیکرب گذاشت و او را به پادشاهی یمن رسانید.
(2) بعد از تاج‌گذاری، هیأت‌هایی از اعراب برای عرض تبریک به بارگاه معدیکرب می‌آمدند که از جمله آنها عبد المطلب فرزند هاشم و امیة فرزند عبد شمس و خویلد فرزند أسد فرزند عبد العزّی و ابو الصلت ثقفی و ابو امیة فرزند ابی الصّلت بوده‌اند. آنها در کاخ معروف «غمدان» واقع در شهر صنعاء به خدمت رسیدند و عبد المطلب پیش رفت و گفت: ما از اهالی حرم الهی و حافظان خانه خدا هستیم ... سپس مسعودی می‌گوید: معدیکرب فرزند سیف بن ذی یزن به مدت طولانی با عبد المطلب صحبت کرد و خبرهایی سرّی را در مورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و زمان ظهورش به عبد المطلب داد و عبد المطلب او را از احوال نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آگاه کرد. «2»

_____

(1). إکمال الدین، ص 174- 177 و مختصر آن در قرب الاسناد، ص 246، حدیث 1216 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 114، حدیث 190 و تفصیل آن در ص 129، حدیث 215 آمده است.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 58.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:235
ملاحظه کردیم که روایت صدوق از ابن عباس در مورد اسم پدر خدیجه تصحیف شده بود و به جای خویلد فرزند اسد فرزند عبد العزّی؛ اسید فرزند خویلد فرزند عبد العزّی آمده بود و مسعودی این اسم را به صورت صحیح ذکر کرده بود.
(1) شیخ طبرسی نیز این خبر را به صورت مرفوع از ابن عباس ذکر کرده و در آخرش گفته است: این حدیث را شیخ ابو بکر بیهقی در کتاب دلائل

النبوة از دو طریق آورده است «1» و ظاهرا این دو طریق همان‌هایی هستند که صدوق از ابن عباس ذکر کرده است.
(2) کراجکی این خبر را با همین سند در کتاب کنز الفوائد ذکر کرده است، چنان که در بحار الانوار هم آمده است «2» و بسیار واضح است که ابن عباس این قضیه را درک نکرده است، لکن کازرونی در کتاب المنتقی فی مولد المصطفی این خبر را با اسناد به محمد بن عبد العزیز، از پدرش عبد العزیز بن عفیر بن عبد العزیز، از پدرش عبد العزیز بن السفر، از پدرش السفر بن عفیر، از پدرش عفیر بن زرعة بن سیف بن ذی یزن نقل می‌کند که گفت: هنگامی که جدّ من سیف بر حبشی‌ها مسلّط شد و آن دو سال پس از میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود، هیأت‌هایی از اشراف و شعرای عرب برای عرض تبریک نزد وی می‌آمدند و درباره گرفتاری‌هایی که او بدان‌ها دچار شده بود و انتقامی که از دشمنانش گرفته بود، صحبت می‌کردند ...
(3) سپس حدیث را شبیه آنچه که در روایت شیخ صدوق آمده است، ذکر می‌کند. سپس کازرونی می‌گوید: این حدیث دال بر این است که رفتن هیأت قریش به کاخ ذی یزن در سال سوم میلاد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است و قول صحیح‌تر آن است که این دیدار در سال هفتم میلاد آن حضرت صورت گرفته است، زیرا که عبد المطلب در مورد آن می‌گوید: پدر و مادرش وفات کرده‌اند و من و عمویش او را سرپرستی می‌کنیم و مادر رسول الله پس از تمام شدن شش سالگی‌اش فوت کرد.
(4) می‌بینیم که کازرونی متوجه این اشتباه شده و لکن متذکّر آن نشده است، بلکه ابتدای روایت که می‌گوید: «این دیدار در سال دوم میلاد نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است» را اشتباه می‌داند و هیچ گونه مرجّحی برای این دو نصّ ذکر نمی‌کند. سپس این سخن عبد المطلب را که می‌گوید:
من و عمویش او را سرپرستی می‌کنیم، اشتباه نمی‌داند و کفالت عمویش ابو طالب در کنار

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 62- 65.
(2). کنز الفوائد، ص 82- 84، چنان که در بحار الانوار، ج 15، ص 191 آمده است.

سرپرستی جدش عبد المطلب چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! سپس هیچ تناقضی را بین این دو جمله نمی‌بیند که در جایی می‌گوید: الان زمانی است که او در آن متولد می‌شود یا متولّد شده است و در جای دیگر می‌گوید: او به طور مخفی متولد شده است!

(1) مسعودی بنابر عادتش خبر را به طور مختصر در مروج الذّهب نقل کرده، ولی تصریح کرده است که «سیف بن ذی یزن» یهودی بود و برای همین قیصر از یاری او خودداری کرد و او هم از این که نصرانی شود، یا به ظاهر اظهار نصرانیت کند، ابا کرد و بلکه به سوی پادشاه غیر عادل، انوشیروان آتش‌پرست رفت و از او خواست که او را در پیروزی بر حبشی‌ها یاری کند.
حبشی‌ها اگر چه به حقیقت نصرانیت ایمان نداشتند و برای همین خداوند بسیاری از آنها را به وسیله ابابیل به هلاکت رسانید، اما چه دلیلی بر حقّانیت عقیده سیف یمنی وجود دارد؟ آیا نقل روایاتی به وسیله فرزندان مسلمانش پس از دویست سال یا بیشتر بعد از هجرت برای اثبات این ادّعا کفایت می‌کند؟ با توجه به این که آنها این قصه‌ها را ظاهرا برای اثبات مجد و بزرگواری جدشان برای مسلمانان حکایت می‌کردند.
(2) من در اینجا گفتم که بعد از دویست سال یا بیشتر بعد از هجرت، زیرا که هیچ اثری از این خبر را در آثار ابن اسحاق و یا سیره ابن هشام و یا تاریخ طبری نمی‌بینیم، بلکه آن را به طور مختصر در تاریخ یعقوبی «1» می‌بینیم و سپس در إکمال الدین صدوق به نقل از ابن السائب کلبی از ابی صالح از ابن عباس آمده است، در حالی که ابن عباس این قضیه را درک نکرده است و در هیچ جا به وی اسناد داده نشده است. بلکه سندهای این خبر به نوه‌های سیف یمنی برمی‌گردد که آن را برای اثبات مجد و بزرگواری جدّشان نقل می‌کرده‌اند.
(3) روایت شیخ صدوق در مورد این خبر که مرفوع و مقطوع است، هیچ ارزشی ندارد و وی بیشتر از شصت صفحه از همین کتاب را به قصه پادشاه هندی، بلوهر و حکیم هندی، بوذاسف اختصاص داده و سپس گفته است: این حدیث و اخبار شبیه آن از آن چیزهایی نیست که بتوانم بر آنها اعتماد کنم ... و همگی پایین‌تر از آن حدی هستند که بتوانند به عنوان یک خبر مورد قبول قرار گیرند. سپس می‌گوید: از این حدیث و شبیه آن در این کتاب معنای دیگری اراده نمی‌شود، و آن این که تمام اهل وفاق و خلاف به چنین احادیثی میل دارند پس اگر در این کتاب به آن دست یافتند، حریص می‌شوند که بر سایر آنچه در این کتاب هست نیز وقوف یابند. «2»

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 12.
(2). إکمال الدین، 600. بلی در قرب الاسناد از حسن بن ظریف از معمّر از امام رضا از پدرش صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت

مرحوم مجلسی از کازرونی در المنتقی در مورد آنچه که در سال هفتم میلاد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است می‌گوید: مخرمة بن نوفل قریشی از مادرش رقیقة دختر صیفی نقل کرده است:
چند سال خشک بر قریش گذشت که بیابان‌ها را بی‌آب و استخوان‌ها را سست نموده بود. در حالی که من خواب بودم یا- خدایا- چرت می‌زدم، ناگاه سروش بلندی را شنیدم که می‌گفت:
ای قریشیان! این پیامبری که از شما مبعوث خواهد شد، این ایام ستاره‌اش خواهد درخشید، پس شادی کنید که باران و سرسبزی در راه است. آگاه باشید و در میان خود مردی بلند قامت و سفید چهره و خوشبو و دارای گونه‌های نرم و آرام را پیدا کنید. او دارای افتخاری است که آن را پنهان نگاه می‌دارد. آگاه باشید که او و فرزندش باید پاکیزه و برگزیده باشند و از هر ناحیه‌ای بایستی که مردی به سوی آنها حرکت کند. آگاه باشید که باید خود را تمیز کنند و بوی خوش استعمال کنند و هفت مرتبه کعبه را طواف کنند. آگاه باشید که کسی باید در میان آنها باشد که ذاتا پاک و پاکیزه است؛ آگاه باشید که آن مرد باید از خدا طلب باران نماید و آن قوم آمین بگویند. آگاه باشید که اگر بخواهید به دادتان خواهد رسید و سیراب خواهید شد و زندگی خواهید کرد!
(2) رقیقه گفت: پس بامدادان شد و چنان ترس مرا فرا گرفته بود که بدنم می‌لرزید و پوستم بر بدنم خشکیده بود و عقلم واله و حیران بود. پس از آن، وقتی که آن قصه را حکایت می‌کردم، هر ابطحی که آن را می‌شنید، می‌گفت: این نشانه‌ها در عبد المطلّب است. پس قریشیان به سوی او رفتند و از هر خاندانی مردی به سوی او حرکت کرد در حالی خود را شست و شو کرده و خوشبو نمودند و کعبه را طواف و حجر الاسود را استلام کردند و سپس به سوی کوه ابو قیس رفتند و از هر طرف، آن قوم بر گرداگرد او گرد آمدند تا بر قلّه کوه بر دو سوی عبد المطلّب آرام گرفتند و با او نوه‌اش محمد بود که در آن روز طفلی بیش نبود. پس او را از بازوانش

شده است که آن حضرت در کرامات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «و از جمله آن کرامت‌ها این است که وقتی سیف بن ذی یزن بر حبشی‌ها پیروز شد، گروهی از قریش که عبد المطلب در میانشان بود برای عرض تبریک نزد وی رفتند و او درباره نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از آنها سؤال کرد و اوصاف او را برشمرد و تمام آنها اعتراف کردند که این

صفات در محمد صلّی اللّه علیه و آله وجود دارد و او گفت: الآن وقت مبعث وی فرا رسیده است و محلّ استقرار وی در شهر یثرب می‌باشد و در همان جا فوت می‌کند». قرب الاسناد، ص 246، حدیث 1216 و در بحار الانوار، ج 17، ص 226 هم این مطلب آمده است و اگر این اجمال را بپذیریم در این صورت تفصیل‌های اضافه شده بر آن، مردود و گزافه است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:238
گرفت و بر گردن خود گذاشت و گفت: «ای خدای من که کم‌وکاستی را می‌پوشانی و بلاها را بر طرف می‌کنی. تو عالم بدون معلّم و مسئول بدون بخل هستی و اینها بردگان و کنیزان تو در پناه حرمت هستند. خشک‌سالی و بی‌آبی آنها را درمانده کرده و شتر و دیگر چارپایانشان از بین رفته است و به تو شکایت می‌کنند؛ پس ای خدای من از من بشنو و بر ما بارانی پربرکت و سیراب‌کننده را فرو فرست.»
(1) رقیقه در ادامه گفت: آنها هنوز به خانه‌های خویش نرسیده بودند که آسمان از هم شکافت و صدای شر شر باران دره «مکه» را پر کرد.
پس من هم شعری در این باره گفتم:
به برکت شیبه الحمد (عبد المطلب) خداوند شهر ما را سیراب کردکه باران از ما مفقود و روی گردان شده بود
پس یک ابر سیاه پرآبی آب خود را با سخاوت ریخت‌و چارپایان و درختان با آن به زندگی رسیدند
نام او با برکت است که از ابر به وسیله آن آب خواسته می‌شودو در میان مردم، معادل و هم طرازی ندارد «1» (2) همین حادثه را یعقوبی در کتاب تاریخ خویش «2» و سهیلی در الروض الانف از بستی نیشابوری به نقل از رقیقه نقل کرده است و قول ابو طالب در شأن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به عنوان شاهد ذکر کرده است آنجا که گوید:
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للأرامل همان سفید چهره‌ای که به وسیله او از ابرها باران طلب می‌شود و او همان کسی است که تکیه‌گاه یتیمان و دست دست‌گیر بیوه‌زنان است.
(3) آن‌گاه می‌گوید که اگر گفته شود: چگونه ابو طالب این شعر را سروده است در حالی که طلب باران به وسیله نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را هرگز ندیده است و طلب باران آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مدینه بوده و در آنجا اجابت سریع الهی به درخواست‌های وی مشاهده شده است.

---

(1). بحار الانوار، ج 15، ص 403- 404 از المنتقی فی مولد المصطفی؛ کازرونی؛ باب چهارم از قسمت دوّم. و ابن اثیر در اسد الغابة، ج 5، ص 454 و ابن حجر در الاصابة، ج 4، ص 296 و حلبی در السیره، ج 1، ص

131 این خبر را نقل کرده‌اند.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 12.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:239
جواب این است که ابو طالب این مطلب را در زمان حیات عبد المطلب مشاهده کرده است.
(1) سهیلی این مطلب را در حاشیه روایت ابن هشام چنین ذکر کرده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به هنگام خشک‌سالی برای مردم دعا کرد و باران نازل شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: اگر ابو طالب این حادثه را می‌دید، بسیار خوش‌حال می‌شد! بعضی از اصحابش گفتند: ای رسول اللّه، شما گویی که شعر ابو طالب را در نظر دارید و آن بیت را خواندند و رسول اللّه فرمود: بله. «1»
(2)

وفات مادر رسول اللّه و سرپرستی او به وسیله جد و عمویش.

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با مادرش آمنه و جدّش عبد المطلب در پناه و حفظ خداوند بود و خدا از آنجا که می‌خواست کرامت خاصی را به او عطا کند، او را به نحو أحسن مورد عنایت قرار می‌داد.
سپس از عبد الله بن حزم روایت می‌کند که وقتی رسول الله به شش سالگی رسید، آمنه او را برای دیدار دایی‌هایش از بنی نجّار به یثرب برد و هنگام بازگشت به مکه در منزلی به نام ابواء درگذشت و طبرسی دایی بودن بنی نجار برای رسول الله را چنین تفسیر کرده است که مادر عبد المطلب از بنی نجّار بوده است. «2»
(3) و مجلسی از کازرونی در المنتقی از ابن عباس و غیر او نقل می‌کند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شش سالگی رسید به همراه مادرش به دیدار دایی‌هایش از بنی نجّار رفت. در این سفر ام یمن هم حضور داشت و از رسول اللّه نگهداری می‌کرد و هر کدام یک شتر داشتند، آمنه در خانه نابغه که عبد الله در آنجا وفات کرده و به خاک سپرده شده بود، فرود آمد و به مدت یک ماه نزد آنها اقامت کرد ... سپس به مکه مراجعت کردند که در ابواء مادرش درگذشت و به خاک سپرده شد و ام أیمن به تنهایی با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مکه بازگشت. «3»

---

(1). سیره ابن هشام، ج 1، ص 300 در متن آن و از الروض الانف در حاشیه.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 45، چنانچه در سیره ابن هشام، ج 1، ص 177 هم آمده است.
(3). هنگامی که رسول اللّه در عمره حدیبیه از منطقه أبواء گذشت، فرمود: خداوند به من اجازه داده است که به زیارت قبر مادرم بروم. پس به کنار قبر مادرش آمد و گریست و گفت: تو به من مهربان بودی، خدا تو را رحمت کند و گریه کرد. سپس قبرش را اصلاح کرد. و از بریره روایت کرده است که گفت: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد، نزد قبری آمد و در کنارش نشست و مردم نیز در اطرافش نشستند و در این حال او گریه می‌کرد. پس از مدتی بلند شد و در این حال عمر نزد او رفت و گفت: چه چیزی باعث گریه شما شده است یا رسول الله؟ فرمود:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:240
(1) ظاهرا این روایت که کازرونی از ابن عباس نقل کرده است. همان

روایتی است که صدوق در إکمال الدین از عکرمه از ابن عباس نقل کرده است. در آنجا آمده است: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شش سالگی رسید، مادرش او را نزد دایی‌هایش از بنی نجار برد و هنگام بازگشت در ابواء که بین مکه و مدینه است، درگذشت.
(2) پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از طرف پدر و مادر یتیم شد و محبت و دلسوزی عبد المطلّب نسبت به وی بیشتر شد و به عنوان مثال در کنار کعبه برای عبد المطلّب زیراندازی پهن می‌شد که به احترام وی هیچ کس در بر آن نمی‌نشست و فرزندانش تا وقتی که او در آنجا نشسته بود، دورش را می‌گرفتند، امّا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که طفلی بیش نبود می‌آمد و بر جایگاه عبد المطلّب می‌نشست! این امر بر عموهایش گران می‌آمد و برای همین او را نگه می‌داشتند تا چنین کاری نکند، ولی عبد المطلّب به آنها می‌گفت: فرزندم را آزاد بگذارید. به خدا قسم که او دارای شأن و مقام بزرگی است! من می‌بینم که روزی خواهد آمد در حالی که او بزرگ شما است. من عزت و سربلندی‌اش را می‌بینم که بر همه مردم برتری دارد. «1»
(3) سپس او را نزد خود می‌برد و در کنار خود می‌نشانید و دست بر کمرش می‌کشید و او را می‌بوسید و می‌گفت: هیچ‌گاه کسی را از او خوشبوتر و پاک‌تر ندیدم و بدنی را نرم‌تر و خوشبوتر از بدن وی ندیدم! آن‌گاه او را بر دوش خود سوار می‌کرد و هفت دور طواف می‌داد. این رفتار وی ادامه داشت تا این که وفات کرد.
(4) هنگامی که او در آستانه مرگ قرار گرفت و محمد صلّی اللّه علیه و آله در کنارش بود، قاصدی را به دنبال ابو طالب فرستاد. او در حالی که گریه می‌کرد به ابو طالب گفت: ای ابو طالب! مواظب باش که محمد در نظر تو همانند جچرگوشه‌ات باشد. من در میان همه فرزندانم تو را برگزیده‌ام، زیرا که تو و پدرش از یک مادر بودید.

این قبر مادرم است که از خدا اجازه خواستم به زیارتش بروم و اجازه داده شد. چنانچه در بحار الانوار، ج 15، ص 162 از المنتقی در فصل سوم که در مورد حوادث سال ششم از زندگی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله است به این مطلب اشاره شده است. و مسلم در صحیح خودش، زیارت قبر به وسیله رسول اللّه را چنین بیان می‌کند: از خدایم اجازه خواستم که به زیارت قبر مادرم بروم و اجازه داده شدم و شما به زیارت قبور بروید که شما را به یاد مرگ می‌اندازد. (صحیح مسلم، ج 2، ص 671 و 679) طبرسی هم این مطلب را از او در اعلام الوری، ج 1، ص 593 نقل کرده است و هم چنین إربلی در کشف الغمة، ج 1، ص 16 بدان اشاره کرده است.

(1). کلینی با سندی از امام صادق مثل همین مطلب را ذکر کرده است (اصول کافی، ج 1، ص 448). و مثل همین مطلب را یعقوبی در تاریخش آورده است (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 9). و کلینی در مورد تاریخ وفات آمنة گفته است: در حالی مادرش آمنه فوت کرد که وی چهارساله بود (اصول کافی، ج 1، ص 439).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:241
(1) ای ابو طالب! اگر ایام او را درک می‌کردم، هرآینه از بصیرترین و آگاه‌ترین مردم نسبت به امر وی بودم و اگر تو توانستی از او پیروی کنی، این کار را انجام بده و او را با دست و زبان و اموالت یاری کن. به خدا قسم که او به زودی بر شما سروری خواهد یافت و به مقامی دست خواهد یافت که هیچ یک از پدرانم بدان نرسیده‌اند.
ای ابو طالب! هیچ یک از پدرانت را نمی‌شناسم که پدر و مادرش این چنین فوت کرده باشند، لذا تنهایی‌اش را به خوبی درک کن.
آن‌گاه گفت: آیا وصیتم را قبول کردی؟ گفت: بله و خداوند را بر این امر گواه می‌گیرم.
(2) سپس عبد المطلب گفت: دستت را بده و آن‌گاه دست محمد صلّی اللّه علیه و آله را در دست ابو طالب گذاشت و گفت: حالا با خیال آسوده می‌میرم! و دائما رسول الله را می‌بوسید و می‌گفت:
شهادت می‌دهم که تا حال هیچ کدام از فرزندانم را نبوسیده‌ام که خوشبوتر و زیباتر از تو باشد و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد و در این زمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هشت‌ساله بود. «1» کلینی هم در کافی همین را می‌گوید. «2»
(3) پس از آن، ابو طالب او را ملازم خویش کرد و هیچ لحظه‌ای از شب یا روز او را از خود جدا نمی‌کرد و حتی او را در کنار خویش می‌خوابانید تا این که به بلوغ رسید و در مورد نگهداری‌اش به هیچ کس اطمینان نمی‌کرد. «3»

_____

(1). مجلسی از کازرونی در المنتقی نقل می‌کند که عبد المطلّب در 82 سالگی فوت کرد و ام یمن می‌گفت:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که پایین پای عبد المطلّب اشک می‌ریخت و از رسول اللّه سؤال شد که آیا مرگ عبد المطلّب را در خاطر داری؟ گفت: بله، من در آن هنگام هشت‌ساله بودم (بحار الانوار، ج 15، ص 162 به نقل از المنتقی، فصل سوم) و این مطلب را از العدد القویه نقل کرده و اضافه نموده است: و عبد المطلّب در گورستان حجون به خاک سپرده شد (بحار الانوار، ج 15، ص 156).
(2). اصول کافی، ج 1، ص 439.

(3). سپس مرحوم صدوق با سندی از ابن اسحاق از عباس بن عبد الله از پدرش عبد الله بن معبد از پدرش معبد بن عباس بن عبد المطلب- یا بعضی از خاندانش- نقل می‌کند: زیراندازی برای عبد المطلب در سایه کعبه پهن می‌شد و به احترام وی هیچ کدام از فرزندانش بر آن نمی‌نشستند و تنها رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وقتی از راه می‌رسید، بر آن می‌نشست. عموهایش او را نگه می‌داشتند تا از این کارش جلوگیری کنند، امّا جدش عبد المطلّب می‌گفت: پسرم را رها کنید و آن‌گاه به کمرش می‌زد و می‌گفت: این پسرم دارای شأن و مقام بزرگی است.
سپس می‌گوید: عبد المطلّب وفات کرد در حالی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هشت‌ساله بود و این واقعه در سال هشتم عام الفیل رخ داد. (این خبر در سیره ابن هشام، ج 1، ص 178 و در تهذیب السیرة، ص 41 آمده است).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:242
(1) ابن اسحاق می‌گوید: عبد المطلّب دائما در مورد رسول الله به ابو طالب سفارش می‌کرد و این بدان خاطر بود که عبد الله و ابو طالب از یک مادر به نام فاطمه دختر عمرو مخزومی بودند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بعد از عبد المطلّب با عمویش ابو طالب زندگی می‌کرد و ابو طالب در همه حال از او مراقبت می‌کرد.
بعد از مرگ عبد المطلّب، کوچک‌ترین فرزندش، عبّاس، منصب سقایت را به عهده گرفت. «1»
(2) یعقوبی می‌نویسد: عبد المطلّب به ابو طالب در مورد حفاظت از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سفارش کرد و گفت: ای عبد مناف (ابو طالب)، تو را پس از خود سفارش می‌کنم به آن که پس از پدرش تنها

سپس شیخ صدوق می‌گوید: ابو طالب مؤمن بود، امّا ایمانش را مخفی نگاه می‌داشت و اظهار شرک می‌کرد تا بیشتر بتواند از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حمایت کند.
سپس با سندی از اصبغ بن نباته از قول امیر المؤمنین روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: به خدا قسم که پدرم و جدم عبد المطلّب و هاشم و عبد مناف هیچ‌گاه بت‌پرستی نکردند. از او سؤال شد که در این صورت چه چیزی را می‌پرستیدند؟ فرمود: بر دین ابراهیم بودند و به سوی کعبه نماز می‌گذاردند و به آن تمسک می‌جستند.
سپس با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: ابو طالب کفر خویش را اظهار و ایمانش را مخفی نگاه می‌داشت و هنگامی که وی وفات کرد، خداوند به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله امر کرد که از مکه مهاجرت کن، زیرا که در آن پشتیبانی نداری! و آن حضرت به مدینه

هجرت کرد (إکمال الدین، ص 169- 172).
و در خصال با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: جبرئیل بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند عزّ و جلّ در پنج موضع از تو مواظبت کرده است: در شکم مادرت آمنه دختر وهب فرزند عبد مناف و در صلبی که تو را قرار داده که همان صلب عبد اللّه فرزند عبد المطلب بوده است و در دامنی که متکفل نگه‌داری از تو شده که همان عبد المطلّب بن هاشم بوده است و در خانه‌ای که تو را به آن پناه داده است، که همان منزل عبد مناف بن عبد المطلّب، ابو طالب بوده است و در برادری که در جاهلیت برای تو برگزیده است. گفته شد که یا رسول الله، این برادرت کیست؟ فرمود: اسم این شخص جلّاس بن علقمه بوده است الخصال، ج 1، ص 292- 294.
مثل همین مطلب را با سندی دیگر در معانی الأخبار، ص 45 و الأمالی، ص 6 می‌بینیم و کلینی آن را در اصول کافی، ج 1، ص 446 آورده است و حمیری در قرب الاسناد، ص 61- 62، رقم 173، با سندی از امام صادق علیه السّلام آورده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من از سوی خدا چهار چیز را هدیه گرفته‌ام و در آینده ان شاء الله خداوند آنها را به من بازخواهدگردانید گردانید. آنها عبارتند از: آمنه دختر وهب، عبد الله بن عبد المطلّب، ابو طالب بن عبد المطلّب و مردی از انصار که بین من و او قضیه شیرینی رخ داده است. طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 53 از هشام بن عروه از پدرش نقل می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مادامی‌که ابو طالب زنده بود، قریشی‌ها نمی‌توانستند به من آسیبی برسانند «دلائل النبوه، ج 2، ص 350».
(1). این منصب در اختیار وی بود تا اسلام حاکم شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز این منصب را برای وی قرار داد و این منصب هنوز هم در اختیار آل العباس می‌باشد. «سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 189».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:243
مانده است. پدرش او را در حالی مفارقت کرده که در گهواره بود، لذا من برای او دلسوزی چون مادر بودم که فرزندش را به جگر و دلش نزدیک می‌کند، ای ابو طالب، من بیشتر از دیگر فرزندانم به تو امیدوارم.
(1) یعقوبی در ادامه می‌نویسد: ابو طالب را به سقایت زمزم وصیت کرد و امور کعبه و سرپرستی آن را به فرزندش زبیر سپرد.
مرگ عبد المطلّب بر قریش بسیار گران آمد و او را با آب و سدر غسل دادند و با دو برد یمانی کفن کردند که ارزش آنها هزار مثقال طلا بود! و آن قدر مشک بر وی ریختند که تمام جسدش را پوشانید و برای اکرام و بزرگداشت وی و از آنجا که به خاک سپردن وی بر ایشان سنگین بود، او را چند روزی بر سر دست‌های خود حمل می‌کردند. «1»

پس از خاکسپاری عبد المطلّب، فرزندش زبیر به کنار کعبه آمد و ادعای ریاست نمود و به همراه وی ولید بن ربیعه مخزومی و ابن جدعان تیمی چنین ادعایی کردند.
(2) بعد از عبد المطلّب، عموی رسول الله، ابو طالب سرپرستی‌اش را بر عهده گرفت و او بهترین سرپرست بود. ابو طالب مردی شریف و بزرگوار و در عین فقر، با مهابت و مطاع دست گرفته بود. «2» فاطمه دختر اسد فرزند هاشم، همسر ابو طالب و مادر فرزندش «3» تربیت او را به دست گرفته بود.
(3) ابن شهر آشوب از اوزاعی «4» نقل می‌کند که گفت: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تحت سرپرستی عبد المطلّب بود و هنگام که به صد و دو سالگی رسیده بود و در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هشت

---

(1). از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: خداوند جدّم عبد المطلب را به صورت یک امت واحد مبعوث می‌کند و او دارای هیبت انبیاء و اشرافیت پادشاهان می‌باشد (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 13) و مرحوم کلینی نیز این مطلب را در اصول کافی از سه طریق و با الفاظ شبیه به هم ذکر می‌کند (اصول کافی، ج 1، ص 446- 446).
(2). از علی علیه السّلام روایت شده است که فرمود: پدرم در حالی که فقیر بود به سیادت رسید و هیچ فقیری قبل از او به سیادت و برتری نرسید (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 14).
(3). فاطمه دختر اسد مسلمان شد و هنگامی که وفات کرد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درباره‌اش فرمود: امروز مادرم وفات کرد! سپس او را با پیراهنش کفن کرد و در قبرش رفت و در لحد آن خوابید. به او گفته شد: یا رسول اللّه، چرا تا این اندازه در مرگ فاطمه جزع و بی‌تابی می‌کنی؟ فرمود: او مادرم بود، زیرا فرزندانش را گرسنه نگاه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد و آنها را رها می‌کرد و به من روغن معطّر می‌مالید! (تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 14).
(4). عبد الرحمن بن عمرو بن ابی عمرو أوزاعی فقیه، یکی از ثقات جلیل و از متقدمین بود که در سال 157 وفات کرد «تقریب التهذیب».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:244
ساله بود، تمام فرزندانش را جمع کرد و گفت: محمد یتیم است و شما باید به او پناه دهید و او را بی‌نیاز کنید و وصیت‌هایم را در مورد او مراعات کنید.
(1) ابو لهب گفت: من از او نگهداری می‌کنم! عبد المطلّب گفت: شرّ خودت را از او بازدار!
عباس گفت: من از او نگهداری می‌کنم. گفت: تو مردی خشن هستی و

شاید او را اذیت کنی!
پس از آن ابو طالب گفت: من از او نگهداری می‌کنم. گفت: بلی تو باید از او نگه‌داری کنی.
ابو طالب او را تحت حمایت خود گرفت و با جان و مال و آبرویش به حمایت از او در مقابل یهودیانی که به دشمنی با او در کمین نشسته بودند، پرداخت و از او در مقابل پسر عموها و تمام عرب که نسبت به عنایت‌های نبوت که به وی داده شده بود، حسادت می‌ورزیدند؛ حمایت می‌کرد.
(2) از خرگوشی در «شرف المصطفی» روایت شده است که وقتی لحظات مرگ عبد المطلّب فرا رسید، فرزندش ابو طالب را به حضور فرا خواند و گفت: ای فرزندم! تو علاقه شدید مرا نسبت به محمد می‌دانی و حال باید مواظب باشی که چگونه از او حفاظت می‌کنی! ابو طالب گفت: پدرم! مرا در مورد حفاظت از محمد سفارش نکن، زیرا که او فرزندم و برادرزاده‌ام است.
هنگامی که عبد المطلّب فوت کرد، ابو طالب از تمام جهات محمد صلّی اللّه علیه و آله را بر خود و خانواده‌اش مقدم می‌داشت و هنگامی که می‌خواستند غذا بخورند، می‌گفت: منتظر بمانید تا محمد بیاید و پس از آن که او می‌آمد، شروع به غذا خوردن می‌کردند. «1»
(3)

اوّلین سفر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با عمویش به شام

مرحوم صدوق در إکمال الدین با سندی از ابن عباس از پدرش عباس فرزند عبد المطلب از ابو طالب نقل می‌کند که گفت: در سال هشتم از میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای تجارت به سوی شام آماده شدم و در این هنگام هوا بسیار گرم بود. هنگامی که می‌خواستم حرکت کنم، بعضی از اقوام از من سؤال کردند که با محمّد چه می‌کنی؟ و او را نزد چه کسی می‌گذاری؟
گفتم: نمی‌خواهم او را نزد کسی بگذارم، بلکه همراه خود می‌برم. گفته شد: او نوجوان کم‌سن‌وسالی است و چطور می‌خواهی که او را در این هوای گرم با خود ببری؟
گفتم: به خدا قسم، او را هرگز از خودم جدا نمی‌کنم و مرکبی برای او تهیه می‌کنم. در ضمن، پارچه‌هایی از کتان برای او در نظر گرفتم. کاروان ما مرکب‌های زیادی داشت و به خدا

_____
(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 35- 36.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:245
قسم، شتری که محمد صلّی اللّه علیه و آله بر آن سوار بود در جلوی من حرکت می‌کرد و آن قدر سریع می‌رفت که از همه جلو می‌زد. هنگامی که گرمای هوا شدید می‌شد، یک تکیه ابر که همانند برف سفید بود، بر بالای سرش قرار می‌گرفت و همراه او سیر می‌کرد و از او جدا نمی‌شد. «1»
حمیری در قرب الاسناد با سندی از امام کاظم علیه السّلام نقل می‌کند که در مورد معجزات قبل از بعثت فرمود: آن حضرت به همراه کاروانی به سوی شام حرکت کرد و هنگامی که به نزدیکی‌های دیر بحیرای ترسا رسیدند، در کنار آن فرود آمدند. بحیرا به کتاب‌های پیشین آگاه بود و در تورات خوانده بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله از کنار دیر او خواهد گذشت و الآن همان زمان است؛ بنابراین افراد کاروان را به غذا دعوت کرد و خودش در جست و جوی فردی بود که صفات ذکر شده در تورات را در او ببیند، اما او را نیافت.
پس به آنها گفت: آیا کسی نزد اثاث‌های شما باقی مانده است؟ گفتند: بچه یتیمی باقی مانده است. بحیرا بیرون رفت تا از احوالش مطّلع گردد. او دید که محمّد صلّی اللّه علیه و آله خوابیده و ابری بر بدنش سایه افکنده است. پس به افراد کاروان گفت: بروید و طفل یتیم را هم بیاورید. وقتی که او را به سوی دیر می‌آوردند، ابر هم با او می‌آمد و بر بدنش سایه افکنده بود! بحیرا آنان را از شأن و مقام محمّد صلّی اللّه علیه و آله آگاه

کرد و گفت که او به زودی به پیامبری مبعوث خواهد شد و حالت و صفات او را توضیح داد. «2»
(1) در تفسیری که به امام حسن عسکری علیه السّلام منسوب است از قول پدرش امام هادی علیه السّلام آمده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به عنوان شریک خدیجه دختر خویلد برای تجارت به شام می‌رفت و فاصله مکه تا بیت المقدس به اندازه یک ماه بود. در این مسیر دشت‌هایی وجود داشت که بسیار گرم بود و در آن بادهای شدید می‌وزید و گرد و خاک و شن را به چهره مسافران می‌پاشید. در این میان خداوند متعال ابری را می‌فرستاد تا بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سایه اندازد و به همراه او حرکت کند و او را از سوزش آفتاب حفظ نماید. بادهایی که گرد و خاک به همراه داشتند، وقتی به محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌رسید، آرام می‌شد و به صورت نسیمی سرد بر وی می‌وزیدند.
به طوری که افراد قافله‌های قریش می‌گفتند: در پناه محمّد صلّی اللّه علیه و آله بودن بهتر از به چادر رفتن است. برای همین به کنارش می‌رفتند و به او پناه می‌بردند و نسیم به آنها می‌وزید، اگر چه آن تکّه ابر تنها بر او سایه می‌انداخت. «3»

_____

(1). إکمال الدین، ص 178 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 71، حدیث 130 و بحار الانوار، ج 15، ص 214.
(2). قرب الاسناد، ص 251، حدیث 1232.
(3). تفسیر امام، 60، چنان که در بحار الانوار، ج 17، ص 308 هم آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:246
(1) در روایتی از ابن عباس از ابو طالب آمده است که گفت: هنگامی که به بصرای شام «1» نزدیک شدیم، به صومعه‌ای رسیدیم و زیر درخت بزرگی که نزدیک به دیر ترسا بود، فرود آمدیم. این درخت کم شاخه و بدون میوه بود و قافله‌ها زیر سایه آن اقامت می‌کردند. هنگامی که بحیرای ترسا «2» ما را دید، غذایی تهیه کرد و پیش ما آمد و آن را با هم خوردیم.
سپس گفت: پسرکم! در مورد سه چیز از تو سؤال می‌کنم و تو را به لات و عزّی قسم می‌دهم که جوابم را بدهی. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ناراحت شد و گفت: مرا به این دو بت قسم مده، به خدا قسم که آنها مبغوض‌ترین چیزها نزد من هستند. آنها دو بت، سنگی می‌باشند و ارزشی ندارند.
(2) بحیرا گفت: این یک نشانه. سپس گفت: پس تو را به خدا به پرسش‌هایم پاسخ بده.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: هر چه می‌خواهی سؤال کن. به

درستی تو مرا به خدایم قسم دادی که هیچ چیزی شبیه او نیست. بحیرا گفت: مرا از خواب و بیداری و کارها و شغل‌هایت آگاه کن.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را از تمام این مطالب آگاه کرد و تمام آنها موافق با آن چیزهایی بودند که بحیرا در کتاب‌ها یافته بود. پس بحیرا به دست و پای او افتاد و همواره دست‌ها و پاهایش را می‌بوسید و می‌گفت: تو دعوت ابراهیم و بشارت عیسی هستی. تو مقدس و از پلیدی‌های جاهلیت پاک هستی.
(3) سپس متوجه من شد و گفت: چه نسبتی با این پسر داری که اصلا از او جدا نمی‌شوی؟
ابو طالب می‌گوید که گفتم: او پسرم است. بحیرا گفت: او پسرت نیست و نباید که پدر و مادرش در قید حیات باشند. گفتم: او برادرزاده‌ام است و پدرش در حالی که مادرش به وی حامله بود درگذشت و مادرش در شش سالگی وی وفات کرد. گفت: حالا راست گفتی و همین طور است. من به تو سفارش می‌کنم که فورا او را به وطنش بازگردانی، زیرا یهودیان بیشتر از این، صفات او را می‌دانند و به وی صدمه می‌زنند! ابو طالب می‌گوید که گفتم: هرگز، خداوند هیچ‌گاه او را وانمی‌گذارد!
(4) سپس به سوی شام حرکت کردیم و وقتی که به شام رسیدیم، مردم به دورش جمع شدند و

_____

(1). بصری همان شهر حوران است که بدون جنگ در پنج روز باقی مانده از ربیع الاول سال سیزدهم هجری فتح شد و این اولین شهر شام بود که فتح گردید و رسول الله دو بار به آنجا رفته بود که این اولین بار بوده است.
(2). مسعودی او را از قبیله عبد قیس از عرب‌های شام دانسته است و اسم او را به فتح باء و کسر حاء ضبط کرده است، امّا اشتباها به صورت اسم تصغیر مشهور شده است. «مروج الذهب، ج 2، ص 102».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:247
به صورت رسول اللّه نگاه می‌کردند. در این حال یکی از أحبار بزرگ که اسمش «نسطور» بود، پیش آمد و بدون آن که سخنی بگوید، تنها به محمد صلّی اللّه علیه و آله نگاه می‌کرد. او این کار را سه روز متوالی انجام داد و در روز سوم به دنبال او حرکت می‌کرد و گویی که می‌خواهد چیزی را از او سؤال کند. جلو رفتم و گفتم: ای مرد گویی چیزی را از او طلب می‌کنی؟ گفت: بله، من می‌خواهم بدانم که اسمش چیست؟ گفتم: اسمش محمد بن عبد اللّه است. رنگ چهره‌اش عوض شد و آن‌گاه گفت: آیا ممکن است به او بگویی که شانه‌اش را به من نشان بدهد.
رسول الله شانه‌اش را به او نشان داد و هنگامی که مهر نبوّت «1» را دید

بر دست و پایش افتاد و دائما گریه می‌کرد و او را می‌بوسید.
سپس گفت: ای مرد. هر چه زودتر این پسر را به وطنش بازگردان. اگر می‌دانستی که او در سرزمین ما چقدر دشمن دارد، هرگز او را به اینجا نمی‌آوردی.
(1) سپس با سندی از یعلی بن سیابه «2» نقل می‌کند: در سالی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شام رفت، خالد بن أسید بن ابی العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه نیز به همراه قافله بودند. آنها نقل می‌کنند که وقتی به وسط بازار بصری رسیدیم، افرادی به ما گفتند که به همراه ما به کنیسه بزرگ بیایید. ما با آنها رفتیم تا به کنیسه بسیار بزرگی وارد شدیم. بزرگشان در وسط نشسته بود و در حالی که شاگردانش دور او را گرفته بودند و به کتاب بزرگی که در مقابلش باز بود، نگاه می‌کرد. پس از ورود ما سرش را بالا گرفت و گاهی به ما نگاه می‌کرد و گاهی به کتاب می‌نگریست. سپس به اصحابش گفت: کاری نکردید، آن شخصی را که می‌خواستم، نیاورده‌اید؟ مطمئنم که او الان در این شهر است!
(2) سپس به ما گفت: شما چه کسانی هستید؟ گفتیم: افرادی از قریش، گفت: از کدام طایفه قریش؟ گفتیم: از بنی عبد شمس. گفت: آیا افراد دیگری هم با شما هستند؟
گفتیم: بله، جوان یتیمی از بنی هاشم با ماست که ما او را یتیم عبد المطلّب می‌نامیم. پس بلند

---

(1). سهیلی در «الروض الانف» خبری را در مورد مهر نبوت ذکر کرده است که از آن استفاده می‌شود که این مهر به صورت یک تخم کبوتر بر غضروف کتف چپش بوده است که خال‌های سیاه دور آن را گرفته و موهایی بر آنها روییده بوده است و ابن هشام می‌گوید که این خال شبیه اثر باقی مانده از حجامت بوده است «سیره ابن هشام، ج 1، ص 193».
(2). در إکمال الدین آمده است که یعلی النسابة و صحیح همان است که در مناقب آل ابی طالب آمده است «ج 1، ص 40».

شد و بر یکی از صلیب‌ها تکیه کرد و در فکر فرو رفت، در حالی که هشتاد نفر از دانش‌آموزان و علمای دینی اطرافش را گرفته بودند. پس به ما گفت: باید او را به من نشان دهید. گفتیم: به چشم و او به همراه ما حرکت کرد.
(1) در بازار بصری محمد صلّی اللّه علیه و آله را دیدیم که ایستاده است. همین که خواستیم به آن کشیش بگوییم که این محمد صلّی اللّه علیه و آله است، او خودش از ما سبقت گرفت و گفت: قسم به مسیح که این همان است. پس به وی نزدیک شد و سرش را بوسید و گفت: تو مقدس هستی.

سپس از وی سؤال‌هایی کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم جوابش را می‌داد. ما شنیدیم که کشیش می‌گفت: اگر زمان تو را درک کنم، حق شمشیرم را ادا می‌کنم! سپس رو به ما کرد و گفت: آیا می‌دانید که چه چیزی همراه اوست؟ مرگ و زندگی به همراه اوست. هر کسی که به وی ملحق شود، صاحب زندگانی ابدی می‌شود و هر کسی که به او پشت کند به هلاکت و نیستی ابدی دچار می‌شود. این همان کسی است که کشتار بزرگ همراه اوست! سپس سرش را بوسید و برگشت. «1»
(2) ابن اسحاق خبر بحیرا را بدون سند نقل کرده و گفته است: در بصرای شام صومعه‌ای بود که همیشه ترسایی در آن زندگی می‌کرد که از علوم کتاب‌های نصرانیت آگاه بود و آن را به ترساهای بعدی منتقل می‌کرد.
(3) در آن زمان راهبی به نام بحیرا در آن صومعه زندگی می‌کرد و با وجودی که کاروان‌های زیادی از آنجا می‌گذشتند، به هیچ کدام توجه نمی‌نمود و با آنها صحبت نمی‌کرد. تا این که در آن سال ابو طالب به همراه یک کاروان تجارتی به سوی شام حرکت کرد و دلش نیامد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را تنها بگذارد، لذا او را هم به همراه خویش برد. هنگامی که کاروان به نزدیکی صومعه رسید، او که در صومعه‌اش بود، مشاهده کرد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که ابری بر سرش سایه افکنده است، در میان آنها می‌باشد. آنها در زیر درختی که نزدیک صومعه بود، فرود آمدند و آن ابر بر تمام درخت سایه افکند و شاخه‌های درخت نیز در برابر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خم شد.

---

(1). إکمال الدین، ص 178- 185 با تصرف و اختصار. و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، 38- 39 خبر مربوط به بحیرا را از طبری نقل کرده است و ظاهرا او همان طبری امامی، صاحب دلائل الامامة می‌باشد و الّا خبر با آنچه که در تاریخ طبری آمده است، مطابقت ندارد. و طبرسی این مطلب را از ابن اسحاق نقل کرده است (اعلام الوری، ج 1، ص 65). و هم چنین إربلی در کشف الغمة، ج 1، ص 22 همان مطالب ابن اسحاق را نقل کرده است. و این خبر در سیره ابن هشام، ج 1، 191- 194 و در طبری، ج 2، ص 277- 278 آمده و یعقوبی، ج 2، ص 11 بدان اشاره کرده و مسعودی، ج 1، ص 89 آن را مختصر نموده و گفته است: اسم بحیرا در میان نصاری سرجیس بوده و در این هنگام رسول اللّه دوازده‌ساله بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:249
(1) پس از آن که بحیرا این منظره را دید از صومعه‌اش پایین آمد و غذای زیادی را آماده کرد و آن‌گاه قاصدی را به سوی قریشی‌ها فرستاد و گفت: ای قریشی‌ها، من برای شما غذا تهیه کرده‌ام و دوست دارم که همه شما

از کوچک تا بزرگ و از برده تا آزاد آن را بخورید! شما میهمان من هستید و من دوست داشتم که به شما احترام بگذارم و برای شما غذایی تهیه کنم تا از آن بخورید.
افراد کاروان به سر سفره رفتند و رسول اللّه در زیر درخت باقی ماند تا از اثاث‌ها محافظت کند. بحیرا گفت: ای قریشیان! مبادا هیچ کدام از شما باقی مانده باشد. گفتند: ای بحیرا! تمام کسانی که باید بیایند آمده‌اند و تنها یک نوجوان کم‌سن‌وسالی پیش اثاث‌ها باقی مانده است.
او گفت: وی را هم بیاورید و او هم باید بر سر این غذا حاضر شود. پس یکی از مردان رفت و محمد را هم با خود آورد.
(2) هنگامی که بحیرا او را دید، به شدت در او خیره شد و دائما به قد و قامت او نگاه می‌کرد و گویی که صفت‌هایش را در او یافته بود. پس از آن که افراد کاروان از غذا فارغ شدند و پراکنده گردیدند، بحیرا نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: پسرم! تو را به حق لات و عزّی قسم می‌دهم که به پرسش‌هایم پاسخ بده. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: مرا به لات و عزّی قسم مده. به خدا قسم که چیزی نزد من مبغوض‌تر از آنها نمی‌باشد!
بحیرا گفت: پس تو را به خدا به پرسش‌هایم پاسخ بده. گفت: هر چه می‌خواهی سؤال کن.
سپس بحیرا شروع به پرسش‌هایی در مورد خواب و بیداری و حال و اوضاعش کرد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم به پرسش‌هایش پاسخ داد. تمام نشانه‌هایی که بحیرا می‌دانست در رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وجود داشت و آن‌گاه به شانه‌اش نگاه کرد و مهر نبوت را بین دو کتفش و در همان جایی که شنیده بود، مشاهده کرد.
(3) پس از آن نزد عمویش رفت و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: پسرم است، بحیرا گفت: او پسر تو نیست و نباید که پدر این پسر زنده باشد! ابو طالب گفت: او برادرزاده‌ام است. بحیرا گفت: پدرش چه شده است؟ گفت: هنگامی که مادرش او را حامله بود، درگذشت. بحیرا گفت: درست گفتی. برادرزاده‌ات را به وطنش ببر و او را از جهودان دور نگه دار. به خدا قسم که اگر او را ببینند و آن گونه که من او را شناخته‌ام، بشناسند، به او صدمه می‌زنند. این برادرزاده‌ات دارای شأن و مقام بزرگی خواهد شد و تو باید که هر چه زودتر او
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:250
را به سرزمینش بازگرداني. پس از آن که ابو طالب از تجارت خویش فارغ شد، او را به سرعت به مکّه آورد. «1»
(1) ابن اسحاق خبر را به همین صورت به پایان می‌برد و طبری نیز خبر را به همین صورت از او در کتاب تاریخش نقل می‌کند. لکن بعد از آن روایت

دیگری را نقل می‌کند که آن را به ابی موسی اشعری انصاری- مدنی- نسبت می‌دهد و هیچ راوی دیگری را ذکر نمی‌کند. او در آخر روایت می‌گوید: راهب آن قدر اصرار کرد تا محمد صلّی اللّه علیه و آله را به مکه بازگردانید و مقداری روغن و غذا را ره توشه او قرار داد و ابو بکر هم بلال را به همراه او فرستاد. «2»
(2) این خبر را دیار بکری در کتاب تاریخ الخمیس روایت کرده و سپس از حافظ دمیاطی نقل کرده است که او بر این خبر، یعنی فرستادن بلال به همراه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وسیله ابو بکر، اشکال کرده و گفته است که در آن روزگار، ابو بکر مالک بلال نبود، بلکه بلال برده امیة بن خلف بود و ابو بکر بعد از سی سال او را از وی خرید! سپس اضافه کرده است که اصلا ابو بکر در آن سفر حضور نداشت و برای همین ذهبی در مورد این خبر می‌گوید: گمان می‌کنم که این خبر جعلی است و بعضی از آن باطل است «3» و ترمذی هم آن را در سنن خویش نقل کرده و سپس گفته است: این خبر خوب، أما غریب است!
(3) طبری از کلبی نقل کرده است که ابو طالب رسول اللّه را با خویش به بصری برد در حالی که او نه‌ساله بود «4» و معروف این است که ابو بکر بیش از دو سال از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله کوچک‌تر بود و در این صورت چگونه این قضیه می‌تواند درست باشد؟!
(4) گروهی از مورخان- چنان که گذشت- در این روایت شک کرده‌اند که از جمله آنها ابو الفداء در تاریخ کبیر می‌باشد. در آنجا آمده است: یکی از راویان حدیث ابو بکر بن ابی موسی از پدرش ابو موسی اشعری می‌باشد، در حالی که او در سال هفتم هجری اسلام را

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 191- 194. این خبر در سیره بدون سند ذکر شده است. و طبری خبر را از طریق عبد الله بن ابی بکر به وی اسناد داده است و کازرونی هم آن را با سندی طولانی به داوود بن حصین نسبت داده است «بحار الانوار، ج 15، ص 409».
(2). تاریخ طبری، ج 2، 272- 277 و سیره حلبیة، ج 1، ص 120 و سیره دحلان، ج 1، ص 285 و الثقات تألیف ابن حبّان، ج 1، ص 44.
(3). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 259 و سیره حلبیة، ج 1، ص 120 و سیره مغلطای، ص 11.
(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 278.

پذیرفته است و در این صورت این خبر باید از مرسل‌هایی باشد که صحابه آن را نقل کرده‌اند.
وی با شک در اصل روایت گفته است: این روایت- چنان که راوی گمان

کرده است- مشتمل بر این است که ابو طالب، ابو بکر و بلال را به همراه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برگردانید و این در حالی است که آنها در آن زمان از وی کوچک‌تر بوده‌اند و ابو بکر، ده سال کوچک‌تر و بلال هم از این کوچک‌تر بوده است و در این صورت چگونه می‌توان قبول کرد که ابو طالب نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به همراه این دو طفل کوچک از آن مسیر بسیار طولانی و صحراهای ترسناک برگردانده است؟! «1»

(1) پس این روایت- چنان که گذشت- از ابی موسی اشعری است که وی انصاری و مدنی بوده و معروف است که هشت سال قبل از بعثت متولد شده است و هفت سال بعد از هجرت وارد مدینه شده است و سفر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عمویش به شام 32 سال قبل از بعثت و 45 سال قبل از هجرت بوده است و این سفر در بیش از پنجاه سال قبل از پیوستن ابو موسی به رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است و در این صورت چگونه این خبر بدون اسناد به فردی از ابو موسی اشعری روایت گردیده است؟!

(2) روایت اوّلی از صدوق در إکمال الدین است و سندش به ابن عباس برمی‌گردد و در آخر روایت قول ابو طالب آمده است که گفت: درباره وی عجله کردم تا او را به مکّه بازگردانیدم. «2»

آن‌گاه دیار بکری همین روایت را از ابن عباس نقل کرده، اما در آخر آن آورده است:

سپس در ابو بکر یقین و تصدیق به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از اعلام نبوتش ایجاد شد «3» و در این صورت ایمان ابو بکر حتی قبل از نبوّت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است، تا چه رسد به ایمان علی علیه السّلام! برای همین صفوری شافعی گفته است: اسلام آوردن ابو بکر قبل از میلاد علی بن ابی طالب بوده است. «4» و نووی گمان کرده است که سن ابو بکر در این سفر پانزده سال و بلکه بیست سال بوده و برای همین گفته است: ابو بکر در پانزده سالگی ایمان آورد. «5» و همین خبر که آن را از ابن عباس نقل کردیم، بدون این اضافه بود. معروف این است که ابو بکر بیش از دو سال کوچک‌تر از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است و در این سفر با آن حضرت نبوده است، چنان که

---

(1). البداية و النهاية، ج 2، ص 285.
(2). إكمال الدين، ص 182.
(3). تاريخ الخميس، ج 1، ص 261.
(4). نزهة المجالس، ج 2، ص 147.
(5). الغدير، ج 7، ص 272.

مغلطای «1» در سیره و دمیاطی «2» در کتاب تاریخ الخمیس این گونه روایت را نقل کرده‌اند و به نظر من این حدیث جعلی است، چنان که ذهبی «3» نیز بدان اشاره کرده است و این از جعلیات معاویه می‌باشد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از مدائنی خبر آن را آورده است.
(1)

شریف رضی در نهج البلاغه از علی علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت در توصیف رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

_____

(1). سیرة مغلطای، ص 11.
(2). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 259.
(3). همان، ج 2، ص 259 و سیره حلبیة، ج 1، ص 120 و حسنی در سیره‌اش می‌گوید: و لکن این روایات با کثرت خود و شهرتی که بین مورخان و مؤلفان سیره دارند، اگر به اصول علم درایه عرضه شوند، چیزی از آنها به اثبات نمی‌رسد، چنان که به بعضی از عیوب آنها در کتابمان الموضوعات فی الآثار و الاخبار و سیرة المصطفی، ص 49 اشاره کردیم. و لکن او در ص 56 از قول خویش برگشته و گفته است: «اگر چه موضع شدیدی را در کتاب خودم الموضوعات در برابر بعضی از روایاتی که مدائنی آنها را از بعضی از کسانی که ادعا می‌کنند به همراه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده‌اند، اتخاذ کردم، اما من در مورد حدیث بحیرا چنین موضعی را نمی‌گیرم.
با وجودی که مورخان دیگری از قبیل مرحوم صدوق در إکمال الدین و اتمام النعمة آنها را روایت کرده‌اند، من احتمال می‌دهم که بحیرا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دیده است و لکن رفتار وی با پیامبر چنان نبوده است که با دیدن بعضی از علامت‌هایی که در کتاب‌های تورات و انجیل و غیره آمده است، انتظار نبوّت را از او داشته باشد ... امّا بقیه حوادث و خوارقی که کتاب‌های تاریخی و حدیثی آنها را نقل کرده‌اند و ادعا نموده‌اند که در آن سفر رخ داده است، اگر صحیح باشد می‌بایست که اثری را در مکه و مجاور آن و بلکه در شبه جزیره به جای می‌گذاشت و هیچ مطلبی در این باره ذکر نشده است.»
آن‌گاه این معنا را مفصلا بیان کرده و می‌گوید: «آن حوادث و کراماتی که راویان آن را ذکر می‌کنند و به خصوص آنچه که در راه شام واقع شده است، هیچ اثری را بر مکّی‌هایی که در آن کاروان بوده‌اند، نگذاشته است و هنگامی که به شدت محمد صلّی اللّه علیه و آله را انکار و طرد می‌کردند، هیچ‌گاه وی به این حوادث و کرامات احتجاج نکرد و هیچ یک از مورّخان نقل نکرده‌اند که این حادثه‌ها را از زبان همسفران پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شنیده‌اند و همه اینها ضعف این اخبار را ثابت می‌کند.»
و می‌گوید: «در کتابی که در مورد اخبار جعلی تألیف کرده‌ام به بسیاری از

آنچه که محدثان و مورخان در مورد سفر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شام نقل کرده‌اند، اشاره نموده‌ام و گفته‌ام که این کاروان تجارتی از 180 نفر تشکیل شده بود و می‌بایست که هر حادثه یا کار خارق العاده‌ای که برایشان پیش آمده، بر سر زبان‌ها بیفتد. امّا حدیث ابری که بر پیامبر سایه می‌افکنده و آب‌هایی که از دل صحرا جوشیده و جان ده‌ها نفر را نجات داده و درختان خشکی که به سرعت سبز و میوه‌دار شده است و امثال آن چنین وصفی نداشته است.»
از این رو ما تنها حادثه سایه انداختن ابر به هنگام شدت حرارت خورشید و به هنگام فرود آمدنش در زیر درخت را روایت کردیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:253
«و لقد قرن اللّه به من لدن کان فطیما أعظم ملک من ملائکته، یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم لیله و نهاره» «1»، خداوند از همان هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله طفل شیرخواری بود، یکی از بزرگ‌ترین فرشتگان خویش را مأمور محافظت از وی کرد که او را در تمام اوقات شبانه روز به سوی کسب نیکی‌ها و اخلاق پسندیده سوق می‌داد.
(1) ابن ابی الحدید در شرح آن روایت می‌کند که بعضی از اصحاب امام باقر علیه السّلام از او در مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید: «إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» «2»، جز پیامبری را که از او خشنود باشد و بی‌تردید از پیش رو و پشت سرش مراقبینی می‌گمارد، سؤال کردند. آن حضرت در جواب فرمود: خداوند فرشتگانی را موکل بر پیامبرانش می‌کند که از اعمالشان محافظت می‌کنند و آنها را در تبلیغ رسالتشان کمک و یاری می‌کنند و فرشته بزرگی از هنگامی که محمد صلّی اللّه علیه و آله از شیر گرفته شد، موکل وی گردید که او را به خیرات و مکارم اخلاق رهنمون می‌شد و او را از شر و اخلاق سوء بازمی‌داشت.
(2) طبری با سندی از محمد بن حنفیه از پدرش علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: می‌شنیدم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: هیچ‌گاه قصد کارهایی که اهل جاهلیت آن را انجام می‌دادند نکردم مگر دو بار و این بدان خاطر بود که در تمام اوقات خداوند بین من و آنچه که می‌خواستم انجام دهم حایل ایجاد می‌کرد پس از آن قصد هیچ کار سوئی نکردم تا این که به رسالت الهی برگزیده شدم:
(3) در یکی از شب‌ها به غلامی از قریش که به همراه من گوسفندانش را در کوه‌های مکه می‌چراند گفتم: مواظب گوسفندان من هم باش تا به مکه بروم و شبی در مراسم جوان‌های مکه شرکت کنم، آمدم تا به اول مکه رسیدم و صدای ساز و آواز را از یکی از منازل شنیدم.

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: مراسم عروسی فلانی با دختر فلانی است. من هم به تماشا نشستم، امّا خداوند بر گوش‌هایم مهر زد و به خواب رفتم و صبح با حرارت خورشید بیدار شدم. به سوی رفیقم برگشتم. او گفت: چه کردی؟ گفتم: هیچ کاری نکردم و جریان را برایش توضیح دادم.
(4) سپس در شب دیگری به وی گفتم: مواظب گوسفندانم باش و خودم به سوی مکه رفتم. در

---

(1). نهج البلاغه، خطبه قاصعه، ص 192.
(2). جن (72)، 27.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:254
آن شب هم صدای ساز و آواز را از یکی از منازل شنیدم و نشستم تا آن را ببینم، امّا خداوند بر گوشم مهر زد و بلافاصله به خواب رفتم و با طلوع خورشید از خواب بیدار شدم. به سوی رفیقم رفتم و جریان را برای او توضیح دادم و بعد از آن قصد انجام هیچ کار سوئی نکردم تا این که به رسالت برگزیده شدم. «1»
(1) ابن اسحاق می‌گوید: رسول الله در حالی دوران جوانی‌اش را گذرانید، خداوند او را از آلودگی به زشتی‌های جاهلیت حفظ می‌کرد، زیرا می‌خواست که او را به رسالت برگزیند و هنگامی که دوران جوانی‌اش را گذرانید، به با مروّت‌ترین و خوش‌اخلاق‌ترین و کریم‌ترین و صبورترین و راستگوترین و امانتدارترین فرد قریش تبدیل شده بود و در میان قومش به لقب «امین» معروف شد. او از فحشا و اخلاق‌های زشتی که مردان به آن مبتلا بودند، پاک بود و خداوند برای تکریم و تنزیه وی همه صفات خوب را در وی جمع کرده بود. «2»

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 279 و ابن ابی الحدید هم این مطلب را از وی نقل کرده است، ج 13، ص 207.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 194. سپس می‌گوید: برای من نقل شده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ایام کودکی از انجام کارهای سوء بازداشته می‌شده است و خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: بچه‌های قریش سنگ‌هایی را برای بازی کردن حمل می‌کردند و من هم همراه آنها بودم. می‌بایست که دامن‌هایمان را بالا می‌گرفتیم و سنگ را با آن حمل می‌کردیم که در نتیجه کشف عورت می‌شد. و من که می‌خواستم به بچه‌ها کمک نمایم و سنگی را با دامنم حمل کنم، مورد خطابی قرار گرفتم که گفت: دامنت را رها کن. من او را ندیدم، اما دامنم را محکم کردم و با دوشم سنگ‌ها را حمل می‌کردم و تنها من بودم که دامنم را بالا نگرفته بودم.

و سهیلی در الروض الانف در تعلیقه‌ای بر این قضیه می‌گوید: «و این قصه در حدیث صحیحی وارد شده است که به هنگام تعمیر کعبه، رسول الله به همراه دیگران، سنگ‌ها را حمل می‌کرد. آنها دامن خود را بر دوش می‌انداختند تا سنگ را بر آن بگذارند، اما رسول الله سنگ‌ها را با دوش حمل می‌کرد و در عین حال دامنش را هم محکم بسته بود. در این حال عباس به وی گفت: برادرزاده‌ام، چرا دامنت را بر دوشت نمی‌اندازی؟ او همین که این کار را انجام داد، بر زمین افتاد و از حال رفت!
عباس او را بلند کرد و گفت: تو را چه شد؟ نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت که از سوی آسمان به وی خطاب شد که ای محمد! دامنت را محکم ببند! سپس گفت: دامنم دامنم! و دامنش را محکم کرد و آن‌گاه بلند شد و به حمل سنگ‌ها پرداخت.» سپس می‌گوید: «اگر حدیث ابن اسحاق صحیح باشد، آن قضیه در ایام کودکی‌اش که با بچه‌ها بازی می‌کرده است، رخ داده است. پس باید بگوییم که این حادثه دو بار رخ داده است: یکی در دوران کودکی‌اش و دیگری در ابتدای جوانی‌اش (!) که مشغول تعمیر کعبه بوده‌اند.» و قسطلانی قریب به همین مضمون را در فتح الباری، ج 1، ص 401 آورده است.
امّا ما می‌گوییم که اگر چیزی از این داستان درست باشد، به نظر ما همان داستان ابن اسحاق در مورد ایام کودکی‌اش صحیح است که ابن ابی الحدید هم آن را به نقل از أمالی محمد بن حبیب ذکر کرده است. امّا واقع شدن این حادثه در دوران جوانی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و آن هم به دستور عمویش عباس، در میان افرادی از قوم
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:255
(1)

جنگ فجار

ابو الفرج اصفهانی روایت می‌کند که عرب‌ها جنگ‌های چهارگانه‌ای داشتند که جنگ‌های فجار نامیده شد، زیرا بسیاری از کارهای حرام را در ضمن آنها مرتکب شدند:
(2) فجار اول: این درگیری بین بنی کنانه و هوازن رخ داد و سبب آن این بود که ابن معشر کنانی جوانی مغرور بود که به همراه عده‌ای از افراد بنی کنانه وارد بازار عکاظ شده بود و مجلسی را تشکیل داده و در آن افتخار می‌کرد. در این حال الأحیمر بن مازن به همراه عده‌ای از افراد بنی هوازن جلوی کار آنها را گرفتند و نزدیک بود که جنگی در میانشان روی دهد، امّا دیدند که گفت‌وگو و مصاحبه بهتر است، برای همین از جنگ منصرف شدند و از آنجا که این حادثه در رجب الحرام در بازار عکاظ رخ داده بود به حادثه فجار معروف شد.
(3) فجار دوم: این درگیری بین قریش و بنی هوازن رخ داد و علّت آن این بود که جمعی از جوانان قریش به زنی از بنی هوازن تعرّض کرده بودند. به دنبال آن جنگی در میانشان درگرفت و خون‌های کمی هم ریخته شد. در این زمان (پدر ابو سفیان) حرب بن امیة بن عبد شمس بر قریش ریاست می‌کرد. او دیه خسارات را پرداخت و صلح برقرار شد.
(4) فجار سوم: این درگیری هم بین کنانه و هوازن رخ داد و علّت آن این بود که مردی از کنانه، دیه مردی از هوازن را بر گردن داشت و به خاطر فقر و نداری، نتوانسته بود که آن را ادا کند.
پس از آنکه آنها در بازار عکاظ حاضر شده بودند، صاحب دیه، که از هوازن بود، بنی کنانه را به خاطر عدم پرداخت دیه سرزنش کرد. در این حال مرد کنانی او را مورد ضرب و شتم قرار داد و پس از آن بلافاصله افراد آماده جنگ شدند، امّا مذاکره و گفت‌وگو را آسان‌تر دیدند و بنی کنانه دیه را پرداختند و با هم صلح کردند.
(5) فجار چهارم: این درگیری بین کنانه و قریش و بین هوازن و قیس عیلان رخ داد و علّت آن این بود که نعمان بن منذر، پادشاه حیره هر ساله مقداری پارچه و عطر را به بازار عکاظ می‌فرستاد تا در آنجا به فروش برسد. سپس با پول آن مقداری از پوست‌های طائف را خریداری می‌کردند «1» و هیچ یک از عرب‌ها مزاحم فعّالیّت‌های تجارتی وی نمی‌شدند تا

خودش! مورد پذیرش خرد نیست، و برای تفصیل بیشتر به کتاب الصحیح، سید جعفر مرتضی، ج 1، 136- 144 مراجعه کنید.
(1). الأغانی، ج 19، ص 74- 80.

این که نعمان فردی از قیسی‌ها را به قتل می‌رساند و بعد از آن بلعاء بن قیس مزاحم کاروان تجارتی نعمان می‌شد.
(1) در این میان برّاض بن قیس کنانی در مکه و در پناه حرب بن امیة بن عبد شمس بود. او در یک درگیری به مردی از هذیل حمله کرد و او را کشت. پس از آن، حرب بن امیه او را از پناه خودش خارج کرد و او نزد نعمان بن منذر رفت. در این حال عروة الرّحال از قبیله هوازن هم آنجا بود و نعمان به آنها گفت: کدام یک از شما سرپرستی قافله‌های تجارتی مرا به عهده می‌گیرد؟ عروة الرّحال این کار را پذیرفت و برّاض که از این کار بازمانده بود به دشمنی با عروه پرداخت.
پس از آن که عروه آماده شد تا با قافله حرکت کند «1»، برّاض کنانی به وی گفت: آیا این کاروان تجارتی را به بنی کنانه هم عرضه می‌کنی؟ او گفت: بله: بر همه مردم عرضه می‌کنم!
(2) پس عروة الرّحال حرکت کرد و برّاض هم به دنبالش راه افتاد و منتظر فرصتی بود تا به وی صدمه بزند تا این که شبی عروه در وادی تیمن در بالای نجد «2» یا در أواره که نزدیک به تیمن از جانب فدک می‌باشد، فرود آمد. در آن به شب‌نشینی و میگساری پرداخت و بعد از آن خوابید. پس از آن برّاض کنانی به بالای بسترش رفت تا او را به قتل برساند. عروه از او عذر خواهی نمود و خواهش کرد که او را به قتل نرساند، اما برّاض به التماس‌هایش گوش نکرد و او را در ماه حرام رجب «3» به قتل رسانید «4» و برای همین این قتل، فجار نامیده شد.
(3) در این ماه حرام قریش و کنانه در عکاظ حضور داشتند و هوازن هم آنجا بودند. در این حال فردی پیش قریشی‌ها آمد و گفت: برّاض کنانی، عروة الرّحال هوازنی را به قتل رسانده است! کنانه و قریش به آرامی آنجا را ترک کردند به طوری که هوازن متوجه نشد. تا این که خبر قتل به هوازن رسید و آنها به تعقیب قریش پرداختند و قبل از ورودشان به حرم به آنها رسیدند. در آنجا به جنگ پرداختند تا این که شب فرا رسید و بعد از آن، روزها به مقابله با همدیگر می‌پرداختند. هر کدام از قبایل قریش و کنانه و هوازن و قیس رئیسی داشتند (4) و ابن

_____
(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 15.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 196.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 15.
(4). الأغانی، ج 19، ص 75.

اسحاق می‌گوید: فرمانده قریش و کنانه، حرب بن امیه بن عبد شمس بود.

«1» آنها در ماه رجب به جنگ پرداختند، در حالی که در این ماه نمی‌بایست خونی ریخته شود، برای همین این جنگ را فجار نامیدند، زیرا در ماه حرام به فسق و فجور پرداخته بودند.
(1) اما در مورد بنی هاشم روایت شده است که ابو طالب به آنها گفت: این کار ظلم و عداوت و قطع رحم و بی‌حرمتی به ماه حرام است. من و هیچ یک از بنی هاشم در آن حاضر نمی‌شویم.
حرب بن امیه و عبد الله بن جدعان تمیمی گفتند: در کاری که بنی هاشم در آن غایب باشند، شرکت نمی‌کنیم، لذا زبیر بن عبد المطلب و عده کمی از بنی هاشم را به اکراه با خویش همراه ساختند.
آنها به ابو طالب گفتند: ای پسر کسی که به پرندگان غذا می‌داد و حجاج را سیراب می‌کرد! ما را تنها مگذار؛ زیرا ما پیروزی و غلبه را در سایه حضور تو می‌بینیم. او گفت: از ظلم و عداوت و قطع رحم و بهتان اجتناب ورزید تا در کنارتان باشم.
گفتند: قبول است. پس او در جنگ حاضر شد تا این که به پیروزی رسیدند.
گفته شده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز به همراه عمویش در جنگ حاضر شده بود و به هنگام حضور وی بنی کنانه، قیس را شکست داد و آنها به برکت حضور ابو طالب پی بردند.
از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: در حالی که طفلی بیش نبودم فجار را به همراه عمویم درک کردم.
(2) بعضی روایت کرده‌اند: او در حالی که بیست‌ساله بوده، فجار را شاهد بوده است و به أبا براء ملاعب الأسنة ضربه‌ای زده و او را از اسبش انداخته و فتح و پیروزی به خاطر او حاصل شده است. «2»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 196- 198.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، 115- 116. قبل از این نقل گفته است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در هفده سالگی فجار را شاهد بوده است.
و ابن هشام می‌نویسد: ابو عبیده نحوی از ابی عمرو بن علاء برایم روایت کرده است که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به چهارده یا پانزده سالگی رسید، جنگ بین قریش و کنانه و بین قیس عیلان شروع شد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مقداری از جنگ را شاهد بوده است و آن هنگامی بوده که به همراه عموهایش خارج می‌شده است و خود حضرت می‌فرمود: «من تیرهای دشمنان را برای عموهایم جمع می‌کردم.»
ابن اسحاق می‌گوید: جنگ فجار شعله‌ور گردید در حالی که رسول الله بیست‌ساله بود و آن را روز فجار
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:258
(1)

کلینی در اصول کافی می‌نویسد: «امیر المؤمنین علیه السّلام در سال سی‌ام عام الفیل متولد شد.» «1»
شریف رضی در خصائص الائمة می‌نویسد: «حضرت علی علیه السّلام در سیزدهم رجب سال سی‌ام عام الفیل در بیت الحرام متولد شد.» «2»
(2) استاد او شیخ مفید در الارشاد می‌نویسد: «حضرت علی علیه السّلام در روز جمعه، سیزدهم ماه رجب سال سی‌ام عام الفیل در مکه و در بیت الحرام متولد شد و هیچ مولودی قبل یا بعد از او در بیت اللّه تعالی به دنیا نیامده است و این به خاطر اکرام آن حضرت و تعظیم مقام او از سوی

نامیدند، زیرا افراد کنانه و قیس عیلان بسیاری از حرام‌ها را حلال کرده بودند. (سیره ابن هشام، ج 1، ص 195- 198).
برای همین در سیره حلبیة (ج 1، ص 128) گفته است که علت جنگ در رجب الحرام پیش آمد، اما خود جنگ در شعبان به وقوع پیوست. و به این وسیله حضور ابو طالب و به همراهش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جنگ را توجیه کرده است.
لکن به نظر سید مرتضی این توجیه هیچ سند تاریخی ندارد. و لذا نمی‌توان بر آن تکیه کرد و برای همین در صحّت این داستان شک کرده است (الصحیح، ج 1، ص 95).
گفتنی است ابن اسحاق و طبری شرکت و حضور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در جنگ را نقل نکرده‌اند و تنها ابن هشام حضورش را به همراه عموهایش در جنگ روایت کرده است که در این حال پانزده‌ساله بوده است. یعقوبی هم فقط حضورش را در جنگ ذکر کرده و گفته است که در این زمان هفده‌ساله بوده است. سپس از دیگران نقل کرده است که حضرت در حالی که بیست‌ساله بوده، در این جنگ شرکت داشته است (یعقوبی، ج 2، ص 15).
مسعودی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در عام الفیل متولد شد و بین عام الفیل و سال فجار بیست سال فاصله بوده است (ج 2، ص 268) و می‌گوید: و در کتاب الأوسط اخبار پیمان‌ها و فجارهای- فتنه‌های- چهارگانه: فجار الرجل یا فجار بدر بن معشر و فجار القرد و فجار المرأة و فجار چهارم همان فجار برّاض بوده است که در آن جنگ رخ داد و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن حاضر شد (ج 2، ص 276) و اضافه می‌کند: آن حضرت جنگ فجار را در بیست و یک سالگی‌اش شاهد بوده است و این جنگ بین قریش و قیس عیلان به وقوع پیوست که در ابتدا

قیسی‌ها بر قریشی‌ها غلبه داشتند و پس از حضور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این جنگ، قریشی‌ها غالب شدند و در آن هنگام عبد الله بن جدعان تیمی فرماندهی قریش را بر عهده داشت و همین پیروزی قریش به برکت حضور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله، یکی از علائم نبوت آن حضرت علیه السّلام بوده است (ج 2، ص 286). و اختلاف در سن نبی اکرم به هنگام حضور در فجار به خاطر تعدد فجارها و وقوع تدریجی آنها در طی سال‌های متوالی و عدم تعیین حضور آن حضرت در فجار چهارم می‌باشد.
(1). اصول کافی، ج 1، ص 425 و بعد از آن آمده است: پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله سی سال زنده بود و در سال چهلم هجری در حالی که 63 ساله بود به شهادت رسید. آن‌گاه حدیثی را با اسناد به امام صادق علیه السّلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و امیر المؤمنین سی سال تفاوت سنی داشتند و گویا که او به همین خبر در مورد تاریخ ولادت حضرت علی علیه السّلام استناد کرده است.
(2). خصائص الائمه، ص 39.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:259
خداوند متعال بوده است.» «1» و هم چنین دو نفر از معاصرانش نیز این مطلب را ذکر کرده‌اند:
مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: «و ولادت آن حضرت در کعبه بوده است ...» «2» و دیگری، حسن بن محمد قمی می‌باشد که در کتاب تاریخ قم که آن را در سال 378 برای صاحب بن عباد تألیف کرده و در آن گفته است: «آن حضرت در سال سی‌ام عام الفیل و بنا به روایتی در سال بیست و هشتم عامل الفیل در کعبه متولد شده است.» «3»
(1) شیخ طوسی مصدر قول اخیر را در کتاب مصباح المتهجد آشکار می‌کند و می‌گوید: «از عتّاب بن أسید نقل شده که حضرت علی علیه السّلام در هنگامی متولد شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله 28 ساله بود و دوازده سال قبل از بعثتش بود و به همین ترتیب از ابن عباس هم نقل شده است.» «4»
(2) فتّال نیشابوری در روضة الواعظین از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند که از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد ولادت علی بن ابی طالب علیه السّلام سؤال کردم و آن حضرت فرمود: «هرآینه از من در مورد بهترین مولود سؤال کردی که شبیه عیسی علیه السّلام متولد شد. در زمان ما مرد عابد و زاهدی به نام «مبرم بن رعیب بن شقیان» وجود داشت که دویست و هفتاد سال خدا را عبادت کرده بود و در این مدت حاجتی از خدا نخواسته بود. پس خداوند ابو طالب را به سوی او فرستاد و

هنگامی که مبرم او را دید از جایش بلند شد و سرش را بوسید و او را در مقابل خود نشاند. سپس از او سؤال کرد: تو چه کسی هستی؟ گفت: مردی از تهامه هستم. سؤال کرد:
از کدام طایفه تهامی هستی؟ گفت: از بنی هاشم.
(3) در این حال آن عابد برای دومین بار سر ابو طالب را بوسید و گفت: ای مرد! همانا خدای متعال به من الهامی کرده است. ابو طالب گفت: چه الهامی؟ گفت: فرزندی از تو متولد می‌شود که او ولیّ خداوند عزّ و جلّ می‌باشد.
پس در شبی که علی علیه السّلام متولد شد، زمین به نور وجودش روشن شد و در این حال ابو طالب از خانه خارج شده بود و می‌گفت: ای مردم! ولیّ خدای عزّ و جلّ در کعبه متولد شد.» «5»

_____

(1). الارشاد، ج 1، ص 5 و مسار الشیعة، ص 51 و المقنعة، ص 461.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 348 و علل الشرایع از علی بن ابراهیم قمی و بحار الانوار، ج 99، ص 370.
(3). از ترجمه فارسی که حسن بن علی قمی که آن را در سال 865 برای وزیر فخر الدین ترجمه کرد، ص 191، چاپ سال 1353 ه.
(4). مصباح المتهجد، ص 560.
(5). روضة الواعظین، ص 96.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:260
(1) این حدیث را ابن شهر آشوب در مناقب «1» و گنجی شافعی (ت 458 ه) در کتاب کفایة الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب به صورت مسند نقل کرده‌اند. «2»
مغازلی در مناقب به صورت مرفوع از علی بن حسین علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «ما نزد حسین علیه السّلام بودیم که زنی پیش آمد و گفت: من زبده دختر قریبه فرزند عجلان از بنی ساعده هستم. پس به او گفتم: آیا چیزی داری که برای ما نقل کنی؟
گفت: آری به خدا، أمّ عماره ساعدی برای من نقل کرد: روزی در میان زنان عرب بودم به ناگاه ابو طالب را دیدم که بسیار ناراحت و محزون بود. به او گفتم: تو را چه شده است؟ گفت:
فاطمه بنت اسد درد زایمان دارد.
(2) سپس دست او را گرفت و به سوی کعبه آورد و به او گفت: به نام خدا در اینجا بنشین.» «3»
ابن صباغ مالکی با سندی از موسی بن جعفر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «روزی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مسجد الحرام وارد شد و ابو طالب را دید که محزون و غمگین است. به او گفت: ای عمو، چه شده

است که تو را غمگین می‌بینم؟ گفت: فاطمه به درد زایمان مبتلا شده است.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دست ابو طالب را گرفت و با هم نزد فاطمه رفتند و او را به سوی کعبه آوردند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به داخل کعبه برد و گفت: به نام خدای تعالی در اینجا بنشین، همانا سزاوار است که این مولود مکرم در این مکان مقدّس به دنیا بیاید.» «4»
(3) صدوق در الأمالی و علل الشرائع و معانی الاخبار با سندی از ابی حمزه ثمالی، ثابت بن دینار از سعید بن جبیر روایت کرده است که گفت: یزید بن قعنب گفت: «با عباس بن عبد المطلب و عدّه‌ای از بنی عبد العزّی در کنار بیت الله الحرام نشسته بودم. در این حال فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین که ماه نهم حاملگی‌اش را می‌گذراند و به درد زایمان مبتلا شده بود، به کنار کعبه آمد و گفت: «خدایا من به تو و به تمام رسولان و کتاب‌های تو ایمان دارم و من سخنان جدم، ابراهیم خلیل را تصدیق می‌کنم. او همان کسی است که بیت العتیق را بنا نهاده

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 358.
(2). کفایة الطالب، ص 260.
(3). مناقب ابن مغازلی مالکی و هم چنین روایت را ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه از وی نقل کرده است، ص 14 و ابن بطریق حلی از علمای قرن ششم هم آن را با اسناد به علی بن حسین علیه السّلام از وی نقل کرده است و همین طور در کتاب: علی ولید الکعبه، ص 47، آمده است.
(4). الفصول المهمة، ص 14.

است. تو را به حق کسی که این خانه را بنا کرده و تو را به حق مولودی که در رحم دارم، قسم می‌دهم که این ولادت را بر من آسان گردان.
پس دیدیم که پشت دیوار کعبه از هم شکافته شد و فاطمه در آن وارد شده و از نظرها غایب گردید و دیوار به حالت اولیه خود برگشت. پس تلاش کردیم که قفل در را باز کنیم، اما باز نشد و دانستیم که این حادثه از مقدّرات الهی است.» «1»
(1) همین روایت را شیخ طوسی در امالی با سندی از امام صادق علیه السّلام از پدرانش نقل کرده است: «عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب در میانه گروهی از بنی هاشم و عبد العزی در کنار بیت الله الحرام نشسته بودند. در این هنگام ناگهان فاطمه بنت اسد که به امیر المؤمنین علیه السّلام حامله بود، وارد شد و در حالی که درد زایمان داشت، در کنار

دیوار کعبه ایستاد و رویش را به سوی آسمان نمود و دعا کرد ... پس از آن که دعا کرد، دیدیم که پشت کعبه از هم شکافته شد و فاطمه در آن داخل شد. سپس شکاف به هم آمده و به اذن الهی التیام یافت ...
فاطمه سه روز در کعبه باقی ماند و تمام اهل مکه در مورد این اتفاق صحبت می‌کردند.
پس از سه روز دیوار کعبه از همان موضعی که شکافته شده بود، بازشد و فاطمه در حالی که علی در بغلش بود از آن خارج شد.» «2»
(2) فتّال نیشابوری در روضة الواعظین خبری را به صورت مختصر از علی بن حسین علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «فاطمه بنت اسد به هنگامی که مشغول طواف کعبه بود به درد زایمان مبتلا شد. پس داخل کعبه گردید و امیر المؤمنین را در آن به دنیا آورد.» «3»
و در خبر موسی بن جعفر علیه السّلام آمده است: «پس علی در کعبه متولد شد در حالی که پاک و پاکیزه و بدون آلودگی بود، او ختنه شده به دنیا آمد و نافش هم بریده شده بود و صورتش همانند خورشید می‌درخشید. سپس ابو طالب او را علی نامید و پیامبر او را به سوی خانه آورد.» «4»
(3) عبد المسیح انطاکی، صاحب امتیاز مجله العمران مصری در مورد سال ولادت آن حضرت

_____

(1). امالی صدوق، ص 114 و علل الشرایع، ج 1، ص 164 و معانی الاخبار، ص 62.
(2). أمالی شیخ طوسی، ص 706 به سه طریق و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 359 این حدیث را به صورت مختصر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است.
(3). روضة الواعظین، ص 100.
(4). الفصول المهمة، ص 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:262
می‌گوید: «سال ولادت علی علیه السّلام سال مبارکی بود که از آن سال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله صداهایی را از سنگ‌ها و درختان و آسمان می‌شنید و پرده از جلوی چشمانش کنار رفت و نورها و اشخاص را می‌دید و از این سال شروع به شب‌زنده‌داری و گوشه‌گیری از مردم و تنها ماندن در غار حراء کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از این سال به خوبی یاد می‌کرد و به خاطر ولادت مولایمان علی علیه السّلام آن را سال خیر و برکت می‌نامید.»
هنگامی که بشارت ولادت مرتضی را به مصطفی صلّی اللّه علیه و آله دادند، گفت:

«هرآینه در این شب مولودی پا به عرصه هستی گذاشت که به واسطه او درهای نعمت و رحمت بر ما باز می‌شود» و این سخن وی از اوّلین نشانه‌های نبوّتش بود؛ زیرا علی مرتضی علیه السّلام از یاران و حامیان وی بود و به وسیله او غم از چهره‌اش زدوده می‌شد و با شمشیرش پایه‌های اسلام محکم شد و قوانین آن به اجرا درآمد.» «1»
(1)

فجار در ماه شوال به پایان رسید. و پیمان با فضیلت «حلف الفضول» در ذی القعده بسته شد. «2»
(2) یعقوبی می‌گوید: «علّت پیمان فضیلت این بود که قریشی‌ها پیمان‌های زیادی را بر اساس جوانمردی و مردانگی به وجود آورده بودند: از جمله آنها پیمان مطیّبون بود که بنی عبد مناف و بنی أسد و بنی تیم و بنی حارث بن فهر در آن شرکت داشتند و پیمان بسته بودند که کعبه را تسلیم نکنند تا مادامی‌که حراء و ثبیر (دو کوه) و مادامی‌که آب دریا باقی است. عاتکه یا بیضا، دختر عبد المطلّب ظرفی از روغن معطّری را تهیه کرد که دست‌هایشان را در آن فرو می‌بردند و برای همین مطیّبون (عطرمالیده‌ها) نامیده شدند.

_____

(1). مجله العمران مصری، چنان که در کتاب علی ولید الکعبه، ص 61 آمده، ولی شماره و سال انتشار مجلّه را مشخص نکرده است. این روزنامه‌نگار مصری، عبد المسیح انطاکی در اینجا به شرح قصیده العلویة المبارکة پرداخته است. این قصیده محتوی پنج هزار بیت شعر در مورد زندگی امیر المؤمنین علیه السّلام است، و اگر چه سندی را نقل نمی‌کند، ولی مطالب ارائه شده در این اشعار مورد تأیید اخبار معتبر می‌باشد.
و آنچه که در مورد تاریخ ولادتش معتبر می‌باشد این است که آن حضرت به هنگام بعثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله ده‌ساله بوده است و بنا به آنچه که شیخ طوسی از ابن عیاش و ابن غیاث نقل کرده، آن حضرت به هنگام بعثت دوازده‌ساله و حد اکثر سیزده‌ساله بوده است و به هنگام دعوت عمومی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در پانزده سالگی یا شانزده سالگی از عمرش بوده است.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 270.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:263
(1) لعقة که از بنی عبد الدار و بنی مخزوم و بنی جمح و بنی سهم و بنی عدیّ تشکیل شده بود.
آنها پیمان بسته بودند بر این که از هم دیگر حمایت کنند و دشمنان را از هم دیگر دفع نمایند و برای پیمان بستن، گاوی را ذبح کردند و دست‌های خویش را به خون آن آغشته کردند و برای همین «لعقة الدم» (به خون آغشته‌ها) یا «أحلاف» (هم‌پیمانان) نامیده شدند.
قریشی‌های هم پیمان در حرم به حمایت از افراد غریبی که عشیره و خویشاوندی نداشتند، می‌پرداختند. در این میان مردی از بنی أسد بن

خزیمه کالاهایی را برای فروش آورده بود و مردی از بنی سهم «1» آن را از وی خریده بود، اما از پرداخت پول آن خودداری می‌کرد.
او به گفت‌وگو با قریشی‌ها پرداخت و از آنها درخواست کرد که او را در گرفتن حقش، یاری کنند، امّا هیچ کدام اقدام به گرفتن حق وی نکردند، پس این مرد أسدی به بالای کوه ابو قبیس رفت و فریاد زد:
یا آل فهر لمظلوم بضاعته‌ببطن مکة نائی الاهل و النفر
ان الحرام لمن تمّت کرامته‌و لا حرام لثوب الفاجر الغدر ای خاندان فهر به یاری مظلوم بشتابید که اموالش را در مکه برده‌اند و تنها و غریب است و یاوری ندارد. همانا اینجا برای کسی حرام و أمن است که کریم و با شرف باشد و برای شخص فاجر و حیله‌گر جایگاه امن و حرام نمی‌باشد.
(2) گفته شده است که آن مرد، قیس بن شیبة سلمی بوده است که کالاهایی را از ابی خلف جمحی خریده و پولش را نداده است و او هم این شعر را گفته است. و گفته شده است که در ادامه‌اش هم گفته:
یا آل قصیّ کیف هذا فی الحرام‌و حرمة البیت و أخلاق الکرم
اظلم، لا یمنع منّی من ظلم. «2»
_____
(1). بلاذری در أنساب الاشراف، ج 2، ص 12 و هم چنین مسعودی تصریح کرده‌اند که این شخص عاص بن وائل سهمی یا همان عمرو بن العاص بوده است و شاید که راویان تقیه کرده‌اند و اسمش را به صراحت نیاورده‌اند و ابن ابی الحدید هم این قصه را از زبیر بن بکار نقل می‌کند (ج 15، ص 25) و شعری را هم در پایان روایت می‌کند:
هل منصف من بین سهم فمرتجع‌ما غیّبوا، ام حلان مال معتمر. آیا شخصی باانصافی از بنی سهم هست که مال مرا به من بازگرداند یا این که مال کسی که به عمره می‌آید، حلال است.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 17.

ای خاندان قصیّ، چگونه این ظلم بر من در حرم انجام می‌شود در حالی که باید حرمت بیت را نگه داشت و پایبند به اخلاق و کرم بود. آیا مورد ظلم قرار بگیرم و کسی نباشد که این ظلم را از من دفع کند؟
(1) پس از آن، اوّلین کسی که در این مورد اقدام کرد، زبیر بن عبد المطلّب بود. او در میان قبایل قریش رفت و آمد نمود تا این که عده‌ای از آنها در دار الندوة جمع شدند که عبارت بودند از: بنی هاشم، بنی مطلّب، بنی زهره، بنی تیم و بنی حارث بن فهر. آنها قرار گذاشتند حق مظلوم را از ظالم بگیرند. آن‌گاه به خانه عبد الله بن جدعان رفتند و در آنجا پیمان بستند و زبیر بن عبد المطلّب در این باره گفت:
حلفت لنعقدن حلفا علیهم‌و ان کنّا جمیعا اهل دار
نسمّیه الفضول اذا عقدنایعزّ به الغریب لدی الجوار

و یعلم من حوالی البیت أنّاایاة الضّیم نهجر کل عار «1» قسم خوردیم که پیمان علیه اهل حرم ببندیم اگر چه همه ما اهل آن هستیم.
این پیمان خود را حلف الفضول می‌نامیم که هر غریبی در مکه به وسیله آن عزیز بشود. و تمام کسانی که در اطراف بیت الحرام هستند می‌دانند که ما از ظلم ابا داریم و از هر ننگ و عاری دوری می‌کنیم.
آن‌گاه حق آن تاجر غریب را از عاص بن وائل سهمی قریشی گرفتند. «2»
(2) ابن اسحاق با سندی از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که آن حضرت می‌فرمود: «در منزل عبد الله بن جدعان در پیمانی شرکت کردم که حاضر نیستم در مقابل آن شترهای سرخ مو داشته باشم و اگر در اسلام نیز به چنین پیمانی دعوت می‌شدم، اجابت می‌کردم.» «3»

_____

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 271 و الطبقات الکبری، ج 1، ص 129.
(2). البدایة و النهایة، ج 2، ص 292 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 132 و سیره دحلان، ج 1، ص 53.
(3). سیره ابن هشام، ج 1، ص 141 و انساب الاشراف، ج 2، ص 12- 15 به پنج طریق و با الفاظی نزدیک به هم.
و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 17 و البدایة و النهایة، ج 2، ص 293 و تاریخ الخمیس، ج 1، ص 261 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 131 و السیرة النبویّه از دحلان، ج 1، ص 53. و بلاذری نقل می‌کند که مرد تاجری از خثعم وارد مکه شد و دخترش به نام قتول نیز به همراهش بود در این میان مردی به نام نبیه بن حجاج سهمی دخترش را تصاحب کرد و او را با زور به خانه برد! پس پدرش را به اعضای حلف الفضول راهنمایی کردند و آنها به کمک وی آمدند و دخترش را از نبیه پس گرفتند و به او برگرداندند «انساب الأشراف، ج 2، ص 14».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:265
(1) سپس روایت می‌کند که حسین بن علی علیه السّلام و ولید بن عتبة بن ابی سفیان- که از طرف عمویش معاویة بن ابی سفیان در آن زمان حکومت مدینه را در دست داشت- بر سرزمینی در ذی المروة- روستایی در وادی القری- اختلاف داشتند و ولید از دادن حق حسین علیه السّلام خودداری می‌کرد. پس حسین علیه السّلام به او گفت: باید که حق مرا بدهی و الّا به خدا قسم که شمشیرم را برمی‌دارم و به مسجد رسول الله می‌روم و مردم را به حلف الفضول دعوت می‌کنم.
در این هنگام عبد الله بن زبیر نزد ولید بود. او گفت: به خدا قسم می‌خورم که اگر به حلف الفضول دعوت کند، با او همراه می‌شوم تا حقش را بگیرد یا این که همگی کشته شویم!
این خبر به مسور بن مخرمة بن نوفل زهری رسید و او نیز چنین سخنانی

گفت! و همین خبر به عبد الرحمن بن عثمان تیمی رسید و او نیز همین سخنان را گفت!
وقتی این خبر به ولید بن عتبه رسید، حق حسین علیه السّلام را داد و او را راضی کرد. «1»
(2) سپس روایت می‌کند که محمد بن جبیر بن مطعم عدوی- که از آگاه‌ترین مردم نسبت به قریش بود- نزد عبد الملک بن مروان آمد. سپس عبد الملک به وی گفت: ای ابو سعید آیا ما و شما- یعنی بنی عبد شمس و بنی نوفل بن عبد مناف- در حلف الفضول نبوده‌ایم؟
گفت: تو از من آگاه‌تر هستی. عبد الملک گفت: ای ابو سعید حقیقت موضوع را به من بگو.
گفت: نه به خدا، ما و شما در آن نبوده‌ایم. عبد الملک گفت: راست گفتی. «2»
(3) ابو هلال عسکری همان خبری را که ابن اسحاق در مورد اختلاف امام حسین علیه السّلام و ولید بن عتبه بر سر زمینی در ذی مروة ذکر کرده است به صورت دیگری نقل می‌کند و می‌گوید:
حسین علیه السّلام و معاویه بر سر زمینی با هم اختلاف داشتند. پس حسین علیه السّلام به ابن زبیر گفت: او را در میان سه چیز مخیّر کن که چهارمی‌اش جنگ مسلحانه است: اول این که تو یا ابن عمر را به عنوان داور بین من و خود برگزینند. یا این که این زمین را از من بخرد و سومین راه حل این است که اقرار به حقّ من بکند و سپس از من بخواهد که حقّم را به او ببخشم. پس اگر از قبول اینها سربازبزند، قسم به آن کسی که جانم در دست او است، مردم را به حلف الفضول دعوت می‌کنم. «3»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 142 و أنساب الاشراف، ج 2، ص 14 و البدایة و النهایة، ج 2، ص 293 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 132 و السیرة النبویة از دحلان، ج 1، ص 53 و الکامل از ابن اثیر، ج 2، ص 42.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 143 و بلاذری در انساب الاشراف، ج 2، ص 14 از واقدی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج 15، ص 227 از زبیر بن بکار.
(3). الاوائل، ج 1، ص 73- 74.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:266
پاسخ‌گویی ابن زبیر به دعوت امام حسین علیه السّلام در مورد حلف الفضول بدین معنا نیست که او در این کارش مخلص و وفادار بوده، بلکه او به معاویه و دست‌نشانده‌اش نزدیک‌تر بوده است و این ادعا و امثال آن را برای عزیزتر کردن خودش مطرح می‌کرد.
(1) در روایت ابی الفرج آمده است: معاویه به مدینه آمد و امام حسین

علیه السّلام به دیدارش نرفت.
معاویه آزردگی‌اش را از اظهار کرد و ابن زبیر او را به سخت‌گیری بیشتر با حسین علیه السّلام تشویق کرد! امّا معاویه به او اعتنایی نکرد. به دنبال آن ابن زبیر به او گفت: به خدا قسم که من و او با پیمان حلف الفضول علیه تو متحد می‌شویم و معاویه به او گفت: تو کجا و حلف الفضول کجا؟! «1»
(2) از ورود محمد بن جبیر بن مطعم بر عبد الملک بن مروان و سؤال عبد الملک از وی در مورد دخول بنی عبد شمس در پیمان حلف الفضول فهمیده می‌شود که بنی امیه در صدد بوده‌اند که خود را از شرکت کنندگان در حلف الفضول بدانند، از این رو به دستور ایشان ابو هریرة روایت کرده است: «بنی امیه در حلف الفضول بوده‌اند و ابو سفیان به همراه عباس بن المطلب مردم را بدان دعوت می‌کرده است.» و شاید که عباس را در کنار ابو سفیان قرار داده‌اند تا از تهمت جعلی بودن خبر مصون بمانند. اگر چه کسی از ابو هریره در این امر پیروی نکرده است و بلکه بسیاری از مورّخان آن را انکار کرده‌اند. «2»
بسیاری از مورخان گفته‌اند که علّت تشکیل حلف الفضول این بوده است که عاص بن وائل سهمی به تاجر غریبی ظلم نمود و حق او را ضایع کرد. و گفته شده است که بنی سهم و بنی عبد شمس از هم‌پیمانان «لعقه الدّم» بودند و در این صورت دخول ابو سفیان در حلف الفضول و دعوت مردم به آن بر خلاف پیمان «لعقة الدم» بوده و کسی قائل به این نشده است.
(3) ابن اسحاق از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «هر عهد و پیمانی که در جاهلیت بوده است، اسلام آن را شدیدتر نموده است.» «3»
(4) ابن منظور این حدیث را در لسان العرب روایت کرده و گفته است: منظور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). الأغانی، ج 8، ص 108.
(2). السنن الکبری، بیهقی؛ البدایة و النهایة، ج 2، ص 291؛ السیرة الحلبیة، ج 1، ص 131 و السیرة النبویة، دحلان، ج 1، ص 53.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 140 و از ترمذی، ج 4، ص 146 و فتح الباری، ج 8، ص 173 و المصنف از حافظ عبد الرزاق، ج 10، ص 370 و در حاشیه‌اش از مسلم و الدارمی روایت شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:267
پیمان بستن بر کارهای خیر و یاری حق بوده است و در این صورت این سخنش با حدیثی که گفته است: «هیچ پیمانی در اسلام قبول نیست»، قابل جمع است و منظور از این حدیث، نهی پیمان‌هایی بوده است که در جاهلیّت بر سر جنگ و غارت دیگران بسته می‌شده است.

گفته شده است که حدیث دوم که می‌گوید: «هیچ پیمانی در اسلام قبول نیست.» در زمان فتح مکه به وسیله رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شده و ناسخ حدیث اول است. «1»
شاید که مقتضیات بعد از فتح به گونه‌ای بوده است که امضای پیمانی را که جدّش، عبد المطلّب با جمعی از خزاعه بسته بود، شامل می‌شد.
(1) برای همین هنگامی که قریشی‌ها تعدادی از خزاعه را به قتل رساندند، آنها با استناد به پیمان خویش با عبد المطلب از نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله درخواست کمک کردند و فتح مکه با استناد به همین درخواست کمک و بر اساس پیمان خزاعة و عبد المطلب صورت گرفت.
همین دلالت می‌کند بر این که اسلام متناسب با مقتضیات عقل و فطرت انسانی می‌باشد و برای همین به تمام آنچه که با اهداف عالیه‌اش موافق باشد و خیر و صلاح بشریت را در پی داشته باشد، پاسخ مثبت می‌دهد. اسلام پیمان عبد المطلّب با خزاعه و حلف الفضول را امضا نموده است، زیرا دربردارنده فضل و عدالت می‌باشد. اگر پیمان‌های دیگری هم وجود داشت که با اهداف اسلام متناسب بود، آنها را نیز تأیید می‌کرد. امّا آنچه که به نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد لزوم پایبندی به تمام پیمان‌های جاهلیت نسبت داده‌اند، ادعایی خبیث و پوچ است که اهداف غیر اسلامی را دنبال می‌کند.
امّا شرکت در این پیمان‌ها عواملی داشته است که می‌توانیم به سه عامل آن اشاره کنیم:
أ- پاسخ گویی به ندای وجدان و انگیزه فطری و حکم عقل؛
ب- حفاظت از قداست مکه مکرّمه و کرامت اهل آن در میان اعراب؛
ج- دفاع از منافع و مصالح مادی‌اشان در قافله‌ها و کاروان‌های تجارتی و حفاظت از هیأت‌های اعراب که به سویشان می‌آیند.
(2)

از ائمه اهل بیت علیه السّلام نقل نشده که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله چوپانی کرده باشد مگر این که شیخ صدوق در علل الشرائع با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود:

---

(1). لسان العرب ماده حلف و از او در حاشیه سیره ابن هشام، ج 1، ص 140 نقل شده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:268

«خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آن که مدتی او را به چوپانی مشغول کرد تا رفتار با مردم را به او بیاموزد.» هم چنین از امام صادق علیه السّلام در همین کتاب نقل شده است که فرمود:

«همانا خداوند متعال از میان تمام کارها کشاورزی و چوپانی را برای پیامبرانش پسندیده است تا هیچ‌گاه از باران کراهتی نداشته باشند.» «1»

و این حدیث را مرحوم کلینی در فروع کافی چنین نقل کرده است: «همانا خداوند متعال روزی انبیایش را در زراعت و دامداری قرار داده است تا هیچ‌گاه از باران کراهتی نداشته باشند.» «2»

(1) همین را بخاری با سندی از ابی هریره از نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که می‌فرمود: خدا هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این که مدتی چوپانی کرده باشد. اصحابش گفتند: و آیا تو هم چوپانی کرده‌ای؟ فرمود: بله. گوسفندان اهل مکه را بر قراریط می‌چرانیدم». «3»

از آنجایی که خبر شامل جمله؛ برای اهل مکه، می‌باشد؛ بخاری این حدیث را در کتاب اجازه آورده است و برای همین «قراریط» را تفسیر کرده‌اند به این که اجزایی از درهم و دینار می‌باشد که نیازمندی‌های کم ارزش به وسیله آنها خریداری می‌شده!

(2) لکن در شرح حدیث در فتح الباری از ابراهیم حربی نقل شده است که می‌گفت: عرب‌ها چیزی به نام قراریط را نمی‌شناختند و این لفظ اسم مکانی در مکه می‌باشد. همین که در بعضی از روایات؛ «بر قراریط» و در بعضی دیگر «بر أجیاد» آمده است، دلیل بر این می‌باشد که قراریط و أجیاد اسم یک مکان واحد یا در کنار هم یا متداخل می‌باشد.

(3) این که گفته است: «علی قراریط»؛ بر قراریط، ضرری به این احتمال نمی‌رساند؛ زیرا این لفظ نام کوهی است و لذا حرف «علی» برای آن استعمال شده است و طریحی در المجمع از

---

(1). علل الشرایع، ص 46.

(2). فروع کافی، ج 1، ص 403. بدین مطلب اضافه می‌کنم آنچه را که طبری در تاریخش با سندی از محمد حنفیه از پدرش علی علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «شبی به یکی از غلامان قریش که به همراه من در بلندی‌ها مکه چوپانی می‌کرد، گفتم: مواظب گوسفندانم باش تا به مکه بروم و بیایم.» (طبری، ج 2، ص 279 و ابن ابی الحدید هم آن را به نقل از او در شرح نهج البلاغه آورده است). و اضافه می‌کنم آنچه را که طبرسی در اعلام الوری از علی بن ابراهیم قمیّ در کتابش آورده و گفته است: «گوسفندان ابو طالب را در کوه‌های مکه می‌چرانید». مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 43 و اعلام الوری، ج 1، ص 202 و در تفسیرش نیامده است.
(3). فتح الباری و در حاشیه آن قول بخاری آمده است، ج 4، ص 363 و از او در سیره حلبیه، ج 1، ص 125 و سیره دحلان، ج 1، ص 51 نقل قول شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:269
جوهری نقل می‌کند که گفت: «و اما قیراط که در حدیث به کار رفته، در تفسیرش آمده است که مثل کوه احد بوده است». در این صورت معنای حدیث این می‌باشد که آن حضرت علیه السّلام گوسفندان را بر کوه‌های أجیاد می‌چرانیده است و این نزدیک‌تر به واقع می‌باشد، زیرا چراندن گوسفندان در میان دره‌های شهر مکه طبعا مشکل بوده است.
(1) بعضی سعی کرده‌اند که برداشت بخاری از حدیث را توجیه کنند، چنان که در فتح الباری از بعضی نقل شده است: «در مکه جایی به این اسم وجود ندارد.» سید جعفر مرتضی عاملی این را ردّ کرده و گفته است: عدم شناخت چنین مکانی در این زمان مستلزم عدم معروفیتش در آن زمان نمی‌باشد. «1»
(2) بنابراین جای آن دارد که در مورد چوپانی وی برای دیگران، به شدت شکّ کنیم و قول بخاری از ابو هریره که گفته است: «برای اهل مکه» مورد اعتنا قرار نمی‌گیرد، زیرا بعضی دیگر نقل کرده‌اند که فرموده است: لأهلی؛ برای خانواده خودم.
اگر راوی این حدیث ابو هریره باشد، راهی برای تعیین اجاره رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به خودش برای اهل مکه باقی نمی‌ماند و به علاوه ابو هریره کسی است که اصلا نمی‌توان به او اعتماد کرد.
این در حالی است که یعقوبی و ابن کثیر از عمار بن یاسر نقل کرده‌اند که او فرمود: «هیچ‌گاه اجیر کسی نبوده است.» «2»
(3) در فتح الباری علّتی بی‌پایه برای چوپان بودن انبیا ذکر شده است و بعضی از نویسندگانی سیره از قبیل حلبی و زینی دحلان «3» از وی پیروی کرده‌اند. در حالی که این ادّعا با شأن انبیا و رسولان الهی و با قواعد

عقایدی موافقت ندارد. پس اگر چوپانی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صحیح باشد- که صحیح است- هیچ علتی نمی‌تواند داشته باشد مگر همان که در روایت شیخ صدوق از امام صادق علیه السّلام در کتاب علل الشرائع آمده است.
شاید بتوان آن تعلیل را، همان‌گونه که سید جعفر مرتضی به نقل از بعضی نقل کرده است، تفصیل داد و گفت: چوپانی به معنای قبول مسئولیت، جمعی متفرق است که این متناسب با

_____

(1). الصحیح، ج 1، ص 109.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 21 و البدایة و النهایة، ص 296.
(3). فتح الباری، ج 4، ص 364 و سیره دحلان، ج 1، ص 51 و سیره حلبیه، ج 1، ص 126 و در آن گفته است:
چوپانی گوسفندان بسیار سخت است، اگر کسی با این حیوان‌ها احساس رأفت و ملاطفت بکند و سپس مسئولیت انسان‌ها را به دست گیرد، تا حدی از خشونت طبیعی و ظلم غریزی مهذّب شده است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:270
مسئولیتی است که در آینده بر عهده پیامبر گذاشته می‌شود. این امری است که آمادگی و انگیزه شخص را برای خیرخواهی دیگران و تلاش برای سود و منفعت آنها زیاد می‌کند.
خداوند متعال به بالا بردن تحمّل و مسئولیت‌پذیری و ارتقای ملکات فاضله پیامبرش اهتمام می‌ورزد تا بتواند مسئولیتی بسیار بزرگ را بپذیرد، اما این کار را چنان که معلوم است، از راه‌های عادی و طبیعی انجام می‌دهد. «1» (1)

قطب راوندی در کتاب الخرائج و الجرائح از جابر نقل می‌کند که گفت: علّت ازدواج محمد با خدیجه این بود که ابو طالب به او گفت: ای محمد! می‌خواهم که برایت زن بگیرم، اما مالی ندارم که تو را یاری کنم و خدیجه از خویشاوندان ماست که هر ساله یکی از قریشیان به همراه اموال و غلامانش به تجارت می‌رود و پس از مراجعت مقداری از سود را برمی‌دارد. آیا تو می‌خواهی این کار را انجام دهی؟ فرمود: بله.
پس ابو طالب نزد خدیجه رفت و قضیه را با وی در میان گذاشت. خدیجه خوش‌حال شد و به غلامش میسره گفت: تو و تمام این اموال در اختیار محمد صلّی اللّه علیه و آله باشید.
(2) در آن سفر سود زیادی به دست آوردند و هنگام مراجعت میسره به او گفت: اگر زودتر به مکه بروی و خبر سود فراوانمان را به وی بدهی، برایت بهتر خواهد بود. پس محمد صلّی اللّه علیه و آله سوار بر اسبش شد و حرکت کرد.
در آن روز خدیجه به همراه عده‌ای از زنان در اتاقش نشسته بود که محمد صلّی اللّه علیه و آله از دور دیده شد. خدیجه به ابر بلندی که در بالای سر آن اسب سوار حرکت می‌کرد، نگاه کرد و گفت:
این سواره دارای مقام بزرگی است و کاش به خانه من می‌آمد! در حالی که او محمد صلّی اللّه علیه و آله بود و به خانه‌اش می‌آمد. سپس با پای برهنه جلوی خانه‌اش پیاده شد!
(3) پس از آن که میسره بازگشت به خدیجه گفت: از هیچ درخت و سنگی ردّ نمی‌شد مگر این که می‌گفت: السلام علیک یا رسول اللّه! و هنگامی که بحیرای ترسا او را مشاهده کرد که ابری بر بالای سرش حرکت کرده و بر او سایه می‌افکند، از ما پذیرایی کرد.
پس خدیجه گفت: ای محمد! برو و عمویت، ابو طالب را همین الآن به اینجا بیاور.

---

(1). الصحیح، ج 1، ص 110.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:271
سپس قاصدی را به سوی (پسر) «1» عمویش، ورقة بن نوفل بن اسد فرستاد و گفت: به او بگو که وقتی محمد پیش تو آمد، مرا به او تزویج کن.
پس از آن که ابو طالب آمد، خدیجه به او گفت: نزد عمو (زاده) ام بروید تا مرا به تزویج محمّد دربیاورد و من در این مورد با او سخن گفته‌ام.
پس آنها پیش عموزاده‌اش رفتند و ابو طالب خدیجه را از او خواستگاری

کرد. «2»
(1)

خواستگاری به وسیله ابو طالب

کلینی در فروع کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست با خدیجه ازدواج کند، ابو طالب به همراه خانواده‌اش و عده‌ای از قریش نزد ورقه فرزند نوفل، عمو عموزاده) خدیجه رفتند. آن‌گاه ابو طالب شروع به صحبت کرد و گفت: «حمد و سپاس خدای این خانه را، همان کسی ما را از ذریه ابراهیم و اسماعیل قرار داد، و ما را در حرم امنی فرود آورد و بر مردم برتری داد و به این سرزمین برکت و نعمت بخشید.
(2) اما این برادرزاده‌ام بر تمام مردان قریش برتری و رجحان دارد و با هیچ کس مقایسه نمی‌شود مگر این که وی بهتر از او است و در میان مردم کسی مانند او نیست. اگر چه از جهت مالی تهیدست است، اما مال، عاریه‌ای است که پایدار نمی‌ماند و سایه‌ای است که زایل می‌شود، او به خدیجه راغب و خدیجه هم به او راغب است و ما آمده‌ایم که با رضایت خدیجه، او را از شما خواستگاری کنیم و کابینش بر عهده من می‌باشد که اگر بخواهید پرداخت می‌کنم، و قسم به خدای این خانه که محمد دارای اقبالی بزرگ و دینی شایع و خردی بی‌کاستی است.»
سپس ابو طالب ساکت شد و عموزاده خدیجه شروع به سخن کرد، امّا به لکنت افتاد و از پاسخ ابو طالب بازماند و درماندگی او را فراگرفت و این در حالی بود که او از قریشیان به شمار می‌رفت. «3»

---

(1). در این کتاب و در کافی، ج 5، ص 375 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 129 آمده که ورقة عموی خدیجه بوده است و این صحیح نیست، زیرا ورقة پسر نوفل بن أسد و خدیجه هم دختر خویلد بن أسد بوده است، بنابراین آنها با هم پسر عمو و دختر عمو بوده‌اند.
(2). بحار الانوار، ج 16، ص 3- 4 به نقل از خرائج، ج 1، ص 140، با اندکی تصرف.
(3). بنابراین آنچه را که علامه مجلسی در بحار الانوار، ج 16، ص 19 به نقل از کازرونی در کتاب المنتقی از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:272
(1) پس خدیجه شروع به سخن کرد و گفت: ای (پسر) عمو، اگر چه تو در (غیابم) اولی به من هستی، امّا در موقع حضور اولی به من نیستی. ای محمد، هرآینه که من خودم را به تو تزویج کردم و کابین را از مال خودم می‌دهم. تو به عمویت بگو که ناقه‌ای را نحر کند و ولیمه بدهد و آن‌گاه بر خانواده‌ات وارد شو.

ابو طالب گفت: شاهد باشید که او محمد صلّی اللّه علیه و آله را پذیرفت کرد و مهریه را از مالش پرداخت. تاریخ تحقیقی اسلام ج1 272
خواستگاری به وسیله ابو طالب ..... ص : 271
ضی از قریش گفتند: عجیب است! کابین مرد را زنان می‌دهند؟!
ابو طالب خشمگین شد و از جایش برخاست و گفت: اگر مثل برادرزاده‌ام بودید، زنان شما را با بیشترین کابین طلب می‌کردند و اگر فردی مثل شما باشد حتی با کابین‌های بالا، زنان حاضر به ازدواج با او نیستند! آن‌گاه ابو طالب شتری را نحر کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر خانواده‌اش وارد شد.
(2)

شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه به صورت مرسل نقل کرده است:
به هنگام تزویج خدیجه دختر خویلد با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، ابو طالب او را از پدرش خواستگاری کرد و بعضی از مردم می‌گویند که او را از عمویش خواستگاری کرده است.
سپس خطبه را نقل کرده و گفته است: او را به نکاح خود درآورد و فردایش بر خانواده‌اش وارد شد و با نخستین دیدار، خدیجه به عبد الله بن محمّد صلّی اللّه علیه و آله حامله شد. «1»

_____

واقدی آورده است صحیح نیست. در آنجا آمده است: پس از آن که سخنان ابو طالب به پایان رسید، ورقة بن نوفل شروع به صحبت کرد و گفت: «حمد و سپاس خدایی را که ما را همان طوری که گفتی قرار داد و ما را به اوصافی که ذکر کردی، فضیلت و برتری بخشید و ما از پیشوایان و رهبران عرب هستیم و شما هم تمام این صفات را دارید. هیچ قومی فضیلت شما را انکار نمی‌کند و برتری و شرف شما را منکر نمی‌شود. ما مشتاق به وصلت و اتصال به شرافت شما هستیم. پس ای قریشیان، شاهد باشید که من خدیجه خویلد را با مهریه چهار صد دینار به تزویج محمد بن عبد الله درآوردم و آن‌گاه ورقه ساکت شد. و ابو طالب شروع به سخن کرد و گفت:
دوست داشتم که عموی خدیجه نیز سخن بگوید و آن‌گاه عمویش گفت: ای قریشیان! شاهد باشید که من خدیجه دختر خویلد را به نکاح محمد بن عبد الله درآوردم و همه بزرگان قریش بر این امر شاهد باشند. پس از آن خدیجه به کنیزهایش دستور داد که به رقص و پایکوبی بپردازند و گفت: ای محمد، به عمویت بگو که شتری قربانی کند و به مردم ولیمه بدهد! تو هم حرکت کن و خواب قیلوله را در کنار خانواده‌ات بگذران!
(1). بحار الانوار، از کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 397، حدیث 4398. و خطبه آن را طبرسی در إعلام
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:273
(1) ابن اسحاق در سیره‌اش می‌گوید: خدیجه دختر خویلد به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد که برای تجارت با اموالش به همراه غلامش میسر به شام برود. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پذیرفت به سوی شام حرکت کرد و پس از انجام معاملات به سوی مکّه بازگشت. پس از ورود به مکه میسره نزد خدیجه رفت و حادثه مربوط به راهب و سایه

انداختن دو فرشته بر سر محمد صلّی اللّه علیه و آله را برایش گزارش داد.
(2) پس از خبرهای میسره، خدیجه قاصدی را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و گفت: ای عمو زاده، من به خاطر خویشاوندی و امانت‌داری و خوش اخلاقی و راستگویی و مقام ارجمندی که در میان قومت داری، مایل به ازدواج با تو هستم. سپس خودش را بر وی پیشنهاد نمود.
پس از اظهار نظر خدیجه، رسول اللّه آن را برای عموهایش بازگو کرد و پس از آن عمویش، حمزة بن عبد المطلب به همراه وی نزد خویلد بن أسد رفت و از او خواستگاری کرد و او را به نکاح محمّد صلّی اللّه علیه و آله درآورد. «1»
قبلا گفتیم که ابو طالب اقدام به این کار کرد، و خطبه نکاح را خواند. او از حمزه بزرگ‌تر بود و سرپرستی محمد صلّی اللّه علیه و آله را به عهده داشت. هم چنین ابو طالب برادر مادری عبد الله نیز بود و پسرهای دیگر ابو طالب چنین نبودند و حمزه فقط دو یا چهار سال از محمد صلّی اللّه علیه و آله بزرگ‌تر بود و بنابراین جای آن نیست که گمان شود، حمزه با وجود ابو طالب عهده‌دار این امر باشد.
(3) ابن اسحاق تنها کسی است که قائل شده است به این که خویلد این ازدواج را سر و سامان داده است؛ اما جز ابن اسحاق قائل به این شده‌اند که خویلد در جنگ فجار کشته شده و یا در همان سال فوت کرده است. «2» کسی که خدیجه را به تزویج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درآورده، (پسر)

_____

الوری، ص 140 و ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1 ص 41- 42 به نقل از جوینی در السیرة از الحسن و واقدی و ابی صالح و عتبی و از ابن بطة در الابانة و از زمخشری در ربیع الابرار و در تفسیر کشاف و از خرگوشی در شرف المصطفی نقل شده و یعقوبی این خطبه را در تاریخش از عمار بن یاسر، ج 2، ص 20. و الاوائل، ج 1، ص 162 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 139 ذکر کرده‌اند.
(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 199- 201 و در سیره ابن هشام، آنچه را که حلبی در سیره‌اش ج 1، ص 138 از ابن اسحاق ذکر کرده است، وجود ندارد. وی آورده است: خدیجه گفت: ای محمد، آیا ازدواج نمی‌کنی؟ گفت: با چه کسی؟ گفت: با من. گفت: من چه تناسبی با تو دارم؟ در حالی که تو از ثروتمندان قریش و من از یتیمان قریش هستم! حال آن که اخبار معتبر با این خبر سازگار نیست.
(2). این خبر در طبقات ابن سعد، ج 1، 132- 133 به نقل از واقدی آمده

است. وی در آنجا گفته است: آنچه که نزد ما معیّن است و اهل علم آن را حفظ نموده‌اند این است که عروة بن زبیر از عایشه و از عکرمه از ابن عباس
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:274
عمویش ورقة بن نوفل بن اسد و یا عمویش عمرو بن أسد «1» و یا برادرش عمرو بن خویلد بن أسد بوده است، چنان که در الروض الانف و شرح المواهب آمده است.
(1)

پیشنهاد خدیجه به محمد صلّی اللّه علیه و آله

از روایت یعقوبی از عمار بن یاسر چنین فهمیده می‌شود که خبر سفر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با اموال خدیجه به شام و این که پس از صحبت‌های غلام خدیجه، وی شیفته نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شده و قاصدی را نزد پیامبر فرستاده و خودش را به وی پیشنهاد داده و در ازای مقداری از اموالش او را اجیر کرده و ... شایعه‌ای بیش نبوده است.
(2) عمار بن یاسر گوید: «من در مورد ازدواج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با خدیجه از همه آگاه‌تر هستم ...
آنچه مردم در مورد اجیر شدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای خدیجه نقل می‌کنند صحیح نیست و او هیچ وقت اجیر کسی نشد ... بلکه روزی بین صفا و مروه راه می‌رفتیم که خدیجه دختر خویلد و خواهرش هاله را دیدیم. پس از آن که خدیجه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دید، خواهرش هاله نزد من آمد و گفت: ای عمار! آیا همراه تو کاری با خدیجه دارد؟ گفتم: به خدا قسم که من نمی‌دانم.
نزد رسول اللّه رفتم و قضیه را برایش توضیح دادم. او فرمود: برگرد و با او قرار بگذار و به او وعده بده که روزی به دیدارش خواهیم رفت. من نیز همان کار را کردم.
پس از آن که روز تعیین شده فرا رسید، خدیجه قاصدی به سوی عمویش عمرو بن أسد فرستاد و لباسی را بر وی پوشانید و محاسنش را با روغن معطّر چرب کرد ...
(3) سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه عموهایش که ابو طالب در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد، آمدند. پس ابو طالب خطبه را خواند و گفت ... (سپس خطبه مذکور را روایت کرده و آنگاه گفته است): و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به نکاح خویش در آورد و بعد به دنبال انجام کارهای خویش رفتند. «2»

نقل کرده‌اند که عمویش عمرو بن اسد او را به ازدواج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آورده چون پدرش قبل از فجار فوت کرده بود و همین خبر را تاریخ طبری، ج 2، ص 282 و الکامل، ج 1، ص 25 نقل کرده‌اند و وفات پدر خدیجه را سال فجار دانسته‌اند و مجلسی آن را در بحار، ج 16، ص 19 به نقل از کازرونی در المنتقی به نقل از واقدی آورده است. و همین خبر را تاریخ یعقوبی در ج 2، ص 20 و تاریخ الخمیس، ج 1، ص 264 و سیره حلبیة، ج 1، ص 138 و کشف الغمّة، ج 2، ص 139 از کتاب معالم العترة النّبویه تألیف جنابذی حنبلی از ابن عباس آورده‌اند و طبرسی این

خبر را در إعلام الوری، ج 1، ص 274 مثل ابن اسحاق ذکر کرده و سپس گفته است:
و گفته شده است که عمویش عمرو بن اسد وی را تزویج کرده است.
(1). همان مدارک، پاورقی شماره 1.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 20 و البدایة و النهایة، ص 295. محقق بحار الانوار، مرحوم ربانی شیرازی در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:275
(1) با حفظ این مطالب باید گفت که لفظ اجیر کردن جز در سه خبر نیامده است:
اوّل: آنچه را که مرحوم صدوق در إکمال الدین به نقل از بکر بن عبد اللّه اشجعی از پدرانش نقل کرده است که همراهان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در سفر شام به ابی مویهب راهب گفتند: او یتیم ابو طالب و اجیر خدیجه می‌باشد. «1» و شاید که ابن شهر آشوب نیز در مناقب این خبر را از همین واسطه نقل کرده است. «2»
دوم: آنچه را که ابن شهر آشوب در مناقب بدان گرایش پیدا کرده و گفته است: «خدیجه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را برای تجارت اجیر کرده به این شرط که دو شتر یک‌ساله به وی بدهد و غلامش، میسره نیز وی را در سفر به شام همراهی کند «3» و این علاوه بر خبر سابق می‌باشد.
سوم: آنچه را که دولابی حنفی در الذریة الطاهرة با سندی از زهری نقل کرده و گفته است:
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بزرگ شد و به حدّ رشد رسید- و در این حال مال زیادی نداشت- خدیجه دختر خویلد او را برای سفر به بازار حباشه که در تهامه واقع بود، اجیر کرد و در کنار وی فرد دیگری از قریش را هم اجیر کرد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: هیچ‌گاه کسی را نسبت به اجیرش بهتر از خدیجه ندیدم. «4» این خبر را طبری در تاریخش به نقل از ابن سعد صاحب کتاب طبقات با استناد به زهری نقل کرده است، لکن او در ادامه روایت آورده است: «محمد بن سعد گفته است: تمام این اخبار مخلوط به جعل است» «5»
(2) اگر با خبر الخرائج از جابر، نوع معامله روشن نمی‌شود، زیرا که او می‌گوید: «افرادی برای خدیجه تجارت می‌کردند و در مقابل یک بار شتر از آنچه که می‌آوردند، می‌گرفتند». و این اعم از اجاره و وکالت و مضاربه است. (3) امّا آنچه که در تفسیر منسوب به امام حسن

حاشیه بحار، ج 16، ص 19 این خبر را نقل کرده و در نقد آن گفته است: «این خبر شاذ و غریب است و از طریق امامیه وارد نشده است و بلکه از

طریق غیر معتبر روایت شده است».
(1). إکمال الدین، ص 186.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 40.
(3). همان، ص 41.
(4). الذریة الطاهرة، ص 49 و إربلی هم آن را در کشف الغمّة، ج 2، ص 135- 136، از کتاب معالم العترة النبویة تألیف جنابذی حنبلی با سند خود از زهری روایت کرده است و طبرسی هم شبیه آن را در اعلام الوری، ج 1، ص 274 ذکر کرده است.
(5). تاریخ طبری، ج 3، ص 281- 282.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:276
عسکری علیه السّلام از پدرش امام هادی علیه السّلام آمده است به این مطلب تصریح شده و می‌گوید:
«رسول اللّه به صورت مضاربه برای خدیجه در شام به تجارت می‌پرداخت.» «1» هم چنین ابن اسحاق می‌گوید: خدیجه دختر خویلد زنی تاجر بود که صاحب مال و شرف به حساب می‌آمد. او افرادی را برای تجارت استخدام می‌کرد و به صورت مضاربه، مقداری از سود حاصل را به آنها می‌داد. «2»
بنابراین سفر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شام به این خاطر نبوده است که وی اجیر خدیجه بوده است بلکه به خاطر این بوده است که او قرار داد مضاربه داشته است.
(1) خلاصه سخن این است که روایت یعقوبی از عمار بن یاسر این را نفی می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اجیر کسی و حتی خدیجه شده باشد. چنان که این روایت چوپانی کردن وی برای مکّی‌ها را نفی می‌کند که از سوی ابو هریره ادعا شده بود.
البته، کار با فرهیختگی و نبوّت هیچ منافاتی ندارد و در هر زمینه‌ای که باشد، شأن و مقام انسان را پایین نمی‌آورد، بلکه اگر در راه معاش خانواده و فرزندان و در راه خیر مردم صورت گیرد، از بهترین عبادت‌ها به شمار می‌آید، اما تاریخ حضرت محمد از هنگام ولادتش به گونه‌ای است که حد اقل در مورد این روایات شک و تردید ایجاد می‌کند. او هنگامی که به سن بلوغ و به حدّ رشد رسید، با بهترین زنی که تاریخ آن را می‌شناسد، ازدواج کرد و در هنگام زندگی با جدّش و سپس عمویش از بهترین احترام‌ها و رسیدگی‌ها برخوردار بود.
(2) آنها شبانه روز در کنارش بودند و تمام سعی خویش را برای راحتی وی مبذول می‌داشتند.
آنها می‌دانستند که او در آینده تحولی عظیم در جهان ایجاد خواهد کرد و تاریخ بشریت را دگرگون خواهد نمود و برای همین از طواغیت عرب و

مدعیان وی می‌ترسیدند ... در این صورت چگونه ممکن است که وی به چوپانی برای مکی‌ها در مقابل دستمزدی ناچیز پرداخته

---

(1). تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام، ص 16 و در بحار الانوار، ج 17، ص 308.
(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 199 و طبری از او نقل کرده است، ج 2، ص 280 و جنابذی حنبلی از او در معالم العترة النبویة نقل کرده است، چنان که در کشف الغمّة، ج 2، ص 134 آمده است و مصحح در حاشیه سیره ابن هشام می‌گوید: مضاربه همان قرض دادن است. و امام خمینی رحمه اللّه در تحریر الوسیله، ج 1، ص 608 می‌گوید:
«مضاربه، قراض نامیده می‌شود و این عقدی است که بین دو نفر بر سر سرمایه یکی از آنها و کار دیگری منعقد می‌شود و در این صورت اگر سودی به دست آید بین آن دو تقسیم می‌شود.» و شاید که این امر بر مصحح، مشتبه شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:277
باشد و پس از آن به عنوان اجیر خدیجه به سفر شام رفته باشد؟! به خصوص با وجود روایت یعقوبی از عمار بن یاسر که می‌گوید: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله هیچ‌گاه اجیر کسی نبوده است و ازدواج آن حضرت با خدیجه نیز پس از منعقد شدن معامله‌ای در میان آنها نبوده است، بلکه خدیجه پس از آن که او را شخصی ایده‌آل یافت که می‌توانست در کنار او آرامش داشته باشد، رغبت خویش را در ازدواج با او اعلام کرد و این در حالی بود که (خدیجه) به چهل سالگی رسیده بود و اشراف قریش به طمع ثروتش، میل داشتند که با وی ازدواج کنند. امّا محمد بن عبد الله بر حسب اطلاعاتی که خدیجه از وی به دست آورده بود، مردی نبود که مال دنیا او را إغوا کند، بنابراین خدیجه او را به سوی خویش ترغیب کرد و شخصی را نزد وی فرستاد تا او را به خواستگاری‌اش از عمو یا عموزاده‌اش تشویق کند.
(1) البته عجیب نیست که زنی فاضل همانند خدیجه به محمد بن عبد الله رغبت داشته باشد و او را بر بزرگان و اشراف مکه ترجیح دهد. آن حضرت در اوج صفات پسندیده‌ای بود که عرب‌ها در گذشته و حال مثل او را ندیده بودند. دشمنان آن حضرت تمام تلاش‌های خویش را مبذول داشتند تا نکته‌ای منفی را در تاریخ زندگی پرافتخارش بیابند اما موفق نشدند. آنها می‌خواستند تمایل اندکی از او به ثروت و جاه و مقام ببینند و یا انحرافی جنسی را در دوران جوانی‌اش که گاهی غلیان می‌کند و احیانا از دستورهای عقل و حکمت و اخلاق سرپیچی می‌کند، ببینند، اما سرشان به سنگ خورد.
در کنار این صفات جذّاب، او دارای چهره‌ای زیبا و اندامی متناسب بود که در غیر او وجود نداشت.

(2) در روایت عمر بن شمر از جابر آمده است که او گفت: به ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام عرض کردم: رسول اللّه را برای من توصیف کن. آن حضرت فرمود: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دارای چهره‌ای سفید بود که به سرخی می‌زد و چشمانی سیاه و فراخ داشت و ابروهایش به هم پیوسته بود و بازوان و اعضایش درشت و قوی بود، دارای شانه‌هایی پهن بود. هرگاه که می‌خواست به سویی توجه کند، با تمام بدنش به آن سو متوجه می‌شد. موهای بدنش به صورت نواری از سینه‌هایش تا پایین شکمش کشیده شده بود و گویی که این خط سیاه بر روی نقره مصفایی حکّ شده بود. گردنش بمثابه گردنه ظرف نقره‌ای بود که به بدنه‌اش وصل شده است. بینی‌اش به گونه‌ای بود که به هنگام نوشیدن آب، نزدیک بود که با آب برخورد کند. هنگام راه رفتن
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:278
چنان راه می‌رفت که گویا از سرازیری پایین می‌آید و چنان بود که مثل او در قبل و بعد از وی دیده نشده است. «1»
در این صورت عجیب نیست که خدیجه او را به خودش ترغیب کند و آن‌گاه دردهایش را به جان بخرد و با قلب و عقل و مالش از او حمایت کند تا آن که یک یا دو سال قبل از هجرت به مدینه و در شصت و پنج سالگی‌اش زندگانی را وداع کند. «2»
(1)

این که گفتیم خدیجه مایل به ازدواج با نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود و خودش را به وی پیشنهاد کرد به این معنا نیست که آنچه را حلبی در سیره‌اش نقل نموده، تصدیق کنیم. او می‌گوید: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از ازدواج بر خدیجه وارد شد که او دستش را گرفت و آن را بر سینه‌اش گذاشت! «3» چنان که شکی نداریم که این قول هم دروغ است که عموی خدیجه از این که وی با یتیم ابو طالب ازدواج کند، مخالف بود، لذا خدیجه به حیله متوسّل شد و به او شراب نوشانید و او در حالت مستی خدیجه را به ازدواج محمد صلّی اللّه علیه و آله درآورد و پس از آن که به هوش آمد و خود را در مقابل کار انجام شده دید، چاره‌ای جز قبول نداشت. «4» این چیزی است که با اخلاق و مرام رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و خدیجه ام المؤمنین متعارض است و جعل شده است تا کرامت و شرافت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از سوی دشمنان اسلام یا دوستان احمق و غافل مورد خدشه قرار گیرد و ما از این دشنام‌ها و تهمت‌ها به خدا پناه می‌بریم. «5»

(2) این که خدیجه خودش پیشنهاد ازدواج را به محمد صلّی اللّه علیه و آله داده و این که محمّد در گرفتن دستش پیش دستی نکرده است، بهترین جواب به اتهام‌های باطل بعضی از مستشرقین است که گفته‌اند: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به طمع مال و ثروت خدیجه با وی ازدواج کرد.

این عشق و علاقه یک طرفه باقی نماند بلکه نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز آن را با مهر و محبّت و حق‌شناسی در زمان حیات خدیجه و بعد از مرگش پذیرفت و حتی این مهر و محبت، گاهی

---

(1). اصول کافی، ج 1، ص 443.
(2). نک: سیرة المصطفی، ص 62- 63.
(3). السیره الحلبیة، ج 1، ص 140.
(4). همان، ص 138- 140.
(5). نک: الصحیح از سید مرتضی، ج 1، ص 117- 119.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:279

اعتراض بعضی از همسرانش را برمی‌انگیخت. شیخ آل یاسین این محبت را دلیل دیگری بر بطلان ادعای باطل مستشرقین می‌داند. «1»

(1) بلکه زندگی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از ابتدا تا انتها بهترین شاهد بر این است که آن حضرت کمترین ارزشی برای مال دنیا قائل نمی‌شده است و حضرت خدیجه نیز اموالش را با میل و رغبت در راه خدا

و برای دعوت به دین خدا در اختیار رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله گذاشت نه برای آن که او به ولخرجی و خوش‌گذرانی بپردازد.
آری، یک زن عاقل و آزاده و فهیم کاری را می‌کند که خدیجه کرد و هیچ‌گاه زرق و برق دنیا و زیور و زینت‌های آن او را مغرور و مشغول نمی‌کند و به دنبال ثروت و شهرت و لذت و شهوت حرکت نمی‌کند، بلکه به دنبال اخلاق پسندیده و سجایای ستوده می‌رود و اوست که مال و مقام و جاه و قدرت را در راه انسانیّت به کار می‌گیرد. «2»
(2)

مادّی‌ها به هر چیزی از منظر مادی و سرمایه نگاه می‌کنند، لذا می‌پندارند خدیجه از آنجایی که صاحب اموالی بود که می‌خواست با آنها تجارت کند، احتیاج به مرد امینی داشت که امور تجاری‌اش را اداره کند و برای همین با محمد «راستگو و امین» ازدواج کرد و نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله که وضعیّت مالی و شرافت خانوادگی خدیجه را می‌دانست، با وجود تفاوت سنّی زیاد با او ازدواج کرد!
(3) اما وقتی به تاریخ می‌نگریم، می‌بینیم که انگیزه‌های خدیجه برای ازدواج با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله انگیزه‌های معنوی بوده است، نه مادّی و دلیل آن عبارت است از:
1- آنچه که ابن اسحاق روایت کرده و گفته است: خدیجه گزارش غلامش میسره از سخنان ترسا را برای عموزاده‌اش ورقة بن نوفل بن اسد ذکر کرد و گفت: دیده است که دو قطعه أبر دائما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را سایه می‌افکنده است. ورقه نصرانی بود و کتاب‌های زیادی را خوانده و بر دانش‌هایی آگه شده بود، از این رو به خدیجه گفت: اگر این چیزهایی را که می‌گویی راست باشد، محمد صلّی اللّه علیه و آله پیامبر این امت خواهد بود و من می‌دانستم که این امت انتظار پیامبری را می‌کشد و اکنون زمان آن فرا رسیده است. «3»

---

(1). کتاب النبوة، ص 63.
(2). همان.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 203.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:280
(1) 2- خدیجه نخستین کسی بود که اسلام آورد و پیامبر را تصدیق کرد و چنان که در تاریخ آمده است ازدواجش با محمد صلّی اللّه علیه و آله به خاطر طهارت و صداقت و امانت‌داری‌اش بوده است.
بررسی زندگی خدیجه و آنچه از أحادیث در شأن وی وارد شده است، این موضوع را به خوبی روشن می‌کند و جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. هر کس که علاقه‌مند است این قضیه را به خوبی بررسی کند، باید به روایات وارد شده در شأن فضیلت حضرت خدیجه مراجعه کند.
(2)

دولابی در الذریة الطاهرة با سندی از عمار بن ابی عمّار از ابن عباس روایت می‌کند: به من خبر رسیده که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دوازده أوقیه «1» طلا را مهریه قرار داد و در آن هنگام خدیجه 28 ساله بود. «2»

---

(1). هفت مثقال (واحد وزن است).
(2). الذریة الطاهرة، ص 52 و از او در کشف الغمة، ج 2، ص 139 نقل شده است و حمیریّ از حمّاد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گوید: پدرم گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای دختران و زنانش چیزی بیشتر از دوازده و نیم أوقیة طلا را کابین قرار نداد «قرب الاسناد، ج 3، ص 3».
کلینی هم این خبر را با سندی از او روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گوید: پدرم گفت:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هیچ کدام از دختران و همسرانش را با کابین بیش از دوازده أوقیه و نشّی از طلا تزویج نکرد و أوقیة معادل چهل درهم، و نشّ معادل بیست درهم است.
سپس از حماد از ابراهیم بن ابی یحیی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: در آن روزگار درهم‌ها شش برابر بود. و با سند خود از حذیفة بن منصور از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت: کابینی که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌پرداخت دوازده و نیم أوقیه بود. و با سند خود از معاویة بن وهب روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دوازده أوقیة و نشیّ از طلا را کابین زنانش قرار می‌داد و اوقیة معادل چهل درهم و نش نصف أوقیه و معادل بیست درهم است و در مجموع کابینش پانصد درهم بود. گفتم: با وزن‌های ما؟ فرمود: بله.
و با سند خود از ابی العباس روایت کرده است که گفت: از ابا عبد الله علیه السّلام در مورد صداق (کابین) سؤال کردم که آیا وقت (حدّ) معیّنی دارد؟ گفت: نه. سپس فرمود: صداق نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله دوازده أوقیة و نش بود و نش نصف أوقیة و معادل بیست درهم بود و بنابراین صداق پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پانصد درهم بود. «بحار الانوار، ج 22، ص 205- 206 از فروع کافی، ج 2، ص 20».
و صدوق با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: رسول اللّه هیچ کدام از دختران و همسرانش را با بیش از دوازده و نیم

أوقية تزويج نكرد و اوقيه معادل چهل درهم است (بحار الانوار، ج 22، ص 198 به نقل
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج1،ص:281
(1) اين مطلب را إربلى در كشف الغمة به واسطه كتاب جنابذى «1» نقل كرده و سپس از جنابذى نقل كرده است: «از ابن عباس روايت شده است كه وقتى رسول الله صلّى اللّه عليه و آله با وى ازدواج كرد او 28 ساله بود.» «2» و اين مطلب را به هيچ سندى استناد نداده است. امّا آنچه كه در كتاب دولابى آمده است، اينگونه نيست، بلكه خبرى را از عمّار بن ابى عمّار از ابن عباس در مورد تزويج خديجه به وسيله پدرش و سور دادن خديجه براى اين امر روايت كرده و سپس گفته است: به من رسيده است كه ... و آن‌گاه مقدار مهر و عمر خديجه را چنان كه گذشت ذكر نموده است و ظاهرا قائل در اينجا كه مى‌گويد: به من رسيده است، ابن حمّاد دولابى است- چنان كه إربلى هم همين‌طور فهميده است- و نه ابن عباس. لكن ابن خشاب جنابذى در فهم و نقل مطلب اشتباه كرده و آن را به ابن عباس نسبت داده است و ان شاء الله كه خداوند ما را از خطاى در قياس و مقياس و از وسوسه‌هاى شيطانى دور نگهدارد.
بنابراين، خبرى كه حضرت خديجه را به هنگام ازدواج 28 ساله مى‌داند در مرفوعه دولابى منحصر مى‌شود و نسبت دادن آن به ابن عباس هم صحيح نيست.
(2) اما در مورد خبرى كه سنّ وى را به هنگام ازدواج چهل سال مى‌داند، به وسيله يعقوبى مورد تصريح قرار نگرفته، امّا در مورد وفاتش گفته است: وى در 65 سالگى وفات كرد. «3»
مقتضاى آن اين است كه عمرش به هنگام ازدواج چهل سال بوده است.
(3) اما طبرى قول كلبى را نقل كرده و گفته است: «خديجه در آن هنگام چهل‌ساله بود.» «4»
(4) مسعودى در مروج الذهب مى‌نويسد: «خديجه در آن وقت چهل سال داشت.» و در التنبيه و الاشراف مى‌گويد كه وى در 65 سالگى وفات كرد. «5»

از معانى الاخبار، ص 64- 65).
هم چنين طبرسى در إعلام الورى، ص 140 به صورت مرسل مقدار مهر را ذكر كرده است و ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 161 به نقل از تاج التراجم اين مطلب را نقل كرده است و از لحن اين اخبار فهميده مى‌شود كه در صدد ردّ ادعايى بوده است كه مهريه رسول الله را به خصوص در مورد حضرت خديجه بيش از اين مى‌دانسته‌اند.
(1). كشف الغمّة، ج 2، ص 137.

(2). همان، ص 139.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 35.
(4). تاریخ طبری، ج 3، ص 280.
(5). مروج الذهب، ج 2، ص 287 و التنبیه و الاشراف، ص 199- 200.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:282
(1) سبط این جوزی از واقدی نقل می‌کند: حضرت خدیجه در 65 سالگی وفات کرد. «1» و إربلی در کشف الغمّة به نقل از معالم العترة النبویة تألیف جنابذی به نقل از طبقات ابن سعد که آن مرفوعا به حکیم بن حزام اسناد می‌دهد، روایت می‌کند: «خدیجه در ماه رمضان سال دهم بعثت، در 65 سالگی وفات کرد.» «2» بنابراین وی به هنگام ازدواج چهل‌ساله بوده است. و کازرونی می‌گوید: «رسول الله در حالی که 25 ساله بود با خدیجه که چهل‌ساله بود، ازدواج کرد.» «3»
(2) معنای این سخنان آن است که مورخان متقدم از قبیل کلبی و واقدی و ابن سعد و یعقوبی بر قول مشهور اتفاق نظر داشته و سنّ او را به هنگام ازدواج چهل سال می‌دانند. اگر چه تمام این نقل قول‌ها به حکیم بن حزام منحصر می‌شود و او تاریخ وفات خدیجه را که عمه‌اش بوده است، در 65 سالگی می‌داند؛ ولی از آنجا که حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد از خویشاوندان نزدیک خدیجه به شمار می‌رفته است، نسبت به احوالش آگاه‌تر بوده است و چیزی هم با این نقل قول مشهور تعارض ندارد مگر آنچه را که ابن حماد دولابی آن را بدون سند نقل کرده و گفته است: «به من رسیده است که ...» و اعتماد بر این نقل قول، صحیح نیست.
(3)

آیا خدیجه بیوه بوده است؟

ابن هشام می‌نویسد: «خدیجه قبل از آن همسر ابی هاله بن مالک بوده است و از او هند بن ابی هاله و زینب را به دنیا آورده بود. قبل از ابی هاله هم همسر عتیّق عابد مخزومی بوده که برایش عبد الله و دختری که به ازدواج صیفیّ بن ابی رفاعة درآمد، به دنیا آورد.» «4»
(4) اما طبری از کلبی به نقل از پدرش نقل می‌کند که گفت: قبل از آن همسر عتیّق بن عابد مخزومی بوده است و برای وی دخترش را به دنیا آورد. پس از مدتی عتیّق وفات کرد و خدیجه به همسری ابو هاله بن ذرارة بن نبّاش درآمد ... پس از مدتی ابو هاله هم وفات کرد و پس از آن به همسری رسول الله درآمد در حالی که هند فرزند ابی هاله هم با او بود. «5»

_____

(1). تذکرة الخواص، ص 304.
(2). کشف الغمّة، ج 2، ص 139.
(3). بحار الانوار، ج 16، ص 19.
(4). ابن هشام، ج 4، ص 293.
(5). تاریخ طبری، ج 3، ص 161 و اعلام الوری، ج 1، ص 274.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:283
(1) دولابی در الذریة الطاهرة اخبار سه‌گانه‌ای را از زهری و محمد بن اسحاق و قتادة بن دعامة و خبر چهارم را از لیث بن سعد نقل کرده و در آنجا برعکس حدیث‌های قبلی، شوهر اوّل را ابو هاله و سپس عتیّق ذکر کرده است، «1» که این مردود است. خبر قتادة را إربلی هم در کتابش آورده است. «2»
(2) ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود در مورد ترتیب ازدواج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید:
ابتدا در مکه با خدیجه دختر خویلد ازدواج کرد و گفته‌اند که وی همسر عتیّق بن عائذ مخزومی بوده است و پس از او با ابی زرارة بن نبّاش اسدی ازدواج کرده است. «3»
(3) احمد بلاذری و ابو القاسم کوفی در کتاب‌هایشان و سید مرتضی در الشافی و ابو جعفر در تلخیص الشافی نقل کرده‌اند که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی با وی ازدواج کرد که باکره بود و همین نظر را کتاب‌های الانوار و البدع مورد تأکید قرار می‌دهد؛ در آنجا که می‌گوید: رقیه و زینب دختران هاله، خواهر خدیجه بوده‌اند! «4»

_____

(1). الذرية الطاهرة، ص 45- 47.
(2). کشف الغمة، ج 2، ص 138- 139.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 159.
(4). مناقب، ج 1، ص 159. ظاهرا مقصود وی از کتاب الانوار کتاب الانوار و مفتاح الاسرار و الافکار ابو الحسن بکری می‌باشد که سابقا در مورد آن سخنی گذشت. این کتاب خطیّ است و مرحوم مجلسی رحمه اللّه قصه ازدواج را به طور مفصل از آن در بحار الانوار، ج 16، ص 20- 77 نقل کرده و سپس گفته است: «این حکایت را بدین خاطر نقل کردم که مشتمل بر بعضی از معجزات و امور خارق العادة می‌باشد (!) و به تمام آن اعتماد نداریم، زیرا سند قابل قبولی ندارد، اگر چه مؤلّف آن از افاضل و علمای برجسته می‌باشد.»
مرحوم مجلسی اینگونه او را توصیف می‌کند، زیرا که او را با بکریّ دیگری که از مشایخ شیخ شهید بوده اشتباه گرفته است. چنان که قبل از این چنین اشتباهی کرده بود و مرحوم ربانی شیرازی در تعلیقه خویش یادآوری کرده بود که ابن بکری، از مشایخ شیخ شهید نیست، بلکه متقدم بر او و ابن تیمیة، متوفای 728 ه می‌باشد و او معروف به کذب است و همین او بوده که نقل کرده است: خدیجه قبل از رسول اللّه با دو نفر ازدواج کرده بود که یکی از آنها عمرو کندی (!) و دیگری عتیّق بن عائذ بوده‌اند (بحار الانوار، ج 16، ص 22).
و کتاب البدع مربوط به ابو القاسم کوفی است که ذکرش گذشت و نام کامل کتاب الاستغاثة فی بداع الثلاثة می‌باشد و در آن گفته است: اجماع خاص و عام علما و محدثان بر این منعقد شده است که هیچ کدام از اشراف و بزرگان قریش باقی نماند، مگر این که از خدیجه خواستگاری کرد و او همه آنها را ردّ کرد. در این صورت چگونه ممکن است که خدیجه درخواست‌های بزرگان قریش را کنار گذاشته باشد و با یک أعرابی از بنی تمیم ازدواج کرده باشد؟! آیا این ادعا در نظر اهل فهم و دقت از روشن‌ترین محالات و افتضاح‌ترین اقوال نیست؟! (ص 70). بنابراین، اجماع اهل آثار و ناقلان اخبار بر این است که خدیجه از سوی تمام اشراف و بزرگان مکه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:284
(1) اما طبرسی خبر همسر قبلی داشتن خدیجه را بدون ذکر خلاف نقل نموده است «1» و مرحوم مجلسی نیز در بحار الانوار به همین صورت از او نقل قول کرده است. «2»
(2)

فرزندان خدیجه از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

حمیری با سندی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که رسول اللّه از خدیجه دارای فرزندانی شد که عبارتند از: قاسم، طاهر، ام کلثوم، رقیة، زینب و فاطمه. «3»
(3) شیخ صدوق با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که رسول الله دارای فرزندانی به نام‌های: قاسم و طاهر- که همان عبد الله است- ام کلثوم، رقیّه، زینب و فاطمه شد. «4»

خواستگاری شد، الا این که بکری در نقل حکایتش منحصر به فرد شده است و آنچه را که وی نقل نموده است بیشتر شبیه قصه‌های عوام است تا یک تاریخ مستند یا خبر معتبر. وی گفته است: پس از آن که شوهرهای اول و دوم خدیجه فوت کردند، عقبة بن ابی معیط و صلت بن ابی مهاب که هر کدام چهار صد غلام و کنیز داشتند به خواستگاری‌اش آمدند و سپس ابو جهل بن هشام و ابو سفیان به خواستگاری‌اش آمدند و خدیجه به هیچ کدام جواب مثبت نداد. (بحار الانوار، ج 16، ص 22).
اما شافی و تلخیص آن در این میان تنها باقی می‌ماند و ظاهرا مطالبش را از کتاب ابو القاسم کوفی اخذ کرده است که چگونگی نقل قول و مستنداتش را ذکر کردیم.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 274.
(2). بحار الانوار، ج 22، ص 220. و در استیعاب و شرح المواهب همین مطلب را بر عکس ترتیب نقل کرده و گفته‌اند: خدیجه همسر ابی هالة بن زرارة تمیمی (نه تیمی) بوده است. او در جاهلیت فوت کرد و خدیجه از او فرزندی به نام هند آورد. او برادر فاطمه، دختر خدیجه بود و مردی فصیح و بلیغ و سخنور به شمار می‌رفت.
امام حسن علیه السّلام از او حدیثی در مورد صفات نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده و گفته است: دایی من ابو هاله برایم نقل کرده است. شیخ صدوق در معانی الاخبار، ص 79، و شیخ طبرسی در مکارم الاخلاق، ص 7 و ابن اثیر در اسد الغابة، ج 5، ص 72، این حدیث را نقل کرده‌اند. همچنین رجوع کنید به: نسب قریش از مصعب زبیری، ص 22 و اسد الغابه، ج 5، ص 12 و 13 و 17 و الاصابه، ج 3، ص 611- 612 و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 140. بنابراین پذیرش ادعای ابن شهر آشوب در مورد باکره بودن خدیجه و انکار دو ازدواج قبلی و اولادش بسیار مشکل است، به ویژه که امام حسن مجتبی به نقل حدیث از دایی‌اش هند در مورد اوصاف نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌پردازد. او بدر را درک کرده

است و گفته شده که احد را هم درک کرده بود و در جنگ جمل نیز در کنار علی علیه السّلام بود.
همچنین خدیجه برای ابی هاله پسری به نام هاله بن ابی هالة آورد. بعد از آن با عتیّق بن عابد (این طور آمده است) مخزومی ازدواج کرد و فرزندی به نام هند دختر عتیّق آورد و این زن اسلام آورد و به یاری دین اسلام پرداخت. برای اطلاع بیشتر به شرح زندگانی خدیجه در الاستیعاب مراجعه کنید.
(3). قرب الاسناد، ص 27 و بر طبق خبری که ذکر می‌گردد درست آن است که اسم زینب بر فاطمه مقدم باشد.
(4). الخصال، ج 2، ص 37 و در آن با استناد به امام صادق علیه السّلام از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده است که فرمود:
«خدیجه رحمه اللّه از من دارای فرزندانی به نام طاهر- که همان عبد الله و مطهّر است- و قاسم و فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب شد.»
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:285
(1) کلینی می‌نویسد: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از بعثت صاحب فرزندانی به نام‌های: قاسم، رقیّه، زینب و ام کلثوم، و بعد از بعثت صاحب طیب و طاهر و فاطمه شد. همچنین روایت شده است که بعد از مبعث صاحب فرزندی غیر از فاطمه نشده است و طیب و طاهر قبل از مبعث متولد شده‌اند. «1»
(2) شیخ طبرسی می‌نویسد: اوّلین فرزندی که خدیجه حامله شد، عبد الله بن محمد بود که همان طیب و طاهر است و مردم به اشتباه می‌گویند: خدیجه چهار پسر به نام‌های قاسم، عبد الله، طیب و طاهر به دنیا آورده است، در حالی که از رسول الله فقط دارای دو پسر به نام‌های عبد الله و قاسم بوده است و گفته شده است که قاسم اوّلین و بزرگ‌ترین فرزند رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است و کینه‌اش نیز از نام وی گرفته شده است. همچنین چهار دختر به نام‌های زینب، رقیّه، ام کلثوم و فاطمه داشته است. «2»
(3) ابن شهر آشوب در مورد اولاد آن حضرت گفته است: فرزندانش از خدیجه عبارتند از:
قاسم و عبد الله که همان طاهر و طیب هستند و چهار دختر به نام‌های زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه ... و در الانوار و الکشف و اللّمع و کتاب بلاذری آمده است: زینب و رقیه، ربیبه‌های رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از جحش بودند و امّا قاسم و طیب در کودکی در مکه مردند، یعنی قاسم فقط هفت روز زنده بود. «3»
(4) علامه مجلسی از کازرونی از ابن عباس نقل کرده است که گفت: اوّلین فرزند رسول الله که قبل از بعثت در مکه متولد شد، قاسم بود و

کنیه ابو القاسم نیز از وی بود. سپس زینب و سپس رقیه و فاطمه و ام کلثوم متولد شدند و پس از بعثت عبد الله متولد شد که طیب و طاهر نامیده شد. مادر تمام این فرزندان خدیجه دختر خویلد بود. اولین فرزند آنها که فوت کرد، قاسم بود و سپس عبد الله در مکه از دنیا رفت و برای همین عاص بن وائل سهمی گفت: هرآینه نسل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله منقطع شد و به این مناسبت خداوند این آیه را نازل کرد: «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ». «4»

_____

(1). اصول کافی، ج 1، ص 439- 440.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 275.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 161- 162.
(4). کوثر (108)، 3 و در نزول سوره کوثر گفته خواهد شد که بنابر روایات اهل بیت صلّی اللّه علیه و آله و سلم آن فرزند قاسم بوده نه عبد الله، و این که قاسم در حدّ راه رفتن و شتر سوار شدن یعنی حدود ده سالگی بوده که فوت شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:286
گفته‌اند که آن حضرت دارای سه پسر و چهار دختر به نام‌های: زینب و سپس قاسم، ام کلثوم، فاطمه، رقیّه و عبد الله که همان طیب است- و طاهر بوده است. «1»
(1) ابن اسحاق می‌گوید: خدیجه برای رسول اللّه فرزندانی به نام‌های: قاسم که کینه‌اش را از او گرفته است و طاهر و طیب و زینب و رقیّه و ام کلثوم و فاطمه بوده است، اما قاسم و طیب و طاهر در جاهلیت هلاک شدند و اما دخترانش همگی اسلام را درک کرده، مسلمان شدند و هجرت کردند.
(2) ابن هشام می‌نویسد: بزرگ‌ترین پسرش قاسم و سپس طیب و طاهر بوده‌اند و بزرگ‌ترین دخترش رقیه و سپس زینب و ام کلثوم و فاطمه بوده‌اند. «2»
یعقوبی می‌نویسد: قبل از بعثت صاحب فرزندانی به نام‌های: قاسم، رقیه، زینب و ام کلثوم شد و بعد از بعثت صاحب عبد الله شد که همان طیب و طاهر است، زیرا در زمان اسلام به دنیا آمد، و سپس فاطمه. «3»
(3) طبری از هشام کلبی به نقل از پدرش می‌نویسد: خدیجه برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هشت فرزند به دنیا آورد که عبارت بودند از: قاسم، طیب، طاهر، عبد الله، زینب، رقیه، ام کلثوم و فاطمه. «4»
(4) مسعودی می‌نویسد: از خدیجه فرزندانی به نام‌های قاسم- که بزرگ‌ترین فرزندش بود و کنیه‌اش از آن گرفته شده است- و رقیه و ام کلثوم در قبل از اسلام و عبد الله که طیب و طاهر هم گفته می‌شد و

فاطمه بعد از اسلام متولد شد. «5»
(5) در حاشیه سیره ابن اسحاق بر گفته او که: «قاسم قبل از اسلام فوت کرده است» حاشیه زده شده است در این که قاسم در جاهلیت فوت کرده، اختلاف است و سهیلی در الروض الانف از زبیر نقل کرده است: «قاسم در شیرخوارگی فوت کرد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بعد از مرگ قاسم بر خدیجه وارد شد و دید که او گریه می‌کند. و می‌گوید: ای رسول اللّه! شیر قاسم فوران می‌کند و می‌ریزد و اگر دوران شیرخوارگی‌اش را تکمیل می‌کرد و سپس می‌مرد، بسی بر من آسان‌تر بود!
پس رسول الله گفت: آیا می‌خواهی که صدایش را در بهشت بشنوی؟ گفت: بله و خدا و

---

(1). بحار الانوار، ج 22، ص 166 به نقل از المنتقی فی مولد المصطفی، باب هشتم.
(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 202.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 20.
(4). تاریخ طبری، ج 3، ص 161.
(5). مروج الذهب، ج 2، ص 291.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:287
رسولش را تصدیق می‌کنم. سپس محقّق نتیجه گرفته است که قاسم در جاهلیت نمرده است و الّا پیغمبر چنین نمی‌گفت. «1»
(1) کلینی در فروع کافی با سند خود از عمرو بن شمر از جابر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: به هنگام مرگ قاسم، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر خدیجه وارد شد و دید که گریه می‌کند. از او سؤال کرد که چه چیز باعث گریه‌ات شده است؟ گفت: مرگ فرزند شیرخواره‌ام باعث گریه‌ام شده است. فرمود: ای خدیجه! آیا راضی نیستی که در روز قیامت به جلوی در بهشت بیایی و قاسم در حالی که در آنجا ایستاده است، دست تو را بگیرد و به بهشت ببرد و در بهترین مکان آن تو را جای دهد؟ و این کار برای هر مؤمنی انجام می‌گیرد و خداوند کریم‌تر و عادل‌تر از آن است که میوه قلب کسی را از او بگیرد و بعد از آن او را عذاب کند. «2»
(2) چنان که گذشت قاسم اوّلین و بزرگ‌ترین فرزند رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است و هیچ اختلافی در این نیست که بعد از وی فرزندان دختر در جاهلیت متولد شده‌اند و مجلسی از کازرونی نقل کرده است: بین فرزندان خدیجه یک سال فاصله بوده است و گفته شده است که قاسم- و طیب- هفت شب زنده بوده‌اند و از جبیر بن مطعم نقل شده

است که گفت: قاسم در دو سالگی فوت کرد «3» و در این صورت مرگ وی در جاهلیت بوده است.
(3) کلینی در فروع کافی با سند دیگری از عمرو بن شمر از جابر از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: طاهر، پسر رسول الله فوت کرد و ایشان، خدیجه را از گریه کردن نهی کرد، اما روزی بر او وارد شد و دید که گریه می‌کند. سؤال کرد که چه چیزی باعث گریه تو شده است؟ آیا تو را از گریه نهی نکردم؟! گفت: بله یا رسول الله و لکن شیری که می‌بایست بخورد بر زمین می‌ریزد و همین باعث گریه من شده است. رسول الله به او فرمود: آیا راضی به این نیستی که او جلوی در بهشت ایستاده است و هنگامی که تو را می‌بیند دستت را می‌گیرد و به بهترین و خوشبوترین جای آن می‌برد؟ گفت: این چنین است؟ فرمود: خداوند کریم‌تر و عزیزتر از آن است که میوه دل کسی را از او بگیرد و با وجودی که آن شخص صبر می‌کند و با این مصیبت خدا را شکر می‌کند، او را عذاب کند. «4»

_____

(1). حاشیه سیره ابن هشام، ج 1، ص 202 به نقل از الرّوض الانف.
(2). بحار الانوار، ج 16، ص 16 و 19 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 59.
(3). بحار الانوار، ج 22، ص 166 به نقل از المنتقی، کازرونی.
(4). بحار الانوار، ج 16، ص 16 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 60.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:288
(1) این معنا صحیح و راجح است و احتمال می‌دهم که یکی از راویان در طریق حدیث اولی اشتباه کرده و طاهر را با قاسم خلط کرده است و اما خبر الروض الانف، مرسل است و به احتمال زیاد از خبر عمرو بن شمر از جابر و از همان طریقی که خطا در آن صورت گرفته اقتباس شده است.
(2) در نهایت چنین به نظر می‌رسد که عبد الله (طیب و طاهر) بعد از بعثت متولد شده و در شیرخوارگی مرده است، چنان که قاسم پیش از او و پیش از بعثت متولد شده و پس از بعثت و پس از فوت عبد الله فوت شده است؛ چنانچه در نزول سوره کوثر به روایاتی از امام حسن و امام باقر و امام صادق صلّی اللّه علیه و آله و سلم اشاره خواهد شد. «1»

_____

(1). این بر خلاف آن چیزی است که هیکل در کتابش آورده و گفته است: از قاسم و عبد الله چیزی در دست نیست مگر این که آنها در طفولیت در جاهلیت فوت کردند و هیچ اثری را باقی نگذاشتند که قابل ذکر باشد. اما بی‌شک مرگ آنها در والدینشان اثر عمیقی گذاشت و قلب خدیجه را بی‌اندازه جریحه کرد (!) و برای همین به هنگام مرگ هر کدام در جاهلیت، نزد بت خودش رفت و سؤال کرد: گناه من چه بود که مشمول رحمت و

نیکی شما نشدم؟ (حیاة محمد، ص 128).
هیچ شکی در بطلان خیال‌بافی‌های هیکل نیست و او هیچ مستندی برای گفته‌هایش ندارد و تنها در ذهن خویش خدیجه را با زن‌های دیگر قریشی قیاس کرده است. و از آنجا که بیان نمودیم، انگیزه خدیجه از ازدواج با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله انگیزه معنوی بوده است؛ زیرا از پسر عمویش ورقة بن نوفل و غلامش میسره به نقل از راهب نصرانی شنیده بود که محمد پیغمبر آخر الزمان است و برای همین به وی پیشنهاد ازدواج داد. به علاوه گفتیم که حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله از بت‌ها کراهت داشت و هنگامی که بحیرای راهب او را به بت‌ها قسم داد، فرمود: اینها مبغوض‌ترین مخلوقات خدا نزد من هستند ... بنابراین امکان ندارد که بگوییم. خدیجه به هنگام مرگ فرزندانش به بت‌ها پناه می‌برد، در حالی که آنها مبغوض‌ترین اشیاء نزد مراد و معشوقش حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله بودند.
این نکته را نیز ذکر کنیم که قسطلانی می‌گوید: گفته شده است که وی قبل از بعثت صاحب فرزندی به نام عبد مناف (!) شده است و در این صورت فرزندانش دوازده نفر بوده‌اند که همگی در زمان اسلام متولد شده‌اند غیر از عبد مناف (المواهب اللدنیّه، ج 1، ص 196). و ظاهرا مستند وی همان چیزی است که مقدّسی از قتاده نقل کرده و گفته است: خدیجه در جاهلیت برای محمد صلّی اللّه علیه و آله عبد مناف را به دنیا آورد و در اسلام دو پسر و چهار دختر به دنیا آورد که عبارت بودند از: قاسم که کنیه پیغمبر از او بود و تازه به راه افتاده بود که فوت کرد و عبد الله که در همان شیرخوارگی فوت کرد و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه (البدء و التاریخ، ج 4، ص 139 و ج 5، ص 16).
این سخن قتاده از اقوال نادر است و با آنچه که دیگران نقل کرده‌اند و مشهور و مستفیض می‌باشد، منافات دارد و همچنین قول ابو القاسم کوفی هم بسیار نادر و بر خلاف مشهور است، آنجا که می‌گوید: خدیجه خواهری به نام هاله داشت که با مردی مخزومی ازدواج کرده بود و از او دختری به نام هاله به دنیا آورده بود. سپس با مردی تمیمی به نام ابو هند ازدواج کرد که از او پسری به نام هند پیدا کرد. این تمیمی از زن قبلی‌اش دو دختر به نام‌های زینب و رقیه داشت و وقتی که خودش مرد، افراد قبیله تمیم هند را نزد خودشان بردند و هاله با دو دختر از تمیمی و یک دختر از شوهر قبلی‌اش تنها ماند. بنابراین خدیجه آنها را نزد خود آورد و بعد از آن که با
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:289
(1)

در خبر صفار از امام باقر علیه السّلام و خبر صدوق از امام صادق علیه السّلام در خصال آمده بود که فاطمه آخرین فرزند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از خدیجه بوده است. همچنین در اقوال کلینی و طبرسی و ابن شهر آشوب و ابن اسحاق و ابن هشام و یعقوبی و طبری و مسعودی این مطلب آمده بود.
(2) کلینی در اصول کافی بابی در مورد میلاد فاطمه علیه السّلام گشوده است و قبل از آن که وارد این باب شود با سند صحیحی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند: «فاطمه علیه السّلام دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله پنج سال بعد از مبعث به دنیا آمد و در حالی که هیجده سال و هفتاد و پنج روز از عمرش می‌گذشت، فوت کرد.» «1» سپس وارد باب جدید شده و گفته است: «فاطمه علیه السّلام در سال پنجم مبعث متولد شد و در حالی که هیجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر شریفش می‌گذشت، فوت کرد. او بعد از پدرش تنها هفتاد و پنج روز زنده بود.» «2» و همچنین در روضه کافی آمده است: فاطمه در سال پنجم بعثت متولد شد. «3» ظاهرا در این خبر به آنچه که در اصول کافی به صورت صحیح نقل کرده است استناد می‌کند.
(3) و این خبر- چنان که گذشت- دارای جمله «و قریش در آن هنگام مشغول بنای کعبه بودند»

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ازدواج کرد، هاله فوت کرد و آن دو دختر تمیمی نزد خدیجه و رسول اللّه باقی ماندند و عرب‌ها گمان می‌کردند که ربیبة (دختر خوانده) مثل خود دختر است و برای همین آنها را به پیامبر نسبت می‌دادند، در حالی که آنها دختر ابو هند، همسر خواهر خدیجه بوده‌اند (الاستغاثة، ص 68).
حافظ عبد الرزاق در کتاب المصنّف از عمر بن دینار از حسن بن محمد بن علی نقل می‌کند که گفت:
ابو العاص بن ربیع شوهر دختر خدیجه بوده است (المصنف، ج 5، ص 224).
مغلطای در سیره‌اش می‌نویسد: و سپس ابو هاله نبّاش بن زراره به همسری خدیجه درآمد و از او هند و حرث و زینب را به دنیا آورد (سیره مغلطای، ص 12).
بنابر خبر اول، زینب و رقیه از فرزندان شوهر هاله، خواهر خدیجه هستند و بنابر خبر دوم و سوم زینب دختر خدیجه از شوهر اول یا دومش می‌باشد.

امّا بعد از تصریح و تأکید دو خبر سابق از سوی حمیری و صدوق که از امام باقر و صادق علیها السّلام نقل شده بودند، جایی برای طرح این اقوال ضعیف نمی‌باشد. در این دو خبر معتبر آمده است: «رسول اللّه از خدیجه فرزندانی پیدا کرد ...» و در میان آنها اسم رقیّه و زینب هم آمده است و این عبارت به این صورت نیامده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، فرزندانی داشت و یا زینب دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود، تا عده‌ای آن را حمل بر این کنند که اینها دخترخوانده‌های رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده‌اند که به رسم عرب، دختران وی شناخته می‌شده‌اند. چنان که صاحب الاستغاثه چنین احتمالی را مطرح کرده است.
(1). اصول کافی، ج 1، ص 457.
(2). همان، ص 458.
(3). روضه کافی، ص 281.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:290
نمی‌باشد. امّا در خبری که إربلی در «کشف الغمة» از کتاب تاریخ موالید و وفیات اهل البیت تألیف ابن خشاب به صورت مرفوع از ابو جعفر محمد بن علی نقل کرده، آن حضرت فرموده است: «فاطمه پنج سال پس از ظهور نبوّت و در حالی که قریش مشغول بنای کعبه بودند، متولد شد و در حالی که هیجده سال و هفتاد و پنج روز از عمرش می‌گذشت، وفات کرد.» سپس گفته است:
«در روایت دیگری آمده است: «در حالی که هیجده سال و پانزده روز از عمر شریفش می‌گذشت، وفات کرد.» و سپس گفته است: «و هشت سال از عمرش را با پدرش در مکه گذرانید.» «1»
(1) به این ترتیب إربلی به صورت کریمانه از کنار خبر مرفوع ابن خشاب می‌گذرد، بدون آن متعرّض تناقضی شود که در آن وجود دارد. این خبر از سویی می‌گوید که فاطمه بعد از بعثت متولد شد و از سوی دیگر می‌گوید که قریش مشغول بنای کعبه بودند! و این دو قابل جمع نیستند، زیرا کعبه پنج سال قبل از بعثت تعمیر و بناگذاری شده است نه بعد از بعثت. الا این که بگوییم جمله «و قریش در حال بنای کعبه بوده‌اند» به وسیله راوی جعل و اضافه شده است وگرنه اصل خبر مردود است و به درد صاحبش می‌خورد.
(2) شبیه همین خبر مرفوع که ابن خشاب از ابو جعفر امام باقر علیه السّلام نقل کرده و در آن آمده است: «قریش مشغول بنای کعبه بودند.»، خبر مسند دیگری وجود دارد که ابن حماد دولابی «حنفی» آن را در الذریة الطاهرة با سندی از یحیی بن شبل از ابو جعفر نقل می‌کند که فرمود:
«روزی عباس بر علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله داخل شد و دید که یکی از آنها از دیگری می‌پرسد: کدام یک از

ما بزرگ‌تر هستیم؟ عباس گفت: ای علی تو هفت سال قبل از بنای کعبه به وسیله قریش متولد شدی و دخترم در حالی که قریش مشغول بنای کعبه بودند، متولد شد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام سی و پنج‌ساله بود و پنج سال به بعثت باقی مانده بود.» «2»
(3) ظاهرا منظور از ابو جعفر، امام باقر علیه السّلام می‌باشد چنان که در اخبار دیگری از او در کتابش به نام آن حضرت تصریح کرده است و از جمله در خبری که قبل از این آورده، گفته است که ابو جعفر محمد بن علی علیه السّلام فرمود: «فاطمه نود و پنج شب پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در سال یازدهم درگذشت.»

---

(1). کشف الغمة، ج 3، ص 75.
(2). الذریة الطاهرة، ص 152.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:291
(1) البته راوی خبر سابق، یعنی یحیی بن شبل را در کتاب‌های رجالی نیافتم. عجیب این است که إربلی دو خبر سابق و غیر آن را این گونه نقل کرده است: «و از کتاب الذریة الطاهرة تألیف دولابی نقل می‌کنم ...» و لکن او در ابتدای این خبر سند آن را حذف کرده و گفته است: «و گفته شده است ...» و اشاره‌ای به این نکرده است که این خبر را از ابو جعفر امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند و شاید که او متوجه این مطلب نشده است. «1» در هر حال این دو خبر از عامه نقل شده است و با آنچه که کلینی با سندی صحیح از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است، در تعارض می‌باشد.
(2) اما طبری امامی در دلائل الامامه با سند خود از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «فاطمه علیه السّلام در بیستم جمادی الآخرة چهل و پنجمین سال میلاد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دنیا آمد و هشت سال در مکّه اقامت کرد.» «2»
(3) یعقوبی می‌نویسد: «و بعد از اسلام، عبد اللّه که به خاطر ولادت در اسلام طیب و طاهر نامیده می‌شد- و فاطمه به دنیا آمدند» «3». مسعودی هم مثل همین قول را گفته است. «4»
(4) هم چنین ابن عبد البر در الاستیعاب در شرح زندگانی خدیجه گفته است: طیب بعد از مبعث متولد شد و بعد از او ام کلثوم و سپس فاطمه به دنیا آمدند.
(5) لکن شیخ مفید نوشته است: «میلاد حضرت فاطمه زهرا در سال دوم مبعث بوده است» «5» و شاگردش شیخ طوسی هم از او پیروی کرده و در المصباح گفته است. «آن حضرت بنابر بعضی روایات در بیستم جمادی الآخرة سال دوم بعثت به دنیا آمد.» سپس گفته است: «و در روایت

دیگری آمده است که میلاد آن حضرت در سال پنجم بعثت بوده است».
سپس گفته است:
«عامه می‌گویند که میلاد آن حضرت پنج سال قبل از بعثت بوده است.» «6»
(6) قدیمی‌ترین نصّی که از عامّه در مورد این مطلب در دسترس ما می‌باشد، همان چیزی است که ابن حمّاد دولابی «حنفی» در کتابش الذریة الطاهرة آورده و اصفهانی (ت 356 ه) آن را در مقاتل الطالبیین «7» نقل کرده است و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گفته است: «و امّا

_____

(1). کشف الغمة، ج 2، ص 128- 129.
(2). دلائل الامامة، ص 10.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 20.
(4). مروج الذهب، ص 2، ص 291.
(5). بحار الانوار، ج 43، ص 9 به نقل از اقبال به نقل از حدائق الریاض شیخ مفید، ج 3، ص 262.
(6). مصباح شیخ طوسی، ص 554.
(7). مقاتل الطالبیین، ص 30.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:292
فاطمه علیه السّلام به گفته علمای سیره در سال پنجم قبل از بعثت که قریش در حال بنای کعبه بودند از خدیجه متولد شد و او کوچک‌ترین دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود.» «1» و محب طبری در ذخائر العقبی «2» روایت ابن حمّاد دولابی از امام باقر علیه السّلام از عباس را نقل کرده است. و زرندی حنفی در نظم درر السمطین «3» و مغلطای در سیره‌اش «4» و دیار بکری در تاریخ الخمیس این مطلب را نقل کرده‌اند و او اضافه کرده است که بعضی گفته‌اند که فاطمه هفت و بلکه دوازده سال قبل از بعثت متولد شده است. «5»
(1) اگر چه محبّ طبری و دیار بکری بعد از نقل همین حدیث، مطلبی را آورده‌اند که دال بر این است که نطفه فاطمه از میوه‌ای به وجود آمد که جبرئیل آن را از بهشت برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورده بود و مرعشی نجفی آن را در ملحقات احقاق الحق به نقل از این دو نفر و از میران الاعتدال «6»، لسان المیزان، الروض الفائق، نزهة المجالس، مجمع الزوائد، کنز العمال و منتخب آن، محاضرة الأوائل، مقتل الحسین خوارزمی، تاریخ بغداد خطیب بغدادی، مفتاح النجاه، مستدرک الحاکم و تلخیص آن از ذهبی و أخبار الدول و مناقب ابن مغازلی، مناقب عبد اللّه شافعی، اللالی المصنوعه و اعراب ثلاثین سوره آورده است. «7»
(2) از طریق خواص عامه از صحابه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله، مرحوم

صدوق با سندی از طاووس یمانی از ابن عباس از عائشه از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است «8» و در عیون المعجزات از حارثة بن قدامه از سلمان از عمار از فاطمه علیه السّلام روایت شده است. «9»
(3) از طریق خاصه از ائمة صلّی اللّه علیه و آله و سلم، مرحوم صدوق در علل الشرائع از امام باقر علیه السّلام «10» و در معانی

---

(1). تذکرة الخواص، ص 306.
(2). ذخائر العقبی، ص 53.
(3). نظم درر السمطین، ص 175.
(4). سیره مغلطای، ص 17.
(5). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 277.
(6). میزان الاعتدال، ج 1، ص 38، 253 و ج 2، ص 26، 84، 160، 297 و 3: 540 و اگر چه در این قسمت اشاره کرده است به این که این حدیث جعلی است.
(7). احقاق الحق، ج 10، 1- 10.
(8). علل الشرائع، ج 1، ص 218.
(9). عیون المعجزات چنان که در بحار آمده است، ج 43، ص 8.
(10). علل الشرائع، ج 1، ص 217.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:293
الاخبار از امام صادق علیه السّلام «1» و مرحوم قمیّ در تفسیرش «2» و هم چنین صدوق در الامالی و العیون از امام رضا علیه السّلام «3» این مطلب را نقل کرده‌اند.
(1) تمام اینها دلالت می‌کند بر این که ولادت حضرت فاطمه علیه السّلام بعد از بعثت بوده است و قبلا ذکر شد که قول مشهور این است که سنّ خدیجه به هنگام ازدواج چهل سال بوده است و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام بیست و پنج سال داشته است؛ بنابراین خدیجه پس از پنجاه و پنج سالگی فاطمه را به دنیا آورده است و این سن، سن یائسه زنان است. امّا زنان قرشی و کنانی و نبطی- چنان که در کتاب‌های فقهی نیز بدان اشاره شده- از این قاعده مستثنا هستند و خدیجه از زنان قرشی بوده است و لذا در سنّ بالا تا شصت سالگی نیز قابلیت حاملگی را داشته است. «4»
(2)

بعضى از مورخان نقل كرده‌اند كه يک سال بعد از بناى كعبه و چهار سال قبل از بعثت نبى اكرم صلّى اللّه عليه و آله، قريش به قحطى شديدى مبتلا شد و به خاطر همين خشكسالى و مشكلات معيشتى ناشى از آن، رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله على عليه السّلام را به خانه خويش آورد و نگهدارى و تأمين هزينه‌هاى وى را بر عهده گرفت. «5» ابن اسحاق در سيره از مجاهد بن جبر (ت سال 104) نقل كرده است:

---

(1). معانى الاخبار، ص 377.
(2). تفسير قمى، چنان كه در بحار آمده است، ج 43، ص 6.
(3). عيون اخبار الرضا عليه السّلام، ج 1، ص 116 و در بحار (ج 43، ص 4) از همين منبع و از امالى صدوق نقل شده است.
(4). اگر چه حامله شدن زنان در اين سن به ندرت اتفاق مى‌افتد، اما اين به معناى محال بودن آن نيست و در تاريخ و حتى در عصر ما نمونه‌هايى از آن ديده مى‌شود. براى مثال روزنامه «اطلاعات» ايران در تاريخ 20/ 2/ 1351 ه ش مى‌نويسد: زنى به نام «سوسن» در اصفهان در 66 سالگى صاحب فرزند شده است و اين در حالى است كه وى هشت فرزند دارد كه بزرگ‌ترينشان پنجاه‌ساله و كوچک‌ترين آنها 25 ساله است و در تاريخ 28/ 11/ 1351 نيز مى‌نويسد: زنى علويه به نام «اكرم موسوى»، در 66 سالگى، داراى فرزندانى دوقلو در بندر عباس شده است: اين در حالى است كه شوهرش 74 سال سن دارد. چنانچه در: بانوى نمونه اسلام، ص 33 از آقاى امينى نجف‌آبادى آمده است.
(5). ابن شهر آشوب در مناقب مى‌نويسد: ابو القاسم در اخبار ابى رافع از سه طريق نقل كرده است كه وقتى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله، با خديجه ازدواج كرد به عمويش ابو طالب گفت: دوست دارم كه يكى از فرزندانت را به من بسپارى تا در كارهايم به من كمک كند و همدم من باشد و از اين كه خدمتى از اين جهت به ما مى‌شود سپاسگزار شما خواهم بود. ابو طالب گفت: هر كدام را كه مى‌خواهى با خود ببر. و رسول الله صلّى اللّه عليه و آله على عليه السّلام را با خود برد «مناقب، ج 2، ص 180».
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج1،ص:294
قريش به مشكلات مالى شديدى دچار شدند و در اين زمان ابو طالب عيال‌وار بود. پس رسول الله صلّى اللّه عليه و آله به عمويش عباس- كه در ميان بنى هاشم وضع مالى مناسب‌ترى داشت- فرمود:

ای عباس! برادرت ابو طالب عیال‌وار است و خودت می‌بینی که تمام مردم به مشکلات مالی شدیدی گرفتار شده‌اند. پس بیا برویم تا مقداری از بار ابو طالب را سبک کنیم و هر کدام از ما نگهداری و تأمین هزینه یکی از فرزندانش را بر عهده بگیریم. عباس به این درخواست جواب مثبت داد و آن‌گاه با هم نزد ابو طالب رفتند و پیشنهاد خویش را مطرح ساختند.
ابو طالب گفت: عقیل را برای من واگذارید و آن‌گاه هر کاری که می‌خواهید بکنید: در نتیجه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرپرستی علی علیه السّلام را به عهده گرفت. پس از آن علی علیه السّلام نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود تا این که آن حضرت به پیامبری مبعوث شد و علی علیه السّلام به او ایمان آورد و او را تصدیق نمود و در همه حال از او پیروی کرد. «1»
و مرحوم صدوق در علل الشرائع «2» از وی نقل کرده است و در الخصال از قول حضرت علی علیه السّلام روایت نموده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ایام کودکی مرا از پدرم تحویل گرفت و من مونس و همدم و هم غذای او بودم. «3» هم چنین طبرسی در اعلام الوری به نقل از دلائل النبوة بیهقی به نقل از ابن اسحاق این مطلب را ذکر کرده است. «4»
(1) ابن شهر آشوب هم آن را در مناقب به نقل از مغازی محمد بن اسحاق و همچنین بلاذری و طبرسی و بستی و خرگوشی و ثعلبی و واحدی و خوارزمی در اربعینش و هم چنین نسوی در المعرفه به نقل از مجاهد، نقل کرده‌اند و در آنها آمده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله علی را که شش‌ساله بود نزد خودش آورد و به سرپرستی‌اش پرداخت، همان‌گونه که ابو طالب «5» از شش سالگی و پس از وفات عبد المطلب سرپرستی او را به عهده گرفته بود.

ظاهر این خبر را نمی‌توان قبول کرد، زیرا چگونه می‌توان آن را پذیرفت در حالی که علی علیه السّلام بر طبق قول مشهور در سال سی‌ام عام الفیل متولد شده است و بنابر قول مشهور ازدواج با خدیجه در سال بیست و پنجم عام الفیل رخ داده است! یعنی پنج سال قبل از تولد حضرت علی علیه السّلام ازدواج به وقوع پیوسته است. الّا این که خبر را بر خلاف مشهور در مورد ولادت علی علیه السّلام و ازدواج رسول اللّه با خدیجه حمل کنیم و یا از اختلاف بیش از هفت سال در این قضیه چشم‌پوشی کنیم!
(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 262.
(2). علل الشرائع، ج 1، ص 201.
(3). الخصال، ج 2، ص 572.

(4). اعلام الوری.
(5). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 179- 180.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:295
هم چنین خوارزمی آن را در مناقب به نقل از ابن اسحاق آورده و إربلی در کشف الغمّة از او نقل کرده است. «1»
(1) بلاذری در انساب الاشراف می‌نویسد: «گفته‌اند که ابو طالب به فقر و نداری دچار شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نگهداری و تأمین هزینه علی علیه السّلام را به عهده گرفت تا از بار مشکلات ابو طالب بکاهد و علی در دامن او بزرگ شد.» «2»
(2) ابو الفرج در مقاتل الطالبین با سندی از سهل بن سعد ساعدی نقل می‌کند که وی گفت:
«رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در سالی که قریش به قحطی دچار شده بود، علی را که کودکی بیش نبود به خانه‌اش آورد و حمزه، جعفر را و عباس، طالب را نزد خود بردند تا بار زندگی پدرشان را سبک کنند و از آنجا که ابو طالب به عقیل علاقه‌ای خاص داشت، گفت: کسی را انتخاب می‌کنم که خدا او را در میان شما برای من انتخاب کرده است و او علی علیه السّلام است.» «3»
(3) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از بلاذری و اصفهانی این مطلب را چنین نقل می‌کند:
قریش به قحطی و خشکسالی سختی دچار شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، به عموهایش حمزه و عباس گفت: آیا بار کمی از مشکلات ابو طالب را به دوش نمی‌گیریم؟ برای همین به اتفاق نزد ابو طالب آمدند و از او درخواست کردند که سرپرستی فرزندانش را به آنها واگذارد.

---

(1). کشف الغمة، ج 1، ص 79.
(2). انساب الاشراف، ج 2، ص 9.
(3). مقاتل الطالبین، ص 15. با حفظ این مطلب باید گفت که در بعضی از کتاب‌های تاریخ، قضایای دیگری هم آمده است و آنچه که اکنون به نظرم می‌رسد این است که در شرح الاخبار از قاضی نعمان مصری مغربی تمیمی شیعی فاطمی اسماعیلی ذکر شده است که هر کدام از فرزندان ابو طالب با هم دیگر ده سال اختلاف سنّی داشتند. (ج 1، ص 188). در این صورت اگر حضرت علی علیه السّلام در آن سال قحطی شش‌ساله بوده است، در این صورت جعفر شانزده‌ساله و عقیل 26 ساله و طالب 36 ساله بوده است و برای همین این خبر غریب و جعلی به نظر می‌رسد.
شاید برای همین، قاضی تنها کسی است که به علت دیگری غیر از قحطی اشاره کرده و گفته است: علّت سپردن اولاد ابو طالب به دیگران این بوده

است که وقتی فرزندان اشراف و سادات قریش به سنّ جوانی می‌رسیدند و می‌خواستند که آنها را تحت تعلیم و تربیت بهتری قرار دهند؛ به یکی از اشراف با شرافت قوم خویش می‌سپردند تا بدون آن که ملاحظه پدری و فرزندی را بکند، به تربیت و استخدام وی بپردازد. ابو طالب هم سه پسر داشت و هنگامی که عقیل به جوانی رسید، ابو طالب او را به برادرش عباس سپرد و هنگامی که جعفر به جوانی رسید او را به برادرش حمزه سپرد و هنگامی که علی به جوانی رسید، او را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سپرد.
در روایت دیگری آمده است که ابو طالب جعفر را به عبّاس و علی را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سپرد و عقیل را نزد خود نگه داشت. و حتی هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ازدواج کرد و متأهل شد از علی علیه السّلام نگهداری می‌کرد «ج 1، ص 188».
مغربی مصری گرچه خبر غریبی نقل نموده است اما او با این خبر از غرابت در سن و سال آنها دوری گزیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:296
ابو طالب گفت: عقیل را برای من بگذارید و هر کدام را که می‌خواهید ببرید- و او علاقه شدیدی به عقیل داشت- پس عباس طالب را و حمزه جعفر را با خود بردند و محمد صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را برداشت و گفت: کسی را برگزیدم که خدا او را برای من در میان شما برگزیده است. پس علی علیه السّلام از هنگامی که شش‌ساله بود تحت سرپرستی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفت.
(1) همین، مطابق با قول آن حضرت می‌باشد که فرمود: «هرآینه خدا را هفت سال قبل از این که کسی از این امت او را بپرستد، پرستیدم.» و یا فرمود: «از هفت سال قبل صدا را می‌شنیدم و نور را می‌دیدم و در آن مدت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ساکت بود و مأمور به انذار و تبلیغ نشده بود.»
این بدان خاطر بوده است که عمر آن حضرت به هنگام اظهار دعوت سیزده سال بوده است و در شش سالگی به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سپرده شده بود. بنابراین صحیح است که وی هفت سال قبل از مردم به عبادت و بندگی خدا پرداخته است. عبادت از بچه شش ساله‌ای که اهل تمیز باشد، صحیح است. به علاوه عبادت وی شامل تعظیم و تجلیل خداوند متعال می‌باشد و چنین امری در اطفال مشاهده می‌شود. «1»
(2) این چیزی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از بلاذری و اصفهانی نقل کرده است و خبر آن دو را نقل کردیم و مشاهده نمودید که بلاذری آن خبر را به طور بسیار مختصر، در یک سطر و نیم نقل کرده است و اصفهانی آن را با سندی از سهل بن سعد ساعدی نقل نموده است و هر

دو روایت متعرض سنّ حضرت علی علیه السّلام در آن روز نشده‌اند و شاید آنچه که از آنها نقل شده است، مربوط به نسخه دیگری از نوشته‌هایشان می‌باشد.
(3) بله، این خبر را این شهر آشوب در مناقب از عده‌ای نقل کرده است که برخی از آنها عبارتند از: طبری، خوارزمی، خرگوشی، واحدی، ثعلبی، بستی، نسوی و مغازی محمد بن اسحاق. وی به نقل از مجاهد ذکر کرده است:
رسول الله سرپرستی علی علیه السّلام را از شش سالگی به عهده گرفت، یعنی همان سنی که ابو طالب «2» سرپرستی محمد صلّی اللّه علیه و آله را به عهده گرفته بود و این مطلب را هیچ یک از ناقلان اخبار، ذکر نکرده‌اند.
در هر حال، کلام ابن ابی الحدید، توجیه زیبا و به جایی برای کلام امیر المؤمنین علیه السّلام است.

_____

(1). شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 15.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 179- 180.

فصل سوم بعثت

اشاره

(2)

شریف رضی در نهج البلاغه از علی علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «خداوند متعال همان وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از شیر گرفته شد یکی از بزرگ‌ترین ملائکه‌اش را به طور شبانه روزی مأمور کرد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به سوی مکارم و محاسن اخلاق راهنمایی کند. «1»

(3) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌نویسد: «بعضی از اصحاب امام باقر علیه السّلام در مورد قول خداوند تبارک و تعالی که می‌فرماید: «إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» «2»؛ مگر رسولی که برگزیند و بی‌تردید از پیش رو و پشت سرش مراقبینی می‌گمارد؛ سؤال کردند. آن حضرت علیه السّلام فرمود: «خداوند تبارک و تعالی فرشتگانی را موکّل انبیای خود می‌کند که از اعمالشان محافظت می‌کنند و در تبلیغ رسالتشان آنها را یاری می‌کنند و یکی از ملائکه بزرگ از هنگامی که حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله از شیر گرفته شد، او را به خیرات و مکارم اخلاق ارشاد می‌کرد و از شرّ و اخلاق ناپسند بازمی‌داشت.» «3»

شاید از جمله مصادیق این کرامت، مرفوعه‌ای باشد که ابن اسحاق آن را ذکر کرده و گفته است: برای من نقل شده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد آنچه که خداوند در حفاظت از وی در ایام کودکی و جاهلیّت مبذول می‌داشت سخن می‌گفت و می‌فرمود: «در میان کودکان قریش بودم و برای بازی خویش سنگ‌هایی را حمل می‌کردم. هر کدام از ما می‌بایست که برای حمل سنگ دامن خود را به بالا می‌گرفتیم تا در آن سنگی بگذاریم و در نتیجه کشف عورت می‌شدیم! وقتی که من خواستم دامنم را بالا بگیرم شخصی به من ضربه‌ای زد و با نهیب گفت:

_____

(1). نهج البلاغه، خطبه قاصعه، و نیز کتاب المقطع، ص 118، از مسعدة بن صدقة از امام باقر علیه السّلام.

(2). جن (72)، 27.

(3). شرح نهج البلاغة، ج 13، ص 207.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:298

دامنت را پایین بینداز! من او را ندیدم؛ اما به سرعت خودم را پوشاندم و بعد از آن سنگ‌ها را بر شانه‌ام حمل می‌کردم و تنها من بودم که با دامنم سنگ‌ها را حمل نمی‌کردم.» «1»

(1) اگر چه طبری در تاریخش با سندی از محمد بن حنفیه از پدرش علی

علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هیچ‌گاه به کارهایی که در جاهلیت انجام می‌دادند، نپرداختم مگر دو بار. در تمام این کارها خدا حایلی بین من و آن کار ایجاد می‌کرد بعد از آن هیچ‌گاه قصد کار سوئی نکردم تا این که خداوند مرا به پیامبری مبعوث کرد. یکی از آنها این بود که شبی به غلامی از قریش که همراه من در بلندی‌های مکه مشغول چوپانی بود، گفتم: اگر ممکن است مواظب گوسفندانم باش تا به مکه بروم و در مجلس جوانان شرکت کنم.
سپس به سوی مکه آمدم و به اولین خانه‌های شهر رسیدم و صدای ساز و آواز شنیدم. سؤال کردم: چه خبر است؟ گفتند: شب عروسی فلانی با فلانی است. سپس به مجلس رفتم تا مراسم را تماشا کنم، اما گویا خداوند بر گوشم پرده‌ای زد و به خواب رفتم و صبح روز بعد در اثر تابش آفتاب از خواب بیدار شدم و نزد گوسفندان بازگشتم. آن غلام از من سؤال کرد که چه کردی؟ گفتم: هیچ کاری نکردم و ماجرا را برایش گزارش دادم.
شب دیگری به وی گفتم که مواظب گوسفندانم باش. او هم قبول کرد و من به سوی مکه حرکت کردم. به هنگام رسیدن به مکه همانند آن شب صدای ساز و آواز از منزلی شنیدم و به مراسم رفتم تا آن را تماشا کنم. دوباره گویا خداوند به گوشم پرده‌ای زد و به خواب رفتم و فردای آن روز در اثر تابش آفتاب از خواب بیدار شدم.
به سوی رفیقم رفتم و ماجرا را برایش توضیح دادم و بعد از آن هیچ‌گاه قصد انجام کار بدی نکردم تا این که خداوند مرا به رسالت خویش برگزید.» «2»
(2) این از مصادیق محافظت در رفتار و اعمال است و اما از مصادیق فکری آن می‌توان به این مورد اشاره کرد: شیخ صدوق در إکمال الدین با سندی از عباس بن عبد المطلب از ابو طالب نقل می‌کند که بحیرای ترسا به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: «ای پسرک! تو را به لات و عزّی قسم ...، آن حضرت فرمود: به خدا قسم که اینها مبغوض‌ترین اشیاء در نظر من هستند.» «3»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 194.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 279 و ابن ابی الحدید آن را از وی حکایت می‌کند، ج 13، ص 207.
(3). إکمال الدین، ص 178- 185. و ابن هشام آن را به صورت مرفوع از ابن اسحاق نقل کرده است، ج 1، ص 193.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:299
(1) از گفته آن حضرت در خبر سابق که فرمود: «شخصی به من ضربه‌ای زد و گفت: دامنت را بینداز در حالی که من او را نمی‌دیدم.» می‌فهمیم که-

بنابر آنچه که در این خبر و شبیه آن آمده است- رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله محدّث بوده است و صفّار (ت 290 ه) در کتاب بصائر الدرجات با سندی از زراره نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: رسول کیست؟ نبیّ کیست؟
و محدّث کیست؟ آن حضرت فرمود: رسول کسی است که جبرئیل در مقابلش می‌آید و با او صحبت می‌کند، چنان که یکی از شما با دوستش صحبت می‌کند.» تا این که گفت: «و امّا محدّث کسی است که کلام فرشته‌ای که با وی صحبت می‌کند را می‌شنود، امّا او را نمی‌بیند، و نه این که در خواب به سراغش بیاید.» «1»
(2) هم چنین کلینی در اصول کافی با سندی از أحول نقل می‌کند که از امام صادق علیه السّلام در مورد رسول و نبی و محدّث سؤال کردم. آن حضرت فرمود: «رسول کسی است که جبرئیل در مقابلش می‌آید و با او صحبت می‌کند» تا این که فرمود: «و اما محدّث، کسی است که مورد خطاب قرار می‌گیرد و آن را می‌شنود ولی شخص را نمی‌بیند و نه این که در خواب او را مشاهده کند.» «2»
(3)

در همین دو خبر در مورد معنای نبوّت مجرّد که بدون رسالت باشد مطالبی آمده است. در خبر اوّل آمده است: «نبیّ کسی است که در خواب واقعیات را می‌بیند، همانند حضرت ابراهیم و مثل این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به هنگام دیدن جبرئیل در خواب به شبه بیهوشی مبتلا می‌شد. نبیّ این چنین است.» و در خبر دوّم آمده است: «و امّا نبیّ کسی است که در خوابش واقعیاتی را می‌بیند، همانند حضرت ابراهیم که رؤیاهای صادقه می‌دید و مثل آن چه که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبل از مبعوث شدن می‌دید.»
(4) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: خداوند یکی از فرشتگان بزرگ را موکّل بر حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله قرار داد که از وقتی که آن حضرت از شیر گرفته شد، از او مواظبت می‌کرد و او را به سوی خیرات و مکارم اخلاق رهنمون بود، و او را

_____

(1). چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 270 به نقل از بصائر الدرجات، ص 109 و 371 و به همین نحو خبری از امام باقر علیه السّلام و هم چنین از امام صادق علیه السّلام در این کتاب آمده است.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 176 و به همین نحو دو خبر دیگر از امام رضا علیه السّلام در آن آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:300
از شرور و اخلاق ناپسند برحذر می‌داشت. او حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله را مورد خطاب قرار می‌داد و می‌گفت: السلام علیک یا محمد یا رسول اللّه. در آن هنگام او جوانی بود و هنوز به رسالت نرسیده بود و گمان می‌کرد که این صدا از سنگ‌ها و اشیای دیگر است، اما هنگامی که تأمل می‌کرد چیزی را نمی‌دید.» «1»
(1) در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام به نقل از پدرش آمده است: «هنگامی که رسول خدا، تجارت به سوی شام را کنار گذاشت و تمام اموالی را که از راه تجارت به دست آورده بود صدقه داد، هر روز صبح به بالای کوه حراء می‌رفت و از بالای قلّه به آثار رحمت الهی و انواع عجیب رحمت و حکمت‌های بدیع خدا می‌نگریست. او به اطراف آسمان و زمین و دشت‌ها و دریاها نگاه می‌کرد و از آثار شگرف الهی عبرت می‌گرفت و با این مشاهده، آیات الهی را متذکر می‌شد و خدا را چنان که باید عبادت می‌کرد.» «2»

طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: (2) علی بن ابراهیم که از بزرگان حدیث امامیه است می‌گوید: «هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سی و هفت سالگی رسید، در خوابش چنان می‌دید که گویی هاتفی می‌آید و می‌گوید: یا رسول اللّه! و در این حال او مشغول چراندن گوسفندان ابو طالب بود. او دید که شخصی می‌گوید: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس فرمود: تو کیستی؟ گفت: من جبرئیل هستم که خدا مرا به سوی تو فرستاده است تا تو را به عنوان رسول خدا برگزینم.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را مخفی نگه می‌داشت، پس جبرئیل آبی از آسمان فرو آورد و گفت: ای محمد! بلند شو و وضو بگیر. بدین سان وضو گرفتن و شستن صورت و دست‌ها و مسح سر و پاها را به وی آموخت.» «3»
(3) ابن شهر آشوب این مطالب را در «مناقب» ذکر کرده و قبل از آن در فصل مبعث به بیان درجات بعثت پرداخته و گفته است: «بعثت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله دارای درجاتی بوده است: اولین درجه آن رؤیای صادقه و دومین درجه آن چیزی است که شعبی و داود بن عامر «4» آن را نقل

---

(1). شرح نهج البلاغة، ج 13، ص 207 و از او در بحار الانوار، ج 15، ص 361 آمده است.
(2). تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 205 آمده است.
(3). إعلام الوری، ج 1، ص 102 و از او در قصص الانبیاء، ص 318 و از او در مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 43. و در آخر خبر طبری آمده است: هنگامی که چهل‌ساله شد جبرئیل به او دستور داد که نماز بخواند و حدود آن را به وی آموخت، اما وقت آن را معین نکرد و برای همین رسول الله در هر وقتی دو رکعت نماز می‌خواند، و علّت تأخیر رکوع و سجود هم خواهد آمد.
(4). هم چنین در مناقب، ج 1، ص 41. و صحیح همان چیزی است که داود از عامر شعبی روایت کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:301
کرده‌اند. آنها گفته‌اند: خداوند به مدت سه سال جبرئیل را محافظ پیغمبرش قرار داده بود که در این مدت نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله صدایش را می‌شنید، امّا خودش را نمی‌دید و پی‌درپی چیزهایی را به وی می‌آموخت؛ ولی قرآن را نازل نمی‌کرد. در این مدّت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مبعوث نشده بود، امّا به پیغمبری بشارت داده شده بود.»
(1) و منظور شعبی از آنچه که روایت کرده، همان مطالبی است که ابن

سعد در طبقات الکبری به نقل از واقدی آورده است و در آنجا می‌گوید: به مدّت سه سال اسرافیل همدم و مراقب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شده بود به طوری که رسول الله صدایش را می‌شنید، اما او را نمی‌دید و سپس جبرئیل مسئول این کار شد. «1»
(2) منظور از آنچه که داود از عامر شعبی نقل کرده، همان چیزی است که طبری از او نقل کرده و گفته است: او در چهل سالگی به مقام نبوّت رسید و سه سال بعد از آن اسرافیل همدم و مراقب وی بود و چیزهایی را به او آموخت و در این زمان قرآن بر او نازل نمی‌شد و پس از آن که این سه سال گذشت، جبرئیل مسئول انزال وحی شد و قرآن به مدت ده سال در مکه و ده سال در مدینه بر زبانش جاری شد. «2»
(3) طبری بعد از این می‌گوید: شاید کسانی که می‌گویند او بعد از وحی، ده سال در مکه اقامت داشته است، اقامتش را از هنگامی که جبرئیل از سوی خداوند عز و جل وحی نازل کرد، و نبی اکرم به اظهار دعوت خویش به صورت آشکار پرداخت، به حساب آورده‌اند و کسانی که می‌گویند، وی به مدّت سیزده سال در مکه اقامت داشته است، آن را از همان ابتدایی که به نبوت رسید و اسرافیل مسئول و همدم وی بوده است حساب کرده‌اند و در این سه سال مأمور به اظهار دعوت خویش نشده بود. «3» در این مدت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صدا را می‌شنید، اما چیزی نمی‌دید. سپس به مدت ده سال جبرئیل همدم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شد و در این مدت به وی وحی می‌کرد. او ده سال در مکه بود و سپس ده سال به مدینه رفت. «4»

---

(1). طبقات ابن سعد، ج 1، ص 191 و تاریخ طبری، ج 2، ص 386.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 387.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 378 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 127 و بدایه و نهایه ابن کثیر، ج 3، ص 4 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 23 که آن را به صورت مرسل نقل کرده است و حاکم در المستدرک، ج 2، ص 61 نقل کرده است که قرآن در 43 سالگی بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد.
(4). الاختصاص، ص 130 و بر انتساب کتاب اختصاص به شیخ مفید تأکیدی نداریم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:302
این بدان معنا است که آن سه سال از هنگام شروع بعثت تا چهل و سه سالگی نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است، چنان که خبر شعبی و آنچه که شیخ مفید و ابن شهر آشوب ذکر کرده‌اند بر این امر تصریح می‌کند و در این صورت قبل از بعثت چگونه بوده است؟

قبل از آن که متعرّض اخبار مختلف در این باب بشویم. خوب است نظری به حالات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبل از بعثت در زمینه عبادت و دیانت بیفکنیم.

(1) حقیقت این است که واقعیت امر قبل از بعثت به صورت واضح روشن نیست و قرآن کریم می‌فرماید: «ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ» «1»؛ تو نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست؟
حال که او نمی‌دانسته کتاب و ایمان چیست؟ آیا متدین به هیچ کتاب و دینی هم نبوده است، چنان که از ظاهر قرآن فهمیده می‌شود؟ یا این که قضیه به صورت دیگری بوده است؟
متأسفانه قدیمی‌ترین مطلبی که در مورد این سؤال مطرح شده، در زمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله یا اهل بیت علیه السّلام نبوده است، بلکه در عصر غیبت صغرا و در ابتدای غیبت کبرا این سؤال ضمن مسائل علم اصول مطرح شده است که نمونه‌هایی از آن ذکر می‌گردد:
(2) سید مرتضی علم الهدی در کتاب الذّریعة الی اصول الشریعة می‌نویسد: در مورد این سؤال تحقیق کافی به عمل آوردیم و آن را در الذخیرة «2» مطرح ساختیم و آنگاه آن را در الذّریعة چنین مطرح می‌کند: «آیا رسو الله صلّی اللّه علیه و آله به شرایع انبیای قبلی متعبّد بوده است؟ در این باب دو مسأله وجود دارد: یکی قبل از نبوت و دیگری بعد از آن.
(3) سه نظر در مورد قبل از نبوّت وجود دارد: یکی می‌گوید قطعا متعبد نبوده است و دیگری می‌گوید قطعا متعبّد بوده است و نظر سوم توقف کرده است و این راه صحیح است. چیزی که بر آن دلالت می‌کند این است که عبادت بر طبق یک شریعت، تابع مصلحتی است که خدا آن را تکلیف عقلی می‌داند و امکان دارد که خدا هیچ مصلحتی را برای نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله نمی‌بیند که قبل از نبوّت به عبادت‌های شرایع قبلی بپردازد، چنان که امکان دارد برای وی مصلحت‌هایی

---

(1). شوری (42)، 52.
(2). این کتاب به وسیله آقای سید احمد حسینی نجفی تحقیق و تصحیح شده و توسط مؤسسه نشر اسلامی در شهر قم در سال 1411 ه در 607 صفحه به چاپ رسیده است. من این مطلب را در باب مذکور و سایر ابواب کتاب نیافتم و بلکه در ارجاع داده به الذخیره در الذّریعة، چاپ دانشگاه تهران، ج 2، ص 595 نیز وجود ندارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:303
را ببیند و از آنجا که هر دو امر جایز است و دلیلی نیست که موجب قطع به یک طرف شود، بهترین راه توقف است.
(1) علم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اقتضا نمی‌کند که باید به شریعت

پیامبر دیگری متعبّد باشد، بلکه باید امری زائد بر این علم وجود داشته باشد. اگر ثابت می‌شد که پیامبر حجّ یا عمره‌ای را قبل از نبوتش به جای آورده است، قطع حاصل می‌شد که وی متعبّد بوده است و با ظن و گمان چنین چیزی ثابت نمی‌شود و ثابت نشده است که او به ذبح شتر و گوسفند پرداخته باشد و اگر چنین چیزی ثابت می‌شد، احتمال می‌رفت که دیانت شخص دیگری در آن زمان مقتضی این بوده که از شخص دیگری در تذکیه کمک بگیرد و آن حضرت برای کمک به او و برای او تذکیه نموده باشد، اما این که خود او گوشت تذکیه‌شده‌ای را خورده باشد متوقف بر شریعت و دیانتی نیست، زیرا گوشت پس از تذکیه مباح و حلال می‌گردد همانند هر مباح دیگری.
کسی که قطع بیابد که او متعبد نبوده است نمی‌تواند بگوید که اگر آن حضرت به بعضی از احکام شرایع قبلی متعبد می‌شد در این صورت تابع و پیرو آنها محسوب می‌شد و این جایز نیست، چون پیامبر افضل مردم است و پیروی افضل از مفضول قبیح است؛ زیرا امکان دارد که خداوند بعضی از احکام شرایع قبلی را بر وی واجب کرده باشد و این بر وجه اقتدا و پیروی از دیگری نباشد.» «1»
(2) محقّق حلّی در اصول خویش می‌نویسد: «اگر پیامبر به شریعت‌های قبلی متعبّد بوده است، این تعبد را یا از طریق وحی و یا نقل به دست آورده است. لازمه وحی این است که این تعبد جزء شریعت خودش بوده است و نه دیگری و لازمه طریق دوم این بوده است که به نقل قول یهود تکیه کرده باشد و این هم باطل است، زیرا متواتر نیست، چون در آن تحریف‌هایی صورت گرفته است که مانع از افاده یقین می‌باشد و عمل به خبرهای واحد آنها هم تکلیف را واجب نمی‌کند؛ زیرا مورد اطمینان نیست.
(3) اگر متعبّد به شریعت دیگری بوده است، بر او واجب بوده که در مورد آن تحقیق و جستجو کند، لکن این باطل است، چون اگر این کار بر وی واجب بود، آن را انجام می‌داد و بین اصحاب مشهور می‌شد و بر صحابه و تابعین و مسلمین واجب بود که آن را انجام دهند و آنچه که از دین می‌شناسیم بر خلاف آن است.» «2»

---

(1). الذریعة الی اصول الشریعه، ج 2، ص 595- 596.
(2). چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 275- 276 به اختصار آمده است.
اما در کتاب معارج الاصول که به
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:304
(1) پس سید مرتضی توقف کرده است و محقق آن را نفی و انکار نموده است و لکن شاگردش، علامه از نظر وی برگشته و قائل به توقف شده است: علامه قدّس سرّه در شرح بر مختصر الاصول ابن حاجب می‌نویسد:

«مردم در این که آیا نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از نبوّت متعبد به شریعت هیچ کدام از انبیای الهی سابق بوده است یا خیر، اختلاف دارند. گروهی قائل شده‌اند که وی متعبّد بوده است و عده‌ای دیگر آن را انکار کرده‌اند.
قائلان به این امر نیز با هم اختلاف کرده‌اند: عده‌ای قائل شده‌اند که وی به شریعت نوح و در نظر گروهی به شریعت ابراهیم و در نظر دسته‌ای به شریعت موسی و در نظر جمعی به شریعت عیسی متعبد بوده است و برخی نیز گفته‌اند او به آنچه که ثابت می‌شد شرعی است متعبّد بوده است.»
(2) علّامه در این مسأله سخنی نگفته است که نظرش را معین کند و تنها نظریه ابن حاجب شافعی (ت 646 ه) را تقریر نموده و از قول وی گفته است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آنچه که به صورت متواتر ثابت می‌شد که از شریعت قبلی است، متعبّد بوده و فرقی هم نمی‌کرد که از شریعت موسی یا عیسی علیه السّلام باشد، زیرا شریعت عیسی همان شریعت موسی به معنای اعمّ است.
استدلالش را هم برای این امر تقریر نموده است: «بنابر آنچه که نزدیک به تواتر نقل گردیده است مبنی بر این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواند و حجّ به جای می‌آورد و عمره انجام می‌داد و کعبه را طواف می‌نمود و از گوشت مرده و تذکیه نشده دوری می‌کرد و در عین حال گوشت می‌خورد ... اینها از اموری هستند که عقل آن را درک نمی‌کند و جز از طریق شرع نمی‌توان آنها را فهمید.»
(3) لکن وی استدلال دیگران را بر این عقیده رد کرده و گفته است: «عیسی علیه السّلام به سوی تمام مکلفین مبعوث شده بود و نبیّ اکرم از جمله مکلفین بوده است، بنابراین عیسی به سوی او هم مبعوث شده بود.» سپس گفته است: «به عمومیّت دعوت انبیای متقدم یقین نداریم.»

چاپ رسیده، چنین آمده است: مردم در مورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اختلاف کرده‌اند که آیا وی متعبد به شرایع قبلی بوده است یا خیر؟ و این اختلاف هیچ فایده‌ای ندارد، زیرا ما شکی نداریم که تمام آنچه که وی آورده است به نقل از انبیای قبلی نبوده است، بلکه آنها را از جانب خداوند آورده است و اجماع داریم به این که او افضل انبیای الهی بوده است و در این صورت تعبّد وی به شرایع قبلی را با سختی می‌پذیریم، ص 121. و آقا بزرگ تهرانی برای محققین، کتاب دیگری در اصول به نام نهج الوصول نام برده است (الذّریعة، ج 24، ص 426- 427) و شاید که علامه مجلسی سخنانش را از آن کتاب نقل کرده و نامش را نبرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:305

اما ادامه داده است: «حکم شرعی که به ما رسیده است، یا از خبر آحاد است که این مقبول نیست و یا از متواترات است که عمل به آن واجب است و مشورت با متصدیان آن شریعت هم لازم نیست و چنین نیست که اگر با علما و متصدیان دینی مشورت نکرد، تعبّد صحیح را به جای نیاورده باشد. بنابراین اگر با دلیل نقلی متواتر حکمی ثابت شد، باید به آن عمل کرد.»
(1) از سید مرتضی نقل شده است که باید به دلیل قطعی، تعبد نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله ثابت شود و چنین چیزی ثابت نشده است و ظن و گمان در اینجا چیزی را ثابت نمی‌کند.
اما نصوصی که گذشت تنها بر این مطلب دلالت می‌کند که آن حضرت در فکر و سلوک دینی و عقایدی و عقلی و عملی مورد حفاظت ملائکه بوده است و از سوی آنها رهنمون بوده است.
در خصوص نماز، خبر طبرسی از علی بن ابراهیم قمی را نقل کردیم که گفت: «بعد از آن که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سی و هفت سالگی رسید ... جبرئیل بر وی نازل شد و آبی را از آسمان آورد و فقط وضو و سجود و رکوع را به وی آموخت. «1»
(2) در مورد حدود نماز و اوقات آن چیزی نازل نشد تا هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به چهل سالگی رسید که در آن هنگام جبرئیل حدود نماز را به وی آموخت، امّا اوقات آن مشخص شد و رسول اللّه نمازش را دو رکعتی و در اوقات مختلف به جای می‌آورد.» «2» این مطلبی است که بسیاری از اخبار معتبر که در ابواب مختلف وسائل الشیعة در مورد چگونگی نزول نمازها نقل گردیده؛ بر آن دلالت دارد.
امّا موضع آن حضرت در مورد بسیاری از مناسک و نواهی و تروک همانند موضع پدران و نیاکان پاکش بوده است که بسیاری از اخبار تاریخی و غیره بر آن دلالت می‌کند و در جایش نقل کردیم. امّا این که وی مؤمن و متعبّد به دین حنیف «ابراهیمی» بوده است، دلیل ندارد و نصّی بر آن تصریح ننموده است.
(3) اگر چه علّامه مجلسی قدّس سرّه می‌گوید: «آنچه که با استفاده از اخبار معتبر و آثار مستفیض برایم روشن شده، این است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبل از بعثت از هنگامی که خدا عقلش را در ابتدای عمرش کامل کرد، پیامبر و مؤید بر روح القدس بوده است. در این مدّت فرشته الهی با وی صحبت می‌کرده و او صدا را می‌شنیده و در خواب او را می‌دیده ... او خدا را با انواع عبادت‌ها

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 36 و در آینده وجه تقدیم سجود بر رکوع را ذکر خواهیم کرد.

(2). همان، ص 102.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:306
می‌پرستیده که یا موافق با عباداتی بوده که بعد از تبلیغ رسالت به مردم امر می‌کرده که همین اظهر است و یا بر وجه دیگری عبادت می‌کرده که یا مطابق با شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام یا انبیای دیگر بوده است و البته بدان صورت نبوده است که وی تابع و عامل به شریعت آنها باشد، بلکه آنچه که به وی الهام می‌شده مطابق با بعضی از شرایع قبلی بوده و یا به وجه دیگری می‌توان گفت که تمام این احکام و عبادت‌ها پس از رسالت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نسخ گردیده. و گمان نمی‌کنم که صحّت آن چه را که گفتم بر صاحب فطرت مستقیم و عقل سالم مخفی بماند ... و در اینجا بعضی از وجوه را برای اطمینان بیشتر به صورت اجمالی ذکر می‌کنیم.»
سپس وجوه شش‌گانه‌ای را ذکر می‌کند. «1»
(1) در اینجا باید بازگردیم و به وجود نصّ صریحی که در جواب سؤالی در این مورد وارد شده است؛ توجّه کنیم. مرحوم کلینی در اصول کافی با سند خود از ابی حمزه ثمالی روایت می‌کند که گفت: «از امام صادق علیه السّلام در مورد علم سؤال کردم که آیا آن چیزی است که عالمانی مثل شما از دیگران یاد می‌گیرند؟ یا این که در کتابی و نزد شماست که آن را می‌خوانید و آن را یاد می‌گیرید؟
حضرت علیه السّلام فرمود: این امر بزرگ‌تر و عظیم‌تر از این است. آیا قول خداوند متعال را نشنیده‌ای که می‌فرماید: «وَ كَذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما كُنْتَ تَدْرِی مَا الْكِتابُ وَ لَا الْإِيمانُ» «2»؛ و به این ترتیب روحی از امر خودمان را به سوی تو وحی کردیم در حالی که نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست.
سپس فرمود: اصحاب شما در مورد این آیه چه می‌گویند؟ آیا اقرار می‌کنند که او در حالتی بوده است که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟
گفتم: نمی‌دانم، فدایت شوم.
پس فرمود: بله، او در حالتی بود که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست؟ تا این که خداوند- عز و جلّ- روحی را که در کتاب ذکر شده است، مبعوث کرد و هنگامی که آن را به وی وحی کرد، علم و فهم را یاد گرفت و این روحی است که خداوند- عز و جلّ- به هر کسی که بخواهد اعطا می‌کند و اگر آن را به کسی اعطا کند، در حقیقت فهم را به او تعلیم داده است.»
(2) سؤال ابی حمزه ثمالی در این خبر از امام صادق علیه السّلام، اگر چه سؤال از منبع علم عالم، برای

---

(1). بحار الانوار، ج 18، ص 277- 281.

(2). اصول کافی، ج 1، ص 273- 274.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:307
عالم الهی و ربّانی بوده است و سؤال از حالات رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از بعثت از حیث عبادت و دیانت نبوده است، ولی امام جوابی را داده است که شامل حال رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم می‌شود؛ زیرا می‌فرماید: منبع علم عالم الهی و ربّانی روحی است که خدا به هر کدام از بندگانش که بخواهد، عطا می‌کند. و اگر آن را به بنده‌ای عطا کند، فهم را به او تعلیم داده است، در حالی که قبل از آن کتاب و ایمان را نمی‌شناخته است، چنان که این مطلب نصّ صریح قرآنی است.
(1) لکن علّامه مجلسی روح را در اینجا به روح القدس تفسیر نموده است و چنان که گذشت، گفته است: «آن حضرت قبل از بعثت و از هنگامی که خدا عقلش را در ابتدای عمرش کامل کرد، پیامبر و مؤیّد به روح القدس بوده است.» برای همین در جواب استدلال به آیه قرآنی می‌گوید: «و امّا استدلال آنها به قول خداوند متعال که می‌فرماید: «ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ» پیش از این نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست؟ بر بیش از این دلالت نمی‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالتی بود که قرآن و بعضی از شرایط ایمان را نمی‌دانست و شاید که این حالت قبل از آن که به وسیله روح القدس تأیید شود، در وی وجود داشته است، چنان که روایت ابو حمزه ثمالی و غیره بر آن دلالت دارد. «1»
در این صورت لازم است معنای روح را تبیین کنیم:
(2) کلینی در اصول کافی با سندی از ابو بصیر نقل می‌کند که وی گفت: از امام صادق علیه السّلام درباره قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ» سؤال کردم. امام علیه السّلام فرمود: «مخلوقی از مخلوقات خدا که بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل است، همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود و او را تعلیم می‌داد و محافظت می‌کرد و این مخلوق بعد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله همدم ائمه علیه السّلام است.» «2»
(3) هم چنین با سندی دیگری از ابو حمزه نقل می‌کند که از امام صادق علیه السّلام درباره قول خداوند متعال: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» «3» سؤال کردم که آن حضرت جواب داد:
«مخلوقی که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌تر است، همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود و الان با ائمة علیه السّلام می‌باشد و از فرشتگان الهی است.» «4»

_____
(1). بحار الانوار، ج 18، ص 281.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 273.

(3). اسراء (17)، 85.
(4). اصول کافی، ج 1، ص 273.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:308
(1) باز با سندی دیگری از ابو حمزه روایت می‌کند که گفت: شنیدم که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی»، آنگاه فرمود: این مخلوقی است که از جبرئیل و میکائیل بزرگ‌تر است و همدم هیچ کسی قبل از محمد صلّی اللّه علیه و آله نبوده است و در حال حاضر همدم ائمة علیه السّلام است و آنها را محافظت می‌کند. چنین نیست که هر کسی بتواند به او دست یابد.» «1»
(2) هم چنین روایت دیگری را در اصول کافی با اسناد از مفضل بن عمر نقل می‌کند که گفت:
از امام علیه السّلام سؤال کردم که امام چگونه به همه چیز و همه جا علم دارد، در حالی که در خانه‌اش نشسته و مشغول استراحت است. امام علیه السّلام فرمود: «ای مفضّل! خداوند در وجود پیامبر چهار روح قرار داده است: روح حیات که به واسطه آن بیمار یا سالم می‌شود، روح قوّت که به واسطه آن پابرجا است و تلاش می‌کند، روح شهوت که به واسطه آن می‌خورد و می‌آشامد و با زنان آمیزش می‌کند، روح ایمان که به واسطه آن ایمان می‌آورد و به عدالت رفتار می‌کند و روح القدس که به واسطه آن نبوّت را دریافت و تحمّل می‌کند. بعد از آن که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبض روح شد، روح القدس به امام منتقل شد و روح القدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و به لهو و فراموشی دچار نمی‌گردد، امّا چهار روح دیگر می‌خوابند و غافل می‌شوند و به لهو و فراموشی دچار می‌شوند و با روح القدس أشیا را می‌بیند.» «2»
(3) مجلسی این روایت را نقل کرده و در توضیح آن گفته است: «این بدان معناست که پیامبر و امام به واسطه روح القدس تمام آنچه را که در زمین و آسمان از نظر آنها مخفی است می‌بینند.» «3»
اگر این را ضمیمه کنیم به این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جبرئیل و هیچ فرشته دیگری را قبل از نزول وحی نمی‌دیده است و تنها صدای آنها را می‌شنیده و حسّ می‌کرده و شخصی را نمی‌دیده است؛ چنان که در خبر معتبری این مطلب ذکر شد، آنگاه نتیجه می‌شود که این روح- روح القدس- قبل از نزول وحی و قرآن همراه وی نبوده است و بلکه پس از نزول وحی یا هم زمان با آن همدم وی شده است، نه این که قبل از نزول وحی از زمانی که به سن رشد رسیده، مصاحب و همراه وی بوده است، چنان که علامه مجلسی قدّس سرّه این رأی را اظهار و پذیرفته است.

---

(1). همان.

(2). همان.
(3). بحار الانوار، ج 1، ص 264.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:309
(1) اگر تعلیق کلام به وصف، مشعر به علیّت باشد- چنان که همین طور است- در این حدیث، امام علیه السّلام وجود این روح را معلّق بر وجود وصف رسالت کرده است: «این روح با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود.» و در هر دو خبر اوّلی، چنین عبارتی آمده است و حتّی وصف نبوّت را ذکر نکرده است که همین این گمان را ایجاد می‌کند که روح القدس همراه و همزمان با وجود وصف رسالت بوده است، نه قبل از آن و حتی با وجود وصف نبوّت، تا چه رسد به قبل از وجود وصف نبوت. نبودن این تعلیق در خبر سوم هیچ ضرری به مطلب نمی‌زند، زیرا این خبر در صدد نفی وجود روح القدس از غیر او می‌باشد، نه اثبات آن برای او.
(2) خلاصه بحث: حال پس از طرح تمام آنچه که گذشت، می‌توان گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فردی مؤمن و موحّد بوده که خدا را می‌پرستیده است و به آنچه که برایش ثابت می‌شده که از سوی خدا است و یا عقل فطری و سلیمش و یا فرشته مؤیّد او را بدان امر می‌کرده؛ ملتزم می‌شده است، بنابراین او بهترین مردم و کامل‌ترین آنها از لحاظ جسمانی و اخلاقی و عقلی بوده است ... با این حساب، آنچه که درباره او نقل می‌شود که با دستورهای الهی و توفیق وی در انجام کارهای خیر و صالح منافات دارد، هیچ پایه و اساس صحیحی ندارد ... همانند خبری که می‌گوید: وی بت‌ها را استلام می‌نموده است! این خبر را قاضی عیاض در کتاب الشفا فی اصوال المصطفی آورده است و سپس از احمد بن حنبل نقل قول کرده که این خبر جعلی است. «1»

(3) مورّخان- از جمله مسعودی- تعدادی از عرب‌های جاهلی را بر شمرده‌اند که دارای عقاید شرک‌آمیز جاهلیت نبوده‌اند، از قبیل قسّ بن ساعدة الایادی، و امیّة بن ابی الصلت الثّقفی، و زید بن عمرو بن نفیل العدوی، و پدرش عمرو بن نفیل برادر خطّاب بن نفیل، پدر عمر بن خطّاب. زید از پرستش بت‌ها خوداری می‌کرد و آن را عیب می‌دانست و برای همین عمویش خطّاب عده‌ای از جاهلان مکه را تحریک کرد که به اذیت و آزار وی بپردازند. برای همین وی به شام رفت تا از دین جدیدی جستجو کند که به دنبال آن نصارای شام او را مسموم کردند و در شام به هلاکت رسید. «2»

_____

(1). چنان که در سیره حلبیه، ج 1، ص 125 و 270. و سیره نبویه دحلان، ج 1، ص 51 آمده است و نک:
الصحیح، ج 1، ص 158 مراجعه کنید.
(2). مروج الذهب، ج 1، ص 82- 89.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:310
(1) فرزندش، سعید بن زید را یکی از ده نفری دانسته‌اند که به بهشت بشارت داده شده است «1» و او را از حنفاء (پاکیزگان) شمرده‌اند تا جایی که روایت کرده‌اند: روزی زید از کنار پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گذشت و در این حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به همراه سفیان بن حرث مشغول غذا خوردن بر سر سفره‌ای بودند و برای این سفره گوشت گوسفندی را تهیه کرده بودند که با غیر نام خدای متعال ذبح شده بود. آنها او را دعوت به غذا کردند، امّا زید دعوتشان را ردّ کرد و گفت: من از گوشتی که به نام بت‌هایتان آن را ذبح می‌کنید، نمی‌خورم. من تنها از گوشتی که به نام خدا ذبح شده باشد، می‌خورم!
از آن روز دیگر دیده نشد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از گوشتی بخورد که به اسم بت‌ها ذبح می‌شود تا وقتی که به پیامبری مبعوث شد. «2»
(2)

صفّار با سند خود از زراره روایت کرده است که گفت: «از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: رسول و نبیّ و محدّث چه کسانی هستند؟ آن حضرت فرمود: رسول کسی است که ... و نبی کسی است که ... و در بعضی از آنها رسالت و نبوّت با هم جمع می‌شوند و رسول اللّه، هم رسول و هم نبیّ

_____

(1). مروج الذهب، ج 1، ص 84.
(2). صحیح بخاری، ج 5، ص 50 و ج 7، ص 118 و در شرح آن؛ یعنی فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ج 7، ص 108- 109. و مسند احمد، ج 1، ص 189. و السیرة الحلبیة، ج 1، ص 123. و الروض الانف، ج 1، ص 256.
صاحب منبع آخری متوجه سؤالی شده و آن را این چنین مطرح کرده است: «چگونه خداوند به زید این توفیق را داده است که از خوردن گوشت حیوانی که به اسم بت‌ها ذبح شده است، خودداری کند، در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اولی‌تر به داشتن این فضیلت در جاهلیت بوده است، زیرا ثابت شده است که خداوند او را از ارتکاب معاصی دور نگه می‌داشته است.»
اما او در جواب به این پرسش سهل‌انگاری می‌کند و می‌گوید که این مطلب را چنین توجیه می‌کنند: «در روایت نیامده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از غذا خورده بود (!) و بر فرض که خورده باشد، در شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام خوردن گوشت مرده حرام بوده است نه آنچه که به غیر نام خداوند ذبح می‌شده است (!) و شاید که زید با رأی و نظر خویش از خوردن گوشتی که به غیر نام خدا ذبح شده، خودداری نموده است، نه آن که خواسته باشد به شریعت‌های قبلی عمل کند (!)»
هم چنین عسقلانی در فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، قول به این که زید این کار را با رأی و نظر خویش انجام داده، ترجیح داده است و ما می‌گوییم: اگر زید این امر را درک کرده و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را درک نکرده است، پس زید نسبت به احراز مقام نبوّت لایق‌تر بوده است و پناه بر خدا که پسر عموی خلیفه چنان فضیلتی دارد که حتّی بر فضیلت پیامبر برتری دارد! چه می‌شود کرد؟!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:311
بود؛ زیرا جبرئیل در مقابلش ظاهر می‌شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را می‌دید و یا در خواب بر او ظاهر می‌شد.» «1»
(1) کلینی با سندی از أحول نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه

السّلام در مورد رسول و نبیّ و محدّث سؤال کردم. آن حضرت فرمود: رسول ... و اما نبیّ ... و از آنجا که نبوّت و رسالت در حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله جمع شده بود، جبرئیل در مقابلش ظاهر می‌شد و با او صحبت می‌کرد. «2»
(2) و قول شیخ مفید را قبلا نقل کردیم که می‌گفت: «به مدت سه سال اسرافیل همدم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود و در این مدت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صدایش را می‌شنید، اما چیزی نمی‌دید و سپس به مدت بیست سال جبرئیل با وی هم سخن گردید و این از زمانی بود که بر او وحی نازل می‌شد. با این حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ده سال در مکه اقامت داشت و سپس به مدینه هجرت کرد و ده سال در آنجا ماند و در حالی که شصت و سه‌ساله بود به ملکوت أعلی پیوست.» «3»
(3) صدوق با سندی از محمد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:
«رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سه سال در مکّه به صورت مخفیانه و با ترس زندگی کرد. او از قومش و از مردم می‌ترسید. هیچ کسی قبل از علی بن ابی طالب و خدیجه صلّی اللّه علیه و آله دعوت وی را نپذیرفتند.» «4»
پس اوّلا: حتی از اقوام خویش ترس و مخفی‌کاری داشته است، تا چه رسد به سایر مردم.
ثانیا: در چنین اوضاعی دعوت وی فقط شامل علی و خدیجه می‌شده است و تنها آنها به او ایمان آوردند و با او همکاری می‌کردند.
صدوق با سند دیگری از حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:
«بعد از آن که وحی خداوند (تبارک و تعالی) نازل شد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدت سیزده سال در مکه ماند که سه سال به طور مخفیانه و همراه با ترس زندگی می‌کرد و چیزی را اظهار نمی‌کرد تا این که دستور الهی صادر شد که أمر خویش را آشکار کن و آنگاه او دعوت خویش را ظاهر کرد.» «5»
(4) هم چنین با همین سند از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). بصائر الدرجات، ص 371.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 176.
(3). الاختصاص، ص 130 و بر صحّت انتساب این کتاب به شیخ مفید تأکید نمی‌ورزیم.
(4). إکمال الدین، ص 189 و 197 چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص

177 و 188 آمده است.
(5). إکمال الدین، ص 189 و 197 چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 177 و 188 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:312
به مدت سه سال به طور مخفیانه و با ترس زندگی می‌کرد و دعوت خویش را اظهار نمی‌کرد و در این مدت علی و خدیجه با وی بودند. سپس خدا به او دستور داد که امر خود را آشکار کند.
پس از آن رسول الله در میان مردم حاضر شد و دعوت الهی را علنی کرد.» «1»
(1) علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است: «از امام صادق علیه السّلام درباره قول خداوند متعال که می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ» سؤال شد که چگونه قابل تفسیر است، در حالی که قرآن در مدت بیست سال بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است؟ امام علیه السّلام فرمود: قرآن به صورت کامل در ماه رمضان بر بیت المعمور نازل شد و آنگاه در طول بیست سال از بیت المعمور بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد.» «2»
(2) این روایت را عیاشی در تفسیرش آورده است «3» کلینی آن را با اسناد از قمّی از پدرش از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السّلام نقل کرده «4» و شیخ صدوق در عقایدش به همین استناد کرده است. «5»
به همین روایت برمی‌گردد آنچه را که طبری در تاریخش با سندی از ابن عباس و سعید بن مسیّب نقل کرده است که گفته‌اند: «در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چهل و سه‌ساله بود، وحی بر او نازل می‌شد.» «6»
(3) واضح‌تر از آن روایتی است که طبری با سندی از عامر شعبی نقل کرده و گفته است: «در چهل سالگی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به نبوّت رسید و در سه سال از ایام نبوّتش اسرافیل با او همدم بود و کلماتی و چیزهایی را به او تعلیم می‌داد و هنوز قرآن نازل نمی‌شد.
پس از سه سال که از نبوّتش گذشت، جبرئیل قرآن را به مدت بیست سال بر وی نازل کرد که ده سال آن در مکه و ده سال دیگر در مدینه بود.» «7»
چیزی که می‌خواهیم از این روایات نتیجه بگیریم این است که مبدأ نزول قرآن کریم سه

_____
(1). إکمال الدین، ص 197؛ بحار الانوار، ج 18، ص 188.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 66.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 80.

(4). اصول کافی، ج 1، ص 628.
(5). عقاید صدوق، ص 56.
(6). تاریخ طبری، ج 2، ص 292؛ مستدرک حاکم، ج 2، ص 610.
(7). تاریخ طبری، ج 2، ص 387 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 127 و تاریخ یعقوبی به صورت مرسل، ج 2، ص 23 و بدایه و نهایه ابن کثیر، ج 3، ص 4 به نقل از ابن حنبل؛ الإتقان، ج 1، ص 45.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:313
سال پس از نبوت بوده است، چون اگر روایاتی که قائل است به این که مدّت نزول قرآن بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیست سال بوده است را با روایاتی که می‌گوید مدت اقامت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مکه، پس از بعثت سیزده سال بوده است با هم مقایسه کنیم؛ نتیجه می‌گیریم که شروع نزول قرآن سه سال پس از نبوّت بوده است؛ زیرا شکی در این نیست که قرآن تا سال وفاتش بر او نازل می‌شده است. «1»
(1) هم چنین طبری از ابن سعد از واقدی با سندی از شعبی نقل کرده است: «اسرافیل به مدت سه سال از نبوّت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله همدم وی بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صدایش را می‌شنید، اما او را نمی‌دید. سپس جبرئیل همدم نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شد.»
(2) واقدی می‌گوید: این مطلب را برای محمد بن صالح بن دینار نقل کردم و او گفت: ای پسر برادرم. به خدا قسم که شنیدم عبد الله بن ابی بکر بن حزم و عاصم بن عمر بن قتادة در مسجد روایت نقل می‌کنند و مردی عراقی همین مطلب را برای آنها نقل می‌کند. امّا آنها حرف او را انکار کردند و گفتند: ما نشنیده‌ایم که فرشته‌ای غیر از جبرئیل همدم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شده باشد و جبرئیل از همان روزی که حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله به مقام نبوّت رسید تا روزی که رحلت کرد، وحی را بر او نازل می‌کرد. «2»
(3) امّا صاحب التمهید در مورد این روایت می‌گوید: «اگر چه این روایت مطالبی دارد که ما آنها را نمی‌فهمیم و شاید که از اجتهادهای خاص شعبی می‌باشد، ولی چیزی را که از آن می‌خواهیم این است که نزول قرآن را به بیست سال محدود کرده و گفته است که نزول وحی سه سال پس از بعثت شروع شده است.» «3»
(4) قبلا گفته شد که طبری با این قول بین روایت‌هایی که می‌گوید رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس از بعثت به مدّت سیزده سال در مکه اقامت کرد و بین روایتی که او از ابن عباس نقل کرده است، مبنی بر این که اقامت رسول اللّه در مکه پس از بعثت ده سال بوده است؛ جمع می‌کند. او ده سال را از هنگام نزول وحی به وسیله جبرئیل و اظهار دعوت به

سوی توحید می‌داند و سیزده سال را از آغاز بعثت. «4»

_____

(1). التمهید، ج 1، ص 82.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 387 و طبقات، ج 1، ص 191.
(3). التمهید، ج 1، ص 83.
(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 378.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:314
منظور ما از نقل قول شعبی یا بیان آنچه که شیخ مفید در الاختصاص گفته است، این نیست که ثابت کنیم در سه سال اوّل بعثت اسرافیل همدم نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است و بعد از آن جبرئیل وحی قرآنی را بر او نازل می‌کرده است که بر خلاف آنچه که در اخبار بعثت معروف و مشهور است، می‌باشد.
(1)

قبل از آن که به بررسی اخبار بعثت بپردازیم، خوب است از اخباری که روز مبعث را تعیین می‌کنند، آگاهی یابیم و در این مورد با کمبود متون مواجه نیستیم. مرحوم کلینی با سند خود از امام صادق روایت کرده است که فرمود: «روزه بیست و هفتم رجب را فراموش نکن، زیرا آن روزی است که محمد به نبوّت گماشته شده است.» «1» شیخ صدوق «2» و طوسی «3» هم آن را روایت کرده‌اند. هم چنین کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «در روز بیست و هفتم رجب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به پیامبری برگزیده شد.» «4»
(2) او با سند خود از امام رضا علیه السّلام نقل می‌کند: «خداوند محمد را به عنوان رحمت برای جهانیان در بیست و هفتم رجب به پیامبری مبعوث کرد و هر کسی که آن را روزه بدارد، خداوند ثواب شصت ماه روزه‌داری را برایش می‌نویسد. «5» و همین را طوسی نیز نقل نموده است. «6»
(3) صدوق با سندی از امام رضا علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: «خداوند حضرت محمد را سه شب مانده به آخر ماه رجب به پیامبری مبعوث کرد و هر کسی که آن روز را روزه بگیرد، مثل این است که هفتاد سال روزه گرفته است.» «7»
(4) طوسی با سندی از امام هادی علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: «روز بیست و هفتم رجب روزی است که خداوند حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله را به عنوان رحمت برای جهانیان به پیامبری مبعوث کرد. «8»»

_____

(1). فروع کافی، ج 2، ص 149.
(2). من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 90 از حسن بن راشد از امام صادق علیه السّلام. و ثواب الاعمال، ص 99.
(3). تهذیب الاحکام، ج 1، ص 438 و الامالی، ص 28.
(4). فروع کافی، ج 1، ص 469.
(5). همان، ج 2، ص 149.
(6). تهذیب الاحکام، ج 1، ص 438.
(7). ثواب الاعمال، ص 83.
(8). تهذیب الاحکام، ج 1، ص 438 تا دو خبر آخر که شیخ آنها را در مجالس، ص 349 به نقل از امام صادق علیه السّلام
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:315
(1) ابن شهر آشوب از ابن عباس و أنس بن مالک نقل می‌کند که گفتند: «خداوند در روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رجب بر محمّد صلّی اللّه علیه و

آله وحی را نازل کرد.» «1» و از میان عامّه، متقی هندی در کنز العمّال به نقل از بیهقی در شعب الایمان از سلمان فارسی نقل کرده است که گفت: «در رجب، شب و روزی است که هر کس آن روز را روزه بگیرد و آن شب را به عبادت بپردازد، همانند کسی است که صد سال روزه گرفته و صد سال شب‌زنده‌داری کرده است و این شب و روز در سه روز مانده آخر ماه رجب قرار دارند و خدا محمّد صلّی اللّه علیه و آله را در آن به پیامبری مبعوث کرد.» «2»

(2) حلبی در سیره‌اش به نقل از دمیاطی در سیره‌اش از ابی هریرة نقل کرده است که گفت: «هر کسی که بیست و هفتم ماه رجب را روزه بگیرد، خداوند روزه شصت ماه را برایش می‌نویسد و این روزی است که جبرئیل برای اعلام رسالت بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و این اولین روزی است که در آن جبرئیل نازل شده است.» «3»

اگر چه اهل سنت در تعیین روز مبعث با کمبود روایت روبه‌رو هستند، امّا چنان که گذشت، از طریق اهل بیت با هیچ کمبودی از اخبار و روایات مواجه نیستیم و لکن باید اعتراف کنیم که در کیفیت آغاز بعثت با کمبود مواجه هستیم.

(3)

چگونگی آغاز بعثت

روایت شده است که امام حسن عسکری علیه السّلام که در حال توصیف بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود، فرمود: «... تا این که به چهل سالگی رسید، و خداوند قلب کریمش را بهترین و والاترین و خاشع‌ترین و مطیع‌ترین قلب‌ها یافت. پس به درهای آسمان اجازه داد و آنها بازشدند و به ملائکه اجازه داد و آنها نازل شدند و در این حال محمد صلّی اللّه علیه و آله به آنها می‌نگریست. پس رحمت از طرف عرش بر وی نازل شد و او به روح الامین، جبرئیل- طاووس ملائکه- نگاه می‌کرد، جبرئیل نزد او فرود آمد و دستش را گرفت و تکان داد و گفت: ای محمد! بخوان، محمد فرمود: چه چیزی را بخوانم؟ گفت: ای محمد! «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ

روایت کرده است و در مصباح المتهجّد به نقل از امام جواد در مورد روزه آن روز سفارش شده است بدون آن که متعرض بعثت شده باشد. و هم چنین رجوع کنید به وسائل الشیعة، ج 7، ص 329.
(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 173.
(2). منتخب کنز العمال در حاشیه مسند، ج 3، ص 362.
(3). السیره الحلبیة، ج 1، ص 384 و در آخر آن از ادعای شعبی حمایت شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:316
اقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْأَکْرَمُ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ» «1»؛ (قرآن را) به نام پروردگارت- که هستی را آفرید- بخوان همو که انسان را از خون بسته آفرید. بخوان که پروردگارت از همه ارجمندتر است. همو که با قلم تعلیم داد و آن چه را که انسان نمی‌دانست به او آموخت.
سپس آنچه را که می‌بایست بر او نازل کرد و خودش به سوی پروردگارش بالا رفت.
محمد صلّی اللّه علیه و آله از کوه پایین آمد در حالی که عظمت خداوند و جلالت ابّهت الهی او را مدهوش خود کرده بود و به تب و لرز دچار شده بود. چیزی که اضطرابش را بیشتر می‌کرد، این بود که می‌ترسید، قریشیان او را تکذیب کرده و او را به دیوانگی نسبت دهند، در حالی که او عاقل‌ترین مردم و گرامی‌ترین آنان بود و مبغوض‌ترین چیزها در نظر او شیاطین و اعمال دیوانگان بود؛ بنابراین، خداوند اراده کرد که قلبش را مملوّ را شجاعت نماید و به او فراخی دل عنایت فرماید. برای همین از کنار هر سنگ و درختی که ردّ می‌شد، می‌شنید که می‌گفتند:
‟

«السّلام علیک یا رسول اللّه» «2».
این خبر دلالت می‌کند که اولین سوره- یا اولین آیاتی- که نازل شده است، همین پنج آیه اول سوره علق بوده است، ولی این تنها یک خبر واحدی است که دلالت می‌کند که این آیات در ابتدای بعثت و در روز بیست و هفتم رجب نازل شده است.
(1)

آنچه دلالت می‌کند بر این که آیه‌های سوره علق، نخستین آیات الهی هستند که نازل شده است، این است که در تفسیر قمّی به نقل از ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام در مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید: «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» «3» روایت می‌کند که فرمود: اولین سوره‌ای که نازل شد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» بود. سپس جبرئیل به مدت زیادی نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). علق (96)، 1- 5.
(2). تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام، چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 206 آمده است و این را مقایسه کنید با آنچه که در تاریخ طبری، ج 2، ص 299- 306 آمده است. به طوری که از آن چنین استفاده می‌شود که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گمان کرد که جنون او را فرا گرفته است و اراده کرد که خودش خدا را ببیند و در آن فرشته شک کرد که آیا شیطان است یا خیر؟ و خدیجه و عموزاده نصرانی‌اش، ورقة بن نوفل به او دلداری و اطمینان دادند (!) چنین مطالبی از طریق امامیه نقل نشده است.
(3). ضحی (93)، 3.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:317
نیامد، به طوری که خدیجه گفت: شاید که خدایت تو را رها کرده است و دیگر پیام‌آوری بر تو نمی‌فرستد! پس از آن خداوند این آیه را نازل کرد که «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» «1»؛ پروردگارت هیچ‌گاه تو را وانگذاشته و بر تو خشم نگرفته است.
(1) کلینی با سند خود از امام صادق روایت می‌کند که فرمود: «اوّلین چیزی که بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» بود و آخرین چیزی که بر پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ» بود «2» و صدوق هم این را روایت کرده است. «3»
علّامه طبرسی از کتاب الایضاح احمد زاهد با اسناد از سعد بن مسیب از علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد ثواب قرآن سؤال کردم. آن حضرت ثواب یکایک سوره‌ها را به ترتیب برایم بازگو کرد و اولین سوره‌ای که در مکّه بر او نازل شده بود، فاتحة الکتاب و سپس اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ و سپس سوره ن و القلم بوده است.» «4»

اینها تمام اخباری است که از طریق اهل بیت در مورد اولین سوره‌ای که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده؛ به ما رسیده است و مقیّد به ابتدای بعثت هم نیست، مگر همان خبر اوّل که از تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام نقل شد.
(2) این تفسیر دارای مطالبی است که چندان مفهوم نیست، بلکه انکار می‌شود و حتی بعضی نسبت چنین تفسیری به امام علیه السّلام را مورد طعنه قرار داده‌اند. لکن وجود چنین مطالبی حد اکثر این را اثبات می‌کند که راوی در محضر امام علیه السّلام حاضر می‌شده است و از او سؤال‌هایی در مورد تفسیر قرآن می‌پرسیده است و بعد از مراجعه به منزل خود آنها را به صورت نقل به معنا و همان طور که فهمیده بود، به نگارش در می‌آورده است. چه بسا که در این میان مطالبی کم و زیاد می‌گردیده و یا اخلال به معنا ایجاد می‌شده و این بر حسب قوه و استعداد و ظرفیّت او فرق می‌کرده است. این نکات اقتضا می‌کند که در قبول مطالب این تفسیر احتیاط کنیم و شرط مطابقت یا موافقت آن با سایر آثار معتبر را در نظر داشته باشیم و حد اقل این است که مواظب باشیم که با اخبار معتبر مخالفت نداشته باشد، امّا این طور نباشد که به طور مطلق بر آنها اعتماد نکنیم. «5»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 428.
(2). اصول کافی، ج 2، ص 628.
(3). عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 6.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 405.
(5). تمهید، ج 1، ص 73.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:318
(1) در کیفیت بعثت، غیر از این خبر واحدی که از تفسیر امام علیه السّلام نقل کردیم، چیزی نداریم؛ مگر متن علی بن ابراهیم قمّی که به هنگام کمبود متون، آن را به منزله اخبار تلقی می‌کنیم. او می‌گوید:
«رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در میان کوه‌های مکه گوسفندان ابو طالب را می‌چرانید. در این حال شخصی را دید که به او می‌گوید: یا رسول الله! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو چه کسی هستی؟ گفت: من جبرئیل هستم، خداوند مرا فرستاده است که تو را به عنوان رسولش برگزینم ... و جبرئیل با مقداری آب از آسمان نازل شد و گفت: ای محمد! برخیز و برای نماز وضو بگیر.
آنگاه وضو و نماز را که همان شستن صورت و دست‌ها از آرنج و مسح سر و پاها و سجده و رکوع هست به او آموخت.
پس از آن که به چهل سالگی رسید به او دستور داد که نماز بخواند و حدود

آن را به وی آموخت. امّا اوقات نماز هنوز نازل نشده بود و برای همین رسول الله در هر وقتی نماز را به صورت دو رکعتی به جای می‌آورد.
(2) در این حال علی بن ابی طالب با وی مأنوس بود و دائما به همراهش بود و از او جدا نمی‌شد. یک بار علی علیه السّلام نزد رسول اللّه رفت و دید که مشغول نماز است. از او سؤال کرد که ای ابو القاسم! این حرکات چیست؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این نماز است که خداوند مرا بدان امر کرده است. آنگاه علی علیه السّلام را به اسلام دعوت کرد و او هم اسلام آورد و به همراهش نماز خواند. پس از آن خدیجه اسلام آورد و در این زمان تنها رسول الله 9 و علی و خدیجه نماز می‌خواندند.
پس از مدتی ابو طالب به همراه فرزندش جعفر بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و دید که آن حضرت به همراه علی علیه السّلام مشغول نماز خواندن است. پس به جعفر گفت: ای جعفر برو در کنار پسر عمویت بایست. جعفر هم رفت و در پهلوی دیگر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد. پس از آن که جعفر در طرف چپ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد، آن حضرت کمی حرکت کرد و جلوتر از آن دو ایستاد.
پس از آن که علی و خدیجه و جعفر اسلام آوردند، زید (بن حارث کلبی) مسلمان شد و بعد از آن علی، جعفر، زید و خدیجه پشت سر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواندند. «1»
(3) این بیان از قمی، اگر چه که نصّ امام معصوم علیه السّلام نیست- همانند تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السّلام- امّا با حسن ظنّ به قمی، بسیار بعید است که وی آن را از غیر اهل بیت علیه السّلام گرفته

---

(1). إعلام الوری، ج 1، 102- 103. ما آن را در تفسیر قمی نیافتیم و قطب راوندی در قصص الانبیاء، ص 318 آن را از او نقل کرده است و سپس ابن شهر آشوب با تغییرات کمی آن را روایت کرده است.

باشد و به هنگام کمبود روایات بدان استناد می‌شود و حتی باید گفت که خبر قمّی از تفسیر امام عسکری علیه السّلام هم معتبرتر است؛ زیرا خبر تفسیر به صورت واحد آمده است؛ امّا خبر قمی به وسیله اخبار زیادی که از عامه و خاصه وارد شده، تأیید می‌شود که بعثت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با اقامه نماز شروع شد و سپس علی و خدیجه و آنگاه زید و جعفر بن ابی طالب به توصیه پدرش به او پیوستند.
(1) در اینجا نمونه‌هایی از این اخبار را نقل می‌کنیم و پیش از آن، اندکی در خبر علی بن ابراهیم قمی تأمّل می‌کنیم تا ببینم که چرا سجده را قبل از رکوع ذکر کرده و آیا در این ترتیب عنایت خاصی داشته است؟
در این تقدم و تأخر هیچ عنایت ویژه‌ای را نمی‌دیدیم تا این که به روایتی

دست یافتیم که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه با سند خود از حکیم مولای زاذان نقل کرده است. وی می‌گوید که از علی علیه السّلام شنیدم که می‌فرماید: «هفت سال قبل از مردم نماز خواندم و در آن حال سجده می‌کردیم و رکوع نمی‌کردیم. اولین نمازی که در آن رکوع به جای آوردیم، نماز عصر بود. سپس گفتیم: یا رسول اللّه، این چیست؟ فرمود: به این کار مأمور شده‌ایم.» «1»
(2)

تحت عنوان «علی عند النّبی» از ابن ابی الحدید مطالبی نقل شد که تتمه آن چنین است: «در سنّ علی علیه السّلام به هنگام بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اختلاف شده است و در این هنگام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله چهل‌ساله بود. مشهورترین نظر این است که او در این هنگام ده‌ساله بوده است و استاد ما شیخ ابو القاسم و برخی دیگر از اساتید و علمای کلام اظهار داشته‌اند که او در این هنگام سیزده‌ساله بوده است. سپس خبر بلاذری و اصفهانی را نقل کرده است که گفته‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از هنگامی که علی علیه السّلام شش‌ساله بود، سرپرستی‌اش را بر عهده گرفت.
(3) سپس گفته است: این مطابق با گفتار علی علیه السّلام است که فرمود: من هفت سال قبل از این امّت که کسی خدا را عبادت نمی‌کرد به پرستش پروردگارم پرداختم» و یا می‌فرمود: «به مدت هفت سال صدا را می‌شنیدم و نور را می‌دیدم و در این هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ساکت بود و به او اجازه انذار و تبلیغ داده نشده بود.»؛ زیرا حضرت علی علیه السّلام به هنگام اظهار دعوت سیزده‌ساله بوده و

---

(1). شرح نهج البلاغة، ج 13، ص 229، راوندی و حلبی ساروی سهوا، رکوع را بر سجود مقدم داشته‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:320
از شش سالگی تحت تربیت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفته بوده است و در این صورت، صحیح است که او هفت سال قبل از مردم به پرستش خدای متعال پرداخته است.» «1»
(1) کلینی با سندی از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که گفت: از امام علی بن حسین علیهما السّلام سؤال کردم که حضرت علی علیه السّلام در چند سالگی مسلمان شد؟ او فرمود: مگر حضرت علی علیه السّلام هیچ‌گاه کافر بوده است؟! همانا وقتی که خداوند پیامبرش را مبعوث کرد، علی علیه السّلام ده‌ساله بود و در آن هنگام کافر نبود، بلکه به خدای تبارک و تعالی و رسولش ایمان آورد و در ایمان آوردن به خدا و رسولش و اقامه نماز سه سال از تمام مردم سبقت گرفت و اولین نمازی را که با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به جای آورد، دو رکعت نماز ظهر بود. «2»
(2) شیخ مفید در ارشاد با سند خود از یحیی بن عفیف بن قیس کندی، از پدرش عفیف نقل کرده است که گفت: قبل از آن که دعوت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله علنی شود با عباس بن عبد المطلّب در مکّه نشسته

بودم، در این حال جوانی پیش آمد و به خورشید که در حال زوال بود، نگاه کرد.
پس از آن رو به کعبه به نماز ایستاد، پس از لحظه‌ای نوجوانی پیش آمد و در سمت راست او ایستاد و سپس زنی آمد و پشت سر آنها ایستاد. آن جوان به رکوع رفت و آن نوجوان و زن هم به رکوع رفتند و سپس آن جوان از رکوع بلند شد و آن دو نفر هم همین کار را کردند. سپس او سجده کرد و آنها هم با او سجده کردند. من گفتم: ای عباس، امر عظیمی است! عباس گفت:
بله امر عظیمی است. آیا می‌دانی که اینها چه کسانی هستند؟ این جوان محمد بن عبد اللّه بن عبد المطلّب، برادرزاده من است و این نوجوان علی بن ابی طالب، برادرزاده دیگر من و این زن هم خدیجه دختر خویلد می‌باشد.
(3) برادرزاده‌ام به من گفته است که پروردگار آسمان‌ها و زمین به او دستور داده است که از این دین پیروی کند و به خدا قسم که در تمام دنیا کسی به غیر از این سه نفر به این دین عقیده ندارد. «3»

_____

(1). شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 15. تاریخ تحقیقی اسلام ج1 320 اخبار مربوط به نماز ..... ص : 319
(2). روضه کافی، ص 279.
(3). ارشاد، ج 1، ص 30- 31 و قدیمی‌ترین کسی که در این مورد بحث کرده است، متکلم معتزلی متقدّم، شیخ ابو جعفر اسکافی (متوفّی 240 ه ق) بوده است که در کتابش: المعیار و الموازنه، ص 66- 78 با تحقیق شیخ محمودی به این مسأله پرداخته است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اخبار و نظرات بسیاری را از إسکافی نقل می‌کند و هم چنین قاضی نعمان مصری (ت 363 ه ق) در کتاب شرح الاخبار، ص 178- 191 به این مسأله پرداخته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:321
(1) طبرسی خبر سرپرستی علی علیه السّلام به وسیله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در ایام طفولیتش را به نقل از کتاب دلائل النبوة بیهقی (متوفّی 458 ه ق) که با سندی از ابن اسحاق از ابن جبر نقل شده، روایت کرده است و قبل از آن با سندی از بیهقی از عفیف کندی چنین نقل کرده است که گفت:
مردی تاجر بودم و در ایام حجّ وارد منی شده بودم. عباس بن عبد المطلّب نیز مرد تاجری بود. من نزد او رفته بودم تا با وی دادوستد کنم. در این حال مردی از گوشه‌ای وارد شد و در مقابل کعبه شروع به نماز خواندن کرد. پس از آن زنی هم آمد و با وی شروع به نماز خواندن کرد و لحظه‌ای بعد

نوجوانی هم آمد و همراه او شروع به نماز خواندن کرد. گفتم: ای عباس، این چگونه دینی است؟ گفت: این شخص محمد بن عبد الله است که گمان می‌کند خداوند او را به رسالت برگزیده است و گنج‌های قیصر و کسری (سزار و خسرو) به دست او فتح خواهد شد و این زن، همسرش خدیجه، دختر خویلد می‌باشد و این نوجوان، عموزاده‌اش، علی بن ابی طالب است که به وی ایمان آورده است. بعدها عفیف می‌گفت: ای کاش که به او ایمان می‌آوردم و در این صورت دومین مردی بودم که تابع او شده بودم. «1»

(2) همین خبر را ابن شهر آشوب (متوفّی 588 ه. ق) در مناقب به نقل از کتاب المبعث ابن اسحاق و از تاریخ طبری به سه طریق و از الأبانة عکبری به چهار طریق و تاریخ النسوی و الماوردی و مسند ابی یعلی و یحیی بن معین و تفسیر ثعلبی و از عبد الله بن احمد بن حنبل «2» با اسانید خود از عفیف کندی روایت کرده‌اند. عفیف برادر اشعث بن قیس کندی «3» بوده است و عباس به او گفته است: برادرزاده‌ام به من گفته است خدایش که پرودگار آسمان‌ها و زمین‌ها است به او چنین دستور داده و سپس گفته است: به خدا قسم که در صفحه روزگار کسی غیر از این سه نفر به این دین عقیده ندارند.

(3) از ابن اسحاق از عفیف روایت شده است که گفت: هنگامی که از مکه خارج شدم با جوانی زیبا که سوار بر اسبی بود برخوردم. او به من گفت: ای عفیف! در این سفر چه دیدی؟ من گزارشم را برایش گفتم. او گفت: عبّاس به تو راست گفته است. به خدا قسم که دین او بهترین ادیان است و امت او بهترین امّت‌ها است. گفتم: بعد از او چه کسی جانشین وی می‌گردد؟ گفت:

پسر عمویش و دامادش. ای عفیف پس وای به حال آن کسی که او را از حق خویش محروم کند.

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 105.

(2). مسند الامام احمد، ج 1، ص 209.

(3). و قاضی نعمان آن را در شرح الاخبار، ج 1، ص 179 آورده و در آنجا چنین آمده است: به مکه آمدم تا مقداری عطر و لباس بخرم.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:322

(1) سپس از ابن اسحاق نقل کرده است که گفت: هنگامی که وقت نماز فرا می‌رسید، نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن ابی طالب هم پنهان از چشم مردم به او می‌پیوست و در آنجا با هم نماز می‌خواندند و هنگام غروب برمی‌گشتند. تا این که روزی ابو طالب پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و علی را دید که نماز می‌خوانند. از نبی

اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این باره سؤال کرد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این دستور دین خدا و ملائکه‌اش و پیامبران الهی و دین پدر ما حضرت ابراهیم علیه السّلام است و علی علیه السّلام فرمود: ای پدر! به خدا و رسولش ایمان آوردم و آنچه را که از سوی خدا است تصدیق کردم و با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز به جای آوردم. ابو طالب گفت: آگاه باش که او جز به خیر و نیکی دستور نمی‌دهد، پس همیشه ملازم او باش.
(2) ولی او از کتاب شیرازی نقل کرده است که گفت: هنگامی که وحی بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، به مسجد الحرام آمد و مشغول نماز شد. در این حال علی که نه‌ساله بود، از کنارش می‌گذشت. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را صدا زد و گفت: ای علی بیا نزد من. علی پیش پیامبر رفت.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: من فرستاده خدا هستم که برای تو به طور خصوصی و برای مردم به صورت عمومی مبعوث شده‌ام. ای علی بیا و در سمت راست من بایست و نماز بخوان.
علی علیه السّلام گفت: اجازه بفرمایید که از پدر اجازه بگیرم! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: برو و بدان که او اجازه خواهد داد. علی علیه السّلام نزد پدرش رفت و از او اجازه خواست.
ابو طالب گفت: فرزندم! بدان که به خدا قسم محمّد از روز اول امین بوده است. برو و از او پیروی کن که به وسیله او هدایت و رستگار می‌شوی. پس علی در زمانی برگشت که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشغول نماز بود و او هم در سمت راستش ایستاد و شروع به نماز کرد.
(3) در این حال ابو طالب از کنار آنها می‌گذشت. او ایستاد و از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسید: چه می‌کنی ای محمد؟ فرمود: خدای آسمان‌ها و زمین را عبادت می‌کنم و برادرم، علی نیز با من عبادت می‌کند ... پس ابو طالب چنان تبسم کرد که دندان‌هایش نمایان شد.
این در حالی است که از ابن فیاض در شرح الاخبار از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است که فرمود: ما در حالی که سجده به جای می‌آوردیم، ابو طالب از کنار ما گذشت در این حال دستم را گرفت و مرا به این کار ترغیب و تشویق کرد و از آنجا رفت. «1»

---

(1). شرح الاخبار، ص 177- 179 از قاضی نعمان مصری مغربی تمیمی شیعی فاطمی اسماعیلی، متوفای سال
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:323
(1) و از او به نقل از ابو طالب انصاری نقل شده است که گفت: از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هرآینه فرشتگان آسمانی

هفت سال بر من و علی بن ابی طالب درود می‌فرستادند و این بدان خاطر بود که هیچ کس قبل از او به من ایمان نیاورده بود.
از ابن شیرویه دیلمی در الفردوس از جابر نقل شده است که گفت: نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
فرشتگان هفت سال قبل از مردم، بر من و علی بن ابی طالب درود می‌فرستادند و این بدان خاطر بود که ما نماز می‌خواندیم و هیچ کس دیگر با ما نماز نمی‌خواند، یا در این هفت سال هیچ کس غیر از من و او نماز نمی‌خواند. یا هیچ مرد دیگری غیر از او با من نماز نمی‌خواند.
(2) از مسند احمد با سندی از ابن عبّاس «1» و از تاریخ طبری و بلاذری و جامع ترمذی و الابانة از عکبری و الفردوس دیلمی و فضائل الصحابة ابن حنبل با أسنادشان از زید بن أرقم از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود: اوّلین کسی که با من نماز خواند علی علیه السّلام بود. «2»
(3) از ابن حنبل در مسند العشرة و فضائل الصحابة و از ترمذی در الجامع الصحیح و از نسوی در المعرفة و ابن بطة العکبری در الابانة با أسنادشان از حبة العرنی نقل شده است که گفت:
شنیدم که علی علیه السّلام می‌گوید: «من اوّلین کسی بودم که با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواندم.»
(4) ابن حنبل در مسند العشرة و فضائل الصحابة از عرنی از علی علیه السّلام نقل کرده است که سه بار فرمود: «خدایا هیچ کس از امت تو را نمی‌شناسم که قبل از من تو را عبادت کرده باشد، غیر از پیامبر تو.»
(5) در مسند ابی یعلی چنین آمده است: «بعد از پیامبر خدا، کسی از این امت را نمی‌شناسم که قبل از من خدا را عبادت کرده باشد.»

. 363 ه ق. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب به او لقب الفیّاض داده است و در کتاب دیگرش؛ معالم العلماء، ص 136 گفته است: «ابی الفیاض قاضی نعمان بن محمد، امامی نیست، اما کتاب‌هایش خوب است.» و ندیده‌ایم که کسی غیر از ابن شهر آشوب چنین لقبی به او داده باشد. و این خبر را حبة العرنی چنین آورده است: دیدم علی علیه السّلام را که بر منبر می‌خندد و تا به حال چنین خنده‌ای از او ندیده بودم که دندان‌هایش نمایان شود و سپس فرمود: هنگامی که من و رسول اللّه در مکه نماز می‌خواندیم، ابو طالب بر ما گذر کرد و گفت: چه کار می‌کنید ای برادرزاده؟ پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت و بدان ترغیب کرد. پس ابو طالب گفت: در حرف‌هایی که می‌زنی و کارهایی که انجام می‌دهی هیچ شرّ و بدی نمی‌بینم ... آنگاه علی علیه السّلام فرمود: خدایا در این امت کسی را نمی‌شناسم که قبل از من تو را عبادت

کرده باشد، غیر از پیامبر تو.- این جمله را سه بار تکرار کرد- و آنگاه گفت: هرآینه هفت سال نماز خواندم قبل از آن که کسی نماز بخواند. هم چنین این حدیث را ابن حنبل در مسند، ج 1، ص 99 آورده است.
(1). مسند امام احمد، ج 1، ص 373.
(2). انساب الاشراف، ج 2، ص 93.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:324
(1) در مسند احمد و ابی یعلی از عرنی از علی علیه السّلام آمده است که فرمود: «هفت سال قبل از این که مردم نماز بخوانند، نماز خواندم.» «1»
(2) از سنن ابن ماجه قزوینی و تاریخ طبری از عبّاد بن عبد الله رواجنی نقل شده است که گفت:
از علی علیه السّلام شنیدم که می‌فرماید: «من عبد الله و برادر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و صدّیق اکبر هستم. هیچ کسی اینها را بعد از من ادّعا نمی‌کند، مگر این که دروغ و افترا گفته است. من هفت سال، قبل از دیگران با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواندم.»
(3) از سنن ابن ماجه و تفسیر ثعلبی از عبد الله بن ابی رافع از پدرش نقل شده است که گفت:
علی علیه السّلام به صورت مخفیانه به مدت هفت سال و چند ماه با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند.
(4) از شرف المصطفی تألیف خرگوشی نیشابوری (ت 406 ه) نقل شده است که گفت:
جبرئیل به بالای مکه آمد و نماز را به وی تعلیم داد و از آنجا چشمه‌ای جوشید و جبرئیل در پیش چشمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وضو گرفت و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله طهارت را از وی آموخت و آن را به علی علیه السّلام تعلیم داد. «2»
(5) إربلی در کشف الغمة خبر ابن اسحاق در مورد پیوستن علی علیه السّلام به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اخبار مسند احمد بن حنبل را ذکر کرده است و سپس از مناقب خوارزمی به نقل از عبد الله بن مسعود خبری را نقل کرده است که شبیه خبر عفیف کندی می‌باشد. در آنجا می‌گوید: اوّلین چیزی که در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دیدم این بود که من در جوانی‌ام وارد مکه شدم و ما را به عباس بن عبد المطلّب راهنمایی کردند. نزد او رفتیم در حالی که او در میان افرادی که آنجا بودند، نشسته بود. ما هم نزد او نشستیم. در همان حال که نزد او بودیم، مردی از در صفا وارد شد.
چهره‌اش به سرخی می‌زد و موهای فرفری‌اش تا بناگوش او را پوشانده بود. بینی کشیده و دندان‌هایی برّاق و چشمانی بزرگ داشت و محاسن او بسیار زیبا بود.

(6) همراه او جوانی بود که به بلوغ رسیده بود یا هنوز بالغ نشده بود و زنی هم از پشت سرش

---

(1). مسند احمد، ج 1، ص 99 و مسند ابی یعلی، ص 31 با سندی از حبة العرنی از امام علیه السّلام که گفته است: پنج یا هفت سال.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 14- 19، این فصل دوم از جزء دوّم کتاب است و فصل اوّل: المسابقه فی الاسلام از ص 4- 13 می‌باشد. و اما خبر ابن اسحاق در پیوستن علی علیه السّلام به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در فصل الطهارة و الرتبة، ص 179 به نقل از طبری و بلاذری و واحدی و ثعلبی و شرف النّبیّ و اربعین خوارزمی و مغازی ابن اسحاق آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:325
حرکت می‌کرد که زیبایی‌هایش را پوشانده بود. آنها به سوی حجر الاسود رفتند و آن را استلام کردند و سپس هفت مرتبه کعبه را طواف کردند.
ما گفتیم که ای ابو الفضل (عباس) این چه دینی است که تا کنون چیزی از آن نشنیده‌ام و آیا حادثه تازه‌ای رخ داده است؟ عباس گفت: این برادرزاده‌ام محمد بن عبد الله می‌باشد و آن نوجوان علی بن ابی طالب و آن زن همسرش خدیجه دختر خویلد می‌باشد و هیچ کسی در روی کره زمین به غیر از این سه نفر به طریقه این دین خدا را نمی‌پرستند.
(1) سپس می‌گوید: مثل این را عفیف کندی نقل کرده و در ادامه گفته است: عفیف پسر عموی اشعث بن قیس می‌باشد. و این خبر را احمد بن حنبل در مسند و نطنزی در الخصائص نقل کرده‌اند. آنگاه به نقل از الخصائص در زیر قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» «1» می‌نویسد: همانا این آیه در شأن پیامبر و حضرت علی علیه السّلام نازل شده است، زیرا آنها اولین کسانی بوده‌اند که نماز خوانده‌اند و رکوع کرده‌اند. «2» و از علی علیه السّلام روایت شده است که فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: «در روز دوشنبه به نبوّت برگزیده شدم و در روز سه‌شنبه علی علیه السّلام با من نماز خواند.»
(2) خبر أبی رافع به همین معنا از «مناقب» خوارزمی نقل شده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه نماز خواند و علی علیه السّلام از فردای آن روز که سه‌شنبه بود، شروع به نماز خواندن کرد و این هفت سال و چند ماه قبل از آن بود که مردم با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز بخوانند.
(3) از مسند احمد بن حنبل با سند وی از علی علیه السّلام- که ابن شهر آشوب از سنن ابن ماجه و تاریخ طبری نقل کرده بود- روایت شده است

که فرمودند: «من عبد اللّه و برادر رسول اللّه و صدّیق اکبر هستم و هیچ کس چنین ادعاهایی نخواهد کرد، مگر این که دروغگو و افترازننده باشد و هرآینه من هفت سال قبل از مردم نماز می‌خواندم.» «3»
(4) بحرانی خبر ابن اسحاق از مجاهد بن جبر در مورد پیوستن علی علیه السّلام به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در ایام کودکی‌اش را در حلیة الابرار نقل کرده است و این خبر را یک مرتبه از صدوق با سندی از ابن اسحاق «4» و در جای دیگر از تفسیر ثعلبی ذکر کرده است و آنگاه اخباری را که از مسند احمد بن حنبل و مناقب ابن شهر آشوب و کلینی و صدوق نقل کردیم، آورده است.

---

(1). بقره (2)، 43.
(2). ابن شهر آشوب به نقل از کلبی از ابی صالح از ابن عباس و از امام باقر علیه السّلام این خبر را روایت کرده است.
(3). کشف الغمّة، ج 1، ص 79- 89.
(4). حلیة الابرار، ج 1، ص 232.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:326
(1) در مورد اخباری که از طریق عامّه روایت شده است؛ ابتدا خبر ابن اسحاق از مجاهد بن جبر را نقل کرده و سپس گفته است: بعضی از اهل علم نقل کرده‌اند که وقتی موعد نماز فرا می‌رسید، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دره‌های مکه می‌رفت و علی بن ابی طالب هم دور از چشم پدرش و عموها و اقوامش بدان جا می‌رفت. و آنها در آنجا نماز می‌خواندند و پس از فراغت برمی‌گشتند و بدین ترتیب تا هنگامی که خدا اراده کرده بود، به این طریق او را مخفیانه عبادت می‌کردند.
در این میان، روزی ابو طالب به طور اتفاقی آنها را دید و آنگاه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای برادرزاده‌ام، این چه دینی است که می‌بینم بدان گرویده‌ای؟
فرمود: ای عمو، این دین خدا و ملائکه‌اش و رسولانش و دین پدرمان، حضرت ابراهیم علیه السّلام می‌باشد. خداوند مرا به این دین برانگیخته و به سوی مردم فرستاده است.
(2) نقل کرده‌اند که ابو طالب به پسرش گفت: ای پسرم! این چه دینی است که آن را برگزیده‌ای؟ فرمود: ای پدرم، به خدا و رسولش ایمان آورده‌ام و آنچه را که آورده است.
تصدیق نموده‌ام و با او نماز خوانده‌ام و از او پیروی کرده‌ام آنگاه ابو طالب به او گفت: بدان که او تو را جز به سوی خیر و خوبی دعوت نمی‌کند و همیشه همراه او باش. «1»
(3) بلاذری می‌گوید: «حضرت علی علیه السّلام در حالی که سیزده سال

داشت، با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند و بعضی گفته‌اند در حالی که تنها یازده سال داشت.» سپس کمتر از آن را نقل کرده است. «2» آنگاه با سندی از زید بن ارقم نقل کرده است که گفت: اوّلین کسی که با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند، علی بن ابی طالب علیه السّلام بود. «3»
(4) مصحّح کتاب در حاشیه آن از مسند ابی یعلی با سندی از حبة العرنی از امام علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: هیچ یک از امت پیامبر را نمی‌شناسم که قبل از من خدا را عبادت کرده باشد. هرآینه پنج یا هفت سال قبل از آن که کسی از امت پیامبر به عبادت بپردازد، خدا را پرستیدم و فرمود: خداوند حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله را در دوشنبه به پیامبری مبعوث کرد و من در سه‌شنبه به وی ایمان آوردم. «4»
آری، این مشتی از اخبار مربوط به این باب است و چنان که می‌بینیم از قرآن و نزول آن و

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 263- 264.
(2). انساب الاشراف، ج 2، ص 90.
(3). همان، ص 92- 93.
(4). حاشیه انساب الاشراف، ج 2، ص 92.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:327
قرائت آن در نمازشان ذکری به میان نیامده است و لکن صاحب التمهید می‌نویسد: «هیچ شکی نیست که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از ابتدای بعثتش نماز می‌خوانده و علی علیه السّلام و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه نیز با وی نماز می‌خوانده‌اند و از طرفی «در حدیث است که نماز بدون سوره فاتحة الکتاب نماز نیست.» در این صورت نتیجه می‌گیریم که سوره فاتحة الکتاب مقارن با ظهور بعثت نازل شده است.» «1»
(1) وی می‌گوید: «اگر اوّلین سوره‌ای که نازل شده است سوره علق یا آیاتی از آن بوده است، چرا سوره حمد، فاتحة الکتاب؛ نامیده شده است؟ زیرا معنای این اسم آن نیست که کتاب قرآن با آن شروع شده است، زیرا این ترتیب فعلی بعد از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وجود آمده است یا حد اقل این است که بگوییم در اواخر عمر آن حضرت تنظیم شده است، در حالی که سوره حمد از همان ابتدای نزول، فاتحة الکتاب نامیده می‌شده است.»
و در جواب می‌گوید: «باید گفت که آیات پنج‌گانه سوره علق اوّلین آیاتی بوده که نازل شده است، امّا سوره حمد اولین سوره‌ای بوده که به صورت کامل نازل شده است و برای همین فاتحة الکتاب نامیده شده است و بعد از آن تا مدتی قرآن به صورت مستمر نازل شد.» «2»

با حفظ این مطلب باید گفت که طبرسی در مجمع البیان از علی علیه السّلام به نقل از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: اوّلین چیزی که در مکه بر من نازل شد، فاتحة الکتاب و پس از آن سوره «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ» بوده است. «3»
(2)

تفسیر قمی از ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام در ذیل آیه «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» «4»؛ نقل نموده که فرمود: در ابتدا سوره علق بر پیامبر نازل شد و سپس تا مدتی وحی نازل نشد. خدیجه به پیامبر گفت: شاید که خداوند تو را رها کرده است و دیگر بر تو وحی نازل نمی‌کند؟! پس از آن خداوند این آیه را نازل کرد: «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» «5»؛ خداوند تو را تنها نگذاشته و تو را مورد بی‌مهری قرار نداده است. سخنانی که در این خبر از خدیجه نقل شده، مؤدّبانه‌تر و

---

(1). التمهید، ج 1، ص 96.
(2). همان، ص 80- 83.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 405.
(4). الضحی (93)، 3.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 428.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:328
آرام‌تر از آن چیزی است که طبری با سندی از عبد الله بن شدّاد نقل کرده است. در آنجا آمده است: سپس مدتی جبرئیل بر پیامبر نازل نشد. برای همین خدیجه به او گفت: چه شده است که خداوند تو را رها کرده است (؟!) پس از آن سوره و الضّحی نازل شد. «1»
(1) آنچه که ابن اسحاق و طبری از عبد الله بن حسن از مادرش فاطمه، دختر امام حسین علیه السّلام در مورد جده‌اش خدیجه در ابتدای بعثت نقل کرده‌اند «2»، چنین سخنان تندی نیست؛ بلکه گویی ابن اسحاق می‌خواسته است که خدیجه را از چنین نسبت ناروایی مبرّا کند و برای همین ابتدا روایت عبد الله بن جعفر از رسول اللّه را نقل کرده که فرموده است: مأمور شدم به خدیجه بشارت دهم که صاحب خانه‌ای در بهشت خواهد شد که هیچ رنج و سختی در آن نخواهد بود.
آنگاه گفته است: کسی که به وی اعتماد دارم برای من روایت کرده است که جبرئیل نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: سلام خدا را به خدیجه برسان. پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خدیجه فرمود:
این جبرئیل است که سلام خدا را به تو می‌رساند. خدیجه گفت: خدا خود سلام است و سلام از او است. و سلام بر جبرئیل باد.
(2) آنگاه ابن اسحاق می‌گوید: برای مدتی ارسال وحی قطع شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را غمگین کرد؛ برای همین جبرئیل سوره الضّحی را نازل کرد که در آن خدایش که او را بزرگ داشته، قسم می‌خورد که او

را وانگذاشته و رهایش نساخته است؛ بلکه می‌گوید: هیچ‌گاه خدا تو را وانگذاشته، از آن زمان که تو را برگزیده است و هیچ‌گاه بر تو خشم نگرفته، از آن زمان که به تو محبّت کرده است. آنچه از خیر که در آخرت برای تو در نظر گرفته‌ام، بسیار بیشتر از آنچه است که در دنیا برای تو مهیا می‌سازم و «لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی»؛ هرآینه خدا در دنیا و آخرت چندان مقام و بهره‌ای به تو خواهد داد که راضی شوی. سپس خداوند نعمت‌های دنیایی را که به وی عنایت کرده یادآور می‌شود و این که چگونه او را از ضلالت و تنهایی نجات داده است. سپس می‌گوید: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ»؛ نعمت و کرامت نبوّت را یادآوری کن و مردم را به سوی خدا دعوت کن. پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نعمت نبوّت را که خداوند به او و بندگان عنایت کرده بود، برای کسانی که به آنها اطمینان داشت به طور مخفیانه بیان می‌کرد و آنها را به سوی اسلام دعوت می‌نمود. «3»

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 300 و التفسیر، ج 30، ص 162.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 255 و تاریخ طبری به نقل از او ج 2، ص 303.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 257- 279.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:329
(1) اگر چنین باشد این با آن چه که طبرسی از ابن عباس روایت کرده است، مطابقت و انسجام نخواهد داشت. در آنجا گفته است: پانزده روز وحی نازل نشد و مشرکان گفتند: خدای محمد صلّی اللّه علیه و آله او را رها کرده و از خویش رانده است و اگر نبوّت او از سوی خداوند می‌بود، وحی به طور مستمر بر وی نازل می‌شد، که پس از آن سوره «و الضّحی» نازل شد. «1» هم چنین این مطلب با آن چه که طبری از ابن عباس در مورد سال‌های بعثت گفته است، مطابقت ندارد، زیرا گفته است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در چهل سالگی مبعوث شد و به مدت سیزده سال در مکه اقامت داشت. «2» آیا با این عبارت می‌خواسته بگوید که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از همان بعثت به صورت آشکار قرآن را برای مشرکین می‌خوانده و آنها را به اسلام دعوت می‌کرده است تا این که پانزده روز نزول وحی بر او قطع شد و این سخنان را درباره او گفتند؟
(2) طبری از ابن شهاب از جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که درباره قطع نزول وحی سخن می‌گفت فرمود: در حالی که مشغول راه رفتن بودم، صدایی را از آسمان شنیدم. سرم را بالا گرفتم. همان فرشته‌ای که در حراء به سراغم آمده بود را دیدم که بر تختی بین زمین و آسمان نشسته است. رسول الله

صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از او ترسیدم و به سرعت به خانه آمدم و گفتم: مرا بپیچید! مرا بپیچید! آنگاه مرا در گلیمی پیچیدند و پس از آن این آیات نازل شد: «یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَ رَبَّکَ فَکَبِّرْ» «3»؛ ای جامه بر سر کشیده! برخیز و برحذر دار و پروردگارت را بزرگ شمار.
تا آنجا که فرمود: «وَ الرُّجْزَ فَاهْجُرْ»: و پلیدی (بت) را رها کن. پس از آن نزول وحی به صورت مستمر ادامه داشت. «4»
(3) بر حسب تعبیر خبر، جابر سخن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را چنین وصف می‌کند که او از فترت در نزول وحی سخن می‌گفت و فترت از فتور است و این می‌رساند که این قطع شدن در بین دو وحی بوده است و این آیات حتما بعد از شروع وحی نازل شده است. و در همین خبر به نزول فرشته وحی بر او در کوه حراء تصریح شده است: «در این حال فرشته‌ای را که در حراء نزد من آمده

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 764.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 292 به دو طریق.
(3). مدّثّر (74)، 1- 3.
(4). التفسیر، ج 29، ص 90 و در التاریخ، ج 3، ص 306 و شیخ طوسی هم در تبیان، ج 10، ص 171 آن را نقل کرده است.

بود دیدم.» و در آخر خبر آمده است: «و سپس وحی به طور مستمر نازل می‌شد.» که در مقابل فترت در وحی قرار دارد.
(1) پس این خبر دلالت نمی‌کند بر این که آیاتی از سوره مدّثّر از اوّلین آیاتی بوده که بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است «1»، اگر چه این خبر از جابر نقل شده باشد، چنان که در آنچه طبری از ابن شهاب از ابی سلمه نقل کرده، آمده است:
از جابر سؤال کردم اوّلین چیزی از قرآن که نازل شده، چه بوده است؟ گفت: «یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ». من گفتم: ولی «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ» ابتدا نازل شده است. او گفت: آیا نمی‌خواهی که از آنچه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای ما گفته است، تو را با خبر سازم؟ آن حضرت فرمود: در حراء به تفکر و عبادت پرداخته بودم و پس از آن که مدت آن سپری شد، از کوه پایین آمدم و در وادی ایستادم. در این حال صدا زده شدم. به چپ و راستم و مقابل و پشت سرم نگاه کردم و چیزی را ندیدم. پس به بالای سرم نگاه کردم و او را دیدم که بر تختی بین زمین و آسمان نشسته است ...»
(2) در عبارت دیگری آمده است: «پس به راستم نگاه کردم و چیزی ندیدم و به چپم نگاه کردم و چیزی ندیدم و به جلویم نگاه کردم و چیزی ندیدم و به پشت سرم نگاه کردم و چیزی ندیدم، پس سرم را به آسمان گرفتم و

چیزی را دیدم ...»
(3) چنان که می‌بینیم در این دو عبارت، الفاظ سابق که می‌گفت: «پس هنگامی که فرشته‌ای را که در حراء نزد من آمده بود، دیدم» و هم چنین عبارتی که می‌گفت «آن حضرت درباره قطع وحی صحبت می‌کرد»؛ وجود ندارد. با این که راوی همان ابو سلمة بن عبد الرحمن می‌باشد و این چیز عجیبی است! و کسی که از وی روایت می‌کند زهری است و لکن او آنچه را که ابو سلمه ادعا کرده، نفهمیده است، بلکه آن را به جابر در دو عبارت متفاوت نسبت داده است، ولی در خبر اول صحبتی از آن به میان نیاورده است و برای همین زهری در آنچه که طبری از او در مورد فترت در وحی نقل کرده است، فقط به صورت عبارت خبر اول می‌باشد و سپس گفته است: اولین چیزی که خدا بر او نازل کرد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» تا «ما لَمْ یَعْلَمْ» «2»

_____

(1). همان طور که در المیزان، ج 20، ص 83 آمده است.
(2). التفسیر، ج 29، ص 90 و در التاریخ، ج 3، ص 304- 306 و در بخاری، ج 1، ص 4 و در صحیح مسلم، ج 1، 98- 99.

بوده است. او در نقل خبر، بر الفاظ خبر اول تکیه کرده است، نه دو خبر اخیر، چنان که بخاری هم همین کار را کرده است، اگر چه مسلم هر دو را با هم روایت کرده است.
(1) پس آنچه که مورد اعتماد است، عبارت‌های خبر اول است نه دو خبر دیگر، زیرا راوی خبر، ابو سلمة اقرار کرده که آن را از جابر نقل کرده است، بدون آن که اشاره‌ای کرده باشد که اوّلین سوره‌ای که نازل شده، مدّثّر بوده است. اگر چه آن را در دو خبر اخیر آورده است و در این صورت مسئولیت بر عهده راوی است نه جابر و این از باب ظن و اجتهاد جابر نمی‌باشد، چنان که در التمهید چنین فرض شده است. «1» بنابراین خبری که می‌گوید اولین سوره‌ای که نازل شده، سوره مدّثّر بوده، از جابر نیست، بلکه ابو سلمه آن را به جابر نسبت داده است در حالی که خلاف این مطلب را هم از او روایت کرده است.
آری، آنچه که در خبر از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمده است که فرمود: «فجئثت منه فرقا»؛ یعنی از او ترسیدم، قابل پذیرش نیست، زیرا ظاهر آن با آنچه که عیّاشی در تفسیرش از زراره نقل کرده است، منافات دارد. در این خبر زراره می‌گوید که از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: چگونه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از آنچه که از جانب خدا بر او نازل می‌شد نمی‌ترسید که از شیطان باشد؟!
فرمود: «هنگامی که خداوند یکی از بندگانش را به عنوان رسول خود

برگزید، آرامش و وقار را بر او نازل می‌کند و در این صورت آنچه که از سوی خدا بر او نازل می‌شد، در نظر او مثل همان چیزهایی بود که با چشم می‌دید.» «2»
(2) صدوق در توحید با سندی از محمد بن مسلم و محمد بن مروان از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نفهمید که جبرئیل از سوی خداست مگر به توفیق الهی.» «3»
در این صورت که توفیق الهی به آرامش و وقار بر رسول خدا نازل شده است، او را یاری می‌کند که از دیدن فرشته وحی، جبرئیل حتی در صورت واقعی‌اش- اگر تعبیر درست باشد- دچار ترس و وحشت نشود.

_____

(1). التمهید، ج 1، ص 94.
(2). تفسیر عیاشی و از او در بحار الانوار، ج 18، ص 262.
(3). توحید، ص 242 و از او در بحار الانوار، ج 18، ص 256 و این را مقایسه کنید با آن چه که در تاریخ طبری، ج 2، ص 299- 306 آمده است که این را می‌رساند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله جزع و فزع کرد و اضطراب و پریشانی او را فرا گرفت و شک کرد که جبرئیل یک فرشته یا شیطان بوده است و در این حال خدیجه و عموزاده نصرانی‌اش ورقة بن نوفل به او دلداری و اطمینان دادند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:332
(1) اما یعقوبی در مورد نزول سوره مدّثّر می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پس از رسیدن به چهل سالگی به پیامبری مبعوث شد ... و بر تن جبرئیل آبدستی از سندس بود و برای او یک صندلی از بهشت را پیش آورد و او را بر آن نشانید و به او اعلام کرد که او فرستاده خداست و به او پیام الهی را ابلاغ نمود و به او گفت: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ»؛ بخوان به نام پروردگارت که تو را خلق کرد. و فردای آن روز نزد او آمد و او را دید که خود را در گلیمی پیچیده است، برای همین به او گفت: «یا أَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ»، ای پیامبر که خود را در گلیم پیچیده‌ای، برخیز و به انذار مردم بپرداز.» «1»
(2)

از جمله چیزهایی که بر عدم نزول قرآن در دوران کتمان دلالت می‌کند، این است که در تمام آیاتی که پیش از سوره حجر نازل شده، چیزی نمی‌یابیم که متناسب با دوران کتمان باشد.
سوره حجر، که به ترتیب پنجاه و چهارمین سوره قرآن می‌باشد و در آخر آن آمده است:
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ آشکار کن به آنچه که مأمور شده‌ای و از مشرکین روی گردان. و سوره شعراء که چهل و هفتمین سوره قرآن می‌باشد و پیش از حجر در ترتیب نزول است، در اواخر آن آمده است: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛ خویشاوندان نزدیکت را انذار کن که همه اینها با شرایط دوران کتمان سازگاری ندارد از خصوصیات سوره‌های مکی- از جمله سوره‌های مذکور- این است که خطاب‌های آن متوجه مشرکین است و با آنها به خاطر کفرشان و انکار مبدأ و معاد جدال و بحث می‌کند و این چیزی است که با کتمان تناسبی ندارد بلکه با اعلان متناسب است.
(3) پس سوره‌های نمل و قصص و إسراء و یونس و هود و یوسف و حتّی سوره حجر که از سوره‌های نازل شده پس از شعراء می‌باشد، با مشرکین گفتگو کرده و آنها را ملامت می‌کند. به خصوص که سوره حجر در ابتدا می‌گوید: «رُبَما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كانُوا مُسْلِمِينَ. ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَها كِتابٌ مَعْلُومٌ

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 23. و این بسیار شبیه آن چیزی است که قطب راوندی در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 83، حدیث 36 از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله گوسفندان عمویش ابو طالب را می‌چرانید ... تا این که به چهل سالگی رسید ... و جبرئیل.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:333
ما تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَها وَ ما يَسْتَأْخِرُونَ. وَ قالُوا يا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ. لَوْ ما تَأْتِينا بِالْمَلائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» «1»؛ چه بسا کافران آرزو می‌کنند که کاش مسلمان بودند، بگذار آنها بخورند و خوشگذرانی کنند و آروزها سرگرمشان دارد، به زودی خواهند فهمید. ما هیچ دیاری را هلاک نکردیم مگر آن که مهلت و مجالی معلوم داشت. هیچ امتی بر اجل خود پیشی نمی‌گیرد و از آن عقب نخواهد افتاد. گفتند: «ای کسی که قرآن بر تو نازل شده است بی‌تردید دیوانه‌ای. اگر راست

می‌گویی چرا فرشتگان را بر ما نمی‌آوری؟
(1) آیا چیزی از حالت کتمان در این آیات به چشم می‌خورد؟! بلکه علامه طباطبائی رحمه اللّه در تفسیر المیزان در معرفی سوره حجر می‌نویسد: «این سوره مشتمل بر سخنانی درباره استهزای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وسیله کفار و مجنون خواندن وی می‌باشد و قرآن آن را نفی کرده و از یاوه‌سرایی‌های کفار دانسته است. پس در این آیات نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به صبر و ثابت قدم و گذشت از کفار سفارش شده است و به وی تسلیت گفته شده و از مقامش به بزرگی یاد شده است و از انذار و تبشیر سخن به میان آمده است.
(2) علّامه فرموده است: این سوره مشتمل بر قول خداوند کریم است که می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ آشکار کن به آن چه که مأمور شده‌ای و از مشرکین روی گردان. آیه با آنچه که در تاریخ ضبط شده است مبنی بر این که سه یا چهار یا پنج سال اولی بعثت، رسالت خویش را مخفی نگاه می‌داشت و دعوتش را علنی نمی‌کرد، مطابقت دارد و این به خاطر سختی کار برای او بوده است و تنها کسانی که امید به هدایت آنها را داشته، به طور مخفیانه به اسلام دعوت می‌کرده است، تا این که خداوند به او اجازه و مأموریت داد که دعوتش را علنی کند.
(3) علّامه فرموده است: «روایات وارده از سوی شیعه و سنی دلالت می‌کنند بر این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در سال‌های اولیه بعثت، رسالت خویش را مخفی نگاه می‌داشت و دعوت علنی نداشت تا این که خداوند دستور داد: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ». پس از آن به سوی مردم رفت و دعوت خویش را علنی ساخت. پس سوره، مکّی می‌باشد و در اوّل دعوت علنی نازل شده است.» «2»

---

(1). حجر (15)، 2- 7.
(2). المیزان، ج 12، ص 95- 96.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:334
ایشان بیان نکرده است که اگر افراد را به صورت انفرادی و مخفیانه از میان افرادی که امید به هدایت آنها داشته دعوت می‌کرده است، پس مسخره کنندگان کجا بوده‌اند و به چه چیزی او را مسخره می‌کرده‌اند؟ و مسخره و استهزای آنها چگونه بوده است که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله علیه آنها نفرین کرد و خداوند او را از شر ایشان و شرّ استهزائشان تأمین نموده است؟ و اگر آخر این سوره، ابتدای اذن به دعوت عمومی بوده است، پس این که سوره برای دلداری دادن و دعوت به بردباری و

شکیبایی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟!
(1) این اشکال تنها متوجه علّامه طباطبائی نیست، بلکه تقریبا همه همین سخنان را گفته‌اند، بدون این که در صدد تبیین این ابهام و اجمال باشند.
شاید که توجه به این اشکال و برای دفع آن سید مرتضی در الصحیح گفته است: بعد از آن که خویشاوندان نزدیکش را انذار کرد، امر نبوت وی در مکه منتشر شد و قریش به مسخره کردن و استهزا و تهمت زدن به وی پرداختند. «1»
(2) قبل از او سیّد حسنی در سیرة المصطفی می‌گوید: بعد از آن که پیامبر اکرم 9 به دعوت خویشاوندان نزدیک پرداخت، تمام مردم مکه درباره دعوت آن حضرت صحبت می‌کردند.
اخبار آن به خارج از مکه هم سرایت کرده بود و این امر بر کسی از اهل مکّه مخفی نمانده بود؛ بعد از آن که دعوت خویش را به صورت علنی در مورد پسر عموها و خویشاوندانش به اجرا درآورد. «2»
معنای آن این است که اوضاع و احوال بعد از دعوت خویشاوندان نسبت به قبل از آن تغییر کرده بود و دعوت، بعد از آن که به صورت مخفیانه و سرّی بود، به صورت آشکار و علنی درآمد. در حالی که به نظر نمی‌رسد که در آنچه قبل یا بعد از آن وحی شده است، فرق چندانی ایجاد شده باشد. بلکه هر دو را به یک صورت می‌بینیم.
(3) در ابتدای سوره شعراء می‌بینیم که می‌گوید: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ أَلَّا یَکُونُوا مُؤْمِنِینَ. إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِینَ. وَ ما یَأْتِیهِمْ مِنْ ذِکْرٍ مِنَ الرَّحْمنِ مُحْدَثٍ إِلَّا کانُوا عَنْهُ مُعْرِضِینَ. فَقَدْ کَذَّبُوا فَسَیَأْتِیهِمْ أَنْبؤُا ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» «3»؛ شاید می‌خواهی خود را هلاک کنی که چرا ایمان نمی‌آورند؟ اگر بخواهیم از آسمان آیه‌ای بر آنها

---

(1). الصحیح، ج 2، ص 26.
(2). سیرة المصطفی، ص 133.
(3). الشعراء (26)، 3- 6.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:335
نازل می‌کنیم که در برابر آن گردن خم کنند. هیچ تذکر تازه‌ای از طرف خدای رحمان به آنها داده نشد، جز این که از آن روی گرداندند و به طور یقین تکذیب کردند، اما به زودی اخبار آنچه مورد تمسخرشان قرار گفته بود به آنها خواهد رسید.
و در اواخر آن می‌گوید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ. عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرِینَ. بِلِسانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ. وَ إِنَّهُ لَفِی زُبُرِ الْأَوَّلِینَ. أَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ آیَةً أَنْ یَعْلَمَهُ عُلَماءُ بَنِی إِسْرائِیلَ. وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ. فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ ما

كانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ. كَذلِكَ سَلَكْناهُ فِی قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ. لا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّی يَرَوُا الْعَذابَ الْأَلِيمَ. فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ. فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ. أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ. أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْناهُمْ سِنِينَ. ثُمَّ جاءَهُمْ ما كانُوا يُوعَدُونَ. ما أَغْنی عَنْهُمْ ما كانُوا يُمَتَّعُونَ. وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَها مُنْذِرُونَ. ذِكْری وَ ما كُنَّا ظالِمِينَ. وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ. وَ ما يَنْبَغِی لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ. إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ. فَلا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ. وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» «1»؛ (1) و روح الامين (جبرئيل) آن را به زبان عربى فصيح بر قلب تو نازل كرده است تا از انذاركنندگان باشى. به راستى وصف آن در كتاب‌هاى پيشينيان نيز آمده است، آيا همين نشانه كافى نيست كه علماى بنى اسرائيل به خوبى از آن خبر دارند. اگر آن را بر يكى از عجميان نازل مى‌كرديم و براى شان مى‌خواند به آن ايمان نمى‌آوردند. بدين گونه قرآن را در دل گنهكاران وارد مى‌كنيم آنها قبل از ديدن عذاب دردناكى كه از آن غافل بوده‌اند و ناگهان به آنها مى‌رسيد ايمان نمى‌آوردند. مى‌گويند: «آيا مهلتى به ما داده خواهد شد؟ چرا براى رسيدن به عذاب ما شتاب مى‌كنند؟ ديديد اگر چند سالى بهره‌مندشان ساختيم آنگاه عذابى كه وعده داده شده است به آنها رسيد، اين بهره‌اى نيست كه برايشان مفيد و مدافع آنها واقع شود. هيچ قريه‌اى را هلاک نكرديم مگر اين كه هشداردهندگانى فرستاديم تا پندى باشد، زيرا ما ستم نمى‌كنيم. شياطين هرگز اين قرآن را نياوردند و سزاوار آنها نيست و چنين كارى نمى‌توانستند، آنان از پنهانى گوش فرا دادن بركنارند. هيچ معبودى را با خدا مخوان كه از گروه عذاب‌شوندگان خواهى بود. خويشاوندان نزديكت را هشدار بده و بال بر سر مؤمنانى كه از تو پيروى مى‌كنند بگستر.
(2) اين همه خطاب و عتاب و بلكه تهديد به عذاب و تمام راه‌هاى عذر و بهانه را به وسيله

---

(1). شعراء (26)، 193- 215.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج1،ص:336
انذار بستن چه معنايى دارد؟ و آيا در تمام اين آيات چيزى از كتمان و مخفى كارى به چشم مى‌خورد؟ و آيا آيه آخر اين معنا را مى‌رساند كه آغوشش را براى پذيرش مؤمنانى كه تنها با دعوت خاصه، از او پيروى كرده‌اند، بگشايد؟ يا اين كه تنها براى خويشاوندان نزديک كه با دعوت خاصه از او پيروى كرده‌اند، آغوشش را بگشايد؟ يا اين كه به اطلاق و عموم آيه تمسک شود؟
(1) علامه طباطبائى در تفسيرش، در تعيين غرض اين سوره گفته است: آنها گاهى او را مجنون خوانده‌اند و گاهى گفته‌اند كه شاعر است. و در اين

سوره آنها را تهدید کرده است و برای نمونه داستان‌های بعضی از انبیاء از قبیل: موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح و لوط و شعیب صلّی اللّه علیه و آله و سلم را نقل کرده است و نشان داده که عاقبت کار تکذیب کنندگان چگونه بوده تا از این طریق به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تسلّی خاطر بدهد و تکذیب شدن از سوی بیشتر افراد قومش او را ناراحت نکند. این سوره از اوایل سوره‌های مکّی است و مشتمل بر قول خداوند متعال است که: «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ» «1»

(2) سپس وی بیان نکرده است که تکذیب اکثر افراد قوم چه وقت بوده است؟ و مکذّبان کجا بوده‌اند؟ و چه چیزی را تکذیب می‌کرده‌اند؟ و از چه چیزی عبرت بگیرند؟ در حالی که آن حضرت تا قبل از نزول این آیات به دعوت از خویشاوندان نزدیک خویش نپرداخته بوده بلکه بعد از نزول آیات آخر این سوره- بنابر فرض- به این امر مبادرت ورزیده، در این صورت چگونه می‌توان بین اینها را جمع کرد؟! هم چنین چگونه می‌توان گفت که این سوره از اوایل سوره‌های مکی است در حالی که نزول آن از سال سوم تا پنجم بعثت مورد تردید واقع شده است؟!

(3) سوره‌ای که به ترتیب قبل از شعراء نازل شده است، سوره واقعه می‌باشد و این سوره در ابتدا مردم را در قیامت به سه دسته تقسیم می‌کند: «وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً فَأَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ ما أَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ ما أَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ»؛ شما به سه گروه تقسیم می‌شوید: اول گروه خوشبختان، چه گروه خوشبختی. و دیگر گروه تیره‌روزان، چه گروه تیره‌روزی و پیشگامان پیشرو، آنها مقربانند؛ و در باغ‌های پرنعمت خواهند بود.

_____

(1). المیزان، ج 15، 249- 250.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:337

(1) سپس سابقین از اصحاب یمین را تقسیم می‌کند به: «ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ قَلِیلٌ مِنَ الْآخِرِینَ» «1» گروهی از پیشینیان و قلیلی از متأخران. و دوباره می‌گوید: «لِأَصْحابِ الْیَمِینِ ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَ ثُلَّةٌ مِنَ الْآخِرِینَ وَ أَصْحابُ الشِّمالِ ما أَصْحابُ الشِّمالِ فِی سَمُومٍ وَ حَمِیمٍ وَ ظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ لا بارِدٍ وَ لا کَرِیمٍ» «2»؛ برای گروه دست راست (خوشبختان) گروهی از پیشینیان است و عده‌ای از متأخران. و گروه دست چپ (اهل شقاوت) چه گروه بد یمنی. در حرارت سوزان و آب جوشان، در سایه دودهای متراکم، نه سرد و نه خوش.

(2) هم چنان به بیان اوصاف و علامات می‌پردازد و می‌گوید: «فَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبِینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّةُ نَعِیمٍ وَ أَمَّا إِنْ کانَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ وَ أَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُکَذِّبِینَ الضَّالِّینَ فَنُزُلٌ مِنْ

حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ» «3»؛ اما اگر از مقربان باشد در آسایش و از نعمت‌های بهشت متنعّم است. اما اگر از گروه خوشبختان بود پس سلام بر تو باد از گروه خوشبختان اما اگر از تکذیب کنندگان گمراه باشد در ورود به دوزخ با آب جوشان از او پذیرایی شود.
معنای اولین و آخرین از سابقین در میان اصحاب یمین چیست؟ آیا تمام آنها کسانی هستند که به دعوت خصوصی و مخفیانه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جواب مثبت داده‌اند؟ آنها چه کسانی بوده‌اند؟ چند نفر بوده‌اند؟ معنای اصحاب شمال که دعوت شامل آنها نشده است، چیست؟ و هم چنین تکلیف سایر سوره‌هایی که قبل از واقعه نازل شده‌اند، چیست؟
(3) لکن در مقابل تمام اینها، آنچه که مرحله اول از دعوت سرّی و نزول قرآن در آن را تأیید می‌کند، این است که از یک طرف، تناسب کمّی بین مقدار آیات نازل شده تا سوره حجر و مدت زمان نزول این آیات وجود دارد، و از سوی دیگر تناسبی وجود ندارد و یا حد اقل بعید به نظر می‌رسد که دعوت از خویشاوندان نزدیک بر حسب آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» حاصل شده باشد، زیرا سوره شعراء چهل و هفتمین سوره نازل شده می‌باشد و مرحله قبل از آن به صورت دعوت سرّی نبوده است؛ یعنی این آیه در حدود سه سال پس از دعوت علنی و عمومی نازل شده است که این با دعوت خصوصی خویشاوندان پس از این مدت طولانی متناسب نیست. مگر این که بگوییم این دعوت خصوصی برای اتمام حجت علیه آنها بوده و

---

(1). واقعه (56)، 14- 13.
(2). واقعه (56)، 44- 38.
(3). همان، 88- 94.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:338
می‌خواسته که وصی خویش را از میان آنها انتخاب کند و به این وسیله برای آنها اثبات شود که دعوت او از سوی عالم غیب است و او به استمرار کار خویش اطمینان دارد، و برای همین، به وصی برای بعد از خود احتیاج دارد. آری، همین نظر صحیح است که در آینده درباره آن بحث خواهیم کرد.

(1) ممکن است بگوییم که دعوت از خویشاوندان پس از قطع رابطه و تبعید بنی هاشم در شعب ابی طالب به وسیله قریش در حدود سال ششم بعثت بوده است که این بنا بر آن چیزی است که فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیرش با سندی از ابی رافع، غلام عباس بن عبد المطلب، نقل کرده است. او می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرزندان و نواده‌های عبد المطلب را در شعب جمع کرد و برای آنها، که در آن هنگام چهل نفر بودند، ران گوسفندی را طبخ کرد، همگی از آن غذا خوردند و سیر شدند، سپس ظرفی از شیر (یا دوغ) را آورد و همه آن چهل نفر از آن ظرف نوشیدند و سیراب شدند. «1»
(2) در این هنگام ابو لهب پیشدستی کرد و گفت: به خدا قسم که هر کدام از ما به تنهایی یک بزّه را می‌خورد و به طور کامل سیر نمی‌شود و هر کدام از ما یک ظرف پر از شراب می‌نوشد و سیراب نمی‌شود و پسر ابی کبشه «2» ما را به یک ران گوسفند و یک ظرف شیر (یا دوغ) مهمان کرده است و همگی سیر و سیراب شده‌ایم و این نمی‌تواند چیزی جز یک سحر و جادوی آشکار باشد!
(3) آنگاه پیامبر آنها را مورد خطاب قرار داد و فرمود: خداوند به من دستور داده است که خویشاوندان نزدیک و عشیره خاص خود را انذار کنم و شما خویشاوندان نزدیک و عشیره خاص من هستید و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر این که از میان خانواده‌اش شخصی را به عنوان وصیّ و وزیر و وارث او برگزیده، پس کدام یک از شما با من بیعت می‌کند که برادر و وزیر و وارث من و وصی و خلیفه من در میان خانواده‌ام و برای من به منزله هارون برای موسی علیه السّلام باشد، الّا این که بعد از من پیامبری نخواهد بود؟! افراد از پذیرش

---

(1). تفسیر فرات، ص 303 با تحقیق محمودی و در بحار الانوار، ج 18، ص 212.
(2). این مرد، یکی از افراد خزاعة بوده است که با بت‌پرستی قریش مخالفت می‌کرد و چنان که در النهایه جزری آمده است، پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به او تشبیه کردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:339
درخواست او خودداری کردند. برای همین آن حضرت فرمود: به خدا قسم که یکی از میان شما برمی‌خیزد و درخواست مرا می‌پذیرد و یا این که از غیر شما کسی به این مقام می‌رسد و آنگاه به شدت پشیمان خواهید شد.!

در این هنگام علی علیه السّلام که همه چشم‌ها به او خیره شده بود از جایش برخاست و با آن حضرت بیعت کرد و به درخواست‌هایش پاسخ مثبت داد.
(1) چیزی که ادعای ابی رافع را در مورد این که آن اجتماع و دعوت در شعب ابی طالب و بعد از دعوت عمومی بوده است، تأیید می‌کند این است که ابو لهب با مشاهده این معجزه، ملتهب می‌شود و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به سحر و جادو متهم می‌کند. و او را با کنیه زشت- پسر ابی کبشه- نام می‌برد که مشرکان عادت کرده بودند آن را به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نسبت دهند.
پس حالت آن جلسه به صورت غیر منتظره نبوده، بلکه بعد از دعوت سریّ و مخفیانه بوده است و متناسب با خبر و اطلاع و اعلان قبلی می‌باشد.
(2) هم چنین وقوع این جلسه پس از اعلان دعوت عمومی در شعب به این وسیله تأیید می‌شود که امر در آیه، امر به انذار است نه اخبار و تبشیر. این کار مناسبت دارد که اخباری باشد تا انذاری صورت بگیرد. و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا آنها را به پذیرش رسالت خویش دعوت نکرد، بلکه به بیعت با خویش فراخواند تا خلیفه بعد از وی، از میان آنها باشد. آنگاه به انذار آنها پرداخت و فرمود: یا کسی از میان شما این مسئولیت را می‌پذیرد و یا این که از میان غیر شما کسی به این منصب برگزیده می‌شود و بعدها پشیمان خواهید شد! پس چنین اوضاع و احوالی به صورت یک دعوت غیر منتظره و ناگهانی نبوده است که بلافاصله بعد از دعوت سرّی و مخفیانه برگزار شده باشد، بلکه بیشتر با این مناسبت دارد که با اطلاع و اعلان قبلی همراه بوده است.
(3) شاید که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مأمور شده است که این دعوت را در شعب ابی طالب برگزار کند تا با غرور و نخوت قریش مبارزه کرده باشد و با انتخاب جانشین، کافران را مأیوس گرداند.
ظاهر این است که خبر ابی ارفع به عنوان خبر یک حاضر و ناظر و بی‌واسطه می‌باشد؛ زیرا وی آن روز غلام عباس بن عبد المطلب بوده است که او از بنی هاشم و از مدعوین این جلسه بوده و طبیعی است که ابی رافع به همراه مولای خویش به این جلسه رفته باشد و در اخباری که برای ما نقل شده است، راوی بی‌واسطه دیگری را نمی‌شناسیم، مگر علی علیه السّلام و مردی از اصحاب پیغمبر از فرزندان عبد المطلب که به همین مقدار شناخته شده است.
(4) سیّد بن طاووس در سعد السعود به نقل از جزء پنجم تفسیر محمد بن عباس حجّام با سندی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:340
از مبارک بن فضالة و حسن بصری نقل می‌کند که گفتند: عده‌ای بعد از

واقعه حمل به مخاصمه پرداختند. در این حال مردی از اصحاب پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آنها گفت: وای بر شما! آیا می‌دانید اوّلین فردی که به خدا ایمان آورد و به آنچه که از سوی خدا نازل شد، اقرار نمود؛ چه کسی بوده است؟ همانا من از دهمین فرزندان عبد المطلّب بودم که علی بن ابی طالب نزد من آمد و گفت: فردا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شما را در منزل ابو طالب برای غذا دعوت کرده است.
هنگامی که او رفت به شوخی به هم می‌گفتیم: آیا محمد می‌تواند که همه ما را سیر کند؟ در حالی که هر کدام از ما به تنهایی یک برّه یک‌ساله را می‌خوریم و یک ظرف پر از شیر را می‌نوشیم.
(1) فردای آن روز در منزل ابو طالب جمع شدیم و وقتی که بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدیم به شیوه جاهلیت بر او درود گفتیم و او به روش اسلام به ما سلام کرد. این اولین چیزی بود که برای ما تازگی داشت و ناشناخته بود، سپس دستور داد که ظرف بزرگی از نان و گوشت را برای ما حاضر کردند. آن حضرت دست راستش را بر بالای آن گذاشت و فرمود: بسم الله، به نام خدا بخورید! ما از این کارش متغیر شدیم و أمّا مشغول غذا خوردن شدیم و چون از روز قبل دعوت شده بودیم خود را گرسنه نگاه داشته بودیم. پس آن قدر خوردیم که سیر شدیم؛ ولی ظرف همچنان پر از غذا بود. علی علیه السّلام که به ما خدمت می‌کرد، ظرف بزرگی از شیر (یا دوغ) را به ما تعارف کرد و همگی از آن نوشیدم تا سیراب شدیم. در حالی که ظرف همچنان پر از شیر (یا دوغ) بود.
(2) پس از آن که از خوردن فراغت یافتیم آن حضرت فرمود: ای فرزندان عبد المطلّب، همانا من انذار کننده‌ای برای شما از سوی خدا هستم. من چیزی برای شما آورده‌ام که هیچ عربی تا کنون آن را نیاورده است. اگر از من اطاعت کنید، هدایت و رستگار می‌شوید. این سفره‌ای بود که خدا به من دستور داده بود برای شما بگسترانم و من آن را برای شما آماده کردم، چنان‌که عیسی بن مریم علیه السّلام آن را برای قومش مهیا کرده بود. اگر کسی از شما بعد از این کافر باشد، خداوند او را چنان عذابی می‌کند که هیچ کدام از عالمیان را آن چنان عذاب نکرده است. از خدا بترسید و به آنچه که می‌گویم گوش فرا دهید. بدانید- ای فرزندان عبد المطلّب- که خداوند هیچ پیامبری را بر نیانگیخته است مگر این که برای او برادر و وزیر و وصی و وارثی از خانواده‌اش قرار داده و هرآینه برای من هم وزیری قرار داده است، چنان که برای پیامبران قبلی قرار داده بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:341
(1) خداوند مرا به سوی همه مردم فرستاده و بر من نازل کرده است: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ». و به خدا قسم که خدا مرا آگاه ساخته و اسم او را برایم معین نموده است، أمّا به من دستور داده است که شما را دعوت

کنم و شما را نصیحت نمایم و وزیرم را به شما معرفی کنم تا بعد از آن عذر و بهانه‌ای نداشته باشید.
شما از خویشاوندان و عشیره خاص من هستید. کدام یک از شما قبول می‌کند که در راه خدای عز و جل برادر و وزیر من باشد و در مقابل تمام مخالفانم مرا یار و یاور باشد تا او را به عنوان وصی و ولیّ و وزیر خویش انتخاب کنم و او رسالتم را تبلیغ نماید و بعد از من قرض و وعده‌هایم را پرداخت نماید، البته با شروطی که بیان می‌کنم.
(2) همگی ساکت ماندند و آن حضرت سه مرتبه درخواست خویش را تکرار نمود و آنها همچنان ساکت ماندند، و تنها علی علیه السّلام برخاست و درخواست او را اجابت نمود. هنگامی که ابو لهب این مسائل را دید و شنید، گفت: اف بر تو و بر چیزی که برای ما آورده‌ای آیا برای همین ما را دعوت کردی؟!
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که یا یکی از شما این را می‌پذیرد و یا این که از غیر شما کسی به این مقام می‌رسد!
پس علی علیه السّلام از جایش برخاست و فرمود: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله من می‌پذیرم.
آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابو الحسن «1» تو به این مقام برگزیده شدی و قضای الهی بر این امر تعلق گرفته است. ای علی، خداوند تو را به عنوان اولین وصی برای آخرین پیامبر قرار داده است. «2»
(3) این خبر دیگری است که از راوی بی‌واسطه‌ای نقل شده است و راوی تنها به همین مقدار شناخته می‌شود که دهمین مدعوّ، از خویشاوندان نزدیک بنی عبد المطلّب بوده و از اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفته است. اختلاف این خبر با خبر ابی رافع در این است که در اینجا محلّ دعوت را به جای شعب ابی طالب، منزل ابی طالب ذکر کرده است، و این اختلاف چندان مهم نیست؛ زیرا که منزل ابی طالب در شعب بوده است. هم چنین در اینجا به جای عدد چهل، عشیره را ذکر کرده است که وجه جمع بین آنها را با تفصیل بیشتری ذکر خواهد شد.
(4) امّا وجه اشتراک این خبر با خبر رافع در این است که تشکیل جلسه انذار پس از دوران کتمان را بعید می‌نماید، بلکه بر عکس دلالت دارد که مسبوق به اعلان باشد.

_____

(1). یا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از همان روز او را با این کنیه خوانده است و یا راوی چنین تعبیر کرده است.
(2). سعد السعود، ص 106.

به جز علی علیه السّلام و این دو مرد؛ یعنی ابی رافع و مردی از خاندان عبد المطلّب، راوی حاضر و ناظر بی‌واسطه دیگری را نمی‌شناسیم که این خبر را نقل کرده باشد، و شاید برای دفع این توهم که مسأله مشهور نیست، شیخ طبرسی در مجمع البیان گفته است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله این دعوت را انجام داد و قصه آن بین خاص و عام مشهور می‌باشد.
(1) سپس به نقل از ثعلبی این خبر را از براء بن عازب انصاری- که چهارمین فرد از صحابه است که به عنوان واسطه خبر را نقل کرده است- روایت کرده است: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرزندان عبد المطلّب را جمع کرد که در آن هنگام چهل مرد بودند و هرکدامشان به تنهایی یک گوسفند را می‌خوردند و یک پیمانه بزرگ می‌نوشیدند. پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام دستور داد که ران گوسفندی را طبخ نماید. سپس به آنها فرمود: بفرمائید به نام خدا (بسم اللّه). پس آن افراد به صورت ده نفر ده نفر نزدیک آمدند و از آن غذا خوردند تا همه سیر شدند. سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که ظرف بزرگی از شیر (یا دوغ) را بیاورند و او جرعه‌ای از آن نوشید و سپس گفت: بفرمائید بنوشید به نام خدا (بسم الله)، و همگی آن قدر نوشیدند تا سیراب شدند.
(2) پس ابو لهب پیشدستی کرد و از جا برخاست و گفت: این مرد شما را افسون نموده است! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن روز ساکت شد و حرفی نزد و برای فردای آن روز دوباره دعوتشان کرد و پس از غذا آنها را انذار کرد و فرمود: ای بنی عبد المطلّب! همانا من بشیر و نذیر از سوی خداوند برای شمایم. اسلام بیاورید و از من اطاعت کنید تا هدایت شوید.
سپس سؤال کرد: چه کسی برادر و وزیر و ولیّ و وصی و خلیفه بعد از من در میان خاندانم می‌شود تا دین مرا ادا کند؟! افراد ساکت ماندند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله این درخواست را سه مرتبه تکرار کرد و هر سه بار همه ساکت ماندند و تنها علی علیه السّلام اعلام آمادگی کرد برای همین پس از مرتبه سوم فرمود: یا علی تو وزیر و جانشین من هستی. افراد خاندان در حالی که بلند شده بودند تا بروند به ابی طالب می‌گفتند: از فرزندت اطاعت کن که او را بر تو فرمانده نمود؟! «1»
(3) این خبر هیچ امتیازی نسبت به دو خبر اول ندارد غیر از آنچه که ممکن است از آن برای جمع بین تعداد مدعوین دو خبر سابق استفاده شود. در آن خبرها اعداد ده و چهل آمده بود و در این خبر، ابن عازب می‌گوید: آنها ده تا ده تا به غذا خوردن پرداختند و قائلی هم گفته است که آنها در آن روز چهل مرد بودند.

---

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 322 به نقل از تفسیر ثعلبی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:343
(1) به غیر از خبر سابق که از تفسیر حجّام نقل شد، هیچ خبر دیگری از بنی هاشم یا بنی عبد المطلّب از عشیره نزدیک پیغمبر که به این جلسه خاص دعوت شده باشند، نقل نشده است.
حتی از عباس، عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که به این جلسه دعوت شده بود و درخواست پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را ردّ کرد، چیزی نقل نشده است. همین عدم استجابت عباس به درخواست پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله باعث شد که علی علیه السّلام وارث پسر عمویش شود، البّته با معنای صحیح وراثت در این مورد.
(2) در این مورد سیّد بن طاووس در سعد السعود از تفسیر حجّام با سند خود از حسین بن حکم حبری، و از طبری با سندی از ربیعة بن ناجد نقل می‌کند که مردی به علی علیه السّلام فرمود: یا امیر المؤمنین، چرا شما از پسر عمویت ارث بردی و عمویت از او ارث نبرد؟ علی علیه السّلام روی به مردم نمود و سه بار فرمود: بیایید، بیایید، بیایید. به طوری که مردم در اطرافش جمع شدند و آماده شنیدن حرف‌هایش شدند. سپس فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بنی عبد المطلّب را دعوت کرد- یا جمع کرد- که هر کدام از آنها به تنهایی یک گوسفند را می‌خورد و به تنهایی یک ظرف نوشیدنی می‌نوشید. برای آنها یک مدّ (دو دست) غذا تهیه کرد؛ اما همگی از آن سیر شدند و غذا به همان مقدار اولیه اضافه آمد، گویی که کسی به آن دست نزده است. سپس ظرف کوچکی را طلب کرد و همگی از آن نوشیدند و سیراب شدند، اما نوشیدنی، هم چنان به حال خود باقی بود و گویی که کسی به آن لب نزده است. «1»
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای فرزندان عبد المطلب من به سوی همه مردم و به خصوص برای هدایت شما برانگیخته شده‌ام. هرآینه آنچه که از نشانه و معجزه لازم باشد دیدید و شنیدید. حال کدام یک از شما با من بیعت می‌کند که برادر و همراه و وارث من باشد؟ هیچ کس جواب نداد. اما من که از همه کوچک‌تر بودم، بلند شدم و اظهار آمادگی کردم.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنشین.
(3) آن حضرت درخواست خویش را سه مرتبه تکرار کرد و در هر دفعه فقط من اظهار آمادگی می‌کردم و او می‌فرمود: بنشین. تا این که پس از مرتبه سوم دستش را در دست من گذاشت و با من بیعت کرد و به این ترتیب من وارث پسر عمویم شدم و عمویم عباس لایق این مقام نشد. «2»

---

(1). تکمیل خبر از تاریخ طبری، ج 2، ص 321.
(2). سعد السعود، ص 104- 105. اسم راوی در نسخه چاپ شده: ابی ربیعة بن ماجد است و در بحار الانوار، ج 18، ص 214، ابی ربیعة بن ناجد آمده است و در علل الشرائع، و هم چنین در تاریخ طبری، ج 2، ص 321 ربیعة بن ناجد ثبت شده و همین صحیح است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:344
(1) این روایت را صدوق در علل الشرایع با سندی از ربیعة بن ناجد «1» و هم چنین طبری در کتاب تاریخش «2»، ذکر کرده‌اند و آن را در کتاب حبری که دو بار به چاپ رسیده است، نیافتیم. «3»
این خبر همانند اخبار سابق با این تناسب دارد که جلسه در شعب ابی طالب و بعد از اعلان عمومی باشد نه در زمان دعوت سرّی و مخفیانه، مخصوصا با عنایت به سخنان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که می‌فرماید: «من به سوی تمام مردم و به خصوص برای هدایت شما مبعوث شده‌ام.» اگر چه این جمله با این احتمال می‌سازد که این جلسه در اوایل دعوت عمومی باشد، اما سایر مطالب رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله با این احتمال سازگاری ندارد. هم چنین در این خبر به تعداد مدعوین اشاره نشده است.
مختصر این خبر را هم فرات بن ابراهیم در تفسیرش با سندی از علی علیه السّلام نقل کرده است.
آن حضرت علیه السّلام می‌فرماید: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را برای خوردن یک ران گوسفند و ظرفی از شیر (یا دوغ) مهمان کرد و تعدادشان در آن روز سی نفر بود. این در حالی است که در سه خبر قبلی آمده بود که تعدادشان چهل نفر بوده است. «4»
(2) قمی آن را در تفسیرش نقل کرده و فرموده است: این آیه در مکه نازل شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بنی هاشم را که چهل نفر بودند، جمع کرد که هرکدامشان به تنهایی یک گوسفند می‌خورد و یک ظرف بزرگ می‌نوشید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله غذای کمی را تهیه کرد و همه آنها آن قدر خوردند تا سیر شدند. سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی وصی و وزیر و خلیفه من می‌شود؟
ابو لهب خطاب به بنی هاشم گفت: به طور حتم محمّد، شما را افسون نموده است و متفرّق شدند.
سه روز پس از آن دوباره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را دعوت کرد و همان کارها را برای آنها انجام داد و سپس فرمود: چه کسی از شما وزیر من می‌شود و به وعده‌هایم وفا و دین مرا ادا می‌کند؟ همگی ساکت بودند و تنها علی علیه السّلام بلند شد و فرمود: من یا رسول اللّه. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو وزیر من خواهی بود و این در

حالی بود که آن حضرت کم‌سن‌وسال‌ترین آنها بود. «5»

---

(1). علل الشرائع، ص 202.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 321.
(3). چاپ سید احمد حسینی، مجمع الذخائر، مهر 1395 ه ق، و چاپ سید محمد رضا حسینی جلالی، آل البیت صلّی اللّه علیه و آله و سلم.
(4). تفسیر فرات، ص 300- 303. چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 211- 212 آمده است.
(5). تفسیر قمّی، ج 2، ص 124.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:345
چیزی که تنها در این خبر نقل شده، این است که از مدعوین جلسه به بنی هاشم تعبیر کرده است نه فرزندان عبد المطلّب. و بهانه را از دست ابن تیمیه و امثال او گرفته است که در این خبر خدشه کنند و بگویند که فرزندان عبد المطلّب در آن هنگام به چهل نفر نرسیده بودند. و این خبر هم همانند خبرهای سابق با این تناسب دارد که جلسه در شعب ابی طالب و بعد از اعلان دعوت باشد نه در هنگام دعوت سرّی و مخفیانه و نه در هنگام ابتدای دعوت عمومی.
(1) طریق سندی این خبر از علی علیه السّلام منحصر به ربیعة بن ناجد نیست و سید همان طوری که آن را از سعد السعود روایت کرده است؛ در الطرف از اعمش هم روایت کرده است. «1» و صدوق که آن را از ابن ناجد روایت کرده است، هم چنین با سندی از أعمش از عبد الله بن حارث بن نوفل از علی علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت علیه السّلام فرمود: هنگامی که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول الله فرزندان عبد المطلّب را که در حدود چهل نفر بودند دعوت کرد و فرمود: کدام یک از شما برادر و وارث و وزیر و وصی و خلیفه من بعد از من در میان شما می‌شود؟ این درخواست را بر یکایک آنها عرضه کرد، اما همگی از پذیرش آن خودداری نمودند تا این که نزد من آمد و من گفتم: من قبول می‌کنم یا رسول اللّه. سپس فرمود: ای فرزندان عبد المطلّب! این برادر و وارث و وصیّ و وزیر و خلیفه من در میان شما خواهد بود.
پس افراد آن جمع می‌خندیدند و با تمسخر به ابو طالب می‌گفتند: به تو دستور داد که از این بچه اطاعت کنی و حرفش را گوش کنی. «2»
این خبر نیز همانند خبرهای سابق با تشکیل جلسه در شعب و بعد از دعوت عمومی بودن آن تناسب دارد، نه این که با زمان دعوت سرّی و مخفیانه و یا با شروع به دعوت عمومی بلکه در آن گوشه و کنایه به ابو طالب است که گویی به این شناخته شده بود که از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرف شنوی دارد.

(2) سیّد بن طاووس و شیخ صدوق این خبر را از جهت متن و سند با اختصار ذکر کرده‌اند و شیخ طوسی آن را در أمالی‌اش به دو طریق به صورت کامل آورده است: که از ابن عباس از علی علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هنگامی که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» بر رسول الله نازل شد، مرا فراخواند و فرمود: ای علی! خداوند به من دستور داد که خویشاوندان نزدیکم را انذار کنم. اما در راه انجام این کار با کمی یار و یاور مواجه بودم و می‌دانستم که هرگاه آنها را برای این کار دعوت کنم، ناگواری‌هایی از سوی آنها خواهیم دید، برای همین این امر را

_____

(1). الطرف، ص 7 چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 179 آمده است:
(2). علل الشرائع، ص 203. هم چنین در بحار الانوار، ج 18، ص 178 آمده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:346

مسکوت گذاشته بودم تا این که جبرئیل پیش من آمد و گفت: ای محمّد، اگر تو به آنچه که مأمور شده یا عمل نکنی؛ خدایت تو را عذاب می‌کند! بنابراین ای علی! مقداری غذا درست کن و ران گوسفندی بر آن بگذار و ظرفی پر از شیر (یا دوغ) را هم تهیه کن. سپس فرزندان عبد المطلّب را دعوت کن تا با آنها سخن بگویم و دستور الهی را به آنها ابلاغ نمایم.

(1) پس من دستورهای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را انجام دادم و همگی را که در حدود چهل نفر بودند، دعوت کردم که در میان آنها عموهایش؛ ابو طالب، حمزه، عباس و ابو لهب و ... هم حضور داشتند.

پس از جمع شدن آنها، از من خواست که غذا را بیاورم و من هم آوردم. پس از آن که غذا را بر زمین نهادم، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله لقمه‌ای از گوشت برداشت و آن را قطعه‌قطعه کرد و در جاهای مختلف ظرف نهاد و آنگاه فرمود: با نام خدا، شروع کنید. افراد آن قدر خوردند تا همگی سیر شدند و من چیزی از اثر دست‌هایشان را در غذا نمی‌دیدم. قسم به خداوندی که جان علی در درست اوست، یکی از آن مردان می‌توانست تمام غذایی را که تهیه کرده بودم، به تنهایی بخورد ...

سپس ظرف شیر (یا دوغ) را به آنها عرضه کردم و همگی آن قدر نوشیدند تا سیراب شدند.

به خدا قسم که اگر یکی از آنها می‌خواست، می‌توانست به تنهایی تمام آن ظرف را بنوشد.

سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خواست شروع به صحبت کند که ابو لهب پیشدستی کرد و گفت: رفیق شما چقدر خوب شما را افسون کرده است. پس از آن همه افراد متفرق شدند در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هیچ سخنی نگفته بود.

(2) فردای آن روز به من گفت: ای علی، این مرد چنان که دیدی در سخن گفتن بر من پیشی گرفت و افراد را قبل از آن که سخنی بگویم، پراکنده کرد. پس غذایی همانند غذای دیروز آماده کن و همه آنها را دعوت کن. پس غذا را آماده کردم و همه آنها را جمع نمودم. پیامبر از من خواست که غذا را بیاورم که آن را نزد او گذاشتم. او همان کارهای روز گذشته را تکرار کرد و مهمانان آن قدر خوردند تا سیر شدند. سپس به من گفت: سیرابشان کن. من هم ظرف را آوردم و همگی نوشیدند تا سیراب شدند.
(3) سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شروع به سخن کرد و فرمود: ای فرزندان عبد المطلّب، به خدا قسم هیچ کس از عرب را نمی‌شناسم که چیزی بهتر از آنچه که من برای شما آورده‌ام، آورده باشد، من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خداوند به من دستور داده است که شما را به آن دعوت کنم. کدام یک از شما به من ایمان می‌آورد و مرا در کارهایم کمک می‌کند و برادر و وصی و وزیر و خلیفه من (در میان اهلم) می‌شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:347
همه افراد ساکت بودند و از پذیرش آن ابا می‌کردند.
(1) پس من بلند شدم و گفتم: ای پیامبر خدا! من وزیر تو بر آنچه که خداوند تو را بر آن مبعوث کرده است، می‌باشم. پس دستم را گرفت- در حالی که کم‌سنّ‌وسال‌ترین و لاغرترین و کوتاه‌قدترین آنها بودم- و فرمود: همانا این برادر و وصی و وزیر و خلیفه من در میان شما می‌باشد، پس سخنانش را بشنوید و از او اطاعت کنید ...
افراد جلسه بلند شدند و در حالی که می‌خندیدند به ابو طالب می‌گفتند: به تو دستور داده است که حرف فرزندت را گوش دهی و از او اطاعت کنی. «1»
تفاوت این خبر با اخبار سابق در این است که تصریح بر این دارد که این جلسه در ابتدای دعوت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است و «إنذار» در آن وجود ندارد.
(2) روایت این خبر از عبد الله بن عباس، نوعی اعتراف به عدم اطاعت از سوی پدرش در آن جلسه می‌باشد، با وجود درخواست‌های مکرر و مخصوص پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله. در حالی که در این اخبار اشاره به این شده است که ابو طالب به اطاعت و حرف شنوی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله معروف شده بود و برای همین او را مسخره می‌کردند. چنان که در این اخبار ابو لهب نیز که در سخن گفتن بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیشی گرفت و او را متّهم به افسون نموده، شناسانده شده است.
اگر چه خبر بر شروع دعوت آنها به اسلام تصریح کرده است.

(3) یکی از طرقی که شیخ طوسی خبر را نقل کرده است، طریق طبری از ابن عباس در تاریخ و تفسیرش «2» می‌باشد و عبارت در هر دو جا «خلیفه من در میان شما» می‌باشد نه جمله «و خلیفه

_____

(1). طریق طبری این چنین است: ابن حمید برای ما گفت که سلمه برای ما روایت کرده و گفته است که محمد بن اسحاق (صاحب مغازی) از عبد الغفّار بن قاسم از منهال بن عمر از عبد اللّه بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلّب از عبد اللّه بن عباس از علی بن ابی طالب روایت کرده است که آن حضرت فرمود: .. لکن این خبر در سیره ابن هشام وجود ندارد، چون که اسم آن را تهذیب سیره ابن اسحاق گذاشته است!
لکن نصّ ابن اسحاق را قاضی نعمان مصری در کتاب شرح الاخبار، ج 1، ص 106- 107 نقل کرده است.
البته نه با لفظ متکلم از حضرت علی علیه السّلام، بلکه به لفظ غایب آن را نقل کرده است و قول ابو لهب در آن چنین است: اگر به جادوگری میزبانتان پی نبردید مگر به واسطه این افسونی که در غذا و شیر انجام داد، اما همین برای شما کافی است. همین دلالت می‌کند بر این که آنها قبلا نیز نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به افسون متهم می‌کرده‌اند. و قول رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در شرح الاخبار «و خلیفه من در میان شما» است نه «خلیفه من در میان اهلم».
(2). تاریخ طبری، ج 3، 319- 321 و تفسیر طبری، ج 19، ص 74- 75، و لکن او در تفسیرش جمله «و جانشین من در میان شما» را حذف کرده و به جای آن جمله «کذا کذا» را در دو جا آورده است. در موضع اول گفته است:
«کدام یک از شما وزیر و همکار من در این امر می‌گردد تا برادر من باشد و کذا کذا.» و در موضع دوم گفته است:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:348
من در میان خانواده‌ام». و واسطه بین طوسی و طبری، جماعتی هستند که از ابی المفضل، از طبری نقل کرده‌اند و ای کاش معلوم می‌شد که چه کسی تحریف و جابه‌جایی را انجام داده است!
قبلا از طبرسی نقل شد که وی این خبر را در تفسیر مجمع البیان به نقل از تفسیر ثعلبی از براء بن عازب نقل کرده است.
(1) در إعلام الوری از تفسیرهای ثعلبی نیشابوری و ابی سعید خرگوشی این را با عنوان: آنچه که روات نقل کرده‌اند، روایت نموده بدون آن که راوی خاصی را معین کرده باشد.
او می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بنی عبد المطلّب را که در آن زمان حدود چهل مرد بودند در منزل ابی طالب جمع کرد و برای آنها یک

ران گوسفند و یک مدّ گندم و یک ظرف شیر (یا دوغ) آماده کرد؛ این در حالی بود که هر کدام از آنها به تنهایی یک گوسفند را می‌خورد و یک ظرف بزرگ از شراب را می‌نوشید. سپس رسول اللّه دستور داد که این غذا را به آنها تقدیم کنند و همه آنها به طور کامل از آن خوردند تا خوب سیر شدند، در حالی که هیچ معلوم نشد که از غذا چیزی کم شده است یا نه.

_____

«همانا این برادر من است و کذا و کذا.»! امّا ابن کثیر شامی، گویا که این جمله را برای علی زیاد دانسته است (!) و با وجودی که در تاریخش به تاریخ طبری اعتماد کرده است، با این وجود در این قسمت به آن اعتماد و تکیه نکرده است! بلکه متوسل به تفسیر آن شده است، چنان که این کار را در تفسیرش، ج 3، ص 315 و البدایة و النهایة، ج 3، ص 40 و السیرة النبویة، ج 1، ص 459 انجام داده است!

در فلسفه التوحید و الولایة، مرحوم شیخ محمد جواد مغنیه گوید: از جمله علمای قدیمی که نص نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در مورد خلافت علی علیه السّلام در هنگام دعوت عشیره‌اش و ابلاغ رسالت الهی، نقل کرده‌اند، ابن حنبل در مسند و ابن اثیر در الکامل فی التاریخ. و از متأخرین محمد عبد الله عنّان در تاریخ الجمعیّات و محمد حسین هیکل در چاپ اول از کتاب حیاة محمّد می‌باشند. لکن این شخص در چاپ دوم و چاپ‌های بعدی با دریافت پانصد جنیه! پول از «جماعتی!» کتاب خویش را تحریف کرده و جمله «خلیفه من بعد از من» را به «خلیفه من در میان خانواده‌ام» تبدیل کرده و به این طریق حدیث مذکور را مسخ کرده است. (نک: فلسفه التوحید و الولایة، ص 132- 179).

و در تعلیقه اعیان الشیعة آمده است که دکتر هیکل در مقابل خریدن هزار نسخه از کتابش، حدیث را تحریف کرد و در چاپ دوم این جمله را ذکر کرد: «کدام یک از شما وزیر و همکار من در این امر می‌گردد؟»

این چیزی است که سید حسنی در سیرة المصطفی، ص 130- 131) حکایت کرده است و صحیح همان چیزی است که در الصحیح آمده است مبنی بر این که هیکل در چاپ اول کتاب حیاة محمد، ص 104. جملات تاریخ طبری در مورد این خبر را ذکر کرده است؛ ولی در چاپ دوم در سال 1354 ه ق. در ص 139 جمله «و خلیفه من در میان شما» را حذف کرده و به جمله «و برادر و وصی من باشد» اکتفا نموده است. امّا پانصد جنیه در واقع پول هزار نسخه از کتابش بوده است که قیمت هر نسخه آن نیم جنیه بوده و بنابراین اختلافی وجود ندارد و البتّه این کار خلاف شرع و انصاف و خارج شدن از راه مستقیم است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:349

(1) سپس که آنها سیر و سیراب شدند، فرمود: ای فرزندان عبد المطلّب!

همانا خداوند مرا به سوی تمام مردم مبعوث کرده و به سوی شما به طور خاص برانگیخته و فرموده است: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» و من شما را به سوی دو کلمه بسیار آسان دعوت می‌کنم که به وسیله آنها بر عرب و عجم حاکم می‌شوید و امت‌ها در مقابل شما خضوع خواهند کرد و به خاطر آنها به بهشت داخل می‌شوید و از آتش جهنم نجات می‌یابید. و آن این است که شهادت دهید: لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه.
پس چه کسی به این درخواست پاسخ مثبت می‌دهد و مرا در انجام رسالتم یاری می‌کند تا برادر، وصی، وزیر و وارث و خلیفه بعد از من باشد؟! هیچ کدام به وی پاسخ ندادند و تنها علی علیه السّلام برخاست و فرمود: من آماده‌ام یا رسول اللّه، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنشین. همانا تو برادر، وصیّ، وارث و خلیفه بعد از من هستی. سپس افراد از جای خویش برخاستند و با تمسخر به ابو طالب می‌گفتند: به تو تبریک می‌گوییم که به دین برادرزاده‌ات گرویده‌ای و او هم پسرت را بر تو امیر قرار داده است «1»
(2) طبری برای این روایت، اسم راوی خاصی را ذکر نکرده است و آن را به صورت نقل به معنا ذکر کرده است و در هر صورت الفاظ این روایت با این تناسب دارد که این جلسه در ابتدای دعوت بوده است و با اخبار سابق در این مشترک است که در آن از انذار سخن به میان نیامده است، مگر معنای این سخن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: «و با این کلمه از آتش نجات می‌یابید» بدون این که بیان کند که این چه آتشی است؟
هم چنین در آخر روایت اشاره شده است به این که افراد عشیره فهمیده بودند که ابو طالب به پذیرش دین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تمایل دارد و برای همین او را مسخره کردند.
(3) اما ابن شهر آشوب در مناقب به آنچه که طبری در تاریخش و قبل از او محمد بن اسحاق در کتابش و احمد در مسندش و فضائل الصحابة و خرگوشی در تفسیرش از ابن رافع و براء بن عازب و ابن عباس و ربیعة بن ناجد و نیز ابن جبیر نقل کرده‌اند، مطالبی را اضافه نموده است و بعضی از اخبار را با برخی دیگر مخلوط کرده است و به نظم درآورده‌شده این خبر به وسیله دعبل خزاعی را نیز نقل کرده است و شش مقطع از شعر سید حمیری و دو مقطع از شعر عونی را آورده است: «2»

---

(1). اعلام الوری: ج 1، ص 322- 323.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، 24- 26 و مختصر این خبر را إربلی در کشف الغمّة، ج 1، ص 327- 328 از ابن

(1) این چیزی است که وی به عنوان «سبقت علی علیه السّلام در بیعت با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله» در فضائل علی علیه السّلام ذکر کرده است و لکن قبل از آن در باب مبعث نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفته است: روایت شده است که وقتی آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول الله روزی بر بالای کوه صفا رفت و فرمود: یک خبر مهم! پس قریش در اطراف او جمع شدند و گفتند: چه شده است؟
فرمود: اگر به شما خبر دهم که دشمن امشب یا فردا صبح بر شما حمله خواهد کرد. آیا مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله. فرمود: من ترساننده شما از عذاب شدیدی هستم! پس ابو لهب گفت: اف بر تو، آیا برای این ما را جمع کردی؟!
پس سوره تبت نازل شد. «1» و مجلسی در باب مبعث «2» به نقل همین فصل و تنها همین نقل از مناقب اکتفا کرده است و ظاهرا چنین است که تمام مطالبی است که ابن شهر آشوب در مورد این آیه نقل کرده است، خبر مرسل است و اوّلین اشکالی که بر آن وارد است، این است که انذار برای خویشاوندان بوده است نه برای قریش و این خبر بر خلاف ظاهر آیه شریفه می‌باشد.
(2) شاید که برای همین طبری در تاریخش در مورد این آیه، روایت ابن عباس را مقدم داشته است و سپس روایت ابن ناجد را ذکر کرده است. او اولی را از ابن اسحاق نقل کرده است و آنگاه دوباره روایت دیگری را از ابن اسحاق به نقل از حسن بصری ذکر کرده است و آن را سومین و آخرین روایت در مورد آیه قرار داده است. در روایت حسن بصری آمده است:
هنگامی که این آیه بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ»، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ابطح ایستاد و فرمود: ای بنی عبد المطلّب، ای بنی عبد مناف، ای بنی قصی، سپس اسم یکایک قبایل قریش را برد تا به آخر رسید و آنگاه فرمود: من شما را به سوی خدا دعوت می‌کنم و شما را از عذاب او می‌ترسانم. «3»
(3) لکن طبری همانند ابن شهر آشوب مازندرانی در مورد چنین نقلی، ضعف ارسال آن در سند و اشکال‌های وارد بر متن و دلالت آن را ذکر نکرده است و گویی که آنها بین معنای آیه و بین آنچه که در مورد عمل رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است، منافاتی ندیده‌اند.
ظاهرا آنچه که ابن شهر آشوب به صورت مرسل ذکر کرده، همان چیزی است که در

بطریق در العمدة ذکر کرده و گفته است: «نقل این روایت به صورت ساده‌تر گذشت»، ولی من آن را پیش از این مورد نیافتم.

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 46.
(2). بحار الانوار، ج 18، ص 197.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 322 و تفسیر طبری، ج 19، ص 75.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:351
الدر المنثور به نقل از بخاری و ابن جریر و ابن منذر و ابن مردویة و ابن ابی حاتم و سعید بن منصور از ابن عباس نقل شده است. بنابراین روایت از ابن عباس به دو صورت می‌باشد: اولی همان است که از علی علیه السّلام در مورد یوم الدار و روز دعوت نقل کرده است و دومی همین روایت است که بر آن توقف شده است و آن را بدون اسناد از پدرش یا علی علیه السّلام نقل کرده است و روایت اوّل، از جهت سندی و موافقت با کتاب الله أولی به قبول می‌باشد. و دومی مقطوع السند و مخالف با ظاهر آیه؛ «الاقربین» می‌باشد و در واقع خبر نامعتبری است.
(1) نامعتبرتر از آن چیزی است که آن هم در الدر المنثور از احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویة و بیهقی در شعب الایمان و در الدلائل از ابی هریره نقل کرده‌اند که گفت: هنگامی که آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عام و خاص قریش را فرا خواند و فرمود: ای جماعت قریش! خودتان را از آتش نجات دهید که من مالک هیچ سود و ضرری برای شما نیستم. ای جماعت بنی کعب بن لؤی ... ای جماعت بنی قصی ... ای جماعت بنی عبد المطّلب ... در تمام اینها می‌گوید: خودتان را از آتش نجات دهید که من مالک هیچ سود و ضرری برای شما نیستم. و در آخر خبر آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای فاطمه، دختر محمد! خودت را از آتش نجات بده که من مالک هیچ سود و ضرری برای تو نیستم. الا این که شما از ارحام من هستید و من به صله رحم عمل خواهم کرد!
(2) این روایت بسیار از ظاهر آیه شریفه دور است، زیرا می‌گوید: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قریش را به صورت قبیله قبیله فرا می‌خواند و گویی که ابو هریره انذار را به تمام قریش تعمیم داده، در حالی که آیه تصریح دارد که انذار برای خویشاوندان نزدیک باشد و آنها بنی هاشم یا بنی عبد المطّلب‌اند.
گویا که ابو هریره- یا کسی که این سخن بی‌پایه را بر زبانش جاری ساخته متوجه این اشکال بوده است و اختلاف ظاهر آیه که خاص است و عمل رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله که عمومی است را در نظر داشته، لذا گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا به صورت خاص و سپس به صورت عام همه را دعوت کرد که این سخن نیز اشکال را رفع نمی‌کند و این سؤالات باقی است که: آن حضرت چگونه آنها را جمع کرد و

این گونه آنها را انذار نمود؟ و چگونه دخترش فاطمه هم بدان جا آمد و سن او در آن هنگام چقدر بوده است؟ و ابو هریره در روز نزول آیه کجا بوده است، در حالی که وی تنها چند سال قبل از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اسلام آورده بود؟ بنابراین این خبر مقطوع السند و مردود است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:352
(1) بیگانه‌تر از این روایت از مفاد آیه در شأن و منزلت حضرت علی علیه السّلام و سبقت او در قبول اسلام، چیزی است که در الدر المنثور به نقل از طبرانی و ابن مردویة از ابی امامه آمده است.
وی می‌گوید: وقتی آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» نازل شد، رسول اللّه، بنی هاشم را جمع کرد و آنان را جلوی در نشایند و زنان و خانواده‌اش را جمع کرد و آن را در خانه نشایند. سپس رو به آنها کرد و فرمود: ای بنی هاشم، جان‌هایتان را از آتش جهنم بخرید و در آزاد کردن خودتان از آن تلاش نمایید که همانا من صاحب اختیار چیزی برای شما از سوی خدا نیستم.
سپس رو به خانواده‌اش کرد و گفت: ای عایشه دختر ابو بکر و ای حفصه دختر عمر و ای ام سلمه و ای فاطمه دختر محمّد و ای ام زبیر، عمه رسول الله، جان‌هایتان را از آتش جهنم بخرید و در آزاد کردن خودتان از آن تلاش نمایید که همانا من صاحب اختیار چیزی برای شما از سوی خدا نیستم و نمی‌توانم شما را بی‌نیاز کنم!
(2) تمام اینها را علامه طباطبائی در تفسیر المیزان نقل کرده است و در حاشیه این روایت سوم نوشته است: قول خداوند متعال «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ»، یک آیه مکّی است و در سوره مکی قرار دارد و هیچ کس قائل به نزول آیه در مدینه نشده است و از طرفی در روز نزول این آیه، عایشه، حفصه و امّ سلمه کجا بوده‌اند، در حالی که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از نزول این آیه، بنی هاشم یا بنی عبد المطلّب را مخاطب انذار خویش قرار داده است. سپس می‌گوید: از عجایب این است که آلوسی پس از نقل روایات گفته است: اگر تمام این روایات، که از صحاح نقل گردیده‌اند، درست باشد، طریق جمع بین آنها این است که بگوییم انذار متعدد بوده است! «1»
(3) در پایان باید بگوییم که ما هیچ احتمالی به صحت این روایات در مورد مفاد آیه شریفه نمی‌دهیم و خبر صحیح دلالت بر سبقت علی علیه السّلام در ایمان آوردن دارد و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد آن حضرت فرمود: «تو برادر، وصی، وارث و خلیفه بعد از من هستی.» و روایات جعلی سعی در دور شدن از معنای آیه را دارد؛ ولی باید گفت که درغگو حافظه ندارد و رد پایی از دروغ خویش بر جای می‌گذارد:

و مهما تکن عند امرئ من خلیقةو ان خالها تخفی علی الناس تعلم اگر مردی دارای خوی و خصلتی باشد هر چند که سعی کند آن را مخفی نگاه دارد، مردم از آن آگاه می‌شوند.
بلی، در میان راویان کسانی بوده‌اند که به هیچ چیز فکر نمی‌کرده‌اند مگر این که برای اسلافشان افتخار جعل کنند و برای همین به ذکر چیزی غیر از آن توجه نداشته‌اند.

_____

(1). المیزان، ج 15، ص 333- 335.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:353
(1) برای مثال یعقوبی را می‌بینیم که هنگام که خبر را از فضل بن عبد الرحمن هاشمی از فرزندان ربیعة بن حارث بن عبد المطلب نقل می‌کند، می‌گوید: خداوند به پیامبرش دستور داد که خویشاوندان نزدیکش را انذار کند. پس آن حضرت بر مروه ایستاد و با صدای بلند فریاد زد: ای آل فهر! پس تمام قریش در اطراف او جمع شدند. در این حال ابو لهب به او گفت: آل فهراند (چه می‌گویی)؟ پس پیامبر فریاد زد: ای آل غالب! پس آنها هم آمدند تا این که فریاد زد: ای آل هاشم! پس فرزندان عبد المطّلب جمع شدند. پس ابو لهب گفت: اینها بنی هاشم هستند که جمع شده‌اند و آنها را در خانه حارث بن عبد المطّلب (!) جمع کرد و در این هنگام در حدود چهل مرد بودند. پس پیامبر غذایی تهیه کرد و آنان ده تا ده آمدند و خوردند تا سیر شدند. تمام غذای تهیه شده یک ران گوسفند و تمام نوشیدنی یک ظرف شیر (یا دوغ) بود و این در حالی بود که هر کدام از آنها به تنهایی یک گوسفند را می‌خورد و یک ظرف بزرگ را می‌نوشید. سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را انذار کرد و از این که خداوند آنها را بر دیگران فضیلت داده و به او دستور داده که به طور اختصاصی آنها را انذار کند، آگاهشان کرد (!)
(2) پس ابو لهب گفت: دست او را بگیرید پیش از آن که دیگران دست او را بگیرند و با او بیعت کنید تا وقتی که دیگران بر شما سبقت نگرفته‌اند چون اگر به حمایت از او برخیزید هرآینه کشته خواهید شد و اگر او را رها بگذارید، هرآینه ذلیل و خوار خواهید شد!
پس ابو طالب گفت: ای بی‌حیای لوچ؛ به خدا قسم که او را یاری خواهیم کرد. سپس پیامبر را مخاطب قرار داد و گفت: ای برادرزاده! اگر خواستی مردم را به سوی خدایت دعوت کنی، ما را آگاه کن تا با سلاح به همراهت بیرون آییم. در آن روز جعفر بن ابی طالب و عتبة بن حارث اسلام آوردند. «1»
(3) یعقوبی در مورد علی علیه السّلام سخنی به میان نمی‌آورد! و چنین دعوت عجیب و غریبی را تنها او نقل کرده که از عقل و منطق دور و

بنابراین مردود است.
در خاتمه، این نکته را نیز فراموش نکنم و توجه خوانندگان عزیز را جلب کنم به این که به غیر از خبر اخیر در مورد حدیث یوم الدار برای انذار خویشاوندان که در آن از تهیه کننده غذا نامی برده نشده است، می‌توان گفت که در تمام اخبار سابق، تهیه کننده غذا حضرت علی علیه السّلام معرفی شده است. نه خدیجه و یا کنیزهایش و یا فاطمه بنت اسد.
الا آنچه را که حمیری در قرب الاسناد با سندی از امام کاظم علیه السّلام در مورد معجزه‌های

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 27.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:354
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده و گفته است: هنگامی که عشیره‌اش و دیگران به درخواست او پاسخ مثبت دادند، او به علی علیه السّلام دستور داد که به خدیجه بگوید غذا تهیه کند و شاید که حضرت خدیجه دور از دسترس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده است و برای همین علی علیه السّلام واسطه بین آنها بوده است. پس خدیجه غذا را برایشان آماده کرد و آن حضرت به علی علیه السّلام دستور داد که خویشاوندانش از فرزندان عبد المطلّب را برای غذا دعوت کند و او هم چهل مرد را دعوت کرد.
پس رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی! غذا را برایشان حاضر کن.
پس علی علیه السّلام غذاهایی را آورد که می‌بایست سه نفر یا چهار نفر در کنار هم آن را می‌خوردند. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را جلویشان گذاشت و فرمود: بسم اللّه بگوئید بخورید.
پس او بسم اللّه گفت؛ امّا افراد دیگر نگفتند و غذا را خوردند تا سیر شدند و پراکنده گردیدند. «1»

_____

(1). قرب الاسناد، ص 252، حدیث 1233.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:355
(1)

فصل چهارم اعلان دعوت عمومی

اشاره

(2)

مرحوم شیخ صدوق در إکمال الدین با سندی از عبد الله بن علی حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: پس از آن که وحی بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، آن حضرت به مدت سیزده سال در مکه اقامت کرد که سه سال از آن را به صورت سری و مخفیانه سپری کرد و از ترس، دعوت الهی را آشکار نکرد تا این که خداوند عز و جلّ به او دستور داد که امر الهی را آشکار کرد. «1»
(3) عیاشی در تفسیرش از حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سال‌ها در مکه دعوت خویش را مخفی نگاه داشت و تنها برای علی و خدیجه آشکار کرد. پس از آن، حضرت نزد قبائل عرب می‌رفت و دین خدا را بر آنها عرضه می‌کرد.
آنها به محض دیدن او می‌گفتند: دروغگو، از ما دور شو! «2»
(4) صدوق در معانی الاخبار و در الخصال با سندی از أبان بن عثمان احمد بجلی کوفی نقل می‌کند که گفت: افرادی از قریش که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را استهزا می‌کردند، پنج نفر بودند: ولید بن مغیرة مخزومی، عاص بن وائل سهمی، اسود بن عبد یغوث زهری، اسود بن مطلّب و حارث بن طلاطلة ثقفی. «3» عیّاشی هم این روایت را نقل کرده و این مطلب را بدان اضافه کرده است:
پس هنگامی که خداوند فرمود: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مطمئن شد که خداوند آنها را ذلیل خواهد کرد و سرانجام به بدترین وضع به هلاکت رسیدند. «4»
(5) قمّی در تفسیر خود می‌نویسد: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه به مقام نبوّت رسید و علی علیه السّلام در روز سه‌شنبه به وی ایمان آورد و سپس خدیجه، همسر پیامبر مسلمان شد و سپس ابو طالب بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داخل شد و دید که نماز می‌خواند و علی علیه السّلام در کنارش ایستاده است. جعفر به

_____

(1). إکمال الدین، ص 197 و بحار الانوار، ج 18، ص 177.
(2). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 253.
(3). الخصال، ج 1، ص 278- 279.
(4). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 252.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:356
همراه ابو طالب بود که پدرش به او گفت: برو کنار پسر عمویت بایست و

جعفر در سمت چپ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد و آن حضرت از میانشان کمی جلوتر رفت. پس آن حضرت نماز می‌خواند و علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه به او اقتدا می‌کردند.
پس از آن که سه سال با این وضع گذشت، خداوند دستور داد: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» «1»؛ آنچه را مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان. ما شرّ مسخره کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد.
(1) مسخره کنندگان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پنج نفر بودند که عبارت بودند از: ولید بن مغیره، عاص بن وائل سهمی، اسود بن مطلّب، اسود بن عبد یغوث و حرث بن طلاطله خزاعی.
اما ولید مورد نفرین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفت؛ زیرا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را بسیار مسخره و اذیت می‌کرد. آن حضرت درباره‌اش فرمود: خدایا چشمانش را کور گردان و داغش را بر دل فرزندانش بگذار! پس از مدتی بینایی‌اش را از دست داد تا اینکه روزی از کنار مردی از خزاعه می‌گذشت که مشغول تیرسازی بود، در این حال یکی از تیرها به پاشنه او اصابت کرد و باعث خون‌ریزی شد. پس ولید از کنار رسول الله گذشت. جبرئیل فرمود: ای محمد! این همان ولید بن مغیره است که تو را مسخره می‌کرد. پیامبر فرمود: بله. پس هنگامی که ولید از کنار آنها گذشت، جبرئیل به جایگاه تیر در پاشنه‌اش اشاره کرد. ولید به منزلش برگشت و بر تخت خویش خوابید. خون از او جاری شد تا آن که به رختخواب دخترش رسید. دخترش متوجه شد و گفت: مگر گردنه مشک آب بازشده است! ولید گفت: این آب مشک نیست، بلکه خون پدرت است. زودتر فرزندان و برادرزاده‌هایم را حاضر کن که من مشرف به مرگ هستم.
دخترش نیز آنها را جمع کرد. او به عبد الله بن ربیعه گفت: عمارة بن ربیعه در سرزمین حبشه و در جای گمشده‌ای می‌باشد پس نامه‌ای را از محمد به نجاشی بگیر که او را برگرداند! و سپس جان داد.
(2) ربیعة ابن اسود «2» بر رسول الله می‌گذشت که جبرئیل به چشمش اشاره کرد و او کور شد و فوت کرد.
(3) اسود بن عبد یغوث از کنار آن حضرت می‌گذشت که جبرئیل به شکمش اشاره کرد و او آن قدر آب نوشید تا شکمش ترکید.

---

(1). حجر (15)، ص 94- 95.
(2). در اینجا چنین نوشته شده و پیش از این چنین اسمی نیامده است و ظاهرا ربیعة در اینجا تصحیف‌شده ابی زمعة الاسود بن مطلّب می‌باشد!

(1) عاص بن وائل از کنار آن حضرت می‌گذشت که جبرئیل به پاهایش اشاره کرد که چوبی در گودی پایش فرو رفت و از پشت پایش درآمد و همین باعث مرگش شد.
(2) حارث بن طلاطله از کنار آن حضرت می‌گذشت که جبرئیل به صورتش اشاره کرد. او به کوه‌های تهامه رفته بود که بارانی پیاپی شروع به باریدن کرد و او آن قدر از آب آن باران نوشید تا این که شکمش ترکید. این معنای قول خداوند متعال است که: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ.
(3) پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روزی بر سنگی ایستاد و فرمود: «ای جماعت قریش از جماعت عرب! شما را دعوت می‌کنم به این که شهادت بدهید: لا اله الا الله و محمد رسول اللّه و به شما نصیحت می‌کنم که بت‌ها و شریکان خدا را کنار بگذارید. اگر به حرف‌های من گوش فرا دهید، بر عرب‌ها فرمانروایی می‌یابید و عجم‌ها زیر حکومت شما قرار می‌گیرند و پادشاهان بهشت خواهید بود»
قریشیان او را مسخره کردند و گفتند: محمد بن عبد الله دیوانه شده است؛ ولی به خاطر شأن و مقام و موقعیت ابو طالب به او جسارت نکردند. «1»
ظاهر روایت اخیر نشان می‌دهد که این آغاز دعوت علنی بوده است که سه سال بعد از آغاز نبوّت رخ داده است، چنان که در اول مقاله هم بدان تصریح شد و چنان که در خبر اول از تفسیر نجاشی از امام صادق علیه السّلام گذشت.
(4) هم چنین ظاهر کلام اخیر قمی این است که دعوت علنی بعد از هلاکت مسخره‌کنندگان بوده است نه قبل از آن، لکن گفتار او اشاره نمی‌کند به این که این مسخره کنندگان در مرحله کتمان به خاطر چه چیزی او را مسخره و استهزا می‌کرده‌اند؟
(5) اما درخواست ولید از عبد اللّه بن ربیعة مبنی بر این که نامه‌ای را از محمد به نجاشی بگیرد تا عمارة بن ولید را به مکه بازگرداند، این نه تنها با دوران اعلان عمومی ملازم است، بلکه مستلزم این است که این درخواست پس از مهاجرت به حبشه باشد و تا اندازه‌ای معلوم شده باشد که نجاشی میل به پذیرش دین جدید دارد! و قمی با ذکر قضیه نامه، با بزرگواری از کنار آن گذشته است و گویی که متوجه این تفاوت واضح نشده است و هم چنین تمام کسانی که این سخن را از او نقل کرده‌اند.

---

(1). تفسیر قمّی، ج 1، ص 379.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:358
(1) اما طبرسی در تفسیرش گفته است: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»؛ آنچه را که مأمور بدان شده‌ای آشکار کن؛ به نقل از ابن عباس و ابن جریح و مجاهد و

ابن زید و زجّاج؛ یعنی: اظهار و اعلان کن و بیان نما و تصریح کن به آنچه که مأمور آن شده‌ای، بدون این که هیچ ترسی داشته باشی.
و زجّاج گفته است: صدع در شیشه و دیوار به معنای جدا شدن (شکافت خوردن) بعضی از بعضی قسمت‌های دیگر می‌باشد و از ابی مسلم نقل شده است که «وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»*؛ یعنی به آنها توجه نکن و ترس از آنها نداشته باش. «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ»؛ یعنی ما شر مسخره کنندگان و استهزاءهایشان را از تو کوتاه می‌کنیم و آنها را به هلاکت می‌رسانیم.
(2) از ابن عباس و ابن جبیر نقل شده است که آنها پنج نفر از قریشیان بودند: عاص بن وائل، ولید بن مغیرة، ابو زمعة الاسود بن مطلب و أسود بن عبد یغوث و حرث بن قیس.
از محمد بن ثور نقل شده است که آنها شش نفر بودند و ششمین نفرشان حارث بن طلاطله بوده است.
(3) گفته‌اند: در حالی که استهزاکنندگان مشغول طواف کعبه بودند، جبرئیل بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. پس جبرئیل ایستاد در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در کنارش بود. در این حال ولید بن مغیره مخزومی از کنارش گذشت و جبرئیل به ساق پای ولید اشاره کرد. پس ولید از کنار یک آهنگری از خزاعه می‌گذشت و لباسش به زمین کشیده می‌شد. پس نیشتری به لباسش گیر کرد و تکبّرش مانع از این شد که خم شود و آن را از خود دور کند. نیشتر با ساق پایش برخورد می‌کرد تا آن را مجروح کرد و به خاطر همین مریض شد تا فوت کرد.
(4) عاص بن وائل سهمی از کنارش گذشت و جبرئیل به پایش اشاره کرد. پس از آن خاری بزرگ در گودی پایش فرو رفت و او دائما آن را می‌خاراند و می‌خراشید تا فوت کرد.
اسود بن مطلّب بن عبد مناف از کنارش گذشت و او به چشم‌هایش اشاره کرد و او نابینا شد و گفته‌اند: برگ سبزی را به سوی او پرتاب کرد و او کور شد و آن قدر سرش را به دیوار کوبید تا به هلاکت رسید.
(5) اسود بن عبد یغوث از کنارش گذشت و او به شکمش اشاره کرد و این مرد آن قدر آب خورد تا به هلاکت رسید. هم چنین گفته‌اند که مسموم شد و رنگش سیاه شد و حتی خانواده‌اش وی را نشناختند و او را از خویش طرد کردند تا به هلاکت رسید.
حارث بن طلاطله از کنارش گذشت و او به سرش اشاره کرد و پس از آن از سرش چرک و

خون خارج می‌شد تا این که باعث هلاکتش گردید. و گفته‌اند که حرث بن قیس، ماهی شوری را خورد و همین باعث تشنگی شدیدش شد و دائما آب

می‌نوشید تا این که شکمش ترکید و به هلاکت رسید. «1»
(1) اگر چه طبرسی صاحب تفسیر، بعضی از اخبار منقول از غیر ائمه اطهار در مورد این استهزاء کنندگان را جمع‌آوری و تلخیص نموده است، اما آنها را به تبع شیخ طوسی در کتاب تبیان، در کتاب مجمع البیان خود نقل کرده، و روایت ابن عباس بدون آن که به علی علیه السّلام اسناد داده شود نقل شده است؛ امّا طبرسی دیگر، صاحب الاحتجاج در مورد استهزا کنندگان خبر مبسوطی را از امام کاظم علیه السّلام از جدّش حسین علیه السّلام روایت کرده است. این روایت جواب حضرت علی علیه السّلام به یکی از احبار یهودی شامی می‌باشد که به مجلسی که اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از قبیل ابو معبد جهنی و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس «2» در آن بودند؛ آمده بود که همین، منبع خبر ابن عباس را هم برای ما کشف می‌کند.
(2) اگر این خبر در الاحتجاج به صورت مرسل و مرفوع می‌باشد، صدوق آن را در خصال به صورت مسند آورده و گفته است: استهزا کنندگان که در مورد آنها: «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» نازل شد، پنج نفر بودند که هر کدام به شیوه خاصی در یک روز به قتل رسیدند:
اما ولید بن مغیره از کنار تیرهایی که مال فردی از بنی خزاعه بود و آنها را در راه گذاشته بود عبور می‌کرد که بر آنها افتاد و رگ ران او بریده شد و آن قدر خون آمد تا هلاک شد و او می‌گفت: خدای محمد مرا کشت!
اما عاص بن وائل سهمی برای انجام کاری به کوه‌های اطراف مکه رفته بود که در آنجا سنگی از زیر پایش در رفت و او از کوه سقوط کرد و قطعه‌قطعه شد و در حال مرگ می‌گفت:
خدای محمد مرا کشت!
(3) اما اسود بن عبد یغوث به همراه پسر و غلامش در اطراف مکه می‌رفتند که در اثر خستگی به استراحت در زیر درختی پرداختند. در این حال جبرئیل آمد و سر او را در دست گرفت و بر تنه درخت کوبید. او به غلامش فریاد می‌زد: این شخص را از من دور کن و غلام می‌گفت:
کسی را نمی‌بینم که تو را اذیت کند، بلکه خودت هستی که سرت را بر درخت می‌کوبی! پس در حالی که هلاک می‌شد، گفت: خدای محمد مرا کشت!

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 533- 534. و در تبیان، ج 6، ص 356 به نقل از سعید بن جبیر اسم آنها را آورده است.
(2). الاحتجاج، ج 2، 314- 322.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:360
(1) صدوق می‌گوید: در خبر دیگری این مطلب به این صورت آمده است

که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله از خدا خواست که او را نابینا کند و داغ فرزندانش را بر دلش بگذارد.
وقتی که روز موعود فرا رسید، او به بلندی‌های اطراف مکه رفت و جبرئیل که برگ سبزی در دست داشت به سراغش آمد و آن را بر صورتش زد و او را کور کرد و او باقی ماند تا این که در روز بدر خدا داغ فرزندانش را بر دلش گذارد و آنگاه هلاک شد.
(2) اما حارث بن طلاطله در روزی که باد بسیار گرمی می‌وزید از منزل خارج شد و رنگ چهره‌اش همانند سیاه‌پوستان شد و با این حال به خانه بازگشت و گفت: من حارث هستم.
خانواده‌اش خشمگین شدند و او را به قتل رساندند در حالی که می‌گفت: خدای محمد مرا کشت!
(3) اما اسود بن مطلّب: ماهی شوری خورد و تشنگی بر او فشار آورد و آن قدر آب نوشید تا این که شکمش ترکید و به هلاکت رسید، در حالی که می‌گفت: خدای محمد مرا کشت!
این بدان خاطر بود که آنها نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمد! تا ظهر به تو مهلت می‌دهیم که یا از حرف‌هایت برگردی و یا این که تو را به قتل می‌رسانیم!
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با غم و اندوه به خانه آمد و در خانه را به روی خود بست. پس جبرئیل در همان لحظات نزد او آمد و گفت: ای محمد! خداوند به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:
«فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ».
آن حضرت فرمود: آنها چند لحظه پیش مرا تهدید کرده‌اند! جبرئیل فرمود: آنها به سزای خویش رسیدند و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دعوت الهی را آشکار ساخت. «1»
(4) اما قسمت اخیر قول خداوند که می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»، صراحت در این دارد که این در ابتدای دعوت علنی نبوده است، بلکه این دعوت علنی از قبل شروع شده بوده است و مشرکین و به خصوص همین استهزا کنندگان با آن مقابله می‌کرده‌اند تا جایی که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را تهدید به قتل کردند و قول خداوند که می‌فرماید «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»، از باب رفع مانع است نه از باب ایجاد مقتضی. بنابراین اعراض از مشرکان به معنای عدم اعتنا و توجه به تهدیداتشان می‌باشد و «فَاصْدَعْ» به معنای عدم ترتیب اثر دادن به تهدیدها و عدم خانه‌نشینی و بستن در روی خود و دست کشیدن از دعوت الهی می‌باشد و این به معنای شروع دعوت علنی نیست.

---

(1). الخصال، ج 1، ص 279- 280.

(1) در خبر طبرسی گذشت که گفت: جبرئیل بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد در حالی که استهزا کنندگان مشغول طواف کعبه بودند ... این قسمت را در خبر امام کاظم علیه السّلام از حضرت علی علیه السّلام نمی‌یابیم و معلوم نیست که این واقعه قبل از نزول آیه شریفه بوده است یا بعد از آن؟
جواب این سؤال را در آنچه که قطب راوندی در الخرائج و الجرائح نقل کرده است می‌یابیم. وی می‌گوید: وقتی «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» نازل شد؛ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش بشارت داد و گفت: خداوند مرا از شر این پنج نفر کفایت کرد. پس رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به کنار کعبه آمد در حالی که آن افراد در طواف بودند و جبرئیل در سمت راست وی ایستاده بود.
(2) پس اسود بن مطلب از کنار آنها گذشت که در این حال جبرئیل برگ سبزی بر چهره‌اش زد و به واسطه همین خدا او را نابینا گردانید و داغ فرزندانش را بر دلش گذاشت.
و اسود بن عبد یغوث از کنارشان گذشت که جبرئیل به شکمش اشاره کرد و او آن قدر آب نوشید تا ترکید و به هلاکت رسید.
(3) ولید بن مغیره از کنارش گذشت که جبرئیل به زخمی که در پایش بود اشاره کرد و همین زخم، خون‌ریزی کرد و به واسطه آن وی هلاک شد.
عاص بن وائل سهمی از کنارشان گذشت که جبرئیل به گودی پایش اشاره کرد. او بعد از آن بر الاغش سوار شد و به سمت طائف حرکت کرد که در راه خاری به گودی پایش فرو رفت و همین باعث مرگش شد.
حارث بن طلاطله از کنارشان گذشت که جبرئیل به او اشاره کرد و او چرک و خون استفراغ کرد تا به هلاکت رسید.
(4) بنابراین، آمدن جبرئیل به همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به کنار کعبه و گذشتن این مسخره‌کنندگان از کنار آنها و اشاره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آنها برای شناساندن و اشاره جبرئیل به آنها برای عذاب کردن، بعد از نزول جبرئیل بر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله همراه با آیات و بشارت دادن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش در مورد هلاکت استهزا کنندگان بوده است.
(5) امّا آنچه را که طبرسی به صورت مختصر از ابن عباس و ابن جبیر و محمد بن ثور نقل کرده است، همان را ابن شهر آشوب از آنها نقل کرده و گفته است: استهزا کنندگان رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله عبارت بودند از: ولید بن مغیره مخزومی، اسود بن عبد یغوث زهری، ابو زمعة اسود

بن مطلّب، عاص بن وائل سهمی، حرث بن قیس سهمی، عقبة بن معیط،

قهیلة بن عامر فهری، اسود بن حرث، ابو احیحه سعید بن عاص، نضر بن حرث عبدی، حکم بن عاص بن امیّة، عتبة بن ربیعة، طعیمة بن عدی، حرث بن عامر بن نوفل، ابو البختری عاص بن هاشم بن اسد، ابو جهل و ابو لهب. و خداوند همه آنها را به شدیدترین وجهی به هلاکت رسانید.
(1) آنها می‌گفتند: ای محمد! تا ظهر به تو مهلت می‌دهیم که از حرف‌هایت برگردی و الّا تو را به قتل می‌رسانیم! پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خانه‌اش رفت و در را بر خویش بست. پس از لحظه‌ای جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! خداوند سلام می‌رساند و می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» و من همراه تو هستم و خدا به من دستور داده است که تحت فرمان تو باشم.
پس هنگامی که به کنار کعبه آمد، برگ سبزی را بر صورت اسود بن مطلّب زد و گفت:
خدایا او را کور کن و داغ فرزندان را بر دلش بگذار. پس کور شد و خداوند داغ فرزندانش را بر دلش گذارد.
(2) و روایت شده است که آن حضرت به چشم‌هایش اشاره کرد که کور شد و آن قدر سرش را بر دیوار کوبید تا به هلاکت رسید.
سپس اسود بن عبد یغوث از کنارشان گذشت که به شکمش اشاره کرد و او آن قدر آب نوشید تا ترکید و هلاک شد.
آنگاه ولید از کنارشان گذشت و او به زخمی چرکین در پایش اشاره کرد که بعد از آن خاری در آن فرو رفت و عفونی شد و در ساق پایش زخم و خارش ایجاد کرد و مریضی‌اش ادامه یافت تا به هلاک رسید.
(3) عاص از کنارش گذشت و او را مسخره کرد و او در هنگامی که باد بسیار گرمی می‌وزید از منزل خارج شد و هنگامی که به منزل بازگشت از بس سیاه شده بود او را نشناختند و از خود طرد کردند و او از غصّه دق کرد و روایت شده است که خانواده‌اش او را کشتند. هم چنین روایت کرده‌اند که او پا بر بوته خاری گذاشت که تیغی در گودی پایش فرو رفت. او می‌گفت:
نیش زده شدم و دائما آن را می‌خاراند تا به هلاکت رسید.
(4) حارث بن طلاطله از کنارش گذشت که به سرش اشاره کرد، او چرک و خون استفراغ کرد و گفته‌اند که مار او را نیش زد و به قول دیگری، او به کوه‌های اطراف مکه رفته بود که از آن سقوط کرد و به هلاکت رسید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:363
(1) اما اسود بن حارث، ماهی شوری خورد و دچار تشنگی شدید شد و آن قدر آب نوشید تا شکمش ترکید و هلاک شد.
(2) اما قهیلة بن عامر از مکه خارج شد تا به طائف برود که در راه گم شد و پیدا نشد.

(3) عیطلة، بر بوته خاری افتاد که خاری در چشمش فرو رفت و آب حدقه چشمش بر صورتش جاری شد و گفته‌اند که آن قدر آب نوشید تا فوت کرد.
(4) اما ابو لهب، بعد از بدر به هلاکت رسید و ابی رافع نقل کرده است که او از ابو سفیان در مورد واقعه بدر در حضور ما سؤال کرد.
(5) ابو سفیان گفت: ما هنگامی که با آنها برخورد کردیم، با مردانی سفیدپوش مواجه شدیم که بر اسب‌هایی سفید و سیاه نشسته بودند و در بین زمین و آسمان جولان می‌دادند. به خدا قسم که با چنین وضعی مردم ایستادگی نکردند.
در واقع وقتی که ما با آنها برخورد می‌کردیم، کتف‌هایمان را در اختیارشان می‌گذاشتیم و آنها هر طور که می‌خواستند ما را اسیر می‌کردند و یا به قتل می‌رساندند.
(6) ابو رافع می‌گوید: به ام الفضل، همسر عباس گفتم: آن فرشتگان ... در این حال ابو لهب صدایم را شنید و شروع به زدن من کرد. در مقابل ام الفضل با عمود خیمه بر سرش کوبید که سرش به شدت شکست و خداوند او را به طاعون مبتلا کرد و بعد از آن هفت شب زنده بود تا این که فوت کرد. قریشی‌ها به شدت از طاعون اجتناب می‌کردند و برای همین به مدت سه روز فرزندانش حاضر نبودند که او ببرند و دفن کنند. «1» تا این که قریش او را در کنار دیواری در بالای مکه گذاشتند و آن قدر خاک و سنگ بر رویش پرتاب کردند تا پوشانده شد.
(7) ابن اسحاق می‌گوید: استهزا کنندگان پنج نفر بودند که از اشراف و صاحب منصبان در میان اقوامشان بودند که عبارت بودند از:
اسود بن مطلب از بنی اسد بن عبد العزّی، اسود بن عبد یغوث از بنی زهرة، ولید بن مغیرة از بنی مخزوم، عاص بن وائل از بنی سهم و حارث بن طلاطله از بنی خزاعة.
هنگامی که شرشان زیاد شد و در استهزای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله زیاده‌روی کردند، خداوند فرمود: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ»؛ و جبرئیل نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد در حالی که این عدّه مشغول طواف بودند. پس جبرئیل ایستاد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در کنارش قرار گرفت. در این حال اسود

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 73- 75.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:364
بن مطلّب از کنارشان گذشت که جبرئیل برگ سبزی بر چهره‌اش زد و او نابینا شد و اسود بن عبد یغوث از کنارشان گذشت که به شکمش اشاره کرد و او آن قدر آب نوشید تا هلاک شد و ولید بن مغیره از کنارشان

گذشت که به زخم پایش که دو سال پیش ایجاد شده بود، اشاره کرد و همین زخم تازه شد و باعث مرگش گردید و عاص بن وائل از کنارشان گذشت که به گودی زیر پایش اشاره کرد و او بر الاغی سوار شده بود که به طائف برود که این حیوان او را از کنار درخت خارداری عبور داد که در اثر آن خاری در گودی پایش فرو رفت و او را به هلاکت رسانید. حارث بن طلاطله از کنارشان گذشت که به سرش اشاره کرد و از آن چرک و خون بیرون زد و همین باعث مرگش شد. «1»
(1) خبر سابق را ابن شهر آشوب از تفسیر محمد بن ثور که از تابعان سعید بن جبیر بوده، از ابن عباس نقل کرده و آن را قطعی دانسته است و اسم ابی رافع در آخر خبر آمده است. این شاید بدان خاطر بوده است که وی راوی و ناقل معاصر با ابن عباس بوده است، و در خبر صدوق از امام کاظم از علی علیه السّلام گذشت که ابن عباس در مجلس حاضر بود و نقل حکایت را از حضرت علی علیه السّلام می‌شنید و ممکن است موارد اختلاف بین دو خبر از روایت ابی رافع ایجاد شده باشد یا ابن عباس این دو خبر را با هم مخلوط کرده باشد.
(2) استهزا کنندگان در این خبر هفده مرد شمرده شده‌اند که چگونگی هلاکت نه نفر به طور مفصل ذکر شده و بقیه مجمل گذاشته شده است و آخرین کسی که به طور مفصل در موردش سخن گفته شده است، ابو لهب می‌باشد که بعد از بدر به هلاکت رسیده است. آنهایی که در هر دو خبر آورده شده‌اند، پنج نفر می‌باشند و همین وجه جمع بین دو روایت است و شاید همین، وجه اختصار خبر نزد طبرسی باشد.
(3) اگر خبر تفسیر قمی را که وقوع این واقعه را بعد از هجرت به حبشه می‌داند، استثنا کنیم در سایر اخبار دلیل واضحی برای بروز استهزا در حالت دعوت سرّی و مخفیانه نمی‌یابیم و جواب قانع کننده‌ای برای آن دیده نمی‌شود، مگر این که بنابر آنچه که در خبر صدوق و ابن عباس است بگوییم که امر به آشکار کردن امر الهی، شروع دعوت عمومی نبوده است، بلکه این برای رفع مانع و تهدید مؤکّدی بوده است که از سوی استهزا کنندگان واقع شده بود که آن را نقل کردیم و همین قول راجح و متعیّن است.

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 50- 52.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:365
(1) در خبر راوندی در الخرائج و طبرسی در مجمع البیان و ابن شهر آشوب در مناقب از ابن عباس و ابن جبیر و تفسیر محمد بن ثور گذشت که رسول اللّه به کنار کعبه آمد، در حالی که جبرئیل در سمت راستش ایستاده بود و استهزا کنندگان مشغول طواف بودند. حال سؤال این است

که این چه طوافی است که همگی در آن بوده‌اند، بعد از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را تهدید به قتل کرده بودند؟
شاید که جواب این سؤال را در آنچه که ابن هشام از ابن اسحاق در سیره‌اش نقل کرده است، بیابیم. او می‌گوید: گروهی از قریش نزد ولید بن مغیره- که مرد مسن و باتجربه‌ای بود و در مراسم حج شرکت کرده بود- جمع شدند. او به آنها گفت: ای جماعت قریش! هرآینه موسم حجّ فرا رسیده است و گروه‌های عرب به زودی به مکه روی می‌آورند. آنها مسأله دعوت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را شنیده‌اند، پس نظر واحدی را اتخاذ کنید و متفاوت صحبت نکنید که باعث تکذیب همدیگر شوید و قول همدیگر را رد کنید. «1»
در این نصّ، تصریح شده است که این گرد هم آیی علیه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آستانه حج یا عمره برگزار شده است و می‌خواستند که مسأله گروه‌های عرب را که به زودی به موسم حج می‌آیند بررسی کنند.
(2) این خبر را قمی در تفسیرش به صورت دیگری نقل کرده است. او می‌گوید: ولید بن مغیره پیرمردی باتجربه و از صاحب نظران عرب بود ... و صاحب مال و باغ‌های زیاد در طائف بود و ده فرزند در مکه و نیز ده غلام داشت که هر کدام هزار دینار در اختیار داشتند و با آن تجارت می‌کردند- و این همان قنطار در آن زمان بود- و برای همین او به قریش گفت: من به تنهایی در یک سال تهیه پرده کعبه را بر عهده می‌گیرم و شما به صورت جمعی در سال دیگر تهیه آن را بر عهده بگیرید. برای همین خدا او را چنین توصیف کرد: «ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً» «2» آن کس را که به تنهایی آفریدم به من واگذار. و رسول اللّه در حجر اسماعیل می‌نشست و به قرائت قرآن می‌پرداخت ...
(3) قریشی‌ها نزد ولید آمدند و گفتند: ای أبا عبد شمس! این چیست که محمد می‌خواند؟ آیا شعر است یا از سرودها و یا خطبه می‌باشد؟ او گفت: اجازه دهید که سخنانش را بشنوم.

_____

(1). همان، ج 1، ص 288.
(2). مدّثّر (74)، 11.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:366
(1) پس نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت: مقداری از شعرت را برایم بخوان! فرمود: این شعر نیست و لکن کلام خداوند است که برای فرشتگان و انبیا فرو می‌فرستد. گفت: چیزی از آن را بر من تلاوت کن. پس رسول اللّه سوره «حم سجده» را خواند و وقتی که به این قسمت رسید: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ» «1»؛ اگر روی گرداندند، بگو: «شما را به صاعقه‌ای همانند صاعقه عاد و ثمود

بیم می‌دهم.»
در این هنگام ولید شروع به لرزیدن کرد و مو بر بدنش راست شد و به خانه‌اش رفت و دیگر بازنگشت.
پس نزد ابو جهل (عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی) رفتند و به او گفتند: ای ابو الحکم هرآینه أبا عبد شمس به دین محمد گرویده است. آیا نمی‌بینی که دیگر نزد ما بازنگشت؟!
ابو جهل نزد او رفت و گفت: ای عمو! ما را سرافکنده و مفتضح کردی و دشمنان را بر ما مسلط نمودی و به دین محمد گرویدی؟!
(2) ولید گفت: من به دین او نگرویده‌ام، اما کلامی را از وی شنیدم که پوست بدن را می‌لرزاند! ابو جهل گفت: آیا سخنانش خطبه است؟ گفت: نه، خطبه کلام متصلی است. و این کلام منثوری است که بعضی از آن شبیه بعضی دیگر نیست. ابو جهل گفت: آیا سخنانش شعر است؟ گفت: نه. من انواع شعر عرب را شنیده‌ام و این شعر نیست. گفت: پس این چیست؟ گفت:
اجازه بده که فکر کنم!
فردای آن روز آمدند و گفتند: ای ابا عبد شمس! نظرت درباره آنچه گفتیم چیست؟ گفت:
بگویید که این افسون است که قلب‌های مردم را به خود جذب می‌کند.
پس از آن خداوند این آیات را نازل کرد: «ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً. وَ بَنِینَ شُهُوداً. وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً. ثُمَّ یَطْمَعُ أَنْ أَزِیدَ. کَلَّا إِنَّهُ کانَ لِآیاتِنا عَنِیداً. سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً. إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ نَظَرَ. ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ. ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَکْبَرَ. فَقالَ إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ. إِنْ هذا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ. سَأُصْلِیهِ سَقَرَ. وَ ما أَدْراکَ ما سَقَرُ» «2»؛ مرا با آن که [او را] تنها آفریدم واگذار، و دارایی بسیار به او بخشیدم، و پسرانی آماده [به خدمت دادم]، و برایش [عیش و نوش] آماده کردم باز [هم] طمع دارد که بیفزایم. ولی نه؛ زیرا او دشمن آیات ما بود. به زودی او را به بالا رفتن از گردنه [عذاب] وادار

---

(1). فصّلت (41)، 13 و این سوره بنابر آنچه در التمهید، ص 105 آمده است شصت و یکمین سوره قرآن می‌باشد.
(2). مدّثّر (74)، 11- 27.

می‌کنم. آری [آن دشمن حق] اندیشید و رنجید. کشته بادا، چگونه [او] سنجید؟ آنگاه نظر انداخت. سپس رو ترش نمود و چهره درهم کشید. آنگاه پشت گردانید و تکبر ورزید و گفت:
«این [قرآن] جز سحری که [به برخی] آموخته‌اند، نیست، این غیر از سخن

بشر نیست، زود باشد که او را به سقر درآورم.
(1) بنابراین قول خداوند که می‌فرماید: «سَأُصْلِیهِ سَقَرَ» زود باشد که او را به سقر در آورم و «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً»؛ زود باشد که به (سرنوشت) سختی مبتلایش می‌کنم تأکید و اصرار بر انذار کردن اوست، قبل از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به کوتاه شدن شرش و هلاک شدنش به همراه دیگر استهزا کنندگان بشارت دهد، چنان که خداوند فرموده بود: «إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ»، ما شر مسخره کنندگان به تو را کفایت خواهیم کرد. همین هم دلالت می‌کند بر این که امر به آشکار کردن دعوت مدت زیادی قبل از این بوده است. به طوری که دسته‌هایی از اعراب که در موسم حج شرکت می‌کردند- بر طبق ادعای ولید- آوازه دعوت او را شنیده بودند و دعوت سرّی و غیر علنی تا به این حدّ منتشر نمی‌شود. به گونه‌ای که مشرکان به فکر برنامه‌ریزی برای کیفیّت مقابله با وی در ایام حجّ برآیند.
(2) شاید ولید بعد از این که این چنین موضع‌گیری می‌کند و این آیات درباره او نازل می‌شود، به همراه اصحابش، نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله را تهدید شدید می‌کنند و به فکر محدود کردن دعوت وی در ایام موسم می‌افتند. آنگاه در طواف موسم حج حاضر می‌شوند و جبرئیل آنها را در دنیا قبل از آخرت عذاب می‌کند. به این ترتیب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از شرّ آنها و شر استهزائشان راحت می‌شود. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به ایراد خطبه عمومی‌اش در موسم حج در حجر اسماعیل در مطاف مسجد الحرام، پرداخت.
از جمله چیزهایی که دعوت علنی را تأیید می‌کند، تعبیرات رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن خطبه می‌باشد؛ زیرا وی علاوه بر آن که قریش را مورد خطاب قرار داده، تمام عرب را هم مورد خطاب خویش قرار داده و اگر اینها با خطاب‌های به قریش در کنار هم قرار گیرد، روشن می‌شود که منظور از عرب، غیر از قریش بوده است.
(3)

بعد از آن که قمی در تفسیرش قصه هلاکت استهزا کنندگان را نقل می‌کند، می‌گوید: پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برخاست و در حجر اسماعیل ایستاد و فرمود:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:368
«ای جماعت قریش، ای جماعت عرب! شما را دعوت می‌کنم که شهادت دهید به این که لا اله الا الله و این که من رسول خدا هستم. از شما می‌خواهم که بت‌ها و اصنام را کنار بگذارید، پس اگر به درخواست‌های من پاسخ دهید، بر عرب‌ها حاکم می‌شوید و عجم‌ها در مقابل شما خاضع می‌شوند و پادشاهان و سروران بهشت می‌گردید.»
آنها او را مسخره کردند و گفتند: محمد بن عبد الله دیوانه شده است، اما به خاطر جایگاه ابو طالب جرأت جسارت به وی را پیدا نکردند. «1»
(1) پس خطاب به قریش عام و خطاب به عرب اعم است و جایگاهی که در این سال برای ایراد خطبه‌اش انتخاب کرده بود، حجر اسماعیل بود که در مطاف مسجد الحرام قرار دارد؛ یعنی شلوغ‌ترین مکان حج و شریف‌ترین مواقف. و چنان که ابن هشام از ابن اسحاق روایت کرده است، در آن سال عرب‌هایی که به موسم حج آمده بودند خبر بعثت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را در سراسر ممالک عرب منتشر کردند. «2»
این همان چیزی بود که استهزا کنندگان و تهدید کنندگان نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از آن می‌ترسیدند و در صدد جلوگیری از آن بودند و لکن آیا این اولین بیان عمومی آن حضرت برای دعوت عمومی بوده است؟
(2) یعقوبی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سه سال در مکه اقامت کرد و مردم را مخفیانه به توحید و عبادت خدای متعال و اقرار به نبوتش دعوت می‌کرد. تا این که قریشیان گفتند: جوان عبد المطلّب از سوی آسمان با او صحبت می‌شود ... سپس خداوند به او دستور داد که رسالت خویش را آشکار کند و آن حضرت امر الهی را آشکار کرد و در أبطح ایستاد و گفت: «من رسول الله هستم. شما را به عبادت خدای یکتا و ترک عبادت بت‌هایی که هیچ سود و زیانی ندارند، دعوت می‌کنم؛ بت‌هایی که نه خلق می‌کنند و نه روزی می‌دهند و نه زنده می‌کنند و نه می‌میرانند.»
پس از آن قریش او را مسخره و اذیت کردند. کسانی که آن حضرت را اذیت می‌کردند، عبارت بودند از: ابو لهب، حکم بن ابی العاص، عقبة بن ابی معیط، عدیّ بن حمراء ثقفی و عمرو بن طلاطله خزاعی.

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 379 و از او در اعلام الوری، ج 1، ص 106.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 291.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:369
(1) و کسانی که آن حضرت را مسخره می‌کردند، عبارت بودند از، عاص بن وائل سهمی، حارث بن قیس بن عدیّ سهمی، اسود بن مطلّب بن أسد، ولید بن مغیره مخزومی و اسود بن عبد یغوث زهری. اینها بچه‌ها و غلامانشان را تشجیع می‌کردند تا به او چیزهای ناخوشایند بگویند. «1»
او نقل می‌کند که اوّلین خطبه آن حضرت در ابطح بوده است نه در حجر و شاید که این قبل از موسم بوده است. سپس او مسأله استهزا کنندگان را بعد از امر خداوند به علنی کردن دعوت می‌داند و گویا که او آشکار کردن امر را به این معنا می‌داند که «بت‌پرستی را بر آنها ننگ بداند و اعلام کند که پدرانشان که در حال کفر مرده‌اند، هلاک شده‌اند» «2» یا این که مرحله‌ای بعد از دعوت عمومی بوده است.
(2) هم چنین او بین اذیت کنندگان که پنج نفر بوده‌اند و مسخره کنندگان که پنج نفر دیگر بوده‌اند، تفاوت قائل شده است. بنابراین احتمال دارد که محمد بن ثور که تعدادشان را هفده نفر شمرده است، آنها را با هم قاطی کرده باشد.
قبل از او ابن اسحاق گفته است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شروع به دعوت مردم به اسلام کرد و امر الهی را آشکار نمود، قومش او را از خود طرد نکردند و به مقابله با او برنخاستند تا این که بت‌پرستی را عیب دانست. مشرکان این کار را یک منکر بزرگ برای خویش شمردند و به طور جمعی به مخالفت و دشمنی با وی پرداختند، الّا کسانی که خداوند آنها را توفیق پذیرش اسلام داده بود. «3»
(3) بنابراین آیا منظور وی این است که وقتی رسول اللّه دعوت خویش را آشکار کرد، قومش به مقابله و درگیری با وی نپرداختند تا این که به دستور الهی دعوت خویش را آشکار کرد و پرستش بت‌ها را عیب دانست که مشرکان این را یک منکر بزرگ دانستند و همگی به مخالفت و دشمنی با وی پرداختند؟ شاید که منظور وی این بوده است.
اگر چنین باشد، شاید که دعوت عمومی بعد از مرحله دعوت سرّی و بعد از مرحله دعوت خاص برای چهل نفر از فرزندان عبد المطلّب یا بنی هاشم بوده است، که در آن دعوت عمومی و علنی خویش را آشکار کرده است.
او خطبه‌اش را بر «صفا» آغاز کرد که خالی از چنین

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 24.
(2). همان مدرک.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 22.

معنایی برای آشکار کردن امر الهی؛ یعنی عیب و ایراد وارد کردن به الهه‌های مشرکان و بدگویی از آنها است. چنان که ابن شهر آشوب در مناقب می‌گوید: روایت شده است که وقتی این آیه شریفه نازل شد: «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»؛ (یعنی بعد از این مرحله)، آن حضرت روزی بر بالای صفا ایستاد و فریاد زد: یک خبر مهم! قریشیان در اطرافش جمع شدند و گفتند:
تو را چه شده است؟ فرمود: اگر به شما خبر دهم که دشمنی امشب یا فردا صبح به شما حمله می‌کند، مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله. فرمود: من ترساننده شما از عذابی دردناک هستم.
(1) قتاده می‌گوید: سپس وی خطبه خواند و فرمود: ای مردم، رهبر و پیشرو به اهلش دروغ نمی‌گوید و اگر دروغگو هم باشم، هرآینه به شما دروغ نمی‌گویم. قسم به خدایی که هیچ پروردگار جز او نیست، من رسول خدا به سوی شما به طور خاص و به سوی تمام مردم به طور عام هستم. به خدا قسم که شما می‌میرید چنان که می‌خوابید و بعد از مرگ برانگیخته می‌شوید، چنان که از خواب بیدار می‌شوید و محاسبه می‌شوید، چنان که عمل می‌کنید و در مقابل کارهای نیک پاداش داده می‌شوید و در مقابل کارهای زشت عذاب می‌شوید و بهشت و جهنم ابدی هستند و شما اوّلین کسانی هستید که انذار شده‌اید. «1»
این جمله اخیر از این خطبه بر صفا به ما کمک می‌کند که بگوییم: این اولین خطبه آن حضرت بوده است که بعد از آن خطبه «ابطح» و سپس خطبه «حجر» در ایام موسم حج ایراد شده است و شاید همین وجه، جمع عاقلانه بین این سه خطبه باشد.
(2)

مقتسمین چه کسانی هستند؟

گویی ما در آنچه که شیخ طوسی و سپس طبرسی در تفسیرهایشان از ابن عباس و مقاتل نقل کرده‌اند به این نکته پی می‌بریم که اعمال مقتسمین چگونه بوده است؛ مقاتل در مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید: «كَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» «2»؛ همان گونه که بر قسمت کنندگان نازل کردیم. همانا که قرآن را تقسیم کردند، می‌گوید: آنها کسانی بودند که راه‌های مکه را بین خویش تقسیم کردند تا از تماس با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ایمان به او جلوگیری کنند.

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 46- 47.
(2). حجر (15)، 90- 91.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:371
(1) ابن عباس می‌گوید: آنها شانزده مرد بودند که ولید بن مغیره در موسم حج، آنها را به راه‌های ورودی مکه فرستاد تا به کسانی که وارد مکه می‌شوند، بگویند: فریفته این شخصی که از دین آباء و اجدادی خویش خارج شده و ادعای نبوت می‌کند، نشوید. پس خداوند عذاب شدیدی را بر آنها نازل کرد و آنان به بدترین شکل هلاکت شدند.
و «جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ»؛ یعنی آن را به اجزایی تقسیم کردند و گفتند: قسمتی از آن افسون است و قسمتی از آن افترا و بخشی از آن از افسانه‌های گذشتگان «1» است. هم چنین طبرسی در مجمع البیان از کلبی نقل می‌کند: مقتسمین شانزده نفر بودند که در ایام حجّ به راه‌های ورودی مکه رفته بودند. هر چهار نفر از آنها در یکی از راه‌های ورودی ایستاده بودند و مردم را از پیوستن به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله منع می‌کردند و اگر مردم از آنها سؤال می‌کردند که چه چیزی بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است، می‌گفتند: افسانه‌های پیشینیان «2».
(2) شاید که ولید در ابتدای موسم حج این شانزده نفر را تقسیم کرد و به راه‌های ورودی مکه فرستاده تا مردم را از ایمان به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازدارند، آنها از جهت سخن درباره قرآن هم گوناگون گفته‌اند: به عده‌ای گفته‌اند که قرآن دروغ است و به گروهی گفته‌اند که افسون است و به دسته‌ای گفته‌اند که افسانه‌های پیشینیان است.
سپس ولید این گروه از قریش را جمع کرده و به آنها گفته است: در مورد محمد، نظر واحدی اتخاذ کنید و با هم اختلاف نداشته باشید و هم دیگر را تکذیب و ردّ نکنید. آنها گفتند:

ای ابا عبد شمس. نظر واحدی برای ما بیان کن که همان را بگوییم ... وی گفت: بهترین حرفی که می‌توانید بگویید، این است که او را افسونگر بخوانید که سخنانی سحرانگیز آورده است که به وسیله آن بین پسر و پدرش و بین برادر و برادرش و بین شوهر و همسرش و بین فرد و عشیره‌اش جدایی و تفرقه ایجاد می‌کند.
(3) پس آنها با همین نظر پراکنده شدند و سر راه‌های ورودی مکه نشستند و هر کسی که برای شرکت در موسم حج می‌آمد با او صحبت می‌کردند و او را از محمد صلّی اللّه علیه و آله برحذر می‌داشتند.
پس خداوند متعالی این آیات را در حق ایشان نازل کرد: «ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً ...» «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 531.
(2). همان، ص 549.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 288- 298.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:372
(1) سپس در مورد ولید و پنج نفر از همراهانش به طور خاص آیه نازل شد: «إِنَّا کَفَیْناکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ»؛ و شاید که سایر هفده نفری که محمد بن ثور در تفسیرش به نقل از ابن عباس و ابن جبیر- بنابر روایت ابن شهر آشوب- شمرده است، استهزا کنندگان و مقتسمین با هم باشند. کسانی که طبرسی به نقل از ابن عباس نقل کرده است که آنها شانزده نفر بودند که ولید آنها را به سوی ورودی‌های مکه فرستاد؛ که با او هفده نفر می‌شوند و عذاب سه نفر از آنها به غیر از استهزا کنندگان را ذکر می‌کند، و عذاب بقیه را به طور اجمال بیان می‌کند.
(2) موسم حج- چنان که ملاحظه کردید- در هر دو امر ذکر شده است، هم در قضیه استهزا کنندگان و هم مقتسمین، بدون این که تفاوتی بین آنها باشد که مانع از حمل آنها بر ظاهرشان گردد مبنی بر این که این قضایا بعد از اعلان دعوت عمومی بوده است.
پس اگر جریان طبیعی امر اقتضا کند که فاصله زمانی طولانی‌تر از یک موسم در بین این دو امر باشد- چنان که ظاهر حال همین است- پس احتمال دارد که اقتسام (تقسیم شدن برای ایستادن بر سر راه‌های ورودی مکه) در موسم اول بوده است و سپس متوجه اختلاف آراء و اقوالشان در مورد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و قرآن شده‌اند و سعی کرده‌اند که در آراء و اقوالشان در موسم دوّم وحدت ایجاد کنند. و آنچه که در مورد ولید و استهزا کنندگان و مقتسمین در دو سوره حجر و مدّثّر آمده است در موسم دوم و بعد از اعلان دعوت عمومی بوده است نه موسم اوّل.
(3)

آنچه از قرآن که قبل از آیه «فَاصْدَعْ» نازل شده است

باید در حوادثی که گذشت و در قرآن بدان‌ها اشاره شده است دقت کنیم؛ آنجا که می‌فرماید:
«کَما أَنْزَلْنا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» «1»؛ همان گونه که بر قسمت کنندگان نازل کردیم. همان کسانی که قرآن را تقسیم کردند، و یا می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» «2» آنچه را که مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان. ما شرّ مسخره کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد. و آیات آخر سوره حجر که پنجاه و چهارمین سوره قرآن در ترتیب نزول می‌باشد «3» و در آن به مطالبی که جزء

_____

(1). حجر (5)، 90- 91.
(2). همان، 94- 95.
(3). التمهید، ج 1، ص 105 و تلخیص آن، ج 1، ص 98.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:373
تاریخ اسلام است، اشاره شده است؛ بنابراین باید در سوره‌های دیگر هم تأملی داشته باشیم.
(1) در ترتیب نزول گفته‌اند که بعد از سوره علق، سوره قلم قرار دارد که با این آیه شروع می‌شود: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ»؛ سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد. به لطف و رحمت پروردگارت تو مجنون نیستی. همین اعلام می‌کند که این جمله در تنزیه و برائت رسول الله از جنون که مشرکان آن حضرت را بدان متهم می‌کردند، می‌باشد، چنان که در آیه بعدی می‌گوید: «فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ»؛ و به زودی خواهی دید و آنها نیز خواهند دید که کدامین از شما دیوانه است، و چنان که در آیه بعدی می‌فرماید: «فَلا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ وَ لا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَهِينٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ أَنْ كانَ ذا مالٍ وَ بَنِينَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِ آياتُنا قالَ أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ» «1»؛ پس به تکذیب کنندگان گردن مده. دوست دارند که نرمی کنی تا نرمی نمایند. از سوگندگوی پست، ژاژ خواه و نمّام، مانع خیر، متجاوز، گناهکار، کینه‌توز و رسوا اطاعت نکن اگر چه ثروت و فرزندان بسیار داشته باشند. آنگاه که آیات ما را بر او بخوانند، خواهد گفت:
«افسانه‌های گذشتگان است.»
این که محققی در صدد یافتن اشخاص معینی باشد که منظور این آیات هستند، این از تأویل آیات نخواهد بود، بلکه این ظاهر قرآن است و غیر از

آن خلاف ظاهر می‌باشد.
(2) طبرسی سه قول در این مورد مطرح کرده است: گفته‌اند که ولید بن مغیرة اموالی را بر نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرضه کرد تا او از دینش دست بردارد و گفته شده است که این شخص أخنس بن شریق ثقفی بوده است. باز گفته‌اند که منظور آیه، أسود بن عبد یغوث «2» بوده است. این در حالی است که اختلافی در این نمی‌یابیم که با ملاحظه أوصاف ذکر شده در آیات سوره مدّثّر:
«ذَرْنِی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحِیداً وَ جَعَلْتُ لَهُ مالًا مَمْدُوداً وَ بَنِینَ شُهُوداً»؛ آن کسی را که به تنهایی آفریدم به من واگذار. او را مال فراوان دادم، و فرزندانی که با اویند؛ این شخص ولید می‌باشد، چون حقیقتا فقط اوست که در تاریخ این اوصاف از مال و فرزندان برایش ذکر شده است و هیچ فرد دیگری دارای چنین اوصافی نبوده است؛ لذا هنگام اطلاق و تردید، اولی این است که منظور او باشد.

_____

(1). القلم (98)، 10- 15.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 501.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:374
اما چه هنگام آیات الهی بر او تلاوت شده؟ و کدامین آیات تلاوت شده و چه کسی آن را بر او تلاوت کرده و چگونه؟ و تفصیل این مطلب که وی اموالی را بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عرضه کرده است تا دست از دینش بردارد یا از اعلان عمومی و دعوت دست بردارد، چگونه بوده است؟ و چگونه از این خبر مانع شد؟ از تفسیرهای مفسّران اولیه و اخبار تاریخی جز همین سه قول بر وجه تردید چیزی در این مورد ذکر نشده است، تا چه رسد به این که بتوانند تنافی بین آیات قرآن و دوران کتمان را حل کنند.
(1) روشن‌تر از این مطلب آن است که در اواسط سوره آمده است: «إِنَّ لِلْمُتَّقِینَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِیمِ أَ فَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِینَ کَالْمُجْرِمِینَ ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» «1»؛ پرهیزگاران را نزد پروردگارشان باغ‌های پرنعمت است. آیا مسلمانان را همانند خطاکاران قرار دهیم؟ چه شده؟
چگونه داوری می‌کنید؟
آیا امکان دارد که بگوییم این آیه نیز در دوران کتمان نازل شده است؟! در حالی که خودش اعلام و اعلان است.
(2) بلکه ابن شهر آشوب در مناقب از ابن عباس روایت کرده است که: ولید بن مغیره نزد قریش آمد و گفت: ای مردم، فرداست که مردم در موسم حج اجتماع می‌کنند، در حالی که مسأله این مرد در میان مردم منتشر شده است و مردم از شما در مورد او از شما سؤال خواهند کرد، حال شما چه خواهید گفت؟ ابو جهل گفت: می‌گویم که او دیوانه است. و

ابو لهب گفت:
می‌گویم او شاعر است و عقبة بن ابی معیط گفت: می‌گویم که او کاهن (پیشگو) است. سپس ولید گفت: من می‌گویم که او جادوگر است که بین فرد و همسرش و بین مرد و برادرش و پدرش جدایی ایجاد می‌کند. پس خداوند نازل کرد: «ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ». «2»
(3) و در مورد علق که قبل از قلم است گفته‌اند که مقصود از آیه‌ای که می‌فرماید: «أَ رَأَیْتَ الَّذی یَنْهی عَبْداً إِذا صَلَّی»، ولید است که مردم را از اطاعت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اقامه نماز «3» نهی می‌کرد. هم چنین گفته‌اند که این شخص ابو جهل می‌باشد. او سعی کرد که گردن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را که در مسجد الحرام در حال سجده بود لگدمال کند. «4»

_____

(1). قلم (98)، 34- 36.
(2). مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 48.
(3). تفسیر قمیّ، ج 2، ص 430.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 782 به نقل از صحیح مسلم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:375
من از اینها به سوره قلم منتقل شدم؛ زیرا گفته‌اند آیاتی از سوره علق که قبل از سوره قلم نازل شده، همان پنج آیه اوّل آن می‌باشد، امّا این آیه «أَ رَأَیْتَ» در ترتیب نزول متأخر از آن آیات می‌باشد که در آینده در این باره بحث می‌کنیم.
(1)

دهمین آیات این سوره چنین است: «وَ اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا وَ ذَرْنِي وَ الْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِيلًا» «1»؛ و در برابر آنچه می‌گویند شکیبا باش و به شایستگی از آنها دوری کن. مرا با تکذیب کنندگان منعم واگذار و کمی مهلتشان بده.
در مجمع می‌گوید: گفته شده است که این آیه در مورد بت‌های قریش و استهزا کنندگان نازل شده است. «2» و آیا آیاتی که ذکر می‌کنیم، در مورد إعلان دعوت نیست؟ آنجا که می‌فرماید: «إِنَّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شاهِداً عَلَيْكُمْ كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولًا ... فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدانَ شِيباً ... إِنَّ هذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شاءَ اتَّخَذَ إِلى رَبِّهِ سَبِيلًا» «3»؛ و بی‌تردید ما پیامبری به سوی شما فرستادیم که گواهتان است همان‌طور که رسولی به سوی فرعون فرستادیم. فرعون به نافرمانی آن رسول برخاست و ما به شدت مجازاتش کردیم. اگر کافر شوید چگونه در روزی که کودکان را پیر می‌کند در امان مانید؟ در آن روز آسمان شکافته شود و وعده او تحقق یابد، این هشداری است و هر کس بخواهد راهی به سوی پروردگارش برمی‌گزیند.
(2)

در این سوره آیاتی در شأن ولید بن مغیره مخزومی وجود دارد که اخبار مربوط به وی و استهزا کنندگان گذشت و قبل از آن خبر جابر بن عبد الله انصاری از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شد که فرمود: این اولین سوره‌ای بود که بعد از یک فترت که از غار حراء آغاز شده بود، بر وی نازل شد؛ بنابراین دومین سوره قرآن است نه چهارمین سوره و ممکن است که بین آنها را به همان

---

(1). المزّمل (73)، 10- 11.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 573.
(3). المزمل (73)، 15- 19.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:376
صورتی که در سوره علق گفتیم، جمع کنیم و بگوییم آنچه که به عنوان دومین سوره بعد از دوران فترت نازل شده است، تا آیه دهم سوره می‌باشد، یعنی قبل از مطالبی که مربوط به ولید است، سپس باقیمانده آن به عنوان چهارمین سوره بعد از مزمّل نازل شده است.
(1) در همین مورد علامه طباطبائی می‌گوید: «این سوره در مکه و از اوّلین سوره‌هایی است که در اوایل بعثت و ظهور دعوت نازل شده است.» لکن بعد از این گفته است: «بعضی احتمال داده‌اند که این سوره، اوّلین سوره‌ای است که هنگام امر به اعلان دعوت عمومی- که مدتی در ابتدای بعثت به طور مخفیانه بود- بر نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است.» سپس می‌گوید: «و این مطلب از احتمال بالاتر نمی‌رود «1»»؛ در این صورت معنای سخنش که می‌گوید: «در اوایل بعثت و ظهور دعوت» چیست؟ امّا این که این سوره، اولین سوره‌ای باشد که نازل شده باشد، ایشان می‌فرماید: این ادعا را خود آیات سوره به صراحت تکذیب می‌کنند؛ زیرا در آنها آمده است که وقتی قرآن را بر قوم قرائت می‌کند آن را تکذیب کرده و از آن اعراض می‌کنند و آن را متهم می‌کنند که «سحری است که اثر می‌گذارد.» «2»
(2) مثل همین مطلب در سوره سابق از آن؛ یعنی مزمّل و قلم جریان دارد و چنین مطلبی را آنجا نگفته است. بلکه این قبل از آن است که علق اولین سوره کامل باشد «3» و در آن آمده است: «أَ رَأَیْتَ الَّذِی یَنْهی عَبْداً إِذا صَلَّی أَ رَأَیْتَ إِنْ کَذَّبَ وَ تَوَلَّی ... کَلَّا لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِیَةِ ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ فَلْیَدْعُ نادِیَهُ»؛ ای رسول ما، دیدی آن کس را که منع و تمسخر می‌کرد. آن بنده خدا را که به نماز مشغول می‌شد ... ای مردم! درباره

شخصی که حق را تکذیب می‌کند و از رسول او روی برمی‌گرداند، چه می‌گویید؟ هرگز، اگر او از کفر و ظلم و تکذیبش دست نکشد، محققا نتیجه اعمال زشت خود را می‌بیند. ما موی جلوی سرش را گرفته و می‌کشیم، زلف‌های همان دروغگوی خطاکار را، آنگاه باید همدم‌های خود را فرا بخواند.
آیا این آیات نیز همانند آیات قبلی تصریح به این نمی‌کند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا آنها را به تقوا امر کرد ولی او را تکذیب کرده، از او اعراض نمودند؟ علامه مثل همان مطالب را در مورد این آیات نگفته است. در حالی که مطلب هر دو یکی است.

---

(1). المیزان، ج 20، ص 79.
(2). همان.
(3). المیزان، ج 20، ص 322.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:377
(1)

سوره پنجم: الفاتحة

یعقوبی می‌گوید: پنجمین سوره فاتحه است «1» و ظاهرا این مطلب را از روایت جابر بن زید گرفته است. «2» اما خبر ابن عباس متعرض فاتحه نشده است. قبلا وجه ترجیح شروع قرآن با فاتحة الکتاب را نقل کردیم و وجه عدم ذکر فاتحه الکتاب به وسیله ابن عباس را چنین می‌توان توجیه کرد که علق و سوره‌های بعد از آن، که در دوران اعلان نازل شده‌اند، قبل از فاتحه بوده‌اند و این تنها سوره‌ای است که- در میان سوره‌های اوّلیه- چیزی در آن نیست که اقتضا کند چیزی از قرآن یا اسلام قبل از آن باشد. (2)

سوره ششم: المسد

سوره تبت یا ابی لهب یا مسد که قمی در تفسیر آن می‌گوید: امّ جمیل دختر صخر بن حرب «ابو سفیان» علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سخن‌چینی می‌کرد؛ یعنی سخنانش را برای کفار نقل می‌کرد و هنگامی که همسرش، ابو لهب به همراه قریش در «دار الندوة» گرد هم آمدند و او با آنها بر قتل پیامبر بیعت کرد، این سوره نازل شد. «3» این بدان معنا است که سوره بعد از گردهم‌آیی قریش و تصمیم بر قتل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شده و این با این مطلب که این سوره، ششمین سوره قرآن باشد که در اوایل بعثت نازل شده، قابل جمع نیست.
(3) از تفسیر طبرسی فهمیده می‌شود که آنچه قمی در معنای «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» گفته است، نقل قول از ابن عباس می‌باشد. «4» وی در مورد علّت نزول آن به نقل از بخاری از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است: روزی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر بالای صفا ایستاد و فریاد زد: یک خبر مهم! قریش در اطرافش جمع شدند و گفتند: تو را چه شده است؟ گفت: اگر به شما خبر دهم که امشب یا فردا صبح دشمنانی به شما حمله می‌کنند، مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله. سپس فرمود: من انذار کننده شما از عذابی شدید هستم! پس ابو لهب گفت: اف بر تو. آیا فقط برای همین ما را جمع کردی؟! پس خداوند این سوره را نازل کرد. «5»

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 33.
(2). التمهید، ج 1، ص 103 و تلخیص آن، ج 1، ص 95.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 448.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 852.
(5). مجمع البیان، ج 1، ص 851.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:378
(1) این مطلب چنان که می‌بینید تصریح بر این دارد که آنچه از قرآن در دوران کتمان نازل شده، پنج سوره قبل از مسد بوده است. امّا مسد اوّلین سوره‌ای بوده که در دوران اعلان عمومی نازل شده است. این خبر از ابن جبیر و ابن عباس روایت شده است و خبر انذار در یوم الدار برای خویشاوندان نزدیک، یعنی دعوت خاصّه که بین دوران کتمان و اعلان بوده است، نیز از آنها روایت شده است که این دو با هم جمع نمی‌شود. لکن شکی نیست که سوره تبت با دوران کتمان سازگاری ندارد، چگونه می‌توان بین آنها را جمع کرد؟

(2) هم چنین طبرسی در مورد قول خداوند: «وَ أَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ»؛ از ابن عباس روایت کرده است که گفت: هنگامی که این آیه نازل شد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر بالای صفا رفت و فرمود: تاریخ تحقیقی اسلام ج1 378 سوره ششم: المسد ..... ص : 377
خبر مهم! پس قریش در اطرافش جمع شدند و گفتند: تو را چه شده است؟ فرمود: من انذار کننده شما از عذابی شدید هستم. پس ابو لهب گفت: اف بر تو باد، آیا برای این ما را جمع کردی؟
پس خداوند نازل کرد: «تَبَّتْ یَدا أَبِی لَهَبٍ وَ تَبَّ» تا آخر سوره. «1» این نیز هم با دعوت خاصه در یوم الدار برای خویشاوندان نزدیک منافات دارد و هم با خبر ابن عباس در ترتیب نزول؛ زیرا اقتضا می‌کند که سوره مسد بعد از شعراء یا بالعکس نازل شده باشد یا آیه انذار و آنچه از سوره شعراء که ملازم با آیه انذار است را استثنا کنیم و چنین چیزی از او نقل نشده است.
(3) لکن طبرسی نیز روایتی را نقل کرده که شأن نزول سوره را بدون این ملازمات بیان می‌کند. او از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که گفت: امّ جمیل دختر حرب، خواهر ابو سفیان گردن‌بند گران قیمتی از جواهر داشت و اعلان کرد که من آن را در راه دشمنی با محمد صلّی اللّه علیه و آله مصرف خواهم کرد! طبرسی می‌گوید: هنگامی که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله ابو لهب را از آتش جهنم ترسانید، او گفت: اگر آنچه را که می‌گویی حقیقت داشته باشد، من تمام مال و فرزندانم را در راه مبارزه با تو به کار خواهم گرفت. «2» پس خداوند نازل کرد: «ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِی جِیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ»؛ مال و منالش او را بی‌نیاز نکرد. به زودی آتشی شعله‌ور او را در میان گیرد و همسرش هیزم‌کش است که طوقی از لیف خرما بر گردن دارد.
(4) که این طناب در عوض گردن‌بند وی می‌باشد و این مستلزم آنچه که دو خبر نقل شده از ابن

---

(1). همان، ج 8، ص 323 و تفسیر التبیان، ج 10، ص 427.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 852.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:379
عباس مستلزم آن بودند، نیست. لکن مستلزم این است که دعوت عمومی اعلان شده بود و مقابله ابو لهب و همسرش به دشمنی سرسختانه و حادّی کشیده شده بود.
(1) طبرسی روایتی در شدّت عداوت و دشمنی ابو لهب با نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله ذکر کرده است که دلالت می‌کند این مطلب در اوایل اعلان دعوت بوده است. وی از طارق محاربی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که

من در بازار ذی مجاز بودم ناگهان به مردی برخوردم که می‌گفت: ای مردم! بگویید لا اله الا اللّه تا رستگار شوید و در این حال مردی در پشت سرش حرکت می‌کرد و او را با سنگ می‌زد که همین پاها و زانوانش را خون‌آلود کرده بود و فریاد می‌زد: ای مردم! این شخص دروغگو است، به حرف او گوش ندهید. پس من گفتم: این شخص کیست؟ گفتند:
او محمد است که گمان می‌کند پیامبر است و این عمویش ابو لهب است که گمان می‌کند او دروغگو است. «1»
پس این عبارت «او محمد است که گمان می‌کند پیامبر است» در جواب کسی که می‌پرسد:
این کیست؟ و همین ما را متوجه می‌کند که این جریان در اوایل بعثت بوده است.
حمیری در قرب الاسناد با سندی از امام کاظم علیه السّلام در مورد معجزات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که وقتی سوره تبّت نازل شد، ام جمیل، همسر ابو سفیان نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد در حالی که ابو بکر هم در کنار آن حضرت بود. پس به او گفت: ای رسول اللّه. امّ جمیل تو را می‌خواهد و بسیار خشمگین است و سنگی در دست دارد که می‌خواهد تو را با آن بزند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او مرا نخواهد دید. پس این زن از ابو بکر سؤال کرد که رفیق تو کجاست؟ گفت: آنجا که خدا خواسته است ... سپس ابو بکر از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: ای رسول الله! آیا تو را ندید؟ فرمود: نه، چون خداوند بین من و او حجابی قرار داده بود. «2»
(2)

سوره هشتم: أعلی «3»

عیّاشی در تفسیرش از عقبة بن عامر جهنی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که سوره «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی» نازل شد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را در سجده‌هایتان بخوانید.

_____

(1). همان، ج 10، ص 852.
(2). قرب الاسناد، ص 256، حدیث 1246.
(3). علّت آن که بعضی از سوره‌ها را نقل نکرده‌ایم این است که مشتمل بر آیاتی نیستند که به حوادث تاریخی اشاره کرده باشند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:380
(1) هم چنین در الدّر المنثور از احمد و ابی داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه از عقبه از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را نقل کرده است. «1»
تمام خبر این گونه است: وقتی که «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ» «2» در سوره واقعه نازل شد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را در رکوعتان قرار دهید. سوره واقعه چهل و ششمین سوره قرآن است و همین دلالت می‌کند بر این که نمازی که در ابتدا تشریع شده بود، تنها سجده داشت و بدون رکوع بوده و بعد از آن رکوع هم تشریع شد.
(2) ابن شهر آشوب در مناقب از تفسیر قطّان از ابن مسعود نقل کرده است که علی علیه السّلام از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: در سجده نماز چه چیزی را بگویم؟ پس «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی» نازل شد و آنگاه سؤال کرد چه چیزی در رکوع بگویم؟ «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ» نازل شد و آن حضرت اوّلین کسی بود که این ذکرها را در رکوع و سجود گفت. «3»
(3)

سوره دهم: الضحی

دهمین یا یازدهمین سوره قرآن است که نازل شده است. در تفسیر قمی، سبب نزول آن به نقل از ابی الجارود، از امام باقر علیه السّلام در مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید: «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» خدایت تو را رها نکرده و از تو کراهتی ندارد؛ روایت شده است که فرمود: اولین سوره‌ای که نازل شد: «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ» بود، سپس مدتی بر رسول الله چیزی نازل نشد به طوری که خدیجه گفت: شاید که خدا تو را رها کرده است و دیگر چیزی را بر تو نازل نمی‌کند. پس خداوند تبارک و تعالی نازل کرد: «ما وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ ما قَلی» «4» و این اقتضا می‌کند که سوره الضحی دومین سوره باشد نه دهمین.
(4) گفته‌اند که یهودیان از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد ذی القرنین و اصحاب کهف و روح سؤال کردند. آن حضرت فرمود: فردا به شما جواب خواهم داد، ولی نگفت: ان شاء اللّه. برای همین مدتی بر او وحی نشد و به دنبال آن به خاطر شماتت‌های دشمنان، بسیار غمگین شد. پس از آن این سوره نازل شد تا باعث آرامش قلبش باشد «5»؛ و این اقتضا می‌کند که این سوره، مدنی باشد

_____

(1). المیزان، ج 20، ص 270.
(2). الواقعة (56)، 74.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 22.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 428.
(5). مجمع البیان، ج 10، ص 764.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:381
و پس از هجرت و با حضور یهود نازل شده باشد و بعد از هشتادمین سوره‌های قرآن باشد، نه این که دهمین سوره مکی باشد.
(1) از ابن عباس نقل شده که گفت: پانزده روز هیچ گونه وحی بر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل نشد و مشرکان در این باره گفتند: گویی که خدایش او را رها کرده است و اگر کارهای او از سوی خدا می‌بود، هرآینه وحی مستمر می‌ماند. «1»
گفته شده که سنگی به دست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اصابت کرد او خطاب به آن فرمود:
هل انت إلّا اصبع زمیتو فی سبیل الله ما لقیت مگر تو چیزی جز یک انگشت کوچک هستی که اصابت‌شده‌ای و آنچه دیده‌ای در راه خدا بوده است. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دو یا سه شب صبر کرد و بازهم

وحی نازل نشد. پس ام جمیل دختر حرب و همسر ابو لهب گفت: ای محمد! آیا نمی‌بینی که شیطانت تو را رها کرده است و نزدیک به دو یا سه شب است که او را در اطراف تو نمی‌بینم! پس از آن این سوره نازل شد. «2»
خبر ابن عباس هیچ منافاتی با خبر اخیر ندارد مگر در تعداد ایامی که وحی نازل نشده است. شاید امّ جمیل سبب شایع شدن این امر در میان مشرکین بوده است و لذا او حمّالة الحطب بوده است.
اما مدت مذکور در خبر ام جمیل؛ دو یا سه شب است و گویی که وحی قبل از آن به طور مستمر و در هر شبانه روز نازل می‌شده است و این چیزی است که از آن حضرت شنیده و نقل نشده است. پس قول راجح، همان مدتی است که ابن عباس ذکر می‌کند و می‌گوید: پانزده روز یا مقاتل می‌گوید: چهل روز. «3»
(2) لکن از برقی با سندی از مردی از اهل بصره نقل شده است که: حسین بن علی علیه السّلام را دیدم که مشغول طواف است، از او درباره قول خداوند متعال: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» «4» سؤال کردم. فرمود: او مأمور شده است که از نعمت دین که خداوند به او عنایت کرده، صحبت کند. «5»
(3) قمی در معنای آیه می‌نویسد: منظور همان چیزهایی است که بر وی نازل شده و بدان

_____

(1). همان.
(2). همان.
(3). همان.
(4). ضحی (93)، 11.
(5). تفسیر برهان، ج 4، ص 474.

مأمور شده است. «1» طبرسی از مجاهد و زجّاج نقل می‌کند: یعنی تبلیغ کن بدان چه که برای آن فرستاده شده‌ای و صحبت کن درباره نبوّتی که خدا به تو عنایت فرموده است، و آن بزرگ‌ترین نعمت‌ها است. از کلبی (هشام بن محمد متوفای 206) نقل شده است که گفت:
منظور از نعمت همان قرآن است؛ زیرا قرآن بزرگ‌ترین نعمتی است که خداوند آن را عنایت فرموده است، لذا به او امر کرده که آن را قرائت کند. «2»
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: مدتی نزول وحی بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قطع شد به طوری که آن حضرت در سختی افتاد و غمگین شد، پس جبرئیل سوره و الضحی را بر وی نازل کرد که خدایش برای او قسم

می‌خورد که اوست که پیامبرش را اکرام کرده است و او را وانگذارده و رها نکرده است و می‌گوید: خدایت عهده کرده که تو را ترک نکند و از زمانی که تو را دوست داشته، بر تو غضبناک نشده است و آنچه که در نزد خودم برای تو در نظر گرفته‌ام، بهتر از چیزهایی است که در دنیا است. «وَ لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضی»؛ و به زودی خدایت آن قدر به تو نعمت عطا خواهد کرد تا راضی شوی؛ از پیروزی و غلبه در دنیا و ثواب آخرت.
(2) سپس خداوند، کرامت‌های خویش را در دنیا و منت‌هایی که بر سرش گذاشته است و او را از یتیمی و گمراهی نجات داده یادآور می‌شود و متذکر می‌شود که خداوند با رحمت واسعه خویش او را از تمام مهلکه‌ها نجات داده است ... «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ»؛ یعنی آنچه را که از سوی خداوند به تو عنایت شده است که نبوّت یکی از آنها است، یادآوری کن و مردم را به سوی آن بخوان. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نعمت خداوند بر خود و مردم را که همان نبوّت باشد به طور سرّی به کسانی که بدان‌ها اطمینان داشت، یادآوری می‌کرد. «3»
سپس می‌گوید: پس از آن که مردم بسیاری اسلام آوردند و دعوت اسلام در همه جا منتشر شد، خداوند به او فرمود: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِکِینَ.» با صدای بلند پیام‌های خویش را ابلاغ کن و از مشرکان روی برگردان.
(3) پس به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که دعوت را آشکار کند و مردم را به سوی آن دعوت نماید و بر طبق آنچه که به من رسیده است، نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله حدود سه سال دعوت خویش را

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 428.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 768.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 257- 259.

مخفی نگاه داشت. در این مدت، وقتی که اصحابش می‌خواستند نماز بخوانند به دره‌های اطراف مکه می‌رفتند و نماز خویش را از چشم مردم پنهان نگاه می‌داشتند. در این اوضاع و احوال روزی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه اصحابش در یکی از دره‌های مکه مشغول نماز بود که در این حال گروهی از قریشیان آنها را دیدند و آنها را به خاطر این کار مورد ملامت قرار دادند. «1»
(1) گویی همین حادثه باعث شد که دعوت عمومی اعلان شود؛ اما قبل از آن حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله دعوت پیامبری خویش را تنها برای کسی که به او اطمینان داشت، بازگو می‌کرد. در این صورت ام جمیل چگونه از این مطلب آگاه شد و آن را به اطلاع مشرکین رساند و همه آنها

آگاه شدند که وحی از او قطع شده است؟! ممکن است از این قضیه از همان راهی که ابن اسحاق رفته است، خلاص شویم، یعنی چیزی در این مورد نگوییم. او گفته است: سپس برای مدتی وحی قطع شد و این مدت بر او بسیار سخت گذشت و او را اندوهگین ساخت تا این که جبرئیل سوره الضحی را بر او نازل کرد.
(2) وی نگفته است که چه چیزی از قرآن قبل از آن نازل شده بود و حتی آیات نازل شده در ابتدای بعثت را ذکر نکرده، لکن بعد از آن که گفته است: ابتدای نزول در ماه رمضان بوده، ادامه داده است که: سپس وحی بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد در حالی که او به خدا ایمان داشت و آنچه را که از سوی خدا نازل می‌شد، تصدیق می‌کرد و آن را قبول می‌کرد و برای مردم بیان می‌نمود که همین باعث رضایت عده‌ای از مردم و خشم و غضب عده‌ای دیگر می‌شد ... پس برای ابلاغ دستور الهی، متحمّل آزار و اذیت‌های فراوان شد. «2» بعد ادامه می‌دهد: سپس مدتی نزول وحی قطع شد ...
(3) پس اگر نبوت خویش را به صورت مخفیانه به کسانی که به آنها اطمینان داشته، اطلاع می‌داده است که آن هم پس از آیه شریفه: «وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» «3» بوده است، در این صورت چگونه افراد قومش این را فهمیدند و به واسطه همین مطلب او را مورد اذیت و آزار قرار دادند؟!

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 280- 282.
(2). همان، ص 257.
(3). همان، ص 258.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:384
(1)

سوره دوازدهم: الشرح

این سوره، اگر نگوییم که با «الضحی» یکی است، چنان که فخر رازی از طاووس بن کیسان و عمر بن عبد العزیز این مطلب را نقل کرده است و در بعضی از اخبار ائمه اطهار «1» علیه السّلام هم بدان اشاره شده است و بعضی از فقهای ما هم بدان فتوا داده‌اند؛ بلافاصله پس از آن نازل شده است. «2»

در معنای «وزر» در قول خدای متعال: «وَ وَضَعْنا عَنْکَ وِزْرَکَ»؛ و بار سنگینی که می‌خواست پشتت را بشکند، از دوش تو کنار گذاشتیم، اختلاف کرده‌اند و به نظر من با توجه به قرینه وحدت سیاق این دو سوره، مقصود از «وزر»، همان مشکلی بوده است که در اثر انقطاع وحی به وجود آمده بود و این همان «عسری» بوده است که آن را متحمّل می‌شده است و «یسر» بعد از تجدید نزول وحی حاصل شده است و در آن روز که از این همّ و غمّ فارغ شده است، باید که از نعمت خداوند که به وی عنایت شده که همان نبوّت است- صبحت کند: «فَإِذا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَ إِلی رَبِّکَ فَارْغَبْ»؛ پس هنگامی که از کار مهمی فارغ شدی به مهم دیگری بپرداز و به سوی پروردگارت دل سپار.

(2) صاحب کتاب نظم در تفسیر این سوره می‌گوید: خداوند پیامبرش را مبعوث کرد، در حالی که او کم یاور و سبک بال بود و قریش به همین خاطر او را ملامت می‌کردند و می‌گفتند:

اگر منظورت از این حرف و کارها این است که ثروتمند شوی، ما آن قدر مال برای تو جمع‌آوری می‌کنیم که از ثروتمندترین افراد مکه شوی.

نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این باره فکر کرد و احتمال داد که قوم او به خاطر فقرش او را تکذیب می‌کنند. برای همین، خداوند به او وعده غنا و بی‌نیازی داد تا بدین وسیله او را دلداری دهد و از غم‌ها برهاند؛ لذا فرمود: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»؛ همانا با هر سختی آسایشی است. یعنی ای پیامبر! در حالی که مبتلا به فقر و نداری هستی، سخنان کفار تو را ناراحت و ناامید نکند، زیرا در همین دنیا با هر سختی آسایشی در پی بی‌آن است.

سپس خداوند به وعده خویش عمل می‌کرد و پیامبر هنوز از دنیا نرفته بود که حجاز و تمام روستاهای آن و تمام سرزمین یمن را فتح کرد و گاهی دویست شتر را به یک نفر می‌بخشید و هر ساله هدیه‌هایی را به دیگران می‌داد و برای خانواده‌اش آذوقه یک‌ساله را تهیه می‌کرد. «3»

---

(1). المیزان (20)، ص 365.

(2). محقق حلّی در شرایع و معتبر.

(3). مجمع البیان، ج 10، ص 815.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:385
پس مگر در میان نزول الضحی و الشرح از آن حضرت درباره نعمت نبوّت، سخنی وجود داشته که همین مشرکان را به پیشنهاد مال فراوان به آن حضرت تحریض کرده باشد تا از دعوت خویش دست بردارد؟!
(1)

طبرسی می‌گوید: گفته شده که مراد از انسان، ولید بن مغیره و ابو جهل می‌باشند. «1» سیوطی قولی را به ابن عباس نسبت داده که می‌گوید مراد، ابو جهل است «2»؛ بنابراین قول خداوند متعال: «وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ»؛ و همدیگر را به حق و صبر وصیت می‌کنند؛ تعریض به یکی یا هر دوتای آنها دارد؛ زیرا آنها نیز یکدیگر را به باطل و صبر در مقابله با حق توصیه می‌کردند. این معنا نیز اقتضای اعلان را می‌کند، چنان که اطلاق قول خداوند: «إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ»*؛ الّا کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام داده‌اند، نیز اقتضای اعلان را دارد نه کتمان.
(2)

طبرسی در مجمع البیان به صورت مرسل و قبل از او طبری در تفسیرش با استناد به سعید بن جبیر از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: هنگامی که در حجر اسماعیل نشسته بودم، مردی پیش آمد و از وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً؛ سوگند به اسبان دونده دم‌زننده، سؤال کرد. من گفتم: منظور اسب‌ها هستند به هنگامی که در راه خدا می‌تازند و سپس شب فرا می‌رسد و غذایشان را تهیه می‌کنند و آتش برمی‌افزوزند.
(3) پس این مرد از من جدا شد و نزد علی بن ابی طالب که زیر سقاخانه زمزم نشسته بود رفت و از او درباره وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً؛ سؤال کرد. علی علیه السّلام فرمود: تا کنون از شخص دیگری این را سؤال کرده‌ای؟ گفت: بله، از ابن عباس سؤال کردم که جواب داد: منظور اسب‌هایی هستند که در راه خدا می‌تازند. حضرت فرمود: پس برو و او را بخوان. پس هنگامی که به نزدش رسیدم به من فرمود: بدون علم فتوا و جواب می‌دهی؛ به خدا قسم اگر منظور جنگ اول اسلام، یعنی

---

(1). همان، ص 815.
(2). الدر المنثور، ج 6، ص 391.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:386
بدر مراد آیه باشد که ما فقط دو اسب در اختیار داشتیم: اسب زبیر و اسب مقداد بن اسود، در این حال چگونه منظور از العادیات اسب‌های فراوان باشد؟! بلکه مراد از العادیات ضبحا شترهایی هستند که از عرفه به سوی مزدلفه و از مزدلفه به سوی منی می‌روند.
(1) ابن عباس گفت: لذا از سخن خودم روی‌گردان شدم و به آنچه که علی علیه السّلام گفت: بازگشتم «1»؛ بنابراین آنچه که از مقاتل «2» و از او بنابر رأی اوّل «3» روایت شده، صحیح نیست و آنچه که در تفسیر قمی که در طریقش ضعیفانی مثل حسن بن علی بطائنی «4» قرار دارند، مقبول نمی‌باشد و آنچه را که طبرسی در مجمع البیان نقل کرده مستلزم مدنی بودن سوره می‌باشد و اینها اخبار متعارضی هستند که تعارض و اختلاف ظاهری دارند. «5»
اگر در اینجا بخواهیم در مورد سوره‌های اولیه مکی تحقیق کنیم و در آیاتی که به حوادث آن روزگار اشاره می‌کند، تأمل نماییم در این صورت بر طبق خبر ابن عباس از علی علیه السّلام، شاید که نزول این سوره در ایام افاضه در حج که در اولین موسم بعد از بعثت و نزول قرآن پیش آمده بود، نازل شده باشد که در آن ضمنا اشاره‌ای هم به قبول اصول مناسک حج

شده است.
(2)

سوره پانزدهم: الکوثر

قمی در تفسیر کوثر می‌نویسد: نهری است در بهشت که خداوند به حضرت محمد در مقابل فرزندش ابراهیم عطا فرموده است و در جاهلیت، اگر مردی فرزند پسر نداشت، ابتر نامیده می‌شد. روزی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد شد و عمرو بن عاص و حکم بن ابی العاص در آنجا بودند. عمرو به او گفت: ای ابو أبتر. سپس عمرو گفت: من با محمد دشمنی و بغض و کینه دارم! پس خداوند این سوره را بر رسولش نازل کرد. «6»
(3) علّامه طباطبائی در المیزان این را نقل کرده و درباره آن فرموده است: این خبر علاوه بر

---

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 803 و جامع البیان، ج 30، ص 177 و الدر المنثور، ج 6، ص 383.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 802.
(3). الدر المنثور، ج 6، ص 383.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 434- 438.
(5). التمهید، ج 1، ص 128 و اخبار مربوط به نزول آن در مدینه در غزوه ذات السلاسل خواهد آمد.
(6). تفسیر قمی، ج 2، ص 443.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:387
آن که مرسل و مضمر است، با سایر روایات هم تعارض دارد. «1» ایشان دیگر اشکالی بر ضعف متن خبر در نام فرزند مرده پیغمبر نگرفته که او نام ابراهیم را آورده که فرزند ماریه قبطی است که پس از هجرت در مدینه وفات یافت، در حالی که پس از آن معنای ابتر در جاهلیت را یادآور شده؛ و سپس ورود پیامبر به مسجد در حالی که عمرو عاص در آن بود را آورده است، با این که چنین مسجدی جز مسجد الحرام در مکه نخواهد بود. وانگهی گوید که او به پیغمبر گفت: ای ابو ابتر! در حالی که خود او ابتر بود نه ابو ابتر! با این وصف تا چه حد این متن سست است؟!
(1) دولابی از الذریة الطاهره با سندی از جابر جعفی از حضرت باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:
قاسم فرزند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سنّی رسیده بود که می‌توانست بر چارپا سوار شود و با شتر به مسافرت برود. پس از آن که خداوند روحش را قبض کرد، عاص بن وائل سهمی گفت: محمد از جانب فرزندش أبتر گردید و آنگاه خداوند این آیات را نازل کرد: «إِنَّا أَعْطَیْناکَ

الْکَوْثَرَ»؛ نکویی‌های بسیارت بخشیده‌ایم، که عوض مصیبت فرزندت قاسم باشد «فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ پس برای پروردگارت نمازگزار و قربانی کن؛ بدون شک دشمنت ابتر است.
(2) اما طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که عبد الله بن محمد صلّی اللّه علیه و آله از همسرش خدیجه وفات کرد و عرب‌ها به کسی که فرزند پسر نداشت أبتر می‌گفتند. روزی عاص بن وائل سهمی در کنار در بنی سهم با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برخورد کرد، در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست از مسجد خارج شود. آنها با هم به صبحت پرداختند و در همین جا عده‌ای از بزرگان قریش در مسجد نشسته بودند. هنگامی که عاص به نزد آنها آمد از او سؤال کردند: با چه کسی صحبت می‌کرد؟! گفت: با آن مرد أبتر و پس از آن قریش او را أبتر می‌نامیدند. «2»
(3) مختصر این خبر در الدر المنثور به این صورت آمده است: عبد الله فوت کرد و عاص بن وائل سهمی گفت: هرآینه نسل او قطع شده است، پس او أبتر است و خداوند این را نازل کرد:
«إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» «3»؛ بدون شک دشمنت ابتر است.
(4) لکن او از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که «قاسم» فرزند

---

(1). المیزان، ج 20، ص 373.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 836.
(3). الدر المنثور، ج 6، ص 401، سوره کوثر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:388
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مکه وفات کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که از تشییع جنازه فرزندش بازمی‌گشت با عاص بن وائل و فرزندش عمرو برخورد کرد. هنگامی که عمرو رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را دید، گفت:
من از او بدم می‌آید! پس عاص بن وائل گفت: اهمیّتی ندارد او أبتر گردیده است، و خداوند هم نازل کرد: «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» «1»؛ بدون شک دشمنت ابتر است.
(1) تفاوت این خبر با آنچه گذشت در این است که اسم عمرو بن عاص را آورده و گفته است:
او کسی بوده است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بدش می‌آمده است، اگر چه پدرش عاص این لقب را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نسبت داده است. آنچه را هم که طبرسی در الاحتجاج از حسن بن علی علیه السّلام نقل کرده است، این خبر را تأیید می‌کند: حسن بن علی علیه

السّلام در سخنانی که عمرو بن عاص را مورد خطاب قرار داده بود به وی فرمود: سپس اظهار وجود کردی و در سخنانت گفتی که من از محمد بدم می‌آید و عاص بن وائل (امام مجتبی نفرمود: پدرت؛ زیرا مادرش زناکار بوده است) گفت: محمد مردی أبتر است و فرزند پسری ندارد و اگر بمیرد نسلش منقطع می‌شود و پس از آن خداوند فرمود: «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ» «2»؛ بدون شک دشمنت ابتر است.
(2) پس دو خبر اوّل از ابن عباس گفتند که عاص بن وائل، پدر عمرو بن عاص، لقب أبتر را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نسبت داد و نگفتند که چه کسی اظهار کرد که از محمد صلّی اللّه علیه و آله بدش می‌آید. و دو خبر دیگر از امام صادق و امام حسن مجتبی علیهما السّلام این مطلب را ذکر کرده‌اند، پس منافاتی بین آنها نیست. شاید ابن عباس با عمرو بن عاص سازش کرده و یا از او ترسیده است و برای همین به ذکر نام پدرش اکتفا کرده است.
چنان که سدّی نیز به همین صورت خبر را نقل کرده و گفته است: قریش به مردی که پسرش وفات می‌کرد می‌گفتند: فلانی أبتر شد؛ یعنی تنها شد! و هنگامی که تنها پسر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وفات کرد، عاص بن وائل گفت: این مرد أبتر شد. «3»
(3) ابن اسحاق نیز همین کار را کرده و گفته است: برایم نقل شده است که وقتی عده‌ای درباره رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صحبت کردند، عاص بن وائل سهمی گفت: رهایش کنید. او مردی أبتر است که فرزندی ندارد و اگر بمیرد نامش به فراموشی سپرده می‌شود و از دست او راحت می‌شوید.

_____

(1). همان.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 411.
(3). المیزان، ج 20، ص 372.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:389
پس خداوند: «إِنَّا أَعْطَیْناکَ الْکَوْثَرَ» را نازل نمود؛ یعنی چیزی را به تو عنایت کردیم که از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است. «1»
و چیزی که سوره بدان اشاره می‌کند و اخبار تاریخی و تفسیری هم بر آن دلالت می‌کنند، این است که این قضیه پس از اعلان بوده است نه در دوران کتمان: و تظاهر به دشمنی و خشم و غضب علیه آن حضرت گویای همین مطلب است.
(1)

سوره شانزدهم: التکاثر

طبرسی از مقاتل و کلبی روایت کرده است که گفتند: این سوره در مورد دو طائفه از قریش، یعنی بنی عبد مناف بن قصی و بنی سهم بن عمرو نازل شده است. آنها به تفاخر در مقابل همدیگر پرداختند و اشرف خویش را بر شمردند. در این حال تعداد اشراف بنی عبد مناف بیشتر بود و برای همین گفتند که أشراف مرده را هم می‌شماریم. برای همین به کنار قبرها رفتند و آنها را شمردند و دائما می‌گفتند: این قبر فلان شخص است و آن قبر فلانی است و ... پس از شمارش، تعداد اشراف بنی سهم بیشتر شد «2»؛ چون آنها در جاهلیّت، اکثریت و برتری داشتند و به همین مناسبت سوره تکاثر نازل شد. در این صورت مطالبی شبیه این که در مورد انصار یا یهود گفته شده است که اقتضا می‌کند تا سوره مدنی باشد، صحیح نیست. البته نباید نقش معاویه و بنی امیه و بنی مروان و عموم قریش را فراموش کنیم که با انصار دشمنی و عداوت دیرینه داشتند و همین باعث می‌شد که هر نوع ذم و سرزنش قرآنی در مورد خویش را متوجه دیگران و به خصوص انصار کنند.
(2)

طبرسی از ابن جریح نقل می‌کند که گفت: این سوره در مذمت ابو سفیان بن حرب نازل شده

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 34 و نگاه کنید به المیزان، ج 20، ص 370 در معنای کوثر. بنابر آنچه گذشت:
طبرسی در احتجاج از امام حسن مجتبی علیه السّلام و دولابی در الذریة الطاهره از امام باقر علیه السّلام و سیوطی در درّ المنثور از امام صادق علیه السّلام نقل نموده‌اند: ابتر خوانده شدن پیغمبر اکرم به مناسبت فوت قاسم بوده و او در سنّ راه رفتن، بلکه شتر سوار شدن یعنی حدود ده سالگی بوده است. در برابر این نقل، تنها خبر ابن عباس است که طبرسی در مجمع البیان و مختصر آن را سیوطی آورده که: فرزند فوت‌شده پیغمبر عبد الله بوده است، و ابن عباس در آن زمان نبوده و واسطه خبر خود را نگفته است، پس این خبر در حدّ معارضه با آن خبر سابق نیست.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 811.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:390
است. وی هر هفته دو گوسفند را ذبح می‌کرد و در این میان، کودک یتیمی پیش او آمد و مقداری گوشت درخواست کرد، امّا ابو سفیان او را با عصایش از آنجا دور کرد. از السّدی و مقاتل بن حیان نقل شده که گفتند: این سوره در ذمّ ولید بن مغیرة نازل شده است و کلبی می‌گوید: در ذم عاص بن وائل سهمی نازل شده است. از عطا به نقل از ابن عباس نقل شده که این سوره در ذم مردی از منافقین نازل شده است. «1» به نظر می‌رسد که عطا برای نقل این روایت عطایایی از بنی امیه دریافت کرده و یا فشاری از وزرای بنی امیه که از بنی سهم بوده‌اند، بر او وارد شده است، تا یک مذمّت قرآنی را از آنها دور ساخته و متوجه مردی منافق در مدینه کند.
آیه «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ وَ يَمْنَعُونَ الْماعُونَ» «2»؛ وای به حال نمازگزاران، نمازگزارانی که دل از یاد خدا غافل دارند و به ریا و خودنمایی می‌پردازند و از احسان به فقیران جلوگیری می‌کنند؛ اشاره به این مطلب دارد که نمازگزاران ریاکاری هم در میان تازه مسلمانان بوده‌اند. آیا این با قول ابن اسحاق قابل جمع است در آنجا که می‌گوید: آنها قبل از اعلان دعوت، هنگامی که می‌خواستند نماز بخوانند به درّه‌های اطراف مکّه می‌رفتند و مخفیانه در آنجا نماز

می‌گذاردند؟ آنان می‌خواستند برای چه کسی ریا کنند؟ (1)

مرحوم طبرسی می‌نویسد: گروهی از قریش که امیة بن خلف و عاص بن سعید و عتبة بن ربیعه و ولید بن مغیره در میان آنها بودند، نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و با اعتراض به آن حضرت گفتند: ای محمد! بیا که ما آنچه را که تو می‌پرستی، بپرستیم و تو آنچه را که می‌پرستیم، بپرست. و ما و تو در این امر مشترک باشیم. در این صورت اگر آنچه را که ما می‌پرستیم بر حق باشد، حظ و بهره‌ات را از آن برده‌ای و اگر آنچه را که تو می‌پرستی بر حق باشد، ما حظ و بهره خویش را از آن برده‌ایم. پس از این خداوند متعال این سوره را نازل کرد: «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ ...» «3» بگو ای کافران ...

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 834.
(2). ماعون (107)، 4- 7.
(3). مجمع البیان، ج 20، ص 840.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:391
(1) پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مسجد الحرام که عده‌ای از بزرگان قریش در آنجا بودند رفت و بالای سرشان ایستاد و این سوره را تا آخر بر آنها خواند. پس از آن، آنها از او مأیوس شدند و به اذیت و آزار او و اصحابش پرداختند. شیخ مفید نیز خبری نزدیک به این را از میناء آورده است. «1»
ابن اسحاق در سیره‌اش می‌نویسد: برای من نقل شده است که وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مشغول طواف بودند، اسود بن مطلّب و ولید بن مغیره و امیّة بن خلف و عاص بن وائل سهمی که از بزرگان اقوام خویش بودند در مقام اعتراض بر وی گفتند: ای محمد! بیا که ما آنچه را تو می‌پرستی، بپرستیم و تو هم آنچه را که ما می‌پرستیم، بپرست و آنگاه ما و تو در این امر مشترک گردیم. در این صورت اگر آنچه را که تو می‌پرستی، بهتر از آنچه باشد که ما می‌پرستیم، ما حظ و بهره خویش را برده‌ایم و اگر آنچه را که ما می‌پرستیم، بهتر از آنچه باشد که تو می‌پرستی، در این صورت، حظ و بهره خویش را برده‌ای. پس خداوند این آیات را نازل کرد: «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ» «2»
(2) طبرسی با سندی از ابن عباس نقل می‌کند: قریشی‌ها به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وعده دادند که مال زیادی را به وی بدهند تا از ثروتمندترین مردان مکه باشد و هر زنی را که می‌خواهد به ازدواجش درآورند و آنگاه به وی گفتند: ای محمد! این کارها را برایت انجام می‌دهیم

تا دست از سرزنش بت‌هایمان برداری و از آنها به زشتی یاد نکنی. اگر قبول نکردی ما با تو مصالحه‌ای می‌کنیم که صلاح ما در آن است. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن چیست؟ گفتند: تو یک سال الهه‌های ما: (لات و عزّی) را بپرست و آنگاه ما هم یک سال خدای تو را می‌پرستیم! نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: باید ببینم که دستور خدای من چیست!
پس وحی از لوح محفوظ نازل شد که: «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ» «3»؛ بگو ای کافران، من آنچه را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم.
(3) بنابراین، این ابتدای آزار و اذیت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان به وسیله مشرکان بود و این اقتضا می‌کند که این پیشنهاد در دوران اعلان بوده است نه کتمان. و گویی که اذیت و آزار ابو لهب و همسرش ویژه بوده است و لذا سوره خاصی درباره آنها نازل شده است.

_____

(1). امالی مفید، ص 346، از ابن اسحاق و طبری هم در تاریخ، ج 2، ص 337 آن را نقل کرده است.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 388.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 337.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:392
(1)

قمی می‌نویسد: پدرم از بکر بن محمد از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که سبب نزول معوذتین این بود که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به تب شدیدی مبتلا شد و جبرئیل معوّذتین را نازل کرد تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها پناه برد. «1»
(2) طبرسی از آن امام علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: جبرئیل نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که بیمار شده بود، آمد و معوذتین و «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ» را بر او قرائت کرد و گفت: به نام خدا برای تو تعویذ آورده‌ام. خداوند تو را از هر دردی که تو را اذیتت کند، شفا می‌دهد. این سوره‌ها را بگیر که بر تو گوارا باشند. «2»
(3) هم چنین از پدرش امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از درد شدیدی رنج می‌برد؛ برای همین جبرئیل و میکائیل نزد آن حضرت آمدند و جبرئیل در بالای سرش و میکائیل نزد پاهایش نشستند، آنگاه جبرئیل او را با «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» و میکائیل او را با «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» پناه دادند. «3»
(4) در کتاب طب الائمة از امام صادق روایت شده است که جبرئیل نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: فلان یهودی برای تو افسون کرده است و آنگاه جادو و موضع آن را برای او توصیف کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به دنبال آن فرستاد و او با توجه به اوصاف به چاهی رسید و به جست و جوی افسون پرداخت؛ ولی آن را پیدا نکرد. اما آن قدر تلاش کرد تا آن را یافت و نزد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد. این جادو ظرف کوچکی بود که داخل آن شاخه خشکی از درخت خرما و یک زه قرار داشت که یازده گره خورده بود. جبرئیل معوذتین را نازل کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام دستور داد که آن را بر زه بخواند. پس هر آیه‌ای که خوانده می‌شد، یکی از گره‌ها باز می‌شد تا این که تمام گره‌ها بازشد. بدین ترتیب خداوند جادویی را که برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درست شده بود، فاش کرد و آن حضرت را عافیت عنایت فرمود. «4»
(5) قطب راوندی در کتاب الخرائج و الجرائح می‌نویسد: زنی یهودی علیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جادو درست کرده و گمان کرد که افسونش بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اثر می‌کند؛ اما خداوند نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 450.

(2). مجمع البیان، ج 1، ص 867.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 867.
(4). طب الائمه، ص 118.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:393
این جادو و اوصاف آن آگاه کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شخصی را برای یافتن آن فرستاد و قاصد آن را به همان اوصافی که فرموده بود یافت و حتی تعداد گره‌ها به همان مقداری بود که پیغمبر گفته بود و اگر شخصی آن را خودش معاینه می‌کرد، نمی‌توانست آن قدر دقیق آن مشخصات را بیان کند. «1»
(1) شاید وی قول به این که ساحران یهودی بوده‌اند را از آنچه ابن جزی کلبی در التسهیل نقل کرده، گرفته است. او می‌نویسد: گفته شده است که دختران «لبیدی» افسونگر بودند. آنها به همراه پدرشان علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جادو کردند و یازده گره برایش زدند. پس خداوند معوّذتین را نازل کرد که یازده آیه و به تعداد گره‌ها بود و بدین ترتیب خداوند رسولش را شفا داد. «2»
(2) در خبری دیگر، راوی خواسته است که اسم ساحر را حذف کند و تنها به توصیف او به یهودی اکتفا کرده و گفته است: یک نفر یهودی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را جادو کرد و آن حضرت به شدت مریض شد. پس جبرئیل معوذتین را نازل کرد و گفت: مردی از یهود تو را جادو کرده است و این جادو در فلان چاه می‌باشد. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به دنبال آن فرستاد و به او امر کرد که گره‌ها را باز کند و آیه را بخواند. پس آن حضرت آیه را می‌خواند و گره را باز می‌کرد تا این که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بیماری نجات یافت و گویی از قید و بند رها شده بود. «3»
(3) بیهقی در دلائل النبوة این روایت را به طور مفصل از طریق کلبی از صالح از ابن عباس از عایشه نقل کرده است؛ وی می‌گوید: یک غلام یهودی به نام لبید بن اعصم به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خدمت می‌کرد. این شخص رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را جادو کرد و آن حضرت دائما به سردرد مبتلا می‌شد؛ ولی علّت آن را نمی‌دانست. تا این که شبی خوابیده بود که دید دو فرشته آمدند، یکی بالای سرش و دیگری پایین پایش نشستند. در این حال اوّلی به دومی گفت: چه چیزی باعث سردردش شده است؟ گفت: جادو. گفت: چه کسی؟ گفت: لبید بن أعصم. گفت: به چه چیزی؟
گفت: با شانه و مقداری مو که در ظرف تراشیده شده از شاخه‌های خرما نهاده و زیر سرپوش سنگی چاه ذی اروان گذاشته است. فردا صبح آن روز رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه اصحابش به کنار آن چاه آمدند و

مردی آن ظرف را بیرون آورد که در آن شانه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مقداری از موی سرش و مجسمه‌ای از موم که شبیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود و در آن سوزن‌هایی فرو برده شده بود قرار داشت و هم چنین در آن طرف زهی وجود داشت که یازده گره بر آن زده شده بود.

---

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 34، حدیث 33.
(2). التسهیل، ج 4، ص 225.
(3). الدر المنثور، ج 6، ص 417.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:394
(1) پس جبرئیل معوذتین را نازل کرد و گفت: ای محمد! «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»؛ بگو به خدای شکافنده صبح پناه می‌برم. و در این حال گره‌ای بازشد، «مِنْ شَرِّ ما خَلَقَ» و گره دیگری بازشد تا این که از قرائت فارغ شد در این حال تمام گره‌ها بازشده بود. هر سوزنی که از آن موم خارج می‌شد، پیامبر احساس درد می‌کرد و سپس از آن راحت می‌شد. پس سؤال شد: ای رسول الله، آیا یهودی را نمی‌کشی؟ فرمود: خداوند عافیت را به من برگردانده است و عذاب خداوند که در انتظار یهودی است بسیار شدیدتر از قتل می‌باشد. «1»
(2) گفته‌اند: ضعیف‌ترین طریق به ابن عباس همان طریق کلبی از ابی صالح از وی می‌باشد. «2» و ابن عباس همه آن را از عایشه نقل کرده است، اگر چه طبرسی سهوا گفته است: از ابن عباس و عایشه. «3»
اما سؤال این است که عایشه چگونه نزول دو فرشته بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را فهمید و آن را روایت کرد؟
جواب را در آنچه که شیخان (بخاری و مسلم) در صحیح‌های خویش روایت کرده‌اند می‌یابیم. آنها روایت کرده‌اند که عایشه گفت: مردی از یهودیان بنی زریق به نام لبید بن اعصم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را جادو کرد. به طوری که او خیال می‌کرد کاری را انجام می‌دهد، در حالی که انجام نمی‌داد! تا این که روزی یا شبی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسیار دعا کرد و سپس فرمود: ای عایشه:
دو مرد پیش من آمدند که یکی بالای سر و دیگری پایین پایم نشستند. پس آن که بالای سرم نشسته بود به آن که پایین پایم نشسته بود گفت: چه چیزی باعث سردرد این مرد شده است؟
گفت: جادو. گفت: چه کسی؟ گفت: لبید بن اعصم. گفت: با چه چیزی؟ گفت: با شانه و موهایش و ظرفی که از چوب شاخه درخت نخل نر تهیه شده است. گفت: این جادو در کجاست؟ گفت:
در چاه ذی اروان (یا ذروان).

(3) عایشه گفت: پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از اصحابش بدان جا رفت و پس از بازگشت گفت: ای عایشه، به خدا قسم که گویی آب آن، ته‌مانده آب حنا بود و گویی که نخل‌های آن شبیه سر دیو بود. پس گفتم: آن را بیرون نیاوردی؟ فرمود: نه، اما خدا مرا شفا داد و می‌ترسیدم که بیرون آوردن آن شرّی به مردم برساند (!) سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آن چاه را پر کنند. «4»

---

(1). الدر المنثور، ج 6، ص 417.
(2). الاتقان، ج 2، ص 189.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 865.
(4). صحیح بخاری، ج 4، ص 148 و ج 7، ص 176 و مسلم، ج 7، ص 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:395
(1) سیوطی هم بنا را بر همین خبر گذارده و گفته است: به نظر من معوذتین دو سوره مدنی هستند؛ زیرا در مورد قصه جادوی لبید بن اعصم «1» نازل شده‌اند و شاید که یعقوبی به خاطر همین موضوع آنها را از آخرین سوره‌های مدنی دانسته است. «2»
در خبر الدر المنثور و طب الائمه گذشت که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به دنبال این قضیه فرستاد و آن حضرت جادو را آورد. و در خبر الصحیحین و دلائل النبوه آمده که آن حضرت به همراه عده‌ای از اصحابش به آنجا رفتند و مردی جادو را خارج کرد و دستور داد که چاه را پر کنند. طبیعی است که بعد از این حادثه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله لبید را حتما از خدمت خویش کنار گذاشته است و با این وجود این خبر از طریقی غیر از طریق ابن عباس از عایشه نقل نشده است!؟
عجیب این است که گویی ابن عباس متوجه منافات فاحشی که بین این خبر و آنچه که در ترتیب نزول آیات نقل کرده، نشده است، مبنی بر این که معوذتین از سوره‌های ابتدایی مکی هستند نه از سوره‌های آخر مدنی!
(2) اما اخبار سه‌گانه اول که قمی از امام صادق علیه السّلام و طبرسی از آن امام و از امام باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند دارای مطالبی که با شأن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مکی بودن سوره‌ها منافات داشته باشد، نیستند. اما خبر چهارم که از طب الائمه از امام صادق علیه السّلام نقل شده است از محمد بن سنان از مفضل بن عمر می‌باشد که هر دوی آنها در کتاب‌های رجالی به ضعف توصیف شده‌اند و به نظر من این خبر از غیر ائمه اطهار علیهم السّلام نقل شده است.
(3)

قمی در تفسیر آن می‌نویسد: سبب نزول سوره این بوده است که یهودیانی نزد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند و سؤال کردند: نسب خدای تو چیست؟ پس خداوند: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» «3» را نازل فرمود.
(4) کلینی در کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: یهودیان از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند: نسب خدای تو چیست؟ آن حضرت سه روز صبر کرد و جوابشان را نداد تا این که «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» تا آخر سوره نازل شد «4» و همین خبر را طبرسی در مجمع البیان نقل کرده است. «5»

_____

(1). الاتقان، ج 1، ص 14.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 43.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 448.
(4). المیزان، ج 2، ص 390.
(5). مجمع البیان، ج 1، ص 859.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:396
(1) و در الاحتجاج طبرسی از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت شده است که سؤال‌کننده، عبد الله بن صوریای یهودی بوده است. «1»
(2) طبرسی از ضحاک و قتاده و مقاتل نقل می‌کند که گروهی از احبار یهود نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمد! خدایت را برای ما توصیف کن تا شاید به تو ایمان بیاوریم، زیرا خداوند صفات خویش را در تورات نازل کرده است. پس از آن سوره توحید نازل شد. «2»
تا اینجا به نظر می‌رسد که اخبار مستلزم مدنی بودن سوره است، ولی طبرسی از تفسیر قاضی مطلبی را نقل می‌کند که این پیامد را ندارد. او می‌گوید: عبد الله بن سلام در مکه به دیدار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: تو را به خدا قسم می‌دهم که آیا مرا در تورات نمی‌یابی؟ گفت: خدایت را برای من توصیف کن. پس این سوره نازل شد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را قرائت کرد و همین سبب اسلام آوردن وی شد؛ اما اسلام خویش را مخفی نگاه داشت تا این که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه هجرت کرد که آنجا اسلام خویش را آشکار کرد. «3»
پس امکان دارد که او همراه عبد الله بن صوریا که در خبر الاحتجاج از امام حسن عسکری علیه السّلام گذشت، به دیدار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

آمده باشد.
(3) لکن قمی از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است که گفت: قریش در مکه به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفتند: خدایت را برای ما توصیف کن تا او را بشناسیم و عبادت کنیم. پس خداوند بر پیامبر «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» «4» را نازل کرد و طبرسی تفصیل آن را هم از او نقل کرده است که گفت:
عامر بن طفیل و أربد بن ربیعه- برادر لبید شاعر- نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند. آنگاه عامر بن طفیل پرسید: ما را به سوی چه چیزی دعوت می‌کنی، ای محمد؟ فرمود: به خدا. گفت: او را برای ما توصیف کن که آیا از طلا و نقره یا آهن یا چوب است؟ پس این سوره نازل شد. و خداوند صاعقه‌ای را بر أربد فرو فرستاد که او را سوزاند و بر انگشتان عامر هم اصابت کرد و سبب مرگ او شد. «5»
(4) می‌توان بین این دو حادثه را به این صورت جمع کرد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سوره توحید را بر

---

(1). المیزان، ج 2، ص 390 به نقل از الاحتجاج. و من این مطلب را در اخبار مربوط به امام حسن عسکری علیه السّلام نیافتم.
(2). مجمع البیان، ج 1، ص 859.
(3). همان.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 448.
(5). مجمع البیان، ج 1، ص 859.

آنان خوانده است و آنها او را مسخره کرده‌اند که بعد از آن، عذاب بر آنها نازل شده است. اما نزول سوره مدت‌ها قبل از این و هنگام دیدار یهودیانی که از مدینه آمده بودند، صورت گرفته و هیچ منافاتی در میان نیست.
آمدن یهودیان از مدینه، دال بر این است که خبر رسالت وی تا مدینه رسیده است و همین نشانه آن است که نزول آیه در دوران اعلان بوده است نه در دوران کتمان.
(1)

قمی می‌نویسد: النجم همان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله است و إذا هوی به این معناست که آن حضرت به آسمان برده شد. پس در واقع این قسم به رسول الله و ردّ بر کسانی است که معراج را انکار می‌کنند. «1»
شاید که وی این مطلب را از تفسیر طبرسی از امام صادق علیه السّلام گرفته است که آن حضرت فرمود:
همانا محمد صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج از آسمان هفتم فرود آمد. «2» البته بین این دو متن فرقی هست.
(2) قمی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ابطح دراز کشیده بودند و علی علیه السّلام در سمت راستش و جعفر در سمت چپش و حمزه در مقابلش بودند ...
در این حال اسرافیل او را بر براق سوار کرد و به بیت المقدس برد و محراب‌های انبیاء را به وی نشان داد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در هر کدام نماز خواند و سپس در همان شب وی را به مکه بازگرداند. هنگام بازگشت کاروانی از قریش را دید و از ظرف آبی که مال آنها بود، مقداری نوشید و بقیه آن را ریخت.
(3) در صبح فردای آن روز نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به قریش گفت: همانا خداوند در شب گذشته مرا به بیت المقدس برد و در آنجا محراب‌ها و نشانه‌های انبیای الهی بر من عرضه شد و در بازگشت از کنار کاروانی از قریش گذشتم که در فلان جا بود و ظرف آب آنها را دیدم که مقداری از آن را نوشیدم و بقیه را ریختم؛ این در حالی بود که قریشی‌ها بچه شتری را گم کرده بودند و به دنبالش می‌گشتند.
(4) ابو جهل گفت: فرصت خوبی پیش آمده است. از او سؤال کنید که تعداد ستون‌ها و قندیل‌ها

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 333. و در لغت آمده است که هوی از الفاظ اضداد است یعنی به هر دو معنای فرود آمدن و بالا رفتن به کار می‌رفته است.
(2). مجمع البیان، ج 1، ص 261.

چقدر بوده است؟ آنها گفتند: ای محمد! در اینجا افرادی هستند که به بیت المقدس رفته‌اند، بنابراین بگو که تعداد ستون‌ها و قندیل‌ها و محراب‌های آن چقدر بوده است؟ پس جبرئیل تصویری از بیت المقدس را مقابل

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قرار داد و آن حضرت به هر سؤالی که مطرح می‌کردند، جواب می‌داد. سپس گفتند: صبر می‌کنیم تا کاروان قریش از راه برسد و از آنها درباره آنچه که گفتی سؤال خواهیم کرد. آن حضرت فرمود: برای این که راحت‌تر مرا تصدیق کنید به شما می‌گویم که آنها به هنگام طلوع خورشید از راه می‌رسند و در جلوی کاروان شتر نر سرخ رنگی حرکت می‌کند.
(1) فردا صبح به بیرون رفتند و همگی چشم به گردنه دوخته بودند و می‌گفتند: خورشید همین الآن طلوع می‌کند و ... در حالی که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان همزمان با طلوع خورشید، کاروان هم از راه رسید که شتر نر سرخ رنگی در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد. آنها از افراد کاروان در مورد آنچه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفته بود، سؤال کردند. افراد کاروان جواب دادند که مطلب همین طور بوده است و ما شتری را در فلان موضع گم کرده بودیم و آب سردی داشتیم که صبح دیدیم آن آب ریخته شده است. اما همه این نشانه‌ها فقط تکبر و دشمنی قریش را زیاد کرد. «1»
این را قمی به صورت مرسل و بدون سند روایت کرده است و صدوق آن را در امالی به نقل از پدرش از قمی از پدرش از ابن ابی عمیر از أبان بن عثمان بن احمر بجلی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است. «2»
چنان که گذشت، این خبر، أسراء را از مکه تا مسجد الاقصی می‌داند که همان بیت المقدس است و عروج آن حضرت به آسمان‌ها را ذکر نکرده است.
(2) طبرسی می‌نویسد: از جمله اخباری که در مورد مسأله معراج روایت شده، این است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من در مکه بودم که جبرئیل نزد من آمد و گفت: بلند شو، ای محمد! پس من بلند شدم و همراه او جلوی در آمدم. دیدم که میکائیل و اسرافیل هم با او هستند. در این حال

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 13- 14 و طبرسی آن را در اعلام الوری، ج 1، ص 124 نقل کرده است و مختصر آن در کافی، ج 8، ص 262، حدیث 376 آمده است و در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 24، حدیث 4 و 140 و 228 حدیثی از علی علیه السّلام در این مورد آمده است و در آن گفته شده که معراج در سال سوّم بعثت بوده است.
(2). امالی صدوق، ص 363 و بعد از آن خبری را با اسناد به عبد الرحمن بن غنم در مورد مسأله اسراء و معراج نقل کرده است که نزدیک به خبر سابق است و در صفحه 480 خبر دیگری را از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است.

جبرئیل براق را آورد و گفت: سوار شو، من هم سوار شدم و حرکت کردم تا به بیت المقدس رسیدم. سپس حدیث ادامه دارد تا آنجا که می‌گوید: سپس جبرئیل مرا گرفت و به بالای صخره برد و در آنجا نشانید. سپس نردبانی به سوی آسمان دیدم که تا آن موقع به خوبی و زیبایی آن ندیده بودم. پس به آسمان دنیا صعود کردم و عجایب و ملکوت آن را دیدم ...
سپس جبرئیل به ترتیب مرا به آسمان دوم، سوم، چهارم، پنجم، ششم و هفتم برد ... سپس از آنان هم گذشتیم و به سوی اعلی علییّن بالا رفتیم و آن را توصیف کرد تا جایی که فرمود:
سپس پروردگارم با من سخن گفت و من هم با او سخن گفتم و بهشت و جهنم و عرش و سدرة المنتهی را دیدم.
(1) سپس به مکه بازگشتم و هنگامی که آن شب را صبح کردم، این حادثه را برای مردم گفتم، اما ابو جهل و مشرکان مرا تکذیب کردند و مطعم بن عدی گفت: آیا گمان می‌کنی که مسیر دوماهه را در یک ساعت پیمودی؟! شهادت می‌دهم که تو دروغ می‌گویی! سپس گفتند: ما را از آنچه دیدی باخبر کن فرمود: از کاروان بنی فلان گذشتم که شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند و در اثاثیه آنها کوزه‌ای پر از آب بود که از آن نوشیدم و به همان صورت اوّلیه آن را پوشاندم. سپس از کاروان بنی فلان عبور کردم که ماده شتر جوانی از آنها رم کرده بود و دستش شکسته بود. سپس گفتند: اطلاعات بیشتری از کاروان قریش به ما بده. فرمود: در تنعیم از کنار آن گذشتم که یک شتر خاکستری در پیشاپیش آن حرکت می‌کرد و دو بار پوشیده شده را حمل می‌کرد و این کاروان به هنگام طلوع خورشید از راه می‌رسد.
(2) پس آنها به سرعت به سمت راه ورودی مکه رفتند در حالی که می‌گفتند: هرآینه محمد صلّی اللّه علیه و آله بین ما و خودش قضاوت آشکاری کرد و نشستند تا خورشید طلوع کند و آنگاه محمد صلّی اللّه علیه و آله را تکذیب کنند. پس از مدتی یکی از آنها گفت: به خدا قسم که خورشید طلوع کرد و دیگری گفت: به خدا قسم که شتری نمایان شد که خاکستری رنگ است. آنها از پیش‌گویی پیامبر مبهوت و متعجب شدند، اما ایمان نیاوردند. «1»
(3) محمد بن اسحاق از امّ هانی، دختر ابو طالب- رضی الله عنها- روایت می‌کند که گفت: در شبی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به معراج رفت، نماز عشا را در منزل من خواند و آن شب در منزل ما خوابید و ما هم خوابیدیم. کمی قبل از فجر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ما را از خواب بیدار کرد. پس از آن

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 609- 610.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:400
که نماز صبح را خواند و ما هم با او خواندیم. (این چنین ذکر شده است)، فرمود: ای امّ هانی، من نماز عشا را با شما در همین خانه خواندم، سپس به بیت المقدس رفتم و آنجا نماز خواندم و حال هم چنان که می‌بینی نماز صبح را با شما خواندم سپس برخاست که برود، ولی من کناره عبایش را گرفتم و گفتم: ای پیامبر خدا! در این باره با مردم سخن نگو که تو را تکذیب و اذیت می‌کنند! او فرمود: به خدا قسم که به آنها خواهم گفت!
(1) بعد به کنیز حبشی خودم گفتم: وای بر تو، بلند شو و دنبال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حرکت کنی. آن حضرت نزد مردم رفت و این خبر را به آنها داد، تعجب کردند و گفتند: نشانه این سخن تو چیست ای محمد؟ ما تا به حال چنین چیزی نشنیده‌ایم! فرمود: نشانه آن این است که من وقتی به سوی شام می‌رفتم متوجه کاروان بنی فلان شدم که در وادی فلان منطقه بودند و شتری از آنها رم کرده و گم شده بود که من آن را به آنها نشان دادم. سپس برگشتم و در وادی ضجنان (که یک منزل از مکه به سوی وادی تهامه راه است) کاروان بنی فلان را دیدم که همگی در خواب بودند. آنها ظرف آبی داشتند که آن را پوشانده بودند. من آن پوشش را برداشتم و مقداری از آب آن را نوشیدم و سپس آن را به همان صورت اولیه پوشاندم. و نشانه آن این است که الان کاروانشان از بیضاء و تنعیم گذشته است و شتری خاکستری در پیشاپیش آن حرکت می‌کند که دو لنگه بار دارد که یکی سیاه و دیگری رنگارنگ می‌باشد.
(2) ام هانی از قول کنیزش می‌گوید که افراد قریش به سر راه کاروان رفتند و آن شتر را همان طور که برایشان وصف کرده بودند، دیدند و از ظرف آب سؤال کردند. آنها گفتند که ظرف را پر از آب کرده و پوشانده بودند، اما وقتی از خواب بیدار شدند، دیدند که به همان صورت اولیه پوشانده شده است، ولی آبی در آن وجود ندارد و از دیگرانی هم که به مکه رسیده بودند، سؤال کردند و آنها هم گفتند: به خدا قسم که راست گفته است. ما در همان وادی حرکت می‌کردیم که یکی از شتران ما گم شد و در همین حال صدای مردی را شنیدیم که ما را به سوی شتر فرا می‌خواند و ما هم رفتیم و آن را گرفتیم. «1»
(3) در ادامه خبر سابق از امام صادق علیه السّلام آمده است: هنگامی که سوره نازل شد و عتبة بن ابی لهب از آن آگاه شد، نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و بر صورتش آب دهان انداخت و گفت: من به ستاره و به خدای ستاره کافرم و آنگاه دختر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را طلاق داد. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را نفرین کرد و گفت: خدایا یکی از سگهایت را بر او مسلّط کن.

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 43- 44.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:401
(1) پس عتبه به سوی شام حرکت کرد تا در یکی از منزلگاه‌ها اتراق کرد. ترس عجیبی او را فرا گرفت و به همراهانش گفت: در شب مرا در میان خویش بخوابانید و آنها هم همین کار را کردند، اما شیری آمد و او را در میان مردم از هم درید.
و حسّان (بعد از آن) در این مورد سرود «1»:
اگر به میان بنی أصفر رفتی از آنها بپرس که خبر بنی واسع چگونه بوده است.
خداوند قبر او را گسترده نکرد، بلکه او را در فشار و سختی قرار داد.
و مستوجب این عذابی شد که برای هر بیننده و شنونده‌ای واضح و عبرت است.
خداوند سگی را بر او مسلط کرد که مانند راه رفتن فریبنده‌ای به آرامی راه می‌رفت. آن سگ سر او را به دهان کشید و گلوی او را همانند یک درنده گرسنه به دندان گرفت. حال چه کسی به میان خانواده خویش بازخواهدگشت؟ واضح است که آن شخصی که خوراک حیوانات درنده شده است، برنخواهد گشت.
(2) آنها به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفتند: بیت المقدس را برای ما توصیف کن و اخبار مربوط به کاروان قریش را که در راه دیده‌ای و چیزهای دیگر را برای ما بیان کن. خداوند از چیزهایی که با وی مجادله می‌کردند، چنین تعبیر می‌کند: «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری» «2»؛ قلبش آنچه را دید تکذیب کرد. چرا درباره آنچه مشاهده کرده است با او مجادله می‌کنید؟ و یا می‌فرماید: «أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری»؛ آیا کسی را که از او اعراض کرد دیده‌ای؟ اندکی ببخشد و در انفاق بخل ورزد آیا علم غیب دارد و می‌بیند؟ «3»
(3) در خبر سابق گذشت که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به خاطر صحبت از اسراء و معراجش به وسیله ابو جهل و مطعم بن عدی دروغگو نامیده شد. سپس خبر عتبة بن ابی لهب را نقل کردیم که وی به شدت آن حضرت را تکذیب می‌کرد. در این صورت آیا این آیه به یکی از این تکذیب کنندگان اشاره دارد؟
مفسّران یکی از این سه نفر که از بزرگان قریش به شمار می‌رفتند را مصداق این آیه می‌دانند و خبر چهارمی هست که یک مسلمان را مصداق آیه مشخص می‌کند. بنابراین

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 261.
(2). نجم (53)، 11- 12.
(3). همان، 33- 35.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:402
مصداق آیه یکی از سه نفر مشرک است که اسراء و معراج پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را تکذیب می‌کرده او همان ابو جهل است. طبرسی از محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که گفت: این آیه در مذمت ابو جهل نازل شده است و این بدان خاطر بود که وی گفت: به خدا قسم که محمد ما را جز به مکارم اخلاق دستور نمی‌دهد! و این همان قول خداوند است که می‌فرماید: «وَ أَعْطی قَلِیلًا وَ أَکْدی»؛ یعنی مقداری صداقت از خویش نشان داد و سپس ایمان نیاورد. از سدّی نقل شده است که گفت: این آیه در مورد عاص بن وائل سهمی نازل شده است و این بدان خاطر بوده است که وی در بعضی از امور با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله موافق بوده است. از مجاهد و ابن زید روایت شده است که این آیه در مورد ولید بن مغیره نازل شده است.
(1) از کلبی از سدّی از ابن عباس روایت شده است که عثمان بن عفّان مالش را انفاق می‌کرد و صدقه می‌داد. پس برادر رضاعی‌اش، عبد الله بن سعد بن ابی سرح به وی گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ نزدیک است که چیزی برای تو باقی نماند! عثمان گفت: من گناهان زیادی دارم و با این کار می‌خواهم رضایت و بخشش الهی را جلب کنم. عبد الله به وی گفت: شتر ماده را به من بده و من تمام گناهان تو را بر عهده می‌گیرم. پس عثمان شتر ماده خود را به او داد و بر این امر چند گواه گرفت و از انفاق و صدقه دست کشید! به همین مناسبت این آیه نازل شد:
«أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی وَ أَعْطی قَلِیلًا»؛ آیا کسی که از تو اعراض کند دیده‌ای؟ اندکی ببخشد و در انفاق بخل ورزد. تا آنجا که می‌فرماید: «وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری» «1»، و به زودی (حاصل) کوشش خود را خواهد دید.
این خبر بر اسلام عثمان دلالت می‌کند، چنان که خبر سابق در تفسیر قمی در مورد اسراء نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر اسلام حمزه دلالت می‌کرد و هم چنین خبر ابن اسحاق از امّ هانی، دختر ابو طالب بر اسلامش دلالت می‌کرد و در اینجا می‌خواهیم که نگاهی گذرا به چگونگی اسلام آوردن حمزه و عثمان داشته باشیم.
(2)

اسلام آوردن حمزه عموی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

طبرسی در اعلام الوری خبر اسلام آوردن حمزه را قبل از خبر معراج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به بیت المقدس بیان کرده و به نقل از علی بن ابراهیم بن هاشم با سندهایش گفته است: ابو جهل

---

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 271 و قبل از او زمخشری در کشّاف، ج 4، ص 33 و بعد از او واحدی در اسباب النزول، ص 335- 336 این مطلب را نقل کرده‌اند.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:403

متعرّض رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شد و او را با سخنانش مورد اذیت و آزار قرار داد. برای همین بنی هاشم جمع شدند و حمزه که از شکار برمی‌گشت، این اجتماع را دید و پرسید: چه شده است؟ پس زنی به وی گفت: ای ابو یعلی، عمرو بن هشام (ابو جهل) متعرّض محمد شده و او را اذیت کرده است. حمزه از این موضوع خشمگین شد و به سوی ابو جهل رفت و با کمانش بر سر ابو جهل کوبید و سپس او را بلند کرد و بر زمین کوبید. مردم جمع شدند و گفتند: ای ابو یعلی، آیا به دین برادرزاده‌ات گرویده‌ای؟ گفت: بله. من شهادت می‌دهم که لا اله الّا اللّه و ان محمّدا رسول اللّه. که این به خاطر شدت غضب و جوانمردی‌اش بود و آن‌گاه به منزلش رفت.

فردای آن روز نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت: ای برادر زاده! آیا آنچه که می‌گویی حق است؟ پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سوره‌ای از قرآن را برای او قرائت کرد و او بدان بصیرت پیدا کرد و در دین اسلام ثابت قدم گردید. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ابو طالب از این واقعه بسیار خوش‌حال و مسرور شدند و ابو طالب در شعری چنین گفت: «1»

(1) ای ابو یعلی (حمزه) بر دین احمد ثابت قدم و صابر باش و همیشه از دین احمد پشتیبانی کن. بدان که این دین به حقیقت از سوی خداوند بر احمد نازل شده است و نسبت به آن کافر مباش. من بسیار خوش‌حال شدم، وقتی که اسلام آوردن تو را شنیدم، پس در راه خدا از رسول الله حمایت کن. و اسلام خود را با صدای بلند به همه قریشیان اعلام کن و بگو: احمد یک ساحر و جادوگر نیست.

(2) این خبر را ابن اسحاق از مردی از أسلم چنین نقل کرده است: ابو جهل در کنار کوه صفا از کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبور می‌کرد که او را مورد اذیت و آزار و فحش و ناسزا قرار داد و سخنانی گفت که

باعث تضعیف دین و اقدامات وی گردد؛ اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ حرفی نزد.
آن‌گاه ابو جهل به میان جمعی از قریش که کنار کعبه نشسته بودند رفت و در میان آنان نشست.
کنیز عبد الله بن جدعان از داخل خانه‌اش آنچه را که اتفاق افتاده بود، مشاهده کرد و هنوز زمان زیادی از نشستن ابو جهل نگذشته بود که حمزة بن عبد المطلّب در حالی که کمانش را بر دوش انداخته بود از شکار بازگشت. او هرگاه که از شکار بازمی‌گشت، قبل از آن که نزد خانواده‌اش برود، به طواف کعبه می‌رفت و در این حال به هر گروهی از قریش که برخورد می‌کرد، در کنار آنها می‌ایستاد و سلام می‌کرد و مقداری با آنها گفت‌وگو می‌کرد. او از

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 122- 123.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:404
نیرومندترین جوانمردان قریش بود. در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم به خانه‌اش بازگشته بود.
(1) هنگامی که حمزه از کنار کنیز ابن جدعان می‌گذشت، او گفت: ای ابو عماره نمی‌دانی که چند لحظه پیش برادرزاده‌ات از دست ابو جهل چه کشید. ابو جهل محمّد را که در همین جا نشسته بود، مورد اذیت و آزار و فحش و ناسزا قرار داد و کارهای زشت دیگری انجام داد، اما محمد صلّی اللّه علیه و آله هیچ سخن نگفت و به منزل رفت.
خشم سراسر وجود حمزه را فرا گرفت ... به سرعت به طرف کعبه حرکت کرد و در راه با هیچ کس سخن نگفت. خودش را آماده کرده بود که اگر ابو جهل را ببیند، ضربه‌ای بر او وارد کند. هنگامی که وارد مسجد الحرام شد، او را دید که در میان افرادی از قریش نشسته است. به سویش رفت و بر سرش ایستاد. سپس با کمانش ضربه شدیدی بر سرش وارد کرد و گفت: آیا به او فحش می‌دهی در حالی که من بر دین او هستم و آنچه را که می‌گوید، می‌گویم. اگر جرأت داری آن فحش‌ها را به من بده! در این حال افرادی از بنی مخزوم علیه حمزه بلند شدند تا ابو جهل را یاری کنند، اما ابو جهل گفت: ابو عماره را رها کنید. به خدا قسم که من فحش زشتی به برادرزاده‌اش دادم.
(2) پس از آن که حمزه اسلام آورد، قریشی‌ها فهمیدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیرومند و با پشتوانه شده است و حمزه در هر حالی از او حمایت خواهد کرد، برای همین دست از بعضی از کارهای خویش برداشتند. «1»
مقدسی اضافه بر این می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و اهل

اسلام به واسطه حمزه نیرومند شدند و این کار بر مشرکان بسیار گران آمد و آنها به جای اذیت و آزار تنها وی را ملامت و نکوهش می‌کردند و او را به قبول مال و أنعام ترغیب می‌کردند و زن‌هایی را برای ازدواج وی عرضه می‌کردند. «2»
(3) اما اسلام آوردن عثمان را ابن اسحاق چنین بیان می‌کند: برایم نقل شده است که وی بعد از ابو بکر مسلمان شده است. «3» و ابن عبد البرّ در الاستیعاب از مدائنی از عمر بن عثمان از پدرش نقل می‌کند که او به خانه خاله‌اش أروی دختر عبد المطلّب رفت. پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 311- 312.
(2). البدء و التاریخ، ج 4، ص 148- 149 و ج 5، ص 98.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 267.

آنجا آمد و نگاهی هم به او انداخت و این در حالی بود که رسالتش آشکار شده بود. سپس با هم صحبت کردند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آیاتی برایش قرائت کرد و پس از مدتی بلند شد و رفت.
عثمان می‌گوید که من هم پشت‌سرش خارج شدم تا به او رسیدم و اسلام آوردم. «1»
(1) خبر ابن اسحاق متضمن این است که ابو بکر قبل از عثمان مسلمان شده است، چنان که او را از کسانی شمرده است که بعد از علی علیه السّلام و خدیجه و زید بن حارثه اسلام آورده است. بعد از عثمان، زبیر بن عوّام و عبد الرحمن بن عوف زهری و سعد بن ابی وقّاص زهری و طلحة بن عبید الله تیمی اسلام آوردند و آنها به درخواست ابو بکر نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و مسلمان شدند و نماز خواندند.
(2) از آن جایی که در عبارت ابن اسحاق آمده است که آنها به درخواست ابو بکر نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و مسلمان شدند و ابن اسحاق تصریح نکرده است که آنها به دعوت ابی بکر اسلام آوردند، لذا ابن هشام کلمه «به دعوت ابو بکر» را به سخن ابن اسحاق اضافه کرده است؛ اما سپس گفته است: کلمه «به دعوت ابو بکر» از غیر ابن اسحاق است. «2» و این از امانتداری‌اش می‌باشد.
اما این اجتهاد خود ابن هشام است و دلیلی بر سخن خویش ندارد، بلکه ظاهر سخن ابن اسحاق این است که آنها درخواست ابو بکر را قبول کردند که نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیایند و آنها به دست خود رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اسلام آوردند. پس عبارت دلالت نمی‌کند که آنها به دعوت ابو بکر اسلام آوردند، بلکه دلالت أظهر آن این است که آنها فقط

به درخواست ابو بکر پاسخ مثبت دادند و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند.
(3) چنان که ابن عبد البرّ در الاستیعاب گفته است، عثمان به دعوت ابو بکر اسلام نیاورده است، بلکه به دعوت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مسلمان شده است. همچنین مقدسی در البدء و التاریخ روایتی را نقل می‌کند که مفاد آن این است که طلحه خودش نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و اسلام آورد و گفته‌اند که او در بصرای شام بود که از راهبی شنید که پیامبری در آن ماه مبعوث خواهد شد که اسمش «احمد» است. هنگامی که او وارد مکه شد، شنید که مردم می‌گویند: محمد بن عبد الله ادعای نبوّت کرده است. پس او نزد ابو بکر آمد و از او در این باره سؤال کرد و او هم جوابش را داد و سپس او را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد و او هم اسلام آورد. «3»

_____

(1). الاستیعاب، ج 4، ص 255.
(2). سیره ابن هشام، ص 266- 269.
(3). البدء و التاریخ، ج 5، ص 82 و البدایة و النهایة، ج 3، ص 29 و مستدرک حاکم، ج 3، ص 369.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:406
(1) طبرسی تفصیل آن را از دلائل النبوة با سندی از ابراهیم بن محمد بن طلحه از پدرش از جدّش طلحة بن عبید الله تیمی روایت کرده است. وی می‌گوید: به بازار بصری رفته بودم که دیدم راهبی در صومعه‌اش می‌گوید: از مسافران این موسم سؤال کنید که آیا در میان آنها کسی از اهل حرم وجود دارد؟ گفتم: بله، من از اهل حرم هستم. او گفت: آیا احمد ظاهر شده است یا بعدا ظاهر می‌شود؟ گفتم: احمد دیگر کیست؟ گفت: فرزند عبد الله بن عبد المطلّب. این همان ماهی است که او به پیامبری مبعوث می‌شود و او خاتم الانبیاء است که در مکه ظاهر می‌شود و سپس به سرزمینی پست و شوره‌زار که دارای نخل‌های فراوانی است، مهاجرت می‌کند.
پس آنچه وی گفته بود بر قلبم نشست و به سرعت حرکت کردم تا به مکه رسیدم سؤال کردم که آیا حادثه‌ای در این مدت رخ نداده است؟ گفتند: چرا، محمد بن عبد الله أمین، ادعای نبوت کرده است و ابن ابی قحافه هم تابع او شده است. نزد ابو بکر رفتم و گفتم: آیا تابع این مرد شده‌ای؟ گفت: بله، تو هم نزد او برو، زیرا که دعوت به حق می‌کند. طلحه می‌گوید: او را از آنچه راهب گفته بود باخبر ساختم. پس ابو بکر حرکت کرد و مرا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برد و من در آنجا اسلام آوردم و سخنان راهب را نقل کردم و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به خاطر این

خبر بسیار خوش‌حال شد.
(2) راوی می‌گوید: هنگامی که ابو بکر و طلحة ایمان آوردند، نوفل بن خویلد بن عدوّیه آنها را گرفت و با طنابی به هم بست و بنو تیم از آنها حمایت نکردند «1» و همین، قول ابن اسحاق را تأیید می‌کند نه ابن هشام را. مقدسی در البدء و التاریخ در مورد اسلام آوردن سعد بن ابی وقّاص می‌نویسد: وی سبب اسلام آوردن خویش را این گونه بیان می‌کند: در خواب دیدم که گویی من در تاریکی هستم و در این حال ماه درخشانی ظاهر شد و من از آن پیروی کردم. من در کنار علی و زید- در نقلی دیگر: در کنار زید و ابو بکر- بودم؛ اما آنها از من سبقت گرفتند.
سپس مطلع شدم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به طور مخفیانه مردم را به اسلام دعوت می‌کند و من هم سوار اسب شدم و به ملاقاتش رفتم و اسلام آوردم. «2»
(3) اما زبیر بن عوّام که در مورد وی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل از نقض العثمانیّه تألیف ابی جعفر اسکافی آورده است که زبیر قبل از ابو بکر اسلام آورده است. «3»

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 109 به نقل از دلائل بیهقی، ج 1، ص 419.
(2). البدء و التاریخ، ج 5، ص 85.
(3). شرح النهج، ج 13، ص 224.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:407
بنابراین ابن اسحاق و ابن هشام اسم تمام بزرگان صحابه را برده‌اند، مگر عبد الرحمن بن عوف. ابن اسحاق قسمتی از اخبار مربوط به اسراء و معراج را از عبد الرحمن بن مسعود و ابو سعید خدری نقل کرده است که همین دال بر این است که آنها از سابقین در اسلام هستند. «1»
(1)

ابن اسحاق می‌گوید: آنچه که از حدیث عبد الله بن مسعود از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به من رسیده این است که جبرئیل آن حضرت را به آسمان هفتم برد و سپس او را نزد خدایش برد که پنجاه نماز در هر روز بر او واجب شد.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من برگشتم و هنگامی که از کنار موسی بن عمران عبور کردم، او از من سؤال کرد: چند رکعت نماز بر تو واجب شد؟ گفتم: پنجاه نماز در هر روز. گفت: نماز سنگین و امت تو ضعیف است، به سوی خدایت بازگرد و از او بخواه که بر تو و امتت تخفیف دهد. من هم بازگشتم و از خدا خواستم که بر من و امتم تخفیف دهد. پس خداوند ده نماز را کم کرد. سپس برگشتم و هنگامی که از کنار موسی می‌گذشتم همان سخنان را تکرار کرد و من دوباره برگشتم و از خدا تخفیف خواستم که ده نماز دیگر را کم کرد. سپس برگشتم و هنگامی که از کنار موسی می‌گذشتم همان سخنان را تکرار کرد و من دوباره برگشتم و از خدا تخفیف خواستم که ده نماز دیگر کم کرد. موسی همین طور سخنانش را برای من تکرار می‌کرد و هر بار که از نزد خدا برمی‌گشتم، می‌گفت: برو و درخواست کن که آن را کمتر کند. تا این که وضع به گونه‌ای شد که تنها پنج نماز در شبانه روز باقی مانده بود و این بار که بازگشتم، موسی دوباره همان سخنان را تکرار کرد؛ اما من گفتم: من بارها به خدا مراجعه کرده‌ام و آن قدر از او درخواست کرده‌ام که دیگر شرم دارم دوباره بازگردم و دیگر باز نخواهم گشت.
(2) سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: هر کسی از شما که این پنج نماز را با ایمان و مواظبت از آنها به جای آورد، اجر و ثواب پنجاه نماز را می‌برد. «2» و در همین معنا صدوق در الخصال روایتی را از زهری از أنس آورده است که گفت: در شبی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به معراج برده شد، پنجاه نماز بر او واجب شد و سپس مقداری از آن حذف شد تا پنج نماز باقی ماند و سپس آن حضرت ندا

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 37.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 5.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:408
داده شد که: ای محمد! «ما یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ»؛ همانا احکام در نزد من تغییر نمی‌کند. و تو در مقابل این پنج نماز، ثواب پنجاه نماز را می‌بری.
(1) در این کتاب با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که

فرمود: هنگامی که خداوند بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تخفیف داد تا تعداد نمازها به پنج عدد رسید، خداوند به او وحی کرد: ای محمد، پنج را در مقابل پنجاه از شما پذیرفتم.
(2) با سندی از زید بن علی از امام سجاد علیه السّلام روایت شده است که فرمود: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به زمین بازگشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای محمد! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: پنج را در مقابل پنجاه از شما پذیرفتم. «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» «1»، احکام و وعده‌ها نزد من مبدّل نخواهد شد و من ستمی بر بندگان روا نمی‌دارم.
(3) علیّ بن ابراهیم بن هاشم قمی در تفسیرش از پدرش از محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت حدیث معراج را از زبان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل فرمودند تا به اینجا رسیدند: سپس ابری مرا در خود پوشاند و من به سجده افتادم. پس خدا مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: من بر همه پیامبران قبل از تو پنجاه نماز را واجب کردم و همین را بر تو و امت تو واجب می‌کنم تا تو و امتت آن را اقامه کنید.
(4) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از معراج برگشتم تا به ابراهیم علیه السّلام رسیدم و او از من چیزی نپرسید تا از کنارش گذشتم، تا رسیدم به موسی علیه السّلام. او گفت: چه کردی ای محمد! گفتم: خدایم به من فرمود: بر هر پیامبر که قبل از تو بود پنجاه نماز را واجب کردم و همین را بر تو و امتت واجب می‌کنم. پس موسی علیه السّلام فرمود: ای محمد! امت تو آخرین و ضعیف‌ترین امت است و خدایت تقاضای تو را ردّ نمی‌کند، امت تو نمی‌تواند این نمازها را اقامه کند، پس به سوی خدایت برگرد و از او بخواه که بر امت تو تخفیف دهد. پس به سوی خدا بازگشتم تا به سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم سپس گفتم: بر من و امتم پنجاه نماز را واجب کرده‌ای و من و امتم طاقت آن را نداریم و مقداری بر ما تخفیف بده. پس خداوند ده نماز را حذف کرد. من نزد موسی برگشتم و جریان را به وی گفتم. او گفت: طاقت همین مقدار را هم ندارید. دوباره به سوی خدا بازگشتم و ده رکعت دیگر را حذف کرد. من نزد موسی علیه السّلام بازگشتم و جریان را به او گفتم. گفت: دوباره برگرد. در هر مراجعه‌ای به خداوند به سجده می‌افتادم تا این که تعداد

---

(1). العلل، ج 55 و الأمالی، ص 275 و التوحید، ص 176 و الفقیه، ج 1، ص 197.

نمازها به ده عدد رسید وقتی به سوی موسی علیه السّلام بازگشتم، گفت:

طاقت این را هم ندارید. پس به سوی خدا بازگشتم و بار دیگر پنج نماز را حذف کرد. وقتی نزد موسی علیه السّلام آمدم و او را از جریان باخبر ساختم؛ گفت: بازهم طاقت ندارید؛ اما من گفتم: دیگر از خدا شرم دارم و این مقدار را تحمّل و بر آن صبر می‌کنیم.
(1) پس خداوند به من ندا داد: چنان که بر این مقدار صبر می‌کنی، من پنج نماز را در مقابل پنجاه می‌پذیرم و به هر نمازی اجر و ثواب ده نماز را می‌دهم. هر فردی از امت تو که نیّت یک کار خوب بکند و آن را انجام دهد، ثواب ده کار را برایش می‌نویسم و اگر آن را انجام ندهد، ثواب یک کار خوب برایش می‌نویسم و هر فردی از امت تو که نیت یک کار بد را بکند و آن را انجام دهد، عقاب یک کار بد برایش می‌نویسم و اگر انجام ندهد، چیزی علیه او نمی‌نویسم. «1»
(2) صدوق هم در من لا یحضره الفقیه این را به صورت مرسل نقل کرده است. «2» او با سند خود از زید بن علی نقل می‌کند که گفت: به پدرم زین العابدین علیه السّلام گفتم: ای پدر، درباره جدّمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برایم توضیح بده که چرا وقتی به معراج برده شد و خداوند به وی دستور داد که پنجاه نماز را به جای آورد، چگونه شد که خودش از خداوند درخواست تخفیف نکرد تا این که موسی بن عمران علیه السّلام به او گفت: نزد پروردگارت برگرد و از تخفیف درخواست کن، زیرا امت تو طاقت پنجاه نماز را ندارد؟
پس فرمود: ای پسرم! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به خدا پیشنهاد نمی‌دهد و در چیزی که به وی امر کرده است، مراجعه نمی‌کند، ولی هنگامی که موسی علیه السّلام آن قضیه را از او سؤال کرد و شفیع امت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزد خدای عز و جل قرار گرفت، جایز نبود که شفاعت برادرش موسی علیه السّلام را ردّ کند، برای همین به سوی خدایش بازگشت و از او درخواست تخفیف کرد تا آن را به پنج نماز رسانید.
پس گفتم: ای پدر! پس برای چه دوباره نزد خدا نرفت و از تقاضای تخفیف بیشتر را نکرد، در حالی که موسی علیه السّلام از او خواسته بود که بازهم نزد خداوند بازگردد و از او تقاضای تخفیف بیشتری را بکند؟
پس امام فرمود: ای پسرم! او می‌خواست که تخفیف برای امت او حاصل شده باشد و در

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 12.
(2). من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:410
عین حال ثواب پنجاه نماز را حفظ کرده باشد، زیرا خداوند می‌فرماید:

«مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها» «1»؛ هر کسی که یک کار خیر انجام دهد خداوند ده برابر به وی پاداش می‌دهد.
(1) سید مرتضی در تنزیه الانبیاء متعرّض این مسأله شده و گفته است: اگر گفته شود که توجیه آنچه که در روایت مشهور آمده چیست؟ مبنی بر این که وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در شب معراج مورد خطاب قرار گرفت و نماز بر او واجب شد، چندین مرتبه به خدای متعال مراجعه کرد تا تعداد نمازها را به پنج عدد تخفیف داد و در روایت آمده است که موسی علیه السّلام به وی گفت:
امت تو طاقت این همه نماز را ندارد و چطور شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله این را نمی‌دانست و حضرت موسی صلّی اللّه علیه و آله او را متوجّه کرد؟ و چگونه مراجعه کردن برای درخواست تخفیف جایز است در حالی که عبادت تابع مصلحت است و چگونه می‌توان این مراجعه را توجیه کرد در حالی که بر خلاف مصلحت بوده است؟! سپس خودش گفته است: این روایت از طریق آحاد نقل شده است که علم‌آور نیست و علاوه بر آن تضعیف شده است. «2» آنگاه بنابر آنکه روایت صحیح باشد به سایر سؤال‌ها جواب داده است.
(2) یعقوبی می‌نویسد، در شب معراج، ابو طالب آن حضرت را گم کرد و ترسید که قریش او را دزدیده یا او را به قتل رسانده باشند. برای همین هفتاد نفر از فرزندان عبد المطلّب را که هر کدام دشنه‌ای داشتند، جمع کرد و به آنها دستور داد که هر کدام از آنها در کنار مردی از قریش بنشیند و هر کدام از شما بغل دستی‌اش را به قتل برساند و منتظر من نباشید. اما آن حضرت را جلوی در خانه امّ هانی یافتند و ابو طالب او را به همراه خویش آورد و آنگاه قریش را از نقشه خویش آگاه کرد. آنها این را کار بزرگی می‌دانستند و ترسی در دل‌هایشان افتاد و با ابو طالب عهد کردند که هیچ‌گاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را اذیت نکنند و کار مکروهی از آنها علیه پیغمبر صادر نشود. «3»
(3) ابن شهر آشوب می‌نویسد: روایت شده است که ابو طالب در آن شب، رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را گم کرد و دائما به دنبالش می‌گردید تا این که به سوی بنی هاشم رفت و گفت: اگر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تا طلوع فجر نبینم به کار بزرگی اقدام خواهم کرد! و در حالی که او مشغول زمینه‌سازی برای انجام کار بزرگش بود، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را که تازه از آسمان فرود آمده بود، جلوی خانه امّ هانی دید و به او گفت: با من بیا.

---

(1). الأمالی، ص 371 و التوحید، ص 176 و العلل، ص 161 و من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 197.

(2). تنزیه الانبیاء، ص 121.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 26 و الخرائج و الجرائح قطب راوندی، ج 1، ص 85، حدیث 140.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:411
پس او را به مسجد آورد و بنی هاشم نیز به دنبال او حرکت می‌کردند. در کنار حجر اسماعیل ابو طالب شمشیرش را درآورد و آنگاه به بنی هاشم گفت: ای بنی هاشم، آنچه که با خود دارید، آشکار سازید! سپس رو به قریشیان کرد و گفت: به خدا قسم که اگر او را نمی‌یافتم، در یک چشم به هم زدن، همه شما را از بین می‌بردم! پس قریشیان گفتند: تو ما را به خطر بزرگی انداخته بودی. «1»
(1)

«عَبَسَ وَ تَوَلَّی أَنْ جاءَهُ الْأَعْمی وَ ما یُدْرِیکَ لَعَلَّهُ یَزَّکَّی أَوْ یَذَّکَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّکْری أَمَّا مَنِ اسْتَغْنی فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّی وَ ما عَلَیْکَ أَلَّا یَزَّکَّی وَ أَمَّا مَنْ جاءَکَ یَسْعی وَ هُوَ یَخْشی فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّی کَلَّا إِنَّها تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شاءَ ذَکَرَهُ» «2»؛ چهره در هم کشید و روی برتافت. از این که نابینایی به سراغش آمده بود. تو چه می‌دانی، شاید پارسایی باشد، یا پند گیرد و آن پند به حال او مفید افتد. اما آن کسی که بی‌نیاز و غنی است، تو به او روی می‌آوری در حالی که اگر خود را منزه نکند تو در قبالش وظیفه‌ای نداری. اما از آن که شتابان به سراغ تو می‌آید و از خدا می‌ترسد غافلی، هرگز چنین مکن این تذکر و یادآوری است، هر کس بخواهد از آن پند گیرد.

(2) طبرسی در مجمع البیان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: «این سوره در مورد مردی از بنی امیه نازل شد که نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود و در همین حال ابن امّ مکتوم نزد آن حضرت آمد. آن مرد از دیدن امّ مکتوم چهره در هم کشید و از او روی برگردانید و برای این که با لباس‌های کهنه‌ام مکتوم برخورد نکند، خودش را جمع و جور کرد. برای همین خداوند این حکایت را نقل کرد و آن مرد را مورد انتقاد و ملامت قرار داد.»

لکن او بعد از این، خبر دیگری را از آن امام علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: «وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن ام مکتوم را دید، فرمود: «خوش آمدی، خوش آمدی، به خدا قسم که دیگر خدا هیچ‌گاه مرا به خاطر قبول تو مورد عتاب و گله قرار نمی‌دهد.» و آن قدر لطف و مرحمت به او کرد تا جایی که او از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله خواست که این قدر لطف و محبت در حق او روا ندارد.»

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 18.

(2). عبس (80)، 1- 12.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:412

(1) این خبر با قول مشهور و معروف در مورد شأن نزول سوره مناسبت دارد، که: ابن ام مکتوم- عبد الله بن شریح عامری- نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد، در حالی که آن حضرت با أبیّ و امیّه بن خلف و ابو جهل بن هشام و عبّاس بن عبد المطلّب و عتبة بن ابی ربیعه صحبت می‌کرد و آنها را به پذیرش فرا می‌خواند و امیدوار بود که مسلمان شوند؛ و گفت: ای رسول الله چیزی از آنچه که خدا به تو تعلیم داده بر من بخوان و به من یاد بده. او دائما حرف خودش را تکرار می‌کرد و حرف پیامبر را

قطع می‌کرد و نمی‌دانست که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مشغول گفت‌وگو با دیگران است.
این کار او باعث شد که ناراحتی در صورت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ظاهر شود و سکوت کند، آنگاه صورتش را از او برگرداند و مشغول گفتگو با همان افراد شد. به این مناسبت این آیات نازل شد و بعد از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله امّ مکتوم را بسیار اکرام می‌کرد و می‌گفت: آفرین بر کسی که خدا به خاطر او مرا مورد عتاب قرار داد.
(2) سپس طبرسی می‌گوید: اگر گفته شود بر فرض که این خبر درست باشد، آیا عبوس شدن و چهره در هم کشیدن گناه است یا خیر؟ جواب این است که عبوس یا خندان بودن برای نابینا فرقی ندارد، زیرا وی آن را نمی‌فهمد و در این صورت گناه نیست و ممکن است که خداوند پیامبرش را به خاطر این کار مورد عتاب و گله قرار داده است تا بهترین محاسن اخلاق را کسب کند و به این وسیله عظمت یک مؤمنی را که در پی ارشاد و هدایت است به او گوشزد کند و به او بفهماند که مهربانی با یک مؤمن برای این که بر ایمانش ثابت قدم باشد بهتر از مهربانی به مشرک است به این امید که شاید ایمان بیاورد. «1»
(3) با حفظ این مطالب باید گفت که معنای أوّلی که از امام صادق علیه السّلام روایت شد در متن کتاب التبیان شیخ طوسی به این صورت آمده است: عده‌ای گفتند: این آیات در مورد مردی از بنی امیه که در کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد بود، نازل شد. یعنی هنگامی که ابن امّ مکتوم آمد این شخص از آمدن او متنفّر شد و خودش را جمع و جور کرد و چهره‌اش را در هم کشید. پس خداوند این واقعه را بیان کرد و روی‌گردانی و چهره در هم کشیدن آن شخص را مورد سرزنش قرار داد. «2» قریب به همین مضمون در تفسیر قمی هم آمده است. «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 634- 633.
(2). التبیان، ج 1، ص 269.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 404.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:413
در این سوره آیه‌ای هست که خبر آن به سوره نجم که قبل از آن است ربط داده شده است و آن قول خداوند است که می‌فرماید: «قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ...» «1»؛ مرگ بر این انسان، چقدر ناسپاس است؟ از چه چیز آفریدش؟
(1) طبرسی به نقل از مقاتل و کلبی می‌نویسد که این شخص عتبة بن ابی لهب بوده است که گفته بود: من به خدای ستاره به هنگامی که به سرعت حرکت می‌کند کافرم. «2»

(2) سیوطی آن را در الدر المنثور به نقل از عکرمه از ابن عباس نقل کرده و گفته است: این آیه در مورد عتبه بن ابی لهب به هنگامی که گفت: به خدای ستاره وقتی که به سرعت حرکت می‌کند کافرم. برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را نفرین کرد و در راه شام شیری او را از هم درید. «3»
(3)

سوره بیست و پنجم: قدر

این اولین سوره‌ای است که در آن از «شب قدر» سخن به میان آمده است و این که این شب تا طلوع فجر، سلام و (خیر) و بلکه بهتر از هزار ماه است و ملائکه و روح در این شب به اذن پروردگار برای انجام کارها نازل می‌شوند. در این شب قرآن بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است این بیست و پنجمین سوره‌ای بود که بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل می‌شد.
(4)

سوره فیل پیش از قریش نبوده و در هیچ روایتی بدان اشاره نشده است؛ بنابراین جایی برای گفت‌وگو درباره این نیست که لام ابتدای این سوره؛ (لإیلاف قریش) متعلق به کیفیت هلاکت اصحاب فیل است، علاوه بر این که عده‌ای قائل به وحدت این دو سوره شده‌اند. قول راجح و متعیّن همان است که طبرسی در مجمع البیان از خلیل و سیبویه نقل کرده است مبنی بر این که «لِإِیلافِ» متعلّق به «فَلْیَعْبُدُوا» می‌باشد، یعنی عبادت‌هایشان را برای شکرگزاری نعمت کاروان تجارتی قرار دهند. «4»

_____

(1). عبس (80)، ص 18- 17.
(2). مجمع البیان، ج 1، ص 665.
(3). الدر المنثور، ج 6، ص 215.
(4). مجمع البیان، ج 1، ص 829 و نگاه کنید که علامه طباطبائی چگونه اخبار مربوط به وحدت این دو سوره را ردّ می‌کند «المیزان، ج 2، ص 364».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:414
(1)

سوره سی و دوم: الهمزه

طبرسی از مقاتل نقل می‌کند که گفت: این سوره در شأن ولید بن مغیره نازل شده است. او پشت‌سر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله غیبت می‌کرد و به او تهمت می‌زد و این موافق با قول قتاده و سعید بن جبیر در معنای همزة می‌باشد که به معنای غیبت‌کننده است. لمزة به معنای طعنه‌زننده می‌باشد. ابن عباس و الحسن و ابو العامیه و عطاء بن ابی رباح این مطلب را بر عکس نقل کرده‌اند؛ یعنی همزه کسی است که در جلوی شخص به وی طعنه می‌زند و لمزه کسی است که در غیاب شخص او را غیبت می‌کند. «1»

در هر حال این سوره- با توجه به این روایات- اوّلین سوره‌ای است که در مذمّت ولید نازل شده است و او را به خاطر کارهایی که علیه پیامبر انجام می‌دهد به شدت می‌کوبد، قبل از آن که دیگر استهزا کنندگان را مورد ملامت و سرزنش قرار دهد.

از ابن اسحاق روایت شده است که این سوره در شأن امیة بن خلف جمحی نازل شده است؛ زیرا او نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بسیار مسخره می‌کرد. «2» در روح المعانی آمده است که این سوره در شأن عاص بن وائل «3» نازل شده است که او هم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را مسخره می‌کرد.

(2)

سوره سی و سوم: المرسلات

سیوطی در الدر المنثور از عبد الله بن مسعود در مورد این سوره روایت می‌کند که گفت:
هنگامی که ما با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در غاری در منی بودیم سوره «وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً»؛ «سوگند به فرستاده‌شدگان پی‌درپی» نازل شد. «4»
(3)

سوره سی و چهارم: ق

در این سوره خداوند می‌فرماید: «أَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنِیدٍ، مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ مُرِیبِ الَّذِی جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَأَلْقِیاهُ فِی الْعَذابِ الشَّدِیدِ» «5»؛ ناسپاسان لجوج را به جهنم درانداز‌ید

---

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 818.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 382.
(3). روح المعانی.
(4). الدر المنثور، ج 6، ص 302.
(5). ق (50)، 24- 26.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:415
همان بازدارنده خیر، متجاوز و شکاک را، آن که با خدا معبود دیگری را قرار داده است در عذاب سخت بیندازید.
طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: گفته شده است که این آیات در شأن ولید بن مغیره نازل شده است؛ زیرا برادرزاده‌هایش با او در مورد قبول اسلام مشورت کردند و او آنها را از این کار منع کرد. پس منظور از خیری که وی مانع آن شده بود، پذیرش اسلام بوده است. «1»
(1)

در این سوره خداوند می‌فرماید: «أَ یَحْسَبُ أَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ أَحَدٌ یَقُولُ أَهْلَکْتُ مالًا لُبَداً أَ یَحْسَبُ أَنْ لَمْ یَرَهُ أَحَدٌ» «2»؛ آیا گمانش این است که کسی را توان غلبه بر او نیست؟ می‌گوید:
«مال فراوانی را نابود کردم» گمان می‌برد کسی او را ندیده است؟
طبرسی در مجمع البیان می‌گوید که مقاتل و کلبی گفته‌اند: مصداق این آیه حدث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف می‌باشد و علّت آن هم این است که او مسلمان شد و گناهی را مرتکب گردیده و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در این مورد استفتا کرد و آن حضرت به وی دستور داد که کفاره آن را بدهد؛ اما او گفت: از زمانی که دین محمد صلّی اللّه علیه و آله را پذیرفته‌ام، تمام اموالم را در راه کفارات و نفقه‌ها صرف کرده‌ام ... این در حالی بود که وی دروغ می‌گفت و چیزی را انفاق نمی‌کرد. برای همین خداوند در مورد او فرمود: آیا گمان می‌کند که خدای متعال نمی‌داند که چه کاری کرده است و چه چیزی را انفاق کرده یا نکرده است؟
(2) گفته‌اند که مصداق آیه ابو الأسد بن کلدة جمعی بوده است. او شخصی قوی و بداخلاق بود به طوری که اگر بر فرشی می‌نشست و ده نفر آن را می‌کشیدند؛ فرش قطعه‌قطعه می‌شد، اما از جایش تکان نمی‌خورد. اما اموال زیادی را در راه دشمنی با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله صرف کرد و خداوند از گفتار وی خبر داده است که گفت: «یَقُولُ أَهْلَکْتُ مالًا لُبَداً»؛ می‌گوید: «مال فراوانی را نابود کردم.» و بدان افتخار می‌کرد. «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 220.
(2). البلد (90)، 5- 7.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 748.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:416
(1)

سوره سی و هفتم: القمر

قمی در تفسیرش با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: چهارده نفر از اصحاب عقبه (گردنه) در شب چهاردهم ذی الحجة نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جمع شدند و به آن حضرت گفتند: هر پیامبری نشانه‌ای دارد و معجزه تو در این شب چیست؟ نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه می‌خواهید؟ گفتند: آیا تو نزد پروردگارت قدر و منزلت نداری؟! پس به ماه دستور بده که دو قطعه شود!
جبرئیل نازل شد و فرمود: ای محمد! خداوند سلام می‌رساند و می‌گوید: من به همه چیز دستور داده‌ام که مطیع تو باشند. پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سرش را بالا آورد و به ماه دستور داد که دو قطعه شو! پس ماه به دونیم تقسیم شد! نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عنوان شکرگزاری خداوند به سجده افتاد. سپس از سجده برخاست و آنها هم سر از سجده برداشتند و گفتند: آیا به حال اول برمی گردد؟ و پس از مدتی به حالت اول برگشت. سپس گفتند: آیا بالای ماه از هم شکافته می‌شود؟
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ماه دستور داد و بالای ماه شکافته شد. به دنبال آن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای شکرگزاری به درگاه خداوند به سجده افتاد ...
(2) سپس گفتند: ای محمد! وقتی که مسافران ما از شام بیایند از آنها سؤال می‌کنیم که در این شب چه دیده‌اند؟ اگر آنچه را که ما دیدیم، آنها هم دیده باشند، معلوم می‌شود که این امر از سوی خدای تو بوده است و اگر آنچه را که ما دیده‌ایم، ندیده باشند، در این صورت معلوم می‌شود که تو با جادویت ما را افسون کرده‌ای! پس از آن خداوند این آیات را تا آخر سوره نازل کرد: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ»، رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت. «1»
این دومین مرتبه‌ای بود که آنها صدق گفتارهای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تجربه می‌کردند و تصدیق او را توسط مسافران می‌دیدند که یکی همین و دیگری گزارش وی از کاروان قریش که در هنگامه اسراء آنها را دیده بود. شاید که در اینجا هم بعد از تصدیق گفته‌اند که محمد ما را افسون کرده است چنان که طبرسی از جبیر بن مطعم نقل می‌کند که یکی از آنها گفت: اگر محمد توانسته باشد که شما را افسون کند، همه مردم دیگر را هم افسون کرده است.
(3) طبرسی می‌نویسد: حدیث انشقاق ماه را عده زیادی از صحابه نقل کرده‌اند که از جمله

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 341.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:417
آنها: عبد الله بن مسعود و أنس بن مالک و حذیفة بن یمان و ابن عمر و ابن عباس می‌باشد و تمام مفسران و بلکه تمام مسلمانان آن را تأیید کرده‌اند و مخالفت عده‌ای که قابل اعتنا نیستند، ضرری به اصل مطلب نمی‌زند.
(1) در ادامه گفته است: قول کسانی که می‌گویند اگر انشقاق ماه در زمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله واقعا اتفاق افتاده باشد، می‌بایست که در تمام مناطق مخفی نمانده باشد، باطل است؛ زیرا این واقعه در شب اتفاق افتاده است و مردم در خواب بوده‌اند و بدان مطلع نشده‌اند، به اضافه این که بیشتر مردم به آنچه که در آسمان اتفاق می‌افتد، توجه ندارند و به طور مثال ورود شهاب سنگ‌ها و انفجار ستارگان و غیره مورد غفلت بیشتر مردم است و ممکن است که خداوند به وسیله ابری یا از راه دیگری این پدیده را از چشم دیگران پوشانده باشد. «1»
سیوطی در الدر المنثور با سندی از ابن مسعود نقل می‌کند که گفت: ماه از هم شکافت و ...
قریشیان گفتند که این جادوی ابن ابی کبشه است و سپس گفتند: منتظر بمانید تا مسافران از راه برسند؛ زیرا محمد صلّی اللّه علیه و آله نمی‌تواند که همه مردم را فسون کند. مسافران بازگشتند و وقتی از آنها سؤال کردند، گفتند: بله، ما آن را دیدیم و پس از آن خدا این آیات را نازل کرد: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» «2»؛ رستاخیز نزدیک شد و ماه بشکافت.
(2)

سوره سی و هشتم: «ص»

اشاره

در این سوره آمده است: «وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ» «3»؛ به شگفت آمدند که چرا هشداردهنده‌ای از میان خودشان بر آنها فرستاده شد؛ و کافران گفتند: «این جادوگری دروغگو است آیا همه معبودها را یک معبود کرده است؟ واقعا عجیب است» بزرگانشان روان شدند و گفتند: «بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید که مطلوب همه این است. ما چنین سخنی از آیین دیگر، نشنیده‌ایم و این جز دروغ چیزی نیست.

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 282.
(2). الدر المنثور، ج 6، ص 132، سوره قمر.
(3). ص (38)، 4- 7.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:418

(1) کلینی در کافی با سندی از جابر از ابی جعفر الباقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: ابو جهل بن هشام همراه عده‌ای از قریش نزد ابو طالب آمدند و گفتند: برادرزاده‌ات ما و خدایان ما را اذیت کرده است. او را از این کار بازدار و به او بگو که دست از خدایان ما بردارد و ما هم دست از خدای او برمی‌داریم!
(2) ابو طالب فرستاده‌ای را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و او را فراخواند. هنگامی که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد خانه شد، دید که عده‌ای از مشرکان در آنجا جمع شده‌اند. برای همین فرمود:
«السلام علی من اتبع الهدی» سلام بر کسی که از حق و حقیقت پیروی کند و سپس نشست.
ابو طالب به او گفت که اینها برای چه آمده‌اند. آنگاه حضرت فرمود: آیا سخنانی بهتر از این برایشان وجود دارد که با آن بر تمام عرب حاکمیت پیدا می‌کنند و گردن‌هایشان را پایین می‌آورند؟! ابو جهل گفت: این کلمه چیست؟ فرمود: بگویید: لا اله الا اللّه. آنها دستشان را بر گوش‌هایشان نهادند و از آنجا خارج شدند در حالی که می‌گفتند: «ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ، إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ»؛ ما چنین سخنی از کیش دیگری نشنیده‌ایم و این جز دروغ چیز دیگری نیست. خداوند هم در جوابشان این آیات را نازل کرد: «ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ»؛ ص، سوگند به قرآن آکنده از اندرز. تا آنجا که می‌فرماید: «إِلَّا اخْتِلاقٌ»؟؟ «1»
(3) قمی در تفسیرش آن را بدون سند نقل به معنا کرده و اضافه کرده است: این سوره در مکه نازل شد و هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دعوت خویش را آشکار کرد، قریشیان پیش ابو طالب آمدند و گفتند: ای ابو طالب! برادرزاده‌ات خواب ما را پریشان کرده و خدایان ما را سبّ کرده و جوانان ما را فاسد کرده و جمع ما را متفرق کرده است. اگر این کار را کنار بگذارد ما اموالی را برای او جمع می‌کنیم، تا از ثروتمندترین افراد قریش گردد و او را پادشاه خویش قرار می‌دهیم.
(4) ابو طالب، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از این جریان باخبر کرد و آن حضرت فرمود: به خدا قسم که اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهند این کار را ترک نخواهم کرد و لکن اگر حرف مرا گوش کنند بر تمام عرب حاکم خواهند شد و عجم‌ها به دینشان خواهند گروید و از پادشاهان بهشت خواهند شد.

---

(1). اصول کافی، ج 2، ص 649.

ابو طالب قضیه را به آنها گفت و آنان در پاسخ گفتند: دعوت خویش را بگوید. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: شهادت بدهید که لا اله الا اللّه و انّ محمدا رسول الله!
(1) آنها گفتند: ما سیصد و شصت آله خویش را کنار بگذاریم و تنها یک خدا را بپرستیم؟! پس خداوند متعال فرمود: «وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ أَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذابِ أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما فَلْيَرْتَقُوا فِي الْأَسْبابِ» «1»؛ به شگفت آمدند که چرا هشداردهنده‌ای از میان خودشان بر آنها فرستاده شد؛ و کافران گفتند: «این جادوگری دروغگو است آیا همه معبودها را یک معبود کرده است؟ واقعا عجیب است.» بزرگانشان راهی شدند و گفتند: «بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید که مطلوب همه این است. ما چنین سخنی از کیش دیگر نشنیده‌ایم و این جز دروغ چیزی نیست. راستی چرا از میان همه ما قرآن بر او نازل شده است؟» بلکه آنان از قرآن من تردید دارند و هنوز عذاب مرا نچشیده‌اند و یا گنج‌های رحمت پروردگار پیروزمند بخشنده‌ات نزد آنهاست؟ یا فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آنچه میانشان است به آنها تعلق دارد پس با هر وسیله‌ای بالا روند.
(2) طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که آنها 25 نفر از اشراف قریش بودند که از جمله آنها ابو جهل بن هشام بوده است که در خبر کلینی بدان اشاره شد و هم چنین ولید بن مغیره و نضر بن حارث و ابی و امیه از فرزندان خلف جمحی و عتبه و شیبه از فرزندان ربیعه مخزومی از جمله آنها بوده‌اند. آنها نزد ابو طالب آمدند و گفتند: تو شیخ و بزرگ ما هستی و آمده‌ایم که بین ما و برادرزاده‌ات داوری کنی که او خواب ما را پریشان کرده و خدایان ما را مورد بی‌حرمتی قرار داده است.
(3) ابو طالب برادرزاده‌اش را فراخواند و گفت: قومت از تو درخواستی دارند. فرمود: چه درخواستی؟ آنها گفتند: ما و خدایانمان را واگذار تا ما هم تو و خدایت را رها کنیم. فرمود:

---

(1). ص (38)، 4- 10؛ تفسیر قمی، ج 2، ص 228 و مختصر آن را ابن شهر آشوب در مناقب، ج 1، ص 54 نقل کرده است و مثل همین در تفسیر طبری، ج 2، ص 324 به نقل از سدّی و در ص 325 از ابن عباس نقل شده است و هر دو خبر را در تفسیرش، ج 23، ص 79- 81 آورده است.

اگر فقط یک کلمه را که من می‌گویم بگویید، پادشاه عرب و عجم می‌گردید؟! ابو جهل گفت:
خدا پدرت را بیامرزد، ما آن و ده برابر آن را به تو می‌دهیم، بگو که این کلمه چیست؟ فرمود:
بگویید: لا اله الا الله. آنها به محض شنیدن این کلمه از جای برخاستند و گفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً» آیا خدایان را خدای واحدی قرار داده؟ سپس این آیات نازل شد.
(1) آنگاه می‌گوید: روایت شده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به گریه افتاد و سپس گفت: ای عمو! به خدا قسم که اگر خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند که این امر را کنار بگذارم، هرگز چنین نخواهم کرد تا خداوند مرا پیروز گرداند یا این که در راه آن فدا شوم! پس ابو طالب به او گفت: کارت را ادامه بده و به خدا قسم که هیچ‌گاه تو را تنها نخواهم گذاشت.
(2) قریش از آن مجلس خارج شدند در حالی که می‌گفتند- و گفته شده است که گوینده عقبة بن ابی معیط اموی بوده است- در عبادت بت‌هایتان ثابت قدم باشید و بر دینتان صبر داشته باشید و مشکلات را به خاطر آن تحمل کنید. این امری که در مورد زیاد شدن اصحاب محمد می‌بینیم گویی که می‌خواهد نعمتی را از ما بگیرد یا عذابی را بر ما نازل کند. «1»
گمان نمی‌کنم که قمی با تحقیق این حرف را زده باشد، آنجا که می‌گوید: این سوره در مکه و به هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دعوت خویش را آشکار کرده بود، نازل شد. به این معنا که نزول این سوره نقطه انتقال از مرحله سرّی به مرحله عینی بوده است. ولی در هر حال این سخن او و بلکه تمام این جریان مستلزم آن است که در مرحله اعلان بوده نه کتمان.
(3)

اوّل این سوره چنین آغاز می‌شود: «المص کِتابٌ أُنْزِلَ إِلَیْکَ فَلا یَکُنْ فِی صَدْرِکَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنْذِرَ بِهِ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنِینَ» «2»؛ الف. لام. میم. صاد. کتابی بر تو نازل شده است تا با آن هشدار دهی و برای مؤمنان یادآوری باشد پس از این کتاب در دل خود احساس سختی مکن.
آیا این به معنای انذار خاص و سرّی و تذکر برای مؤمنین است؟ ظاهرا چنین نیست.
در این سوره آمده است: «یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ وَ کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا

---

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 725- 727.
(2). الاعراف (7)، 1- 2.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:421
تُسْرِفُوا إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا خالِصَةً یَوْمَ الْقِیامَةِ کَذلِکَ نُفَصِّلُ الْآیاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ أَنْ تُشْرِکُوا بِاللَّهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطاناً وَ أَنْ تَقُولُوا عَلَی اللَّهِ ما لا تَعْلَمُونَ» «1»؛ ای فرزندان آدم! به هنگام عبادت لباس‌های شایسته به خود برگیرید و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف نکنید که خداوند اسراف‌کاران را دوست نمی‌دارد. بگو: «چه کسی جامه‌هایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟» بگو: «این چیزها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان می‌آورند و در روز قیامت نیز خاص آنهاست.» این چنین آیات را برای دانایان بیان می‌کنیم. بگو: «خداوند کارهای زشت را حرام کرده است چه آشکار باشد چه پنهان؛ و گناه و سرکشی بناحق و این که چیزی را که دلیلی برایش نیامده است شریک او قرار دهید و چیزی را به خدا نسبت دهید که نمی‌دانید.
(1) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: عده‌ای از مردم به طور عریان کعبه را طواف می‌کردند که مردها در روز و زن‌ها در شب این عمل را انجام می‌دادند و در شبانه روز فقط یک وعده غذا می‌خوردند. پس خداوند به آنها دستور داد که لباس بپوشند و بخورند و بیاشامند، اما اسراف نکنند. «2» طبرسی هم آن را از جماعتی از مفسّرین نقل کرده است. «3»
(2) سیوطی در الدر المنثور با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: مردانی به صورت عریان کعبه را طواف می‌کردند که خداوند به آنها دستور

داد: «خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» به هنگام عبادت لباس‌های شایسته به خود برگیرید. زینت همان لباس است که بدی‌های بدن را می‌پوشاند و پارچه‌های زیبا و اثاثیه خوب را هم شامل می‌شود.
(3) در متن کتاب و با همین سند آمده است: در جاهلیت بعضی از چیزها را حرام می‌دانستند که خداوند آن را حلال کرد و فرمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِی الْحَياةِ الدُّنْيا» «4»؛ بگو چه کسی جامه‌هایی را که خداوند برای بندگانش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟ بگو: این چیزها در زندگی دنیا

---

(1). اعراف (7)، 31- 32.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 228.
(3). مجمع البیان، ج 4، ص 637.
(4). اعراف (7)، 32.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:422
برای کسانی است که ایمان آوردند. سپس خداوند طیبات را در آخرت مخصوص کسانی می‌داند که ایمان آورده‌اند و این طیبات نصیب مشرکان نخواهد شد؛ یعنی «خالِصَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ»
(1) و با سندی از عکرمه، غلام ابن عباس، سخن را درباره این عده از اهل جاهلیّت و آنچه را که حرام می‌دانسته‌اند ذکر کرده و علّت آن را تفصیل می‌دهد و می‌گوید: بعضی از قریش و طوائفی از کنانه و کسانی که به قبایل بنی عامر بن صعصعه و خزاعه و ثقیف و اوس و خزرج وابسته بودند در ایام حج گوشت نمی‌خوردند و جز از راه پشت بام به خانه نمی‌آمدند و موهای زاید را زایل نمی‌کردند و تنها خون می‌گرفتند و حجامت می‌کردند و هنگامی که می‌خواستند حج را به جای آوردند، لباس‌هایشان را در می‌آوردند و می‌گفتند: این لباس‌هایی است که در آن گناه کرده‌ایم و اکنون می‌خواهیم با طهارت و پاکی به سوی خدا ایمان برویم، پس چه کسی یک لنگ به ما عاریه می‌دهد؟ و اگر لنگی نمی‌یافتند به صورت عریان طواف می‌کردند و وقتی که از طواف فارغ می‌شدند، همان لباس‌ها را دوباره می‌پوشیدند.
و در آن، با سندی از سعید بن جبیر آمده است که گفت: مردم به صورت عریان کعبه را طواف می‌کردند و می‌گفتند: با لباسی که در آن گناه کرده‌ایم، طواف نمی‌کنیم. در این میان زنی آمد و لباس‌هایش را درآورد و شروع به طواف نمود و در حالی که دستش را بر عورتش گذاشته بود و می‌گفت:
الیوم یبدو بعضه او کله‌فما بدا منه فلا احلّه امروز بعضی از آن یا تمام آن

دیده می‌شود و هر چه از آن دیده شود حلال نمی‌دانم! پس این آیه نازل شد: «یا بَنِی آدَمَ خُذُوا زِینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ»؛ ای بنی آدم، جامه‌های آراسته را در هر مسجد در بر کنید.
در این سوره آمده است: «وَ إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ» «1»؛ چون قرآن خوانده شود گوش کنید و ساکت باشید شاید مشمول رحمت او واقع شوید.
(2) طبرسی در مجمع البیان از ابو جعفر امام صادق و زهری و مجاهد از سعید بن مسیّب و سعید بن جبیر از عبد الله بن مسعود و ابن عباس نقل می‌کند که گفتند: مسلمانان در میان نماز به همدیگر سلام می‌کردند و سخن می‌گفتند و اگر کسی وارد می‌شد و از آنها می‌پرسید که چقدر

_____

(1). اعراف (7)، 204.

نماز خوانده‌اید، جواب می‌دادند. برای همین از این کارها نهی شدند و به آنها دستور داده شد که به نماز گوش فرا دهند. «1»
(1)

«یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ»؛ یا. سین. سوگند به قرآن حکمت‌آمیز که تو از پیامبرانی. بنابراین آن حضرت از انبیا و مرسلین است و ظاهر بلکه صریح خطاب، فعلیت عمومی آن است نه شأنیت بالقوه آن و نه فعلیّت سرّی یا خاصه آن. بلکه برای این است که:
«لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ إِنَّا جَعَلْنا فِی أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِیَ إِلَی الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ» «2»؛ تا مردی را هشدار دهی که نیاکانشان هشدار را دریافتند و غافل ماندند. به راستی وعده خدا درباره بیشتر آنها تحقق یافته است و ایمان نمی‌آورند. بر گردن آنها تا چانه غل‌هایی قرار داده‌ایم که سرهایشان را بالا نگاهداشته است، پیش رو و پشت سرشان دیواری کشیدیم و دیدگانشان را پوشاندیم که نبینند.
(2) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: این آیه در مورد ابو جهل بن هشام و عده‌ای از خانواده‌اش نازل شده است، و این بدان خاطر بوده است که ابو جهل قسم خورده بود که اگر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را ببیند که نماز می‌خواند او را نابود کند. پس به سوی مسجد الحرام آمد و دید که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز می‌خواند. در دست ابو جهل سنگی بود و او هر چه سعی می‌کرد که دستش را بالا ببرد تا سنگ را به سوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرت کند، خداوند دستش را بر گردنش قفل می‌کرد و سنگ در دستش نمی‌چرخید تا پرتاب شود. هنگامی که به سوی اصحابش برمی‌گشت، سنگ از دستش افتاد. در این حال فرد دیگری از دوستانش برخاست و گفت: من او را می‌کشم! و هنگامی که به او نزدیک شد، قرائت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را شنید و ترس او را فرا گرفت و به سوی دوستانش بازگشت و گفت: چیزی شبیه شتر بین من و او حایل شد که مرا با دمش تهدید می‌کرد و برای همین ترسیدم که جلوتر بروم. و از آن عده از افراد بنی مخزوم هیچ کس ایمان نیاورد. «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 791.
(2). یس (36)، 6- 9.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 212 و مثل همین را طبرسی در مجمع البیان، ج 10، ص 649 نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:424
(1) سیوطی در الدر المنثور بیش از این از ابن عباس نقل می‌کند که

می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مسجد با صدای بلند قرآن قرائت می‌کرد تا جایی که عده‌ای از مردم قریش آمده بودند که او را بگیرند، اما دست‌هایشان به دور گردن‌هایشان خشک شده بود و چیزی را هم نمی‌دیدند.
بنابراین نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمد، تو را به خدا قسم به خویشاوندی ما رحم کن پس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد تا آنها خواب شدند و آنگاه: «یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیم ...» «1» نازل شد و شاید که این بعد از جواب ردّ دادن رسول اللَه صلّی اَللّه علیه و آله به مشرکان در منزل عمویش ابو طالب بوده است.
در این سوره آمده است: «أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ» «2»؛ آیا آدمی نمی‌داند که او را از نطفه آفریده‌ایم که اکنون دشمنی آشکار است، در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است برای ما مثل می‌زند و می‌گوید: «چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟»
(2) طبرسی در مجمع البیان از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: گوینده این سخن ابیّ بن خلف جمحی بوده است و حسن بصری می‌گوید: او امیة بن خلف، برادرش بوده است و ابن جبیر می‌گوید: او عاص بن وائل سهمی «3» بوده است و اینها سه نفر از آن شش مسخره‌کننده هستند.
(3) روایت امام صادق علیه السّلام در روایت طبرسی همان روایت عیاشی از حلبی از امام علیه السّلام است که فرمود: ابیّ بن خلف استخوان پوسیده‌ای را از دیوار کند و با خود نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد.
آنگاه آن را فشرد و فوت کرد و سپس گفت: ... اگر ما به استخوان و پودر تبدیل می‌شویم، چگونه دوباره زنده و برانگیخته می‌شویم؟ پس خداوند این آیه را نازل کرد: «قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ» «4»؛ می‌گوید: «چه کسی این استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟»
(4)

سوره چهل و دوم: فرقان

در این سوره آمده است: «تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً ...

_____

(1). الدر المنثور، ج 5، ص 269، سوره یس.
(2). یس (36)، 77- 78.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 678.
(4). المیزان، ج 17، ص 118 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 56.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:425
وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هَذا إِلَّا إِفْکٌ افْتَراهُ وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلی عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ أَصِیلًا» «1»؛ بزرگوار خدایی است که قرآن را بر بنده‌اش نازل کرد تا بیم دهنده جهانیان باشد. آن که فرمانروایی آسمان‌ها و زمین از اوست و فرزندی برنگزیده است و در فرمانروایی شریکی ندارد و همه چیز را آفریده و حد و اندازه هر چیز را معین فرموده است. آنها جز خدا برای خود معبودهایی برگزیدند که قدرت آفرینش ندارند و خودشان مخلوقند و در سود و زیان و نیز مرگ و حیات و برانگیخته شدن کاری از دستشان ساخته نیست. کافران گفتند: «این کتاب دروغی است که از خود بافته است و دیگران کشمکش کرده‌اند.» به راستی سخنانشان باطل و نسبتی ناحق است. همچنین گفتند: «این همان افسانه‌های پیشینیان است و رونویسی کرده و هر صبح و شام بر او خوانده می‌شود.»
(1) در تفسیر قمی آمده است که در روایت ابی الجارود از ابو جعفر امام باقر علیه السّلام در توضیح قول خداوند: «وَ أَعانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ»؛ این کتاب دروغی است که از خود بافته و دیگران کمکش کرده‌اند، آمده است که منظور ابو فکیهه، حبر، عداس و عابس، آزاده کرده حویطب هستند. و قول خداوند که می‌فرماید: «وَ قالُوا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ»؛ گفتند که اینها افسانه‌های پیشینیان است منظور از قائلان: نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بوده است. قمی می‌نویسد که وی گفت: این چیزی را که محمد می‌خواند و ما را از آن مطلع می‌کند، همان چیزی است که از مردی از علمای نصاری به نام ابن قبیطه یاد می‌گیرد و یادداشت می‌کند. «2»
(2) طبرسی در مجمع البیان از مجاهد نقل می‌کند که گفتند: کسانی که محمد صلّی اللّه علیه و آله را در مورد قرآن یاری کردند: عداس آزاد کرده حویطب بن عبد العزّی و یسار غلام علاء بن حضرمی و حبر آزاد کرده عامر بودند که اینها از اهل کتاب به شمار می‌رفتند «3» و ابن شهر آشوب مثل

این مطلب را در مناقب نقل کرده است. «4»
در این سوره آمده است: «وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْواقِ لَوْ لا أُنْزِلَ إِلَیْهِ مَلَکٌ فَیَکُونَ مَعَهُ نَذِیراً أَوْ یُلْقی إِلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ تَکُونُ لَهُ جَنَّةٌ یَأْکُلُ مِنْها» «5»؛ گفتند: «این

---

(1). فرقان (25)، 1- 5.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 111 و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 321.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 253.
(4). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 49.
(5). فرقان (25)، 7- 8.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:426
چه رسولی است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود چرا فرشته‌ای همراه او فرود نیامده است که مردم را بیم دهد یا چرا گنجی نصیبش نشده، یا چرا باغی ندارد که از میوه‌اش بخورد.»
(1) سیوطی در الدر المنثور با سندی از ابن عباس نقل کرده است که وی گفت: عتبه و شیبه از فرزندان ربیعه و ابو سفیان بن حرب و نضر بن حارث و ابو البختری و اسود بن مطلّب و زمعة بن الأسود و ولید بن مغیره و ابو جهل بن حجّاج گرد هم جمع شدند و به همدیگر گفتند: نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله بروید و با او صحبت و مخاصمه کنید تا عذر و بهانه را از او بگیرید.
پس قاصدی را نزد آن حضرت فرستادند تا به او بگوید که اشراف قومت جمع شده‌اند تا با تو صحبت کنند. آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزد آنها آمد و آماده شنیدن حرف‌هایشان شد. آنها گفتند: ای محمد! ما پیش تو آمده‌ایم تا دیگر برای ادامه کارت عذر و بهانه نداشته باشی. اگر با این سخنانت به دنبال جمع مال هستی، ما از اموال خودمان برایت جمع می‌کنیم و اگر به دنبال کسب شرافت و بزرگواری هستی که ما تو را سیّد خودمان قرار می‌دهیم و اگر به دنبال حکومت هستی که ما تو را پادشاه خویش قرار می‌دهیم.
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جواب گفت: مرا چه به این حرف‌هایی که می‌زنید؟ من به دنبال چیزهایی که شما می‌گویید، نیستم. من به دنبال مال و شرف و حکومت نیستم، بلکه خداوند مرا به سوی شما فرستاده است تا بشیر و نذیر باشم. من رسالت خویش را انجام داده‌ام و شما را نصیحت کرده‌ام. اگر آنچه را که می‌گویم از من قبول کنید، بهره دنیا و آخرت را برده‌اید و اگر مرا انکار کنید، به خاطر اجرای دستور خدا صبر می‌کنم تا خداوند بین من و شما حکم کند.
گفتند: ای محمد! اگر آنچه را که ما پیشنهاد کرده‌ایم از ما قبول نمی‌کنی،

در این صورت اگر ادّعا می‌کنی که رسول خدا هستی پس از خدایت بخواه که فرشته‌ای را به همراه تو بفرستد که گفته‌هایت را تصدیق کند و ما را از تو بازدارد. و از او بخواه که باغ‌ها و قصرهایی از سیم و زر به تو بدهد تا تو را از آنچه که احتیاج داری، بی‌نیاز کند- همانا تو مثل ما در بازارها به دنبال فراهم کردن معاش و زندگی‌ات هستی- تا فضل و منزلت تو در درگاه خدایت را بشناسیم.
پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: من چنین کاری نخواهم کرد. من کسی نیستم که از خدایم چنین درخواست‌هایی بکنم و من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام، بلکه خداوند مرا مبعوث کرده است تا بشیر و نذیر شما باشم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:427
پس خداوند به مناسبت قول آنها این آیات را نازل کرد: «وَ قالُوا ما لِهذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعامَ ...» «1»؛ گفتند: «این چه رسولی است که غذا می‌خورد»
(1) و در این سوره آمده است: «وَ یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ یَقُولُ: یا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا یا وَیْلَتی لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِیلًا لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ الذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِی وَ کانَ الشَّیْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا» «2»؛ روزی که ستمکار از حسرت دست به دندان می‌گزد و می‌گوید:
«کاش راه رسول خدا را پیش گرفته بودم. وای بر من! کاش فلانی را دوست نمی‌گرفتم، او پس از آمدن قرآن مرا گمراه ساخت، شیطان انسان را به گاه نیاز همواره خوار و محروم می‌گذارد.»
(2) طبرسی در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که گفت: قول خداوند: «یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ عَلی یَدَیْهِ»؛ روزی که ستمکار از حسرت دست به دندان می‌گزد؛ در مورد عقبه بن أبی معیط و ابیّ بن خلف جمحی است که با هم دوست بودند به این صورت که هرگاه عقبه از سفر برمی‌گشت، سفره‌ای می‌انداخت و اشراف قومش را دعوت می‌کرد و با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله زیاد نشست و برخاست می‌کرد. به همین ترتیب روزی از سفر برگشت و سفره‌ای انداخت و مردم و از جمله رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را دعوت کرد.
هنگامی که کنار سفره نشستند رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من از غذایت نمی‌خورم تا این که بگویی: لا اله الا الله و محمد رسول الله.
عقبه گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.
(3) این خبر به گوش ابی بن خلف رسید. پس نزد او آمد و گفت: ای عقبه مسلمان شدی؟! گفت: نه- به خدا- مسلمان نشده‌ام. ولی محمد بر سفره‌ام آمد و گفت که غذا نمی‌خورم تا این که شهادتین را گفتم و او هم غذا خورد. ابیّ گفت: من هرگز از تو راضی نمی‌شوم مگر این که در

صورتش آب دهان بیندازی و عقبه هم این کار را انجام داد و مرتد شد و شکمبه چهارپایی را گرفت و بر پشت آن حضرت انداخت! نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: در خارج از مکه تو را نمی‌بینم مگر این که سرت را با شمشیر جدا می‌کنم.

---

(1). الدر المنثور، ج 5، ص 62. او قصه را یک مرتبه دیگر از ابن عباس در مورد علت نزول آیات 90 تا 93 از سوره اسراء در ج 4، ص 202 روایت کرده است که خواهد آمد و طبرسی هم در مجمع البیان، ج 6، ص 678 در ذیل سوره اسراء این را نقل کرده است.
(2). فرقان (25)، 27- 29.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:428
(1) پس از سال‌ها جنگ بدر اتفاق افتاد و عقبه به دست مسلمین اسیر شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که برای اجرای قسمی که خورده است، سرش را از بدن جدا کنند و هیچ یک از اسیران در آن جنگ کشته نشدند مگر همین شخص. «1»
بنابراین، ظالم در این آیه عقبة بن ابی معیط اموی و دوستش ابیّ بن خلف جمحی است و ذکری که بدان اشاره شده، همان شهادتین است اگر چه وی به خاطر حیا آن را گفته است و گمراهی بعد از ذکر همان پاسخ مثبت دادن وی به درخواست دوستش می‌باشد که در صورت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آب دهان انداخت.
(2)

این همان سوره‌ای است که مقداری از آن را جعفر بن ابی طالب طیار بر نجاشی پادشاه حبشه خواند و از همین فهمیده می‌شود که این سوره قبل از هجرت به حبشه نازل شده است و خداوند در این سوره می‌فرماید: «أَ فَرَأَيْتَ الَّذِی كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً ...» «2»؛ آیا کسی که آیات ما را انکار کرد و گفت: «اموال و فرزند بسیاری نصیبم شده است را دیدی.»
(3) طبرسی می‌نویسد: در صحیح از خبّاب بن أرت روایت شده است که گفت: مرد ثروتمندی بودم و از عاص بن وائل طلبی داشتم. برای همین نزد وی رفتم و تقاضای دین خویش را کردم که او گفت: طلبکاری‌ات را نمی‌دهم تا این که به محمد کافر شوی! گفتم: من هرگز به وی کافر نمی‌شوم تا این که بمیری و دوباره مبعوث شوی. او گفت: حال که من بعد از مرگ دوباره مبعوث می‌شوم، در آن هنگام که دوباره صاحب مال و فرزندانم می‌شوم، بیا تا طلب‌کاری‌ات را بدهم. برای همین: «أَ فَرَأَيْتَ الَّذِی كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً» «3» نازل شد یعنی: آیا کسی که آیات ما را انکار کرد و گفت: «اموال و فرزند بسیاری نصیبم شده است را دیدی.»

_____
(1). مجمع البیان، ج 7، ص 260- 261 و در آن آمده است: و اما ابیّ بن خلف به دست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جنگ احد کشته شد و سیوطی هم در الدر المنثور، ج 5، ص 68 این خبر را با سندی از ابن عباس ذکر کرده است.
(2). مریم (19)، 77.
(3). مجمع البیان، ج 6، ص 816 و منظور وی از صحیح، صحیح بخاری و مسلم است چنان که در اسباب النزول واحدی، ص 248، و در سیره ابن هشام، ج 1، ص 383 و هم چنین در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 53 همین طور آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:429
(1)

سوره چهل و ششم: واقعه

در این سوره آمده است: «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ» «1»، پس به نام پروردگارت بزرگ خود تسبیح گوی. عیاشی در تفسیرش از عقبه بن عامر جهنی روایت می‌کند که گفت: هنگامی که نازل شد: «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ»؛ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود که آن را در رکوعتان بخوانید.
هم چنین این روایت در الدر المنثور از احمد و ابی داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویة از عقبة از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است «2» و همین تأیید همان چیزی است که قبلا گذشت مبنی بر این که نماز در ابتدا بدون رکوع تشریع شده بود و بعدها رکوع نماز تشریع شد.
(2)

سوره چهل و هفتم: شعراء

در این سوره آمده است: «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ» که قبلا درباره آن صحبت کردیم.
هم چنین در این سوره آمده است: «وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ» «3»؛ شاعران پیشوای گمراهان هستند. طبرسی در مجمع البیان به نقل از مقاتل گفته است: آنها شعرای مشرکان و همگی از قریش بودند که از جمله آنها ابو سفیان بن حرث بن عبد المطلب و ابو عزّة عمرو بن عبد الله و عبد الله بن زبعری سهمی و مسافع بن عبد مناف جمحی و هبیرة بن ابی وهب مخزومی بوده‌اند.
آنها گرد هم آمدند و گفتند: ما هم مثل آنچه را که محمد می‌گوید، می‌گوییم و اشعاری را گفتند و سخنان دروغی را به هم بافتند و در ضمن، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را هجو کردند و در این حال عده‌ای از افراد ساده‌لوح دورشان جمع می‌شدند و به اشعارشان گوش می‌کردند و هجوهایشان را برای دیگران نقل می‌کردند. «4»
(3)

سوره چهل و نهم: قصص

اشاره

در این سوره آمده است: «وَ لكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أَتاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِکَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَ لَوْ لا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِکَ وَ نَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنا قالُوا لَوْ لا أُوتِيَ مِثْلَ ما أُوتِيَ

_____

(1). واقعه (56)، 74.
(2). الميزان، ج 2، ص 270.
(3). الشعراء (26)، 224.
(4). مجمع البيان، ج 7، ص 325.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:430
مُوسى أَ وَ لَمْ يَكْفُرُوا بِما أُوتِيَ مُوسى مِنْ قَبْلُ قالُوا سِحْرانِ تَظاهَرا وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ» «1»؛ ولی این از جانب پروردگار تو رحمتی است تا آن که گروهی را بیم دهی که قبل از تو هشداردهنده‌ای برای آنها نیامده بود، شاید پند گیرند تا چون به سزای اعمالشان عذاب شدند نگویند «پروردگارا! چرا رسولی برای ما نفرستادی تا آیات تو را پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم؟» چون حق از جانب ما برایشان آمد گفتند: «چرا نظیر آنچه به موسی داده شده بود به او داده نشد؟» آیا آنچه را در گذشته به موسی داده شد انکار نکردند؟ گفتند: «این دو افسون تأیید کننده یکدیگرند» و گفتند: «ما به اینها ایمان نمی‌آوریم.»
(1) طبرسی در مجمع البیان به نقل از کلبی روایت کرده است که این گفتار قریش به هنگامی گفته شد که نامه‌ای را به سوی بزرگان یهود در مدینه به هنگام یکی از اعیاد آنها نگاشتند و از آنها درباره محمد صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند و آنها اوصاف و علائم او را که در کتاب‌هایشان آمده بود به آنها اعلام کردند. وقتی که این نامه به قریش رسید و آنها از پاسخ یهودیان آگاه شدند، گفتند: حالا دو جادو آشکار شده است. «2» تاریخ تحقیقی اسلام ج1 430 سوره چهل و نهم: قصص ..... ص : 429
2) علامه طباطبائی با وجودی که در بحث‌های روایی‌اش، روایات مربوط به اسباب نزول را ذکر می‌کند، این خبر را از مجمع البیان ذکر نکرده، اما در تفسیر آیات گفته است: سیاق آیات چنین دلالت می‌کند که مشرکانی از قوم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به بعضی از اهل کتاب مراجعه کردند و از آنها در مورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند و در ضمن، مقداری از قرآن را که بر وی نازل شده بود و تورات را تصدیق می‌کرد، به آنها نشان دادند.

آنها جواب دادند که ما قرآن را تصدیق می‌کنیم و به معارف حقه قرآن ایمان داریم و گفتند که آنها قبل از بعثت، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به اوصافش می‌شناخته‌اند، چنان که قرآن می‌فرماید: «وَ إِذا يُتْلى عَلَيْهِمْ قالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنا، إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ» «3»؛ و چون بر آنها خوانده شد، گفتند: «به آن ایمان آوردیم، زیرا حقی است که از جانب پروردگارمان آمده است و ما پیش از آن تسلیم بوده‌ایم.
مشرکان از این جواب بسیار عصبانی شدند و با آنها به مشاجره پرداختند و گفتند: قرآن

_____
(1). القصص (28)، 46- 48.
(2). مجمع البیان، ج 7، ص 402.
(3). قصص (28)، 53.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:431
سحر است و تورات هم مثل آن سحر است: «سِحْرانِ تَظاهَرا وَ قالُوا إِنَّا بِكُلٍّ كافِرُونَ»؛ و اهل کتاب هم از آنها اعراض کردند و گفتند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ لا نَبْتَغِي الْجاهِلِينَ» «1»؛ سلام بر شما، ما خواستار جاهلان نیستیم. این چیزی است که سیاق آیات کریمه بدان اشاره دارد. «2»
(1) این خبر، ذکر نکرده است که این علمای یهودی از اهل یثرب که قرآن را تصدیق کردند و مشرکان را به خشم آوردند و مورد تمجید و تعریف قرآن در این آیات واقع شدند، چه کسانی بوده‌اند؟ شاید آنها کسانی بوده‌اند که بعدا اسلام آورده‌اند از قبیل: تمیم داری و جارود عبدی و عبد الله بن سلّام. یعنی کسانی که طبرسی در مجمع البیان به نقل از قتاده در مورد آنها گفته است: هنگامی که آنها اسلام آوردند در مورد آنها آیاتی نازل شد: «الَّذِينَ آتَيْناهُمُ الْكِتابَ»*، و این در حالی است که آیات مکی است و قبل از هجرت به مدینه نازل شده است و در خبری ذکر شده است که سلمان فارسی هم با آنها بوده است و این بسیار غریب است. «3»
(2)

در این سوره آمده است: «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ» «4»؛ تو هر کسی را که بخواهی نمی‌توانی هدایت کنی ولی خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او از هدایت‌شدگان آگاه‌تر است.
(3) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: این آیه در شأن ابو طالب نازل شده است؛ زیرا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به او می‌گفت: ای عمو! بگو: لا اله الا الله که در روز قیامت بسیار به تو نفع می‌رسانم. اما او می‌گفت: ای برادرزاده‌ام من آگاه‌تر به خودم هستم. اما او نمرد تا این که عباس بن عبد المطلب نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شهادت داد بر این که او هنگام مرگ شهادتین را گفت. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امیدوارم که این در روز قیامت او را سودمند باشد و فرمود: اگر به مقام محمود رسیدم برای پدرم و مادرم و عمویم و برادر خوانده‌ای که در جاهلیّت داشتم، شفاعت خواهم کرد. «5»
قمی خبر اخیر را قبل از این از پدرش از محمد بن ابی عمیر از معاویه و هشام از امام صادق علیه السّلام از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده است. «6»

---

(1). همان، 55.
(2). المیزان، ج 16، ص 48- 47.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 403.
(4). قصص (28)، ص 56.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 142.
(6). همان، ص 25.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:432
(1) طبرسی می‌نویسد: از ابن عباس و غیره روایت کرده‌اند که قول خداوند: «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ»، در شأن ابو طالب نازل شده است؛ زیرا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بسیار دوست داشت که او مسلمان شود و لذا این آیه نازل شد ...
چنان که می‌بینید این مسأله مورد خدشه است؛ زیرا جایز نیست که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله با اراده الهی مخالفت کند، چنان که جایز نیست با اوامر و نواهی الهی مخالفت نماید. و اگر خداوند- چنان که عده‌ای پنداشته‌اند- ایمان ابو طالب را اراده می‌کرده است، این نهایت اختلاف را در اراده رسول و فرستنده او می‌رساند. و گویی که خداوند می‌گوید: ای

محمد تو ایمانش را می‌خواهی و من ایمانش را نمی‌خواهم ... اگر چه وی متکفل یاری از تو شده و تمام تلاشش را در همکاری با تو به کار برده و دشمنان را از تو دفع کرده و بسیار به تو محبت کرده است ... و این نوعی تناقض است. «1» در سوره انعام می‌گوید: اجماع اهل بیت علیهم السّلام بر ایمان ابو طالب ثابت شده است و اجماع آنها حجت است؛ زیرا آنان یکی از ثقلینی هستند که نبی اکرم در حدیث شریف «إن تمسکتم بهما لن تضلوا»؛ اگر به این دو چنگ بزنید گمراه نخواهید شد؛ امر به پیروی از آنان داده است.
(2) و بر این امر دلالت می‌کند آنچه را که ابن عمر گفته است که: ابو بکر، پدرش (ابی قحافه) را در روز فتح مکه نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد تا اسلام بیاورد و او در آن زمان کور بود. برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این پیرمرد را نمی‌آوردی و من خودم پیش او می‌رفتم. ابو بکر گفت: می‌خواستم که خداوند به او اجر بیشتری بدهد. و قسم به آن خدایی که به حق تو را مبعوث کرده است من از اسلام آوردن ابو طالب بیشتر خوش‌حال شدم تا اسلام آوردن پدرم و امیدوارم که اسلام ابو طالب باعث چشم روشنی تو شده باشد. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست گفتی.
(3) طبرسی با سندی نقل می‌کند که وقتی بزرگان قریش حمایت سرسختانه ابو طالب را از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دیدند، نزد او جمع شدند و گفتند: جوانی از قریش به نام عمارة بن ولید را برایت آورده‌ایم که از جهت زیبایی و سخاوت و شهامت الگو است. او را به تو می‌دهیم و تو نیز برادرزاده‌ات را که باعث اختلاف در میان اجتماع شده و خواب ما را پریشان کرده است؛ به ما بده تا او را بکشیم.

---

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 405- 406 و التبیان، ج 8، ص 164.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:433
(1) ابو طالب گفت: با من منصفانه رفتار نکرده‌اید. فرزندتان را به من می‌دهید تا به او غذا بدهم و آنگاه فرزندم را به شما بدهم تا او را بکشید؟ «1» بلکه اگر راست می‌گویید هرکدام از شما فرزندش را بیاورد تا من او را بکشم و گفت:
معنا الرسول رسول المليک‌ببيض تلألأ كلمع البروق
اذود و أحمی رسول المليک‌حماية حام عليه شفيق همانا رسول پروردگار با ما است که مثل برف سفید است و چون خورشیدی می‌درخشد. من از رسول پروردگار حمایت و پشتیبانی می‌کنم و تا آخرین لحظه حامی و دلسوز او خواهم بود.
(2) طبرسی در ادامه می‌گوید: اشعار و گفتارهای ابو طالب که از اسلام

وی خبر می‌دهند، بسیار زیاد و بی‌شمار هستند که از جمله آنها این است:
أ لم تعلموا أنا وجدنا محمدانبیّا کموسی خط فی اوّل الکتب
أ لیس ابونا هاشم شدّ ازرهو أوصی بنیه بالطعان و بالحرب آیا نمی‌دانید که ما محمد صلّی اللّه علیه و آله را پیامبری همانند موسی علیه السّلام می‌دانیم که نامش در کتاب‌های قدیمی آمده است. آیا نمی‌دانید که پدر ما هاشم همیشه آماده بود و به فرزندان خود وصیت کرده است که آماده جنگ و کارزار باشند.
و در قصیده‌ای می‌گوید:
و قالوا لا حمد: انت امرؤخلوف اللسان ضعیف السبب
ألا إنّ أحمد قد جاءهم‌بحق و لم یأتهم بالکذب آنها به احمد گفتند که تو مردی هستی که حرف‌های گوناگون می‌زنی و دلیل و برهان محکم نداری.
همانا آگاه باش که احمد حق و حقیقت را برای آنها بیان کرده و مطالب کذب و دروغ را نیاورده است.
و در مورد حدیث صحیفه که از معجزات نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است، می‌گوید:
و قد کان فی امر الصحیفة عبرةمتی ما یخبّر غائب القوم یعجب
محا الله منها کفرهم و عقوقهمو ما نقموا من ناطق الحق معرب
و امسی ابن عبد الله فینا مصدّقاعلی سخط من قومنا غیر معتب

_____

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 326- 327 و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 285 و مجمع البیان در ادامه همین مطالب.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:434
هرآینه که واقعه صحیفه، عبرتی برای مشرکان است، آن هنگام که با کمال تعجب، آن خبر غیبی داده شد.
همانا خداوند کفر مشرکان و دشمنی‌های آنها را نسبت به بیان کننده حق محو کرد و انتقام‌گیری و کینه‌های آنها را باطل نمود و علی رغم میل قریش، غیب گویی فرزند عبد الله درست از آب درآمد و این پدیده عجیبی نیست.
(1) و در قصیده‌ای که برادرش حمزه را به پیروی از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تحریض می‌کند و او را به صبر دعوت می‌کند، چنین می‌سراید:
فصبرا- ابا یعلی- علی دین احمدو کن مظهرا للدین- وفّقت- صابرا
فقد سرّنی اذ قلت انک مؤمن‌فکن لرسول الله- فی الله- ناصرا ای ابو یعلی، بر دین احمد بردبار و شکیبا باش و پشتیبان دین و صبور باش.
وقتی که شنیدم تو ایمان آوردی، بسیار خوش‌حال شدم و امیدوارم که در همه حال یاور رسول الله صلّی اللّه علیه و آله باشی.
و در وصیت خویش به هنگام وفات چنین می‌گوید:

أوصی بنصر النّبی الخیر مشهده‌علیا ابنی و شیخ القوم عبّاسا
و حمزة الأسد الحامی حقیقته‌و جعفرا: أن یذودوا دونه الناسا
کونوا- فداء لکم امی و ما ولدت-فی نصر احمد دون الناس أتراسا پسرم علی و بزرگ قوم، عباس را به یاری بهترین پیامبر وصیت می‌کنم.
و به حمزه که همیشه حامی حقیقت است و جعفر سفارش می‌کنم که شر دشمنان را از او کوتاه کنید.
ای که پدر و مادرم به فدای شما باد، همچون دژی محکم سپر جان احمد باشید.
(2) چنین ابیات مشهوری در قصائد آن بزرگوار و وصایا و خطبه‌های آن حضرت که ذکر همه آنها باعث طولانی شدن کتاب می‌شود «1» و جمع‌آوری تمام آنها مثنوی هفتاد من کاغذ می‌طلبد و آنچه در کتاب‌های مغازی و غیره نقل شده، بیش از آن است که قابل جمع‌آوری باشد، همه اینها ثابت می‌کند که چه کسی از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله حمایت و پشتیبانی همه جانبه می‌کرد و نبوتش را تأیید می‌کرد ... و شکی در این نیست که او به خاطر حسن تدبیر و مدیریت قوی‌اش، راه

_____

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 446.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:435
مقابله آشکار و مخالفت همه جانبه با دشمنان پیامبر را در پیش گرفت، تا آنها رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به آنچه که بعد از مرگ ابو طالب مبتلا کردند، مبتلا نکنند. «1»
(1) علامه طباطبائی می‌نویسد: روایات ائمه علیه السّلام در مورد ایمان ابو طالب به حد استفاضه رسیده است و اشعاری که از او نقل شده، لبریز از اقرار و تصدیق نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و دین او می‌باشد و او بود که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در کوچکی مورد حمایت خویش قرار داد و بعد از بعثت و قبل از هجرت به حمایت همه جانبه از او پرداخت و تلاش‌های او برای حفظ جان رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ده سال قبل از هجرت به تنهایی معادل تمام مجاهدت‌ها و تلاش‌های مهاجرین و انصار برای حفظ جان آن حضرت، در ده سال پس از هجرت بوده است. «2»
(2) و در تفسیر آیه می‌نویسد: هنگامی که در آیات سابق، محرومیت مشرکان- که از قوم نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند- از نعمت هدایت آشکار و مشخص شد و گمراهی آنان در اثر هواپرستی و تکبر در مقابل حقی که نازل شده بود، روشن شد و حتی ایمان و اعتراف اهل کتاب برای مشرکان مسجل گردید، خداوند این آیات را نازل کرد مبنی بر این که هدایت بر عهده خداوند است نه بر عهده تو. اهل کتاب که از اقوام تو

نیستند هدایت می‌شوند و این مشرکان که از اقوام و خویشاوندان تو هستند با مشاهده همه دلایل هدایت نمی‌شوند، اگر چه هدایت آنان بسیار مورد علاقه تو است و خدا آگاه‌تر است که چه کسانی هدایت می‌شوند. «3»
در این سوره آمده است: «وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدی مَعَکَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا» «4»؛ گفتند: «اگر به همراه تو پا در راه هدایت بگذاریم از سرزمین خودمان آواره خواهیم شد.»
(3) طبرسی می‌نویسد: گفته شده است که این جمله را حرث بن نوفل بن عبد مناف گفته است که به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: ما می‌دانیم که حرف تو حق است، ولی این مطلب، ما را از ایمان و پیروی تو بازمی‌دارد که می‌ترسیم عرب‌ها بخواهند ما را از سرزمینمان بیرون کنند و ما طاقت مقابله با آنها را نداریم. «5»
سیوطی با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که گوینده این سخن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بوده است. «6»

_____

(1). همان، ج 7، ص 406.
(2). المیزان، ج 16، ص 57.
(3). همان، ص 55.
(4). قصص (28)، 57.
(5). مجمع البیان، ج 7، ص 406.
(6). الدر المنثور، ج 5، ص 134، ذیل سوره قصص.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:436
(1) در سوره قصص آمده است: «أَ فَمَنْ وَعَدْناهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لاقِیهِ کَمَنْ مَتَّعْناهُ مَتاعَ الْحَیاةِ الدُّنْیا ثُمَّ هُوَ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِنَ الْمُحْضَرِینَ» «1»؛ آیا کسی که او را وعده نیک داده‌ایم و به آن خواهد رسید همانند کسی است که بهره‌مندی زندگی دنیا را به او داده‌ایم ولی در روز قیامت بازخواست می‌شود؟
(2) طبرسی از سدّی و محمد بن کعب قرظی نقل می‌کند که این آیه در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و علی ابن ابی طالب علیه السّلام و حمزة بن عبد المطلب [و عمار بن یاسر] و در مورد ابو جهل [و ولید بن مغیره] نازل شده است. و سپس می‌گوید: أولی این است که مفهوم آیه تمام است و تمام کسانی که این صفات دارند را در برمی‌گیرند. «2»
(3)

صحبت درباره معراج در سوره «النجم» که بیست و سومین سوره قرآن بود، گذشت و صحبت با مشرکان در آن سوره نیز قبل از این بود.
در این سوره آمده است: «وَ إِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَکَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً» «3»؛ هنگامی که قرآن بخوانی میان تو و کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند پرده‌ای ضخیم قرار می‌دهیم.
(4) طبرسی از زجّاج و جبّایی نقل می‌کند که گفتند: این سوره در مورد کسانی نازل شد که وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شبانه در کنار کعبه نماز می‌خواند و قرآن تلاوت می‌کرد، به سوی او سنگ پرتاب کرده و او را از دعوت مردم به دین منع می‌کردند. کلبی می‌نویسد که آنها ابو سفیان و ابو جهل و زن ابو لهب و نضر بن حرث بودند و خداوند بین آنها و حضرت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله که مشغول قرائت قرآن بود، حجابی ایجاد می‌کرد که از کنار او می‌گذشتند، اما او را نمی‌دیدند و خدا این حایل را بین آنها ایجاد می‌کرد تا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را مورد اذیت و آزار قرار ندهند. «4»
(5) بعد از آن خداوند متعال می‌فرماید: «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَسْتَمِعُونَ بِهِ إِذْ يَسْتَمِعُونَ إِلَيْکَ وَ إِذْ هُمْ نَجْوى إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُوراً» «5»؛ ما می‌دانیم آنها به چه منظور به

---

(1). قصص (28)، 61.
(2). مجمع البیان، ج 7، ص 408.
(3). اسراء (17)، 45.
(4). مجمع البیان، ج 7، ص 645.
(5). اسراء (17)، 47.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:437
سخنانت گوش می‌دهند و هنگامی که نجوا می‌کنند، ستمگران می‌گویند شما از مرد جادو زده‌ای پیروی می‌کنید.
(1) طبرسی می‌نویسد: گفته شده است که منظور آیه: ابو جهل و زمعة بن أسود و عمرو بن هشام و حویطب بن عبد العزّی می‌باشند. اینها گردهم آمدند و به مشورت درباره نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرداختند. در این میان ابو جهل گفت: او دیوانه است و زمعه گفت: او شاعر است و حویطب گفت: او کاهن است. سپس نزد ولید بن مغیره آمدند و پیشنهادهای خویش را بر وی عرضه کردند وی گفت: او افسونگر است. «1»

سپس خداوند می‌فرماید: «وَ قُلْ لِعِبادِی یَقُولَوا الَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ الشَّیْطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُمْ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلْإِنْسانِ عَدُوًّا مُبِیناً» «2»؛ به بندگانم بگو: «به نیکوترین وجه سخن بگویید؛ زیرا شیطان میان آنها فتنه می‌کند، به راستی که شیطان دشمن آشکار انسان است.»
(2) طبرسی از کلبی روایت می‌کند که گفت: مشرکان، اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را در مکه اذیت می‌کردند. آنها گفتند: ای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله! به ما اجازه بده که با آنها بجنگیم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به من دستوری در مورد آنها نرسیده است که بعدا این آیه نازل شد. «3»
و بعد از آن خداوند متعال می‌فرماید: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ إِلَّا أَنْ کَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» «4»؛ هیچ چیز مانع ارسال معجزات ما نشد جز تکذیب پیشینیان.
آنها به خاطر این که معجزه‌ای را از رسول خویش خواسته بودند و سپس آن را تکذیب کرده بودند، مستحق عقاب شده بودند و در تفسیر قمی در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است که قوم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از وی خواستند که معجزه ارائه کند. جبرئیل نازل شد و فرمود: خداوند می‌فرماید: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ»؛ چیزی باعث عدم ارسال معجزات به سوی قوم تو نشده است، مگر این که اقوام قبلی آیات الهی را تکذیب می‌کردند و اگر ما آیه‌ای را به سوی قومی نازل می‌کردیم و آنها آن را تکذیب می‌کردند، هلاکشان می‌نمودیم، برای همین ارسال آیات به سوی قوم تو را به تأخیر انداخته‌ایم. «5»

---

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 647.
(2). الاسراء، (17)، 53.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 650.
(4). الاسراء (17)، 59.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 21.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:438
(1) سیوطی با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: اهل مکه از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که کوه صفا را به طلا تبدیل کند و کوه‌های اطراف مکه را صاف گرداند تا در آن زراعت کنند. پس خداوند به پیامبر وحی فرستاد که اگر بخواهی ارسال آیات را به تأخیر می‌اندازیم و اگر بخواهی آیاتی را که درخواست کرده‌اند، ارسال می‌کنیم؛ اما اگر آیات را تکذیب کردند، همانند امت‌های قبلی به هلاکت می‌رسند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من درخواست تأخیر را می‌کنم و سپس این آیات نازل شد: «وَ ما مَنَعَنا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآیاتِ ...» «1»

همین مطلب را شیخ طبرسی در معنای این آیه، بدون اسناد به هیچ روایتی ذکر کرده است. «2»
سپس خداوند می‌فرماید: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیاناً کَبِیراً» «3»؛ و رؤیایی را که به تو نشان دادیم و نیز «شجره ملعونه» در قرآن چیزی جز برای آزمایش مردم نبود و مردم را می‌ترسانیم اما جز بر طغیانشان نمی‌افزاید.
(2) طبرسی از سعید بن جبیر و حسن بصری و قتادهٔ و مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفته‌اند: منظور از «الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ» همان چیزی می‌باشد که هنگام إسراء به مسجد الاقصی، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را در حالت بیداری مشاهده کرد، اما از آنجا که آن را در شب دیده بود و در صبح، آن را بیان کرده بود، رؤیا نامیده شد.
(3) از حسن بصری از ابن عباس روایت کرده است که گفت: شجره ملعونه در قرآن همان درخت زقّوم است و تقدیر آیه چنین است: «وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِی أَرَیْناکَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرْآنِ»
منظور از فتنه، امتحان و شدت تکلیف است تا بدان وسیله، تصدیق کننده به ثواب جزیل و تکذیب کننده به عقاب دردناک مبتلا شوند و درخت زقّوم فتنه دانسته شده است به خاطر آن که روایت است که ابو جهل گفت: همانا محمّد شما را از آتش می‌ترساند که سنگ را می‌سوزاند و سپس خیال می‌کند که در آتش درخت می‌روید! مشرکان گفتند: آتش درخت را می‌سوزاند و در این صورت چگونه در میان آتش می‌روید؟! ولی مؤمنان او را تصدیق کردند. «4»

_____

(1). الدر المنثور، ج 4، ص 190، سوره اسراء.
(2). مجمع البیان، ج 7، ص 653.
(3). اسراء (17)، 60.
(4). مجمع البیان، ج 7، ص 654- 655.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:439
(1) در ادامه می‌گوید: هنگامی که قریش این آیه را شنیدند: «أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ» «1»؛ آیا این (نعمت‌ها) بهتر است یا درخت زقوم؟ گفتند: ما این درخت را نمی‌شناسیم که این زبعری گفت: زقّوم در زبان یمنی یا بربری به معنای خرما است! ابو جهل به کنیزش گفت: برو مقداری زقّوم برای ما بیاور! کنیز هم مقداری کره و خرما را آورد و آنگاه ابو جهل به دوستانش گفت: از این زقّومی که محمد شما را از آن می‌ترساند بخورید. او گمان می‌کند که آتش درخت می‌رویاند در حالی که آتش درخت را می‌سوزاند. پس خداوند این آیه را نازل کرد: «إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً

لِلظّالِمِينَ» «2»؛ ما آن را برای ابتلای ستمکاران به وجود آوردیم.
(2) اوّلین مرتبه که زقّوم در قرآن مطرح شده، در سوره واقعه که چهل و ششمین سوره قرآن در نزول می‌باشد، بوده است. در آنجا خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ» «3»؛ آنگاه شما ای گمراهان تکذیب‌کننده از درخت زقوم خواهید خورد و شکم‌ها را از آن بینبارید و در پی بی‌آن آب جوشان بنوشید.
(3) ظاهر این است که استهزا ابو جهل و مشرکان در اینجا برای اوّلین مرتبه بوده است و در سوره اسراء که در نزول، چهارمین سوره پس از واقعه بوده به فتنه ایشان به این درخت مذموم در قرآن در سوره واقعه، اشاره می‌کند. سپس این مطلب را در سوره صافات هم تکرار می‌کند، و الّا صافات بعد از سوره اسراء نازل شده است.
(4) سیوطی با سندی از جماعتی که از جمله آنها بخاری و ترمذی و نسائی و احمد بن حنبل و طبری و طبرانی و بیهقی در دلائل النبوة می‌باشند، از ابن عباس در مورد قول خداوند متعال:
«وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا» می‌گوید: این رؤیا در خواب نبوده است، بلکه رؤیای در حال بیداری بوده است که به هنگام معراج به بیت المقدس آن را دیده است. و این که «الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ»، همان درخت زقّوم است. وی هم چنین این روایت را از ابن عساکر و ابن سعد و ابی یعلی از ام هانی روایت کرده است. «4»

---

(1). صافات (36)، 62.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 694 و آیه 63 صافات.
(3). واقعه (56)، ص 51- 54.
(4). الدر المنثور، ج 4، ص 191، سوره اسراء.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:440
در این سوره آمده است: «وَ إِنْ كادُوا لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْها وَ إِذاً لا يَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلًا» «1»؛ چیزی نمانده بود تو را از این زمین بلغزانند تا از آن بیرونت کنند، اگر چنین می‌شد بعد از تو جز مدت کمی باقی نمی‌ماندند.
(1) ابن شهر آشوب در مناقب می‌نویسد: قریشی‌ها گفتند: اینجا سرزمین انبیاء نیست، شام سرزمین انبیاء است، پس به شام برو. پس از آن این آیه نازل شد: «وَ إِنْ كادُوا ...*» «2» و طبرسی هم از مجاهد و قتاده آن را نقل کرده است. «3»
در این سوره آمده است: «وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» «4»؛ درباره روح از تو می‌پرسند. بگو: «روح از امر پروردگار من است.»

(2) سیوطی با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: قریشی‌ها به یهودیان گفتند: چیزی به ما یاد بدهید که از این مرد بپرسیم. آنها گفتند که از او درباره روح «5» سؤال کنید. اگر جوابتان را داد، پیامبر نیست و اگر جوابتان را نداد، پیامبر است و ما چنین مطلبی را در کتاب‌هایمان می‌یابیم؛ یعنی خداوند شناخت روح را به عقل‌هایشان واگذار کرده بود تا همین نشانه‌ای بر راستگویی و دلالتی بر نبوّتش باشد. «6»
خداوند می‌فرماید: «وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْأَرْضِ یَنْبُوعاً أَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهارَ خِلالَها تَفْجِیراً أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفاً أَوْ تَأْتِیَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِکَةِ قَبِیلًا أَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقی فِی السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِیِّکَ حَتَّی تُنَزِّلَ عَلَیْنا کِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّی هَلْ کُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا» «7»؛ گفتند: «ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از زمین برای ما روان کنی، یا نخلستان و تاکستانی در اختیارت باشد و جویباران در میان آن جاری سازی، یا آسمان را آن چنان که می‌اندیشی بر ما فرود آوری یا خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی، یا خانه‌ای پرنقش‌ونگار از سیم و زر

_____
(1). الاسراء (17)، 76.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 49.
(3). مجمع البیان، ج 6، ص 667.
(4). اسراء (17)، 85.
(5). الدر المنثور، ج 4، ص 195، سوره اسراء.
(6). مجمع البیان، ج 6، ص 674.
(7). اسراء (17)، 90- 93.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:441
داشته باشی یا به آسمان صعود کنی، ولی به آسمان رفتنت را باور نمی‌کنیم مگر کتابی بر ما نازل کنی که آن را بخوانیم» بگو: «پروردگار من منزه است، مگر من جز بشری پیام‌آور هستم؟»
(1) طبرسی از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: گروهی از قریش که عبارت بودند از: عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو سفیان بن حرب و اسود بن مطّلب و زمعة بن أسود و ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام و عبد الله بن ابی امیّه و امیّه بن خلف و عاص بن وائل و بنیه و منبّه فرزندان حجّاج و نضر بن حارث و ابو البختری بن هشام ... در کنار کعبه اجتماع کردند و به همدیگر گفتند: قاصدی را نزد محمد بفرستید و با او بحث و مشاجره کنید و سپس شخصی را نزد او فرستادند که بگوید: اشراف قریش برای صحبت با تو اجتماع کرده‌اند.
(2) آن حضرت بسیار حریص به هدایتشان بود و امیدوار شد که تمایلی به

دعوت وی نشان دهند. برای همین به سرعت نزد آنها آمد. آنها گفتند: ای محمد! ما تو را دعوت کردیم تا راه عذر و بهانه را بر تو ببندیم. ما کسی را سراغ نداریم که چنین بلایی بر سر قوم خویش آورده باشد. تو خدایان ما را مورد شماتت و ناسزا قرار دادی و دین ما را مسخره کردی و خواب ما را پریشان نمودی و اجتماع ما را متفرق کردی. اگر به دنبال مال هستی که به تو می‌دهیم و اگر به دنبال مقام هستی که تو را رئیس خود می‌کنیم و اگر به خاطر دیوانگی و مریضی دست به چنین کاری زده‌ای بگو تا اطبّایی را برای درمان تو حاضر کنیم.
(3) آن حضرت فرمود: دعوت من به خاطر هیچ کدام از اینها نیست، بلکه من رسول خدا به سوی شما هستم و کتابی را هم برای شما آورده‌ام. اگر آنچه را که می‌گویم، قبول کردید، در دنیا و آخرت بهره‌مند می‌شوید و اگر آن را انکار کنید، صبر پیشه می‌کنم تا خدا بین من و شما حکم کند.
آنها گفتند: در این صورت خودت می‌دانی که ما از جهت زمین و زراعت بسیار در مضیقه هستیم پس از خدایت درخواست کن که این کوه‌ها را جابه‌جا کند و رودهایی همانند رودهای شام و عراق در سرزمین ما جاری سازد و گذشتگان ما و از جمله قصیّ را که مردی راستگو بود، زنده گرداند تا از آنها درباره گفته‌هایت سؤال کنیم که آیا حق است یا باطل؟
(4) آن حضرت فرمود: من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام. گفتند: اگر این کارها را انجام نمی‌دهی از خدایت بخواه که فرشته‌ای را بفرستد که تو را تصدیق کند و برای ما باغ‌ها و گنج‌ها و کاخ‌هایی از زر و سیم ایجاد کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:442
(1) آن حضرت فرمود: من برای این چیزها مبعوث نشده‌ام و برای شما توضیح دادم که چرا مبعوث شده‌ام. حال اگر قبول کردید که بسیار خوب و الا خدا بین من و شما حکم خواهد کرد. آنها گفتند: اگر راست می‌گویی که خدای تو هر کاری می‌تواند بکند، پس آسمان را بر سر ما خراب کن.
او فرمود: این امر در اختیار خداست و او اگر بخواهد آن را انجام می‌دهد.
در این میان مردی برخاست و گفت: هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که خدا و ملائکه را نزد ما حاضر کنی.
پس از این پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و به همراه او عبد الله بن امیّه مخزومی که پسر عمّه پیامبر، عاتکه دختر عبد المطلّب بود از جایش برخاست و گفت: ای محمد! هرچه را که قوم تو گفتند، قبول نکردی و سپس درخواست‌هایی را از تو کردند که انجام ندادی و سپس از تو خواستند که عذاب را هر چه سریع‌تر نازل کنی که کاری انجام ندادی. در این صورت به خدا قسم که هرگز به تو ایمان نمی‌آورم، مگر این که نردبانی به سوی آسمان بگذاری و از آن بالا بروی و در جلوی چشمانم به همراه عده‌ای از ملائکه برگردی که آنها تو و کتابت را تصدیق کنند.

ابو جهل گفت: او از هر کاری سربازمی‌زند مگر سبّ و شتم خدایان و پدران ما، و من با خدا عهد می‌بندم که سنگی را بردارم و وقتی که او در سجده است بر سرش بکوبم!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با حزن و اندوه آنجا را ترک کرد که خداوند آیات مذکور را نازل کرد. «1» و مختصر این قضیه را ابن شهر آشوب در مناقب آورده است. «2»
هم چنین خداوند می‌فرماید: «وَ لا تَجْهَرْ بِصَلاتِکَ وَ لا تُخافِتْ بِها وَ ابْتَغِ بَیْنَ ذلِکَ سَبِیلًا» «3»؛ نمازت را نه بسیار بلند و نه چندان آهسته، حد وسط این دو را برگزین.»
(2) عیاشی از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر و امام صادق علیهم السّلام نقل می‌کند که فرمودند: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه با صدای بلند نماز می‌خواند، مشرکان به جایگاه وی پی می‌بردند و او را اذیت می‌کردند. برای همین این آیه نازل شد «4» و گویی که قول آنها که می‌فرمایند: «هنگامی که در مکه بود» به این مطلب اشعار دارد که این در حالت خاصی پیش می‌آمده است نه به طور مطلق.

_____

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 678- 679 و الدر المنثور، ج 3، ص 202، وی هم چنین این را سبب نزول دو آیه 7 و 8 سوره فرقان دانسته است، ج 5، ص 63. و هر دو از ابن عباس نقل شده و مطلب واحدی است.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 55.
(3). اسراء (17)، 110.
(4). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 318.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:443
(1) طبرسی به همین روایت از عیاشی اشاره می‌کند و می‌نویسد: از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهم السّلام نقل شده است که وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با صدای بلند نمازش را می‌خواند، مشرکان صدایش را می‌شنیدند و در مکه او را اذیت می‌کردند، برای همین خداوند به او دستور داد که نماز را آهسته بخواند. «1»
(2) شیخ طوسی از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که در ابتدای امر وقتی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مکه نماز می‌خواند، صدایش را بالا می‌برد و در نتیجه مشرکان آن را می‌شنیدند و به او دشنام می‌دادند و او و اصحابش را اذیت می‌کردند. برای همین خداوند دستور داد که جهر در نماز را ترک کند. «2» و ابن اسحاق هم در سیره‌اش این مطلب را از ابن عباس روایت کرده است. «3»
(3)

در این سوره آمده است: «وَ إِذا تُتْلى عَلَيْهِمْ آياتُنا بَيِّناتٍ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنَا ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هذا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا ما يُوحى إِلَيَّ إِنِّي أَخافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ قُلْ لَوْ شاءَ اللَّهُ ما تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَ لا أَدْراكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِآياتِهِ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ» «4»؛ چون آیات واضح ما بر آنان خوانده شود ناامیدان به دیدار ما خواهند گفت:
«قرآنی غیر این بیاور و یا آن را دگرگون کن» بگو: «من حق ندارم آن را از پیش خود تغییر بدهم، از هیچ چیز پیروی نمی‌کنم مگر آنچه بر من وحی می‌شود. اگر پروردگار را نافرمانی کنم از عذاب روز بزرگ می‌ترسم.» بگو: «اگر خدا می‌خواست من نه این آیات را بر شما می‌خواندم و نه از آن آگاهتان می‌کردم. پیش از نزول قرآن عمری را در میان شما زیسته‌ام.
چرا نمی‌اندیشید؟» ستمکارتر از کسی که بر خدا دروغ می‌بندد و آیات او را تکذیب می‌کند کیست؟ بی‌تردید گناه‌کاران رستگار نخواهند شد.
(4) طبرسی از مقاتل نقل می‌کند که این آیه در مورد پنج نفر نازل شده است: عبد الله بن امیّه

_____
(1). مجمع البیان، ج 6، ص 689.
(2). التبیان، ج 6، ص 534.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 335.
(4). یونس (10)، 15- 17.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:444
مخزومی ولید بن مغیره مخزومی، مکرز بن حفص، عاص بن غامر بن هاشم و عمرو بن عبد الله عامری. آنها به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفتند: قرآنی بیاور که در آن به ترک عبادت لات و عزّی و مناة و هبل دستوری نباشد و از آنها عیب‌جویی نکند. نظیر همین روایت به طور مختصر از کلبی روایت شده است. «1» قبل از او شیخ طوسی به نقل از زجّاج آن را روایت کرده و گفته است:
منظور آنها این بوده است که عیب‌گویی بر خدایانشان را متوقف کنند و امیدهای خویش را بازسازی کنند و مباحث بعث و نشور را کم رنگ جلوه دهند که خداوند فرمود در جواب آنها بگوید: «ما يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِي» «2»؛ حق ندارم آن را از پیش خود تغییر دهم.
(1)

«الر كِتابٌ أُحْكِمَتْ آياتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنَّنِي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ»؛ الف. لام. را. این کتابی است که آیاتش استوار و از جانب فرزانه‌ای آگاه بیان شده است. که جز خدا را نپرستند، من از جانب او هشدار دهنده و بشارت‌دهنده‌ای برای شما هستم.
بشارت این است که «وَ أَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتاعاً حَسَناً إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ»؛ و نیز از پروردگار طلب آمرزش کنید و به درگاهش توبه آورید، تا در زمانی معین به شایسته‌ترین صورت بهره‌مندتان سازد و هر صاحب فضلی را به اندازه فضلش عطا کند.
و انذار این است که «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛ و اگر روی بگردانید من بر شما از عذاب روز سترگ بیمناکم. بازگشت شما به سوی خداست و او بر هر چیز توانا است.
(2) اما کیفیت مقابله آنها با آن حضرت و کتابش به این صورت است که خداوند فرموده: «أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيابَهُمْ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ» «3»؛ آنان که سینه خم می‌کنند تا خود را از او پنهان دارند و در آن هنگام جامه‌های خویش به سر می‌کشند آگاه باشید خداوند آنچه را در دل پنهان یا آشکار دارند می‌داند، زیرا او از راز دلها باخبر است.

---

(1). مجمع البیان، ج 5، ص 146 و واحدی هم آن را در اسباب النزول، ص 216، چاپ جمیلی آورده است.
(2). التبیان، ج 5، ص 35.
(3). هود (11)، 1- 5.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:445
(1) کلینی در «کافی» با سندی از سدیر صیرفی کوفی از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:
جابر بن عبد الله انصاری به من خبر داد که وقتی مشرکان در اطراف کعبه از کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبور می‌کردند، سرشان را پایین می‌انداختند و صورتشان را با لباسشان می‌پوشاندند تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را نبیند، برای همین خداوند فرمود: «أَلا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ»؛ آنان که سینه خم می‌کنند تا خود را از او پنهان دارند. این را عیاشی روایت کرده و طبرسی هم در «مجمع البیان» از او نقل کرده است و بحرانی در البرهان و فیض کاشانی در الصافی «1» آن

را نقل کرده‌اند و سیوطی آن را با سندی از ابی زرّین روایت می‌کند که گفت: آنها پشتشان را خم می‌کردند و با لباسشان صورتشان را می‌پوشاندند. «2»
و در این سوره آمده است: «فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ أَوْ جاءَ مَعَهُ مَلَکٌ إِنَّما أَنْتَ نَذِیرٌ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ وَکِیلٌ» «3»؛ مبادا از بیم آن که بگویند «چرا گنجی بر او نازل نمی‌شود و یا فرشته‌ای همراه او نیامده است» بخشی از آنچه را که به تو وحی شده فروگذاری و دل تنگ شوی، تو فقط هشداردهنده‌ای و خدا مراقب هر چیزی است.
(2) طبرسی از ابن عباس روایت می‌کند که رؤسای مکه نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای محمد! اگر تو رسول خدا هستی، پس کوه‌های مکه را به طلا تبدیل کن یا فرشتگان را بیاور که بر نبوت تو گواهی دهند! پس خداوند این آیه را نازل کرد: «فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ ما یُوحی إِلَیْکَ وَ ضائِقٌ بِهِ صَدْرُکَ أَنْ یَقُولُوا ...» «4»؛ مبادا از بیم آن که بگویند «چرا گنجی بر او نازل نمی‌شود و یا فرشته‌ای همراه او نیامده است» بخشی از آنچه را که به تو وحی شده فروگذاری و دل تنگ شوی.
سپس می‌فرماید: «أَمْ یَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ وَ ادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» «5»؛ یا می‌گویند: «این قرآن را از خود بافته و به خدا نسبت داده است» بگو: «اگر راست می‌گویید شما هم ده سوره به هم بافته مانند آن بیاورید و غیر از خدا هر که را بخواهید می‌توانید به یاری بطلبید.

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 139 و مجمع البیان، ج 5، ص 215 و برهان، ج 2، ص 206 و صافی، ج 1، ص 777.
(2). الدر المنثور، ج 3، ص 320، سوره هود.
(3). هود (11)، 12.
(4). مجمع البیان، ج 5، ص 221.
(5). هود (11)، 13.

در این سوره آمده است: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» «1»؛ آنچه را مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان ما شر مسخره کنندگان را از تو دفع خواهیم کرد. که بحث‌های مربوط به آن گذشت.
حال پس از آن که آیاتی را که قبل از این آیه نازل شده است، بیان کردیم که در آنها به حوادث بعثت و ما بعد آن اشاره شده است، آیا در آن آیات چیزی وجود داشت که با سرّی بودن دعوت تا نزول این آیه و شروع دعوت عمومی با نزول این آیه هماهنگی داشته باشد؟ یا این که تمام یا بعضی از آن به صورتی است که جز با اعلان به دعوت عمومی از همان ابتدا یا اوایل کار مطابقتی ندارد؟ اینها چیزی است که قول به تقدم مرحله سرّی بر نزول قرآن و شروع دعوت علنی همراه با نزول قرآن یا در همان ایام را تأیید می‌کند و اخبار مربوط به این نظریه و کسانی که قائل به آن شده‌اند، گذشت.
هم چنین در معنای قول متعال که می‌فرماید: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ»؛ آنچه را مأموریت داری آشکارا ابلاغ کن و از مشرکان روی بگردان.
(2) تسلیم معنای مشهور که می‌گفت: «رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با این آیه مأمور به اظهار دعوت عمومی و آشکار شده است»، نشدیم و خبری را که می‌گفت این آیه تنها به پیامبر دستور می‌دهد که از تهدید مشرکان نترسد، اختیار کردیم؛ همان شش مشرکی که در ورودی‌های شش‌گانه مکه مستقر شده بودند تا حاجیان و عمره‌گزاران را از استماع و استجابت سخنان رسول امین بازدارند و همان کسانی که تا ظهر به وی مهلت داده بودند که یا کارش را کنار بگذارد و یا او را به قتل خواهند رسانید! پس آیه به او دستور می‌دهد که از تهدید مشرکان اعراض کند و بدون ترس رسالت خویش را انجام دهد. این نه بدان معناست که این کار را شروع کند؛ بلکه به این معناست که آن را استمرار بخشد. و گفته شد که اگر این معنا را نپذیریم، معنای دیگری که مناسب با إعراض از مشرکان باشد، نداریم؛ بلکه در آن صورت مناسب‌تر این بود که به پیامبر دستور دهد که متصدی هدایت مشرکان شود، نه این که از آنها اعراض کند. هم چنین در آن صورت نمی‌بایست که استهزا کنندگان مشهور و معروفی وجود داشته باشند، که جلوی راه‌های ورودی مکه مستقر شده باشند، با فرض این که دعوت آن حضرت سرّی بوده است.

---

(1). حجر (15)، 94- 95.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج1،ص:447
بنابراین آشکار کردن رسالت و اعلان دعوت عمومی حادثه متأخری نبوده است که در آیات آخر سوره حجر بدان امر شده باشد، بلکه امری بوده که در اوّلین آیات سوره قلم یا مدّثر یا ضحی اشاره شده است.
(1) مهم‌ترین حوادثی که تا پایان سوره حجر بدان‌ها اشاره شده است، عبارتند از: معراج در سوره نجم: 23؛ انذار خویشاوندان نزدیک در سوره شعراء: 42 و اسراء در سوره اسراء: 50.
بنابراین انذار بین معراج و اسراء بوده است که البته مدت زیادی بعد از معراج و کمی قبل از اسراء بوده است و حال سؤال این است که این حوادث چه وقتی رخ داده است؟
قبل از پرداختن به جواب باید به این نکته اشاره کنم که من بین معراج و اسراء فرق گذاشته‌ام و با تبعیّت از نزول سوره‌های نجم و اسراء، معراج را بر اسراء مقدم داشته‌ام و سوره نجم، صحبتی از اسراء نکرده و سوره اسراء تنها به مسأله اسراء پرداخته است، بلکه ضمایر موجود در سوره نجم به صورت صریح به رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازنمی‌گردد بلکه مردّد بین آن حضرت و جبرئیل هست و این روایات است که آن را به معراج تفسیر می‌کنند و آن را بعد از اسراء می‌دانند.
بلکه آیات تنها به آنچه که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفته است و مشرکان با وی به مجادله پرداخته‌اند، اشاره می‌کند: «أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری»؛ چرا درباره آنچه دیده است با او مجادله می‌کنید؟
(2) در سوره اسراء، اخبار مربوط به معراج بعد از اسراء آمده است و معراج را بدون اسراء و اسراء را بدون معراج قرار نداده و هر دو را اسراء و معراج دانسته است و همین باعث شده است که اخبار مربوط به آنها با هم مخلوط شوند و از همدیگر متمایز نباشند و احتمال دارد که اولین آیه سوره اسراء به همان چیزی که سوره نجم بیان می‌کند، اشاره داشته باشد. امّا اخبار متضمن تکرار حادثه است. «1» ولی در هر حال این دو- حتی در تاریخ وقوعشان- از همدیگر متمایز نیستند و ما در فصل بعدی به تفصیل درباره آنها سخن خواهیم گفت.

_____

(1). ن. ک: اصول کافی، ج 1، ص 442 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 177 و سعد السعود، ص 100 و المیزان، ج 13، ص 270.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:5

جلد دوم

فهرست مطالب

اشاره

مقدمه ناشر 11
پیش گفتار 13

فصل اول: تاریخ معراج و اسراء

تاریخ یوم الدار 21
سوره پنجاه و پنجم: انعام 21
سوره پنجاه و هفتم: لقمان 31
سوره شصتم: لقمان 33
ظلم مشرکان نسبت به مسلمانان ضعیف 35

فصل دوم: هجرت اول

هجرت به حبشه 39
نامه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به نجاشی 41
حضور هیأت قریشی در درگاه نجاشی 48
حدیث شعب ابی طالب 60
ایمان ابو طالب رضی الله عنه 62
سوره شصت و یکم: سجدة (فصلت) 66
سوره شصت و سوم: زخرف 67
سوره شصت و چهارم: دخان 70
سوره شصت و ششم: احقاف 71
سوره شصت و نهم: کهف 74
هفتادمین سوره: نحل 76
شهادت یاسر و سمیّه و شکنجه عمّار 81
اولین دیدار خزرجی‌ها با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ایام موسم عمره 86
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:6
هجرت ابی سلمة به مدینه 89
صحیفه مقاطعه ظالمانه 91
وفات ابو طالب و خدیجة 98

فصل سوم: هجرت به طائف

درخواست پناهندگی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از قبایل 105
هجرت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به طائف 107
پناه بردن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به باغ بنی مخزوم 108
مقدمات هجرت به مدینه 110
سوره هفتاد و سوم: «الانبیاء» 112
سوره هفتاد و نهم: «المعارج» 113
سوره هشتاد و چهارم: «الروم» 114
سوره هشتاد و پنجم: عنکبوت 132

فصل چهارم: بیعت عقبة و انتشار اسلام در مدینه

بیعت عقبة 137
انتشار اسلام در مدینه 144
جهت قبله 150
نقش عباس بن عبد المطلب 151
قصه بت عمرو بن جموح 154

فصل پنجم: هجرت مسلمانان به مدینه

اجازه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای هجرت به مدینه 155
مهاجران بعد از أبی سلمة 156

فصل ششم: توطئه برای قتل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

اشاره

شورای دار الندوة 159
خوابیدن علی علیه السّلام در جای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 162
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:7
هجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه 163
منزلگاه‌های بین راه 170
هجرت علی علیه السّلام به همراه فواطم 173
تجدید بنای کعبه و نصب حجر الاسود 177

مهم‌ترین حوادث سال اوّل هجری

ورود نبی اکرم به قباء 181
اسلام آوردن سلمان 182
اسلام آوردن عبد الله بن سلام 183
پایه‌گذاری مسجد قباء 184
اوّلین نماز جمعه و اوّلین خطبه 186
سایر اخبار در مورد ورود رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله 190
ساخت مسجد النّبی 194
وفات اسعد بن زراره و اقامه نماز میّت 197
یثرب یا طیبه 198
چاه‌ها و سیلاب‌های مدینه 198
بازارهای مدینه در زمان جاهلیت و اسلام 201
خانه‌های اطراف مسجد 201
تشریع اذان اعلام 207
برقراری پیمان برادری میان انصار و مهاجران 211
اوّلین سرّیه در مدینه 214
سریّه عبیده بن حارث 214
ساختن دو اتاق برای سوده و عایشه 215
سریّه خدار 216
موضع‌گیری یهود و أحبار آنها 217
یهودیان از پیمان با اوس و خزرج تا پیمان با مسلمانان 218
شرایط عهدنامه در مورد یهودیان 224
یثرب یا مدینه؟ 225
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:8
سردسته منافقین 226
منافقان أوس و خزرج 228
منافقان یهود 230
نزول سوره بقره 230

مهم‌ترین حوادث سال دوم هجری

اوّلین غزوه مسلمانان؛ غزوه أبواء 247
ازدواج علی علیه السّلام با زهرا علیها السّلام 248
غزوه بواط 253
اوّلین غزوه بدر (بدر صغری) 253
غزوه ذی العشیره 254
دادن کنیه ابو تراب به علی علیه السّلام 254
سریه نخله 256
غزوه بدر کبری 258
خروج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 261
افطار روزه و شکسته شدن نماز 261
آزمایش انصار 264
آمدن قریش 266
درگیری دو لشکر 268
اوّلین مبارزه 270
پرچمدار قریش 272
کشته شدن ابو جهل 274
اسیر شدن عباس و عقیل 274
قضیه گم شدن (روپوش مخملی) 277
نزول سوره انفال 277
در منزل اثیل 280
عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب 281
سفارش درباره اسیران 283
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:9
تقسیم غنائم 284
فرستادن افرادی برای اعلام پیروزی 287
استقبال از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 288
گریه برای شهدا 289
اسیران در مدینه 290
فدیه دادن برای اسراء 291
ابو العاص بن ربیع، داماد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 293
اسیری که در برابر گروی دیگری آزاد شد 295
تغییر قبله از قدس به کعبه 295
آیاتی دیگر از سوره بقره 301

تحریم خمر (می) 318
زکات فطره و عید فطر 321
غزوه بنی سلیم 322
سریه بنی سلیم 323
ازدواج با مشرکان 323
نذر برای کشتن تحریک‌کننده بر ضد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 332
غزوه بنی قینقاع 333
تصمیم صفوان به ترور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 338
ازدواج علی با زهرا علیها السّلام 340
از سنت‌های شب ازدواج 341
صبحگاه شب زفاف 345
غزوه سویق 346
عید قربان 347
وفات عثمان مظعون 348
وفات رقیّه دختر رسول اللّه 349
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:11

مقدمه ناشر

تاریخ، معلمی است که تجربه‌های نسلها و امتهای پیشین را بازگو می‌کند تا آیندگان عبرت گرفته و در مسیر زندگی و صراط مستقیم را در پیش گیرند.
بی‌شک تاریخ اسلام به اعتراف صاحبان فن، یکی از بی‌نظیرترین گنجینه‌های موجود تاریخی جهان است و با وجود عیب‌ها و نقص‌هایی که بر آن وارد است، یکی از نعمتها و منتهایی است که خداوند به امّت اسلامی عنایت کرده است و ادیان و امتهای دیگر از داشتن چنین نعمت بزرگی محروم هستند.
در طول تاریخ اسلام، مورخان و سیره‌نویسان کوشش کرده‌اند که این گنجینه ارزشمند را به نسلهای بعد منتقل نمایند و از این رو، هزاران عنوان کتاب در زمینه تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که «اسوه حسنه» است، تألیف کرده‌اند.
در این میان، استاد فاضل و ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد هادی یوسفی غروی که از مورخان و کتاب‌شناسان صاحب نام حوزه علمیه قم و نجف می‌باشند، پس از بیست سال و اندی تحقیق و تدقیق، کتاب ارزشمند «موسوعة التاریخ الاسلامی» را به جامعه علم و ادب تقدیم داشته‌اند. کتاب مذکور در سه مجلد به وسیله مجمع الفکر الاسلامی منتشر شده است.
ویژگیهای منحصر به فرد این کتاب سبب شد که از همان آغاز انتشار جلدهای اول و دوم، مورد عنایت ویژه استادان فن و صاحب نظران قرار گیرد. مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه نیز که در راستای ترویج فرهنگ اسلامی فعالیت می‌نماید، در صدد برآمد تا در این میان وظیفه خود را ادا کند. بر این اساس این اثر گرانبها را به فارسی برگردان نمود تا مورد استفاده تعداد بیشتری از علاقه‌مندان به تاریخ اسلام و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار گیرد.
این کتاب در چهار مجلد با عنوان «تاریخ تحقیقی اسلام»، با توجه به شأن نزول آیات و روایات اهل بیت علیهم السّلام به فارسی برگردان شده است و دارای ویژگی‌های زیر می‌باشد:
1. از آنجا که کتابهای تاریخی تحت تأثیر سیاست‌های حکومت‌های وقت به نگارش درآمده است، متأسفانه دارای معایب و تحریفات فراوانی می‌باشد، از این رو در تألیف این مجموعه، از قرآن به عنوان یک منبع متقن و مستدل و غیر قابل تحریف برای بررسی و تحلیل حوادث زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله استفاده شده و شأن نزول آیاتی که

درباره حوادث مختلف نازل شده، بیان گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:12
2. مؤلف در بررسی و تحقیق بیست ساله خود از روش علمی مخصوصی در علم تاریخ استفاده کرده و کوشش کرده است که علّت تناقض نصوص یا تحریف‌های انجام شده را ریشه‌یابی و تحلیل کند.
3. با عنایت به اینکه «اهل البیت أدری بما فی البیت» هستند، مؤلف محترم کوشیده است تا روایات ائمه اطهار علیهم السّلام پس از بررسی سند و دلالت در تبیین و تحلیل حوادث صدر اسلام استفاده کند. ایشان با استدلال و منطق و روش علمی تحقیق در علم تاریخ، بسیاری از فضائل جعل شده برای صحابیها را به چالش می‌کشد.
4. مؤلف تلاش کرده است که از منابع دست اول استفاده کند و در این میان عنایت ویژه‌ای به منابع شیعی، داشته است.
5. مؤلف در آغاز کتاب، ضمن مقدمه‌ای طولانی، روش استفاده از متون تاریخی را ارائه کرده که این مقدمه برای دانشجویان رشته تاریخ بسیار مفید و سودمند است.
6. در طول تاریخ، شبهات بسیاری درباره اسلام و قرآن و به ویژه درباره شخصیت والای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ایجاد شده است که مؤلف در جای مناسب با استدلال و برهان و به خصوص با استفاده از قرآن، به این شبهات پاسخ داده است.
7. این کتاب، بر خلاف مرسوم، تنها جمع‌آوری و تبویب گزارش‌های تاریخی از کتاب‌های مختلف نمی‌باشد، بلکه مؤلف کوشیده است هر گونه حادثه‌ای را تبیین نموده تا چراغی برای راه آیندگان باشد.
در همین جا لازم است از جناب استاد یوسفی غروی و همچنین از جناب حجة الاسلام آقای حسین علی عربی که قبول زحمت نموده و با نظارت استاد یوسفی غروی، این مجموعه را به فارسی برگردان کرده‌اند سپاس‌گزاری نماییم. امیدواریم که این اثر، گامی در راه خدمت به فرهنگ اسلام و قرآن باشد و مورد قبول صاحب نظران قرار گیرد.
مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:13

پیش گفتار

گذشته، چراغ راه آینده است و تاریخ، حکیم جهان دیده‌ای است که حوادث گذشته را بازخوانی می‌کند تا راهی برای پیمودن آینده مبهم پیش روی ما بنهد.
مطالعه فعال و تحلیل هوشمندانه حوادث تاریخی که به قصد حقیقت‌یابی و عبرت‌آموزی انجام گیرد، تأثیری شگرف بر حیات فکری و اجتماعی جوامع می‌گذارد و راه را برای اصلاح و تفاهم بیشتر هموار می‌کند.
با توجه به اهمیت ویژه تاریخ که شناسنامه یک ملت یا امت محسوب می‌شود، نخبگان هر جامعه‌ای، پیوسته در صدد بوده‌اند که آثاری را در شرح وقایع و حوادث مربوط به جامعه خویش ارائه دهند.
ظهور اسلام در چهارده قرن پیش، نقطه عطفی در تاریخ جهان بود که، تمام جوانب فکری و عقیدتی و اخلاقی و مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان را از آن زمان تا به امروز مورد تأثیر خویش قرار داده است.
شایسته آن بود که، چنین پدیده مهمی و به خصوص زندگانی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گاه شماری می‌شد و تمام زوایای آن به ثبت می‌رسید، اما جهل و تعصب و اغراض سیاسی حاکمان، باعث شد که بسیاری از حوادث مهم تاریخی در پشت پرده ابهام باقی بماند و تا حدود صد سال پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اثری تألیف نشود، ولی با این وجود عده‌ای از اهل قلم و دانشمندان، دامن همت به کمر بستند و به جمع‌آوری و تدوین تاریخ صدر اسلام پرداختند و مطمئنا غنی‌ترین و دقیق‌ترین تاریخ موجود در جهان را پدید آوردند که بسیاری از نکات جزئی مربوط به هزار و چهارصد سال قبل را ثبت کرده است.
در طول چهارده قرن گذشته، مورخان بزرگی در عرصه تاریخ اسلام ظهور کرده و آثار گرانبهایی به یادگار گذاشتند. تا اینکه در عصر حاضر- که عصر انفجار اطلاعات است- نیاز روز افزونی به منابع تاریخی مدوّن و منقح احساس شد و مورخانی آثار گرانبها و با ارزشی را پدید آوردند. در این میان استاد فاضل و ارجمند آقای محمد هادی یوسفی غروی دست به کار شده و پس از حدود بیست سال
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:14
مطالعه و بررسی آثار و منابع تاریخی، کتاب ارزشمند و ماندگار موسوعة التاریخ الاسلامی را به جامعه علمی اسلام و به خصوص جامعه تشیع تقدیم کرده است.
استاد در سال 1327 هجری شمسی در نجف اشرف و در کانون علم و تقوی دیده به جهان گشود و از همان کودکی به تحصیل درس‌های حوزوی

همت گماشت.
هوش سرشار و قدرت حافظه عجیب و تاریخی وی باعث شد که در کنار درس‌های حوزوی به مطالعه تاریخ علاقه‌مند شود و از همان اوایل منابع تاریخی را مورد مطالعه و پژوهش قرار دهد. ایشان در سال 1351 شمسی به جرم ایرانی بودن، توسط رژیم بعث از نجف اشرف اخراج گردید. پس از آن در قم رحل اقامت افکند تا تلاش‌های علمی خود را استمرار بخشد. وی در طول سال‌های متمادی در کنار تدریس و تحصیل، کتاب‌های زیادی را در موضوعات فقهی، اصولی و عقیدتی ترجمه و یا تألیف نموده است که کتاب‌های: وقعة الطف و موسوعة التاریخ الاسلامی مربوط به رشته تاریخ می‌باشد:
«وقعة الطف لأبی مخنف»، اولین گزارش مستند از وقایع عاشورا است که در برخی موارد تنها یک واسطه در نقل اخبار آن وجود دارد و استاد تمامی اسناد این کتاب مهم را جمع‌آوری و تحقیق نموده و انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم آن را به چاپ رسانده است.
این کتاب یک بار با عنوان: اولین تاریخ کربلا توسط آقای علی کرمی و بار دیگر با عنوان:
نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، توسط آقای جواد سلیمانی به فارسی ترجمه شده است.
و امّا «موسوعة التاریخ الاسلامی»، مهم‌ترین اثر تاریخی استاد می‌باشد که تاکنون سه جلد از آن به وسیله انتشارات مجمع الفکر الاسلامی به چاپ رسیده است.
این کتاب، حاصل مطالعه و پژوهش بیست ساله‌ای است که ویژگی‌های ذیل را دارا می‌باشد:
1. دارای مقدمه‌ای عالمانه در مورد شیوه استفاده از متون تاریخی می‌باشد که مطالعه آن برای پژوهش‌گر تاریخ ضروری است.
2. با استفاده از منابع دست اول به نگارش درآمده و در این راه تا حد امکان به منابع شیعی استناد شده است.
3. از آنجا که زندگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با قرآن ارتباط تنگاتنگی داشته است، از آیات قرآن که به مناسبت حوادث مختلف نازل شده، استفاده گردیده و با استناد به روایات و تفاسیر، تحلیل‌های بسیار دقیق و عالمانه‌ای ارائه شده است.
4. با روش تحقیق علمی تاریخ، به بسیاری از شبهات در مورد تاریخ اسلام و شخصیت پیامبر
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:15
اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عقاید حقه شیعه، پاسخ‌های متقن و مستدل داده شده است و با تحلیل‌های دقیق و موشکافانه و بررسی کارنامه رجال

سیاسی- دینی صدر اسلام، مقاصد شوم بسیاری از آنها برملا شده است.
با توجه به اهمیت و ویژگی‌های منحصر به فرد کتاب، معاونت پژوهش مؤسسه آموزشی، پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه، پس از مشاوره با مورخان و صاحب نظران تصمیم به ترجمه این کتاب گرفته و انجام آن را بر عهده این جانب گذاشت.
بنده با وجود مشغله‌های گوناگون و مشکلات متعدد، با توکل بر خدا ترجمه کتاب را که در سه جلد و بیش از دو هزار صفحه می‌شد، آغاز کردم و به یاری و لطف خدا موفق شدم که پس از دو سال ترجمه این سه جلد را که تا رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شامل می‌شود، به پایان برسانم.
سعی بنده بر این بوده است که ترجمه‌ای سلیس و روان و در عین حال متعهد و مطابق با متن ارائه دهم؛ زیرا متون تاریخی و به خصوص تاریخ صدر اسلام که دربردارنده احکام و دستورات شرع مقدس می‌باشد، به گونه‌ای است که حذف و اضافه یا ترجمه آزاد را برنمی‌تابد.
در خاتمه از معاونت پژوهش مؤسسه امام خمینی رحمه اللّه و همه کسانی که مرا در به ثمر رساندن این ترجمه یاری کرده‌اند و مخصوصا از استاد ارجمند جناب آقای یوسفی که با صبر و حوصله و بزرگواری مرا در ترجمه این اثر راهنمایی فرمودند، و هم چنین از مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه که زمینه نشر آن را فراهم آوردند کمال قدردانی و تشکر را دارم و در آستانه عید غدیر سال 1423 این اثر را به پیشگاه با عظمت مولی الموحدین و امیر المؤمنین حضرت علی بن أبی طالب علیه آلاف التحیة و الثناء تقدیم می‌دارم.
قم المقدسه حسین علی عربی بهمن ماه 1381 مطابق با ذی الحجّه 1423
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:17
(1)

فصل اول تاریخ معراج و إسراء

در مورد تاریخ إسراء قطب راوندی در الخرائج و الجرائح از علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: سه سال پس از مبعث، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در شب به بیت المقدس سیر داده شد و در شب معراج از آنجا به سوی آسمان عروج کرد و صبح آن به قریشیان در مورد معراج خویش خبر داد. «1»
تمام آنچه را که مجلسی در مورد تاریخ معراج نقل کرده چنین است: او خبر الخرائج «2» را ذکر کرده و از مناقب به نقل از ابن عباس روایت کرده است که معراج در ماه ربیع الاوّل و در سال دوم بعثت بوده است و در آن از واقدی و سدّی نقل کرده است که معراج شش ماه قبل از هجرت و در هفدهم ماه رمضان بوده است. «3»
(2) از واقدی در المنتقی تألیف کازرونی نقل شده است که اسراء در شب شنبه، هفدهم ماه رمضان و در سال دوازدهم بعثت و هشت ماه قبل از هجرت بوده است. و در آن گفته شده است که معراج در شب هفدهم ربیع الاوّل و یک سال قبل از هجرت از شعب ابی طالب به سوی بیت المقدس بوده است و گفته‌اند که در شب بیست و هفتم رجب بوده است. گفته شده که اسراء یک سال و دو ماه قبل از هجرت و در سال پنجاه و سوم بعد از عام الفیل رخ داده است. «4»
(3) از العدد القویة نقل شده است که اسراء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در شب بیست و یکم ماه رمضان و شش ماه قبل از هجرت روی داده است و گفته شده که در هفدهم ماه رمضان و در شب شنبه و گفته‌اند که در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول و دو سال بعد از نبوت رخ داده است. و در آن از کتاب التذکرة آمده است که اسراء در شب بیست و هفتم ماه رجب و در سال دوم هجرت (حدود چهارده سال) می‌باشد! به نظر می‌رسد که قول راجح در میان روایات، روایت راوندی از علی علیه السّلام می‌باشد. اینک سایر مرجّحات را نیز ببینیم.

_____

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 141.
(2). بحار الانوار، ج 18، ص 379.
(3). همان، ص 381.
(4). همان، ص 302.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:18
(1) سوره نجم که بعد از 22 و یا 23 سوره از قرآن نازل شده است و بعد از آن 64 سوره در مکه نازل شده است. «1» پس طبیعی است که بین

ثلث اول و دوم از ده سالی که قرآن بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل می‌شده است؛ یعنی در اواخر سال سوم تا اوایل سال چهارم از این ده سال، سوره نجم نازل شده باشد.
الّا این که ممکن است بگوییم سوره‌های اولیه، سوره‌های کوتاه بوده پس احتمال دارد که بیست سوره اول در سال اول آن مدت نازل شده باشد و شصت سوره باقیمانده در نه سال بعدی نازل شده باشند و بنابراین معراج و نزول سوره مربوط به آن در اواخر سال اول آن مدت بوده است.
(2) قمی در تفسیرش نقل می‌کند که اسماعیل ملک از جبرئیل سؤال کرد: این چه کسی است که همراه تو می‌باشد؟ او گفت: محمد. گفت: آیا مبعوث شده است؟ گفت: بله. «2» یا گفت: آیا به سوی او چیزی ارسال شده است؟ «3» چنین سؤال‌هایی متناسب با دوران اولیه بعثت یا رسالت یا نزول وحی بر او می‌باشد نه با دوران بعد از آن تا چه رسد به دوران بعد از هجرت!
(3) با توجه به تفاوت بین بعثت به نبوت و رسالت، اختلاف بین اقوال عمده که می‌گوید در سال دوم هجرت یا پنجم بوده است، منتفی می‌شود، چون سال دوم بعد از رسالت و تنزیل قرآن سال پنجم بعد از بعثت بوده است. به خصوص که روایت سال دوم به ابن عباس برمی‌گردد و او معروف به این است که قائل به نزول قرآن در ده سال می‌باشد نه سیزده سال. بنابراین گویا که وی سه سال او را نشمرده، به این اعتبار که آن حضرت بعد از این سه سال مأمور به انذار شده است.
(4) ابن عباس مدت کمی از حیات رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را درک کرده، ولی در زمان معراج آن حضرت نبوده است تا تاریخ آن را شاهد باشد. به ناچار وی آن را از شخص دیگری بی‌نام نقل کرده است.
بنابراین گفته وی یک نقل تاریخی بدون ذکر مأخذ است و لذا در مقام تحقیق چندان ارزشی ندارد، الّا این که ما می‌دانیم بیشترین علم ابن عباس مأخوذ از علم علی علیه السّلام می‌باشد، و از همین، ظاهر می‌شود که او آن را از آن حضرت علیه السّلام نقل کرده است، جز این که نقل او تا نقل از امیر المؤمنین علیه السّلام از سال دوم تا سوم تفاوت یافته است.
(5) کسانی که تاریخ معراج را یک سال و نیم یا پانزده ماه «4» یا شانزده ماه «5» بعد از بعثت دانسته‌اند، شاید

---

(1). ر. ک: مجمع البیان، ج 1، ص 612 ذیل سوره انسان و التمهید، ص 105 و تلخیص آن، ص 95.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 5.
(3). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 31 و مجمع الزوائد، ج 1، ص 70 از المواهب اللّدنیة، ج 2، ص 6.

(4). سیره مغلطای، ص 27.
(5). شرح الشفا؛ قاری، ج 1، ص 222.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:19
که دو سال را از ابن عباس گرفته‌اند و در ماه‌های آن دقیق‌تر شده‌اند و لذا با هم اختلاف پیدا کرده‌اند.
(1) شاید از قوی‌ترین قرائنی که وقوع معراج در اوایل سال پنجم بعثت را تقویت نماید، ذکر میلاد حضرت فاطمه زهرا علیها السّلام در سال پنجم باشد. علاوه بر این که از امام صادق علیه السّلام و ابن عباس و سعد بن مالک و سعد بن ابی وقّاص و عایشه روایت شده است که وقتی عایشه آن حضرت را به خاطر زیاد بوسیدن زهرا علیها السّلام مورد عتاب و سرزنش قرار داد، فرمود: ای عایشه! هنگامی که به اسراء برده شدم، جبرئیل مرا داخل بهشت برد و سیبی را به من داد. من آن را خوردم و همان تبدیل به نطفه‌ای در صلبم شد و فاطمه از همان نطفه است. پس فاطمه از حوریان زمینی است و هرگاه به بهشت مشتاق شوم، او را می‌بوسم. «1»
(2) از آنچه گذشت این مطلب ثابت شد که فاطمه در سال پنجم بعثت و به عبارتی در سال دوم آغاز رسالت و تنزیل- که همین مبنای شیخ مفید و کسانی است که ولادت او را در سال دوم رسالت دانسته‌اند- به دنیا آمده است. اگر ظهور نطفه فاطمه و استقرار آن در جایگاهش طبیعی باشد، چنین اقتضا می‌کند که معراج حد اقل نه ماه قبل از ولادت صورت گرفته باشد. لکن این مسأله روشن نمی‌شود که آیا این واقعه در معراج اول بوده است یا دوم؟ پس اگر در معراج اول بوده است، همین اقتضا می‌کند که قول اول را ترجیح دهیم مبنی بر این که معراج یک سال پس از رسالت بوده است تا میلاد حضرت زهرا علیها السّلام در سال دوم رسالت رخ داده باشد.
(3) از آنجا که تاریخ با شروع مبعث نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله محاسبه شده است و نه با تاریخ هجری قمری که از محرم شروع می‌شود؛ لذا آن را از ماه شعبان محاسبه می‌کنند و بعثت هم در بیست و هفتم رجب رخ داده است. در این صورت معراج اول در ماه رمضان به وقوع پیوسته است و شاید که این در یکی از شب‌های قدر، نوزدهم یا بیست و یکم رخ داده باشد، چنان که از العدد القویة و از المنتقی از واقدی و از مناقب واقدی و سدّی گذشت. نه ماه بعد از ماه رمضان، ماه جمادی الثانی قرار دارد که میلاد حضرت صدیقه در آن واقع شده است. و در ماه رجب که بعد از جمادی الثانی قرار دارد سال دوم رسالت و سال پنجم نبوت به پایان می‌رسد.
(4) بنابراین آنچه که در الخرائج از علی علیه السّلام در مورد تاریخ اسراء و معراج دوم بوده یا در ماه رمضان

(1). بحار الانوار، ج 18، ص 315 و 350 و 364 به نقل از تفسیر قمی و علل الشرائع و مختصر و ملحقات احقاق الحقّ، مرعشی، ج 1، ص 1- 11 و اخبار الدول، ص 87 و تاریخ بغداد، ج 5، ص 87 و ذخائر العقبی، ص 36 و کنز العمّال، ج 30، ص 94 و 14 و 97 و مجمع الزوائد، ج 9، ص 202 و محاضرات الاوائل، ص 88 و مستدرک حاکم، ج 3، ص 156 و تلخیص آن به وسیله ذهبی و المطالب السنیة، ص 239 و مفتاح النجاح، ص 98 (خطّی) و مقتل خوارزمی، ص 64 و مناقب مغازلی، ص 358 و المواهب اللدنیه، ج 2، ص 29 و میزان الاعتدال، ج 1، ص 38 و 253 و ج 2، ص 26 و 84 و 97 و نزهة المجالس، ج 2، ص 179 و نظم درر السمطین، ص 77 و وسیلة المآل، ص 78 و ینابیع المودة، ص 97.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:20
یا در ماه ربیع الاول و در شب هفدهم آن که مصادف با میلاد آن حضرت بوده، رخ داده است، چنان که از الاقبال «1» چنین به دست می‌آید و از العدد القویة و المنتقی و مناقب به نقل از ابن عباس گذشت.
(1) حال بر فرض که میلاد زهرا علیها السّلام بعد از اسراء و معراج دوم بوده و بر فرض که آنچه در الخرائج به نقل از علی علیه السّلام آمده برای تاریخ همین معراج دوم بوده است، در این صورت باید که میلاد زهرا علیها السّلام در سال سوم رسالت و سال ششم بعثت رخ داده باشد و این مطلبی است که با قول مشهور و روایات مورد اعتماد موافقت ندارد و همین طور است اگر فرض کنیم که معراج اول در سال سوم رخ داده باشد.
مگر این که بگوییم ولادت بعد از اسراء و معراج و در سال پنجم رسالت به وقوع پیوسته است؛ یعنی دو سال پس از معراجی در سال سوم، اما این بر خلاف ظاهر اخبار است. مگر این که بگوییم اسراء و معراج دوم در سال پنجم رسالت رخ داده است و ولادت نیز به همان ترتیب بعد از آن رخ داده است، که این اقتضا می‌کند که عمر صدیقه علیها السّلام به هنگام هجرت پنج سال و به هنگام ازدواج شش سال باشد که معقول نیست و هیچ کس قائل به آن نشده است. بنابراین به همان قول برمی‌گردیم که آن را از معراج اول بدانیم و میلاد آن حضرت را همان طوری که گذشت بعد از معراج بدانیم. و از آن جایی که این میلاد با وقوع معراج اول در سال سوم رسالت هماهنگی ندارد، لذا این تاریخ را برای اسراء و معراج دوم بدانیم.
(2) حال می‌ماند که اگر ما سال سوم را، چنان که الخرائج از علی علیه السّلام نقل کرده است، ترجیح دادیم و آن را تاریخ اسراء و معراج دوم دانستیم، دو اشکال پیش می‌آید:
اولا: این خبر در صدد بیان امور مربوط به معراج به طور مفصّل است،

پس چرا معراج اول یا معراج بعدی را خوب تبیین نکرده و بلکه حتی اشاره‌ای هم بدان نکرده است؟ و همین طور اکثر اخبار اسراء و معراج متعرض آن نشده است؟
ثانیا: اگر ما قولی را که می‌گوید اسراء و معراج دوم در سال پنجم رسالت رخ داده است، ترجیح دادیم، در این صورت با این مطلب منسجم است که سوره اسراء پنجاهمین سوره در ترتیب نزول باشد و در پنج سال بعد از آن نزدیک به سی سوره از سوره‌های نسبتا طولانی نازل شده باشد، در حالی که اگر ما سال سوم را به عنوان تاریخ اسراء و معراج ترجیح می‌دادیم، مستلزم آن بود که آنچه در این سه سال نازل شده است، پنجاه سوره باشد و آنچه که در هفت سال بعد از آن نازل شده است، سی سوره باشد. الا این که ملتزم به این دلیل شویم که سوره‌های اوایل بعثت کوتاه بوده است و سوره‌های بعدی نسبتا طولانی و مفصّل بوده‌اند.

_____

(1). الاقبال، ص 601.

(1) شاید از جمله چیزهایی که این را تأیید می‌کند، روایتی باشد که سیوطی آن را در الدر المنثور با اسناد از عبد الله بن مسعود نقل می‌کند که درباره سوره‌های اسراء و مریم و کهف گفت: اینها از سوره‌های اولیه «1» بوده‌اند و او از مهاجران به حبشه بوده است و این هجرت در سال پنجم روی داده است. ظاهرا مقصود از سال پنجم، سال پنجم از نبوّت مورد نظر می‌باشد نه رسالت و تنزیل؛ یعنی دو سال بعد از رسالت و تنزیل. و لکن اگر همه سال پنجم از رسالت مورد نظر باشد، ظاهر خبر این است که سوره اسراء مدت زیادی قبل از هجرت به حبشه نازل شده است.
(2)

تاریخ یوم الدار

اما تاریخ انذار یوم الدار، تابع تاریخ اسراء و معراج دوم و نه ماه قبل از آن می‌باشد و متناسب با نزول دو سوره نمل و آیات 92 آن و قصص و آیات 88 آن می‌باشد. اگر بگوییم که معراج دوم در سال پنجم یا سوم بوده است، در این صورت اگر بگوییم که در ربیع الاول آن سال که هشتمین ماه سال است، واقع شده باشد، امکان دارد که انذار در اوایل آن که اواخر ماه رجب یا شعبان یا رمضان همان سال است رخ داده باشد. اما اگر معراج در ماه رمضان به وقوع پیوسته باشد، اقتضا می‌کند که انذار در اوایل سال قبل، یعنی سال چهارم یا دوم رسالت واقع شده باشد.
عمر شریف حضرت علی علیه السّلام در سال دوم رسالت بنابر آنکه میلاد آن حضرت در سال سی‌ام عام الفیل واقع شده باشد- پانزده‌ساله بوده است و در سال چهارم آن شانزده سال داشته است.
از آنجا که بحث ما از مرحله سری و علنی به ملاحظه سیر حوادث بعد از بعثت و تنزیل از خلال آیات کریمه تا آخر سوره پنجاه و چهارم، یعنی سوره حجر کشیده شده است، اشکالی ندارد که همین روش را برای ملاحظه حوادث از خلال نزول آیات ادامه دهیم.
(3)

این سوره به صورت یک جا نازل شده است، چنان که در خبر ابیّ بن کعب از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مجمع البیان آمده است «2» و عیاشی از امام صادق علیه السّلام «3» و قمی از امام رضا علیه السّلام «4» آن را نقل کرده‌اند.

_____

(1). الدر المنثور، ج 4، ص 136 از ابن ضریس و ابن مردویه و صحیح بخاری، ج 3، ص 96.
(2). مجمع البیان، ج 4، ص 421 و از عکرمة و قتاده.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 353.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 193.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:22
(1) در این سوره آمده است: «وَ لَوْ نَزَّلْنا عَلَیْکَ کِتاباً فِی قِرْطاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَیْدِیهِمْ لَقالَ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِینٌ وَ قالُوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَیْهِ مَلَکٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَکاً لَقُضِیَ الْأَمْرُ ثُمَّ لا یُنْظَرُونَ وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَکاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَیْهِمْ ما یَلْبِسُونَ» «1»؛ اگر نوشته‌ای بر کاغذ برایت بفرستیم که با دست خود آن را لمس کنند، کافران بازهم خواهند گفت: «این جز جادویی آشکار نیست.» گفتند: «چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده است؟» اگر فرشته‌ای فرستاده بودیم، کار به پایان می‌رسید و به آنها دیگر مهلتی داده نمی‌شد اگر فرشته‌ای را مقرر می‌داشتیم، بی‌تردید او را به هیأت مردان در می‌آوردیم (که باز برای آنها جای شبهه باقی می‌ماند.)
(2) طبرسی از کلبی روایت می‌کند که گفت: این آیه در مورد عبد الله بن امیّه و نضر بن حارث و نوفل بن خویلد نازل شده است. آنها گفتند: ای محمد! ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که کتابی را از سوی خدا بیاوری که چهار فرشته نیز همراه آن باشند و شهادت دهند که آن کتاب از سوی خداست و تو رسول او هستی. «2» و به همین صورت ابن شهر آشوب آن را در مناقب روایت کرده است. «3»
(3) در این سوره آمده است: «قُلْ أَ غَیْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِیًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ یُطْعِمُ وَ لا یُطْعَمُ قُلْ إِنِّی أُمِرْتُ أَنْ أَکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِکِینَ قُلْ إِنِّی أَخافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ» «4»؛ بگو: «آیا غیر خدا را یار و یاور گیرم؟ اوست که آفریننده آسمان‌ها و زمین است و خود غذا می‌دهد و از غذا بی‌نیاز است.» بگو: «من مأمورم نخستین کسی باشم که اسلام آورد» و از مشرکان نباش. بگو: «پروردگارم را نافرمانی کنم از عذاب آن روز بزرگ می‌ترسم».

(4) طبرسی می‌گوید که گفته شده است: اهل مکه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفتند: ای محمد! دین و آیین قوم خویش را ترک کرده‌ای و ما می‌دانیم که تنگدستی تو باعث چنین تصمیمی شده است. بنابراین ما اموالی را برایت جمع می‌کنیم تا از غنی‌ترین افراد ما باشی که پس از آن این آیه نازل شد. «5» ابن شهر آشوب نیز در مناقب مطلب را به همین صورت نقل کرده است. «6»
و خداوند می‌فرماید: «قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ أَ إِنَّکُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْری قُلْ لا أَشْهَدُ قُلْ إِنَّما هُوَ إِلهٌ واحِدٌ وَ إِنَّنِی

---

(1). انعام (6)، 7- 9.
(2). مجمع البیان، ج 4، ص 428.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 48.
(4). انعام (6)، 14- 15.
(5). مجمع البیان، ج 4، ص 433.
(6). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 49.

بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمُ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ» «1»؛ بگو: «کدامین گواهی بزرگ‌تر است» بگو: «خدا میان من و شما گواه است که این قرآن بر من وحی شده تا از طریق آن به شما و تمام کسانی که به آنها می‌رسد هشدار دهم. آیا واقعا گواهی می‌دهید که معبودهای دیگری جز خدا هست؟» بگو: «من گواهی نمی‌دهم، بگو خدای یگانه فقط اوست و من از آنچه با او شریک قرار داده‌اید بیزارم.» کسانی که به آنها کتاب داده‌ایم به خوبی او را می‌شناسند همان گونه که فرزندان خود را می‌شناسند، آنان که در زیان خود می‌کوشند ایمان نمی‌آورند.
(1) در تفسیر قمی با روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: مشرکان مکه در همان ابتدایی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را دعوت کرد، گفتند: ای محمد! آیا خداوند رسولی غیر از تو را نیافت که بفرستد؟! هیچ کس را نمی‌بینیم که گفته‌های تو را تصدیق کند و ما درباره تو از یهود و نصاری سؤال کردیم و آنها گفتند که مطلبی درباره تو در کتاب‌های آنها وجود ندارد. بنابراین کسی را بیاور که به رسالت تو شهادت بدهد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اللّه شهید بینی و بینکم» «2»؛ خداوند شاهد بین من و شماست.
طبرسی هم مثل همین مطلب را از کلبی «3» نقل کرده و ابن شهر آشوب آن را در مناقب آورده است. «4»

(2) در این سوره آمده است: «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ وَ جَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ أَکِنَّةً أَنْ یَفْقَهُوهُ وَ فِی آذانِهِمْ وَقْراً وَ إِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لا یُؤْمِنُوا بِها حَتَّی إِذا جاؤُکَ یُجادِلُونَکَ یَقُولُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ هذا إِلَّا أَساطِیرُ الْأَوَّلِینَ» «5»؛ عده‌ای از آنها به تو گوش می‌دهند و ما بر دل‌هایشان پرده افکندیم تا آن را در نیابند و گوش‌هایشان را سنگین کردیم و اگر هر معجزه‌ای ببینند ایمان نمی‌آورند تا این که نزد تو آیند و مجادله کنند و کافران بگویند: «این جز افسانه‌های گذشتگان نیست.»
(3) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: گفته شده که عده‌ای از مشرکان مکه و از جمله ابو سفیان بن حرب و عتبه و شیبه فرزندان ربیعه، و نضر بن حارث و ولید بن مغیره «6» و غیره در کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که مشغول قرائت قرآن بود، نشستند و آنگاه به نضر گفتند: محمد چه می‌گوید؟ گفت: افسانه‌های پیشینیان، مثل همان چیزهایی است که من از زمان‌های گذشته برایتان می‌گفتم. پس از آن، این آیه نازل شد.
(4) هم چنین روایت شده که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در شب‌ها با صدای بلند قرآن و نماز می‌خواند، به این امید که

_____

(1). انعام (6)، 19- 20.
(2). تفسیر قمی 1: 195.
(3). مجمع البیان، ج 4، ص 436، واحدی در اسباب النزول، ص 174 به نقل از کلبی.
(4). مناقب سروی، ج 1، ص 50.
(5). انعام: 25.
(6). این چنین آمده است در صورتی که نقل شد وی به همراه استهزا کنندگان شش‌گانه هلاک شده بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:24
فردی به قرائتش گوش فرا دهد و در آن تدبّر کند و ایمان بیاورد. اما هنگامی که مشرکان صدایش را می‌شنیدند او را اذیت می‌کردند و از قرائت وی جلوگیری به عمل می‌آوردند. پس خداوند خواب را بر آنها غلبه می‌داد یا در قلب‌هایشان موانعی ایجاد می‌کرد که آنها را از رسیدن به مقصود خویش بازمی‌داشت. «1»
(1) در این سوره آمده است: «وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ» «2»؛ آنها مردم را از پیامبر بازمی‌دارند و خود نیز از او دوری می‌جویند و غافلند که جز خودشان را هلاک نمی‌کنند.
طبرسی می‌گوید: یعنی آنها مردم را از پیروی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نهی می‌کردند و خودشان هم از آن حضرت دوری می‌گزیدند یا این که مردم را از شنیدن قرآن منع می‌کردند و خودشان هم از شنیدن آن

خودداری می‌کردند. چنان که از محمد بن حنفیه و ابن عباس و حسن بصری و سدّی و قتاده و مجاهد نقل شده است و مقاتل و عطا گفته‌اند: منظور آیه ابو طالب بن عبد المطّلب می‌باشد! و این درست نیست؛ زیرا آیه معطوف به آیه قبلی و معطوف علیه آیه بعدی است و همگی در ذمّ کفار و معاندین می‌باشند. «3»

(2) در این سوره آمده است: «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُکَ الَّذِی يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لا يُکَذِّبُونَکَ وَ لکِنَّ الظَّالِمِينَ بِآياتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» «4»؛ می‌دانیم که گفته‌های کافران غمگینت می‌کند، اما آنها تو را تکذیب نمی‌کنند بلکه ستمکارانی هستند که آیات الهی را انکار می‌کنند.

(3) طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: روایت شده است که ابو جهل به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: ما تو را مورد اتهام و تکذیب قرار نمی‌دهیم، اما آنچه را که با خویش آورده‌ای مورد اتهام و تکذیب قرار می‌دهیم. «5»

(4) در سوره آمده است: «وَ إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَيْکَ إِعْراضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِیَ نَفَقاً فِی الْأَرْضِ أَوْ سُلَّماً فِی السَّماءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَی الْهُدی فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْجاهِلِينَ» «6»؛ اگر اعراض آنها بر تو گران آمد، چنانچه بتوانی سوراخی در زمین پیدا کن یا نردبانی به آسمان برکش و نشانه‌ای برای آنها بیاور، اما اگر خدا بخواهد آنها را بر هدایت خود گرد می‌آورد پس هرگز از نادانان مباش.

(5) در تفسیر قمی در خبر ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسیار دوست

---

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 442.
(2). انعام (6)، 26.
(3). مجمع البیان، ج 4، ص 444.
(4). انعام (6)، 33.
(5). مجمع البیان، ج 3، ص 456 و واحدی آن را در اسباب النزول، ص 176 از ابی میسره و خبر دیگری را از سدّی و قول دیگری را از مقاتل نقل کرده است.
(6). انعام (6)، 35.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:25

داشت که حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف اسلام بیاورد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد، اما شقاوت بر وی غلبه کرد و مسلمان نشد. این واقعه بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسیار گران آمد و برای همین خداوند نازل کرد: «وَ إِنْ کانَ کَبُرَ عَلَيْکَ إِعْراضُهُمْ» «1»

(1) در این سوره آمده است: «وَ أَنْذِرْ بِهِ الَّذِينَ يَخافُونَ أَنْ يُحْشَرُوا إلی

رَبِّهِمْ لَيْسَ لَهُمْ مِنْ دُونِهِ وَلِيٌّ وَ لا شَفِيعٌ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ما عَلَيْكَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ ما مِنْ حِسابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ كَذلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَ هؤُلاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنا أَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ وَ إِذا جاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءاً بِجَهالَةٍ ثُمَّ تابَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «2»؛ کسانی را که می‌ترسند در پیشگاه پروردگارت گرد آیند به این کتاب هشدار ده، جز او فریاد رس و شفیعی نیست، که پرهیزگاری پیشه کنند. کسانی را که صبح و شام پروردگارتان را می‌خوانند و خشنودی او را می‌خواهند از خود دور مکن، نه حساب آنها بر عهده توست و نه حساب تو بر عده آنها. اگر آنها را طرد کنی از ستمکاران خواهی بود. بدین گونه آنها را به یکدیگر آزمودیم تا بگویند: «اینها هستند که خدا از میان ما به آنها نعمت داد.» آیا خدا شکر کنندگان را بهتر نمی‌شناسد. هر وقت ایمان‌آورندگان به آیات ما نزد تو آمدند به آنها بگو: درود بر شما، پروردگارتان رحمت را بر خود فرض کرده، هر کس به جهالت مرتکب کار زشتی شود و بعد توبه و نیکوکاری کند البته خداوند بخشنده مهربان است.»

(2) طبرسی از ثعلبی با اسناد از عبد الله بن مسعود نقل می‌کند که گفت: گروهی از قریش از کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌گذشتند و در این حال صهیب، جنّاب، بلال، عمّار و عده‌ای دیگر از مسلمانان آنجا بودند، قریشیان گفتند آیا ما باید تابع آنها باشیم؟! آیا اینها کسانی هستند که خدا بر آنها منّت گذارده است؟! آنها را از خود دور کن تا شاید که از تو تبعیّت کنیم! پس خداوند در مورد آنها نازل کرد که:

«وَ لا تَطْرُدِ ...» «3»

(3) در این سوره آمده است: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرى عَلَى اللَّهِ كَذِباً أَوْ قالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَ لَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ وَ مَنْ قالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ ما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَوْ تَرى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَراتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 198.

(2). انعام (6)، 51- 54.

(3). مجمع البیان، ج 4، ص 472 و واحدی آن را در اسباب النزول، ص 176 و سیوطی در لباب النقول، ص 107 نقل کرده‌اند.

أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادى كَما خَلَقْناكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ ما خَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ وَ ما نَرى مَعَكُمْ شُفَعاءَكُمُ الَّذِينَ

زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ ما كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ» «1»؛ کیست ستمکارتر از کسی که به خدا دروغ ببندد و یا بگوید به من وحی شده است در حالی که نشده باشد و کسی که بگوید من هم چیزی مانند آنچه خدا نازل کرده نازل می‌کنم و اگر ستمکاران را در سکرات مرگ ببینی که فرشتگان دست‌ها را گشوده و به آنان می‌گویند: «جانی را که در تن دارید تسلیم کنید، امروز عذاب خفّت باری در برابر دروغ‌هایی که به خدا بستید و به آیات خدا تکبر ورزیدند خواهید دید.» یکّه و تنها به همان صورت که در نخست خلقتان کرده بودیم نزد ما آمدید و آنچه را به شما ارزانی داشتیم پشت سر گذاشتید و شفیعانی را که در شفاعت خود شریک می‌پنداشتید با شما نمی‌بینیم، پیوندهای شما گسست و تکیه‌گاه خیالی از دسترس شما دور شده است.

(1) سیوطی در الدر المنثور از عکرمه از ابن عباس نقل کرده است که نضر بن حارث جملاتی را به این ترتیب با هم تعلیق کرد: و الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا ... و آسیابان‌هایی که گندم را آرد می‌کنند و خمیرکنندگانی که آرد را خمیر می‌کنند ... که این در مقابل سوره مرسلات (سی و سومین سوره نازل شده) ساخته شده بود و برای همین این آیه نازل شد. «2»

(2) طوسی می‌گوید: عکرمه گفته است که آیه «وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی ...» در مورد نضر بن حارث بن کلدة نازل شد که گفته بود لات و عزّی در مورد من شفاعت خواهند کرد. «3»

(3) در این سوره آمده است: «وَ إِذا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِی آياتِنا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّی يَخُوضُوا فِی حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَ إِمَّا يُنْسِيَنَّکَ الشَّيْطانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْری مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَ ما عَلَی الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَ لكِنْ ذِكْری لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» «4»؛ و چون کسانی را دیدی که آیات ما را به مسخره می‌گیرند، روی بگردان تا سخن دیگری ساز کنند و اگر شیطان باعث شد فراموش کنی پس از یادآوری با گروه ستمگران منشین. چیزی از حساب آنها به عهده پرهیزگاران نیست، ولی برای یادآوری است که پرهیزگاری پیشه کنند.

(4) طبرسی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: «هنگامی که آیه «فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْری مَعَ

---

(1). انعام (6)، 93- 94.

(2). الدر المنثور، ج 3، ص 30.

(3). التبیان، ج 4، ص 208 و از او در مجمع البیان، ج 4، ص 521.

(4). انعام (6)، 68- 69.

الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ بعد از این تذکر با ظالمین در یک جا ننشین، نازل شد.

مسلمَانان گفتند: اگر مشرکان دائما قرآن را مسخره کنند، ما آنها را ترک می‌کنیم و دیگر داخل مسجد الحرام نمی‌شویم و طواف به جای نمی‌آوریم؟! اما قرآن فرمود: «وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ لكِنْ ذِكْرى لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ»؛ چیزی از حساب آنها به عهده پرهیزگاران نیست، ولی برای یادآوری پرهیزگاری پیشه کنند.
(1) در این آیه به آنها دستور می‌دهد تا جایی که قدرت دارند، به بیدار کردن و راهنمایی مردم بپردازند. سپس از بلخی نقل می‌کند که گفت: این در اوّل اسلام و مخصوص نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود و مؤمنین با این آیه شریفه ترخیص شده بودند: «وَ ما عَلَى الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ»؛ و هنگامی که تعداد مسلمانان زیاد شد، این روش با این آیه نسخ شد: «فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ «1»؛ با آنها ننشینید تا به سخن دیگری بپردازید وگرنه شما هم مانند آنها هستید.
و خداوند می‌فرماید: «وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلى رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ» «2»؛ به آنها که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید مبادا آنها از روی دشمنی و جهالت خدا را دشنام دهند، بدین گونه کردار هر گروه را بیاراستم. آنگاه بازگشت آنها به سوی پروردگارشان است و او آنها را از کردارشان باخبر می‌کند.
(2) قمی در تفسیرش با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: مؤمنان الهه‌های مشرکان را سبّ می‌کردند و مشرکان هم خدای مؤمنان را سب می‌کردند. پس خداوند مؤمنان را از سبّ الهه‌های مشرکان نهی کرد تا کفار خدایان مؤمنان را سبّ نکنند. «3»
(3) طبرسی از ابن عباس این مطلب را اضافه می‌کند که مشرکان به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفتند: ای محمد! از سبّ آلهه‌های ما دست بردار یا این که به خدای تو دشنام می‌دهیم. پس این آیه نازل شد: «وَ لا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» «4».
در این سوره آمده است: «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ جاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِها قُلْ إِنَّمَا الْآياتُ عِنْدَ اللَّهِ وَ ما يُشْعِرُكُمْ أَنَّها إِذا جاءَتْ لا يُؤْمِنُونَ وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ نَذَرُهُمْ فِي طُغْيانِهِمْ يَعْمَهُونَ وَ لَوْ أَنَّنا نَزَّلْنا إِلَيْهِمُ الْمَلائِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ الْمَوْتى وَ حَشَرْنا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا ما كانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشاءَ اللَّهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ» «5»؛ سوگندهای سختی به خدا یاد کردند که اگر

---

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 489 و سیوطی در این مورد دو خبر از ابن عباس و ابن جریح در الدر المنثور نقل کرده است.

(2). انعام (6)، 108.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 213 و التبیان، ج 4، ص 232 از حسن بصری و اسباب النزول، ص 148.
(4). مجمع البیان، ج 4، ص 537 و در تبیان از حسن بصری که آن را از ابن عباس گرفته است.
(5). انعام (6)، 109- 111.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:28
معجزه‌ای برایشان بیاید به آن ایمان می‌آورند. بگو: «معجزه‌ها از جانب خداست.» و شما نمی‌دانید که آنها پس از آمدن معجزات هم ایمان نمی‌آورند. همان گونه که از اول ایمان نیاوردند، این بار دل‌ها و دیدگانشان را دگرگون می‌کنیم و آنان را سرگردان و در طغیان رها می‌سازیم. اگر فرشتگان را بر آنها فرو فرستیم و مردگان با آنها سخن بگویند و همه چیز را در برابرشان گرد آوریم هرگز ایمان نخواهند آورد؛ مگر خدا بخواهند ولی بیشتر آنها نادانند.
(1) طبرسی از کلبی و محمد بن کعب قرنطی نقل می‌کند که گفتند: قریشیان گفتند: ای محمد! به ما خبر می‌دهی که موسی عصایی داشت که با آن به سنگی می‌زد و از آن دوازده چشمه می‌جوشید و به ما خبر می‌دهی که عیسی مردگان را زنده می‌کرد و به ما خبر می‌دهی که قوم ثمود ناقه‌ای داشتند و ... حال آیه‌ای از آیات را بیاور تا تو را تصدیق کنیم. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه چیزی را دوست دارید که برای شما بیاورم؟
گفتند: کوه صفا را به طلا تبدیل کن! و بعضی از مردگان ما را زنده کن تا از آنها بپرسیم که آیا آنچه می‌گویی حق است یا باطل؟ و فرشتگان را به ما نشان بده که تو را تصدیق کنند و یا خدا فرشتگان را رویاروی ما بیاور!
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر بعضی از آنچه را که می‌گویید انجام دهم، آیا پس از آن مرا تصدیق می‌کنید؟ گفتند: بله. به خدا قسم که اگر این کارها را انجام دهی، همه ما از تو پیروی می‌کنیم و مسلمانان هم از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که این کارها را انجام دهد تا مشرکان ایمان بیاورند.
پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بلند شد که دعا کند تا کوه صفا به طلا تبدیل شود!
(3) در این حال جبرئیل آمد و گفت: اگر بخواهی کوه صفا به طلا تبدیل می‌شود، اما اگر بعد از آن تو را تصدیق نکنند، آنها را عذاب خواهیم کرد! و اگر می‌خواهی آنها را به حال خود واگذار تا توبه‌کنندگان توبه کنند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بله می‌خواهم که توبه‌کنندگان توبه کنند.
پس از آن خداوند این آیه «1» را در میان آیات ده‌گانه‌ای که از 112 تا

122 را شامل می‌شود، نازل فرمود و خداوند به رسول خویش به جهت گفته‌های کفار دلداری داد که به وی افترا و دروغ بسته بودند و اعلام کرد که هر کسی از غیر رسول خدا پیروی کند، گمراه شده است و دیگران را هم گمراه می‌کند و دشمنان آن حضرت شیاطین جنّ و انس هستند؛ و سخنانشان پوچ و بیهوده و باعث گناه است. حرف‌های آنها حکم به غیر آن چیزی است که خداوند نازل فرموده است و هر کسی که از آنها اطاعت کند هرآینه از راه

---

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 540 و به همین معنا در تبیان، ج 4، ص 236 و در اسباب النزول، ص 180.

خدا گمراه شده و به پیروی از ظن و گمان و افترا و تهمت روی آورده است و خداوند آگاه‌تر به هدایت‌شدگان و گمراه‌شدگان از راهش می‌باشد. سپس می‌فرماید: «فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآياتِهِ مُؤْمِنِينَ وَ ما لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ» «1»؛ اگر به آیات او ایمان دارید از آنچه نام خدا بر آن رفته است بخورید. چرا از چیزهایی که نام خدا بر آن برده شده نمی‌خورید؟ حال آن که حرام‌شده‌ها را برایتان بیان کرده است. مگر این که ناچار باشید. بسیارند مردمی که به خاطر هوا و هوس و یا بی‌دانشی گمراه می‌کنند و پروردگار، تجاوزکاران را بهتر می‌شناسد.

(1) در این آیه آمده است: «وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ»؛ حال آن که حرام‌شده‌ها را برایتان بیان کرده است. طبرسی می‌گوید: گفته شده است که این همان چیزی است که در سوره مائده بدان اشاره شده است: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ ...»؛ گوشت میته و خون برای شما حرام شده است. و به این اعتراض شده است که سوره مائده بعد از انعام نازل شده است و در این صورت صحیح نیست که گفته شود: هرآینه در سوره مائده به طور مفصل این مسأله آمده است. الّا این که بگوییم این مطلب بر زبان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جاری شده و سپس در قرآن آمده است. «2»

(2) علامه طباطبائی می‌نویسد: از این آیه ظاهر می‌شود که محرّمات خوردن قبل از سوره انعام در سوره نحل که از سوره‌های مکی می‌باشد، آورده شده است و این سوره قبل از انعام نازل شده است. «3»

آیات سوره نحل در این موضوع عبارتند از آیات 114 تا 118 و ابتدای آن چنین است: «وَ عَلَى الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا ما قَصَصْنا عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ»؛ چیزهایی را که قبلا به شرح آوردیم بر یهودیان حرام کردیم.

(3) پس اگر قول خداوند: «فَصَّلَ لَکُمْ» در سوره انعام ما را به این نتیجه برساند که بگوییم سوره نحل قبل از انعام نازل شده است، در این صورت این آیه سوره نحل که می‌گوید: «قَصَصْنا عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ»؛ ما را وامی‌دارد که اخباری را که دال بر نزول انعام قبل از نحل است، قبول کنیم، زیرا انعام پنجاه و پنجمین سوره نازل شده و نحل هفتادمین سوره است. اما در مورد قول خداوند در سوره انعام که می‌فرماید: «وَ قَدْ فَصَّلَ لَکُمْ»؛ هرآینه برای شما تفصیل داده است، سخن طبرسی درباره آن را می‌پذیریم که گفته بود: منظور از آن، سخنان نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد نه آیات قرآن.

---

(1). انعام (6)، ص 118- 119.
(2). مجمع البیان، ج 4، ص 552 و واحدی در اسباب النزول، ص 180 و روایتی در علت نزول این آیه آمده است که باید بدان جا مراجعه شود.
(3). المیزان، ج 7، ص 332.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:30
(1) بعد از آن خداوند می‌فرماید: «وَ إِذا جاءَتْهُمْ آیَةٌ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّی نُؤْتی مِثْلَ ما أُوتِیَ رُسُلُ اللَّهِ، اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ سَیُصِیبُ الَّذِینَ أَجْرَمُوا صَغارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما کانُوا یَمْکُرُونَ» «1»؛ چون نشانه‌ای برایشان بیاید می‌گویند ما ایمان نمی‌آوریم مگر آنچه به رسولان خدا داده شده است به ما هم داده شود، خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را کجا قرار دهد و دیر نخواهد بود که گناه‌کاران در پیشگاه خدا خوار شوند و مکرشان را عذاب سختی است.
(2) طبرسی در مجمع البیان از مقاتل نقل می‌کند که گفت: ابو جهل بن هشام گفت: بنو عبد مناف آن چنان به کسب شرافت و مقام در مقابل ما برآمده‌اند که ما همانند غلامان فارسی شده‌ایم، تا جایی که گفتند پیامبری از ما برگزیده شده است که به او وحی می‌شود! به خدا قسم که به او ایمان نمی‌آوریم و از او پیروی نمی‌کنیم مگر این که بر ما هم وحی نازل شود! و مثل همین مطلب را ابن شهر آشوب در مناقب ذکر کرده است. «2»
(3) در آیات ده‌گانه 136 تا 146 خداوند اعتقادات فاسد مشرکان و خصلت‌های مذموم و سخنان باطل آنها را بازگو می‌کند. به طوری که بعضی از اشیاء را برای خدا و بعضی را برای بت‌ها قرار داده بودند و حلال‌هایی را حرام کرده بودند و اولاد خویش را به خاطر اعتقادهای باطل و گفتارهای فاسد به قتل می‌رساندند. آنها مقداری از درآمد کشاورزی و دامداری خویش را به خدا اختصاص داده بودند و فرزندان خویش را به قتل می‌رساندند تا به فقر و ننگ و عار مبتلا نشوند و سوار شدن بر بعضی از

چهارپایان را تحریم کرده بودند و ملتزم به ذکر نام خداوند به هنگام ذبح آن نبودند و بعضی از آنچه را که چارپایان بدان حامله بودند برای زنان حرام می‌کردند و آن را مخصوص مردان می‌دانستند. و اگر مرده بود، آن را برای هر دو مباح می‌دانستند. سپس محرّمات را بر ایشان بیان می‌کند که عبارتند از: مرده، خون ریخته شده، گوشت خوک، آنچه که با نام غیر خدا ذبح شده است. سپس می‌گوید که یهودیان طغیان کردند و برای همین پادشاهانشان پیه‌های گاو و گوسفند و گوشت تمام پرندگان چنگال دار را بر فقرایشان حرام کردند. خداوند به سبب طغیانشان تمام این چیزها را بر آنها حرام کرد، الّا آنچه که از پیه پشت گاو و گوسفند و امعاء و احشای آنها باشد.
(4) و از آیه 151 سایر محرماتی که قبلا ذکر کرده بود را متذکر می‌شود که عبارتند از: شرک، قتل اولاد به خاطر ترس از فقر و قتل نفس محترمه‌ای که خداوند آن را حرام کرده است و فواحش ظاهر و باطن و أکل مال یتیم، و در ضمن آن، بعضی از فرائض را می‌شمارد که عبارتند از: احسان به والدین،

_____

(1). انعام (6)، 124.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، 50- 51.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:31
وفای به عهد الهی، عدالت در پیمانه و ترازو، رعایت عدالت در شهادت دادن اگر چه علیه خویشاوندان باشد و از راه راست و پیروی از این کتاب با برکت و ارجمند و گرامی و تقوای الهی.
(1) در آیه 161 متذکر شده است که راه راست و آیین ارزشمند همانا آیین حضرت ابراهیم پاک و پاکیزه از شرک است و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از کسانی است که خداوند او را به راه راست و آیین ارزشمند رهنمون شده و مرگ و زندگی‌اش برای خداوند متعال می‌باشد.
در اینجا طبرسی می‌گوید: گفته شده است که کفار به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفتند: تو از ما پیروی کن و در صورتی که راه ما اشتباه باشد، گناهان تو بر عهده ما باشد، که خداوند این آیه را نازل کرد. «1»
(2) با این حال او در اول تفسیرش در مورد این سوره از قتاده و عکرمه از ابیّ بن کعب از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که این سوره به صورت کامل و در یک شب در مکه نازل شده است. «2» حال چگونه می‌توان بین این مطلب و اخباری که مورد شأن نزول آیات این سوره وارد شده است، جمع کرد؟ و این سؤال بر مفسران قبل از طبرسی همانند قمی و عیاشی نیز وارد است.
(3) اما علامه طباطبائی جلد هفتم از تفسیر المیزان را به تفسیر سوره

انعام اختصاص داده است و آن را به ده قطعه تقسیم کرده و هر قطعه را با یک بحث روایی که شامل تعدادی از روایات شأن نزول می‌باشد به پایان برده است و در مواردی متذکر شده که این روایات با نزول دفعی تمام سوره منافات دارد.
از جمله در آنچه که از قمی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده که فرموده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسیار دوست داشت که حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف اسلام بیاورد و ... سپس فرموده است که این، با روایات زیادی که دال بر نزول دفعی این سوره در مکه می‌باشد، سازگاری ندارد. در ادامه فرموده است: اگر چه ممکن است آن را به این گونه توجیه کنیم که سبب آن قبل از نزول سوره واقع شده است و سپس با این آیه به سببی که محقق شده اشاره شده است. «3» و این توجیه در تمام آنچه که در مورد اخبار شأن نزول برای آیات این سوره نقل کرده‌ایم، جاری است.
(4)

در این سوره آمده است: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّخِذَها هُزُواً أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ وَ إِذا تُتْلی عَلَیْهِ آیاتُنا وَلَّی مُسْتَکْبِراً کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْها کَأَنَّ فِی

---

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 606.
(2). همان، ص 421.
(3). المیزان، ج 7، ص 68.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:32
أُذُنَیْهِ وَقْراً فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ» «1»؛ بعضی از مردم خریدار سخنان بیهوده‌اند تا به نادانی، مردمان را از راه خدا گمراه کنند و آیات را به استهزا گیرند. عذاب خوار کننده‌ای نیز نصیب آنهاست. آن‌گاه که آیات ما بر او خوانده شود با خودپسندی چنان روی برتابد که گویی آن را نشنیده است، یا گویی گوش‌هایش سنگین است. او را به عذاب دردناک بشارت ده.
(1) در تفسیر قمی در روایت ابی جارود از ابی جعفر امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: این شخص نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بوده و او راوی احادیث و اشعار مردم بوده است. «2» شاید او همان کسی است که کلینی در اصول کافی با سندی از امام موسی بن جعفر علیه السّلام درباره او نقل کرده است:
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد شد و دید که مردم دور مردی جمع شده‌اند. سؤال کرد: این کیست؟ گفته شد: علّامه است. فرمود: علامه چیست؟ گفتند: عالم‌ترین مردم به انساب عرب و وقایع و حوادث جاهلیت و اشعار عربی است. پس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این علمی است که اگر کسی نسبت به آن جاهل باشد، ضرری نمی‌بیند و کسی که آن را بداند، سودی نمی‌برد. سپس فرمود: علم بر سه قسم است: آیه محکم یا فریضه عادلانه یا سنت برپا داشته شده و غیر از اینها فضیلت یا زیادتی است. «3»
(2) خبر اول را طبرسی از کلبی نقل می‌کند که گفت: قول خداوند متعال: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ»؛ در مورد نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة نازل شده است. او مردی تاجر بود که به فارس می‌رفت و اخبار أعاجم را می‌شنید و آنها را برای قریش بازگو می‌نمود و به آنها می‌گفت: محمد اخبار عاد و ثمود را برای شما بازگو می‌کند و من اخبار رستم و اسفندیار و کسری‌ها را برای شما بیان می‌کنم. برای همین استماع قرآن

را ترک می‌کردند تا به سخنان وی گوش فرا دهند. «4» مثل این روایت را ابن شهر آشوب در مناقب آورده است. «5»
(3) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت می‌کرد و در روایت ابی جارود در «تفسیر قمی از امام محمد باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به نضر بن حارث فرمود: از آنچه که از سوی پروردگارت نازل شده است، پیروی کن. اما او گفت: از آنچه که پدرانم را بر آن یافته‌ام پیروی می‌کنم. این همان

---

(1). لقمان (31)، 6- 7.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 161.
(3). اصول کافی، ج 1، ص 32. تاریخ تحقیقی اسلام ج2 32 سوره پنجاه و هفتم: لقمان ..... ص : 31
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 490 و این خبر از ابن عباس در تفسیر منسوب به وی تنویر المقباس، ص 344 آمده است.
ابن اسحاق آن را در سیره‌اش، ج 1، ص 321 نقل کرده و واحدی آن را در اسباب النزول، ص 287 به نقل از مقاتل و کلبی ذکر کرده و سیوطی به نقل از او در الدر المنثور در ذیل سوره لقمان آورده است.
(5). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 52.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:33
قول خداوند است که می‌فرماید: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَيْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ كانَ الشَّيْطانُ يَدْعُوهُمْ إِلى عَذابِ السَّعِيرِ» «1»؛ بعضی از مردم بدون علم و راهنما و کتاب روشن، درباره خدا مجادله می‌کنند و چون به آنها گفته می‌شود که آنچه را خدا نازل کرده پیروی کنید؛ گویند: نه! ما از آیین نیاکان خود پیروی می‌کنیم، آیا حتی اگر شیطان آنها به عذاب سوزان فرا خوانده باشد؟!
(1) در این سوره آمده است: «ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ» «2»؛ آفریدن و برانگیختن همه شما همانند زنده کردن یک نفر بیش نیست، به راستی که خدا شنوای بیناست. در روایت ابی جارود در تفسیر قمی آمده است: از امام باقر علیه السّلام به ما رسیده است- و الله اعلم- که فرمود:
آنها گفتند: ای محمد! ما به تدریج خلق شده‌ایم، ابتدا نطفه بوده‌ایم و سپس علقه شده‌ایم و سپس چنان که گمان می‌کنی خلقت دیگری یافته‌ایم و آنگاه تو خیال می‌کنی که در یک لحظه مبعوث می‌شویم که در جواب آن خداوند فرمود: «ما خَلْقُكُمْ وَ لا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ» «3»
(2) در آخر سوره آمده است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ

يَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ» «4»؛ خدا از وقت قیامت باخبر است و او بارانَ نازل می‌کند و آنچه را در رحم‌هاست می‌داند و کسی نمی‌داند فردا چه می‌کند و هیچ کس نمی‌داند در کدام دیار می‌میرد، به طور یقین خداوند دانای آگاه است.
(3) در اسباب النزول واحدی آمده است که مردی از بنی مازن که به وی حارث بن عمرو گفته می‌شد نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای محمد! می‌دانم که در کدام سرزمین متولد شده‌ام، اما بگو در کجا می‌میرم؟ و زنم را در حالی که حامله بوده است، ترک کرده‌ام پس چه وقت زایمان می‌کند؟ و سرزمین ما دچار خشکسالی شده است، بگو چه وقت سرسبز می‌شود؟ و می‌دانم که امروز چه کار کرده‌ام، پس فردا چه می‌کنم؟ و قیامت چه وقت برپا می‌شود؟ که این آیه نازل شد. «5»
(4)

سوره شصتم: لقمان

اشاره

از خلال آیات این سوره به دست می‌آید که مشرکان قبیله‌اش از وی درخواست کردند که از دعوت به

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 166 ذیل سوره لقمان، آیات 20- 21.
(2). لقمان (31)، 28.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 167.
(4). لقمان (31)، 34.
(5). اسباب النزول، ص 289 و سیوطی آن را در الدر المنثور به نقل از عکرمه روایت کرده و آن مرد را ورّاث نامیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:34
توحید و تعرّض به خدایانشان دست بردارد و او را از الهه‌های خویش ترساندند که این سوره نازل شد ... در این سوره تأکید شده است که دینش را برای خدای متعال خالص گرداند و اعتنایی به الهه‌ها نداشته باشد و به مشرکان بفهماند که او مأمور در دعوت به توحید و خالص قرار دادن دین برای خدا می‌باشد و به مشرکان تذکر داده و آنها را از خسران و عذاب آخرت که علاوه بر بلاهای دنیایی است، بترساند و بگوید که «لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ»* و مؤمنان را به زیباترین وجهی توصیف کرده و به ثواب‌های دائمی جهان آخرت که بدان نایل می‌آیند، بشارت داده است. «1»
(1) در این سوره آمده است: «قُلْ يا عِبادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هذِهِ الدُّنْيا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ» «2»؛ بگو: «ای بندگان مؤمن، از پروردگارتان بترسید و برای نیکوکاران در این دنیا پاداشی نیکوست و زمین خدا پهناور است. فقط پاداش شکیبایان است که بدون حساب داده می‌شود.»
(2) علامه طباطبائی می‌فرماید: «این ترغیب و تشویق مسلمانان برای هجرت از مکه است؛ زیرا که باقی ماندن در آن برای مؤمنان بسیار سخت شده بود و مشرکان روز به روز به سخت‌گیری‌های خویش می‌افزودند ... و چیزی که منطبق بر مورد آیه است، همان صبر بر مصائب دنیا می‌باشد به خصوص برای کسی که به خدا ایمان آورده و تقوای الهی پیشه کرده است و به همین جهت مورد اذیت و آزار کافران و فاسقان قرار گرفته است.» «3» ظاهرا این مطلب را از طبرسی گرفته است که گفته: این آیه برای ترغیب مؤمنان به هجرت از مکه بوده است و او آن را از ابن عباس نقل کرده است.
(3) و این بدان معناست که راه عذر و بهانه‌ای برای هیچ کس در ترک

عبادت خدا باقی نماند و اگر کسی در یک سرزمین نتوانست خدا را عبادت کند، باید به جای دیگری هجرت کند. چنان که می‌فرماید: «أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها» «4»؛ آیا زمین خداوند وسیع نبود؟! تا در آن مهاجرت کنید. و قبل از او شیخ طوسی معنای این روایت را از مجاهد نقل می‌کند. «5»
(4) پس این سخن در واقع روایتی از مجاهد از ابن عباس می‌باشد و این روایت تصریح نمی‌کند که مقصد هجرت از مکه به کجا بوده است و دلیل یا اشاره‌ای وارد نشده است که هجرت به حبشه را ناشی از وحی بداند. بلکه ظاهرا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به این نتیجه رسید که بهترین مصداق برای توسعه سرزمین

---

(1). المیزان، ج 17، ص 231- 232.
(2). الزمر (39)، 10.
(3). المیزان، ج 17، ص 244.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 767.
(5). التبیان، ج 9، ص 13.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:35
خدا برای آنها، همان حبشه است. آن حضرت نظر خویش را چنین بیان می‌کند: «حبشه سرزمین صدق و راستی است و در آن پادشاهی حکومت می‌کند که هیچ کس نزد او ستم نمی‌شود.» «1»
(1) در مورد موقعیتی که این آیه از سوره زمر نازل شده است، طبرسی می‌گوید: مفسران می‌گویند:
قریش جلسه‌ای گرفتند و در آن قرار گذاشتند که مؤمنین را به هر وسیله از دینشان برگردانند و قرار گذاشتند که هر قبیله‌ای تازه مسلمانان خود را آزار و اذیت کند. در این میان عده‌ای از دین خویش بازگشتند و عده‌ای را خداوند حفظ کرد و خداوند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وسیله عمویش محافظت کرد.
هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وضعیت نامناسب اصحابش را دید و از طرفی نمی‌توانست از آنها حمایت کند و از سوی دیگر حکم جهاد هم صادر نشده بود، به آنها دستور داد که به سرزمین حبشه هجرت کنند و گفت: در حبشه پادشاه صالحی است که ستم نمی‌کند و کسی در قلمرو او ستم نمی‌شود پس به سوی او بروید تا خداوند برای مسلمانان فرجی پیش آورد. منظور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نجاشی بود که اسمش در حبشه «أصحمه» به معنای «عطیّه» بود و نجاشی لقب پادشاهان آنجا بود همانند کسری و قیصر (خسرو و سزار). پس از آن یازده نفر از مردان و چهار نفر از زنان به طور مخفیانه به سوی آنجا حرکت کردند.

آنها به کنار دریا آمدند و قایقی را برای رفتن به حبشه به نیم دینار کرایه کردند و این واقعه در ماه رجب سال پنجم بعثت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، اوّلین هجرت بود. «2» بنابراین سوره در سال پنجم نازل شد و از آنجا که هجرت مسلمانان از خلال آزاد و شکنجه‌های قریش نسبت به مسلمانان شروع شده بود، در اینجا به ذکر اخبار مربوط به آن می‌پردازیم.
(2)

ابن اسحاق می‌گوید: سپس مشرکان به دشمنی با کسانی که اسلام آورده و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیروی می‌کردند، پرداختند و هر قبیله‌ای به اذیت و آزار مسلمانان ضعیف در میان خود پرداختند. آنها مسلمانان را زندانی و شکنجه کردند و با شلاق و تشنگی و گرسنگی آنها را در فشار قرار می‌دادند و آنها را بر سنگ‌های گرم مکه می‌خواباندند تا از عقیده خویش برگردند. در این میان، بعضی تسلیم

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 344 و طبرسی آن را در مجمع البیان، ج 3، ص 36 به نقل از مفسران ذکر کرده است.
(2). مجمع البیان، ج 3، ص 360 و در بحار الانوار به نقل از المنتقی کازرونی آمده است: خروج آنها در رجب سال پنجم واقع شد و قریشی‌ها به دنبال آنها رفتند، اما آنها را گم کردند. آنها در شعبان و رمضان نزد نجاشی ماندند و در شوال بازگشتند. (بحار الانوار، ج 18، ص 422).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:36
خواسته‌های مشرکان می‌شدند و خداوند بعضی را ثابت قدم نگاه می‌داشت؛ به طوری که تا پای شهادت پیش می‌رفتند ...
(1) ابو جهل فاسق به همراه عده‌ای از قریشی‌ها به اذیت و آزار مسلمانان می‌پرداختند و هنگامی که می‌شنیدند یکی از افراد صاحب شرف و مقام مسلمان شده است، او را مورد سرزنش قرار داده و می‌گفتند: دین پدرت را کنار گذاشتی در حالی که او بهتر از تو بود! ما به طور حتم صبر و بردباری را از تو می‌گیریم و عقیده‌ات را عوض می‌کنیم و شرافت تو را نابود می‌کنیم! و اگر آن شخص تاجر بود به وی می‌گفت: تجارت تو را به کسادی می‌کشانیم و اموالت را نابود می‌کنیم! و اگر شخص ضعیفی بود او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و دیگران را هم به این کار تشویق می‌کردند.
(2) تا این که ولید فرزند ولید بن مغیرة اسلام آورد. در این هنگام عده‌ای از مردان بنی مخزوم نزد برادرش هشام بن ولید «1» رفتند تا او عده‌ای از جوانان را که اسلام آورده بودند و از جمله آنها سلمة بن هشام و عیّاش بن ابن ربیعه بودند، از این کار بازدارد. آنها به هشام گفتند: ما می‌خواهیم این جوانان تازه مسلمان را ادب کنیم تا به این طریق از اسلام آوردن جوانان دیگر جلوگیری کنیم. هشام در مورد برادرش ولید گفت: او را سرزنش کنید؛ ولی از اذیت و شکنجه‌اش خودداری کنید و برای همین او را به حال خود واگذاشتند.

آنها عمّار بن یاسر و پدر و مادرش را در گرمای ظهر بر سنگ‌های داغ مکه می‌خواباندند و نقل شده است که وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از کنار آنها می‌گذشت، می‌فرمود: ای خانواده یاسر صبر پیشه سازید که جایگاه شما در بهشت است. «2»
(3) از ابن عباس نقل شده است که گفت: هر یک از مسلمانان را آن قدر می‌زدند و تشنه و گرسنه نگه می‌داشتند که دیگر نتواند روی پای خود بایستد و تسلیم خواسته‌های آنها گردد، به طوری که اگر سوسکی از آنجا می‌گذشت، به وی می‌گفتند که آیا این خدای توست و تازه مسلمان می‌بایست بگوید: بله.
(4) از هشام بن عروة بن زبیر نقل شده است که عمر بن خطاب که در آن هنگام مشرک بود، کنیز مسلمانی از محلّه و عشیره‌شان را اذیت می‌کرد و او را کتک می‌زد تا از اسلام برگردد و پس از آن که از کتک زدن خسته می‌شد با استهزا به وی گفت: من از تو معذرت می‌خواهم! فقط به خاطر خستگی دست از سر تو برمی‌داشتم و کنیز به وی گفت: خدا هم چنین بلایی را به سرت خواهد آورد! تا این که ابو بکر او را خرید و آزاد کرد.

_____

(1). از اینجا فهمیده می‌شود که این واقعه بعد از هلاکت پدرش ولید به همراه استهزا کنندگان شش‌گانه بوده است.
(2). نک. رجال کشی، ص 300.

وی، نهدیّه و دخترش و امّ عبیس و زنّیره را آزاد کرد و پس از آزادی چشمان زنّیره نابینا شد و قریشیان گفتند: همانا لات و عزّی بینایی‌اش را از او گرفته‌اند. او گفت: به خدای کعبه که دروغ گفتند، لات و عزی هیچ ضرر و سودی نمی‌رساند و برای همین خداوند چشم‌هایش را به او بازگردانید. و عامر بن فهیره را آزاد کرد و او بدر و احد را درک کرد و در حادثه بئر معونه به شهادت رسید.
(1) روزی ابو بکر از کنار بلال بن رباح گذشت، در حالی که امیّة بن خلف جمحی به هنگام ظهر او را بر سنگ‌های داغ مکه خوابانده بود و سنگ بزرگی بر روی سینه‌اش گذاشته بود و می‌گفت: همین طور باقی می‌مانی تا این که بمیری یا این که به خدای محمد کافر شوی و لات و عزّی را عبادت کنی! بلال در حالی که به درد و شکنجه مبتلا بود می‌گفت: أحد. أحد. یکی است یکی است! خانه ابو بکر در میان بنی جمح بود و یک روز که از میان آنها می‌گذشت، دید که مشغول اذیت کردن بلال هستند. پس به امیه بن خلف گفت: آیا از خدا نمی‌ترسی که در مورد این بیچاره چنین می‌کنی؟ تا کی با او چنین خواهی کرد؟! گفت: تو باعث گمراهی وی شده‌ای و اگر راست می‌گویی او را نجات بده. ابو بکر گفت:

قبول است. من غلامی دارم که قوی‌تر و زرنگ‌تر از او است و بر دین شما می‌باشد. او را در مقابل بلال به تو می‌دهم. امیه گفت: قبول است، پس ابو بکر غلام خود را به او داد و در مقابل، بلال را گرفت و آزاد کرد. «1»
(2) یعقوبی می‌گوید: مردم بسیاری مسلمان شدند و اسلام آنها آشکار شد و تعدادشان زیاد شد و با خویشاوندان مشرک خویش به دشمنی پرداختند. برای همین قریشی‌ها کسانی را که ضعیف‌تر بودند،

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، 339- 343 با اندکی تغییر. با حفظ این مطلب باید گفت که اسکافی در نقض العثمانیه از ابن اسحاق و واقدی روایت می‌کند که عامر بن فهیره و بلال به وسیله رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خریداری و آزاد شدند، چنان که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 273 هم آمده است و برای همین ابن شهر آشوب بلال را از موالی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شمرده است، (ج 1، ص 171) ابن هشام در مورد عامر بن فهیره گفته است: او غلام سیاهی از غلامان بنی اسد بود. (ج 1، ص 277) و معنای آنچه را که ابن اسحاق ذکر کرده این است که ابو بکر از مستضعفین نبود و برای همین در راه خدا شکنجه و عذاب نشد، بلکه تعدادی از آنها خریداری و آزاد کرد. لکن ابن هشام گفته است که نوفل بن خویلد بن اسد (عموزاده خدیجه و آیا او پدر ورقة بن نوفل بوده است؟!) که از شیاطین قریش بود، ابو بکر و طلحة بن عبید الله را با طنابی به هم بسته بود و برای همین آنها قرین همدیگر نامیده می‌شدند. چنان که در سیره ابن هشام، ج 1، ص 301 آمده است و آنگاه او را با طلحة بن عبید الله با طنابی بست و آنها را در انبار عمیر بن عثمان زندانی کرد و برای همین آن دو را قرین هم می‌گفتند. این مطلب در عثمانیه، ص 28 آمده است و ابن ابی الحدید هم در شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 253 به نقل از او آن را ذکر کرده است و اسکافی در ردّ آنچه که در عثمانیه آمده، گفته است: شما در مورد ابو بکر دو دیدگاه کاملا متفاوت دارید! گاهی او را رئیس و مطاع و بزرگ عشیره‌اش قرار می‌دهید و گاهی او را بدبخت و بیچاره و به طناب بسته شده! ما نمی‌دانیم که آیا اذیت و آزار واقعا نسبت به کسانی بوده است که بنده یا اجیر بوده‌اند و یا قوم و عشیره‌ای نداشته‌اند که از آنها حمایت کند و یا نسبت به همه بوده است؟ چنان که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 255 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:38
مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند تا از اسلام برگردند و به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فحش دهند. از جمله کسانی که بسیار در راه خدا رنج کشیدند، عبارت بودند از: عمار بن یاسر و پدرش یاسر و مادرش سمیه و خبّاب بن أرت و صهیب بن سنان و ابو فکیهه أزدی و عامر بن فهیرة و بلال

بن رباح. اذیت و آزار مشرکین به حدی رسید که پنج نفر از اسلام برگشتند که برخی عبارت بودند از: ابو قیس فرزند ولید بن مغیره و عمویش ابو قیس فاکه بن مغیره. «1»

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 28.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:39

(1)

فصل دوم هجرت اول

اشاره

(2)

ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رنج و گرفتاری‌های اصحاب و عافیت و آسایش خود را در پناه عمویش ابو طالب مشاهده کرد و از طرفی دید که نمی‌تواند از آنان حمایت کند، گفت: خوب است به حبشه مهاجرت کنید، در آنجا پادشاه بزرگی است که در حکومت وی به کسی ستم نمی‌شود و آنجا سرزمین صدق است، تا این که خداوند فرجی برای شما پیش آورد.
پس از آن، عده‌ای از مسلمانان از ترس آزار و شکنجه و برای حفظ دین خویش به سرزمین حبشه مهاجرت کردند و این اولین هجرت در اسلام بود.
(3) اولین کسانی که هجرت کردند عبارت بودند از: ابو سلمه بن عبد الأسد مخزومی و همسرش ام سلمة دختر ابی امیّة بن مغیرة مخزومی، عثمان بن عفّان بن ابی العاص بن امیّه و همسرش رقیّة دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و همسرش سهله دختر سهیل بن عمرو، زبیر بن عوّام بن خویلد بن أسد، مصعب بن عمیر از بنی عبد الدار، عبد الرحمن بن عوف زهری، ابو سبرة بن ابی رهم عامری، سهیل بن وهب فهری، عثمان بن مظعون جمحی. «1»
(4) بنابر قول ابن هشام مسئول آنها عثمان بن مظعون بود «2» و واقدی روایت می‌کند: کسانی که به اوّلین هجرت رفتند به صورت مخفیانه و به تدریج از مکه خارج شدند و در حالی که ده مرد و چهار زن بودند به طور پیاده و سواره به شعیبة رسیدند و خداوند به مسلمانان کمک کرد و در همان ساعتی که به کنار دریا رسیدند، دو کشتی تجارتی در مقابل نیم دینار آنها را به سرزمین حبشه حمل کردند.
(5) خروج آنها در ماه رجب سال پنجم بعثت به وقوع پیوست و عده‌ای از قریشی‌ها برای دستگیری آنها تا کنار دریا آمدند، اما آنها سوار کشتی شده بودند و لذا به هیچ کدام دست نیافتند. «3»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 344- 345 و واقدی عبد الله بن مسعود را هم به این تعداد افزوده است، چنان که در طبقات، ج 1، ص 204 آمده است و طبری هم از او نقل کرده است، ج 2، ص 330.
(2). سیره ابن هشام، ج 1، ص 345.
(3). طبقات ابن سعد، ج 1، ص 204 و از او در تاریخ طبری، ج 2، ص 329.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:40
(1) یعقوبی می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رنج و

گرفتاری‌های اصحاب و آسایش و امنیت خود در سایه حمایت‌های عمویش ابو طالب را مشاهده کرد، به آنها گفت: به حبشه، نزد نجاشی مهاجرت کنید؛ زیرا او به پناهندگان نیکی می‌کند.
در هجرت اول، دوازده مرد به حبشه رفتند و در هجرت دوم هفتاد مرد به غیر از فرزندان و همسرانشان به آنجا روانه شدند و دارای مقام و منزلت خاصی نزد نجاشی بودند. «1»
(2) خبر ابن اسحاق را نقل کردیم و او به توصیف مهاجران اول به همراه عثمان بن مظعون پرداخته بود، لکن بعد از برشمردن یکایک آنها گفته است: «سپس جعفر بن ابی طالب- رضی الله عنه- و عده‌ای از مسلمانان به همراه همسر و فرزند و به صورت مجرد به سوی حبشه هجرت کردند.» سپس به بیان تعداد و نسب آنها پرداخته است: او از بنی هاشم یک نفر را می‌شمارد که همان جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء بنت عمیس خثعمیه می‌باشد که در حبشه عبد الله بن جعفر را به دنیا آورد. سپس از بنی امیه و هم‌پیمانانشان هفت نفر را می‌شمارد که اول آنها عثمان بن عفان را ذکر می‌کند که همسرش رقیه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز با او است و سپس عمرو بن سعید بن عاص و خالد بن سعید بن عاص و همسرانشان را ذکر می‌کند و از هم‌پیمانانشان: عبد الله بن جحش و برادرش عبید الله (که در حبشه نصرانی شد) به همراه همسرش امّ حبیبه دختر ابو سفیان و قیس بن عبد الله و همسرش برکة کنیز آزادشده ابو سفیان را نام می‌برد.
(3) سپس از بنی نوفل یک مرد و از بنی عبد بن قصی بن کلاب یک مرد و از بنی عبد شمس دو مرد و از بنی اسد و از قریش چهار مرد را نام می‌برد که از جمله آنها: زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد و اسود بن نوفل بن خویلد بن اسد و یزید بن زمعه بن اسود بن مطّلب بن اسد (و زمعه یا پدرش اسود یکی از استهزا کنندگان شش‌گانه بوده‌اند) می‌باشند. و از بنی عبد الله پنج نفر را می‌شمارد که از جمله آنها مصعب بن عمیر بوده است و از بنی زهره هم‌پیمانانشان از بهراء و هذیل شش نفر را می‌شمارد که عبارتند از: عبد الرحمن بن عوف و ابی وقّاص و فرزندش عامر و عبد الله بن مسعود و برادرش عتبة و مقداد بن عمرو از قضاعه که در جاهلیت اسود بن عبد یغوث از بنی زهرة او را به فرزندخواندگی گرفته بود و لذا به او گفته می‌شد: مقداد بن أسود.
(4) از بنی تمیم دو مرد و از بنی مخزوم و هم‌پیمانانشان هشت نفر بودند که عبارت بودند از: ابو سلمة عبد الله بن عبد الاسود و همسرش ام سلمه هند دختر ابی امیّة بن مغیره مخزومی و هشام بن ابی حذیفه

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 29.

بن مغیره و عیاش بن ابی ربیعة بن مغیره و سلمة بن هشام و از بنی جمح چهارده مرد بودند که برخی از آنها عبارت بودند از: عثمان بن مظعون و از بنی سهم چهارده مرد بودند و از بنی عدیّ پنج نفر و از بنی عامر هشت نفر و از بنی حارث بن فهر هشت نفر بودند که برخی از آنها عبارت بودند از: ابو عبیدة عامر بن عبد الله بن جرّاح.
(1) سپس ابن اسحاق می‌گوید: تمام کسانی که به سرزمین حبشه پناه بردند و به آنجا مهاجرت کردند- به غیر از فرزندان کوچکی که همراه آنها رفتند یا اولادی که در آنجا متولد شدند- هشتاد و سه مرد بودند، در صورتی که عمار بن یاسر را هم از آنها بدانیم، در حالی که حضور او مشکوک است. «1»
بنابراین ابن اسحاق در این شمارش به افراد هجرت دوم به حبشه نظر دارد که تحت سرپرستی جعفر بن ابی طالب بودند. شاید وی در رقمی که اعلام کرده (83 مرد) افراد هجرت اوّل و دوم را با هم جمع کرده است. این در حالی است که یعقوبی تنها تعداد افراد هجرت دوم را که ذکر کرده و گفته است که هفتاد نفر بوده‌اند و ممکن است ابن اسحاق اطفال و زنان را در این شمارش استثنا نکرده است.
(2) هم چنین قمی در تفسیرش گفته است: هنگامی که قریشیان به اذیت و آزار مسلمانان شدت بخشیدند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش دستور داد که به حبشه مهاجرت کنند و به جعفر بن ابی طالب فرمود که سرپرستی آنها را بر عهده بگیرد و به دنبال آن جعفر به همراه هفتاد نفر از مسلمانان سوار کشتی شدند و به حبشه مهاجرت کردند. «2»
(3)

مرحوم طبرسی در إعلام الوری از حافظ حسکانی از ابن اسحاق و هم چنین طبری از ابن اسحاق نقل می‌کنند که گفت: «رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای رسیدگی به امور جعفر بن ابی طالب و همراهانش عمرو بن امیّه ضمری را به همراه نامه‌ای به سوی نجاشی فرستاد.» سپس عین نامه و جواب نجاشی را ذکر کرده است. «3»
(4) این خبر در سیره ابن هشام وجود ندارد و ظاهر خبر طبرسی این است که این نامه از مکه فرستاده شده است به هنگامی که بر حسب خبر خود طبرسی، عمرو بن عاص به همراه عمارة بن ولید به سوی پادشاه حبشه فرستاده شدند و بر حسب خبر ابن اسحاق از ام سلمه که خواهد آمد به همراه عبد الله بن ربیعه به سوی پادشاه حبشه رفتند.

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، 354- 355. طبری آن را با عبارت: و دیگران گفته‌اند، نقل کرده است و تعداد را هشتاد و دو نفر دانسته است (طبری، ج 2، ص 330) و هم چنین آن را از محمد بن اسحاق نقل کرده است، ج 2، ص 331.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 176.
(3). إعلام الوری، ج 1: ص 118- 119 و مستدرک حاکم، ج 2، ص 623- 624 و تاریخ طبری، ج 2، ص 652- 653.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:42
در این نامه به اکرام و احترام به جعفر و همراهانش سفارش شده است و مناسب این است که در ابتدای هجرت به همراه جعفر و یا به هنگام خروج عمرو عاص از مکه که از سوی مشرکان مأمور اذیت و آزار جعفر و یارانش شده بود، به سوی نجاشی فرستاده شده باشد.
(1) اما از گفتار حلبی ساروی در سیره چنین برمی‌آید که عمرو بن عاص پس از غزوه بدر به حبشه رفت و هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله متوجه این موضوع شد، عمرو بن امیه را با نامه‌ای به سوی نجاشی فرستاد و از او خواست که نسبت به مسلمانان مهربانی کند. او می‌نویسد: «هنگامی که خداوند مشرکان را از جنگ بدر با خواری و ذلت برگردانید، گفتند: ما انتقام خویش را در حبشه می‌گیریم. برای همین عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیعه را به سوی نجاشی فرستادند تا مسلمانان را به آنها تحویل دهد.
اما پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله متوجه این جریان شد، عمرو بن امیّه ضمری را با نامه‌ای نزد نجاشی فرستاد و از او خواست که

به مسلمانان مهربانی کند.» «1»
(2) آنها بر این نکته اتفاق نظر دارند که قاصد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن امیّه ضمری بوده است، اما در مسلمانی‌اش با هم اختلاف دارند؛ برای مثال در اسد الغابه از ابی تمیم آمده است: او از قبل، اسلام آورده و به حبشه مهاجرت کرده بود و سپس به مدینه مهاجرت کرد و برای اولین بار در جنگ بئر معونه حضور یافت. «2» در این صورت هیچ اشکالی در این که وی نامه اول یا نامه دوم را برده باشد، پیش نمی‌آید که نامه دوم بعد از صلح حدیبیه و قبل از جنگ خیبر و برای آماده کردن مسلمانان برای هجرت از حبشه به مدینه بوده است.
(3) اما در الاستیعاب و الاصابة از ابن سعد «3» آمده است: «او در جنگ بدر و احد در کنار مشرکین شرکت داشت و پس از جنگ احد مسلمان شد.»؛ بنابراین او در جواب اشکال، خبر ارسال عمرو به وسیله مشرکان بعد از جنگ احزاب در سال پنجم هجری را ترجیح داده است.
(4) همین خبر را ابن اسحاق در سیره‌اش با سندی از خود عمرو بن عاص چنین کرده است: هنگامی که از جنگ احزاب برگشتیم، جمعی از مردان قریش را که نظرات مرا قبول داشتند و به حرف‌هایم گوش می‌کردند جمع کردم و گفتم:- به خدا قسم- می‌دانید که به نظر من کار محمد بالا می‌گیرد، برای همین من تدبیری اندیشیده‌ام و می‌خواهم بدانم که نظر شما چیست؟ گفتند: نظر تو چیست؟ گفتم: به نظر من باید به نجاشی ملحق شویم و نزد او بمانیم. حال اگر محمد بر قوم ما مسلط شد که ما نزد نجاشی هستیم

---

(1). سیره حلبی، ج 3، ص 212 و نک. مکاتیب الرسول، ج 1، 120- 130.
(2). اسد الغابه، ج 1: ص 61- 99.
(3). الطبقات الکبری، ج 1، ص 258.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:43
و باقی ماندن تحت سیطره او برای ما بهتر از این است که تحت سیطره محمد باشیم و اگر قوم ما پیروز شدند که ما از افراد شناخته شده هستیم و از آنها خیر و نیکی به ما می‌رسد.
(1) رفقایم این نظر را پسندیدند و لذا پس از آن گفتم: هدایایی را جمع‌آوری کنید تا به نجاشی هدیه کنیم و بهترین چیزی که از سرزمین ما به وی هدیه می‌شد، پوست دبّاغی شده بود. برای همین ما تعداد زیادی پوست دبّاغی شده جمع‌آوری نمودیم و حرکت کردیم تا به بارگاه او رسیدیم. به خدا قسم که من نزد او بودم که عمرو بن امیّه ضمری، که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را برای رسیدگی به امور جعفر و یارانش فرستاده بود، نزد نجاشی آمد. من به یارانم گفتم: این عمرو بن

امیّه ضمری است. من نزد نجاشی می‌روم تا او را به من تحویل دهد که اگر چنین کند، گردنش را می‌زنم و در این صورت قریش می‌بیند که من با کشتن قاصد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، دین خویش را نسبت به قوم خویش ادا کرده‌ام.
(2) بنابراین بر نجاشی داخل شدم و همانند دفعه‌های قبل ابتدا سجده کردم که او گفت: درود بر رفیقم.
آیا از سرزمین خویش برایم هدیه‌ای آورده‌ای؟ گفتم: بله ای پادشاه بزرگ. برای شما پوست‌های گران قیمتی آورده‌ام و سپس آنها را به او تقدیم کرد که باعث اعجاب و تحسین وی شد. سپس به وی گفتم: ای پادشاه بزرگ! من مردی را دیدم که از پیش شما خارج شد. او فرستاده مردی است که دشمن ماست و من از شما می‌خواهم که او را به من بسپارید تا به قتل برسانم؛ زیرا او ضربه سنگینی بر اشراف و بزرگان قوم ما زده است.
(3) اما وی به شدت خشمگین شد و ضربه‌ای به دماغم زد که گمان کردم حتما آن را شکسته است و در آن حال آرزو می‌کردم که زمین دهان باز می‌کرد و مرا می‌بلعید. به او گفتم: به خدا! اگر می‌دانستم که این گونه ناراحت می‌شوی، از تو چنین درخواستی نمی‌کردم. گفت: یا از من می‌خواهی که رسول مردی را به تو بدهم که ناموس اکبری که بر موسی علیه السّلام نازل می‌شد، بر او نازل می‌شود و آنگاه او را بکشی! گفتم: ای پادشاه بزرگ! آیا او همین طور است که می‌گویی؟ گفت: وای بر تو عمرو، حرف مرا بشنو و از او پیروی کن. به خدا قسم که او بر حق است و بر تمام مخالفانش پیروز می‌شود چنان که موسی بر فرعون و سپاهیانش غالب شد ...
پس به سوی قوم و یارانم رفتم در حالی که نظرم عوض شده بود. سپس به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردم و در راه خالد بن ولید را دیدم و این کمی قبل از فتح مکه بود و آنگاه با هم نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفتیم. «1»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 289- 290. با تلخیص آخر خبر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:44
(1) عمرو عاص در ابتدا می‌گوید: «هنگامی که از جنگ احزاب برگشتیم و سپس نزد پادشاه حبشه رفتیم و به خدا قسم که عمرو بن امیّه ضمری را نزد وی دیدیم و او قاصد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود که برای رسیدگی به امور جعفر و اصحابش به حبشه آمده بود.»
با این حساب باید بگوییم که ارسال عمرو بن امیّه به سوی نجاشی برای رسیدگی به امور جعفر و اصحابش یا در ابتدای هجرت آنها و برای طلب حمایت و ارفاق نسبت به مهاجران بوده است. بنابراین مسافرت عمرو بن

عاص یا بعد از احزاب و در اواخر سال پنجم بوده است؛ زیرا غزوه احزاب در شوال سال پنجم هجرت بوده است و یا مسافرت او در اوایل سال ششم بوده و یک سال بعد از آن و در اوایل سال هفتم عمرو بن امیه با نامه‌ای از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنجا رفته است، یعنی در سالی که آن حضرت به پادشاهان و رؤسای قبایل نامه نوشتند.
(2) در این مورد نسخه‌های نامه‌ها با هم متفاوت است و اکثر آنها مشتمل بر وصیت به جعفر و اصحابش می‌باشد و بعضی دیگر به طور کلی آن را ندارد. مثل: صبح الاعشی «1» از قلقشندی (متوفای 821) و المواهب اللدنیه فی السیرة النبویّة «2» از قسطلانی (متوفای 923) و انسان العیون فی سیرة الامین المأمون «3» معروف به سیره حلبیه از برهان الدین حلبی (متوفای 1044) و این مطلبی است که مورد تأیید پروفسور حمید الله مستوفی در کتاب پرارزش الوثائق السیاسیة قرار گرفته و او می‌گوید:
«و از مطالب قابل ذکر این است که حلبی و قسطلانی و قلقشندی عبارت «و پسر عمویم را به سوی تو فرستادم» را ندارد و این عبارت در متن جدیدی که اخیرا بدان دست یافته‌ام نیز وجود ندارد و برای همین احتمال می‌دهیم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای را به جعفر داده است تا به هنگام مهاجرت به حبشه به نجاشی تقدیم کند.» «4»
(3) در حالی که سایر منابع این عبارت را نقل می‌کند و تمام آنها به جز این سه منبع، پاسخ نجاشی به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را ذکر کرده‌اند و در این نامه آمده است: «آنچه را که برای ما فرستادی دریافت کردیم و پسر عمویت و اصحابش را مورد لطف قرار دادیم و هرآینه من با تو بیعت می‌کنم، و با پسر عمویت نیز بیعت کردم و بر دست او اسلام آوردم و تسلیم خداوند العالمین شدم.» «5»

_____

(1). صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، ج 6، ص 379.
(2). المواهب اللدنیة بشرح الزرقانی، ج 3، ص 379.
(3). السیرة الحلبیه، ج 3، ص 279.
(4). الوثائق السیاسیة، ص 46- 48، شماره 23.
(5). تاریخ طبری، ج 2، ص 652- 653 و إعلام الوری، ص 45- 46 و الکامل، ج 2، ص 63 و اسد الغابه، ج 1، ص 62 و البدایة، ج 3، ص 84 و زاد المعاد، ج 3، ص 61 و صبح الاعشی، ج 6، ص 466 و السیرة لحلبیه و سیره زینی دحلان و إعلام السائلین.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:45
(1) این نامه مطلبی در مورد آماده‌سازی مسلمانان برای هجرت از حبشه به مدینه ندارد و اشاره‌ای هم به عقد کردن ام حبیبه دختر ابو سفیان به

واسطه نجاشی برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نکرده است. این در حالی است که بسیار بعید به نظر می‌رسد که این دو مسأله بعد از ارسال این نامه رخ داده باشد.
شاید جواب صحیح همان مطلبی باشد که طبری از واقدی نقل می‌کند و می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیغامی به نزد نجاشی فرستاد که ام حبیبه دختر ابو سفیان را برایش عقد کند و مسلمانانی را که نزد او هستند به مدینه بفرستد. «1» و نامه‌ای را در این مورد ذکر نکرده‌اند.
(2) طبری و واقدی اسم قاصدی که این پیام شفاهی را رسانده ذکر نکرده‌اند و الفاظ آن پیام را هم نیاورده‌اند، اما ابن سعد گفته است که این قاصد خود عمرو بن امیّه بوده و سطری از نامه شفاهی‌اش را به نجاشی ذکر کرده است، اما مسأله خواستگاری از ام حبیبه برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و یا درخواست آماده‌سازی مسلمانان برای بازگشت به مدینه را ذکر نکرده و گفته است: عمرو بن امیّه گفت: ای اصحمه! من سخنانی را می‌گویم که از تو می‌خواهم گوش فرا دهی! تو با مهربانی‌هایت بر سر ما منت گذاشتی و ما بسیار به تو اعتماد داریم، زیرا هیچ‌گاه جز خیر و نیکی از تو به ما نرسیده است و از هیچ شری به تو پناه نبردیم، مگر این که ما را در امنیّت قرار دادی و از زمان حضرت آدم از تو عهد و میثاق گرفته‌ایم و انجیل بین ما و شما حکم باشد که هیچ یک جور و جفایی نمی‌کند پس اسلام بیاور و خود را به فضل و خیر نزدیک کن و الّا تو در مورد این پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همانند یهود نسبت به حضرت عیسی علیه السّلام هستی که رسولانش را به سوی مردم فرستاده بود. پس امیدوارم که ایمان بیاوری و از غیر خدا ترسی به دل نداشته باشی و عاقبت به خیر و اجر و ثواب آخرتی را برای خویش فراهم سازی.
(3) نجاشی گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که او همان پیامبری است که اهل کتاب انتظار او را می‌کشند و همانا بشارت موسی علیه السّلام به سوارشونده بر الاغ همانند بشارت عیسی علیه السّلام به سوارشونده شتر است و این خبر بسیار روشن و آشکار است؛ اما یاوران من در حبشه بسیار کم هستند. پس به من مهلت بده تا یارانم را زیاد گردانم و دل‌ها را نرم کنم و اگر در آینده بتوانم به خدمت پیامبر می‌آیم. «2»
(4) در اینجا بنا به دو روایت به ذکر عین نامه‌ای می‌پردازیم که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به نجاشی نوشته است که در یکی ذکری از جعفر به میان نیامده و در دیگری نامی از او برده شده است:
«بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد رسول الله به نجاشی، بزرگ حبشه، سلام بر کسی که از هدایت پیروی می‌کند. پس از آن من حمد و سپاس می‌گویم خدایی را که هیچ خدایی جز او نیست و او خدای

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 653.
(2). طبقات الکبری، ج 1، ص 259 و از او در سیره حلبی، ج 3، ص 279 و حاشیه زینی دحلان بر سیره حلبی، ج 3، ص 67.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:46
قدوس، سلام، مؤمن و مهیمن است و شهادت می‌دهم که عیسی بن مریم، روح و کلمه‌ای از سوی خدا است که آن را به مریم پاک و پاکیزه و پاکدامن القا کرده است و او از روح نفخه الهی به عیسی بن مریم حامله شد، چنان که آدم را به قدرت خویش از هیچ خلق کرد.
(1) من تو را به سوی خدای واحد و بی‌همتا و اطاعت از او دعوت می‌کنم و از تو می‌خواهم که از من پیروی کنی و به آنچه که با خود آورده‌ام ایمان و یقین بیاوری که من فرستاده خدا هستم. من، تو و سپاهیانت را به پرستش و اطاعت خدای عزّ و جل دعوت می‌کنم. هرآینه من شرط ابلاغ پند و اندرز را به جای آوردم. و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند.» «1»
(2) نامه دوم: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله به نجاشی أصحمه، پادشاه حبشه، سلام علیک. من حمد و سپاس می‌گویم خدای ملک و قدوس و سلام و مؤمن و مهیمن را و شهادت می‌دهم که عیسی فرزند مریم، روح و کلمه‌ای از سوی خداست که خدا آن را به مریم پاک و پاکیزه و پاکدامن القا کرده و او به عیسی علیه السّلام حامله شده است. پس او را از روح نفخه خویش خلق کرده است، چنان که آدم را با قدرت و نفخه خویش آفرید.
من تو را به سوی خداوند یکتا و بی‌انباز و اطاعت از او دعوت می‌کنم و می‌خواهم که از من پیروی کنی و به آنچه که از سوی خدا آورده‌ام، ایمان بیاوری و بدانی که من فرستاده خدا هستم. و پسر عمویم جعفر را به همراه عده‌ای از مسلمانان نزد شما فرستاده‌ام، اگر آمدند به آنها احترام بگذار و از سخت‌گیری بر آنها بپرهیز و من، تو و سپاهیانت را به سوی خدای عزّ و جلّ دعوت می‌کنم. هرآینه من شرط ابلاغ و پند و اندرز را به جای آوردم. و السلام علی من اتبع الهدی.» «2»
(3) هنگامی که نامه به دست نجاشی رسید، آن را گرفت و بر چشمانش قرار داد و از تختش پایین آمد و برای احترام بر زمین نشست، آنگاه اسلام آورد و درخواست کرد که برای احترام صندوقچه‌ای از عاج برایش آوردند و آن نامه را در آن گذاشت. «3»
سپس جعفر و اصحابش را فراخواند و به دست جعفر اسلام آورد و نامه‌ای به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). صبح الاعشی، ج 6، ص 379 و المواهب اللدنیه به شرح زرقانی، ج 3،

ص 379 و السیرة الحلبیة، ج 3، ص 279.
(2). کسانی که آن را از ابن اسحاق نقل کرده‌اند عبارتند از: طبری، ج 2، ص 652 و حاکم حسکانی در مستدرک، ج 2، ص 624 و طبرسی در اعلام الوری، ص 45 و ابن اثیر در اسد الغابه، ج 1، ص 62 و الکامل، ج 2، ص 63 و ابن کثیر در بدایة.
(3). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 128 به نقل از طبقات و سیره حلبیه و زینی دحلان در حاشیه سیره حلبیه، ج 3، ص 67 و 84 و ابن قیم در زاد المعاد، ج 3، ص 61 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 258 و الوثائق السیاسیة مستوفی، ص 46 که آن را از مصادری از قبیل: اعلام السائلین از ابن طولون نقل کرده و محقق بزرگوار احمدی میانجی در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 121- 131 درباره آن بحث کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:47
نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، به محمد رسول الله از نجاشی؛ اصحم بن أبجر، السلام علیک و رحمة الله و برکاته از خدایی که پروردگاری جز او نیست. همان خدایی که مرا به سوی اسلام دعوت کرد.
(1) اما بعد؛ ای فرستاده خدا! هرآینه نامه‌ات به من رسید که در آن درباره حضرت عیسی علیه السّلام نوشته بودی. قسم به خدای آسمان و زمین که عیسی علیه السّلام بر آنچه که ذکر کرده بودی، ذره‌ای نیفزوده بود. ما هدف از بعثت تو را شناخته‌ایم و پسر عمویت و اصحابش را مورد اکرام قرار داده‌ایم. من شهادت می‌دهم که تو حقّا رسول خدا هستی و من با تو و پسر عمویت بیعت کرده‌ام و به دست او اسلام آورده و تسلیم خداوند ربّ العالمین شده‌ام. من فرزندم أزها ابن أصحم بن أبجر «1» را به سوی تو می‌فرستم و من مالک هیچ چیزی غیر از خودم نیستم و اگر بخواهی به سویت بیایم، می‌آیم. من شهادت می‌دهم که آنچه می‌گویی حق است. و السلام علیک یا رسول الله» «2»
(2) آنچه که از محتوای این نامه فهمیده می‌شود این است که این جواب نجاشی به نامه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد که در آن او را به قبول اسلام دعوت کرده و این نامه همراه با نامه‌هایی بوده که به پادشاهان و سران قبایل بعد از صلح حدیبیه و قبل از خیبر و در اوایل سال هفتم هجری ارسال شده است. چنان که تقریبا این مطلب در تمام منابع تاریخی ذکر شده است و بسیار بعید است که ارسال نامه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و جواب نجاشی همزمان با ابتدای هجرت به حبشه صورت گرفته باشد، چنان که این مطلب از گفته‌های طبرسی در إعلام الوری به نقل از حاکم حسکانی فهمیده می‌شود. «3»

---

(1). در الروض الانف آمده است که علی علیه السّلام ابا نیزر فرزند

نجاشی را نزد تاجری در مکه دید. آنگاه او را خرید و به خاطر نیکی‌های پدرش به مسلمانان، آزادش کرد و گفته می‌شود: حبشی‌ها گروهی را نزد ابا نیزر فرستادند تا او را بعد از پدرش پادشاه کنند، اما او ابا کرد و گفت: بعد از این که خداوند بر من منت گذاشته و به اسلام هدایت کرده است، به دنبال پادشاهی نیستم. و او همانند حبشی‌ها سیاه پوست نبود، بلکه خوش صورت و بلند قامت بود.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 653 از ابن اسحاق و از او در مستدرک، ج 2، ص 624 و از او در اعلام الوری، ص 46 و اسد الغابه، ج 1، ص 62 و الکامل، ج 2، ص 63 و البدایة، ج 3، ص 84 و زاد المعاد، ج 3، ص 61 و صبح الاعشی، ج 6، ص 379 و المواهب اللدنیة، با شرح زرقانی، ج 3، ص 379 و سیره حلبیة، ج 3، ص 279 و سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلبیه، ج 3، ص 67 و مجموعه الوثائق السیاسیة، ص 46 و مکاتیب الرسول، ج 1، ص 121- 131 و عجیب این است که با این همه منبع، سید حسنی در سیره‌اش در مورد صحت روایت اسلام آوردن نجاشی تشکیک می‌کند بعد از آن که روایت نامه را از بدایه ابن کثیر نقل می‌کند: (سیرة المصطفی، ص 183- 184)
(3). دو واقعه با این نامه هم زمان بوده است که عبارتند از: خواستگاری و عقد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از ام حبیبه به واسطه نجاشی و روانه ساختن مسلمانان از حبشه به سوی مدینه. و نامه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با هر دو روایت از این دو مسأله خالی می‌باشد. و اشاره شد به این که احتمال دارد این مسائل به صورت شفاهی به حامل نامه، عمرو بن امیه ضمری گفته شده باشد و نامه دیگری در این زمینه روایت نشده است و روایت آن هم بسیار بعید است.
و در میان مصادر تاریخی، دو منبع به نقل دو جواب دیگر از نجاشی برای پاسخ گویی به نامه‌های رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:48
(1)

حضور هیأت قریشی در درگاه نجاشی

در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که قریشیان به اذیت و آزار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش شدت بخشیدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ایشان فرمان داد که به حبشه هجرت کنند و به جعفر بن ابی طالب دستور داد که سرپرستی آنها را بر عهده بگیرد.
پس از آن جعفر به همراه هفتاد نفر از مردان مسلمان حرکت کرد تا در کنار دریا سوار کشتی شدند. وقتی که این خبر به قریش رسید عمرو بن عاص و عمارة بن ولید را نزد نجاشی فرستادند تا تازه مسلمانان را بازگرداند و عمرو عمارة با هم دشمن بودند ... برای همین بنی مخزوم از جنایت عماره و بنی سهم از جنایت عمرو بن عاص چشم‌پوشی کردند. «1»
(2) آنها بر نجاشی وارد شدند و هدایایی را که آورده بودند تقدیم کردند. سپس عمرو بن عاص گفت:
ای پادشاه! عده‌ای از افراد قوم ما به مخالفت با دین ما پرداختند و به خدایان ما فحش دادند و پس از آن به مملکت تو هجرت کردند. از تو می‌خواهیم که آنها را به ما بازگردانی.
نجاشی فردی را به دنبال جعفر فرستاد تا بیاید. سپس به او گفت: ای جعفر! اینها چه می‌گویند؟
جعفر گفت: ای پادشاه مگر چه می‌گویند؟ گفت: درخواست می‌کنند که شما را به سوی آنها بازگردانم.
گفت: ای پادشاه! از آنها بپرس که آیا ما غلام و برده آنها هستیم؟ عمرو گفت: نه، بلکه آزاد و با شرافت هستید. گفت: از آنها بپرس که آیا از ما طلبکاری دارند؟ گفت: نه، ما هیچ طلبی از آنها نداریم.

مورد این دو مسأله، اشاره کرده‌اند که آنها «سواطع الانوار» و «الطراز المنقوش» می‌باشند. در آنجا آمده است که نجاشی در جواب نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای عقد ام حبیبه نوشت:
«بسم الله الرحمن الرحیم، به محمد صلّی اللّه علیه و آله از نجاشی أصحمه. السلام علیک یا رسول الله من الله و رحمة الله و برکاته.
اما بعد؛ من زنی از قوم تو و هم آیین تو ام حبیبه دختر ابو سفیان را به تزویج تو درآوردم و هدایایی را به تو تقدیم کردم که عبارتند از: یک قمیص و چند شلوار و چادر و دو جفت کفش. و السلام علیک و رحمة الله و برکاته»
و در جواب نامه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مبنی بر تجهیز مسلمانان برای بازگشت به مدینه نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، به محمد صلّی

اللّه علیه و آله از نجاشی أصحمه. السلام علیک یا رسول الله من الله و رحمة الله و برکاته. هیچ خدایی جز پروردگار یکتا که مرا به اسلام هدایت کرد وجود ندارد. اما بعد، ای رسول الله، تمام کسانی که از مکه به اینجا مهاجرت کرده بودند را به سوی شما فرستادم و فرزندم اریحا را به همراه شصت نفر از اهالی حبشه به سوی شما ارسال کردم و اگر بخواهی من هم خواهم آمد، ای رسول الله! من شهادت می‌دهم که آنچه می‌گویی حق است. و السلام علیک و رحمة الله و برکاته.»
چنان که این نامه‌ها در الوثائق السیاسیة، ص 48 به نقل از باب اول الطراز المنقوش و سواطع الانوار، ص 81 آمده است.
(1). هنگامی که سوار کشتی شدند، شراب نوشیدند و برای همین عمارة به عمرو- که همسرش را با خود آورده بود- گفت:
به زنت بگو که مرا ببوسد. عمرو گفت: این کار جایز نیست! پس عماره ساکت شد و هنگامی که عمرو مست شد- و در این حال در جلوی کشتی ایستاده بود- عمارة او را هل داد و داخل دریا انداخت، اما عمرو به کنار کشتی چسبید و دیگران دستش را گرفتند و نجات دادند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:49
گفت: آیا بر گردن ما خونی دارید که به خون خواهی آمده باشید؟ عمرو گفت: نه. گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟ شما ما را اذیت کردید و ما از سرزمین شما هجرت کردیم.
(1) عمرو بن عاص گفت: ای پادشاه! اینها با دین ما مخالفت کردند و به خدایان ما فحش دادند و جوانان ما را فاسد کردند و جمع ما را متفرق ساختند. پس آنها را به ما تحویل بده تا در مورد آنها تصمیم بگیریم.
جعفر گفت: بلی ای پادشاه! با آنها مخالفت کردیم، زیرا خداوند در میان ما پیامبری را برانگیخت که دستور داد شریکان خدا را کنار بگذاریم و بازی با ازلام و قمار را ترک کنیم و به ما دستور داده تا نماز و زکات و روزه «1» را بر پای داریم و ظلم و جور و ریختن خون ناحق و زنا و ربا و مردارخواری و خون «2» را حرام کرده است و ما را به عدل و احسان و ادای حق خویشاوندان امر کرده و ما را از فحشا و منکر و فساد نهی کرده است.

---

(1). زکات در بعضی سوره‌های مکی و از جمله در المزمل، آیه 20 آمده است: «وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ وَ أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً»؛ نماز به پای دارید و زکات را بپردازند و به خدا قرض بدهید. که این سوره سوم یا چهارم می‌باشد. و در سوره اعراف، آیه 156 آمده است: «وَ رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ فَسَأَکْتُبُها لِلَّذِینَ یَتَّقُونَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ»؛ و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است و آن را شامل حال کسانی که تقوی پیشه می‌کنند و زکات می‌پردازند، می‌کنم. و این سی و نهم یا چهلمین سوره‌ای می‌باشد

که نازل شده است. این سوره قبل از مریم که چهل و چهارمین سوره قرآن می‌باشد و جعفر آن را برای نجاشی تلاوت کرد، نازل شده است.
اگر چه ادعا می‌شود که این آیات مدنی هستند که در سوره‌های مکی آمده‌اند، زیرا تشریع زکات در مکه و قبل از هجرت نبوده است، بلکه در مدینه و چند سال پس از هجرت بوده است، ولی هیچ ملازمه‌ای بین تسلیم شدن به این که زکات در مدینه تشریع شده است و بین قبول این ادعا که اینها آیاتی مدنی هستند که در سوره مکی قرار گرفته‌اند، وجود ندارد؛ مگر این که بگوییم منظور از زکات مذکور در این آیات، زکات واجب است و نه زکات مستحب. ما می‌توانیم که این نظر را نپذیریم، زیرا زکاتی که در این آیات وجود دارد به زکات به معنای عام لغوی، یعنی صدقات مستحب تفسیر شده است و به این ترتیب می‌توانیم در سخنان جعفر که می‌گوید، پیامبر ما را امر به زکات نموده است، قائل به توسعه شویم که شامل صدقه‌های مستحب نیز بشود و به این ترتیب از اشکالی که بر کلام جعفر در مورد امر به زکات آمده است، خلاص شویم.
اشکال دیگر این است که روزه نیز در این روایت آمده است، و این اشکال وارد و قطعی است، زیرا امر به روزه پیش از هجرت به مدینه نبوده و مسلمانان پس از هجرت و در نیمه سال دوم آن به روزه ماه رمضان مأمور شدند. به همین جهت دکتر احمد امین مصری در کتاب: فجر اسلام، ص 76 قائل به رد این خبر و جعلی بودن آن شده است، اما این تنها راه چاره نیست بل که احتمال می‌رود که در سخن ام سلمه یا دیگری از راویان آن سهو و اشتباهی شده باشد، یا این خود مرجح این باشد که این واقعه پس از جنگ احزاب یا بدر بوده چنانچه در سیره حلبیه آمده بود، با فرض این که این احکام تازه به آنها در حبشه می‌رسیده است، و این بعدی ندارد.
(2). اوّلین آیه‌ای که در مورد تحریم اکل میته نازل شده آیه 121 سوره انعام بوده است و این سوره پنجاه و پنجمین سوره نازل شده می‌باشد و احتمال دارد که هجرت بعد از آن صورت گرفته باشد و به آن یقین نداریم، زیرا در آن آمده است: «وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُمْ ما حَرَّمَ عَلَيْكُمْ» که قول طبرسی را در مورد آن پذیرفتیم مبنی بر این که قول تفصیلی پیامبر مراد است نه قرآن.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:50
(1) نجاشی گفت: عیسی بن مریم علیه السّلام نیز برای همین چیزها مبعوث شده بود! سپس گفت: ای جعفر! آیا چیزی از قرآنی که بر پیامبرت نازل شده حفظ هستی؟ گفت: بله و سپس سوره مریم را برای او خواند تا رسید به این آیه: «وَ هُزِّی إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا فَكُلِی وَ اشْرَبِی وَ قَرِّی عَيْناً» تنه درخت خرما را تکان بده تا خرمای تازه برای تو

فرو ریزد، بخور و بنوش و دیدگان روشن دار.
هنگامی که نجاشی این را شنید، به سختی گریه کرد و گفت: به خدا قسم که این حق است.
عمرو بن عاص گفت: ای پادشاه، این شخص مخالف ماست او را به ما تحویل بده. در این هنگام نجاشی سیلی محکمی به صورت عمرو زد و گفت: ساکت باش، به خدا قسم که اگر کلمه بی‌ربطی در مورد او بگویی، جان خودت را به خطر انداخته‌ای! عمرو بن عاص در حالی که از چهره‌اش خون جاری بود از جایش برخاست و گفت: ای پادشاه! اگر این قضیه آن طور که تو می‌گویی باشد، ما متعرّض او نمی‌شویم.
عمرو به سوی قریش بازگشت و به آنها خبر داد که جعفر در حبشه در نهایت احترام زندگی می‌کند. «1»
(2) ابن اسحاق با سندی از همسر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، ام سلمه، دختر ابی امیه بن مغیره مخزومی نقل می‌کند که گفت: هنگامی که به سرزمین حبشه رفتیم، نجاشی به بهترین وجهی از ما پذیرایی کرد و ما در امنیت کامل دین خویش را داشتیم و خدا را عبادت می‌کردیم و اذیت و آزار نمی‌دیدیم و چیز مکروهی را از کسی نمی‌شنیدیم.
هنگامی که این خبر به گوش قریشی‌ها رسید، جلسه‌ای گرفتند و تصمیم گرفتند که دو نفر از افراد زرنگ، نزد نجاشی بفرستند و هدایایی از کالاهای مرغوب مکه را به وی تقدیم کنند. در آن زمان

---

(1). بالای سر نجاشی کنیزی بود که او را باد می‌زد و حشرات را دور می‌کرد و هنگام این مذاکرات وی نگاهی به عماره انداخت. پس از آن که عمرو بن عاص به منزل برگشت به عماره گفت: آیا برای کنیز پادشاه پیغام نمی‌فرستی؟ عماره برایش پیغام فرستاد و او هم جواب مثبت داد. عمرو به او گفت: از او بخواه که مقداری از عطر مخصوص پادشاه را برای تو بیاورد. عماره به کنیز گفت و او هم آن را آورد. عمرو مقداری از آن عطر را گرفت و نزد نجاشی برد و گفت: ای پادشاه! بر ماست که حرمت پادشاه را نگه داریم و از او اطاعت کنیم و با او خدعه و نیرنگ نکنیم، اما این رفیق و همراه من به یکی از کنیزان اندرون تو پیغام فرستاده و او را فریب داده است و او هم مقداری از عطر مخصوص تو را برای رفیقم فرستاده است. سپس عطر را در مقابل او گذاشت. نجاشی بسیار خشمگین شد و تصمیم به قتل عماره گرفت، ولی سپس گفت: قتل او درست نیست، زیرا مهمان کشور من هستند و در امان می‌باشند، اما افسونگران را فرا خواند و به آنها گفت: کاری با او بکنید که از مرگ بدتر باشد. آنها او را گرفتند و مقداری جیوه در تهیگاه او دمیدند، لذا عماره به صورتی شد که با حیوانات رفت و آمد می‌کرد و با مردم مأنوس نمی‌شد.

قریشی‌ها برای رسیدگی به او اقدام کرده و در موضعی کمین کردند. وقتی که او به همراه حیوانات وحشی به کنار آب آمد تا آب بخورد، او را گرفتند، او در دست آنها بی‌تابی می‌کرد و دائما فریاد می‌کشید تا این که مرد. تفسیر قمی، ج 1، ص 176- 178 و از او در اعلام الوری، 43- 45، بدون سند و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 30 و اصفهانی از واقدی در الاغانی، ج 8، ص 50.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:51
بهترین سوغاتی مکه پوست دباغی شده بود، برای همین پوست زیادی برای هدیه کردن جمع نمودند و می‌خواستند که به تمام فرماندهان سپاه وی هدیه‌ای تقدیم کنند.
(1) آنها عبد الله بن ابی ربیعه و عمرو بن عاص را برای این کار برگزیدند و به آنها گفتند: قبل از آن که با نجاشی صحبت کنید به تمام فرماندهان سپاهش هدیه‌ای بدهید، سپس هدایای نجاشی را تقدیم کنید و قبل از آن که با مهاجرین صحبت کند، از او بخواهید که آنها را تحویل شما بدهد.
آنها حرکت کردند تا بر نجاشی وارد شدند ... و هیچ فرماندهی باقی نماند مگر این که قبل از صحبت با نجاشی هدیه‌ای را به او داده بودند و به هر کدام از فرماندهان گفته بودند: گروهی از بردگان و دیوانگان قوم ما که از دین آباء و اجدادی خویش خارج شده و به دین شما نگرویده‌اند، به سرزمین پادشاه پناهنده شده‌اند و اکنون اشراف و بزرگان قوم، ما را فرستاده‌اند تا ایشان را به صاحبانشان برگردانیم. پس اگر با پادشاه در این باره صحبت کردیم، به او بگویید که آنها را به ما تحویل دهد و با آنها صحبت نکند، زیرا قومشان بهتر می‌دانند که آنها به چه عیبی مبتلا شده‌اند. فرماندهان هم به آنها جواب مثبت دادند.
سپس هدایای خود را به نجاشی تقدیم کردند و او همه آن را پذیرفت. آنگاه به ایراد سخن پرداختند و گفتند:
(2) پادشاها! به تحقیق که عده‌ای از جوانان کم عقل ما از دین قوم خویش خارج شده‌اند و به دین شما هم نگرویده‌اند، بلکه دینی ابداعی و جدید را پذیرفته‌اند که نه ما و نه شما آن را می‌شناسیم. هرآینه اشراف و بزرگان قومشان ما را از طرف پدران و عموها و عشیرهایشان نزد شما فرستاده‌اند تا آنها را به ما بازگردانی و هرآینه آنها بهتر می‌دانند که این جوانان چه عیب و عاری را بر آنها دیده و چه سرزنش و نکوهشی را بر آنان وارد دانسته‌اند.
فرماندهانی که در اطراف نجاشی بودند، گفتند: پادشاها راست می‌گویند. هرآینه آباء و عشیره ایشان بهتر می‌دانند که آنها چه فسادی ایجاد کرده‌اند. پس آنها را تحویل ایشان بده تا به سرزمین خویش و نزد اقوامشان برگردانند.

(3) نجاشی ناراحت شد و گفت: نه به خدا، من آنها را تسلیم نخواهم کرد. در ابتدا باید این افراد را که به من پناه آورده‌اند و مرا بر دیگران ترجیح داده‌اند، فرا بخوانم و از آنها در این مورد سؤال کنم. اگر این چنین باشد که شما می‌گویید، آنها را به شما تسلیم خواهم کرد و اگر چنین نباشد آنها را تسلیم نخواهم کرد و به نیکی با آنها رفتار خواهم نمود.
سپس قاصدی نزد اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا آنها را فرا بخواند. هنگامی که قاصد نزد
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:52
مهاجران آمد، بعضی از آنها به همدیگر می‌گفتند: اگر نزد نجاشی رفتیم، چه بگوییم؟ گفتند: می‌گوییم که به خدا قسم چیزی نمی‌دانیم و پیامبر هم به ما دستوری نداده است، هر چه بادا باد.
(1) هنگامی که وارد شدند، نجاشی که اسقف‌ها را هم فرا خوانده بود- به آنها گفت: این چه دینی است که به واسطه آن از دین قوم خویش دست کشیده‌اند و در دین ما یا دین ملّت‌های دیگر هم داخل نشده‌اید؟
در این حال جعفر به صحبت با او پرداخت و گفت: پادشاها! ما کسانی بودیم که در جاهلیت بت‌پرستی می‌کردیم و گوشت مرده می‌خوردیم و فحشا مرتکب می‌شدیم و با ارحام قطع رابطه می‌کردیم و با همسایگان بدرفتاری می‌کردیم و اقویا حق ضعیفان را می‌خوردند و ... تا این که خداوند پیامبری را در میان ما برانگیخت که به نسب و راستگویی و امانتداری و پاکدامنی‌اش یقین داشتیم. او ما را دعوت کرد که خدای یگانه را بپرستیم و بت‌پرستی را کنار بگذاریم و ما را به راستگویی و امانتداری، رابطه خویشاوندی و خوش‌رفتاری با همسایگان، پرهیز از محرّمات و خون‌ریزی دعوت کرد و ما را از فواحش و جدال و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان پاکدامن نهی کرد و به ما دستور داد که خدای واحد را بپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و ما را به نماز و زکات و روزه امر کرد.
(2) ما هم او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و از او در آنچه که از سوی خدا آورده بود، تبعیت کردیم. پس از آن خدای یگانه را پرستیدیم و چیزی را شریک او قرار نمی‌دادیم و آنچه را که او برای ما حرام کرد، حرام می‌دانستیم و آنچه را که او برای ما حلال کرد، حلال می‌دانستیم. برای همین عده‌ای از قوم ما به دشمنی با ما پرداختند و ما را اذیت می‌کردند و آن قدر ما را شکنجه می‌کردند تا دست از دین خود و عبادت خدا برداریم و به بت‌پرستی بازگردیم و کارهای زشتی را که قبلا انجام می‌دادیم مرتکب شویم. پس از آن که ما را مورد آزار و شکنجه قرار دادند و ما را در تنگنا قرار دادند و سعی کردند که ما را از دینمان برگردانند ما به مملکت تو پناه آوردیم و تو را بر دیگران ترجیح دادیم. ای پادشاه بزرگ، امیدواریم که در

مملکت تو مورد ظلم و ستم قرار نگیریم.
(3) نجاشی گفت: آیا چیزی از آنچه خدا بر نازل کرده است، به خاطر داری؟ گفت: بله. نجاشی گفت:
آن را بخوان. پس مقداری از ابتدای «کهیعص» «1» را قرائت کرد و به خدا قسم که نجاشی آن قدر گریه کرد تا محاسنش تر شد و اسقف‌ها هم در اثر شنیدن قرآن، آن قدر گریه کردند که مصحف‌هایشان تر شد. سپس نجاشی گفت: این مطالب و آنچه را که عیسی علیه السّلام آورده است از سرچشمه واحدی هستند.
آنگاه به عمرو و عبد الله گفت: بروید، به خدا قسم که آنها را به شما تحویل نمی‌دهم و آنها هم از نزد وی خارج شدند.

_____

(1). مریم (19)، 1: که چهل و چهارمین سوره نازل شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:53
(1) اما عمرو بن عاص گفت: به خدا قسم که فردا مطلبی را مطرح خواهم کرد که خوش‌حالی‌شان را مکدّر کند. فردا به اینها خبر خواهم داد که مهاجران گمان می‌کنند که عیسی بن مریم بنده (خدا) بوده است. اما عبد الله بن ربیعه که مرد بهتری بود، گفت: من چنین نخواهم کرد، زیرا بعضی از اینها از خویشان ما هستند.
فردای آن روز عمرو بن عاص پیش نجاشی رفت و گفت: پادشاها! آنها درباره عیسی بن مریم چه نظری دارند. نجاشی هم شخصی فرستاد تا از آنها بپرسد.
مهاجران جمع شدند و در این حال بعضی به همدیگر می‌گفتند: اگر از شما در مورد عیسی بن مریم سؤال کردند، چه می‌گویید؟ گفتند: به خدا قسم که همان چیزی را که خدا گفته و پیامبر بر ما آورده است می‌گوییم، هر چه بادا باد.
(2) پس از آن که بر نجاشی داخل شدند به آنها گفت: در مورد عیسی بن مریم چه می‌گویید؟ جعفر بن ابی طالب گفت: همان چیزی را می‌گوییم که پیامبر ما آورده است: او بنده خدا و رسول و روح و کلمه خداوند بود که آن را به مریم شوهر ندیده و پاک القا کرد.
پس نجاشی دستش را بر زمین گذاشت و چوبی را برداشت و سپس گفت: به خدا قسم که عیسی بن مریم با این اوصافی که تو گفتی کمترین تفاوتی ندارد، آن‌گاه کشیشان پیرامون وی غرّیدند و او به آنان گفت: گرچه شما بغرّید!
سپس به مسلمانان گفت: بروید که در امان هستید و هر کسی که به شما بدی کند، عذاب می‌شود و هر کس به شما آزاری برساند عذاب می‌شود و دوست ندارم که کوهی از زر داشته باشم، در برابر این که یکی از شما را

بیازارم.
سپس به اطرافیانش گفت: هدایایشان را به آنها برگردانید که نیازی به آن ندارم و آن دو با سرشکستگی و شرمندگی از آنجا بیرون رفتند و ما در پناه آن پادشاه در کمال خیر و آسایش باقی ماندیم. «1»
(3) خدا، ام المؤمنین، ام سلمه را رحمت کند که این حدیث را با سند واحد در مورد هجرت به حبشه و اعزام هیأت قریش برای بازگرداندن آنها نقل کرده است. او یکی از مهاجرینی است که به همراه حدود هشتاد نفر از مردان و زنان به حبشه هجرت کرد و کسی غیر از ام سلمه این واقعه را به طور مستند نقل نکرد است و تنها همان چیزی را که از تفسیر قمی نقل کردیم به صورت مرسل و بدون سند نقل شده

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 357- 362.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:54
است. مطلبی که از عمرو بن عاص نقل شد، چنان که ملاحظه کردیم، تفاوت آشکاری بین این دو حدیث وجود داشت و اشاره‌ای به آنچه که ام سلمه نقل کرده، ننموده است و سخن از دیدار ابتدایی خویش با نجاشی بوده است، اگر چه نقل می‌کند که نجاشی درباره‌اش گفت: «آفرین به دوست من» و او هنگام ورود برایش سجده کرد، همان طور که قبلا این کار را می‌کرد و گویی که عمرو بن عاص می‌خواهد نمایندگی خویش را از طرف قریش برای بازگرداندن مهاجران انکار کند.
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: جعفر بن محمد علیه السّلام از پدرش «1» برای من نقل کرده است که گفت: حبشی‌ها گرد هم آمدند و به نجاشی گفتند: به تحقیق که تو دین ما را کنار گذاشته‌ای. برای همین او یک کشتی را برای جعفر و اصحابش آماده کرد و گفت: سوار شوید و منتظر بمانید. اگر شکست خوردم که در آن صورت به هر جا می‌خواهید بروید و اگر پیروز شدم که برگردید و در آسایش باشید. سپس صفحه‌ای برداشت و بر آن نوشت که او شهادت می‌دهد که لا اله الا الله و محمد عبده و رسوله و شهادت می‌دهد که عیسی بن مریم عبد و فرستاده و روح و کلمه خداست که آن را به مریم القا کرده است.
آنگاه آن را در زیر قبایش در زیر شانه چپ قرار داد و به سوی حبشی‌ها رفت و گفت:
(2) ای حبشی‌ها! آیا سزاوارترین مردم برای شما نبودم؟ گفتند: بله. گفت: پس روش و سیره‌ام را در میان خود چگونه دیدید؟ گفتند: بهترین روش بوده است. گفت: پس حرف شما چیست؟ گفتند: دین ما را ترک کردی و گمان کردی که عیسی بنده (خدا) است! گفت: شما در مورد عیسی چه می‌گویید؟

گفتند: می‌گوییم که او پسر خداست. پس دستش را بر سینه‌اش و روی نوشته گذاشت و گفت: او شهادت می‌دهد که عیسی بن مریم بر این چیزی را نیفزود- و منظورش از او، همان نوشته بود- که بعد از آن حبشی‌ها راضی شدند و از او دست برداشتند. «2»
در آخر خبر، روایت کرده است که ام سلمه گفت: به خدا قسم که من آنجا بودم که مردی از حبشی‌ها به رویارویی با نجاشی پرداخت ... و نجاشی به سوی او لشکرکشی کرد در حالی که آبی به اندازه نیل بین آنها فاصله بود.
(3) اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفتند: چه کسی جرأت دارد که به محل حادثه برود و خبر آن را برای ما بیاورد. زبیر بن عوّام که جوان‌ترین اصحاب بود گفت: من. گفتند: پس برو. آن‌گاه مشکی را باد کردند و آن را در زیر سینه‌اش گذاشت و سپس بر روی آن شنا کرد تا این که به گوشه نیل که محل تلاقی دو

_____

(1). برای همین شیخ طوسی در کتاب رجال خویش ابن اسحاق را از اصحاب امام صادق علیه السّلام شمرده است: ج 1، ص 28، چنان که او را از اصحاب امام باقر علیه السّلام هم دانسته است، ص 135.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 365.

طرف بود، رسید. سپس جلوتر رفت تا به خوبی آنها را ببیند. به خدا قسم که من و بقیه در آن روز در انتظار نتیجه بودیم که ناگهان زبیر هویدا شد و در حالی که به شدت نفس نفس می‌زد، گفت: مژده! مژده! نجاشی پیروز شد و خدا دشمن او را کشت و او را در سرزمین حبشه پایدار نمود ....
پس از آن که خداوند دشمن نجاشی را هلاک کرد و او را در سرزمینش پایداری بخشید و امور حبشه را در اختیار او قرار داد، ما به بهترین نحو و در کمال آسایش در کنار او زندگی کردیم تا این که بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه وارد شدیم. «1»
(1) این خبر را ابن اسحاق از ابن شهاب زهری از ام سلمه به واسطه یکی از نزدیکانش، ابو بکر بن عبد الله مخزومی روایت کرده است. سپس ابن اسحاق می‌نویسد که زهری گفت: حدیث عروة بن زبیر را برای ابی بکر بن عبد الرحمن از امّ سلمه بازگو کردم و آخرین چیزی که این خبر بر آن دلالت می‌کند، تقریر خبر عروة بن زبیر از ام سلمه به وسیله زبیر است و حدیث با این مضمون از هجرت حبشه از خود زبیر و نه بواسطه یکی از فرزندانش و به خصوص به وسیله عروة که محدّث و مورخ بوده نقل نگردیده است.
(2) بعد از این ابن اسحاق حدیث امام صادق علیه السّلام را نقل می‌کند که خروج حبشی‌ها بر ضد نجاشی را بازگو می‌کند و نهایت مطلب آن این

است که حبشی‌ها بر ضد نجاشی قیام کردند. آنگاه او جعفر و اصحابش را آماده رفتن به سوی مدینه نمود و گفت: اگر شکست خوردم که بروید، و اگر پیروز شدم، برگردید و بمانید و به سوی حبشه بازگشت در حالی که برایش صف‌آرایی کرده بودند ... و سپس راضی شدند و برگشتند ... و در این خبر نیامده است که خداوند دشمن نجاشی را هلاک کرد و او پیروز شد، و این مطلبی است که در خبر ام سلمه آمده است. در حالی که در حدیث امام صادق علیه السّلام از کشتی و سوار شدن بر آن و انتظار این که گزارش شکست یا پیروزی نجاشی به آنها برسد صحبت شده است. اگر به ناچار بخواهیم یکی از اخبار را ترجیح دهیم، خبر امام صادق علیه السّلام مرجّحاتی دارد که در خبر ام سلمه وجود ندارد.
(3) انتهای خبر ام سلمه را فراموش نکنیم که گفت: تا این که نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشتیم در حالی که در مکه بود. اما در این خبر ذکر نشده است که این بازگشت چه زمانی بوده است؟ و ابن اسحاق یا ابن هشام هم اشاره‌ای بدان نکرده‌اند. وانگهی ام سلمه گوید که نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشتیم و کسی را استثنا نمی‌کند. امّا ظاهرا چنین به نظر می‌رسد که ام سلمه در هنگام صحبت برای ابی بکر مخزومی

---

(1). همان، ص 362.

فرض را بر این گرفته که تاریخ بازگشتشان معلوم بوده است. ابن اسحاق می‌گوید: خبر اسلام آوردن اهل مکه به اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که در سرزمین حبشه بودند، رسید. برای همین به دستور جعفر به سوی مکه بازگشتند تا این که به نزدیکی مکه رسیدند و فهمیدند که آنچه در مورد اسلام آوردن اهل مکه شنیده بودند، دروغ بوده است. برای همین هیچ کدام داخل مکه نشدند مگر این که نزد هم‌پیمانان خویش رفتند و یا خود را مخفی نگه داشتند «1» از جمله این افراد: عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ابو سلمه مخزومی و همسرش ام سلمه مخزومی و سکران بن عمرو و همسرش سوده دختر زمعة بن قیس و ابو سبرة بن ابی رهم و همسرش ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو و باجناقش ابو حذیفة بن عتبة و همسرش سهلة دختر سهیل بن عمرو و برادرش عبد الله بن سهیل بن عمرو و عامر بن ابی ربیعه و همسرش لیلی دختر ابی حمنه بودند.
(1) اینها ده زوج بودند و دیگران عبارت بودند از: زبیر بن عوّام و عبد الله بن مسعود و عمّار بن یاسر و عثمان بن مظعون و برادرانش: عبد الله و قدامة و پسرش سائب بن عثمان و از همین رو ابن اسحاق می‌گوید: و

تمام اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که از حبشه به مکه بازگشتند 33 نفر بودند. «2» و این با توجه به مطلبی است که خودش گفته است: مهاجران هشتاد مرد و زن بوده‌اند. «3»
تمام کسانی که نجاشی آنها را به همراه عمرو بن امیة ضمری در دو کشتی به سوی مدینه فرستاد، شانزده مرد بودند و همراه آنها محمد و حارث فرزندان حاطب جمحی به همراه مادرشان فاطمه دختر مجلّل و عبد الله بن عبد المطّلب زهری و مادرش رملة دختر ابی عوف سهمی نیز حضور داشتند که شوهرانشان در حبشه فوت کرده بودند.
(2) سپس نه نفر «4» را می‌شمارد که در حبشه فوت کردند و یک نفر که نصرانی شد و او عبید الله بن جحش هم پیمان بنی امیّه و داماد ابو سفیان بر دخترش رملة امّ حبیبه بود. او وقتی که وارد حبشه شد به نصرانیت گروید و هنگامی که از کنار مسلمانان می‌گذشت، می‌گفت: «فقحنا و صأصأتم» «5»، یعنی ما

---

(1). همان، ص 3.
(2). همان، ص 3- 10.
(3). همان، ج 1، ص 353.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 10. ابتدا هفت مرد را می‌شمارد و سپس یک نفر از فرزندانشان را هم ذکر می‌کند و در ج 4، ص 7 مطلّب بن أزهر زهری را از جمله متوفیان حساب می‌کند، اما بعد از آن در ضمن هشت نفر او را می‌شمارد.
(5). توله سگ هنگامی که می‌خواهد برای اولین بار چشم‌های خود را باز کند عوعو می‌کند و برای همین برای اولین باری که چشم‌هایش را می‌گشاید، گفته می‌شود: فقح الجرو، یعنی توله سگ چشم‌ها را باز کرد و این چشم باز کردن در اینجا به استعاره گرفته شده و برای انسان مثال زده شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:57
چشم‌هایمان را باز کردیم و هدایت شدیم، اما شما چشم‌هایتان را باز نکردید تا مستبصر شوید، در حالی که به دنبال استبصار و هدایت هستید!
او بر دین نصرانیت در همان جا بمرد و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به واسطه نجاشی همسرش ام حبیبه را قبل از بازگشت به مدینه و در زمان صلح حدیبیه و قبل از جنگ خیبر، به عقد خویش درآورد. در همین حال دخترش حبیبه همراه او بود و کنیه‌اش به خاطر همین دختر بود.
(1) از جمله کسانی که در راه آبی نوشیدند و بدان خاطر هلاک شدند، موسی بن حارث و خواهرانش عایشه و زینب و مادرشان ریطه، دختر

حارث بوده‌اند و از این خانواده کسی به جز فاطمه زنده نماند.
به طور کلی ابن اسحاق به غیر از کسانی که بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه وارد شدند و به جز کسانی که نجاشی آنها را در دو کشتی سوار کرد و بعد از جنگ بدر برگشته بودند، 34 مرد را می‌شمارد. «1»
هر چند اینها با کسانی که به مکه بازگشته بودند و 33 مرد بودند، همراه با کسانی که نجاشی آنها را با کشتی فرستاده بود و 16 مرد بودند، در مجموع 84 مرد بودند. او مجموع زنانی را که به حبشه هجرت کردند شانزده نفر می‌شمارد و این غیر از دخترانی است که در آنجا به دنیا آوردند. «2» پسران و دخترانی که در حبشه به دنیا آمدند را ده نفر می‌شمارد. «3» که در مجموع تعداد افراد بازگشته 110 نفر بوده است که با احتساب کسانی که مردند و یا نصرانی شدند، این تعداد به 120 نفر می‌رسد.
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: مادر ابو سلمه مخزومی، دختر عبد المطّلب و خواهر ابو طالب بود، لذا ابو طالب دایی ابو سلمه می‌شد و برای همین پس از بازگشت از حبشه به ابو طالب پناهنده شد.
سپس از پدرش اسحاق بن یسار از نوه ابو سلمه، سلمة بن عبد الله بن عمر بن ابی سلمة نقل می‌کند که گفت: هنگامی که ابو سلمه به ابو طالب پناهنده شد، عده‌ای از بنی مخزوم نزد وی رفتند و گفتند: ای ابو طالب، تو برادرزاده‌ات را از ما در امان نگه داشتی. و حال چرا ابو سلمه را که از قبیله ما است در امان گرفته‌ای؟ و از او در برابر ما حمایت می‌کنی؟ گفت: او خواهرزاده من است و به من پناه آورده است و اگر به خواهرزاده‌ام امان ندهم گویی که به برادرزاده‌ام پناه نداده‌ام.
(3) ابو لهب بلند شد و گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم که این پیرمرد را بسیار میازارید و او را به خاطر پناه دادن به خویشاوندانش سرزنش مکنید. یا دست از سر او بردارید و یا این که ما به کمک او برمی‌خیزیم تا هر کاری که می‌خواهد انجام دهد! و آنها در مقابل گفتند: ای ابو عتبه ما کاری را که باعث ناراحتی تو بشود نمی‌کنیم.

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 10.
(2). همان، ج 4، ص 10.
(3). همان، ص 4، ص 11.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:58
وقتی که ابو طالب سخنان ابو لهب را شنید، امیدوار شد که وی در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به حمایت از او برخیزد. برای همین قصیده‌ای سرود که در آن ابو لهب را به حمایت و یاری رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تشویق می‌کند: سپس ده بیت از این شعر را نقل می‌کند

که بعضی از آن چنین است:
خداوند جزای بدرفتاری و دشمنی عبد شمس و نوفل و تیم و مخزوم نسبت به ما را بدهد.
به خاطر این که جمع ما را بعد از دوستی و الفت متفرق کردند تا به نارواها و محرمات دست یابند.
و قسم به خدای کعبه که دروغ گفتید که ما محمد را از خود طرد کنیم بدون این که روز جنگی را ببیند که در کنار شعب برپا شود. «1»
(1) از شعر آخر فهمیده می‌شود که این شعر در زمان تبعید در شعب ابی طالب گفته شده و در آن هنگام نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در پناه عمویش بوده است که ابو سلمه هم به او پناهنده شده است. هم چنین سایر کسانی که دارای قوم و عشیره بودند، بدان‌ها پناهنده شدند و بعضی دیگر که حامی و پشتیبان نداشتند دوباره به حبشه بازگشتند و بعضی دیگر به صورت مخفیانه زندگی می‌کردند. عده‌ای هم که در حبشه باقی مانده بودند بعد از جنگ بدر به مدینه بازگشتند و آخرین عده‌ای که از حبشه بازگشتند، بیست مرد و یک زن بودند که سوار بر دو کشتی شدند و بعد از صلح حدیبیه و قبل از جنگ خیبر بازگشتند.
در این میان اگر چه ابو سلمه مخزومی حمایت عشیره‌اش، بنی مخزوم را ترک کرد و به دایی‌اش ابو طالب پناهنده شد، اما عثمان بن مظعون جمحی به ولید بن مغیرة بن مخزومی پناهنده شد «2»، لکن وقتی که بلا و گرفتاری اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و راحتی و آسایش خود را در پناه ولید بن مغیره دید، گفت: به خدا قسم که راحتی و آسایش من در پناه مردی مشرک، در حالی که یاران و هم‌کیشان من در بلا و گرفتاری به سر می‌برند، نقص و عیب بزرگی برای من است.
(2) برای همین نزد ولید بن مغیره رفت و گفت: ای ابا عبد شمس، ذمّه و پناهندگی تو را از خویش برداشتم، سپس گفت: به مسجد بیا تا ذمّه خود را به طور علنی از من برداری چنان که به طور علنی مرا در ذمّه خویش قرار دادی. آنگاه با هم به مسجد رفتند و در آنجا ولید گفت: این عثمان است که آمده و می‌خواهد که ذمّه‌ام را از او بردارم. عثمان گفت: درست می‌گوید، او را شخصی وفادار و همسایه دار یافتم و لکن دوست دارم که به غیر از خدا پناه نبرم و برای همین امان او را پس داده‌ام و سپس از آنجا رفت.
(3) در مجلسی که لبید بن ربیعه برای قریشیان شعر می‌گفت عثمان هم شرکت کرد و در گوشه‌ای

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 8- 11.
(2). همان.

نشست. در این میان لبید در شعرش گفت: به هوش باشید که همه چیز به غیر از خدا باطل است. عثمان گفت: راست گفتی. سپس لبید گفت: و تمام نعمت‌ها ناچارا زایل می‌شود. در این هنگام عثمان گفت:
نعمت بهشت زایل نمی‌شود. لبید گفت: ای گروه قریش. به خدا قسم که میهمان در میان شما آزرده نمی‌شد، این چیست که در میان شما پدیدار شده است؟
مردی از میان آن جمع برخاست و گفت: این دیوانه از دیوانگانی است که از دین ما دست کشیده‌اند و تو از سخن او آزرده مشو.
عثمان هم جواب او را داد و کم کم نزاع در میانشان بالا گرفت تا آن که آن مرد ضربه‌ای به چشمش زد و آن را کبود کرد. «1»
(1) این گفت‌وگو که بین مردی از قریش و لبید شاعر صورت گرفته است- اگر صحیح باشد- دلالت دارد بر این که اسلام ظاهرا هنوز آن قدر منتشر نشده بود که به گوش لبید بن ربیعه رسیده باشد و هم چنین بیانگر این مطلب است که مسلمانان و مشرکان به طور کامل با هم نزاع و مقابله نمی‌کردند به طوری که ابن مظعون از هم‌نشینی و شرکت در مجالس آنها و گوش دادن آشکار خودداری کند. این در حالی است که در خبر ابی سلمه مخزومی شعر ابو طالب ذکر شد که می‌گفت:
کذبتم و بیت الله نبزی محمداو لما تروا یوما- لدی الشعب- قائما به خدای کعبه قسم که دروغ گفتید و اشتباه فهمیدند بر این که گمان کردید محمد را تنها می‌گذاریم!
(2) چنان که گذشت از این شعر فهمیده می‌شود که آنها در آن زمان در شعب ابی طالب محصور بوده‌اند و قمی و طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب ذکر کرده‌اند که مدت محاصره چهار سال «2» بوده است و سه نفر مذکور- به غیر از قمی- گفته‌اند: ابو طالب دو ماه بعد از سرودن این اشعار درگذشت.
مرحوم صدوق از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که وقتی ابو طالب وفات کرد، خداوند متعال به رسولش وحی کرد که از شعب ابو طالب خارج نشود و چون یاوری نداری به مدینه مهاجرت کند. «3»
عیاشی از علی بن حسین علیهما السّلام نقل می‌کند که وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عمویش ابو طالب را از دست داد؛ خداوند به سوی او وحی فرستاد! ای محمد! از محلی که اهل آن ظالم هستند، خارج شو و به سوی مدینه مهاجرت کن، زیرا که دیگر در مکه یار و پشتیبانی نداری. «4»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 380، اعلام الوری، ج 1، ص 126- 127، قصص الانبیاء، ص 329، مناقب، ج 1، ص 65.
(2). همان مدارک.

(3). کمال الدین، ص 172.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 257.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:60
(1) بنابراین شروع محاصره شعب هم زمان یا نزدیک به زمان شروع به مهاجرت به حبشه بوده است و ماه رجب سال پنجم بعثت یا دوم رسالت زمان شروع مهاجرت به حبشه بوده است. «1» و از آنجا که بنابر مذهب اهل بیت علیهم السّلام و بر طبق اخباری که گذشت، بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ماه رجب واقع گردیده، این بدان معناست که هجرت به حبشه در پایان سال پنجم و آغاز سال ششم اتفاق افتاده است و بنابر قول ابن شهر آشوب: هنگامی که ابو طالب وفات یافت، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شهر طائف رفت و یک ماه آنجا اقامت کرد و سپس به مکه بازگشت. برای همین ما در اینجا به بیان حدیث شعب ابی طالب- رضی الله عنه- می‌پردازیم.
(2)

منقری تمیمی (ت 212 ه) با سند خود از أبی روق همدانی از نسخه نوشته‌ای در دست ابن عمر ارحبی در دوران حکمرانی حجّاج ثقفی گزارش نموده که: امیر المؤمنان علی علیه السّلام در پاسخ نامه معاویه که به دست زاهد شامی ابی مسلم، برای آن حضرت فرستاده بود. نوشت: «... قوم ما می‌خواستند پیغمبر ما را بکشند بلکه ریشه ما را بکشند، و درباره ما (سوء) قصدها کردند و بدرفتاری‌ها نمودند:
ارزاق را از ما جلوگیری کردند و (حتی) آب گوارا را نگاهداشتند. و ما را بر پلاس ترس نشاندند و دیده‌بان‌ها بر ما نهادند و ما را به کوهی سخت پناه دادند و آتش جنگ را بر ما برافروختند. و علیه ما در میان خودشان نوشتند که: با ما نه بخورند و نه بیاشامند و نه همسر بدهند و نه بفروشند. ما در میان آنان جز در روزهای موسم حج یا عمره تا موسم دیگر امان نداشتیم. پس خداوند عزم ما را جزم کرد که در تمام ساعت‌های شبانه روز او را حمایت و از حوزه او دفاع کنیم و از میدان او (بر دشمنانش) تیراندازی نماییم، و با شمشیرهای خود در پیشرفت او برپا باشیم، مؤمنان ما با این کار امید پاداش (الهی) داشتند، و کافران ما با این کار از خویش خود حمایت می‌نمودند ... این (حال اسف بار) تا آنگاه که خدا می‌خواست همچنان بود ...» «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 36 و المنتقی تألیف کازرونی، ص 44، چنان که در بحار الانوار، ج 18، ص 422 آمده است.
(2). در معجم «معالم مکه التاریخیه» از بلاذری آمده است: امروزه این منطقه شعب علی نامیده می‌شود و محلّ منزل‌های بنی هاشم از زمان قبل از نبوت بوده است و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در همین جا به دنیا آمده است. امروزه در این مکان کتابخانه مکه مکرّمه قرار دارد و در سال 1410 ه. ق تمام ساختمان‌ها به غیر از این کتابخانه منهدم شد و بعضی از افراد خیّر سعی کردند و از انهدام آن جلوگیری کردند تا به موزه تبدیل شود. این مکان حدود سیصد متر بالاتر از مسجد الحرام واقع شده است و در سمت چپ آن ابو قبیس و در سمت راست آن خنادم و در مقابل آن سوق اللیل در خیابان غزّه قرار دارد.
برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به مجله میقات الحج، ش 54، ص 221 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 143.
(3). وقعة صفین، ص 85 و 89- 91.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:61

معتزلی شافعی بغدادی (م 656 ه) بخشی از این سخن امیر مؤمنان علیه السّلام را در شرح خود بر نهج البلاغه از کتاب نقض العثمانیه از اسکافی معتزلی سمرقندی بغدادی (م 241 ه) که در ردّ بر کتاب العثمانیه از معاصرش جاحظ نوشته، نقل نموده است. البته نه به عنوان نامه که به عنوان خطبه‌ای مشهور و اضافه نموده است: تمام قبایل علیه بنی هاشم دست به یکی شدند و ارزاق و آمد و شد را از آنان بریدند تا آنجا که از بام تا شام چشم داشتی جز مرگ نداشتند و هیچ چاره و گشایشی نمی‌دیدند، امید آنها بریده و خواستشان نابود شده بود. «1»

(1) شیخ طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: آنها در دار الندوة جلسه تشکیل دادند و با هم عهدنامه‌ای نوشته بودند که در آن آمده بود: از بنی هاشم پشتیبانی نکنند و با آنها صحبت ننمایند و با آنها بیعت و ازدواج نکنند و دختری را به ازدواج آنها درنیاورند و با آنها ارتباط برقرار نکنند تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به آنها تحویل دهند که او را به قتل برسانند و آنها با هم متحد شده بود که محمد را به صورت آشکار یا مخفیانه به قتل برسانند. سپس قرارداد را با چهل مهر به امضا رسانده بودند، هر کدام از رؤسای قریش در پایین آن مهر زده بود و آنگاه آن را در کعبه آویزان کرده بودند و ابو لهب از امضا کنندگان قرارداد بود. و مطعم بن عدیّ بن نوفل بن عبد المطلّب در جمع آنها داخل نشده بود. «2»

(2) قمی در تفسیرش می‌نویسد: هنگامی که قریش بر قتل محمد صلّی اللّه علیه و آله هم داستان شدند و عهدنامه مقاطعه را نوشتند، ابو طالب بنی هاشم را فراخواند و آنها را به بیت و رکن و مقام و مشاعر در کعبه قسم داد که اگر تیغی به پای محمد صلّی اللّه علیه و آله فرو رفت به سرعت حاضر شوند و قیام کنند! آنگاه او را به شعب برد و شبانه روز به حراست از او پرداخت و چهار سال با شمشیر خود بر بالای سرش نگهبانی می‌داد. «3»

(3) طبرسی می‌گوید: او شبانه روز از محمد صلّی اللّه علیه و آله حفاظت می‌کرد و هنگامی که شب فرا می‌رسید و آن حضرت به خوابگاهش می‌رفت، با شمشیر به نگهبانی از وی می‌پرداخت و تمام شب‌ها این برنامه را اجرا می‌کرد و فرزندان و برادرزاده‌هایش را مأمور کرده بود که در روز به حفاظت از وی بپردازند.

در همین زمان ابو جهل و عاص بن وائل سهمی و نضر بن حارث بن کلده و عقبة بن ابی معیط به سر

---

(1). شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید، ج 13، ص 254. و این بخش از نامه آن حضرت را شریف رضی در نهج البلاغه آورده است: نامه 9 و ابن ابی الحدید آن را شرح نموده ج 14، ص 47- 84 و برادر شریف رضی،

سید مرتضی نیز آن را از استادش شیخ مفید در: العیون و المحاسن، ص 287 آورده است. و دینوری در الاخبار الطوال، ص 154 و بلاذری در انساب الاشراف، ص 277 از کلبی از ابی مخفف از أبی روق همدانی و اندلسی در العقد الفرید، ج 2، ص 335 و خوارزمی در مناقب علی بن ابی طالب، ص 176 نقل نموده‌اند.
(2). اعلام الوری 49- 50 و شاگردش راوندی در قصص الانبیاء، ص 329.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 380.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:62
راه‌های ورودی مکه می‌رفتند و هرگاه می‌دیدند که کسی خوار و بار برای فروش به مکه آورده، او را از فروش چیزی به بنی هاشم منع می‌کردند و تهدیدش می‌کردند که اگر چیزی به آنها بفروشد، اموالش را غارت خواهند کرد.
(1) برای همین هر کسی که وارد مکه می‌شد، جرأت نمی‌کرد چیزی به آنها بفروشد و هر کسی که چیزی به آنها می‌فروخت، اموالش را غارت می‌کردند و خدیجه اموال فراوانی داشت که همه آنها را در زمان شعب بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان انفاق کرد.
آنها چهار سال در شعب باقی ماندند و به جز در موسم حج، امانی نداشتند و دادوستد نمی‌کردند، در مکه هر سال دو موسم برپا می‌شد: موسم عمره در ماه رجب و موسم حج در ماه ذی الحجّه.
هنگامی که موسم فرا می‌رسید، بنی هاشم از شعب خارج می‌شدند و به دادوستد می‌پرداختند و پس از اتمام موسم کسی جرأت نمی‌کرد که از آن خارج شود تا موسم بعدی فرا برسد که دوباره به فعّالیّت می‌پرداختند.
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در هر موسمی از شعب خارج می‌شد و نزد قبایل عرب می‌رفت و به آنها می‌گفت:
مرا حمایت کنید تا مقداری از کتاب خدا را برای شما بخوانم و در عوض خداوند به شما بهشت را عطا می‌کند، اما ابو لهب در پشت سر وی حرکت می‌کرد و می‌گفت: حرف‌های او را قبول نکنید، برادرزاده‌ام شخصی جادوگر و دروغگو است.
ابو العاص بن ربیع- که داماد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر دخترش زینب بود- شبانه مقداری گندم و خرما را بر شتر بار می‌کرد و آن را جلوی در شعب می‌آورد و سپس حیوان راهی می‌کرد تا داخل شعب برود.
برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: «ابو العاص داماد ما شد و حق دامادی را خوب ادا کرد. هنگامی که ما در شعب محاصره بودیم او خوار و بار را بر شتر بار می‌کرد و شبانه آن را به شعب می‌فرستاد.
(3)

ایمان ابو طالب- رضی الله عنه-

قریش برای ابو طالب پیغام فرستاد که محمد صلّی اللّه علیه و آله را به ما بسپار تا او را به قتل برسانیم، آنگاه تو را پادشاه خویش قرار می‌دهیم. ابو طالب قصیده‌ای طولانی در این باب گفت که بعضی از آن چنین است:
- آیا نمی‌دانید که این فرزند ما نزد ما تکذیب نشده است و به سخنان باطل اعتنایی ندارد.
- او همان سفیدرویی است که به خاطر او طلب باران می‌شود و او امید و پشت و پناه یتیمان و بیوه‌زنان است.
- سؤال کنندگان بنی هاشم به دور او می‌چرخند و در کنار او در نعمت و فضل به سر می‌برند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:63
- به خدای کعبه که خیال باطل کردید بر این که ما محمد صلّی اللّه علیه و آله را تنها بگذاریم و ما در همه حال از او دفاع می‌کنیم و در کنار او می‌جنگیم.
- ما تابع او هستیم و در راه او مبارزه می‌کنیم و از فرزندان و خانواده خود بی‌خود می‌شویم:
- به جانم سوگند که شیفته احمد شده‌ام و او را همانند یک دوست خوش پیوند، دوست می‌دارم.
- می‌خواهم که خودم را فدای او بکنم و با چنگ و دندان از او حمایت و دفاع کنم.
- او همیشه در دنیا باعث افتخار و آبروی خانواده و اصحابش و سرشکستگی دشمنانش می‌باشد و در همه جا زینت محافل و مجالس است.
او فردی حلیم، رشید، دوراندیش و هدفدار است که خدای حقیقت را دوست دارد و ستیزه جو و بهانه‌گیر نیست.
- پروردگار جهان او را با کمک نیروهای خویش تأیید کند و دین حق او را ظاهر و آشکار بنماید.
هنگامی که مشرکان این قصیده را شنیدند از او ناامید شدند. «1»
(1) ابن شهر آشوب هم این خبر را ذکر نموده و اضافه کرده است: هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به خوابگاهش می‌رفت و همه به خواب می‌رفتند، ابو طالب می‌آمد و او را بیدار می‌کرد و به جای دیگری می‌برد و علی علیه السّلام را به جای او می‌خوابانید و فرزندان خود و برادرزاده‌هایش را مأمور حفاظت از آن حضرت می‌کرد. علی علیه السّلام فرمود: ای پدر! بالاخره من شبی به قتل می‌رسم و ابو طالب به او گفت:

- صبر داشته باش ای پسرم که بردباری خردمندی است و بدان که همه به ناچار روزی می‌میرند.
- تو را به گرفتاری و بلای سختی مبتلا کرده‌ایم و تو را فدایی برای یک نجیب که پسر نجیب است کرده‌ایم.
- تو را فدایی کسی قرار داده‌ایم که عزیز و عالی نسب و بلند مرتبه و سخاوتمند و کریم و آزاده است.
- چنانچه مرگ تو را هدف تیر خود قرار داد (ممکن است) بهبودیابی که بعضی از تیرها اصابت می‌کند و بعضی اصابت نمی‌کند.
- هر زنده‌ای اگر چه عمرش طولانی باشد بالاخره روزی تیر روزگار به او اصابت خواهد کرد.
(2) علی علیه السّلام در ضمن ابیاتی فرمود:
- آیا به من دستور می‌دهی که در یاری احمد صبر پیشه کنم. به خدا قسم که آنچه را گفتم به خاطر ترس و آشفتگی نبود.

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 126- 127 و قصص الانبیاء، ص 339.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:64
- لکن دوست داشتم که نصرت و یاری‌ام را ببینی و بدانی که من همیشه فرمانبردار تو هستم.
- و سعی و تلاش من در یاری احمد برای رضای خدا می‌باشد، همان پیامبر هدایتگری که در کودکی و بزرگسالی پسندیده و محبوب است. «1»
(1) و پیش از این، اشعار دیگری را از ابو طالب در شعب، چنین روایت نموده است:
- و نقشه‌ای را از روی ظلم و حماقت طرح کردند، اگر چه بعضی سخن‌ها واضح و مستقیم است.
- می‌خواستند که بنی هاشم را از مکه خارج کنند تا از رکن و حطیم به دور باشند.
- ای قوم ما صبر کنید و بر ما ظلم و ستم روا ندارید که پیامد خطرناکی دارد.
- اگر چنین کنید بعضی از شما پشیمان می‌شود و بعضی ذلیل می‌شود و شخص ستمکار هیچ‌گاه رستگار نخواهد شد.
- نه (به خدا) و به شترهایی که از هر گوشه‌ای به سوی مکه عزم را جزم کرده‌اند.
هیچ‌گاه رهایش نمی‌کنیم مگر این که با ما بجنگید و ما هم با شما بجنگیم و دشمنان با یکدیگر برخورد کنند.
- و جماعتی که با اقوام خود قطع رحم کردند و آنها را عاق نمودند، بدانند که آنها ستمکار هستند.

- ستمکاران بر احمد تصمیم گرفتند که او را به قتل برسانند اما هیچ کدام قتل او را به گردن نمی‌گیرند.
- و جوانان بنی هاشم که شریف‌ترین افراد قبیله و از صمیمی‌ترین آنها هستند در کنار و همراه با محمد هستند.
(2) و قصیده دیگری از او روایت کرده که در آن می‌گوید:
- آیا نمی‌دانید که ما محمد را پیامبری همانند موسی یافتیم که در کتاب‌های آسمانی قبلی از او یاد شده است.
- مگر پدر ما هاشم، فرزندانش را به جنگ و دلاوری وصیت نکرد.
- و آن چیزی که از نامه مقاطعه خودتان در کعبه آویزان کرده‌اید روزی برای شما (از عیب و عار) همانند صدای بچه شتر خواهد شد.
- بیدار شوید، بیدار شوید پیش از این که بمیرید و گورتان را بکنند و فردی که گناهی مرتکب نشده است همانند گناهکار دفن شود. «2»

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 96 و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 64 از أمالی محمد بن حبیب.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 95 و 96.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:65
(1) و ابن اسحاق این سروده را ذکر کرده و بدان اضافه کرده است:
- از سخن‌چینان و بدگویان پیروی نکنید تا باعث شود که عهد و پیمان مودّت و خویشاوندی ما را بشکنید.
- و سپس جنگی سخت را برپا کنید که چه بسا بر ذائقه کسی که جنگ را برپا کرده بسیار تلخ شود.
- به خدای خانه قسم از کسانی نیستیم که احمد را تسلیم آنها کنیم به خاطر آن که به گرفتاری و سختی روزگار مبتلا شده‌ایم.
- و هنگامی که گردن‌های ما و شما افراشته شد و دست‌هایی به وسیله شمشیرهای گداخته قطع شد
- در میدان سخت جنگ و کارزار می‌بینی که گردن‌ها شکسته و لاشخورها بر سر مردارها جمع می‌شوند
- ما بچه‌های تازه جنگ دیده نیستیم که از جنگ خسته شویم و از بلاها و گرفتاری آن شکایت کنیم.
- ما اهل حفاظت و حراست هستیم در جایی که از ترس، روح از تن افراد پرواز می‌کند و قالب تهی می‌کنند.
(2) ابن اسحاق می‌گوید: نقل می‌کنند که ابو جهل بن هشام، حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد (برادرزاده خدیجه) را دید که مقداری گندم بر دوش نوجوانی گذاشته و می‌خواهد آن را برای عمه‌اش خدیجه که همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در شعب بود، ببرد. ابو جهل جلوی او را

گرفت و گفت: تو مخفیانه برای بنی هاشم خوراک (گندم) می‌بری؟ به خدا قسم که تو و غذایت را آزاد نخواهم کرد تا تو را در مکه مفتضح کنم! پس ابو البختری بن هشام آمد و گفت: چه کار به او داری؟ گفت: او غذا برای بنی هاشم حمل می‌کند! ابو البختری گفت: خوب غذا برای عمه‌اش بوده است و او اکنون آن را برایش حمل می‌کند و تو او را منع می‌کنی که گندم‌های مربوط به خدیجه را برایش حمل کند! زود راهش را باز کن تا به دنبال کارش برود، اما ابو جهل از این کار امتناع کرد و لذا با هم درگیر شدند و در این حال ابو البختری استخوان شتری پیدا کرد و آن را بر سر ابو جهل کوبید و او را سخت مجروح کرد.
(3) ابن اسحاق در ادامه می‌نویسد: کاتب عهدنامه قریش منصور بن عکرمه بود که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله علیه او دعا کرد و بعضی از انگشت‌هایش شل شد «1». یعقوبی می‌نویسد: دست او فلج شد. او در تعداد امضا کنندگان عهدنامه هم مبالغه می‌کند و می‌نویسد: هشتاد مهر به وسیله رؤسای قریش بر این عهدنامه

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 377- 380 و طبری در کتاب خود، ج 2، ص 336 این خبر را با همین الفاظ آورده است بدون آن که اخبار مربوط به ابو طالب را آورده باشد!

زده شد. «1» در حالی که طبری می‌گوید: چهل نفر از رؤسای قریش این عهدنامه را مهر کردند و آن را در کعبه آویختند «2» و گمان نمی‌کنم که رؤسای قریش در مکه بیش از چهل نفر بوده‌اند.
(1) یعقوبی در باب تاریخ محاصره بنی هاشم و مدت آن می‌نویسد: سپس قریش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اهل بیت او از بنی هاشم و بنی مطلّب را در دره‌ای محصور کردند که بدان شعب بنی هاشم می‌گفتند و این کار در سال ششم بعثت رخ داد. آن حضرت به همراه تمام افراد بنی هاشم و بنی مطلّب به مدّت سه سال در شعب باقی ماندند تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ابو طالب و خدیجه تمام دارایی‌های خود را صرف کردند و به فقر و نداری مبتلا شدند. «3» این در حالی است که ابن اسحاق این مدت را تقلیل داده و گفته است: آنها دو یا سه سال در شعب باقی ماندند تا به سختی افتادند و چیزی به آنها نمی‌رسید مگر همان چیزهایی که به صورت مخفی به وسیله کسانی که می‌خواستند حق خویشاوندی را ادا کنند فرستاده می‌شد. «4» از قمی و طبرسی ذکر شد که اقامت در شعب چهار سال طول کشید و کمی قبل از هجرت به پایان رسید.
(2) از آنجا که پس از شرح آیه دهم سوره زمر به ذکر حدیث هجرت به

حبشه پرداختیم و سپس به خاطر نزدیک بودن شروع محاصره شعب با ابتدای هجرت به حبشه، به نقل حدیث شعب پرداختیم، حال باید بگوییم که نزول سوره‌های بعد از سوره زمر در ایام اقامت در شعب بوده است، مگر سوره‌هایی که در موسم حج و عمره و یا بعد از اتمام محاصره شعب و قبل از هجرت به مدینه نازل شده باشند. بنابراین آیاتی که بیانگر گفت و گوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مشرکان است احتمالا در ایام حج و عمره نازل شده است.
(3)

سوره شصت و یکم: سجدة (فصلت)

در این سوره آمده است: «كِتابٌ فُصِّلَتْ آياتُهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَشِيراً وَ نَذِيراً فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ وَ قالُوا قُلُوبُنا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَيْهِ وَ فِي آذانِنا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنا وَ بَيْنِكَ حِجابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنا عامِلُونَ» «5»؛ کتابی است که آیاتش به وضوح بیان شده است، قرآنی عربی برای دانایان بشارت آور و هشدار دهنده است، اغلب آنها روی گردانندهاند و نمیشنوند. گفتند: «دلهای ما بر

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 31.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 126.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 31.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 379.
(5). فصلت (41)، 3- 5.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:67
چیزی که به آن دعوتمان میکنی پوشیده و گوشهایمان سنگین است و میان ما و تو حایلی وجود دارد. پس تو به کار خود مشغول باش و ما نیز به کار خود میپردازیم.
(1) طبرسی در مجمع البیان از مقاتل نقل میکند که گفت: ابو جهل پارچهای را بین خود و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بلند کرد و گفت: ای محمد! تو آن طرف و ما این طرف. تو بر طبق دین خود عمل کن و ما بر طبق دین خود عمل میکنیم. «1» که پس از آن سوره سجده نازل شد و مثل همین مطلب را ابن شهر آشوب در مناقب نقل میکند. «2»
بعد از آن خداوند میفرماید: «قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَ اسْتَغْفِرُوهُ وَ وَيْلٌ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ لا يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كافِرُونَ» «3»؛ بگو: «من فقط یک انسانم، درست مانند شما، به من وحی شده است که معبود شما یگانه است به او روی آورید و از او طلب آمرزش کنید، وای بر مشرکان، آنان که زکات نمیدهند و به آخرت ایمان ندارند.
(2) طبرسی از فرّاء نقل میکند که گفت: قریش به حاجیان غذا و آب میدادند، ولی آن را بر کسانی که به محمد ایمان میآوردند، تحریم کرده بودند و این به منزله زکات در این موضع بود. «4»
(3)

در این سوره خداوند متعال می‌فرماید: «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» «5»؛ گفتند: «چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر نازل نشده است»؟
(4) طبرسی در الاحتجاج از ابو محمد امام حسن عسکری علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: به پدرم علی بن محمد علیه السّلام گفتم: آیا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به هنگامی که مشرکان او را سرزنش می‌کردند، به بحث و مناظره می‌پرداخت؟
فرمود: بله، بارها با آنها به بحث می‌پرداخت که از جمله در مورد یکی از آنها خداوند متعال می‌فرماید: «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» و قضیه از این قرار بوده که روزی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در کنار کعبه نشسته بود. در این هنگام جمعی از رؤسای قریش در اطراف او

_____
(1). مجمع البیان، ج 9، ص 4- 5.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 56 و مخفی نماند که این از چیزهایی است که مناسب است هم زمان با شروع محاصره در شعب ابی طالب باشد.
(3). فصلت (41)، 6- 7.
(4). مجمع البیان، ج 9، ص 6.
(5). زخرف (43)، 31.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:68
جمع شدند که بعضی از آنها عبارت بودند از: ولید بن مغیره مخزومی، ابو البختری بن هشام، ابو جهل، عاص بن وائل سهمی و عبد الله بن امیّه مخزومی و به همراه آنها عده زیادی آمده بودند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم در میان جمعی از اصحاب خویش نشسته بود و کتاب خدا را بر آنها قرائت می‌کرد و دستورهای الهی را بر ایشان توضیح می‌داد.
(1) بعضی از مشرکان به دیگران گفتند: هرآینه کار محمد عظمت یافته و دعوتش بالا گرفته است. پس بیایید به توبیخ و استدلال علیه او بپردازیم و آنچه را که می‌گوید باطل کنیم تا دعوت او در میان اصحابش بی‌ارزش شود و مقام و منزلتش پایین بیاید، تا شاید از سرکشی و طغیان‌گری و ادعاهای باطل دست بردارد. اگر چنین شود که بسیار مطلوب است و الا با شمشیر برنده جوابش را خواهیم داد!
ابو جهل گفت: چه کسی با او بحث و مجادله می‌کند؟

عبد الله بن ابی امیه مخزومی گفت: من. آیا مرا هم ردیف و شایسته بحث با او نمی‌دانید؟
(2) سپس همگی نزد آن حضرت آمدند و عبد الله بن ابی امیّه مخزومی شروع به صحبت کرد و گفت:
ای محمد! تو ادعای عظیمی کردی و سخنان فوق العاده گفتی: گمان کردی که تو فرستاده پروردگار جهانیانی، در حالی که برای پروردگار جهانیان و آفریدگار همه آفریده‌ها سزاوار نیست که فرستاده‌اش بشری مثل تو باشد که می‌خورد و می‌آشامد و در بازار همانند ما راه می‌رود! و می‌بینی که پادشاهان روم و فارس هرگاه فرستاده‌ای می‌فرستند، مال فراوانی را همراهش می‌کنند و برای او کاخ‌ها و خانه‌ها و فرش‌ها و خیمه‌ها و غلام‌ها و خدمتکاران فراوان فراهم می‌کنند و این در حالی است که پروردگار جهانیان برتر از همه اینهاست و همه اینها بندگان او هستند، بنابراین اگر تو پیغمبر بودی، هرآینه فرشته‌ای به همراهت بود که تو را تصدیق می‌کرد و ما او را می‌دیدیم و بلکه اگر خدا می‌خواست که فرستاده‌ای برای ما بفرستد، یکی از فرشتگان را می‌فرستاد نه بشری مثل تو را.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا چیزی دیگری از سخنت باقی مانده است؟
(3) گفت: بله، اگر خدا اراده می‌کند که فرستاده‌ای به سوی ما بفرستد، هرآینه والاترین و ثروتمندترین و بهترین شخص را انتخاب می‌کرد. و این قرآنی که تو گمان می‌کنی که خدا آن را بر تو نازل کرده و به وسیله آن رسالت تو را تصدیق کرده است، چرا بر ولید بن مغیره در مکه یا عروة بن مسعود ثقفی در طائف که از بزرگان و صاحب‌نفوذان این دو شهر هستند، نازل نشده است؟
(4) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عبد الله! اما آنچه که ذکر کردی ... تا این که فرمود: و اما سخن تو که گفتی: «لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ»؛ چرا قرآن بر یکی از بزرگان مکه یا طائف نازل نشده است و منظورت ولید بن مغیره و یا عروة بوده‌اند، باید بگویم که دنیا برای خداوند متعال
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:69
آن چنان که برای تو ارزشمند می‌باشد، نیست، اگر دنیا نزد او به اندازه بال مگسی ارزش داشت، به هیچ کافری که نافرمانی می‌کرد، قطره آبی نمی‌داد، و قسمت کردن خداوند همانند تقسیم تو نیست، بلکه خداوند، تقسیم کننده رحمت‌ها و اختیار دار بندگان خود می‌باشد و او کسی نیست که از کسی بترسد چنان که تو از کسی به خاطر مال یا مقام و موقعیتش می‌ترسی و او کسی نیست که طمع در مال یا موقعیت کسی داشته باشد،

چنان که تو داری و او را برای خودت برمی‌گزینی و او کسی نیست که از روی هوا و هوس کسی را دوست داشته باشد، چنان که تو چنین هستی و کسی را که لیاقت مقدم بودن را ندارد، مقدم می‌داری بلکه معامله او با مردم معامله‌ای عادلانه است. در نظر او هیچ چیزی باعث برتری در دین‌داری و مقام نمی‌گردد مگر اطاعت بیشتر و سعی در خدمت بیشتر. هم چنین هیچ چیزی باعث تأخر در دین و مقام نمی‌گردد، مگر دوری از اطاعت خداوند متعال و حال که صفت خداوند چنین است او به مال و موقعیت اشخاص نگاه نمی‌کند، بلکه این مال و مقام از تفضّل‌های او هستند و هیچ کدام از بندگانش از او طلبکار نیست و به او گفته نمی‌شود: حال که مال به بنده‌ای تفضّل کرده‌ای، باید او را به مقام نبوت هم برسانی؛ زیرا هیچ کس نمی‌تواند او را به چیزی بر خلاف اراده‌اش مجبور کند، چون او قبلا با نعمت‌هایش بر او تفضّل نموده است.
(1) و این همان قول خداوند است که می‌فرماید: «وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ» «1»؛ گفتند: «چرا این قرآن بر مرد بزرگی از این دو شهر نازل نشده است؟ مگر آنها قسمت‌کننده رحمت پروردگارت هستند؟» حال آن که ما معاش آنها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم کردیم و درجات بعضی را بالاتر از دیگران قرار دادیم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به خدمت گیرند و رحمت پروردگارت از آنچه آنها به دست می‌آورند بهتر است.
(2) به علاوه او در احتجاج آنچه را که ابو الحسن علی بن محمد العسکری علیه السّلام در نامه‌اش به اهل اهواز نوشته، روایت کرده است. در این نامه که در مورد جبر و تفویض می‌باشد، آن حضرت می‌فرماید:
برگزیدن بندگان خاص در اختیار خداست و اوست که هر کدام از بندگانش را که بخواهد برمی‌گزیند.
او محمد صلّی اللّه علیه و آله را برگزید و به رسالت خود مبعوث کرد و اگر اختیار آن را بر بندگان خود واگذار می‌نمود؛ هرآینه قریش امیّة بن ابی الصّلت و ابی مسعود ثقفی را برمی‌گزیدند، زیرا اینها در نظرشان

---

(1). زخرف (43)، 31- 32.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:70
افضل از محمد صلّی اللّه علیه و آله بودند و می‌گفتند: «لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ»؛ چرا این قرآن بر یکی از دو بزرگان مکه و طائف نازل نشد؟ «1»
(1) خبر اوّل که ولید بن مغیره مخزومی را از جمله رؤسای قریش شمرده

است، با آنچه که طبرسی در الاحتجاج از امیر المؤمنین علیه السّلام آورده است و او را از جمله مسخره کنندگان پنج‌گانه یا شش‌گانه دانسته در تعارض می‌باشد. «2» این همان چیزی است که صدوق هم آن را به طور مستند در الخصال نقل می‌کند «3» و در آن آمده است که آنها در روز واحدی به هنگام نزول آیه «إِنَّا كَفَيْناكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» هلاک شدند و این آیه در سوره حجر قرار دارد که پانزده سوره قبل از سوره سجده نازل شده است؛ بنابراین خبر دوم از امام هادی بدون معارض باقی می‌ماند و در آن به جای ولید بن مغیره، امیّة بن ابی الصلت ثقفی آمده است.
(2) خبری که با خبر اوّل احتجاج را در ذکر کردن نام ولید مشترک است، خبری می‌باشد که طبرسی در مجمع البیان از قتاده از ابن عباس نقل کرده است. خبر قتاده موافق با دو خبر احتجاج در مورد مرد طائفی، عروة بن مسعود ثقفی می‌باشد و مجاهد به صورت منفرد، این دو نفر را عتبة بن ابی ربیعة از مکه و ابن عبد یالیل از طائف دانسته است. ابن عباس هم به صورت منفرد در مورد مرد طائفی، او را حبیب بن عمرو ثقفی دانسته است. «4» قمی در تفسیرش با دو خبر طبرسی و قتاده، در مورد طائفی موافقت کرده و آن شخص را عروة بن مسعود دانسته و گفته است: او عموی مغیرة بن شعبه ثقفی بوده است و مرد مکی را ذکر نکرده است. «5» مسعود و حبیب و عبد یالیل برادر همدیگر و از فرزندان عمرو بن مسعود ثقفی بودند، چنان که از مجمع البیان گذشت. «6»
(3)

در این سوره آمده است: «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعامُ الْأَثِيمِ»؛ مسلما درخت زقّوم، غذای گناه‌کاران است.
در تفسیر قمی آمده که آیه در شأن ابو جهل نازل شده است «7» و در مجمع البیان آمده است: الأثیم،

_____

(1). الاحتجاج، ج 2، ص 255 و علامه طباطبائی در المیزان، ج 18، ص 106 خبر اول را نقل کرده و خبر دوم را نقل نکرده است.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 321- 323.
(3). الخصال، ج 1، ص 280.
(4). مجمع البیان، ج 9، ص 6 و در لباب النقول، ص 138 آمده است: ابو مسعود ثقفی.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 283.
(6). مجمع البیان، ج 9، ص 139.
(7). تفسیر قمی، ج 2، ص 292.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:71
یعنی گناه کار که همان ابو جهل می‌باشد. روایت شده است که ابو جهل مقداری خرما و کره آورد و گفت: این همان زقّومی است که محمد ما را از آن می‌ترساند «1». و تفصیل این مطلب در سوره صافات گذشت.
(1)

خداوند می‌فرماید: «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ قالُوا يا قَوْمَنا إِنَّا سَمِعْنا كِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَ إِلى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ» «2»؛ در آن هنگام تنی چند از جنیان را نزد تو روانه کردیم که قرآن بشنوند.
چون نزد او رسیدند گفتند: «خاموش باشید» و چون به پایان رسید هم چون هشداردهندگانی به سوی قومشان بازگشتند. و گفتند: «ای مردم! ما شنیدیم کتابی بعد از موسی نازل شده است که کتاب‌های پیشین را تصدیق می‌کند و هدایت کننده به سوی حق و راه راست است.
(2) طبرسی در مجمع البیان از زهری نقل می‌کند که گفت: هنگامی که ابو طالب وفات کرد، گرفتاری‌ها بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شدت یافت؛ لذا به ثقیف در طائف روی آورد به این امید که او را در پناه خود بپذیرند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مکه بازگشت تا این که در «نخله» به اقامه نماز در دل شب پرداخت. در این حال گروهی از أجنّه که اهل «نصیبین» بودند او را دیدند که نماز صبح می‌خواند و قرآن قرائت می‌کند و آن را گوش کردند. این حدیث از جماعتی که از جمله آنها سعید بن جبیر می‌باشد، روایت شده است. «3»
این چیزی است که طبرسی در اینجا نقل کرده است و اقتضا می‌کند که ابو طالب قبل از نزول احقاف (شصت و ششمین سوره قرآن) وفات کرده باشد و هنوز بیست سوره مکی باقی مانده است که اقتضا می‌کند که در مکه و بعد از وفات ابو طالب و بعد از هجرت به طائف و قبل از هجرت به مدینه نازل شده باشند و این چیزی است که مخالف خبر عیاشی و صدوق است. «4»
(3) اما قمی گفته است: سبب نزول آیه این بوده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از مکه به سوی بازار عکاظ حرکت کرد- و زید بن حارثه همراهش بود- و در آنجا مردم را به اسلام دعوت کرد، اما کسی به او جواب مثبت نداد و کسی را پیدا نکرد که او را به عنوان مهمان بپذیرد، پس به سوی مکه بازگشت و هنگامی که به موضعی که بدان «وادی مجنة» گفته می‌شود رسید، به اقامه نماز در نیمه شب پرداخت. در

---

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 102 و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 388.
(2). الاحقاف (46)، 29- 30.

(3). مجمع البیان، ج 9، ص 139- 140.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 257 و إکمال الدین، ص 172.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:72
این حال گروهی از اجنه از کنارش عبور می‌کردند و هنگامی که قرائت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را شنیدند، تمام آن را گوش کردند و هنگامی که قرائت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را می‌شنیدند، به همدیگر می‌گفتند: ساکت باشید. پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از قرائت قرآن فارغ شد، آنها به صورت هشدار دهنده نزد قوم خود رفتند و گفتند: «یا قومنا انا سمعنا کتابا ...» سپس قمی می‌گوید: و خداوند بر پیامبرش نازل فرمود: «قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ»؛ که سوره تا آخر نازل شد و خدا در آن، قول أجنه را نقل کرده است. «1»
(1) قمی به خاطر همین، بین دو سوره احقاف و جن دچار اشتباه شده است. در سوره جن گفته است:
خبر مربوط به اجنّه را در سوره احقاف نوشته‌ایم. «2»؛ یعنی سبب را در دو سوره یکی دانسته است، در حالی که سوره جن چهلمین سوره و احقاف شصت و ششمین سوره قرآن می‌باشند. با این نشانه که در سوره جن به مقدم بودن آن اشاره شده است: «وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ یَسْتَمِعِ الْآنَ یَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً وَ أَنَّا لا نَدْرِی أَ شَرٌّ أُرِیدَ بِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» «3»؛ ما در محلی برای گوش دادن می‌نشستیم، اما هر کس گوش نشنید شهاب آتشبار را در کمین خود خواهد یافت ما نمی‌دانیم آیا برای زمینیان شری خواسته شده یا پروردگارشان خیر و صلاح آنها را خواسته است.
(2) طبرسی در مجمع البیان خبر بازار عکاظ را از بخاری و مسلم و واحدی با اسناد آنها از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می‌کند و می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله همراه عده‌ای از اصحابش به سوی بازار عکاظ حرکت کرد و در این زمان بین شیاطین و بین خبر آسمانی (وحی) حایلی ایجاد شده بود و شهاب‌هایی به سوی شیاطین پرتاب می‌شد. پس آنها وقتی که به قومشان رجوع کردند، گفتند: حتما اتفاقی افتاده است و شما باید مشارق و مغارب زمین را جست و جو کنید تا باخبر شوید. پس هر گروهی که به سوی تهامه حرکت کرده بودند در راه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دیدند که در «نخله» است و قصد بازار عکاظ را دارد و در آن حال به همراه اصحابش مشغول خواندن نماز صبح بود. آنها هنگامی که قرآن را شنیدند به آن گوش کردند و گفتند: همین بین ما و خبر آسمانی حایل شده بود، لذا به سوی قوم خویش بازگشتند و گفتند: «إِنَّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً یَهْدِی إِلَی الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِکَ بِرَبِّنا أَحَداً» «4»؛ ما از قرآن آیات عجیبی می‌شنویم. این قرآن مردم را به راه خیر و صلاح هدایت

می‌کند، برای همین ما

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 299- 300.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 554.
(3). الجن (72)، 9- 10.
(4). همان، 1- 2.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:73
بدان ایمان آورده و دیگر به خدای خود مشرک نخواهیم شد. پس خداوند به پیامبرش وحی فرستاد:
«قُلْ أُوحِیَ إِلَیَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ»؛ بگو به من وحی شده است که گروهی از اجنه به قرآن گوش فرا داده‌اند. «1» در این صورت خبر عکاظ و منطقه نخله برای سوره جن است نه سوره احقاف.
(1) طبرسی می‌نویسد: دیگران گفتند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مأمور شد که اجنه را انذار کند و آنها را به سوی خدا دعوت نماید و قرآن برایشان قرائت کند. سپس خداوند گروهی از اجنّه را از نینوای (عراق) به سوی آن حضرت ارسال کرد. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: من مأمور شده‌ام که امشب برای اجنه قرآن قرائت کنم، کدام یک با من می‌آیید؟ عبد الله بن مسعود اعلام آمادگی کرد و رفت و بعدها عبد الله گفت: کسی غیر از من با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نبود. ما راه رفتیم تا به بالای مکه رسیدیم، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله داخل دره حجون شد و قبل از آن با عصایش دایره‌ای کشید و به من فرمود: داخل آن بنشین و از آن خارج نشو تا بازگردم. سپس خودش رفت تا این که ایستاد و شروع به قرائت قرآن کرد. در این حال صدایش را نمی‌شنیدم. سپس أجنه مثل پاره‌های ابر تکه تکه شدند و پراکنده گردیدند تا این که از آنها فقط یک ظرفی باقی ماند. در هنگامه فجر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از قرائت قرآن فارغ شد. سپس پیش من آمد و گفت: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بله، مردان سیاهی را دیدم که لباس‌های سفید پوشیده بودند.
فرمود: آنها أجنه نصیبین بودند. «2»
(2) اما خود او بعد از نقل این حدیث از علقمة بن قیس روایت می‌کند که: از عبد الله بن مسعود پرسیدم که چه کسی در لیلة الجن با رسول الله بود؟ گفت: هیچ فردی از ما با او نبود. در شبی از شب‌ها که در مکه بودیم، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را گم کردیم. پیش خود گفتیم: حتما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ترور شده یا به پرواز درآمده است، پس به دنبال یافتن او دره‌ها را جست و جو کردیم تا این که او را دیدیم که از سوی حراء بازمی‌گشت. گفتیم: یا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله کجا بودی؟ برای تو

نگران شدیم، امشب بدترین شبی بود که گذراندیم، وقتی که فهمیدیم تو را گم کرده‌ایم! او فرمود: عده‌ای از أجنه آمده بودند و رفتم برایشان قرآن قرائت کنم. سپس ما را به محل ملاقات با دیوان برد که آثار باقی مانده و آتش‌های خاموش شده را دیدیم. اما هیچ کدام از ما در هنگام ملاقات با أجنه در کنار او نبودیم. «3»
(3) ظاهرا آنچه که از این دو خبر ابن مسعود برای قبول، متعیّن است همان خبر دوم می‌باشد؛ زیرا با

---

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 544 و این خبر در اسباب النزول واحدی نیشابوری در ذیل سوره احقاف نیامده و برای سوره جن هم ذکر نشده است.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 140.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 140 و ج 10، ص 544.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:74
آیه‌ای از سوره احقاف منسجم می‌شود که می‌فرماید «وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ»؛ گروهی از دیوان را نزد تو فرستادیم.
در خبر دوم هم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌فرماید: «اتانی داعی الجنّ»؛ نماینده‌ای از أجنه به نزد من آمدند، نه در خبر اول که می‌گوید: «من مأمور شده‌ام که امشب برای اجنّه قرآن قرائت کنم»؛ بنابراین انگیزه‌ای برای قبول آنچه که از زهری در تفسیر آیه سوره احقاف نقل شده است، وجود ندارد. در صورتی که معنای خبر، همان خبر سعید بن جبیر است که در آن منطقه نخله ذکر شده است و از بخاری و مسلم و واحدی نقل شد که خبر او درباره سوره جن می‌باشد.
(1)

سوره شصت و نهم: کهف

قمی در تفسیر خود با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:
علّت نزول سوره کهف این بود که قریش، عده‌ای را که عبارت بودند از: نضر بن حارث کلدة، عقبة بن ابی معیط و عاص بن وائل سهمی به نجران فرستادند. اینان می‌بایست مسائلی را از یهود و نصاری یاد بگیرند و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کنند.
(2) آنها نزد علمای یهود نجران رفتند و درخواست خویش را بیان کردند و آنها در پاسخ گفتند: از او در مورد سه مسأله سؤال کنید؛ اگر او طبق آنچه که در کتاب‌های ما آمده است جواب داد، راستگو است و سپس از او در مورد یک مسأله سؤال کنید که اگر ادعای دانستن آن را کرد، بدانید که دروغگو است. گفتند: این مسائل چیست؟ گفتند: از او در مورد جوان‌هایی سؤال کنید که در زمان‌های قبل زندگی می‌کردند. آنها از شهر خارج گردیدند و غیب شدند و آنگاه خوابیدند و مدت‌های مدیدی در خواب باقی ماندند. از او بپرسید که چه مدت در خواب بودند و تعدادشان چند نفر بود و چه چیز دیگری از غیر خودشان همراه آنها بود و قصه آنها چه بوده است؟
از او در مورد عالمی سؤال کنید که موسی از سوی خدا مأمور شد که از پیروی کنند و از او چیزهایی یاد بگیرد، او چه کسی بود و چگونه موسی از او پیروی کرد و قصه‌اش چگونه بوده است؟
و از او در مورد طایفه‌ای سؤال کنید که از محل غروب تا طلوع خورشید راه پیمودند تا این که به سدّ یأجوج و مأجوج رسیدند. او چه کسی بود و قصه‌اش چگونه است؟
سپس جواب این سؤال‌های سه‌گانه را به آنها دادند و گفتند: اگر جواب‌هایش مطابق با آنچه که ما گفتیم باشد، در ادعایش صادق است و اگر جواب‌هایش بر خلاف اینها باشد دروغگو است و او را تصدیق نکنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:75
(1) فرستادگان قریش گفتند: مسأله چهارم چیست؟ آنها در جواب گفتند: از او سؤال کنید که قیامت چه وقتی برپا می‌شود؟ اگر ادعا کرد که می‌داند، دروغگو است؛ زیرا هیچ کس به جز خداوند متعال نمی‌داند که قیامت کی برپا می‌شود.
آنها به مکه مراجعت کردند و نزد ابو طالب جمع شدند و گفتند: ای ابو طالب! برادرزاده‌ات گمان می‌کند که از آسمان برای او خبرهایی فرستاده می‌شود و حال، ما سؤال‌هایی را از او می‌پرسیم، اگر جواب‌های درستی دارد، ادعایش صادق است و اگر نه دروغگو است.

(2) ابو طالب گفت: آنچه به نظرتان رسیده است از او سؤال کنید: آنها هم از سه مسأله سؤال کردند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فردا جوابتان را می‌دهم و ان شاء الله را نگفت! برای همین چهل روز بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وحی نازل نشد به طوری که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بسیار غمگین شد و یارانش که به وی ایمان آورده بودند، دچار شک و تردید شدند و قریشی‌ها شادمان گشته و به اذیت و استهزای مسلمانان پرداختند و ابو طالب هم اندوهگین شد.
تا این که پس از چهل روز جبرئیل سوره کهف را بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل کرد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: یا جبرئیل، چرا تأخیر کردی؟ گفت: ما نمی‌توانیم که جز با اراده الهی چیزی را نازل کنیم. «1»
(3) طبرسی در مجمع البیان مثل همین روایت را از محمد بن اسحاق از سعید بن جبیر و عکرمه از ابن عباس نقل کرده که گفته‌اند: قریش نضر بن حارث بن کلدة و عقبة بن ابی معیط را نزد احبار یهود و مدینه فرستادند و به آنها گفتند: یهودیان صاحب کتاب اول آسمانی هستند و علومی از انبیا را می‌دانند که ما نمی‌دانیم، بنابراین صفت محمد صلّی اللّه علیه و آله را برایشان بیان کنید و آنها را از احوالش باخبر سازید و سؤال‌هایی را بپرسید.
(4) آن دو حرکت کردند تا به مدینه رسیدند و از أحبار یهود درباره نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند، آنان گفتند: از او در مورد سه چیز سؤال کنید که اگر جواب درست داد، پیامبر الهی می‌باشد و الّا مردی دروغگو است و در آن صورت نظر خویش را در باب او مشخص کنید: از او در مورد گروهی از جوانان روزگاران قدیم بپرسید که قصه آنها چگونه بوده است؟ زیرا اینها داستان شگفتی داشته‌اند و از او در مورد مرد جهانگرد و فاتحی بپرسید که خاور و باختر زمین را زیر پا گذاشت؟ و از او درباره

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 31- 32 و سند این خبر چنین است: پدرم از ابن عمیر از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام برایم روایت کرده است. اگر انقطاع بین ابراهیم بن هاشم و ابن ابی عمیر نباشد، این روایت صحیح است و خبر اقتضا می‌کند که مدت قطع چهل روز قبل از نزول سوره کهف بوده است، و در خبر ابن اسحاق هم به فترت اشاره شده، جز این که مدت قطع وحی را پانزده شب می‌داند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:76
روح بپرسید که آن چیست؟ پس اگر به دو سؤال اول جواب داد و در مورد روح پاسخی نداد، بدانید که او پیامبر است.
(1) آنها به سوی مکه رفتند و گفتند: ای جماعت قریش! مطالبی را

آورده‌ایم که باعث اتمام نزاع شما و محمد می‌گردد و آنگاه جریان را برای آنها تعریف کردند.
سپس نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله آمدند و سؤال‌ها را مطرح کردند و او فرمود: فردا به سؤال‌های شما جواب خواهم داد، اما ان شاء الله نگفت و سپس هر کدام به دنبال کار خویش رفتند.
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدت پانزده شب انتظار کشید، اما در آن مدت، وحی نازل نشد و جبرئیل به سراغ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیامد، به طوری که اهل مکه متوجه شدند و در این باب با هم گفت‌وگو می‌کردند. و همین صحبت‌های اهل مکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بسیار غمگین می‌ساخت.
(2) پس از مدتی جبرئیل نازل شد و سوره کهف را آورد که در آن درباره گروه جوانان عهد قدیم و مرد جهانگرد و فاتح صحبت شده بود و در آن آمده بود: «یسئلونک عن الروح»؛ از تو در مورد روح سؤال می‌کنند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به جبرئیل فرمود: چرا مدتی نزول وحی را قطع کردی؟ در جواب گفت: «ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ» «1»؛ ما جز به اراده الهی نازل نمی‌شویم.
و در مورد قول خداوند متعال: «وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ إِنِّی فاعِلٌ ذلِکَ غَداً إِلَّا أَنْ یَشاءَ اللَّهُ» «2»؛ هرگز نگو فردا چنین می‌کنم، مگر این که خدا بخواهد؛ می‌گوید: قبل از این روایتی را نقل کردیم که در آن آمده بود: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در باب اصحاب کهف و ذی القرنین مورد سؤال قرار گرفت و در جواب گفت: فردا پاسخ شما را خواهم داد، اما ان شاء الله را نگفت: برای همین مدتی وحی بر او نازل نشد تا این که اندوهگین شد و پس از آن خدا این سوره را بر او نازل کرد و به او دستور داد که همیشه ان شاء الله را بگوید. «3»
(3)

قمی در تفسیر خود می‌گوید: این سوره هنگامی نازل شد که قریش از وی درخواست نزول عذاب کردند و خداوند فرمود: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» «4»؛ فرمان خدا فرا رسیده است، بر آن شتاب نداشته باشید.

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 697 و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 321.
(2). کهف (18)، 23- 24.
(3). مجمع البیان، ج 6، ص 712 و سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 327.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 382.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:77
(1) و طبرسی در مجمع البیان از حسن بصری نقل می‌کند که مشرکان به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفتند: عذاب خدا را بر ما نازل کن و خداوند در جواب آنها آیاتی به این معنا نازل کرد: همانا امر الهی محقق خواهد شد و هر چیزی که محقق می‌شود، بسیار نزدیک است، بنابراین معنای «أَتى أَمْرُ اللَّهِ» این است که هنگامه عذاب این مشرکان که بر کفر خود و تکذیب روز قیامت و عذاب الهی اصرار دارند، نزدیک شده است. و آنها در نزول عذاب بر خود عجله داشتند، چنان که خداوند متعال از قول آنها نقل می‌کند که می‌گفتند: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ»؛ اگر این پیام حق از جانب تو است از آسمان سنگی بر ما ببارانِ یا عذاب دردناکی بفرست.
(2) تقدیر آیه چنین است که ای پیامبر به این کفار بگو: در مورد قیامت و عذاب الهی عجله نکنید، زیرا خداوند هر کدام را در وقتش بر طبق آنچه که حکمتش اقتضا بکند، نازل خواهد کرد. «1»
همین معنا را تأیید می‌کند آنچه که عیاشی در تفسیرش از هشام بن سالم از بعضی از اصحاب خود نقل می‌کند که از امام صادق علیه السّلام در مورد قول خداوند متعال: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ»؛ سؤال کردم و آن حضرت فرمود: وقتی که خداوند به پیامبر خود خبر می‌دهد که چیزی در فلان وقت واقع می‌شود، گویی که واقع شده است و قول خداوند: «أَتى أَمْرُ اللَّهِ فَلا تَسْتَعْجِلُوهُ» به این معناست که هنگامه انجام امر الهی فرا خواهد رسید و عجله نکنید. «2»
خداوند در این سوره می‌فرماید: «وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ لِيَحْمِلُوا أَوْزارَهُمْ كامِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ مِنْ أَوْزارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلا ساءَ ما يَزِرُونَ» «3»؛ و چون به آنها گفته شود پروردگارتان چه نازل کرده است؟ می‌گویند: «افسانه‌های پیشینیان» تا در

قیامت تمامی بار گناهان خود و نیز بخشی از گناهان کسانی را که ندانسته گمراهشان می‌کردند بر دوش کشند. بدانید آنچه بر دوش می‌کشند بد است.
(3) طبرسی از کلبی نقل می‌کند که گفت: این آیات در مورد «مقتسمین» نازل شد و آنها شانزده نفر بودند که در ایام حج به صورت دسته‌های چهار نفری بر سر راه‌های ورودی مکه ایستاده بودند تا مردم را از گرایش به دعوت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازدارند و اگر مردم از آنها درباره آنچه که بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است سؤال می‌کردند، می‌گفتند: اینها سخنان و افسانه‌های پیشینیان است «4» و مثل همین را در مناقب نقل کرده است. «5»

_____

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 537.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 254.
(3). نحل (16)، 24- 25.
(4). مجمع البیان، ج 6، ص 549.
(5). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 49.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:78
(1) سیوطی در الدر المنثور مفصّل این داستان را از سدّی نقل می‌کند که گفت: قریش اجتماع کردند و گفتند: همانا محمد صلّی اللّه علیه و آله مردی شیرین زبان است و اگر با کسی صحبت کند، عقل او را می‌رباید؛ بنابراین عده‌ای از بزرگان و افراد اصل و نسب دار را انتخاب کنید و آنها را به راه‌های ورودی مکه بفرستید تا هر کدام به مدت یک یا دو شبانه روز در آنجا بایستند و افرادی را که به قصد دیدار محمد می‌آیند، منصرف کنند.
(2) پس از آن بر سر هر کدام از راه‌های ورودی مکه عده‌ای ایستادند و هرگاه مردی از سوی قومش به مکّه می‌آمد تا جریان دعوت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را بررسی کند و خبر آن را به قومش ببرد، به او می‌گفتند: من فلان بن فلان هستم و پس از آن که نسب خویش را به او می‌شناساندند، می‌گفت: من درباره محمد صلّی اللّه علیه و آله به تو خبر می‌دهم و لازم نیست که خودت را به زحمت بیندازی. او مردی دروغگو است که به جز دیوانگان و بردگان و افراد فرومایه و پست از او پیروی نمی‌کنند و بزرگان و برگزیدگان قومش او را نپذیرفته‌اند. پس از این توضیحات، عده‌ای برمی‌گشتند و خداوند به این مطلب اشاره می‌کند و می‌فرماید: «وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ»؛ و چون به آنها گفته می‌شود پروردگارتان چه نازل کرده است؟ می‌گویند: «افسانه‌های پیشینیان.»
و اگر قاصد از کسانی بود که خداوند اراده کرده بود هدایت شود، وقتی که

چنین سخنانی به وی می‌گفتند، در جواب می‌گفت: من قاصد بدی برای قوم خویش خواهم بود حال که تا اینجا آمده‌ام و قبل از ملاقات این مرد و شنیدن گفته‌هایش برگردم. برای همین داخل مکه می‌شد و از مؤمنین در این باب سؤال می‌کرد و می‌پرسید: محمّد چه می‌گوید؟ آنها هم می‌گفتند: «خیرا للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنة، و الدار الآخرة خیر» «1»
(3) بعید نیست که این خبر سدّی به منزله تفصیل خبر مختصر کلبی است که قبلا ذکر شد و لکن کلبی می‌نویسد: «در کذرگاه‌های مکه در ایام حج» و سدّی می‌نویسد: «در هر یک از راه‌های مکه در هر یک یا دو شبانه روز عده‌ای نگهبانی می‌دادند و اگر مرد به عنوان قاصد از طرف قبیله‌اش می‌آمد ...»
و به دنبال آن حج را ذکر نمی‌کند، امّا قراین دال بر این است که در ایام حج بوده است. و خبر دوم بر عنوان مقتسمین و تعداد شانزده نفر تصریح می‌کند، چنان که در خبر کلبی بدان اشاره شده است.
هم چنین خبر مقتسمین (کسانی که بر سر راه‌های ورودی مکه تقسیم شده بودند) را با استهزا کنندگان شش‌گانه که خدا شر آنها را از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله کوتاه کرد، نقل می‌کند و در این صورت آیا منظور کلبی این است که مقتسمین با وجود هلاکت استهزا کنندگان شش‌گانه در یک روز به وسیله حضرت

---

(1). الدر المنثور، ج 4، ص 116.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:79
جبرئیل، بازهم کارهای خویش را ادامه می‌دادند که در این فاصله زمانی سوره حجر که پنجاه و چهارمین سوره است تا سوره نحل که هفتادمین سوره قرآن است نازل شده؟ یا این که منظور وی این است که آیه نازل شده، شأن قدیمی و غیر مستمر آنها را بازگو می‌کند؟ یا این که امری حاضر و تکراری را بیان می‌کند؟ ظاهرا منظور آیه همین احتمال اخیر است.
(1) آنچه که به نظر می‌رسد این است که مدت زمان بین نزول سوره‌های حجر تا نحل، همان مدت زمان محاصره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و بنی هاشم در شعب ابی طالب در جحون بوده است و این زمان فاصله بین مقتسمین اوّلیه و بین تجدید عمل آنها به هنگام نزول سوره نحل بوده است.
امّا این قول مردود است، چون برگزاری موسم حج در ماه‌های حرام از قاعده محاصره استثنا بوده است و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در این ایام از حصار خارج می‌شده و به تبلیغ می‌پرداخته است و خبرهایی وارد شده است بر این که مشرکان سعی می‌کردند از فعالیت

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این ایام جلوگیری نمایند و بنابراین فاصله‌ای در این میان نبوده است.
(2) محاصره رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و بنی هاشم به مدت سه سال در شعب ابی طالب از حوادث مهم تاریخ اسلام بوده است و دیگر حوادث مهم بعد از بعثت و قبل از هجرت عبارت بوده‌اند از: انذار در یوم الدار، اسراء و معراج، هجرت به حبشه، هجرت به طائف و سپس هجرت به مدینه. در آیات قرآن کریم به صورت مجمل به انذار و اسراء و معراج در سوره‌های اسراء و نجم اشاره شده است و هم چنین به هجرت به مدینه هم اشاره‌ای شده است؛ اما به حادثه محاصره در شعب و هجرت به حبشه و هجرت به طائف در قرآن اشاره‌ای نشده است.
(3) برای روشن کردن این که ادعای نزول قرآن به هنگام دعوت سرّی تا چه حدی صحت دارد، سوره نازل‌شده قرآن تا سوره حجر را که در آن آیه: «فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ» آمده است بررسی کردیم و بعد از آن خواستیم که حوادث را به ترتیب نقل کنیم، اما از آنجا که اختلاف در ترتیب و تاریخ این حوادث را مشاهده کردیم، به بررسی سوره‌های مکی بر اساس ترتیب نزول پرداختیم.
(4) در اینجا به بررسی آیه چهل و یکم سوره نحل می‌پردازیم که به بیان مسأله هجرت پرداخته است:
«وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِی اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظُلِمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَکْبَرُ لَوْ کانُوا یَعْلَمُونَ» «1»؛ به ستمدیدگانی که به خاطر خدا تن به هجرت دادند در این دنیا جایگاه خوبی خواهیم داد، و اگر بدانند پاداش آخرت از آن هم بزرگ‌تر است.
این اوّلین آیه‌ای است که از هجرت صحبت می‌کند و در زمره آیات سوره مکی نحل می‌باشد که

_____
(1). نحل (16)، 41.

هفتادمین سوره قرآن است و بعد از آن شانزده سوره در مکه و قبل از هجرت نازل شده است و آیا مقصود آیه، اوّلین هجرت به حبشه می‌باشد؟ یا دومین هجرت که به مدینه بوده است؟
(1) طبرسی در مجمع البیان از حسن و قتاده نقل می‌کند که گفتند: قول خداوند که می‌فرماید: «وَ الَّذِینَ هاجَرُوا فِی اللَّهِ»؛ به ستمدیدگانی که به خاطر خدا تن به هجرت دادند تا آخر سوره مدنی می‌باشد «1» و هم چنین سیوطی در الاتقان «2» مطلب را به همین صورت نقل می‌کند سپس طبرسی اقوال دیگر را در مورد سایر استثنائات در آیات ذکر می‌کند و نقل قول در مورد استثنای قتاده زیاد نیست، بلکه سیوطی در الدر المنثور از

خود قتاده نقل می‌کند که مقصود، هجرت اوّل به حبشه بوده است. «3»
(2) در آینده به این مطلب اشاره خواهیم کرد که این سوره آخرین سوره‌ای است که در شعب ابی طالب نازل شده است و بعد از آن، بیعت عقبه اوّل را ذکر می‌کنیم که آن هم در آخر موسم عمره و قبل از خروج از شعب صورت گرفته است و بعد از آن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش اجازه داد که به تدریج به مدینه هجرت کردند. بنابراین اگر آیه دهم سوره زمر که می‌گوید: «وَ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةٌ»: «سرزمین خدا پهناور است»؛ ابتدای اجازه دادن نبی اکرم در هجرت به حبشه باشد؛ احتمال دارد که این آیه مبدأ اذن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در هجرت به مدینه باشد، با وجود فرق واضحی که در این مدت در این دو سرزمین ایجاد شده است. لکن ما چیزی را در این زمینه در روایت‌های حدیثی و تفسیر و تاریخ نمی‌یابیم.
احتمال دارد که این آیه، بلکه این سوره در اواخر سال یازدهم بعثت و یک سال قبل از بیعت عقبه نازل شده باشد، همان وقتی که ابو سلمه عبد الله بن عبد الأسد مخزومی به همراه همسرش ام سلمه از حبشه به مکه بازگشت و پس از آن که قریش به اذیت و آزار وی پرداختند و او شنید که بعضی از اهالی مدینه ایمان آورده‌اند، به آنجا مهاجرت کرد و او اوّلین نفر از اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود که به مدینه هجرت کرد. «4»
(3) هم چنین خداوند متعال در این سوره می‌فرماید: «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّما يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِينٌ» «5»؛ می‌دانیم آنها می‌گویند بشری او را آموزش می‌دهد، در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند غیر عربی است ولی این به زبان عربی فصیح است.

---

(1). مجمع البیان، ج 6، ص 535.
(2). الاتقان، ج 1، ص 15.
(3). الدر المنثور، ج 5، ص 118 و تمهید، ج 1، ص 153.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 112.
(5). نحل (16)، 103.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:81
(1) قمی در تفسیرش می‌نویسد: مقصود زبان ابی فکیهه غلام ابن حضرمی می‌باشد که أعجمی زبان بود و از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیروی کرد و به او ایمان آورد و قبل از آن از اهل کتاب بود. پس از آن قریشیان گفتند: به خدا قسم که این مرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌آموزد. «1»

(2) طبرسی از مجاهد و قتاده نقل می‌کند که: منظور آنها برده‌ای از بنی حضرمی بود که اهل روم بوده و عائش نامیده می‌شد. وی در ابتدا از اهل کتاب بود که اسلام آورد و مسلمان خوبی شد.
و از عبد الله بن مسلم نقل می‌کند که گفت: در عصر جاهلیت دو برده نصرانی از اهالی عین تمر عراق در مکه زندگی می‌کردند که اسم یکی یسار و اسم دیگری خیر بود. آنها کتاب خود را با زبان خودشان قرائت می‌کردند. گاهی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از کنار آنها می‌گذشت قرائت آنها را می‌شنید و برای همین گفتند: او از آنها یاد می‌گیرد. «2»
(3) از ابن عباس روایت شده است که قریشیان گفتند: شخصی به نام بلعام او را تعلیم می‌دهد و او فردی رومی و نصرانی بود که در مکه زندگی می‌کرد. «3»
(4) ابن اسحاق می‌نویسد: برایم نقل شده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسیاری از اوقات در کنار مروه و نزد بساط غلامی نصرانی که به وی جبر می‌گفتند و برده بنی حضرمی به شمار می‌رفت، می‌نشست.
قریشی‌ها می‌گفتند: به خدا قسم که بسیاری از مطالبی را که محمد نقل می‌کند، جبر به وی تعلیم داده است، برای همین خداوند این آیه را نازل کرد. «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ إِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذِی یُلْحِدُونَ إِلَیْهِ أَعْجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبِینٌ» «4»؛ می‌دانیم آنها می‌گویند بشری او را آموزش می‌دهد، در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند غیر عربی است ولی این به زبان عربی فصیح است.
(5)

خداوند متعال در ادامه می‌فرماید: «إِنَّما يَفْتَرِى الْكَذِبَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ أُولئِکَ هُمُ

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 39.
(2). اسباب النزول واحدی، ص 231.
(3). مجمع البیان، ج 6، ص 595 و سیوطی هم از او روایت کرده است که: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه غلامی را که اسمش بلعام و فردی اعجمی زبان بود، تعلیم می‌داد و مشرکان می‌دیدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با وی رفت و آمد می‌کند. برای همین گفتند: بلعام او را تعلیم می‌دهد، الدر المنثور، ج 4، ص 131. روایت‌های دیگری نیز ذکر شده و به نام‌های ابی السیر و مقیس اشاره شده است.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 33.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:82
الْكاذِبُونَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ وَ لكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ ذلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَياةَ الدُّنْيا عَلَى الْآخِرَةِ وَ أَنَّ اللَّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْكافِرِينَ أُولئِکَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ وَ أُولئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِى الْآخِرَةِ هُمُ الْخاسِرُونَ ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» «1»؛ فقط کسانی دروغ می‌بافند که به آیات خدا ایمان ندارند و آنها دروغگویند. کسی که بعد از ایمان آوردن به خدا کافر شود. جز در صورتی که مجبور شود و قلبش به ایمان آرام باشد- بلکه کسی که سینه خود را برای پذیرش کفر بگشاید خشم خدا بر اوست و عذاب عظیمی در انتظارش خواهد بود. این به خاطر آن است که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دادند- خداوند کافران را هدایت نخواهد کرد. آنها کسانی هستند که خدا بر قلب و گوش و دیدگانشان مهر زده است و آنها بی‌خبران واقعی هستند، به ناچار هم آنان در آخرت زیانکارانند. آنگاه پروردگار بر کسانی که بعد از عذاب کشیدن هجرت کردند و در جهاد مداومت نشان دادند آمرزنده مهربان است.
(1) عیّاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که: عمار بن یاسر را در مکه در بند کشیدند و به او گفتند از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیزاری بجوی و او بیزاری جست و خداوند در معذور بودن وی فرمود: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ»؛ مگر در صورتی که مجبور شود و قلب او به ایمان آرام باشد.

(2) در همین تفسیر از آن امام علیه السّلام نقل شده است: آیا قول خداوند را درباره عمار نشنیدی که فرمود:
«إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ»؛ مگر کسی که مجبور به ناسزاگویی شد، ولی قلب او لبریز از ایمان بود.
و باز، در همین تفسیر از آن امام همام علیه السّلام نقل کرده است که: این آیه در شأن عمار و اصحابش نازل شده است. «2»
(3) برای همین قمی در تفسیر این آیه می‌گوید: مقصود آیه عمار بن یاسر می‌باشد که قریشیان او را در بند کشیده بودند و با آتش او را شکنجه می‌کردند تا آنچه را که می‌خواهند بر زبان آورد؛ در حالی که قلب او مطمئن به ایمان بود ... سپس می‌گوید که خداوند هم در شأن عمار می‌گوید: «ثُمَّ إِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِينَ هاجَرُوا مِنْ بَعْدِ ما فُتِنُوا ثُمَّ جاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحِيمٌ» «3»؛ آنگاه پروردگار تو بر کسانی که بعد از عذاب کشیدن هجرت کردند و در جهاد مداومت نشان دادند، آمرزنده و مهربان است.

_____

(1). نحل (16)، 105- 110.
(2). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 271- 272.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 390- 391.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:83
(1) کلینی در کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: همانا عمار یاسر به وسیله کفار قریش مجبور شد که به پیامبر ناسزا بگوید در حالی که قلبش مطمئن به ایمان بود. و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز به او گفت: ای عمار، اگر دوباره چنین چیزی خواستند، آن را تکرار کن؛ زیرا که خداوند تو را معذور کرده است: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ»؛ خداوند به تو دستور داده است که اگر تو را مجبور کردند، همان جملات را تکرار کنی تا شکنجه نشوی. «1»
(2) طبرسی در مجمع البیان از قتاده و ابن عباس نقل می‌کند که: آیه در مورد عده‌ای نازل شده است که بر کفر گویی مجبور شدند و عبارت بودند از: عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیّه و صهیب و بلال و خبّاب. اینها آن قدر شکنجه شدند تا این که پدر و مادر عمار به شهادت رسیدند و پس از آن عمار آنچه را که می‌خواستند بر زبان آورد و خداوند این مطلب را به اطلاع رسولش رسانید. پس از آن عده‌ای گفتند که عمار کافر شده است؛ اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرگز، سراپای وجود عمار لبریز از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او درآمیخته است. پس از آن عمار در حالی که گریان بود نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد. حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو را چه شده است؟ گفت: به

شر و بدی گرفتار شده‌ام ای رسول خدا. نتوانستم طاقت بیاورم؛ لذا به شما ناسزا گفتم و خدایان آنها را به خوبی یاد کردم. لکن رسول الله اشک چشمانش را با دست خود پاک کرد و می‌گفت: اگر دوباره از تو خواستند، همان چیزهایی را که گفتی تکرار کن و سپس آیه نازل شد. «2»
(3) این در حالی است که در خبر مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام گذشت که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عمار فرمود: «اگر دوباره از تو درخواست کردند، همین کلمات را تکرار کن، زیرا خداوند تو را معذور کرده و به تو دستور داده است که هر چه خواستند بگو». ظاهر این حدیث چنین است که آیه قبل از روبه‌رو شدن عمار با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد نه بعد از آن. در خبر طبرسی هم آمده است: خداوند رسول خود را قبل از آمدن عمار بر این مطلب آگاه کرد؛ بنابراین ظاهر احادیث این را می‌رساند که نزول آیه قبل از ملاقات عمار با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بوده است و نه بعد از آن و در نتیجه قول طبرسی که می‌گوید: «و سپس آیه نازل شد» صحیح نیست، چنان که جمع‌آوری اقوال و نتیجه‌گیری سیوطی در الدر المنثور از مصنف عبد الرزاق و طبقات ابن سعد و تفسیر ابن جریر طبری و بیهقی در دلائل النبوة از طریق ابی عبیدة بن محمّد بن عمار بن یاسر از پدرش صحیح نیست که گفتند: مشرکان عمار را به بند کشیدند و آن قدر او را شکنجه کردند تا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را فحش داد و از الهه‌هایشان به خوبی یاد کرد.

_____

(1). اصول کافی، ج 2، ص 219 به نقل از تفسیر قمی.
(2). مجمع البیان، ج 6، ص 597.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:84
سپس او را رها کردند و او نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: تو را چه شده است؟
گفت: به شری مبتلا شده‌ام، آنها مرا رها نکردند تا این که تو را به بدی و الهه‌ها را به خوبی یاد کردم! آن حضرت فرمود: قلب تو چه چیزی گواهی می‌دهد؟ گفت: مطمئن به ایمان است. گفت: پس اگر دوباره تو را گرفتند همین حرف‌ها را بزن و سپس آیه نازل شد. تاریخ تحقیقی اسلام ج2 84
شهادت یاسر و سمیه و شکنجه عمار ..... ص : 81
1) قول سیوطی که از پیامبر نقل می‌کند: «اگر دوباره تو را گرفتند همین حرف‌ها را بزن» نمی‌تواند با اقوال دیگری که نقل کرده، سازگار باشد، زیرا سیوطی در همین کتاب از ابن عباس نقل کرده که گفته است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تصمیم گرفت به مدینه مهاجرت کند به اصحابش گفت ... پس بلال و خبّاب و عمار تنها شدند و مشرکان آنها را دستگیر کردند ... و اما عمار از روی تقیّه سخنانی گفت که

باعث تعجّب آنها شد و سپس دست از سر بلال و خبّاب و عمّار برداشتند و آنها هم به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند و او را از آنچه بر سرشان رفته بود، مطلع ساختند ... و خداوند این آیه را نازل کرد: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» «1»
(2) هم چنین آنچه را که واحدی در اسباب النزول آورده است، نمی‌تواند صحیح باشد وی از ابن عباس نقل می‌کند که: مشرکان، عمار و پدر و مادرش را و بلال و خبّاب و سالم را به بند کشیدند. در این میان سمیّه را به دو شتر بستند و ضربه‌ای به تهیگاه او وارد کردند که همین باعث شهادت وی شد و همسرش یاسر نیز به شهادت رسید. آنها اولین کسانی بودند که در اسلام به شهادت رسیدند. اما عمار از روی اجبار هر آنچه را که می‌خواستند، بر زبان آورد تا آزادش کردند. سپس به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله خبر داده شد که عمار کافر شده است! آن حضرت فرمود: هرگز، همانا سراسر وجود عمار لبریز از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است! پس از آن عمار در حالی که گریان بود نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و آن حضرت دست بر چشمانش کشید و گفت: اگر دوباره گرفتار شدی، همین سخنان را بگو و پس از آن آیه نازل شد. «2»
(3) آنچه که کشی در کتاب رجال خود با سندی از لیث بن سعد از عمر غلام غفره نقل کرده، به همین معنا است او می‌گوید: عمار با عده‌ای دیگر مورد حبس و شکنجه قرار گرفت و سپس همراه دیگران آزاد شد. آنگاه وی نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ابو یقظان رستگار باشد! او گفت: چگونه چنین باشد در حالی که بر خودش پیروز و رستگار نشد، زیرا آنها آن قدر او را اذیت کردند تا این که به تو ناسزا گفت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر بازهم با تو چنین کردند، این سخنان را تکرار کن. «3»

---

(1). الدر المنثور، ج 4، ص 132- 133.
(2). اسباب النزول، ص 231.
(3). رجال کشی، ص 35.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:85
(1) بلکه وی در کتاب خود با سندی از محمد محمودی مروزی روایت کرده است که: قریشیان پدر و مادر عمار را به شهادت رساندند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها گفت: ای خانواده یاسر، صبر پیشه سازید که بهشت جایگاه شما خواهد بود. از عمار چه می‌خواهید؟ عمار با حق است و حق با عمار است و هر جا که باشد؛ عمار نور چشم من است که گروه سرکش و ستمکار او را به شهادت می‌رسانند در حالی که او آنها را به

بهشت دعوت می‌کند و آنها او را به سوی آتش می‌خوانند.
قریشی‌ها او را در آتش انداختند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در این باب فرمود: ای آتش! بر عمار سرد و گوارا باش، چنان که بر ابراهیم علیه السّلام بودی. برای همین آتش با او تماس نگرفت و گزندی به وی نرسید. «1»
همین دلالت می‌کند بر این که در آن هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه حضور داشته است و احتمال دارد که این حادثه در موسم حج اتفاق افتاده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و بنی هاشم از شعب خارج می‌شده‌اند و این مطلب نیز خواهد آمد که آیاتی از اوایل سوره عنکبوت که آخرین سوره مکی است در شأن عمار بن یاسر نازل شده است. «2»
(2) شاید که همین احتمال مذکور، راه حل اشکال وارد بر این اخبار باشد که می‌گویند: عمار کمی قبل از هجرت او، بلکه بعد از هجرت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه مورد شکنجه قرار گرفته است به خاطر این که کلمات کفرآمیزی را از روی اجبار گفته بود، خجالت می‌کشید که با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله روبه‌رو شود و بنابر قولی در حالی که گریان بود با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مواجه شد تا این که آن حضرت به وی اطمینان داد که گناهی مرتکب نشده است. این اخبار متناسب با همین مقطع زمانی است نه پیش از آن.
(3) هم چنین می‌بینیم که پیش‌بینی برخورد متعدّد مشرکین با عمار، عمل لطیف و زیبایی است برای سخن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: «اگر دوباره تو را در فشار قرار دادند، همان سخنان را تکرار کن». در این سفارش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با ملاطفت به وی تفهیم می‌کند که آنها دست از تو بر نخواهند داشت. این گونه حوادث تکرار می‌شود و به این نکته اشاره می‌کند که این حادثه در ایام هجرت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تکرار می‌شود. لکن برخی از راویان در اینجا دچار اشتباه شده‌اند و این جمله را به نقل از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله گرفته‌اند که در مدینه و بعد از هجرت ایراد شده است با این که اصلا معنا ندارد که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مدینه به وی بگوید: اگر دوباره تو را تحت فشار قرار دادند، همان سخنان را تکرار کن!
(4) هم چنین با این بحث‌ها می‌توانیم دلیلی ارائه دهیم که بعضی از راویان که نقل کرده‌اند این آیه از سوره مکی نحل بعد از هجرت در شأن عمار نازل شده است؛ دچار اشتباه شده‌اند. چنان که سیوطی در الدر المنثور بدون دلیل چنین ادعایی نموده بود که مستلزم استثنا این آیات از سوره مکی نحل می‌باشد.

---

(1). خلاصه این خبر را ابن اسحاق در سیره، ج 1، ص 342 ذکر کرده است.
(2). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:86
(1)

اولین دیدار خزرجی‌ها با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در موسم عمره

با عنایت به این که آیه 125 سوره نحل، اشاره به خروج مسلمانان از شعب را دارد و پیش از آن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در موسم عمره ماه رجب با عده‌ای از افراد قبیله خزرج دیدار کرده بود، برای همین در اینجا به نقل اخبار مربوط به این دیدار می‌پردازیم:
(2) طبرسی در اعلام الوری از قمی نقل می‌کند که: اوس و خزرج با هم جنگ‌هایی داشتند که ده‌ها سال طول کشیده بود و شبانه روز سلاح خویش را بر زمین نمی‌گذاشتند. آخرین جنگ آنها «یوم بعاث» «1» بود که وقتی خزرجی‌ها آماده جنگ شدند، عبد الله بن أبیّ بن سلول را هم که از اشراف و سخاوتمندانشان بود، دعوت به همکاری کردند؛ اما وی گفت: این کار شما ظلم به أوس است و من همکاری بر ظلم نمی‌کنم. پس در جنگ بعاث شرکت نکرد و خزرجی‌ها را همراهی نکرد، اتفاقا در این جنگ اوسی‌ها بر خزرجی‌ها غالب شدند، برای همین هر دو قبیله خواستار مصالحه شدند و به این مطلب راضی شدند که ابیّ را پادشاه خویش قرار دهند و به دنبال تهیه تاجی برای وی برآمدند.
در این میان اوس و خزرج از یهودیان قینقاع و قریظه و نضیر می‌شنیدند که در هنگام نزاع به آنها می‌گفتند: ای جماعت عرب این زمانی است که پیامبری در مکه ظهور می‌کند و به یثرب مهاجرت می‌کند و ما به کمک او با شما جنگ خواهیم کرد و شما را شکست خواهیم داد.
گروهی از خزرجی‌ها قبل از آن که عبد الله بن ابی را بر خویش حاکم گردانند، سعی کردند که با قریشی‌ها پیمانی علیه اوسی‌ها منعقد کنند، برای همین در موسم عمره ماه رجب به سوی مکه حرکت کردند که عبارت بودند از: ذکوان بن عبد القیس و اسعد بن زراره و در این زمان بنی هاشم در شعب ابی طالب در محاصره بودند.
(3) اسعد بن زراره از قبل با عتبة بن ربیعه مخزومی رفیق بود و برای همین به خانه‌اش رفت و گفت: بین ما و قبیله اوس جنگی بوده است و حال آمده‌ایم تا پیمانی با شما علیه آنها منعقد کنیم.
عتبه گفت: شهر ما از شهر شما بسیار دور است و از طرفی آن چنان گرفتار شده‌ایم که فرصت هیچ کاری نداریم.
اسعد گفت: شما در حرم و در آسایش و امنیت زندگی می‌کنید، پس گرفتاری شما چیست؟ عتبه گفت: در میان ما مردی ظهور کرده است که ادّعا می‌کند فرستاده خداوند است و او خواب ما را آشفته ساخته و به خدایان ما توهین کرده و جوانان ما را فاسد نموده و جمع ما را پراکنده ساخته است.

(1). نام منطقه‌ای از محله‌های اوس بود و جنگ در آنجا رخ داده بود و لذا به این نام نامیده شد. (النهایة، ج 1، ص 139)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:87
(1) اسعد گفت: او کیست؟ گفت: او پسر عبد الله بن عبد المطّلب است که از خانواده‌ای شریف و با عظمت است.
اسعد گفت: او الان کجاست؟ گفت: آنها به جز در ایام حج از شعب خارج نمی‌شوند و امروز در حجر اسماعیل نشسته است و تو با او هم سخن نشو و به صحبت‌هایش گوش نده؛ زیرا با سخنانش تو را افسون می‌کند!
اسعد گفت: چگونه این کار را بکنم در حالی که من باید طواف انجام دهم و به ناچار سخنانش را می‌شنوم.
عتبه گفت: مقداری پنبه در گوش‌هایت بگذار!
بنابراین، اسعد مقداری پنبه در گوش‌هایش نهاد و داخل مسجد الحرام گردید و به طواف کعبه پرداخت، در حالی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حجر نشسته بود و تعدادی از بنی هاشم اطراف او را گرفته بودند. هنگامی که به مقابلش رسید، نگاهی گذرا به وی انداخت و رد شد. اما پیش خود گفت: آیا سزاوار است که چنین خبر مهمی در مکه باشد و من از آن بی‌خبر بمانم و نتوانم به هنگام بازگشت، خبر آن را به قوم خویش بدهم؟! این جهالتی بسیار بزرگ است! برای همین در شوط دوّم پنبه را از گوش خود درآورد و آن را دور انداخت و به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد و همانند آداب و رسوم جاهلیّت بر وی درود فرستاد، گفت: «أنعم صباحا». رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرش را بالا آورد و به او فرمود:
همانا خداوند درودی بهتر از این برای ما قرار داده است که بهشتیان با آن بر همدیگر تحیت می‌گویند:
«سلام علیکم».
(2) اسعد در کنار وی نشست و گفت: به تازگی دعوت تو را شنیده‌ام، به چه چیز دعوت می‌کنی؟
فرمود: به این که شهادت دهی: لا اله الا الله و محمّد رسول اللّه. و شما را دعوت می‌کنم به این که: «أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ، نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّى يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ، لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبى وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» «1»
«بگو: بیایید تا چیزهایی برایتان بگویم که پروردگارتان بر شما حرام کرده

است: چیزی را شریک خدا قرار ندهید. به پدر و مادر نیکی کنید. فرزندان خود را از بیم فقر نکشید، ما شما و آنها را روزی

---

(1). انعام (6)، 151- 152.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:88
خواهم داد و گرد کاری زشت، چه پنهان، چه آشکار نگردید و کسی را که خدا کشتنش را حرام کرده است، جز به حق نکشید. این است چیزی که خدا شما را به آن سفارش کرده است تا بیندیشید. به مال یتیم جز به نحو احسن نزدیک نشوید تا به سن بلوغ و رشد برسد و حق پیمانه و وزن را به عدالت ادا کنید، ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم. هرگاه سخن گویید، عدالت را رعایت کنید، حتی اگر علیه نزدیکان بوده باشد، این چیزی است که خدا شما را بدان سفارش می‌کند تا متذکر شوید.
(1) هنگامی که اسعد این مطلب را شنید، گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انّک رسول الله» سپس گفت: پدر و مادرم به فدایت یا رسول الله! من از اهالی یثرب و از قبیله خزرج هستم. بین ما و برادران ما از قبیله اوس، جدایی و تفرقه ایجاد شده است. اگر خدا به وسیله تو بین ما اتحاد برقرار کند، عزیزترین ما خواهی شد. مردی از قبیله‌ام به همراه من است که اگر دعوت تو را پذیرد، امیدوارم که خداوند کارهای ما را سامان بخشد. ای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله! به خدا قسم ما از یهود خبر ظهور تو را می‌شنیدیم و آنها بعثت و صفات تو را به ما بشارت می‌دادند. امیدوارم که شهر ما مقصد هجرت تو باشد و نزد ما اقامت کنی، زیرا یهودیان این گونه به ما خبر داده‌اند. سپاس خدا را که مرا با تو آشنا کرد. به خدا قسم که به مکه نیامده بودم، مگر برای این که پیمانی را با قریش علیه اوسی‌ها منعقد کنم، اما خداوند بهتر از آن را به من عنایت کرد.
سپس به سوی ذکوان رفت و به او گفت: این همان فرستاده خداوند است که یهودیان ظهورش را به ما بشارت می‌دادند و صفات او را نقل می‌کردند، پس بیا نزد او برویم تا اسلام بیاوری و بدین ترتیب ذکوان اسلام آورد.
سپس گفتند: یا رسول الله، کسی را به همراه ما بفرست که قرآن را به ما یاد بدهد و مردم را به دین تو دعوت کند.
(2) در این میان مصعب بن عمیر بن هاشم (از بنی عبد الدار) که بسیار مورد علاقه و محبت پدرش بود و عمیر او را بر دیگر فرزندانش ترجیح می‌داد، اسلام آورد و به خاطر همین مورد اذیت و آزار والدین خود قرار گرفت. او در ابتدا به حبشه مهاجرت کرد، اما به همراه عده‌ای پس از دو ماه به مکه بازگشت و همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شعب

رفت تا این که آیات بسیاری از قرآن و احکام را فرا گرفت و هنگامی که خزرجی‌ها یک معلم قرآن و مبلغ اسلام درخواست کردند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی امر فرمود که همراه آنها به یثرب برود. آنگاه اسعد بن زراره او را در منزل خویش جای داد و همه روزه او را به میان اجتماعات خزرجی‌ها می‌برد تا آنها را به اسلام دعوت کند و گروه گروه از جوانان و نوجوانان محله‌های مختلف دعوت او را اجابت می‌کردند و اسلام می‌آوردند، تا این که اسعد او را نزد
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:89
دایی‌اش سعد بن معاذ از بنی عمرو بن عوف که از اوسی‌ها بود، برد و او هم اسلام آورد و به تبع او بسیاری از بنی عمرو بن عوف در قباء مسلمان شدند (که تفصیل آن خواهد آمد)
مصعب به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشت که اوس و خزرج اسلام را پذیرفته‌اند و هنگامی که نامه به دست آن حضرت رسید، به مسلمانان اجازه داد که به مدینه هجرت کنند. «1»
(1)

هجرت ابی سلمه به مدینه

در خبرها آمده که یکی از اولین کسانی که به حبشه هجرت کرد، ابو سلمه، عبد الله بن عبد الاسد مخزومی به همراه همسرش ام سلمه، هند دختر ابی امیّه مخزومی بود. آنها در ماه رجب سال پنجم بعثت به سوی حبشه حرکت کردند و دو ماه در حبشه مانده بودند که اسلام آوردن اهل مکه را شنیدند و عده‌ای که از جمله آنها ابو سلمه و همسرش بودند در ماه شوّال بازگشتند. «2»
مادر ابی سلمه، برّه دختر عبد المطّلب و خواهر ابو طالب بود و برای همین وقتی که به مکه بازگشت به دایی‌اش، ابو طالب پناهنده شد. پس از آن عده‌ای از بنی مخزوم نزد ابو طالب رفتند و گفتند: ای ابو طالب! برادرزاده‌ات، محمد را در پناه خودت گرفتی، اما چه حقی داری که هم عشیره ما را در پناه خویش بگیری و ما را از دستیابی به وی بازداری؟!
ابو طالب گفت: او به من پناه آورده است و خواهرزاده‌ام می‌باشد و اگر قرار باشد که از خواهرزاده‌ام حمایت نکنم، از برادرزاده‌ام نیز حمایت نمی‌کردم.
آنها به مشاجره با ابو طالب پرداختند تا این که ابو لهب برخاست و به آنها گفت: ای جماعت قریش! به خدا قسم که این پیرمرد را زیاد اذیت کردید (در آن حال وی نودساله بود) و هنوز هم او را به خاطر پناه دادن به اقوامش مورد ملامت و اذیت قرار می‌دهید. به خدا قسم که باید به کار خویش خاتمه دهید و یا این که به حمایت از او برمی‌خیزیم و هر کاری که دستور دهد انجام می‌دهیم!
آنها گفتند: ای ابو لهب ما از هر کاری که کراهت داشته باشی دست می‌کشیم. «3»
ابن اسحاق می‌نویسد: هنگامی که ابو سلمه از سرزمین حبشه بازگشت، قریش به آزار و اذیت وی پرداختند و هنگامی که وی خبر اسلام آوردن عده‌ای از انصار را شنید به یثرب مهاجرت کرد. و این یک سال قبل از بیعت اصحاب عقبه با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود (او در میان بنی عمرو بن عوف در قباء مسکن گزید که توضیح آن خواهد آمد).

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 136- 139.
(2). بحار الانوار، ج 18، ص 422 به نقل از المنتقی.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 112.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:90
(1) وی از پدرش از سلمة بن عبد الله بن عمر بن ابی سلمه از جدّه‌اش

ام سلمة «1» نقل می‌کند که گفت:
هنگامی که ابو سلمه تصمیم به مهاجرت به مدینه گرفت، شتری برای من آماده کرد و مرا بر آن سوار کرد و در حالی که فرزندم سلمه شیرخواره بود، وی ما را به سوی مدینه حرکت داد.
در این حال عده‌ای از بنی مخزوم آمدند و گفتند: تو خودت را از دست ما نجات دادی «2»، ولی چگونه به تو اجازه دهیم که همسرت را نیز با خود به مدینه ببری؟! سپس افسار شتر را از وی گرفتند و مرا از او جدا کردند و خانواده‌ام مرا در خانه حبس کردند و در این حال فرزندم سلمه با من بود.
پس از آن که ابو سلمة به مدینه رفت، خانواده‌اش آمدند و گفتند: حال که امّ سلمه را از پسر ما جدا ساختند، اجازه نمی‌دهیم که نوه ما نزد شما باشد! و بدین ترتیب فرزندم سلمه را نزد خود بردند و مرا تنها گذاشتند.
(2) پس از آن من هر روز صبح به بیابان ابطح می‌رفتم و آنجا می‌نشستم و تا غروب گریه می‌کردم و سپس به خانه برمی‌گشتم! این کار نزدیک به یک سال طول کشید تا این که روزی یکی از عمو عموزاده‌هایم، دلش به حالم سوخت. لذا نزد خانواده‌ام آمد و به آنها گفت: چرا دست از سر این بیچاره برنمی‌دارید؟ چرا بین او و همسرش و فرزندش جدایی انداختید؟!
پس از آن فرزندم را به من برگرداندند و گفتند: اگر می‌خواهی می‌توانی نزد همسرت بروی.
(3) پس شتری را آماده کردم و فرزندم را در بغل گرفتم و به سوی همسرم در مدینه حرکت کردم و در این حال هیچ کس با من نبود ... پس از آن که به تنعیم (راه خروجی مکه به مدینه) رسیدم، عثمان بن طلحه از بنی عبد الدار مرا دید و شناخت. او گفت: ای دختر ابی امیه به کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم نزد همسرم در مدینه بروم! گفت: آیا کسی تو را همراهی نمی‌کند؟ گفتم: نه به خدا، فقط خدا و این پسرم همراه من هستند. سپس گفت: به خدا قسم که تو را تنها نخواهم گذاشت و افسار شتر را به دست گرفت و حرکت کرد. هنگامی که به منزلگاهی می‌رسیدیم، شتر را می‌خوابانید و سپس به کناری می‌رفت تا من پیاده شوم و پس از آن که پیاده می‌شدم، شترم را تیمار می‌کرد و آن را به درختی می‌بست، سپس خودش به زیر درخت دیگری می‌رفت و مشغول استراحت می‌شد. وقتی که هنگامه رفتن می‌شد، شتر را آماده می‌کرد و می‌خوابانید و سپس خودش به کناری می‌رفت تا من سوار شوم و آنگاه افسارش را به دست می‌گرفت و آن را پیش می‌برد و همین طور پیش رفتیم تا به روستای بنی عمرو بن عوف در قباء رسیدیم در آنجا وی گفت: همسر تو در همین روستا است و تو با توکل بر خدا به آنجا برو و خودش به سوی مکه بازگشت. «3»

---

(1). به همین صورت نقل شده است و ام سلمه جدّه پدرش عبد الله بوده

است و شاید که او از پدرش عبد الله از جده‌اش ام سلمه روایت کرده است.
(2). شاید که به خاطر امان دادن ابو طالب به وی بوده است.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 113- 112 با اندکی تغییر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:91
(1)

در سوره نحل خداوند متعال می‌فرماید: «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ» «1»؛ با فرزانگی و اندرزی نیکو به راه پروردگارت بخوان و با بهترین طریق با آنها مباحثه کن و پروردگار گمراهان و هدایت‌شدگان طریقش را بهتر می‌شناسد.
ابن شهر آشوب در مناقب از شرف المصطفی تألیف خرگوشی نقل می‌کند که آیه «ادْعُ إِلی سَبِیلِ رَبِّکَ ...» در آخرین روزهای محاصره در شعب ابی طالب بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چگونه آنها را دعوت کنم در حالی که با من پیمان بسته‌اند که دعوت را ترک کنم؟ پس جبرئیل به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که خداوند موریانه‌ها را بر عهدنامه مسلط کرده است و آن را جویده‌اند. «2»
(2) قبل از او قطب راوندی در قصص الانبیاء روایت کرده است که وقتی پیامبر به مدت چهار سال در شعب به سر برد، خداوند موریانه‌ها را بر عهدنامه مسلّط کرد و این حشرات تمام کلمات آن را جویدند و تنها اسم «اللّه» را سالم گذاشته‌اند و پس از آن جبرئیل بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را با خبر ساخت. «3» او این خبر را در الخرائج و الجرائح نیز نقل کرده و گفته است: بنی هاشم به مدت چهار سال در شعب ابی طالب محاصره بودند تا این که روزی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از خواب بیدار شد و به عمویش ابو طالب گفت: عهدنامه‌ای را که قریش آن را در قطع رابطه با ما نوشته بودند، به وسیله موریانه‌هایی که خداوند فرستاده است، خورده شد، و تنها اسم «الله» در آن باقی مانده است.
ابو طالب گفت: ای برادرزاده‌ام آیا نزد قریش بروم و آنها را مطلع سازم؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر طور که بخواهی.
(3) ابو طالب (رض) نزد قریش رفت و آنها از آمدنش خوش‌حال شدند و با احترام به پیشواز او رفتند و گفتند:
می‌دانستیم که رضایت قومت برای تو مهم‌تر از آن چیزی است که در آن افتاده‌ای و آیا برای این آمده‌ای که محمد را به ما تسلیم کنی؟
گفت: ای مردم، من برای ابلاغ خبری آمده‌ام که برادرزاده‌ام محمد صلّی اللّه علیه و آله مرا از آن مطلع ساخته

---

(1). نحل (16)، 125.

(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 65.
(3). قصص الانبیاء، ص 329.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:92
است. پس به دقت به آن گوش فرا دهید و اگر همان طور بود که اطلاع داده است، پس از خدا بترسید و دست از قطع رابطه با ما بردارید و اگر بر خلاف آن چیزی بود که وی گفته است: او را به شما تسلیم می‌کنم و در پی جلب رضایت شما خواهم بود!
گفتند: چه خبر مهمی به تو داده است؟
گفت: او به من اطلاع داده است که خداوند موریانه‌هایی را بر عهدنامه مسلّط کرده است و آنها تمام آن را به جز اسم «اللّه» جویده‌اند. پس آن را بیاورید تا اگر سخنش بر خلاف واقع بود، او را به شما تسلیم کنم. «1»
این عهدنامه ابتدا در کعبه بود و قریش ترسیدند که به سرقت برده شود، برای همین آن را نزد مادر ابو جهل گذاردند. پس قاصدی نزد وی فرستادند تا آن را بیاورد و امّ ابی جهل آن را صحیح و سالم در میان جمع آنها گذاشت.
ابو طالب گفت: آیا چیزی از مهر و موم این عهدنامه را دگرگون می‌یابید؟
گفتند: نه. گفت:
برادرزاده‌ام که هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید به من گفته است که خداوند موریانه‌هایی را فرستاده است که تمام عهدنامه به جز اسم «الله» را جویده‌اند! پس اگر صحبت‌هایش راست بود شما از ظلم کردن به ما دست برمی‌دارید و اگر دروغ بود که او را به شما تسلیم می‌کنیم تا او را بکشید!
مردم با صدای بلند گفتند: صحیح است، صحیح است ای ابو طالب با ما به انصاف رفتار کردی.
سپس عهدنامه را آوردند و پس از آن که مهرهای آن را گشودند مشاهده کردند که در آن تنها کلمات «باسم اللهم» و «محمد» سالم باقی مانده است! ابو طالب به آنها گفت: از خدا بترسید و از کارهایتان دست بردارید که در این حال همه افراد ساکت ماندند و به تدریج پراکنده شدند. (1)
سپس هفت نفر از قریشیان برای نقض آن گرد هم آمدند که بعضی از آنها عبارت بودند از: مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را هنگامی که از طائف برگشت مورد حمایت خویش قرار داد. و زهیر بن ابی امیّه مخزومی همسر عاتکه، دختر ابو طالب «2» و هشام بن عمرو بن لؤیّ بن غالب و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن مطلّب و ... آنها تصمیم گرفتند که دست راست کاتب آن صحیفه- منصور بن عکرمه- را قطع کنند که دیدند دستش خشک شده است و گفتند: خداوند دست او را قطع کرده است.
(2) در این مورد ابو طالب چنین سرود:

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 142، ح 230.
(2). در آینده از ابن اسحاق نقل خواهیم کرد که مادرش عاتکه، دختر عبد المطلب بوده است و نقل ابن اسحاق از قوت بیشتری برخوردار است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:93
آیا به دریائیان ما (مهاجران حبشه) خیر کار پروردگار ما رسیده است؟ با این که راهشان دور است، و خداوند به آنها خبر دهد که: آن پیمان را موریانه خورده است.
افسون و افترا با هم در آن پیمان هست و شما افسونی را نمی‌یابید که تا آخر دوران کارش بالا گیرد.
(1) هم چنین در این مورد می‌سراید:
هرآینه قضیه صحیفه، عبرت‌آموز است هرگاه برای شخص غائبی گزارش شود تعجب می‌کند.
و خداوند کفر قریش و قطع رحمشان و کینه‌توزی‌های آنها را نسبت به بیان کننده حقایق محو کرد.
و هر چه گفته بودند، باطل کرد و هر کسی که سخنانی بر خلاف حقیقت بگوید تکذیب می‌شود.
و پسر عبد الله در میان ما راستگو شناخته شد، اگر چه قریش بسیار ناراحت و خشمگین شدند.
و همچنین می‌سراید:
فرزندان قصیّ خردهای خودشان را به بازی گرفتند و پس از به بازی گرفتن خرد مگر برمی‌گردد؟!
این که فرزندان بنی هاشم را از میان خود دور کردند مانند این بود که آشپز هیزم‌های نیکو را از خود دور کند!
و به احمد گفتند: تو مردی دروغگو و بی‌اصل و نسب هستی.
گرچه احمد بر حق بر آنها فرستاده شد و برای آنها دروغی نیاورده است با این که برادران ما فرزندان هاشم و فرزندان مطلّب ما را یاری نمودند.
و نسبت به احمد با تمام روابط و خویشاوندی، از سوء نیت خود کردید آنچه کردید! «1»
و من به کعبه پوشیده با پرده‌ها و به حق کسانی که به زیارتش می‌آیند قسم می‌خورم که:
هیچ‌گاه به احمد دست نمی‌یابید، مگر این که با نوک نیزه‌ها و تیزی شمشیرها گداخته شوید.
(2) راوندی هم این خبر را نقل می‌کند تا آنجا که می‌گوید: قریشیان پراکنده شدند و کسی حرفی نزد تا این که از بنی عبد مناف و بنی قصیّ و عده‌ای از قریشیانی که از زنان بنی هاشمی متولد شده بودند، گرد هم

آمدند و گفتند: ما از آنچه که در این صحیفه بوده است، بیزاریم و بعضی از آنها عبارت بودند از:
مطعم بن عدی- که پیرمردی ثروتمند و صاحب اولاد فراوان بود- و ابو البختری بن هشام و زهیر بن امیّة مخزومی و ... ابو جهل گفت: این کاری است که در تاریکی شب پیش‌بینی شده است.
آنگاه ابو طالب به شعب برگشت و به همراه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عشیره‌اش از آن خارج شدند و در میان مردم پراکنده گردیدند. «2»

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 65- 67 و این قطعه و قطعه قبلی را سید هاشم بحرانی در حلیة الابرار، ج 1، ص 62- 64 به نقل از مستدرک ابن بطریق از مغازی ابن اسحاق نقل کرده است.
(2). قصص الانبیاء، ص 330.

ظاهرا او این مطلب را از طبرسی در اعلام الوری نقل کرده است. «1»
(1) ابن هشام نیز این مطلب را در سیره‌اش چنین نقل کرده است: بعضی از اهل علم، ذکر کرده‌اند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به ابو طالب (رض) گفت: ای عمو! خداوند موریانه‌هایی را بر صحیفه قریش مسلّط کرده است که موارد ظلم و قطع رحم و بهتان را پاره پاره کردند و تنها اسم «اللّه» را سالم گذاشته‌اند.
ابو طالب گفت: آیا خداوند این خبر را به تو داده است؟ فرمود: بله. گفت: به خدا قسم که تو هیچ‌گاه دروغ نمی‌گویی.
آنگاه نزد قریش رفت و گفت: ای جماعت قریش، همانا برادرزاده‌ام به من چنین خبری را داده است. حال صحیفه را بیاورید تا اگر حرف‌های برادرزاده‌ام درست باشد، به قطع رحم خویش خاتمه دهید و دست از این کار بردارید و اگر او دروغ گفته باشد، وی را به شما تحویل می‌دهم.
قریشیان گفتند: قبول است و بر این مطلب قرار گذاشتند و سپس به سراغ صحیفه رفتند و دیدند که به همان صورتی در آمده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفته بود و همین خشم و شر آنها را بیشتر کرد و عده‌ای از قریش به نقض آن صحیفه اقدام کردند. «2»
(2) این خبر را سید هاشم بحرانی از کتاب المستدرک از یحیی بن حسن ابن بطریق حلّی از کتاب المغازی ابن اسحاق نقل می‌کند که گفت: سپس خداوند موریانه‌ها را بر صحیفه قریش که در آن بر قطع رابطه با بنی هاشم اتفاق کرده بودند مسلّط گردانید و آنها نیز تمام اسم‌های خداوند را جویدند! و کلمات ظلم و قطع رحم و بهتان را باقی گذاشتند! و خداوند رسولش را از این امر مطلع گردانید و او هم عمویش را از این قضیه باخبر کرد.

آنگاه ابو طالب به او گفت: ای برادرزاده‌ام چه کسی این خبر را به تو داده است؟ در حالی که کسی پیش ما نیامده است و تو هم نزد کسی نرفته‌ای و به نظر من اهل دروغ هم نیستی!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: خدایم این خبر را به من داده است.
عمویش گفت: همانا خدای تو حق است و من شهادت می‌دهم که تو راست می‌گویی.
(3) سپس ابو طالب عشیره‌اش را گرد هم آورد و خبر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به هیچ کس نگفت، زیرا می‌ترسید که آن خبر افشا شود و به گوش مشرکان برسد و آنها به دستکاری و تغییر صحیفه اقدام کنند.
وی به همراه عشیره‌اش حرکت کرد تا به مسجد الحرام رسید و در این حال عده‌ای از قریش در سایه کعبه نشسته بودند.

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 126- 127.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 16- 17.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:95
(1) هنگامی که او را دیدند به همدیگر مژده دادند و گمان کردند که محاصره و گرفتاری باعث شده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تحویل دهند تا او را به قتل برسانند! وقتی که ابو طالب و عشیره‌اش به نزدیک آنها رسیدند، به او خیر مقدم گفته و افزودند: وقت آن رسیده است که خودت را از دست این مرد راحت کنی، مردی که کشتن او به صلاح شما و جماعت شما است و زندگی‌اش باعث تفرقه و فساد شما است؟
ابو طالب گفت: برای صحبت درباره امری آمده‌ام که شاید صلاح و وحدت ما در آن باشد و امیدوارم که آن را قبول کنید. بروید و صحیفه‌ای را که علیه ما نوشته‌اید، بیاورید.
مشرکان هم آن را آوردند و شکی نداشتند که اگر عهدنامه را ابطال کنند آنها رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تسلیم خواهند کرد.
(2) پس از آن که صحیفه را آوردند، ابو طالب گفت: این صحیفه بین من و شما است و هرآینه برادرزاده‌ام- که هیچ‌گاه دروغ نمی‌گوید- به من خبر داده است که: خداوند موریانه‌هایی را بر این صحیفه مسلّط کرده است که هیچ اسمی از ظلم و قطع رحم و بهتان باقی نگذارده‌اند، مگر آن که آن را پاره کرده‌اند و تنها اسامی خدا را سالم گذاشته‌اند. حال اگر حرف‌های او دروغ بود بر من لازم است که او را به شما تحویل دهم تا او را به قتل برسانید و اگر راست بود چه چیزی دیگر هست که باعث قطع رابطه شما باشد؟
آنگاه از همدیگر قول و قرارهای محکم گرفتند و وقتی که آن را گشودند، مشاهده کردند که حرف رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درست است.

این امر، ابو طالب و اصحابش را خوش‌حال کرد و گفتند: دیدید که کدام یک از ما به بهتان و محاصره سزاوارتر است؟!
(3) پس از آن مطعم بن عدیّ بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو از بنی عامر بن لؤی ایستادند و گفتند: ما از این صحیفه ظالمانه که باعث قطع رحم شده است، بیزاریم و به کسی اجازه نمی‌دهیم که به ایجاد فساد در میان ما اقدام کند و عده‌ای از اشراف قریش نیز از آنها پیروی کردند و پس از آن محاصره‌شدگان که سختی‌های زیادی را متحمل شدند، از شعب خارج شدند. «1»
(4) ابن اسحاق در سیره خود می‌گوید: هشام بن عمرو بن ربیعه نزد زهیر بن ابی امیّة بن مغیره مخزومی- که مادرش عاتکه دختر عبد المطّلب بود- رفت و گفت: ای زهیر، آیا راضی هستی به این که غذا و لباس داشته باشی، ولی دایی‌زاده‌های تو در سختی به سر ببرند و کسی با آنها دادوستد نکند؟! به خدا

---

(1). حلیة الابرار، ج 1، ص 61- 62.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:96
قسم که اگر اینها دایی‌زاده‌های ابی الحکم بن هشام (ابو جهل) بودند و تو او را به چیزی دعوت می‌کردی، هرگز قبول نمی‌کرد.
(1) زهیر گفت: وای بر تو ای هشام، می‌گویی که چه کنم؟ من تنها یک نفر هستم و به خدا قسم که اگر فرد دیگری یار و یاور من باشد به نقض آن اقدام می‌کردم.
هشام گفت: آن فرد را یافته‌ای، گفت: او کیست؟ هشام گفت: من، گفت: پس برو و شخص سوّمی را پیدا کن.
هشام نزد مطعم بن عدی رفت و گفت: ای مطعم، آیا راضی شده‌ای که دو طایفه بنی عبد مناف (بنی هاشم و بنی مطّلب) در معرض هلاکت باشند و تو شاهد آن باشی و با قریش همکاری کنی؟ به خدا قسم که اگر آنها به چنین کاری دعوت می‌شدند، هرگز با شما همکاری نمی‌کردند!
گفت: وای بر تو، چه کاری می‌توانم بکنم؟ در حالی که تنها هستم؟ گفتم: هرآینه شخص دومی را یافته‌ای. گفت: او کیست؟ گفتم: من، گفت: شخص سومی را هم به ما ملحق کن. گفتم: ملحق کرده‌ام.
گفت: او کیست؟ گفتم: زهیر بن ابی امیّه. گفت: شخص چهارمی را به ما ملحق کن.
(2) پس هشام نزد ابی البختری بن هشام رفت و آنچه را که به مطعم گفته بود، به او هم گفت. پاسخ: آیا کسی ما را در این امر یاری می‌کند؟ گفت: بله، گفت: چه کسانی؟ جواب داد: زهیر بن ابی امیّة و مطعم بن عدیّ و من همراه تو هستیم. گفت: فرد پنجمی را به ما ملحق کن.

هشام نزد زمعة بن اسود بن مطلّب رفت و با او صحبت کرد و قرابت و حق بنی هاشم نسبت به وی را بیان کرد. پس او گفت: آیا کسی را می‌شناسی که در این امر ما را یاری کند؟ هشام گفت: بله و آنگاه نام افراد را بیان کرد. سپس همگی قرار گذاشته که بالای مکه در جلوی حجون جلسه شبانه‌ای داشته باشند.
آنها در آن شب آنجا جمع شدند و با هم پیمان بستند که در مورد نقض صحیفه اقدام کنند و زهیر گفت: من اولین کسی بودم که این دعوت را پذیرفتم؛ بنابراین اول من صحبت می‌کنم.
(3) فردای آن روز به محل قرارشان رفتند و زهیر بن ابی امیّة هفت دور کعبه را طواف کرد و سپس رو به مردم کرد و گفت: ای اهالی مکه! آیا سزاوار است که ما بخوریم و بپوشیم؛ اما بنی هاشم در معرض هلاکت باشند و کسی با آنها معامله نکند؟! به خدا قسم که من آرام نمی‌گیرم تا این صحیفه ظالمانه پاره گردد. در این حال ابو جهل که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود، گفت: دروغ گفتی، به خدا قسم که صحیفه پاره نمی‌شود.
زمعة بن اسود گفت: به خدا قسم که تو دروغگو هستی، ما هنگامی که این صحیفه را نوشتی بدان راضی نبودیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:97
(1) ابو البختری گفت: زمعه راست می‌گوید. ما به آنچه در آن نوشته شده است، راضی نیستیم و بدان گردن نمی‌نهیم.
مطعم بن عدی گفت: راست گفتید هر کسی غیر از حرف شما را زد، دروغ گفته است. ما از این صحیفه و آنچه در آن نوشته شده است، بیزاری می‌جوییم.
ابو جهل گفت: این امری است که شبانه بر آن قرار گذاشته‌اید و در جایی دیگر درباره آن مشورت کرده‌اید.
پس مطعم بلند شد که صحیفه را پاره کند، اما دید که موریانه‌ها آن را خورده‌اند و تنها کلمه «باسمک اللهم» سالم باقی مانده است و در این حال ابو طالب در گوشه‌ای از مسجد ناظر بر این قضایا بود. «1»
در اینجا نباید انگیزه نفی نقش ابو طالب در این موضوع از نظر مخفی بماند!
(2) آیه بعدی می‌گوید: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «2»؛ اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که به شما تجاوز شده است کیفر دهید و اگر شکیبایی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است.
مشهور شده است که آیه، بعد از شهادت حمزه سید الشهدا در احد در سال سوم هجری نازل شده است و قمی مثل همین مطلب را در

تفسیرش آورده است. «3» عیاشی در تفسیرش آن را از امام صادق علیه السّلام ذکر کرده است. «4» لذا بعضی از مفسران این آیه را از مستثناهای سوره مکی شمرده‌اند و گفته‌اند: مدنی است.
(3) اما طبرسی در مجمع البیان از حسن نقل کرده است که این آیه قبل از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به جنگ با مشرکان امر شده باشد، نازل شده است و خطاب آیه عام است.
از ابراهیم و ابن سیرین و مجاهد نقل شده است که آیه عمومیت در مورد هر ظلمی از قبیل غصب و مثل آن دارد و مثل همان کاری که ظالم کرده است، علیه او انجام می‌شود؛ بنابراین اگر خبر عیاشی از امام صادق علیه السّلام صحیح باشد، می‌توان آن را بر تعدّد نزول و یادآوری به آیه حمل کرد.
پس قول خداوند که می‌فرماید: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ»؛ شاید به این معنا باشد که اگر خواستید قطع رابطه مشرکان و قطع رحم آنها را تلافی کنید، پس با آنها شبیه خودشان رفتار کنید و زیاده روی نکنید و

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 14- 16.
(2). نحل (16)، 126.
(3). تفسیر قمی در آخر جزء اول.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 275.

سپس در آیه بعدی می‌گوید: «وَ اصْبِرْ ...»؛ صبر داشته باش و مقابله به مثل نکن. «وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ»؛ از عدم هدایت و از پافشاری ایشان بر ضلالت، ناراحت و اندوهگین مباش. «وَ لا تَکُ فِی ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ»؛ از این که شما را در شعب محاصره کردند و در آینده در فشار قرار خواهند داد، ناراحت مباش. «لِيُثْبِتُوکَ أَوْ يَقْتُلُوکَ أَوْ يُخْرِجُوکَ»؛ از این که نقشه اخراج یا قتل تو را اجرا کنند، غمی به دل راه مده. در آیه بعدی که پایان سوره است می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»؛ خداوند یار و یاور کسانی است که تقوا پیشه کنند و نیکوکار باشند. برای همین: «يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ»؛ آنها نقشه می‌کشند و خدا هم نقشه می‌کشد و خداوند بهترین نقشه کشندگان است.
(1) بنابراین آیه، به مرحله پایانی محاصره در شعب ابی طالب اشاره دارد و سوره نحل آخرین سوره‌ای بوده است که قبل از پایان محاصره شعب نازل شده است.
اگر بگوییم که محاصره شعب حدودا از زمان مهاجرت به حبشه که اجازه آن در آیه دهم سوره زمر داده شد، آغاز گردیده است و این سوره شصتمین سوره نازل شده قرآن از جهت ترتیب نزول می‌باشد، و از

طرفی دیگر، سوره نحل هفتادمین سوره نازل شده می‌باشد که در اواخر محاصره شعب نازل شده است؛ و با عنایت به این که بر طبق نظر مورخانی از قبیل طبرسی، راوندی و ابن شهر آشوب مدت محاصره چهار سال بوده است «1»، بنابراین می‌توان این نکته جالب را نتیجه‌گیری کرد که شصت سوره مکی در مدت پنج سال نازل شده است و چهار سالی که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حصار شعب به سر می‌برده است، تقریبا ده سوره بر وی نازل شده است. و به این صورت حدود شانزده سوره مکی باقی می‌ماند که احتمالا در مدت یک سال و شش ماهی که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بعد از وفات ابو طالب و هجرت به طائف در مکه توقف داشته باشد، بر وی نازل گردیده است و این بر اساس قول ابن شهر آشوب در کیفیت نزول قبل از محاصره شعب می‌باشد. «2»

(2)

وفات ابو طالب و خدیجه

عیاشی در تفسیر خود از سعید بن مسیّب از علی بن حسین علیه السّلام نقل می‌کند که: خدیجه یک سال قبل از هجرت وفات کرد و ابو طالب یک سال بعد از خدیجه از دنیا رفت و هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را از دست داد، توقف در مکه برای او بسیار سخت شد و اندوه فراوانی او را در بر گرفت. او که از کفار قریش

_____

(1). قصص الانبیاء، ص 339 و الخرائج و الجرائح، ص 142 ح 230 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 65 و مروج الذهب، ج 2، ص 294.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 173.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:99
خسته شده بود، نزد جبرئیل شکوه کرد و خداوند به او وحی فرستاد: ای محمد! از سرزمینی که اهل آن ظالم هستند خارج شو و به سوی مدینه هجرت کن، زیرا بعد از این در مکه یار و پشتیبانی نخواهی داشت. «1»
(1) شیخ صدوق با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: ابو طالب تظاهر به کفر می‌کرد و ایمان خود را مخفی نگاه می‌داشت، و هنگامی که وفات کرد، خداوند عز و جل به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وحی کرد: ای محمد! از شهری که اهالی آن ظالم هستند خارج شو که دیگر پشتیبانی نداری؛ لذا آن حضرت به مدینه هجرت کرد. «2»
(2) اما شیخ طوسی در امالی خود با سندی از هند بن ابی هاله أسدی، دختر خوانده رسول الله علیه السّلام از جانب خدیجه، نقل می‌کند که گفت: خداوند متعال به واسطه ابو طالب، پیامبرش را محافظت می‌کرد و در مدتی که او زنده بود، کفار قریش آسیبی به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نمی‌رسانیدند، اما وقتی ابو طالب وفات کرد، آن حضرت به شدت مورد اذیت و آزار قریش قرار گرفت، تا جایی که گفت: ای عمو چه زود جای خالی تو را احساس کردیم، صله رحم تو برایت مفید باشد. خداوند به تو جزای خیر عنایت فرماید. یک ماه بعد خدیجه از دنیا رفت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حزن و اندوه فراوان فرو رفت و برای همین آن سال عام الحزن نامیده شد. «3»
(3) شیخ طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عشیره‌اش از شعب خارج شده و به میان مردم رفتند، اما دو ماه بعد از آن ابو طالب وفات کرد و خدیجه هم پس از آن از دنیا رفت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به خاطر این دو مصیبت بزرگ، دچار غم و اندوه

بزرگی شد. برای همین با جزع و فزع، کنار قبر ابو طالب آمد و گفت: ای عمو! در کودکی مرا تربیت و در بزرگی مرا حمایت کردی و این یتیم را در کفالت خویش گرفتی. پس خداوند بهترین جزا و پاداش را به تو عنایت کند. «4»
(4) شاگرد شیخ طبرسی، قطب راوندی هم در قصص الانبیاء این حدیث را بدون استناد به استادش نقل کرده است. «5» او در مورد وفات ابو طالب می‌نویسد: ابو طالب، عموی پیامبر در زمانی که چهل و شش سال و هشت ماه و چهل روز از عمر شریف آن حضرت می‌گذشت؛ وفات کرد و در ادامه می‌گوید: قول صحیح این است که ابو طالب در آخر سال دهم مبعث از دنیا رفته است و خدیجه سه روز بعد از ابو طالب وفات کرده است و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن سال را عام الحزن نامید. «6»

_____

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 275.
(2). کمال الدین، ص 172.
(3). امالی شیخ طوسی، ص 463؛ و به نقل از او در بحار الانوار، ج 19، ص 57.
(4). اعلام الوری، ج 1، ص 129.
(5). قصص الانبیاء، ص 330.
(6). قصص الانبیاء، ص 317.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:100
(1) ابن شهر آشوب هم به تبع از آنها می‌گوید: ابو طالب دو ماه بعد از خروج از شعب وفات کرده است و در تعیین سال آن گفته است: این حادثه نه سال و هشت ماه بعد از مبعث بوده است. سپس می‌گوید:
هنگامی که ابو طالب از دنیا رفت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طائف رفت و یک ماه در آنجا توقف کرد و سپس به مکه بازگشت و یک سال و شش ماه در پناه مطعم بن عدیّ «1» در آنجا اقامت کرد که مجموع آن یازده سال و چند ماه می‌شود و این حرف بر خلاف قول مشهور در مورد مدت زمان اقامت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مکه می‌باشد.
(2) اما ابن اسحاق بعد از آن که هجرت به حبشه و اخبار مربوط به صحیفه و محاصره در شعب ابی طالب و نقض آن را نقل کرده، گفته است: سپس خدیجه و ابو طالب در یک سال از دنیا رفتند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مصائب فراوانی را بعد از مرگ خدیجه و عمویش ابو طالب متحمّل شد؛ زیرا پناهگاه و یار و پشتیبان وی بودند و این مصیبت سه سال قبل از هجرت به مدینه رخ داد.
هنگامی که ابو طالب رحلت کرد، قریش به اذیت و آزار فزاینده پیامبر

پرداختند تا جایی که هشام بن عروة از پدرش از جدّش برای من نقل کرده است که دیوانه‌ای از دیوانگان قریش متعرض رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شد و خاک بر سر آن حضرت ریخت.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حالی که سر و صورتش خاک‌آلود بود به منزل رفت و یکی از دخترانش با گریه مشغول شستن سر و رویش شد؛ اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: گریه نکن دخترم. خداوند نگهدار پدرت است و فرمود: تا وقتی که ابو طالب زنده بود، قریش از آزار من دست نگه می‌داشت. «2»
(3) طبرسی در اعلام الوری اوایل سخن ابن اسحاق را نقل کرده و سپس از کتاب المعرفة ابن منده، سخن واقدی را نقل کرده که گفته است: آنها سه سال قبل از هجرت از شعب خارج شدند و در این سال ابو طالب و خدیجه به فاصله سی شب از همدیگر وفات کردند. «3»
(4) ابن شهر آشوب قول واقدی را به همین صورت نقل کرده است: آنها سه سال قبل از هجرت از

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 173. در این موضوع بعدا بحث خواهد شد.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 57- 58. سپس در اینجا چیزی را از عباس بن عبد الله بن معبد از بعضی از اقوامش از ابن عباس نقل کرده و گفته است که جمعی از بزرگان قریش در هنگامی که ابو طالب به شدت مریض بود و در اثر همین مرض درگذشت، گرد او جمع شدند و در شأن همین قضیه سوره «ص» نازل شد. اما باید گفت که سوره «ص» سی و هشتمین سوره قرآن بر اساس روایت ابن عباس می‌باشد و ما خبر مربوط به آن را قبلا در شأن نزول این سوره ذکر کردیم. هم چنین در سند این خبر آمده است: «از بعضی از اقوامش» که همین سند روایت را مرسل می‌کند و لذا قابل استناد نیست و به علاوه عاقلانه نیست که قریش دوباره طمع کرده باشند که ابو طالب را راضی به خواسته‌های خویش کنند، آن هم پس از آن محاصره طولانی که چهار سال طول کشید.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 132.

شعب خارج شدند و در این سال ابو طالب وفات کرد. الّا این که او گفته است: خدیجه شش ماه پس از ابو طالب وفات کرد. «1»
(1) واقدی در آنچه که نقل کرده، به نص خاصی استناد نکرده است؛ اما ظاهرا وی در مورد وفات خدیجه به نصی استناد کرده است که شاگرد و کاتب وی، ابن سعد با سندی از حکیم بن خرام بن خویلد بن اسد نقل کرده و گفته است. خدیجه در ماه رمضان سال دهم مبعث وفات کرد و ما او را

از منزلش خارج ساختیم و در حجون دفن کردیم و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای دفن او وارد قبر شد. از او سؤال شد که این واقعه در چه تاریخی بوده است؟ گفت: کمی بعد از خروج بنی هاشم از شعب و در حدود سه سال قبل از هجرت. «2» سبط ابن جوزی از ابن سعد از واقدی از علی علیه السّلام نقل کرده است: «هنگامی که ابو طالب از دنیا رفت، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را باخبر ساختم و آن حضرت گریه شدیدی کرد و فرمود: برو او را غسل بده و کفن کن و به خاک بسپار. خدا او را رحمت کند. و عباس به او گفت: ای رسول خدا آیا تو برای او امید خیر داری؟ فرمود: بله به خدا قسم. من برای او امید خیر دارم و آن حضرت روزهای متوالی از منزل خارج نمی‌شد و برای او استغفار می‌کرد. «3»
(2) هم چنین یعقوبی می‌نویسد: خدیجه دختر خویلد در ماه رمضان سال سوم قبل از هجرت وفات کرد و در این زمان 65 سال داشت. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حالی که وی لحظات آخر زندگی‌اش را می‌گذرانید بر وی داخل شد و فرمود: ناخوش دارم که شما را در این حال می‌بینم، و شاید که خداوند در چیز ناخوشایندی خیر بسیاری قرار دهد، اگر هووها را در بهشت دیدی، سلام مرا به آن برسان.
خدیجه گفت: آنها چه کسانی هستند یا رسول الله؟! فرمود: خداوند در بهشت تو و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و کلثوم خواهر موسی علیه السّلام را به همسری من در می‌آورد.
هنگامی که خدیجه وفات کرد، فاطمه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را در بغل گرفت و با گریه گفت؟ مادرم کجاست؟ مادرم کجاست؟ در این حال جبرئیل نازل شد و گفت: به فاطمه بگو: همانا خداوند تعالی خانه‌ای را در بهشت از طلا برای مادر تو ساخته است که هیچ خستگی و سر و صدا در آن نیست.
(3) ابو طالب سه روز بعد از خدیجه و در 86 سالگی وفات کرد. و بنابر قولی در هنگام وفات، نودساله بود و هنگامی که خبر مرگ ابو طالب به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله داده شد، قلبش به شدت اندوهگین شد و بسیار جزع و فزع کرد. سپس بر سر جنازه‌اش آمد و چهار مرتبه بر طرف پیشانی راست و سه مرتبه بر طرف

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 173.
(2). کشف الغمة، ج 2، ص 139.
(3). تذکرة الامة بخصائص الائمة، ص 8.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:102
پیشانی چپ او دست کشید و آنگاه گفت: در کودکی‌ام مرا تربیت کردی و در هنگام یتیمی‌ام کفالت مرا به عهده گرفتی و در بزرگسالی مرا یاری

نمودی. خداوند متعال به تو جزای خیر عنایت فرماید. آن حضرت در جلوی سریر حمل جنازه‌اش حرکت می‌کرد و خطاب به وی می‌گفت: صله رحم تو برای تو مفید خواهد شد و خدا به تو پاداش خیر دهد.
(1) او می‌فرمود: در این ایام به دو مصیبت بزرگ دچار شده‌ام که نمی‌دانم برای کدام یک ناراحت و اندوهگین باشم: یکی مصیبت خدیجه و دیگری ابو طالب. و روایت شده است که آن حضرت فرمود:
خداوند متعال در مورد چهار نفر به من وعده شفاعت داده است که عبارتند از: پدر و مادر و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم.
بعد از مرگ ابو طالب قریشیان جرأت بر اذیت و آزار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیدا کردند و در فکر قتل وی افتادند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزد قبایل عرب می‌رفت و از آنها می‌خواست که از وی حمایت و محافظت نمایند تا بتواند رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ نماید و آنها هم در جواب می‌گفتند: قوم خودت بهتر می‌دانند که چه رفتاری با تو داشته باشند و او را در پناه خویش نمی‌گرفتند. «1»
(2) بلاذری می‌نویسد: گفته‌اند که ابو طالب در سال دهم مبعث و در حدود هشتاد سالگی وفات کرد و در حجون مکه به خاک سپرده شد. «2»
سپس با سندی از ابو صالح، غلام ابن عباس نقل کرده است که وقتی ابو طالب مریض شد، به او گفته شد: خوب است شخصی را نزد برادرزاده‌ات بفرستی تا خوشه‌ای را از بهشت بیاورد تا شاید تو را شفا دهد؟!
(3) ابو طالب قاصدی را نزد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و او هنگامی که ابو بکر هم در کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود، با آن حضرت ملاقات کرد. ابو بکر به قاصد گفت: «إنّ اللّه حرمها علی الکافرین»؛ خداوند آنها را بر کافران حرام کرده است، [اما هنگامی که قاصد نزد ابو طالب آمد و جواب ابو بکر را بازگو کرد]؛ ابو طالب گفت: این جواب برادرزاده‌ام نیست. «3»

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 36.
(2). انساب الاشراف، ج 2، ص 29.
(3). انساب الاشراف، ج 2، ص 34 و نزدیک به همین مطلب را ابن حنبل در کتاب الفضائل از مسند خود از أنس بن مالک نقل می‌کند که گفت: هنگامی که ابو طالب مریض شد و به واسطه همان مریضی درگذشت، قاصدی نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا به او بگوید: از خدایت بخواه که مرا شفا دهد، زیرا خدایت حرف تو را گوش می‌دهد و میوه‌ای از میوه‌های بهشتی را برایم بفرست. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز قاصدی نزد وی فرستاد و پیغام فرستاد که: ای عمو! اگر از خداوند متعال اطاعت کنی، او نیز تو را اجابت خواهد کرد. حدیث: 274 و منافاتی

بین او دو خبر نیست.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:103
(1) طبری هم دقیقا همان چیزی را که ابن اسحاق نقل کرده، آورده است و چیزی بر آن نیفزوده است. «1»
مسعودی در دو کتابش موفق یک قول نبوده، چون او در این مورد در مروج الذهب گفته است: در سال چهل و ششم میلاد، قریشیان نبی اکرم و بنی هاشم و بنی مطلّب را در شعب محاصره کردند و در سال پنجاه آن حضرت به همراه یارانش از شعب خارج شد و در همین سال همسرش خدیجه وفات کرد. «2» و در التنبیه و الاشراف نوشته است: عموی آن حضرت در هشتاد سالگی از دنیا رفت و همسرش خدیجه در سال دهم بعثت در 65 سالگی وفات کرد و بین مرگ این دو، سه روز فاصله بود و گفته شده است که بیش از این فاصله بوده است. این حادثه یک سال و شش ماه بعد از إبطال صحیفه و خروج بنی هاشم و فرزندان عبد المطّلب از محاصره شعب رخ داد. مدت محاصره در شعب سه سال و بنا به قولی دو سال و نیم و بنابر قول دیگری دو سال بوده است. سپس می‌گوید: در این سال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پنجاه‌ساله بود ... «3»
(2) چنان که پیداست این دو کتاب در مورد مدت زمان محاصره با هم اختلاف دارند. در مروج الذهب گفته است که مدت آن چهار سال بوده است و در التنبیه و الاشراف می‌گوید که مدت سه سال بوده است و وفات ابو طالب و خدیجه یک سال و نیم پس از اتمام محاصره رخ داده است و شیخ طوسی در المصباح از ابن عیاش نقل کرده است که وفات ابو طالب قدّس سرّه در بیست و ششم ماه رجب بوده است. «4»

_____

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 243- 244.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 294.
(3). التنبیه و الاشراف، ص 200.
(4). المصباح، ص 566.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:105
(1)

فصل سوم هجرت به طائف

اشاره

(2)

آن حضرت قبل از سفر به طائف، دیدارهایی با بعضی از قبایل عرب داشت. ابن ابی الحدید معتزلی در این مورد می‌نویسد: بعد از وفات ابو طالب، به آن حضرت وحی شد که از مکه هجرت کن، زیرا یار و پشتیبان خود را از دست داده‌ای.
پس آن حضرت به همراه حضرت علی علیه السّلام نزد قبیله بنی عامر بن صعصعه رفت و مقداری از قرآن را برای آنها قرائت کرد و از آنها خواست که او را یاری کنند، اما آنها به او جواب مثبت ندادند، لذا پس از ده روز به مکه بازگشت و این اولین هجرتی بود که وی بر آن اقدام کرده بود. «1»
ابن اسحاق از زهری روایت می‌کند که: آن حضرت نزد قبیله بنی عامر بن صعصعه آمد و آنها را به پرستش خدای متعال دعوت کرد و رسالت خویش را اعلام کرد. پس از آن مردی به نام بحیرة بن فراس گفت: اگر ما با تو بیعت کنیم و از تو پیروی نماییم و سپس خداوند تو را بر مخالفانت پیروز کرد؛ آیا قول می‌دهی که حکومت و ریاست را بعد از خود به ما واگذار کنی؟ آن حضرت فرمود: این کار در اختیار و اراده خداوند است و او آن را به هر که بخواهد واگذار می‌کند! مرد عرب با شنیدن جواب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: آیا ما را از سایر اعراب کمتر و بی‌لیاقت‌تر می‌دانی و می‌خواهی که پس از پیروزی، ما را از خود برانی؟! ما احتیاجی به دعوت تو نداریم. «2»
(3) ابن ابی الحدید از مفضّل ضبّی نقل می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در یکی از سفرهای تبلیغی‌اش نزد قبیله ربیعه رفت و در این سفر علی علیه السّلام و ابو بکر او را همراهی می‌کردند. آنها به یکی از مجالس عرب رفتند و از آنجا که ابو بکر یکی از نسب‌شناسان به شمار می‌رفت، پیش رفت و سلام کرد و آنها نیز جواب سلام او را دادند. او پرسید: شما از کدام قبیله هستید؟ گفتند: از ربیعه. گفت: آیا از بزرگان آنان

---

(1). شرح نهج البلاغه، ج 4، ص 128 و ظاهرا وی این خبر را از مدائنی روایت کرده است.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 66.

یا از مردم عادی هستید؟ گفتند: از بزرگان و رؤسا هستیم. گفت: از کدام یک از بزرگان هستید؟ گفتند:
از فرزندان ذهل بزرگ هستیم. گفت: آیا عوفی که درباره‌اش گفته

می‌شود: در سرزمین عوف خبری از گرما نیست؛ از شما است؟ گفتند: نه.
گفت: آیا بسطام صاحب پرچم و نیکوکاری از شما است؟
گفتند: نه. گفت: آیا جسّاس که از شترها حمایت و از همسایگان محافظت می‌کرد، از شما است؟
گفتند: نه. گفت: حوفذان که هلاک‌کننده و اسیر کننده پادشاهان بوده است، از شما است؟ گفتند: نه.
گفت: آیا شما دایی پادشاهان کنده هستید؟ گفتند: نه. گفت: در این صورت شما از فرزندان ذهل بزرگ نیستید، بلکه از فرزندان ذهل کوچک هستید.
(1) در این حال نوجوانی به نام دغفل که تازه مو بر صورتش روییده بود، برخاست و گفت: ای مرد! سؤالاتی کردی که جواب شنیدی و چیزی را از تو پنهان نکردیم. حال تو بگو که از چه طایفه‌ای هستی؟ گفت: از قریش.
گفت: به به. از طایفه شرف و ریاست هستی. از کدام تیره قریش هستی؟
گفت:
از تیم بن مره. گفت: به خدا قسم که وابسته به کسی هستی که ناهمواری‌ها را از صفا برداشت. آیا قصی بن کلاب که قبایل را به دور هم جمع کرد و برای همین جمع کننده قبایل خوانده می‌شد، از شما است؟
گفت: نه. گفت: آیا هاشم که برای اقوامش خورشت تهیه می‌کرد و در این حال که ثروتمندان مکه بخل و خسیسی را پیشه کرده بودند، از شما است؟ گفت: نه. گفت: آیا شبیة الحمد که به پرندگان آسمان غذا می‌داد و در چهره‌اش چنان نوری بود که همانند ماه، تاریکی را روشن می‌کرد، از شما است؟ گفت: نه.
گفت: آیا تو از کسانی هستند که مردم را از عرفات به منی برمی‌گردانند؟ گفت: نه. گفت: آیا تو از اعضای دار النّدوه هستی؟ گفت: نه. گفت: آیا از پرده داران کعبه هستی؟ گفت: نه. گفت: آیا از آبیاران حاجیان هستی؟ گفت: نه. سپس ابو بکر شترش را گرفت تا به سرعت از آن نوجوان فرار کرده و به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برود. دغفل گفت: «سرش به سنگ خورد» و به خدا قسم که اگر مکث می‌کردی به تو خبر می‌دادم که تو از کوچکان قریش هستی. و علی علیه السّلام به ابو بکر گفت: ای ابو بکر! گویا از جانب این اعرابی در تنگنا و سختی قرار گرفتی؟! گفت: آری، همین طور است؛ در برابر هر مصیبتی، مصیبتی هست، و بلا به دنبال سخن زبان است. «1»
(2) هم چنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به قبیله بنی شیبان سفر کرد و تمام سیره‌نویسان اتفاق نظر دارند که تنها علی علیه السّلام آن حضرت را همراهی می‌کرد، آنها به مدت سیزده روز از مکه غایب شدند و هنگامی که خواسته‌های خویش را نزد بنی شیبان نیافتند به مکه بازگشتند. «2»

---

(1). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، 126- 127 و این خبر به نقل از میدانی از مجمع المثال 17- 18 آمده است.
(2). همان، ص 126.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:107
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بارها از مکه خارج می‌شد و نزد قبایل عرب می‌رفت و برای ابلاغ رسالت از منطقه‌ای به منطقه دیگر حرکت می‌کرد و در این سفرها تنها علی علیه السّلام همراه او بود. «1»
(1)

هجرت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به طائف

بنابر روایت ابی الحسن مدائنی به هنگام هجرت آن حضرت به طائف، علی علیه السّلام و زید بن حارثه او را همراهی می‌کردند، ولی محمد بن اسحاق این مطلب را نقل نکرده است. «2» در طی این سفر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدت بیست و شش روز از مکه غایب شد. «3»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای طلب کمک و یاری از ثقیف و درخواست پشتیبانی آنها از او در مقابل قوم قریش به طائف سفر کرد و امیدوار بود که دعوت آسمانی او را نپذیرند.
از محمد بن کعب قرظی «4» روایت کرده است که گفت: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به طائف سفر کرد، به سه نفر از بزرگان ثقیف که با هم برادر بودند به نام‌های: عبد یالیل بن عمرو و مسعود بن عمرو و حبیب بن عمرو پناه برد. او در جمع آنها نشست و ایشان را به پذیرش اسلام دعوت کرد و مقداری در مورد انگیزه سفر خویش به طائف و طلب حمایت و پشتیبانی از آنها در مقابل قوم قریش سخن گفت.
پس از آن یکی از آنها گفت: اگر خداوند تو را فرستاده باشد، من پرده کعبه را پاره پاره می‌کنم و دور می‌اندازم!
دیگری گفت: آیا خداوند فرد دیگری غیر از تو را نیافت که مبعوث کند؟!
سوّمی گفت: به خدا قسم که دیگر با تو سخن نخواهم گفت؛ زیرا اگر تو رسول الله صلّی اللّه علیه و آله باشی- چنان که ادّعا می‌کنی- بلندمرتبه‌تر از آن هستی که من با تو هم سخن شوم و اگر دروغگو باشی که سزاوار نیست من با تو سخن بگویم.
(3) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از هدایت ثقیف ناامید شد و قصد بازگشت از آنجا را کرد. در همین حال بردگان و دیوانگان را تحریک کردند تا به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فحش دهند و سنگ به سوی او پرتاب نمایند. «5» آنها آن قدر

---

(1). همان.
(2). همان.
(3). آن حضرت سه روز آخر ماه شوال از مکه به سوی طائف حرکت کرد و در بیست و سوم ذی القعده به مکه بازگشت.
(انساب الاشراف، ج 1، ص 337) و در این صورت بازگشت او در ماه حرام موسم حج بوده و نیازی به پناه گرفتن از مطعم عدوی نداشته است، بر خلاف معروف.
(4). منسوب به بنی قریظه در مدینه (40- 120 ه. ق)، او از ابن عمر و

ابن عباس و غیره روایت کرده است.
(5). یعقوبی خبر مربوط به این سه برادر را نقل می‌کند (ج 2، ص 36)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:108
این کار را ادامه دادند تا او را به کنار باغی که متعلق به عتبة بن ربیعة و شیبة بن ربیعه بود رسانیدند و سپس برگشتند.
(1)

پناه بردن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به باغ بنی مخزوم

پس از حمله تحریک‌آمیز بردگان و دیوانگان ثقیف به پیامبر، آن حضرت به زیر سایه درخت انگوری رفت و نشست و پس از آن که اندکی استراحت کرد فرمود: «خدایا از ضعف نیرو و کم‌چارگی ام به تو شکایت می‌برم. ای مهربان‌ترین مهربانان خدایا تو پروردگار بی‌پناهانی و تو پروردگار من هستی. خدایا مرا به چه کسی وامی‌گذاری؟ به بیگانه‌ای که بر من ترشرویی کند یا به دشمنی که امورم را در اختیار او قرار داده‌ای؟ با این حال اگر بر من خشمگین نباشی هیچ اهمیّتی نمی‌دهم؛ اما عاقبت تو بر من با گشایش بیشتری است. خدا به نور تو که ظلمت‌ها با آن نورانی شده و با آن امر دنیا و آخرت سامان یافته است، پناه می‌برم از این که خشمت را بر من نازل کنی یا غضب تو بر من وارد شود تو می‌توانی از من گله‌مند باشی تا این که راضی شوی، و من هیچ نیرویی جز از تو نخواهم داشت.»
(2) هنگامی که عتبه و ربیعه از فرزندان ربیعه این حالت را دیدند، دلشان برای او سوخت «1» و به غلام نصرانی خویش که «عدّاس» نام داشت، گفتند: یک خوشه انگور بر طبقی بگذار و برای آن مرد ببر تا بخورد. عدّاس طبق انگور را آماده کرد و آن را در برابر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و گفت: بخور.
هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دست به سوی انگورها برد، فرمود: باسم اللّه و سپس آن را خورد. عدّاس در چهره آن حضرت خیره شد و گفت: این کلامی است که اهل این منطقه آن را به زبان نمی‌آورند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: ای عدّاس تو از کدام سرزمین هستی و چه دینی داری؟ گفت: من نصرانی و از اهالی نینوی هستم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از سرزمین عبد صالح خداوند، یونس بن متّی؟
عدّاس با تعجب پرسید: تو چه می‌دانی که یونس بن متّی کیست؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او برادر من است. او پیامبر خدا بود و من هم پیامبر خدا هستم. پس عدّاس خود را به روی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله انداخت و شروع به بوسیدن صورت و دست و پاهایش کرد. «2»
پس از آن که عدّاس برگشت، ربیعه به او گفت: وای بر تو عدّاس، تو را چه شده است که دست و پای این مرد را می‌بوسی؟!

---

(1). زیرا مادر پدر بزرگوار آن حضرت، عبد الله از بنی مخزوم بود.
(2). یعقوبی به اسلام آوردن عدّاس اشاره کرده است. (ج 2، ص 36) و

واقدی گفته است که وی به همراه عتبه و شیبه به صحنه بدر آمد و کشته شد (ج 1، ص 33) اما سپس دچار تردید شده و این قول را ترجیح داده است که وی همراه آنها به صحنه بدر نیامده و کشته نشده است. (ج 1، ص 35)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:109
گفت: ای مولای من! در این سرزمین کسی بهتر از این فرد وجود ندارد. او مرا از چیزی باخبر کرد که جز پیامبر خدا از آن اطلاع ندارد!
آنها گفتند: وای بر تو عدّاس! مواظب باش که تو را از دینت خارج نکند، زیرا دین تو بهتر از دین او می‌باشد.
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از ثقیف مأیوس شد. از طائف به مکه بازگشت. «1»
(1) سپس ابن اسحاق اخباری را نقل می‌کند که بر اساس آنها نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ایام موسم حج و عمره خودش را به قبایل عرب عرضه می‌کرد و این کار پس از رجوع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از طائف بوده است و همین کار منجر به بیعت عده‌ای از حاجیان انصار با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در عقبه شد.
(2) ابن اسحاق از ابن شهاب زهری نقل می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به منازل کنده رفت و آنها و به خصوص رئیسشان ملیح را به اسلام دعوت کرد، اما آنها از پذیرش دعوت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ابا کردند.
هم چنین نزد بنی عامر بن صعصعة رفت و آنها را به اسلام دعوت کرد، اما یکی از افراد قبیله گفت:
اگر ما با تو بیعت کنیم و سپس خداوند تو را بر همه پیروز گرداند، آیا قول می‌دهی که ریاست را پس از خود به ما واگذار کنی؟
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این کار بر عهده خداوند است و او هر کسی را که بخواهد برمی‌گزیند.
آن مرد هم گفت: آیا می‌خواهی که ما را به وسیله اعراب به کشتن دهی و خودت سالم بمانی و پس از آن که بر همه غالب شدی دیگران را بر ما حاکم کنی؟ ما احتیاج به دعوت تو نداریم.
روایت کرده است که آن حضرت، نزد تیره‌ای از بنی کلب که به آنها بنی عبد الله گفته می‌شد، رفت و آنها را به سوی اسلام دعوت کرد ... اما آنها دعوت او را نپذیرفتند.
روایت کرده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نزد قبیله بنی حنیفه رفت و آنها را به اسلام دعوت کرد؛ اما هیچ یک از قبایل اعراب به زشتی آنها، جواب ردّ به آن حضرت ندادند. «2»
(3) یعقوبی می‌نویسد: آن حضرت در تمام ایام حج، خودش را بر قبایل

عرب عرضه می‌کرد و با بزرگان اقوام صحبت می‌کرد و می‌گفت: هیچ کدام از شما را مجبور به پذیرش اسلام نمی‌کنم، اما می‌خواهم که مانع کشتن من شوید تا بتوانم رسالت پروردگارم را ابلاغ کنم! لکن هیچ کس درخواست وی را نمی‌پذیرفت و می‌گفتند: اقوام هر فردی نسبت به وی آگاه‌تر هستند. «3»

_____

(1). طبرسی خبر هجرت به طائف و برادران سه‌گانه و عدّاس را از دلائل النبوة بیهقی به نقل از زهری نقل کرده است.
(ص 53- 54)
(2). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 60- 66 با تلخیص.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 36. و طبرسی هم آن را از دلائل النبوة بیهقی به نقل از زهری (ج 1، ص 133) نقل می‌کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:110

در اخباری که در مورد آخرین روزهای محاصره در شعب ابی طالب نقل کردیم، خبر طبرسی از قمی در مورد اسلام آوردن اسعد بن زراره را هم ذکر نمودیم (1) و گفتیم که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مصعب بن عمیر را به مدینه فرستاد تا به اهالی آن قرآن بیاموزد و آنها را به اسلام دعوت کند. پس اسعد بن زراره به همراه او به سوی مدینه حرکت کرد و او را در منزل خودش جای داد و پس از آن هر روزه او را به میان مجالس خزرج می‌برد تا آنها را به اسلام دعوت کند و در نتیجه عده زیادی از جوانان به اسلام می‌گرویدند و برای همین کار عبد الله بن ابیّ بن سلول به واسطه اقدامات اسعد بن زرارة و ذکوان فروکش کرد.
(2) روزی أسعد بن مصعب گفت: دایی من، سعد بن معاذ از بزرگان قبیله اوس می‌باشد. او مردی عاقل و شریف است که بنی عمرو بن عوف از او تبعیت می‌کنند و اگر او اسلام را بپذیرد، کار ما حل شده است، پس بیا نزد او برویم.
بنابراین مصعب به همراه أسعد به محله سعد بن معاذ آمد و در کنار چاهی توقف کرد. در این حال عده زیادی از جوانان به دورش جمع شدند و او برای آنها شروع به قرائت قرآن کرد.
این خبر به گوش سعد بن معاذ رسید و او به اسید بن حضیر گفت: شنیده‌ام که ابا امامة اسعد بن زراره، این قریشی (مصعب بن عمیر) را به محلّه ما آورده است تا جوانان ما را فاسد کند! نزد او برو و او را از این کار نهی کن.
(3) اسید بن حضیر به سوی آن محله حرکت کرد و وقتی که نگاه أسعد بن زراره به وی افتاد، به مصعب بن عمیر گفت: این فرد مرد شریفی است و اگر اسلام را بپذیرد، امیدوارم که کار تمام شود. پس از خدا برای هدایت او کمک بخواه.
پس از آن که اسید به آنها نزدیک شد، گفت: ای أبا امامه! دایی تو می‌گوید که به محلّه ما نیا و نوجوانان ما را فاسد نکن. و از خشم أوس بر حذر باش!
مصعب گفت: آیا نمی‌نشینی تا مطلبی را به تو عرضه کنیم که اگر دوست داشتی آن را قبول کنی و

سپس به نقل از قمی خبر رجوع نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مکه برای به جا آوردن عمره در پناه جبیر بن مطعم عدوی به مدت یک روز روایت می‌کند (ج 1، ص 135) و اگر هجرت به طائف در ماه شوال و به

مدت یک ماه کامل یا چهل روز صورت گرفته باشد، در این صورت بازگشت آن حضرت در ماه ذی الحجّه که از ماه‌های حرام است، صورت پذیرفته است و احتیاجی به پناه بردن به کسی نداشته است و ابن اسحاق و یعقوبی هم پناه بردن وی به کسی را نقل نکرده‌اند و به علاوه طبری سند مدعای خویش را نیاورده و فقط گفته است: بعضی گفته‌اند (ج 2، ص 347)؛ اگر چه ابن هشام (ج 2، ص 20) و واقدی (ج 1، ص 11) و شاگرد او ابن سعد در طبقات (ج 1، ص 210) و از آن دو ابن اثیر در البدایة و النهایه (ج 3، ص 137) به این مطلب اشاره کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:111
اگر از آن کراهت داشتی، ما از اینجا می‌رویم. پس اسید نشست و معصب سوره‌هایی از قرآن را برای او خواند. اسید پس از شنیدن گفت: چگونه می‌توان در این دین داخل شد؟ گفت: غسل می‌کنیم و دو لباس پاک می‌پوشیم و سپس شهادتین را می‌گوییم و دو رکعت نماز به جای می‌آوریم.
(1) اسید با همان لباس‌هایش خودش را داخل چاه آب انداخت و سپس لباس را فشرد و به تن کرد و گفت: دین را بر من عرضه کن. مصعب به او گفت که بگوید: اشهد ان لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله. اسید آن را گفت و سپس دو رکعت نماز به جای آورد و آنگاه به اسعد گفت: ای ابا امامه! من هم اکنون دایی‌ات را به سوی تو می‌فرستم و او را وادار می‌کنم که دعوت شما را بپذیرد.
پس اسید نزد اسعد بن معاذ برگشت و هنگامی که نگاه سعد به وی افتاد، گفت: قسم می‌خورم که اسید با حالتی غیر از آنچه که رفته بود، به نزد ما بازگشته است.
سپس سعد بن معاذ هم به کنار چاه آمد و مصعب سوره فصّلت را برای او قرائت کرد: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، حم؛ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ ...» «1» پس از آن که سعد آن را شنید، شخصی را به منزلش فرستاد تا دو لباس پاک بیاورد. آنگاه غسل کرد و شهادتین را گفت و دو رکعت نماز به جای آورد. پس از آن بلند شد و دست مصعب را گرفت و او را به منزل خودش منتقل کرد.
(2) سپس به محلّه بنی عمرو بن عوف رفت و با صدای بلند گفت: ای بنی عمرو بن عوف، هیچ کدام در خانه نمانید، زیرا امروز وقت در خانه ماندن و مخفی شدن نیست.
پس از آن که تمام افراد جمع شدند، او دست مصعب را گرفت و گفت: دعوت خویش را ظاهر کن و مردم را به صورت آشکار به اسلام دعوت کن و هیچ ترسی نداشته باش.
سپس سعد به آنها گفت: من در میان شما چگونه هستم؟ گفتند: تو سرور

و بزرگ ما هستی که از او اطاعت می‌کنیم و حال هر چه می‌خواهی دستور بفرما. او گفت: از این لحظه با هیچ کدام از زن و مرد و پیر و جوان شما سخن نمی‌گویم، مگر این که شهادتین را گفته باشد و حمد و سپاس خدایی را که ما را مفتخر به این دین کرد؛ همان دینی که یهودیان ما را از آن خبر می‌دادند.
(3) پس از آن هیچ خانه‌ای در میان عمرو بن عوف باقی نماند، مگر این که یک نفر از آن خانواده مسلمان شده بود و به تدریج اسلام در مدینه شیوع پیدا کرد و عده‌ای از اشراف و بزرگان اوس و خزرج بدان گرویدند و این به خاطر اخباری بود که از یهود در مورد ظهور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شنیده بودند.

_____
(1). فصلت (41)، 1- 2.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:112
پس از آن مصعب گزارشی به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشت و آن حضرت به افرادی که مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند، دستور می‌داد که به مدینه هجرت کنند و اصحاب آن حضرت به تدریج به مدینه هجرت می‌کردند و اوس و خزرج آنها را یاری کرده و به آنها جا و مکان می‌دادند.
«1»
(1)

در این سوره خداوند می‌فرماید: «إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ» «2»؛ شما و آنچه غیر خدا می‌پرستید آتش افروزان جهنم هستید و همگی در آن وارد خواهید شد.
(2) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: نقل شده است که وقتی آیه فوق نازل شد؛ عبد الله بن الزّبعری نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای محمد، آیا نمی‌گویی که عزیر و عیسی و مریم افرادی صالح و نیکوکار بوده‌اند؟ فرمود: چرا همین طور است. گفت: اینها کسانی هستند که همچون خدا عبادت می‌شوند، بنابراین بر طبق آیه جهنّمی هستید؟ که خداوند این آیه را نازل فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ» «3»؛ آنان که وعده نیکوی ما بر آنها سبقت یافته باشد از آن دور خواهند بود.
(3) این در حالی است که در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است که وقتی این آیه نازل شد، اهالی مکه بسیار خوش‌حال شدند و عبد الله بن الزّبعری در حالی که کفار قریش در مورد این آیه با هم صحبت می‌کردند بر آنها وارد شد و گفت: آیا محمد این را خوانده است؟ گفتند: بله. گفت: در این صورت با او به مخاصمه خواهم پرداخت! پس آنها کنار هم جمع شدند و ابن الزّبعری گفت: ای محمد! آیا این آیه‌ای که نازل شده است در مورد ما و الهه‌های ماست و یا در مورد امت‌های گذشته و الهه‌های آنها است؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه در مورد شما و الهه‌هایتان و در مورد امت‌های گذشته نازل شده است، مگر آنهایی را که خداوند استثنا کرده باشد.
(4) ابن الزّبعری گفت: به خدا قسم که بر تو پیروز شدم، آیا عیسی علیه السّلام را به خیر و نیکی یاد نمی‌کنی؟
در حالی که می‌دانی نصاری عیسی و مادرش را پرستش می‌کنند و عده‌ای از مردم ملائکه را پرستش می‌کنند و در این صورت آیا این افراد به همراه الهه‌هایشان روانه آتش نیستند؟ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود:

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 139- 141 و شاگرد او قطب راوندی آن را در قصص الانبیاء، ص 331- 333 بدون سند از استادش نقل کرده است و این خبر در تفسیر قمی وجود ندارد.
(2). الانبیاء، ص 98.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 103.

خیر و در این هنگام قریش و ابن الزّبعری خندیدند و قریشیان گفتند: هرآینه ابن الزّبعری تو را محکوم کرد! اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حرف باطل می‌زنید، مگر نگفتم: «مگر آنهایی را که خداوند استثنا کرده باشد.» و این همان قول خداوند است: «إِنَّ الَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنی أُولئِکَ عَنْها مُبْعَدُونَ» «1»؛ آنان که وعده نیکوی ما بر آنان سبقت یافته باشد از آن دور خواهند بود.
این روایت تمام و کامل است و در آن ذکر نشده است که استثنا بعد از اعتراض ابن الزّبعری وارد شده است، بلکه در آن تصریح شده است که استثنا از قبل وجود داشته و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بدان اشاره کرده است.
ظاهر این خبر- همانند خبر سابق- با این که در ایام محاصره شعب وارد شده باشد سازگار نیست، مگر این که بگوییم در ایام موسم واقع شده است.
(1)

خداوند متعال می‌فرماید: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ ...» «2»؛ پرسنده‌ای از عذاب قیامت پرسید که برای کافران است و کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند.
(2) شیخ طوسی در التبیان از حسن بصری روایت می‌کند که گفت: مشرکان از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند که این عذاب مذکور برای چه کسانی می‌باشد؟ و در جواب آنها نازل شد که: «لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ»؛ برای کافران است و کسی نمی‌تواند از آن جلوگیری کند. از فرّاء نقل شده است که: سأل؛ یعنی درخواست کرد و درخواست‌کننده نضر بن کلده بوده است که در جنگ بدر به همراه عقبة بن ابی معیط اسیر شد و هر دو به قتل رسیدند. «3» طبرسی در مجمع البیان قول حسن بصری را ذکر کرده و به جای قول فرّاء، قول مجاهد را آورده است. «4» سیوطی هم در الدر المنثور از سدّی نقل می‌کند که گفت:
این آیه در مکه در مورد نضر بن حارث بن کلده نازل شد و درخواست وی این چنین بود: «اللَّهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ»؛ خدایا اگر سخن این فرد حق است و از جانب تو می‌باشد، بارانی از سنگ بر ما ببارانو یا عذاب دردناکی بر ما نازل کن. و عذاب او این بود که در جنگ بدر به هلاکت رسید. «5»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 76.
(2). المعارج (70)، 1- 2.
(3). التبیان، ج 10، ص 113.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 529.
(5). به نقل از المیزان، ج 20، ص 11.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:114
(1) اما آنچه را که طبرسی در مجمع البیان از حاکم حسکانی با سندی از سفیان بن عیینة از امام صادق علیه السّلام نقل کرده این است که آیه در شأن نعمان بن حارث فهری نازل شده است که در روز غدیر بر انتصاب علی علیه السّلام به وسیله پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اعتراض کرد «1». البته ممکن است حادثه مشابهی باشد که دوباره رخ داده است و این آیات به مناسبت در آنجا تلاوت شده است، و بحث بیشتر درباره این آیه در بحث غدیر خواهد آمد.
(2)

در این سوره آمده است: «الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ» «2»؛ الف. لام. میم. نزدیکَ این سرزمین رومیان مغلوب شدند و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهند کرد قبل و بعد از پیروزی، فرمان و در آن روز مؤمنان به یاری خدا شادمان خواهند شد.
(3) شیخ طوسی در التبیان می‌نویسد: روایت شده است که سبب نزول این آیه آن بود که وقتی فارس‌ها بر رومی‌ها پیروز شدند، مشرکان خوش‌حال گردیدند و گفتند: فارس‌ها که دینی ندارند بر رومی‌ها که اهل کتاب هستند، پیروز شدند، پس ما هم که هیچ دین و کتابی نداریم بر محمد که صاحب کتاب است، پیروز خواهیم شد. در نتیجه خداوند این آیات را برای دلداری نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مؤمنان نازل فرمود و خبر داد که به زودی رومی‌ها بر فارس‌ها غلبه یافتند و برای همین مؤمنان از دو جهت خوش‌حال بودند و گفته شده است که پیروزی روم بر فارس در روز حدیبیه رخ داده است. «3»
(4) طبرسی قول اول را از مقاتل نقل کرده و گفته است: در همان روزی که مسلمانان در جنگ بدر بر کفار قریش پیروز شدند، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آنها خبر داد که رومی‌ها نیز بر فارس‌ها پیروز شده‌اند و همین خوش‌حالی مؤمنان را دو چندان کرد و قول دوم را از زهری نقل کرده و گفته است: به مدت نه سال فارس‌ها بر رومی‌ها، غلبه داشتند تا این که در زمان حدیبیه رومی‌ها بر فارس‌ها غالب شدند و مسلمانان به سبب پیروزی اهل کتاب خوش‌حال شدند. «4»
اما در مورد معنای «أدنی الارض» از زجّاج نقل کرده است که این به معنای نزدیکی به سرزمین

_____
(1). مجمع البیان، ج 10، ص 530.
(2). روم (30)، 1- 4.
(3). التبیان، ج 8، ص 461.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 461.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:115
عرب است و سپس آن را به نقل از عکرمه، معیّن کرده و گفته است: منظور منطقه أذرعات و کشکر می‌باشد. «1» طبری از عطاء از یحیی بن یعمر نقل کرده است که أذرعات و بصری از نزدیک‌ترین سرزمین‌های شام به عرب‌ها بوده است. «2»

(1) طبری در تاریخ خود در این مورد گفته است: شهر أذرعات و بصری از دهات اطراف حوران شام بوده است. در حالی که حموی در معجم البلدان می‌نویسد که آن سرزمین‌ها در اطراف شام است که بعد از بلقاء و عمّان واقع شده است «3» و این منطقه از بصری و حوران شام به سرزمین عرب در حجاز نزدیک‌تر می‌باشد و اما کشکر از سرزمین‌های عراق می‌باشد که بعد از مدائن و در نزدیکی واسط در پایین دست دجله واقع شده است و شاید که این منطقه نزدیک قلعه کشکر واقع شده بود و از سمت عراق به سرزمین‌های عرب نزدیک‌تر بوده است.
(2) و طبرسی در مجمع البیان به نقل از مجاهد می‌نویسد که مقصود از «أدنی الارض»، همان نزدیک‌ترین منطقه از سرزمین‌های شام به سرزمین‌های فارس؛ یعنی الجزیره بوده است. که در واقع نزدیک‌ترین مناطق روم به فارس‌ها بوده است. «4» شیخ طوسی در التبیان می‌نویسد: مقصود از «ادنی الارض»، جهت نزدیک‌تر به سمت دشمن بوده است. «5»، در حالی که طبرسی در مجمع البیان می‌گوید:
بیت المقدس نزد رومیان به منزله کعبه نزد مسلمانان بود که فارس‌ها آن را به تصرف در آورده بودند و منظور از «أدنی الارض» همین شهر بیت المقدس می‌باشد. «6»
اما چیزی که سریع به ذهن می‌رسد، تعبیر قرآن در مورد مسجد بیت المقدس است که آن را مسجد الاقصی نامیده است و در این صورت قابل قبول نیست که این سرزمین ادنی الارض باشد و مسجد واقع در آن، مسجد الاقصی باشد.
(3) اما خبر کامل همان است که طبری آن را در تفسیر و تاریخ خود از عکرمه نقل کرده است که: بین ایران و روم جنگی در «أدنی الارض» که در آن روزگار در حوالی أذرعات بود، واقع شد و رومیان شکست خوردند. این خبر به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش که در مکه بودند، رسید و باعث ناراحتی آنها شد، زیرا آنها دوست نداشتند که فارسان گبر و مجوس و بی‌دین بر رومیان اهل کتاب پیروز شوند؛ اما

---

(1). همان، ص 460.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 185.
(3). معجم البلدان، ج 1، ص 162.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 460.
(5). التبیان، ج 8، ص 229.
(6). مجمع البیان، ج 8، ص 460.

کفّار خوش‌حال شدند و به زخم زبان زدن پرداختند و گفتند: شما و رومی‌ها

از اهل کتاب هستید؛ ولی ما و فارس‌ها از امی‌ها می‌باشیم و دوستان ما از فارس بر هم‌کیشان شما از روم پیروز شده‌اند و شما هم اگر به جنگ با ما بپردازید، بر شما غالب می‌شویم در همین احوال سوره روم را نازل فرمود: «الم غُلِبَتِ الرُّومُ ...»
(1) در این میان ابو بکر نزد کفار رفت و گفت: آیا به خاطر پیروزی برادرانتان بر برادران ما خوش‌حال شده‌اید؟! زیاد خوش‌حالی نکنید و بدانید که خداوند به زودی رومی‌ها را بر فارس‌ها غالب خواهد کرد و این خبری است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ما داده است.
پس ابیّ بن خلف جمحی برخاست و گفت: دروغ می‌گویی ای ابو فصیل!
ابو بکر هم گفت: تو دروغگو هستی ای دشمن خدا!
ابی گفت: با تو بر سر ده شتر شرط می‌بندم که تا سه سال دیگر اگر روم پیروز شد من به تو بدهکار باشم و اگر فارس پیروز شد، تو به من بدهکار باشی.
سپس ابو بکر نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و او را از این قضیه باخبر کرد. آن حضرت فرمود که من این چنین نگفتم؛ بلکه «بضع سنین» ما بین سه الی نه سال می‌باشد؛ بنابراین مقدار شرط را بالا ببر و مدت آن را هم زیاد کن.
ابو بکر از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله جدا شد و در راه ابی را دید. ابی گفت: شاید که از این شرط پشیمان شده‌ای؟ گفت: نه. اما حاضرم که مقدار شرط را زیادتر کنم و تو هم مدت آن را اضافه کنی، یعنی مقدار شرط را صد شتر و مدت آن را تا نه سال قرار می‌دهیم و ابی هم آن را قبول کرد. «1»
(2) طبری هم این را نقل کرده و گفته است: بنابر نقلی، قول خداوند متعال: «الم غُلِبَتِ الرُّومُ» در مورد جنگی که بین پادشاه روم، هرقل و پادشاه فارس، پرویز رخ داده بود، نازل شده است. «2»
در مورد پرویز گفته است: او خسرو پرویز بن هرمز بوده و مدت پادشاهی او دوازده سال بوده است «3». از هشام کلبی روایت کرده است که گفت: در سال یازدهم پادشاهی هرمز، حدود سیصد هزار نفر از ترک‌های جنگجو برای نبرد با او حرکت کردند و به نواحی هرات و بادغیس آمدند و پادشاه روم (قیصر موریقی) «4» نیز با هشتاد هزار جنگجو به قصد جنگ با وی به سمت مرزهای ایران حرکت

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 145- 184 و تفسیر طبری، ج 20، ص 13.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 184.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 176.
(4). مختصر الدول، ص 90.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:117
کرد و پادشاه خزر هم با لشکر عظیمی به سوی باب الابواب (دربند) حرکت کرد و در آنجا به قتل و غارت شهرها پرداخت و در این میان دو نفر از اعراب به نام‌های عباس أحول و عمرو أزرق به همراه جمع زیادی از ساکنان اطراف فرات به چپاول و غارت سرزمین سواد که متعلق به ایران پرداختند ....
(1) هرمز از این همه مشکل در مبارزه هراسان شد و پس از مشاوره با فرماندهانش به این نتیجه رسیدند که ابتدا پادشاه ترک (شابه) را منهزم کنند، برای همین فرماندهی از اهالی ری به نام بهرام چوبین را به همراه دوازده هزار نفر که بهرام آنها را از میان افراد مسن برگزیده بود، به جنگ با شابه فرستادند. در نتیجه جنگ‌های زیادی در میان آنها در گرفت تا این که بهرام، شابه را با تیری که به سویش پرتاب کرد از پای درآورد. پس از او پسرش برموذة بن شابه جانشین وی شد و جنگ ادامه پیدا کرد تا این که او و افرادش در محاصره افتادند. «1» بر موذة بن شابه از بهرام خواست که امان نامه‌ای را از هرمز برایش بیاورد و بهرام نیز نامه‌ای به هرمز نوشت و هرمز امان نامه‌ای را فرستاد و تأکید کرد که بهرام او را به مرکز بفرستد. پس بر موذة بن شابه از محاصره خارج شد و به سوی هرمز فرستاده شد.
هرمز او را مورد احترام و اکرام قرار داد و در پهلوی خویش بر تخت نشانید. «2»
بهرام آنچه را که در محل محاصره بود به غنیمت گرفت که شامل گنج‌های فراوان بود و آنها را بر دویست و پنجاه هزار شتر بار کرد و به سوی هرمز فرستاد و هرمز از تلاش‌های بهرام و غنایمی که فرستاده بود، سپاس‌گزاری کرد. «3»
(2) اما بر موذه به هرمز گفت که اموال و غنایم بسیار زیادی به دست بهرام افتاده است که او برخی از آنها را مخفی نگه داشته و مقداری از آنها را به مرکز فرستاده است، در نتیجه هرمز نامه‌ای به بهرام نوشت و به او دستور داد که تمام اموالی را که در اختیار دارد به سوی مرکز بفرستد. این کار بر بهرام بسیار گران آمد و آن را به اطلاع لشکریانش رسانید و آنها به فحش و ناسزا علیه هرمز پرداختند و او را خلع کردند. سپس بهرام دو خنجر خمیده را در جعبه‌ای قرار داد و آن را برای هرمز فرستاد. هرمز فهمید که بهرام نافرمانی خویش را اعلام کرده است. برای همین اطراف خنجرها را قطع کرد و آنها را پس فرستاد. پس بهرام مقصود هرمز را فهمید و برای همین نامه‌ای به پادشاه ترک، خاقان فرستاد و از او خواست که با هم مصالحه کنند و بهرام تمام سرزمین‌هایی را که اشغال کرده بود تخلیه کرد و خودش عقب‌نشینی کرد تا به سرزمین ری رسید.

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 174.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 167.
(3) تاریخ طبری، ج 2، ص 175.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:118
(1) در این میان به هرمز خبر رسید که عده‌ای فرزندش پرویز را تحریک کرده‌اند که به کودتا علیه پدرش بپردازد. بهرام نیز این قضیه را می‌دانست، از این رو تدبیری اندیشید که به واسطه آن بین هرمز و پسرش پرویز اختلاف ایجاد کند، لذا درهم‌های زیادی را به اسم پرویز ضرب کرد و آنها را به شهرهای مختلف فرستاد. به طوری که این سکه‌ها در دست مردم فراوان شد و خبر آن به گوش هرمز رسید.
او تصمیم گرفت فرزندش پرویز را زندانی کند، اما پرویز از این تصمیم مطلع شد و به سوی آذربایجان فرار کرد و در آنجا رؤسا و مرزبانان با وی بیعت کردند و گرد وی جمع شدند. از طرفی لشکریان هرمز از وی ناراضی بودند و برای همین مخفیانه نامه‌ای به پسرش پرویز نوشت و اعلام همکاری نمودند. سپس هرمز را از سلطنت خلع کرده و پرویز را بر تخت نشاندند و جهت اطمینان چشم‌های هرمز را کور کردند و او را زندانی نمودند. به این ترتیب کارهای پرویز سر و سامان گرفت و بهرام با لشکریانش به سوی او آمد و در نهروان با هم ملاقات کردند. در آنجا پرویز با او سخن گفت و کارهای سختی را بر عهده‌اش گذاشت. بهرام نیز در مقابل با شدت و تندی جوابش را داد. کم کم بین آنها درگیری ایجاد شد و سپاهیان پرویز تسلیم شده و می‌خواستند که او را به بهرام تحویل دهند، اما او فرار کرد و به «الرّها» رفت و می‌خواست که به پادشاه روم پناه ببرد. حاکم «الرها» نامه‌ای به موریقی پادشاه روم نوشت و گفت که پرویز برای درخواست کمک به او پناه آورده است.
(2) پادشاه روم به خواست پرویز جواب مثبت داد و او سه نفر را نزد پادشاه روم فرستاد و تمام شرایط او را قبول کرد. هم چنین دختر خویش را به ازدواج پرویز درآورد و لشکری عظیم را به کمک وی فرستاد و برادر خود ثیادوس را به فرماندهی آن گماشت. پرویز پس از ازدواج با دختر پادشاه روم با لشکر خود به سوی آذربایجان حرکت کرد و دایی‌اش نیز از قبل به آذربایجان رفته بود تا لشکری فراهم سازد و هنگامی که فهمید پرویز به سوی آذربایجان می‌آید، به ملاقات او رفت و با هم متحد شدند و آن‌گاه پرویز با این لشکر فراوان به جنگ بهرام چوبین رفت. پس از جنگ سختی در میان آنها، پرویز عقب‌نشینی کرد و به کوهی پناه برد و نزدیک بود که هلاک شود اما لشکریانش مقاومت کردند و به دور او جمع شدند تا این که بهرام چوبین شکست خورد و فرار کرد و به پادشاه ترکان پناهنده شد.

(3) کم کم پایه‌های قدرت پرویز مستحکم شد و او نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و او را از اوضاع باخبر کرد. او دستور داد که به نصارای فارس احترام کنند و آنها را در همه جا مقدم بدارند و آنچه را که بین او و پادشاه روم گذشته بود به اطلاع نصاری رسانید. سپس دو لباس نفیس که شکل صلیب بر آن‌ها نقش بسته بود برای پادشاه روم فرستاد و او آنها را پوشید. «1»

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 167- 169.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:119

(1) گفته شده است که: پرویز نامه‌ای به نصاری نوشت و به آنها اجازه داد که به تأسیس و آبادانی کلیساهای خود بپردازند و اجازه داد که مجوسی‌ها به دین نصاری بگروند و برای توجیه کار خویش به اقدامات انوشیروان احتجاج کرد که با گرفتن مقداری خراج از قیصر (سزار) با او صلح کرد و به اصلاح امور مملکت و تأسیس آتشکده‌ها پرداخت و قیصر (موریقی) نیز همین دستورهای را به نصاری در مورد رفتار با مجوسی‌ها صادر کرده بود و این دوستی و رفاقت بین موریقی و پرویز مدت‌ها ادامه داشت «1»

(2) اینها مطالبی بود که در تاریخ یعقوبی و طبری، از مورّخان مسلمان آمده بود و اما ابن عبری مسیحی، تاریخ این حادثه را سال هشتم پادشاهی موریقی دانسته و گفته است: در سال هشتم سلطنت موریقی؛ فارس‌ها علیه پادشاه خود قیام کردند و ابتدا چشم‌های او را کور کردند و سپس او را به قتل رساندند و پس از آن بهرام مرزبان به تخت پادشاهی تکیه زد. هرمز فرزندی خراسانی داشت که اسم او را «خسرو پرویز» بود. او خود را به صورت درویشان درآورد و از قلمرو پادشاهی فارس‌ها خارج شد تا به نصیبین (در شمال عراق) رسید و از آنجا به الرّها و سپس به منبج رفت و آن‌گاه نامه‌ای به موریقی نوشت که چنین است:

(3) «خدمت پدر مبارک و آقای مکرم، موریقی پادشاه روم؛ از خسرو پرویز هرمز، نمک‌پرورده آن بزرگوار بدرود باد. اما بعد به اطلاع آن پادشاه بزرگ می‌رسانم که بهرام چوبین و عده‌ای از خدمت‌کاران پدرم از روی جهالت، نافرمانی کردند و فراموش نمودند که من آقا و آنها بندگان من هستند و نعمت‌های پدرم را کفران کردند و به دشمنی با من پرداخته و تصمیم قتل مرا گرفتند: من نیز تصمیم گرفتم که به مثل تویی پناه ببرم و چشم امید به الطاف تو داشته باشم و در مقابل تو خاضع باشم؛ زیرا خضوع در مقابل پادشاهی مثل تو، و اگر چه دشمن باشد، بهتر از گرفتار شدن در دست بردگان نافرمان است. و اگر به دست پادشاه کشته شوم بهتر و افتخارآمیزتر از آن است که به دست بردگان خویش به قتل برسم. برای همین به لطف و کرم تو امیدوار شده‌ام و آرزوی همکاری و پشتیبانی

تو را دارم و این که مرا با لشکریانت حمایت کنی تا در مقابل دشمنانم قوی و پیروز باشم و فرزندی مطیع و گوش به فرمان برای تو باشم. اگر خدا بخواهد»
(4) پس از آن که موریقی نامه پرویز بن هرمز را خواند، تصمیم گرفت که او را کمک کند ... آنگاه نامه‌ای به او نوشت که متن آن چنین است: «از موریقی بنده مسیح به خسرو پادشاه فارس، پسر و

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 180- 184.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:120
برادرم، بدرود باد. اما بعد، نامه‌ات را خواندم و آنچه را که در مورد بردگان متمرد نوشته بودی فهمیدم. گفته بودی که آنها نعمت‌های پدرت را ناسپاسی کرده و علیه تو قیام کرده و تو را از سلطنت خلع کرده بودند. همین امر باعث شد که تصمیم به حمایت از تو بگیرم و درخواست‌های تو را اجابت کنم. اما آنچه که در مورد پناه بردن به سایه پادشاه دشمن نوشته بودی و آن را بهتر از گرفتار شدن در دست بردگان متمرد دانسته بودی و مرگ به دست پادشاهان را بهتر از مرگ به دست بردگان دانسته بودی مورد تصدیق من است. تو بهترین راه را انتخاب کردی و ما را هم به چنین خصلتی رهنمون شدی. هرآینه ما قول تو را پذیرفتیم و درخواست تو را قبول کردیم و از حسن ظنّ شما به خوبی استقبال کردیم و لشکر آماده و اموال فراوانی برای شما فرستادیم. من تو را به عنوان فرزند خویش برگزیدم و می‌خواهم که در حق تو پدری کنم. پس لشکر را در اختیار بگیر و با اعتماد بر خدا حرکت کن و از مشکلات و سختی‌ها هراسی نداشته باش، بلکه بر دشمنانت سخت بگیر و در انجام کارها کوتاهی نکن. امیدوارم که بر دشمنانت پیروز شوی و با تکیه بر خداوند دوباره به مقام و ریاست خویش دست یابی».
(1) موریقی او را با بیست هزار نفر یاری کرد (نه شصت هزار نفر که طبری از کلبی آن را نقل کرده بوده) و مقدار چهل کیسه طلا برای وی فرستاد. پس از آن که لشکریان روم به پرویز ملحق شدند و او کیسه‌های طلا را تحویل گرفت و نامه سزار را قرائت کرد، با لشکر عظیم خود به سوی بهرام چوبین حرکت کرد تا در مدائن و واسط (نه نهروان و یا آذربایجان) به هم برخورد کردند. در این درگیری بهرام شکست خورد و تمام لشکریانش هلاک شدند. پس از آن که پرویز تمام لشکریان بهرام را قلع و قمع کرد به پایتخت رفت و بر تخت نشست و مردم با او بیعت کردند.
سپس رومی‌ها را به بارگاه خویش پذیرفت و هدایایی به آنها تقدیم کرد و آنان را به مملکتشان فرستاد. و هدایایی نفیس و چندین برابر اموالی که

موریقی به وی داده بود به همراه این لشکریان برای پادشاه روم ارسال کرد و شهرهای دارا و میّا را به ترتیب به روم بازگرداند و دستور داد که دو مجسمه برای نصاری در مدائن بسازند که یکی تمثال حضرت مریم و دیگری تمثال مارسرجیس شهید بود.
(2) موریقی پس از آن که با فارس‌ها صلح کرد، جیره و حقوق لشکریانش را قطع کرد و برای همین بزرگان روم در شهر هرقله اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که وی را از سلطنت خلع و برادرش را به جای وی برگزینند. اما برادرش «فطری» نپذیرفت و موریقی هم به سوی مقدونیه فرار کرد؛ اما رومی‌ها او را در حالی که لباس درویشان را پوشیده بود یافتند و پس از بیست سال سلطنت، وی را به قتل رساندند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:121
پس از آن، یکی از فرماندهان لشکر روم را به پادشاهی انتخاب کردند که فوقا نامیده می‌شد. و وقتی این خبر به پرویز بن هرمز رسید، قرار داد با رومیان را شکست و به شهر دارا حمله کرد و سپس شهرهای آمد و حلب را به تصرف درآورد و آنگاه آهنگ «قصر شیرین» را نمود و بعد به «الرّها» بازگشت.
(1) در سال هشتم از پادشاهی فوقا، هرقل فرزند هرقل از افریقیه علیه او قیام کرد و با لشکریانش از راه دریا وارد قسطنطنیه شد و فوقا را به قتل رسانید و به مدت سی سال و پنج ماه به جای وی حکومت کرد.
وی در اوّلین سال حکومتش، هیأتی را به پایتخت فارس فرستاد تا با پادشاه ایران مصالحه کند؛ اما دربار ایران جواب او را ندادند بلکه به سرعت انطاکیه و فامیّه و حمص و قیساریثه را به تصرّف درآوردند. در سال پنجم حکومت وی، فارس‌ها بیت المقدس را فتح کردند و بعد از سه سال اسکندریه و مصر را گشودند و به «نوبه» رسیدند و به مقدونیه حمله کردند تا آن را هم به تصرف درآوردند. در سال پانزدهم حکومت او فارس‌ها به جزیره رودزیا حمله کردند و آن را اشغال کردند و پرویز دستور داده بود که تمام سنگ‌های مرمر کلیساها را پس از فتح شهرهای روم به مدائن (تیسفون) حمل کنند. لکن در پایان همین سال هرقل به فارس حمله کرد و آنها پس از جنگ سختی پایتخت خسرو را به تصرف درآوردند و مردم زیادی را به اسارت گرفتند و رفتند. «1»
(2) تاریخ ابن عبری اشاره می‌کند که گرد هم آیی بزرگان روم برای خلع موریقی از پادشاهی و نصب برادرش «فطری» به جای وی که سرانجام منجر به سلطنت فوقا گردید، در سال بیستم پادشاهی موریقی و سال دوازدهم پادشاهی پرویز رخ داد. «2»
این در حالی است که طبری به نقل از کلبی می‌گوید: چهارده سال پس از پادشاهی پرویز بن هرمز رومی‌ها موریقی را از سلطنت خلع کردند و او را

به قتل رسانیدند و وارثان او را آواره و قلع و قمع کردند و یکی از فرماندهان به نام فوقا به حکومت بر آنها پرداخت.
هنگامی که این خبر به پرویز رسید، بسیار ناراحت شد و وقتی که پسر موریقی به سوی او فرار کرد، به او پناه داد و سه نفر از فرماندهانش را با لشکریان بسیار به سرزمین‌های روم فرستاد. «3»
(3) سپس طبری فرماندهان سه‌گانه را به ترتیب چنین می‌شمارد: دمیران یا رمیوزان و شاهین و فرّهان که رتبه وی شهربراز نامیده می‌شد. تاریخ حمله فرمانده اول به شام و فلسطین و بیت المقدس را بیست و چهارمین سال سلطنت پرویز می‌داند و با تاریخ ابن عبری مطابق آمده است که فارس‌ها در سال

_____

(1). مختصر تاریخ الدول، ص 90- 92.
(2). همان، ص 90.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 181.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:122
پنجم حکومت هرقل بیت المقدس را تصرف کردند. «1» آنچه که در سایر تاریخ‌های فارسی و اجنبی آمده است می‌گوید که فتح بیت المقدس در سال پنجم بعثت و 615 میلادی رخ داده است. «2»
(1) روایت طبری از کلبی تاریخ حمله فرمانده روم، شاهین به افریقیه و از آنجا به مصر و اسکندریه را در سال بیست و هشتم سلطنت پرویز می‌داند و این قریب به تاریخی است که ابن عبری برای آن نقل کرده و گفته است: سه سال پس از فتح بیت المقدس، فارس‌ها اسکندریه و مصر را به اشغال خود در آوردند و در سال 618 م. به سرزمین‌های «نوبه» رسیدند. «3»
(2) روایت طبری از کلبی تاریخ حمله فرمانده سوم، فرّهان که صاحب درجه شهر براز به قسطنطنیه را در سال اول بعثت که مصادف با 610 میلادی بوده است، می‌داند. او وظیفه داشت که فوقا را به قتل برساند و هرقل را به پادشاهی برساند و این هشت سال پس از موریقی بوده است و حملات فارس‌ها از سال 602 میلادی شروع شده بود. هم چنین برای دومین بار تاریخ آن را از هنگام حمله هرقل به مملکت فارس‌ها می‌داند که تا نزدیکی‌ها مدائن پیش آمدند. ابن عبری تاریخ آن را سال پانزدهم پادشاهی هرقل می‌داند؛ یعنی سال 625 میلادی.
(3) تفاوت این دو تاریخ پانزده سال است که با این وجود نمی‌توان دو حمله را یکی دانست؛ بلکه دو حمله بوده‌اند که با احتساب دو حمله دیگر به فرماندهی دمیران و شاهین در مجموع چهار حمله بوده‌اند که می‌توان این چنین آنها را مرتب کرد: حمله شهر برازجان در سال 610 میلادی و دمیران

در سال 615 میلادی و شاهین در سال 618 میلادی و همچنین شهر برازجان در سال 625 میلادی. اوّلین حمله در سال 610 میلادی، یعنی پس از قتل موریقی و هشت سال پس از جانشینی فوقا صورت گرفت. این در حالی است که این حملات و به خصوص حمله اول موصوف به این بوده است که برای انتقام‌گیری پرویز از قاتلان موریقی و تلاش برای به حکومت رساندن پسر موریقی که به او پناهنده شده بود، صورت گرفته است، و آیا چنین کاری بایستی هشت سال پس از قتل موریقی پی‌گیری شود؟!
(4) تاریخ‌های اسلامی به وجود حمله‌ای قبل از آن اشاره نمی‌کنند، اما تاریخ فارسی و اجنبی، هنگام حمله را در سال 605 میلادی می‌دانند که در طی آن شهر «دارا» که در بین النهرین واقع شده بود، محاصره گردید و پس از چند ماه به اشغال درآمد. هم چنین در سال 607 میلادی که سه سال قبل از

_____
(1). مختصر تاریخ الدول، ص 91.
(2). تاریخ ایران قدیم، ص 222؛ تألیف پیرنیا و از ترجمه فارسی، تاریخ ایران، ترجمه ژنرال سیر پرسی سایکس، ج 1، ص 665- 670. این بنابر آن است که میلاد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در چهلمین سال پادشاهی کسری و 570 میلادی بدانیم که بعثت آن حضرت در سال 610 میلادی واقع شده باشد.
(3). مختصر تاریخ الدول، ص 91- 92.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:123
بعثت می‌شد شهرهای دیار بکر، شامل: آمر، إدس، حرّان و قلعه‌هایی از رومی‌ها به تصرف فارس‌ها درآمد و آنها از فرات در سوریه عبور کردند و بر شهر حلب مسلط گردیدند و آن قدر پیش رفتند تا به نزدیکی بیروت فعلی رسیدند. «1» ابن عبری در مورد این حملات می‌نویسد: هنگامی که خبر قتل موریقی به خسرو پرویز رسید، عهدنامه را شکست و به «دارا» حمله برد و آن را فتح کرد و سپس آمر و حلب را به تصرف درآورد و آنگاه رو به «قصر شیرین» نهاد و سپس به «الرّها» بازگشت. «2»
(1) در اینجا به ذکر حمله اول، که طبری از کلبی آن را نقل کرده، می‌پردازیم. این حمله به فرماندهی، فرمانده ایرانی، فرّهان که دارای درجه شهر براز بود صورت گرفت. او به دستور خسرو پرویز به سوی قسطنطنیه حرکت کرد و تمام شهرهای روم را به خاطر انتقام از خون موریقی ویران کرد تا به ساحل خلیجی که نزدیک قسطنطنیه است رسید و در آنجا اطراق کرد. این در حالی بود که هیچ کدام از رومی‌ها حاضر به اطاعت از پسر موریقی نبودند، إلّا این که آنها به مبارزه با فوقا پرداختند تا این که مردی به نام هرقل «3» در سال 610 میلادی قدرت را در روم به

دست گرفت. هرقل یا همان هراگلیوس در ابتدا فرماندار روم در کارتاز (تونس فعلی) بود که از آنجا به قسطنطنیه آمد و با همکاری مردم زمام امور را به دست گرفت. «4»
(2) هرقل بن فوق بن مرقس در زمانی که اهل قسطنطنیه در محاصره شهر براز بودند، از راه دریا برای آنها آذوقه می‌برد و در طی همین کار، شهامت و شجاعت وی آشکار گردید و برای همین اهل قسطنطنیه بسیار به وی علاقه‌مند شدند. او هم به طور مخفیانه با فرماندهان رومی و صاحب منصبان صحبت می‌کرد و آن‌ها را بر ضد فوقا تحریک می‌کرد و بلاهایی را که در دوران سلطنت وی بدان مبتلا شده بودند یادآور می‌شد و پیروزی فارس‌ها و فتح شهرهای روم را به واسطه بی‌تدبیری فوقا متذکر می‌گردید. سپس از آنها درخواست کرد که در یک اقدام هماهنگ فوقا را از سلطنت خلع کنند و آنها هم به وی جواب مثبت و وعده همکاری دادند و پس از مدتی فوقا را به قتل رساندند.
پس از آن فرماندهان و صاحب منصبان رومی جلسه‌هایی را برگزار کردند تا جانشین فوقا را انتخاب کنند که بعد از صحبت‌های طولانی و نزاع‌های فراوان، تصمیم گرفتند که هرقل را به پادشاهی انتخاب کنند و این کار را کردند.

_____

(1). تاریخ ایران قدیم، ص 222 و از ترجمه فارسی: تاریخ ایران از پرسی سایکس، ج 1، ص 665- 670.
(2). مختصر تاریخ الدول، ص 91.
(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 182.
(4). تاریخ‌های فارسی مذکور.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:124
(1) مسعودی این قضایا را در التنبیه و الإشراف نقل می‌کند، ولی می‌گوید: پادشاهی هرقل 33 سال بعد از پادشاهی خسرو پرویز در بابل بود. و او 29 سال سلطنت کرده و در اوّلین سال پادشاهی‌اش- و بنا به قولی بیشتر از آن- هجرت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است. «1»
این در حالی است که قبل از آن در مروج الذّهب گفته است: سپس هرقل به پادشاهی رسید که قبلا یکی از فرماندهان روم در الجزایر بود و در سال هفتم (یا نهم) پادشاهی او، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد. وی کسی بود که درهم‌ها و دینارهای هرقلی را ضرب کرد و به مدت پانزده سال سلطنت کرد. و در تاریخ‌های سیره‌نویسان آمده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در زمانی هجرت کرد که پادشاه روم، برای جنگ با شهریار آماده شد و طلا و جواهرات خزانه را نیز به همراه خویش آورد و آنها را بر هزار قایق در دریا بار کرد؛ اما باد شدیدی این

قایق‌ها را به ساحل انطاکیه آورد و شهریار همه آنها را به غنیمت گرفت و برای پرویز فرستاد و برای همین این غنایم، گنج‌های بادآورده نامیده شدند. «2»
(2) اما در مورد تاریخ این حمله باید گفت آنچه با تاریخ ابن عبری مطابقت دارد، و با تاریخ مسعودی ناهمناهنگ نیست، همان چیزی است که در ترجمه فارسی تاریخ ایران، اثر پرسی سایکس آمده است مبنی بر این که این حمله در سال 611 میلادی؛ یعنی سال دوم بعثت رخ داده است.
در سال پنجم بعثت (614 م) فارس‌ها بر دمشق مسلط شدند و در سال ششم بعثت (615 م) بیت المقدس را محاصره کردند تا آن را به اشغال خود در آوردند و با کمک بیست و شش هزار یهودی آن را غارت و چپاول کردند. سپس به جست و جوی صلیبی پرداختند که نصاری عقیده داشتند، حضرت مسیح علیه السّلام بر روی آن به دار آویخته شده است و این ارزشمندترین شیء روی زمین برای آنها بود، تا این که آن را یافتند و به پایتخت خودشان تیسفون (تقریبا بغداد فعلی) منتقل کردند و بعد از آن پرویز نامه‌ای به این مضمون برای هرقل نوشت:
(3) «از خسرو پرویز شاهنشاه، پادشاه پادشاهان و بزرگ روی زمین به هراگلیوس، بنده ذلیل و بی‌غیرت خودش! شما کسانی هستید که می‌گویید به خداوندتان اعتماد دارید و به او توکل می‌کنید، حال که نتوانستید بیت المقدس را از چنگ من درآورید، پس خودتان را به این عقیده باطلی که به مسیح دارید، دل خوش نکنید، مسیح کسی بود که نتوانست حتی خودش را از چنگال یهودیان نجات بخشد تا این که او را به صلیب کشیدند و بدنش را به آن میخ‌کوب کردند و او را به آن وضع فجیع کشتند.» «3»

_____

(1). التنبیه و الإشراف، ص 133- 134.
(2). مروج الذهب، ج 1، ص 306.
(3). از ترجمه فارسی تاریخ ایران، تألیف پرسی سایکس، ج 1، ص 665- 670 و تاریخ ایران قدیم؛ پیرنیا، ص 222.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:125
(1) طبری به نقل از کلبی این حمله را چنین نقل می‌کند: (پرویز) دمیران یا رمیوزان را به سوی سرزمین شام فرستاد و او شهرهای آن را یکی پس از دیگری به تصرف درآورد تا این که به سرزمین فلسطین رسید و وارد شهر بیت المقدس شد. صلیب معروف در تابوتی از طلا گذاشته شده بود و در باغی دفن گردیده بود و بر روی آن مزرعه باقلا ایجاد شده بود. دمیران اسقف و کشیشان و سایر نصاری را تحت فشار قرار داد تا این که او را به مخفیگاه تابوت رهنمون شدند. او با دستان خودش آن موضع را حفر کرد و صلیب را خارج کرد در چهاردهمین سال پادشاهی پرویز آن را

برای او فرستاد.
(2) ابن عبری در مورد تاریخ آن نوشته است: در سال پنجم حکومت هرقل، فارس‌ها بیت المقدس را فتح کردند «1» و پرسی سایکس می‌نویسد: در سال 616 میلادی (سال هفتم بعثت) فرمانده ایرانی، شهر براز با عبور از صحرای سینا به مصر رسید و توانست که بر بندر تجاری مشهور، اسکندریه مسلط شود و مرزهای ایران را تا حدود مرزهای دوران هخامنشیان گسترش دهد. «2»
(3) اما ابن عبری می‌نویسد: ایرانیان سه سال پس از فتح بیت المقدس، اسکندریه و مصر را تصرف کردند و به سرزمین‌های النوبه (افریقیه) رسیدند و آنگاه به مقدونیه حمله کردند و آن را به اشغال درآوردند. «3»
این قریب به همان مطالبی است که طبرسی از کلبی نقل کرده و گفته است: اما فرمانده اول- که به او شاهین گفته می‌شد حرکت کرد تا مصر و اسکندریه و سرزمین‌های نوبه را تصرف کرد و کلیدهای شهر اسکندریه را در سال بیست و هشتم پادشاهی خسرو پرویز برای او فرستاد. «4»
(4) پرسی سایکس می‌نویسد: در سال 617 میلادی (سال هشتم بعثت) یکی دیگر از فرماندهان ایرانی به نام شاهین، شهر «کاپادوکیه» را پشت سر گذاشت و به تدریج به شهرهای ترکیه فعلی مسلط شد تا به شهر «کالسدون»، نزدیک قسطنطنیه رسید. در دیداری که بین شاهین و هراگلیوس اتفاق افتاد، شاهین به او سفارش کرد که نماینده‌ای را برای صلح به دربار ایران بفرستد و هراگلیوس هم آن را قبول کرد ...
اما خسرو پرویز که سرمست از فتوحات خویش بود، دستور داد که نماینده روم را بازداشت کنند و فرمانده خویش را مورد سرزنش قرار داد که چرا امپراتور روم را دست و پا بسته به سوی او نفرستاده است؟!
در سال هشتم بعثت شهر «کالسدونه» سقوط کرد و لشکریان ایرانی به پشت درهای شهر قسطنطنیه در ساحل دریای بسفر رسیدند. «5»

---

(1). تاریخ مختصر الدول، ص 91.
(2). تاریخ ایران، ج 1، ص 665- 670.
(3). تاریخ مختصر الدول، ص 91- 92.
(4). تاریخ طبری، ج 2، ص 182.
(5). تاریخ‌های فارسی مذکور.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:126
(1) ظاهرا ابن عبری به این حمله اشاره می‌کند آنجا که گوید: در سال پانزدهم پادشاهی هرقل فارس‌ها به جزیره رودزیا حمله کردند و آن را فتح نمودند و خسرو پرویز دستور داد که سنگ‌های مرمر تمام کلیساهایی شهرهایی که فتح می‌شود به مدائن منتقل شود، برای اجرای این خواسته

خسرو، مردم دچار سختی‌های فراوانی شدند. در همین سال هرقل به سرزمین فارس حمله کرد و پایتخت خسرو را به اشغال درآورد و مردم زیادی را به اسارت گرفت و بازگشت. «1»
(2) در روایت طبری از کلبی آمده است: هنگامی که هرقل قتل و غارت‌های عظیم لشکریان فارس را در سرزمین خویش مشاهده کرد، به مشاوره با بزرگان روم پرداخت و آنها به او پیشنهاد کردند که به آنها حمله کنند و او آماده برای این کار شد.
خسرو به «شهر براز» پیغام فرستاد که اردوگاهی را در همان مکانی که در آن استقرار دارد، برپا کند و از طرفی بر شاهین فادوسبان مغرب خشمگین شد و او را نزد خود فراخواند و از فرماندهی لشکر عزل کرد. از سوی دیگر هرقل پسر خویش را به جانشینی خود در قسطنطنیه گمارد و از غیر راهی که «شهربراز» در آن اردو زده بود، عبور کرد تا به سرزمین‌های ارمنستان رسید و بعد از یک سال در نصیبین اطراق کرد.
(3) و در آن هنگام، خسرو در تفریحگاه سلطنتی به سر می‌برد. و وقتی که خبر ورود هرقل به همراه لشکریانش به نصیبین را شنید، یکی از فرماندهانش به نام «راهزار» را به همراه دوازده هزار نفر به مقابله وی فرستاد و به او دستور داد که در نینوی در نزدیکی شهر موصل و در کناره رودخانه دجله اردو بزند و از عبور رومیان از دجله جلوگیری کند. راهزار دستور خسرو را اجرا کرد و در همان جایی که وی دستور داده بود، اردوگاه زد؛ اما هرقل از ناحیه دیگری از دجله عبور کرد.
(4) هنگامی که خبررسان‌ها به «راهزار» خبر دادند که هرقل با هفتاد هزار نفر از دجله عبور کرده است، مطمئن شد که توانایی مقابله با آنها را ندارد و برای همین بارها به خسرو نوشت که نیروهای کمکی برای او بفرستد، زیرا او توانایی مقابله با نیروهای زیاد و کارآمد هرقل را ندارد. خسرو نیز در جوابش می‌نوشت که اگر او از مقابله با رومیان عاجز است از بذل خون خود و لشکریانش در راه اطاعت از پادشاه عاجز نیست، برای همین او با لشکریان خود به دل سپاه روم زد و خودش و حدود شش هزار نفر از سربازانش کشته شدند و بقیه شکست خورده و فرار کردند.
این خبر به خسرو رسید و او از تفریحگاه خویش به مدائن آمد و در آن مستقر گردید و خود را آماده جنگ با هرقل کرد. هرقل نیز تا نزدیکی‌های مدائن پیش آمد و سپس به سوی سرزمین روم بازگشت. «2»

---

(1). تاریخ مختصر الدول، ص 92.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 182- 183.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:127
(1) روایت طبری از کلبی مطلب را این گونه نقل می‌کند: او از راهی که

«شهر براز» در آن اردوگاه نزده بود به سوی مدائن حرکت کرد و خسرو، شاهین فادوسبان مغرب را هم به خاطر اختلافی که به وجود آمده بود از فرماندهی بر منطقه نصیبین عزل کرد و او در وقتی که هرقل به سوی ایران حرکت کرد تا به ارمنستان رسید و بعد از یک سال نصیبین را به اشغال خود درآورد، در دربار خسرو به سر می‌برد.
(2) اما مسعودی می‌نویسد: لشکر خسرو به فرماندهی «شهر براز» قسطنطنیه را به محاصره درآورده بود تا این که بین او و خسرو پرویز اختلاف افتاد و هرقل نزد او آمد و او را علیه پرویز تحریک کرد و پس از اتمام محاصره قسطنطنیه؛ هرقل با لشکریان فراوانی از راه خلیج به طرف دریای خزر حرکت کرد و از آنجا به سوی «طرابزنده» و «أبواب لازقه» رفت و در آنجا از حاکمان لان، خزر، سیر، آن جازی، کرزان، أرمن و غیره کمک گرفت، تا این که به سرزمین‌های أران و بیلقان و آذربایجان و ماهات رسید و لشکریانش وارد مملکت عراق شدند و به قتل و غارت و چپاول پرداختند تا این که پرویز حیله‌ای به کار برد که او را از ادامه پیش روی بازداشت و او به سوی قسطنطنیه بازگشت. «1»
(3) از این عبارت چنین استنباط می‌شود که گویی هرقل رابطه پرویز و «شهربراز» را به هم زده است و به ملاقات «شهر براز» رفته و او را به خروج از دستورهای پرویز تشویق کرده است و «شهر براز» در مقابل تحرکات هرقل خویشتن‌داری کرده است و او هم بدون دردسر وارد قلمرو فارس‌ها شده و به قتل و غارت پرداخته است.
اما او قبل از آن در مروج الذهب بر خلاف این اظهار نظر کرده و گفته است: سپس رابطه بین پرویز و شهریار به هم خورد و شهریار به پادشاه روم تمایل پیدا کرد و هرقل را متمایل به حرکت به سوی عراق کرد تا این که با هم به منطقه نهروان رسیدند. در آنجا پرویز، اقدام به ارسال نامه‌های متعدّد به وسیله اسقف‌های مستقر در عراق کرد و بین هرقل و شهریار اختلاف انداخت و همین باعث شد که هرقل به قسطنطنیه عقب‌نشینی کند. «2»
(4) اما قول اوّل از قول دوم مقبول‌تر است و بسیار بعید است که «شهربراز» یا «شهریار»، خودش هرقل را به سوی عراق راهنمایی کرده باشد و آنچه که در التنبیه و الاشراف آمده، بر آنچه که در مروج الذّهب آمده است ترجیح دارد، زیرا نسخه دومی که موجود و متداول است همان نسخه مربوط به سال 332 هجری می‌باشد که در موارد مختلف کتاب به این نکته اشاره کرده است و کتاب التنبیه را در سال 345 هجری تألیف کرده که در جاهای مختلف کتاب بدان اشاره نموده است. در همین سال

---

(1). التنبیه و الاشراف، ص 134.

(2). مروج الذهب، ج 1، ص 306.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:128
مسعودی رحلت کرده است و در التنبیه به این نکته اشاره کرده است که به هنگام تألیف آن، بسیاری از عبارت و معانی مروج الذهب را که در سال 332 هجری آن را تألیف کرده، تغییر داده است و مطالب بسیاری به آن افزوده است به صورتی که چندین برابر نسخه اولی شده است. «1» این بدان معنا است که مطالب مروج به وسیله التّنبیه منسوخ شده است و در واقع التنبیه؛ بازنگری و تصحیح مروج می‌باشد.
(1) ولی قول صحیح همان است که در مروج الذهب آمده است که می‌گوید: هرقل به سوی عراق حرکت کرد تا به نهروان رسید، سپس از ادامه حرکت منصرف شد و به قسطنطنیه بازگشت؛ نه آنچه که از ابن عبری نقل شده و با این کتاب آنها را ناگریز کرده است که در مورد او اختلاف پیدا کنند و به دنبال راه چاره‌ای برای نجات خویش باشند. «2»
(2) طبری روایتی را از عکرمه نقل می‌کند که علت اختلاف بین خسرو و «شهر براز» و برادرش «فرّخان» را به تفصیل بازگو می‌کند. او می‌گوید: به خسرو خبر رسید که فرّخان شراب‌خواری کرده و گفته است: هرآینه مرا می‌بیند که بر تخت خسرو نشسته‌ام. برای همین به «شهربراز» نوشت: به محض آن که نامه به تو رسید، سر «فرّخان» را برای من بفرست.
«شهر براز» هم به پرویز نوشت: ای پادشاه! تو هرگز مثل «فرّخان» را نخواهی یافت، اگر هم با او خصومت و دشمنی داری، صرف نظر کن. پرویز دوباره برای من پیام فرستاد که: او در میان فارس‌ها هواداران زیادی دارد، پس هر چه زودتر سرش را برای من بفرست. اما «شهر براز» دوباره برایش نامه فرستاد و پرویز از این اقدام «شهر براز» خشمگین شد و دیگر جوابش را نداد.
(3) سپس «فرّخان» را حاکم فارس گردانید و به او دستور داد که برادرش «شهربراز» را به قتل برساند.
او به محض این که نامه را خواند، برادرش «شهر براز» را فرا خواند تا گردنش را بزند، اما «شهر براز» به وی گفت: عجله نکن و مهلت بده تا وصیتم را بنویسم. آنگاه درخواست نمود که جعبه‌ای را برایش آوردند که در آن سه صفحه بود و گفت: اینها نامه‌هایی است که خسرو برایم فرستاده بود تا تو را به قتل برسانم و چنین نکردم و تو با یک نامه می‌خواهی گردنم را بزنی؟ «فرّخان» نیز از اطاعت پرویز خودداری کرد و با هم قرار گذاشتند که از دستورهای پرویز سرپیچی کنند. پس «شهربراز» نامه‌ای به سزار روم، هرقل نوشت و گفت: من با تو کاری دارم که با نامه و قاصد نمی‌توانم آن را انجام دهم. پس تو به همراه پنجاه رومی و من هم با پنجاه

ایرانی به ملاقات همدیگر می‌آییم.
(4) پس قیصر به همراه پانصد رومی به سوی وعده‌گاه حرکت کرد و در مسیر راه نیز جاسوسانی را به

_____

(1). التنبیه و الاشراف، ص 84- 85 و 149.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 183.

کار گرفت تا مبادا «شهر براز» قصد توطئه علیه او را داشته باشد؛ اما جاسوسان خبر دادند که «شهر براز» تنها با پنجاه نفر به وعده‌گاه آمده است. آنها به خیمه‌ای از دیبا که برایشان آماده شده بود رفتند و هر کدام تنها یک چاقو به همراه داشتند. پس از دیدار همدیگر، مترجمی خواستند و «شهر براز» شروع به سخن کرد و گفت: کسانی که شهرهای تو را خراب کردند، من و برادرم بودیم که با ابتکار و شجاعت خویش لشکریان تو را عقب می‌راندیم. اما با همه این خدمت‌ها، خسرو نسبت به ما حسادت می‌کند و لذا از من خواسته است که برادرم را به قتل برسانم و من امتناع ورزیده‌ام و سپس به برادرم دستور داده است که مرا به قتل برساند. حال ما از او بیزاری جسته و حاضریم که در کنار تو با او بجنگیم.
(1) هرقل گفت: قبول کردم و سپس یکی از آنها به دیگری اشاره کرد که این راز باید بین دو نفر باقی بماند و اگر مترجم زنده بماند، ممکن است که آن را فاش کند؛ لذا او را با چاقوهای خودشان به قتل رساندند.
سپس عکرمه می‌گوید: پس خداوند خسرو را هلاک کرد و این خبر در روز حدیبیه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید و آن حضرت و یارانش خوش‌حال شدند. «1»
هم چنین وی روایت دیگری را از یحیی بن یعمر نقل می‌کند و می‌گوید: خسرو پرویز «شهر براز» را همراه لشکری به شام فرستاد و قیصر روم (هرقل) نیز لشکری را به فرماندهی «قطمه» فرستاد. آنها به مقابل هم رسیدند و پس از درگیری شدید، فارس‌ها بر روم غالب شدند و کفار قریش با شنیدن این خبر خوش‌حال شدند و در مقابل مسلمانان ناراحت شدند که خداوند این آیات را نازل کرد: «الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ»؛ الم؛ رومی‌ها در نزدیک این شهر مغلوب شدند.
(2) «شهر براز» به تدریج در شهرهای آنها پیشرفت می‌کرد و آنها را غارت و چپاول می‌کرد تا به خلیج قسطنطنیه رسید و در همین حال خسرو پرویز هلاک شد. خبر آن به لشکریانش رسید و همین باعث عقب‌نشینی «شهر براز» و نیروهایش شد و لشکریان روم نیز فرصت را غنیمت شمرده و به تعقیب و کشتار آنها پرداختند. «2»
(3) دو روایت مذکور از یحیی بن یعمر و روایت قبلی از عِکرمه بر این

نکته اتفاق نظر دارند که غلبه فارس‌ها بر رومی‌ها در منطقه أذرعات که در کناره‌های سرزمین‌های شام به سمت صحرای عرب واقع شده، رخ داده است و غلبه رومی‌ها بر فارس‌ها به سبب مرگ خسرو پرویز و عقب‌نشینی «شهر براز» و لشکریانش و هجوم رومی‌ها بر آنها اتفاق افتاده است. این خبر در روز حدیبیه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید و او و اصحابش از آن خوش‌حال شدند.

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 186 و تفسیر طبری، ج 20، ص 13- 14.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 185.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:130
(1) این موافق با آن چیزی است که طبری از کلبی حکایت می‌کند مبنی بر این که بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در بیستمین سال پادشاهی خسرو پرویز بوده است و هجرت آن حضرت در سی و سومین سال سلطنت او بوده است. «1» و مدت پادشاهی خسرو پرویز 38 سال به طول کشید. «2»
(2) اما قولی را که طوسی از ابی سعید خدری «3» و طبرسی از مقاتل «4» نقل می‌کند، این است که در روز بدر وقتی مسلمانان بر کفار پیروز شدند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که رومی‌ها نیز بر فارس‌ها پیروز شده‌اند ... و روز بدر در نیمه سال دوم هجرت واقع شده بود؛ یعنی پنج سال یا پنج سال و شش ماه قبل از مرگ خسرو پرویز و شکست ایرانی‌ها در مقابل رومی‌ها. تا آن تاریخ رومی‌ها هیچ‌گاه بر فارس‌ها غالب نشده بودند و در مقابل، فارس‌ها به طور متوالی بر آنها پیروز شده و سرزمین‌هایشان را اشغال کرده بودند.
(3) اما درباره آنچه که در زمان خسرو پرویز اتفاق افتاده است، طبری می‌گوید: از جمله این حوادث جنگ قبیله ربیعه با لشکری بود که خسرو پرویز برای سرکوب آنها ارسال کرده بود و در این جنگ که در ذی قار واقع شد، ربیعه پیروز شدند و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که شنید ربیعه پیروز شده‌اند، فرمود: «این اولین روزی است که عرب‌ها بر عجم‌ها پیروز شده‌اند و این پیروزی به خاطر من بوده است» «5» چنانچه قبلا گذشت.
(4) مسعودی می‌نویسد: در زمان پادشاهی خسرو پرویز جنگ ذی قار اتفاق افتاد و این همان جنگی بود که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درباره آن فرمود: «این اولین روزی است که عرب بر عجم غالب می‌شود و این به خاطر من است» و در روایتی آمده است که این جنگ چند ماه پس از جنگ بدر و بین بکر بن وائل و هامرز، فرماندار خسرو پرویز «6» اتفاق افتاد و به احتمال بسیار زیاد، خبری که در مورد پیروزی بر فارس به

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید و او اصحابش را از آن مطلع کرد، همان پیروزی عرب‌ها بر فارس‌ها بوده است، نه پیروزی رومی‌ها بر فارس‌ها.
(5) اما به واقعه کشکر و أذرعات در میان کتاب‌های تاریخ رومی و فارسی و عربی که در دسترس من می‌باشد، اشاره‌ای جداگانه نشده است و به احتمال زیاد جزء یکی از حملات سه‌گانه: فتح انطاکیه، فتح دمشق و فتح بیت المقدس، می‌باشد و احتمال دارد که یکی از این حمله‌ها تا أذرعات که در أواخر

_____
(1). همان، ص 187.
(2). همان، ج 2، ص 218 و 227 و 229.
(3). التبیان، ج 8، ص 228.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 461.
(5). تاریخ طبری، ج 2، ص 193 و 207.
(6). مروج الذهب، ج 1، ص 307 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 214- 215.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:131
مرزهای اردن به سمت حجاز واقع شده است، گسترش یافته باشد. لکن این با زمان نزول سوره روم که اندکی قبل از هجرت به مدینه نازل شده است، مطابقت ندارد، زیرا حمله اول در سال 611 میلادی (ششم بعثت) رخ داده است و به احتمال زیاد این واقعه حد اقل در سال هشتم بعثت که مصادف با 617 میلادی می‌باشد، رخ داده است و در این سال حمله فرمانده ایرانی شاهین به کاپادوکیه و کالسدونه اتفاق افتاده است که در ادامه آن به دروازه‌های قسطنطنیه در ساحل دریای بسفر رسیدند. و احتمال دارد که این حمله مطابق با قول شیخ طوسی باشد که گفته است: مقصود از «أدنی الارض» از جهت نزدیکی به دشمن بوده است «1» و یا آنچه را که طبرسی از مجاهد نقل کرده است مبنی بر این که «أدنی الارض» همان نزدیک‌ترین سرزمین رومی‌ها به مملکت فارس‌ها بوده است. «2»
(1) اما آنچه را که طبرسی گفته است مبنی بر این که بیت المقدس در نظر رومیان به منزله کعبه نزد مسلمانان بوده است که فارس‌ها آن را به تصرف درآورده بودند. روایت شده است که آنها بیت المقدس را دوباره پس گرفتند و پادشاه روم به شکرانه این نعمت با پای پیاده به این شهر آمد و تمام مسیر عبور وی را تزیین کردند. «3»
(2) قبلا نقل شد که قرآن از مسجد شهر قدس که در کنار «بیت المقدس» قرار دارد به مسجد الاقصی تعبیر می‌کند و برای ما دشوار است که قبول کنیم مسجد، أقصی است و محل جنگ و واقعه، أدنی است که در

«أدنی الارض» بدان اشاره شده است و قابل قبول نیست که این سرزمین أدنی (نزدیک) و مسجد أقصی (دور) باشد. از سوی دیگر در تاریخ نقل شده رومی‌ها بیت المقدس را در زمان پادشاهی خسرو پرویز و هرقل که معاصر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بوده‌اند، پس گرفته‌اند.
(3) از جمله روایت‌هایی که تأکید می‌کند بر این که پیروزی رومی‌ها بر فارس مدت‌ها پس از جنگ بدر بوده، روایتی است که طبرسی در مجمع البیان نقل می‌کند مبنی بر این که وقتی ابو بکر می‌خواست به مدینه هجرت کند، ابیّ بن خلف مانع از مهاجرت وی شد تا این که پسرش عبد الله بن ابی بکر را به عنوان کفیل پدرش گرو گرفت. سپس ابیّ در جنگ احد به دست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله زخمی شد و با همان جراحت به مکه بازگشت و به هلاکت رسید و آنگاه از شعبی روایت می‌کند که: آن مدت معین شده (نه سال) بین ابو بکر و ابیّ بن خلف تمام نشده بود که رومی‌ها غلبه پیدا کردند و به دنبال آن ابو بکر مبلغ شرط را از ورثه ابیّ گرفت و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد و آنگاه همه آن را صدقه داد. «4»

_____

(1). التبیان، ج 8، ص 229.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 460 و منظور از جزیره شهر موصل است.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 460- 461.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 461- 462 و الکشاف، ج 3، ص 214.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:132
(1)

«الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ» «1»؛ الم؛ آیا مردم را گمان این است که چون بگویند «ایمان آوردیم» رها می‌شوند و دیگر آزمایش نمی‌شوند؟ ما پیشینیان را آزمودیم تا خدا را راستگویان و دروغگویان را معلوم کند.
(2) طبرسی در مجمع البیان از شعبی نقل می‌کند که: آیه در مورد مردمی نازل شد که از مکه خارج شده بودند تا به مدینه هجرت کنند و در این حال عده‌ای از مشرکان در پی آنها آمده بودند و آنها را اذیت می‌کردند و در نتیجه عده‌ای نجات یافتند و عده‌ای به شهادت رسیدند. از ابن عباس نقل شده است که منظور از «الناس»، کسانی هستند که در مکه ایمان آوردند از قبیل: عمار بن یاسر و ولید بن مغیره مخزومی و عیاش بن ابی ربیعه مخزومی و سلمة بن هشام مخزومی و از ابن جریح نقل شده است که آیه در شأن عمار بن یاسر نازل شده است که در راه خدا بسیار شکنجه می‌شد. «2»
شاید که این مصداق همان چیزی است که کشی در کتاب رجال خویش از لیث ابن سعد از عمر غلام بنی غفره نقل می‌کند که گفت: عمار به همراه عده‌ای محبوس و شکنجه شد و سپس آزاد شد و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرآینه ابو یقظان رستگار شد! اما عمار با ناراحتی گفت: او رستگار نشد و نتوانست که خویشتن‌داری کند؛ زیرا آن قدر او را اذیت کردند تا مجبور شد به تو فحش و ناسزا بگوید. «3»
(3) آنچه را که سیوطی از ابن عباس نقل کرده، چنین است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تصمیم گرفت به مدینه هجرت کند به اصحابش فرمود: که شما پیش از من حرکت کنید؛ اما بلال و خبّاب و عمار به دست مشرکان گرفتار شدند و در این میان عمار از روی تقیّه سخنانی را که مشرکان می‌خواستند، بر زبان آورد و همین باعث خوش‌حالی‌شان شد و او را آزاد کردند. «4»
(4) اخبار مذکور با زمان قبل از هجرت متناسب است و ارتباطی با آنچه که در مرتبه اول و به هنگام نزول سوره نحل در اواخر ایام محاصره شعب اتّفاق افتاد، ندارد؛ در آنجا که مشرکان قریش، او و پدر و مادرش را شکنجه کردند و والدین او را به شهادت رساندند و او از روی تقیه درخواست‌های مشرکان را به زبان آورد و آزاد شد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در آن روز به او فرمود: «اگر دوباره چنین

(1). عنکبوت (29)، 1- 2.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 427.
(3). رجال کشی، ص 35.
(4). الدر المنثور، ج 4، ص 132.

درخواست‌هایی از تو کردند، آنها را تکرار کن» که اشاره به تکرار آن در همین زمان قبل از هجرت داشته و قضیه به همان صورت که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله چند سال قبل بدان اشاره کرده بود، اتفاق افتاد.
(1) بنابراین آنچه در خبر به نقل از ابن عباس آمده است که: «ابو جهل عمار را اسیر کرد و شکم مادرش را از هم درید.» و آنچه در آخر خبر آمده است که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مدینه بر چشم‌هایش دست می‌کشید و می‌فرمود: «اگر دوباره چنین درخواست‌هایی از تو کردند، آنها را تکرار کن.» خلط احادیث و توهّم است؛ زیرا چگونه ممکن است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله این مطلب را بعد از هجرت در مدینه به وی بگوید در حالی که مشرکان برای شکنجه عمار به وی دسترسی ندارند؟!
(2) هم چنین آنچه که در آخر خبر کشی از ابن سعد آمده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اگر دوباره چنین درخواستی از تو کردند، بیش از گذشته آنها را تکرار کن»؛ خلط احادیث است؛ زیرا چگونه ممکن است که مشرکان چنین درخواستی از عمار داشته باشند در حالی که مطابق مفاد خبر آن حضرت و عمار به مدینه هجرت کرده بودند؟!
چنان که آنچه در آخر خبر سیوطی آمده است مبنی بر این که: «سپس بلال و خباب و عمار را رها کردند و آنها نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفتند و جریان را بازگو کردند ... و این آیات نازل شد: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ»؛ مگر کسی که مجبور شود، در حالی که در دل ایمان محکمی دارد؛ با آنچه که در مرتبه اول درباره عمار نازل شد، خلط شده است. و همین موجب استثنای بدون دلیل این آیات از سوره نحل مکی می‌شود، چنان که هنگام صحبت درباره آیات سوره نحل به این مطلب اشاره کردیم.
(3) هم چنین در این سوره آمده است: «وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي الصَّالِحِينَ وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذا أُوذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذابِ اللَّهِ وَ لَئِنْ جاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ» «1»؛ انسان

را به َنیکی کردن به پدر و مادر سفارش کردیم و اگر آن دو سعی کردند چیزی را که به آن واقف نیستی شریک من قرار دهی، اطاعت نکن، بازگشت شما به سوی من است و شما را از کردارتان آگاه خواهم کرد و مؤمنان صالح را در زمره شایستگان قرار دادیم. بعضی از مردم گویند به خدا ایمان آوردیم و چون در راه خدا مورد آزار قرار گیرند، فتنه مردم را مانند عذاب خدا می‌پندارند و اگر مردی از جانب پروردگارت برسد، می‌گویند: ما نیز با شما بوده‌ایم، آیا خداوند به آنچه در دل‌های مؤمنان می‌گذرد آگاه‌تر نیست، البته خدا مؤمنان و منافقان را می‌شناسند.

_____

(1). عنکبوت (29)، 8- 11.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:134

(1) سیوطی در الدر المنثور از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که گفت: مادرم به من می‌گفت: هیچ غذا و آبی نمی‌خورم تا به محمد کافر شوی و مدت‌ها از خوردن و آشامیدن امتناع کرد تا این که نازل شد:

«وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً»

(2) طبرسی در مجمع البیان از کلبی نقل می‌کند که: آیه «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ» در مورد عیّاش بن ابی ربیعه مخزومی نازل شد و علت آن هم این بود که او مسلمان شد و از ترس خانواده‌اش قبل از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه مهاجرت کرد به همین خاطر مادرش، اسماء دختر مخزمه تمیمی قسم خورد که از خوردن و آشامیدن و شستن سر و به خانه رفتن امتناع خواهد ورزید، تا پسرش از مدینه برگردد.

وقتی که فرزندانش ابو جهل بن هشام و حرث بن هشام این منظره را دیدند، برای بازگرداندن برادر خویش به سوی مدینه حرکت کردند و وقتی او را دیدند، قضیه بی‌تابی مادرش را نقل کردند. آنها آن قدر اصرار کردند تا این که او از آنها قول و پیمان گرفت که او را از دینش برنگردانند. اما با وجودی که آنها قول داده بودند به محض این که با برادران خویش به خارج از مدینه رسیدند، دست‌هایش را بستند و آن قدر با شلاق او را زدند که از دین محمد برائت جست و کلمات زشتی را بر زبان آورد و به دنبال آن آیه نازل شد. «1»

(3) بنابراین آیه از بازگشت وی به هنگام حصول نصرت الهی در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش خبر می‌دهد. هم چنین آیه این مسأله را بعید نمی‌داند که او را در باطن مؤمن بوده است و خداوند به ایمان افراد آگاه‌تر است و این چنین هم بوده است. این را به صورت کامل طبرسی از کلبی این گونه نقل کرده است: هنگامی که نبی اکرم و مؤمنان به مدینه هجرت کردند، عیاش نیز به مدینه هجرت کرد و مسلمان خوبی شد و از آنجا که برادرش حرث به خاطر قبول اسلام، او را بسیار اذیت

کرده بود، قسم خورده بود که اگر به برادرش حرث در خارج از حرم دست یابد، او را به قتل برساند. در همین ایام حرث اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد اما عیاش از این قضیه آگاهی نداشت و در یکی از روزها او را در محله قبا دید و فورا گردنش را زد، ولی وقتی که از اسلام وی آگاه شد، گریست و آیه استرجاع را قرائت کرد و به همین مناسبت این آیه نازل شد: «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً» «2»؛ سزاوار نیست که مؤمنی، مؤمن دیگر را به قتل برساند، مگر آن که از روی خطا باشد.
(4) در واقع این آیه از ایمان این دو برادر خبر می‌دهد و بنابراین احتمال دارد که منظور از منافقین در آیه، همان سعد بن ابی وقاص باشد که بعد از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سرنوشت بدی دچار شد.
بعد از این آیه خداوند می‌فرماید: «وَ قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِیلَنا وَ لْنَحْمِلْ خَطایاکُمْ

_____

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 429.
(2). همان، ص 429- 430.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:135
وَ ما هُمْ بِحامِلِینَ مِنْ خَطایاهُمْ مِنْ شَیْءٍ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ وَ لَیَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ وَ لَیُسْئَلُنَّ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَمَّا کانُوا یَفْتَرُونَ» «1»؛ کافران به مؤمنان گفتند: «از ما پیروی کنید. گناهانتان بر گردن ما.»
آنها دروغ می‌گویند، هرگز بار گناهان کسی را بر گردن نخواهند گرفت، بلکه بار سنگین گناهان خود و بار گران دیگران بر دوش آنها خواهد بود و در روز قیامت به خاطر دروغ‌هایی که به هم می‌بافتند بازخواست خواهند شد.
(1) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: کفار به مؤمنان می‌گفتند: با ما باشید، زیرا چیزی که از آن می‌ترسید، پوچ و باطل است و بر فرض که حقیقت داشته باشد، ما گناهان شما را تحمل می‌کنیم و در این صورت خداوند آنها را دو مرتبه عذاب می‌کند: یک مرتبه به خاطر گناهان خودشان و یک مرتبه به خاطر گناهان دیگران. «2»
هم چنین خداوند در این سوره می‌فرماید: «یا عِبادِیَ الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِی واسِعَةٌ فَإِیَّایَ فَاعْبُدُونِ» «3»؛ ای بندگانی که ایمان آورده‌اید، همانا سرزمین من گسترده است و برای عبادت من در آن مهاجرت کنید.
(2) طبرسی در مجمع البیان از مقاتل و کلبی نقل می‌کند که گفتند: این آیه در مورد مؤمنان مستضعف نازل شده است که در مکه زندگی می‌کردند و با این آیه مأمور شدند که به مدینه مهاجرت کنند. «4»
و از جمله می‌فرماید: «وَ کَأَیِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لا تَحْمِلُ رِزْقَهَا. اللَّهُ یَرْزُقُها وَ إِیَّاکُمْ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ» «5»؛ چه بسیار جنبندگانی که نمی‌توانند روزی خود را برگیرند و خداوند آنها و شما را روزی می‌دهد و او شنوای داناست.

(3) طبرسی در مجمع البیان از مقاتل و کلبی نقل می‌کند که گفتند: این آیه در مورد گروهی نازل شد که مورد اذیت و آزار مشرکان واقع می‌شدند، برای همین مأمور به هجرت از مکه شدند، لکن گفتند:
چگونه به مدینه هجرت کنیم، در حالی که در آنجا مسکن و زاد و توشه‌ای نداریم و اگر به آنجا برویم، چه کسی به ما آب و غذا می‌دهد؟ که در جواب آنها این آیه نازل شد. «6»
در خاتمه سوره، مسلمانان را به صبر و جهاد توصیه می‌کند و می‌فرماید: «وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا تاریخ تحقیقی اسلام ج2 135 سوره هشتاد و پنجم: عنکبوت ..... ص : 132

---

(1). عنکبوت (29)، 12- 12.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 149. و سیوطی در الدر المنثور از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که گفت: ابو جهل و بزرگان قریش به کسانی که اسلام می‌آورند، می‌گفتند: محمد شراب و زنا را تحریم می‌کند، پس دست از اسلام بردارید و مطمئن باشید که ما گناهان شما را بر گردن می‌گیریم که به دنبال آن این آیه را نازل شد.
(3). عنکبوت (29)، 56.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 455.
(5). عنکبوت (29)، 60.
(6). مجمع البیان، ج 8، ص 455.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:136
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ»؛ کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند به راه‌های خویش راهنمایی خواهیم کرد و خداوند با نیکوکاران است.
(1) در اینجا خبرهایی که از ابن عباس در مورد آخرین سوره‌ای که قبل از هجرت نازل شده، مختلف است؛ یعنی در همان حال که طبرسی در مجمع البیان از حاکم حسکانی از عطاء از ابن عباس نقل کرده است، آخرین سوره‌ای که بعد از عنکبوت و قبل از هجرت نازل شده، مطفّفین بوده است. «1»
و زرکشی در البرهان و سیوطی در الاتقان «2» و ابن ندیم در الفهرست از محمد بن بشیر انصاری همین مطلب را نقل می‌کنند، لکن وی اضافه می‌کند که گفته می‌شود: این سوره مدنی است. «3» و سیوطی در الاتقان خبری را از ابن عباس و خبر دیگری را از بیهقی از عکرمة از ابن عباس نقل می‌کند که این دو خبر در ترتیب سوره‌ها اختلاف دارند؛ اما بر این که سوره مطففین، سوره‌ای مدنی است اتفاق نظر دارند، بر خلاف خبر سابق که آن را مکی می‌دانست. «4» (2) طبرسی در مجمع البیان این قول را از حسن بصری و ضحاک «5» نقل کرده و اضافه می‌کند که عکرمه از ابن

عباس سبب نزول آن را چنین دانسته است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه آمد، مردم آنجا بسیار کم‌فروشی می‌کردند و برای همین خداوند فرمود: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ»؛ وای بر کم‌فروشان، از آن به بعد بود که مردم مدینه کم‌فروشی را کنار گذاشتند. و از سدّی روایت کرده است که: وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه آمد، مردی به نام ابو جهینه در آنجا زندگی می‌کرد که دو پیمانه متفاوت داشت که با یکی جنس می‌خرید و با یکی می‌فروخت، برای همین آیات این سوره نازل شد، «6» بلکه در روایت ابی جارود در تفسیر قمی آمده است که امام باقر علیه السّلام فرمود: وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، مردم مدینه بسیار کم‌فروشی می‌کردند و پس از این که این آیات نازل شد، «7» آنها دست از این کار خویش برداشتند و این معنای همان روایتی است که عکرمه از ابن عباس نقل کرده و ما آن را اختیار کرده‌ایم.
(3) بنابراین آخرین سوره‌ای که در مکه نازل شده، همان عنکبوت بوده است که در آن مسلمانان مأمور به هجرت شده‌اند و پس از نزول این سوره، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش دستور داد که به صورت انفرادی و جمعی به مدینه هجرت کنند و خودش بعدا به آنها پیوست.

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 613.
(2). الاتقان، ج 1، ص 11 به نقل از ابن ضریس که در قرن پنجم می‌زیسته است.
(3). الفهرست، ص 37.
(4). الاتقان، ج 1، ص 10.
(5). مجمع البیان، ج 10، ص 685.
(6). همان، ص 687.
(7). تفسیر قمی، ج 2، ص 410.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:137
(1)

فصل چهارم بیعت عقبه و انتشار اسلام در مدینه

اشاره

(2)

قمی در تفسیرش می‌نویسد: «هنگامی که أوسی‌ها و خزرجی‌ها به مکه آمدند، اکثرا مشرک بودند و دین جاهلیت خویش را داشتند و در میان آنها عبد الله بن ابیّ بن سلول هم حضور داشت. در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در منزل عبد المطّلب (در منی در ایام موسم حج) اقامت داشت و علی علیه السّلام و حمزه و عبّاس نیز با وی بودند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزد أوس و خزرج رفت و فرمود: آیا از من مواظبت می‌کنید تا بتوانم مقداری از آیات قرآن را برای شما بخوانم و در مقابل، خداوند بهشت را به شما ارزانی خواهد کرد؟ گفتند: بله از تو حمایت خواهیم کرد و تو هر چه که می‌خواهی بر ما عرضه کن. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قرار ما در عقبه در شب وسطی از شب‌های تشریق و با هم در خانه عبد المطلّب در عقبه گرد هم خواهیم آمد و کسانی که خواب هستند را آگاه نسازید که کجا می‌روید. آنها پس از اتمام حج خود به منی بازگشتند و از میان آنها هفتاد نفر از أوسی‌ها و خزرجی‌ها نزد آن حضرت در خانه عبد المطلّب آمدند. پس از آن که همه جمع شدند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: آیا از من مواظبت می‌کنید تا بتوانم کتاب خدایتان را بر شما بخوانم و شما به واسطه ثواب آن مستحق بهشت خداوند گردید؟ اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام «1» گفتند: بله، هر شرطی که می‌خواهی بگذار.
(3) پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا شرط می‌کنید که همان گونه که از خود و خانواده خود محافظت می‌کنید، از من و خانواده‌ام محافظت کنید؟ گفتند: اگر چنین کنیم در مقابل به چه چیزی دست می‌یابیم؟ فرمود: در دنیا بر تمام عرب حاکم خواهید شد و عجم‌ها زیر سیطره شما قرار خواهند گرفت و در بهشت از پادشاهان خواهید بود. گفتند: قبول کردیم.
(4) پس از آن عباس بن نضله أوسی بلند شد و گفت: ای جماعت أوس و خزرج، آیا می‌دانید که به چه

_____
(1). پدر جابر بن عبد الله انصاری که در احد به شهادت رسید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:138
کاری اقدام کرده‌اید؟ هرآینه به جنگ با سرخ و سفید و به جنگ با پادشاهان دنیا برخاسته‌اید. پس اگر می‌دانید که با دچار شدن به مصیبت، او را تنها می‌گذارید و عهد و پیمان خویش را می‌شکنید، او را اغوا نکنید، زیرا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با وجودی که قریش با او مخالفت می‌کنند، با

عزت و سربلندی زندگی می‌کند.
(1) در این حال عبد الله بن حرام و أسعد بن زراره و ابو هیثم بن تیهان به وی گفتند: تو را چه به حرف زدن؟ سپس گفتند: یا رسول الله! خون ما خون شما و جان ما جان شما است و شما هر شرطی که می‌خواهی بگذار.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حال دوازده نفر از میان خویش انتخاب کنید که به عنوان نماینده شما با من بیعت کنند، چنان که موسی علیه السّلام دوازده نفر را از میان بنی اسرائیل برگزید. گفتند: هر کسی را می‌خواهی انتخاب کن.
پس جبرئیل علیه السّلام به آنها اشاره کرد و گفت: این نماینده است و این نماینده است و ... تا این که نه نفر را از خزرج انتخاب کرد که عبارت بودند از: اسعد بن زراره و براء بن معرور، عبد الله بن حرام، رافع بن مالک، سعد بن عباده، منذر بن عمر، عبد الله بن رواحه، سعد بن ربیع و عبادة بن صامت. سه نفر را از أوسی‌ها انتخاب کرد که عبارت بودند از: ابو هثیم بن تیهان یمنی، هم پیمان بنی عمرو بن عوف و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه.
(2) پس از آن که آنها اجتماع کردند و با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیعت کردند، ابلیس فریاد کشید: ای جماعت قریش و عرب! این محمد و عده‌ای از اوسی‌ها و خزرجی‌ها هستند که در این گردنه با هم پیمان می‌بندند که به جنگ با شما برخیزید. به این ترتیب اهل منی صدای او را شنیدند و قریشی‌ها سلاح‌های خویش را برداشتند و به سوی گردنه عقبه شتافتند.
از سوی دیگر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فریاد ابلیس را شنید و برای همین به انصار فرمود: متفرق شوید. آنها گفتند: یا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله: اگر اجازه دهید که با سلاح به استقبال آنها برویم، چنین خواهیم کرد.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مأمور به این دستور نشده‌ام و خداوند اجازه جهاد با آنان را نداده است.
گفتند: پس ای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شما هم با ما خارج شوید.
فرمود: منتظر امر الهی در مورد هجرت هستم و متفرق شدند.
(3) در این حال حمزه و علی علیه السّلام حرکت کردند و حمزه با شمشیر برهنه جلوی گردنه ایستاد و وقتی که قریشی‌ها آمدند، حمزه را دیدند و به همدیگر گفتند: این که فقط حمزه است که برای جنگ با او آمده‌اید؟
حمزه نیز گفت: ما اجتماعی نداشته‌ایم و اینجا کسی نیست و به خدا قسم که هر کس بخواهد از این گردنه عقبه بگذرد، گردنش را می‌زنم! پس آنها برگشتند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز به مکه بازگشت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:139

(1) اوس و خزرجی‌های مشرک که در میان آنها عبد الله بن ابیّ بن سلول نیز بود، از جلسه شبانه مسلمانان مطّلع نشدند و فردای آن روز، هنگامی که قریشی‌ها نزد آنها رفتند و گفتند: به ما خبر رسیده است که قوم تو با محمد پیمان بسته‌اند که به جنگ ما بیایند! عبد الله برای آنها قسم خورد که آنها چنین کاری نکرده‌اند و او هیچ اطلاعی در این مورد ندارد و آنها هم او را تصدیق کردند.
(2) این قضیه را قمی در تفسیر خود ذکر کرده است و «طبرسی» آن را از او در إعلام الوری و قطب راوندی در قصص الانبیاء نقل کرده‌اند، ولی شاگرد وی، ابن شهر آشوب آن را در مناقب آل ابی طالب نقل نکرده، بلکه گفته است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ایام موسم حج خودش را به قبایل عرب عرضه می‌کرد تا این که در روزی با یک گروه شش نفره از خزرجی‌ها برخورد کرد و به آنها فرمود: آیا نمی‌نشینید تا مقداری برای شما صحبت کنم؟ گفتند: چرا، پس نشستند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را به پرستش خدا دعوت کرد و اسلام را به آنها عرضه کرد و مقداری از قرآن را برای آنها قرائت کرد.
(3) پس از آن بعضی از آنها به همدیگر می‌گفتند: به خدا قسم که این همان پیامبری است که یهود وعده ظهور وی را می‌دادند پس مواظب باشید که دیگران در بیعت با وی از شما سبقت نگیرند، لذا او را تصدیق کردند و اسلام را قبول کردند و گفتند: ما در حالی قوم خویش را ترک کردیم که هیچ قوم و قبیله‌ای مثل آنها به اختلاف، تفرقه و عداوت مبتلا نبوده است و امیدواریم که خدا به واسطه وجود شما این تفرقه و اختلاف را به وحدت و همدلی تبدیل کند. و ما هم پیش آنها خواهیم رفت و آنها را به اسلام دعوت خواهیم کرد و اگر خداوند به واسطه شما، بین آنها دوستی و همدلی ایجاد کند، در این صورت کسی از شما در میانشان عزیزتر نخواهد بود. آنگاه از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جدا شدند و به سوی شهر خود بازگشتند، در حالی که ایمان آورده بودند و نبوّت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تصدیق کرده بودند.
(4) پس از آن که موسم حج سال آینده فرا رسید، دوازده نفر از انصار به ملاقات رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و با او «بیعت نساء» «1» را به جای آوردند و آن حضرت مصعب بن عمیر بن هاشم را به همراه آنها فرستاد و او نیز برای آنها نماز می‌خواند و قرآن قرائت می‌کرد، به طوری که به «مقرئ» یعنی آموزگار قرآن معروف شد و پس از مدتی هیچ خانه‌ای در مدینه نبود مگر این که در آن زن یا مرد مسلمانی وجود داشت.
در موسم حج سال آینده جمعی از انصار به همراه حاجیان قوم خویش راهی مکه شدند و یکی از شب‌های ایام تشریق در عقبه گرد هم آمدند و تعدادشان 73 مرد و دو زن بود.

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در میان ایشان ایستاد و فرمود: با شما بر سر اسلام بیعت می‌کنم.

---

(1). بعدها مسلمانان بیعت نساء را برای بیعتی که در آیه دوازدهم سوره ممتحنه آمده است به کار می‌بردند و قبلا منظور از بیعت نساء بیعتی بود که در آن بر سر جنگ بیعت کردند و در مقابل «بیعت حرب» قرار داشت و سوره ممتحنه پس از صلح حدیبیه نازل شده و لذا نام‌گذاری بیعت نساء بعد از صلح حدیبیه بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:140
(1) بعضی از آنها گفتند: ای رسول خدا! می‌خواهیم که برای ما توضیح دهی تا بدانیم که چه وظایفی در مقابل خدا داریم و خدا چه کارهایی برای ما انجام می‌دهد؟ آن حضرت فرمود: اما حقوقی که خداوند بر شما دارد این است که: او را بپرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید و حقی که من بر گردن شما دارم، این است که: باید مرا همانند زنان و فرزندانتان مورد حمایت قرار دهید و بر داغ شمشیر و از دست دادن عزیزان خویش صبر داشته باشید. «1»
گفتند: اگر چنین کنیم خداوند در مقابل به ما چه می‌دهد؟
فرمود: در دنیا شما را بر دشمنان غالب می‌کند و در آخرت رضوان و بهشت را به شما ارزانی می‌کند.
پس ابو هیثم بن تیهان گفت: بین ما و بعضی از قریشیان پیمان‌هایی است و آیا امید داری که پس از آن که ما این پیمان را شکستیم یا آنها این پیمان‌ها را شکستند و خداوند تو را غالب و پیروز کرد، به سوی قوم خویش بازگردی و ما را تنها بگذاری؟
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و سپس فرمود: بلکه خون من، خون شما و خرابی خانه‌ام، خرابی خانه شما است و من با کسانی که با شما بجنگند، می‌جنگم و با کسانی که با شما صلح کنند، صلح می‌کنم.
سپس براء بن معرور دست آن حضرت را گرفت و گفت: قسم به کسی که تو را مبعوث کرده است، ما از تو همانند جان و مال خویش محافظت می‌کنیم. پس با ما بیعت کن و بدان که ما اهل جنگ و شمشیر هستیم و آن را از پدرانمان به ارث برده‌ایم.
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دوازده نفر از میان خویش انتخاب کنید تا با من بیعت کنند و آنها دوازده نفر را انتخاب کردند.
پس به آنها فرمود: من همانند بیعت عیسی بن مریم با حواریین با شما بیعت می‌کنم مبنی بر این که از من همانند زن و فرزندانتان حمایت و محافظت کنید و آنها با همین شرط با وی بیعت کردند.

(3) پس شیطان در گردنه عقبه فریاد زد: ای اهل منی! آیا از پیمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و عده‌ای از جوانان آگاه هستید؟! آنها با هم قرار گذاشته‌اند که با شما بجنگند. این خبر شایع شد و عده‌ای از قریش از چادرهای خویش خارج شدند، اما به کسی دست نیافتند مگر سعد بن عباده و منذر بن عمرو. در این میان منذر فرار کرد و آنها توانستند سعد را دستگیر کنند. سپس او را با طناب بستند و به مکه آوردند و شروع به کتک زدن وی کردند.
این خبر به جبیر بن مطعم و حارث بن حرب بن امیه (برادر ابی سفیان، صخر بن حرب) رسید و آنها آمدند و او را آزاد کردند. «2»

---

(1). این بدان معنا است که معنای بیعت نساء تغییر کرده و در اینجا به معنای جنگ به کار رفته است.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، 181- 182 و این مختصر خبر ابن اسحاق در سیره می‌باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:141
(1) این مطلبی است که ابن شهر آشوب در فصل هجرت ذکر کرده و در فصل سابق در مورد احوال و تاریخ نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفته است: «محاصره در شعب ابی طالب چهار سال طول کشید و قبل از آن گفته است: ابو طالب نه سال و هشت ماه پس از نبوت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وفات کرد و این در حالی بود که دو ماه از اتمام محاصره شعب می‌گذشت و خدیجه شش ماه پس از ابو طالب رحلت کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سه ماه در مکه اقامت کرد و سپس به اصحابش دستور داد که به حبشه هجرت کنند (!) و لذا گروهی از اصحاب آن حضرت به همراه خانواده‌هایشان به حبشه هجرت کردند و این در سال پنجم بعثت بوده است (!) و می‌نویسد: پس از آن که ابو طالب رحلت کرد، آن حضرت به طائف سفر کرد و یک ماه در آنجا اقامت نمود، سپس به مکه مراجعت کرد و یک سال و شش ماه در پناه مطعم بن عدیّ زندگی کرد.
(2) سپس خلاصه خبر بیعت عقبه اول و دوم و نام‌های افراد را ذکر می‌کند و می‌نویسد:
بیعت عقبه اول در منی بوده و در این جلسه پنج نفر از خزرجی‌ها و یک نفر از أوسی‌ها دور از چشم قوم و قبیله خویش با آن حضرت «بیعت نساء» را منعقد کردند و آنها عبارت بودند از: جابر بن عبد الله «1»، قطبة بن عامر بن حرام، عوف بن حارث، حارثة بن ثعلبة «2» مرثد بن اسد و ابو امامة ثعلبة بن عمرو که به وی أسعد بن زراره می‌گفتند.
در سال بعدی که عقبه دوم منعقد شد، شش نفر دیگر مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند که عبارت بودند از: ابو الهیثم بن تیهان، عبادة بن

صامت، ذکوان بن عبد الله، نافع بن مالک بن عجلان، عباس بن عبادة بن نضلة و هم پیمان با او، یزید بن ثعلبه و گفته می‌شود که: مسعود بن حارث و عویم بن ساعده نیز از هم‌پیمانان آنها بوده‌اند.
سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پسر عمویش (در نسخه این گونه آمده است) مصعب بن (عمیر) بن هاشم را به همراه آنها فرستاد و او در منزل أسعد بن زراره سکونت کرد و مردم به دیدار وی می‌آمدند و اسلام را قبول می‌کردند.
(3) و در سال بعدی «بیعت جنگ» منعقد شد و قضیه به این صورت بود که هفتاد مرد و زن از أوس و خزرج، دوازده نفر نماینده از میان خویش برگزیدند که با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیعت کنند و نه نفر از آنها خزرجی بودند که عبارت بودند از: أسعد بن زراره، جابر بن عبد الله انصاری «3»، براء بن معرور، عبد الله

_____

(1). جابر در میان کسانی که در بیعت عقبه شرکت داشته‌اند، نبوده است؛ بلکه پدرش عبد الله بن عامر بن حرام در آن حضور داشته است و جابر همان است که در روز اربعین امام حسین صلّی اللّه علیه و آله به زیارت آن حضرت رفت.
(2). این اسم نیز در شش نفر اول و یا دوم به چشم نمی‌خورد، بلکه او جدّ اوس و خزرج به شمار می‌رفته است، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 30.
(3). کشی در کتاب رجال خود از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: عبد الله، پدر جابر هم در بیعت هفتاد نفره و هم در بیعت دوازده نفره شرکت داشت؛ اما جابر تنها در بیعت هفتاد نفره شرکت داشت؛ رجال کشی، ص 41.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:142
بن عمرو بن حرام، سعد بن عبادة، منذر بن عمرو، عبد الله بن رواحة، سعد بن ربیع، و عبادة بن صامت.
و سه نفر أوسی بودند که عبارت بودند از: ابو هیثم بن تیهان، اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه.» «1»
(1) ظاهر عبارت وی- چنان که مشاهده می‌شود- این مطلب را می‌رساند که سه بیعت متوالی در سه سال منعقد شده است و سند خبر را در اینجا و در فصل هجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ذکر نمی‌کند و از سیره ابن هشام یا ابن اسحاق به هنگام ذکر طرق حدیث‌هایش به کتاب‌های عامه در مقدمه کتاب، نامی نمی‌برد. بلکه طریقه خویش به مغازی «2» را ذکر می‌کند، با این وجود احتمال می‌دهم که خبرش را از سیره ابن هشام خلاصه کرده است، چنان که در سیره ابن هشام با اندک تفاوتی آمده است:

(2) ابن اسحاق با خبر اسلام آوردن انصار مطلب را شروع می‌کند و سپس نقل می‌کند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله خودش را بر عرب‌ها عرضه کرد که در این میان با شش نفر از خزرجی‌ها در عقبه دیدار کرد و آنها به دعوت وی جواب مثبت دادند و اسلام آوردند ... سپس در حالی که ایمان آورده بودند و نبوت آن حضرت را تصدیق نموده بودند، به وطن خویش بازگشتند و آنگاه اسامی یکایک آنها را می‌شمارد. و چیزی از بیعت ذکر نمی‌کند و آن را «بیعت نساء» و یا «عقبه اول» نمی‌نامد، در حالی که ابن شهر آشوب آنها را بیعت عقبه اول و بیعت نساء می‌نامد. وی عقبه اول را که شش نفر به تعداد افراد اضافه شده بود و در مجموع دوازده نفر شده بودند و مصعب بن عمیر به همراه آنها فرستاده شد عقبه دوم می‌نامد و عقبه دوم را که تعداد افراد آن 73 مرد و دو زن بودند، بیعت جنگ می‌نامد و این چنین هم بوده است. لکن ابن شهر آشوب آن را بیعت سوم در سال بعدی، یعنی سال سوم قرار می‌دهد و شاید که منشأ شبهه این بوده است که ابن اسحاق یا ابن هشام دیدار اول را نام‌گذاری نمی‌کنند «3» و دیدار دوم را عقبه اوّل «4» و دیدار سوم را عقبه دوم می‌نامند. «5»

سپس شروط این بیعت را به عنوان: شروط بیعت در عقبه اخیر یاد می‌کند و ابن اسحاق می‌نویسد: و این بیعت، بیعت جنگ بود «6» و شاید که او گمان کرده است که بیعت اخیر؛ یعنی بیعت جنگ، غیر از بیعت عقبه دوم و بلکه عقبه سوم بوده است.

(3) ابن اسحاق خبر اوّل در مورد دیدار اول نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با شش نفر از خزرجی‌ها را از عاصم بن

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 174- 175 و این خلاصه خبر ابن اسحاق در سیره است، ج 2، ص 73- 75 و 81- 87.

(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 10.

(3). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 70.

(4). همان، ص 73.

(5). همان، ص 81.

(6). همان، ص 97.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:143

عمر بن قتادة از شیوخ قوم خویش نقل می‌کند. «1» و خبر عقبه اوّل را از عبادة بن صامت به سه واسطه نقل می‌نماید. «2» و به طریق دیگری از همین شخص به دو سند نقل می‌کند. «3» و خبر عقبه دوم را از کعب نقل می‌کند. «4» و خبر دستگیری سعد بن عباده را از عبد الله بن ابی بکر از خود سعد نقل می‌کند. «5»

قول او چنین توهمی را ایجاد می‌کند که: بیعت اول همان بیعت نساء بوده است و این بدان خاطر بوده که خداوند اذن به جنگ را به رسولش نداده بوده است. و پس از آن که خداوند اذن جنگ را به آن حضرت داد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیعت جنگ را با آنها منعقد کرد. «6»
(1) خلاصه سخن این که وی می‌نویسد: به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبل از بیعت عقبه اذن به جنگ و حلال شمردن خون‌ها داده نشده بود ... تا این که قریشی‌ها نسبت به خداوند راه سرکشی و طغیان را در پیش گرفتند ... آنگاه خداوند به رسول خویش اجازه جنگ و جهاد و یاری مظلومان را صادر کرد ... و از عروة بن زبیر و علمای دیگر برایم نقل شده است که: اولین آیه‌ای که اذن جهاد و حلال شمردن خون مشرکان و کسانی که به ظلم و تعدی نسبت به مسلمانان می‌پرداختند، را صادر کرده است، آیه سی و نهم سوره حج می‌باشد که خداوند می‌فرماید: «أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ» «7»؛ به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خداوند، بر پیروزی آنها سخت، تواناست.
پس از آن که خداوند اذن جهاد را صادر کرد این گروه از انصار «8» با وی بیعت جنگ را منعقد کردند، قول ابن اسحاق این توهم را ایجاد می‌کند که: اذن به جنگ با این آیه و قبل از بیعت جنگ در عقبه دوم، قبل از هجرت صادر شده است، از این رو نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با آنها بیعت جنگ را منعقد کرد.
(2) آنچه که ابن اسحاق از معبد بن کعب از برادرش عبد الله بن کعب از پدرش کعب بن مالک نقل می‌کند، این مطلب را رد می‌کند، او می‌نویسد: عباس بن عبادة بن نضله به آن حضرت عرض کرد: اگر اجازه بدهی با شمشیرهایمان با اهل منی روبرو می‌شویم؟! اما آن حضرت فرمود: مأمور به این کار نشده‌ایم و شما به کاروان‌های خویش بازگردید. «9»

---

(1). همان، ص 70.
(2). همان، ص 75.
(3). همان، ص 76.
(4). همان، ص 81.
(5). همان، ص 92.
(6). همان، ص 97.
(7). حج (22)، 39.
(8). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 110- 111.
(9). همان، ص 90.

(1) آیه سوره حج در سوره‌ای است که در ترتیب نزول، در شماره بیش از صد قرار دارد؛ یعنی بعد از آن که بیست سوره بعد از هجرت نازل شد، این سوره نازل شده است! و این چیزی است که تناسبی با نزول آن حتی قبل از واقعه بدر ندارد که در نیمه سال دوم هجری به وقوع پیوست بلکه مناسب این است که این آیه بعد از سال‌ها از هجرت نازل شده باشد و علت اذن را هم بیان می‌کند. و هیچ دلیلی ندارد که قبل از هجرت و آن هم قبل از بیعت عقبه دوم نازل شده باشد، چنان که ظاهر گفتار ابن اسحاق آن را تداعی می‌کند، اما در اینجا بعضی از احادیث به علّت نامعلومی با هم اختلاط پیدا کرده‌اند. البته از بیعت حرب فهمیده می‌شود که در آینده جنگی در خواهد گرفت و ابن اسحاق روایتی را از عروة بن زبیر و غیره در مورد اولین آیه‌ای که در مورد اذن به جهاد نازل شده است، نقل می‌کند و سپس به نقل روایت به صورت جمله معترضه می‌پردازد و مثل این قضیه، در کتاب‌های قدیمی، بسیار اتفاق افتاده است.
(2)

قمی در تفسیرش آورده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه دوازده نفر از برگزیدگان در بیعت عقبه اول، مصعب بن عمیر بن هاشم را فرستاد که برای آنها نماز بخواند. مصعب برای آنها نماز می‌خواند و قرآن قرائت می‌کرد، به طوری که در میان آنها به مقری، یعنی آموزگار قرآن مشهور شده بود و هیچ خانه‌ای در مدینه باقی نمانده بود، مگر این که مرد یا زنی از آن مسلمان شده بود.
(3) در تعبیرات ابن شهر آشوب در مناقب آمده بود که: سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مصعب بن عمیر بن هاشم را به همراه انصار فرستاد و او در منزل اسعد بن زراره سکونت کرد و مردم مدینه اطراف وی جمع شدند و اکثرا مسلمان می‌شدند.
اما سؤال این است که چرا در منزل اسعد بن زراره سکونت کرد؟ در اخبار مربوط به محاصره بنی هاشم در شعب ابی طالب از طبرسی در إعلام الوری نقل شد که علی بن ابراهیم قمی می‌گوید: بین أوس و خزرج جنگی برافروخته شده بود که سال‌های طولانی ادامه یافته بود؛ به گونه‌ای که آنها شبانه روز سلاح خویش را به همراه خویش حمل می‌کردند و آخرین جنگی که در میان آنها به وقوع پیوسته بود، جنگ «یوم بعاث» بود که در آن أوسی‌ها بر خزرجی‌ها پیروز شدند.
(4) عبد الله بن ابی از اشراف قبیله خزرج بود، لکن در جنگ «یوم بعاث» با قبیله خویش همراهی نکرد و اعلام کرد که این ستم بر قبیله اوس می‌باشد و من در ستمکاری همکاری نمی‌کنم. برای همین اوس و خزرج توافق کردند که او را به سبب شرافت و سخاوتش، بر خویش حاکم کنند و حتی تاجی برایش تهیه کردند که برای تکمیل آن به مرواریدی نیاز داشتند که به دنبال آن می‌گشتند ...
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:145
(1) اسعد بن زراره خزرجی از بنی نجار بود که از دایی‌های رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفتند و وی رفیق عتبة بن ربیعه مخزومی بود. او به همراه ذکوان برای انجام عمره رجب به سوی مکه رفتند و می‌خواستند که هم‌پیمانانی را علیه اوسی‌ها برای خویش دست و پا کنند. پس از آن که اسعد بن زرارة بر عتبه در مکه وارد شد، به وی گفت: بین ما و قبیله اوس جنگی در گرفته است و حال ما آمده‌ایم که با شما علیه آنان هم پیمان شویم.
عتبه گفت: شهر ما از شهر شما دور است و برای ما یک گرفتاری پیش آمده که خواب را از چشم ما ربوده است! اسعد گفت: گرفتاری کدام

است، در حالی که شما در حرم و در امنیت زندگی می‌کنید؟!
عتبه گفت: مردی در میان ما ظاهر شده است که ادعا می‌کند رسول خدا است و خواب ما را آشفته کرده و الهه‌های ما را مورد سب و ناسزا قرار داده و جوانان ما را فاسد کرده و جمع ما را پریشان نموده است.
اسعد گفت: او کیست؟ گفت: فرزند عبد المطّلب است که از طبقه شریف مردم و از خانواده‌ای بزرگوار است.
(2) از سوی دیگر اسعد و ذکوان و تمام اوس و خزرج به طور مکرر از یهودیان نضیر و قریظه و قینقاع که در کنارشان زندگی می‌کردند، شنیده بودند که این زمان، دوران ظهور پیامبری از مکه است که به مدینه مهاجرت می‌کند و ما به همکاری او به جنگ با شما عرب‌ها می‌پردازیم! هنگامی که اسعد این خبر را از عتبه شنید، دلش گواهی داد که این همان موعود یهودی‌ها است. پس پرسید: او را کجا می‌توان دید؟ گفت: در حجر اسماعیل نشسته است و آنها به جز در ایام موسم حج از شعب ابو طالب بیرون نمی‌آیند. مواظب باش که با او هم سخن نشوی و به سخنانش گوش فرا ندهی، زیرا با کلامش تو را افسون می‌کند.
اسعد گفت: من می‌خواهم عمره به جای آورم و به ناچار باید کعبه را طواف کنم؟
گفت: مقداری پنبه در گوش‌هایت بگذار.
(3) پس اسعد مقداری پنبه در گوش‌هایش گذاشت و مشغول طواف شد و در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از بنی هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود. پس اسعد نگاهی گذرا به وی کرد و از کنارش رد شد؛ اما در شوط دوم به خودش گفت: گمان نمی‌کنم کسی از من احمق‌تر باشد! آیا سزاوار است که چنین حادثه‌ای در مکه رخ داده باشد و من از آن بی‌خبر بمانم و نتوانم پس از بازگشت به میان شهر و قبیله‌ام، آنها را آگاه سازم؟! برای همین پنبه را از گوش‌هایش درآورد و دور انداخت و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت: أنعم صباحا! (صبح بخیر)! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرش را بالا آورد و فرمود: هرآینه خداوند چیزی بهتر از این را برای ما برگزیده است که تحیّت اهل بهشت است: السلام علیکم. اسعد
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:146
گفت: به تازگی دعوت تو را شنیده‌ام. تو مردم را به سوی چه چیزی دعوت می‌کنی ای محمد؟ فرمود:
به این که شهادت دهند و بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله و شما را دعوت می‌کنم به این که: «أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوالِدَيْنِ إِحْساناً وَ لا تَقْتُلُوا أَوْلادَكُمْ مِنْ إِمْلاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ إِيَّاهُمْ وَ لا تَقْرَبُوا الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ لا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلَونَ وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْيَتِيمِ إِلّا بِالّتِی هِیَ أَحْسَنُ حَتَّی يَبْلَغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزانَ بِالْقِسْطِ لا نُكَلِّفُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها وَ إِذا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَ لَوْ كانَ ذا قُرْبی وَ بِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» «1»؛ چیزی را شریک خدا قرار ندهید، به پدر و مادر نیکی کنید، فرزندان خود را از بیم فقر نکشید، ما شما و آنها را روزی خواهیم داد و گرد کارهای زشت، چه پنهان و چه آشکار، نگردید و کسی را که خدا کشتن وی را حرام کرده است- جز به حق نکشید. این است آنچه خداوند شما را به آن سفارش کرده است تا بیندیشید. به مال یتیم جز به نحو احسن نزدیک نشوید تا به سن بلوغ برسد و حق پیمانه و وزن را به عدالت ادا کنید، ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم. هرگاه سخن گویید عدالت را رعایت کنید. حتی اگر علیه نزدیکان بوده باشد. این چیزی است که خدا شما را به آن سفارش می‌کند تا متذکر شوید.

(1) پس از آن که اسعد این کلمات را شنید، گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انّک رسول الله. ای رسول خدا جانم و پدر و مادرم به فدایت، من از اهل یثرب و خزرجی هستم و بین ما و برادران اوسی جدایی و جنگ در گرفته است و اگر خدا به واسطه تو این اختلاف و جدایی را به وحدت و همدلی تبدیل کند، گمان نمی‌کنم که کسی از تو عزیزتر باشد. من همسفری دارم که اگر اسلام را قبول کند، امیدوارم که خداوند کار ما را سامان دهد. ای رسول خدا، به خدا قسم که ما از یهود، خبر ظهور تو را می‌شنیدیم. آنها به ظهور تو بشارت می‌دادند و صفات تو را بیان می‌کردند. امیدوارم که به شهر ما هجرت کنی و نزد ما اقامت نمایی؛ زیرا که یهودیان ما را به این مطلب خبر داده‌اند. خدا را سپاس می‌گویم که توفیق دیدار تو را به من عنایت کرد و به خدا قسم که من نیامده بودم، مگر برای این که هم‌پیمانانی علیه اوسی‌ها پیدا کنم و خداوند بهتر از آن را به من عنایت کرد.

(2) سپس نزد ذکوان رفت و گفت: این رسول خدا است که یهودیان ظهور وی را به ما بشارت می‌دادند و صفاتش را بیان می‌کردند، پس بیا و مسلمان شو. ذکوان هم اسلام را پذیرفت. سپس گفتند: ای رسول الله، مردی را همراه ما بفرست که به ما قرآن بیاموزد و مردم را به امر تو دعوت کند. در این زمان

---

(1). انعام (6)، 151- 152.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:147

مصعب بن عمیر بن هاشم، جوانی نو رسیده بود که به راحتی نزد والدین خود زندگی کرده بود و آنها او را برتر از تمام فرزندان خویش می‌دیدند؛ اما پس از آن که اسلام آورد او را مورد اذیت و آزار قرار داده و از خود

طرد کردند. او از مکه خارج نشد، بلکه همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شعب رفت و فشارهای بیش از حد چهره او را دگرگون و جسمش را ناتوان کرده بود. او به علت مصاحبت با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مقدار زیادی از قرآن را حفظ کرده بود و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی دستور داد که همراه اسعد به مدینه برود و او هم رفت و در منزل اسعد بن زراره سکونت کرد و هر روز به همراه وی به میان مجالس خزرجی‌ها می‌رفت و آنها را به اسلام دعوت می‌کرد و از هر خانواده‌ای، یک یا چند نفر از جوانان دعوتش را می‌پذیرفتند.
(1) پس از مدتی اسعد به مصعب گفت: دایی من سعد بن معاذ از بزرگان اوس به شمار می‌رود و او مردی عاقل و شریف است که بنی عمرو بن عوف از وی حرف شنوی دارند. اگر او اسلام بیاورد، مشکل ما حل است، بنابراین بیا به محله ایشان برویم. پس مصعب و اسعد به محله سعد بن معاذ رفتند و خبر آن به سعد رسید. او به اسید بن حضیر که از اشراف بود، گفت: خبردار شده‌ام که ابا امامة، اسعد بن زراره با این جوان قریشی به محله ما آمده است تا جوانان ما را فاسد کند، نزد او برو و او را از این کار نهی کن.
اسید بن حضیر به سوی آنجا حرکت کرد و وقتی که نگاه أسعد به وی افتاد، به مصعب بن عمیر گفت: این شخص مرد شریفی است و امید است که اگر اسلام را بپذیرد، مشکل ما حل شود با او با جدیّت و اخلاص برخورد کن.
پس از آن که اسید به نزدیک آنها رسید، گفت: ای ابا امامه، دایی‌ات می‌گوید: به محلّه ما نیا و جوانان ما را فاسد نکن و خودت را از أوس دور نگه دار!
(2) مصعب گفت: آیا نمی‌نشینی تا امری را به تو عرضه کنیم که اگر دوست داشتی آن را بپذیری و اگر از آن کراهت داشتی، ما از شما آنچه اکراهت داشته باشی دور خواهیم کرد. اسید نشست و مصعب نیز سوره‌ای از قرآن را بر وی قرائت کرد. اسید گفت: چگونه داخل این دین می‌شوید؟ گفت: غسل می‌کنیم و دو لباس پاک می‌پوشیم و شهادتین را می‌گوییم و دو رکعت نماز می‌خوانیم.
اسید با همان لباس‌هایش خود را به چاه آب انداخت و سپس خارج شد و لباس‌هایش را فشرد و سپس گفت: دینت را بر من عرضه کن. مصعب گفت که بگوید: لا اله الا الله و محمد رسول الله. اسید هم شهادتین را گفت و سپس دو رکعت نماز خواند. آنگاه به ابا امامه گفت: من همین الان دایی‌ات را به سوی تو می‌فرستم و حیله‌ای به کار می‌بندم که فورا پیش شما بیاید!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:148

اسید به سوی سعد بن معاذ بازگشت و وقتی که نگاه سعد به وی افتاد، گفت: قسم می‌خورم که اسید با حالتی دگرگون برگشته است. «1»
(1) وقتی اسید به کنار جمع آنها رسید؛ معاذ به وی گفت: چه کردی؟ گفت: با این دو نفر صحبت کردم و به خدا قسم که هیچ بدی در آنها ندیدم و وقتی که آنها را نهی کردم، گفتند که هر کاری بخواهی انجام می‌دهیم. خبردار شده‌ام که بنی حارثه تصمیم گرفته‌اند که اسعد بن زراره را به قتل برسانند؛ زیرا فهمیده‌اند که او خواهرزاده‌ات می‌باشد و بدین ترتیب می‌خواهند تو را خوار کنند!
سعد با شنیدن این خبر خشمگین شد و از خوف آنچه که از بنی حارثه شنیده بود، سلاح را از اسید گرفت و گفت: به خدا قسم که هیچ وقت کاری را درست انجام ندادی! و سپس به سوی محل مصعب و اسعد حرکت کرد.
هنگامی که اسعد او را دید، به مصعب گفت: ای مصعب! به خدا قسم کسی به سوی تو می‌آید که اگر مسلمان شود، تمام افراد قوم و قبیله‌اش از او پیروی می‌کنند و به جز چند نفر همه مسلمان می‌شوند!
(2) وقتی سعد بن معاذ آنها را دید که با اطمینان نشسته‌اند، فهمید که اسید می‌خواسته است که با این طریق او را مجبور کند که با آنها هم کلام شود. برای همین با شمشیر بالای سر آنها رفت و گفت: ای ابا امامه، به خدا قسم که اگر از قوم من نبودی، با تو رفتار دیگری داشتم! آیا در محله ما کارهایی را انجام می‌دهی که مورد پسند ما نیست؟!
مصعب به وی گفت: آیا نمی‌نشینی که کلام ما را بشنوی؟ اگر مورد پسند و رضایت تو بود که می‌پذیری و اگر نپذیرفتی ما به دنبال کار خویش می‌رویم.
(3) سعد گفت: حرف منصفانه‌ای زدی. سپس سلاح را به کنار انداخت و نشست. مصعب اسلام را به وی عرضه کرد «2» و سوره فصلت را برای او قرائت کرد: «حم تَنْزِیلٌ مِنَ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» «3»؛ حم، این کتابی است که از سوی خداوند بخشنده و مهربان نازل شده است. هنگامی که سعد این سخنان را شنید، قاصدی را به منزل خود فرستاد تا دو لباس پاک بیاورد و آنگاه غسل کرد و شهادتین را گفت و دو رکعت نماز به جای آورد. سپس بلند شد و دست مصعب را گرفت و او را به محله خود برد و گفت:
دعوت خویش را آشکار کن و از هیچ کس ترسی نداشته باش.
سپس در میان بنی عمرو بن عوف رفت و با صدای بلند گفت: ای بنی عمرو بن عوف هیچ مرد و زن

---

(1). اعلام الوری، ص 136- 140 و این در تفسیر قمی نیامده است.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 78.

(3). فصّلت (41)، 1- 2.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:149
و کوچک و بزرگ و پیر و جوان شما در منزل باقی نماند و همگی خارج شوید؛ زیرا امروز، وقت در منزل ماندن و مخفی کاری نیست.
پس از آن که همه آنها اجتماع کردند، گفت: موقعیت من در میان شما چگونه است؟ گفتند: تو بزرگ ما هستی که از تو اطاعت می‌کنیم و هیچ‌گاه از تو سرپیچی نمی‌کنیم و حال هر چه می‌خواهی، دستور بده.
(1) سعد گفت: صحبت کردن هر کدام از شما با من حرام است، مگر این که شهادت دهد به این که: لا اله الا الله و محمد رسول الله. و خدا را شکر می‌کنیم که منت بر سر ما گذاشت و ما را چنین توفیقی عنایت فرمود و این همان واقعه‌ای است که یهودیان ما را بدان خبر می‌دادند.
پس از آن هیچ خانه‌ای در بنی عمرو بن عوف باقی نماند، مگر این که مرد یا زنی از آن مسلمان شده بود و بدین ترتیب اسلام در مدینه شایع شد و اشراف و بزرگان أوس و خزرج به اسلام گرویدند و این به خاطر پیش‌گویی‌های یهودیان مدینه بود.
آنگاه مصعب نامه‌ای به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشت و گفت که اوس و خزرج اسلام را قبول کرده‌اند.
وقتی نامه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید، به اصحابش دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و یاران وی به تدریج به مدینه می‌رفتند و انصار آنها را در منازل خویش جای می‌دادند و آنها را یاری می‌کردند. «1»
(2) ابن سیرین (متوفای 110 ه ق) نقل می‌کند که: انصار نزد اسعد بن زراره اجتماع کردند و گفتند:
یهودیان در روز شنبه و نصاری در روز یکشنبه گرد هم جمع می‌شوند و ما هم می‌خواهیم در یکی از روزهای هفته گرد هم آییم و خدا را یاد کنیم و او را سپاس بگذاریم؛ بنابراین روز عرویه را (که همان اسم جمعه در جاهلیت بود) برای این کار انتخاب و همگی بر سر این مطلب موافقت کردند و آنگاه در آن روز معین نزد اسعد جمع شدند و او هم برای پذیرایی از آنها گوسفندی را ذبح کرد. سپس سخنانی را ایراد کرد و بر ایشان نماز خواند و آنگاه با هم ناهار خوردند و آن قدر آنجا ماندند تا شام را هم با باقیمانده همان گوسفند صرف کردند و سپس پراکنده شدند. این بدان خاطر بود که هنوز تعداد مسلمانان کم بود و آن روز را هم به خاطر جمع شدن در منزل اسعد بن زراره، جمعه نامیدند. این اوّلین جمعی بود که به خاطر اسلام تشکیل شده بود. «2» آنها نماز ظهر را به امامت اسعد بن زراره به

---

(1). اعلام الوری، ص 136- 141 و این خبر را قبلا در ضمن اخبار مربوط به محاصره شعب ابی طالب نقل کردیم و در اینجا آن را دوباره آورده‌ایم تا

نقش اسعد بن زراره خزرجی و سعد بن معاذ أوسی در انتشار اسلام در مدینه را بازگو نماییم.
و این خبر در سیره ابن هشام، ج 2، ص 77- 80 با اختلاف اندکی در الفاظ آمده است.
(2). مجمع البیان، 10، ص 432.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:150
صورت دسته جمعی خواندند و این قبل از تشریف آوردن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و تشریع نماز جمعه و خطبه‌های قبل از آن بود.
(1) ابن اسحاق با سندی از کعب بن مالک انصاری نقل می‌کند که گفت: اسعد بن زراره اوّلین کسی بود که ما را در مدینه جمع کرد و ما، در کوی (بنی) نبیت در زمین‌های بنی بیاضه در نقیع که بدان «نقیع الخضمات» گفته می‌شد، گرد هم آمدیم و در حدود چهل مرد بودیم. «1» شاید که این واقعه پس از رجوع مصعب به مکه و قبل از بیعت عقبه دوّم بوده است. «2»
(2)

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از بیعت عقبه اول و هنگامی که انصار می‌خواستند به مدینه بازگردند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مصعب بن عمیر بن هاشم را همراه آنها فرستاد و به او دستور داد که برای آنها قرآن بخواند و اسلام و احکام دین را به آنها بیاموزد ... او بر ایشان نماز می‌خواند «3» و حضرت درباره قبله چیزی نگفت. سپس از معبد بن کعب از برادرش عبد الله بن کعب از پدرش کعب بن مالک خزرجی روایت می‌کند که گفت: ما شاهد بودیم که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله جز به طرف شام نماز نمی‌خواند، برای همین به هنگام فرا رسیدن وقت نماز به سوی شام (یعنی قدس) نماز می‌خواندیم ... تا این که روزی به همراه حاجیان قوم خویش راهی مکه شدیم و در این میان، سید و بزرگ قوم ما؛ براء بن معرور گفت: ای دوستان، من به چیزی معتقد شده‌ام و نمی‌دانم که شما هم با من موافقت می‌کنید یا خیر؟ گفتیم: چه عقیده‌ای؟ گفت: معتقد شده‌ام که این بنا (کعبه) را پشت سر خود قرار ندهم، بلکه به سوی آن نماز بخوانم. گفتیم: به خدا قسم ما ندیده‌ایم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جز به سوی شام نماز بخواند و ما نمی‌خواهیم با او در این امر مخالفت کرده باشیم. برای همین به هنگام نماز ما به سوی شام نماز می‌خواندیم و او به سوی کعبه و ما بر او ایراد می‌گرفتیم؛ ولی او هم چنان بر کار خویش اصرار می‌ورزید و می‌گفت: من فقط به سوی کعبه نماز می‌خوانم تا این که به مکه رسیدیم.
(3) در آنجا به من گفت: ای برادرزاده‌ام، از این که در طول این سفر بر خلاف شما رفتار کرده و به سوی کعبه نماز خوانده‌ام، ناراحت هستم، پس بیا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برویم تا درباره کاری که کرده‌ام از او سؤال کنیم.

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 77.
(2). همان، ص 81.
(3). همان، ص 76- 77.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:151
(1) در آن روزگار عباس بن عبد المطلّب، عموی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عنوان تاجر به مدینه می‌آمد و برای همین او را می‌شناختیم، اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را نمی‌شناختیم و تا آن زمان او را ندیده بودیم. برای همین برای ملاقات عباس از منزل خارج شدیم و در راه به مردی برخوردیم. از او در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال

کردیم. گفت: آیا او را می‌شناسید؟ گفتیم: نه. گفت: آیا عمویش عباس را می‌شناسید؟
گفتیم: بله. گفت: هنگامی که وارد مسجد شدید، او را می‌بینید که در کنار عباس نشسته است.
پس وارد مسجد شدیم و دیدیم که عباس نشسته و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم در کنارش نشسته است. به آنها سلام کردیم و نشستیم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به عباس فرمود: ای أبو الفضل، آیا این دو مرد را می‌شناسی؟ گفت: بله، این براء بن معرور و از بزرگان قوم خویش است و این کعب بن مالک می‌باشد.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کعب شاعر؟ عباس گفت: بله.
پس براء بن معرور گفت: ای رسول الله، همانا خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است. وقتی که برای این سفر حج از مدینه خارج شدم، تصمیم گرفتم که این خانه (کعبه) را پشت سر خویش قرار ندهم؛ برای همین با وجود مخالفت همسفرانم، به سوی کعبه نماز می‌خواندم و همین باعث شده که در وجدانم کمی ناراحت باشم. حال نظر شما چیست یا رسول الله؟
آن حضرت فرمود: هرآینه قبله‌ای خواهیم داشت اگر صبر کنی و پس از آن براء به قبله رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و با ما به سوی شام نماز می‌خواند. «1»
(2)

چنان که ابن اسحاق در روایت سابق از معبد بن کعب از برادرش عبد الله بن کعب از پدرش کعب بن مالک خزرجی نقل می‌کند: عباس در ایام موسم حج در کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌نشست و مردم را به وی معرفی می‌کرد ... و روایت را همچنان ادامه می‌دهد و از او روایت می‌کند که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه عباس بن عبد المطّلب در عقبه دوم به میان ما آمد و در آن هنگام عباس بر دین قوم خویش بود؛

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، 81- 82. با حفظ این مطلب باید گفت که بر طبق آنچه گذشت، براء بن معرور انصاری تمیمی یکی از برگزیده‌شدگان دوازده‌گانه در بیعت عقبه دوم بود و او اوّلین کسی بود که با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیعت کرد و در این صورت اگر این خبر صحیح باشد، باید که برخورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با وی را حمل بر تجاهل نزد عباس کرد، زیرا عباس به بیعت وی با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آگاه نبود. در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان به سوی بیت المقدس نماز می‌خواندند و براء بن معرور در مدینه زندگی می‌کرد که هنگامه وفاتش رسید. (در ماه صفر و یک ماه قبل از هجرت) و او وصیت کرد که به هنگام دفن صورتش را به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله؛ یعنی به سوی قبله قرار دهند و همین به صورت سنت درآمد و مثل همین روایت را مرحوم صدوق در الخصال، ج 1، ص 192 از قمی به نقل از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:152

اما دوست داشت که در کارها با برادرزاده‌اش همکاری و او را تأیید کند. هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نشست، اوّلین کسی که شروع به صحبت کرد، عباس بن عبد المطلّب بود که گفت: ای جماعت خزرج، همانا مقام و جایگاه محمد را در میان ما می‌دانید و ما او را از گزند قریش که هم عقیده ما هستند، حفظ کرده‌ایم و می‌دانید که او با عزّت و امنیت در شهر خویش زندگی می‌کند (؟!) و او ابا دارد که به شما بپیوندد پس اگر خود را قادر می‌بینید که می‌توانید به عهد خویش وفا کنید و او را از مخالفانش محافظت کنید؛ با او دست بیعت بدهید و به شهر خویش ببرید و اگر احتمال می‌دهید که او را رها می‌کنید و تنها می‌گذارید، از همین حالا او را واگذارید، زیرا او با عزت و سربلندی در میان قوم و سرزمین خویش

زندگی می‌کند (؟!)
ما به او گفتیم: آنچه را که گفتی شنیدیم. حال ای رسول خدا، سخن بگو و آنچه را که برای خود و خدایت می‌خواهی و دوست داری شرط کن.
(1) پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شروع به صحبت کرد و مقداری قرآن خواند و همگی را به سوی خدا دعوت کرد و همه را به اسلام ترغیب نمود و سپس گفت: به این شرط با شما بیعت می‌کنم که از من همانند زن و فرزندانتان حمایت و محافظت کنید.
سپس از عاصم بن عمر بن قتاده از شیوخ قومش نقل می‌کند که گفتند: هنگامی که انصار برای بیعت با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مصمّم شدند، عباس بن عبادة بن نضله انصاری گفت: ای جماعت خزرج، آیا می‌دانید که بر سر چه با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: بله. گفت: شما با او بیعت می‌کنید که با مردم سرخ و سیاه بجنگید و اگر احتمال می‌دهید که با از دست دادن اموال و اشراف و عزیزان خود، او را تنها می‌گذارید از همین الان او را واگذارید، زیرا اگر چنین کنید به خدا قسم که در دنیا و آخرت حقیر و زبون خواهید بود و اگر می‌دانید که شما به عهد خویش وفا می‌کنید و بر از دست دادن اموال و عزیزان و اشراف خود، صبر پیشه می‌سازید، پس با او بیعت کنید. زیرا- به خدا قسم- خیر دنیا و آخرت در همین است.
(2) انصار گفتند: ما بر مصیبت اموال و اشراف و اولاد صبر می‌کنیم، ولی ای رسول الله، در مقابل این صبر و وفای به عهد چه چیزی را به ما می‌دهی؟ فرمود: بهشت. گفتند: پس دست خود را باز کن و آن حضرت دست خویش را باز کرد و با او بیعت کردند.
(3) ابن اسحاق در ادامه می‌نویسد: عباس آن سخنان را نگفت مگر به جهت این که عهد و میثاقی جدی از انصار بگیرد. «1» و سپس خبر را به همین صورت از عبد الله بن ابی بکر نقل می‌کند که او در آخر خبر گفته است: عباس آن سخنان را گفت تا افراد را در آن شب به مدت بیشتری نگاه دارد، به این امید که عبد الله بن

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، 88- 89.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:153
أبیّ بن سلول هم در جمعشان حاضر شود؛ زیرا او برای محکم کاری بسیار مفید بود. «1» گویی که ابن اسحاق متوجه اختلاف دو قول شده است و برای همین گفته است: خداوند آگاه‌تر است که کدام یک بوده است.
(1) پس اگر این دو قول، اختلافی در اراده عباس بن عباده به وجود آورده است که آیا وی با این سخن خویش تصمیم داشته است که مجلس را به تأخیر بیندازد تا عبد الله بن ابیّ بن سلول در آن حاضر شود، باید گفت که

هیچ اختلافی در این نیست که وی این را گفته است تا بیعت با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را محکم کاری کند و حال فرقی نمی‌کند که در ضمن آن حضور ابن سلول را هم اراده کرده باشد یا خیر؟ و با حفظ این مطلب باید گفت که قول ابی بن بکر دلالت می‌کند بر این که درخواست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از آنها برای برقراری «بیعت جنگ» یک درخواست معین شده از قبل نبوده، بلکه به طور اتفاقی و ناگهانی این جمع بر آن تصمیم گرفتند.

(2) سخنان عباس بن عباده با سخنان عباس بن عبد المطلّب بسیار به هم شبیه است و هر دوی آنها با این سخن خویش می‌خواسته‌اند که بیعت او را استحکام بخشند. برای همین یکی می‌گوید: اگر می‌بینید که او را در آینده رها می‌کنید و تنها می‌گذارید، از همین حالا او را واگذارید، و دیگری می‌گوید: اگر می‌بینید که شما اگر ... از همین حالا او را رها کنید. و هر کدام از گفتارهای این دو مرد در دو روایت نقل شده است و به صورت روایت واحدی ذکر نشده است و آیا در این صورت این روایت از هر دو یا یکی از آنها نقل شده است؟ و آیا این یک نفر عباس بن عباده یا عباس بن عبد المطلّب بوده است؟

آیا آنچه که از عباس روایت شده، مبنی بر این که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با عزت و سربلندی در میان قوم خویش زندگی می‌کند، صحیح است؟ و آیا او را از قوم خویش که عقیده‌ای مثل او دارند، محافظت کرده؟ چنان که در نص آمده است؟ و آیا صحیح است که آن حضرت از اقدام به هر کاری، مگر پناه بردن به خزرجی‌ها و ملحق شدن به آنها امتناع ورزیده است؟ و آیا هجرت وی به مدینه از همان زمان بیعت عقبه دوم آشکار شده بود؟! یا چنان که ابن اسحاق می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه اقامت کرده بود و منتظر اذن الهی در خروج از مکه به مدینه بود. «2»

(3) یا این که باید بگوییم، روایت صحیح همان روایت عاصم بن عمر بن قتاده از شیوخ قومش و روایت عبد الله بن ابی بکر می‌باشد و متکلم در هنگام بیعت عباس بن عباده بوده است، نه عباس بن عبد المطلّب، آن چنان که روایت معبد بن کعب می‌گوید. البته نباید فراموش کنیم که سیره ابن اسحاق، خلاصه‌شده کتاب تاریخ بزرگی است که به امر منصور برای مهدی بن منصور عباسی نوشته شده است. «3»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 89.

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 111.

(3). مقدمه سیره ابن هشام، ج 1، ص ط و ی و یعقوبی- از غلامان بنی عباس- بر آن می‌افزاید و می‌گوید: عباس به نبی

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:154
(1)

قصه بت عمرو بن جموح

از جمله قصه‌هایی که در اخبار اسلامی در مورد انصار نقل گردیده، قصه معاذ بن عمرو بن جموح با بت پدرش، عمرو بن جموح می‌باشد. گفته‌اند که اشراف مدینه، بت‌هایی برای خویش در نظر می‌گرفتند و آنها را دائما تطهیر کرده و مورد تعظیم قرار می‌دادند. عمرو بن جموح یکی از بزرگان بنی سلمه و از اشراف آنها بود. او بتی از چوب را در منزلش داشت که او را مناة (یعنی الهه‌ای که آرزو دارد خون‌های قربانی در پایش ریخته شود) می‌نامید. فرزند او، معاذ بن عمرو بن جموح از کسانی بود که در عقبه شرکت کرده و با رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیعت کرده بود. برای همین او و رفقایش شبانه به سراغ بت عمرو بن جموح می‌رفتند و آن را برداشته و در یکی از گودال‌های توالت بنی سلمه می‌انداختند و مقداری کثافت را هم به سرش می‌مالیدند! (2) هنگام صبح عمرو بن جموح به دنبال بت گمشده خویش می‌گشت و پس از آن که آن را پیدا می‌کرد، آن را می‌شست و تطهیر می‌کرد و بدان عطر می‌مالید و سر جای اولش می‌گذاشت! دوباره که شب فرا می‌رسید، پسر عمرو بن جموح و رفقایش، کار خود را تکرار می‌کردند و او هم همان کار سابق را تکرار می‌کرد؛ تا این که یک روز پس از تطهیر و خوشبو کردن بت، شمشیرش را به گردن او آویخت و گفت: اگر در تو خیری است، پس با شمشیر از خودت دفاع کن! هنگامی که شب فرا رسید و عمرو خوابید، آنها آمدند و شمشیر را از گردن وی برداشتند و او را در گودال یکی از توالت‌های بنی سلمه انداختند و سپس سگ مرده‌ای را پیدا کردند و با طناب او را به گردن بت بستند! فردای آن روز وقتی که عمرو بن جموح به دنبال بت خویش رفت، او را دید که در گودال توالت افتاده و سگ مرده‌ای هم با طناب به گردنش بسته شده است! وقتی که این منظره را دید، رو به بت خود کرد و گفت:

و اللّه لو کنت الها لم تکن‌انت و کلب وسط بئر فی قرن

افّ لمقاک الها مستدن‌الآن فتّشناک عن سوء الغبن به خدا سوگند که اگر الهه بودی، هیچ‌گاه تو و یک سگ وسط چاهی به هم بسته نمی‌شدید.

اف بر این که بخواهیم تو را به عنوان الهه برآورنده حاجت‌ها بدانیم و الان از خسران عبادت تو آگاه شدیم.

پس از آن، عدّه‌ای از افراد که مسلمان شده بودند، با وی صحبت کردند و او به لطف خدا اسلام آورد و از مسلمانان خوب شد.

اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: پدر و مادرم به فدایت، اجازه دهید که عهد از آنها بگیرم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد و او از

آنها عهد و میثاق گرفت «تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 31».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:155
(1)

فصل پنجم هجرت مسلمانان به مدینه

اشاره

(2)

اجازه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای هجرت به مدینه

ابن شهر آشوب می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تنها به دعا و صبر بر آزار و اذیت‌ها و چشم‌پوشی از جهالت مشرکان مأمور شده بود و بدین ترتیب، آزار و اذیت قریش نسبت به مسلمانان بسیار زیاد شده بود و هنگامی که طغیان‌گری آنها اوج گرفت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور هجرت را صادر کرد و فرمود: خداوند سرزمینی را برای شما در نظر گرفته است که در آن با برادری و آرامش زندگی می‌کنید. به تدریج مسلمانان به مدینه هجرت کردند تا جایی که فقط علی علیه السّلام و ابو بکر در کنار آن حضرت باقی مانده بودند. «1»
(3) محمد بن اسحاق می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تا قبل از بیعت عقبه اجازه جنگ نداشت و ریختن خون کسی برایش حلال نشده بود «2» و تنها مأمور به دعا و صبر بر اذیت‌ها و چشم‌پوشی از جهالت‌ها شده بود. قریش مسلمانان را تحت فشار قرار می‌دادند تا آنها را از دین یا سرزمینشان جدا کنند، بنابراین آنها یا باید دست از دین خویش برمی‌داشتند و یا مورد اذیت و شکنجه مشرکان قرار می‌گرفتند و یا از سرزمین خویش به سوی حبشه یا مدینه یا جای دیگر فرار می‌کردند.
(4) هنگامی که قریش راه طغیان بر خدای عز و جل را پیش گرفتند و بر خلاف خواسته الهی که خواهان کرامت آنها بود، گام برداشتند و پیامبر خدا را تکذیب کردند و مسلمانانی که خدا را عبادت می‌کردند و پیامبرش را تصدیق می‌نمودند، مورد اذیت و آزار قرار دادند و آنها را از خانه و کاشانه خویش آواره کردند، خداوند عزّ و جل به پیامبرش در هنگام بیعت گرفتن، اجازه داد که برای جنگ و همکاری در مبارزه با ظلم و طغیان‌گری از انصار بیعت بگیرد.
پس از آن که خداوند اجازه داد که پیامبر برای همکاری در جنگ از انصار بیعت بگیرد و عده‌ای از انصار با همین قرار با وی بیعت کردند و به تدریج عده‌ای از یاران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدینه پناه بردند، آن

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 182 و نگاه کنید به الطبقات الکبری ج 1، ص 226.
(2). در بیعت عقبه در مورد این موضوع صحبت شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:156
حضرت به بقیه مسلمانانی که در مکه بودند، دستور داد که به مدینه هجرت کنند و به برادران انصار خویش بپیوندند و به آنها فرمود: همانا خداوند برای شما برادران و سرزمینی را قرار داد که در آن آرامش می‌یابید.

به دنبال آن، مسلمانان گروه گروه و به تدریج از مکه خارج شدند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه باقی ماند و منتظر اذن الهی برای هجرت ماند. در این میان اولین کسی که به مدینه هجرت کرد، ابو سلمه، عبد الله بن عبد الأسد مخزومی بود که بعد از بازگشت از حبشه روانه مدینه شده بود، زیرا شنیده بود که عده‌ای از انصار، اسلام آورده‌اند و هجرت وی یک سال قبل از بیعت عقبه صورت گرفته بود. «1»
(1)

پس از ابی سلمه، عامر بن ربیعه به همراه همسرش لیلی دختر ابی حثمة وارد مدینه شد و سپس عبد الله بن جحش با خانواده‌اش و برادرش عبد بن جحش که شاعری نابینا بود وارد مدینه شدند. او داماد ابو سفیان بود و آنها از هم‌پیمانان بنی امیّة به شمار می‌رفتند و او در این مورد شعری را سروده بود.
سپس عمر بن خطّاب و عیّاش ابی ربیعه مخزومی از مکه خارج شدند و ابن اسحاق از نافع، آزادشده عبد الله بن عمر از وی، از پدرش نقل می‌کند که گفت: هنگامی که من و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن عاص وائل سهمی می‌خواستیم از مکه خارج شویم، بر سر درخت‌های تناضب، بالاتر از منزلگاه سرف (به فاصله شش میل از مکه) قرار گذاشتیم و گفتیم: هر کس که نیامد، دلیل بر این است که گرفتار شده است و رفقایش باید که بروند. در سر وقت قرار، من و عیّاش بن ابی ربیعه زیر درخت‌های تناضب حاضر شدیم و هشام گرفتار شد و نیامد. هنگامی که به مدینه رسیدیم نزد بنی عمرو بن عوف در قباء منزل کردیم.
(2) عیّاش بن ابی ربیعه مخزومی، پسر عموی ابو جهل بن هشام مخزومی و بلکه، برادر مادری وی بود، برای همین ابو جهل و برادرش حارث به دنبال وی به مدینه آمدند و به او گفتند: مادرت نذر کرده است که به موهایش شانه نزند و به سایه نرود تا وقتی که تو را ببیند! من به او گفتم: ای عیّاش، به خدا قسم که اینها قصد فتنه و برگرداندن تو از دینت را دارند، پس از آنها دوری کن؛ اما او گفت: می‌روم تا هم، قسم مادرم را جبران کنم و هم این که اموالی را که در آنجا دارم، تحصیل کنم و هر چه اصرار کردم قبول نکرد و با آنها رفت.

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 110- 111. با مقایسه عبارت ابن شهر آشوب و ابن اسحاق روشن می‌شود که سخنان ابن شهر آشوب، خلاصه‌شده کلام ابن اسحاق است که بدون سند بیان کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:157
آنها با هم حرکت کردند تا این که در میانه راه، ابو جهل گفت: به خدا قسم که این شتر مرا خسته کرده است اگر ممکن است، مدتی شتر ماده‌ات را به من بده. پس هر دو شترهایشان را خواباندند تا با هم معاوضه کنند، اما همین که پای عیّاش به زمین رسید، به او حمله کردند و او را کتک زدند و با دست و پای بسته وارد مکه کردند و بدین ترتیب گرفتار شد.
(1) هنگامی که عمر بن خطاب وارد مدینه شد، به منزل رفاعة بن عبد

المنذر از طایفه بنی عمرو بن عوف در قباء رفت و سپس خانواده و اقوامش که عبارت بودند از: برادرش زید بن خطّاب و دامادش خنیس بن خذافة سهمی و سپس هم‌پیمانانشان؛ واقد بن عبد الله تمیمی و خوّنی بن ابی خولّی و برادرش مالک و سعید بن زید و إیاس بن بکیر و برادرانش عاقل و عامر و خالد به آنها پیوستند و عثمان بن عفّان بر أوس بن ثابت برادر حسّان بن ثابت از بنی نجّار وارد شد.
(2) عبد الرّحمن بن عوف هجرت کرد و در منزل سعد بن ربیع خزرجی وارد شد و صهیب بن سنان (رومی) هجرت کرد و ابن هشام از ابی عثمان نهدی روایت می‌کند که گفت: هنگامی که صهیب تصمیم به هجرت گرفت، کفار قریش به وی گفتند: وقتی که پیش ما آمدی فقیر و بینوا بودی و پیش ما ثروتمند شدی و به این مال و منال دست یافتی و حال می‌خواهی که خودت بروی و مالت را هم ببری؟! به خدا قسم که چنین چیزی امکان ندارد؟! صهیب گفت: اگر اموالم را به شما بدهم، به من اجازه خروج می‌دهید؟ گفتند: بله. گفت: اموال خویش را به شما دادم و سپس هجرت کرد و بر خبیب بن أساف خزرجی در سنخ وارد شد و طلحة بن عبید الله نیز با وی بود. وقتی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از جریان صهیب خبردار شد، فرمود: هرآینه صهیب سود برد! صهیب سود برد!
(3) زبیر بن عوّام بر منذر بن محمد از بنی ججبی در عصبه وارد شد و ابن سبره نیز با وی بود و مصعب بن عمیر بن هاشم (این دفعه) بر سعد بن معاذ وارد شد.
کسانی که از بنی عبد المطلّب مهاجرت کردند، عبارت بودند از: حمزة بن عبد المطلّب که بر أسعد بن زرارة وارد شد (جای قبلی مصعب) و آزادکرده‌های رسول الله صلّی اللّه علیه و آله زید بن حارثه، ابو کبشه و أنسة و هم‌پیمانان حمزة: ابو مرثد غنوی و پسرش مرثد بر کلثوم بن هدم از بنی عمرو بن عوف در قباء یا سعد بن خیثمة وارد شدند؛ چون او مجرّد بود و مجرّدها نزد وی اقامت می‌کردند.
(4) از بنی مطبّ: مسطح بن اثاثة بن عبّاد بن مطّلب و فرزندان حارث بن مطلّب: عبیده و برادرانش طفیل و حصین مهاجرت کردند و سویبط بن سعد از بنی عبد الدّار و طلیب بن عمیر و خبّاب (بن الأرت) آزاد کرده عتبة بن غزوان به همراه ایشان بودند که بر عبد الله بن سلمه در قباء وارد شدند. و آزاد کننده خبّاب؛ عتبة بن غزوان و ابو حذیفة، عتبة بن ربیعة و سالم آزاد کرده او بر عبّاد بن بشر از

بنی اسهل وارد شدند و در مکه هیچ یک از مهاجران که محبوس یا گرفتار نشده بودند، باقی نماندند، مگر علی بن ابی طالب و ابو بکر بن أبی قحافة و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله که بعد از هجرت اصحابش در مکه باقی

مانده و منتظر بود که اجازه هجرت از سوی خداوند صادر شود. «1»
(1) از اینجا فهمیده می‌شود که عبیدة بن حارث بن عبد المطلّب و برادرانش و آزادکرده‌های رسول الله صلّی اللّه علیه و آله: زید بن حارثه و ابا کبشه و أنسه مهاجرت کرده بودند و شاید که این هجرت قبل از بیعت عقبه اول بوده است تا چه رسد به عقبه دوم و برای همین هیچ ذکر و نامی از آنها در این بیعت نیست؛ بلکه ابن اسحاق روایت کرده است که عباس در هنگام بیعت حاضر شد تا در حالی که بر دین مشرکان بود، برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قول و قرار شدید و محکم بگیرد، که در این باره سخن گفتیم.
(2) از ابن عباس نقل شده است که گفت: پدرم و مادرم از مردان و زنان مستضعف بودند و من نیز از مستضعفین بودم، زیرا طفلی کوچک بودم و منظور وی از مستضعفین، اشاره به قول خداوند است که می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ قالُوا کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا یَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَ لا یَهْتَدُونَ سَبِیلًا فَأُولئِکَ عَسَی اللَّهُ أَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً»؛ کسانی که بر خویشتن ستمکار بوده‌اند، [وقتی] فرشتگان جانشان را می‌گیرند، می‌گویند: «در چه [حال] بوده‌اید؟» پاسخ می‌دهند: «ما در زمین از مستضعفان بودیم» می‌گویند: «مگر زمین خدا وسیع نبود تا در آن مهاجرت کنید؟» پس آنان جایگاهشان دوزخ است، و [دوزخ] بد سرانجامی است. مگر آن مردان و زنان و کودکان فرو دستی که چاره‌جویی نتوانند و راهی نیابند. پس آنان [که فی الجمله عذری دارند] باشد که خدا از ایشان درگذرد که خدا همواره خطابخش و آمرزنده است.
البته اگر سخنان وی در مورد خودش و مادرش درست باشد، در مورد پدرش صحیح نیست و خداوند نسبت به عبد المطلب آگاه‌تر است!

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 118- 123.

فصل ششم توطئه برای قتل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

اشاره

(2)

عیاشی در تفسیرش از زراره و حمران و محمد بن مسلم از امام باقر یا صادق علیها السّلام نقل می‌کند که فرمودند: قریشی‌ها جلسه‌ای برقرار کردند و سپس از هر طایفه‌ای، افرادی انتخاب شدند تا در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تصمیم بگیرند. در این حال پیرمردی جلوی در ایستاده بود و هنگامی که می‌خواستند داخل دار الندوه شوند، گفت: مرا هم به داخل ببرید، گفتند: تو که هستی ای پیرمرد؟ گفت: من پیرمردی از مضر هستم و نظری دارم که شما را به آن راهنمایی می‌کنم.
پس همگی وارد شدند و نشستند و به مشاوره پرداختند، در حالی که پیرمرد هم نشسته بود. پس از بحث و نظر قرار گذاشتند که رسول الله را اخراج کنند.
او گفت: این رأی خوبی نیست، اگر او را اخراج کنید، افرادی را جمع می‌کند و به جنگ با شما می‌پردازد.
گفتند: راست می‌گویی، این رأی خوبی نیست. برای همین با هم مشورت کردند و قرار گذاشتند که وی را حبس کنند.
او گفت: این رأی خوبی نیست، اگر چنین کنید، از آنجا که محمد صلّی اللّه علیه و آله مردی شیرین زبان است، فرزندان و بردگان شما را به تدریج فاسد می‌کند، و اگر برادر و فرزند و همسر شما را فاسد کند حبس وی چه فایده‌ای خواهد داشت؟!
سپس با هم مشورت کردند و تصمیم گرفتند که وی را به قتل برسانند و برای این کار جوانانی را از هر یک از طوایف انتخاب کنند که با شمشیر آن حضرت را بکشند. «1»
(3) و صدوق در الخصال از جابر جعفی از امام باقر علیه السّلام از امام علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:
قریشی‌ها دائما برای کشتن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقشه می‌کشیدند تا این که در یوم الدار در دار الندوه به نتیجه رسیدند و همگی تصمیم گرفتند که از هر یک از طوایف قریش، جوانی را انتخاب کنند و همه آنها به

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 54.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:160
صورت دسته جمعی بر سر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بریزند و او را در بستر خواب به قتل برسانند و آنگاه هر طایفه‌ای از فرد خویش حمایت کند و او را تحویل ندهند تا به این ترتیب خون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

به هدر برود. «1»
(1) قمی در تفسیرش می‌نویسد: قریش در دار الندوه اجتماع کردند و قرار این گونه بود که اگر کسی کمتر از چهل سال داشت، حق نداشت وارد دار الندوه شود؛ بنابراین چهل نفر از پیرمردان قریش وارد دار الندوه شدند.
در این میان، ابلیس با چهره پیرمردی ظاهر شد که نگهبانان به وی گفتند: تو کیستی؟ او گفت: من پیرمردی از اهالی نجد هستم. «2» من در این زمینه پیشنهاد بسیار خوبی دارم و هنگامی که از اجتماع شما در مورد این مرد آگاه شدم، آمدم تا رأی و نظر خود را برای شما بیان کنم. نگهبانان گفتند: برو داخل و ابلیس وارد جلسه شد.
(2) پس از شروع جلسه، ابو جهل گفت: ای جماعت قریش، شما می‌دانید که هیچ قبیله‌ای از قریش، عزیزتر از ما نیست. ما اهل الله هستیم که هر ساله اعراب دو مرتبه به سوی ما می‌آیند و ما را در مورد احترام قرار می‌دهند. ما در حرم امن الهی هستیم و برای همین هیچ کس به ما طمع نمی‌کند. ما همیشه این گونه بوده‌ایم تا این که محمد بن عبد الله در میان ما ظهور کرد. در ابتدا به علت امانت‌داری و صداقت و درست‌کاری‌اش او را «امین» می‌نامیدیم و وقتی اکرام و احترام ما را دید، ادّعا کرد که او رسول خداست و اخبار آسمانی بر وی نازل می‌شود و با این کار خویش، خواب ما را پریشان کرد و خدایان ما را مورد بی‌احترامی قرار داد و جماعت ما را متفرق کرد و گمان کرد که هر یک از گذشتگان ما که فوت کرده‌اند، در آتش می‌سوزند، و این بزرگ‌ترین اهانتی بود که به ما کرد و با این توضیحات من پیشنهادی درباره وی دارم.
(3) گفتند: پیشنهاد تو چیست؟ گفت: فردی را از میان خویش برای کشتن محمد انتخاب کنیم و اگر بنی هاشم خون بهای او را طلب کردند، ده برابر به آنها خون بها بدهیم.
خبیث گفت: این پیشنهاد نادرست است! گفتند: چرا؟ گفت: زیرا قاتل محمد صلّی اللّه علیه و آله در هر صورت به قتل می‌رسد و در این صورت کدام یک از شما حاضر است که محمد را به قتل برساند؟ اگر کسی محمد را به قتل برساند بنی هاشم و هم‌پیمانان آنها از خزاعه به خود می‌آیند و بنی هاشم راضی

---

(1). الخصال، ص 367.
(2). سهیلی در الروض الأنف از بعضی از اهل سیرة نقل می‌کند که قریش گفتند: هیچ یک از اهل تهامه را به مجلس مشاوره راه ندهید؛ زیرا آنها طرفدار محمد صلّی اللّه علیه و آله هستند. و برای همین ابلیس در قیافه یک پیرمرد از اهالی نجد بر آنها ظاهر شد و این خبر در حاشیه سیره ابن

هشام، ج 2، ص 124 از وی نقل گردیده است و در آنجا از قول ابن عباس روایت شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:161
نمی‌شوند که قاتل محمد بر روی زمین راه برود و در آن صورت جنگ‌ها بین شما در می‌گیرد و هر دو طرف ضعیف و فانی می‌شوید.
(1) شخص دیگری گفت: من نظر دیگری دارم. گفتند: آن را بیان کن. گفت: او را در خانه‌ای زندان می‌کنیم و آب و غذا هم به وی می‌دهیم. او آن قدر در آن خانه بماند تا قابض الروح به سراغش بیاید و جانش را بگیرد؛ چنان که زهیر و نابغه و امرؤ القیس به همین صورت مردند.
ابلیس گفت: این رأی و نظر بدتر از اولی است! گفتند: چرا؟ گفت: زیرا بنی هاشم به این کار راضی نمی‌شوند و هنگامی که موسمی از موسم‌های عرب فرا برسد، آنها از دیگران درخواست کمک می‌کنند و با همکاری آنها محمد را آزاد می‌کنند.
شخص دیگری گفت: رأی من این است که او را از شهر خویش اخراج کنیم و با خیال آسوده به پرستش خدایان خویش بپردازیم.
(2) ابلیس گفت: این رأی از همه بدتر است! گفتند: چرا؟ گفت: زیرا شما با این کار فصیح‌ترین و سخنورترین و زیباروی‌ترین فرد را به میان قبایل عرب می‌فرستید و او با زبان شیرین خود، آنها را افسون می‌کند و چیزی نمی‌گذرد که آنها را سواره و پیاده علیه شما به جنگ می‌فرستد.
آنها که دیگر حیران مانده بودند به ابلیس گفتند: نظر شما در این باره چیست ای پیر مرد؟ گفت: تنها یک راه وجود دارد. گفتند: آن چیست؟ گفت: از هر طایفه قریش و حتی از بنی هاشم فردی انتخاب می‌شوند، آنگاه هر کدام چاقو یا شمشیری در دست می‌گیرند و هر یک ضربه‌ای بر او وارد می‌کنند تا به هلاکت برسد و خونش در میان قریش متفرق شود. به این ترتیب بنی هاشم نمی‌توانند به خون خواهی از وی برخیزند؛ زیرا طایفه‌های مختلف قریش در آن شریک هستند و اگر از شما درخواست کردند، سه برابر خون بهای معمولی به آنها بدهید. آنها گفتند: بلکه ده برابر خون‌بهای معمولی به وی می‌دهیم.
سپس گفتند: رأی همان رأی و نظر پیرمرد نجدی است و پس از این مجلس جبرئیل بر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از واقعه مطلع کرد. «1»
(3) شیخ طوسی در أمالی با سندی از ابی عبیدة بن محمد بن عمّار بن یاسر، حدیثی را در مورد خوابیدن حضرت علی علیه السّلام در جای خواب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و هجرت آن حضرت به مدینه روایت کرده است که اول آن از سنان بن سنان از هند بن أبی هاله، دختر خوانده رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از خدیجه است و سایر آن از پدرش محمد بن

عمار از پدرش عمار یاسر و از عبید الله بن رافع از پدرش ابی رافع، غلام

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 273- 275.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:162

رسول الله، می‌باشد که گفتند: بزرگان و اشراف قریش در دار الندوه جلسه تشکیل دادند تا در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تصمیم بگیرند و این قضیه را بین خودشان مخفی نگه داشتند.

(1) بعضی از آنها- که عاص بن وائل بیهقی و امیة بن ابی خلف جمحی بودند- گفتند: برای او زندانی بنا می‌کنیم و او را در آن محبوس می‌کنیم و نمی‌گذاریم که هیچ جوانی با وی ارتباط برقرار کند و او با کمال آرامش و راحتی در آنجا می‌ماند تا قابض الارواح، روح او را قبض کند.

ابو سفیان و عتبه و شیبه، فرزندان ربیعه گفتند: نظر ما این است که شتر سرکشی را انتخاب کنیم و محمد را محکم بر پشت آن ببندیم و آن شتر را با نوک نیزه زخمی می‌کنیم و آنگاه به احتمال زیاد شتر او را به منطقه دوری می‌برد و او را بین کوهپایه‌ها قطعه‌قطعه می‌کند.

(2) اما رئیس جلسه گفت: شما با اجرای این نظر هیچ سودی نمی‌برید، زیرا ممکن است شتر او را سالم نگه داشته و به بعضی از دوستدارانش برساند که در این صورت او با بیان بلیغ و شیرین خود، دل آنها را به دست می‌آورد و آنگاه قبایل عرب، یکی پس از دیگری طرفدار او می‌شوند و دسته دسته برای جنگ علیه شما قیام می‌کنند و آنگاه شما همانند اقوام گذشته هلاک می‌شوید. پس پیشنهادهای دیگر را بگویید:

ابو جهل گفت: رأی من این است که از میان طایفه‌های ده‌گانه قریش، افرادی را انتخاب کنید و آنها را با خنجرهای تیزی مسلح کنید، وقتی که شب فرا رسید این ده نفر در منزل ابی کبشه بیتوته کنند و با هم برای قتل محمد اقدام کنند. در این صورت خون محمد صلّی اللّه علیه و آله به گردن تمام طایفه‌های قریش قرار می‌گیرد و بنی هاشم و بنی عبد المطلّب نمی‌توانند با تمام آنها درگیر شوند و لذا به گرفتن خون بها راضی می‌شوند.

در این هنگام رئیس جلسه آنها گفت: رأی درست را گفتی ای ابا الحکم. سپس رو به دیگران کرد و گفت: این رأی درست است و آن را عوض نکنید و زبان‌هایتان را نگه دارید تا این امر مخفی بماند و سپس همگی پراکنده شوید، آنگاه جبرئیل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از این قضیه باخبر کرد. «1»

(3)

وی در ادامه می‌گوید: هنگامی که جبرئیل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از این قضیه باخبر کرد و به او دستور هجرت را صادر کرد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله علی را فراخواند و به او گفت: ای علی، جبرئیل بر من نازل شده و به من خبر داده است که قریش برای کشتن من جلسه تشکیل داده و نقشه‌ای ریخته‌اند. خداوند به من دستور داده است که به شهر اقوام خودم هجرت کنم و برای این کار همین امشب باید به غار ثور بروم و خداوند به من فرمان داده که به تو بگویم در جای من بخوابی تا گمان کنند که من در جای خوابم هستم. حال چه می‌کنی؟

_____

(1). أمالی شیخ طوسی، ص 463- 465، حدیث 35.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:163

(1) علی علیه السّلام فرمود: اگر در جای خواب شما بخوابم، سالم می‌مانید؟ فرمود: بله. علی علیه السّلام از روی خوش‌حالی تبسّمی کرد و به خاطر شکرگزاری از خبری که شنیده بود، به سجده بر زمین افتاد و او اوّلین کسی بود که سجده شکر به جای آورد و اولین نفر بعد از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود که گونه‌اش را به علامت شکرگزاری بر خاک گذاشت.

هنگامی که سرش را بالا آورد، به او عرض کرد: به آنچه که مأمور شده‌ای بپرداز، ای کسی که چشم و گوش و پاره‌های قلبم فدای تو باد و به آنچه که می‌خواهی به من دستور بده ... و هیچ توفیقی برای من نیست، مگر به کمک خداوند متعال. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در جای من بخواب و پارچه حضرمی مرا به روی خود بینداز. ای علی، خداوند اولیای خویش را به اندازه ایمان و منزلت دینی آنها امتحان می‌کند و کسانی که بیشتر از همه به بلا و گرفتاری مبتلا می‌شوند، انبیای الهی هستند و سپس کسانی که به آنها نزدیک‌تر می‌باشند. ای عموزاده، هرآینه خداوند تو را درباره من آن گونه امتحان کرده است که ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح را امتحان کرد. پس صبر پیشه کن و بدان که رحمت خداوند به احسان کنندگان نزدیک است. سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را در بغل گرفت و از شوق به گریه افتاد و علی علیه السّلام از فراق رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گریه جانکاهی کرد. «1»

(2)

در ادامه می‌گوید: قرار شد که ابو بکر بن ابی قحافه «2» و هند بن ابی هاله، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را در این سفر

_____

(1). همان.
(2). عیاشی در تفسیر خود (ج 1، ص 101) از ابن عباس نقل می‌کند که: ابو بکر به جایگاه علی علیه السّلام آمد و علی علیه السّلام را دید که آنجا خوابیده است در ابتدا گمان کرد که شخص خوابیده، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله است، وقتی که فهمید او علی علیه السّلام است، گفت: پیامبر کجاست؟ علی علیه السّلام فرمود: همانا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سوی بئر میمونه رفته است و برو به او برس. ابو بکر حرکت کرد تا به همراه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به داخل غار رفت.
طبری در تاریخ خود (ج 2، ص 347) با اشاره به این مطلب می‌نویسد: بعضی مدّعی‌اند که: أبو بکر نزد علی علیه السّلام آمد تا در مورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کند و علی علیه السّلام او را راهنمایی کرد و فرمود: او به غار ثور رفته است. اگر با او کار داری خود را به او برسان. ابو بکر با سرعت خود را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسانید و در ابتدا که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صدای زنگ (مرکب) أبو بکر را شنید؛ گمان کرد که او از مشرکان است، برای همین به سرعت خود افزود و برای همین بند کفش وی پاره شد و انگشت شصت وی به سنگی خورد و مجروح شد. وی همین طور تلاش می‌کرد که ابو بکر ترسید رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مشقت بیفتد، برای همین با صدای بلند صحبت کرد تا اینکه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را شناخت و ایستاد. ابو بکر به او رسید و آنگاه با هم حرکت کردند و پای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله همین طور خون‌ریزی می‌کرد تا نزدیکی صبح به غار رسیدند و به داخل آن رفتند.
از سوی دیگر گروهی که برای قتل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله کمین کرده بودند، داخل منزل شدند و علی علیه السّلام از جایش
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:164
همراهی کنند، برای همین آن حضرت به آنها دستور داد که در سر راه غار منتظر بمانند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جایگاه خویش باقی ماند تا سفارش‌های لازم را به علی علیه السّلام بکند و او را به صبر دعوت کند. او نماز مغرب و عشا را در منزل به جای آورد. سپس در تاریکی اول شب از منزل خارج شد.

جاسوسانی از قریش، منزل را محاصره کرده بودند و منتظر بودند که نیمه شب فرا برسد و مردم به خواب بروند، تا نقشه خویش را اجرا کنند. آن حضرت به هنگام خروج از منزل این آیه را خواند: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ» «1».
(1) پس از آن، مشتی خاک برگرفت و به طرف مشرکان پاشید. به این ترتیب آن افراد متوجه عبور او نشدند. آن حضرت سپس نزد هند و ابو بکر آمد و آنها هم با او حرکت کردند تا به غار رسیدند. سپس هند به دستور رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مکه بازگشت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر به داخل غار رفتند.
(2) پس از آن که پرده شب بر همه جا گسترانیده شد و سکوت همه جا را فرا گرفت، گروه قریشی به سوی علی علیه السّلام رفتند و چون شکی نداشتند که او رسول الله صلّی اللّه علیه و آله است، با سنگ به سر و روی او می‌زدند تا این که هنگامه طلوع فجر فرا رسید و آنها ترسیدند که رسوا شوند، برای همین به صورت دسته جمعی بر وی حمله‌ور شدند. در آن زمان خانه‌های مکه دارای در ورودی نبود و تنها پارچه‌ای بر ورودی آن آویزان بود. علی وقتی آنها را مشاهده کرد که شمشیرهایشان را کشیده‌اند و به سوی وی

برخاست. آنها وقتی که نزدیک وی رسیدند، او را شناختند و گفتند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله کجاست؟ فرمود: نمی‌دانم، مگر او را به من سپرده بودید؟ به او گفته بودید که خارج شود و او هم خارج شده است. آنها بر سرش فریاد کشیدند و او را کتک زدند و به مسجد بردند و مدتی او را در آنجا نگه داشتند و سپس او را آزاد کردند.
خبر بازداشت او در روایتی که سید رضی آن را در الخصائص، ص 58، از علی علیه السّلام نقل کرده، آمده است. در آنجا آمده است که علی علیه السّلام فرمود: در جایگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خوابیده بودم و رواندازی بر روی خویش کشیده بودم که ناگهان گروهی از قریشیان که هر کدام سلاحی در دست داشتند، وارد اتاق شدند. آنها ندیده بودند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از چه جایی خارج شده است و برای همین مرا در میان گرفته بودند و با هر چه که در دستشان بود مورد ضرب و شتم قرار دادند، به گونه‌ای که تمام بدنم کبود و متورم شد، سپس مرا با خود به بردند تا به قتل برسانند، اما بعضی از آنها گفتند: او را امشب به قتل نرسانید، بلکه او را نگه دارید و در حال حاضر به دنبال محمد بگردید. پس مرا با زنجیر بستند و در خانه‌ای نزدیک مسجد الحرام زندانی کردند و در منزل را با قفل بستند.
من در همان حالتی که با غل و زنجیر بسته شده بودم، شنیدم صدایی از

داخل خانه می‌گوید: یا علی! پس دردی را که احساس می‌کردم، آرام شد و ورم‌هایی که در بدنم بود، ناپدید گردید، سپس صدای دیگری را شنیدم که می‌گوید: یا علی؛ که در این حال زنجیری که با آن بسته شده بودم، از هم پاره شد. سپس دوباره شنیدم که صدایی می‌گوید: یا علی! که پس از آن قفل در شکسته شد و در بازشد. من برخاستم و از منزل خارج شدم و دیدم که آنها پیرمردی را نگهبان قرار داده‌اند که مشغول چرت زدن است. پس از منزل بیرون آمدم و پیرمرد هم نفهمید. حلیة الابرار، ج 1، 97 و از الخرائج، ص 143 حدیث 231 و از او در بحار الانوار، ج 19، ص 76.
(1). یس (36)، 9 از سوره‌های مکی و چهل و یکمین سوره نازل شده می‌باشد، التمهید، ج 1، ص 105.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:165
می‌آیند و در پیشاپیش آنها خالد بن ولید بن مغیره قرار دارد، شجاعت به خرج داد و با ترفندی شمشیر خالد را از دستش گرفت و در این حال خالد به خود می‌پیچید و شتروار نعره می‌کشید. بقیه افراد هنوز بر پله‌های خانه بودند که علی علیه السّلام با شمشیر خالد به سراغ آنها رفت و آنها همانند گله گوسفند از مقابلش گریختند و به پشت بام فرار کردند. هنگامی که با دقت به وی نگاه کردند، فهمیدند که او علی علیه السّلام است.
گفتند: تو علی هستی؟ فرمود: بله، من علی هستم. گفتند: ما با تو کاری نداریم، ولی بگو که محمد کجاست؟ فرمود: من اطلاعی از وی ندارم. پس قریشیان با دقت و با چشم‌های تیزبین سوار مرکب‌های خود شدند و به جست و جوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پرداختند. «1»
(1) قمی در تفسیرش می‌نویسد: پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خوابید، گروه قریش آمدند تا به خانه‌اش حمله‌ور شوند، اما ابو لهب گفت: اجازه نمی‌دهم که شبانه داخل خانه شوید؛ زیرا زنان و بچه‌ها در آن هستند و می‌ترسیم که خطری متوجه آنها گردد، بنابراین به مواظبت و حفاظت از اطراف خانه وی می‌پردازیم و هنگام صبح داخل خانه می‌شویم، برای همین اطراف جایگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خوابیدند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که بستر وی را پهن کردند، سپس به علی علیه السّلام فرمود: خودت را فدای من کن. علی علیه السّلام فرمود: بله یا رسول الله. فرمود: در جای خواب من بخواب و برد مرا به روی خود بینداز، علی در جای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خوابید و برد او را روی خود کشید.
جبرئیل نازل شد و دست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را گرفت و او را از میان قریش که در خواب بودند، عبور داد و آن حضرت می‌خواند: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ».
آنگاه جبرئیل به وی فرمود: به سوی غار ثور حرکت کن و این کوهی در

طریق منی بود که قله آن همانند شاخ‌های گاو بود و داخل غار گردید. «2»
(2) شیخ طوسی در امالی با سندی از واقدی از ابن عباس روایت می‌کند که: مشرکان در دار الندوه جلسه‌ای تشکیل دادند تا در مورد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله؛ با هم مشورت کنند و جبرئیل خبر آن را به اطلاع رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسانید و به وی دستور داد که در آن شب در جایگاه خود نخوابد. برای همین وقتی که هنگامه خواب فرا رسید، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام دستور داد که در جایگاه وی بخواند. علی علیه السّلام در آنجا خوابید و برد یمانی سبزی را که مخصوص رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود، بر خود کشید و شمشیری را هم در کنار خود گذاشت. پس از آن که گروه قریشی در اطراف خانه جمع شدند و مراقب خانه بودند،

---

(1). امالی شیخ طوسی، ص 466- 467، حدیث 35 و از او در بحار الانوار، ج 19، 58- 63 و حلیة الابرار، ص 83- 90.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 275- 276 و طبرسی هم اعلام الوری، ص 61- 63 آن را نقل کرده است و قطب راوندی هم در قصص الانبیاء، ص 335- 337 بدان اشاره کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:166
آن حضرت از منزل خارج گردید، در حالی که بیست و پنج نفر از آنها جلوی در نشسته بودند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مشتی از خاک بطحاء را برداشت و بر آنها پاشید و سوره یس را قرائت کرد: «یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ» تا به این آیه رسید: «فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ». سپس رفت. پس از مدت‌ها عابری که از آنجا می‌گذشت، از آنها سؤال کرد: منتظر چه کسی هستید؟ گفتند: محمد. گفت: به خدا قسم که زیانکارید. او از میان شما گریخته است! و بر سر تمام شما خاک پاشیده است، آنها گفتند: به خدا قسم که ما او را ندیده‌ایم! «1»
(1) حبری در کتاب ما نزل من القرآن فی اهل البیت، آیاتی از قرآن کریم که در مورد اهل بیت نازل شده را آورده است. وی با سندی از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سوی غار حرکت کرد، علی علیه السّلام را به جای خود خواباند و برد یمانی خود را بر او کشید. قریش، گروه گروه به خانه ریختند و می‌خواستند محمد صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند، و برای همین به او ضربه زدند و دیدند که از درد ناله می‌کشد و وقتی که پارچه را کنار زدند، دیدند که او علی علیه السّلام است. گفتند: تویی که خوابیده‌ای؟ اگر محمد می‌بود، از درد ناله نمی‌کشید. حقیقتا ما نفهمیدیم که تو هستی. «2»
(2) شیخ طوسی در أمالی با سندی از حسن بصری از أنس بن مالک نقل

کرده که: وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه ابو بکر متوجه غار شد، به علی علیه السّلام دستور داد که در جایش بخوابد و برد او را روی خود بیندازد. علی علیه السّلام که خودش را آماده مرگ کرده بود، در جای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خوابید و گروهی از قریشی‌ها که تصمیم به قتل نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گرفته بودند، وقتی که می‌خواستند شمشیرهایشان را بر آن حضرت بزنند، دچار تردید شدند که آیا او محمد است، یا خیر؟ پس او را بیدار کردند و دیدند که او علی علیه السّلام است و برای همین رهایش کردند و برای یافتن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دست به کار شدند. «3»

---

(1). امالی شیخ طوسی، ج 2، ص 60 و از او در بحار الانوار، ج 19، ص 53، 54 و ابن اسحاق از محمد بن کعب قرظی، ج 2، ص 127.
(2). ما نزل من القرآن فی اهل البیت علیهم السّلام، ص 47، و آن را عیاشی ج 1، ص 101 و فرات در ص 9 و برهان در ج 1، ص 207 روایت کرده‌اند و طبرسی خلاصه آن را در اعلام الوری، ص 190 آورده است. این دو خبر از ابن عباس نقل شده و در آنها مطلبی که ابن اسحاق در سیره‌اش به روایت ابن هشام از ابن عباس نقل کرده است، نیامده که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: در جای من بخواب و این برد حضرمی سبز رنگ مرا به روی خویش بینداز و بخواب و بدان که در این صورت ضرری از آنها به تو نمی‌رسد. سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 127- 126. بلکه در روایت شیخ طوسی از: عمار بن یاسر و ابی رافع و هند بن ابی هاله خواهد آمد که: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله این سخن را بعد از پایان کار و هنگام ملاقات در غار به وی گفت: بلکه از حسن بصری از أنس بن مالک روایت کرده است که: علی علیه السّلام در آن شب، خودش را برای مرگ آماده کرد و در جای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خوابید. ولی غیر شیعه خبر ابن اسحاق را ساخته‌اند تا ایثار و فداکاری شوهر زهرا علیها السّلام را کم رنگ کنند.
(3). امالی شیخ طوسی، ص 446، حدیث 4 و بحار الانوار، ج 19، ص 55.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:167
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: وقتی نزدیکی‌های صبح، گروه قریش به اتاق پیامبر آمده و به سوی جای خواب آن حضرت رفتند، ناگهان علی علیه السّلام از جای خود برخاست و گفت: چه کار دارید؟ گفتند:
محمد کجاست؟ گفت: مگر او را به من سپرده بودید؟ مگر نگفته بودید که می‌خواهید او را از شهر خود اخراج کنید؟! او با پای خود از شهر شما خارج شده است. آنها متوجه ابو لهب شدند و او را کتک زدند و گفتند: از سر شب تا به حال ما را فریب می‌دادی.

در میان آنها مردی بود که به وی «ابو کرز» می‌گفتند و رد پای افراد را شناسایی می‌کرد. به او گفتند:
ای ابو کرز عجله کن! او جلوی اتاق پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: این، جای پای محمد صلّی اللّه علیه و آله است و به خدا قسم که عین جای پای در مقام ابراهیم است. این هم جای پای پسر ابی قحافه یا پدرش می‌باشد.
جای پاها را ردیابی کردند تا به جلوی غار رسیدند، سپس گفت: از اینجا عبور نکرده‌اند یا این است که به آسمان عروج کرده‌اند و یا در زمین فرو رفته‌اند!
خداوند عنکبوتی را مأمور کرده بود و تارهایی را جلوی در غار تنیده بود ... و خداوند آنها را از دسترسی به رسول خود منصرف کرد و متفرق شدند. «1»
(2) طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: قریشی‌ها برای یافتن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از مکه خارج شدند، اما خداوند چشم‌های آنها را کور کرد و با وجودی که او جلوی چشمانشان بود، آنها را از دسترسی به وی مأیوس کرد، در حالی که از تیزبین‌ترین افراد عرب بودند و خداوند عنکبوت را مأمور کرد که بر در غار، تار بتند و آنها را از جست و جوی بیشتر مأیوس کند. و خداوند دو کبوتر وحشی را مأمور کرد که جلوی غار بخوابند. «2»
(3) گروهی از قریش که نیزه‌ها و شمشیرها و خنجرهای خود را در دست داشتند به طرف غار آمدند تا جایی که به چهل ذرعی (بیست متری) غار رسیدند و یکی از آنها جلو رفت تا ببیند که در غار چه خبر است. ولی زود برگشت. یاران وی به او گفتند: تو را چه شده است که در غار نگاه نمی‌کنی؟ گفت:
کبوتری را جلوی غار دیدم که خوابیده است و برای همین فهمیدم که کسی در آن نیست. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنچه را که وی گفت، شنید. آنگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و علیه‌شان نفرین کرد و آنها راه مکه را در پیش گرفتند. «3»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 273- 276 و طبرسی آن را در اعلام الوری، ص 61- 63 و قطب راوندی آن را در قصص الانبیاء، ص 335- 337 و در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 44 حدیث 231 نقل کرده و آن مرد را «ابا کریز» نام برده است.
(2). ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 128 از زید بن مالک و مغیره بن شعبه نقل نموده است.
(3). ابن شهر آشوب آن را از زهری در مناقب آل ابی طالب (ج 1، ص 128) آورده است.

سید حمیری در قصیده معروف مزهّبه به این مطلب این گونه اشاره می‌کند:
حتی اذا قصدوا لباب مغارةألفوا علیه نسیج غزل العنکب
صنع الا له له، فقال فریقهم‌ما فی المغار لطالب من مطلب
میلوا و صدّهم المملیک و من یردعنه الدفاع ملیکه، لم یعطب «1» رفتند تا جلوی غار رسیدند و دیدند که عنکبوتی جلوی غار را با تارهایش تنیده است. خدا این وضع را برای او ساخته بود و برای همین یکی از آنها گفت: در این غار کسی وجود ندارد، از اینجا بروید. خداوند آنها را برگردانید و هر کسی که خدا بخواهد از او دفاع کند هیچ‌گاه هلاک نمی‌شود.
(1) علی علیه السّلام صبر کرد تا شب آینده فرا رسید. او همراه هند بن ابی هاله حرکت کرد تا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در غار رفتند و در آنجا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به هند دستور داد که برای وی و همراهش دو شتر خریداری کند، اما ابو بکر گفت: ای پیامبر خدا، برای خود و شما دو مرکب آماده کرده‌ام که با آنها تا مدینه سفر می‌کنیم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من هر دو و حتی یکی از آنها را قبول نمی‌کنم، مگر آن که بهای آنها را بپردازم، ابو بکر گفت: اختیار با شماست و او به علی علیه السّلام دستور داد که بهای شترها را بپردازد «2» و سپس به او سفارش کرد که امانت‌ها را رد کند و تعهدات او را بپردازد.
(2) قریش در زمان جاهلیت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را «امین» می‌نامیدند، برای همین اموال و دارایی‌های خود را نزد وی به امانت می‌گذاشتند. هم چنین افرادی که در هنگام موسم حج وارد مکه می‌شدند، دارایی‌های خود را به او می‌سپردند و این کار پس از نبوّت آن حضرت هم ادامه داشت. برای همین به علی علیه السّلام دستور داد که در مکه بماند و صبح و شام در ابطح فریاد بزند: هر کسی که نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله امانت یا ودیعه‌ای دارد، بیاید و آن را پس بگیرد. سپس به علی علیه السّلام فرمود: آنها هیچ آسیبی به تو نخواهند رسانید و تو با صدای بلند و در میان جمع امانت‌های مردم را به آنها تحویل بده و بدان که من دخترم را به تو می‌سپارم و هر دوی شما را به خدا می‌سپارم و او نگهدار شما است.
(3) سپس به او دستور داد که مرکب‌هایی را برای خود و فواطم و کسانی از بنی هاشم که قصد هجرت به مدینه دارند، خریداری کند و فرمود: پس از آن که این کارها را انجام دادی، آماده هجرت به سوی خدا و رسولش باش و پس از آن که نامه من به تو رسید بی‌درنگ حرکت کن. سپس به مدت سه روز در غار مکث کرد و آنگاه به سوی مدینه حرکت کرد. «3»

---

(1). اعلام الوری، ص 25.

(2). ابن اسحاق نیز چیزی به همین معنا را نقل کرده، چنان که در سیره (2: 131) آمده است.
(3). امالی شیخ طوسی، ص 467- 468، چنان که در بحار الانوار، ج 19، ص 63 و حلیة الابرار، ص 90 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:169
(1) طبرسی می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را در مکه جانشین خود نمود تا خانواده او را همراه خویش به مدینه ببرد و به او دستور داد که امانت‌هایش را بپردازد و به سفارش‌هایش عمل کند.
علی علیه السّلام تمام امانت‌های او را به صاحبانش رد کرد. «1»
(2) ابن شهر آشوب می‌نویسد: رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را جانشین خود برای ردّ امانت‌ها در مکه قرار داد، زیرا او امین مردم مکه بود ... علی هم با صدای بلند اعلام کرد: ای مردم، آیا کسی هست که امانتی به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سپرده باشد؟ آیا کسی هست که سفارشی به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله داشته باشد؟ آیا کسی هست که عهد و پیمانی با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسته باشد؟ هنگامی که امانت‌ها را پرداخت به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد. «2»
(3) لکن طبرسی در اعلام الوری علاوه بر آنچه که قمی در تفسیرش نقل کرده، می‌افزاید:
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از غار خارج شد و در آنجا چوپانی را دید که گوسفندان قریش را می‌چراند و به او اریقط گفته می‌شد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را فراخواند و فرمود: ای پسر اریقط، آیا از تو بر خون من امان داشته باشم؟ گفت: من از تو محافظت و نگهداری می‌کنم و جای تو را به کسی نشان نمی‌دهم.
قصد کجا را داری ای محمد؟ فرمود: یثرب، گفت: به خدا قسم که راهی را به تو نشان می‌دهم که هیچ کس تو را پیدا نکند ... پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: علی را پیدا کن و به او بشارت بده که خداوند به من اجازه هجرت داده است و بگو که مرکب و زاد و توشه راه را فراهم کند.
ابو بکر به او گفت: دخترم أسماء را پیدا کن و به او بگو: که دو مرکب و زاد و توشه را برای من فراهم کند و به عامر بن فهیره که از غلامان ابو بکر بود- که مسلمان شده بود- بگو که زاد و توشه و مرکب‌ها را برای ما بیاورد.
پس ابن اریقط نزد علی علیه السّلام آمد و این خبر را به او داد و علی بن ابی طالب علیه السّلام زاد و توشه و مرکب را برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و ابن فهیره نیز زاد و توشه و دو مرکب برای آنها

فرستاد. «3»
(4) اما طبرسی در ذکر مقامات علی علیه السّلام مجدّدا خلاصه خبر ابن ابی رافع را از علی بن ابراهیم بن هاشم نقل می‌کند که گفت: علی علیه السّلام در هنگامی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در غار به سر می‌برد، مسئولیت تهیه آب و غذای آنها را بر عهده داشت و او سه مرکب را برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و ابو بکر و راهنمای آنها تهیه کرد. «4»

---

(1). اعلام الوری، ص 374- 375.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 57.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 148.
(4). همان، ص 374- 375، به نقل از قمی و ما آن را در تفسیرش نیافتیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:170
(1) ابن شهر آشوب به نقل از ثعلبی در تفسیرش و ابن عقبه در کتاب ملحمه و ابی السعادت در فضائل العشرة و غزّالی در احیاء العلوم و کیمیای سعادت با روایت از ابی یقظان (عمار بن یاسر) و از طریق خاصه، از ابن بابویه و ابن شاذان و کلینی و طوسی و ابن عقده و ابن فیاض و عبدلی و صفوانی و ثقفی با سندهایشان از ابن عباس و ابی رافع و هند بن ابی هاله از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کنند که فرمود: خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من بین شما برادری ایجاد کردم و عمر یکی از شما را طولانی‌تر از عمر دیگری قرار دادم. حال کدام یک از شما حاضر است که خود را فدای برادرش کند؟ هر دوی آنها را از مرگ کراهت داشتند.
پس خداوند به آنها وحی کرد: آیا مثل ولی من، علی بن ابی طالب نیستند که بین او و پیامبرم، محمد صلّی اللّه علیه و آله برادری برقرار کردم و علی جان خویش را فدای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمود؟ او در جای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خوابیده است تا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جان سالم به در ببرد، حال به زمین بروید و او را از دشمنان در امان نگه دارید.
پس جبرئیل به زمین هبوط کرد و بالای سر آن حضرت و میکائیل پایین آن حضرت نشستند و در این حال جبرئیل می‌گفت: به به! چه کسی مثل تو است ای پسر ابو طالب، به خدا قسم که ملائکه به تو افتخار می‌کنند!
خداوند در شأن علی علیه السّلام این آیه را نازل کرد: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ» «1»؛ و از میان مردم کسانی هستند که جان خویش را برای کسب رضای خداوند، فدا می‌کنند.
(2)

طبرسی در اعلام الوری در تکمله خبر علی بن ابراهیم قمی می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از غار خارج شد و ابن اریقط او را از میان کوه‌ها به راه نخله راهنمایی کرد و جز به مقدار کمی به مسیر اصلی بازنگشتند. «2»

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 64- 65 و کلینی در الروضة، ص 119 و شیخ طوسی در امالی، ص 469 و کراجکی در کنز الفوائد از خطیب خوارزمی و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 39، آمده است و آیه از سوره بقره آیه 207 است.
(2). ابن اسحاق این مطلب را در سیره‌اش نقل کرده و اضافه کرده است: سپس آنها را از خرّاز عبور داد و سپس از ثنیّة المرّة، مدلجة لقف بعد، مدلجة مجاج، مرجح، ذی الغضوین یا العضوین، وادی ذی کثر، جدا جد از راه أجرد، ذا سلم از راه مدلجة تعهن، قلعه عبابید، الفاجّة یا القاحه، العرج و سپس گردنه العائر یا عاشر گذشتند تا به وادی رثم رسیدند. آنگاه راهنما آنها را به قباء در میان بنی عمرو بن عوف برد و این در دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول به هنگام ظهر اتفاق افتاد. (سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 136) در کتاب اطلس تاریخ اسلام، ص 69 نقشه 39 همین مسیر با قیاس با راه اصلی ترسیم شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:171
(1) در راه در منزل امّ معبد توقّف کردند. «1» او زن مریضی بود که بیرون خیمه نشسته بود. آنها از او درخواست کردند که مقداری خرما و گوشت به آنها بفروشد، ولی فهمیدند که چیزی پیش او یافت نمی‌شود و از سوی دیگر آنها بسیار خسته و گرسنه شده بودند، ام معبد گفت: اگر چیزی می‌داشتیم از شما دریغ نمی‌کردیم. در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به پشت خیمه نگاه کرد و گفت: این گوسفند مال کیست ای ام معبد؟ گفت: این گوسفندی است که از گله بازمانده است. فرمود: آیا شیر دارد؟ گفت: او ضعیف‌تر از آن است. فرمود: آیا اجازه می‌دهی که آن را بدوشم؟ گفت: بله، پدر و مادرم به فدایت، اگر می‌بینی که شیر دارد، آن را بدوش. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گوسفند را گرفت و دست بر پستان‌هایش گذاشت و نام خدا را بر زبان آورد و گفت: خدایا این گوسفند را برکت ده. ناگهان پستان‌هایش پر از شیر و لبریز شد! آن حضرت تقاضا کرد که ظرفی بیاورند و در آن شیر دوشید تا پر شد و آن را به همراهان داد تا بنوشند و همگی آن قدر نوشیدند تا سیراب شدند و او

در آخر از آن شیر نوشید و فرمود: ساقی هر قومی باید که بعد از همه بنوشد. و سپس بار دیگر همگی از شیر نوشیدند تا سیراب شدند و حرکت کردند.
اندکی بعد از آن، ابو معبد به همراه بزهایش که گرسنه و ضعیف بودند، برگشت در حالی که پستان‌های آنها را دارای کمی شیر شده بود. او وقتی که شیر را دید، گفت: این شیر را از کجا آورده‌اید در حالی که گوسفندها خشک هستند و شیری هم در خانه نبوده است؟ ام معبد گفت: مردی مبارک که چنین خصوصیاتی داشت از اینجا عبور کرد و چنین کارهایی را انجام داد. «2»
(2) کلینی در روضه کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: قریش برای کسی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را پیدا کند، صد شتر جایزه تعیین کرده بودند و سراقة بن مالک بن جعشم از جمله کسانی بود که برای یافتن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اقدام کرده بود و او را در میان راه پیدا کرد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا شرّ سراقه را کفایت کن. به ناگاه دست و پای اسب وی در شن فرو رفت و اسب زمین‌گیر شد. او گفت: ای محمد، می‌دانم که آنچه باعث زمین‌گیر شدن اسبم شده، نفرین تو بوده است، پس از خدا بخواه که اسب مرا نجات دهد، و به جانم سوگند که اگر خیر من به شما نرسد، شرّ من به شما نخواهد رسید. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد و خداوند عزّ و جل اسب او را نجات داد، اما او بازهم برای دستگیری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اقدام کرد، تا سه مرتبه این قضیه تکرار شد و هر مرتبه

_____
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 149.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 76 و الخرائج، ج 1، ص 146- 147 حدیث 234
و در آن مانده است که او به قصد دیدار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و خودش و خانواده‌اش ایمان آوردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:172
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نفرین می‌کرد و اسب سراقة زمین‌گیر می‌شد و پس از آن که در مرتبه سوم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای نجات یافتن اسب او دعا کرد، او گفت: ای رسول خدا، این شتر به همراه غلامی که بر آن سوار شده است را در اختیار تو می‌گذارم تا اگر به مرکب یا شتر احتیاج پیدا کردی، از آن استفاده کنی و من برمی‌گردم و از تعقیب تو دست برمی‌دارم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من احتیاجی به غلام و شتر تو ندارم. «1»
(1) طبرسی در اعلام الوری بدون نقل روایتی گفته است: در حالی که

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سمت مدینه حرکت می‌کرد، سراقة بن جعشم مدلجی به تعقیب او پرداخت و امید داشت که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را دستگیر کند تا بدین وسیله از قریش جایزه بگیرد. تا این که فرصت خوبی برایش فراهم شد و پیش خود گمان کرد که حتما موفق خواهد شد، اما در همین حال اسب وی زمین‌گیر شد و خودش و اسبش در رمل‌های صحرا فرو رفتند. این حادثه در منطقه‌ای صاف و خشک رخ داد و او فهمید که این بلا از آسمان بر وی نازل شده است، برای همین فریاد زد: ای محمد، از خدایت بخواه که اسب مرا آزاد کند و من خدا را شاهد می‌گیرم که هیچ کس را از مکان و طریق تو آگاه نکنم.
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای نجات وی دعا کرد و اسب او از میان رمل‌ها بیرون جهید و گویی که نشاط تازه‌ای یافت و چون مرد باهوشی بود، فهمید که به زودی کار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بالا می‌گیرد، برای همین به آن حضرت گفت: امان نامه‌ای برای من بنویس، و آن حضرت برای او نوشت و حرکت کرد. «2» فردای آن روز گروهی از قریشیان او را دیدند و گفتند: ای سراقه، آیا محمد را ندیدی؟ گفت: خبر یافته‌ام که از میان شما رفته است و من تمام این ناحیه را جست و جو کرده‌ام و کسی را ندیده‌ام. شما هم برگردید و بدانید که همین جست و جوهای من کافی است. «3» در این حال ابو جهل اشعاری در مورد سراقه گفت که سراقه هم این گونه جواب او را داد:
ای ابو جهل، به خدا قسم که اگر می‌دیدی که چگونه اسبم در شن زارها فرو رفته است یقین پیدا می‌کردی و تردیدی نداشتی که محمد پیامبری از سوی خداست که با دلیل و برهان آمده است و کسی نمی‌تواند در مقابل او مقاومت کند.
بر تو باد که مردم را از اذیت و آزار وی بر حذر داری، زیرا من می‌بینم که به زودی نشانه‌ها و آثار کار او هویدا خواهد شد. «4»

_____

(1). روضه کافی، ص 219 و بحار الانوار، ج 19، ص 88 و ج 17، ص 378 به نقل از روضه و خلاصه خبر در قرب الاسناد، ص 248 حدیث 1221 از امام کاظم علیه السّلام آمده است.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 77- 78.
(3). همان، ج 1، ص 129.
(4). همان، ص 78 به نقل از محمد بن اسحاق و این حدیث در سیره‌اش بنا به روایت ابن هشام وجود ندارد و برای همین
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:173
(1) قطب راوندی در الخرائج و الجرائح آن را همین طور نقل کرده و گفته است: هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و همراهانش در آن شب

خارج شدند، فردای آن روز به منطقه سراقة بن جعشم رسیدند، وقتی که سراقه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دید، پیش خود گفت: می‌خواهم مقام و منزلتی در میان قریش پیدا کنم، برای همین سوار اسب خود شد و به سوی محمد صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد. همراهان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفتند: این شیطان ما را تعقیب می‌کند! و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا خداوند ما را از شرّ او کفایت می‌کند. برای همین وقتی که سراقه به نزدیکی آنها رسید، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدایا او را درمانده کن! فورا اسب سراقه در شن زار فرو رفت و او فریاد زد: ای محمّد، اسب مرا نجات بده که در آن صورت کار بدی انجام نخواهم داد. او فهمید که گرفتاری‌اش به سبب دعای محمد صلّی اللّه علیه و آله بوده است و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد که: خدایا اگر راست می‌گوید او را نجات بده و فی الحال اسب او از جا جهید. آنگاه او گفت: ای ابو القاسم، چارپایان و غلامان مرا با خود ببر و شلاق مرا نیز بردار. من تو را حاکم بر اموال خویش قرار دادم تا هر چه می‌خواهی برداری. آن حضرت فرمود: افرادی از قریش را که در طلب ما هستند منحرف کن. سراقه از آنجا رفت و در راه به جماعتی از قریش برخورد کرد که در تعقیب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بودند. او به آنها گفت: این راه را رها کنید؛ زیرا هیچ کس از آن نگذشته است و اگر من کسی را ببینم، او را به شما معرفی می‌کنم. شما بروید و راه‌های یمن و طائف را جست و جو کنید. «1»

هجرت علی علیه السّلام به همراه فواطم

در خبری از أمالی شیخ طوسی گذشت که علی علیه السّلام صبر کرد تا مقداری از شب آینده سپری شد و سپس به همراه هند بن ابی هاله حرکت کرد تا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در غار رسیدند. در آنجا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی دستور داد که برای خود و فاطمه‌ها و افرادی از بنی هاشم که قصد هجرت به مدینه را دارند، مرکب تهیه کند و در آخر گفت: پس از آن که تمام کارها را انجام دادی آماده هجرت باش و به محض این که نامه من به تو رسید، حرکت کن و لحظه‌ای درنگ نکن. تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به علی علیه السّلام نوشت و به او دستور داد که حرکت کند و معطل نماند و این نامه را ابو واقد لیثی به علی علیه السّلام رسانید.

محققان آن را در حاشیه سیره (ج 2، ص 135) از کتاب الروض الأنف سهیلی نقل کرده‌اند و طبرسی آن را از سهیلی از دلایل النبوه بیهقی (ج 2، ص 489) نقل کرده است. بقیه خبر سراقة از ابن اسحاق چنین است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشته‌ای برای من بر روی استخوانی یا رقعه‌ای یا سفالی نوشت و به من داد. من هم آن را گرفتم و برگشتم و آن را نگهداری کردم تا آن حضرت مکه را فتح کرد و از جنگ‌های حنین و طائف فارغ شد آنگاه من در جعرانه به خدمت او رفتم و اسلام آوردم و به سوی قوم خویش بازگشتم. سیره ابن اسحاق ج 2، ص 635 و دو بیت اول را یعقوبی (ج 2، ص 40) آورده است.
(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 145.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:174
پس از آن که نامه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام رسید، آماده هجرت شد و به همه مؤمنانی که در فشار و سختی بودند، اعلام کرد که شب هنگام به طور مخفیانه به وادی ذی طوی بیایند. «1»
(1) ابن شهر آشوب در مناقب از بکری و طبرانی و نجدی و واقدی نقل می‌کند: هنگامی که علی علیه السّلام تصمیم به هجرت گرفت، عباس به او گفت: محمد صلّی اللّه علیه و آله به طور مخفیانه خارج شد، ولی با این حال قریش به شدت به تعقیب وی پرداختند و تو به صورت آشکارا خارج می‌شوی و به همراه خویش مال و اثاثیه و زنان و مردان را می‌بری؟! چگونه با این حال می‌خواهی از میان قبایل قریش عبور کنی؟! به نظر ما باید که در پناه خزاعه اقدام به حرکت کنی اما علی علیه السّلام فرمود: همانا مرگ یک شربت گوارایی است که گریزی از آن نیست و باید برای

رفتن آماده شد، همانا فرزند آمنه و پیامبر خدا، محمد مردی راستگو است که از سوی جبرئیل سخن می‌گوید، ایشان به من فرموده است: ای علی حرکت کن و ترسی از کسی نداشته باش؛ زیرا که خداوند آنها را از مکر و حیله‌باز بازمی‌دارد. همانا به خداوند و احمد اعتماد دارم و راه او همان راه من است.
(2) گفته‌اند که مطلع غلام حنظله بن ابی سفیان شبانه در مسیر آن حضرت کمین کرد و هنگامی که او را دید، شمشیرش را کشید و به او حمله ور شد. علی فریادی کشید و مطلع از ترس با صورت بر زمین افتاد و علی علیه السّلام بر او شمشیر کشید. به هنگام صبح آن حضرت علیه السّلام متوجه مدینه شد و هنگامی که به نزدیکی‌های ضجنان رسیدند، هشت نفر از سواره‌های قریش آنها را دیدند. «2»
علی علیه السّلام به همراه فاطمه، دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلّب و گفته شده است که ضباعه از مکه خارج شد و ایمن بن ام أیمن، غلام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و ابو واقد فرستاده رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز به همراه او بودند. ابو واقد با عجله شترها را می‌راند و بر آنها سخت می‌گرفت که علی علیه السّلام به او فرمود: ای ابو واقد با زنان مدارا کن! زیرا آنها توانا نیستند. او گفت: می‌ترسم که تعقیب کنندگان به ما برسند؛ اما علی علیه السّلام فرمود: تو را از این کار بازمی‌دارم و بدان که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: ای علی، آنها نمی‌توانند ضرری به تو برسانند. پس از آن علی علیه السّلام شترها را با رفق و مدارا می‌راند و می‌خواند:
و لیس الا اللّه فارفع ضنّکایکفیک ربّ الناس ما أهمّکا کسی به جز خداوند نیست، اعتماد خود را به او بالا ببر که پروردگار مردم آنچه موجب همّ و غمّ تو شده را کفایت می‌کند.

_____

(1). امالی شیخ طوسی، ص 469- 470 و از او در بحار الانوار، ج 19، ص 64.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 59.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:175
(1) هنگامی که به منطقه ضجنان رسیدند، هفت نفر از تعقیب کنندگان قریش که مسلّح بوده و صورت‌هایشان را پوشانده بودند، به آنها رسیدند و هشتمین نفر آنها آزاد کرده حارث بن امیّه بود که جناح نامیده می‌شد. در این حال علی علیه السّلام به سوی أیمن و أبی واقد رفت و فرمود: شترها را بخوابانید و آنها را ببندید و جلو رفت تا زن‌ها را پیاده کند.
سپس شمشیرش را کشید و به سوی سواره‌های قریشی رفت. آنها هم

جلو آمدند و گفتند: ای حیله گر! آیا گمان کرده‌ای که می‌توانی به همراه این زنان از دست ما خلاصی یابی؟ برگرد ای بی‌پدر! او فرمود: اگر برنگردم، چه می‌کنید؟ گفتند: باید حتما خودت با بینی به خاک کشیده شده برگردی وگرنه ما با سرت برمی‌گردیم و چه قدر نابودی تو بر ما سبک و آسان است.
سواره‌ها به زنان و اثاثیه نزدیک‌تر شدند تا آنها را غارت کنند، اما علی علیه السّلام بین آنها و زنان و اثاثیه مانع شد. در این هنگام جناح شمشیری را حواله علی علیه السّلام کرد و آن حضرت جا خالی داد و فورا ضربه‌ای را بر شانه‌اش زد که او را دونیم کرد و شمشیر به زین اسب رسید و علی علیه السّلام با پای پیاده آن چنان حمله می‌کرد که گویی بر اسب نشسته است و با شمشیرش به آنها ضربه می‌زد و چنین رجز می‌خواند:
خلّوا سبیل الجاهد المجاهدآلیت لا أعبد غیر الواحد راه این کوششگر مجاهد را باز بگذارید که من قسم خورده‌ام که غیر از خدای یکتا را نپرستم.
(2) آنها از مقابل وی پراکنده و متفرق شدند و گفتند: ای پسر ابو طالب! خودت را از ما نگهدار! او فرمود: من باید به سوی عموزاده‌ام در یثرب بروم پس هر کسی خوشش بیاید از این که گوشت‌هایش را پاره پاره کنم و خونش را بریزم، به تعقیب من بپردازد یا به من نزدیک شود. سپس به کنار همراهانش: ایمن و ابی واقد رفت و به آنها گفت: شترها را آماده کنید.
(3) سپس به صورت آشکار و بدون هیچ گونه مخفی کاری به مسیر خویش ادامه داد تا به ضجنان رسید و در آنجا یک شبانه روز توقف کرد و در این مدت، عده‌ای از مؤمنان ناتوان که در میان آنها ام ایمن کنیز رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز بود، به وی ملحق شدند. او آن شب را به همراه فاطمه‌ها: فاطمه بنت اسد- رضی الله عنها- و فاطمه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، و فاطمه دختر زبیر، شب‌زنده‌داری کردند و نماز خواندند و خدا را در قیام و قعود و در همه حال یاد کردند و همین کار را ادامه دادند تا فجر طلوع کرد و علی علیه السّلام نماز را به جماعت برای آنها برگزار کرد. سپس حرکت خود را منزل به منزل ادامه دادند و هیچ‌گاه از یاد خدا غافل نشد و فواطم و دیگر همراهان نیز همین گونه بودند تا به مدینه رسیدند و قبل از ورود آنها به مدینه آیاتی در شأن آنها نازل شده و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را تلاوت کرد: «إِنَّ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَآیاتٍ لِأُولِی الْأَلْبابِ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:176
الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلًا سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النَّارِ. رَبَّنا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ ما لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصار. رَبَّنا إِنَّنا سَمِعْنا

مُنادِیاً یُنادِی لِلْإِیمانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنَّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ. رَبَّنا وَ آتِنا ما وَعَدْتَنا عَلی رُسُلِکَ وَ لا تُخْزِنا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّکَ لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ. فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّی لا أُضِیعُ عَمَلَ عامِلٍ مِنْکُمْ مِنْ ذَکَرٍ أَوْ أُنْثی بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ»؛ مسلما در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز عبرتی است برای خردمندان. آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو خفته خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند. پروردگارا! این جهان را بیهوده نیافریده‌ای، تو منزهی، ما را از عذاب آتش نگه دار، پروردگارا! ما ندای منادی توحید را شنیدیم که دعوت می‌کرد: «به پروردگارتان ایمان آورید!» و ما ایمان آوردیم. پروردگارا! آنچه را از طریق پیامبران به ما وعده فرمودی به ما مرحمت فرما و ما را در روز رستاخیز رسوا نکن، زیرا تو هیچ‌گاه از وعده خود تخلف نمی‌کنی. و خداوند درخواست آنها را پذیرفت. من کار هیچ کس را، خواه زن باشد یا مرد، تباه نخواهم کرد و همه از یکدیگرند.
(1) در این آیات منظور از ذکر حضرت علی علیه السّلام است و منظور از انثی، فواطم هستند و علی علیه السّلام از فواطم و آنها از علی علیه السّلام هستند. در ادامه آمده است: «فَالَّذِینَ هاجَرُوا وَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أُوذُوا فِی سَبِیلِی وَ قاتَلُوا وَ قُتِلُوا لَأُکَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّئاتِهِمْ وَ لَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ثَواباً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ»؛ من گناهان مهاجران و آنان را که از خانه‌های خود رانده شدند و در راه من آزار دیدند و جنگ کردند و کشته شدند می‌بخشم و آنها را به درون باغ‌هایی که جویبارها در آن روان است می‌برم.
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به علی صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی، تو اوّلین نفر از این امّت هستی که به خدا و رسولش ایمان آوردی و اولین کسی هستی که به سوی خدا و رسولش هجرت کردی و آخرین کسی هستی که از رسول خدا (جدا می‌شوی) قسم به آن که جانم در دست اوست، هیچ مؤمنی تو را دوست ندارد، مگر کسی که خداوند قلب او را برای ایمان امتحان کرده باشد و کسی به جز منافق یا کافر با تو دشمنی نمی‌ورزد.
عبید الله بن ابی رافع می‌گوید: علی بن ابی طالب خوابیدن خود در جای پیامبر در لیلة المبیت و پناه بردن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به غار این گونه یادآور می‌شد:
جان فدای کسی شدم که بهترین کسی است که بر روی ریگ‌های زمین پا نهاده است، و بهترین کسی است که بر بیت العتیق و حجر اسماعیل طواف کرده باشد.
آن شب را در جایی گذراندم که چشم انتظار بودم کسی مرا اسیر یا پاره پاره کند، در حالی که من

خود را آماده قتل و حبس نموده بودم و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به طور مخفیانه و در پناه خدای متعال و در کمال امنیت و آرامش در غار به سر می‌برد. «1»
او سه روز در غار اقامت کرد و سپس بارهای سفر را بست و در میان شن‌زارها به سوی مدینه حرکت کرد.
(1) شیخ طوسی در مصباح می‌نویسد: اولین شب ماه ربیع الاوّل، علی علیه السّلام در جای خواب نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است (لیلة المبیت) و هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از مکه هجرت کرد، شب پنج شنبه بود و چهار شب پس از آن از غار بیرون آمد و به سوی مدینه حرکت کرد. «2»
شیخ طوسی اگر چه این خبر را به سند خاصی استناد نداده است اما احتمال دارد که او آن را از کلینی در روضة الکافی با سندی از علی بن الحسین علیه السّلام نقل کرده باشد که فرمود: خروج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از مکه در اولین روز ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت، در روز پنج شنبه رخ داد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در شب دوازدهم ربیع الاول به هنگام زوال ظهر به مدینه رسید و نماز ظهر را به صورت دو رکعتی به جای آورد. «3»

در تفسیر قمی به نقل از امام صادق علیه السّلام درباره تجدید بنای کعبه نقل شد که آن حضرت کعبه را تا نه ذرع (چهار و نیم متر) بالا برد. «4»
در کافی نیز از آن حضرت علیه السّلام نقل شده است که کعبه در زمان ابراهیم علیه السّلام نه ذرع بود و دو در داشت. «5» در روایتی دیگر آمده است: ارتفاع کعبه بدون دورچینی بام آن، نه ذرع بود. «6» در روایت

_____

(1). امالی شیخ طوسی، ص 464، حدیث 35 و از او در حلیة الابرار، ج 1، ص 91 و بحار الانوار، ج 19، ص 66- 67 و منظور از این که علی علیه السّلام نخستین مهاجر به سوی خدا و رسولش بوده است، نخستین عددی نیست؛ چنان که خداوند می‌فرماید: «وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ»؛ یعنی از حیث نیّت و بصیرت و اقدام، آن حضرت استعداد و آمادگی کامل برای پذیرش هجرت داشت و شاید که قول خداوند متعال که می‌فرماید: «قاتَلُوا» کنایه از مقاومت علی علیه السّلام در مقابل مشرکان باشد که به دفاع از فواطم پرداخته بود و قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَ قُتِلُوا»؛ کنایه از افرادی باشد که مظلومانه به شهادت رسیدند از قبیل: یاسر و سمیّه.
(2). مصباح المتهجد: اولین اعمال ماه ربیع الاول.
(3). روضة کافی، ص 280 و از او در بحار الانوار، ج 19، ص 115.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 62.
(5). فروع کافی، ج 4، ص 207، باب 7، حدیث 7.
(6). همان، حدیث 8 و در الفقیه، ج 2، ص 247، باب 14، حدیث 2319.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:178
دیگری آمده است: ارتفاع بنایی که ابراهیم ساخته بود، نه ذرع و طول آن سی ذرع و عرض آن بیست و دو ذرع بود.
در همین خبر و با تعبیر دیگری آمده است: چون که دیوار کعبه کوتاه بود، سیلی از بالای مکه آمد و در کعبه نفوذ کرد و دیوارهایش را خراب کرد. «1» در نتیجه یک آهوی طلایی، از هدایای کعبه ربوده شد «2» و برای همین قریشیان تصمیم گرفتند که کعبه را ویران کنند و آن را دوباره بسازند.
در همین زمان پادشاه روم یک کشتی پر از چوب‌های ساختمانی و زیور آلات برای ساختن کلیسایی در حبشه فرستاده بود که طوفان این کشتی را به ساحل جزیرة العرب کشاند و در آنجا به گل نشسته بود. وقتی که قریشیان از این جریان مطلع شدند، به سوی آن رفته و هر چیزی را که به درد ساختن کعبه می‌خورد؛ خریدند و به مکه بازگشتند.

آنگاه شروع به خراب کردن کعبه نمودند و سنگ‌های آن را به کنار نهادند تا به سنگ‌های پایه که ابراهیم علیه السّلام آنها را نهاده بود؛ رسیدند. چون درصدد افزایش مساحت کعبه بودند؛ می‌خواستند که سنگ‌های پایه را جابه‌جا کنند؛ امّا ناگهان زمین به لرزه درآمد و تاریکی همه جا را فرا گرفت؛ برای همین از این کار منصرف شدند ... و این سی سال قبل از بعثت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است. «3»
از امام صادق علیه السّلام نقل شده است که وقتی قریشیان کعبه را خراب کردند و می‌خواستند دوباره آن را بسازند، ترس و دلهره آنها را فرا گرفت تا این که شخصی «4» گفت: هر یک از شما، پاکیزه‌ترین اموال خویش را برای ساختمان کعبه بیاورد، اموالی که از راه حرام و از راه گسستن پیوندهای خانوادگی به دست نیامده باشد و آنها نیز چنین کردند. «5»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 204- 205. وی می‌نویسد: سنگ‌های کعبه روی هم چیده شده بود و بدون ملاط مانده بود.
(2). ابن اسحاق در سیره، ج 1، ص 205 می‌نویسد: در نتیجه دست دزد را بریدند. و این نشان می‌دهد که بریدن دست دزد از احکام باقیمانده از ادیان گذشته بوده است.
(3). فروع کافی، ج 4، ص 217 باب 9 حدیث 4. ابتدای آن بدون سند در الفقیه، ج 2، ص 194، باب 61، حدیث 2120 آمده است و در علل الشرائع، ج 2، ص 157، باب 202، حدیث 1 با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل شده است. امّا اگر تجدید بنای کعبه سی سال قبل از بعثت باشد در این صورت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام حدود ده سال داشته است و این با روایات دیگر منافات دارد؛ لذا به احتمال زیاد در اصل خبر، سی سال قبل از هجرت آمده است؛ ولی تصحیف یا تحریف شده است که در این صورت سنّ آن حضرت در آن هنگام بیست سال و اندی خواهد بود که با نقل یعقوبی ج 3، ص 19 هم مطابق است که سن آن حضرت را بیست و پنج سال دانسته است نه با نقل ابن اسحاق، ج 1، ص 204 که آن حضرت را سی و پنج‌ساله دانسته است.
(4). ابن اسحاق در سیره ج 1، ص 205- 206 از عبد الله بن صفوان نقل کرده که این شخص ابو وهب بن عمرو مخزومی بوده است و می‌نویسد که مردم آن را به ولید بن مغیره مخزومی نسبت داده‌اند. یعقوبی ج 2، ص 19 آن را به ابو طالب نسبت داده است که اگر چنین بود، امام صادق آن را نقل می‌کرد.
(5). فروع کافی، ج 4، ص 217، باب 9، حدیث 3. و در الفقیه، ج 2، ص 247، باب 64، حدیث 2320 آمده است.

در ساختن کعبه طایفه‌های بنی سهم، بنی مخزوم، بنی عبد شمس و بنی أسد بن عبد العزّی شرکت داشتند. هر کدام از اینها فاصله میان دو رکن را بالا می‌بردند و بنی هاشم در میان کسانی بودند که مسئول بالا بردن دیوار ما بین رکن شامی و حجر الاسود بودند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم در این کار شرکت داشت و سهم او از در کعبه تا نیمه میان دو رکن یمانی و حجر الاسود بود. «1»
پس از آن که وقت نصب حجر الاسود فرا رسید هر کدام می‌خواستند که این افتخار نصیب طایفه خودشان شود و نزدیک بود که شرّ عظیمی بپا شود تا این که به توافق رسیدند که اوّلین فردی که از در مسجد وارد می‌شود داور خویش قرار دهند. «2»
ناگهان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از در بنی شیبه وارد شد و همگی گفتند: محمد امین آمد و او را به داوری دعوت کردند. او عبایش را که از پارچه خز بود، پهن کرد و حجر الاسود را در آن گذاشت و فرمود: از هر طایفه قریش یک نفر به پیش آید. از بنی عبد شمس، عتبة بن ربیعه و از بنی اسد بن عبد العزی، أسود بن مطلب و از بنی مخزوم، ابو حذیفة بن مغیره و از بنی سهم، قیس بن عدی پیش آمدند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که هر کدام یک گوشه عبا را بگیرند و سنگ را بالا بیاورند، آنگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با دستان مبارکش حجر الاسود را از میان عبا برداشت و در جایگاهش مستقر کرد و این افتخاری بود که خداوند نصیب او کرد. و پس از اتمام ساختمان کعبه، آن را با پرده‌هایی پوشاندند. «3»

_____

(1). فروع کافی، ج 4، ص 219 و الفقیه، ج 2، ص 248.
(2). فروع کافی، ج 4، ص 217 و الفقیه، ج 2، ص 247 به نقل از امام صادق علیه السّلام.
(3). فروع کافی، ج 4، ص 217، باب 9، حدیث 4.

(1)

مهم‌ترین حوادث سال اول هجری

اشاره

(2)

ورود نبی اکرم به قباء

مرحوم کلینی در روضه کافی با سندی از سعید بن مسیّب از علی بن الحسین علیه السّلام نقل می‌کند که (آن حضرت در مسجد الرسول مدینه) فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در دوازدهم ماه ربیع الاول و به هنگام ظهر به مدینه رسید و در قباء فرود آمد و نماز ظهر را به دو رکعت و نماز عصر را نیز دو رکعتی به جای آورد. در آنجا نزد (بنی) عمرو بن عوف مهمان شد و کمی بیشتر از ده روز پیش آنان اقامت کرد.
آنها به آن حضرت گفتند: آیا نزد ما ساکن می‌شوی تا منزلی را برای شما تهیه کنیم؟ فرمود: نه. من منتظر رسیدن علی بن ابی ابی طالب هستم؛ زیرا به او گفته‌ام که به من ملحق شود و من منزلی را برای اقامت اختیار نمی‌کنم تا علی علیه السّلام بیاید و ان شاء الله به سرعت خواهد آمد.
ابو بکر به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفت: بیا تا به مدینه برویم، زیرا مردم با ورود شما بسیار خوش‌حال خواهند شد و آنها انتظار قدوم شما را می‌کشند. پس بیا تا به سوی مدینه حرکت کنیم و در اینجا منتظر علی علیه السّلام نمانید؛ زیرا گمان نمی‌کنم که تا یک ماه دیگر بیاید!
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: من حرکت نمی‌کنم تا عموزاده و برادرم و محبوب‌ترین فرد اهل بیتم به من ملحق شود؛ زیرا او با جان خود مرا از دست مشرکان حمایت و حفاظت نمود.
در این حال ابو بکر خشمگین شد و روی ترش کرد و به خاطر همین مطلب به علی علیه السّلام حسادت ورزید و این اوّلین اظهار دشمنی وی نسبت به علی علیه السّلام بود که نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آشکار گردید و اوّلین مخالفت با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود که اظهار شد؛ زیرا ابو بکر حرکت کرد و به مدینه رفت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در قباء به انتظار علی علیه السّلام باقی ماند. «1»

_____
(1). روضه کافی، ص 280.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:182
(1)

اسلام آوردن سلمان

طبرسی در اعلام الوری روایت می‌کند که: بعضی از اهل کتاب به سلمان فارسی در مورد دین حنیف اطلاعاتی را داده بودند برای همین او از شهر خویش در سرزمین فارس خارج شده بود و به دنبال این دین می‌گشت. در سفر خویش به راهبی از راهبان نصرانی در شام برخورد کرد و با او رفیق شد. پس از مدتی از او درباره این موضوع سؤال کرد. راهب گفت: در مکه به دنبال آن بگرد؛ زیرا در آنجا مبعوث می‌شود و سپس در مدینه به دنبال وی باش؛ زیرا بدان جا مهاجرت می‌کند.
سلمان آهنگ مکه کرد، ولی در راه، بعضی از اعراب وی را اسیر کردند و در مدینه به یک مرد یهودی فروختند. سلمان در نخلستان وی کار می‌کرد. او روزی در نخلستان مشغول کار بود که مردی یهودی نزد ارباب وی آمد و گفت: ای ابا فلان، آیا شنیده‌ای که پیامبر مسلمانان بر آنها وارد شده است؟
(2) سلمان گفت: فدای تو شوم، چه می‌گویی؟!
ارباب وی گفت: سؤال از این موضوع به تو چه مربوط است؟ برو سراغ کارت ... و پس از آن سلمان یک طبق از خرمای نخلستان را برداشت و آن را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: این چیست؟
گفت: صدقه است؛ زیرا با خبر شده‌ایم که شما افراد غریبی هستید که به این شهر آمده‌اید. برای همین دوست داشتم که از صدقه ما بخوری. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: با نام خدا از این خرما بخورید.
سلمان با انگشت خود محاسبه کرد و به فارسی گفت: «این یکی». سپس طبق دیگری از خرما را آورد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این چیست؟ گفت: دیدم که از صدقه نمی‌خورید؟ برای همین این خرما را آوردم که هدیه است و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از آن خورد. و سلمان با انگشت‌هایش محاسبه کرد و گفت:
«این دو تا». سپس به پشت آن حضرت رفت (از او درخواست که لباسش را از روی کتفش کنار بزند) و آن حضرت لباس را از کتف خود کنار زد و سلمان مهر نبوت را با شانه‌اش دید و نزدیک‌تر رفت و آن را بوسید و اسلام آورد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو که هستی؟
گفت: مردی از اهالی فارس هستم- و سرنوشت طولانی خود را بازگفت. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: بشارت باد بر تو و صبر پیشه کن و بدان که به زودی از دست این یهودی خلاص می‌شوی. «1»

_____
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 151- 152. ابن اسحاق این خبر را در سیره‌اش، ج 1، ص 87- 93 و ابن هشام از او در سیره‌اش، ج 1، 228- 236 نقل کرده‌اند. سندی از عبد اللّه بن عباس و طبرسی خلاصه آن را با اختلاف کمی در الفاظ نقل کرده است.
و صدوق در إکمال الدین، ص 159- 164. خبری را از امام کاظم علیه السّلام در مورد اسلام آوردن سلمان نقل کرده که اختلافی در معانی هم دارد. من تاریخ معیّنی برای اسلام آوردن سلمان و مکان آن نیافتم و معلوم نشد که اسلام آوردن وی در قباء یا

(1)

اسلام آوردن عبد الله بن سلام

ابن اسحاق در مورد اسلام آوردن عبد الله بن سلام (از بعضی از خویشاوندان او) حدیثی را از او نقل کرده که شبیه اسلام آوردن سلمان است. او می‌گوید: هنگامی که خبر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شنیدم و اسم و صفات و زمانی را که ظهور کرده بود شناختم؛ فهمیدم همان پیامبری که ما منتظر ظهور او بودیم؛ مبعوث شده است؛ امّا من این راز را مخفی نگاه می‌داشتم و ساکت بودم تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه آمد. «1»
پس از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به قباء در میان بنی عمرو بن عوف وارد شد، من در میان نخلستان خود مشغول کار بودم که مردی آمد و خبر ورود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به من داد. در این حال عمه من خالده نزد من نشسته بود. وقتی که خبر ورود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شنیدم، تکبیر گفتم. عمه‌ام که صدای تکبیر مرا شنیده بود، گفت: خدا تو را ناامید کند! به خدا سوگند که اگر خبر ورود موسی بن عمران علیه السّلام را می‌شنیدم، به اندازه تو خوش‌حالی نمی‌کردم. گفتم: به خدا سوگند که او برادر موسی بن عمران علیه السّلام و بر دین او است و بر همان چیزی مبعوث شده است که موسی علیه السّلام برانگیخته شد. گفت: آیا او همان پیامبری است که به ما خبر می‌دادند که در آخر الزّمان ظهور می‌کند؟ گفتم: بله.
(2) سپس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتم و اسلام آوردم، آنگاه پیش خانواده‌ام برگشتم و به آنها پیشنهاد دادم که اسلام بیاورند و همگی اسلام آوردند و عمه‌ام خالدة دختر حارث هم اسلام آورد و من اسلام آوردن خویش را از یهودیان مخفی نگاه می‌داشتم.
سپس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدم و گفتم: دوست دارم که مرا در خانه‌ات مخفی کنی و آنگاه یهودیان را جمع کرده و درباره من از آنها سؤال کنی؛ زیرا آنها اگر بفهمند که من اسلام آورده‌ام، مرا مورد سرزنش و بهتان قرار می‌دهند.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا در یکی از اتاق‌های خانه‌اش مخفی کرد و به دنبال یهودیان فرستاد که

بعد از ورود آن حضرت در مدینه بوده است، لکن چنین به نظر می‌رسد که اسلام وی در همان ابتدا بوده است و خبر اسلام آوردن او شبیه اسلام آوردن عبد الله بن سلام می‌باشد.
(1). طبرسی در مجمع البیان از قاضی در تفسیرش نقل می‌کند که: عبد

الله بن سلام نزد رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله در مكه رفت و آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله به او فرمود: تو را به خدا قسم آيا بشارت به ظهور مرا در تورات يافته‌اى؟ گفت: خداى خود را براى من توصيف كن. پس سوره توحيد نازل شد و نبى اكرم صلّى اللّه عليه و آله آن را قرائت كرد و همين سبب اسلام آوردن وى شد؛ الا اين كه او اسلام خويش را مخفى نگاه مى‌داشت تا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله به مدينه هجرت كرد و آنگاه وى اسلام خود را آشكار كرد؛ مجمع البيان، ج 10، ص 859 و ابن اسحاق مى‌نويسد: عبد الله بن سلام يكى از عالم‌ترين أحبار بنى قينقاع بود كه اسم اصلى‌اش حصين بن سلام بود و هنگام كه مسلمان شد، رسول الله صلّى اللّه عليه و آله او را عبد الله ناميد؛ سيره ابن هشام، ج 2، ص 162.

تاريخ تحقيقى اسلام ،ج2،ص:184

بيايند. آنها آمدند و آن حضرت فرمود: حصين بن سلام در ميان شما چگونه شخصى است؟ گفتند: او سرور و سرورزاده ما است و از أحبار و عالمان ما به شمار مى‌رود.

در اين حال من از اتاق خارج شدم و به آنها گفتم: اى گروه يهود، از خدا بترسيد و به آنچه كه شما را بدان دعوت مى‌كند، ايمان آوريد. به خدا سوگند شما مى‌دانيد كه او رسول خدا است و من به او ايمان آورده و او را تصديق مى‌كنم و او را مى‌شناسم.

امّا آنها گفتند: دروغ مى‌گويى و عليه من قيام كردند!

من به رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله گفتم: اى رسول خدا، آيا به شما خبر ندادم كه اينها اهل خدعه و نيرنگ مى‌باشند! «1»

(1) سپس حديثى را در مورد شهادت صفيه دختر حيىّ بن اخطب از بنى نضير- كه بعدها به ازدواج رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله درآمد- نقل مى‌كند كه در آن او شهادت مى‌دهد كه پدر و عمويش پيامبر را مى‌شناختند؛ ولى با او دشمنى مى‌كردند. او مى‌گويد: من محبوب‌ترين فرزندان پدرم نزد وى بودم و همين طور نزد عمويم، ابو ياسر ... و هنگامى كه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وارد مدينه شدند و در قباء در ميان بنى عمرو بن عوف اقامت كردند، فردای آن روز پدرم حيىّ بن أخطب و عمويم ابو ياسر، براى ديدار وى صبحدم حركت كردند و هنگام غروب خورشيد برگشتند. آنها بسيار خسته و كوفته بودند و به سختى راه مى‌رفتند و براى همين هيچ كدام متوجه حضور من نشدند.

در همين حال شنيدم كه عمويم، ابو ياسر به پدرم حيىّ ابن اخطب مى‌گويد: آيا او خودش بود؟

گفت: آرى به خدا قسم. گفت: آيا او را مى‌شناسى و تأييد مى‌كنى؟ گفت: بله. گفت: او را در دل خود چگونه مى‌يابى؟ گفت: به خدا قسم تا زنده

باشم دشمنی او را به دل خواهم داشت. «2»
(2)

پایه‌گذاری مسجد قباء

اختلافی در اخبار سیره نبوی نیست که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در قباء اقامت نمود تا علی علیه السّلام به او ملحق شد.
و دیار بکری و سمهودی نقل کرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام دستور داد که محدوده مسجد قباء را مشخص کند.
گفته‌اند که زمین مسجد قباء مال زنی به نام لیّة بود که چارپایان را در آن می‌بستند. «3»

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 163- 164.
(2). همان، ص 165- 166.
(3). ابن شبّة، تاریخ مدینه، ج 1، ص 54. و برای همین منافقان نماز خواندن در آن را مکروه می‌شمردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:185
(1) سهیلی می‌گوید: عمار به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد که مسجد قباء را بنا کنند و سنگ‌های لازم برای ساختن آن را جمع‌آوری کرد، «1» برای همین شعبی می‌گوید: اوّلین کسی که مسجدی را بنا نهاد، عمار بن یاسر بوده است. «2»
دیار بکری و سمهودی می‌نویسند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ابو بکر دستور داد که بر شتری سوار شود و با آن دور بزند تا محدوده مسجد مشخص شود و او اقدام به این کار نکرد! سپس به عمر دستور داد و او نیز اقدام نکرد! سپس به علی علیه السّلام دستور داد و آن حضرت سوار شتر شد و محدوده مسجد را مشخص کرد. و آنگاه مسجد بر اساس همان محدوده ساخته شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که ناقه‌اش به این کار مأمور است. «3» پس از آن که مسجد بنیان‌گذاری شد، عمار ساخت آن را به اتمام رسانید. «4»
و بزّار روایت می‌کند: ابن ابی أوفی نقل می‌کرد که ما سنگ‌های مسجدی را که بر اساس تقوا بنیان‌گذاری شد دو تا دو تا در روز حمل می‌کردیم و همسر و بچه‌هایش شبانه برای ساختن آن سنگ حمل می‌کردند. «5»
(2) کلینی در فروع کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: مسجدی که بر اساس تقوا بنیان‌گذاری شد و خداوند هم درباره آن فرموده است:
«لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ»؛ «6»
همان مسجد قباء می‌باشد. «7» از آن حضرت روایت شده است: از قباء شروع کن و در آن نماز به جای آور؛ زیرا اوّلین مسجدی است که رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این عرصه در آن نماز خوانده است. «8»
عیاشی در کتاب تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که از آن حضرت سؤال شد: آیا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مسجد قباء نماز می‌خواند؟ فرمود: بله و در آن هنگام در منزل سعد بن خیثمة انصاری اقامت داشت. «9»
(3) در اینجا امام علیه السّلام با اشاره به اقامت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در منزل سعد بن خیثمه این نکته را بیان می‌کند

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 143، که در حاشیه از الروض الانف نقل گردیده است.
(2). همان، ج 2، ص 143 و طبقات ابن سعد ج 3، ص 178 و تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 311.
(3). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 338 و وفاء الوفاء، ج 1، ص 251.
(4). سیره ابن هشام، ج 2، ص 143، از حاشیه الروض الانف.
(5). حیاة الصحابة، ج 3، ص 112 به نقل از مجمع الزوائد هیثمی، ج 2، ص 10.
(6). توبه (5)، 108.
(7). فروع کافی، ج 1، ص 81؛ بحار الانوار، ج 19، ص 120.
(8). همان، ص ج 1، 318، چنان که در بحار الانوار، ج 19، ص 120 آمده است.
(9). تفسیر عیاشی 2: 112- 111.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:186
که این اقامت در جنب مسجد بوده است و همین باعث شده است که عده‌ای دچار توهم شوند و بنای مسجد را به سعد بن خیثمه نسبت دهند. «1»
ابن اسحاق می‌نویسد: شنیده‌ایم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد کلثوم بن هدم اقامت کرد و می‌گویند: وقتی از منزل کلثوم بن هدم خارج شد، برای ملاقات با مردم در منزل سعد بن خیثمه اقامت کرد و این بدان خاطر بود که وی مجرّد بوده و اهل و عیال نداشت. برای همین مهاجران مجردی که وارد مدینه می‌شدند، در منزل وی اقامت می‌کردند و به خانه سعد؛ «بیت الأعزاب»؛ خانه مجردها می‌گفتند. «2»
(1)

کلینی در فروع کافی با سندی از سعید بن مسیّب از علی بن ابی الحسین علیه السّلام (که در مسجد الرسول مدینه حضور داشت) نقل می‌کند: وقتی علی علیه السّلام وارد شد، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در خانه (بنی) عمرو بن عوف حضور داشت، علی علیه السّلام هم به او پیوست. سپس به همراه علی علیه السّلام در هنگام طلوع روز جمعه، نزد بنی سالم بن عوف رفت و برای آنها مسجدی را مشخص کرد و قبله آن را (به سمت بیت المقدس) معین نمود و دو رکعت نماز جمعه را در آنجا خواند و دو خطبه ایراد کرد. «3» امّا خطبه‌ها را نقل نکرده است.
(2) طبری در کتاب تاریخ خود با سندی از سعید بن عبد الرحمن جمعی نقل می‌کند که آنچه از خطبه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که در اوّلین جمعه‌ای که در بنی سالم بن عوف در مدینه ایراد کرده، به وی رسیده است این چنین است:
حمد و سپاس مخصوص خداوندگار است. او را سپاس می‌گویم و از او یاری می‌طلبم و از او طلب بخشش و هدایت می‌کنم. به او ایمان داشته و کفر نمی‌ورزم و کافران را دشمن می‌دارم. همانا محمد بنده و رسول او است که او را برای هدایت و راهنمایی به سوی نور و موعظه کردن فرستاده است؛ در عصری که از زمان بعثت پیامبران مدت‌ها گذشته و علم نایاب شده و مردم به گمراهی کشیده شده‌اند و قیامت نزدیک شده و عمرها کوتاه گشته است. هر کسی که از خدا و رسولش اطاعت کند، هر

_____
(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 138 و تنها یعقوبی به صورت انفرادی نقل کرده است که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در منزل کلثوم بن هدم اقامت کرد و هنوز چند روزی از حضور وی در منزل وی نگذشته بود که کلثوم فوت کرد. آنگاه آن حضرت به منزل سعد بن خیثمه منتقل شد و چند روزی آنجا باقی ماند. سپس دیوانگان بنی عمرو بن عوف و منافقان آنها شبانه بر آن حضرت سنگ پرتاب می‌کردند. آن حضرت سؤال کرد: این سنگ‌پرانی چیست؟ و آنگاه سوار مرکب خود شد و از آنجا رفت. «تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 41».
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 138.
(3). روضة الکافی، ص 338- 341.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:187
آینه هدایت و رستگار شده و هر کسی که مخالفت بورزد، بدبخت و زیانکار شده و به گمراهی آشکار مبتلا شده است.

(1) شما را به تقوای الهی امر می‌کنم و بدانید که بهترین چیزی که مسلمانان به همدیگر سفارش می‌کنند، این است که همدیگر را به آخرت تشویق کنند و به تقوا سفارش نمایند. از آنچه که خدا شما را از آن برحذر داشته است، بر حذر باشید و بدانید که تقوای الهی برای کسی که بدان پایبند باشد بهترین یاور برای دست یابی به خواسته‌های آخرت است و کسی که بین خود و خدا را در پنهان و آشکار اصلاح کند و در همه کارها نیت الهی داشته باشد، در این صورت در دنیا به خوبی از وی یاد می‌شود و این اعمال ذخیره‌ای برای بعد از مرگ وی می‌باشد که در آن هنگام بدان‌ها نیازمند است و اگر غیر از این باشد آرزو می‌کند که ای کاش بین او و اعمالش فاصله زیادی باشد. «... أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» «1»؛ ... فاصله‌ای دور و خداوند شما را از نافرمانی خویش بر حذر می‌دارد و خداوند نسبت به بندگانش مهربان است.
(2) و کسی که سخن خودش را تصدیق کرده و به وعده‌اش عمل کرده است، هیچ خلافی در وعده و وعیدش نیست؛ می‌گوید: «ما يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَ ما أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ»؛ «2» احکام و وعده عذاب نزد من تغییر نمی‌کند و من به بندگانم هیچ ظلمی روا نمی‌دارم.
از خدا در آشکار و پنهان در مورد امر دنیا و آخرت خویش بترسید؛ زیرا «... مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئاتِهِ وَ يُعْظِمْ لَهُ أَجْراً»؛ «3» هر کسی که از خدا بترسد، خداوند از گناهانش می‌گذرد و اجر عظیمی به وی می‌دهد. و هر کسی که تقوای خداوند داشته باشد «... فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً»؛ «4» به رستگاری عظیمی دست یافته است. بدانید که تقوای الهی خشم و غضب خدا را فرو می‌نشاند و از ابتلاء به عذاب خدا جلوگیری می‌کند و تقوای الهی صورت‌ها را نورانی می‌کند و باعث رضایت خداوند و ترفیع درجات می‌گردد.
(3) بهره خویش را از دنیا برگیرید و افراط و تفریط نکنید؛ زیرا خداوند کتاب خودش را بر شما نازل کرده و راه خودش را به شما نشان داده تا بداند «... الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ»؛ «5» چه کسانی راستگو و چه کسانی دروغگو هستند. پس به همدیگر احسان کنید؛ چنان که خداوند به شما احسان کرده

---

(1). آل عمران (3)، 30.
(2). ق (50)، 29.
(3). الطلاق (65)، 5.
(4). احزاب (33)، 71.
(5). عنکبوت (29)، 3.

است و با دشمنانش دشمنی کنید و در راه خدا جهاد کنید؛ «... حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباکُمْ» «1» «... هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمِینَ ...» «2» «... لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ» «3» «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ «4»
حق جهاد را ادا کنید که خدا شما را اختیار کرده است و شما را مسلمانان نامیده است تا از روی بیّنه و دلیل هر کسی که می‌خواهد راه هلاکت یا راه رستگاری را پیش گیرد. و هیچ دگرگونی و قوتی نیست مگر به کمک خداوند متعال.
(1) پس خدا را زیاد یاد کنید و برای فردای قیامت تلاش کنید و بدانید که اگر کسی بین خود و خدا را اصلاح کند، خدا او را در مورد آنچه که بین او و مردم است، کفایت می‌کند؛ و این بدان خاطر است که خدا بر مردم حکمرانی می‌کند و آنها تسلط و سیطره‌ای ندارند. و خداست که مالک همه چیز است و مردم بر خدا حکومت و تسلطی ندارند. خداوند بلند مرتبه است و هیچ قوت و نیرویی نیست مگر به خداوند بزرگ و بلند مرتبه. «5»
چنان که می‌بینید تنها همین یک خطبه نقل شده و به علاوه در آن به آیاتی استشهاد شده که بعدا نازل شده است. لکن ابن اسحاق دو خطبه مذکور را از ابی سلمة بن عبد الرحمن نقل می‌کند که چنین است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در میان مردم ایستاد و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:
(2) «و اما بعد، ای مردم از دنیای خود، برای آخرت خویش زاد و توشه پیش بفرستید. به خدا قسم می‌دانید که گاهی می‌شود یکی از شما ناگاه بی‌هوش می‌گردد و می‌میرد و گوسفندان خود را بدون چوپان رها می‌کند. سپس خدایش بدون هیچ درنگ و پرده‌داری از او سؤال می‌کند: آیا رسول من نیامد که تو را ارشاد و تبلیغ کند؟ و آیا به تو مال ندادم و به تو بخشش نکردم پس چه چیز برای خود پیش فرستادی؟ در این حال به راست و چپ خود می‌نگرد و چیزی نمی‌بیند، سپس به جلوی خود می‌نگرد و چیزی غیر از جهنم را مشاهده نمی‌کند. پس هر کس که می‌تواند صورت خود را از آتش جهنم و لو با شقّه‌ای از خرما نجات بخشد، باید چنین کند و اگر آن را هم ندارد با سخنانی زیبا با دیگران برخورد کند، در مقابل آن ده برابر و حتی هفتصد برابر پاداش می‌بیند.
و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.»

---

(1). حج (22)، 78.
(2). حج (22)، 78؛ الا این که ضمیر در آن به ابراهیم برمی‌گردد.
(3). انفال (8)، 42.
(4). کهف (18)، 39؛ غیر از این آیه، آیات سوره‌های: ق، قصص و عنکبوت مدنی هستند که قبل از این زمان نازل شده‌اند و این مطلبی است که در

صحت این خبر خدشه وارد می‌کند.
(5). الطبری، ج 2، ص 394- 395 و طبرسی هم آن را در مجمع البیان، ج 10، ص 432 بدون سند بیان کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:189
(1) سپس بار دیگر خطبه خواند و فرمود:
«به درستی که حمد و سپاس مخصوص پروردگار است. او را حمد و سپاس می‌گویم و از او یاری می‌خواهم. و از شرور نفس‌ها و گناهان اعمال خود به خدا پناه می‌بریم.
هر کسی که خدا او را هدایت کند، گمراه نمی‌شود و هر کسی که خدا او را گمراه کند، هدایت نمی‌شود. من شهادت می‌دهم به این که لا اله الا اللّه وحده لا شریک له. همانا بهترین سخن، کتاب خدای تبارک و تعالی است که هر کس که خدا آن را در دل او زینت دهد، رستگار شده است و او را پس از کفر وارد اسلام کرده و او است که آن را بر سخنان مردم برگزیده است. این کتاب بهترین و بلیغ‌ترین سخنان است. دوست بدارید آنچه را که خدا دوست دارد. با تمام دل خود خدا را دوست داشته باشید و از کلام خداوند و ذکر او خسته نشوید و مواظب باشید که دل‌هایتان سخت نشود. همانا قرآن از تمام آنچه که خداوند آفریده است، برتر و بالاتر می‌باشد و خداوند آن را از بهترین و برگزیده تمام مخلوقات دانسته است. قرآن صالح‌ترین سخن است که تمام حلال و حرام‌های مردم در آن آمده است. ای مردم، خدا را عبادت کنید و چیزی را شریک او قرار ندهید. از خدا آن گونه که شایسته است بترسید و با خداوند در سخنان شایسته‌ای که بر زبان خود می‌رانید با صداقت و راستی باشید، و با یکدیگر در راه او دوستی کنید. و خداوند از این که عهد و پیمانش شکسته شود، خشمگین می‌گردد. و السلام علیکم». «1»
در این روایت ابن اسحاق، آنچه که در روایت اول طبری آمده بود، وجود ندارد. در آنجا به آیات مدنی بسیاری استشهاد شده بود که در زمان‌های بعد نازل شده است که همین روایت اول (طبری) را تضعیف می‌کند؛ اما روایت دوم ابن اسحاق چنین نیست.
(2) در ادامه خبر کلینی در روضه کافی از سعید بن مسیب از علی بن الحسین علیه السّلام آمده است که: سپس (بعد از ظهر) همان روز سوار بر ناقه‌اش شد که با آن تا قباء آمده بود و به سوی مدینه حرکت کرد و علی علیه السّلام نیز به همراه وی بود و لحظه‌ای از او جدا نمی‌شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از هیچ محلّه‌ای از محلّه‌های انصار عبور نمی‌کرد، مگر این که از او درخواست می‌کردند که در محلّه آنها ساکن شود و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به آنها می‌گفت: راه ناقه را باز بگذارید؛ زیرا او مأمور است. پس ناقه حرکت می‌کرد و رسول اللّه صلّی

اللّه علیه و آله افسار آن را رها کرده بود، تا این که به این جایی رسید که می‌بینی (و با دست خود به در مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اشاره کرد که در آنجا بر جنازه‌ها نماز خوانده می‌شد) و آنگاه ایستاد و سپس

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 146- 147.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:190

بر زمین زانو زد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن پیاده شد و ابو ایوب جلو رفت و اثاثیه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به منزل خود برد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به منزل وی رفت و علی علیه السّلام نیز به همراه او بود تا وقتی که مسجد الرسول و خانه‌های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و منزل علی علیه السّلام ساخته شد و آنها به منازل خود نقل مکان کردند. «1»

(1)

طبرسی در إعلام الوری از ابن شهاب زهری نقل می‌کند که گفت: عده‌ای از مهاجرین قبل از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر (بنی) عمرو بن عوف وارد شده و در خانه‌های آنها ساکن شده بودند ... هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی مدینه آمد و به ذو الحلیفه رسید، از راهی که منتهی به بنی عمرو بن عوف می‌شود سؤال کرد و او را راهنمایی کردند تا بدان جا رسید. در آنجا بنی عمرو بن عوف در اطرافش جمع شدند و خوش‌حالی کردند و او در منزل پیرمردی صالح به نام کلثوم بن هدم که نابینا بود، اقامت کرد و بنی عمرو بن عوف از طایفه أوس بودند و برای همین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وقتی به چهره‌های آنها نگاه کرد، هیچ فردی از خزرج را ندید و این به خاطر جنگ‌ها و دشمنی میان آنها بود. «2»

_____

(1). روضة الکافی، ص 28.

(2). در این باره طبرسی می‌گوید: روایت شده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به هنگامی که وارد مدینه شد. زنان و بچه‌ها به دورش جمع شدند و خواندند:

طلع البدر علینا من ثنیّات الوادع‌وجب الشّکر علینا ما دعا لله داع ماه بدر از منطقه ثنیات الوداع بر ما طلوع کرد و شکرگزاری بر ما لازم است تا دعوت کننده‌ای به سوی خدا دعوت کند. تاریخ تحقیقی اسلام ج2 190

سپس به بیان اخبار مربوط به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در قباء می‌پردازد، در حالی که این خبر در مورد زنان مدینه است و او آن را با اخبار قباء مخلوط کرده است و سیره ابن هشام و سیره ابن اسحاق و تواریخ یعقوبی و طبری، و مسعودی خالی از این خبر می‌باشد و شاید اوّلین کسی که آن را نقل کرده، بیهقی (وفات 458) در دلائل النبوة، ج 2، ص 233 و سپس ابن حجر (وفات 852) در فتح الباری، ج 7، ص 204 و سپس سمهودی (وفات 911) در وفاء الوفاء، ج 4، ص 1172 و سپس دیار بکری (وفات 982) در تاریخ الخمیس، ج 1، ص 341 و سپس حلبی (وفات 1044) در سیره‌اش، ج 2، ص 54 می‌باشد.

و سمهودی آن را نقل کرده و گفته است: ذکری از ثنیّة الوداع را در هیچ کدام از مسیرهای منتهی به مکه ندیدم، و یاقوت حموی (وفات 626) در معجم البلدان، ج 2، ص 85 می‌نویسد: الثنیة: به هر گردنه‌ای می‌گویند که در کوه‌ها از آن عبور می‌کنند. و ثنیة الوداع به فتح واو- گردنه‌ای مشرف بر

مدینه می‌باشد که هر کس که می‌خواهد به مکه برود، از آن می‌گذرد و به خاطر وداع با مسافران در آنجا آن را، ثنیة الوداع گویند. در مراصد الاطلاع، ج 1، ص 301 نیز همین مطلب آمده است.
سمهودی با رد این نظر می‌نویسد: ثنیات الوداع از جهت مکه نیست و کسی که از طرف مکه وارد مدینه می‌شود، آن را نمی‌بیند و از آن نمی‌گذرد، مگر آن که کسی بخواهد به طرف شام برود؛ زیرا در جهت شام قرار دارد. و ظاهرا مستند کسانی که آن را از جهت مکه قرار داده‌اند همان سخنان زنانی است که این اشعار را به هنگام ورود آن حضرت می‌خواندند و خانه‌های بنی ساعده در جهت شام قرار دارد و شاید که آن حضرت از همین جهت وارد مدینه شده است.
لکن کسانی که این خبر را روایت کرده‌اند، گفته‌اند: سپس به سمت راست متمایل شد تا در قباء اقامت نمود. در این
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:191
(1) و هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز مغرب و عشاء را به جای آورد، أسعد بن زراره در حالی که صورت خود را پوشانده بود، بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و سلام نمود و گفت: یا رسول اللّه، به خود گمان نداشتم که خبر ورود شما را بشنوم و از دیدار شما بمانم، الّا این که بین ما و برادران ما از قبیله أوس کدورت‌هایی هست که خودتان می‌دانید. برای همین کراهت داشتم که در میان آنها بیایم؛ امّا بالاخره صبرم لبریز شد و نتوانستم به دیدار شما نیایم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اوس گفت: کدام یک از شما به او امان می‌دهد؟
گفتند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله أمان ما در امان دادن شما است، به او امان دهید.
فرمود: خیر، بلکه بعضی از شما باید به او امان دهید. در این حال عویم بن ساعده و سعد بن خیثمه گفتند: ما به او أمان می‌دهیم و پس از آن أسعد نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و آمد می‌کرد و پشت سر آن حضرت نماز می‌خواند.
پس از آن شب، ابو بکر از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جدا شد و وارد مدینه گردید و نزد بعضی از انصار اقامت کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در قباء نزد کلثوم بن هدم باقی ماند.
(2) سپس ابو بکر نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، به مدینه وارد شوید؛ زیرا مردم مدینه مشتاق دیدار شما هستند. آن حضرت فرمود: من اینجا را ترک نخواهم کرد تا برادرم علی علیه السّلام به من بپیوندد.
ابو بکر گفت: گمان نمی‌کنم که علی علیه السّلام به این زودی بیاید!

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه به زودی خواهد آمد، ان شاء الله. آنگاه پانزده روز منتظر ماند تا علی علیه السّلام وارد شد.
بعد از ورود علی علیه السّلام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یک یا دو روز دیگر در قباء ماند و سپس سوار مرکب خود شد تا حرکت کند، در این بین بنی عمرو بن عوف در اطراف وی جمع شدند و گفتند: یا رسول اللّه، نزد ما بمان؛ زیرا ما اهل سعی و تلاش و شمشیر و سپر می‌باشیم! امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ناقه را آزاد بگذارید؛ زیرا مأمور است.

_____

صورت آیا قبل از اقامت در قباء از بنی ساعده گذشته است؟! این مطلب خیلی بعید به نظر می‌رسد.
و ابن شبّه در تاریخ مدینه، ج 1، ص 269 با سندی از جابر بن عبد الله انصاری نقل می‌کند که: این منطقه ثنیّة الوداع نامیده شد؛ زیرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از سمت خیبر وارد شد و به همراه وی مسلمانانی بودند که زنان صیغه‌ای (موقّت) به همراه داشتند و در آنجا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: زنان متعه را کنار بگذارید و آنها را به محل خودشان بفرستید و برای همین آنجا محل ثنیّة الوداع نام‌گذاری شد؛ زیرا مسلمانان با زنان متعه‌ای خود خداحافظی کردند. این مطلب در وفاء الوفاء، ج 2، 275 و خلاصه آن در ص 361 آمده است. بنابراین ثنیات الوداع از سمت مکه نیست و در وقت هجرت منطقه‌ای به این اسم وجود نداشته است و امروز بدان منطقه کشک یوسف پاشا العثمانی گفته می‌شود؛ زیرا وی منطقه ثنیه را در سال 1914 هموار نمود؛ چنان که در حاشیه تاریخ مدینه آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:192
(1) خبر حرکت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سایر افراد أوس و خزرج رسید، برای همین سلاح‌های خود را برداشتند و اطراف ناقه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حلقه حفاظتی تشکیل دادند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از کنار هیچ طایفه‌ای از انصار نمی‌گذاشت؛ الّا این که جلوی ناقه‌اش را می‌گرفتند و از او درخواست می‌کردند که نزد آنها اقامت کند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: راه ناقه را باز بگذارید زیرا مأمور است.
خروج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از قباء در روز جمعه صورت گرفت و هنگام ظهر به میان بنی سالم رسید، آنان به استقبال وی رفتند و گفتند: ای رسول اللّه به میان اهل سعی و تلاش و شمشیر و سپر خوش آمدی! و آنها قبل از ورود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسجدی را بنا کرده بودند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را همراه آنها به سمت بیت

المقدس به جای آورد و برایشان سخنرانی کرد و تعداد حاضران صد مرد بود، و این اوّلین مسجدی بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روز جمعه در آن سخنرانی کرد. «1»
(2) سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سوار شتر شد و افسار آن را رها کرد. این شتر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به سوی عبد الله بن أبیّ بن سلول برد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله احتمال می‌داد که ابن أبیّ او را دعوت به نزول خواهد کرد، برای همین توقف کرد و در اثر ازدحام جمعیت گرد و خاک بلند شده بود که ابن أبیّ آستین خود را جلوی بینی‌اش گرفت و گفت: ای مرد، به همان جایی برگرد که تو را فریب داده و اغوایت کردند و تو را به اینجا آوردند و نزد آنها اقامت کن و به خانه‌های ما میا!
سعد بن عباده گفت: ای رسول خدا، از گفته‌های این شخص ناراحت نشو، زیرا ما تصمیم گرفته بودیم که او را شاه خویش قرار دهیم و حال وی می‌بیند که تو این منصب را از او گرفته‌ای. ای رسول اللّه، به منزل من بیا، که نه در میان خزرج و نه در میان اوس کسی دیگری نیست که دهانه چاه (و آب) او بیشتر از من باشد، و ما أهل پایداری و نگهبانی هستیم، پس از اینجا گذر مکن.
(3) آن حضرت افسار شترش را رها کرد و شتر آن قدر راه رفت تا در جایی که در حال حاضر درب مسجد در آن واقع شده است، زانو بر زمین زد. آنجا قطعه زمینی از دو طفل یتیم از قبیله خزرج بود که به نام سهل و سهیل، و زیر نظر اسعد بن زراره بودند. محل خوابیدن شتر جلوی در خانه ابو ایّوب خالد بن یزید بود و پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از ناقه‌اش پیاده شد، مردم اطراف او را گرفتند و هر کسی درخواست می‌کرد که به منزل او برود. مادر ابو ایّوب پیشدستی کرد و اثاثیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به منزل برد و از آنجا که درخواست‌های مردم زیاد بود، فرمود: اثاثیه‌ام کجاست؟ گفتند مادر ابو ایوب آن را به منزل خود برده است. آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مرد باید همراه اثاثیه‌اش باشد و در این حال اسعد بن زراره افسار ناقه را گرفت و آن را جلوی خانه ابو ایّوب برد.

_____

(1). این در حالی است که در خبر کلینی از علی بن الحسین علیه السّلام گذشت که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مسجد را برای آنها مشخص و قبله را نصب کرد و در روز جمعه بر ایشان نماز خواند و دو خطبه ایراد کرد که خطبه‌ها را ذکر کردیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:193
(1) ابو ایوب در طبقه پایین منزل خود سکونت داشت و در طبقه دوم

منزل وی هم اتاقی وجود داشت.
او کراهت داشت که بالاتر از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد، برای همین گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، پدر و مادرم فدای شما باد. آیا طبقه بالا برای شما خوب است یا طبقه پایین؟ پیامبر فرمود: برای کسانی که به زیارت ما می‌آیند، طبقه بالا مناسب‌تر است. هر صبح و شام أسعد بن زراره و سعد بن خیثمه «1» و منذر بن عمرو و سعد بن ربیع و اسید بن حضیر به ترتیب غذای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را تهیه می‌کردند.
ابو امامه، اسعد بن زراره هر روز نهار آن حضرت را در ظرفی که مقداری گوشت بر آن نهاده شده بود، می‌فرستاد و تمام کسانی که نزد آن حضرت می‌آمدند. از آن می‌خوردند و سیر می‌شدند و در آخر ظرف غذا به همان صورت اول بازگردانده می‌شد و سعد بن عباده برای حضرت شام می‌فرستاد که تمام کسانی که نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند از آن می‌خوردند و سیر می‌شدند و در آخر، ظرف به صورت دست نخورده بازگردانده می‌شد. روزی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از نماز فارغ شده بود که اسید بن حضیر یک قابلمه غذا را خودش برای آن حضرت آورد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: آیا این را خودت آورده‌ای؟ گفت: بله، یا رسول اللّه، زیرا کسی را نیافتم که ظرف غذا را برای شما بیاورد.
حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند به خانواده شما برکت بدهد. «2»

---

(1). ظاهرا در اینجا سهوی رخ داده است؛ زیرا سعد بن خیثمه انصاری از افراد بنی عمرو بن عوف در قباء بود و چنان که گفته شد به صورت مجرّد زندگی می‌کرد و شاید که وی در قباء متکفل رسیدگی به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده است نه در مدینه.
(2) در اینجا نیز طبرسی از دلائل النبوة بیهقی به نقل از أنس بن مالک روایت کرده است که وقتی ناقه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جلوی خانه ابو ایّوب و در همسایگی اسعد بن زراره که از بنی نجار بود زانو بر زمین زد، زنان آنها خارج شدند و در حالی که دف می‌زدند، می‌خواندند:
نحن جوار من بنی النجاریا حبّذا محمد من جار ما زنان بنی نجار هستیم و محمد چه همسایه خوبی است برای ما!
در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به میان آنها آمد و فرمود: آیا مرا دوست دارید؟! گفتند: بله. به خدا قسم ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله. پس آن حضرت نیز سه مرتبه فرمود: من نیز شما را دوست می‌دارم.

این خبر در دلائل النبوة، ج 2، ص 234 آمده و او اوّلین کسی است که آن را روایت می‌کند و ابن اسحاق و ابن هشام و یعقوبی و طبری، و مسعودی آن را روایت نکرده‌اند.
در اینجا باید به این نکته اشاره کنیم که بیهقی اوّلین کسی است که خبر شعر زنان مدینه به هنگام استقبال از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را نقل کرده است و در اینجا هم باید بگوییم که مستند هر دو درست نیست.
علّامه حلی رحمه اللّه در کتاب نهج الحق و کشف الصدق نوشته است: اهل سنت درباره آن حضرت روایت کرده‌اند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، زنان مدینه در حالی که از خوش‌حالی به خاطر ورود آن حضرت دف می‌زدند، او با تکان دادن آستین خود با آنان می‌رقصید! سپس در تعلیقه بر آن نوشته است: آیا چنین عملی از یک رئیس یا کسی که کمی وقار و ابّهت دارد صادر می‌شود؟ از چنین مزخرفاتی به خدا پناه می‌بریم! اگر چنین عملی به یکی از راویان این احادیث نسبت داده شود، آنها با سبّ و شتم به مقابله برمی‌خیزند و از آن تبرّی می‌جویند؛ اما چگونه است که نسبت دادن چنین مزخرفاتی را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله جایز می‌شمارند که از تمامی آنها منزه است؟! (نهج الحق و کشف الصدق، ص 151 و دلائل الصدق، ج 1، ص 389).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:194
(1)

ساخت مسجد النّبی

از علی بن ابراهیم قمی نقل شده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله همراه اصحابش در مکان وسیعی که محلّ خشک کردن خرما بود، نماز می‌خواندند. آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اسعد بن زراره فرمود: این مکان را از صاحبانش خریداری کن و او آن را به ده دینار خرید. در این زمین مردابی وجود داشت که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد آب آن را به جای دیگری روانه کنند و هم چنین از آنها خواست که خشت بزنند و زدند.
آنگاه جای پایه‌های دیوار را کندند. سپس دستور داد که سنگ بیاورند. آنان از سنگلاخ سیاهی که در خارج مدینه قرار داشت، سنگ‌هایی را برای پایه چینی به آنجا حمل کردند و خود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این کار شرکت کرد و سنگی را در بغل گرفته و حمل می‌کرد که اسید بن خضیر پیش آمد و گفت:
اجازه دهید که من آن را حمل کنم. «1» رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: نه، برو سنگ دیگری را بیاور.
به این ترتیب سنگ‌ها را حمل کردند تا پایه دیوار را با آن پر کردند و پایه چینی را به اتمام رساندند، آنگاه پایین دیوار را دو خشتی و میانه آن را یک خشت و نیمه و بالای آن را یک خشتی و به صورت نر و ماده بنا کردند تا دیوار به اندازه یک قامت در صد ذراع به اتمام رسید.
(2) هم چنین کلینی در فروع کافی با سندی از عبد الاعلی موسی آل سام نقل کرده است که گفت: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: طول مسجد النبی صلّی اللّه علیه و آله چقدر بوده؟ فرمود: سه هزار و ششصد ذرع شکسته بود. «2»
خبر سابق از علی بن ابراهیم قمی، ظاهرا چنین می‌رساند که: ساختن دیوارهای سه‌گانه مسجد در یک زمان صورت گرفته است، در حالی که کلینی نیز خبری را از او با اسناد از عبد اللّه بن سنان نقل کرده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: در ابتدا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسجد را به صورت (نسمیط) بنا کرد، سپس تعداد مسلمانان زیاد شد و به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفتند: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اگر اجازه دهید، مقداری مسجد را توسعه دهیم و او فرمود: آن را توسعه دهید که آن را به صورت «السعیده» بنا کرد. دوباره تعداد مسلمانان بیشتر شد و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفتند: اگر اجازه دهید، مسجد را توسعه دهیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را توسعه دهید و آنگاه دیوارهای آن را با خشت (ذکر و

انثی) بالا بردند و در ادامه گفته است: (المیط) به دیواری با پهنای دو خشت و «السعیده» با دیواری به پهنای یک خشت خام و نیم و (الذکر و الانثی) به دیواری به پهنای یک خشت می‌گویند که خشت‌ها به صورت مورّب کنار هم چیده شده‌اند. «3»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 159، با تغییر اندکی در ترتیب مطالب و قطب راوندی آن را در قصص الانبیاء، ص 338 نقل کرده است.
(2). فروع کافی، ج 1، ص 81 و 317 و به نقل از صدوق در من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 75 و شیخ طوسی در تهذیب، ج 1، ص 327 و وسائل الشیعة، ج 3، ص 546.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 81 و شیخ صدوق در معانی الاخبار، ص 51 و شیخ طوسی در تهذیب، ج 1، ص 327.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:195
(1) در ادامه خبر آمده است: سپس گرمای شدید مسلمانان را اذیت می‌کرد، برای همین به آن حضرت فرمودند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، اگر اجازه بدهید، برای مسجد سقف بنا کنیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد و آنگاه با تنه درختان نخل، پایه‌ها را آماده کردند و برگ و لیف‌های نخل و گیاه خوشبوی اذخر را بر روی آن ریختند.
و به همین صورت در آن نماز خواندند تا باران بارید و زمین آن گلی شد.
به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفتند:
اگر اجازه دهید، مسجد را مسقف کنیم؛ اما آن حضرت فرمود: نه، سقفی باشد همانند سقف موسی علیه السّلام و سقف مسجد به همین صورت باقی بود تا آن حضرت رحلت کرد.
(2) ابن شهر آشوب در المناقب می‌نویسد: روایت شده است که اصحاب نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هر روز برای استقبال آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بیرون مدینه می‌آمدند و هنگام ظهر پراکنده می‌شدند. تا این که روزی برای استقبال آمدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به نزدیکی مدینه رسیده بود و اوّلین کسی که او را دید، مردی یهودی بود که فریاد زد: ای بنی قیله، «1» بزرگ شما آمد.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر کلثوم بن هدم وارد شد و برای دیدار با مردم به منزل سعد بن خیثمه می‌رفت. «2»
(3) علی علیه السّلام سه شب در مکه باقی ماند و سپس به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و به او ملحق شد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه در قباء باقی ماند و مسجد قباء را بنا نهاد و سپس در روز جمعه آن را ترک کرد و نماز جمعه را در منطقه رانوناء در مسجد به جای آورد و این اوّلین نماز

جمعه‌ای بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مدینه اقامه کرد. این منطقه مربوط به بنی سالم بن عوف از قبیله اوس نیز بود، برای همین غسّان بن مالک و عباس بن عباده به همراه افرادی از بنی سالم نزد آن حضرت رفتند و گفتند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، نزد ما بمان که امکانات و افراد زیادی داریم و به خوبی از تو محافظت می‌کنیم، اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راه ناقه‌ام را باز بگذارید؛ زیرا که مأمور است.
سپس زیاد بن لبید و فروة بن عمرو به همراه مردانی از بنی بیاضه آن حضرت را ملاقات کردند که به درخواست آنها نیز همین جواب را داد.
(4) سپس سعد بن عباده و منذر بن عمرو به همراه افرادی از بنی ساعده (از قبیله خزرج) به دیدار آن حضرت آمدند و سپس سعد بن ربیع و خارجة بن زید و عبد الله بن رواحه به همراه افرادی از بنی الحارث بن خزرج به ملاقات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و درخواست اقامت در میان طایفه خود را کردند که همین جواب را شنیدند.

---

(1). مادر اوس و خزرج.
(2). در این مورد توضیح دادیم که این خبر را تنها یعقوبی (ج 2، ص 41) نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:196
(1) ناقه همین طور پیش رفت تا به منزل‌های بنی النجار رسید و جلوی قطعه زمینی که مربوط به دو کودک یتیم بود، توقف کرد و زانو بر زمین زد. امّا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مکث کرد و پیاده نشد و شتر برخاست و مسافت کمی را طی کرد آنگاه نگاهی به پشت خود کرد و سپس برگشت و در همان جای اول زانو بر زمین زد و سپس پاها را بر زمین خوابانده و گردنش را خوابانید. پس از این حالت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن پیاده شد و ابو ایّوب اثاثیه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به منزل خود منتقل کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در خانه ابو ایوب اقامت کرد.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درباره قطعه زمین سؤال کرد که به وی اطلاع دادند: این قطعه زمین مربوط به دو کودک یتیم از معاذ بن عفراء به نام‌های سهل و سهیل می‌باشد. معاذ آنها را راضی کرد و زمین را خریداری نمود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور دادند که در آنجا مسجدی را بنا کنند و خود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز در ساختن مسجد همکاری می‌کرد. و مهاجران و انصار در کنار هم کار می‌کردند و در این حال بعضی از آنها به بعضی دیگر می‌گفتند:
لئن قعدنا و النّبي يعملٍلذاک منّا العمل المضلّ اگر ما بنشینیم در حالی که

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله کار می‌کند، در این صورت کار ما گمراهی خواهد بود.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمودند:
لا عیش الا عیش الآخرةاللهم ارحم الانصار و المهاجرة هیچ عیشی بهتر از عیش آخرت نیست، خدایا انصار و مهاجرین را رحمت کن.
و علی علیه السّلام می‌فرمود:
لا یستوی من یعمل المساجدایدأب فیها قائما و قاعدا و من یری عن الغبار حائدا به درستی کسانی که برای مساجد کار می‌کنند و در آن به عبادت می‌پردازند با کسانی که از گرد و غبار کار کردن پرهیز می‌کنند، مساوی نیستند.
بعد از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اتاق‌هایش را ساخت «1» و از منزل ابو ایوب بدان جا منتقل گردید. مدت اقامت آن حضرت نزد ابو ایوب از ماه ربیع الاول تا ماه صفر سال آینده طول کشید. «2»

_____

(1). چنان که در سیره ابن هشام، ج 2، ص 143 و وفاء الوفاء، ج 2، ص 426 به نقل از ذهبی آمده است که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا منزل سودة را بنا کرد و سپس اتاق عایشه و اتاق‌های همسران دیگر خود را بعدها بنا کرد.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 184- 186. چنین به نظر می‌رسد که این همان خبر سیره ابن هشام، ج 2، ص 138- 142؛ بدون مدت اقامت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در منزل ابو ایوب باشد و گفته شده است که هفت ماه و به قولی یک ماه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:197
(1)

وفات اسعد بن زراره و اقامه نماز میّت

ابن اسحاق می‌نویسد: در آن ماه، ابو امامه، اسعد بن زراره در اثر سیاه سرفه وفات یافت و این زمانی بود که در حال ساختن مسجد بودند.
سپس از ابن حرم از نوه اسعد بن زراره: یحیی بن عبد اللّه بن عبد الرحمن ابن اسعد بن زراره روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مرگ ابو امامه مرگ بدی بود چرا که یهودیان و منافقان عرب خواهند گفت که اگر او پیامبر می‌بود، ابو امامه را از مردن نجات می‌داد در حالی که من نه برای خودم و نه رفیق خودم در برابر پروردگارم اختیاری ندارم. «1»
این اوّلین باری است که ذکری از منافقین در مدینه به میان می‌آید.
و نمیری بصری از واقدی با سندی از محمد بن عبد الرحمن بن اسعد بن زراره (از پدرش) نقل می‌کند که گفت: اسعد بن زراره اوّلین مرد انصاری بود که در مدینه وفات کرد و در بقیع دفن شد و قبل از آن بر جنازه‌ها نماز میت نمی‌خواندند. «2»
(2) ظاهرا این دو خبر دو عنوان اوّل را برای أسعد بن زراره جمع کرده است؛ یعنی وی اوّلین کسی است که نماز میّت بر او خوانده شده است و اوّلین کسی است که در بقیع دفن شده است.
این در حالی است که نمیری بصری خبری را روایت کرده که حاکم حسکانی با سندی از ابی سعید خدری آن را نقل کرده و گفته است: ابتدا که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، وقتی میتی در حال احتضار قرار می‌گرفت، به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اطلاع می‌دادیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حاضر می‌شد و برای او طلب استغفار می‌کرد و صبر می‌کرد تا میّت قبض روح شود و برود و چه بسا که حضور رسول بسیار طول می‌کشید و ما می‌ترسیدیم که برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشقت‌آور باشد؛ لذا به همدیگر گفتیم: اگر صبر کنیم تا میّت قبض روح شود و آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را جهت حضور مطلع کنیم، او کمتر به مشقّت می‌افتد. برای همین پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را بعد از قبض روح میّت مطلع می‌کردیم.
پس از مدتی دوباره گفتیم که اگر جنازه‌ها را نزد آن حضرت ببریم، او کمتر به زحمت می‌افتد؛ لذا برای راحتی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جنازه‌ها را پشت در خانه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌بردیم. «3»

طول کشیده است؛ چنان که در وفاء الوفاء، ج 1، ص 265 و سیره حلبیة، ج 2، ص 64 آمده است و قول وسط مطمئن‌تر است چنان که خواهد آمد.

(1). ابن هشام، ج 2، ص 153.
(2). تاریخ مدینه، ج 1، ص 96.
(3). از زهری روایت کرده است که وقتی کسی وفات می‌کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حضور می‌یافت و بر او نماز می‌خواند و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:198
(1)

یثرب یا طیبه

نمیری بصری (متوفای 262) با سندی از عبد الله بن جعفر نقل کرده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مدینه را «طیبه» نامید؛ اما این نام‌گذاری چه وقت بوده است؟
وی با سندی از أبی قتاده انصاری و سهل بن سعد ساعدی نقل کرده است که وقتی ما از غزوه تبوک برمی‌گشتیم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این، شهر طیبه‌ای است که خدا مرا در آن جای داد. «1» برای همین اسم شهر از یثرب به طیبه تغییر کرده، و این تغییر در اوایل هجرت نبوده است.
(2)

نمیری بصری، شانزده چاه را ذکر می‌کند که عبارتند از:
الأعواف: همان چاهی است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را بعدا خرید و در آن وضو گرفت تا این که آبش زیاد شد، آنگاه آن را صدقه جاریه برای عموم قرار داد. «2»
الأغرس: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن وضو گرفت و باقیمانده آب وضوی خود را در آن ریخت. این چاه در نیم میلی مسجد قباء از جهت شمال شرقی قرار داشت. «3»
چاه أنس یا البرود و مقصود أنس بن مالک انصاری بوده است که می‌گفت: در خانه من چاهی قرار داشت که در جاهلیت «البرود» نامیده می‌شد. «4»
(3) بضاعه: چاهی گوارا بود که در وسط خانه‌های بنی ساعده بود و از آن چاه برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آب آشامیدنی می‌بردند و گفته شده است که از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال شد: گاهی پارچه‌های عادت زنان و یا سگ در آن انداخته می‌شود، در این صورت حکم آن چیست؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جواب داد: آب چاه پاک است و چیزی آن را نجس نمی‌کند. «5»

_____

هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسن‌تر شد و بردن او برای نماز خواندن بر میّت برایش سنگین بود، مؤمنان جنازه‌های خود را به جایگاه جنازه‌ها در نزدیکی خانه آن حضرت می‌آوردند تا بر آنها نماز بخواند. و روایت کرده است که در جایگاه جنازه‌ها در نزدیک خانه آن حضرت، دو درخت نخل وجود داشت که جنازه‌ها را نزدیک آن می‌گذاشتند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر آنها نماز می‌خواند تا این که وقتی عمر بن عبد العزیز تصمیم به توسعه مسجد گرفت، آن دو درخت را از بنی النجار خرید و آنها را قطع کرد. تاریخ مدینه، ج 1، ص 3- 5.
(1). تاریخ مدینه، ج 1 ص 163- 164.
(2). همان، ص 159.
(3). همان، ص 161.
(4). تاریخ مدینه، ص 160.
(5). همان، ص 156- 157 و مراصد الاطلاع، ج 1، ص 140.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:199
البر یومه: که مال بنی الحارث بن خزرج بود. «1»
الجاسوم: که مال هیثم بن تیهان بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن آب نوشید. «2»

(1) الحاء: که در باغ ابی طلحه انصاری که در جهت قبله از سوی شرق (آن هنگام که قبله به سوی شام بود.) قرار داشت و آب آن گوارا بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این باغ داخل شد و از آب چاه نوشید و آنگاه ابو طلحه آن را صدقه قرار داد (یا آن که به آن حضرت هدیه کرد). و هنگامی که حسّان ثابت، غلام خودش صفوان بن معطّل را آزاد کرد، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله چاه الحاء را به عنوان هدیه متقابل به او عطا کرد. «3»
الحضیر در الحرّانیه: هنگامی که سیل مهزوز طغیان می‌کرد و می‌ترسیدند که به مدینه آسیب برساند، آن را به سوی حضیر هدایت می‌کردند و در آن می‌ریخت و هم چنین آب‌های مذینیب در آن می‌ریخت. «4»
چاه رومه: رومه همان سرزمینی بود که مشرکان در سال جنگ خندق در آنجا اردو زدند و بین الجرف و رعانه قرار داشت. اخبار مربوط به این چاه مختلف است: بعضی می‌گویند که این چاه مال یک یهودی یا مردی از مزینة یا بنی غفار بوده که هر مشک آبش را برابر یک کف دست طعام می‌فروخت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: آن را در عوض یک چشمه در بهشت به من بفروش. او گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله من و خانواده‌ام غیر از چاه، چیز دیگری نداریم و لذا نمی‌توانم چنین کاری بکنم.
(2) گفته‌اند: این خبر به گوش عثمان بن عفّان رسید و آن را در مقابل سی و پنج هزار دینار خرید و بر مسلمانان وقف کرد. و گفته‌اند آن را به چهل هزار (درهم) خرید و گفته‌اند که عثمان در زمان خلافت خود آن را به سی هزار درهم از بیت المال خرید و وقف مسلمانان کرد. «5» و همین أولی‌تر است.
چاه ذرع یا چاه بنی حطمه: که در کنار مسجدشان قرار داشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن وضو گرفت و آب دهان مبارک خود را در آن ریخت. «6»
(3) سقیاء: که در حسیکه قرار داشت و حسیکه نام منطقه‌ای در مدینه، در اطراف کوه ذباب بوده است که منازل یهودیان از ناحیه ابن ماقیه تا نزدیکی‌های الجرف در آن قرار داشته است و اسم زمین‌های سقیاء: الفلج یا الفلجان بوده است و چاه آن سقیاء نام داشته و مال ذکوان بن عبد قیس زرقی بوده است که سعد بن ابی وقاص بعدا آن را با دو شتر خرید و آب گوارایی داشت که جهت نوشیدن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن استفاده می‌شد. «7»

---

(1). تاریخ مدینه، ص 169.
(2). همان، ص 160.

(3). همان، 157- 158.
(4). همان، ص 169.
(5). همان، ص 153- 154.
(6). همان، ص 161.
(7). همان، ص 157- 158 و حاشیه آن.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:200
(1) العینیّة: که در کنار غار بنی حرام قرار داشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با آب آن وضو گرفت و در آن غار هم داخل شد. «1»
الغرس: که در خانه سعد بن خیثمه در قباء قرار داشت و در کنار آن سنگ بزرگی به نام مهراس وجود داشت که حوض بزرگ کنده کاری شده‌ای بود که کسی قادر به حرکت دادن آن نبود. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با این آب وضو گرفت و غسل کرد و از آن نوشید؛ چنان که از ابی جعفر، امام باقر علیه السّلام نقل شده است. «2»
چاه مدری: این چاه در مسیر سیل مهزوز به مسجد النبی حفر شده بود و در زمان خلافت عثمان در کنار آن خاکریزی را ایجاد کرده بودند تا از ورود سیل به مدینه و مسجد جلوگیری کند. «3»
الیسیره: که مال بنی امیه از انصار (نه مهاجرین) بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن وضو گرفت و آب دهان مبارک را در آن انداخت تا چاه با برکتی بشود و آن را «الیسیره» نامید. «4»
(2) الهجیر: چاهی بود که در حرّة و در بالای قصر ابن ماه قرار داشت. «5»
مدینه دارای سه چشمه به نام‌های: بطحان، عقیق و القناة بود. بطحان، منطقه متوسطی در میان خانه‌های مدینه بود و سیل آن از ذی الجدر سرچشمه می‌گرفت که جایگاهی در حرّه یمانیه بود و در منطقه شرقی ابن زبیر و جفاف و مرقبة و بنی حجر و بنی کلب و الحساة می‌ریخت تا به فضای بنی خطمة و أغرس می‌رسید، سپس از پل می‌گذشت تا این که در دشت‌ها پخش می‌شد.
ظاهرا این سیل مفید بوده و ضرری نداشته است؛ لذا نمیری بصری با سندی از عایشه از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: همانا بطحان نهری از نهرهای بهشتی است. «6»
(3) سیل دیگری در همین منطقه جاری می‌شده است که «رانونا» نامیده می‌شده است و از کوه‌های یمانی عیر و از حرس در شرق حرّه سرچشمه می‌گرفته است و سپس در صریحه جاری می‌شده و در جوی‌های مختلف جریان می‌یافته است و آنگاه در نیزارها می‌ریخته و از سمت راست قباء می‌گذشته است.
سپس داخل غوساء و سپس وادی ذی خصب می‌شده است و بعد به ذی

صلب نزدیک می‌شده است. در آنجا در سراة می‌ریخته و در قعر برکه جاری می‌شده است. در آنجا دو قسمت می‌شده که یک قسمت آن از چاه جشم عبور می‌کرده و در سکة الخلیج می‌ریخته و سرانجام در وادی بطحان پخش می‌شده است. «7»

---

(1). همان، ص 160.
(2). همان، ص 162.
(3). همان، ص 169.
(4). همان، ص 161.
(5). همان، ص 167- 168.
(6). همان.
(7). همان، ص 168.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:201
(1) امّا سیل وادی العقیق از مکانی به نام بطاویح سرچشمه می‌گرفته است که بخشی از حره بوده و از غرب شطای به حساب می‌آمده است و سپس تمام آن در نقیع می‌ریخته و این سیل چهار برد (16 فرسنگ- 80 کم) فاصله داشته است و از آنجا در برکه یلبن و برام می‌ریخته است. و تمام آب‌های وادی بقاع به آن اضافه می‌شده و آب‌های نقعاء هم بدان می‌پیوسته و آنگاه همه اینها در جایی به نام بقع به هم می‌پیوسته است. سپس سیل طول مسیر خود را سیراب می‌کرده و در مزادتین می‌ریخته است و از آنجا برای آبیاری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. سپس تمام این آب‌ها در وادی ابر در پایین حلیفة علیا جمع می‌شده‌اند. سپس در أتمه و الجام سرازیر می‌شده‌اند و آنگاه در وادی حمرا جاری می‌شده و آنجا را سیراب می‌کرده است و سپس به ثنیّة الشرید سرازیر می‌شده و این سیل مبارکی بوده است.
(2)

نمیری بصری از ابی غسّان روایت می‌کند که در زمان جاهلیت بازاری در زباله- در ناحیه‌ای که یثرب نامیده می‌شده- وجود داشته است و بازاری هم در روی پلی در محلّه بنی قینقاع و بازار دیگری در صفاصف و عصبه (در غرب قباء) و بازاری در کوچه‌های ابن جبین وجود داشته که بدان مزاحم گفته می‌شده است و در زمان جاهلیت و اوایل اسلام برپا می‌شده است. «1»

(3) شافعی در الام از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که در روز جمعه خطبه می‌خواند، مردم در بازاری به نام بطحاء مشغول دادوستد بودند و بنی سلیم، اسب و شتر و گوسفند و روغن را برای فروش بدان جا می‌آوردند و شاید این همان بازاری است که نمیری بصری از عایشه نقل می‌کند که بدان بازار اسب می‌گفتند.

از عطاء بن یسار نقل می‌کند که: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تصمیم گرفت که بازاری برای مدینه برپا کند، به سوی بازار بنی قینقاع (در روی پل) رفت؛ سپس به سوی بازار مدینه بازگشت و پایش را در آنجا بر زمین زد و فرمود: این بازار شما است که در آن بر کسی سخت‌گیری و باج گرفته نمی‌شود. «2»

(4)

خانه‌های اطراف مسجد

در اطراف مسجد خانه‌هایی ساخته شد که عبد الرحمن بن عوف صاحب خانه‌های متعددی در آنجا بود که از جمله آنها خانه‌ای بود که به آن «الدار الکبری» می‌گفتند و علّت تسمیه آن این بود که اوّلین خانه‌ای بود که یکی از مهاجران در مدینه ساخته بود.

_____

(1). تاریخ مدینه، ج 1، ص 306.
(2). همان، ص 304- 306 و در حاشیه آن.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:202
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خود در بنای آن همکاری کرده بود چون عبد الرحمن از مهمانان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن پذیرایی می‌کرد و برای همین «دار الضیفان- میهمان خانه» نامیده می‌شد و در زمان نمیری بصری (متوفای 262 ه) این خانه در اختیار فرزندان عبد الرحمن بوده است.
(1) از جمله این خانه‌ها «دار القضاء» بوده و علّت تسمیه آن این بوده است که عبد الرحمن بن عوف در شب‌های شورای عمر در آنجا تحصن کرده بود تا کار شورا فیصله یابد و فرزندان عبد الرحمن آن را به معاویة بن ابی سفیان فروختند. در این خانه دیوان‌ها و محل نگهداری بیت المال قرار داشت و ابو العباس، سفاح نخستین خلیفه عباسی آن را تخریب کرد و آن را به مسجد ملحق کرد و امروزه (عهد نمیری بصری) هم این چنین است.
از جمله آنها خانه‌ای بود که عبد الرحمن بن عوف آن را بعدها به عبد الله بن مکمّل بن عوف (برادرزاده‌اش) هدیه کرد و آل مکمّل آن را به مهدی عبّاسی فروختند و این خانه در اختیار بعضی از فرزندانش بود تا این که به مسجد ضمیمه شد.
(2) از جمله این خانه‌ها، خانه‌ای بود که عبد الرحمن بن عوف، ملیکه دختر سنان المریه را در آن ساکن کرد. این زن در زمان خلافت ابو بکر وارد مدینه شد و او گفت: چه کسی این زن را منزل می‌دهد و عبد الرحمن او را به آن منزل برد و لذا به «دار ملیکه» مشهور شد. سپس سهیل بن عبد الرحمن بن عوف آن را به عبد الله بن جعفر فروخت و او آن را به معاویة بن ابی سفیان فروخت و هنگامی که مهدی عباسی به حکومت رسید، آن را ضمیمه مسجد کرده به این سه خانه «القرائن» می‌گفتند و اینها به مرور زمان ضمیمه مسجد شدند. «1»
(3) نمیری بصری با سندی از یحیی بن جعدة نقل می‌کند که گفت: هنگامی

که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، خانه‌هایی را برای مردم بنا کرد. «2» سپس نمیری بصری می‌نویسد: شخصی به من خبر داده است که از جمله این خانه‌ها، خانه نعیم بن عبد الله نحّام از بنی عدی بوده است که در آن در زاویه «دار القضاء» قرار داشته است و این خانه به عنوان صدقه «3» در دست فرزندانش قرار داشته و در غرب مسجد و در جنب خانه ابن مکمل قرار داشته است و راه بین آنها به اندازه شش ذرع بوده است.

_____

(1). همان، ص 232- 235.
(2). همان، ص 242.
(3). تاریخ مدینه، ج 1، ص 247 و این در حالی است که ابن حجر در الاصابة، ج 3، ص 538 می‌نویسد: عمر بن شبه در مورد اخبار مدینه از ابی عبید الله مدنی نقل می‌کند که: مروان خانه را از النحام به سیصد درهم خرید و آن را به خانه خودش ضمیمه کرد و منظور از النحام در اینجا ابراهیم بن نعیم است و این با آن چه ما پیش از این از همین کتاب نقل کردیم هماهنگ نیست؟!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:203
(1) در کنار خانه النّحام؛ خانه‌هایی قرار داشته که از جمله آنها خانه حسّان بن ثابت بوده که «الفارع» نامیده می‌شده است و خانه‌ای که در آن منزل عاتکه، دختر یزید بن معاویه قرار داشت و در اختیار جعفر بن یحیی برمکی قرار گرفت؛ ولی بعدها از او پس گرفته شد. در کنار آن خانه‌ای قرار داشت که مال سکینه، دختر حسین بن علی علیها السّلام بود که بعدها در ملکیّت نصیر (صاحب مصلی) یا معین، از غلامان مهدی عباسی قرار گرفت.
(2) در کنار آن، خانه کوچه‌ای قرار داشت که شش ذرع بود و در جنب این کوچه خانه‌ای قرار داشت که مال عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنه بود و این همان خانه‌ای است که در ملکیّت منیره، آزاد کرده مادر هادی عبّاس قرار گرفت. «1» سپس یحیی بن خالد برمکی آن را تصاحب کرد که بعدها از وی مصادره شد. «2»
در کنار آن حشّی قرار داشت (درخت‌های خرمایی که احتیاج به آبیاری ندارد) که مال طلحة بن ابی طلحه انصاری بود و سپس در اختیار برمکیّان قرار گرفت و بعدها از آنها مصادره شد و امروزه خشک شده است و در کنار آن کوچه‌ای به طول پنج ذرع قرار داشت که در جنب آن خانه‌هایی قرار داشت که مال حباب، غلام عتبه بن غزوان بود که در اختیار خالصه، از غلامان خلیفه عباسی قرار گرفت و او آنها را به فرزندان حرملة الأسود فنّری، از غلامان هارون الرشید فروخت.

در کنار آن، خانه ابی مغیث بن مغیرة بن حمید بن عبد الرحمن بن عوف قرار داشت که آن را وقف کرد که در دست بنی عذیر باشد و در کنار آن باقیمانده خانه عبد الله بن مسعود رضی اللّه عنه قرار داشت که در اختیار جعفر بن یحیی برمکی قرار گرفت و بعدها از وی مصادره شد (این تمام مطلب در مورد قسمت غربی مسجد بود).
(3) و اما از طرف شرق: خانه‌ای قرار داشت که عبید الله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیها السّلام آن را خرید و در این معامله موسی بن ابراهیم مخذومی هم با او شریک شد و عبید الله احتمال داد که هدف موسی از این معامله، رسیدن به سود است، برای همین آن را رها کرد.
در کنار آن، خانه عمرو بن عاص و سپس خانه خالد بن ولید و سپس خانه جبلة بن عمر ساعدی قرار داشت که در اختیار سعید بن خالد بن عمر بن عثمان و سپس در اختیار اسماء دختر حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباسی قرار گرفت.
در کنار آن، خانه ریطة دختر ابی العباس قرار داشت که امروزه مال فرزندانش است. سپس کوچه‌ای به اندازه پنج ذرع بین آن و خانه عثمان بن عفان قرار داشته و بعد از آن عثمان و بعد از آن

---

(1). تاریخ مدینه، ج 1، ص 258.
(2). همان، ص 234.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:204
خانه ابو ایوب انصاری قرار داشته که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگام ورود به مدینه در آن اقامت کرد و مغیرة بن عبد الرحمن مخزومی آن را از او خرید و در آن چاهی حفر کرد که آب مورد نیاز مسجد از آن تأمین می‌شد.
(1) در کنار آن، خانه حارثة بن نعمان انصاری قرار داشت که بعدها در اختیار امام صادق علیه السّلام قرار گرفت. بین این خانه و منزل ابراهیم بن هشام مخزومی کوچه‌ای قرار داشت و بعدها این منزل در اختیار ابی مسلم از غلامان عباسیان قرار گرفت و در کنار آن منزل عامر بن عبد الله بن زبیر بن عوام و سپس منزل عبد الله بن عمر بن خطاب عدوی قرار داشت. «1»
(2) این تمام خانه‌هایی بود که نمیری بصری در کتاب خود، اخبار المدینه، تحت عنوان: «خانه‌هایی که امروزه در کوچه‌های اطراف مسجد النبی قرار دارند.» آورده است و برای همین ذکری از خانه‌های بنی هاشم، به جز خانه‌های عبد الله بن جعفر و سکینه و امام صادق علیه السّلام به میان نیاورده و گفته است که عبد الله آن را از سهیل بن عبد الرحمن بن عوف

خریداری کرده است و امام صادق علیه السّلام خانه خود را از حارثة بن نعمان انصاری خریده است و عبید الله بن حسین بن علی بن حسین علیه السّلام نیز خانه‌ای داشته که آن را خریده است و نگفته که در آنجا علی علیه السّلام خانه‌ای در کنار مسجد داشته است و بلکه نقل کرده است که عثمان بن عفان و ابو بکر خانه‌هایی داشتند. وی به هنگامی که خانه‌های بنی تیم را ذکر می‌کند، می‌نویسد: ابو بکر خانه‌ای را در قبال خانه کوچک عثمان در کوچه بقیع گرفت و خانه دیگری را هم در کنار مسجد تهیه کرد و این همان خانه‌ای بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد آن فرموده بودند: «تمام درهای رو به مسجد را ببندید، مگر در أبو بکر را.» «2»

(3) هم از او گذشت که بنا به روایتی «دار القضاء» از خانه‌های مربوط به عبد الرحمن بن عوف بوده است و لکن در ادامه گفته است: از تعداد زیادی شنیده‌ام که «رحبة القضاء» مال عمر بن خطاب بوده است و این خانه از آن جهت «رحبة القضاء» نامیده شده است که عمر وصیت کرده بود که پس از وفاتش، آن خانه برای ادای وام‌های او فروخته شود و بدین خاطر «رحبة القضاء» نامیده شد و هنگامی که معاویه به حکومت رسید، آن را خرید و در سال 135 هجری والی مدینه، زیاد بن عبید الله آن را خراب کرد و ضمیمه صحن مسجد قرار داد و هزینه خرید و تخریب آن را بر بازاریان قسطبندی کرد که به هر کدام چهار دانق (هر دانقی یک ششم درهم) رسید.

---

(1). همان، ص 26- 256.

(2). همان، ص 242 و مصحح آن به نقل از النهایه فی غریب الحدیث و الروایه از ابن اثیر، ج 2، ص 86 در پاورقی آن گفته است که روایت چنین است: مگر خوخه علی را. و الخوخة در کوچکی شبیه پنجره است که بین دو خانه نصب می‌شود.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:205

(1) سپس نمیری بصری محله‌های مهاجرین را ذکر می‌کند و از جمله خانه جهینه بن زید و خانه مصطلق بن سعد و کعب بن عمرو و سه خانه مربوط به بنی أفصی و سه خانه مربوط به بنی قیس بن عیلان را می‌شمارد که دوازده خانواده در آنها زندگی می‌کرده‌اند و از میان قریش، ابتدا بنی اسد بن عبد العزی؛ یعنی زبیر بن عوّام و برادرش عبد الرحمن بن عوّام و حکیم بن خرام و نوف بن عدی و هبّار بن أسود و ذؤیب بن حبیب را ذکر می‌کند. و خانه طلیب بن کثیر از عبد قصی و خانه عمرو بن عاص از بنی لهم و دو خانه مربوط به بنی محارب بن فهر و سه خانه مربوط به بنی جمع و چهار خانه مربوط به بنی تیم را نقل می‌کند که عبارتند از: ابو بکر و دخترش

اسماء و طلحة بن عبید الله و هم پیمان آنها، صهیب رومی.
(2) شش خانه مربوط به بنی عامر بن لؤی را ذکر می‌کند که از جمله آنها خانه عبد الله بن ابی سرح است (که از مهاجران اوّلیه نبوده است) و هشت خانه مربوط به بنی عدیّ بن کعب را ذکر می‌کند که از جمله آنها خانه عمر و پسرش عبد الله بن عمر می‌باشند و هشت خانه مربوط به بنی مخزوم را ذکر می‌کند که از جمله آنها منزل أرقم بن ابی الأرقم و خالد بن ولید (بعد از فتح مکه) و خانه هم پیمان آنها، عمار بن یاسر است که عمر آن را بعد از مراجعت وی از شام برای او بنا کرد و اصل آن را امّ سلمه، همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی بخشیده بود و در حال حاضر این خانه در اختیار بعضی از فرزندانش می‌باشد و برخی از آن را فروخته‌اند که در اختیار فضل بن یحیی برمکی قرار گرفته است و قبل از این، عمار خانه‌ای داشت که در ضلع غربی (به سوی یمن) قرار داشت و به مسجد ضمیمه شد.
خانه‌ای را هم برای هم پیمان آنها؛ خراش بن امیه کلبی ذکر می‌کند و می‌گوید: این خانه در کوچه (صفّارین- مسگران) قرار داشت و در آن در بازار (خبّازان- نانوایان) باز می‌شد و او آن را وقف اولاد خودش کرده بود. «1»
(3) در مورد خانه‌های بنی زهره، پنج خانه را ذکر می‌کند که مال عبد الرحمن بن عوف زهری بوده است که عبارت بودند از: «دار ملیکه» و «دار القضاء» و «الدار الدّمیمه» و «دار الضیقان الکبری- میهمان خانه بزرگ» و خانه‌ای که فرزندش سهیل به عبد اللّه بن جعفر فروخت و او آن را به معاویه فروخت و در اختیار منیره قرار گرفت و سپس مال یحیی برمکی شد و آنگاه از وی مصادره شد. گفته است که سه عدد از این خانه‌ها «القرائن» و «الجنابذ» نامیده می‌شد که ضمیمه مسجد گردید.
برادرش، عبد الله بن عوف در آنجا خانه‌ای تهیه کرد که به عنوان وقف بر فرزندانش باقی مانده، و گفته است که سعد بن ابی وقّاص زهری خانه‌ای را در مصلّی و در کنار کوچه حمّارین برای خود تهیه کرد در حالی که دو خانه دیگر در محلّه بقال داشت.

---

(1). تاریخ مدینه، ج 1، ص 243- 246.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:206
(1) ابی رافع قبطی منزلی در نزدیکی آنجا داشت که سعد خواستار خرید آن از او شد و ابی رافع پانصد دینار در مقابل آن می‌خواست و سعد می‌گفت که: به خدا قسم که بیش از چهار هزار درهم منجّمه (یعنی مقسّطه- قسطی) نمی‌دهم و ابی رافع هم قبول کرد و با همین مبلغ خانه را به وی فروخت و سعد آن را وقف ذرّیه خودش کرد و هم چنین خانه

دیگری را در البلاط در مقابل خانه ابراهیم بن هشام مخزومی خریداری کرد. هنگامی که وی از عراق بازگشت و عمر اموال وی را به همراه اموال عمّالش نیم به نیم می‌کرد، همین خانه را هم تقسیم کرد و نصف آن را به زنی به نام «جبّی» بخشید که مادر رضاعی عمر بود و این خانه در دست همین زن بود تا این که وی متوجه شکافی در سقف آن شد و گفت: به خدا قسم که دیگر در این خانه سکونت نمی‌کنم و آن خانه را ترک کرد و آن را به بعضی از فرزندان عمر بن خطاب فروخت و این خانه تا به امروز در دست آنها است. نصف دیگر را سعد در مقابل دوازده هزار درهم به عثمان بن عفّان فروخت که بعدها در دست عمرو بن عثمان قرار گرفت. از سوی دیگر برادرانش؛ عامر بن ابی وقّاص و عتبة بن ابی وقاص خانه‌اش را در البلاط تصرف کردند و همین طور در دست آنها بود تا این که الربیع، پرده دار منصور آن را از فرزندان عتبه در مقابل چند درهم خرید.
(2) دو منزل دیگر را برای عبد الرحمن بن ازهر و مخرمة بن نوفل ذکر می‌کند که در زاویه مسجد و در جنب مناره شرقی (به سوی یمن) قرار داشته است و مهدی عباسی بعضی از آنها را خرید و به حیاط مسجد اضافه کرد و بقیه در اختیار برمکیان قرار گرفت و بعدها مصادره شد.
وی گفته است که مقداد بن عمرو بهرائی (ابن الاسود الکندی)، از هم‌پیمانان بنی مخزوم دو خانه برای خود تهیه کرد که در اختیار نوه دختری‌اش از وهب بن عبد اللّه اسدی قرار گرفت و آنها یکی از خانه‌ها را به یزید بن عبد الملک فروختند و دیگری در دست آنها در بنی جدیله بود که بدان خانه مقداد می‌گفتند «1».
(3) ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در خانه ابو ایوب انصاری اقامت کرد تا این که مسجد و خانه‌های آن حضرت را ساختند و آنگاه به خانه خودش نقل مکان کرد «2». در اینجا ابن اسحاق به مدت اقامت آن حضرت در منزل ابو ایوب اشاره‌ای نکرده است. از ابن شهر آشوب در مناقب نقل شد که وی گفت: مدّت ماندن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نزد ابو ایوب از ماه ربیع الاول تا ماه صفر سال آینده بود «3» و گفته شده است که به مدت هفت ماه و به قولی به مدت یک ماه این اقامت طول کشید «4».

_____

(1). همان، ص 222- 241.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 143.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 186.
(4). وفاء الوفاء، ج 1، ص 265 و سیره الجلیلة، ج 2، ص 64.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:207
(1) در وفاء الوفاء سمهودی آمده است که: شمس ذهبی استظهار کرده

است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا منزل سوده را بنا کرد و سپس به خانه‌ای برای عایشه احتیاج پیدا کرد و آن را هم ساخت و سپس خانه‌های دیگر را در اوقات مختلف بنا کرد. «1»
ذکر خواهد شد که عایشه در ماه شوال که مصادف با هشتمین ماه هجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود، به مدینه هجرت کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را در مکه عقد کرده بود و هم چنین با سوده ازدواج کرده بود.
عایشه به همراه برادرش عبد اللّه و مادرش ام رومان از مکه خارج شد و طلحة بن عبید اللّه قیمی نیز به همراه آنان بود و بعدا عبد اللّه بن اریقط هم به آنها پیوست، زیرا از مدینه به سوی آنها آمده بود تا محل استقرار پدرشان را در مدینه به اطلاع آنها برساند. «2»
(2) اما علی علیه السّلام به همراه مادرش فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از مکه خارج شد در مورد سایر دختران پیامبر اکرم (ص) باید گفت که: زینب به همراه شوهرش ابی العاص بن ربیع و رقیه به همراه همسرش عثمان، به حبشه هجرت کرده بودند و اما ام کلثوم به وسیله همسرش عکرمة طلاق داده شده بود و در اینجا ذکر نکرده است که آیا او به حبشه هجرت کرده بود و یا به همراه خواهرش فاطمه به مدینه هجرت کرد لکن گفته‌اند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ابو رافع قبطی و زید بن حارثه کلبی را به مکه فرستاد تا همسرش سوده دختر زمعه و سایر دخترانش را به مدینه بیاورند «3» که او تنها همان ام کلثوم بوده است و چنین به نظر می‌رسد که این اقدام قبل از دخول عایشه بوده است؛ زیرا نقل شد که اوّلین خانه را برای سوده بنا کرد و سپس خانه‌ای را برای عایشه تهیه کرد و ظاهرا این اقدام در ماه هفتم؛ یعنی ماه رمضان رخ داده و ازدواج با عایشه در ماه هشتم یعنی شوال انجام گرفته است؛ بنابراین مدت اقامت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در منزل ابو ایوب هفت ماه بوده است که در این مدت مسجد و خانه‌اش را بنا کرده است.
(3)

تشریع اذان اعلام

گفته‌اند که در سال اول هجری اذان تشریع شد و محمد بن اسحاق با سند خود از عبد اللّه بن زید نقل می‌کند: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، مردم به وقت نماز، بدون هیچ گونه اعلامی، به دور آن حضرت جمع می‌شدند و یهودیان به وسیله بوق «4» هم‌کیشان خود را برای نماز فرا می‌خواندند و لذا

_____

(1). وفاء الوفاء، ج 2، ص 462.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 400 و کازرونی به نقل از او در المنتقی و به نقل از او در بحار الانوار، ج 19، ص 129 آورده‌اند.
(3). همان.
(4). بحار الانوار، ج 19، ص 131 به نقل از المنتقی کازرونی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:208
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز خواست بوقی شبیه بوق یهود برای مسلمانان تهیه کند، اما از آن خوشش نیامد، برای همین دستور داد که ناقوسی را تهیه کنند تا به وسیله آن مردم را به نماز دعوت کنند.
(1) در این میان از عبد الله بن زید روایت کرده‌اند که به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: در رؤیا دیدم مردی از مقابل من گذشت او دو پیراهن سبز بر تن داشت و ناقوسی را بر دوش خود حمل می‌کرد. به او گفتم: ای بنده خدا آیا این ناقوس را نمی‌فروشی؟ گفت: می‌خواهی آن را چه کنی؟ گفتم:
می‌خواهیم که با آن وقت نماز را اعلام کنیم. گفت: آیا به تو چیزی را یاد ندهم که بهتر از ناقوس باشد؟
گفتم: آن چیست؟ و در این حال فصول نماز را بازگو کرد (و در آن فصل «حیّ علی خیر العمل» نیست).
به نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمده و این خواب را برای او گفتم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ان شاء اللّه که این رؤیای صادقه‌ای است، برخیز و این فصول را به بلال بیاموز تا آنها را با صدای بلند بگوید، زیرا او صدای بهتری دارد «1».
(2) در این زمینه احادیثی به وسیله اهل سنت نقل شده است که می‌گوید این رؤیا به وسیله چهارده نفر از صحابه دیده شده است: چنان که در شرح التنبیه جبیلی آمده است: روایت کرده‌اند که افرادی که در آن شب رؤیا را دیده‌اند، هفده نفر از انصار و یک نفر از مهاجرین بوده‌اند که این یک نفر عمر بوده است. هم چنین روایت کرده‌اند که بلال نیز از کسانی بوده است

که رؤیای مربوط به اذان را دیده است و در این زمینه تناقض‌های عجیب و غریبی وجود دارد که جبیلی آنها را آورده و سعی کرده است که آنها را به نحوی جمع کند، امّا سعی بیهوده‌ای نموده است!
جالب این است که بخاری و مسلم، نقل این رؤیا را به طور کلی رها کرده‌اند و آن را در صحیح‌های خود نیاورده‌اند، نه از ابن زید و نه از ابن خطّاب و نه از دیگران و این به خاطر عدم صحت و نادرستی این روایت‌ها در نظر آنان بوده است.
(3) البته آنها در کتاب‌های صحیح خود در مورد تشریع اذان، روایتی را از ابن عمر آورده‌اند که او گفت: پس از آن که مسلمانان وارد مدینه شدند، خود به خود جمع می‌شدند و نماز برگزار می‌کردند و کسی آنها را صدا نمی‌زد. تا این که روزی در این مورد با هم صحبت کردند و بعضی پیشنهاد دادند که ناقوسی همانند ناقوس نصرانیان تهیه کنند و بعضی دیگر گفتند: بوقی همانند بوق یهودیان تهیه نمایند که در این حال عمر گفت: آیا کسی را انتخاب نمی‌کنید که مردم را برای نماز صدا بزند؟ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای بلال، برخیز و مردم را برای نماز صدا بزن و بلال صدا زد «2».

---

(1). النص و الاجتهاد، ص 230- 231 به نقل از صحیح مسلم، کتاب الصلاة، با الاذان.
(2). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:209
(1) متّقی هندی در کنز العمال روایت کرده است که آنها مذاکره مربوط به اذان را نزد امام حسن علیه السّلام انجام داده و رؤیای ابن زید را ذکر کردند و او گفت: شأن اذان بالاتر از این می‌باشد؛ جبرئیل در آسمان‌ها اذان گفت و آن را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آموخت «1».
(2) قاضی نعمان مصری از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: از حسین بن علی علیه السّلام در مورد گفته‌های مردم درباره اذان سؤال شد که آیا سبب تشریع اذان رؤیایی بوده است که عبد اللّه بن زید در خواب دیده و آن را به اطلاع پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسانده و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور به اذان داده است؟ امام علیه السّلام ناراحت شد و فرمود: اذان به منزله چهره دینتان می‌باشد و وحی بر پیامبرتان نازل می‌شده و شما گمان می‌کنید که او اذان را از عبد اللّه بن زید فرا گرفته است؟! بلکه از پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیدم که می‌گفت: خداوند به هنگامی که رسول خود را به معراج برد، ملکی را بر او نازل کرد که تا آن هنگام و بعد از آن ملکی مثل آن را ندیده بود. آن ملک اذان و اقامه را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تعلیم داد و آنگاه

جبرئیل به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای محمد، این گونه برای نماز اذان بگو «2».
(3) حلبی در سیره‌اش از ابی العلاء نقل می‌کند که گفت: به محمد بن حنفیه گفتم: ما می‌گوییم که تشریع اذان به واسطه رؤیایی بود که یکی از انصار در خواب آن را مشاهده کرده؛ شما چه می‌گویید؟ در این حال ابن حنفیه بسیار ناراحت شد و گفت:
یکی از پایه‌ها و نشانه‌های دینتان را دست کم گرفته و گمان کرده‌اید که به واسطه رؤیای یکی از انصار تشریع شده است و معلوم نیست که رؤیای این مرد صادقه و یا از خواب‌های آشفته باشد؟! گفتم این حدیث در میان مردم مشهور است! گفت: به خدا قسم که این باطل است. همانا پدرم مرا با خبر کرد که: جبرئیل در شب معراج در بیت المقدس أذان و إقامه گفت و دوباره هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به آسمان می‌برد، اذان گفت. «3»
(4) عیاشی در تفسیر خود از عبد الصمد بن بشیر روایت می‌کند که نزد ابی عبد اللّه علیه السّلام در مورد تشریع اذان گفت‌وگو شد و گفته شد که مردی از انصار، اذان را در خواب دید و آن را برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تعریف کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی دستور داد که آن را به بلال بیاموزد. در این حال ابی عبد اللّه علیه السّلام فرمود: دروغ می‌گویند. به درستی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در سایه کعبه خوابیده بود که جبرئیل بر او نازل شد و در این حال ظرفی به همراه داشت که آب بهشتی در آن بود. او پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بیدار کرد و به

_____
(1). به نقل از کنز العمال، ج 6، ص 277.
(2). دعائم الاسلام، ج 1، ص 142 و از او در مستدرک الوسائل، ج 4، ص 17 و مثل همین در الجعفریات، ص 42.
(3). سیره حلبیه، ج 2، ص 96.

او دستور داد که با آن وضو بگیرد. سپس آن را در محلی قرار داد که در آن هزاران هزار نور وجود داشت. سپس آن را به آسمان برد تا به درهای آسمان رسید ... سپس خداوند به جبرئیل دستور داد و او هم فریاد زد: الله اکبر، الله اکبر ... و به این ترتیب اذان و اقامه را به اتمام رسانید و آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جلو قرار گرفت و با هم نماز خواندند و این چگونگی شروع أذان بود. «1»
(1) امّا این بدان معنا نیست که تشریع أذان و إعلام از هنگام رجوع نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از معراج در مکه بوده است، بلکه بر طبق آنچه

که کلینی با سندی از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده، در مدینه بوده است. امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: جبرئیل برای نازل کردن اذان هبوط کرد و در این حال سر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در دامن علی علیه السّلام قرار داشت و در خواب بود. جبرئیل اذان و اقامه را گفت و رفت و هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیدار شد به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، آیا شنیدی؟ عرض کرد: بله یا رسول اللّه. فرمود:
آیا آن را حفظ کردی؟ عرض کرد: بله. فرمود: بلال را نزد خود بخوان و آن را به او بیاموز. علی علیه السّلام بلال را فرا خواند و به او تعلیم داد. «2»
(2) مرحوم کلینی با سندی دیگری از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به بلال فرمود: ای بلال، هنگامی که وقت نماز فرا رسید بر بالای دیوار مسجد برو و با صدای بلند اذان بگو. و در آن هنگام بلندی دیوار مسجد به اندازه قامت یک شخص بود. «3»
این اقتضا می‌کند که اذان پس از بنای مسجد تشریع شده باشد و پیش از این گذشت که ما ترجیح می‌دهیم که ساختن مسجد هفت ماه پس از هجرت، یعنی در ماه مبارک رمضان سال اول هجری بوده است.
(3) ابن اسحاق در خصوص اذان صبح از عروه بن زبیر از زنی از بنی النجار نقل می‌کند که گفت: خانه من بلندترین خانه در اطراف مسجد بود و بلال به پشت بام خانه‌ام می‌آمد و به انتظار طلوع فجر می‌نشست و هنگامی که فجر طلوع می‌کرد، اذان می‌گفت. «4»
(4) یعقوبی می‌نویسد: در ابتدا بلال اذان می‌گفت و سپس ابن ام مکتوم نیز با او اذان می‌گفت و هر کدام که زودتر متوجه دخول وقت می‌شدند، اذان می‌گفتند و در هنگام نماز یکی از آنها اقامه می‌گفتند. از واقدی نقل می‌کند که پس از آن که بلال اذان می‌گفت، جلوی خانه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌ایستاد و می‌گفت:
الصلاة یا رسول اللّه، حیّ علی الصلاة، حی علی الفلاح. «5»

_____
(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 157.
(2). فروع کافی، ج 1، ص 83 و من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 57 و التهذیب، ج 1، ص 215.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 84 و التهذیب، ج 1، ص 150.
(4). سیره ابن هشام، ج 2، ص 156 با اندکی تصرف.
(5). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 42.

برقراری پیمان برادری میان انصار و مهاجران

شیخ طوسی در أمالی با سندی از سعد از پدرش حذیفه بن یمان نقل می‌کند که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله میان مهاجران و انصار پیمان برادری دینی بست.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله میان دو فردی که با هم متناسب بودند، پیمان برادری می‌بست و خودش دست علی بن ابی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: این هم برادر من است. در ادامه حذیفه می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که سیّد المرسلین و امام المتقین و رسول ربّ العالمین بود و هیچ نظیر و شبیهی در میان مردم نداشت، با علی ابن ابی طالب برادر بود. «1»
(2) به نظر می‌رسد این خبر سعد بن حذیفه همان روایتی است که ابن اسحاق بدان اشاره کرده، در آنجا که گفته است: «به ما خبر رسیده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پناه می‌بریم به خدا از این که به وی چیزی را نسبت دهیم که نفرموده است. برای خدا، دو نفر دو نفر با هم پیمان برادری ببندید و سپس خودش دست علی علیه السّلام را گرفت و فرمود: این هم برادر من است. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که سیّد المرسلین و امام المتقین و رسول ربّ العالمین بود که هیچ شبیه و نظیری نداشت، علی بن ابی طالب را به عنوان برادر خود برگزید.
(3) در ادامه اضافه می‌کند که: حمزة بن عبد المطّلب شیر خدا و رسولش و عموی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و زید بن حارثه، آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با هم برادر بودند و در روز احد که جنگ شروع شد و حمزه احتمال داد که حادثه‌ای برایش پیش آید، به زید وصیت کرد. و جعفر بن ابی طالب، «2» ذو الجناحین الطّیار فی الجنّة (صاحب دو بالی ک به وسیله آنها در بهشت پرواز می‌کند) و معاذ بن جبل با هم برادر بودند و ابو بکر صدّیق ابن أبی قحافه با خارجة بن زهیر خزرجی و عمر بن خطاب با عبان بن مالک خزرجی و عثمان بن عفّان با أوس بن ثابت بن منذر خزرجی و زبیر بن عوّام با سلمة بن سلامة و طلحة بن عبید اللّه با کعب بن مالک و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ربیع خزرجی و ابو عبیدة بن الجرّاح با سعد بن معاذ و مصعب بن عمیر بن هاشم مخزومی با ابو ایوب انصاری خزرجی و عمار بن یاسر هم پیمان بنی مخزوم با حذیفه بن یمان از هم‌پیمانان خزرج و ابو ذر غفاری با منذر بن عمرو خزرجی و سلمان فارسی با ابو الدرداء عویمر و بلال، مؤذّن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با ابو رویحه خثعمی عقد برادری بستند.
اینها کسانی بودند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بین آنها عقد برادری

بسته و نام‌هایشان برای ما نقل شده است. «3»

---

(1). امالی شیخ طوسی، ص 587 و از او در بحار الانوار، ج 38، ص 333 و ابن طاووس در الطرائف، ص 28 آن را به نقل از مناقب ابن مغازلی، ص 42 آورده است، چنان که در بحار الانوار، ج 38، ص 346 بدان اشاره شده است.
(2). اگر گفته شود این پیمان پس از بازگشت جعفر از هجرت حبشه پس از فتح خیبر و در سال هفتم هجرت بوده است، در این صورت با وجود حمزه که در جنگ احد در نیمه سال سوم هجرت شهید شده است سازگار نخواهد بود!
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 151- 153.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:212
(1) مقریزی در إمتاع الأسماع از ابن الجوزی نقل کرده است: از تمام کسانی را که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بین آنها پیمان برادری بسته بود آمارگیری کردم که 186 نفر بودند. و گفته شده است که: 90 نفر بوده‌اند که 45 نفر از انصار و 45 نفر از مهاجرین را شامل می‌شده است. گفته شده است که پنجاه نفر از هر طرف با هم پیمان برادری بسته بودند. و بنابر قولی هیچ کدام از مهاجرین باقی نمانده بودند، مگر این که با یکی از انصار پیمان برادری بسته بودند. پیمان برادری بین مهاجرین و انصار پنج ماه پس از ورود آن حضرت و بنا بر قولی هفت ماه پس از آن صورت گرفت و بعد از جنگ بدر ارث بردن به واسطه این برادری نسخ شد. «1»
ابن شهر آشوب از تاریخ نسوی نقل کرده است که این کار هشت ماه پس از ورود آن حضرت به مدینه صورت گرفته است. «2»
(2) امّا ابن اسحاق نام 38 نفر را ذکر کرده است که 21 نفر از آنها از مهاجران و هفت نفر از انصار هستند (زیرا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با علی علیه السّلام و حمزة با زید بن حارثه پیمان برادری بسته بودند) و سپس گفته است: «اینها کسانی هستند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بین آنها پیمان برادری برقرار کرده و نامشان برای ما نقل شده است». اما شاید که افراد دیگری هم برای او نقل شده و او آنها را ذکر نکرده باشد.
(3) امّا ابن حبیب در المحبّر، 86 نفر را به این تعداد افزوده است که در مجموع 140 نفر شده‌اند که از جمله آنها: حصین بن حارث بن مطلّب با رافع بن عنجده و طفیل بن حارث بن مطّلب با منذر بن محمد بن عقبه و عبیده بن حارث بن مطّلب با عمیر بن حمّام سلمی بوده‌اند که عبیده در بدر شهید شد و برای همین گفتند: پیمان برادری قبل از بدر بوده است و بعد از آن، پیمان برادری دیگری برقرار نشده، چنان که در المحبّر آمده

است. «3»
(4) امّا رسول الله صلّى اللّه عليه و آله دو مرتبه ميان اصحابش پيمان برادرى ايجاد كرد كه اوّلى در مكه بود و در طىّ آن بين گروهى از مهاجران پيمان برادرى اجرا كرد و ابن حبيب در المحبّر مى‌نويسد: در مكه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله بين خود و على عليه السّلام پيمان برادرى بست و حمزة بن عبد المطلّب را با زيد بن حارثه و ابو بكر را با عمر و عثمان بن عفان را با عبد الرحمن بن عوف و زبير بن عوام را با عبد اللّه بن مسعود و عبيدة بن

---

(1). امتاع الاسماء مقريزى، ص 34. وى حديثى را از ابن عباس از رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله روايت كرده است كه به على عليه السّلام فرمود: تو برادر و صاحب من هستى؛ چنان كه احمد در مسند، ج 1، ص 230 و ابن عبد البرّ در الاستيعاب، ج 2، ص 460 و متقى هندى در كنز العمال، ج 6، ص 391 آن را آورده‌اند و در الغدير، ج 3، ص 116 هم آمده است.
(2). المناقب، ج 1، ص 151.
(3). المحبّر، ص 70- 71.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج2،ص:213
حارث المطلّب را با بلال و مصعب بن عمير را با سعد بن ابى وقاص و ابى عبيدة بن جرّاح را با سالم، آزاد كرده ابى حذيفه و سعيد بن زيد را با طلحه بن عبيد اللّه برادر نمود. و از اين كه مصعب بن عمير را هم نام برده، دانسته مى‌شود كه اين پيمان برادرى پيش از فرستادن او به سوى مدينه، يعنى تقريبا يک سال قبل از هجرت بوده است.
(1) ابن سيد الناس تصريح كرده است كه اين پيمان برادرى پيش از هجرت بوده است، «1» چنان كه اين مطلب در السيرة الحلبية هم آمده است. «2» همين ظاهر روايت حاكم حسكانى نيشابورى در المستدرک على الصحيحين مى‌باشد. «3»
(2) ابن سعد در الطبقات «4» و سهيلى در الروض الأنف و كازرونى در المنتقى مطالبى را نوشته كه خلاصه آن چنين است: هنگامى كه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله وارد مدينه شد، بين مهاجران و انصار پيمان برادرى بست كه بر اساس آن در حقوق مساوى بودند و اموال را با هم نصف مى‌كردند و پس از مرگ، از همديگر ارث مى‌بردند و البته خويشاوندان اين چنين نبودند تا اين كه جنگ بدر پيش آمد و خداوند در سوره انفال فرمود: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ»؛ بر طبق كتاب خدا خويشان نسبت به يكديگر [در ارث بردن] أولى هستند.
بدين ترتيب اين آيه پيمان برادرى را نسخ كرد و هر انسانى به خويشاوندى

خویش برگشت و ارحام وی از او ارث می‌بردند.
(3) سهیلی می‌نویسد: هنگامی که اسلام عزیز شد و مسلمانان قدرتمند شدند و ترس و وحشت از بین رفت، خداوند فرمود: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ»؛ یعنی در میراث اوّلی هستند و آنگاه تمام مؤمنان را با هم برادر قرار داد و فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»؛ یعنی مؤمنان در دوست داشتن همدیگر همانند برادر هستند و این بدان معنا است که پیمان برادری پیش از این آیه بوده است و پس از آن اخوّت همگانی برقرار شد.

---

(1). السیرة لابن سید الناس، ج 1، ص 200- 203. چنان که در الغدیر، ج 3، ص 114 هم آمده است و علامه امینی تعدادی از اخبار مربوط به پیمان برادری بین نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام را از أهل سنت نقل کرده است (ج 3، ص 111- 125) و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 38، ص 330 از اهل سنت و شیعه روایاتی را در این مورد آورده است و ابن عساکر بیست خبر را با سندهای آن از صفحه 141- 161 نقل کرده و محقق محمودی مصادر دیگری برای این اخبار جمع‌آوری کرده است که از صفحه 117 تا 133 در قسم اول از ترجمه الامام علی علیه السّلام از تاریخ دمشق تألیف ابن عساکر آمده است.
(2). سیره حلبیة، ج 2، ص 23- 102.
(3). مستدرک الحاکم، ج 3، ص 4.
(4). الطبقات، ج 1، ص 242.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:214
(1)

اوّلین سریّه در مدینه

واقدی روایت می‌کند که کاروانی از قریش از شام به سوی مکه در حال حرکت بود. و این در ماه رمضان و مصادف با هفتمین ماه مهاجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بود. در این کاروان ابو جهل (بن هشام) به همراه سیصد سواره از اهل مکه حضور داشتند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرچم (سفیدی) را برای حمزة بن عبد المطلب بست (و این اوّلین پرچمی بود که آن حضرت پس از ورود به مدینه می‌بست و آن را ابو مرثد الغنوی حمل می‌کرد). «1»
و او را به همراه سی نفر سواره که پانزده نفر از مهاجرین و پانزده نفر از انصار بودند به سوی کاروان قریش فرستاد.
آنها به ساحل دریا و در آنجا به مقابل همدیگر رسیده و برای جنگ صف‌آرایی کردند. در این میان مجدیّ بن عمرو که هم پیمان هر دو طرف بود بین آنها رفت و آمد می‌کرد تا پس از مذاکرات فراوان از جنگ منصرف شدند و حمزه به همراه یارانش به مدینه بازگشت.
(2) سپس واقدی روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هیچ یک از انصار را به جایی نفرستاد تا این که بدر فرا رسید و خودش می‌گوید که همین درست است. «2» ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمزه را از ناحیه العیص به کناره دریا فرستاد و آنها سی نفر سواره از مهاجرین بودند که حتی یک نفر از انصار به همراهشان نبود. آنها در همان ساحل با ابو جهل بن هشام به همراه سیصد سواره از اهل مکه برخورد کردند و مجدیّ بن عمرو جهنی رابط بین آنها بود که واسطه شد و از بروز جنگ جلوگیری نمود. «3» ابن اسحاق نگفته که او هم پیمان آنها بوده و شاید که همین صحیح است؛ زیرا هیچ پیمانی با آنها نبسته بود و همین طور در روایت طبری از واقدی نیامده که مجدیّ هم پیمان آنها بوده است.
(3)

واقدی در روایتی می‌گوید: بعد از آن، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ماه شوال که مصادف با اول هشتمین ماه ورود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود، پرچمی برای عبیدة بن حارث بست و او را به منطقه رابغ- که در ده میلی از جحفه به سوی قدید واقع شده بود- گسیل داشت و عبیده به همراه شصت سواره که همگی از قریش

_____

(1). طبری، ج 2، ص 402 به نقل از واقدی و در مغازی نیامده است و یعقوبی از او نقل کرده است که ابو مرثد هم پیمان حمزه بوده است، ج 2، ص 70.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 9- 10.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 245 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 69 و در ج 2، ص 44 هم به این مطلب اشاره کرده است. و در التنبیه و الاشراف، ص 200 طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 162 که آن را بدون سند نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:215
بودند، حرکت کردند تا در کنار آبی به نام أحیاء در منطقه رابغ به ابو سفیان بن حرب و کاروانش برخورد کردند و با وجودی که ابو سفیان به همراه دویست نفر در کاروان بودند، شمشیرهایشان را نکشیدند و آماده جنگ نشدند ...
(1) امّا با این حال، سعد بن ابی وقاص جلو رفت و تیردان خود را بر زمین گذارد و در حالی که یارانش از او محافظت می‌کردند، شروع به تیراندازی کرد و تمام بیست تیری را که در تیردان داشت پرتاب کرد و با هر تیری یک انسان یا حیوان را مجروح کرد؛ ولی با این حال آنها شمشیرهایشان را نکشیدند و برای جنگ آماده نشدند، بلکه عقب‌نشینی کرده و فرار کردند. در این حال سعد به عبیده گفت: اگر آنها را تعقیب کنیم، می‌توانیم به آنها دست یابیم؛ زیرا آنها با حالت ترس فرار کرده‌اند؛ اما عبیده آنها را تعقیب نکرد، بلکه دستور داد که به مدینه بازگردند. «1»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عبیدة بن حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف را همراه با شصت سواره از مهاجرین فرستاد تا آنها به آبی در حجاز که در پایین ثنیّة المرة واقع شده است، رسیدند و در آنجا سعد بن ابی وقّاص تیری را پرتاب کرد و این اوّلین تیری بود که در اسلام پرتاب شد؛ اما هر دو گروه از همدیگر دست کشیدند و جنگی رخ نداد. «2»

مقداد بن عمر از هم‌پیمانان بنی زهره و عتبة بن غزوان مازنی از هم‌پیمانان بنی نوفل جزء مسلمانان مکه بودند که همراه کاروان قریش خارج شده بودند تا به مسلمانان برسند و در آنجا فرار کرده و به مسلمانان پیوستند.
بعضی از مردم می‌گویند که پرچم حمزه اوّلین پرچمی بود که در اسلام برای یکی از مسلمانان به وسیله رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بسته شد و لکن از آنجا که ارسال حمزه و عبیده با هم صورت گرفت بر مردم مشتبه شد که اوّلین پرچم برای چه کسی بسته شد. «3»
(3)

ساختن دو اتاق برای سوده و عایشه

از سمهودی به نقل از ذهبی نقل شد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا اتاق سوده را بنا کرد و هنگامی که احتیاج به اتاق عایشه پیدا کرد، آن را هم بنا کرد و همین طور بر حسب احتیاج سایر اتاق‌ها را در اوقات مختلف بنا کرد. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 10- 11 با اندکی تصرّف و هم چنین در روایت طبری، از او در ج 2، ص 402 و التنبیه و الاشراف، ص 201.
(2). طبری، در اعلام الوری، ج 1، ص 62 آن را بدان سند نقل کرده است.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 241- 242 با اندکی تصرف، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 69 عین عبارت ابن اسحاق را آورده است.
(4). وفاء الوفاء، ج 2، ص 462.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:216
گفتنی است که ازدواج با عایشه در ماه شوال و مصادف با هشتمین ماه هجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه صورت گرفت، بنابراین فرستادن ابی رافع قبطی و زید بن حارثه شیبانی به مکه برای آوردن سوده دختر زمعة بن قیس به مدینه قبل از ازدواج با عایشه در مدینه بوده است.
(1) عبد الله بن اریقط از مدینه به مکه بازگشت و به عبد الله بن ابی بکر در مورد اقامتگاه پدرش در سنح مدینه خبر داد و عبد الله به همراه خانواده پدرش که در میان آنها عایشه هم بود به سوی مدینه حرکت کرد و طلحة بن عبد الله تیمی هم در راه به آنها ملحق شد. «1»
عایشه هم در این باره گفت: ابو بکر در میان بنی الحارث بن خزرج در سنح اقامت کرده بود و ما به او پیوستیم. من در منزل بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد منزل ما شد و عدّه‌ای از زنان و مردان انصار نیز گرد آمدند. در این حال من تاب بازی می‌کردم و مرا هل می‌دادند که مادرم نزد من آمد و مقداری آب بر صورتم ریخت و موهایم را مرتب کرد و در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر تختی در خانه ما نشسته بود، مادرم مرا برد و جلوی در اتاق مرا نگاه داشت و آنگاه مرا به داخل اتاق برده و در گوشه‌ای نشانید و سپس به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: این عیال شما است، خداوند او را برای شما و شما را برای او مبارک قرار دهد.
زنان و مردان همگی از جا برخاستند و رفتند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در خانه‌ام بر من وارد شد و در آن حال من نه‌ساله بودم! و شتری و

گوسفندی برایم قربانی نکردند تا این که سعد بن عباده ظرفی را که همیشه با آن برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غذا می‌فرستاد برای ما فرستاد. «2»
(2) سپس طبری از کلینی روایت می‌کند که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سه سال قبل از هجرت عایشه را عقد کرد و در این حال وی هفت‌ساله بود و بعد از هجرت به مدینه و در ماه شوال در حالی که عایشه نه‌ساله بود با او ازدواج نمود. «3»
(3)

واقدی می‌گوید که در ماه ذی القعده و در ابتدای هفتمین ماه ورود نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سعد بن ابی وقّاص فرمود: ای سعد، آماده شو تا به خدّار بروی؛ زیرا کاروانی از قریش به

---

(1). الطبری، ج 2، ص 400 و المنتقی و از او در بحار الانوار، ج 19، ص 129.
(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 163.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 164 و ج 2، ص 400 با روایتی از عایشه و نزدیک به همین مضمون در اعلام الوری، ج 1، ص 276 و در التنبیه و الاشراف، ص 201 و مروج الذهب، ج 2، ص 288 آمده است، لکن او اضافه کرده است که: «وفات عایشه در سال پنجاه و هشت اتفاق افتاد و او نزدیک به هفتاد سال عمر داشت» و در این صورت عمر او به هنگام ازدواج دوازده‌ساله بوده است نه نه سال و طبیعی است که زن عمر خود را کمتر جلوه دهد!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:217
زودی از آنجا گذر خواهد کرد. خدار جزء منطقه جحفه و نزدیک به خمّ «1» بود. آنگاه پرچم سفیدی برای او بست که مقداد بن عمرو «2» آن را حمل می‌کرد و سعد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قول داد که از خدّار تجاوز نکند.
او به همراه 21 نفر از مهاجران به صورت پیاده حرکت کرد و آنها روزها در محلّی مخفی می‌شدند و شب‌ها حرکت می‌کردند تا این که صبح شب پنجم به خدّار رسیدند؛ ولی دیدند که کاروان آنجا را ترک کرده است، لذا بدون هیچ نتیجه‌ای برگشتند. «3» و این سومین و آخرین سریّه در سه ماه: رمضان، شوال و ذی القعده بود و پس از آن به واسطه فرا رسیدن ماه‌های حرام؛ ذی الحجّه و محرّم از خروج برای جنگ دست کشیدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای ماه صفر سال دوم خود را برای جنگ آماده می‌کرد.
(1) اما همین روایت واقدی می‌گوید: این سریه در ماه حرام ذی القعده رخ داده است و آیه:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»؛ از تو درباره جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو: جنگ امر گرانی است؛ ولی بازداشتن از راه خدا و کفر

ورزیدن به او هتک مسجد الحرام امری سنگین‌تر است.
اگر چه آیه بعد از این حادثه نازل شده است؛ اما لسان آن، ابتدای تشریع و تحریم نیست و خود واقدی در مورد آیه می‌گوید: پس خداوند بیان فرمود که حکم جنگ در ماه حرام همانند سابق است و شهرهای حرام را همانند قبل حرام دانست. «4»
بنابراین، قول ابن اسحاق که سریه خدار را در جمادی الاولی سال دوم دانسته است، صحیح است. «5»
(2)

ابن اسحاق می‌نویسد: وقتی یهودیان مدینه مشاهده کردند که خداوند رسول خود را از میان عرب‌ها برگزیده است، به او حسودی کردند و او را تکذیب و انکار کرده و به دشمنی با وی پرداختند.
احبار آنها از بنی نضیر عبارت بودند از: حییّ بن اخطب و دو برادرش: جدیّ بن أخطب و ابو یاسر بن أخطب و سلّام بن أبی حقیق و پسرهای برادرش ربیع بن أبی الحقیق: ربیع بن ربیع و کنانة بن ربیع و کعب بن أشرف طائی نبهانی، از هم‌پیمانان بنی نضیر که مادرش از همین قبیله بود و دو هم‌پیمانش:
حجّاج بن عمرو و کردم بن قیس و هم چنین سلّام بن مشکم و عمرو بن حجّاش.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 11.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 403 به نقل از واقدی و این در المغازی نیامده است.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 11.
(4). همان، ص 18.
(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 251.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:218
(1) و از بنی قریظة عبارت بودند از: زبیر بن باطا بن وهب و عزّال بن شموئیل و کعب بن أسد و شموئیل بن زید و نحام بن زید و وهب بن زید و عدیّ بن زید و جبل بن عمرو بن سکینه و قردم بن کعب و کردم بن زید و ابو نافع و نافع بن ابی نافع و حارث بن عوف و اسامة بن حبیب و رافع بن رمیلة و جبل بن أبی قشیر و وهب بن یهوذا.
و از بنی قینقاع عبارت بودند از: زید بن لصیت و سعد بن حنیف و محمود بن سیحان و عریز بن أبی عزیر و عبد الله بن صیف و مالک بن صیف و سوید بن حارث و رفاعة بن قیس و فتحاص و أشیع و نعمان بن أضا و بحریّ بن عمرو و شأس بن عدی و شأس بن قیس و زید بن حارث و نعمان بن عمرو و سکین بن ابی سکین و عدیّ بن زید و نعمان بن ابی أوفی و محمود بن دحیه و کعب بن راشد و عازر و رافع بن ابی رافع و خالد و أزار بن أزار و رافع بن حارثة و رافع بن حریمله و رافع بن خارجه و مالک بن عوف و رفاعة بن زید، داناترین حبر آنها حصین بن سلام بود که اسلام آورد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را عبد الله نامید. «1»
(2)

شیخ طوسی در التبیان و طبرسی از او در مجمع البیان از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که یهودیان دو دسته بودند: عده‌ای از آنها از طایفه بنی قینقاع بودند که با قبیله خزرج هم پیمان شده بودند و دو طایفه نضیر و قریظه هم با قبیله أوس هم پیمان شده بودند و هنگامی که جنگی میان أوس و خزرج برپا می‌شد بنی قینقاع به حمایت از خزرج و بنی نضیر و بنی قریظه به حمایت از اوس برمی‌خاستند و هر کدام از هم‌پیمانان خویش علیه هم‌کیشان خود حمایت و پشتیبانی می‌کردند تا این که خون‌هایی در میان آنها به دست خودشان بر زمین می‌ریخت. «2»
این قضیه ادامه داشت تا این که اکثر خزرجی‌ها اسلام را پذیرفتند و أوسی‌ها هم از آنها تبعیّت کردند و دیگر هم‌پیمانی آنها با یهود بی‌معنا شد و شاید همین مسأله آنها را به عکس العملی واداشت که طبرسی آن را در اعلام الوری از علی بن ابراهیم قمی نقل کرده است.
(3) او می‌نویسد: یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و پرسیدند: ای محمد، ما را به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ فرمود: به این که شهادت دهید «لا اله الا اللّه و محمد رسول

_____
(1). همان، ص 160- 162.
(2). التبیان، ج 1، ص 336 و مجمع البیان، ج 1، ص 303 و به همین قول خداوند متعال اشاره کرده است: «ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ». (بقره (2)، 85).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:219
اللّه». شما نام مرا می‌یابید که در تورات هست و آن چیزی که علمای شما گفته‌اند این است که: ظهور من از مکه و مهاجرت من به همین سنگلاخ؛ یعنی مدینه است و یکی از علمای شما که از شام آمده بود به شما گفت که: از خمر و خمیر مغز گندم، به خرمای خشک و سختی اینجا تن دادم، به خاطر این که در این سنگلاخ پیامبری ظاهر می‌شود که بعثت او در مکه و هجرت او به همین جا است و او خاتم و افضل أنبیاء خواهد شد. او بر الاغ سوار می‌شود و لباس خشن می‌پوشد و به مقداری نان خشک اکتفا می‌کند و در چشمانش مقداری سرخی و در بین کتف‌هایش مهر نبوّت وجود دارد. او شمشیرش را بر دوش می‌گذارد و از این که با هر دشمنی روبه‌رو شود، باکی ندارد. او شخصی خنده رو و در عین حال جنگجو است و قلمرو حکومت او تا فرسنگ‌ها را در بر می‌گیرد.

(1) یهودیان به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفتند: آنچه را که فرمودی شنیده‌ایم و ما آمده‌ایم که با تو در صلح باشیم و با تو و علیه تو نباشیم و به پشتیبانی هیچ کس علیه تو نپردازیم. تو نیز متعرّض ما و هیچ یک از یهودیان نشو و ما منتظر می‌مانیم تا ببینیم که سرانجام تو و قومت چگونه خواهد شد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به درخواست آنها جواب مثبت داد و عهدنامه‌ای را بین خودشان به امضا رساندند مبنی بر این که به پشتیبانی هیچ یک از دشمنان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یا اصحابش نپردازند و آنها را با دست و زبان و سلاح و حتی کرایه دادن حیوان یاری نکنند و در خفا و آشکار و در شب و روز این چنین باشند و خداوند را بر این قول و قرار خود گواه گرفتند که اگر آنها بر خلاف وعده خویش عمل کردند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ریختن خون آنها و اسیر کردن خانواده‌هایشان و به غنیمت بردن دارایی‌شان صاحب اختیار باشد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این عهدنامه را با هر کدام از قبیله‌های بنی نضیر و بنی قریظه و بنی قینقاع به امضا رسانید.
(2) در آن هنگام متولّی امور یهودیان بنی نضیر، حییّ بن أخطب بود. او پس از مذاکره با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به منزل بازگشت. برادرانش، جدیّ بن أخطب و ابو یاسر بن أخطب از او پرسیدند: چه خبر؟
گفت: او همان کسی است که در تورات نشانه‌هایش را می‌یابیم و علمای ما بدان بشارت داده‌اند و من همیشه با او دشمنی خواهم نمود؛ زیرا نبوّت از ذریّه اسحاق خارج شده و به ذریّه اسماعیل منتقل شده است و ما هیچ‌گاه تابع فرزندان اسماعیل نخواهیم شد! «1»
متولّی امور بنی قریظه، کعب بن أسد و متولّی امور بنی قینقاع مخیریق بودند. آنها اموال و باغ‌های

---

(1). مثل همین مطلب در اخبار مربوط به اوایل هجرت در مسجد قباء از ابن اسحاق از صفیه دختر حییّ بن أخطب نقل شد و شاید که وی این مطلب را از او به صورت مکرّر آورده است و الّا بعید است که عهدنامه‌ای در قباء نوشته شده باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:220
بیشتری در اختیار داشتند. مخیریق به اصحابش گفت: اگر می‌دانید که او همان پیامبر برانگیخته‌شده از سوی خداست پس بیایید برویم به او ایمان بیاوریم و از کسانی باشیم که دو کتاب آسمانی را درک کرده‌ایم! امّا بنی قینقاع به این درخواست او پاسخ مثبت ندادند. «1»
(1) باید گفت که طبرسی و دیگر راویان، متن عهدنامه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با یهودیان را ذکر نکرده‌اند و تنها کلینی در کافی و شیخ طوسی

در تهذیب با اسناد از طلحة بن زید از امام صادق علیه السّلام نقل کرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در کتاب علی علیه السّلام خواندم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیمانی را بین مهاجرین و انصار و کسانی که به آنها ملحق می‌شدند نوشت. «2» آنگاه کمی بیشتر از سه سطر از عهدنامه را ذکر کرده است.
اما ابن اسحاق این متن را به طور کامل این گونه آورده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عهدنامه‌ای را بین مهاجرین و انصار نوشت و یهودیان را هم دعوت کرد و قرار دادی با آنها امضا کرد و دین و اموالشان را به رسمیت شناخت و شروطی را بر آنها معیّن کرد که این چنین است:
بسم الله الرحمن الرحیم این نوشتاری است از محمد پیامبر با مؤمنین و مسلمانان قریش و یثرب و کسانی که از آنها پیروی نمایند و در کنارشان جهاد کنند بر این که: آنها امت واحده در میان مردم هستند و مهاجران قریش دیه مقتول را بین افراد خود تقسیم می‌کنند و برای اسیران خود بر اساس معروف و قسط بین مؤمنین فدیه می‌دهند.
(2) بنی ساعده، دیه مقتول را بین خودشان تقسیم می‌کنند و هر طایفه‌ای از آنها برای اسیر خود بر اساس معروف و قسط فدیه می‌دهند.
بنی الحارث دیه مقتول را بین خود تقسیم می‌کنند و هر طایفه‌ای از آنها فدیه اسیران خود را بر اساس معروف و قسط بین مؤمنین ادا می‌کنند.
بنی جشم دیه مقتول را بین افراد خود تقسیم می‌کنند و هر طایفه‌ای از آنها فدیه اسیران خود را بر اساس معروف و قسط بین مؤمنین ادا می‌کنند.
بنی نجار دیه مقتول را بین خود تقسیم می‌کنند و دیه اسیر را بر اساس معروف و قسط بین مؤمنین ادا می‌کنند.
بنی عمرو بن عوف دیه مقتول را بین خود تقسیم می‌کنند و هر طایفه‌ای از آنها برای اسیر خویش بر اساس قسط و معروف فدیه را می‌پردازند.

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 157- 158 از علی بن ابراهیم بن هاشم قمی. ما آن را در تفسیر وی نیافتیم و مثل همین مطلب از ابن اسحاق از صفیه دختر حییّ بن أخطب بعد از خبر اسلام آوردن عبد الله بن سلام در اول هجرت نقل شد.
(2). اصول کافی، ج 2، ص 666 و فروع کافی، ج 1، ص 336 و التهذیب، ج 2، ص 47.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:221
الاوس دیه مقتول را بین افراد خود تقسیم می‌کنند و هر طایفه‌ای از آنها فدیه اسیر را به طور عادلانه پرداخت می‌کنند.
(1) مؤمنین شخص عیال‌وار یا بسیار مقروض را تنها نمی‌گذارند و در دادن فدیه یا دیه او را یاری می‌دهند.

مؤمنی با آزاد کرده مؤمن دیگر، بدون اجازه او هم پیمان نمی‌شود.
مؤمنان متّقی علیه کسی که بر آنها ستم ورزد یا در فکر ستم و فساد و ایجاد دشمنی در بین آنها باشد هم دست خواهند بود، اگر چه آن شخص فرزند یکی از آنها باشد.
هیچ‌گاه مؤمنی، مؤمن دیگر را به خون خواهی کافری نمی‌کشد و کافری را علیه مؤمنی یاری نمی‌کند. همانا ذمّه خداوند (در میان مسلمانان) واحد و عام است که کوچک‌تر و کمترین آنها بر عهده همه آنها امان خواهد داد.
مؤمنان موالی یکدیگرند و هر کدام از یهودیان که از ما تبعیت کند، او را یاری و حمایت می‌کنیم و علیه یهودیان ستم نمی‌ورزیم و دشمنانشان را یاری نمی‌کنیم.
(2) همانا پناه دادن و امان مؤمنان هم کدست است و هیچ مؤمنی به هنگام جنگ در راه خدا به دیگران امان نمی‌دهد، مگر این که گویی از طرف تمام مؤمنان پناه و امان داده است «1».
«همانا هر جنگجویی که با ما است، بعضی از آنها بعضی دیگر را بر اساس قسط و معروف در بین مسلمانان پشتیبان هستند. به ناموس کسی امان داده نمی‌شود، مگر آن که خانواده او اجازه دهند. همانا حرمت همسایه همانند حرمت خود انسان است در صورتی که باعث ضرر و گناه نگردد و حرمت همسایه بر همسایه همانند حرمت پدر و مادر می‌باشد. «2»»
همانا مؤمنان به هر مصیبتی که در راه خدا بر آنها وارد می‌شود، همدیگر را پشتیبانی می‌کنند و مؤمنین متقی دارای بهترین و مطمئن‌ترین راه و روش هستند.
همانا به جان و مال مشرکان قریش امان داده نمی‌شود و هیچ مؤمنی به آنها امان نمی‌دهد.
(3) همانا اگر کسی مؤمنی را بدون سبب قتل برساند و این مسأله با دلایل روشن اثبات شود. در مقابل آن قصاص می‌گردد، مگر در این که ولیّ مقتول رضایت دهد و تمام مؤمنین بر ضد قاتل قیام می‌کنند و همگی باید که برای احقاق حق و قصاص قاتل اقدام و همکاری نمایند.

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 147- 148.
(2). این قسمت همان چیزی است که در کافی و تهذیب روایت شده است و ابن اسحاق به صورت متفرق آن را ذکر کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:222
(1) همانا سزاوار نیست مؤمنی که به آنچه در این عهدنامه آمده است اقرار دارد و به خدا و روز قیامت ایمان دارد؛ بدعت‌گذاری را یاری کند یا به او پناه دهد و همانا آن کسی که به او پناه دهد یا او را یاری کند، مورد لعنت خدا و غضب او در روز قیامت قرار خواهد گرفت و هیچ عذر و

بهانه‌ای از او پذیرفته نخواهد شد.
هر اختلافی که در میان شما به وجود آمد، باید به خدا و رسولش حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله مراجعه کنید.
همانا یهودیان بنی عوف امتی در کنار مؤمنان هستند و با این حال یهودیان بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خود هستند و جان‌ها و دارایی‌شان محترم است، مگر کسی که ظلم و گناه کند که در این صورت خود و خانواده‌اش را به هلاکت افکنده است.
(2) یهود بنی نجار و بنی حارث و بنی ساعده و بنی جشم و بنی أوس و بنی ثعلبه همانند یهود بنی عوف هستند، مگر کسی که ظلم کند و مرتکب کار خلاف شود که در این صورت فقط خود و خانواده‌اش را به هلاکت افکنده است و هم چنین جفنه (طایفه‌ای از بنی ثعلبه)، حکم بنی ثعلبه را دارند و هم‌پیمانان بنی ثعلبه نیز همین حکم را دارند.
بنی شطیبه نیز همانند یهود بنی عوف هستند و اقوام و فامیل‌های یهود، حکم همان‌ها را دارند و هیچ کس از تحت سیطره طایفه و خانواده‌اش خارج نیست مگر آن که مرتکب ظلمی شده باشد.
(3) هر کدام از یهود و مسلمانان بایستی خرج خود را بپردازد و باید به مقابله کسی بپردازد که با این صحیفه مخالفت می‌کند و باید که در بین خود به نیکی و خیرخواهی یکدیگر بپردازند و از فساد و گناه بپرهیزند و هیچ کسی به هم پیمان خود جفا نکند. همه باید به یاری مظلوم بشتابند و مادامی‌که مؤمنان مشغول جنگ هستند، یهودیان باید به آنها از نظر مالی کمک کنند و سرزمین یثرب به منزله حرم برای امضا کنندگان این صحیفه می‌باشد و بایستی امان دهنده از پناه‌آورنده بمثابه جان خویش محافظت کند، در صورتی که امان دادن باعث ضرر و زیان و فساد نشود و نباید به ناموس کسی بدون اجازه خانواده‌اش پناه داد.
(4) هر گونه حادثه یا مشاجره‌ای که بین امضا کنندگان این عهدنامه رخ دهد که خوف فساد در آن باشد.
باید از طریق خدای عز و جل و رسول او حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله رفع و رجوع شود و خداوند بر بهترین و نیکوترین مطالبی که در این عهدنامه است گواه است.
به درستی که به قریش و کسانی که آنها را یاری می‌کنند، أمان داده نمی‌شود.
همانا یهودیان و مسلمانان بر ضد کسانی که به یثرب حمله کنند، متحد می‌شوند و اگر به صلحی دعوت شوند، آن را می‌پذیرند و صلح می‌کنند و اگر یهودیان به صلحی دعوت شوند، مسلمانان هم
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:223
آن را می‌پذیرند، مگر آن که طرف مقابل به جنگ با دین پرداخته باشد که

در این صورت بر هر کسی واجب است که به مقابله برخیزد.
(1) یهودیان أوس- با هم‌پیمانان و خانواده‌هایشان- مشمول بندهای همین عهدنامه می‌باشند و از سوی امضا کنندگان این عهدنامه مورد نیکی قرار می‌گیرند.
هر کار خوب یا بدی که افراد بکنند به خودشان بازمی‌گردد و خداوند بر بهترین و صادق‌ترین مطالب این عهدنامه گواه است و این عهدنامه هیچ حایلی برای ظالم و گنهکار ایجاد نمی‌کند. هر کسی که از مدینه خارج شود در أمان است و هر کسی هم که در آن بماند در امان است، مگر کسی که مرتکب ظلم یا گناهی شود.
خداوند پناه دهنده کسی است که تقوا پیشه کند و نیکوکار باشد، و هم چنین است محمد رسول خدا «1».
(2) مرحوم احمدی، این عهدنامه را در کتاب پرارزش مکاتیب الرسول نقل کرده و در حاشیه آن می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از آن که سید الأنبیاء باشد، سید الحکما است و قبل از آن که قرآن بر وی نازل شود، خداوند به او رشد و کمال را عنایت کرده بود و دلیل این مطلب، همین معاهده جاویدان است که با الفاظی اندک، معنایی گسترده را می‌رساند و خوانندگان گرامی بایستی در شروط و نتایج آن تدبّر نمایند، پس دوباره آن را بنگرید و در تفاصیل آن فکر کنید «2».
(3) ما از منطوق و مفهوم این عهدنامه می‌فهمیم که: عرب‌ها در آن روزگار و از جمله قبایل أوس و خزرج و یهودیان مدینه وقتی که دچار جنگی می‌شدند و در ضمن آن همدیگر را اسیر می‌کردند، هر طایفه‌ای به طور دسته جمعی فدیه اسیر را می‌پرداختند تا او را آزاد کنند و اگر قتلی پیش می‌آمد، تمام افراد طایفه به صورت دسته جمعی دیه مقتول را به خانواده‌اش می‌پرداختند و هم چنین می‌فهمیم که انصار أوسی کمتر از انصار خزرجی بوده‌اند و انصار خزرجی از طایفه‌های بنی عوف، بنی ساعده، بنی حارث، بنی حشم و بنی نجار- که آمنه دختر وهب و مادر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم از آنها بود و اینها از دایی‌های وی به شمار می‌رفتند و بنی عمرو بن عوف و بنی نبیت و بنی أوس بودند.
(4) هم چنین می‌فهمیم که بعضی از أوسی‌ها و خزرجی‌ها از طایفه‌های بنی نجار و بنی عوف و بنی حارث و بنی ساعده و بنی حشم و بنی ثعلبه یهودی بودند که بنی جفنه و بنی شطیبه از جمله آنها بودند.

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 147- 150 و منابع دیگری که مرحوم احمدی در کتاب ارزشمند مکاتیب الرسول، ج 1، ص 241 بازگو کرده است و منابع دیگری که پروفسور محمد حمید اللّه مستوفی در کتاب ارزشمند مجموعة الوثائق السیاسیة آورده و احمدی هم آن را در ج 1، ص

241 نقل کرده است.
(2). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 261- 263.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:224
(1) هم چنین می‌فهمیم که این عهدنامه مهاجران قریش را بر همان رسوم قبل از اسلام باقی گذارد و آنها مانند گذشته فدیه اسراء و دیه مقتولین را پرداخت می‌کردند و هم چنین اوس و خزرج را نیز بر همان رسوم گذشته باقی گذارد و تغییری در آن ایجاد نشد.
هم چنین می‌فهمیم که قصاص در میان آنها مقرر بوده و این عهدنامه نیز بدان اشاره و اقرار کرده است؛ مگر آن که ولیّ مقتول رضایت دهد، الّا این که قصاص مؤمن در مقابل کافر را استثنا کرده، و قصاص جراحت را نیز مقید کرده است.
(2) می‌فهمیم که بیّنه به معنای شهادت روشن و آشکار است که عهدنامه آن را در هنگام قتل لازم دانسته است و طبیعی است که بعد از این عهدنامه، بیّنه نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یا کسی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به عنوان حاکم یا قاضی تعیین می‌کرد، اقامه می‌شد و یا متخاصمین نزد قاضی تحکیم می‌رفتند و بیّنه خود را اقامه می‌کردند و عهدنامه در این مورد ساکت است.
هم چنین می‌فهمیم که جنگ و جهاد در راه خدا جریان داشته و عهدنامه مقرر نموده است که اگر جنگی پیش آمد، طرف‌های معاهده باید به حمایت از همدیگر برخیزند و نبایستی که جمعی از مؤمنین از جنگ و جهاد طفره بروند و بار آن را به دوش دیگران بگذارند. «1» عهدنامه می‌گوید که حتی ضعیف‌ترین مؤمنان می‌تواند به کافری امان بدهد؛ ولی نمی‌تواند او را- اگر چه فرزندش باشد- علیه مؤمنی یاری کند و نمی‌تواند بدعت‌گذاری را یاری کند و یا به او پناهندگی بدهد.
امّا کفار و مشرکان مدینه و اعرابی که در اطراف مدینه هستند، حق ندارند به یکی از مشرکان قریش أمان بدهند و یا مالشان را حفظ کنند و این کافر باید که به یکی از مؤمنان پناهنده شود «2».
(3)

شرایط عهدنامه در مورد یهودیان

1- اگر کسی با افراد این عهدنامه وارد جنگ شد یا خواست که مدینه را تصرف و ویران کند؛ یهودیان باید به کمک مالی اقدام کنند و هر طایفه‌ای از مردم نیز باید به سهم خویش کمک نمایند.
2- اگر مسلمانان به صلحی دعوت شدند و آنگاه یهودیان را نیز بدان صلح دعوت کردند، بر آنها لازم است که صلح را بپذیرند.
3- یهودیان حق ندارند به قریشی‌ها و کسانی که آنها را یاری می‌کنند، پناه دهند.
4- حق ندارند به ناموس غیر قریشی و کفّار حربی بدون اجازه خانواده‌هایشان پناه دهند.
5- اگر در چیزی اختلاف پیدا کردند، باید به محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رجوع نمایند.

_____

(1). همان.
(2). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:225
(1) و در عهدنامه شروطی به نفع یهودیان آمده بود که عبارت بودند از:
1- یهودیانی که از ما پیروی کنند، همانند دیگر مسلمانان هستند و مسلمانان باید که با کمک‌های مالی آنها را یاری دهند و از دشمن آنها حمایت نکنند.
2- یهودیان می‌توانند به غیر قریشی‌ها و کفّار حربی امان دهند به شرطی که با اجازه اهل و خانواده خود پناه‌آورنده باشد.
3- یهودیان می‌توانند با غیر قریش و کفار حربی مصالحه کنند و مؤمنین هم باید آن را بپذیرند.
با این عهدنامه دارائی و فرزندان و خانه‌ها و زراعت‌های مسلمانان در امنیت قرار گرفت و خوف این که یهودیان با مشرکان متحد شوند و علیه آنها اقداماتی به عمل آورند، زایل شد. با این عهدنامه فرصتی فراهم شد که در طی آن مسلمانان بتوانند به جنگ با مشرکان بپردازند و اسلام را ترویج کنند.
حفظ امنیّت و حرمت شهر یثرب در ضمن این عهدنامه یا به طور مستقل در پوست مخصوص نوشته شده بود و نزد رافع بن خدیج نگهداری می‌شد و هنگامی که صحبت از حرمت مکه به میان آمد، او آن را به مروان بن حکم عرضه کرد تا حرمت مدینه را هم اثبات کند «1».
می‌بینیم که در این عهدنامه اسم مدینه همان یثرب است و تغییر نکرده

است و این موافق با قول ابی قتادة انصاری و سهل بن سعد ساعدی می‌باشد که قبلا آن را ذکر کردیم. آنها گفته بودند: وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از غزوه تبوک بازگشت، فرمود: این شهر طیبه‌ای است که خدا مرا در آن ساکن کرده است «2».
(2)

در مورد این دو اسم باید گفت که ابن اسحاق با سندی از عروة بن زبیر از عایشه (این بدان معنا است که این قضیه بعد از ورود عایشه به مدینه و ازدواج با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بوده است) نقل می‌کند که: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، این شهر یکی از سرزمین‌هایی بود که وبا در آن به شدت شیوع داشت و برای همین تعدادی از اصحاب آن حضرت به تب و لرز وبا مبتلا شدند که از جمله آنها ابو بکر و آزادکرده‌های او: عامر بن فهیره و بلال بودند و این قبل از آن بود که حکم حجاب بر ما نازل شود. پس نزد آنها رفتیم تا شاید به حالشان سودمند باشم. پس به پدرم نزدیک شدم و گفتم: چطوری پدرم؟ گفت:
کلّ امرئ مصبّح فی اهله‌و الموت أدنی من شراک فعله هر مردی در میان خانواده‌اش شب را به صبح می‌رساند در حالی که مرگ از بند کفش‌هایش به او نزدیک‌تر است.

_____

(1). چنان که در مسند احمد، ج 4، ص 141 آمده است.
(2). تاریخ مدینه، ج 1، ص 163- 164.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:226
(1) پیش خودم گفتم: به خدا قسم که پدرم از شدت درد و تب نمی‌داند که چه می‌گوید سپس به عامر بن فهیره نزدیک شدم و گفتم: چطوری ای عامر؟ گفت:
لقد وجدت الموت قبل ذوقه‌انّ الجبان حتفه من فوقه هرآینه مرگ را پیش از چشیدن آن یافته‌ام، و همانا ترسو مرگش بالای سر او است!
پیش خودم گفتم: به خدا قسم که عامر نمی‌داند چه می‌گوید و در همین حال شنیدم که بلال می‌گوید:
الا لیت شعری هل أبیتنّ لیلةبفجّ و حولی اذخر و جلیل؟! ای کاش می‌دانستم که آیا شبی را در دشتی به صبح می‌آورم در حالی که اطرافم پر از گیاهان خوشبوی اذخر و جلیل باشد؟!
(2) پس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشتم و به آن حضرت گفتم: آنها از شدت تب نمی‌دانند که چه می‌گویند و آنچه را که شنیده بودم، برای او بازگو کردم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «خدایا مدینه را محبوب ما قرار بده همان طوری که مکه را محبوب و مورد علاقه ما قرار دادی و بر شدت این علاقه بیفزای و مال و زراعت آن را برای ما پربرکت بگردان و وبای آن را به سرزمین دیگری منتقل کن «1».
با دعای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خداوند وبا را از میان برداشت و گویی

به همین مناسبت اسم این شهر از یثرب به معنای قطعه‌قطعه وبازده شده به مدینه تغییر کرد تا وبا و تب از آن دور باشد، چنان که اسم آن که متضمن معنای مکروه و ناخوشایند بود از آن برداشته شد.
(3)

شاید از جمله کسانی که به این بیماری دچار شد و از انصار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت، سعد بن عباده باشد. خبر عروه از عایشه را نقل کردیم مبنی بر این که عایشه از پدرش و آزادکرده‌های او عیادت کرد؛ اما روایتی از او در مورد این که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ملاقات آنها آمده باشد، ذکر نکرده و لکن از اسامة بن زید روایتی را در مورد عبادت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از سعد بن عباده نقل کرده است. او می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر الاغی که با لیف خرما زین شده بود و بر روی آن روکشی فدکی انداخته شده بود، سوار شد و مرا هم بر ترک خود سوار کرد و با هم به عیادت سعد بن عباده که بیمار بود، رفتیم در راهی که به سوی سعد می‌رفتیم، از کنار عبد اللّه بن ابیّ بن سلول گذشتیم. او در سایه‌ای نشسته بود و در اطراف او افرادی از قوم خودش و از جمله عبد اللّه بن رواحه به همراه عده‌ای از مسلمانان حلقه زده

_____

(1). همان.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:227

بودند. (1) هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را دید، خوش نداشت که از کنار او بگذرد و از مرکب پیاده نشود؛ برای همین پیاده شد و به آنها سلام کرد و کمی نشست. سپس مقداری قرآن تلاوت کرد و به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند را به بزرگی یاد نمود و افراد را از عذاب الهی برحذر داشت و آنها را انذار و تبشیر کرد. در طول این مدت ابن ابیّ ساکت بود و صحبت نمی‌کرد، تا وقتی که سخنان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اتمام رسید، گفت: ای مرد، اگر سخنان تو حق باشد، بهتر از آن وجود ندارد! پس در خانه‌ات بنشین و برای هر کسی که به دیدارت آمد، سخن بگو و هر کسی را که به دیدارت نیامد، با صحبت‌هایت او را خسته نکن و در مجلس او سخنانی را بر زبان نیاور که او خوشش نمی‌آید!

عبد اللّه بن رواحه گفت: بلکه ما می‌خواهیم که مزاحم ما شوی و در مجالس ما و خانه‌هایمان بیایی! و به خدا قسم این چیزی است که ما آن را دوست داریم و خداوند ما را بدان اکرام کرده و بدان هدایت نموده است!

(2) عبد اللّه بن ابیّ این شعر را خواند:

متی ما یکن مولاک خصمک لا تزل تزلّ و یصرعک الذین تصارع

آنگاه دوست تو دشمن تو باشد هم چنان خوار و ذلیل خواهی شد و کسانی که تو با آنها گلاویز می‌شوی تو را بر زمین خواهند زد.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنجا برخاست و در حالی که ناراحتی از

چهره‌اش هویدا بود، بر سعد بن عباده وارد شد.
سعد گفت: به خدا قسم- ای رسول اللّه- من در صورتت ناراحتی می‌بینم؛ گویی که سخنان ناروایی را شنیده‌ای؟!
فرمود: بله، همین طور است، سپس آنچه را که ابیّ گفته بود بازگو کرد.
سعد گفت: ای رسول خدا، اعتنایی به او نداشته باش، به خدا قسم که خدا در حالی تو را بر ما فرستاد که ما تاجی را تهیه کرده بودیم که بر سر ابیّ بگذاریم و او چنین می‌پندارد که شما فرمانروایی‌اش را از او برگرفته‌ای «1».
(3) ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، تنها دو نفر به اندازه عبد اللّه بن ابی بن سلول شرف و مقام داشتند و تنها شخصی که از قبیله اوس دارای شرف و مقام مساوی با او بود، ابو حنظله، عمرو بن صیفیّ بود و از آنجا که ابو حنظله نیز عبد اللّه بن ابی را قبول داشت و از طرفی أوسی‌ها حرف او را قبول می‌کردند، ابن ابی مورد اتفاق نظر أوس و خزرج

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 236- 237، با اندکی تغییر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:228
واقع شده بود و لذا تاجی را تهیه کرده بودند تا بر سرش بگذارند و او را حاکم خویش قرار دهند.
(1) در حالی که آنها تصمیم به چنین کاری داشتند، خداوند رسول خود را به سوی آنها فرستاد و به دنبال آن مردم از ابن ابی روی برگرداندند و اسلام آوردند، لذا ابن ابی دید گویا رسول خدا فرمانروایی را از او گرفته است، ولی از آنجا که تمام افراد قبیله‌اش اسلام آوردند، او هم با اکراه و اجبار اسلام آورد؛ اما هم چنان بر کینه‌توزی و نفاق خویش اصرار می‌ورزید.
اما ابو حنظله- پدر غسیل الملائکه که به ابی عامر معروف بود، هنگامی که مشاهده کرد قومش به اسلام گرویده‌اند- چنان که جعفر بن عبد اللّه روایت کرده است- نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:
این چه دینی است که آورده‌ای؟
فرمود: دین حنیف (پاک) ابراهیم علیه السّلام را آورده‌ام.
ابو حنظله در زمان جاهلیت راهب (ترسا) شده بود و لباس راهبان را پوشیده بود و حتی به وی راهب می‌گفتند، برای همین گفت: من نیز بر کیش پاک هستم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو بر آن نیستی.
گفت: بله هستم! و تو ای محمد، مطالبی را بر کیش پاک افزوده‌ای که در آن نبوده است!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من چنین نکرده‌ام، بلکه کیش

(پاک) را مبرّای از هر گونه پیرایه‌ای آورده‌ام.
گفت: هر کس که دروغ می‌گوید خدا او را غریبانه و در تنهایی و به بدترین حالتی بکشد و منظورش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در جواب گفت: بله، هر کس که دروغ می‌گوید خدا او را بکشد. سپس ابو حنظله بلند شد و از آنجا رفت و بعد همراه با حدود ده نفر از افراد قبیله‌اش از مدینه به سوی مکه حرکت کرد. «1»
(2)

ابن اسحاق تعدادی از منافقان اوس و خزرج را نام می‌برد که از أوسی‌ها عبارتند: از زویّ بن حارث، جلّاس بن سوید بن صامت و برادرش حارث بن سوید، بجاد بن عثمان، نبتهل بن حارث، عبد اللّه بن نبتهل، ابو حبیبة بن أزعر، ثعلبة بن حاطب، معتّب بن قشیر، عبّاد بن حنیف- برادر سهل بن حنیف-

_____

(1). همان، ج 2، ص 234- 235 و پایان آن این گونه است: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد، ابو حنظله به طائف رفت و پس از آن که اهل طائف اسلام آوردند او به شام رفت و وابستگان وی به همراهش نرفتند؛ ولی دو نفر از طائفی‌ها به نام: کنانه بن عبد یالیل ثقفی و علقمة بن علاثة بن کلاب با او همراه شدند و سرانجام او در نهایت تنهایی و غربت و به صورت مطرود در شام از دنیا رفت، آن چنان که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دعا کرده بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:229
عمرو بن خذام و بحزج، جاریه بن عامر و پسرانش: زید، مجمّع، ودیعه بن ثابت، خذام بن خالد و بشر و رافع، پسران زید و مبع بن قیظی و برادرش أوس بن قیظی، حاطب بن امیّه، بشیر بن ابیرق و هم پیمان او قزمان، ضحّاک بن قیس نیز به نفاق متهم می‌شود که در مجموع 25 مرد بوده‌اند.
(1) از خزرجی‌ها عبارتند از: رافع بن ودیعه و زید بن عمرو و عمرو بن قیس که صاحب آلهه در جاهلیت بود و قیس بن عمرو بن سهل و جدّ بن قیس و ودیعه و مالک بن ابی قوقل و سوید و داعس که اینها از وابستگان عبد الله بن أبیّ بی‌سلول بودند. «1»
اینها ده نفر بوده و از منافقان أوس کمتر بودند. آنها در مسجد حاضر می‌شدند و سخنان مسلمانان را می‌شنیدند و کیش آنها را مسخره می‌کردند تا این که روزی جمعی از آنها در مسجد جمع شدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کرد که آنها در گوش همدیگر پچ‌پچ می‌کنند، از این رو، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحاب حاضر در مسجد دستور داد که آنها را به زور از مسجد اخراج کنند.
(2) آنها شش نفر بودند که چهار نفرشان از بنی نجار از قبیله خزرج (و از وابستگان نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله) به نام‌های: عمرو بن قیس، رافع بن ودیعه، زید بن عمرو و قیس بن عمرو بن سهل بودند و یک نفر به نام زویّ بن حارث از قبیله أوس بود و نفر ششم به نام حارث بن عمرو را معین نکرده است که از کدام قبیله بود. (و ترجیح داده می‌شود که او هم

خزرجی باشد).
امّا در مورد زویّ بن حارث باید گفت که یکی از خویشاوندانش از قبیله أوس به سراغ او رفت و به او گفت: شیطان بر تو غلبه کرده است و آنگاه او را به شدت از مسجد اخراج کرد.
در مورد حارث بن عمرو باید گفت که عبد الله بن حارث خزرجی خدری که از بستگان ابی سعید خدری بود، بلند شد و موی سر حارث را چنگ زد و او را به سختی بر زمین کشید تا به بیرون مسجد رسانید و با فریاد به او گفت: دیگر به مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزدیک نشو، زیرا کثیف و پلید هستی!
(3) برای اخراج چهار نفر از بنی نجار، سه نفر از همان طایفه به نام‌های: مسعود بن أوس و عمارة بن حزم و ابو ایوب خالد بن یزید انصاری از جای برخاستند. ابو ایوب به سوی عمرو بن قیس- که صاحب آلهه آنها در جاهلیت بود- رفت و پایش را گرفت و او را کشان‌کشان به خارج از مسجد برد و در همین حال او می‌گفت: ای ابو ایوب آیا مرا از محل زباله بنی ثعلبه بیرون می‌کنی!
سپس ابو ایوب متوجه رافع بن ودیعه شد و یک سیلی به صورتش زد و سپس لباسش را گرفت و او را کشان‌کشان به خارج از مسجد برد و در همین حال به او گفت: لعنت بر تو ای منافق خبیث، تو را از مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیرون می‌کنم.

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 166- 173. او بسیاری از حوادث مربوط به هر کدام را ذکر کرده است که متعلق به موضع دیگری از تاریخ است که آن را در موضع مناسب ذکر خواهیم کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:230
(1) عماره بن حزم به سوی زید بن عمرو رفت که دارای ریش بلندی بود. پس عماره ریش زید را گرفت و او را به شدت به دنبال خود کشید تا از مسجد اخراج کرد و سپس محکم بر سینه‌اش زد و او را نقش بر زمین کرد و گفت: خدا تو را لعنت کند، ای منافق!
بدان که آنچه خداوند از عذاب آخرت برای تو مهیا کرده، بسیار شدیدتر از این است و دیگر به مسجد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزدیک مشو.
ابو محمد مسعود بن أوس به سوی قیس بن عمرو بن سهل رفت که او نوجوانی بیش نبود، برای همین ابو محمد سیلی به پشت گردنش زد و او را از مسجد اخراج کرد. «1»
(2)

ابن اسحاق می‌نویسد: از جمله یهودیانی که به ظاهر اسلام آوردند؛ ولی منافق بودند و از أحبار یهود به شمار می‌رفتند، از طایفه بنی قینقاع عبارت بودند از: سعد بن حنیف و زید بن لصیت و نعمان أوفی و برادرش عثمان بن أوفی و رافع بن حریمله و رفاعة بن زید و سلسلة بن برهام و کنانة بن صوریا. «2»
(3)

نزول سوره بقره

ابن اسحاق می‌نویسد: برای من نقل شده است که ابتدای سوره بقره تا آیه صد «3» درباره منافقین اوس و خزرج و أحبار یهودی نازل شده است.
آنجا که خداوند می‌فرماید: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ»؛ و عدّه‌ای از مردم می‌گویند که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌ایم، در حالی که مؤمن نیستند.

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 175- 176. چنان که ملاحظه می‌شود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ابتدا بنی نجار را که از بستگان مادری‌اش بودند از مسجد اخراج کرد و برای اخراج آنها از همان افراد بنی نجار کمک گرفت و این حکمتی بود که با عرف آن روزگار منسجم بود و امروز هم این چنین است.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 174- 175.
(3). و آن قول خداوند متعال است که می‌فرماید: «أَ وَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِیقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ» [بقره (2)، 100]؛ آیا هر چه پیمان بستند گروهی از آنها پیمان‌شکنی می‌کنند؟! آری بیشتر آنها ایمان نمی‌آورند. و بعد از آن می‌فرماید: «وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِیقٌ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ کِتابَ اللَّهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ کَأَنَّهُمْ لا یَعْلَمُونَ» [بقره (2)، 101]؛ و هرگاه فرستاده‌ای از جانب خدا به سراغشان آمد که کتابشان را تصدیق می‌کرد، گروهی از اهل کتاب بدان سان که گویی از آن خبر ندارند، کتاب خدا را پشت سر افکندند.
ظاهر آیات، وحدت سیاق دو آیه است و ابن اسحاق هم چیزی را نقل کرده که مقتضی همین مطلب است و بلکه تا آیه صد و هفتاد صحبت درباره یهود ادامه می‌یابد. و در فتح الباری از عایشه نقل شده است که سوره بقره در هنگامی نازل شد که من نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:231
(1) منظور، منافقان اوس و خزرج و پیروان آنهایند که: «یُخادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ بِما کانُوا یَکْذِبُونَ وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ قالُوا إِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لکِنْ لا یَشْعُرُونَ وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النَّاسُ قالُوا أَ نُؤْمِنُ کَما آمَنَ السُّفَهاءُ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ وَ لکِنْ لا یَعْلَمُونَ وَ إِذا لَقُوا الَّذِینَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا إِلی شَیاطِینِهِمْ قالُوا إِنَّا مَعَکُمْ إِنَّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ یَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ. أُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی فَما رَبِحَتْ

تِجارَتُهُمْ وَ ما كانُوا مُهْتَدِينَ «1»»؛ می‌خواهند خدا و مؤمنان را فریب دهند و حال آن که نمی‌دانند که جز خودشان را فریب نمی‌دهند. آنان دل بیمارند و خداوند بر بیماریشان می‌افزاید و به کیفر دروغ‌هایی که می‌گویند، عذاب دردناکی در انتظارشان هست، و چون به آنها گفته می‌شود: در زمین تباهی نکنید، پاسخ می‌دهند: ما اصلاحگریم. آگاه باشید که اینان مفسدند و خودشان نمی‌دانند. و هنگامی که به آنها گفته می‌شود:
چون مردمان ایمان بیاورید، می‌گویند: آیا ما هم مانند کم‌خردان ایمان بیاوریم؟ بدانید که آنها کم خردند و نمی‌دانند. به هنگام برخورد با مؤمنان می‌گویند: ما ایمان آورده‌ایم، و زمانی که با پیشوایان خود خلوت می‌کنند می‌گویند: با شماییم، ما فقط آنها را استهزا می‌کنیم. خداوند آنها را استهزا می‌کند و بر طغیان نگاهشان می‌دارد تا حیران و سرگردان شوند. اینان کسانی هستند که به جای هدایت، خریدار گمراهی شدند و در این معامله سودی نیافتند.
(2) سپس خداوند ضرب المثلی را ذکر کرده و فرموده است: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ ناراً فَلَمَّا أَضاءَتْ ما حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِی ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ، صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ. أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ. يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ، كُلَّما أَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَ إِذا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قامُوا وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ أَبْصارِهِمْ. إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ»؛ «2»
مثل آنها مثل کسانی است که آتشی افروختند و چون اطرافشان را روشن کرد، خداوند روشنایی را از آنان بازگرفت و در تاریکی رهاشان ساخت و چیزی را نمی‌دیدند. آنان کر و لال و کورند و از گمراهی بازنمی‌گردند. یا چون گرفتاران در بارانی سخت که در شب تاریک با رعد و برق از آسمان فرود آید و آنها از ترس مرگ انگشت در گوش گذارند تا صدای صاعقه را نشنوند، خداوند به کافران احاطه دارد. نزدیک باشد روشنایی خیره کننده برق دیدگانشان را برباید، در هر لحظه‌ای که برق

---

(1). بقره (2)، 9- 16.
(2). بقره (2)، 17- 20.

می‌جهد و راه را برای آنان روشن می‌سازد، پیش می‌روند و هنگامی که خاموش می‌شود، بازمی‌ایستند و اگر خدای می‌خواست، گوش آنها را کر و دیدگاه نشان را کور می‌کرد، که خداوند بر هر چیز قادر است.
(1) سپس به دو گروه کفار و منافقین اشاره می‌کند و می‌فرماید: «يا أَيُّهَا النَّاسُ اِعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَكُمْ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ، الَّذِی جَعَلَ

لَكُمُ الْأَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَكُمْ فَلا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْداداً وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» «1»
و آنگاه می‌فرماید: «وَ إِنْ كُنْتُمْ فِی رَیْبٍ مِمَّا نَزَّلْنا عَلی عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِینَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِی وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكافِرِینَ» «2»
سپس آنها را از نقض پیمانی که با پیامبر اکرم بسته‌اند برحذر داشته و کیفیت شروع خلقت را بیان می‌کند و درباره مقام و مرتبه آدم علیه السّلام مطالبی را می‌فرماید و رفتار خداوند با وی به هنگامی که از دستور خدا سرپیچی کرد را بازگو می‌کند و از سیاق آیات فهمیده می‌شود که این آیات شأن نزولی داشته است «3» از جمله این که از آیه 26 بقره فهمیده می‌شود که خداوند در آن می‌فرماید:
«إِنَّ اللَّهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا فَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ أَمَّا الَّذِینَ كَفَرُوا فَیَقُولُونَ ما ذا أَرادَ اللَّهُ بِهذا مَثَلًا یُضِلُّ بِهِ كَثِیراً وَ یَهْدِی بِهِ كَثِیراً»؛ خداوند را از این شرم نیست که به پشه یا بالاتر از آن مثل زند، چرا که مؤمنان می‌دانند آن حقیقتی است از طرف پروردگارشان، اما کافران می‌گویند: مقصود خدا از این مثل چیست؟ بدین سان بسیاری را گمراه و بسیاری را هدایت می‌کند.
(2) آنها که کافر شده و کفر خویش را آشکار کرده بودند، وقتی آیه 41 سوره عنکبوت مکیّ را شنیده بودند که می‌فرماید: «مَثَلُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِیاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَیْتاً وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَبَیْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كانُوا یَعْلَمُونَ»؛ مثل کسانی که غیر خدا را به دوستی یا رهبری برگزینند، همچون خانه‌ای است که عنکبوت بسازد، و اگر می‌دانستند سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است.
(3) برای همین گفتند که منظور خدا از ذکر عنکبوت و مگس چیست؟ «4» یا این که می‌گفتند که شأن خدا اجّل از این است که چنین مثال‌های بزند «5» و خداوند با این آیه از سوره بقره جوابشان را داده است.

_____

(1). بقره (2)، 22.
(2). همان، 23- 24.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 177- 181.
(4). التبیان، ج 1، ص 11 به نقل از قتاده. گمان می‌کنم که اضافه کردن ذباب (مگس) به عنکبوت از خطای راویان باشد، زیرا ذباب در سوره حج که مدنی است و بسیار متأخّر از بقره است، ذکر می‌شود.
(5). التبیان، ج 1، ص 11 به نقل از ابن عباس و ابن مسعود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:233
(1) و از جمله اسباب نزول این است که یهودیان ّاز روی جهل گمان

می‌کردند که اگر اقرار به رسالت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نمایند، این اقرار گردن‌گیر آنان خواهد شد اما می‌توانند منکر شوند و او را انکار کنند، و برای همین یکدیگر را به انکار نبوت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سفارش می‌کردند و می‌گفتند که پیش مسلمانان از حقانیت رسول اللّه و مسلمین سخن نگویید و این در حالی بود که آنها قبل از دیگران به ظهور وی مژده می‌دادند و فخر می‌فروختند و گویی همین دلیل محکمی علیه خودشان گردیده بود و گمان می‌کردند که اگر دیگر در این باره صحبت نکنند، علمشان به رسالت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حجتی علیه خودشان نخواهد بود! و خداوند آنها را مورد عتاب قرار داده، فرمود:
«وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا: آمَنَّا وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ قالُوا: أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ؟! أَ فَلا تَعْقِلُونَ!، أَ وَ لا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ» «1»؛ هنگام برخورد با مؤمنان می‌گویند: «ما نیز ایمان آوردیم»، ولی در خلوت با یکدیگر می‌گویند: «چرا گفته‌های خدا را برای مسلمانان بازگو می‌کنید تا در پیشگاه خدا به آن سخنان بر شما حجّت آورند؟!، آیا نمی‌اندیشید؟! مگر آنها نمی‌دانند خداوند از هر چه پنهان و آشکار می‌دارند، خبر دارد؟
(2) شیخ طوسی در «التبیان» از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند: «طایفه‌ای از یهود، معاند و دروغگو نبودند و به هنگام ملاقات با مسلمانان برای آنها صفات محمد صلّی اللّه علیه و آله را که در تورات آمده بود بازگو می‌کردند تا این که بزرگانشان آنها را از این کار بازداشته و گفتند: آنها را از آنچه خداوند در تورات در مورد صفات محمد صلّی اللّه علیه و آله فرموده است، با خبر مکنید تا با شما نزد پروردگارتان محاجّه کنند، که در شأن آن آیه قبلی نازل شد. «2»
(3) عیّاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: یهودیان در کتاب‌های خویش می‌یافتند که: محل هجرت محمد صلّی اللّه علیه و آله ما بین کوه احد و عیر (کوهی در مدینه) است، و لذا به جست و جوی آن پرداختند تا به کوهی که حداد نامیده می‌شد، رسیدند (و در اطراف آن فدک و خیبر و تیماء قرار داشت) و پیش خود گفتند حداد و احد مساوی و یکی هستند، لذا در فدک و خیبر و تیماء (که ده منزلگاه تا مدینه فاصله دارد) ساکن شدند.
(4) تا این که یک اعرابی به نام قیس از کنار یهودیانی که در تیماء ساکن بودند، گذشت و در ضمن صحبت‌هایش به آنها گفت که من شما را به ما بین احد و عیر راهنمایی می‌کنم. برای همین شتر او را کرایه کردند و با هم حرکت کردند، وقتی که به سرزمین مدینه رسیدند، به آنها گفت: آن یکی کوه عیر

---

(1). بقره (2)، 76- 77 و خبر در سیره ابن هشام، ج 2، ص 185 آمده است.
(2). التبیان 1: 316 و طبرسی آن را در مجمع البیان 1: 286 نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:234
و این یکی هم کوه احد است. آنها هم از شترش پیاده شدند و گفتند: به خواسته خود رسیدیم و احتیاجی به شتر تو نداریم و حال به دنبال کارت برو.
(1) سپس به هم‌کیشان خود که در فدک و خیبر بودند نوشتند: ما محل مورد نظر را پیدا کردیم و شما هم به سوی ما بیایید. آنها هم در جواب نوشتند: ما در اینجا مستقر شده‌ایم و اموالی را فراهم کرده‌ایم و به شما نیز نزدیک هستیم و اگر پیامبر موعود صلّی اللّه علیه و آله ظهور کرد به سرعت به سوی شما می‌آییم.
پس از آن که یهودیان در مدینه صاحب دارایی فراوانی شدند و این خبر به تبّع حمیری رسید، به آنها حمله کرد و آنها نیز به قلعه‌های خویش پناه بردند و او آنان را محاصره کرد. در همان ایام محاصره، یهودیان نسبت به ضعفای سپاه تبّع رحم می‌کردند و شبانه برایشان خرمای خشک و جو پرتاب می‌کردند. این خبر به تبّع رسید و او دست از محاصره کشید و به آنها أمان داد، آنان نیز از قلعه‌های خویش خارج شدند و نزد او رفتند.
او هم أوس و خزرج را در میانشان باقی گذارد و رفت. وقتی که تعداد افراد أوس و خزرج زیاد شد، به دارایی یهود دستبرد می‌زدند و یهودیان برای ترساندن آنها می‌گفتند: اگر محمد ظهور کند، به کمک او شما را از سرزمین خودمان اخراج می‌کنیم. «1»
(2) قمی در تفسیر خود با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرموده: قبل از ظهور نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله یهودیان به اعراب می‌گفتند: ای اعراب، الان عصری است که در آن پیامبری از مکه ظهور می‌کند و به این شهر (یثرب) هجرت می‌کند و او خاتم الانبیاء و بهترین آنها است. در چشمانش لکه سرخ رنگ و در بین کتف‌هایش مهر پیامبری هست و او لباس خشن می‌پوشد و به مقداری نان خشک و خرما قناعت می‌کند.
او بر الاغ برهنه سوار می‌شود و در عین این که خنده رو است، جنگجو و کشنده است و همیشه شمشیرش را بر دوش خود می‌گذارد و از رویارویی با هیچ کس نمی‌ترسد. سیطره حکومت او تا جاهای دور گسترش می‌یابد و خدا به وسیله او شما را هلاک می‌کند، آن چنان که قوم عاد را هلاک کرد.
هنگامی که خداوند پیامبرش را با این صفات مبعوث کرد، نسبت به او حسادت کردند و چنان که خداوند می‌فرماید، او را تکذیب کردند. «2»
(3) از جمله اسباب نزول این است که یهودیان دو فرقه بودند: طایفه‌ای از

آنها بنی قینقاع بودند که هم پیمان خزرج بودند و دو طایفه بنی نضیر و بنی قریظه هم پیمان أوس بودند و اگر بین أوس و خزرج جنگی رخ می‌داد، بنی قینقاع به حمایت از خزرج و بنی نضیر و بنی قریظه به حمایت از أوس

_____

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 49- 50.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 33.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:235
می‌پرداختند و به این ترتیب خون‌های هر دو طرف به دست خودشان ریخته می‌شد و پس از آن که جنگ به اتمام می‌رسید، بر طبق دستور تورات برای آزاد کردن اسرایشان فدیه پرداخت می‌کردند، به این ترتیب که بنی قینقاع برای آزادی اسرای خود به أوس فدیه پرداخت می‌کردند و بنی نضیر و بنی قریظه برای آزادی اسرای خود به خزرج فدیه پرداخت می‌کردند و از خون‌هایی که ریخته شده بود، صرف نظر می‌کردند و خداوند همین مسأله را به آنها یادآوری می‌کند و می‌فرماید:
«وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ لا تَسْفِکُونَ دِماءَکُمْ وَ لا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیارِکُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هؤُلاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَکُمْ وَ تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَیْهِمْ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ إِنْ یَأْتُوکُمْ أُسارى تُفادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَیْکُمْ إِخْراجُهُمْ أَ فَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْکِتابِ وَ تَکْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَما جَزاءُ مَنْ یَفْعَلُ ذلِکَ مِنْکُمْ إِلَّا خِزْیٌ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیامَةِ یُرَدُّونَ إِلى أَشَدِّ الْعَذابِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ أُولئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیاةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ یُنْصَرُونَ» «1»
و (به یاد آورید) هنگامی که از شما پیمان گرفتیم که خون یکدیگر را نریزید و یکدیگر را از خانه و کاشانه خود نرانید، شما پذیرفتید و بر آن اقرار دارید، سپس این شما هستید که یکدیگر را می‌کشید و گروهی را از خانه و کاشانه‌شان آواره می‌کنید و بر گناه و تجاوز پشتیبان یکدیگرید و چنانچه عده‌ای از آنها به صورت اسیر نزد شما آیند (برای آزادی‌یشان) فدیه می‌طلبید. در حالی که بیرون کردن آنها بر شما حرام شده بود، آیا به بخشی از کتاب (الهی) ایمان می‌آورید و به بخشی از آن کافر می‌شوید؟ کیفر کسی که این کار را انجام دهد، جز خواری در زندگی دنیا چه خواهد بود؟ و در قیامت به سخت‌ترین عذاب گرفتار خواهد شد، و خداوند از اعمال شما غافل نیست. اینان همان کسانند که آخرت را به زندگی دنیا فروختند و در عذابشان تخفیفی داده نمی‌شود و کسی آنها را یاری نخواهد کرد.
(1) سپس قرآن کریم بار دیگر ادعای یهودیان در مورد کمک گرفتن از پیامبر موعود برای مبارزه با کفار را بازگو کرده و می‌فرماید:
«وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِنْ قَبْلُ

يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الْكافِرِينَ، ... فَباؤُ بِغَضَبٍ عَلى غَضَبٍ وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ مُهِينٌ» «2»؛ چون کتابی از طرف خدا بر آیشان آمد که کتاب خودشان را تصدیق می‌کرد، با این که از پیش به ظهور

---

(1). بقره (2)، 84- 86 و خبر در التبیان، ج 1، ص 336 و مجمع البیان، ج 1، ص 303 به نقل از عکرمة از ابن عباس و در سیره ابن هشام، ج 2، ص 188.

(2). بقره (2)، 89- 90.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:236

او بر کافران امید پیروزی داشتند، هنگامی که آمد و او را شناختند، انکارش کردند، پس لعنت خدا بر کافران باد ... پس به خشمی از پی خشم دیگر گرفتار شدند و این برای کافران عذابی خوارکننده است.

(1) شیخ طوسی در التبیان به نقل از ابن عباس نقل می‌کند که معاذ بن جبل و بشر بن براء بن معرور به یهودیان گفتند: از خدا بترسید و اسلام بیاورید، مگر شما از قبل نمی‌گفتید که پیامبری ظهور می‌کند و شما به کمک او با ما که مشرک بودیم مبارزه می‌کنید. سلّام بن مشکم، که از بنی نضیر بود، به آنها گفت: آنچه را که ما آن را می‌شناختیم و شما را از آن باخبر می‌ساختیم غیر از این بود و برای همین خداوند این آیات را نازل کرد. «1»

و از دیگر اسباب نزول آیات، همان است که خداوند بدان اشاره کرده و می‌فرماید: «قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى قَلْبِکَ»؛ به آن کسی که دشمن جبرئیل باشد بگو او به فرمان خدا قرآن را بر قلب تو فرود آورد.

(2) علامه طباطبائی رحمه اللّه می‌فرماید: سیاق آیات این را می‌رساند که در جواب سخنان یهودیان نازل شده است؛ زیرا آنان از ایمان به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خودداری می‌کردند و بهانه‌شان هم این بود که آنها دشمن جبرئیل هستند که وحی را نازل می‌کند. «2»

---

(1). التبیان، ج 1، ص 345 و مجمع البیان، ج 1، ص 310 و در سیره ابن هشام، ج 2، ص 196.

(2). المیزان، ج 1، ص 229 و شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان آن را روایت کرده و طبرسی رحمه اللّه در مجمع البیان از ابن عباس نیز آن را نقل نموده و در الاحتجاج از امام حسن عسکری علیه السّلام نقل می‌کند که: علّت نزول آیه این بوده است که وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، ابن صوریا و گروهی از ساکنان فدک نزد وی آمدند و

سؤال کردند: در مورد خواب پیغمبر آخر الزمان خبرهایی به ما رسیده است، به ما بگو که خواب تو چگونه است؟
او فرمود: چشمان من می‌خوابد و قلبم بیدار می‌ماند.
گفتند: درست می‌گویی ای محمد، حال بگو که فرزند از مرد یا زن به وجود می‌آید؟
فرمود: استخوان‌ها و عصب و رگ‌ها از مرد و گوشت و خون و ناخن‌ها و مو از زن به وجود می‌آیند.
گفتند: درست می‌گویی، بگو چطور می‌شود که فرزند گاهی شبیه عموهایش می‌شود و هیچ شباهتی به دایی‌هایش ندارد و یا گاهی شبیه دایی‌های خود می‌شود و شباهتی به عموهایش ندارد؟ فرمود: آب هر کدام که غلبه پیدا کند، شباهت به همان طرف ظهور می‌کند. گفتند: درست می‌گویی، حال بگو که خدایت چگونه است؟
(فرمود: هرآینه) خداوند نازل کرده است: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، اللَّهُ الصَّمَدُ، لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ»؛ بگو او خدای یگانه است، خدا بی‌نیاز است، نه فرزندی دارد و نه فرزند کسی است، و بی‌أنباز است.
ابن صوریا گفت: یک سؤال دیگر مطرح می‌کنم که اگر درست جواب دادی به تو ایمان می‌آورم و از تو پیروی می‌کنم.
بگو که کدام فرشته وحی خدا را بر تو نازل می‌کند؟
فرمود: جبرئیل.
گفتند: او دشمن ماست که جنگ و سخت‌گیری و فشار را نازل می‌کند و میکائیل صلح و آرامش را نازل می‌کند و اگر میکائیل وحی خدا را بر تو نازل می‌کرد، به او ایمان می‌آوریم و پس از آن بود که خدا این آیه را نازل کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:237
(1) و قمی این خبر را به اختصار در تفسیرش این چنین آورده است: این آیه در مورد یهودیانی نازل شده است که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفتند: بعضی از ملائکه دوست ما و برخی دشمن ما هستند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: کدام یک دوست و کدام یک دشمن شما است؟
گفتند: جبرئیل دشمن ما است؛ زیرا عذاب را نازل می‌کند و فرشته‌ای که وحی را بر تو نازل می‌کند، اگر میکائیل بود به تو ایمان می‌آوریم؛ زیرا او دوست ما است و جبرئیل فرشته عذاب و میکائیل فرشته رحمت است و پس از این بود که خدا آن آیه را نازل فرمود. «1»
در آیه نود و نهم آمده است: «وَ لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها إِلَّا الْفاسِقُونَ»؛ مسلما آیات واضحی را بر تو نازل کردیم و جز افراد فاسق کسی آنها را انکار نمی‌کند.

(2) شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: ابن صوریا قطرانی «2» به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد، چیزی را نیاورده‌ای که آن را بشناسیم و آیه روشنی بر تو نازل نشده است که از تو پیروی کنیم و پس از آن بود که خدا این آیه را نازل کرد. «3»
در آیه صد آمده است: «أَ وَ كُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يُؤْمِنُونَ»؛ آیا بعد از هر پیمان بستنی، گروهی از آنها پیمان‌شکنی می‌کنند؟ آری بیشتر آنها ایمان نمی‌آورند. ابن اسحاق می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به پیامبری مبعوث شد و بعد به مدینه هجرت کرد و عهد و میثاق‌هایی که خداوند از یهود گرفته را به یادشان آورد، مالک بن ضیف گفت: به خدا قسم که در مورد محمد هیچ عهد و میثاقی از ما گرفته نشده است و پس از آن خداوند این آیه را نازل کرد. «4»
(3) از جمله اسباب نزول این آیات از سوره بقره، آنجا است که خداوند متعال بدان اشاره نموده و

چنان که در التبیان، ج 1، ص 363 و از او در مجمع البیان، ج 1، ص 325 از ابن عباس و در الاحتجاج، ج 1، ص 46- 48 از امام حسن عسکری علیه السّلام به این مطلب اشاره شده و در آن آمده است که خداوند «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را نازل کرد، در حالی که این سوره مکی است و در همان اوایل بعثت نازل شده است و در آخر خبر آمده است که: خداوند این آیه را نازل کرد و این در حالی است که از ابن اسحاق نقل کردیم که: برای من نقل شده است که از ابتدای سوره بقره تا صد آیه آن در مورد منافقین نازل شده است و این آیه قبل از آیه صدم قرار دارد و معنای آن این است که تمام این آیات بعد از حوادثی که بدانها اشاره شد، به صورت دفعی نازل شده، نه این که یکی یکی نازل شده باشد. تاریخ تحقیقی اسلام ج2 237
نزول سوره بقره ..... ص : 230
و ابن اسحاق هم شأن نزولی نزدیک به همین را نقل کرده است (ج 2، ص 191) و لکن در حوادث سال چهارم خبر دیگری از امام باقر علیه السّلام نقل خواهد شد که در مورد دیدار ابن صوریا و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است و نزدیک به همین مضمون می‌باشد.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 54.
(2). در سیره ابن هشام، ج 2، ص 196 آمده است: ابن صوریا الفطیرانی و طبرسی لقب او را حذف کرده است.
(3). التبیان، ج 1، ص 365 و مجمع البیان، ج 1، ص 327 با حذف لقب.
(4). سیره ابن هشام، ج 2، ص 196.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:238
می‌فرماید: «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ وَ ما كَفَرَ

سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ ...» «1»؛ و از افسونی پیروی کردند که دیوهای عصر سلیمان بر مردم می‌خواندند و سلیمان کافر نبود، بلکه دیوها که به مردم جادو آموختند کافر بودند.
(1) ثابت نشده است که یهودیان سلیمان را تکفیر می‌کردند، بلکه کفر در این آیه بر حسب سیاق آن به معنای کفر ناشی از سحر است، چنان که در حدیث آمده است: «الساحر کالکافر» و یهودیان سحر را به سلیمان نسبت می‌دادند و علت آن بر طبق آنچه که قمی در تفسیر خود با سندی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده، این بوده است که: وقتی سلیمان بن داود از دنیا رفت، ابلیس جادوهایی را وضع کرد و آنها را نوشت و سپس آن را در طوماری پیچیده و در پشت آن نوشت: «این چیزی است که آصف بن برخیا برای پادشاه، سلیمان بن داود نگاشته و از ذخایر و گنج‌های علم به شمار می‌رود». (و در آن) آمده بود: هر کسی که می‌خواهد چنین و چنان بشود، باید کارهای فلان و بهمان را انجام دهد. سپس آن را زیر تخت سلیمان دفن کرد و بعد آن را برای پیروانش آشکار کرد و بر ایشان خواند. کافران می‌گفتند: سلیمان جز با این سحر نمی‌توانست بر ما غلبه پیدا کند و مؤمنان می‌گفتند: بلکه او بنده خدا و پیامبر او بوده است. «2»
«یهودیان سحر را باعث کفر نمی‌دانستند و بلکه آن را حلال می‌شمردند که سلیمان از آن استفاده می‌کرده و برای همین او را پادشاه دانسته- چنان که در خبر نقل شد- و رسول و پیامبر خدا نمی‌دانستند و حتی عقیده کسانی را که او را پیامبر می‌دانستند، انکار می‌کردند.
(2) با این اوضاع، خداوند متعال در چند جای قرآن سلیمان را به بزرگی یاد کرده است که بعضی از آنها در سوره‌های مکّی از قبیل أنعام و أنبیاء و نمل و جن می‌باشد که قبل از بقره نازل شده است و در آن آمده است که سلیمان بنده صالح و بلکه پیامبر فرستاده شده از سوی خدا دانسته شده است که خداوند علم و حکمت را بر وی ارزانی داشته و آن چنان حکومتی را به وی عنایت کرده است که به هیچ کس بعد از وی داده نمی‌شود و در این صورت او ساحر نبوده است.» «3» و با سحر بر دیگران غالب نشده است.
(3) برای همین، بعضی از احبار یهود- آن چنان که شیخ طوسی از ابن اسحاق نقل کرده است- می‌گفتند: آیا از گفتار محمد تعجب نمی‌کنید که می‌گوید: سلیمان پیامبر بوده است؟! به خدا قسم که او فقط یک ساحر بوده است. «4» و می‌گوید که از الربیع روایت شده است که: یهودیان از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درباره سحر سؤال کرده و به بحث و مخاصمه با وی در این مورد پرداختند تا این که خداوند فرمود:

---

(1). بقره (2)، 102.

(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 55 و عیاشی، ج 1، ص 52 هم آن را نقل کرده است.
(3). المیزان، ج 1، ص 235.
(4). التبیان، ج 1، ص 371 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 192.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:239
«وَ ما كَفَرَ سُلَيْمانُ» «1»؛ سلیمان به خاطر تبعیت از سحر کافر نشده است؛ «وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا»؛ بلکه شیطان‌ها با تبعیت از سحر و عمل بدان کافر شده‌اند «2».
(1) از جمله دلایل که از قول خداوند متعال فهمیده می‌شود این است که: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَقُولُوا راعِنا وَ قُولُوا انْظُرْنا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكافِرِينَ عَذابٌ أَلِيمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به پیامبر نگویید راعنا، بلکه بگویید انظرنا و از دستورهای او اطاعت کنید و بدانید که عذاب دردناکی برای کافران مهیّا شده است.
گویی که در کلمه «راعنا» مقداری نقض و زشتی و فساد و چیزی شبیه فحش وجود دارد؛ چنان که شیخ طوسی در التبیان از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که: این کلمه در زبان عبرانی فحش به حساب می‌آید و منظور یهودیان نیز همین معنای زشت بوده است و مغربی می‌نویسد: «در این مورد تحقیق کردم و به این نتیجه رسیدم که یهودیان می‌گویند: راعنا- با تفخیم و اشمام نون- که به معنای فاسد و بلا می‌باشد و مسلمانان هم به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گفتند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله راعنا؛ یعنی به ما توجه کن تا خواسته خود را به تو بفهمانیم و تو نیز مقصودت را به ما بفهمانی و هنگامی که یهودیان به خاطر این کار زشت خویش مورد ملامت و عتاب قرار گرفتند، گفتند: ما آنچه را که مسلمانان می‌گویند، می‌گوییم، برای همین خداوند مسلمانان را از این کلمه نهی کرد و فرمود که در عوض آن بگویید:
انظرنا؛ یعنی به سوی ما نگاه کن.»
(2) از جمله اسباب نزول دیگری که از قول خداوند متعال فهمیده می‌شود این است که خداوند می‌فرماید: «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها، أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ» «3»؛ هر آیه‌ای را که منسوخ یا متروک می‌کنیم، بهتر از آن یا مانند آن را بیاوریم، مگر نمی‌دانی که خداوند بر همه چیز قادر است مگر نمی‌دانی که حکومت آسمان‌ها و زمین از آن خدا است و جز خدا برای شما یار و یاوری نیست؟
بر حسب سیاق سابق آیات، گویی از جمله چیزهایی که مورد اعتراض یهودیان قرار می‌گرفت، نسخ بعضی از آیات به وسیله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود.

(3) و در آیه سابق آمده است: «ما يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ وَ لَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ، وَ اللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»؛ کافران اهل کتاب و مشرکان دوست ندارند خیر و برکتی از طرف پروردگار بر شما نازل شود، در حالی که خداوند هر کس را که بخواهد مشمول رحمت خود می‌گرداند؛ فضل خدا بی‌کران است.

_____

(1). التبیان، ج 1، ص 37 و مجمع البیان، ج 1، ص 336.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 192 و شیخ طوسی و شیخ طبرسی آن را از قتاده و ابن جبیر از ابن عباس نقل کرده‌اند.
(3). بقره (2)، 106- 107.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:240
(1) شیخ طوسی در التبیان روایت کرده است که منظور خداوند متعال از خیر و رحمت در اینجا نبوّت می‌باشد. «1»
قبلا گفته شد که یهودیان، نبوت آن حضرت را انکار کردند؛ زیرا نسبت به این که خداوند نبوت را در میان اعراب قرار داده و بر خلاف معهود آن را از بنی اسرائیل که از ذریّه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم بودند به فرزندان اسماعیل منتقل کرده است، حسادت می‌ورزیدند و آیات سه‌گانه مرتبط با هم می‌گوید: کافران از اهل کتاب (یهودیان) دوست ندارند که خیر و نبوّت در میان شما (بنی اسماعیل) باشد و می‌خواهند که در (بنی اسرائیل) استمرار داشته باشد، در حالی که خداوند به رحمت خویش، نبوّت را در هر جا که بخواهد قرار می‌دهد و هر آیه‌ای که آن را نسخ می‌کنیم، بهتر از آن را می‌آوریم (اگر نبوت را از بنی اسرائیل بر می‌داریم آن را در جای بهتر، یعنی بنی اسماعیل قرار می‌دهیم) و ملک آسمان‌ها و زمین از آن خداست و او بر همه چیز (تکوین و تشریع) توانا است. «2»
از جمله اسباب و نزولی که از قول خدا فهمیده می‌شود این است که می‌فرماید: «أَمْ تُرِيدُونَ أَنْ تَسْئَلُوا رَسُولَكُمْ كَما سُئِلَ مُوسى مِنْ قَبْلُ وَ مَنْ يَتَبَدَّلِ الْكُفْرَ بِالْإِيمانِ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ» «3»؛ آیا شما می‌خواهید از پیامبرتان همان سؤالی را بکنید که در زمان گذشته از موسی علیه السّلام شد، کسی که کفر را با ایمان عوض کند از راه مستقیم گمراه شده است.
(2) شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: رافع بن حریمله و وهب بن زید به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفتند: کتابی را از آسمان برای ما بیاور تا آن را بخوانیم یا رودهایی را برای ما پدید آور تا تو را تصدیق نماییم و از تو پیروی کنیم و برای همین خدا این آیه را از نازل کرد. «4»
(3) و همین مطلب را قول خداوند متعال در سوره نساء تأیید می‌کند، آنجا که می‌فرماید: «يَسْئَلُكَ أَهْلُ الْكِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ

سَأَلَوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالَوا أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً» «5»؛ اهل کتاب از تو می‌خواهند از آسمان برای آنها کتابی نازل کنی، آنها از موسی بزرگ‌تر از این را خواستند و گفتند: «خدا را آشکارا به ما نشان بده».

_____

(1). التبیان، ج 1، ص 391 و مجمع البیان، ج 1، ص 344.
(2). به بحث نسخ این آیه در: التبیان، ج 1، ص 392- 396 و مجمع البیان، ج 1، ص 345 و المیزان، ص 249- 256 نگاه کنید.
(3). بقره (2)، ص 108.
(4). التبیان، ج 1، ص 402 و مجمع البیان، ج 1، ص 351 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 197.
(5). نساء (4)، 153. عجیب است که المیزان که علامه طباطبایی رحمه اللّه در آن روش تفسیر قرآن به وسیله قرآن را برگزیده است، در اینجا دچار تطبیق شده و گفته است: سیاق آیه دلالت می‌کند بر این که بعضی از مسلمانان این درخواست را از او کردند؛ المیزان، ج 1، ص 259.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:241
(1) از جمله اسباب نزول که از قول خداوند فهمیده می‌شود، این است که می‌فرماید: «وَدَّ کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُمْ مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّی یَأْتِیَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ» «1»؛ بسیاری از اهل کتاب به سبب حسادتی که در دل‌هایشان هست، دوست دارند شما را که ایمان آورده‌اید به کفر بازگردانند، با این که حق برای شان کاملا روشن شده است، از آنها درگذرید و ببخشیدشان تا خدا فرمان خود را نازل کند، خداوند بر همه چیز قادر است.
(2) شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس روایت می‌کند که این افراد: حییّ بن أخطب و ابو یاسر بن أخطب «2» بوده‌اند و در آیه آمده است که حق برای آنها آشکار شده بود و لذا طبرسی خبر را به صورت کامل‌تر آورده و گفته است: هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، آنها به دیدار او رفتند و پس از آن که خارج شدند، از حییّ سؤال شد: آیا او پیامبر است؟
جواب داد: بله، او همان است. از او سؤال شد که با او چه می‌کنی؟ گفت: تا هنگام مرگ با او دشمنی می‌کنم. «3» ابن اسحاق هم همین مطلب را ذکر نموده و اضافه کرده است: آنها در دور کردن مردم از اسلام، تا جایی که توانستند تلاش کردند. «4»
(3) و از جمله اسباب نزول، از آیات صد و چهارده و صد و پانزده فهمیده می‌شود، که خداوند می‌فرماید:
«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَ اللَّهِ أَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ وَ سَعی فِی خَرابِها

أُولئِکَ ما کانَ لَهُمْ أَنْ یَدْخُلَوها إِلّا خائِفینَ لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِیمٌ.» «5»؛ ستمکارتر از کسانی که از بردن نام خدا در مساجد جلوگیری می‌کنند و سعی در ویرانی آنها دارند کیست؟ چنین گروهی جز با ترس و وحشت به مساجد وارد نشوند، بهره آنها در این دنیا رسوایی و در آخرت عذاب بزرگی است. خاور و باختر از آن خدا است، به هر طرف رو کنید، رو به سوی خدا دارید که او گشایشگری دانا است.
در بین آیات صد و چهارده و صد و پانزدهم که بعد از آیه صدم سوره بقره قرار دارند و آیات

---

(1). بقره (2)، 109.
(2). التبیان، ج 1، ص 405.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 353.
(4). سیره ابن هشام، ج 2، ص 197.
(5). بقره (2)، 114- 115.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:242
نه‌گانه تحویل قبله که از آیه صد و چهل و دو تا آیه صد و پنجاه را شامل می‌شوند؛ بیست و پنج آیه در معانی دیگر وجود دارد؛ بنابراین بعید است که این آیه در صدد ردّ بر یهودیان باشد که تحویل قبله به کعبه را انکار می‌کردند، چنان که شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس آن را نقل کرده است. «1»
(1) بعیدتر از آن مطلبی است که آن را از قتاده و ابن زید نقل کرده و گفته است: مسلمانان می‌توانستند به هر سویی که می‌خواهند نماز بخوانند تا این که آیه «فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ» «2»؛ روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان، نازل شد و آیه قبلی را نسخ کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیت المقدس را به عنوان قبله خود برگزیده بود، در حالی که خداوند می‌فرماید: «وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْها» «3»؛ قبله‌ای را که به سویش بودی برای همیشه قرار نداده بودیم.
بلکه می‌توان گفت که قول موجّه‌تر همان است که شیخ طوسی نقل کرده است که: این آیه در مورد کسانی نازل شده است که در تاریکی نماز خواندند و پس از صبح شدن فهمیدند که در غیر جهت قبله نماز خوانده‌اند «4» و شیخ طبرسی هم این قضیه را از جابر این گونه نقل کرده است: من در سریه‌ای که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ما را فرستاده بود، حاضر بودم. در یکی از روزها هوا تاریک شد و ما جهت قبله را گم کردیم؛ ولی چند نفر گفتند: ما قبله را پیدا کردیم و جهت آن به سوی شمال می‌باشد و بدان سو نماز خواندیم امّا بعضی دیگر گفتند که جهت قبله به

سوی جنوب می‌باشد.
(2) هنگام صبح معلوم شد که به سمت غیر قبله نماز خوانده‌ایم. پس از آن که از سفر برگشتیم در مورد این مسأله از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سکوت کرد تا این که خداوند این آیه را نازل کرد. «5»
شاید این حادثه در یکی از سریه‌های اولیه- قبل از تحویل قبله از بیت المقدس- و در مشرق رخ داده که کعبه در سمت جنوب آن قرار دارد، چنان که تفصیل آن خواهد آمد.
اگر این آیه- آن چنان که شیخ طوسی از ابن عباس نقل می‌کند- در ردّ بر یهودیان باشد، به خاطر انکار تحویل قبله به سوی کعبه نبوده است، بلکه به خاطر انکار تحویل قبله از کعبه به سوی بیت المقدس در ابتدای بعثت بوده است و جواب «للّه المشرق و المغرب» به هنگام تحویل قبله به سوی

---

(1). التبیان، ج 1، ص 425 و مجمع البیان، ج 1، ص 363.
(2). بقره (2)، ص 144- 150.
(3). التبیان، ج 1، ص 425 و مجمع البیان، ج 1، ص 363.
(4). التبیان، ج 1، ص 43.
(5). مجمع البیان، ج 1، ص 363.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:243
کعبه تکرار می‌شود که: «قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ» «1»؛ و در هر صورت آیه با هر دو قضیه سازگار است و گویی که بین اعتراض یهودیان به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و تحویل قبله یک فاصله زمانی وجود داشته است.
(1) چنین به نظر می‌رسد که آیه سابق می‌گوید: مشرکان مکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از نماز خواندن به سوی کعبه منع می‌کردند و دلیلشان هم این بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی بت‌های نصب شده در کعبه و اطراف آن نماز می‌خواند و این کاری ظالمانه بود و آیا شما یهودیان نیز می‌خواهید که چنین کنید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از نماز خواندن به سوی بیت المقدس منع کنید؟! و هنگامی که مشرکان مکه مرتکب چنین کار ظالمانه‌ای شدند، به این گرفتاری مبتلا شدند که هیچ‌گاه متوجه ورود به مسجد الحرام در مکه نمی‌شوند، مگر آن که از ترس حمله به کاروان‌های تجاری خویش در خوف به سر می‌بردند و جالب این است که وقتی آنها قصد ورود به مسجد الحرام می‌کردند، ترس از سریه‌های مسلمانان به سراغشان می‌آمد نه به هنگام حرکت از مکه به سوی شام و از سوی دیگر این آیه به طور ضمنی وقوع بعضی از سرایا را امضا می‌کند و این قبل از نزول قول خداوند متعال بوده است که

می‌فرماید: «أذِنَ لِلّذِینَ یُقاتَلَونَ بِأنَّهُمْ ظَلِمُوا ...» «2»؛ به جنگجویان ستمدیده در (قتال) اجازه داده شده است.
در سوره حج بوده است که کمی بعد از آیه مورد بحث نازل شده است.
(2) از جمله اسباب نزول این است که خداوند می‌فرماید:
«وَ قالَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ لَوْ لا یُکَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِینا آیَةٌ کَذلِکَ قالَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَیَّنَّا الْآیاتِ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ» «3»؛ ناآگاهان گفتند: چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید و یا معجزه‌ای برای ما نمی‌آورد؟ پیشینیان نیز همین گونه سخن می‌گفتند، فکرهاشان شبیه یکدیگر است، ولی ما آیات را برای اهل یقین بیان کردیم.
(3) ابن اسحاق می‌نویسد: رافع بن حریمله به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد، اگر چنان که می‌گویی رسول خدا هستی، پس به خدا بگو که با ما صحبت کند تا صدای او را بشنویم و به همین دلیل، خداوند آیه فوق را نازل کرد. «4»
(4) شیخ طوسی از ابن عباس نقل کرده است که منظور آیه یهودیان هستند «5» و قول خداوند را نقل

_____

(1). بقره (2)، 142.
(2). همان، 118.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 198.
(4). التبیان، ج 1، ص 434 و مجمع البیان، ج 1، ص 370.
(5). بقره: 75.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:244
کردیم که می‌فرماید: «وَ قَدْ کانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلامَ اللَّهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ ما عَقَلُوهُ» «1»؛ عده‌ای از آنها کلام خدا را می‌شنیدند و پس از درک آگاهانه آن را تحریف می‌کردند.
هم چنین در این مورد شیخ طوسی از ابن عباس نقل می‌کند که آنها کسانی بودند که موسی علیه السّلام از میان قوم خویش برگزید. آنها کلام خداوند را شنیدند؛ ولی بدان عمل نکردند و به هنگام بازگشت به میان قوم خویش، کلام الهی را تحریف کرده و بازگو کردند. «2» بنابراین کسانی که می‌خواستند چیزی نمی‌دانستند و کسانی از یهود که خود را به نادانی می‌زدند، عقل‌ها و قلب‌هایشان از جهت جهالت شبیه هم بود.
(1) از جمله اسباب نزول که در این سوره بدان اشاره شده این است که خداوند می‌فرماید:
«وَ قالُوا کُونُوا هُوداً أَوْ نَصاری تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ إِلَیْنا وَ ما أُنْزِلَ إِلی إِبْراهِیمَ وَ إِسْماعِیلَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطِ وَ ما أُوتِیَ مُوسی وَ عِیسی وَ ما أُوتِیَ النَّبِیُّونَ

مِنْ رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ، فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوْا وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، صِبْغَةَ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ قُلْ أَ تُحَاجُّونَنا فِي اللَّهِ وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ، أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ كانُوا هُوداً أَوْ نَصارى قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ، تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَها ما كَسَبَتْ وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ» «3»؛ گفتند: به آیین یهود و نصاری درآیید تا هدایت شوید. بگو که آیین یکتاپرستی ابراهیم را پیروی می‌کنیم و او هرگز از مشرکان نبود، بگویید: ما به خدا ایمان داریم و به آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم، اسحاق، یعقوب و نوادگان نازل گردیده و نیز آنچه بر موسی و عیسی و بر پیامبران دیگر از طرف پروردگارشان داده شده ایمان آورده‌ایم و بین هیچ یک از پیامبران فرق نمی‌گذاریم و تسلیم امر خدا هستیم. اگر آنها ایمان بیاورند به مانند آنچه شما ایمان آورده‌اید، هدایت یافته‌اند و اگر سرپیچی کنند از حق جدا افتاده‌اند و خدا شرّ آنها را از شما دفع می‌کند و او شنوای بینا است. این رنگ‌آمیزی خدا است و چه رنگ‌آمیزی بهتر از رنگ‌آمیزی خدا است؟

---

(1). التبیان، ج 1، ص 313 و مجمع البیان، ج 1، ص 285.
(2). همان مدرک.
(3). بقره (2)، 135- 141.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:245
و ما پرستندگان او هستیم. بگو: آیا درباره خدا با ما جدل می‌کنید در حالی که او پروردگار ما و شما است، اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شما است و ما با اخلاص به او ایمان داریم. یا می‌گویید: ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و نوادگان، یهودی یا نصرانی بودند. بگو: شما بهتر می‌دانید یا خدا؟ ستمکارتر از کسی که گواهی خدا را نزد خود پنهان کند، کیست؟ خداوند از اعمال شما غافل نیست. آنها امتی بودند که در گذشتند و آنچه کرده‌اند برای خودشان است و آنچه شما کرده‌اید برای خودتان است و شما مسئول اعمال آنها نخواهید بود.
(1) شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس نقل می‌کند که: عبد اللّه بن صوریا که یک چشم او لوچ بوده به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: راه هدایتی غیر از آنچه که ما بر آن هستیم وجود ندارد. پس تو هم از ما پیروی کن تا هدایت شوی. «1» ابن اسحاق نیز شبیه همین را روایت کرده و در ادامه گفته است: خداوند در این مورد فرمود: «وَ قالُوا كُونُوا هُوداً»؛ گفتند: یهودی شوید. تا آنجا که خداوند می‌فرماید: «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَها ما

كَسَبَتْ وَ لَكُمْ ما كَسَبْتُمْ وَ لا تُسْئَلُونَ عَمَّا كانُوا يَعْمَلُونَ»* «2»؛ آنها امتی بودند که درگذشتند و آنچه کرده‌اند برای خودشان است و آنچه شما کرده‌اید برای خودتان و شما مسئول اعمال آنها نخواهید بود.
(2) طبرسی در مجمع البیان از شیخ طوسی به نقل از ابن عباس این روایت را ذکر کرده و اضافه کرده است که کعب بن اشرف و مالک بن ضیف و گروهی از یهودیان نیز در کنار ابن صوریا حضور داشتند. «3» در این گفتار نصاری به یهودیان عطف شده‌اند، بدون این که آنها را به طور جداگانه ذکر کنند و به نظر می‌رسد که این به خاطر پیروی از آیه شریفه بوده است که نصاری و یهود را به هم عطف کرده است و این در حالی است که برای توجیه عطف نصاری در آیه می‌توانستند بگویند: که آنان نیز مثل آنچه را که یهودیان گفتند می‌گویند، و ضرورتی نداشته که قول نصاری همزمان با قول یهود واقع شده باشد.
طبرسی این را به نصارای نجران نسبت داده است، در حالی که آنها مدت‌ها پس از هجرت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای مباهله وارد مدینه شدند و حضور دیگری برای آنها نقل نشده است.
(3) شیخ طوسی در التبیان به مناسبت تسمیه انبیاء از ابن عباس این مطلب را اضافه کرده است که:

_____

(1). التبیان، ج 1، ص 479.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 198.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 402.

گروهی از یهود (که شاید همان‌هایی باشند که طبرسی آنها را نام برده است) نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و از او در مورد رسولانی که به آنها ایمان دارد سؤال کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا و آنچه که بر ما نازل کرده و آنچه که بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و موسی و عیسی علیهم السّلام نازل شده است، ایمان دارم. هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اسم عیسی علیه السّلام را برد، گفتند: ما به عیسی ایمان نداریم و به کسانی که به او ایمان دارند، ایمان نمی‌آوریم! و پس از آن خدا این آیات را درباره آنان نازل کرد. «1»
شاید که ابن صوریا در اینجا، همان کلمات سابق را گفته باشد و چنین به نظر می‌رسد که این دو قصه در واقع یکی هستند و متعدّد نمی‌باشند.
بررسی اسباب نزول دیگر آیات سوره بقره در ضمن حوادث سال دوم هجرت خواهد آمد.

_____

(1). التبيان، ج 1، ص 418.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:247
(1)

مهم‌ترین حوادث سال دوم هجری

اشاره

(2)

اوّلین غزوه مسلمانان؛ غزوه أبواء «1»

روایت واقدی و روایت کسانی که قبل از وی بوده‌اند، از قبیل ابن اسحاق، اختلافی در این ندارند که غزوه أبواء اوّلین غزوه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بوده است؛ الّا این که ابن اسحاق گفته است: رسول اللّه در شب دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد و باقیمانده ربیع الاول و ماه‌های ربیع الثانی و جمادی الاولی و جمادی الثانی و رجب و شعبان و رمضان و شوّال و ذی القعده و ذی الحجّه و محرم را در آن گذرانده و در ماه صفر که دوازده ماه از ورودش به مدینه می‌گذشت، برای جنگ از مدینه خارج شد و به ودّان رفت- که بدان غزوه أبواء می‌گویند- و هدف وی دسترسی به عدّه‌ای از قریش بود. «2»

(3) امّا واقدی می‌نویسد: سپس در ماه صفر که مصادف با یازدهمین ماه ورود آن حضرت به مدینه بود، «3» برای جنگ خارج شد تا به أبواء رسید و هدف او این بود که متعرض کاروانی از قریش شود؛ ولی به خاطر تاکتیک جنگی با آنها روبه‌رو نشد. (و نامی از ودّان نبرده است). «4»

در این غزوه، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با بنی ضمره از کنانه برخورد کرد و رئیس آنها، مخشیّ بن عمرو ضمری «5» با پیامبر صلح کرد و تعهد کرد که از دشمنان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پشتیبانی نکند و در جنگ علیه آن حضرت شرکت نجوید. (و این دومین قرارداد صلح آن حضرت پس از صلح با یهودیان بود) و

---

(1). أبواء: از جمله روستاهای مدینه است که 23 میل- 46 کیلومتر بعد از جحفه قرار دارد (معجم البلدان 1: 92).

(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 241.

(3). اختلاف دیگر واقدی و ابن اسحاق در به حساب آوردن بقیه ماه ربیع الاول است که واقدی آن را حساب نکرده و ابن اسحاق آن را به حساب آورده است.

(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 12.

(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 241.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:248

پس از پانزده روز دوری از مدینه «1»، بدان بازگشت و در این غزوه علی علیه السّلام نیز به همراه وی بود «2» و شاید عهدنامه صلح را نوشت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بقیه ماه صفر و ابتدای ماه ربیع الاول را در مدینه ماند. «3»

(1)

در تاریخ ازدواج علی و زهرا علیها السّلام اختلاف است و کسی که قدیمی‌ترین تاریخ را نقل کرده، یعقوبی می‌باشد که نوشته است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دو ماه پس از ورود به مدینه زهرا علیها السّلام را به تزویج علی علیه السّلام در آورد؛ این در حالی بود که گروهی از مهاجرین او را از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خواستگاری کرده بودند و هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به علی علیه السّلام تزویج کرد، گله گردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من او را تزویج نکردم، بلکه خدا او را به علی تزویج کرد. «4»

(2) کلینی در روضه کافی با سندی از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که در مورد هجرت گفت: به علی بن حسین علیه السّلام گفتم: چه وقت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فاطمه را به علی علیه السّلام تزویج کرد؟ فرمود: یک سال پس از هجرت به مدینه و در آن هنگام فاطمه نه‌ساله بود. «5»

این با آنچه که طبری از واقدی با اسناد به امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند سازگارتر است. آن حضرت علیه السّلام فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام در چند شب باقیمانده از ماه صفر تا شروع سال دوم هجری با فاطمه علیها السّلام ازدواج کرد. «6»

در جای دیگری با همین سند گفتار خویش را تکمیل می‌کند و می‌نویسد: در ماه ذی الحجّه و در آغاز بیست و دومین ماه هجرت، علی بر فاطمه وارد شد. «7»

با همین سند و نص (در چند شب باقیمانده از ماه صفر) دولابی در الذریة الطاهرة از امام صادق علیه السّلام این مطلب را نقل کرده است. «8»

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 12.
(2). الارشاد، 1: 79 به روایت بختری قریشی.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 241.
(4). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 41.
(5). روضه کافی، ص 180.
(6). تاریخ طبری، ج 2، ص 410.
(7). همان، ص 485.
(8). الذریة الطاهره، ص 93 و از او در کشف الغمّة، ج 1، ص 364 نقل شده است، ولی صفر به رمضان تصحیف شده است! و از او در بحار الانوار، ج 43، ص 92 نقل شده است و مضمون آن به نقل از المنتقی در

بحار الانوار، ج 19، ص 192 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:249
(1) در همین باره مسعودی می‌نویسد: تزویج فاطمه به علی علیها السّلام یک سال پس از هجرت صورت گرفت و گفته شده که در کمتر از این مدت بوده است. «1» سپس مدت کمتر را ذکر کرده و گفته است: در ماه صفر سال دوم هجری امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام با فاطمه تزویج کرد «2» و در پایان سال بر فاطمه وارد شد «3» و سپس ماه آن را مشخص کرده و می‌نویسد: در ماه ذی الحجّه علی بر فاطمه علیها السّلام وارد شد «4» بدون این که آن را به امام صادق یا باقر علیها السّلام نسبت دهد.
(2) اصفهانی در مقاتل الطالبیین از واقدی با سندی از امام باقر علیه السّلام همین معنا را نقل کرده و می‌نویسد:
فاطمه علیها السّلام بعد از ورود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه و در ماه صفر به تزویج علی علیه السّلام درآمد و بعد از بازگشت از غزوه بدر علی بر فاطمه علیها السّلام وارد شد «5» و این تصریح می‌کند که ماه صفر سال اول هجری مورد نظر است.
ملاحظه می‌شود که قول اصبهانی و طبری با هم مطابقت دارد و تنها فرقشان این است که اصبهانی با دو واسطه که عبارتند از: ابو بکر بن عبد الله بن ابی سبره از ابن اسحاق بن عبد الله بن ابی فروة مطلب را به امام باقر علیه السّلام از طریق واقدی نسبت می‌دهد و هم چنین طبری می‌گوید: از ابی جعفر و اصبهانی آن را کامل‌تر می‌کند و می‌گوید: از ابی جعفر محمد بن علی.
(3) دولابی با همین سند از واقدی مطلب را نقل می‌کند، الا این که از امام صادق علیه السّلام آن را روایت می‌کند و در هر حال روایات سه‌گانه در این که تاریخ ازدواج در ماه صفر سال اول هجری بوده است، اتفاق نظر دارند و تنها طبری می‌گوید: چند شب باقیمانده از ماه صفر و می‌گوید: و در ذی الحجة و در ابتدای بیست و دومین ماه هجرت که دو ماه از بازگشت از بدر می‌گذشت، علی بر فاطمه علیها السّلام وارد شد.
چنین به نظر می‌رسد که همین قول صحیح باشد، زیرا یعقوبی هم می‌نویسد: «دو ماه بعد از بازگشت بر او وارد شد.» و شاید که عبارت «از بدر» در جملات وی جا افتاده باشد. «6»

---

(1). مروج الذهب، ج 2، ص 282.
(2). التنبیه و الاشرف، ص 202.
(3). مروج الذهب، ج 2، ص 288.
(4). التنبیه و الاشراف، ص 207 و در مورد روز آن شیخ مفید در مسار

الشیعة، ص 53، چاپ قم گفته است: ورود علی بر فاطمه علیها السّلام در اوّلین روز این ماه بوده است و شیخ طوسی هم در مصباح همین را گفته، چنان که در بحار الانوار، ج 43، ص 92 آمده است.
(5). مقاتل الطالبیین، ص 30 و اضافه کرده است که فاطمه در آن هنگام هیجده‌ساله بوده است! و در بحار الانوار، ج 43، ص 92 از الاقبال از حدائق الریاض شیخ مفید آمده است که: زفاف فاطمه در شب پنجشنبه، بیست و یکم محرّم سال دوم هجری بوده است! و آن را به روایتی نسبت نداده است.
(6). امّا آنچه را که تنها محمد بن سعد، کاتب واقدی از او در الطبقات، و سبط ابن جوزی از او در التذکره، از امام باقر علیه السّلام
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:250
(1) بنابراین، آنچه را که در مورد تاریخ ازدواج ترجیح می‌دهیم، همان است که طبری آن را گفته است، یعنی: چند شب باقیمانده از ماه صفر و در مورد تاریخ زفاف، سخن دولابی را با اضافه کردن تعیین روز به کمک مصباح المتهجد ترجیح می‌دهیم که گفته است: در اول ذی الحجّه سال دوم هجری رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فاطمه علیها السّلام را به خانه امیر المؤمنین فرستاد. «1»
بنابراین فاصله زمان عقد تا عروسی تقریبا ده ماه بوده است و شاید عجله پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در اجرای صیغه عقد، برای این بوده است که جواب روشنی به خواستگاری‌های مصرّانه داده باشد و عجله نکردن در بر پایی مراسم عروسی برای این بوده است که فاطمه علیها السّلام به ظاهر به رشد و نموّ بیشتری و از لحاظ جسم و قوا به حدّ زنان برسد، اگر چه آن حضرت، سیده زنان و از جهت عقل و جسم و حکمت و درایت، برتر از زنان دیگر و بلکه از هر پلیدی و شر و تقصیری معصوم بوده است.
با وجودی که تاریخ نقل کرده است که علی علیه السّلام برای ادای امانت‌های مردم نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مکّه سه روز ماند و سپس به همراه فاطمه به مدینه هجرت کرد؛ سخنی از محل اقامت فاطمه به میان نیامده است. معلوم نیست که آیا همه آنها و به خصوص فاطمه دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و خواهرش ام کلثوم نزد پدرشان به منزل ابی ایّوب وارد شدند یا در جای دیگری اقامت کردند؟
(2) طبرسی در اعلام الوری از علی بن ابراهیم قمی نقل می‌کند که: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله منزل‌های خود را بنا می‌کرد، فاطمه نزد او به سر می‌برد. در این هنگام ابو بکر از او خواستگاری کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمود: منتظر امر خدای عز و جلّ هستم. سپس عمر به خواستگاری آمد که همین جواب را به او داد. آنگاه به علی علیه السّلام گفتند: چرا از فاطمه خواستگاری نمی‌کنی؟

فرمود: به خدا قسم که چیزی ندارم به او گفته شد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از تو چیزی نمی‌خواهد.
پس علی علیه السّلام نزد رسول اللّه آمد؛ ولی شرمش آمد که درخواست خود را مطرح کند و بازگشت.
سپس در روز دوم نیز آمد؛ ولی باز شرمش شد و بازگشت.
آنگاه در روز سوم آمد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: ای علی، آیا خواسته‌ای داری؟
فرمود: بله یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله. فرمود: شاید که برای خواستگاری آمده‌ای؟ فرمود: بله، یا رسول اللّه.
فرمود: آیا چیزی نزد خود داری؟ علی علیه السّلام فرمود: ای رسول اللّه، چیزی جز زره‌ام ندارم. «2»

نقل می‌کند، این است که: «علی فاطمه علیها السّلام را در ماه رجب سال اول هجری تزویج کرد و بعد از بازگشت از جنگ بدر بر او وارد شد.» و این خبر واحدی است که با آنچه از واقدی از امام باقر علیه السّلام با سندهای مختلف نقل کرده‌اند، مخالف است و موافق با قول عامّه می‌باشد و به خصوص که در ادامه آن آمده است: «در آن هنگام فاطمه هیجده‌ساله بود.» و این مردود است.
(1). بحار الانوار، ج 43، ص 92.
(2). از اینجا دانسته می‌شود که آن حضرت زرهی برای خویش تهیه کرده بود تا در سریّه‌هایی که شروع شده بود، شرکت کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:251
پس رسول اللّه فاطمه را با دوازده و نیم أوقیه طلا به وی تزویج کرده و زره‌اش را به وی بازگردانید. «1»
(1) این خبر به صورت بی‌سند ذکر گردیده است و از سوی دیگر نگفته است که چه کسی به علی علیه السّلام گفت که چرا از فاطمه خواستگاری نمی‌کنی؟ حال که دولابی در الذریة الطاهره با سندی از حارث (همدانی) از علی علیه السّلام نقل کرده است که: ابو بکر و عمر از فاطمه خواستگاری کردند؛ امّا رسول اللّه آنها را ردّ کرد و پس از آن عمر به من گفت: فاطمه مال تو است، ای علی. آن حضرت فرمود: چیزی غیر از زره ندارم که آن را به رهن می‌گذارم. «2»
شاید که آن حضرت علیه السّلام زره خود را به عنوان وثیقه جهت قرض گرفتن مبلغ مهریه به رهن گذاشته و بدهکاری خود را بعد از جنگ بدر از سهم غنائم پرداخت کرده و سپس زهرا علیها السّلام را به خانه آورده است.
(2) اگر چه که در خبر قمی نیامده است که چه کسی به او گفت رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله چیزی از تو نمی‌خواهد و چگونه صاحب زره شده بود؛ امّا دولابی با سندی از مجاهد از علی علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت علیه السّلام فرمود: یکی از کلفت‌هایم به من گفت: از فاطمه خواستگاری شده است و حال چه چیز تو را مانع می‌شود که نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیایی تا او را به تو تزویج کند؟
گفتم: آیا من چیزی دارم که با آن او را تزویج کنم؟
گفت: تو اگر نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیایی، او را به تو تزویج می‌کند.
(3) به خدا قسم که همین‌طور مرا امیدوار می‌کرد تا این که بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن چنان هیبت و عظمتی داشت که وقتی در مقابلش نشستم، زبانم بند آمد و نتوانستم چیزی بگویم.
آن حضرت فرمود: برای چه امری آمده‌ای؟ آیا خواسته‌ای داری؟ من سکوت کردم. پس فرمود:
شاید آمده‌ای تا از فاطمه خواستگاری کنی؟ گفتم: بله فرمود: آیا چیزی داری که مهریه‌اش کنی؟
گفتم: نه. فرمود: زره‌ای که بر تو پوشاندم چه کرده‌ای؟ گفتم: نزد من است و لکن- قسم به کسی که جانم در دست او است- این زره حطمیه‌ای «3» است و فقط چهار صد درهم ارزش دارد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرآینه او را به تو تزویج کردم و همان زره را بفرست. و صداق فاطمه همین زره بود. «4»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 161 و این در تفسیر قمی نیامده است و معنای خبر این است که مهر بر ذمه آن حضرت گذاشته شده بود که می‌بایست بعدا بپردازد.
(2). الذریة الطاهره، ص 93.
(3). جزری در النهایه می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: زره حطمیه‌ای را چه کرده‌ای؟ و بهترین قول این است که این زره منسوب به طایفه‌ای از عبد القیس می‌باشند که زره می‌بافتند.
(4). الذریة الطاهره، ص 94 و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 35 می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در هنگام تزویج
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:252
(1) شاید که علی علیه السّلام زره خویش را فرستاده است تا آن را در مقابل مبلغ مهریه گرو بگذارند، چنان که در خبر سابق بدان اشاره شد.
شاید قول آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که فرمود: «زوّجتکها»، ایجاب عقد بدون مراجعه به فاطمه علیها السّلام نبوده است، بلکه مراجعه آن

حضرت صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه در خبر دیگری آمده است که دولابی آن را هم با سندی از عطاء بن ابی رباح نقل کرده و گفته است: هنگامی که علی علیه السّلام فاطمه را خواستگاری کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد فاطمه رفت و فرمود: علی به خواستگاری تو آمده است. فاطمه سکوت کرد و آنگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خارج شد و او را به علی علیه السّلام تزویج کرد. «1»

فاطمه به علی علیه السّلام خطبه‌ای ایراد کرد که آن را از امام رضا علیه السّلام و یحیی بن معین در أمالی‌اش و ابن بطّة در الابانه به صورت بی‌سند از انس بن مالک نقل کرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع فی سلطانه، المرغوب الیه فیما عنده، الموهوب من عذابه، النافذ امره فی سمائه و ارضه، خلق الخلق بقدرته و میّزهم باحکامه و أعزّهم بدینه و اکرمهم بنبیّه محمد.
انّ اللّه جعل المصاهرة نسبا لا حقا و امرا مفترضا و شبح بها الارحام و الزمها الأنام. قال تعالی: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً» (فرقان (25)، 5).
ثم انّ اللّه تعالی امرنی أزوّج فاطمة من علی، و قد زوّجتها ایاه علی أربعمائة مثقال فضه (کذا) ان رضیت یا علی.» فقال علی علیه السّلام رضیت یا رسول اللّه.
«حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که نعمت‌هایش را به ما ارزانی داشته و به خاطر قدرتش عبادت می‌شود و به خاطر سلطنتش اطاعت می‌شود و به نعمت‌هایش امید و از عذابش بیم می‌رود. فرمان او در آسمان و زمینش نافذ است و خلایق را به قدرت خویش خلق نموده است و آنها را با تشریع احکامش از دیگران متمایز کرده و آنان را با دینش عزیز کرده و با پیامبرش مورد اکرام قرار داده است.
همانا خداوند ازدواج را برای بقای نسل قرار داده و آن را امری واجب دانست که به وسیله آن ارحام را به هم پیوند داده و همه مردم را بدان ملزم کرده و خداوند می‌فرماید: «او کسی است که بشر را از آب خلق کرد و خویشاوندی و قرابت در میان آنها قرار داد.»
و همانا خداوند به من دستور داده است که فاطمه را به علی تزویج کنم و هرآینه من فاطمه را به چهار صد مثقال نقره (؟) به او تزویج کردم، اگر تو راضی باشی ای علی.»
و علی علیه السّلام فرمود: راضی هستم.
سپس حلبی از ابن مردویه روایت می‌کند که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: برای خود خطبه عقد بخوان و آن حضرت

گفت: «حمد و سپاس مخصوص خدایی است که به حامدانش نزدیک و به سؤال‌کنندگانش قریب است و بهشت را به کسانی که متقی باشند، وعده داده است و کسانی که از او نافرمانی می‌کنند را با آتش ترسانیده است. او را به خاطر احسان و نیکی‌های دائمی و قدیمی‌اش سپاس می‌گوییم. سپاس‌گزاری کسی که می‌داند خدا خالق و به وچودآورنده اوست و او را می‌میراند و زنده می‌کند و از او کمک می‌خواهیم و هدایت می‌طلبیم و به او وثوق و توکل و اعتماد می‌کنیم و شهادت می‌دهیم که لا اله الا الله وحده لا شریک له، شهادتی که به او می‌رسد و او را راضی می‌کند و اینک محمد صلّی اللّه علیه و آله بنده و رسول اوست و بر او درود می‌فرستیم که مقامش را بالا ببرد و او را باعظمت‌تر کند.
نکاح چیزی است که خدا بر آن دستور داده است و مورد رضایت اوست و این اجتماع ما چیزی است که خدا آن را مقدّر فرمود و بدان اجازه داده است و این رسول خدا است که دخترش فاطمه را در مقابل پانصد درهم (!) به من تزویج کرده است و من راضی هستم.
(1). الذریة الطاهره، ص 94.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:253
(1) ممکن است خواننده، خواستگاری ابو بکر از فاطمه را که هم زمان با ورود نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر عایشه- دختر ابو بکر- بوده است، عجیب بداند؛ اما شاید که ابو بکر ورود آن حضرت بر دختر خودش را توجیهی برای خواستگاری خودش از فاطمه علیها السّلام می‌دیده است.
از آنجا که عروسی علی علیه السّلام و فاطمه علیها السّلام ده ماه بعد از عقد و در اول ذی الحجه سال دوم هجری بوده است، بحث در این مورد را به آنجا موکول می‌کنیم.
(2)

غزوه بواط

قافله‌ای از قریش به همراه یکصد نفر مرد که از جمله آنها امیة بن خلف بود و شامل دو هزار و پانصد شتر می‌شد، از کنار مدینه می‌گذشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ماه ربیع الاول و در ابتدای سیزدهمین ماه ورودش به مدینه به تعقیب آنها پرداخت تا به بواط مدینه که در (دوازده فرسخی) مدینه از سمت ذی خشب قرار دارد رسید، امّا جنگی نکرد و بازگشت. «1»
روایت‌های واقدی و ابن اسحاق نیز اتفاق نظر دارند که شروع این غزوه در ماه ربیع الاول بوده است و در ادامه ابن اسحاق می‌گوید: سپس آن حضرت به مدینه بازگشت و باقیمانده ماه ربیع الثانی و مقداری از جمادی الاولی را در آن ماند. «2»
(3)

اوّلین غزوه بدر (بدر صغری)

واقدی می‌نویسد: یکی از مشرکان قریش بنام کرز بن جابر فهری بر چهارپایان اهل مدینه که در مناطق جمّاء مشغول چرا بودند، دستبرد زد.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای دستگیری وی در ماه ربیع الاول که مصادف با آغاز سیزدهمین ماه ورود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بود «3» به تعقیب وی پرداخت تا به چاه‌های بدر رسید؛ اما او را نیافت. «4» در این غزوه علی بن ابی طالب علیه السّلام پرچمدار بود و زید بن حارثه جانشین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مدینه شده بود. «5» این در حالی است که ابن اسحاق تاریخ آن را نزدیک به دهم جمادی الثانی می‌داند. «6»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 12.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 248 و طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 164 آن را به صورت مختصر آورده است.
(3). واقدی به همین روش از زبان راویانش تاریخ را بیان می‌کند تا به ماه پنجاه و سوم؛ یعنی سال پنجم هجری می‌رسد و این دلیل بر آن است که قرار دادی وجود نداشته است که تاریخ را با سال‌های هجری بیان کنند.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 12.
(5). طبری، ج 2، ص 407 به نقل از واقدی و در مغازی چاپ شده این مطلب نیامده است.
(6). سیره ابن هشام، ج 2، ص 251.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:254
(1)

واقدی می‌گوید: به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که کاروانی از مکه حرکت کرده و می‌خواهد به سوی شام برود و تمام قریش اموال فراوانی در این کاروان تجارتی دارند. برای همین به همراه صد و پنجاه یا دویست نفر از اصحابش حرکت کرد تا متعرض کاروان شود و این در ماه شانزدهم ورود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بود. آنها از راه نقب بنی دینار به سوی بیوت السقیا (به سمت جحفه) حرکت کردند. «1»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در سایه درختی در بطحاء ابن أزهر که بدان ذات الساق گفته می‌شود، فرود آمد و در آنجا نماز گزارد و برای همین مسجدی در آنجا بنا شد و در همان جا غذایی برای حضرت صلّی اللّه علیه و آله آماده شد ... و از آبی که بدان مشترب گفته می‌شود برای نوشیدن استفاده کرد.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و سرزمین خلائق را از سمت چپ ترک کرد و به سوی شعبه عبد الله پیش رفت و آنگاه بازهم به سمت چپ متمایل گردید تا این که در یلیل فرود آمد و همگی در آنجا اردو زدند و از چاه ضبّوعة استفاده کردند. آنگاه به سمت فرش حرکت کرد تا به راه صحیرات الیمام رسید و از همان راه مسیر خود را ادامه داد تا در عسیره از مناطق ینبع فرود آمد. بقیه جمادی الاولی و چند شب از جمادی الثانی را در آنجا اطراق کرد؛ اما با جنگی مواجه نشد و در آنجا با بنی مدلج و هم‌پیمانانشان از بنی ضمرة «2» صلح کرد (و این سوّمین صلح‌نامه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود).
(3)

دادن کنیه ابو تراب به علی علیه السّلام

سپس با سندی از عمار بن یاسر نقل می‌کند که گفت: من و علی بن ابی طالب در غزوه عشیرة رفیق بودیم و در یکی از منزلگاه‌ها که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اطراق نمود، افرادی از بنی مدلج را دیدیم که در کنار چاه و نخل‌های خود کار می‌کنند. علی بن ابی طالب به من گفت: ای ابو یقظان، آیا نمی‌آیی که نزد آنها برویم تا ببینیم که چگونه کار می‌کنند؟ گفتم: هر طور که شما بخواهید.
پیش آنها رفتیم و مدتی مشغول تماشای کار آنها شدیم و کم کم خواب ما را فرا گرفت، برای همین کنار نخل‌های کوچک رفتیم و بر روی خاک‌های بسیار نرم آنجا خوابیدیم، تا این که پس از مدتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سراغ ما آمد و با پایش ما را حرکت می‌داد تا ما را بیدار کند و در این حال تمام سر و

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 12.
(2). و این غیر از خبر واقدی است که گذشت مبنی بر این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با بنی ضمره از کنانه صلح کرد و آنها در بواط به سر می‌بردند و با بنی مدلج هم پیمان نبودند؛ اما اینها با بنی مدلج هم پیمان بودند و در ذی العشیره در منطقه ینبع زندگی می‌کردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:255
صورت و بدن ما خاکی شده بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی فرمود: تو را چه شده است ای أبو تراب؟
زیرا که تمام سر و صورت علی علیه السّلام خاکی شده بود.
(1) سپس به ما گفت: آیا برای شما در مورد دو مرد که از شقی‌ترین، مردم هستند، سخن نگویم؟
گفتیم: چرا یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله. فرمود: یکی از آنها مرد سرخ چهره ثمود است که شتر حضرت صالح را پی کرد و دیگری کسی است که ضربه بر این جای تو می‌زند- و دست خود را بر جلوی سر علی علیه السّلام گذاشت- تا این که از خون سرت اینها خونین می‌شود- و به محاسن علی علیه السّلام اشاره کرد. «1»
سپس به مدینه بازگشت و بقیه جمادی الثانی و رجب و شعبان را در آن گذراند.

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 249- 250. سپس وی از بعضی از اهل علم! روایت کرده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی علیه

السّلام را ابو تراب نامید؛ زیرا هنگامی که وی با فاطمه در مورد چیزی دعوا کرده بود مقداری خاک برمی‌داشت و بر سر خود می‌پاشید! تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را دید که سر و صورتش خاکی است و برای همین از او سؤال کرد: تو را چه شده است ای ابو تراب؟ (نقل به معنا).

و محقق سیره از سهیلی در الروض الانف نقل می‌کند که گفت: و صحیح‌تر از آن چیزی است که بخاری در جامع خودش ذکر کرده و گفته است: او در حالی که از دست فاطمه خشمگین بود، از منزل خارج شد و به مسجد رفت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را دید که در گوشه‌ای از مسجد خوابیده و پشت و پهلویش خاکی شده است. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که خاک‌های لباس او را پاک می‌کرد، فرمود: برخیز ای ابو تراب.

ما می‌گوییم که صحیح‌ترین این سه حکایت همان است که ابن اسحاق با اسناد از یزید بن محمد بن از پدرش محمد بن خیثم محاربی از عمار بن یاسر نقل کرده است و اما آنچه که به صورت بی‌سند از بعضی از اهل علم! و آنچه که از جامع بخاری نقل شده است در صدد این است که به علی علیه السّلام این تهمت را بزند که بر فاطمه خشمگین و غضبناک بوده و فاطمه علیها السّلام نیز بر وی غضبناک بوده است! و گویی که بخاری و اصحاب وی در صدد این بوده‌اند که آنچه را خودشان در شأن زهرا علیها السّلام و شیخین گفته‌اند را جبران کنند، زیرا که نقل کرده‌اند: فاطمه در حالی وفات کرد که نسبت به شیخین خشمگین بود! و گویی که می‌خواهند بگویند: اگر فاطمه نسبت به شیخین خشمگین بوده است، پس تأمل کنید و این را قبول نکنید. و این در حالی است که خبر اخیر را طبری، در کتاب تاریخ خود با سندی از ابی حازم نقل کرده و کلمات «او در حالی که از دست فاطمه خشمگین بود.» را نیاورده است. طبری می‌نویسد: به سهل سعد (الساعدی) گفته شد: بعضی از امرای مدینه می‌خواهند که بر بالای منبر بروی و علی را دشنام دهی! گفت! چه بگویم؟ گفت: بگویی: أبو تراب. گفت: به خدا قسم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این کنیه را به او عطا کرده است.

ابو حازم می‌گوید: قضیه آن چگونه بوده است. ای ابو العباس؟

گفت: علی علیه السّلام بر فاطمه علیها السّلام داخل شد و سپس از نزد او رفت و در حیاط مسجد دراز کشید. سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر فاطمه علیها السّلام داخل شد و از او پرسید: پسر عمویت کجاست؟ گفت: او در مسجد دراز کشیده است.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مسجد آمد و او را دید که عبایش از دوشش افتاده و خاکی شده است. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

شروع به تکان دادن خاک از او کرد و می‌گفت: بنشین ای ابو تراب.
سپس سهل گفت: به خدا قسم که کسی جز رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این کنیه را به او نداده و به خدا قسم که اسمی را بیشتر از این دوست نداشت (طبری، ج 2، ص 409) و حال باید پرسید که کلمات اضافه‌شده «او در حالی که از دست فاطمه علیها السّلام خشمگین بود.» از کجا آمده است؟ مگر از همان جایی که ذکر کردیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:256
(1)

واقدی از عبد الله بن حجش نقل می‌کند که گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز عشاء را به جای آورد، مرا پیش خود فرا خواند و فرمود: فردا صبح سلاح خود را بردار و بیا، تا تو را به جایی بفرستم.
پس در نماز صبح حاضر شدم در حالی که شمشیر و کمان و تیردان و زره پوستی به همراهم بود. و پس از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را با مردم خواند قبل از او به در خانه‌اش رفتم و گروهی از قریش نیز به همراه من بودند، وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از نماز برگشت، مرا دید که به همراه گروهی از قریش جلوی در خانه‌اش ایستاده‌ایم. پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله داخل خانه شد و أبیّ بن کعب را فرا خواند و او هم داخل شد. بعد به او دستور داد که نامه را بر پوست خولانی «1» بنویسد و آنگاه آن را به من داد و فرمود:
تو را بر این افراد می‌گمارم (به گروهی از قریش اشاره کرد) حرکت کن تا دو شب راه بپیمایی و آنگاه نامه را باز کن و بدانچه که در آن نوشته شده، عمل کن.
گفتم: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، به سوی کدام ناحیه بروم؟
فرمود: به سوی نجدیّه حرکت کن و آنگاه به سوی چاه‌های آن برو.
(2) واقدی می‌گوید: او حرکت کرد تا به چاه ابن ضمیره رسید و آنجا نامه را باز کرد و دید که در آن نوشته است: «بنام خدا و برکات او مسیر خود را ادامه بده و هیچ کدام از اصحابت را به همراهی با خود مجبور نکن و به دستور من با افرادی که از تو تبعیّت می‌کنند حرکت کن تا به منطقه نخله برسی و در آنجا در کمین یک کاروان قریش باش «2» و ما را از اخبار آنها آگاه کن. «3»
هنگامی که عبد الله نامه را خواند به آنها گفت: من هیچ یک از شما را مجبور نمی‌کنم و هر یک از شما که شهادت را دوست دارد، «4» با من حرکت کند و من به دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عمل می‌کنم و هر کس که می‌خواهد برگردد، از همین جا بازگردد.
آنها گفتند: ما گوش به فرمان و مطیع خدا و رسولش و تو هستیم و به هر جا که می‌خواهی با توکل بر خدا حرکت کن.

---

(1). خولان: چنان که در معجم البلدان، ج 5، ص 94 آمده است، دو روستا در یمن و شام هستند و أدیم (پوست مخصوص برای نوشتن) از یکی از این روستاها بوده است و این اوّلین باری است که أبیّ بن کعب به عنوان کاتب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در غیر وحی، بعد از هجرت، ذکر شده

است.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 13.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 252.
(4). این اوّلین باری است که از شهادت سخن به میان آمده است و نشان می‌دهد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را برای مسلمانان توضیح داده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:257
پس عبد الله به مسیر خود ادامه داد تا به نخله رسید و در آنجا کاروانی از قریش را یافت که عمرو بن حضرمی و حکم بن کیسان مخزومی (آزاد کرده آنها) و عثمان بن عبد الله مخزومی و نوفل بن عبد الله مخزومی همراه آن بودند.
(1) ابن اسحاق می‌گوید: همراهان عبد الله بن حجش از قریش عبارت بودند از: ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة، عکّاشة بن محصن، عتبة بن غزوان، سعد بن ابی وقّاص، عامر بن ربیع، واقد بن عبد الله، خالد بن بکیر، سهیل بن بیضاء و هیچ کس از انصار با آنها نبود.
کاروان قریش که کشمش (مویز) و پوست و مقداری از کالای تجارتی قریش را حمل می‌کرد، از مقابل آنها گذشت. «1» نظر واقد بن عبد اللّه و عکاشة بن محصن این بود که بر آنها حمله کنند، برای همین عامر بن ربیعه، سر عکاشة را تراشید تا اگر مشرکان او را دیدند؛ گمان کنند که آنها قصد عمره حج را دارند. سپس عکاشه خود را در معرض دید مشرکان قرار داد و آنها برای استراحت توقف کردند، چارپایان خویش را لگام بسته و رها کردند و مشغول تهیه غذا برای خود شدند. «2»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: این واقعه در آخرین روز ماه رجب اتفاق افتاد و برای همین بعضی گفته‌اند:
به خدا قسم که اگر اینها را امشب رها کنید، به زودی داخل محدوده حرم می‌شوند و از چنگ شما خارج می‌گردند و اگر با آنها وارد جنگ شوید، آنها هم در ماه حرام به جنگ با شما برمی‌خیزند. «3»
یکی از آنها گفت: می‌دانیم که امروز حتما از ماه‌های حرام است و جایز نمی‌دانیم که به طمع مال دنیا، حرمت ماه حرام را بشکنید و دیگری گفت: معلوم نیست که امروز از ماه‌های حرام باشد یا نباشد.
در هر حال نظر کسانی که در پی دستیابی به مال دنیا بودند؛ غلبه یافت «4» و خود را برای هجوم بر آنها آماده کردند و تصمیم گرفتند تا جایی که برایشان امکان دارد، آنها را به قتل برسانند و دارایی‌شان را به غنیمت بگیرند. «5»
(3) پس واقد بن عبد اللّه در حالی که تیری به کمان خود گذاشته بود و تیرهایش به خطا نمی‌رفت، به سوی آنها پیش رفت و عمرو بن حضرمی را

نشانه گرفت و او را به قتل رسانید. افراد کاروان بر آنها حمله کردند و در این درگیری، نوفل بن عبد اللّه فرار کرد و عثمان بن عبد اللّه و غلام آنها حکم بن کیسان اسیر شده و کاروان را هم تصاحب کردند. «6»

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 253 و مغازی واقدی، ج 1، ص 16 و در تعداد آنها نقل شده است که دوازده مرد بودند.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 14.
(3). حرام بودن از جهت رسوم قدیم یا به واسطه سنّت بوده است و خبر در السیره، ج 2، ص 253 آمده است.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 14.
(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 253.
(6). مغازی واقدی، ج 1، ص 15.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:258
(1) سپس عبد الله بن جحش به همراه دو اسیر و کاروان به سوی مدینه حرکت کرد و این قبل از آن بود که خداوند خمس غنائم را مخصوص رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گرداند؛ پس عبد الله به همراهانش گفت: خمس غنائمی که به دست آورده‌ایم مال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است و آنگاه خمس غنائم را جدا کرد و بقیه را بین یارانش تقسیم کرد.
هنگامی که در مدینه بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من به شما دستور نداده بودم که در ماه حرام جنگ کنید. با شنیدن این سخن از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله متحیّر ماندند و گمان کردند که هلاک شده‌اند و مسلمانان نیز آنها را به خاطر خطایی که مرتکب شده بودند؛ سرزنش می‌کردند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن کاروان و دو اسیر را متوقف کرد و از این که چیزی از آن را بردارد خودداری کرد. «1» تا این که از جنگ بدر بازگشت و آنگاه آن را همراه با غنائم بدر تقسیم کرد.
طبری و مسعودی می‌نویسند: در ماه شعبان سال دوم هجری روزه ماه رمضان واجب شد. «2»
(2)

غزوه بدر کبری

اشاره

قمی در تفسیرش می‌نویسد: جنگ بدر در شانزدهمین ماه ورود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدینه به وقوع پیوست «3» و علّت آن هم این بود که کاروانی از قریش به سوی شام حرکت کرده بود و (برگشته بود). «4» این کاروان اموال فراوانی را با خویش حمل می‌کرد «5» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش دستور داده بود که از مدینه

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 254 و این خبر را قمی در تفسیرش، ج 1، ص 71- 72 به طور مختصر آورده است و طبری در اعلام الوری، ج 1، ص 167 و 74 آن را شاید از قمی نقل نموده است و کامل آن این چنین است: تا این که از بدر بازگشت و آن را همراه غنائم بدر تقسیم کرد، مغازی واقدی، ج 1، ص 18 و ابن اسحاق تصریح کرده است که این واقعه بعد از نزول قرآن در شأن آنچه که در ماه حرام اتفاق افتاده بود؛ رخ داد؛ یعنی نزول آیات نیز پس از جنگ بدر بوده است و برای همین ما در آنجا با تفصیل بیشتری این مطلب را ذکر خواهیم کرد.
(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 417 و التنبیه و الاشراف، ص 203 و نگفته‌اند که آیات روزه نازل شد.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 271.
(4). واقدی می‌گوید: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بازگشت کاروان از شام آگاه گردید ... طلحة بن عبید الله و سعید بن زید را برای تجسس در مورد کاروان ارسال کرد و این ده روز قبل از خروج آن حضرت از مدینه بود. (ج 1، ص 19). سپس می‌گوید: در روز یکشنبه دوازدهم ماه رمضان حرکت کرد (ج 1، ص 21)؛ بنابراین ارسال این دو نفر در دوّم ماه رمضان بوده است.
(5). واقدی می‌گوید: این کاروان دارای هزار شتر بود و دارایی فراوانی را حمل می‌کرد و هیچ قریشی در مکه باقی نمانده بود، مگر این که یک مثقال یا بیشتر از طلای خود را برای تجارت به کاروان سپرده بود و گفته می‌شد که مال التجاره آن به اندازه پنجاه هزار دینار طلا بوده و گفته شده است که ده هزار مثقال آن مال بنی عبد مناف و دویست شتر بار و پنج هزار مثقال طلا مربوط به بنی مخزوم و دو هزار مثقال آن مربوط به امیة بن خلف و هزار مثقال مربوط به عامر بن نوفل بود و

خارج شوند تا آن را به غنیمت بگیرند و به آنها اطلاع داده بود که خداوند به او وعده داده است که با یکی از دو طایفه برخورد خواهد کرد یا کاروان و

یا جنگجویان، اگر بر آنها پیروز شود، بنابراین به همراه 313 نفر از یارانش از مدینه خارج شد. «1»

بیشترین سرمایه مربوط به خاندان سعید بن عاص می‌شد که یا مال خودشان بود و یا به صورت مضاربه از مردم گرفته بودند که نصف سود را به صاحبانشان برگردانند (ج 1، ص 27).
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 261. ابن اسحاق تعداد مهاجرانی که در بدر شرکت داشته‌اند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای آنها سهم قرار داده است را 83 نفر می‌داند (ج 2، ص 333- 342). سپس اسامی انصار را از صفحه 342 تا صفحه 363 ذکر می‌کند سپس می‌گوید: تمام کسانی که در جنگ بدر شرکت داشته‌اند سهمی بر ایشان معین شده است، در مجموع 314 نفر بوده‌اند که 83 نفر از مهاجران و 61 نفر از أوس و 170 نفر از خزرج بوده‌اند و در مورد تاریخ آن می‌نویسد که خروج آن حضرت چند شب پس از شروع ماه رمضان بوده است (ج 2، ص 363).
واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله همراه یاران خویش در روز یکشنبه دوازدهم ماه رمضان حرکت کرد تا به بیوت السقیا در بقع از نقب بنی دینا رسید و بیوت السقیا وصل به مدینه بودند (ج 1، ص 21) و در ابتدا بقع نامیده می‌شدند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را بیوت السقیا نامید (ج 1، ص 23) و در آنجا از لشکر خودش سان دید و در آنجا مسجدی بنا شد که مسجد السقیا نامیده می‌شود و امروزه در قسمت جنوبی ایستگاه راه آهن عثمانی و در دو کیلومتری مسجد شریف نبوی قرار دارد و امروزه به عنوان حد ترخّص برای افطار به شمار می‌رود.
آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هشت نفر از افراد را کم سن و سال تشخیص داد و آنها را بازگردانید (ج 1، ص 21) و به آنها دستور داد که وظیفه آب‌رسانی را به عهده داشته باشند (ج 1، ص 21). سپس قیس بن عمرو بن زید بن عوف (از بنی عوف و از انصار) را به فرماندهی پیاده نظام گمارد و به او دستور داد که حرکت کند و در بئر ابی عتبه اطراق نماید و افراد خودش را منظم و دسته‌بندی کند. او حرکت کرد و در محل قرار توقف نموده و به مرتب کردن افراد پرداخت و خبر آن را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید. (ج 1، ص 26) و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بیوت السقیا در روز یکشنبه دوازدهم ماه رمضان حرکت کرد و 305 نفر همراه او بودند و 8 نفر بازگشتند که سهمی از غنائم برای آنها هم قرار داد (ج 1، ص 23) و آنها در مجموع 313 نفر بودند. آنگاه در ج 1، ص 47، خبیب بن یساف را هم به آنها اضافه می‌کند که در این صورت تعداد افراد او نیز مانند ابن اسحاق سیصد و چهارده نفر می‌شود و لکن به هنگام ذکر اسم‌های آنها گفته است: کسانی که در بدر حضور

داشته‌اند و کسانی که غایب بوده‌اند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سهمی برای آنها قرار داده است، در مجموع 313 نفر بوده‌اند و سپس یکایک آنها را شمرده است (ج 1، ص 152- 173).
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در بیوت السقیا نماز به جای آورد و برای اهل مدینه دعا کرد و فرمود: «خدایا همانا بنده و خلیل و پیامبر تو، حضرت ابراهیم برای اهل مکه دعا کرد و من نیز بنده و پیامبر تو، محمد هستم که برای اهل مدینه دعا می‌کنم و از تو می‌خواهم که در اموال و ثمرات آنها برکت قرار دهی. خدایا از تو می‌خواهیم که مدینه را محبوب ما قرار دهی و وبای آن را زایل گردانی. خدایا من این سرزمین را حرم قرار دادم همچنان که خلیل تو، ابراهیم مکه را حرم قرار داد.» (ج 1، ص 22).
طبری، ج 3، ص 431 و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 204 و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 187 می‌گویند: خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در سوم رمضان بوده است و شاید که در اصل سیزدهم رمضان بوده است و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 206 بازگشت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدینه را هشت روز مانده به پایان ماه رمضان دانسته است و شاید که همین قول واقدی را ترجیح می‌دهد که تمام مدت رفت و برگشت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را پنج روز می‌داند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:260
(1) قمی می‌نویسد: ابو سفیان هم در این کاروان حاضر بود. «1» هنگامی که مطلع شد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله خارج شده است تا متعرّض کاروان شود، «2» به شدت ترسید و وقتی که به بهرة (از مناطق مدینه) رسید، ضمضم «3» را در مقابل ده دینار اجیر کرد و ماده شتر چابکی را در اختیار او گذاشت و گفت: به سوی قریش برو به آنها خبر بده که محمد و جمعی از اهل یثرب خارج شده‌اند تا متعرّض کاروان شوند و شما هر چه زودتر کاروان را دریابید و به او سفارش کرد که بینی ناقه را پاره کند و گوش‌هایش را ببرد تا هنگام ورود به مکه خون از آن جاری باشد و لباسش را از پشت و جلو پاره کند تا نیمه عریان باشد و پس از ورود به مکه بر عکس بنشیند و صورت را به طرف عقب شتر کند و با صدای بلند فریاد بزند: ای آل غالب، طبل جنگ را بزنید، طبل جنگ را بزنید، کاروان را دریابید، کاروان را دریابید، محمد و یاران یثربی خارج شده‌اند تا متعرّض کاروان شوند، هر چه زودتر کاروان را دریابید.
پس ضمضم به سوی مکه حرکت تا بدان رسید و فریاد زد: ای آل غالب، ای آل غالب، طبل جنگ را بزنید ... و مردم مکه به سرعت همدیگر را با خبر کردند و آماده خروج شدند.
(2) در این هنگام سهیل بن عمرو و صفوان امیّه و ابو البختری بن هشام و

بنیه و منبّه، فرزندان حجاج و نوفل بن خویلد برخاستند و گفتند: ای جماعت قریش، به خدا قسم که مصیبتی بزرگ‌تر از این برای شما اتفاق نیفتاده است که محمد صلّی اللّه علیه و آله و اهالی یثرب متعرّض کاروانی شوند که سرمایه‌های شما در آن است! به خدا قسم که هیچ زن و مرد قریشی نیست، مگر این که در این کاروان سهمی دارد و باعث خفّت و خواری است که محمد در اموال شما طمع کند و بین شما و مال التجاره شما جدایی بیندازد، پس هر چه سریع‌تر اموالی را برای تجهیز لشکر بپردازید.
پس از آن صفوان بن امیّه و سهیل بن عمرو، هر یک پانصد دینار برای تجهیز لشکر پرداختند و

---

(1). در اعلام الوری، ج 1، ص 168 آمده است که: چهل نفر از تجار قریش همراه کاروان تجارتی از شام بودند و همین مطلب در مجمع البیان، ج 4، ص 802 آمده است و ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 187 آن را ذکر کرده و گفته است: 40 یا 70 نفر.
(2). واقدی (ج 1، ص 28) از عبد الله بن جعفر از ابی عون غلام مسوار از محرمة بن نوفل نقل می‌کند که گفت: مردی از اهالی جذام در شام ما را دید و گفت: محمد از یثرب خارج شده و منتظر بازگشت ما می‌باشد و با ساکنان میانه راه نیز پیمان بسته و با آنها صلح کرده است و از عمر بن عاص نقل می‌کند که: هنگام بازگشت از غزوه شام و در منطقه معان که در دو منزلی أذرعات قرار دارد در زرقاء آنها را ملاقات کرد و گفت: محمد و یارانش برای تعرض به شما یک ماه منتظر ماندند و سپس به یثرب بازگشتند.
(3). ضمضم خزاعی (این چنین آمده است) و در سیره ابن هشام، ج 2، ص 258 آمده است که وی ابن عمرو غفاری بوده است و در واقدی ج 1، ص 28 و در یعقوبی، ج 2، ص 45 و تاریخ طبری و مسعودی و مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 187 نیز همین طور آمده است و در واقدی از عمرو بن عاص آمده است: آنها ضمضم را از معان أردن و گفته شده است که از تبوک فرستادند. (ج 1، ص 28).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:261
هیچ یک از بزرگان و ثروتمندان مکه باقی نماندند، مگر این که اموالی را برای تجهیز لشکر پرداختند و هر چهارپایی که در اختیار داشتند، به کار گرفتند و همراه خودشان زنان آوازخوانی را بردند که دفّ و ساز بزنند، در حالی که خودشان هم شراب می‌نوشیدند. «1»
(1) خروج رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله همراه با 313 نفر خارج شد «2» و در لشکر او دو اسب وجود داشت که یکی برای زبیر بن عوّام و دیگری برای مقداد بن عمرو بود و هفتاد شتر

داشتند «3» که به ترتیب بر آنها سوار می‌شدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و علی بن ابی طالب و مرثد بن ابی مرثد غنوی به ترتیب بر شتر مرثد سوار می‌شدند. «4»
(2) افطار روزه و شکسته شدن نماز واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه افرادش خارج شد تا به بیوت السقیا- که امروز به مدینه وصل شده است- رسید و سپس از أشجعی روایت می‌کند که در روز یکشنبه، مصادف با دوازدهم ماه رمضان، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش دستور داد که با آب چاه افطار کنند و خودش هم از آن نوشید.
از عمرو بن ابی عمرو روایت می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اوّلین کسی بود که در آن روز آب نوشید، «5»

_____

(1). کلینی در روضه کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که قریشیان به سوی بدر حرکت کردند، بنی عبد المطلب را که در میان آنها طالب بن ابی طالب نیز بود، با خود همراه ساختند، ولی او از مرکب خود پیاده شد و این رجز را می‌خواند:
یا ربّ إمّا خرجوا بطالب‌فی مقنب من هذه المقانب
فی منقب المغالب المحارب‌فاجعلهم المغلوب غیر الغالب
و اجعلهم المسلوب غیر السالب.
خدایا اگر اینها طالب را به زور به همراه خود می‌برند و در گروهی از جنگجویان درنده و غالب قرار داده‌اند. پس ای خدا آنها را مغلوب کن و غالب قرار نده و آنها را اسیر کن و اسیرکننده قرار نده
برای همین آنها او را بازگرداندند، روضه کافی، ص 307 و طبقات ابن سعد، ج 1، ص 121.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 257.
(3). و در اعلام الوری، ج 1، ص 168 آمده است که هشتاد شتر داشته‌اند.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 262. واقدی می‌گوید: سپس راه مکیمن را از ناحیه عقیق پیمود تا از بطحاء بن ازهر گذشت و داخل منطقه ملل و تربان که بین حفیره و ملل واقع شده است، گردید و در آنجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آهویی را به سعد بن ابی وقاص که ماهرترین تیرانداز بود نشان داد که فرمود که او را بزند و او هم تیری به گلوگاهش زد و آنگاه به دنبالش دوید و دید که هنوز رمق دارد، پس او را تذکیه کرد و تقسیم نمود (ج 1، ص 26- 27). و این اوّلین جایی است که اسمی از تذکیه در اسلام برده می‌شود.
(5) مغازی واقدی، ج 1، ص 21.

یعنی در ظهر روز اول از مسافرت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ماه مبارک رمضان که روزه در آن واجب شده بود و یک یا دو روز از ماه مبارک رمضان می‌گذشت، منادی فریاد زد: ای جماعت سرپیچی‌کننده از دستور، من روزه‌ام را افطار کرده‌ام، شما هم افطار کنید. این اعلان بدان خاطر بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبلا به آنها گفته بود که افطار کنید و افطار نکرده بودند. «1»
(1) این چیزی است که واقدی در مورد افطار روزه نقل کرده است و در این حدیث و غیر آن چیزی در مورد شکسته شدن نماز نیافته‌ایم، الّا این که ما در آخر اخبار مربوط به بدر و غیر آن مطالبی را می‌یابیم که بر اضافه شدن دو رکعت نماز سنّت واجبه بر فریضه اولیه‌ای که قبل از بدر بوده است؛ دلالت دارند:
اول این که از جمله شهدای بدر، عمیر بن عبد عمرو ذو الیدین یا ذو الشمالین، از هم‌پیمانان بنی زهره و از مهاجرین بوده است. «2»
(2) مشایخ در کتب اربعه، اخباری را با سندهای صحیح از ابی بصیر و ابی بکر حضرمی و ابی سعید قمّاط و جمیل بن درّاج و حارث بن مغیره نضرمی و زید الشحام و سعید الاعرج و سماعة بن مهران و غیره نقل کرده‌اند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر و عصر را به صورت دو رکعتی با مردم به جای آورد.
پس ذو الشمالین به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، آیا درباره نماز چیزی صادر شده است؟
فرمود: چطور مگر؟ گفت: چون نماز را دو رکعتی به جای آوردید.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود: آیا شما هم به این صورت می‌گویید؟ گفتند: بله یا رسول اللّه. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برخاست و نماز را به صورت کامل با آنها خواند یا بقیه آن را به اتمام رسانید یا بنا را بر همان نماز گذاشت و نماز را به صورت چهار رکعتی کامل کرد. «3»
این دلالت می‌کند بر این که قبل از بدر نماز به صورت چهار رکعتی کامل در آمده بود؛ زیرا عمیر بن عبد عمرو در بدر به شهادت رسیده بود.
(3) دوم این که تغییر قبله از قدس به کعبه بعد از بدر صورت گرفته است و در آن هنگام نماز به صورت کامل ادا می‌شده است و از همین جا فهمیده می‌شود که مدتی قبل از بدر نماز به صورت چهار رکعتی درآمده بوده است، اگر چه نصّ معیّنی را در این مورد نمی‌یابیم. امّا به طور اجمال می‌یابیم که کلینی در روضه کافی با سندی از سعید بن مسیّب روایت می‌کند که گفت: از علی بن حسین علیه السّلام سؤال کردم:
چه هنگام نمازی که امروزه مسلمانان آن را به این صورت به جای می‌آورند، تشریع شد؟

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 47- 48 و نک به: کافی، ج 4، ص 127 و الفقیه، ج 1، ص 435 و التهذیب، ص 413.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 337 و واقدی، ج 1، ص 145.
(3). وسائل الشیعة، باب دوم از ابواب الخلل، ج 8، ص 198- 204.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:263
فرمود: در مدینه و هنگامی که دعوت علنی شد و اسلام قوی گردید و خداوند جهاد را بر مسلمانان واجب گردانید، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هفت رکعت را به نمازهای واجب اضافه کرد که دو رکعت به نماز ظهر و دو رکعت به نماز عصر و یک رکعت به نماز مغرب و دو رکعت به نماز عشا اضافه شد و نماز صبح را به همان صورتی که واجب شده بود، باقی گذارد. «1»
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: پس از آن که یک شب تا رسیدن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بدر باقی مانده بود، «2» بسبس بن عمرو و عدیّ بن ابی الزّغباء «3» را برای ردیابی کاروان قریش گسیل داشت.
آنها به کنار چاه‌های بدر آمدند و شترهایشان را خواباندند و شنیدند که دختری جلوی دختر دیگری را گرفته و از او می‌خواهد که بدهکاری یک درهمی‌اش را بپردازد و دختر دیگر می‌گوید:
کاروان قریش دیروز در فلان جا فرود آمده است «4» و فردا در اینجا اطراق می‌کند و من برای آنها کار می‌کنم، و با دستمزد آن پول تو را می‌پردازم.

(1). روضه کافی، ص 180. و صدوق در الفقیه، ج 1، ص 455 و علل الشرایع، ص 116 و عیّاشی در تفسیر خود این را روایت کرده‌اند و بخاری از معمّر از زهری از عروة از عایشه، همین معنا را روایت کرده است، چنان که در حاشیه سیره، ج 1، ص 260 آمده است.
با حفظ این مطلب باید گفت که کلینی در فروع کافی، ج 3، ص 432 با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت علیه السّلام فرمود: هنگامی که جبرئیل دستور تقصیر نماز در سفر را نازل کرد، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: در چه مسافتی نماز شکسته می‌شود؟ گفت: پس از طی یک برید. سؤال کرد: برید چقدر است؟ گفت: مقداری از مسیر که کاروان خسته شود و از ادامه مسیر بازماند. و همین روایت را مرحوم صدوق به صورت بی‌سند در الفقیه، ج 1، ص 447، چاپ تهران آورده است و در آن (ج 1، ص 435) از امام علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد که تا مدینه یک روز راه است و به اندازه دو برید- بیست و چهار میل-

می‌باشد و در این سفر نماز را به صورت شکسته به جای آورد و روزه‌اش را افطار کرد و همین سنّت گردید. و شیخ طوسی آن را در تهذیب، ج 1، ص 415 از ابی بصیر روایت می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم که شخص در چه مقدار از مسافت نماز خود را می‌شکند؟
فرمود: به اندازه مسیر یک روز یا دو برید؛ زیرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ذی خشب مسافرت کرد و نمازش را شکسته به جای آورد.
گفتم: مسیر ذی خشب چقدر بود؟ فرمود: به اندازه دو برید. در این حدیث، تاریخ وحی و سفر مشخص نشده است و شاید که تقصیر نماز بعد از بدر بوده است و برای همین واقدی تنها به افطار روزه ماه رمضان اشاره کرده است و شکسته شدن نماز را ذکر ننموده است.
(2). در اعلام الوری، ج 1، ص 168 آمده است که چاه بدر منسوب به مردی از غفار است که به وی بدر گفته می‌شد. و در مجمع البیان، ج 4، ص 804 آمده است که بدر نام مردی از جهینه بوده که این آب متعلق به وی بوده و به این اسم نامیده می‌شده است، و واقدی، ج 1، ص 44 می‌گوید: بدر یکی از موسم‌ها و بازارهای جاهلیّت بوده است.
(3). در تفسیر قمی آمده است: بشیر بن ابی الرعباء و مجد بن عمرو ما به آنچه در کتاب‌های ابن هشام و واقدی و یعقوبی و طبری، بود، اعتماد کردیم و به نظر می‌رسد که بشیر تصحیف‌شده بسبس و مجدّ، تصحیف‌شده عدی با تقدیم و تأخیر می‌باشند و شکی نیست که الرعباء، تصحیف‌شده الزغبا می‌باشد. البته ابن اسحاق گفته است که مجدیّ بن عمر، امّا باید دانست که وی ساکن در کنار چاه بدر بوده و یکی از دو فرستاده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نبوده است.
(4). در واقدی، ج 1، ص 40 آمده است: کاروان در الرّوحاء که در دو میلی عرق ظبیه قرار دارد، فرود آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:264
آن دو نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و آنچه را که شنیده بودند برای وی بازگو کردند. «1»
(1) ابو سفیان به همراه کاروان پیش آمد تا به نزدیکی‌های چاه‌های بدر رسید و در آنجا خودش پیشاپیش کاروان حرکت کرد تا در کنار آب، مردی از جهینه حاضر بود که به او کشد جهنی «2» می‌گفتند.
ابو سفیان به او گفت: ای کشد، آیا اطلاعی از محمّد و اصحابش داری؟ گفت: نه. گفت: قسم به لات و عزّی که اگر آنچه را که می‌دانی از ما مخفی بداری، تا أبد الدهر قریش با تو دشمن خواهند بود؛ زیرا هیچ قریشی نیست، مگر این که سرمایه‌ای در این کاروان دارد، پس آنچه را که می‌دانی کتمان نکن.
کشد گفت: به خدا قسم اطلاعی در مورد محمد صلّی اللّه علیه و آله

ندارم و اصلا محمد و اصحابش چه کاری با تجّار دارند؟! امّا امروز دو مرد را دیدم که به اینجا آمدند و شترهایشان را خواباندند و از آب استفاده کردند و سپس برگشتند و نمی‌دانم آنها چه کسانی بودند.
(2) ابو سفیان به جایگاه خوابیدن شترها رفت و سرگین شترها را در دستانش له کرد و دید که آثار هسته خرما در آن وجود دارد. پس گفت: این نشانه علوفه‌های یثرب است و اینها جاسوسان محمّد می‌باشند! برای همین به سرعت بازگشت و کاروان را به سوی ساحل دریا حرکت داد و از جاده اصلی منحرف شده و بر سرعت خود افزودند. در این حال جبرئیل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و به او خبر داد که کاروان فرار کرده و قریشیان پیش آمده‌اند که کاروان را دریابند و به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور جنگ و وعده پیروزی داد.
(3) آزمایش انصار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ماء الصفراء فرود آمده بود. در آنجا به نظرش آمد که انصار را امتحان کند، زیرا آنها به وی قول داده بودند که در داخل مدینه او را یاری کنند.
برای همین به آنها گفت: کاروان فرار کرده است و گروهی از قریش برای حمایت از کاروان به سوی ما می‌آیند و خداوند به من دستور داده است که با آن بجنگم.
اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از این خبر شوکه شدند و ترس شدیدی آنها را فرا گرفت!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پیشنهادهای خود را ارائه کنید.

---

(1). واقدی در ج 1، ص 40 می‌گوید: آنها در عرق ظبیه که در دو میلی الروحاء قرار دارد، کاروان را دیدند و در ص 51 می‌گوید: آنها کاروان را در معترضه که بعد از خبیرتین و خیوف و قبل از بدر قرار دارد، دیدند.
(2). در تفسیر قمی آمده است: کسب و ما بر آنچه که در کتاب‌های ابن هشام و واقدی و یعقوبی و طبری، آمده است؛ اعتماد کردیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:265
(1) پس ابو بکر بلند شد و گفت: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، اینها متکبّران قریش هستند که از زمانی که کافر شده‌اند، هیچ‌گاه ایمان نیاورده‌اند و از زمانی که عزیز شده‌اند، هیچ‌گاه ذلیل نشده‌اند! و از سوی دیگر شما برای جنگ خارج شده‌اید! «1»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: بنشین و او هم نشست.
سپس فرمود: پیشنهادهای دیگر را ارائه کنید.
پس عمر بن خطاب بلند شد و همان سخنان اوّلی را تکرار کرد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او هم گفت: بنشین و او نشست.
(2) پس از آن مقداد برخاست و گفت: ای رسول خدا، ما به تو ایمان

آورده و تو را تصدیق کردیم و شهادت داده‌ایم بر این که آنچه برای ما از سوی خدا آورده‌ای حقّ است، اگر به ما امر بفرمایی که بر روی خار بغلطیم و بر آتش برافروخته وارد شویم، چنین خواهیم کرد و آنچه را که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام گفتند، نمی‌گوییم که: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَ رَبُّکَ فَقاتِلا إِنَّا هاهُنا قاعِدُونَ» «2»؛ تو و خدایت بروید و بجنگید و ما در اینجا به انتظار می‌نشینیم. بلکه می‌گوییم: تو و خدایت بروید و بجنگید و ما هم در کنار شما خواهیم بود.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از خدا برای او جزای خیر خواست. سپس فرمود: پیشنهادهای دیگر را ارائه کنید. «3»
سعد بن معاذ برخاست و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول اللّه، گویا که نظر ما را می‌خواهی؟
فرمود: بله.
گفت: گویا که برای امری بیرون آمده‌ای و اکنون به غیر آن مأمور شده‌ای؟
فرمود: بله.

_____

(1). ابن اسحاق به طور مجمل گفته است: ابو بکر سخن گفت و حق سخن را ادا کرد و در مورد عمر نیز همین طور گفته است (ج 2، ص 266). هم چنین واقدی (1: 48) در مورد ابو بکر این چنین گفته و در مورد عمر هم گفته است: سپس عمر گفت: ای رسول اللّه! اینها بزرگان و متکبران قریش هستند و به خدا قسم که از زمانی که عزیز شده‌اند، ذلیل نشده‌اند و به خدا قسم که از زمانی که کافر شده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و به خدا قسم که اینها عزّت خویش را هیچ‌گاه از دست نخواهند داد و با تو به شدت وارد جنگ خواهند شد، بنابراین در فکر تهیه عدّه و عدّه چنین جنگی باش (ج 1، ص 48). و در صحیح مسلم، ج 5، ص 170 و مسند احمد، ج 3، ص 219 و البدایة و النهایه، ج 3، ص 263 و سیره نبویه ابن کثیر، ج 2، ص 394 آمده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او روی برگرداند.
(2). مائده (5)، 24. علّامه طباطبایی در تعلیقه این آیه می‌نویسد: در بعضی از اخبار مطالبی آمده است که اشاره دارد بر این که این آیات قبل از غزوه بدر و در اوایل هجرت نازل شده است، چنان که در بحث روایی بدان اشاره خواهیم کرد (المیزان ج 5، ص 286) و لکن در بحث روایی اشاره به آن نکرده است. و قمی بعد از آیه 21 می‌نویسد: این آیه بعد از: «لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ ...» نازل شده است، بنابراین نصف آیه در سوره بقره و نصف دیگر در سوره مائده می‌باشد؛ مقدمه تفسیر قمی، ص 12 و 164.
(3). طبری، در مجمع البیان، ج 4، ص 803 از قمی و غیره نقل می‌کند که گفتند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که نظر انصار را بداند؛

زیرا آنها بیشترین جمعیّت را تشکیل می‌دادند و هنگامی که در عقبه با وی بیعت کرده بودند، گفته بودند: ما از ذمّه تو بریء هستیم تا به شهر ما بیایی. آنگاه در ذمّه ما هستی و همانند فرزندان و زنان خویش از تو حمایت و دفاع می‌کنیم و خوف این را داشت که انصار نظرشان این باشد که جز در مدینه به یاری او برنخیزند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:266
(1) گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، همانا ما به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و شهادت دادیم که آنچه از سوی خداوند آورده‌ای، حقّ است، پس به آنچه که می‌خواهی دستور بده. و آنچه از دارایی ما که می‌خواهی بردار و آنچه که می‌خواهی رها کن. به خدا قسم که آنچه از دارایی من برداری، برای من محبوب‌تر از آن است که برایم باقی می‌گذاری و به خدا قسم که اگر دستور دهی که در این دریا غوطه‌ور شویم، این کار را خواهیم کرد.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درباره او دعای خیر کرد و سپس سعد گفت:
پدر و مادرم به فدایت باد. به خدا قسم که هیچ‌گاه از این طریق نیامده‌ام و آن را نمی‌شناسم، ولی ما کسانی را در مدینه باقی گذاشته‌ایم که جنگجوتر از آنها نیستیم و اگر می‌دانستند که جنگی پیش خواهد آمد، در مدینه نمی‌ماندند، ولی ما مرکب‌هایی را آماده می‌کنیم و خود به مقابله با دشمن می‌رویم. ما به هنگام جنگ مقاوم و دلیر هستیم و امیدواریم که خدا به وسیله ما چشمان تو را روشن کند و اگر ما در جنگ پیروز شدیم که تو را خوش‌حال کرده‌ایم و اگر غیر از آن پیش آمد، بر مرکب‌ها بنشین و خود را به اقوام ما در مدینه برسان.
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند چیزی غیر از این را اراده کرده است و گویی که من محل کشته شدن فلانی را در اینجا و محل کشته شدن ابو جهل و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و نبیه و منبّه پسران حجّاج را می‌بینم و همانا خداوند به من وعده داده است که بر یکی از دو طایفه ظفر یابم و هیچ‌گاه خداوند خلف وعده نمی‌کند.
سپس رسول اللّه دستور به حرکت داد، آنان به راه افتادند تا شب به کنار چاه‌های بدر رسیدند و در سمت کناره شامی (شمالی) اطراق کردند.
(4) آمدن قریش قریشیان نیز پیش آمدند تا در جهت کناره یمانی (جنوبی) چاه‌های بدر اطراق کردند و غلامان «1» خود را فرستادند تا آب بیاورند. اصحاب رسول اللّه «2» آنها را دستگیر کردند و به بند کشیدند و به آنها گفتند:
کی هستید؟ گفتند: ما از غلامان قریش هستیم، سؤال کردند: کاروان کجا است؟

(1). در سیره ابن هشام، ج 2، ص 268، ابن اسحاق از عروة بن زبیر روایت می‌کند که غلام پسران حجاج و عریض، غلام بنی العاص بن سعید اسلام آوردند و واقدی از حکیم بن حزام نقل می‌کند که گفت: در آن شب، یسار غلام عبید بن سعید بن عاص دستگیر شد و غلام منبّه بن حجاج و ابو رافع، غلام امیة بن خلف اسلام آوردند. (ج 1، ص 52).
(2). در سیره ابن هشام، ج 2، ص 268، ابن اسحاق از عروة بن زبیر روایت کرده است که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقّاص را به همراه عده‌ای به سوی چاه‌های بدر فرستاد تا اطلاعاتی برای وی جمع‌آوری کنند. و در واقدی آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی و زبیر و سعد بن ابی وقّاص و بسبس بن عمرو را فرستاد تا در کنار بدر به تجسّس بپردازند. ج 1، ص 51.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:267
گفتند اطلاعی از کاروان نداریم.
(1) اصحاب شروع به زدن آنها کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که مشغول نماز بود، از نماز فارغ گشته و فرمود: اگر راست بگویند آنها را می‌زنید و اگر دروغ بگویند رهایشان می‌کنید؟! آنها را پیش من بیاورید. آنها را آوردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها پرسید: شما کی هستید؟ گفتند: ای محمد، ما از بردگان قریش هستیم. پرسید آنها چند نفر هستند؟ گفتند: نمی‌دانیم.
سؤال کرد: هر روز چند شتر می‌کشند؟ گفتند: نه یا ده شتر. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نهصد تا هزار نفر هستند. سپس پرسید: چه کسانی از بنی هاشم در میان آنها هستند؟ گفتند: عباس بن عبد المطلب و نوفل بن حارث و عقیل بن ابی طالب در میان آنها هستند.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را توقیف کنند.
این خبر به قریش رسید و ترس و وحشت فراوانی آنها را فرا گرفت و از ترس این که به آنها شبیخون زده شود، دائما نگهبانی می‌دادند.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عمار بن یاسر و عبد اللّه بن مسعود را فرا خواند و به آنها گفت: به میان این قوم بروید و اطلاعات جمع‌آوری نمایید. آنها به گشت در کناره لشکر قریش پرداختند و مشاهده کردند که ترس و وحشت عجیبی آنها را فرا گرفته است و منبّه بن حجّاج را دیدند که می‌خواند:
لا یترک الجوع لنا مبیتالا بد ان نموت او نمیتا گرسنگی شدید خواب از چشمان ما ربوده است و به ناچار باید که بمیریم یا آنکه بمیرانیم!
(2) وقتی این خبر را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گزارش کردند،

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که آنها گرسنه نیستند؛ ولی از شدت ترس چنین شده‌اند و خداوند ترس و وحشت بر آنها حکمفرما کرده است.
امّا اصحاب رسول اللّه که خبر کثرت لشکر قریش را شنیده بودند، ترس آنها را فرا گرفته بود و به ناله و استغاثه افتاده بودند، ولی هنگامی که شب فرا رسید خداوند خواب آلودگی را بر اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حکمفرما کرد و همگی به خواب رفتند.
در آن شب، خداوند باران ملایمی را بر طرف اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل کرد و آنها را شاداب نمود، امّا قریش در جایی به سر می‌بردند که خداوند باران زیادی بر آنها فرستاد، به طوری که در گل زمین‌گیر شده بودند. «1»

---

(1). قمی در تفسیرش (ج 1، ص 261) ذیل قول خداوند متعال: «وَ یُنَزِّلُ عَلَیْکُمْ مِنَ السَّماءِ ماءً لِیُطَهِّرَکُمْ بِهِ وَ یُذْهِبَ عَنْکُمْ رِجْزَ الشَّیْطانِ» می‌گوید: شأن نزول این آیه آن بوده است که بعضی از اصحاب نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن شب محتلم شدند. واقدی از رفاعة بن مالک نقل می‌کند که گفت: خواب مرا فرا گرفت و محتلم شدم و در آخر شب غسل کردم (ج 1، ص 54). و این
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:268
(1) درگیری دو لشکر در صبح روز بعد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحابش را جمع کرد و فرمود: چشمانتان را ببندید و (دشمن را نادیده بگیرید) و شروع کننده جنگ نباشید و با هیچ کس صحبت نکنید. «1»
هنگامی که قریشیان تعداد اندک لشکر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را مشاهده کردند، عتبه بن ربیعه به ابو جهل گفت: آیا نیروهای پشتیبانی یا کمین کرده هم دارند؟
برای همین عمر بن وهب جمحی را فرستادند که موضوع را بررسی کند. او سوارکار شجاعی بود؛ لذا به جولان دادن در اطراف لشکر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداخت و سپس به سوی قریش بازگشت و گفت:
هیچ نیروی کمکی یا کمین کرده ندارند. و لکن گویی که شترهای یثرب مرگ را به اینجا حمل کرده‌اند! آنها را می‌بینی که گویی لال هستند و همانند أفعی‌ها زبان در دهان تکان می‌دهند!
(2) هیچ پناهگاهی به جز شمشیرهایشان ندارند و گمان نمی‌کنم که چیزی جز کشته شدن بتواند آنها را برگرداند! و کشته هم نمی‌شوند، مگر این که به اندازه خود از شما بکشند!
پس در کارتان تجدید نظر کنید!
ابو جهل گفت: دروغ گفتی و ترسیدی و وقتی که چشم‌هایت به

شمشیرهای یثرب افتاده، خوف تو را فرا گرفته است!

اوّلین جایی است که از احتلام و غسل جنابت سخن به میان می‌آید و او نگفت که قبل از طلوع فجر غسل کردم؛ زیرا روزه نمی‌گرفتند.
(1). در اعلام الوری آمده است: پرچم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن روز سفید رنگ و در دست مصعب بن عمیر بود و علم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در دست علی علیه السّلام بود و طبرسی در مجمع البیان (ج 2، ص 828) این را نقل نموده و اضافه کرده است:
صاحب علم انصار در آن روز سعد بن عبادة یا سعد بن معاذ بود و در مناقب ج 1، ص 190 و طبری، ج 3، ص 431 با سندی از ابن عباس و در الأغانی، ج 4، ص 175 و در الواقدی، ج 1، ص 101 آمده است که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست شروع به جهاد نماید؛ سعد بن عباده به میان انصار می‌آمد تا آنها را به جنگ و قتال تشویق کند اما در بعضی از محلّه‌ها زخمی شد و همین مانع از خروج او برای جهاد شد و از ابن عباس و سعید بن مسیّب روایت می‌کند که:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با شمشیری که سعد بن عبادة به وی هدیه داده بود و العضب نامیده می‌شد و با زره او در جنگ بدر حاضر شده بود؛ ذات الفضول، ج 1، ص 103، برای همین وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از جنگ فارغ شد، فرمود: اگر چه سعد بن عباده در جنگ حاضر نشد؛ ولی می‌خواست که در آن شرکت کند و یک سهم از غنیمت را نیز برای او در نظر گرفت (ج 1، ص 101).
و ابن اسحاق نقل می‌کند که در روز بدر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با تیری که در دست داشت، صف‌های مسلمانان را منظم می‌کرد و در همین حال از جلوی سواد بن غزّیة که از هم‌پیمانان بنی النجّار به شمار می‌رفت و جلوتر از صف ایستاده بود، ردّ شد و با تیر بر شکم او زد و گفت: درست بایست ای سواد. او گفت: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، دردم آمدم و همانا خداوند تو را برای حق و عدل فرستاده است. پس مرا راضی کن! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیراهن خود را بالا زد و فرمود: قصاص کن. سواد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در بغل گرفت و سپس شکم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را بوسید! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چرا چنین کردی؟ سواد گفت: ملاحظه می‌فرمایید که میدان جنگ است و می‌خواستم که برای آخرین بار بدن شما را لمس کنم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای او دعای خیر کرد (ج 2، ص 278) و چنان که بعضی گمان کرده‌اند این اتفاق کمی قبل از وفات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نبوده است.
و تحقیق پیشتر خبر در جلد آخر کتاب در باب وفات آن حضرت خواهد آمد

ان شاء اللّه تعالی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:269
(1) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قاصدی را نزد قریش فرستاد که به آنها بگوید: «1» ای جماعت قریش، هیچ قومی از عرب نزد من مبغوض‌تر از کسانی نیستند که به جنگ آغاز کنند «2»، پس مرا با اعراب واگذارید و اگر من صادق باشم که باعث چشم روشنی شما هستم و اگر دروغگو باشم که گرگ‌های عرب ما را کفایت خواهند کرد. پس برگردید.
عتبه گفت: به خدا قسم که هیچ‌گاه رستگار نخواهند شد قومی که این درخواست را ردّ کنند. سپس جلوی آنها رفت و گفت:
ای جماعت قریش! همین یک روز حرف مرا بشنوید و تا ابد الدهر اعتنایی به حرف‌های من نداشته باشید. به مکه بازگردید و در کمال آسایش به نوشیدن شراب و در بر گرفتن سیاه چشمان بپردازید. همانا محمّد دارای حسب و نسب و عموزاده شما است پس برگردید و با نظر من مخالفت نکنید. و اگر از محمد کالاهای کاروانی را می‌خواهید که در نخلیه مصادره کرده است و خونخواه ابن حضرمی هستید، او هم پیمان من است و دیه او و خسارت‌ها را می‌پردازم.
(2) هنگامی که ابو جهل این سخنان را شنید، خشمگین شد و گفت:
عتبه زبان درازترین مردم است و بسیار بلیغ می‌باشد و اگر قریش به تبع سخنان او به مکه بازگردند، تا ابد الدّهر سید و بزرگ آنان خواهد بود.
سپس گفت: ای عتبه، نگاهت به شمشیرهای بنی عبد المطلب افتاده و ترس تو را فرا گرفته است و برای همین به مردم دستور می‌دهی که برگردند، در حالی که پیروزی خود را با چشمانمان می‌بینیم!
عتبه از شتر خود پایین آمد و به ابو جهل که بر اسب خود سوار بود حمله کرد، پس پای اسبش را پی کرد و موی سر او را گرفت و گفت: آیا من ترسو هستم؟! به زودی قریش خواهند فهمید که کدام یک از ما ترسوتر و شایسته سرزنش هستیم؟ و کدام یک خویشان خود را به تباهی می‌کشد! هیچ کس به غیر از من و تو به طور آشکار به سوی مرگ نخواهیم رفت! سپس موی سرش را محکم کشید!
مردم دور آنها جمع شدند و می‌گفتند: ای ابو الولید! تو را به خدا بس کن! و روحیه مردم را سست مکن، از چیزی نهی مکن که خود اوّلین مخالف آن باشی! تا این که ابو جهل را از دست او نجات دادند.
(3) پس ولید رفت و زره‌اش را پوشید و کلاه‌خودی را برای سرش جستجو کردند، اما نیافتند؛ زیرا سرش، بسیار بزرگ بود. برای همین دو عمّامه بر سر خویش بست و سپس شمشیرش را برداشت و به پسرش ولید نگاهی انداخت و گفت: برخیز ای پسرم. او برخاست و سپس نگاهی به برادرش، شیبه کرد و او هم برخاست.

(1). واقدی در ج 1، ص 61 می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله عمر بن خطاب را به سوی قریش فرستاد.
(2). یعنی مبغوض‌ترین گروه در میان عرب کسانی هستند که جنگ با شما را شروع کنند و من نیز خوش ندارم که جنگ با شما را شروع کنم، اگر شما شروع به جنگ نکنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:270
(1) اوّلین مبارزه عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید برای مبارزه جلو رفتند. آنگاه عتبه فریاد زد: ای محمد، هم کفوهای ما از قریش را برای مبارزه بفرست.
پس سه نفر از انصار و از طایفه بنی عفرا به نام‌های عوف، عوذ و معوّذ به پیش رفتند.
عتبه سؤال کرد: شما کی هستید؟ خود را معرفی کنید تا شما را بشناسیم.
گفتند: ما از بنی عفرا و از انصار الله و انصار رسول اللّه هستیم.
گفت: برگردید، ما شما را نمی‌خواهیم، ما هم کفوهایمان از قریش را می‌خواهیم!
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به آنها پیغام داد که برگردید، آنها هم برگشتند و در جایگاه خود ایستادند. «1»
سپس رسول اللّه به عمویش عبیدة بن حارث بن عبد المطلب که هفتادساله بود، نگاهی کرد و به او گفت: بلند شو ای عبیده! او هم در حالی که شمشیر در دست داشت از جایش برخاست.
(2) آنگاه نگاهی به حمزة بن عبد المطلب انداخت و گفت: برخیز ای عمو!
سپس نگاهی به امیر المؤمنین که جوان‌ترین آنها بود انداخت و فرمود: برخیز ای علی.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حقی را که خدا برای شما قرار داده مطالبه کنید، همانا قریش با گردن‌کشان خود آمده است و می‌خواهد که نور خدا را خاموش کند.
سپس فرمود: ای عبیده، بر تو باد به عتبه و به حمزه فرمود: بر تو باد به شیبه و به علی علیه السّلام فرمود: بر تو باد به ولید بن عتبه.
آنها پیش رفتند تا در مقابل قریش قرار گرفتند. عتبه گفت: شما کی هستید؟ نسب خود را بگویید تا شما را بشناسیم.
(3) عبیده گفت: من عبیدة بن حارث بن عبد المطلب هستم.
عتبه گفت: هم کفو کریمی هستی، این دو نفر چه کسانی هستند.
عبیده گفت: اینها حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب هستند.
عتبه گفت: هم کفوهای کریمی هستند. خدا لعنت کند کسی که ما و شما را در مقابل هم قرار داد.

پس حمزه در مقابل شیبه قرار گرفت و شیبه به او گفت: تو چه کسی هستی؟
حمزه گفت: من حمزة بن عبد المطلب، شیر خدا و رسول او هستم.
شیبه گفت: بدان که در مقابل شیر حلفاء «2» قرار گرفته‌ای، پس مواظب صولت خود باش، ای شیر خدا.

_____

(1). لکن آنها بعدا شهید شدند، چنان که خواهد آمد.
(2). واقدی در این مورد می‌گوید: از أبی زناد نقل شده است که گفت: من کلمه‌ای سست‌تر از این نشنیده‌ام که کسی بگوید:
من شیر بیشه هستم، ج 1، ص 69.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:271
پس عبیده به عتبه حمله کرد و ضربه‌ای به سر او وارد کرد که پیشانی‌اش شکافت و عتبه ضربه‌ای بر ساق پای عبیده وارد کرد و آن‌گاه هر دو بر زمین افتادند.
(1) حمزه به شیبه حمله کرد و با هم زد و خورد می‌کردند تا این که شمشیرها به هم گره خورد.
امیر المؤمنین، علی علیه السّلام به ولید بن عتبه حمله کرد و چنان ضربه‌ای به شانه‌اش زد که شمشیر از زیر بغلش درآمد. در این حال ولید دست راست خود را که قطع شده بود، برداشت و آن را بر پیشانی علی علیه السّلام زد.
از سوی دیگر مسلمانان فریاد می‌زدند: ای علی، آیا نمی‌بینی که آن سگ، عمویت را در تنگنا قرار داده است؟!
سپس علی علیه السّلام به سوی شیبه رفت و به عمویش گفت: ای عمو، سرت را بدزد و در یک لحظه حمزه سرش را پایین آورد و علی علیه السّلام در یک چشم بر هم زدن، ضربه‌ای بر سر شیبه وارد کرد و نصف آن را به پرواز درآورد!
آنگاه به سوی ولید که هنوز رمقی داشت برگشت و او را خلاص کرد.
(2) سپس او و حمزه، عبیدة بن حارث را بلند کردند و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند. وقتی که نگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او افتاد، اشک‌هایش جاری شد و در این حال عبیده گفت: پدر و مادرم به فدایت، آیا من شهید نیستم؟
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چرا، تو اوّلین شهید از اهل بیت من هستی.
عبیده گفت: اگر عمویت زنده بود، می‌دید که من نسبت به آنچه که او گفته است، اولی‌تر هستم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کدام عمویم را می‌گویی؟

گفت: ابو طالب را می‌گویم که می‌گفت:
کذبتم- و بیت الله- نبزی محمداو لمّا نطاعن دونه و نناضل
و نسلمه، حتی نصرع حوله‌و نذهل عن أبنائنا و الحلائل

ابن ابی الحدید می‌نویسد: روایت شده است که این کلمه به صیغه دیگری بوده است؛ یعنی او گفته: من شیر أحلاف هستم. و در تفسیر آن گفته‌اند که منظورش این بوده است که من از بزرگان حلف (پیمان) مطیّبین هستم و کسانی که در این پیمان شرکت داشتند، عبارت بودند از: بنی عبد مناف و بنی أسد بن عبد العزّی و بنی تمیم و بنی زهره و بنی حارث بن فهر.
و گروهی این تأویل را ردّ کرده و گفته‌اند: به مطیّبین، حلفاء یا احلاف نمی‌گفتند، بلکه این لقب دشمنان ایشان بوده است که بر ضد آنها متحد شده بودند و عبارت بودند از: بنی عبد الدار، بنی مخزوم، بنی سهم، بنی جمح و بنی عدیّ بن کعب و گروهی دیگر در تفسیر آن گفته‌اند که منظور وی حلف الفضول بوده است ...؛ اما این تفسیر نیز نادرست است؛ زیرا بنی عبد شمس در حلف الفضول شرکت نداشته‌اند، بلکه اعضای حلف الفضول عبارت بودند از: بنی هاشم، بنی اسد بن عبد العزّی، بنی زهره و بنی تمیم. بدون بنی حارث بن فهر. بنابراین روشن شد که آنچه واقدی ذکر کرده است، صحیح‌تر و واقعی‌تر است. «شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 334».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:272
- به کعبه سوگند که خیال باطل کرده‌اید که گمان برده‌اید محمّد را تنها می‌گذاریم در حالی که ما در راه او شمشیر می‌زنیم و می‌جنگیم.
- و خیال باطل کرده‌اید که گمان برده‌اید او را به شما تحویل می‌دهیم، مگر این که در اطراف او کشته شویم و بر زمین بیفتیم و از زن و فرزندانمان چشم بپوشیم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا پسر او را نمی‌بینی که مثل شیر غرنده در کنار خدا و رسولش دلاوری می‌کند، در حالی که پسر دیگر او برای جهاد در راه خدا در حبشه به سر می‌برد؟
عبیده گفت: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، آیا در این حالت بر من خشمگین شده‌ای؟ آن حضرت فرمود:
خیر، بر تو خشمگین نشده‌ام. «1»
(1) پرچمدار قریش ابلیس به صورت سراقة بن مالک در میان قریش ظاهر شد و به آنها گفت: پرچم خود را به من بدهید و آن را به او دادند. آنگاه قریشیان در حالی که پرچم در دست ابلیس بود و به صورت سراقة بن مالک ظاهر شده بود، حرکت کردند.
در این حال ابو جهل به قریش گفت: ای قریشیان، اهل یثرب را بکشید و

پاره پاره کنید، اما قریشیان را اسیر کنید تا آنها را به مکه ببریم و همه را متوجه کنیم که آنها در گمراهی بوده‌اند!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز نگاهی به اصحابش کرد و گفت: نگاه‌هایتان را به زیر بیندازید و دندان‌هایتان را به هم بفشارید و شمشیر نکشید تا به شما اجازه بدهم.
(2) سپس کف دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود:
پروردگارا! اگر این جماعت به هلاکت برسند، دیگر عبادت نخواهی شد و اگر بخواهی که عبادت نشوی، عبادت نمی‌شوی.
سپس در حالت شبیه بیهوشی فرو رفت و از آن حالت درآمد. و در حالی که عرق از سر و صورتش می‌ریخت به اصحابش گفت: جبرئیل به همراه هزار فرشته به کمک شما آمده است، «2» وقتی که نگاه ابلیس به جبرئیل افتاد، پرچم را به سویی پرتاب کرد و برگشت!

_____

(1). در إرشاد، ج 1، ص 74 آمده است که وی در صفراء (به هنگام بازگشت از بدر) شهید شد و هم چنین در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 188. و در مغازی واقدی، ج 1، ص 147 از یونس بن محمد نقل شده است که گفت: پدرم چهار قبر را در سیر در منطقه مضیق الصفراء و سه قبر را در الدّبة در پایین عبن المستعجله و قبر عبیدة بن حارث را در ذات الجدال در منطقه مضیق و در پایین جدول به من نشان داد.
(2). در اعلام الوری، ج 1، ص 168 آمده است: خداوند با پنج هزار فرشته آنها را مورد تأیید قرار داد و خداوند تعداد مسلمانان را در نظر کفار زیاد جلوه داد و تعداد مشرکان را در نظر مؤمنان کم جلوه داد تا دچار خوف و شکست نشوند و همین مطلب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 188 هم آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:273
(1) منبه بن حجاج پرچم را برداشت و فریاد زد: وای بر تو ای سراقه، چرا اتحاد مردم را از بین می‌بری!؟
پس ابلیس لگدی به سینه‌اش زد و گفت: من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از خدا می‌ترسم. «1»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشتی سنگریزه برداشت و به چهره‌های کفار قریش پاشید و فرمود: زشت باد چهره‌تان! پس خداوند بادی را فرستاد که بر صورتشان می‌وزید «2» و این یکی از علل شکست آنها بود. «3»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستانش را بالا برد و فرمود: خدایا، فرعون این امّت، ابو جهل بن هشام را رها مکن.

_____

(1). به این مطلب در تفسیر عیاشی، ج 2، ص 52 و 65 به نقل از امام زین العابدین علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام اشاره شده است و شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان، ج 5، ص 135 از امام باقر و امام صادق علیها السّلام و السدّی و قتاده از ابن عباس و ظاهرا او از علی علیه السّلام نقل کرده است که: ابلیس به صورت سراقة بن مالک بن جعشم کنانی مدلجی به همراه جمعی از سربازانش ظاهر شد و به قریشیان گفت: می‌بینید که کنانه برای یاری شما آمده‌اند؛ اما وقتی که فرشتگان را مشاهده را کرد، به عقب برگشت و حارث بن هشام فریاد زد: به کجا می‌روی ای سراقه؟ گفت: من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید.
و ابن اسحاق نیز این مطلب را در سیره‌اش، ج 2، ص 28 و 323 نقل کرده است. و شیخ طوسی خلاصه‌اش را در أمالی، ج 1، ص 11 آورده است، چنان که این مطلب در بحار الانوار، ج 19، ص 270 به نقل از جابر آمده است.
و طبرسی در مجمع البیان، ج 4، ص 844 از آن دو امام علیها السّلام و از کلبی از السدّی از ابن عباس و ظاهرا از حضرت علی علیه السّلام نقل کرده است که: ابلیس دست حارث بن هشام را گرفت و به عقب کشید. حارث به او گفت: ای سراقه به کجا می‌روی؟ آیا می‌خواهی که ما را در این حالت تنها بگذاری؟! او گفت: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید! حارث گفت: به خدا قسم که ما جز پشه‌های یثرب را نمی‌بینیم! اما ابلیس به سینه حارث زد و رفت و قریشیان شکست خوردند و هنگامی که به مکه بازگشتند، گفتند: همانا سراقه باعث شکست ما شد!.
این خبر به سراقه رسید و او گفت: به خدا قسم که من متوجه رفتن شما نشدم، تا هنگامی که خبر شکست شما را شنیدم! و پس از آن که قریشیان اسلام آوردند، فهمیدند که آن شخص ابلیس بوده است. آنگاه سخنانی را از شیخ مفید در توجیه این حادثه نقل می‌کند و ابن شهر آشوب هم در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 188 این مطلب را نقل می‌کند، چنان که در مجمع البیان آمده است و واقدی، ج 1، ص 71- 70 به نقل از ابن عباس و رفاعة بن رافع، ج 1، ص 75 آن را نقل کرده است.
(2). در إرشاد، ج 1، ص 69 آمده است که در پایان امر، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله کفی از سنگریزه برداشت و آنها را به طرف کافر قریش پرتاب کرد و گفت: سیاه باد چهره‌تان و همین باعث شد که همه آنها فرار کردند. شیخ طوسی هم در التبیان، ج 5، ص 93 از ابن عباس نقل می‌کند که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مشتی سنگریزه برداشت و آن را بر چهره‌های کفار پاشید و فرمود: چهره‌هایتان سیاه باد. و خداوند آن را بر چشم همه آنها پاشید و همین باعث شد که به خود مشغول شدند و بدین ترتیب مسلمانان بر آنها غالب شدند و آنها را به قتل رساندند. و در اعلام

الوری، ج 1، ص 169 آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کفی از سنگریزه برداشت و آن را به صورت کفار پاشید و فرمود: سیاه باد چهره‌هایتان و همین باعث شد که همه آنها به تمیز کردن چشمان خویش مشغول شوند؛ و هم چنین این مطلب در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 188 از ثعلبی از عکرمة از ابن عباس از علی علیه السّلام آمده است و ابن اسحاق در سیره، ج 2، ص 280 و 323 و واقدی، ج 1، ص 81. آن را از حکیم بن حزام و نوفل بن معاویه نقل کرده‌اند و طبری، ج 3، ص 424 آن را از عروة روایت کرده است.
(3). واقدی می‌گوید: گفته‌اند که شکست و عقب‌نشینی قریشیان به هنگام زوال خورشید بوده است و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عبد الله بن کعب دستور داد که غنائم را جمع‌آوری و حمل کند و به گروهی از اصحابش نیز دستور داد که او را کمک نمایند. و نماز عصر را در بدر به جای آورد و آنگاه حرکت کرد (ج 1، ص 12) و گفته شده است که نماز عصر را در اثیل به جای آورد (ج 1، ص 113).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:274
(1) کشته شدن ابو جهل عمرو بن جموح با ابو جهل درگیر شد و ضربه‌ای بر ران ابو جهل زد و ابو جهل نیز ضربه‌ای بر دست او وارد کرد، و دست عمرو از بازو قطع شد و تنها به پوست آویزان بود، برای همین او آن را به زیر پایش گذاشت و کشید تا این که قطع شد و سپس آن را دور انداخت.
عبد الله بن مسعود به کنار ابو جهل رسید، در حالی که در خونش غوطه‌ور بود، پس به او گفت: حمد و سپاس خدایی را که تو را خوار و ذلیل کرد!
(2) ابو جهل سرش را بالا آورد و گفت: همانا خداوند غلام پسر عبد الله را رسوا کرد. بگو بدانم که پیروزی از آن کیست؟ ابن مسعود گفت: از آن خدا و رسولش. و بدان که من الان تو را به قتل می‌رسانم. سپس پایش را بر گردن ابو جهل گذاشت و فشار داد. ابو جهل گفت: همانا پایت را بر موضع بلندی گذارده‌ای، ای بزغاله‌چران! بدان که برای من چیزی سخت‌تر از این نیست که امروز به دست تو کشته شوم! آیا کسی از أحلاف یا مطیّبین نمی‌آید که مرا به قتل برساند؟!
ابن مسعود کلاه‌خودی را که بر سر ابو جهل بود درآورد و آنگاه سرش را از تن جدا کرد و آن را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورد و گفت: بشارت بر تو باد ای رسول اللّه! این سر ابو جهل بن هشام است. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سجده شکر به جای آورد.
(3) اسیر شدن عباس و عقیل ابو الیسر انصاری، «1» عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب را اسیر کرد و آنها را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). در مجمع البیان، ج 4، ص 812 آمده است: ابو الیسر کعب بن عمرو که از بنی سلمه بوده است و به همین ترتیب در سیره ابن هشام، ج 2، ص 398 و مغازی واقدی، ج 2، ص 252 آمده است. و جالب این است که ابن اسحاق در سیره‌اش از عباس بن عبد المطلب و خاندان او رؤیای عاتکه دختر عبد المطلب را در شأن پیروزی مسلمین بر قریش را نقل می‌کند (ج 3، ص 258). و از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل می‌کند که: عباس را به اجبار به جنگ آورده‌اند، پس او را نکشید (ج 2، ص 281) و از ابی رافع، آزاد کرده او نقل می‌کند که: او و خاندانش اسلام آورده بودند (ج 2، ص 301) و او را از اوّلین اطعام کنندگان قریش می‌شمارد (ج 2، ص 320) و هم چنین اسیر شدن عقیل بن أبی طالب و نوفل بن حارث را ذکر می‌کند (ج 3، ص 3) و اسیر شدن عباس به همراه آنها را ذکر نمی‌کند. و ابو ذر الخشی (متوفای 604) علّت آن را دست‌کاری‌های شارحان می‌داند و می‌نویسد: زیرا عباس اسلام آورده بود؛ اما از ترس قریش اسلام خود را پنهان می‌کرد؛ چنان که در حاشیه سیره (ج 3، ص 3) هم آمده است. و واقدی چیزی از عباس نقل نمی‌کند، مگر همان رؤیای خواهرش، عاتکه (ج 1، ص 29) و او سه سال از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بزرگ‌تر بوده است (ج 1، ص 70) و یعقوبی اسیر شدن و اسلام آوردن و فدیه دادن او برای خودش و عقیل و نوفل را نقل می‌کند ج 2، ص 46. و همین مطلب را طبری هم نقل می‌کند. و ملاحظه می‌شود که ابن اسحاق نزول سوره انفال را بعد از بدر ذکر می‌کند که در آن آیه: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِمَنْ فِی أَیْدِیکُمْ مِنَ الْأَسْری: إِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ»

آورد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: آیا کسی در این کار تو را یاری کرد؟

ابو الیسر گفت: بله، مردی که لباس سفید به تن داشت. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن شخص از ملائکه بوده است.

(1) سپس عباس به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: من اسلام آورده بودم و قریش مرا مجبور به همراهی کردند.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر آنچه که می‌گویی حقیقت داشته باشد، خداوند جزای آن را به تو می‌دهد؛ اما ظاهر امر این است که تو علیه ما وارد جنگ شدی. سپس به او گفت: شما با خدا به جنگ پرداختید و خدا هم به جنگ با شما پرداخت.

سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عقیل فرمود: ای ابو یزید، هرآینه خداوند ابو جهل بن هشام و عتبة بن ربیعه و شیبة بن ربیعه و نبیه و منبّه از فرزندان حجّاج و نوفل بن خویلد و سهیل بن عمرو و فلانی و فلانی را کشت. «1»

(2) عقیل گفت: اگر از میان آنان تعداد زیادی کشته باشی، در این صورت جنگی در تهامه رخ نخواهد داد وگرنه چنین کن! و رسول اللّه از گفته عقیل تبسّم کرد. «2»
در این جنگ هفتاد «3» نفر از مشرکان به قتل رسیدند، که بیست نفر از آنها را علی علیه السّلام به قتل رسانید. «4»

خَيْراً يُؤْتِكُمْ خَيْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ» و چیزی در مورد معنا و شأن نزول آن که در مورد عباس باشد، نقل نکرده است. امّا واقدی آن را در ضمن آیاتی از انفال که در بدر نازل شده است؛ ذکر نکرده است و شاید این برای در امان ماندن از غضب بنی عباس بوده است!
(1). هم چنین نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط را ذکر می‌کند و می‌گوید که هنگام بازگشت از بدر در اثیل مردند، ج 1، ص 269.
(2). حمیری مثل همین را در قرب الاسناد از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است؛ المیزان، ج 9، ص 139.
(3). از جمله اینها گروهی از جوانان قریش بودند که ابن اسحاق و واقدی پنج نفر از آنها را شمرده‌اند؛ اگر چه واقدی آنها را هفت نفر دانسته است. درباره آنها نوشته‌اند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مکه بود، آنها اسلام آوردند و هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدینه هجرت کرد، پدران و اقوام این جوانان آنها را دستگیر کردند و آنها را از عقیده خویش برگرداندند تا این که با شک و تردید به همراه قریشیان حرکت کردند و به بدر آمدند؛ امّا هنگامی که تعداد اندک اصحاب نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دیدند، گفتند: دینشان اینها را اغوا کرده است! و به زودی همگی کشته خواهند شد؛ اما خود این افراد همگی در بدر به قتل رسیدند و خداوند متعال در مورد آنها می‌گوید: «إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دِينُهُمْ وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»؛ آنگاه منافقان و کسانی که در دلشان مرضی بود گفتند: «دین ایشان مغرورشان کرده است.» هر کس بر خدا توکل کند (بداند) خداوند نیرومند فرزانه است.
تا آخر آیات و در آنها آمده است: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی كُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا يَتَّقُونَ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»؛ بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی هستند که کافر شده‌اند و ایمان نمی‌آورند. کسانی که با آنها پیمان بستی و هر بار پیمان خود را شکستند، پرهیزکار نیستند. اگر دیدی که به جنگ تو آمده‌اند، چنان به آنها حمله ببر تا آنها که به دنبالشانند نیز پراکنده شوند، شاید به خود آیند.
و در آن آمده است: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَ إِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللّهُ، هُوَ الّذِی َ أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ وَ أَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً ما أَلَّفْتَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَیْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ»؛ (انفال 61- 63 و در مغازی واقدی، ج 1، ص 72- 73)؛ اگر به صلح مایل شدند تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است و اگر بخواهند فریبت دهند خدا برای تو کافی است، اوست که با نصرت خود و یاری مؤمنان تو را تأیید کرد و در دل مؤمنان الفت انداخت که اگر تمام آنچه را که در روی زمین است خرج می‌کردی تا در دل آنها الفت بیندازی از عهده آن بر نمی‌آمدی؛ ولی خداوند آن را ایجاد کرد و او پیروزمند فرزانه است.
و ابن اسحاق این آیات را ذکر نکرده و گفته است: آیاتی که در مورد آنها نازل شده، این بوده است: «إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ قالُوا: فِیمَ کُنْتُمْ؟ قالُوا: کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ قالُوا: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها فَأُولئِکَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِیراً» (نساء: 97 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 294)؛ فرشتگان به هنگام قبض روح کسانی که به خود ستم روا داشته‌اند می‌پرسند: «چگونه بودید؟». پاسخ دهند: «ما در زمین زار و زبون بودیم» گویند: «مگر زمین خدا پهناور نبود که مهاجرت کنید؟ جایگاه آنان دوزخ و سرانجامشان نامیمون است.
و در مغازی واقدی، (ج 1، ص 73) با سندی از محمد بن کعب قرظی آمده است: خداوند بعد از جنگ بدر در مورد گروهی که هفت نفر بودند و با شک و تردید اسلام آورده و همراه با مشرکان در جنگ شرکت کرده بودند، این آیات را نازل کرد: «الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ» تا آخر سه آیه و این آیات از سوره نحل (16- 18) می‌باشند.
(4). در مغازی واقدی، ج 1، ص 152 آمده است. بیست و دو مرد را آن حضرت به قتل
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:276
تعداد أسراء هفتاد نفر بود که علی علیه السّلام حتی یک نفر را هم اسیر نکرده بود، «5» سپس آنها را جمع کرده و به طنابی به هم بستند و آنگاه غنائم را جمع‌آوری کردند. «6»

رسانده است و شیخ مفید در إرشاد، ج 1، ص 69- 70 می‌نویسد: تعداد کشته‌شدگان قریش هفتاد نفر بودند که تمام مسلمانان به همراه سه هزار فرشته، نصف آنها را به قتل رسانده بودند و امیر المؤمنین به تنهایی و با کمک و تأیید و توفیق الهی متکفّل قتل نصف دیگر شده بود .. و راویان اهل سنت و شیعه اسامی کسانی را که امیر المؤمنین آنها را در بدر به قتل رسانده است، ذکر کرده‌اند و بر این مطلب اتفاق نظر دارند. سپس اسامی مقتولین را ذکر کرده و گفته است: آنها 36 نفر بوده‌اند و این غیر

از کسانی هستند که در قاتل آنها اختلاف شده است یا امیر المؤمنین در قتل آنها با دیگران شریک بوده است و آنها بیش از نصف مقتولین مشرک در بدر بوده‌اند.
و در اعلام الوری، ج 1، ص 170 آمده است: علی علیه السّلام در جنگ بدر 36 نفر از مشرکان را به قتل رسانید و ده نفر از کسانی را که شیخ مفید نام برده که از جمله آنها است: عاص بن سعید بن عاص، طعیمة بن عدیّ بن نوفل، نوفل بن خویلد که او عموی زبیر بن عوّام بود که قبل از هجرت طلحه و ابو بکر را با طنابی به هم می‌بست و آنها را اذیت می‌کرد؛ عمیر بن عثمان تیمی، عموی طلحة، مالک و عثمان از فرزندان عبید الله و برادران طلحه، حنظلة بن ابی سفیان، برادر معاویه و به همراه او زمعة بن أسود و پسرش حارث و عمار بن یاسر امیة بن خلف را به قتل رساند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که کشته‌ها را در چاه‌های کهنه بدر بریزند.
(5). یعنی علی علیه السّلام مشمول عتاب الهی نسبت به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمین در مورد اسیر کردن، قبل از ضعیف کردن دشمن نبود و هیچ طعمی هم به گرفتن فدیه نداشت و لکن ابن اسحاق، ج 2، ص 305 و واقدی، ج 1، ص 139 گفته‌اند که آن حضرت علیه السّلام حنظلة بن ابی سفیان را به قتل رسانید و عمرو بن ابی سفیان را اسیر کرد. (دو پسر ابو سفیان برادران معاویه).
(6). تفسیر قمی، ج 1، ص 256- 269. ابن اسحاق می‌نویسد: سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که تمام غنائم را جمع‌آوری کنند و جمع‌آوری شد، ج 2، ص 295 و آنگاه عبد الله بن کعب بن عمرو بن عوف را مسئول نگهداری از غنائم کرد ج 2، ص 297. و در مغازی واقدی آمده است که آن حضرت، عبد الله بن کعب بن عمرو مازنی را مسئول نگهداری غنائم نمود. در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:277
(1) قضیه گم شدن (روپوش مخملی) در میان غنائمی که در روز بدر به دست آمده بود، روپوش مخملی سرخی بود که گم شده بود. پس مردی از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: چرا روپوش مخملی در میان غنائم نیست؟ حتما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را برداشته است! در این حال مردی نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: فلانی روپوش مخملی را برداشته و در فلان جا مخفی کرده است. آن حضرت هم دستور داد که آن موضع را حفر کنند و روپوش مخملی درآورده شد. «1»
(2) نزول سوره انفال واقدی می‌گوید: هنگامی که قریش شکست خورد، اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سه دسته تقسیم شدند:

گروهی به محافظت از خیمه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداختند، دسته‌ای به تعقیب دشمن پرداختند و گروه سوم به جمع‌آوری غنائم و اسراء مشغول شدند.
سعد بن معاذ در کنار خیمه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به نگهبانی پرداخت و هنگامی که غنائم جمع‌آوری شد؛ سعد این احتمال را داد که رسول اللّه آن را بین کسانی که به تعقیب دشمن و جمع‌آوری غنائم پرداخته‌اند، تقسیم کند و چیزی به کسانی که به محافظت از خیمه اقدام کرده‌اند ندهد؛ لذا گفت:
یا رسول اللّه، ترس از دشمن و یا خستگی از جنگ باعث نشده است که ما به تعقیب دشمن نپردازیم، بلکه خوف این را داشتیم که اگر از تو دور شویم، دشمن بر تو هجوم آورد. و می‌دانید که افراد زیاد و غنائم کم است و اگر این غنائم به جنگجویان داده شود، چیزی برای دیگر اصحاب تو باقی نمی‌ماند.

این غنائم شتر و اثاثیه و لباس به چشم می‌خورد، ج 1، ص 100 و شامل صد و پنجاه شتر (ج 1، ص 102) و ده اسب و مقادیری سلاح بود (ج 1، ص 103) و زره‌های زیادی به چشم می‌خورد که مسلمانان آنها را برداشته بودند و پوست زیادی را قریش برای تجارت با خود برداشته بودند که به غنیمت گرفته شد.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 126- 127 و واقدی آن را نقل کرده، می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن شخص سؤال کرد؛ امّا او گفت: من این کار را نکرده‌ام یا رسول اللّه. و معرفی‌کننده گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، اینجا را حفر کنید. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنجا را حفر کنند و در نتیجه روپوش مخملی در آنجا پیدا شد.
در این هنگام شخصی گفت: فلانی را ببخش یا رسول اللّه و این درخواست را چندین مرتبه تکرار کرد.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کسی که این را مرتکب شده است بخشیدم (ج 1، ص 102).
و گفته‌اند: شکست قوم قریش و عقب‌نشینی آنها به هنگام زوال خورشید بود ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز عصر را در بدر به جای آورد و سپس حرکت کرد.
شاید صحیح این باشد که نماز ظهر را در بدر به جای آورد و سپس حرکت کرد، زیرا در ادامه می‌گوید: گفته شده است که نماز عصر را در اثیل (در چهار مایلی- هشت کیلومتری بدر) به جای آورد. (ج 1، ص 113).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:278
(1) سعد بن ابی وقاص گفت: یا رسول اللّه! آیا سواره‌ها را با افراد

ضعیف مساوی قرار می‌دهی؟! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! آیا جز به کمک همین ضعفا پیروز می‌شوید؟! «1»
اختلاف بر سر غنائم برپا شده بود که نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و پرسیدند؟ این غنائم مال کیست؟
خداوند نازل فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» «2»؛
بنام خداوند بخشنده و مهربان. از تو درباره انفال (غنائم) می‌پرسند، بگو: «انفال از آن خدا و پیامبر است».
از خدا بترسید و میانه خودتان آن را اصلاح کنید و اگر ایمان دارید به خدا و پیامبرش گردن گذارید.
پس مردم از بدر برگشتند، در حالی که غنیمتی نداشتند. تا این که پس از آن این آیه نازل شد: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ ...» «3»؛
بدانید از هر چیزی که به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا، پیامبر، خویشان، یتیمان، فقیران و درراه‌ماندگان است.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، غنائم بدر را تخمیس نکرد، بلکه همه آن را بین اصحابش تقسیم نمود. «4»
شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان می‌نویسد: گروهی گفتند: همانا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله افرادی را برای جنگ و درگیری به پیش فرستاد که در نتیجه عده‌ای بسیار سختی کشیدند و برخی در کنار پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله باقی ماندند. و پس از آن که جنگ به پایان رسید با هم اختلاف پیدا کردند؛ دسته‌ای می‌گفتند: این غنائم مال ماست، زیرا ما جنگیده‌ایم و اینها را برداشته‌ایم و دسته‌ای دیگر می‌گفتند: ما از پشت سر، شما را پشتیبانی و تدارک می‌کرده‌ایم. عده‌ای دیگر می‌گفتند: ما از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله محافظت می‌کرده‌ایم و اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم بیاییم و غنائم جمع‌آوری نماییم. برای همین خداوند این آیه را نازل کرد و به آنها فهماند که آنچه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجرا می‌کند، حتمی و درست است. این مطلب را عکرمه از ابن عباس و او از عبادة بن صامت روایت کرده است. «5»

---

(1). این را واقدی با سندی از عکرمه نقل کرده است (ج 1، ص 99).
(2). آیه اول از سوره انفال.
(3). الانفال (8)، 41.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 254- 255 و واقدی آن را با سندی از عبادة بن

صامت روایت کرده است و کامل آن این گونه است: سپس در جنگ‌های بعد از بدر خمس را بر می‌داشت.
(5). التبیان، ج 5، ص 72- 73.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:279
(1) این روایت از ابن عباس با آنچه که قبلا از او روایت کرده است مبنی بر این که: انفال همان غنیمت مرد و اسب او می‌باشد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اختیار دارد که آن را به هر کسی که می‌خواهد بدهد؛ «1» موافقت و هماهنگی دارد.
(2) از قتاده نقل می‌کند که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مرد مؤمنی که یکی از کفار را به قتل رسانده بود، اسباب و اثاثیه‌اش را به غنیمت می‌داد. «2»
(3) طبرسی در مجمع البیان قول ابن عباس را نقل کرده و اضافه می‌کند: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز بدر گفت: هر کسی که فلانی را بیاورد، به او فلان چیز را می‌دهیم و هر کسی که فلان اسیر را بیاورد، به او فلان چیز می‌دهیم؛ بنابراین جوانان به سرعت پیش رفتند و بزرگسالان در زیر پرچم جا ماندند و هنگامی که جنگ به پایان رسید، جوانان از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله خواستند که غنائمی را که بر ایشان تعیین کرده بود، به آنها بدهد؛ امّا بزرگسالان گفتند: ما پناهگاه شما بوده‌ایم و اگر شکست می‌خوردید به ما پناه می‌آوردید. در این بین میان ابو الیسر کعب بن عمرو الانصاری و سعد بن معاذ سخنانی ردّ و بدل شد؛ برای همین خداوند غنائم را از دست همه گرفت و اختیارش را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله واگذار کرد تا هر کاری که می‌خواهد بکند. و آن حضرت غنائم را به طور مساوی میان آنها تقسیم کرد.
(4) سپس روایت ابن عباس از عبادة بن صامت را به طور مستند نقل می‌کند که گفت: در مورد انفال با هم اختلاف پیدا کردیم و اخلاق‌هایمان بد شد؛ برای همین خداوند آنچه را که در دستمان بود از ما گرفت و اختیار آن را به رسولش واگذار کرد و او آن را به طور مساوی بین ما تقسیم کرد و این به تقوای الهی و اطاعت از او و اصلاح ذات البین نزدیک‌تر بود. «3»
(5) سیوطی در الدر المنثور مطلبی را نقل کرده که احتمالا تفصیل همین مجمل است. او از عبادة بن صامت نقل می‌کند که گفت: همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی بدر حرکت کردم و در جنگ بدر شرکت نمودم و پس از درگیری، خداوند دشمن ما را نابود کرد و آنها فرار کردند، لذا گروهی به تعقیب آنها پرداختند و گروهی به حفاظت از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اقدام کردند و دسته‌ای به جمع‌آوری غنائم مشغول شدند.
پس از آن که کارها به اتمام رسید و شب فرا رسید، کسانی که غنائم را

جمع‌آوری کرده بودند به دیگران گفتند: ما این غنائم را جمع‌آوری کرده‌ایم و دیگران سهمی ندارند.
کسانی که به تعقیب دشمن پرداخته بودند، گفتند: شما مستحق‌تر از ما نیستند؛ زیرا ما دشمن را

_____

(1). همان، ص 72.
(2). همان، ص 74.
(3). مجمع البیان، ج 4، ص 796- 797 و ابن اسحاق آن را در سیره ابن هشام، ج 2، ص 296 و 322 نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:280
پراکنده و تار و مار کردیم تا شما توانستید غنائم را به دست آورید. و کسانی که به محافظت از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداخته بودند؛ گفتند: از ما مستحق‌تر نیستید؛ زیرا از ترس دشمن به حفاظت از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداختیم.
به این ترتیب از سوی خداوند نازل شد: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَنْفالِ قُلِ الْأَنْفالُ لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَصْلِحُوا ذاتَ بَیْنِکُمْ»؛ درباره انفال (غنائم) از تو می‌پرسند، بگو: «انفال از آن خدا و پیامبر است». از خدا بترسید و میانه خودتان را اصلاح کنید. و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تمام غنائم را میان مسلمانان تقسیم کرد. «1»
(1) در منزل اثیل او که می‌گوید: «و شب فرا رسید»؛ منظورش این است که از بدر بازگشته بودند و شب را در منزلگاه اثیل «2» سپری کردند. علی بن ابراهیم قمی هم می‌نویسد:
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و أسراء را که به هم بسته شده بودند، حرکت دادند و هنگام غروب خورشید در اثیل فرود آمدند «3» و این منزلگاه در شش مایلی- دوازده کیلومتری مدینه قرار داشت.
در اینجا، نگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث بن کلده که با یک طناب به هم بسته شده بودند، افتاد. پس به علی علیه السّلام فرمود: یا علی، نضر و عقبه را نزد من بیاور.
علی علیه السّلام آمد و موی سر نضر را به دست گرفت و او را به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برد.
(2) نضر گفت: ای محمد، به حق خویشاوندی که میان من و تو است، از تو می‌خواهم که به من رحم کنی و همانند قریشیان با من رفتار کنی. اگر آنها را کشتی، مرا هم بکش و اگر از آنها فدیه گرفتی، از من هم فدیه بگیر و اگر آزادشان کردی، مرا هم آزاد کن.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هیچ خویشاوندی بین من و تو نیست و خداوند به واسطه اسلام، خویشاوندی‌های گذشته را قطع کرده

است.
سپس رو به علی علیه السّلام کرد و فرمود: او را جلو بیاور و گردنش را بزن. پس علی علیه السّلام گردن او را زد.
سپس فرمود: عقبه را هم جلو بیاور و گردنش را بزن. پس علی علیه السّلام او را جلو آورد و گردنش را زد. «4»

---

(1). الدر المنثور، ج 3، ص 159 و از او در المیزان، ج 9، ص 16 و از آنجا که تقسیم غنائم در منزل سیر بعد از اثیل بوده است؛ لذا تفصیل این مطلب را به بعد از وقایع اثیل واگذارده‌ایم.
(2). چنان که واقدی بدان تصریح کرده و گفته است: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدر خارج و به اثیل رسید، اسراء بر وی عرضه شدند؛ (ج 1، ص 106).
(3). در اعلام الوری، آمده است که در صفراء اطراق کردند.
(4). او از مسخره کنندگان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و از تشویق کنندگان بر جنگ بدر بود؛ واقدی 1: 37.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:281
(1) در این حال انصار برخاستند و گفتند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله؛ ما هفتاد نفر را به قتل رساندیم و هفتاد نفر را اسیر کردیم و آنها از اقوام تو و از اسرای تو هستند؛ یا آنها را به خاطر ما ببخش و یا گرفتن فدیه آنها را آزاد کن. «1» و به قولی گفتند: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را به قتل نرسان، بلکه به ما ببخش تا از اقوامشان فدیه بگیریم.
پس از این جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند اجازه داده است که از اینها فدیه بگیرند و آنها را آزاد کنند؛ اما به این شرط که در سال آینده به تعداد کسانی که از آنها فدیه می‌گیرند از خودشان شهید می‌شود. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این خبر را با شرط آن به ایشان ابلاغ کرد و آنها هم گفتند: ما راضی هستیم.
امسال از اینها فدیه می‌گیرم و قوی می‌شویم و سال آینده به همین تعداد شهید می‌شویم و به بهشت می‌رویم. «2»
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به آنها اجازه داد که از اسراء فدیه بگیرند و آزادشان کنند. «3» تاریخ تحقیقی اسلام ج2 281 غزوه بدر کبری ..... ص : 258
2)

کلینی در روضه کافی با سندی از معاویة بن عمار دهنی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جنگ بدر، اصحاب خود را از کشتن بنی هاشم نهی کرد و برای همین آنها را اسیر کردند.
سپس علی علیه السّلام را فرستاد تا ببیند که چه کسانی از بنی هاشم اسیر شده‌اند. علی علیه السّلام رفت و برگشت و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ابو الفضل (عباس) به دست فلانی و عقیل به دست فلانی و نوفل بن حارث به دست فلانی اسیر شده‌اند.
آنگاه عباس را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فدیه خود و برارزاده‌هایت را بپرداز. عباس گفت: ای محمّد! آیا می‌خواهی که دست گدایی نزد قریش دراز کنم؟!

_____
(1). تفسیر قمی 1: 270- 269.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 126.
(3). همان، ص 1، ص 270. مثل همین مطلب را واقدی با سندی از علی علیه السّلام در مغازی، ج 1، ص 107 نقل می‌کند و از همین جا استظهار می‌شود که دو سوم سوره انفال؛ یعنی تا آیه پنجاه و چهار تا این زمان نازل شده بوده است که در آیه اول، حکم انفال و در آیه چهل و یکم، حکم غنائم و خمس مطرح شده است و امّا سرزنش و عتاب به خاطر گرفتن اسیر و سپس حلال کردن فدیه در مقابل آزاد کردن اسیران در آیات 67 تا 70 آمده است که بعد از آیات 55 تا 66 قرار دارند که واقدی گفته است: اینها در مورد بنی قینقاع و واقعه مربوط به آنها در نیمه ماه شوّال نازل شده است و سپس انتقال اسراء به مدینه و ورود گروه‌هایی از مکه برای دادن فدیه را ذکر می‌کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:282
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنچه را که نزد ام الفضل گذاشتی و به او گفتی: اگر بلایی بر سرم آمد، این پول را برای خود و فرزندانت خرج کن؛ بپرداز.
عباس گفت: برادر زاده! چه کسی این خبر را به تو داده است؟
پیامبر فرمود: جبرئیل از سوی خدا مرا با خبر کرده است.
عباس در حالی که قسم می‌خورد، گفت: هیچ کس از این قضیه خبر ندارد، مگر من و همسرم.
بنابراین شهادت می‌دهم که تو رسول اللّه هستی. «1»

(1) طبرسی در مجمع البیان از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: فدیه هر مردی که در جنگ بدر اسیر شده بود، چهل اوقیه طلا بود و هر اوقیه به اندازه چهل مثقال است، مگر عباس که فدیه او به اندازه صد اوقیه بود و هم چنین هنگامی که اسیر شده بود، بیست اوقیه طلا از وی به دست آمده بود. و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود: آن بیست اوقیه غنیمت بوده است و تو باید که فدیه خود و برارزاده‌هایت را بپردازی. او گفت من چیزی ندارم که بپردازم.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: کجا است آن طلاهایی را که به ام الفضل سپردی و گفتی:
اگر حادثه‌ای برای من پیش آمد، این برای تو و فضل و عبد الله و قثم باشد؟ عباس گفت: چه کسی این را به تو گفته است؟ فرمود: خداوند تبارک و تعالی.
گفت: پس شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی و به خدا قسم که هیچ کس غیر از من و ام الفضل از این قضیه آگاه نبوده است، مگر خدای متعال. «2»
(2) واقدی می‌گوید: از میان اسرای بدر، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر ابو عزه، عمرو بن عبد الله جمحی منّت گذاشت و او را بدون فدیه آزاد کرد. او مردی شاعر بود که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: من پنج دختر دارم که چیزی ندارند؛ بنابراین مرا به خاطر آنها ببخش و در مقابل به تو قول شرف می‌دهم که هیچ‌گاه در جنگ علیه تو شرکت نکنم و اقدامی علیه تو انجام ندهم.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را بدون فدیه آزاد کرد. «3»

_____

(1). روضه کافی، ص 202 و عیاشی آن را در تفسیر خود، ج 2، ص 68-69 و حمیری در قرب الاسناد آن را نقل می‌کند، چنان که در المیزان، ج 9، ص 140 آمده است.
(2). مجمع البیان، ج 4، ص 860 و در اعلام الوری، ج 1، ص 169 آمده است: عباس گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم که تو رسول اللّه هستی؛ زیرا کسی غیر از من و ام الفضل از این جریان اطلاع ندارد. سپس خودش را با صد اوقیه فدیه آزاد کرد و هر کدام از اسرای دیگر چهل اوقیه پرداختند و جالب این است که ابن اسحاق و واقدی و ابن هشام، اسیر شدن عباس را ذکر نکرده‌اند و در عوض اخباری را ذکر کرده‌اند که از سبقت عباس و خانواده‌اش در اسلام آوردن خبر می‌دهد!
(3). وقتی که قریش برای جنگ احد حرکت کردند، ابو عزه بر خلاف قولی که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله داده بود، در میان قبایل

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:283
(1)

سفارش درباره اسیران

واقدی می‌گوید: گفته‌اند وقتی اسیران بدر محبوس شدند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به غلام خود به نام شقران که در بدر شرکت کرده بود و هنوز آزاد نشده بود، «1» فرمود: شما همگی گرفتار فقر و تنگدستی هستید، پس مواظب باشید که هیچ کدام از این اسیران بدون فدیه یا گردن زده شدن، از دست شما به در نروند.
در این حال عبد الله بن مسعود گفت: مگر سهیل یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله (و سهیل برادر او بود)؛ زیرا من او را در مکه دیدم که اظهار اسلام می‌کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ساکت شد و جوابی نداد، اما بعد از مکثی سرش را بالا آورد و فرمود: مگر سهیل. «2»
از زهری نقل می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد اسیران به اصحابش فرمود: با خیر و نیکی با آنها رفتار کنید.
(2) ابو العاص بن ربیع می‌گفت: در دست گروهی از انصار بودم که خرمای زیاد و نان کمی داشتند؛ اما هنگامی که وقت نهار و شام فرا می‌رسید، «3» خودشان خرما می‌خوردند و به من نان می‌دادند تا جایی که اگر مقداری نان به دست یکی از آنها می‌رسید، آن را به من می‌داد. که خدا به آنها جزای خیر عنایت فرماید.
ولید بن مغیره مثل همین را می‌گفت و اضافه می‌کرد: آنها ما را بر مرکب‌های خود سوار می‌کردند و خودشان پیاده می‌رفتند. «4» ابن اسحاق از ابی عزیز بن عمیر برادر مصعب بن عمیر که پرچمدار مشرکان در بدر بعد از نضر بن حارث برای بنی عبد الدار بود نقل می‌کند که گفت: در میان گروهی از انصار بودم که مرا از بدر به سوی مدینه می‌بردند و به خاطر سفارش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هنگام که وقت شام و نهار فرا می‌رسید تنها به من نان می‌دادند و خودشان خرما می‌خوردند و حتی اگر یکی از آنها به تکه نانی دست می‌یافت آن را به من می‌داد. «5»

عرب دور می‌زد و آنها را به جنگ تشویق می‌نمود و جالب این که وی تنها فردی بود که در جنگ احد اسیر شد. پس به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد! من دختران بی‌سرپرستی دارم، پس بر من منت بگذار و بدان که به اکراه مرا آورده‌اند! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کجا رفت آن قول و قراری که با من بسته بودی؟! به خدا قسم که تو را آزاد نمی‌کنم که به مکه برگردی و بگویی دو بار محمّد را مسخره کردم. همانا مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. آنگاه فرمود: ای عاصم بن ثابت، بیا گردنش را بزن و عاصم گردن او را زد. «مغازی واقدی،

ج 1، ص 111».
(1). همان، ج 1، ص 105 و 107 و 116.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 109- 110؛ بنابراین این دومین کسی است که بر او منّت گذاشته شده و بدون فدیه آزاد شده است و در خبر آمده است: سهیل بن بیضاء و واقدی می‌گوید: سهیل بن بیضاء از مهاجران به حبشه بود و در بدر شرکت نداشت.
(3). این بدان خاطر بوده است که در هنگام سفر، افطار می‌کرده‌اند.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 119. بنابراین آنچه را که از قمی نقل شد، مبنی بر این که مسلمانان، اسرا را پیاده می‌بردند، دائمی نبوده است.
(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 119.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:284
(1) غالبا هر اسیری نزد کسی که او را به اسارت در آورده بود، نگهداری می‌شد و در این میان، مالک بن دخشم، ابو یزید، سهیل بن عمرو را که از اطعام کنندگان مکه به شمار می‌رفت، اسیر کرده بود.
واقدی روایت می‌کند که در منزلگاه شنوکه، سهیل به مالک گفت: لحظه‌ای مرا آزاد بگذار تا به دستشویی بروم. مالک به همراه او رفت تا او قضای حاجت بکند. سهیل گفت: من خجالت می‌کشم که در پیش چشمان تو قضای حاجت بکنم. پس لحظه‌ای مرا تنها بگذار. مالک به کناری رفت و سهیل به سرعت بندهای دست خود را باز کرد و فرار کرد. مالک جلو رفت که ببیند چرا سهیل دیر کرده است؛ اما دید که او فرار کرده است. برای همین در بین مردم فریاد زیاد و از آنها کمک خواست. در این حال نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد و فرمود: هر کس او را یافت، بکشد! و خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای پیدا کردنش حرکت کرد و خودش او را یافت که خود را بین درختچه‌های طلح، مخفی و یا دفن کرده است، پس دستور داد که او را گرفتند و دست‌های او را به گردنش بستند و سپس با طنابی او را به مرکب خود بست. «1»
(2)

تقسیم غنائم

قبلا گفته شد که تقسیم غنائم پس از اختلاف در آن بود و سوره انفال به خاطر همین اختلاف و پاسخ گویی به سؤال‌های آنها در این مورد بود. ظاهرا این امر بعد از جنگ بدر و قبل از حرکت از منزلگاه سیر بوده است.
(3) ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آن چه از مشرکان باقی مانده جمع‌آوری شود ... و هم چنین فرمان داد آنچه از غنائم که در دست مسلمانان می‌باشد، بازگردانده شود و آنگاه به سوی مدینه بازگشت، در حالی که غنائم را هم با خود می‌بردند و عبد الله بن کعب بن عوف مازنی از بنی نجار را مسئول حفظ غنائم کرد. آنها از تنگه صفرا عبور کردند و بر تپه‌ای شنی که بین تنگه و دشت قرار داشت و سیر نامیده می‌شد فرود آمدند و در آنجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله غنائم را به طور مساوی در میان اصحابش تقسیم کرد. «2»
(4) واقدی با سندی از سهل بن ابی حثمه انصاری نقل می‌کند که گفت: غنائم جمع‌آوری شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن کعب بن عمرو مازنی و بنا به قولی خباب بن أرت را مسئول آن کرد و آنگاه آن را در سیر که دره‌ای در کنار تنگه صفراء است؛ تقسیم کرد. «3»

_____

(1). و او را یک قدم هم سوار نکردند تا به مدینه رسیدند، مغازی واقدی، ج 1، ص 17 و از همین مطلب نیز فهمیده می‌شود که آنچه قمی ذکر کرده است، دائمی نبوده است.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 295- 297.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 100 و 114.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:285
(1) در روایت دیگری از او آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنچه غنیمت و اسیری را که مسلمانان برداشته‌اند، برگردانند، سپس غنائمی را که افراد در مبارزه به دست آورده بودند به آنها داد و آنچه که در لشکرگاه قریش به غنیمت گرفته شده بود با توجه به لیاقت و موقعیت افراد بین آنها تقسیم کرد و برای اسیران در میان افراد قرعه زد «1» و در هر حال، ابتدا همه غنائم را جمع‌آوری کرد و سپس آنها را تقسیم نمود.
لکن از موسی بن سعد بن زید ثابت از پدرش از جدش روایت کرده است که گفت: سخنگوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن روز فریاد زد: هر کسی که مشرکی را بکشد، وسائلش مال او است و هر کسی که اسیری را بگیرد، مال او است؛ لذا هر کسی که مشرکی را کشته بود،

وسائلش را به او می‌داد و آنچه را که در لشکرگاه و یا بدون جنگ جمع‌آوری کرده بودند به طور مساوی میان آنها تقسیم کرد و این بدان معنا است که وسایل شخصی کشته‌شدگان را از قاتلان آنها پس نگرفت، بلکه سایر غنائم و اسیران را جمع نمود.
(2) برای همین واقدی می‌گوید: آنچه به نظر ما درست است این است که: آنچه را رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای افراد تعیین کرده بود به آنها داد «2» و آنچه را که تعیین نکرده بود، در میانشان تقسیم کرد.
و می‌گوید: گفته‌اند که علی علیه السّلام زره ولید بن عتبه و کلاه‌خود او را برداشت و حمزه، سلاح عتبه را برداشت و عبیدة بن حارث زره شیبه را برداشت که به ورثه‌اش رسید.
اما در مورد وسائل ابی جهل، از سعید بن خالد قارظی نقل می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را به عبد الله بن مسعود بخشید و از خارجه بن کعب قرظی نقل می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را به معاذ بن عمرو بن جموح بخشید.
(3) سپس با سندی از عبد الله بن مکنف انصاری نقل می‌کند که گفت: اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 313 نفر بودند و تیرهای غنیمتی 317 عدد بود که چهار تیر را به مقداد و زبیر و اسب‌هایشان دادند و هشت تیر را به هشت نفری که در جنگ حاضر نشده بودند ولی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سهمی برای آنها قرار داده بود، «3» دادند.
سه نفر از اینها از مهاجرین بودند که عبارت بودند از: سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و طلحة بن عبید الله که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را فرستاده بود تا از کاروان قریش خبریابی کنند «4» و ابن اسحاق

_____

(1). این اولین جایی است که از قرعه برای تقسیم اسیران بین جنگجویان استفاده می‌شود.
(2). به غیر از اسیرانی که در ابتدا آنها را برای اسیر کنندگان نشان قرار داده بود، اما بعدا آنها را تحویل نداد، بلکه همان طور که ذکر شد و در آینده هم گفته خواهد شد، بین اصحاب خود قرعه‌کشی کرد.
(3). مطلب این گونه روایت شده است و این اختلاف در مقادیر هم در نظر بوده است.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 101 و قبل از آن گفته است: طلحه و زبیر در روزی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در بدر با مشرکان در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:286
می‌گوید: نفر سوم، عثمان بن عفّان بن أبی العاص بن امیة بن عبد شمس بود که نزد همسرش رقیة، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی مانده بود و رسول اللّه صلّي اللّه عليه و آله برای او سهمی قرار داد «1»

و واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را باقی گذاشته بود. «2»
(1) پنج نفر دیگر از انصار بودند که عبارت بودند از: ابو لبابة بن عبد المنذر که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را جانشین خود در مدینه کرده بود و عاصم بن عدیّ که او را بر قباء و اهالی قسمت بالای مدینه گمارده بود و حارث بن حاطب که او را در میان بنی عمرو بن عوف گذارده بود و خوّات بن جبیر و حارث بن صمّه که در هنگام رفتن به بدر در روحاء دچار شکستگی شدند و برگشتند.
روایت کرده است که آن حضرت برای چهار نفر دیگر که در جنگ حاضر نشده بودند، سهمی را قرار داد که عبارت بودند از: سعد بن عباده که خبر مربوط به او را نقل کردیم که گفتیم که وی قبل از حرکت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مریض شد و همین مانع از همراهی وی با آنها شد. و سعد بن مالک ساعدی که آماده حرکت برای رفتن به بدر شده بود؛ اما مریض شد و وفات کرد و دو مرد دیگر.
(2) تعداد شترهایی را که در آن روز به غنیمت گرفتند، صد و پنجاه نفر بود که پوست زیادی بر آنها بار بود و قریش آنها را برای تجارت آورده بودند و تعداد ده رأس اسب به همراه مقادیری سلاح به غنیمت گرفته شده بود و در این میان به بعضی از افراد یک نفر شتر می‌رسید و به برخی دیگر کالای دیگر یا پوست‌هایی می‌رسید. «3»
قبل از آن که غنائم تقسیم شود، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اشیایی را برای خودش برگزیده بود که عبارت بودند از: شتر ابی جهل که در جنگ‌ها بر آن سوار می‌شد تا این که او را به عنوان قربانی حدیبیه به همراه خود برد و شمشیر منبّه بن حجّاج که به آن ذو الفقار (به معنای شیاردار) گفته می‌شد.
آن حضرت هیچ درخواست کننده‌ای را ردّ نمی‌کرد و أرقم بن أرقم از او تقاضا کرد که شمشیر مرزبان بن عائذ مخزومی را به او بدهد و او داد، و سعد بن ابی وقاص از او تقاضا کرد که شمشیر عاص بن منبّه را به او بدهد و او داد.

گیر شد، وارد مدینه شدند و آنگاه به استقبال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند و او را در محجّه که بعد از سیّالة و قبل از ملل قرار دارد، ملاقات کردند (ج 1، ص 20). و سیّالة اوّلین منزل به سوی مکه و ملل دومین منزل می‌باشد و ابن اسحاق درباره این دو نفر در سیره (ج 2، ص 239 و 241) می‌نویسد: آنها در شام بودند و از آنجا وارد مدینه شدند.
(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 334.
(2). و سخن در این باره در بحث وفات رقیّه در ماه ذی الحجّه خواهد آمد.

(3). این بدان معنا است که او بعضی را بر بعضی دیگر برتری می‌داد و یا حد اقل بین آنها تفاوت وجود داشته است و این امری طبیعی است و بنابراین آنچه که در سیره ابن هشام (ج 2، ص 297) و غیره آمده است که آن حضرت غنائم را به طور مساوی تقسیم کرد، درست نیست.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:287
غلامانی که در جنگ حاضر شده بودند، چهار نفر بودند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سهمی برای آنها قرار نداد، اما چیزی از غنائم را به آنها عطا کرد و آنها عبارت بودند از: شقران، غلام پیامبر که او را مسئول محافظت از اسیران کرده بود و چیزی از فدیه هر اسیری به او داد و غلام سعد بن معاذ و غلام عبد الرحمن بن عوف و غلام حاطب بن ابی بلتعه که چیزی از غنائم را به آنها هدیه داد. «1»
(1)

واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، عبد الله بن رواحه را به سوی اهالی بالای مدینه و زید بن حارثه را به سوی اهالی پایین مدینه فرستاد تا خبر پیروزی سپاهیان اسلام را اعلام کنند.
عبد الله بن رواحه در عقیق از زید بن حارثه جدا شد و به سمت محله‌های بالای مدینه که خانه‌های بنی خطمه و بنی عمرو بن عوف و بنی وائل در آنجا واقع شده بود رفت و فریاد زد: ای جماعت انصار، به شما بشارت می‌دهم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سالم است و مشرکان بسیاری کشته یا اسیر شده‌اند؛ دو پسر ربیعه و دو پسر حجاج و ابو جهل و امیة بن خلف و زمعة بن أسود کشته شده‌اند. سهیل بن عمرو ذو الأنیاب به همراه عده زیادی اسیر شده است و ان شاء الله فردا رسول اللّه به همراه اسیران که به بند کشیده شده‌اند، وارد مدینه می‌شود. در این حال اطفال با صدای بلند فریاد می‌زدند: ابو جهل کشته شد، ابو جهل کشته شد ...
(2) زید بن حارثه در حالی که بر شتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، قصواء سوار بود وارد مدینه شد و وقتی که به مصلّی رسید، فریاد زد: عتبه و شیبه از فرزندان ربیعه و دو پسر حجّاج و ابو جهل و ابو البختری و امیّة بن خلف و زمعة بن أسود به قتل رسیدند و سهیل بن عمرو ذو الأنیاب به همراه تعداد زیادی اسیر شده‌اند.
پس یکی از منافقین به ابی لبابة بن منذر گفت: زید از شدت ترس نمی‌داند که چه می‌گوید و حتما محمد به همراه بزرگان اصحابش به قتل رسیده است و بدین ترتیب اصحاب شما آن چنان متفرق شده‌اند که بعد از این هیچ‌گاه کنار هم جمع نخواهند شد و این هم ناقه محمد است که آن را می‌شناسیم.
یکی از منافقان به اسامة بن زید گفت: صاحب شما به همراه اصحابش کشته شده است!
(3) اسامه می‌گوید: من در جای خلوتی از پدرم سؤال کردم: ای پدر، آیا آنچه که می‌گویی حقیقت دارد؟ گفت: بله به خدا، آنچه که می‌گویم حقیقت دارد، ای پسر. «2» (و ابن اسحاق می‌نویسد که اسامه گفت: نزد پدرم که در مصلّی ایستاده بود و مردم اطرافش را گرفته بودند؛ آمدم ...).

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 99- 105.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 115.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:288
(1) ابن اسحاق در ادامه می‌نویسد: کعب بن اشرف از (یهودیان) بنی

نبهان و از طایفه طیّ بود که مادرش از قبیله بنی نضیر بود. او وقتی که این خبر را شنید، گفت: آیا این حقیقت دارد؟! آیا گمان می‌کنید محمد این افرادی را که اینها نام بردند کشته است؟! اینها از اشرف عرب و بزرگان مردم بودند! به خدا قسم که اگر محمد بر اینها پیروز شده باشد، زیر زمین بهتر از روی زمین است. «1»
(2)

مردم در الروحاء به استقبال آن حضرت آمده و پیروزی را به وی تبریک می‌گفتند. و در تربان، عبد اللّه بن انیس آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، خدا را سپاس می‌گوییم که تو سالم هستی و پیروز شدی؛ از آن شب‌هایی که خارج شدی تاکنون مبتلا به تب بوده‌ام و یک لحظه تب من قطع نشده است تا دیروز. که پس از آن بلافاصله حرکت کردم تا به شما بپیوندم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا به تو پاداش دهد.
(3) هم چنین اسید بن حضیر آن حضرت را ملاقات کرد و گفت: شکر خدای را که تو را پیروز گردانید و چشمان تو را روشن کرد! ای رسول اللّه، به خدا قسم که نیامدن من به بدر بدین خاطر نبوده است که گمان می‌کردم با دشمن روبه‌رو خواهی شد؛ بلکه گمان می‌کردم که با کاروان برخورد خواهید کرد و اگر می‌دانستم که با دشمن درگیر خواهید شد، حتما با شما همراهی می‌کردم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست می‌گویی.
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با بزرگان خزرج ملاقات کرد، آنها به وی تبریک می‌گفتند و در همین حال سلمة بن سلامة بن وقش گفت: برای چه به ما تبریک می‌گویید؟ به خدا قسم که جز افراد عجوزه و پیر را نکشتیم.
(4) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و فرمود: عمو جان، آنها از بزرگان قریش بودند و اگر آنها را می‌دیدی از ایشان می‌ترسیدی و اگر به تو دستوری می‌دادند، اطاعت می‌کردی و اگر کار خود را با کارهای ایشان مقایسه می‌کردی، خود را حقیر می‌یافتی. آنها قوم بدی برای پیامبرشان بودند!
پس سلمه گفت: پناه می‌برم به خدا از غضب او و رسولش. ای رسول اللّه گویی که هنوز از من روی‌گردان هستی، همان طور که از ابتدای مسیر در الروحاء این چنین بودی؟!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امّا آنچه که به أعرابی بیابانی گفتی که تو با ناقه‌ات نزدیکی کرده‌ای و آن از

---

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 55.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:289
تو آبستن شده است! مطلبی است که نسبت به آن هیچ علم و آگاهی نداشتی. امّا آنچه درباره قوم قریش گفتی، در واقع نوعی ناسپاسی نسبت

به یکی از نعمت‌های خداوند بود!
پس سلمه از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عذر خواهی کرد و حضرت هم عذرش را پذیرفت. «1»
اما در مورد اسیران باید گفت که آنها حدود یک روز قبل از ورود رسول اللّه یا بعد از آن وارد مدینه شدند. «2»
(1)

پس از ورود لشکر اسلام به مدینه، خانواده‌های شهدا مجالس سوگواری برپا کرده بودند و از جمله خاندان عفراء برای دو فرزندشان؛ معوّذ و عوف مجلس سوگواری گرفته و گریه می‌کردند. و همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سوده نیز در این مجلس شرکت نمود تا این زمان آیات حجاب نازل نشده بود. «3»
(2) واقدی با سندی از داود بن حصین از افرادی از بنی عبد الأشهل نقل می‌کند که گفتند: وقتی خبر شهادت حارثه بن سرادقه که به وسیله تیر غیبی در کنار حوض بدر به شهادت رسیده بود، به مادرش رسید؛ گفت: به خدا قسم گریه نمی‌کنم تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیاید و از او سؤالی را بپرسم. پس اگر فرزندم در بهشت باشد، برای او گریه نمی‌کنم و اگر در جهنم و آتش باشد، بسیار بر او خواهم گریست!
پس هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدر بازگشت، ام حارثه نزد وی آمد و گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، تو می‌دانی که من چقدر حارثه را دوست داشته‌ام و برای همین می‌خواستم که برای او گریه کنم، امّا پیش خود گفتم: این کار را نخواهم کرد تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را ببینم و از او سؤال کنم که آیا حارثه در بهشت است تا بر او گریه نکنم و یا در جهنم است که بر او گریه کنم.
(3) پس نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هلاک شدی، مگر تنها یک بهشت است؟ بهشت دارای درجه‌های زیادی است و قسم به آن که جانم در دست او است جایگاه حارثه در فردوس اعلی است!
پس مادر حارثه گفت: در این صورت اصلا برای مرگ او گریه نخواهم کرد.

---

(1). در مورد بازگشت آن حضرت از بدر می‌گوید: کشته شدن عصماء دختر مروان پنج شب باقیمانده از رمضان که مصادف با بازگشت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بدر بوده، رخ داده است (ج 1، ص 174) و طبری نقل کرده است که: بازگشت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز چهارشنبه مصادف با هشت شب باقیمانده از رمضان بوده است (ج 2، ص 482) و شاید که مسعودی در التنبیه و الاشراف: 206 این مسأله را از طبری دریافت کرده است و مدت غیبت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از مدینه نوزده روز بوده و آن حضرت در هشت شب به آخر ماه رمضان که برابر با بیست و یکم و دوم رمضان بوده، وارد شهر شده است.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 116.
(3). همان، ص 114- 118 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 299.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:290
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که ظرف آبی بیاورند و آنگاه دست خود را در آن فرو برد و مقداری از آن را مضمضه کرد. سپس آن را به امّ حارثه داد که مقداری از آن را بنوشد و سپس آن را به خواهر حارثه داد که مقداری از آن را بنوشد و آنگاه به آنها دستور داد که باقیمانده را به گریبان خود بپاشند. آنها هم چنین کردند و سپس از نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و پس از آن هیچ زنی نبود که شادتر و چشم روشن‌تر از آنها باشد. «1»
(1)

وی در ادامه می‌گوید: پس از آن که اسیران را به مدینه آوردند، هیچ مشرک یا منافقی یا یهودی در آن نبود، مگر این که خوار شد تا جایی که کعب بن أشرف یهودی گفت: امروز زیر زمین بهتر از روی زمین است. تنها از اشراف و بزرگان و حاکمان عرب از اهل حرم بوده‌اند که این گونه گرفتار شده‌اند. «2»
و دیگری گفت: او همان کسی است که اوصاف او را در کتاب‌هایمان می‌یابیم و هیچ پرچمی برای او برافراشته نمی‌شود، مگر آن که پیروز می‌شود! و عبد اللّه بن نبتل گفت: ای کاش که ما هم با او در جنگ شرکت می‌کردیم تا غنیمتی به دست می‌آوردیم!
کعب به مکه رفت و برای کشته‌شدگان قریش در بدر مرثیه‌سرایی کرد و مسلمانان را مورد هجو و

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 93- 94.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 121 و واقدی با سندی از کعب بن مالک و جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند که گفتند:
هنگامی که کعب بن اشرف اسیران را دید که به هم بسته شده‌اند، بسیار احساس حقارت کرد و ذلیل شد و به هم‌کیشان خود گفت: وای بر شما! به خدا که امروز زیر زمین برای شما بهتر از روی آن است! اینها که بزرگان و قدرتمندان عرب بوده‌اند، این گونه کشته شده‌اند و یا به اسارت گرفته شده‌اند و در این صورت شما چه می‌گویید؟ گفتند: تا هنگامی که نفس می‌کشیم با او دشمنی خواهیم کرد! گفت: شما که چیزی نیستید. در حالی که او بر قوم قدرتمند خویش پیروز شده و آنها را ذلیل کرده است! امّا من نزد قریشیان می‌روم و آنها را به جنگ تشویق و تحریک می‌کنم و بر کشته‌شدگانشان گریه می‌کنم و شاید که به این طریق آنها را به جنگ برانگیزانم و خودم به همراه آنها حرکت کنم.
برای همین حرکت کرد تا به مکه رسید و اثاثیه‌اش را نزد ابی وداعة بن ضبیره سهمی (که داماد بنی امیه و اوّلین اسیری بود که با دادن فدیه آزاد شد) گذاشت و شروع به مرثیه‌سرایی برای قریش کرد، مغازی، ج 1، ص 185. ابن اسحاق از بعضی از راویان نقل می‌کند که گفتند: کعب حرکت کرد تا به مکه رسید ... و شروع به خواندن اشعاری کرد که به واسطه آن بازماندگان کشته‌های قریش گریه می‌کردند و به این ترتیب آنها را بر ضد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تحریض می‌کرد (ج 3، ص 55). و امّا عبد اللّه بن أبیّ که سردسته منافقین بود، واقدی درباره او می‌گوید: عبد الله

بن أبیّ دارای جایگاهی بود که هر جمعه در آنجا می‌نشست و این افتخار بزرگی برایش بود که حاضر نبود آن را ترک کند؛ اما هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از (بدر) بازگشت در روز جمعه‌ای بر منبر نشست و در همین حال ابن أبیّ بلند شد و گفت: این رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است که در مقابل شما است و خداوند به وسیله او شما را کرامت بخشیده است، پس او را یاری کنید و از او اطاعت کنید (ج 1، ص 318). و در نسخه چاپی کلمه احد به جای بدر چاپ شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:291
ناسزا قرار داد. در مقابل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم از حسّان بن ثابت خواست که تلافی کند و او هم شروع به هجو میزبان کعب (ابو وداعه سهمی) کرد تا این که کعب به مدینه بازگشت. «1»
ابن اسحاق از نبیة بن وهب نقل می‌کند که گفت: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه اسیران وارد مدینه شد، آنها را بین اصحاب خویش تقسیم و آنها را به خیر و نیکی کردن سفارش کرد. «2»
(1)

ابو وداعة بن ضبیرة سهمی اوّلین کسی بود که برایش فدیه داده شد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحاب خود گفته بود: او پسر باهوشی در مکه دارد که تاجر و ثروتمند است و گویی که برای فدیه دادن آمده است «3» و بدانید که فدیه ابو وداعه گران است. «4»
نقل می‌کنند که وقتی حیسمان خزاعی وارد مکه شد و اسامی کشته‌شدگان و اسیران را اعلام کرد؛ «5» مطّلب بن ابی وداعه شبانه و به دور از چشم مردم حرکت کرد و از طرف شرق مکه خارج شد و چهار شبانه روز راه پیمود تا به مدینه رسید و چهار هزار درهم به عنوان فدیه پرداخت و پدرش را آزاد کرد. «6»
سه شب پس از آن پانزده نفر از قریشیان برای فدیه دادن و آزاد کردن اقوامشان به مدینه آمدند که عبارت بودند از: أبیّ بن خلف جمحی، جبیر بن مطعم، خالد بن ولید مخزومی طلحة بن ابی طلحة، عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی عثمان بن أبی حبیش مخزومی عکرمة بن ابی جهل مخزومی عمرو بن قیس سهمی، عمرو بن ربیع، برادر ابی العاص بن ربیع، داماد رسول اللّه، فروة بن سائب مخزومی مکرز بن حفص، هشام بن ولید مخزومی و ولید بن عقبته بن ابی معیط.
فدیه أسراء چهار هزار درهم و گاهی سه هزار و گاهی دو هزار و گاهی هزار درهم بود و حتی افرادی که ثروتی نداشتند، رسول اللّه آنها را بدون فدیه آزاد می‌کرد. «7»
(2) روایت واقدی از سهل بن حثمه انصاری را نقل کردیم که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که تمام اسرا را در جایی جمع کنند و بعد بین آنها قرعه‌کشی کرد «8» و از ابن عفیر روایت کرد که گفت: هنگامی

_____
(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 121- 122.
(2). سیره ابن هشام، ج 2، ص 299.
(3). همان، ص 303.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 129.
(5). سیره ابن هشام 2: 300 و مغازی واقدی، 1: 120.
(6). سیره ابن هشام، ج 2، ص 303 و مغازی واقدی، ج 1، ص 129.
(7). مغازی واقدی، ج 1، ص 129- 130.
(8). همان، ص 100.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:292

که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد اسیران را بازگردانند؛ سعد بن ابی وقاص که حارث بن ابی وجزه از بنی عبد شمس را اسیر کرده بود؛ بازگردانید و پس از قرعه‌کشی همین شخص نصیب او شد. در این میان ولید بن عقبة بن ابی معیط برای آزاد کردن پدرش آمده بود که دید پدرش کشته شده است؛ لذا حارث را با چهار هزار درهم آزاد کرد. «1» از جمله کسانی که ابو الیسر انصاری او را اسیر کرده بود، ابو عزیز بن عمیر، برادر مصعب بن عمیر بود که پس از قرعه‌کشی، نصیب محرز بن نضله انصاری گردید و مادر ابو عزیز چهار هزار درهم فدیه برای آزاد کردن او ارسال کرده بود.

(1) عبد الله بن ابی ربیعة مخزومی فدیه امیّه بن ابی حذیفه و خالد بن هشام و عثمان بن عبد اللّه را به ازای هر نفر چهار هزار درهم پرداخت کرد.

خالد بن ولید چهار هزار درهم بابت فدیه برادرش، ولید بن ولید پرداخت کرد و آنگاه او برادرش هشام، ولید را با خود بردند تا به ذی الحلیفه در دوازده کیلومتری مدینه رسیدند. در آنجا ولید از دست برادرانش فرار کرد و به مدینه بازگشت و اسلام آورد و گفت: خوش نداشتم که پیش از پرداخت فدیه، اسلام بیاورم.

مکرز بن حفص فدیه ابا یزید، سهیل بن عمرو را به مبلغ چهار هزار درهم قبول کرد و هنگامی که به وی گفتند: مبلغ را بپرداز، گفت: مرا به جای او نگه دارید و او را آزاد بگذارید تا به مکه برود. پس سهیل را آزاد گذاشتند و مکرز را محبوس کردند. آنگاه سهیل به مکه رفت و مبلغ را فرستاد تا مکرز را آزاد کردند. «2»

(2) ابن اسحاق می‌نویسد: از جمله اسیرانی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر وی منّت گذاشت و بدون پرداخت فدیه آزاد شد، ابو عزه عمرو بن عبد الله جمحی بود که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: یا رسول اللّه، می‌دانی که من دارایی و ثروتی ندارم و عیال وار می‌باشم، پس بر من منت بگذار (و آنگاه پنج بیت شعر در مدح آن حضرت گفت) و مرا آزاد کن. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز از او قول گرفت که دیگر کسی را علیه او یاری نکند و بر او منت گذاشته و آزادش کرد. «3»

(3) واقدی از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که گفت: ابو عزه به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد، من پنج دختر دارم که چیزی ندارند و تقاضا می‌کنم که مرا به آنها ببخشی. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم او را آزاد کرد و او گفت: قول می‌دهم که دیگر در جنگ علیه تو شرکت نکنم و به حمایت از دشمنان تو برنخیزم. «4»

---

(1). همان، ص 139.

(2). همان، ص 138.
(3). ابن هشام، ج 2، ص 315.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 111، ولی در روز احد افراد را به جنگ تحریض کرد و خودش هم در آن شرکت کرد و اسیر شد و به قتل رسید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:293
(1) در این میان ربیعة بن درّاج مالی نداشت که به عنوان فدیه بپردازد؛ لذا چیز کمی از او گرفته شد و آزاد گردید و سائب بن عبید و عبید بن عمرو از بنی عبد المطلّب بن عبد مناف مالی نداشتند و برای همین کسی برای آنها فدیه‌ای نپرداخت و لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را بدون دریافت فدیه آزاد کرد.
ابو ایوب انصاری، مطلّب بن حنطب از بنی ابی رفاعه را اسیر کرده بود که او مردی فقیر بود و برای همین پس از مدتی ابو ایوب او را آزاد کرد.
و صیفیّ بن ابی رفاعه هم مالی نداشت و لذا مدتی در مدینه او را نگاه داشتند و سپس آزادش کردند و این در حالی بود که برادرش ابو المنذر بن ابی رفاعه دو هزار درهم فدیه پرداخت کرد.
عبد الله بن سائب نیز که به وسیله سعد بن ابی وقاص اسیر شده بود، هزار درهم به عنوان فدیه پرداخت کرد. «1»
(2) ابن سعد در الطبقات روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اندازه وسعت مالی افراد از آنها فدیه می‌گرفت و از سوی دیگر اهل مکه با سواد بودند و اهل مدینه بی‌سواد بودند و آنهایی که مالی برای پرداخت فدیه نداشتند، ده نفر از نوجوانان مدینه را به آنها می‌سپردند تا نوشتن را به آنها بیاموزند و همین فدیه آنها محسوب می‌شد. «2»
(3)

واقدی در میان افرادی که برای فدیه دادن و آزاد کردن اسیران خود آمده بودند، عمرو بن ربیع برادر ابو العاص بن ربیع، داماد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را هم ذکر کرد.

_____

(1). طبقات، ج 2، ص 14.
(2). همان، ص 14.
(3). ابن اسحاق می‌گوید: ابو العاص از افراد نادر مکه از جهت دارایی و امانتداری و تجارت بود و مادرش، هاله دختر خویلد بود و لذا خواهرزاده خدیجه به شمار می‌رفت و خدیجه او را به منزله فرزند خودش می‌دانست و برای همین از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تقاضا کرد که دختر خود را به او تزویج کند و این قبل از بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز هیچ مخالفتی نکرد و زینب را به او تزویج کرد و پس از آنکه خداوند محمد صلّی اللّه علیه و آله را به پیامبری برگزید، خدیجه و دخترانش به او ایمان آوردند و ابو العاص به حالت شرک باقی ماند.
پس از آن که دشمنی قریش با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شدت یافت و علنی گردید، آنها پیش خود گفتند: دخترانش را طلاق بدهیم تا گرفتار آنها شود؛ لذا به ابو العاص گفتند: همسرت را طلاق بده و در مقابل، هر یک از زنان قریش را که بخواهی به تو تزویج می‌کنیم!
او گفت: هرگز، من هیچ‌گاه همسرم را طلاق نمی‌دهم و دوست ندارم زنی از قریش به جای او داشته باشم تا این که قریشیان به سوی بدر حرکت کردند و ابو العاص بن ربیع را نیز با خود آوردند و او در جنگ بدر اسیر شد و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نگهداری می‌شد «ابن هشام، ج 2، ص 306- 307».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:294
(1) قضیه از این قرار بوده است که زینب، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وقتی مشاهده کرد اهل مکه افرادی را با اموال برای فدیه اسیران خود می‌فرستند، گردن بندهای خود را که خدیجه به او داده بود به عمرو بن ربیع داد تا به مدینه ببرد و به عنوان فدیه برادرش ابو عاص بن ربیع بپردازد و او را آزاد کند. هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن گردن بندها را دید، فرمود: خدا خدیجه را رحمت کند، اینها گردن بندهایی است که در جهیزیه زینب قرار داده بود آنگاه ابو العاص را آزاد کرد به شرط این که زینب را به سوی او بفرستند و مانع از پیوستن او به

پدرش نشود و ابو العاص این قول را به او داد و بدان عمل کرد. «1»
ابو العاص را عبد الله بن جبیر «2» اسیر کرده بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او نگهداری می‌کرد و پس از آن که او را آزاد کردند، گردن بندهای زینب را هم به او برگرداندند. «3»
ابن اسحاق می‌نویسد: ظاهرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چیزی از دامادش، ابو العاص نگرفت و قول و قراری از او نگرفت و ظاهرا ابو العاص هم و عده‌ای به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد دخترش زینب نداد؛ اما بعد از آن که ابو العاص آزاد شد و به مکه رفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به زید بن حارثه و مردی از انصار فرمود: به منطقه یأجج «4» بروید و منتظر ورود زینب بمانید و او را با خود به مدینه بیاورید. «5»
(2) از اینجا فهمیده می‌شود که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با ابو العاص شرط کرده بود یا از او این قول را گرفته بود که دخترش را بفرستد. قبلا گفته شد که واقدی گفت: مطلّب بن ابی وداعه اوّلین فردی بود که برای فدیه دادن وارد مدینه شد و او مسیر مکه تا مدینه را چهار شبانه روز طی کرده بود و سه شب بعد از او پانزده نفر از مشرکان که عمرو بن ربیع برادر ابو العاص بن ربیع همراه آنها بود «6» برای فدیه دادن وارد شدند و این بدان معنا است که ورود آنها به مدینه در اواخر ماه رمضان یا اوایل شوّال بوده است.
اما ارسال دو نفر به منطقه یأجج برای آوردن زینب، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر طبق آنچه که ابن اسحاق گفته است یک ماه یا نزدیک به یک ماه «7» بعد از بدر؛ یعنی در اواسط ماه شوال بوده است. «8»

_____

(1). مجمع البیان، ج 4، ص 859 و این در تفسیر قمی نیامده است.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 131.
(3). سیره ابن هشام، ج 2، ص 308 و واقدی، ج 1، ص 131.
(4). در جایگاه مسجد شجره که بین آن و مسجد تنعیم دو میل فاصله است، یعنی بین آن تا مکه چهار میل، تقریبا معادل سه کیلومتر فاصله است.
(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 308 و واقدی، ج 1، ص 131 در این مورد می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او این قول را گرفته بود.
(6). مغازی واقدی، ج 1، ص 129.
(7). سیره ابن هشام، ج 2، ص 308 و تمام آن خواهد آمد.
(8). در مورد تاریخ جنگ بدر شیخ طوسی در التبیان، ج 5، ص 166 می‌گوید: این جنگ در صبح هفدهم ماه رمضان که

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:295
(1)

اسیری که در برابر گروی دیگری آزاد شد

ابن اسحاق می‌نویسد: از جمله اسرای بدر، عمرو بن ابو سفیان صخر بن حرب بود که مادرش دختر عقبة بن ابی معیط (یا خواهر یا عمه او بنا بر قول ابن هشام) بود و علی بن ابی طالب علیه السّلام او را اسیر کرده بود.
به ابو سفیان گفته شد: فدیه پسرت عمرو را بده.
گفت: حنظله را کشتند و حال فدیه عمرو را بدهم؟! بگذارید هر کاری که دلشان می‌خواهد با او بکنند!
در نقیع (در اطراف مدینه) پیرمرد مسلمانی از بنی عمرو بن عوف زندگی می‌کرد که به او سعد بن ابی نعمان بن أکّال می‌گفتند و کارش چوپانی بود او گمان می‌کرد که قریشیان متعرض کسی که برای حج آمده است نمی‌شوند و گمان نمی‌کرد که او را در مکه حبس کنند، لذا بدون ترس و واهمه‌ای به همراه همسرش از نقیع به قصد عمره حرکت کرد؛ امّا ابو سفیان بن حرب متعرض او شد و او را در عوض پسرش عمرو در مکه دستگیر کرد.
بنی عمرو بن عوف پس از اطلاع، نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند و قضیه را بازگفتند و از آن حضرت تقاضا کردند که عمرو بن ابی سفیان را آزاد گرداند تا سعد بن نعمان هم آزاد گردد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن ابو سفیان را به آنها سپرد و آنها او را به سوی ابو سفیان فرستادند و او هم سعد بن نعمان را آزاد کرد و در این زمینه شعری هم گفت که حسّان بن ثابت جوابش را داد.
(2)

بر طبق آنچه که شیخ طوسی در تهذیب از رساله إزاحة العلة فی معرفة القبلة از شاذان بن جبرئیل قمی از معاویة بن عمار از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است؛ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بعد از بازگشت از جنگ بدر به سوی کعبه نماز خواند. «1»
(3) این مطلب را شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعة از شیخ طوسی نقل کرده و کامل آن چنین است: آن

هشت ماه از هجرت می‌گذشت، روی داد و ابن اسحاق در سیره، ج 2، ص 278 از امام باقر علیه السّلام همین را نقل می‌کند و همین را طبری از او نقل کرده است. «ج 3، ص 446».
همین تاریخ را از حسن بن علی علیه السّلام و زید بن ثابت و عبد الله بن مسعود در ضمن یکی از دو روایت نقل کرده است (ج 3، ص 420- 419) و واقدی آن را به طور مطلق ذکر کرده و گفته است: جنگ بدر در صبح جمعه رخ داد (ج 1، ص 51) و لکن شیخ طوسی در التبیان، ج 5، ص 125 از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که این جنگ در نوزدهم رمضان اتفاق افتاد و همین تاریخ را طبری از زید بن ثابت و عبد الله بن مسعود در ضمن روایت دیگری از آنها نقل کرده است. «ج 3، ص 419- 418.
(1). التهذیب، ج 2، ص 43 حدیث 135.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:296
حضرت به مدّت هفده ماه در مدینه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند و سپس به سوی کعبه منحرف شد «1» و این خبر در جواب سؤال عمار روایت شده است.
در خبر دیگری که حمیری آن را در قرب الاسناد با سندی از امام صادق علیه السّلام از پدرش امام باقر علیه السّلام آورده آمده است که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نوزده ماه به سوی بیت المقدس نماز خواند و سپس به سوی کعبه منحرف شد، در حالی که مشغول نماز عصر بود. «2»
(1) این روایت را حرّ عاملی در وسائل الشیعة از او نقل کرده و بر نسخه‌ای که در آن نوزده ماه (تسعة عشر) نوشته شده، اعتماد کرده است و به نسخه دیگر در داخل پرانتز اشاره کرده و نوشته است (و سبعة عشر). صحیح همان است که وی بر آن اعتماد کرده است؛ زیرا این اتفاق بعد از مراجعت آن حضرت از جنگ بدر بوده است و بدر در ماه رمضان که نوزدهمین ماه بعد از هجرت بوده، رخ داده است.

از قول امام علیه السّلام که گفته است: «دوباره به سوی کعبه منحرف شد.» فهمیده می‌شود که قبله اول آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کعبه بوده است که به بیت المقدس تغییر یافته است و لکن در خبر بعدی از امام علیه السّلام که تفسیر خبر اول می‌باشد، آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مکه به سوی بیت المقدس نماز می‌خوانده است؛ امّا کعبه را بین خود و بین بیت المقدس قرار می‌داده و کعبه پشت سر او قرار نمی‌گرفته است:
بنابراین معلوم می‌شود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا به سوی کعبه نماز می‌خوانده است و سپس دوباره به سوی آن منحرف شده است.
(2) کلینی در فروع کافی با سندی از حلبی نقل می‌کند که از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: آیا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند؟ فرمود: بله. گفتم: آیا کعبه را پشت سر خود قرار می‌داد؟ فرمود:
هنگامی که در مکه بود، خیر و امّا وقتی که به مدینه مهاجرت کرد، بله. تا این که قبله به کعبه تغییر کرد. «3»
(3) طبرسی هم در مجمع البیان از امام حسن عسکری علیه السّلام نقل می‌کند که: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مکه بود، خداوند به او دستور داد که به سوی بیت المقدس نماز بگزارد و اگر برایش امکان دارد کعبه را بین خود و بیت المقدس قرار دهد و اگر امکان ندارد، به هر صورت به سوی بیت المقدس متوجه باشد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این کار را در مدت سیزده سال اقامت در مکه انجام داد و هنگامی که به مدینه رفت، به سوی بیت المقدس نماز می‌گزارد و در نتیجه از کعبه منحرف شد. «4»

---

(1). وسائل الشیعة، ج 4، ض 298.
(2). قرب الاسناد، ص 69 و از او در وسائل الشیعة، ج 4، ص 303.
(3). فروع کافی، ج 3، ص 286 و از او در وسائل الشیعة، ج 4، ص 298.
(4). الاحتجاج، ج 1، ص 43.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:297
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: یهودیان بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عیب می‌گرفتند و می‌گفتند: تو تابع ما هستی؛ زیرا به سوی قبله ما نماز می‌گزاری! از این عیب‌جویی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله غمگین شد و در دل شب از منزل خارج شد و به آفاق آسمان می‌نگریست و منتظر امر خداوند تبارک و تعالی در این مورد بود و فردای آن روز که آن حضرت برای نماز ظهر در مسجد بنی سالم حاضر شده و دو رکعت از نماز

ظهر را با مردم به جای آورده بود، جبرئیل نازل شد و بازوهایش را گرفت و او را به سوی کعبه متوجه گردانید و دو رکعت دیگر را به سوی کعبه به جای آورد. در همین مورد قول خداوند متعال بر او نازل شد که:
«قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ وَ إِنَّ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ لَیَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُونَ. وَ لَئِنْ أَتَیْتَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ بِکُلِّ آیَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَکَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّکَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِینَ. الَّذِینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِینَ وَ لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ أَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمِیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ. وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ وَ مَا اللَّهُ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِی وَ لِأُتِمَّ نِعْمَتِی عَلَیْکُمْ وَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ. کَما أَرْسَلْنا فِیکُمْ رَسُولًا مِنْکُمْ یَتْلُوا عَلَیْکُمْ آیاتِنا وَ یُزَکِّیکُمْ وَ یُعَلِّمُکُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُعَلِّمُکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکْفُرُونِ» «1»؛
ما توجه تو را به سوی آسمان می‌بینیم، پس قبله‌ای را که می‌پسندی به تو عطا می‌کنیم، روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان و هرکجا باشید روی به جانب آن بگردانید.
اهل کتاب به خوبی می‌دانند که این تغییر قبله به راستی از جانب پروردگارشان است و خدا از کردارشان غافل نیست.
هر دلیلی برای اهل کتاب بیاوری، قبله تو را پیروی نمی‌کنند و تو نیز از قبله آنان پیروی نخواهی کرد، آنان تابع قبله یکدیگر نیستند و اگر بعد از این آگاهی، از خواسته‌های آنها پیروی کنی بی‌گمان از ستمکاران خواهی بود.
کسانی که کتابشان داده‌ایم او را مانند پسرانشان می‌شناسند، ولی گروهی از آنها حق را آگاهانه کتمان می‌کنند.

---

(1). بقره (2)، 144- 152.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:298
این فرمان حقی است از جانب پروردگارت، بنابراین از تردید کنندگان مباش.
هر گروه جهتی دارد که بدان روی می‌آورد. در کارهای خیر بر یکدیگر

سبقت گیرید و هرکجا باشید خداوند همه شما را گرد می‌آورد، زیرا او بر هر کاری توانا است.
از هر جا خارج شدی روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان، این حق است و از طرف پروردگار تو می‌باشد. خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست.
از هر جا بیرون رفتی روی خود را به جانب مسجد الحرام کن و هرکجا بودید رویتان را به سوی آن کنید تا مردم جز ستمگران حجتی بر شما نداشته باشند. از آنها نترسید، تنها از من بترسید تا نعمتم را بر شما تمام کنم، باشد که هدایت شوید.
چنان که رسولی از میان خودتان بر شما فرستادیم تا آیات ما را بر شما بخواند و شما را از آلودگی منزه دارد و کتاب فرزانگی به شما بیاموزد و آنچه را نمی‌دانستید یادتان دهد.
پس به یاد من باشید تا به یاد شما باشم و مرا سپاس بگویید و ناسپاسی نکنید.
ای مؤمنان از صبر و نماز کمک بگیرید که خدا با شکیبایان است.
(1) قمی می‌گوید: یهودیان و مردم سفیه گفتند: چه چیزی باعث شد که از قبله خویش روی‌گردان شوند؟! که خداوند فرمود:
«سَيَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَيْها قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ يَکُونَ الرَّسُولُ عَلَيْکُمْ شَهِيداً وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَيْها إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلی عَقِبَيْهِ وَ إِنْ کانَتْ لَکَبِيرَةً إِلَّا عَلَی الَّذِينَ هَدَی اللَّهُ وَ ما کانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَکُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ» «1»؛
کم‌خردان خواهند گفت: چه باعث شد که مسلمانان از قبله خود روی برگردانند. بگو: شرق و غرب از آن خدا است.
هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. بدین سان شما را امتی میانه رو قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر نیز بر شما گواه باشد، و ما قبله‌ای را که به سویش بودی، بگرداندیم تا افرادی که از رسول خدا پیروی می‌کنند از کسانی که از آن روی می‌گردانند مشخص کنیم، اگر چه تغییر قبله جز بر کسانی که خداوند هدایتشان کرده است دشوار بود. خداوند ایمان شما را تباه نمی‌کند، زیرا خداوند نسبت به مردم، مهربان بخشایشگر است.
(2) قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مکه به مدت سیزده سال به سوی بیت المقدس نماز خواند و سپس که به مدینه مهاجرت کرد، به مدت هفت ماه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند.

---

(1). همان، ص 142- 143.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:299
تا این که خداوند قبله را به سوی بیت الحرام تغییر داد. «1»
این چیزی است که قمی در تفسیر خویش می‌گوید، لکن طبرسی آن را در مجمع البیان با استناد به امام صادق علیه السّلام از او نقل کرده است. «2» (1) و خبر را در إعلام الوری خلاصه کرده و گفته است:
علی بن ابراهیم گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مدت اقامت در مکه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند و بعد از هجرت تا مدت هفت ماه به همین روش عمل می‌کرد تا یهودیان به او عیب‌جویی کرده و می‌گفتند: تو تابع ما هستی؛ زیرا به سوی قبله ما نماز می‌گزاری و ما در نماز خواندن بر تو تقدّم داریم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از این قضیه غمگین شد و برای همین دوست داشت که قبله به سوی کعبه تغییر کند؛ بنابراین در دل شب خارج شد و به افق‌های آسمان می‌نگریست و منتظر امر الهی بود.
فردای آن شب به مسجد بنی سالم که اوّلین نماز جمعه مدینه را در آن خوانده بود، حاضر شد و دو رکعت اول نماز ظهر را با آنها به سوی بیت المقدس به جای آورد و دو رکعت دیگر را به سوی کعبه به جای آورد و این آیه بر آن حضرت نازل شد:
«قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها، فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ» «3»؛
ما توجه تو را به سوی آسمان می‌بینیم، پس قبله‌ای را که می‌پسندی به تو عطا می‌کنیم، روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان و هرکجا باشید روی به جانب آن بگردانید.
(2) صدوق (ابن بابویه قمی) در کتاب من لا یحضره الفقیه می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مدت سیزده سال اقامت در مکه و نه ماه اقامت در مدینه به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند تا این که یهودیان به عیب‌جویی بر آن حضرت پرداختند و گفتند: تو تابع قبله ما هستی، برای همین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بسیار غمگین شد و در بعضی از شب‌ها خارج می‌شد و افق‌های آسمان را نگاه می‌کرد.

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 63 و قمی می‌گوید: قول خداوند متعال که می‌فرماید: «قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ» در ابتدا نازل شد و سپس آیه «سَیَقُولُ السُّفَهاءُ مِنَ النَّاسِ» نازل شد. و شیخ طوسی هم آن را از گروهی نقل کرده است؛ (التبیان، ج 1، ص 13) و این در صورتی است که تغییر قبله به واسطه آیات باشد و ردّ آن مستلزم این است که بگوییم تغییر قبله به واسطهٔ آیاتِ نبوده است و بلکه با اقدام جبرئیل و برگرداندن

رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وسیله او صورت گرفته است. برای همین سفهاء گفتند: چه چیزی آنها را از قبله برگردانده است؟! که در نتیجه این آیات برای پشتیبانی از عمل رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد.
(2). مجمع البیان، ج 1، ص 413.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 162 و امّا این که او گفته است تا هفت ماه بعد از هجرت آن حضرت به سوی بیت المقدس نماز می‌خواند در صورتی صحیح است که آن را هفت ماه بعد از سال اول هجرت بدانیم که در مجموع نه ماه می‌شود و آنگاه با آنچه در خبر اول آمده است مبنی بر این که تغییر قبله بعد از بدر بوده است و آنچه که در خبر دوم آمده است مبنی بر این که بعد از نه ماه در مدینه؛ هماهنگ می‌شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:300
(1) تا این که در فردای آن روز دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود که جبرئیل نازل شد و فرمود:
«قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ»؛
سپس دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را گرفت و او را به سوی کعبه بازگرداند و به تبع او افراد دیگر هم صورتشان را برگرداندند، به طوری که مردان در جای زنان قرار گرفتند و زنان در جای مردان قرار گرفتند و اوّل این نماز به سوی بیت المقدس و آخر آن به سوی کعبه بود.
این خبر به نمازگزاران مسجد مدینه رسید که دو رکعت از نماز عصر را هم خوانده بودند و پس از شنیدن خبر، دو رکعت باقیمانده را به سوی کعبه خواندند و به این ترتیب ابتدای نمازشان به سوی بیت المقدس و انتهای نمازشان به سوی کعبه بود و برای همین آن مسجد، مسجد ذو القبلتین نامیده شد.
پس مسلمانان از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند: آیا نمازهایمان به سوی بیت المقدس ضایع شده است؟
در جواب خداوند نازل فرمود: «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُضِیعَ إِیمانَکُمْ»؛ یعنی نمازهایتان به سوی بیت المقدس ضایع نشده است.
سپس صدوق می‌گوید: این خبر را به صورت کامل در کتاب النبوة آورده‌ام. «1»
(2) شاذان بن جبرئیل قمی در رساله ازاحة العلة فی معرفة القبلة با سندی از امام صادق یا باقر علیها السّلام خبر مطلع شدن نمازگزاران مسجد مدینه از قضیه را این گونه بیان می‌کند: آنها در حالی که مشغول نماز بودند و دو رکعت از آن را به سوی بیت المقدس به جای آورده بودند، بنی عبد الأشهل پیش آنها آمدند و گفتند: پیامبر شما به سوی کعبه منحرف

شده و بدان سو نماز می‌گزارد که به دنبال آن جای مردان و زنان عوض شد و دو رکعت باقیمانده را به سوی کعبه خواندند و بدین ترتیب یک نماز را به سوی دو قبله به جای آوردند و به همین جهت مسجد آنها، مسجد ذو قبلتین نامیده شد. «2»
(3) این خبر به طور کامل در ذیل قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ» هم آمده است و عیّاشی در تفسیر این آیه از امام صادق علیه السَّلام روایت کرده که: وقتی خداوند پیامبرش را از بیت المقدس منحرف کرد، مسلمانان از آن حضرت سؤال کردند: تکلیف نمازهایی که به سوی بیت المقدس خوانده‌ایم چه می‌شود؟ و تکلیف کسانی که فوت کرده‌اند چه می‌شود؟ که خداوند در جواب به آنها آیه فوق را نازل فرمود. «3»
(4) شیخ طوسی در التبیان از ابن عباس و قتاده و ربیع نقل می‌کند که گفتند: وقتی قبله تغییر کرد،

---

(1). من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 274- 276. از همین جا فهمیده می‌شود که این نصّ خلاصه خبر بوده است.
(2). ازاحة العلة، ص 2 و از او در تهذیب، ج 2، ص 43، حدیث 138 و آن را در التبیان، ج 2، ص 11 و هم چنین از ابن عباس آن را نقل کرده و از او در مجمع البیان، ج 1، ص 417 آمده است.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 63.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:301
عده‌ای گفتند: تکلیف نمازهایی که به سوی قبله اول خوانده‌ایم چه می‌شود؟ و تکلیف افرادی که فوت کرده‌اند چه می‌شود؟ که در نتیجه آیات فوق نازل شد. «1»
(1) طبرسی در احتجاج از امام عسکری علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: از آن جایی که اهل مکه به کعبه بسیار علاقه داشتند، خداوند خواست که به وسیله تغییر قبله، اطاعت کنندگان از حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله را از سرپیچی کنندگان مشخص سازد و از آنجا که اهل مدینه علاقه داشتند که به سوی بیت المقدس نماز بگزارند، خداوند به آنها دستور داد که به سوی کعبه متوجه شوند تا موافقان و مخالفان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای آنها مشخص شود و خداوند فرمود: «وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی كُنْتَ عَلَيْها إِلَّا ...» «2». قبله‌ای را که به سویش بودی را قرار نداده بودیم، مگر برای ...
(2)

نقل کردیم که بنی العفراء مجالس عزاداری برای کشته‌شدگان خویش، عوف و معوّذ برپا کرده بودند و سوده، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در عزاداری آنها شرکت کرده بود و این هنگامی بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدر بازگشته و وارد مدینه شده بود.
و نقل کردیم که تغییر قبله از بیت المقدس به کعبه بعد از جنگ بدر رخ داد و در شأن آن آیاتی نازل شد که شاید ده آیه از سوره بقره (142 تا 152) در همین مورد بوده است که آخر آن این چنین است: «فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ وَ اشْکُرُوا لِی وَ لا تَکْفُرُونِ»
(3) در میان تفاسیر، شأن نزول خاصی برای آیه ذیل نیافتم؛ ولی گمان می‌کنم که در شأن شهدای بدر نازل شده است. خداوند می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ» «3»؛ ای مؤمنان از صبر و نماز کمک بگیرید که خدا با شکیبایان است.
و اما قول خداوند متعال که می‌فرماید:
«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْواتٌ بَلْ أَحْیاءٌ وَ لکِنْ لا تَشْعُرُونَ وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ. الَّذِینَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» «4»؛ به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده نگویید، بلکه آنها زنده‌اند ولی شما در نمی‌یابید. مسلما شما را به

_____

(1). التبیان، ج 2، ص 11 و از او در مجمع البیان، ج 1، ص 417.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 45- 46.
(3). بقره (2)، 153.
(4). بقره: 157- 154.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:302
چیزی از ترس، گرسنگی، کاهش اموال و نفوس و محصولات آزمایش می‌کنیم و شکیبایان را بشارت ده. آنان که چون مصیبتی به ایشان رسد گویند ما از آن خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم. درود و رحمت خدا بر گروهی باد که ره یافتگان‌اند.
(1) مرحوم طبرسی در مجمع البیان از ابن عباس نقل کرده است که این آیه در مورد کشته‌شدگان بدر نازل شده است؛ زیرا آنها می‌گفتند که فلانی مرد و برای همین خداوند متعال این آیه را نازل کرد و در آن روز چهارده نفر از مسلمانان شهید شده بودند که شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از

انصار بودند. «1» بنابراین در این آیه برای اوّلین بار این اندیشه مطرح شد؛ اندیشه زنده بودن شهدا و آن هم اوّلین شهدایی که در اوّلین جنگ با مشرکان مکه، پایگاه شرک و بت‌پرستی، شربت شهادت نوشیده بودند و شاید به همین خاطر شهید؛ یعنی حاضر نامیده شدند.
امّا آیه بعدی که می‌گوید:
«إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ» «2»؛ صفا و مروه از شعائر خدا است؛ بنابراین هر کس حجّ خانه کعبه کند یا عمره به جای آورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند و هر کسی کردار نیکی انجام دهد، مسلما خدا شکرپذیری دانا است.
(2) عیاشی در تفسیر خود از بعضی از اصحاب روایت کرده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: آیا خدا نمی‌گوید: «فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما؟» مانعی ندارد که آن را طواف کند؟
فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با آنها شرط کرد که بت‌ها را به هنگام عمره قضا از صفا و مروه بردارند. در هنگامی که بت‌ها را برداشته بودند، یکی از اصحاب مشغول کاری شد از انجام سعی بین صفا و مروة بازماند تا این که بت‌ها را به جای خویش بازگرداندند. آنگاه نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: فلانی هنوز طواف نکرده است؛ ولی بت‌ها را باز گردانده‌اند؛ حال تکلیف چیست؟ و در جواب این سؤال خدا این آیه را نازل کرد. «3»
(3) و قمی نیز معنای آن را روایت کرده و گفته است: از آنجا که عمره قضا در سال هفتم هجری بوده است «4»؛ بنابراین آیه از جهت ترتیب نزول در غیر جایگاه خویش در سوره قرار گرفته است.
(4) لکن طبرسی در مجمع البیان خبر دیگری از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: مسلمانان عقیده

---

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 433.
(2). بقره (2)، 158.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 70 و طوسی هم آن را در مجمع البیان، ج 1، ص 440 نقل کرده است و قبل از او شیخ طوسی در التبیان، ج 2، ص 44 بدان اشاره کرده است.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 64.

داشتند که سعی بین صفا و مروه از بدعت‌های زمان جاهلیت است و در پاسخ به این عقیده آنها، خداوند، این آیه را نازل کرد «1» و قبلا نقل شد که بعضی از مسلمانان قبل از عمیره قضا، حج یا عمره به جای می‌آوردند

که از جمله آنها سعد بن نعمان اکّال انصاری بود که بعد از بدر به عمره رفت و ابو سفیان او را در عوض پسرش عمرو اسیر کرد تا این که مسلمانان به دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عمرو را آزاد کردند و سعد هم آزاد شد و هم چنین سعد بن معاذ قبل از بدر عمره به جای آورده بود. «2»
بنابراین احتمال دارد که مسلمانان در آن زمان این عقیده را داشته‌اند که این آیه بعد از بدر در سیاق آیات سوره بقره نازل شد تا این توهم مسلمانان را دفع کند.
(1) و همان طور که آیه سابق از جهت سیاق با آیات ما قبل خود هماهنگ نیست «3»، این آیه هم با آیات ما بعد خودش هماهنگ نیست. این آیه در مورد کسانی است که آیات و بینات کتاب‌های سابق را مخفی نگاه می‌داشتند و این کتاب سابق در مدینه همان تورات بوده است و خداوند می‌فرماید:
«إِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَ الْهُدی مِنْ بَعْدِ ما بَیَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِی الْکِتابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ یَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ. إِلَّا الَّذِینَ تابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَیَّنُوا فَأُولئِکَ أَتُوبُ عَلَیْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِیمُ» «4»؛ کسانی که دلایل و هدایتی را که نازل کردیم و در کتاب بر مردم عرضه داشتیم کتمان کنند مورد لعن خدا و لعنت کنندگان واقع می‌شوند. مگر آنها که توبه کردند و به راه آمدند و حق را به زبان آوردند. توبه آنها را می‌پذیرم که توبه‌پذیر مهربان منم.
(2) ابن اسحاق با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که: معاذ بن جبل و سعد بن معاذ بن خارجة بن زید از گروهی از أحبار یهود درباره آنچه در تورات آمده است، سؤال کردند و آنها این امر را مخفی نگاه داشتند و از پاسخ دادن ابا کردند و در نتیجه خداوند این آیات را در مذمت ایشان نازل کرد. «5»
(3) شیخ طوسی هم از ابن عباس نقل می‌کند که: آنها یهودیانی از قبیل کعب بن اشرف و کعب بن اسید و ابن صوریا و زید بن تابوه بودند که اوصاف محمد و نبوّت او را که در کتاب‌های خویش می‌دیدند، مخفی نگاه داشتند و یا عالمان نصاری بوده‌اند که صفات محمد صلّی اللّه علیه و آله را به صورت آشکار در تورات و انجیل می‌دیده‌اند «6» و آیات تا آیه 169 در سیاق واحدی ادامه می‌یابد.
و آیه 170 این چنین است: «وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما أَلْفَیْنا عَلَیْهِ آباءَنا

---

(1). مجمع البیان، ج 1، ص 440.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 35.
(3). المیزان، ج 1، ص 388.

(4). بقره (2)، 159- 160 تا آیه 169 و بیشتر.
(5). سیره ابن هشام، ج 2، ص 200.
(6). التبیان، ج 2، ص 46 و مجمع البیان، ج 1، ص 441.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:304
أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ»؛ چون به آنها گفته شود از نازل‌کرده‌های خدا پیروی کنید، پاسخ دهند: نه! آنچه را پیروی می‌کنیم که نیاکان را بر آن یافتیم، اگر چه نیاکانشان چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نشده بودند. که تا آیه 177 دارای سیاق واحدی است و همین معنا را ادامه می‌دهد.
(1) ابن اسحاق با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، یهودیان اهل کتاب را به اسلام دعوت می‌کرد و آنها را بدان ترغیب کرده و از عذاب و خشم الهی ترسانید.
در این حال رافع بن خارجه و مالک بن عوف گفتند: ما از آیین پدران خویش پیروی می‌کنیم، زیرا آنها آگاه‌تر و خیراندیش‌تر از ما بوده‌اند و در شأن این واقعه نازل شد: «وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ ...» «1»
بلکه آیه 177 که می‌فرماید: «لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ ...»؛ نیکی به آن نیست که روی به سوی مشرق و مغرب کنید.
(2) شیخ طوسی در التبیان نقل کرده است که گفته شده است: وقتی قبله تغییر یافت و بحث و گفت‌وگو درباره آن زیاد شد و امر به گونه‌ای در آمد که گویی هیچ راهی برای عبادت خدا جز از راه نماز وجود ندارد؛ خداوند این آیه را نازل فرمود و در آن متذکر شد که نیکی منحصر در نماز نیست.
در کنار آن باید کارهای دیگری را هم مراعات کرد و به این نکته اشاره کرد که برپایی نماز مورد نیاز است؛ زیرا دارای مصالح دینی می‌باشد و خداوند شما را به آن مأمور می‌کند؛ زیرا می‌داند که نماز شما را به صلاح دعوت می‌کند و از فساد بازمی‌دارد و این کار به حسب زمان‌ها و اوقات مختلف، متفاوت است. «2»
(3) شیخ طوسی از قتاده نقل می‌کند که این آیه در مورد یهودیان نازل شده است و از ابو القاسم بلخی نقل می‌کند که: وقتی قبله تغییر کرد و بحث درباره نسخ قبله اول بسیار شد و یهودیان آن را چنان با اهمیت جلوه دادند که گویی هیچ راهی برای عبادت خداوند غیر از راه نماز وجود ندارد، این آیه نازل شد. «3»
پس آیه و شأن نزول آن دلالت می‌کنند بر این که آیات 42 تا 177 دارای سیاق واحدی هستند.
پس از آن دو آیه 178 و 179 در مورد قصاص و آنگاه آیات 180 و 181 و 182 درباره وصیت می‌آیند که علّت خاصی را برای شأن نزول آنها نیافتیم.
آنگاه چهار آیه 183- 186 در مورد روزه ماه رمضان و دعا است که چیزی

در مورد آنها ذکر نشده است مگر این که این آیات برای روزه ماه رمضان سال دوم هجری نازل شده است و چیزی

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 200 و شیخ طوسی آن را در التبیان، ج 2، ص 76 نقل کرده و طبرسی آن را در مجمع البیان، ج 1، ص 461 از او نقل کرده است.
(2). التبیان، ج 2، ص 95.
(3). مجمع البیان، ج 1، ص 475.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:305
نیافتیم که نزول آنها را در قبل از ماه رمضان یا قبل از سفر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای تعرض به کاروان تجارتی قریش معین کرده باشد. هم چنین مطلبی را نمی‌یابیم که تصریح کرده باشد مبنی بر این که تشریع روزه ماه رمضان به واسطه این آیات بوده است، نه به واسطه سنت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و از این رو است که این آیات را بعد از آیات مربوط به تغییر قبله می‌یابیم.
(1) نصوص روشنی را نقل کردیم که تصریح داشت بر این که تغییر قبله بعد از بدر بوده است؛ بنابراین اشکالی ندارد که بگوییم روزه ماه رمضان قبل از نزول این آیات به وسیله سنّت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تشریع شده بود. هم چنین می‌توانیم بگوییم که افطار روزه در سفر بعد از حدّ ترخّص به وسیله سنت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله تشریع شده بود و بعد از بازگشت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بدر و تغییر قبله و نزول آیاتی در مورد آن، آیات مربوط به روزه هم نازل شد.
(2) در مورد آیه آخر از آیات پنج‌گانه‌ای که در مورد روزه نازل شده است؛ یعنی آیه 187 در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: قبل از این که این آیه نازل شود، اگر یکی از مسلمانان قبل از افطار کردن می‌خوابید، غذا خوردن بر او حرام می‌شد. و خوّات بن جبیر به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در خندق حضور داشت و روزه‌دار بود. هنگام غروب وی به منزل رفت و به خانواده‌اش گفت: آیا غذایی دارید؟ گفتند: نخواب تا غذایی تهیّه کنیم. او بر بالشی تکیه کرد و به خواب رفت.
خانواده‌اش او را بیدار کردند سؤال کردند: به خواب رفتی؟ گفت: بله. پس با همان شکم گرسنه خوابید و فردای آن روز به خندق رفت، امّا به علت گرسنگی شدید بی‌حال شد و در همین حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از کنار او گذشت و بی‌حالی او را دید و از علّت آن سؤال کرد. خوّات هم ماجرا را برایش تعریف کرد و پس از آن این آیه نازل شد. «1»
(3) همین مطلب را قمی در تفسیر خود از پدرش ابراهیم بن هاشم به

صورت بی‌سند از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: در شب‌های ماه رمضان نزدیکی کردن و خوردن بعد از خوابیدن حرام بود. در این میان یکی از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به نام خوّات بن جبیر انصاری که برادر عبد الله بن جبیر بود، پیرمرد ضعیفی بود که روزه گرفته بود. به هنگام غروب، خانواده‌اش غذای او را با تأخیر آماده کردند و او قبل از خوردن غذا به خواب رفت و وقتی که بیدار شد به خانواده‌اش گفت: خداوند غذا خوردن را در این شب بر من حرام کرده است.
(4) فردای آن شب با همان شکم گرسنه مشغول حفر خندق شد؛ ولی از شدت ضعف بی‌هوش شد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که او را در این حال دید، دلش برای او سوخت. و از سوی دیگر گروهی از جوانان به طور مخفیانه در شب‌های رمضان با زنان خود نزدیکی می‌کردند و در نتیجه این آیه نازل شد:

_____

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 83.

«أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ ...» «1»
(1) این دو خبر می‌گویند که ابن جبیر مجبور به روزه گرفتن بوده در حالی که مشغول حفر خندق به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بوده است. گفته شده است که حفر خندق در ماه شوال یا ذی القعده سال پنجم! «2» صورت گرفته است نه در ماه رمضان.
بنابراین چرا می‌بایستی شخصی با آن همه سختی در غیره ماه رمضان روزه بگیرد. و حد اقل در ماه رجب یا شعبان نبوده است که این احتمال را بدهیم که روزه‌اش، واجب مضیّق بوده است؛ در این صورت چرا این گونه خود را در تنگنا و سختی قرار داده است و چرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که دلش برای او سوخت، به او دستور افطار نداده است؟!
(2) امّا آنچه که شیخ طوسی در التبیان نقل می‌کند، هیچ یک از این اشکال‌ها را بر نمی‌تابد، و با اوایل تشریع روزه ماه رمضان هماهنگ است. او می‌نویسد: گفته شده است که این آیه در شأن ابی قیس بن حرمه که در زمین خود کار می‌کرد نازل شده است؛ زیرا وقتی که می‌خواست افطار کند، همسرش به او گفت: منتظر باش تا چیزی درست کنم و در همین اثناء خواب بر او غالب شد و سپس که همسرش غذا را تهیه کرد، آن را نخورد، ولی روز بعد به بی‌حالی و مشقّت دچار شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از این قضیه با خبر کردند که در نتیجه آیه فوق نازل شد. سپس می‌گوید: حدیث ابی قیس به همین صورت از امام باقر علیه السّلام نقل شده است. «3»
همچنین روایت کرده است که عمر می‌خواست در شبی با همسرش

نزدیکی کند؛ اما همسرش گفت که من مقداری خوابیده‌ام. عمر گمان کرد که او بهانه‌گیری می‌کند و لذا بدون اعتنا به حرف‌هایش با او نزدیکی کرد. سپس فردای آن شب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از جریان کار خود خبر کرد که در نتیجه آیه در مورد او و همسرش نازل شد. «4»
(3) طبرسی آن را از سدّی از ابن عباس چنین نقل می‌کند: ابن قیس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:
تمام روز را در نخلستان مشغول کار بودم و هنگام غروب نزد خانواده‌ام رفتم تا افطار کنم؛ امّا آنها در تهیّه غذا تأخیر کردند و من به خواب رفتم. سپس مرا بیدار کردند که غذا خوردن بر من حرام شده بود و چیزی نخوردم و امروز ضعیف و بی‌حال شده‌ام، حال چه کنم؟
عمر هم گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، من هم به چنین مشکلی گرفتار شده‌ام. بعد از نماز عشاء به منزل

_____
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 66.
(2). همان.
(3). التبیان، ج 2، ص 137- 138.
(4). همان، ج 2، ص 137.

رفتم و با همسرم نزدیکی کردم. پس از عمر افراد دیگری هم اعتراف کردند که مبتلا به چنین مشکلی شده‌اند که در نتیجه آیه شریفه نازل شد. «1»
و هنگامی که خداوند فرمود: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»؛ هر کدام از شما که حلول ماه را شاهد بود، باید روزه بگیرد. همین باعث شد که عده‌ای درباره علّت زیادی و نقصان ماه‌ها سؤال کنند. «2»
باید توجه داشت که بعضی از آنها در همان ایام، حجّ یا عمره به جای می‌آوردند، چنان که سعد بن نعمان بن اکّال به عمره رفت.
(1) و از عادت‌های گروهی از افراد در جاهلیت این بود که وقتی محرم می‌شدند- یا از حج بازمی‌گشتند- سوراخی در پشت خانه خویش ایجاد می‌کردند و از آنجا به خانه خود رفت و آمد می‌کردند. «3» و از راه در وارد خانه نمی‌شدند که در مورد آن خداوند متعال می‌فرماید:
«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنَّاسِ وَ الْحَجِّ وَ لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقى وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «4»؛ درباره ماه نو از تو سؤال می‌کنند، بگو نشان اوقات برای مردم و حجّ است، و نیکی آن نیست که از پشت به خانه‌ها وارد شوید، بلکه نیکی تقوا پیشه کردن و از در خانه‌ها وارد شوید، و از خدا بترسید تا رستگار گردید.

(2) نگارش آیات در هر سوره‌ای بر طبق ترتیب نزول آنها بوده و هر آیه‌ای به تدریج و بر حسب نزول بعد از آیات قبلی نوشته می‌شده تا آن که بسم اللّه نازل می‌شده است و از همین دانسته می‌شده است که سوره به اتمام رسیده و سوره دیگری شروع شده است. این بر حسب مطلبی است که عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام می‌کند که فرمود: اتمام یک سوره به وسیله نزول بسم اللّه دانسته می‌شد که علامت شروع سوره جدید بود. «5» یعقوبی هم در تاریخ خود از ابن عباس نقل می‌کند که: جدایی هر سوره از سوره دیگر با نزول بسم اللّه شناخته می‌شد و با نزول بسم الله، اصحاب می‌فهمیدند که سوره به اتمام رسیده و سوره دیگری شروع شده است. «6»
(3) بنابراین آیاتی که ذکر می‌شود، در مورد جنگ می‌باشد، در اوضاع و احوال بعد از بدر و بعد از

_____

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 53.
(2). التبیان، ج 2، ص 141.
(3). التبیان، ج 2، ص 142 و از او در مجمع البیان، ج 2، ص 509 و در مورد علت سؤال در مورد هلال‌های ماه نقل شده است که: معاذ بن جبل گفت: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، یهودیان بسیار در مورد هلال‌ها از ما سؤال می‌کنند که در نتیجه آیه نازل شد.
(4). بقره (2)، 189.
(5). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 19.
(6). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 34 و حاکم در مستدرک، ج 1، ص 231 و نگاه کنید به التمهید، ج 1، ص 212 و به بحوث فی تاریخ القرآن و علومه، ص 104- 108.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:308

سریه نخله در آخرین روز ماه رجب نازل شده است:
«وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ. وَ اقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ وَ الْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا تُقاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتَّی یُقاتِلُوکُمْ فِیهِ فَإِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذلِکَ جَزاءُ الْکافِرِینَ. فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. وَ قاتِلُوهُمْ حَتَّی لا تَکُونَ فِتْنَةٌ وَ یَکُونَ الدِّینُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلا عُدْوانَ إِلَّا عَلَی الظَّالِمِینَ. الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَ الْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدی عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدی عَلَیْکُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِینَ» «1»؛ در راه خدا با کسانی نبرد کنید که با شما می‌جنگند؛ ولی تعدّی نکنید که خدا تجاوز کنندگان را دوست نمی‌دارد هرکجا پیدایشان کردید، بکشید و از آن جایی که شما را بیرون کردند بیرونشان کنید که

شرک از کشتن بدتر است و نزدیک مسجد الحرام با آنها پیکار نکنید، مگر آنان با شما بجنگند، اگر با شما جنگ کردند، آنها را بکشید که کیفر کافران این است. و اگر دست برداشتند، خداوند آمرزنده مهربان است. و با آنها پیکار کنید تا شرک باقی نماند و دین خاص خدا شود؛ ولی اگر دست برداشتند بدانید که ستم جز بر ستمکاران روا نیست. ماه حرام در برابر ماه حرام و شکستن حرمت‌ها قصاص می‌شود. هر کس که به شما تجاوز کرد بر او همان سان تعدی کنید و بترسید از خدا و بدانید که او با پرهیزگاران است.
(1) این آیات، امر به جنگ در راه خدا کرده است و لکن از دشمنی و جنگ در مسجد الحرام (یا حرم) «2» نهی کرده است، مگر این که در مقام دفاع باشد و از جنگ در ماه حرام نهی کرده است. مگر این که از باب قصاص باشد.
گویی که بعضی از انصار به طور مخفیانه به بعضی دیگر گفتند: در این مدت اموال ما ضایع شده است و اسلام هم عزیز شده و یاورانش زیاد شده است؛ بنابراین وقت آن فرا رسیده است که به اصلاح امور خود بپردازیم. در همین زمینه خداوند در ردّ افکار آنها بر پیامبرش این آیه را نازل کرد:
«وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ» «3»؛
در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.
(2) ابو ایوب انصاری می‌گوید که منظور از تهلکه رسیدگی به امور مالی و اصلاح آن و ترک جنگ می‌باشد. «4»
سپس آیات بعدی به بیان احکام حج در ضمن هشت آیه، از آیه 196 تا 203 می‌پردازد و در

_____
(1). بقره: 194- 190.
(2). شیخ طوسی از عطا، از ابن عباس روایت کرده است: مسجد الحرام تمام حرم است. التبیان، ج 2، ص 208.
(3). بقره (2)، 195.
(4). سید بن طاووس در مقدمه اللهوف علی قتلی الطفوف و علامه طباطبائی در المیزان، ج 2، ص 73 به نقل از الدر المنثور.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:309
منابعی که در دسترس بود، شأن نزول خاصی برای این آیات نیافتم و این آیات بازگشت به آیه 189 دارد که به مناسبت به جای آوردن عمره به وسیله بعضی از مسلمانان انصاری از قبیل سعد بن نعمان بن اکال نازل

شده بود، چنان که قبلا بدان اشاره شد و این مطلب را بدان اضافه می‌کنم که وقوع سریّه نخله در آخر ماه رجب از طرف مسلمانان و به دنبال آن وقوع جنگ بدر که مشرکان به تلافی آن سریه، آن را برپا ساخته بودند، باعث شد که قریش بگویند! محمد ماه حرام «1» را حلال کرده و با ساکنان حرم وارد جنگ شده و به خصوص در نخله که در جوار حرم می‌باشد، به دیگران حمله کرده است و گویی که او هیچ احترامی برای حرم و ماه‌های حرام قائل نیست.
(1) ذکر چنین مطالبی و هم چنین سؤال از پیامبر در مورد علت کم و زیاد شدن هلال ماه باعث شد که این آیات به ذکر احکام حج و عمره بپردازد و آنچه را که قریش درباره اسلام و مسلمین گفته و شایع کرده بودند ردّ کند. آیات می‌فرماید: «وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها» «2»؛ نیکی آن نیست که از پشت به خانه‌ها وارد شوید و «ثُمَّ أَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ» «3»؛ سپس از همان جایی که مردم بازگشتند، شما نیز بازگردید و از خدا طلب آمرزش کنید.
بعضی از آداب و رسوم را نهی می‌کند. نقل شده است که قریش می‌گفتند: ما نسبت به بیت الحرام مستحق‌تر و اولی هستیم! برای همین تنها از مزدلفه (کوچ) افاضه می‌کردند و چنان که از امام صادق علیه السّلام روایت شده است «4»، خداوند به آنها دستور داد که همانند سایر مردم از عرفه افاضه کنند.
در خبر دیگری از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: قریش در زمان جاهلیت از مزدلفه افاضه می‌کردند و می‌گفتند: ما نسبت به مردم أولی هستیم! پس خداوند به آنها دستور داد که همراه با مردم از عرفه افاضه کنند. «5»
(2) در خبر دیگری آمده است که اهل حرم در مشعر الحرام وقوف می‌کردند و سایر مردم در عرفه وقوف می‌نمودند. «6»
در خبر دیگری آمده است که قریشیان از جمع (مزدلفه) و ربیعة و مضر از عرفات افاضه می‌کردند. «7»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 167.
(2). بقره (2)، 189.
(3). همان، 199.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 96- 97.
(5). همان، ص 96- 97.
(6). همان.
(7). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:310

در خبر دیگری آمده است که ابراهیم علیه السّلام اسماعیل علیه السّلام را به موقف (عرفات) برد و از آنجا با هم افاضه کردند و مردم نیز از همان جا افاضه می‌کردند و پس از آن که جمعیت قریش زیاد شد، گفتند: ما از جایی که مردم افاضه می‌کنند، افاضه نمی‌کنیم! برای همین آنها از مزدلفه می‌کردند و مردم را از همراهی با خود بازمی‌داشتند و پس از آن که خداوند محمد صلّی اللّه علیه و آله را به پیامبر برگزید، به او دستور داد که همراه با مردم افاضه کند. «1»
خرافه سومی که قرآن بدان اشاره می‌کند این است که: «فَإِذا قَضَيْتُمْ مَناسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً ...» «2»؛ چون مناسک خود را انجام دادید، خدا را به یاد آورید، هم چنان که پدرانتان را به یاد می‌آورید و حتی افزون‌تر از آن.
(1) عیاشی در تفسیر خود از حسین بن سعید از فضالة بن ایوب از علاء حضرمی از محمد بن مسلم نقل می‌کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام سؤال کردم که منظور از: «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آباءَكُمْ»؛ چیست؟
فرمود: زمان جاهلیت، وقتی که مردان در منی جمع می‌شدند تا قربانی کنند به همدیگر فخرفروشی می‌کردند و می‌گفتند: پدر من کسی بود که دیه‌های فراوانی داد و با فلانی و فلانی جنگ کرد و به پدرهایشان قسم می‌خوردند. «3»
بعد از این سه آیه متوالی به توصیف مردم می‌پردازد که به گناهان خویش افتخار می‌کردند و در زمین به فساد می‌پرداختند و با وجودی که وابستگی و دلبستگی شدیدی به دنیا داشتند، طوری حرف می‌زدند که گویی علاقه‌ای به دنیا ندارند. آنها در واقع منافق بودند و خداوند درباره آنها می‌فرماید:
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ اللَّهَ عَلى ما فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ. وَ إِذا تَوَلَّى سَعى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الْفَسادَ. وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَبِئْسَ الْمِهادُ» «4»؛
گفتار برخی از مردم درباره زندگی دنیا تو را به شگفت می‌آورد و خدا را بر آنچه در دل دارند گواه می‌گیرند، حال آن که سرسخت‌ترین دشمنان است. و چون از پیش تو برود، مدام می‌کوشد تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را تباه سازد. خداوند فساد را دوست نمی‌دارد و چون به او گفته شود از خدا بترس، غرور او را به گناه وادارد، دوزخ برای او کافی است و چه بد جایگاهی است.
(2) شیخ طوسی در التبیان از سدّی نقل می‌کند که این آیه در مورد أخنس بن شریق ثقفی، هم پیمان

---

(1). همان.

(2). بقره: 200.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 98، با تلفیق دو خبر که دارای سند واحدی هستند.
(4). بقره (2)، 204- 206.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:311
بنی زهره «1» نازل شده است که اظهار علاقه به دین اسلام می‌کرد؛ اما در باطن بر خلاف این بود. «2»
(1) و آنچه که به ذهن می‌رسد این است که او از منافقان مدینه بوده است، در حالی که این شخص از قریشیان مکه بود که در جنگ بدر علیه مسلمانان شرکت کرده است و تا روز فتح مکه مسلمان نشده است؛ بنابراین نمی‌توان از منافقان مدینه محسوب شود. شاید به همین دلیل شیخ طوسی از افراد دیگری از قبیل ابن عباس و حسن بصری نقل می‌کند که: مخاطب این آیه هر منافق و ریاکاری می‌باشد «3» و طبرسی در مجمع البیان همین مطلب را نقل نموده و اضافه کرده است: این روایت از امام صادق علیه السّلام نقل شده است. «4»
سپس آیه 207 به توصیف بعضی از عباد اللّه می‌پردازد که برای رضایت الهی خود را فدا کردند:
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ»؛
بعضی از مردم در طلب خشنودی خدا جان خود را می‌فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است.
(2) و قمی در تفسیر آن می‌نویسد: معنای «یشری نفسه» این است که جان خود را نثار می‌کند و آن شخص امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است. «5»
(3) عیاشی در تفسیر خود از ابن عباس نقل می‌کند که: علی به فداکاری اقدام کرد، آن هنگام که پوشش نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را پوشید و در جای او خوابید و مشرکان گمان می‌کردند که او رسول اللّه است و به سوی او سنگ پرتاب می‌کردند، چنان که با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چنین می‌کردند و او در این حالت درد را تحمل می‌کرد و چیزی نمی‌گفت «6». طبرسی از سدّی به نقل از ابن عباس همین مطلب را نقل می‌کند. «7»
(4) شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السّلام نازل شده است که وقتی قریشیان می‌خواستند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند، در جای او خوابید تا آن حضرت از دسترس قریش دور شد و مشرکان به اهداف خود نرسیدند. «8»
بنابراین و طبق ترتیب موجود آیات باید گفت که این آیه بعد از بدر نازل

شده است که متفاوت بودن مردم از جهت درجات ایمان را بیان می‌کند که نمونه کامل و اعلای آن حضرت علی علیه السّلام است.

---

(1). التبیان، ج 2، ص 178- 181.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 534.
(3). التبیان، ج 2، ص 177- 181.
(4). مجمع البیان، ج 2، ص 534 و شاید منظور وی همان است که در تفسیر قمی، ج 1، ص 71 آمده است.
(5). تفسیر قمی، ج 1، ص 71.
(6). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 101.
(7). مجمع البیان، ج 2، ص 535.
(8). التبیان، ج 2، ص 183.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:312
(1) و با بنای بر ترتیب موجود آیات باید گفت که این آیات بعد از بدر نازل شده است، یعنی بعد از آن که بعضی از مؤمنین دچار لغزش شدند و از وسوسه‌های شیطان پیروی کردند؛ به منازعه در مورد غنائم و اسیران پرداختند و تسلیم خدا و رسولش نبودند، با این که دلایل روشنی بر نزول ملائکه برای کمک به آنها بود! و مگر آنها نیز همانند مشرکان عقیده داشتند که حتما بایستی خدا و ملائکه به صورت توده‌های ابر بر آنها ظاهر شوند؟!
خداوند می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً وَ لا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ. فَإِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْکُمُ الْبَیِّناتُ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ. هَلْ یَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ وَ الْمَلائِکَةُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»؛
ای مؤمنان همگی در صلح و آشتی درآیید و از گام‌های شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست اگر پس از این دلیل‌های واضح که برایتان آمد باز دچار لغزش شدید بدانید که توانمندی فرزانه است آیا انتظار دارند که با فرشتگان در سایه‌بانی از ابر سراغشان بیاید و کار یکسره شود؟ همه امور به خدا بازمی‌گردد.
(2) سپس آیه بعدی سرنوشت بنی اسرائیل را یادآوری می‌کند که قدر نعمت‌های الهی را ندانستند:
«سَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ کَمْ آتَیْناهُمْ مِنْ آیَةٍ بَیِّنَةٍ وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ» «1»؛
از بنی اسرائیل بپرس چه نشان‌های واضحی به آنها دادیم. هر کسی نعمتی را که به او داده دگرگون سازد، بی‌تردید عقوبت خدا سخت است.
آنگاه در آیه بعد قرآن به مقایسه بین حال مؤمنین و رؤسای مشرکین

می‌پردازد و می‌فرماید:
«زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَياةُ الدُّنْيا وَ يَسْخَرُونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ» «2»؛
کافرانی که زندگی دنیایی در نظرشان آراسته شده است. مؤمنان را مسخره می‌کنند و پرهیزگاران در قیامت از آنها بالاترند. خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد.
(3) از مقاتل نقل شده است که آیه در مورد عبد الله بن أبیّ و پیروانش نازل شده است که مؤمنان ضعیف را مسخره می‌کردند.

_____

(1). بقره (2)، 211.
(2). بقره (2)، 212.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:313
(1) از عطاء نقل شده است که آیه در مورد رؤسای یهود بنی قریظه و نضیر و قینقاع نازل شده است که مهاجرین فقیر را مسخره می‌کردند.
(2) و از ابن عباس نقل شده است که آیه در مورد ابو جهل و دیگر سران قریش نازل شده است که ثروتمند بودند و مؤمنان فقیری همانند عبد الله بن مسعود را مسخره می‌کردند. «1»
با بنای بر ترتیب موجود آیات، قول اخیر متناسب‌تر می‌باشد و نباید فراموش کنیم که ابن مسعود همان کسی است که این افتخار را یافت که بر سینه ابو جهل نشست و سرش را از تن جدا کرد!
آیه بعدی متذکر این مطلب می‌شود که این اختلاف از قدیم، یعنی از زمان نوح و آدم علیه السّلام در میان بشریت وجود داشته است:
«كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ» «2»؛
مردم امتی یگانه بودند، خدا پیامبران را نویدبخش و هشدار دهنده برانگیخت و به همراهشان کتابی را که به حق دعوت می‌کند فرو فرستاد تا در میان مردم داور مورد اختلافشان باشد. تنها کسانی که کتاب و نشانه‌های واضح به آنها داده شده بود از روی حسد با یکدیگر در آن مختلف کردند خداوند به فرمان خود مؤمنان را به حقیقت چیزی که مورد اختلافشان بود رهبری کرد. خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.
(3) عیاشی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که وقتی حضرت آدم و خویشاوندان صالحش منقرض شدند، حضرت شیث که وصی او بود، نمی‌توانست دین خدا را که آدم و خویشاوندان صالحش بدان عقیده

داشتند، اظهار کند؛ زیرا قابیل او را تهدید به مرگ می‌کرد؛ چنان که برادرش هابیل را هم به قتل رسانده بود؛ بنابراین وی با تقیه و کتمان عقیده خود در میان آنها زندگی می‌کرد و بدین ترتیب مردم هر روز گمراه‌تر می‌شدند تا این که هیچ متدیّنی بر روی زمین باقی نماند مگر گذشتگان و پس از آن بود که خداوند پیامبران را برای هدایت ارسال می‌کرد.
گفتم: آیا مردم قبل از ارسال پیامبران بر گمراهی بودند یا هدایت؟
فرمود: آنها بر هدایت نبودند، بلکه بر فطرت الهی بودند که خداوند در سرشت آنها قرار داده بود و فطرت الهی قابل تغییر و تبدیل نیست. و نمی‌توانستند هدایت شوند، مگر این که خداوند بخواهد

_____

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 540- 541.
(2). بقره (2)، 213.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:314
مگر سخن حضرت ابراهیم را نشنیده‌ای که فرموده: «لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِی رَبِّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ»؛ اگر پروردگارم مرا هدایت نکند، حتما از گمراه‌شدگان خواهم بود؛ یعنی میثاق الهی را فراموش می‌کردم. «1»
(1) و شیخ طوسی رحمه اللّه در التبیان از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که قبل از نوح مردم امت واحده‌ای بوده‌اند که فطرت الهی داشتند و برای همین، نه هدایت شده و نه گمراه بودند تا این که خداوند پیامبران را برای هدایت ارسال کرد. «2»
آیه بعدی به گذشته بر می‌گردد و موقعیت مسلمین قبل از غزوه بدر را یادآوری می‌کند:
«أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتَّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللَّهِ أَلا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِیبٌ» «3»؛
آیا پنداشتید که به بهشت داخل می‌شوید، بی‌آن که چون پیشینیان به سختی تنگدستی و رنجوری گرفتار شوید. شداید و مشکلات آن چنان امتهای پیشین را احاطه می‌کرد که پیامبر و مؤمنان ملتزمش گفتند: «پس یاری خدا چه هنگام است؟ بدانید یاری خدا نزدیک است.»
(2) و طبرسی در مجمع البیان از عطاء نقل می‌کند که این آیه درباره مهاجران نازل شده است؛ زیرا که خانه و اموال خویش را رها کرده بودند و به سختی مشکلات فراوانی دچار شده بودند. «4»
اما آنچه را که شیخ طوسی در التبیان از سدّی از قتاده نقل می‌کند این است که آیه در روز خندق «5» نازل شده است که در این صورت با ترتیب موجود آیات هماهنگی ندارد، مگر این که به ترتیب موجود مقید نباشیم.

(3) و علامه طباطبایی در «المیزان» می‌فرماید: این آیات دارای سیاق واحدی هستند و با هم مرتبط می‌باشند. «6» امّا آنچه که به نظر می‌رسد، این است که آیه بعدی سیاق متفاوتی با آیات قبلی دارد و با آنها هماهنگی ندارد؛ زیرا با قول خداوند شروع می‌شود که: از تو سؤال می‌کنند که چه چیزی را

_____

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 104- 105، پس از آن امام علیه السّلام به این نکته اشاره کرده است که امامت، استمرار همان نبوّت است و می‌فرماید: اگر از این جاهلان در این مورد سؤال شود، می‌گویند: امر به اتمام رسیده است در حالی که دروغ می‌گویند، زیرا امامت امری است که خداوند هر سال بدان حکم می‌کند ... و در ضمن آن خداوند امورات آن سال از قبیل سختی، راحتی، باران و غیره را تعیین می‌کند و آن‌گاه قرائت فرمود: «فِیها یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ»؛ در آن شب هر فرمانی به حکمتی صادر می‌شود.
(2). التبیان، ج 2، ص 195 و از او در مجمع البیان، ج 2، ص 543.
(3). بقره (2)، 214.
(4). مجمع البیان، ج 2، ص 546.
(5). التبیان، ج 2، ص 198 و از او در معجم البیان، ج 2، ص 546.
(6). المیزان، ج 2، ص 158.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:315
انفاق کنند؟ و جواب این است که:
«قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ فَلِلْوالِدَیْنِ وَ الْأَقْرَبِینَ وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ» «1»؛
بگو: آنچه از مال خود انفاق می‌کنید برای پدر و مادر، خویشاوندان، یتیمان، تهیدستان و درراه‌ماندگان باشد و خدا بر هر کار خیرتان واقف است.
(1) و شیخ طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: این آیه در مورد عمرو بن جموح که پیرمردی ثروتمند بود، نازل شده است. او به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: چه چیزی را و به چه کسی صدقه بدهم؟ که این آیه نازل شد. «2»
و طبیعی است که این سؤال و جواب ربطی به واقعه بدر ندارند مگر این که به ده آیه قبل از این برگردیم که می‌گفت:
«وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ» «3»؛
در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.
(2) و آنچه که از ابی ایّوب انصاری در مورد شأن نزول این آیه نقل شده این است که عمرو بن جموح از بزرگان و ثروتمندان بنی سلمه بود «4» و در بدر حاضر نشده بود، اما دو پسرش معاذ و خلّاد در آن شرکت کرده

بودند و معاذ ضربه‌ای بر پای ابو جهل وارد نموده و آن را قطع کرده بود و در مقابل عکرمة بن ابی جهل ضربه‌ای بر دست معاذ وارد نموده و آن را قطع کرده بود. «5» و شاید که پدرش از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرده که به شکرانه زنده ماندن پسرش و برای کفاره عدم حضور خود در بدر چه چیزی را صدقه بدهد؟ که در جواب او این آیه نازل شده باشد.
(3) آیه بعدی به موضوع جنگ بازمی‌گردد و می‌گوید:
«کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتالُ وَ هُوَ کُرْهٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسی أَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» «6»؛
جهاد در راه خدا با همه ناگوارایش بر شما واجب شده و چه بسا چیزی را ناخوش بدارید ولی برایتان خوب باشد و چه بسا چیزی را خوش داشته باشید ولی برایتان بد باشد. خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

_____

(1). بقره (2)، 215.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 547.
(3). بقره (2)، 195.
(4). سیره ابن هشام، ج 2، ص 95.
(5). همان، ج 2، ص 368.
(6). بقره (2)، 216.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:316
(1) آنگاه دو آیه بعدی در صدد پاسخ گویی به سؤال در مورد جنگ در ماه حرام بر می‌آید؛ زیرا که قبل از بدر، سریّه نخلة در آخرین روز ماه رجب رخ داده بود. برای همین خداوند می‌فرماید:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ قُلْ قِتالٌ فِیهِ کَبِیرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ کُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ إِخْراجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لا یَزالُونَ یُقاتِلُونَکُمْ حَتَّی یَرُدُّوکُمْ عَنْ دِینِکُمْ إِنِ اسْتَطاعُوا وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَأُولئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ. إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ الَّذِینَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أُولئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ» «1»؛
از تو درباره جنگ در ماه حرام می‌پرسند، بگو: جنگ امر گرانی است ولی بازداشتن از راه خدا، کفر ورزیدن به او و هتک حرمت مسجد الحرام و بیرون راندن ساکنان آن در نزد خدا گرانتر از آن است و فتنه شرک از کشتار هم بزرگتر است. و پیوسته با شما می‌جنگند تا مگر بتوانند از دین خود بازتان دارند ولی هر کس از شما از دین خود برگردد و کافر بمیرد، کردارش در دنیا و آخرت بر باد است و چنین کسانی جاودانه در دوزخند.

مؤمنان و مهاجرانی که در راه خدا به جهاد برخاستند، به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده و مهربان است.
(2) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: ... سبب نزول آیه این بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سریّه‌هایی را به راه‌های منتهی به مکه فرستاد تا متعرض کاروان‌های قریش شوند تا این که عبد الله بن حجش را به همراه عده‌ای به نخلة فرستاد و چنان که ذکر شد، آنها در روزهای آخر ماه رجب به کاروان حمله کردند و افرادی را کشتند و اموال را غارت کردند. امّا به دستور و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی از غنائم کاروان به آنها داده نشد.
پس از آن قریش به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نوشتند که تو حرمت ماه حرام را نگاه نداشتی و در آن خونریزی کرده و به غارت اموال پرداختی! و سخن در این موضوع زیاد شد و همین باعث شد که اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد آن حضرت آمده و سؤال کردند: آیا جنگ در ماه حرام جایز است یا خیر؟ و خداوند در جواب آنها فرمود: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ ...» «2»؛ از تو در مورد جنگ در ماه حرام سؤال می‌کنند.
(3) مرحوم طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: آنها دو ماه (و نیم) قبل از جنگ بدر کاروان را همراه با غنائم نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که من دستور جنگ در ماه حرام به شما نداده بودم و آنگاه کاروان و دو اسیر را توقیف کرد و چیزی از آنها برنداشت.

---

(1). همان، 217- 218.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 71- 72. و گویی مرحوم قمی متوجه این مطلب شده است که تقریر ماه حرام در آیه 194 که حدودا ده آیه قبل از این قرار دارد، آمده است. برای همین می‌گوید: سپس این آیه نازل شد که: «الشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:317
قریشیان گفتند: همانا محمد ماه‌های حرام را حلال کرده است ... و مردم از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این باره سؤال می‌کردند که نازل شد: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ قِتالٍ فِیهِ، ...» و پس از نزول آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اموال و فدیه دو اسیر را مصادره کرد. «1»
(1) اما در تفسیر تبیان نقل قول‌های مفسرین را ذکر کرده تا آن که گفته است: گروهی از کفار قریش نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و پرسیدند: آیا جنگ در ماه حرام حلال شده است؟ در جواب آنها خداوند این آیه را نازل کرد و آنها برای عیب‌جویی بر مسلمین این سؤال را مطرح

کرده بودند «2» و به این ترتیب سؤال‌کننده، جمعی از مشرکان قریش بوده‌اند.
(2) و قبل از طبرسی، شیخ طوسی این مطلب را در التبیان از حسن بصری «3» نقل کرده است و شاید که این گروه همان چهارده نفری بوده‌اند که برای پرداخت فدیه و آزاد کردن اسیران بدر آمده بودند. این افراد چهار یا پنج روز بعد از ورود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدینه و قبل از اتمام ماه رمضان، به خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیدند و این با ترتیب طبیعی آیات سازگاری دارد.
(3) واقدی با سندی از أبی بردة بن نیار نقل می‌کند که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله غنائم سریّه نخله را توقیف کرد و روانه بدر شد و هنگامی که از بدر بازگشت ... قرآن بروی نازل شد که در آن «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ» هم آمده بود. آنگاه غنائم نخله را به همراه غنائم بدر تقسیم کرد و حق هر قومی را پرداخت کرد و فدیه هر اسیری چهل اوقیه بود که هر اوقیه معادل چهل درهم بود.
(4) وی با سندی از محمد بن عبد اللّه بن حجش نقل می‌کند که در زمان جاهلیت، یک چهارم غنیمت مخصوص رئیس بود و پس از آن که عبد الله بن حجش از نخلة بازگشت، یک پنجم غنیمت را برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جدا کرد و این اوّلین خمسی بود که در اسلام جدا شد و پس از آن بود که نازل شد: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ ...» «4» از هر چیزی که به غنیمت گرفتند یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و ... می‌باشد.

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 167.
(2). التبیان، ج 2، ص 204.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 18.
(4). همان، ص 17- 18. وی می‌گوید که نزول آیه خمس در سوره انفال بعد از تخمیس غنائم نخلة به وسیله ابن حجش بوده است، به دلیل این که می‌گوید: و آنها را همراه با غنائم بدر تقسیم کرد و در اینجا باید قائل به مسامحه در تعبیر شویم؛ زیرا واقدی (ج 1، ص 100) و قبل از او ابن اسحاق (ج 2، ص 297) تصریح می‌کنند که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله غنائم بدر را در تنگه شعب سیر در صفراء و به هنگام بازگشت از بدر و قبل ورود به مدینه تقسیم کرد و هم چنین به این نکته تصریح کرده‌اند که تقسیم بعد از نزول سوره انفال بوده است (واقدی ج 1، ص 131 و ابن هشام ج 2، ص 322) و طبیعی است که تقسیم غنائم نخله بعد از بازگشت از بدر و ورود به مدینه بوده است؛ زیرا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله غنائم نخلة را با خود به بدر نبرده بود تا همراه با غنائم بدر در منطقه سیر

تقسیم کند؛ بنابراین سوره انفال به هنگام حرکت از بدر نازل شده است و غنائم آن در منطقه سیر تقسیم شده است. سپس آن حضرت وارد مدینه شده است که در آنجا آیاتی از سوره بقره:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ» نازل شده و پس از آن غنائم را در نخلة تقسیم کردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:318
(1) ابن اسحاق از زهری از عروة نقل می‌کند که عثمان بن عبد اللّه اسیر شد و پس از فدیه دادن آزاد شد، به مکه رفت تا این که در حالت کفر در آنجا مرد و امّا حکم بن کیسان که او نیز اسیر شده بود، اسلام آورد و مسلمان خوبی شد و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد تا این که در بئر معونه به شهادت رسید. «1»
(2) واقدی با سندی از کریمة دختر مقداد بن عمرو از پدرش مقداد نقل می‌کند که: من حکم بن کیسان را اسیر کردم ... آنگاه او را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد و صحبت زیادی با او کرد. عمر بن خطاب گفت: با این شخص صحبت می‌کنی؟! به خدا قسم که او هرگز مسلمان نخواهد شد؟! اجازه بدهید که گردن او را بزنم تا به نزد مادرش در جهنّم برود! نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سخنان عمر را نادیده گرفت تا این که حکم اسلام آورد.
(3) از زهری روایت می‌کند که حکم پرسید: اسلام آوردن چگونه است؟ فرمود: این که خدای یگانه را بپرستی و شهادت بدهی که محمد بنده و رسول او است. حکم گفت: در این صورت من مسلمان می‌شوم.
پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خطاب به اصحابش گفت: اگر حرف شما را گوش می‌کردم و او را به قتل می‌رساندید، وارد جهنم می‌شد!
پس او اسلام آورد و مسلمان خوبی شد و در راه خدا به جهاد پرداخت تا این که در بئر معونه به شهادت رسید. «2»

دو آیه بعدی چنین است:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمُ الْآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَتَفَکَّرُونَ. فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَیْرٌ وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ فَإِخْوانُکُمْ وَ اللَّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ» «3»؛
درباره شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم برای مردم دارد اما گناهشان بیش از سودشان است، و نیز از تو می‌پرسند چه چیز انفاق کنند، بگو از مازاد نیاز خود.

_____
(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 255.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 15، با اندکی تصرف.
(3). بقره (2)، 219- 220.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:319
خداوند این چنین آیات را برای شما بیان می‌کند تا در کار دنیا و آخرت بیندیشید. درباره یتیمان از تو می‌پرسند، بگو اصلاح کارشان بهتر است و اگر معاشرشان شوید برادران شما هستند و خدا مفسد را از مصلح بازشناسد و اگر می‌خواست، بر شما سخت می‌گرفت، که او پیروزمند فرزانه است.
(1) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: در نظر کوفیان این قسمت دو آیه را تشکیل می‌دهد و غیر کوفیان آن را یک آیه دانسته‌اند. آنان تا «تتفکرون» را یک آیه و بقیه را آیه‌ای دیگر دانسته‌اند. «1»
بعضی از مفسران ملتزم شده‌اند که وجه تنظیم آیات در سوره‌ها را ذکر کنند و بلکه وجه ترتیب سوره‌ها در قرآن را بازگو نمایند و طبرسی از جمله همین مفسران است که در تفسیر و مقدمه آن گفته است: در هر آیه‌ای، اختلاف قرائت‌ها را ذکر می‌کنم و سپس چگونگی نظم آیات را توضیح می‌دهم. «2»
او دلیلی برای اتصال آیات بعدی به آیات قبلی ذکر نموده است، امّا گویی که در این دو آیه از قول خود برگشته و فقط سبب نزول را بیان کرده و گفته است: این آیه در مورد عده‌ای از اصحاب که نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: تکلیف ما را در مورد شراب‌خواری و قمار بازی معین کن که زایل کننده عقل و ضایع کننده مال هستند. و پس از آن این آیه نازل شد. «3»

(2) کلینی در کافی از علی بن یقطین روایت می‌کند که مهدی عبّاسی از امام کاظم علیه السّلام سؤال کرد که آیه شراب‌خواری در قرآن کریم تحریم شده است؟ در حالی که مردم تنها نهی از آن را در قرآن می‌بینند و نه تحریم آن را.
امام علیه السّلام: بلکه شراب‌خواری در قرآن تحریم شده است.
مهدی گفت: ای ابا الحسن، این تحریم در کجای قرآن آمده است؟
فرمود: خداوند می‌فرماید: «... إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ ...» «4» خداوند کارهای زشت چه آشکار باشد چه پنهان و گناه و سرکشی بنا حق را حرام کرده است. و منظور از إثم همان شراب‌خواری است؛ زیرا خداوند در جای دیگر می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما»؛ درباره شراب و قمار از تو می‌پرسند، بگو در هر دو گناه بزرگی است و سودهایی هم برای مردم دارد؛ اما گناهشان بیش از سودشان است.

---

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 555.
(2). همان، ج 1، ص 77.
(3). همان، ج 2، ص 557.
(4). اعراف (7)، 33.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:320
مهدی گفت: ای علی بن یقطین، این گونه است فتوای بنی هاشم!
گفتم: صحیح می‌فرمایید یا امیر المؤمنین، خدا را سپاس می‌گوییم که این علم را از میان شما اهل بیت خارج نگردانید. به خدا قسم که مهدی لحظه‌ای درنگ نکرد و گفت: درست می‌گویی ای رافضی! «1»
(1) شیخ طوسی در التبیان همین معنا را از اهل سنت نقل کرده و از جمله آنها حسن بصری است که می‌گوید: این آیه دلالت بر تحریم خمر دارد؛ زیرا خداوند در آن إثم را تحریم کرده و فرموده است:
«قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ» علاوه بر این که خداوند خمر را به این توصیف کرده است که گناه کبیره است و بدون هیچ اختلافی، گناه کبیره حرام است. «2»
(2) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: حسن بصری می‌گوید که خمر از دو جهت حرام است: یکی این که خداوند می‌فرماید: «وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما» می‌دانیم که اگر ضرر چیزی بیش از منفعت آن باشد، عقل اقتضا می‌کند که از آن پرهیز شود. و دیگر این که می‌فرماید که در خمر و میسر گناه وجود دارد و در آیه دیگری گناه را تحریم کرده و فرموده است: «قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ»؛ «3» بگو: «خداوند

کَارهای زشت را حرام کرده است چه آشکار باشد وَ چه پنهان».
هیچ ارتباطی بین این سؤال و جواب و بین مسأله بدر و مسائل آن وجود ندارد.
اما مقطع دیگری از آیه که می‌فرماید: «وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ»؟ و مثل همین سؤال در چهار آیه قبل آمده است، آنجا که می‌فرماید: «وَ یَسْئَلُونَکَ ما ذا یُنْفِقُونَ»؟ امّا جواب مختلف است، در آنجا فرموده: «قُلْ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ»؛ هر چیزی که انفاق کردید. و در اینجا می‌فرماید: «الْعَفْوَ».
در آنجا گفته شد که سؤال‌کننده عمرو بن جموح بوده است و توضیح داده شد که شاید مسبب طرح این سؤال، مطلبی بوده است که در ده آیه قبل از آن مطرح شده است که خداوند می‌فرماید: «وَ أَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ» «4»؛ در راه خدا انفاق کنید و خود را با دست خویش به هلاکت نیفکنید.

_____

(1). فروع کافی، ج 6، ص 46، حدیث اول.
(2). التبیان، ج 2، ص 213.
(3). مجمع البیان، ج 2، ص 558 و المیزان، ج 2، ص 195- 193 و ج 4، ص 117، ج 6، ص 117 و نک: الغدیر، ج 6، ص 254 و در تاریخ بغداد، ج 8، ص 358 از عائشه روایت کرده است: تحریم خمر در سوره بقره نازل شد و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله از آن نهی فرمود. و جصاص در احکام القرآن، ج 1، ص 38 درباره تشدید تحریم صحبت کرده که در مباحث سال چهارم خواهد آمد.
(4). بقره (2)، 195.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:321
(1) در اینجا طبرسی تصریح می‌کند که سؤال‌کننده عمرو بن جموح بوده است و تصریح می‌کند به این که او در مورد نفقه دادن برای جهاد سؤال کرد «1» و شاید که خود او بار دیگر از حدّ انفاق سؤال کرده باشد و در پاسخ آمده باشد «قُلِ الْعَفْوَ»، بگو عفو یعنی زیادتی.
(2) طوسی در التبیان از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: عفو همان مقداری است که از خرجی یک سال بیشتر باشد.
از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: منظور از عفو در اینجا حدّ وسط است. «2»
(3) عیاشی در تفسیر خود چهار روایت را از امام صادق علیه السّلام از طریق یوسف و ابی بصیر و عبد الرحمن و جمیل بن درّاج نقل می‌کند بر این که امام این آیه را تلاوت فرمود: «وَ الَّذِینَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَ لَمْ یَقْتُرُوا وَ کانَ بَیْنَ ذلِکَ قَواماً»؛ و آنان که به هنگام هزینه، اسراف نمی‌کنند و بخل نمی‌ورزند، بلکه به اعتدال رفتار می‌کنند و آنگاه فرمود: این همان

حدّ وسط است. «3»
امّا آیه بعدی می‌فرماید: «... وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْیَتامی قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَیْرٌ»؛ درباره یتیمان از تو سؤال می‌کنند، بگو اصلاحَ کارشان بهتر است.
که این با واقعه بدر و به شهادت رسیدن عده‌ای در آن و باقی ماندن تعدادی یتیم متناسب است و برای همین است که مسلمین از تکلیف خود نسبت به این یتیمان سؤال می‌کنند و جواب می‌شنوند که آنها برادرانشان هستند که بایستی با آنها مهربان باشند و به اصلاح امورشان بپردازند.
(4)

علت درخواست‌های مکرّر از مسلمین برای انفاق کردن این بود که از طریق غنائم بدر و فدیه اسراء صاحب اموال خوبی شده بودند و لذا مناسب بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به آنها دستور دهد که در این سال زکات فطره بپردازند. چنان که مسعودی به این مطلب اشاره کرده است. «4»
(5) یعقوبی هم می‌نویسد: مردم در این سال برای نماز عید در مصلّی جمع شدند و تا قبل از آن چنین احتمالی نداشتند و در آنجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با دستان خود یک یا دو گوسفند را قربانی کرد و در این روز نیزه کوچکی به دست گرفته و بر آن تکیه می‌کرد. «5»

_____

(1). مجمع البیان، ج 2: 588.
(2). التبیان، ج 2، ص 214 و از او در مجمع البیان، ج 2، ص 588.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 106.
(4). التنبیه و الاشراف، ص 206.
(5). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 46.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:322
(1) و در جعفریات با سندی از امام صادق علیه السّلام از علی علیه السّلام آمده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیزه کوچکی داشت که پیکان آن برنجی بود و آن را در عید قربان و عید فطر به همراه می‌برد و بر آن تکیه می‌کرد. «1»
این در حالی است که وی با سندی از علی علیه السّلام نقل می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله افراد را از به همراه داشتن سلاح در عید فطر و قربان نهی می‌کرد، مگر این که خطری از سوی دشمن وجود داشته باشد «2» البته منافاتی بین دو روایت نیست، زیرا وجه جمع بین آنها ظاهر است. تاریخ تحقیقی اسلام ج2 322 زکات فطره و عید فطر ..... ص : 321
این روز رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آیه «وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» را که در متن آیات روزه آمده است، تفسیر کرد.
(2) در همین زمینه مرحوم کلینی در اصول کافی از ریّان بن صلت و یاسر، خادم امام رضا علیه السّلام نقل کرده است که وقتی عید فطر فرا رسید، مأمون از امام رضا علیه السّلام خواست که نماز عید را بخواند و خطبه‌های آن را ایراد کند. امام علیه السّلام درخواست کرد که او را معذور دارند و فرمود: اگر مرا معاف نکنید، همانند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و امیر

المؤمنین علیه السّلام برای نماز خارج می‌شوم. مأمون گفت: هر طور که می‌خواهی خارج شو.
هنگامی که خورشید طلوع کرد، امام علیه السّلام غسل کرد و عمامه سفیدی بر سر گذاشته و یک طرف آن را بر سینه‌اش و طرف دیگر را بین شانه‌هایش انداخت. سپس عصایی را در دست گرفت. و خارج شد و هنگامی که راه می‌رفت، تکبیرهای چهارگانه را تکرار می‌کرد: اللّٰه اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا و الله اکبر علی ما أولانا. «3» سپس فرمود: این همان قول خداوند است که: «وَ لِتُکَبِّرُوا اللَّهَ عَلی ما هَداکُمْ»؛ خدا را به خاطر آن که شما را هدایت کرد، بزرگ بشمارید. «4»
(3)

غزوه بنی سلیم

طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وقتی که از غزوه بدر بازگشت، تنها هفت شب در مدینه ماند و سپس برای غزوه بنی سلیم از مدینه خارج شد تا به کنار آبی از آب‌های آنها که بدان «الکدر» «5» گفته می‌شد، رسید و سه شب در آنجا اردو زد و چون که توطئه‌ای را مشاهده نکرد، بازگشت «6».

_____

(1). الجعفریان، ص 184 و در من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 509 دو خبر مثل این آمده است.
(2). الجعفریان، ص 38 و در فروع کافی، ج 3، ص 461 ح 6 و تهذیب، ج 1، ص 292 دو خبر مثل آن آمده است.
(3). اصول کافی، باب ولادت امام رضا علیه السّلام، ج 1، ص 498.
(4). فروع کافی، ج 4، ص 166، حدیث 1؛ تفسیر عیاشی، ج 1، ص 82؛ کتاب من لا یحضره الفقیه مرحوم صدوق، ج 2، ص 167؛ خصال، ج 2، ص 609 و تهذیب شیخ طوسی، ج 3، ص 138، حدیث 311.
(5). آب الکدر در هشت منزلی مدینه از طرف مکه قرار دارد؛ طبقات، ج 2، ص 12.
(6). اعلام الوری، ج 1، ص 172.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:323
(1) ابن شهر آشوب این خبر را به صورت مختصر در مناقب آل ابی طالب آورده است «1» و گمان می‌کنم که طبرسی آن را از ابن اسحاق در سیره نقل کرده «2»؛ ولی روز حرکت را مشخص نکرده است.
(2) لکن طبری بعد از آن که متن ابن اسحاق را نقل می‌کند؛ می‌نویسد: آن حضرت در روز جمعه، مصادف با اول شوّال سال دوم هجری که روز عید فطر بود، از مدینه خارج شد. «3»
طبری به نقل از دیگری نوشته است: پس از آن که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله توطئه‌ای را در غزوه الکدر مشاهده نکرد، گوسفندان و شترانی را که به غنیمت گرفته بود را حرکت داد و در دهم شوّال وارد مدینه شد. «4»
(3)

سریه بنی سلیم

وی در ادامه می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز یکشنبه، دهم شوال، غالب بن عبد الله لیثی را به سریه بنی سلیم و غطفان فرستاد که عده‌ای را کشتند خودشان هم سه شهید دادند و تعدادی گوسفند را به غنیمت گرفته و روز شنبه، چهار روز مانده از شوال به مدینه بازگشتند. «5»

و در مورد علت سریه بنی سلیم و غطفان گفته‌اند که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که آنها علیه وی اجتماع کرده‌اند «6»؛ زیرا محاصره بنی قینقاع بنا به قول واقدی از روز شنبه، نیمه شوال شروع شده بود، «7» بنابراین مقدمات این غزوه در طی این سه روز؛ یعنی از زمان بازگشت از بنی سلیم تا زمان محاصره بنی قینقاع آماده شده بود. و از آنجا که محاصره تا ماه ذی القعده طول کشید و در طی آن اتفاقات دیگری رخ داد که به بیان آنها می‌پردازیم.

(4)

و اما اتفاق اول در ارتباط با آیاتی از سوره بقره می‌باشد که خداوند می‌فرماید:
«وَ لا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ

_____

(1). المناقب، ج 1، ص 190.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 46.
(3). طبری، ج 2، ص 482.
(4). همان، ص 482.
(5). همان، ص 483.
(6). همان، ص 482.
(7). مغازی واقدی، ج 1، ص 176.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:324
يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آياتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»؛
با زنان مشرک ازدواج نکنید تا ایمان بیاورید، و کنیز مؤمن از زن مشرک بهتر است، اگر چه شیفته‌تان کرده باشد و زنان خود را به ازدواج مردان مشرک در نیاورید تا ایمان آورند، و بنده مؤمن از مرد مشرک بهتر است اگر چه شیفته‌تان کرده باشد. آنها به آتش دعوتتان می‌کنند و خدا به بهشت و آمرزش.
خداوند آیاتش را بر مردم عرضه می‌دارد تا به خود آیند.
(1) در شأن نزول این آیه، اخبار متعددی را نقل کرده‌اند که بعضی از آنها ارتباطی با اتفاقات بعد از بدر ندارد؛ چنان که سیوطی در الدر المنثور از مقاتل نقل می‌کند که گفت: حذیفة بن یمان کنیزی داشت که او را آزاد کرده و با او ازدواج کرد. مردم او را سرزنش کرده و می‌گفتند: با کنیز ازدواج کرده است! لذا خداوند این آیه را نازل کرد. «1»
(2) واحدی در اسباب النزول از سدّی از ابن عباس روایت که عبد الله بن رواحه کنیز سیاه پوستی داشت که یک روز در اثر عصبانیت او را کتک زد؛ امّا فورا پشیمان شد و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و جریان را به او گفت: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: عقیده او چگونه است؟ عبد الله گفت: او به توحید و رسالت شما شهادت می‌دهد و با دقت وضو می‌گیرد و نماز می‌خواند و روزه‌داری می‌کند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عبد اللّه، او مؤمنه است. عبد الله گفت:

قسم به آن که تو را به حق فرستاده است، او را آزاد کرده و با وی ازدواج خواهم کرد و این کار را انجام داد؛ اما مردم به سرزنش او پرداخته و می‌گفتند: او با یک کنیز ازدواج کرده است، که خداوند در این مورد این آیه را نازل فرمود: «وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ» «2»
(3) و اما حادثه دوم که شاید با حوادث بعد از بدر مرتبط باشد، این است که طبرسی در مجمع البیان گفته است: این آیه در شأن مرثد بن ابی مرثد غنوی نازل شده است؛ زیرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به مکه فرستاده بود تا عده‌ای از مسلمانان را به مدینه بیاورد.
او مردی قوی و شجاع بود و از زمان جاهلیّت در مکه با زنی به نام عنّاق روابط دوستانه داشت. در این زمان عنّاق او را به سوی خود خواند و گفت: آیا با من ازدواج نمی‌کنی؟ مرثد گفت: باید از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجازه بگیرم و وقتی به مدینه بازگشت، از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درخواست اجازه کرد که آیه نازل شد. «3»
(4) این خبر را علامه طباطبایی در المیزان نقل کرده و فرموده است: شیخ طوسی هم آن از ابن عباس

_____

(1). الدر المنثور، ج 1، ص 256- 257.
(2). اسباب النزول، ص 65.
(3). مجمع البیان، ج 2، ص 56 و اسباب النزول، ص 65- 66.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:325
نقل کرده و در ادامه افزوده است: هیچ منافاتی بین این شأن نزول‌هایی که برای یک آیه ذکر می‌شود، نیست؛ زیرا ممکن است که حوادث مختلفی رخ داده باشد که بعد از آنها یک آیه نازل شده و همه را در برگرفته است. «1»
(1) در اینجا اضافه می‌کنم که بعید نیست مرثد بن ابی مرثد غنوی همان کسی باشد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به همراه زید بن حارثه برای آوردن زینب با ابی العاص بن ربیع به مکه فرستاد- چنان که ابن اسحاق ذکر کرده است- و به آنها گفت: شما در منطقه یأجج «2» بمانید تا زینب به شما ملحق شود، آنگاه او را به مدینه بیاورید. این واقعه حدود یک ماه بعد از بدر بوده است.
سپس از زینب روایت می‌کند که وقتی او خودش را آماده سفر کرد، کنانة بن ربیع، برادر شوهرش شتری را فرستاد و او بر آن سوار شد آنگاه کنانه او را در روز روشن حرکت داد و راه مدینه را در پیش گرفت.
عده‌ای از مردان قریش که این قضیه را شنیدند، برای دست یافتن بر او حرکت کردند و در ذی طوی به او رسیدند. اوّلین کسی که به او رسید، هبّار بن اسود و (نافع بن عبد القیس) الفهری بودند. هبّار به زینب که در

هودج نشسته بود، نیزه‌ای حواله کرد و در این حال وی حامله بود و دچار ترس شدیدی شد و برای همین سقط جنین کرد.
(2) کنانة بن ربیع با دیدن این صحنه فورا تیری در کمان گذاشت و روی زانوی خود نشست و گفت: به خدا قسم که اگر مردی به من نزدیک شود، تیری را بر او حواله می‌کنم!
ابو سفیان به همراه عده‌ای از رجال قریش به پیش آمد و گفت: ای مرد، تیر خود را از نشانه روی بردار تا با تو صحبت کنیم. او از نشانه روی دست کشید، و ابو سفیان جلو آمد تا در مقابلش ایستاد و گفت: تو به هیچ مصیبتی گرفتار نشده‌ای، ولی مصیبت و گرفتاری ما را دیده‌ای و با این حال این زن را در جلوی چشمان ما و روز روشن بر شتر سوار کرده‌ای و پیش پدرش می‌بری؟ آیا نمی‌دانی که پدرش چه بلایی بر سر ما آورد؟ با این حال دخترش را جلوی چشمان ما و در روز روشن حرکت می‌دهی تا مردم گمان کنند که این به سبب ضعف و ذلّتی است که بدان دچار شده‌ایم؟ تو او را برگردان تا صداها خاموش شود و مردم نیز بگویند که او را برگرداندیم، آنگاه او را مخفیانه به پدرش ملحق کن.
(3) کنانه این را قبول کرد و زینب را برگردانید و پس از چند شب که سر و صداها خوابید. او را شبانه

_____
(1). المیزان، ج 2، ص 206.
(2). یأجج: نام دو محل است: که در هشت مایلی مکه قرار دارند و معروف‌ترین محل به جایگاه مسجد شجره می‌گویند که بین آن و مسجد تنعیم دو میل- معادل تقریبا سه کیلومتر فاصله است و امروز مسجد تنعیم به مکه وصل شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:326
حرکت داد و به زید بن حارثه و همراهش تحویل داد و آنها نیز او را به نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بردند. «1»
بنابراین هنگامی که آیه نازل شد تأییدی بر کار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود که دختر مسلمانش را از همسر مشرک او جدا کرده بود.
(1) از جمله آیاتی که ارتباط کاملی با مسائل بعد از بدر و شهادت شهدای گانه دارد، آیه متوفّی یا شهید است که آیات 234 و 240 در همین مورد می‌باشد و قبل و بین آنها آیات احکامی قرار دارد که اخبار مربوط به آنها و شأن نزولشان مربوط به تاریخ صدر اسلام می‌شود و اشکالی ندارد که اشاره‌ای به آنها بشود.
(2) سیوطی در الدر المنثور از أنس بن مالک نقل می‌کند که گفت: رسم یهودیان بر این بود که وقتی زنی به روزهای عادتش می‌رسید، او را از خانه بیرون می‌کردند و با او آب و غذا نمی‌خوردند و با او در یک اتاق

نمی‌خوابیدند. و از سدّی و مقاتل نقل می‌کند که ثابت بن دحداحه انصاری «2» در این مورد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد و خداوند این آیه را نازل فرمود:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ أَذیً فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِی الْمَحِیضِ»؛ درباره حیض از تو می‌پرسند، بگو رنجی است بر قاعدگی از زنان کناره بگیرید.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که با زنان در قاعدگی، تمام روابط و ارتباطهای عادی را داشته باشید و تنها با آنها آمیزش نکنید. وقتی که این خبر به گوش یهودیان رسید، گفتند: این مرد هیچ حکمی را وانگذارده است مگر این که با ما در آن حکم مخالفت کرده است. «3»
(3) شیخ طوسی از الحسن و قتاده و ربیع روایت کرده است که: آنها از حیض سؤال کردند؛ زیرا در آن وقت از آب و غذا خوردن با زنان اجتناب می‌کردند و حتی با او در یک اتاق نمی‌نشستند و برای

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 308- 310 و سهیلی در الروض الانف در شرح این قسمت از سیره می‌گوید: هبّار نیزه‌ای به مرکب زینب زد و همین باعث شد که او از روی شتر بر زمین افتاد و سقط جنین کرد و دائما دچار خون‌ریزی می‌شد. او بعد از اسلام آوردن همسرش، ابی العاص بن ربیع در مدینه وفات کرد.
و برای همین ابن اسحاق از ابی هریره روایت می‌کند که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سریّه‌ای را اعزام کرد که من هم در آن بودم و به ما فرمود: اگر به هبّار بن اسود یا نافع بن عبد القیس فهری دست یافتید، آنها را به قتل برسانید، سیره ابن هشام، ج 2، ص 312.
(2). این مرد همان کسی است که در روز احد فریاد زد: ای جماعت انصار! اگر محمد کشته شده است، همانا خدای محمد زنده است و هرگز نمی‌میرد؛ پس در راه دین خود کارزار کنید و بدانید که خداوند یاور شما است. پس از این عده‌ای از انصار به یاری وی پرداختند و در همین هنگام خالد بن ولید با اسب خود به نزدیکی ثابت رسید و با نیزه به او حمله کرد و او را به شهادت رسانید. مغازی واقدی، ج 1، ص 28. در واقع ثابت آن چنان شخص باتقوایی بوده که لیاقت چنین سؤالی را داشته است.
(3). الدر المنثور، ج 1، ص 258.

همین سؤال کردند که چنین کارهایی لازم است یا خیر؟ «1»
(1) طبرسی در مجمع البیان این مطلب را از شیخ طوسی نقل کرده و توضیح داده است که: آنها در جاهلیّت از زنان حائض اجتناب می‌کردند «2» و این به خاطر تأثیرپذیری و الگوگیری از اهل کتاب و به ویژه یهودان بود.
آیه، دستور به اجتناب از زنان داده و فرموده است: «فَاعْتَزِلُوا النِّساءَ فِی

الْمَحِيضِ»؛ از زنان قاعده کناره‌گیری کنید؛ ولی این کناره‌گیری را تفسیر کرده و فرموده است: «وَ لا تَقْرَبُوهُنَّ»؛ با آنها نزدیکی نکنید، و این کار را نیز محدود کرده و فرموده است: «حَتَّى يَطْهُرْنَ»؛ تا پاک شوند و سپس تطهیر و غسل از قاعدگی را تشریع کرده و فرموده است: «فَإِذا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ»، پس از آن که غسل کردند (اجازه دارید که) با آنها نزدیکی کنید.
و این کار دلیل بر جواز است نه وجوب؛ زیرا امر بعد از منع می‌باشد و نزدیکی باید که از طریقی باشد که خداوند به شما دستور اجتناب از آن را داده است؛ یعنی از شرمگاه باشد. «مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ»؛ از همان جایی که خداوند دستور اجتناب از آن را صادر کرده است. «3»
(2) پس از این آیات مسلمانانی که در زمان حیض با زنان خویش نزدیک می‌کردند و یا آنهایی که همانند یهود از آنها به مدت طولانی کناره‌گیری می‌کردند، احساس گناه می‌کردند و لذا خداوند در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»؛ خداوند توبه‌کنندگان را دوست می‌دارد. آنگاه خداوند علّت تشریع اجتناب از نزدیکی در زمان قاعده را بازگو کرده و می‌فرماید: «وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» «4»؛ خداوند پاکیزگان و کسانی را که از قاعدگی و هر حدث و خبثی خود را تطهیر می‌کنند؛ دوست می‌دارد و در اینجا تطهیر از غائط نیز مشمول اطلاق آیه می‌شود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز آیه را بر آن تطبیق کرده است:
(3) در این مورد عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: اعراب با سه سنگ خود را تمیز می‌کردند؛ زیرا خرما می‌خوردند و مدفوع آنها مانند پشکل شتر بود. در این میان مردی از انصار کدوی زرد را خورد و اسهال گرفت و برای همین با آب خود را تطهیر کرد ... (آنگاه نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت): ای رسول خدا من با آب استنجاء کردم چون غذایی خوردم که شکمم نرم شد و اسهال گرفتم و دیگر سنگ برایم کار آمد نبود و لذا با آب استنجاء نمودم.

_____

(1). التبیان، ج 2، ص 219- 220.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 562.
(3). التبیان، ج 2، ص 222 از ربیع و مجاهد و قتاده از ابن عباس.
(4). ر. ک. به المیزان، ج 2، ص 212.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:328
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس تو اوّلین کسی بودی که چنین کردی ... خداوند در مورد تو این آیه را نازل کرده است. «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» «1».
و این معنای تطبیق آیه بر مورد است نه نزول خاص.
(1) در مورد این مطلب کلینی در کافی از امام صادق علیه السّلام روایت

کرده است که: مردم، با سنگ و پنبه خود را تمیز می‌کردند تا این که وضو (- تطهیر به وسیله آب) اتفاق افتاد و این کار مورد پسندی بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بدان دستور داد و خود نیز آن را انجام می‌داد. «2»
بنابراین آیه به تطهیر به وسیله آب از قاعدگی اشاره می‌کند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز غسل از قاعدگی و تطهیر از غائط را سنّت قرار داد و شاید که با تشریع احکام عادت و وجوب غسل از آن، وضعیت نماز و روزه قاعده و وجوب قضای روزه تشریع شده است.
(2) یهودیان همان طور که در کناره‌گیری از حائض افراط می‌کردند، در کیفیت نزدیکی با زنان نیز بدعت‌هایی را ایجاد کرده بودند. در این زمینه عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام و امام رضا علیه السّلام نقل می‌کند که: یهودیان می‌گفتند: اگر مردی زن خود را از پشت به شرمگاه وطی کند، فرزند او لوچ به دنیا می‌آید! برای همین خداوند این آیه را نازل فرمود: «نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ»؛ زنانتان کشتزار شمایند، هر گونه که می‌خواهید به کشتزار خود درآیید؛ یعنی بر خلاف قول یهودیان، می‌توانید از عقب یا جلو با آنها نزدیکی کنید و در اینجا نزدیکی از دبر را قصد نکرده است و به این وسیله آنچه را که در اول خبر آمده؛ ردّ کرده است؛ یعنی معمّر بن خلّاد برای آن حضرت علیه السّلام نقل کرده است که اهل مدینه اشکالی در وطی به دبر زنان نمی‌بینند و ظاهرا این را از فقیه خودشان، مالک بن أنس گرفته بودند؛ زیرا سیوطی در الدر المنثور از ابی سلیمان جوزجانی نقل می‌کند که: از مالک بن أنس در مورد وطی در دبر سؤال کردم و گفت: همین چند لحظه پیش، من به خاطر وطی در دبر غسل کرده‌ام.
(3) مالک برای این فتوای خویش به آنچه که از نافع قاری نقل شده بود؛ استناد می‌کرده است. نافع نقل می‌کند که ابن عمر به من گفت: ای نافع، قرآن را بردار و آیاتی که می‌خوانم را مقابله کن و آنگاه قرآن قرائت کرد تا به این آیه رسید: «نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ». آنگاه به من گفت: ای نافع آیا می‌دانی که این آیه در مورد چه کسی نازل شده است؟ گفتم نه. گفت: در مورد مردی از انصار نازل شده است که از دبر با زن خود نزدیکی کرده بود و این کار در نظر مردم بسیار بزرگ و زشت شمرده

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 109- 110 و شیخ صدوق آن را در کتاب من لا یحضره الفقیه و علامه طباطبائی آن را در المیزان، ج 2، ص 216 نقل کرده و اخبار در این مورد بسیار است و در بعضی از آنها آمده است: اوّلین کسی که با آب خود را تطهیر کرد، براء بن عازب بوده است و فیض در

وافی خبری را از کتاب من لا یحضره الفقیه آورده است.
(2). فروع کافی، ج 3، ص 18، حدیث 13.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:329
شده بود. پس خداوند این آیه را نازل فرمود. گفتم: آیا از پشت به قبل دخول کرده بود؟ گفت: نه، در دبر دخول کرده بود. و برای همین ابن عباس بر ابن عمر ایراد می‌گرفت.
(1) در همین مورد از مجاهد از ابن عباس نقل شده است که گفت: ابن عمر- که خدا او را ببخشد- دچار توهم شده‌ست، زیرا این گروه از انصار- که بت‌پرست بودند- از یهودیان که اهل کتاب بوده و خود را از انصار می‌دانستند، پیروی می‌کردند و از جمله آداب و رسوم اهل کتاب این بود که تنها از پهلو با زنان نزدیکی می‌کردند و انصار هم به پیروی از آنها این گونه بودند؛ اما قریشیان از روبه‌رو به پشت و خوابیده از زنان بهره‌مند می‌شدند. تا این که مهاجران به مدینه آمدند و مردی از آنان با زنی از انصار ازدواج کرد و می‌خواست که با وی همانند زنان قریش رفتار کند؛ اما زن انصاری مانع این کار شد و گفت: ما تنها به پهلو با مردان همبستر می‌شویم و تو هم اگر می‌خواهی چنین کن و الّا از من جدا شو!
جدال آنها بالا گرفت تا این که به گوش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و این آیه نازل شد: «نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ»؛ یعنی از جلو و عقب و به طور خوابیده می‌توانید از زنان بهره‌مند شود و مقصود بهره‌مندی از محل تولد فرزند بوده و ابن داود هم آن را در سنن خود روایت کرده است.
(2) هم چنین سیوطی خلاصه آن را از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که: انصار تنها به صورت پهلو خوابیده با زنان خود نزدیکی می‌کردند؛ امّا قریش به صورت‌های مختلف چنین می‌کردند تا این که مردی از قریشیان با زنی از انصار ازدواج کرد و خواست که همانند زنان قریشی با وی رفتار کند؛ اما آن زن مانع شد و گفت: تنها به صورتی که در میان ما رسم است، با من نزدیکی کن. این خبر به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و خداوند فرمود: «فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ»؛ یعنی به صورت ایستاده و نشسته و خوابیده از راه واحدی؛ «1» یعنی از راه جلو و نه از پشت با آنها نزدیکی کنید.
(3) برای همین عیاشی در تفسیر خود از صفوان بن یحیی از بعضی از اصحاب نقل کرده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم که منظور خداوند که می‌فرماید:
«نِساؤُکُمْ حَرْثٌ لَکُمْ فَأْتُوا حَرْثَکُمْ أَنَّی شِئْتُمْ»؛ چیست؟ فرمود: یعنی از پشت و جلو شرمگاه او نزدیکی کنید.
(4) و از زراره روایت شده است که گفت: از امام باقر علیه السّلام در

مورد قول خداوند متعال که می‌فرماید:
«نِساؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ»؛ سؤال کردم. فرمود: که منظور نزدیکی از در شرمگاه است.
روایت دیگری نیز که زراره از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است، حمل بر همین معنا می‌شود. آنجا که امام فرمود: هر جایی (هر گونه) که خواستی؛ یعنی از شرمگاه. «2»

---

(1). الدر المنثور، ج 1، ص 261.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 111.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:330
(1) مرحوم طبرسی در مجمع البیان درباره نظم و ترتیب موجود نزول آیات چهارگانه از آیه 224 تا آیه 227 می‌نویسد: وقتی که خداوند بعضی از احکام مربوط به زنان را بیان می‌کند آن مسأله ایلاء را ذکر کرد که عبارت است از قسمی از سوی مرد که به واسطه آن زن بر مرد حرام می‌شود.
در ابتدا به ذکر قسم که ایجاد کننده إیلاء است پرداخته و می‌فرماید:
«وَ لا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ أَنْ تَبَرُّوا وَ تَتَّقُوا وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»؛ «1»
خدا را دستاویز سوگندهایتان قرار ندهید که از نیکی و پرهیزگاران و اصلاح بین مردم خودداری کنید که خداوند شنوای دانا است.
سپس اقسام قسم را بیان کرده و می‌فرماید: «لا يُؤاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»؛ «2»
خداوند به سبب سوگندهای بیهوده شما را بازخواست نمی‌کند؛ ولی سوگندهائی که با دل بسته‌اید مؤاخذه خواهد کرد، و خداوند آمرزنده و مهربان است.
آنگاه حکم إیلاء را بیان می‌کند؛ زیرا از اقسام قسم و شریعتی از شرایع اسلام به شمار می‌رود.
سپس می‌فرماید: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِنْ فاؤُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَ إِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» «3»
سپس حکم طلاق و مطلّقه و متعلقات آن را در طی پانزده آیه از آیه 228 تا آیه 242 بیان کرده است. در ابتدا آمده است که: «وَ الْمُطَلَّقاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلاثَةَ قُرُوءٍ ...».
(2) آنچه که بر همسران شهدای بدر صدق می‌کند و انطباق دارد، آیاتی است که حکم عدّه زنان شوهر از دست داده را بیان می‌کند. در این زمینه دو آیه نازل شده است که یکی از آنها عبارت است از: «وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِيَّةً لِأَزْواجِهِمْ مَتاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْراجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِي ما فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ

حَکِیمٌ»؛ «4» کسانی از شما که می‌میرند و هَمسرانی به جَا می‌گذارنَد، باید وصیت کنند که هزینه یک سال آنها را بپردازند و از خانه اخراجشان

---

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 566 و نقل کرده است که عبد الله بن رواحه قسم خورد که بین خواهرش و همسرش سازش ایجاد نکند و می‌گفت: من قسم خورده‌ام و زنم بر من حلال نیست پس از آن این آیه نازل شد. و این با حکم فقهی این مسأله هماهنگ نیست، زیرا عقد قسم مشروط به رجحان نیست و این مردود است و شاید که برای همین شیخ طوسی در التبیان و علامه در المیزان آن را ذکر نکرده‌اند.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 568.
(3). همان، ص 570.
(4). بقره (2)، 240.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:331
نکنند، ولی اگر خودشان بیرون روند نسبت به آنچه درباره خود مطابق عرف انجام دهند بر شما گناهی نیست و خداوند توانمندی فرزانه است.
(1) سیّد مرتضی از تفسیر نعمانی با سندی از حضرت علی علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: زمان عده در جاهلیت یک سال کامل بود و هنگامی که مردی فوت می‌کرد، همسرش در پشت سر خود تکه‌ای پشکل یا چیزی شبیه آن می‌انداخت و می‌گفت: شوهر به نظرم از این پشکل کمتر است! و در این مدت خود را آرایش یا خوشبو یا ازدواج نمی‌کرد. در این مدت ورثه او را از منزل شوهرش اخراج نمی‌کردند و بلکه از ترکه میّت خرجی او را می‌دادند تا این که در اوایل اسلام خداوند نازل فرمود:
«وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِیَّةً لِأَزْواجِهِمْ مَتاعاً إِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ إِخْراجٍ»؛
کسانی از شما که می‌میرند و همسرانی به جای می‌گذارند. باید وصیت کنند که هزینه یک سال آنها را بپردازند و از خانه اخراجشان نکنند.
پس از آن که پایه‌های اسلام قوی‌تر شد. خداوند این آیه را نازل فرمود:
«وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ فِیما فَعَلْنَ فِی أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ ...»؛ «1»
کسانی از شما که می‌میرند و همسرانشان باقی می‌مانند باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارند و چون این مدت به پایان رسید، بر شما ایرادی نیست که به شیوه‌ای شایسته به اراده خود گذران کنند.
(2) عیاشی در تفسیر خود از ابی بصیر روایت کرده است که: از امام باقر علیه السّلام در مورد آیه «مَتاعاً إِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ إِخْراجٍ»؛ سؤال کردم که آن حضرت صلّی اللّهِ علیهِ و آله فرمود: این آیهِ به وسیله آیه «وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ

مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ أَزْواجاً يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً فَإِذا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ فِيما فَعَلْنَ فِی أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»؛ کسانی از شما که می‌میرند و همسرانشان باقی می‌مانند باید چهار ماه و ده روز عدّه نگه دارند و چون این مدت به پایان رسید، بر شما ایرادی نیست که به شیوه‌ای شایسته به اراده خود گذران کنند و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است» منسوخ شده است.
گفتم: چگونه؟ فرمود: در آن هنگام وقتی که مردی فوت می‌کرد تا یک سال از اصل مال به همسرش نفقه پرداخت می‌شد و سپس او را بدون دادن هیچ گونه ارثی اخراج می‌کردند. سپس آیه ربع و ثمن آن را نسخ کرد و بعد از آن به او ارث پرداخت می‌شد و او از آن استفاده می‌کرد. «2»
(3) قمی در تفسیر آن می‌نویسد: عده زنان در جاهلیت به مدت یک سال بود و بعد از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به پیامبری مبعوث شد. آداب و رسوم آنها را تغییر نداد و بلکه خداوند نازل فرمود: «وَ الَّذِینَ

---

(1). وسائل الشیعة، ج 15، ص 453.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 122 و 129 و مثل همین روایت را از ابن عمیر از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است.

یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً وَصِیَّةً لِأَزْواجِهِمْ مَتاعاً إِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ إِخْراجٍ»؛ کسانی از شما که می‌میرند و همسرانی به جا می‌گذارند، باید وصیت کنند که هزینه یک سال آنها را بپردازند و از خانه اخراجشان نکنند. و در این مدت عده زن متوفی یک سال بود تا این که پایه‌های اسلام محکم‌تر شد و خداوند نازل فرمود: «الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْراً»؛ کسانی که از شما که می‌میرند و همسرانشان باقی می‌مانند باید چهار ماه و ده روز عده نگه دارند. و بدین وسیله آیه «مَتاعاً إِلَی الْحَوْلِ غَیْرَ إِخْراجٍ» نسخ شد در اینجا از بررسی بقیه آیات سوره بقره صرف نظر می‌کنیم تا قبل از بیان اخبار بنی قینقاع به خبری دیگری که در ماه شوال همین سال واقع شده است بپردازیم.
(1)

واقدی از اسماعیل بن مصعب بن اسماعیل بن زید بن ثابت انصاری از پدرش از جدّش زید بن ثابت نقل می‌کند که گفت: در میان بنی عمرو بن عوف پیرمردی زندگی می‌کرد که «ابو عفک» نامیده می‌شد و 120 سال داشت. او نه تنها اسلام را قبول نکرده بود بلکه دیگران را به دشمنی با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله تشویق می‌کرد و هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به بدر رفت و خداوند او را یاری کرد، حسادت ابو عفک برانگیخته شده و این اشعار را می‌خواند:
لقد عشت حینا و ما (ان) أری‌من الناس دارا و لا مجمعا زمانی (دراز) زندگی کرده‌ام و ندیده‌ام خانه‌ها و مجتمعی از مردم
بأولی عقولا و آتی الی‌منیبا سراعا اذا ما دعا که خردهای والا داشته باشند و به سوی شخص مخلصی آنگاه که دعوتی کنید با سرعت اجابت کنند
فسلتهم امرهم راکب‌حراما حلالا لشتّی معا و یک سواری (از راه برسد) و اختیار آنان را با حلال و حرامی پراکنده از آنها بگیرد چه قدر تفاوت دارد این دو حال با یکدیگر
و لو کان بالملک صدقتمو بالنصر تابعتم- تبّعا چنانچه ملائک پیروی پادشاهی باشد.
(2) وقتی که سالم بن عمیر از بنی نجار این را شنید، گفت: نذر می‌کنم که یا ابو عفک را بکشم یا در راه به قتل رساندن او کشته شوم! و در یکی از شب‌های بسیار گرم ماه شوّال که بیستمین ماه هجرت به مدینه بود، ابو عفک در ایوان بنی عمرو بن عوف خوابیده بود که سالم بن عمیر پیش آمد و شمشیرش را در سینه‌اش فرو برد. ابو عفک فریاد کشید که مردم! به دورش جمع شدند و او را در منزلش به خاک سپردند. «1»

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 174.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:333
(1)

ظاهرا حسادت به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خاطر پیروزی‌اش در جنگ بدر، منحصر به این پیرمرد نبوده است، بلکه واقدی از محمد ابن کعب قرطی روایت می‌کند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و یارانش در جنگ بدر پیروز شدند و به مدینه برگشتند، یهودیان بنی قینقاع راه سرپیچی در پیش گرفتند و برای همین عهد و پیمان‌هایی که بین آنها و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله منعقد شده بود، زیر پا گذاشتند. «1» وی سرکشی‌های یهود و قطع رابطه‌ها را ذکر نکرده؛ امّا گفته است:
(2) در همان اوضاع و احوال زنی از عرب که همسر یکی از انصار بود به بازار بنی قینقاع آمد و برای تهیه جواهری نزد زرگری نشست. در این هنگام یکی از یهودیان بنی قینقاع پشت سر او نشست و بدون این که او بفهمد، دامنش را با خاری به پشت او سنجاق کرد و وقتی که زن از جایش برخاست؛ پشتش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند.
در این لحظه مردی از مسلمانان، این یهودی را دنبال کرد و او را کشت! در مقابل یهودیان بنی قینقاع نیز به آن مسلمان حمله کردند و او را کشتند و به این ترتیب عهدی را که میان آنها و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود شکستند و به جنگ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرداختند. «2»
(3) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به میان آنها آمد و فرمود: ای یهودیان، می‌دانید که چه بلایی بر سر قریش آمد، در حالی که آنها قوی‌تر و بیشتر از شما بودند. پس اسلام را بپذیرید تا در امان باشید.
آنها گفتند: ای محمد! آیا گمان می‌کنی که جنگ با ما همانند جنگ با قوم خودت می‌باشد؟! به خدا قسم که اگر با ما روبه‌رو شوی، می‌فهمی که با مردان جنگی روبه‌رو شده‌ای. «3»
در حقیقت دعوت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله یک إنذار و تبشیر بود؛ انذار به جنگی همانند بدر به واسطه این که نقض پیمان کرده بودند و تبشیر به این که اگر اسلام را بپذیرند، اسلام خطاهای گذشته را محو می‌کند و نه تنها به خاطر کشتن یک مسلمان آنها را قصاص نمی‌کند؛ بلکه آنها را مورد عفو قرار می‌دهد.
(4) واقدی می‌گوید: آنها که شجاع‌ترین یهودیان بودند این سخنان را گفتند و عبد الله بن أبیّ سلول خزرجی در پیمان سابق با آنها بود و او به آنها دستور داده بود که تحصّن کنند و به آنها قول داده بود که به یاری آنها اقدام خواهد کرد و اقدامی نکرد. «4»

---

(1). همان، ص 176.
(2). همان، ص 176- 177 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 51.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 97 و اعلام الوری، ج 1، ص 175 با لفظ دیگر و المناقب، ج 1، ص 190 و سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 50 و مغازی واقدی، ج 1، ص 174.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 178.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:334
(1) سپس از عروه روایت کرده است که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدر بازگشت و یهودیان سرکشی خویش را آشکار کردند، جبرئیل آیات زیر را نازل کرد:
«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِینَ کَفَرُوا فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ الَّذِینَ عاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ یَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِی کُلِّ مَرَّةٍ وَ هُمْ لا یَتَّقُونَ فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ لَعَلَّهُمْ یَذَّکَّرُونَ وَ إِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ إِلَیْهِمْ عَلی سَواءٍ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْخائِنِینَ وَ لا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَبَقُوا، إِنَّهُمْ لا یُعْجِزُونَ»؛
بدترین جنبندگان نزد خدا کسانی هستند که کافرند و ایمان نمی‌آوردند. کسانی که با آنها پیمان بستی و هر بار پیمان خود را می‌شکنند و پرهیزگار نیستند. اگر دیدی که بر جنگ تو آمده‌اند چنان به آنها حمله ببر تا پیروانشان نیز پراکنده شوند، شاید به خود آیند. اگر از خیانت قومی ترس داشتی، منصفانه (فسخ پیمان خود را) به آنها اعلام کن؛ که خداوند خائنان را دوست ندارد. کافران نپندارند که رها شده‌اند، آنها هرگز ما را عاجز نخواهند کرد.
پس از آن که سخنان جبرئیل به اتمام رسید؛ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: من آنها را می‌ترسانم. «1»
تا این که جبرئیل فرمود:
«وَ إِنْ یُرِیدُوا أَنْ یَخْدَعُوکَ فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِینَ»؛ اگر به صلح مایل شدند، تو نیز از در صلح وارد شو و بر خدا توکل کن که او شنوای دانا است. و اگر بخواهند فریبت بدهند خدا برای تو کافی است، او است که با نصرت خود و یاری مؤمنان تو را تأیید کرد.
(2) واقدی می‌گوید که منظور یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر می‌باشند که گفته بودند: ما اسلام می‌آوریم و از تو تبعیت می‌کنیم. «2»
پس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ابو لبابة بن عبد المنذر را همانند قبل «3» در مدینه جانشین خود کرد و بر طبق دستور آیه به سوی آنها حرکت کرد و آنها را به مدت پانزده شبانه روز در محاصره شدیدی قرار داد. «4»

---

(1). همان، ج 1، ص 180 و 177 و 135 و التبیان، ج 5، ص 146 و مجمع

البیان، ج 4، ص 850.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 135 و التبیان، ج 5، ص 151- 152 و این یکی از عوامل اختلاف آنها با بنی قینقاع بوده است و به علاوه آنها هم پیمان أوس بوده‌اند و اینها هم پیمان خزرج به شمار می‌رفتند و این یکی دیگر از عوامل اختلاف به شمار می‌رفته است.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 180 از ابی بکر بن حزم.
(4). همان، ص 177 و در سیره، ج 3، ص 52 و در البدایة و النهایه تاریخ غزوه معین نشده است، الّا این که واقدی تاریخ این غزوه را روز شنبه، نیمه ماه شوّال بیستمین ماه هجرت ذکر کرده است (ج 1، ص 176) و در این صورت ابتدای این غزوه در ماه شوّال بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:335
(1) آنها نیز در قلعه‌هایشان ماندند و حتی یک تیر پرتاب نکردند و به جنگ نپرداختند؛ «1» زیرا خداوند ترس و وحشت در دل‌هایشان افکنده بود. پس از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسیدند: آیا از قلعه‌هایمان پایین بیاییم و هر جا می‌خواهیم برویم؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خیر، مگر آن که بر فرمان من تسلیم شوید. «2»
پس به فرمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گردن نهادند مبنی بر این که دارائیشان در اختیار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باشد. «3»
آنها افراد صنعت‌گری بودند و برای همین وسایل صنعتی و سلاح‌های زیادی در اختیار داشتند و در عوض مزارع و زمین‌های زیادی نداشتند. «4» و تمام این دارایی در اختیار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفت. پس از آن که از قلعه‌هایشان پایین آمدند و قلعه‌ها فتح شد، محمد بن مسلم دارائیشان را در اختیار گرفت. «5» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به منذر بن قدامه سلمی دستور داد که یهودیان را با طناب به هم ببندند و او شانه‌های آنها را به هم بست.
سپس ابن أبیّ به نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و دستش را از پشت در گریبان زره‌اش فرو برد و گفت: ای محمد! به هم پیمان‌های من نیکی کن!
(2) نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بسیار ناراحت شد و با خشم صورتش را به او کرد و فرمود: وای بر تو، رهایم کن.
گفت: تو را رها نمی‌کنم تا به هم‌پیمانان من نیکی کنی! چهارصد نفر زره پوشیده و سیصد نفر بدون زره «6» در جنگ بعاث و جنگ حدائق مرا از عرب و عجم حفظ کردند و تو امروز می‌خواهی که آنها را در یک لحظه درو کنی؟ به خدا قسم که من از برگشت روزگار می‌ترسم. «7» پس از صحبت‌های

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 178.
(2). همان، ص 177.
(3). همان، ص 178.
(4). همان، ص 179.
(5). همان، ص 178.
(6). در سیره ابن هشام از ابن اسحاق نقل شده است که: چهارصد نفر بدون زره و سیصد نفر زره‌پوش (ج 3، ص 52).
(7). و در همین مورد قول خداوند نازل شد که: «فَتَرَی الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یُسارِعُونَ فِیهِمْ یَقُولُونَ نَخْشی أَنْ تُصِیبَنا دائِرَةٌ فَعَسَی اللَّهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلی ما أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نادِمِینَ» (مائده (5)، 52)؛ دل بیماران را خواهی دید که به آنها رو می‌آورند و می‌گویند: «می‌ترسیم آسیبی به ما برسد». شاید خدا فتحی پیش آورد یا امری که از مکنونات دل خویش سخت پشیمان شوند.
ابن اسحاق از پدرش از عبادة بن ولید صامت از پدرش ولید نقل کرده است: هنگامی که بنی قینقاع به جنگ با رسول اللّه پرداختند، پدرش عبادة بن صامت نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و از پیمانی که با آنها داشت بیزاری جست و در مورد او و عبد الله بن أبیّ آیه‌ای از مائده نازل شد که: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْیَهُودَ وَ النَّصاری أَوْلِیاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِیاءُ بَعْضٍ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ»؛ ای مؤمنان! یهود و نصاری را به دوستی برنگزینید که آنها دوستان یکدیگرند و کسانی که از شما با آنها دوست شوند از آنها خواهند بود، خداوند ستمکاران را رهنمون نیست. تا این که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:336
ابن أبیّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از کشتن آنها منصرف شد؛ ولی به آنها دستور داد که از مدینه کوچ کنند «1» و به عبادة بن صامت دستور داد که آنها را کوچ دهد.
(1) بنی قینقاع به عبادة گفتند: ای ابا الولید، آیا با ما چنین می‌کنی در حالی که از میان اوس و خزرج ما از دوستان تو بوده‌ایم؟! عباده گفت: وقتی که شما به جنگ با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرداختید، من نزد آن حضرت رفتم و گفتم: یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله من از آنها و پیمانشان بیزارم. ابن أبیّ گفت: از پیمان دوستان خود بیزار شدی! در این صورت گذشته‌ها را چه می‌کنی؟! و او را به یاد فداکاریهای پیشین آنان انداخت. عباده گفت: ای أبا الحباب! به خدا قسم که تو دست به کاری می‌زنی که به زودی زیان آن را خواهی دید. باید بدانی که اسلام عهد و پیمان‌ها را محود کرده است.
(2) بنی قینقاع گفتند: ای محمد، ما طلبکاری‌هایی در میان مردم داریم و از

او فرصت خواستند. عبادة گفت: سه روز به شما فرصت می‌دهم و آن را تمدید نخواهم کرد و این دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است و اگر خودم بودم، لحظه‌ای به شما فرصت نمی‌دادم! «2»
آنها شروع به کوچ کردند و ابن ابی به همراه بعضی از آنها نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد تا با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صحبت کنند و او را راضی کنند که در سرزمینشان باقی بمانند.
جلوی در خانه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله عویم بن ساعده را دیدند. ابن ابی می‌خواست که داخل خانه شود؛ امّا عویم مانع شد و گفت: نمی‌توانی داخل شوی تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجازه دهد. ابن أبیّ او را هل داد که داخل شود و همین باعث ناراحتی عویم شد و او را محکم هل داد که ابن ابی افتاد و رویش زخمی شد و خون از آن جاری گردید!
(3) او در حالی که خون را از رویش پاک می‌کرد، برای هم‌پیمانان یهودی‌اش داد و فریاد می‌کرد؟! آنها گفتند: ای ابا الحباب، ما در سرزمینی که روی تو در آن زخمی بشود و ما نتوانیم تغییری ایجاد

خداوند می‌فرماید: «إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ»؛ فقط خدا و رسولش و مؤمنانی که نماز را بر پای می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند یار و یاور شما هستند. (سیره ابن هشام، ج 2، ص 52- 53) این که این آیه در ذیل آیه فوق آمده باشد و شامل آیه ولایت و صدقه دادن در رکوع باشد، بسیار با شأن نزول آیه که می‌گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام انگشتر خویش را در هنگام رکوع نماز در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صدقه داد متفاوت است و لذا آن را نمی‌پذیریم و بحث درباره آن را به نوشته‌های بسیاری که در تفسیر و کلام و عقاید در مورد امامت و فضائل امیر المؤمنین علی علیه السّلام نوشته شده است؛ حواله می‌دهیم و سوره مائده آخرین سوره‌یی است که نازل شده است و در اینجا نازل نشده است. و خبر میانجیگری ابن أبیّ برای یهودیان بنی قینقاع و نزول آیات در این باره را تا قول خداوند که می‌فرماید: «نادِمِينَ» در اعلام الوری، ج 1، ص 178 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 191 روایت شده است.
(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 178 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 51- 52.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 179.

کنیم، باقی نمی‌مانیم! ابن أبیّ فریاد می‌زد: وای بر شما در آن بمانید و آنها هم فریاد می‌زدند: در جایی که روی تو را زخمی کرده‌اند و ما نمی‌توانیم آن را تغییر دهیم، باقی نمی‌مانیم!
(1) بدین ترتیب محمد بن مسلمه دارائیشان را مصادره کرد «1» و رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله خمس آن را دریافت کرد (و این اوّلین تخمیس غنائم پس از نزول آیه خمس بود) و بقیه را در میان اصحابش تقسیم نمود. و یکی از زره‌های آنها را به محمد بن مسلمه داد و به سعد بن عبادة، زرهی به نام السّحل را داد ... و خود آن حضرت چند نوع اسلحه از غنائم برداشت: کمانی که کتوم نامیده می‌شد و در احد شکست و کمانی که روحاء نامیده می‌شد و کمان دیگری که بیضاء نامیده می‌شد. و دو زره برداشت که یکی صغدیه و دیگری فضه نامیده می‌شد و سه شمشیر و سه نیزه برداشت.
عبادة سه روز به دنبال آنها حرکت کرد تا آنها را به پشت دباب رسانید و آنها راه شام را در پیش گرفتند و او برگشت.
آنان زنان و بچه‌های خود را بر شتر سوار می‌کردند و خودشان پیاده می‌رفتند و آنگاه که به یهودیان وادی القری رسیدند به مدت یک ماه از آنها پذیرایی کردند و سپس مرکب‌هایی را به آنها دادند تا همگی سواره باشند و از لحاظ مالی به آنان کمک کردند و آنها هم حرکت کردند تا به «أذرعات» رسیدند و در آنجا به مدت کوتاهی باقی ماندند. «2»
(2) قمی در تفسیرش و ابن اسحاق از عکرمة یا سعید بن جبیر از ابن عباس و از او در التبیان آمده است که آیاتی از سوره آل عمران که درباره بنی قینقاع نازل شده، عبارتند از: «قُلْ لِلَّذِینَ کَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَ تُحْشَرُونَ إِلی جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمِهادُ. قَدْ کانَ لَکُمْ آیَةٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتا فِئَةٌ تُقاتِلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ، وَ أُخْری کافِرَةٌ یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ الْعَیْنِ، وَ اللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاءُ، إِنَّ فِی ذلِکَ لَعِبْرَةً لِأُولِی الْأَبْصارِ» «3»؛
کافران را بگو: «به زودی مغلوب و به دوزخ محشور خواهید شد که بد جایگاهی است». در رویارویی دو دسته برایتان عبرتی بود: دسته‌ای در راه خدا نبرد می‌کردند و دسته دیگر کافر بودند، مؤمنان به چشم خود کافران را دو برابر خویش می‌دیدند، خدا هر که را بخواهد با یاری خویش تأیید می‌کند و در این دیده‌وران را پندی است.
(3) در آیات دیگری که همین سیاق را دارد، آمده است:

---

(1). همان، ص 178.
(2). همان، ج 1، ص 178- 180. أذرعات اوّلین سرزمین در مرزهای اردن با حجاز بوده است.
(3). تفسیر قمی 1: 97 و ابن هشام 3: 51 و از او در التبیان 2: 406 و از او در مجمع البیان 2: 706.

«أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ أُوتُوا نَصِیباً مِنَ الْکِتابِ یُدْعَوْنَ إِلی کِتابِ اللَّهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ وَ هُمْ مُعْرِضُونَ»؛

مگر آنان را که بَهره‌ای از کتاب بهَ آنها داده شد ندیدی که چون به کتاب خدا دعوت شدند که میان آنها داوری کند، گروهی از آنها روی برتافتند و دوری کردند. و همین اشاره دارد به این که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله عده‌ای از یهودان (بنی قینقاع) را به اسلام دعوت کرده است و آنان از این دعوت اعراض کرده‌اند. و این آیه پس از واقعه نازل شده است.
در مورد تاریخ این غزوه واقدی می‌گوید: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از روز شنبه نیمه شوال بیستمین ماه هجرت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدینه تا اول ذی القعده «1» آنها را محاصره کرد و پرچمدار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمزه بود «2» و در ذی القعده آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از جنگ دست کشید.
بعضی از حوادث پس از بدر عبارت بودند از:
(1)

تصمیم صفوان به ترور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

ابن اسحاق از عروة بن زبیر نقل می‌کند که عمیر بن وهب جمحی یکی از شیطان‌های قریش بود و از کسانی بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و یارانش را اذیت می‌کرد و در حالی که در مکه به سر می‌برد، باعث اذیت و آزار مسلمانان بود. او از کسانی بود که در بدر شرکت کرد و در آن پسرش وهب اسیر شد.
کمی بعد از بدر، وی با صفوان بن امیّه جمحی در کنار کعبه نشسته بود و در مورد مصیبت‌های اهل بدر صحبت می‌کردند که صفوان گفت: به خدا قسم که زندگی پس از آنها هیچ صفایی ندارد.
عمیر گفت: به خدا راست می‌گویی. به خدا قسم که اگر بدهکار نبودم و از بدبختی خانواده‌ام پس از خود نمی‌ترسیدم، به سوی محمد می‌رفتم و او را می‌کشتم و بهانه‌ای هم برای این کار دارم؛ زیرا پسرم در دست آنها اسیر است.
صفوان گفت: من بدهکاری تو را می‌پردازم و خانواده‌ات نیز تا زمانی که زنده‌اند، در کنار من خواهند بود.
پس عمیر دستور داد که شمشیرش را تیز و سمّی کنند! و سپس حرکت کرد تا به مدینه رسید.
(2) و در حالی که عمر بن خطاب به همراه عده‌ای از مسلمانان مشغول صحبت درباره واقعه بدر بودند، عمیر بن وهب شترش را در کنار مسجد خواباند و در همین حال شمشیرش در دستش بود. عمر گفت:

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 174.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 48.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:339
این سگ، دشمن خدا، عمیر بن وهب است. به خدا قسم که جز برای شرارت نیامده است و او بود که باعث تفرقه ما در روز بدر شد.
سپس عمر به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و گفت: ای پیامبر خدا، این دشمن خدا، عمیر بن وهب است که شمشیر برهنه‌ای در دست دارد. فرمود: او را نزد من بیاور!
(1) پس عمر جلو رفت و شمشیر بند او را گرفت و شمشیرش را غلاف کرد و به عده‌ای از انصار که با او بودند، گفت: بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شوید و در کنار او بنشینید و مواظب این خبیث باشید، زیرا نمی‌توان به او اطمینان کرد، سپس او را بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد کرد.

وقتی که چشم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او افتاد به عمر گفت: او را رها کن ای عمر، سپس فرمود:
نزدیک‌تر بیا ای عمیر. او نزدیک‌تر رفت و گفت: «أنعموا صباحا».
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند بر ما منت گذاشته و تحیتی بهتر از تحیت تو را برای ما قرار داده است و آن «سلام» است که تحیّت اهل بهشت می‌باشد. عمیر گفت: ای محمد، به خدا قسم که من تازه این را شنیده‌ام.
رسول اللّه فرمود: چه چیزی تو را به اینجا کشانده است، ای عمیر؟ «1»
گفت: برای آزاد کردن پسرم (وهب) به اینجا آمده‌ام.
فرمود: دروغ می‌گویی!
بلکه تو و صفوان در کنار کعبه نشسته بودید و با هم صحبت می‌کردید. در آنجا کشته‌شدگان بدر را یادآور شدید و گفتید: با این بلایی که محمد بر سر ما آورد، مردن بهتر از زنده بودن است و آیا زندگی بعد از این افراد معنا دارد؟!
تو گفتی: اگر عیال وار و بدهکار نبودم، تو را از محمد راحت می‌کردم!
(2) صفوان گفت: بدهکاری تو را می‌پردازم و دختران تو همراه دختران من خواهند بود و در خیر و شر با هم شریک خواهند شد!
سپس گفتی: این امر را مخفی نگاه دار و مرا آماده کن تا بروم و او را بکشم! و حال آمده‌ای که مرا به قتل برسانی!
گفت: راست می‌گویی ای رسول اللّه! و من شهادت می‌دهم که لا اله لا اللّه و محمّد رسول اللّه. «2»

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 316- 317 و مغازی واقدی، ج 1، ص 125- 128 به طریق دیگر.
(2). الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج 1، ص 334 از علی علیه السّلام و این را مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 19، ص 326 به

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اسیرش را آزاد کنید و احکام دین را به او بیاموزید و قرآن برای او تلاوت کنید.
عمیر گفت: ای رسول خدا، من برای خاموش کردن نور خدا خیلی تلاش کردم و کسانی که دین الهی را داشتند، خیلی اذیت می‌کردم؛ حال می‌خواهم که اجازه بفرمایید تا من به مکه بروم و آنها را به خدا و رسولش و اسلام دعوت کنم تا شاید خداوند آنها را هدایت کند و الّا آن‌ها را اذیت می‌کنم، چنان که اصحاب تو را به خاطر دینشان اذیت می‌کردم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او اجازه داد و او به مکه رفت.
پس از آن که عمیر وارد مکه شد، مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و هر

کسی را که با او مخالفت می‌کرد، مورد اذیت و آزار قرار می‌داد و به این ترتیب عده زیادی به دست او مسلمان شدند. «1»
(1) مثل همین را واقدی در مغازی با سندی از عاصم بن عمر بن قتاده نقل کرده و سپس از عبد اللّه بن عمرو بن امیّة روایت کرده است که: وقتی عمیر بن وهب نزد خانواده‌اش بازگشت، شروع به دعوت دیگران به اسلام کرد و این خبر به گوش صفوان رسید ... روزی عمیر نزد صفوان که در حجر اسماعیل نشسته بود رفت و صدا زد: أبو وهب! امّا صفوان از او روی برگردانید. عمیر گفت: تو از بزرگان ما هستی، درباره عبادت سنگ و قربانی برای آن چه می‌گویی؟ آیا این دین است؟! شهادت بده به این که: لا اله الا اللّه و انّ محمدا عبده و رسوله! ولی صفوان حتی یک کلمه به او جواب نداد. «2»
(2)

ازدواج علی با زهرا علیها السّلام

اشاره

گفته شد که در دو شب باقیمانده از ماه صفر، علی علیه السّلام زهرا را عقد کرد و این قبل از آن بود که یک سال از هجرت بگذرد و بعضی گفته‌اند: عقد آنها بعد از یک سال از هجرت بوده است و برخی دیگر گفته‌اند: در ماه صفر سال دوم هجری بوده است و منظور آنها از سال دوم، شروع سال دوم با حلول ماه محرم بوده و منظورشان یکی است. اما در مورد شب ازدواج آن‌ها، طبری از واقدی با سندی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام در ماه ذی الحجّه که مصادف با بیست و دومین ماه هجرت بود. «3» با زهرا علیها السّلام ازدواج کرد و صدر این روایت را قبل از این نقل کرده «4» و با همین

نقل از کازرونی در المنتقی از ابن اسحاق آورده است و در ج 18، ص 140 از بحار الانوار، خلاصه آن از مناقب آل ابی طالب، حلبی ج 1، ص 113 آمده است.

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 316- 318 با اندکی تصرف.

(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 125- 128.

(3). تاریخ طبری، ج 2، ص 485- 486.

(4). همان، ص 410.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:341

سند و (تقریبا) با همین الفاظ دولابی در الذریة الطاهره از امام صادق علیه السّلام و إربلی از او در کشف الغمه و از او در بحار الانوار، این روایت را آورده‌اند. «1»

(1) اما در مورد روز آن، شیخ مفید در مسارّ الشیعة «2» و شیخ طوسی در المصباح گفته‌اند که ازدواج در روز اول ذی الحجّة بوده است؛ «3» بنابراین ازدواج آنها بعد از ورود خواهرش زینب، همسر ابی العاص بن ربیع به مدینه بوده است؛ زیرا ازدواج حدود یک ماه بعد از واقعه بدر صورت گرفته است. «4» و خواهر دیگرش ام کلثوم هم حضور داشته است؛ اما در مورد رقیّه، همسر عثمان گفته‌اند: او قبل از بدر مریض شد و بعد از بدر و پیش از آن که مسلمانان به مدینه برسند، فوت کرد؛ یعنی قبل از ازدواج خواهرش در اوّل ذی الحجّه و تقریبا بیش از چهل روز پیش از آن درگذشت. لکن توضیح داده که رقیه در ذی الحجّه یا محرّم، یعنی بعد از ازدواج فاطمه وفات کرد و در این صورت شاهد ازدواج خواهرش بوده

است.
(2)

بعضی از سنت‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در شب ازدواج دخترش فاطمه علیها السّلام را خوارزمی در المناقب و گنجی شافعی در کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام از حافظ ابن بطة عکبری با سندی که آن را بسیار خوب و عالی توصیف کرده، از ابن عباس نقل کرده است که:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رو به زنان کرد و گفت: همانا دخترم را به پسر عمویم تزویج کردم و شما مقام و منزلت دخترم را نزد من می‌دانید و حال او را به علی علیه السّلام سپرده‌ام، پس برای او بهتر از دختران خویش اقدام کنید.
(3) زنان در اتاق فاطمه فرشی از لیف و یک بالش و پرده‌ای خیبری و یک تشت لباس‌شویی گذاشتند و ام ایمن هم دربان شد. آنها برخاستند و بر حضرت زهرا زیورهایی آویختند و خوشبویش نمودند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بلال را فرا خواند و به او گفت: حال که ازدواج دخترم، با پسر عمویم است، دوست دارم که از سنت‌های امت من این باشد که در ازدواج، ولیمه (خوراک) بدهند. پس برو و یک گوسفند

_____

(1). الذریة الطاهره، ص 93 و کشف الغمة، ج 1، ص 364 و بحار الانوار، ج 43، ص 92 و به فصل ازدواج همین کتاب مراجعه کنید.
(2). مسارّ الشیعة، ص 53 و لکن او عقد را اراده می‌کند و نه عروسی را و امّا عروسی را در بیست و یکم محرّم سال سوم هجری می‌داند (ص 61-62، چ قم) و هم چنین در حدائق الریاض و الاقبال و در بحار الانوار، ج 43، ص 92 به این مطلب اشاره شده است.
(3). چنان که در بحار الانوار، ج 43، ص 92 آمده است.
(4). ابن هشام، ج 2، ص 308.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:342
و پنج مدّ «1» جو و قصعه‌ای تهیه کن تا مهاجران و انصار را دعوت کنم! بلال آنها را آماده کرد و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آن را جلوی خود گذارد. سپس فرمود: ای بلال، مردم را دعوت کن که دسته دسته به مسجد بیایند.
(1) مردم گروه گروه به مسجد می‌آمدند و پس از غذا خوردن می‌رفتند تا همگی اطعام شدند و مقداری غذا باقی ماند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مقداری از غذای اضافه را متبرّک کرد و به بلال گفت: اینها را نزد زنان ببر و بگو: این را بخورید و کسانی که با شما هستند را با آن اطعام کنید.

سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه علی علیه السّلام به خانه‌اش آمد و فاطمه را صدا زد. هنگامی که فاطمه جلو آمد، همسرش را دید که با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: نزدیک بیا. فاطمه به پدر نزدیک شد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دست او و دست علی علیه السّلام را گرفت و هنگامی که خواست دست فاطمه علیها السّلام را در دست علی علیه السّلام قرار دهد، دل فاطمه گرفت و اشک چشمانش جاری شد! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله احتمال داد که شاید گریه فاطمه به خاطر این باشد که علی علیه السّلام دارایی چندانی ندارد. پس آن حضرت سر خود را بالا گرفت و گفت: چه چیز باعث گریه تو شده است؟! به خدا قسم که من در حق تو کوتاهی نکرده‌ام و قدر تو را گرامی داشته و تو را به تزویج بهترین فرد خاندانم در آورده‌ام و به خدا سوگند که تو را به تزویج کسی در آورده‌ام که سیّد و آقای دنیا و آخرت و از صالحان می‌باشد.
(2) پس فاطمه آرام گرفت و دستش را در کف نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار داد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله (دست او را در دست علی علیه السّلام قرار داد و) فرمود: به سوی خانه خودتان بروید. «2» خداوند این ازدواج را بر شما

---

(1). یک مدّ، سه چهارم کیلو یا کمتر از آن و حدود 700 گرم است.
(2). طبرسی از علی بن ابراهیم قمی خبری را از حوادث اوایل بعد از هجرت و بنای مسجد نبوی نقل می‌کند و می‌نویسد:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله منازل خود و اصحابش را در اطراف مسجد بنا نهاد و به این ترتیب که نقشه خانه خود و اصحابش را مشخص کرد و برای علی بن ابی طالب نیز قطعه زمینی را در نظر گرفت. خانه‌ها به گونه‌ای ساخته شده بود که افراد از خانه خود خارج شده و وارد مسجد می‌شدند. سپس مسأله بستن درها و سپس ازدواج علی علیه السّلام با زهرا علیها السّلام را نقل می‌کند و می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: منزلی را آماده کن تا فاطمه را به آنجا ببری. علی علیه السّلام فرمود: یا رسول اللّه، در اینجا منزلی غیر از خانه حارثة بن نعمان باقی نمانده است. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که از حارثة خجالت می‌کشیم! زیرا ما تمام منزل‌هایش را گرفته‌ایم!
این سخن به گوش حارثه رسید و برای همین نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله، من و دارائیم در اختیار خدا و رسولش هستیم و به خدا قسم که چیزی برای من محبوب‌تر از آنچه که از من می‌گیری نیست و آنچه را که از من می‌گیرید، در نظرم محبوب‌تر از

آنچه است که برای من وامی‌گذاری.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برایش دعا کرد و سپس فاطمه علیها السّلام و علی علیه السّلام در منزل حارثه ساکن شدند؛ اعلام الوری، ج 1، ص 161 و الطبقات الکبری، ج 8، ص 14. و لکن منزلی که برای علی مشخص کرده، کجا بوده است؟ و تمام منازل حارثه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:343
مبارک گرداند و کارهایتان را اصلاح کند، شما هم چنان باشید تا دوباره برگردم.
(1) آنها جلو رفتند و در جای مخصوص نشستند و زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز در پشت پرده بودند. سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مراجعت کرد و در زد. ام ایمن گفت: کیست؟ فرمود: من رسول اللّه هستم. ام ایمن در حالی که می‌گفت: پدر و مادرم فدایت باد، در را باز کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: آیا برادرم اینجا است ای ام أیمن؟ جواب داد: برادرت کیست؟ فرمود: علی بن ابی طالب. گفت: ای رسول خدا، آیا او برادر تو است در حالی که دامادت می‌باشد؟ فرمود: بله، آنگاه ام ایمن گفت: ما حلال و حرام را از تو یاد می‌گیریم ای رسول خدا.
آنگاه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله داخل شد و وقتی که زنان از پشت پرده او را دیدند از جای خود برخاستند و به سرعت خارج شدند و وقتی که (أسماء بنت عمیس) او را دید، آماده رفتن شد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو در اینجا چه کاری انجام می‌دهی؟
گفت: من از دخترت محافظت می‌کنم. دختران جوان در شب ازدواج به همراهی احتیاج دارند تا اگر حاجتی داشتند یا چیزی می‌خواستند برایشان انجام دهد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: از خدا می‌خواهم که در همه حال نگهدار تو باشد و تو را از شرّ شیطان در امان نگه دارد. برایم ظرف آبی بیاور.
(2) اسماء برخاست و ظرفی را از آب پر کرد و آن را آورد. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله روی و پاهایش را با آن شست و مقداری از آن را مضمضه کرد. سپس فاطمه را فرا خواند. فاطمه در حالی که لباس بزرگ و نقابی بر چهره داشت نزد او آمد. آن حضرت کفی از آب برداشت و آن را بر سرش پاشید و کف دیگری برداشت و بر دست‌هایش پاشید، آنگاه مقداری هم به گردن و بدنش پاشید. سپس فرمود:
خدایا فاطمه از من و من از فاطمه هستم، پس همان طوری که پلیدی را از من دور کردی و مرا تطهیر نمودی؛ او را هم تطهیر کن. پس از آن به او فرمود که از آن آب بخورد و رویش را با آن بشوید و با آن مضمضه و

استنشاق نماید. سپس ظرف دیگری از آب طلب کرد و علی علیه السّلام را فرا خواند و همین کارها را با او هم انجام داد و برای او به همین صورت دعا کرد و آنگاه فرمود: خداوند دل‌هایتان را به هم نزدیک و مهربان کند و نسل شما را مبارک گرداند و کارهای شما را اصلاح کند. بلند شوید و به خانه‌تان بروید.

_____

که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او گرفته، کدام یک بوده‌اند؟ در این میان تنها منزل صفیه دختر حیّ بن اخطب، بعد از خیبر و در اوایل سال هفتم و هم چنین ماریه قبطیه، امّ ابراهیم قبل از آن که به مشربه منتقل شود؛ منزل دیگری که مال حارثة باشد، مشخص نشده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:344
سپس از نزد آنها خارج شد و در را بر آنها بست و داخل حجره خود شد و در را بست.
(1) گنجی شافعی (م 658 ه) در حاشیه این خبر نوشته است: حافظ، ابن بطة عکبری خبر را اینگونه روایت کرده و این خوب است، الّا این که ذکر نام أسماء بنت عمیس در این روایت صحیح نیست؛ زیرا این اسماء، زن جعفر بن ابی طالب علیه السّلام بوده و با همسرش در حبشه به سر می‌برده است و در سال هفتم و بعد از فتح خیبر به مدینه بازگشته است و در آن هنگام نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نمی‌دانم به کدام یک خوش‌حال باشم. و من آوردن نام او را در این حدیث چیزی جز اشتباه بعضی از راویان نمی‌دانم بلکه درست این است که اسماء مذکور در این حدیث که در ازدواج فاطمه علیها السّلام شرکت داشت، أسماء بنت یزید بن سکن انصاری بوده است و وی احادیثی را هم از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است و شهر بن حوشب و بعضی دیگر از تابعین از او روایت کرده است. «1»
(2) إربلی حدیث را از او در کشف الغمة نقل کرده است؛ اما وی وجه دیگری را اختیار کرده و نوشته است: از کتاب الذریة الطاهره تألیف أبی بشر بن حمّاد انصاری دولابی با سندی از (اسماء بنت عمیس) نقل شده است که علی علیه السّلام زره‌اش را پیش یک یهودی به گرو گذاشت و با پول آن ولیمه داد ... و ولیمه‌اش عبارت بود از دو صاع جو و خرما و حیس. «2»
اسماء می‌گوید: من فاطمه علیها السّلام را در حالی برای علی علیه السّلام آماده می‌کردم که فرش و بالش‌های آنها از لیف خرما بود!
(3) سپس در تعلیقه آن نوشته است: چنان که مشاهده می‌کنید روایات بسیاری دلالت بر این سخن که اسماء بنت عمیس در شب زفاف فاطمه علیها السّلام حاضر بوده است ... و این در حالی است که اسماء به همراه

شوهرش در حبشه به سر می‌برده است و به همراه همسرش در سال ششم هجری به مدینه بازگشتند و لذا در زمان زفاف فاطمه در مدینه نبوده است؛ زیرا زفاف در ذی الحجّه سال دوم بوده است و زنی که شاهد زفاف بوده، خواهرش (سلمی بنت عمیس) بوده است که همسر حمزة بن عبد المطلب به شمار می‌رفته است، لکن أسماء نزد راویان حدیث از خواهرش مشهورتر بوده است و لذا از او روایت کرده‌اند، یا این که یک راوی اشتباه کرده است و بقیه از او پیروی کرده‌اند! «3»

---

(1). کفایة الطالب، ص 307 و اربلی در کشف الغمه، ج 1، ص 372 از گنجی نقل کرده است.
(2). ظاهرا آنها از جو، نان و از خرما حیس تهیه کردند و ما معنای حیس را در آنچه خوارزمی در مناقب با سندی از علی علیه السّلام روایت کرده است چنین می‌یابیم: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله درهم‌هایی به من داد و فرمود: مقداری آرد و خرما و أقطّ (کشک) تهیه کن و من آنها را تهیه کردم و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردم. آن حضرت سفره‌ای طلبید و سپس آستین‌هایش را بالا زد و آنگاه خرما و آرد را به هم می‌مالید و آنها را با اقط (کشک) مخلوط می‌کرد و حیس درست می‌کرد؛ چنان که در کشف الغمة آمده است ج 1، ص 361.
(3). کشف الغمه، ج 1، ص 366- 367.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:345
(1) هم چنین این تذکر از حاشیه نسخه خطی کتاب دولابی منهای بخش آخر آن، چاپ شده است. «1» و جا دارد که بگوییم هر دو (أسماء بنت سکن و سلمی بنت عمیس) حاضر بوده‌اند. و توجیه إربلی با آنچه که از قول اسماء گذشت قریب به ذهن می‌گردد. او در جواب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: هر زن جوانی در شب زفاف احتیاج به یکی از زنان نزدیک خویش دارد «2» و منظور این است که از خویشاوندان او باشد و سلمی، همسر حمزه و خواهر اسماء، همسر جعفر از نزدیکان زهرا بوده‌اند؛ ولی اسماء دختر سکن انصاری چنین قرابتی نداشته است.
(2) لکن محقق بحار الانوار، مرحوم ربّانی شیرازی توجیه گنجی شافعی را ترجیح داده است؛ «3» زیرا به وی خطیب (خواستاری کن) زنان می‌گفتند و کنیه‌اش امّ سلمه بوده است. در این صورت آنچه در مورد قضیه ازدواج زهرا از ام سلمه روایت شده است در حقیقت از اسماء دختر سکن بوده است نه از ام سلمه که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله یک سال پس از آن با او ازدواج کرد. «4»
(3)

صبحگاه شب زفاف

آنچه که ابن سعد در الطبقات با سندی از اسماء بنت عمیس در مورد سنت‌های فردای عروسی نقل می‌کند، این است که وی می‌گوید: در زفاف فاطمه دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حاضر بودم. صبح روز بعد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله جلوی در آمد و فرمود: ای ام ایمن، برادر مرا بگو بیاید! گفت: او برادر تو است و دخترت را به او تزویج می‌کنی؟
فرمود: بله. ای ام أیمن. در همین حال زنان صدای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شنیدند و هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند و من هم در گوشه‌ای پنهان شدم.
علی علیه السّلام نزد او آمد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مقداری آب رویش پاشید و برای او دعا کرد. سپس فرمود:
فاطمه را بگو بیاید. فاطمه علیها السّلام با خجالت و حیا پیش پدر آمد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: آرامش داشته باش و بدان که تو را در نکاح یکی از بهترین خویشاوندانم در آورده‌ام. سپس مقداری آب بر رویش پاشید و برای او دعا کرد و بازگشت.
هنگام بازگشت مرا در مقابل خویش دید و فرمود: این کیست؟ گفتم من.
فرمود: اسماء؟ گفتم: بله.
فرمود: آیا آمده‌ای تا فاطمه در شب زفافش یاری کنی؟ گفتم: بله. او برای من دعا کرد. «5»

_____

(1). تاریخ نسخه 669 ه ق و وفات اربلی در 693 ه ق بوده است.
(2). کشف الغمة، ج 1، ص 351.
(3). بحار الانوار، ج 43، ص 182.
(4). همان، ص 132.
(5). الطبقات، ج 8، ص 24 و ابن حنبل در الفضائل، ص 958- 1342 و دولابی در الذریة الطاهره ص 94- 96 و از او در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:346
(1) سبط ابن جوزی در تذکرة الامه از خطیب قزوینی صاحب المناقب و با سندی از عبد الرزاق عن معمر بن راشد از ابن ابی نجیح از مجاهد از ابن عباس نقل می‌کند که گفت: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فاطمه علیها السّلام را به علی علیه السّلام تزویج کرد، فاطمه گفت: یا رسول اللّه، آیا مرا به تزویج کسی در آورده‌ای که هیچ مالی ندارد؟
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: آیا راضی به این نیستی که خداوند از میان تمام اهل زمین دو نفر را برگزیده که یکی پدرت و دیگری

شوهرت باشد؟!
سپس بر آن حاشیه زده و می‌نویسد: درباره این حدیث بحث کرده و نوشته‌اند: عبد الرزاق آن را روایت کرده و او متهم به تشیع است!
سپس می‌نویسد: گفتیم که عبد الرزاق از بزرگان علما و استاد احمد بن حنبل می‌باشد و مسلم و بخاری در کتاب‌های خود از او روایت‌های بسیاری را نقل کرده‌اند و به سخنان کسانی که به خاطر أغراض فاسد در او خدشه می‌کنند، اعتنایی نمی‌شود! «1»
(2)

غزوه سویق «2»

ابن اسحاق با سندی از عبد الله بن کعب بن مالک انصاری نقل می‌کند که وقتی ابو سفیان به مکّه بازگشت مشاهده کرده که قهرمانان قریش شکست خورده و از بدر بازگشته‌اند، نذر کرد که سرش را به سبب جنابت نشوید «3» تا وقتی که با محمد صلّی اللّه علیه و آله بجنگد، لذا برای عمل کردن به نذر خود به همراه چهل «4» یا دویست سواره حرکت کرد و راه صحرای نجد را در پیش گرفت تا در کنار قناتی در کوه ثیب که تا مدینه یک منزل فاصله داشت، «5» فرود آمدند.

کشف الغمه ج 1، ص 366 و از او در بحار الانوار، ج 43، ص 137 و بحرانی در العوالم، ج 11، ص 168. و به نظر من این متن، ریشه مطلبی است که خوارزمی در مناقب و گنجی شافعی در کفایة الطالب از ابن عباس نقل کرده‌اند؛ می‌باشد.
و در آن آمده است که ولیمه را پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله داد، و این بر خلاف سنّت است و در آن نسبت به فاصله زمانی طولانی؛ یعنی ده ماه بین عقد و عروسی تجاهل شده است و هم چنین نسبت به اصل عقد و این که بدون مشورت با زهرا علیها السّلام بوده، تجاهل شده است و مستبعدات دیگری هم است.
(1). تذکرة الامه، ص 308- 309.
(2). سویق، جو یا گندمی است که جوشانده می‌شود و سپس آرد شده و با ماست یا روغن یا عسل یا آب مخلوط می‌شود و به عنوان غذای مسافر محسوب می‌شود. و این غزوه را سویق نامیدند، زیرا که مشرکان به هنگام فرار، برای سبک شدن بارهایشان، تمام سویق‌های خود را در راه ریخته بودند.
(3). غسل جنابت، از سنت‌های دین حنیف ابراهیم علیه السّلام بوده که باقی مانده بود؛ چنان که در الروض الانف آمده است.
(4). چنان که از محمد بن کعب قرظی در واقدی، ج 1، ص 47 آمده است.
(5). یک منزل مساوی 22 کیلومتر بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:347
(1) سپس شبانه حرکت کردند و او پشت در خانه حییّ بن أخطب از رؤسای بنی نضیر رفت و در زد.
ابن أخطب از ترس در را باز نکرد، لذا ابو سفیان به خانه سلّام بن مشکم که صاحب اموالشان در مدینه بود آمد. او در را باز کرد و از او پذیرایی نمود و خبرهای مدینه را برایش گفت.

سپس ابو سفیان نزد یاران خود بازگشت و افرادی را به ناحیه عریض در مدینه فرستاد. آنها در آنجا فردی از انصار را دیدند که به همراه هم‌پیمانش مشغول کشاورزی است. آنها را کشتند و نخل‌هایشان را به آتش کشیدند و سپس بازگشتند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به محض اطلاع از حارثه، (همانند دفعه قبل) أبو لبابه، بشیر بن عبد المنذر را بر مدینه گماشت و برای دستیابی به مشرکان قریش حرکت کرد تا به قرقرة الکدر (که در ناحیه معدن و به فاصله هشت منزلی مدینه قرار دارد) رسید و نتوانست که به ابو سفیان و اصحابش دست یابد و لذا بازگشت.
اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند که آیا می‌توانیم این را هم یک غزوه بدانیم؟ فرمود: بله. و آن را غزوه سویق نامیدند، زیر سویق‌های زیادی را دیدند که مشرکان برای سبک‌تر شدن بارها و افزایش سرعت مرکب‌هایشان بر زمین ریخته بودند. این غزوه در روز یکشنبه، پنجم ذی الحجّه «1» که بیست و دومین ماه هجرت به مدینه بود؛ رخ داد و پنج روز طول کشید «2» و این بدان معنا است که آن حضرت در عید قربان به مدینه بازگشت.
(2)

عید قربان

در مورد عید قربان، نمیری بصری با سندی از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می‌کند که: اوّلین عید قربانی که مسلمانان آن را گرامی داشتند، صبح دهم ذی الحجّه بود که از بنی قینقاع برگشته بودیم و در بنی سلمه قربانی کردیم و من هفده قربانی را در آنجا دیدم. «3»
(3) یعقوبی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عید قربان در مدینه بود و به همراه مردم به طرف مصلّی حرکت کرد ... و در همین حال گوسفندی را به همراه می‌برد و در مصلّی یک یا دو گوسفند را با دست خویش قربانی کرد و از یک راه به مصلّی رفت و از راه دیگری برگشت. «4»

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 47 و اعلام الوری، ج 1، ص 172 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 190، به صورت مختصر.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 181.
(3). تاریخ مدینه، ج 1، ص 137- 138 و طبری، ج 2، ص 481 آن را از واقدی نقل کرده است؛ امّا این مطلب در مغازی نیامده است و شاید در سیره‌اش بوده است.
(4). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 46 و تاریخ طبری، ج 2، ص 481 و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 207 و از طبری جزری در الکامل، ج 2، ص 98 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 8.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:348
(1)

وفات عثمان بن مظعون

طبری می‌نویسد: در ذی الحجه همین سال عثمان بن مظعون از زخمی‌های بدر، در گذشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را در بقیع به خاک سپرد و سنگی را به عنوان نشانه بر روی قبر او گذاشت. «1»
(2) ابن عبد البر در الاستیعاب از عایشه نقل می‌کند که گفت: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیکر عثمان بن مظعون را بوسید و در این حال گریه می‌کرد و اشک‌هایش جاری بود. «2»
ابن شبّه نمیری در التاریخ المدینه با سندی از عمر مخزومی می‌نویسد: عثمان بن مظعون اوّلین فرد از میان مهاجران بود که در مدینه درگذشت. از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند که او را کجا دفن کنیم؟
فرمود: در بقیع. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبری برای او حفر کرد و پس از دفن، سنگی از سنگ‌های قبر باقی ماند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را در پایین قبر عثمان قرار داد. «3»
(3) و با سندی از مطلب بن عبد الله از یکی از صحابه نقل می‌کند که: وقتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله عثمان بن مظعون را دفن کرد، به مردی گفت: بلند شو و آن سنگ را بر قبر برادرم بگذار تا موضع قبر او را بدانم و خاندانم را در اطراف قبر او دفن کنم. آن مرد بلند شد؛ ولی نتوانست سنگ را حرکت دهد. و گویی که من سفیدی دست‌های رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را می‌دیدم که سنگ بزرگ را حرکت داد و بر قبر عثمان قرار داد. «4»
(4) کلینی در فروع کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: وقتی عثمان بن مظعون درگذشت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنید که همسرش می‌گوید: ای ابو سائب، بهشت گوارایت باد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو چه می‌دانی؟ فقط همین را بگو که او خدا و رسولش را دوست می‌داشت. «5»

---

(1). تاریخ طبری، ج 2، ص 485 و از او در الکامل، ج 2، ص 98 و از در بحار الانوار، ج 20، ص 8.
(2). الاستیعاب، ج 3، ص 85.
(3). تاریخ مدینه، ج 1، ص 101- 102 باقیمانده این خبر چنین است: وقتی که مروان بن حکم والی مدینه شد، روزی از کنار آن سنگ می‌گذشت که دستور داد آن را از قبر به جای دیگری پرت کنند و گفت: به خدا قسم که نباید روی قبر عثمان بن مظعون سنگی باشد که به وسیله آن شناخته شود. به او گفتند: آیا سنگی را پرتاب کرده‌ای که نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه

و آله با دستان خود آن را در اینجا گذارده بود؟! کار بسیار بدی کردی. دستور بده که آن را به جای اوّل خود بازگردانند. او گفت: به خدا قسم که پس از پرت کردن آن به جای اول بازگردانده نمی‌شود! و شاید که این اقدام وی بدین خاطر بوده است که عثمان در جنگ بدر یک نفر از مشرکین را کشته بود و فرد دیگری را اسیر کرده بود!
(4). تاریخ مدینه، ج 1، ص 102.
(5). فروع کافی. عجیب این است که حمیری در قرب الاسناد، با سندی از امام باقر علیه السّلام و صدوق در الخصال، ج 2، ص 37 با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: عثمان با ام کلثوم ازدواج کرد و او فوت کرد در حالی که عثمان به او دخول نکرده بود و هنگامی که به سوی بدر حرکت کردند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رقیّه را به او تزویج کرد ... و این با مسلمات تاریخ و سیره مخالف است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:349
(1) نمیری بصری از قدامة بن موسی نقل می‌کند که گفت: بقیع پوشیده شده از درختچه‌های غرقد بود و پس از آن که عثمان بن مظعون درگذشت و در بقیع دفن شد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به جایی که وی در آن دفن شده بود، اشاره کرد و فرمود: اینجا قطعه‌ای از بهشت است و به جهت منزل محمد بن زید تا گوشه خانه عقیل بن ابی طالب اشاره کرد و سپس به ناحیه دیگری اشاره کرد و فرمود: این هم از زمین‌های بهشتی است و آنگاه به جهت راه از منزل محمد بن زید تا دورترین نقاط امروزی بقیع اشاره کرد. «1»
(2)

وفات رقیّه دختر رسول اللّه

ابن اسحاق بدون سند از اسامة بن زید روایت می‌کند که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پدرم زید بن حارثه را به سوی اهالی پایین مدینه فرستاد تا بشارت فتح و یاری خداوند را در بدر به آنها بدهد ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا به همراه عثمان بن عفّان در مدینه باقی گذارده بود تا از رقیّه همسر عثمان مراقبت کنیم و پس از آن که او را دفن کردیم و خاک قبر او را صاف نمودیم، خبر وفات رقیه به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید.
(3) این در حالی است که واقدی روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگام حرکت به بدر در سقیا از سپاه خود سان دید و در آنجا اسامة بن زید و عده‌ای دیگر به خاطر سنّ کم برگردانده شدند و روایت نکرده است که اسامه به همراه عثمان بن عفان برای مراقبت از رقیّه در مدینه باقی ماند؛ «2» بلکه بازگرداندن او را در احد نیز روایت کرده است «3» و در هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرد، اسامه نوزده‌ساله بود. «4» بلکه در ابتدای ورودش به مدینه، نوجوانی بود که آب دماغش بر صورتش جاری می‌شد و عایشه از او بدش آمد و لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رویش را شست. «5» حال آن که غزوه بدر در نیمه سال دوم هجری رخ داده است و با این حال چگونه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به همراه عثمان مسئول نگهداری از رقیه کرده است؟! و بلکه راوی خبر، زهری از عروه از اسامة بن زید «6» یا نمیری بصری با سندی از هشام بن عروة بن زبیر از پدرش از جدش «7» می‌باشد و در آن متذکر نشده‌اند که چه وقت رسول

_____
(1). تاریخ مدینه 1: 100.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 21.
(3). همان، ص 216.
(4). همان، ج 3، ص 1125.
(5). وفاء الوفاء، ج 2، ص 86.
(6). همان، ص 86.
(7). تاریخ مدینه، ج 1، ص 103.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:350
اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را مسئول مراقبت از دخترش کرد و متذکر نشده‌اند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عثمان را به همراه چه کسی بازگرداند، الّا این که بگوییم آنچه نمیری بصری در تاریخ المدینه به صورت

بی‌سند نقل کرده و گفته است که: وقتی عبد الرحمن بن عوف، عثمان را مورد عتاب قرار داد و گفت که او (خودش) شاهد بدر بوده است و عثمان شاهد آن نبوده است؛ عثمان برای وی پیغام فرستاد که: من هم برای جنگ بدر خارج شدم. اما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا از میانه راه برگردانید تا از دختر آن حضرت که مریض بود پرستاری کنم!
(1) پس به سوی دختر رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشتم تا وظیفه پرستاری را انجام دهم؛ ولی او خوب نشد و فوت کرد و او را دفن کردیم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را پس از بازگشت از بدر ملاقات کردم که به أجر و ثواب بشارت داد و یک سهم از غنائم را به من بخشید. «1»
(2) قبل از او واقدی هم به صورت بی‌سند این را روایت کرده و گفته است: گفته شده که یک درگیری لفظی بین عثمان و عبد الرحمن برآمد. در این درگیری لفظی عبد الرحمن، ولید بن عقبه را فرا خواند و به او گفت: نزد برادر (رضاعی‌ات) برو و آنچه را که می‌گویم به او برسان؛ زیرا غیر از تو کسی پیام مرا به او نمی‌رساند! به او بگو: عبد الرحمن می‌گوید: من در بدر حاضر بوده‌ام و تو حضور نداشتی ... ولید این پیام را به عثمان رسانید و او گفت: برادرم راست می‌گوید: من به خاطر مراقبت از دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که مریض بود در بدر حاضر نشدم؛ ولی آن حضرت أجر و سهم حضور را به من عطا کرد. «2»
(3) در این روایت نیامده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را از میانه راه برگردانید و هم چنین نیامده است که عثمان، رقیه را دفن کرد. هم چنین ابن حنبل از عبد الله بن عمر در المسند «3» و بلکه بخاری در الجامع الصحیح «4» این مطلب را نقل کرده‌اند و اگر ابن عوف در بدر حاضر بوده و تقسیم غنائم آن را دیده؛ چگونه اعطای سهم به عثمان را متوجه نشده است؟!
(4) در این زمینه روایت دیگری هست که می‌گوید: عثمان از رفتن به بدر بازماند؛ زیرا آبله گرفته بود. «5»

---

(1). تاریخ مدینه، ج 1، ص 104.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 278.
(3). مسند احمد، ج 1، ص 68 و ج 2، ص 101.
(4). صحیح بخاری، ج 6، ص 122.
(5). سیره حلبیه، ج 2، ص 141 و 185 و واقدی، ج 1، ص 131 از ابن جریح در مورد قول خداوند که می‌فرماید: «كَما أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكارِهُونَ، يُجادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ ما تَبَيَّنَ كَأَنَّما يُساقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ»؛ گروهی از مؤمنان خوش نداشتند بعد از آن که حقیقت آشکار می‌شد درباره حق با تو جدل

می‌کردند، گویی می‌نگرند که آنها را به جانب مرگ می‌برند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:351
(1) و ابن سعد در طبقات با سندی از ابن عباس- که «أهل خانه بهتر می‌دانند در خانه چیست»- روایت می‌کند که گفت: وقتی رقیّه از دنیا رفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او به سلف صالح ما، عثمان بن مظعون ملحق شد. و زنان به شدت گریه می‌کردند که عمر با شلاقش آنها را می‌زد تا آرامشان کند! امّا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دست او را گرفت و فرمود: آنها را واگذار ای عمر!
سپس رو به زنان کرد و فرمود: از جیغ زدن که کاری شیطانی است پرهیز کنید و جیغ زدن یا لطمه زدن به خود از کارهای شیطان است.
در این حال فاطمه علیها السّلام بر کناره قبر نشست و شروع به گریه کرد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله اشک‌های او را با لباس خود پاک می‌کرد. «1»
قبل از او، استادش واقدی هم این مطلب را نقل کرده است؛ اما وی در تعلیقه آن گفته است: این خیال باطل است ... زیرا آنچه که مسلّم می‌باشد، این است که رقیه در هنگام بدر فوت کرده است و شاید که این یکی دیگر از دختران آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده و یا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از بدر بر سر قبر رقیّه آمده است. «2»
واقدی توجه نداشته است که متن این خبر که «وقتی رقیه از دنیا رفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود» این تأویل را بر نمی‌تابد.
(2) کلینی این خبر را در فروع کافی با اسناد از امام باقر یا امام صادق علیها السّلام نقل کرده است که: وقتی رقیه دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فوت کرد: آن حضرت فرمود: او به سلف صالح ما عثمان بن مظعون و اصحابش ملحق شد و در این حال فاطمه که اشک چشمانش جاری بود، کنار قبر نشسته بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که برای رقیّه دعا می‌کرد، فاطمه علیها السّلام را با لباسش پوشانده بود و آنگاه فرمود: از خدای عزّ و جل درخواست نمودم که او را از فشار قبر در أمان بدارد. «3»

روایت می‌کند که: عده‌ای از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بدر کراهت داشتند و می‌گفتند: ما کم هستیم و خروج باید با نظر خواهی از همه باشد. و قبل از آن در (ج 1، ص 21) می‌نویسد: آنها که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را همراهی نکردند، ملامت نمی‌شوند؛ زیرا برای جنگ خارج نشده بودند بلکه برای غارت کاروان قریش خارج شده بودند! و عده‌ای از اهل بصیرت و پاک نیّت به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خارج نشدند، در حالی که اگر

می‌دانستند، جنگی پیش می‌آید حتما خارج می‌شدند؛ بنابراین افراد به سه دلیل در بدر حضور نیافتند: بیماری آبله، به گمان این که افرادی برای به دست آوردن غنیمت می‌روند، و کراهت از جنگ، و شاید که عثمان به یکی از سه علل فوق در بدر حاضر نشده است!
(1). الطبقات، ج 8، ص 24- 25.
(2). الاصابة، ج 4، ص 297 و سمهودی در وفاء الوفاء و نمیری بصری در تاریخ مدینه، ج 1، ص 102 از غیر ابن سعد و واقدی این مطلب را نقل کرده‌اند.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 66.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج2،ص:352
(1) و در آن با سندی از ابو بصیر آمده است که گفت: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم: آیا کسی از فشار قبر در أمان می‌ماند؟ فرمود: از آن به خدا پناه می‌بریم، چه بسیار کم هستند کسانی که از آن در أمان می‌مانند، وقتی که رقیّه به دست عثمان کشته شد؛ «1» رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر بالای قبرش ایستاد و در حالی که اشک‌هایش جاری بود، و روی خود را به سوی آسمان گرفت و فرمود: خدایا از فشار قبر بر رقیه به خاطر من درگذر و خداوند خواسته رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را اجابت کرد و آنگاه آن حضرت رو به مردم کرد و فرمود: من به یاد درد و رنج‌هایی که رقیّه کشیده بود افتادم و دلم برایش سوخت؛ لذا از خداوند خواستم که به خاطر من فشار قبر او را ببخشد. «2»
اما در مورد تاریخ وفاتش باید گفت که از آنچه گذشت معلوم می‌شود که وی بعد از عثمان بن مظعون وفات کرده است و از آنجا که وفات وی را در ذی الحجّه دانسته‌اند؛ بنابراین وفات رقیّه بعد از آن بوده است؛ چنان که نووی بر آن تصریح کرده است. «3»
(2) الّا این که ابن قتیبه دقیق‌تر شده و گفته است: رقیه یک سال و ده ماه و بیست روز پس از ورود به مدینه درگذشت؛ «4» یعنی در بیستم ماه محرم که مصادف با أواخر سال دوم هجری و اوایل سال سوم هجری بوده است. و در مورد علت وفات وی، نمیری بصری از زهری نقل می‌کند که وی به سبب بیماری حصبه درگذشت. «5»

_____

(1). نمیری بصری از زهری روایت کرده است که: او به حصبه دچار شد و فوت کرد. (ج 1، ص 104)
(2). فروع کافی، ج 1، ص 64 و خبر دیگری را از آن حضرت علیه السّلام در مورد ممانعت از دخول عثمان به قبر، نقل می‌کند و در آن روایت آمده است: دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اسم رقیّه یا ام کلثوم نیامده است و لکن مشتمل بر حوادث بعد از خیبر می‌باشد و برای همین این

روایت و روایت دیگر که در خرائج راوندی است در مورد ام کلثوم می‌باشد، نه رقیه و بعد از این در مورد وفات ام کلثوم صحبت خواهد شد.
(3). تاریخ الخمیس، ج 1، ص 406.
(4). ذخائر العقبی، ص 163.
(5). تاریخ مدینه، ج 1، ص 104.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:5

جلد سوم

فهرست مطالب

مهم‌ترین حوادث سال سوم هجری

واقعه ذی قار 17
غزوه قرقرة الکدر 19
ارسال سرّیه برای قتل کعب بن اشرف 22
غزوه بحران از فرع 26
سریه قردة 27
ازدواج ام کلثوم با عثمان 28
امّ شریک خودش را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه می‌کند 28
ازدواج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با دختر نفیل و سپس با دختر خزیمه 31
میلاد امام حسن علیه السّلام 32
نام‌گذاری امام حسن علیه السّلام و بعضی از سنّت‌ها 33
قضاوتی و شفاعتی 34
رفتن ابو عامر به مکه 35
جنگ احد 36
پدر پسران و پدر دختران 43
پرچم و بیرق 45
استقرار تیراندازان بر تنگه احد 45
پرچم‌داری در قریش 46
خطبه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 47
شروع جنگ 48
ملحق‌شوندگان به احد 49
ادای حق شمشیر 53
شروع جنگ تن به تن 53
نافرمانی تیراندازان 56
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:6
شکست مسلمانان 58
جایگاه علی علیه السّلام و سایر صحابه 58
قهرمانی‌های نسیبه خزرجی 59
جایگاه علی علیه السّلام 60
صیحه ابلیس 71
کشته شدن حمزه علیه السّلام 79
شهادت حنظله، غسیل الملائکه 83
مقتل جمعی از شهدا 84
حرکت قریش 88

تفحص در مورد مجروحان و کشته‌شدگان 89
محل کشته شدن حمزه 91
بعضی از غنائم 97
بعضی از زنان مصیبت‌دیده 97
بازگشت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از احد 100
غزوه حمراء الأسد 106
کشتن دشنام گوی بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله (فاسقه بنی خطمه) 114
موضع‌گیری یهودیان و منافقین 118
قصاص حارث به خاطر قتل مجذّر 119
احکام ارث 120
آیا علی علیه السّلام زخمی شد؟! 123
خبر قریش در مکّه 125
قصیده ابن زبعری 126
نکته قابل توجه 129

مهم‌ترین حوادث سال چهارم هجری

غزوه رجیع 133
وفات زینب دختر خزیمه 136
سریّه ابی سلمة به سوی بنی أسد در قطن 136
محل قتل اصحاب رجیع 139
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:7
سریّه جهنی به سوی لحیانی 142
غزوه چاه معونه 144
غزوه بنی نضیر 147
نزول سوره حشر درباره یهودیان 150
حکایتی درباره غنائم 160
تأکید بر حرمت خمر 162
غزوه ذات الرّقاع 165
غزوه بنی لحیان 171
وفات عبد الله بن عثمان 171
وفات فاطمه بنت اسد 172
وفات ابی سلمة 176
میلاد امام حسین علیه السّلام 177
نام‌گذاری حسین علیه السّلام 179
ازدواج پیامبر با ام سلمه 181
سنگسار کردن دو زناکار یهودی 183
سرقت ابن ابیرق 191
بدر اخیر 194

مهم‌ترین حوادث سال پنجم هجری

غزوه خندق 201
خروج أحزاب برای جنگ 204
مشاوره با اصحاب برای مقابله با احزاب 205
رجز پیامبر و مسلمانان 207
درباره سلمان فارسی 209
تفأّل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به پیروزی 209
از جمله نشانه‌های نبوّت 212
رسیدن احزاب 214
وضعیت رسول اللّه و مسلمانان 216
پیمان‌شکنی بنی قریظة 216
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:8
تحقیق این خبر 218
آشکار شدن نفاق متزلزلان 218
ایجاد شکاف در میان مشرکان و آزمایش مسلمانان 220
مبارزه عمرو با علی علیه السّلام 221
رجز علی علیه السّلام 228
قرار گذاشتن قریش و غطفان برای روز دوم 230
زخمی شدن سعد بن معاذ 231
غزوه بنی قریظه 241
محاصره بنی قریظه 243
شورای بنی قریظه 247
مشورت ابی لبابه و خیانت او 248
پذیرش فرمان پیامبر 249
کشته شدن کعب بن أسد 252
دو شفاعتی که مورد پذیرش قرار گرفت 255
تقسیم و فروش غنائم 256
آیاتی که در این مورد نازل شد 258
شهادت سعد بن معاذ 259
توبه ابی لبابه 261
سریه ابو عتیک به خیبر 263
سرّیه ابی عبیدة 265
ازدواج پیامبر با زینب دختر جحش 265

واجب شدن حجاب 271
مادران مؤمنین 272

مهم‌ترین حوادث سال ششم هجری

غزوه قرطاء 275
غزوه بنی لحیان 276
سریه غمر 277
صلح با بنی أشجع 277
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:9
شبیخون فزاری‌ها و فرار آنها 278
جنگ بنی محارب 283
نماز استسقاء 284
مصادره قافله تجارتی قریش 285
سریه به سوی بنی ثعلبة 287
غزوه دومه الجندل 287
سریّه علی علیه السّلام به فدک 289
غزوه ذات السلاسل 290
غزوه بنی المصطلق 293
در مریسیع 295
اسیران و غنایم 297
در راه بازگشت 298
بقیه آیات سوره احزاب 304
سریه زید به سوی نبی بدر 307
سریه ابن رواحه به خیبر 307
سریّه به سوی بنی ضبّة 309
صلح حدیبیه 313
کم آبی در حدیبیه 320
نفاق در حدیبیه 320
هدایای مشرکان 321
فرستادگان مشرکان 322
فرستادگان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله 326
نگهبانی و شبیخون 328
بیعت رضوان 329
پیامبر جانشین خود را به مردم معرفی می‌کند 330
اعتراض بعضی از اصحاب 332
قبول صلح از سوی قریش 333
متن صلح‌نامه 334

ابو جندل بن سهیل 337
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:10
خروج مسلمانان از احرام عمره 337
در راه بازگشت 339
معنای فتح 340
کرامتی در عسفان 341
توضیحی درباره سوره فتح 342
نقش ابو سفیان و عمرو بن عاص در حدیبیه 347 تاریخ تحقیقی اسلام ج3
10 مهم‌ترین حوادث سال ششم هجری ..... ص : 8
یان ابی نصیر ثقفی 348
نزول دو آیه از سوره ممتحنه 349
فرستادگان پیامبر به سوی پادشاهان 352
تاریخ نامه‌ها 353
نامه برای نجاشی در حبشه 355
عمرو بن عاص در کاخ نجاشی 358
ارسال نامه برای مقوقس در اسکندریه 361
جواب و هدایای مقوقس 365
نامه برای حارث غسّانی در شام 366
نامه برای قبایل غطفان 368
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:11

مقدمه ناشر

تاریخ، معلمی است که تجربه‌های نسلها و امتهای پیشین را بازگو می‌کند تا آیندگان عبرت گرفته و در مسیر زندگی و صراط مستقیم را در پیش گیرند.
بی‌شک تاریخ اسلام به اعتراف صاحبان فن، یکی از بی‌نظیرترین گنجینه‌های موجود تاریخی جهان است و با وجود عیب‌ها و نقص‌هایی که بر آن وارد است، یکی از نعمتها و منتهایی است که خداوند به امّت اسلامی عنایت کرده است و ادیان و امتهای دیگر از داشتن چنین نعمت بزرگی محروم هستند.
در طول تاریخ اسلام، مورخان و سیره‌نویسان کوشش کرده‌اند که این گنجینه ارزشمند را به نسلهای بعد منتقل نمایند و از این رو، هزاران عنوان کتاب در زمینه تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که «اسوه حسنه» است، تألیف کرده‌اند.
در این میان، استاد فاضل و ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد هادی یوسفی غروی که از مورخان و کتاب‌شناسان صاحب نام حوزه علمیه قم و نجف می‌باشند، پس از بیست سال و اندی تحقیق و تدقیق، کتاب ارزشمند «موسوعة التاریخ الاسلامی» را به جامعه علم و ادب تقدیم داشته‌اند. کتاب مذکور در سه مجلد به وسیله مجمع الفکر الاسلامی منتشر شده است.
ویژگیهای منحصر به فرد این کتاب سبب شد که از همان آغاز انتشار جلدهای اول و دوم، مورد عنایت ویژه استادان فن و صاحب‌نظران قرار گیرد. مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه نیز که در راستای ترویج فرهنگ اسلامی فعالیت می‌نماید، در صدد برآمد تا در این میان وظیفه خود را ادا کند. بر این اساس این اثر گرانبها را به فارسی برگردان نمود تا مورد استفاده تعداد بیشتری از علاقه‌مندان به تاریخ اسلام و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار گیرد.
این کتاب در چهار مجلد با عنوان «تاریخ تحقیقی اسلام»، با توجه به شأن نزول آیات و روایات اهل بیت علیهم السّلام به فارسی برگردان شده است و دارای ویژگی‌های زیر می‌باشد:
1. از آنجا که کتابهای تاریخی تحت تأثیر سیاست‌های حکومت‌های وقت به نگارش درآمده است، متأسفانه دارای معایب و تحریفات فراوانی می‌باشد، از این رو در تألیف این مجموعه، از قرآن به عنوان یک منبع متقن و مستدل و غیر قابل تحریف برای بررسی و تحلیل حوادث زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله استفاده شده و شأن نزول آیاتی که

درباره حوادث مختلف نازل شده، بیان گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:12
2. مؤلف در بررسی و تحقیق بیست ساله خود از روش علمی مخصوصی در علم تاریخ استفاده کرده و کوشش کرده است که علّت تناقض نصوص یا تحریف‌های انجام شده را ریشه‌یابی و تحلیل کند.
3. با عنایت به اینکه «اهل البیت أدری بما فی البیت» هستند، مؤلف محترم کوشیده است تا روایات ائمه اطهار علیهم السّلام پس از بررسی سند و دلالت در تبیین و تحلیل حوادث صدر اسلام استفاده کند. ایشان با استدلال و منطق و روش علمی تحقیق در علم تاریخ، بسیاری از فضائل جعل شده برای صحابیها را به چالش می‌کشد.
4. مؤلف تلاش کرده است که از منابع دست اول استفاده کند و در این میان عنایت ویژه‌ای به منابع شیعی، داشته است.
5. مؤلف در آغاز کتاب، ضمن مقدمه‌ای طولانی، روش استفاده از متون تاریخی را ارائه کرده که این مقدمه برای دانشجویان رشته تاریخ بسیار مفید و سودمند است.
6. در طول تاریخ، شبهات بسیاری درباره اسلام و قرآن و به ویژه درباره شخصیت والای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ایجاد شده است که مؤلف در جای مناسب با استدلال و برهان و به خصوص با استفاده از قرآن، به این شبهات پاسخ داده است.
7. این کتاب، بر خلاف مرسوم، تنها جمع‌آوری و تبویب گزارش‌های تاریخی از کتاب‌های مختلف نمی‌باشد، بلکه مؤلف کوشیده است هر گونه حادثه‌ای را تبیین نموده تا چراغی برای راه آیندگان باشد.
در همین جا لازم است از جناب استاد یوسفی غروی و همچنین از جناب حجة الاسلام آقای حسین علی عربی که قبول زحمت نموده و با نظارت استاد یوسفی غروی، این مجموعه را به فارسی برگردان کرده‌اند سپاسگزاری نماییم. امیدواریم که این اثر، گامی در راه خدمت به فرهنگ اسلام و قرآن باشد و مورد قبول صاحب‌نظران قرار گیرد.
مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:13

پیش‌گفتار

گذشته، چراغ راه آینده است و تاریخ، حکیم جهان دیده‌ای است که حوادث گذشته را بازخوانی می‌کند تا راهی برای پیمودن آینده مبهم پیش روی ما بنهد.
مطالعه فعال و تحلیل هوشمندانه حوادث تاریخی که به قصد حقیقت‌یابی و عبرت‌آموزی انجام گیرد، تأثیری شگرف بر حیات فکری و اجتماعی جوامع می‌گذارد و راه را برای اصلاح و تفاهم بیشتر هموار می‌کند.
با توجه به اهمیت ویژه تاریخ که شناسنامه یک ملت یا امت محسوب می‌شود، نخبگان هر جامعه‌ای، پیوسته در صدد بوده‌اند که آثاری را در شرح وقایع و حوادث مربوط به جامعه خویش ارائه دهند.
ظهور اسلام در چهارده قرن پیش، نقطه عطفی در تاریخ جهان بود که، تمام جوانب فکری و عقیدتی و اخلاقی و مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان را از آن زمان تا به امروز مورد تأثیر خویش قرار داده است.
شایسته آن بود که، چنین پدیده مهمی و به خصوص زندگانی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گاه شماری می‌شد و تمام زوایای آن به ثبت می‌رسید، اما جهل و تعصب و اغراض سیاسی حاکمان، باعث شد که بسیاری از حوادث مهم تاریخی در پشت پرده ابهام باقی بماند و تا حدود صد سال پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اثری تألیف نشود، ولی با این وجود عده‌ای از اهل قلم و دانشمندان، دامن همت به کمر بستند و به جمع‌آوری و تدوین تاریخ صدر اسلام پرداختند و مطمئنا غنی‌ترین و دقیق‌ترین تاریخ موجود در جهان را پدید آوردند که بسیاری از نکات جزئی مربوط به هزار و چهارصد سال قبل را ثبت کرده است.
در طول چهارده قرن گذشته، مورخان بزرگی در عرصه تاریخ اسلام ظهور کرده و آثار گرانبهایی به یادگار گذاشتند. تا اینکه در عصر حاضر- که عصر انفجار اطلاعات است- نیاز روزافزونی به منابع تاریخی مدوّن و منقح احساس شد و مورخانی آثار گرانبها و با ارزشی را پدید آوردند. در این میان استاد فاضل و ارجمند آقای محمد هادی یوسفی غروی دست به کار شده و پس از حدود بیست سال مطالعه و بررسی آثار و منابع تاریخی، کتاب ارزشمند و ماندگار موسوعة التاریخ الاسلامی را به جامعه علمی اسلام و به خصوص جامعه تشیع تقدیم کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:14
استاد در سال 1327 هجری شمسی در نجف اشرف و در کانون علم و تقوی دیده به جهان گشود و از همان کودکی به تحصیل درس‌های حوزوی همت گماشت.

هوش سرشار و قدرت حافظه عجیب و تاریخی وی باعث شد که در کنار درس‌های حوزوی به مطالعه تاریخ علاقه‌مند شود و از همان اوایل منابع تاریخی را مورد مطالعه و پژوهش قرار دهد. ایشان در سال 1351 شمسی به جرم ایرانی بودن، توسط رژیم بعث از نجف اشرف اخراج گردید. پس از آن در قم رحل اقامت افکند تا تلاش‌های علمی خود را استمرار بخشد. وی در طول سال‌های متمادی در کنار تدریس و تحصیل، کتاب‌های زیادی را در موضوعات فقهی، اصولی و عقیدتی ترجمه و یا تألیف نموده است که کتاب‌های: وقعة الطف و موسوعة التاریخ الاسلامی مربوط به رشته تاریخ می‌باشد:
«وقعة الطف لأبی مخنف»، اولین گزارش مستند از وقایع عاشورا است که در برخی موارد تنها یک واسطه در نقل اخبار آن وجود دارد و استاد تمامی اسناد این کتاب مهم را جمع‌آوری و تحقیق نموده و انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم آن را به چاپ رسانده است.
این کتاب یک بار با عنوان: اولین تاریخ کربلا توسط آقای علی کرمی و بار دیگر با عنوان:
نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، توسط آقای جواد سلیمانی به فارسی ترجمه شده است.
و امّا «موسوعة التاریخ الاسلامی»، مهم‌ترین اثر تاریخی استاد می‌باشد که تا کنون سه جلد از آن به وسیله انتشارات مجمع الفکر الاسلامی به چاپ رسیده است.
این کتاب، حاصل مطالعه و پژوهش بیست ساله‌ای است که ویژگی‌های ذیل را دارا می‌باشد:
1. دارای مقدمه‌ای عالمانه در مورد شیوه استفاده از متون تاریخی می‌باشد که مطالعه آن برای پژوهش‌گر تاریخ ضروری است.
2. با استفاده از منابع دست اول به نگارش درآمده و در این راه تا حد امکان به منابع شیعی استناد شده است.
3. از آنجا که زندگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با قرآن ارتباط تنگاتنگی داشته است، از آیات قرآن که به مناسبت حوادث مختلف نازل شده، استفاده گردیده و با استناد به روایات و تفاسیر، تحلیل‌های بسیار دقیق و عالمانه‌ای ارائه شده است.
4. با روش تحقیق علمی تاریخ، به بسیاری از شبهات در مورد تاریخ اسلام و شخصیت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عقاید حقه شیعه، پاسخ‌های متقن و مستدل داده شده است و با تحلیل‌های دقیق و موشکافانه و بررسی کارنامه رجال سیاسی- دینی صدر اسلام، مقاصد شوم بسیاری از آنها برملا شده است.
با توجه به اهمیت و ویژگی‌های منحصر به فرد کتاب، معاونت پژوهش

مؤسسه آموزشی، پژوهشی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:15
امام خمینی رحمه اللّه، پس از مشاوره با مورخان و صاحب‌نظران تصمیم به ترجمه این کتاب گرفته و انجام آن را بر عهده این جانب گذاشت.
بنده با وجود مشغله‌های گوناگون و مشکلات متعدد، با توکل بر خدا ترجمه کتاب را که در سه جلد و بیش از دو هزار صفحه می‌شد، آغاز کردم و به یاری و لطف خدا موفق شدم که پس از دو سال ترجمه این سه جلد را که تا رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شامل می‌شود، به پایان برسانم.
سعی بنده بر این بوده است که ترجمه‌ای سلیس و روان و در عین حال متعهد و مطابق با متن ارائه دهم؛ زیرا متون تاریخی و به خصوص تاریخ صدر اسلام که دربردارنده احکام و دستورات شرع مقدس می‌باشد، به گونه‌ای است که حذف و اضافه یا ترجمه آزاد را برنمی‌تابد.
در خاتمه از معاونت پژوهش مؤسسه امام خمینی رحمه اللّه و همه کسانی که مرا در به ثمر رساندن این ترجمه یاری کرده‌اند و مخصوصا از استاد ارجمند جناب آقای یوسفی که با صبر و حوصله و بزرگواری مرا در ترجمه این اثر راهنمایی فرمودند، و همچنین از مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه که زمینه نشر آن را فراهم آوردند کمال قدردانی و تشکر را دارم و در آستانه عید غدیر سال 1423 این اثر را به پیشگاه با عظمت مولی الموحدین و امیر المؤمنین حضرت علی بن أبی طالب علیه آلاف التحیة و الثناء تقدیم می‌دارم.
قم المقدسه
حسین علی عربی
بهمن‌ماه 1381 مطابق با ذی الحجّه 1423
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:17
(1)

فصل اول مهم‌ترین حوادث سال سوم هجری

اشاره

(2)

واقعه ذی قار

یعقوبی می‌نویسد: واقعه ذی قار چهار یا پنج ماه بعد از بدر رخ داد، در این واقعه قبیله ذی قار با لشکریان کسری درگیر شدند و گفتند: در این جنگ شعار تهامی را می‌دهیم و برای همین فریاد کشیدند: یا محمد، یا محمد، پس از کشتن تعدادی از لشکریان کسری، آنها را شکست دادند و هنگامی که خبر پیروزی آنها به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: این اوّلین روزی است که عرب بر عجم پیروز می‌شود و این به برکت من بوده است. «1»

(3) مسعودی می‌نویسد: واقعه ذی قار بین بکر بن وائل (از قبیله ربیعة) که حنظلة بن سیار رئیس آنها بود و سپاهی که خسرو پرویز آنها را به فرماندهی هرمز گسیل داشته بود، رخ داد.

علت این جنگ آن بود که هانی بن قبیصه شیبانی از تحویل دادن آنچه که نعمان بن منذر لخمی، حاکم حیره نزد او به ودیعه گذاشته بود، به کسری خودداری کرد و این امانت‌ها عبارت بود از: اهل و عیال و اموال و سلاح، و این حادثه قبل از آن بود که کسری نعمان را به قتل برساند. به دنبال جنگ شدیدی که رخ داد فارس‌ها و عرب‌های همراه آنها که عبارت بودند از: تغلب به فرماندهی بشر بن سواده تغلبی و قبیله طئ به فرماندهی إیاس بن قبیصه طایی و ضبّة و تمیم به فرماندهی عطارد بن حاجب و نمر به فرماندهی أوس بن خزرج نمری و بهراء و تنوخ و عرب‌های دیگر؛ شکست خوردند.

وقتی که خبر پیروزی آنها بر عجم‌ها به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: این اوّلین باری است که عرب‌ها بر عجم پیروز شده‌اند و این به خاطر من بوده است «2». مسعودی احتمال می‌دهد که تعریف و تمجید رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها به خاطر وفاداری و امانت‌داری آنها بوده است؛ زیرا اموال و اهل و عیال و جان‌های خودشان را در معرض نابودی قرار دادند، امّا حاضر نشدند که امانت و ودیعه را ضایع کنند. «3»

---

(1). یعقوبی، ج 2، ص 46.

(2). التنبیه و الاشراف، ص 207- 208.

(3). مروج الذهب، ج 1، ص 306- 307.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:18

(1) مروج الذهب این واقعه را یک بار در ایام خسرو پرویز از پادشاهان ساسانی می‌داند و می‌نویسد:

بنا به روایتی این جنگ چند ماه- یا چهار ماه- بعد از واقعه بدر رخ داد که در آن هنگام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مدینه بود و این همان جنگی بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد آن فرمود: «این اوّلین باری است که عرب بر عجم پیروز شده است و این به خاطر من بوده است». این جنگ بین بکر بن وائل و هرمزان، از فرماندهان کسری پرویز رخ داد. سپس می‌نویسد: ما اخبار این جنگ را با شرح و تفصیل در الکتاب الاوسط آورده‌ایم. «1»
و بار دیگر در زمان پادشاهان حیره و در خصوص نعمان بن منذر لخمی می‌داند و می‌نویسد:
هنگامی که او تصمیم گرفت نزد کسری برود، اسلحه و اهل عیال و خود را پیش هانی بن مسعود بن شیبانی به ودیعه گذاشت.
وقتی که کسری نعمان را دستگیر و زندانی کرد، قاصدی را نزد هانی بن مسعود فرستاد و از او خواست که ترکه نعمان را پیش او بفرستد. هانی چنین نکرد. و از این که ذمّه خود را بشکند، امتناع ورزید و همین باعث بروز جنگ ذی قار شد که توضیح بیشتر آن را در الکتاب الاوسط آورده‌ایم. «2»
(2) از کتاب التنبیه و الاشراف نقل کردیم که هانی همان ابن قبیصه شیبانی است، و طبری از معمر بن مثنی از فراس بن خندق نقل کرده است که او هانی بن مسعود بوده است و سپس ابو عبیده مثنّی می‌گوید: بعضی گفته‌اند که هانی بن مسعود این واقعه را درک نکرده است و بلکه این شخص هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود بوده است و سپس گفته است که به نظر من همین درست است. «3» و مسعودی در التنبیه و الاشراف که آن را حاکم بر سایر کتاب‌های سابق خود دانسته است، به این مطلب اشاره کرده است و شاید که این هم از موارد تنبیه (و تذکر) او باشد. «4»
(3)

نقل شد که ابن اسحاق آن را یک هفته بعد از بازگشت از بدر می‌داند، و طبری تاریخ خروج به این

_____

(1). همان.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 206.
(3). همان.
(4). در اینجا به این نکته اشاره می‌کنیم که ما خبر ذی قار را در اوایل کتاب آورده‌ایم و لکن من ترجیح دادم که آن را در اینجا هم بیاورم و این به خاطر علاقه‌ای است که بین قول آنها که می‌گفتند: شعار اهل تهامه را می‌دادند و می‌گفتند:
یا محمد، یا محمد و قول آن حضرت که فرمود: به واسطه من پیروز شدند؛ وجود دارد و این متناسب با آن است که بعد از بدر باشد نه قبل از آن.
(5). قرقره الکدر، ناحیه‌ای است در نزدیکی اخضیه در پشت سدّ معونه که هشت منزل- 176 کیلومتر از مدینه فاصله دارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:19
غزوه را ابتدای ماه شوال و بعد از زوال ظهر می‌داند و لکن واقدی می‌گوید: این غزوه در نیمه محرم که مصادف با بیست و سومین ماه هجرت به مدینه بوده رخ داده است و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدت پنج شب از مدینه غائب بود.
(1) سپس از یعقوب بن عتبه روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مطلع شد که جمعی از بنی سلیم و غطفان (برای دشمنی و جنگ) در قررة الکدر اجتماع کرده‌اند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن ام مکتوم را به عنوان جانشین خود در مدینه انتخاب کرد تا برای مردم نماز بخواند و آن‌گاه به همراه دویست نفر حرکت کرد. پس از آن‌که رد پای آنها را پیدا کردند، نتوانستند هیچ یک از آنها را پیدا کنند. آن‌گاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عده‌ای از اصحابش را به بلندی آن منطقه فرستاد ... و آنها- چنان که از ابی أروی الرّوسی نقل شده است- پانصد شتر را یافتند که غلامی به نام یسار آنها را چوپانی می‌کرد. شترها را حرکت دادند و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در دشت آمدند. آن حضرت درباره مردم از آنها سؤال کرد و یسار گفت که: من مسئول محافظت از چهارپایان بودم و مردم به سوی آبادی‌ها حرکت کردند و اطلاعی از آنها ندارم.
(2) نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد شترها را به غنیمت گرفتند و آن غلام را اسیر نمودند و به سوی مدینه به راه افتادند. در هنگام نماز صبح

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کرد که آن غلام هم نماز می‌خواند؛ لذا سهمی از غنیمت برای او قرار داد و آزادش کرد و هنگامی که به صرار- در سه مایلی- پنج کیلومتری- مدینه رسیدند، خمس غنائم را که صد شتر می‌شد، جدا کرد و بقیه را بین مسلمانان تقسیم نمود که به هر نفر دو شتر رسید. «1»
(3) این در حالی است که ابن اسحاق می‌نویسد: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از غزوه سویق بازگشت، بقیه ذی الحجّه را در مدینه ماند و سپس برای جنگ با غطفان به سوی نجد حرکت کرد. و تمام ماه صفر را در آنجا ماند و هیچ درگیری پیش نیامد و آن‌گاه به مدینه بازگشت و می‌گوید که این غزوه ذی أمر بوده است در حالی که واقدی می‌گوید: در سر بیست و پنجمین ماه هجرت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در پنجشنبه، دوازدهم ربیع از مدینه خارج شد و به مدت یازده روز در سفر بود. «2»
واقدی به طور کلی در نقل تاریخ حوادث از ابن اسحاق کامل‌تر و دقیق‌تر است؛ ولی این تاریخی که نقل کرده، از آن تاریخ‌هایی است که باید در آن تأمل کرد، زیرا وی به زودی در تاریخ سریه‌ای که

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 182- 184.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 49 و ذی أمر ناحیه‌ای در نزدیکی روستای نخیل در سه منزلی- 67 کیلومتری مدینه در طریق کوفه بوده است، چنان که در وفاء الوفاء، ج 2، ص 249 به این مطلب اشاره شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:20
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای قتل کعب بن أشرف فرستاد، می‌گوید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه آنها حرکت کرد و به بقیع آمد و در شب چهاردهم ربیع الاوّل که اول بیست و پنجمین ماه هجرت بود، «1» آنها را بدرقه کرد و این در حالی است که امکان ندارد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله، محمد بن مسلمه را بعد از خروجش برای «ذی أمر» به مدت دو روز همراهی کرده باشد. «2»
(1) می‌بینیم که وی در تاریخ غزوه بنی سلیم در بحران در ناحیه فرع می‌گوید: چند شبی که از ماه جمادی الاولی گذشت ... سپس از زهری نقل می‌کند که غیبت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدت ده شب بود «3» و این به متن ابن اسحاق نزدیک‌تر است؛ زیرا می‌گوید: مقداری از ماه ربیع الآخر و مقداری از ماه جمادی الاولی را در آنجا اقامت کرد و سپس به مدینه بازگشت. «4»
(2) بنابراین اگر خروج آن حضرت برای غزوه ذی أمر- چنان که واقدی می‌گوید- در دوازدهم ربیع الاول باشد، این با مشایعت آن حضرت از اصحاب سریّه قتل کعب بن اشرف که چهاردهم ربیع الاول رخ داده است،

منافات دارد، با وجودی که در تاریخ کشته شدن کعب اتفاق نظر وجود دارد؛ بنابراین اگر تاریخ قتل کعب بن اشرف را مشخص کردیم و احتمال دادیم که تاریخ غزوه ذی أمر که واقدی آن را در ربیع نقل کرده است، ربیع الآخر باشد نه ربیع الاوّل و بدانیم که غیبت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله یازده روز بوده است که بعد از دوازدهم ربیع الآخر اتفاق افتاده است، در این صورت رجوع آن حضرت از غزوه ذی أمر مقارن و مصادف با خروج وی برای غزوه بحران در ناحیه فرع می‌باشد که این هم بعید به نظر می‌رسد.
(3) بنابراین آنچه که قوی‌تر به ذهن می‌رسد، این است که در اینجا روایت ابن اسحاق را ترجیح بدهیم و بگوییم که غزوه ذی أمر در ماه صفر رخ داده است، به خصوص که وی غزوه یا سریه دیگری را در این ماه ذکر نکرده است و با عنایت به این که روایت وی معارض ندارد. امّا تفصیل و توضیح مطلب را از واقدی نقل می‌کنیم؛ زیرا روایت ابن اسحاق بی‌تفصیل است.
(4) واقدی از جمعی روایت می‌کند که گفتند: به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که مردی از بنی محارب که دعثور بن حارث نامیده می‌شود، جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه را در ذی أمر به دور خود جمع کرده است و آنها می‌خواهند که به قلمرو رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تجاوز کنند.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 189.
(2). مقدمه تحقیق، ص 32.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 197.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 50.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:21
(1) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مسلمانان را فرا خواند و به همراه چهارصد و پنجاه نفر حرکت کرد. آنها از راه منقی و سپس از تنگه خبیت (در یک منزلی- 22 کیلومتری مدینه) گذشتند و آن‌گاه به سوی ذی القصّه (در جهت نجد) پیش رفتند. در آنجا به مردی از بنی ثعلبه برخوردند که جبّار نامیده می‌شد. او را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد او پذیرفت. آن‌گاه از وی سؤال کردند که آیا اطّلاعی از افراد قوم خودداری؟ گفت: نه، الّا این که شنیده‌ام که دعثور بن حارث به همراه عده‌ای از افراد قبیله‌اش گرد هم آمده‌اند و اگر مطلع شوند که تو آمده‌ای، به بالای کوه‌ها فرار می‌کنند و با تو درگیر نمی‌شوند و من به همراه شما می‌آیم و شما را به مخفیگاه‌های آنها آگاه می‌سازم.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به همراه بلال پیش فرستاد و خود به

همراه یارانش به صورت مخفیانه به سوی جایگاه آن افراد حرکت کرد؛ اما آنها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دیدند و به بالای کوه‌ها فرار کردند و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نتوانست که به هیچ یک از آنها دست یابد و این در حالی بود که آنها از بالای کوه آن حضرت را می‌دیدند و آن حضرت هم آنها را می‌دید. «1»
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و یارانش در اردوگاه خویش مستقر شدند و آن حضرت برای انجام حاجتی رفته بود که زیر باران گرفتار شد و لباس‌هایش خیس شد؛ لذا آنها را درآورد و بر درختچه‌ای آویزان کرد تا آفتاب آنها را خشک کند و خودش هم زیر درختچه دراز کشید و منتظر خشک شدن لباس‌هایش ماند.
اعراب به رئیس خود دعثور گفتند: محمد را ببین که از اصحابش جدا شده است، به طوری که اگر از آنها کمک بخواهد، نمی‌توانند او را یاری کنند. پس به سویش برو و او را به قتل برسان که این بهترین فرصت است.
(3) دعثور شمشیر برنده‌ای انتخاب کرد و حرکت کرد تا ناگهان بالای سر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ظاهر شد و در حالی که شمشیر عریان خود را در دست داشت، گفت چه کسی امروز تو را از دست من نجات می‌دهد؟! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اللّه. ناگهان دعثور بر زمین افتاد و شمشیرش به گوشه‌ای پرتاب شد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرید و شمشیر را برداشت و بالای سرش ایستاد و فرمود: حال چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچ کس، و من شهادت می‌دهم که لا اله الا الله و محمد رسول الله.
به خدا قسم که بعد از این افرادی را علیه تو جمع نمی‌کنم! پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شمشیر را به او داد و به سوی افراد خودش رفت. یارانش به وی گفتند: بر او دست یافتی در حالی که شمشیر در دست داشتی، چرا اقدام نکردی؟ گفت: به خدا قسم که اقدام کردم؛ ولی مرد سفید و بلند قامتی ظاهر شد و

_____
(1). قریب به همین مضمون در الکامل، ج 2، ص 99 آمده است و بحار الانوار، ج 2، ص 99 این مطلب را از الکامل نقل کرده و گفته است: توقف آن حضرت در آنجا دوازده شب طول کشید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:22
دست بر سینه‌ام زد و مرا به گوشه‌ای پرت کرد و من فهمیدم که او از ملائکه است؛ لذا شهادت دادم که لا اله الا الله و محمد رسول اللّه و به خدا قسم که بعد از این افراد را علیه او جمع نمی‌کنم و آن‌گاه شروع به دعوت قوم خود به اسلام کرد. «1»
(1) و از جمله حوادث در ماه ربیع سال سوم هجری این بود که عثمان از

عمر دخترش حفصه را- بعد از وفات شوهرش خنیس بن حذافة سهمي- «2» خواستگاری کرد و عمر قبول نکرد و این خبر به گوش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را خواستگاری کرد و او را به نکاح خود درآورد. «3» و در عوض حفصه و دختر خودش رقیّه، دختر دیگر خود به نام ام کلثوم را به تزویج وی درآورد «4» و این در حالی بود که قبلا ابو بکر و عمر از وی خواستگاری کرده بودند «5» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قبول نکرده بود و شاید که این به خاطر سن زیاد آنها بوده است و شاید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ام کلثوم را به وی تزویج کرد تا برای نوه‌اش عبد الله بن عثمان که از رقیّه باقی مانده بود، همانند مادر باشد.
(2)

گفته شد که کعب بن اشرف نبهانی طایی وقتی که دید بزرگان قریش در بدر کشته و اسیر شده‌اند، بسیار بی‌قرار شد، لذا به مکه رفت تا در عزاداری قریشی‌ها شرکت کند و با این بهانه آنها را به جنگ و انتقام گرفتن از مسلمانان تحریک کند. بدین ترتیب به سوی مکه حرکت کرد و در آنجا بر ابی وادعة بن ضبیره سهمی وارد شد و با عاتکه دختر اسید بن ابی العیص بن امیّة بن عبد شمس ازدواج کرد. او در آنجا اشعاری می‌سرود و برای کشته‌شدگان بدر می‌خواند و گریه می‌کرد و مردم را به جنگ با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تشویق می‌کرد. «6»
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم حسّان بن ثابت را فرا خواند و به او اطلاع داد که کعب با عاتکه دختر اسید ازدواج کرده است و از او خواست که کعب را هجو کند و حسان چنین سرود:
الا أبلغوا عنی اسیدا رسالةفخالک عبد بالسراب مجرّب

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 193- 196 و در اعلام الوری، ج 1، ص 173- 174 با همان الفاظ واقدی و بدون اسناد و ابتدای آن در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 190 آمده است.
(2). او برادر خارجة بن حذافة رئیس شرطه عمرو بن عاص بود. همان کسی که به جای عمرو بن عاص به وسیله خوارج که بر قتل علی علیه السّلام و معاویه و عمرو عاص هم قسم شده بودند؛ کشته شد.
(3). تفصیل ازدواج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با حفصه که قبل از ماه رمضان بوده است؛ خواهد آمد.
(4). ذخائر العقبی، ص 165 و المواهب اللدنیة، ج 1، ص 197 از خجندی.
(5). مستدرک حاکم، ج 4، ص 49.
(6). سیره ابن هشام، ج 3، ص 55 و مغازی واقدی، ج 1، ص 187.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:23 لعمرک ما أوفی اسید بجارهو لا خالد، لا و المفاضة زینب «1»
و عتاب عبد غیر موف بذمةکذوب شئون الرأس قرد مدرّبة! پیغام مرا به اسید برسانید و بگویید که دایی تو برده‌ای است که در ساختن سراب ماهر است. به جان تو سوگند که اسید به همسایه‌اش وفاداری نکرد و همچنین خالد و همین‌طور زینب و عتّاب برده‌ای است که به ذمّه و وظیفه خود عمل نمی‌کند و فردی دروغگو و همانند میمون دست‌آموز است.
(1) وقتی که این شعر به گوش اسید رسید، به همسرش گفت: ما را چه به این یهودی؟! آیا نمی‌بینی که حسّان در مورد ما چه می‌سراید؟! و آن‌گاه

اسباب و اثاثیه کعب را بیرون ریخت!
کعب از پیش آنها به جای دیگری رفت؛ ولی به هر جایی که می‌رفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حسّان را فرا می‌خواند و به او اطلاع می‌داد و حسان آنها را هجو می‌کرد تا این که مجبور شدند کعب را از خود طرد کنند، به طوری که پناهگاهی در مکه نیافت و مجبور شد به مدینه برگردد.
وقتی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بازگشت کعب آگاه شد، فرمود: خدایا مرا از شرّ ابن اشرف و اشعارش کفایت کن. «2»
آن‌گاه ابن اسحاق از عبد الله بن مغیث بن أبی برده ظفری (از پدرش از جدّش) نقل می‌کند که: ابن أشرف بن مدینه بازگشت و بنا کرد به سراییدن اشعار عاشقانه نسبت به زنان مسلمانان که موجب آزار آنان شد.
لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی مرا از ابن اشرف کفایت می‌کند؟
محمد بن مسلمة (أوسی) که برادر رضاعی ابن اشرف بود، گفت: من تو را کفایت می‌کنم و او را به قتل می‌رسانم.
آن حضرت فرمود: اگر بر او دست یافتی، او را به قتل برسان.
(2) محمّد بن مسلمه به خانه‌اش بازگشت و به مدت سه روز آب و غذا نمی‌خورد، مگر به اندازه‌ای که او را زنده نگه دارد. این قضیه برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نقل شد و آن حضرت او را فرا خواند و فرمود: چرا از خوردن و آشامیدن دست کشیده‌ای؟ گفت: ای رسول خدا، حرفی را زده‌ام که نمی‌دانم آیا به آن وفا کنم یا خیر؟ فرمود: بر تو باد به سعی و تلاش، «3» و در این کار با سعد بن معاذ مشورت کن.
محمد بن مسلمه و عده‌ای از أوسی‌ها که از جمله آنها عبّاد بن بشر وقش و برادرش سلکان بن

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 186- 187.
(2). همان.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 58.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:24
سلامة بن وقش (برادر رضاعی کعب) و حارث بن أوس و ابو عبس بن جبر بودند، گرد هم آمدند و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند و گفتند: ما او را به قتل می‌رسانیم و شما اجازه دهید که حیله‌گری کنیم و او را فریب دهیم؛ زیرا چاره‌ای جز این نداریم. «1» آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر چه در نظرتان رسید، بگویید و شما در این زمینه مجاز هستید. «2»

(1) آنها قبل از این که به سوی کعب بروند، برادر رضاعی‌اش سلکان بن سلامة، ابو نائلة را که شاعر بود، نزد او فرستادند. سلکان پیش او که در میان جمعی از اقوام و هم‌کیشان خود نشسته بود رفت و می‌خواست که کعب را طوری آماده سازد که اگر یارانش به صورت مسلح به سوی او آمدند، از آنها فرار نکند. برای همین گفت: کاری پیش آمده و نیازمند توشه‌ایم.
کعب گفت: نزدیک‌تر بیا و حاجت خود را بگو. آنها مدتی با هم صحبت کردند و مقداری مشاعره نمودند تا این که کعب گفت: گویی دوست می‌داری که این افراد که دور ما نشسته‌اند، برخیزند و بروند؟
آن افراد وقتی که این را شنیدند، برخاستند و رفتند.
ابو نائله گفت: من دوست نداشتم که این افراد بعضی از صحبت‌های ما را بشنوند و به ما گمان بد کنند. ورود پیامبر به مدینه به منزله بلایی بود که بر ما نازل شد. او باعث دشمنی عرب با ما و شعله‌ور شدن جنگ‌ها و ناامن شدن راه‌ها گردید و بسیاری از جان‌ها و خانواده‌ها را ضایع گردانید!
(2) کعب گفت: من پسر أشرف هستم! به خدا قسم- ای پسر سلامه- من پیش از این به تو می‌گفتم که این چنین خواهد شد!
ابو نائله گفت: عده‌ای از یاران من هم هستند که با من هم‌عقیده‌اند و ما آمده‌ایم که از تو مقداری غذا و خرما بخریم و تو هم باید که با ما مدارا کنی و چیزی که تو آن را قبول داشته باشی را پیش تو به رهن می‌گذاریم.
(3) کعب گفت: ای ابو نائله، به خدا که دوست نداشتم تو را این گونه فقیر و بیچاره ببینم، در حالی که تو عزیزترین افراد نزد من هستی ... حال چه چیزی را می‌خواهید به رهن بگذارید؛ زنان و فرزندانتان را؟ «3»
ابو نائله گفت: گویی که می‌خواهی ما را رسوا کنی و آبروی ما را ببری! ولی بدان که ما اسلحه‌هایی را به رهن می‌گذاریم که تو راضی می‌شوی.
کعب گفت: درست است، سلاح چیز خوبی برای وفای به عهد است. و آن‌گاه شب آینده را برای دیدار معین کردند.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 187.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 58.
(3). از این سخن فهمیده می‌شود که گرو گذاشتن زن و فرزند در میان آنها امر متعارفی بوده و زشت و منکر شمرده نمی‌شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:25
سلکان پیش دوستان خود رفت و قضیه را برای آنها تعریف کرد و پس از تبادل نظر به این نتیجه رسیدند که بر سر قرار بروند. سپس به هنگام غروب که چهاردهم ربیع الأوّل بود، نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند و بعد از آن‌که نماز عشاء را با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به جای

آوردند، او را از قضیه باخبر کردند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هم قدم زنان تا بقیع آنها را همراهی کرد و سپس گفت: با تکیه بر لطف و یاری خداوند، حرکت کنید. آنها رفتند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم به منزل بازگشت. «1»
(1) ابن اسحاق از عکرمه از ابن عباس از محمد بن مسلمه نقل می‌کند که گفت: آنها پیش رفتند تا به خانه ابن اشرف رسیدند. در آنجا ابو نائله او را صدا زد و وی در حالی که ملحفه‌ای به دور خود پیچیده بود، «2» از منزل بیرون آمد.
پس از آن که مدتی با هم گفت‌وگو کردند، ابو نائله به او گفت: آیا برایت ممکن است که قدری با هم قدم بزنیم و تا شعب عجوز «3» پیش برویم و با هم گفت‌وگو کنیم. او قبول کرد و قدم زنان به راه افتادند. «4»
از آنجا که کعب به تازگی ازدواج کرده بود، زیبا بود و با مشک و عنبر خود را خوشبو می‌کرد و موهایش هم فرفری بود. «5» برای همین ابو نائله دستش را در موهای جلوی سر وی فرو برد و سپس دست خود را بو کشید و گفت: عطری خوشبوتر از این ندیده‌ام! سپس مقداری راه رفتیم و ابو نائله همین کار را تکرار کرد و پس از مدتی برای سومین بار این کار را تکرار کرد و ناگهان کعب را محکم در بغل گرفت و گفت: این دشمن خدا را بکشید. همراهان بر او شمشیر کشیدند؛ امّا شمشیرهایشان به هم گره خورد و بر او کارگر نشد و حتی بعضی از ضربه‌ها به حارث بن أوس اصابت کرد و پای او را مجروح کرد.
(2) سپس محمد می‌گوید: وقتی دیدم که شمشیرها بر وی کارگر نشد، چاقوی کوچکی را که در شمشیرم بود درآوردم و آن را به نزدیک ناف او زدم که در اثر آن این دشمن خدا بر زمین افتاد. پس از آن از محلّه بنی امیّة بن زید و محلّه بنی قریظه و بعاث گذشتیم و به بالای سنگلاخ عریض (در اطراف مدینه) رفتیم و منتظر حارث بن اوس ماندیم که به دنبال ما می‌آمد. پس از آن که به ما رسید او را به دوش گرفتیم و در آخر شب او را نزد رسول اللّه صلّی الله علیه و آله آوردیم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مقداری آب دهان بر زخم حارث مالید «6» تا درد او را اذیت نکند «7» و آن‌گاه خبر کشته شدن دشمن خدا را به او دادیم.

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 189.
(2). نشان می‌دهد که این حادثه در تابستان نبوده است.
(3). جایی در پشت مدینه.
(4). ابن هشام، ج 3، ص 60.
(5). مغازی واقدی، 1: 189.
(6). ابن هشام، ج 3، ص 60.

(7). مغازی واقدی، ج 1، ص 190.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:26
(1) صبح آن شب یهودیان را دیدیم که به شدت از این واقعه ترسیده‌اند و هیچ یهودی نبود، مگر این که از جان خود می‌ترسید «1» و همین باعث شد که یهودیان و مشرکانی که با آنها بودند، نگران شوند.
فردای آن شب نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: کعب ابن أشرف که یکی از بزرگان ما بود شب گذشته مورد تعرّض قرار گرفته و بدون این که جرمی مرتکب شده باشد، به قتل رسیده است!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر او در جای خودش آرام می‌گرفت- چنان که افراد دیگری که هم‌عقیده با او بودند، آرام گرفتند- هرآینه کشته نمی‌شد، امّا او با اشعار خود ما را مورد هجو قرار می‌داد و اذیت می‌کرد و هر کسی از شما که چنین خطاهایی را مرتکب شود، گرفتار لبه تیز شمشیر می‌گردد.
آن‌گاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها خواست که قراردادی میان خویش بنویسند تا به این وضع خاتمه دهند. سپس در سایه درخت خرمایی در منزل ملّة دختر حارث قرارداد را نوشتند و پس از آن یهودیان با ترس و خواری زندگی می‌کردند و این ذلّت با قتل کعب بن اشرف «2» و نوشتن قرارداد، شروع شد.
(2)

واقدی از زهری نقل می‌کند که: به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید، عده زیادی از بنی سلیم در بحران علیه او جمع شده‌اند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آماده جنگ شد و به هنگام حرکت جهت‌های خاصی را معین نکرد و هنگام خروج از مدینه، عبد الله بن ام مکتوم را جانشین خود قرار داد.
او به همراه سیصد نفر از اصحابش با سرعت حرکت کردند تا یک‌شبه به نزدیکی بحران رسیدند.
در آنجا مردی از بنی سلیم را دیدند و از او در مورد اجتماع بنی سلیم سؤال کردند. او گفت: آنها متفرق شده و به منزلگاه خود برگشته‌اند.

---

(1). ابن هشام، ج 3، ص 60 و از او در الکامل ج 2، ص 100 و المنتقی، ص 116 و از آن در بحار الانوار، ج 20، ص 10- 12.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 192. وی نوشتن قرارداد را متذکر نشده است و روایت کرده است: یک یهودی به نام ابن یامین نضری (از بنی نضیر) بر مروان بن حکم که از سوی معاویه یا یزید والی مدینه بود، و یک روز نزد او ماند و در همین روز محمد بن مسلمه که خیلی پیر شده بود، نزد مروان نشسته بود. در همین اوضاع، مروان به ابن یامین گفت: قتل کعب بن اشرف را چگونه می‌بینی؟ جواب داد: قتل او یک مکر و حیله بود. مروان این گفته ابن یامین را انکار نکرد! امّا محمد بن مسلمة فریاد زد: ای مروان! آیا به نظر تو رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اهل مکر و حیله بوده است؟! به خدا قسم که ما کعب را نکشتیم، مگر به دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و خدا را شاهد می‌گیرم که از این به بعد هیچ‌گاه با تو در زیر سقفی جمع نمی‌شوم، مگر در مسجد. سپس متوجه ابن یامین شد و گفت ای ابن یامین، به خدا قسم می‌خورم که اگر در جایی بر تو دست یابم و شمشیر داشته باشم، گردن تو را می‌زنم!
قضیه گذشت تا این که محمد بن مسلمه در تشییع فردی در بقیع شرکت کرد و ابن یامین هم در همان موقع در بقیع حضور داشت. محمد بن مسلمه به سوی نعشی رفت که چوب شاخه‌های تازه خرما کنار بغل‌های او گذاشته بودند. او چند تا از آنها را برداشت و بر سر ابن یامین می‌کوبید، تا این که تمام چوب‌ها شکست. سپس فریاد زد: به خدا قسم که اگر دسترسی به شمشیر داشتم، تو را می‌کشتم و سپس او را در حالی که هیچ قدرتی در بدن نداشت، بردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:27

نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و وارد بحران شد؛ ولی کسی در آنجا نبود و به مدت ده شب در آنجا توقف کرد و با هیچ حرکت مشکوکی مواجه نشد و بازگشت.
واقدی می‌نویسد: این غزوه در چند شب بعد از حلول ماه جمادی الأول رخ داد. «1»
(1)

«2» واقدی می‌گوید: این سریه به فرماندهی زید بن حارثه کلبی، پسر خوانده رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جمادی الثانی به وقوع پیوست. سپس حدیث آن را از محمد بن حسن بن اسامة بن زید از پدرش از جدش نقل کرده و می‌گوید:
(2) نعیم بن مسعود أشجعی که بر دین قوم خودش بود. از مکه به مدینه آمد و بر کنانة بن أبی الحقیق از بنی نضیر وارد شد ... و سلیط بن نعمان بن اسلم پیش او می‌رفت و- در آن زمان که هنوز شراب‌خواری حرام نشده بود- با هم خمر می‌نوشیدند و در این میان نعیم گفت که صفوان بن امیة جمحی به همراه کاروانی از قریش که شامل سیصد مثقال طلا و شمشی از نقره و یک ظرف نقره‌ای به وزن سی هزار درهم و کالاهای دیگر است، خارج شده است و در این کاروان افرادی از قریش و از جمله حویطب بن عبد العزّی و عبد الله بن ربیعه شرکت دارند و آنها به سوی ذات عرق رفته‌اند. «3»
در همان ساعت سلیط بن نعمان بن أسلم به سوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و این خبر را به او داد.
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زید بن حارثه را به همراه صد نفر سواره ارسال کرد و آنها متعرض کاروان شدند.
در این میان بزرگان کاروان فرار کردند و مسلمانان فردی به نام فرات بن حیّان عجلی را اسیر کردند و تفصیل خبر آن چنین بود که: صفوان بن امیه روزی به یارانش گفت: ما را چه شده است که در شهر خویش زمین‌گیر شده‌ایم و از سرمایه خود می‌خوریم و نمی‌توانیم خوب خرج کنیم. این در حالی است که ما در تابستان به سوی شام و در زمستان به سوی حبشه تجارت می‌کردیم و محمّد و یارانش راه تجارت ما را به سوی شام بسته‌اند؛ زیرا تمام ساکنان بین راه با آنها هم‌پیمان شده‌اند و حال نمی‌دانیم که از کدام راه برای تجارت استفاده کنیم.

---

(1) مغازی واقدی، ج 1، 196- 197 و در نسخه دیگری آمده است که این غزوه در جمادی الثانی بوده است و با توجه به آنچه که در سیره ابن هشام، ج 3، ص 50 آمده است؛ اوّلی ترجیح دارد. و واقدی سریه قردة را در اول جمادی الثانی و بعد از سریه بحران نقل می‌کند و در الکامل، ج 2، ص 99 از آن دو این مطلب نقل گردیده است و در بحار الانوار، ج 20، ص 90 از الکامل این مطلب نقل شده است.
(2). قرده: در راه نجد به سوی عراق در ناحیه ذات عرق که بعد از ربذه و

قبل از غمره قرار دارد، چنان که در الطبقات، ج 2، ص 24 آمده است.
(3). ذات عرق: یکی از منزلگاه‌های بین راه به سوی عراق است و مرز میان نجد و تهامه به شمار می‌رود، چنان که در معجم البلدان، ج 6، ص 154 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:28
(1) أسود بن مطلّب به او گفت: از راه ساحل دست بردار و راه عراق را در پیش بگیر.
صفوان گفت: آن را بلد نیستم.
أسود گفت: من تو را به بهترین راهنما معرفی می‌کنم که این راه را با چشمان بسته طی می‌کند! و او فرات بن حیّان عجلی است.
صفوان قبول کرد و شخصی را به دنبال فرات فرستادند تا بیاید. آن‌گاه صفوان به او گفت:
می‌خواهم به شام بروم و از آنجا که راه ساحلی را محمد و هم‌پیمان‌های او بسته‌اند، می‌خواهم از راه عراق بروم.
فرات گفت: من شما را از راه عراق می‌برم و هیچ یک از اصحاب محمد به این راه نزدیک نمی‌شوند پس خود را آماده حرکت کنید.
پس از آن که زید و یارانش کاروان را تصاحب کردند، آن را بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرضه کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خمس آن را به اندازه بیست هزار درهم بود، برداشت و بقیه را بین اهل سریّه تقسیم کرد.
و به فرات بن حیّان گفته شد، اگر مسلمان شوی تو را رها می‌کنیم و الّا تو را به قتل می‌رسانیم و او اسلام آورد و مسلمانان رهایش کردند. «1»
(2)

ازدواج ام کلثوم با عثمان

در مورد حوادث سال سوم هجری در ماه جمادی الثانی طبری از واقدی نقل می‌کند: در این ماه ام کلثوم، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با عثمان ازدواج کرد و عثمان سه ماه پس از وفات خواهرش رقیّه که در ربیع الاول همین سال اتفاق افتاده بود، با او ازدواج کرد. «2»
(3) امّ شریک خودش را به نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه می‌کند.
در ماه رجب الحرام این سال صحبتی از جنگ و غیره به میان نیامده است و یعقوبی می‌نویسد: در مورد همسران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بعد از خدیجه و سوده و عایشه، ام شریک غزیّه دختر دودان عامری از کسانی بود که خود را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه کرد و سپس حفصه دختر عمر را شمرده است. «3»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 197- 198 و ابن اسحاق این خبر را خلاصه کرده و می‌گوید: در این کاروان ابو سفیان بن حرب هم حضور داشت (ج 3، ص 53) و طبری خلاصه خبر واقدی را از ابن اسحاق نقل کرده و گفته است که صفوان و ابو سفیان در این کاروان حضور داشته‌اند. ج 2، ص 492- 493 و ظاهرا وی این خبر را از سیره واقدی نقل کرده است نه از مغازی. و طبرسی هم خبر آن دو را در اعلام الوری، ج 1، 174- 175 آورده است.
(2). طبری، ج 2، ص 491، الکامل، ج 2، ص 100، المنتقی، ص 116 و بحار الانوار، ج 20، ص 12.
(3). یعقوبی، ج 2، ص 84.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:29
شیخ طوسی در التبیان می‌نویسد: از علی بن الحسین روایت شده است: زنی که خودش را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه کرد، از بنی اسد به نام ام شریک بود. «1»
(1) وی آن را در مجمع البیان با اضافاتی از علی بن الحسین علیه السّلام و ضحّاک و قتاده چنین نقل کرده است که آنها گفتند: او زنی از بنی اسد بود که ام شریک دختر جابر نام داشت. و گفته شده است که وقتی او خود را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه کرد؛ عایشه گفت: زنان را چه شده است که خود را بدون مهریّه در اختیار مردان می‌گذارند؟! برای همین این آیه نازل شد: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ، وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمَّاتِکَ وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ اللَّاتِی هاجَرْنَ مَعَکَ، وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ

أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها، خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ، قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَیْهِمْ فِی أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ، لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْکَ حَرَجٌ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً»؛ «2» ای پیامبر! ما همسرانی را که مهرشان را پرداخته‌ای و کنیزانی که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و دختر عمو، دختر عمه، دختر دایی و دختر خاله‌هایت را که با تو مهاجرت کرده‌اند برای تو حلال کردیم، و همچنین هر زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد به شرط آن که پیامبر بخواهد با او ازدواج کند. این حکم مخصوص توست نه سایر مؤمنان. ما می‌دانیم برای آنها درباره همسران و کنیزانشان چه حکمی مقرر کرده‌ایم، تا مشکلی برای تو نباشد، و خداوند آمرزنده مهربان است.
عایشه گفت: خدا را می‌بینم که در رسیدن تو به هواها و خواسته‌هایت شتاب می‌کند؟!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جواب او فرمود: تو هم اگر اطاعت خدا را می‌کردی، در انجام خواسته‌ها و هواهایت می‌شتافت. «3»
(2) امّا در روایت کافی آمده است که این گفتگو پس از ازدواج با حفصه صورت گرفته و گوینده این سخن حفصه بوده است. او با سندی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: زنی از انصار نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! همانا زن از شوهر خواستگاری نمی‌کند و من زن مجرّدی هستم که هیچ‌گاه شوهر و بچه‌ای نداشته‌ام. آیا تو نیاز به زن داری؟ اگر نیاز داشته باشی و قبول کنی، من خود را به تو می‌بخشم! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: ای خواهر انصار، خدا به شما جزای خیر عنایت فرماید. مردان شما مرا یاری کردند و زنانتان رغبت ازدواج با من دارید!

---

(1). التبیان، ج 8، ص 352.
(2). احزاب (33)، 50.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 581 و در الدر المنشور، ج 1، ص 209 از علی بن حسین علیه السّلام روایت شده است که آن زن امّ شریک ازدی بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:30
حفصه به ام شریک گفت: چقدر بی‌حیا هستی و نسبت به مردان پررو و راغب می‌باشی!
(1) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: دست از او بردار ای حفصه، او بهتر از تو است. او به رسول خدا راغب شده است و تو او را مورد ملامت و عیب‌جوی قرار می‌دهی؟»
سپس به آن زن فرمود: برو به سلامت. خداوند تو را رحمت کند، هرآینه

پروردگار بهشت را بر تو واجب گردانیده است؛ زیرا به من رغبت داری و اظهار محبّت و دوستی می‌کنی و به زودی نظر خود را به تو اعلام خواهم کرد. ان شاء الله.
به دنبال آن خداوند نازل فرمود:
«وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ»؛ هر زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حلال است به شرط آن که پیامبر بخواهد با او ازدواج کند و این مخصوص تو است نه سایر مؤمنان.
بدین ترتیب خداوند اجازه داد که یک زن، خودش را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه کند و برای دیگران چنین اجازه‌ای را نداد. «1» مفاد این خبر متضمن این است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از آن که حفصه را تزویج کرده بود، این زن خودش را به او هبه کرد.
(2) طبرسی در إعلام الوری، ام شریک غزیّه دختر دودان را که خودش را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله هبه کرد؛ چهارمین زن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌داند. این زن قبل از آن همسر ابی العکر بن سمیّ ازدی بود و برای او شریک را به دنیا آورده بود.
البته پایان این خبر غریب است و اگر آن را قبول کنیم، در این صورت خبر قبلی صحیح نبوده است و لکن طبرسی سند و منبعی برای این خبر ارائه نداده است.
وی پنجمین زن آن حضرت را حفصه دختر عمر بن خطاب می‌داند و می‌گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را پس از آن که همسرش خنیس بن حذافه سهمی وفات کرد، به نکاح خود درآورد. «2»
(3) ابن شهر آشوب در مناقب، ام شریک را در زمره همسرانی دانسته است که با آنها عروسی نکرد و نام او را غزیّه دختر جابر از بنی النجار دانسته است و حفصه را از همسرانی دانسته است که بعد از بدر و در سال دوم او را تزویج کرده است. «3»

---

(1). فروع کافی، ج 5، ص 568، حدیث 53.
(2) اعلام الوری، ج 1، ص 227 و می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی کسری فرستاد و او در این سفر فوت کرد و مفاد این خبر آن است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بعد از صلح حدیبیه در سال هفتم هجری حفصه را تزویج کرده است و این غریب و مردود است و خنیس بن حذافه، برادر خارجة بن حذافه سهمی، فرمانده شرطه عمرو بن عاص سهمی در مصر بوده است که به جای عمرو بن خاص کشته شد.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 160- 161.

این در حالی است که طبری می‌نویسد: در این سال (سال سوم) و در ماه شعبان نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله حفصه دختر عمر را تزویج کرد و وی قبل از آن حضرت، همسر خنیس بن حذافه سهمی «1» بود و این شخص از بنی سهم «2» به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در بدر حاضر شد و گفته‌اند که: در آنجا چند زخم بر او وارد شد و در اثر آنها در مدینه درگذشت. «3» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مهریّه حفصه را چهارصد درهم قرار داد. «4»

(1) ازدواج پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با دختر نفیل و سپس با دختر خزیمه

ابن اسحاق می‌نویسد: سپس با دختر نفیل بن عبد العزّی عدوی ازدواج کرد و بعد از آن با زینب دختر خزیمة بن حارث، ام المساکین ازدواج کرد. «5»

(2) ابن اسحاق می‌نویسد: زینب، ام المساکین نامیده می‌شد، زیرا نسبت به فقرا و مساکین بسیار مهربان و دلسوز بود. قبیصة بن عمرو هلالی او را به نکاح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درآورد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مهریه او را چهارصد درهم قرار داد.

این زن قبل از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، همسر عبیدة بن حارث بن مطلب «6» بود و از او دخترانی داشت. «7»

(3) مسعودی می‌نویسد: در این وقت (نیمه ماه رمضان سال سوم هجری) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با زینب خزیمه، معروف به ام المساکین «8» ازدواج کرد و این یک ماه بعد از شهادت همسرش و برای احترام به آن شهید بوده است.

---

(1). طبری، ج 2، ص 449 و در المنتقی، ص 117 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 12.

(2). ابن هشام، ج 2، ص 341 و مغازی، ج 1، ص 156 و طبری آن را غریب شمرده و گفته است: این زن همسر خنیس بن حذافه بوده است و خنیس در جاهلیت فوت کرد (ج 2، ص 499) و در المنتقی (ص 117) به تبع او همین مطلب آمده است و بحار الانوار (ج 20، ص 12) نیز همین را نقل کرده است.

(3). ابن هشام، ج 2، ص 6، و بنابراین وی همسر شهیدی بوده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به خاطر احترام به همسرش با او ازدواج کرده است. «مؤلف»

(4). ابن هشام، ج 4، ص 294.

(5). تاریخ یعقوبی، ص 84 باید گفت که نفیل بن العزی عدوی جدّ عمر بن خطاب بوده و آیا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با جدّه عمر بن خطاب ازدواج کرده است؟! مگر این که بگوییم آوردن این اسم برای تکمیل

نسبت حفصه بوده و سپس به واسطه خلط و اشتباه، این اسم به تنهایی به کار برده شده است.
(6). ابن هشام، ج 4، ص 296- 297. او هم همسر شهید بوده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خاطر احترام به شهید با او ازدواج کرده است و این شهید پسر عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده و بنابراین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پناه بیوه‌زنان و یتیمان می‌شده است.
(7). ابن هشام، ج 3، ص 366.
(8). التنبیه و الاشرف، ص 210 و المنتقی، ص 117 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 12 و می‌گوید: وی بعد از هشت ماه وفات کرد. و مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 288 می‌نویسد: وی بعد از دو ماه درگذشت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:32
(1) طبرسی این زن را نهمین همسر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شمرده است «1» و این خبر غریب است و وی منبع آن را ذکر نکرده و ابن شهر آشوب او را از همسرانی دانسته است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با او عروسی نکرد. «2»
(2)

دولابی در کتاب الذریة الطاهرة از لیث بن سعد نقل می‌کند که: فاطمه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، حسن بن علی علیه السّلام را در ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا آورد. «3»
(3) طبری می‌نویسد: حسن بن علی بن ابی طالب «4» در نیمه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد و قبل از آن می‌نویسد: گفته شده است که حسن بن علی بن ابی طالب در سال دوم هجری متولد شده است و سپس از واقدی با سندی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: علی بن ابی طالب در ماه ذی الحجّه و مصادف با بیست و دومین ماه هجرت با فاطمه عروسی کرد. آن‌گاه می‌گوید: اگر این روایت صحیح باشد، قول اول که می‌گوید: ولادت امام حسن در سال دوم هجری بوده است، باطل است. «5»
و تقریر این مطلب گذشت و همان‌طور است که وی گفته است.
(4) مسعودی در مورد حوادث سال سوم می‌گوید: در نیمه ماه رمضان این سال، حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام متولد شد. «6»
(5) در مروج الذهب و در مقاتل الطالبیین اصفهانی، سال سوم هجری سال میلاد دانسته شده است. «7» و

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 278.
(2). مناقب، ج 1، ص 160.
(3). الذریة الطاهره، ص 101 و 202 و از او در کشف الغمه، ج 1، ص 514 و از او در بحار الانوار، ج 44، ص 136 و قبل از او دولابی از قتادة نقل کرده است که: فاطمه علیها السّلام حسن علیه السّلام را دو سال بعد از احد به دنیا آورد. و این قول و آنچه در مناقب، ج 4، ص 28 آمده است، صحیح نیست.
(4). طبری، ج 2، ص 537.
(5). طبری، ج 2، ص 485- 486.
(6). التنبیه و الاشراف، ص 210؛ بنابراین در مقدار عمر آن حضرت علیه السّلام می‌نویسد: وی در سال 49 هجری به شهادت رسید، در حالی که 46 سال داشت (ص 260) و همچنین إربلی در کشف الغمه، ج 2، ص 140 از ابن طلحة در مطالب السئول و از گنجی شافعی در کفایة الطالب همین مطلب را نقل می‌کند.
(7). مروج الذهب، ج 2، ص 288 و مقاتل الطالبیین، ص 31 و می‌گوید: آن حضرت علیه السّلام در سال پنجاه هجری به شهادت رسید و با این وجود

در سنّ آن حضرت به هنگام شهادت دچار تردید در بین دو خبر از امام صادق علیه السّلام شده است که یکی سنّ آن حضرت علیه السّلام را 46 و دیگری 48 می‌داند، در حالی که باید عمر او معیّن باشد. و لکن در ص 52 می‌نویسد: حسن بن علی علیه السّلام در سال سوم هجری متولد شد و در سال پنجاه و یک هجری به شهادت رسید و اختلافی در این وجود ندارد؛ بنابراین سنّ او چهل و هشت سال یا در حدود آن بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:33
مرحوم مفید به نقل از امام صادق علیه السّلام در ارشاد نقل می‌کند که آن حضرت علیه السّلام در شب نیمه ماه رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد.
«1»
(1)

طوسی در أمالی با سندی از امام رضا علیه السّلام از پدرش از علی بن حسین علیه السّلام از أسماء (بنت عمیس) «2» نقل می‌کند: وقتی فاطمه علیها السّلام به حسن علیه السّلام حامله شد. و او را به دنیا آورد، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و فرمود: ای أسماء، پسرم را بیاور.
من او را که در پارچه زردی پیچیده شده بود، نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بردم و او پارچه زرد را به کناری انداخت و در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و سپس رو به علی علیه السّلام کرد و فرمود: نام فرزندم را چه گذاشته‌ای؟
فرمود: هرگز در نام‌گذاری او از شما سبقت نمی‌گیرم ای رسول خدا. «3»
(2) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم فرمود: من هم از خدا در نام‌گذاری او پیشی نمی‌گیرم.
پس جبرئیل علیه السّلام نازل شد و فرمود: ای محمد، خدای بلند مرتبه سلام می‌رساند و می‌گوید:
علی علیه السّلام برای تو به منزله هارون برای موسی علیه السّلام است؛ ولی هیچ پیامبری بعد از تو نخواهد بود. نام این فرزند را همان نام فرزند هارون بگذار.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نام پسر هارون چه بوده است؟
فرمود: شبّر. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: زبان من عربی است.
جبرئیل فرمود: او را حسن بنام و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نام او را حسن گذاشت.

---

(1). ارشاد مفید، ج 2، ص 5 و آنچه که کلینی در اصول کافی، ج 1، ص 461 با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند، این مطلب را تأیید می‌کند وی می‌نویسد: حسن بن علی علیه السّلام در چهل و هفت سالگی در سال پنجاه هجری به شهادت رسید و در خبر سابق آمده بود که: امام حسن علیه السّلام در ماه رمضان سال بدر متولد شد و بنابر روایتی در سال سوم هجری متولد شده است.
و در ارشاد، ج 2، ص 15 آمده است که: آن حضرت علیه السّلام در ماه صفر سال پنجاه هجری در حالی که 48 سال از عمر شریفش می‌گذشت، به دیار باقی شتافت و در اعلام الوری، ج 1، ص 402- 403 از ارشاد در مورد میلاد آن حضرت علیه السّلام و از خبر کلینی در مورد وفات او استفاده شده است و مناقب، ج 4، ص 28- 29 نیز میلاد و وفات را همین‌طور ذکر کرده است.

(2). اشکال آن این است که أسماء بنت عمیس در آنجا حضور نداشته و جواب آن این است که وی اسماء دختر یزید بن سکن انصاری، قابله و خواستگاری کننده زنان مدینه بوده است و خلط و اشتباه از جانب راویان صورت گرفته است.
(3). این خبر را صدوق در عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج 2، ص 25 با سندی از امام رضا علیه السّلام آورده است و در اینجا یک جمله زیادتی دارد که علی علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه: «دوست دارم که اسم او را حرب بگذارم.» و این زیادتی در خبر شیخ طوسی، نیامده است و بسیار بعید است که علی دوست داشته باشد که نام فرزندش را حرب بگذارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:34
(1) در روز هفتم نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو گوسفند فربه برای حسن علیه السّلام قربانی کرد و یک ران و یک دینار را برای قابله فرستاد. سپس موی سر او را تراشید و به وزن موهای سرش، نقره صدقه داد و عطر و بوی خوشی به سرش مالید و فرمود: ای أسماء، مالیدن خون به سر نوزاد از آداب و رسوم جاهلیّت بوده است «1»
(2) این خبر را صدوق در أمالی با سندی از زید بن علی از پدرش علی بن حسین علیه السّلام- بدون سند از أسماء- نقل کرده و گفته است: وقتی که فاطمه علیها السّلام حسن را به دنیا آورد؛ به علی علیه السّلام فرمود: او را نام‌گذاری کن. فرمود: از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سبقت نمی‌گیرم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و حسن را که در پارچه زردی پیچیده شده بود، پیش او آوردند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مگر شما را از پیچیدن بچه در پارچه زرد نهی نکردم؟!
سپس آن پارچه را به دور انداخت و یک پارچه سفید طلب کرد و نوزاد را در آن پیچید و آن‌گاه به علی علیه السّلام فرمود: آیا نامی برای او گذاشته‌ای؟ فرمود: سزاوار نیست که از شما پیشی بگیرم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم فرمود: من نیز از پروردگار عز و جل در نام‌گذاری این مولود سبقت نمی‌گیرم.
پس خداوند تبارک و تعالی به جبرئیل وحی فرمود که: همانا محمد صلّی اللّه علیه و آله دارای فرزندی شده است.
تو بر او نازل شو و سلام مرا به او برسان و بگو: همانا علی برای تو به منزله هارون برای موسی علیه السّلام است؛ بنابراین نام پسر هارون را بر او بگذار.
جبرئیل نازل شد و سلام و تحیت پروردگار را به او رسانید و سپس فرمود:

همانا خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید که نام او را همانند پسر هارون بگذار. فرمود: نام پسر هارون چه بوده است؟ فرمود:
شبّر. فرمود: به زبان عربی چه می‌شود؟ فرمود: او را حسن بنام و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را حسن نامید. «2»
(3)

از جمله حوادثی که بعد از بدر اتفاق افتاد، حادثه‌ای است که واقدی آن را روایت می‌کند و می‌گوید:
قبل از جنگ احد یتیمی از انصار از ابو لبابه (ابن عبد المنذر) در مورد نخل خرمایی شکایت کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به نفع ابو لبابه حکم کرد؛ امّا یتیم به جزع و فزع پرداخت. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از ابو لبابه خواست که آن را به یتیم واگذار کند؛ اما ابو لبابه امتناع کرد! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او گفت: این را به او واگذار و من قول می‌دهم که معادل آن را در بهشت به تو بدهند! بازهم ابو لبابه امتناع کرد.

_____

(1). عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 25 در جاهلیت به سر نوزاد خون می‌مالیدند تا پرجرأت و جنگجو باشد.
(2). أمالی صدوق، ص 116.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:35
در این حال ثابت بن دحداحه پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر من نخل خرمایی به این یتیم بدهم، چه وعده‌ای به من می‌دهی؟ فرمود: نخل خرمایی در بهشت!
ثابت بن دحداحه آن نخل خرما را در مقابل یک باغ نخل از ابو لبابه خرید و آن‌گاه آن نخل خرما را به پسر یتیم واگذار کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد او فرمود: چه نخل‌های خرمای بسیار پربرکتی برای ابن دحداحه در بهشت باشد! «1»
(1)

رفتن ابو عامر به مکه

در اخبار مربوط به مواجهه کفار مدینه با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، روایت ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده گذشت که: از جمله کسانی که با عبد الله بن ابی بن سلول عوفی خزرجی، از جهت شرافت و مقام در میان قوم خود برابری می‌کرد؛ ابو عامر عبد عمرو بن صیفی أوسی بود. او در میان قبیله اوس بسیار شریف و مطاع بود و در جاهلیّت طریقه رهبانیّت در پیش گرفته بود و لباس‌های مسیحیان را می‌پوشید و لذا به او راهب می‌گفتند.
از جعفر بن عبد الله روایت کرده است که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد و قبیله ابو عامر اسلام را پذیرفتند، وی از قوم خود کناره‌گیری کرد و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و با او به مجادله در مورد کیش پاک ابراهیم علیه السّلام پرداخت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را متهم کرد که مطالبی جعلی را در کیش پاک وارد کرده است!
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من بدعتی در کیش پاک ایجاد نکرده‌ام و بلکه آن را پاکیزه و خالص آورده‌ام. ابو عامر گفت: خداوند هر کدام از ما را که دروغگو است به صورت مطرود و غریب و در تنهایی کامل بمیراند! و منظور وی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: باشد، هر کسی که دروغ می‌گوید خدا او را چنین کند.
پس از آن که قبیله وی به اسلام گرویدند، ابو عامر به همراه بیش از ده نفر از افراد قبیله خود، از اسلام و رسول خدا قهر کردند و به سوی مکه رفتند و از جمله افرادی که همراه وی بودند: علقمة بن علامه کلابی و کنانة بن عبد یالیل ثقفی بودند. «2»
(3) واقدی می‌نویسد: او افراد قبیله‌اش را فرا خواند و گفت: همانا محمّد در اینجا مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرد (و نمی‌توانیم اقدامی علیه او انجام دهیم)، پس بیایید به سوی قریش برویم و

---

(1). بنابر آنچه که واقدی می‌گوید (ج 1، ص 281) وی در جنگ احد به شهادت رسید.
(2). ابن هشام، ج 2، ص 234- 235.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:36
آنها را علیه او کمک کنیم. آن‌گاه به همراه عده‌ای از افراد قوم خود نزد قریش رفت و آنها را ترغیب و تشویق کرده و می‌گفت: شما بر حق هستید

و آنچه را که محمد آورده، باطل است. «1»
(1) ابن اسحاق از بعضی از آل ابی عامر روایت می‌کند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنید که او چنین کاری می‌کند، فرمود: به او نگویید راهب، بلکه بگویید فاسق. «2»
پسر او حنظلة بن ابی عامر که داماد عبد الله بن أبیّ بن سلول «3» بود در مدینه باقی ماند و اسلام آورد و در احد به شهادت رسید و غسیل الملائکه شد. «4»
(2)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: علّت جنگ احد این بود که وقتی قریشیان از جنگ بدر که در طی آن دچار مصیبت‌های زیادی شده و هفتاد کشته و هفتاد اسیر داده بودند؛ ابو سفیان فریاد زد: ای جماعت قریش! نگذارید که زنان در مصیبت کشته‌شدگان گریه کنند؛ زیرا گریه کردن باعث می‌شود که غم و اندوه و بغض و کینه نسبت به محمد از دل‌ها بیرون برود و او و یارانش ما را مورد شماتت و سرزنش قرار دهند! «5»

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 205- 206. و تمام سخنان او این گونه است که: قریشیان به سوی بدر حرکت کردند و او همراه آنها نرفت و مسلّم این است که او در بدر همراه آنها نبوده است لکن صحیح این است که او قبل از بدر به مکه نرفت، بلکه بعد از بدر به مکه رفت، چنان که کعب بن اشرف هم چنین کرد، اما کعب قبل از احد بازگشت و ابو عامر مراجعت نکرد.
(2). ابن هشام، ج 1، ص 235.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 118.
(4). ابن هشام، ج 2، ص 234.
(5). تفسیر قمی، ج 1، ص 110- 111. و ابن اسحاق با سندی از ابن زبیر نقل می‌کند که: قریشیان به نوحه‌سرایی بر کشته‌های خود پرداختند، امّا بعد گفتند: این کار را نکنید؛ زیرا خبر آن به محمد و یارانش می‌رسد و شما را شماتت می‌کنند (ج 2، ص 302) و واقدی آن را با سندی از عایشه نقل کرده (ج 1، ص 123) و در تفصیل آن گفته است: ابو سفیان بن حرب در میان آنها ایستاد و گفت: ای جماعت قریش، بر کشتگان خود گریه نکنید و هیچ کدام نوحه‌سرایی و مصیبت‌خوانی نکنید و عزادار بودن خود را ظاهر نکنید. اگر در مصیبت کشته‌شدگان خود گریه و نوحه‌سرایی کنید، بغض و کینه شما را به تدریج زایل می‌شود و دشمنی شما با محمد از بین می‌رود. به علاوه اگر خبر نوحه‌سرایی و گریه شما به محمد و یارانش برسد، شما را شماتت خواهند کرد و این از اصل مصیبت سخت‌تر است و شاید که بتوانید انتقام کشته‌های خود را بگیرید. و روغن‌مالی (عطر زدن) و نزدیکی با زنان را بر خود حرام می‌کنم تا وقتی که با محمد جنگ کنم. به این ترتیب یک ماه گذشت و هیچ شاعری نوحه‌سرایی نمی‌کرد و مصیبتی خوانده نمی‌شد تا مردم گریه کنند (ج 1، ص 12).
لکن بعد از آن گفته است که وقتی کعب بن اشرف یهودی بعد از بدر به مکه رفت، در منزلی ابی وداعة بن ضبیره ساکن شد و اشعاری را تنظیم

کرده و در رثای کشتگان می‌خواند و هرگاه به بچه‌ها و کنیزکان برخورد می‌کرد، أبیاتی را برای آنها می‌خواند و مردم آنها را از او یاد می‌گرفتند و با همان اشعار مرثیه‌سرایی و نوحه‌سرایی می‌کردند و به مدت یک ماه هیچ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:37
(1) و پس از آن که تصمیم گرفتند به جنگ با محمد بپردازند، به میان هم‌پیمانان خود در کنانه و غیره رفتند و به جمع‌آوری افراد و اسلحه پرداختند. «1»
آنان سه هزار نفر بودند «2» که از مکه خارج شدند در حالی که هزار نفر سواره و دو هزار نفر پیاده

منزلی در مکه نبود، مگر آن که در آن ماتم برقرار بود. و زنان موهای سر خود را می‌کندند و هرگاه اسب یا مرکب سواری کشته خود را می‌دیدند، دور آن جمع شده و به نوحه‌سرایی می‌پرداختند و در کوچه‌ها جمع می‌شدند و راه‌ها را می‌بستند تا نوحه‌سرایی کنند! (ج 1، ص 122).
سپس می‌نویسد: گفته‌اند که زنان قریشی نزد هند دختر عتبه رفته و گفتند: آیا بر پدر و برادر و عمو و اهل بیت خود گریه نمی‌کنی؟ گفت: آیا من گریه کنم تا خبر آن به محمد و یارانش و زنان خزرج برسد و آنها ما را شماتت کنند؟!
به خدا گریه نمی‌کنم تا از محمد و یارانش انتقام بگیرم و روغن زدن (خوشبو) بر سرم را بر خود حرام کرده‌ام تا وقتی که با محمد بجنگیم. به خدا قسم اگر می‌دانستم که غم و اندوه از دلم بیرون می‌رود، گریه می‌کردم و لکن چیزی نمی‌تواند اندوه مرا از بین ببرد مگر این که کشته شدن نزدیکان محمد را با چشمان خود ببینم و آن‌گاه ساکت شد.
نوفل بن معاویه پس از آن که شنید قریش بر کشته‌های خود گریه کرده‌اند، وارد مکه شد و به قریش گفت: ای جماعت قریش، هرآینه سبک سر شده و کارهای جاهلانه می‌کنید و از زنان اطاعت می‌نمایید! آیا بر چنین کشته‌هایی باید گریه کنید؟! آنها مقامشان بالاتر از آن است که بخواهید بر آنها گریه کنید. به علاوه گریه باعث می‌شود که بغض و کینه شما نسبت به محمد زایل شود و این سزاوار نیست مگر این که انتقام خود را از دشمنتان بگیرید.
هنگامی که ابو سفیان سخنان او را شنید، گفت: ای ابو معاویه، به خدا قسم که هیچ زنی از بنی عبد شمس نوحه‌سرایی نکرده است و هر شاعری که می‌خواسته با مرثیه‌سرایی آنها را بگریاند، او را نهی کرده‌ام تا وقتی که انتقام خود را از محمد و یارانش بگیریم و من از جمله کسانی هستم که می‌خواهم انتقام فرزندم حنظله و بزرگان این شهر را بگیرم (ج 1، ص 124- 125)

بنابراین نهی ابو سفیان تنها در میان بنی عبد شمس نافذ بوده و سایر قریشیان پس از آن که یک ماه از گریه و نوحه خودداری می‌کردند، به مدت یک ماه به عزاداری پرداختند و ابو سفیان نتوانسته است جلوی آنها را بگیرد تا این که نوفل بن معاویه آنها را از گریه و زاری منع کرده و این در وقتی بوده که به موسم حج بعد از بدر نزدیک می‌شدند.
(1). قمی، ج 1، ص 111. واقدی با سندی نقل می‌کند که: وقتی کاروان قریش وارد مکه شد و دیدند که صاحبان کالا غایب هستند، کاروان را در دار الندوة متوقف کردند تا افراد برگردند و هنگامی که ابو سفیان در روزهای بدر وارد مکه شد، کاروان را در دار الندوه متوقف کرد و به خاطر غیبت صاحبان کالا، آن را متفرق نکرد. پس از آن که مشرکانی که در بدر حاضر شده بودند به مکه بازگشتند، اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند: ای ابو سفیان، این کاروان از اموال مردم مکه و سهمیه قریش است و آنها راضی هستند که با پول این کاروان، هزینه سپاهی که برای جنگ با محمد آماده می‌شود، پرداخت گردد.
و تو می‌دانی که چه کسانی از پدران و فرزندان و خویشاوندان ما به قتل رسیده‌اند.
ابو سفیان گفت: آیا تمام قریشیان راضی هستند؟ گفتند: بله. گفت: در این صورت من اوّلین فردی هستم که به این کار راضی می‌باشم و بنی عبد مناف نیز با من هم رأی هستند. به خدا قسم که من خونخواه و انتقام‌گیرنده هستم، زیرا پسرم حنظله و بزرگان قوم من کشته شده‌اند.
این کاروان شامل پانصد بار شتر می‌شد که ارزش آن پنجاه هزار دینار طلا بود و می‌خواستند که در مقابل هر دینار، یک دینار سود ببرند. و گفته می‌شود که آنها به ابو سفیان گفتند: اموال کاروان را بفروش و سود آن را به کنار بگذار.
در نتیجه، تمام افراد سود سهم خویش را کنار گذاشتند و از کسانی که عشیره و پشتیبانی نداشتند، تمام آنچه را که در کاروان داشتند، تصاحب کردند. (ج 1، ص 199- 200) و ابو سفیان اموال کاروان را در موسم حج فروخت.
(2). مطلب به این صورت در سیره ابن هشام آمده است (ج 3، ص 70) و واقدی می‌گوید: قریش در حالی که سه هزار نفر

بودند. آنها زنان را هم با خود برده بودند تا آنها را به جنگ تشویق کند و هند دختر عتبة بن ربیعه و عمره دختر علقمه حارثی هم خارج شدند. «1»
وقتی این خبر به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، اصحاب خود را جمع کرد و به آنها گفت: خدا به او خبر داده است که قریشی‌ها جمع شده‌اند و می‌خواهند به مدینه حمله کنند. «2»

بودند، از مکه خارج شدند و در میانشان صد نفر از ثقیف و ... حضور داشتند. آنها سه هزار شتر داشتند و صاحب هفتصد زره بودند و دویست نفر دارای اسب بودند (ج 1، ص 203) و در اعلام الوری (ج 1، ص 176) آمده است که مشرکان دو هزار نفر بودند و در مناقب (ج 1، ص 191) آمده است که آنها سه هزار نفر بودند و گفته شده است که دو هزار نفر بودند که هفتصد زره داشتند و دویست نفر از آنها دارای اسب و بقیه دارای شتر بودند.

(1). او کنانیه‌ای بود که بعد از کشته شدن نه نفر از پرچمداران بنی عبد الدار پرچم را به دست گرفت و ابن اسحاق اضافه می‌کند: حارث بن هشام بن مغیرة با فاطمه دختر ولید و داماد وی عکرمة بن ابی جهل با ام حکیم دختر حارث بن هشام و عمرو بن عاص با بریطة دختر منبّه بن حجّاج و صفوان بن امیة با برزه دختر مسعود ثقفی و طلحة بن عبد الله (صاحب پرچم) با سلافة دختر سعد أوسی و ابو عزیز بن عمیر، برادر مصعب بن عمیر عبدری با مادرش، خناس دختر مالک خارج شدند (ج 3، ص 66) و واقدی اضافه می‌کند که ابو سفیان با دو همسرش: هند و امیمه کنانی و صفوان با دو همسرش: برزه و بغوم کنانی و حارث بن سفیان با همسرش رمله، دختر طارق و کنانة بن علی با همسرش ام حکیم، دختر طارق و نعمان بن مسک الذدب و برادرش جابر با مادرشان دغنّیة و سفیان بن عویف (صاحب پرچم) با همسرش قتیله، دختر عمرو به همراه ده نفر از فرزندانش که از جمله آنها، پسرش غراب بن سفیان با همسرش عمرة دختر حارث بن علقمه (کنانی) که پرچم قریش را وقتی که بر زمین افتاده بود بلند کرد و قریشیان در اطراف آن جمع شدند؛ خارج شدند (ج 1، 202-203) و از ابن اسحاق نقل شد که او این زن را به جدّش علقمه نسبت داد.

(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 111 و ابن اسحاق می‌نویسد: آنها حرکت کردند تا در دشت سبخه در کنار قنات عینین و در کناره دشتی که مقابل مدینه بود، اطراق کردند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و مسلمین شنیدند که آنها کجا اطراق کرده‌اند و آن حضرت به مسلمانان فرمود: در خواب گاوی را دیدم که برای من ذبح می‌شود و لبه شمشیرم را دیدم که شکافی برداشته است و دیدم که دست‌هایم را در زره محکمی فرو برده‌ام. و ابن هشام اضافه می‌کند که فرمود: امّا آن گاو عده‌ای از یاران من هستند که کشته می‌شوند و امّا شکاف لبه شمشیرم، نشان از کشته شدن یکی از اهل بیت من دارد و اما زره محکم را مدینه می‌دانم.

اگر صلاح می‌دانید در مدینه بمانیم و آنها را به حال خود بگذاریم تا هر جا که می‌خواهند اطراق کنند. اگر آنها در خارج از مدینه اطراق کردند که در

این صورت در بدترین جا اطراق کرده‌اند و اگر وارد مدینه شدند به جنگ با آنها می‌پردازیم (ج 3، ص 67).
واقدی با سندی از ابن ابی حکیمه أسلمی نقل می‌کند که: وقتی ابو سفیان در أبواء شب را به صبح رسانید، با خبر شد که عمرو بن سالم خزاعی و عده‌ای از یارانش از آنها جدا شده و به مکه بازگشته‌اند.
ابو سفیان گفت: به خدا قسم می‌خوردم که آنها به سوی محمد رفته‌اند تا او را از آمدن ما با خبر کنند و تعداد ما را به او بگویند.
صفوان بن امیه گفت: اگر محمد و یارانش برای مقابله با ما به بیرون مدینه بیایند، هم تعداد ما و هم اسلحه‌های ما بیشتر است و ما دویست اسب سوار داریم و آنها ندارند و ما با تیر و کمان می‌جنگیم و آنها تیر و کمان ندارند و اگر به بیرون از مدینه نیامده باشند، به میان نخلستان‌های اوس و خزرج می‌رویم و درختان آنها را قطع می‌کنیم و اموالشان را به گونه‌ای نابود می‌کنیم که تا ابد نتوانند آن را جبران کنند!
و پیش از این نقل کرده است که وقتی قریشیان آماده حرکت به سوی مدینه شدند، عباس بن عبد المطلب نامه‌ای به
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:39
(1) طبرسی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مشورت با یاران خود پرداخت و نظر خودش این بود که مردان جنگی در کوچه‌ها به جنگ بپردازند و ضعیف‌ترها و زنان و بچه‌ها از بالای بام سنگ بیندازند. «1»
(2) قمی می‌نویسد: عبد الله بن أبیّ (خزرجی) گفت: ای رسول خدا، از مدینه خارج نشو تا در کوچه‌های آن با دشمن بجنگیم که در این صورت افراد ضعیف و زن و کنیز و غلام می‌توانند از پشت

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نوشت و در آن به او خبر داد که همانا قریش اجتماع کرده و به سوی تو در حرکتند، پس هر تدبیری که می‌توانی بیندیش.
آنها سه هزار نفر به همراه سه هزار شتر و دویست اسب و هفتصد زره هستند. آن‌گاه نامه را مهر زد و غلامی از بنی غفار را اجیر کرد و به او تأکید کرد که سه روزه این نامه را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برساند.
غلام غفاری به مدینه رسید، ولی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را پیدا نکرد و گفتند که او را در قباء می‌یابی. به قباء رفت او را جلوی در مسجد قباء ملاقات کرد که سوار درازگوش خود شده بود.
نامه را به وی تسلیم کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله أبیّ بن کعب را فرا خواند تا نامه را برای وی بخواند پس از خواندن نامه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به أبیّ فرمود که محتوای نامه را محرمانه نگه دارد.
پس از آن به منزل سعد بن ربیع رفت و فرمود: آیا کسی در خانه هست؟

گفت: خیر، می‌توانی حاجت خود را بگویی. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر نامه عباس بن عبد المطلب را به وی گفت و از سعد خواست که خبر را محرمانه نگه دارد و خودش به سوی مدینه حرکت کرد.
پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت، زن سعد گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به تو چه فرمود؟
سعد گفت: تو را چه به این کارها؟! ولی او تمام خبر را برای سعد بازگفت. سعد دست برد و موهای جلو سر او را گرفت و کشان‌کشان و دوان دوان او را با خود برد تا در کنار پل بطحان به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، در حالی که آن زن بسیار خسته شده بود.
سعد به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول خدا، همسرم از من درباره سخنان تو سؤال کرد و من آن را کتمان کردم؛ اما او تمام سخنان شما را برای من بازگو کرد، لذا ترسیدم که چیزی آشکار شود و شما گمان کنید که من راز شما را فاش کرده‌ام! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همسرت را آزاد بگذار. و بدین ترتیب این خبر در میان مردم شایع شد (ج 1، ص 204- 205)
به احتمال قوی این خبر برای تقرّب به بنی عباس جعل شده است؛ زیرا تاریخ ابن اسحاق که به دستور منصور برای ولی عهدش مهدی نوشته شده، چنین خبری ندارد، اما واقدی معاصر با مأمون و از طرف او قاضی بغداد بوده است و این خبر را نقل کرده است.
بوی جعلی بودن از سراسر این خبر به مشام می‌رسد و اگر این طور نبود، سیره‌هایی که از روز اول برای عباسیان نوشته شده بود، خالی از این خبر نبود.
در علل الشرائع خبری از بزنطی از بعضی از اصحابش از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: از منّت‌هایی که خداوند عز و جل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشته بود، این بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌توانست بخواند، ولی نمی‌توانست بنویسد. و هنگامی که ابو سفیان به سوی احد حرکت کرد عباس نامه‌ای به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نوشت و وقتی که آن حضرت در بعضی از محله‌های مدینه بود، این نامه به دستش رسید. او نامه را خواند؛ ولی یارانش را از آن مطلع نکرد و فقط به آنها دستور داد که داخل مدینه شوند و پس از آن که همگی وارد مدینه شدند؛ آنها را از قضیه مطلع کرد، (علل الشرائع، ص 53) چنان که در بحار الانوار، ج 20، ص 111 هم آمده است و خبر از بزنطی از بعضی از اصحاب وی روایت شده و مرسل و بی‌سند کامل است و در مورد آن باید گفت که بر خلاف قول متفق علیه است، مبنی بر این که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نمی‌توانست بخواند و یا بنویسد.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 176 و قصص الانبیاء، ص 340 و مناقب آل ابی

طالب، ج 1، ص 191. در حالی که قمی در تفسیر خود می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحابش را به جهاد و خروج تشویق کرد. (ج 1، ص 111).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:40
بام‌ها بجنگند، بدان که هیچ قومی به جنگ ما در خانه‌هایمان نیامد، مگر این که بر او پیروز شدیم و برای جنگ با هیچ دشمنی بیرون نرفتیم مگر این که بر ما پیروز شدند. «1»
(1) سپس سعد بن معاذ از قبیله أوس برخاست و گفت: ای رسول خدا، در آن زمانی که مشرک بودیم و بت می‌پرستیدیم، أحدی از اعراب در ما طمع نکرد و حال که تو در میان ما هستی، چگونه در ما طمع می‌کنند؟! ما حتما برای جنگ بیرون می‌رویم که در آن صورت هر کدام از ما که کشته شود، شهید است و هر کدام از ما که زنده بماند، در راه خدا جهاد کرده است. «2»

---

(1). ابن اسحاق می‌نویسد: عبد اللّه بن أبیّ بن سلول رأی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را می‌پسندید و می‌گفت: ای رسول خدا، در مدینه بمان و به سوی قریش خارج نشو. به خدا قسم که هیچ‌گاه برای جنگ با دشمنان خارج نشدیم، مگر این که بر ما پیروز شدند و هیچ آنها برای جنگ با ما وارد مدینه نشدند، مگر این که ما پیروز شدیم. ای رسول اللّه، دشمنان را به حال خود بگذار که اگر در بیرون شهر بمانند، در بدترین محل اقامت گزیده‌اند و اگر به داخل شهر بیایند، مردان به مقابله با آنها برمی‌خیزند و زنان و بچه‌ها از بالا بر آنها سنگ پرتاب می‌کنند و اگر برگردند که در این صورت سرافکنده و بیچاره‌اند (ج 3، ص 67).
واقدی می‌گوید: نظر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این بود که از شهر خارج نشوند و دوست داشت که بر طبق رؤیایی که دیده بود، عمل کند؛ ولی با این حال با یارانش به مشورت پرداخت. عبد الله بن أبیّ برخاست و گفت: ای رسول خدا، در زمان جاهلیّت، ما به جنگ می‌پرداختیم و زنان و بچه‌ها را بر پشت بام‌ها باقی می‌گذاردیم و در کنارشان مقدار زیادی سنگ می‌گذاشتیم و آنها از بالای پشت بام سنگ‌ها به سوی دشمن پرتاب می‌کردند و خودمان با شمشیر در کوچه‌ها می‌جنگیدیم.
ای رسول خدا، شهر ما همانند یک برج است و تا کنون هیچ کس بر ما پیروز نشده است و هیچ‌گاه ما به خارج شهر نرفته‌ایم، مگر این که شکست خورده‌ایم. ای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، دشمن را به حال خود بگذار که اگر در بیرون شهر بمانند، در بدترین جا گرفتار شده‌اند و اگر بازگردند که در این صورت شکست خورده‌اند و به هیچ امتیازی دست نیافته‌اند.
ای رسول خدا، در این کار حرف مرا بشنو و بدان که من آن را از بزرگان

قوم خویش و صاحب‌نظران آنها گرفته‌ام. آنها اهل جنگ و صاحب تجربه بوده‌اند و رأی بزرگان یاران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از مهاجرین و انصار نیز همین نظر بود (ج 1، ص 209- 210).
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 111. و در مغازی واقدی، ج 1، ص 201 آمده است: بعد از آن عده‌ای از بزرگان و صاحب‌نظران سخن گفتند که از جمله آنها سعد بن عباده بود که گفت: ای رسول خدا، ما می‌ترسیم که دشمن گمان کند ما از ترس بیرون نرفته‌ایم و همین بر جرأت آنها بیفزاید و در جنگ بدر که با سیصد نفر بودی، خداوند تو را بر آنها پیروز کرد، در حالی که امروز تعداد ما بسیار بیشتر است ما از قبل آرزوی چنین روزی را داشتیم و آن را از خدا درخواست می‌کردیم و حال خداوند آن را بر ما ارزانی داشته است.
و مالک بن سنان خدری، پدر ابو سعید خدری گفت: ای رسول خدا، به خد قسم که ما بین احدی الحسنیین هستیم: یا این که خداوند ما را بر آنها پیروز می‌کند و آنها را خوار و ذلیل می‌کند که در آن صورت این جنگ شبیه جنگ بدر می‌شود و چیزی از آنها را باقی نمی‌گذارد و یا این که خداوند توفیق شهادت را نصیب ما می‌کند. و به خدا قسم ای رسول خدا که ما از هیچ کدام ترسی نداریم و در هر کدام از آنها خیر است.
پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پافشاری آنها را دید، سکوت کرد و حرفی نزد تا این که حمزة بن عبد المطلّب گفت: قسم به آن که قرآن را بر تو نازل کرده است، امروز افطار نمی‌کنم تا این که با شمشیرم در بیرون مدینه با آنها درگیر شوم و در این حال وی روزه‌دار بود.
نعمان بن مالک گفت: ای رسول خدا، من شهادت می‌دهم که گاو ذبح شده، کشته‌شدگان از یاران تو هستند و من نیز از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:41
(1) طبرسی می‌نویسد: پس از آن که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد، اصحاب گفتند: برمی‌گردیم؛ امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سزاوار نیست که وقتی پیامبری به سوی قومی حرکت کرد، بازگردد. «1»

آنها می‌باشم. پس چرا ما را از بهشت محروم می‌کنی؟ قسم به خدایی که جز او نیست، من حتما داخل بهشت می‌شوم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به واسطه چه چیزی وارد بهشت می‌شوی؟ گفت: من خدا و رسولش را دوست دارم. و از جنگ با دشمنان فرار نمی‌کنم. فرمود: درست می‌گویی.
و إیاس بن أوس گفت: ای رسول خدا، ما فرزندان عبد الأشهل از همان گاو ذبح شده هستیم و امیدواریم که عده‌ای از دشمنان را ذبح کنیم و آنها

هم ما را ذبح کنند و ما به بهشت برویم و آنها روانه آتش جهنم شوند. به اضافه این که- ای رسول خدا- من دوست ندارم قریشیان به سوی قوم خویش بازگردند و بگویند: محمد را در کوچه‌ها و محله‌های مدینه محاصره کردیم و همین باعث جرأت یافتن قریش علیه ما گردد، در حالی که تیزی شمشیر ما را دیده‌اند. و اگر ما از سرزمین خویش دفاع نکنیم، نمی‌توانیم در آن زراعت کنیم. ای رسول خدا، در زمان جاهلیّت که عرب‌ها به سرزمین ما می‌آمدند، هیچ‌گاه چنین طمعی نمی‌کردند، مگر این که با شمشیر به استقبالشان می‌رفتیم و آنها را از سرزمین خود دور می‌کردیم و امروز که مورد تأیید خداوند هستیم و سرنوشت خود را می‌دانیم- سزاوار نیست که خود را در خانه‌هایمان محصور کنیم.
و انس بن قتاده گفت: ای رسول خدا، سرنوشت ما احدی الحسنیین است: یا این که به پیروزی و غنیمت می‌رسیم و آنها را به قتل می‌رسانیم و یا این که خودمان شهید می‌شویم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من می‌ترسم که شکست بخورید!
پدر خیثمه (از شهدای بدر) برخاست و گفت: ای رسول خدا، قریشیان در مدت یک سال به جمع‌آوری نیرو از نواحی مختلف پرداخته‌اند و با اسب و شتر فراوان به سرزمین ما تجاوز کرده‌اند و حال ما منتظر بمانیم تا آنها ما را محاصره کنند و سپس برگردند و هیچ پاسخی به آنها داده نشود؟! این باعث می‌شود که دائما به ما حمله کنند و اطراف ما را ناامن کنند و جاسوس و کمین برای ما بگذارند و کشاورزی ما را ضایع کنند و به علاوه اعراب اطراف را جرأت ببخشند که در ما طمع کنند؛ زیرا ما از شهر خود خارج نشده‌ایم تا آنها را دفع کنیم و امیدواریم که خداوند ما را پیروز گرداند که این به عقیده ما یک سنت الهی است. و یا این که به شهادت می‌رسیم.
جنگ بدر که از سرم گذشت در حالی که نسبت به آن حریص بودم و حرص من به حدی بود که با پسرم قرعه‌کشی کردم و او برنده شد و در جنگ بدر شرکت کرد و شهید شد، در حالی که من حریص به شهادت بودم. دیشب پسرم را در بهترین صورت در خواب دیدم که در میان باغ‌ها و نهرهای بهشتی گردش می‌کند و می‌گوید: به ما ملحق شو تا در بهشت کنار ما باشی. من آنچه را که خداوند وعده داده بود، حق یافتم! و- به خدا قسم ای رسول خدا- که مشتاق پیوستن به او در بهشت شده‌ام و می‌بینی که پیر شده‌ام و استخوان‌هایم پوک شده است و مشتاق لقای پروردگارم گشته‌ام. ای رسول خدا- دعا بفرمایید که خداوند توفیق شهادت و محشور شدن با سعد در بهشت را به من عنایت فرماید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای او دعا کرد که به آرزوهای خود برسد. ج 1، ص 210- 213.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 179 و قصص الأنبیاء، ص 340 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 191 و ابن اسحاق می‌نویسد: این حوادث در روز جمعه

بود و در آن روز مردی از انصار به نام مالک بن عمرو از بنی النجار فوت کرده بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس از آن که بر وی نماز گزارد، وارد خانه‌اش شد و لباس رزم خود را پوشید و خارج شد. وقتی که مردم او را در این هیأت دیدند، پشیمان شدند و گفتند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را مجبور کردیم و نمی‌بایست چنین می‌کردیم برای همین وقتی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به میان آنها آمد، گفتند: ای رسول خدا، تو را مجبور کردیم و نمی‌بایست چنین می‌کردیم. حال اگر می‌خواهید که در مدینه بمانیم، حرفی نداریم؛ اما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وقتی که پیامبری لباس رزم می‌پوشد سزاوار نیست که آن را درآورد تا وقتی که وارد کارزار شود ج 3، ص 68. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:42

(1) و در تاریخ معالم المدینه آمده است: از جمله آثار مدینه، مسجدی است که «مسجد الدرع» نامیده می‌شود که در سمت چپ راه احد و یک کیلومتر و نیم از آن قرار دارد. این مسجد به این نام خوانده می‌شود، زیرا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زره مخصوص جنگ خود را در آن قرار داده بود و ظاهرا این واقعه در زمان جنگ احد اتفاق افتاده است.

یک کیلومتر و سیصد متری قبل از احد استخری وجود داشت که مال یهودیان بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به هنگام مغرب به آنجا رسیده و نماز عشا را به جای آورد و همان جا استراحت کرد تا نماز صبح را هم در همان جا خواند.

سپس از لشکر خود سان دید و کسانی را که کم سنّ و سال بودند، برگردانید.

(2) در آنجا عده‌ای از یهودیان مدینه که با وی پیمان بسته بودند، برای عرضه کمک‌های خویش حاضر شدند؛ ولی آن حضرت فرمود: از مشرکان برای مقابله با مشرکان کمک نمی‌خواهیم!

از همین جا عبد اللّه بن سلول به همراه عده‌ای از منافقین که از او اطاعت می‌کردند و سیصد نفر و در حدود یک سوم سپاه مسلمانان را تشکیل می‌دادند؛ برگشتند و دلیلشان هم این بود که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از رأی و نظر دیگران پیروی کرده است. «1»

_____

این در حالی است که واقدی می‌گوید: هنگام که آنها اصرار به خروج داشتند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز جمعه را با مردم خواند و سپس مردم را موعظه کرد (یعنی خطبه را بعد از نماز خواند؟!) و آنها را به مقاومت و جهاد سفارش کرد و فرمود که اگر صابر و مقاوم باشند، پیروز خواهند شد. و به آنها دستور داد که برای مقابله با دشمن آماده شوند و خبر داد که بر دشمن خود پیروز خواهند شد به این ترتیب مردم

خوش‌حال شدند؛ ولی بسیاری از صحابه از این کار کراهت داشتند. مردم اجتماع کردند و اهل محله‌ها گرد هم آمدند و زن‌ها بالای پشت بام‌ها رفتند و بنی عمرو بن عوف و هم‌پیمانان آنها و نبیت و هم‌پیمانان آنها نیز حاضر شدند؛ در حالی که همگی مسلّح شده بودند، نماز عصر را با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به جای آوردند سپس آن حضرت وارد خانه‌اش شد ... و مردم از حجره تا منبر صف کشیده و منتظر خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند.
در این حال اسید بن حضیر و سعد بن معاذ رو به مردم کردند و گفتند: به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چیزی را گفتید که او را مجبور به خروج کردید، در حالی که امر الهی از آسمان نازل می‌شود؟! امر خودتان را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله واگذار کنید و هر دستوری که داد اطاعت کنید و هر خواسته و نظری که داشت به اجرا درآورید. و از آنجا که بعضی دوست نداشتند که از شهر خارج شوند، گفتند: حرف، حرف سعد است. ما نمی‌بایستی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را مجبور می‌کردیم و بعضی دیگر اصرار بر خروج داشتند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که لباس رزم پوشیده بود، خارج شد- آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو زره به تن کرده بود و یک کمربند چرمی به کمر بسته بود و در حالی که عمّامه بر سر پیچیده بود، شمشیرش را حمایل کرده بود.
اصحاب گفتند: ای رسول خدا، ما حق نداشتیم که با نظر تو مخالفت کنیم، هر کاری که شما بفرمایید، انجام می‌دهیم.
آن حضرت فرمود: شما را به همین فرا خواندم؛ ولی ابا کردید و برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که پس از پوشیدن لباس رزم، آن را بیرون آورد، تا وقتی که خدا بین او و دشمنانش داوری کند. حال هر چه را که دستور می‌دهم، اطاعت کنید.
با نام خدا حرکت کنید که اگر صبور باشید، پیروز می‌شوید. ج 1، ص 213-214.
(1). معالم المدینه، ص 134 و نک: طبقات ابن سعد، ج 2، ص 39 و تحقیق النصرة، ص 154 و الدار الثمین، ص 174 و مجله المیقات، ج 4، ص 261.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:43
(1)

پدر پسران و پدر دختران

ابن اسحاق از پدرش اسحاق بن یسار از بعضی از بنی سلمة نقل می‌کند که گفتند: وقتی که روز احد فرا رسید، عمرو بن جموح چهار پسر همانند شیر بیشه داشت؛ ولی خودش به شدت شل بود. پسرانش به او گفتند: خداوند عذر تو را خواسته است و به این بهانه می‌خواستند او را نگه دارند. آنها نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عمرو گفت: ای رسول خدا، پسرانم می‌خواهند مرا نگه دارند و از همراهی با تو بازدارند و به خدا قسم که من امیدوارم با همین پای شل وارد بهشت شوم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: خدا عذر تو را خواسته است و جهاد بر تو واجب نیست.
و به پسرانش فرمود: مانع او نشوید، شاید که خداوند شهادت را نصیب او کند. به دنبال آن، او که داماد عمرو بن حرام بود «1» برای جنگ خارج شد. «2»
عبد اللّه بن عمرو بن حرام، پدر جابر بن عبد اللّه به غیر از جابر، هفت دختر داشت و برای همین جابر گفت: پسرم؛ شایسته نیست که هر دوی ما این زنان را رها کنیم و برویم و من تو را برای همراهی با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و جهاد از خودم برتر نمی‌دانم. لذا تو پیش خواهرانت بمان و بدین ترتیب جابر باقی ماند و پدرش به احد رفت. «3»
(2) طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: لشکریان اسلام هزار نفر بودند که وقتی مقداری از راه را پیمودند؛ عبد اللّه بن أبیّ به همراه یک سوم از سپاهیان بازگشت. آنها می‌گفتند که: به خدا قسم نمی‌دانیم که چرا باید خودمان را به کشتن بدهیم، در حالی که اینها قوم و قبیله او هستند؟! و حتی بنی حارثه و بنی سلمه هم تصمیم به بازگشت گرفته بودند که خداوند عز و جلّ آنها را از این خطا حفظ کرد. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 265.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 96 و مغازی واقدی، ج 1، ص 264.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 107.
(4). اعلام الوری، ج 1، ص 176 و قصص الانبیاء، ص 341 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 191 و ابن اسحاق می‌نویسد:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه هزار نفر از صحابه برای جنگ احد خارج شد تا این که یک شوط از مدینه فاصله گرفتند و در این هنگام عبد اللّه بن أبیّ بن سلول، یک سوم مردم را دچار تردید کرد و گفت: من از آنها اطاعت می‌کنم و آنها حرف مرا گوش نمی‌دهند نمی‌دانیم که چرا

باید خودمان را به کشتن بدهیم! سپس به همراه عده‌ای از اهل نفاق و تردید که از او پیروی می‌کردند، به مدینه بازگشت.
عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر به دنبال آنها رفت و فریاد زد: ای مردم، به خاطر خدا قوم و پیغمبر خود را به هنگام رویارویی با دشمن تنها نگذارید!
آنها در جواب گفتند: اگر می‌دانستیم که جنگی پیش می‌آید، شما را تنها نمی‌گذاشتیم؛ ولی احتمال نمی‌دهیم که جنگی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:44
(1) قمی می‌نویسد: عبد الله بن أبیّ از رفتن به احد خودداری کرد و عده زیادی از خزرجی‌ها هم به تبع او از رفتن خودداری کردند ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را شمرد که دید هفتصد نفر هستند. «1»
(2) در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام آمده است: افرادی که برگشتند سیصد نفر منافق بودند و ابو جابر بن عبد الله به آنها گفت: شما را به خدا دین و نبیّ و دیارتان را تنها نگذارید!
اما آنها گفتند: به خدا قسم که امروز جنگی رخ نمی‌دهد و اگر بدانیم که جنگی پیش می‌آید، به همراهتان خواهیم آمد. «2» وی می‌نویسد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جایی که راه عراق از آن می‌آمد اردو زد. «3»

_____

پیش بیاید. عبد الله گفت: از رحمت خدا دور باشید ای دشمنان خدا و بدانید که خدا پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. (ج 3، ص 68)
واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدائع و سپس کوچه حسی (در ناحیه رمّة) گذشت و آن‌گاه متوجه اطمی الشیخین شد تا این که به بالای رأس الثنیه رسید.
در آنجا متوجه گروه خشنی شد که سر و صدای زیادی برپا کرده بودند. فرمود: چه خبر است؟
گفتند: اینها هم‌پیمانان ابن أبیّ از یهودیان هستند! فرمود: از مشرکان علیه مشرکان کمک نمی‌گیریم! و رفت تا به اطمی الشیخین رسید و در آنجا اردو زد. ابن ابی هم پیش آمد و در ناحیه‌ای از لشکرگاه اطراق کرد.
منافقان و هم‌پیمانان یهودی أبیّ به او می‌گفتند: رأی و نظر خودت را به او گفتی و نصیحتش کردی؛ ولی از قبول آن طفره رفت و از این جوانانی که کنار او هستند، اطاعت کرد! و به خوبی دو رویی و نفاق را در او یافتند.
خورشید غروب کرد و بلال اذان مغرب را گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با یارانش نماز مغرب را به جای آورد و سپس اذان عشاء را گفت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با اصحابش نماز عشاء را به جای آورد.
شب را در شیخین به استراحت پرداختند و پس از سپری شدن شب و نزدیک شدن سحر، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی ما را

راهنمایی می‌کند و به نزدیک مشرکان می‌برد.
او را از میان بنی حارثه عبور دادند و سپس از خانه مربع بن قیظی منافق گذشتند تا به موضع ابن عامر رسیدند ... وقتی که به موضع قنطره رسیدند که امروز جزء منطقه احد است، وقت نماز فرا رسید. به بلال دستور داد که اذان بگوید و آن‌گاه نماز صبح را با یارانش که صف بسته بودند، به جای آورد.
ابن أبیّ از آن موضع، راه برگشت را در پیش گرفت و همانند قوچی که پیشاپیش گلّه حرکت می‌کند؛ پیشاپیش افرادش حرکت می‌کرد.
عبد الله بن عمرو بن حرام، پدر جابر به نزد آنها رفت و گفت: شما را به خدا، مگر قرار نبود که از دین و پیامبر خود دفاع کنید، مگر قرار نبود که از او همانند اولاد و ناموس خودتان محافظت نمایید.
أبیّ گفت: ای ابو جابر اگر حرف مرا می‌شنیدی حتما برمی‌گشتی. همانا افراد عاقل و صاحب رأی برگشته‌اند و ما قول داده بودیم که در داخل شهرمان او را یاری دهیم و من نظر صحیح را به او گفتم؛ ولی او از قبول آن امتناع کرد و از جوانان پیروی نمود و از سوی دیگر احتمال می‌دهم که جنگی بین آنها رخ ندهد.
پس از آن که حرف عبد الله را نشنیدند و بازنگشتند، ابو جابر به آنها گفت: از رحمت خدا دور باشید، همانا خداوند پیامبر خود و مؤمنین را از یاری شما بی‌نیاز می‌گرداند و عبد الله بن عمرو در حالی که به شدت از دست آنها ناراحت بود بازگشت و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد که مشغول منظم کردن صفوف سپاهیان بود (ج 1، ص 217- 219).
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 111.
(2). همان، ص 122.
(3). همان، ص 111. و ابن اسحاق می‌نویسد: در دامنه احد، در سینه دشت به سوی کوه فرود آمدند (ج 3، ص 69) واقدی
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:45
(1)

طبری می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس از فرا رسیدن صبح آماده جنگ شد. او علی علیه السّلام را پرچمدار مهاجرین و سعد بن عباده را پرچمدار انصار کرد و خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زیر پرچم انصار قرار گرفت. «1»
قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را آماده کرد و پرچم را به امیر المؤمنین علیه السّلام سپرد. «2»
(2)

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پنجاه نفر از تیراندازان را به فرماندهی عبد اللّه بن جبیر بر تنگه احد مستقر کرد؛ زیرا احتمال می‌داد که مشرکان از آن ناحیه، از پشت به مسلمانان حمله کنند و به عبد الله بن جبیر و افرادش

می‌نویسد: گفته می‌شود که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پشت به خورشید کرد و عینین را پشت سر خودش قرار داد، لذا مشرکان روبه‌روی خورشید قرار گرفتند و قول صحیح‌تر به نظر ما این است آن حضرت کوه احد را پشت سر لشکر خود و مدینه را روبه‌روی خود قرار داد و مشرکان رو به احد و پشت به مدینه قرار گرفتند. و قبل از آن گفته است: در جایی که امروزه پلی وجود دارد و در زمین‌های ابن عامر می‌باشد، موضع گرفتند (ج 1، ص 219- 220).
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 176 و قصص الأنبیاء، ص 341 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 191- 192.
ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرچم را به مصعب بن عمیر از بنی عبد الدار واگذار کرد و وقتی که او شهید شد، پرچم را به علی بن ابی طالب سپرد ... و خود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زیر پرچم انصار قرار گرفت (و نگفته که پرچمدار سعد بوده است) و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام پیغام فرستاد که پرچم را جلو ببرد. علی علیه السّلام پیش رفت، در حالی که می‌گفت:
من ابو القضم هستم (ج 3، ص 78).
واقدی می‌گوید: سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که سه نیزه بیاورند و سه پرچم برای أوس و خزرج و مهاجرین بست و پرچم أوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به سعد بن عباده یا حباب بن منذر بن جموح و پرچم مهاجرین را به مصعب بن عمیر یا علی بن ابی طالب! علیه السّلام داد. سپس اسب خود را درخواست کرد و بر آن سوار شد و نیزه بلندی به دست گرفت که پیکان آن برنجی بود و کمانی را به دوش انداخت. و در این جنگ مسلمانان صد زره داشتند (ج 1، ص 215- 225.
در مورد قول ابن اسحاق که از پرچم و بیرق سخن به میان آورده است، باید گفت که بعد از شهادت مصعب بن عمیر، پرچم به علی علیه السّلام سپرده شد و امّا بیرق از همان ابتدا در دست آن حضرت علیه السّلام بود و شاید که همین، علّت تردید واقدی بوده است که راه حلّ آن از این طریق

می‌باشد. و شیخ مفید هم در ارشاد، ج 1، ص 78 به همین نظر اشاره دارد و می‌نویسد: بیرق رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جنگ احد در دست امیر المؤمنین صلّی اللّه علیه و آله بود؛ چنان که در جنگ بدر نیز به دست آن حضرت علیه السّلام سپرده شده بود و پرچم را هم در آن روز به او سپردند و به دست دیگری ندادند. پس او صاحب پرچم و بیرق، توأما بوده است و در این جنگ هم فتح از آن وی بود، چنان که در بدر چنین بود. سپس به اخبار سه‌گانه از ابی البختری قرشی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود استشهاد کرده است.
بنابراین آنچه را که واقدی از ابی معشر و ابن الفضل نقل کرده است که گفته‌اند: وقتی مصعب به شهادت رسید، فرشته‌ای به صورت وی، پرچم را به دست گرفت و در آخر روز رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: بیا جلو ای مصعب! که در این حال آن فرشته متوجه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شد و گفت: من مصعب نیستم! و نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله فهمید که او فرشته‌ای است که برای کمک نازل شده است.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 112.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:46
فرمود: اگر دیدید که آنها را به عقب رانده‌ایم تا جایی که آنها را وارد مکه کرده‌ایم، از جای خود تکان نخورید و اگر دیدید که آنها ما را شکست داده‌اند و تا مدینه ما را تعقیب کرده‌اند، جایگاه خود را ترک نکنید و در جای خود ثابت قدم باشید. «1»
آنگاه فرمود: از خدا بترسید و صبور باشید و حتی اگر دیدید که از بیکاری پرنده بر سر ما نشسته است، بازهم از جای خود تکان نخورید تا به شما اطلاع بدهم و آنها را بر بالای تنگه مستقر کرد. «2»
همچنین فرمود: از جای خود تکان نخورید، اگر چه تا آخرین نفر کشته شویم، زیرا تنها از همین موضع آسیب‌پذیر هستیم. «3»
(1)

پرچم‌داری در قریش

شیخ مفید در ارشاد با سندی از عبد اللّه بن مسعود نقل می‌کند که گفت: پرچمداری قریش مخصوص بنی عبد الدار بود؛ یعنی با طلحه بن ابی طلحه که کبش الکتیبه (قوچ لشکر) نامیده می‌شد. پس ابو سفیان به میان آنها آمد و گفت: می‌دانید که پرچم برای یک لشکر بسیار مهم است و در جنگ بدر به خاطر بر زمین افتادن پرچم شکست خوردید. اگر احتمال می‌دهید که نمی‌توانید آن را حفظ کنید، به ما بسپارید تا آن را حفظ کنیم.
طلحه بن ابی طلحه خشمگین شد و گفت: آیا درباره ما چنین می‌گویی؟ به خدا قسم که امروز در کنار پرچم حمام خون به راه خواهیم انداخت. «4»

---

(1). همان.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 176- 177 و قصص الانبیاء، ص 341.
(3). ارشاد، ج 1، ص 80 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 192 و ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله لشکریان خود را آماده کرد، عبد الله بن حبیر از قبیله بنی عمرو بن عوف را که لباسی سفید به تن داشت، به فرماندهی تیراندازان که پنجاه نفر بودند، منصوب کرد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: اسب سواران را با تیراندازی از ما دور کنید و اگر پیروز شدیم یا شکست خوردیم، در جای خود ثابت باشید تا از ناحیه شما ضربه نخوریم. (ج 3، ص 70) و واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را به صف کرد و پنجاه نفر از تیراندازان را بر کوه عینین مستقر کرد و عبد الله بن جبیر را به فرماندهی آنها گمارد. در مقابل مشرکان هم صف کشیدند و خالد بن ولید را به فرماندهی سواره نظام گماردند و عبد اللّه بن ابی ربیعه را به فرماندهی تیراندازان که صد نفر بودند، گماردند. ج 1، ص 22).
رسول اللّه به نزد تیراندازان رفت و فرمود: پشت سر ما را محکم نگه دارید؛ زیرا می‌ترسیم که از پشت مورد حمله قرار گیریم و در جای خود ثابت قدم باشید و تکان نخورید و اگر دیدید که آنها را شکست می‌دهیم و وارد لشکرگاه آنها می‌شویم، از جای خود تکان نخورید و اگر دیدید که کشته می‌شویم، به کمک ما نشتابید و فقط با تیراندازی اسب سواران را از ما بازدارید؛ زیرا اسب با وجود تیراندازی پیش روی نمی‌کند. و سپس فرمود: خدایا تو را بر اعمال شاهد می‌گیرم! (ج 1، ص 224).
(4). ارشاد، ج 1، ص 80 و ابن اسحاق می‌نویسد: و قریشیان آماده نبرد شدند و خالد بن ولید را فرمانده میمنه و عکرمة

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:47
(1)

واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیاده راه می‌رفت و صفوف را منظم می‌کرد و «مؤمنین را برای جنگ آماده می‌کرد» و می‌گفت: جلوتر بیا فلانی، عقب‌تر برو فلانی و اگر می‌دید که پای کسی از صف جلوتر است، او را عقب‌تر می‌برد.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ایستاد و در ضمن خطبه‌ای فرمود:
(2) ای مردم، شما را سفارش می‌کنم به آنچه که خداوند در کتابش مرا بدان سفارش کرده است، که از دستورهایش اطاعت و از محرمات او دوری کنم. شما امروز در جایگاه کسب أجر و پاداش هستید برای کسی که خدا را به یاد داشته باشد و خودش را به صبر و یقین آراسته کند و تلاش و فعالیت داشته باشد. بدانید که جهاد با دشمن سخت است و افرادی که ایستادگی کنند، کم هستند، مگر آنان که خداوند اراده آنها را قوی کرده باشد. بدانید که خداوند با کسی است که از او اطاعت کند و شیطان با کسی است که از حق نافرمانی کند. با صبر بر جهاد امید فتح و پیروزی داشته باشید. و از خدا بخواهید که آنچه را وعده داده است به شما ارزانی دارد و در همه حال از او اطاعت کنید. من بر هدایت شما بسیار حریص هستم و بدانید که اختلاف و نزاع و تأخیر در کارهای باعث ضعف و عجز می‌گردد که خدا آن را دوست ندارد و با وجود آن یاری و پیروزی خود را دریغ می‌کند.
(3) ای مردم به دلم افتاده است که هر کسی مشغول کار حرامی شود، خداوند بین خود و او جدایی می‌افکند و هر کسی که به سوی خدا میل کند، گناهانش را می‌آمرزد ... و روح الامین به من الهام کرده

بن ابی جهل را فرمانده میسرة کردند. (ج 3، ص 70) و پرچمداران را از بنی عبد الدار قرار دادند و ابو سفیان پیش آنها رفت و گفت: ای بنی عبد الدار، شما در روز بدر پرچم ما را رها کردید و بدان بلا گرفتار شدیم و لشکریان تابع پرچم خویش هستند و که اگر سقوط کند، شکست می‌خورند، بنابراین با این که باید از پرچم به خوبی نگهداری کنید و یا این که آن را به ما واگذار کنید تا ما از آن نگهداری کنیم!
به او گفتند: تو می‌خواهی که پرچم خودمان را به تو واگذاریم؟! فردا خواهی فهمید که به هنگام کارزار چه خواهیم کرد؟! (ج 3، ص 72). و واقدی می‌گوید: آنها پرچم خود را به طلحة بن ابی طلحه واگذاردند ... و ابو سفیان فریاد زد: ای بنی عبد الدار، می‌دانیم که شما از همه ما اولی به پرچم‌داری هستید و می‌دانیم که روز بدر از ناحیه پرچم شکست خوردیم و

هر قومی از ناحیه پرچم خود آسیب‌پذیر است؛ بنابراین پرچم را حفظ کنید و نگذارید سقوط کند و اگر نمی‌توانید، آن را به ما واگذار کنید؛ زیرا ما افرادی مصیبت‌دیده و خونخواه هستیم که برای انتقام و خونخواهی آمده‌ایم و اگر پرچم سقوط کند، لشکر نمی‌تواند همبستگی و بقای خودش را حفظ کند؟!
بنی عبد الدار از این سخنان خشمگین شدند و گفتند: پرچم خود را تحویل دهیم؟! این امکان ندارد! و خواهی دید که چگونه از پرچم محافظت می‌کنیم! و با ابو سفیان تندی کردند. آن‌گاه به دور پرچم جمع شدند و نیزه‌های خود را برافراشتند. ابو سفیان گفت: آیا پرچم دیگری آماده کنیم؟ بنی عبد الدار گفتند: در این صورت آن را هم بنی عبد الدار حمل می‌کند و غیر از این امکان ندارد. (ج 1، ص 221).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:48
است که: هیچ کسی نمی‌میرد تا این که تمام رزق و روزی خود را دریافت کند، اگر چه خودش در کسب آن کاهلی کند. از خدا بترسید و در طلب رزق، حریص نباشید و تدریجی بودن رزق شما را وادار نکند که آن را با معصیت پروردگار به دست آورید و بدانید که آنچه به وسیله او مقدّر گردیده است، جز از راه اطاعت او به دست نمی‌آید، در حالی که حلال و حرام را برای شما بیان کرده است و در این میان اموال شبهه‌ناکی وجود دارد که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند، مگر آن که مورد تأیید از سوی خداوند باشند. پس هر کسی که از شبهه دوری کند، دین و عرض خود را حفظ کرده است و هر کسی که خود را بدان آلوده کند، همانند کسی است که لبه پرتگاهی قرار گرفته است و نزدیک است که در آن سقوط کند. و هیچ پادشاهی نیست مگر این که حریمی دارد و حریم خداوند محرّمات او است!.
(1) و هر مؤمنی نسبت به مؤمنان دیگر به منزله سر از بدن است که اگر به دردی گرفتار شود، سایر اعضای بدن هم آزرده می‌شود و هر کسی که به مسلمان (یا کافری) نیکی کند، خداوند در دنیا یا در آخرت به او اجر و ثواب عنایت می‌کند و هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، پس بر او، حضور در نماز جمعه در روز جمعه واجب است مگر کودکان یا زنان یا بیماران یا بردگان زرخرید. و هر کسی که از این کار خود را بی‌نیاز ببیند، خدا هم از او بی‌نیاز است و باید بداند که خداوند بی‌نیاز و ستوده است.
(2)

سپس وی با سندی از مطلّب بن عبد اللّه نقل می‌کند که اوّلین کسی که آتش جنگ را برانگیخت، ابو عامر عبد عمرو (بن صیفی راهب فاسق) بود که همراه با پنجاه نفر از افراد قوم خود جلو آمد و غلامان قریش نیز همراه وی بودند. وی فریاد زد: ای آل أوس، من ابو عامر هستم! (و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را فاسق نامیده بود و وقتی که قومش صدای او را شنیدند) گفتند: لعن و نفرین بر تو باد ای فاسق! (و وقتی که جواب ردّ قوم خودش را شنید) گفت: قوم من بعد از رفتن من به مکه گرفتار شرّ و جهل شده‌اند. سپس بین آنها و مسلمانان سنگ‌پرانی شروع شد و آنها فرار کردند. «1»
آنها گودال‌هایی برای مسلمانان حفر کرده بودند که از جمله رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در یکی از آن‌ها افتاد. «2»
سپس زنان قریش جلو صفوف مشرکان آمدند و قبل از درگیری طبل و دف زدند و سپس برگشتند و در عقب صفوف سپاه، پشت سر مردان قرار گرفتند «3» و نام کسانی که در بدر کشته شده بودند را یاد

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 221- 223.
(2). همان، ص 252.
(3). همان، ص 225 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 72.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:49
آوری می‌کردند و بدین وسیله مردان را به جنگ تشویق می‌کردند و در حالی که دف می‌زدند، می‌خواندند:
نحن بنات طارق‌نمشی علی النمارق
ان تقلبوا نعانق‌او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق «1»
ما دختران طارق هستیم که بر بالش‌های نرم راه می‌رویم
اگر پیش روی کنید، با شما هم آغوش می‌شویم! و اگر عقب‌نشینی کنید، از شما جدا می‌شویم جدا شدنی که آشتی در پی نخواهد داشت!
(1) در مدینه و در میان بنی ظفر مرد غریبی بود که معلوم نبود از چه قبیله‌ای است و به او قزمان می‌گفتند. وی بسیار قوی و معروف به شجاعت بود، ولی با این حال در احد حاضر نشده بوده. زنان بنی ظفر او را سرزنش کرده و گفتند: ای قزمان همه مردان خارج شده‌اند و تو با زنان نشسته‌ای؟! آیا خجالت نمی‌کشی؟! مگر زنی که در خانه نشسته‌ای و بقیه مردان خارج شده‌اند! او به خانه‌اش رفت و شمشیر و تیر و کمان خود را

برداشت و به سوی احد حرکت کرد و در صف اول مسلمانان ایستاد و او اوّلین کسی بود که به سوی مشرکان تیر انداخت. «2»
(2)

اگر چه قزمان در ابتدا به همراه منافقین از نبی اکرم و مسلمانان جدا شد، لکن سرانجام وی همانند آن منافقان نشد، چنان که ذکر شد.

_____

(1). و در تاریخ طبری، ج 2، ص 208 در مورد جنگ ذی قار آمده است که زنی از عجل، قوم خود را به جنگ تحریض می‌کرد و می‌خواند:
اگر آنها را شکست دهید، با شما هم‌آغوش می‌شویم! و فرش‌های نرم، پهن می‌کنیم! و اگر فرار کنید از شما جدا می‌شویم و هیچ‌گاه با شما آشتی نمی‌کنیم!
و از روض الانف، ج 2، ص 129 نقل شده است که: این رجز مال هند دختر طارق بن بیاضه أیادی در جنگ ذی قار بوده است و برای همین سروده است: ما دختران طارق هستیم، وگرنه هیچ وجهی برای نسبت دادن هند دختر عتبه به طارق در دست نیست. و شاید که هند این را بعد از این که از هند دختر طارق شنیده، خوانده است.
و حمیری در قرب الاسناد، ص 61 با سندی از امام صادق از امام باقر علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روز فتح مکه دستور داد که فرتنا و ام ساره را بکشند؛ زیرا در مراثی و اشعارشان رسول خدا را هجو می‌کردند و در روز احد مشرکان را ضد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تحریک می‌کردند و این مطلب در بحار الانوار، ج 20، ص 111- 112 هم آمده است.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 93 و مغازی واقدی، ص 223- 224.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:50
با وجودی که عده زیادی به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پشت کردند و برگشتند؛ ولی عده‌ای بعدا به آن حضرت ملحق شدند که اوّلین آنها حنظله پسر ابی عامر راهب و فاسق و داماد ابن أبیّ سلول منافق بود! و قبلا نقل کردیم که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله پدرش را فاسق نامید و ذکر خواهد شد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پسرش را غسیل الملائکه نامید!
(1) قمی در تفسیر خود می‌گوید: حنظله پسر ابی عامر یکی از افراد [أوس] «1» بود و در شبی که صبح آن جنگ رخ داد، با دختر عبد الله بن أبیّ بن سلول ازدواج کرده بود و از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواسته بود که آن شب را نزد همسرش بماند و خداوند در این مورد فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذا کانُوا عَلی أَمْرٍ جامِعٍ لَمْ یَذْهَبُوا حَتَّی یَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ أُولئِکَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوکَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمُ

اللّهَ إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «2»؛ مؤمنان واقعی کسانی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و چون با او در کاری همگانی باشند، بدون اجازه‌اش به جایی نمی‌روند، کسانی که از تو اجازه می‌گیرند، به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند، در این صورت هرگاه از تو برای پاره‌ای از کارهای مهمشان اجازه بخواهند به هر کدام که خواستی اجازه بده و برایشان طلب مغفرت کن که خدا بخشنده مهربان است. و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد.
حنظله در آن شب بر همسرش وارد شد و زفاف را انجام داد و صبح زود در حالی که جنب بود و می‌خواست به سوی احد حرکت کند، همسرش به دنبال چهار نفر از انصار فرستاد که بیایند و جلوی آنها از او اقرار گرفت که با او ازدواج و عروسی کرده است.
(2) به وی گفته شد که چرا چنین می‌کنی؟
گفت: در این شب در خواب دیدم که آسمان شکافته شد و حنظله در آن داخل شد و شکاف به هم آمد؛ لذا فهمیدم که او به شهادت می‌رسد و دوست نداشتم که چند نفر را به عنوان شاهد، گواه نگیرم.
حنظله در حال جنب خود را به احد رسانید و در جنگ حاضر شد و به شهادت رسید. در حالی که پدرش ابی عامر، نصرانی و فردی فاسق بود. «3»

_____

(1). در تفسیر چاپ شده، کلمه خزرج آمده است و این باطل است؛ زیرا وی از أوس بوده است، چنان که در مورد پدرش گذشت و شاید که این نسبت به خاطر دامادی وی با ابن أبیّ خزرجی بوده است.
(2). نور (24)، 62. قمی می‌نویسد: آیه در سوره نور قرار دارد در حالی که اخبار مربوط به جنگ احد در سوره آل عمران قرار دارد و این دلیل بر آن است که جمع‌آوری آیات قرآن بر خلاف آنچه که خدا نازل فرموده، بوده است!.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 118 و خلاصه خبر را در تفسیر آیه از سوره نور تکرار کرده است. (ج 2، ص 110) و واقدی این

از جمله کسانی که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در احد ملحق شدند، فردی یهودی به نام مخیریق از بنی ثعلبه بود که از أحبار یهود به شمار می‌رفت.
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: این فرد به اصحابش گفت: ای جماعت یهود، به خدا قسم می‌دانید که یاری کردن محمّد بر گردن شما فرض است! سپس وسایل و شمشیر خود را برداشت و گفت: اگر کشته شدم، اموال من در اختیار محمد باشد تا هر گونه که می‌خواهید به مصرف برساند. سپس صبح

زود حرکت کرد و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد و اسلام آورد و در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود تا به شهادت رسید.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مورد او فرمود: مخیرق از بهترین یهودیان بود. «1» و صدقه‌هایی را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اعطا می‌کرد، از اموال او بود. «2»
(2) از جمله کسانی که اسلام آورد و به مسلمانان ملحق شد: عمرو بن ثابت بن وقش از بنی عبد الأشهل خزرجی بوده است. با وجودی که قوم وی اسلام را پذیرفته بودند، او از پذیرش اسلام خودداری می‌کرد تا این که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی احد حرکت کرد، انقلابی در وی ایجاد شد و سریعا اسلام آورد و شمشیر خود را برداشت و به مسلمانان محلق شد و در لشکر آنها قرار گرفت. «3»
شاید تغییر عقیده عمرو بن ثابت متأثر از سخنان پدرش ثابت بن وقش باشد که با رفیق یمانی‌اش، حسیل بن جابر، پدر حذیفة بن یمان صحبت می‌کرد. آن دو که پیرمرد بودند، به همراه زن‌ها و بچه‌ها در پشت بام نشسته بودند و در این حال یکی از آنها به دیگری گفت: ای بی‌پدر! منتظر چه هستی؟! به خدا قسم که از عمر جز به اندازه یک نفس گاو باقی نمانده است و همین امروز یا فردا می‌میریم!. پس چرا شمشیر برنمی‌داریم و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ملحق نمی‌شویم تا شاید خداوند توفیق شهادت در رکاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به ما عنایت کند؟!.
سپس شمشیرهای خود را برداشتند و حرکت کردند تا در میان مسلمانان قاطی شدند و کسی از این موضوع آگاه نشد. «4»
(3) عبد الله بن عمرو بن حرام پدر جابر بن عبد اللّه چند روز قبل از احد در خواب، بشر بن عبد المنذر- از شهدای بدر- را دیده بود که به او می‌گوید: تا چند روز دیگر به ما ملحق خواهی شد! عبد اللّه به او گفت: تو کجا هستی؟ گفت: در بهشت هستیم و هر جایی که بخواهیم گردش می‌کنیم. عبد الله گفت: آیا

خبر را در مغازی، ج 1، ص 273 بدون ذکر آیه نقل کرده است و احتمال می‌رود که ابن أبیّ راضی به زفاف جز در همان شب نشده بود تا حنظله را از رفتن به جنگ بازدارد؛ اما موفق نشد.
(1). ابن هشام، ج 3، ص 94.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 263.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 95 و واقدی، ج 1، ص 262 و تفسیر قمی، ج 1، ص 117.
(4). ابن هشام 3: 92 و واقدی در مغازی 1: 233 این شخص را رفاعة بن

وقش می‌داند و او عمویش بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:52
روز بدر به شهادت رسیدی؟ گفت: بله. آن‌گاه عبد الله خواب خود را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تعریف کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: این بشارت به شهادت است ای ابو جابر. عبد الله مردی سرخ چهره و طاس و کوتاه قد بود. «1»
وی هفت دختر داشت و برای همین به پسرش جابر گفت: درست نیست که هر دوی ما این زنان را رها کنیم و از سوی دیگر تو را بر خود ترجیح نمی‌دهم که در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به جهاد بپردازی.
پس تو پیش خواهرهایت بمان؛ لذا جابر ماند «2» و پدرش به جنگ رفت و اوّلین کسی بود که قبل از شکست سپاهیان اسلام به شهادت رسید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بعدا بر وی نماز خواند. «3»
(1)

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شمشیری در دست گرفت و فرمود: چه کسی حق این شمشیر را ادا می‌کند؟ عده‌ای- و از جمله زبیر بن عوّام- به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتند؛ ولی آن را تحویلشان نداد، «4» تا این که ابو دجانه سمّاک بن خرشه از بنی ساعده نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت و سؤال کرد: حق آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: آن قدر آن را به دشمن بزنی تا کج شود! گفت: من حق آن را ادا می‌کنم ای رسول خدا! آن‌گاه آن را به او سپرد. وقتی که ابو دجانه شمشیر را از دست رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گرفت، با دستمال قرمزی پیشانی خود را بست و شروع به راه رفتن با تبختر کرد. «5»
(2) کلینی با سندی از امام صادق علیه السّلام در فروع کافی نقل کرده است که آن حضرت علیه السّلام فرمود: ابو دجانه انصاری در روز احد عمامه‌ای به سر بست و در حالی که انتهای آن را بر شانه‌هایش انداخته بود، با تبختر راه می‌رفت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با دیدن او فرمودند: چنین راه رفتنی را خداوند دوست ندارد مگر در هنگام جهاد در راه خدا. «6»

_____
(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 266- 267.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 107.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 266.
(4). ابن هشام، ج 3، ص 72- 73. و واقدی می‌گوید: از رسول خدا پرسیدند: حق این شمشیر چیست؟ فرمود: با آن دشمنان را به هلاکت برساند! عمر گفت: من حاضرم؛ امّا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شمشیر را به او نداد و دوباره همان سخن را تکرار کرد که زبیر برخاست و گفت: من حاضرم؛ امّا شمشیر را به او هم نداد و عمر و زبیر از این امر ناراحت شدند. سپس برای بار سوم، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شرط خود را تکرار کرد که در این حال ابو دجانه گفت: یا رسول اللّه، من حق آن را ادا می‌کنم! که شمشیر را به او سپرد. (ج 1، ص 259) و شاید که ابن اسحاق یا ابن هشام خبر را خلاصه کرده‌اند و علّت آن هم چنان که در مقدمه کتاب خویش گفته است (ابن هشام) این بوده است که بعضی از اخبار که مردم دوست ندارند را حذف کردم! (ج 1، ص 4).
(5). ابن هشام، ج 3، ص 71 و مغازی واقدی، ج 1، ص 259.
(6). فروع کافی، ج 1، ص 329 و بحار الانوار، ج 20، ص 116.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:53
ابن اسحاق می‌نویسد که ابو دجانه چنین رجز می‌خواند:
انا الذی عاهدنی خلیلی‌و نحن السفح لدی النخیل
ان لا اقوم الدهر بالکبول‌أضرب بسیف اللّه و الرسول من کسی هستم که محبوب من آن‌گاه که در دامنه نزدیک نخل‌ها بودیم با من پیمان بست که پای‌بند دنیا نباشم و با شمشیر خدا و رسولش (دشمنان را) بزنم.
(1)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: پرچم قریش در دست طلحه بن ابی طلحه عبدری (از بنی عبد الدار) بود. وی جلو آمد و فریاد زد:
ای محمد! گمان می‌کنید که با شمشیرهایتان ما را به جهنم می‌فرستید و ما با شمشیرهایمان شما را به بهشت می‌فرستیم، پس هر یک از شما که می‌خواهد به بهشت برود، به کارزار من بیاید!
امیر المؤمنین علیه السّلام به مبارزه وی رفت در حالی که می‌خواند:
یا طلح إن کنت کما تقولنا خیول و لکم نصول
فاثبت لننظر اینا المقتولو أیّنا أولی بما تقول
فقد أتاک الأسد الصّئولبصارم لیس به فلول
ینصره القاهر و الرسول
ای طلحه، اگر راست می‌گویی که شما اسب دارید و ما فقط شتر داریم.
پس ثابت کن که کدام یک از ما مقتول است و کدام یک به سخنانی که می‌گویی سزاوارتر است.
بدان که شیر بیشه با شمشیر برّانی که خطا نمی‌کند به سوی تو آمده است.
و او مورد حمایت خدای قاهر و رسول اکرم است.
(2) طلحه گفت: تو که هستی ای جوان؟ فرمود: من علی بن ابی طالب هستم. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 53 شروع جنگ تن به تن ..... ص : 53
حه گفت: ای قضیم «1»، فهمیدم که هیچ کسی غیر از تو جرأت بر جنگ با من ندارد!.

---

(1). قمی از پدرش از ابن ابی عمیر از هشام روایت کرده است که از امام صادق علیه السّلام در مورد معنای سخن طلحة بن طلحه سؤال شد که چرا به هنگامی که درگیری با علی بن ابی طالب، به وی گفت: ای قضیم؟ فرمود: به خاطر مقام و جایگاهی که ابو طالب در مکّه داشت، کسی از قریش جرأت نمی‌کرد که به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جسارت کند؛ لذا بچه‌ها را تحریک می‌کردند تا به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سنگ و کلوخ پرتاب کنند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این قضیه را با علی بن ابی طالب علیه السّلام در میان گذاشت و علی علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم به فدایت ای رسول الله، هرگاه بیرون می‌روی، مرا هم به خود ببر. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:54
پس از رویارویی، طلحه ضربه‌ای به امیر المؤمنین علیه السّلام حواله کرد؛ امّا آن حضرت علیه السّلام با سپر جلوی آن را گرفت و سریعا ضربه‌ای به

ران طلحه وارد کرد و آن را به طور کامل قطع کرد که در نتیجه طلحه به پشت بر زمین افتاد و پرچم سقوط کرد.
(1) پس علی برای تمام کردن کار به بالای سرش رفت و طلحه او را به حق خویشاوندی (قرشی) قسم داد؛ لذا علی علیه السّلام او را به حال خود رها کرد. مسلمانان سؤال کردند: چرا کار او را تمام نکردی؟ فرمود: ضربه‌ای به او وارد کردم که هیچ‌گاه زنده نخواهد ماند.
پس از طلحه، مسافع بن طلحه پرچم را به دست گرفت که علی علیه السّلام او را هم کشت و دوباره پرچم بر زمین افتاد.
پس از او به ترتیب: عثمان بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، ابو عذیر بن عثمان، عبد الله بن حمید، پرچم را به دست گرفتند که علی آنها را کشت و پرچم سقوط کرد. تا این که امیر المؤمنین علیه السّلام نهمین نفر از بنی عبد الدار به نام ارطاة بن شرحبیل را به قتل رسانید و پرچم سقوط کرد.
(2) پس از آن غلام ایشان به نام صوأب پرچم را برداشت که امیر المؤمنین ضربه‌ای به دست راست او وارد کرد و آن را قطع کرد، صواب پرچم را به دست چپ گرفت که امیر المؤمنین ضربه‌ای بر آن وارد کرد و دست چپ او را هم قطع کرد، او با دست‌های بریده‌اش پرچم را در بغل گرفت و فریاد زد: ای بنی عبد الدار، آیا جای گله‌ای برای کسی بین من و شما باقی گذاشتم؟! که در این حال امیر المؤمنین ضربه‌ای به سر او وارد کرد و او را کشت و پرچم دوباره بر زمین افتاد.

پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را هم با خود به بیرون می‌برد و بچه‌ها بر طبق عادت خود مزاحم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شدند، ولی این بار علی علیه السّلام بر آنها حمله کرد و با دندانش صورت و بینی و گوش‌هایشان را دندان (گاز) می‌گرفت. آنها در حالی که گریه می‌کردند، به سوی پدر و مادرشان بازگشتند و گفتند: «قضمنا علی»؛ علی ما را کتک زد و برای همین آن حضرت علیه السّلام در نوجوانی به قضیم معروف شد. (ج 1، ص 114. و ابن هشام، ج 3، ص 78)
روایت می‌کند که ابو سعید بن ابی طلحة وقتی که برای مبارزه به میان دو صف سپاه آمد، فریاد زد: من درهم کوبنده هستم، چه کسانی به مبارزه با من می‌آیند؟ چه کسی به مبارزه یک رزمنده می‌آید؟ هیچ کسی برای مقابله با وی آماده نشد! دوباره فریاد زد: ای اصحاب محمد! گمان می‌کنید که کشته‌های شما به بهشت می‌روند و کشته‌های ما به جهنم! قسم به لات که دروغ می‌گویید! و الّا اگر این را حق می‌دانستید، سریعا به مبارزه با من می‌آمدید!
علی ابن ابی طالب از صف خارج شد و پیش رفت و فرمود: من ابو القصم هستم!

ابو سعد بن ابی طلحه که پرچمدار مشرکان بود، فریاد زد: ای ابو القصم آیا آماده درگیری هستی؟ فرمود: بله.
آن‌گاه با هم درگیر شدند و ضربه‌هایی را به هم ردّ و بدل کردند تا این که علی علیه السّلام ضربه‌ای بر او وارد کرد و او را بر زمین انداخت و گفته شده است که با همین ضربه او را کشت و گفته شده است که علی علیه السّلام از او دست کشید و او را خلاص نکرد، برای همین اصحاب آن حضرت علیه السّلام از او سؤال کردند: چرا کار او را تمام نکردی؟ فرمود: او کشف عورت کرد! و گفته شده است که سعد بن ابی وقاص پیش رفت و ضربه‌ای بر او وارد کرد و او را کشت (ج 3، ص 78).
و کلمه القصم به معنای شکستن آشکار می‌باشد و قصم تصحیف‌شده قضیم می‌باشد و قضیم به کسی می‌گویند که گوش و بینی افراد را می‌کند!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:55
پس از آن عمره دختر علقمه (عمره دختر حارث بن علقمه کنانّیه) پرچم را برداشت و آن را نگاه داشت. «1»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 112- 113. و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 85 آن را با اسناد از ابن عباس چنین نقل کرده است:
در آن روز طلحة بن ابی طلحه حرکت کرد و بین دو صف ایستاد و فریاد زد: ای اصحاب محمد، شما گمان دارید که خداوند ما را با شمشیرهایتان به جهنم واصل می‌کند و ما شما را با شمشیرهایمان به بهشت می‌فرستیم، حال چه کسی به مبارزه با من می‌آید؟
امیر المؤمنین علیه السّلام به مبارزه او رفت و فرمود: به خدا قسم که امروز تو را رها نخواهم کرد، مگر این که با شمشیرم تو را به جهنم واصل کنم!
ضربه‌هایی با هم ردّ و بدل کردند تا این که امیر المؤمنین علیه السّلام ضربه‌ای بر دو پای او زد و آنها را قطع کرد. طلحه به پشت بر زمین افتاد و عورتش نمایان شد. امیر المؤمنین از کشتن او منصرف شد و به جایگاه خود بازگشت. مسلمانان سؤال کردند که چرا کار ابی طلحه را تمام نکردی؟ فرمود: مرا به خویشاوندی قسم داد. و به خدا قسم که با این ضربه هیچ‌گاه زنده نخواهد ماند و طلحه در همان مکان مرد و مرگ او را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بشارت دادند که فرمود: این هم از کبش الکتیبه (قوچ سپاه).
و در این کتاب ج 1، ص 80 با سندی از عبد الله بن مسعود روایت می‌کند که طلحة بن ابی طلحه و علی بن ابی طالب برای مبارزه پیش آمدند. علی از او سؤال کرد: تو چه کسی هستی؟ گفت: من طلحة بن ابی طلحه؛

کبش الکتیبه هستم! بگو تو که هستی؟ علی علیه السّلام فرمود: من علی بن ابی طالب بن عبد المطلب هستم.
سپس با هم درگیر شدند و ضربه‌هایی را ردّ و بدل کردند تا این که علی ابن ابی طالب ضربه‌ای را بر جلوی سر او زد که تا چشمش شکافته شد و او ناله‌ای زد که تا آن زمان چنان صدای ناله‌ای شنیده نشده بود و آن‌گاه پرچم از دستش افتاد.
وی برادری به نام مصعب داشت که پرچم را برداشت؛ اما عاصم بن ثابت انصاری با تیری او را به قتل رساند. سپس برادر دیگرش عثمان پرچم را برداشت که عاصم تیری به سوی او پرتاب کرد و او را هم کشت.
پس از آن صوأب که غلام آنها بود، پرچم را برداشت. وی مردی بسیار قوی بود، امّا علی علیه السّلام ضربه‌ای به دست راست او وارد کرد و آن را قطع کرد؛ وی صوأب پرچم را به دست چپ گرفت، علی علیه السّلام ضربه‌ای به دست چپ او وارد کرد و آن را قطع کرد؛ ولی او با همان دست‌های قطع شده، پرچم را به سینه‌اش چسبانید، که در این حال علی علیه السّلام ضربه‌ای بر فرق سر او زد که و او را بر زمین انداخت و در نتیجه قوم قریش عقب نشستند.
ابن اسحاق می‌نویسد: علی بن ابی طالب مبارزه کرد (ج 3، ص 77) و عاصم بن ثابت هم مبارزه کرد (ج 3، ص 79). و چیزی را برای علی بن ابی طالب نقل نمی‌کند، مگر همان چیزی را که ابن هشام آن را اضافه کرده است؛ چنان که گذشت.
و از عاصم بن ثابت نقل می‌کند که او مسافع بن طلحة و برادرش جلّاس بن طلحه را با تیر کشته است و عثمان بن ابی طلحه به وسیله حمزة بن عبد المطلب کشته شده است 3: 79.
سپس می‌گوید: پرچم به همراه صوأب، غلام حبشی آنها بوده است و او آخرین نفر از آنها بود که پرچم را به دست گرفت تا این که دستهایش قطع شد و پرچم را بر سینه‌اش نگاه داشت تا کشته شد، اما نگفته است که چه کسی او را کشت؟!
آن‌گاه می‌نویسد: پرچم دائما به زمین سقوط می‌کرد تا این که عمرة دختر علقمة حارثیه آن را به دست گرفت و قریش دور او را گرفتند 3: 83 و در مورد کشته‌شدگان مشرکین نقل می‌کند که طلحه بن ابی طلحه به دست علی علیه السّلام کشته شد و مسافع و جلّاس و عثمان به همان صورتی که گذشت و ارطاة بن شرحبیل به دست حمزه و عبد الله بن حمید بن زهیر به دست علی علیه السّلام و ابو سعید بن طلحه به وسیله سعد بن ابی وقاص کشته شد! و قزمان نیز صوأب را به قتل رساند! و ابن هشام می‌نویسد: گفته می‌شود که دو نفر اخیر به وسیله علی علیه السّلام کشته شدند 3: 134.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:56
(1)

پس از آن که مسلمانان بر مشرکان حمله کردند، آنها شکست تلخی خوردند به طوری که اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به لشکرگاه آنها رسیدند و در این هنگام خالد بن ولید به همراه دویست اسب سوار بر عبد الله بن جبیر (و اصحابش) حمله کردند؛ ولی با تیراندازی کمانداران به عقب نشستند.
در همین حال اصحاب عبد اللّه بن جبیر مشاهده کردند که مسلمانان به لشکرگاه قریش رسیده‌اند، برای همین به عبد الله بن جبیر گفتند: ما را در اینجا نگه می‌داری و رفقای ما به جمع‌آوری غنائم می‌پردازند و ما بی‌نصیب می‌مانیم؟!
عبد اللّه گفت: از خدا بترسید: مگر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تأکید نکرد که از جایمان تکان نخوریم؟
اما آنها قبول نکردند و یکی یکی از سینه کوه پایین آمدند تا این که تنها عبد اللّه بن جبیر به همراه دوازده نفر در آنجا باقی ماندند. «1»

این بنابر نسخه چاپ‌شده ابن هشام است، در حالی که شیخ مفید در «ارشاد» (1: 91) با استناد به همین کتاب؛ یعنی ابن هشام از بکّائی از ابن اسحاق روایتی را نقل می‌کند که با روایت کتاب چاپ شده فرق می‌کند. این روایت بعد از قتل طلحة بن ابی طلحه به وسیله علی علیه السّلام می‌نویسد: و آنگاه پسرش ابو سعید بن طلحه را به قتل رسانید و آن‌گاه برادرش خالد (کلدة) بن ابی طلحة و سپس عبد الله بن حمید بن زهره و آن‌گاه ابو الحکم بن أخنس بن شریق و آن‌گاه ولید بن ابی حذیفة بن مغیرة و برادرش امیة بن ابی حذیفة و آن‌گاه ارطاة بن شرحبیل و آن‌گاه هشام بن امیة و آنگاه عمرو بن عبد الله جمحی و آن‌گاه بشر بن مالک و سپس صوأب، غلام بنی عبد الدار را به قتل رسانید. و در اینجا پیروزی کامل را به دست آورد و به هنگام فرار مردم نیز، به دفاع جانانه از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداخت و خداوند همه مردم را به خاطر نافرمانی و فرار مورد عتاب قرار داد، مگر علی بن أبی طالب علیه السّلام و عده‌ای از انصار را که با او ثابت قدم بودند، و اینها هشت نفر بودند و گفته شده است که چهار یا پنج نفر بوده‌اند، و خداوند اعلم به حقیقت آن چیزی است که قلم نگاشته است! اما واقدی می‌گوید: طلحة بن طلحة به وسیله علی علیه السّلام کشته شد و حمزه عثمان بن ابی طلحة را.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 112. و واقدی نقل می‌کند که ضرار بن خطّاب برادر عمر بن خطّاب از واقعه احد می‌گفت: پس از درگیری، کمی

مقاومت کردیم و سپس شکست خورده و عقب‌نشینی کردیم.
به طوری که پیش خودم گفتم: این که از جنگ بدر هم بدتر شد، برای همین به خالد بن ولید گفتم: به آنها حمله کن! و او می‌گفت: آیا نقطه ضعفی را می‌بینی که از آنجا حمله کنیم؟
نگاهم به کوه افتاد- که تیراندازان بر آن مستقر بودند- و آن را خالی کرده بودند، گفتم: ای ابو سلیمان، به پشت سر خود نگان کن! لذا افسار اسب خود را برگرداند و برگشت و ما هم به دنبال او حرکت کردیم تا این که به کوه رسیدیم.
در آنجا چند نفری مستقر بودند که آنها را کشتیم و سپس وارد لشکرگاهشان شدیم.
آنها به شدت مشغول جمع‌آوری غنائم و غارت لشکرگاه ما بودند که ما با اسب به میانشان رفتیم. از ترس پراکنده شده و هر کدام به طرفی فرار می‌کردند و ما هم از فرصت استفاده کرده و با شمشیر آنها را درو می‌کردیم (ج 1، ص 283).
واقدی می‌گوید: بسیاری از کسانی که احد را شاهد بوده‌اند، هر کدام روایت کرده‌اند که:
من هند و همراهانش را می‌دیدم که شکست خورده بودند و هر کسی که می‌خواست می‌توانست به آنها دسترسی پیدا کند. و هر بار که خالد سعی می‌کرد تا از طریق میسر (چپ سپاه) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیش بیاید و از طرف دامنه احد بر ما
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:57
(1) و خالد بن ولید به همراه یارانش بر عبد اللّه بن جبیر حمله کردند و پس از فرار یاران ابن جبیر، وی به همراه تعداد کمی در جایگاه خود باقی ماند که در نتیجه به شهادت رسیدند. پس از آن بود که مشرکان از پشت بر مسلمانان حمله کرده و آنها را از دم شمشیر گذراندند. «1»

حمله کند، تیراندازان او را به عقب می‌راندند و او بارها حمله کرد و تیراندازان او را عقب راندند.
در ابتدا مشرکان شکست خوردند و مسلمانان آنها را تعقیب کرده و به کشتار آنان پرداختند تا جایی که آنها را از لشکرگاه خود به عقب رانده و به جمع‌آوری غنائم پرداختند. در این حال بعضی از تیراندازان به بعضی دیگر گفتند: چرا بی‌جهت در اینجا مانده‌ایم، در حالی که خداوند دشمن را شکست داده است و برادرانمان به جمع‌آوری غنائم مشغول شده‌اند. پس به لشکرگاه مشرکین برویم تا غنائم را جمع‌آوری نماییم! بعضی در جواب آنها گفتند: آیا فراموش کرده‌اید که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شما فرمود: پشت ما را محکم نگه دارید و از جایتان تکان نخورید و اگر دیدید

که کشته می‌شویم به یاری ما نیایید و اگر دیدید که به جمع‌آوری غنائم مشغول شده‌ایم. شما در این کار شرکت نکنید؟! اما بعضی دیگر گفتند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این را در حالی که خداوند مشرکان را ذلیل کرده و شکست داده است، اراده نکرده است! پس به داخل لشکرگاه آنها بروید و به جمع‌آوری غنائم بپردازید!
وقتی که دچار اختلاف شدند، فرماندهشان، عبد اللّه بن جبیر به ایراد سخن پرداخت و آنها را به اطاعت از خدا و رسولش دعوت کرد و از آنها خواست که از دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سرپیچی نکنند. اما آنها سخنان او را نشنیدند و از کوه پایین رفتند و تنها در حدود ده نفر با عبد الله بن جبیر باقی ماندند.
سپس از نسطاس غلام صفوان بن امیه روایت می‌کند که گفت: دو لشکر به هم نزدیک شده و درگیر شدند. در ابتدای کار اصحاب ما شکست خوردند و اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله تا لشکرگاه ما پیش روی کردند و ما را محاصره کرده و اسیر کردند و لشکرگاه را نیز غارت نمودند. تا این که افرادی که در تنگه احد مستقر شده بودند، برای جمع‌آوری غنائم پایین آمدند و من می‌دیدم که کمان و جعبه دان تیرهای خود را به دوش انداخته بودند و در دست و بغل هر کدام از آنها چیزی بود که آن را به غنیمت گرفته بود. (ج 1، ص 231).
سپس از رافع بن خدیج روایت می‌کند که گفت: هنگامی که تیراندازان محل استقرار خود را ترک کردند، خالد بن ولید متوجه خلأ ایجاد شده در کوه و قلّت افراد آن شد؛ لذا بلا فاصله اسب را به سوی آنجا راند و عکرمه هم به دنبال او حرکت کرد و سپس بقیّه هم به آنها پیوستند و بر تیراندازان حمله کردند. در این حال عبد اللّه بن جبیر آن قدر تیراندازی کرد تا تیرهایش به اتمام رسید، سپس با نیزه‌اش به مقابله پرداخت، تا آن هم شکست و سپس شمشیر کشید و آن قدر با مشرکین جنگید تا به شهادت رسید. (عکرمة او را به قتل رسانید). (ج 1، ص 301- 302).
ابو بردة بن نیار و جعال بن سرادقة آخرین افرادی بودند که بعد از کشته شدن عبد الله بن جبیر از تنگه احد فرار کردند.
(ج 1، ص 232).
نسطاس می‌گوید: ناگهان اسب سواران ما به مسلمانان که بی‌خیال و آرام بودند، حمله کردند و به قتل عام آنها پرداختند. آنها غنائمی را که جمع کرده بودند رها کرده و هر کدام به سویی فرار می‌کردند. لشکرگاه آنها به زودی خالی شد و اسرای ما را رها کردند و ما آنچه را که از دست داده بودیم، به دست آوردیم و حتی طلاهایمان را در معرکه جنگ پیدا کردیم. (ج 1، ص 231).
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 113 و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 81 با

سندی از عبد الله بن مسعود می‌نویسد: مشرکان عقب‌نشینی کردند و مسلمانان به جمع‌آوری غنائم در لشکرگاه آنها پرداختند و افراد مستقر در تنگه کوه احد، وقتی که جمع آوی غنائم را مشاهده کردند؛ به عبد الله گفتند: آنها غنائم را جمع‌آوری می‌کنند و ما بی‌نصیب می‌مانیم! عبد اللّه گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ما دستور داده است که از جای خود تکان نخوریم! گفتند: وقتی که او چنین دستوری به تو داد،
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:58
و قریشیان که در ابتدا شکست خورده بودند؛ وقتی که دیدند پرچم آنها برافراشته شده است، به دور آن جمع شدند.
(1)

شکست مسلمانان

پس از آن که مسلمانان شکست سختی را متحمل شدند، از هر سو شروع به بالا رفتن از کوه کردند.
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شکست مسلمانان را مشاهده کرد، کلاه‌خود را از سرش کنار زد و فرمود: من رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هستم، از خدا و رسولش به کجا فرار می‌کنید؟ «1»
(2)

قمی می‌نویسد: علی علیه السّلام مشتی از سنگریزه برداشت و به روی مسلمانان فراری پاشید و فرمود: رویتان سیاه باد و پاره پاره و تکه تکه گردد؛ به کجا فرار می‌کنید؟! به سوی جهنم؟! امّا آنها بازنگشتند، علی علیه السّلام برای دومین بار این کار را تکرار کرد در حالی که در دستش شمشیر پهن لبه‌ای بود که از آن خون می‌چکید و فرمود: پیمان بستید و سپس پیمان شکستید؟! به خدا قسم که شما برای کشته شدن اولی از کسانی هستید که کشته شدند! و در این حال گویی که چشمانش همانند دو کاسه خون شده بود!

گمان نمی‌کرد که اوضاع به این صورت و به نفع ما می‌شود! لذا برای جمع‌آوری غنائم از کوه سرازیر شدند و عبد الله را تنها گذاشتند؛ اما عبد اللّه جایگاه خودش را ترک نکرد. و پس از آن خالد بن ولید بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند و سپس از پشت بر مسلمانان حمله کرد.
و طبری در اعلام الوری، ج 1، ص 177 می‌نویسد: در ابتدا قریش شکست خوردند و مسلمانان با شمشیر به جان آنها افتادند؛ لذا یاران عبد الله بن جبیر گفتند: برویم غنیمت جمع کنیم، مگر نمی‌بینید که مسلمانان پیروز شده‌اند، پس منتظر چه هستید؟! عبد الله گفت: آیا سخنان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را فراموش کردید؟! از آنجا که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از من پیمان گرفته است، من از جای خود تکان نمی‌خورم؛ اما یارانش حرف او را نشنیدند و به خاطر جمع‌آوری غنائم سنگرهای خویش را رها کردند. در نتیجه نیروهای کمین مشرکان به فرماندهی خالد بن ولید بر عبد الله بن جبیر حمله کرده و او را به شهادت رساندند. و سپس از پشت بر مسلمانان حمله کردند و آنها را از دم تیغ گذراندند و در نتیجه مسلمانان شکست خوردند.
واقدی در ج 1، ص 302 می‌گوید که عکرمه او را به شهادت رساند.
ابن اسحاق از یحیی بن عبّاد بن عبد الله از پدرش عبد الله بن زبیر از پدرش زبیر بن عوّام نقل می‌کند: به خدا قسم که هند دختر عتبه و همراهانش را می‌دیدم که با سرعت فرار می‌کردند و از ترس هیچ وسیله‌ای را با خود برنمی‌داشتند، تا این که تیراندازان به طمع غنائم به لشکرگاه قریش آمدند و در نتیجه عقبه سپاه اسلام را خالی گذاشتند و از پشت مورد حمله اسب سواران قرار گرفتیم. (ابن هشام، ج 3، ص 82). او در اینجا متذکر نمی‌شود که چه کسی از پشت بر آنها حمله کرد!
بلکه نامی از خالد بن ولید در جنگ احد به میان نمی‌آورد و تنها به همین

اکتفا می‌کند که وی فرمانده میسره سواره نظام قریش بوده است. (ج 3، ص 70).
معلوم است که حذف این قسمت به وسیله ابن هشام، به خاطر همان مطلبی است که در مقدمه کتاب گفته است.
بعضی از مسائلی را که مردم آن را دوست ندارند و از شنیدن آن ناراحت می‌شوند را حذف می‌کنم. (ج 1، ص 4).
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 114.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:59
(1) در این حال کسی در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی نماند مگر امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه سمّاک بن خرشه انصاری و هر طایفه‌ای که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمله‌ور می‌شدند، به مقابله با آنها می‌پرداخت و آنها را دور می‌کرد یا به قتل می‌رسانید تا جایی که شمشیرش شکست؛ «1» لذا نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و فرمود: می‌دانید که مرد با شمشیرش می‌جنگد و حال شمشیر من شکسته است! و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شمشیر خودش، «ذو الفقار» را به وی داد و فرمود: با این بجنگ. و هیچ کسی نبود که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمله کند، مگر این که علی علیه السّلام در مقابلش می‌ایستاد و وقتی که او را می‌دیدند، برمی‌گشتند.
کم‌کم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به گوشه‌ای از احد رفت و برای استراحت اندکی توقف کرد و جنگ تنها از یک طرف جریان داشت و اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شکست خورده بودند. امیر المؤمنین علیه السّلام همچنان مشغول کارزار بود تا این که در روی و سینه و شکم و دست‌ها و پاهایش نود زخم ایجاد شده بود.
شنیدند که منادی از آسمان ندا می‌دهد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی».
جبرئیل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای محمد، به خدا قسم که این عین برادری و فداکاری است.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم فرمود: زیرا که او از من است و من از او هستم!
و جبرئیل فرمود: و من از شما هستم. «2»
در ادامه می‌گوید: هیچ کس با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی نماند، مگر ابو دجانه سمّاک بن خرشه و امیر المؤمنین علیه السّلام
(2)

از جمله کسانی که در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی ماند، نسیبه، دختر کعب مازنیه بوده است. وی در غزوه به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌رفت تا مجروحان را مداوا کند و پسرش نیز به همراهش بود. پس از شکست، پسر او نیز می‌خواست که فرار کند، ولی نسیبه جلوی او را گرفت و گفت: از خدا و رسولش به کجا فرار می‌کنی؟! و او را بازگردانید!

---

(1). همان 1: 115.
(2). همان، ص 116، و مثل همین در روضه کافی، ص 320 از امام صادق علیه السّلام و در بحار الانوار، ج 20، ص 107- 108 و در علل الشرائع از کتاب أبان بن عثمان أحمر بجلی از امام صادق علیه السّلام و همچنین در بحار الانوار، ج 20، ص 70- 71 و در خصال، ج 2، ص 556 از علی علیه السّلام و در عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج 1، ص 85 از امام کاظم علیه السّلام و در تفسیر فرات کوفی از حذیفة بن یمان، ص 24- 26 و در بحار الانوار، ج 20، ص 103- 105 و از ابن عباس، ص 22 و در بحار الانوار، ج 20، ص 113 و شرح الأخبار قاضی نعمان، ج 3، ص 286 به رقم: 280 از ابی رافع و در شرح ابی الحدید معتزلی، ج 14، ص 250 از أمالی محمد بن حبیب آمده و گفته است: جماعتی از محدّثین آن را روایت کرده‌اند و آن را در بعضی از نسخه‌های مغازی ابن اسحاق دیدم و بعضی از نسخه‌ها را دیدم که خالی از آن بود!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:60
(1) پس از لحظه‌ای مردی به پسرش حمله کرد و او را به شهادت رسانید و نسیبه فورا شمشیر پسر را برداشت و به آن مرد حمله کرد و ضربه‌ای بر ران او وارد کرد و او را به قتل رساند!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: درود بر تو ای نسیبه! و او دست‌ها و سینه‌اش را سپر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قرار می‌داد تا این که زخم‌های زیادی بر بدنش وارد شد.
در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مردی از مهاجرین را دید که سپر خود را بر پشت خود گذاشته و فرار می‌کند! لذا فریاد زد: ای صاحب سپر، سپر را بینداز و به سوی جهنم برو! آن مرد سپر را به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای نسیبه: سپر را بردار. او سپر را برداشت و به جنگ با مشرکان پرداخت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در منزلت او فرمود: شأن و

مقام نسیبه از فلانی؟ و فلانی؟ بیشتر است.
(2) ابن قمیئه به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمله کرد و می‌گفت: محمد را به من نشان دهید که من رستگار نباشم اگر او نجات یابد! و ضربه‌ای بر شانه‌اش وارد کرد و فریاد زد: قسم به لات و عزّی که محمّد را کشتم!
(3) روایت شده است که مغیرة بن عاص مردی چپ دست بود که در مسیر احد سه سنگ را برداشت و گفت: با این سنگ‌ها محمد را می‌کشم! و هنگامی که در جنگ حاضر شد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را دید که شمشیر در دست دارد. سنگی به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که به دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خورد و شمشیر از دستش افتاد، سپس سنگ دیگری را به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که به پیشانی‌اش اصابت کرد. آن‌گاه فریاد زد: قسم به لات و عزّی که او را کشتم! در این هنگام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
خدایا او را سرگردان کن.
(4)

کلینی در روضه کافی با سندی از أبان بن عثمان بن احمر بجلی کوفی از نعمان رازی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: پس از آن که مردم شکست خورده و فرار کردند؛ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بسیار ناراحت شد ... در این حال نگاهش به علی علیه السّلام افتاد که در کنارش است. به او فرمود: تو را چه شده است که به آنها ملحق نشده‌ای؟
علی علیه السّلام فرمود: ای رسول خدا، یعنی پس از اسلام آوردن، کفر را اختیار کنم؟! من تو را الگوی خود می‌دانم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حال که این چنین است، مرا از اینها در امان نگه دار و علی علیه السّلام به آنها حمله کرد و بر اوّلین کسی از مشرکان که رسید، ضربه‌ای وارد کرد.
جبرئیل فرمود: ای محمد، به این می‌گویند فداکاری و از خودگذشتگی و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:61
او از من است و من از او هستم! و جبرئیل فرمود: و من از شما هستم.
«1» و طبرسی هم این را در إعلام الوری روایت کرده است. «2»
(1) و شیخ مفید در ارشاد با اسناد به زید بن وهب از عبد الله بن مسعود «3» نقل می‌کند که: خالد بن ولید از پشت بر مسلمانان حمله کرد و به دنبال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گشت تا این که او را دید که به همراه تعداد کمی از اصحابش مشغول کارزار است؛ لذا به یارانش گفت: می‌بینید که آنچه می‌خواستید بسیار به شما نزدیک است؛ پس هر اقدامی که می‌توانید بکنید! آنها هم به صورت دسته جمعی با شمشیر و نیزه و تیر و پرتاب سنگ به او حمله کردند.
(2) امیر المؤمنین علیه السّلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف به دفاع از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرداختند و حملات مشرکان بر آنها لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به واسطه ضربه‌هائی که بر او وارد شد، بیهوش گردید و هنگامی که چشمانش را باز کرد؛ علی علیه السّلام را دید و سؤال کرد: مردم چه کردند؟
فرمود: پیمان‌شکنی کرده و فرار کردند. در این میان عدّه‌ای از مشرکان قصد جان او را کردند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اینها قصد جان مرا کرده‌اند، آنها از من دور کن. امیر المؤمنین علیه السّلام به آنها حمله‌ور شد و آنها را عقب راند و سپس بازگشت و از ناحیه دیگری به آنها حمله کرده و آنها را پراکنده ساخت و ابو دجانه و سهل بن حنیف بالای سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و

آله ایستاده بودند و با شمشیر از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دفاع می‌کردند. «4»
(3) زید بن وهب می‌گوید: از ابن مسعود سؤال کردم که یعنی تمام مردم از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شدند، به طوری که به جز علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابو دجانه و سهل بن حنیف در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله باقی نماندند؟! فرمود: و طلحة بن عبید الله هم به آنها ملحق شد.
پرسیدم: ابو بکر و عمر کجا بودند؟ گفت: آنها از کسانی بودند که به سوی کوه فرار کرده بودند! «5»
سؤال کردم: عثمان کجا بود؟ گفت: سه روز بعد از واقعه احد آمد! و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت:
هرآینه آبروی خویشاوندی را بردی؟
سؤال کردم: تو کجا بودی؟ گفت: من هم به بالای کوه فرار کرده بودم!

_____

(1). روضه کافی، ص 110 و در بحار الانوار، ج 20، ص 107 و بعضی از منابع آن را نقل کردیم که از جمله آنها روایت أبان امام صادق علیه السّلام در علل الشرایع، ج 1، ص 7 می‌باشد که از او در بحار الانوار، ج 20، ص 70 آمده است.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 177- 178.
(3). الارشاد، ج 1، ص 80- 84.
(4). همان، ص 82.
(5). چنان که در بحار الانوار، 20: 71- 70 هم آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:62
(1) سؤال کردم: پس چه کسی این حدیث را برای تو بازگو کرده است؟ گفت: عاصم و سهل بن حنیف.
گفتم: ثبات قدم علی در آن موقعیت باعث تعجّب است!
گفت: اگر از آن تعجب می‌کنی، باید بدانی که ملائکه هم تعجّب کردند. آیا نشنیدی که جبرئیل در آن روز در حالی که به سوی آسمان عروج می‌کرد گفت: لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی! شمشیری به جز شمشیر ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست!
سؤال کردم: از کجا معلوم که جبرئیل آن را گفته باشد؟ گفت: مردم شنیدند که این صیحه در آسمان طنین‌انداز است و وقتی که از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این مورد پرسیدند، فرمود: این صدای جبرئیل است. «1»
(2) سپس عکرمه غلام ابن عباس روایت می‌کند که از علی علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: وقتی در روز احد مردم از اطراف رسول اللّه صلّی

اللّه علیه و آله پراکنده شدند، به چنان بی‌تابی و اضطرابی دچار شدم که تا کنون بدان مبتلا نشده‌ام و اختیار خویش را از دست دادم؛ و آن هنگامی بود که جلوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودم و مشرکان را دور می‌کردم که ناگهان وقتی که به پشت سرم نگاه کردم، او را ندیدم! پیش خودم گفتم: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که فرار نمی‌کند و او را در میان کشته‌ها هم ندیدم؛ لذا گمان کردم که به آسمان عروج کرده است. پس غلاف شمشیرم را شکستم و پیش خودم گفتم: آن قدر می‌جنگم تا کشته شوم! به مشرکین حمله کردم و آنها از جلویم فرار کردند که ناگهان به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برخوردم که بر زمین افتاده بود. به رویش خم شدم و متوجه گردیدم که زنده است؛ ولی بیهوش شده است.
(3) بالای سرش ایستاده بودم که به من نگاه کرد و فرمود: مردم چه کردند، ای علی؟ گفتم: ای رسول اللّه، آنها کافر شدند و از مقابل دشمن فرار نموده و تو را تسلیم کردند! در این حال نگاه آن حضرت به مهاجمینی افتاد که به سویش می‌آمد و فرمود: ای علی، این مهاجم‌ها را از من دور کن. من با شمشیرم از چپ و راست به آنها حمله کردم به طوری که مجبور به فرار شدند. سپس فرمود: ای علی!، آیا مدح خود را در آسمان نمی‌شنوی؟ فرشته‌ای به نام رضوان می‌گوید: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ»! شمشیری جز شمشیر ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست!
من از خوش‌حالی گریه کردم و خدا را سپاس فراوان گفتم که چنین نعمتی به من ارزانی داشته است. «2»
(4) سپس با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که وقتی در روز احد از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شدند و امیر المؤمنین ثابت قدم ماند، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: چرا تو به همراه قوم فرار نمی‌کنی؟
امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بروم و تو را تنها بگذارم ای رسول خدا؟! به خدا قسم که از تو جدا نمی‌شوم تا این که به شهادت برسم یا خداوند وعده پیروزی که به تو داده انجام دهد!

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 83- 85.
(2). همان، ص 86- 87.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:63
(1) نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: بشارت باد تو را ای علی! به درستی که خداوند وعده خود را انجام خواهد داد و آنها هرگز به ما دست نخواهند یافت.
سپس به گروهی که به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هجوم

می‌آوردند، نگاه کرد و فرمود: به اینها حمله کن ای علی. پس امیر المؤمنین بر آنها حمله کرد و هشام بن امیّه مخزومی را به قتل رساند و بقیه فرار کردند.
سپس گروه دیگری حمله کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اینها را عقب بران و علی علیه السّلام بر آنها حمله کرد و بشر بن مالک عامری را به قتل رساند و بقیه فرار کردند. «1»
و امیه بن ابی حذیفه (مخزومی) پیش آمد، در حالی که می‌گفت: امروز در مقابل روز بدر و در همین حال یکی از مسلمانان متعرض او شد که امیّه او را به شهادت رساند.
(2) علی علیه السّلام به سوی او رفت و ضربه‌ای حواله او کرد که بر کلاه‌خود امیّه فرود آمد و در آن گیر کرد و امیّه هم ضربه‌ای زد که امیر المؤمنین علیه السّلام با سپر جلوی آن را گرفت؛ و شمشیر در سپر گیر کرد. علی علیه السّلام به سرعت شمشیرش را از کلاه‌خود امیّه خلاص کرد و امیّه هم شمشیرش را از سپر علی علیه السّلام آزاد کرد و دوباره با هم درگیر شدند که نگاه علی علیه السّلام به پارگی زیر بغل امیّه افتاد و ضربه‌ای حواله آن ناحیه کرد و در نتیجه او را به قتل رساند و برگشت. «2»
و بعد از آن دیگر مشرکان به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هجوم نیاوردند و مسلمانان پراکنده شده، به تدریج به دور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جمع شدند. «3»
(3) از عمران بن حصین نقل می‌کند که: وقتی مردم از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله متفرق شدند، علی علیه السّلام در حالی که شمشیرش را حمایل بسته بود، در مقابل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایستاد؛ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرش را بالا آورد و فرمود: چرا به همراه مردم فرار نکردی؟! فرمود: ای رسول خدا، آیا بعد از این که اسلام آوردم، به کفر بازگردم؟! پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را متوجه گروهی از مشرکین کرد که از سینه کوه پایین می‌آمدند و علی علیه السّلام بر آنها حمله کرد و متفرقشان نمود. سپس او را متوجه گروه دیگری کرد که علی علیه السّلام بر آنها حمله کرد و آنها را پراکنده ساخت و دوباره آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را متوجه گروه دیگری که علی علیه السّلام آنها را هم متفرق ساخت.
پس جبرئیل نازل شد و فرمود: ای رسول خدا: همانا که ملائکه آسمان از فداکاری و از

_____
(1). همان، ص 89.
(2). همان، ص 88.

(3). همان، ص 89.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:64
خودگذشتگی علی علیه السّلام به شگفت آمده‌اند! و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه چیزی او را از این کار بازمی‌دارد، در حالی که من از اویم و او از من است. و جبرئیل هم فرمود: و من هم از شما هستم. «1»
(1) طبرسی در إعلام الوری خبر أبان بن عثمان از امام صادق علیه السّلام را روایت کرده و سپس می‌گوید:
گروهی از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی آن حضرت بازگشتند.
(2) أبیّ بن خلف (جمحی) در حالی که زره پوشیده بود و بر اسبش نشسته بود به پیش آمد و می‌گفت:
من پسر ابی کبشه هستم! اگر تو نجات یابی من نجات نیابیم! و در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ما بین سهل بن حنیف و حارث بن صمّه قرار داشت کرده بود. پس به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حمله‌ور شد که مصعب بن عمیر جلو او را گرفت؛ او ضربه‌ای بر مصعب زد و او را به شهادت رساند. «2» رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فورا نیزه

---

(1). همان، ص 85 و بعضی از منابع دیگر آن قبلا نقل شد.
(2). ابن اسحاق می‌نویسد: مصعب بن عمیر در جلوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مبارزه می‌کرد تا این که ابن قمیئة لیثی او را به شهادت رساند و گمان کرد که محمد صلّی اللّه علیه و آله است؛ لذا فریاد می‌زد: محمد را کشتم! و هنگامی که مصعب به شهادت رسید، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرچم را به علی بن ابی طالب علیه السّلام سپرد و علی علیه السّلام به همراه عده‌ای از مسلمانان به کارزار پرداختند. (ج 3، ص 77) این جمله ناقص، تمام چیزی است که از ابن اسحاق در سیره ابن هشام در مورد حضرت علی علیه السّلام آمده است، الّا این که ابن هشام مطالبی را در مورد مبارزه آن حضرت علیه السّلام با ابی سعد بن طلحة، بدان اضافه کرده است و سپس از ابن اسحاق نقل کرده است که سعد بن ابی وقاص، ابن طلحة را کشت. (ج 3، ص 78) و از زبیر نقل می‌کند که: از پشت مورد حمله قرار گرفتیم و ما برگشتیم و آنها بر ما ریختند، پس از این که ما پرچم‌دار آنان را کشتیم به گونه‌ای که دیگر هیچ یک از آنها به آن نزدیک نشد! (ج 3، ص 82) او دیگر نمی‌گوید که چه کسی بر پرچمداران حمله کرد؟!
ابن اسحاق می‌نویسد: مسلمانان فرار کردند و دشمنانشان آنها را کشتند تا به پیغمبر رسیدند و او با سنگباران آنها سخت زخمی شد و به پهلو افتاد و دندان رباعیّه او (دندان‌های چهارگانه روبه‌رو) و روی و لب‌های او زخمی

گردید.
سپس ابن هشام از ابی سعید خدری نقل می‌کند که آن کسی که لب پایینی حضرت صلّی اللّه علیه و آله را مجروح کرد و دندان رباعیه پایینی سمت راستش را شکست؛ عتبة بن ابی وقّاص زهری، برادر سعد بوده است و کسی که پیشانی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را شکافت، عبد الله بن شهاب زهری بوده است و آن کسی که گونه‌اش را مجروح کرد به طوری که حلقه‌های کلاه‌خود در گونه‌هایش فرو رفت، ابن قمئة بوده است.
رسول الله در حفره‌ای از حفره‌هایی که ابو عامر (راهب فاسق) کنده بود، افتاد. و علی بن ابی طالب علیه السّلام فورا دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را گرفت و طلحة بن عبید الله تیمی هم به او کمک کرد تا بایستد. (ج 3، ص 85) این در حالی است که ابن اسحاق با سندی از سعد بن معاذ نقل می‌کند که: وقتی مشرکان به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شدند، وی فریاد زد: چه کسی خود را فدای ما می‌کند؟ پس زیاد بن سکن- یا عمارة بن یزید بن سکن- به همراه پنج نفر از انصار برخاست و آنها یکی یکی پیشاپیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مقابله با مشرکان پرداختند تا شهید شدند و سپس عده‌ای از مسلمانان دور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را گرفتند و به دفاع از وی پرداختند.
سپس از سعید بن زید انصاری از ام سعد دختر سعد بن ربیع از ام عماره، نسیبه دختر کعب مازنیة نقل می‌کند که وقتی مسلمانان شکست خوردند، او کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و شمشیرها و تیرهایی را که به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حواله می‌شد، دفع می‌کرد. تا این که ابن قمئه در حالی که فریاد می‌زد: محمد را به من نشان دهید، اگر او نجات پیدا کند من رستگار نشوم؛ جلو آمد و نسیبه و مصعب بن عمیر و عده‌ای از مردم که در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی مانده بودند، جلوی او را
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:65

گرفتند. و ابن قمئه ضربه‌ای شدید بر شانه‌اش وارد کرد.
سپس می‌گوید: سعد بن ابی وقاص به دفاع از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرداخت و ابو دجانه خودش را سپر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قرار داد، به طوری که تیرها به پشتش اصابت می‌کرد و او به روی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خم شد تا جایی که تعداد تیرها زیاد شد.
سپس از قاسم بن عبد الرحمن از بنی نجار نقل می‌کند: در حالی که عمر بن خطاب و طلحة بن عبید الله به همراه عده‌ای از مهاجران و انصار دست از جنگ شسته و (تسلیم امور پیش آمده شده بودند) أنس بن نضر، عموی أنیس بن مالک پیش آنها آمد و گفت: چرا نشسته‌اید؟! گفتند: رسول اللّه

صلّی اللّه علیه و آله کشته شده است!
گفت: زندگی پس از مرگ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را می‌خواهید چه کنید؟ برخیزید و برای همان چیزی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کشته شد، کشته شوید! و او به مقابله با مشرکان پرداخت و آن قدر جنگید تا به شهادت رسید و در آن روز هفتاد ضربه بر وی وارد شده بود، به طوری که هیچ کس او را نشناخت، مگر خواهرش که به واسطه انگشت‌هایش او را شناخت.
سپس از ابن شهاب زهری از کعب بن مالک روایت می‌کند که او اوّلین کسی است که پس از شکست، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شناخته و می‌گوید: او را از روی چشمانش که زیر کلاه‌خود می‌درخشیدند، شناختم و فریاد زدم: ای مسلمانان، بشارت باد شما را که این رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است! و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به من اشاره کرد که: ساکت باش!
سپس می‌گوید: هنگامی که مسلمانان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شناختند، دور او جمع شدند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه آنها به سوی پایین کوه حرکت کردند و در این حال ابو بکر و عمر و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله و زبیر بن عوام و حارث بن صمّة و عده‌ای از مسلمانان با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند. (ج 3، ص 87- 88)
بله، این چیزی است که ابن اسحاق در مورد علی علیه السّلام و سایر صحابه نقل می‌کند و ندای منادی آسمانی را ذکر نمی‌کند و ابن هشام به عنوان استدراک آن را از ابن ابی نجیح نقل می‌کند که گفت: در روز احد منادی فریاد زد: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ» (ج 3، ص 106).
واقدی هم آن را نقل نکرده است و ابن ابی الحدید معتزلی شافعی با روایتی از أمالی محمد بن حبیب و أبی عمرو، غلام ثعلب لغوی زاهد آن را استدراک کرده و نوشته است: هنگامی که اکثر مسلمانان در جنگ احد از اطراف آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شدند، هجوم مشرکان بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شدّت گرفت و در این میان گروهی از بنی کنانه که پسران سفیان بن عویف بودند، بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حمله‌ور شدند و آنها عبارت بودند از: خالد بن سفیان و ابو شعثاء و ابو حمراء بن سفیان و غراب بن سفیان.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی، مرا در مقابل این گروه- که حدود پنجاه اسب سوار بودند-، کفایت کن و علی علیه السّلام در حالی که پیاده بود! بر آنها حمله کرد و پیاپی با شمشیر بر آنها ضربه می‌زد تا این که چهار پسر سفیان را به قتل رساند و ده نفری که شناخته نشدند را کشت. پس جبرئیل به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمّد، به این می‌گویند فداکاری و از خودگذشتگی و ملائکه از فداکاری این جوان

به شگفت آمده‌اند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: عجیب نیست؛ زیرا که من از اویم و او از من است! پس جبرئیل فرمود: و من از شما هستم. و در آن روز به طور مکرر از آسمان ندایی شنیده می‌شود که ندا دهنده دیده نمی‌شد که: «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علی» و از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این مورد سؤال شد. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این صدای جبرئیل است. سپس در ادامه می‌گوید: این خبر را گروهی از محدثان روایت کرده‌اند و من آن را در بعضی از نسخه‌های مغازی ابن اسحاق دیدم در بعضی از نسخه‌ها آن را ندیدم! لذا از استادم عبد الوهاب بن سکینه در مورد این خبر سؤال کردم و او گفت: این خبر صحیح است. سؤال کردم: پس چرا در صحاح نیامده است؟

جواب داد: آیا تمام آنچه که صحیح است در صحاح آمده است؟! بدان که صحاح بسیاری از اخبار صحیح را مهمل گذارده‌اند! (ج 14، ص 250-251).

این روایت را مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 128- 129 نقل کرده است و واقدی آن را در شأن علی علیه السّلام نگفته

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:66

است و بلکه چیزی شبیه آن را در مورد سعد بن ابی وقاص از دخترش نقل کرده است. بنابراین روایت سعد می‌گوید: در آن روز وقتی که تیرهایم را می‌انداختم، مرد سفید و خوش صورتی که او را نمی‌شناختم، تیرها را برایم بازمی‌گرداند تا دوباره پرتاب کنم و بعدا گمان کردم که او از ملائکه است. (ج 1، ص 234) و آیا نمی‌بایست که این را از رسول اللّه سؤال می‌کرد؟!

و گویی که نوه او ابراهیم بن سعد، متوجه این نکته شده است که عمه‌اش عایشه، تأیید پدرش، سعد را برای اثبات ادعایش در مورد ملائکه نقل کرده و چیزی از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نقل نکرده است؛ لذا برای جبران این نقیصه بزرگ روایت دیگری را از سعد نقل کرده است که چنین است: دو مرد را دیدم که لباس‌های سفید بر تن داشتند و یکی سمت راست و دیگری در سمت چپ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودند و به شدت می‌جنگیدند که هیچ‌گاه، قبل از احد یا بعد از آن، آنها را ندیده بودم. (ج 1، ص 234).

این در حالی است که واقدی نیز با سندی از عبید بن عمیر نقل می‌کند: ملائکه در روز احد نجنگیدند و هنگامی که قریشیان برگشتند، به همدیگر می‌گفتند: اسب‌های ابلق و مردانی که در بدر می‌دیدیم، امروز ندیدیم!

عکرمه (از ابن عباس) و عمر بن حکم در این زمینه نقل کرده است: در روز احد حتی یکی از ملائکه هم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را یاری

نکرد!
او دو روایت را از مجاهد (از ابن عباس) ذکر کرده و در یکی از آنها گفته است: ملائکه تنها در روز بدر جنگیدند و در روایت دیگر وقت بیشتری به خرج داده و گفته است: ملائکه در روز احد حاضر شدند؛ ولی نجنگیدند!
روایتی که از ابی هریرة نقل کرده، این مطلب را مفصل‌تر گفته است: خداوند به آنها وعده داده بود که اگر مقاومت کنند، آنها را یاری کند؛ اما هنگامی که آنها فرار کردند، ملائکه برای کمک به آنها نجنگیدند. (ج 1، ص 235) و در هر صورت هیچ منافاتی وجود ندارد که آنها علی علیه السّلام را که صابر و مجاهد بود به وسیله قول و فعلشان یاری کرده باشند.
سپس با سندی از عبد الله بن معاذ نقل می‌کند که گفت: آن روز مسلمانان شکست خورده و فرار کردند و هیچ پرچم برافراشته و جمع نظام یافته نداشتند و گروه‌های مشرکان از پشت و جلو به آنها حمله می‌کردند و آنها را پراکنده می‌ساختند. در آن حال من به دنبال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گشتم که او را دیدم که به سوی اصحابش می‌رفت و تنها عده کمی از مهاجرین و انصار در کنارش بودند، که با هم به سوی کوه رفتند. (ج 1، ص 238)
سپس با سندی از مقداد بن عمرو نقل می‌کند که گفت: در ابتدا مشرکان شکست خوردند، امّا بعدا از پشت و جلو بر مسلمانان حمله کردند که در اثر آن مردم متفرق شدند و دو لشکر با هم قاطی شدند و مشرکان فریاد می‌زدند: یا للعزّی یا للهبل و بدین ترتیب کشتار وسیعی در ما به راه انداختند و تا می‌توانستند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را مورد حملات بی‌امان خویش قرار دادند و به خدایی که او را به حق مبعوث کرده است؛ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را مثل شیری می‌دیدم که در مقابل دشمن می‌جنگید و اصحابش گاهی دور او را می‌گرفتند و گاهی متفرق می‌شدند و گاهی او را می‌دیدم که ایستاده و با کمانش تیر پرتاب می‌کند یا سنگ پرتاب می‌کند تا این که دو لشکر از هم جدا شدند.
در آن روز هشت نفر تا شهادت با او پیمان بسته بودند که سه نفر از مهاجرین و پنج نفر از انصار و عبارت بودند از:
علی، زبیر، طلحة، ابو دجانه، حارث بن صمّه، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف که هیچ یک از آنها به شهادت نرسیدند.
گفته‌اند که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه چهارده نفر مقاومت کردند و نام آنها را هم آورده و به این شش نفر اضافه کرده‌اند.
و گفته‌اند که: سی نفر در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله باقی ماندند، امّا نام آنها را نیاورده‌اند. (ج 1، ص 240)
گفته‌اند که: مالک بن زهیر جشمی و حبّان بن عرقة پشت صخره‌ای پنهان شده بودند و به سوی مسلمانان تیر و سنگ پرتاب می‌کردند. (ج 1، ص

242) و مالک تیری را به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که طلحه جلوی آن را گرفت که در نتیجه تیر به انگشت وی اصابت کرد و آن را شل کرد. (ج 1، ص 254) در همین حال سعد بن ابی وقاص، مالک بن زهیر را
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:67
کوچکی را که در دست سهل بن حنیف بود، گرفت و آن را به گریبانگاه زره‌اش زد. از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: ابن قمیئه سنگی به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که به دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اصابت کرد و شمشیر از دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله افتاد؛ لذا فرمود: خدا تو را خوار و ذلیل کند. عبد الله

دید که سرش را از پشت صخره بیرون آورده بود و می‌خواست تیراندازی کند، لذا فورا او را مورد هدف قرار داد که تیر به چشمش اصابت کرد و از پشت گردنش بیرون آمد که در اثر آن مالک از جای خود پرید و از صخره سقوط کرد و هلاک شد. (ج 1، ص 242)
ام أیمن به جبهه می‌آمد تا از مجروحان پرستاری و آنها را سیراب کند که حبّان بن عرقه تیری به سوی او پرتاب کرد.
تیر به عقب ام ایمن اصابت کرد و او افتاد و بدنش نمایان شد و در اثر آن حبّان غرق خنده شد. دیدن این صحنه بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گران آمد؛ لذا فورا تیری بدون پیکان را به سعد بن ابی وقاص داد و فرمود: او را بزن. سعد تیر را پرتاب کرد که به گودی گلوی او اصابت کرد. در اثر آن حبّان بر زمین افتاد و عورتش نمایان شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تبسّمی کرد که دندان‌هایش نمایان گردید. (ج 1، ص 241).
لکن در (ج 1، ص 277) می‌گوید: هنگامی که ابلیس فریاد کشید: همانا محمد کشته شده است؛ مردم متفرق بودند که وقتی ام ایمن آنها را دید، خاک بر رویشان پاشید و گفت: این دوک‌های ریسندگی را بگیرید و شمشیرهایتان را بدهید و آن‌گاه به همراه عده‌ای از زنان به سوی احد حرکت کرد؛ بنابراین، این قسمت با سخنان قبلی‌اش هماهنگی ندارد که گفته بود ام ایمن مجروحان را مداوا می‌کرد و تفاوت آشکاری بین این دو قول وجود دارد و ظاهرا قول دوم أرجح و صحیح است و در آن مطالبی آمده است که قول اول را تکذیب می‌کند. به نظر من در أخبار مغازی واقدی، تأکید خاصی بر نقش سعد بن وقاص زهری شده است و شاید که این خبر از خبرهای زهری یا افرادی از بنی زهره بوده است.
وی می‌نویسد: ابو طلحه که تیرانداز بسیار ماهری بود، در روز احد تیردان خود را، که پنجاه تیر در آن بود، به نزدیکی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گذاشته بود و پیاپی تیراندازی می‌کرد و حتی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله

اگر چوبی در زمین می‌دید، آن را به او می‌داد و می‌فرمود: ای ابو طلحه آن را پرتاب کن و او آن را همانند یک تیر خوب پرتاب می‌کرد. (ج 1، ص 243)
در آن روز ابو رهم غفاری تیری پرتاب کرد که به گلوی سعد اصابت کرد. او نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آب دهان مبارک خود را بر زخم مالید و او خوب شد و برای همین ابو رهم منحور نامیده می‌شد. (ج 1، ص 243)
و در آن روز ضربه‌ای بر چشم قتادة بن نعمان وارد آمد، به گونه‌ای که چشمش بر گونه‌اش افتاد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را سر جای خود قرار داد و او بینا شد و چشمش التیام یافت. (ج 1، ص 242)
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شخصا تیراندازی می‌کرد تا جایی که زه کمانش پاره شد و به اندازه یک وجب از آن در کمان باقی ماند. عطاشة بن محصن آن را از او گرفت تا زه را درست کند؛ اما به رسول اللّه گفت: ای پیامبر خدا، زه کوتاه است و به دو سر کمان نمی‌رسد. آن حضرت فرمود: تا می‌توانی آن را بکش تا برسد. او آن قدر آن را کشید تا دو سر کمان به هم نزدیک شد. آن‌گاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را گرفت و شروع به تیراندازی کرد و ابو طلحه نیز تیرها را به وی می‌داد تا این که تیرها به پایان رسید و سرهای کمان شکست و حتی تکه تکه شد که ابو قتاده آن را برداشت و نزد او باقی ماند 1: 242.
واقدی در (ج 1، ص 236) خبر زهری از کعب بن مالک را روایت می‌کند و سپس با سندی از محمد بن مسلمة نقل می‌کند که چشمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مردم افتاد که با عجله از سینه کوه بالا می‌رفتند و او می‌فرمود: فلانی به سوی من بیا! فلانی به سوی من بیا! من رسول الله هستم! و هیچ کدام از این دو نفر حرف پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را گوش نکردند و به راه خویش رفتند! (ج 1، ص 237)
سپس با سندی از خالد بن ولید نقل می‌کند که گفت: هنگامی که در روز احد فرار کردند، عمر بن خطّاب را دیدم که به سوی پایین کوه می‌آید و کسی هم با او نیست. او را شناختم و از او رو گردان شدم تا یارانم به سوی او نروند! (ج 1، ص 237)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:68
بن شهاب نیز سنگ بزرگی را به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که به آرنج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اصابت کرد و عتبة بن ابی وقاص ضربه‌ای بر او زد که دهن آن حضرت را خونین کرد. «1»

---

(1). واقدی می‌گوید: عتبة بن ابی وقاص چهار سنگ به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که در اثر آن دندان رباعیه پایینی، در

سمت راستش شکست.
ابو عامر راهب فاسق حفره‌هایی را شبیه خندق برای مسلمانان کنده بود و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جلوی یکی از آنها ایستاده بود و از آن اطلاع نداشت. در این حال ابن قمیئة جلو می‌آمد و می‌گفت: محمد را به من نشان دهید! قسم می‌خورم که اگر او را ببینم به قتل می‌رسانم! تا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را شناخت و به سوی او رفت و شمشیرش را بر او حواله کرد و در همین حال عتبة بن ابی وقاص تیری به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که بر اسب سوار بود و دو زره بر تن داشت، در حفره‌ای که جلوش بود افتاد و زانوهایش زخمی شد.
سپس با سندی از ابی بشیر مازنی روایت کرده است که گفت: ابن قمیئه را دیدم که شمشیری بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حفره‌ای که جلوش بود، افتاد، به طوری که ناپدید شد. من شروع به فریاد کشیدن کردم تا این که مردم را دیدم که دور او اجتماع کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که علی علیه السّلام دستش را گرفته بود و طلحه او را از پشت کمک می‌کرد، از جایش بلند شد و ایستاد. (ج 1، ص 244)
سپس با سندی از کعب بن مالک نقل می‌کند که فرزند أبیّ بن کعب در بدر اسیر شده بود و پدرش او را با فدیه آزاد کرده بود. وی در روز احد بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمله کرد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ضربه‌ای بر او وارد کرد و او را به هلاکت رساند.
(ج 1، ص 250- 251)
سپس می‌گوید: عثمان بن عبد اللّه مخزومی در سریه بطن تخطه اسیر شده بود که با فدیه آزاد شده و به مکّه بازگشته بود. وی در روز احد بر أسب ابلقی سوار بود و به دنبال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گشت و می‌گفت: اگر محمّد نجات یابد، من نجات نیابم! و در این حال اسب عثمان بن عبد الله در یکی از گودال‌هایی افتاد که ابو عامر (راهب فاسق) کنده بود. اسب بلافاصله از گودال خارج شد که مسلمانان او را پی کردند و حارث بن صمّه بر عثمان حمله کرد و با هم درگیر شدند که حارث ضربه به پای او زد که به دنبال آن عثمان بن عبد الله بر زمین افتاد و حارث کار او را تمام کرد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که او را به هلاکت رساند.
عبید بن حاجز عامری، کشته شدن وی را دید، لذا برای انتقام پیش رفت که حارث بن صمّة ضربه‌ای بر شانه‌اش زد و ابو دجانه به سوی او رفت و با هم درگیر شدند که ناگهان ابو دجانه او را در بغل گرفت و بر زمین زد و مثل گوسفند، سرش را از تن جدا کرد و فورا به کنار رسول الله صلّی اللّه

علیه و آله بازگشت. (ج 1، ص 352- 353)
مردی از بنی عامر بن لؤی در حالی که نیزه بلندی در دست داشت و بر اسب بسیار سرخ و دم سیاه و مسلح شده به آهن سوار بود، پیش آمد و فریاد زد: من ابو ذات الودع هستم، محمد را به من نشان دهید! در این حال طلحه بن عبید اللّه اسب او را پی کرد و آن شخص از اسب سقوط کرد و سپس نیزه‌اش را در چشم او فرو کرد و او همانند گاو نعره می‌زد و در خون خود می‌غلطید- و ضرار بن خطّاب فهری دو ضربه از پشت و جلو بر سر طلحه بن عبید الله زد که از او خون زیادی جاری شد تا این که طلحه غش کرد. سپس از ابو بکر روایت کرده است که گفت: روز احد نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدم که فرمود:
پسر عمویت را دریاب! بالای سر طلحه آمدم و دیدم که خون‌ریزی باعث بیهوشی او شده است؛ لذا آب بر رویش پاشیدم تا به هوش آمد. (ج 1، ص 255)
پس ابو بکر در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حاضر نبوده است و الا از حال پسر عمویش، طلحه بی‌خبر نمی‌ماند و از آن که هر دو تیمی بوده‌اند، پسر عمو خطاب می‌شده‌اند و الّا پسر عمومی نسبی نبوده‌اند.
سپس از علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: در روز احد در یک طرف مشرکان را از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دور می‌کردم و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:69

_____

ابو دجانه در سوی دیگر و سعد بن ابی وقاص در طرف دیگر مشرکان را دور می‌کردند. در این حال در میان عده‌ای خشن که عکرمة بن ابی جهل نیز با آنها بود، تنها ماندم. به داخل آنها رفتم و با شمشیر بر آنها ضربه می‌زدم تا به آخر آنها رسیدم و سپس از همان راهی که پیش رفته بودم، برگشتم و به آنها ضربه زدم و گویی اجل من باقی مانده بود و خداوند امری را که اراده کرده است، انجام می‌دهد و مقاومت کردیم تا این که خداوند در کارها گشایش ایجاد کرد. (ج 1، ص 256)
گفته‌اند که ام عماره نسیبه دختر کعب خزرجی و همسر غزیّة بن عمرو بوده است که به همراه همسر و دو پسر خود در احد حاضر شد. او از اول آن روز با مشکی که در دست داشت، مجروحان را سیراب می‌کرد و در آن روز با مشرکان درگیر شد و شجاعانه جنگید و به وسیله نیزه و شمشیر دوازده زخم در بدن او ایجاد شد.
او می‌گوید: در حالی که مردم از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شده بودند؛ ابن قمیئه پیش آمد در حالی که فریاد می‌زد: محمد صلّی اللّه علیه و آله را به من نشان دهید که اگر او نجات یابد، من رستگار نشوم. مصعب بن عمیر و عده‌ای جلوی او را گرفتند و من نیز در میان آنها

بودم که این ضربه بر من وارد شد و جای زخم خود را که اثر آن هنوز باقی بود به ام سعد دختر سعد بن ربیع نشان داد و شنیده شد که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: امروز مقام نسیبه دختر کعب از مقام فلانی و فلانی بالاتر است!
و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را دید که به شدت می‌جنگد و در این جنگ سیزده زخم برداشت. (ج 1، ص 270)
و از او در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج 14، ص 266 آمده است که: نشانه امانت‌داری محدّث آن است که حدیث را با همان صورتی که صادر شده است، روایت نماید و چیزی از آن را مخفی نگه ندارد و در این صورت انگیزه راوی چه بوده است که اسم این دو نفر را کتمان کرده است؟ ای کاش که راوی اسم این دو نفر را صریحا ذکر می‌کرد تا ذهن‌ها به سوی امور مشتبه متوجه نشود!! و مجلسی هم در بحار الانوار، ج 20، ص 133 آن را نقل کرده و سپس تعلیقه دقیقی برای آن ذکر کرده است که باید مراجعه شود.
سپس از نسیبه نقل می‌کند که گفت: مردم از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شدند و به جز عده کمی که حد اکثر ده نفر بودند، کسی باقی نماند! و من و دو پسرم (عماره و عبد الله) و همسرم (غزیّة بن عمرو) در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودیم و از او دفاع می‌کردیم؛ ولی مردم از کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرار می‌کردند. در این حال من سپر نداشتم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مردی را دید که فرار می‌کند، برای همین با صدای بلند گفت: ای صاحب سپر، سپر خودت را به طرف کسی بینداز که می‌جنگد! او سپرش را انداخت و من آن را برداشتم و با آن از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دفاع می‌کردم. در این هنگام مردی اسب سوار بر من حمله کردم و ضربه‌ای زد که با سپر جلوی آن را گرفتم و آسیبی به من نرسید و وقتی که برگشت، ضربه‌ای به پای اسب او زدم که اسب وی به پشت بر زمین افتاد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با صدای بلند به پسرم فرمودند: ای پسر ام عماره، مادرت را دریاب! و پسرم به کمک آمد و با هم آن شخص را به هلاکت رساندیم. (ج 1، ص 270)
سپس با سندی از پسرش عبد الله بن زید نقل می‌کند که مرد بلند قامتی، ضربه‌ای بر بازوی چپ او زد و گذشت.
دست او زخمی شد؛ ولی خون جاری نشد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او ندا داد که زخم خود را ببند و مادرش که بندهایی را برای بستن زخم آماده کرده بود، جلو رفت و زخم او را بست و سپس گفت: ای پسرم، برخیز و دشمن را سرکوب کن.
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله وقتی که این منظره را دید، فرمود: ای

ام عماره، چه کسی می‌تواند همانند تو این سختی‌ها را تحمل کند؟
در همین حال آن مرد ضارب برگشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مادرم گفت: این ضارب پسر تو بود! لذا فورا متعرّض وی شد و ضربه‌ای به او وارد کرد که وی نقش بر زمین شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تبسّمی کرد که دندان‌هایش نمایان گشت! آن‌گاه مسلمانان ضرباتی بر وی وارد کردند که باعث هلاکت وی شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حمد و سپاس خدایی را که تو را پیروز کرد و چشمان تو را با پیروزی بر دشمن روشن کرد و خونخواهی خود را با چشمان خود دیدی. (ج 1، ص 171)
همچنین با سندی از او نقل می‌کند که گفت: وقتی مردم از اطراف رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شدند، مادرم در کنار آن
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:70

حضرت صلّی اللّه علیه و آله باقی ماند و از او دفاع می‌کرد و من نیز برای دفاع از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او نزدیک شدم و در همان حال که جلوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودم، سنگی به سوی یکی از مشرکان که سوار بر اسب بود، پرتاب کردم. سنگ به چشم اسب خورد و اسب مضطرب شد و با صاحبش بر زمین افتادند و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله این منظره را نگاه می‌کرد و تبسّم می‌نمود تا این که نگاهش به زخمی در شانه مادرم افتاد و گفت: زخم او را ببند، خداوند به خانواده شما خیر و برکت عنایت فرماید، هرآینه مقام و منزلت مادر تو از مقام و منزلت فلانی و فلانی بیشتر است. خداوند خانواده شما را مورد رحمت خویش قرار دهد. مادرم به او گفت: دعا بفرمایید تا در بهشت هم‌نشین شما باشیم و پیامبر فرمود: خدایا این خانواده را در بهشت همنشین من قرار بده. آن‌گاه مادرم گفت: حال چه باکی از آنچه در دنیا بر سرم بیاید، دارم. (ج 1، ص 272- 273)
و از عبد اللّه بن عمر بن خطّاب روایت می‌کند که گفت: در روز احد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌گوید: هرگاه به راست و چپ خود نگاه می‌کردم، نسیبه را می‌دیدم که در کنار من مشغول کارزار است. (ج 1، ص 271)
پس عمر هم در آنجا حاضر نبوده است؛ زیرا اگر در آنجا حاضر بود، آن صحنه را با چشمان خودش مشاهده می‌کرد و نیازی نبود که آن را به صورت حکایت و روایت از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کند.
سپس روایت کرده است که وهب بن قابوس مزنی به هنگامی که مشرکان به فرماندهی خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل از پشت بر مسلمانان حمله کردند و دو سپاه با هم قاطی شدند؛ به شدت با آنها

کارزار می‌نمود و این درگیری شدید ادامه داشت تا این که مشرکان او را محاصره کردند و هر کسی با هر آنچه که در دست داشت بر او ضربه زدند و او را به شهادت رساندند و بعدا به بدترین وضعی او را مثله (پاره پاره) نمودند ... و عمر بن خطاب می‌گفت: محبوب‌ترین نوع مرگ در نظر من، مردن به شیوه مزنی است. (ج 1، ص 275) این در حالی است که نقل نشده است که حتی یک ضربه نیزه یا شمشیر یا تیر یا سنگ یا ... به وی اصابت کرده باشد و در این صورت، وی چگونه چنین مرگی را آرزو می‌کند؟!

سپس گفته است: از جمله کسانی که فرار کردند عمر و عثمان بودند (در نسخه چاپ شده، فلان و فلان آمده است) و در أنساب الاشراف، ج 1، ص 326 به نقل از واقدی، عثمان آمده است و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج 15، ص 24 به نقل از واقدی، عمر و عثمان آمده است و سپس هفت نفر دیگر غیر از این دو را نام برده است.

سپس گفته است: گفته می‌شود که بین عبد الرحمن (بن عوف) و عثمان اختلافی پیش آمد؛ عبد الرحمن به دنبال ولید بن عتبه فرستاد که بیاید و سپس به او گفت: نزد برادرت برو و آنچه را که می‌گویم به او برسان. به او بگو که عبد الرحمن می‌گوید: در جنگ بدر شرکت داشتم و تو حضور نداشتی و در روز احد ثابت قدم ماندم و تو فرار کردی. (ج 1، ص 278)

عمر نگاهی به عثمان کرد و گفت: این از همان کسانی است که خدا آن را بخشیده است ... و از جمله آنها فرار به هنگام درگیری دو سپاه است. (ج 1، ص 279)

عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی شافعی بغدادی (متوفای 656) در سال 608 به در خانه سید محمد بن معدّ علوی موسوی که در درب الدواب بغداد واقع بود رفت. وی از بزرگان فقهای شیعیان امامیه به شمار می‌رفت و ابن ابی الحدید می‌خواست که (مغازی واقدی،) را که از او روایت می‌کرد، نزد او قرائت کند؛ لذا روایت خودش را با سندی از محمد بن مسلمه چنین نقل کرد که: او در روز احد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دید که مردم از اطراف او پراکنده شده بودند و به سوی کوه فرار می‌کردند و او آنها را به سوی خود فرا می‌خواند؛ امّا آنها اعتنایی نمی‌کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌گفت: ای (فلانی) نزد من بیا، ای (فلانی) نزد من بیا، من رسول اللّه هستم؛ امّا هیچ کدام از آنها به سخنان وی اعتنایی نکردند و فرار کردند. در این هنگام ابن معدّ به ابن ابی الحدید اشاره کرد که گوش بده. ابن ابی الحدید می‌گوید: گفتم: مگر در این قسمت مطلب خاصی وجود دارد؟ گفت: این فلان و فلان کنایه از آن دو نفر است! گفتم: و ممکن است که درباره آن دو نباشد و کنایه از دیگران باشد. گفت: در میان صحابه افراد دیگری نبوده‌اند که راوی از ذکر فرار

آنها و عیب‌های دیگر ابایی داشته باشد و مجبور باشد که اسم آنها را با اشاره و کنایه ذکر کند، مگر همان دو نفر! گفتم: این توهّم ممنوع است! گفت: جدل و منع خودت را
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:71
(1) ابن سیابه می‌گوید: پرسیدم که آیا دندان رباعیه‌اش چنان که اینها می‌گویند، شکست؟ فرمود: نه به خدا قسم؛ اما در صورتش پارگی ایجاد شد ...
به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد که آیا آنها را نفرین نمی‌کنی؟! فرمود: خدایا قوم مرا هدایت کن؛ زیرا که آنها نادانند! گفتم: در مورد غاری که می‌گویند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز احد به آن پناه برد، چه می‌گویی؟ گفت: به خدا قسم که او از جایش تکان نخورد.
(2) صدوق در معانی الاخبار با سندی از زراره نقل می‌کند که گفت: به امام باقر علیه السّلام گفتم: برای ما نقل می‌شود که در روز احد دندان رباعیه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شکست. فرمود: خیر، بلکه در صورتش پارگی ایجاد شد. «1»
(3)

در مورد علت عقب‌نشینی مسلمانان، در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود:
هنگامی که خداوند به مؤمنان خبر داد که نسبت به شهدای بدر چه انجام داده است و جایگاهشان در بهشت را یادآور شد؛ آنها نسبت به آن مشتاق شده و گفتند: خدایا جنگی برای ما مهیّا کن تا در آن به شهادت برسیم! و خداوند این را در روز احد به آنها نشان داد و هیچ کس از آنها باقی نماند، مگر آن کس که خداوند اراده کرده بود و این همان قول خداوند است که می‌فرماید: «وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ ...» «2»؛ و هرآینه شما قبل از رویارویی در این جنگ، آرزوی مرگ (شهادت) داشتید.
گویی که در بیان علّت این دگرگونی و عقب‌نشینی، فرموده است: در روز احد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مجروح شد و افرادی او را در آن حال دیدند و مردی که او را در آن حال دیده بود، به هر کسی می‌رسید، می‌گفت: خودتان را نجات دهید؛ زیر که رسول الله، کشته شده است. «3»
(4) اما در مورد صیحه ابلیس؛ قمیّ در تفسیر خود، پس از آن که اقدامات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مورد جمع‌آوری کشته‌شدگان و اقامه نماز بر آنها و دفنشان را بیان نموده است؛ می‌گوید: و ابلیس در مدینه فریاد زد: محمد کشته شده است! برای همین هیچ زنی از مهاجرین و انصار در مدینه باقی نماند و همگی خارج شدند و فاطمه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز خارج شد و پیاده حرکت کرد تا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کرد. «4»

از ما بازدار! سپس آثار خشم و ناراحتی از این که با وی مخالفت کرده‌ام در چهره‌اش نمایان شد و قسم خورد که واقدی غیر از آن دو را قصد نکرده است و اگر منظور غیر از آن دو نفر بود، اسم آنها را به طور صریح ذکر می‌کرد. (ج 15، ص 23- 24)
(1). معانی الاخبار، ص 115، چنان که در بحار الانوار، ج 20، ص 740 آمده است.
(2). آل عمران (3)، 143.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 119.
(4). همان، ص 123- 124.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:72
(1) شیخ مفید در ارشاد روایتی را با سند خود از عبد الله بن مسعود نقل

می‌کند که وی گفت:
امیر المؤمنین و ابو دجانه و سهل بن حنیف در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ثابت قدم ماندند ... و ابو دجانه و سهل بن حنیف بالای سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بودند و از او دفاع می‌کردند ... تا این که مشرکان زیاد شدند و امیر المؤمنین علیه السّلام به آنها حمله کرد و آنها را پراکنده کرد. سپس به کنار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و مشرکان را که از ناحیه‌ای هجوم آورده بودند، مورد حمله قرار داد و آنها را پراکنده کرد ... تا این که چهارده نفر از افرادی که عقب‌نشینی کرده بودند، به آنها ملحق شدند که از جمله آنها طلحه بن عبید اللّه و عاصم بن ثابت و ... بودند و بقیه به بالای کوه فرار کردند ... و صیحه‌ای در مدینه پیچید که:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کشته شده است! به دنبال آن دل‌ها از جا کنده شد و آنهایی که عقب‌نشینی کرده بودند، سرگردان شده و به این طرف و آن طرف می‌رفتند. «1»
(2) بنابراین صحابه به واسطه شبیخون عکرمة بن ابی جهل و خالد بن ولید مخزومی شکست خوردند و آن صیحه باعث شد که سرگردان شوند و به این طرف و آن طرف بروند. طبرسی می‌گوید: ابلیس- لعنة الله- فریاد زد: محمّد کشته شده است در حالی که رسول الله در آخر سپاه مستقر بود ... و فریاد ابلیس به مدینه هم رسید و فاطمه با شنیدن این صدا، در حالی که فریاد می‌کشید از منزل خارج شد و هیچ زن هاشمی و قریشی باقی نماند، مگر این که دست خود را بر سر گذاشته و از شهر خارج شد. «2»
در اینجا وی بین دو امر جمع کرده است: بین صیحه در احد و بین شنیدن آن در مدینه لکن این صیحه در هنگامی بوده که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آخر سپاه بوده و قبل از آن مسلمانان شکست خورده بودند.
(3) و در تفسیر مجمع البیان می‌نویسد: عبد الله بن قمیئه حارثی سنگی را به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کرد که در اثر آن بینی و دندان رباعیه‌اش شکست و رویش پاره شد و حتی جلوتر آمد تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برساند که مصعب بن عمیر جلو او را گرفت و پس از درگیری ابن قمیئه او را به شهادت رساند و به گمان این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را کشته است، بازگشت و فریاد می‌کشید: من محمّد را کشتم!
و صیحه‌زننده‌ای فریاد زد: همانا محمد کشته شد!
گفته می‌شود که آن صیحه‌زننده ابلیس- لعنه الله- بوده است و در نتیجه مردم پراکنده شدند! و پس از آن که این خبر میان مسلمانان شایع شد، بعضی از آنها گفتند: ای کاش فرستاده‌ای را نزد عبد الله بن أبیّ می‌فرستادیم تا برای ما از ابو سفیان امان بگیرد! و بعضی دیگر نشستند و

دست‌هایشان را به گریبان

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 82.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 177. ابن شهر آشوب این خبر را به طور مختصر در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 192 چنین آورده است: ابلیس از بالای کوه احد صیحه زد: همانا محمّد کشته شد: و فاطمه با شنیدن آن جیغ کشید و دستش را بر سرش نهاد و در حالی که فریاد می‌کشید از مدینه خارج شد و همین طور هر زن هاشمی و قریشی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:73
انداختند (یعنی تسلیم این حادثه شدند) و عده‌ای از اهل نفاق گفتند: حال که محمد کشته شده است پس به دین اول خود بازگردید!
(1) ولی أنس بن نضر- عموی أنس بن مالک- فریاد زد: ای جماعت: اگر محمد کشته شده است؛ اما خدای محمد کشته نشده است و زندگی بعد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را می‌خواهید چه کنید؟! پس برای همان چیزی که محمد صلّی اللّه علیه و آله جنگید، بجنگید و برای همان چیزی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شهادت رسید، شهید شوید!
سپس گفت: خدایا من از آنچه که اینها می‌گویند از تو معذرت می‌خواهم و از کارهای اینها به درگاه تو برائت می‌جویم! سپس شمشیرش را محکم به دست گرفت و آن قدر جنگید تا به شهادت رسید.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی بالای کوه حرکت کرد و مردم را به سوی خود فرا می‌خواند او می‌گفت: بندگان خدا به سوی من بیایید.
اوّلین کسی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شناخت کعب بن مالک بود که می‌گفت: او را از چشمانش که زیر کلاه‌خود می‌درخشیدند، شناختم و آن‌گاه با صدای بلند فریاد زدم: ای مسلمانان، شما را بشارت باد که این رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است! و آن حضرت با اشاره گفت که ساکت باش!
پس از آن گروهی از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله (که سی نفر بودند) دور او جمع شدند و پس از آن که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آنها را به خاطر فرار ملامت کرد؛ گفتند: پدر و مادرمان به فدایت باد، با خبر شدیم که شما کشته شده‌اید، لذا دل‌های ما از ترس فرو ریخت و فرار کردیم. «1»
(2) در اینجا طبرسی ابتدا فریاد ابن قمیئه را ذکر می‌کند و سپس فریاد فرد دیگری از مشرکان به دنبال ابن قمیئه را بازگو می‌کند و در آخر خبر می‌گوید: به ما خبر رسید که تو کشته شدی و صیحه ابلیس را ذکر نمی‌کند، مگر به صورت جمله معترضه. و اگر چه او این صیحه را یکی از

شکست مسلمانان می‌داند، لکن خبر شکست مسلمانان را مقدّم بر صیحه ذکر کرده است.
(3) طبرسی خبر را با اسناد به زبیر شروع می‌کند و بعضی از خبر را بدون جمله معترضه در روایت ابن اسحاق از زبیر مشاهده می‌کنیم که می‌گوید: هند دختر عتبه و همراهانش را دیدم که دامن‌های خود را جمع کرده بودند و فرار می‌کردند و هیچ چیز کوچک و بزرگی را هم با خود برنداشته بودند تا این که تیراندازان برای جمع‌آوری غنائم به سوی لشکرگاه قریش سرازیر شدند و پشت سر ما را خالی گذاشتند و از پشت مورد حمله قرار گرفتیم و در همین حال شخصی فریاد زد: آگاه باشید که محمّد کشته شد! به دنبال آن ما عقب نشستیم و مشرکان هجوم آوردند پس از آن که پرچم‌داران مشرکان را ما کشته بودیم و حتی کسی پرچم آنها را برنمی‌داشت.

---

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 849.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:74
سپس این هشام می‌گوید: فریادزننده همان شیطان (أزبّ العقبة) «1» بوده است.
ابن اسحاق به شیطان تصریح نکرده است بلکه تصریح کرده است که گوینده این سخن ابن قمیئه بوده که گفته است: من محمد را کشتم. «2»
(1) از قاسم بن عبد الرحمن از طایفه بنی النجّار نقل شده است که: عده‌ای از مهاجران و انصار که از جمله آنها عمر بن خطّاب و طلحة بن عبید الله بودند از عقب‌نشینی و دست روی دست گذاشتن خود عذر خواهی کردند. وقتی که أنس بن نضر به آنها گفت: چه چیزی باعث شد که دست روی دست بگذاری؟ گفتند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کشته شده است؟ او گفت: زندگی بعد از پیامبر را می‌خواهید چه کنید؟! برخیزید و در راه همان چیزی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای آن کشته شده است، بمیرید، «3» که همین دالّ بر این است که آنها آن صیحه را دلیل بر دست کشیدن خود از جنگ دانسته‌اند.
(2) اما واقدی خبر صیحه ابلیس را در چهار موضع تکرار کرده است که در اوّلین موضع آن را از رافع بن مخدیج نقل کرده است که می‌گوید: وقتی تیراندازان محل استقرار خود را ترک کردند و تنها عده کمی در آنجا باقی ماندند، خالد بن ولید خلأ ایجاد شده در تنگه و تعداد اندک تیراندازان را مشاهده کرد، لذا با اسب بر آنها هجوم آورد و عکرمة بن ابی جهل نیز به دنبال او رفت.
آنها به سوی تیراندازان باقیمانده رفتند و بر آنها حمله کردند. افراد باقیمانده آن قدر تیراندازی کردند تا شهید شدند و عبد الله بن جبیر هم آن قدر تیراندازی کرد تا تیرهایش به اتمام رسید. آن‌گاه با نیزه بر آنها حمله

کرد تا آن هم شکست. سپس غلاف شمشیرش را شکست و آن قدر با آنها جنگید تا این که شهید شد.
(3) جعال بن سراقه و أبو بردة بن نیار آخرین کسانی بودند که بعد از شهادت عبد اللّه بن جبیر از کوه پایین آمدند و به مسلمانان پیوستند و جعال با شدت تمام در کنار أبی بردة بن نیار و خوّات بن جبیر (برادر عبد الله بن جبیر) با مشرکان می‌جنگید؛ اما وی در آن روز به گرفتاری بزرگی مبتلا شد و آن این بود که ابلیس به صورت وی ظاهر شده بود و سه بار فریاد زده بود که: همانا محمّد کشته شد! این کار باعث شد که اوضاع به سرعت عوض شد و مشرکان بر مسلمانان غالب شدند و به همین علت مسلمانان بر جعال بن سراقه هجوم آوردند و گفتند: این شخص بود که فریاد زد: همانا محمد کشته شد! لذا می‌خواستند که او را به قتل برسانند! تا این که ابو بردة بن نیار و خوّات بن جبیر شهادت دادند بر این که وقتی صیحه‌زننده، فریاد می‌زد، جعال در کنار آنها بوده است و صیحه‌زننده شخص دیگری بوده است. «4»

_____

(1). ابن هشام، ج 3، ص 82 و در مورد ازبّ العقبة ابن اثیر در النهایه، ج 1، ص 28 می‌گوید که این از اسماء شیاطین است.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 99.
(3). همان، ص 88.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 232.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:75
(1) در جای دیگر می‌گوید: پس از آن مسلمانان بر جعال بن سراقه هجوم آوردند و گفتند: این همان کسی بود که فریاد زد و حتی می‌خواستند که او را به قتل برسانند! ولی هنگامی که ابو برده و خوّات بن جبیر شهادت دادند که او چنین کاری نکرده است، وی را رها کردند و لکن از آن جایی که آنها صیحه‌زننده را در صورت جعال دیدند و جعال هم آن را نفی کرد و دو شاهد هم به نفع وی شهادت دادند و بنابر قبول شهادت گذاشتند؛ در آن صورت گفتند که: پس صیحه‌زننده‌ای به صورت جعال متصور شده است، چنان که در این خبر آمده است.
(2) سپس واقدی با سندی از ابی بشیر مازنی نقل کرده است که: وقتی شیطان (ازبّ العقبه) صیحه زد که: همانا محمد کشته شد- هنگامی که خدا آن را اراده کرد؟!- اختیار امور از دست مسلمانان خارج شد و به هر طرف متفرق شدند و به بالای کوه پناه بردند. «1»
بنابراین خبر واضح است که مازنی صیحه را به شیطان (و نه خود ابلیس) نسبت می‌دهد، بدون این که بگوید، شیطان به صورت جعال ظاهر شده بود و بنابر همین مبنا تعلیل می‌کند که خداوند از این صیحه اموری را اراده

کرده بود! و در این صورت متفرق شدن مسلمانان خارج از اختیار آنها بوده است: «اختیار امور از دست مسلمانان سلب شد!» و در این صورت مجبور بوده‌اند و اختیار نداشته‌اند! این معنا به وضوح در این خبر روشن است.
(3) سپس واقدی با سندی از أعرج نقل می‌کند که: وقتی شیطان (نه ابلیس) صیحه کشید: همانا محمد کشته شد؛ ابو سفیان بن حرب گفت: ای جماعت قریش، کدام یک از شما محمد را کشته است؟! ابن قمیئه گفت: من او را کشتم! ابو سفیان گفت: روزی همانند عجم‌ها تو را درجه استواری مفتخر خواهیم نمود!
در این خبر أعرج متمایل می‌شود به این که صیحه به تنهایی باعث پراکندگی مسلمانان نشد، بلکه ابو سفیان هم به مفاد خبر اذعان کرد و به دنبال قاتل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌گشت تا این که ابن قمیئه ادّعا کرد که او را کشته است، بدون این که او فریادی کشیده باشد، و بعدا دروغ ابن قمیئه روشن شد.
(4) سپس واقدی می‌نویسد، گفته‌اند: وقتی که ابلیس صیحه زد (و نه شیطان به طور مطلق): همانا محمد کشته شد ... مردم به هر طرف متفرق شدند و از کنار نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گذشتند و هیچ کدام به وی ملحق نمی‌شدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آخر آنها بود و آنان را به سوی خود دعوت می‌کرد ... و رسول اللّه متوجه پایین کوه شد که به کنار اصحابش برود. «2»
این سخن واقدی است که نقل به معنای خبر اول از رافع بن خدیج می‌باشد و تنها در آخر آن اضافه

_____

(1). همان، ص 235.
(2). همان، ص 293.

کرده است که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله متوجه پایین کوه شد. قبل از آن گفته است که: رسول اللّه در آخر آنها بود و آنان را به سوی خود دعوت می‌کرد و هیچ کدام به وی ملحق نمی‌شدند! پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ناامید شد و به جای این که از او تبعیت کنند، از آنان پیروی کرد! در این باره چیزی نمی‌توان گفت مگر این که این سخنان به جای آن که اختصار کلام باشد، بریدن و ناقص کردن آن است.
(1) سپس واقدی از عمر نقل می‌کند که می‌گفت: هنگامی که شیطان صیحه زد: محمد کشته شد، من با سرعت تمام همانند یک اروِیّة (گورخر ماده چابک) از کوه بالا رفتم تا به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسیدم که مشغول خواندن این آیه بود: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ

الرُّسُلُ ...» «1»
در این سخنان، عکس قضیه نقل شده است و گویی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از همه یارانش و قبل از صیحه به بالای کوه پناه برده است! و پس از صیحه شیطان، اصحابش نیز به وی ملحق شده‌اند، آن‌گاه آیاتی از سوره آل عمران بر وی نازل شده است، سپس یاران به وی رسیده‌اند در حالی که او آن آیات را قرائت می‌کرده است!
خدایا! اینان برای این که بالا رفتن خود را از کوه توجیه کنند، بهانه می‌آورند که پیامبر تو قبل از آنان به بالای کوه رفته و آنها به او پیوسته‌اند! و هم چنین برای خود بهانه می‌تراشند که: شیطان یا ابلیسی از شیطان‌ها صیحه زد یا فریاد کشید که رسول تو کشته شده است و تو از این فریاد غیبی مقاصدی داشته‌ای! «2»
(2) با حفظ این موضوع باید گفت که ما قبل از آن که به بیان اخبار مربوط به صیحه یا فریاد بپردازیم، بسیاری از اخبار مربوط به شکست یا عقب‌نشینی مسلمانان را عرضه کردیم و در هیچ کدام تصریح به صیحه یا فریاد نشده بود، مگر ندای ابن قمیئه به این که محمد را کشته است. اگر این صیحه واقعیت داشته باشد، یکی از عوامل مهم شکست مسلمانان بوده است و در این صورت چگونه بعضی از اخبار از این علت مهم خالی باشد؟!
(3) همچنین چگونه ممکن است که شیطان صیحه کشیده باشد و چنان که گفته‌اند، خداوند رحمان از آن اموری را قصد کرده باشد «3» و مسلمانان به فرار مجبور شده باشند و در عین حال این مطلب را در قالب آیاتی نقل کرده باشد که در دل شب و میانه روز تا روز قیامت خوانده می‌شود و در ضمن این آیات آنها را سرزنش کرده و آنها را بکوبد و توبیخ نماید؟! خدایا از تو پوزش می‌طلبیم که تو عادل‌تر و بخشاینده‌تر از آن هستی و منزه از چنین کاری! چنین ظن و گمانی به تو نمی‌رود و چنین کاری

---

(1). همان، ص 293.
(2). نک: همان، 235.
(3). همان، ص 235.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:77
مرسوم تو نیست و تا کنون چنین اقدامی نسبت به بندگان خود روا نداشته‌ای و این از لطف و کرم و رحمت و رأفت بی‌منتهای تو به دور می‌باشد.
(1) چگونه ممکن است که شیطان صیحه بکشد و خداوند از ورای آن اموری را اراده کند و آن‌گاه مسلمانان را به خاطر فراری که مجبور بدان بوده‌اند، مورد سرزنش قرار دهد و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن

آیات ملامت‌آمیز را بر آنها بخواند و آنها گوش فرا دهند و عذر و بهانه نیاورند، بلکه آن را بشنوند و بدان گوش فرا دهند و ساکت باشند و اعتراضی نکنند؟!
چگونه ممکن است که شیطان صیحه بکشد و مازنی تصریح کند به این که خداوند از آن اموری را اراده کرده است «1»، در حالی که مثل این مطلب یا مقداری از آن از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله و آل او نقل نشده است و آنها از پیامبر و اهل بیتش در این مورد سؤال نکرده‌اند؟!
این مقدار سخن برای ردّ این گمان باطل کافی است و از قدیم گفته‌اند که: توجیه اشتباه، اشتباه دیگر و بلکه بزرگ‌تر از اشتباه اوّل می‌باشد.
(2) از همین رو، محققان در سیره و مغازی به این ظن و گمان باطل اعتماد نکرده‌اند. برای مثال ابن ابی الحدید می‌نویسد: مطالب این غزوه (احد) را بر استاد ابو یزید خواندم و گفتم: آنچه که در این واقعه برای مسلمانان پیش آمده، برای من سنگین است و می‌خواهم بدانم که چگونه این حادثه پیش آمده است؟
وی گفت: بعد از آن که پرچم‌داران قریش به هلاکت رسیدند، قلب سپاه اسلام به قلب سپاه مشرکان حمله‌ور شد و آنها را در هم شکست و اگر چپ و راست سپاه اسلام به فرماندهی اسید بن حضیر و حباب بن منذر به مقابله با چپ و راست سپاه مشرکان می‌پرداختند، سپاه اسلام شکست نمی‌خورد؛ ولی آنها با قلب سپاه اسلام همراه شدند و همگی به طور واحد به قلب سپاه مشرکان حمله‌ور شدند و در نتیجه سپاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به صورت قلب و گروه واحدی درآمد ... و هنگامی که چپ و راست سپاه مشرکان مشاهده کردند که کسی در مقابلشان نیست، سپاه اسلام را دور زده و آن را محاصره کردند و از پشت بر آن حمله‌ور شدند و بسیاری از آنها به سوی تیراندازانی که عقبه سپاه اسلام را محافظت می‌کردند، حمله‌ور شدند و همه آنها را به شهادت رساندند؛ زیرا قدرت مقابله با خالد و عکرمه که همراه با دو هزار نفر! بودند را نداشتند و تیراندازان فقط پنجاه نفر بودند و به خصوص که بسیاری از آنها برای جمع‌آوری غنائم، محل استقرار خویش را ترک کرده بودند!
(3) کسی که در آن روز مسلمانان را شکست داد و هر کاری که خواست انجام داد، خالد بن ولید بود.
وی اسب سوار شجاعی بود که اسب سواران زیاد و دلاوری را در اختیار داشت. او کوه احد را دور

---

(1). همان، ص 235.

زد و از گردنه‌ای که تیراندازان بر بالای آن مستقر بودند، گذشت و از

پشت بر مسلمانان حمله‌ور شد و از سوی دیگر قلب سپاه مشرکان که شکست خورده و عقب نشسته بود، دوباره برگشت و مسلمانان در میان آنها به محاصره افتادند و هرج و مرج عجیبی در میانشان افتاد به طوری که بعضی از مسلمانان همدیگر را نمی‌شناختند و چه بسا شمشیر به روی برادر یا پدر خویش می‌کشیدند و این بدان خاطر بود که گرد و غبار فراوانی همه جا را فرا گرفته بود و همدیگر را نمی‌شناختند و از سوی دیگر به ترس و وحشت و دست‌پاچگی عجیبی دچار شده بودند و لذا با وجودی که در ابتدا پیروز شده بودند، دچار شکست شدند و چنین امری دائما در جنگ‌ها رخ می‌دهد. «1»

مطرح کردن صیحه و فریاد، تنها برای توجیه اشتباهات و بی‌گناه جلوه دادن خود و کم اثر کردن نقش خالد بن ولید بوده است! لذا استاد ابو یزید سخنی از صیحه به میان نیاورده و ابن ابی الحدید هم چیزی در استدراک خود بر گفته‌های وی نیفزوده است.

(1) ابن ابی الحدید بعد از این در کتاب خود متوجه تناقض‌های موجود در أخبار مربوط به صیحه می‌گردد و می‌گوید: از ابن بخار محدّث در این مورد سؤال کردم و به او گفتم: داستان احد دلالت می‌کند که پیروزی در ابتدا از آن مسلمانان بوده است و پس از آن که شیطان فریاد زد: همانا محمد کشته شد؛ مسلمانان عقب نشستند و اکثرا فرار کردند و جنگ تا آخر روز ادامه پیدا کرد و سپس به بالای کوه رفتند و پناه گرفتند. اما بعضی از أخبار واقدی مطلب دیگری به همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را اقتضا می‌کند، نظیر خبری که می‌گوید: وقتی که شیطان فریاد کشید: همانا محمد کشته شد؛ رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مسلمانان را صدا می‌زد؛ ولی اعتنایی به وی نمی‌کردند؛ لذا به سوی کوه حرکت کرد تا به آنها ملحق شد و آنان گروه گروه شده بودند و کشته‌شدگان را ذکر می‌کردند: این خبر دلالت دارد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از صیحه شیطان به بالای کوه رفت و صیحه شیطان در هنگام غافلگیر کردن مسلمانان به وسیله خالد بن ولید از طریق عبور از پشت کوه بوده است، در حالی که آنها مشغول جمع‌آوری غنائم بودند! پس این چگونه ممکن است؟

(2) لذا ابن بخار راهی برای حلّ مشکل نمی‌دیده است، مگر این که ادّعا کند که شیطان دو بار صیحه زده است: یکی در اول جنگ و دیگری در آخر جنگ که روز به انتها رسیده بود و به هنگام صیحه اوّلی، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کوه پناه نبرد، بلکه ثابت قدم ماند و عرصه جنگ را رها نکرد، بلکه پس از صیحه دوم و پس از آن که فهمید، دیگر جای ماندن نیست، میدان جنگ را رها کرده، به سوی بالای کوه رفت. «2»

---

(1). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 244- 245.

(2). همان، ج 15، ص 28- 29 و سندی برای ادعای وی وجود ندارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:79
از آنجا که نام حمزه در روایات نیامده است، فهمیده می‌شود که او قبل از شکست مسلمانان در همان حملات اولیه به شهادت رسیده است و کشته شدن وی یکی از عوامل عقب‌نشینی مسلمانان و ایجاد جرأت در مشرکان بوده است، لذا به کشته شدن وی اشاره می‌کنیم.
(1)

کشته شدن حمزه علیه السّلام

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: حمزه بر مشرکان حمله می‌کرد و هرگاه که او را در مقابل خود می‌دیدند، فرار می‌کردند و جلو او مقاومت نمی‌کردند.
وحشی غلام حبشی جبیر بن مطعم بود و هند دختر عتبه به وی گفته بود که: اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی، تو را راضی می‌کنیم؟!
وحشی گفت: قادر به کشتن محمد نیستم و علی هم فرد محتاطی بود و طمع به کشتن وی نداشتم؛ لذا در کمین حمزه نشستم و او را دیدم که به شدت می‌جنگد و همین‌طور پیش آمد تا از کنار من گذشت ناگهان پایش را بر کناره گودی جویی گذاشت و در آن افتاد و من فورا حربه خودم را برداشتم و چند بار آن را نشانه‌گیری کردم و به سوی او پرتاب کردم. حربه به پهلویش اصابت کرد و از طرف دیگر درآمد. «1»
(2) شیخ مفید در ارشاد با سندی از زید بن وهب از عبد اللّه بن مسعود نقل می‌کند که: هند دختر عتبه جایزه‌ای را برای وحشی قرار داد تا او محمد یا امیر المؤمنین یا حمزه را بکشد. وحشی گفت: محمد را نمی‌توانم بکشم، زیرا یارانش دور او را گرفته‌اند و علی هم به هنگام جنگ بسیار محتاط و زیرک‌تر از گرگ می‌باشد امّا حمزه را می‌توانم به قتل برسانم؛ زیرا وقتی که خشمگین می‌شود، جلوی خودش را نمی‌بیند. و در آن روز حمزه با پر شتر مرغی که در سینه‌اش گذاشته بود، شناخته می‌شد.
پس وحشی در زیر درختچه‌ای پنهان شد و حمزه او را دید و به سویش آمد.
وحشی می‌گوید: حربه‌ام را چند بار نشانه رفتم و وقتی که حمزه نزدیک من رسید، آن را پرتاب کردم که به او اصابت کرد و در بدنش فرو رفت. آن هنگام او را رها کردم و بعدا که مسلمانان به خاطر شکست خوردن من و او را رها کرده بودند، پیش رفتم و حربه‌ام را از بدنش بیرون کشیدم.
هند پیش آمد و دستور داد که شکم حمزه را پاره کنند و کبد او را بیرون بکشند و او را مثله (پاره پاره) کنند، لذا بینی و گوش‌هایش را قطع کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هیچ اطلاعی نداشت که چه بر سر جنازه حمزه آورده‌اند. «2»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 116.
(2). ارشاد، ج 1، ص 83.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:80
(1) طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: وحشی می‌گفت: برده جبیر بن مطعم بودم و وی به من گفت:

علی، عمویم (طعیمه) را در جنگ بدر کشته است و اگر محمد را بکشی تو را آزاد می‌کنم و حتّی اگر عموی محمّد یا پسر عموی محمد را هم بکشی، تو را آزاد می‌کنم.
او می‌گفت: در پرتاب حربه مهارت فوق العاده‌ای داشتم که آن را در حبشه آموخته بودم، لذا با حربه‌ام به همراه قریش حرکت کردم و هدف من این بود که آزاد شوم و غیر آن را نمی‌خواستم. در محمد صلّی اللّه علیه و آله هیچ طمعی نداشتم؛ ولی پیش خود گفتم: شاید بتوانم که علی یا حمزه را بکشم و آزاد شوم.
و حمزه دائما حمله می‌کرد و به جایگاه خودش بازمی‌گشت. «1»

---

(1). ابن اسحاق با سندی از جعفر بن عمرو ضمری از وحشی نقل می‌کند که گفت: من غلام جبیر بن مطعم بودم که عمویش، طعیمة بن عدیّ در جنگ بدر کشته شده بود و هنگامی که قریش به سوی احد روانه شدند، وی به من گفت: اگر حمزه عموی محمّد را به جای عمویم بکشی، آزاد هستی.
و گفت که: من غلامی حبشی بودم که حربه را به شیوه حبشی‌ها می‌انداختم و بسیار کم به خطا می‌رفت و در آن زمان به همراه قریش حرکت کردم. پس از درگیری دو سپاه به دنبال حمزه می‌گشتم تا این که او را همانند یک شتر خاکستری دیدم که مردم را از دم تیغ می‌گذرانید و کسی توان مقابله با او را نداشت! و من که به دنبالش بودم و می‌خواستم که مرا نبیند، در پشت درختچه‌ای مخفی شدم تا او به من نزدیک‌تر شود. در این هنگام سباع بن عبد العزّی (که مادرش امّ أنمار برده شریق بن أخنس ثقفی بود و دختران مکه را ختنه می‌کرد)، ج 3، ص 74 بر وی حمله کرد. وقتی که حمزه او را دید، گفت: به سوی من بیا ای پسر ختنه کننده دختران! و ضربه‌ای به سر او وارد کرد. در این هنگام من حربه را چندین بار نشانه رفتم و وقتی که از نشانه‌گیری خود مطمئن شدم، آن را پرتاب کردم که به پایین شکم او اصابت کرد و از بین پاهایش خارج شد و به سختی از جایش بلند شد و به سوی من حرکت کرد، ولی پس از لحظه‌ای افتاد و من درنگ کردم تا بمیرد و سپس به کنار جنازه‌اش آمدم و حربه‌ام را برداشتم و به لشکرگاه برگشتم.
پس از آن که به مکه بازگشتم، آزاد شدم و در همان جا ماندم تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد و من به طائف فرار کردم و در آنجا اقامت کردم. و هنگامی که هیأتی از طائف قصد ملاقات با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را کردند تا اسلام بیاورند، من پیش خود گفتم: به بعضی از سرزمین‌های شام یا یمن بروم که مردی به من گفت: به خدا قسم که او کسی را که دین اسلام را بپذیرد و شهادتین را بگوید، به قتل نمی‌رساند. هنگامی که او این سخن را به من گفت؛ (با آنها) خارج شدم و

نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه رفتم و ایستاده و شهادتین را گفتم. پس از آن که مرا دید، فرمود: آیا تو وحشی هستی؟ گفتم: بله، یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله. فرمود: بنشین و بگو که چگونه حمزه را به شهادت رساندی؟ من آن را برای او بازگو کردم و پس از آن که سخنانم به اتمام رسید، فرمود: وای بر تو، خودت را مخفی کن و دیگر چهره تو را نبینم. و من خودم را از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مخفی نگه می‌داشتم تا او مرا نبیند، تا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرد. (ج 3، ص 76).
پس از آن وحشی به حمص رفت (ج 3، ص 75) و مدام به خاطر شرب خمر حدّ می‌خورد تا این که اسم وی از فهرست بیت المال حذف شد و در همان حمص هلاک شد، و عمر این را نشانه بدبختی او می‌دانست و می‌گفت: من دانسته بودم که خداوند قاتل حمزه را رها نمی‌کند! یعنی تا او را از اهل آتش قرار دهد. (ج 3، ص 77)
و ابن اسحاق در اینجا چیزی از کارهای هند در مورد حمزه را نقل نکرده است و در موضع دیگری گفته است: صالح بن کیسان برای من نقل کرده است که: هند و زنانی که با وی بودند به مثله (پاره پاره) کردن شهیدان پرداختند و گوش‌ها و بینی‌های آنها را می‌بریدند، تا این که هند از این گوش‌ها و بینی‌های بریده شد، خلخال و گردن‌بندهایی درست کرد و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:81

خلخال و گردن‌بندهای پیشین خود را به وحشی، غلام جبیر بن مطعم بخشید و جگر حمزه را به دندان کشید، اما نتوانست آن را بجود و آن را بیرون انداخت؛ سپس به بالای تپه‌ای که مشرف بر آنجا بود رفت و با صدای بلند گفت:

نحن جزیناکم بیوم بدرو الحرب بعد الحرب ذات سعر
ما کان عن عتبة لی من صبرو لا أخی و عمّه و بکری
شفیت نفسی و قضیت نذری‌شفیت وحشیّ غلیل صدری

فشکر وحشی عمری‌حتی ترمّ اعظمی فی قبری ما جزای روز بدر را به شما چشاندیم و جنگ بعد از جنگ شعله‌ور خواهد بود برای عتبه و برادرم و عمویش و فرزندم صبری نمانده بود.
من خود را شفا دادم و به نذرم وفا کردم و تو ای وحشی، جگر سوخته‌ام را شفا دادی و من در تمام عمرم از وحشی تشکر و قدردانی می‌کنم تا آن هنگام که استخوان‌هایم در قبر بپوسد.
و حلیس بن زبّان از کنار ابو سفیان گذشت و دید که او با دسته نیزه بر دندان‌های حمزه می‌کوبد و می‌گوید: بچش ای قطع کننده رحم خویشاوندی! حلیس گفت: ای بنی کنانه؛ این رئیس قریش است که با

عموزاده خود چنین می‌کند! ابو سفیان گفت: وای بر تو، این را پنهان نگه‌دار لغزشی بود که از من صادر شد!
همچنین هند می‌گفت:
شفیت من حمزة نفسی باحدحتی بقرت بطنه عن الکبر
اذهب عنّی ذاک ما کنت أجدمن لدعة الحزن الشدید المعتمد در روز احد وقتی که شکم حمزه را پاره کردم و جگرش را درآوردم دل سوخته من شفا یافت این کار باعث شد غم و اندوه شدیدی که درونم را می‌سوزانید، زایل شد.
سپس عمر بن خطاب بعضی از سروده‌های او را برای حسّان بن ثابت بازگو کرد حسّان گفت:
أشرت تکاع و کان عادتهالؤما اذا أشرت- مع الکفر این زن پلید و فرومایه شرور و سرکش شده است که بدان عادت کرده است، و معلوم است که این زن لئیم با وجود کفر به شرارت و سرکشی کشیده شده است!
ابن اسحاق گوید: که حسّان ناسزاهایی را در ضمن آن می‌گوید که ما آن را رها کردیم. (ج 3، ص 92- 93).
واقدی با سندی از وحشی نقل می‌کند که گفت: غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و هنگامی که مردم به سوی احد حرکت کردند، او مرا فراخواند و گفت: تو دیدی که در جنگ بدر حمزه، طعیمة بن عدی را به قتل رساند و برای همین هنوز هم زنان ما عزادار هستند و تو اگر بتوانی حمزه را به قتل برسانی، آزاد هستی.
لذا به همراه مردم حرکت کردم و با خود نیزه‌های کوچکی را برداشته بودم. و هنگامی که از کنار هند دختر عتبه می‌گذشتم، می‌گفت: ای ابو رسمه، مرا شفا بده تا شفا بگیری! و هنگامی که درگیری در احد پیش آمد، به حمزه نگاه کردم که پیش‌روی می‌کرد و مردم را از دم تیغ می‌گذرانید و مرا که پشت درختچه‌ای مخفی شده بودیم دید و به سویم آمد؛ ولی سباع خزاعی (که مادرش ختنه‌گر دختران بود) متعرّض وی شد و حمزه بر او حمله کرد، و در حالی که می‌گفت: ای پس ختنه‌گر دختران تو هم در جنگ علیه ما شرکت کرده‌ای؟ به سوی من بیا! و با یک حمله او را کشت و سریع به سوی من آمد که پایش به حفره‌ای فرو رفت و افتاد و من هم نشانه‌گیری کردم و نیزه‌ام را پرتاب کردم که به زیر شکم او (بین ناف و تهیگاه) اصابت کرد و از میان پاهایش بیرون آمد و کشته شد. سپس نزد هند دختر عتبه رفتم و به او بشارت دادم. او دو خلخال از یاقوت‌های ظفار و دست بندهایی از جنس نقره و انگشترهایی که در انگشتان پاهایش بود را به من هدیه کرد! (ج 1، ص 286- 288)
قبل از این می‌نویسد: گفته‌اند که وحشی غلام جبیر بن مطعم یا دختر حارث بن عامر بوده است که دختر حارث به

(1) سپس از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: وحشی تیری به بالای سینه‌اش زد که حمزه به زمین افتاد و آن‌گاه چند نفر بر او هجوم آوردند و او را شهید کردند. «1» سپس وحشی جگر او را درآورد و آن را به هند دختر عبته داد و او آن را گرفت و به دندان کشید؛ اما جگر همانند استخوان سر زانو گردید و هند آن را بیرون انداخت!
ابو سفیان که بر اسبی نشسته بود و نیزه‌ای در دست داشت، پیش آمد و بالای جنازه حمزه ایستاد و پا بر گوشه دهان وی گذاشت. حلیس گفت: ای جماعت بنی کنانه، ببینید که آن کسی که ادعای ریاست قریش را می‌کند، چه بر سر جنازه عموزاده‌اش می‌آورد؟!

_____

وی گفت: پدرم در روز بدر کشته شد و اگر تو بتوانی یکی از این سه نفر؛ یعنی محمد یا علی و یا حمزه را به قتل برسانی، تو را آزاد می‌کنم؛ زیرا در میان آنها شخص دیگری را که کفو و هم‌تراز پدرم باشد نمی‌بینم!
وحشی می‌گوید: می‌دانستم که رسول اللّه را نمی‌توانم به قتل برسانم؛ زیرا یارانش دور او را فرا گرفته‌اند! و امّا حمزه چنان بود که اگر او را در خواب می‌یافتم، از هیبتش نمی‌توانستم او را بیدار کنم! و لذا به دنبال کشتن علی بودم و او را جست و جو می‌کردم؛ ولی هنگامی که او را یافتم، دیدم که بسیار محتاط و باهوش است! پیش خودم گفتم: این کسی نیست که بتوانم او را به قتل برسانم! پس حمزه را دیدم که مردم را جلوی خود گروه گروه می‌راند، لذا پشت صخره‌ای (نه درختی) پنهان شدم و دیدم که سباع بن امّ أنمار- که مادرش برده شریف بن علاج ثقفی بود و در مکه دختران را ختنه می‌کرد- متعرّض وی شده است. در این حال حمزه به وی گفت: ای پسر زن ختنه‌گر آیا تو هم به جنگ ما آمده‌ای؟! به سوی من بیا! سپس بر او حمله‌ور شد و او را بر زمین زد و همانند یک گوسفند، سرش را برید! تا این که مرا دید و به سوی من آمد؛ ولی هنگامی که به گودی جویی رسید، پایش در آن فرو رفت و افتاد و من فورا نیزه‌ام را نشانه‌گیری کردم و آن را پرتاب کردم که به تهیگاه وی اصابت کرد و از مثانه‌اش بیرون آمد.
عده‌ای از یارانش فورا دور او جمع شدند و شنیدم که صدا می‌زنند: ابا عماره! امّا او جواب نداد و فهمیدم که او مرده است! و پس از آن که اصحابش از کشته شدن وی مطمئن شدند، از اطرافش پراکنده شدند.
آن‌گاه به یاد هند و مصیبت‌هایی که به واسطه کشته شدن پدر و عمو و برادرش (و فرزند نخریش) بر وی رفته بود افتادم، لذا جگر حمزه را از درونش بیرون کشیدم و آن را نزد هند دختر عبته بردم و به وی گفتم: اگر قاتل پدرت را کشته باشم، چه به من می‌دهی؟ گفت: هر چه برم باشد!

پس گفتم: این جگر حمزه است! او آن را به سوی دهانش برد و به دندان گرفت، ولی از دهانش بیرون انداخت و نمی‌دانم که این به خاطر بدمزه‌گی آن بود یا به خاطر آن که نتوانست آن را بجود! سپس جواهرات و لباس‌هایش را درآورد! و به من داد و گفت: در مکه هم ده دینار طلا به تو خواهم داد! سپس گفت: محل قتل او را نشانم بده. او را به قتلگاه حمزه بردم و هنده شرم‌گاه و بینی و گوش‌هایش را برید و با آنها دو دستبند و دو خلخال درست کرد! (ج 1، ص 285- 286)
و قبل از آن می‌گوید: هند اوّلین کسی است که اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را مثله (پاره پاره) کرد و به زنان دستور داد که با بریدن بینی و گوش‌ها، شهدا را مثله (پاره پاره) کنند! و هیچ زنی باقی نماند، مگر این که دو دستبند و دو خلخال برای خود درست کرده بود و تمام شهداء را مثله کردند، مگر حنظله پسر ابی عامر، راهب فاسق؛ زیرا که وی فریاد می‌زد: ای جماعت قریش، حنظله را مثله نکنید، اگر چه با من و شما مخالفت کرده! بدین ترتیب دیگران را مثله کردند امّا حنظله را رها کردند. (ج 1، ص 274)
(1). گفته شده است که حمزه در طرف جنوب شرقی کوهی که تیراندازان بر آن مستقر بودند، مورد اصابت قرار گرفت و در جهت شرقی همان کوه افتاد و شهید شد و در همان جا دفن شد، چنان که در گفتار عبد الرحمن خویلد در مجله میقات ش 4، ص 263 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:83
ابو سفیان گفت: راست می‌گویی! این لغزشی بود که از من صادر شد! آن را پنهان کن. «1»
قمی در تفسیر خود می‌نویسد: هند به سوی جنازه حمزه آمد و شرمگاه و گوش‌هایش را قطع کرد. «2»
(1)

حنظله بن ابی عامر در کنار حمزه به شهادت رسید و قمی در تفسیرش درباره او می‌نویسد:
پس از شروع درگیری حنظله، ابو سفیان را دید که بر اسبی سوار است و بین دو لشکر جولان می‌دهد، پس بر او حمله‌ور شد و ضربه‌ای به پای اسب او وارد کرده آن را پی کرد و در نتیجه ابو سفیان بر زمین افتاد و فرار کرد در حالی که فریاد می‌کشید: ای جماعت قریش، من ابو سفیان هستم و این حنظله می‌خواهد که مرا به قتل برساند! حنظله در طلب ابو سفیان بود که فردی از مشرکان متعرّض او شد و ضربه‌ای بر وی وارد کرد، با وجود این ضربه، حنظله به سوی ضارب پیش رفت و با ضربه‌ای او را به قتل رساند و آن‌گاه حنظله در میان حمزه و عمرو بن جموع و عبد الله بن حرام (پدر جابر) و جماعتی از انصار بر زمین افتاد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درباره او فرمود: ملائکه را دیدم که حنظله را بین زمین و آسمان با آب باران و با ظرف‌هایی زرین غسل می‌دهند! لذا حنظله، غسیل الملائکه نامیده شد. «3»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 181 و در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ض 192-193.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 117.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 118 و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 159، ح 445، چ تهران و ج 1، ص 97، ح 46، چ نجف اشرف و ابن اسحاق می‌نویسد: حنظلة بن ابی عامر، غسیل الملائکه و ابو سفیان با هم درگیر شدند و هنگامی که حنظلة بن ابی عامر بر ابو سفیان چیره شده بود، شدّاد بن اسود بن شعوب او را دید و ضربه‌ای بر او وارد کرد و او شهید شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرآینه ملائکه مشغول غسل دادن حنظلة هستند، پس از خانواده‌اش بپرسید که قضیه از چه قرار است؟
پس از جنگ از جمیله (دختر عبد الله بن أبیّ بن سلول) در مورد حنظله سؤال کردند و وی گفت: هنگامی که صیحه را شنید از منزل خارج شد، در حالی که جنب بود. (ج 3، ص 79)
واقدی می‌گوید: وقتی که مشرکان شکست خوردند، حنظلة بن ابی عامر بر ابو سفیان بن حرب حمله کرد و اسب او را پی کرد، در نتیجه ابو سفیان بر زمین افتاد و در این حال فریاد می‌کشید: ای جماعت قریش، من ابو سفیان بن حرب هستم! و حنظله می‌خواست که سرش را از تن جدا کند

که ناگهان أسود بن شعوب متعرض وی شد و با نیزه بر بدن او زد و حنظله در همان حال که نیزه در بدنش فرو رفته بود به سوی أسود پیش می‌رفت تا ضربه‌ای بر او بزند، امّا أسود ضربه دوم را وارد کرد و او را شهید کرد. و ابو سفیان پا به فرار گذاشت و به اصحابش ملحق شد و آنها او را بر اسبی سوار کردند. (ج 1، ص 273)
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من ملائکه را دیدم که حنظلة بن ابی عامر را بین زمین و آسمان با آب باران با ظرف‌های سیمین (نقره‌ای نه زرین) غسل می‌دهند، سپس شخصی را به دنبال همسرش فرستاد تا در این مورد از او سؤال کنند و او گفت که حنظلة در حالت جنب از منزل خارج شد! (صیحه را ذکر نکرده است).
هنگامی که حنظله به شهادت رسید، پدرش ابو عامر از کنار جنازه‌اش که کنار جنازه حمزه و عبد الله بن جحش افتاده بود، گذشت و گفت: به خدا قسم که نسبت به پدرت نیکوکار بودی و در زندگی اخلاق شرفتمندانه داشتی و مردن تو نیز در کنار
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:84
(1) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: آن چه کسی است که ملائکه او را در سینه کوه غسل می‌دهند؟ سپس از همسرش پرسیدند و او گفت: حنظلة در حال جنب از منزل خارج شد! «1»
(2)

عمرو بن جموع از اوّلین کسانی بود که بعد از پراکنده شدن مسلمانان زخمی شد و لنگان‌لنگان راه می‌رفت و می‌گفت: به خدا قسم که من مشتاق بهشت هستم و پسرش نیز به دنبال وی حرکت می‌کرد تا این که هر دو شهید شدند. «2»
اما عبد اللّه بن حجش یک روز قبل از احد به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفته بود: ای رسول خدا، اینها را می‌بینم که در چه جایی اردو زده‌اند و من به درگاه خدای عز و جلّ دعا کرده و گفته‌ام: خدایا، تو را قسم می‌دهم که مقدّر بفرما که فردا به هنگامی که با دشمن روبه‌رو می‌شویم، آنها مرا بکشند و مرا ذبح کنند و سپس مثله‌ام کنند؛ آن‌گاه در جهان دیگر با این وضع تو را ملاقات کنم. و تو از من سؤال کنی: در چه راهی اینگونه شده‌ای؟ و من بگویم: در راه تو!
من درخواست دیگری از تو دارم، ای رسول خدا؛ و آن این است که ترکه‌ام را پس از من بپذیرید، و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خوب.
پس از بروز جنگ احد، عبد اللّه آن قدر جنگید تا به شهادت رسید و کاملا مثله (پاره پاره) شد. «3»
(3) واقدی می‌گوید: گفته‌اند که مالک بن دخشم از کنار خارجة بن زید بن ابی زهیر گذشت و دید که خارجه در حالی که سیزده زخم برداشته و هر کدام به تنهایی برای از بین بردن او کافی است؛ نشسته است! پس به او گفت: آیا می‌دانی که محمد کشته شد! خارجه گفت: اگر محمد کشته شده باشد؛ خدای محمد که زنده است و نمی‌میرد، محمد رسالت پروردگار خود را به انجام رسانید و تو هم باید در راه دین خودت جهاد کنی!
از کنار سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم برداشته بود که هر کدام به تنهایی برای از بین بردن او کافی بود. به او گفت: آیا می‌دانی که محمد کشته شده است؟ سعد گفت: من شهادت می‌دهم که محمد رسالت پروردگارش را رسانید و تو در راه دین خود جهاد کن و بدان که خداوند زنده است و نمی‌میرد.

_____

بزرگان و اشراف گروهت اتفاق افتاد و من چه قدر تو را از این مرد بر حذر می‌داشتم! سپس فریاد زد: ای جماعت قریش، حنظلة را مثله نکنید، اگر چه مخالف من و شما بوده است و بدین ترتیب تمام شهدا مثله شدند، مگر حنظله. (ج 1، ص 274)
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 182.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 264- 265.

(3). همان، ص 291.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:85
(1) انس بن نضر بن ضمضم- عموی أنس بن مالک- از کنار گروهی از مسلمانان که در گوشه‌ای نشسته بودند و عمر بن خطّاب هم در میان آنها بود، گذشت و پرسید: چرا نشسته‌اید؟ گفتند رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کشته شده است. پرسید: زندگی پس از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را می‌خواهید چه کنید؟ برخیزید و در همان راهی که او کشته شد، کشته شوید و خودش آن قدر جنگید تا شهید شد.
ثابت بن دحداحه مشاهده کرد که مسلمانان پراکنده شده‌اند و رشته کار از دستشان خارج شده است، لذا فریاد زد: ای جماعت انصار، به سوی من بیایید، من ثابت بن دحداحه هستم، اگر محمّد کشته شده است، خدای محمد زنده است و نمی‌میرد، پس در راه دینتان بجنگید و بدانید که خداوند یاور پشتیبان شما است!
(2) به دنبال آن، عده‌ای از انصار به سوی او شتافتند و با هم بر مشرکین حمله کردند. در مقابل گروهی از مشرکان خشن که از جمله آنها: خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن خطّاب (برادر عمر) بودند، بر آنان حمله‌ور شدند و پس از مدتی درگیری، همراهان ثابت به شهادت رسیدند و آن‌گاه خالد با نیزه بر ثابت حمله کرد و او را به شهادت رساند و اینها آخرین افراد مسلمانان بودند که کشته شدند و بعد از آن درگیری پیش نیامد و در این هنگام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از اصحابش به سینه کوه رسیدند ... و جنگ متوقف شد. «1»
اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که به هر سو پراکنده شده بودند، همگی بازگشتند و به بالای کوه رفتند ... و گروهی از قریش به همراه ابو سفیان از کوه بالا رفتند و وی فریاد زد: أعل هبل، أعل هبل؛ برتر شوی هبل! (یعنی دینت را بالا ببر).
(3) قمی در تفسیرش می‌نویسد: در این حال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به او بگو: اللّه اعلی و أجل: خداوند بالا و برتر است. علی آن را گفت: سپس ابو سفیان گفت: ای علی، همانا هبل به ما نعمت داد.
سپس ابو سفیان گفت: ای علی، تو را به لات و عزّی، آیا محمّد کشته شده است؟
علی علیه السّلام فرمود: خداوند تو را به همراه لات و عزّی لعنت کند، به خدا قسم که محمّد کشته نشده است و الان سخنان تو را می‌شنود. «2»
سپس ابو سفیان فریاد زد: قرار ما و شما سال آینده. و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: بگو: باشد. «3»

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 280- 281.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 117.
(3). همان، ص 124.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:86
(1) شیخ طبرسی رحمه اللّه در التبیان از عکرمه از ابن عباس نقل می‌کند که وقتی مسلمانان شکست خوردند و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر بالای کوه رفت؛ ابو سفیان آمد و گفت: ای محمد، یک روز از ما و یک روز برای شما. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به یارانش فرمود: پاسخ او را بدهید و مسلمانان گفتند: هرگز چنین نیست، کشته‌های ما به بهشت می‌روند و کشته‌های شما به جهنم می‌روند! ابو سفیان گفت: ما عزّی داریم و شما عزّی ندارید! نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بگویید: خداوند مولای ماست و شما مولا ندارید. ابو سفیان گفت: أعل هبل. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بگویید: اللّه اعلی و اجّل. ابو سفیان گفت: قرار ما و شما در بدر صفراء. «1»
(2) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: ابو سفیان فریاد زد: آیا پسر أبی کبشه زنده است؟
علی علیه السّلام فرمود: آری، قسم به آن که او را بر حق فرستاده است، او کلام تو را می‌شنود.
ابو سفیان گفت: ابن قمیئه به من خبر داده است که او محمد را کشته است و تو به نظر من راستگوتر هستی.
سپس گفت: کشته‌های شما را مثله کرده‌اند و به خدا قسم که من نه بدان دستور داده‌ام و نه نهی کرده‌ام و آن‌گاه گفت: دیدار ما و شما در موسم بدر آینده و در همین ماه.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به علی فرمود: بگو؛ باشد. و علی فرمود: باشد.
سپس ابو سفیان به سوی اصحابش رفت و گفت: از تاریکی شب استفاده کنید و برگردید. «2»

(1). التبیان 3: 314 و از او در مجمع البیان 3: 160 و در این دو تفسیر «بدر الصغری» نوشته شده است و در کتاب واقدی 1:
297 بدر الصفراء آمده و همین صحیح است؛ زیرا این جنگ پس از وقوع متصف به صفت صغری گردید.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 181 و ابن اسحاق می‌نویسد: هنگامی که ابو سفیان می‌خواست برود، بر بالای کوه رفت و فریاد زد: کار ما باعث سرافرازی ما شد و جنگ همانند قمار است که برد و باخت دارد، ای هبل

دین خود را بالا ببر (سیره ابن هشام، ج 3، ص 99).
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر، برخیز و پاسخ او را بده و بگو: اللّه أعلی و أجلّ، کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های شما در آتش هستند.
پس از آن که عمر پاسخ داد، ابو سفیان به او گفت: بیا جلوتر ای عمر.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: برو ببین چه کاری دارد:
ابو سفیان گفت: ای عمر تو را به خدا قسم، آیا محمّد را کشتیم؟ عمر گفت: نه به خدا قسم، او الان سخنان تو را می‌شنود.
ابو سفیان گفت: تو به نظر من راستگوتر و بهتر از ابن قمیئه هستی.
سپس ابو سفیان گفت: کشته‌های شما را مثلة کرده‌اند و به خدا قسم که من از این کار نه خوش‌حال شدم و نه ناراحت و نه بدان دستور دادم و نه از آن نهی کردم. سپس فریاد زد: دیدار ما در سال آینده در بدر.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به یکی از اصحابش فرمود: بگو: باشد. قرار ما و شما در سال آینده در همین جا (ج 3، ص 99- 100.
واقدی می‌گوید: و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای پیوستن به اصحاب خود، متوجه کوه شد ...
گفته می‌شود که او با تکیه بر طلحة بن عبید الله حرکت می‌کرد؛ زیرا مجروح شده بود و نماز ظهر را هم به صورت نشسته به جای آورد. و طلحه به وی گفت: ای رسول خدا، من قدرت حمل شما را دارم؛ لذا او را بر دوش گرفت تا به
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:87

صخره‌ای در طریق احد به سوی کوه جزّارین رسید و سپس او را حمل کرد تا از آن بالا رفت. آن‌گاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از افرادی که در کنار وی ثابت قدم مانده بودند، حرکت کرد تا به یارانش پیوست. (و در این قسمت طلحه او را به دوش نگرفت).
گفته می‌شود: وقتی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه چهارده نفر از افرادی که در کنار وی باقی مانده بودند- هفت نفر از مهاجرین و هفت از انصار- به سوی بالای کوه حرکت کرد، مسلمانانی که از قبل به بالای کوه فرار کرده بودند، گمان کردند که اینها مشرکین هستند و لذا شروع به فرار به سوی بالای کوه کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ابو بکر که در کنارش بود، تبسّمی کرد و فرمود: آنها را صدا بزن و ابو بکر شروع به صدا زدن آنها کرد، ولی بازهم برنمی‌گشتند. تا این که ابو دجانه پیشانی بند قرمزی را که بر سر بسته بود، آشکار کرد و شروع به صدا زدن آنها کرد تا این که ایستادند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش به آنها ملحق شدند.

در ادامه می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که زره بر تن داشت، و سعد بن عباده و سعد بن معاذ در دو طرف او ایستاده بودند، بر اصحابش که در بالای کوه بودند، ظاهر شد.
از کعب بن مالک مازنی نقل می‌کند که گفت: من- که در بالای کوه بودم- اوّلین کسی بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شناختم، در حالی که کلاه‌خودی بر سر داشت و فریاد زدم: این رسول اللّه است که زنده و سالم برگشته است. و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با دست به دهانش اشاره کرد و گفت: ساکت باش. سپس تن‌پوش مرا- که زرد بود- از من گرفت و تن‌پوش خود را درآورد و آن را پوشید. (ج 1، ص 294)
وقتی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به بالای کوه رسید، اصحابش بر روی کوه متفرق بودند و کشته‌شدگان را یادآوری می‌کردند و گزارش‌هائی که درباره رسول الله به آنها رسیده است را یاد می‌کردند. (ج 1، ص 293)
سپس از رافع بن خدیج روایت کرده است که گفت: من در کنار ابن مسعود انصاری بودم و او افرادی از قوم خود را که کشته شده بودند، ذکر می‌کرد و درباره بعضی دیگر سؤال می‌کرد که از جمله آنها: سعد بن ربیع و خارجة بن زهیر بودند و آن‌گاه برای آنها آیه استرجاع «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» می‌خواند و طلب رحمت می‌کرد و بعضی از بعضی دیگر در مورد خویشانشان سؤال می‌کردند و به همدیگر خبر می‌دادند.
ابو اسید ساعدی می‌گوید: ما از غم و اندوه چنان شده بودیم که تسلیم هر کسی می‌شدیم که قصد ما را می‌کرد؛ پس کم کم چرت زدن ما را فرا گرفت و خوابیدیم تا آنجا که سپرهای چرمی ما به یکدیگر برمی‌خورد.
و ابو السیر می‌گوید: من به همراه چهارده نفر از قوم خود در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودیم که خواب ما را فرا گرفت و هیچ فردی باقی نماند، مگر این که به خواب عمیقی فرو رفت و دیدم که شمشیر بشر بن براء بن معرور از دستش افتاد و او متوجه نشد.
ابو طلحه می‌گوید: خواب ما را فرا گرفت، به طوری که شمشیر از دستم افتاد و البته این خواب اهل ایمان و یقین را فرا گرفت و اهل نفاق و شک از آن بی‌نصیب ماندند و مشغول صحبت درباره خود بودند.
زبیر بن عوّام می‌گوید: خواب ما را فرا گرفت و من که نیمه خواب بودم شنیدم که معتب بن قشیر می‌گوید: اگر ما بر حق بودیم در اینجا کشته نمی‌شدیم. (ج 1، ص 296)
و در همین مورد آیه 154 از سوره آل عمران نازل شده که: ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا ...»؛ آن‌گاه پس از اندوه، آرامشی بر

شما فرستاد، ایَن آرامش (خلسه مانند) جمعی از شما را فرا گرفت و دیگران در فکر جان خویش بودند، آنها درباره خدا گمان‌های نادرستی همچون گمان‌های دوران جاهلیت داشتند و می‌گفتند: «آیا چیزی نصیب ما می‌شود؟.» بگو: «همه کارها به دست

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:88

(1)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی می‌رود تا از قریش خبری بیاورد؟ کسی جواب نداد تا این که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من می‌روم، فرمود: برو و ببین که اگر اسب‌ها را سوار شده‌اند و شترها را به یدک می‌کشند، در این صورت می‌خواهند به سوی مدینه بروند و به خدا قسم که اگر قصد مدینه کنند، خداوند آنها را ناکام خواهد گذاشت و اگر سوار شترها شده‌اند و اسب‌ها را به یدک می‌کشند، در این صورت می‌خواهند به مکه بروند.
امیر المؤمنین علیه السّلام با وجودی که جراحات زیادی داشت، حرکت کرد تا به نزدیکی مشرکان رسید و مشاهده کرد که سوار شترها شده‌اند و اسب‌ها را یدک می‌کشند فورا نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و گزارش خود را تقدیم کرد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قصد مکه را کرده‌اند. «1»
(2) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را فراخواند و فرمود: برو و ببین که قصد کجا را دارند. اگر سوار اسب‌ها شده‌اند و شترها را یدک می‌کشند، قصد مدینه را کرده‌اند و اگر سوار شترها شده‌اند و اسب‌ها را یدک می‌کشند، قصد مکه را کرده‌اند. گفته شده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سعد بن ابی وقّاص را برای بررسی فرستاد: او پس از مدتی بازگشت و گفت: اسب‌ها را

_____
خدا است.» آنان در دل خود اموری را پنهان می‌دارند و آن را بر تو آشکار نمی‌کنند، می‌گویند: «اگر اختیاری داشتیم در اینجا کشته نمی‌شدیم.»
در همین حال که آنها به چنین خوابی فرو رفته بودند؛ خداوند مشرکان را که بر آنها پیروز شده بودند، منصرف کرد تا بدین وسیله حزن و اندوهشان را کاهش دهد و مصیبت‌ها را فراموش کنند. (ج 1، ص 259)
گفته‌اند که ابو سفیان در حالی که بر مادیان سرخ و سیاهی سوار بود، جلو آمد و با صدای بلند گفت: أعل هبل! و سپس فریاد کشید: پسر أبی کبشه کجاست؟ ... روزی در برابر روزی، همانا پیروزی و شکست دوره‌ای است و جنگ همانند قمار است ... و حنظله در مقابل حنظله (حنظلة پسر ابی عامر در مقابل حنظلة پسر ابو سفیان).
عمر گفت: ای رسول خدا، آیا پاسخ او را بدهم؟ فرمود: پاسخ بده ... پس عمر گفت: کشته‌های ما در بهشت و کشته‌های شما در آتش هستند! ابو سفیان گفت: شما چنین گمان می‌کنید که اگر راست باشد، ما زیان

کرده‌ایم. سپس گفت: ای پسر خطاب به سوی من بیا تا با تو صحبت کنم. عمر به سوی او رفت و ابو سفیان گفت: تو را به دینت قسم! آیا محمد را کشته‌ایم؟ عمر گفت: به خدا قسم که کشته نشده است و الآن سخنان تو را می‌شنود. گفت: تو به نظر من راستگوتر از ابن قمیئه هستی؛ او به آنها خبر داده بود که محمد را کشته است.
سپس ابو سفیان با صدای بلند گفت: شما می‌بینید که کشته‌های شما را مثله کرده‌اند و این موافق با نظر بزرگان ما نبوده است، امّا حال که اتفاق افتاده است، از آن کراهتی نداریم! سپس فریاد زد: قرار در سال آینده در بدر صفراء! عمر منتظر ماند تا ببیند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چه می‌گوید که آن حضرت فرمود: بگو باشد. عمر گفت: باشد. آن‌گاه ابو سفیان به سوی اصحابش رفت و همگی حرکت کردند و رفتند. (ج 1، ص 296- 297)
این در حالی است که از ابن اسحاق نقل شد که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مردی از یارانش فرمود که بگو: باشد. نه به عمر.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 124.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:89
دیدم که افسارشان به دم شتران بسته شده و مشرکان را دیدم که تمام افراد را سوار کرده‌اند و قصد مکه را دارند. وقتی مسلمانان شنیدند که مشرکان قصد مکه را کرده‌اند، خیالشان راحت شد. «1»
(1)

طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: با رفتن مشرکان، خیال مسلمانان راحت شد و در منطقه پراکنده شدند تا کشته‌شدگان خود را جمع‌آوری نمایند. آنها هیچ شهیدی را نیافتند، مگر این که مثله و پاره پاره شده بود و تنها حنظلة بن ابی عامر که پدرش در میان مشرکان بود، سالم مانده بود. آنها حمزه را یافتند که شکمش پاره شده و جگرش درآورده شده بود و بینی و گوش‌هایش بریده شده بود. «2»
(2) واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی از ذکوان بن عبد القیس اطلاعی دارد؟ علی علیه السّلام فرمود: یا رسول اللّه من او را دیدم در حالی که اسب سواری او را دنبال می‌کرد. تا این که به او رسید و می‌گفت: اگر نجات یابی من رستگار نشوم! سپس با اسب خود بر او که پیاده بود، حمله کرد و ضربه‌ای بر او وارد ساخت و در این حال می‌گفت: بگیر این ضربه را و بدان که من ابن العلاج هستم. پس من به سوی او که سوار بر اسب بود رفتم و ضربه‌ای به پایش زدم و آن را از نیمه ران قطع کردم، سپس او را از اسب پایین کشیدم و او را کشتم و دیدم که او ابو الحکم بن أخنس بن شریق بن علاج ثقفی است. «3»

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 181 و ابن اسحاق در این باره می‌نویسد: سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را فرا خواند و فرمود: به نزدیک مشرکان برو و ببین که چه می‌کنند و قصد کجا را دارند. اگر سوار شترها شده باشند و اسب‌ها را به یدک بکشند، معلوم است که قصد مکه را دارند و اگر سوار اسب‌ها شوند و شترها را یدک بکشند، معلوم است که قصد مدینه را دارند. و قسم به آن که جانم در دست او است، اگر قصد مدینه را داشته باشند، به سوی آنها حرکت خواهم کرد و آنان کارزار خواهم نمود.
علی علیه السّلام گفت که من به دنبال آنها رفتم و دیدم که سوار شترها شده‌اند و اسب‌ها را یدک می‌کشند و متوجّه مکه شده‌اند. (ج 3، ص 100)
واقدی می‌گوید: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان نگران شدند و کم کم نگرانی آنها از این که مبادا مشرکان متوجه مدینه شوند و زنان و بچه‌ها را به قتل برسانند، شدت یافت!
برای همین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سعد بن ابی وقاص فرمود: برو و خبر بیاور. اگر دیدی که سوار شتران شده‌اند و اسب‌ها را یدک می‌کشند، بدان که قصد مکه را دارند و اگر سوار اسب‌ها شده‌اند و شترها را یدک می‌کشند، قصد مدینه را دارند و قسم به آن که جانم در دست او

است، اگر به سوی مدینه بروند، بر آنها حمله می‌کنم و با آنها کارزار خواهم کرد. (ج 1، ص 298) و با سندی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر دیدی که مشرکان قصد مدینه را دارند خبرش را تنها به من بگو و موجب سستی روحیه مسلمانان مشو! سعد رفت اما از شدت خشنودی از بازگشتشان نتوانست از فریاد زدن خودداری کند. (ج 1، ص 299)
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 181- 182.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 283 و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 88 با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:90
(1) قمی در تفسیرش می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی از سعد بن ربیع اطلاع دارد؟ مردی گفت: من به جست و جوی او می‌روم. و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به جایی اشاره کرد و فرمود: او را در آنجا جست و جو کن؛ زیرا او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه به سویش نشانه رفته بود. «1»
(2) صدوق در معانی الاخبار با سندی از خارجة بن زید بن ثابت از پدرش نقل می‌کند که فرمود:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا به جست و جوی سعد بن ربیع فرستاد و فرمود: اگر او را پیدا کردی، سلامم را به او برسان و بگو، حالت چطور است؟
پس من شروع به جست و جو میان شهدا کردم تا او را پیدا کردم که با شمشیر و نیزه و تیر بر بدن او زده بودند. به او گفتم: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سلام می‌رساند و می‌گوید: حالت چطور است؟ سعد گفت: سلام مرا به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برسان و به انصار بگو: هیچ عذر و بهانه‌ای نزد پروردگار نخواهید داشت اگر به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آسیبی برسد و یکی از شما زنده باشد! و آن‌گاه جان سپرد. «2» سپس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدم و آنچه اتفاق افتاده بود را به عرض وی رساندم که فرمود: خدا سعد را رحمت کند که در زندگی ما را یاری کرد و هنگام مردن، درباره ما سفارش کرد. «3»

_____

حضرت علیه السّلام فرمود: علی علیه السّلام با حکم (ابا الحکم) بن أخنس درگیر شد و ضربه‌ای بر پای او وارد ساخت و آن را از نیمه ران قطع کرد و سپس او را کشت.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 122. با حفظ این مطلب باید گفت که واقدی از ضرار بن خطاب فهری نقل کرده است که: وقتی ما به همراه خالد بن ولید شبیخون زدیم و به کوه رسیدیم و با اسب به میان لشکر اسلام تاختیم؛

آنان به هر سو فرار کردند و من به دنبال بزرگان أوس و خزرج بودم تا آنها را در عوض دوستانم در بدر بکشم، اما هیچ کدام را نمی‌دیدم ... و طولی نکشید که انصار همدیگر را صدا زدند و به سوی ما آمدند و به صورت پیاده، با ما که سواره بودیم درگیر شدند. آنها به شدت مقاومت و فداکاری کردند تا این که اسب مرا پی کردند. من پیاده شده و مشغول جنگ شدم که مردی که از تمام بدنش خون می‌رفت، مرا در بغل گرفت و مرا رها نکرد تا این که از هر طرف با نیزه به بدن او زدند و افتاد. (ج 1، ص 283)
و چنین به نظر می‌رسد که وی سعد بن ربیع بوده است و به خاطر همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از او تفقّد می‌کند.
(2). بحار الانوار، ج 20، ص 74- 75 به نقل از معانی الأخبار، ص 102 و ابن اسحاق این خبر را در سیره‌اش، ج 3، ص 100 از محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعه مازنی از بنی نجّار (از پدرش از جدّش) نقل کرده است که: مردم برای کشته‌های خود به گریه و ناله پرداختند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی به جستجوی سعد بن ربیع می‌پردازد تا معلوم شود که زنده است یا شهید شده؟ مردی از انصار گفت: من جستجو می‌کنم تا ببینم که سعد چگونه است.
(ج 3، ص 100)
و واقدی می‌گوید: گفته‌اند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی از سعد بن ربیع برای من خبری می‌آورد؟ زیرا من او را دیدم که دوازده نیزه بر او نشانه رفته بود و با دست به ناحیه‌ای از دشت اشاره کرد. پس محمد بن مسلمه و بنابر قولی، أبیّ بن کعب برای یافتن وی به آن ناحیه رفت. (ج 1، ص 100)
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 123 و واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رو به قبله کرد و دست‌هایش را به دعا برداشت و فرمود: خدایا، سعد بن ربیع را با رضایت و خشنودی ملاقات فرما. (ج 1، ص 293).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:91
(1)

سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی از عمویم حمزه اطلاع دارد؟ حارث بن صمّه گفت: من جای او را می‌دانم. پس به موضع شهادت حمزه آمد و وقتی که آن حالت را دید، دیگر پیش رسول اللّه بازنگشت تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از جایگاه حمزه آگاه کند.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، به جست و جوی عمویت برو. سپس علی علیه السّلام آمد و جنازه حمزه را پیدا کرد؛ ولی دوست نداشت که برگردد و قضیه را به اطلاع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رساند. تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خودش آمد و بالای سر حمزه ایستاد. «1»
(2) عیاشی در تفسیر خود از حسین بن حمزه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمزه را با آن وضع مشاهده کرد، فرمود: پروردگارا، تو را سپاس می‌گویم و به درگاه تو شکایت می‌کنم از این جسارتی که بر حمزه شده است و تو یار و یاور من در مشکلات هستی. سپس فرمود: اگر بر آنها دست یابم، آنها را مثله خواهم کرد. و خداوند نازل فرمود که: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «2»؛ اگر خواستید مجازات کنید تنها به مقداری که عقوبت شده‌اید، کیفر دهید و اگر شکیبایی پیشه کنید برای شکیبایان بهتر است. که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس از آن فرمود: صبر می‌کنم، صبر می‌کنم. «3»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 123 و در آن حارث بن سمیّه آمده است که این تصحیف است.
و واقدی می‌گوید: از أصبغ بن عبد العزیز شنیدم که می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گفت: از عمویم چه خبر؟ چه بر سر او آمده است؟ پس حارث بن صمّه به دنبال او رفت؛ ولی بازنگشت. پس از آن علی بن ابی طالب به دنبال او رفت در حالی که رجز می‌خواند:
یا ربّ إنّ الحارث بن الصّمّةکان رفیقا و بنا ذا ذمّة
قد ضلّ فی مهمامه مهمّةیلتمس الجنّة فیما یمّة ای خدا حارث بن صمّه رفیق و هم‌پیمان ما بوده است که به دنبال کار مهمی فرستاده شده و بازنگشته و در آنچه قصد کرده است به امید بهشت بوده است.
تا این که به حارث رسید و دید که او بر سر جنازه حمزه ایستاده است. (آن‌گاه او برگشت) و نبیّ اکرم را با خبر کرد.
سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد تا بالای جنازه حمزه ایستاد و

فرمود: در هیچ جایی نایستادم که بیش از اینجا مرا به غیظ و خشم آورد! (ج 1، ص 289).
همچنین ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 174- 175 به این مطلب اشاره کرده و سه بیت شعر را نیز آورده است.
(2). نحل (16)، 126.
(3). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 274- 275 و شیخ طوسی رحمه اللّه در تبیان، ج 6، ص 44 از شعبی و قتادة و عطا (از ابن عبّاس) نقل می‌کند که وقتی مشرکان، شهدای احد را مثله کردند، مسلمانان گفتند: اگر خداوند ما را بر آنها پیروز کند، بیش از آنها به مثله کردن کشته‌شدگان مشرکین می‌پردازیم! طبرسی در مجمع البیان، ج 7، ص 605 این را نقل کرده و در إعلام الوری
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:92
(1) قمی می‌نویسد: آن‌گاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برد یمانی خود را بر روی حمزه کشید، ولی اگر سر حمزه را می‌پوشاندند، پاهایش نمایان می‌شد و اگر پاهایش را می‌پوشاندند، سرش نمایان می‌شد؛ لذا سر او را پوشاندند و بر پاهایش مقداری علف ریختند تا پوشیده شود.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که شهدا را در جایی جمع کنند و آن‌گاه برای هر کدام به همراه حمزه نماز خواند و بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و آنها را در دفن کردند. «1»

گفته است: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر بالای جنازه حمزه رسید، اشک‌هایش جاری شد و فرمود: هفتاد نفر از قریش را مثله خواهم کرد! که خداوند نازل فرمود: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ» که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه صبر پیشه می‌کنم و آن را در مناقب به صورت مختصر آورده است. (ج 1، ص 193).
قمی در تفسیر آیه می‌نویسد: پس از آن که مشرکان در روز احد شهدای اسلام و از جمله حمزه را مثله کردند:
مسلمانان گفتند: به خدا قسم که اگر خدا ما را بر آنها مسلط کند، رؤسای آنها را مثله می‌کنیم، که خداوند نازل فرمود: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا ...» (ج 1، ص 392) و در مورد جنگ احد می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر سر جنازه حمزه آمد و وقتی که آن صحنه را مشاهده کرد، گریست و سپس فرمود: به خدا قسم که در هیچ جایگاهی نایستاده بودم که این گونه مرا به خشم آورده باشد و اگر خداوند مرا بر قریش مسلّط کند، هفتاد نفر از آنها را مثله خواهم کرد!
که جبرئیل بر وی نازل شد و فرمود: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا ...»، و به دنبال آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه صبر پیشه می‌کنم. سپس

قمی می‌نویسد: این آیه در سوره نحل (126) آمده است، در حالی که می‌بایست در سوره آل عمران که در آن اخبار احد آمده است، ذکر شود. (ج 1، ص 123)
با حفظ این مطلب باید گفت که آیه از سوره‌ای است که هفتادمین سوره مکّی می‌باشد که تعداد آنها بیش از هشتاد سوره می‌باشد، بنابراین از سوره‌هایی است که بیش از ده سال قبل از هجرت نازل شده است. و در مورد علت نزول آیه، شیخ طوسی رحمه اللّه قول اول را که بیان کردیم، نقل کرده است و قول دوم از ابراهیم و ابن سیرین و مجاهد (از ابن عباس) می‌باشد که گفته است: این حکم در مورد هر ظالمی که غصب یا شبیه آن انجام می‌دهد، جاری است و به عنوان قصاص شبیه همان کاری که انجام داده است، در مورد وی اجرا می‌گردد. (ج 6، ص 441)
طبرسی هم در مجمع البیان آن را نقل کرده است که نزول آیه در مورد مقتل حمزه بوده و آن را با سندی از ابن عباس و محمّد بن کعب قرظی نقل کرده است. واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مثله شدیدی را مشاهده کرد که خشمگین شد و فرمود: اگر بر قریش پیروز شوم، سی نفر از آنها را مثله خواهم کرد!؛ ولی این آیه نازل شد ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله همه را عفو نمود و کسی را مثله نکرد. (ج 1، ص 290) و شادی که جبرئیل آیه را به عنوان تذکّر تلاوت کرده بود و نه به عنوان انزال اوّلی.
(1). ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 102 با سندی از ابن عباس نقل می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که بردی بر روی حمزه بشکند. سپس بر وی نماز خواند و در نماز هفت تکبیر گفت. آن‌گاه شهدای دیگر را (یکی یکی) آوردند و کنار حمزه گذاشتند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در هر مرتبه بر حمزه و یکی از آنها نماز می‌خواند تا این که هفتاد و دو نماز بر حمزه خواند.
(ج 3، ص 102)
و از زهری از عذری روایت می‌کند که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بالای سر شهدای احد ایستاد و فرمود: من شهادت می‌دهم که هر زخمی را که در راه خدا می‌خورد- خداوند، آن فرد را با همان جراحت در روز قیامت محشور می‌کند، در حالی که رنگ جراحت به رنگ خون است و بوی مشک از آن برمی‌خیزد. سپس فرمود: آنها را در قبر قرار دهید که من در روز قیامت، برای اینها شهادت می‌دهم.
و می‌گوید که حمزه اوّلین کسی بود که نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورده شد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر وی نماز خواند ... سپس
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:93

شهدای دیگر نزد وی آورده شد و هر شهیدی را کنار حمزه می‌گذاشتند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر حمزه و آن شهید نماز می‌خواند، تا این که هفتاد مرتبه بر حمزه نماز خوانده شد، زیرا تعداد شهدا هفتاد نفر بود. و گفته می‌شود که نه نفر را می‌آوردند که حمزه دهمین نفرشان بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر آنها نماز می‌خواند و سپس آن نه نفر را برمی‌داشتند و حمزه در جای خود باقی می‌ماند تا نه نفر دیگر را بیاورند و در کنار حمزه قرار دهند و آن‌گاه بر حمزه و آنها نماز می‌خواند و آن حضرت هفت بار بر حمزه نماز خواند.
در ادامه می‌گوید: ابن عباس و جابر بن عبد الله و طلحة بن عبید اللّه می‌گفتند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر شهدای احد نماز خواند و فرمود: من شاهد بر اینها هستم پس ابو بکر گفت: آیا ما برادران آنها نیستیم که اسلام آوردیم؛ چنان که آنها اسلام آوردند و جهاد کردیم، چنان که آنها جهاد کردند؟ فرمود: بلی و لکن اینها بهره‌ای از رنج‌ها و مشقت‌های خویش نبردند و نمی‌دانم که بعد از من شما چه می‌کنید!
پس ابو بکر گریه کرد و گفت: آیا ما بعد از تو باقی هستیم؟! (ج 1، ص 308- 309)
همچنین ابن اسحاق از آل عبد الله بن جحش نقل می‌کند که پسر امیة، دختر عبد المطلب و خواهرزاده حمزه را با او در یک قبر دفن کردند و در روز احد دو یا سه نفر را در یک قبر دفن می‌کردند.
سپس از بنی سلمه نقل می‌کند که گفتند: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور به دفن شهدا دادند، فرمودند: عمرو بن جموح و عبد الله بن عمرو بن حرام (پدر جابر بن عبد الله) را در یک قبر بگذارید؛ زیرا آنها در دنیا هم با هم بسیار رفیق بودند. (ج 3، ص 103- 104)
واقدی در مورد عبد الله بن جحش می‌گوید: او و حمزه را در یک قبر دفن کردند. (ج 1، ص 291) و می‌گوید که جابر (بن عبد الله انصاری) گفت: پدرم (عبد الله بن عمرو بن حرام) اوّلین شهید مسلمانان در روز احد بود که سفیان بن عبد شمس سلمی او را به شهادت رساند و قبل از شکست و عقب‌نشینی، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر وی نماز خواند. (ج 1، ص 266)
و ابو طلحه می‌گفت: عمرو بن جموح در صف اوّل مسلمانان (بعد از شکست و عقب‌نشینی) بود و گویی که من او را دیدم که به واسطه شل بودن مادرزادی، به هنگام راه رفتن می‌لنگید و می‌گفت: به خدا قسم که من مشتاق بهشت هستم و پسرش به دنبال وی می‌دوید و در کنار هم آن قدر جنگیدند تا هر دو شهید شدند. (ج 1، ص 265)
سپس او و عبد اللّه بن عمرو بن حرام، پدر جابر را یافتند که مثله شده بودند و تمام اعضای بدنشان بریده شده بود، به طوری که شناخته

نمی‌شدند؛ لذا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این دو رفیق در دنیا را با هم دفن کنید و عبد الله بن عمرو مردی سرخ چهره و طاس و عمرو بن جموح مردی بلند قامت بود.
و هنگامی که معاویه می‌خواست که چشمه کظامه (قناتی از احد به مدینه) را جاری سازد، منادی فریاد زد: هر کسی که شهیدی در احد دارد، باید حاضر شود. پس مردم به سوی احد رفتند و بدن‌های شهدای خود را دیدند که تر و تازه است و کلنگ به بدن یکی از آنها اصابت کرد و خون جاری شد! و هر چه که از خاک آن قبرها برمی‌داشتند، بوی مشک از آن به مشام می‌رسید. (ج 1، ص 268)
و پارچه‌ای که بر آن دو بود، کنار زده شد و مشاهده گردید که دست عبد الله بر جراحت رویش نهاده شده است و وقتی که دست او را در روی جراحت برداشتند خون جاری شد؛ لذا آن را سر جای اول خود گذاشتند و خون بند آمد و هیچ تغییری در حالت او ایجاد نشد و گویی که در خواب عمیقی فرو رفته بود، در حالی که چهل و شش سال از زمان دفن او می‌گذشت. (ج 1، ص 267) و قرار بود که قنات از روی قبر آنها بگذرد که آن را به مکان دیگری منتقل کردند. (ج 1، ص 268)
واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن روز به مسلمانان فرمود: شروع به حفر قبرهای محکم و وسیع بکنید و دو و سه نفر را در یک قبر دفن کنند و آنها را که قرآن بیشتری حفظ بوده‌اند را مقدم بدارید و لذا مسلمانان آن کسی را که قرآن بیشتری حفظ بود، اوّل دفن می‌کردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:94
و فاطمه علیها السّلام دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، پیاده به سوی احد آمد تا پدرش را دید. «1»
(1) طبرسی در إعلام الوری از کتاب أبان بن عثمان احمر بجلی کوفی نقل می‌کند که گفت: وقتی فاطمه و صفیه به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسیدند و او را دیدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: عمّه‌ام را از من دور نگه‌دار و فاطمه را آزاد بگذار.
پس از آن که فاطمه علیها السّلام به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد و مشاهده کرد که رویش زخمی شده و دهانش پر از خون شده است، صیحه‌ای زد و در حالی که خون‌ها را از صورت پدر پاک می‌کرد، می‌گفت: خشم خدا بر کسی که روی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را خونین کرد. «2»

و از جمله کسانی که معروف است در یک قبر دفن شده‌اند: خارجة بن زید با سعد بن ربیع و نعمان بن مالک با عبدة بن حسحاس بوده‌اند. (ج 1، ص 310)

و می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هر سال یک بار به زیارت آنها می‌رفت و هنگامی که ابتدای احد می‌رسید، با صدای بلند می‌فرمود: السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار؛ سلام بر شما که صبر و مقاومت کردید و خانه آخرت چه خوش خانه‌ای است.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر جنازه مصعب بن عمیر می‌گذشت که ایستاد و فرمود: «رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (احزاب، 23)؛ از مؤمنان کسانی هستند که به عهد و پیمانی که با خدا بسته بودند، وفا کردند و بعضی از آنها به آرزوی خود رسیدند و بعضی منتظر آن هستند و هیچ تغییر در عقیده خویش نداده‌اند:
سپس به یاران خود فرمود: شهادت می‌دهم که اینها شاهدان خداوند در روز قیامت خواهند بود. به کنار آنها بیایید و آنها را زیارت کنید و به آنها سلام کنید و قسم به آن که جانم در دست او است، هیچ کدام از شما تا روز قیامت به آنها سلام نمی‌کند، مگر این که جواب سلام را می‌دهند.
و می‌فرمود: ای کاش. من در کنار شهدای احد باقی می‌ماندم.
امّ سلمه، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ماهی یک بار به زیارت شهدای احد می‌رفت و بر آنها سلام می‌گفت و تمام روز را در همان جا باقی می‌ماند و یک روز به همراه غلام خود، نبهان به زیارت رفته بود که نبهان سلام نکرد؛ لذا به وی گفت: ای لئیم، چرا به آنها سلام نمی‌کنی؟! به خدا قسم که هیچ کس تا روز قیامت بر آنها سلام نمی‌کند، مگر آن که جواب او را می‌دهند!
فاطمه دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، هر دو یا سه روز در میان به زیارت شهدای احد می‌آمد و در کنار آنها گریه می‌کرد و دست به دعا برمی‌داشت.
از جمله زائرین آنها عبارت بوده‌اند از: سلمة بن سلامه، محمّد بن مسلمه، ابو سعید خدری، ابو هریره، ابو بکر، عمر، عثمان، سعد بن ابی وقاص و معاویه. (ج 1، ص 313- 314).
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 123- 124.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 179. و ابن اسحاق می‌گوید: برای من نقل شد که صفیّه می‌خواست که جنازه برادرش را ببیند،- و حمزه برادر تنی وی بود- رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به پسرش زبیر بن عوّام فرمود: او را برگردان تا برادرش را با این وضع نبیند.
زبیر پیش مادرش رفت و گفت: مادرم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمایند برگردید، گفت: برای چه؟ به من خبر رسیده است که برادرم مثله شده است و این برای خدا بوده است و ما از آنچه که در راه خدا بر ما وارد می‌شود، راضی هستیم و اگر خدا بخواهد، صبر پیشه می‌کنم و این

را به حساب خداوند می‌گذارم!
زبیر نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و مطلب را به وی گفت: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راهش را باز بگذار. پس صفیّه به کنار
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:95
(1) قمی می‌نویسد: فاطمه علیها السّلام در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشست و همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گریه می‌کرد و اگر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ناله می‌کرد، او هم ناله می‌کرد. «1»

جنازه برادر آمد و بر آن نماز خواند و برای وی استغفار نمود. (ج 3، ص 102- 103)
واقدی از صفیّه نقل کرده است که گفت: فهمیدم که اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عقب‌نشینی و فرار کرده‌اند ... پس شمشیر به دست گرفتم و از منزل خارج شدم تا در میان بنی حارثه به زنانی از بنی حارثه برخورد کردم که امّ ایمن نیز با آنها بود. ما به سرعت حرکت کردیم تا به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش که متفرق شده بودند، رسیدیم. اولین کسی که با او برخورد کردم، برادرزاده‌ام، علی بود. او به من گفت: ای عمّه برگرد که مردم شکست خورده‌اند. سؤال کردم: رسول اللّه چطور است؟ گفت:
بحمد اللّه سالم است.
گفتم: او را به من نشان بده او را ببینم. و علی به طوری که مشرکان نفهمند، جای او را به من نشان داد. و پس از آن که نزد او رفتم، دیدم که زخمی شده است.
هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر سر حمزه ایستاد و قبری برای وی آماده شد تا او را دفن کنند، صفیّه از راه رسید.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به زبیر فرمود: ای زبیر، مواظب مادرت باش و او به مادرش گفت: ای مادر، مردم شکست خورده‌اند، (پس برگرد). صفیه گفت: تا رسول الله را نبینم، برنمی‌گردم و پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دید، گفت: ای رسول خدا، برادرم حمزه کجا است؟ فرمود: در میان مردم است! گفت: تا او را نبینم برنمی‌گردم. و زبیر او را سرگرم کرد تا حمزه را دفن کردند.
(ج 1، ص 288- 289)
می‌گوید: گفته می‌شود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: صفیه را صدا بزنید و او آمد تا نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در کنار قبر حمزه نشست و شروع به گریه کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم گریه می‌کرد و او ناله می‌زد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم ناله می‌زد و دخترش، فاطمه گریه می‌کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

هم گریه می‌کرد و می‌فرمود: هیچ‌گاه به مصیبتی همانند مصیبت حمزه مبتلا نخواهم شد!
سپس به آنها فرمود: بشارت بادا که جبرئیل به من خبر داد که در میان اهل آسمان‌های هفتگانه نوشته شده است که حمزة بن عبد المطلب، شیر خدا و شیر رسول خدا است. (ج 1، ص 290) و در سیره ابن هشام (ج 3، ص 102) فقط همین حدیث آخر آمده است.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 124 و واقدی می‌گوید: گفته‌اند که فاطمه علیها السّلام به همراه زنان خارج شد ...
آنها آب و غذا با خود حمل می‌کردند و به مجروحان آب می‌رساندند و آنها را مداوا می‌کردند و این زنان ده نفر بودند که فاطمه علیها السّلام دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز با آنها بود ... و ام سلیم دختر ملحان و عایشه هر کدام مشکی به همراه داشتند و حمنة دختر جحش (دختر امیة دختر عبد المطلّب، خواهر حمزه) به مجروحان آب می‌رسانید و آنها را مداوا می‌کرد و ام أیمن نیز به مجروحان آب می‌داد.
وقتی که فاطمه علیها السّلام مشاهده کرد روی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زخمی شده است، او را در بغل گرفت و خون را از چهره‌اش پاک کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: خشم خدا بر قومی که چهره رسول خدا را خونین کردند! و علی علیه السّلام به فاطمه علیها السّلام فرمود: این شمشیر را بگیر که حق مطلب را به جای آورد. و آن‌گاه رفت و از گودال‌هایی که در آن آب باران جمع شده بود، با سپر خود آب آورد و مضمضه می‌کرد تا خون‌های دهانش را بشوید و فاطمه روی پدرش را می‌شست و علی علیه السّلام آب می‌ریخت ... و نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: دیگر نمی‌توانند چنین مصیبتی بر ما وارد کنند تا این که کعبه را زیارت و حجر الاسود را لمس کنید!
وقتی که فاطمه دید خون صورت پدرش بند نمی‌آید، قطعه‌ای از حصیر- یا پشمی را برداشت و آن را آتش زد و خاکستر آن را بر زخم گذاشت، و زخم به هم آمد و خون بند آمد. (ج 1، ص 249- 250)
لکن شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سوی مدینه حرکت کرد، فاطمه علیها السّلام به استقبال او
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:96
(1) قمی می‌نویسد: مردی از انصار از کنار عمرو بن وقش گذشت و دید که او زخمی شده و بین شهدا افتاده است و این در حالی که اسلام آوردن وی بسیار به تأخیر افتاده بود. برای همین آن مرد نزدیک وی رفت و گفت: ای عمرو، آیا بر دین قبلی خود هستی؟ جواب داد: به خدا پناه می‌برم که چنین باشم.
به خدا قسم که من شهادت می‌دهم که لا اله الا الله و محمد رسول الله و

سپس جان سپرد.
آن‌گاه آن مرد از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: ای رسول خدا، حال که عمرو بن وقش اسلام آورده، آیا شهید است؟
فرمود: بله به خدا قسم، او شهید است و هیچ مردی غیر از او نیست که حتی یک رکعت نماز نخوانده و داخل بهشت بشود. «1»

آمد و علی علیه السّلام هم پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که تمام دست و کتفش را خون فرا گرفته بود، با فاطمه روبرو شد. آن‌گاه شمشیر ذو الفقار را به فاطمه داد و فرمود: ای فاطمه این شمشیر را بگیر که امروز حق مطلب را ادا کرد ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای فاطمه، این شمشیر را بگیر که امروز شوهرت حق آن را ادا کرد و خدا به وسیله آن گردن‌کشان قریش را به خاک افکند. (ج 1، ص 89- 90)
مگر این که بگوییم: فاطمه علیها السّلام به همراه زنان در احد حاضر شده، و قبل از بازگشت مسلمانان به مدینه بازگشت به و آن‌گاه دوباره به استقبال آنها آمده است.
واقدی پیش از آن می‌گوید: سالم، غلام ابی حذیفة (بن مغیره مخزومی) خون‌های صورت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را می‌شست و در این حال آن حضرت می‌فرمود: چگونه قومی رستگار خواهند شد که چنین بلایی را بر پیامبرشان آورده‌اند، در حالی که او آنها را به سوی خداوند دعوت می‌کردند. (ج 1، ص 245)
گویی که راویان گمان کرده‌اند که غلام ابی حذیفه نسبت به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سزاوارتر از دخترش فاطمه علیها السّلام می‌باشد!
به علاوه روایت کرده‌اند که آن حضرت به علی علیه السّلام فرمود: اگر تو خوب جنگیدی، هرآینه عاصم بن ثابت و حارث بن صمّه و سهل بن حنیف و شمشیر ابو دجانه هم خوب جنگیدند! (ج 1، ص 249) و این جدّا از اخلاق رسول اکرم بعید است که شأن و مقام علی علیه السّلام و شمشیر ذو الفقار را دست کم بگیرد، وانگهی به چه انگیزه‌ای؟!
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 117 و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 95 از محمد بن اسد نقل کرده است که (عمرو بن ثابت بن وقش) از پذیرش اسلام خودداری می‌کرد و نمی‌خواست که قومش هم مسلمان شوند؛ ولی هنگامی که در جنگ احد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش از مدینه خارج شدند، در او دگرگونی پدید آمد و لذا اسلام را پذیرفت و به لشکر اسلام پیوست و آن قدر جنگید تا زخمی شد. و در حالی که عده‌ای از افراد بنی عبد الاشهل به دنبال کشته‌شدگان خویش بودند، به وی برخوردند. به همدیگر گفتند: چه بر سر وی آمده است؟ آن‌گاه از او سؤال

کردند که چه چیزی باعث شده که به معرکه جنگ بیایی؟ آیا به خاطر قومت آمده‌ای یا این که مسلمان شده‌ای؟ جواب داد: بلکه به اسلام رغبت پیدا کردم و به خدا و رسولش ایمان آورد و مسلمان شدم، سپس شمشیرم را برداشتم و به یاری رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدم و آن قدر جنگیدم تا زخمی شدم. سپس مدت کمی زنده بود و بعد در دست آنها جان سپرد.
پس از آن که این قضیه را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تعریف کردند، فرمود: او اهل بهشت است. (ج 3، ص 95)
واقدی می‌گوید: در میان شهدا، مجروحی را یافتند و وقتی که به او نزدیک شدند، دیدند که در آخرین رمق خود هست. به او گفتند: چه چیزی تو را به معرکه جنگ کشانده است ای عمرو؟ گفت: به خدا و رسولش ایمان آوردم، لذا شمشیرم را برداشتم و در میدان جنگ حاضر شدم و آن‌گاه در دست آنها جان سپرد. و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درباره او فرمود: او از اهل بهشت است. (ج 1، ص 262)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:97
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: از جمله کسانی که در روز احد به شهادت رسید، مغیریق (یهودی) از بنی ثعلبة بن فطیون بود ... وی اسلام آورده و همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و در جنگ شرکت نمود تا به شهادت رسید و نقل شده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مغیریق، بهترین یهودی بود. «1»
(2)

تاریخ تحقیقی اسلام ج3 97 بعضی از غنائم ..... ص : 97
قدی با سندی از عمر بن حکم نقل کرده است که هر آنچه را اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگام غارت لشکرگاه قریش به دست آوردند، رها کردند، مگر دو نفر که یکی از آنها عاصم بن ثابت بن ابی اقلح و دیگری عبّاد بن بشر بود. عبّاد، همیانی را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورد که در آن سیزده مثقال طلا بود. او آن را به گریبان خود زیر زره انداخته بود و با کمربندی آن را محکم بسته بود تا نیفتد.
همچنین عاصم کمربندی را در لشکرگاه پیدا کرده بود که در آن پنجاه دینار طلا بود و آن را زیر لباس‌هایش به خود بسته بود و پس از آن که اینها را بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرضه کردند آن حضرت آنها را تخمیس نکرده و به خودشان بازگردانید. «2»
(3)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: حمنه «3» دختر جحش نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: تسلیت می‌گویم. وی گفت: تسلیت چه کسی را؟ فرمود: برادرت (عبد اللّه بن جحش را). او گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، شهادت بر او مبارک باشد دوباره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بازهم به تو تسلیت می‌گویم. گفت: تسلیت چه کسی را؟ فرمود: تسلیت بر دایی تو حمزة بن عبد المطلب را. گفت:

او را ضرار بن خطّاب برادر عمر کشته بود و برادرش سلمة بن ثابت را ابو سفیان بن حرب؛ و رفاعة بن وقش را خالد ولید به شهادت رساندند. (ج 1، ص 301) و قبلا ذکر کردیم که عمرو بن ثابت و پدرش، ثابت بن وقش از کسانی بودند که بعدا به لشکر اسلام در احد ملحق شدند و در اینجا ملحق شدن وی به جمع شهدا را نقل کردیم.

(1). او به قومش گفته بود: ای جماعت یهود، به خدا قسم می‌دانید که (محمد پیامبر) است و یاری کردن او بر شما واجب است. او وسایل و شمشیرش را برداشت و به آنها گفت: اگر کشته شدم، اموالم در اختیار محمّد صلّی اللّه علیه و آله باشد تا هر طور که بخواهد مصرف کند. (ج 3، ص 94) و واقدی می‌گوید: که گفت: هر جایی که خدا اراده کند، قرار می‌دهد. پس اینها از صدقات عامه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود. (ج 1، ص 263) و قبلا گفتیم که وی از ملحق‌شدگان به سپاه اسلام بود.

(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 231- 232.

(3). در کتاب چاپ‌شده اصلی، زینب آمده است که وی خواهر حمنة و همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده است و نه مصعب بن عمیر و اما همسر مصعب، خواهر زینب؛ یعنی حمنة بوده است، چنان که در سیره ابن هشام، ج 3، ص 104 و واقدی 1: 291 آمده است و بعد از مصعب، طلحة بن عبید الله وی را تزویج کرد، چنان که در واقدی، ج 1، ص 292 آمده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:98

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، شهادت بر او مبارک باشد. آنگاه بار دیگر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تسلیت می‌گویم.

گفت: تسلیت چه کسی را؟ فرمود: تسلیت بر همسرت مصعب بن عمیر را. گفت: وا حزناه، وا مصیبتاه!

به وی گفته شد: چرا در مورد همسرت اینگونه گفتی و در مورد بقیه چنین

نگفتی؟
گفت: چون به یاد یتیمی فرزندانش افتادم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شوهر در نزد زن جایگاهی دارد که هیچ کس چنان جایگاهی ندارد. «1»
(1) طبرسی در إعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان احمر بجلی کوفی نقل می‌کند که: زنی از بنی عبد النجار که پدرش و برادرش و همسرش به همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شهادت رسیده بودند، به رسول اللّه و مسلمانان نزدیک شد و در حالی که سرش را بالا گرفته بود، سؤال کرد: آیا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زنده است؟ شخصی جواب داد: بله سؤال کرد: آیا می‌توانم او را ببینم؟ گفت: بله. سپس راه باز کردند تا او به آن حضرت نزدیک شد و گفت: هر مصیبتی غیر از مصیبت تو قابل تحمل است! و رفت. «2»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 124. و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 104 می‌گوید: برای من نقل شده است که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حال بازگشت به سوی مدینه بود، حمنة، دختر جحش به استقبال وی آمد. پس از آن که به هم رسیدند، مردم به وی درباره برادرش عبد اللّه بن جحش تسلیت گفتند و او آیه استرجاع را تلاوت کرد و برای او استغفار نمود.
سپس به وی درباره دایی‌اش حمزة بن عبد المطلب تسلیت گفتند که آیه استرجاع را تلاوت نمود و برای او استغفار نمود.
سپس به وی درباره همسرش، مصعب بن عمیر تسلیت گفتند که شیون کرد و گریه و زاری نمود.
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، صبر و بردباری وی به هنگام شنیدن خبر شهادت برادر و دایی و شیون و ناله‌اش به هنگام شنیدن شهادت همسرش را دید، فرمود: شوهر نزد زن دارای جایگاه خاصی است! (ج 3، ص 103)
و واقدی می‌گوید: حمنة دختر جحش به استقبال آمد که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای حمنة، تسلیت می‌گویم! گفت: برای که؟ فرمود: دایی‌ات، حمزه، گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ خدا او را رحمت کند و بهشت گوارایش باد! برای بار سوم پیامبر به وی فرمود: تسلیت می‌گویم:
گفت: برای که؟ فرمود: برای همسرت، مصعب بن عمیر. در این هنگام وی گفت: وا مصیبتاه! و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
چرا این را گفتی؟ گفت: ای رسول خدا، یتیمی پسرانش را به یاد آوردم و همین باعث شد که صبرم را از دست بدهم.

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد که پسرانش، خلف صالحی برای آنها باشد و فرمود: شوهر نزد زن، جایگاه ویژه‌ای دارد که هیچ کس دیگری ندارد! (ج 1، ص 292- 293)
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 183 و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 105 با سندی از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که گفت:
زنی از بنی دینار که پدرش و برادرش و همسرش به شهادت رسیده بود، در احد به ملاقات رسول خدا آمد. وقتی که به وی تسلیت گفتند، گفت: حال رسول اللّه چطور است؟ گفتند: ای ام (فلان) او بحمد اللّه همان طور است که دوست داری. گفت:
او را به من نشان دهید. و پس از آن که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به وی نشان دادند و او را دید، گفت: هر مصیبتی به غیر از مصیبت تو قابل تحمل است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:99

واقدی می‌گوید که سمیراء (و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 37 سمراء آمده است) دختر قیس، از بنی دینار، دو پسرش از دو شوهرش؛ سلیم بن حارث و نعمان بن عبد عمرو به همراه رسول اللّه در احد شهید شدند، پس از آن که وی از مدینه خارج شد و به او تسلیت گفتند: سؤال کرد: حال رسول اللّه چطور است؟ گفتند: بحمد اللّه او همانطور است که می‌خواهی. گفت: او را به من نشان تا ببینم و پس از آن که او را دید، گفت: ای رسول خدا، هر مصیبتی غیر از مصیبت تو کوچک است.
سپس با شتری به احد رفت تا فرزندانش را به مدینه منتقل کند. در راه عایشه او را دید و پرسید: چه خبر؟ گفت:
بحمد الله که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سالم است و خداوند عده‌ای از مؤمنان را توفیق شهادت عنایت فرموده است. عایشه گفت:
اینها که با تو هستند، چه کسانی می‌باشند؟ گفت: فرزندانم هستند. (ج 1، ص 292)
وی می‌گوید: عایشه به همراه عده‌ای از زنان خارج شده تا کسب خبر کند و در آن هنگام هنوز حجاب واجب نشده بود. پس از آن که او از طرف محلّه بنی حارثة به طرف وادی رفت و به آخر حرّة (سرزمین سنگ‌های سیاه) رسید؛ هند، دختر عمرو بن حرام و خواهر عبد الله بن عمرو بن حرام و همسر عمرو بن جموح را ملاقات کرد. او شتری به همراه داشت که جنازه‌های برادرش عبد الله و همسرش عمرو و پسرش خلّاد بن عمرو بر روی آن بود. عایشه به وی گفت: چه خبر از احد؟ هند گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سالم است و لذا هر مصیبتی قابل تحمل و کوچک

است، و عده‌ای از مسلمانان شهید شده‌اند. عایشه پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ گفت: اینها برادرم و همسرم و پسرم، خلّاد می‌باشند. عایشه گفت:
آنها را کجا می‌بری؟
گفت: به مدینه می‌برم تا آنها را در آنجا دفن کنم ... سپس به شترش گفت: حل حل، و او را بلند کرد؛ اما شتر زانو زد و (حرکت نکرد). دوباره او را بلند کرد و رویش را به سوی مدینه کرد، اما شتر دوباره زانو زد و وقتی که رویش را به سوی احد کرد، شتر به سرعت حرکت کرد! هند نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و قضیه را بر وی بیان کرد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این شتر مأمور است ... ای هند، ملائکه از لحظه‌ای که برادرت به شهادت رسیده است تا کنون، مراقب هستند تا ببینند که برادرت در کجا دفن می‌شود!
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مکث کرد تا آنها را دفن نمودند و آن‌گاه فرمود: ای هند، آنها در بهشت نیز با هم هستند و عمرو بن جموح و پسرت خلّاد و برادرت عبد الله یک جا هستند. هند گفت: ای رسول خدا، دعا کن من هم با آنها باشم! (ج 1، ص 265- 266)
با حفظ این مطلب باید گفت که نقل کردیم که عایشه به همراه چهارده نفر از زنان در حالی که مشک‌های آب را بر پشت خویش حمل می‌کردند، خارج شدند تا به مجروحان آبرسانی کنند. و عایشه نیز مشکی بر پشت خویش حمل می‌کرد. (ج 1، ص 249)
از این مطلب فهمیده می‌شود که آنها بعدها خارج شده‌اند. و شاید که بعد از خروج دختر خدیجه کبری، فاطمه زهرا و عمه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله صفیه، دختر عبد المطلب و ام ایمن، دایه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله، از مدینه خارج شده‌اند. و خروج عایشه به هنگامی بوده است که بعضی از فرار کنندگان به مدینه رسیده بودند و ام ایمن وقتی که آنها را دید، خاک به رویشان پاشیده و می‌گفت: بیایید و دوک نخ‌ریسی را از ما بگیرید و شمشیرهایتان را به ما بدهید! (ج 1، ص 278)
و اما مأموریت شتر شاید به خاطر همان چیزی بوده است که ابن اسحاق در سیره خود (ج 3، ص 103) بدان اشاره کرده است. و آن این که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنید که بعضی از مردم کشته‌های خود را به مدینه حمل کرده‌اند، از این کار نهی فرمود و دستور داد که شهدا را در همان محل شهادت به خاک بسپارند. (ج 3، ص 103) و شاید که سمیراء دو پسر خود را قبل از نهی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از این کار به سوی مدینه حرکت داده است و واقدی می‌گوید: مردم مشغول حمل شهدای خود به سوی مدینه شدند که منادی فریاد زد: شهدا را به محل شهادت بازگردانید! و مردم کشته‌های خویش را در

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:100
(1)

بازگشت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از احد

واقدی می‌گوید: پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از دفن شهدا فارغ شد، سوار اسب خود شد و مسلمانان اطراف وی را گرفتند که اکثرا از بنی سلمه و بنی عبد الأشهل و همگی زخمی بودند ... وقتی که به حرّة (اول سنگ‌های سیاه) رسیدند. فرمود: صف ببندید تا خدا را حمد و ثنا بگوییم. مردم به صف ایستادند ... و آن‌گاه حضرت دست‌هایش را به دعا برداشت و فرمود:
«خدایا تمام حمد و سپاس مخصوص تو است، خدایا هیچ کس نمی‌تواند آنچه را که توسعه داده‌ای، قبض کند و آنچه را که عطا کرده‌ای، مانع شود و هیچ کسی نمی‌تواند آنچه را که منع کرده‌ای، عطا کند و هیچ هدایت‌گری برای کسی که او را گمراه کردی وجود ندارد و هیچ مقرّبی برای کسی که او را دور کرده‌ای وجود ندارد و هیچ دور کننده‌ای برای آنچه که او را نزدیک کرده‌ای وجود ندارد!
خدایا من برکت و رحمت و فضل و عافیت تو را از تو درخواست می‌کنم.
خدایا از تو نعمتی را درخواست می‌کنم که تغییرناپذیر باشد.
خدایا امن و امان را در روز وحشت و بی‌نیازی را در روز فقر و نداری از تو درخواست می‌کنم.
خدایا از شر آنچه که به ما اعطا کردی و شر آنچه که از ما منع کردی به تو پناه می‌برم.
پروردگارا ما را مسلمان بمیران.
پروردگارا، ایمان را در دل‌های ما محبوب گردان و قلب‌های ما را بدان مزین کن و کفر و فسق و نفاق را نزد ما مکروه قرار بده و ما را از هدایت‌شدگان قرار بده.
خدایا کافران اهل کتاب که رسولان تو را تکذیب می‌کنند و مانع سبیل الله می‌شوند را عذاب کن.
خدایا پلیدی و عذاب خود را بر آنها نازل فرما. آمین ای پروردگار جهانیان.
«1»
(2) واقدی می‌گوید: ابو سعید خدری از کسانی بوده است که می‌گفت: از کسانی بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را از محل شیخین (در راه احد) به مدینه بازگرداند و به آنها اجازه شرکت در جنگ نداد و هنگام ظهر که خبر مجروح شدن رسول اللّه و متفرق شدن اصحاب را از اطراف او شنیدیم، با بچه‌های بنی خدره (از خویشاوندان) حرکت کردیم تا سلامتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را ببینیم و خبر آن را به خانواده‌هایمان بیاوریم.

بقیع و غیره دفن کردند و هیچ کسی بعدا به احد بازگردانده نشد، مگر شمّاس بن عثمان مخزومی که بعد از یک شبانه روز نزد امّ سلّمه به شهادت رسید و دفن نشد تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که به احد بازگردانده شود و با همان لباس‌هایی که در آن به شهادت رسیده است، در آنجا به خاک سپرده شود؛ (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 39 به نقل از واقدی) و البته در مغازی واقدی این مطلب وجود ندارد شاید از دیگر کتاب‌های او باشد.
(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 314- 315.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:101
ما آنها را در وادی بطن قناه ملاقات کردیم و هنگامی که چشمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به من افتاد، سؤال کرد: تو سعد بن مالک هستی؟ گفتم: بله، پدرم و مادرم به فدایت! و نزدیک رفتم و زانویش را در حالی که سوار بر اسب بود؛ بوسیدم. او هم فرمود: خدا به تو در مورد پدرت اجر و صبر عنایت فرماید.
(1) سپس به رویش نگاه کردم و دیدم در دو طرف رویش و محل (حلقه‌های کلاه‌خود) به اندازه یک درهم زخم است و (در پیشانی‌اش) در محل رستنگاه موها نیز زخم است و لب پایینی وی پاره شده است و دندان رباعیه راستش شکسته است و بر زخم پیشانی‌اش، چیز سیاهی چسبانده شده است، وقتی که درباره آن سؤال کردم، گفتند که آن خاکستر حصیر سوخته است. سؤال کردم چه کسی گونه‌هایش را زخمی کرده است؟ گفته شد: ابن قمیئه سؤال کردم: چه کسی پیشانی‌اش را شکسته است؟ گفته شد: ابن شهاب پرسیدم: چه کسی لب او را پاره کرده است؟ گفته شد: عتبه (بن ابی وقاص زهری برادر سعد) و من شروع به دویدن در جلوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کردم. «1»
(2) طبرسی در إعلام الوری از کتاب أبان بن عثمان أحمر بجلی کوفی نقل می‌کند که گفت:
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی مدینه آمد، از کنار خانه‌های بنی الأشهل و بنی ظفر گذشت و صدای گریه آنها بر شهدای خود را شنید، پس اشک از چشمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله جاری شد و گریه کرد و سپس فرمود: اما امروز حمزه گریه کننده‌ای ندارد! وقتی که سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند، گفتند: هیچ زنی برای شهید خود گریه نکند مگر پس از آن که به نزد فاطمه بیایند و او را در گریه یاری دهند. «2»
(3) واقدی می‌گوید: زنان از منازل خود خارج شده بودند تا سلامتی رسول الله را مشاهده کنند.

سپس از امّ عامر از بنی عبد الاشهل روایت می‌کند که گفت: در حال گریه و زاری بر شهدای خود بودیم که به ما گفته شد: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمده است، خارج شدیم تا او را ببینیم، من به او نگاه کردم، در حالی که زره بر تن داشت و به او گفتم: هر مصیبتی غیر از مصیبت تو کوچک است.
در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر اسب خود سوار بود و سعد بن معاذ افسار اسب او را به دست گرفته بود و در همین حال مادر سعد خارج شد و به سوی او دوید. سعد گفت: ای رسول الله، مادرم است! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: درود بر او! مادر سعد نزدیک آمد و به رسول اللّه فرمود: حال که دیدم تو سالم هستی، مصیبت آسان و کم شد.

_____
(1). همان، ص 247- 248.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 183، و صدر خبر از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام است و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه این مطلب را بدان اضافه کرده است: پس از آن اهل مدینه با هم پیمان بستند که بر میتی گریه و زاری نکنند، مگر این که از حمزه شروع کنند و ابتدا برای او گریه کنند و تا امروز بر این عادت خویش هستند. (ج 1، ص 183، ح 553)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:102
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خاطر شهادت پسرش عمرو بن معاذ (برادر سعد) به وی تسلیت گفت و فرمود: ای امّ سعد، من به تو بشارت می‌دهم و تو هم به خانواده‌های شهدای بنی عبد الاشهل بشارت بده که آنها همگی در بهشت و در کنار هم هستند و در حق خانواده‌های خود شفاعت می‌کنند (و آنها دوازده شهید بودند).
(1) مادر سعد گفت: راضی شدیم ای رسول خدا، و بعد از این چه کسی بر آنها گریه می‌کند؟! ای رسول الله برای بازماندگان آنها دعا کن.
آن حضرت فرمود: پروردگارا، حزن و اندوه قلب‌هایشان را زایل گردان و مصیبت آنها را جبران فرما و باقی‌مانده شایسته‌ای برای آنها به یادگار بگذار.
سپس به سعد بن معاذ فرمود: ای ابو عمرو، راه حیوان را باز بگذار. پس اسب حرکت کرد و مردم نیز به دنبال او حرکت کردند.
آن‌گاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای ابو عمرو، مجروحان در میان خانواده‌ات زیاد و پراکنده هستند و هیچ مجروحی نیست، مگر این که روز قیامت با همان زخم تازه‌اش محشور می‌شود که زخم او رنگ خون و بوی مشک دارد. پس هر کسی که جراحتی دارد، به خانه‌اش برود و زخم‌هایش را مداوا کند و با من به خانه‌ام نیاید و این کار را به

خاطر من بکند!
(2) پس سعد اعلام کرد: خواهش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این است که هیچ مجروحی از بنی عبد الاشهل، رسول الله را بدرقه نکند. و در میان آنها سی نفر مجروح بودند که برگشتند و لکن سعد بن معاذ آن حضرت را تا خانه‌اش بدرقه کرد. «1»
از ابو سعید خدری روایت کرده است که گفت: جلوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌دویدم تا به منزلش رسید و در حالی که بر سعد بن عباده و سعد بن معاذ تکیه کرده بود، از اسب پیاده شد و من دیدم که زانوهایش زخمی شده است. «2»
(3) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: فاطمه علیها السّلام به استقبال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد در حالی که ظرف آبی به همراه داشت و با آن صورت پدرش را شست. و پس از او امیر المؤمنین آمد در حالی که خون از دست تا کتف او را فرا گرفته بود و ذو الفقار در دستش بود. آن را به فاطمه داد و فرمود: این شمشیر را بگیر که امروز خوب با من راه آمد و آن‌گاه شعری را چنین انشا کرد:
أ فاطم هاک السیف غیر ذمیم‌فلست بر عدید و لا بملیم

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 315- 316.
(2). همان، ص 248.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:103 لعمری لقد اعذرت فی نصر احمدو طاعة رب بالعباد علیم
أمیطی دماء القوم عنه فانّه‌سقی آل عبد الدار کاس حمیم ای فاطمه، این شمشیر را از من بگیر که سرافراز و غیر مذموم است و من نیز ترسو و مورد ملامت نیستم.
به جانم سوگند که در یاری احمد و اطاعت از پروردگار، علیم بودم و جای عذری باقی نگذاشتم.
ای فاطمه، خون‌های قریش را از آن زایل کن که این شمشیر پیاله مرگ را به آل عبد الدار چشاننده.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فاطمه آن شمشیر را بگیر که شوهرت حق آن را ادا کرد و خدا به وسیله شمشیرش گردنکشان قریش را به خاک افکند. «1»
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: پس از آن که سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به خانه‌های بنی عبد الاشهل بازگشتند، به زنان خود دستور دادند که خود را آماده کنند و به خانه حمزه بروند و بر عموی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گریه کنند. «2»
(2) واقدی می‌گوید: سعد بن معاذ نزد زنان بنی عبد الاشهل بازگشت و

آنها را روانه منزل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کرد «3» و گفته می‌شود که معاذ بن جبل، زنان بنی سلمه را فرستاد و عبد اللّه بن رواحة نیز زنان بنی الحارث بن خزرج را به منزل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آورد.
از ابو سعید خدری روایت می‌کند که وقتی خورشید غروب کرد و بلال اذان گفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با همان حال و در حالی که بر سعد بن معاذ و سعد بن عباده تکیه داده بود، برای نماز حاضر شد و سپس به خانه‌اش بازگشت. «4»
(3) واقدی می‌گوید: ما بین نماز مغرب و عشاء زنان به گریه و زاری پرداختند «5» و عده‌ای از مردان نیز در مسجد باقی ماندند و آتش روشن کرده و پماد و مرهم گرم برای زخم‌ها تهیه می‌کردند. تا این که پس از ذهاب شفق، بلال اذان عشا را گفت و در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خواب بود و بیرون نیامد و بلال پشت در خانه او نشست تا این که یک سوم شب گذشت و سپس صدا زد: الصلاة یا رسول اللّه. «6»

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 90 و از طبرسی و واقدی نقل شد که زهرا علیها السّلام در احد حضور داشت و شاید که وی قبل از بازگشت سپاه اسلام، به مدینه برگشته است و دو بیت اوّل را، معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج 15، ص 35 از ابن اسحاق نقل نموده است امّا در سیره ابن هشام منتشر شده وجود ندارد.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 105.
(3). مغازی واقدی، 1: 316. و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای نماز حاضر شده بود.
.. همان، ص 317.
(4). همان، ص 248.
(5). همان 1: 316.
(6). همان، ص 248.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:104
(1) در ادامه می‌گوید: پس از آن که رسول اللّه از خواب بیدار شد، صدای گریه شنید. پس سؤال کرد:
چه خبر است؟ گفته شد: زنان انصار هستند که بر حمزه گریه می‌کنند، پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به آن زنان گفت: خدا از شما و فرزندانتان راضی باشد و به آنها دستور داد که به منازل خود بازگردند و مادر سعد بن معاذ گفت که آن‌گاه ما به همراه مردان خود به خانه‌هایمان بازگشتیم. «1»
(2) طبرسی می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صدای

گریه و زاری بر حمزه را جلوی در مسجد شنید، خودش در خانه فاطمه بود. او نزد آنها آمد و فرمود: به خانه‌هایتان بازگردید، خداوند به شما أجر عنایت فرماید، به درستی که خودتان را در زحمت انداختید. «2» ابن اسحاق با سندی از بعضی از مردان بنی عبد الاشهل این را روایت می‌کند و ابن هشام نیز آن را از ابی عبیده روایت می‌کند. «3»
(3) واقدی نیز با سندی آن را چنین روایت کرده است: هنگامی که شب یکشنبه فرا رسید ... و بلال که اذان را گفته بود، بر در خانه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نشسته و منتظر خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود. هنگامی که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد، عبد الله بن عمرو بن عوف مزنّی برخاست و گفت: ای رسول خدا، از خانواده‌ام جدا شده بودم و به سوی مدینه می‌آمدم تا این که در ملل قریش را دیدم که در آنجا اطراق کرده بودند. پیش خود گفتم: الان به داخل آنها می‌روم تا سخنان و اخبار آنها را بشنوم، در میان آنها نشستم و شنیدم که ابو سفیان و اصحاب وی می‌گویند: اگر چه شوکت و گستاخی این قوم را در هم شکستیم، اما کار اساسی نکردیم. پس بیایید برگردیم و کار بقیه را یکسره کنیم! و صفوان آنها را از این کار منع می‌کرد. «4»
(4) اما در مورد کیفیت خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای نماز عشاء، در روایتی که از ابو سعید خدری نقل کرده، گفته است: آن حضرت (برای اقامه نماز عشاء) از منزل بیرون آمد، در حالی که راه رفتن او بهتر از هنگامی شده بود که به منزل رفته بود. پس از آن که نماز عشا را با وی خواندیم، به حجره‌اش بازگشت و در حالی که مردان از مصلّی تا حجره‌اش صف کشیده بودند، او به تنهایی راه رفت تا وارد حجره‌اش شد و تعدادی از بزرگان أوس و خزرج در جلو در حجره‌اش به نگهبانی ایستادند تا از وی

---

(1). همان، ص 316- 317.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 183.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 105.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 326 که در ضمن تفسیر آیات سوره آل عمران که به غزوه حمراء الأسد اشاره دارد، آن را بیان کرده است و لکن متن آن چنین است: «هنگامی که شب یکشنبه در ماه محرم (؟!) فرا رسید.» و بدیهی است که این شب یکشنبه در ماه شوّال بوده است و تعلیقه‌ای نیز بر خبر نزده است و در آن آمده: «بعد از آن که سلام نماز را داد، به مردم اعلام کرد که برای تعقیب دشمن آماده شوند.»؛ یعنی بعد از نماز عشاء.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:105
محافظت کنند؛ زیرا می‌ترسیدند که قریش دوباره بر آن شبیخون بزنند.

«1» این افراد عبارت بودند از:
سعد بن عبادة بن معاذ، حباب بن منذر، أوس بن خولّی، قتادة بن نعمان و عبید بن اوس. «2»
(1) طبرسی در این مورد از کتاب أبان بن عثمان احمر بجلی کوفی از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: قزمان، شش یا هفت نفر از مشرکان را به قتل رسانده بود و به شدت جنگیده بود به طوری که زخم‌های زیادی برداشته بود.
پس از اتمام کارزار او را به خانه‌های بنی ظفر منتقل کردند و مسلمانان به او گفتند: بشارت بر تو باد ای قزمان! امروز عجب جنگی کردی! گفت: به چه چیزی مرا بشارت می‌دهید؟! به خدا قسم که من تنها به خاطر قوم و قبیله‌ام جنگیده‌ام و الّا چنین جنگی نمی‌کردم! و هنگامی که شدت جراحاتش زیاد شد، دشنه‌ای از زیر لباس‌هایش درآورد و خود را کشت!
پس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: قزمان شهید شد و برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله توضیح داده شد که او چقدر خوب با مسلمانان همکاری کرد. امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند هر کاری که اراده کند انجام می‌دهد و قزمان از اهل جهنّم است! سپس به وی گفته شد که او خودش را کشته است! «3» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شهادت می‌دهم که من رسول خدا هستم!
(2) ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده انصاری ظفری (از بنی ظفر) از پدرش از جدّش نقل می‌کند که گفت: مردی به نام یزید بن حاطب بن امیّه، در روز احد مجروح شد. او را به خانه اقوامش آوردند و

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 248- 249.
(2). همان، ص 334.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 182- 183. ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 93 از عاصم بن عمر بن قتاده ظفری (از بنی ظفر) نقل می‌کند که گفت: در جنگ احد در میان ما مردی جنگجو بود که به وی قزمان می‌گفتند و معلوم نبود که از چه طایفه‌ای است. وی جنگ شدیدی کرد، به طوری که به تنهائی هفت یا هشت نفر از مشرکان را به هلاکت رساند و در نتیجه جراحات زیادی برداشت. پس به میان بنی ظفر منتقل شد و مسلمانان به وی گفتند: به خدا قسم که امروز کار بزرگی انجام دادی ای قزمان، بشارت بر تو باد! او گفت: به چه چیزی مرا بشارت می‌دهید؟ به خدا قسم که فقط برای دفاع از قوم و قبیله‌ام جنگیده‌ام و اگر چنین نبود، هرگز اینگونه نمی‌جنگیدم. و هنگامی که جراحات وی شدت یافت، تیری از تیردان خود در آورد و خودش را به قتل رساند. (ج 3، ص 103- 104)
واقدی می‌گوید: قزمان کسی بود که معلوم نبود از چه طایفه‌ای است؛

ولی از بنی ظفر شمرده شده و مجرّد بود، و زن و فرزندی نداشت. او مردی شجاع بود و در جنگ احد به شدت مبارزه کرد و در نتیجه شش یا هفت نفر از مشرکان را به قتل رساند و خودش به شدت زخمی شد. به وی گفته شد: ای ابو الغیداق، شهادت بر تو مبارک باد! گفت: به چه چیزی مرا بشارت می‌دهید. گفتند: به بهشت. گفت: به خدا قسم که به خاطر بهشت و جهنم نجنگیدم بلکه برای رابطه خویشاوندی جنگیدم! سپس تیری را از تیردان خود درآورد و در بدن خود فرو کرد و بر شمشیر خود تکیه کرد، به گونه‌ای که از پشتش درآمد! و مرد این قضیه برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفته شد که: قزمان در جنگ مجروح شده بود در این صورت آیا شهید است؟
فرمود: بلکه او اهل آتش است. (ج 1، ص 263- 264)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:106
در حالی که سکرات موت را پشت سر می‌گذاشت، مردم دور او جمع شده و می‌گفتند: ای پسر حاطب بشارت باد تو را به بهشت!
پدر او، حاطب که شخصی منافق بود، در آن هنگام نفاق خود را آشکار کرد و گفت: به چه چیزی او را بشارت می‌دهید؟ به بهشتی از بوته‌های اسفند در اطراف قبرش؟! به خدا قسم که این جوان را گول زدید! «1»
(1) واقدی می‌گوید: پس از آن که قومش او را به منزل بردند، پدرش دید که اهل خانه در کنار وی گریه می‌کنند و او که اسلام را قبول نداشت، به آنها گفت: به خدا قسم که شما چنین بلایی بر سر او آوردید! گفتند: چگونه؟ گفت: او را اغوا کردید تا این که با شما آمد و خود را به کشتن داد و حال به او وعده می‌دهید که به بهشت می‌رود؟! (آری) به بهشتی از بته اسفند که دور قبرش می‌روید!. «2»
می‌گوید: گفته می‌شود که عبد الله بن عبد الله بن أبیّ در حالی که زخمی شده بود، از احد بازگشت و با داغ کردن زخم‌ها آنها را درمان می‌کرد و پدرش که این وضع را دید؛ گفت: خارج شدن تو برای جنگ کار عاقلانه‌ای نبود!
محمّد حرف مرا نشنید و از عده‌ای جوان پیروی کرد و به خدا قسم که من چنین وضعی را پیش‌بینی می‌کردم! و پسرش می‌گفت: خداوند برای رسول خودش و مسلمانان خیر و نیکی خواسته است. «3»
می‌گوید: گفته می‌شود که: ابو سلمة بن عبد الاسد (همسر ام سلمه) در احد زخمی شد و در اثر همین زخم یک سال بعد به شهادت رسید. «4»
(2)

«5» طبرسی در إعلام الوری از کتاب أبان بن عثمان احمر بجلی کوفی نقل می‌کند که ابو سفیان با مشرکان حرکت کرد تا به الرّوحاء «6» رسیدند و در آن توقف کردند. در این حال او تلاش می‌کرد که برگردند و بقیه مسلمانان را به قتل برسانند و برای همین می‌گفت: ما بزرگانشان را به قتل رسانده‌ایم و اگر برگردیم می‌توانیم که بقیه را هم نابود کنیم. «7»

_____

(1). ابن هشام، ج 3، ص 93.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 263.
(3). همان، ص 317.
(4). همان، ص 300.
(5). حمراء الأسد در هشت مایلی مدینه در راه مکه قرار دارد. (مجمع البیان، ج 2، ص 886)
(6). الرّوحاء: در چهل مایلی مدینه به طرف مکه قرار داشت و مال عدی بن حاتم طایی بود.
(7). اعلام الوری، ج 1، ص 184.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:107
(1) و در مجمع البیان می‌گوید: هنگامی که ابو سفیان و اصحابش به روحاء رسیدند، از بازگشت خویش پشیمان شدند و خود را ملامت کرده و گفتند: نه محمد را کشتیم و نه تمام مسلمانان را قتل عام کردیم و با وجودی که می‌توانستیم آنها را تا نفر آخر به قتل برسانیم. رهایشان کردیم، حال باید برگردیم و آنها را نابود کنیم. «1»
(2) قمی در تفسیرش می‌نویسد: قریشیان در روحاء توقف کردند. در آنجا عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند: ما برمی‌گردیم و بر مدینه هجوم می‌بریم؛ زیرا سران و قهرمانان آنها را به قتل رسانده‌ایم. «2»
می‌نویسد که جبرئیل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: خداوند به تو امر می‌کند که به تعقیب مشرکان بپرداز و تنها کسانی که مجروح شده‌اند، در این غزوه شرکت نمایند. «3»
(3) طبرسی می‌نویسد: خبر تصمیم مشرکین مبنی بر رجوع به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و برای آن که آنها را بترساند و به آنان بفهماند که مسلمانان هنوز قوی هستند، به اصحاب خود دستور داد که برای تعقیب ابو سفیان آماده شوند و فرمود:
«آیا گروهی برای امتثال امر الهی آماده تعقیب دشمن نمی‌شوند؟ زیرا این

کار برای دشمن کوبنده‌تر و مؤثرتر است». «4»
(4) قمی می‌نویسد: رسول الله به منادی دستور داد که اعلام کند: ای جماعت مهاجرین و انصار، هر کس که جراحتی دارد خارج شود و هر کس که در احد مجروح نشده است، در مدینه باقی بماند! «5»

---

(1). مجمع البیان، ج 2، ص 886.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 125.
(3). همان، ص 124.
(4). مجمع البیان، ج 2، ص 886.
(5). تفسیر قمی، ج 1، ص 125 و در اینجا قبل از آن که با مجروحان احد به حمراء الاسد برویم، باید به حوادثی که در صبح آن روز اتفاق افتاد، اشاره کنیم:
از جمله کسانی که در حمله اوّل مسلمانان و قبل از شکست آنها، فرار کرد، معاویة بن مغیرة بن ابی العاص (پسر عموی عثمان بن عفّان بن ابی العاص) بود؛ ولی او راه را گم کرد.
واقدی می‌گوید: او نزدیک مدینه خوابید و صبح روز بعد وارد مدینه شد و به خانه عثمان بن عفّان رفت و در خانه‌اش را زد. همسرش ام کلثوم گفت که او خانه نیست و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است. معاویه گفت: مرا پیش او ببر؛ زیرا پول شتری را که سال اول از او خریده‌ام را آورده‌ام و اگر مرا پیش او نبری، برمی‌گردم.
پس ام کلثوم قاصدی به دنبال عثمان فرستاد و هنگامی که عثمان آمد و او را دید، گفت: وای بر تو، خودت و من را هلاک کردی. چرا اینجا آمده‌ای؟!
او گفت: پسر عمو، هیچ کس را به خود نزدیک‌تر و مستحق‌تر از تو ندیدم، لذا آمدم. پس عثمان او را به گوشه‌ای از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:108
(1) در خبر طبرسی از کتاب ابان بجبلی کوفی آمده است که: فردای روز احد منادی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد: (که زخمی‌ها حرکت کنند) و آنها با وجود زخم و جراحت‌هایی که داشتند حرکت کردند و علی علیه السّلام پرچم مهاجرین را به دست گرفت تا به حمراء الأسد رسیدند. «1»
(2) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: منادی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد که: فقط کسانی که دیروز با ما بوده‌اند، برای حرکت آماده شوند و پس از اعلام گروهی از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که روز احد جراحت و زخم برداشته بودند، آماده شدند و هفتاد نفری که مهیا شده بودند تا حمراء الأسد پیش رفتند که در هشت مایلی مدینه قرار دارد. «2»

خانه‌اش برد و او را پنهان کرد.
از سوی دیگر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: معاویة (بن مغیرة) در مدینه شب را به صبح رسانده است، او را پیدا کنید؛ لذا اصحابش به دنبال او گشتند؛ اما او را پیدا نکردند.
عثمان نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت تا برای او امان بگیرد و در این هنگام برخی از اصحاب به برخی دیگر گفتند: او را در خانه عثمان جست و جو کنید. پس به خانه عثمان رفتند و از ام کلثوم در این مورد سؤال کردند و نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بردند که عثمان هم نزد وی نشسته بود. هنگامی که عثمان مشاهده کرد که معاویة بن مغیرة را می‌آورند به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت:
تو را قسم به آن کسی که به حق تو را فرستاده است، او را به من ببخش.
رسول اللّه وی را به او بخشید و سه روز مهلت داد که وی مدینه را ترک کند و فرمود که اگر بعد از سه روز او را بیابند، کشته می‌شود! عثمان رفت و شتری برای او خریداری کرد و او را مجهز کرده و گفت: برو ... و خودش به همراه مسلمانان به حمراء الأسد رفت. و معاویة تا روز سوم در مدینه ماند و سپس حرکت کرد و رفت. (ج 1، ص 333)
و ابن هشام این خبر را در سیره، ج 3، ص 111 به صورت مختصر آورده و گفته است:
گفته می‌شود که معاویة بن مغیرة (ابن ابی العاص) به عثمان بن عفّان (ابن ابی العاص) پناهنده شد و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای وی امان درخواست کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی امان داد به شرطی که اگر بعد از سه روز او را بیابند، کشته می‌شود! و او سه روز در مدینه اقامت کرد و سپس متواری شد. (ج 3، ص 111)
کلینی خبر آن را در جزء از فروع کافی، ص 69 نقل کرده و بحار الانوار، ج 22، ص 160 آن را از علی بن ابراهیم قمی با سندی از یزید بن خلیفه حارث خولانی آورده است که گفت: نزد امام صادق علیه السّلام حاضر بودم که عیسی بن عبد الله (قمی أشعری) در مورد خروج زنان برای تشییع جنازه از وی سؤال کرد. پس آن حضرت علیه السّلام فرمود: مغیرة بن ابی العاص (همین طور نقل شده است) از کسانی بود که رسول الله خونش را هدر اعلام فرموده بود. پس (عثمان) عمویش را پنهان کرد و به دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت: به پدرت نگو که او کجا است! و گویی که عثمان یقین نداشت که وحی بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل می‌شود!
ام کلثوم گفت: من دشمن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را مخفی نمی‌کنم! و آن‌گاه عثمان او را در چارچوبی جای داد و پارچه‌ای بر آن

کشید؛ اما وحی بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از مکان مغیره آگاه ساخت ...
قطب راوندی در خرائج این خبر را از طریق دیگری از یزید بن خلیفه نقل می‌کند، چنان که گذشت، الّا این که در آن آمده است که: عثمان نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و از او خواست که عمویش را امان دهد، در حالی که در کافی آمده است: او دست عمویش را گرفت و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورد و برای او طلب امان نمود. و در خبر خرائج آمده است که این واقعه بعد از جنگ خندق بوده است، نه احد، چنان که در بحار الانوار، ج 22، ص 158 آمده است.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 183- 184.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 886.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:109
(1) قمی می‌نویسد: مردی از مدینه به قریشیان برخورد کرد و آنها از او پرسیدند: چه خبر؟ او گفت:
محمد و اصحابش را دیدم که به حمراء الأسد آمده‌اند و به شدت به دنبال شمایند. «1»
(2) در خبر طبرسی از کتاب أبان بجبلی کوفی آمده است که: ابو سفیان به معبد خزاعی برخورد کرد و از او پرسید: چه خبر از مدینه، ای معبد؟ گفت: به خدا قسم که محمد و اصحاب او را در حالی ترک کردم که از دست شما آتش گرفته بودند و علی بن ابی طالب پیشاپیش عده‌ای از مردم در حرکت است و به دنبال شما می‌گردد و کسانی که از دستورهای وی سرپیچی کرده بودند، حال به گردش جمع شده‌اند و همین باعث شد که در این مورد شعری بگویم.
ابو سفیان گفت: چه سرودی؟ جواب داد: سروده‌ام که:
کادت تهدّ من الأصوات راحتی‌اذا سالت الارض بالجرد الابابیل
تردی باسد کرام لا تنابلةعند اللقاء، و لا خرق معاذیل
فظلت عدوا اظنّ الارض مائلةلمّا سموا برئیس غیر مخذول
و قلت: ویل ابن حرب م لقائکم‌اذا تغطمطت الطحاء بالجیل
إنی نذیر لأهل البسل ضاحیةیکلّ ذی إربة منهم و معقول
من جیش أحمد لا و خش تنابلةو لیس یوصف ما أثبتّ بالقیل «2»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 125.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 184 و وی دو بیت از شعر وی را نقل کرده است و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 108 خبر معبد خزاعی را در اینجا روایت می‌کند و ذکر او و عبور وی از کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان در بدر صفراء (الموعد) را نیز تکرار و دو بیت دیگر از شعری

دیگر را نقل کرده است. (ج 3، ص 221) و همچنین واقدی در مغازی، ج 1، ص 339 و 389 این را نقل می‌کند و در این صورت آیا نقش مشابه وی تکرار گردیده است؟!
ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 108 از عبد اللّه بن ابی بکر نقل می‌کند که: ابو سفیان و عدّه‌ای از همراهانش که در الرّوحاء اطراق کرده بودند، گفتند: بزرگان و شجاعان مسلمانان را به قتل رساندیم و با این حال، قبل از آن که آنها را ریشه‌کن کنیم داریم برمی‌گردیم! در حالی که باید بر آنها حمله کنیم و بقیه را هم به قتل رسانده و از شرّ آنها راحت شویم و با اتفاق آراء تصمیم گرفتند که به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش برگردند.
ابن اسحاق می‌گوید: روز احد در شنبه، نیمه شوال واقع شد و فردای روز احد، شانزدهم شوّال بود و در همین روز مؤذّن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد که برای تعقیب دشمن اجتماع کنند و کسانی که دیروز با ما همراهی نکرده‌اند، حاضر نشوند! پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد تا به حمراء الاسد که در هشت مایلی (- 14 کیلومتری تقریبا) مدینه واقع است رسید و روزهای دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه را در آنجا اقامت کرد.
معبد بن ابی معبد خزاعی که مشرک بود از آنجا می‌گذشت که به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد، به خدا قسم که مصیبت وارده بر تو، برای ما نیز سخت است و دوست داشتیم که خدا تو را در میان آنها سالم نگه دارد.
وی حمراء الاسد را ترک کرد و به ابو سفیان و یارانش در الروحاء رسید، وقتی که ابو سفیان را دید گفت: محمد به

همراه عده‌ای از اصحابش به دنبال شما می‌گردد و افرادی همانند آنها ندیده‌ام که این گونه آتش گرفته باشند و کسانی که در احد با وی همراه نشده‌اند، امروز به او پیوسته‌اند و بر آنچه که مرتکب شده‌اند، پشیمان هستند و آن چنان کینه‌ای از شما به دل دارند که تا کنون مثل آن را ندیده‌ام!
ابو سفیان گفت: وای بر تو چه می‌گویی؟ گفت: به خدا قسم درست می‌گویم و اگر کمی جلوتر بروید، پیشانی اسب‌های آنها را می‌بینید!
ابو سفیان گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم که بازگردیم و باقیمانده آنها را ریشه کن کنیم! گفت: من تو را از این کار نهی می‌کنم! آنچه دیده‌ام مرا واداشته است که شعری درباره آنها بگویم. ابو سفیان پرسید: چه گفته‌ای؟ گفتم: گفته‌ام (در این قسمت ابیات آمده است) و ابو سفیان و همراهانش مرا به

خاطر این اشعار مورد تمجید قرار دادند. (ج 3، ص 106- 109)
ابن هشام از ابی عبیده نقل می‌کند که وقتی ابو سفیان از احد منصرف شد و دوباره تصمیم به حمله مجدد بر مدینه گرفت تا بدین ترتیب مسلمانان را ریشه کن کند؛ صفوان بن امیّه به وی گفت: این جماعت (مسلمانان) جنگ گزیده شدند، لذا ما این احتمال را دادیم که جنگیدن آنها این بار غیر از این باشد که دیدیم. پس برگردید. (ج 3، ص 100)
سوارانی از عبید القیس از کنار آنها می‌گذشتند که ابو سفیان از آنها سؤال کرد: به کجا می‌خواهید بروید؟ گفتند: مدینه.
گفت: برای چه؟ گفتند: می‌خواهیم که خوار و بار خرید کنیم گفت: آیا پیغام مرا به محمد می‌رسانید؟ اگر چنین کنید مقدار زیادی کشمش را در آینده در بازار عکاظ به شما تحویل می‌دهم، گفتند: قبول است. گفت: اگر او را دیدند، به او بگویید: ما تصمیم گرفته‌ایم که به سوی او و اصحابش بازگردیم و همه آنها را نابود کنیم.
سواران عبد القیس به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که در حمراء الاسد بود، برخوردند و پیغام ابو سفیان را به وی رساندند. آن حضرت فرمود: حسبنا اللّه و نعم الوکیل ...؛ خدا ما را کفایت می‌کند و او بهترین یاور و پشتیبان است ... و فرمود: قسم به آن که جانم در دست اوست، سنگ‌هایی برای آنها پیش‌بینی شده است که چنانچه به صبحگاه برسید نابود می‌شوند!
واقدی می‌گوید: سران اوسی و خزرج؛ یعنی سعد بن عباده و سعد بن معاد و حباب بن منذر و أوس بن خولیّ و قتادة بن نعمان و عبید بن أوس به همراه عده‌ای دیگر، آن شب در مسجد و در کنار در حجره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خوابیدند تا از جان وی محافظت کنند (شب یکشنبه، هشتم شوّال).
پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را به جای آورد، به بلال دستور داد که بگوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید که به تعقیب دشمن می‌پردازیم و تنها کسانی ما را همراهی کنند که دیروز در جنگ شرکت داشته‌اند!
سعد بن معاذ به خانه‌اش بازگشت و به قوم خود دستور حرکت داد و این در حالی بود که عده زیادی از مردم زخمی شده بودند! و در چنین حالی سعد بن معاذ آمد و گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شما دستور می‌دهد که برای تعقیب دشمن آماده شوید.
سعد بن عباده هم به میان قوم خود، بنی ساعده رفت و به آنها دستور حرکت داد و آنها لباس‌های جنگی را پوشیده و آماده شدند.
ابو قتاده به میان اهل خربی که مشغول مداوای زخمی‌های خود بودند، آمد و گفت: منادی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعلام می‌کند که برای

تعقیب دشمن آماده شوید آنها هم به سرعت مسلّح شدند و مداوای زخم‌ها را کنار گذاشتند ...
عده‌ای از افرادی که در جنگ احد شرکت نکرده بودند، از آن حضرت اجازه خواستند که در تعقیب دشمن شرکت کنند؛ امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه نداد. و تنها جابر بن عبد اللّه انصاری اجازه یافت که با آنها حرکت کند؛ زیرا وی به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول خدا منادی اعلام کرده است که فقط افرادی که دیروز در جنگ شرکت داشته‌اند، آماده حرکت شوند و من می‌خواستم که دیروز در جنگ حضور داشته باشم؛ امّا پدرم مرا مأمور نگهداری از خواهرانم کرد و گفت:
پسرم، سزاوار نیست که من و تو آنها را رها کنیم در حالی که سرپرست مرد ندارند و من نگران حال آنها هستم؛ بنابراین من با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کنم و شاید که خداوند توفیق شهادت را عنایت فرماید و تو بمان. به این ترتیب من نزد
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:111

خواهرانم ماندم و خداوند به او توفیق شهادت عنایت فرمود، در حالی که من همچنین امیدی داشتم. و حال ای رسول خدا، به من هم اجازه بده که با شما بیایم! و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که پرچم دیروز را که هنوز باز نکرده بودند، بیاورند و آن را به دست علی علیه السّلام داد ... و آن حضرت در حالی حرکت کرد که زخمی بود و در رویش اثر حلقه‌های کلاه‌خود دیده می‌شد و در محل رستنگاه موهای پیشانی‌اش پارگی وجود داشت و دندان رباعیه‌اش شکسته بود و لب او از طرف داخل زخم شده بود و ... او به داخل مسجد رفت و دو رکعت نماز به جای آورد و در این زمان مردم اجتماع کرده بودند، سپس درخواست کرد که اسبش را بر در مسجد بیاورند ... پس بر اسب سوار شد در حالی که زره و کلاه‌خود را پوشیده بود و فقط چشمانش دیده می‌شد! سپس به طلحة بن عبید اللّه فرمود: به نظر تو الان مشرکان در کجا هستند؟ گفت: در سیّاله. فرمود: من هم این حدس را می‌زدم. امّا ای طلحه آنها تا قبل از آن که خدا مکه را برای ما فتح کند، نخواهند توانست ضربه‌ای همانند دیروز بر ما وارد کنند!
و آن حضرت سه نفر از سالم‌ترین افراد را به عنوان پیشتاز به تعقیب مشرکان فرستاد آنها سلیط و نعمان، پسران سفیان سهمی دارمی بودند و نام نفر سومی که همراه آنها بوده، برده نشده است. آنها در حمراء الاسد به مشرکان رسیدند که آنها را دیدند و دستگیرشان کردند. (ج 1، ص 337)
سپس از بکیر بن مسمار نقل می‌کند که: مشرکان در اول برای مدتی در حمراء الاسد توقف کردند، سپس حرکت کردند و ابا عزّه (عمرو بن عبد

اللّه جمحی) را که خواب مانده بود، جا گذاشتند تا این که مسلمانان در وسط روز به او که بیدار شده بود و به این طرف و آن طرف نگاه می‌کرد، رسیدند و عاصم بن ثابت بن ابی أقلح انصاری او را دستگیر کرد. (ج 1، ص 309)
سپس از سعید بن مسیّب نقل می‌کند که ابا عزه به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای محمد، مرا به زور همراه خویش آورده‌اند و به خاطر دخترانم بر من منت بگذارند!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کجا رفت آن عهد و میثاقی که با من بسته بودی؟ به خدا قسم که تو را رها نخواهم کرد تا به مکه بروی و بگویی که محمد را دوباره مسخره کردم! (ج 1، ص 111) و فرمود: همانا مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود! سپس به عاصم بن ثابت دستور داد که گردنش را بزنند. (ج 1، ص 309)
مسلمانان در آنجا اردو زدند و (دو برادری که به عنوان پیشتاز حرکت کرده و شهید شده بودند) را در یک قبر به خاک سپردند و تمام توشه مسلمانان را خرما تشکیل می‌داد که سعد بن عباده آن را بر سی شتر حمل کرده بود و شترهایی را هم برای نحر کردن آورده بودند که در روز دوشنبه و سه‌شنبه آنها را نحر کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به آنها دستور می‌داد که در روز هیزم جمع کنند و وقتی که شب فرارسید به آنها دستور داد که آتش روشن کنند و به دستور آن حضرت پانصد آتش درست کردند به طوری که آتش لشکرگاه آنها از هر طرف دیده می‌شد و همین باعث شد که خدا در دل دشمنان خوف ایجاد کرد. (ج 1، ص 388)
سپس می‌گوید: از جمله چیزهایی که باعث بازگشت ابو سفیان و یارانش شد، سخنان صفوان بن امیه بود که به آنها گفت: ای قوم این کار را نکنید، زیرا مسلمانان جنگ گزیده شده‌اند و می‌ترسم که عده‌ای از خزرجی‌ها که در احد شرکت نداشته‌اند به آنها بپیوندند و شما را شکست بدهند. حال که پیروزی با شما بوده است، بازگردید و من گمان می‌کنم که اگر دوباره با مسلمانان رو به رو شوید، پیروزی با شما باشد. (ج 1، ص 339) و به آنها گفت: حال که مسلمانان را شکست داده، برگردید و بروید و دوباره با آنها درگیر نشوید در حالی که شما خسته‌اید و پیروز شده‌اید و نمی‌دانید که برای شما چه پیش خواهد آمد و در روز بدر هم که شما عقب‌نشینی و فرار کردید، آنها شما را دنبال نکردند، در حالی که پیروز شده بودند. (ج 1، ص 298)
معبد بن ابی معبد خزاعی که شخص مشرکی بود؛ ولی با مسلمانان رابطه داشت، از کنار پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله گذشت و گفت: ای محمد، آنچه که به تو و اصحابت رسیده است، برای ما ناگوار است و دوست داشتیم که خداوند تو را عزیزتر می‌کرد و این مصیبت بر غیر تو

وارد می‌شد! (ج 1، ص 338) تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:112

_____

سپس معبد از آنها جدا شد و به قریش برخورد کرد که تصمیم بر رجوع گرفته بودند و عکرمة بن ابی جهل می‌گفت:
کار را به پایان نرساندیم و با وجودی که اشراف آنها را به قتل رسانده بودیم، بازگشتیم و آنها را ریشه کن نکردیم! هنگامی که معبد ظاهر شد، ابو سفیان گفت: این شخص، معبد است و اطلاعات خوبی دارد سپس پرسید: چه خبر ای معبد؟
معبد گفت: در حالی محمد و اصحابش را پشت سر گذاشتم که از خشم آتش گرفته بودند و افرادی از أوس و خزرج که در احد شرکت نکرده بودند، به وی محلق شده‌اند و با هم پیمان بسته‌اند که بازنگردند تا شما را ملاقات کنند و از شما انتقام بگیرند! و به خاطر آن که اشراف و بزرگان قوم آنها را کشته‌اید، بسیار خشمگین هستند
مشرکان گفتند: وای بر تو، چه می‌گویی؟ گفت: به خدا قسم که آنها حرکت کرده‌اند و به زودی پیشانی اسب‌های آنها را خواهید دید و مشاهده آنها باعث شد که این اشعار را سرودم:
کادت تهد من الاصوات راحلتی‌اذ سالت الارض بالجرد الابابیل
تعدو باسد کرام لا تنابلة‌عند اللقاء و لا میل معاذیل
فقلت: ویل ابن حرب من لقائهم‌اذا تغطمطت البطحاء بالجیل نزدیک بود که از سر و صدای زیاد، مرکب من رم کند؛ زیرا که منطقه پر از سپاهان محمد شده بود آنها به مثابه شیران شجاعی در هنگامه پیکار بودند و چنین نبود که بیهوده نسبت به هم تفاخر کنند، ولی هنگام جنگ، پیش خود گفتم: وای بر حال پسر حرب اگر با اینها درگیر شود که در آن هنگام سرزمین بطحاء را با کشته‌هایشان پر خواهند ساخت. پس از شنیدن این اشعار، مشرکان از ترس این که مسلمانان به آنها برسند، به سرعت برگشتند و روانه مکّه شدند و عده‌ای از افراد عبد القیس که قصد مدینه را داشتند، از کنار ابو سفیان گذشتند که او به آنها گفت: آیا شما پیغام مرا به محمد و اصحابش می‌رسانید که من در عوض خورجین‌های شما را وقتی که به بازار عکاظ آمدید، از کشمش پر کنم؟ گفتند: قبول است. گفت:
وقتی که محمد و اصحابش را دیدید، به آنها بگویید که ما تصمیم به بازگشت به سوی آنها را گرفته‌ایم. و رفتند!
این عده در حمراء پیامبر و اصحابش را دیدند و خبری را که ابو سفیان گفته بود، به آنها ابلاغ کردند و آنها گفتند: حسبنا اللّه و نعم الوکیل.
معبد مردی از خزاعة را به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرستاد که به وی اطلاع دهد که ابو سفیان و یارانش با ترس و دلهره برگشته و رفته‌اند و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم به مدینه

بازگشت. (ج 1، ص 340) و گفته می‌شود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: صفوان بن امیه آنها را از بازگشت به سوی مدینه نهی کرد. (ج 1، ص 298) یا فرمود: صفوان آنها را راهنمایی کرد و او راهنمای مجربی نبود سپس فرمود: قسم به آن که جانم در دست او است! سنگ‌هایی برای آنها نشانه‌گذاری شده بود و اگر برمی‌گشتند، همانا مانند روز گذشته نابود می‌شدند! (ج 1، ص 339)
و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 110 می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قبل از رجوع به مدینه معاویة بن مغیرة بن ابی العاص بن امیّه (که پدر عایشه و مادر عبد الملک مروان بود) را دستگیر کرد. (زید بن حارثه و عمار بن یاسر را خواست و به آنها فرمود که او را در فلان جا می‌یابید، و آنها او را پیدا کرده و به قتل رسانیدند). (ج 3، ص 110- 111)
واقدی می‌گوید: معاویة بن مغیره تا روز سوم در مدینه بود و سپس بر مرکب خود سوار شد و حرکت کرد تا این که به ابتدای وادی العقیق رسید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود که معاویه به نزدیکی ما رسیده است، او را دستگیر کنید.
به دنبال آن عده‌ای از افراد حرکت کردند تا او را در روز چهارم مشاهده کردند و عمار بن یاسر و زید بن حارثه او را در جمّاء ... دستگیر کردند. و گفته می‌شود که او را در ثنیة الشریر، که در هشت مایلی مدینه قرار دارد، دستگیر کردند (و بنابراین او در نزدیکی حمراء الأسد بوده است) و آن‌گاه او را هدف گرفته آن قدر تیر و سنگ به روی او نشانه‌گیری کردند تا به هلاکت رسید. (ج 1، ص 333- 334)
و در دو خبر از فروع کافی و خرائج که صدر آنها ذکر شد، درباره دو نفری که این مرد را دستگیر کرده بودند، با

(1) قمی می‌نویسد: ابو سفیان گفت: نتیجه زیاده‌طلبی بدبختی است، ما بر آنها پیروز شدیم و آن‌گاه زیاده‌طلبی کردیم! به خدا قسم هیچ قومی که زیاده‌طلبی، رستگار نمی‌شود!
در همین حال نعیم بن مسعود أشجعی از کنار آنها می‌گذشت. ابو سفیان از وی سؤال کرد: کجا می‌روی؟ گفت: به مدینه می‌روم تا برای خانواده‌ام آذوقه تهیه کنم. گفت: آیا برایت ممکن است که از حمراء الأسد بروی و در آنجا اصحاب محمد را ملاقات کنی و به آنها بگویی که هم‌پیمانان و آزادشده‌های حبشی ما از راه رسیده‌اند و از ما خواسته‌اند که بازگردیم و کار را یکسره کنیم و بدان که اگر این کار را انجام دهی، ده خورجین پر از کشمش به تو می‌دهم. نعیم گفت: قبول است.
او فردای آن روز سپاه اسلام را در حمراء الأسد دید و از آنها پرسید: کجا می‌روید؟ گفتند: به تعقیب قریشیان. گفت: برگردید؛ زیرا هم‌پیمانان

قریش و کسانی که از سپاه عقب مانده بودند به آنها پیوسته‌اند و گمان می‌کنم که به زودی طلیعه سپاه آنها به شما برسد! مسلمانان گفتند: حسبنا اللّه و نعم الوکیل. «1»
(2) در خبر طبرسی از کتاب أبان أحمر بجلی کوفی آمده است: سوارانی از عبد القیس که قصد مدینه را داشتند. از کنار قریشیان گذشتند. ابو سفیان به آنها گفت: به محمد این پیغام را برسانید که من تصمیم به بازگشت گرفته‌ام تا شما را ریشه کن کنم. و اگر این کار را انجام دهید، خورجین‌های شما را در عکاظ پر از کشمش خواهم کرد.
آنها این پیغام را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که به حمراء الاسد رسیده بود، ابلاغ کردند و آن حضرت فرمود: حسبنا اللّه و نعم الوکیل. «2»
(3) قمی می‌نویسد: جبرئیل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای محمّد بازگرد؛ زیرا خداوند در دل قریش وحشتی انداخته است که به سرعت می‌روند و حتی به پشت سرشان هم نگاه نمی‌کنند!

اختلاف در نام ذکر شده است؛ یعنی اسم این مرد- چنان که گذشت- مغیرة بن ابی العاص (عموی عثمان نه معاویة بن مغیرة، پسر عمویش) آمده است و اسم دو نفری که او را دستگیر کرده‌اند: زید بن حارثه و عمار ذکر شده است و لکن این خبر در کافی این طور آمده است که: این شخص به درختچه‌ای رسید و در سایه آن به استراحت پرداخت که وحی بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از محل اختفای این شخص آگاه کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را فرا خواند و به وی فرمود: شمشیرت را بردار و به همراه عمار حرکت کن و مغیره بن ابی العاص را که زیر فلان درخت مخفی شده است، دستگیر کن و بیاور.
و در خبر خرائج آمده است که این شخص در سایه درختی به استراحت پرداخت که وحی بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از محل اختفایش آگاه کرد. آن‌گاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بین زید و حمزه عقد اخوت برقرار کرده بود؛ برای همین زید به زبیر گفت: او ادّعا کرده است که برادرم حمزه را به قتل رسانده است، پس بگذار که من او را به قتل برسانم و لذا زبیر او را رها کرد و زید او را به قتل رسانید؛ (الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 94- 96 و فروع کافی، ج 3، ص 251، ح 8 و در تهذیب، ج 3، ص 333، ح 69.
(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 125- 126. و چنین نقشی برای او در بدر آخر و در جنگ احزاب (خندق) نقل شده است مگر چنین نقش مشابهی برای او تکرار شده است؟!.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 184.

پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت و خداوند آیاتی (از سوره آل عمران) را بر وی نازل کرد. «1»
طبرسی از کتاب أبان بجلی کوفی نقل می‌کند که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه به مدینه بازگشت. «2»
(1)

طبرسی از کتاب أبان بجلی کوفی نقل می‌کند: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به غزوه حمراء الأسد رفت، زن فاسقی از بنی خطمه که به وی عصماء امّ منذر گفته می‌شد به میان اجتماعات أوس و خزرج می‌رفت و اشعاری را می‌خواند و مردم را علیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تشویق می‌کرد.

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 126.

(2). ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 111 از ابن شهاب زهری نقل می‌کند که هر جمعه وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ایراد خطبه می‌پرداخت، عبد الله بن ابی بن سلول که در جایگاه خاصی می‌نشست، از جایش برمی‌خاست و می‌گفت: ای مردم، این رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است که در میان شما است خداوند بر شما منت گذاشته و شما را به واسطه او عزّت بخشیده است.

پس او را یاری کنید و او را عزیز بدارید و سخنان او را بشنوید و از او اطاعت کنید و سپس می‌نشست. تا این که در جنگ احد به همراه عده زیادی از نیمه راه بازگشت و در اوّلین جمعه بعد از آن جنگ، برخاست تا بر طبق عادت قبلی‌اش سخنانی ایراد کند! امّا مسلمانان از هر طرف لباسش را کشیدند و گفتند: بنشین ای دشمن خدا! تو با این همه کارهای زشتی که مرتکب شدی، اهلیّت این کار را نداری! و او در حالی که از روی شانه‌های مردمی می‌گذشت تا از مسجد خارج شود، می‌گفت: به خدا قسم که گویی سخنان زشت و بیهوده‌ای را گفته‌ام در حالی که می‌خواستم تا کار او را تأیید کنم!

جلوی مسجد به مردی از انصار برخورد کرد که به وی گفت: وای بر تو، برایت چه اتفاقی افتاده است؟ گفت: برخاستم تا کار او را تأیید کنم؛ اما ناگهان عدّه‌ای از یارانش بر من حمله کردند و با شدت با من برخورد کردند به گونه‌ای که انگار من حرف زشتی را زده‌ام، در حالی که برخاسته بودم تا سخنانی را در تقویت کارهایش بگویم!

مرد انصاری به وی گفت: برگرد تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای تو استغفار کند، اما وی گفت: به خدا قسم که من طالب استغفار او نیستم! (ج 3، ص 111)

واقدی می‌گوید: گفته‌اند که وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از (بدر) به مدینه بازگشت، در روز جمعه بر منبر نشست تا خطبه ایراد کند و در همین حال ابن أبیّ از جایش برخاست و گفت: این رسول خداوند است که

در میان شما است و خدا به وسیله او شما را گرامی داشته است، پس او را یاری کرده و از او اطاعت کنید!
وی این سخنان را هر هفته تکرار می‌کرد و گویی آن را شرافتی برای خویش می‌دانست که حاضر نبود آن را ترک کند.
پس از آن که جنگ احد فرا رسید و او به همراه عده زیادی از میانه راه بازگشت و عده زیادی از مسلمانان به شهادت رسیدند، در اوّلین جمعه برخاست تا بر طبق عادت همیشگی‌اش آن سخنان را تکرار کند، امّا عده‌ای از مسلمانان متعرّض وی شدند و گفتند: بنشین ای دشمن خدا! و ابو ایّوب و عبادة بن صامت از جای خود برخاستند و ابو ایوب ریش او را در دست گرفت و به سوی بیرون مسجد می‌کشید و عباده هم با سیلی به پس گردنش می‌زد و می‌گفتند: تو لایق نشستن در اینجا نیستی و بدین ترتیب او را از مسجد بیرون کردند! او در حالی که از میان مردم عبور می‌کرد، می‌گفت: برخاستم تا برای استحکام کارهایش سخنانی بگویم و گویی که حرف‌های زشتی را زده‌ام.
در این حال معوّذ بن عفراء انصاری با او برخورد کرد و گفت: برگرد تا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برایت استغفار کند!
او گفت: به خدا قسم که طالب استغفار او نیستم! همانا، محمد مرا از محلّ طویله سهل و سهیل بیرون کرد!
این در حالی بود که پسرش (عبد الله که در روز احد زخمی شده بود) در میان مردم نشسته بود و به سوی او نگاه نمی‌کرد! و آیاتی از سوره «المنافقون» در مورد او نازل شد. (ج 1، ص 318- 319)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:115
در آن زمان در میان بنی خطمه هیچ کس مسلمان نشده بود مگر یک نفر به نام عمیر بن عدیّ.
(1) پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حمراء الأسد بازگشت، عمیر به سوی او حرکت کرد و او را کشت و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: من امّ منذر را به خاطر آن که شما را هجو می‌کرد، کشتم. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستی بر شانه‌اش زد و فرمود: این مرد کسی است که خدا و رسولش را در غیب یاری کرده است! امّا بدان که به خاطر او آب از آب تکان نمی‌خورد.
عمیر بن عدیّ می‌گفت: فردای آن روز از کنار پسرانش که مشغول دفن او بودند گذشتم و هیچ کدام از آنها متعرض من نشدند. «1»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 185. بنابراین کشته شدن این زن در شب شنبه شامگاه جمعه که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حمراء الاسد برگشته بود، اتفاق افتاده. و واقدی از این عملیات با عنوان سریّة عمیر بن

أسد یاد کرده و گفته است: کشته شدن این زن پس از مراجعه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بدر که پنج شب به آخر ماه باقی مانده بود، اتفاق افتاد که نوزدهمین ماه و دومین سال هجرت بوده است. و کازرونی هم آن را به همین صورت در المنتقی نقل کرده و نوشته است: در این سال سریّه عمیر بن عدیّ بن خرشه به سوی عصماء دختر مروان یهودی اتفاق افتاد و مجلسی هم آن را در بحار الانوار، ج 20، ص 7 چنین نقل کرده است: با خبر کردن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در صبح روز شنبه و بعد از ادای نماز صبح رخ داد. و دفن این زن نیز در صبح شنبه انجام شد؛ زیرا عمیر می‌گوید که صبح آن روز از کنار پسرانش گذشتم که مشغول دفن وی بودند.
و اکثر مطالب را موافق با روایت واقدی نقل کرده و گفته است: این زن اشعاری می‌سرود و در ضمن آنها افراد را بر ضد وی تحریک می‌کرد و آن حضرت را اذیت کرده و از اسلام عیب‌جویی می‌کرد. سخنان وی به گوش عمیر بن عدیّ خطمی رسید و در این هنگام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در بدر به سر می‌برد. عمیر گفت: خدایا برای تو بر عهده من نذر می‌باشد که اگر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به مدینه بازگردانی، این زن را به قتل برسانم. (چنان که ملاحظه می‌شود نذر شرعی است).
عمیر گفت: پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از بدر بازگشت در نیمه رجب به سوی عصماء حرکت کردم و داخل خانه‌اش شدم، در حالی که عده‌ای از فرزندانش در اطراف خوابیده بودند. با دست به بازرسی او پرداختم و متوجه شدم که کودک شیرخواره‌اش به او چسبیده است. آن طفل را از او دور کردم و سپس شمشیرم را در سینه‌اش فرو کردم به طوری که از پشتش درآمد. از آنجا خارج شدم و نماز صبح را با نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به جای آوردم و پس از آن که نگاه پیامبر به من افتاد فرمود: آیا دختر مروان را کشتی؟
گفتم: بله، یا رسول اللّه، پدر و مادرم به فدایت آیا چیزی در این مورد بر عهده من است؟
فرمود: نه و بدان که به خاطر او آب از آب تکان نمی‌خورد و سپس رو به اصحاب خود کرد و فرمود: اگر دوست دارید که به چهره مردی که خدا و رسولش را در حال غیبت او یاری کرده است نگاه کنید، پس به چهره عمیر بن عدیّ بنگرید!
عمر بن خطّاب گفت: به این نابینا نگاه کنید که در اطاعت از خدا شدت عمل به خرج می‌دهد!
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نگو نابینا؛ زیرا او اهل بصیرت است.
پس از آن که عمیر از نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، فرزندانش را به همراه عده‌ای دید که مشغول دفن او هستند. آنها هنگامی

که او را دیدند از مدینه می‌آید، به سویش رفتند و به او گفتند: ای عمیر، تو بودی که او را کشتی؟! گفت: بله! اگر می‌خواهید می‌توانید که همگی به من حمله کنید؛ ولی بدانید که به شما مهلت داده نمی‌شود. و قسم به آن که جانم در دست اوست اگر همه شما آنچه را بگویید که این زن می‌گفت، با این شمشیرم به شما حمله می‌کنم که کشته شوم یا شما را به قتل برسانم! تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:116

و از آن روز اسلام در بنی خطمه ظاهر شد.
و از جمله اشعار عصماء این بوده است:
فباست بنی مالک و النبیت‌و عوف و باست بنی الخزرج
اطعتم أتاویّ من غیرکم‌فلا من مراد و لا مذحج
ترجّونه بعد قتل الرءوس‌کما یرتجی مرق المنضج به پشتگاه بنی مالک و بنی نبیت و بنی عوف و به پشتگاه خزرجیان قسم می‌خورم که شما فرمان شخص غریبه‌ای را گردن نهادید که نه از بنی مراد بود و نه از مذحج پس از آن که سران شما کشته شده‌اند شما به او امید بسته‌اید همچنان که به خورشی رسیده امید بسته می‌شود!
و این شعر اقتضا می‌کند که بعد از احد که عده زیادی از مسلمانان کشته شده بود، سروده شده باشد، نه بعد از جنگ بدر.
حسّان شعری سرود که در ضمن آن اقدامات عصماء را تقبیح می‌کند و کار عمیر بن عدیّ را می‌ستاید:
بنی وائل و بنی واقف‌و خطمة، دون بنی الخزرج
متی ما دعت اختکم- ویحها-بعولتها و المنایا تجیء
فهزّن فتی ماجدا عرقه‌کریم المداخل و المخرج
فضرّجها من نجیع الدماء قبیل الصباح، و لم یحرج
فاوردک اللّه برد الجنان، جذلان فی نعمة المولج بنی وائل و بنی واقف و بنی خطمه را می‌گویم، که از خزرجیان بر حذر باشید
آن‌گاه که خواهر شما که وای بر او باشد داد و فریادش را بلند کرد، و مرگش رسیده بود
رگ (غیرت) جوانمرد ارجمندی را تحریک کرد که انجام و فرجام کارهایش گرامی است
پس، از لچه خون‌هایش او را خون‌آلود کرد پیش از صبحگاه، و هیچ گونه گناهی احساس نمی‌کرد.
پس خدای تو را به خنکای بهشت‌ها وارد کند تا در نعمت‌های آنجا خشنود باشد!
مغازی واقدی، ج 1، ص 172- 174. این را در روز شنبه پس از بازگشت وی از حمراء الاسد می‌داند.

و بر طبق آنچه در فروع کافی از امام صادق علیه السّلام نقل شده است، در روز یکشنبه همان هفته، عثمان از نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به خانه بازگشت و به همسرش ام کلثوم گفت: تو قاصدی را نزد پدرت فرستادی و او را از مخفیگاه عمویم (مغیرة بن ابی العاص برادر عفّان بن ابی العاص) آگاه ساختی؟ ام کلثوم به خدا قسم خورد که چنین کاری نکرده است؛ امّا عثمان حرف او را باور نکرد و لذا چوبی را برداشت و او را به شدت زد!
ام کلثوم قاصدی نزد پدرش فرستاد و از این وضع شکایت کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم به وی پیغام فرستاد که من خوب نمی‌دانم که زنی دائما از شوهرش شکایت کند! و فرمود: حیا پیشه کن، مگر نمی‌دانی که چقدر زشت است که یک زن دیندار و صاحب حب و نسب هر روز از شوهرش شکایت کند! ام کلثوم بارها به وی پیغام فرستاد و آن حضرت هر بار همان جواب را می‌داد! تا این که در مرتبه چهارم پیغام فرستاد که او مرا کشت!
پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را فرا خواند و فرمود: شمشیرت را بردار و آن را بپوشان. و آن‌گاه به در خانه دختر پسر عمویت برو و دست او را بگیر و به اینجا بیاور و اگر کسی مانع شد، با شمشیر جوابش را بده! علی به خانه‌اش رفت و دست او را گرفت و نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد. وقتی نگاه ام کلثوم به پدرش افتاد، صدایش را به گریه بلند کرد! اشک‌های رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم جاری شد و گریه کرد و آن‌گاه او را به منزلش برد. ام کلثوم لباسش را بالا زد و پشت خود را به پیامبر نشان داد! و هنگامی که آن حضرت آثار پشت او را دید- سه مرتبه- فرمود: چرا تو را کشته است؟! خدا او را بکشد!
این حادثه در روز یکشنبه رخ داد و در آن هنگام عثمان در کنار کنیزش به سر می‌برد! ام کلثوم روز دوشنبه و سه‌شنبه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:117

نزد پدرش ماند و در روز چهارم فوت کرد. پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آماده شد تا جنازه ام کلثوم را تشییع کند، به فاطمه که زنان مؤمنین نیز به همراهش بودند، دستور داد که خارج شوند و عثمان نیز آمده بود تا در تشییع جنازه شرکت کند! وقتی که نگاه آن حضرت به عثمان افتاد، فرمود: هر کسی که دیشب با خانواده‌اش یا کنیزش نزدیکی کرده است به تشییع جنازه‌اش (ام کلثوم) نیاید، یا این که فرمود: هر کسی که دیشب با کنیزش همبستر شده است در تشییع جنازه‌اش (ام کلثوم) حاضر نباشد. و تا سه بار این را تکرار کرد، اما عثمان برنگشت تا این که دربار چهارم فرمود: حتما منصرف شود وگرنه نامش را می‌برم! یا فرمود: حتما

از جایش برخیزد وگرنه نامش و نام پدرش را می‌برم! عثمان در حالی که بر غلامش (مهین) تکیه کرده و دست بر شکم خود گذاشته بود، جلو آمد و گفت: ای رسول خدا، من از شکمم ناراحتم، به نظر شما اگر اجازه بفرمایید برگردم؟! فرمود: برگرد!
فاطمه به همراه زنان مهاجر و انصار بر جنازه نماز خواندند، و این مطلب در الخرائج و الجرائح! (ج 1، ص 94- 96 و فروع کافی، ج 3، ص 251 و تهذیب الاحکام، ج 3، ص 333 آمده است و هر دو خبر از ذکر نام این دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خالی است ولی این همان ام کلثوم بوده که بعد از وفات خواهرش رقیه به نکاح عثمان درآمده است. مجلسی نیز نام او را ذکر نکرده؛ ولی این دو خبر را در ضمن اخبار مربوط به رقیه ذکر کرده است؛ اما این اخبار درباره او نیست.
علامه امینی متعرض اخبار مربوط به ازدواج عثمان با رقیه و ام کلثوم و وفات آنها شده و مسأله ممانعت از حضور عثمان در تشییع جنازه یا نزول وی در قبر را نقل کرده است و هر کسی که خواهان مطالعه بیشتری است، باید به الغدیر مراجعه کند که با عنوان: خلیفه در شب وفات ام کلثوم، آمده است. وی این بحث را با نقل حدیثی از انس بن مالک شروع می‌کند که می‌گوید: ما شاهد دفن دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودیم در حالی که آن حضرت بر بالای قبر نشسته بود و گریه می‌کرد. سپس فرمود: آیا در میان شما کسی هست که دیشب نزدیکی نکرده باشد؟ ابو طلحة زید بن سهل انصاری گفت: من یا رسول اللّه. آن حضرت فرمود: پس در قبر وی داخل شو و او پس از آن که داخل قبر شد، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را به خاک سپرد. و این خبر در کتاب احمد حنبل چنین آمده: این دختر، رقیّه بوده و سهیلی نیز همین را تأیید کرده است و علامه امینی گفته است که آنها همین را بدون شک و تردید قبول کرده‌اند؛ الروض الانف، ج 2، ص 107، الغدیر، ج 8، ص 231- 234.
دولابی هم در الذریة الطاهرة، ص 88 و شماره 77 در اخبار مربوط به ام کلثوم این خبر را نقل کرده است؛ سپس از فاطمه خزاعیّه از اسماء بنی عمیس نقل کرده است که گفت: من با کمک صفیه دختر عبد المطلب، ام کلثوم را غسل دادم و اشکالاتی که در خبر مربوط به حضور أسماء بنت عمیس در شب زفاف زهرا وارد است، در اینجا هم وارد است، و راه حلّ اشکال نیز همان راه حلّ در آنجا است که: اسماء بنت سکن انصاری بوده است.
سپس با سندی از ام عطیّه نقل می‌کند که گفت: (یکی از دختران نبی اکرم) وفات کرد. آن حضرت فرمود: او را سه بار غسل دهید. و بعد از آن با مقداری از کافور او را حنوط کنید و پس از آن که کارتان تمام شد، مرا صدا بزنید. پس از آن که از کار خویش فارغ شدیم. او را مطلع ساختیم آن

حضرت پارچه‌ای را به ما داد و فرمود: او را با این پارچه بپوشانید.
با سندی از لیلی دختر قانف ثقفی نقل می‌کند که گفت: از جمله کسانی بودم که در غسل ام کلثوم، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شرکت داشتم و در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جلوی در اتاق نشسته بود و پارچه‌های کفن دخترش را در دست داشت و آنها را یکی یکی به ما تحویل می‌داد.
اوّلین چیزی که به ما داد إزار بود و سپس پیراهن و سپس مقنعه و سپس سرتاسری را به ما داد و آن‌گاه او را در لباس دیگری پیچید.
روایت شده است که علی و فضل و اسامة بن زید بالای قبر نشسته بودند و لکن وی از محمد بن عمر (؟!) نقل می‌کند که گفت: ام کلثوم، دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در شعبان سال نهم وفات کرد؟! الذریّة الطاهرة، ص 87 به شماره 76) و شاید که تسع تحریف‌شده اربع و شعبان تحریف‌شده شوّال باشد. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:118
(1)

اگر عصماء یهودی باشد، در این صورت از جمله اخباری که تنها واقدی آن را بیان کرده این است که یهودیان سخنان زشت خویش را آشکار کردند و گفتند: همانا محمد، به دنبال ملک و پادشاهی است که این چنین شکست خورده است و الّا هیچ پیامبری این گونه شکست نخورده است!
منافقان هم به یاران پیامبر می‌گفتند: آن افرادی که کشته شده‌اند اگر پیش ما می‌ماندند، کشته نمی‌شدند. «1» با این سخنان اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دچار تردید می‌کردند و آنها را تشویق به جدا شدن از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌کردند.
(2) عمر در گوشه و کنار، این اخبار را شنید، لذا نزد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت تا از او برای کشتن یهودیان و منافقانی را که این اخبار را از آنها شنیده بود؛ اجازه بگیرد!
امّا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر، همانا خداوند دینش را آشکار و رسولش را عزیز و حفظ می‌کند و از آنجا که یهودیان در ذمّه ما هستند، اجازه قتلشان را نمی‌دهم.
عمر گفت: درباره منافقان چه می‌فرمایید؟!
فرمود: آیا شهادت نمی‌دهند که لا اله الا الله و محمد رسول اللّه؟
گفت: چرا؛ ولی این را به خاطر ترس از شمشیر می‌گویند و حالا نیت‌های پلید خویش را آشکار کرده‌اند و خداوند نکبت وجود آنها را ظاهر کرده است.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از کشتن کسی که می‌گوید: لا اله الا الله و محمّد رسول الله نهی شده‌ام. ای پسر خطّاب، قریشیان دیگر این گونه بر ما غلبه نخواهند کرد تا مکه را فتح کنیم. «2»

و در هر حال این اخبار دربردارنده مسائل مربوط به غسل‌های سه‌گانه و تکه‌های کفن برای زنان می‌باشد. و چون در سال سوم هجری است و حجاب در سال ششم واجب شده لذا پیش او وجوب حجاب بوده، لذا ابو طلحه نامحرم وارد قبر او شده است.
(1). خداوند متعال می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ کَفَرُوا وَ قالُوا لِإِخْوانِهِمْ إِذا ضَرَبُوا فِی الْأَرْضِ أَوْ کانُوا غُزًّی لَوْ کانُوا عِنْدَنا ما ماتُوا وَ ما قُتِلُوا لِیَجْعَلَ اللَّهُ ذلِکَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ» (آل عمران، 156)؛ ای مؤمنان شما مانند کافران نباشید که در زمان مسافرت برادرانشان یا به هنگام شرکت در جنگ می‌گفتند: «اگر آنها نزد ما می‌بودند نمی‌مردند و یا کشته نمی‌شدند» تا خدا این پندار

را چون حسرتی بر دلشان بگذارد. خدا زنده می‌کند و می‌میراند و به کردارتان آگاه است.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 317- 318 و گویی که واقدی می‌خواسته با این قول، آنچه را که در مورد عمیر بن عدیّ و سخنان رسول اکرم درباره او گفته است را استدراک کند و شاید که می‌خواهد فضل و برتری اقدام عمیر بن عدیّ را که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را تأیید کرده نشان دهد. البته در این مورد آیاتی بر آن حضرت نازل شده است و خداوند می‌فرماید:
«فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ»
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:119
(1)

قصاص حارث به خاطر قتل مجذّر

ابن هشام می‌نویسد: مجذّر بن زیاد، سوید بن صامت را در خلال بعضی از جنگ‌هایی که بین اوس و خزرج جریان داشت به قتل رسانده بود و به هنگام نبرد احد، حارث بن سوید در پی بی‌آن بود که مجذّر بن زیاد را غافلگیر کند و او را به قتل برساند که به این کار دست یافت. «1»
می‌گوید: وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از اصحاب خود بودند، ناگهان حارث بن سوید از میان بعضی از باغ‌های مدینه ظاهر شد و در همان جا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عثمان بن عفّان- یا بعضی از انصار- دستور داد که گردن او را بزنند. «2»

از پرتو رحمت الهی با آنها نرم و مهربان شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند بنابراین آنها را ببخش و برایشان استغفار کن و در کارها با ایشان مشورت کن. و اگر مشورت شوند و مشورت‌کننده اینها باشد که عزمی ندارند و بلکه خداوند می‌فرماید: «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران، 159)؛ پس هرگاه که تصمیمت را گرفتی بر خدا توکل کن؛ که حتما خدا توکل کنندگان را دوست می‌دارد.
واقدی می‌گوید: خداوند به او فرمان داده که تنها در مسأله جنگ با آنها مشورت کند و پیامبر در هیچ کاری به مشورت با اصحاب نمی‌پرداخت، مگر در جنگ (مغازی واقدی، ج 1، ص 324).
(1). ابن هشام، ج 2، ص 67.
(2). همان، ج 3، ص 95. واقدی قضیه قتل مجذّر بن زیاد را با تفصیل بیشتری نقل می‌کند و می‌نویسد: حضیر الکتائب نزد ابی لبابة بن عبد المنذر و خوّات بن جبیر و سوید بن صامت آمد و به آنها گفت: چند روزی به دیدن من بیایید تا برای شما شتری قربانی کنم و به شراب‌خواری بپردازید. آنها هم گفتند که فلان روز پیش تو می‌آییم.
آنها در روز مقرّر پیش حضیر رفتند و او شتری را برای آنها قربانی کرد و تا سه روز به خوش‌گذرانی پرداختند تا این که رنگ گوشت عوض شده و فاسد گردید و لذا آنها گفتند که می‌خواهیم برگردیم. این در حالی بود که سوید پیر بود و حضیر نیز به آنها شراب داده بود و از آنجا که مستی سوید گران شده بود ابی لبابه و خوّات زیر بغل‌های او را گرفته بودند و او را راه می‌بردند تا این که به نزدیکی بنی غصینه در طریق بنی سالم رسیدند. در آنجا سوید در حالتی که مست بود نشست تا ادرار کند و در همین حال فردی از خزرجی‌ها او را دید و فورا نزد مجذّر بن زیاد رفت و گفت: سوید

در حالت مستی و بدون سلاح در همین نزدیکی است. (و این در حالی بود که سوید، معاذ بن عفراء را به قتل رسانده بود)، لذا مجذّر با شمشیر کشیده به سوی او رفت و هنگامی که ابی لبابه و خوّات او را دیدند، چون سلاحی در دست نداشتند، به سرعت فرار کردند و سوید نتوانست حرکتی بکند و همان جا نشست. مجذّر بالای سر او ایستاد و گفت: هرآینه خداوند مرا بر تو مسلّط کرده است. سوید گفت: از من چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم تو را بکشم و او را کشت و همین قتل باعث ایجاد جنگ بعاث شد.
پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه هجرت کرد مجذّر و حارث بن سوید اسلام آوردند و در جنگ بدر شرکت کردند و حارث به دنبال این بود که در جنگ بدر، مجذّر را به قتل برساند؛ ولی موفق نشد. تا این که جنگ احد فرا رسید و مسلمانان شکست خورده و فرار کردند و در آن گیر و دار حارث از پشت به مجذّر نزدیک شد و گردنش را زد.
خبیب بن یساف این صحنه را دید و آن را به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله گزارش داد. هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از حمراء الأسد بازگشت، جبرئیل بر وی نازل شد و فرمود: حارث بن سوید، مجذر به را صورت ناجوانمردانه به قتل رسانده و به او دستور داد که سوید را قصاص کند. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:120
(1)

واقدی از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می‌کند: وقتی سعد بن ربیع در احد به شهادت رسید ... برادرش آمد و میراث او را تصاحب کرد و این در حالی بود که سعد دو دختر داشت و زنش حامله بود و مسلمانان بر طبق عادت‌های زمان جاهلیّت ارث را تصاحب می‌کردند و هنوز احکام آن صادر نشده بود.
زن سعد بسیار زرنگ بود، لذا نان و آبگوشتی تهیه کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را برای غذا دعوت کرد.
در حالی که ما نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودیم و حوادث احد را تعریف می‌کردیم و کسانی که کشته شده بودند را نام می‌بردیم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ما فرمود: بیایید با هم به مهمانی برویم- و ما حدود بیست نفر بودیم- در حالی که غذا برای یک یا دو نفر تهیه شده بود. رفتیم تا به انتهای بازارچه رسیدیم و همسر سعد را دیدیم که در میان نخل‌ها حصیری را بدون فرش و پشتی پهن کرده و آماده پذیرایی می‌باشد.
(2) پس از آن که نشستیم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شروع به صحبت درباره سعد بن ربیع کرد و برای او طلب رحمت کرد و فرمود: در آن روز دیدم که نیزه‌های زیادی به او اصابت کرد و او شهید شد. زنان که این را می‌شنیدند، شروع به گریه کردند و چشمان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم خیس شد و زنان را از این کار نهی نکرد ... سپس فرمود: الان مردی ظاهر می‌شود که اهل بهشت است ما از خلال نخل‌ها نگاه می‌کردیم و دیدیم که علی علیه السّلام دارد می‌آید. سپس برخاستیم و او را به بهشت بشارت دادیم. پس او سلام کرد و نشست سپس غذا را آوردند که به اندازه خوراک یک یا دو نفر بود. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستش را در آن

در آن هنگام رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روزهای شنبه و دوشنبه هر هفته را به قباء می‌رفتند و پس از آن که جبرئیل این خبر را نازل کرد، آن حضرت به سوی قباء حرکت کرد.- در حالی که روز بسیار گرمی بود و در چنان هوای گرمی کسی به قباء نمی‌رفت. پس از آن که به مسجد قباء رسید، در آن نماز به جای آورد و انصار که خبر ورود او را شنیدند، نزد او آمده و عرض ادب می‌کردند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نشست و به صحبت و مصافحه با مردم پرداخت تا این که حارث بن سوید که ملحفه رنگ‌شده‌ای را به دور خود پیچیده بود، وارد شد. هنگامی که رسول اللّه

صلّی اللّه علیه و آله او را دید، عویم بن ساعده را فرا خواند و به وی گفت: حارث بن سوید را جلو در مسجد ببر و در ازای مجذّر بن زیاد، گردنش را بزن، زیرا او در روز احد مجذّر را به قتل رسانده است.
عویم او را گرفت که به بیرون مسجد ببرد که حارث گفت: مرا رها کن با رسول اللّه صحبت کنم. و در این حال آن حضرت از جا برخاسته بود و می‌خواست که حرکت کند و فرموده بود که الاغش را بیاورند. حارث می‌گفت: به خدا قسم که کشتن وی به خاطر رجوع من از اسلام یا شک در آن نبوده است، بلکه حمیّت شیطان بر من غلبه کرد و مرا وادار به این کار کرد و من به درگاه خدا و رسولش از این کاری که مرتکب شده‌ام، توبه می‌کنم و دیه‌اش را می‌پردازم و دو ماه متوالی روزه می‌گیرم و بنده‌ای را آزاد می‌کنم و شصت مسکین را اطعام می‌کنم (و همین دال بر این است که این احکام قبل از آن تشریع شده بوده) و پیش رفت و رکاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در دست گرفت و در این حال فرزندان مجذّر نیز حاضر بودند و چیزی نمی‌گفتند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم چیزی به آنها نگفت، سخنان حارث را شنید و آن‌گاه به عویم فرمود: او را ببر و گردنش را بزن و خودش سوار مرکب شد. عویم او را جلوی در مسجد برد و گردن زد (ج 1، ص 303- 305) و این اوّلین قصاص در میان مسلمانان بوده که اخبار آن نقل گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:121
قرار داد و فرمود: با بسم اللّه بخورید. همگی از آن غذا خوردیم و سیر شدیم، ولی چیزی از غذا کم نشده بود. سپس خرمای کمی را که در طبق نهاده شده بود آوردند و آن حضرت فرمود: با بسم اللّه بخورید. خوردیم تا سیر شدیم و من دیدم که در طبق هنوز مقداری خرما باقی مانده بود.
(1) تا این که ظهر فرا رسید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای ما نماز خواند و احتیاج به آب هم پیدا نکرد (زیرا ناهارشان قبل از نماز ظهر بود و ناقض وضو نبود). سپس آن حضرت به جای اولیه‌اش برگشت و شروع به صحبت کرد تا این که عصر فرا رسید و بقیه غذا را آوردند و خوردیم و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بدون آن که تجدید وضو کند به نماز عصر ایستاد.
پس از آن همسر سعد پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، سعد بن ربیع در احد به شهادت رسید و برادرش آمد و تمام دارایی‌اش را ضبط کرد و دو دختری که هیچ مالی ندارند برای من باقی گذاشت و این در حالی است که زنان به واسطه مال (جهیزیه) با مرد ازدواج می‌کنند!
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدایا بازماندگان وی را یار و یاور باش و سپس فرمود: چیزی در این مورد بر من نازل نشده است و برای این مسأله دوباره به من رجوع کن.

پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خانه‌اش بازگشت، جلوی در خانه‌اش نشست و ما هم نشستیم. در این حال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به حالت روحانی نزول وحی فرو رفت و هنگامی که از این حالت در آمد، دانه‌های درشت عرق از پیشانی‌اش روان بود و آن‌گاه فرمود: زن سعد را بگویید بیاید.
ابو سعود، عتبه بن عمرو رفت و او را آورد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: عموی بچه‌هایت کجا است؟
گفت: در منزلش ای رسول خدا. آن حضرت قاصدی به سوی او فرستاد و او را در حالی که خسته بود از محله بنی حارث بن خزرج آوردند.
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: دو سوم میراث برادرت را به دخترانش بده و یک هشتم آن را به همسر برادرت بده و بقیه در دست خودت باقی می‌ماند. همسر سعد با شنیدن این حکم تکبیر گفت، به طوری که اهل مسجد صدای او را شنیدند. «1»
این خبر، اسم زن و اسم عموی دختران و حتی اسم دختران را ذکر نکرده است و سیوطی در الدرّ المنثور با سندی از عکرمه (از ابن عباس) خبری را نقل کرده است که احتمال دارد مطابق با همین روایت باشد. وی می‌گوید:
(4) آیات ارث در مورد ام کلثوم یا ام کحلة و دخترش کحلة و ثعلبة بن أوس و سوید که از انصار بوده‌اند؛ نازل شده است. یکی از اینها همسر این زن و دیگری عموی بچه‌هایش بوده است و این زن به

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 329- 331.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:122
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: همسرم فوت کرده و مرا و دخترش را (کحله یا کلثوم یا هر دو) باقی گذارده است، حال چرا ما از مال او ارث نبریم؟!
عموی بچه‌ها گفت: ای رسول خدا، (زن) سوار مرکب نشود و با دشمنی درگیر نشود و سوداگری نکند! آن‌گاه این آیه نازل شد. «1»
به احتمال قوی سوید، تصحیف‌شده سعد بن ربیع می‌باشد و ثعلبة بن أوس کلاله او بوده است، به خصوص که آیه دوازدهم در مورد ارث زن و شوهر از همدیگر با فرض داشتن فرزند و بدون آن و با داشتن کلاله و برادر بحث می‌کند.
همین اقتضا می‌کند که اوایل سوره نساء تا آیه چهاردهم به این مناسبت نازل شده باشد.
(1) طبرسی در مجمع البیان از سدّی نقل می‌کند که عبد الرحمن بن ثابت انصاری، برادر حسّان بن ثابت شاعر فوت کرد و از خود یک زن و پنج برادر

باقی گذاشت، ورثه آمدند و تمام اموالش را مصادره کردند و چیزی به همسرش ندادند؛ لذا این زن به شکایت به نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و خداوند آیات ارث را نازل فرمود. «2»
(2) در روایت ابی جارود در تفسیر قمی از ابی جعفر، امام باقر علیه السّلام آمده است که آن حضرت فرموده:
اهل جاهلیت به پسران کوچک و دختران دوشیزه چیزی از ارث نمی‌دادند و ارث را تنها به مردان جنگی می‌دادند و این را از سنن خوب خویش می‌دانستند. هنگامی که خداوند حدود ارث را نازل کرد، آن را بسیار با سنن پیشین خویش دگرگون دیدند و برای همین گفتند: نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برویم و این مطلب را به وی یادآوری کنیم شاید که وی آن را کنار بگذارد یا تغییر دهد!
برای همین نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای رسول خدا، آیا به دختران دوشیزه نصف میراث پدر یا برادرشان داده می‌شود و پسران کوچک ارث می‌برند در حالی که هیچ کدام قادر به سوار شدن بر اسب و به دست آوردن غنیمت و جنگیدن با دشمن نیستند؟!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به همین فرمان داده شده‌ام. «3»
(3) اما سوره آل عمران که قبل از آیات ارث نازل شده، سومین سوره مدنی می‌باشد که بعد از انفال

---

(1). الدر المنثور، ج 2، ص 122.
(2). مجمع البیان، ج 3، ص 24.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 154 و سیوطی نزدیک به همین مضمون را در الدر المنثور، ج 2، ص 123 نقل کرده است، چنان که در المیزان، ج 1، ص 104 بدان اشاره شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:123
نازل شده است و دارای دویست آیه می‌باشد و ابن اسحاق در این باره می‌گوید: از جمله آیاتی که در روز احد نازل شد، شصت آیه از آل عمران بود که جنگ احد را توصیف کرده و به سرزنش کسانی که از دستورهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سرپیچی کرده بودند پرداخته است. «1»
(1) واقدی در مغازی نقل می‌کند که مشور بن مخرمه به عبد الرحمن بن عوف گفت: درباره احد برای ما صحبت کن. او گفت: ای برادرزاده، به بعد از آیات صد و بیست سوره آل عمران مراجعه کن، آنجا که می‌فرماید: «وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِینَ مَقاعِدَ لِلْقِتالِ» «2»؛ چون بامدادان از خانواده‌ات برای صف‌آرایی مؤمنان به جهت جنگ بیرون رفتی؛ و در آن صورت گویا که با ما در احد حاضر بوده‌ای.
همچنین ابن اسحاق از این آیات شروع و تا آیه صد و هشتاد را برمی‌شمارد

که شصت آیه می‌شود، تا آنجا که خداوند می‌فرماید: «... وَ ما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لکِنَّ اللّهَ یَجْتَبِی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظِیمٌ» «3»؛ چنین نیست که خداوند شما را از اخبار غیب آگاه سازد، ولی از میان رسولان خود هر کس را بخواهد برمی‌گزیند، پس به خدا و رسولان او ایمان بیاورید و اگر ایمان بیاورید و تقوا پیشه کنید، پاداش بزرگی خواهید داشت.
گرچه مفسران و محققان در علوم قرآنی در میان نزول سوره آل عمران و نساء، نزول دو سوره احزاب و ممتحنه را نقل کرده‌اند «4» و شاید که سوره نساء بعد از احد و حمراء الاسد با فاصله نازل شده باشد و نه متّصل به آن.
(2)

ابن شهر آشوب حلبی ساروی در مناقب آل ابی طالب از خصائص العلویة از علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: در روز احد شانزده زخم بر من وارد و به خاطر چهار تا از آنها بر زمین افتادم؛ ولی مردی خوش روی که دارای موی زیبا و خوشبوی بود، بازوی مرا گرفت و بلند کرد و گفت: بر دشمنان حمله کن که تو در طاعت خدا و رسولش هستی و آنها از تو راضی هستند!
علی علیه السّلام فرمود: نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و جریان را بازگو کردم. آن حضرت فرمود: ای علی، خدا

---

(1). ابن هشام، ج 3، ص 112.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 319.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 128 و واقدی تا آخر این سوره را استطرادا نقل می‌کند. (ج 1، ص 329)
(4). التمهید، ج 1، ص 106. البته سوره احزاب یک مرتبه نازل نشده و همچنین ممتحنه، بلکه ظرف چندین سال نازل شده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:124
چشمانت را روشن گرداند. آن شخص جبرئیل بوده است. از ابن الفیّاض (قاضی نعمان مصری) در شرح الأخبار با سندی از سعید بن مسیّب، خلاصه این خبر آمده است. «1» اما در شرح الأخبار چاپ شده این خبر نیامده است!.
(1) طبرسی در مجمع البیان از أبان بجلی کوفی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: حضرت علی علیه السّلام در روز احد شصت زخم برداشت؛ لذا پیامبر اکرم به امّ سلیم و امّ عطیّه دستور داد که او را مداوا کنند. آنها گفتند: هر زخم او را که می‌بندیم، زخم دیگر از هم شکافته می‌شود و بر جان او می‌ترسیم. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر وی وارد شد و مسلمانان هم به دنبال او بودند و آن‌گاه دست بر زخم‌های علی می‌کشید و می‌فرمود: هرآینه او در راه خدا این سختی‌ها و دردها را متحمل شده است! و هر زخمی را که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر آن دست می‌کشید به سرعت التیام می‌یافت. پس علی علیه السّلام فرمود:
شکر خدای را که فرار نکردم و پشت به دشمن نکردم.
خداوند در دو جا علی را مورد تقدیر قرار داده، آنجا که فرموده: «وَ سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ»، خداوند در دنیا جزای شاکرین را می‌دهد و در

جای دیگر می‌فرماید: «سَنَجْزِی الشَّاکِرِینَ» «2»؛ ما جزای شکرگزاران را خواهیم داد.
خلاصه خبر را قبل از آن از أنس بن مالک نقل می‌کند که گفت: علی علیه السّلام را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آوردند در حالی که شصت و اندی زخم برداشته بود و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر زخم‌هایش دست می‌کشید و زخم به سرعت خوب می‌شد و گویی که زخمی در کار نبوده است. «3»
(2) صدوق در الخصال با سندی از امام باقر علیه السّلام، گفت و گوی حضرت علی علیه السّلام را با یکی از سران یهودی در مورد رنج‌هایی که در زمان حیات رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و بعد از آن کشیده است، نقل می‌کند که آن حضرت علیه السّلام فرمود: ای برادر یهودی، و اما چهارمین رنجی که بدان مبتلا شدم این بود که اهل مکه به جنگ ما آمدند ... تا این که فرمود: و خداوند بزرگان مشرکان را نابود کرد و من در کنار رسول خدا هفتاد و چند زخم برداشتم که از جمله آنها این و این است. سپس لباسش را بالا زد و دست بر زخم‌ها گذاشت. «4»
(3) در کتاب الاختصاص که منسوب به شیخ مفید است به نقل از کتاب ابن دأب (معاصر هادی

---

(1). مناقب آل ابی طالب، 1: 240.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 852 و آن را در مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 119- 120 نقل کرده است.
(3). مجمع البیان، ج 2، ص 843- 844 و آن را در مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 119 به نقل از تفسیر قشیری آورده است.
(4). الخصال، ج 1، ص 367- 368 و در الاختصاص، ص 164 از امام باقر علیه السّلام از محمد بن حنفیه!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:125
عباسی) آمده است که: وقتی که حضرت علیه السّلام از احد بازگشت، هشتاد زخم بر او وارد شده بود و دو زنی که او را مداوا می‌کردند نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا، به خاطر زخم‌های زیادش بر جان او می‌ترسیم! به گونه‌ای که یک زخم را می‌بندیم، زخم دیگری باز می‌شود! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد او آمد در حالی که همانند گوشت جویده شده بود. هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را در این حال دید، گریه کرد و فرمود: حال که مردی در راه خدا چنین زخم برمی‌دارد، بر عهده خداوند است که کاری برای او بکند! پس علی علیه السّلام هم گریه کرد و فرمود: پدر و مادرم به فدایت. خدا را شکر می‌کنم که مرا در حال فرار و یا پشت به دشمن ندید؛ ولی

نمی‌دانم که چرا از شهادت محروم شدم؟!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ان شاء الله بدان نائل خواهی شد. «1»
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: امیر المؤمنین پیوسته با کفار قریش می‌جنگید تا این که بر روی و سر و سینه و دست‌ها و پاهایش نود زخم پدید آمد و لذا به پرستاری از وی پرداختند. «2»
(2) گویی که این اخبار برای مرحوم شیخ مفید هیچ فایده‌ای جز تردید در مضمون آنها نداشته است، لذا در الارشاد گوید: از نشانه‌های خارق العاده در امیر المؤمنین این بوده است که صاحب ویژگی خاصی بوده است که برای هیچ یک از مبارزان و شجاعان نقل نگردیده و آن این است که هیچ مبارز و پهلوانی نبوده است، مگر این که در جنگ‌ها مجروح و زخمی شده است، الّا امیر المؤمنین که با وجود شرکت در جنگ‌های طولانی، هیچ زخم و جراحتی از سوی دشمن بر او وارد نشده و هیچ کس نتوانسته آسیبی به وی برساند، تا این که ابن ملجم او را ترور کرد و آن ضربه کشنده را بر او وارد ساخت.
این از عجایبی است که خداوند آن را مخصوص امیر المؤمنین گردانیده است و او را به علم خیره‌کننده در این مورد امتیاز بخشیده است و همین دال بر فضل و برتری او بر تمام خلایق می‌باشد.
(3)

خبر قریش در مکّه

واقدی گوید: هنگامی که قریشیان شکست خوردند و عقب نشستند، اوّلین کسی که این خبر را برایشان برد، عبد اللّه بن امیة بن مغیره بود. او در ابتدا کراهت داشت که وارد مکه شود؛ لذا به طائف رفت و به آنها گفت: اصحاب محمد پیروز شدند و ما شکست خوردیم و من اوّلین فردی هستم که برگشته‌ام.
سپس مشرکان با ناراحتی پراکنده شدند تا این که وحشی به عنوان اوّلین نفر از سپاه قریش وارد مکّه شد. او چهار روز راه طی کرد تا به منطقه‌ای که مشرف بر درّه حجون است رسید و بارها با صدای بلند

---

(1). الاختصاص، ص 158.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 116.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:126
فریاد زد: ای جماعت قریش جمع شوید. مردم با ترس و دلهره اطراف وی جمع شدند و بعد از آن که به آن مقدار از مردمی که جمع شدند قانع شد گفت: بشارت بر شما باد که ما اصحاب محمد را به طور فجیعی قتل عام کردیم و محمّد را مجروح ساختیم و من فرمانده سپاه اسلام، حمزه را کشتم!
(1) مردم با خوش‌حالی و سرور به هر طرف پراکنده شدند و هنگامی که وحشی با ارباب خود، جبیر بن مطعم تنها ماند، به وی گفت: چه می‌گویی؟ گفت: به خدا راست می‌گویم! گفت: آیا حمزه را کشتی؟
گفت: آری، به خدا قسم که نیزه‌ام را در شکم وی فرو بردم، به طوری که از تهیگاهش درآمد و سپس او را صدا زدم؛ اما جواب نداد و مقداری از جگرش را آورده‌ام تا آن را ببینی!
جبیر گفت: غم و اندوه زنان ما را زایل کردی و دل ما را خنک کردی! و به زنان خود دستور داد که خود را خوشبو کنند. «1»
و می‌نویسد: هنگامی که ابو سفیان به مکه رسید، قبل از آن که به منزل برود، نزد بت هبل رفت و خطاب به وی گفت:
هرآینه ما را یاری کردی و دل مرا از دست محمد و اصحابش شفا دادی و (به شکرانه پیروزی) سر خود را تراشید. «2»
(2)

قصیده ابن زبعری

ابن اسحاق می‌گوید که عبد الله بن زبعری درباره روز احد این قصیده را سرود:
یا غراب البین اسمعت فقل‌انما تندب أمرا قد فعل
إنّ للخیر و للشرّ مدیو کلا ذلک وجه و قبل
و العطیّات خساس بینهمو سواء قبر مثر و مقل ... ای کلاغ مرگ آوایت را شنواندی، بگو
تنها بر کاری نوحه‌گری می‌کنی که انجام یافته است
هر نیکی و بدی گاهی و مدتی دارد
و هر کدام روئی
و داده‌ها در میان نیکی و بدن‌اند
و گور توانمند و ناتوان همانند است

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 322.
(2). همان، 299.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:127
هر زندگی و نعمتی رفتنی است
و پدیده‌های روزگار با همه بازی می‌کنند
به حسان (شاعر مسلمانان) از سوی من نشانه‌ای برسانید
که شعر فصیح دل داغدیده را شفا می‌بخشد
دیدی چه قدر در کوهپایه جمجمه ریخته شد
و دستهائی که بریده شد و پاهائی
و زره‌های نیکوئی که به غنیمت برده شد
از دلیران مسلّحی که در رزمگاه نابود شدند
چه قدر سروران بزرگوار و ارجمندی را کشتیم
که هر دو نیایش ارجمند بودند و خودش قهرمان پیشرو بود
و یار و یاور جدّی و قهرمان زبر دست
که هنگام تأثیر نیزه‌ها روی گردان نبودند
از آن گودال آبگیر (در کوه احد) بپرس: کی آنجا است
در میان کاسه سرهائی همانند پرندها و ته کوزه‌ها
ای کاش پیرانم که در بدر (کشته شدند) می‌دیدند
که خزرجیان از تأثیر نیزه‌ها چگونه جزع و فزع می‌کردند
آن‌گاه که شتر جنگ سینه‌اش را در زمین قبا سائید
و کشتار در بنی عبد الاشهل گرم گردید

و سپس همانند حرکتهای بچه‌های شتر مرغ آن‌گاه که بر کوهی بالا روند، (مسلمانان) نیز حرکت کنان بر کوه بالا رفتند نیمی از أرجمندانشان را کشتیم و (بدین وسیله) کجی جنگ بدر را راست کردیم و راست شد.
خود را سرزنش نمی‌کنم مگر آن چه را که کردیم
نیز همچنان خواهیم کرد
با شمشیرهای هندی که بر سرشان بالا رود
و به آنها نوشیدنی پس از نوشیدنی خواهد داد! «1»

---

(1). ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 3، ص 143- 144. و اشعاری از این قصیده را یزید بن معاویه بر سر بریده امام حسین علیه السّلام بازخواند. بلاغات النساء، ص 21.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:128
(1) حسّان بن ثابت قصیده‌ای در ردّ آن و شبیه به آن در وزن و قافیه و ردیف و تعداد ابیات سرود.
آن‌گاه ابن اسحاق قصیده عینیه‌ای از ابن زبعری در هفده بیت و همچنین جواب حسّان بر وی را نقل می‌کند.
سپس قصیده میمیّه‌ای را در 23 بیت و قصیده حائیّه‌ای را در 43 بیت در رثای حمزه و لامیّه‌ای را 20 بیت در رثای حمزه و قطعه‌ای را در پنج بیت در جواب قصیده هبیرة بن ابی وهب مخزومی نقل می‌کند و جواب دیگری از کعب بن مالک انصاری را در حدود پنجاه بیت نقل می‌کند که در بیت ششم آن آمده است:
مجالدنا عن جذمنا کلّ فخمة‌مدرّبة، فیها القوانس تلمع از ریشه خود در مقابل هر گروهان سنگین و گرامی
که بر رزم تمرین دیده بود و سر نیزه‌ها در آن می‌درخشید، دفاع کردیم!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این بیت به وی فرمود: آیا نمی‌توان گفت که: از دین خود دفاع نمودیم؟
کعب گفت: چرا می‌شود. رسول اللّه فرمود: پس دین بهتر است و به دنبال آن کعب سرود که: مجالدنا عن دیننا. «1»
(2) کعب قصیده جیمیّه دیگری در رثاء حمزه دارد که بالغ بر هفده بیت می‌شود. و عمر بن عاص قطعه‌ای در شش بیت و قطعه دیگری در ده بیت دارد که کعب در ضمن لامیّه‌ای که بیست و سه بیتی می‌باشد، جواب او را داده است. سپس قصیده دالیه‌ای دارد که دارای بیست و یک بیت و در رثای حمزه می‌باشد و همچنین قصیده نونیه‌ای دارد که با ردیف الف ختم می‌شود و دارای بیست و نه بیت بوده و در مورد جنگ احد است.
(3) شعر دیگری در مورد احد دارد که دارای ده بیت می‌باشد. و لامیّه‌ای شانزده بیتی دارد که در رثای حمزه یا عبد الله بن رواحه می‌باشد و

قطعه‌ای پنج بیتی دارد که در مورد کشته‌شدگان احد سروده شده است و قطعه تائیه دیگری در چهار بیت دارد که بازهم در رثای حمزه می‌باشد و برای صفیه، دختر عبد المطلب و خواهر حمزه قطعه رائیه‌ای در هشت بیت در رثای حمزه سروده است و قطعه‌ای لامیّه و با ردیف الف و در سه بیت برای حجّاج بن علاط سلمی سروده است که در آن أبا الحسن، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را مدح می‌کند که در روز احد پرچمدار مشرکان، طلحه بن ابی طلحه از قبیله بنی عبد الدار را به هلاکت رسانده است که شیخ مفید هم آن را در الارشاد آورده است:
للّه ایّ مذبّب عن حرمةأعنی ابن فاطمة المعمّ المخولا

---

(1). ابن هشام، ج 3، ص 143. پرسش آن حضرت از جهت وزن شعری بود، و آن‌گاه که کعب گفت: مانعی ندارد حضرت فرمود پس مگو از ریشه‌های خود دفاع کردیم، بگو از دین و آیینمان دفاع نمودیم! و این خود آموزش عقیدتی است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:129 سبقت یداک له بعاجل طعنةترکت طلیحة للجبین مجدّلا
و شددت شدة باسل فکشفتهم‌بالجرّ اذ یهوون أخول أخولا
و عللت سیفک بالدماء و لم تکن‌لتردّه حرّان حتی ینهلا «1» شیری که خورده است در راه خدا حلالش باد چه مدافع از ارزش‌ها و حرمت‌هایی، مقصودم فرزند فاطمه (بنت اسد) است که هم عموها و هم دایی‌های (بزرگواری) دارد.
دست‌های تو به سوی وی (طلحه) سبقت جست با ضربه‌ای
که طلحه را به روی زمین رها کرد
و همانند شیری حمله کردی و آنها را پراکنده نمودی
در آن کوهپایه که یکی پس از دیگری می‌افتادند
و به شمشیرت خون آشامیدی و نکردی که
او را سوزان از تشنگی برگردانی تا دوباره به او بیاشامی
(1)

نکته قابل توجه

به هنگام ذکر این اشعار و قصیده لامیه ابن زبعری، متوجه شدیم که می‌گوید:
ثم خفّوا عند ذلکم رقّصارقص الحفّان تعدو فی الجبل یعنی مسلمانان- و به خصوص قبیله خزرج که اکثریت سپاه اسلام را تشکیل می‌دادند- وقتی که از کثرت کشته‌های خویش به جزع افتادند و تعداد قتل در میان بنی عبد الاشهل زیاد شد؛ همانند جوجه‌های شتر مرغ به سرعت فرار کردند و از کوه احد بالا رفتند.
او نمی‌گوید که شب نیز بین مشرکان و مسلمانان حایل شد و مسلمانان در پناه آن از کوه بالا رفتند.
و در قصیده عینیّه دیگری می‌گوید:
و لو لا علوّ الشعب غادرن أحمداو لکن علا و السّمهریّ شروع یعنی اگر کوه احد مرتفع نبود، شمشیرها محمد صلّی اللّه علیه و آله را در می‌یافت و او کشته می‌شد؛ اما او از کوه بالا رفت در حالی که نیزه به سوی او هدف گرفته شده بود.
(2) یعنی همان گونه که، ابن ابی الحدید معتزلی شافعی از استادش، ابی نقیب نقل می‌کند که گفت: دو سپاه وقتی از هم جدا شدند که ابو سفیان فهمید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله زنده است و به بالای کوه رفته است و

---

(1). الارشاد، ج 1، ص 91، 92 و در سیره ابن هشام، ج 3، ص 158- 159 که مجموعه اشعار بالغ بر چهل صفحه است که از ص 136 تا 176 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:130
اسب نمی‌تواند از کوه بالا برود و اگر قریشیان پیاده از کوه بالا می‌رفتند، نمی‌توانستند که پیروز شوند؛ زیرا اکثر یاران پیامبر همراه او بودند و اگر قریشیان می‌خواستند از کوه بالا بروند، آنها تا آخرین نفس جنگ می‌کردند و هیچ کدام از آنها کشته نمی‌شد، مگر این که دو یا سه نفر از قریشیان را به هلاکت برساند؛ زیرا هیچ راه فراری نداشتند و لذا هر فردی تا آخرین لحظه از جان خویش دفاع می‌کرد ...
برای همین از بالا رفتن منصرف شدند و به همان مقداری که در جنگ کشته بودند، قانع شدند و انتظار روز دیگری را کشیدند که در آن به پیروزی کامل بر پیامبر و یارانش برسند. «1»
(1) امّا وی قبل از آن می‌گوید: از او سؤال کردم: هنگامی که مسلمانان

شکست خوردند و فرار کردند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چه کار کرد؟
گفت: به همراه تعداد کمی از اصحابش که از او حمایت می‌کردند، ایستادگی کرد.
سؤال کردم: سپس چه شد؟
گفت: سپس انصار به سوی او بازگشتند و یکی بعد از دیگری به او ملحق شدند و به تدریج مسلمانان از مشرکان جدا شده و در محلّ خاصی جمع شدند و آن‌گاه تنور جنگ داغ شد و دو سپاه به شدت با هم درگیر شدند.
پرسیدم: سپس چه شد؟
گفت: مسلمانان از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمایت می‌کردند و مشرکان نیز به طور پیوسته بر آنها حمله می‌کردند و عده‌ای را به شهادت می‌رساندند تا این که کمی از روز باقی ماند و پیروزی همچنان با مشرکان بود. «2»
(2) بعد از این گوید: در نوجوانی در نظامیه بغداد بودم و روزی در منزل مسئول خزانه کتاب، عبد القادر بن داود واسطی حاضر شدم. در این زمان باتکین رومی (ترک) نیز که أخیرا فرماندار اربیل (در شمال عراق) شده است و همچنین جعفر بن مکی حاجب در آنجا حضور داشتند. باتکین فردی مسلمان بود و جعفر که خدا از او بگذرد، پایبندی به دین نداشت.
در این جلسه یادی از جنگ احد و شعر ابن زبعری و این که مسلمانان به کوه پناه بردند و از آن بالا رفتند و شب حایل بین آنها و مشرکان شد، به میان آمد. آن‌گاه برای جعفر بن مکی دو بیت از اشعار ابی تمّام را خواندم که می‌گوید:

_____
(1). شرح نهج البلاغه، ج 14، ص 246.
(2). همان، ص 245- 246.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:131 لو لا الظلام و قلة علقوا بهاباتت رقابهم بغیر قلال
فلیشکروا جنح الظلام و ذرودافهم لذرود و الظلام موالی اگر تاریکی شب و قلّه کوه نمی‌بود که بدان پناه ببرند سرهای خویش را به باد می‌دادند پس باید از تاریکی شب و قله کوه تشکر کنند که آنها بردگان تاریکی و قله کوه هستند.
(1) در این حال باتکین گفت: این حرف را نزنید، بلکه بگویید: «وَ لَقَدْ صَدَقَکُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّی إِذا فَشِلْتُمْ وَ تَنازَعْتُمْ فِی الْأَمْرِ وَ عَصَیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ما أَراکُمْ ما تُحِبُّونَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الدُّنْیا وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرِیدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَکُمْ عَنْهُمْ لِیَبْتَلِیَکُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْکُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ» «1»؛ خدا به وعده خویش با شما وفا کرد، آن‌گاه که به اذن او

دشمن را می‌کشتید تا وقتی که آنچه را خوش داشتید به شما نشان داد؛ آن‌گاه سستی کردید و به کشمکش پرداختید و نافرمانی کردید؛ بعضی از شما خواستار دنیا شدید و عده‌ای خواستار آخرت، سپس خداوند شما را از آنان منصرف ساخت تا آزمایشتان کند، سپس شما را بخشید؛ زیرا نسبت به مؤمنان بخشنده است.
(2) این آیه کریمه- همانند شعر ابن زبعری- متعرّض تاریکی شب نشده؛ بلکه این ظلمی است که در نقل وقایع رخ داده است و قبلا گفته شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را به حالت نشسته در کوه به جای آورد و سپس بر کشته‌ها نماز خواند و در دفن بعضی از آنها شرکت کرد و آن‌گاه به سوی مدینه حرکت کرد و هنگامه عصر وارد مدینه شد و به منزل رفت. سپس بلال اذان مغرب را گفت که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای اقامه نماز خارج شد و در این صورت چه تاریکی‌ای وجود داشته است؟!
(3) عجیب این است که این مسأله چگونه از نگاه تیزبین ابن ابی الحدید مخفی مانده است؟ و در مورد تاریخ غزوه‌های احد و حمراء الأسد، ابن اسحاق می‌گوید: جنگ احد در روز شنبه مصادف با نیمه شوال رخ داد و غزوه حمراء الأسد در روز یکشنبه، شانزدهم شوّال رخ داده، پس از آن که مؤذّن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مردم اعلام کرد که برای تعقیب دشمن آماده شوند. «2»
بنابراین تنها یک شب در مدینه بوده‌اند. و شبی در احد پس از جنگ نبوده‌اند.
در ادامه می‌گوید: پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد تا به حمراء الأسد رسید ... سپس دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در آنجا توقف کرد و سپس به سوی مدینه بازگشت. «3»
(4) واقدی می‌گوید: غزوه احد در روز شنبه، هفتم شوال و در سی و دومین ماه هجرت به وقوع

_____
(1). آل عمران (3)، 152.
(2). ابن هشام، ص 106- 107.
(3). همان، ص 108.

پیوست. «1» می‌گوید: غزوه حمراء الأسد در روز یکشنبه، هشتم شوال و در سی و دومین ماه هجرت رخ داد و آن حضرت پنج روز غایب بود و در روز جمعه وارد مدینه شد. «2» پس باز تنها یک شب در مدینه گذرانده‌اند، و پیش از آن در احد نبوده‌اند.
(1) قمی در کتاب تفسیر خود و طبرسی در اعلام الوری وقت معینی را

برای این دو غزوه ذکر نکرده‌اند، الا این که گفته‌اند که غزوه احد یک سال پس از غزوه بدر به وقوع پیوست. «3» و در مجمع البیان می‌نویسد: جنگ در شنبه و در نیمه ماه رخ داد. «4»
در مورد غزوه حمراء الأسد می‌نویسد: از ابان بن عثمان روایت شده است که فردای جنگ احد، غزوه حمراء الأسد رخ داد ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه به مدینه بازگشت. «5»
سپس ماه‌های حج؛ یعنی ذی‌قعده و ذیحجّه از راه رسید و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این دو ماه به جنگی نرفت.

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 199.
(2). همان، ص 334.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 176.
(4). مجمع البیان، ج 2، ص 826.
(5). اعلام الوری، ج 1، ص 183- 184.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:133
(1)

فصل دوم مهم‌ترین حوادث سال چهارم هجری

اشاره

(2)

طبری در اعلام الوری می‌نویسد: سپس غزوه رجیع پیش آمد ... و رجیع اسم آبی بوده که در اختیار هذیل «1» قرار داشته است.
در بررسی جنگ احد از قمی نقل شد که صاحبان لوای مشرکان عبارت بودند از: طلحة بن ابی طلحه، ابا سعید بن ابی طلحة، مسافع بن طلحة بن ابی طلحة، عثمان بن ابی طلحة، حارث بن ابی طلحه و ابو عذیر بن عثمان بن ابی طلحة که همگی از بنی عبد الدار بودند و همگی را علی بن ابی طالب علیه السّلام به قتل رساند. «2»
(3) ولی در خبر مفید در الارشاد از عبد اللّه بن مسعود آمده است که لوای مشرکان در ابتدا در دست طلحة بن ابی طلحه بود و سپس برادرش مصعب آن را به دست گرفت که عاصم بن ثابت (بن ابی اقلح انصاری) تیری به سوی او پرتاب کرد و او را کشت.
سپس برادر دیگری به نام عثمان، لواء را برداشت که عاصم او را نیز با تیری از پای در آورد. «3»
(4) ابن اسحاق می‌گوید: مسافع بن طلحة و جلّاد بن طلحه به دست عاصم بن ثابت کشته شدند. «4»
(5) واقدی می‌گوید: مسافع بن طلحة بن ابی طلحه و حارث بن طلحه، به دست عاصم بن ثابت کشته شدند. «5»
(6) ابن اسحاق در مورد زنانی که به احد آمدند، می‌نویسد: طلحة بن ابی طلحه به همراه دختر سعد بن شهید الانصاریه [این چنین ضبط شده است] به احد آمد و این زن، مادر پسرانش به نام‌های: مسافح، جلّاس و کلاب بود که به همراه پدرشان کشته شدند. «6» واقدی نیز مطلب را همین گونه نقل کرده و حارث را هم اضافه کرده است و گفته است که این زن از قبیله أوس بوده است. «7»

_____
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 185.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 112- 113.
(3). ارشاد، ج 1، ص 81.
(4). ابن هشام، ج 3، ص 134.
(5). مغازی واقدی، ج 1، ص 307.
(6). ابن هشام، ج 3، ص 66.
(7). مغازی واقدی، ج 1، ص 202.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:134
او در ادامه می‌نویسد: بدن مجروح مسافح را نزد مادرش آوردند و مادرش

از او سؤال کرد: چه کسی تو را مجروح کرد؟ جواب داد: شنیدم که می‌گوید: این ضربه را بگیر که من ابن ابی الأقلح هستم.
در آن روز وی نذر کرد که در کاسه سر قاتل پسرش، شراب بنوشد و گفت: هر کسی که سر ابن ابی الأقلح را برای من بیاورد، صد شتر به وی جایزه می‌دهم «1» و این خبر را به گوش بنو لحیان و تمام عرب‌ها رسانید. «2»
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: بعد از جنگ احد «3» هیأتی از عضل و قارّة بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند. «4»
(2) طبرسی در إعلام الوری به نقل از کتاب أبان بجلی کوفی می‌نویسد: هیأتی از عضل و دیش «5» بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و گفتند: عده‌ای از افراد مسلمان را نزد ما بفرست تا به ما قرآن و فقه بیاموزند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خالد بن بکیر، خبیب بن عدی، زید بن دثنه، عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح و عبد الله بن طارق را به همراه آنها فرستاد و مرثد بن ابی مرثد غنوی، هم پیمان عمویش حمزه را به فرماندهی آنها برگزید.
این گروه از مسلمانان به همراه آن افراد به سوی ناحیه رجیع حرکت کردند، در این ناحیه منبع آبی وجود داشت که متعلق به هذیل بود و به آنها بنو لحیان نیز می‌گفتند که به ناگاه بر این هیأت از مسلمانان حمله کردند و همه آنها را کشتند.
(3) عاصم بن ثابت با خداوند عهد کرده بود که تا زنده است نگذارد که دست مرد یا زن مشرکی به وی برسد و هنگامی که به دست بنو لحیان به شهادت رسید، آنها می‌خواستند سرش را از تن جدا کنند تا به سلافه دختر سعد بفروشند (یا به صد شتری که وی به عنوان جعاله قرار داده بود برسند، زیرا وی گفته بود که اگر کسی سر وی را که دو فرزندش را در احد به قتل رسانده بود بیاورد، صد شتر به وی جایزه بدهد)؛ امّا زنبورها دور جنازه‌اش را گرفتند و مانع از دسترسی آنها به جنازه شدند؛ لذا آنها گفتند:
امشب جنازه‌اش را رها می‌کنیم تا زنبورها بروند و فردا صبح می‌آییم و سرش را جدا می‌کنیم؛ اما

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 228- 356 و کمتر از صد شتر را ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 79- 180 و طبرسی در اعلام الوری از کتاب أبان، ج 1، ص 186 نقل کرده‌اند.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 356.
(3). وی تاریخ غزوه رجیع را در سال سوم هجری دانسته (ج 3، ص 178)

و گفته است: خبیب در دست آنها اسیر بود تا ماه‌های حرام به پایان رسید و سپس او را به شهادت رساندند (ج 3، ص 183) و واقدی می‌نویسد: آنها در ماه حرام، یعنی ذی‌قعده وارد مکه شدند و زندانی گردیدند (ج 1، ص 357) و دانسته می‌شود که او تاریخ غزوه رجیع را در ماه صفر و در سی و ششمین ماه هجری دانسته است؛ زیرا این افراد در این ماه به شهادت رسیده‌اند.
(4). ابن هشام، ج 3، ص 178.
(5). عضل و دیش فرزندان هون بن خزیمة بودند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:135
وقتی که شب فرارسید، خداوند سیلی را فرستاد که جنازه عاصم را با خود برد و خدا جنازه‌اش را بعد از وفات از دسترس مشرکان دور نگه داشت، چنان که او در حیات خود از این کار مانع می‌شد. «1»
(1) ابن شهر آشوب در المناقب می‌نویسد: اما زید و خبیب و عبد الله تسلیم شدند و آنها را به سوی مکه بردند و در طول مسیر عبد الله دست‌هایش را آزاد کرد تا با آنها بجنگد؛ ولی آن قدر سنگ بر او زدند تا کشته شد.
زید را صفوان بن امیه خرید تا او را به عوض پدرش (امیة بن خلف که در بدر کشته شده بود) به قتل برساند.
خبیب را حجیر بن إهاب تمیمی برای عقبة بن حارث خرید تا او را به عوض پدرش به قتل برساند و او هنگامی که مطمئن شد او را شهید خواهند کرد، گفت: اجازه دهید تا دو رکعت نماز بخوانم. او را آزاد کردند و دو رکعت نماز را به جای آورد و همین به صورت یک سنت در آمد و به کسی که می‌بایست به قتل برسد به اندازه خواندن دو رکعت نماز به وی وقت داده می‌شد.
سپس گفت:
و ذلک فی ذات الإله و ان یشأیبارک فی اوصال شلو ممزّق «2»

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 186 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 195 و البدایة و النهایه، ج 4، ص 64.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 195 و ابن اسحاق روایت می‌کند که گفت: آنها را فریفتند، و مردانی از هذیل به آنها امان دادند در حالی که شمشیر در دستشان بود و وقتی که آنها می‌خواستند بجنگند، به آنها گفتند: ما نمی‌خواهیم که شما را به قتل برسانیم؛ بلکه می‌خواهیم که به واسطه شما چیزی از قریشیان بگیریم.
مرثد بن ابی مرثد و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت گفتند: ما هیچ گونه عهد و پیمانی را از هیچ مشرکی هرگز قبول نمی‌کنیم و لذا جنگیدند تا به

شهادت رسیدند. ولی زید بن دثنه و خبیب بن عدی و عبد اللّه بن طارق فریب آنها را خوردند و خود را تسلیم کردند. آن افراد هم ایشان را دستگیر کردند و به مکه بردند تا آنها را بفروشند؛ اما هنگامی که به ظهران رسیدند عبد اللّه بن طارق گره دست‌های خویش را باز کرد و شمشیری را به دست آورد تا با آنها بجنگد، امّا آن قدر سنگ به سوی او پرتاب کردند تا به شهادت رسید و قبر او در ظهران می‌باشد.
سپس یزید بن دثنه و خبیب بن عدی را به مکه بردند و در آنجا حجیر بن ابی اهاب تمیمی، خبیب را برای عقبة بن حارث خرید تا او را به عوض پدرش به قتل برساند و صفوان بن امیّة هم زید بن دثنه را خرید تا به عوض پدرش امیّة بن خلف به قتل برساند. و خبیب در خانه حجیر بن ابی إهاب و در اتاق کنیزش ماویّة (یا ماریّه) زندانی گردید (ج 3، ص 179- 180). و واقدی روایت می‌کند که آن قوم در حالتی این افراد مسلمان را دستگیر کردند که به وسیله صد تیرانداز که در دست‌هایشان شمشیر بود، آنها را محاصره کرده بودند. آنها برخاستند و شمشیر کشیدند؛ ولی دشمنان به آنها گفتند: ما نمی‌خواهیم که شما را به قتل برسانیم و تنها می‌خواهیم که به واسطه شما پولی از را اهل مکه بگیریم.
در این حال خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق اسیر شدند و امّا عاصم بن ثابت و مرثد و خالد بن بکیر و معصّب بن عبید امان آنها را نپذیرفتند و با آنها جنگیدند تا کشته شدند.
آنها خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد اللّه بن طارق را به سوی مکه حرکت دادند و هنگام عبور از منطقه ظهران
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:136
این برای ذات اقدس الهی بود و اگر او بخواهد وصله‌ها و قطعه‌های تن پاره پاره برکت خواهد نمود.
(1)

وفات زینب دختر خزیمة

در ماه ذی‌قعده، زینب دختر خزیمه، امّ المساکین و ام المؤمنینی که همسر عبیدة بن حارث بود و بعد از شهادت همسرش در بدر، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را تزویج کرده بود، وفات کرد.
مسعودی در التنبیه و الاشراف می‌نویسد: رسول اللّه او را در ماه رمضان سال سوم هجری تزویج کرد «1» و در مروج الذهب آمده است: او دو ماه پس از این ازدواج؛ «2» یعنی در ماه ذی‌قعده فوت کرده است.
(2)

مهم‌ترین حدیثی که در این مورد نقل گردیده، از واقدی با سندی از سلمة بن عبد اللّه بن عمر بن ابی سلمة از پدرش از جدّش ابی سلمة بن عبد الأسد مخزومی می‌باشد.

عبد اللّه بن طارق گره دست خود را باز کرد و با به دست آوردن شمشیری به مبارزه با آنها پرداخت؛ ولی آنها او را محاصره کردند و آن قدر سنگ به او زدند تا به شهادت رسید و در همان جا او را به خاک سپردند. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 136 سریه ابی سلمه به سوی بنی أسد در قطن ..... ص : 136

و خبیب بن عدی و زید بن دثنه را به سوی مکه بردند و آنها را در ماه حرام ذی‌قعده وارد مکه کردند.

حجیر بن ابی اهاب، خبیب را به پنجاه شتر یا هشتاد مثقال طلا خرید- و گفته شده است که او را دختر حارث بن عامر در مقابل صد شتر خرید- و حجیر او را برای برادرزاده‌اش عقبة بن حارث خریده بود تا او را عوض پدرش که در بدر کشته شده بود به قتل برساند؛ لذا حجیر، خبیب را در اتاق کنیز آزادکرده‌اش از بنی عبد مناف که به وی ماویّه می‌گفتند، زندانی کرد.

اما زید بن دثنه را صفوان بن امیّه، به پنجاه شتر خرید تا او را در عوض پدرش به قتل برساند، لذا او را نزد افرادی از بنی جمح یا نزد غلام خود، نسطاس (رومی) زندانی کرد (ج 1، ص 355- 357) تا ماه‌های حرام بگذرد و آنگاه آنها را به خارج از حرم ببرند و در تنعیم که اول منطقه خارج از حرم است به قتل برسانند؛ چنان که در سیره ابن هشام، ج 3، ص 181 و مغازی واقدی، ج 1، ص 358 به این مطلب اشاره شده است.

و لذا ما بحث درباره شهادت آنها را به بعد از ماه‌های حرام موکول می‌کنیم.

بلکه از گفتارش که می‌گوید: آنها را در ماه ذی‌قعده وارد مکّه کردند، فهمیده می‌شود که توطئه بنی لحیان از قبیله هذیل و رفتن مردانی از قبایل عضل و قارّه و دیش به مدینه و اظهار اسلام و در خواست مبلّغانی برای منطقه رجیع و حرکت آنها و حتی وقوع این حادثه خونبار همگی در ماه ذی‌قعده نبوده است؛ بلکه قبل از آن و در اواخر شوال رخ داده است و الّا حرمت ماه‌های قبل از ذی‌قعده را هم متذکر می‌شدند؛ بنابراین ورود این افراد به مدینه برای درخواست مبلّغ، بعد از جنگ بدر بوده؛ چنان که ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده این مطلب را نقل کرده است.

با وجود این واقدی تاریخ غزوه رجیع را در ماه صفر، سی و ششمین ماه هجرت دانسته و گفته است که حمله بر مسلمانان در آن غزوه، بعد از کشته شدن سفیان بن خالد هذلی به دست مسلمانان رخ داده و گویی به انتقام همین قتل صورت پذیرفته است. در حالی که وی تاریخ کشته شدن سفیان را در پنجاه و چهارمین ماه هجرت می‌داند (ص 531) و این چیزی است که تحقیق کننده بر مغازی، مارسدن جونس نیز در مقدمه‌اش (ص 33) بدان اشاره کرده است.
(1). التنبیه و الاشراف: 210.
(2). مروج الذهب، ج 2، ص 288 و تاریخ وفات او را مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 185 به نقل از المنتقی، ص 128؛ تألیف کازرونی در جمادی الاولی از سال چهارم هجری دانسته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:137
گفته‌اند که وقتی ابو سلمه از قباء نقل مکان کرد، در عالیه و در میان بنی امیّة بن زید ساکن شد و همسرش امّ سلمه، دختر ابی امیّه مخزومی نیز با وی بود.
ابو سلمه در احد شرکت کرده و بازویش زخمی شده بود، لذا به منزل بازگشت، تا این که مطلع شد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی حمراء الأسد حرکت کرده است؛ لذا خودش را به حمراء الأسد رسانید و وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت، وی هم از عقبه در عقیق به منزل خود بازگشت و به مدت یک ماه مشغول مداوای زخم خود شد. تا این که گمان کرد که زخم خوب شده است، در حالی که این زخم از داخل چرک کرده بود و او نمی‌دانست.
(1) در همین ایام ولید بن زهیر طایی وارد مدینه شد و به خانه دامادش، طلیب بن عمیر که از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت، وارد شد و به وی گفت: در حالی سلمه و طلیحه، پسران خویلد را ترک کرده است که آنها قوم خویش را برای جنگ با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آماده می‌کردند و می‌گفتند:
به سوی محمد در مدینه حرکت می‌کنیم و احشامی را که در اطراف مدینه هستند غارت می‌کنیم و در همان حال که سواره هستیم برمی‌گردیم. پس اگر آنها بفهمند نمی‌توانند ما را بگیرند و اگر هم با آنها درگیر شویم پیروز می‌شویم؛ زیرا وسایل و اسلحه برداشته‌ایم و از طرفی ما سواره هستیم و آنها پیاده هستند و در اثر شکست از قریش آمادگی لازم را برای جنگ ندارند ...
طلیب بن عمیر، ولید بن زهیر طائی را نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برد و این خبر را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رساندند.
(2) این زمان مصادف با اول ماه محرّم، سی و پنجمین ماه هجرت بود.

«1» رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ابو سلمه را خواست و به او فرمود: برای سرداری این سریّه (که صد و پنجاه نفر بودند) آماده شو، زیرا تو را به فرماندهی آن برگزیده‌ام. حرکت می‌کنی و به سرزمین بنی أسد می‌روی و قبل از این که بر تو هجوم آورند، آنها را غافلگیر کن و او را به تقوای الهی و خیر و نیکی با مسلمانانی که همراهش بودند، سفارش کرد و آنگاه پرچم را برای او بست.
ولید بن زهیر طایی نیز به عنوان راهنما به همراه آنها حرکت کرد و با آنها به سوی محلّ سکونت خویش بازگشت. آنها به سرعت راه را طی کرده و شبانه روز حرکت می‌کردند به طوری که قبل از آن که خبر به وسیله جاسوس‌ها به بنی أسد برسد، آنها به سرزمین بنی أسد رسیده باشند؛ لذا در عرض چهار شبانه روز به قطن که یکی از آب‌های متعلق به بنی أسد بود، رسیدند. در آن گوسفندانی را دیدند که به وسیله بردگان چرانیده می‌شود و از آن میان سه نفر را دستگیر کردند و بقیه فرار کردند. آنها

---

(1). در این ماه جنگ دفاعی و بازدارنده جایز بود و نه جنگ ابتدایی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:138
گوسفندان را نیز تصرف کردند و غلامانی که فرار کرده بودند به میان بنی أسد رفتند و آنها را از هجوم ابو سلمة و افرادش با خبر ساختند. «1»
(1) ابو سلمه در هنگامه صبح افرادش را جمع کرد و آنها را موعظه کرد و به تقوا سفارش کرد و بر جهاد ترغیب و تحریض نمود و تأکید کرد که در کارهای خویش دقت داشته باشند و آنها را دو به دو، هم پیمان کرد. از سوی دیگر افراد قبیله بنی اسد قبل از آن که مورد هجوم قرار گیرند، از جریان مطلع شده و خود را مسلّح کرده و برای جنگ صف کشیدند.
ابو سلمه بر آنها حمله کرد و در نتیجه مشرکان شکست خوردند و به هر طرف پراکنده شدند و مسلمانان به تعقیب آنها پرداختند. ابو سلمه از تعقیب آنها دست کشید و به قرارگاه خود بازگشت و غنیمت‌هایی که سبک‌تر و قابل حمل بود با خود برداشتند و البته در آن منطقه اهل خانواده آن قوم حضور نداشتند. «2»
آنگاه افراد خود را به سه دسته تقسیم کردند: یک دسته را در قرارگاه خود نگاه داشت و دو دسته دیگر را برای تصرف غنائم به اطراف فرستاد به این شرط که در به دست آوردن غنائم، خیلی حریص نباشند و زود نزد او بازگردند. آنها به اطراف رفتند و همگی سالم بازگشتند و تنها یک شتر و چند رأس گوسفند به غنیمت گرفته بودند و با کسی برخورد نکرده بودند.
(2) ابو سلمه در حالی که ولید بن زهیر طایی به همراهشان بود به سوی مدینه حرکت کرد و در راه مقداری گوسفند به طایی هدیه کرد تا وی راضی شد. سپس غلام خوبی را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کنار

گذاشت و خمس غنائم را نیز حساب کرد و بقیه غنیمت را بین افراد تقسیم کرد. «3»
سپس به سوی مدینه بازگشتند و یک شبانه روز راه طی کرده بودند که در شب، راه را گم کردند ...
پس از آن که راه را گم کردند، راهنمایی از عرب‌های آن منطقه را اجیر کردند تا آنها را راهنمایی کند.
او گفت: اگر شما را به گله‌ای از گوسفندان راهنمایی کنم، چه مقدارش را به من می‌دهید؟ گفتند: یک پنجم آن را. در نتیجه آنها را به گله‌ای راهنمایی کرد که عده‌ای آن را چوپانی می‌کردند. آنها چوپان‌ها را به اسارت گرفتند و گوسفندان را به تصرف در آوردند و در بین آنها هفت شتر هم بود. راهنما نیز یک پنجم این احشام را از آنها گرفت. آنها ده شب و خورده‌ای غایب بودند «4» و سپس وارد مدینه شدند. «5»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 340- 342.
(2). همان، ص 345.
(3). همان، ص 343.
(4). مغازی واقدی، ج 1، ص 343، و در سه روز باقیمانده از ماه جمادی الآخره زخم او عفونت کرد و باعث فوت وی گردید، در نتیجه جنازه‌اش را غسل دادند و به مدینه حمل کرده و به خاک سپردند و همسرش امّ سلمه عده نگاه داشت و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ماه شوال او را تزویج کرد.
(5). مغازی واقدی، ج 1، ص 345- 346.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:139
(1)

محل قتل اصحاب رجیع

ابن اسحاق روایت می‌کند که خبیب بن عدی در خانه ماویّه، کنیز آزادشده حجیر بن أبی اهاب تمیمی و زید بن دثنه، نزد نسطاس «1» که غلام صفوان بن امیه بود، محبوس شده بودند. علّت حبس آنها- چنان که واقدی نقل می‌کند- این بوده است که در ماه ذی‌قعدة الحرام به مکه آورده شده بودند. «2» و لذا انتظار می‌کشیدند که ماه‌های حرام؛ یعنی ذی‌قعده، ذیحجّه و محرم سپری شود تا آنها را به قتل برسانند.
(2) ابن اسحاق می‌گوید: گروهی از قریش که ابو سفیان هم در میانشان بود برای کشتن زید بن دثنه اجتماع کردند. آنها وی را به همراه نسطاس غلام صفوان به تنعیم، در خارج از حرم فرستادند و وقتی که می‌خواستند. او را بکشند، ابو سفیان به او گفت: ای زید، تو را به خدا قسم آیا دوست نمی‌داری که الان محمد به جای تو بود و گردن او را می‌زدیم و تو نزد خانواده‌ات بازمی‌گشتی؟ زید جواب داد: به خدا قسم که الان دوست ندارم که خاری به پای محمد فرو رود و من در عوض آن نزد خانواده‌ام باشم! سپس نسطاس او را پیش آورد و گردنش را زد.
سپس خبیب را به تنعیم آوردند تا به دار بکشند که به آنها گفت: اگر صلاح می‌دانید، آزادم کنید تا دو رکعت نماز بخوانم. گفتند: هر چه می‌خواهی بخوان و او دو رکعت نماز را به وجه احسن و اکمل به جای آورد و سپس رو به آنها کرد و گفت: به خدا قسم که اگر گمان نمی‌کردید که به خاطر ترس از مرگ نمازم را طولانی می‌کنم، بیش از این نماز می‌خواندم و او اوّلین کسی بود که این دو رکعت را به هنگام قتل برای مسلمانان سنت گذاشت. سپس او را بستند تا بر دار آویزان کنند که او گفت:
خدایا رسالت رسول تو را ابلاغ کردیم، خدایا به او ابلاغ کن که چه بر سر ما آوردند و سپس گفت:
خدایا از تعداد مشرکان بکاه و به بدترین وضع آنها را به قتل برسان و هیچ کدام را در صفحه روزگار باقی مگذار!
مشرکان گمان می‌کردند اگر مردی به هنگامی که علیه او نفرین می‌شود به پهلو بر زمین بخوابد، آن نفرین از او زایل می‌شود! و در آنجا معاویه پسر ابو سفیان هم حضور داشت که از ترس به استجابت رسیدن دعای خبیب خودش را بر زمین انداخت. «3»
(3) واقدی در این مورد می‌گوید: آن‌ها را در ماه ذی‌قعدة الحرام به مکه آوردند و حجیر، خبیب بن عدی را در خانه زنی به نام ماویّه که آزاد کرده بنی عبد مناف بود، محبوس کرد و صفوان، زید بن دثنه

---

(1). ابن هشام، ج 3، ص 181.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 357.
(3). ابن هشام، ج 3، ص 181- 183.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:140
را نزد عده‌ای از بنی جمح محبوس کرد و گفته می‌شود که او را نزد غلامش به نام نسطاس زندانی کرد ... و پس از آن که ماه‌های حرام سپری شد، برای کشتن آن دو نفر اجتماع کردند.
(1) آنها خبیب را در حالی که با زنجیر او را به بند کشیده بودند به سوی تنعیم (که اول حلّ به حساب می‌آمد) بردند و به همراه آنها زنان و کودکان و بردگان و جماعتی از اهل مکه حضور داشتند که یا داغدیده بودند و می‌خواستند با تماشای صحنه قتل، دلشان خنک شود و یا مخالف اسلام و مسلمانان بودند. در همین زمان زید بن دثنه را نیز به سوی تنعیم بردند و برای هر کدام چوبه دار آماده شد.
وقتی که خبیب را به چوبه دار نزدیک کردند، گفت: آیا لحظه‌ای اجازه می‌دهید که دو رکعت نماز بخوانم؟ گفتند: بله. سپس دو رکعت نماز را به سرعت به جای آورد و گفت: به خدا قسم اگر گمان نمی‌کردید که من به خاطر ترس از مرگ نمازم را طولانی می‌کنم، زیاد نماز می‌خواندم و آن را طولانی می‌کردم و سپس آنها را نفرین کرد و گفت: خدایا از تعدادشان بکاه و آنها را به مرگ مبتلا کن و هیچ کدام را بر صفحه روزگار باقی مگذار!
بعدها حارث بن برصاء گفت: به خدا قسم، گمان نمی‌کردم که نفرین خبیب هیچ کدام از آنها را باقی بگذارد!.
(2) جبیر بن مطعم گفت: در آن روز از ترس این که نفرین خبیب مستجاب شود؛ خود را پشت سر مردان دیگر مخفی کردم!
حکم بن خرام گفت: در آن روز مرا می‌دیدید که از ترس استجابت دعای خبیب در میان درختچه‌ها متواری شده بودم.
حویطب بن عبد العزّی گفت: در آن روز مرا می‌دیدی که از ترس شنیدن نفرین خبیب، انگشت در گوش‌هایم فرو کرده بودم و فرار می‌کردم.
معاویه بن ابی سفیان گفت: پدرم در آن روز چنان مرا به سوی خود کشید که بر زمین افتادم و به شدت احساس درد کردم.
(3) نوفل بن معاویه الدئلی گفت: من در آنجا ایستاده بودم؛ ولی از ترس استجابت نفرین خبیب، خود را بر زمین انداختم و گمان می‌کردم که کسی از نفرین او در أمان بماند و حدود یک ماه یا بیشتر قریشیان در جلسات خود درباره نفرین خبیب صحبت می‌کردند.
سپس او را به سوی چوبه دار بردند و رو به سوی مدینه او را به آن بستند و سپس به وی گفتند:

دست از اسلام بردار تا تو را رها کنیم! گفت: به خدا قسم که دوست ندارم، تمام دنیا را به من بدهند و در مقابل دست از اسلام بردارم! گفتند: آیا دوست می‌داری که محمّد را به جای تو به دار می‌زدیم و
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:141
تو پیش خانواده‌ات بازمی‌گشتی؟ گفت: به خدا قسم که دوست ندارم خاری به پای محمّد فرو برود و من در عوض به خانه‌ام بروم! و شروع به درخواست از وی کردند که از اسلام برگردد؛ اما او می‌گفت:
هرگز دست از اسلام بر نمی‌دارم! گفتند: قسم به لات و عزّی که اگر دست از اسلام بر نداری تو را می‌کشیم! گفت: کشته شدن در راه خدا آسان است! سپس گفت: خدایا من جز چهره دشمن را نمی‌بینم، خدایا در اینجا کسی نیست که سلام مرا به رسول تو برساند: پس تو سلام مرا به او برسان!
(1) واقدی با سندی از زید بن حارثه کلبی- آزادشده رسول الله صلّی اللّه علیه و آله- روایت می‌کند که آن حضرت با اصحابش در جایی نشسته بود که ناگهان حالت نزول وحی او را فرا گرفت و سپس از او شنیدیم که می‌گوید: و علیه السّلام و رحمة الله و سپس فرمود: جبرئیل سلام خبیب را به من رسانید.
سپس فرزندان کسانی را که در بدر کشته شده بودند جمع کردند (که حدود چهل نفر بودند) و به هر کدام یک نیزه دادند و گفتند: این کسی است که پدر شما را به قتل رسانده است و حال با نیزه بر او حمله کنید ... آنگاه ابو سروعه نیزه‌ای به شکمش زد که از پشت در آمد و لحظه‌ای شهادتین را گفت: و به شهادت رسید.
در ادامه می‌گوید: زید نزد صفوان بن امیّه به زنجیر کشیده شده بود و تمام روزها را روزه می‌گرفت و شب‌ها به عبادت می‌پرداخت و از گوشتی که برایش می‌آوردند، نمی‌خورد. صفوان از او سؤال کرد که چه غذایی را می‌خوری؟ جواب داد: از گوشتی که به غیر نام خدا ذبح شده باشد، نمی‌خورم و تنها شیر می‌خورم و لذا صفوان دستور داد که هر روز یک ظرف شیر برای او ببرند تا با آن افطار کند.
غلام صفوان به نام نسطاس او را به تنعیم برد و در همان روز خبیب را نیز برای قتل به تنعیم آوردند و در مسیر، این دو همدیگر را دیدند و هر کدام دیگری را به صبر در مقابل سختی‌ها سفارش کرد و سپس از همدیگر جدا شدند.
(2) پس از آن که چوبه دار را برای زید آماده کردند، وی گفت: می‌خواهم دو رکعت نماز بخوانم و خواند. سپس او را به چوبه دار بستند و گفتند: از دین خود دست بردار و به دین ما در بیا تا تو را آزاد کنیم! گفت: به خدا قسم که هرگز از دینم دست برنمی‌دارم. گفتند: آیا دوست نداری که محمد

به جای تو در دستان ما بود و او را به جای تو به دار می‌زدیم و تو در خانه‌ات بودی؟ گفت: دوست ندارم که خاری به پای محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرو برود و من در عوض آن به منزل بروم! و سپس نسطاس او را به شهادت رسانید. «1»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 357- 362.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:142

(1)

واقدی می‌گوید: طایفه بنی لحیان از قبیله هذیل در ناحیه عرنه (که نزدیک عرفه در مکه است) و اطراف آن جمع شده بودند و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسیده بود که فرمانده آنها سفیان بن خالد افرادی را جمع کرده است و عده زیادی از جاهای مختلف به وی ملحق شده‌اند.
آنگاه از عبد الله بن انیس جهنی نقل می‌کند که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را (در اوایل محرم سال چهارم هجری) «1» فرا خواند و این خبر را به اطلاع وی رسانید و به او دستور داد که به تنهایی حرکت کند و سفیان را به قتل برساند. انیس می‌گوید: من از هیچ کس نمی‌ترسیدم؛ اما سفیان را نمی‌شناختم، لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وقتی که او را ببینی از او می‌ترسی و می‌لرزی و به یاد شیطان می‌افتی! گفتم: ای رسول خدا، من تا به حال از چیزی نترسیده و نلرزیده‌ام. فرمود: بله، همین طور است؛ ولی این نشانه تو است که اگر او را ببینی، کمی می‌لرزی!
(2) من از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردم که به من اجازه دهد هر حرفی که می‌خواهم بزنم و او فرمود:
هر چیزی که به نظرت رسید، بگو و خود را به خزاعه منتسب کن.
او می‌گوید: فقط شمشیرم را برداشتم و در روز دوشنبه، پنجم محرّم با پای پیاده حرکت کردم تا به قدید رسیدم. در آنجا با عده زیادی از خزاعی‌ها برخورد کردم و خودم را به آنها منتسب نمودم. از آنجا که پیاده بودم، می‌خواستند که مرا هم نیز بر ترک خود سوار کنند؛ ولی قبول نکردم.
همین طور پیاده به سوی عرنه حرکت کردم و هر کسی را که می‌دیدم، از وی سراغ سفیان بن خالد را می‌گرفتم تا به وی برسم. تا این که به هنگام عصر به عرنه رسیدم و در آنجا او را دیدم که با تکیه بر عصایش راه می‌رود و عده‌ای از حبشی‌ها و پیروانش به دنبال او حرکت می‌کنند.
(3) هنگامی که او را دیدم، همان طور که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود، هیبت‌اش مرا فرا گرفت و پیش خودم گفتم: صدق اللّه و رسوله. و در همان حالی که راه می‌رفتم نماز عصر را با اشاره خواندم.
پس از آن که به او نزدیک شدم، پرسید: که هستی؟ گفتم: فردی از خزاعه هستم، وقتی که شنیدم افرادی را برای مقابله با محمد جمع‌آوری کرده‌ای، آمده‌ام تا به تو ملحق شوم. گفت: درست است،

---

(1). ابن اسحاق این سریّه را بدون تاریخ ذکر می‌کند (ج 4، ص 267) و واقدی تاریخ آن را به طور مضطرب نقل می‌کند به این صورت که در مقدمه کتاب فهرستی از غزوه‌ها و سریّه‌ها و در صفحه 3 یک بار

می‌نویسد: در سی و پنجمین ماه و در بار دیگر در صفحه 4 می‌نویسد: در ماه محرم سال ششم، سپس تاریخ دوم را با تفصیل بیشتری در صفحه 531 نقل می‌کند و می‌گوید در پنجاه و چهارمین ماه هجرت. و این در حالی است که در بحث از غزوه رجیع در صفحه 354 می‌نویسد:
کشتن عاصم بن ثابت به انتقام کشته شدن سفیان بن خالد بوده است و این مطلب تاریخ اوّلی (سی و پنجمین ماه) را ترجیح می‌دهد؛ چنان که مسعودی هم در التنبیه و الاشراف، ص 212 آن را ترجیح می‌دهد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:143
در صدد جمع‌آوری افرادی برای مقابله با محمّد هستم. در همان حال که با وی قدم می‌زدم، گفتم:
واقعا که محمد با آوردن این دین جدید چه حوادثی ایجاد کرد؛ او باعث اختلاف و جدایی پدران و پسران از همدیگر گردید و آسایش و راحتی را از همه گرفت! گفت: محمد تا کنون با فردی مثل من برخورد نکرده است! آنگاه شعری برای او خواندم و سخنانی برای او گفتم که از آن خوشش آمد تا این که به خیمه‌اش رسیدیم «1». در آنجا افراد از دور او پراکنده شدند و هر کدام به چادرهای خود رفتند. سپس به دخترش گفت: مقداری شیر بیاور و پس از آن که شیر را آورد، آن را به من تعارف کرد و من مقداری از آن را نوشیدم و ظرف را به او دادم که او بقیه‌اش را سر کشید و سپس گفت: بنشین من در کنار وی نشستم تا این که همه جا آرام شد و مردم خوابیدند. او نیز دراز کشیده بود که وی را به قتل رساندم و سرش را برداشته و پا برهنه به طرف کوه‌ها رفتم و وارد غاری شدم تا در آن مخفی شوم.
عنکبوتی جلوی غار تارهایی را تنید و تنها مشکل من، مبارزه با گرمای سوزان تهامه و تحمل تشنگی شدیدی بود که مرا آزار می‌داد.
(1) هنگامی که زنان وی به گریه و زاری پرداختند، دیگران متوجه قضیه شدند و هر کدام سوار بر اسب شد و در جهات مختلف به جست و جوی من پرداختند.
در این حال مردی که کفش‌هایش در دستش بود و مشک بزرگی را با خویش حمل می‌کرد به جلوی غار آمد و پس از بررسی به همراهان خود گفت: در غار کسی نیست و لذا آنها برگشتند؛ اما او جلوی غار نشست تا بول کند. من پیش رفتم و از آب مشک که آن را در کناری نهاده بود نوشیدم و کفش‌های او را برداشتم و فرار کردم و برای این که از دست آنها در امان باشم، روزها در جایی مخفی می‌شدم و شب‌ها حرکت می‌کردم تا این که در روز شنبه که هفت روز از محرم باقیمانده بود «2» به مدینه رسیدم.
(2) رسول اللّه را در مسجد یافتم و هنگامی که نگاه آن حضرت صلّی اللّه

علیه و آله به من افتاد، فرمود: رو سفید باشی! گفتم: خدا تو را رو سفید کند ای رسول خدا! سپس سر سفیان را جلوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گذاشتم و اخبار خودم را برای او بازگو کردم. آن حضرت عصای خود را به من هدیه کرد و فرمود: با این عصا به بهشت وارد شو؛ که عصاداران بهشت بسیار کم هستند. برای همین وی به خانواده‌اش وصیت کرد که این عصا را در کفنش بگذارند. «3»

_____

(1). در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 268 آمده است: تا این که فرصتی یافتم و او را کشتم و در حالی او را رها کردم که زنانش به گریه و زاری پرداخته بودند. و این سخن کمتر از سخنان قبلی، جعلی به نظر می‌رسد.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 532- 533 و نگاه کنید به سیره ابن هشام، ج 42، ص 267- 268.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 533.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:144

(1)

واقدی با سندی از ابی سعید خدری نقل می‌کند که هفتاد نفر از جوانان انصار پس از فرا رسیدن شب در محله‌ای از مدینه گرد هم می‌آمدند و به اقامه نماز و قرائت قرآن می‌پرداختند تا این که به قرّاء مشهور شدند. آنها به هنگامه صبح مقداری هیزم جمع‌آوری می‌کردند و مقداری آب گوارا برمی‌داشتند و آنها را به سوی حجره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمل می‌کردند. خانواده این جوانان گمان می‌کردند که آنها در مسجد هستند و حاضران در مسجد می‌پنداشتند که آنها از نزد خانواده‌هایشان می‌آیند.
(2) واقدی می‌گوید: گمان می‌کنم که آنها چهل نفر بوده‌اند و قدر متیقّن همین است «1»؛ چنان که ابن اسحاق هم آن را پذیرفته است. «2»
(3) طبرسی در إعلام الوری از کتاب ابان بجلی کوفی نقل می‌کند: ابو براء، عامر بن مالک نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مدینه آمد و اسلام آورد. «3»
سپس گفت: ای محمد! اگر افرادی را به سوی اهل نجد بفرستی تا آنها را به اسلام دعوت کنند، امیدوارم که جواب مثبت بدهند!
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: می‌ترسم که اهل نجد به آنها آسیبی برسانند، «4» اما ابو براء گفت: آنها در پناه من هستند! لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله منذر بن عمرو را به همراه بیست و چند نفر از بهترین مسلمانان به سوی نجد فرستاد- و گفته شده است که آنها چهل نفر و بنابر قولی هفتاد نفر بوده‌اند- و از جمله این مسلمانان، حارث بن صمّه و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره بوده‌اند «5» و نامه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را نیز با خود داشتند.
(4) آنها طی مسیر کردند تا به چاه معونه رسیدند و در آنجا اطراق کردند. این چاه ما بین سرزمین بنی عامر و دشت‌های بنی سلیم قرار داشت.
سپس حرام بن ملحان را به همراه نامه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد عامر بن طفیل فرستادند. پس از آن که وی بر ابن طفیل وارد شد، بدون این که نگاهی به نامه بیندازد، بر او حمله کرد و در حالی که او می‌گفت: الله اکبر! قسم به خدای کعبه رستگار شدم «6»، وی را به شهادت رسانید!

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 347.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 194.
(3). بعید نیست که او اسلام نیاورده باشد؛ چنان که در اعلام الوری، ج 1، ص 186 و سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 193 و مغازی واقدی، ج 1، ص

346 به این مطلب اشاره شده است و الّا چرا به پیامبر می‌گوید: ای محمد؟!
(4). این سخن بعد از خیانت افراد قبایل عضل و قارة و دیش و لحیان از هذیل قابل توجیه است و نه قبل از آن.
(5). واقدی می‌گوید: اینها همان قرّایی بودند که به بئر معونه فرستاده شدند.
(6). ابن اسحاق از جبّار بن سلمی عامری نقل می‌کند که می‌گفت: در آن روز نیزه‌ام را به پشت یکی از آنها زدم، به گونه‌ای
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:145
(1) سپس ابن طفیل، بنی عامر را به جنگ با آنها فرا خواند؛ ولی آنها گفتند: ما پیمان ابو براء را نمی‌شکنیم! لذا قبایلی از بنی سلیم به نام‌های: عصیّه و رعل و ذکوان را به کمک طلبید و آنها نیز درخواست او را اجابت کردند و فرستادگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را محاصره کردند. وقتی که آنها وضع را چنین دیدند، شمشیرها را کشیدند و به جنگ پرداختند و تا آخرین نفر کشته شدند. «1»
در این حال دو نفر به نام‌های عمرو بن امیّه ضمری و منذر بن محمّد أنصاری «2» که از کاروان عقب مانده بودند؛ با مشاهده پرواز پرندگان بر بالای صحنه کارزار متوجه شدند که اتفاقی افتاده است؛ لذا جلوتر رفتند تا ببینند که چه خبر است که ناگهان یاران خود را دیدند که در خون خویش در غلطیده‌اند!
(2) پس منذر بن محمد انصاری به عمرو ضمری گفت: چه کنیم؟ گفت: نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برویم و قضیه را به اطلاع او برسانیم؛ اما منذر بن محمد انصاری گفت: ولی من دوست ندارم که از محلّی که منذر بن عمرو (ساعدی، فرمانده آنها) در آن کشته شده است، سالم بیرون بروم؛ لذا بر آنها حمله کرد و با آنها جنگید تا کشته شد.
عمرو ضمری «3» به مدینه بازگشت و قضیه را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

که از سینه‌اش بیرون آمد و در این حال شنیدم که می‌گوید: به خدا رستگار شدم! پس از دیگران پرسیدم که چه می‌گفت؟
گفتند: به خاطر نیل به شهادت این را گفته است. (ج 3، ص 196) و واقدی هم آن را نقل کرده است (ج 1، ص 349).
(1). ابن اسحاق می‌گوید: همه کشته شدند مگر کعب بن زید از بنی نجار که هنوز رمقی در تن داشت و پس از رفتن دشمنان، از میان کشته‌شدگان برخاست و به مدینه بازگشت و سپس در روز خندق به شهادت رسید (ج 3، ص 194).

(2). ابن هشام، ج 3، ص 195.
(3). ابن اسحاق روایت می‌کند: عمرو بن امیّه ضمری اسیر شد و هنگامی که به آنها گفت که از طایفه مضر است، عامر بن طفیل موی پیشانی‌اش را تراشید و او را به عوض نذری که مادرش کرده بود، آزاد کرد (ج 3، ص 195) و همین مطلب را مرحوم طبرسی در مجمع البیان، ج 2، ص 882 از او نقل کرده و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 148 نقل شده است و واقدی روایت می‌کند: در این کاروان تبلیغی عمرو بن امیّه ضمری و حارث بن صمّه نیز حضور داشتند ... حارث آن قدر جنگید تا دو نفر از دشمنان را کشت و سپس به همراه عمرو ضمری اسیر شد.
از حارث سؤال کردند: دوست داری که با تو چه کنیم؟ گفت: دوست دارم که جنازه حرام بن ملحان (قاصد آنها به سوی ابن طفیل) و منذر بن عمرو ساعدی (فرمانده آنها) را ببینیم و سپس مرا آزاد کنید تا با شما بجنگم!
آنها در ابتدا جنازه‌های این دو نفر را به وی نشان دادند و سپس او را آزاد کردند. او به مبارزه پرداخت و دو نفر از آنها را به قتل رسانید و سپس خودش شهید شد. پس از آن عامر بن طفیل به عمرو ضمری (که فهمیده بود از طایفه مضر است) گفت: مادرم نذر کرده است که برده‌ای را آزاد کند و من تو را به جای آن آزاد می‌کنم، سپس موهای جلوی سرش را تراشید و او را آزاد کرد (ج 1، ص 348)
ابن اسحاق می‌گوید: عمرو بن امیّه از آنجا حرکت کرد تا به قرقره که اوّل قناتی است، رسید (این قنات از طائف سرچشمه می‌گیرد و به ارحضیّة و قرقرة الکدر در ناحیه معدن می‌ریزد که تا مدینه هشت برد (- 160 کیلومتر) فاصله دارد، به نقل از معجم البلدان.) در آنجا با دو نفر از قبیله بنی عامر برخورد کرد که آنها هم در سایه‌ای که او نشسته بود، فرود
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:146
فرمود: این حادثه در اثر اصرار ابو براء پیش آمد و من از همان ابتدا با فرستادن این رسولان مخالف بودم.
(1) این خبر به ابو براء رسید و شکستن پیمان او به وسیله عامر بن طفیل و کشتن اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برایش بسیار ناگوار و سخت بود؛ لذا پسر خود، ربیعة بن ابی براء را به سوی عامر بن طفیل فرستاد و او ضربه‌ای بر عامر وارد کرد که بر رانش اصابت کرد.
عامر گفت: این به دستور عمویم، ابو براء بوده است، اگر مردم که خونم بر گردن عمویم می‌باشد و شما چیزی از او طلب نکنید و اگر زنده ماندم، خودم می‌دانم که چه کنم. «1»

آمدند تا استراحت کنند. از آنها سؤال کرد: از چه طایفه‌ای هستید؟ گفتند: از بنی عامر. پس صبر کرد تا هر دو به خواب رفتند و سپس ناگهان بر آنها

حمله کرد و به انتقام یارانش آنها را کشت. هنگامی که وارد مدینه شد، این خبر را هم به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دو نفری را کشتی که باید دیه آنها را بپردازم؛ زیرا آنها در پناه رسول اللّه بودند. سپس فرمود: این حوادث به خاطر ابو براء است؛ زیرا من از سرانجام این کار می‌ترسیدم (ج 3، ص 195). و واقدی می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کار بسیار بدی کردی که این دو نفر را به قتل رساندی در حالی که آنها در پناه من بودند و حال باید دیه آنها را بپردازم (ج 1، ص 352).
عمرو گفت: دیدم که آنها بر حالت شرک خود باقی هستند و افراد قبیله آنها ما را فریب دادند و آن بلا را سرمان آوردند. و عمرو وسایل و لباس‌های آنها را هم به عنوان غنیمت آورده بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد آنها را کنار بگذارند تا به همراه دیه برای صاحب خون بفرستند (ج 1، ص 364).
در ادامه می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در نماز صبح همان شبی که این خبر به وی رسید، قاتلان شهدا را به هنگامی که سر از رکوع برداشت این گونه نفرین کرد: سمع الله حمده؛ خدایا خشم و غضب خود را بر مضر زیاد کن، خدایا بنی لحیان و زعب و رعل و ذکوان و عصیّة را نابود کن؛ زیرا که از خدا و رسولش نافرمانی کردند. خدایا بنی لحیان و عضل و قارّ را نابود کن ... خدایا مستضعفان مؤمن را نجات بده: غفار غفر الله لها و اسلم سالمها اللّه؛
سپس به سجده رفت و این نفرین را به مدت پانزده روز و بنابر قولی تا چهل روز ادامه داد (ج 1، ص 349- 350).
هم چنین این دعا اشاره دارد بر این که قضیه بنی لحیان و عضل و قارّه در ناحیه رجیع قبل از بئر معونه بوده است.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 187 و در مجمع البیان، ج 2، ص 881- 882. و از ابن اسحاق نقل می‌شود که این اقدام ربیعة بعد از آن بود که قول حسّان بن ثابت در مورد او به گوشش رسید که گفته بود:
بنی امّ البنین أ لم یرعکم‌و انتم من ذوائب اهل نجد ... ای پسران امّ البنین، آیا به شما که از قدرتمندان و گرگ‌های اهل نجد هستید، خبر نرسیده است که عامر به ابی براء زور گفته و پیمان و عهد او را شکسته است؟ و می‌دانیم که خطا با عمد تفاوت دارد.
آیا به ربیعه که فردی کوشا و پرتلاش هست این خبر نرسیده است؟ و اگر رسیده است چه اقدامی کرده است؟! در حالی که پدرت، ابو براء مرد جبهه و جنگ و دایی‌ات حکم بن سعد، فردی والا مقام و عظیم است (ابن هشام، ج 3، ص 197).
هم چنین از ابن اسحاق قول کعب بن مالک را نقل می‌کند که گفت:

لقد طارت شعاعا کل وجه‌خفارة ما أجار ابو براء ... هرآینه که پیمان‌شکنی نسبت به کسانی که ابو براء به آنها پناه داده بود، همه جا را فرا گرفت و شما ای فرزندان ام البنین آیا درخواست کمک اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را نشنیدید و آیا فریاد کمک طلبی آن مظلومان را نشنیدید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:147
(1)

در تفسیر قمی- که گویی آن را از کتاب أبان بن عثمان «1» بجلی کوفی نقل کرده- آمده است: در مدینه سه طایفه از یهود به نام‌های: بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نضیر زندگی می‌کردند و هر کدام با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیمانی بسته بودند که آن را شکستند.
علّت پیمان‌شکنی بنی نضیر این بود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد آنها آمده بود تا از آنها مقداری مال قرض بگیرد و دیه دو فردی را که یکی از اصحابش آنها را با فریب و ناگهانی کشته بود «2»، بپردازد و برای این کار تصمیم گرفته بود که نزد کعب بن أشرف برود.
پس از آن که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله (به همراه عده‌ای از اصحاب) بر کعب وارد شد، وی گفت: خوش آمدی ای ابو القاسم و بلند شد و بیرون رفت و چنان وانمود کرد که می‌خواهد برای آنها غذا تهیه کند و پیش خودش گفت که خوب است رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و به دنبال آن یارانش را به قتل برسانیم.
امّا جبرئیل نازل شد و او را از قضیه با خبر کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت. «3»
(2) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: جبرئیل نازل شد و او را از اقدامات یهودیان آگاه کرد؛ لذا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از جایش برخاست و چنین وانمود کرد که می‌خواهد برای قضای حاجت به بیرون برود و از سوی دیگر می‌دانست که یهودیان یارانش را در صورت زنده بودن او نخواهند کشت و پس از خارج شدن از منزل کعب بن اشرف به سوی مدینه رفت.
کعب بعضی از یاران خود را به دنبال افرادی فرستاد تا بیایند و او را علیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یاری کنند.
آنها در راه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را دیدند و کعب را از بازگشت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه با خبر کردند و او نیز خبر را به یاران آن حضرت رسانید و آنها هم بازگشتند.
(3) در این میان عبد اللّه بن صوریا از همه آگاه‌تر بود که به آنها گفت: به خدا قسم که خدایش او را از مکر و حیله‌ای که به کار بردید، آگاه کرد! و به خدا قسم که اوّلین پیغامی که به شما می‌رسد این است که شهر و دیار خود را ترک کنید! بنابراین در دو کاری که به شما پیشنهاد می‌کنم از من پیروی کنید و

این شعار در سیره ابن هشام نیامده؛ ولی در مجمع البیان، ج 2، ص 882 و

از او در مناقب، ج 1، ص 195 آمده است و واقدی می‌گوید: عامر بن طفیل عده‌ای از اصحاب خود را با نامه‌ای به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و نوشت: یکی از اصحاب تو دو نفر از یاران مرا کشته است (ج 1، ص 352) و حال دیه آنها را بفرست (ج 1، ص 364).
(1). نگاه کنید به تفسیر قمی، ج 1، ص 360.
(2). او همان عمرو بن امیّه ضمری بوده است که دو نفر از بنی عامر را که مسلمان شده بودند یا در پناه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودند، به قتل رسانده بود.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 358- 359.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:148
بدانید که خیری در سوّمی نیست: اول این که اسلام بیاورید! در این صورت صاحب دارایی و سرزمین خویش باقی می‌مانید و در غیر این صورت قاصدی پیش شما می‌آید و می‌گوید: سرزمین خویش را ترک کنید و بروید!
گفتند: ترک دیار برای ما بهتر از پذیرش اسلام است.
ابن صوریا گفت: امّا قبول اسلام برای شما بهتر است و اگر از سرزنش شما نمی‌ترسیدم، اسلام می‌آوردم. «1»
(1) قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به محمد بن مسلمه أنصاری فرمود: به سوی بنی نضیر برو و به آنها اعلام کن که خداوند- عز و جل- مرا از نیّت پلید شما آگاه کرد و حال یا از سرزمین ما خارج شوید و یا این که آماده جنگ باشید «2» و او این پیام را به آنها رسانید. «3»
آنها گفتند: از این سرزمین می‌رویم؛ اما عبد اللّه بن أبیّ برای آنها پیغام فرستاد که سرزمین خود را ترک نکنید، بلکه ثابت قدم باشید و با محمّد صلّی اللّه علیه و آله وارد جنگ شوید و بدانید که من و قبیله‌ام و هم هم‌پیمانانم از شما حمایت می‌کنیم و در آن صورت اگر از سرزمین خویش خارج شدید، من هم خارج می‌شوم و اگر به کارزار پرداختید، من هم با شما همکاری می‌کنم!
بنابراین یهودیان در قلعه خویش ماندند و آماده جنگ شدند و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیغام فرستادند که ما سرزمین خویش را ترک نمی‌کنیم و تو هر کاری که می‌خواهی بکن!
پس از دریافت پیام آنها رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تکبیر گفت و یاران وی نیز تکبیر گفتند و آنگاه به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: به سوی بنی نضیر حرکت کن.
پس امیر المؤمنین پرچم را برداشت و حرکت کرد و پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم قلعه آنها را محاصره کرد و دستور داد که نخل‌های آنها را قطع کنند. به دنبال آن یهودیان به جزع و فزع افتادند و گفتند: ای

محمد، آیا خدا به تو دستور داده است که به فساد بپردازی؟ اگر اینها برای تو باشد که آنها را تصاحب کن و اگر مال ما است که آنها را قطع نکن. «4»
(2) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خیمه‌اش را بر بلندترین مکان بنی خطمه از سرزمین بطحاء برپا کرد؛ ولی هنگام که تاریکی شب همه جا را فرا گرفت، مردی از بنی نضیر تیری به سوی

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 188.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 359.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 188.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 359.

خیمه پرتاب کرد که بر دیواره خیمه اصابت کرد! لذا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که خیمه را از جای بلند به جای پستی منتقل کنند و انصار و مهاجران اطراف آن را بگیرند.
(1) در این هوای تاریک ناگهان علی علیه السّلام را گم کردند و گفتند: ای رسول خدا، علی علیه السّلام را نمی‌بینیم؟
فرمود: او را می‌بینم که مشغول کاری است که به صلاح شما است. پس از مدتی علی علیه السّلام آمد در حالی که سر آن شخص یهودی که تیر پرتاب کرده بود در دستش بود و به این شخص غرورا (یا عازورا «1»- غررا) می‌گفتند و علی علیه السّلام سرش را در مقابل پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله انداخت.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: چگونه او را کشتی ای ابو الحسن؟
فرمود: من دیدم که این خبیث، بسیار شجاع و جرئت‌دار است و پیش خود گفتم: چطور جرأت کرده است که در تاریکی شب به ما شبیخون بزند! لذا در کمین او نشستم و ناگهان دیدم در حالی که شمشیر را کشیده است به همراه نه نفر از یهودیان پیش می‌آید. در یک لحظه بر وی حمله کردم و او را به قتل رساندم؛ ولی همراهانش فرار کردند و هنوز خیلی دور نشده‌اند، حال چند نفر را به همراهم بفرست و امیدوارم که بر آنها دست یابم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ده نفر را به همراه وی فرستاد که ابو دجانه سمّاک بن خرشه و سهل بن حنیف هم در میانشان بودند، آنها به یهودیان قبل از آن که وارد قلعه شوند رسیدند و آنها را کشتند و سرهایشان را نزد نبیّ اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را در یکی از چاه‌های بنی خطمه بریزند.

«2»
(2) قمی می‌نویسد: بعد از آن یهودیان گفتند: ای محمد، از سرزمین تو بیرون می‌رویم به شرطی که اموال خویش را هم ببریم.
فرمود: می‌توانید هر کدام به اندازه یک بار شتر ببرید. آنها قبول نکردند و چند روز دیگر در محاصره باقی ماندند و سپس گفتند: قبول است، خارج می‌شویم و هر کدام به اندازه یک شتر بار با خود می‌بریم.
فرمود: خیر؛ خارج می‌شوید؛ ولی هیچ کدام چیزی با خود بر نمی‌دارید که اگر ببینیم که کسی چیزی با خود برداشته است، او را به قتل می‌رسانیم!

_____

(1). همان، 359.
(2). ارشاد، ج 1، ص 92- 93 و سپس می‌نویسد: و در آن شب کعب بن اشرف کشته شد؛ اما کیفیت قتل او را بیان نکرده است و اگر قتل وی به همان صورتی باشد که مورّخان گفته‌اند، چنان که در حوادث بعد از بدر گذشت، این با محاصره قلعه‌ها متناسب نیست. و در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 196 آمده است که بعد از جنگ احد کعب بن اشرف قصد مکه را کرد و در آنجا با ابو سفیان و غیره علیه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم پیمان شد و برگشت که در پی بی‌آن سوره حشر نازل شد و نبی اکرم محمد بن مسلمه را مأمور کرد که کعب را به قتل برساند که وی این مأموریت را انجام داد و سپس به سوی قلعه‌هایشان رفت و آنها را محاصره کرد. که البته این با طبیعت حوادثی که در آن زمان رخ داده است سازگار نیست.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:150
آنها با همین حال خارج شدند و عده‌ای از آنها به فدک و وادی القری رفتند و عده‌ای به سوی شام رفتند. «1»
و در مناقب آمده است: آنها به خیبر و حیره و أریحا و أذرعات رفتند و هر سه نفر یک شتر داشتند. «2»
و شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اموال بنی نصیر را تصرف کرد و این اوّلین موردی بود که تمام اموال، خالصه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شد. «3»
(1)

نزول سوره حشر درباره یهودیان

قمی می‌نویسد: و خداوند درباره آنها نازل فرمود:
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِی أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِی الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يا أُولِی الْأَبْصارِ، وَ لَوْ لا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِی الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابُ النَّارِ، ذلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ، ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَ لِيُخْزِیَ الْفاسِقِينَ، وَ ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لا رِكابٍ وَ لكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلى مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَیْءٍ قَدِيرٌ» «4»؛ به نام خداوند بخشنده مهربان، آنچه که در زمین و آسمان است خداوند را تسبیح می‌کنند و او عزیز و حکیم است. اوست که کافرشدگان اهل کتاب را با نخستین برخورد از خانه‌هایشان راند و شما رانده شدن آنها را گمان نمی‌کردید و آنها نیز گمان داشتند که دژهای محکم آنها (از عذاب الهی) مصونشان خواهد داشت، امّا خداوند از جایی که گمان نمی‌کردند به سراغشان آمد و در دلشان ترس و وحشت افکند به گونه‌ای که خانه‌هایشان را با دست خود و دست مؤمنان ویران کردند، پس ای صاحب نظران عبرت گیرید.

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 359.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 197.
(3). ارشاد، ج 1، ص 93 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 197.
(4). حشر (59)، 1- 6. این سوره صد و یکمین سوره نازل شده و پانزدهمین سوره نازل در مدینه می‌باشد، یعنی در وسط آن تعداد از سوره‌هایی قرار دارد که در مدینه نازل شده است و از جهت زمانی متناسب با پایان جنگ بنی نضیر در حدود سال پنجم هجری می‌باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:151
اگر خدا مقرر نداشته بود که آنها بیرون روند در دنیا معذبشان می‌کرد و نصیب آنها در آخرت عذاب آتش است. این بدان جهت است که آنان با خدا و فرستاده‌اش مخالفت کردند و هر کس با خدا مخالفت کند (بداند که) خدا سختگیر است. هر درخت خرمایی که بریدید و یا آن را بر ریشه‌اش واگذاردید به فرمان خدا بود تا فاسقان خوار شوند. چیزی که خدا از آنها به رسولش غنیمت داد، نه اسبی بر آن تاختید نه شتری؛ ولی رسولانش را بر

هر کس بخواهد مسلط می‌سازد و خدا بر هر چیز توانا است.
(1) در این تفسیر با سندی از ابی بصیر آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به انصار فرمود: اگر موافق باشید، سهم شما را به مهاجرین بدهم و آنها را در تأمین هزینه زندگی از شما مستقل کنم و الّا آن را ببین شما و ایشان تقسیم کنم و همچنان با شما به سر ببرند؟
گفتند: تمام این اموال را بین مهاجران تقسیم کن.
بنابراین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن غنائم را بین مهاجران تقسیم کرد و چیزی به انصار نداد مگر به دو نفر که اظهار نیاز کردند و آنها ابو دجانه و سهل بن حنیف بودند. «1»
(2) در ارشاد آمده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این غنائم را بین مهاجران اولیّه تقسیم کرد و به علی علیه السّلام دستور داد که آنچه را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است جمع‌آوری کند و آن را صدقه جاریه قرار داد که در مدت حیات آن حضرت در دست وی بود و بعد از آن حضرت در دست امیر المؤمنین قرار گرفت. «2»
(3) طبرسی در مجمع البیان از کلبی نقل می‌کند که رؤسای مسلمانان به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفتند: ای رسول خدا، چنان که در جاهلیت ما عمل می‌کردیم، شما هم یک چهارم این غنائم و آنچه را که انتخاب می‌کنی بردار و بقیه را برای ما [رؤساء] بگذار و آنگاه این شعر را خواند:
لک المر باع منها و الصفایاو حکمک و النشیطة و الفضول یک چهارم غنائم و برگزیده‌ها مال تو است و دستور از آن شما است و نشیطه (اموالی که بدون جنگ به غنیمت گرفته شده است) و اموال اضافه آمده از آن شما است.
پس از آن بود که سوره حشر نازل شد که در آن این آیه است:
«ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ» «3»؛ آنچه خدا از اموال چنین آبادی‌هایی به رسولش غنیمت داد از آن خدا و رسول، خویشاوندان، یتیمان، تهیدستان و به‌راه‌ماندگان است تا در میان ثروتمندان شما دست به

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 360.
(2). ارشاد، ج 1، ص 93.
(3). حشر: 7.

دست نشود، آنچه را رسول خدا به شما داد بگیرید و از آنچه نهی کرده است خودداری کنید و از خدا بترسید که عذاب او بسیار سخت است.

و آنها هم گفتند: ما مطیع امر خدا و رسولش هستیم. «1»
(1) در ادامه می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به انصار فرمود: اگر قبول کنید سهمیه شما از غنائم را به مهاجران بدهم تا آنها زندگی مستقل داشته باشند و در خانه‌های شما زندگی نکنند و یا این که این غنائم را بین شما هم تقسیم کنم؛ ولی مهاجرین همچنان با شما زندگی کنند.
انصار گفتند: بلکه آنها را در اموال و خانه‌های خود شریک می‌گردانیم و غنیمت را هم به آنها وامی‌گذاریم و چیزی نمی‌خواهیم. به خاطر همین، این آیه درباره آنها نازل شد: «لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً وَ يَنْصُرُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِکَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَ الَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِيمانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ لا يَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» «2»؛ (از غنائم سهمی) از آن فقرای مهاجر است که از خانه و اموالشان بیرون رانده شدند، آنها در پی فضل و خشنودی خدا هستند که خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها در حقیقت راستگویانند.
آنان که پیش از مهاجران در دیار خود بوده و ایمان آورده بودند، کسانی را که به سویشان هجرت کنند، دوست دارند و در دل خود حسدی از آنچه به مهاجران داده شود احساس نمی‌کنند و آنان را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خود فقیر باشند، کسانی که از بخل خویش بر کنار مانده باشند، رستگارند.
(2) طبرسی از زجّاج نحوی نقل کرده است که خداوند تبارک و تعالی در آیه قبلی بیان کرده است که «المساکین» چه کسانی هستند، سپس به مدح و وصف انصار پرداخته است که از غنائم چشم‌پوشی کردند سپس می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله غنائم را بین مهاجرین تقسیم کرد و چیزی به انصار نداد مگر به سه نفر از انصار به نام‌های: ابو دجانه، سهل بن حنیف و حارث بن صمّة که نیازمند بودند. «3»
(3) و از جمله حوادث بعد از غزوه بنی نضیر این بود که عامر بن طفیل با رفیقش أربد بن قیس- برادر

---

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 392
(2). حشر (59)، 8- 9.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 391 و گفته است: آیه به این مطلب اشاره دارد که تدبیر امور امّت در دست نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله است و برای همین هنگامی که بنی قینقاع و بنی نضیر ترک دیار کردند، اموال و دارایی‌های آنها را بین مهاجرین تقسیم کرد و مردان بنی قریظه را به قتل رساند و فرزندان و زنانشان را به اسیری گرفت و اموالشان را بین

مهاجرین تقسیم کرد و بر اهل خیبر منت نهاد و اموالشان را بین حاضران در غزوه خیبر تقسیم نمود و بر اهل مکه منت نهاد و اموال و زنان و فرزندان و شهرشان را برای خودشان گذاشت. (ج 9، ص 392) برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به شأن نزول سوره در سیره ابن هشام، ج 3، ص 202 و مغازی واقدی، ج 1، ص 380- 383.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:153
لبید بن ربیعه شاعر- برای ترور رسول الله توطئه کردند؛ به این صورت که عامر به أربد گفت وقتی نزد این مرد «1» رفتیم، من او را به خود مشغول می‌کنم به طوری که صورت وی طرف من باشد و آنگاه تو با شمشیر کار او را یکسره کن!
(1) هنگامی که نزد آن حضرت رفتند، عامر گفت: ای محمد، کار خصوصی دارم.
فرمود: خیر، با تو جلسه خصوصی برگزار نمی‌کنم تا وقتی که به خدای یگانه ایمان بیاوری.
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از پذیرش درخواست عامر خودداری کرد، وی گفت: به خدا قسم که لشکریان زیادی را علیه تو تجهیز و تحریک خواهم کرد و سپس رفت!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و فرمود: خدا شرّ عامر بن طفیل را کوتاه کن و پس از آن که خارج شدند، عامر به أربد گفت: چرا برای کشتن پیامبر عمل نکردی؟ گفت: به خدا قسم که وقتی تصمیم به قتل گرفتم، مردی بین من و محمد هویدا شد و گفت: آیا می‌خواهی که با شمشیر تو را بزنم؟!
در میانه راه مکّه یک غدّه طاعونی در گردن عامر ایجاد شد و او را هلاک کرد و به رفیقش صاعقه‌ای اصابت کرد و او را به قتل رسانید. «2»
(2) در مورد کشته شدن نه نفر از یهودیان در این غزوه و آورده شدن سرهای آنان به وسیله امیر المؤمنین حسّان بن بن ثابت می‌گوید:
للّه ایّ کریمة أبلیتهاببنی قریظة، و النفوس تطلّع
أردی رئیسهم و آب بتسعةطورا یشلّهم و طورا یدفع «3»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 213.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 250- 251. و به نقل از کتاب ابان الاحمر بجلی کوفی که گفته است: این حادثه بعد از غزوه بنی نضیر بوده و این قول قابل‌قبول‌تر از قولی است که می‌گوید این حادثه در سال نهم یا دهم؛ یعنی در عام الوفود بوده است.
(3). ارشاد، ج 1، ص 94 و ابن اسحاق خبر مربوط به بنی نضیر را از یزید بن رومان نقل می‌کند و می‌نویسد: گروهی از تیره بنی عوف از قبیله

خزرج که از جمله آنها عبد الله بن أبیّ بن سلول ودیعة و مالک بن ابی قوقل و سوید و داعس بودند، به بنی نضیر پیغام فرستادند: اگر ثابت قدم باشید و مقاومت کنید، ما شما را یاری خواهیم کرد و اگر کشته شدید که ما هم با شما کشته خواهیم شد و اگر ترک دیار کردید که ما هم ترک دیار خواهیم کرد.
آنها چنین وعده‌ای را دادند؛ امّا پای حرف خود نایستادند و تنها از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که از خونشان درگذرد و آنها را مجبور به ترک دیار خود کند و به هر کدام اجازه دهد که یک بار شتر- به غیر از اسلحه- با خود ببرند. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبول کرد و هر کدام از آنها به اندازه یک بار شتر برداشتند و به خیبر رفتند و بعضی از آنها روانه شام شدند.
و بعضی از اشراف آنها که به خیبر رفتند عبارت بودند از: حییّ بن أخطب، سلّام بن ابی الحقیق و برادرزاده‌اش کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق. آنها اموال و زنان و فرزندان خود را سوار شتر کرده بودند و در حالی که غلامان و کنیزانشان طبل و شیپور می‌زدند، دیار خود را ترک کردند و بقیه اموال را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله باقی گذاردند که خالصه آن حضرت بود و آن را بین مهاجران اوّلیه تقسیم کرد و در میان انصار تنها به ابو دجانه بن خرشه و سهل بن حنیف غنائمی را اعطا کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:154

از میان بنی نضیر کسی مسلمان نشد، مگر دو نفر به نام‌های: ابو سعد بن وهب و یامین بن عمیر که اموالشان نیز تحت اختیارشان باقی ماند و تمام سوره حشر در مورد بنی نضیر نازل شد.
یامین بن عمیر بن کعب، پسر عموی عمرو بن حجاش بن کعب بود که داوطلب شده بود تا به پشت بامی برود که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زیر دیوار آن نشسته بود و از بالا سنگ بزرگی را بر سر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیندازد.
ابن اسحاق از آل یامین روایت می‌کند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بعد از اسلام آوردن وی به او گفت: با پسر عمویت که می‌خواست مرا به قتل برساند، چه کردی؟! و بعد از آن ابن یامین مبلغی به شخصی داد تا پسر عمویش، عمرو بن حجاش را به قتل برساند و لذا گمان می‌کنند که وی او را به قتل رساند.
ابن هشام می‌نویسد: محاصره بنی نضیر شش شبانه روز طول کشید و این در ماه ربیع الاول بود (ج 3، ص 200- 202).
هم چنین واقدی می‌گوید: غزوه بنی نضیر در ماه ربیع الاول، سی و هفتمین ماه هجری رخ داد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز شنبه به همراه

عده‌ای از مهاجرین و انصار که از جمله آنها: علی علیه السّلام طلحة، زبیر، ابو بکر، عمر، سعد بن معاذ، سعد بن عبادة و اسید بن حضیر بودند، حرکت کرد و نماز را در مسجد قبا به جای آورد (ج 1، ص 304).
سپس به سوی بنی نضیر رفت تا از آنها برای پرداخت دیه دو مردی از بنی عامر که عمرو بن امیّه از روی جهل آنها را کشته بود، کمک بگیرد. با آنها در محل اجتماعشان ملاقات کرد و رسول اللّه و اصحابش نشستند. آن‌گاه پس از صحبت‌هایی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها درخواست کرد که او را در پرداخت دیه دو مرد از بنی کلاب که عمرو بن امیّة از روی جهل آنها را کشته است، یاری دهند. آنها گفتند: هر گونه که بخواهی تو را کمک می‌کنیم ای ابو القاسم، حال بنشین تا غذایی آماده کنیم.
سپس با هم خلوت کرده و به نجوا پرداختند و حییّ بن اخطب گفت: ای جماعت یهود، همانا محمد به همراه عده‌ای که به ده نفر هم نمی‌رسند به میان شما آمده است؛ پس سنگی را از بام این دیواری که زیر آن نشسته است بر روی او بیندازید و او را بکشید. اگر چنین نکنید باید بدانید که دیگر او را چنین تنها نخواهید یافت و اگر او کشته شود، اصحابش متفرق شده، قریشیان به مکه بازمی‌گردند و هم‌پیمانان شما، أوس و خزرج نیز در مدینه باقی می‌مانند. پس هر کاری که می‌خواهید همین الان بدون فوت وقت انجام دهید.
عمرو بن حجاش گفت، همین حالا بالای بام می‌روم و سنگ بزرگی را بر روی او می‌اندازم؛ اما سلّام بن مشکم گفت:
ای جماعت، همین یک مرتبه حرف مرا بشنوید و تا قیامت با من مخالفت کنید. به خدا قسم که اگر به این کار اقدام کنید، او حتما با خبر می‌شود که ما علیه او توطئه کرده‌ایم و این به معنای پیمان‌شکنی می‌باشد. پس این کار را نکنید و به خدا قسم که اگر این کار را بکنید، تا هنگامه قیامت فردی از میان این دین قیام خواهد کرد که دین اسلام را گسترش خواهد داد و یهود را مستأصل و نابود می‌کند!
هنگامی که عمرو حجاش سنگ بزرگ را به بالای پشت بام برد و آماده اجرای توطئه گردید، از آسمان به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که یهودیان چه قصدی دارند! لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سرعت از جای خود برخاست، گویی که می‌خواهد به قضای حاجت برود و روانه مدینه شد.
اصحاب آن حضرت به گمان این که وی برای قضای حاجت رفته است، همان جا نشسته بودند و با هم صحبت می‌کردند و پس از آن که از بازگشت وی مأیوس شدند، بلند شدند و به طرف مدینه حرکت کردند.
حییّ گفت: چرا ابو القاسم عجله کرد، می‌خواستیم که درخواست او را برآورده کنیم و او را اطعام کنیم.

سپس اصحاب آن حضرت به دنبال وی رفتند و در خارج از مدینه مردی را دیدند و از وی سؤال کردند: آیا رسول اللّه را ندیدی؟ گفت: او را دخل مدینه دیدم. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:155

پس از آن که در مدینه با او ملاقات کردند، دیدند که شخصی را به دنبال محمد بن مسلمه فرستاده است تا بیاید.
ابو بکر گفت: ای رسول خدا، برگشتی در حالی که ما متوجه نشدیم؟!
فرمود: یهودیان قصد توطئه علیه من داشتند و خدا مرا مطلع کرد و لذا برخاستم و آمدم.
پس از آن که محمد بن مسلمه آمد، به وی فرمود: نزد یهودیان بنی نضیر برو و بگو: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است که به شما بگویم: از سرزمین او خارج شوید!
کنانة بن صویراء به آنها گفت: آیا می‌دانید که چرا محمّد برخاست و رفت؟
گفتند: نه، و تو هم نمی‌دانی؟
گفت: به تورات قسم که من می‌دانم. محمّد متوجه توطئه شما شد و به خدا قسم که او رسول خدا است و به خاطر این برخاست که از توطئه شما به وی خبر داده شد. او خاتم الأنبیا است، اگر چه شما انتظار داشتید که خاتم الأنبیا از فرزندان هارون باشد؛ ولی خدا رسالت خویش را هر جا بخواهد به ودیعه می‌گذارد. و قسم به آنچه که نوشته‌ایم و آنچه که در تورات خوانده‌ایم و تغییر و تبدیلی در آن راه نیافته است، میلاد خاتم الأنبیا باید که در مکه و محل هجرت وی مدینه باشد و صفات او همان صفاتی است که در کتاب‌های ما آمده است و پیشنهادی که او به شما می‌کند، برای شما بهتر از جنگ با وی است و گویی می‌بینم که زن و بچه‌های شما مشغول شیون و زاری هستند و در حال ترک اموال و خانه‌های خود هستید که شرافت و بزرگی شما به خاطر همین مال و اموال است؛ بنابراین دو کار را از من قبول کنید که غیر از آن سودی ندارد!
گفتند: آن دو چیست؟
گفت: یا اسلام بیاورید و از یاران محمّد شوید که در این صورت اموال و خانه‌های شما در امان می‌ماند و از بزرگان اصحاب محمّد می‌شوید و اموالتان در دست شما باقی می‌ماند و از سرزمین خود اخراج نمی‌گردید.
گفتند: حاضر نیستیم که تورات و عهد موسی را کنار بگذاریم.
گفت: اما او قاصدی را به سوی شما می‌فرستد که از سرزمین ما خارج شوید! و شما هم بگویید که خارج می‌شویم و بدانید که او خون و مال شما را محترم می‌شمارد و می‌توانید که آن را نگه دارید یا بفروشید.
گفتند: همین را می‌پذیریم.
گفت: به خدا قسم که همین دوّمی برای من هم بهتر است و به خدا قسم

که اگر از سرزنش و استهزای شما نمی‌ترسیدم، اسلام می‌آوردم؛ ولی دخترم شعثاء به خاطر اسلام آوردن مرا سرزنش نمی‌کند؛ امّا من با شما می‌مانم تا هر بلایی که بر سر شما می‌آید بر سر من هم بیایید!
سپس سلّام بن مشکم به حییّ گفت: من با این کار شما مخالف بودم و او به زودی قاصدی می‌فرستد که از سرزمین من خارج شوید. شما با او مخالفت نکنید و به زبان خوش خارج شوید و من هم خارج می‌شوم!
حییّ گفت: بله، همین کار را می‌کنم.
پس از آن که محمد بن مسلمه آمد و به آنها گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است که پیامی را به شما ابلاغ کنم و آن را ذکر نمی‌کنم تا شما اعتراف به مطلبی کنید که آن را می‌شناسید: حال شما را به توراتی قسم می‌دهم که خدا آن را بر موسی علیه السّلام نازل کرده است، این را به یاد می‌آورید که قبل از بعثت محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیش شما آمدم، در حالی که تورات در مقابل شما قرار داشت و در همان جلسه خودتان به من گفتید: ای پسر مسلمه، اگر بخواهی که از تو پذیرایی کنیم، پذیرایی می‌کنیم و اگر می‌خواهی که تو را یهودی کنیم، با کمال میل می‌پذیریم؟ گفتم: حال از من پذیرایی کنید و نمی‌خواهم که مرا یهودی کنید و به خدا قسم که من هرگز یهودی نخواهم شد! گفتید: چه چیز باعث می‌شود که از یهودی شدن روی‌گردان باشی؟ شاید می‌خواهی دین حنیفی (پاکی) که خبر آن را شنیده‌ای بپذیری ... صاحب این دین که مردی خوش‌خنده و جنگجو است می‌آید! از چشمانش آتش می‌بارد، از سوی یمن می‌آید، بر شتر سوار می‌شود و رداء می‌پوشد و به کم اکتفا
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:156

می‌کند! شمشیر خود را بر دوش دارد و آیه و نشانه‌ای با خود ندارد، مگر این که حکیمانه سخن می‌گوید و به خدا قسم که در همین شهر شما قتل و درگیری و کارزار به وجود می‌آید!
یهودیان گفتند: بله، ما این حرف‌ها را به تو گفته‌ایم؛ ولی محمد، آن شخص موعود نیست.
محمد بن مسلمه گفت: همین اندازه که اعتراف کردید بس است و امّا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است تا به شما بگویم که با توطئه‌ای که علیه من طرح‌ریزی کردید، عهد و پیمان را نقض کرده‌اید! و به آنها خبر داد که چگونه نقشه کشیده‌اند و عمرو بن حجاش به بالای پشت بام رفته تا سنگ بزرگی روی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرتاب کند.
آنها ساکت شدند و حرفی نزدند و سپس محمد بن مسلمه گفت: پیامبر می‌گوید که از سرزمین من خارج شوید و برای این کار ده روز به شما فرصت می‌دهم و اگر کسی از شما بعد از آن دیده شود، کشته خواهد شد!

گفتند: ای محمد بن مسلمه، گمان نمی‌کردیم که فردی از أوس که هم پیمان ما هستند، این خبر را برای ما بیاورد.
محمد گفت: دل‌ها تغییر کرده است.
آنها به مدت چند روز مشغول جمع‌آوری اسباب و اموال بودند و افرادی را به ذی الحدر (دشتی در منطقه قباء که در 6 مایلی- 10 کیلومتری مدینه قرار داشت) فرستادند تا مرکب‌هایشان را بیاورند و چارپایانی را هم از أشجع کرایه کردند.
در همین حال دو قاصد به نام‌های داعس و سوید از سوی ابن أبیّ آمدند و گفتند: عبد الله بن أبیّ می‌گوید: از سرزمین خود خارج نشوید، بلکه در قلعه‌هایتان بمانید و بدانید که من به همراه دو هزار نفر از افراد قبیله‌ام و عرب‌های دیگر به کمک شما می‌آییم و تا پای جان از شما دفاع می‌کنیم! و بنی قریظه نیز به کمک شما خواهند آمد و شما را تنها رها نخواهند کرد و هم‌پیمانان خود از بنی غطفان را هم به کمک شما می‌فرستند!
او دائما قاصدانی را به سوی حیّ می‌فرستاد تا این که وی به گفته‌های ابن أبیّ طمع کرد و گفت: قلعه‌های خود را ترمیم می‌کنیم و سپس چارپایان خویش را به داخل آن می‌بریم و کوچه‌های خویش را مهیای جنگ می‌کنیم و سپس سنگ‌هایی را به قلعه‌ها منتقل می‌کنیم و آذوقه یک سال را با خود داریم و آب هم در قلعه وجود دارد و از قطع آن نمی‌ترسیم و آیا محمّد به مدت یک سال ما را محاصره خواهد کرد؟! خیر او چنین کاری نمی‌کند!
سلّام بن مشکم گفت: ای حیّ، راه باطل در پیش گرفته‌ای و به خدا قسم که اگر چنین رأی و نظری داشته باشی من به همراه یهودیانی که از من اطاعت می‌کنند، از تو کناره می‌گیرم! ای حیّ این کار را مکن در حالی که به خدا قسم تو و کسانی که با تو هستند می‌دانند که او رسول خدا است و صفات وی نزد ما وجود دارد و حال که به خاطر حسادت از این که نبوت از بنی هارون خارج شده است، از وی پیروی نمی‌کنیم؛ بیا و امان او را قبول نموده و از سرزمین وی خارج شویم. هنگامی که وقت جمع‌آوری میوه‌ها فرا رسید، خودمان یا یکی از افرادمان می‌آید و میوه‌ها را می‌فروشد یا کار دیگری با آنها می‌کند و سپس پیش ما می‌آید و اگر اموالمان در دست ما باشد، مثل این است که از سرزمین خود اخراج نشده‌ایم و شرافت و برتری ما بر دیگران به خاطر ثروت و اموالمان می‌باشد و اگر اموالمان از دستمان برود، همانند دیگر یهودیان در معرض خواری و نابودی قرار می‌گیریم! و اگر محمّد با سپاهیان خود به سوی ما حرکت کند ما را در این قلعه‌ها محاصره کند و آن‌گاه اگر از وی بخواهیم که به ما اجازه دهد تا بر طبق قرار قبلی، اموال خود را برداریم و برویم، نظر ما را قبول نخواهد کرد!
حیّ گفت: محمد ما را محاصره نخواهد کرد و اگر هم محاصره کند، در

صورتی که فرصتی پیدا کند، بر ما حمله خواهد کرد و الّا از محاصره منصرف خواهد شد! و ابن أبیّ هم به من وعده همکاری داده است؛ چنان که شنیدی!
سلام گفت: حرف ابن أبیّ ارزشی ندارد، بلکه او می‌خواهد که تو را در مهلکه بیندازد تا تو با محمد درگیر شوی و او در خانه‌اش به استراحت بپردازد ...
و الّا ابن أبیّ به بنی قینقاع هم قول همکاری داده بود و آنها با اعتماد به حرف او به درگیری با محمد پرداختند و نقض
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:157

پیمان کرده و در قلعه‌های خویش پناه گرفتند و منتظر یاری ابن أبیّ ماندند، امّا او در خانه‌اش نشست و محمد، بنی قینقاع را محاصره کرد و آنها را مجبور کرد که حکم او را بپذیرند. ابن ابیّ هیچ‌گاه به یاری هم‌پیمانان و کسانی که از او حمایت می‌کنند، اقدام نمی‌کند و ما تا چند روز پیش از این به همراه أوس علیه او و قبیله‌اش می‌جنگیدیم تا این که محمد به مدینه آمد و جنگ‌های این دو قبیله به پایان رسید. در حقیقت ابن ابیّ نه یهودی است و نه بر دین محمّد است و حتی دین قوم خودش را هم قبول ندارد و در این صورت حرف‌های او را قبول می‌کنی؟!
حییّ گفت: دل من به دشمنی و جنگ با محمّد رضایت می‌دهد.
سلام گفت: به خدا قسم که این کار باعث می‌شود که هم از دیار خود اخراج شویم و هم این که اموال و شرافت ما مصادره شود و یا فرزندان ما اسیر شوند و جنگجویان ما کشته شوند!
امّا حییّ جز به جنگ رضایت نداد و به همین خاطر مورد سرزنش قرار می‌گرفت و حتی شخصی که به بی‌عقلی و دیوانگی شناخته می‌شد و به او ساروق بن ابی الحقیق می‌گفتند، رو به وی کرد و گفت: ای حییّ تو مرد شومی هستی! و باعث هلاکت بنی نضیر می‌گردی!
حییّ از سخنان وی خشمگین شد و گفت: تمام بنی نضیر با من به مجادله پرداخته‌اند حتی این دیوانه! لذا برادران آن شخص او را کتک زدند و از آنجا دور کردند و به حییّ گفتند: ما تابع امر تو هستیم و با تو مخالفت نخواهیم کرد.
حییّ گفت: حال قاصدی را به سوی محمّد می‌فرستم و به او اعلام می‌کنم که ما دست از خانه و اموال خود برنمی‌داریم و تو هر کاری که دلت می‌خواهد، انجام بده!
و آنگاه برادرش، جدیّ بن اخطب را به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرستاد که بگوید: ما از خانه و اموال خود دست برنمی‌داریم و هر اقدامی که می‌خواهی انجام بده! و به او دستور داد که نزد عبد اللّه بن ابی

برود و او را از پیغامی که برای محمد فرستاده است آگاه کند و به او بگوید که در کمک کردن به آنها عجله کند!
سپس جدیّ بن اخطب برای ارسال پیغام حییّ به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود نشسته بود، پیغام را به اطلاع وی رسانید. پس از شنیدن پیغام، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تکبیر گفت و اصحاب نیز به تبع وی تکبیر گفتند.
جدی پس از ابلاغ پیام حرکت کرد تا به أبیّ، که به همراه عده‌ای از هم‌پیمانانش نشسته بود، وارد شد. أبیّ گفت: من به هم‌پیمانان خود پیغام می‌فرستم که به کمک شما بیایند.
از سوی دیگر منادی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اعلام می‌کرد که مردم به سوی قبیله بنی نضیر حرکت کنند ... و در همین زمان عبد الله بن عبد الله بن ابیّ بر پدرش وارد شد و زره‌اش را پوشید و شمشیر و سپر خود را برداشت و به سرعت از منزل خارج شد!
ابن ابیّ قاصدی را به سوی کعب بن اسد فرستاد که از او در مورد کمک کردن به بنی نضیر صحبت کند، امّا کعب بن اسد گفت: هیچ یک از بنی قریظه حاضر به پیمان‌شکنی نیستند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه اصحاب خود حرکت کرد و نماز عصر را در منطقه بنی نضیر به جای آورد. آنها هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش را دیدند در حالی که سنگ و تیر و کمان در دست داشتند بر بالای دیوارهای قلعه رفتند و آن روز تا به هنگام فرا رسیدن شب به تیراندازی و پرتاب سنگ پرداختند. سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز عشاء را به جای آورد و پس از آن که علی علیه السّلام را به فرماندهی لشکر اسلام گمارد و خودش در حالی که بر اسب سوار بود و زره بر تن داشت به همراه ده نفر از اصحاب به منزل بازگشت و مسلمانان تا صبح در کنار قلعه بنی نضیر ماندند.
پس از آن که بلال اذان صبح را در مدینه گفت، آن حضرت ابن امّ مکتوم را در مدینه به عنوان نماینده خویش تعیین کرد و به همراه اصحاب به سوی بنی نضیر حرکت و نماز را در منطقه بنی خطمة به جای آورد و خیمه‌ای از جنس پوست یا پارچه پشمی برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورده شد که سعد بن عباده آن را فرستاده بود. آن حضرت به بلال دستور داد که آن را
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:158

در جایی از منطقه بنی خطمة برپا کنند و آنگاه وارد خیمه‌اش شد. در این حال مردی یهودی به نام عزوک تیری به سوی خیمه رسول اللّه صلّی اللّه

علیه و آله پرتاب کرد که به آن اصابت کرد، لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که جای آن را عوض کرده و به جایی که امروزه مسجد فضیخ واقع است منتقل کنند تا از تیررس دشمن دور باشد.
آن روز را هم به شب رساندند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با همان زره‌اش در آنجا خوابید و محاصره همچنان ادامه پیدا کرد.
و در شبی از شب‌ها، در نزدیکی عشاء علی بن ابی طالب گم شد. مردم گفتند: چه شده است که علی علیه السّلام را نمی‌بینیم ای رسول خدا؟ فرمود: خیالتان راحت باشد و بدانید که او به انجام کارهایی مشغول است که به مصلحت شما است! پس طولی نکشید که علی علیه السّلام آمد در حالی که سر عزوک در دستش بود و آن را برابر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله انداخت و فرمود: ای رسول خدا، من در کمین این شخص خبیث نشستم، زیرا گفتم این شخص بسیار پررو و جری است و از او می‌آید که در شامگاه به دنبال غفلت ما می‌باشد که بر ما شبیخون بزند (و این مقتضی است که مربوط به همان شب اول باشد) در کمین او نشستم تا این که دیدم شمشیر در دست دارد و به همراه عده‌ای از یهودیان به سوی مقر سپاه اسلام می‌آید، لذا در یک لحظه به وی حمله کردم و او را کشتم و همراهانش فرار کردند. و تا کنون، از اینجا زیاد دور نشده‌اند و اگر چند نفری را همراه من بفرستی، امیدوارم که بر آنها دست یابم!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ابو دجانه و سهل بن حنیف و ده نفر دیگر از اصحابش را به همراه علی علیه السّلام فرستاد و آنها یهودیان را قبل از آن که وارد قلعه شوند مورد هجوم قرارا دادند و آنها را کشتند و سرهایشان را آوردند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که سرها را در چاه‌های بنی خطمه ریختند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به دو نفر از اصحابش؛ عبد الله بن سلّام و ابو یعلی مازنی دستور داد که نخل‌های آنها را قطع کنند؛ لذا عبد الله بن سلّام به قطع نخل‌های جوان بی‌بار پرداخت و ابو لیلی مشغول قطع نخل‌های باردار شد. پس از آن که نخل‌های باردار قطع شدند، زنان یهود صدا به گریه و شیون بلند کردند و به صورت خود لطمه می‌زدند و گریبان چاک می‌کردند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: آنها را چه شده است؟ گفته شد: به خاطر قطع نخل‌های باردار به شیون و زاری پرداخته‌اند! و به دنبال آن حییّ به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیغام فرستاد که ای محمد، مگر تو مردم را از فساد نهی نمی‌کردی؟ پس چرا نخل‌ها را قطع می‌کنی؟ ما هر چه بخواهی به تو می‌دهیم و از دیار خود خارج می‌شویم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امروز دیگر آن را قبول نمی‌کنم و امروز تنها می‌توانید هر کدام به اندازه یک بار شتر به استثنای سلاح به

همراه خود ببرید.
سلّام به حییّ گفت: وای بر تو، قبل از این که مجبور به پذیرش بدتر از این باشی، همین را قبول کن! اما حییّ یک یا دو روز دیگر این پیشنهاد را قبول نکرد و وقتی که ابو سعید بن وهب و یامین بن عمیر این وضع را دیدند، یکی از آنها به دیگری گفت: تو میدانی که او رسول خدا است، پس بیا اسلام بیاوریم تا جان و مال ما در امان باشد؛ لذا همان شب از قلعه پایین آمده و اسلام آوردند و جان و مال خود را حفظ کردند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پانزده روز آنها را محاصره کرد و آنگاه یهودیان حاضر به ترک دیار خود شدند به این شرط که هر کدام یک بار شتر به جز سلاح با خود ببرند و گفتند: ما طلبکاری‌های مدّت‌داری نزد مردم داریم! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
عجله کنید و آنها را به صورت نقد تحویل بگیرید. در این میان ابی رافع سلّام بن ابی حقیق مبلغ صد و بیست دینار به صورت یک‌ساله از اسید بن حضیر طلبکار بود و با وقوع این حادثه با هم مصالحه کردند که اصل مال را به مبلغ هشتاد دینار از اسید بگیرد و سود آن را باطل نماید (معلوم می‌شود که این یک قرض ربوی بوده است).
یهودیان در حالی که زنان و بچه‌های خود را سوار کرده بودند به محلّه بنی حارث بن خزرج و سپس به جبلیّه و سپس به طرف پل رفتند و از آنجا به مصلّی و سپس به سوی بازار مدینه رفتند. آنها زنان خویش را در هودج‌هایی از حریر و دیبا و پارچه‌های پنبه‌ای قرمز و سبز سوار کرده بودند و در حالی که بر ششصد شتر سوار بودند، به صورت قطار حرکت
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:159

می‌کردند و مردم نیز در دو طرف مسیر حرکت آنها صف کشیده بودند و آنها را تماشا می‌کردند. آنها به هنگام حرکت، طبل و شیپور می‌زدند و در این حال زنانشان لباس‌های طلابافت و گران قیمت پوشیده بودند و به این وسیله می‌خواستند که خود را بزرگ نشان دهند و ابو رافع سلّام ابن ابی حقیق در حالی که افسار شتری را در دست داشت فریاد زد: این همان چیزهایی است که برای روز پستی زمین ذخیره می‌کردیم:
و اگر نخل‌های خود را از دست داده‌ایم، به خیبر می‌رویم و نخل‌های آنجا را مالک می‌شویم!
آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اموال و سلاح‌ها را مصادره کرد که پنجاه زره و پنجاه کلاه‌خود و سیصد و چهل شمشیر بود.
پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله غنائم بنی نضیر را مصادره کرد، ثابت بن قیس بن شمّاس را فرا خواند و به وی گفت:
قومت را فرا بخوان. ثابت گفت: خزرج را می‌فرمایید ای رسول خدا؟

فرمود: تمام انصار را می‌گویم. آنگاه او تمام اوس و خزرج را جمع کرد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پس از حمد و ثنای پروردگار، خدمات انصار و اسکان مهاجرین در منازل خویش و ایثار آنها را بر خود یادآور شد و سپس فرمود اگر قبول کنید می‌خواهم که غنائم بنی نضیر را تنها در میان مهاجران تقسیم کنم و آنگاه آنها مستقل شوند و از منازل شما بیرون بروند و الّا غنائم را بین شما و مهاجرین تقسیم می‌کنم؛ ولی همچنان در منزل شما باقی می‌مانند؟
سعد بن عباده و سعد بن معاذ به ایراد سخن پرداخته و گفتند: ای رسول اللّه، اموال را بین مهاجرین تقسیم کن و به علاوه آنها همچنان در منازل ما باقی بمانند.
انصار هم فریاد زدند: ای رسول الله ما به همین راضی هستیم و آن را قبول می‌کنیم و آن حضرت در حق انصار دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا انصار و فرزندان انصار را رحمت کن.
پس غنائم را بین مهاجرین تقسیم کرد و به انصار چیزی نداد مگر به دو نفر به نام‌های سهل بن حنیف و ابو دجانه که نیازمند بودند و شمشیر ابن ابی حقیق را که شمشیری معروف بود به سعد بن معاذ داد و اموال سهل بن حنیف و ابو دجانه هم معروف بود و بدان گفته می‌شد: مال ابن خرشه. و به زبیر بن عوّام و ابا سلمة بن عبد الاسد البویلة را هدیه کرد و به حبیب بن سنان الضراطة را و به عبد الرحمن بن عوف شؤالة را داد و چاه حجر را به ابو بکر و چاه جرم را به عمر واگذار کرد.
آن حضرت آزاد کرده خویش، ابو رافع (این اوّلین جایی که ذکری از ابو رافع به میان می‌آید) را مسئول نگهداری و محافظت از اموال بنی نضیر کرد و از آنجا که اموال بنی نضیر خالصه آن حضرت بود، لذا با درآمدهای آن هزینه اهل و عیال خود را تأمین می‌کرد. در زیر نخل‌های بنی نضیر زراعت زیادی کاشته می‌شد که از محصول آن، آذوقه یک ساله جو و خرمای همسران و بنی عبد المطلب را تأمین می‌کرد و آنچه را اضافه می‌آمد برای تهیه اسب و سلاح هزینه می‌کرد و از درآمد همین خالصه و اموال مخیریق (همان یهودی که در بدر شهید شد و اموال خود را در اختیار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشته بود.) که عبارت بود از هفت خانه به نام‌های: میثب، صافیه، دلال، حنی، برقه، أعواف و مشربه که بعدها خانه امّ ابراهیم نامیده شد، صدقات و هدیه‌هایی را به دیگران می‌داد.
این بعد از نزول سوره حشر بود که در آن آمده است: «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ لِلْفُقَراءِ الْمُهاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْواناً وَ

يَنْصُرُونَ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ َ أولئِکَ هُمُ الَصَّادِقُونَ» (حشر: 7- 8)؛ آنچهَ خدا از اموال چنین آبادیهایی به رسولش غنیمت داد از آن خدا و رسول، خویشاوندان، یتیمان، تهیدستان و به‌راه‌ماندگان است تا در میان ثروتمندان شما دست به دست نشود، آنچه را رسول خدا به شما داد بگیرد و از آنچه نهی کرده است خودداری کنید و از خدا بترسید که عذاب او بسیار سخت است. (از غنائم سهمی) از آن فقرای مهاجر است که از خانه و اموالشان بیرون رانده شدند. آنها در پی فضل و خشنودی

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:160

(1)

حکایتی درباره غنائم

علّامه حلّی از سدیّ نقل می‌کند که وقتی خداوند قلعه‌های بنی نضیر را بر پیغمبر خود صلّی اللّه علیه و آله فتح کرد، آن حضرت دارایی‌شان را به غنیمت گرفت، سپس عثمان بن عفان به علی علیه السّلام گفت: بیا نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برویم و فلان زمین را از او بخواهیم، اگر او آن را به تو هدیّه کرد، من با تو شریک باشم و اگر آن را به من داد، تو با من شریک باشی.

خدا هستند که خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنها در حقیقت راستگویانند.
با وجود این، عمر به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول خدا، آیا غنائم بنی نضیر را تخمیس نمی‌کنی؛ همچنان که غنائم بدر را تخمیس کردی؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چیزی را که خداوند به طور خالص برای من قرار داده به مؤمنین نمی‌دهم؛ چنان که دو سهم از آن برای مسلمانان اختصاص یافت- (مغازی واقدی، ج 1، ص 364- 380). و به علاوه وی غنائم بدر را تخمیس نکرده بود.
به طور ضمنی تاریخ خروج مهاجرین فقیر از خانه‌های انصار را نیز مشخص کرده است. ابن اسحاق می‌نویسد: علی بن ابی طالب علیه السّلام در ضمن شعری، ترک دیار بنی نضیر را نقل می‌کند:
عرفت، و من یعتدل یعرف‌و أیقنت حقا و لم اصدف
عن الکلم المحکم اللّاء من‌لدی اللّه ذی الرأفة الأرأف
رسائل تدرس فی المؤمنین بهنّ اصطفی احمد المصطفی
شناختم و هر کس معتدل باشد می‌شناسدو به راستی که به یقین رسیدم و منصرف نشدم
از سخنان متینی که از سوی‌خدای مهربان و مهربان‌تر است
پیام‌هایی که در میان مؤمنان خوانده می‌شودکه خدای برگزیننده أحمد را برای آنها برگزیده است.
پس أحمد در میان ما عزیز گشت‌که هم جایگاهش عزیز است و هم موضع‌گیریش
پس ای تهدیدکنان او از روی کمی خردی‌در حالی که نه ظلمی کرده و نه درشتی
مگر از عذاب نزدیک (الهی) نمی‌ترسیدو آن کس از خدای در أمان باشد با هر کار یکسان نیست
نمی‌ترسید که بزیر شمشیرهایش به زمین بیفتیدهمانند به زمین خوردن

کعب بن الاشرف
آنگاه که خداوند سرکشی او را دیدو از خدا روی‌گردان شد همانند شتری چموش پس خدای، جبرئیل را بر بنده‌اش به لطف و به وحی فرو فرستاد که او را به قتل برساند
پس رسول خدا فرستاده‌ای را فرستادبا شمشیر درخشانی که دمی باریک داشت و (در نتیجه) چشم‌هایی شب را بر او اشکریزان گذراندند که هرگاه جز مرگ کعب را می‌گفتند اشک می‌ریختند.
و به أحمد صلّی اللّه علیه و آله گفتند: اندکی ما را بگذار که ما از نوحه‌گری بر کعب شفا نیافتیم پس او آنها را رها کرد سپس گفت: بار ببندید شبانه و با بینی‌های بخاک مالیده و بنی نضیر را به دیار غربت جلای وطن نمود در حالی که در خانه‌هایشان در زر و زیور بودند. آنها را به ده أذرعات فرستاد در ردیف یکدیگر بر روی هر شتری لاغر و پشت زخمی سیره ابن هشام، ج 3، ص 207.
بنابراین قتل کعب بن اشرف قبل از ترک دیار واقع شده و شاید که از روی خطا اسم او در دو خبر أبان و قمی به جای حییّ بن اخطب، زعیم بنی نضیر آمده است و فراموش نکنیم که جنگ بنی نضیر بعد از آن به وقوع پیوست که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای درخواست کمک از بنی نضیر جهت پرداخت دیه دو مقتول عامری از بنی کلاب به میان آنها رفته بود و تاریخ به این نکته تصریح کرده است که آن حضرت دیه این مقتول را پرداخت، اگر چه انجام این کار را بعد از پایان جنگ بنی نضیر ذکر نکرده‌اند و واقدی اضافه کرده است که: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اموال به غنیمت گرفته شده از آنها را جمع کرد و به همراه دیه به سوی قبیله‌شان برگرداند (ج 1، ص 364).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:161
(1) عثمان قبل از علی علیه السّلام آن زمین را درخواست کرد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را به او بخشید، ولی وی از مشارکت با علی علیه السّلام امتناع ورزید؛ لذا علی علیه السّلام از او خواست که برای داوری نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بروند؛ امّا عثمان امتناع کرد. برای همین به وی گفته شد که چرا با علی علیه السّلام نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نمی‌روی؟ گفت:
او پسر عموی پیامبر (ص) است و لذا می‌ترسم که به نفع او قضاوت کند.
در شأن همین آیاتی از سوره نور نازل شد:
«لَقَدْ أَنْزَلْنا آیاتٍ مُبَیِّناتٍ وَ اللَّهُ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ. وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ. وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ. وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ. أَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ

ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولَهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ. إِنَّما کانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْکُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ» «1»؛ ما آیات روشنگری نازل کردیم و خدا هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. می‌گویند به خدا و رسولش ایمان آورده‌ایم و اطاعت می‌کنیم پس از آن دسته‌ای از آنان پشت می‌کنند و آنها مؤمن نیستند. هنگامی که به سوی خدا و رسولش خوانده شوند تا در میانشان داوری کند گروهی از آنها روی‌گردانند. و اگر حق با آنها باشد با فروتنی به سوی او می‌آیند. آیا دل‌هایشان بیمار است، یا شک و تردید دارند؟ یا می‌ترسند که خدا و رسولش بر آنها ستم کند؟ امّا خود اینها ستمگرند. هنگامی که مؤمنان به سوی خدا و رسولش خوانده شوند، تا در میانشان داوری شود، تنها سخنی که می‌گویند این است که: شنیدیم و اطاعت کردیم.» آنهایند که رستگارانند. کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند و خدا ترس و پرهیزگار باشد رستگار است.
و پس از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از این موضوع مطّلع شد، به حق داوری کرد و به نفع علی صلّی اللّه علیه و آله حکم کرد. «2»

---

(1). نور (24)، 46- 52، این سوره صد و سومین سوره در ترتیب نزول می‌باشد، یعنی هفدهمین سوره‌ای بوده است که در مدینه نازل شده است در اواخر سال نهم هجری نه در سال چهارم.
(2). کشف الحق، ص 247 و نزدیک به همین معنا را قمی در تفسیرش، ج 2، ص 107 از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله آورده است و در تفسیر بیان، ج 7، ص 450 بدون اسناد به امام این مطلب آمده است و در مجمع البیان، ج 7، ص 236 از امام باقر صلّی اللّه علیه و آله این مطلب نقل گردیده و شاید که اشتباهی شده باشد. و آلوسی در روح المعانی از ضحاک نقل می‌کند که این نزاع بین علی صلّی اللّه علیه و آله و مغیرة بن وائل واقع شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:162
(1)

تأکید بر حرمت خمر

ابن هشام می‌نویسد: در ماه ربیع الاول آیات مربوط به تحریم خمر نازل شد «1» در حالی که اصل تحریم خمر در سال دوم گذشت.
(2) و قمی در تفسیر قول خداوند متعال که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ. وَ أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ احْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّما عَلی رَسُولِنَا الْبَلاغُ الْمُبِینُ» «2»؛ ای مؤمنان! شراب، قمار، بت، و تیرهای قرعه پلید و عمل شیطان است، از آن دوری کنید تا رستگار شوید. شیطان می‌خواهد با شراب و قمار بین شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز بازدارد، آیا خودداری خواهید کرد؟ خدا و رسول را اطاعت کنید و بترسید و اگر روی گردانید، بدانید که بر پیامبر ما جز ابلاغ روشن چیزی نیست.
(3) می‌نویسد: یکی از صحابه قبل از تحریم خمر، شراب نوشیده بود و لذا در عالم مستی شعر می‌گفت و برای مشرکانی که در جنگ بدر کشته شده بودند، گریه می‌کرد. وقتی که این خبر به گوش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: خدایا زبانش را از سخن گفتن بازدار و بدین ترتیب وی دیگر نتوانست حرفی بزند تا از حالت مستی خارج شد و بعد از آن آیات تحریم خمر نازل شد. «3» در زمان محاصره بنی نضیر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزدیک مسجد فضیخ، و در چادری که پای شده بود به مدت شش شب نماز می‌خواند. آنگاه که خمر تحریم شد، ابو ایوب انصاری با گروهی از انصاریان سرگرم نوشیدن شراب فضیخ (خرما) بودند. وقتی خبر تحریمش به آنها رسید، سر مشک‌هایشان را باز کردند و ریختند و بعدها در آنجا مسجدی برپا کردند که مسجد فضیخ نامیده شد. «4»

---

(1). ابن هشام، ج 3، ص 200 و هم چنین مسعودی در التنبیه و الإشراف، ص 213 سپس مقریزی در إمتاع الاسماع، ص 193 و به نقل از او کازرونی در المنتقی، ص 126 و سپس مجلسی در بحار الانوار، ج 2، ص 183 از او نقل کرده است و شوکانی در تفسیرش، ج 2، ص 71 از جابر نقل کرده است که گفت: خمر پس از جنگ احد تحریم شد، بلکه در روایتی دیگر از او نقل شده که پس از جنگ بنی نضیر حرام شد. و گمان دارم که تشدید و تأکید بر تحریم خمر در اینجا به مناسبت نزول سوره نساء است که در آیه 43 می‌فرماید: «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری: به نماز نزدیک

(و وارد) نشوید در حالی که مستید.
(2). مائده (5)، 90- 92.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 180 و هذیان گوی در نماز عبد الرحمن بن عوف بوده چنانچه در الغدیر آمده است (ج 6، ص 252) به نقل از احکام القرآن از قصاص، ج 2، ص 245.
(4). تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص 69.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:163
(1) او می‌گوید: پس از آن که آیات تحریم خمر نازل شد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مسجد رفت «1» و از مردم خواست که ظرف‌هایی را که در آن شراب می‌ساختند، بیاورند (آنها از خرما شراب می‌ساختند) و آنگاه آن شراب‌ها را بر زمین ریخت و فرمود: تمام اینها خمر است که خداوند آنها را حرام کرده است. بیشترین شرابی که در آن روزها دور ریخته شد، شراب ساخته شده از خرما بود و ذکر نشده است که در آن روزگار شرابی ساخته شده از انگور دور ریخته شده باشد، مگر ظرفی که در آن شراب ساخته شده از خرما و کشمش به صورت مخلوط بود. مسجدی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن نشست و دستور داد که ظرف‌های شراب را بیاورند و بریزند، از آن روز مسجد فضیخ نامیده شد؛ زیرا بیشترین شرابی که در آن روز دور ریخته شد، شراب فضیخ (ساخته شده از خرما) بود.
(2) در ادامه می‌نویسد: هنگامی که بر تحریم خمر و میسر تأکید شد، عده‌ای از مهاجرین و انصار گفتند: ای رسول خدا، یاران ما در حالی در جنگ‌ها به شهادت رسیدند که شراب می‌نوشیدند در حالی که خداوند آن را رجس (پلید) نامیده و شراب‌خواری را از کارهای شیطان دانسته است و تو هم درباره آن سخنان زیادی فرمودی، در این صورت آیا این تحریم به یاران ما که قبلا شهید شده‌اند یا مرده‌اند ضرری می‌رساند؟ پس از آن بود که خداوند نازل فرمود:
«لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِيما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» «2»؛ بر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، گناهی در آنچه خورده‌اند نیست- به شرطی که پرهیزگار و با ایمان باشند و کارهای شایسته کنند. دگر بار پرهیزگاری کنند و ایمان بیاورند و بار دیگر تقوا پیشه کنند و نیکی پیش گیرند که خدا نیکوکاران را دوست دارد.
این آیه در شأن کسانی بود که قبل از تحریم خمر شهید شده یا رحلت کرده بودند و وزر و وبال برای کسانی بود که بعد از تحریم خمر آن را می‌نوشیدند. «3»
(3) عیاشی در تفسیر خود از ابی الصباح کنانی روایتی می‌کند که به امام

صادق علیه السّلام گفتم: به نظر شما نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله چگونه شراب خوار را حدّ می‌زد؟ فرمود: او را با لنگه کفش می‌زدند و هر بار که شراب خوار را می‌آوردند تعداد ضربه‌ها را می‌افزود، ولی مردم هم چنان شراب می‌نوشیدند تا این که هشتاد تازیانه برای حدّ شراب خوار تعیین شد. «4»

_____

(1). البتّه یعنی در جای مسجدی که بعدها ساخته شد و به نام مسجد الفضیخ نامیده شد، چنانچه خواهد امد، و توضیح بیشتر بخوانید: المساجد و الأماکن الأشریة المجهولة فی المدینة المنورة، از عبد الرحمن خویلد حجازی، و به نقل از آن در مجله میقات الحج، ج 7، ص 879.

(2). مائده: 93.

(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 180- 182.

(4). تفسیر عیّاشی، ج 1، ص 340- 341.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:164

(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که هر کس شراب‌خواری کرد او را شلاق بزنید و اگر برای بار دوم شراب‌خواری کرد، او را شلاق بزنید و برای بار سوم هم او را شلاق بزنید، ولی برای بار چهارم او را به قتل برسانید. «1»

(2) شیخ طوسی در التبیان در سبب نزول آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری» «2»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حالی مستی به نماز وارد نشوید، گوید: عمر بن خطاب نزد نبی گرامی گفت: خدایا در مورد شراب برای ما بیان روشنی نازل فرما «3».

(3) ابن اسحاق در سیره‌اش از خلّاد بن قرّه سدوسی از بنی بکر بن وائل نقل می‌کند که أعشی از فرزندان قیس بن ثعلبه از بنی بکر بن وائل تصمیم گرفت که اسلام بیاورد؛ لذا قصیده‌ای در مدح رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سرود و به سوی آن حضرت حرکت کرد تا اظهار اسلام کند.

تا این که به مکه یا نزدیکی آن رسید و در آنجا با گروهی از قریشیان برخورد کرد، آنها به او گفتند: برای چه آمده‌ای و او گفت که می‌خواهد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را ببیند و اسلام بیاورد. به او گفتند: ای ابو بصیر، او زنا را تحریم می‌کند. گفت: این کاری است که من مرتکب آن نمی‌شوم، به او گفته شد: ای ابو بصیر: او شراب را هم تحریم می‌کند. گفت: این دیگر نمی‌شود؛ زیرا نفس به وسیله شراب به درجات عالی می‌رسد!

من امسال برمی‌گردم و این سال را هم به شراب‌خواری می‌گذرانم و سال آینده می‌آیم و اسلام می‌آورم. او برگشت و در همان سال فوت کرد و دیگر نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازنگشت.

(4) قصیده‌ای که وی سروده دارای بیست و یک بیت می‌باشد و در آن می‌گوید:
الا ایّهذا السائلی: این یمّمت فانّ لها فی اهل یثرب موعداوالیت لا آوی لها من کلالة و لا من حفی حتّی تلاقی محمدا ... «4»
به هوش باش ای سائلی که سؤال می‌کنی؛ قصد کجا داری؟ بدان که در یثرب قراری دارم.
و قسم خورده‌ام که پیش هیچ کس توقف نکنم تا محمد را ملاقات کنم.
چه هنگام فرا می‌رسد که جلوی در خانه بنی هاشم شترم را بخوابانم و از فضل و کرم آنها بهره‌مند شوم.
همان پیامبری که چیزهایی می‌بیند که شما نمی‌بینید و یاد و نام او همه جا را فرا گرفته و با سرافرازی در همه جا پیروز شده است.

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 180.
(2). نساء: 43.
(3). تبیان، ج 4، ص 18 و منابع بسیار دیگر آن را در الغدیر، ج 6، ص 252 و 253 ملاحظه فرمائید.
(4). ابن هشام، ج 2، ص 25- 28.

او هدایایی می‌دهد و کسی را که دیر آمده بی‌نصیب نمی‌کند و عطای امروزی مانع از عطای فردایش نمی‌گردد.
(1) از همین رو سهیلی در الروض الانف می‌نویسد: اگر خبر أعشی درست باشد، این واقعه در مکه نبوده بلکه در مدینه بوده است، چون در قصیده نیز مطلبی وجود دارد که همین را ثابت می‌کند، آنجا که می‌گوید: «فانّ لها فی اهل یثرب موعدا»؛ بدان که در یثرب قراری دارم.
روایتی را از ابی حاتم از ابی عبیده دیده‌ام که در آن آمده است: أعشی عامر بن طفیل را در سرزمین قیس ملاقات کرد که قصد رفتن به نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را داشت. در آنجا عامر به وی گفت که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شراب‌خواری را حرام می‌داند و به دنبال آن أعشی بازگشت.
همین قول به صواب نزدیک‌تر است و این غفلتی است که از ابن هشام و کسانی که حرف‌های او را نقل کرده‌اند سر زده است؛ زیرا اجماع بر این است که آیات تحریم خمر بعد از جنگ بدر و احد در مدینه و در سوره مائده نازل شده است و مائده از آخرین سوره‌هایی بوده که نازل شده است. بلکه قبلا در سوره بقره تحریمش گذشت، و امروزه بر تحریم تأکید شد، و سپس در سوره مائده مجددا و برای آخرین بار بر تحریم تأکید می‌شود،

چنانچه در جای خود بیان خواهد شد.
(2)

طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد: دو ماه بعد از غزوه بنی نضیر، غزوه ذات الرّقاع «1» به وقوع پیوست که در خلال آن با جمعی از بنی غطفان برخورد کرد و جنگی پیش نیامد؛ اما مردم ترسیدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز خوف برای آنها خواند و سپس به همراه مردم برگشت. «2»

(3) در تفسیر مجمع البیان در ذیل تفسیر آیه‌ای از سوره نساء که می‌فرماید:

«وَ إِذا ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَلَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ یَفْتِنَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا إِنَّ الْکافِرِینَ کانُوا لَکُمْ عَدُوًّا مُبِیناً. وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَکَ وَ لْیَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْیَکُونُوا مِنْ وَرائِکُمْ وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ یُصَلُّوا فَلْیُصَلُّوا مَعَکَ وَ لْیَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِکُمْ وَ أَمْتِعَتِکُمْ فَیَمِیلُونَ عَلَیْکُمْ مَیْلَةً واحِدَةً وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ إِنْ کانَ بِکُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ کُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَکُمْ وَ خُذُوا حِذْرَکُمْ إِنَ

---

(1). گفته شده است که این غزوه ذات الرّقاع نامیده شد؛ زیرا در کنار کوهی واقع شد که در آن لکه‌های قرمز و سیاه و سفید وجود داشت. اعلام الوری، ج 1، ص 189 و مغازی واقدی، ج 1، ص 395.

(2). اعلام الوری، ج 1، ص 189 و این همان عبارت ابن اسحاق در سیره می‌باشد (ج 3، ص 214).

اللَّهَ أَعَدَّ لِلْکافِرِینَ عَذاباً مُهِیناً» «1»

به گاه سفر چنانچه از گزند کافران بترسید، گناهی بر شما نیست که نمازتان را کوتاه کنید؛ زیرا کافران آشکارا دشمن شمایند. چون در میان آنها بودی و بر آنان (به امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح برگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجده نماز به جا آوردند. این سپاه عقب بروند و دسته دیگر که نماز نخوانده‌اند بیایند و با تو نماز بخوانند و احتیاط کنند و سلاح خویش برگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحتان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می‌داد، مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید ولی وسایل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذاب خوار کننده‌ای برای کافران آماده کرده است.

(1) آمده است که این آیه هنگامی نازل شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و

آله در عسفان و مشرکان در ضجنان بودند.
پس از مصالحه‌ای که کردند، مسلمانان مشغول اقامه نماز به امامت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شدند و نماز ظهر را به طور کامل به جای آوردند.
مشرکان با مشاهده این منظره، تصمیم گرفتند که بر مسلمانان شبیخون بزنند؛ اما بعضی از ایشان گفتند: آنها نماز دیگری هم دارند که آن را بیش از این دوست می‌دارند- منظورشان نماز عصر بود- و به هنگام اقامه آن بر آنها حمله می‌کنیم؛ امّا خداوند این آیه را نازل کرد و لذا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز خوف را با مسلمانان به جای آورد.
(2) سپس روایت دیگری را از تفسیر ابی حمزه ثمالی درباره این آیه نقل کرده و گفته است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای جنگ با بنی أنمار حرکت کرد. آنها در جایی اردو زدند که هیچ یک از افراد دشمن را نمی‌دیدند؛ لذا اسلحه‌های خویش را بر زمین گذاشته و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در حالی که اسلحه‌اش را بر زمین گذاشته بود، برای قضای حاجت رفت. در این حال هوا کمی بارانی بود و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مقداری از آنجا دور شده و در سایه درختی نشست.
(3) بنی المحارب او را دیدند و به غورث بن حارث محاربی گفتند: ای غورث، این محمّد است که از اصحابش جدا شده است! گفت: خدا مرا بکشد، اگر او را به قتل نرسانم! لذا در حالی که شمشیر در دست داشت از کوه پایین آمد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم متوجّه نشد تا این که ناگهان او را دید که با شمشیر کشیده بالای سرش ایستاده است. او گفت: ای محمّد، چه کسی الان مرا از تو بازمی‌دارد؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اللّه. ناگهان این دشمن خدا بروی زمین افتاد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سرعت برخاست و شمشیر او را به دست گرفت و فرمود: ای غورث، الآن چه کسی مرا از تو جلوگیری می‌کند؟ گفت: هیچ کس!

_____
(1). نساء (4)، 101- 102.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:167
فرمود: آیا شهادت می‌دهی که لا اله الا الله و محمد رسول الله؟ گفت: نه! و لکن به تو قول می‌دهم که هیچ‌گاه با تو وارد جنگ نشوم و از کسی که دشمن تو باشد حمایت نکنم. پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شمشیر را به وی داد! غورث گفت: به خدا قسم که تو بهتر از من هستی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم فرمود: من به بهتر بودن سزاوارتر هستم.
(1) غورث به سوی اصحابش رفت و هنگامی که آنها به وی گفتند: ای غورث، ما دیدیم که با شمشیر کشیده بالای سر محمّد ایستاده‌ای، اما چه

چیزی تو را از کشتن او منع کرد؟ گفت: به سوی او رفتم که ضربه‌ای بر او وارد کنم؛ اما نمی‌دانم چه کسی طعنه‌ای به کتفم زد و در پی بی‌آن بروی زمین افتادم و شمشیرم به گوشه‌ای پرتاب شد و محمّد پیش از من آن را برداشت.
پس از آن آیات مذکور نازل شد و چیزی نگذشت که منطقه آرام شد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه یارانش آنجا را ترک کرد و در ضمن، این خبر را برای آنها بیان کرد و دو آیه مذکور را قرائت فرمود. «1»
(2) این مطلب در اعلام الوری هم به صورت مختصر و بدون اسناد نقل شده است و چیزی که به نظر می‌رسد این است که وی آن را از أبان بن عثمان أجمر بجلی کوفی از ابی بصیر از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است؛ چنان که کلینی در روضه کافی با اسناد از وی نقل کرده است: در غزوه ذات الرقاع پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حاشیه دشت، در زیر درختی نزول کرد و در این هنگام سیلی آمد و بین او و اصحابش حایل شد و آنها نیز بر کناره دشت منتظر بودند که ببینند چه وقت سیل قطع می‌شود در این حال یکی از مشرکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دید و به قوم خود گفت: من محمد را می‌کشم! آنگاه با شمشیر کشیده به کنار محمّد صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد، ای محمّد؟ فرمود: خدای من و تو! پس ناگهان جبرئیل او را از اسب به پایین پرتاب کرد و او از پشت بر زمین افتاد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فورا برخاست و شمشیر را برداشت و بر سینه‌اش نشست و فرمود: چه کسی تو را از دست من نجات می‌دهد، ای غورث؟! گفت: جود و کرم تو ای محمد! آنگاه او را رها کرد و در حالی که غورث از جای خود بلند می‌شد، گفت: به خدا قسم که تو بهتر و کریم‌تر از من هستی! «2»
(3) این شهر آشوب در اقامه نماز خوف تردید کرده و ابتدا گفته است: این نماز در غزوه بنی لحیان در ماه جمادی الاولی (در سال چهارم هجری) و در منطقه عسفان اقامه شده و سپس گفته است: گفته می‌شود که این نماز در غزوه ذات الرقاع که با غطفان رخ داد، اقامه شده و این دو ماه پس از غزوه بنی نضیر بوده است. «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 157- 158.
(2). روضة کافی، ص 110، ح 97.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:168
(1) ابن هشام حدیث مفصّلی را در مورد این غزوه از جابر بن عبد الله انصاری، بعد از واقعه حرّة در سال 62 ه ق نقل کرده؛ چنان که در آخر خبر بدان اشاره شده است.

او می‌گوید: همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از نخل به سوی غزوه ذات الرقاع حرکت کردم؛ ولی شتر من بسیار ضعیف بود، لذا دائما از کاروان عقب می‌افتادم تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به کنارم آمد و فرمود:
چه مشکلی برای تو پیش آمده است، ای جابر؟ گفتم: ای رسول خدا، این شتر راه نمی‌رود. فرمود: او را بخوابان شترم را خواباندم و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم شتر خود را خواباند. سپس فرمود: عصایت را به من بده. عصا را به او دادم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چند ضربه به پهلوهای حیوان زد و سپس فرمود: سوار شو.
سپس سوار شتر شدم- و به حق کسی که او را به حق مبعوث کرده است- همسان با ناقه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کرد و در طی مسیر با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مشغول صحبت شدم آن حضرت از من سؤال کرد:
آیا شتر خود را به من می‌فروشی؟ گفتم: ای رسول خدا، بلکه به تو می‌بخشم. فرمود: نه، بلکه آن را به من بفروش. گفتم: پس آن را قیمت‌گذاری کن. فرمود: آن را به یک درهم می‌خرم. گفتم: نه؛ زیرا مغبون می‌شوم. فرمود: به دو درهم. گفتم: نه و همین طور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قیمت شتر را بالا می‌برد تا این که به دوازده درهم رسید که در آن هنگام گفتم: راضی هستم ای رسول خدا. فرمود: قبول است.
گفتم: شتر مال شما است و او هم فرمود: هرآینه آن را قبض کردم.
(2) سپس فرمود: ای جابر، آیا ازدواج کرده‌ای؟ گفتم: بله یا رسول اللّه. فرمود: با باکره یا بیوه؟ گفتم: با بیوه. فرمود: چرا جوانی نگرفته‌ای تا با هم بازی کنید؟! گفتم: ای رسول خدا، پدرم در جنگ احد به شهادت رسید و هفت دختر از خود باقی گذاشت، لذا با زن کاملی ازدواج کرده‌ام تا آنها را جمع و جور کند. فرمود: ان شاء اللّه که کار درستی کرده‌ای و امّا ما هرگاه به صرار (محله جابر) رسیدیم دستور می‌دهیم یک شتر برای ما نحر کنند. زن تو آن را می‌شنود، لذا آماده می‌شود و پشتی‌های خود را می‌تکاند.
گفتم: ای رسول خدا، به خدا قسم که ما پشتی نداریم! فرمود: دارا خواهی شد و تو پس از آن که به مدینه رسیدی، همانند یک فرد زیرک عمل کن.
(3) جابر در ادامه می‌گوید: پس از آن که به محلّه صرار رسیدیم، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که شتری را نحر کنند و آن روز را در آنجا سپری کردیم و هنگام عصر، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد و ما هم وارد شدیم و من حدیث رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سخنانی که بین ما ردّ و بدل شده بود را به همسرم گفتم.
فردای آن شب افسار شتر را به دست گرفتم و آن را بردم و جلو در مسجد خواباندم و سپس نزدیک رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در مسجد

نشستم. هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خارج شد، شتر را دید. فرمود: این چیست؟ گفتند: ای رسول خدا، این شتری است که جابر آن را آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:169
(1) فرمود: پس خود جابر کجا است؟ سپس مرا پیش خود فرا خواند و فرمود: ای برادر زاده! افسار شتر را به دست بگیر که مال تو است. سپس بلال را فرا خواند و به او گفت: به همراه جابر برو و یک أوقیه (دوازده درهم) به وی تحویل بده. همراه بلال رفتم و او یک أوقیه (دوازده درهم) و مقداری بیشتر به من داد. و به خدا قسم که شتر با برکت دائما در دست ما بود و برکت آن در منزلمان مشاهده می‌گردید تا این که دیروز آنچه که می‌بایست بر سر ما بیاید، آمد. یعنی در روز حرّة این شتر کشته شد. «1» ابن هشام در آخر خبر گفته است: تا این که در نزدیکی همین جا شتر کشته شد؛ یعنی در جنگ جمل در بصره! و این را به جای حرّه آورده است.
(2) ابن هشام قبل از این هم از جابر نقل می‌کند که: ما نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودیم که یکی از یاران آن حضرت در حالی که جوجه پرنده‌ای را در دست داشت، پیش آمد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را نگاه می‌کرد که ناگهان پدر و مادرش یا یکی از آنها آمد و خودش را در دستان کسی انداخت که جوجه‌اش را گرفته بود. مردم با دیدن این منظره تعجب کردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا از اقدام این پرنده تعجب می‌کنید؟ جوجه‌اش را گرفتید و او به خاطر محبت و عطوفت به جوجه‌اش خود را به روی او انداخت! و به خدا قسم که پروردگار شما از این پرنده نسبت به جوجه‌اش با شما مهربان‌تر و دلسوزتر است!
(3) جابر می‌گوید: فردی را اجیر کرده بودیم که گوسفندان ما را می‌چرانید و لباس پاره‌ای بر تن داشت. رسول اللّه فرمود: آیا لباس دیگری غیر از این ندارد؟ گفتیم چرا ای رسول خدا، او دو لباس نو دارد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: لباس‌های نو خود را بپوش. آن فرد لباس‌های نو (قمیص و ازار) را برداشت و پوشید و رفت. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ما فرمود: آیا این طور بهتر نیست؟
خدا گردنش را بزند چرا لباس خوب نمی‌پوشد! این سخن را آن مرد شنید و گفت! آیا در راه خدا گردنم را بزند؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بله در راه خدا و بعدها در راه خدا گردن آن مرد زده شد.
در این حال من در سایه درختی نشسته بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزد ما آمد. گفتم: بفرمایید به زیر سایه، ای رسول خدا. آن حضرت به زیر سایه آمد. برخاستم که چیزی برای پذیرایی از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بیاورم، اما چیزی به غیر از یک خیار چنبر کوچک در ته جوال

نیافتم؛ لذا همان را پاره کردم و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذاشتم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این را از کجا تهیه کرده‌اید؟ گفتم: از زاد و توشه مدینه است که زیاد آمده است و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آن میل فرمودند.
(4) در همان حال که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای ما صحبت می‌کردند، شخصی به نام علبة بن زید حارثی به همراه سه تخم پرنده آمد و گفت: ای رسول خدا، این تخم‌ها را از لانه شتر مرغ برداشته‌ام. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 216- 218؛ مغازی واقدی، ج 1، ص 399-401.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:170

فرمودند: ای جابر اینها را بگیر و با آنها غذایی درست کن. پس برخاستم و آنها را درست کردم و در حالی که غذا را در ظرفی گذاشته بودم؛ ولی چون نان پیدا نکردم، آنها را بدون نان نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آوردم و آن حضرت بدون نان شروع به خوردن کرد ... و پس از اندکی دست از غذا کشید ... سپس برخاست در حالی که غذا همچنان در طرف دست نخورده باقی مانده بود ... و پس از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تمام یاران ما از آن خوردند و سپس حرکت کردیم.
(1) با سند دیگری از جابر نقل کرده است که گفت: هنگامی که از جنگ برگشتم به منطقه شقره رسیدیم. در آنجا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: ای جابر با بدهکاری پدرت چه کردی؟ گفتم ای رسول خدا، منتظر آن هستم که فصل جمع‌آوری محصول خرما فردا برسد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه هنگام وقت جمع‌آوری فرا می‌رسد؟ گفتم: فردا. فرمود: ای جابر، وقتی که آنها را جمع‌آوری کردی خرماهای خوب را در جایی و خرماهای پوک و نارس را در جای دیگر جمع‌آوری کن و سپس مرا خبر کن. گفتم: به چشم.
سپس فرمود: پدرت به چه کسی بدهکار است؟ گفتم: به ابو الشحم یهودی به مقدار چند وسق خرما بدهکار است؟ (وسق به یک بار خرما می‌گویند که شرع مقدس آن را با شصت صاع معین کرده است. «1»
(2) جابر می‌گوید: همان طور که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرموده بود، عمل کردم و خرماهای صیحانی و عجوة و ... را هر کدام جداگانه در جایی گذاشتم و سپس خرماهای خوب را از خرماهای خراب جدا کردم و آن‌گاه نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدم و او را با خبر کردم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از اصحابش به منزل ما تشریف آورد و از سوی دیگر ابو الشحم نیز برای دریافت طلب خویش

حاضر شده بود.
پس از آن که چشم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خرماها افتاد که هر کدام جداگانه چیده شده بود، فرمود: خدایا به این خرماها برکت بده. سپس در وسط آنها نشست و فرمود: بگو که طلبکارانت بیایند. ابو الشحم جلو آمد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: طلب خود را پیمانه کن و او تمام طلبکاری خویش را پیمانه کرد و برداشت، ولی خرما همچنان دست نخورده باقی مانده بود.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: ای جابر، آیا پدرت بدهکاری دیگری هم داشت؟ گفتم: نه.
از باقیمانده آن خرما تا مدت یک سال خوردیم تا این که خرمای سال بعد به دست آمد و من پیش خود می‌گفتم: اگر تمام خرماها را می‌فروختم، باز هم نمی‌توانستم تمام بدهکاری پدرم را بپردازم. «2»
خبر مربوط به شتر جابر و قضیه بدهکاری جابر را قطب الدین راوندی هم کتاب از عمّار یاسر نقل کرده است. «3»
چنان که مشاهده می‌کنید در این خبر ذکری از زکات واجب نشده بود.

_____

(1). النهایة، ج 2، ص 169.
(2). واقدی، ج 1، ص 398- 402.
(3). الخرائج و الجرائح، ص 154، ح 242 و ص 158، ح 274.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:171
(1)

غزوه بنی لحیان

قبل از قضیه بطن رجیع، حادثه بئر معونه به دعوت ابی براء خزاعی و خیانت بنی لحیان از قبیله هذیل رخ داد که پس از آن خبیث بن عدی و زید را به اهل مکه فروختند و مشرکان مکه آنها را به شهادت رساندند.
در إعلام الوری آمده است: بعد از غزوه بنی نضیر، غزوه بنی لحیان رخ داد. «1»
در مناقب آمده است: غزوه بنی لحیان در جمادی الاولی (دو ماه بعد از غزوه بنی نضیر) رخ داد. «2»
هم چنین ابن اثیر در الکامل فی التاریخ همین را می‌گوید الّا این که وی می‌نویسد: این غزوه در سال ششم هجری رخ داده که در طی آن رسول اللّه به سوی قبیله بنی لحیان حرکت کرد و می‌خواست که نسبت به اصحاب رجیع، یعنی خبیث بن عدی و اطرافیانش خون‌خواهی کند. وی در ابتدا چنین وانمود کرد که می‌خواهد به سوی شام برود و غافلگیرشان نماید و به سرعت حرکت کرد تا در غرّان در منازل بنی لحیان که بین أمجّ و عسفان بوده، فرود آمد؛ ولی دید که به بالای کوه‌ها گریخته‌اند.
او به هدف خود نرسید، اما همراه دویست سوار حرکت کرد و در عسفان اطراق کرد تا اهل مکه را بترساند، و دو اسب سوار فرستاد تا به کراع الغمیم رسیدند و بازگشتند. «3»
(2)

وفات عبد الله بن عثمان

از جمله حوادث ماه جمادی الاولی در سال چهارم هجری این بوده است که عبد الله بن عثمان از همسرش رقیه دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وفات کرد.
عثمان قبل از هجرت به حبشه با او ازدواج کرد، سپس به همراه اوّلین کسانی که برگشتند، به همراه رقیه بازگشت و دو سال قبل از هجرت به مدینه، رقیّه پسری به دنیا آورد که او را عبد الله نامیدند و لذا عثمان مکنّی به ابو عبد اللّه شد. سپس به همراه آنها به مدینه هجرت کرد در حالی که بچه دوساله بود و

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 188.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 197.
(3). الکامل فی التاریخ، ج 1، ص 128 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 179 و در این مورد طبرسی می‌نویسد: این همان غزوه‌ای است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در ضمن آن نماز خوف را در منطقه عسفان به جای آورد؛ زیرا از آسمان به وی خبر رسید که مشرکان قصد آنها را کرده‌اند و ابن شهر آشوب هم این مطلب را در مناقب ذکر کرده است، الّا این که هر دوی آنها نماز خوف را در غزوه بعدی؛ ذات الرقاع نیز تکرار کرده‌اند همچنین طبرسی در مجمع البیان، ج 3، ص 157 در تفسیر آیه 102 از سوره نساء: «وَ إِذا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ»؛ همین مطلب را می‌نویسد و این در حالی است که از کلبی قصه موعد بدر صفراء را در تفسیر آیه 84 از همین سوره نقل می‌کند. آنجا که خداوند می‌فرماید: «فَقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ».
و اصل این است که ترتیب آیات را رعایت کنیم؛ زیرا مستندی بر خلاف آنها نداریم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:172
سپس مادر بچه در ذی القعده سال سوم هجرت در اثر حصبه در گذشت و در این حال بچه پنج‌ساله بود. پس از آن عثمان از حفصه، دختر عمر، خواستگاری کرد که عمر آن را ردّ کرد و پس از آن رسول اللّه از او (حفصه) خواستگاری کرد و او را که بیوه شهید بود، به ازدواج خود درآورد.
عثمان نیز با دختر دیگر پیامبر، ام کلثوم ازدواج کرد تا برای پسرش عبد الله به منزله مادر باشد تا این که بعد از غزوه احد و پناه آوردن عموی عثمان، مغیره با پسرش معاویة بن مغیره به او و دستگیری و قتل وی به دستور رسول خدا، عثمان گمان کرد که ام کلثوم خبر پناه آوردن وی را به

پدرش رسانده است؛ لذا او را مورد ضرب و شتم قرار داد که در اثر آن فوت کرد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را در ماه شوال دفن کرد.
پس از آن عبد اللّه بدون مادر و خاله ماند و درباره او گفته‌اند که وقتی به شش سالگی رسید، خروسی به چشم‌های او نوک زد و در اثر آن مریض شده و در جمادی الاولی سال چهارم هجری فوت کرد و پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر وی نماز خواند، عثمان بن عفان به قبرش وارد شد و او را دفن کرد. «1»
(1)

وفات فاطمه بنت اسد

از جمله حوادث سال چهارم هجری این بود که فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، مادر علی علیه السّلام وفات کرد. او زنی صالح بود که در همان ابتدای بعثت اسلام آورد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دائما به دیدارش می‌رفت و در خانه‌اش به استراحت می‌پرداخت. «2»
(2) یعقوبی می‌نویسد: وی زنی مسلمان و فاضل بود و روایت شده است که وقتی او رحلت کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امروز مادرم از دنیا رفت! و آنگاه او را با لباس خودش کفن کرد و در قبرش وارد شد و در آن خوابید!
به آن حضرت گفته شد: ای رسول خدا، بر فاطمه بسیار جزع و فزع می‌کنی!
فرمود: او به جای مادرم بود که بچه‌هایش را گرسنه نگه می‌داشت و مرا سیر می‌کرد و آنها را رها می‌کرد و به بدن من روغن می‌مالید و (در یک کلام) مادرم بود. «3»

---

(1). طبقات، ج 3، ص 52، و همین مطلب را در التنبیه و الإشراف، ص 255 نقل کرده؛ ولی بدون تعیین تاریخ وفات او. و مرحوم مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 20، ص 185 به نقل از المنتقی، ص 128 کازرونی نقل کرده است و در اعلام الوری، ج 1، ص 286 آمده است که عثمان در مدینه با رقیه ازدواج کرد که او فرزندی به نام عبد الله به دنیا آورد؛ ولی خروسی به چشم‌های او نوک زد و پس از آن مریض شده و درگذشت. هم چنین در مناقب آن ابی طالب، ج 1، ص 162 این مطلب بدین صورت آمده است.
(2). بحار الانوار، ج 20، ص 185، از المنتقی، ص 128.
(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:173
(1) و بلاذری در أنساب الأشراف با سندی از علی علیه السّلام روایت می‌کند که او بعد از ازدواج با فاطمه زهرا (س) به مادرش فرمود: فاطمه (س) دختر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در کارهای خارج از خانه از قبیل آب آوردن و غیره یاری کن و او هم در کارهای داخلی خانه از قبیل آسیا کردن و خمیر کردن آرد و غیره به تو کمک می‌کند. «1»
(2) ابن اثیر در اسد الغابه با سندی از جعدة بن هبیره مخزومی از علی علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یک پارچه راه‌راه ابریشمی هدیّه شد و او آن را برای من فرستاد. سؤال کردم: با آن چه کنم؟ آیا آن را بپوشم؟ فرمود: آیا برای تو راضی می‌شوم به آنچه

که برای خود نمی‌پسندم؟! آن را به روسری‌هایی تقسیم کن و به فاطمه هدیّه کن؛ لذا آن را به چهار روسری تقسیم کردم و یک مقنعه را به فاطمه دختر اسد و یک مقنعه به فاطمه دختر محمد و یک مقنعه را به فاطمه دختر حمزه دادم و فاطمه دیگری را نام برد که نامش را فراموش کردم. «2»
از این خبر به دست می‌آید که پوشیدن حریر برای مرد مکروه و بلکه حرام، ولی برای زنان جایز بوده است.
و از این دو خبر فهمیده می‌شود که فاطمه بنت اسد بعد از ازدواج حضرت علی و زهرا علیهما السّلام فوت کرده است. و از تاریخ وفات وی به دست می‌آید که او بعد از تولّد امام حسن علیه السّلام از دنیا رفته است؛ اما با این وجود ذکری از وی به هنگام ازدواج با زهرا (س) یا میلاد امام حسن علیه السّلام به چشم نمی‌خورد و به جای وی اسم اسماء بنت عمیس که تصحیف‌شده از اسماء بنت یزید بن سکن انصاری (که خواستگاری کن زنان بوده است) به چشم می‌خورد، چنان چه گذشت.
(3) اصفهانی اموی در مقاتل الطالبیّین با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب یازدهمین زنی بود که اسلام آورد و او از کسانی بود که بعد از واقعه بدر در بدر حاضر شد.
(4) سپس با سندی از زبیر بن عوّام نقل می‌کند که گفت: وقتی آیه «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ ...»؛ ای رسول ما، هنگامی که زنان مؤمن پیش آمدند تا با تو بیعت کنند ...؛ نازل شد، فاطمه

---

(1). انساب الاشراف، ج 2، ص 37- 38 و در أسد الغابه، ج 5، ص 517 و الاصابة، ج 7، ص 161.
و این در حالی است که شیخ طوسی در أمالی، با سندی از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: حضرت علی صلّی اللّه علیه و آله هیزم و آب می‌آورد و منزل را جاروب می‌کرد و فاطمه (س) آرد آسیاب و خمیر می‌کرد و نان می‌پخت: 66 ح 1369 و شاید این کمک‌ها بعد از وفات مادرش فاطمه بنت اسد بوده است.
(2). اسد الغابه، ج 5، ص 518 و الاصابة، ج 8، ص 161 به شماره 832، چنان که در حاشیه أنساب الاشراف، ج 2، ص 36- 37 از محقق محمودی آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:174
بنت اسد شنید که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله زنان را به بیعت فرا می‌خواند و او اوّلین زنی بود که با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیعت کرد.
اصفهاني می‌نویسد: هنگامی که مرگ فاطمه فرا رسید، وی نبی اکرم

صلّی اللّه علیه و آله را وصی خویش قرار داد و آن حضرت قبول کرد. «1»
(1) کلینی در کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین، اوّلین زنی بود که پیاده از مکه به سوی مدینه هجرت کرد. «2»
فاطمه کنیزی داشت و یک روز در مورد او به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفت: می‌خواهم که این کنیزم را آزاد کنم ... و هنگامی که مریض شد، در آستانه مرگ زبانش بند آمد؛ لذا با اشاره به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فهماند که وصی او باشد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبول کرد. روزی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جایی نشسته بود که امیر المؤمنین علیه السّلام در حالی که گریه می‌کرد بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود:
چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: مادرم، فاطمه فوت کرد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که او مادر من هم بود. آنگاه به کنار جنازه‌اش آمد و بدان نگاه کرد و گریست (و این قبل از وجوب حجاب بوده است.) سپس به زنان دستور داد که او را غسل دهند. پس از آن که زنان او را غسل دادند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را با خبر کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله یکی از لباس‌هایی را که بر تن داشت در آورد و به آنها داد و فرمود که با آن او را کفن کنند و پس از آن که از غسل و کفن او فارغ شدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و جنازه‌اش را به کمک دیگران حمل کرد و دائما در زیر جنازه‌اش بود تا او را به مقبره‌اش رساندند و در آنجا او را بر زمین گذاشتند.
آنگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد قبرش شد و در آن خوابید و سپس برخاست و جنازه فاطمه را در دست گرفت و داخل قبر گذاشت (و این قبل از وجوب حجاب بوده است.) و سپس بر روی او خم شد و با او به نجوا پرداخت ... آنگاه از قبر خارج شد و خاک بر آن ریخت تا آن را صاف کرد. «3»
(2) اموی اصفهانی با سندی از عطاء از ابن عباس روایت می‌کند که وقتی فاطمه، مادر علی علیه السّلام فوت کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله لباس خود را بر وی پوشانیده و در قبر او خوابید. اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). مقاتل الطالبین، ص 4- 5.
(2). این با آنچه که علی علیه السّلام، مادرش فاطمه و سایر فاطمه‌های هاشمی را به مدینه برد، منافاتی ندارد و بعید نیست که وی ملازم با علی علیه السّلام و پا برهنه به مدینه هجرت کرده باشد.
(3). اصول کافی، ج 1، ص 453 ح 2. بنابراین آنچه را که اموی اصفهانی با

سندی از علی علیه السّلام نقل می‌کند، صحیح نیست، آنجا که می‌فرماید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داد که مادرم فاطمه بنت اسد را غسل بدهم (مقاتل الطالبین، ص 5) اگر چه این قبل از وجوب حجاب بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:175
گفتند: یا رسول الله، ندیده‌ایم که چنین کاری را برای غیر فاطمه انجام بدهید؟! فرمود: به درستی که بعد از ابو طالب کسی از او بر من مهربان‌تر نبود و من لباس خود را بر او پوشانیدم تا بر او از لباس‌های بهشتی بپوشاند و در قبر او خوابیدم تا فشار قبر او آسان شود!
وی با سندی از علی علیه السّلام نقل کرده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فاطمه بنت اسد را در الروحاء، مقابل حمام ابی قطیفه به خاک سپرد. «1»
(1) ابن صباغ مالکی در الفصول المهمّة می‌نویسد: وقتی که فاطمه رحلت کرد، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را در لباس خود کفن کرد و به ابو ایوب انصاری و اسامة بن یزید و عمر بن خطاب و یک غلام سیاه دستور داد که قبری برای وی آماده کنند و هنگامی که آنها به لحد قبر رسیدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با دست خویش به حفر آن پرداخت و با دست خاک‌های آن را بیرون ریخت و سپس در قبر خوابیده و فرمود:
«همانا خدا است که زنده می‌کند و می‌میراند و او جاودانی است که هیچ‌گاه نمی‌میرد. خدایا مادرم، فاطمه بنت اسد را ببخش و حجت او را به او تلقین کن و قبرش را بر او فراخ کن، به حق پیامبرت محمد و پیامبرانی که قبل از من بوده‌اند، به درستی که تو ارحم الراحمین هستی.»
پس به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد که ای رسول خدا، کارهایی درباره فاطمه انجام دادی که قبلا برای کس دیگری انجام ندادی؟!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمود: او را با لباس خودم کفن کردم تا از لباس‌های بهشتی بر او بپوشانند و در قبر وی خوابیدم تا فشار قبر آسان گردد، به درستی که او بهترین و نیکوکارترین فرد بر من بعد از ابو طالب بود. «2»
(2) این خبر را صفّار در بصائر الدرجات با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده تا آنجا که می‌نویسد:
وقتی که آن حضرت از قبر خارج شد، به وی گفته شد: ای رسول خدا، هرآینه با لباس خود او را کفن کردی و در قبر وی داخل شدی و نماز و مناجات او را طولانی کردی و چگونه است که چنین اقداماتی را نسبت به دیگران انجام ندادی؟!
فرمود: اما علّت این که او را با لباس خود کفن کردم این بود که روزی به وی گفتم: مردم در روز حشر برهنه از قبرهای خویش محشور می‌شوند! او

با شنیدن این سخن فریاد کشید که وای بر ما؛ لذا لباس خودم را بر او پوشاندم و در نماز خویش از خدا درخواست کردم که کفن وی پوشیده نشود تا با

_____

(1). مقاتل الطالبین، ص 4- 5 و از او در مقدمه شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج 1، ص 141 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 181 و الروحاء اسم دیگر بقیع بوده است و چنان که گذشت آن حضرت آن را بدین اسم نامیده، و البته بعدها ساخته شده است.
(2). الفصول المهمّة، ص 13 و از او در بحار الانوار.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:176
همان وارد بهشت شود و خداوند نیز دعای مرا اجابت کرد. و امّا علّت ورود من به قبر او این بوده است که روزی به وی گفتم: هنگامی که میّت را در قبر می‌گذارند و مردم به دنبال کار خویش می‌روند، دو فرشته بر میت وارد می‌شوند و لذا از او سؤال‌هایی می‌کنند. در این حالت او فریاد زد: پناه بر خدا؛ لذا به داخل قبرش رفتم و از خدای متعال درخواست کردم تا این که خداوند باغی از باغ‌های بهشت را بر قبر وی گشود و قبر وی یکی از باغ‌های بهشت است. «1»
شاید اخبار دیگر، مختصر این خبر را بیان کرده‌اند و از بیان این مطالب، تاریخ انتشار این افکار و مفاهیم اخروی و برزخی در میان مسلمانان صدر اسلام به طور ضمنی معلوم می‌شود.
(1)

وفات ابی سلمه

از جمله حوادث در جمادی الثانی سال چهارم هجری، وفات ابی سلمة بن الأسد مخزومی شوهر امّ سلمه بوده است.
(2) واقدی با سندی از فرزندش عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند که در جنگ احد، ابو اسامه جشمی تیری بر بازوی ابو سلمه زد و او به مدت یک ماه به مداوای آن پرداخت تا آن که ظاهرا خوب شد و به دنبال آن در ماه محرم که مصاف با سی و پنجمین ماه هجرت بود، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را به قطن فرستاد. وی در حدود ده شبانه روز برای جنگ به خارج از مدینه رفت و هنگامی که به مدینه بازگشت، زخمش عود کرد و در اثر آن در سوم جمادی الثانی سال چهارم هجرت فوت کرد «2» و در کناره چاه یسیرة در میان کوی بنی امیة بن یزید غسل داده شد و سپس جنازه‌اش به مدینه منتقل شد و دفن گردید و به دنبال آن مادرم (امّ سلمة) به مدت چهار ماه و ده روز عدّه نگاه داشت. «3»
(3) هم چنین از امّ سلمه روایت کرده است که گفت: از ابی سلمه شنیده بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرموده

---

(1). بصائر الدرجات، ص 71 و از او در بحار الانوار.
(2). در کتاب مغازی واقدی، آمده است که «لثلاث لیال بقین» سه شب به آخر ماه جمادی الثانی، امّا این با اتمام عده صد و سی روزه وی و سپس خواستگاری ابو بکر و سپس عمر از او و جواب ردّ وی و این که بعدا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او خواستگاری کرد و پس از قبول در ماه شوّال با وی ازدواج کرد که توضیح ان خواهد آمد، انطباق ندارد، مگر این که به جای کلمه «بقین»، کلمه «مضین» را بگذاریم و درست این است که «مضین» به «یقین» تحریف یا تصحیف شده است و شاید به همین علّت بعضی از مورخان جمادی الآخر را به جمادی الاولی تبدیل کرده‌اند؛ چنان که در المنتقی، ص 128 و از او در بحار الانوار، ج 20، ص 185 آمده است.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 343- 344. و طبری، ج 3، ص 164 از کلبی روایت کرده است که او عمّه زاده و برادر رضاعی پیغمبر بود، مادرش بتره دختر حضرت عبد المطلّب بود، آنگاه که شهید شد رسول خدا بر او نماز گذارد و نه بار تکبیر گفت، پرسیده شد: فراموش کردید یا سهوی شد؟ فرمود: خیر نه فراموش کردم و نه سهوی بلکه او بیش از اینها بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:177
است: هر فردی که به مصیبتی مبتلا می‌شود و استرجاع می‌کند و آنگاه

می‌گوید: خدایا مصیبت خودم را در راه تو به حساب می‌آورم، خدایا بهتر از این شخص از دست رفته را به من عنایت کن؛ خداوند عزّ و جلّ بهتر از آن را به او عنایت می‌کند.
تا هنگامی که من به مصیبت ابو سلمه مبتلا شدم و گفتم: خدایا مصیبت خود را در راه تو به حساب می‌آورم و دیگر دوست نداشتم که بگویم: خدایا بهتر از شخص از دست رفته را به من عنایت کن، زیرا پیش خود می‌گفتم: مگر بهتر از ابو سلمه هم پیدا می‌شود؟! و بعدها آن را گفتم. «1»
(1)

میلاد امام حسین صلّی اللّه علیه و آله

از جمله حوادثی که در اوایل شعبان المعظم سال چهارم هجری رخ داد، میلاد حسین بن علی علیهما السّلام بوده است.
دولابی در الذریة الطاهره با سندی از لیث بن سعد نقل می‌کند که فرمود: فاطمه، دختر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در شب‌های اول ماه شعبان سال چهارم هجری حسین علیه السّلام را به دنیا آورد «2» و طبری «3» و مسعودی «4» نیز مطلب را همین گونه نقل کرده‌اند، امّا اصفهانی روز تولد را مشخص کرده و نوشته است:
میلاد آن حضرت در پنجم شعبان سال چهارم هجری رخ داده است «5».
شیخ مفید در ارشاد «6» مطلب را به همین صورت و بدون ذکر روایتی آورده است.
(2) شیخ طوسی خبر آن را در المتهجّد از حسین بن زید از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کرده است:
حسین علیه السّلام در پنجم شعبان سال چهارم هجری متولد شد و لکن او از قاسم بن علاء همدانی، وکیل امام حسن عسکری علیه السّلام نقل کرده است که توقیعی از سوی ناحیه مقدسه برای وی ارسال شده است که در او آمده؛ مولایمان حسین علیه السّلام در روز پنج شنبه، سوم شعبان متولد شده است «7» و شیخ مفید همین قول را در مسارّ الشیعة اختیار نموده. «8» و برای همین طبرسی در اعلام الوری دچار تردید می‌شود و می‌نویسد:

_____

(1). بحار الانوار، ج 20، ص 185. به نقل از المنتقی، ص 128 و درج 22، ص 227 همین مطلب را از دعوات الراوندی نقل کرده است.
(2). الذریّة الطاهرة، ص 102، ح 94 و 121 و 135 و إربلی از او در کشف الغمه، ج 1، ص 514 نقل کرده است و مجلسی از او در بحار الانوار، ج 44، ص 136.
(3). طبری، ج 2، ص 555.
(4). مروج الذهب، ج 2، ص 289 و التنبیه و الاشراف، ص 213.
(5). مقاتل الطالبیّین، ص 51.
(6). ارشاد، ج 2، ص 26.
(7). مصباح المتهجد، ص 757.
(8). مسارّ الشیعة، ص 37 و از مجموعه، ص 73.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:178
آن حضرت در مدینه متولد شده و گفته‌اند که در روز پنج شنبه مصادف با

سوم شعبان و بنابر قولی در پنجم شعبان سال چهارم هجری متولد شده است. «1» ابن شهر آشوب از قول قبلی رجوع کرده و روایتی را که می‌گوید آن حضرت علیه السّلام در پنجم شعبان متولد شده است ترجیح می‌دهد و مدت حاملگی را نیز زیادتر دانسته و در المناقب می‌نویسد: امام حسین علیه السّلام در پنجم شعبان سال چهارم هجری و در حالی که ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش حسن می‌گذشت، متولد شد. «2»

(1) قمی به صورت بی‌سند از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که بین حسن و حسین علیهما السّلام اندازه یک قاعدگی فاصله بوده است. مدت حمل حسین علیه السّلام شش ماه بوده و دوران شیرخوارگی‌اش بیست و چهار ماه بوده است؛ چنانچه خداوند می‌فرماید: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»؛ دوران حاملگی و شیرخوارگی‌اش سی ماه بوده است. «3»

(2) کلینی در کافی از عبد الرحمن عزرمی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: بین حسن و حسین علیهما السّلام یک پاکی، و بین ولادت آنها شانزده ماه فاصله بوده است. «4» کلینی روز و ماه ولادت را مشخص نکرده و تنها به ذکر سال ولادت اکتفا نموده و آن را هم بر خلاف مشهور ذکر کرده است و این به اقتضای مدتی بوده است که بین دو میلاد وجود داشته و او میلاد امام حسن مجتبی را در ماه رمضان سال دوم هجری که جنگ بدر در آن رخ داده، دانسته است. «5» شاید به همین علّت وی روز و ماه ولادت را معین نکرده، زیرا روایتی در این مورد نداشته است.

(3) شیخ ابو جعفر طوسی- قدس سرّه- در تهذیب و شهید در دروس و بهایی در توضیح المقاصد همین قول را اختیار کرده و با آن موافق‌اند و آخر ربیع الاول سال سوّم هجری را تعیین کرده «6» و به همین دو خبر و دو خبر دیگر از زراره و هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام به نقل از کافی و أمالی شیخ طوسی استناد کرده‌اند؛ چنانچه در بحار الانوار هم آمده است. «7»

(4) طبرانی هم در المعجم الکبیر این را نقل کرده است و از او در کتاب الحسین و السنّة با سندی از حفص بن غیاث از امام صادق علیه السّلام آمده است که: بین حسن و حسین علیهما السّلام یک طهر بدون هیچ کم و

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 420.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 76.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 297 و از او در بحار الانوار، ج 43، ص 274 و از او در نفس المهموم، ص 10.
(4). اصول کافی، ج 1، ص 463- 464.
(5). اصول کافی، ج 1، ص 461.
(6). التهذیب، ج 6، ص 41 و الدروس، کتاب المزار، ص 6 و توضیح

المقاصد، ص 10، از مجموعه، ص 522.
(7). بحار الانوار، ج 43، ص 258.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:179
زیاد فاصله بوده «1» و بین تولدهای آن دو شانزده ماه فاصله بوده است و این بدون هیچ منافاتی با مدت طبیعی حاملگی که این شهر آشوب آن را در مناقب ذکر کرده است مطابقت دارد.
(1) به نظر من مطالب اضافه‌ای که راویان حدیث نقل کرده‌اند، چیزهایی است که در تطبیق آیه شریفه «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً» بر حسین علیه السّلام استنباط کرده‌اند؛ چنانچه از تفسیر قمی (ره) نقل شد و کلینی سخن خودش را با آنچه از امام صادق علیه السّلام نقل کرده، در کنار هم قرار داده است و آن حضرت علیه السّلام فرموده‌اند: وقتی فاطمه (س) به حسین علیه السّلام حامله شد، جبرئیل بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: به زودی فاطمه (س) فرزندی به دنیا می‌آورد که امّت تو او را بعد از تو به قتل می‌رسانند! لذا وقتی که فاطمه (س) به حسین صلّی اللّه علیه و آله حامله شد، از این حاملگی ناراحت بود و هنگامی که او را به دنیا آورد، از این وضع حمل اندوهگین بود. در دنیا دیده نشده است که مادری از به دنیا آوردن پسری ناراحت باشد؟! اما فاطمه (س) به خاطر این که می‌دانست در آینده فرزندش به قتل خواهد رسید، از این حاملگی و زایمان ناراحت بود و در همین مورد این آیه نازل شد: «وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْراً» «2»؛ انسان را به احسان با پدر و مادرش سفارش کردیم. مادر به زحمت بارش را حمل کرده و به دشواری حملش را بر زمین نهاده و دوران آبستنی و شیر دادن سی ماه است.
(2) مجلسی در جلاء العیون می‌نویسد که مشهور بین علمای شیعه این است که آن حضرت در سوم شعبان سال چهارم هجری پا به عرصه وجود نهاده است. سپس از المصباح حدیث حسین بن زید از امام صادق علیه السّلام را نقل کرده است و از او توقیع خارج شده برای قاسم بن علا همدانی و از تهذیب قول شیخ طوسی را نقل کرده و سپس گفته است: این قول بر خلاف مشهور است. «3»
(3)

طوسی در أمالی با سندی از امام صادق علیه السّلام، از پدرش از علی بن الحسین علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود: أسماء (بنت عمیس) «4» برای من تعریف کرده است که وقتی فاطمه به حسن علیه السّلام حامله

_____

(1). الحسین و السنّة، ص 109.
(2). اصول کافی، ج 1، ص 464 و این آیه، پانزدهمین آیه سوره احقاف و مکّی می‌باشد و در خبری حسنا به جای احسانا آمده که البته این خبر از ابی خدیجه است و به او در رجال خدشه هست، و شاید اشتباه باشد.
(3). جلاء العیون، ج 2، ص 2- 3 از سید شبر که تعریب‌شده جلاء العیون مرحوم مجلسی است.
(4). همان اشکال قبلی در اینجا هم وارد است مبنی بر این که أسماء بنت عمیس، همسر جعفر طیار قبل از فتح خیبر در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:180
شد و او را به دنیا آورد ... پس از یک سال حسین علیه السّلام را به دنیا آورد و پس از آن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و فرمود: ای أسماء فرزندم را نزد من بیاور.
(1) پس او را در پارچه سفیدی پیچیدم و نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بردم که در گوش راست او اذان و در گوش چپ وی اقامه گفت و آنگاه او را در دامن خویش نهاد و گریست.
گفتم: پدر و مادرم به فدایت، چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: برای این پسرم گریه می‌کنم.
گفتم: او که همین الان متولد شده است ای رسول خدا!
فرمود: گروه سرکشی پس از من او را می‌کشند که خداوند شفاعت مرا نصیب آنها نکند! سپس فرمود: ای اسماء، فاطمه را از این خبر مطّلع نکن؛ زیرا او به تازگی از حمل فرزندش فارغ شده است.
سپس به علی علیه السّلام فرمود: اسم این پسرم را چه گذاشته‌ای؟
علی گفت: ای رسول خدا، من از شما پیشی نمی‌گیرم.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من هم در نام‌گذاری او از خدای عزّ و جلّ پیشی نمی‌گیرم. «1»
(2) آنگاه جبرئیل نازل شد و فرمود: ای محمد، خدای بلند مرتبه بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:
علی برای تو به منزله هارون برای موسی است. پس این پسرت را به

اسم پسر هارون نام‌گذاری کن. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اسم پسر هارون چه بوده است؟ فرمود: شبیر. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: زبان من عربی است.
جبرئیل فرمود: او را حسین بنام. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 180 نام‌گذاری حسین صلی الله علیه و آله ..... ص : 179
تی که روز هفتم ولادت آن حضرت علیه السّلام فرا رسید، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو قوچ فربه را برای او قربانی کرد و یک ران آن را به همراه یک دینار طلا به قابله داد، سپس موی سر او را تراشید و هم وزن آن نقره، صدقه داد و آنگاه خلوق (ماده‌ای خوشبو) به سر او مالیده و فرمود: ای اسماء، مالیدن خون به سر بچّه، از رسوم جاهلیّت است. «2»
(3) و این خبر را صدوق در أمالی با سند خود از زید بن علی از پدرش علی بن حسین علیه السّلام- بدون اسناد به اسماء- نقل می‌کند که فرمود: هنگامی که حسین علیه السّلام متولد شد، خدا به جبرئیل وحی فرستاد که همانا محمّد دارای پسری شده است. پس فرود آی و پس از تهنیت به او بگو: همانا علی برای تو به منزله

_____

مدینه حضور نداشته است و همان جواب قبلی که در بحث شب زفاف زهرا (س) و میلاد امام حسن علیه السّلام مطرح شد، در اینجا هم ارائه می‌شود، مبنی بر این که وی اسماء بنت یزید بن سکن انصاری، قابله و خطّابه معروف مدینه بوده و اشتباه از جانب روات حدیث رخ داده است.
(1). این خبر را مرحوم صدوق در عیون اخبار الرضا صلّی اللّه علیه و آله، ج 2، ص 25 نیز نقل می‌کند و در این قسمت از حدیث این مطلب اضافه شده است که: «دوست داشتم او را حرب بنامم». ولی این مطلب در آنچه که شیخ طوسی آورده است، وجود ندارد. و جدا بعید است که علی دوست داشته باشد که او را حرب نام‌گذاری کند.
(2). أمالی شیخ طوسی، ص 367، ح 781.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:181
هارون برای موسی است، برای همین او را به اسم پسر هارون نام‌گذاری کن. پس جبرئیل بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و از سوی خداوند تبارک و تعالی به او تهنیت گفت و سپس گفت: همانا علی برای تو به منزله هارون برای موسی است و لذا او را به اسم پسر هارون نام‌گذاری کن. فرمود: اسم او چه بوده است؟ فرمود: شبیر. فرمود: اما زبان من عربی است و فرمود: او را حسین بنام و آنگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را حسین نامید.
در اینجا شیخ صدوق سنت‌های روز هفتم ولادت را ذکر نکرده است. «1»
(1)

واقدی با سندی از عمر بن ابی سلمه نقل می‌کند که پس از آن که زخم پدرم (ابی سلمه) عود کرد، وی در سوّم جمادی الآخر «2» فوت کرد ... آنگاه مادرم به مدت چهار ماه و ده روز عدّه نگه داشت. و پس از آن که مدّت عدّه وی سپری شد، ابو بکر واسطه‌ای برای خواستگاری از وی فرستاد که قبول نکرد و سپس عمر واسطه‌ای را فرستاد که آن را هم قبول نکرد. «3»
پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از وی خواستگاری کرد که به او گفت: ای رسول خدا، من زنی بسیار غیرتمند هستم و می‌ترسم که شما از من چیزی را ببینید که خدا بر آن مرا عذاب کند و همچنین سنّ من بالا رفته و از جوانی گذاشته‌ام به علاوه من زنی عیال‌وار هستم که باید برای تأمین معیشتشان کار کنم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: امّا آنچه در مورد غیرتمندی ذکر کردی، به زودی خدا آن را از تو بر می‌دارد و امّا در مورد سنّ که من هم مثل تو مسن شده‌ام و امّا در مورد عیال و فرزندانت باید بگویم که آنها عیال من هستند و آنگاه مادرم امّ سلمه راضی شد. «4»
(2) طبرسی در إعلام الوری می‌نویسد که وی هند دختر ابی امیّة بن مغیره مخذومی و عموزاده ابو جهل بوده است ... او همسر ابی سلمة بن عبد الأسد بوده است «5» و مادر ابی سلمة، برّة دختر

_____

(1). همان، ص 116.
(2). قبلا گفته شد که در متن اصلی لفظ «بقین من جمادی الآخره»، سه روز باقی مانده به آخر جمادی الثانی، آمده است و لکن این با اتمام مدت عدّه که چهار ماه و ده روز است و تا چند شب باقی مانده از ماه شوّال مطابقت ندارد، مگر این که به جای «بقین» لفظ «مضین» را به کار ببریم که در این صورت هماهنگ می‌گردد.
. مغازی واقدی، ج 1، ص 343- 344.
(3). طبقات ابن سعد، ج 8، ص 62.
(4). البدایه و النهایه، ج 4، ص 91.
(5). عمر بن ابی سلمه در جنگ جمل در کنار حضرت علی علیه السّلام بود و آن حضرت او را فرماندار بحرین قرار داد. وی دارای
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:182
عبد المطلّب بوده و در نتیجه وی عمّه‌زاده رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بوده است و امّ سلمة از وی دو فرزند به نام‌های زینب و عمر داشته

است. «1»
(1) کلینی در فروع کافی با سندی از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با امّ سلمه ازدواج کرد و برای این کار پسرش، عمر بن ابی سلمه که هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بود، مادرش را به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تزویج کرد. «2»
(2) واقدی از عمر بن ابی سلمه روایت کرده است که گفت: مادرم به مدت چهار ماه و ده روز عدّه نگه داشت و آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله او را تزویج کرد و چند شب باقی مانده به آخر شوال بر او وارد شد. و مادرم همیشه می‌گفت:
اشکالی ندارد که ازدواج و زفاف در ماه شوال صورت گیرد؛ زیرا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ماه شوّال مرا به نکاح خویش در آورد و در همین ماه بر من وارد شد. «3»
(3) ابن سعد در طبقات از عایشه نقل کرده است که گفت: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با امّ سلمه ازدواج کرد، بسیار ناراحت شدم؛ زیرا فهمیدم که زیبا است؛ امّا به خودم دلداری دادم تا این که او را دیدم که چندین برابر زیباتر از آن بود که برای من توصیف شده بود. «4»
(4) و علّامه حلّی در بیان أسباب نزول در کتاب کشف الحقّ از حمیدی از سدّی نقل می‌کند که وقتی ابو سلمه و عبد الله بن حذافه فوت کردند و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با همسرانشان: امّ سلمه و حفصه ازدواج کرد، خداوند نازل فرمود:
«وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً. إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً»؛ «5» شما حق آزار رسول خدا را ندارید و پس از او هرگز نباید همسران او را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گران می‌آید و اگر چیزی را آشکار یا پنهان کنید خداوند از همه چیز آگاه است.

_____

نسل و ذریه‌ای در مدینه بوده است و از جمله آزادکرده‌های وی، خیرة، مادر حسن بصری و شیبة بن مصباح، امام اهل مدینه در قرائت بوده‌اند (اعلام الوری، ج 1، ص 277).
(1). فروع کافی، ج 2، ص 24، بحار الانوار، ج 22، ص 224 و طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 227 می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به امّ سلمه پیغام فرستاد که به پسرت بگو که تو را به من تزویج کند و او که به بلوغ نرسیده بود این کار را کرد و نجاشی مهریه او را به مبلغ چهار صد دینار طلا به هنگام عقد پرداخت. و ابن هشام می‌نویسد: نبی اکرم یک فرش از لیف خرما و یک ظرف و یک آسیاب را هم کابین او قرار داد (ج 4،

ص 294).
(2). همان، ج 3، ص 25.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 344.
(4). طبقات ابن سعد، ج 8، ص 66 و از او در الاصابة، ج 4، ص 459.
(5). احزاب (33)، 53- 54.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:183
بعد از نزول این آیه عثمان گفت: چگونه می‌شود که محمّد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج می‌کند و ما حق نداریم که پس از مرگ وی با همسرانش ازدواج کنیم؟ به خدا قسم که اگر او بمیرد با همسرانش ازدواج خواهیم نمود. و او به دنبال تصاحب امّ سلمه بود.
طلحه هم همین حرف‌ها را می‌زد و او به دنبال همسری با عایشه بود (زیرا عایشه و طلحه هر دو از طایفه تیم بودند). و برای همین خدا این آیه را نازل فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً» «1»؛ خداوند کسانی را که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند در دنیا و آخرت از رحمت خود دور خواهد کرد و عذاب خوارکننده‌ای برایشان آماده کرده است.
(1)

سنگسار کردن دو زناکار یهودی

مسعودی در نقل حوادثی که در ماه شوال سال چهارم هجری رخ داد، پس از نقل ازدواج رسول الله با امّ سلمه می‌نویسد، و در این ماه- چنان که نقل شده است- یک مرد و زن یهودی که زنا کرده بودند، سنگسار شدند. «2» و مجلسی هم آن را در بحار الانوار به نقل از المنتقی ذکر کرده و گفته است: در ذی القعده سال چهارم هجری، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله یک مرد و زن یهودی را سنگسار کرد و در این مورد قول متعال نازل شد که: «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ» «3»؛ و آنان که مطابق با احکامی که خدا نازل کرده است حکم نکنند، فاسق‌اند. «4»

(2) شیخ طوسی در التبیان از امام باقر علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: زنی از یهودیان خیبر که از أشراف و شوهردار بود، مرتکب زنا شد و آنها از این که او را سنگسار کنند، کراهت داشتند؛ لذا قاصدی نزد یهودیان مدینه فرستادند تا از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در این باره سؤال کنند و امیدوار بودند که وی زنا را جایز بشمارد!

(3) از او سؤال کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا به قضاوت من راضی هستید؟ گفتند: بله. پس خداوند دستور سنگسار کردن را بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل کرد و یهودیان از اجرای آن سرباز زدند؛ لذا جبرئیل فرمود: از آنها در مورد ابن صوریا سؤال کن. سپس او را بین خود و ایشان حاکم قرار بده.

پس آن حضرت از آنها سؤال کرد: آیا جوان سفید روی و یک چشم و امردی را می‌شناسید که ساکن

---

(1). احزاب: 57. این سوره نودمین سوره نازل شده و چهارمین یا پنجمین سوره نازل شده در مدینه، بعد از بقره و انفال و آل عمران و نساء می‌باشد و لذا بعید نیست که این آیه در آن زمان نازل شده باشد، و این خبر در کشف الحق: 247 آمده است.

(2). التنبیه و الإشراف، ص 213.

(3). بحار الانوار، ج 20، ص 183 به نقل از المنتقی، ص 126- 128 و آیه از سوره مائده (5)، 47 می‌باشد.

(4). بحار الانوار، ج 20، ص 183 به نقل از المنتقی.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:184

فدک است و به او ابن صوریا گفته می‌شود؟ گفتند: بله، او داناترین یهودی روی زمین نسبت به مطالبی است که خداوند بر موسی علیه السّلام نازل کرده است. فرمود: کسی را به دنبالش بفرستید. فردی را به دنبال وی

فرستادند تا او را آورد.
(1) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: تو را به خدایی که هیچ شریکی ندارد و قوی و عزیز و پروردگار بنی اسرائیل می‌باشد و شما را از سرزمین مصر نجات داد و دریا را برای شما شکافت و آل فرعون را غرق کرد و ابرهایی را سایه‌بان شما قرار داد و انگبین و مرغ بریان را بر شما نازل فرمود و کتاب خودش را که حلال و حرام الهی در آن آمده است بر شما نازل کرد؛ آیا در کتابی که موسی علیه السّلام برای شما آورده است، حکم سنگسار کردن زن شوهرداری که زنا کرده، نیامده است؟
عبد الله بن صوریا گفت: آنچه گفتی درست است و اگر مرا به این چیزها قسم نمی‌دادی و اگر از خدای تورات نمی‌ترسیدم که به خاطر کتمان حقایق مرا هلاک کند، به آنچه که از من خواستی اعتراف نمی‌کردم!
پس از این حادثه بود که خداوند نازل فرمود: «یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ ...» «1»
ای اهل کتاب، پیامبر ما نزد شما آمد تا حقایق بسیار را که از کتاب مخفی کرده‌اید، بیان کند و از بسیاری درگذرد.
پس از آن ابن صوریا برخاست و دست‌هایش را بر زانوهای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و سپس گفت:
این حالت کسی است که به خدا و رسولش پناه آورده و می‌خواهد که از ما درگذری و مورد عفو قرار دهی. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها درگذشت.
(2) سپس ابن صوریا از چگونگی خواب آن حضرت و از شباهت فرزند به پدر و مادرش و از نقش و سهم پدر و مادر در خلقت فرزند سؤال کرد.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله جواب داد: چشم‌های من می‌خوابد؛ ولی قلبم بیدار است. شباهت کسی غالب است که آب او غالب باشد. استخوان و اعصاب و عروق از پدر و گوشت و خون و موها از مادر به وجود می‌آید.
ابن صوریا گفت: شهادت می‌دهم که کارهای تو همانند کارهای پیامبران است و اسلام آورد و بدین خاطر یهودیان او را سرزنش کردند.
هنگامی که می‌خواستند بروند، بنی قریظه نسبت به بنی نضیر «2» اظهار علاقه و دلسوزی کرده و گفتند:
ای ابا القاسم، اینها برادران ما از بنی نضیر هستند که اگر یکی از ما را بکشند قاتل را به ما تحویل

---

(1). مائده (5)، 15.
(2). بعد از جلای وطن آنها به خیبر و فدک.

نمی‌دهند و تنها هفتاد بار شتر خرما به ما می‌دهند و اگر ما یکی از آنها را بکشیم، قاتل را از ما تحویل می‌گیرند و به علاوه هفتاد بار شتر خرما نیز از ما می‌گیرند. و اگر بخواهند از ما دیه بگیرند، صد و چهل بار شتر خرما از ما می‌گیرند و همین در مورد جراحات یکسان، چنین معامله‌ای با ما می‌کنند؟!
خداوند متعال در این مورد نازل فرمود: «... وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئاً وَ إِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ ...» «1»؛ و اگر از آنها روی گرداندی، زیانی به تو نمی‌رسانند و اگر خواستی میان آنها داوری کنی به عدالت قضاوت کن.
(1) لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به تساوی در میان آنها حکم کرد؛ اما بنی نضیر گفتند: ما قضاوت تو را قبول نداریم. «2» بنابراین خداوند نازل فرمود:
«أَ فَحُكْمَ الْجاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» «3»؛ آیا حکم جاهلیت را می‌خواهند؟ برای گروهی که به یقین رسیده‌اند چه کسی بهتر از خدا حکم می‌کند؟
و فرمود: «وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْراةُ فِيها حُكْمُ اللَّهِ» «4»؛ آنها چگونه تو را به داوری می‌طلبند در حالی که تورات را در اختیار دارند و حکم خدا را در آن است؟ و به عنوان شاهدی برای تو است در آنچه که با تو مخالفت می‌کنند.
(2) سپس احکام خدا را که در آن آمده به تفضیل چنین بازگو می‌کند:
«وَ كَتَبْنا عَلَيْهِمْ فِيها: أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصاصٌ، فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «5»؛ در تورات برای بنی اسرائیل مقرر داشتیم که جان در برابر جان، چشم در برابر چشم، بینی در برابر بینی، گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و هر زخمی را قصاصی است و هر کس از آن درگذرد کفاره گناهان او است و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده حکم نکند ستمگر است.
تا آنجا که خداوند می‌فرماید:
«وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَهُمْ وَ احْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ ما أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمْ أَنَّما يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ لَفاسِقُونَ» «6»؛ میان آنها مطابق

---

(1). مائده (5)، 42.
(2). بعید است که این قضیه بعد از جلای وطن و ذلیل شدن بنی نضیر باشد. و باید گفت که قبل از آن بوده است؛ چنانچه در آخر خبر مطلبی می‌آید که همین را تأیید می‌کند.
(3). مائده (5)، 45.

(4). همان، آیه 43.
(5). همان، آیه 45.
(6). همان، آیه 49.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:186
با نازل‌کرده‌های خدا حکم کن و پیرو هوا و هوسشان مباش و از آنها دوری گزین که مبادا از پاره‌ای احکام که خدا بر تو نازل کرده است منحرف کنند و اگر آنها روی بگردانند، بدان که خدا می‌خواهد به کیفر پاره‌ای از گناهان مجازاتشان کند و بسیاری از مردم نافرمانند. و این عذاب همان اجلای آنها از دیارشان بود. «1»
(1) هم چنین طبرسی در مجمع البیان از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:
زنی از اشراف خیبر با مردی از اشرافشان زنا کرد که هر دو محصنه بودند. و از آنجا که یهود خیبر از سنگسار کردن آنها کراهت داشتند، قاصدی را نزد یهودیان مدینه فرستادند و برای آنها نوشتند که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این باره سؤال کنند تا شاید که به آنها اجازه دهد که این دو نفر را سنگسار نکنند!
سپس عده‌ای از یهودیان که در میان آنها کعب بن أشرف و کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالک بن صیف و کنانة بن ابی الحقیق هم بودند، نزد آن حضرت آمده و گفتند: ای محمّد، به ما بگو که حدّ یک مرد و زن زناکاری که محصنه بوده‌اند چیست؟ فرمود: آیا قضاوت مرا در این مورد قبول دارید؟ گفتند: بله. پس جبرئیل حکم سنگسار را نازل کرد.
آن حضرت هم حکم را به آنها اعلام کرد؛ امّا از قبول آن امتناع ورزیدند.
جبرئیل فرمود: پس ابن صوریا را حاکم بین خود و آنها قرار بده و ویژگی‌های ابن صوریا را بازگفت. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: آیا مردی جوان و سفید چهره و یک چشم را می‌شناسید که ساکن فدک است و به او ابن صوریا می‌گویند؟ گفتند: بله.
(2) سؤال کرد: او چگونه فردی در میان شما است؟ گفتند: او داناترین فرد روی زمین نسبت به مطالبی است که خداوند بر موسی نازل کرده است! فرمود: شخصی را به دنبال او بفرستید. پس آنها رفتند و او را آوردند.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: تو را به خدای یگانه‌ای که تورات را بر موسی علیه السّلام نازل کرد و دریا را برایتان شکافت و شما را نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایه‌بان شما قرار داد و انگبین و مرغ بریان را از آسمان بر شما نازل کرد، قسم می‌دهم که آیا در کتاب شما حکم رجم (سنگسار) بر زنای محصنه نیامده است؟
(3) ابن صوریا گفت: چرا آمده است، قسم به آنچه مرا به آن قسم دادی،

اگر نمی‌ترسیدم که در اثر دروغ گفتن یا تغییر دادن مطالب، خدای تورات مرا آتش بزند، به این حکم اعتراف نمی‌کردم. و لکن بگو که حکم این کار در کتاب تو چگونه است، ای محمد؟

_____

(1). التبیان، ج 3، ص 525- 526 و این خبر را در ج 1، ص 363 (از ابن عباس) نقل کرده.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:187

فرمود: اگر چهار مرد عادل شهادت بدهند که مرد به زن دخول کرده است؛ چنان که میل در سرمه دان داخل می‌شود، در آن صورت رجم واجب می‌شود.

(1) ابن صوریا گفت: خداوند در تورات نیز همین حکم را بر موسی نازل کرده است. پس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: چرا از همان اول حکم خدا را تعطیل کردید؟

گفت: اگر فردی از اشراف در میان ما مرتکب زنا می‌شد او را رها می‌کردیم و اگر شخص ضعیفی زنا می‌کرد، حدّ را بر آنها جاری می‌کردیم. برای همین زنا در میان اشراف ما شایع شد تا جایی که پسر عموی یکی از حاکمان ما زنا کرد و حکم رجم را بر او جاری نساختند. بعد از آن مرد دیگری مرتکب زنا شد و حاکم تصمیم به رجم او گرفت؛ اما قوم وی گفتند: او را سنگسار نمی‌کنیم تا پسر عمویش سنگسار شود، لذا گفتیم: بیایید با هم مشورت کنیم و حکم دیگری به جای سنگسار وضع کنیم که بر اشراف و ضعفا جاری شود و به جای سنگسار، تازیانه و سیاهکاری را وضع کردیم.

و آن بدین صورت بود که زناکاران را چهل ضربه تازیانه می‌زدیم و آنگاه صورت‌هایشان را سیاه می‌کردیم و پشت و رو بر الاغ سوار می‌کردیم و در میان مردم می‌گرداندیم.

و این به جای سنگسار بود!

(2) یهودیان به ابن صوریا گفتند: چه زود او را از اسرارمان با خبر ساختی؟ تو اهلیّت آن را نداشتی که به اینجا آورده شوی!

گفت: او مرا به تورات قسم داد و اگر قسم نمی‌داد او را از این مطالب آگاه نمی‌کردم.

پس از آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدایا، من اوّلین کسی بودم که حکم تو را زنده کردم، پس از آن که آن را کنار گذاشته بودند و دستور داد که آن دو نفر را جلوی در مسجد سنگسار کنند.

و خداوند نازل فرمود: «یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ کَثِیراً مِمَّا کُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْکِتابِ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ»؛ ای اهل کتاب، هرآینه رسول ما به سوی شما آمده است که بسیاری از احکام کتاب را که مخفی می‌کردید، برای شما بازگو می‌کند و از بسیاری از احکام می‌گذرد.

پس ابن صوریا برخاست و دست‌هایش را بر زانوهای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و گفت: این حال کسی است که به خدا و تو پناه آورده است تا از بسیاری از کارهایی که بدان مأمور شده‌ای درگذری و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم از او گذشت.
(3) سپس ابن صوریا از خواب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد که فرمود: چشم‌های من می‌خوابد، امّا قلبم نمی‌خوابد. ابن صوریا گفت: درست می‌گویی. حال بگو که چگونه گاهی فرزند شبیه پدرش می‌شود و شباهتی به مادرش پیدا نمی‌کند و گاهی شبیه مادرش می‌شود و شباهتی به پدرش پیدا نمی‌کند؟ فرمود:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:188
هر کدام که آبش بر دیگری پیشی گیرد، فرزند شبیه او می‌شود. گفت: درست می‌گویی. حال بگو هر کدام از پدر و مادر چه نقشی در خلقت فرزند دارند؟ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدت طولانی به حالت اغما فرو رفت و سپس در حالی که سرخ شده بود و عرق از سرو رویش می‌ریخت از آن بیرون آمد و فرمود: گوشت و خون و ناخن و موی فرزند از زن و استخوان و اعصاب و عروق از آن مرد است. ابن صوریا گفت: درست می‌گویی و تو از پیامبران هستی ای محمد، کدام یک از ملائکه بر تو نازل می‌شود؟ فرمود: جبرئیل. گفت: او را برای من توصیف کن. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را توصیف کرد و پس از آن صوریا گفت شهادت می‌دهم که او در تورات هم با همین اوصاف ذکر شده است و به حقیقت که تو پیامبر راستین الهی هستی. آنگاه وی مسلمان شد و به همین علت یهودیان او را شماتت کردند.
(1) هنگامی که می‌خواستند بروند، بنی قریظه به گلایه از بنی نضیر پرداختند و گفتند: ای محمد، بنی نضیر برادران ما هستند، پدرمان و دین‌مان و پیامبرمان یکی است؛ اما با این حال اگر آنها یکی از ما را بکشند، کشنده را تحویل نمی‌دهند تا او را قصاص کنیم و تنها هفت بار شتر خرما به عنوان دیه می‌پردازند؛ ولی اگر ما یکی از آنها را بکشیم، کشنده را قصاص می‌کنند و به اندازه دو برابر، یعنی صد و چهل بار شتر خرما دیه می‌گیرند و اگر کشته زن باشد به جای او مردی از ما به قتل می‌رسانند و به جای یک مرد از آنها، دو مرد از ما را قصاص می‌کنند و به جای برده‌ای از آنها، آزاده‌ای از ما را می‌کشند و جراحات ما به اندازه نصف جراحات آنها دیه دارد!
با این اوصافی که گفتیم، تو در میان ما و آنها حکم کن.
پس از این بود که خداوند آیاتی را درباره رجم و قصاص نازل فرمود: «1» و در آیه تکرار شده است که: «فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ»؛ پس با آنچه که خداوند نازل فرموده است، در میان آنها قضاوت کن. و «وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ

بِما أَنْزَلَ اللّهُ» «2»؛ و در میان آنها با آنچه که خداوند نازل فرَموده است، قضاوت کن.
(2) شیخ طوسی گفته است که خداوند این آیه را تکرار کرده است؛ زیرا آنها یک بار برای قضاوت درباره زنای محصنه و سپس برای قضاوت درباره فردی که در میان آنها کشته شده بود، به آن حضرت مراجعه کردند و این خبر از امام باقر علیه السّلام روایت شده است. «3»

_____

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 299- 301 و خلاصه آن را در ج 1، ص 325 از ابن عباس نقل کرده است و خبری که در اینجا آمده با آنچه که در التبیان آمده است، در بعضی از تفاصیل متفاوت است. و طبرسی هم آن را در احتجاج، ج 1، ص 46- 48 از امام حسن عسکری صلّی اللّه علیه و آله آورده است و ابن اسحاق در سیره، ج 2، ص 191 آن را نقل کرده است و من آن را در ذیل آیه «قُلْ مَنْ کانَ عَدُوًّا لِجِبْرِیلَ»؛ بگو هر کسی که دشمن جبرئیل باشد ... از سوره بقره در حاشیه کتاب آورده‌ام و بسیار بعید است که این دو خبر متعدّد باشند و در هر حال دوّمی، أولی است.
(2). مائده (5)، 48- 49.
(3). التبیان، ج 2، ص 547- 548، و از او در مجمع البیان، ج 3، ص 315- 316.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:189
(1) قمی در تفسیرش در شأن نزول آیه: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ ...» «1»؛ ای پیامبر شتابندگان به کفر غمگینت نکنند که به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند.
به همین حکم دوّمی اکتفا کرده و نوشته است: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه هجرت کرد و قبایل اوس و خزرج، اسلام را پذیرفتند؛ کم‌کم یهودیان ضعیف شدند و در همین زمان، مردی از بنی قریظه، مردی از بنی نضیر را کشت. به دنبال آن بنی نضیر به بنی قریظه پیغام فرستادند که: دیه مقتول را بدهید و کشنده را هم تحویل دهید تا او را بکشیم.
(2) تعداد بنی قریظه هفتصد نفر و بنی نضیر هزار نفر بوده و موقعیت بنی نضیر از نظر مالی بهتر از بنی قریظه بود؛ لذا هنگامی که قتلی در میان آنها رخ می‌داد و کشنده از بنی نضیر بود، می‌گفتند رضایت نمی‌دهیم که فردی از ما در مقابل فردی از شما کشته شود و در این موضوع بحث‌های زیادی میان آنها رخ می‌داد و حتی نزدیک بود که کارشان به جنگ بکشد. تا این که بنی قریظه راضی شدند و قرار دادی بین خودشان نوشتند مبنی بر این که: هر مردی از بنی نضیر که مردی از بنی قریظه را بکشد، باید که

تجنیب و تحمیم شود و تجنیب عبارت بوده است از این که قاتل را پشت و رو بر شتری سوار کنند و در میان مردم بگردانند و تحمیم عبارت بوده است از این که روی شخص را سیاه کنند و بگردانند و نصف دیه را هم بپردازند و در مقابل هر مردی از بنی قریظه که مردی از بنی نضیر را بکشد، باید دیه کامل را بپردازد و قصاص شود!
(از آنجا که وضع این گونه بود) بنی قریظه گفتند: این حکمی است که در تورات نیامده و شما با زور بر ما تحمیل کرده‌اید، یا باید که دیه بگیرید و یا قاتل را قصاص کنید و الّا محمد را بین خود و شما حاکم قرار می‌دهیم و حکم او را گردن می‌نهیم. «2»
(3) بنی نضیر که هم پیمان عبد اللّه بن ابیّ بودند، نزد او رفتند و گفتند: از محمد بخواه که شروط ما را در این قراردادی که بین ما و بنی قریظه در مورد قتل است، نقض نکند.
عبد اللّه بن ابیّ گفت: فردی را به همراه من بفرستید که سخنان من و سخنان محمد را بشنود تا اگر به آنچه که شما می‌خواهید حکم کرد بپذیرید و الّا راضی به قضاوت او نشوید!
آنها فردی را به همراه ابن ابیّ فرستادند و او نزد رسول الله آمد و گفت:

---

(1). مائده (5)، 41.
(2). اگر این قضیه بعد از ترک دیار اجباری بنی نضیر باشد، در واقع استفاده از فرصت و موقعیت به دست آمده برای نقض قرارداد از سوی بنی قریظه بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:190
ای رسول خدا، یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر قبلا قراردادی را میان خویش نوشته و بدان راضی شده‌اند و حال با ورود تو به مدینه بنی قریظه می‌خواهند که آن را نقض کنند و حکم تو را در مورد خویش بپذیرند؛ امّا شما عهدنامه و شروط آنها را نقض نکن؛ زیرا بنی نضیر صاحب قدرت و سلاح و مرکب هستند و ما از درگیری و بلا و سختی واهمه داریم. «1»
(1) برای همین رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اندوهگین شد و جوابی به او نداد تا این که جبرئیل این آیات را نازل کرد: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِینَ لَمْ یَأْتُوکَ یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَواضِعِهِ یَقُولُونَ: إِنْ أُوتِیتُمْ هذا فَخُذُوهُ، وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا وَ مَنْ یُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِکَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَیْئاً أُولئِکَ الَّذِینَ لَمْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ لَهُمْ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذابٌ عَظِیمٌ. سَمَّاعُونَ لِلْکَذِبِ أَکَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جاؤُکَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَ إِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ یَضُرُّوکَ شَیْئاً وَ إِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ

اَللّهَ یُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ» «2»؛ ای پیامبرَ شتابندگان به کفر غمگینَت نکنند کَه به زبان اظهار ایمان می‌کنند و در دل ایمان ندارند و اینان بعضی از یهودند که گوش‌سپردگان به دروغند تا برای گروهی که نزد تو نیامده‌اند جاسوسی کنند. آنان سخنان خدا را دگرگون می‌کنند و می‌گویند: «اگر چنین بیاورد» بپذیرید و جز در این صورت از او دوری کنید.
نمی‌توانی کسانی را که خداوند بخواهد به عذاب گرفتار کند، رهایی‌بخشی. آنها کسانی هستند که خدا پاکی دل‌هایشان را نخواسته است و برای آنها در دنیا خواری و در آخرت عذابی عظیم باشد. آنان گوش‌سپردگان دروغ و حرام‌خوردگان هستند، اگر نزد تو آمدند در میان آنها داوری کن یا به حال خود واگذار و اگر از آنها روی گردانی، زیانی به تو نمی‌رسانند و اگر خواستی میان آنها داوری کنی به عدالت قضاوت کن کَه خدا عادلان را دوست دارد. تا آنجا که می‌فرماید: «وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ» «3»؛ و هر کس به احکامی که خدا نازل کرده است حکم نکند کافر است و می‌فرماید: «فَیُصْبِحُوا عَلی ما أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نادِمِینَ» «4»؛ از مکنونات دل خود سخت پشیمان شوند.
(2) طبری خلاصه خبر رجم را از عکرمه (از ابن عباس) این گونه نقل می‌کند: یهودیان از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که حکم رجم را برای آنها بازگو کند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سراغ دانشمندترین

_____

(1). این مطلب جز با اوائل قدوم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدینه و قبل از ترک دیار بنی نضیر و خوار و ذلیل شدن آنها سازگاری ندارد.
(2). مائده: 42- 41.
(3). همان، آیه 44.
(4). همان، آیه 52 و خبر در تفسیر قمی، ج 1، ص 168- 170 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:191
یهود را گرفت. آنها ابن صوریا را به او معرفی کردند و آن حضرت او را به خدا قسم داد که آیا حکم رجم در کتاب شما وجود دارد؟
او جواب داد: هنگامی که زنا در میان آنها حکم کرد، و خداوند هم نازل فرمود: «یا أَهْلَ الْکِتابِ ...» تا آنجا که می‌فرماید: «صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ».
(1) همچنین از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: عبد اللّه بن أَبیّ و بحری بن عمر و شاس بن عدی نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمدند و با آن حضرت به صحبت پرداختند.
آن حضرت آنها را به سوی خدا دعوت کرد و از عذاب الهی ترسانید؛ اما آنها گفتند: ما را از چه می‌ترسانی، ای محمد؟ به خدا قسم که ما از

فرزندان خدا و دوستان او هستیم! و همانند نصاری در مورد خود سخن گفتند که خداوند درباره آنها نازل فرمود: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ وَ النَّصاری نَحْنُ أَبْناءُ اللَّهِ وَ أَحِبَّاؤُهُ ...»؛ یهود و نصاری گفتند که ما از فرزندان خدا و دوستان او هستیم.
(2) همچنین از ابن عباس روایت می‌کند که گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله یهودیان را به پذیرش اسلام آن دعوت کرد و از عذاب الهی ترسانید؛ اما آنان از پذیرش آن طفره رفتند تا این که معاذ بن جبل و سعد بن عباده و عقبة بن وهب به آنها گفتند: ای جماعت یهود، از خدا بترسید و اسلام بیاورید؛ زیرا شما به حقیقت می‌دانید که او رسول خدا است و قبل از بعثت او را برای ما توصیف می‌کردید و ظهورش را یادآور می‌شدید! رافع بن حریمله و وهب بن یهود گفتند: ما چنین حرف‌های به شما نزده‌ایم و خداوند بعد از موسی نه کتابی نازل کرده و نه بشیر و نذیری را فرستاده است! به همین دلیل خداوند نازل فرمود: «یا أَهْلَ الْکِتابِ قَدْ جاءَکُمْ رَسُولُنا یُبَیِّنُ لَکُمْ عَلی فَتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»؛ «1»
ای اهل کتاب، فرستاده ما به دوران فترت پیامبران به سوی شما آمد تا حقایق را برایتان بیان کند.
هیچ مانعی وجود ندارد که حوادث به صورت متوالی واقع شده باشند و آیات نیز به ترتیب و بر اساس شأن نزول هر کدام نازل شده باشد.
(3)

سرقت ابن ابیرق

قبل از آیات مذکور و قبل از آیاتی از سوره نساء که در مورد غزوه بدر نازل شده، آیاتی وجود دارد که مربوط به سرقت دیگری است که همان سرقت ابن ابیرق می‌باشد. و مرحوم مجلسی در بحار الانوار از المنتقی نقل می‌کند که وی در ذکر حوادث سال چهارم نوشته است: در این سال سرقت ابن ابیرق رخ داد. «2»

_____

(1). تفسیر طبری و سیوطی هم آن را در الدر المنثور، ج 2، ص 269 نقل کرده است. در صورتی که آیه 19 از سورة مائده است که پس از حجة الوداع در آخر سال دهم هجرت نازل شده است!.
(2). بحار الانوار، ج 20، ص 184 به نقل از المنتقی، ص 126- 128 و مجلسی می‌نویسد: به زودی شرح این قصه در باب احوال اصحاب آن حضرت خواهد آمد. و من آن را در بحار الانوار نیافتم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:192
(1) قمی در تفسیر قول خداوند متعال که می‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ اللَّهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصِیماً» «1»؛ ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدانچه خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانت‌کاران مباش.
می‌نویسد: سبب نزول آیه این بوده است که سه برادر به نام: بشر، بشیر، و مبشّر از انصار و از طایفه بنی ابیرق و از منافقان بودند که به خانه عموی قتادة بن نعمان نفوذ کردند و شمشیر و زره و آذوقه‌ای که برای خانواده‌اش تهیه کرده بود را دزدیدند. قتاده از بدریون بود و شکایت این حادثه را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برد و گفت: ای رسول خدا، گروهی به خانه عمویم نفوذ کرده‌اند و شمشیر و زره و آذوقه‌ای را که برای خانواده‌اش تهیه کرده بود، دزدیده‌اند.
در این زمان فرد مؤمنی به نام لبید بن سهل در میان بنی ابیرق زندگی می‌کرد و بنی ابیرق به قتاده گفتند: این کار لبید بن سهل بوده است!
(2) وقتی که این خبر به گوش لبید رسید، شمشیرش را برداشت و نزد آنها آمد و گفت:
ای بنی ابیرق، آیا مرا متهم به سرقت می‌کنید؟! در حالی که شما أولی به آن هستید! شما منافقانی هستید که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را هجو می‌کنید و آن را به قریش نسبت می‌دهید! یا باید که این مطلب را روشن کنید و یا این که شمشیرم را از خون شما سیراب می‌کنم!
آنها با دیدن این وضع او را از دزدی تبرئه کردند؛ اما پس از آن نزد یکی از

افراد طایفه خویش به نام اسید بن عروه رفتند که فردی سخنور و بلیغ بود و از او خواستند که نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برود و آنها را از اتهامی که قتاده به آنها وارد کرده بود، تبرئه کند.
اسید بن عروة نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا، قتادة بن نعمان به عده‌ای از افراد طایفه ما که دارای آبرو و حسب و نسب هستند، تهمت دزدی زده است و گفته که آنها اموال خانه عموی قتاده را به سرقت برده‌اند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد، او را مورد عتاب قرار داد و فرمود: چرا به خانواده‌ای که دارای آبرو و حسب و نسب هستند، تهمت دزدی زدی؟! و سخت او را مورد سرزنش قرار داد.
(3) قتاده از این موضوع سخت ناراحت شد و نزد عمویش برگشت و گفت: ای کاش می‌مردم و با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم کلام نمی‌شدم؛ اما عمویش گفت: بر خدا توکل کن.
تا این که خداوند در این مورد بر پیامبرش این آیات را نازل کرد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکُمَ بَیْنَ النَّاسِ بِما أَراکَ اللَّهُ وَ لا تَکُنْ لِلْخائِنِینَ خَصِیماً. وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً.

---

(1). نساء (4)، 105.

وَ لا تُجادِلْ عَنِ الَّذِینَ یَخْتانُونَ أَنْفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ مَنْ کانَ خَوَّاناً أَثِیماً. یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ ما لا یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ وَ کانَ اللَّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطاً. ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا فَمَنْ یُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکِیلًا» «1»
ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا بدان سان که خداوند به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی و طرفدار خیانت‌کاران مباش. از خدا طلب آمرزش کن که او آمرزنده مهربان است. از کسانی که به خود خیانت می‌کنند، دفاع مکن؛ زیرا خدا خیانت‌پیشگان گنهکار را دوست ندارد. آنان زشت‌کاری‌های خود را از مردم پنهان می‌دارند اما از خدا پنهان نمی‌دارند، شبانگاه که در اندیشه سخنانی ناپسند هستند خدا با آنهاست و به اعمال‌شان واقف است، گیرم شما در زندگی دنیا از آنها دفاع کردید، ولی کیست که در روز قیامت با خدای درباره آنها مجادله (و دفاع) کند؟! و یا چه کسی وکیل (و حامی) آنها خواهد بود؟
(1) ابو جارود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که این آیات نازل شد، عده‌ای از اقوام و طایفه نزدیک بشیر نزد وی آمدند و گفتند: ای بشیر، به درگاه خدا استغفار و توبه کن! او گفت:

قسم می‌خورد که کسی جز لبید آن سرقت را انجام نداده است! پس نازل شد که: «وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءاً أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُوراً رَحِیماً. وَ مَنْ یَکْسِبْ إِثْماً فَإِنَّما یَکْسِبُهُ عَلی نَفْسِهِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً. وَ مَنْ یَکْسِبْ خَطِیئَةً أَوْ إِثْماً ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِیناً» «2»؛ آن که مرتکب کار ناپسندی شود و یا به خویشتن ستم کند و سپس از خداوند آمرزش بطلبد او را آمرزنده مهربان خواهد یافت. هر کس مرتکب گناهی شود تنها به خودش زیان رسانده است و خدا دانای فرزانه است. و هر کس مرتکب خطا یا گناهی شود، آنگاه بی‌گناهی را بدان متهم کند، بار گناه و تهمت آشکاری را به گردن گرفته است.
(2) پس از آن بشیر از اسلام برگشت و به مشرکان مکه ملحق شد و خداوند درباره عده‌ای که نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند تا او را تبرئه کنند، این آیات را نازل فرمود:
«وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ یُضِلُّوکَ وَ ما یُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیْءٍ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَیْکَ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ وَ کانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَیْکَ عَظِیماً» «3»؛ اگر فضل و رحمت خدا شامل حالت نبود گروهی از آنها قصد داشتند گمراهت کنند؛

_____
(1). همان، آیه 105- 109.
(2). همان، آیه 110- 112.
(3). همان، آیه 113.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:194
امّا جز خودشان را گمراه نکنند و هیچ زیانی به تو نرسانند و خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و کرم خدا نسبت به تو بزرگ است.
درباره بشیر، که به مکه رفته بود، نازل شد: «وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّی وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِیراً» «1»؛ کسی که بعد از روشن شدن راه حق با رسول خدا به مخالفت برخیزد و راهی غیر از راه مؤمنان برگزیند، وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم و به دوزخش کشانیم که بد جایگاهی است.
(1) شیخ طوسی هم این خبر را در التبیان از مجاهد و عکرمه از ابن عباس روایت می‌کند، الّا این که می‌گوید که بنی ابیرق فردی یهودی به نام زید بن سمین را به جای لبید بن سهل متّهم به دزدی کردند و اضافه می‌کند که وقتی بشیر به مکه رفت، در منزل سلامه، دختر سعد بن شهید که زنی انصاری بود که در میان بنی عبد الدار در مکه زندگی می‌کرد، اقامت گزید و برایِ همین حسّان بن ثابت در هجو سلامه این شعر را سرود:

و قد أنزلته بنت سعد و اصبحت‌ینازعها جلد استها و تنازعه
ظنتم بأن یخفی الذی قد صنعتمو فینا نبیّ عنده الوحی واضعه دختر سعد او را در منزل خویش اقامت داده و او با وی بر پوست پشتش کشمکش دارند.
آیا گمان کردید آن کاری را که انجام دادید مخفی می‌ماند؟ در حالی که در میان ما پیامبری است که وحی، او را از همه چیز مطلع می‌کند!
به دنبال آن سلامه اثاثیه وی را به سر گرفت و آن را در أبطح انداخت و گفت: خیری برای من نداشتی بلکه باعث شدی که زبان حسّان علیه من بازشود!
آن‌ها در مکه باقی ماندند تا هنگامی که مکه فتح شد و آنگاه به شام فرار کردند. «2»
(2)

ظاهرا طبرسی در إعلام الوری خبر این غزوه را به صورت اختصار از ابن اسحاق چنین نقل کرده

_____

(1). همان، آیه 115، و این بدان معنا نیست که آیه 114 خارج از سیاق آیات قبل و بعد از خود می‌باشد، بلکه در همین سیاق است؛ ولی در اخبار ذکر نشده است و آن آیه این است: «لا خَيْرَ فِی كَثِيرٍ مِنْ نَجْواهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذلِكَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً»؛ در بسیاری از نجواهایشان خیری نیست، مگر کسی که به صدقه دادن یا کار نیک و یا اصلاح میان مردم فرمان دهد و هر کس برای خشنودی خدا چنین کند به زودی پاداش بزرگی به او خواهیم داد و شاید این آیه اسید بن عروة را تبرئه می‌کند و می‌گوید که تنها قصد اصلاح داشته است. و این خبر در تفسیر قمی، ج 1، ص 150- 152 آمده است.

(2). التبیان، ج 3، ص 316- 317. و طبری در مجمع البیان، ج 3، ص 161 این مطلب را با تغییر اندکی نقل کرده و اسم عموی قتاده را رفاعة بن زید نوشته است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:195

است: پس از آن غزوه بدر اخیر در ماه شعبان رخ داد و در طیّ آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله طبق وعده‌ای که به ابو سفیان داده بود به سوی بدر حرکت کرد و به مدت هشت شب در آنجا اطراق کرد ... و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و یاران وی در آنجا بازارچه‌ای برپا کردند و به خریدوفروش پرداختند و سود زیادی به دست آوردند.

ابو سفیان به همراه أهل تهامه حرکت کرد تا به ظهران رسید و در آنجا تصمیم به بازگشت گرفت «1» و برگشت و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم به همراه یارانش برگشت.

(1) اما در تفسیر مجمع البیان از کلینی نقل می‌کند که وقتی ابو سفیان پس از جنگ احد تصمیم به بازگشت به مکه گرفت، به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وعده داد که در سال آینده در موسم بدر صفرا «2» که بازاری بود که در ماه ذی القعده برپا می‌شد با همدیگر روبه‌رو شوند.

هنگامی که نزدیکی‌های ایام دیدار فرا رسید، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مردم فرمود: برای مقابله با دشمن در موعد مقرر حرکت کنید. اما تمام یا بعضی از مردم از این کار کراهت داشتند و خیلی برای آنها مشکل بود که حرکت کنند، برای همین خداوند این آیه را نازل فرمود: «فَقاتِلْ فِی

سَبِيلِ اللّهِ لا تُكَلّفُ إِلّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا» «3»؛ در راه خدا پیکار کن که جز خودت مکلّف نیستی و مؤمنان را تشویق و تشجیع کن، امید است خداوند جلوگیر شرارت کافران شود که قدرت او بیشتر است و عقوبتش شدیدتر.
(2) و به دنبال آن رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله مردم را به جنگ تحریص کرد؛ امّا آنها تنبلی کردند و خارج نشدند تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مجبور شد به همراه هفتاد نفر سواره حرکت کند و به موسم بدر رفت. البته خداوند آنها را از گزند دشمن محفوظ نگاه داشت و ابو سفیان به عهد خویش وفا نکرد و در نتیجه جنگی رخ نداد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه یارانش، صحیح و سالم به مدینه بازگشت. «4»
(3) واقدی می‌نویسد: بدر الصفراء منطقه‌ای بود که عرب‌ها در آنجا اجتماع می‌کردند و از اول تا هشتم ذی القعده در آنجا بازاری برپا می‌کردند و سپس متفرق می‌شدند.
هنگامی که ابو سفیان در روز احد می‌خواست به سوی مکه بازگردد، فریاد زد: قرار ما و شما در سالروز احد در منطقه بدر الصفراء. در آنجا یکدیگر را می‌بینیم و می‌جنگیم!

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 190. و نگاه کنید به سیره ابن هشام، ج 3، ص 220.
(2). در متن خبر: صغری آمده است: و صحیح همان است که در بالا آمده که آن را از واقدی نقل کردیم، و بدر الصفراء اسم محلّی است، اما صغری وصف این غزوه بعد از وقوع آن است و نه قبل از آن که نسبت به بدر کبری به این غزوه بدر صغری می‌گویند.
(3). نساء (4)، 84.
(4). مجمع البیان، ج 3، ص 128.

پس از آن متفرق شدند و قریشیان به مکه بازگشتند و به هر کس که برمی‌خوردند می‌گفتند که در سال آینده در همین روز با محمد قرار جنگ گذاشته‌ایم، پس خود را آماده کنید و وسایل لازم را تدارک ببینید و آن‌ها انتظار داشتند که در سال آینده هم پیروزی و غلبه از آنها باشد.
(1) امّا هنگامی که نزدیکی‌های موعد فرا رسید، ابو سفیان از حرکت به سوی بدر پشیمان شد و میل داشت که رسول اللّه و یارانش در مدینه بمانند و به محل قرار نیایند؛ لذا به هر کسی که می‌خواست از مکه به مدینه برود، می‌گفت: می‌خواهیم که با لشکری گران به جنگ محمد و

اصحابش برویم!
در این زمان، نعیم بن مسعود أشجعی وارد مکه شد و ابو سفیان به همراه عده‌ای از قریش نزد وی آمد و گفت: ای نعیم، من به محمد و اصحابش در روز احد وعده دادم که در سال آینده در منطقه بدر الصفراء با هم دیدار داشته باشیم و حال زمان آن قرار فرا رسیده است.
نعیم گفت: چیزی که باعث آمدن من به مکه شد این بود که محمّد و یارانش را دیدم که به جمع‌آوری سلاح و مرکب مشغولند و هم‌پیمانان أوس از قبیل بلّی و جهینه و غیره را نیز به کمک طلبیده‌اند و من مدینه را در حالی ترک کردم که مثل دانه‌های یک انار از جمعیت غلغله بود!
(2) ابو سفیان گفت: حال که آنها خود را آماده کرده‌اند، خوب گوش کن و ببین که چه می‌گویم؛ امسال سال خشکی بوده است و صلاح ما در این است که در سالی سرسبز و پرباران به جنگ برویم تا مرکب‌هایمان بچرند و ما هم از شیر آنها بیاشامیم.
من دوست ندارم که محمد و یارانش به سوی میعادگاه بیایند و من نروم و همین باعث جدی شدن آنها شود، بلکه دوست دارم که آنها خلف وعده کنند و اگر تو بتوانی آنها را از آمدن منصرف کنی، بیست شتر به تو می‌دهم؛ ده شتر پنج‌ساله و ده شتر چهارساله و این شترها را در اختیار سهیل بن عمرو قرار می‌دهیم و او آنها را برای تو تضمین می‌کند.
نعیم به سهیل که دوستش بود گفت: ای ابو یزید، آیا برای من بیست شتر را تضمین می‌کنی تا به مدینه بروم و اصحاب محمّد را پشیمان کنم؟ گفت: بله.
(3) نعیم گفت: پس من رفتم. آنگاه بر شتر خود سوار شد و به سرعت خودش را به مدینه رسانید. او در حالی وارد مدینه شد که سرش را به خاطر عمره حج تراشیده بود و دید که یاران رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سرگرم آماده کردن خود برای خروج هستند. با دیدن وی گفتند: از کجا می‌آیی ای نعیم؟ گفت: از عمره بر می‌گردم. سؤال کردند: از ابو سفیان خبری داری؟ گفت: آری، در حالی او را ترک کردم که سپاه گرانی را فراهم کرده بود و هم‌پیمانانش را فرا خوانده بود. و با سپاهی که تا به حال مثل آن را ندیده‌اید به جنگ شما خواهد آمد. من به شما پیشنهاد می‌کنم که در مدینه بمانید و به میعادگاه نروید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:197
(1) آنها در سال گذشته به جنگ شما آمدند و هیچ کدام از شما نبود مگر این که مجروح شده بود و بزرگان شما کشته شدند و محمد به شدت مجروح شد و حال می‌خواهید که بازهم از مدینه خارج شوید و در منطقه‌ای دیگر در مقابل آنها قرار گیرید؟ تصمیم بدی برای خویش گرفته‌اید و به خدا قسم که گمان نمی‌کنم حتی یک نفر از شما بتواند جان سالم به در ببرد!

او این سخن را در میان تمام یاران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تکرار کرد تا این که رعب و وحشت در دل آنها ایجاد کرد و آنها را از حرکت به سوی میعادگاه پشیمان کرد تا جایی که بعضی گفته‌های نعیم را تصدیق کردند و منافقان و یهود از این خبر به همدیگر بشارت می‌دادند و می‌گفتند: همانا محمد از این جنگ، تن سالم به در نمی‌برد!
تا این که به تدریج این خبر به گوش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و آن قدر اخبار مربوط به ترس و وحشت یارانش به اطلاع وی رسید که آن حضرت ترسید که هیچ کس با وی به سوی میعادگاه حرکت نکند ... سپس فرمود: قسم به آن کسی که جانم در دست او است، من به تنهایی به سوی میعادگاه حرکت می‌کنم، اگر چه هیچ کدام از شما نیایید!
(2) هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این سخن را فرمود، خداوند به مسلمانان بصیرت عنایت فرمود و ترس شیطانی را از آنها دور کرد ... و پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به همراه هزار و پانصد نفر از اصحابش به سوی میعادگاه حرکت کرد و صاحب ده اسب بودند که یکی مال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و دیگری مال مقداد و زبیر و غیره بود ....
پرچم بزرگ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را علی بن ابی طالب در دست داشت و آن حضرت، عبد الله بن رواحة را به عنوان جانشین خویش در مدینه تعیین کرد و به همراه یارانش، در حالی که کالا و زاد و توشه‌های برداشته بودند، حرکت کرد و در هلال ماه ذی القعده به بدر رسیدند. در صبح اول ماه بازار برپا گردید و آنها به مدت هشت روز در آنجا ماندند و در این مدت بازار هم برپا بود و در این دادوستد، در مقابل هر دینار، یک دینار سود بردند ....
(3) ابو سفیان به قریش گفت: ای جماعت قریش، هر آیینه نعیم بن مسعود را به مدینه روانه کرده‌ایم تا یاران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از خروج پشیمان کند و او شخص پرتلاشی است و به هدف خود می‌رسد. امّا ما هم خارج می‌شویم و به اندازه یک یا دو شب راه‌پیمایی می‌کنیم و سپس برمی‌گردیم، پس اگر محمد خارج نشده باشد که به گوش وی می‌رسد که ما خارج شده‌ایم و چون او خارج نشده است، برگشته‌ایم و این به نفع ما است و اگر خارج شده بود اظهار می‌داریم از آنجا که، سالی خشک و بی‌آب و علف است، خارج نمی‌شویم و به صلاح ما نیست که در غیر سال سرسبز و پرآب و علف خارج شویم. گفتند هر چه تو بگویی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:198
(1) او به همراه دو هزار نفر از قریشیان حرکت کرد که در میان آنها پانصد اسب وجود داشت تا این که به مجنّة (در سر راه ظهران و در چند مایل مکه) رسیدند. در آنجا ابو سفیان به یارانش گفت: برگردید، زیرا به صلاح

ما نیست که جز در سال سبز و پرآب و علف حرکت کنیم، تا مرکب‌های ما بچرند و ما هم از شیر آنها استفاده کنیم و امسال خیلی خشک است؛ لذا من برمی‌گردم و شما هم برگردید و بدین ترتیب همه برگشتند.
در این ایام مردی از بنی ضمره به نام مخشیّ بن عمرو که در غزوه اوّل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ودّان با آن حضرت از جانب قوم خود پیمان بسته بود، جلو آمد و در حالی که مردم در بازار مشغول دادوستد بودند و اکثر آنها را یاران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تشکیل می‌دادند از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: ای محمّد، مطلع شده‌ایم که همه شما به سوی بدر الصفراء آمده‌اید! چه چیز باعث شده که به این موسم بیایید؟
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما برای عمل به وعده خود و جنگ با دشمن خود خارج شده‌ایم! و هدف آن حضرت این بود که کسی این خبر را به گوش قریش برساند.
(2) در این میان معبد بن ابی معبد خزاعی که به مدت هشت روز در آنجا بود و اهل موسم و یاران رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دیده بود، سخنان مخشیّ را شنید و لذا به سرعت حرکت کرد و اوّلین کسی بود که از موسم بدر دوم به مکه رسید. از او در مورد مسلمانان سؤال کردند و او جواب داد که محمد به همراه دو هزار نفر از اصحابش به وعده وفا کرده و به مدت هشت روز در میعادگاه اطراق کرد تا تمام اهل موسم پراکنده شدند و او هم رفت.
صفوان بن امیّه به ابو سفیان گفت: به خدا قسم که در آن روز تو را نهی کردم از این که به مسلمانان وعده دیدار در سال آینده بدهی! حال آنها بر ما جری شدند چون دیدند که خلف وعده کرده‌ایم، آن را به حساب ضعف ما گذاشتند.
برای این غزوه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدت شانزده شب از مدینه غایب بود و چهار شب باقیمانده از ذی القعده به مدینه بازگشت. «1»
(3) واقدی ذکر کرده است که بعد از آن، غزوه ذات الرّقاع رخ داد و نوشته است:

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 384- 389. و در ضمن گفته است: آنها در شب اول ذی القعده به بدر رسیدند و در آنجا تا هشتم ذی القعده بازاری برپا بود. نقل شده است که آنها در آنجا بیشتر از ایام موسم اقامت کرده باشند پس در صورتی که پس از هشت روز بازگشته باشند؛ خروج آنها در ماه شوّال و هشت روز قبل از هلال ذی القعده بوده است. و خداوند به این امور عالم است و او نگه دارنده ما از خطا و اشتباه می‌باشد.

در حمراء الاسد ذکری از نعیم بن مسعود أشجعی و معبد الخزاعی به میان آمد که نقش مشابهی را ایفا می‌کردند و آیا نقش آنها در این دو غزوه تکراری بوده است؟!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:199
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در شب شنبه، و در دهم محرم که مصادف با چهل و هفتمین ماه هجرت به مدینه بود، برای این غزوه حرکت کرد و پس از پنج روز در روز یکشنبه که هنوز پنج روز از محرم باقی مانده بود، به مدینه بازگشت. «1»
لکن ابن اسحاق گفته است که غزوه ذات الرقاع پس از حادثه بنی نضیر به وقوع پیوست و نوشته است: بعد از غزوه بنی نضیر، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ماه ربیع الثانی و جمادی الاول را در مدینه سپری کرد تا این که برای جنگ به سوی نجد حرکت کرد ....
این حرکت برای همان غزوه ذات الرقاع بوده است. «2» طبرسی در اعلام الوری از او پیروی کرده و گفته است: غزوه ذات الرقاع دو ماه پس از غزوه بنی نضیر به وقوع پیوست. «3» حلبی ساروی نیز همین را گفته است و ما در تاریخ این غزوه، از آن دو تبعیّت کرده‌ایم.

---

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 395.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 213- 214.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 189.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:201
(1)

فصل سوم مهم‌ترین حوادث سال پنجم هجری

اشاره

(2)

غزوه خندق

اشاره

«1» علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بنی قینقاع و بنی نضیر را مجبور به ترک دیار خود کرد، به خیبر رفتند و در این زمان رئیس بنی نضیر حییّ بن اخطب بود که به نزد قریش رفت و به آنها گفت:
«همانا محمّد به ما و شما اهانت کرد و ما را مجبور به ترک دیار و اموالمان کرد و هم چنین پسر عموهای ما بنی قینقاع را مجبور به ترک دیار کرد و در حال حاضر هفتصد نفر مرد جنگجو از عموزادگانمان؛ یعنی بنی قریظة در یثرب ساکن هستند و بین آنها و محمد قرارداد صلح منعقد شده است؛ امّا من نزدشان می‌روم و آنان را به نقض پیمان تحریک و تشویق می‌کنم و در این صورت آنها همکار ما می‌شوند ... و شما هم به اطراف و اکناف قاصد بفرستید و هم‌پیمانان خویش را فرا بخوانید تا با لشکری گران به سوی مدینه حرکت کنیم ... آنگاه شما از بالا و بنی قریظه از پایین بر مسلمانان حمله ور می‌شویم». بنی قریظة در بئر مطلّب در دو مایلی مدینه ساکن بودند. «2»
(3) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: جماعتی از یهود و از جمله: سلّام بن ابی حقیق نضیری، حیی بن اخطب، کنانة بن ربیع، هوذة بن قیس والبی، ابو عماره والبی به همراه جمعی از بنی والبه از یثرب خارج شدند و در مکه نزد ابی سفیان، صخر بن حرب رفتند؛ زیرا می‌دانستند که وی دشمن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است و به سرعت حاضر به جنگ با وی می‌شود.
آنها برای او نقل کردند که (در جریان اجبار بنی نضیر به ترک دیار خود) چه بلایی بر سر آنها آمده است و از وی خواستند که آنان را کمک کند.

---

(1). خندق: معرّب کلمه کنده- به فارسی- و به معنای حفره می‌باشد و علّت تسمیه نیز این بوده است که سلمان فارسی (محمّدی) به پیامبر پیشنهاد کرد آن را ایجاد کنند؛ چنان که خواهد آمد. و این غزوه،، غزوة الأحزاب هم نامیده می‌شود، زیرا خداوند فرموده است:
«وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ»؛ یعنی هنگامی که مؤمنان احزاب کفار را مشاهده کردند.
(2). تفسیر قمی، ج 3، ص 176.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:202
(1) طبرسی در تفسیر خود اضافه می‌کند که ابو رافع و کعب بن اشرف به همراه عده‌ای از علمای یهود به مکه رفتند. و از بیشتر مفسران نقل شده

است که بعد از جنگ احد کعب بن اشرف به همراه هفتاد نفر از یهودیان، سواره به سوی قریش رفت تا با آنان علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیمان ببندد و پیمانی را که بین آنها و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود، نقض کند. پس از رسیدن به مکه، یهودیان در منازل قریشیان ساکن شدند و کعب بن اشرف هم به منزل ابی سفیان رفت و ابو سفیان او را بسیار تحویل گرفت و احترام کرد.
اهل مکه به یهودیان گفتند: شما و محمد، هر دو از اهل کتاب هستید و ما اطمینان نداریم که مکر و حیله‌ای در کار نباشد! پس اگر می‌خواهی با تو همکاری کنیم و به سوی یثرب حرکت کنیم، باید در مقابل این دو بت سجده کنی و به آنها ایمان بیاوری!
و کعب این کار را کرد!
سپس کعب به آنها گفت: ای اهل مکه، باید سی نفر از شما و سی نفر از ما بیایند و سینه‌های خود را به کعبه بچسبانند و آنگاه با خدای این خانه عهد ببندیم که تمام تلاش خود را در راه جنگ با محمد مبذول کنیم. و این کار را کردند.
(2) پس از آن که از این کار فارغ شدند، ابو سفیان به کعب گفت: تو کسی هستی که کتاب می‌خوانی و آن را می‌فهمی و ما بی‌سواد هستیم و چیزی نمی‌دانیم؛ حال بگو که کدام یک از ما بر طریق حق و درست هستیم، ما یا محمد؟ کعب گفت: دینتان را بر من عرضه کنید. ابو سفیان گفت: ما برای پذیرایی از حجّاج شترهای چاق و بزرگ نحر می‌کنیم و آنها را سیراب کرده و مهمان را اکرام می‌کنیم و اسیر را آزاد می‌کنیم و ما اهل حرم هستیم. با این حال محمد دست از دین آباء و اجدادی‌اش برداشته و قطع رحم کرده و از حرم جدا شده است و به علاوه دین ما از قدیم بوده و دین محمد جدید است.
کعب گفت: شما از محمد به راه راست و حق نزدیک‌تر هستید! و در این مورد، آیه نازل شده که:
«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ الْكِتابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَ الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا: هؤُلاءِ أَهْدى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا. أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيراً. أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذاً لا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيراً. أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ و آتيناهم ملكا عظيما. فمنهم من آمن و منهم من صدّ عنه و كفى بجهنّم سعيرا» «1»؛ آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند، ندیدی چگونه به جبت و طاغوت گرویدند و

---

(1). مجمع البیان، ج 3، ص 92. و خلاصه این خبر را از محمد ابن کعب قرظی نقل کرده است. (ج 8، ص 533) این خبر را قاضی نعمان در شرح

الاخبار، ج 1، ص 291 آورده است. و شیخ مفید خلاصه آن را در ارشاد، ج 1، ص 91 نقل کرده
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:203
مشرکان را گفتند راه شما به صواب نزدیک‌تر از طریقه اهل ایمان است. آنان کسانی‌اند که خداوند از رحمت خود دورشان کرده و کسی را که خدا از رحمت خود دور کند یاوری برایش نخواهی یافت.
مگر اینان اختیار ملت را دارند؟ در این صورت پوسته هسته خرمایی هم به مردم نمی‌دادند یا به آنان که خدا از کرمش بهره‌مندشان کرده است حسد می‌ورزند. حق این است که ما بر خاندان ابراهیم کتاب و حکمت عطا کردیم و ملک عظیمی در اختیارشان نهادیم. جمعی از آنان به او ایمان آوردند و جمعی روی گرداندند. آتش افروخته جهنم آنان را بسنده است.
(1) مفید در ارشاد می‌نویسد: قریشیان از دعوت به جنگ با رسول الله با نشاط و فعّال شدند، و در این حال ابو سفیان به آنها گفت: هرآینه خدا! شما را بر دشمنتان تمکین و قدرت داده است! این جماعت یهودند که علیه محمد با شما متحد شده‌اند و از شما جا نمی‌شوند تا بر محمد پیروز شوید یا همگی شکست بخورید.
با این اقدام یهود، عزم و اراده قریش در جنگ با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تقویت شد!
سپس یهودیان (از مکه) خارج شدند و نزد قبایل غطفان و قیس عیلان رفتند و آنها را بر جنگ با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرا خواندند و پیروزی و کمک به آنها را تضمین کردند و به آنها خبر دادند که با قریش بر سر این مسأله به توافق رسیده‌اند. «1»

_____
است. و واقدی اضافه کرده است: که ابی عامر راهب با بیش از ده نفر یهودی به مکه آمدند ... و به قریشیان گفتند: ما در کنار شما هستیم تا هنگامی که محمّد را شکست بدهیم. ابو سفیان گفت: آیا فقط همین باعث حضور شما در اینجا شده است؟
گفتند: بله. آمده‌ایم تا با شما در دشمنی و جنگ با محمد پیمان ببندیم.
ابو سفیان گفت: خوش آمدید، بهترین مردم نزد ما کسانی هستند که در دشمنی و جنگ با محمّد ما را یاری دهند. گروه یهودی گفتند: برای پیمان بستن، پنجاه نفر از بزرگان قریش- که تو هم در میان آنها باشی- را انتخاب کن تا با هم به کنار پرده‌های کعبه برویم و دل‌هایمان را به دیوار کعبه بچسبانیم و سپس همگی به خدا قسم بخوریم که هیچ کدام دیگری را تنها نگذاریم و تصمیمات ما در مورد این مدد تا هنگامی که حتی یک نفر از ما زنده است، واحد باشد! پس این کار را انجام دادند و بر این مطلب هم قسم شدند و پیمان بستند، سپس بعضی از قریشیان به بعضی دیگر گفتند:

هرآینه رؤسای اهل یثرب و اهل علم و کتاب قدیم پیش شما آمده‌اند، پس از آنها بپرسید که کدام یک از ما یا محمد بر هدایت هستیم؟
پس ابو سفیان از آنها پرسید: ای جماعت یهود؛ شما اهل علم و کتاب قدیم هستید، پس به ما خبر دهید که دین و آئین ما بهتر است یا دین و آئین محمد؟ ما آباد کننده بیت الحرام هستیم و برای حجاج شتر نحر می‌کنیم و آنها را سیراب می‌سازیم و بت‌ها را می‌پرستیم.
یهودیان گفتند: شما که احترام خانه کعبه را نگه می‌دارید و حجاج را سیراب می‌کنید و شتر برای آنها قربانی می‌کنید و آنچه با که پدرانتان می‌پرستیده‌اند، می‌پرستید، اولی به حق و هدایت هستید. و خداوند درباره آنها نازل کرد: «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا ...»* مغازی واقدی، ج 2، ص 441-442. و این آیات مربوط به سوره نساء، آیه‌های 51- 55 می‌باشد.
(1). ارشاد، ج 1، ص 95. و اعلام الوری، ج 1، ص 190. و مجمع البیان، ج 8، ص 533 به نقل از ابن کعب قرظی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:204
(1)

مفید در ارشاد می‌نویسد: قریشیان به فرماندهی ابو سفیان از مکه خارج شدند و غطفان در حالی خارج شدند که عینیة بن حصن، فرماندهی بنی فزاره و حارث بن عوف، فرماندهی بنی مره و وبرة بن طریف فرماندهی أشجع را بر عهده داشتند. قریش نیز به آنها پیوستند. «1»
(2) طبرسی این حادثه را در مجمع البیان از محمد بن کعب قرظی نقل کرده و اضافه نموده است که:
آنها به هم‌پیمانان خویش از بنی أسد نامه نوشتند و طلحه به همراه افرادی از بنی اسد که از وی پیروی می‌کردند، به آنها پیوست و قریش به بزرگان بنی سلیم هم نامه نوشتند که به دنبال آن ابو الأعور سلمی به همراه کسانی از بنی سلیم که از او تبعیّت می‌کردند، به کمک قریش آمدند. «2»
حلبی ساروی هم این مطالب را ذکر کرده و نوشته است: مشرکان دوازده هزار نفر و مسلمانان سه هزار نفر بودند. «3» مسعودی نوشته است: تعداد همه آنها بیست و چهار هزار نفر بود و مسلمانان حدود سه هزار نفر بودند. «4»
(3) واقدی نوشته است: قریشیان به همراه حبشی‌هایی که از آنها تبعیت می‌کردند، با سپاهی چهار هزار نفره خارج شدند. آنها پرچم را در دار الندوه بستند و سیصد اسب با خویش داشتند و برای حمل وسایل هزار و پانصد شتر در اختیار داشتند ... و فرماندهی آنها را ابو سفیان بر عهده داشت ... و بنی سلیم، هفتصد نفر بودند که فرماندهی آنها را ابو الأعور، سفیان بن عبد شمس، هم پیمان حرب بن امیّه بر عهده داشت (و او در جنگ صفّین در کنار معاویه بود.) و بنی فزاره هزار نفر بودند که فرماندهی آنها را عیینة بن حصن بر عهده داشت.
(4) أشجع چهار صد نفر بودند که فرماندهی آنها را مسعود (همین طور ذکر شده است) بن رخیلة بر عهده داشت. بنی مرّه چهار صد نفر به فرماندهی حارث بن عوف بودند. پس تعداد تمام اقوامی که از قریش و سلیم و غطفان و أسد در جنگ خندق شرکت کردند ده هزار نفر بودند که فرماندهی کلّ آنها را ابو سفیان بر عهده داشت.
و هنگامی که قریشیان از مکه خارج شدند، سوارانی از خزاعة از مکه به مدینه رفتند و او را از حرکت قریش مطلع کردند. «5»

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 95 و اعلام الوری، ج 1، ص 190 و این همان عبارت ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 266 می‌باشد.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 533.

(3). مناقب، ج 1، ص 197.
(4). التنبیه و الاشراف، ص 216.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 444.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:205
(1)

قمی می‌نویسد: وقتی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حرکت احزاب مطلع شد، با اصحاب خود که هفتصد نفر بودند به مشورت پرداخت.
در این میان سلمان فارسی «1» گفت: ای رسول خدا، تعداد ما اندک است و نمی‌توانیم به مدت زیاد در مقابل تعداد زیاد مقاومت کنیم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: پس چه کنیم؟
سلمان گفت: خندقی را حفر می‌کنیم که حایل بین ما و آنها باشد و در آن صورت می‌توانیم به مدت زیاد در برابر آنها مقاومت کنیم؛ زیرا آنها نمی‌توانند از تمام جهات به ما حمله کنند. و ما عجم‌ها به هنگامی که در سرزمین‌های فارس مورد هجوم دشمن قرار می‌گرفتیم، خندق حفر می‌کردیم تا از جاهای معلومی جنگ برپا شود.
پس جبرئیل نازل شد و فرمود: همانا سلمان راه خوبی را نشان داده است. «2»
(2) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حرکت احزاب و تعداد زیاد آنها مطلع شد، به مشورت با یاران خود پرداخت. اتفاق نظر آنها بر این بود که در مدینه بمانند و با استفاده از امکانات و موانع دفاعی شهر به جنگ با دشمن بپردازند. و سلمان به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد که خندق حفر کنند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور حفر خندق را صادر کرد و خودش هم در آن به کار پرداخت و مسلمانان به کندن خندق اقدام کردند. «3»
(3) واقدی می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از حرکت قریش مطلع شد، مردم را جمع کرد و آنها را از جریان مطلع کرده و به تلاش و کوشش سفارش کرد و به آنها در صورت صبر و استقامت و پرهیزگاری وعده پیروزی داد و فرمود که از خدا و رسولش اطاعت کنند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مورد جنگ‌ها، زیاد به مشورت با اصحاب می‌پرداخت و در مورد جنگ خندق هم با اصحاب به مشورت پرداخت و فرمود: آیا از مدینه خارج شویم؟ یا در مدینه سنگر

---

(1). طبرسی این خبر را در مجمع البیان، ج 8، ص 533 به صورت مختصر ذکر کرده و گفته است: جنگ خندق، اوّلین جنگی بوده است که سلمان در حالی که آزاد شده بود، در کنار نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آن شرکت داشت.
و در الدرجات الرفیعة، ص 205 از شواهد النبوه آمده است که: چون سلمان برده بود، نتوانست در بدر و احد شرکت کند تا این که در سال

پنجم هجری آزاد شد.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 177.
(3). ارشاد، ج 1، ص 95. و به مشورت با سلمان در اعلام الوری، ج 1، ص 191 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 197 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 235 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 50 و التنبیه و الاشراف، ص 216 اشاره شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:206
بگیریم؟ یا در نزدیکی مدینه بمانیم و پشت به این کوه کرده و سنگر بگیریم؟ اصحاب اختلاف نظر پیدا کردند و در این میان عده‌ای گفتند که ما از سوی بعاث تا ثنیّه الوداع تا جرف مورد حمله قرار می‌گیریم. «1»
پس سلمان گفت: ای رسول خدا، هنگامی که در سرزمین فارس مورد حمله قرار می‌گرفتیم و از سواره‌های دشمن می‌ترسیدیم، خندقی در مقابل آنها می‌کندیم و حال پیشنهاد می‌کنم که دستور دهید خندقی را حفر کنیم.
این پیشنهاد سلمان، مسلمانان را متعجب کرد.
(1) به دنبال آن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بر مرکب خود سوار شد و به همراه عده‌ای از مهاجران و انصار به بررسی منطقه پرداخت تا بهترین محل‌ها را برای حفر خندق مشخص کند. بهترین موضعی که به نظر آن حضرت رسید، این بود که کوه سلح «2» را پشت خویش قرار دهند و از مذاذ «3» تا ذباب تا راتج «4» خندق را بکنند.
آنها برای حفر خندق تعداد زیادی بیل و کلنگ و زنبیل‌های بزرگ از بنی قریظه به عاریه گرفتند و در آن هنگام رابطه بنی قریظه با مسلمانان خوب بود و آنها آمدن قریش را خوش نداشتند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حفر هر یک از دو طرف خندق را به قومی واگذار کرد و به این ترتیب مهاجران از جانب راتج به سوی ذباب را حفر می‌کردند و انصار از ذباب تا کوه بنی عبید را حفر می‌کردند و طرف‌های دیگر مدینه ساختمان خانه‌ها متصل بود و نیازی به حفاظت خاصّی نداشت. «5»

_____

(1). ضمن اخبار جنگ خیبر بحث درباره ثنیّه الوداع خواهد آمد که: آیا بیش از سال هفتم بوده است یا خیر؟
و برخی برای شهر مدینه دو ثنیّه قائل شده‌اند: یکی شمالی بر راه شام که در راه خیبر بوده و آن وقت به این نام شناخته شده، و دیگری جنوبی که هم چنان پیش از مسجد قباء به یک کیلومتر بر دست راست راه قبا از مدینه است، و بر آن از عهد عثمانی قلعه‌ای به جای مانده است، چنانچه در کتاب: المساجد و الاماکن از عبد الرجال خویلد آمده است.

(2). کوه سلح که کوه ثواب هم نامیده می‌شد و تقریبا در هشتصد متری مسجد شریف نبوی در جهت شمال غربی واقع شده است و نزدیک به مسجد السبق در جهت مسجدهای هفت‌گانه می‌باشد و ساختمان‌های بلند، اغلب جهات آن را فرا گرفته و صعود به آن از راه باریکی که بین دو ساختمان: جوهرة ام القری و جوهرة المدینه وجود دارد، ممکن است و در آن غاری وجود دارد که هنوز هم به اسم غار ابن حرام شناخته می‌شود. و گفته شده است:
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در هنگام غزوه خندق در آن اقامت می‌کرد و از وی محافظت به عمل می‌آمد؛ چنان که این مطلب در الدر الثمین، ص 233 و از عبد الرحمن خویلد در مجله میقات، ش 4، ص 256 آمده است و در ص 259 همین مجله آمده است: برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خیمه‌ای در همان روزهای اول حفر خندق بر روی تپه الرایة برپا شده بود که امروزه پشت پمپ‌بنزین زعیبی و در شمال مسجد شریف نبوی به فاصله یک کیلومتر و هشتصد متر واقع شده است. و در جایگاه آن چادر، امروزه مسجدی به نام مسجد الرایة وجود دارد و سمهودی گفته است: این کوهی است که در بازار مدینه شناخته شده است. (وفاء الوفاء، ج 2، ص 324)
(3). مذاذ: اسم مکانی است که متعلق به بنی سلمة بوده و در غرب مسجد فتح قرار داشته است. (وفاء الوفاء، ج 2، ص 370)
(4). راتج: کوهی است که در غرب بطحان و در کناره کوه بنی عبید واقع بوده است. (وفاء الوفاء، ج 2، ص 310)
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 445- 446.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:207
(1) از ابن کعب قرظی نقل می‌کند: خندقی را که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حفر کرد، از کوه بنی عبید تا راتج را دربرمی‌گرفت. «1» گفته‌اند که خندق ما بین کوه بنی عبید در خربی تا راتج را در بر می‌گرفت و مهاجران از ذباب تا راتج را حفر می‌کردند و انصار از ذباب تا خربی را حفر می‌کردند. و بنی عبد الاشهل بعد از راتج را حفر می‌کردند تا جایی که خندق به پشت مسجدی می‌رسید. بنی دینار از خربی تا خانه ابن ابی جنوب (امروزه) را حفر می‌کردند و مدینه را از هر سو با ساختمان متّصل به یکدیگر کردند و لذا به صورت قلعه‌ای در آمده بود. «2»
قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور به حفر خندق از ناحیه احد تا راتج را صادر فرمود و بر هر بیست الی سی قدم، گروهی از انصار و مهاجران را گمارده بود تا آن را حفر کنند. «3»
(2)

قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کلنگ حفر خندق را بر زمین زد و برای این کار کلنگی را به دست گرفت و در جایی که از سهم مهاجرین بود، شروع به حفر خندق کرد و امیر المؤمنین صلّی اللّه علیه و آله خاک‌ها را بیرون می‌برد، تا این که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله عرق کرد و خسته شد.
هنگامی که مردم ایشان را با این حال مشاهده کردند، به سختی مشغول حفر خندق و انتقال خاک‌های آن شدند. «4»
(3) واقدی با سند خود نوشته است: مهاجران و انصار خندق را حفر می‌کردند و جوان‌ترها با زنبیل خاک‌ها را با سر به خارج از آن حمل می‌کردند و آن را در طرفی که پیامبر و اصحابش قرار می‌گرفتند، بر روی هم انباشته می‌کردند تا این که عمق خندق به اندازه قامت یک انسان شد.
آنگاه از کوه سلح، سنگ‌هایی را می‌آوردند و در طرف خود می‌چیدند و گویی که این سنگ‌ها همانند کپه‌های خرما بود که هنگام جمع‌آوری محصول خرما ایجاد می‌شد. این سنگ‌ها از مهم‌ترین سلاح‌های آنها به شمار می‌رفت. «5»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراهشان شروع به حفر خندق کرد تا آنان را با نشاط و دارای انگیزه کند و به همین علّت مسلمانان به سرعت خندق را حفر می‌کردند؛ زیرا می‌دانستند که دشمن به زودی سر

_____

(1). همان، ص 451.
(2). همان، ص 450.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 177.
(4). همان، ص 177.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 446.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:208
می‌رسد. «1» و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حالی که با زنبیل خاک‌ها را حمل می‌کرد، این رجز را می‌خواند:
هذا الجمال لا جمال خیبرهذا أبّر- ربّنا- و أطهر جمال و عظمت این است نه جمال قلعه‌های خیبر، اما ای خدا، این خندق و این برج و باروها بهتر و پاکیزه‌تر است.
مسلمانان نیز رجز می‌خواندند و اگر فردی را می‌دیدند که تنبلی می‌کند، بر او می‌خندیدند. «2»
(1) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن روز گفت: هیچ کس از گفته‌های

رفیقش که قصد سوئی نداشته، ناراحت نشود و لکن به حسّان بن ثابت و کعب بن مالک دستور داد که شعری نگویند.
و در آن روز اسم جعیل بن سراقه را به عمرو تغییر داد و مسلمانان برای او شعر می‌خواندند و می‌گفتند:
سمّاه من بعد جعیل عمراو کان للبائس یوما ظهرا. «3»
پیامبر او را بعد از جعیل، عمرو نامید و برای آدم بدبخت هم، روز خوشبختی فرا می‌رسد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در تکرار کلمات آخر شعر با آنها همراهی می‌کرد و می‌گفت: عمرا، ظهرا. «4»
(2) از براء بن عازب نقل کرده است: که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را در آن روز دیدم که ردای قرمزی بر تن داشت. چهره آن حضرت بسیار سفید بود و موهایش آن قدر بلند بود که بر شانه‌هایش ریخته بود. در آن روز آن حضرت را دیدم که خاک حمل می‌کرد تا این که گرد و خاک بین من و او حایل شد.
از ابی سعید خدری نقل کرده است که: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که به همراه مسلمانان مشغول حفر خندق است و خاک‌ها را حمل می‌کند و می‌خواند:
لا همّ لو لا انت ما اهتدیناو لا تصدّقنا و لا صلّینا «5» ای خدا، اگر تو اراده نمی‌کردی، هدایت نمی‌شدیم و نماز نمی‌خواندیم
و انصار هم رجز می‌خواندند و می‌گفتند:
نحن الذین بایعوا محمّداعلی الجهاد ما بقینا ابدا.
ما کسانی هستیم که با محمد بر جهاد بیعت کردیم و تا هنگامی که زنده باشیم بر این بیعت خواهیم بود.
و پیامبر هم در جوابشان فرمود:
لا همّ لا خیر الّا خیر الآخرةفاغفر للأنصار و للمهاجرة هیچ خیری بهتر از خیر آخرت نیست، ای خدا انصار و مهاجرین را بیامرز.

_____

(1). همان، ص 445.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 446.
(3). ابن اسحاق نیز آن را در سیره‌اش، ج 3، ص 227 آورده است.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 447- 448.
(5). همان، ص 499.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:209
یا آن که فرمود:
لا همّ انّ العیش عیش الآخرةفاغفر للانصار و للمهاجرة
لا همّ و العن عضلا و القارةهم کلّفونی انقل الحجارة «1» همانا زندگی

(اصلی) زندگانی آخرت است، پس ای خدا، انصار و مهاجرین را بیامرز، ای خدا، مشرکان عضل و قاره را لعنت کن. آنها که مرا به تلاش برای جا به جایی سنگ‌ها واداشتند.
(1)

وی می‌نویسد: سلمان فارسی قویّ و زورمند و آشنای به کندن خندق بود.
هم چنین با سندی از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل کرده است ک برای سلمان مساحتی به پهنا و درازای پنج ذرع در نظر گرفتند و مدت زیادی نگذشت که او به تنهایی از حفر آن فارغ شد و در این حال می‌گفت: خدایا، هیچ عیش و زندگانی، همانند عیش آخرت نیست.
مسلمانان درباره او نزاع می‌کردند و مهاجران می‌گفتند: سلمان از ما است و انصار می‌گفتند:
سلمان از ما است و ما نسبت به او أولی‌تر هستیم. این خبر به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «سلمان، یکی از ما اهل بیت است». «2»
او به تنهایی به اندازه ده نفر کار می‌کرد تا این که قیس بن ابی صعصعه او را چشم زد و او بر زمین افتاد! رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به او بگویید که وضو بگیرد- یا غسل کند- و ظرف آب یک جا به پشت پای او ریخته شود. او این کار را کرد و چنان شد که گویی از بند آزاد شده است. «3»
(2)

قمى مى‌نويسد: در روز دوم، صبح زود مسلمانان مشغول حفر خندق شدند و رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله در «مسجد الفتح» نشست. «4»

---

(1). همان، ص 453.
(2). طبرسى آن را در مجمع البيان، ج 8، ص 533 از حافظ بيهقى در دلائل النبوة نقل كرده و ظاهرا او نيز از ابن هشام در سيره، ج 3، ص 235 آورده است.
(3). مغازى واقدى، ج 2، ص 446- 447 و شايد همين منشأ آب ريختن به پشت پاى مسافر باشد.
(4). يعنى در مكانى كه بعدا مسجد ساخته و به «مسجد الفتح» ناميده شد، زيرا به دعاى رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله در آنجا فتح و پيروزى حاصل شد.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج3،ص:210
(1) كلينى در روضه كافى از آبان بن عثمان بجلى كوفى از امام صادق عليه السّلام نقل كرده است كه مسلمانان در هنگام حفر، به سنگ بزرگ و محكمى برخورد كردند. آنها رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله را مطلع كردند و آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله آمد و كلنگ را از دست سلمان گرفت و ضربه‌اى بر آن صخره زد كه سه جرقه از آن برخاست و به دنبال آن رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله فرمود:
به دنبال اين ضربه‌ام گنج‌هاى كسرى و قيصر بر من گشوده مى‌شود!
در اين حال يكى از اصحاب به ديگرى گفت: به ما وعده گنج‌هاى كسرى و قيصر را مى‌دهد در حالى كه هيچ كدام از ما از ترس نمى‌تواند كه به دستشويى برود! «1»
(2) قمى اين خبر را با تفضيل بيشترى ذكر كرده و مى‌نويسد: جابر روايت مى‌كند كه به مسجد آمدم و ديدم كه رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله به پشت دراز كشيده و ردای خود را زير سرش گذاشته و شالى را بر شكم خود بسته است. گفتم: اى رسول خدا، در هنگام كندن خندق به سنگ بزرگى برخورد كرده‌ايم كه كلنگ بر آن كارگر نيست.
آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله به سرعت برخاست و به كنار خندق آمد و سپس ظرف آبى طلب كرد و صورت و دست‌ها را با آن شست و بر سر و پاهايش مسح كشيد (وضو گرفت). سپس مقدارى از آن را نوشيد و مضمضه كرد و در ظرف ريخت.
آنگاه آن آب را بر سنگ ريخت. سپس كلنگ را گرفته و ضربه‌اى بر آن زد.

ما دیدیم که جرقه‌ای از آن به سوی شام جهید. سپس ضربه دیگری زد و دیدیم که جرقه‌ای به سوی قصرهای مدائن جهید و سپس ضربه سوّمی زد و دیدیم که جرقه‌ای به سوی یمن جهید.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به زودی خداوند این سرزمین‌هایی را که جرقه‌ها به سوی آنها جهید برای شما فتح خواهد کرد. سپس آن سنگ سخت بمثابه خاک برای ما نرم شد. «2»
(3) و طبرسی هم در إعلام الوری «3» این خبر را به صورت مختصر نقل کرده و سپس از سلمان فارسی روایت کرده است که در ناحیه‌ای از خندق مشغول کلنگ زدن بودم که به من توجه کرد، در حالی که نزدیک من بود، وقتی مرا دید که کلنگ می‌زنم و دید که جای من خیلی سخت است پایین آمد و کلنگ را از من گرفت و ضربه‌ای وارد کرد که در اثر آن جرقه‌ای جهید. سپس ضربه دیگری زد که بازهم جرقه‌ای جهید و آنگاه ضربه سومی زد که جرقه دیگری از زیر آن خارج شد.

---

(1). روضه کافی،: 182 ح 264.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 178 و سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 228 و مغازی واقدی، ج 2، ص 452 که خبر را بدون ذکری از جرقه نقل کرده‌اند.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 19 و حلبی مازندرانی این دو خبر را به صورت مختصر در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 119 آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:211
گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، این چه بود که دیدم؟
فرمود: جرقّه اوّلی نشانه آن بود که خداوند یمن را برای ما فتح می‌کند و جرقه دوم نشانه فتح شام و مغرب بود و جرقه سوم نشانه فتح مشرق بود. «1»
(1) قمی در تفسیر خود از تفسیر ثعلبی و مستدرک حاکم با سند وی از عمرو بن عوف نقل کرده است که گفت: من و سلمان و حذیفة بن یمان و نعمان بن مقرن و شش نفر از انصار قطعه‌ای به طول چهل ذرع را حفر می‌کردیم. آن قدر زمین را کندیم تا به خاک مرطوب رسیده بودیم که ناگهان صخره سفید و گردی ظاهر شد که در اثر ضربات متوالی، کلنگ‌های ما شکست و ما خسته شدیم؛ ولی صخره شکست.
لذا به سلمان گفتیم: ای سلمان، بالا برو و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را از قضیه مطلع کن؛ زیرا باید مقداری تغییر مسیر بدهیم که بهترین راه همین است و یا منتظر دستور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بمانیم تا ببینیم که چه دستور می‌فرمایند؛ زیرا نمی‌خواهیم از خطی که کشیده است، عدول کنیم.
سلمان از خندق بالا رفت و خدمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله- که در

همان جا چادری برایش زده بودند- رسید و گفت: ای رسول خدا، صخره سفید گردی در خندق ظاهر شده که کلنگ‌های ما را شکسته؛ اما خورد نمی‌شود و با وجودی که بسیار خود را به زحمت انداخته‌ایم، چیزی از آن کنده نشده است. لطفا دستور لازم را مبذول فرمایید.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه مسلمانان وارد خندق شد و آنگاه کلنگ را به دست گرفت و ضربه‌ای به سنگ زد که از زیر آن جرقه‌ای جهید، به طوری که گویی، چراغی در دل تاریکی شب روشن شده است. پس پیامبر تکبیری همانند تکبیر فتح گفت و مسلمانان نیز به دنبال آن حضرت تکبیر گفتند.
سپس ضربه دیگری زد که جرقه دیگری جهید و سپس ضربه سوم را وارد کرد که جرقه سوّمی جهید.
سلمان گفت: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، تکبیرها برای چه بود؟ فرمود: تکبیر اول، نشان آن بود که خدای عز و جل یمن را برای من فتح می‌کند و دومی نشانه آن بود که شام و مغرب را برای من فتح می‌کند و سومی نشانه آن بود که مشرق را برای من فتح می‌کند و با شنیدن این حدیث مسلمانان به همدیگر بشارت می‌دادند و می‌گفتند: حمد و سپاس خدایی را که وعده‌های صادقانه به ما می‌دهد. «2»

_____

(1). همان.
(2). مجمع البیان، ج 2، ص 727 و ج 8، ص 534 و خبر جابر انصاری را از دلائل النبوة بیهقی و ظاهرا او از ابن اسحاق. و خبر سلمان را ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 230 و واقدی در مغازی، ج 2، ص 450 آورده‌اند؛ اما او ضربه اوّل را به عمر بن خطّاب نسبت داده و آن را از عمر بن حکم روایت کرده است!؟
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:212
(1)

قمی در تفسیرش از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می‌کند: وقتی که دیدم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خوابیده و سنگ بر شکمش گذاشته است، فهمیدم که گرسنه است؛ لذا گفتم: ای رسول خدا، آیا غذا می‌خورید؟
فرمود: چه داری ای جابر؟ گفتم: بزغاله‌ای با یک صاع «1» جو.
فرمود: برو و آنچه را که داری آماده کن.
پس به نزد خانواده‌ام رفتم و گفتم که جو را آرد کند و من هم بزغاله را کشتم و پوست کندم. به همسرم گفتم که نان بپزد و غذا طبخ کند و خورشتی آماده کند. پس از آن که کارها به اتمام رسید، نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتم و گفتم: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا. غذا آماده است و با کسانی که دوست دارید تشریف بیاورید.
آن حضرت در لبه خندق ایستاد و با صدای بلند فرمود:
ای جماعت انصار و مهاجرین، دعوت جابر را اجابت کنید.
سپس از کنار هر مهاجر و انصاری که می‌گذشت، می‌فرمود: دعوت جابر را اجابت کنید.
در این هنگام هفتصد نفر مشغول حفر خندق بودند که همگی به قصد منزل ما از خندق خارج شدند!
(2) من پیش افتادم و به همسرم گفتم: به خدا قسم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن قدر مهمان برایت می‌آورد که توانایی پذیرایی آنها را نداری!
گفت: آیا گفتی که چه مقدار غذا داریم؟ گفتم: بله. گفت: پس او به آنچه انجام می‌دهد آگاه‌تر است.
سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و نگاهی به دیگ انداخت و فرمود: یک پیمانه بریز و باقی بگذار.
آنگاه در تنور نگاه کرد و فرمود: نان را خارج کن و باقی بگذار و سپس کاسه بزرگی را خواست و نان در آن ترید کرد و یک لقمه از آن را گرفت و فرمود: ای جابر، ده نفر را برای غذا به اتاق بیاور. من هم ده نفر را آوردم و آنها خوردند تا سیر شدند و در کاسه تنها آثار انگشتان آنها دیده می‌شد!
(3) سپس فرمود: ای جابر، ران را هم بیاور. من گوشت را حاضر کردم و آنها خوردند و رفتند. سپس فرمود: ده نفر دیگر را بیاور و من ده نفر دیگر را آوردم. آنها هم آمدند و ترید را خوردند تا سیر شدند و فقط آثار انگشتان آنها بر غذا مانده بود. سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای جابر، ران را هم بیاور. من آن را آوردم و خوردند و خارج شدند. سپس فرمود: ده نفر دیگر را بیاور. آنها را وارد کردم و خوردند تا سیر شدند و

هیچ از غذا کم نشده بود و تنها آثار انگشتان آنها بر ظرف معلوم بود.
سپس فرمود: ای جابر، ران را بیاور.

---

(1). مساوی 7/ 2 کیلوگرم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:213
آن را آوردم و گفتم: ای رسول خدا، یک گوسفند چند ران دارد؟ فرمود: دو ران. گفتم: قسم به آن کسی که تو را به حق مبعوث کرده است، تا حال سه ران آورده‌ام! فرمود: اگر ساکت می‌ماندی، تمام مردم می‌توانستند از ران بخورند!
آنگاه ده نفر ده نفر را وارد می‌کردم و غذا می‌خوردند و خارج می‌شدند تا این که تمام مهمانان غذا خوردند و به خدا قسم که از آن غذا برای ما هم باقی ماند و ما چند روزی از آن می‌خوردیم. «1»
(1) حلبی مازندرانی در المناقب نوشته است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز خندق، عمره دختر رواحه را دید که مقداری خرما برای پدرش می‌برد. به او می‌فرمود: آنها را به دست من بریز. عمرة خرماها را به دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ریخت و او آنها را بر پوستی ریخت و این خرماها دائما زیاد می‌شد به گونه‌ای که همه از آن خوردند. «2»
(2) صدوق در عیون اخبار الرضا با سندی از علی علیه السّلام نقل کرده است که: در هنگام حفر خندق در کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بودیم که فاطمه به همراه قطعه‌ای نان آمد و آن را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این قطعه نان چیست؟ گفت: قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این قطعه از آن را برای شما آوردم! آن حضرت فرمود: این اوّلین غذایی است که پس از سه روز به دهان پدرت رسیده است. «3»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 178- 179 و طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 80 آن را به اختصار ذکر کرده است و این کرامت در مجمع البیان، ج 8، ص 535 به نقل از بخاری، ج 5، ص 90 و هم چنین حلبی ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 301 و در سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 229 و مغازی واقدی، ج 2، ص 452 نیز آمده است.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 102 و اجمال خبر را قبل از او قطب راوندی در «الخرائج» چنین آورده است: اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در هنگام حفر خندق بسیار گرسنه شده بودند. پس، آن حضرت طلب کرد که مشتی خرما برای او بیاورند و دستور داد که بقچه‌ای پهن کنند و آنگاه خرماها را در آن ریخت و دستور دادی که منادی إعلام کند همه برای خوردن غذا بیایند! اصحاب جمع شدند و از خرما خوردند و مقداری با

خود بردند؛ اما بقچه هم چنان پر از خرما بود! و مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 247 هم این خبر را از او نقل کرده است.
ابن اسحاق تفصیل این خبر را در سیره‌اش ج 3، ص 228 از خواهر نعمان بن بشیر بن سعد انصاری این چنین نقل کرده است: مادرم عمره، دختر رواحه و خواهر عبد الله بن رواحة مشتی خرما در گوشه لباسم ریخت و گفت: این را برای ناهار پدر و دایی‌ات ببر. من آن را گرفتم و به راه افتادم تا این که از کنار رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گذشته و از اصحاب در مورد جای پدر و دایی‌ام سؤال کردم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
بیا ببینم ای دخترم، چه به همراه داری؟ گفتم: مقداری خرما که مادرم آن را برای پدرم بشیر بن سعد و دایی‌ام عبد الله بن رواحه فرستاده است.
فرمود: آن را به من بده. و من آن را بر دست‌های آن حضرت ریختم تا دستان او پر شد. سپس دستور داد که بقچه‌ای را پهن کنند و خرماها را بر آن ریخت به طوری که بقچه پر شد.
سپس به شخصی که کنار او بود، فرمود: به اهل خندق إعلام کن که برای خوردن ناهار جمع شوند تمام افراد حاضر شدند و شروع به خوردن کردند و همگی سیر شدند در حالی که خرما همچنان زیاد می‌شد و از اطراف بقچه می‌ریخت.
(3). عیون اخبار الرضا علیه السّلام، ج 2، ص 40.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:214
(1) قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خندق را حفر کرد و سه روز قبل از رسیدن قریش کار آن را به اتمام رسانید و جلوی هر گذرگاه آن مردی از مهاجرین و مردی از انصار را به همراه گروهی قرار داد تا از آن محافظت کنند. «1»
رسول اللّه از نوجوانان دیدن کرد و چنان که واقدی می‌گوید: از جمله کسانی که آن روز اجازه حضور در جنگ را یافتند، براء بن عازب و عبد الله بن عمر و زید بن ثابت بودند که همگی پانزده سال داشتند. «2»
(2) قمی در ادامه می‌نویسد: زید بن ثابت از کسانی بود که در خندق خاک حمل می‌کرد و در یکی از روزها خواب چشمانش را فرا گرفت و در کنار خندق خوابید و در این وقت عمارة بن خرم، شمشیر و کمان و تیردان او را برداشت. او از کسانی بود که به همراه عده‌ای از مسلمانان در اطراف خندق نگهبانی می‌داد و همه جا را سرکشی می‌کرد و پس از آن که سلاح‌های زید را برداشتند، او را به حال خواب رها کردند، او پس از آن که بیدار شد به جزع و فزع پرداخت به طوری که رسول اللّه هم از موضوع با خبر شد؛ لذا زید را طلبید و گفت: ای ابو رقاد! (ای خوش خواب!) چرا خوابیدی تا سلاح تو را بردارند؟! سپس فرمود: چه کسی از اسلحه این

نوجوان خبر دارد؟ عمارة بن خرم گفت: من یا رسول اللّه، اسلحه او پیش من است. فرمود: آن را به او بازگردان.
آنگاه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله افراد را از ترساندن یک مسلمان یا برداشتن وسایل او به صورت جدی یا شوخی نهی کرد. «3»
(3)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: رسول الله سه روز قبل از رسیدن قریش از حفر خندق فارغ شد. قریش در کنانه و سلیم و هلال پس از رسیدن در الزعابه ... و وادی العقیق اطراق کردند «4» و تعداد آنها را ده هزار نفر نوشته‌اند. «5»
(4) طبرسی در تفسیر خود می‌نویسد: قریشیان به همراه احزاب دیگر از بنی کنانه و اهالی تهامه که ده هزار نفر بودند، پیش آمدند تا بین جرف و غابه «6» اطراق کردند و غطفان و پیروان آنها از اهل نجد پیش

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 179.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 453.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 448.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 179 و مغازی واقدی، ج 2، ص 444.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 176- 177.
(6). جرف: در سه مایلی (5 کیلومتری) مدینه به سوی شام قرار دارد. و غابه از مدینه به سوی کوه سلع و هشت مایل (15
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:215
آمدند تا در کنار کوه احد فرود آمدند. «1»
همین‌ها مورد نظر خداوند در سوره احزاب هستند که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ إِذْ جاءَتْکُمْ جُنُودٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید به یاد آورید نعمت‌های خدا بر خودتان را به هنگامی که جنود (دشمن) به سوی شما آمدند.
(1) شیخ طوسی در تبیان می‌نویسد: منظور آیه، روز احزاب یا همان روز خندق می‌باشد که عرب‌ها برای جنگ با پیامبر متحد شده بودند و قرآن می‌فرماید: «إِذْ جاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ»؛ هنگامی که از بالا به سوی شما آمدند. که اینها عیینة بن حصن به همراه قریش بوده‌اند و بنی قریظه هم آماده جنگ شده بودند. «2»
(2) طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: «اذ جاؤکم من فوقکم»؛ یعنی از بالای وادی و از سوی مشرق که آنها قریظه و نضیر و غطفان بوده‌اند. و «من اسفل منکم»؛ یعنی از جهت مغرب و از طرف مکه که قریش به فرماندهی ابو سفیان و همراهان آنها را شامل می‌شده است. «3»
واقدی می‌نویسد: تمام اقوامی که به خندق رسیدند، سه لشکر بودند و فرماندهی کل را ابو سفیان بر عهده داشت. آنها عبارت بودند از: قریش و حبشی‌ها و کسانی که به آنها پیوسته بودند که در رومه و وادی العقیق «4»

اطراق کردند و غطفان در زغابه و در کنار کوه احد فرود آمدند.
(3) مردم قبل از رسیدن لشکریان دشمن، تمام زراعت‌های خویش را درو کرده بودند و در خارج از مدینه هیچ محصولی وجود نداشت، بلکه مدینه در سالی که آنها آمده بودند، دچار خشکسالی بود، لذا قریش به سرعت از وادی العقیق گذشتند؛ زیرا در آن منطقه هیچ‌گونه علفی وجود نداشت و چهار پایان خود را با بلالی که به همراه آورده بودند، تغذیه می‌کردند. قبیله غطفان هم شترهای خویش را به سرعت از جرف به سوی زغابه که در آن درختچه‌ها و خارهای مغیلان و علف‌های بیابانی وجود داشت، راندند و نزدیک بود که شترهایشان از گرسنگی هلاک شوند. «5»

کیلومتر) قبل از آن قرار دارد و بسیار از خندق دورتر است. پس صحیح همان چیزی است که از قمیّ نقل شده است؛ یعنی زغابه؛ چنان که در مغازی واقدی، ج 2، ص 444 و در روض الانف سهیلی و در حاشیه سیره، ج 3، ص 230 از او آمده است.
(1). مجمع البیان، ج 8، ص 535 و عبارت به همان صورتی است که ابن هشام از ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 230- 231.
و حلبی ساروی در مناقب، ج 1، ص 197 می‌نویسد که آنها هیجده هزار نفر بوده‌اند و مسعودی در التنبیه و الاشراف، 216 می‌نویسد که تعداد همه آنها بیست و چهار هزار نفر بوده است.
(2). التبیان، ج 8، ص 320.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 532.
(4). سرزمینی در مدینه که بین جرف و زغابه.
(5). واقدی، ج 2، ص 444.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:216
(1)

وضعیت رسول اللّه و مسلمانان

طبرسی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان حرکت کردند و در حالی که سه هزار نفر بودند، پشت خود را به سلع کرده و در آنجا اردو زدند و با این وضعیت، خندق را بین خود و مشرکان قرار دادند و به زنان و بچه‌ها دستور دادند که به قلعه‌ها بروند. «1»
واقدی روایت کرده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در پشت کوه سلع اردو زد و پشت خود را به کوه و روی خود را به خندق کردند و خیمه‌ای از پوست برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در محلّ مسجد، در بالای کوه برپا شد.
و به ترتیب، پیش زنانش: عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش و ... که در قلعه بنی حارثه بودند، می‌رفت. «2»
(2)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: بنی قریظه بر طبق پیمانی که با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به امضا رسانده بودند در قلعه‌های خود به سر می‌بردند، امّا هنگامی که قریش پیش آمدند، و در عقیق اردو زدند، حیىّ بن أخطب در تاریکی شب به قلعه آنها آمد و در قلعه را زد. وقتی که کعب بن أسد صدای در را شنید، به خانواده‌اش گفت: این برادر تو است که سرنوشت شومی برای قوم خودش رقم زده و الان آمده است که ما را به سرنوشت شومی مبتلا کند و به هلاکت افکند. او به ما خواهد گفت که پیمانی را که با محمد بسته‌ایم، نقض کنیم، در حالی که او به عهد خویش درباره ما وفا کرده و حقّ همسایگی را به جای آورده است. سپس از اتاقش پایین آمد و گفت: که هستی؟ حیىّ بن أخطب گفت: کسی هستم که سربلندی ابدی را برای تو به ارمغان آورده‌ام! کعب گفت: بلکه بدبختی ابدی را برایم آورده‌ای! گفت: ای کعب، مگر نمی‌بینی که قریش همراه با بازرگان و رؤسا و هم‌پیمانانشان از کنانه آمده و در زغابه اردو زده‌اند؟ مگر نمی‌بینی که فزاره با بزرگان و رؤسای خود آمده‌اند و در زغابه اردو زده‌اند؟ مگر نمی‌بینی که سلیم و غیره آمده‌اند و در قلعه بنی ذبیان فرود آمده‌اند؟ به خدا قسم که محمد و اصحابش هرگز از دست این جمع بسیار زیاد، نجات نخواهند یافت! پس در را باز کن و پیمانی را که بین شما و محمد است نقض کن!
(3) کعب گفت: در را بازنخواهم‌کرد! از همان جایی که آمده‌ای برگرد!
حیىّ گفت: حتما از ترس این که در خوردن مقداری نان جو با تو شریک شوم، در را باز نمی‌کنی؟! در را باز کن و بدان که از این جهت ضرری به تو نمی‌زنم!

_____

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 535 و همین عبارت در سیره ابن هشام، ج 3، ص 231 هم وجود دارد. و کلینی در فروع کافی از شهر بن حوشب روایت کرده که او از امام صادق علیه السّلام برای حجّاج روایت کرده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه نهصد نفر در خندق حاضر شد. (ج 1، ص 340)
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 452.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:217
(1) کعب گفت: خدا تو را لعنت کند، از راه بدی مرا مجبور به باز کردن در نمودی! در را برایش باز کنید پس در را باز کردند.
پس از ورود گفت: ای کعب، حرف مرا بشنو و پیمانی را که با محمد

بسته‌اید، نقض کن و بدان که محمد هرگز از دست این جمع خلاص نخواهد شد و اگر این فرصت طلایی را از دست بدهی، هرگز آن را به دست نخواهی آورد!
سپس تمامی رؤسای بنی قریظة که در قلعه بودند از قبیل: غزّال بن شموأل، باشی بن قیس، رفاعة بن زید و زبیر بن باطا به دور او جمع شدند. کعب به آنها گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: تو بزرگ و صاحب اختیار ما هستی و تو هستی که عهدنامه را ترتیب داده‌ای و اگر تو آن را نقض کنی، ما هم آن را نقض می‌کنیم و اگر بدان پایبند باشی، ما هم بدان پایبند هستیم و اگر آماده جنگ شوی، ما هم آماده جنگ می‌شویم.
در این میان زبیر بن باطا پیرمرد باتجربه و کهنسالی بود که نابینا شده بود.
(2) او گفت: در توراتی که خدا برای ما نازل کرده است، خواندم که خداوند پیامبری را در آخر الزمان مبعوث می‌کند که خروج او از مکه و مهاجرتش به مدینه، به سوی دریاچه می‌باشد. او بر الاغ برهنه سوار می‌شود و عبا می‌پوشد و به کمی نان و خرما قناعت می‌کند. او در عین خنده‌رو بودن، قتّال است و در چشمانش سرخی دیده می‌شود و بین کتف‌هایش مهر نبوت به چشم می‌خورد. شمشیرش را بر دوش می‌گذارد و از درگیری با هیچ کس نمی‌ترسد و حکومتش فراگیر می‌شود. پس اگر محمد همین پیامبر مذکور در تورات باشد، این جمع زیاد، نمی‌توانند هیچ آسیبی به او برسانند و حتی اگر این کوه‌های بلند به او هجوم آورند، بر آنها غالب خواهد شد!
(3) حییّ گفت: این، آن پیامبر نیست؛ آن پیامبر از بنی اسرائیل خواهد بود و این پیامبر از عرب و از فرزندان اسماعیل است؛ و هیچ‌گاه فرزندان اسرائیل تابع فرزندان اسماعیل نخواهند بود! زیرا خداوند آنها را بر تمام مردم فضیلت داده و پیامبری و پادشاهی را در میان آنها قرار داده است، و موسی از ما پیمان گرفته است که به هیچ رسولی ایمان نیاوریم، مگر این که قربانی را بیاورد که آتش آن را بخورد، و محمد آیت و معجزه‌ای ندارد و توانسته است که با سحر و جادو اصحابش را دور خود جمع کند و بر آنها چیره شود!
بالاخره آن قدر اصرار کرد تا نظر آنها را عوض کرد و به درخواست وی پاسخ مثبت دادند.
(4) سپس گفت: عهد نامه‌ای را که بین خود و محمد نوشته‌اید بیاورید. آن را آوردند و او آن را گرفت و پاره پاره کرد و گفت: کار تمام شد، خود را مهیای جنگ کنید. آنگاه خودش نزد ابو سفیان برگشت و آنها را از نقض عهد نامه بنی قریظه و محمد صلّی اللّه علیه و آله با خبر کرد و قریشیان خوش‌حال شدند. «1»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 179- 181 و مجمع البیان، ج 8، ص 535- 536 که همان عبارت ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 231- 232 را نقل کرده است و واقدی این قضیه را با تفصیل بیشتری از ابن کعب قرظی نقل کرده است. (ج 2، ص 454- 457).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:218
(1)

تحقیق این خبر

این خبر به گوش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید و او بسیار غمگین شد و اصحابش به دلهره افتادند؛ لذا آن حضرت سعد بن معاذ و اسید بن حضیر «1» را- که از أوس و هم پیمان بنی قریظه بودند- طلبید و به آنها فرمود: نزد بنی قریظه بروید و ببینید که چه کرده‌اند؟ اگر پیمان‌شکنی کرده بودند، هنگامی که برگشتید هیچ کس را از آن با خبر نکنید و بگویید: عضل و القارّه.
و این به خاطر آن بود که عضل و القارّه دو قبیله از اعراب بودند که اسلام را پذیرفتند و سپس راه مکر و حیله را در پیش گرفتند، برای همین اگر کسی راه مکر و حیله را در پیش می‌گرفت، این ضرب المثل برای وی به کار برده می‌شد و گفته می‌شد: عضل و القاره.
سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به کنار در قلعه آمدند. کعب پس از اطلاع به لبه دیوار قلعه آمد و به سعد و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ناسزا گفت!
سعد به وی گفت: تو همانند روباهی هستی که به لانه‌اش خزیده است! و به زودی قریشیان بازمی‌گردند و آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شما را محاصره خواهد کرد و تو را به خاک مذلّت نشانده و گردنت را خواهد زد!
سپس نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و گفتند: عضل و القاره.
پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: لعنتی‌ها! یا فرمود: اللّه اکبر، بشارت بر شما ای مسلمانان.
(2)

پس از آشکار شدن این قضیه، مشکلات زیاد شد و ترس و دلهره عجیبی مسلمانان را فرا گرفت، زیرا دشمن از بالا و پایین بر آنها هجوم آورده بود و در این اوضاع بسیاری از مسلمانان به شک و تردید افتادند و نفاق بعضی از منافقان آشکار شد، تا جایی که معتّب بن قشیر از بنی عمرو بن عوف گفت:
محمّد به ما وعده می‌داد که به گنج‌های کسری و قیصر دست می‌یابیم؛ اما حالا بر جان خویش ایمن نیستیم که به دستشویی برویم! «2»
(3) أوس بن قیظیّ از بنی حارثه گفت: ای رسول خدا، خانه‌های ما در خارج از مدینه واقع شده است و

_____

(1). واقدی در مغازی ج (2) ص 458 اسم این دو نفر را ذکر کرده و سعد بن عباده را هم بدان افزوده است. سپس روایت دیگری را نقل کرده که در آن خوّات بن جبیر و عبد اللّه بن رواحه هم بدان افزوده شده‌اند و سپس گفته است: و روایت اوّلی به نظر ما درست‌تر است. و دوّمی روایت ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 232 می‌باشد.
(2). با این وجود ابن هشام نوشته: بعضی از اهل علم گفته‌اند: معتّب از منافقان نبوده است! و استدلال کرده به این که او از بدریّون بوده است! و این مطلب را واقدی از ابن کعب قرظی روایت کرده است. (ج 2، ص 459- 460).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:219
محافظی ندارد. به ما اجازه بده که به خانه‌هایمان برویم. روحیه این گونه افراد آن گونه بود که خداوند متعال در سوره احزاب می‌فرماید:
«إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ ... تا آنجا که می‌فرماید: وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً» «1»؛ آنگاه که از بالا و پایین به شما حمله بردند و آن دم که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و گمان‌های گوناگونی به خدا بردید، در آنجا مؤمنان آزمایش شدند و به سختی تکان خوردند؛ چون منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند. و نیز هنگامی که گروهی از آنها گفتند: «ای یثربیان اینجا جای ماندن شما نیست، برگردید.»
گروهی از آنها از پیامبر اجازه می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که بی‌حفاظ نبود و می‌خواستند فرار کنند.
اگر در اطراف شهر افراد متزلزل را محاصره و به آنها پیشنهاد بازگشت به کفر و شرک می‌کردند بی‌درنگ می‌پذیرفتند.

حال که آنها پیش از آن با خدا پیمان بسته بودند که به دشمن پشت نکنند و خدا از پیمان خود بازخواست خواهد کرد.
بگو: «فرار از مرگ و کشته شدن به حالتان مفید نیست و در این صورت بهره‌مندی شما جز مدت کوتاهی نخواهد پایید.»
بگو: «اگر خدا خواستار مصیبت یا رحمتی برای شما باشد چه کسی در برابر اراده او حفظتان می‌کند و غیر از خدا دوست و مددکار نخواهید یافت.
خداوند به خوبی کسانی را که مردم را از جنگ بازمی‌داشتند و کسانی را که به برادران خود می‌گفتند به سوی ما بیایید و جز اندکی به کارزار نمی‌آیند، می‌شناسد.
آنها بر شما بخل می‌ورزند و در زمان ترس آنها را می‌بینی که نگاهت می‌کنند و دیدگانشان برمی گردد، مثل این که از سکرات مرگ بی‌هوش شده‌اند، امّا وقتی برطرف شد، با زبان تند از حرص مال (غنایم) شما را می‌رنجانند، آنها ایمان نیاورده‌اند و خداوند اعمالشان را تباه کرده است و این کار بر خدا آسان است.
آنها گمان می‌کردند که احزاب نرفته‌اند و اگر بازگشتی در کار باشد دوست دارند به میان اعراب بازگردند و از اخبار شما جویا شوند و اگر در میان شما باشند جز عده کمی به جنگ نپردازند.
به طور یقین زندگی رسول خدا برای شما و آنان که به خدا و روز قیامت امید دارند، و خدا را بسیار یاد می‌کنند، سرمشق نیکویی است.

_____

(1). احزاب (33)، 10- 25.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:220
مؤمنان با دیدن احزاب گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند و خدا و رسولش راست گفته‌اند.» و این امر جز بر ایمان و تسلیمشان نیفزود.
در میان مؤمنان مردمانی هستند که بر پیمان با خدا صادقانه وفادار ماندند بعضی پیمان خود را به آخر رساندند و عده‌ای در انتظارند. هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.
تا خدا پاداش صدق راستگویان را بدهد و اگر بخواهد منافقان را عذاب کند یا توبه آنها را بپذیرد؛ زیرا خداوند آمرزنده مهربان است.
خداوند کافران را خشمناک و ناامید بازگرداند. خداوند مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز کرد. خداوند مقتدر و نیرومند است.
(1)

قاضی نعمان مصری می‌نویسد: هنگامی که مسلمانان به وضعیتی دچار شدند که خداوند- عز و جل- در کتابش این چنین آنها را توصیف می‌کند:
«إِذْ جاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَ مِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا. هُنالِکَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزالًا شَدِيداً. وَ إِذْ يَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً» «1»؛ آنگاه که از بالا و پایین بر شما حمله بردند و آن دم که چشم‌ها خیره شد و جان‌ها به گلو رسید و گمان‌های گوناگونی به خدا بردید. در آنجا مؤمنان آزمایش شدند و به سختی تکان خوردند. چون منافقان و بیماردلان می‌گفتند خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده‌ای نداده‌اند.
هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دلهره مسلمانان و کارشکنی منافقان را دید و احتمال داد که ممکن است حوادث ناگواری در میان مسلمانان پیش آید ... قاصدی را نزد عیینة بن حصن فرستاد و به وی وعده داد که اگر غطفان را بازگرداند، یک سوّم حاصل مدینه را در آن سال به وی بدهد ... بدون این که میان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و عیینة بن حصن در آن مورد قرار دادی بسته شود. «2»
(2) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قاصدی نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف مرّی که از فرماندهان غطفان بودند فرستاد و آنها را به صلح و بازگرداندن قبیله خود و انصراف از جنگ دعوت کرد و به آنها وعده داد که در مقابل، یک سوم حاصل مدینه را به آنها بدهد. سپس با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در مورد پیغامی که برای عیینه و حارث فرستاده بود به مشورت پرداخت.

_____
(1). احزاب (33)، 10- 12.
(2). شرح الاخبار، ج 1، ص 293.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:221
(1) آنها گفتند: ای رسول اللّه: اگر از سوی خدا به این کار مأمور شده‌ای و در این باره وحی نازل شده است، ما باید بدان عمل کنیم و شما هر گونه که می‌خواهید عمل کنید. و اگر مختار هستید که در این صورت ما هم نظری داریم.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در این مورد وحی نازل نشده است؛ اما من دیدم که اعراب بر ضد شما متحد شده‌اند و از هر طرف بر شما هجوم آورده‌اند؛ لذا می‌خواستم که اتحاد و شوکت آنها را در هم

بشکنم.
سعد بن معاذ گفت: هنگامی که ما و این قوم مشرک بودیم و خدا را نمی‌شناختیم و او را عبادت نمی‌کردیم و بت می‌پرستیدیم، هیچ‌گاه از محصولاتمان چیزی به آنها نمی‌دادیم، مگر از راه معامله و دادوستد. و الان که خداوند به وسیله اسلام ما را هدایت کرده و ما را عزیز و شریف قرار داده است، اموالمان را به آنها بدهیم؟!
هیچ احتیاجی به این کار نداریم. به خدا قسم که چیزی جز برق شمشیرهایمان را به آنها نمی‌دهیم تا وقتی که خدا بین ما و آنان حکم کند!
آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حال فهمیدم که چگونه هستید. بر همین حال پایدار باشید و بدانید که خداوند پیامبرش را خوار نخواهد کرد و به وعده‌هایی که به او داده است وفا خواهد نمود.
سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در میان مسلمانان ایستاد و آنها را به جنگ و جهاد علیه دشمن دعوت و تشجیع کرد و به آنها وعده داد که خداوند یاریشان خواهد کرد. «1»
(2)

قاضی نعمان مصری می‌نویسد: مشرکان به کنار خندق آمده و به آن می‌نگریستند. امّا از ورود به آن می‌ترسیدند؛ زیرا تا آن زمان مثل آن را ندیده بودند.
برای همین سواره و پیاده کناره آن را طی می‌کردند و فریاد می‌زدند: چرا به جنگ و مبارزه نمی‌آیید؟
مسلمانان به دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جایی که سلاح جنگ پوشیده بودند، در کنار خندق سنگر گرفته و وسایل لازم را برای پیکار آماده کرده بودند. آنها در جاهای معیّن ایستاده و تکان نمی‌خوردند و به هیچ یک از مشرکان جواب نداده و حرفی نمی‌زدند.

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 95- 96. و این عین عبارت ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 234 از زهری می‌باشد، بدون این که جواب أخیر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن آمده باشد. و در مغازی واقدی، ج 2، ص 477 از زهری از سعید بن مسیّب این حادثه با تفصیل بیشتری نقل شده و در اوّل آن آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش بیش از ده شب در محاصره قرار گرفتند به طوری که همگی به رنج و مشقت افتادند ... و چون آنها به این حال و روز افتاده بودند، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قاصدی را به سوی عیینة بن حصن و حارث بن عوف روانه کرد ...
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:222
یک ماه به همین وضع گذشت و جنگی بین آنها رخ نداد، و فقط از دو طرف خندق تیر و سنگ به سوی همدیگر پرتاب می‌کردند. «1» با طولانی شدن محاصره و تمام شدن آذوقه، مشرکان اجتماع کرده و به مشورت پرداختند و از میان خود عده‌ای را انتخاب کردند که ناگهان از خندق عبور کرده و بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمله‌ور شوند.
(1) برای همین قهرمانان خود را برگزیدند که شجاع‌ترین و قوی‌ترین آنها عمرو بن عبد ودّ «2» بود و همگی به برتری او معترف بودند. او در بدر شرکت کرده و زخمی شده بود، امّا خود را نجات داده بود. در احد شرکت نکرده بود؛ لذا می‌خواست که نشان دهد او از قهرمانان قریش است و علامتی بر خود گذاشته بود تا بدان وسیله شناخته شود.
این عده به سوی خندق آمدند و در کناره آن راه رفتند تا به قسمت باریک آن رسیدند. در آنجا ناگهان اسب‌های خویش را راندند و از خندق پریدند و بقیه در پشت خندق ایستادند و منتظر ماندند تا ببینند که چه پیش می‌آید.
مسلمانان برای اجرای دستور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و به خاطر

ترس و دلهره‌ای که از مشاهده این جمع زیاد در آنها ایجاد شده بود، در جایگاه خویش ثابت ماندند و سنگرهای خود را ترک نکردند. «3»
(2) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: عمرو بن عبد ودّ و هبیرة بن وهب و ضرار بن خطّاب «4» به کنار خندق آمدند و ناگهان اسب‌های خویش راهی کردند و از خندق گذشتند. در آنجا عمرو بن عبد ودّ نیزه‌اش را بر زمین کوبید و در اطراف آن به جولان پرداخت و این اشعار را می‌خواند:
و لقد بححت من النّداء بجمعکم: هل من مبارزو وقفت اذ جبن الشّجاع مواقف القرن المناجز
إنّی کذلک، لم ازل متسرّعا نحو الهزاهزإنّ الشّجاعة- فی الفتی- و الجود من خیر الغرائز

_____

(1). و در اعلام الوری، ج 1، ص 192 آمده است: أحزاب به سوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیش آمدند به طوری که شدت و کثرت آنها مسلمانان را به هراس انداخته بود، اما در پشت ناحیه‌ای از خندق به مدت بیش از ده شب متوقف شدند و جنگی بین آنها رخ نداد، مگر پرتاب تیر و سنگ. و در مجمع البیان، ج 8، ص 536 هم به همین ترتیب از اصحاب سیره نقل شده است.
(2). ودّ: اسم بت بنی عامر، از عشیره عمرو بود و اسم آن در سوره نوح هم آمده است:
«وَ قالُوا: لا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً ...»؛ گفتند: خدایان خویش را رها نکنید و ودّ و سواع را تنها مگذارید ...»، (نوح ()، 23.
(3). شرح الأخبار، ج 1، ص 292- 293 و نزدیک به همین معنا در مجمع البیان، ج 8، ص 537 از اصحاب سیره نقل شده است و یعقوبی، ج 1، ص 51 تنها کسی است که می‌گوید: درگیری در روز پنجم رخ داد.
(4). و در ارشاد، ج 1، ص 96 اسامی عکرمة بن ابی جهل و مرداس القهری، جدّ ضرار بن خطّاب هم اضافه شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:223
از بس که در میان شما فریاد زدم: هل من مبارز صدایم گرفت و از آنجا که شجاعان شما ترسیده‌اند، هم چنان در اینجا ایستاده‌ام و منتظر هماورد هستم. من نیز هم چنان برای ورود مهلکه‌ها و سختی‌ها عجله دارم همانا شجاعت- برای یک جوانمرد- و سخاوتمندی از بهترین صفات است.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی جواب این سگ را می‌دهد؟ کسی جواب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را نداد و تنها امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و فرمود: من یا رسول الله.
فرمود: ای علی، این عمرو بن عبد ودّ، قهرمان یلیل «1» است.
علی علیه السّلام فرمود: من هم علی بن ابی طالب هستم!

(1) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نزدیک بیا. پس علی به او نزدیک شد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عمامه خود را بر سرش پیچید و شمشیر ذو الفقار را به وی داد و فرمود: برو و با این به جنگ بپرداز.
سپس دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا او را از همه طرف حفظ کن. «2»
(2) کراجکی نوشته است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سه بار فرمود: چه کسی به مبارزه با عمرو می‌رود در حالی که از سوی خدا بهشت را برای او ضمانت می‌کنم؟! هر بار علی علیه السّلام برمی‌خاست و دیگران سر خود را پایین می‌انداختند. سپس علی علیه السّلام را فرا خواند و با دستان خود عمامه به دور سرش پیچیده و فرمود:
همانا تمام ایمان در مقابل تمام کفر قرار گرفته است.
(3) و با سندی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: در آن روز نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدایا، عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد و این برادرم، علی بن ابی طالب است، پس ای خدا «ربّ لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین» «3»؛ خدایا، مرا تنها مگذار و تو بهترین وارث هستی!
(4) حلبی ساروی در مناقب نوشته است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بر زانوهایش نشسته بود و

---

(1). یلیل: اسم منطقه‌ای است در نزدیکی بدر که در آن عمرو بر کاروانی حمله کرد و هزار اسب سوار را شکست داد.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 183.
(3). معتزلی آن را به صورت بی‌سند چنین نقل کرده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگامی که علی علیه السّلام در مقابل عمرو قرار گرفت، فرمود: امروز تمام ادیان در مقابل تمام کفر قرار گرفته است!
و در حالی که صورت و دست‌هایش را به سوی آسمان گرفته بود، می‌گفت: خدایا عبیده را در روز بدر و حمزه را در روز احد از من گرفتی، پس امروز علی را برای من حفظ کن «ربّ لا تذرنی فردا و أنت خیر الوارثین»؛ خدایا مرا تنها مگذار، به درستی که تو بهترین وارث هستی.
شرح نهج البلاغه، ج 19، ص 61 و آیه از سوره انبیاء/ 89 می‌باشد.
این حدیث را سید بن طاووس در الطرائف از الاوائل ابی هلال عسکری ق 4 نقل کرده، چنان که در بحار الانوار، ج 39، ص 1 آمده است.
و اما حدیث مستفیضی که از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز خندق نقل شده است که فرمود: «ضربة علی یوم الخندق أفضل من عبادة الثقلین»؛ ضربه علی علیه السّلام در روز خندق از عبادت جن و انس بالاتر است، ظاهرا پس از روز خندق صادر شده است. تاریخ تحقیقی اسلام ج3

دستهایش را به سوی آسمان دراز کرده بود و اشک می‌ریخت، چنین دعا می‌کرد: «یا صریخ المکروبین، یا مجیب دعوة المضطرین، اکشف همّی و کربی، فقد تری حالی!»؛ ای فریاد رس بیچارگان، ای اجابت کننده درخواست درماندگان، تو که حال مرا می‌بینی، پس مشکل و غم را از من برطرف کن. «1»
(1) قمی می‌نویسد: امیر المؤمنین به آرامی به او نزدیک شد در حالی که چنین رجز می‌خواند:
لا تعجلنّ فقد أتاک مجیب صوتک غیر عاجزذو نیّة و بصیرة، و الصّدق منجی کلّ فائز.
إنّی لأرجو أن اقیم علیک نائحة الجنائز!من ضربة نجلاء یبقی صوتها بعد الهزاهز! «2» عجله نکن حتما، زیرا که پاسخگوی ندای تو فردی توانمند آمده است. او فردی شجاع و صاحب نیّت و بصیرت است و راستی نجات‌دهنده هر رستگاری است. امیدوارم که شیون کنندگان بر جنازه‌ها، بر جنازه تو نوحه‌گری کنند. از همان ضربه کارآمدی که صدایش بعد از اتمام درگیری، همچنان باقی خواهد ماند!
(2) عمرو به او گفت: تو که هستی؟ گفت: من علی بن ابی طالب، پسر عموی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و داماد او هستم.
عمرو گفت: به خدا قسم که پدرت دوست قدیمی من بود و دوست ندارم که تو را بکشم. آیا پسر عمویت وقتی که تو را فرستاد، احتمال نداد که با نیزه‌ام تو را بردارم و در میان زمین و آسمان معلّق نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده؟!
علی علیه السّلام فرمود: پسر عمویم می‌دانست که اگر مرا بکشی، وارد بهشت می‌شوم و تو به جهنم می‌روی و اگر تو را بکشم، به جهنم می‌روی و من به بهشت می‌روم!
(3) عمرو گفت: این که هر دو به سود تو شد، ای علی! تقسیم ناعادلانه‌ای است!
علی علیه السّلام فرمود: این حرف‌ها را واگذار ای عمرو، من از تو به هنگامی که پرده‌های کعبه را با پنجه‌ات گرفته بودی، شنیدم که می‌گویی: هرگاه شخصی به هنگام مبارزه در جنگ سه خواسته از من داشته باشد، حتما به یکی عمل خواهم کرد و حال من سه خواسته از تو دارم و می‌خواهم که به یکی عمل کنی.

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 198.
(2). طبرسی در مجمع البیان، ج 8، ص 538 این خبر را به همراه رجزهای

عمرو و علی از ابن اسحاق نقل کرده است و در روایت ابن هشام این رجزها نیامده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:225
(1) عمرو گفت: خواسته‌هایت را بگو.
علی فرمود: اوّل این که شهادت دهی که لا اله الّا اللّه و محمّد رسول اللّه.
عمرو گفت: این را از من نخواه و خواسته دوم را مطرح کن.
فرمود: دوم این که خودت برگردی و شر این احزاب را از سر رسول الله کوتاه کنی؛ زیرا اگر او صادق باشد که باعث افتخار شما است و اگر کاذب باشد، گرگ‌های عرب او را کفایت می‌کنند!
او گفت: آیا زنان قریش در گفت‌وگویشان و شعرای عرب در اشعارشان نمی‌گویند که من ترسیدم و از جنگ دست کشیدم و قومی را که مرا رئیس خود قرار داده بودند، خوار کردم؟
فرمود: پس سومین خواسته من این است که از اسب پیاده شوی؛ زیرا تو سواره و من پیاده هستم تا آنگاه با تو مبارزه کنم.
عمرو از اسب پایین پرید و آن را پی کرد و گفت: این خصلت و خصوصیّت و ویژگی‌ای بود که گمان نداشتم کسی از عرب با من بر آن معامله کند و غالب شود. «1»
(2) قاضی نعمان می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کرد که عمرو بن عبد ودّ به همراه عده‌ای از خندق گذشته است و با اسب‌های خود در مقابل مسلمانان به جولان پرداخته‌اند و به اقامتگاه وی نزدیک شده‌اند و خوف این را داشت که سایر مشرکان هم از خندق بگذرند، علی علیه السّلام را فرا خواند و فرمود: به همراه عده‌ای از مسلمانان چابک، به سرعت گذرگاهی را که مشرکان از آن عبور کرده‌اند مسدود کن و هر کسی را که با شما به جنگ پرداخت بکشید.
علی علیه السّلام فورا به همراه عده‌ای به آن مکان رفت ... از سوی دیگر عمرو بن عبد ود به همراه عده‌ای پیش آمدند تا در مقابل هم رسیدند.
(3) علی علیه السّلام عمرو بن عبد ودّ را صدا زد و او هم جوابش را داد.
سپس علی علیه السّلام به او فرمود: شنیده‌ام که با خدا عهد بسته‌ای که هرگاه کسی از تو دو خواسته را طلب کند، یکی را اجابت می‌کنی؟ «2»
در ارشاد آمده است: امیر المؤمنین به مبارزه عمرو رفت؛ امّا عمرو به وی گفت: ای برادرزاده، برگرد؛ زیرا دوست ندارم که تو را بکشم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای عمرو، با خدا عهد کرده‌ای که هرگاه مردی از قریش تو را به دو خصلت فرا خواند، حتما یکی را بپذیری؟ عمرو گفت: درست است.
امّا آن خواسته‌ها چیست؟
فرمود: تو را به خدا و رسولش و اسلام دعوت می‌کنم.

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 183- 184.
(2). شرح الاخبار، ج 1، ص 294. و این مطلب عین عبارتی است که در سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 235- 236 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:226
(1) عمرو گفت: مرا نیازی به پذیرش این دعوت نیست.
فرمود: از تو درخواست می‌کنم که از اسب پیاده شوی.
عمرو گفت: از تو می‌خواهم که برگردی، زیرا من و پدرت با هم رفیق بوده‌ایم و دوست ندارم که تو را به قتل برسانم!
علی فرمود: و لکن به خدا قسم که من دوست دارم تو را به قتل برسانم؛ مادامی‌که حق را انکار می‌کنی!
با این سخن علی، خون عمرو به جوش آمد و گفت: آیا تو مرا می‌کشی؟! آن‌گاه از اسب فرود آمد و آن را پی کرد و شمشیرش را کشید و به سوی علی علیه السّلام رفت. «1»
(2) قاضی نعمان می‌نویسد: مدتی با هم مبارزه کردند ... سپس ضربه‌هایی را ردّ و بدل کردند؛ به این صورت که عمرو ضربه‌ای بر فرق سر علی علیه السّلام که کلاه‌خود بر آن بود- زد به گونه‌ای که شمشیر کلاه‌خود را شکافت و سر آن حضرت را زخمی کرد و علی علیه السّلام هم ضربه‌ای بر بالای حلقه زره‌اش وارد کرد و سرش را پرتاب کرد. برای همین گرد و خاک زیادی اطراف آنها را گرفته بود و چیزی دیده نمی‌شد. تا این که علی علیه السّلام را دیدند که شمشیرش را بر لباس عمرو که بر زمین افتاده است پاک می‌کند!
سپس آن حضرت به همراه یارانش بر یاران عمرو حمله کردند و آنها به سرعت فرار کرده و از گذرگاهی که آمده بودند، برگشتند و عکرمة بن ابی جهل در حال فرار نیزه‌اش را در خندق انداخت و بدین ترتیب مشرکان از کناره خندق عقب نشستند و مسلمانان تکبیر گفته و بسیار خوش‌حال شدند و ترس و دلهره‌ای که آنها را فرا گرفته بود، زایل شد. «2»
(3) در ارشاد آمده است: هنگامی که عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و ضرار بن خطّاب عمرو را دیدند که بر زمین افتاده است، به سرعت فرار کرده و از خندق گذشتند و به عقب خود هم نگاه نکردند و آنگاه علی علیه السّلام به جایگاه اول خود بازگشت. «3»
(4) در تفسیر قمی آمده است: علی علیه السّلام به او گفت: ای عمرو، آیا خجالت نکشیدی که قهرمان عرب هستی و با این حال برای مبارزه با من کمک آورده‌ای؟ عمرو به پشت سر خود نگاه کرد که در یک لحظه و با سرعت امیر المؤمنین ضربه‌ای به ساق پاهایش زد و هر دو را قطع کرد.
هنگامی که گرد و غبار آن دو را فرا گرفته بود، منافقان گفتند:

(1). ارشاد، ج 1، ص 97- 99 و این همان عبارت ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 236 می‌باشد.
(2). شرح الاخبار، ج 1، ص 296.
(3). ارشاد، ج 1، ص 99.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:227
علی بن ابی طالب کشته شد! سپس گرد و غبار فرو نشست و دیدند که علی علیه السّلام بر سینه عمرو نشسته و ریش او را گرفته و می‌خواهد که سر او را از بدن جدا کند؛ اما سر او را جدا نکرد.
(1) حلبی می‌نویسد: منافقان به انتقاد از علی علیه السّلام پرداختند و حذیفة بن یمان به دفاع از آن حضرت علیه السّلام پرداخت و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
صبر کن ای حذیفه به زودی علی علت مکث کردن خودش را توضیح می‌دهد. «1»
عمرو به او گفت: ای عمو زاده، درخواستی از تو دارم و آن این است که مرا عریان نکنی و لباس‌هایم را در نیاوردی.
علی فرمود: این برای من بسیار آسان است. «2» سپس سرش را جدا کرد و در حالی که در اثر ضربه عمرو از سر وی خون جاری بود و از شمشیرش خون می‌چکید و سر عمرو را در دست داشت، نزد پیامبر آمد و این شعر را خواند:
أنا علی و ابن عبد المطّلب‌الموت خیر للفتی من الهرب من علی، فرزند عبد المطلب هستم کشته شدن برای یک جنگجو بهتر از فرار است.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی، آیا او را فریب دادی؟ (زیرا عمرو متوجه پشت سرش شد و در این حال علی علیه السّلام ضربه‌ای به ساق پاهایش زد.)
فرمود: آری ای رسول خدا جنگ حیله و نیرنگ است. «3»
(2) حلبی ساروی می‌نویسد: سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از علّت درنگ و مکث وی سؤال کرد و آن حضرت فرمود: او به مادرم فحش داد و آب دهان به صورتم انداخت و من ترسیدم که اگر در همان لحظه او را بکشم به خاطر هوای نفسم باشد؛ لذا از کشتن وی در همان لحظه منصرف شدم تا خشمم فرو نشیند و آنگاه او را به قصد قربت کشتم. «4»
(3) از محمد بن اسحاق روایت کرده است که عمر به آن حضرت گفت: چرا زره او را در نیاوردی که سه هزار درهم می‌ارزد و در میان زره‌های عرب منحصر به فرد است؟!
فرمود: من حیا کردم که پسرعمویم را برهنه کنم. «5»
(4) قمی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زبیر را به سوی

هبیره فرستاد و او ضربه‌ای بر سرش وارد کرد و او را دونیم کرد.

_____

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 115.
(2). همان، ص 117.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 183.
(4). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 115.
(5). همان، ص 117- 118.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:228

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به عمر بن خطّاب دستور داد که با (برادرش؟) ضرار بن خطّاب مبارزه کند و هنگامی که ضرار به مقابله با وی آمد، عمر تیری به کمان نهاد که به سوی او پرتاب کند و در این لحظه ضرار گفت: وای بر تو- ای پسر صهاک- آیا با تیراندازی به مبارزه می‌آیی؟! به خدا قسم که اگر تیر بیندازی، به هیچ عدوی (از طایفه عمر) در مکه دست نمی‌یابم، مگر این که او را می‌کشم!

لذا عمر از مبارزه با وی کنار کشیده و فرار کرد و ضرار او را تعقیب کرد و با چوب نیزه‌اش بر سر وی کوبید و گفت: ای عمر این ضربه را بگیر و بدان که متعهد شده‌ام هرگاه بر یک قریشی دست می‌یابم، او را به قتل نرسانم. «1»

(1) کراچکی می‌نویسد: امیر المؤمنین با عمرو مبارزه کرد تا بر او غالب شد و بر سینه‌اش نشست و در این حال تکبیر می‌گفت و خدا را تمجید می‌کرد. وقتی که خواست سر عمرو را جدا کند، به وی گفت:

ای علی، بر جایگاه بزرگی نشسته‌ای! اگر مرا کشتی، به خاطر لباس و زیورهایم مرا عریان نکن!

علی فرمود: این کار برای من بسیار آسان است.

آنگاه سر او را جدا کرد و با خود آورد در حالی که در راه رفتنش به خود می‌بالید! و لذا عمر به پیغمبر گفت:

ای رسول خدا، آیا نمی‌بینید علی را که در راه رفتنش چه به خود می‌بالد؟!

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این راه رفتن را خداوند در چنین جایی نکوهش نمی‌کند!

سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به استقبال او رفت و گرد و خاک را از چهره‌اش پاک کرد و فرمود: اگر کار امروز تو با تمام اعمال و کارهای امت محمد سنجیده شود، هرآینه بر آنها رجحان دارد! و این به خاطر آن است که هیچ خانه‌ای از مشرکان باقی نماند، مگر این که به خاطر کشته شدن عمرو، عزّت و سر بلندی‌اش زایل گردید. «2»

(2)

قاضی نعمان می‌نویسد: علی علیه السّلام در حالی که به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌آمد، این اشعار را می‌خواند:
نصر الحجارة من سفاهة رأیه‌و نصرت ربّ محمّد بصواب
فصددت حین ترکته متجدّلاکالجذع بین دکادک و روابی

_____
(1). عمر این کار ضرار را فراموش نکرد و هنگامی که به حکومت رسید، ضرار را والی منطقه‌ای کرد، تفسیر قمی، ج 2، ص 185. و در مغازی واقدی، ج 2، ص 471- 519 هم مثل همین مطلب خواهد آمد.
(2). کنز الفوائد، ص 138. چنان که در بحار الانوار، ج 20، ص 215- 216 آمده است. و آنچه را در اینجا فرموده، همان است که بعدا در حدیث مشهور آمده که: ضربه علی در روز خندق بهتر از- یا معادل- عبادت جنّ و انس بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:229 و عففت عن أثوابه و لو أنّنی‌کنت المصرّع بزّنی أثوابی
لا تحسبنّ اللّه خاذل دینه‌و نبیّه، یا معشر الأحزاب. «1»
به خاطر سفاهت و جهالت به حمایت از سنگ‌ها پرداخت. و من به درستی به حمایت از خدای محمد پرداختم. و آنگاه که او را همانند تنه درخت خرمایی در میان تخته سنگ‌ها و تپه‌ها رهایش کردم از (زیورهایش) روی‌گرداندم و از در آوردن لباس‌هایش چشم پوشیدم در حالی که اگر من کشته می‌شدم، لباس‌هایم را پاره می‌کرد و از تنم در می‌آورد. ای جماعت احزاب، هیچ‌گاه گمان نکنید که خداوند دین و پیامبرش را خوار و ذلیل رها می‌کند.
(1) شیخ مفید در ارشاد این اشعار را نقل کرده و علاوه بر آن اشعار دیگری از علی علیه السّلام را بر آنها افزوده است:
أ علیّ تقتحم الفوارس هکذاعنّی و عنها خبّروا أصحابی
الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی‌و مصمّم فی الرأس لیس بنابی
أردیت عمرا اذا طغی بمهنّدصافی الحدید مجرّب قضّاب
فصددت حین ترکته متجدّلاکالجذع بین دکاک و رابی.
اسب سواران (دلیر) همین طور حمله کنند؟! از جانب من و از جانب قهرمانان به یاران من خبر دهید: امروز غیرت من از فرار جلوگیری می‌کند و هم چنین شمشیری که از سر مصدومین برنمی‌گردد آنگاه که عمرو سرکشی کرد او را با شمشیری به زمین افکندم که از آهن خالص ساخته و دستگیره آزمایش‌شده‌ای دارد.

(2) سپس از حسن بصری نقل می‌کند: هنگامی که علی علیه السّلام عمرو بن عبد ودّ را به قتل رسانید، سرش را از تن جدا کرده و با خود آورد و در مقابل رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله انداخت و در این هنگام ابو بکر و عمر برخاستند و سر علی علیه السّلام را بوسیدند. «2»
(3) سپس- به روایت یونس بن بکیر- از ابن اسحاق روایت می‌کند: هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السّلام عمرو را به قتل رسانید، در حالی که صورتش از شادی می‌درخشید به سوی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد. عمر بن خطاب جلو رفت و پرسید: ای علی، چرا زره او را در نیاوردی؟ مگر نمی‌دانی که همانند زره او در میان عرب وجود ندارد؟!

---

(1). شرح الاخبار، ج 1، ص 296 و ارشاد، ج 1، ص 99 و در سیره ابن اسحاق، امّا ابن هشام در صحت آن تردید کرده است (ج 3، ص 236).
(2). و طبرسی نیز در مجمع البیان، ج 8، ص 539 آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:230
فرمود: شرم کردم که عموزاده‌ام را برهنه کنم. «1»
رسول اللّه پس از کشته شدن این چند نفر فرمود: بعد از این ما با آنها می‌جنگیم و آنها با ما نمی‌جنگند. «2»
(1)

واقدی می‌نویسد: عکرمة و هبیره فرار کردند و به ابو سفیان ملحق شدند ...
هنگامی که به کنار ابو سفیان رسیدند، وی گفت: امروز چیزی به دست نیاوردیم، برگردید.
به دنبال آن قریشیان به اردوگاه خویش در عقیق بازگشتند و غطفان هم به اردوگاه خود رفتند و قرار گذاشتند که فردا همگی در کنار خندق حاضر شوند و هیچ کس تخلّف نکند.
قریشیان و غطفان در حالی که همدیگر را به جنگ تحریض می‌کردند، آن شب را خوابیدند و قبل از طلوع آفتاب، همگی در کنار خندق حاضر شدند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم یارانش را به جنگ و استقامت تحریض و تشویق کرده و به آنها وعده داد که اگر استقامت کنند، پیروز می‌شوند.
مشرکان از تمام جهات خندق را محاصره کردند و گروه گروه اطراف آن را فرا گرفتند.
(2) جابر بن عبد اللّه انصاری روایت می‌کند: مشرکان گروه‌های جنگی خویش را در اطراف خندق

_____

(1). طبرسی در مجمع البیان، ج 8، ص 538 آن را با اضافاتی از حذیفة بن یمان نقل کرده است.
(2). سپس از مدائنی نقل کرده: هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السّلام عمرو را کشت؛ به خواهرش تسلیت گفتند. او پرسید: چه کسی او را کشته؟ گفتند: علی بن ابی طالب. گفت: مرگ او واقع نشده است، مگر به دست شخصی ارجمند و هم شأن با او.
می‌خواستم که اشک بریزم؛ اما اشک نمی‌ریزم؛ زیرا وی قهرمانان بسیاری را کشت و با هم شأن‌های خود مبارزه کرد و سرانجام به دست فردی ارجمند از قوم خویش کشته شد.
ای بنی عامر، من افتخارآمیزتر از این را نشنیده‌ام. سپس این اشعار را سرود:
لو کان قاتل عمر غیر قاتله‌لکنت أبکی علیه آخر الأبد
لکنّ قاتل عمر لا یعاب‌من کان یدعی ابوه بیضة البلد اگر قاتل عمرو، کسی جز از او (علی بن ابی طالب) بود، تا آخر برای او گریه می‌کردم. اما قاتل عمرو کسی است که عمرو با کشته شدن بر دست او عاری بر او نیست و پدرش مرکز و شاخص شهر (مکه) خوانده می‌شد.
این مطلب در ارشاد ج 1، ص 108- 104 آمده است و سخن سابق رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله را طبرسی در مجمع البیان، ج 8، ص 541 از سلیمان بن صرد روایت کرده است. و در سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 266 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 471 آمده است: بقیه یاران عمرو فرار کردند و زبیر بن عوّام و عمر بن خطّاب به تعقیب آنها پرداختند. آنها لحظه‌ای با هم درگیر شدند و در این حال ضرار بن خطّاب با نیزه بر عمر بن خطّاب حمله کرد، اما همین که نیزه بر سر عمر رسید، آن را برداشت و گفت: این (رها کردنت) یک ضربه نعمتی است که باید سپاس‌گزاری شود.
پس یادت نرود ای فرزند خطاب! من قسم خورده‌ام هرگاه بر مردی از قریش مسلّط می‌شوم، او را نکشم.
آنگاه ضرار به سوی ابو سفیان و اصحابش در پای کوه بازگشت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:231
مستقر کردند و یک گروه جنگجو و قوی را به فرماندهی خالد بن ولید در مقابل مقر فرماندهی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مستقر کردند.
آن روز تا اوایل شب مسلمانان برای جلوگیری از عبور مشرکان از خندق در سنگرهای خویش ماندند و با آنها مقابله کردند ... «1» و هیچ کس قادر نبود که از جای خویش تکان بخورد ... و اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌گفتند: ای رسول خدا، نماز نخوانده‌ایم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هم می‌گفت: به خدا قسم که من هم نماز نخوانده‌ام!
(1) پس از آن مشرکان متفرق شدند و قریش به اردوگاه خود و غطفان نیز به اردوگاه خویش بازگشتند و مسلمانان در کنار خیمه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که قرارگاه آنها بود جمع شدند؛ اما اسید بن حضیر به همراه دویست نفر از مسلمانان در کناره خندق به نگهبانی ایستادند و در این هنگام، عده‌ای از اسب سواران دشمن به فرماندهی خالد بن ولید که وحشی هم در میان آنها بود، بر مسلمانان حمله کردند و می‌خواستند که مسلمانان را فریب دهند. پس ساعتی با هم درگیر شده و به سوی همدیگر سنگ و تیر پرتاب کردند و در این حال وحشی با نیزه کوچکی طفیل بن نعمان انصاری را هدف قرار داد و او را به شهادت رساند.
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به چادر فرماندهی‌اش رفت، به بلال دستور داد که اذان بگوید و آنگاه نماز ظهر را به بهترین صورتی که در هنگام صلح به جای می‌آورد، اقامه کرد.
سپس نمازهای عصر و مغرب و عشاء را هم با همین منوال به جای آورد. «2»
بنی مخزوم دیه یک مرد کامل را برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا جنازه نوفل بن عبد الله مخزومی را که در خندق افتاده و با سنگ‌اندازی کشته شده بود، تحویل بگیرند.
امّا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: جنازه‌اش همانند مرده یک الاغ

است! و کراهت داشت که دیه آن را بگیرد. «3»
(2)

به دنبال تیراندازی بین دو لشکر، ابن عرقه تیری را به سوی سعد بن معاذ پرتاب کرد که تیر به سیاهرگ دستش اصابت کرد. هنگامی که وی تیر را انداخت، گفت بگیر این تیر را که من ابن عرقة هستم. سعد بن معاذ هم در جوابش گفت:
خداوند رویت را با آتش جهنم بسوزاند!

_____

(1). در این متن آمده است که با آنها مقاتله (جنگ) کردند و ظاهرا آنچه را که ما نقل کرده‌ایم، صحیح می‌باشد؛ زیرا در خندق جنگ چندانی نبوده، مگر برای لحظاتی.
(2). و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 50 آمده است که این در روز سوم بوده است.
(3). واقدی، ج 2، ص 472- 474. و در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 198 آمده است: مشرکان ده هزار دینار برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا جنازه عمرو را تحویل بگیرند؛ امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را ببرید، ما پولی برای جنازه نمی‌گیریم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:232
سپس دست به دعا برداشت و گفت: خدایا اگر چیزی از جنگ قریش باقی گذاشته‌ای، مرا زنده بدار تا با آنها بجنگم؛ زیرا بسیار دوست دارم با قومی که رسول تو را تکذیب کرده و او را از حرم تو اخراج کردند، بجنگم. خدایا اگر قرار است که جنگی میان ما و آنها رخ دهد، به من توفیق شهادت را عنایت فرما و مرا نمیران تا چشمان من با دیدن خوار شدن بنی قریظة روشن گردد!
آنگاه او را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله حمل کردند و او در کنار آن حضرت بر زمین دراز کشید. «1»
(1) واقدی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زخم او را با آهن سرخ شده داغ کرد که به دنبال آن محل زخم باد کرد و آن را رها کرد و خون جاری شد. «2»
ابن اسحاق می‌نویسد: زنی از أسلم به نام رفیده بود که خودش را وقف کمک به مسلمانان ضعیف و بیمار کرده بود و مجروحان را در مسجد مداوا می‌کرد... و هنگامی که سعد مورد اصابت تیر قرار گرفت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: او را در خیمه رفیده (در مسجد) بگذارید تا از نزدیک او را عیادت کنم. «3»
(2) واقدی نوشته است: کعیبه دختر سعد بن عتبه اسلمی خیمه‌ای در

مسجد «4» برپا کرده بود که در آن مجروحان را مداوا کرده و به فقرا رسیدگی می‌کرد و به انجام امور افراد بی‌سرپرست می‌پرداخت ... و سعد هم در خیمه او در مسجد بستری شده بود. «5»
(3) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: در نیمه شب نعیم بن مسعود أشجعی نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت:
ای رسول خدا، من به خدا ایمان آورده و تو را تصدیق کرده‌ام، اما ایمان آوردن خویش را از کفار پنهان داشته‌ام. اگر بفرمایید در کنار شما بیایم و شما را یاری کنم. این کار را خواهم کرد و اگر دستور دهید که بین یهودیان و قریش اختلاف بیندازم، کاری می‌کنم که یهودیان از قلعه‌های خود خارج نشوند!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بین یهود و قریش جدایی بینداز که این برایم بهتر است.
او پرسید: آیا اجازه می‌دهید که آنچه می‌خواهم درباره شما بگویم؟ فرمود: آنچه را می‌خواهی بگو.
پس نزد ابو سفیان آمد و به وی گفت:

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 469.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 469.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 250 و در تفسیر قمی، ج 2، ص 188 آمده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خیمه‌ای برای سعد در مسجد برپا کرده بود و دائما او را عیادت می‌کرد.
(4). نگفته است که در مسجد رسول اللّه و شاید همین مطلب، این نکته را برساند که وی در مسجد قبیله‌اش، بنی أسلم که در نزدیکی خندق بوده، اقامت داشته است.
(5). واقدی، ج 2، ص 510.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:233
(1) تو میدانی که من چقدر خیر خواه و دوستدار شما هستم و چقدر علاقه دارم که خدا شما را بر دشمنتان پیروز کند؛ به من خبر رسیده است که محمد با یهودیان توافق کرده که با هم متحد شوند و به صورت دسته جمعی بر شما حمله کنند و محمد به آنها وعده داده است که اگر این کار را بکنند، آنها را به سرنوشت بنی نضیر و بنی قینقاع دچار نخواهد کرد.
به نظر من قبل از آن که با شما متحد شوند و افراد آنها با شما مخلوط گردند، گروگان‌هایی از آنها بخواهید و آنها را به مکه بفرستید تا از مکر و حیله آنها در امان بمانید!
ابو سفیان گفت: خداوند تو را توفیق دهد و بهترین جزا را به تو عنایت فرماید، پیشنهاد تو بهترین نصیحت و راه حل بود.

ابو سفیان نمی‌دانست که نعیم مسلمان شده است و یهودیان هم نمی‌دانستند.
سپس به سرعت نزد کعب در میان بنی قریظه آمده و به وی گفت:
(2) ای کعب، می‌دانی که چقدر با شما دوست هستم. به من خبر رسیده که ابو سفیان گفته است: وقتی که یهودیان خروج کردند، آنها را در مقابل محمّد تنها می‌گذاریم.
پس اگر پیروز شدند، این پیروزی به نام ما تمام می‌شود نه به نام آنها و اگر شکست خوردند که در این صورت از پیشگامان جبهه بوده‌اند! و به نظر من اگر می‌خواهید که حتما با شما همکاری کنند و با شما متحد شوند، از آنها بخواهید که ده نفر از اشراف خود را به عنوان گروگان به شما بدهند تا در قلعه خود آنها را نگاه دارید. در آن صورت اگر بر محمّد پیروز شوند، از اینجا نمی‌روند تا حق شما را بپردازند و عهد و پیمانی را که بین شما و محمد بوده است نقض کنند، و باید توجه داشته باشید که اگر بر محمد پیروز نشوند و بروند، محمد با شما وارد جنگ می‌شود و همه شما را می‌کشد!
یهودیان گفتند: احسنت، سفارش‌های خوبی را در حق ما کردی! ما از قلعه خویش برای جنگ با محمد خارج نمی‌شویم، مگر که ده نفر از اشراف را به عنوان گروگان تحویل بگیریم و در قلعه نگه داریم. «1»
(3) قاضی نعمان می‌نویسد: نعیم بن مسعود، یکی از افراد غطفان بود که در کنار مشرکان حضور داشت و از سوی دیگر از ندیمان بنی قریظه به شمار می‌رفت.

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 181- 182. این مطلبی است که در تفسیر قمی درباره خبر نعیم بن مسعود أشجعی آمده و او تصریح کرده است که نعیم سه روز قبل از ورود قریش اسلام آورده بود، و ظاهر سخنان وی این است که او بدون فاصله زیاد بعد از پیمان‌شکنی بنی قریظة، پیشنهاد خویش را با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مطرح کرد و چنین به نظر می‌رسد که پیمان‌شکنی بنی قریظه در اوایل ورود قریش بوده و برای همین قمی آن را قبل از کشته شدن عمرو بن عبد ودّ نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:234
برای همین به صورت یک زائر پیش آنها آمد و یهودیان نیز به وی خوش آمد گفته و احترام زیادی به او گذاشتند. تا این که مجلس خلوت‌تر شد.
آنگاه وی گفت: محبت و دوستی مرا نسبت به خود می‌دانید، حال اگر قبول کنید آمده‌ام که نصیحتی به شما بکنم.
گفتند: خداوند به تو جزای خیر بدهد. ما نسبت به تو گمان بد نداریم؛ بلکه به محبت و دوستی تو اطمینان داشته و نصیحت تو را قبول می‌کنیم و آنچه

می‌خواهی بگو.
(1) نعیم به آنها گفت: شما کاری درباره خود کردید که هیچ خوب نبود؛ شما با محمد پیمان‌شکنی کردید و با قریش و غطفان همدست شدید، در حالی که وضعیت آنها را ندارید، قریش و غطفان در حالی به جنگ محمد آمده‌اند که سرزمینشان از اینجا دور و در امن و أمان است و اگر بتوانند، ضربه‌ای بر محمد وارد می‌آورند و الّا برمی‌گردند و شما را با او تنها می‌گذارند! و خود می‌دانید که توان مقابله با محمد و یارانش را ندارید. در حال حاضر بین احزاب ما اختلاف افتاده و انتظار آنها در پشت خندق به طول کشیده و در نتیجه آذوقه به اتمام رسیده است. و قضیه عمرو بن عبد ود و یارانش را هم که شنیده‌اید. آنها تنها امید ما بودند و همه انتظار می‌کشیدیم که بعد از عبور از خندق چه خواهند کرد؟! و وقتی که آن بلا بر سرشان آمد، یأس و نومیدی بر دل‌های ما سایه افکنده و اختلاف‌ها بیشتر شده با این اوضاع احزاب بیش از چند روز دیگر دوام نمی‌آورند که اگر در این چند روز فرصتی به دست آورند، از آن استفاده خواهند کرد و الّا هر کدام به دیار خود بازخواهند گشت و شما را تنها خواهند گذاشت.
(2) گفتند: آنچه را که گفتی صادقانه و از روی خیرخواهی بود و خداوند به تو جزای خیر دهد. حال می‌گویی چه چاره‌ای بیندیشیم؟!
گفت: چاره این است که به همراه این قوم وارد جنگ نشوید تا وقتی که افرادی از اشراف آنها را به عنوان گروگان تحویل بگیرید تا به خاطر آنها، این قوم شما را تنها نگذارند و بروند!
گفتند: پیشنهاد خوبی را مطرح کردی، خدا به تو جزای خوبی بدهد.
پس از آن نعیم نزد عیینة بن حصن و ابو سفیان آمده و گفت:
می‌دانید که چه رابطه صمیمانه‌ای با بنی قریظه دارم. دیشب نزد آنها خوابیدم و در این اثنا از رازی با خبر شدم که بسیار نگران شده‌ام!
پرسیدند: از چه رازی؟!
گفت: بنی قریظه از این که پیمان‌شکنی کرده‌اند، پشیمان شده‌اند؛ زیرا می‌بینند که مدت‌ها در پشت خندق سرگردان مانده‌ایم و نتوانسته‌ایم اقدامی بکنیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:235
اخبار مربوط به عمرو بن عبد ود و یارانش را هم شنیده‌اند و ترس این را دارند که ما بازگردیم و در نتیجه محمد بر آنها مسلّط شود. لذا به وی پیغام فرستاده‌اند که از پیمان‌شکنی خود پشیمان و راغب به صلح و دوستی هستند و به وی گفته‌اند:
(1) افرادی از اشراف و بزرگان قریش و غطفان را به تو تحویل می‌دهیم تا گردن آنها را بزنی و در نتیجه از ما راضی شوی. پس از آن در کنار تو هستیم و از تو در مقابل مشرکان حمایت خواهیم کرد.

حال مواظب باشید که یهودیان شما را فریب ندهند و به هیچ کدام از شما دست نیابند!
ابو سفیان، عیینة بن حصن و عکرمة بن ابی جهل را همراه افرادی از قریش و غطفان به سوی بنی قریظه فرستادند تا از اوضاع آنها کسب خبر کنند و آنها را به جنگ ترغیب نموده و بگویند: ما در وضعیت خوبی نیستیم. آذوقه ما به اتمام رسیده و بسیاری از چارپایان ما هلاک شده‌اند. محمد و یارانش نیز دائما مراقب خندق هستند و از آن چشم بر نمی‌دارند. این در حالی است که شما نسبت به نقاط ضعف و مجاری نفوذ مدینه آگاه‌تر هستید. پس همگی به ما بپیوندید تا در کنار هم با محمد وارد جنگ شویم و با راهنمایی شما از خندق بگذریم و همگی بر محمد و یارانش هجوم آوریم.
(2) هنگامی که این سخنان را به بنی قریظه گفتند، آنها جواب دادند: ما با محمد پیمان بسته بودیم و با وجودی که جز خیر از او ندیده بودیم، پیمان را شکستیم. حال می‌ترسیم که اگر جنگ بر شما فشار بیاورد، به مناطق خود بازگردید و ما را با محمّد در این منطقه تنها بگذارید، در حالی که توان مقابله با وی را نداریم.
با این توضیح، ما شروع به جنگ نمی‌کنیم تا این که عده‌ای از بزرگان خود را به عنوان گروگان نزد ما بفرستید!
(3) وقتی که فرستادگان قریش، این خبر را برای ابو سفیان و عیینه آوردند، آنها دانستند که قضیه همان گونه است که نعیم بن مسعود گفته است و از این که افرادی را به عنوان گروگان نزد آنها بفرستند، خودداری کردند.
پس از آن بنی قریظه هم گفتند: پس معلوم شد که سخنان نعیم درست بوده است؛ لذا در قلعه‌های خویش باقی ماندند.
پس از آن، اطمینان احزاب به همدیگر از بین رفت و از همدیگر متنفّر شدند و چاره‌ای جز بازگشت به دیار خویش نداشتند. «1»

_____

(1). شرح الأخبار، ج 1، ص 297- 299. و خبر او را ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 240- 242 نقل کرده است و طبرسی از او
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:236
(1) در قرب الإسناد با سندی از امام صادق علیه السّلام از علی علیه السّلام نقل کرده است:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مطلع شد که بنی قریظه برای ابو سفیان پیغام فرستادند: اگر با محمد درگیر شوید، شما را یاری و پشتیبانی خواهیم کرد؛ لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برخاست و در ضمن خطبه‌ای فرمود: بنی قریظه برای ما پیغام فرستاده‌اند که اگر با ابو سفیان درگیر شویم، ما را یاری و پشتیبانی خواهند کرد! هنگامی که این خبر به گوش ابو

سفیان رسید، گفت: یهودیان ما را فریب داده‌اند. «1»
(2) کلینی در روضه کافی با سندی از ابان بن عثمان احمر بجلی کافی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود:
در شبی بسیار تاریک و سرد از شب‌های جنگ احزاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بالای تپه‌ای که «مسجد فتح» در آن قرار دارد رفت و فرمود: چه کسی به سوی دشمن می‌رود تا خبری برای ما بیاورد و من بهشت را برای او تضمین می‌کنم؟ هیچ کس بلند نشد و برای همین آن حضرت درخواست خود را دوباره مطرح کرد.
آنگاه امام صادق علیه السّلام در ضمن نقل این حادثه فرمود: مگر مردم چه می‌خواستند؟ آیا چیزی بهتر از بهشت می‌خواستند؟ سپس فرمود: آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به یکی از اصحابش برخورد کرد و پرسید: که هستی؟ گفت: حذیفه. فرمود: آیا صدای مرا از ابتدای شب می‌شنوی و جواب نمی‌دهی؟! مگر مرده‌ای؟! حذیفه برخاست و گفت: فدایت شوم، سوزش سرما و بی‌حالی باعث شد که جوابت را ندهم!
(3) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای حذیفه، برخیز و به میان مشرکان برو، تا خبری از آنها برایم بیاوری و دست به اقدامی نزن تا پیش من بازگردی و سپس دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا او را از هر گزندی نگهدار ... پس از آن حذیفه شمشیر و کمان و سپر پوستی‌اش را برداشت و حرکت کرد. حذیفه تعریف کرده است: پس از آن که حرکت کردم، هیچ احساس سرما و بی‌حالی نمی‌کردم. پیش رفتم تا از گذرگاه خندق عبور کردم ...
هنگامی که حذیفه رفت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برخاست (و نمازی به جای آورد) «2» و سپس چنین دعا کرد:
ای فریاد رس بیچارگان، ای اجابت کننده درماندگان، غم و اندوه و مشکلات را از من برطرف بفرما.
ای خدایی که حال و روز من و یاران مرا می‌بینی. «3»

در مجمع البیان، ج 8، ص 539- 540 این مطلب را نقل کرده است.
و واقدی این خبر را با سندی از او در مغازی، ج 2، ص 280- 284 و سپس اخبار چهارگانه دیگری در ج 2، ص 284- 287 ذکر کرده و سپس گفته است: و قول صحیح‌تر همان قول اوّلی نعیم است.
(1). قرب الاسناد: 63- 62. چنان که در بحار الانوار، 20: 246 هم آمده است.
(2). چنان که در روایت طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 193 از أحمر بحلی کوفی هم آمده است.
(3). این مطلب در فروع کافی، ج 1، ص 318 و کامل الزیارات، ص 24 و

تفسیر قمی، ج 2، ص 186 و تهذیب، ج 2 ص 6 و 60 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:237
(1) پس جبرئیل بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای رسول الله، همانا خدای جلّ و علی مناجات تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد و تو را از هول و هراس دشمن کفایت کرد!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این خبر، بر زمین زانو زد و دست‌هایش را به سوی آسمان گرفت و در حالی که اشک در چشم‌هایش جاری بود، فرمود:
خدایا تو را شکر که به من و یاران من رحم کردی و سپس فرمود:
همانا خدای عز و جل توفانی از شن را از آسمان دنیا و طوفانی از سنگ را از آسمان چهارم بر آنها فرستاده است.
حذیفه گفت: در ابتدا مأمور اوّل الهی که توفان شن بود، هیچ آتشی را باقی نگذارد، مگر آن که آن را از هم پاشید و همه خیمه‌ها و نیزه‌های کوبیده شده در زمین را فرو افکند و مشرکان برای جلوگیری از اصابت شن‌ها، سپرها را در مقابل سر و روی خویش گرفته بودند، به گونه‌ای که صدای اصابت شن‌ها به سپرها را به خوبی می‌شنیدیم.
(2) آنگاه ابلیس در چهره مردی از مشرکان که از او فرمانبری می‌کردند، ظاهر شد و گفت: ای مردم، شما تا نزدیکی این ساحر کذّاب آمده‌اید و باید بدانید که او از دست شما خلاص نخواهد شد و اما امسال، سال درنگ در اینجا نیست؛ زیرا چارپایان از گرسنگی هلاک شده‌اند: حال هر کدام از شما ببینید که چه کسی کنار او نشسته است!
حذیفه گفت: به سمت راستم متوجه شدم و دست بر زانوهایش زدم و پرسیدم:
تو چه کسی هستی؟ جواب داد: معاویه. فورا متوجه سمت چپ شده و از او پرسیدم: که هستی؟ جواب داد: سهیل بن عمرو.
حذیفه در ادامه گفته است: آنگاه جنود بزرگ الهی آمد و ابو سفیان از روی ناچاری بر مرکب خویش سوار شد و فریاد زد: ای جماعت قریش، خود را نجات دهید!
(3) طلحه أزدی گفت: همانا محمد شری بر گرفتاری‌های شما افزوده است!
سپس به سوی مرکب خود رفت و فریاد زد: ای بنی أشجع، خود را نجات دهید!
سپس عیینه بن حصن و حارث بن عوف مزنی و أقرع بن حابس همین کار را انجام دادند و چیزی نگذشت که احزاب متفرق شده، رفتند.
آنگاه حذیفه نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و او را از قضایا مطلع کرد. «1»

ابن اسحاق این خبر را از محمد بن کعب قرظی از حذیفة بن یمان چنین نقل کرده است: برخاستم و

---

(1). روضه کافی، ص 232، ح 420. و نزدیک به همین معنا در تفسیر قمی، ج 2، ص 186- 187 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:238
به میان مشرکان که باد به شدت آنها را اذیت می‌کرد، رفتم. هیچ چادر و آتش و دیگ برایشان باقی نگذاشته بود.
در آن اوضاع، بزرگان احزاب در چادری جمع شدند و در ابتدای جلسه ابو سفیان گفت: ای جماعت قریش، هر کدام نگاه کنید که چه کسی در پهلوی شما نشسته است؟
حذیفه گفت: فورا بر دست بغل دستی‌ام زدم و گفتم: که هستی؟
جواب داد: فلان بن فلان هستم. «1»
(1) سپس ابو سفیان گفت: ای جماعت قریش، به خدا قسم که دیگر توان ماندن در اینجا ندارید؛ زیرا اسب و شترهایتان هلاک شده‌اند و بنی قریظه هم پیمان‌شکنی کردند و خبرهایی از آنها به ما رسیده که خوشایند نبود. می‌بینید که از شدت باد چه بلایی بر سر ما آمده است؛ هیچ آتشی روشن نمانده و هیچ دیگی بر جای خود ثابت نمانده و هیچ چادری بر جای خود نمی‌ایستد. پس همگی حرکت کنید و من هم به زودی حرکت می‌کنم. سپس بلند شده و به سوی مرکبش رفت ...
سپس در میان غطفان رفتم و دیدم که آنها مثل قریش در حال رفتن هستند برای همین نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله که عبای یکی از زنانش را به دوش انداخته بود و نماز می‌خواند، رفتم.
وقتی که مرا دید (در همان حالی که مشغول نماز بود) مرا به کنار خود فرا خواند و مقداری از عبا را بر روی من انداخت، سپس رکوع و سجود را به جای آورد و نماز را سلام داد.
آنگاه من اخبار را به عرض ایشان رساندم. «2»
(2) واقدی از عبد الله بن عمر نقل کرده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در نزدیکی شکافی بر کوه که در جهت بنی نضیر بود، نماز خواند و این مکان امروزه جایگاه مسجدی است که در پایین کوه قرار دارد.
از جابر بن عبد اللّه روایت کرده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بالای کوهی که امروزه مسجد در آن قرار دارد، ایستاد و دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و دعا کرد و پس از آن یک مرتبه دیگر به آنجا آمد و نماز خواند و دعا کرد.
در خبر دیگر از وی آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه، دعایش مستجاب شد و ما این قضیه را از

شادمانی چهره‌اش فهمیدیم.
(3) از حذیفة بن یمان روایت کرده است: گرسنگی و ترس در یکی از شب‌های بسیار سرد، ما را تحت فشار قرار داده بود ... در این اوضاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی به میان احزاب می‌رود تا خبری

_____

(1). خبر در سیره ابن هشام به همین صورت آمده است؛ اما در شرح المواهب ابتدا اسم معاویه و سپس نام عمرو بن عاص را نقل کرده است! و محققان سیره آن را در حاشیه آن ج 3، ص 243 نقل کرده‌اند.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 242- 244.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:239
برای ما بیاورد تا خداوند او را همنشین من در بهشت قرار دهد؟ این درخواست را سه مرتبه تکرار کرد، امّا از شدت سرما و گرسنگی کسی داوطلب نشد! هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله این وضع را مشاهده کرد، مرا فرا خواند و فرمود: حذیفه!
(1) وقتی که اسم مرا صدا زد چاره‌ای نداشتم جز این که بلند شوم و نزد آن حضرت بروم. پس در حالی که دلم به شدت می‌طپید پیش او رفتم.
فرمود: از اول تا حال صدای مرا می‌شنوی و جواب نمی‌دهی؟
گفتم: از شدت سرما و گرسنگی طاقت نداشتم!
فرمود: برو ببین احزاب چه کار کرده‌اند؟
گفتم: می‌ترسم که مرا پاره پاره کنند!
فرمود: آسیبی به تو نمی‌رسد! آنگاه فرمود: به میان آنها برو و ببین که چه می‌گویند ... نترس.
رفتم و در کنار آتشی در میان آنها نشستم. ابو سفیان بلند شد و گفت: مواظب جاسوسان و خبرچینان باشید و هر کدام ببینید که چه کسی در کنار شما نشسته است.
من فوری متوجه سمت راستم شدم و پرسیدم: چه کسی هستی؟
جواب داد: عمرو بن عاص. سپس متوجه سمت چپ شدم و پرسیدم: چه کسی هستی؟
جواب داد: معاویه بن ابی سفیان. آنگاه ابو سفیان گفت: به خدا قسم که دیگر طاقت ماندن در اینجا را ندارید؛ زیرا اسبان و شتران هلاک شده‌اند.
(2) قحطی تمام این منطقه را فرا گرفته و بیماری شیوع یافته است. از سوی دیگر بنی قریظه هم به ما خیانت کرده‌اند و خبرهای ناخوشایندی از طرف آنها به ما رسیده است. و باد هم امان ما را بریده است! به خدا قسم که هیچ خیمه‌ای بر جای خود باقی نمانده و هیچ دیگی بر روی اجاق آرام نمی‌گیرد.

پس شما حرکت کنید و من هم حرکت می‌کنم.
سپس ابو سفیان برخاست و بر شتر خود که هنوز زانوهایش را باز نکرده بود، سوار شد. شتر به دنبال ضربات شلاق ابو سفیان بر روی سه پایش بلند شد و بعد از آن که برخاست، ابو سفیان متوجه بسته بودن زانوی شتر شد و آن را باز کرد. در این هنگام عکرمه بن ابی جهل او را صدا زد و گفت: ای ابو سفیان، تو رئیس و فرمانده این اقوام هستی، پس چگونه به خود اجازه می‌دهی که بروی و آنها را به حال خود رها کنی؟!
(3) ابو سفیان خجالت کشید و شترش را خواباند و از آن پیاده شد و افسارش را به دست گرفت و در حالی که آن را به دنبال خود می‌کشید، فریاد می‌زد: حرکت کنید، حرکت کنید ... او منتظر ماند تا بیشتر مردم حرکت کردند. آنگاه به عمرو بن عاص گفت: ای ابو عبد الله، چون که از تعقیب محمد و یارانش
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:240
در امان نیستیم، باید عده‌ای از اسب سواران را در اینجا باقی بگذاریم تا تمام لشکریان منطقه را ترک کنند. عمرو گفت: من می‌مانم. آنگاه به خالد بن ولید گفت: تو چه کار می‌کنی ای ابو سلیمان؟ او هم گفت: من نیز باقی می‌مانم. «1»
(1) پس عمرو و خالد به همراه دویست اسب سوار باقی ماندند و بقیه لشکر منطقه را ترک کردند.
سپس حذیفه به میان غطفان رفت و مشاهده کرد که آنها هم مشغول ترک اردوگاه خویش هستند ... و هنگامی که آنها مشغول ترک منطقه بودند، عده‌ای از سواران بنی سلیم و حارث بن عوف و مسعود بن رخیله به همراه عده‌ای از سواران قبایل باقی ماندند. و اسب سواران قریش در همان اردوگاه تا هنگام سحر باقی ماندند و سپس حرکت کرده و پس از برآمدن روز در منزل ملل به سپاه ملحق شدند.
(2) باقیمانده اسب سواران غطفان هم حرکت کردند تا در منزل مراض «2» به قبیله خویش ملحق شدند، و پس از آن که قبایل مختلف احزاب به سوی مناطق خویش بازگشتند، حذیفه هم شبانه به سوی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مراجعت کرد و قضایا را به اطلاع وی رسانید.
(3) واقدی می‌نویسد: وقتی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن شب را در کنار خندق به صبح رسانید، هیچ کدام از لشکریان مشرکان در اطراف خندق نبودند؛ برای همین به آنها اجازه داد که به خانه‌های خود بازگردند.
به دنبال آن مسلمانان با خوش‌حالی و با عجله به خانه‌های خود بازگشتند.
سپس ابن عمر روایت کرده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله احتمال داد که جاسوسی از قریش در میانشان باشد و سرعت زیاد

مسلمانان در ترک سنگرهای خویش و بازگشت به منازل را مشاهده کند و آن را گزارش دهد. به این علّت فردی را به دنبال مسلمانان فرستاد که برگردند.
عبد اللّه بن عمر می‌گوید: به سرعت به دنبال مسلمانان رفتم و فریاد زدم:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داده است که برگردید؛ امّا از شدت گرسنگی و سرما حتی یک نفر هم بازنگشت.
(4) جابر بن عبد الله می‌گوید: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داد که مسلمانان را بازگردانم؛ بدین جهت در میانشان این مطلب را با صدای بلند اعلام می‌کردم؛ اما از شدت گرسنگی و سرما حتی یک نفر هم بازنگشت. برای همین نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برگشتم و مطلب را به اطلاع وی رساندم و آن حضرت با شنیدن این خبر به خنده افتاد. «3»
سپس از ابی وجزه روایت کرده است: هنگامی که قریش از ادامه اقامت در آنجا ناتوان

_____

(1). در تفسیر قمی، ج 2، ص 187 آمده است که ابو سفیان به خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان باید من و تو بمانیم.
(2). مراض: در سی و شش مایلی (70 کیلومتری) مدینه قرار دارد، وفاء الوفاء: 370.
(3). قمی می‌نویسد: پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شب را به صبح رسانید، به اصحابش فرمود: سنگرهای خود را ترک نکنید؛ اما وقتی که خورشید طلوع کرده بود، اصحاب آن حضرت به مدینه بازگشته بودند و فقط چند نفری در کنار وی باقی مانده بودند!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:241
شدند ... ابو سفیان نامه‌ای به این مضمون به رسول لله صلّی اللّه علیه و آله نوشت:
باسمک اللّهم، به لات و عزی قسم می‌خورم که دوباره با این جمع زیاد به سوی تو می‌آیم تا تو را ریشه کن کنم! اما این بار دیدم که از جنگ و درگیری با ما کراهت داشته و این خندق‌ها و کانال‌ها را بین ما و خود قرار دادی! ای کاش می‌دانستم که چه کسی این را به تو آموخته است؟! اگر امروز بدون رسیدن به نتیجه‌ای برمی‌گردیم باید بدانید که در روزی همانند احد بر شما مسلط شدیم که زنان به عیاشی و پایکوبی پرداختند!
(1) ابو سفیان نامه را به وسیله ابو أسامه جشمی برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و وقتی که نامه به دست آن حضرت رسید؛ ابیّ بن کعب را فرا خواند. أبی وارد خیمه آن حضرت شد و نامه را خواند و رسول

اللّه صلّی اللّه علیه و آله در جوابش نوشت:
از محمد رسول اللّه به ابی سفیان بن حرب؛ امّا بعد، هرآینه که در مقابل خدا به خویش مغرور شده‌ای. در این که گفته بودی با جمع زیادی به سوی ما آمده بودی و می‌خواهی که دوباره به سوی ما بازگردی و ما را ریشه کن کنی، باید به تو بگویم که خدا بین تو و این آرزویت فاصله می‌اندازد و عاقبت امر را برای ما قرار می‌دهد، به گونه‌ای که دیگر نامی از لات و عزّی باقی نمی‌ماند. و امّا درباره این سخن تو که چه کسی این را به من آموخته است، باید بگویم که خداوند تبارک و تعالی به خاطر به غیظ درآوردن تو و اصحابت آن را به من الهام کرده است. «1» و روزی فرا خواهد رسید که از دست تو راحت خواهم شد و روزی فرا خواهد رسید که لات و عزّی و إساف و نائلة و هبل را خواهم شکست و در آن زمان این مطلب را به یاد تو خواهم آورد. «2»
(2)

طبرسی در إعلام الوری از أبان بن عثمان أحمر بحلی کوفی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن شب را با مسلمانان به صبح آورد و آنگاه وارد مدینه شد.

_____

(1). این مطلب منافاتی با این ندارد که خداوند این فکر را به سلمان الهام کرده و آنگاه به پیامبرش الهام کرد که با سلمان مشورت کرده و به پیشنهاد او عمل کند.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 488- 493 و در شرح المواهب آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز چهار شنبه، هفت روز باقیمانده به آخر ذی القعده وارد مدینه شد، و این در حالی است که از واقدی به نقل از جابر نقل کردیم که دعای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در عصر چهار شنبه مستجاب شد و به این ترتیب بازگشت آن حضرت در صبح پنجشنبه بوده است.
(3). یعقوبی در تاریخ خود، ج 1، ص 52 می‌نویسد: آنها طایفه‌ای از جذام بودند که در کنار کوهی به نام قریظه ساکن شدند و به همین کوه منسوب شدند و گفته شده است که این نسبت به جدشان قریظه بوده است و شاید کوه منسوب به جدشان بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:242
(1) دخترش فاطمه آبی تهیه کرده و مشغول شستن سر آن حضرت بود «1» که جبرئیل در حالی که بر مرکبی سوار شده بود، وارد شد. وی پارچه سفیدی بر سر بسته بود و قطیفه‌ای از إستبرق که درّ و یاقوت بر آن آویخته شده بود، بر دوش داشت و گرد و غبار چهره‌اش را فرا گرفته بود.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برخاست و گرد و خاک از چهره‌اش پاک کرد. جبرئیل فرمود: خدا تو را رحمت کند؛ سلاح را بر زمین گذاشته‌ای در حالی که اهل آسمان آن را بر زمین نگذاشته‌اند. و ما مشرکان را تعقیب می‌کردیم تا از روحاء گذشتند. حال برخیز و به سوی همدستان آنها از اهل کتاب حرکت کن. به خدا قسم که شکست سختی را به آنها می‌چشانیم. «2»
(2) در هنگام حضور احزاب، بنی قریظه در خارج از قلعه‌های خویش به سر می‌بردند، برای همین شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله امیر المؤمنین علیه السّلام را به همراه سی نفر از خزرجی‌ها به سوی بنی قریظه فرستاد و به آنها فرمود: ببینید که آیا بنی قریظه به داخل

قلعه‌هایشان رفته‌اند؟
هنگامی که علی علیه السّلام به کنار قلعه‌هایشان رسید، فحش و ناسزا از آنها شنید و لذا فهمید که به قلعه‌های خود بازگشته‌اند. پس به سوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله برگشت و او را از قضیه با خبر کرد. آن حضرت فرمود:
رهایشان کن. به زودی خداوند تو را بر آنها مسلط می‌کند. همان خدایی که تو را بر عمرو بن عبد ودّ مسلط کرد، تنهایت نمی‌گذارد. پس حرکت کن تا مردم به گرد تو جمع شوند. و آنها را به نصرت و پیروزی از جانب خدا بشارت بده؛ همان خدایی که پس از یک ماه با ایجاد رعب و وحشت در دل دشمن، مرا از دست آنها نجات داد.
علی علیه السّلام می‌گوید: پس از آن که مردم جمع شدند و آماده حرکت شدم ... و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به هنگام حرکت به من فرمود: با عنایت به برکت خداوند متعال حرکت کن، زیرا خداوند وعده سرزمین و دیار آنها را به شما داده است!
برای همین با اطمینان به نصرت خدای عز و جل حرکت کردم و پرچم را در کنار قلعه بر زمین کوبیدم. «3»
(3) در خبر طبرسی از احمر بجلی کوفی از امام صادق علیه السّلام آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: پرچم مهاجرین را به سوی بنی قریظه حمل کن ... سپس فرمود: تصمیم بر این است که همه شما نماز عصر خود را در کنار قلعه‌های بنی قریظه به جای آورید. «4»

_____

(1). در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 199 از زهری از عروة این مطلب آمده و در واقدی، ج 2، ص 497 آمده است: آن حضرت وارد منزل عایشه شد!
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 194- 195.
(3). ارشاد، ج 1، ص 109- 110.
(4). و در تبیان، ج 8، ص 332 آمده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به شخصی دستور داد که اعلام کند: هیچ کس نماز عصر را نخواند مگر پس از رسیدن به بنی قریظه.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:243
علی علیه السّلام به همراه مهاجران و بنی عبد الاشهل و بنی نجار حرکت کرد و حتی یک نفر از آنها تخلّف نکرد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله افراد را تحریض به پیوستن به علی علیه السّلام می‌کرد. و وضع به گونه‌ای بود که بعضی از مسلمانان نماز عصر را بعد از عشاء به جای آوردند. «1»
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد (ظاهرا روایت است): جبرئیل آن

حضرت را مورد خطاب قرار داد و فرمود: خداوند دستور داده است که نماز عصر را نخوانی، مگر در بنی قریظه ... پس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از منزل خارج شد و در این حال حارثة بن نعمان به استقبال آن حضرت رفت. پیامبر اکرم فرمود: علی را فرا بخوان. پس از مدتی علی علیه السّلام حاضر شد. پیامبر به وی فرمود: به مردم اعلام کن که هیچ کس نماز عصر را نخواند، مگر در بنی قریظه! امیر المؤمنین این مطلب را اعلام کرد و مردم به سوی بنی قریظه حرکت کردند.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم در حالی که علی علیه السّلام در جلوی او حرکت می‌کرد و پرچم بزرگ را در دست داشت؛ عازم بنی قریظه شد. «2»
(2) و در قرب الإسناد با سندی از امام صادق علیه السّلام آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روز بنی قریظه علی علیه السّلام را با پرچم بزرگی که سیاه رنگ بود و عقاب نامیده می‌شد، به سوی بنی قریظه فرستاد و بیرق آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سفید بود. «3»
(3)

شیخ مفید در ارشاد از علی علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: حرکت کردم تا به نزدیکی قلعه‌های آنها رسیدم. هنگامی که مرا از لبه‌های دیوار قلعه دیدند، یکی از آنها فریاد زد: قاتل عمرو بن عبد ودّ به سوی شما آمده است! و دیگری گفت: کشنده عمرو بن عبد ودّ به سوی شما آمده است. و همین طور

---

(1). اعلام الوری، 1: 195.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 189.
(3). قرب الإسناد، ص 62؛ چنان که در بحار الانوار، ج 20، ص 246 هم آمده است و هم چنین ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 245 نقل کرده است که در آن روز پرچم در دست علی علیه السّلام بود و پرچم نشانه لشکر بود. و لواءها (بیرق‌ها) نشانه‌های گروه‌ها و دسته‌های مختلف بود و کم اهمیت‌تر از پرچم بود: چنان که این مطلب را واقدی در مغازی، ج 2، ص 497 ذکر کرده است که پرچم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به هنگام بازگشت از خندق بر همان حال خود باقی مانده و باز نشده بود که آن حضرت علی را فرا خواند و پرچم را به وی سپرد!
و عروة بن زبیر گفته است: آن حضرت، علی علیه السّلام را به عنوان مقدمه سپاه به سوی بنی قریظه فرستاد و پرچم را به دست او داد و طبرسی هم در مجمع البیان، ج 8، ص 552 به نقل از او این مطلب را آورده است. و واقدی در مغازی، ج 2، ص 496 گفته است: پیامبر اکرم در روز چهار شنبه، که هفت روز به آخر ذی القعده باقی مانده بود، به سوی آنها حرکت کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:244
بعضی از آنها، بعضی دیگر را صدا می‌زدند و این خبر را به یکدیگر می‌دادند و شنیدم که یکی این رجز را می‌خواند:
قتل علی عمراصاد علی صقرا
قصم علی ظهراأبرم علی أمرا
هتک علی سترا. علی، عمرو را کشت. علی، عقاب قریش را شکار کرد.
علی، پشت دشمن را شکست. علی، پایه (اسلام) را محکم کرد.
علی پرده (قریش) را درید.
(1) پس پیش خود گفتم: شکر خدای را که اسلام را ظاهر و پیروز و شرک را نابود کرد ...
با اطمینان به یاری پروردگار عز و جل حرکت کردم و پرچم را در پای قلعه

بر زمین کوبیدم. آنها از بالای دیوارهای قلعه به تماشای من آمده بودند و به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فحش می‌دادند.
هنگامی که وضع را این گونه دیدم، دوست نداشتم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن را ببیند؛ برای همین تصمیم گرفتم که نزد آن حضرت بازگردم و مانع از آمدن وی به پای قلعه شوم که ناگهان آن حضرت از راه رسید و فحش‌های آنها را شنید! پس با صدای بلند گفت:
ای برادران بوزینه‌ها و خوک‌ها، اگر ما با قومی وارد کارزار شویم، پس بدا به حال آنان!
یهودیان گفتند: ای أبو القاسم، شما که خشمگین و بد زبان نبودید!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شرم کرد و مقداری عقب نشست.
سپس دستور داد که خیمه‌اش را در کنار قلعه‌های آنها برپا کنند. «1»
(2) طبرسی در اعلام الوری از أبان أحمر بجلی کوفی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود:
هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به همراه مسلمانانی که اطرافش را گرفته بودند، پیش آمد، امیر المؤمنین به استقبال وی رفت و فرمود:
یا رسول اللّه- جانم به فدای شما باد- از این نزدیک‌تر نیایید و همانا خداوند جزای آنها را خواهد داد.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دریافت که آنها به وی فحش می‌دهند و فرمود: آنها اگر مرا ببینند، چنین حرف‌هایی را که شنیده‌ای بر زبان نمی‌آورند! آن حضرت جلو آمد و فریاد زد: ای برادران بوزینه‌ها اگر ما با قومی وارد جنگ شویم، پس بدا به حال آنها. ای بندگان طاغوت، مرگ بر شما، خدا شما را نابود گرداند!

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 109- 110.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:245
آنها از هر طرف فریاد زدند: ای ابو القاسم، شما که بد زبان نبودید، تو را چه شده است؟! آن حضرت شرم کرد و به خاطر شرمندگی، نیزه کوچکش از دستش افتاد و عبایش هم بر زمین افتاد و به عقب بازگشت! «1»
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: امیر المؤمنین علیه السّلام قلعه‌های آنها را محاصره کرده بود که کعب بن اسد بر لبه دیوار قلعه در آمد و شروع کرد به فحش و ناسزاگویی به آنها و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در همین حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که بر الاغی سوار شده بود «2» از راه رسید. امیر المؤمنین علیه السّلام به استقبال وی رفت و فرمود:
پدر و مادرم به فدایت ای رسول اللّه، لطفا به قلعه نزدیک نشوید! آن

حضرت فرمود: ای علی، شاید که آنها به من فحش می‌دهند؟!
اگر مرا ببینید، خداوند ذلیلشان می‌کند! سپس به نزدیک قلعه آمده فریاد زد: ای برادران بوزینه‌ها و خوک‌ها و ای بندگان طاغوت! آیا به من ناسزا می‌گویید؟
باید بدانید که وای به حال قومی که ما با آنها وارد جنگ شویم!
(2) کعب بن اسد بر دیواره قلعه آمد و گفت:
ای ابو القاسم: به خدا قسم که تو خشمگین و نادان نبودی!
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنچه گفته بود شرم کرد و به همین خاطر ردایش از پشتش افتاد!
پس رسول اللّه سپاه اسلام را در اطراف قلعه مستقر کرده و یهودیان را محاصره کرد.
و بعد از سه روز عزّال بن سموأل از قلعه بیرون آمد و گفت:
ای محمد! آیا با ما نیز همانند برادرانمان از بنی نضیر معامله می‌کنی که خونمان را نریزی و در عوض ما سرزمین خود را تخلیه کنیم و آنچه در آن است را تقدیم داریم و هیچ چیزی را از تو پنهان نکنیم؟
فرمود: نه، باید به حکم من گردن نهید و به دنبال آن این شخص به قلعه بازگشت. «3»
(3) واقدی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله زره و کلاه‌خود به تن کرده و نیزه‌ای به دست گرفته بود. و در حالی که سپری بر دوش انداخته بود، بر اسب خود نشسته بود. و اصحاب وی نیز سلاح برگرفته و بر اسب‌های خویش سوار شده و دور او را فرا گرفته بودند. آنها 36 اسب سوار بودند. و بقیه نیز به صورت پیاده و یا سوار بر شتر به دنبال آن حضرت به سوی بنی قریظه حرکت می‌کردند.

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 195- 196. و در التنبیه و الإشراف، ص 217 آمده است: این حادثه در هفت روز مانده به آخر ذی القعده اتفاق افتاد و آنها مقداری از روز را در مدینه بودند.
(2). در تاریخ یعقوبی، 1: 52 نیز اینگونه آمده است.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 19.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:246
تا این که در کنار چاهی از چاه‌های بنی قریظه فرود آمد. سپس به تیراندازان دستور داد که پیش بیایند و تیراندازی کنند. «1»
(1) پس از آن سعد بن ابی وقاص روایت کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من دستور دادند: پیش برو و تیراندازی کن. من در آن هنگام حدود پنجاه تیر داشتم که جلو رفتم تا تیرهایم به آنها برسد و مدتی به سوی آنها تیراندازی کردم ...

کعب بن عمرو مازنی روایت کرده است: در آن روز آنچه تیر در اختیار داشتم، پرتاب کردم تا ساعتی از شب گذشت! در تمام این مدت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حالی که سلاح پوشیده بود، بر اسب نشسته بود و بر کار ما نظارت می‌کرد و دیگر اسب سواران نیز در اطراف او آماده جنگ ایستاده بودند.
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که به اردوگاه خویش بازگردیم. در اردوگاه، شام ما را خرماهایی تشکیل می‌داد که سعد بن عباده فرستاده بود ...
آن حضرت هم از آن می‌خورد و می‌فرمود: خرما چه غذای خوبی است!
فردای آن روز، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تیراندازان را به جلو فرستاد و به بقیه لشکریان دستور داد که قلعه‌ها را از هر طرف محاصره کنند و تیراندازان از هر طرف به سوی قلعه تیر و سنگ پرتاب می‌کردند و اگر عده‌ای خسته می‌شدند، عده دیگری جای آنها را پر می‌کردند.
(2) از محمد بن مسلمه روایت کرده است: ما به قلعه رفته و از نزدیک بر آنها تیر می‌انداختیم و اطراف قلعه را خالی نمی‌کردیم تا شب فرا رسید ...
از ابن عمر روایت کرده است: تا جایی که برایمان امکان داشت به سوی آنها تیراندازی می‌کردیم و آنها از فراز قلعه به شدت سنگ و تیر به سوی ما پرتاب می‌کردند!
ابن مسلمه نقل کرده است: ما به اردوگاه خود بازنگشتیم تا آنها از جنگ دست برداشتند و گفتند:
مذاکره می‌کنیم.
(3) برای همین نبّاش بن قیس را فرستادند که او به صحبت با رسول اللّه پرداخت و گفت:
ای محمد، همان گونه که با بنی نضیر رفتار کردی با تو مذاکره می‌کنیم، به این صورت که تمام اموال و اسلحه مال تو باشد و در مقابل از خون ما درگذری. آنگاه به همراه زنان و فرزندان، دیار خود را ترک می‌کنیم و هر کدام به اندازه یک بار شتر با خود می‌بریم.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این پیشنهاد را قبول نکرد.
دوباره آمدند و گفتند: از خون ما بگذر و زنان و فرزندانمان را به ما واگذار و احتیاجی به یک بار شتر نداریم.

---

(1). مغازی واقدی، 2: 500- 497.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:247
رسول اللّه فرمود: نه. باید بر حکم من گردن نهید.
نبّاش برگشت و سخنان رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را برای بنی

قریظه بازگو کرد. «1»
(1)

طبرسی در مجمع البیان از عروة نقل می‌کند: که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 25 شبانه روز آنها را محاصره کرد به طوری که در رنج و سختی افتادند و رعب و وحشت آنها را فرا گرفت ... و هنگامی که مطمئن شدند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها دست بر نمی‌دارد تا آنها را تحت فرمان خویش درآورد، کعب بن أسد گفت:
ای جماعت یهود، می‌بینید که چه بلایی بر سر شما آمده است. حال من سه پیشنهاد را بر شما عرضه می‌کنم تا هر کدام را که می‌خواهید اختیار کنید، گفتند: پیشنهادت چیست؟ گفت: اول این که این مرد را تصدیق کنیم و با او بیعت کنیم که به خدا قسم او پیامبری است که از سوی خدا فرستاده شده است و او همان کسی است که در تورات بدان بشارت داده شده‌اید. در این صورت خون و مال و زنانتان در امان می‌ماند.
(2) گفتند: ما هیچ‌گاه از احکام تورات جدا نمی‌شویم و آن را با چیز دیگری عوض نمی‌کنیم!
گفت: اگر این را قبول نمی‌کنید، پس بیایید که زنان و فرزندان خود را به قتل برسانیم و سپس با شمشیرهای کشیده بر محمد هجوم آوریم و در این صورت چیزی در پشت سر نداریم که نگران آن باشیم و آن قدر می‌جنگیم تا خدا بین ما و محمد حکم کند. پس اگر کشته شدیم که غمی نداریم، چون زن و فرزندی از خویش باقی نگذاشته‌ایم که نگران آنها باشیم- و اگر پیروز شدیم که دوباره زن و فرزندان جدیدی برای خویش فراهم می‌کنیم!
(3) گفتند: چگونه این بیچاره‌ها را بکشیم؟! و زندگی بدون آنها چه خیری دارد؟
گفت: اگر این را هم قبول نمی‌کنید، باید بدانید که امشب، شب شنبه است و شاید که محمد و اصحابش در آن به استراحت پرداخته‌اند، پس بیایید همگی از قلعه بیرون برویم تا شاید آنها را غافلگیر کرده و ضربه‌ای به آنها وارد کنیم!
گفتند: شنبه خود را خراب کنیم و در آن دست به کاری بزنیم که پیشینیان ما انجام دادند و چنان که می‌دانی مسخ شدند؟!
گفت: از زمانی که مادرتان شما را زاییده است هیچ کدام، حتی برای یک شب، کاردان و دوراندیش نبوده‌اید! «2»

---

(1). همان، ص 501.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 552 و ابن اسحاق هم آن را با همین الفاظ و بدون سند نقل کرده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:248
(1)

طبرسی در مجمع البیان از کلبی از زهری نقل می‌کند: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هر پیشنهادی را ردّ کرد، مگر این که بر حکم وی گردن نهند ... گفتند: ابی لبابه را به سوی ما بفرست تا با او مشورت کنیم. مال و عیال و فرزندان ابی لبابه نزد آنها بودند و برای همین خیرخواه آنها به شمار می‌رفت. «1»
(2) قمی هم این خبر را در تفسیر خویش چنین نقل کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابی لبابه، به سوی هم‌پیمانان و هم قسمان خویش برو و او نزد آنها رفت.
به او گفتند: ای ابو لبابه، نظر تو چیست؟ آیا حکم محمد را گردن نهیم؟
گفت: تسلیم شوید و بدانید که حکم او درباره شما ذبح- با اشاره به گردن خویش- است!
اما از کار خود پشیمان شد و گفت: به خدا و رسولش خیانت کردم!
از قلعه بیرون آمد؛ اما نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بازنگشت؛ بلکه به مسجد رفت و طنابی به گردن خویش انداخت و خود را محکم به ستونی در مسجد که «ستون توبه» نامیده می‌شود، بست و گفت: خودم را باز نمی‌کنم تا بمیرم یا خداوند توبه‌ام را بپذیرد!
این قضیه را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رساندند و آن حضرت فرمود: اگر پیش ما می‌آمدند از خداوند برای او طلب استغفار می‌کردیم؛ اما حال که به سوی خدایش رفته است، پروردگار نسبت به او أولی است. «2»

---

(1). همان، ص 823.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 303 و واقدی در مغازی، ج 2، ص 506 با سندی از سائب بن ابی لبابه از پدرش نقل می‌کند:
وقتی بنی قریظه برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیغام فرستادند که: مرا پیش آنها بفرستد؛ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا فرا خواند و فرمود: به سوی هم‌پیمانان خویش برو؛ زیرا آنها از میان أوس تو را برگزیده‌اند.
پس نزد آنها رفتم که به سرعت دور من جمع شدند و گفتند: ای ابو لبابه، ما از میان تمام این مردم، فقط با تو هم پیمان هستیم.
کعب بن اسد نیز برخاست و گفت: ای ابو بشر، تو می‌دانی که درباره تو و قومت در جنگ حدائق و جنگ بعاث و هر جنگ دیگری که وارد آن شدید، چه اقداماتی کردیم. حال این محاصره، باعث رنج و سختی و هلاکت ما شده است و محمد هیچ پیشنهادی را نمی‌پذیرد، مگر این که حکم وی را گردن

نهیم. اگر او از ما بگذرد به سرزمین شام یا خیبر می‌رویم و بعد از این با هیچ جمعی علیه وی متحد نمی‌شویم ...
سپس کعب گفت: نظر تو چیست در حالی که می‌بینی از میان همه مردم تو را انتخاب کرده‌ایم؟
محمد هیچ پیشنهادی را قبول نمی‌کند، مگر این که بر حکم وی گردن نهیم؟ آیا این را قبول کنیم؟
ابو لبابه می‌گوید که گفتم: بله، بر حکم وی گردن نهید و در همین حال به گردن خویش اشاره کردم؛ یعنی او شما را می‌کشد! سپس از قلعه بیرون آمدم و مردم انتظار می‌کشیدند که نزد آنها بروم ...؛ امّا من از کار خود پشیمان شده بودم؛ برای همین طلب استغفار و گریه می‌کردم و از راه دیگری از پشت قلعه عبور کردم تا به مسجد رسیدم و خود را به ستون مخلّقة
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:249
(1) در شبی که بنی قریظه حکم رسول اللّه درباره خود را پذیرفتند، فردی به نام عمرو بن سعدی در میان آنها برخاست و چنان که واقدی نقل می‌کند، گفت:
ای جماعت یهود، با محمد هم قسم شدید که دشمنان وی را یاری نکنید و از او در مقابل دشمنانش پشتیبانی کنید؛ امّا شما پیمان‌شکنی کردید و من در پیمان بستن شرکت نکردم و در هنگام مکر و پیمان‌شکنی نیز با شما شریک نشدم.
پس اگر قبول نمی‌کنید که مسلمان شوید، لااقل بر یهودیّت خویش باقی بمانید و جزیه «1» بپردازید. و به خدا قسم نمی‌دانم که آیا این پیشنهاد را قبول می‌کند یا خیر؟
(2) آنها گفتند: ما قبول نمی‌کنیم که عرب‌ها بر ما مسلط باشند و از ما خراج بگیرند و مرگ برای ما بهتر از این است.
گفت: پس در این صورت من از شما بیزار هستم و از شما جدا می‌شوم.
پس از آن اسد بن عبید- و برادرزاده‌هایش اسید و ثعلبه، فرزندان سعیّه برخاستند و گفتند:
ای جماعت بنی قریظه، به خدا قسم، شما می‌دانید که او رسول خدا است و صفت‌هایش را می‌دانید که علمای ما و علمای بنی نضیر آن را بازگو کرده‌اند.
این اوّلین آنها است- و به حییّ بن اخطب اشاره کرد که بعد از بازگشت قریش، به قلعه بنی قریظة برگشته بودند- به همراه جبیر بن هیّبان که راستگوترین مردم در میان ما است و به هنگام مرگش، صفت‌های این پیامبر را برای ما بازگو کرد!
امّا آنها گفتند: ما هرگز از تورات جدا نمی‌شویم.

هنگامی که این سه نفر، لجبازی و بی‌منطقی قوم خویش را دیدند در همان شب از قلعه خارج شدند و اسلام آوردند و امّا عمرو بن سعدی فرار کرد و کسی نفهمید که به کجا رفت. «2»
(3)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: آنها مدتی در محاصره ماندند تا این که به شدت به جزع و فزع افتادند و

بستم (مخلّفة: مالیده‌شده با خلوق که نوعی عطر قدیمی عرب‌ها بوده است). وقتی که خبر مربوط به من به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: او را رها کنید تا خداوند آنچه را اراده می‌کند در مورد او انجام دهد. اگر پیش من می‌آمد، برای او طلب استغفار می‌کردم. امّا حال که نزد من نیامده و رفته است، او را رها کنید! (مغازی، ج 2، ص 506-507).

(1). این اوّلین جایی است که ذکری از جزیه در اسلام به میان آمده است، بدون آن که ذکری از آن در سنت یا قرآن آمده باشد و اصل آن در یونانی، گزیت به معنای حساب سرانه می‌باشد.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 503- 504. و ابن اسحاق خلاصه خبر آنها را در سیره، ج 3، ص 249 آورده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:250

زنان و کودکان به گریه و زاری پرداختند ... و هنگامی که محاصره آنها را به رنج و سختی انداخت، به حکم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گردن نهادند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که کتف‌های مردان را که هفتصد نفر بودند به هم ببندند و زنان را در گوشه‌ای جمع کنند. «1»

(1) أوسی‌ها نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند و گفتند: ای رسول خدا، اینها هم پیمان و پشتیبان ما بوده‌اند که در تمام جنگ‌ها ما را علیه خزرج یاری کرده‌اند و شما در یک جلسه هفتصد مرد جنگی و سیصد نفر از مردم عادی را به عبد اللّه بن ابیّ بخشیدی و ما از او کمتر نیستیم!

هنگامی که اصرار آنها زیاد شد، فرمود: آیا رضایت می‌دهید که قضاوت درباره آنها را به مردی از شما واگذار کنم؟!

گفتند: بله. او کیست؟ فرمود: سعد بن معاذ. گفتند: حکم او را قبول داریم.

سپس سعد بن معاذ را با برانکارد آوردند و أوسی‌ها دور او جمع شده و می‌گفتند:

ای ابو عمرو، از خدا بترس و درباره هم‌پیمانان و دوستانت خوبی کن؛ زیرا آنها ما را در جنگ‌های بعاث و حدائق و جنگ‌های دیگر یاری کردند.

هنگامی که اصرار آنها زیاد شد، گفت: الآن وقت آن فرا رسیده است که سعد در راه خدا از سرزنش هیچ ملامت‌گری نترسد!

(2) أوسی‌ها گفتند: ای وای! به خدا قسم که بنی قریظه از دست رفت! و

زنان و بچه‌ها شروع به گریه در اطراف سعد کردند.
هنگامی که ساکت شدند، سعد گفت: ای جماعت یهود، آیا به حکم من درباره خود راضی هستید؟
گفتند: بله، راضی هستیم و امیدواریم که درباره ما انصاف و حسن نظر داشته باشی.
سعد دوباره حرف خود را تکرار کرد و آنها گفتند: بله، ای ابو عمرو حکم تو را قبول داریم.
سعد به خاطر احترام به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله متوجه وی نشد و گفت:
نظر شما چیست ای رسول خدا که پدر و مادرم به فدایت؟

_____

(1). واقدی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را اسیر کنند و محمد بن مسلمه کتف‌های آنها را به هم بست و آنگاه آنها را به گوشه‌ای بردند. سپس زنان و بچه‌ها را از قلعه‌ها خارج کردند و در جای دیگری جمع‌آوری کردند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن سلام را مسئول نگهداری از آنها کرد. و آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنچه از سلاح و اثاث و لباس در قلعه وجود دارد، جمع‌آوری شود.
سپس روایت کرده است که مسلمانان هزار نیزه و هزار و پانصد شمشیر و پانصد سپر و سیصد زره یافتند و اثاث و ظروف بسیاری را از آنها خارج کردند و خمره‌هایی از شراب را یافتند که آنها را ریختند و آنها را تخمیس نکردند (امّا خمس سایر اشیاء را جدا کردند.) و هم چنین شتر و گوسفندانی را جمع‌آوری کردند؛ (مغازی واقدی، ج 2، ص 509- 510).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:251
فرمود: ای سعد، هر چه می‌خواهی درباره آنها حکم کن؛ من به حکم تو درباره آنها راضی هستم. «1»
(1) طبرسی در إعلام الوری از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است: سعد حکم کرد که مردان بنی قریظه کشته و زنان و بچه‌ها اسیر شوند و اموالشان تقسیم شود و زمین و خانه‌هایشان فقط در میان مهاجران تقسیم شود.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرآینه بر حکم خدا درباره آنها که از بالای هفت آسمان نازل شده بود، حکم کردی. «2»
(2) قمی می‌نویسد: اسیران را به مدینه آوردند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که: از آب گوارا به آنها بنوشانید و خوراک پاکیزه و خوب به آنها بخورانید و به اسیرانشان با نیکی رفتار نمایید و سپس دستور فرمود که گودال‌هایی را حفر کنند که در بقیع حفر شد و هنگامی که شب

فرا رسید، دستور داد که مردان را یکی یکی خارج کنند و گردنشان را بزنند که در ظرف سه روز صبح و عصر انجام شد. «3»
(3) شیخ مفید در ارشاد به طور مختصر گفته است:
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به مدت 25 شبانه روز بنی قریظة را محاصره کرد تا به حکمش گردن نهادند و از او درخواست کردند که حکم سعد بن معاذ درباره آنها را بپذیرد.
سعد حکم کرد که مردان کشته شوند و زنان و بچه‌ها اسیر گرفته شوند و اموال تقسیم شود.
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: ای سعد، حکم خدا را که از بالای هفت آسمان نازل شده بود، صادر کردی.
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که مردان بنی قریظه را که نهصد نفر بودند، جمع‌آوری کنند و به مدینه بیاورند ... و آنها را در خانه‌های بنی النجار حبس کردند. «4»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به ناحیه بازار- امروزه- رفت که در آنجا گودال‌هایی حفر شده بود. و دستور داد که اسیران را بیاورند. و به امیر المؤمنین دستور داد که پیش بیاید و گردن‌های آنها را در گودال‌ها بزند. «5»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 190- 191 و مثل همین در سیره، ج 3، ص 249- 251 و مغازی واقدی، ج 2، ص 510- 512 و با تفضیل بیشتری آمده است.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 196 و حلبی ساروی از او در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 200 این مطلب را نقل کرده است.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 191 و 192.
(4). واقدی می‌نویسد: آن حضرت دستور داد که اسیران را به خانه اسامة بن زید ببرند و زنان و بچه‌ها را به خانه پسرش، حارث ببرند. و دستور داد که خرمای زیادی بیاورند و بین آنها پخش کنند.
و دستور داد که اسلحه و اثاث و کالاها و لباس‌ها را به خانه دختر حارث ببرند و گوسفندان و شتران را رها سازند که در میان درختان بچرند.
سپس صبح فردای آن روز به بازار آمد و دستور داد که گودال‌هایی را از بین سنگ‌های زیت تا خانه ابی جهم عدوی حفر کنند.
(5). ارشاد، ج 1، ص 111. تعداد آنها در اینجا نهصد نفر ذکر شده و نقل خواهد شد که آنها هفتصد بلکه چهار صد و پنجاه تن بوده‌اند.

قمی در تفسیرش می‌نویسد: کعب بن اسد را در حالی که دست‌هایش به گردنش بسته شده بود، پیش آوردند. او مردی خوش سیما و زیبا بود وقتی نگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر وی افتاد، فرمود: ای کعب، آیا وصیّت ابن خراش برای تو کافی نبود؟ آن راهب زیرکی که از شام پیش شما آمده بود و گفت:
«شراب‌خواری و خوش‌گذرانی را کنار گذاشته‌ام و به این منطقه خشک و بی‌آب و علف آمده‌ام تا پیامبری را که مبعوث می‌شود درک کنم. بعثت او در مکه و هجرت وی به این منطقه می‌باشد. او به تکه‌ای نان و مقداری خرما بسنده می‌کند و بر الاغ بدون پالان سوار می‌شود. «1» در چشمانش سرخی دیده می‌شود و بین کتف‌هایش مهر ختم نبوت به چشم می‌خورد. شمشیرش را بر دوش می‌گذارد و از درگیر شدن با هیچ کدام از شما نمی‌ترسد. حکومت و سیطره وی فراگیر می‌شود و مناطق زیادی را در برمی‌گیرد»!
(2) کعب گفت: این چنین بوده است ای محمد! و اگر یهود بر من ایراد نمی‌گرفتند که به خاطر ترس از مرگ به جزع و فزع افتاده‌ام، به تو ایمان آورده و تو را تصدیق می‌کردم.
و لکن من بر دین یهود هستم و بر همین دین زنده بودم و می‌میرم!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را ببرید و گردنش را بزنید. و گردنش را زدند. «2»
سپس حیی بن اخطب را پیش آوردند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود:
ای فاسق، کار خدا درباره خود را چگونه دیدی؟!
گفت: ای محمد، به خدا قسم که خودم را به سبب دشمنی با تو ملامت نمی‌کنم.
من تمام سعی و تلاش خویش را به سبب دشمنی با تو به کار بردم و هر کسی را می‌توانستم علیه تو تحریک کردم، و لیکن هر کسی که خدا او را ذلیل کند، خوار و ذلیل می‌شود! «3»
(3) شیخ مفید در ارشاد این مطلب را افزوده است که پس از آن وی رو به مردم کرد و گفت:
ای مردم، هیچ راه فراری از امر الهی نیست، این حادثه چیزی بوده است که برای بنی اسرائیل مقدر شده بود!
سپس او را در مقابل امیر المؤمنین (ع) بردند و او در این حال می‌گفت:
این است کشته شدن یک انسان شریف به دست یک مرد شریف!

(1). یادآور می‌شویم که قبلا از قمی نقل شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بر الاغ سوار شده بود، به قلعه‌های بنی قریظه نزدیک شد.
(2). در مغازی واقدی، ج 2، ص 516 به طور مختصر آمده است.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 191 و مغازی واقدی، ج 2، ص 513- 514 به صورت مختصر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:253
امیر المؤمنین فرمود: همانا بهترین مردم، بدترین آنها را می‌کشند و بدترین مردم، بهترین‌ها را می‌کشند؛ پس وای به حال کسی که بهترین و شریف‌ترین انسان‌ها او را بکشد و خوشا به حال کسی که بدترین کفار او را بکشد!
حیىّ گفت: درست می‌گویی! لباس‌هایم را از تنم خارج مکن.
علی علیه السّلام فرمود: این کار برای من بسیار آسان است.
(1) حیىّ گفت: مرا پوشاندی! خدا تو را بپوشاند! سپس سرش را جلو آورد و علی علیه السّلام گردنش را زد و به لباس‌هایش دست نزد.
سپس از مردی که حیىّ را آورده بود، پرسید: هنگامی که حیىّ را برای قتل می‌آوردی، چه می‌گفت؟
جواب داد که می‌گفت
لعمرک ما لام ابن أخطب نفسه‌و لکنّه من یخذل اللّه یخذل
لجاهد حتّی بلّغ النّفس جهدهاو حاول یبغی العزّ کلّ مقلقل «1» سوگند می‌خورم که ابن أخطب خودش را ملامت نمی‌کند و لیکن هر کسی که خدا او را ذلیل کند، ذلیل می‌شود او آن قدر تلاش کرد که حتی جان خود را بر سر این کار گذاشت و سعی کرد که برای به دست آوردن عزّت و سربلندی هر کسی را بشوراند.
امیر المؤمنین هم فرمود:
لقد کان ذا جدّ وجد بکفره‌فقید الینا فی المجامع یعتل
فقلّدته بالسّیف ضربه محفظفصار الی قعر الجحیم یکبّل
فذاک مئاب الکافرین و من یطع‌لامر اله الخلق فی الخلد ینزل همانا حیىّ مرد پرتلاش و کوشایی در کفر خویش بود او افراد زیادی را از جاهای مختلف علیه ما شوراند با شمشیر ضربه‌ای خشم‌آلود بر گردنش فرود آوردم و او را روانه جهنم کردم تا در آنجا به زنجیر کشیده شود این است سرانجام کافران و امّا هر کسی که از پروردگار عالمیان اطاعت کند، در بهشت جاودانه می‌گردد.
(2) و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبل از اختلاف، روزی برای مناظره به میان آنها رفته بود که زنی از آنها، سنگی را به سوی آن حضرت پرتاب

کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را شناخت و دستور داد که امروز او را بکشند و او از میان آن همه زن به قتل رسید. «2»

_____

(1). در سیره ابن هشام، ج 3، ص 252 این دو بیت به جبل بن جوّال نسبت داده شده است.
(2). ابن هشام می‌نویسد: او همان کسی بود که سنگی را به سوی خلّاد بن شوید پرتاب کرد و او را به قتل رساند. و همین مطلب با تفصیل بیشتری در مغازی واقدی، ج 2، ص 516- 517 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:254
از میان آن زنان، زنی به نام عمره دختر خنافه را برای خویش برگزید. «1»
کشتن آنها به مدت سه روز در صبح و نزدیکی غروب انجام شد «2» و آنها را در گرمای ظهر نمی‌کشتند، زیرا آن حضرت می‌فرمود: با اسیران خوش‌رفتاری کنید و غذای خوب و آب گوارا به آنها بدهید. «3»
(1) طبرسی در تفسیر خود از عروه نقل کرده است: گمان کرده‌اند که آنها ششصد مرد جنگی بوده‌اند.
و گفته شده است که تنها چهار صد و پنجاه مرد را کشته و هفتصد و پنجاه مرد را اسیر کرد. «4»

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 112- 113 و در سیره، ج 3، ص 756 آمده است: ریحانه دختر عمر بن خناقة که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اسلام را به وی عرضه کرد؛ امّا او از پذیرش هر دینی غیر از یهودیت خودداری کرد! برای همین پیامبر از او کناره‌گیری کرد ... تا این که روزی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با اصحابش به جایی می‌رفت که صدای به هم زدن دو کفش به همدیگر را شنید. پس دید که ثعلبة بن سعیّه یهودی که مسلمان شده بود، پیش آمد و گفت: ای رسول خدا، ریحانه اسلام آورد. آن حضرت از شنیدن این خبر خوش‌حال شد و به ریحانه پیشنهاد کرد که با او ازدواج کند، اما ریحانه گفت: مرا به عنوان کنیز در ملک خود نگهدار که در این صورت برای من و تو راحت‌تر است! برای همین او را به حال خود گذاشت. و بعدا او پیش آن حضرت وفات کرد، در حالی که ریحانه در ملکیّت وی قرار داشت.
و واقدی در مغازی، ج 2، ص 520 بدون سند از أیّوب بن بشیر معاوی نقل کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به خانه امّ منذر، سلمی دختر قیس (یکی از خاله‌هایش از بنی النّجار) فرستاد. او نزد امّ منذر بود تا قاعده شد و پاک گردید. ام المنذر نزد پیامبر آمد و او را از قضیه با خبر کرد. آن حضرت به خانه ام منذر آمد و به ریحانه فرمود: اگر دوست داشته

باشی تو را آزاد کرده و با تو ازدواج می‌کنم و اگر دوست داشته باشی می‌توانی به عنوان کنیز در ملک من باشی.
گفت: ای رسول اللّه، برای من و تو راحت‌تر است که کنیز تو باشم و به همین حالت باقی بود تا آن حضرت رحلت کرد.
از زهری نقل کرده است: او در میان خانواده‌اش خود را می‌پوشاند و می‌گفت: هیچ کس بعد از رسول الله نباید مرا ببیند. سپس گفته است: این زن قبلا همسر مردی به نام حکم بوده است، بنابراین باکره نبوده است.
و یعقوبی، ج 1، ص 52 می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شانزده کنیز را از میان زنان بنی قریظه اختیار کرد و آنها را میان فقرای بنی هاشم تقسیم کرد و یکی از آنها را که ریحانه نامیده می‌شد، برای خودش انتخاب کرد.
(2). این در حالی است که واقدی از عایشه نقل می‌کند که بنی قریظه در همان روز تا پاسی از شب در زیر نور آتشی که با شاخه‌های خشک خرما (سعف) برپا شده بود، گردن زده شدند!
از ابن کعب قرظی روایت کرده است: آنها تا هنگامی که خورشید غروب کرد، گردن زده شدند و سپس با خاک روی گودال را پوشاندند. و اگر در مورد بالغ بودن یکی از آنها شک می‌کردند به محل روییدن موهای بلوغ نگاه می‌کردند که اگر مو روییده بود، او را به قتل می‌رساندند و اگر مویی نروییده بود، او را در میان اسیران قرار می‌دادند و مثل همین مطلب را شیخ طوسی در أمالی، ص 390، ح 857 نقل کرده است.
سپس از ابن خرم روایت کرده است که آنها ششصد نفر بوده‌اند و از ابن منکدر نقل کرده است که آنها بین ششصد تا هفتصد نفر بوده‌اند و از ابن عباس نقل کرده است که آنها هفتصد و پنجاه نفر بوده‌اند.
و پس از آن که زنان بنی قریظه شب را به صبح آوردند و از کشته شدن مردان خود آگاه شدند، گریه و زاری و ناله سر دادند و پیراهن خود را پاره و مو پریشان کردند و چنگ به صورت‌های خویش زدند (مغازی واقدی، ج 2، ص 517- 518)
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 192 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 5145 آمده است که آن حضرت فرمود: حرارت شمشیر و خورشید را توأما بر آنها جمع نکنید. به اسیران خوش‌رفتاری کنید. به آنها اجازه دهید که استراحت کنند و آنها را سیراب کنید تا خنک شوند و به تدریج بقیه را گردن بزنید.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 553.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:255
(1)

دو شفاعتی که مورد پذیرش قرار گرفت

ابن اسحاق با سندی از عبد الله بن صعصعه از بنی نجّار نقل می‌کند که ام منذر، سلمی دختر قیس از بنی نجّار از خاله‌های رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود که در بیعت نساء شرکت کرده بود و به سوی دو قبله نماز خوانده بود و با بعضی از بنی قریظه آشنایی داشت. به همین علّت نوجوانی بالغ که رفاعة بن سموأل نامیده می‌شد به وی پناه آورد و او به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفت:
ای پیامبر خدا، پدر و مادرم به فدایت. رفاعه را به من ببخش؛ زیرا او امید دارد که زنده بماند و نماز بخواند و از گوشت شتر بخورد ... رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفاعه را به او بخشید و او از میان آنها زنده ماند. «1»
(2) بنی قریظه از هم‌پیمانان قبیله اوس علیه خزرج بودند و در روز جنگ بعاث آنها را یاری کردند و در این میان زبیر بن باطا از بنی قریظه، ثابت بن قیس بن شماس از قبیله خزرج را اسیر کرد و ابن اسحاق از زهری از بعضی از فرزندان زبیر نقل کرده است که وی موی جلوی پیشانی ثابت را تراشید و بر او منت گذاشته و آزادش کرد.
در واقعه بنی قریظه، زبیر از پیرمردانی بود که اسیر شده بود؛ لذا ثابت تصمیم گرفت که احسان وی را در زمان جاهلیت، تلافی کند. پس نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، زبیر در زمان جاهلیت بر من منّت گذاشته و حال می‌خواهم که آن را تلافی کنم، پس خون او را به من ببخش.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را به تو بخشیدم.
(3) ثابت نزد زبیر آمد و گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تو را به من بخشیده و من تو را آزاد می‌کنم!
زبیر گفت: پیرمردی که خانواده و فرزند ندارد، زندگی را می‌خواهد چه کند؟!
پس ثابت نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و گفت:
پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا، همسر و فرزندانش را هم به من ببخش.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبول کرد و ثابت به زبیر گرفت: رسول الله خانواده و فرزندانت را هم به من بخشید و من آنها را به تو می‌بخشم.
(4) زبیر گفت: خانواده‌ای که در حجاز هیچ مالی ندارند، چگونه می‌توانند زندگی خود را بگذرانند؟!
پس ثابت نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا،

مال او را هم به من ببخش. فرمود: آن را هم به تو بخشیدم.
ثابت نزد زبیر آمد و گفت: رسول الله مال تو را به من بخشید و من آن را به تو می‌بخشم. گفت: ای ثابت، بر سر کعب بن أسد که چهره‌اش همانند آینه‌ای چینی بود که در آن صورت زندگان دیده می‌شد، چه آمد؟ گفت: کشته شد.

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 255 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 514-515.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:256

پرسید: بر حیّ بن أخطب که آقا و بزرگ شهرنشینان و بادیه‌نشینان بود چه آمد؟ گفت: کشته شد.
پرسید: بر عزّال بن سموأل که در هنگام سختی در پیشاپیش ما بود و به هنگام فرار پشتیبان ما بود، چه آمد؟ گفت: کشته شد.
پرسید: فرزندان بنی کعب بن قریظه و بنی عمرو بن قریظه چه شدند؟ گفت: همگی کشته شدند.
گفت: ای ثابت، تو را به حقی که بر گردن تو دارم، قسم می‌دهم که مرا هم به آنها ملحق کن. به خدا قسم که زندگی بعد از اینها هیچ خیری ندارد! و ثابت او را پیش آورد و گردنش را زد. «1»
(1) واقدی این خبر را اینگونه نقل کرده است: زبیر گفت: ای ثابت، مرا ببر و گردنم را بزن. ثابت گفت:
من هرگز تو را نمی‌کشم. زبیر گفت: ای ثابت، من از کشته شدن هیچ ترس و خوفی ندارم، اما به زن و بچه‌هایم نگاه کن که از مرگ من جزع و فزع می‌کنند. تو از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درخواست کن که آنها را آزاد کند و اموالشان را به آنها برگرداند.
پس ثابت او را نزد زبیر بن عوّام برد و او گردنش را زد.
سپس ثابت از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد مال و فرزندان زبیر را به او ببخشد. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرزندان او را آزاد کرد و اموال آنها را که عبارت بود از نخلستان و شتران و وسایل خانه، به آنها برگردانید، مگر سلاح را. و آنها با خاندان ثابت بن قیس بن شماس زندگی می‌کردند. «2»
(2)

طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: آنگاه رسول خدا، زنان و فرزندان و اموال آنها را میان مسلمانان تقسیم کرد و اسیران را به همراه سعد بن زید انصاری به نجد فرستاد و با فروش آنها، سلاح و اسب برای مسلمانان خرید. «3»
(3) ابن اسحاق اضافه می‌کند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خمس اموال بنی قریظه را جدا نمود و آنگاه بقیه را بین مسلمانان تقسیم کرد. به این ترتیب که به اسب سوار سه سهم می‌داد: دو سهم برای اسب و یک سهم برای اسب سوار و یک سهم برای پیاده. «4»
(4) واقدی اضافه می‌کند: مسلمانان سه هزار نفر بودند که 36 اسب داشتند. و اموال را به سه هزار و هفتاد و دو سهم تقسیم کردند و به اسب دو سهم و به صاحبش یک سهم می‌دادند.

_____
(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 253- 254.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 520.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 553 و مثل همین مطلب در سیره‌ها هم آمده است.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 255- 256.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:257
(1) روایت کرده است: غنائم را به پنج قسمت تقسیم کرد، آنگاه خمس آن را قبل از تقسیم در اختیار گرفت. آن حضرت هر کسی را که می‌خواست به دیگری می‌بخشید. تا او را به خدمت بگیرد یا بفروشد. هم چنین در مورد اثاثیه آنها این حکم را جاری کرد و قبل از تقسیم، آن را تخمیس کرد و هم چنین خمس نخلستان‌های آن را جدا نمود.
کسی که غنائم را بین مسلمانان تقسیم می‌کرد، محمیّة بن جزء زبیدی بود.
و روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مادر و فرزندانش از هم جدا نشوند تا بالغ شوند.
پرسیدند: نشانه بلوغ آن چیست؟
فرمود: تا هنگامی که دختران قاعده و پسران محتلم شوند.
برای همین مادر به همراه فرزندان کوچکش فروخته می‌شد و بین مادر و دختری که به بلوغ رسیده بود، جدایی می‌انداختند و هم چنین بین دو خواهری که به بلوغ رسیده بودند، جدایی انداخته می‌شد ...
و اگر بچه کوچکی مادر نداشت، او را به غیر مسلمان نمی‌فروختند.
(2) گفته‌اند: هنگامی که می‌خواستند اسیران را تقسیم کنند، دختران و

زنان جوان را در کناری و پیر زنان را در گوشه دیگر جای دادند ... و آنگاه گروهی از آنها به عثمان بن عفّان و عبد الرحمن بن عوف فروخته شد. در این حال عبد الرحمن، عثمان را مخیر کرد که هر گروه را که می‌خواهد، بردارد ... و عثمان گروه پیرزنان را برداشت ... و در نتیجه سود زیادی نصیب وی شد، زیرا پیرزنان بر خلاف جوانان، اموال زیادی به همراه خود داشتند.
طایفه دیگری از آنها به همراه سعد بن عباده به شام فرستاده شدند تا آنها را بفروشند و اسب و سلاح خریداری کنند و طایفه دیگری به نجد فرستاده شدند.
(3) و از محمد بن مسلمة روایت کرده است: سهم من و اسبم از اسرا و زمین و اثاثیه 45 دینار زرد شد که در آن روزگار با این مبلغ یک زن را به همراه فرزندش خریدم و دیگران هم مثل من بودند.
و از أسلم بن نجره ساعدی نقل کرده است: ابو الشحم یهودی دو زن را به مبلغ صد و پنجاه دینار خریداری کرد که هر کدام از آنها سه فرزند دختر و پسر داشتند.
روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای خلّاد بن سوید که زیر دیوارهای قلعه با سنگی که پرتاب شده بود، کشته شد، سهمی قرار داد و برای ابی سنان بن محصن که در میان جنگجویان حضور داشت و فوت کرد، سهمی قرار داد. و پنج زن نیز در غزوه بنی قریظه حضور داشتند که سهمی برای آنها قرار نداد؛ اما چیزی را به آنها اعطا کرد. «1»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 521- 525.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:258
(1)

درباره جنگ احزاب، آیات 9 تا 25 سوره احزاب نازل شد و قمی در تفسیر آنها گفته است: این آیات در مورد واقعه احزاب قریش و قبایل عرب که با آنها متحد شده بودند، نازل شد. «1»
و در مورد آیه‌های 26 و 27 نوشته است: این دو آیه در مورد بنی قریظه نازل شده است که می‌فرماید:
«وَ أَنْزَلَ الَّذِینَ ظاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ مِنْ صَیاصِیهِمْ وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِیقاً تَقْتُلُونَ وَ تَأْسِرُونَ فَرِیقاً. وَ أَوْرَثَکُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِیارَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ وَ أَرْضاً لَمْ تَطَؤُها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً» «2»؛ گروهی از اهل کتاب را که از آنها حمایت می‌کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دلشان وحشت انداخت و شما گروهی از آنها را به قتل رساندید و گروهی را اسیر کردید. خدا زمین و خانه و اموالشان و نیز زمینی را که گام در آن ننهاده بودید به شما واگذاشت که خداوند بر هر کاری تواناست.
و این اقتضا می‌کند که سوره بعد از غزوه بنی قریظه نازل شده باشد.
(2) و آیات متوالی 28 تا 34 همسران بنی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَ أُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلًا. وَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً»؛ ای پیامبر، به همسرانت بگو: «اگر طالب زندگی دنیا و زینت آن هستید بیایید تا از آن برخوردارتان کنم و شما را به طرز نیکویی رها سازم و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را خواهانید به راستی خداوند برای نیکوکاران پاداش بزرگی آماده کرده است.
(3) مفسران و از جمله قمی در شأن این آیات نوشته‌اند: سبب نزول این آیات در هنگامی بود که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از غزوه خیبر برگشته بود «3» و خیبر در اوایل سال هفتم هجری رخ داد.
بلکه گفته‌اند: زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن هنگام، نه نفر بودند که از آن جمله: زینب دختر جحش را نام برده‌اند که در أواخر سال پنجم او را تزویج کرد- و جویریه دختر حارث، رئیس بنی المصطلق که در سال ششم او را تزویج کرد.- و صفیّه دختر حیّ بن أخطب- که در اوایل سال هفتم او را تزویج کرد- و میمونه دختر حارث هلالیة- که آخر سال هشتم او را ترویج کرد. «4»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 176.

(2). همان، ص 192.
(3). همان، ص 192.
(4). التبیان، ج 8، ص 336 و مجمع البیان، ج 8، ص 554- 555.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:259
ابن اقتضا می‌کند که سوره احزاب یا این آیات در اواخر سال هشتم، بعد از ازدواج کردن آن حضرت با میمونه، دختر حارث هلالیة در عمره قضا در آخر سال هشتم نازل شده باشد. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 259 آیاتی که در این مورد نازل شد ..... ص : 258
1) و آیه 33 سوره احزاب که می‌فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛ از آیاتی است که اخبار بسیاری درباره آن رسیده است که در خانه امّ سلمه و درباره کسانی که عبای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را فرا گرفته بود، یعنی درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است. «1» و در هیچ کدام از اخبار بسیاری که درباره این آیه نازل شده- با وجود اختلافی که در الفاظ دارند- نیامده است که حسن و یا حسین طفل شیرخواره یا بغلی بوده‌اند؛ بلکه از روایات استفاده می‌شود که آنها اطفال رشد کرده‌ای بودند که راه می‌رفتند و ظواهر امور را درک می‌کردند؛ بنابراین نزول این آیه در سال پنجم هجری نبوده بلکه پس از سال هفتم بوده است.
به این ترتیب، بحث در مورد این دو حادثه؛ یعنی مخیّر گردانیدن همسران به وسیله پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و نزول آیه تطهیر را به اواخر سال هشتم وامی‌گذاریم. و قبل از آن، خبر تفسیر قمی را در مورد مخیّر گردانیدن همسران به وسیله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را پس از خیبر ذکر می‌کنیم؛ چنان که وی بر آن تصریح کرده است.
(2)

در مجمع البیان آمده است: گفته‌اند وقتی جریان بنی قریظه به پایان رسید، زخم وارد شده بر سعد بن معاذ شکافت و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به خیمه‌ای که در مسجد برپا شده بود؛ فرستاد.
او از جابر بن عبد الله روایت کرده است: جبرئیل بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: این بنده صالحی که فوت کرده کیست که درهای آسمان برایش گشوده شده و عرش به خاطر او به حرکت در آمده است؟!
پس رسول الله از [منزل] خارج شد و دید که سعد بن معاذ رحلت کرده است. «2»

_____
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 193 و تفسیر فرات کوفی، ص 340- 331 و التبیان، ج 8، ص 339- 341 و مجمع البیان، ج 8، ص 559- 560.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 553. و واقدی می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه عده‌ای از اصحاب بر سعد بن معاذ وارد شد و بالای سرش نشست و سر او را در دامن گرفت و عرض کرد: خدایا، همانا سعد در راه تو جهاد کرد و رسول تو را تصدیق نمود. و آنچه را که بر عهده او بود، پس روح او را به بهترین صورتی که ارواح خلایق را قبض می‌کنی، قبض کن.
در این هنگام سعد چشمانش را باز کرد و گفت: سلام بر تو ای پیامبر خدا شهادت می‌دهم که تو رسالتش را تبلیغ نمودی.
آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سر او را از دامن بر زمین گذاشت و به منزل خود بازگشت.
پس از ساعتی سعد فوت کرد و جبرئیل بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای محمد، این مرد صالحی که در میان

(1) صدوق در امالی با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند: به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خبر داده شد که سعد بن معاذ فوت کرده است. آن حضرت به همراه اصحاب برخاست و دستور داد که وی را غسل دهند، در حالی که خود بر کناره در ایستاده بود.
پس از آن که جنازه‌اش حنوط و کفن شد، بر تابوتی گذاشته شد تا به سوی بقیع حمل شود و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بدون کفش و عبا در تشییع جنازه شرکت کرد و گاهی سمت راست و گاهی سمت چپ تابوت را به دوش می‌کشید تا این که به کنار قبر رسیدند. آنگاه رسول الله صلّی

اللّه علیه و آله وارد قبر شد و او را در لحد

شما فوت کرده، کیست که درهای آسمان به رویش گشوده شده و از مرگ او عرش الهی به لرزه درآمده است؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به جبرئیل فرمود: با سعد بن معاذ سخنی داشتم و حال می‌گویی که او مرد؟!
سپس با نگرانی به سوی خیمه کعیبه حرکت کرد در حالی که به خاطر عجله زیاد لباسش را بر زمین می‌کشید! و دید که سعد مرده است. (این مطلب در سیره ابن هشام، ج 3، ص 262 هم آمده است.)
آن حضرت دستور داد که بدن سعد را غسل دهند و برادرزاده‌اش، حارث بن أوس بن معاذ و پسر عمویش، اسید بن حضیر او را غسل می‌دادند و سلمة بن سلامه آب می‌ریخت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حاضر بود و نظارت می‌کرد. بدنش اول با آب خالص، سپس با آب سدر و پس از آن با آب کافور غسل داده شد. آنگاه در سه پارچه صحاری (منسوب به صحار از نواحی عمان) کفن شد و در آنها پیچیده شد، سپس تابوتی که نزد آل سبط بود؛ آورده شد و جنازه‌اش را بر آن تابوت نهادند. و مردم دیدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله زیر دو پایه تابوت قرار گرفته و آن را به دوش می‌گیرد. تا آن که تابوت از منزل سعد خارج شد ... و مردم نیز پشت سر تابوت به راه افتادند.
هنگامی که به بقیع رسیدند، آن حضرت فرمود: وسایل دفن را آماده کنید.
در اینجا با سندی از ابی سعید خدری نقل کرده است که گفت: من از کسانی بودم که در حفر قبر سعد در کنار خانه فعلی عقیل شرکت داشتم و هر چه قبر را حفر می‌کردیم، بوی مشک از آن برمی‌خاست تا این که به لحد رسیدیم ... رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که بر ما وارد شد که از کندن قبر فارغ شده و آب خشت را کنار قبر آماده کرده بودیم ... آن حضرت جنازه‌اش را کنار قبر گذاشتند و سپس بر آن نماز خواند در حالی که مردم بقیع را پر کرده بودند.
آنگاه از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است: چهار نفر به قبر وی وارد شدند: برادرزاده‌اش، حارث بن أوس بن معاذ؛ پسر عمویش، اسید بن حضیر؛ ابو نائله و سلمة بن سلامه. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر بالای قبر ایستاده بود. پس از آن که جنازه‌اش را در لحد گذاشتند، چهره رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دگرگون شد و سه بار (با صدای بلند) تسبیح گفت و مسلمانان نیز به دنبال وی (با صدای بلند) سبحان الله گفتند که بقیع به لرزه درآمد. پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سه بار تکبیر گفت و اصحاب نیز (با صدای بلند) سه بار تکبیر گفتند که از صدای تکبیر بقیع به لرزه درآمد. از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال شد:

ای رسول خدا، دیدیم که چهره‌ات دگرگون شد و سه بار تسبیح گفتی، علت آن چه بود؟ فرمود: قبر به رفیقتان فشار آورد و او را در خود پیچید که اگر کسی تا به حال نجات می‌یافت، سعد هم از آن نجات می‌یافت. سپس خداوند او را از آن خلاص کرد! (این را ابن اسحاق هم در سیره، ج 3، ص 263 نقل کرده است.)
و از مسور بن رفاعة روایت کرده است: مادر سعد آمد تا او را در لحد بنگرد؛ اما مردم مانع شدند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را آزاد بگذارید. او جلو آمد و پیش از آن که لحد با خشت بسته شود جنازه پسرش را دید و گفت: پاداش مصیبت تو را در راه خدا می‌بینم.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در همان جا به وی تسلیت گفت. و مسلمانان مشغول ریختن خاک و صاف کردن قبر شدند. در این هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به کناری رفت و نشست تا قبر صاف شد و بر آن آب ریخته شد. آنگاه به کنار قبر آمد و برای او دعا کرد و برگشت. (مغازی، ج 2، ص 525- 531)
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:261
گذاشت و با دستان خود لحد را می‌پوشانید و می‌گفت: سنگی بدهیدم، خاکی بدهیدم و با آن شکاف‌های بین خشت‌ها را می‌بست. هنگامی که آن حضرت از پوشاندن لحد فارغ شد و خاک بر آن ریخته و آن را صاف کردند، فرمود: می‌دانم که این قبر به زودی می‌پوسد و حتما پوسیدگی به خودش هم می‌رسد اما خداوند بنده‌ای را دوست دارد که اگر کاری را انجام می‌دهد، آن را خوب و محکم انجام دهد! پس از آن که خاک بر قبر را صاف کردند، مادر سعد از گوشه‌ای گفت: بهشت بر تو گوارا باد ای سعد! (1)
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای مادر سعد، این گونه با جزم و یقین درباره کار پروردگارت سخن نگو، هم اکنون سعد گرفتار فشار قبر شده است!
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و مردم بازگشتند، به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا، دیدیم که درباره سعد کارهایی انجام دادی که در مورد هیچ کس انجام ندادی؛ در تشییع جنازه‌اش با پای برهنه و بدون عبا شرکت کردی؟
فرمود: ملائکه بدون کفش و بدون عبا بودند من از آنها پیروی کردم.
گفتند: چرا گاهی سمت راست و گاهی سمت چپ تابوت را به دوش می‌گرفتی؟!
فرمود: دست من در دست جبرئیل بود؛ هر جایی که او آن را می‌گرفت، من هم می‌گرفتم!
گفتند: دستور دادی که او را غسل دهند و بر جنازه‌اش نماز خواندی و او را در قبر گذاشتی و با این حال فرمودی که سعد به فشار قبر مبتلا شده

است؟!
فرمود: بلی. رفتار او با خانواده‌اش خوب نبود. «1»
(2)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: ابو لبابة بن عبد المنذر روزها را روزه می‌گرفت و در شب مقدار کمی از غذایی که دخترش می‌آورد، می‌خورد تا رمقی داشته باشد. و دخترش به هنگام قضای حاجت او را باز می‌کرد.
در یکی از شب‌ها رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در خانه ام سلمه بود که وحی نازل شد و توبه ابی لبابة پذیرفته شد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به ام سلمه فرمود: خدا توبه ابی لبابه را پذیرفت.
ام سلمه گفت: آیا اجازه می‌دهید که به او اعلام کنم؟ حضرت اجازه فرمود و ام سلمه سرش را از حجره بیرون آورد و گفت: ای ابو لبابه، مژده باد تو را که خداوند توبه‌ات را پذیرفت.
ابو لبابه گفت: الحمد لله. پس عده‌ای به سرعت رفتند که او را باز کنند؛ اما ابو لبابه گفت: نه به خدا قسم، نمی‌گذارم باز کنید تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا باز کند!

_____

(1). أمالی صدوق و أمالی طوسی، ص 427، ح 955 و به نقل از این دو در بحار الانوار، ج 22، ص 107- 108.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:262
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد و فرمود: ای ابو لبابة، خداوند توبه تو را چنان پذیرفته است که گویی همین امروز متولد شده‌ای!
(1) ابو لبابه گفت: ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهی که تمام اموالم را صدقه بدهم؟ فرمود: نه. گفت: دو سوّم آن را چطور؟ فرمود: نه. گفت: یک سوم آن را چطور؟ فرمود: اشکالی ندارد.
پس از آن خداوند این آیات را نازل کرد:
وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَأْخُذُ الصَّدَقاتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ؛ «1»
عده دیگری نیز هستند که به گناه خود اعتراف کردند و کارهای شایسته و ناشایسته را به هم درآمیختند که امید است خداوند توبه آنها را بپذیرد، زیرا او آمرزنده مهربان است. از اموالشان تصدق (و کفّاره) بگیر تا به آن وسیله تزکیه و پاکشان کنی و برایشان دعا کن؛ زیرا دعای تو موجب آرامش آنها است و خداوند شنوای دانا است.

_____

(1). توبه (9)، 102- 104 و در خبر تفسیر قمی، ج 1، ص 303- 304

آمده است. و در ذیل آیه 27 از سوره انفال گفته است:
این آیه با آیه‌ای از سوره توبه نازل شده است که در شأن ابی لبابه در هنگام غزوه بنی قریظه در سال پنجم هجری نازل شده است و من آن را با اخبار بدر در شانزدهمین ماه هجرت در همین سوره نوشته‌ام (ج 1، ص 271) و شیخ طوسی در تبیان، ج 5، ص 290 می‌گوید: این مطلب از امام باقر و امام صادق علیهم السّلام روایت شده است و هم چنین در مجمع البیان، ج 5، ص 101 و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 248 با سندی از ام سلمه روایت کرده است که به هنگام سحر شنیدم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌خندد! گفتم: از چه می‌خندی ای رسول خدا؟ خدا همیشه تو را خندان کند. فرمود: توبه ابی لبابه پذیرفته شد! گفتم: آیا او را با خبر نکنم ای رسول الله؟ فرمود: اگر می‌خواهی اشکالی ندارد و این پیش از آن بود که حجاب بر زنان واجب شود پس جلو در حجره رفتم و گفتم:
ای ابو لبابه، مژده باد که خدا توبه‌ات را پذیرفت!
مردم به دور او جمع شدند که او را باز کنند، اما او گفت: نه. به خدا نمی‌گذارم تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با دستان خودش مرا باز کند. وقتی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای نماز صبح خارج شد، او را باز کرد.
واقدی آن را با سند کامل در مغازی، ج 2، ص 508 نقل کرده و همچنین از ام سلمه روایت کرده است: دیدم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مشغول باز کردن بندهایش می‌باشد و با صدای بلند با او صحبت می‌کند تا خبر پذیرش توبه‌اش را به او بدهد، اما ابو لبابه از شدت ضعف و سستی، بسیاری از سخنان وی را نمی‌فهمد.
سپس اضافه می‌کند: گفته می‌شود ... طنابی که ابو لبابه با آن خودش را به ستون بسته بود، از مو بود و از آنجا که وی به مدت پانزده شبانه روز خود را بسته بود، طناب در بازوهایش زخم ایجاد کرده بود و بعد از آن تا مدت‌ها آنها را مداوا می‌کرد و حتی بعد از خوب شدن هم اثر آنها در بازوهایش نمایان بود.
و از زهری روایت کرده است: او هفت شبانه روز خود را بر ستونی که جلوی خانه ام سلمه بود، بست. و از آنجا که در گرمای سختی بود (!) و او در طول روز چیزی نمی‌خورد و نمی‌آشامید، به شدت ضعیف و ناتوان شده بود، به گونه‌ای که چیزی را نمی‌شنوید.
این در حالی است که محاصره بنی قریظه بعد از جنگ خندق صورت گرفت و این محاصره در سرمای شدید بوده است، چنان که قبلا ذکر شد!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:263
(1)

سریه ابو عتیک به خیبر

طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن عتیک را به خیبر فرستاد تا ابو رافع (سلّام) بن ابی الحقیق را ترور کند. «1»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: وقتی که امور مربوط به خندق و بنی قریظه به پایان رسید، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله این سرّیه را فرستاد. سلّام بن ابی الحقیق از کسانی بود که احزاب را علیه آن حضرت تشویق کرده بود.
از ابن شهاب زهری از عبد الله بن کعب از پدرش، کعب بن مالک انصاری روایت کرده است: از جمله عنایاتی که خدا بر رسولش کرده این بود که دو طایفه اوس و خزرج در یاری رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با هم رقابت می‌کردند و هر کاری که اوسی‌ها انجام می‌دادند، خزرجی‌ها هم می‌خواستند مثل آن را انجام دهند و هر کاری که خزرجی‌ها انجام می‌دادند، اوسی‌ها هم می‌خواستند مثل آن را انجام دهند.
اوسی‌ها بعد از بدر و قبل از احد کعب بن اشرف که دشمنان را علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تشویق می‌کرد، به قتل رسانده بودند؛ برای همین خزرجی‌ها بعد از جنگ خندق از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواستند که ابن ابی الحقیق را ترور کنند. او نیز همانند ابن اشرف دشمنان را علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تحریک می‌کرد و به این جهت به آنها اجازه داد.
چهار نفر به نام‌های: حارث بن ربعی، عبد الله بن أنیس، عبد الله بن عتیک و مسعود بن سنان داوطلب شدند و نفر پنجم خزاعی بن أسود أسلمی، از هم‌پیمانان خزرجی‌ها بود.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن عتیک را به سرپرستی آنها گمارد و آنها را از کشتن زن یا بچه‌هایش نهی کرد. «2»
(3) واقدی با سندی از عطیة بن عبد الله بن أنیس از پدرش نقل می‌کند: مادر رضاعی عبد الله بن عتیک یهودی بود و در خیبر زندگی می‌کرد «3» و عبد الله می‌توانست که به زبان عبری حرف بزند و برای همین او را برای این کار انتخاب کردیم «4» و در سحرگاه شب دوشنبه، چهارم ذی الحجّه از مدینه خارج شدیم. پس از آن که به خیبر رسیدیم، عبد الله برای مادرش در خیبر پیغام فرستاد و او را از آمدن خود مطلع کرد. پس از مدتی مادرش با ظرفی پر از نان و خرما آمد و ما آن را خوردیم.
سپس عبد الله به وی گفت: ای مادر، می‌بینی که شب فرا رسیده است «5»، پس ما را داخل خیبر ببر تا در منزل تو بخوابیم!
مادرش گفت: چه کسی را می‌خواهی؟ گفت: ابو رافع را. مادرش گفت: به

همراه مردم وارد شوید و

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 196.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 286- 287.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 391.
(4). همان، ص 392.
(5). از این گفتار فهمیده می‌شود که طی مسیر مدینه تا خیبر یک روز طول می‌کشیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:264
شب پیش من بیایید و هنگامی که سر و صداها خوابید، برای او کمین کنید آنها این کار را کردند و شب بر او وارد شدند و هنگامی که سر و صداها خوابید به آنها گفت: بروید. «1»
(1) ابن اسحاق از زهری از عبد الله بن کعب از کعب بن مالک انصاری نقل کرده است: آنها شبانه حرکت کردند تا به خانه ابن ابی الحقیق رسیدند، اما از هر دری که می‌خواستند وارد شوند، دیدند که بسته است. ابن ابی الحقیق در ساختمانی بلند زندگی می‌کرد که با نردبان از آن بالا می‌رفتند.
(2) واقدی از عبد الله بن أنیس روایت کرده است: عبد الله بن عتیک را مقدّم داشتیم و خودمان در گوشه‌ای پنهان شدیم. او در زد و پس از مدتی همسر سلّام آمد و گفت: چه کار داری؟ او به زبان عبری گفت: برای ابو رافع هدیه‌ای آورده‌ام! او در را باز کرد که فورا همگی پشت در آمدیم و داخل شدیم.
وقتی که شمشیرهایمان را دید، می‌خواست که فریاد بکشد، اما شمشیرم را به سوی او گرفتم و او ساکت شد.
از او پرسیدم: ابو رافع کجا است؟ اگر درست نگویی با شمشیر تو را می‌کشم! گفت: او در آن اتاق است.
بر او وارد شدیم و او را از روی لباس سفیدی که قبطی‌های مصر به تن می‌کردند، شناختیم و با شمشیر ضرباتی بر او وارد ساختیم. همسر وی فریاد کشید و در این حال بعضی از ما می‌خواستیم که برویم و او را خاموش کنیم؛ اما به یاد سفارش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله افتادیم که ما را از کشتن زنان نهی کرده بود.
چون سقف اتاق کوتاه بود نمی‌توانستیم ضربات محکم بر او وارد کنیم، برای همین شمشیرم را در شکمش فرو کردم تا آن که صدای فرو رفتن آن را شنیدم و مطمئن شدم که به قتل رسیده است و کسانی که با من بودند نیز ضرباتی بر او وارد کردند.
(3) با جیغ و فریاد همسر وی، دیگران نیز به داد و فریاد پرداختند؛ ولی تا

مدتی از خانه‌هایشان بیرون نیامدند و در این مدت ما از اتاق ابن ابی الحقیق پایین آمدیم و در راه آب خیبر پنهان شدیم. سپس یهودیان در حالی که مشعل‌هایی در دست داشتند به همراه رئیسشان، حارث، ابو زینب به جست و جوی ما پرداختند. در این حال ما در زیر راه آب بودیم و آنها در پشت آن راه می‌رفتند، ولی ما را نمی‌دیدند. پس از جست و جوی زیاد، چیزی نیافتند و بدین جهت نزد همسرش بازگشتند.
ما در میان خود گفتیم: اگر یکی از ما می‌رفت که ببیند آیا وی مرده است یا نه، خیلی خوب بود.
(4) از قضا ابو قتاده أسود بن خزاعی «2» کمان خود را فراموش کرده بود ... برای همین أسود در حالی که خود را شبیه آنها کرده بود از مخفیگاه خارج شد و مشعلی مثل مشعل آنها به دست گرفته و در میان آنها رفت ... این گروه برای بار دوم به سوی خانه ابو رافع رفتند و او نیز به همراه آنان رفت و دید که جمعیت زیادی در آنجا جمع شده‌اند و به جنازه وی می‌نگرند. در این هنگام همسرش در حالی که مشعلی در دست داشت جلو آمد و بر روی وی خم شد تا ببیند زنده است یا مرده. پس گفت: به خدای

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 391- 392.
(2). در کتاب واقدی چنین آمده است و از ابن اسحاق نقل کردیم که وی نوشته است: خزاعی بن أسود أسلمی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:265
موسی که جان داده است! و چون هیچ رگی از رگ‌های بدنش حرکت نمی‌کرد، فهمیدند که جان داده است و رفتند که وسایل دفن وی را فراهم کنند.
(1) أسود می‌گوید: من نیز از خانه خارج شدیم و نزد دوستانم در راه آب رفتم و آنها را از جریان با خبر ساختم. پس از آن دو روز در مخفیگاه خود باقی ماندیم تا آن که یهودیان دست از جست و جو برداشتند و آنگاه روانه مدینه شدیم.
در مدینه در حالی بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد شدیم که آن حضرت بر منبر بود. هنگامی که ما را دید، فرمود: سربلند باشید.
گفتیم: خداوند شما را سربلند گرداند ای رسول الله!
سؤال کرد آیا او را کشتید؟ گفتیم: بله. و هر کدام از ما ادّعا کرد که او را کشته است!
فرمود: شمشیرهایتان را نشان دهید. شمشیرها را به وی عرضه کردیم و او در حالی که به شمشیر أنیس اشاره می‌کرد؛ فرمود: این شمشیر او را کشته است و این اثر ضربه در شمشیر است. «1»
(2)

سریّه ابی عبیده

مسعودی در التنبیه و الإشراف می‌نویسد: پس از آن سریّه ابی عبیده بن جرّاح فهری قریشی به سوی کناره دریا در ذی الحجّة «2» سال پنجم رخ داد.
کازرونی در المنتقی نوشته است: در ذی الحجّة این سال (سال پنجم) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سوار اسب شد و به میان باغ‌های اطراف مدینه رفت که ناگهان از اسب پایین افتاد و پای راستش زخمی شد و به مدّت پنج روز در منزل به استراحت می‌پرداخت و نماز را به صورت نشسته می‌خواند.
و می‌گوید: در این سال احکام فریضه حج نازل شد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را به تأخیر انداخت. «3»
(3)

مسعودی می‌نویسد: و در این سال (سال پنجم هجری) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با زینب دختر جحش، دختر عمه‌اش، امیمه دختر عبد المطلّب ازدواج کرد. «4»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 1، ص 391- 394. و در آن با سندی از ابن عباس آمده است که وقتی ابو رافع به قتل رسید، فردی به نام رزام که مردی شجاع بود به ریاست یهودیان رسید که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سریه دیگری به خیبر فرستاد و او را در شوال سال ششم به قتل رساندند، چنان که خواهد آمد و پس از او کنانة بن ابی الحقیق، برادر سلّام را به ریاست خود برگزیدند و غزوه خیبر با وی رخ داد (ج 2، ص 566).
(2). التنبیه و الاشراف، ص 217.
(3). از او در بحار الانوار، ج 20، ص 298.
(4). مروج الذهب، ج 2، ص 298، التنبیه و الاشراف، ص 27 و کازرونی در المنتقی نوشته است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را در اول ذی القعده سال پنجم تزویج کرد و در آن هنگام زینب سی و پنج‌ساله بود (بحار الانوار، ج 20، ص 297).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:266
(1) در روایت ابی الجارود در تفسیر قمی از امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دختر عمه‌اش، زینب دختر جحش را برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. «1»
زید در اصل کلبی بود. «2» که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله زینب را به او تزویج کرد و آنها تا مدتی با هم زندگی

_____

(1). پس زینب گفت: ای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اجازه دهید تا فکر کنم و نظر خود را اعلام کنم! اما خداوند این آیه را نازل کرد: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ (احزاب: 36)؛ هیچ مرد و زن با ایمانی در کاری که خدا و رسولش حکم کنند از خود اختیاری ندارد.
پس از آن زینب گفت: ای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اختیار من به دست شما است ... (تفسیر قمی، ج 2، ص 194 و در التبیان، ج 8، ص 343).
شیخ طوسی مثل همین را از قتاده و مجاهد از ابن عباس روایت کرده است و طبرسی از او در مجمع البیان، ج 8، ص 563 نقل کرده است.

با این وجود در تبیان، ج 8، ص 334 و از او در مجمع البیان، ج 8، ص 554-555 در تفسیر آیه 28 سوره احزاب که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ ...»؛ ای پیامبر به زنانت بگو ...؛ آمده است که آنها در آن هنگام به غیر از زینب نه زن بودند و مقتضای آن این است که این آیه بعد از آیه 36 نازل شده باشد که حد اقل بین آنها یک سال فاصله است.
و آیه بعدی؛ یعنی آیه 37 در مورد طلاق زینب به وسیله زید و ازدواج رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله با وی می‌باشد و به ناچار فاصله قابل قبولی بین خواستگاری زینب برای زید و طلاق وی و ازدواج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با او وجود داشت و با این حال، چگونه این دو آیه در کنار هم قرار گرفته‌اند؟!
قمی در تفسیر خود می‌نویسد که نزول آیه 28 بعد از بازگشت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از غزوه خیبر بوده است.
آیات با سیاق واحدی ادامه می‌یابد و آیه 33 دربردارنده قول خداوند متعال است. که می‌فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛ همانا خداوند می‌خواهد که رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاک و تطهیر کند. این آیه درباره علی و زهرا و حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است و از اخبار اسباب نزول به دست می‌آید که بعد از خیبر نازل شده است و بدین جهت بحث و گفتگو درباره آن را به حوادث بعد از خیبر واگذار می‌کنیم.
(2). قمی در تفسیر خود ج 2، ص 172 از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:
وقتی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با خدیجه بنت خویلد ازدواج کرد به بازار عکاظ رفت و زید را دید که نوجوان با هوش و عاقلی است و در معرض فروش گذاشته شده است. پس او را خرید.
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به پیامبری مبعوث شد او را به اسلام دعوت کرد و او مسلمان شد. پدر وی حارثة بن شراحیل کلبی، مردی جلیل بود. که وقتی خبر حضور فرزندش را در مکه شنید، به مکه آمد و بر ابو طالب وارد شد و گفت:
ای ابو طالب، پسرم اسیر شده و شنیده‌ام که به برادرزاده‌ات فروخته شده است. از وی بخواه که یا او را بفروشد و یا فدیه او را قبول کند و یا آزادش کند. ابو طالب با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صحبت کرد و آن حضرت فرمود: او آزاد است و هر جایی که بخواهد می‌تواند برود. پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: ای پسرم، به شرف و حسب خودت ملحق شو! اما زید گفت: من هرگز از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جدا نمی‌شوم! پدرش گفت: آیا حسب و نسب خودت را رها می‌کنی و برده قریش می‌شوی؟! زید گفت: تا زنده‌ام از رسول الله صلّی اللّه علیه

و آله جدا نخواهم شد!
پدرش عصبانی شد و گفت: ای جماعت قریش؛ شاهد باشید که از او برائت جستم و او پسر من نیست! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شاهد باشید که زید پسر من است، از او ارث می‌برم و از من ارث می‌برد! و بعد از آن وی زید بن محمد نامیده می‌شد؟
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:267
کردند. پس از مدتی بر سر مسأله‌ای با هم مشاجره کردند و برای حل اختلاف نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند ... زید گفت: ای رسول خدا، اجازه دهید او را طلاق دهم؛ زیرا وی مغرور است و با زبانش مرا می‌آزارد!
پیامبر فرمود: از خدا بترس و همسرت را نگهدار و به او نیکی کن.
تا این که سرانجام زید او را طلاق داد و مدت عدّه سپری شد ... و خداوند آیه مربوط به تزویج زینب به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را نازل کرد:
«... فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا. ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً. الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً. ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً» «1»؛ چون زید از همسرش کام گرفت، ما او را به نکاح تو درآوریم تا مؤمنان.
در نکاح همسران پسر خوانده خود اگر از آنها کام گرفتند بر خود گناهی نپندارند که فرمان خدا انجام شده است. در آنچه خدا بر پیامبران حلال کرده بر او گناهی نیست، همان طور که خدا برای پیامبران پیشین چنین سنتی نهاده بود و فرمان خدا حساب شده و دقیق است. آنان که رسالت خدا را ابلاغ می‌کنند و جز او خدا از کسی نمی‌ترسند، خدا برای حسابگری (اعمالشان) کافی است. محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن رسول خدا و آخرین پیامبر است و خداوند به هر چیز آگاه است.
(1) شیخ طوسی در التبیان می‌نویسد: زید برای شکایت از همسرش، زینب بنت جحش نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده بود و می‌خواست که او را طلاق بدهد. پیامبر فرمود: او را نگهدار و طلاق نده و موعظه‌اش کرد ... و خداوند به وی دستور داده بود که اگر زید او را طلاق داد با او ازدواج کند. پیامبر از اظهار این امر می‌ترسید و آن را پیش خود مخفی نگه داشته بود. خداوند فرمود: اگر از ترس مردم، اظهار این امر را کنار گذاشته‌ای، باید بدانی که مخفی نکردن آن از ترس خدا اولی و بهتر است.
پس هنگامی که زید، همسرش زینب را طلاق داد؛ خداوند به پیامبرش اجازه داد که با او ازدواج کند و با این کار می‌خواست که تحریم ازدواج با

همسر پسر خوانده را که از آداب جاهلیت بود، نسخ کند. «2»
(2) طبرسی در مجمع البیان از امام زین العابدین علیه السّلام نقل می‌کند:

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 194 و آیه از سوره احزاب، آیه 37- 40 می‌باشد.
(2). التبیان، ج 8، ص 344- 345.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:268
چیزی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را مخفی نگاه داشته بود، این بود که خداوند او را مطّلع کرده بود که بالاخره زید همسرش را طلاق می‌دهد و زینب از همسرانش خواهد شد؛ برای همین هنگامی که زید نزد آن حضرت آمد و گفت: می‌خواهم همسرم را طلاق بدهم، به وی فرمود: «همسرت را برای خودت نگه دار» و خداوند به آن حضرت فرمود: چرا فرمودی: «همسرت را برای خودت نگه دار»؛ در حالی که تو را مطّلع کرده بودم که زینب به زودی از همسران تو خواهد شد؟ «1»
(1) مرحوم صدوق در عیون اخبار الرضا از امام رضا علیه السّلام نقل کرده است: زید بن حارثه نزد پیامبر اکرم آمد و گفت: ای رسول خدا، همسرم بد اخلاق است و می‌خواهم که او را طلاق دهم!
پیامبر اکرم فرمود: «از خدا بترس و همسرت را برای خودت نگه دار»، و خداوند عز و جل او را از تعداد همسرانش آگاه کرده بود و به وی خبر داده بود که زینب نیز از همسرانش خواهد شد؛ اما پیامبر این امر را مخفی نگاه داشت و آن را به زید نگفت، زیرا می‌ترسید که مردم بگویند: محمد به پسر خوانده خویش گفته است که زن تو به زودی همسر من خواهد شد و از او عیب‌جویی کنند. برای همین خداوند عز و جل فرمود: «وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِ أَمْسِکْ عَلَیْکَ زَوْجَکَ وَ اتَّقِ اللَّهَ»؛ و تو به کسی که خداوند به او نعمت داده و تو نیز نعمتش دادی گفتی همسرت را برای خودت نگاه‌دار و از خدا بترس.
سپس زید بن حارثه او را طلاق داد و زینب عده نگه داشت و خداوند او را به پیامبرش تزویج کرد و آیه‌ای هم در این مورد نازل فرمود:
«فَلَمَّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها لِکَیْ لا یَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی أَزْواجِ أَدْعِیائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» «2»؛ چون زید از همسرش کام گرفت ما او را به نکاح تو درآوردیم تا مؤمنان در نکاح همسران پسر خوانده خود اگر از آنها کام گرفتند بر خود گناهی نپندارند که فرمان خدا انجام شده است.
این جواب حضرت رضا علیه السّلام به مأمون، خلیفه عباسی و همچنین علی بن جهم بوده است.
(2) همچنین مرحوم صدوق در این مورد نقل کرده است که امام رضا علیه

السّلام فرمود: اما در مورد محمد صلّی اللّه علیه و آله و قول خداوند عز و جل که می‌فرماید: «وَ تُخْفِی فِی نَفْسِکَ مَا اللَّهُ مُبْدِیهِ وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ» «3»؛ و آنچه را در دل پنهان داشتی خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت مردم ترسیدی با این که سزاوار بود از خدا بترسی.

---

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 564.
(2). عیون الاخبار الرضا، ج 1، ص 203.
(3). همان، ص 195 و آیه از سوره احزاب (33)، 37 می‌باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:269
(1) و آیات بعد از آن این است: «ما کانَ عَلَی النَّبِیِّ مِنْ حَرَجٍ فِیما فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً. الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً» «1»؛ در آنچه خدا بر پیامبر حلال کرده بر او گناهی نیست همان طور که خدا برای پیامبران پیشین چنین سنتی نهاده بود و فرمان خدا حساب شده و دقیق است. آنان که رسالت خدا را ابلاغ می‌کنند و جز از خدا از کسی نمی‌ترسند خدا برای حسابگری (اعمالشان) کافی است.
گویی که آیه، استدراک این قول خداوند متعال است که می‌فرماید: «... وَ تَخْشَی النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ ...»؛ از مردم می‌ترسی در حالی که خداوند سزاوارتر است که از او بترسی. و آن حضرت را توصیف می‌کند با کسانی که «الَّذِینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ»؛ آنان که رسالت خدا را ابلاغ می‌کنند و جز از خدا از کسی نمی‌ترسند.
(2) سپس موضوع با آیه اخیر تمام می‌شود که می‌فرماید: «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیِّینَ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً» «2»؛ محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن رسول خدا و آخرین پیامبر است و خداوند به هر چیز آگاه است.
و در آیه 4 و 5 در اوایل سوره، برای این حکم زمینه‌سازی می‌کند و می‌فرماید: «... ما جَعَلَ أَدْعِیاءَکُمْ أَبْناءَکُمْ ذلِکُمْ قَوْلُکُمْ بِأَفْواهِکُمْ وَ اللَّهُ یَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ یَهْدِی السَّبِیلَ. ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُکُمْ فِی الدِّینِ وَ مَوالِیکُمْ ...»؛ خداوند پسرخوانده‌های شما را فرزندانتان قرار نداده است. این حرفی است که به زبان می‌گویید، خداوند حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. آنها را به نام پدرانشان بخوانید که نزد خدا عادلانه‌تر است و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید، برادران دینی و دوستان شما هستند.
(3) پس از آن، آیات بعدی از این موضوع منصرف می‌شود و به جنگ احزاب و سپس موضوع بنی قریظه و همسران پیامبر می‌پردازد و آنها را

بین قبول زندگی دنیا و زینت آن یا خدا و رسولش و زندگی آخرت مخیّر می‌گرداند. مفسران گفته‌اند که همسران پیامبر در آن زمان نه نفر و عبارت بودند از: سودة دختر زمعه، عایشه، حفصه، امّ سلمه دختر ابی امیه، زینب دختر جحش اسدی، جویریّه دختر حارث مصطلقی، صفیّه دختر حییّ بن أخطب خیبری و میمونه دختر حارث هلالی. «3» آن حضرت با جویرّیه در سال ششم و با صفیّه و میمونه در اول و آخر سال هفتم ازدواج کرد و این اقتضا می‌کند که این سوره یا این آیات بعد از آن نازل شده باشد! برای همین اخبار مربوط به آن در آنجا نقل خواهیم کرد.

_____

(1). احزاب (33)، 38- 39.
(2). احزاب (33)، 40.
(3). التبیان، ج 8، ص 334- 335 و مجمع البیان، ج 9، ص 554 و 573 و 574.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:270

(1) ضمن آن که آیه 33 را که می‌فرماید: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛ همانا خداوند اراده کرده است که رجس و پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را تطهیر و پاک گرداند. و آیه 35 را که می‌فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُسْلِماتِ»؛ همانا مردان و زنان مسلمان ...
را در آنجا ذکر خواهیم کرد. زیرا در شأن نزول آیه اخیر آمده است که به هنگام بازگشت أسماء بنت عمیس از حبشه در سال هفتم نازل شده است.
پس از آن قرآن دوباره به بیان قصه زینب همسرش و زید از آیه 36 «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ ...»؛ برای هیچ مرد و زن مؤمنی سزاوار نیست؛ می‌پردازد. و این موضوع با آیه 40 که می‌فرماید: «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ ...»؛ همانا محمد پدر یکی از مردان شما نیست؛ به پایان می‌رسد.
سپس دوازده آیه پس از آن می‌آید که سه آیه مربوط به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد.
(2) پس از آن آیه 53 می‌آید که درباره ولیمه دادن پیامبر به خاطر ازدواج با زینب می‌باشد که خداوند می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلَّا أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ إِلی طَعامٍ غَیْرَ ناظِرِینَ إِناهُ وَ لکِنْ إِذا دُعِیتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَ لا مُسْتَأْنِسِینَ لِحَدِیثٍ إِنَّ ذلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَ اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ذلِکُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِکُمْ وَ قُلُوبِهِنَّ وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً»؛ ای مؤمنان، به خانه‌های پیامبر داخل

نشویَد مگر آن که شما را به غذایی دعوت کند، بی‌آن که منتظر آماده شدن آن باشید. مادام که دعوت شدید داخل شوید و پس از خوردن غذا پراکنده شوید و سرگرم صحبت نشوید که پیامبر از این رفتار ناراحت می‌شود، ولی از شما شرم می‌کند؛ اما خدا از بیان حق شرم ندارد. و اگر از همسران پیامبر چیزی خواستید از پس پرده بخواهید؛ این کار دل شما و آنها را پاکتر نگاه می‌دارد و شما حق آزار رسول خدا را ندارید، و پس از او هرگز نباید همسران او را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گران می‌آید.
(3) در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با زینب دختر جحش ازدوج کرد، ولیمه‌ای آماده کرد و اصحاب را دعوت کرد. اصحاب آن حضرت پس از خوردن غذا دوست داشتند که بنشینند و با آن حضرت صحبت کنند و او دوست داشت که با زینب خلوت کند و برای همین این آیه را نازل کرد.
(4) طبرسی از أنس بن مالک نقل می‌کند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گوسفند را قربانی کرد و خرما و حلوایی را
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:271
آماده کرد و مادرم، امّ سلیم ظرفی برای آن حضرت فرستاد که پر از حیس (خرمایی که هسته آن خارج شده و با روغن خمیر شده است) بود. پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود که اصحابش را برای طعام دعوت کنم. آنها می‌آمدند و غذا می‌خوردند و می‌رفتند تا این که تمام کسانی را که دعوت کرده بودم، آمدند و غذا خوردند و رفتند. پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از جریان باخبر کردم، فرمود: سفره را جمع کنید. آن را جمع کردیم و همه رفتند، مگر سه نفر که در گوشه‌ای از اتاق مشغول صحبت بودند و ماندنشان به درازا کشیده شده بود.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برخاست و رفت تا به حجره عایشه رسید و گمان کرد که رفته‌اند و برگشت، اما آنها هم چنان در جای خود نشسته بودند! و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که منزل را خالی کنند. برای همین آیه نازل شد. که اقتضا می‌کند در هنگام ازدواج پیامبر با زینب، بعد از جنگ احزاب، در سال پنجم هجری نازل شده باشد.
(1)

واجب شدن حجاب

در آیه‌ای آمده است: «... وَ إِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ...»؛ و اگر از همسران پیامبر چیزی خواستید از پس پرده بخواهید.
در آیه 55 آمده است: «لا جُناحَ عَلَيْهِنَّ فِی آبائِهِنَّ وَ لا أَبْنائِهِنَّ وَ لا إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ وَ لا نِسائِهِنَّ وَ لا ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُنَّ وَ اتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَیْءٍ شَهِيداً»؛ بر آن زنان گناهی نیست اگر نزد پدر، پسر، برادر، برادرزاده، خواهرزاده، زنان مسلمان و یا مملوکان خود بدون حجاب باشند. از خدا بترسید که او بر هر چیز ناظر است.
قبل از آن در آیه 32 آمده است: «يا نِساءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفاً. وَ قَرْنَ فِی بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى ...»؛ ای زنان پیامبر! شما مانند زنان دیگر نیستید، اگر پرهیزگار باشید نرم و نازک سخن نگویید تا بیمار دلان به طمع افتند. پسندیده سخن بگویید و در خانه‌هایتان بمانید و به شیوه جاهلیت پیشین ظهور و بروز نکنید.
بعد از آن در آیه 59 می‌فرماید: «يا أَيُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِكَ وَ بَناتِكَ وَ نِساءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذلِكَ أَدْنى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلا يُؤْذَيْنَ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً»؛ ای پیامبر! به همسران و دخترانت و زنان با ایمان بگو روسری بلند بر سر ببندند، این کار بهتر از این است که شناخته شوند و نیز مورد آزار قرار نگیرند، خداوند آمرزنده مهربان است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:272
(1) تفسیر قمی در مورد سبب نزول آیه اخیر می‌نویسد: زنان به مسجد می‌رفتند تا پشت سر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز بخوانند و در هنگامه شب که برای اقامه نماز عشاء و نماز صبح به مسجد می‌رفتند، جوانان بر سر راهشان می‌نشستند و متعرض آنها شده و اذیتشان می‌کردند و برای همین آیه نازل شد. «1»
ابن سعد در الطبقات از أنس بن مالک روایت کرده است که حجاب در سالی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با زینب ازدواج کرد، واجب شد و از ابن سعد نقل شده است که وجوب حجاب در ذی القعده این سال بوده است. «2»
(2)

در آیه ششم آمده است: «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند. و در ذیل آیه 53 آمده است:
«وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً»؛ و شما حق آزار رسول خدا را ندارید و پس از او هرگز نباید همسران او را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گران می‌آید.
(3) در تفسیر قمی آمده است: سبب نزول آیه فوق این بوده است که وقتی خداوند نازل فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ ...»؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند؛ طلحه [بن عبید الله تیمی پسر عموی عایشه] گفت: محمد با زنان ما ازدواج کرده است و ازدواج با زنان خود را بر ما حرام کرده است؟! اگر خدا محمد را بمیراند! حتما با زنان وی ازدواج می‌کنیم! ... برای همین خداوند آیه فوق را نازل فرمود. «3»
(4) شیخ طوسی از سدّی نقل کرده است که وقتی خداوند آیه حجاب را نازل فرمود؛ مردی از قبیله تیم گفت: آیا از دختر عموهایتان [عایشه] چشم بپوشیم؟! اگر او بمیرد با آنها ازدواج خواهیم کرد! پس از آن بود که این آیه نازل شد: «وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا ...»
(5) از شعبی از عکرمه نقل شده است که وقتی آیه حجاب نازل شد، پدران و فرزندان زنان گفتند: آیا ما هم مثل دیگران هستیم؟ و خداوند نازل فرمود: لا جُناحَ عَلَیْهِنَّ فِی آبائِهِنَّ وَ لا أَبْنائِهِنَّ وَ لا إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ إِخْوانِهِنَّ وَ لا أَبْناءِ أَخَواتِهِنَّ وَ لا نِسائِهِنَّ وَ لا ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُنَّ وَ اتَّقِینَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 196 و مثل همین مطلب در مجمع البیان، ج 9، ص 580 آمده است.
(2). چنان که در المیزان، ج 16، ص 343 آمده است.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 195.

کُلِّ شَیْءٍ شَهِیداً»* «1»؛ بر این زنان گناهی نیست اگر نزد پدر، پسر، برادر و برادرزاده و خواهرزاده، زنان مسلمان و یا مملوکان خود بدون حجاب باشند و از خدا بترسید که او بر هر چیز ناظر است.
(1) طبرسی از ابن عباس روایت می‌کند که: مردی از صحابه گفت: اگر

رسول الله بمیرد با عایشه دختر ابو بکر ازدواج می‌کنم! و مقاتل گفته است که این شخص، طلحة بن عبید الله بوده است. «2»
آیه 50 می‌فرماید: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ ...»؛ ای پیامبر! ما همسرانی را که مهرشان را پرداخته‌ای و کنیزانی که خدا به غنیمت نصیبت کرده است و ... را برای تو حلال کردیم.
(2) قمی می‌نویسد: منظور زنانی هستند که از راه غنیمت به آن حضرت رسیدند «3» و آنها عبارت بودند از: جویریه دختر حارث، بزرگ بنی المصطلق که جنگ با آنها در سال ششم رخ داد و صفیّه دختر حییّ بن أخطب که در جنگ خیبر در اوایل سال هفتم به اسارت درآمد. این اقتضا می‌کند که این آیه حد اقل بعد از جنگ بنی المصطلق نازل شده، زیرا در آن آمده است: «... وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ ...»؛ ... و زن مؤمنی که خود را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هدیه کند ... و شأن نزول آن هم که معلوم است و در جای خود نقل خواهد شد.
آیه‌های 28 و 29، آیه‌های تخییر هستند که می‌فرمایند: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها ...»؛ یا پیامبر! به همسرانت بگو: «اگر طالب زندگی دنیا و زینت آن هستید ...»
(3) قمی در سبب نزول این دو آیه می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از غزوه خیبر «4» بازگشت و بلکه در التبیان و مجمع البیان مطالبی آمده است که دلالت می‌کند که این دو آیه بعد از ازدواج پیامبر با میمونه دختر حارث هلالی در آخر سال هفتم «5» نازل شده است که در جای خود درباره آنها بحث خواهیم کرد.

_____

(1). التبیان، ج 8، ص 358 و مجمع البیان، ج 9، ص 577 و در المیزان، ج 16، ص 343 خبر سدّی از الدر المنثور نقل شده است. همین خبر را از حمیدی از سدّی در مورد نزول آیات فوق بعد از ازدواج آن حضرت با ام سلمه و حفصه نقل کردیم و سخن طلحة و عثمان را هم از کشف الحق، ص 247، تألیف علامه حلی، نقل کردیم.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 574.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 195.
(4). تفسیر قمی 2: 192.
(5). التبیان، ج 8، ص 334- 335 و مجمع البیان، ج 9، ص 554- 573.

فصل چهارم مهم‌ترین حوادث سال ششم هجری

اشاره

(2)

مسعودی در نقل حوادث سال ششم هجری می‌نویسد: در محرّم این سال، سریه محمد بن مسلمه أنصاری به قبیله قرطاء از بنی بکر بن کلاب در ناحیه‌ای به نام بکرات در منطقه ضرّیة رخ داد. «1»
واقدی با سندی از محمد بن مسلمه نقل کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به همراه سی نفر به سوی بکر بن کلاب فرستاد و در ضمن به وی دستور داد که شب‌ها حرکت کند و روزها مخفی شود تا بتواند ناگهان بر آنها هجوم ببرد.
(3) محمد بن مسلمه می‌گوید: در شب دهم محرم که پنجاه و پنجمین ماه هجرت بود، به همراه اصحابم حرکت کردم. پس از آن که به ناحیه‌ای رسیدیم که بنی بکر را می‌دیدیم، عبّاد بن بشر را فرستادیم تا اوضاع را بررسی کند. پس از آن که گوسفندان خویش را بازگرداندند و آنها را دوشیدند و شترهای خود را به جایگاهشان هدایت کردند، وی بازگشت و ما را از وضع آنها با خبر کرد. در فرصتی مناسب به آنان حمله کردیم و ده نفر را به قتل رسانده و چارپایان را به غنیمت گرفته و به سوی مدینه حرکت کردیم تا در صبح آن شب به ضرّیه رسیدیم. «2»
(4) چون که از تعقیب شدن می‌ترسیدیم افسار شترها را آزاد کردیم و گوسفندان را به شتاب حرکت دادیم، به گونه‌ای که مثل اسب می‌دویدند تا این که در ربذه گوسفندان از حرکت بازماندند و برای همین، آنها را با چند نفر از همراهان در آنجا باقی گذاشتیم و به همراه شتران روانه مدینه شدیم. این غنیمت شامل

---

(1). التنبیه و الاشراف، ص 218.
(2). مغازی، ج 2، ص 534 و در خبر آمده است: مسافت ضرّیه تا مدینه به اندازه یک یا دو شب راه بوده است. سپس می‌گوید: از ضرّیة خارج شدم تا به بطن نخل رسیدم و ضرّیة تا مدینه دو روز راه است. و قبل از آن می‌گوید: چارپایان در ربذه درنگ کردند که تا مدینه سه یا چهار روز راه است. بنابراین صحیح نیست که گفته شود مسافت ضرّیة تا مدینه دو شب راه بوده است؛ بلکه نزدیک به آن چیزی است که در الطبقات، ج 2، ص 56 آمده است که می‌گوید: هفت شبانه روز راه است. و آنچه که در التنبیه و الاشراف، ص 218 آمده که می‌گوید هفت میل راه است، صحیح نمی‌باشد و شاید که این تصحیف هفت لیل (شبانه روز) باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:276
150 شتر و سه هزار رأس گوسفند می‌باشد که رسول الله صلّی اللّه علیه

و آله آن را تخمیس کرد و بقیه آن را بین اصحابش تقسیم کرد و هر شتر را معادل ده گوسفند حساب کردند و به هر کدام از اصحاب یک شتر رسید.
«1»
(1)

واقدی روایت کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مناسبت شهادت عاصم بن ثابت و یارانش (که در یوم الرّجیع سال چهارم به شهادت رسیده بودند) به همراه دویست نفر از اصحابش که بیست نفر از آنها سواره بودند، «2» در اوّل ربیع الاوّل سال ششم «3» از مدینه خارج شد. او پس از آن که به ناحیه جرف رسید، در اوّل روز در آنجا اطراق کرد و چنین وانمود کرد که می‌خواهد به سوی شام برود، «4» تا بتواند بنی لحیان را غافلگیر کند او از راه شام از کوه‌های غراب و سپس محیص و بتراء گذشت، آنگاه از بین و صخره‌های یمام نیز گذشت و سپس از راه مکه به سوی محجّه حرکت کرد. در آنجا به سرعت خویش افزود تا در منازل بنی لحیان در غرّان که منطقه‌ای بین أمج و عسفان است فرود آمد. در آن منطقه که بدان سایه گفته می‌شد، اطراق کرد؛ اما مشاهده کرد که بنی لحیان از حرکت آن حضرت مطلع شده و به بالای کوهها پناه برده‌اند. «5»
(2) آن حضرت یک یا دو روز در آنجا اقامت کرد و گروه‌هایی را به جهت‌های مختلف ارسال کرد؛ اما بر هیچ یک از آنها دست نیافتند. «6»
برای همین فرمود: اگر از عسفان پایین می‌رفتیم، اهل مکه ما را می‌دیدند که به مکه آمده‌ایم. برای همین به همراه اصحابش حرکت کرد و در عسفان اطراق کرد. «7» از آنجا دو سواره از یارانش را فرستاد تا به کراع الغمیم «8» رفتند و برگشتند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت در حالی که می‌فرمود: از خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم و او را حمد و سپاس می‌گوییم.
پناه می‌برم به خدا از سختی سفر و عاقبت بد و چشم زخم در مورد اهل و مال و فرزندان. «9»
در این غزوه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدت چهارده شبانه روز از مدینه غایب بود. «10»

---

(1). مغازی، ج 2، ص 535.
(2). مغازی، ج 2، ص 536 و ابن اسحاق در سیره، ج 2، ص 292 هم عدد را به همین صورت نقل کرده است.
(3). مغازی، ج 2، ص 535.
(4). همان، ص 536.
(5). سیره ابن هشام، ج 3، ص 292.
(6). مغازی، ج 2، ص 536.
(7). در المنتقی آمده است: در هنگام بازگشت از غزوه بنی لحیان از کنار

قبر مادرش در روستای أبواء گذشت و ان را زیارت کرد؛ بحار الانوار، ج 20، ص 298.
(8). سرزمینی است که بعد از عسفان قرار دارد و تا مکه هشت میل است.
(9). ابن هشام، ج 2، ص 293.
(10). مغازی، ج 2، ص 537.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:277
(1)

سریه غمر

«1» واقدی با سندی نقل می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عکاشة بن محصن أسدی را به همراه چهل نفر (به سوی بنی أسد در غمر) فرستاد. اما آنها مطلع شدند و فرار کردند. پس از آن عده‌ای را برای جمع‌آوری اطلاعات و اخبار به اطراف فرستاد تا این که یکی از آنها برگشت و گفت: اثر آنها را دیده‌ام ... بنی اسد، نگهبانی مأمور کرده بودند که تمام شب را بیدار بماند و مراقب اوضاع باشد، اما به هنگامه صبح خواب او را فرا گرفت و مسلمانان به او رسیده و او را دستگیر کردند و از او در مورد بنی اسد سؤال کردند ... و یکی از آنها ضربه شلاقی بر او زد و او که بر جان خویش ترسیده بود، گفت: اگر به من امان دهی، تو را از محل چهار پایانی مطلع می‌کنم که مال عموزادگانشان است و آنها از آمدن شما با خبر نشده‌اند!
گفتند: قبول. پس به همراه او حرکت کردند تا آن که وی لحظه‌ای ایستاد و به دقت به اطراف نگاه کرد و گفت: از این تنگه بر آنها وارد شوید و در آنجا خواهید دید که گوسفندان و شترانشان مشغول چرا هستند.
مسلمانان از آن تنگه بر آنان حمله کردند و آنها از ترس به هر طرف فرار کردند و مسلمانان بر دویست شتر دست یافتند که آنها را جمع‌آوری کرده و به سوی مدینه آوردند و این در ربیع الاول سال ششم بود.
(2)

صلح با بنی أشجع

قمی در تفسیر خویش درباره آنها می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبل از جنگ بدر الموعد «2» با بنی ضمرة پیمان صلح بست. در نزدیکی آنها بنی اشجع که طایفه‌ای از کنانة بودند در بیضاء و جبل و مستباح زندگی می‌کردند و بین بنی اشجع و بنی ضمره صلح و امان برقرار بود. و در آن سال سرزمین بنی اشجع خشک و بی‌علف شده بود. در حالی که سرزمین‌های بنی ضمره سرسبز بود، برای همین آنها به مناطق بنی ضمره نزدیک شدند که در نتیجه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزدیک‌تر شده بودند و این در حالی بود که می‌ترسیدند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله لشکری را برای جنگ با آنها بفرستد.
(3) از سوی دیگر آن حضرت از حرکت آنها به سوی مناطق بنی ضمره آگاه شد و احتمال داد که به

---

(1). محل سکونت بنی اسد که دو شبانه روز تا مدینه فاصله دارد و در راه عراق می‌باشد. التنبیه و الاشراف، ص 219 و حلبی از این سریه با اسم غمرة نام برده است، المناقب، ج 1، ص 201.
(2). بر حسب نسخه بحار الانوار، ج 20، ص 305 و در چاپ نجف آمده است: الحدیبیه که تحریف شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:278
اطراف مدینه تعرّض کنند، برای همین آماده حرکت به سوی آنها شد تا از بروز هر گونه ضایعه‌ای جلوگیری کند، زیرا بین آنها و بنی ضمره صلح و پیمان برقرار بود.
(1) در همین حال بنی اشجع که هفتصد نفر بودند به همراه رئیسشان، مسعود بن رخیله به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و در شعب سلع اطراق کردند. این حادثه در ربیع الاول سال ششم بود و به دنبال آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اسید بن حضیر را فرا خواند و گفت: به همراه عده‌ای برو و ببین که بنی اشجع برای چه آمده‌اند؟
اسید به همراه سه نفر از اصحابش پیش آنها رفت و از علّت آمدنشان سؤال کرد؟
مسعود بن رخیله برخاست و نزد اسید آمد و گفت: آمده‌ایم تا با محمد صلح کنیم.
(2) اسید به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برگشت و او را از جریان مطلع کرد. آن حضرت فرمود: این قوم از وقوع جنگ ترسیده‌اند و برای همین تصمیم به صلح گرفته‌اند. سپس فرمود: بهترین کار هدیه دادن

قبل از آن که نیازی بدان پیش آید؛ می‌باشد. برای همین ده بار خرما برای آنها فرستاد و سپس خودش پیش آنان آمد و فرمود: ای بنی اشجع برای چه کاری آمده‌اید؟
گفتند: محل سکونت ما به محل سکونت شما نزدیک است و در میان قوم ما کسی از ما کم جمعیت‌تر نمی‌باشد؛ برای همین جنگ با تو را نمی‌پسندیم، زیرا نزدیک شما سکونت داریم و از طرفی جنگ با اقوام خویش را هم نمی‌پسندیم؛ زیرا از همه کم جمعیت‌تر هستیم، برای همین آمده‌ایم تا با تو پیمان ببندیم
نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله سخن‌شان را پذیرفت و با آنان صلح کرد. و آنها پس از یک روز اقامت در آنجا، به سوی سرزمین خودشان بازگشتند. «1»
(3)

«2» برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از راه تخمیس غنائم و انتخاب بهترین چارپایان، بیست ناقه جمع شده بود که همگی تلقیح شده بودند و شیر می‌دادند و به آنها اللقاح گفته می‌شد. این شتران در میان علفزارهای اطراف مدینه، در مسیر شام «3» چرانده می‌شدند و چوپان هر روز به هنگام مغرب شیر آنها را به مدینه می‌آورد.

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 146- 147.
(2). ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 201 آن را با عنوان ذی مرد نام برده است.
(3). در یک منزلی مدینه، چنان که در التنبیه و الاشراف، ص 218 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:279
(1) کلینی در روضه کافی با سندی از أبان بن عثمان احمر بجلی کوفی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: ابو ذر غفاری از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواست تا شترانش را بچراند. برای همین گفت: ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهی که من و برادرزاده‌ام به مزینه برویم و در آنجا ساکن شویم؟
آن حضرت فرمود: خوف آن دارم که عده‌ای از عرب‌ها بر تو حمله کنند و برادرزاده‌ات را به قتل برسانند و تو با حالت پریشانی پیش من بیایی و در حالی که بر عصایت تکیه زده‌ای، بگویی: برادرزاده‌ام کشته شد و شتران را به غنیمت بردند.
ابو ذر گفت: ای رسول الله، ان شاء الله که چنین نمی‌شود.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد که ابو ذر و برادرزاده‌اش و همسر وی به آنجا بروند.
هنوز مدت زیادی از رفتن آنها به خارج از مدینه نگذشته بود که سواران بنی فزاره که عیینه بن حصن هم در میان آنها بود، شبیخون زدند و شتران را به غنیمت گرفتند و برادرزاده‌اش را کشتند و همسرش از بنی غفار را با خود بردند ... و تا حدّ مرگ ابو ذر را کتک زدند. «1»
(2) واقدی هم مثل همین را ذکر کرده و اضافه کرده است: ابو ذر بعد از آن می‌گفت: کار من عجیب است! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من می‌فرمود: من چنین سرنوشتی را برای تو می‌بینم و با این حال من بر خواسته خویش اصرار می‌کردم. به خدا قسم که حادثه همان طوری که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گفته بود، اتفاق افتاد. به خدا قسم که ما

در منزلمان بودیم و شترهای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله چرانده شده بود و شیر آنها را در اول شب دوشیده بودیم و خوابیده بودیم. در شب چهارشنبه، سوم ربیع الثانی سال ششم «2» عیینة بن حصن فزاری به همراه چهل اسب سوار ما را محاصره کرد. سپس بالای سر ما آمدند و برادرزاده‌ام را کشتند و همسرش به همراه سه نفر دیگر نجات یافتند و چون مشغول باز کردن زانو بندهای شتران شده بودند، از فرصت استفاده کردم و فرار کردم. شتران را با خویش بردند و این آخرین دیدار با آنها بود.
(3) در خبر روضه کافی آمده است: ابو ذر با سرعت آمد و در مقابل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاد و در حالی که بر عصای خود تکیه زده بود، گفت: خدا و رسولش راست گفتند: شتران به غنیمت گرفته شدند و برادرزاده‌ام کشته شد و مرا می‌بینی که بر عصایم تکیه زده‌ام و این خبر را به تو می‌دهم. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مسلمانان دستور داد که حرکت کنند و آنها پس از تعقیب مشرکان عده‌ای از آنها را کشتند و شتران را بازپس گرفتند. «3»

---

(1). روضه کافی، ص 110، ح 96.
(2). مغازی، ج 2، ص 537.
(3). روضه کافی، ص 110، ح 96.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:280
(1) واقدی می‌نویسد: سلمه بن اکوع می‌گفت: صبح زود خارج شدم تا نزد شتران رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بروم و شیر آنها را بیاورم. شترهای عبد الرحمن بن عوف به مدینه نزدیک‌تر بودند و غلام وی که مشغول چراندن آنها بود، من گفت: عیینه بن حصن به همراه چهل اسب سوار بر شتران رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شبیخون زده و آنها را به غنیمت گرفته است.
سوار بر اسبم شدم و به مدینه بازگشتم و بر بالای بلندی ثنیّة الوداع! ایستادم و سه بار با صدای بلند فریاد زدم: یا صباحاه! «1»
فریاد ابن اکوع به گوش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مدینه رسید و او هم فریاد زد: کمک! کمک. «2» سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حالی که لباس جنگ پوشیده بود، آماده شد و اوّلین نفری که به وی ملحق شد، مقداد بن عمرو بود که زره و کلاه‌خود پوشیده بود و شمشیر برهنه در دست داشت. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پرچمی را به نیزه وی بست و فرمود: حرکت کن تا اسب سواران به تو ملحق شوند و ما هم به دنبال تو خواهیم آمد.
(2) مقداد می‌گوید: حرکت کردم در حالی که از درگاه خدا آرزوی شهادت داشتم، تا این که به افراد عقب‌مانده مشرکان رسیدم که اسب یکی از آنها

از حرکت بازمانده بود و صاحبش پیاده شده و پشت سر فرد دیگری سوار شده بود و در نتیجه اسب جا مانده بود. اسب را گرفتم و قطعه‌ای طناب به گردنش بستم و او را رها کردم و پیش رفتم تا به مردی به نام مسعده رسیدم و با همان نیزه‌ای که پرچم بر آن بسته شده بود، ضربه‌ای بر او وارد کردم. نیزه به خطا رفت و او توانست فرار کند. من از تعقیب وی دست کشیدم و پرچم را در نقطه‌ای نصب کردم تا یاران من آن را ببینند و به من ملحق شوند. پس از لحظاتی ابو قتاده، که سوار بر اسب بود از راه رسید و پس از مکث کوتاهی، اسب خود را هی کرد و جلو رفت و از جلوی چشمانم ناپدید شد و پس از اندک مدتی وی را دیدم که مسعده را به قتل رسانده و عبایش را به روی او کشیده است.
(3) سلمه می‌گوید: به مشرکان رسیده، و شروع به تیر انداختن به سوی آنها کردم و می‌گفتم: بگیرید! اینها را که من ابن اکوع هستم! و دائما تیراندازی می‌کردم و می‌گفتم: لحظه‌ای بایستید تا ارباب‌های شما را از مهاجرین و انصار فرا برسند، و آنها را تعقیب کردم تا به ذی قرد رسیدند. «3»
پس از مقداد، اوّلین اسب سوار انصار که نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد، عبّاد بن بشر اشهلی و پس از او سعد بن زید أشهلی بودند. «4»

_____

(1). مغازی، ج 2، ص 539.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 294.
(3). از مدینه تا غطفان حدود یک روز راه است.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 294- 295.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:281
(1) واقدی از وی روایت کرده است: در روزی که به شتران رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شبیخون زدند، من در بنی عبد الأشهل بودم که صدای آماده باش به گوشم رسید. فورا زره‌ام را پوشیدم و اسلحه را برداشته و بر اسبم سوار شدم و خود را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رساندم که زره و کلاه‌خود پوشیده بود و فقط چشم‌هایش دیده می‌شد. اسب سواران به سوی همان جهتی که با نیزه‌اش نشان می‌داد، حرکت می‌کردند. در این هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله متوجه من شد و فرمود: ای سعد، تو را سرپرست اسب سواران قرار دادم.
حرکت کن و من هم ان شاء الله به تو ملحق خواهم شد. پس به مقداد بن عمرو و معاذ بن ماعص ملحق شدم که ابو قتاده هم به دنبالشان بود، و ابن اکوع را دیدم که سوار بر اسب بود و به سوی مشرکان تیراندازی می‌کرد. پس از آن که به آنها ملحق شدم، مدتی مشرکان را تعقیب کردیم تا این که به حبیب بن عیینه رسیدم و ضربه شمشیری بر شانه چپ وی وارد

کردم که افسار از دستش خارج شد و اسب وی سرعت گرفت و او به رویش بر زمین افتاد که به دنبال آن اسبش او را لگد کرد و او به هلاکت رسید. و شعار ما در هنگام حمله: بکش بکش بود. «1» و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پرچم عقاب را به وی واگذار کرده بود. «2»
(2) وی هم چنین نقل کرده است که گفته‌اند: صدای درخواست کمک به گوش بنی عمرو بن عوف هم رسید و از جانب آنها هم کمک فرا رسید. و به طور مداوم افراد سوار بر اسب و شتر و الاغ پیش می‌رفتند تا همگی در ذی قرد به هم ملحق شدند. مسلمانان توانستند ده نفر از شترهای شیرده را بازپس بگیرند و ده شتر باقیمانده را مشرکان با خود بردند. «3»
(3) سلمه بن عمرو اکوع می‌گوید: هنگام عشاء بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و سواره نظام رسیدیم و من به آن حضرت گفتم: ای رسول خدا، افراد تشنه‌اند و به آب دسترسی ندارند اگر اجازه دهید، مرا با صد نفر بفرستید تا اموالی را که با خود برده‌اند، پس بگیرم و مشرکان را دستگیر کنم. فرمود: تو را فرمانده قرار دادم. حرکت کن «4» که الان در غطفان هستند. «5»
(4) آن شب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ذی قرد اقامت کرد «6» و فردای آن روز در جریان اخبار قرار می‌گرفت.
یاران آن حضرت پانصد تا هفتصد نفر بودند که آن حضرت به هر صد نفر از آنها یک شتر داد که آن را نحر کنند و غذا تهیه نمایند و نماز را به صورت نماز خوف به جای آورد.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 545- 546.
(2). همان، ص 542.
(3). همان، ص 542.
(4). همان، ص 541.
(5). ابن هشام، ج 3، ص 297.
(6). حلبی در مناقب، ج 1، ص 201 بدین مطلب اشاره کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:282
(1) سعد بن عباده به همراه سیصد نفر از افراد قبیله‌اش در مدینه باقی مانده بود و مدت پنج شبانه روز از مدینه محافظت می‌کردند تا نبی اکرم بازگشت. در این مدت وی ده بار خرما را به همراه پسرش، قیس بن سعد برای آنها فرستاد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای قیس، پدرت تو را به عنوان یک جنگجو فرستاد تا نیروی مجاهدان را زیاد کند و خودش به حراست از مدینه در مقابل دشمنان پرداخته است. خدایا سعد و خاندان او را رحمت کن. سپس فرمود: سعد بن عباده چه نیک مردی است! در این هنگام بعضی از خزرجی‌ها گفتند: ای رسول خدا،

بزرگ و پسر بزرگان ما است. و اهل این خانواده مردم محلّه خویش را اطعام می‌کردند و یتیمان را سرپرستی کرده و مهمان را گرامی می‌داشتند و دیگران را به هنگام مصیبت یاری می‌کردند و از قبیله عشیره خویش حمایت می‌کردند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بهترین مردم در اسلام، بهترین آنها در زمان جاهلیت هستند، چنانچه در دین فقیه و عالم شوند. «1»
(2) ابن اسحاق از حسن بن ابی الحسن بصری نقل می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه برگشته بود که همسر غفاری (ابو ذر یا پسر عمویش) در حالی که بر یکی از شترهای آن حضرت سوار بود، وارد شد و توضیح داد که چگونه به کمک این شتر نجات یافته است و سپس گفت: ای رسول خدا، من نذر کرده‌ام که اگر خداوند به وسیله این شتر مرا نجات دهد، او را نحر کنم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و فرمود: پاداش بدی برای او در نظر گرفته‌ای! تو را نجات داده و تو نذر کرده‌ای که او را نحر کنی؟! نذری که در معصیت الهی یا بر هر چیزی که مالک آن نیستی درست نیست. این شتر از شتران من است و تو با برکت الهی به میان خانواده‌ات بازگرد. «2»
(3) واقدی با سند خود نقل می‌کند: مردی که عیینه نامیده می‌شد، یکی از ناقه‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را در اطراف مدینه پیدا کرد و بر آن سوار شد و نزد پیامبر آورد و گفت: یا رسول خدا، من این ناقه را به تو هدیه کردم!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و آن را از او گرفت و سپس دستور داد که سه أوقیه نقره به وی بدهند. با این حال عدم رضایت را در چهره آن مرد مشاهده کرد. برای همین پس از آن که نماز ظهر به جای آورد، بر بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خدا فرمود: مردی شتری را به من هدیه کرد که من آن

---

(1). مغازی، ج 2، ص 547.
(2). ابن هشام، ج 3، ص 297- 298 و مغازی واقدی، ج 2، ص 548 و در آن آمده است: همسر ابو ذر ... در حالی که در آخر خبر گفته است که آن حضرت به وی فرمود: به میان خانواده‌ات بازگرد. و این مناسب با آن است که وی همسر ذرّ بن ابی ذرّ باشد که در آنجا به قتل رسید. و اگر همسر ابو ذر می‌بود، مناسب بود که آن حضرت بفرمایند: به شوهرت ملحق شو. و در خبر کلینی نقل شده که همسر ابو ذر اسیر شد.

را کاملا می‌شناسم و پس از آن که مژدگانی به وی می‌دهم، ناراحت می‌شود. و برای همین تصمیم گرفته‌ام که از این به بعد هیچ هدیه‌ای را از

غیر قریشی یا انصاری قبول نکنم.
ابو هریره همین خبر را نقل نموده و به آخر آن این مطلب را اضافه کرد که: و از غیر ثقفی یا غیر دوسی هدیه‌ای را قبول نکنم! (که قبیله خود ابو هریره است)!
(1)

واقدی نقل می‌کند که سرزمین‌های بنی ثعلبه و أنمار و محارب دچار خشکسالی شد؛ برای همین ساکنان این مناطق به سوی تغلمین که جزء اراضی مراض محسوب می‌شد، کوچ کردند. سپس تصمیم گرفتند که به چارپایان اهالی مدینه در منطقه هیقا دستبرد بزنند که این تصمیم به اطلاع رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید. برای همین ابو عبیده جرّاح را به همراه چهل نفر از مسلمانان، پس از مغرب در ماه ربیع الآخر سال ششم هجری به سوی آنها فرستاد. آنها تمام شب را راه رفتند تا هنگامه صبح به ذی القصّة «1» رسیدند و ناگهان بر اهالی آنجا هجوم آورده و یک نفر از آنها را اسیر کردند و بقیه فرار کرده و به کوه‌ها پناه بردند پس از آن مسلمانان چارپایان و کالاهایی را که به غنیمت گرفته بودند را جمع‌آوری کرده و به سوی مدینه بازگشتند.
در مدینه آن مرد اسلام آورد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را آزاد کرد و پس از تخمیس غنائم آنها را میان جنگجویان مسلمان تقسیم کرد. «2»
(2) پس از آن محمد بن مسلمه را به همراه ده نفر به سراغ آنها فرستاد. مسلمانان شبانه وارد منطقه ذی القصّة شدند و در همان جا به استراحت پرداختند. در همین حال صد نفر از قبایل بنی ثعلبه و عوال متوجه حضورشان شده و آنان را محاصره کرده بودند. افراد قبیله آن قدر منتظر ماندند تا مسلمانان به خواب رفتند و آنگاه بر آنها شبیخون زدند. در ابتدا آنان را تیر باران کردند و سپس با نیزه بر آنها حمله‌ور شدند و همه آنها را کشتند. در این میان محمد بن مسلمه نیز بی‌هوش شده بود و حرکت نمی‌کرد. مشرکان پس از کشتن آنها لباس‌هایشان را درآوردند و رفتند. «3»
(3) فردای آن شب مردی از کنار کشته‌شدگان می‌گذشت که در ضمن آیه استرجاع را خواند. محمد بن مسلمه با شنیدن آیه استرجاع تکانی خورد. آن مرد به او نزدیک شد و مقداری آب و غذا به او داد

_____
(1). در حدود بیست مایلی مدینه از جهت ربذه به سوی عراق قرار دارد (التنبیه و الاشراف).
(2). مغازی، ج 2، ص 552 و در اعلام الوری، ج 1، ص 190 به این مطلب اشاره شده و حلبی آن را در مناقب، ج 1، ص 201 ذکر کرده است.
(3). حلبی در مناقب، ج 1، ص 201- 202 بدان اشاره کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:284

و سپس او را به مدینه آورد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با اطلاع از اوضاع، ابو عبیده جراح را به همراه چهل نفر به سوی ذی القصه روانه کرد، اما ابو عبیدة اثری از آنها نیافت و تنها به چند عدد از چارپایانشان برخورد کرد که آنان را به مدینه آورد. «1»
(1)

نماز استسقاء

از تفسیر قمی درباره بنی ضمره و اشجع نقل شد که سرزمین‌های آنها در سال ششم هجری و در ماه ربیع الاول دچار خشکسالی شده بود و در همین خبر که از واقدی نقل کردیم، گفته شد که سرزمین‌های بنی أنمار و ثعلبة و محارب نیز در ماه ربیع الاول سال ششم دچار خشکسالی شده بود.
کازرونی در المنتقی درباره حوادث سال ششم از زهری از أنس بن مالک نقل کرده است که:
مسلمانان نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا، باران نیامده و درختان و علفزارها خشک شده و چارپایان به هلاکت افتاده‌اند. در نتیجه مردم به رنج و سختی افتاده‌اند و از تو می‌خواهیم که از خدایت برای ما طلب باران کنی.
آن حضرت فرمود: فلان روز که فرا رسید، همگی خارج شوید و صدقه‌های خود را به همراه بیاورید.
(2) هنگامی که روز مقرّر فرا رسید، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با طمأنینه و وقار و با پای پیاده خارج شد و مردم نیز به دنبال وی حرکت می‌کردند. پس از آن که به مصلّی رسیدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیشنماز شد و دو رکعت نماز به همراه آنها به جای آورد. در رکعت اوّل با صدای بلند سوره فاتحه و أعلی و در سوره دوم با صدای بلند سوره فاتحه و غاشیه را قرائت کرد.
(3) پس از پایان نماز رو به مردم نمود و ردای خود را وارونه کرد- به فال این که قحطی به سرسبزی تبدیل شود- سپس به زمین زانو زد و دست‌هایش را به سوی آسمان گرفت و فرمود: «بار خدایا، بر ما ترحم کن و باران رحمتت را بر ما فرو فرست، بارانی که باعث بهار و زندگانی گردد و گوارا و آرام و دائمی و نرم باشد، بارانی که نافع و سریع بوده و زیان‌آور و خسارت بار نباشد. بار خدایا، بارانی بر ما نازل کن که سرزمین‌ها با آن آباد و زنده شود و بندگان تو سیراب گردند. و آن را به عنوان بشارتی برای حاضر و غایب ما قرار بده. پروردگارا، زینت سرزمین ما را بر ما فرو فرست و آرامش آن را بر ما نازل کن. بار خدایا، از آسمان آبی پاکیزه بر ما نازل کن که سرزمین‌های مرده را زنده گرداند و با آن، حیوانات و انسان‌های بسیاری را سیراب کن.»
(4) انس می‌گوید: هنوز آنجا را ترک نکرده بودیم که پاره‌هایی از ابر نمایان شد که پس از مدتی در هم فرو رفتند و سپس به مدت هفت شبانه روز باران می‌بارید و ابرها مدینه را ترک نمی‌کردند.

(1). مغازی، ج 2، ص 551 و حلبی در مناقب، ج 1، ص 201 آن را نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:285
مسلمانان نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله- که بر منبر بود- آمدند و گفتند: ای رسول خدا، زمین غرق آب شده و خانه‌ها رو به ویرانی نهاده و راهها قطع شده است؛ به درگاه خدای تعالی دعا کن که باران قطع شود.
آن حضرت به خنده افتاد به طوری که دندان‌های پیشین وی نمایان شد. سپس دست‌ها را به سوی آسمان گرفت و فرمود: «خدایا، باران را بر اطراف ما بباران نه بر ما. پروردگارا، باران را بر علف زارها و درختان و بر دره‌ها و کوه‌ها بباران»
(1) پس از آن ابرها از بالای مدینه کنار رفت و اطراف آن را همانند خیمه‌ای در برگرفت، به طوری که باران بر دشت‌های اطراف مدینه می‌بارید و بر مدینه نمی‌بارید.
نقل کرده‌اند که وقتی ابرها مدینه را همانند خیمه گاهی دربرگرفت، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خندید به طوری که دندان‌های پیشین مبارک وی نمایان شد. سپس فرمود: خدا ابو طالب را رحمت کند، اگر زنده بود چشمانش روشن می‌شد، آیا کسی هست که اشعار وی را بخواند؟
علی علیه السّلام برخاست و فرمود: ای رسول الله، گویی این اشعار را در نظر داری که می‌گوید:
و أبیض یستقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للارامل
یلوذ به الهلّاک من آل هاشم‌فهم عنده فی نعمة و فواضل
کذبتم و بیت الله نبزی محمداو لما تقاتل دونه و نناضل
و نسلمه حتّی نصرّع حوله‌و نذهل عن ابناءنا و الحلائل او همان سفید چهره‌ای است که به حرمت روی او از ابر طلب باران می‌شود و او پناهگاه یتیمان و بیوه‌زنان است.
او همان کسی است که درماندگان بنی هاشم به او پناه می‌برند و در کنار او به نعمت و راحتی می‌رسند.
به خدای کعبه که خیال باطل کرده‌اید که گمان نموده‌اید محمد را تنها می‌گذاریم و در راه او کشتار نکنیم.
باید بدانید که ما هرگز او را تسلیم نمی‌کنیم تا در کنار او به جنگ بپردازیم و در راه او از فرزندان و ناموس خویش غفلت کنیم!
و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بله، منظور من همین اشعار بود. «1»
(2)

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سعی می‌کرد که قبل از محاصره نظامی قریش، آنها را محاصره اقتصادی کند و در مقابل آنچه که از اموال مسلمانان مهاجر مصادره کرده‌اند، اموال تجارتی آنان را مصادره کند. جنگ

_____

(1). از او در بحار الانوار، ج 20، ص 299- 300.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:286
بدر اوّلین تلاش وی برای انجام این کار بود که روی داد. در آنجا از ابن اسحاق نقل کردیم که پس از واقعه بدر، قریشیان می‌ترسیدند از مسیر همیشگی به سوی شام بروند؛ برای همین فرات بن حیّان از افراد قبیله بکر بن وائل را استخدام کرده بودند تا آنها را از طریق عراق به شام ببرد.
وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از جریان با خبر شد، زید بن حارثه را به سوی آنها فرستاد و او آنها را در قرده در کنار یکی از آب‌های منطقه نجد، ملاقات کرد و کاروان را مصادره کرد. در این کاروان نقره بسیاری مربوط به ابو سفیان وجود داشت که یک مرد نمی‌توانست آنها را به تنهایی حمل کند. و زید همه غنائم را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد. «1»
(1) بعد از غزوه الغابه- چنان که واقدی روایت کرده است- به آن حضرت خبر رسید که کاروانی از قریش از شام حرکت کرده است آن حضرت دوباره زید بن حارثه را به همراه 170 نفر سواره نظام به سوی کاروان فرستاد که کاروان را مصادره کردند. در این کاروان نیز نقره بسیاری وجود داشت که مال صفوان بن امیة جمحی بود. این سریه در جمادی الاول سال ششم هجری «2» در منطقه عیص که از نواحی ذی المروه است و در کنار ساحل دریا واقع شده است، رخ داد. این مسیری بود که قریشیان آن را برای تجارت با شام برگزیده بودند. «3»
(2) طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: در این کاروان اموالی مربوط به ابی العاص بن ربیع و کالایی مربوط به قریشیان وجود داشت که همه آن را مسلمانان به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تقدیم کردند و آن حضرت آن را میان جنگجویان تقسیم کرد. و ابو العاص آزاد شد؛ ولی به سوی مدینه آمد و زینب دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله (که همسرش بود) پناهنده شد و از او تقاضا کرد که از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درخواست کند تا اموال او و اموال مردم که در دست وی بوده است را به او بازگرداند.
پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شرکت کنندگان در سریه را خواست

و به آنها گفت: چنان که می‌دانید این مرد (ابو العاص بن ربیع) از ما در جایگاهی است که می‌دانید، پس اگر نظرتان باشد که اموال قافله را بر او بازگردانید، این کار را انجام دهید.
مسلمانان آنچه را که گرفته بودند به وی بازگردانیدند و او با گرفتن اموال، به سوی مکه حرکت کرد. «4»

_____
(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 53- 54.
(2). مغازی 2: 533.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 338.
(4). اعلام الوری، ج 1، ص 203. و تمام خبر چنین است که وی وارد مکه شد و اموال مردم را به آنها بازگردانید و سپس گفت: به خدا قسم تنها چیزی که باعث شد قبل از وارد شدن بر شما اسلام نیاورم این بود که می‌خواستم گمان نکنید که من
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:287
(1)

سریه به سوی بنی ثعلبه

واقدی روایت می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جمادی الآخر سال ششم هجری، زید بن حارثه را به همراه پانزده نفر به سوی بنی ثعلبه در طرف «1» فرستاد. اعراب ترسیدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سوی آنها حرکت کرده باشد، برای همین فرار کردند و در نتیجه جنگی رخ نداد و جنگجویان مسلمان به تعدادی از چارپایان بنی ثعلبة برخوردند که زید بیست شتر از آنها را با خود به سوی مدینه حرکت داد. مشرکان به تعقیب وی برخاستند، اما به او نرسیدند و او وارد مدینه شد. «2»

(2)

«3» واقدی روایت می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبد الرحمن بن عوف زهری را (در ماه شعبان سال ششم هجری)

_____

اسلام آورده‌ام تا اموال شما را تصاحب کنم و حال که اموال شما را تحویل داده‌ام، شهادت می‌دهم که: لا اله الا الله و انّ محمّدا رسول الله. و حلبی ساروی هم در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202 به این قضیه اشاره کرده است.
واقدی در مغازی، ج 2، ص 553 آن را با تفصیل بیشتری نقل کرده و گفته است: ابو العاص به هنگام سحر بر زینب، دختر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله (همسرش) وارد شد و از او تقاضای امان کرد و زینب او را امان داد. پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را به جای آورد، زینب جلوی در خانه خویش که چسبیده به مسجد بود ایستاد و با صدای بلند گفت: همانا من به ابو العاص پناه داده‌ام!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صدای او را شنید و گفت: ای مردم، آیا آنچه را که من شنیدم، شنیدید؟ گفتند: آری. فرمود: قسم به آن که جانم در دست اوست. هیچ خبری از این قضیه نداشتم تا آنچه را که شما شنیدید من هم شنیدم و مؤمنان ید واحده علیه دشمنان خود هستند و ضعیف‌ترین آنها می‌تواند به کسی پناه دهد و حال ما به کسی که زینب به او پناه داده است، پناه می‌دهیم. سپس به سوی منزل خود رفت. پس از آن دخترش زینب نزد او آمد و از او درخواست کرد که اموال قافله ابی العاص را به وی بازگردانند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله این درخواست را از وی پذیرفت و به او دستور داد که به شویش نزدیک نشود، زیرا تا وقتی که شویش مشرک است، بر وی حرام است.
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به گفت‌وگو با اصحاب خویش در این مورد پرداخت و آنها هم این پیشنهاد را قبول کردند و تمام اموال قافله وی و حتی طناب و چنگه را به وی بازگرداندند.
ابو العاص به سوی مکه بازگشت. و حق هر کسی را به وی داد و سپس به آنها گفت: ای جماعت قریش، آیا چیزی از کسی نزد من باقی مانده است؟ گفتند: نه. گفت: پس شهادت می‌دهم که: لا اله الا الله و انّ محمدا رسول اللّه. باید بدانید که من در مدینه اسلام آوردم و تنها چیزی که باعث شد در مدینه نمانم و به سوی شما بیایم، این بود که گمان نکنید مسلمان شده‌ام تا اموال شما را که با من بوده است، تصاحب کنم.
سپس به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و آن حضرت زینب را

بر طبق همان ازدواج سابق بر او روا دانست.
(1). طرف، آبشخوری است که در سی و شش مایلی مدینه و پایین‌تر از نخیل نزدیک مراض واقع شده است، طبقات، ج 2، ص 63. و ابن اسحاق بدون ذکر تاریخ به این غزوه اشاره کرده و گفته است: غزوه زید بن حارثة به سوی طرف از نواحی نخل از طریق عراق بوده است (ج 4، ص 265) و حلبی ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 301 به این غزوه اشاره کرده است.
(2). مغازی، ج 2، ص 555 و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 265 آن را نقل کرده است.
(3). از توابع شهر دمشق است که پانزده شبانه روز از آن فاصله دارد؛ چنان که در معجم البلدان آمده است و اهالی آن از تیره کلب و مسیحی بودند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:288
خواست و به وی فرمود: آماده باش که امروز یا فردا تو را به سریه‌ای می‌فرستم. پس از مدتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی دستور داد که از همان شب به سوی دومة الجندل حرکت کند و آنها را به سوی اسلام دعوت کند.
(1) اصحاب وی که هفتصد نفر بودند، سحرگاهان حرکت کردند و در جرف اردو زدند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پس از آن که نماز صبح را به جای آورد، ناگهان عبد الرحمن بن عوف را در میان عده‌ای از مهاجرین دید که شمشیرش را حمایل کرده و عمامه‌ای بر سر خود پیچیده است.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: چه چیز باعث شده که به اصحابت ملحق نشوی؟ گفت: ای رسول خدا، دوست داشتم که در آخرین لحظه‌ای که لباس سفر پوشیده‌ام شما را ملاقات کنم.
پیامبر او را نزدیک‌تر فرا خواند و آنگاه او را نشانید و عمامه‌اش را با دست خویش باز کرد و سپس عمامه سیاهی به دور سرش پیچید و تحت الحنک آن را بر شانه‌هایش انداخت و فرمود: این طور عمامه‌ات را درست کن ای پسر عوف. سپس فرمود: با نام خدا و در راه خدا به سوی این غزوه حرکت کن و با کسانی که به خدا کفر ورزیدند، کارزار کن و راه مکر و حیله و خیانت در پیش مگیر و هیچ بچه‌ای را به قتل نرسان.
سپس رو به مردم کرد و فرمود: ای مردم، از پنج چیز پرهیز کنید قبل از آن که عذابی بر شما نازل شود:
(2) هیچ قومی کم‌فروشی نکردند مگر این که به بلا و گرفتاری و نقصان در محصولات خویش دچار شدند تا شاید که متنبّه شوند و برگردند!
هیچ قومی پیمان‌شکنی نکردند، مگر این که خداوند دشمنشان را بر ایشان مسلّط کرد!

هیچ قومی از پرداخت زکات سربازنزدند مگر این که خداوند باران آسمان را از آنها دریغ فرمود، و اگر رحم به حیوانات نبود، هیچ‌گاه باران بر آنها نمی‌بارید!
هیچ قومی به فحشا و فساد دچار نشدند، مگر این که خداوند طاعون را بر آنها مسلط کرد!
هیچ قومی به غیر آیات قرآن حکم نکنند، مگر این که خداوند گروهی را بر آنها مسلط می‌کند و بعضی به دست برخی دیگر گرفتار می‌گردند!
(3) سپس عبد الرحمن خارج شد و به اصحابش ملحق شد آنها حرکت کردند تا به دومة الجندل رسیدند. اهالی آنجا مسیحی و از تیره کلب بودند و رئیسشان، أصبغ بن عمرو کلبی بود. عبد الرحمن او و قبیله‌اش را به اسلام دعوت کرد؛ اما آنها نپذیرفتند و تنها فرمان شمشیر را می‌خواستند! وی به مدت سه روز صبر کرد و آنها را به اسلام دعوت کرد تا این که در روز سوم أصبغ بن عمرو کلبی اسلام آورد و قبول کرد که از سوی قبیله خویش جزیه «1» بپردازد.

_____

(1). اصل این کلمه به یونانی گزیت و به معنای سرانه بوده است و این اوّلین جایی است که در تاریخ اسلام، سخن از جزیة
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:289
عبد الرحمن نامه‌ای به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشت تا او را از قضیه با خبر کند و نامه را به وسیله مردی از طایفه جهینه به نام رافع بن مکیث به سوی آن حضرت فرستاد. و در ضمن نامه یادآور شد که وی می‌خواهد از آنها ازدواج کند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جواب نوشت که با تماضر دختر أصبغ ازدواج کند، برای همین عبد الرحمن وی را تزویج کرد و او را با خود به مدینه آورد. «1»
(1)

واقدی روایت می‌کند که بنی سعد در فدک (که روستایی در نزدیکی خیبر بود که تا مدینه شش شبانه روز فاصله داشت) ساکن بودند و در این حال به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که عده‌ای از آنها برای کمک به یهودیان خیبر آماده شده‌اند «2»؛ برای همین علی علیه السّلام را به همراه صد نفر در ماه شعبان سال ششم هجری به سوی آنها فرستاد.
(2) وی شب‌ها حرکت می‌کرد و روزها مخفی می‌شد تا این که به همج (که آبشخوری در نزدیکی فدک و بین فدک و خیبر بوده است) رسیدند. در آنجا به مردی از بنی سعد برخوردند و او را دستگیر کردند. علی علیه السّلام به او فرمود: آیا اطلاعی از اجتماع بنی سعد داری؟ گفت: نه، من هیچ اطلاعی از آنها ندارم. او را مورد فشار قرار دادند تا اقرار کرد که جاسوس بنی سعد است که او را به سوی یهودیان خیبر فرستاده‌اند تا بگوید که مقداری از خرمای خود را به بنی سعد بدهند، چنان که به دیگران داده‌اند.
از او سؤال کردند: الان قوم تو کجا هستند؟ گفت: در حالی آنها را ترک کردم که دویست نفر از آنها جمع شده بودند و وبر بن علیم فرماندهی آنها را بر عهده داشت. گفتند: ما را راهنمایی کن و پیش آنها ببر. گفت: به شرط امان! گفتند: اگر ما را به سوی جایگاه آنها و محل نگهداری دام‌هایشان راهنمایی کنی، در امان هستی و الّا هیچ امانی نداری!
(3) او به همراهشان حرکت کرد و آنان را از میان صخره‌ها و تپه‌ها عبور می‌داد و همین باعث شد که به وی بد گمان شدند؛ اما پس از مدتی به دشتی رسیدند که چارپایان زیادی در آن به چشم می‌خورد. او گفت: این گوسفندان و چارپایان آنها است؛ حال مرا رها کنید. گفتند: نه، تو را رها نمی‌کنیم تا از تعقیب آنان در امان بمانیم.

به میان می‌آید و ذکری از آن در قرآن کریم نیامده است مگر در سوره توبه، آیه 29 که بنا به قول معروف از آخرین سوره‌هایی است که نازل شده و بنابراین تشریع جزیه به وسیله سنت بوده است. و نام زکات نیز با این که زکات در سال دهم واجب شده بی‌جا است مگر این که مقصود زکات در لغت یعنی صدقات منظور باشد.
(1). مغازی، ج 2، ص 561 و مناقب، ج 1، ص 202.
(2). شاید که بعد از بنی قریظه آماده مقابله با آنها شده بودند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:290
سپس به سوی چارپایان حمله‌ور شدند که به دنبال آن چوپان‌ها فرار کردند و به سوی اهالی ساکن در آنجا رفتند و آنها را مطلع کرده و از حضور

مسلمانان ترساندند که در نتیجه همگی فرار کردند و وقتی که مسلمانان به محل سکونتشان رسیدند، کسی را نیافتند و برای همین آن مرد را رها کردند.
پس از آن علی علیه السّلام سه روز در آنجا مکث کرد و سپس خمس غنائم را جدا کرد، و برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شتر بارداری را جدا کرد و بقیه غنائم را که پانصد شتر و هزار گوسفند بود، در میان آنان تقسیم کرد. «1»
(1)

«2» شیخ مفید از سیره‌نویسان نقل می‌کند روزی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در محلی نشسته بود که یک اعرابی پیش آمد و در مقابل آن حضرت زانو زد و گفت: آمده‌ام تا تو را از روی اخلاص باخبر کنم! فرمود: خبر مخلصانه تو چیست؟ گفت: قبایلی از اعراب آماده شده‌اند تا به مدینه شبیخون بزنند «3» در واقع بنی سلیم در منطقه الرّمل و در کنار حرّة (سنگلاخ) جمع شده‌اند تا بر شما حمله کنند. «4»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به امیر المؤمنین فرمود که همه مردم را به نماز فرا بخواند آنگاه بر فراز منبر رفت و حمد و ثنای خدا را به جای آورد و سپس فرمود: ای مردم، دشمنان خدا و شما به سوی مدینه روی آورده‌اند و گمان می‌کنند که می‌توانند به شهر شما شبیخون بزنند! حال چه کسی به سوی وادی الرّمل حرکت می‌کند؟
(2) مردی از میان مهاجران برخاست و گفت: من آماده‌ام که حرکت کنم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پرچم را به دست وی داد و پس از آن که هفتصد نفر به وی پیوستند؛ فرمود: با نام خدا حرکت کن. او حرکت کرد و اندکی پس از طلوع خورشید به مقابل آن اعراب رسید. آنها پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: فرستاده‌ای از سوی رسول خدا هستم. یا شهادت بدهید که لا اله الا الله و محمد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و یا این که با شمشیر روبرو خواهید شد! آنها گفتند: به سوی رئیس خود بازگرد، زیرا تعداد ما آن قدر زیاد است که توانایی مقابله با ما را نداری. او هم بازگشت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از جریان باخبر کرد!
پس پیامبر دوباره اعلام کرد: چه کسی به سوی وادی الرّمل حرکت می‌کند؟ مرد دیگری از مهاجران برخاست و گفت: من آماده‌ام! ای رسول خدا. پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پرچم را به وی داد او حرکت کرد؛ اما پس از مدتی همانند رفیق خود بازگشت و جریان را بازگفت!

---

(1). مغازی، ج 2، ص 562 و ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202 به این مطلب اشاره کرده است.
(2). و این غزوه، غزوه وادی الرّمل نیز نامیده می‌شود که شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 114- 117 آن را بعد از غزوة بنی قریظه و قبل از غزوه بنی المصطلق ذکر کرده است و ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202 و در ضمن حوادث سال ششم آن را نقل نموده است.
(3). ارشاد مفید، ج 1، ص 114.
(4). مناقب، ج 1، ص 202.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:291
پس از آن رسول خدا سؤال کرد: علی بن ابی طالب کجا است؟ امیر المؤمنین علیه السّلام برخاست و فرمود: من اینجا هستم ای رسول خدا! فرمود: به سوی وادی حرکت کن. گفت: چشم. آنگاه به سوی آن منزل رفت.
(1) آن حضرت عمامه‌ای داشت که فقط در اوقاتی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی جنگ‌های سخت می‌فرستاد، به سر می‌بست. پس از ورود به منزل از فاطمه علیها السّلام خواست که آن عمامه را بیاورد.
فاطمه علیها السّلام سؤال کرد: پدرم تو را به کجا می‌فرستد؟ جواب داد: به سوی وادی الرّمل. فاطمه از روی دلسوزی برای علی علیه السّلام گریه کرد و در همین حال نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله داخل منزل شد و فاطمه را دید که می‌گرید. سؤال کرد: برای چه گریه می‌کنی؟ آیا می‌ترسی که شویت کشته شود؟ ان شاء الله که هرگز چنین نخواهد شد. علی علیه السّلام به آن حضرت فرمود: ای رسول خدا، مرا از بهشت محروم نکن.
سپس در حالی که پرچم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در دستش بود حرکت کرد و در هنگامه سحر به مقابل اعراب رسید. در آنجا توقف کرد تا فجر طلوع کرد و نماز صبح را به همراه یارانش به جای آورد.
آنگاه یاران خود را به صف کرد و خودش به مقابل دشمن رفت و در حالی که بر شمشیرش تکیه زده بود، فرمود: ای جماعت، من فرستاده رسول خدا، به سوی شما هستم؛ یا شهادت بدهید که لا اله الا الله و محمد رسول الله و یا این که با شمشیر، جواب شما را خواهم داد!
جواب دادند: همان طوری که آن دو رفیقت برگشتند، تو هم بازگرد.
فرمود: من بازگردم؟! هرگز به خداوند، مگر این که اسلام بیاورید و یا این که با این شمشیرم در میان شما داوری کنم. من علی بن ابی طالب بن عبد المطلّب هستم.
(2) هنگامی که آنها فهمیدند که او علی بن ابی طالب است، نگران شدند؛ اما به خود جرأت دادند و با او به کارزار پرداختند که آن حضرت شش یا هفت نفر از آنها را به هلاکت رساند و بقیه گریختند. پس از آن مسلمانان غنائم را جمع‌آوری کرده و به سوی نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند.
(3) سپس از ام سلمه روایت کرده است که: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حجره من خوابیده بود که ناگهان از خواب پرید. گفتم: خداوند یاور تو باشد. فرمود: راست می‌گویی، خداوند یاور من است. الان جبرئیل به من خبر داد که علی دارد می‌آید. سپس به میان مردم رفت و به آنها دستور داد

که به استقبال علی علیه السّلام بروند و مردم به همراه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای استقبال از وی دو صف تشکیل دادند.
هنگامی که چشمان علی علیه السّلام به پیامبر افتاد، از اسب پیاده شد و خود را به روی پاهای پیامبر انداخت و آنها را بوسید. پیامبر به او فرمود: سوار شو، همانا خدا و رسولش از تو راضی هستند.
امیر المؤمنین از خوش‌حالی اشک شوق ریخت و به سوی منزل خویش رفت.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از بعضی از یاران آن حضرت علیه السّلام پرسید: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ گفتند:
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:292
هیچ عیبی در او ندیدیم، مگر این که هیچ نمازی را به او اقتدا نکردیم، مگر این که سوره «قل هو الله احد» را خواند.
پیامبر اکرم فرمود: از او در این مورد سؤال خواهم کرد.
هنگامی که علی علیه السّلام نزد آن حضرت رسید، از او سؤال کرد: چرا در نمازها فقط سوره اخلاص را خوانده‌ای و سوره دیگری را برای آنها قرائت نکرده‌ای؟
جواب داد: ای رسول خدا؛ چون من این سوره را دوست دارم.
سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا خداوند تو را دوست دارد، چنان که تو این سوره را دوست داری.
سپس فرمود: ای علی، اگر خوف این را نداشتم که عده‌ای درباره تو همان سخنی را بگویند که نصاری درباره عیسی بن مریم گفتند، امروز در مورد تو سخنی را می‌گفتم که از هیچ جمعی نمی‌گذشتی، مگر این که خاک زیر پایت را برای تبرک بردارند. «1»
(1)

«2» واقدی روایت می‌کند که بنی المصطلق که طایفه‌ای از خزاعه بودند که در ناحیه فرع جمع شده بودند.
مسافرانی که از آن ناحیه می‌گذشتند، برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خبر می‌آوردند که حارث بن ابی ضرار،

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 116- 117. و پس از آن می‌گوید: بسیاری از سیره‌نویسان نقل کرده‌اند که در شأن این قضیه سوره «و العادیات ضبحا» بر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. چنان که این مطلب در تفسیر قمی، ج 2، ص 434 و مجمع البیان، ج 2، ص 802- 803 از امام صادق علیه السّلام روایت شده است و ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 140 آن را از ابی الفتح حفّار و ابی القاسم وکیل روایت کرده است. البته مشهور شده است که سوره عادیات مکی است و در تفسیر آن هم مطالبی نقل شد که با مکی بودن آن سازگار بود.
و از مقاتل و زجّاج و وکیع و ثوری و سدّی و ابی صالح از ابن عباس نقل شده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را به همراه هفتصد نفر به سوی اعراب فرستاد که اعراب آنها را شکست دادند و تعدادی از مسلمانان را به شهادت رساندند.
پس از آن عمر را فرستاد که او هم شکست خورده، بازگشت. سپس عمرو بن عاص گفت: ای رسول الله، مرا بفرست. پیامبر او را هم فرستاد که شکست‌خورده بازگشت. و در روایتی آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خالد را فرستاد که شکست خورده بازگشت. این بدان معنا است که این غزوه در سال ششم نبوده، بلکه بعد از سال هشتم بوده است؛ اما در حوادث سال ششم بدان اشاره کرده است (ج 1، ص 202).
(2). از قبایل خزاعة بودند که در منطقه مریسیح از نواحی قدید در سمت ساحل زندگی می‌کردند و بین قدید تا فرع یک روز راه بود (وفاء الوفاء، ج 2، ص 373). در مورد تاریخ این غزوه خبرهای مختلفی نقل شده است: در مغازی واقدی، ج 1، ص 404 آمده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه، دوم شعبان سال پنجم از مدینه حرکت کرد و در اول ماه رمضان به مدینه بازگشت. و در سیره ابن هشام، ج 3، ص 302 آمده است که در شعبان سال ششم. و قمی در تفسیر خود ج 2، ص 368 و ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 201 بنا را بر قول اول گذاشته‌اند. و طبرسی هر دو قول را در اعلام الوری، ج 1، ص 196 آورده است و ما قول اخیر را به خاطر وجود بعضی از قرائن ترجیح دادیم که از جمله آنها

این است که علی علیه السّلام در اینجا سوار بر اسب است و اگر این جنگ در سال پنجم می‌بود مقتضی این بود که حضرت در جنگ خندق نیز سواره می‌بود، چون در ماه شوال همان سال بوده است، حال آن که آن حضرت در خندق پیاده بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:293
رئیس و بزرگ بنی المصطلق به همراه قوم و قبیله خویش و کسانی که با وی همراه شده‌اند، قصد جنگ با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را دارد.
(1) هنگامی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از قضیه با خبر شد، بریدة بن حصیب أسلمی را فرستاد تا از این حادثه کسب اطلاع کند. او از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اجازه گرفت که هر چه را که صلاح می‌داند، بگوید و آن حضرت به وی اجازه داد. او حرکت کرد تا به کنار اردوگاه آنها رسید و دید که آنها جماعت زیادی را گرد آورده‌اند و بسیار به خود می‌بالند. از او سؤال کردند؛ کیستی؟ گفت: یکی از یاران شما هستم.
وقتی که شنیدم علیه این مرد قیام کرده‌اید، آمدم تا به شما بپیوندم. حال نیز می‌خواهم به میان قوم خویش بروم، تا به همراه کسانی که دعوت مرا می‌پذیرند، به شما بپیوندم، آنگاه با هم متّحد می‌شویم تا این مرد را به زانو درآوریم.
(2) حارث به وی گفت: ما بر این عقیده خویش ثابت قدم هستیم، پس هر چه زودتر به ما بپیوندند.
بریده گفت: الان می‌روم و با عده زیادی از افراد قوم و قبیله خویش و کسانی که دعوت مرا بپذیرند، به شما می‌پیوندم و سوار شد و حرکت کرد ...
پس از آن که به نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، او را از جریان آگاه کرد.
آن حضرت مردم را جمع کرد و آنها را از حضور دشمن آگاه کرد. مردم به سرعت برای حرکت آماده شدند. در میان سپاه اسلام، سی نفر اسب سوار بودند که ده نفر آنها از مهاجرین و عبارت بودند از: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، علی علیه السّلام مقداد، زبیر، طلحه، ابو بکر، عمر، عثمان، عبد الرحمن بن عوف و بیست نفر از انصار بودند که برخی از آنها عبارتند از: ابیّ بن کعب، اسید بن حضیر، حباب بن منذر، سعد بن زید، سعد بن معاذ و معاذ بن جبل.
در این غزوه بسیاری از منافقان نیز شرکت داشتند که هرگز تا آن زمان در چنین جنگی شرکت نکرده بودند آنها هیچ رغبتی به جهاد نداشتند، اما از آنجا که محلّ کارزار نزدیک بود، آمده بودند تا بهره‌ای از غنائم ببرند.
(3) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با لشکریان خویش حرکت کرد تا به حلائق «1» رسید و در آنجا اطراق کرد. در همین قرارگاه، مردی از طایفه

عبد القیس نزد آن حضرت آمد و سلام کرد. پیامبر از او پرسید: اهل و عیال تو در کجا هستند؟ گفت: در الرّوحا فرمود: حال به کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: آمده‌ام تا به تو ایمان بیاورم و شهادت بدهم که آنچه را آورده‌ای، حق است و با دشمنان تو بجنگم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
حمد و سپاس خدایی را که تو را به اسلام هدایت کرد.

---

(1). منطقه‌ای که در بیست و چهار مایلی مدینه قرار دارد (وفاء الوفاء، ج 2، ص 264).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:294
(1) پس از آن که آن مرد ایمان آورد، از پیامبر پرسید: ای رسول خدا، خداوند چه عملی را بیشتر دوست دارد؟ فرمود: نماز اوّل وقت را.
این مرد یک روز قبل از آن با مسعود بن هنیده، غلام بنی تمیم ملاقات کرده بود. مسعود با خانواده‌اش در محلّی به نام خذوات زندگی می‌کردند و او در آنجا مردم را به پذیرش اسلام دعوت می‌کرد و در نتیجه عده زیادی اسلام آورده بودند.
(2) او می‌گوید: خانواده‌ام را ترک کردم و به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردم تا به دست او اسلام بیاورم. آن حضرت را در بقعاء ملاقات کردم و به او گفتم: ای رسول خدا، دیروز یکی از افراد طایفه عبد القیس را دیدم و او را به اسلام دعوت کردم و او را به این کار تشویق نمودم و او اسلام آورد؛ به نظر شما این کار چطور است؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اسلام آوردن او بر دست تو از آنچه که خورشید بر آن می‌تابد، بهتر است. سپس به وی فرمود: همراه ما باش تا با دشمن رو به رو شویم و من امیدوارم که خداوند اموال و ذرّیه آنها را نصیب ما بگرداند. «1»
در بقعاء مردی از مشرکان را دستگیر کردند. از وی سؤال کردند؟ از پشت سرت چه خبر؟ و اعراب در کجا گرد آمده‌اند؟ جواب داد: من هیچ اطلاعی از آنها ندارم. عمر بن خطاب به او می‌گفت:
راستش را بگو وگرنه گردنت را می‌زنم! مرد جواب داد: من یکی از افراد بنی المصطلق هستم که از پیش حارث بن ابی ضرار می‌آیم. او جمعیت زیادی را علیه شما گردآوری کرده و مرا به سوی شما فرستاده است تا ببینم که آیا از مدینه خارج شده‌اید یا خیر؟
(3) عمر این جریان را به اطلاع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید. آن حضرت او را خواست وی را به اسلام دعوت کرد. اما او گفت: اسلام را نمی‌پذیرم تا ببینم که قبیله‌ام چه می‌کنند، اگر آنها اسلام را پذیرفتند من هم یکی از آنها می‌باشم و اگر بر عقیده خویش ثابت قدم بمانند که من هم

مردی از همان قبیله هستم!
عمر سؤال کرد: ای رسول خدا، گردنش را بزنم؟ آن حضرت به او اجازه داد و عمر گردنش را زد.
این خبر به بنی المصطلق رسید و حارث بن ابی ضرار، رئیس بنی المصطلق و همراهانش را بسیار ناراحت کرد و در ضمن ترس و وحشت شدیدی در دل آنها ایجاد کرد. به دنبال آن افرادی که از نواحی مختلف به وی پیوسته بودند، پراکنده شدند و فقط بنی المصطلق باقی ماندند.

_____

(1). مغازی، ج 2، ص 409. بقیه خبر چنین است: پس از جنگ، رسول الله تعداد شتر و تعدادی گوسفند به من داد. به او گفتم: ای رسول خدا، چگونه می‌توانم شترها را برانم در حالی که گوسفندان نیز با من هستند؟ همه آنها را گوسفند یا شتر قرار بده. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و فرمود: کدام یک را بیشتر دوست داری؟ گفتم: شتر را. فرمود: به او ده شتر بدهید و به من دادند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:295
(1)

در مریسیع

پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به کنار آب مریسیع رسیدند، پیاده شدند و خیمه‌ای از جنس پوست را برای آن حضرت برپا کردند. بنی المصطلق در کنار همین آب جمع شده و برای جنگ آماده شده بودند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صفوف یارانش را منظم کرد و سپس پرچم مهاجران را- چنان که گفته شده است- به دست عمار بن یاسر و پرچم انصار را به دست سعد بن عباده سپرد.
(2) واقدی از ابن عمر روایت کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بنی المصطلق شتران خود را به کنار آب آورده بودند تا سیراب کنند، بر آنها حمله کرد
اما وی با سندی از زید بن طلحه روایت کرده است که: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عمر را صدا زد تا به آنها اعلام کند: بگویید: لا اله الا اللّه تا جان و مالتان در امان باشد! اما آنها از پذیرش آن امتناع ورزیدند و یکی از آنها تیری به سوی مسلمانان پرتاب کرد که به دنبال آن، مسلمانان آنها را تیر باران کردند. «1»
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که مسلمانان به طور دسته جمعی بر آنها حمله کنند. در پی این حمله دسته جمعی ده نفر از بنی مصطلق کشته شدند و بقیه اسیر شدند و هیچ کس نتوانست فرار کند. «2»
در این جمله امیر المؤمنین علیه السّلام دو نفر را به هلاکت رساند که مالک و پسرش بودند ... و آن حضرت علیه السّلام، جویریه دختر حارث را که رئیس بنی المصطلق بود؛ اسیر کرد و او را نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد که آن حضرت او را برای خود برگزید. در این غزوه افراد زیادی به اسارت گرفته شدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را میان مسلمانان تقسیم کرد.
(3) بعد از اسلام آوردن باقیمانده این قبیله، حارث، پدر جویریه نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، سزاوار نیست که دختر من در اسارت باشد، زیرا که وی زنی ارجمند و بزرگوار است.
پیامبر فرمود: برو و او را مخیّر گردان. حارث گفت: پیشنهاد خوب و منصفانه‌ای کردی. سپس پدرش نزد وی آمد و گفت: دخترم، قبیله خود را مفتضح مکن. جویریه گفت: اما من و خدا رسولش را برگزیده‌ام! پدرش گفت: نفرین بر تو باد!
پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جویریه را آزاد کرد و او را در زمره همسران خویش قرار داد. «3»

_____
(1). مغازی، ج 2، ص 404- 407.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 197 و این عین عبارات واقدی، ج 2، ص 407 می‌باشد.
(3). ارشاد، ج 1، ص 119. ساروی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 201 می‌نویسد: پدر جویریه نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد تا دخترش را با دادن فدیه آزاد کند؛ در این هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از او درباره دو شتری که آنها را در درّه‌ای پنهان کرده بود، سؤال کرد. او با شنیدن این غیب گویی گفت: شهادت می‌دهم که لا اله الا الله و محمد رسول الله. به خدا قسم که هیچ کس
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:296
پس از آن که مردم مطلع شدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جویریه دختر حارث را به همسری گزیده است؛ گفتند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله داماد اینها شده است؛ برای همین اسیرانی را که در اختیار داشتند، آزاد کردند. «1»

_____
غیر از من چیزی درباره آن دو شتر نمی‌دانست. ای رسول خدا، دختر من شایسته اسارت نیست؛ زیرا زنی ارجمند و بزرگوار می‌باشد ...
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 197 و تمام این خبر بدین صورت است: هیچ زنی بابرکت‌تر از جویریه نسبت به قوم خویش نبود. این عبارتی است که واقدی از عایشه نقل می‌کند (ج 2، ص 411). اما صدر این روایت مخالف با آن چیزی است که از شیخ مفید در ارشاد نقل کردیم و مخالف با مطلبی است که طبرسی در اعلام الوری و ساروی در مناقب آل ابی طالب آورده است.
واقدی با سندی از عایشه نقل کرده است که گفت: در کنار آب (مریسیع) بودیم و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نزد من به سر می‌برد که جویریة بر آن حضرت وارد شد ... سپس گفت: ای رسول خدا، من زنی مسلمان هستم که شهادت می‌دهم: لا اله الا الله و محمد رسول الله. من جویریه، دختر حارث بن ابی ضرار، بزرگ قبیله بنی المصطلق هستم. آنچه را که بر سر ما آمده است می‌دانی و در جریان این حادثه جزء سهام ثابت بن قیس بن شمّاس و پسر عمویش قرار گرفته‌ام. او سهم پسر عمویش را با واگذار کردن چند درخت نخل در مدینه خرید سپس قرار داد مکاتبه‌ای را با من منعقد کرد که توانایی پرداخت آن را ندارم و هیچ چیز مرا مجبور به قبول این مکاتبه نکرد، مگر این که به تو امیدوار بودم- که صلوات خدا بر تو باد- حال مرا در پرداخت دیون یاری فرما!
عایشه نقل کرده است: جویریه زن زیبایی بود و هر مردی که او را می‌دید،

به او دل می‌باخت ... برای همین دوست نداشتم که او بر پیامبر وارد شود؛ زیرا می‌دانستم که آن حضرت نیز از او همان را می‌بیند که من دیدم!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پس از شنیدن سخنانش فرمود: آیا نمی‌خواهی که پیشنهاد بهتری را ارائه کنم؟
گفت: چه پیشنهادی یا رسول الله؟
فرمود: مبلغی بدهکاری تو را می‌پردازم و با تو ازدواج می‌کنم؟!
گفت: قبول است ای رسول خدا.
پس از آن پیامبر شخصی را به دنبال ثابت فرستاد که بیاید. سپس مبلغ مکاتبه را به وی پرداخت و آنگاه جویریه را آزاد کرد و او را به نکاح خویش درآورد.
این خبر در حالی پخش شد که مردان بنی المصطلق تقسیم شده و به ملکیّت افراد درآمده بودند و در زنانشان نیز تصرف شده بود؛ اما به محض شنیدن این خبر گفتند: اینها از نزدیکان پیامبر شده‌اند، زیرا وی داماد آنها شده است! برای همین اسیرانی را که در دست داشتند، آزاد کردند و در نتیجه پس از ازدواج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با جویریه، صد خانواده از بنی المصطلق آزاد شدند و برای همین هیچ زنی را بابرکت‌تر از جویریه نسبت به قوم خویش نمی‌دانم.
سپس با سندی از کنیز جویریه، از او نقل کرده است که وی گفت: پدرم فدیه یک زن اسیر را به ثابت بن قیس بن شمّاس داد و مرا آزاد کرد. پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا از پدرم خواستگاری کرد و پدرم مرا به نکاح ایشان درآورد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را جویریه نامید و قبل از آن اسمش برّه بود.
هم چنین از وی روایت کرده است که گفت: سه شب قبل از آمدن نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در خواب دیدم که گویی ماه از یثرب عبور کرد و آمد تا در دامنم افتاد. دوست نداشتم که این خواب را به کسی بگویم تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به سوی قبیله ما آمد و پس از آن که اسیر شدم، آرزو داشتم که رؤیایم به حقیقت بپیوندد. و پس از آن که آن حضرت مرا آزاد کرد و به نکاح خویش درآورد، صحبتی با او درباره قوم خویش نکردم ... و چیزی نفهمیدم تا این که یکی از دختر عموهایم که اسیر شده بود، آمد و گفت که مسلمانان آنها را آزاد کرده‌اند. و من خدای عزّ و جل را شکر کردم (ج 2، ص 411- 412 و تفصیل اخبار مربوط به اسیران بنی المصطلق خواهد آمد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:297
(1) طبرسی در اعلام الوری از وی نقل کرده است که گفت: ما در مریسیع بودیم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به پیش آمد. در آن حال شنیدم که پدرم می‌گوید: با لشکر زیادی که تا به حال نظیر نداشته به جنگ

ما آمده است! و افراد سپاه اسلام و اسب‌ها و سلاح‌هایشان آن قدر زیاد بود که قابل توصیف نبود.
اما پس از آن که مسلمان شدم و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا تزویج کرد و بازگشتیم، دیدم که مسلمانان آن قدرها که من تصور می‌کردم، زیاد نیستند؛ برای همین فهمیدم که این نتیجه رعبی بوده است که خدای عزّ و جل در دل مشرکان ایجاد کرده است. «1»
از جمله حوادثی که طی این غزوه رخ داد این بود که فردی از بنی عمرو بن عوف از قبیله انصار که هشام بن صبابه یا هاشم بن صبابه نامیده می‌شد- چنان که واقدی نقل کرده است- در میان گرد و خاک شدید ناشی از باد با مرد دیگری از انصار که أوس نامیده می‌شد، برخورد کرد و گمان کرد که وی از مشرکان است، برای همین بر او حمله کرد و او را کشت، اما بعدا معلوم شد که وی از مسلمانان بوده است، و بدین جهت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که دیه‌اش را از اموال جدا کنند و بپردازند. «2»
(2)

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که اسیران را جمع‌آوری کنند و کتف‌هایشان را ببندند و در محلی آنها را نگهداری کنند. بریده بن حصیب را مسئول نگهداری از آنها کرد. هم چنین به دستور آن حضرت تمام اموال و سلاح‌ها و چارپایان جمع‌آوری شد. و آن حضرت، غلام خود، شقران را سرپرست اموال و چهارپایان قرار داد. سپس خمس گوسفندان را جدا کرد و محمیّة بن جزء زبیدی را مسئول تقسیم سهام مسلمانان و جدا کردن خمس نمود.
(3) سپس می‌نویسد: نقل کرده‌اند که اسیران تقسیم شده و از هم جدا کرده شده و به صاحبان خود سپرده شدند و کالاها و چهارپایان نیز تقسیم شدند. در هنگام تقسیم هر یک شتر را مقابل ده گوسفند حساب کردند ... برای هر اسب دو سهم و برای صاحب اسب یک سهم و برای هر پیاده نظام یک سهم در نظر گرفتند.

_____

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 197 و این عین عبارتی است که واقدی با سندی از کنیز جویریة نقل کرده است (ج 2، ص 408- 409).
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 408. کامل این خبر بدین صورت است که برادر مقتول به نام مقیس نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و آن حضرت دستور داد که دیه برادرش را به وی بدهند. او پس از تحویل گرفتن دیه، همچنان با قاتل برادرش دشمنی ورزید تا این که او را کشت و در حالی که مرتد شده بود، به سوی قریشیان فرار کرد و در این زمینه شعری هم سرود. برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خون او را به هنگام فتح مکه هدر نمود و او در مکه کشته شد. ابن هشام قضیه را برعکس کرده و هشام بن صبابه را مقتول دانسته و اسمی از قاتل به میان نیاورده است (ج 3، ص 302) اما تتمه خبر را آورده است (ج 3، ص 305- 306).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:298
غنایم شامل دو هزار شتر و پنج‌هزار گوسفند و دویست خانواده می‌شد «1» که صد خانواده از آنها پس از ازدواج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با جویریه، دختر حارث آزاد شدند. «2»
(1) در این میان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر عده‌ای منت گذاشت و آنها را بدون فدیه آزاد کرد و بعضی نیز در اختیار سپاهیان اسلام قرار داده شدند. در این زمان برای هر زن شش نیاق فدیه در نظر گرفته شد و بعضی از اسیران را به مدینه آوردند و خانواده‌های آنها آمدند و با فدیه آزادشان کردند و به این ترتیب هیچ زنی از بنی المصطلق باقی نماند؛ مگر

این که به میان خانواده‌اش بازگشت. «3»
در همین زمینه ابو سعید خدری می‌گوید: پس از مدتی هیأت‌هایی از سوی بنی المصطلق می‌آمدند و فدیه زنان و بچه‌ها را پرداخت می‌کردند و آنها را می‌بردند. بعضی از زنان مخیّر شدند که نزد صاحب سهم خویش بمانند یا بروند که آنها اصرار بر رفتن داشتند «4» مگر جویریه، دختر رئیس بنی المصطلق، حارث بن ابی ضرار که به هنگام تخییر بین ماندن و رفتن، ماندن را ترجیح داد.
(2) چنان که واقدی از عایشه نقل می‌کند؛ با زنان بنی المصطلق نزدیکی می‌شد؛ اما هیچ کدام از آنها به وسیله مسلمانان حامله نشدند، زیرا مسلمانان عزل می‌کردند؛ چنان که واقدی با سندی از ابی سعید خدری نقل می‌کند که گفت: در غزوه بنی المصطلق اسیرانی را به دست آوردیم که دوست داشتیم فدیه آنها را بگیریم، اما از سوی دیگر دوری از همسران ما را رنج می‌داد، برای همین از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مورد عزل سؤال کردیم که فرمودند: مانعی ندارد؟ «5»
ولی یک یهودی که از این جریان آگاه شده بود، گفت: این همان قتل نفس صغری است! وی می‌گوید: نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمدم و سخن یهودی را برای وی بازگفتم و پیامبر در جواب فرمود:
یهودی دروغ می‌گوید، یهودی دروغ می‌گوید! «6»
(3)

قمی می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از غزوه مریسیع که همان غزوه بنی المصطلق است و در

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 410.
(2). همان، ص 411 و خبری را از او نقل کردیم.
(3). همان، ص 412. وی از ابن ابی سبره از عمارة بن غزّیه نقل می‌کند. واقدی می‌گوید: گفته می‌شود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صداق جویریه را آزاد کردن چهل نفر از اقوام وی دانست و در این صورت از جمله کسانی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر آنها منت گذاشت، همین چهل نفر بودند. و شصت نفر از آنها نیز به وسیله مسلمانان آزاد شدند و صد خانواده دیگر باقی ماندند که با فدیه آزاد شدند و چنان که نقل شد، فدیه هر زن شش شتر بود.
(4). همان، ص 413.
(5). همان.
(6). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:299
سال پنجم هجری روی داد، بازمی‌گشت، در کنار چاهی فرود آمد. آب این چاه بسیار کم بود.
مسلمانان دور چاه جمع شده بودند تا از چاه آب بکشند. در این اثنا دلو سیّار أنس «1» که هم پیمان انصار بود با دلو جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن خطّاب بود، به هم گره خورد. سیّار گفت که این دلو من است و جهجاه گفت که دلو من است و سیلی محکمی به صورت سیّار زد. صورت سیّار خونین شد و لذا خزرجی‌ها را به کمک طلبید! و جهجاه نیز قریشی‌ها را صدا زد! فتنه عظیمی برپا شد. و عبد الله بن ابیّ (بن سلول خزرجی) این سر و صداها را شنید و پرسید: چه خبر شده؟ و او را از قضیه مطلع کردند.
(1) وی بسیار خشمگین شد و گفت: من دیگر خوارترین عرب شده‌ام؟! از ابتدا نمی‌خواستم که در این سفر شرکت کنم، گمان نمی‌کردم که زنده باشم و چنین چیزی را بشنوم و نتوانم تغییر وضعیّت دهم!
سپس رو به یاران خود کرد و گفت: این نتیجه کارهای شما است! آنها را در خانه‌های خویش جای دادید و اموال خود را در اختیار آنها قرار دادید و از آنها دفاع کردید و خود را در معرض کشته شدن قرار دادید. در نتیجه بسیاری از زنان شما بیوه شدند و بچه‌های شما یتیم گشتند، در حالی که

اگر آنها را اخراج می‌کردید، به دیگران پناه می‌بردند. سپس گفت: اگر به مدینه برسیم، عزیزترین مردم خوارترین آنها را از آن اخراج خواهند کرد!
در این هنگام، کاروانیان تازه بار انداخته بودند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در سایه درختی به استراحت پرداخته بود و عده‌ای از مهاجرین و انصار به دورش حلقه زده بودند.
(2) زید بن ارقم که نوجوانی بیش نبود (و سخنان ابن ابی را شنیده بود) نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و آن حضرت را از سخنان ابن ابی آگاه کرد.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای جوان، شاید که دچار توهم شده‌ای؟! گفت: نه به خدا، دچار توهم نشده‌ام.
فرمود: شاید که از وی ناراحت هستی و این سخنان را درباره وی می‌گویی؟!
گفت: نه.
فرمود: شاید که او بر تو خشمگین گشته است. گفت: نه.
آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به غلام خود شقران فرمود: شتر را آماده کن. وی شتر آن حضرت را آماده کرد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سوار شده و حرکت کرد و در میان لشکریان نیز جار زدند تا آنها هم حرکت کنند.
(3) سعد بن عباده خود را به آن حضرت رساند و گفت: سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خدا. پیامبر نیز فرمود: و علیک السلام.
سعد گفت: در چنین وقتی حرکت نمی‌کردی؟! فرمود:

---

(1). اسم سیّار بارها تکرار می‌شود و در اینجا سیّار أنس آمده است! و ما از ابن اسحاق نقل خواهیم کرد که اسم این شخص سنان بن وبر الجهنی، هم‌پیمان بنی عمرو بن عوف از خزرجی‌ها بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:300
آیا نشنیده‌ای که رفیق شما چه گفته است؟ گفتند: ما چه رفیقی غیر از تو داریم، ای رسول خدا؟ فرمود:
عبد الله بن ابی گمان کرده است که اگر به مدینه بازگردد، عزیزترین مردمش، ذلیلان را از آن اخراج خواهند کرد!
سعد گفت: ای رسول خدا، تو و اصحابت عزیز هستید و ابن ابی و رفقایش ذلیل هستند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تمام آن روز را راه پیموده و لشکریان فقط برای نماز توقف کردند و دستور داد که آن شب هم حرکت کنند!
(1) وی با سندی از أبان بن عثمان أحمر بجلی کوفی نقل کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن روز و شب و فردای آن را به حرکت

ادامه داد تا خورشید بالا آمد. و هدف آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این بود که مردم را از صحبت کردن با همدیگر بازدارد ... و پس از طی مسیری طولانی، آن حضرت دستور توقف داد که بلافاصله لشکریان از فرط خستگی به خواب رفتند.
(2) قمی می‌نویسد: خزرجی‌ها پیش عبد الله بن ابی آمده و او را سرزنش می‌کردند و او قسم خورد که چنین حرف‌هایی را نزده است! به وی گفتند: پس در این صورت بیا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برویم و از او معذرت خواهی کنیم و او گردنش را کج گردانید.!
سپس نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و قسم خورد که شهادت می‌دهد به این که: لا اله الا الله و محمد رسول اللّه، و این که او چنین حرفی را نزده و زید به او نسبت دروغ بسته است.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم حرف او را پذیرفت. بعد از آن خزرجی‌ها نزد زید بن أرقم رفتند و گفتند: چرا به عبد الله بن ابی نسبت دروغ دادی؟! و به او بد و بی‌راه گفتند. زید که در تنگنای بدی گرفتار شده بود، دست به آسمان کرد و گفت: پروردگارا! تو می‌دانی که من نسبت دروغ به عبد الله بن ابی نزده‌ام!
(3) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد ... و چیزی نگذشت که حالت نزول وحی بر وی عارض شد و چنان فشاری بر وی آمد که نزدیک بود ناقه‌اش از سنگینی وحی بر زمین بخوابد. پس از لحظه‌ای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از این حالت خارج شد در حالی که عرق از پیشانی مبارکش فرو می‌ریخت. آنگاه به زید بن ارقم نزدیک شد و گوشش را گرفت و فرمود: جوان، حرفت راست درآمد و دل تو آگاه و ظرفیت دارد و خداوند آیاتی درباره سخنان تو نازل فرموده است؛ پس از آن که اصحاب آن حضرت به دورش جمع شدند این آیات را تلاوت فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. إِذا جاءَکَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّکَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّکَ لَرَسُولُهُ وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَکاذِبُونَ. اِتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ ساءَ ما کانُوا يَعْمَلُونَ. ذلِکَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ کَفَرُوا فَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ. وَ إِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُکَ أَجْسامُهُمْ وَ إِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ کَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:301
يَحْسَبُونَ کُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَکُونَ. وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ تَعالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ. سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفاسِقِينَ. هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لا تُنْفِقُوا عَلى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُّوا وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لکِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ. يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ

وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ» «1»
آنگاه که منافقان نزد تو آمدند، گفتند: «شهادت می‌دهیم که تو فرستاده خدایی». خدا می‌داند که تو فرستاده‌اش هستی ولی خداوند گواهی می‌دهد که منافقان دروغگو هستند. آنها سوگندهایشان را سپر کردند تا مردم را از راه خدا بازدارند، آنها کار ناشایستی انجام می‌دهند. چرا که پس از ایمان آوردن باز کافر شدند، به این خاطر بر دل‌هایشان مهر زده شده که به درک و فهم درستی نرسند. هنگامی که آنها را ببینی پیکرشان تو را به شگفت آورد و اگر سخن گویند به سخنشان گوش دهی، گویی چوب‌های تکیه زده به دیوارند و هر بانگی را علیه خود پندارند، آنها دشمن تو هستند از آنان دوری کن. خدا آنها را بکشد که چگونه از حق منصرف می‌شوند. چون به آنها گفته می‌شود بیایید تا فرستاده خدا برایتان استغفار کند سر بگردانند و می‌بینی که روی می‌گردانند و تکبر می‌ورزند. تفاوت نکند که برای شان استغفار بکنی یا نکنی، خداوند هرگز آنها را نخواهد بخشید، زیرا خدا فاسقان را هدایت نمی‌کند. آنها کسانی هستند که می‌گویند به آنان که نزد رسول خدایند چیزی ندهید تا پراکنده شوند و حال آن که خزائن آسمان‌ها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌دانند. آنها می‌گویند: «اگر به مدینه بازگردیم عزت یافتگان، خوارشدگان را بیرون می‌کنند» در حالی که عزت از آن خدا و فرستاده او و مؤمنان است، ولی منافقان این را نمی‌دانند.
با نزول این آیات عبد الله بن ابی مفتضح شد.
(1) أبان بجلی می‌نویسد: فرزند عبد الله بن ابی پیش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت: ای رسول خدا! اگر تصمیم به قتل وی داری، مرا مأمور این کار کن تا سر او را برایت بیاورم! به خدا قسم که همه اوس و خزرج می‌دانند که من یکی از نیکوکارترین افراد نسبت به پدر خویش هستم؛ برای همین می‌ترسم که اگر دیگری را مأمور قتل وی کنی، تحمل این را نداشته باشم که به قاتل پدرم بنگرم و مؤمنی را در مقابل کافری به قتل برسانم و داخل جهنم شوم!
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه به خاطر تو، با او تا زمانی که در کنار ما است به نیکی رفتار خواهیم کرد. «2»

---

(1). منافقون (63)، 1- 8.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 368- 470.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:302
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: لشکریان پس از فرود در کنار چاهی، برای برداشتن آب به کنار چاه آمدند ... در آنجا جهجاه بن سعید غفاری، اجیر عمر بن خطّاب با سنان بن و بر (یا تمیم) جهنی، هم پیمان خزرجی‌ها درگیر شد. جهنی انصار را به کمک طلبید و جهجاه مهاجرین را صدا زد!

عبد الله بن ابی جریان را شنید و گفت: شگفتا آخر کار خودشان را کردند؟! در سرزمین خودمان به جنگ و دعوا و نافرمانی از ما پرداخته‌اند. به خدا قسم که قضیه ما و این قریشی‌ها همانند آن ضرب المثلی است که می‌گوید: سگ خود را چاق کنی تا تو را بخورد! به خدا قسم که اگر به مدینه بازگردیم، عزیز این مردم، ذلیلان را اخراج خواهند کرد! سپس رو به افراد قبیله خزرج- که زید بن ارقم هم در میان آنها بود- کرد و گفت: این بلایی است که خودتان بر سر خود آورده‌اید! سرزمین خویش را در اختیار آنها قرار دادید و اموال خویش را با آنها تقسیم کردید و به خدا قسم که اگر به آنها کمک نمی‌کردید، به سرزمین دیگری می‌رفتند!
(2) زید بن ارقم که نوجوانی بیش نبود، نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و جریان را به اطلاع وی رسانید. عمر بن خطاب که نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، گفت: به عبّاد بن بشر دستور بدهید که او را به قتل برساند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر! چگونه این کار را انجام دهم؟ آیا چنین کنم تا مردم بگویند که محمد اصحاب خویش را به قتل می‌رساند؟ هرگز. و دستور داد در ساعتی که معمولا حرکت نمی‌کردند، لشکریان حرکت کنند.
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سوار مرکب خود شد و حرکت کرد، اسید بن حضیر نزد آن حضرت آمد و سلام کرد و گفت: ای پیامبر خدا، به خدا قسم که در ساعت نامناسبی حرکت کرده‌ای که هیچ‌گاه در چنین ساعتی حرکت نمی‌کردی! پیامبر فرمود: مگر نمی‌دانی که رفیق شما چه گفته است؟ پرسید:
کدام رفیق ما؟ فرمود: عبد الله بن ابی. پرسید: چه گفته است؟ فرمود: گمان کرده است که اگر به مدینه بازگردد، عزیزتران، ذلیلان را از آن اخراج خواهند کرد! اسید گفت: ای رسول خدا، به خدا قسم، که تو اگر بخواهی او را از مدینه اخراج می‌کنی و او- به خدا قسم- که ذلیل و بدبخت است و شما عزیز و گرامی هستید. بعد از آن گفت: ای رسول خدا، از او درگذر، زیرا مردم تاجی را تهیه کرده بودند تا بر سر او بگذارند و او را پادشاه خویش قرار دهند و پس از آن که خداوند شما را برای ما فرستاد، او گمان می‌کند که شما این مقام را از وی سلب کرده‌اید!
(3) هنگامی که ابن ابی شنید که زید بن ارقم سخنان وی را برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگو کرده است، نزد آن حضرت رفت و به خدا قسم خورد که چنین سخنانی را نگفته و بر زبان نیاورده است! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از وی قبول کرد و انصاری که در آنجا حاضر بودند از وی دفاع کردند و گفتند: ای رسول خدا، شاید که این بچه دچار خیال‌پردازی شده و نتوانسته است که سخنان ابن ابی را به درستی بیان کند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:303

(1) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که تمام آن روز را حرکت کنند و آن شب را هم به حرکت ادامه داد تا صبح شد و آن روز هم به حرکت ادامه داد تا نزدیکی ظهر شد و آنگاه دستور داد که توقف کنند. به محض توقف، افراد از فرط خستگی به خواب رفتند. و منظور رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از این حرکت طولانی و خسته‌کننده این بود که مردم را از صحبت کردن درباره سخنان ابن ابی بازدارد.
عبد الله بن عبد الله بن ابی پیش آن حضرت آمد و گفت: ای رسول خدا، شنیده‌ام که به خاطر خبری که به تو رسیده است، تصمیم داری که عبد الله بن ابی را به قتل برسانی. اگر چاره‌ای از این کار نیست، به من دستور بفرمایید که من سر او را برای شما بیاورم؛ زیرا همه خزرج می‌دانند که هیچ کس از من نسبت به پدرش مهربان‌تر نیست؛ برای همین می‌ترسم که اگر شخص دیگری را مسئول قتل وی کنی، نتوانم ببینم که قاتل عبد الله بن ابی زنده است و در میان مردم راه می‌رود و آنگاه مؤمنی را در ازای کافری به قتل برسانم و جهنمی شوم!
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه تا زمانی که وی در کنار ما هست، نسبت به او مهربان و رفیق هستیم.
سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که حرکت کنند تا در کنار چاهی به نام بقعاء فرود آمدند ... در آنجا باد شدیدی وزید که افراد را اذیت کرد. پیامبر فرمود: نترسید، این باد به خاطر مرگ یکی از بزرگان کفار وزید! و هنگامی که وارد مدینه شدند، دیدند که رفاعة بن زید از بزرگان یهود بنی قینقاع که پشتیبان منافقان بوده، فوت کرده است و مرگ او در همان روزی اتفاق افتاده است که آن باد عظیم وزید.
پس از آن سوره منافقون نازل شد ... رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گوش زید بن ارقم را گرفت و فرمود: این آیات نشانه آن است که خداوند گوش‌های وی را تأیید کرده است. «1»
(3) طبرسی هم در مجمع البیان مثل همین مطلب را نقل کرده و اضافه نموده است: هنگامی که باد شدید وزید، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: یکی از منافقان بزرگ در مدینه فوت کرد. سؤال شد؟ چه کسی؟ فرمود: رفاعه. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 303 در راه بازگشت ..... ص : 298
در یکی از شب‌ها ناقه آن حضرت گم شد ... یکی از منافقین گفت: او چگونه ادعای علم غیب می‌کند و حال نمی‌داند که ناقه‌اش کجا است؟ آیا آن کسی که وحی بر او نازل می‌کند او را با خبر نمی‌کند؟! جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و او را از گفتار منافق و جای شتر خبر داد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را از این مطلب مطلع کرد و فرمود: من ادّعا نمی‌کنم که غیب می‌دانم و غیب‌گو نیستم، و لکن خداوند مرا از سخنان این

منافق آگاه کرد و به من خبر داد که ناقه‌ام در فلان دره است. ناقه را از همان دره پیدا کردند و آوردند و آن منافق با دیدن این صحنه ایمان آورد.

---

(1). ابن اسحاق، ج 3، ص 303- 305 و نظیر همین مطلب در مجمع البیان، ج 9، ص 442- 443 آمده است و واقدی تفصیل آن را در مغازی، ج 2، ص 415- 425 آورده است.

(1) زید بن أرقم می‌گوید: پس از رسیدن به مدینه، به خاطر غم و غصه و شرمندگی خانه‌نشین شدم تا این که سوره منافقون نازل شد و مرا تصدیق و ابن ابی را تکذیب کرد. و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گوش مرا گرفت و فرمود: ای جوان، سخن تو درست بود و گوش‌هایت درست شنیده بود و دل تو خوب آن را فهمیده بود و خداوند درباره سخنان تو آیاتی نازل فرموده است.

پس از نزول آیات و تکذیب عبد الله بن ابی، به وی گفته شد: آیات شدیدی درباره تو نازل شده است. نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برو و استغفار کن. او گردنش را گردانید و گفت: دستور دادید که ایمان بیاورم که ایمان آوردم! دستور دادید که زکات مالم را بدهم که پرداختم. پس چیزی نمانده است جز این که در مقابل محمد سجده کنم! و ابن ابی پس از مدّت کمی مریض شد و مرد. «1»

(2)

درباره آیاتی که بعد از جنگ احزاب و بنی قریظه و بعد از ازدواج پیامبر با زینب دختر حجش نازل شده بود. سخن گفتیم و بحث درباره علت نزول آیات 50- 52 این سوره را به بعد از جنگ بنی المصطلق موکول کردیم.
خداوند می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَکَ أَزْواجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ أُجُورَهُنَّ وَ ما مَلَکَتْ یَمِینُکَ مِمَّا أَفاءَ اللَّهُ عَلَیْکَ وَ بَناتِ عَمِّکَ وَ بَناتِ عَمَّاتِکَ وَ بَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ اللَّاتِی هاجَرْنَ مَعَکَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَها لِلنَّبِیِّ إِنْ أَرادَ النَّبِیُّ أَنْ یَسْتَنْکِحَها خالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ عَلِمْنا ما فَرَضْنا عَلَیْهِمْ فِی أَزْواجِهِمْ وَ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُمْ لِکَیْلا یَکُونَ عَلَیْکَ حَرَجٌ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً» «2»؛ یا پیامبر! ما همسرانی را که مهرشان را پرداخته‌ای و کنیزانی که خدا به غنیمت نصیبت کرده است و دختران عموها، دختران عمه‌ها، دختران دایی‌ها و دختران خاله‌هایت را که با تو مهاجرت کرده‌اند برای تو حلال کردیم، و هم چنین هر زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد به شرط این که پیامبر بخواهد با او ازدواج کند، این حکم مخصوص تو است نه سایر مؤمنان- ما می‌دانیم برای آنها درباره همسران و کنیزانشان چه حکمی مقرر کرده‌ایم- تا مشکلی برای تو نباشد و خداوند آمرزنده مهربان است.

_____

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 443- 444. مرگ وی بنا به قول تاریخ الخمیس، ج 1، ص 473 در سال پنجم بوده و بنا به نقل الدر المنثور، ج 6، ص 226 بعد از غزوه بنی المصطلق رخ داده است، در حالی که به درک و اصل شدنش پس از بازگشت حضرت از غزوه تبوک در سال نهم هجرت خواهد آمد.
(2). احزاب (33)، 50.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:305
(1) شیخ طوسی در التبیان از علی بن حسین علیه السّلام در مورد قول خداوند متعال: «... وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً ...» نقل می‌کند که فرمود: وی زنی به نام امّ شریک «1» از طایفه بنی اسد بود. و طبرسی هم آن را نقل کرده و اضافه نموده است: ام شریک، دختر جابر بود «2» و سیوطی هم در الدر المنثور آن را نقل کرده و تعبیر نموده است: ام شریک أزدی. «3» به جای اسدی.
(2) و کلینی با سندی از امام باقر علیه السّلام در کافی روایت کرده است: زنی انصاری نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، هیچ‌گاه زن از مرد خواستگاری نمی‌کند و من زنی باکره هستم که

هیچ‌گاه شوهر و فرزند نداشته‌ام. آیا احتیاجی به زن دارید؟! اگر نیاز داشته باشید و قبول کنید، من خود را به شما بخشیده‌ام!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای خواهر انصار، خدا به خاطر رسول خودش به شما خیر عنایت فرماید؛ زیرا مردان شما مرا یاری می‌کنند و زنان شما به ازدواج با من رغبت دارند.
حفصه به ام شریک گفت: ای بی‌حیا، چطور جرأت می‌کنی که خود را بر مردان عرضه کنی؟
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای حفصه، دست از او بردار که او از تو بهتر است. او به رسول خدا رغبت دارد و تو او را سرزنش می‌کنی!
سپس به آن زن فرمود: خدا تو را رحمت کند، بازگرد و بدان که خدا به خاطر محبت و رغبت تو به من، بهشت را بر تو واجب گردانیده است و اگر خدا بخواهد در این باره صحبت خواهیم کرد.
پس از آن خداوند- عز و جلّ- این آیه را نازل فرمود: «... وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً ...» و طی آن مقرر فرمود که فقط هبه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله حلال است و یک زن نمی‌تواند که خود را به دیگری هبه کند. «4»
(3) در تفسیر قمی آمده است: علت نزول آیه این بوده است که زنی انصاری نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و در حالی که خود را زینت و مهیا کرده بود، گفت: ای رسول خدا، آیا احتیاجی به من دارید؟ اگر احتیاج دارید من خود را به شما بخشیدم!
عایشه گفت: خدا تو را رو سیاه کند! چه قدر به مردان میل داری؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عایشه، او در حالی به رسول خدا رغبت کرده است که شما از او کناره‌گیری می‌کنید!

---

(1). التبیان، ج 8، ص 352 و ما آن را در ضمن حوادث سال سوم هجرت بیان کردیم ولی اولی این است که این قضیه در ضمن حوادث سال ششم ذکر شود.
(2). مجمع البیان، ج 8، ص 571.
(3). چنان در المیزان، ج 16، ص 341 آمده است.
(4). فروع کافی، ج 5، ص 568، ح 53.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:306
سپس به آن زن فرمود: خداوند انصار را رحمت کند که مردانشان مرا یاری می‌کنند و زنانشان به من رغبت نشان می‌دهند، حال بازگرد و بدان که من منتظر امر الهی هستم.
(1) خداوند نازل فرمود: «... وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً ...» و معین کرد که هبه آن جز بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله جایز نمی‌باشد. «1»
طبرسی می‌نویسد: گفته شده است که وقتی این زن خود را به پیامبر

اکرم صلّی اللّه علیه و آله بخشید، عایشه گفت:
زنان را چه شده است که خود را بدون مهر و کابین هبه می‌کنند؟!
سپس آیات نازل شد و عایشه گفت: چطور است که خدا در برآوردن خواسته‌های تو می‌شتابد!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر تو هم خداوند را اطاعت می‌کردی، در برآوردن خواسته‌های تو شتاب می‌کرد. «2»
بر حسب خبرهای مورد اعتماد، سوره‌ای که بعد از احزاب نازل شده، سوره ممتحنه بوده است، «3»
این سوره در مورد حاطب بن ابی بلتعه نازل شده است که نامه‌ای را برای کفار قریش فرستاده بود و گفته بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قصد حمله به شما را دارد. «4» این بدان معنا است که این سوره بعد از حدیبیه و در حدود فتح مکه نازل شده است که در آنجا درباره این سوره بحث خواهیم کرد.

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 195.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 571. و در آن و در تبیان به نقل از شعبی آمده است: این زن، زینب دختر خزیمه انصاری، ام المساکین بوده است. و از ابن عباس نقل شده است: وی، میمونه دختر حارث بوده است که خودش را بدون مهر و کابین به پیامبر هبه کرده است (مجمع البیان، ج 8، ص 350). و میمونه، دختر حارث همان هلالیه، خاله خود ابن عباس بوده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در عمره قضای سال هفتم او را ازدواج نمود و این تزویج با مهر بوده است و او بدون مهر خودش را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نبخشیده است. و گمان می‌کنم که امرای بنی عباس می‌خواسته‌اند با این حدیث جعلی چنین وانمود کنند که خاله ایشان خود را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بخشیده است!
و آیه بعدی چنان که در التبیان، ج 8، ص 345 و مجمع البیان، ج 9، ص 574 آمده است؛ آیه «تُرْجِی مَنْ تَشاءُ مِنْهُنَّ»؛ هر کدام از آنها را که بخواهی می‌باشد و از جمله زنانی که آنها را به تأخیر انداخت: جویریة و سپس صفیه و سپس امّ حبیبة و پس از آن میمونه بوده است که در چند سطر قبل درباره او سخن گفتیم و این اقتضا می‌کند که خبر را به همان جا ارجاع بدهیم. به خصوص اگر به این نکته توجه داشته باشیم که (طبرسی، ج 9، ص 554) این آیه و آیه‌های تخییر (28 و 29) از همین سوره را به هم مرتبط دانسته و این سه نفر را از جمله کسانی دانسته است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را بین بقاء بر نکاح وی یا ترک آن مخیر گردانید و قبل از وی شیخ طوسی در التبیان، ج 8، ص 335- 336 این مطلب را نقل کرده است.

و طبرسی در آیه بعدی (52) در ذیل قول خداوند متعال که می‌فرماید: «... وَ لَوْ أَعْجَبَکَ حُسْنُهُنَّ ...»؛ و اگر چه زیبایی آنها تو را شیفته کرده باشد، می‌نویسد: گفته شده است که أسماء بنت عمیس بعد از شهادت همسرش، جعفر بن ابی طالب، آن حضرت را شیفته خود کرده بود (مجمع البیان، ج 9، ص 575). و این مطلب اقتضا می‌کند که نزول این آیه یا آیات را بعد از غزوه موته در سال نهم بدانیم و حد اقل اخبار مربوط به این آیات و به خصوص آیه تخییر را بعد از جنگ خیبر بدانیم، چنان که در تفسیر قمی، ج 2، ص 192 آمده است. و ما در آنجا در این باره بحث خواهیم کرد.
(3). التمهید، ج 1، ص 106.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 361.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:307
(1)

سریه زید به سوی بنی بدر

واقدی با سندی «1» نقل می‌کند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، زید بن حارثه را با کالاهای اصحاب خویش، برای تجارت به سوی شام فرستاد. در این سفر عده‌ای او را همراهی می‌کردند. وقتی که آنها به منطقه قری (بعد از خیبر) رسیدند، عده‌ای از بنی بدر از طایفه بنی فزاره بر آنها یورش بردند و آنها را به قصد کشتن کتک زدند به گونه‌ای که گمان کردند همه آنها مرده‌اند و لذا کالاهای آنها را برداشته و رفتند.
(2) پس از آن زید و یارانش به مدینه بازگشتند و در رمضان سال ششم، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله زید را به سریه بنی بدر فرستاد و سفارش کرد شب‌ها حرکت کنید و روزها در جایی مخفی شوید. با این حال بنی بدر از حرکت آنها آگاه شدند و برای همین دیده‌بانی را بر بالای کوهی قرار دادند که به راه‌های منطقه مشرف باشد. زید بن حارثه در شب به سوی آنان روان شد تا صبح به آنها رسید. سپس به یارانش دستور داد که متفرق نشوید و منتظر بمانید تا تکبیر بگویم که پس از آن شما هم تکبیر بگویید. پس از محاصره کردن آنها، زید تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند و پس از یک یورش ناگهانی، عبد الله بن مسعده و برادرزاده‌اش، قیس بن نعمان بن مسعده و فرد دیگری را به قتل رساندند و زنی به نام ام قرفه به دست قیس بن محسّر کشته شد و دخترش به نام سلمة بن اکوع اسیر شد. او این زن را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بخشید که آن حضرت هم او را به حزن بن ابی وهب بخشید و وی او را به نکاح خویش درآورد. «2»
(3)

واقدی با سندی از ابن عباس روایت می‌کند که وقتی ابو رافع (سلّام بن ابی حقیق، رئیس یهودیان خیبر) کشته شد؛ اسیر بن زارم رئیس آنها شد. وی فردی شجاع بود که در میان آنها برخاست و گفت:
به خدا قسم که چنین بوده است که محمد به سوی هیچ قومی از یهود حرکت نکرده است، مگر این که یکی از اصحاب خویش را به سوی آنها فرستاده و به هر گونه خواسته بر آنها ضربه زده است، اما من می‌خواهم کاری بکنم که هیچ یک از یاران ما چنین نکرده‌اند.
پرسیدند: می‌خواهی چه کاری کنی که یاران تو آن را انجام نداده‌اند؟
گفت: به سوی قبیله عطفان می‌روم و آنها را با خویش متحد می‌سازم، سپس بر محمد در خانه‌اش

---

(1). وی آن را از عبد الله بن جعفر از عبد الله بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب که همان حسن مثنی است، نقل کرده است و مادرش از بنی فزاره و خبر نیز درباره بنی فزاره می‌باشد.
(2). خبر مربوط به آن در حوادث مربوط به بعد از خندق و بنی قریظه موکول شد؛ چنان که ابن اسحاق، ج 3، ص 286- 288 و واقدی، ج 1، ص 391 آن را در چهل و ششمین ماه هجرت دانسته‌اند و واقدی اضافه کرده است که گفته می‌شود این سریّه در ماه رمضان سال ششم رخ داده است (ج 1، ص 395).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:308
حمله می‌کنیم و هیچ کس در خانه‌اش مورد حمله قرار نمی‌گیرد، مگر این که دشمنش به بعضی از آنچه که می‌خواهد، دست می‌یابد.
گفتند: رأی خوبی است. برای همین او به سوی غطفان حرکت کرد و آنها را با خود همراه ساخت.
(1) از سوی دیگر خارجة بن حسیل أشجعی نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و او را از آنچه دیده بود مطلع کرد و گفت: در حالی اسیر بن زارم را ترک کردم که او به همراه گروه‌های یهود در حال حرکت به سوی مدینه بود.
سپس از عروة بن زبیر نقل کرده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن رواحه را به همراه سه نفر در ماه رمضان به خیبر فرستاد تا اخبار آنجا را برای حضرت گزارش کنند. هنگامی که عبد الله به خیبر رسید، افرادش را به سر محله‌های یهود: شقّ، کتیبه و نطاة فرستاد. آنها به مدت سه روز در این محله‌ها ماندند و اخبار مربوط به اسیر و غیره را جمع‌آوری

کرده و دو شب باقیمانده به پایان ماه رمضان نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و او را از اوضاع خیبر مطلع کردند.
(2) از ابن عباس نقل شده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله افرادی را می‌خواست که برای رفتن به خیبر داوطلب شوند که سی نفر آمادگی خویش را اعلام کردند و آن حضرت عبد الله بن رواحه را به فرماندهی ایشان گمارد.
عبد الله بن أنیس می‌گوید: دیدم که عده‌ای از دوستان من آماده حرکت به سوی اسیر بن زارم هستند و شنیدم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: اسیر بن زارم را نبینم، یعنی او را بکشید، به آنها پیوستم و حرکت کردیم تا به خیبر رسیدیم. برای اسیر پیغام فرستادیم که: آیا ما در امان هستیم تا پیش تو بیاییم و اخباری را که می‌دانیم در اختیار تو قرار دهیم؟ گفت: بله و آیا من نیز در امان هستم؟ گفتیم: بله.
بر او وارد شدیم و گفتیم: رسول الله ما را به سوی تو فرستاده است تا با ما نزد آن حضرت بیایی تا تو را به امارت خیبر بگمارد و به تو نیکی کند.
او به مشورت با یهودیان در این مورد پرداخت و آنها گفتند: هیچ‌گاه، محمد، فردی از بنی اسرائیل را به امارت نگمارده است! گفت: درست است؛ اما از جنگ خسته شده‌ایم.
(3) او به همراه سی نفر از یهودیان با ما به سوی مدینه حرکت کرد. در راه به قرقره ثبار «1» رسیدیم که دیدیم دستش را به سوی شمشیر من دراز کرده است تا آن را بردارد! متوجه شدم و فورا شترم را از شتر وی دور کردم و گفتم: ای دشمن خدا، می‌خواهی که حیله بزنی؟ سپس برای امتحان، خود را به خواب زدم و دوباره به او نزدیک شدم تا ببینم چه می‌کند؟ دوباره دستش را به سوی شمشیرم دراز

---

(1). منطقه‌ای در شش مایلی به خیبر (وفاء الوفاء، ج 2، ص 273). و سمهودی این خبر را از موسی بن عقبه روایت کرده است (وفاء الوفاء، ج 2، ص 361).

کرد. فورا شترم را کنار زدم و از آن پیاده شدم. و افراد را به گونه‌ای هدایت کردم که اسیر تنها ماند و در یک لحظه ضربه‌ای به ران وی وارد کرده و آن را قطع کردم. او از شترش پایین افتاد و افراد من بلافاصله بر همراهان وی حمله‌ور شدند و همه آنها را به هلاکت رساندند، مگر یک نفر که فرار کرد.
پس از آن به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که با اصحابش در ثنیّة الوداع (در مسیر شام) نشسته بود، بازگشتیم و جریان را برای وی نقل

کردیم که فرمود: خداوند شما را از دست قومی ستمگر نجات داد. «1»
(1)

کلینی در فروع کافی با سندی از ابان بن عثمان احمر بجلی کوفی ... از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: عده‌ای از افراد قبیله بنی ضبّه که مریض بودند بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند آن حضرت فرمود:
نزد من بمانید تا پس از این که خوب شدید شما را به سریّه‌ای بفرستم. آنها گفتند: ما را به خارج مدینه بفرست و آن حضرت آنان را به سوی شترهای صدقه فرستاد تا از شیر آنها بنوشند و زودتر خوب شوند؛ اما آنها پس از آن که خوب و قوی شدند، سه نفر از کسانی که از شترها محافظت می‌کردند را کشتند [و شترها را با خویش بردند.]
(2) این خبر به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسید؛ لذا بلافاصله علی علیه السّلام را به همراه عده‌ای به دنبال آنها فرستاد.
علی علیه السّلام آنها را در حالی که در دره‌ای سرگردان شده بودند و نمی‌دانستند که باید از کدام طرف بروند، اسیر کرد و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد. در همین هنگام این آیه نازل شد:
«إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ» «2»؛ کیفر کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان در جهت مخالف قطع شود و یا از سرزمین خود تبعید شوند.

---

(1). مغازی، ج 2، ص 566- 568. و ابن اسحاق خلاصه آن را در سیره، ج 4، ص 266 آورده است و طبرسی آن را بدون تاریخ بعد از حوادث خیبر در اعلام الوری، ج 1، ص 211 نقل کرده است و همین اقتضاء می‌کند که جنگ خیبر در حدود چهار ماه و ده روز پس از آن رخ داده باشد.
(2). مائده (5)، 33. با حفظ این مطلب باید گفت که معروف این است که مائده آخرین سوره‌ای است که نازل شده است و شاید برای همین ضحاک از ابن عباس نقل کرده است که این آیه درباره عده‌ای نازل شده است که با پیامبر پیمان بسته بودند و سپس پیمان‌شکنی کرده و به فساد در زمین پرداخته بودند. برای همین خداوند پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بین این دو راه مخیر گردانید؛ چنان که در التبیان، ج 3، ص 505 این مطلب آمده و مجمع البیان، ج 3، ص 291 از او نقل کرده است.
بنابراین آنچه نقل می‌شود مبنی بر این که آن حضرت بر چشم‌هایشان میل کشید و سپس آیه نازل شد و پس از آن پیامبر افرادش را از مثله کردن،

نهی می‌کرد، صحیح نیست. البته درست است که آن حضرت در اواخر عمر شریف و قبل از نزول این آیه از مثله کردن نهی می‌کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:310
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قطع کردن را اختیار کرد و دستور داد که دست و پای آنها را به صورت ضربدر (بر خلاف یکدیگر) قطع کنند. «1»
(1) قاضی مصری در دعائم الاسلام از امام صادق از امیر المؤمنین این حادثه را حکایت کرده است تا آنجا که می‌فرماید: سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا به دنبال ایشان فرستاد که آنها را یافتم ... آنها را در دره‌ای گیر کرده بودند و نمی‌دانستند که از چه راهی باید از آن خارج شوند آنها را اسیر کرده و نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردم که این آیه را بر ایشان خواند: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ ...» و سپس و فرمود: دست‌ها و پاهای آنها را بر خلاف هم قَطع کنید که این دستور اجرا شد. «2»
(2) شیخ طوسی در التبیان از قتاده و سدّی و سعید بن جبیر و از انس بن مالک روایت می‌کند که آیه درباره عرنیّین و عکلیّین نازل شده است که پس از آن که مرتد شدند و به فساد در زمین پرداختند، به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستگیر شدند و دست و پای آنها بر خلاف هم قطع شد. «3»

---

(1). فروع کافی، ج 7، ص 245، ح 1 و عیاشی آن در تفسیر، ج 1، ص 314، ح 90 آورده است.
(2). التبیان، ج 3، ص 505.
(3). مجمع البیان، ج 3، ص 291. و واحدی آن را از قتاده از أنس، ص 158 نقل کرده است و این خبر را واقدی از یزید بن رومان (از أنس بن مالک) چنین نقل کرده است: هشت نفر از عرینه بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و اسلام آوردند (و در مدینه به وبا مبتلا شدند) پیامبر به آنها دستور داد که نزد شترهای شیرده در ذی الجدر (که در شش مایلی مدینه از طرف قباء قرار دارد و نزدیک به عسیر می‌باشد، بروند. (طبقات، ج 2، ص 67). آنها در آنجا ماندند تا خوب و قوی شدند ... اما پس از آن شترها را برداشتند که با خود ببرند. یساره غلام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و چند نفر دیگر می‌خواستند که مانع از این کار بشوند و لذا با آنها درگیر شدند. آنها یسار را اسیر کرده و دست و پایش را قطع کردند و خار در زبان و چشم‌هایش فرو کردند تا فوت کرد و جنازه‌اش را در زیر درختی رها کردند و به همراه شتران رفتند.
زنی از طایفه بنی عمرو بن عوف جنازه یسار را زیر درخت دید، لذا به سوی قوم خویش آمد و جریان را به اطلاعشان رسانید. آنها آمدند و جنازه یسار را به قباءِ بردند و پیامبر را از قضیه باخبر کردند.

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیست نفر سواره را به فرماندهی کرز بن جابر فهری به دنبالشان فرستاد. آنها به جستجو پرداختند تا این که شب فرا رسید و در حرّة (سنگلاخ) به استراحت پرداختند. صبح آن روز نمی‌دانستند که به کدام سو بروند تا این که زنی را دیدند که گوشت شانه شتری را به همراه خود می‌برد. از او سؤال کردند: این چیست؟ گفت: از کنار قومی عبور کردم که شتری را نحر کرده بودند و این تکه از گوشت آن را به من دادند. پرسیدند: آنها کجا هستند؟ گفت: در این بیابان‌های حرّه هستند که اگر به نزدیکی آنها برسید، دود آتش آنها را می‌بینید.
حرکت کردند تا به آنها رسیدند و همه آنها را اسیر کردند سپس دست و پایشان را بستند و بر ترک اسب خود سوار کردند و آنها را به مدینه آوردند. پس از ورود متوجه شدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در درختزارهای اطراف مدینه است. به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردند و او را در مربط، در محل جمع شدن سیلاب‌ها در اطراف زغابه یافتند. در آنجا آن حضرت دستور داد که دست‌ها و پاهایشان را قطع کنند و خار در چشم‌های آنها فرو کنند! و در همان جا آنها را بر دار بزنند.
سپس از ابی هریره روایت کرده است که گفت: پس از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا دست‌ها و پاهای این افراد را قطع نمایند و چشم‌هایشان را کور کنند؛ این آیه نازل شد: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛ همانا جزای کسانی که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:311
(1) و طبرسی در مجمع البیان آن را نقل کرده و گفته است: آیه درباره عرینین نازل شده است که برای قبول اسلام وارد مدینه شدند، اما هوای مدینه آنها را اذیت کرد و رنگ چهره آنها زرد شد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که به کنار شترهای صدقه‌ای در خارج از مدینه بروند و از شیر آنها بنوشند ... آنها این کار را کردند، ولی پس از خوب شدن مرتد شدند و به شتربان‌ها حمله کرده و آنها را کشتند و سپس شترها را با خود بردند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را دستگیر کنند و دست و پای آنها را بر خلاف یکدیگر قطع کنند. «1»

با خدا و رسولش می‌پردازند این است که ... و پس از آن دیگر چشمی را کور نکردند. [و این در حالی است که ابو هریره در سال هفتم هجری، یعنی پس از این واقعه مسلمان شده است و شاهد این حادثه نبوده است].
اما پس از آن از امام صادق علیه السّلام از پدرش از جدّش روایت کرده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ‌گاه دستور ندادند که زبانی را قطع نمایند یا چشمی را کور کنند و به جز قطع کردن دست و پا اقدام دیگری نکرد. از امام باقر از پدرش از جدّش روایت کرده است که

فرمود: بعد از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ سریه‌ای را نفرستاد، مگر این که آنها را از مثله کردن نهی می‌فرمود.
و در ادامه می‌گوید: پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از زغابه به مدینه بازگشت و به مسجد رفت، در همین هنگام شترها را هم به در مسجد آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را به همان مکان سابق ببرند و هر شب یک ظرف از شیر آنها را برایش می‌آورند و تعداد این شترها پانزده نفر بود. مغازی تاریخ این سریه را در شوّال سال ششم هجری دانسته است (ج 2، ص 569- 571).
اما نقطه قوت در این خبر آخر آن است که شترها، شترهای صدقات یعنی زکوات شمرده نشده بلکه شترهای پیامبر دانسته شده که همین صحیح است، مگر این که این جریان را از حوادث سال دهم هجرت بشمریم که زکات واجب شد، و متقابلا اختبار پیشین این نقطه‌ضعف را دارند که شترها، شترهای صدقات یعنی زکات شمرده شده است، باز مگر این که این جریان را از حوادث سال دهم هجرت بشمریم، به ویژه که دو آیه حدّ محاربین از سوره مائده است که پس از حجة الوداع در آخر سال دهم هجرت نازل شده است و شاید همین صحیح باشد.
(1). مجمع البیان، ج 3، ص 291. و واحدی آن را از قتاده از أنس، ص 158 نقل کرده است و این خبر را واقدی از یزید بن رومان (از أنس بن مالک) چنین نقل کرده است: هشت نفر از عرینه بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و اسلام آوردند (و در مدینه به وبا مبتلا شدند) پیامبر به آنها دستور داد که نزد شترهای شیرده در ذی الجدر (که در شش مایلی مدینه از طرف قباء قرار دارد و نزدیک به عسیر می‌باشد، طبقات، ج 2، ص 67) بروند. آنها در آنجا ماندند تا خوب و قوی شدند ... اما پس از آن شترها را برداشتند که با خود ببرند. یساره غلام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و چند نفر دیگر می‌خواستند که مانع از این کار بشوند و لذا با آنها درگیر شدند. آنها یسار را اسیر کرده و دست و پایش را قطع کردند و خار در زبان و چشم‌هایش فرو کردند تا فوت کرد و جنازه‌اش را در زیر درختی رها کردند و به همراه شتران رفتند.
زنی از طایفه بنی عمرو بن عوف جنازه یسار را زیر درخت دید، لذا به سوی قوم خویش آمد و جریان را به اطلاع آنها رسانید. آنها آمدند و جنازه یسار را به قباء بردند و پیامبر را از قضیه باخبر کردند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیست نفر سواره را به فرماندهی کرز بن جابر فهری به دنبال آنها فرستاد. آنها به جستجو پرداختند تا این که شب فرا رسید و در حرّة (سنگلاخ) به استراحت پرداختند. صبح آن روز نمی‌دانستند که به کدام سو بروند تا این که زنی را دیدند که گوشت شانه شتری را به همراه خود می‌برد. از او سؤال کردند: این چیست؟ گفت: از کنار قومی

عبور کردم که شتری را نحر کرده بودند و این تکه از گوشت آن را به من دادند. پرسیدند: آنها کجا هستند؟ گفت: در این بیابان‌های حرّه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:312
(1)

قمی در تفسیر خود به نقل از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: خداوند متعال در خواب به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نشان داد که به همراه اصحابش وارد مسجد الحرام شده است و طواف به جای آورده و به همراه دیگران سرش را تراشیده است و این خواب به عنوان دستوری به آن حضرت بود.
برای همین آن حضرت، اصحاب خود را از این خواب باخبر ساخت و دستور داد که برای حرکت آماده شوند و همگی به سوی مکه حرکت کردند. «1»

هستند که اگر به نزدیکی آنها برسید، دود آتش آنها را می‌بینید.
حرکت کردند تا به آنها رسیدند و همه آنها را اسیر کردند سپس دست و پایشان را بستند و بر ترک اسب خود سوار کردند و آنها را به مدینه آوردند.
پس از ورود متوجه شدند که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در درختزارهای اطراف مدینه است. به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردند و او را در مربط، در محل جمع شدن سیلاب‌ها در اطراف زغابه یافتند. در آنجا آن حضرت دستور داد که دست‌ها و پاهایشان را قطع کنند و خار در چشم‌های آنها فرو کنند! و در همان جا آنها را بر دار بزنند.
سپس از ابی هریره روایت کرده است که گفت: پس از آن که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا دست‌ها و پاهای این افراد را قطع نمایند و چشم‌هایشان را کور کنند؛ این آیه نازل شد: «إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»؛ همانا جزای کسانی که با خدا و رسولش می‌پردازند این است که ... و پس از آن دیگر چشمی را کور نکردند. [و این در حالی است که ابو هریره در سال هفتم هجری، یعنی پس از این واقعه مسلمان شده است و شاهد این حادثه نبوده است]
اما پس از آن از امام صادق علیه السّلام از پدرش از جدّش روایت کرده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ‌گاه دستور ندادند که زبانی را قطع نمایند یا چشمی را کور کنند و به جز قطع کردن دست و پا اقدام دیگری نکرد. و از امام باقر از پدرش از جدّش روایت کرده است که فرمود: بعد از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ سریه‌ای را نفرستاد، مگر این که آنها را از مثله کردن نهی می‌فرمود:
در ادامه می‌گوید: پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از زغابه به مدینه بازگشت و به مسجد رفت، در همین هنگام شترها را هم به در مسجد آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آنها را به همان مکان سابق ببرند و هر شب یک ظرف از شیر آنها را برایش

می‌آورند و تعداد این شترها پانزده نفر بود.
و مغازی تاریخ این سریه را در شوّال سال ششم هجری دانسته است (ج 2، ص 569- 571).
اما نقطه قوت در این خبر آخر آن است که شترها، شترهای صدقات یعنی زکوات شمرده نشده بلکه شترهای پیامبر دانسته شده که همین صحیح است، مگر این که این جریان را از حوادث سال دهم هجرت شمریم که زکات واجب شد، و متقابلا اخبار پیشینی این نقطه ضعف را دارند که شترها، شترهای صدقات یعنی زکات شمرده شده است، باز مگر این که این جریان را از حوادث سال دهم هجرت شمریم، به ویژه که دو آیه حدّ محاربین از سوره مائده است که پس از حجة الوداع در آخر سال دهم هجرت نازل شده است، شاید همین صحیح باشد.
(1). واقدی می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در خانه‌اش غسل کرد و پارچه حماری (که امروزه یکی از مناطق کشور عمان می‌باشد و در قدیم از روستاهای یمن به شمار می‌رفته است، (النهایه، ج 2، ص 253) را پوشید و از جلوی در خانه‌اش بر مرکب خویش، القصواء سوار شد ... و در روز دوشنبه از ماه ذی القعده از مدینه خارج شد ... و ابن ام مکتوم را به عنوان جانشین خویش در مدینه گمارد ...
و قبلا آن حضرت به بسر بن سفیان کعبی دستور داده بود که شترانی را برای وی بخرد و به ذی الجدر ببرد و پس از آن که هنگامه حرکت فرا رسید، دستور داد که آن را به مدینه بیاورد. سپس ناحیة بن جندب أسلمی را مسئول نگهداری از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:313
(1) هنگامی که به ذی الحلیفه رسید «1» ... و آن حضرت 66 شتر «2» را به همراه خویش برداشته بود و احرام عمره بسته و هنگام محرم شدن لبیک گفته بود. مسلمانان نیز به تبع او محرم شده و لبیک گفته بودند. «3»

شتران کرد و به وی دستور داد که آن‌ها را به ذی الحلیفه ببرد. مسلمانانی هم که قدرت مالی داشتند، شترهایی را برای قربانی با خود برداشته بودند و سعد بن عباده به آن حضرت فرمود: ای رسول خدا، اگر اجازه بفرمایید، سلاح‌های خویش را برداریم تا اگر دشمن به ما حمله کرد، ما آمادگی لازم را داشته باشیم!
آن حضرت فرمود: من برای عمره خارج می‌شوم و سلاح برنمی‌دارم.
عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، آیا از ابی سفیان بن حرب بر جان ما نمی‌ترسی در حالی که سلاحی برای جنگ برنداشته‌ایم؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نمی‌دانم، ولی دوست ندارم که در حال عمره سلاح بردارم (مغازی واقدی، ج 2، ص 572- 573)

و کلینی در روضه کافی، ص 266 با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ماه رمضان سال واقعه حدیبیه خارج شد ... در حالی که سواران اوس و خزرج که هزار و هشتصد نفر بودند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را همراهی می‌کردند.
طبرسی می‌نویسد: آن حضرت به قصد عمره در ماه ذی القعده به همراه عده زیادی از اصحابش از مدینه خارج شد و هفتاد شتر را برای قربانی با خویش همراه ساخته بودند، (اعلام الوری، ج 1، ص 203).
و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202 می‌نویسد که آن حضرت به همراه بیش از هزار نفر برای عمره حرکت کرد، در حالی که هفتاد شتر قربانی به همراه داشتند.
ابن اسحاق با سندی از مولّد بن محزمة روایت می‌کند که: هفتصد نفر به همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند که هفتاد شتر به همراه داشتند و هر شتر برای ده نفر در نظر گرفته شده بود و از جا بر روایت کرده است که هزار و چهار صد نفر بودیم (ج 3، ص 322).
(1). در معانی الاخبار، ص 108 با سندی از امام صادق علیه السّلام آمده است که بین مدینه و ذی الحلیفه شش مایل فاصله بود و در معجم البلدان، ج 5، ص 155 هم مطلب همین صورت آمده است.
(2). در اعلام الوری، ج 1، ص 203 آمده است که هفتاد شتر را به همراه داشتند و در قصص الانبیاء، ص 346 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202 نیز مطلب به همین صورت آمده است.
(3). ابن اسحاق می‌نویسد: آن حضرت شترهای قربانی را به همراه برداشت و احرام عمره را به تن کرد تا مردم بدانند که وی به عنوان زائر بیت الله الحرام خارج شده است و مردم از او و اصحابش در امان هستند. (ج 3، ص 322)
و واقدی (ج 2، ص 573) روایت کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ذی الخلیفه نماز به جای آورد و آنگاه دستور داد که شتر قربانی را آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با دستان مبارک خویش جل مخصوص را که علامت قربانی است، بر پشت آن انداختند و سپس در گونه راست یکی از شتران در حالی که رو به قبله بود، شکافی زد و سپس به ناجیة بن جندب دستور داد که بقیه را با شکاف نشانه‌گذاری کند و لنگه کفشی را در گردن یکی از آنها انداخت. مسلمانان به تبع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر شتر خویش، نشانه قربانی ایجاد کردند و کفش‌ها را بر گردن آنها انداختند. سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد شد و دو رکعت نماز به جای آورد. آنگاه از مسجد خارج شد و درخواست کرد که مرکب او را بیاورند و از جلوی در مسجد سوار آن شد و پس از آن که مرکب خویش را رو به قبله کرد، احرام بسته و می‌گفت:

«لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، انّ الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک لبیک» و تمام مسلمانان به تبع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله محرم شد و در این سفر ام سلمه با آن حضرت بود.
پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بسر بن سفیان کعبی را فرا خواند و فرمود: قریشی‌ها مطلع شده‌اند که من قصد عمره دارم،
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:314
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مسیر حرکت خویش، اعراب را تشویق می‌کرد که همراه وی به عمره بیایند، اما هیچ کس با او همراه نشد و بلکه می‌گفتند: آیا محمد و اصحابش امیدوارند که داخل حرم شوند در حالی که قریشیان به داخل خانه‌هایشان هجوم آورده و به جنگ با آنها پرداختند؟! به حقیقت که محمد و اصحابش هرگز نخواهند توانست که جان سالم به در ببرند و به مدینه بازگردند! «1»

_____

پس اخبار آنها را برایم بیاور و مرا از اقدامات آنها مطلع کن. و بسر برای انجام این مأموریت به پیش تاخت.
آن حضرت عبّاد بن بشر را فرا خواند و او را به همراه بیست نفر اسب سوار از مهاجرین و انصار که از جمله آنها محمد بن مسلمه و مقداد بن عمرو بودند به پیش فرستاد بنابر قولی، فرمانده آنها سعد بن زید أشهلی بوده است.
و حمیری در قرب الاسناد، ص 59 با سندی از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به بیداء که حدود یک مایلی مدینه است رسید؛ شتری برایش آوردند و وی سوار آن شد و هنگامی که حیوان حرکت کرد، آن حضرت چهار بار تلبیه را گفت.
و مرحوم کلینی در فروع کافی، ج 4، ص 334 با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در بیداء تلبیه را گفت، زیرا مردم تلبیه گفتن را بلد نبودند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که کیفیت تلبیه را به آنها آموزش بدهد.
شیخ طوسی در استبصار و تهذیب با سندی از همین امام علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تلبیه را نگفت تا به بیداء رسید (ج 2، ص 17 و ج 5، ص 84) و بیداء صحرایی است که بعد از گذشتن از ذی الحلیفه در جهت مغرب در برابر حجاج نمایان می‌شود (وفاء الوفاء، ج 2، ص 267)
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 31 و ابن اسحاق (ج 3، ص 322) می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اعراب و قبایلی که در اطراف مدینه بودند را دعوت کرد که با وی به عمره بروند، اما بسیاری از آنها به خاطر ترس از

قریش از این کار خودداری کردند.
و واقدی (ج 2، ص 574) روایت کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اعرابی را که در مسیر مدینه تا مکه زندگی می‌کردند و عبارت بودند از: بنی بکر، جهینه و مزینه را به عمره دعوت کرد، ولی آنها بهانه می‌آوردند که گرفتار اموال و فرزندان خویش هستند و می‌گفتند، آیا محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌خواهد که ما را به جنگ قومی ببرد که غرق در سلاح هستند. در حالی که او و اصحابش گرسنه و پا برهنه هستند! آنها هرگز از این سفر سالم برنمی‌گردند! آن هم با وجودی که سلاح با خویش برنداشته‌اند و از نظر تعداد افراد، کم هستند و با توجه به این که به سوی قومی می‌روند که به تازگی در جنگ بدر از آنها ضربه خورده‌اند! در طول این سفر هفتاد یا صد نفری که مسلمان شدند به وی پیوستند و حدود هزار و ششصد یا هزار و پانصد یا هزار و چهار صد نفر از مسلمانان نیز آن حضرت را همراهی می‌کردند و در این سفر چهار زن به نام‌های: امّ سلمة، امّ عامر أشهلیه، امّ عماره و امّ منیع حضور داشتند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جلوی سپاه حرکت می‌کرد و قربانی‌های آن حضرت و سایر مسلمانان به وسیله ناجیة بن جندب در عقب سپاه حرکت داده می‌شد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عصر روز دوشنبه از ذی الحلیفه حرکت کرد و صبح روز سه شنبه در ملل بود و از ملل حرکت کرد تا در هنگامه شب به سیّاله رسید و سپس صبح آن روز در روحاء بود ...
در میان مسلمانان افرادی بودند که محرم نشده بودند آنها در روحاء حیواناتی را شکار کردند و آن را به افرادی که محرم شده بودند، تعارف کردند؛ اما آنها از خوردن امتناع ورزیده و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در این مورد سؤال کردند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از غذای آنها بخورید، هر غذایی که خودتان آن را صید نکرده‌اید برای شما حلال است، مگر این که خودتان آن را صید کرده باشید یا برای شما صید شده باشد (ج 2، ص 575)
سپس از ابن عباس روایت کرده است که صعب بن جثّامه در ابواء گورخری را که شکار کرده بود، به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد؛ اما پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را رد کرد و فرمود: چون که محرم هستم آن را نمی‌پذیرم و لکن وی از ابی قتاده روایت کرده
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:315
(1) شیخ مفید در ارشاد روایت کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در منزل جحفه پیاده شد؛ اما آبی را در آنجا نیافت؛ لذا سعد بن مالک (ابی وقاص زهری) را به همراه مشک داران فرستاد تا آب بیاورند. او کمی پیش رفت و بازگشت و گفت: ای رسول خدا، به خاطر ترس از دشمن،

پاهایم از حرکت بازایستاد و بازگشتم!
رسول خدا، شخص دیگری را جهت آوردن آب فرستاد که او هم تا همان حدی که سعد رفته بود پیش رفت و بازگشت و گفت: قسم به خدایی که تو را فرستاده است، گام‌هایم به خاطر رعب و وحشت از حرکت بازایستاد! آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب را به همراه مشک داران فرستاد و افراد شکی نداشتند که

است که صعب بن جثامة در ابواء گورخری را برای خود و همراهانش که محرم نشده بودند، شکار کرد. پس از آن که آن را پختند به افرادی که محرم شده بودند، تعارف کردند، اما آنها از خوردن آن امتناع ورزیدند و در این مورد از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا چیزی از آن به همراه دارید؟ و صعب یک مقداری از ران آن را به آن حضرت داد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که محرم بود آن را خورد، زیرا صعب در حال احرام یا برای یک محرم آن را صید نکرده بود، بلکه یک محل آن را برای افراد محل صید کرده بود. (ج 2، ص 576)
هنگامی که به نزدیکی ابواء رسیدند یکی از شترهای قربانی، مریض شد و از حرکت بازایستاد. ناجیة بن جندب، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از این قضیه باخبر کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را نحر کن و قلاده‌اش را با خونش رنگین کن و آن را در اختیار مردم بگذار تا از آن بخورند؛ ولی تو و همراهانت چیزی از آن را نخورید هم چنین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در أبواء کعب بن عجره را دید که مشغول آشپزی است و شپش‌های سرش او را اذیت می‌کند، لذا از وی سؤال کرد که آیا موهای سرت تو را اذیت می‌کند؟ گفت: بله یا رسول الله. فرمود: پس موهای سرت را بتراش.
واقدی با سندی از مجاهد روایت کرده است که آیاتی از سوره بقره، آیه 196 در مورد کعب بن عجره نازل شده است که می‌فرماید: «وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً أَوْ بِهِ أَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيامُ ثَلاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ ذلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ»؛ حج و عمره را برای خدا به جای آورید. اگر بازتان داشتند، هرچه میسر است قربانی کنید و تا آن قربانی به قربانگاه نرسیده موی سر را نتراشید، و اگر کسی از شما بیمار بود و یا آزاری به سر داشت (که ناچار از سر تراشیدن بود) باید کفاره‌ای بدهد- اعم از روزه

گرفتن یا صدقه دادن و یا گوسفند ذبح کردن- و چون امان حاصل شد هر کس از عمره تمتع به حج بازآید هر چه میسر شود قربانی کند و هر کس قربانی نیابد، سه روز در ایام حج و هفت روز پس از بازگشت روزه بدارد تا ده روز کامل شود و این حکم برای کسی است که خاندانش مقیم مسجد الحرام نباشد. از خدا بترسید و بدانید که مجازات خدا سخت است.
سپس مجاهد از کعب بن عجره روایت کرده است که گفت: پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داد که به عنوان کفاره گوسفندی را قربانی کنم یا سه روز روزه بگیرم یا شش مسکین را با دو مد طعام سیر کنم و فرمود: هر یک از کارها کافی است (ج 2، ص 577- 578) و مرحوم شیخ کلینی نیز در فروع کافی، ج 1، ص 263 از امام صادق علیه السّلام روایت کرده چنانچه در بحار الانوار آمده است ج 20، ص 402.
این آیات از آیه‌های 196 تا 203 سوره بقره می‌باشد و بنابراین از آیاتی می‌باشد که در اواخر سال ششم نازل شده و به سوره بقره که در سال اول نازل شده ملحق گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:316
او هم بدون نتیجه برمی‌گردد؛ اما علی علیه السّلام پیش رفت تا وارد خرار شد و آب برداشت و نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشت ... رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با دیدن وی تکبیر گفت و برای او دعای خیر کرد. «1»
(1) قمی می‌نویسد: هنگامی که قریش از این قضیه مطلع شدند، خالد بن ولید را به همراه دویست اسب سوار به مقابل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستادند و او در کوه‌ها به کمین می‌نشست. «2»

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 121- 122 و حلبی به صورت مختصر آن را در مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 90 در دو سطر آورده است و ابن حجر در الاصابة، ج 3، ص 199 آن را به نقل از مفید ذکر کرده است و عجیب این است که واقدی، ج 2، ص 578 این خبر را با همین الفاظ نقل کرده است، الّا این که به خاطر مخفی نگه داشتن مناقب و عیوب، نامی از علی علیه السّلام و سعد نبرده است و آیا این کمال بی‌انصافی نیست؟!
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 310 و در روضه کافی آمده است: مشرکان أبان بن سعید (بن عاص اموی) را به همراه عده‌ای سواره به سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرستادند. و در اعلام الوری، ص 98 آمده است که مکرز بن حفص و خالد بن ولید را فرستادند و در مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 202 نیز مطلب به همین صورت آمده است.
واقدی روایت کرده است که وقتی مشرکان از حرکت رسول الله صلّی

اللّه علیه و آله آگاه شدند، جلسه‌ای تشکیل دادند و در آن جلسه جریان امور را به دست صفوان بن امیّه و سهیل بن عمرو و عکرمة بن ابی جهل سپردند.
صفوان گفت: نظر ما این است که دویست سواره را به کراع الغمیم (در دو منزلی مکه) بفرستیم و فردی قوی و جسور را به فرماندهی آنها بگماریم. قریش گفتند: این رأی خوبی است؛ لذا خالد بن ولید یا عکرمة بن ابی جهل را به فرماندهی اسب سواران انتخاب کردند و آنها را فرستادند و از هم‌پیمانان خویش و قبیله ثقیف درخواست کردند که به آنها بپیوندند.
هم چنین بر بالای کوه‌های به هم پیوسته‌ای تا کوه وزروزع خبرچین گذاشتند تا هر خبری که اتفاق می‌افتد به همدیگر اطلاع دهند تا قریش به سرعت از اوضاع باخبر شود.
قریشیان حرکت کردند و در بلدح چادر زدند و حتی زنان و بچه‌های خویش را به آنجا برده و در آنجا اطراق کردند.
ابن اسحاق با سندی از مسور بن مخرمه نقل کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به حرکت خویش ادامه داد تا به عسفان (که در دو منزلی مکه قرار دارد، رسید (معجم البلدان) در آنجا بشر بن سفیان کعبی را (که پیامبر او را برای جمع‌آوری اطلاعات به مکه فرستاده بود) ملاقات کرد. بشر گفت: ای رسول خدا، قریشیان از حرکت شما مطلع شده و به اتفاق زن و فرزندان خویش از مکه خارج شده‌اند. آنها لباس‌هایی از پوست پلنگ پوشیده‌اند و در ذی طوی (نزدیک مکه) هم‌پیمان شده‌اند که هرگز به شما اجازه ندهند که وارد مکه شوید و سپاهی را به فرماندهی خالد بن ولید به کراع الغمیم (منطقه‌ای که هشت مایل بعد از عسفان قرار دارد) فرستاده‌اند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وای بر قریش! جنگ‌ها آنها را خورد و نابود کرد! چه می‌شد اگر مرا در برابر سایر قبایل عرب وامی‌گذاشتند؟ در این صورت اگر شکست می‌خوردم که قریش به آرزوی خویش می‌رسید و اگر خداوند مرا بر آنها پیروز می‌کرد، همگی به اسلام وارد می‌شدند و اگر اسلام را نمی‌پذیرفتند، با قدرت نفس و نفس تازه وارد جنگ با من شدند! نمی‌دانم که قریش به دنبال چیست؟! به خدا قسم که تا هنگامی که جان در بدن دارم (در راه هدفی که خداوند مرا برای آن فرستاده است) می‌جنگم و از پای نخواهم نشست مگر این که پیروز شوم یا کشته شوم.
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور فرمودند که تغییر جهت داده و از سمت راست حرکت کنند تا به ثنیّة المرار که جایگاه حدیبیه در پایین مکه است؛ وارد شوند. و قریشیان دیدند که سپاه اسلام جهت حرکت خویش به سوی مکه را تغییر داده‌اند (سیره ابن هشام، ج 3، ص 323-

324).
این روایتی است که ابن اسحاق از ابن شهاب نقل می‌کند و بنابراین تمام این حوادث در هنگامی رخ داده است که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:317
هنگامی که مسلمانان به نزدیکی مکه رسیدند، وقت نماز ظهر شد که بلال اذان گفت و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را به اتفاق مسلمانان به جماعت برپا کرد. خالد بن ولید به همراهانش گفت: اگر در حال نماز حمله کنیم؛ بر آنان پیروز می‌شویم؛ زیرا نمازشان را قطع نمی‌کنند. سپس گفت: ولی بعد از این، نماز دیگری می‌خوانند که در نظر آنها از چشمشان عزیزتر است و در حالی که مشغول آن نماز شوند به آنها حمله‌ور می‌شویم!
(1) اما جبرئیل بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و این آیات را بر وی وحی فرمود:
«وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طائِفَةٌ أُخْرى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً واحِدَةً وَ لا جُناحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كانَ بِكُمْ أَذىً مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكافِرِينَ عَذاباً مُهيناً. فَإِذا قَضَيْتُمُ الصَّلاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَ عَلى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً» «1»؛ چون در میان آنان بودی و برای آنان به (امامت) نماز برپا کردی باید گروهی از آنها سلاح برگیرند و با تو به نماز بایستند و چون سجده نماز به جای آورند این سپاه عقب بروند و دسته دیگر که نماز نخوانده‌اند، بیایند و با تو نماز بخوانند، و احتیاط کنند و سلاح خویش برگیرند، زیرا کافران خوش دارند که از وسایل و سلاحتان غافل شوید تا غافلگیرتان کنند. اگر بیمار بودید و یا باران آزارتان می‌داد، مانعی ندارد که سلاح بر زمین گذارید؛ ولی وسایل دفاعی را با خود بردارید، خداوند عذاب خوارکننده‌ای برای کافران آماده کرده است. و چون نماز را به پایان بردید، خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خفته یاد کنید و چون آرامش یافتید، نماز را تمام کنید که نماز در وقت‌های معین بر مؤمنان واجب شده است.
(2) پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را به دو گروه تقسیم کرد: گروه اوّل سلاح خویش را برگرفته و در مقابل مشرکان صف کشیدند و گروه دوم رکعت اوّل را با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به جای آورند و نماز خویش را به اتمام رسانده و به جای گروه اول رفتند تا آنها به نماز بایستند. گروه دوم آمده و در رکعت دوم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی اقتدا کردند و پس از آنها تشهد نماز را خواند، برخاستند و

رکعت دوم نماز خود را به صورت فرادی به اتمام رساندند. «2»

مسلمانان و مشرکان از هم فاصله داشته‌اند و قبل از حدیبیه بین آنها فاصله نزدیکی نبوده است که باعث نماز خوف شود؛ چنان که ظاهر خبر دوم از تفسیر قمی و مغازی واقدی، این را می‌رساند.
(1). نساء (4)، 102- 103 و این خبر در تفسیر قمی، ج 2، ص 310 آمده است.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 150 و شیخ طوسی در التبیان، ج 3، ص 311 می‌نویسد: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در عسفان و مشرکان
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:318
(1) مرحوم کلینی در روضه کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مطلع شد که مشرکان سپاهی به فرماندهی خالد بن ولید ارسال کرده‌اند تا جلوی حرکت آن حضرت به سوی مکه را بگیرد؛ فرمود: راهنمایی را بیاورید تا از غیر این راه ما را به مکه برساند.
مردی از مزینه یا جهینه را آوردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این درخواست را مطرح کرد؛ اما آن مرد موافقت نکرد؛ برای همین فرمود که فرد دیگری را بیاورید که مرد دیگری را آوردند. «1»
(2) در مغازی آمده است: هنگام عصر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کدام یک از شما تنگه ذات حنظل «2» را می‌شناسد؟ عمرو بن عبد نهم أسلمی پیش آمد و گفت: من شما را راهنمایی می‌کنم، ای رسول خدا. آن

در ضجنان توقف کرده بودند. در آنجا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را به طور کامل با اصحاب خویش به جای آورد که مشرکان تصمیم گرفتند بر آنها شبیخون بزنند؛ اما عده‌ای گفتند: صبر کنید تا وارد نماز دیگری شوند که در نظر آنها از این نماز مهم‌تر است؛ اما خداوند، پیامبر خویش را از تصمیم مشرکان آگاه کرد که در نتیجه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز خوف را با مسلمانان به جای آورد: طبرسی این مطلب را در مجمع البیان، ج 3، ص 157 نقل کرده و سپس خبر ابی حمزه ثمالی را در تفسیر خویش آورده و گفته است که این نماز در جنگ محارب و أنمار به جای آورده شده است.
واقدی با سندی از ابن عیاش زرقی (انصاری) این مطلب را با تفصیل چنین نقل کرده است. هنگامه نماز ظهر فرا رسید که بلال اذان و اقامه گفت، سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رو به قبله ایستاد و مسلمانان پشت سر او به صف ایستادند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر

را به جماعت به جای آورد و سپس مسلمانان به حالت آماده باش ایستادند، خالد بن ولید با دیدن این وضع گفت: آنها در حال غفلت بودند و اگر بر آنها شبیخون می‌زدیم؛ پیروز می‌شدیم. سپس گفت: و لکن نماز دیگری دارند که در نظر آنها از جان و فرزند بر ایشان عزیزتر است!
اما حضرت جبرئیل ما بین نماز ظهر و عصر نازل شد و این آیه را وحی فرمود: «وَ إِذا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاةَ فَلْتَقُمْ ...» زمان نماز عصر فرا رسید و بلال اذان و اقامه گفت. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برخاست و رو به قبله ایستاد در حالی که دشمن در مقابل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود (و مسلمانان در دو صف پشت‌سر وی بودند) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تکبیر گفت و دو صف پشت‌سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با هم تکبیر گفتند. سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سجده رفت و صف اول نیز به سجده رفت؛ اما صف دوم ایستاد تا از آنها مراقبت کند. پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سجده‌ها را به همراه صف اول به جای آورد و از سجده برخاستند و ایستادند، افراد صف دوم نیز سجده‌ها را به جای آورده و ایستادند و در این هنگام افراد صف اول به عقب رفتند و افراد صف دوم به جلو آمدند. آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به رکوع رفت که به تبع وی تمام اصحاب به رکوع رفتند. سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سجده رفت که افراد صف اول نیز به همراه وی به سجده رفتند و افراد صف دوم ایستادند تا مراقب اوضاع باشند. تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و افراد صف اول سجده‌ها را به جای آوردند و از سجده برخاسته و نشستند و در این هنگام افراد صف دوم به سجده رفتند و برخاستند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تشهد را به اتفاق همه به جای آورد (ج 2، ص 583). و هم چنین این خبر را با سند خود از ابن عباس روایت کرده است (ج 2، ص 582) ولی از جابر انصاری نیز نقل کرده است که این نماز در منزل عسفان بوده و برای بار دوم پس از نماز خوف اول در غزوه ذات الرقاع به فاصله چهار سال (ج 2، ص 583) و مؤید این معنی آن است که این آیات از سوره نساء است که پیش از این نازل شده است و ظاهرا در سال چهارم هجرت.
(1). روضه کافی، ص 266.
(2). ذات حنظل: ناحیه‌ای در منطقه بنی اسد است (معجم ما استعجم، ص 288).

حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پیشاپیش حرکت کن. پس عمرو در جلوی سپاه حرکت می‌کرد تا این که نگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به تنگه افتاد و سؤال کرد: آیا این تنگه ذات حنظل است؟ عمرو گفت: بله، یا رسول الله.

(1) از ابی سعید خدری نقل کرده است که گفت: بیشترین آذوقه ما در آن سفر خرما بود و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همراه خود آورده بود ... پس از آن که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اطراق کرد، فرمود: هر کسی که آرد به همراه دارد، نان بپزد.
گفتیم: ای رسول خدا، می‌ترسیم که قریشیان ما را ببینند! فرمود: خداوند شما را یاری خواهد کرد و شما را نخواهند دید. پس مسلمانان بیش از پانصد آتش روشن کردند. و پس از پشت‌سر گذاشتن آن شب، به هنگام صبح رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را به جماعت به جای آورد. «1»
(2) ابن اسحاق با سندی از مشور بن مخرمه نقل کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به حرکت خویش ادامه داد تا به تنگه مرار رسید. در آنجا شترش از حرکت بازایستاد به گونه‌ای که مردم گفتند: شترش بیمار شد و حرکت نمی‌کند؛ اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شترم هیچ بیماری نگرفته است؛ بلکه همان کسی که فیل‌ها را از حرکت به سوی مکه بازداشت، او را از حرکت بازداشته است! امروز قریشیان هر خواهشی که از من داشته باشند، به خاطر خویشاوندی که با آنها دارم، خواهش آنها را برآورده می‌کنم. «2»
(3) واقدی نیز همین خبر را روایت کرده و افزوده است: سپس ناقه شتر از جای خود برخاست حرکت کرد تا آن حضرت را به منطقه خشکی برد. آنجا آب بسیار کم بود «3»؛ ولی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در همین جا توقف می‌کنیم. گفته شد: ای رسول خدا، در اینجا آبی وجود ندارد تا فرود آییم. «4»
(4) واقدی با سندی از ابی قتاده انصاری روایت کرده است که گفت: در حدیبیه فرود آمدیم که بسیار کم آب بود. در آنجا شنیدم که جدّ بن قیس [منافق] می‌گوید: چرا از مدینه به قصد مقابله با این قوم خارج شدیم؟! تا آخرین نفر از تشنگی خواهیم مرد! به وی گفتم: ای ابو عبد الله چرا با ما آمدی؟ گفت:
می‌خواستم که همراه قوم خویش باشم! گفتم: برای چه احرام عمره بسته‌ای؟ گفت: به خدا قسم که محرم نشده‌ام و نیّت عمره نکرده‌ام. حرف‌های او را برای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کردم که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پسرش از او بهتر است. «5»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 583- 585.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 324. و طبرسی آن را در مجمع البیان، ج 9، ص 178 و حلبی آن را در مناقب، ج 1، ص 202 نقل کرده‌اند.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 587 و مجمع البیان، ج 9، ص 178 به نقل از

مسور بن مخرمه.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 324.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 590.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:320
(1)

کم آبی در حدیبیه

سپس با سندی از ناجیة بن أعجم أسلمی روایت کرده است که گفت: مشرکان بر ما پیشی گرفتند و به بلحح رسیده و بر آب‌های آنجا مسلط شدند. مسلمانان در گرمای شدید به تشنگی دچار شده بودند در حالی که فقط یک چاه در اختیار داشتند، برای همین از کمی آب این چاه نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله شکوه کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند که دلوی از آب چاه را نزد او ببرند. من یک دلو آب برای آن حضرت بردم و او پس از آن که جرعه‌ای از آب را مضمضه کرد، آن را در داخل ظرف ریخت و آنگاه تیری از تیردان خویش خارج نمود و به من داد و گفت: به داخل چاه برو و این آب را در آن بریز و با این تیر آب چاه را تحریک کن، و من این کار را انجام دادم و به خدا که او را به حق مبعوث کرده است، آب از چاه جوشید چنان که دیگ آبی می‌جوشد و نزدیک بود که مرا غرق کند به سرعت خارج شدم و آب تا لبه‌های چاه رسید و مسلمانان می‌توانستند بدون طناب از چاه آب بردارند و بدین ترتیب همگی سیراب شدند.
(2)

در آن روز عده‌ای از منافقان نشسته بودند و به آب می‌نگریستند که تا لبه‌های چاه آمده بود. در این هنگام أوس بن خولی به عبد الله بن ابیّ بن سلول گفت: وای بر تو ای ابو حباب، آیا وقت آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار شوی؟ آیا معجزه‌ای بهتر از این می‌خواهی؟! «1»
بر چاهی وارد شدیم که بسیار کم آب بود؛ اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از آب آن وضو گرفت و مقداری از آن را مضمضه کرد و در دلو ریخت و سپس آب دلو را به همراه یک تیر در چاه ریختند و همین باعث شد که آب چاه تا لبه آن بالا آمد؟!
ابن ابیّ گفت: مثل این را دیده‌ام!
أوس گفت: خدا تو و دیدنت را لعنت کند!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: ای ابو حباب، کجا مثل آنچه را که امروز مشاهده کردی؛ دیده‌ای؟! گفت: هرگز مثل این قضیه را ندیده‌ام!

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 588- 589 و کلینی این قضیه را از امام صادق علیه السّلام در روضه کافی، ص 266 آورده است و شیخ طوسی در التبیان، ج 9، ص 313 بدان اشاره کرده است و طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 167 از ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 322 آن را نقل نموده است و راوندی در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 58 و 123 آن را آورده و خبر دیگری، مثل آن را آورده است (ج 1، ص 109).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:321
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس چرا چنین حرفی را زدی؟
گفت: استغفار می‌کنم! «1»
(1) ابو قتاده انصاری گفته است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از آن مرد خواست که دلوی از آب را بیاورد، سپس در آن وضو گرفت و مقداری از آن را مضمضه کرد و آن را در دلو ریخت. آنگاه دستور فرمود که آن آب را در چاه بریزد. و به دنبال آن آب چاه جوشید و تا لبه‌های آن بالا آمد ... پس از آن دیدم که جدّ بن قیس بر لبه چاه نشسته و پاهایش را در آب دراز کرده است!
به او گفتم: ای ابو عبد الله، یادت هست که چه حرف‌هایی می‌زدی؟
گفت: شوخی می‌کردم؛ چیزی از سخنان ما را برای محمد نقل نکن. «2»
در غروب همان روز باران بارید و آب زیاد شد و واقدی با سندی از ابی قتاده انصاری نقل کرده است که گفت: شنیدم که ابن ابی گفت: این

نشانه فال خوب پاییز امسال است که به علّت جایگاه ستاره شعری بر ما باران باریده است! «3»
(2) سپس واقدی با سندی از زید بن خالد جهنی نقل کرده است که گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در حدیبیه در صبح همان شبی که باران باریده بود، برای ما نماز خواند و پس از نماز متوجه ما شده و فرمود: آیا می‌دانید که خداوند چه فرمود: گفتیم: خدا و رسولش بهتر می‌دانند. فرمود: بندگان من به صورت کافر و مؤمن شب را به صبح آوردند: آن کسی که گفت: به فضل و رحمت الهی باران بر ما بارید، مؤمن به خداوند و کافر به نجوم است و آن کسی که گفت: به فال خوب فلان ستاره باران بر ما بارید، به خداوند کافر است و ایمان به ستارگان دارد. «4»
(3)

واقدی می‌نویسد: گفته‌اند که وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اصحابش در حدیبیه توقف کردند ... عمرو بن سالم خزاعی از قبیله ضجنان، گوسفند و شتری را به همراه غلامی برای سعد بن عباده خزرجی که دوست وی بود به عنوان هدیّه فرستاد. سعد آن هدایا را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آورد و او را از جریان مطلع نمود.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند به عمرو برکت بدهد!
سپس از غلام سؤال کرد: خانواده‌ات را در کجا

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 588- 589.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 59.
(3). همان، 590.
(4). همان، ص 589- 590.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:322
گذارده‌ای؟ گفت: آنها را در نزدیکی ضجنان گذارده‌ام. فرمود: در زمانی که ضجنان را ترک می‌کردی؛ اوضاع چگونه بود؟ گفت: در هنگام پرآبی و فراوانی سرزمینم را ترک کردم ... بر اثر بارش باران زمین پرعلف شده بود و در نتیجه گوسفندان و شتران چاق شده بودند و آب فراوان همه را فرا گرفته بود و جوی‌های آب در همه جا روان بود و این در حالی بود که به خاطر رطوبت زمین، احتیاج به آب بسیار کم بود.
(1) حاضر جوابی این غلام، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به شگفت آورد، و در این هنگام لباس پوسیده‌ای بر تن غلام بود، لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که لباس خوبی بیاورند و به وی بپوشانند، پس از آن غلام گفت: ای رسول خدا، می‌خواهم که دست شما را لمس کنم تا با برکت شوم. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
نزدیک بیا [و با دست به او اشاره کرد] غلام دست پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را گرفت و بوسید و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستی به سرش کشید و فرمود: بارک اللّه فیک؛ خدا تو را با برکت قرار دهد. «1»
سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور فرمودند که گوسفند و شتر را قربانی کنند و گوشت آنها را میان اصحاب تقسیم نمایند.
در این سفر ام سلمه همراه آن حضرت بود و نقل کرده است مقداری از گوشت گوسفند به ما رسید و برای ما به مقدار گوشتی که به هر دو مرد می‌رسید؛ آورده شد. «2»
(2)

ابن اسحاق با سندی از مشور بن مخرمه روایت می‌کند که وقتی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جای خویش استقرار یافت، بدیل بن ورقاء خزاعی به همراه عده‌ای از افراد قبیله خزاعه- که از خیر خواهان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بودند و چیزی را از او مخفی نگاه نمی‌داشتند- نزد آن حضرت آمده و سؤال کردند: به چه انگیزه‌ای آمده‌ای؟
آن حضرت همان جوابی را که به بشر بن سفیان داده بود به آنها داد و فرمود که برای جنگ نیامده است بلکه برای زیارت و تعظیم بیت الله الحرام آمده است.
بدیل خزاعی و همراهانش به سوی قریش بازگشتند و به آنها گفتند: ای جماعت قریش، چرا شما دستپاچه شده‌اید و علیه محمد زود قضاوت می‌کنید؟ او برای جنگ نیامده است، بلکه برای زیارت بیت الله الحرام آمده است.

_____

(1). همان، ص 593؛ این شخص در زمان ولید بن عبد الملک از دنیا رفت.
(2). همان، ص 592.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:323
گفتند: اگر هم به قصد جنگ نیامده باشد، به خدا قسم که نمی‌گذاریم به راحتی وارد مکه شود و آنگاه عرب از ما چنین سخن گویند. «1»
(1) و در خبر روضه کافی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: سپس حلیس [رئیس أحابیش] «2» را به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستادند و او شترهای قربانی را دید که کرک‌های آنها ریزش کرده است.

_____

(1). سیره ابن هشام، ج 3، ص 325؛ اما واقدی این خبر را در ج 2، ص 593 آورده است و ظاهرا از ابن اسحاق، ج 2، ص 586- 587 نقل کرده است و لکن وی نوشته است: بدیل گفت: ما از نزد قوم تو کعب بن لؤی و عامر بن لؤی آمده‌ایم: آنها أحابیش و بسیاری از قریشیان را با زن و فرزند بسیج کرده و با خویش آورده‌اند و به خداوند قسم می‌خورند که نخواهند گذاشت به کنار بیت الله الحرام برسی، مگر این که همه آنها را به قتل برسانی.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما برای جنگ با هیچ کس نیامده‌ایم، بلکه برای طواف بر کعبه آمده‌ایم و هر کسی که جلوی ما را بگیرد با او می‌جنگیم. و قریشیان بارها وارد جنگ شده‌اند و تلفات زیادی

متحمل شده‌اند؛ پس اگر بخواهند یک مدت مهلتی میان خود و آنها می‌گذاریم که در آن مدت مهلت در امان باشند و میان ما و دیگر مردم را رها کنند که تعداد آنها هم از قریش بیشتر است. پس اگر بر دیگر مردم پیروز شدم آنها مخیر خواهند بود که در آنچه دیگر مردم وارد شده‌اند (اسلام) آنها نیز وارد شوند، یا بجنگند در حالی که جمعیت بیشتری فراهم خواهند نمود، به خدا قسم که بر این کیش خود به قدری تلاش و کوشش و جهاد خواهم کرد تا رگ گردنم (مرگ) پاره شود یا آن که آنچه خداوند خواهد انجام خواهد داد.
بدیل برخاست و سوار شد و دیگر همراهان وی نیز سوار شدند و به سوی قریش حرکت کردند تا این که به نزدیکی عده‌ای از آنها رسیدند. عده‌ای از آنها گفتند: این بدیل و یارانش هستند که می‌آیند تا شما را از قضایا باخبر کنند! از آنها هیچ سؤالی نکنید (و گویی که آنها از سوی قریشیان فرستاده نشده بودند)
پس از آن که به هم رسیدند، بدیل گفت: ما از پیش محمد می‌آییم، آیا دوست دارید که شما را از قضایا باخبر کنم؟!
عکرمه بن ابی جهل و حکم بن عاص گفتند: نه به خدا، دوست نداریم که ما را از محمد باخبر کنید! و لکن از جانب ما به او بگویید، تا هنگامی که یک نفر از ما باقی است، امسال نمی‌گذاریم که وارد مکه شود!
عروة بن مسعود گفت: به خدا قسم که هیچ‌گاه روزی شگفت‌آورتر از امروز ندیده‌ام! از چه خوش ندارید که از بدیل و یارانش بشنوید؟ اگر برای شما مفید بود که می‌پذیرید و اگر چیزی را خوش نداشتید نمی‌پذیرید.
پس از آن صفوان بن امیّه و حارث بن هشام گفتند: ما را از آنچه دیدید و شنیدید با خبر کنید. آنها نیز قریشیان را از سخنان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آگاه کردند و گفتند آنچه که درباره مدت مهلت بر آنان عرضه و پیشنهاد نموده است.
عروه گفت: ای جماعت قریش ... بدیل برنامه خوبی را آورده است که هیچ کس آن را رد نمی‌کند، مگر این که بدتر از آن را می‌پذیرد. پس آن را قبول کنید و مرا بفرستید تا صحت گفتار وی را برای شما تأیید کنم و افرادی که با وی هستند را شناسایی کنم و خبریاب و جاسوس شما باشم که گزارش‌های او را برای شما بیاورم و بدانید که من دلسوز و خیر خواه شما هستم و هیچ نصیحتی را از شما فروگذاری نمی‌کنم پس او را فرستادند. طبرسی هم این خبر را با همین سند و به طور مختصر در مجمع البیان، ج 9، ص 178 آورده و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 202- 203 به این مطلب اشاره کرده است.
(2). ابن اثیر می‌نویسد: احابیش عده‌ای بودند که به بنی لیث پیوسته بودند و در جنگ با قریش آنها را یاری می‌کردند ...

سپس در کنار کوهی به نام حبشی با قریش هم‌پیمان شدند و لذا به همین نام خوانده شدند و فیروزآبادی در قاموس المحیط نوشته است: حبشی، کوهی است در پایین مکه و احابیش قریش منسوب به همین کوه هستند، زیرا آنها در پایه این کوه هم قسم شده بودند که تا هنگامی که دنیا برپا است و یکی از آنها زنده است، بر ضد دیگران متحد باشند. و در مجمع البحرین، ماده حبش نیز این مطلب آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:324
پس برگشت و به ابو سفیان گفت: ای ابو سفیان، به خدا قسم که ما با شما بر سر این پیمان نبسته‌ایم که شترهای قربانی را از مکه بازگردانید.
ابو سفیان گفت: ساکت باش، همانا تو یک بادیه‌نشین بیش نیستی!
حلیس گفت: به خدا قسم که یا بایستی محمد را آزاد بگذارید تا عمره خویش را به جای آورد و یا این که من با احابیش از شما کناره‌گیری خواهیم کرد!
ابو سفیان گفت: ساکت باش تا از محمد صلّی اللّه علیه و آله عهد و پیمانی بگیریم. «1»
(1) سپس عروة بن مسعود [ثقفی] «2» را به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستادند. وی برای این از شهر طائف و بنی ثقیف به سوی قریشیان مکه آمده بود تا درباره افرادی که مغیرة بن شعبه ثقفی از همراهان خود از قریش مکه کشته بود و اموالشان را به عنوان غنیمت، غارت کرده بود و به مدینه پیوسته و مسلمان شده و اموال را نزد پیامبر برده بود صحبت کند، اما پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله این غنائم را نپذیرفت و فرمود: این خدعه و غدر است و ما احتیاجی به این اموال نداریم. عروة بن مسعود برای مصالحه با قریشیان مکه در این باره به مکه رفته بود که آنها او را به میانجیگری نزد پیامبر فرستادند.
جلودار سپاه اسلام کسی نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرستاد که بگوید: ای رسول خدا، عروة بن مسعود به قصد ملاقات با شما آمده است و به قربانی بسیار اهمیّت می‌دهد.
فرمود: شتران قربانی را برای وی برپا دارید که برپا داشتند.
(2) وی گفت: ای محمد، به چه جهت آمده‌ای؟
فرمود: آمده‌ام تا بر کعبه طواف کنم و سعی بین صفا و مروه به جای آورم و این شترها را قربانی کنم و گوشت‌هایشان را برای شما رها کنم. «3»
هم چنین در خبر قمی از امام صادق علیه السّلام آمده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: برای جنگ نیامده‌ام، بلکه برای به جای آوردن اعمال حج و قربانی کردن این شتران آمده‌ام و گوشت‌های آنها را برای شما رها کنم.
عروه گفت: ای محمد، در حالی قریش را ترک کردم که در خارج از مکه

چادر زده بودند و اطفال

_____

(1). روضه کافی، ص 267. ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 325- 326 و واقدی در مغازی، ج 2، ص 599- 600 خبر حلیس را ذکر کرده‌اند و هر دوی آنها از زهری از عروة از مشور بن مخرمه این را روایت کرده‌اند. و ابن اسحاق سخنان میان او و قریشیان را بدون ذکر اسم کسی از عبد الله بن ابی بکر روایت کرده است که او در مکه سکونت داشت و هنوز مشرک بود.

(2). وی داماد ابو سفیان و شوهر میمونه بود لذا باجناق رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت؛ زیرا آن حضرت با ام حبیبه، دختر ابو سفیان ازدواج کرده بود، اما شاید پس از این بود.

(3). روضه کافی، ص 267.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:325

و زنان خود را نیز به همراه آورده بودند و به لات و عزّی قسم می‌خوردند که تا وقتی زنده‌اند، نخواهند گذاشت که وارد مکه شوی؛ زیرا مکه، حرم آنها است. حال آیا می‌خواهی که قوم و قبیله خویش را نابود کنی؟!

(1) در خبر کلینی آمده است که گفت: نه به لات و عزّی قسم که من همانند تو کسی را ندیده‌ام که از آنچه تو برای آن آمده‌ای مردود گردد، اما قوم و خویشانت، تو را به حق خدا و خویشی قسم می‌دهند که بدون اجازه آنها وارد سرزمین‌شان نشوی و قطع رحم نکنی و دشمنان‌شان را بر آنها پررو مکنی!

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمودند: من هیچ اقدامی نخواهم کرد تا این که به مکه وارد شوم. و هنگامی که عروة با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صحبت می‌کرد، دست به محاسن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برد و در این حال مغیرة [بن شعبه] بالای سر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ایستاده بود و بلافاصله بر دست عروه زد و او را از این کار بازداشت. عروه پرسید: ای محمد، این کیست؟ فرمود: این برادرزاده‌ات، مغیره است! عروه به او گفت: ای خائن حیله‌گر، تو نیامده‌ای مگر برای این که پیسی و پلیدی خود را بشویی!

آنگاه عروه به مکه بازگشت و به ابو سفیان و یارانش گفت: به خدا قسم هیچ‌گاه افرادی همانند یاران محمد را ندیده‌ام که این گونه در راه او جان‌فشانی کنند. «1»

_____

(1). روضه کافی، ص 267- 268. آنگونه که واقدی در مغازی، ج 2، ص 595 نقل کرده است، مغیرة کلاه‌خود بر سر داشته و برای همین عروة او را نشناخته است. و می‌گوید: عروة به مغیرة گفت: و تو ای که چنین

کنی؟! ای خائن حیله‌گر؟! تو باعث شدی که با قبیله ثقیف تا روز قیامت دشمنی کنند! سپس گفت: ای محمد، آیا می‌دانی که این فرد چه کرده است؟ او به همراه عده‌ای از افراد قبیله خویش به قصد تجارت خارج شد؛ اما در میان راه، هنگامی که همراهانش به خواب رفتند، آنها را کشته و دارائیشان را غارت کرده و گریخته است!
واقدی می‌نویسد: مغیرة نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و اسلام آورد، اما پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از جریان باخبر شد، فرمود: این غنائم از راه غدر به دست آمده است و من آنها را تخمیس نمی‌کنم.
وی در ادامه می‌نویسد: عروة بن مسعود از مردم خواسته بود که او را در پرداخت دیه کشته‌شدگان به دست مغیره ثقفی یاری دهند؛ برای همین یکی به یک شتر و دیگری به دو تا و ابو بکر او را با ده شتر یاری کرده بود و این مرد آن نعمت و منّتی که ابو بکر و عروة ثقفی بر او داشتند، در نظر داشت، و هنگامی که عروه به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: به خدا قسم که یارانت. فردا تو را تنها خواهند گذاشت! ابو بکر به وی گفت: ای عروه، برو شرمگاه لات را بمک!
آیا گمان می‌کنی که ما رسول خدا را تنها خواهیم گذاشت؟! عروه گفت: به خدا قسم که اگر نعمت و منت تو بر من نبود، جواب تو را می‌دادم! و منظور وی همان ده شتری بود که ابو بکر به وی کمک کرده بود (مغازی، ج 2، ص 595 و مجمع البیان، ج 9، ص 178).
می‌دانیم که ابو بکر معلم کودکان بوده و پدرش خدمتکار مهمان خانه عبد الله بن جدعان بود که از روی سفره و مهمانان، مگس‌ها را دور می‌کرد تا از زوائد سفره چیزی نصیبش شود! و این عذر و خیانت مغیره ثقفی پس از اسلام و هجرت بوده، و عروه ثقفی امروز هنوز مشرک و در طائف بوده، آیا با این اوصاف معقول است که از ابو بکر کمک بخواهد و ابو بکر ده شتر داشته و به او کمک کرده باشد؟! تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:326
(1) واقدی می‌نویسد: هنگامی که صحبت‌های عروة بن مسعود با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پایان یافت، سوار بر مرکب خود شد و به سوی قریش بازگشت و به آنها گفت: ای جماعت قریش، من به نزد پادشاهان بزرگی از قبیل: کسری (خسرو)؟!، هرقل (هراگلیوس)؟! و نجاشی رفته‌ام و به خدا قسم که هیچ کدام را ندیده‌ام که یارانش همانند محمد از وی اطاعت کنند! به خدا قسم که هیچ‌گاه به وی خیره نمی‌شوند و آوایشان را نزد او بلند نمی‌کنند و کافی است که او به کاری اشاره کند تا آن را انجام دهند. و هرگاه که آب خلط یا آب دهان خود را بیرون می‌اندازد، یکی از اصحاب سریع آن را برمی‌دارد و به عنوان تبرّک به بدن خویش می‌مالد؟! و وضو نمی‌گیرد مگر آن که بر او ازدحام می‌کنند تا کدام یک‌شان بر چیزی

از آب وضویش چیره شود (تا با آن تبرک جوید)!
(2) بدانید چنانچه شما شمشیر را بخواهید آنها آماده بذل و بخشش آن به شما هستند، و من جماعتی را دیدم که اهمیت نمی‌دهند و اعتنا نمی‌کنند چنانچه از پیامبرشان دفاع کنند با آنان چه بشود! و الله من با او مردمی را دیدم که به هیچ وجه و در هیچ حالی او را رها و تسلیم نخواهند کرد! پس رأی و نظر خود را ببینید زنهار که سستی در رأی و نظر نداشته باشید، او بر شما برنامه‌ای را عرضه و پیشنهاد نموده در مدت و مهلت آن با او چانه بزنید. ای خویشان آنچه او عرضه و پیشنهاد نموده را بپذیرید که من از روی نصیحت و اخلاص و خیرخواهی و دلسوزی چنین گویم، به اضافه اینک من می‌ترسم که اگر بجنگید بر او پیروز نشوید، زیرا او مردی است که جهت تعظیم این خانه (کعبه) آمده و قربانی‌های خویش را آورده تا نحر کند و برگردد!
قریشیان به او گفتند: ای ابو یعفور، این سخنان را مگو، و چنانچه جز تو کسی دیگری این سخنان را می‌گفت ما سرزنشش می‌کردیم، اما امسال او را از زیارت کعبه بازمی‌داریم و برمی‌گردانیم، تا سال آینده. «1»
(3)

ابن اسحاق روایت کرده است: رسول الله صلّى اللّه عليه و آله خراش بن اميّة خزاعى را خواست و او را بر يكى از

اما آنها که این خبر را ساخته‌اند خواسته‌اند برای ابو بکر فضیلتی باشد که اولا نزد پیغمبر بوده و ثانیا در دفاع زبانی از آن حضرت غیرت داشته، و ثالثا دست بذل و بخشش و سخاوت و کرامت داشته حتی پس از اسلام و بر نامسلمانان مشرک و بت‌پرست و حتی برای دیه کشتگان شخصی همانند مغیره ثقفی که به غدر و حیله‌گری و پیامبر کار او را مردود دانسته است. حال گرچه این خبر محتوی بر بی‌ادبی زبانی و عدم رعایت شرم حضور رسول گرامی اسلام نیز هست، که از این چه باک؟! مگر نگفتند که هذیان می‌گوید؟! و از واقدی نقل چنین خبری عجیب نیست، اما از مرحوم امین الاسلام طبرسی بسی جای شگفتی و بی‌توقعی است؟!
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 598- 599. و طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 178- 179 از مشور بن مخرمه قریب به همین مضمون را نقل کرده است و خلاصه آن را حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 203 آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:327
شتران خود سوار نمود و به سوی قریش فرستاد تا به اشراف قریش اعلام کند که به چه هدفی به سوی مکه آمده است، اما آنها شتر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله را پی کردند و می‌خواستند که فرستاده آن حضرت را به قتل برسانند. اما دیگران از این کار مانع شدند و خراش را آزاد گذاشتند تا بازگردد. «1»
(1) کلینی در روضه کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: «رسول الله صلّى اللّه عليه و آله تصمیم گرفت که عمر را بفرستد، اما وی گفت: ای رسول خدا، قوم و خویشان من در مکه هستند، و من هم میانه خوبی با آنها ندارم، ولی من عثمان بن عفّان را به شما پیشنهاد می‌کنم. «2»
پس از آن رسول الله صلّى اللّه عليه و آله فردی را به دنبال عثمان فرستاد و به او گفت: به سوی مؤمنان قوم خویش برو و به آنها بشارت بده که پروردگارم به من وعده فتح مکه را داده است. «3»
پس از آن که عثمان حرکت کرد با أبان [بن سعید بن العاص اموی] برخورد کرد. أبان از اسب پیاده شد و عثمان را همراه خود به مکه برد و قریش را از حضور وی باخبر کرد. «4»

(1). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 328 و واقدی در مغازی، ج 2، ص 600 آورده است: اوّلین کسی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی اشراف قریش فرستاد؛ خراش بن امیّة کعبی بود، وی می‌بایست که به اشراف بگوید: ما برای انجام عمره آمده‌ایم و شترهای قربانی به همراه داریم؛ بنابراین کعبه را طواف می‌کنیم و از احرام بیرون آمده و بازمی‌گردیم؛ اما عکرمة بن ابی جهل شتر نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را پی کرد و می‌خواست که فرستاده آن حضرت را نیز به قتل برساند؛ ولی افرادی که در آنجا حاضر بودند؛ مانع شدند و راه را بر وی بازگذاشتند. او نزد پیامبر بازگشت در حالی که نزدیک بود دیگر بازنگردد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کرد و گفت: ای رسول خدا مردی را بفرست که بانفوذتر از من باشد (ج 2، ص 600).
(2). این را ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 329 با سندی از عکرمه از ابن عباس نقل کرده و گفته است: پس از آن عمر بن خطّاب را طلبید تا او را به سوی قریشیان بفرستد تا هدف از آمدن سپاه اسلام را بازگو کند؛ اما عمر گفت: ای رسول خدا، من از قریشیان بر جان خویش می‌ترسم! و در مکه از طایفه بنی عدیّ بن کعب کسی نیست که از من حمایت کند! و از سوی دیگر قریشیان دشمنی و خشونت مرا نسبت به خویش می‌دانند؟ و لکن فردی را به شما معرفی می‌کنم که بانفوذتر و عزیزتر از من در میان قریش است و او عثمان بن عفان می‌باشد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وی را به سوی ابو سفیان و اشراف قریش فرستاد تا به آنها اعلام کند که او برای جنگ نیامده است؛ بلکه برای زیارت کعبه و بزرگداشت حرکت آن آمده است؛ (مغازی واقدی، ج 2، ص 600).
(3). واقدی در مغازی، ج 2، ص 601 می‌نویسد: عثمان گفت: سپس بر زنان و مردان مؤمن و مستضعف وارد شدم و گفتم:
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به شما بشارت فتح مکه را داده است و می‌فرماید: آمده‌ام تا دیگر ایمان داری در مکه مخفیانه نباشد. در این حال می‌دیدم که بعضی از زنان و مردان از خوش‌حالی نفس نفس می‌زنند به گونه‌ای که گمان کردم از خوش‌حالی می‌میرند و در این حال درباره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردند و به خاطر آمدن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قوّت قلب گرفته و می‌گفتند:
آن خدایی که توانسته است او را تا حدیبیه بیاورد، می‌تواند که او راه به مکه وارد کند؛ پس سلام ما را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برسان.
(4). روضه کافی، ص 268. و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 329 می‌نویسد: عثمان اموی به سوی مکه حرکت کرد که در راه أبان بن سعید بن عاص اموی را دید. أبان او را در پناه خود وارد مکه کرد تا بتواند رسالت

خود را اعلام کند. عثمان به پیش رفت تا نزد ابو سفیان و بزرگان قریش رسید و آنها را از پیام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آگاه کرد. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:328
مشرکان از بازگشت عثمان جلوگیری کرده و او را نگه داشتند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله گمان کرد که او را می‌کشند. «1»
(1)

واقدی می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به یارانش در حدیبیه دستور می‌داد که شب‌ها نگهبانی بدهند. برای همین سه نفر از آنها به نام‌های أوس بن خوتی و عبّاد بن بشر و محمد بن مسلمه به ترتیب نگهبانی می‌دادند به این ترتیب که تا صبح نمی‌خوابیدند و در اطراف لشکرگاه دور می‌زدند.
در این هنگام سه روز از رفتن عثمان به مکه برای دعوت مردم به اسلام گذشته بود و عده‌ای از مسلمانان با اجازه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد مکه شده بودند تا خانواده‌های خویش را ببینند. «2» آنها ده نفر از مهاجران و عبارت بودند از: حاطب بن ابی بلتعه، ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس، ابو الروم بن عمیر، عمیر بن وهب جمحی، عبد الله بن ابی امیة بن وهب، عبد الله بن حذافه، عبد اللّه بن سهیل بن عمرو عامری: (سفیر صلح قریش) عیّاش بن ابی ربیعه، کرز بن جابر فهری، و هشام بن عاص بن وائل. «3»
(2) در یکی از آن شب‌ها که عثمان در مکه بود و محمد بن مسلمه نگهبانی می‌داد، قریشیان پنجاه نفر

_____

و واقدی در مغازی، ج 2، ص 600- 601 می‌نویسد: عثمان حرکت کرد تا به بلدح رسید. در آنجا عده‌ای از قریشیان را دید. از او سؤال کردند: کجا می‌روی؟ گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مرا به سوی شما فرستاده است و شما را به سوی خدا و اسلام دعوت می‌کند. همگی در دین الهی داخل شوید که خداوند دین خود را ظاهر و پیروز خواهد کرد و پیامبر خود را یاری خواهد نمود! و دیگر این که دست از محمد بردارید و او را با دیگران واگذارید که در این صورت اگر بر محمد پیروز شدند، شما به خواسته خود رسیده‌اید و اگر محمد پیروز شد، مختار هستید که اسلام را بپذیرید یا این که با حالت آماده و استراحت کرده با وی بجنگید و دیگر این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله اعلام می‌دارد که برای جنگ نیامده است؛ بلکه برای انجام عمره آمده و همراه خویش شترهای قربانی را آورده است که همگی نشانه‌گذاری شده‌اند. او آنها را نحر می‌کند و از این سفر بازمی‌گردد.
گفتند: آنچه را که گفتی، شنیدیم، اما این کار هرگز شدنی نیست و او هرگز به راحتی وارد مکه نخواهد شد. برو و این پیام را به او برسان!
ابان اموی برخاست و به او خوش آمد گفته و او را در پناه خویش قرار داد. سپس از اسب پایین آمد و عثمان را بر زین نشاند و خودش پشت سر او

سوار شد و در حالی که او را وارد مکه می‌کرد، به او گفت: در بیان سخنان و درخواست‌های خود کوتاهی مکن.
(1). اعلام الوری، ج 1، ص 204 و ابن اسحاق می‌نویسد: قریشیان او را نگه داشتند و به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خبر داده شد که او را کشته‌اند (ج 3، ص 329).
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 602.
(3). همان، ص 603.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:329
را شبانه به فرماندهی مکرز بن حفص فرستادند. «1» و به آنها دستور دادند که در اطراف لشکرگاه اسلام گشتی بزنند تا شاید بتوانند افرادی را اسیر کنند یا ضربه‌ای بر آنان وارد کنند؛ اما محمد بن مسلمه و یارانش آنها را دستگیر کردند و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آوردند.
وقتی که قریشیان مطلع شدند که عده‌ای از افرادشان به وسیله مسلمانان دستگیر و حبس شده‌اند، در مقابل لشکر اسلام آمدند و شروع به پرتاب تیر و سنگ کردند که در نتیجه مسلمانان عده دیگری از آنها را اسیر کردند. «2»
(1)

سپس قریشیان سهیل بن عمرو [عامری] و حویطب بن عبد العزّی و مکرز بن حفص [فرمانده پنجاه نفری که اسیر شده بودند] را برای صلح نزد رسول خدا فرستادند.
در همین حال به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که عثمان و ده نفر از مهاجران که به مکه رفته بودند، کشته شده‌اند. برای همین آن حضرت به سوی منزل غزیّة بن عمرو مازنی از بنی نجّار، که امّ عماره نیز با وی بود، رفت و در کنار اثاثیه آنها نشست و فرمود: خداوند به من دستور داده است که با شما بیعت کنم. پس مردم جمع شدند و با او بیعت کردند که فرار نکنند. «3» طبرسی در اعلام الوری آورده است که

_____

(1). طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 186 از أنس بن مالک نقل کرده است که آنها هشتاد نفر از اهالی مکه بودند که به هنگام نماز صبح از کوه تنعیم پایین آمده بودند تا با مسلمانان بجنگند که همگی دستگیر شدند.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 602.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 204 و مثل همین مطلب در مناقب، ج 1، ص 202 آمده است. به علاوه ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 330 از عبد اللّه بن ابی بکر روایت کرده است که: مردم می‌گفتند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از آنها تا حدّ مرگ بیعت گرفته است، اما جابر بن عبد اللّه انصاری می‌گفت که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله تا پای جان از ما بیعت نگرفت، بلکه با وی بیعت کردیم که فرار نکنیم و همه مسلمانان در این بیعت شرکت کردند، مگر جدّ بن قیس از بنی سلمه و به خدا قسم که دیدم زیر شکم ناقه‌اش پنهان شده است تا از چشم مردم مخفی بماند.
سپس به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که شایعه قتل عثمان بی‌اساس بوده است و واقدی در مغازی، ج 2، ص 591 از ابی قتادة انصاری می‌نویسد: هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مردم را به بیعت دعوت کرد؛ جدّ بن قیس فرار کرد و خود را زیر شکم ناقه‌اش پنهان ساخت. به او گفتم: وای بر تو، چه چیزی باعث شده است که زیر شکم شتر پنهان شوی؟! آیا می‌خواهی از آنچه که روح القدس نازل کرده است، فرار کنی؟! گفت: نه، اما هنگامی که ندای بیعت را شنیدم، دچار رعب و وحشت شدم!
بالاخره جدّ بن قیس در زمان خلافت عثمان در مزرعه‌اش در وادیین از دنیا رفت.
طبری در تاریخ خود ج 2، ص 632 با سندی از سلمة بن اکوع نقل نموده

که گفت: در حال بازگشت از حدیبیه بودیم که ناگاه منادی فریاد زد: همگی برای بیعت پیش آیید که روح القدس نازل شده و بدان امر نموده است. آنگاه به سوی رسول
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:330
اصحاب در زیر درخت با آن حضرت بیعت کردند که هرگز فرار نکنند.
(1) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: حضرت علی علیه السّلام پارچه‌ای را بین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و زنان قرار داد که زنان با در دست گرفتن یک طرف پارچه با آن حضرت بیعت می‌کردند و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله طرف دیگر آن را لمس می‌کرد. «1»
(2) کلینی روایت کرده است که چون عثمان در مکه بود، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله یک دست خود را بر دست دیگر خود گذاشت و به نیابت از عثمان بیعت کرد. «2»
(3)

در ارشاد با سندی از علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هنگامی که دوال نعل رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پاره شد، آن را به علی علیه السّلام داد تا تعمیر کند. سپس در حالی که یک لنگه کفش به پا داشت به اندازه یک تیر انداختن یا در حدود آن راه رفت، آنگاه رو به اصحابش کرد و فرمود: یکی از شما بر تأویل قرآن می‌جنگد، چنان که به همراه من برای تنزیل قرآن جنگید.
ابو بکر سؤال کرد: آیا آن شخص من هستم؟ فرمود: نه.
عمر پرسید: آیا من هستم؟ فرمود: نه.
افراد ساکت شدند و به همدیگر نگاه می‌کردند تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او همان کسی است که به کفش پینه می‌زند- و به علی علیه السّلام اشاره کرد- و فرمود: او به هنگامی که سنّت من کنار گذاشته می‌شود و کتاب خدا سوزانده می‌شود و افرادی که شایستگی ندارند درباره دین سخن می‌گویند، برای احیای دین خدای عز و جل با آنها پیکار می‌کند. «3»

_____

الله صلّی اللّه علیه و آله که زیر درختی نشسته بود رفتیم و با او بیعت کردیم.
از ظاهر این خبر چنین به نظر می‌رسد که بیعت کردن بعد از صلح و هنگام بازگشت بوده است و این امری عجیب و منحصر به فردی است. آنچه به نظرم می‌رسد این است که الفاظ (قافلون من)، تصحیف‌شده (قائلون من) می‌باشد، به این معنا که ما در خواب قیلوله قبل از ظهر، در حدیبیه بودیم، نه این که در حال بازگشت از حدیبیه بودیم. و در این صورت عبارت با بقیه متن که می‌گوید: منادی فریاد زد ... و آنگاه به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله که زیر درختی نشسته بود، رفتیم؛ انسجام می‌یابد. و اگر در حال حرکت بودند، مطلب اقتضای دیگری خواهد داشت.
(1). ارشاد، ج 1، ص 119.
(2). روضه کافی، ص 268.
(3). معتزلی آن را با دو سند از ابی سعید خدری روایت کرده است (شرح ابن ابی الحدید، ج 3، ص 206) و پیش از او حاکم در مستدرک بر صحیحین آن را نقل نموده است (ج 3، ص 122) و پیش از او ابو یعلی موصلی در مسند خود (ج 2، ص 341) پیش از او احمد در مسند خود (ج 3، ص 82) روایت کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:331

(1) گویی که شیخ مفید این حدیث را یکی یا نزدیک به حدیثی دانسته است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آن را از هنگام دیدار با سهیل بن عمرو عامری، سفیر صلح روایت نموده است، آنجا که می‌فرماید: سهیل بن عمرو رو به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کرد و گفت: ای محمد، بردگان ما به تو پیوسته‌اند، آنها را به ما بازگردان! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این سخن، بسیار خشمگین گردید و فرمود: ای جماعت قریش (از کفر و لجبازی خود) دست بردارید وگرنه خداوند مردی را به سوی شما می‌فرستد که قلب او را برای ایمان آزموده است و او گردن‌های شما را بر پذیرش دین می‌زند.
بعضی از کسانی که در آنجا حاضر بودند پرسیدند: ای رسول خدا، آیا آن مرد ابو بکر است؟
فرمود: نه.
پرسیده شد: عمر است؟ فرمود: نه؛ بلکه او کسی است که در چادر مشغول پینه زدن بر کفش است.
افراد به سوی چادر رفتند تا ببینند که این مرد کیست، و دیدند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است. «1»
(2) در روضه کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: قریشیان سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزّی را به سوی آن حضرت فرستادند ... رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که شترهای قربانی را در معرض دید آنها قرار دهند.
آنها سؤال کردند: برای چه آمده‌ای؟
فرمود: آمده‌ام تا بر کعبه طواف کنم و میان صفا و مروه سعی به جای آورم و این شترها را قربانی کنم و گوشت‌های این شترها را برای شما رها کنم.
گفتند: همانا قریشیان تو را به خدا و حق خویشاوندی قسم می‌دهند که بدون اذن آنها وارد شهرشان نشوی و قطع رحم ننمایی و دشمنان را بر آنها پررو نکنی اما رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هیچ پیشنهادی را قبول نکرد مگر این که داخل مکه شود. «2»
(3) در خبر قمی در تفسیرش با سندی از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: قریشیان، [مکرز بن] حفص بن أحیف و سهیل بن عمرو را به سوی آن حضرت فرستادند ...
آنها گفتند: ای محمد، آیا امسال برنمی‌گردی تا ببینیم که کار تو و عرب‌ها به کجا می‌انجامد؟
عرب‌ها متوجه حرکت تو به سوی مکه شده‌اند و اگر تو امسال به شهر و حرم ما داخل شوی، عرب‌ها ما

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 122- 123. در متن خبر در ارشاد واژه حجره آمده، که گویا منظور همان چادری بوده که در بیابان حدیبیه برپا شده بوده نه حجره ساختمانی و لذا به چادر ترجمه شد.
(2). روضه کافی، ص 268.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:332
را خوار می‌شمارند و بر ما پررو می‌شوند. ما، در سال آینده در همین ماه [ذی القعده] به مدت سه روز شهر را برای تو خالی می‌کنیم تا بیایی و مناسک عمره را انجام دهی و برگردی.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قبول کرد.
آنها گفتند: شرط کنیم که هر یک از افراد ما که به سوی تو آمدند، آنها را بازگردانی و ما هم هر یک از افراد تو را که به سوی ما آمد، بازگردانیم.
فرمود: هر یک از افراد ما که به سوی شما آمدند، احتیاجی به آنها نداریم و لکن شما باید قول بدهید که مسلمانان مکه را آزار ندهید و آنها را به کاری مجبور نکنید و از انجام احکام و شرایع اسلام به وسیله آنها جلوگیری نکنید.
آنها نیز این را پذیرفتند و آنگاه سهیل بن عمرو و [مکرز بن] حفص بن أحیف به سوی قریشیان بازگشتند و آنها را از انعقاد صلح مطلع ساختند.
(1)

قمی می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صلح را پذیرفتند، تمام اصحاب آن را انکار کردند و کسی که از همه بیشتر اعتراض می‌کرد عمر بن خطّاب بود که گفت: ای رسول خدا، آیا ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟!
فرمود: چرا؟!
گفت: پس چرا دین خودمان را خوار و پست می‌کنیم؟!
فرمود: خداوند به من وعده فتح داده است و هرگز خلف وعده نمی‌کند ...
عمر گفت: ای رسول خدا، مگر نگفتی که وارد مسجد الحرام می‌شویم و همراه دیگران سرتراشی و تقصیر می‌کنیم؟
فرمود: آیا وعده دادم که امسال وارد مکه می‌شوی و گفتم که خداوند عز و جل به من وعده داده است که امسال مکه را فتح می‌کنم و همراه حاجیان طواف و سعی را به جای می‌آورم؟! «1»

_____

(1). در تبیان، ج 9، ص 335 روایت کرده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله صلح حدیبیه را با اهل مکه امضا فرمود و تصمیم به بازگشت به سوی مدینه گرفت، عمر به وی گفت: ای رسول خدا، آیا به ما وعده ندادی که وارد مسجد الحرام می‌شویم و سرتراشی و تقصیر را به جای می‌آوریم؟! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا به شما گفتم که امسال وارد مکه می‌شوید؟ گفت: نه. فرمود: إن شاء الله که داخل آن می‌شوید.
طبرسی هم در مجمع البیان، ج 9، ص 180 این قضیه را از زهری از مسور بن مکرمه از عمر نقل کرده است که گفت: تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:333
(1) هنگامی که اعتراض‌ها زیاد شد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا شما همان اصحابی نیستید که خداوند در جنگ بدر درباره شما فرمود: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجابَ لَكُمْ أَنِّی مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُرْدِفِينَ» «1»؛ هنگامی که از پروردگار یاری خواستید و او پذیرفت: «من با هزار فرشته‌ای که پیاپی می‌آیند، یاریتان می‌کنم»
آیا شما همان اصحابی نیستید که روز احد درباره شما فرمود: «إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِی أُخْراكُمْ ...» «2» بیاد بیاورید آنگاه که خود را به بالای (کوه احد) می‌کشیدید و گردن بر (ندای) کسی برنمی‌گردانید حال آن که پیامبر شما را از پشت سرتان فرا می‌خواند (رو به فرار گذاشته بودید) و به بالا می‌رفتید و به کسی توجه نمی‌کردید ....

آیا شما اصحاب من در فلان روز و فلان روز نیستید؟
آنها از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله معذرت خواهی کردند و از کردار خویش پشیمان شدند و گفتند: خدا و رسولش بهتر می‌دانند، هر کاری که به نظرتان رسیده انجام دهید. «3»
(2)

قبول صلح از سوی قریش

وی در ادامه می‌گوید: [مکرز بن] حفص بن أحیف و سهیل بن عمرو به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و گفتند: ای محمد، قریشیان شرط شما را پذیرفتند و قبول کردند که کسی را به خاطر اظهار اسلام اذیت نکنند و کسی را اکراه بر دین خود نکنند. «4»
سپس گفتند: ای ابو القاسم، مکه حرم ما و باعث سربلندی ما است. و تمام عرب‌ها شنیده‌اند که تو به جنگ ما آمده‌ای و هنگامی که بدون جنگ و خونریزی وارد مکه می‌شوی، در ما طمع می‌کنند و ما از این می‌ترسیم. تو را به حق خویشاوندی قسم می‌دهیم، زیرا مکه مورد علاقه تو است که از آنجا برخاسته‌ای.

_____

به خدا قسم که از هنگامه مسلمان شدن تا آن روز دچار شک و تردید نشده بودم. آن روز به نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتم و پرسیدم: شما رسول خدا نیستید؟ فرمود: چرا؟ گفتم: ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟! فرمود: چرا! گفتم: پس چرا در دین خودمان سستی به خرج می‌دهیم؟! فرمود: من رسول خدا هستم و از دستورهای الهی سرپیچی نمی‌کنم و او در هر حال مرا کمک می‌کند. پرسیدم: آیا نمی‌گفتی که به سوی کعبه می‌آییم و آن را طواف می‌کنیم؟! فرمود: چرا؛ اما آیا گفتم که همین امسال آن را طواف می‌کنیم؟ گفتم: نه. فرمود: پس در آینده به سوی آن می‌آیی و آن را طواف می‌کنی.
هم چنین به سیره ابن هشام، ج 3، ص 331 و مغازی واقدی، ج 2، ص 606- 609 نگاه کنید.
(1). انفال (8)، 9.
(2). آل عمران (3)، 153.
(3). مثل همین را واقدی در مغازی، ج 2، ص 609 آورده است.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 311- 312.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:334
آنگاه گفتند: می‌خواهیم که صلح نامه‌ای را بنویسیم به این مضمون که ما مکه را در سال آینده برای تو خالی می‌کنیم تا وارد آن شوی، اما با ایجاد ترس و خوف و همراه با سلاح وارد آن نشوی، مگر با سلاح انفرادی، یعنی تیر و کمان و شمشیرهایی در غلاف. «1»
(1) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که سهیل بن عمرو بر انعقاد صلح نامه‌ای اصرار و پافشاری کرد، وحی بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد که آن را قبول کند و امیر المؤمنین علیه السّلام را کاتب

صلح‌نامه و متولی عقد قرار داد صلح قرار دهد. «2»
(2)

طبرسی در اعلام الوری می‌نویسد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السّلام را فرا خواند. و آن حضرت پوست قرمزی را برداشت و بر روی زانوی خود گذاشت. «3»
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم.
سهیل گفت: من چه می‌دانم که رحمان کیست؟ ... الّا این که من گمان می‌کنم او همان کسی است که در یمامه است، بلکه همان طوری ما می‌نویسیم؛ بنویس: باسمک اللهم [و آن حضرت نوشت: باسمک اللهم]
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنویس: این مصالحه‌ای است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با سهیل بن عمر منعقد کرده است.
سهیل گفت: مگر بر سر چه چیزی با تو می‌جنگیم، ای محمد؟!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و من محمد بن عبد الله هستم. «4»
(3) سهیل گفت: من قبول نمی‌کنم که در معاهده کلمه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله باشد و اگر می‌دانستم که تو رسول خدا هستی، با تو نمی‌جنگیدم؛ زیرا اگر تو رسول خدا بودی و من مانع از طواف تو می‌شدم، ظلم بزرگی مرتکب شده بودم، بلکه بنویس: محمد بن عبد الله تا با هم به توافق برسیم.
علی علیه السّلام می‌فرماید: من ناراحت شدم و گفتم: به خدا قسم که او فرستاده خدا است اگر چه آن را قبول نکنی.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی هرآینه من رسول خدا هستم و هم چنین محمد بن عبد الله هستم و نوشتن کلمه محمد بن عبد الله، رسالت الهی مرا نفی نمی‌کند، پس بنویس: محمد بن عبد الله. آنچه را که می‌گوید؛ بنویس، به حقیقت که برای تو نیز چنین کاری مقدّر است، و چنین خواهی نمود در حالی که

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 204.
(2). ارشاد، ج 1، ص 119 و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 203 به این مطلب اشاره کرده است.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 204.
(4). روضة الکافی، ص 268- 269 با اسناد به امام صادق علیه السّلام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:335
تو مجبور و مظلوم خواهی بود. «1»

پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با دست خودش کلمه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را پاک کرد و دستور داد که بنویسم:
محمد بن عبد الله. «2»
(1) پس از آن فرستادگان قریش و سهیل بن عمرو مصالحه کردند بر این که: «ده سال جنگی بین طرفین رخ ندهد. «3» و هیچ کدام به دیگری تعرض نکند و از همدیگر اسیری نگیرند و بین ما و آنها جدایی همه جانبه‌ای باشد و هر کس بر طبق علاقه و مصلحت خویش می‌تواند با محمد یا قریش هم‌پیمان شود. و هر یک از قریشیان که بدون اجازه ولیّ خود به سوی محمد برود، او را بازمی‌گردانند و هر یک از اصحاب محمد که به سوی قریش برود او را بازنمی‌گردانند. و این که اظهار اسلام در مکه آزاد باشد و هیچ کس به پذیرش دینی مجبور نباشد و کسی مورد اذیت و آزار قرار نگیرد. و محمد امسال برگردد و سال آینده بیاید و به مدت سه روز در مکه اقامت کند. «4» و هیچ سلاحی با خود نیاورند، مگر سلاح مسافر که عبارت است از: کمان و شمشیر غلاف شده. بر این نامه مهاجران و انصار شاهد بوده‌اند و علی بن ابی طالب آن را نوشته است.»
(2) سپس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، اگر چه که امروز از محو کردن نام من به درخواست آنها امتناع ورزیدی، اما قسم به آن که مرا به حق به رسالت برگزیده است، تو در حالی که مجبور و درمانده هستی، درخواست فرزندان آنها را در چنین امری خواهی پذیرفت. «5»

---

(1). وقعة صفین، ص 508- 509. وی با سندی نقل می‌کند که علی علیه السّلام این حدیث را در روز صفین نقل فرمودند: و شیخ طوسی در أمالی خود، ص 187، ح 315 از ابی مخنف از علی علیه السّلام نقل کرده است که فرمود: از محو کردن کلمه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله (به خاطر گفته سهیل) امتناع کردم؛ اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی آن را محو کن. هرآینه تو هم به چنین امری فرا خوانده می‌شوی و انجام می‌دهی که بدان مجبور و مظلوم خواهی بود و در تفسیر قمی، ج 2، ص 313 آمده است که به وی فرمود: تو هم روزی مجبور می‌شوی که سخنان فرزندان اینها را اجابت کنی. و مثل همین حدیث نیز در ارشاد، ج 1، ص 121 و اعلام الوری، ج 1، ص 204 و الخرائج، ج 1، ص 116، ح 192 و مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 184 آمده است.
(2). یعقوبی، ج 2، ص 189 در واقعه صفین، ص 192 در واقعه نهروان. و تفسیر قمی، ج 2، ص 313 و ارشاد، ج 1، ص 121 و اعلام الوری، ج 1، ص 204 و 372 و مجمع البیان، ج 9، ص 179 به نقل از زهری و مناقب حلبی، ج 3، ص 184. و در اخبار کافی و أمالی شیخ طوسی و وقعه صفین

منقری و یعقوبی آمده است: حضرت علی علیه السّلام از محو کردن کلمه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به درخواست سهیل بن عمرو امتناع ورزید و نه به درخواست پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 314 و هم چنین در مجمع البیان، ج 9، ص 179 به نقل از زهری آمده است. و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 203 نوشته است: هفت سال و یعقوبی، ج 2، ص 54 نوشته است: سه سال.
(4). و این که بتها برداشته شوند (یعنی: در این سه روز) این مطلب از امام صادق علیه السّلام نقل شده است چنان که در تفسیر عیاشی، ج 1، ص 70 آمده است.
(5). قمی، ج 2، ص 314 می‌نویسد: پس از جنگ صفین که طرفین به حکمین راضی شدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نوشت: این
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:336
پس از آن که صلح‌نامه را نوشتند، قبیله خزاعه برخاستند و اعلام کردند: با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم پیمان هستیم و قبیله بنی بکر برخاستند و اعلام کردند ما با قریش هم پیمان هستیم. این صلح‌نامه در دو نسخه تنظیم شد که یک نسخه نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و یک نسخه نزد سهیل بن عمرو باقی ماند. «1»

صلحنامه‌ای است که امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان آن را به امضا می‌رسانند. عمرو عاص گفت: اگر می‌دانستیم که تو امیر المؤمنین هستی، با تو وارد جنگ نمی‌شدیم. بلکه بنویس: این صلح نامه‌ای است بین علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: صدق الله و صدق رسول الله صلّی اللّه علیه و آله: همانا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا از این روز خبر داده بود و آنگاه کاتب همین را نوشت.
و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 121 روایت کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: تو نیز روزی به چنین عملی دعوت می‌شوی و مجبور به انجام آن خواهی شد و طبرسی هم در اعلام الوری، ج 1، ص 204 و 372 و در مجمع البیان، ج 9، ص 180 آن را از محمد بن اسحاق از بریدة بن ابی سفیان از محمد بن کعب نقل کرده است. و این خبر در سیره دیده نمی‌شود و شاید از جمله اخباری باشد که ابن هشام آن را حذف کرده است و قطب راوندی آن را در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 116 از علی علیه السّلام روایت کرده است.
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 314. و طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 179 آن را از زهری از مسور بن مخرمه چنین نقل کرده است که رسول

الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنویس: «این موافقت نامه‌ای است که محمد بن عبد اللّه با سهیل بن عمرو به امضا رسانده است. آنها مصالحه کردند که به مدت ده سال جنگ را کنار بگذارند و در این مدت مردم در آرامش و صلح زندگی کنند. و هر یک از اصحاب محمد که برای حج یا عمره یا در طلب فضل الهی (رزق و روزی) به مکه آمد. جان و مالش در امان باشد و هر کدام از قریشیان که در حال سفر به سوی مصر یا شام، وارد مدینه شد، جان و مالش در امان باشد. و در این مدت متعرض همدیگر نشده و از همدیگر گروگان نگیریم. و هر کس بر طبق مصالح و علاقه خویش می‌تواند با محمد یا با قریشیان عهد و پیمان ببندد.
هر کدام از قریشیان که مسلمان شد و به مدینه آمد؛ آنها را بازگردانی و هر کدام از اصحاب تو که به ما ملحق شد، را بازنمی‌گردانیم.
و این که امسال نمی‌توانی وارد مکه شوی و بازمی‌گردی و سال آینده به مدت سه روز مکه را تخلیه می‌کنیم تا تو و اصحابت وارد آن شوید و تنها حق دارید که سلاح مسافر، یعنی شمشیر و کمان به همراه داشته باشید و قربانی‌ها را در همان جایی که نگه داشتیم، ذبح کنید و بر ما قربانی‌ها را وارد نکنید.
پس از آن قبیله خزاعه برخاستند و اعلام کردند: ما با محمد هم پیمان هستیم و قبیله بنی بکر برخاستند و گفتند: ما با قریش هم پیمان هستیم.
این خبر در اعلام الوری، ج 1، ص 204 به صورت مختصر و بدون ذکر مدت آمده است. و حلبی ساروی نیز آن را در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 203 به صورت مختصر آورده است؛ الّا این که مدت صلح را هفت سال ذکر کرده است. و کلینی در روضه کافی، ص 268 به نقل از امام صادق علیه السّلام به مدت صلح و دو ماده آن اشاره کرده است.
و آیا نسخه دوم را هم علی علیه السّلام نوشت؟ گفته شده است که محمد بن مسلمه انصاری آن را نوشته؛ چنان که در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 288 آمده است.
طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 186 از عبد الله بن مغفّل روایت کرده است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در سایه درخت نشسته بود و علی علیه السّلام نیز در کنار آن حضرت مشغول نوشتن صلحنامه بود، سی نفر از جوانان در حالی که شمشیرهایشان را کشیده بودند حرکت کردند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله علیه آنها نفرین کرد و خدا چشم‌هایشان را از آنها گرفت.
سپس ما برخاستیم و آنها را دستگیر کردیم، اما پیامبر آنها را آزاد کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:337
(1)

ابو جندل بن سهیل

طبرسی در مجمع البیان از مسور بن مخرمه نقل کرده است: وقتی که طرفین مشغول نوشتن صلح‌نامه بودند، ابو جندل بن سهیل بن عمرو، در حالی که پاهایش به بند کشیده بود، پیش آمد. او از پایین مکه خارج شد و به سرعت خود را از میان مسلمانان رسانید. او در مکه اسلام آورده بود و برای همین به شدت اذیت و شکنجه شده بود.
پدرش سهیل گفت: ای محمد، این اوّلین موردی است که از تو می‌خواهم که دستور دهی او را برگردانند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما بر وفق نوشته صلح هنوز قضاوت و حکمی ننموده‌ایم.
سهیل گفت: در این صورت به خدا قسم که من بر سر چیزی با شما مصالحه نخواهم کرد.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را در پناه من قرار بده. گفت: چنین کاری نمی‌کنم. فرمود: بیا و حرف مرا گوش کن. گفت: خیر، چنین کاری نمی‌کنم!
در این هنگام مکرز بن حفص گفت: ما خودمان به او پناه می‌دهیم.
(2) ابو جندل بن سهیل فریاد زد: ای جماعت مسلمین، آیا به میان مشرکان بازگردانده می‌شوم. در حالی که مسلمان هستم؟! آیا نمی‌بینید که چه بلایی بر سرم آورده‌اند؟! «1»
پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و دست او را گرفت و چنین دعا می‌کرد: خدایا، اگر می‌دانی که ابو جندل در گفتارش صادق است، پس برای او راه گشایشی قرار بده.
سپس رو به مردم کرد و فرمود: هیچ آسیبی به او نمی‌رسد. او به سوی پدر و مادرش بازمی‌گردد و من می‌خواهم که به شروط قریش به طور کامل عمل نمایم. «2»
قمی می‌نویسد: پس از آن سهیل بن عمرو [به همراه پسرش و مکرز بن] حفص بن احیف به سوی قریش بازگشتند و آنها را از جریان امور مطلع ساختند. «3»
(3)

قمی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام آورده است که فرمود: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش دستور داد که شترهای خود را قربانی کنید و سرهای خود را بتراشید. آنها از این کار امتناع کردند و گفتند: چگونه قربانی کنیم و سرهای خود را بتراشیم در حالی که کعبه را طواف نکرده‌ایم و سعی بین صفا و

_____

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 180.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 205 و حلبی در مناقب آل، ج 1، ص 203-204 خلاصه آن را آورده است.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 314 به نقل از امام صادق علیه السّلام و از او در روضه کافی، ص 268 با الفاظ دیگری آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:338
مروه را به جای نیاورده‌ایم؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از این رفتار اصحابش غمگین شد و نزد امّ سلمه از اصحابش گلایه کرد.
ام سلمه گفت: ای رسول خدا، خودت قربانی کن و سرت را بتراش.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قربانی کرد و سرش را تراشید، به دنبال وی اصحاب آن حضرت نیز با یقین و شک و دودلی قربانی‌ها را انجام دادند. «1»
(1) پس از آنان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای بزرگداشت قربانی فرمود: خدا رحمت کند کسانی که سرهای خود را تراشیدند، زیرا آنهایی که شتری برای قربانی نیاورده بودند، واجب نبود که سرهای خود را بتراشند.
عده‌ای که قربانی به همراه نیاورده بودند، گفتند: ای رسول خدا، درباره تقصیر کنندگان چطور؟ برای بار دوم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا رحمت کند کسانی را که قربانی نیاورده‌اند، اما سرهای خود را تراشیده‌اند.
گفتند: درباره تقصیر کنندگان چطور، ای رسول خدا؟
فرمود: خدا رحمت کند تقصیر کنندگان را. «2»

_____

(1). واقدی در مغازی، ج 2، ص 613 می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از امضای صلحنامه فارغ شد به اصحاب خود فرمود: برخیزید و شترها را قربانی کنید و سرهایتان را بتراشید! اما کسی به آن حضرت جواب مثبت نداد! تا آن که سه مرتبه آن را تکرار کرد و در هر بار

به آنها دستور داد؛ اما هیچ کدام از آنها اقدام به اجرای دستور رسول خدا ننمودند!
پس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنجا را ترک کرد و نزد همسرش ام سلمه رفت در حالی که به شدت ناراحت بود.
ام سلمه می‌گوید: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بسیار ناراحت بود به خیمه آمد و دراز کشید. از او پرسیدم: چه شده است ای رسول خدا؟ چند بار تکرار کردم؛ اما او جوابی نداد. تا این که فرمود: وا عجباه! ای امّ سلمه، بارها به مردم گفتم که قربانی کنید و سرهای خود را بتراشید و از احرام به درآیید، اما هیچ کس به این کار اقدام نکرد در حالی که سخنان مرا می‌شنیدند و به رویم نگاه می‌کردند! گفتم: ای رسول خدا، اول شتر خودت را قربانی کن، آنگاه آنها از شما پیروی می‌کنند.
پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و یک طرف لباس احرام را زیر بغل راست گذاشت و طرف دیگر را بر شانه چپ انداخت و کارد را برداشت و بیرون رفت. آنگاه شتر قربانی‌اش را به سویی راند و در حالی که با صدای بلند می‌گفت: بسم اللّه و اللّه اکبر، شتر را نحر کرد.
اصحاب که این صحنه را مشاهده کردند به سوی شترهای خویش رفتند و آنها را نحر کردند
مسلمانان از گوشت شترهایی که نحر کرده بودند، مصرف کردند و به فقرا و مساکین و بسیاری از کسانی که در آنجا حاضر شده بودند، بخشیدند.
پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از نحر کرد شتر فارغ شد، وارد چادری از چرم قرمز شد که برای وی برپا شده بود و در آن آنجا دلاک سر او را تراشید. سپس از چادر خارج شد در حالی که سه مرتبه فرمود: خداوند رحمت کند کسانی که سرهای خود را تراشیدند. گفته شد که ای رسول خدا، درباره تقصیر کنندگان چطور؟ فرمود: و کسانی که تقصیر کرده‌اند. در آنجا عده‌ای سر خود را تراشیده بودند و عده‌ای تقصیر کرده بودند و تمام زنان مراسم تقصیر را به جای آورده بودند و کسی که سر مبارک رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را تراشید، خراش بن امیّه بود.
آن حضرت بیش از ده روز و یا بیست روز در حدیبیه باقی ماند (ج 2، ص 616).
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 314 و در استبصار، ج 2، ص 42 و تهذیب، ج 5، ص 438 و 243 و 516 و از امام صادق علیه السّلام در
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:339
(1)

نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیش از ده روز «1» در حدیبیه ماند و سپس به سوی مدینه بازگشت.
پس از آن که به تنعیم «2»، رسیدند، بعضی از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که پذیرش صلح را منکر شده بودند، نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عذر خواهی و اظهار ندامت نمودند و از ایشان خواستند که برای آنها طلب استغفار کند ... پس از آن (اوایل سوره فتح) نازل شد: «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً» «3»؛ ما برای تو فتحی آشکار کردیم.
(2) طبرسی در مجمع البیان از مجمّع بن جاریه «4» انصاری- که از قرّاء بوده نقل کرده است که گفت: در حدیبیه با رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بودیم و پس از آن که از آنجا حرکت کردیم، دیدیم که ناگهان مردم شترها را به سرعت می‌رانند. برای همین بعضی از برخی دیگر سؤال کردند که چه خبر است؟ گفتند: بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وحی نازل شده است. به سوی آن حضرت رفتیم و دیدیم که بر روی مرکب خود سوار است و در کراع الغمیم،- در دو منزلی مکه- ایستاده است. پس از آن که مردم به دور آن حضرت جمع شدند، این آیات را قرائت نمود: «بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً»
عمر سؤال کرد: آیا این فتح بود ای رسول خدا؟!
فرمود: بله، قسم به آن که جانم در دست او است این فتح بود. «5»

کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 139 آمده است که خراش بن امیه خزاعی مسئول تراشیدن سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شد. هم چنین در فروع کافی، ج 1، ص 235 و الفقیه، ج 2، ص 155 و تهذیب، ج 5، ص 458 و 578 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 333 به این مطلب اشاره شده و در مورد تراشیدن سر و تقصیر کردن از ابن عباس روایت شده است که شتر ابو جهل هم در میان شترهای قربانی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بود تا خشم مشرکان برانگیخته شود و بدین وسیله بینی آنها به خاک مالیده شود.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 616 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 123- 124 به شماره 204.
(2). اوّلین منزلی بوده که پس از خروج از مکه قرار داشته است و امروزه ورودی مکه از طرف مدینه و جدّه می‌باشد و قمی در این مورد می‌نویسد: و در زیر درخت فرود آمد. و گویی که می‌خواهد اشاره کند بر این که بیعت رضوان پس از انعقاد صلحنامه بوده است! و این قول بعیدی است و لذا

آن را ذکر نکردیم.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 314، التبیان، ج 9، ص 313، مجمع البیان، ج 9، ص 166، اعلام الوری، ج 1، ص 205، قصص الانبیاء، ص 374 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 204.
(4). در مجمع البیان آمده است: حارثه و در مغازی، ج 2، ص 117 آمده است: جاریة و ما این را ترجیح دادیم.
(5). مجمع البیان، ج 9، ص 167. وی منبع خبر را ذکر نکرده است. واقدی از مغازی، ج 2، ص 617 از مجمّع بن یعقوب از پدرش از مجمّع بن جاریه نقل کرده است که گفت: پس از بازگشت از حدیبیه هنگامی که به ضجنان (بعد از عسفان) رسیدیم، دیدم که مردم با سرعت حرکت می‌کنند و می‌گویند: به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وحی نازل شده است ... من هم دویدم تا کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رسیدم و شنیدم که قرائت می‌کند: «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:340
(1)

شیخ طوسی در تبیان به نقل از بلخی از شعبی در مورد حوادث حدیبیه نقل می‌کند که در آنجا چاهی بود که خشک شده بود. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مقداری از آب را مضمضه کرد و در آن ریخت که در نتیجه آب چاه بالا آمد و از آن لبریز شد. پس از آن بیعت رضوان صورت گرفت و سپس شترهای قربانی را در محلی نحر کردند و در همین زمان رومی‌ها بر فارس‌ها پیروز شدند. «1»
(2) طبرسی از او در مجمع البیان این مطلب را نقل کرده و اضافه نموده است که: مسلمانان به خاطر پیروزی رومی‌ها بر فارس‌ها خوش‌حال شدند؛ زیرا مصداق سخن خدای متعال بود که فرموده بود:
«... وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ. فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ ...» «2»؛ و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهد کرد. قبل و بعد از پیروزی، فرمان خدا را است و در آن روز مؤمنان به یاری خدا شادمان خواهند شد. و او هر که را بخواهد یاری می‌کند.
(3) مسعودی در التنبیه و الاشراف درباره حوادث سال ششم نوشته است. در این سال رومیان بر فرمانده فارس‌ها «شهر براز» که از نزدیکان پرویز بود پیروز شدند و به دنبال آن او و فارس‌ها از روم عقب‌نشینی کردند. «3»

ما تَأَخَّرَ ...»؛ ما پیروزی آشکاری برایت پیش آوردیم. تا خدا گناه گذشته و آینده تو را بیامرزد ...
مرحوم صدوق در عیون اخبار الرضا با سندی از ابن الجهم نقل کرده است که مأمون به امام رضا علیه السّلام گفت: برایم درباره قول خداوند که می‌فرماید: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ ما تَأَخَّرَ» توضیح دهید.
امام رضا علیه السّلام فرمود: مشرکان مکه به غیر از پرسش خداوند، سیصد و شصت بت می‌پرستیدند. پس از آن که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد، این کار بر آنها سنگین آمد و گفتند: «أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ. وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْءٌ يُرادُ. ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلَّا اخْتِلاقٌ»؛ «آیا همه معبودها را یک معبود قرار داده است؟ واقعا عجیب است. بزرگانشان راهی شدند و گفتند:
«بروید و بر پرستش خدایانتان پایدار باشید که این چیزی است خواستنی. ما چنین سخنی از ملت أخیر (متأخرین) نشنیده‌ایم و این تنها سخنی ساخته

و پرداخته است».
پس از آن که خداوند مکه را برای پیامبرش فتح کرد (چنین آمده است)؛ خداوند فرمود: ای محمد «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً. لِیَغْفِرَ لَکَ اللَّهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ ...»؛ یعنی آن گناه تو در نظر مشرکان مکه که عبارت بود از دعوت به سوی توحید را با فتح مکه بخشیدیم و «ما تأخر» چون مشرکان مکه پس از فتح، بعضی مسلمان شدند و بعضی از مکه خارج شدند و آن که مانده بود دیگر نمی‌توانست توحید را منکر شود، پس با پیروزیش بر آنان گویا گناهش در نظر آنان آمرزیده شد!
مأمون در اینجا گفت: ای ابا الحسن شیری که خورده‌ای حلالت باد! (عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 202).
(1). تبیان، ج 9، ص 313.
(2). مجمع البیان 9: 167 و این آیات از سوره روم 5- 3 می‌باشد.
(3). التنبیه و الاشراف، ص 222 بقیه نوشتار وی چنین است: و درباره آنها نازل شد: «الم. غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ. فِی بِضْعِ سِنِینَ ...».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:341
(1) وی در مورد تعداد پادشاهان روم بعد از قیصر فوقاس می‌نویسد: بیست و دومین پادشاه نصرانی روم: هرقل بن فوقاس بن مرقس از شهر صلونیقیه بوده است ... او در سی و سومین سال از پادشاهی خسرو پرویز بن هرمز به پادشاهی رسید و در اوّلین سال پادشاهی‌اش هجرت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه رخ داد ... او به مدت بیست و پنج سال حکومت کرد.
(2) وی می‌نویسد: «شهر براز» فرمانده سپاه خسرو پرویز شهر قسطنطنیه را محاصره کرده بود. هرقل پیش او رفت و وی را علیه پرویز تحریک کرد و در نتیجه رابطه او و پرویز تیره شد و او به همراه سپاهیانش از محاصره قسطنطنیه دست کشید و عقب‌نشینی کرد. پس هرقل به همراه لشکر زیادی از راه خلیج به سوی دریای خزر حرکت کرد و در آنجا از پادشاهان لان و خزر و سریر و انجاز و جزران و أرمن و غیره خواست که او را علیه پرویز یاری دهند. بدین ترتیب سپاهیانش تا منطقه ماهات از نواحی کوهستانی ایرانی (جبل) پیش آمدند و لشکریانش در سرزمین عراق به هم رسیدند. در نتیجه غارت‌ها و قتل و اسارت‌های فراوانی صورت گرفت تا این که پرویز دست به حیله‌ای زد که در نتیجه هرقل به سوی قسطنطنیه بازگشت. «1» اما سال غلبه رومیان بر فارس‌ها را ذکر نکرده است.
(3) ابن عبری در کتاب تاریخ مختصر الدول نوشته است: در سال پانزدهم از پادشاهی هرقل، وی به همراه اهل هرقل (همین طور آمده است) با

فارس‌ها وارد جنگ شد. در نتیجه شهر کسری (مدائن تیسفون؟) را فتح کرده و افراد زیادی را به اسارت گرفتند و رفتند. «2»
(4)

واقدی در مغازی می‌نویسد: سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ظهران و پس از آن در عسفان توقف کردند و این در حالی بود که آذوقه سپاه به اتمام رسیده بود. «3» مسلمانان از این وضع شکایت کردند؛ لذا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور دادند که فرش‌هایی را پهن کنند و باقیمانده زاد و توشه خود را در آن بریزند.
این کار را انجام دادند و آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برخاست و دست به دعا برداشت و دعا کرد که خداوند در این اموال برکت قرار بده. سپس به اصحاب دستور داد که ظرف‌هایشان را بیاورند و پر کنند. آنها ظرف‌ها را پر کردند تا جایی که دیگر ظرف خالی نداشتند! «4»

_____

(1). التنبیه و الاشراف، ص 133- 135.
(2). تاریخ مختصر الدول، ص 91- 92. و اگر پیروزی مورد اشاره در آیه، همین پیروزی باشد و در سال ششم هجری و در پانزدهمین سال پادشاهی هرقل رخ داده باشد؛ در این صورت آغاز حکومت وی از زمان اول هجرت نبوده؛ بلکه از اوایل بعثت بوده است و برای همین ابن عبری گفته است که: او سی سال حکومت کرد.
(3). مغازی 2: 616.
(4). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 123- 124 به شماره 204.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:342
هم چنین آنها در فصل تابستان بودند و تشنگی و کمبود آب به شدت آنها را آزار می‌داد. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در همین حال دستور حرکت داد و چیزی نگذشت که باران بارید. به دنبال آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله توقّف کرد و پیاده شد و اصحاب وی نیز به دنبال او پیاده شدند و سیراب شدند. «1»
(1)

قمی «2» و طبرسی «3» و راوندی «4» و حلبی «5» می‌گویند که سوره فتح بعد از اتمام صلحنامه به وسیله پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و در اوائل بازگشت به سوی مدینه نازل شده است. و شیخ طوسی از قتادة «6» و طبرسی از او و جماعتی از مفسران «7» و از مجمّع بن جاریه انصاری به جهت بی‌سند «8» این را نقل کرده است و واقدی آن را به طور مستند آورده است. «9»

(2) قبلا خبر را از قمی نقل کردیم که گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در هنگام حرکت به سوی عمره، اعراب بین راه را تشویق به همراهی با خود می‌کرد، اما هیچ کس با او همراهی نکرد. آنها می‌گفتند: آیا محمد و اصحابش امید دارند که وارد حرم شوند در حالی که قریشیان به کنار شهرشان رفتند و به جنگ با آنها پرداختند؟! به حقیقت که محمد و اصحابش هرگز به مدینه بازنخواهندگشت: پس از آن که مسلمانان به سوی قریشیان در کنار شهرشان رفتند و از گزند آنها در امان مانده و با انعقاد صلحنامه‌ای بازگشتند، گویی که این حادثه فتح و پیروزی آشکاری بود نسبت به آنچه که مشرکان و منافقان گمان می‌کرده‌اند و مشاهده می‌کنیم که در ابتدای سوره خداوند به این مطلب اشاره کرده و فرموده است: «هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدادُوا إِیماناً مَعَ إِیمانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً. لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِناتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها وَ یُکَفِّرَ

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 616. بعد از این واقدی با سندی از مجمّع بن جاریه خبر سابق را از مجمع البیان نقل کرده است که در آن آمده است: آیات: «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً» در کراع الغمیم (که در دو منزلی مکه قرار دارد) نازل شده است و در آنچه که واقدی روایت کرده است: هنگامی که در ضجنان بودیم (ج 2، ص 618) ... که ضجنان بعد از کراع الغمیم و بعد از ظهران و عسفان قرار دارد. و ما مشاهده کردیم که قول الهی درست‌تر و کامل‌تر است.

(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 314.

(3). اعلام الوری، ج 1، ص 205.

(4). قصص الانبیاء، ص 374.

(5). مناقب، ج 1، ص 204.

(6). التبیان، ج 9، ص 312- 313.

(7). مجمع البیان، ج 9، ص 166.

(8). همان، ص 167.
(9). مغازی واقدی، ج 2، ص 617.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:343
عَنْهُمْ سَيِّئاتِهِمْ وَ كانَ ذلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً. وَ يُعَذِّبَ الْمُنافِقِينَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَ الْمُشْرِكاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دائِرَةُ السَّوْءِ وَ غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً. وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً. إِنَّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً. لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلًا. إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً. سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً. بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً» «1»؛ اوست که بر دل‌های مؤمنان آرامش فرستاد تا ایمانشان را بیفزاید ... تا مردان و زنان مؤمن را به باغ‌هایی وارد کند که جویباران در آن جاری است و جاودان در آن باشند و گناهانشان را ببخشد، و این نزد خدا کامیابی بزرگی است. و نیز مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند ... بازپس‌ماندگان بادیه‌نشین‌ها به تو خواهند گفت: «اموال و کسانمان ما را به خود مشغول داشت، برای ما طلب آمرزش کن» آنها به زبان چیزهایی می‌گویند که در دل ندارند بگو ... بلکه خداوند بر کردارتان آگاه است. بلکه گمان بردید که:
رسول خدا و مؤمنان هرگز نزد کسان خویش بازنخواهندگشت و به این خیال دل خوش کرده بودید و خیال بدی داشتید و مردمی در خور هلاکت بودید.
در اینجا قمی نوشته است: «قوما بورا» یعنی افراد سویی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آنها خواست که در حدیبیه از او جدا شوند.
(1) سپس می‌نویسد: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از حدیبیه به سوی مدینه بازگشت، به سوی غزوه خیبر حرکت کرد، در این حال اعرابی که از همراهی با وی در حدیبیه خودداری کرده بود، خواستند که با وی همراه شوند، اما خداوند فرمود:
«سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلى مَغانِمَ لِتَأْخُذُوها ذَرُونا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونا كَذلِكُمْ قالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنا بَلْ كانُوا لا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا» «2»؛ چون برای گرفتن غنائم حرکت کنید، بازپس‌ماندگان خواهند گفت: «بگذارید ما نیز در پی شما بیاییم.» آنها

می‌خواهند کلام خدا را تغییر دهند، بگو: «هرگز از پی ما نیایید، خدا از پیش چنین خبر داده است» آنها زود خواهند گفت: «بلکه شما بر ما حسادت می‌کنید» بلکه جز اندکی در نمی‌یابند.

_____

(1). فتح (48)، 4- 12.
(2). همان، آیه 15.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:344
ظاهر آیه چنین می‌رساند که این آیه و آیات بعدی، بعد از ورود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مدینه و خروج آن حضرت به سوی خیبر بعد از صلح حدیبیه نازل شده باشد و این در حالی است که مرحوم قمی در تفسیر آیات، متعرض آن نشده است. و در این آیه می‌فرماید: «فقال اللّه» و نفرموده است: «فأنزل الله».
آیا آیه بدون توجه به تغییرات تفسیر قمی ظاهر در این امر نیست، بلکه احتمال دارد که پیش‌بینی از حوادث آینده باشد، چنان که شیخ طوسی «1» و مرحوم طبرسی «2» و واقدی «3» آن را نقل کرده‌اند.
(1) بیعت رضوان که زیر درخت انجام شد قبل از انعقاد صلح حدیبیه بوده است و در این صورت اگر فتح مبین، فتح به واسطه انعقاد صلح بوده است، بعید نیست که فتح قریب که در قول خداوند متعال آمده است: «لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ ما فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً» «4»؛ خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند، خشنود شده و می‌دانست در دلشان چه می‌گذرد، لذا آرامشی بر آنها نازل کرد و به فتحی نزدیک پاداششان داد. همان فتح مبین باشد، چنان که واقدی گفته است. «5» نه فتح مکه، چنان که جبّایی گفته و نه فتح خیبر، چنان که از قتاده نقل شده است. «6» بلکه فتح خیبر از غنیمت‌های کثیره‌ای بود که خداوند در آیه بعدی وعده به آن داده است.
(2) بنابراین اشاره خداوند متعال در آیه «فَعَجَّلَ لَکُمْ هذِهِ» اشاره به همان فتح مبین قریب است و شیخ طوسی هم گفته است که مقصود همان صلح است و در این صورت صلح نه تنها فتح مبین قریب بوده است، بلکه صلح به همراه بیعت رضوان یکی از غنائم بزرگ برای مسلمانان بوده است.
این معنا همان است که شیخ طوسی آن را نیازمند به تفسیر دانسته و گفته است: بیعت رضوان را غنیمت نامیده است؛ زیرا خداوند متعال درباره آن می‌فرماید: «لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ» «7»، هرآینه خداوند از مؤمنان راضی شد. و آیه روشن کرده است که خداوند چه چیزی را برای آنها به عنوان فتح قرار داده است، زیرا به آیه «وَ کَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ»؛ خداوند دست متعرضان را کوتاه کرد، عطف شده است و آنها مشرکانی بودند که در اطراف پیامبر و اصحابش می‌چرخیدند تا شاید بتوانند ضربه‌ای

(1). التبیان، ج 9، ص 322.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 173.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 619.
(4). فتح (48)، 18.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 162 به نقل از زهری از سعید بن مسیب.
(6). التبیان، ج 9، ص 328 و مجمع البیان، ج 9، ص 176.
(7). التبیان، ج 9، ص 328.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:345
بر مسلمانان وارد کنند، اما اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را اسیر کردند؛ چنان که واقدی این مطلب را از زهری از سعید بن مسیّب نقل کرده است. «1»
آنگاه خداوند بعد از چهار آیه به مطلب قبلی برگشته و می‌فرماید: «وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ ...»؛ او بود که در درون مکه شما را بر آنها پیروز کرد و دست شما را از آنها و دست آنها را از شما کوتاه کرد ...»
(1) شیخ طوسی به نقل از ابن عباس در معنای آیه می‌نویسد: مشرکان چهل مرد را به سوی مسلمانان گسیل داشته بودند که مسلمانان آنها را اسیر کردند و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آزادشان کرد. «2» در نتیجه خداوند با قرار دادن پرده‌ای در میان مشرکان و مسلمانان، آنها را از ریختن خون یکدیگر بر حذر داشت «3» تا این که صلح در میان آنها به امضا رسید که بزرگ‌تر از فتح بود. «4»
و خداوند تردید بعضی از مسلمانان در تصدیق رؤیای نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را پاسخ گفته بود: «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ وَ مُقَصِّرِینَ لا تَخافُونَ» «5»؛ خدا رؤیای رسولش را به حق راست کرد تا بنا بر اراده خدا همه شما در نهایت امنیت، سر تراشیده و تقصیر کرده و بدون ترس وارد مسجد الحرام شوید.
(2) سپس خداوند به علت تأخیر در فتح مکه اشاره کرده و می‌فرماید: «فَعَلِمَ ما لَمْ تَعْلَمُوا»؛ شما مصالح و امتیازهای این صلح‌نامه را نمی‌دانستید. «فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذلِکَ فَتْحاً قَرِیباً»؛ و فتح قریبی را به غیر از آن برای شما قرار داد. که همان صلح حدیبیه بوده است؛ چنان که نقل شده است «6»؛ بنابراین فتح قریب
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 621. تاریخ تحقیقی اسلام ج3 345 توضیحی

(2). تبیان، ج 9، ص 331 و مجمع البیان، ج 9، ص 186 و از أنس بن مالک نقل شده است که آنها هشتاد نفر بودند.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 622 به نقل از زهری از سعید بن مسیّب.
(4). مجمع البیان، ج 9، ص 187 و اصل بیان وی چنین است: آیه در مورد اهل حدیبیه و اهل مکه نازل شده است نه در مورد اهل خیبر.
و لکن او در معنای «وَ کَفَّ أَیْدِیَ النَّاسِ عَنْکُمْ» گفته است: منظور قبایل أسد و غطفان بوده‌اند که با یهودیان خیبر هم پیمان بودند و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با آنها مصالحه کرد و لذا متعرّض وی نشدند. و گفته شده است: منظور یهودیان مدینه قبل از حدیبیه بوده‌اند (ج 9، ص 329). و نزدیک به همین معنا در مجمع البیان، ج 9، ص 177 آمده است و این قولی غریب و بعید است.
(5). فتح (48)، 27.
(6). التبیان، ج 9، ص 335- 336. و نگاه کنید به مجمع البیان، ج 9، ص 191 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 336 و مغازی واقدی، ج 2، ص 623 به نقل از زهری.
علامه طباطبایی در المیزان، ج 18، ص 291 در تفسیر این آیه می‌نویسد: سیاق آیه چنین می‌رساند که منظور آیه از بین بردن شک و تردید بعضی از همراهان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بوده است؛ زیرا مؤمنان گمان می‌کردند که تعبیر رؤیای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:346
که در دو جای سوره فتح آمده است، همان فتح مبین است که سوره فتح با آن آغاز شده و منظور صلح حدیبیه است نه فتح خیبر یا فتح مکه.

این امت که در همین سال به سلامت وارد مسجد الحرام می‌شوند، لذا پس از آن که برای حج عمره محرم شدند و در راه به مشرکان برخوردند که جلوی آنها را گرفتند. بعضی از آنها در صدق رؤیای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تردید کردند و خداوند به وسیله این آیه شک و تردید آنها را زایل کرد.
خلاصه آیه این است که رؤیای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله صادقه بوده است و شما به زودی و به سلامت و بدون ترس وارد مسجد الحرام می‌شوید؛ اما خداوند این امر را به تأخیر انداخته و صلح حدیبیه را که فتح آشکاری است مقدّم کرده تا دخول به مکه برای شما آسان‌تر باشد. و این بدان جهت بوده است که خداوند می‌دانسته است که دخول به مکه به همراه سلامتی و بدون ترس امکان ندارد، مگر از همین طریق.
وی می‌نویسد: و از همین جا معلوم می‌شود که مقصود از فتح قریب در

این آیه، همان صلح حدیبیه بوده است؛ همان صلحی است که دخول به مکه را همراه با سلامتی بدون ترس برای مسلمانان ممکن ساخت و اگر این صلح نبود، انجام عمره و فتح، مکه بدون جنگ و خونریزی امکان نداشت، بلکه این صلح حدیبیه بود که انجام عمره و دخول به مسجد الحرام را در سال بعد برایشان ممکن ساخت.
از همین جا می‌فهمیم قول بعضی که گفته‌اند: منظور از فتح قریب در آیه، فتح خیبر است، از سیاق آیه بعید است و هم چنین قول به این که منظور فتح مکه، است بعیدتر از آن می‌باشد.
در مورد تطابق فتح قریب با سیاق آیه گفته است: «گفته شده است که منظور از فتح قریب، فتح مکه است. در حالی که سیاق آیه با آن هماهنگ نیست» و لکن وی گفته است: «منظور از فتح قریب، فتح خیبر است، چنان که از سیاق آیه برمی آید» (ج 18، ص 285). و این در حالی است که سیاق یکسان و بعید بودن مساوی است.
به طور کلی در هیچ آیه‌ای از سوره فتح به نکته‌ای برخورد نمی‌کنیم که این مطلب را برساند که منظور از فتح، چیزی غیر از فتح حدیبیه باشد که زمینه‌ساز فتح مکه بوده است، و ما علت این خلط و اشتباه را در این می‌بینیم که صلح حدیبیه، قریب به فتح خیبر بوده است و از طرفی فتح در خیبر واضح و در صلح حدیبیه پوشیده بوده است. و علت خلط آن با فتح مکه این بوده است که ارتباط شدیدی میان صلح حدیبیه و فتح مکه وجود داشته و اطلاق کلمه فتح بر فتح مکه مشهورتر است. و الا هیچ داعی و انگیزه‌ای برای این خلط و اشتباه وجود ندارد.
در آخر به این نکته هم اشاره کنیم که سوره فتح چنان که گفته‌اند و بر حسب سیاق آن بعد از صلح حدیبیه نازل شده است؛ یعنی شش سال پس از هجرت و چهار سال قبل از وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله همین ده سالی که بیست و هشت سوره در طی آن نازل شد که از سوره هشتاد و شش یا هفت تا سوره صد و چهارده را شامل می‌شده است.
بر حسب اخبار معتبر و مورد اعتماد سوره فتح صد و دوازدهمین سوره بوده است؛ یعنی سومین سوره قبل از پایان لیست است، و بعد از سوره برائت و مائده نازل شده است، و سوره حشر که در مورد بنی نضیر نازل شده، پیش از ده سوره قبل از فتح نازل شده است و بعد از آن سوره نصر نازل شده که در مقدمه فتح مکه نازل شده است. و بعد از آن سوره نور است که در شأن قصه إفک نازل شده که درباره آن گفته‌اند: در سال پنجم یا ششم هجری و بعد از غزوه بنی المصطلق در مریسیع اتفاق افتاده و قربانی آن عایشه بوده است.
البته توضیح خواهیم داد که قهرمان این حادثه عایشه و قربانی آن، ام ابراهیم، ماریه قبطیه بوده است که از سوی مقوقس، بزرگ قبطیان مصر

به همراه جواب نامه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که وی را بعد از صلح حدیبیه به اسلام دعوت کرده بود، به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هدیه شده بود. بنابراین نزول آیاتی در شأن عایشه در سوره نور بعد از این قضیه و نزول سوره فتح قبل از آن بوده است، یعنی در حدود صد، نه بعد از صد و ده و در این صورت مقطع زمانی با آن متناسب است و فاصله زمانی این سوره و سوره‌های پایانی نیز متناسب خواهد شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:347
(1)

نقش ابو سفیان و عمرو بن عاص در حدیبیه

در اخبار مربوط به حدیبیه هیچ اثر یا ذکری از عمرو بن عاص سهمی نمی‌بینیم. واقدی علّت آن را از خود عمر و عاص چنین نقل کرده است: در بدر شرکت کردم و نجات یافتم، سپس در احد شرکت کردم و جان سالم به در بردم و سپس در خندق حاضر شدم و جان سالم به در بردم. «1» [و برای همین در حدیبیه شرکت نکردم].
(2) قبل از او ابن اسحاق با سندی از همو نقل کرده است که گفته: هنگامی که به همراه احزاب «2» از خندق بازگشتیم، پیش خود گفتم: به خدا قسم که محمد بر قریش پیروز می‌شود! برای همین اموالم را در میان قوم و قبیله‌ام به جا گذاشتم و خودم را مخفی کردم. بنابر روایتی دیگر گفته: اموالم را به میان قوم و قبیله‌ام بردم و اظهار نداری و بیچارگی کردم و در حدیبیه حاضر نشدم تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با انعقاد صلح‌نامه بازگشت و قریشیان هم به مکه برگشتند. «3»
(3) در مورد ابو سفیان هم از روضه کافی به نقل از امام صادق علیه السّلام نقل کردیم که وقتی قریشیان فرستادگانی نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا از او درباره آمدنش سؤال کنند. در میان این گروه، رئیس احابیش، حلیس هم حضور داشت. او پس از بازگشت به ابو سفیان گفت: به خدا قسم که باید راه را برای محمد و آنچه او می‌خواهد باز بگذارید و الّا به همراه احابیش از شما جدا می‌شوم! ابو سفیان گفت: ساکت باش تا قول و قراری از محمد بگیریم.
(4) بنابراین ابو سفیان برای مصالح و منافع خویش در سفرهای تجارتی زمستانی و تابستانی می‌خواست که با محمد صلّی اللّه علیه و آله مذاکره کند و برای رعایت حال کاروان‌ها نمی‌خواست که خودش جلو برود و با صلح نامه‌ای که به امضا رسید، به آنچه می‌خواست دست یافت. گویی که ابو سفیان می‌خواست که یک قدم به سوی صلح دو جانبه بردارد، در این صورت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله چگونه به این درخواست وی پاسخ داد؟
گویی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با تزویج دختر ابو سفیان، رمله که به امّ حبیبه مشهور بود، می‌خواست که یک گام به سوی صلح پیش برود.
امّ حبیبه به همراه شوهرش عبید الله بن جحش اسدی قریشی، هم‌پیمان بنی امیّه مسلمان شده بود.
مادر عبید الله، امیمه دختر عبد المطلّب بود و به این ترتیب وی از بستگان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت.

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 741.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 289.
(3). مغازی واقدی، ج 26، ص 742.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:348
این دو پس از اسلام آوردن، با هم به حبشه مسیحی هجرت کردند. در آنجا عبید الله متأثر شد و نصرانیّت را پذیرفت تا این که در همان جا فوت کرد. «1» پس از آن همسرش بیوه شد و برای همین رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن امیّه ضمری قریشی را برای خواستگاری از وی به حبشه فرستاد.
فرستاده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر نجاشی، اصحمه، وارد شد. و چنان که به نظر می‌رسد این کار به همراه ارسال نامه بعد از حدیبیه بوده است که در آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نجاشی را به اسلام دعوت کرد.
(1)

جریان ابو بصیر ثقفی

از جمله مسلمانان مستضعفی که در مکه محبوس بود، مردی از طائفه ثقیف به نام ابو بصیر بن اسید بود.
طبرسی می‌نویسد: (قبل از غزوه خیبر) که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت، ابو نصیر بن اسید ثقفی از دست مشرکان فرار کرد و به همراه پنج نفر دیگر از مسلمانان به مدینه آمد.
أخنس بن شریق ثقفی دو نفر را به دنبالش فرستاد تا او را تحویل بگیرند و برگردانند، اما او یکی را کشت و دیگری هم فرار کرد. او نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آمد و جریان کار خویش را بازگفت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر کسی با او همراهی کند، بر افروزنده آتش جنگ است. سپس به وی فرمود: تو و اصحابت در مدینه نمان و هرکجا که می‌خواهید برو.
(2) ابو بصیر به همراه پنج نفر از یارانش به سراغ کاروان‌های قریش رفتند. آنها در سرزمین جهینه، ما بین عیص و ذی المروه در ساحل دریا اطراق کردند و بعد از آن ابو جندل بن سهیل بن عمرو به همراه هفتاد نفر که مسلمان شده بودند از مکه فرار کردند و به ابو نصیر ملحق شدند. به تدریج افراد زیادی از جهینه و غفار و اسلم به آنها ملحق شدند تا جایی که تعدادشان به سیصد نفر مرد جنگجو رسید که مسلمان هم بودند و هیچ کاروانی از قریشیان از آنجا نمی‌گذشت، مگر این که با آن درگیر می‌شدند و آن را مصادره می‌کردند!
(3) از جمله این کاروان‌ها، کاروانی بود که ابو العاص بن ربیع، داماد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و همسر زینب، دختر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در آن بود. او به هنگام خروج از مکه به سوی شام به همسرش اجازه داده بود که به همراه پدرش به مدینه هجرت کند و پس از آن که با همراهان قریشی‌اش از شام برمی‌گشت، آنها را اسیر کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند، ولی هیچ کدام را نکشتند و در این میان ابی العاص را آزاد کردند. او به مدینه وارد شد و به نزد زینب رفت و پناه برد.
پس از آن قریشیان ابو سفیان بن حرب را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا از او خواهش کند که

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 137- 138 و ج 4، ص 6.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:349
ابو بصیر و ابو جندل و همراهانشان را به مدینه بازگرداند و اعلام کند که هیچ اشکالی ندارد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله افرادی را که از مکه

می‌آیند، پناه دهد و آنها را به مشرکان بازنگردانند. «1»
اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این منظره فهمیدند که اطاعت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از شرطهای صلح‌نامه به نفع آنها بوده است، اگر چه از آن کراهت داشته‌اند.
(1)

در این سوره آمده است:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذلِکُمْ حُکْمُ اللَّهِ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ
وَ إِنْ فاتَکُمْ شَیْءٌ مِنْ أَزْواجِکُمْ إِلَی الْکُفَّارِ فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِینَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ» «2»؛ از مؤمنان، چون زنان مؤمنی بر هجرت به نزد شما آمدند، آنها را

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 206. این قصه را ابن اسحاق در سیره‌اش، ج 3، ص 337- 338 نقل می‌کند و اسم این شخص را عتبه ذکر می‌کند (و در استیعاب، عبید آمده است). وی می‌نویسد: أخنس بن شریق و أزهر بن عبد عوف زهری دو نفر را به همراه نامه‌ای نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا ابو بصیر را برگردانند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ابو بصیر گفت: ای ابو بصیر، با قریشیان قراردادی امضاء کرده‌ام که تو می‌دانی و در اسلام خیانت و حیله‌گری جایز نیست. و بدان که خداوند برای تو و مستضعفانی که با تو هستند فرجی قرار می‌دهد. حال بیا و به سوی قوم خود برو!
ابو بصیر گفت: ای رسول خدا! آیا مرا به مشرکان می‌سپاری تا در دینم خدشه ایجاد کنند؟ فرمود: ای ابو بصیر، برو و بدان که خداوند برای تو و کسانی که مثل تو هستند راه گشایشی قرار می‌دهد.
او به همراه فرستادگان قریش حرکت کرد تا این که در ذی الحلیفه (میقات) یکی از آنها را کشت و دیگری فرار کرد.
آنگاه نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و گفت: ای رسول خدا، به عهد خویش وفا کردی و بری الذمه شدی؛ زیرا که مرا به قریشیان سپردی و من از خدشه‌دار شدن دینم جلوگیری کردم! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سخنانش را قبول نکرد و کلمات خویش را تکرار کرد، لذا ابو بصیر به همراه یارانش در خارج از مدینه ساکن شدند و نزدیک به هفتاد نفر به او پیوستند. و پس از مدتی قریشیان به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشته و درخواست کردند که آنها را پناه دهد. سپس آنها به مدینه آمدند و در آنجا ساکن شدند. و این قول به واقع نزدیک‌تر است از قولی که می‌گوید آنها به سیصد نفر رسیدند.

و در مغازی ج 2، ص 626- 629 هم آمده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ابو بصیر نامه‌ای نوشت و از او خواست که به مدینه بیاید. در حالی نامه به دستش رسید که در شرف مرگ بود. و پس از آن که نامه را خواند، فوت کرد و در همان جا به خاک سپرده شد و بر قبر وی مسجدی را بنا کردند!
(2). ممتحنه: 10- 11. و قبل از آن آیاتی است که در شأن حاطب بن ابی بلتعه نازل شده است. وی نامه‌ای به اهل مکه نوشته بود و قبل از فتح مکه به آنها خبر داده بود که پیامبر قصد فتح مکه را دارد. و بعد از آن آیاتی در شأن بیعت زنان پس
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:350
بیازمایید. خداوند به ایمان آنها آگاه‌تر است. اگر آنها را با ایمان دانستید به سوی کافران بازشان نگردانید، زیرا هیچ یک از آنها بر دیگری حلال نیست، ولی آنچه را کافران خرج کرده‌اند به آنها بدهید و بر ازدواج شما با آنها در صورتی که مهریه‌شان را بدهید ایرادی نیست (اگر زنان شما مرتد شدند) آنچه را خرج کرده‌اید (از کافران) بخواهید، همان طور که آنها حق دارند (مهر زنانشان را که از آنها جدا شده‌اند) از شما مطالبه کنند. این حکم خدا است که بین شما حکم می‌کند و خداوند دانای فرزانه است.
(1) شیخ طوسی خبر مربوط به این دو آیه را به صورت مختصر ذکر کرده و از عروة بن زبیر درباره سبب نزول آیه آورده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در صلح نامه حدیبیه قبول نکرد که افرادی را که بدون اجازه ولی خود به مدینه می‌آیند؛ بازگرداند. پس از آن که کلثم دختر ابی معیط (همین طور ضبط شده است) به مدینه آمد؛ دو تن از برادرانش به مدینه آمدند و از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خواستند که او را به آنها تحویل دهد؛ اما آیات فوق نازل شد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از این کار منع کرد. «1»
این در حالی است که طبرسی از جبّایی نقل می‌کند: ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط (که اسم صحیح همین است) مسلمان بود و لذا بعد از صلح حدیبیه از مکه به مدینه هجرت کرد. پس از آن دو تن از برادرانش به مدینه آمدند و از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درخواست نمودند که خواهرشان را به آنها تحویل دهد، اما آن حضرت قبول نکرد و فرمود: ما در مورد مردان شرط کرده بودیم نه در مورد زنان.
(2) از ابن عباس نقل کرده است: سبیعه دختر حرث اسلمیّه مسلمان شده بود، اما همسرش مسافر از بنی مخزوم کافر بود. برای همین وی در حدیبیه و پس از امضای صلح‌نامه به مسلمانان ملحق شد. به دنبال آن شوهرش پیش آمده و گفت: ای محمد، همسرم را به من برگردان، زیرا تو شرط کرده‌ای که افراد ملحق شده به خودت را بازگردانی و هنوز مرکّب

صلح‌نامه خشک نشده است.
(3) اما آیات فوق نازل شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سبیعه را حاضر کرد و به او فرمود که به خدای یکتا قسم بخورد که به خاطر دشمنی با شوهرش یا رغبت به سرزمین دیگر یا به دست آوردن مال دنیا به مسلمانان ملحق نشده؛ بلکه به خاطر محبت به خدا و رسولش و گرایش به اسلام به مسلمانان ملحق شده است. پس از آن که سبیعه قسم خورد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به همسرش بازنگردانید اما مهریه و آنچه که بر وی انفاق کرده بود را به او داد.

_____
از فتح مکه قرار دارد و در آخر همین سوره آیه‌ای است که به قضیه ما قبل از این دو آیه درباره ابن ابی بلتعه می‌پردازد.
نگاه کنید به التمهید 1: 214.
(1). البیان، ج 9، ص 584 و نگاه کنید به خبر عروه در سیره ابن هشام، ج 3، ص 340 و خبر زهری از او در مغازی، ج 2، ص 631- 632.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:351
هم چنین امیمه دختر بشر، اسلام آورده بود و همسرش ثابت بن دحداحه کافر بود، برای همین از دست او فرار کرد و به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد و آن حضرت وی را به سهل بن حنیف تزویج کرد. «1»
(1) قمی در مورد آیه (10) می‌نویسد: سبب نزول آن این بود که فاطمه «2»، دختر ابی امیّة بن مغیرة مخزومی (خواهر ام سلمه) در نکاح عمر بن خطّاب بود؛ اما کافر بود و به همراه عمر به مدینه هجرت نکرد و در مکه باقی ماند (تا این که این آیه نازل شد) و سپس معاویة بن ابی سفیان او را تزویج کرد.
پس از آن خداوند به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که از غنائم جنگ، به اندازه مهریه دختر ابی امیّه به عمر بدهد «3» و عمر بن خطّاب با سبیعه أسلمیّه ازدواج کرد.
(2) سپس طبرسی از زهری نقل کرده که: مجموع همسران مؤمنین مهاجری که بر کفرشان مانده بودند و لذا به حکم آیه به مکه برگردانده شدند، شش نفر بودند به نام‌های: فاطمه دختر ابی امیه مخزومی، خواهر ام سلمه؛ وی همسر عمر بن خطاب بود که از مهاجرت به مدینه خودداری کرد. هم چنین کلثوم، دختر جدول خزاعی که او هم از مهاجرت به مدینه خودداری کرد، هند دختر ابو جهل بن هشام مخزومی که همسر هشام بن عاص بن وائل سهمی، برادر عمرو بن عاص بود؛ امّ الحکم، دختر ابی سفیان که همسر عیاض بن شدّاد فهری بود؛ عبدة دختر عبد الغری که همسرش عمرو بن عبد ود بود (همین طور آمده است) و برذع، دختر عقبه که همسر شمّاس بن عثمان بود. «4»

(3) واقدی در مغازی، قضیه هجرت ام کلثوم، دختر عقبة بن ابی معیط مخزومی را به همراه مردی از خزاعه- در خلال هشت روز- و ورود وی بر ام سلمه مخزومی را نقل کرده است، و این قضیه متضمن آن است که این مطلب بعد از قصه ابی بصیر و ابی جندل بوده است و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به این زن فرموده است: خداوند، قرار درباره زنان را با نزول سوره ممتحنه نقض کرده است و حکمی را داده است که باعث رضایت همه است.
پس از ورود به مدینه، دو برادرش به نام‌های: عماره و ولید به مدینه آمدند، اما نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند قرار داد درباره زنان را نقض کرده است. و آنها برگشتند.
و همین تأیید می‌کند که نزول سوره ممتحنه؛ چنان که در خبر ابن عباس آمده است درباره سبیعة اسلمیّه همسر مسافر مخزومی بوده است.

_____

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 410- 411.
(2). و در مجمع البیان، ج 9، ص 410 آمده است: قریبه ... و ام کلثوم دختر عمرو خزاعیه بود که ابو جهم عدوی او را تزویج کرد و او مادر عبید الله بن عمر بود.
(3). تفسیر قمی 2: 363.
(4). مجمع البیان، ج 9، ص 413 و نگاه کنید به خبر زهری در سیره ابن هشام، ج 3، ص 341 و مغازی واقدی، ج 2، ص 631- 633.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:352
و لکن وی بعدا از زهری از عروه روایت می‌کند که آن دو برادر به مکه بازگشتند و قریش را از قضیه باخبر ساختند و آنها هم رضایت دادند که زنان نگاه داشته شوند و پس از آن کسی را برای بازگرداندن کسی نفرستادند. «1» و ظاهر همین دلالت می‌کند که این امر و این خبر سابقه قبلی نداشته است.
(1)

ابن اسحاق از کتابی که یزید بن ابی حبیب مصری آن را یافته است، نقل می‌کند: [بعد از صلح حدیبیه] رسول الله صلّی اللّه علیه و آله [در یکی از روزها] بر اصحابش خارج شد و به آنها فرمود: همانا خداوند مرا به عنوان رحمت برای جهانیان فرستاده است پس از سوی من به دیگران ابلاغ کنید، خدا شما را رحمت کند و درباره من اختلاف پیدا نکنید، چنان که حواریّون در مورد عیسی بن مریم اختلاف پیدا کردند.
گفتند: ای رسول خدا، اختلاف آنها چگونه بود؟
فرمود: آنها را به مثل چیزی که شما را بدان دعوت کردم، دعوت کرد، اما کسانی را که برای جاهای نزدیک تعیین کرده بود پذیرفتند و تسلیم شدند، و اما کسانی که برای جاهای دور تعیین کرده بود، آن را نپذیرفتند. برای همین عیسی به خداوند شکوه کرد و آنها در حالی آن شب را صبح کردند که هرکدامشان به زبان قومی که برای آنها تعیین شده بودند، سخن می‌گفتند! «2»
(2) اما ابن هشام از ابی بکر هذلی روایت کرده است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله [روزی] بعد از صلح حدیبیه خارج شد و فرمود:
ای مردم، همانا خداوند مرا به عنوان رحمت برای تمام جهانیان مبعوث کرده است، پس درباره من اختلاف نکنید، چنان که حواریون در مورد عیسی بن مریم اختلاف پیدا کردند.
اصحاب آن حضرت سؤال کردند: ای رسول خدا، حواریون چگونه دچار اختلاف شدند؟
فرمود: به همان کاری که شما را بدان دعوت می‌کنم، دعوتشان کرد؛ اما آنهایی را که به مناطق نزدیک فرستاد، قبول کردند و آنهایی را که می‌خواست به مناطق دور بفرستد، قبول نکردند و اظهار

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 629- 632.
(2). ابن اسحاق، ج 3، ص 255 در مورد فرستادگان عیسی علیه السّلام از حواریین و غیره که به اطراف فرستاده شدند، می‌نویسد:
یعقوبس به سوی اورشلیم که همان ایلیا و روستایی در نزدیکی بیت المقدس بود، فرستاده شد. یوحنّس به افسوس که روستای اصحاب کهف [در اردن] بود، فرستاده شد. ابن ثلما [یا ثلمالی] به سوی سرزمین‌ها عربی که همان حجاز بود، فرستاده شد. توماس به سوی سرزمین بابل از طرف مشرق فرستاده شد. فیلیّبس به سوی قرطاجنّه که همان آفریقا بود، فرستاده شد. و بطرس- به همراه بولس- به سوی روم فرستاده شد.

کراهت نمودند؛ برای همین عیسی به درگاه خداوند شکوه کرد، و آنها در حالی آن شب را به صبح کردند که تمام آنهایی را که می‌خواست به مناطق دور بفرستد و آنها کراهت کردند، به زبان همان امتی که به سویشان فرستاده می‌شدند، سخن می‌گفتند. «1»
گفته‌اند: هنگامی که تصمیم گرفت، نامه‌هایی را برای پادشاهان بفرستد، به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد: آنها نامه‌ای را که ممهور نباشد؛ نمی‌خوانند.
(1) برای همین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله انگشتری را برای خویش تهیه کرد و کلینی در کتاب زینت و تجمل از فروع کافی با سندی از امام صادق علیه السّلام نوشته است: انگشتر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از نقره بود و نقش آن محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود که در دو سطر از پایین به بالا نوشته شده بود. «2»
طبرسی در مکارم الاخلاق می‌نویسد که این انگشتر را معاذ بن جبل به وی هدیه کرد. «3»
(2) در أمالی طوسی با سندی از زید بن علی از پدرش آمده است: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله انگشتری را به علی علیه السّلام داد و فرمود: ای علی، این انگشتر را بگیر و نقش محمد بن عبد اللّه را بر آن منقوش کن.
علی علیه السّلام آن را به نقاش داد و او اشتباها به جای محمد بن عبد اللّه؛ محمد رسول اللّه را منقوش کرد.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را گرفت و با همان نامه‌هایش را مهر می‌زد و می‌فرمود: من محمد بن عبد اللّه و من محمد رسول اللّه هستم. «4»
(3)

قدیمی‌ترین چیزی که در دست ما است و تاریخ نامه‌ها را مشخص می‌کند، مطلبی است که طبری از واقدی- از غیر مغازی‌اش- نقل می‌کند مبنی بر این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ذی الحجّه سال ششم هجری، سه قاصد را به طور همزمان ارسال کرد که عبارت بودند از: شجاع بن وهب أسدی قریشی که از بدریّون بود و او را به سوی حارث بن ابن شمر غسّانی که از دست‌نشاندگان رومیان در شام بود، فرستاد.
دحیة بن خلیفه انصاری که او را به سوی قیصر روم (که در شام بود) فرستاد.
حاطب بن ابی بلتعه قریشی که او را به سوی مقوقس در اسکندریه که از دست‌نشاندگان رومیان بود، فرستاد.

_____

(1). ابن هشام، ج 3، ص 254.
(2). فروع کافی، ج 6، ص 474، ح 7.
(3). مکارم الاخلاق، ص 38.
(4). أمالی طوسی، ص 8 چنان که در بحار الانوار، ج 16، ص 91- 92 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:354
سلیط بن عمرو عامری که وی را به سوی هوذة بن علی حنفی در یمامه فرستاد.
عمرو بن امیّه ضمری که وی را به سوی نجاشی در حبشه که عامل رومیان بود، فرستاد.
و عبد الله بن حذافه سهمی که او را به سوی کسری فرستاد.
(1) سپس از ابن اسحاق نقل کرده است- این مطلب در سیره نیست- که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پس از صلح حدیبیه تا هنگام وفاتش، افرادی را به سوی پادشاهان عرب و عجم می‌فرستاد و آنها را به سوی خدای عز و جل دعوت می‌کرد. «1»
ابن هشام به هنگام بحث درباره فرستادگان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله؛ از دحیة بن خلیفه کلبی که به سوی قیصر روم فرستاده شد و عبد الله بن حذافه سهمی که به سوی کسری ارسال شد و عمرو بن امیّه ضمری که به سوی نجاشی فرستاده شد؛ شروع کرده است. «2»
(2) یعقوبی در ابتدا عبد الله بن حذافه سهمی به سوی کسری و دحیة بن خلیفه کلبی به سوی قیصر و عمرو بن امیّه ضمری به سوی نجاشی را نام برده است. «3»

این در حالی است که واقدی سریه‌ای را در جمادی الثانی سال ششم هجری نقل کرده و در آن روایت نموده است که: دحیه کلبی از نزد قیصر بازگشت در حالی که وی مقداری پول و لباس به او هدیه کرده بود؛ اما وقتی به کوه حسمی رسید، عده‌ای از مردم جذامی جلوی او را گرفتند و تمام اشیایی را که با وی بود غارت کردند. و او پس از ورود به مدینه، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از جریان ملاقاتش با هرقل «4» آگاه کرد و در این صورت ارجح این است که این حادثه در سال هفتم بوده است نه ششم.
(3) از جمله رسولان، عمرو بن امیه ضمری بوده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی نجاشی فرستاد.
أولی این است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ارسال قاصدان را با او شروع کرده؛ زیرا نجاشی سابقه خوبی داشت و دختر ابو سفیان را برای وی عقد کرده بود برای همین از او شروع می‌کنیم:

_____

(1). طبری، ج 2، ص 644- 645 و کازرونی از او در المنتقی و مجلسی از او در بحار الانوار، ج 20، ص 382 این مطلب را نقل کرده است و سیوطی با روایتی از أنس بن مالک، ارسال نامه‌ها را با آیه ذیل مرتبط دانسته است: «قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ أُوحِیَ إِلَیَّ هذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَکُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ ...»؛ بگو کدام گواهی بزرگ‌تر است؟ بگو: «خدا میان من و شما گواه است که این قرآن بر من وحی شده تا آن را به شما و تمام کسانی که به آنها می‌رسد هشدار دهم.
و این در حالی است که این نوزدهمین آیه از سوره انعام می‌باشد و سوره انعام پنجاه و پنجمین سوره نازل شده در مکه قبل از هجرت می‌باشد نه آخر سال ششم بعد از هجرت!
(2). ابن هشام، ج 4، ص 254.
(3). یعقوبی، ج 2، ص 77- 78.
(4). مغازی، ج 2، ص 555- 556.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:355
(1)

طبری با سندی از ابن اسحاق روایت می‌کند (که البته این مطلب در سیره نیست) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، عمرو بن امیه ضمری را به همراه نامه‌اش به این مضمون به سوی نجاشی فرستاد:
«بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به نجاشی أصحم، پادشاه حبشه. امیدوارم که سلامت باشید. همانا حمد و سپاس می‌گویم خدای جهانیان را که قدوس و سلام و مؤمن و مهیمن است و شهادت می‌دهم که عیسی بن مریم روح الله و از آیات الهی است که خداوند آن را بر مریم پاکدامن و عفیف القا کرد و او به عیسی علیه السّلام حامله شد. همانا خداوند عیسی را از روح و نفخ خود خلق کرد، چنان که آدم را با دست و نفخ خود خلق نمود.
تو را به سوی خدای یکتا که هیچ شریکی ندارد دعوت می‌کنم و از تو می‌خواهم که پیوسته از او اطاعت کنی و از تو می‌خواهم که از من پیروی کنی (و ایمان بیاوری) به آنچه بر من نازل شده که همانا من، فرستاده خدا هستم. همانا تو را و تمام لشکریانت را به سوی خداوند دعوت می‌کنم. هرآینه شرط ابلاغ را به جای آوردم و تو را نصیحت کردم، پس (نصیحت مرا) بپذیرید. درود و سلام بر کسی که راه هدایت را در پیش گیرد.» «1»
پس از آن که نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی رسید، آن را بر چشم‌هایش گذاشت و از تخت به زیر آمد و برای احترام به نامه پیامبر بر زمین نشست و آنگاه درخواست کرد که ظرفی از عاج را بیاورند و نامه را در آن گذاشت. «2»
(2) از عمرو بن امیّه ضمری روایت شده است که به نجاشی گفت: ای أصحمه، از من سخن گفتن و از تو شنیدن، گویی که تو به ما محبت داری و بر ما منت می‌گذاری و گویی که ما به تو اعتماد و تکیه داریم؛ زیرا ما هیچ خیری را از تو امید نداشتیم مگر آن که بدان رسیدیم. و از هیچ شری به تو پناه نیاوردیم، مگر آن که از آن در امان ماندیم. و هرآینه بر تو از زمان آدم گرفته شده است و کتاب انجیل

---

(1). طبری، ج 2، ص 652 و حلبی در سیره‌اش، ج 3، ص 279 و المواهب اللدنیّة به شرح زرقانی، ج 3، ص 393 و صبح الأعشی، ج 6، ص 379. در این نامه ذکر نکرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته باشد: «و هرآینه پسر عمویم جعفر را به همراه عده‌ای از مسلمانان به سوی تو می‌فرستم، اگر نزد تو آمدند متحیر و سرگردان مباش و از آنها پذیرایی و مهمانداری نما» و این عبارت در نسخه نامه‌ای که کشف شده نیز وجود

ندارد؛ چنان که در مجموعه الوثائق السیاسیه، ص 43 بدان اشاره شده است. و این عبارت نه با سال اول هجرت به حبشه و نه با اوضاع بعد از صلح حدیبیه می‌سازد و برای همین ترجیح دادیم که نامه را بدون این عبارت نقل کنیم اما بیهقی در دلائل النبوه از ابن اسحاق و طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 118 به نقل از او این عبارت را نقل کرده‌اند و شاید که قطب راوندی در قصص الانبیاء، ص 324 از طبرسی و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 18، ص 418- 419 به نقل از هر دو، این عبارت را نقل کرده است.
(2). همین مطلب تأیید می‌کند که نامه کشف شده در سال‌های اخیر، تا کنون سالم مانده باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:356
بین ما و تو شاهد است که نمی‌توان آن را انکار کرد و آن حاکمی است که نمی‌توان آن را کنار گذاشت. اگر چنین باشد تو عاقبت به خیر شده‌ای و به فضل و سعادت رسیده‌ای و الّا تو نسبت به این پیامبر امّی همانند یهودیان هستی نسبت به عیسی بن مریم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسولان خود را به اطراف فرستاده است «1» و به تو بیش از آنها امیدوار است؛ زیرا سابقه خوبی داشته‌ای و از تو امید ثواب و خیر دارد.
(1) نجاشی گفت: شهادت می‌دهم که او همان پیامبر است که اهل کتاب انتظار او را می‌کشیده‌اند و همانا بشارت موسی به راکب درازگوش «2» همانند بشارت عیسی به راکب شتر است «3» و این خبر همانند روز روشن است، اما طرفداران من در حبشه کم هستند؛ پس مهلت بدهید تا یاران من و هم‌عقیده‌هایم را زیاد کنم و قلب‌ها را نرم و آماده گردانم. و در روایتی آمده است که گفت: اگر می‌توانستم که بیایم، به خدمت می‌رسیدم.
(2) سپس نجاشی، جعفر و همراهانش را حاضر کرد و به دست جعفر اسلام آورد. از واقدی نقل شده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دو نامه برای نجاشی فرستاد: که در یکی او را به اسلام دعوت کرد و در نامه دیگر از او درخواست کرد که ام حبیبه، دختر ابو سفیان را برای او تزویج کند. «4»
ام حبیبه بیوه بود. وی قبل از اسلام همسر عبید الله بن جحش أسدی، از هم‌پیمانان بنی امیّه بود.
مادر عبید الله، امیمه دختر دختر عبد المطلّب بود و شاید او به خاطر این که نوه دختری عبد المطلّب بوده، به دین حنیف تمایل پیدا کرد. وی در یکی از اعیاد که مردم در کنار یکی از بت‌های خویش اجتماع کرده بودند، به اتفاق سه نفر به نام‌های: زید بن عمرو بن نفیل عدوی، عثمان بن حویرث و ورقة بن نوفل که شاید او آنها را جمع کرده بود، در آنجا حاضر شدند و با

اشاره و کنایه به همدیگر می‌گفتند: به خدا قسم که این قوم هیچ مرام و مسلکی ندارند؛ اینها دین پدرشان، ابراهیم را تحریف کردند. آخر چه فایده‌ای دارد که به دور سنگی بگردیم که نمی‌شنود و نمی‌بیند و هیچ سود و زیانی ندارد؟ ای مردم، برای خود دینی را برگزینید: به خدا قسم که شما بر هیچ مرام و مسلکی نیستید.
(3) سپس در مناطق مختلف پراکنده شدند و به دنبال دین حنیف بودند ... تا این که عبید الله بن جحش اسلام آورد و همراه مسلمانان به حبشه هجرت کرد و همسرش، رمله، دختر ابو سفیان هم از او پیروی نمود و با او به حبشه هجرت کرد، اما عبید الله پس از ورود به حبشه، نصرانی شد «5» و به هنگام دیدن

_____

(1). از این عبارت می‌توان فهمید که به هنگام فرستادن قاصدان بوده است.
(2). این مطلب تأیید می‌کند که نوشتن نامه بعد از جنگ بنی نضیر بوده است؛ زیرا آن حضرت سوار بر درازگوش گوش شد و به سوی قلعه آنها رفت.
(3). کنایه از عربی بودن آن حضرت است، چون عرب‌ها مشهور به شترسواری بوده‌اند.
(4). مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 20، ص 393، از المنتقی، از واقدی نقل کرده است.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 237- 238.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:357
مسلمانانی که در حبشه بودند، می‌گفت: ما بینا شدیم و شما هنوز به دنبال بینا شدن هستید «1» و بر نصرانیت بمرد. «2»
(1) ابن اسحاق در سیره‌اش با سندی از امام باقر علیه السّلام نقل کرده که: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، عمرو بن امیه ضمری را به سوی نجاشی فرستاد و او [ام حبیبه] را برای آن حضرت عقد کرد. «3»
(2) طبری از واقدی نقل می‌کند: نجاشی، کنیزی به نام ابرهه (همین طور آمده است) را به دنبال ام حبیبه فرستاد تا به او خبر دهد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از او خواستگاری کرده و از او درخواست کرد که شخصی را وکیل کند تا او را به عقد آن حضرت درآورد. رمله بسیار خوش‌حال شد و به عنوان مژدگانی، مقداری از جواهرات خودش را که از نقره بود به کنیز داد. و خالد بن سعید بن عاص اموی را وکیل کرد تا او را به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله تزویج کند.
(3) پس نجاشی از سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و خالد از طرف ام حبیبه صیغه عقد را جاری کردند و نجاشی دستور داد که چهار صد دینار

بیاورند و آن را به عنوان مهریه ام حبیبه به خالد داد. «4» و ابرهه را برای امّ حبیبه برد. پس از آن که ابرهه دینارها را آورد، امّ حبیبه پنجاه مثقال از آن را به وی بخشید. اما ابرهه گفت: پادشاه به من دستور داده است که چیزی از آن را نگیرم و آنچه را از تو گرفتم به تو بازگردانم.
من مسئول لباس و زینت پادشاه هستم ... و پادشاه به زنانش دستور داده است که هر نوع بوی خوش و عود که نزد خویش دارند، برای تو بفرستند. بدان که من محمّد را تصدیق کرده و به او ایمان آورده‌ام و خواهش من از تو این است که سلام مرا به او برسانی.

_____

(1). همان، ص 238 و ج 4، ص 6.
(2). همان، ج 1، ص 238.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 1، ص 238.
(4). طبری، ج 2، ص 653- 654 و ابن اسحاق می‌نویسد: محمد بن علی بن حسین (امام باقر علیه السّلام) روایت کرده است که:
عبد الملک بن مروان به خاطر همین امر مهریه زنان را بیش از چهار صد دینار قرار نمی‌داد و شخصی که ام حبیبه او را وکیل کرد، خالد بن سعید بن عاص بن امیه بود (ج 1، ص 238).
و کلینی در فروع کافی، ج 5، ص 382 از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: آیا می‌دانی که مهریه زنان از چه زمانی چهار هزار [درهم، مساوی چهار صد دینار] گردید؟ گفتم: نه. فرمود: امّ حبیبه دختر ابو سفیان در حبشه بود و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او خواستگاری کرد و نجاشی چهار هزار [درهم، مساوی چهار صد دینار] را به عنوان مهریه‌اش قرار داد و از آن زمان این مقدار را مهریه قرار می‌دهند. و اما اصل در مهریه دوازده و نیم أوقیه (معادل چهار صد و پنجاه درهم) می‌باشد.
این مطلب را مرحوم صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و قمی در تفسیرش، ج 1، ص 179 ذکر کرده‌اند و مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 289 این ازدواج را در زمره حوادث سال ششم هجری و بعد از صلح حدیبیه نوشته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:358
امّ حبیبه گفت: پس از آن سوار دو کشتی شدیم تا به ساحل رسیدیم و سپس حرکت کردیم تا در ظهر به مدینه رسیدیم. در آن هنگام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در خیبر بود و افرادی که با من از حبشه آمده بودند به سوی خیبر حرکت کردند، اما من در مدینه ماندم تا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برگشت. «1»
(1) قمی در تفسیرش می‌نویسد: نجاشی او را تجهیز کرد و به سوی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و لباس‌ها و عطرها و اسبی را

برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرستاد.
هم چنین سی نفر از کشیشان را فرستاد و به آنها دستور داد که کلام او را بشنوید و چگونگی محل نشستن و محل غذا خوردن و نماز خواندنش را بررسی کنند. «2»
(2)

ابن اسحاق با سندی از عمرو بن عاص سهمی روایت می‌کند که گفت: هنگامی که به همراه احزاب از خندق بازگشتیم «3»؛ پیش خود گفتم: به خدا قسم که محمد بر قریش پیروز خواهد شد! برای همین اموالم را پیش قوم و قبیله‌ام بردم و خودم را از نظرها پنهان کردم. و یا گفت: اموالم را نزد قبیله‌ام بردم و کمتر در انظار عمومی ظاهر شدم. و در حدیبیه و صلح آن حاضر نشدم تا این که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با انعقاد صلح‌نامه به مدینه برگشت و قریش نیز به مکه مراجعت کردند.
برای همین پس از ورود به مکه، عده‌ای از اقوام را که حرف مرا می‌شنیدند و نظراتم را قبول می‌کردند، جمع کردم و به آنها گفتم: به خدا قسم می‌بینم که کار محمد به شدت بالا گرفته است! و برای همین پیشنهادی دارم.
(3) گفتند: چه پیشنهادی؟ گفتم: نزد نجاشی می‌رویم و پیش او می‌مانیم. در این صورت اگر محمد پیروز شد، ما نزد نجاشی هستیم و زیر سلطه نجاشی بودن برای ما بهتر از این است که زیر دست محمد باشیم! و اگر قریش پیروز شدند که ما از افراد شناخته‌شده قریش هستیم.
گفتند: پیشنهاد بسیار خوبی است. گفتم: پس هدایایی را برای نجاشی جمع‌آوری کنید. و در آن

---

(1). طبری، ج 2، ص 653- 654 و تمام خبر چنین است، هنگامی که ابو سفیان از ازدواج رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با امّ حبیبه آگاه شد، گفت: او نری است که دماغش به خاک مالیده نمی‌شود!
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 179 و اعلام الوری، ج 1، ص 119 از دلائل النبوه بیهقی از ابن عباس و قطب راوندی در قصص الانبیاء، ص 334 از او نقل کرده است و اینها گفته‌اند که ماریه قبطیه در میان هدایای نجاشی بوده است در حالی که غیر از اینها گفته‌اند که وی از جمله هدایای مقوقس بوده که قول اخیر صحیح است. و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 171 هدایا را عبارت دانسته از: دو دمپایی ساده و سیاه رنگ و یک عصا که بلال آن را در عید فطر و قربان و به هنگام سفرها به همراه می‌آورد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با تکیه بر آن نماز می‌خواند.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 289.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:359
بهترین هدیه‌ای که از منطقه ما به حبشه برده می‌شد، پوست دباغی شده بود برای همین پوست‌های زیادی را برداشتیم و حرکت کردیم تا (در حبشه)

بر نجاشی وارد شدیم.
(1) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن امیّة ضمری را با نامه‌ای به سوی نجاشی فرستاده بود و از او خواسته بود که امّ حبیبه، دختر ابو سفیان را به ازدواج او دربیاورد. «1» به خدا قسم که ما نزد نجاشی بودیم که عمرو ضمری آمد و بر نجاشی وارد شد و سپس خارج شد و رفت. پس از آن من نزد نجاشی رفتم و در برابرش سجده کردم، چنان که قبلا هم این کار را می‌کردم. او گفت: آفرین بر دوست من! آیا از سرزمینت چیزی برایم هدیه آورده‌ای؟ گفتم: بله ای امیر. پوست‌های زیادی را هدیه آورده‌ام. سپس آنها را تقدیم کردم که باعث خوش‌حالی وی شد. و مقداری از آن را میان اطرافیانش تقسیم کرد و سپس دستور داد که بقیه را به خزانه ببرند و آن را ضبط کنند.
پس از آن که این حالت را از او دیدم گفتم: ای پادشاه بزرگ، مردی را دیدم که از نزد شما خارج شد و او فرستاده مردی است که دشمن ما است و بین ما اختلاف انداخته و اشراف ما را به قتل رسانده است! مرحمت نمایید و او را به من تحویل دهید تا او را بکشم!
(2) نجاشی دستش را بالا برد و ضربه محکمی بر بینی‌ام زد که گمان کردم آن را شکسته است. خون از بینی‌ام سرازیر شد و من با لباسم آن را پاک می‌کردم. به او گفتم: ای پادشاه اگر احتمال می‌دادم که از این درخواست من ناراحت می‌شوی، آن را مطرح نمی‌کردم. گفت: ای عمرو، آیا از من می‌خواهی که فرستاده رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به تو تحویل دهم تا او را بکشی؟! کسی که همان ناموس اکبری که بر موسی و عیسی بن مریم نازل می‌شده، بر او نازل می‌شود.
(3) گفتم: ای پادشاه، آیا به این امر شهادت می‌دهی؟ گفت: بله، نزد خدا شهادت می‌دهم و تو هم حرف مرا بشنو و از او اطاعت کن. به خدا قسم که او بر حقّ است و بر مخالفانش پیروز خواهد شد؛ چنان که موسی بر فرعون و لشکریانش پیروز شد!
گفتم: آیا با من بر سر اسلام بیعت می‌کنی؟ گفت: بله. و دستش را دراز کرد و با او بر سر اسلام بیعت کردم در حالی که لباس‌هایم غرق خون شده بود. آنگاه دستور داد که طشتی را آوردند و لباس‌هایم را در آن انداختم و بدن خود را شستم. سپس لباسی را به من پوشانید و من نزد همراهانم برگشتم. «2»

---

(1). و در روایت ابن اسحاق آمده است: پیامبر او را در رابطه با جعفر و یارانش فرستاده بود (ج 3، ص 289).
(2). سپس از یارانم جدا شدم و به بندرگاه رفتم و یک کشتی را دیدم که بارگیری نمود و در حال حرکت کردن است. سوار

(1) ابن اسحاق می‌نویسد: نجاشی در نامه‌اش به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم به محمد رسول الله از نجاشی، أصحم بن أبجر، سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای پیامبر خدا. همان خدایی که شریکی ندارد و مرا به سوی اسلام هدایت کرد.
اما بعد- ای رسول خدا- نامه‌ات که در آن درباره عیسی صحبت کرده بودی به دستم رسید. به پروردگار آسمان و زمین قسم می‌خورم که عیسی ذرّه‌ای از آنچه او را وصف کردی، بالاتر نبوده و او همان طور بوده که تو گفتی.
مقصود شما را از ارسال نامه فهمیدم و پسر عمویت و همراهانش را پناه دادم (!) من شهادت می‌دهم که تو رسول صادق و مصدّق خداوند هستی و من با تو بیعت می‌کنم و با پسر عمویت بیعت کرده و به دست او اسلام آورده و تسلیم ربّ العالمین شده‌ام.
پسرم، أرها بن أصحم بن أبجر را به سوی تو می‌فرستم و اگر دستور بدهید، خودم هم به خدمت می‌رسم، اما اختیار دیگران را ندارم. ای رسول اللّه من شهادت می‌دهم که آنچه می‌گویی؛ حق است.
و السلام علیک یا رسول الله.» «1»
(2) نجاشی پسرش، أرها را همراه شصت نفر از حبشه با کشتی به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستاد؛ اما کشتی در وسط دریا غرق شد و همگی هلاک شدند. «2»
(3) ابن اسحاق نقل کرده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به نجاشی فرستاد و طی آن از او درخواست کرد که

_____

کشتی شدم و حرکت کردیم تا در شعیبه لنگر انداختند. در آنجا با پولی که داشتم، شتری خریدم و به قصد مدینه حرکت کردم.
راوی این خبر، یزید بن ابی حبیب می‌گوید: عمرو بن عاص هیچ درنگ نکرد تا به مدینه رسید و این کمی قبل از فتح مکه بود. و می‌گوید: جعفر بن ابی طالب در اول ماه صفر سال هشتم هجری وارد مدینه شد، (مغازی واقدی، ج 2، ص 742- 745. و با سندی از خالد بن ولید نقل کرده است که ورود آنها در ماه صفر سال هشتم هجری بوده است (ج 2، ص 749).
و ابن اسحاق قبل از واقدی این خبر را از یزید بن ابی حبیب روایت کرده و لکن آن را در ضمن حوادث سال پنجم، بعد از جنگ احزاب آورده است و این به خاطر سخنان عمرو بن عاص است که گفته است: و آن کمی قبل از فتح بود؛ یعنی فتح مکه. و لکن ابن اسحاق فتح را بر فتح بنی قریظه حمل کرده است نه فتح مکه. و فتح بنی قریظه در ذی القعده و در ابتدای ذی الحجّه همان سال جنگ خندق بوده است.

و از آنجا که هیچ اختلافی در مورد تاریخ بازگشت جعفر طیّار وجود ندارد و همه اتفاق نظر دارند که وی به هنگام فتح خیبر و در ماه صفر سال هفتم هجری از حبشه بازگشته است. در این صورت بسیار بعید است که امّ حبیبه در حبشه باقی مانده باشد و بر همین اساس روشن می‌شود که سفر عمرو ضمری و هم چنین سفر عمرو بن عاص به سوی نجاشی، کمی بعد از صلح حدیبیه بوده است و عمرو بن عاص در حدود یک سال بعد از ملاقات با نجاشی به مدینه آمده نه بلافاصله.
(1). طبری، ج 2، ص 652- 653، اعلام الوری، ج 1، ص 119 به نقل از دلائل النبوه بیهقی از ابن اسحاق و هم چنین در قصص الانبیاء، ص 324 به نقل از ابن اسحاق.
(2). طبری، ج 2، ص 653.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:361
ام حبیبه را به عقد او دربیاورد و نجاشی در جواب نامه آن حضرت نوشت:
«بسم الله الرحمن الرحیم.
به محمد از نجاشی، أصحمه. سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد ای رسول خدا. اما بعد، همانا زنی از اقوام و هم‌کیشان تو به نام امّ حبیبه، دختر ابو سفیان را به عقد تو درآوردم و هدیه‌ای را که شامل: پیراهن شلوار، چادر و دو دمپایی ساده است برایت فرستادم.
و السلام علیک و رحمة الله برکاته.»
(1) هم چنین نقل کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به نجاشی نوشت و از او درخواست کرد که مسلمانان را آماده کند و به مدینه بفرستد و نجاشی در جواب نامه نوشت:
«بسم الله الرحمن الرحیم. به محمد از نجاشی، أصحمه. سلام و رحمت و برکات الهی بر تو باد ای رسول خدا. همان خدای یکتایی که مرا به سوی اسلام هدایت کرد.
اما بعد: مسلمانانی را که از مکه به کشورم حبشه هجرت کرده بودند، به سوی تو فرستادم و پسرم اریحا (این چنین ضبط شده است) را به همراه شصت نفر از اهالی حبشه به سوی تو می‌فرستم و اگر بخواهی، خودم به خدمتت می‌رسم ای رسول خدا.
همانا من شهادت می‌دهم که آنچه می‌گویی حق است. سلام و رحمت و برکات الهی بر تو باد ای رسول خدا.» «1»
(2)

ارسال نامه برای مقوقس «2» در اسکندریه

اشاره

خبر مربوط به هیأتی از ثقفی‌ها که مغیرة بن شعبه هم با آنها بود و عازم دیدار با مقوقس در اسکندریه بودند را از واقدی نقل کردیم. آنها سیزده نفر بودند که حرکت کردند و پس از ملاقات با مقوقس بازگشتند؛ اما در منطقه تبیان که بین خیبر و مدینه واقع شده است، مست گردیدند. مغیره آنها را غافلگیر کرد و همه را به قتل رساند و اموالشان را غارت کرد و نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت و اسلام آورد و در حدیبیه نیز در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود. «3»
(3) واقدی در این خبر چیزی در مورد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ذکر نکرده است. و ابن حجر در کتاب الاصابه

_____

(1). از الطراز المنقوش، باب اول؛ سواطع الانوار، ص 81 در مجموعه الوثائق السیاسیه، ص 8 و از او در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 129.
(2). او را به نجاشی ملحق کرده‌ایم؛ زیرا ماریه قبطیه در ضمن هدایای نجاشی نام برده شده است در حالی که وی از هدایای مقوقس بوده است. و زینی دحلان در حاشیه حلبیه، ج 3، ص 70 می‌نویسد: الموقس- به کسر حرف چهارم- به معنای ساختمان بلند مرتبه می‌باشد.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 596.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:362
نوشته است: هنگامی که تاجران ثقفی بر مقوقس وارد شدند به آنها گفت: چگونه توانستید نزد من بیایید در حالی که محمد و اصحابش بین من و شما بودند؟ گفتند: از کناره دریا آمدیم. گفت: در مورد دعوت محمد چه کردید؟ گفتند: حتی یک نفر از ما هم از او پیروی نکرده است. پرسید: به سوی چه چیزی دعوت می‌کند؟ گفتند: دعوت می‌کند که خدای یگانه را بپرستیم و دست از پرستش آنچه که پدران ما می‌پرستیده‌اند برداریم و ما را به نماز و زکات فرا می‌خواند و دستور به صله رحم و وفای به عهد می‌دهد و زنا و ربا و شراب‌خوری را حرام می‌داند.
(1) مقوقس گفت: این پیامبری است که به سوی تمام جهانیان فرستاده شده است. اگر قبطی‌ها و رومی‌ها با او آشنا شوند، از او پیروی خواهند کرد؛ زیرا عیسی آنها را به این کار فرمان می‌داد. و این صفاتی که نقل می‌کنید در پیامبران گذشته هم وجود داشته است. او عاقبت پیروز می‌شود و هیچ کس توان مقابله با او را ندارد و دینش شرق و غرب عالم را فرا می‌گیرد.
هیأت ثقفی گفتند: اگر تمام جهانیان با او همراه شوند، ما به او

نمی‌پیوندیم.
مقوقس سرش را به علامت تعجب تکان داد و گفت: شما هنوز سرگرم بازیگری هستید. «1»
(2) شاید انگیزه مغیره از این که به این هیأت از بنی مالک از قبیله ثقیف شبیخون زده و آنها را به قتل رسانده سپس به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله ملحق شده و مسلمان گردیده این باشد که چنین سخنان را از مقوقس شنیده بود و هنگامی که به خاطر این کار مورد سرزنش قرار گرفت، به مضمون همین خبر استناد کرد. و به دنبال آن پیامبر مقوقس را از جمله پادشاهان آن روزگار دانست و برایش نامه فرستاد.
نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را حاطب بن ابی بلتعه قریشی برد و مضمون نامه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله به مقوقس، بزرگ قبطی‌ها. درود و سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی می‌کند.
(3) اما بعد: من تو را به سوی شعار اسلام دعوت می‌کنم: اسلام بیاور تا سالم بمانی [و] در این صورت خداوند دو برابر به شما اجر و ثواب خواهد داد و اگر از پذیرش دعوت خودداری کنی، گناه تمام قبطی‌ها بر گردن تو است. «... یا أَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا إِلی کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لَا یَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» «2»؛

---

(1). الاصابه، ص 3؛ در شرح حال حاطب بن ابی بلتعه، و باز ملاحظه می‌شود که در این خبر نیز زکات ذکر شده در حالی که زکات واجب در اواخر سال نهم و اوائل دهم واجب گردیده است نه پیش از آن.
(2). الاصابه، ص 3، در شرح حال حاطب و نگاه کنید به سایر منابع در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 97 آیه مربوط به سوره آل عمران، آیه 64 می‌باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:363
بگو: «ای اهل کتاب به سخنی روی آورید که میان ما و شما یکسان است. این که جز خدا را نپرستم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و برخی از ما برخی دیگر را غیر از خداوند یکتا به خدایی نگیرد.» اگر روی برگردانند، بگویید: گواه باشید که ما فرمانبرداریم.
(1) حاطب حرکت کرد تا به اسکندریه رسید؛ اما او را در آنجا نیافت و مطلع شد که او به مجلسی در جایی که مشرف بر دریا است، رفته است؛ برای همین حاطب سوار کشتی شد و وقتی که به مقابل مجلس مقوقس رسید، نامه‌اش را به سوی او اشاره کرد. وقتی که مقوقس این کار وی را دید، دستور داد که او را بیاورند. پس از آن که او را آوردند، به نامه و مهر

آن نگاهی کرد و آن را خواند. سپس به حاطب گفت: اگر او پیامبر است، چرا دعا نمی‌کند تا بر مخالفان و دشمنانش که او را از شهر مکه بیرون کردند، پیروز شود؟
حاطب گفت: آیا شهادت نمی‌دهی که عیسی بن مریم از پیامبران الهی بوده است؟ در این صورت چرا بر ضد کسانی که او را گرفته بودند تا او را اعدامش، دعا نکرد تا همگی به هلاکت برسند؟ تا این که خداوند او را به سوی خویش برد.
مقوقس گفت: احسنت، تو مرد حکیمی هستی که از طرف مردی حکیم فرستاده شده‌ای. «1»
(2) سپس حاطب به وی گفت: قبل از تو کسی حکومت می‌کرد که گمان می‌کرد پروردگار بزرگ است؛ اما خداوند او را به عقوبت دنیا و آخرت مبتلا کرد و به وسیله او انتقام گرفت و سپس از او انتقام گرفت. پس، از دیگران عبرت بگیر و چنان مباش که دیگران از تو عبرت بگیرند. همانا این پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مردم را به خداپرستی دعوت کرده، اما قریش شدیدترین افراد و یهودیان دشمن‌ترین افراد نسبت به وی بودند و نزدیک‌ترین افراد به آن حضرت نصاری بودند. به جانم سوگند که بشارت موسی به عیسی همانند بشارت عیسی به محمد صلّی اللّه علیه و آله بوده است. و این که ما تو را به قرآن دعوت می‌کنیم همانند این است که تو اهل تورات را به انجیل دعوت می‌کنی. و هر پیامبری که قومی را درک کند آنها از امت او محسوب می‌شوند و بر آنها واجب است که از او اطاعت کنند. و تو از کسانی هستی که این پیامبر را درک کرده‌ای و ما تو را از دین مسیح نهی نمی‌کنیم، بلکه در دین ما به دین و آیین و کیش نیز فرمان داده شد. «2»
(3) مقوقس گفت: من در مورد این پیامبر تحقیق کردم و دیدم به چیزی که مردم به آن بی‌رغبت هستند، امر نمی‌کند و از چیز مرغوبی جلوگیری نمی‌کند و او را افسونگر گمراه‌کننده و یا کاهن دروغگو نیافتم و وسایل نبوت را که عبارتند از: آشکار کردن مخفی‌شده‌ها و خبر دادن از نجواها، در او یافتم و در این باره فکر خواهم کرد.

---

(1). الاستیعاب در شرح زندگی حاطب و سایر مصادر در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 98- 99.
(2). سیره زینی دحلان، ج 3، ص 70 و سیره حلبیه، ج 3، ص 281 و در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 99.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:364
(1) سپس نامه را گرفت و آن را در جعبه‌ای نهاد و آن را ممهور کرد و به کنیزش سپرد. «1» ابن سعد از حاطب روایت کرده است: در پشت در

مقوقس کمی معطّل شدم و پنج روز پیش او اقامت کردم. «2»
در روزی از این روزها، حاطب را فرا خواند و گفت: می‌خواهم از تو درباره سه چیز سؤال کنم.
حاطب گفت: از هر چیزی که سؤال کنی، صادقانه جواب خواهم داد.
پرسید: محمد مردم را به چه چیزی دعوت می‌کنید؟
گفت: به این که فقط خدا را بپرستم و می‌گوید که در شبانه روز پنج مرتبه نماز بخوانیم و امر می‌کند که روزه بگیریم. حج به جای آوریم و به عهد خود وفا کنیم و از خوردن گوشت میته و خون نهی می‌کند و ...
(2) حاطب می‌گوید که سپس مقوقس گفت: او را برای من وصف کن و من به صورت خلاصه آن حضرت را توصیف کردم؛ اما مقوقس گفت: چیزهایی باقی مانده است که آنها را ذکر نکردی و آن این که در چشم‌هایش یک سرخی‌ای وجود دارد که غالبا هست، و بین شانه‌هایش مهر نبوت خورده و بر الاغ سوار می‌شود و لباس جنگ می‌پوشد و به خرما و نان خشک اکتفا می‌کند و از رویارویی با هیچ کس ابایی ندارد، اگر چه عمو یا پسر عمویش باشند ... من می‌دانستم که یک پیامبر دیگر باقی مانده است، اما گمان می‌کردم که او همانند انبیای قبلی از منطقه شام مبعوث می‌شود، در حالی که می‌بینم در سرزمین عرب که منطقه خشک و خشن است مبعوث شده و قبطی‌ها در پیروی از او حرف مرا نمی‌شنوند و او به زور بر کشورهای دیگر مسلط می‌شود و اصحابش از راه دور می‌آیند و بر سرزمین ما هم غلبه پیدا می‌کنند! اما من کلمه‌ای با قبطی‌ها در این باره سخن نگفته‌ام و دوست ندارم که از جریان گفت و گوی من و تو باخبر شوند. «3»
(3) در آخرین دیدار او را فرا خواند و گفت: قبطی‌ها در پیروی از محمد، حرف مرا نمی‌شنوند و دوست ندارم که از جریان گفتگوی من و تو آگاه شوند و گمان می‌کنم که به زودی از پادشاهی جدا خواهم شد! و او به زودی بر سرزمین‌ها مسلط خواهم شد و اصحابش بعد از او بر همین سرزمین ما مسلط خواهند شد! حال به سوی محمد بازگرد و مواظب باش که قبطی‌ها کلمه‌ای از این سخنان را نشنوند. «4»

---

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 260 و سایر منابع در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 99 آمده است و این اقدام از سوی مقوقس، امکان بقای این نامه را فراهم می‌کند که موافق با منابع است و تقریبا قبل از یک قرن در کلیسایی در نزدیکی أخمیم در مصر علیا کشف شده است و تصویر آن در شماره 21904 مجله الهلال منتشر شده است، چنان که در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 95 آمده است.
(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 260.

(3). الاصابة الکبری، ج 4، ص 503 و نک مکاتب الرسول، ج 1، ص 100.
(4). سیره زینی دحلان، ج 3، ص 72- 73 و سیره حلبیه، ج 3، ص 281.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:365
(1)

«1» سپس نامه‌نگاری را که به عربی می‌نوشت فرا خواند و برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم. برای محمد بن عبد الله از مقوقس، بزرگ قبطی‌ها. سلام علیک. اما بعد: نامه‌ات را خواندم و آنچه را که متذکر شده و بدان دعوت کرده بودی، فهمیدم ... می‌دانستم که پیامبری باقی مانده و گمان می‌کردم که در شام مبعوث خواهد شد. حال قاصد را اکرام کردم و دو کنیز را که جایگاه ویژه‌ای در میان قبطی‌ها دارند، به همراه مقداری لباس برایت می‌فرستم و قاطری را به تو هدیه می‌کنم تا بر آن سوار شوی. و السلام علیک» «2»
یکی از این دو کنیز ماریه قبطیه، ام ابراهیم «3» بوده است. وی خواهری داشت که به همراه وی بود و سیرین نامیده می‌شد. «4»
در جواب مقوقس ذکری از هدایای دیگر، غیر از همین کنیز و قاطر نیامده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را شهباء نامید، چنان که این مطلب در قرب الاسناد از امام باقر علیه السّلام روایت شده است. «5»
(2) اصفهانی از محمد بن حنفیه روایت کرده است: مقوقس به همراه دو کنیز، غلام اخته‌شده‌ای به نام مأبور «6» را هم به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد و در خبر دیگری از محمد بن اسحاق که در سیره نیامده

---

(1). مقوقس مقرقب نونی: و نون قبیله‌ای از قبایل قبطی‌ها بوده است؛ چنان که در التنبیه و الاشراف، ص 227 آمده است و در مروج الذهب، ج 1، ص 405 به نقل از وی آمده است: مقوقس، پادشاه مصر در فصول مختلف سال محل اقامت خود را عوض می‌کرد. او گاهی در اسکندریه و گاهی در شهر منف ساکن می‌شد و در قصر شمع که در وسط شهر فسطاط بود بر سر قدرت باقی بود تا این که مسلمانان مصر را فتح کردند.
(2). سیره زینی دحلان، ج 3، ص 71 و سیره حلبیه، ج 3، ص 281 و گزیده‌ای از آن در الطبقات، ج 1، ص 260 آمده است.
(3). چنان که در قرب الاسناد، ص 7 با سندی از امام صادق علیه السّلام از پدرش امام باقر علیه السّلام آمده است که فرمود: صاحب اسکندریه، این کنیز را به همراه قاطری به نام شهباء و چیزهای دیگر به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد و در این صورت آنچه در تفسیر قمی، ص 179 آمده است مبنی بر این که نجاشی، ماریه قبطیه را برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستاد صحیح نمی‌باشد. و ظاهرا در اعلام الوری، ج 1، ص 119 نیز

همین خبر قمی را نقل می‌کند. در حالی که در هنگام نام بردن از کنیزهایی که به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هدیه شده است می‌نویسد: مقوقس، پادشاه اسکندریه، دو کنیز را به آن حضرت هدیه کرد که یکی از آنها ماریه قبطیه بود، ص 147. و در تفسیر خود، ج 1، ص 471- 472 این مطلب را از شعبی و مسروق از قتادة روایت کرده است و ظاهرا قتاده نیز از ابن عباس روایت کرده است. و قطب راوندی هم در قصص الانبیاء، ص 324 این مطلب را مثل قمی و طبرسی آورده است.
(4). مناقب حلبی، ج 1، ص 161 به نقل از مبسوط شیخ طوسی و در مختصر الدول، ص 96 به جای سیریه، کلمه شیرین آمده است و همین صحیح است.
(5). قرب الاسناد، ص 7 و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 169 گفته است که این قاطر همان دلدل بوده که شهباء هم نامیده می‌شده است و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آن را به علی علیه السّلام داد و سپس مال حسن علیه السّلام و سپس مال حسین علیه السّلام شد و در پیری کور شد.
(6). مناقب، ج 2، ص 225.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:366
است- روایت می‌کند که این شخص پسر عموی ماریه بود. «1» و از کازرونی روایت می‌کند که او مایوشنج و برادر ماریه بود. «2» و در تفسیر قمی از امام باقر آمده که اسم او جریح بوده است. «3»
(1) حلبی ساروی در مناقب آل ابی طالب از جمله هدایای مقوقس را اسبی دانسته است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را زاز، یعنی قوی و با صلابت نامیده. و هم چنین الاغ آن حضرت که یعفور نامیده می‌شد. «4»
گفته‌اند: وی هزار مثقال طلا، و کاسه شیشه‌ای و تعدادی عمامه و قبا و یک چوب عود و خوشبو و مقداری مشک و ظرف بزرگی از روغن و جعبه‌ای که در آن سرمه‌دان و شانه و قیچی و آینه و مسواک تعبیه شده بود را به وی هدیه کرد.
به قاصد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم پنج دست لباس و صد دینار عطا کرد و عده‌ای را به همراهش فرستاد تا او را به جزیرة العرب برسانند تا این که در شام قافله‌ای یافتند که می‌خواست به سوی مدینه حرکت کند و آنگاه او را به کاروان سپردند و خودشان برگشتند. «5»
(2)

از واقدی نقل کردیم که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در ذی الحجّه سال ششم سه قاصد خویش را به طور همزمان به سوی پادشاهان فرستاد. «6» و گفتیم که یکی از آنها حاطب بود که به سوی مقوقس، عامل رومی‌ها در اسکندریه فرستاده شد و اما قاصد دیگر: شجاع بن وهب أسدی قریشی بود که به سوی حارث بن أبی شمر غسّانی که از غساسنه شام و عامل رومی‌ها بود، فرستاده شد. «7»

---

(1). همان.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 45.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 99. جریح و مأبور اسم‌های عربی هستند و یوشنج معرّب هوشنگ فارسی است و شاید که اسمش را به این اسم‌ها تبدیل کرده است تا به استحبابی که در مورد تغییر اسامی غلامان وجود دارد، عمل کرده باشد. یا این که اسم او در زبان نصرانی جورج بوده است که به جریح تصغیر می‌شده است.
(4). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 169.
(5). نک به مصادر آن در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 101.
(6). تاریخ طبری، ج 2، ص 644 و کازرونی در المنتقی از او نقل کرده و مجلسی در بحار الانوار، ج 20، ص 382 از کازرونی نقل کرده است.
(7). در مروج الذهب، ج 2، ص 84 می‌گوید: حکومت وی از هنگام بعثت نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله شروع شد. و گفتیم که ما بین سال‌های 528 تا 569 میلادی به مدت 41 سال حکومت کرد و امپراتور یوسطینیانوس تاج پادشاهی را به او داد و لقب بطریرک و فلارک به معنای کلانتر قبائل را به وی عطا کرد. وی در زمان همین پادشاه از غساسنه بود، چنانچه در مروج الذهب، ج 2، ص 86 آمده است. و زندگینامه یوسطنیانوس را در مختصر الدول، ص 88 مطالعه کنید. و بعد از وی طیباریوس و سپس موریقا و سپس فوقا و بعد از آن هرقل که معاصر اسلام بود به پادشاهی رسید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:367
این خبر را به طور مفصل از ابن وهب نقل کرده‌اند که گفت: در حالی که او در اطراف دمشق، مشغول آماده کردن مقدمات لازم برای استقبال از قیصر بود، به پیش او رفتم (و در این هنگام به سوی دمشق می‌آمد تا به دیدن ایلیای قدس برود)
(1) حاجب وی، مردی رومی بود که (مری) خوانده می‌شد. او به من گفت:

نمی‌توانی او را ببینی تا وقتی که در فلان روز برای کار خارج شود. برای همین دو یا سه روز پشت در کاخ وی انتظار کشیدم و در این مدت حاجب از من درباره رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و دعوت وی سؤال می‌کرد و من جوابش را می‌دادم.
در نتیجه دل او نرم می‌شد تا جایی که گریه‌اش می‌گرفت و می‌گفت: من انجیل را خوانده‌ام و تمام صفات این پیامبر را در آن یافته‌ام. من به او ایمان یافتم و او را تصدیق می‌کنم. بدین ترتیب حاجب به من احترام می‌گذاشت و به خوبی از من پذیرایی می‌کرد و در مورد حارث می‌گفت: او از قیصر می‌ترسد و من از حارث می‌ترسم.
تا این که روز خروج حارث فرا رسید (و او می‌خواست که به دامنه‌های کوه‌های جولان برود) پس از خروج در حالی که تاج بر سرش بود بر تخت نشست. و به من اجازه ورود داده شد. پیش رفتم و نامه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تقدیم کردم. «1»
(2) طبری از واقدی روایت می‌کند که در نامه نوشته شده بود: «سلام علی من اتبع الهدی، درود و سلام بر کسی که راه هدایت را پیش گیرد و به من ایمان بیاورد. تو را دعوت می‌کنم که به خدای یکتا ایمان بیاوری که در این صورت پادشاهی‌ات برای تو باقی می‌ماند» «2»
(3) ابن وهب می‌گوید: نامه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تقدیم کردم که او پس از خواندن، نامه را پرت کرد و گفت: چه کسی می‌تواند پادشاهی‌ام را از من بگیرد؟ اگر او را بشناسم به تعقیبش می‌روم، اگر چه در یمن باشد.
سپس گفت: درباره لشکرهایی که می‌بینی به رئیس خود گزارش بده و بگو که من به سوی او حرکت خواهم کرد.
سپس نامه‌ای به قیصر نوشت و او را از جریان باخبر کرد ... هنگامی که قیصر نامه حارث را دید، برای او نوشت: به سوی او حرکت مکن و او را به حال خود بگذار و در ایلیا به من ملحق شو تا قصر را برای اقامت پادشاه آماده کنیم.
(4) در ادامه می‌گوید: پس از آن که نامه قیصر برای حارث آمد، مرا فرا خواند و گفت: چه وقت

_____

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 261 و از المنتقی در بحار الانوار، ج 20، ص 393.
(2). تاریخ طبری، ج 2، ص 652.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج3،ص:368
می‌خواهی به سوی مدینه حرکت کنی؟ گفتم: فردا. پس دستور داد که صد مثقال طلا (این چنین آمده است) به من بدهند و حاجب او لباسی گران

قیمت و زاد و توشه راه به من داد و گفت: سلام مرا به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برسان و به او بگو که من تابع دین او هستم. «1»
(1)

نامه برای قبایل غطفان

ابن اسحاق می‌نویسد: پس از صلح حدیبیه و قبل از فتح خیبر، رفاعة بن زید جذامی ضبیبی بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و اسلام آورد و غلام خودش به نام [مدعم] را به وی هدیه کرد. آن حضرت هم نامه‌ای به قوم رفاعه نوشت و آن را به او داد تا به مقصد برساند. در آن نامه بود:
«بسم الله الرحمن الرحیم. این نامه‌ای است از محمد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای رفاعة بن زید. من او را به سوی تمام قومش می‌فرستم. او همگی را به سوی خدا و رسولش دعوت می‌کند. پس هر کس که قبول کند، از حزب خدا و حزب رسول است و هر کسی که تخلف کند، تا دو ماه به او مهلت می‌دهیم.
رفاعه بر قوم و قبیله‌اش وارد شد و پیغام رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به آنها رساند. آنان از حرف او اطاعت کردند و اسلام آوردند «2» و سپس به سوی سنگلاخ الرّجلا حرکت کردند.
(2) ابن اسحاق می‌گوید: غطفان از تیره جذام بودند و اوّلین کسانی که با آنها بودند از سلامان و سعد بن هذیم بودند. هنگامی که رفاعة بن زید با نامه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بر آنها وارد شد، همگی متوجه سنگلاخ الرجلاء شدند و در آنجا اطراق کردند و رفاعة بن زید به همراه عده‌ای از افراد قبیله‌اش، بنی ضبیب در منطقه ریّه ساکن بودند. «3»
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو ماه معیّن را برای امان دادن نام نبرد، زیرا ماه‌های حرام؛ یعنی محرم و صفر را در پیش داشتند که اوّلین ماه‌های سال هفتم هجری بود و شاید که این تعیین وقت برای امان دادن از هنگامه بازگشت از خیبر شروع می‌شده است تا آنها حساب کار خویش را بکنند.
در اخبار مربوط به خیبر خواهد آمد که یهودیان تلاش کردند که یاری قبیله غطفان را به پشتیبانی از خود جلب کنند، پس شاید این دعوت از سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای پیشی گرفتن از یهودیان برای هم پیمان شدن با آنها بوده است.

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 3.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 234 و 260 و نک: مکاتیب الرسول، ج 1، ص 144- 145.
(3). همان، ج 4، ص 261.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:5

جلد چهارم

فهرست مطالب

اشاره

مهم‌ترین حوادث سال هفتم هجری مقدمه ناشر 17
پیش گفتار 19

فصل اول: مهم‌ترین حوادث سال هفتم هجری

غزوه خیبر 22
نامه‌های پیامبر به یهودیان خیبر 22
آماده شدن برای جنگ 24
موضع‌گیری یهودیان مدینه 25
شرکت زنان در جنگ خیبر 26
حرکت به سوی خیبر 27
اقدامات یهودیان خیبر 28
هم‌پیمانان یهودیان 31
پذیرش نظر دیگران در انتخاب اردوگاه 33
اسلام و امانتداری 33
صف‌آرایی برای جنگ 34
جابجایی شبانه 37
دومین روز جنگ 38
سومین روز جنگ 39
اقامت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نطاة 45
محاصره قلعه زبیر 51
از رجیع تا منزلة و قلعه سمران 52
قلعه نزار در شق 52
صفیه دختر حییّ بن أخطب 53
قلعه‌های وطیح و سلالم و کتیبه 55
مصالحه یهودیان قلعه‌های سه‌گانه با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 56
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:6
تعیین فروة بن عمرو برای محافظت از غنائم 58
نهی از ربای در معامله 62
رسیدن جعفر بن أبی طالب به خیبر 63
قضیه فدک 64
گوشت بریان شده 66
ازدواج پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با صفیّه 67
فوت شدن نماز؟! 69
رسیدن به مدینه 71
خبری در مورد صفّه 71
مفاخره در منزل پیامبر 73
تاریخ فتح خیبر 74

ارسال نامه به کسری 75
انتخاب زمان مناسب 78
دعوت کنندگان به اسلام در شام 79
سریه زید به منطقه حسمی 83
نامه پیامبر به اکثم بن صیفی تمیمی 85
سریه ابن سعد به فدک 88
دو سریّه به هوازن 91
سریّه بشیر به سوی غطفان 92
نامه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به امیر یمامه 93
قسامه و پرداخت دیه از بیت المال 95
تقسیم محصولات خیبر 97
عمره قضا 100
فرستاده قریش 101
اذان بلال 103
ازدواج پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با میمونه 104
بازگرداندن بت‌ها 105
علی علیه السّلام و دختر عمویش 108
خروج از مکه 108
خالد بن ولید کجاست؟ 110
سریه سلمی به سوی بنی سلیم 110
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:7
نزول سوره دهر در ذی الحجة 111
ادامه آیات سوره احزاب 114
آیه تطهیر 116
و سلموا [له] تسلیما 121

فصل دوم: مهم‌ترین حوادث سال هشتم هجری

ساختن منبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 125
اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن عاص 125
سریّه به کدید 128
سریّه به سرزمین بنی عامر 128
سریّه به ذات اطلاح 129
غزوه مؤته 129
تعیین فرماندهان 130
سخنرانی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 131
سفارش‌های خاص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 132
در مسیر شام 132
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مدینه 135
بازگشت مسلمانان به مدینه 137
شهدای جنگ موته 138
سریه وادی الرمل الیابس 139
مواجه شدن امام علیه السّلام با اهل یابس 142
آغاز جنگ 142
سریه ابی قتاده بن خضره 145
نزول سوره طلاق 147
نقض صلح نامه حدیبیه به وسیله قریش 148
استمداد خزاعه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 148
نشست مشورتی قریش 150
استمداد خزاعه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 151
برخورد ابو سفیان با خزاعی‌ها 152
ابو سفیان در مدینه 153
تصمیم به فتح مکه بدون اعلام قبلی 155
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:8
جاسوسی قریش 156
زنان مهاجر 160
نزول سوره نصر 163
گمراه کردن قریش به وسیله سریه ابی قتاده 164
حرکت عمومی بدون اعلام قبلی 164
خروج رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی مکه 165
جاسوس هوازن 166

منهدم کردن بت مناة 167
سوء سابقه 168
بستن پرچم‌ها در قدید 172
افطار روزه و نافرمانان 174
آیا قریش از این غزوه آگاه شدند؟ 175
در مر الظّهران، پشت مکه 176
حاضر شدن ابو سفیان نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 177
هنگام سپیده‌دم 178
گفتگوی ابو سفیان با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 179
رژه لشکر اسلام 181
مهاجران و انصار 182
الکتیبة الخضراء و پرچم 182
اعلان ابو سفیان 184
خروش احمقانه 185
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ذی طوی 186
افراد مهدور الدم 186
برخورد عکرمة بن ابی جهل مخزومی با خالد بن ولید مخزومی 188
شکست مقاومت کنندگان 190
أمان دادن امّ هانئ 191
ورود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به بیت اللّه الحرام 192
کلید کعبه 195
خطبه فتح و عفو عمومی 196
اذان ظهر 199
خطبه روز دوم 200
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:9
سرانجام نماینده صلح حدیبیه 202
افراد مهدور الدم 203
کسانی که مورد عفو قرار گرفتند 204
صفوان بن امیه جمحی 205
بیعت همسر ابو سفیان و عکرمة بن ابی جهل 207
فضل و بخشش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 210
بت‌های مکه و اطراف آن 211
رفتار خالد با بنی جذیمه 213
علی علیه السّلام این زخم را التیام می‌بخشد 217
بازگشت خالد 219
چه کسی خالد را معذور می‌دارد؟! 220

ازدواج و جدایی 222
جنگ با هوازن در حنین 222
خروج هوازن به همراه خانواده خود 223
آمادگی برای جهاد 224
غرور ناشی از لشکریان زیاد 226
آداب و رسوم گذشتگان 227
جاسوسان دو طرف 228
آمادگی برای جهاد 229
عقب‌نشینی در ابتدای جنگ 230
تلاش برای کشتن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله 232
مقاومت کنندگان 233
زنان ثابت قدم 234
سرزنش کفار 235
کشته شدن ابی جرول 235
بازگشت شکست‌خوردگان 237
نزول پیروزی 238
کشتن کودکان و أسیران 239
عاقبت مالک بن عوف 241
به سوی اوطاس 242
غنائم و اسرا 243
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:10
خبر بجاد و شیماء 245
شهداء 246
خون عامر أشجعی 247
به سوی طائف 249
حرکت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی طائف 251
شروع محاصره طائف 252
مشورت با سلمان در مورد منجنیق 253
غیرت و حمیّت جاهلیّت 254
غیرت جاهلیت 255
نفاق رسوا 256
تعریف زنان 257
آزاد کردن بندگان 257
فرستادن علی به سوی خثعم 258
دنیا طلبی 259
اختلاف مسلمانان 259

ترک محاصره طائف 261
به سوی جعرانه 261
غنائم و تألیف قلوب مشرکان تازه مسلمان 264
پیشگویی درباره خوارج 267
سهم بقیه مردم 269
حیرت انصار و انتخاب آنها 269
هیأت هوازن 271
نیت عیینه و عجوزه 274
سرنوشت مالک بن عوف 276
بازگشت به جعرانه 277
نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به بکر بن وائل 277
نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به امیر بحرین 278
درخواست معجزه 279
امان‌نامه برای بنی ثعلبه 280
انجام عمره از جعرانه 281
اولین هیأت طائف 282
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:11
آیات نازل شده درباره حنین 282
اسلام آوردن عروة بن مسعود و شهادتش 282
وفات زینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 284
سوره نور 285
شایعه‌پراکنی منافقین 286
حد تهمت‌زنندگان 288
حکم لعان 288
آیات إفک 291
میلاد ابراهیم 292
آیات مربوط به اجازه خواستن 293
دو آیه وجوب حجاب 293
مکاتبه بردگان و تحصّن کنیزان 295
تنزیه خانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 295
روی‌گردانی از حکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 296
تسلای خاطر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 298
تکرار مسأله اجازه خواستن 299
امتحان ایمان 300
آیه إذن جنگ 303
القائات شیطان 303

سوره منافقون 305
سوره مجادله 305
بروز عادت جاهلیت 307
احترام به بدریون 308
نجوا با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 309
حزب الشیطان و حزب الله 310

فصل سوم: مهم‌ترین حوادث سال نهم هجری

جمع‌آوری زکوات 313
حمله فزاری به بنی تمیم در ماه محرّم 314
نزول سوره حجرات 316
مأمور فاسق 317
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:12
بی‌ادبی یک منافق 318
نهی از عیب‌جویی 319
غیبت ممنوع 320
ملاک تقوی 321
اسلام و ایمان 322
سوره تحریم 323
سوره صف 332
سوره جمعه 333
سوره تغابن 335
سوره بعدی؟ 337
قضایای اطراف طائف 338
هیأت أزد و اسلام آوردن آنها 340
نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به بنی عذره در یمن 340
دعوت بنی حارثه به اسلام 341
سریه بنی کلاب به سوی بنی بکر 341
منع از اطاعت کورکورانه 342
سریه علی علیه السّلام به بنی طیّ 342 تاریخ تحقیقی اسلام ج4 12
فصل سوم: مهم‌ترین حوادث سال نهم هجری ..... ص : 11
ایت سفانة، دختر حاتم طایی 346
اسلام آوردن عدی بن حاتم 347
نماز میت بر نجاشی از راه دور 348
اسلام آوردن زبیدی و ارتداد و توبه او 349
اولین اعزام علی علیه السّلام به یمن 350
مبارزه علی علیه السّلام با عمرو زبیدی 351
خبر بریده أسلمی 352
غزوه تبوک 353
جهاد با جان و مال 355
بهانه‌آورندگان 357

گریه کنندگان 358
آتش زدن خانه نفاق 359
بنای مسجد نفاق! 359
دو لشکرگاه مدینه! 361
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:13
جانشینی علی علیه السّلام در مدینه 362
بستم پرچم‌ها و علم‌ها 364
خروج آن حضرت و جمع بین نماز ظهر و عصر 364
ملحق‌شوندگان 365
احکام فقهی و مسجدهای بین راه 368
بعضی از منافقین در تبوک 369
منزلگاه حجر در مدائن صالح علیه السّلام 371
مستجاب شدن دعای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله 373
گم شدن ناقه و بروز نفاق 374
قبل از تبوک 376
در تبوک 376
خیر و برکت اسب 379
در وادی القری 380
اهالی تیماء 381
دومة الجندل 381
اکیدر کندی 382
اهل مقنا 385
نامه به اهالی أیله، بندر عقبه 386
اهالی أذرح و جزباء 387
اسلام فئام از طایفه جذام 388
بازگشت از تبوک 389
کرامتی در وادی الناقة 390
قبل از منزلگاه حجر 392
توطئه عقبه 392
سوزاندن مسجد نفاق 397
به سوی مدینه 398
متخلفان سه‌گانه 399
اسلام آوردن کعب بن زهیر شاعر 402
هیأت ثقیف و پذیرش اسلام 404
بازگشت هیأت ثقیف 409
انهدام لات 410

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:14
سنة الوفود 412
هیأت بنی عامر 413
هیأت قبیله طیء 415
هیأت بنی عکل و بنی زهیر 416
هیأت بنی علیم 417
هیأت بن نهد از یمن 417
مریضی ابن أبی و مرگ او 418
نزول سوره توبه و اهداف آن 420
ارسال وصیّ 425
تفاخر عباس نسبت به علی علیه السّلام 425
حدیث سدّ الأبواب 433
فرستادن علی علیه السّلام با آیات برائت 437
پیمان صلح با بنی اشجع 438
اعلان برائت از مشرکین 443
ورود هیأتی از بحرین 447
مباهله با اسقف‌های نجران 448
نزول مقداری از سوره آل عمران 452
نامه‌ای برای نصارای نجران 454
مباهله به همراه زنان و فرزندان خلفاء! 455
زمان نزول آل عمران 457

فصل چهارم: مهم‌ترین حوادث سال دهم هجری

مرگ ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله 459
اسلام آوردن بادیه‌نشین‌های نجران 461
اسلام آوردن بنی نمیر 462
جنگ خالد در بحرین 462
سریه علی علیه السّلام به یمن 463
اسلام آوردن قبیله همدان 465
بنی زبید در سرزمین مذحج 466
حوادث مربوط به علی علیه السّلام در یمن 468
هیأتی از بنی غامد از ازد 470
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:15
هیأت رهاوی‌ها از مذحج 471
فروة بن مسیک مرادی 472
فرستادن معاذ بن یمن 472
فرستادن عمرو بن حزم به یمن 477
نزول دستور الهی برای انجام حج 480
حرکت برای حجة الوداع 481
ورود پیامبر به مکه 485
ملحق شدن علی علیه السّلام به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله 486
خطبه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از انجام عمره 488
شکوه و گلایه از علی علیه السّلام 490
انجام مناسک حج 490
وقوف به مشعر 494
ورود به منی 495
خطبه منی 497
ایراد خطبه در مسجد خیف 499
نزول سوره مائده 500
آیات سه‌گانه اوّل 502
بررسی ارتباط آیات 503
نزول آیه ولایت در مکه 503
در غدیر خم 507
تعداد شاهدان غدیر 510
تبریک و تهنیت‌گویی 511
نزول آیه اکمال 513

درخواست عذاب! 515
کافر شدن بعد از مسلمانی 516
توطئه ناکام 517
نگاهی گذرا به سوره مائده 519
آیه وضو 520
برگزیدگان دوازده‌گانه 521
امتناع از ورود به سرزمین مقدس 521
حکایت فرزندان حضرت آدم 522
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:16
حدّ محارب و مفسد 522
حد سارق 523
اشاره‌ای به اهل کتاب و منافقان و مرتدان 525
آیه‌های ولایت و تبلیغ 562
تحریم نکردن حلال‌های الهی 527
تأکید بر حرمت خمر 530
راه و روش سؤال کردن 534
جزیه گرفتن از اهل کتاب 536
شهادت دادن اهل کتاب 537
بازگشت به مدینه 538
اسلام آوردن طایفه بنو حنیفه 539
گسترش فتنه مسیلمه کذّاب 542
آشوب در یمن بعد از حجة الوداع 542

فصل پنجم: مهم‌ترین حوادث سال یازدهم هجری

ادعای نبوت به وسیله أسود عنسی 543
قیس بن مکشوح مرادی 545
فیروز و دختر عمه‌اش آزاد 546
فتنه طلیحه در قبیله بنی أسد 548
فرماندهی اسامه 549
سخنان شیخ مفید در ارشاد 555
زیارت بقیع و ایراد خطبه 557
نیابت از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 558
حدیث دوات و کاغذ 559
وصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام 561
گریه انصار 562
برادر و همراه مرا فرا بخوانید 563
انجام امور کفن و دفن 569
تاریخ وفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله 572
فهرست منابع کتاب 575
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:17

مقدمه ناشر

تاریخ، معلمی است که تجربه‌های نسلها و امتهای پیشین را بازگو می‌کند تا آیندگان عبرت گرفته و در مسیر زندگی و صراط مستقیم را در پیش گیرند.
بی‌شک تاریخ اسلام به اعتراف صاحبان فن، یکی از بی‌نظیرترین گنجینه‌های موجود تاریخی جهان است و با وجود عیب‌ها و نقص‌هایی که بر آن وارد است، یکی از نعمتها و منتهایی است که خداوند به امّت اسلامی عنایت کرده است و ادیان و امتهای دیگر از داشتن چنین نعمت بزرگی محروم هستند.
در طول تاریخ اسلام، مورخان و سیره‌نویسان کوشش کرده‌اند که این گنجینه ارزشمند را به نسلهای بعد منتقل نمایند و از این رو، هزاران عنوان کتاب در زمینه تاریخ و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که «اسوه حسنه» است، تألیف کرده‌اند.
در این میان، استاد فاضل و ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمین آقای محمد هادی یوسفی غروی که از مورخان و کتاب‌شناسان صاحب نام حوزه علمیه قم و نجف می‌باشند، پس از بیست سال و اندی تحقیق و تدقیق، کتاب ارزشمند «موسوعة التاریخ الاسلامی» را به جامعه علم و ادب تقدیم داشته‌اند. کتاب مذکور در سه مجلد به وسیله مجمع الفکر الاسلامی منتشر شده است.
ویژگیهای منحصر به فرد این کتاب سبب شد که از همان آغاز انتشار جلدهای اول و دوم، مورد عنایت ویژه استادان فن و صاحب نظران قرار گیرد. مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه نیز که در راستای ترویج فرهنگ اسلامی فعالیت می‌نماید، در صدد برآمد تا در این میان وظیفه خود را ادا کند. بر این اساس این اثر گرانبها را به فارسی برگردان نمود تا مورد استفاده تعداد بیشتری از علاقه‌مندان به تاریخ اسلام و سیره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قرار گیرد.
این کتاب در چهار مجلد با عنوان «تاریخ تحقیقی اسلام»، با توجه به شأن نزول آیات و روایات اهل بیت علیهم السّلام به فارسی برگردان شده است و دارای ویژگی‌های زیر می‌باشد:
1. از آنجا که کتابهای تاریخی تحت تأثیر سیاست‌های حکومت‌های وقت به نگارش درآمده است، متأسفانه دارای معایب و تحریفات فراوانی می‌باشد، از این رو در تألیف این مجموعه، از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:18
قرآن به عنوان یک منبع متقن و مستدل و غیر قابل تحریف برای بررسی و

تحلیل حوادث زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله استفاده شده و شأن نزول آیاتی که درباره حوادث مختلف نازل شده، بیان گردیده است.
2. مؤلف در بررسی و تحقیق بیست ساله خود از روش علمی مخصوصی در علم تاریخ استفاده کرده و کوشش کرده است که علّت تناقض نصوص یا تحریف‌های انجام شده را ریشه‌یابی و تحلیل کند.
3. با عنایت به اینکه «اهل البیت أدری بما فی البیت» هستند، مؤلف محترم کوشیده است تا روایات ائمه اطهار علیهم السّلام پس از بررسی سند و دلالت در تبیین و تحلیل حوادث صدر اسلام استفاده کند. ایشان با استدلال و منطق و روش علمی تحقیق در علم تاریخ، بسیاری از فضائل جعل شده برای صحابیها را به چالش می‌کشد.
4. مؤلف تلاش کرده است که از منابع دست اول استفاده کند و در این میان عنایت ویژه‌ای به منابع شیعی، داشته است.
5. مؤلف در آغاز کتاب، ضمن مقدمه‌ای طولانی، روش استفاده از متون تاریخی را ارائه کرده که این مقدمه برای دانشجویان رشته تاریخ بسیار مفید و سودمند است.
6. در طول تاریخ، شبهات بسیاری درباره اسلام و قرآن و به ویژه درباره شخصیت والای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ایجاد شده است که مؤلف در جای مناسب با استدلال و برهان و به خصوص با استفاده از قرآن، به این شبهات پاسخ داده است.
7. این کتاب، بر خلاف مرسوم، تنها جمع‌آوری و تبویب گزارش‌های تاریخی از کتاب‌های مختلف نمی‌باشد، بلکه مؤلف کوشیده است هرگونه حادثه‌ای را تبیین نموده تا چراغی برای راه آیندگان باشد.
در همین جا لازم است از جناب استاد یوسفی غروی و همچنین از جناب حجة الاسلام آقای حسین علی عربی که قبول زحمت نموده و با نظارت استاد یوسفی غروی، این مجموعه را به فارسی برگردان کرده‌اند سپاس‌گزاری نماییم. امیدواریم که این اثر، گامی در راه خدمت به فرهنگ اسلام و قرآن باشد و مورد قبول صاحب نظران قرار گیرد.
مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:19

پیش گفتار

گذشته، چراغ راه آینده است و تاریخ، حکیم جهان دیده‌ای است که حوادث گذشته را بازخوانی می‌کند تا راهی برای پیمودن آینده مبهم پیش روی ما بنهد.
مطالعه فعال و تحلیل هوشمندانه حوادث تاریخی که به قصد حقیقت‌یابی و عبرت‌آموزی انجام گیرد، تأثیری شگرف بر حیات فکری و اجتماعی جوامع می‌گذارد و راه را برای اصلاح و تفاهم بیشتر هموار می‌کند.
با توجه به اهمیت ویژه تاریخ که شناسنامه یک ملت یا امت محسوب می‌شود، نخبگان هر جامعه‌ای، پیوسته در صدد بوده‌اند که آثاری را در شرح وقایع و حوادث مربوط به جامعه خویش ارائه دهند.
ظهور اسلام در چهارده قرن پیش، نقطه عطفی در تاریخ جهان بود که، تمام جوانب فکری و عقیدتی و اخلاقی و مناسبات سیاسی و اقتصادی جهان را از آن زمان تا به امروز مورد تأثیر خویش قرار داده است.
شایسته آن بود که، چنین پدیده مهمی و به خصوص زندگانی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گاه شماری می‌شد و تمام زوایای آن به ثبت می‌رسید، اما جهل و تعصب و اغراض سیاسی حاکمان، باعث شد که بسیاری از حوادث مهم تاریخی در پشت پرده ابهام باقی بماند و تا حدود صد سال پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اثری تألیف نشود، ولی با این وجود عده‌ای از اهل قلم و دانشمندان، دامن همت به کمر بستند و به جمع‌آوری و تدوین تاریخ صدر اسلام پرداختند و مطمئنا غنی‌ترین و دقیق‌ترین تاریخ موجود در جهان را پدید آوردند که بسیاری از نکات جزئی مربوط به هزار و چهارصد سال قبل را ثبت کرده است.
در طول چهارده قرن گذشته، مورخان بزرگی در عرصه تاریخ اسلام ظهور کرده و آثار گرانبهایی به یادگار گذاشتند. تا اینکه در عصر حاضر- که عصر انفجار اطلاعات است- نیاز روزافزونی به منابع تاریخی مدوّن و منقح احساس شد و مورخانی آثار گرانبها و با ارزشی را پدید آوردند. در این میان استاد فاضل و ارجمند آقای محمد هادی یوسفی غروی دست به کار شده و پس از حدود بیست سال
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:20
مطالعه و بررسی آثار و منابع تاریخی، کتاب ارزشمند و ماندگار موسوعة التاریخ الاسلامی را به جامعه علمی اسلام و به خصوص جامعه تشیع تقدیم کرده است.
استاد در سال 1327 هجری شمسی در نجف اشرف و در کانون علم و تقوی دیده به جهان گشود و از همان کودکی به تحصیل درس‌های حوزوی

همت گماشت.
هوش سرشار و قدرت حافظه عجیب و تاریخی وی باعث شد که در کنار درس‌های حوزوی به مطالعه تاریخ علاقه‌مند شود و از همان اوایل منابع تاریخی را مورد مطالعه و پژوهش قرار دهد. ایشان در سال 1351 شمسی به جرم ایرانی بودن، توسط رژیم بعث از نجف اشرف اخراج گردید. پس از آن در قم رحل اقامت افکند تا تلاش‌های علمی خود را استمرار بخشد. وی در طول سال‌های متمادی در کنار تدریس و تحصیل، کتاب‌های زیادی را در موضوعات فقهی، اصولی و عقیدتی ترجمه و یا تألیف نموده است که کتاب‌های: وقعة الطف و موسوعة التاریخ الاسلامی مربوط به رشته تاریخ می‌باشد:
«وقعة الطف لأبی مخنف»، اولین گزارش مستند از وقایع عاشورا است که در برخی موارد تنها یک واسطه در نقل اخبار آن وجود دارد و استاد تمامی اسناد این کتاب مهم را جمع‌آوری و تحقیق نموده و انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم آن را به چاپ رسانده است.
این کتاب یک بار با عنوان: اولین تاریخ کربلا توسط آقای علی کرمی و بار دیگر با عنوان:
نخستین گزارش مستند از نهضت عاشورا، توسط آقای جواد سلیمانی به فارسی ترجمه شده است.
و امّا «موسوعة التاریخ الاسلامی»، مهم‌ترین اثر تاریخی استاد می‌باشد که تا کنون سه جلد از آن به وسیله انتشارات مجمع الفکر الاسلامی به چاپ رسیده است.
این کتاب، حاصل مطالعه و پژوهش بیست ساله‌ای است که ویژگی‌های ذیل را دارا می‌باشد:
1. دارای مقدمه‌ای عالمانه در مورد شیوه استفاده از متون تاریخی می‌باشد که مطالعه آن برای پژوهش‌گر تاریخ ضروری است.
2. با استفاده از منابع دست اول به نگارش در آمده و در این راه تا حد امکان به منابع شیعی استناد شده است.
3. از آنجا که زندگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با قرآن ارتباط تنگاتنگی داشته است، از آیات قرآن که به مناسبت حوادث مختلف نازل شده، استفاده گردیده و با استناد به روایات و تفاسیر، تحلیل‌های بسیار دقیق و عالمانه‌ای ارائه شده است.
4. با روش تحقیق علمی تاریخ، به بسیاری از شبهات در مورد تاریخ اسلام و شخصیت پیامبر
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:21
اکرم صلّی اللّه علیه و آله و عقاید حقه شیعه، پاسخ‌های متقن و مستدل داده شده است و با تحلیل‌های دقیق و موشکافانه و بررسی کارنامه رجال

سیاسی- دینی صدر اسلام، مقاصد شوم بسیاری از آنها بر ملا شده است.
با توجه به اهمیت و ویژگی‌های منحصر به فرد کتاب، معاونت پژوهش مؤسسه آموزشی، پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه، پس از مشاوره با مورخان و صاحب نظران تصمیم به ترجمه این کتاب گرفته و انجام آن را بر عهده این جانب گذاشت.
بنده با وجود مشغله‌های گوناگون و مشکلات متعدد، با توکل بر خدا ترجمه کتاب را که در سه جلد و بیش از دو هزار صفحه می‌شد، آغاز کردم و به یاری و لطف خدا موفق شدم که پس از دو سال ترجمه این سه جلد را که تا رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را شامل می‌شود، به پایان برسانم.
سعی بنده بر این بوده است که ترجمه‌ای سلیس و روان و در عین حال متعهد و مطابق با متن ارائه دهم؛ زیرا متون تاریخی و به خصوص تاریخ صدر اسلام که دربردارنده احکام و دستورات شرع مقدس می‌باشد، به گونه‌ای است که حذف و اضافه یا ترجمه آزاد را برنمی‌تابد.
در خاتمه از معاونت پژوهش مؤسسه امام خمینی رحمه اللّه و همه کسانی که مرا در به ثمر رساندن این ترجمه یاری کرده‌اند و مخصوصا از استاد ارجمند جناب آقای یوسفی که با صبر و حوصله و بزرگواری مرا در ترجمه این اثر راهنمایی فرمودند، و همچنین از مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه اللّه که زمینه نشر آن را فراهم آوردند کمال قدردانی و تشکر را دارم و در آستانه عید غدیر سال 1423 این اثر را به پیشگاه با عظمت مولی الموحدین و امیر المؤمنین حضرت علی بن أبی طالب علیه آلاف التحیة و الثناء تقدیم می‌دارم.
قم المقدسه
حسین علی عربی
بهمن ماه 1381 مطابق با ذی الحجّه 1423
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:22
(1)

فصل اول مهم‌ترین حوادث سال هفتم هجری

اشاره

(2)

غزوه خیبر «1»

اشاره

در اخبار مربوط به حوادث آخر ماه رمضان سال ششم گفته شد: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله مطلع گردید که رئیس جدید خیبر به نام اسیر بن رزام افرادی را از قبیله غطفان جمع‌آوری کرده است تا به جنگ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیاید. از این رو افرادی را مخفیانه در ماه شوّال به خیبر فرستاد و آنها او را در خارج از خیبر به قتل رساندند. در آنجا متذکر شدیم که این، می‌تواند یکی از عوامل جنگ خیبر باشد، به اضافه اینکه آنها قبلا در جنگ احزاب علیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شرکت کرده بودند. (3)

به دنبال پیروزی‌های معنوی و سیاسی که صلح حدیبیه در پی داشت، «سوره فتح» نازل شد. این سوره با بسم الله، سی آیه دارد و با تأکید بر رسالت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و تمجید از کسانی که با او هستند به پایان می‌رسد. گویی که مطالب همین سوره، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را تحریض کرد تا برای یهودیان خیبر که مرکز یهودیان حجاز به شمار می‌رفتند، نامه‌ای به این شرح بنویسد:
(4) بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از محمّد پیامبر خدا، و یار و همراه و برادر و تصدیق کننده موسی و دینش به یهودیان خیبر:
آگاه باشید که خداوند به شما ای اهل تورات، مطالبی را نازل کرده است که آن را در کتابتان می‌یابید و آن این است: «محمد رسول خدا و همراهانش در برابر کفار سخت‌گیر و با یکدیگر مهربانند، آنها را راکع و ساجد بینی که جویای فضل و خشنودی خدا هستند.
بر پیشانی‌شان اثر سجده است که وصفشان در تورات و انجیل چنین است: همانند

_____

(1). منطقه خیبر در مسیر شام قرار دارد و تقریبا 180 کیلومتر از مدینه فاصله دارد، معجم البلدان، ج 3، ص 495.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:23
کاشته‌ای که جوانه زند و محکم شود و برپا ایستد و کشاورزان را به شگفت و کافران را به خشم آورد. خداوند مؤمنان نیکوکار را به آمرزش و پاداش بزرگی وعده داده است» «1».
حال شما را به خدا و به آنچه که بر شما نازل کرده است، و شما را به کسی که پیشینیان شما را با آب باران و گوشت پرندگان اطعام کرد و دریا را برای پدرانتان خشک کرد تا شما را از دست فرعون و عمّالش نجات داد قسم می‌دهم که آیا در آنچه بر شما نازل شده، نیامده است که به محمّد ایمان بیاورید؟!
اگر این مطلب را در کتابتان نمی‌یابید، هیچ اجباری بر شما نیست؛ زیرا راه حق از راه باطل مشخص شده است. و اگر می‌یابید در این صورت شما را به سوی خدا و رسولش دعوت می‌کنم» «2».
برای این نامه جوابی نیامد (1) و نامه دیگری را بیهقی از ابن عباس روایت می‌کند و شاید که این، دومین نامه برای دعوت یهودیان خیبر به اسلام بوده است:
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ از محمّد رسول خدا، برادر و دوست موسی علیه

السّلام که خداوند او را با همان هدفی که موسی را مبعوث کرد، به پیامبری برگزیده است:
شما را به خدا و به آنچه که بر موسی در طور سینا نازل کرده است و به دریایی که آن را شکافت تا اجداد شما را نجات داد و دشمنانتان را نابود کرد و به آب باران و پرندگانی که پدران شما را با آنها اطعام کرد و به ابرهایی که با آن برای شما سایه ایجاد کرد، قسم می‌دهم آیا در کتابتان نیامده است که من فرستاده خدا به سوی شما و تمام مردم هستم؟!
اگر آمده است، تقوا پیشه کنید و از خدا بترسید و اسلام را بپذیرید و اگر چنین چیزی در کتابتان نیامده است. شما را مجبور نمی‌کنم که از آن پیروی کنید». «3»
(2) این نامه نیز بدون جواب ماند؛ برای همین سومین نامه را نوشت تا بر یهودیان خیبر اتمام حجّت کرده باشد و در آن نامه متذکر شد که با حول و قوه الهی به زودی سرزمین آنها را فتح خواهد کرد و خداوند او را وارث سرزمین آنها خواهد کرد. در این نامه آمده است:

_____

(1). فتح (48)، 29.
(2). مکاتب الرسول، ج 1، ص 174 به نقل از کنز العمال، ج 5، ص 385.
(3). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 172 به نقل از السنن الکبری، ج 10، ص 180.

«از محمد بن عبد اللّه امّی، رسول خدا به یهودیان خیبر:
(1) اما بعد، همانا زمین ملک خدا است و هر که را بخواهد وارث آن می‌گرداند و عاقبت امور در دست تقواپیشگان است و لا حول و لا قوّة الّا باللّه العلیّ العظیم».
این نامه در کتاب الاختصاص که منسوب به شیخ مفید می‌باشد «1»، بدون سند از ابن عباس نقل شده و در آن آمده است: جبرئیل به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا نامه‌ای را به یهودیان بنویسد. آنگاه جبرئیل متن نامه را به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله املا کرد و کاتب آن حضرت که در آن زمان، سعد بن ابی وقاص بود، آن را نوشت.
سپس آن را برای یهودیان خیبر فرستاد و آنها نامه را پیش رئیس‌شان، عبد الله بن سلام بردند. «2»
(2)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعد از ارسال سه نامه و اتمام حجت، بقیه ماه ذی الحجّه و محرم را در سال هفتم هجری صبر کرد، تا جلوی هر گونه عذر و بهانه‌ای را گرفته باشد. آنگاه به اصحابش دستور داد تا برای جنگ آماده شوند و آنها به سرعت تمام این کار را انجام دادند «3».
در این باره نقل شده است که ابو عبس بن جبر که از اصحاب فقیر بود، نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، ما نفقه و ره توشه و لباس نداریم تا برای جنگ آماده شویم.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لباس خوب و بلندی را به وی هدیه کرد.
(3) ابو عبس آن لباس را به هشت درهم فروخت و با نصف پول آن یک برد یمانی و به مقدار دو درهم خرما خریداری کرد و دو درهم باقیمانده را برای خرجی به خانواده‌اش داد.
پس از مدتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دید که آن لباس را بر تن ندارد؛ از او پرسید: آن لباسی را که به تو بخشیدم چه کردی؟!
عرض کرد: آن را به هشت درهم فروختم و با پول آن یک برد [یمانی] به چهار درهم خریدم و دو درهم آن را خرما خریدم و باقیمانده را برای خرجی به خانواده‌ام دادم.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و فرمود: «ای ابو عبس، قسم به آنکه جانم در دست اوست، اگر تو و یاران فقیرت سالم بمانید و مدتی دیگر زندگی کنید، زاد و توشه شما فراوان خواهد شد و نفقه و ارث

---

(1). برای تحقیق بیشتر در این زمینه به مقالات سید محمد جواد شبیری زنجانی در مجله نور علم؛ شماره‌های 40 و 42 مراجعه شود.
(2). گفته شده است که اسم او حصین بود تا اینکه در سال دوم هجری ایمان آورد و پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله او را عبد الله نامید؛ بنابراین این خبر با تمام طول و تفصیلش، صحیح نیست. برای تحقیق بیشتر به الاختصاص، ص 42- 51 مراجعه کنید.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 634.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:25
و میراث زیادی برای خانواده‌های خود باقی خواهید گذاشت و اموال و غلامان شما زیاد خواهد شد؛ امّا این به نفع شما نیست!» «1»
چنان که گذشت بعضی از مسلمانان در حدیبیه از دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نافرمانی کرده و آن بزرگوار و مسلمانان را ناراحت کرده بودند ...؛ امّا به محض اطلاع از حرکت به سوی خیبر، به امید دست‌یابی به

غنائم می‌خواستند برای جنگ خارج شوند.
آنها نزد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند: خیبر، بهترین منطقه حجاز از جهت غذا و گوشت و ثروت است، آیا اجازه می‌دهی که ما هم با شما بیاییم؟
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به همراه من نیایید مگر برای جهاد و هیچ کس برای غنیمت خارج نشود.
سپس دستور داد تا جارچی اعلام کند: «هیچ کس با ما نیاید مگر برای جهاد و کسی برای کسب غنیمت خارج نشود.»
(1)

واقدی در ادامه می‌نویسد: هنگامی که پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله برای حرکت به سوی خیبر آماده شد، یهودیان مدینه به مسلمانان می‌گفتند: به خدا که خیبر فتح شدنی نیست! اگر قلعه‌ها و مردان جنگجوی خیبر را ببینید، قبل از آنکه با آنها روبرو شوید، بر می‌گردید. آنها قلعه‌هایی بلند در دامنه کوهها ساخته‌اند که هیچ‌گاه آب داخل قلعه‌ها قطع نمی‌شود و هزاران مرد جنگی در آنجا حضور دارند. دو قبیله أسد و غطفان از هیچ طایفه‌ای از عرب‌ها نمی‌ترسیده‌اند مگر از آنها و حال شما می‌خواهید به جنگ خیبری‌ها بروید؟!
اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در جواب می‌گفتند: هر چه می‌خواهید بگویید؛ ولی بدانید که خداوند به پیامبرش وعده فتح خیبر و دست‌یابی به غنائم آن را داده است. «2»
(2) جالب این است که در همین ایام، یهودیانی که چیزی را به مسلمانان قرض داده بودند به آنها فشار می‌آوردند تا هر چه زودتر بدهی خویش را بپردازند. از جمله این افراد، عبد اللّه أسلمی بود که مقداری جو به قیمت پنج درهم از ابو شحم یهودی گرفته بود تا خانواده‌اش از آن استفاده کنند.
ابو شحم وی را تحت فشار قرار داده بود تا هر چه سریع‌تر بدهی خود را پرداخت کند.
عبد اللّه گفت: ای ابو شحم، خداوند به پیامبرش وعده فتح خیبر و دست‌یابی به غنائم آن را داده است. اندکی مهلت بده تا به خواست خدا برگردم و دین خویش را بپردازم.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 635- 636.
(2). همان، ج 2، ص 637.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:26
(1) امّا ابو شحم گفت: گمان می‌کنی که جنگ با خیبری‌ها همانند جنگ با بادیه‌نشین‌ها است؟! در خیبر ده هزار مرد جنگجو وجود دارد که تورات مؤید ایشان است!
عبد الله گفت: ای دشمن خدا، آیا ما را از خیبری‌ها می‌ترسانی در حالی که در ذمّه ما هستی؟! به خدا قسم که تو را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله می‌برم! سپس برای طرح دعوا نزد آن حضرت رفتند.
عبد الله عرض کرد: ای رسول خدا، نمی‌دانی که این یهودی چه گفته است؟! سپس گفته‌های او را بازگو کرد.
ابو شحم گفت: ای ابو القاسم، این مرد سرمایه‌ام را گرفته و حق مرا

حبس کرده و به من ظلم نموده است.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عبد الله باید بدهکاری‌ات را بپردازی. به دنبال آن عبد الله لباس خود را فروخت و بدهکاری‌اش را پرداخت نمود. «1»
(2)

واقدی با سند خود از امیّه دختر قیس غفاری نقل می‌کند: همراه عده‌ای از زنان بنی غفار نزد پیامبر رفته و عرض کردیم: ای رسول خدا، می‌خواهیم همراه شما حرکت کنیم تا به مداوای مجروحان بپردازیم و مسلمانان را در حد توان یاری نماییم.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: با امید به برکت خدا. سپس دستور داد که مرا بر یکی از راحله‌های آن حضرت سوار کنند. «2»
(3) در این جنگ بیست زن شرکت کردند که عبارت بودند از:
آزاد کرده آن حضرت امّ ایمن، آزاد کرده دیگرش به نام سلمی، زن آزاد کرده آن حضرت به نام ابو رافع قبطی، همسرش ام سلمة، عمه‌اش صفیه دختر عبد المطلب، همسر عاصم بن عدی که حامله بود به همراه شوهرش عاصم، ام عماره، نسیبه دختر کعب خزرجی، امّ عامر أشهلی، ام عطیّه انصاری، امّ علاء انصاری، امّ ضحاک دختر مسعود حارثی، ام سلیم دختر ملحان «3»، ام سلیط، امّ شباث که همان ام منیع است، هند دختر عمرو بن حزام «4» و همسر عبد الله بن أنیس که حامله بود و وضع حملش نزدیک

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 634- 635.
(2). همان، ج 2، ص 685. ابن اسحاق نیز آن را در سیره، ج 3، ص 357 با همین سند روایت کرده و نوشته است: «از زنی از بنی غفار که نامش را برای من بیان کرد و گفت ...»
(3). وی مادر أنس بن مالک بوده است؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 354.
(4). مغازی واقدی، ج 3، ص 685.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:27
بود «1»، ام مطاع أسلمیة و کعیبه اسلمیة دختر سعد «2».
(1) همچنین واقدی با سندی از ام سنان أسلمیة روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تصمیم به حرکت گرفت، نزد او رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، آیا اجازه می‌دهید که با شما بیایم تا به مداوای مجروحان و مواظبت از اثاث و لوازم بپردازم و به سپاهیان آب بدهم؟
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: با امید به برکت خدا حرکت کن. در ضمن زنان دیگری نیز با من صحبت کرده‌اند، به آنان اجازه داده‌ام که همراه لشکر اسلام باشند. بعضی از قوم تو هستند و اگر بخواهی می‌توانی با زنان قوم خود باشی و یا می‌توانی همراه زنان ما باشی.
عرض کردم: می‌خواهم با شما باشم.

فرمود: پس همراه همسرم ام سلمه باش و من با او بودم. «3» (2)

واقدی در ادامه می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سباع بن عُرفُطه غفاری «4» را جانشین خود در مدینه قرار داد و در ماه صفر سال هفتم هجری و بنا به قولی در اول ربیع الاول «5» به سوی خیبر حرکت کرد.
آن حضرت از ثنیّة الوداع «6» گذشت. سپس از طریق زغابه و نقمی پیش رفت تا مستناخ را هم پشت سر گذاشت. سپس به سمت عصر (که کوهی است) و در آنجا مسجدی قرار دارد «7» پیش رفت تا به

_____

(1). همان، ج 2، ص 686.
(2). همان، ج 2، ص 685.
(3). همان، ج 2، ص 686- 687.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 636 و 637 و 684 و در سیره ابن هشام آمده است: نمیلة بن عبد الله لیثی را جانشین خود قرار داد.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 634. این در حالی است که ابن اسحاق می‌نویسد: آن حضرت در باقیمانده ماه محرم حرکت کرد؛ ج 3، ص 342. و طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 181 می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از حدیبیه بازگشت به مدت بیست شبانه روز در مدینه اقامت کرد.
و در إعلام الوری، ج 1، ص 207 آمده است: آن حضرت در ذی الحجه سال ششم حرکت کرد و در قصص الانبیاء، ص 347 نیز به همین صورت آمده است. ابن اسحاق می‌نویسد: فتح خیبر در ماه صفر رخ داد. او برای اثبات ادعای خویش به قول ابن لقیم عبسی در اشعارش در مورد خیبر اشاره می‌کند که گفته است:
و لقد علمت لیغلبنّ محمدو لیثوینّ بها الی أصفار هرآینه می‌دانستم که محمد غالب خواهد شد و می‌دانستم که حتما تا أصفار به آنها مهلت خواهد داد.
اصفار جمع صفر می‌باشد و مقصود وی در اینجا ماه صفر می‌باشد، ج 3، ص 355- 356.
(6). فراموش نکنیم که ثنیّة الوداع در مسیر شام قرار داشته است نه مکه، یعنی در سمت مشرق مدینه بوده است نه جنوب.
(7). مغازی واقدی، ج 2، ص 638. ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از عصر عبور کرد که در آنجا برای وی مسجدی ساختند و سپس از صهباء گذشت تا اینکه در رجیع فرود آمد (سیره ابن

هشام، ج 3، ص 344).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:28
صهباء رسید. در آنجا نماز عصر را به جای آورد و آنگاه فرمود که غذا را بیاورند، مقداری خرما و سویق آوردند. آن را تناول فرمود و بدون آنکه تجدید وضو کند، نماز مغرب را اقامه کرد «1» و پس از آن، نماز عشاء را هم به جای آورد.
(1) آن حضرت همراه دو راهنما از قبیله اشجع «2» به نام‌های حسیل بن خارجه و عبد اللّه بن نعیم حرکت می‌کرد. در میانه راه حسیل را فرا خواند و فرمود: در جلو حرکت کن و طوری ما را ببر که بین خیبر و شام باشیم و حایل بین خیبری‌ها و هم‌پیمانان آنها از قبایل غطفان بشویم.
حسیل گفت: بله یا رسول اللّه، همین طور که فرمودید عمل خواهم کرد.
آنگاه لشکر را پیش برد تا به چند راهی رسیدند. در آنجا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: در اینجا راههای مختلفی وجود دارد که همگی به خیبر می‌روند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نام‌های آنها را بگو. حسیل گفت: حزن، حاطب، و شاش.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از این راهها نرو.
حسیل گفت: ای پیامبر خدا، تنها یک راه مانده که اسم آن مرحب است.
فرمود: از همان راه برو.
و علّت این بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فال بد و اسم بد را دوست نداشت و فال خوب و نام نیکو را دوست می‌داشت «3» [و مرحب به معنای «خوش آمدید» می‌باشد].
(2)

واقدی در ادامه می‌نویسد: هنگامی که یهودیان خیبر از حرکت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آگاه شدند، به مشورت پرداختند. یک یهودی به نام ابو زینب حارث گفت: به بیرون قلعه‌ها بروید و در آنجا به مقابله با مسلمانان بپردازید؛ زیرا دیده‌ام که هرگاه محمّد صلّی اللّه علیه و آله اهل یک قلعه را محاصره کرده است، هیچ چاره‌ای نداشته‌اند مگر اینکه بر حکم وی گردن نهند و در نتیجه عده‌ای کشته و عده‌ای اسیر شده‌اند!
یهودیان گفتند: قلعه‌های ما بلند است و در دامنه کوهها واقع شده و مثل آن قلعه‌هایی که دیده‌ای نیست. برای همین در قلعه‌های خویش ماندند. «4»

_____

(1). این بر خلاف فتوای عده‌ای است که غذا خوردن را مبطل وضو می‌دانند.
(2). در میان این قبیله، یهودیانی زندگی می‌کردند که از جمله آنها نعیم بن مسعود أشجعی بود.
(3). آن حضرت کراهت داشت عرب‌هایی که با وی بودند به نام‌های بد فال بزنند. همچنین خود آن حضرت اسم‌های نامناسب را دوست نداشت.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 637.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:29
(1) در همین ایام بادیه‌نشینی از قبیله اشجع وارد مدینه شده بود و می‌خواست که کالاهای خود را بفروشد. وقتی که یهودیان مدینه از حضور وی آگاه شدند، او را به سوی کنانة بن ابی الحقیق فرستادند تا او را از تعداد اندک افراد و اسب‌ها و اسلحه‌های مسلمانان آگاه کند. همچنین به او پیغام دادند که اگر خوب بجنگند، مسلمانان عقب‌نشینی خواهند کرد؛ زیرا تا کنون با قومی که شیوه‌های جنگ را خوب بدانند؛ روبرو نشده‌اند و گفتند که قریش و تمام قبایل عرب از اینکه محمد صلّی اللّه علیه و آله به سوی خیبر حرکت کرده است، خوش‌حال شده‌اند؛ زیرا از استحکام قلعه‌ها و کثرت افراد و اسلحه و ذخایر شما آگاهند ...
و بدانید که اگر محمّد صلّی اللّه علیه و آله پیروز شود، ذلّت ابدی دامن‌گیر شما خواهد بود!
(2) هنگامی که این بادیه‌نشین، پیغام یهودیان مدینه را برای کنانة بازگو می‌کرد، پسر عمویش نیز ایستاده بود و تمام سخنانش را می‌شنید؛ برای همین کنانة به وی گفت: برو و در مسیر خودت را در معرض مسلمانان قرار بده. آنان چون تو را نمی‌شناسند، متعرض تو نمی‌شوند. آنگاه خودت

را به آنها نزدیک کن تا بتوانی ما را از گزند آنها دور نگه داری. تا جایی که می‌توانی آنها را از ما بترسان و زود برگرد تا ما را از اوضاع و احوال آنها مطلع کنی. «1»
هنگامی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از راه مرحب به سوی خیبر را حرکت کرد؛ عبّاد بن بشر را به عنوان نیروی اطلاعاتی پیش فرستاد.
او در راه، بادیه‌نشین أشجعی را دید و از او پرسید: کیستی؟
جواب داد: از قبیله أشجع هستم و به دنبال شتر گمشده خود می‌گردم.
عبّاد پرسید: آیا اطلاعی در مورد خیبر داری؟
جواب داد: بله، من به تازگی در آنجا بوده‌ام، چه اطلاعاتی می‌خواهی؟
(3) پرسید: از اقدامات یهودیان اطلاعی داری؟
جواب داد: بله. قبایل هوذة بن قیس و کنانة بن أبی الحقیق به همراه هم‌پیمانان خود از قبیله غطفان برای یاری آنها به خیبر آمده‌اند. در مقابل یهودیان تعهد که کرده‌اند که خرمای یک سال خیبر را به آنان بدهند. آنها در حالی که مسلّح و آماده جنگ بودند به فرماندهی عتبة بن بدر وارد قلعه‌های خیبر شدند. در حال حاضر ده هزار جنگجو در قلعه‌ها حضور دارند. قلعه‌ها به صورتی است که در تیر رس قرار ندارد و آن قدر سلاح و غذا برای خود ذخیره کرده‌اند که اگر دو سال هم محاصره شوند آنها را کفایت می‌کند. و چشمه‌هایی در قلعه‌ها وجود دارد که آنها را از آب بیرون قلعه بی‌نیاز می‌کند و گمان نمی‌کنم که کسی طاقت ایستادگی در مقابل آنها را داشته باشد.

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 641- 642.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:30
(1) عبّاد بن بشر گفت: تو حتما جاسوس آنها هستی. آنگاه با شلاق به جان وی افتاد و گفت: راستش را بگو و الا گردنت را می‌زنم!
اعرابی گفت: اگر راستش را بگویم به من امان می‌دهی؟
گفت: بله.
اعرابی جریان کار خویش را تعریف کرد و گفت: یهودیان خیبر دچار رعب و وحشت شده‌اند.
آنان می‌ترسند که همان بلایی را که بر سر یهودیان یثرب آورده‌اید، بر سر آنها بیاورید.
عبّاد او را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برد و آن حضرت را از ماجرا آگاه کرد.
عمر بن خطاب گفت: گردنش را بزن!
(2) عبّاد گفت: او را امان داده‌ام.
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را با خود نگاه دار و عبّاد او را

با طنابی بست. «1»
گفته‌اند: هنگامی که کنانة بن ابی الحقیق نزد قبیله غطفان رفت، آنها با او پیمان بستند در حالی که رئیس آنها عیینة بن حصن بود. آنان که حدود چهار هزار نفر بودند، سه روز قبل از رسیدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر، وارد قلعه‌های نطاة شدند. «2»
(3) راهنمای سپاه اسلام آنها را از بین دو دره حیاض و سریر که از نزدیکترین دره‌ها به خیبر بودند، عبور داد. سپس آنها را از بین شقّ و نطاة عبور داد تا بر خیبر مشرف شدند. «3» در آنجا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: بایستید. سپس فرمود: همه با هم بگویید: «ای پروردگار آسمان‌های هفتگانه و آنچه که زیر آنها قرار دارد و ای پروردگار زمین‌های هفتگانه و آنچه که در بر گرفته است و ای پروردگار بادها و آنچه که می‌پراکنند، ما خیر و خوبی این منطقه و خیر اهل آن و خیر آنچه که در آن است را از تو می‌خواهیم و از شر این منطقه و شر آنچه که در آن است به تو پناه می‌بریم.» «4»

---

(1). همان، ج 2، ص 640- 641. بقیّه این خبر چنین است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد خیبر شد، اسلام را بر این مرد عرب عرضه کرد و فرمود: سه بار تو را به اسلام دعوت می‌کنم که اگر نپذیری این طناب از گردنت خارج نخواهد شد، مگر اینکه تو را به بالای دار خواهد برد! امّا اعرابی اسلام آورد و نجات یافت.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 650. در این مورد ابن اسحاق هم می‌نویسد: برای من نقل شده است که وقتی غطفان از فرود آمدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در کنار قلعه خیبر آگاه شدند، خود را آماده ساخته و حرکت کردند تا از یهودیان حمایت کنند. آنها یک منزل را طی کردند که شنیدند اموال و خانواده آنها مورد تهدید واقع شده است، برای همین به اقامتگاه خویش بازگشتند تا از اموال و خانواده‌های خویش محافظت کنند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را با اهل خیبر تنها گذاشتند. به نقل از سیره ابن هشام، ج 3، ص 344 و نظیر آن در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 164 و در چاپ جدید صفحه 253 آمده است.
(3). تقریبا در 180 کیلومتری مدینه قرار دارد، چنانکه در التنبیه و الاشراف، ص 222 آورده است.
(4). ابن اسحاق آن را با سند خود در سیره، ص 3433 آورده و شیخ مفید به نقل از وی در ارشاد، ص 124 و طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 181 و از او در بحار الانوار، ج 21، ص 1 آمده است و حلبی آن را در مناقب، ج 1، ص 204 به نقل واقدی آورده است.

(1) سپس به حرکت خویش ادامه دادند تا به منزله رسیدند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آنجا توقف کرده و ساعتی از شب را به عبادت پرداختند. سپس دستور حرکت دادند و هنگامی که شبانه به اطراف قلعه‌های یهودیان رسیدند، آنها متوجه نشده و هیچ عکس العملی از خود نشان ندادند. وقتی خورشید طلوع کرد، یهودیان که از خواب بیدار شده بودند، درهای قلعه‌ها را باز کرده و برای انجام کارهای خویش خارج شدند که ناگهان مسلمانان را دیدند که در اطراف قلعه‌ها مستقر شده‌اند! برای همین به سرعت پا به فرار گذاشتند و به قلعه‌های خود بازگشتند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این وضع فریاد زد: «اللّه اکبر، خراب باد خیبر! اگر ما در کنار خانه‌های قومی فرود آییم، وای به حال آنها!» «1»
(2)

هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر رسید، سعد بن عباده را نزد رئیس قبیله غطفان در قلعه‌های ناعم فرستاد. وقتی که سعد به کنار قلعه آنها رسید، با صدای بلند گفت: می‌خواهم با عیینة بن حصن مذاکره کنم.
عیینة بن حصن خواست که او را به قلعه بیاورد، امّا مرحب گفت: این کار را نکن؛ زیرا نقاط نفوذ به قلعه و نواقص آن را می‌بیند؛ بلکه خودت نزد او برو.
عیینة گفت: دوست داشتم او را به قلعه بیاورم تا استحکام قلعه و تعداد زیاد جنگجویان را ببیند؛ امّا مرحب با این کار موافقت نکرد؛ لذا عیینة جلوی در قلعه رفت.
سعد به او گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مرا به سوی تو فرستاده و فرموده است: خداوند به من وعده فتح خیبر را داده است، پس به اقامتگاه خود برگردید و دست از حمایت آنها بردارید. در این صورت اگر ما بر آنها پیروز شویم، خرمای یک سال خیبر را به شما می‌دهیم [چنانکه یهودیان به آنها وعده داده بودند].
(3) عیینة گفت: به خدا قسم ما هم‌پیمانان خویش را در مقابل گرفتن چیزی تنها نمی‌گذاریم. البته می‌دانیم که شما قدرت ایستادگی در مقابل این قوم را که دارای قلعه‌های مستحکمی هستند؛ ندارید.
آنها تعدادشان بسیار زیاد است و اسلحه فراوانی دارند. اگر در مقابل آنها بایستید، همگی کشته خواهید شد. آنان با جنگجویان و سلاح‌های فراوان به سراغ شما خواهند آمد. به خدا قسم که اینها مثل قریش نیستند که به سوی شما بیایند و همین که ضربه‌هایی به شما وارد ساختند، خوش‌حال شوند و برگردند؛ بلکه اینها آن قدر در جنگ مکر و حیله به کار می‌برند و آن قدر آن را ادامه می‌دهند تا دشمن خود را نابود کنند!

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 641- 643. و سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 343- 344 که از دو طریق از أنس بن مالک نقل کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:32
(1) سعد بن عباده گفت: بدان که در همین قلعه آن قدر تو را محاصره می‌کنیم تا آنکه ذلیلانه اسلامی را تقاضا می‌کنی که الان تو را به آن دعوت می‌کنیم و از پذیرش آن خودداری می‌کنی؛ امّا آن زمان چیزی جز شمشیر به تو نمی‌دهیم! ای عیینة، آیا ندیدی که طومار زندگی یهودیان یثرب را چگونه در هم پیچیدیم؟!

آنگاه سعد نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، بازگشت و او را از جریان مطلع نمود و عرض کرد: ای رسول خدا، خداوند به وعده‌ای که به تو داده است عمل خواهد کرد و دین خود را پیروز خواهد ساخت. به این بادیه‌نشین حتی یک دانه خرما نده! ای رسول خدا، اگر او داغ شمشیر را ببیند، تسلیم خواهد شد و به سرزمین‌های اصلی خویش فرار خواهد کرد؛ چنان که چندی پیش در خندق چنین کرد.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به جارچی دستور داد اعلام کند: «همگی به سرعت به سوی قلعه ناعم که قبیله غطفان در آن هستند پیش بروید». جارچی این پیام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را اعلام کرد. قبیله غطفان به ترس و دلهره و وحشت دچار شده بودند و هنوز پاسی از شب نگذشته بود که شنیدند فردی در تاریکی شب فریاد می‌زند: «1» ای جماعت غطفان، خانواده‌های خود را دریابید که در محاصره مسلمانان قرار گرفته‌اند! آنها همان شب حرکت کردند و صبح زود به اقامتگاه خویش رسیدند، اما خانواده‌های خود را دیدند که سالم‌اند. «2» از آنها پرسیدند، آیا دیشب گزندی به شما نرسید؟ گفتند: نه.
عیینة گفت: این خدعه محمد و اصحابش بود، به خدا قسم که ما را فریب دادند!
آنها چند روز در میان قوم خویش باقی ماندند. سپس عیینة از آنها خواست که برای یاری یهودیان به قلعه‌ها بازگردند؛ امّا حارث بن عوف پیش آمد و گفت: ای عیینة، حرف مرا بشنو و در منزل خویش بمان و کمک به یهودیان را رها کن. به علاوه من معتقدم وقتی به خیبر می‌رسی که محمد آن را فتح کرده است و در این صورت با مشکل بزرگی مواجه خواهی شد. «3»
(3) آن شب کنانة بن ابی الحقیق در قلعه کتیبه به سر می‌برد. هنگام صبح، وقتی به وی خبر دادند که غطفانی‌ها بازگشته‌اند، چنان لرزه‌ای او را فرا گرفت که ظرف آبی که در دستش بود بر زمین افتاد و شکست. او یقین پیدا کرد که شکست خواهد خورد و با ناامیدی گفت: ما بی‌جهت دل خودمان را به این بادیه‌نشین‌ها خوش کرده بودیم. آنها به ما وعده کمک و یاری دادند و ما را اغوا کردند. به جانم قسم که اگر وعده کمک و یاری نمی‌دادند، اقدام به جنگ با محمد نمی‌کردیم. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 650.
(2). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 164، ح 253.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 651.
(4). مغازی، واقدی، ج 2، ص 651.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:33
(1)

صبح روز بعد، حباب بن منذر بن جموح نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، سلام بر تو باد. می‌بینم که در اینجا منزل کرده‌ای. اگر این کار به دستور خداوند است که بدان مأمور شده‌ای، حرفی نداریم؛ امّا اگر به دستور خداوند نبوده است، ما هم نظری داریم.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نظر خود را بگو.
عرض کرد: ای رسول خدا، زیاد به قلعه نزدیک شده و در جای پر رفت و آمدی منزل کرده‌ای. من بیشتر از هرکس، یهودیان اینجا را می‌شناسم. آنها بسیار مکّار و حیله‌گر هستند. با این وضع در دید آنها قرار داریم و به راحتی می‌توانند ما را هدف تیرهای خود قرار دهند. همچنین از کمین آنها در امان نیستیم؛ زیرا ممکن است در میان نخلستان‌ها پنهان شوند و ناگهان بر ما حمله کنند؛ بنابراین مصلحت آن است که در جای دیگری مستقر شویم تا از تیررس یهودیان دور باشد. پیشنهاد من این است که دشتی را میان خود و آنها فاصله قرار دهیم. «1»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خواست خدا، پس از فرا رسیدن شب نقل مکان می‌کنیم. سپس محمد بن مسلمة را فرا خواند و به او فرمود: قرارگاهی که از قلعه‌ها فاصله داشته و عاری از بیماری وبا باشد، پیدا کن تا در آن مستقر شویم.
محمد بن مسلمه به شناسایی منطقه پرداخت تا اینکه به وادی الرجیع رسید و آن را به عنوان قرارگاه انتخاب کرد. «2»
(2)

واقدی در ادامه می‌نویسد: یسار حبشی، غلام سیاه عامر یهودی بود که گوسفندان وی را در اطراف خیبر می‌چرانید. او وقتی دید که یهودیان خیبر برای جنگ مهیا می‌شوند از آنها پرسید: می‌خواهید با چه کسی بجنگید؟ گفتند: با کسی که گمان می‌کند پیامبر است!
این جمله، حس کنجکاوی یسار را برانگیخت، برای همین در زمان محاصره، گوسفندان را به سوی اردوگاه سپاه اسلام پیش برد تا به آنها رسید. سپس نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و پرسید: ای محمد، چه می‌گویی و به سوی چه دعوت می‌کنی؟
فرمود: همه را به اسلام دعوت می‌کنم تا شهادت بدهند: لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه.

_____

(1). همان، ج 2، ص 643.
(2). همان، ج 2، ص 644.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:34
پرسید: اگر اسلام بیاورم چه سودی برای من دارد؟
فرمود: اگر ثابت قدم باشی، بهشت نصیبت خواهد شد.
او اسلام را پذیرفت و سپس پرسید: با این گوسفندان که به عنوان ودیعه پیش من هستند، چه کنم؟
فرمود: آنها را از اردوگاه لشکر بیرون ببر و جهت حرکتشان را مشخص کن و سپس با سنگ آنها راهی کن تا پیش بروند؛ خداوند امانت‌های تو را ادا خواهد کرد.
آن غلام همین کار را کرد و بدین ترتیب گوسفندان به صاحبان اصلی خویش بازگردانده شدند. «1»
(1)

واقدی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به قلعه ناعم در نطاة رسید، لشکر خود را صف‌آرایی کرد، امّا آنها را از شروع جنگ نهی کرد تا هنگامی که به آنها اجازه بدهد. با این وجود یکی از سپاهیان اسلام از قبیله اشجع به یک یهودی حمله کرد و او را کشت و در مقابل مرحب یهودی به آن مسلمان حمله کرد و او را به قتل رسانید.
به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: فلانی شهید شد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: آیا بعد از آنکه او را جنگیدن نهی کردم شهید شد؟
گفتند: بله.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که جارچی در میان مسلمانان اعلام کند: آگاه باشید که بهشت برای فرد خاطی و متخلف مهیا نیست!
آنگاه قبل از شروع جنگ سپاهیان را موعظه کرد و پرچم‌ها را در میانشان تقسیم نمود. سپاه اسلام سه بیرق و یک علم داشت که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله یک بیرق را به سعد بن عباده و یکی را به حباب بن منذر و دیگری را به علی بن أبی طالب علیه السّلام داد. «2»

_____

(1). همان، ج 2، ص 649. و ابن اسحاق آن را در سیره، ج 3، ص 358-359 روایت کرده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 649. وی می‌نویسد: بیرق‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سیاه و علم او سفید بود؛ بنابراین بیرق‌های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله، چهار عدد بوده است نه سه عدد. و در اینجا سه عدد را ذکر کرده است، چون بیرق خود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ذکر نکرده است. بنابراین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو نوع پرچم داشته است: یکی بیرق بزرگ که سفید رنگ بوده و یکی بیرق سیاه که از برد تهیه شده بود، چنانکه در مغازی واقدی آمده است. این در حالی است که ابن اسحاق تنها یک بیرق را ذکر کرده است که آن هم در دست علی علیه السّلام بوده است، ج 3، ص 342. و در صفحه 349 نوشته است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را با بیرق (سفید) خود برای فتح خیبر فرستاد ... و سپس عمر را فرستاد ... آنگاه علی را فراخواند و فرمود: این بیرق را بگیر.
واقدی هم می‌نویسد: در ابتدا بیرق خود را به یکی از مهاجرین [؟] داد که او بدون هیچ نتیجه‌ای بازگشت، سپس آن را به فرد-

(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامی اجازه جنگ داد که عیینة بن حصن غطفانی همراه چهار هزار نفر از نیروهایش به سوی قوم و قبیله خویش بازگشتند. در نتیجه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان به کناره قلعه‌های ناعم رسیدند. در این حال یهودیان به تیراندازی به سوی آنها پرداختند. در آن روز پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو زره و یک کلاه‌خود پوشیده بود. او بر اسبی به نام الظّرب سوار بود و یک نیزه و سپر در دست داشت. اصحابش اطراف وی را فراگرفته بودند و هنگامی که به سوی آن حضرت تیراندازی می‌شد، با سپر از آن حضرت دفاع می‌کردند. «1»
(2) شیخ مفید از این هشام و ابن اسحاق روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدت بیست و چند شب خیبر را محاصره کرد. «2» و در این زمان علی علیه السّلام به درد چشم مبتلا شده و قادر به جنگ نبود.
یهودیان در اطراف قلعه‌های خود خندق کنده بودند، برای همین مسلمانان از کناره‌های این خندق‌ها به جنگ و درگیری با آنها می‌پرداختند. تا اینکه در یکی از روزها در قلعه را باز کردند و مرحب خیبری همراه عده‌ای از آن خارج شدند تا با مسلمانان مبارزه کنند. «3»
در این مدت علی علیه السّلام به چشم درد مبتلا شده و همین او را از جنگ ناتوان نموده بود، از این رو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را فراخواند و فرمود: بیرق را بردار و حرکت کن. او همراه عده‌ای از مهاجرین به مقابله یهودیان رفت؛ امّا کاری از پیش نبرد و بازگشت در حالی که نیروهای تحت امر خود را سرزنش می‌کرد و آنها هم او را سرزنش می‌کردند. «4»
(3) در این باره ابن اسحاق با سند خود از سلمة بن اکوع، در سیره‌اش روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را با بیرق خود به سوی یکی از قلعه‌های خیبر فرستاد. او جنگید و تلاش کرد، امّا کاری از پیش نبرد و بازگشت. «5»
(4) و واقدی با کنایه گفته است: آن حضرت بیرق خود را به یکی از مهاجرین [؟] سپرد؛ امّا او کاری از

- دیگری [؟] داد که او هم کاری از پیش نبرد، سپس به دنبال علی علیه السّلام فرستاد که بیاید و وقتی که آمد، بیرق را به او داد، ج 2، ص 653-654. این در حالی است که حدیث را آنها به این صورت نقل کرده‌اند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فردا بیرق را به دست کسی خواهم داد که ... و شاید که در ابتدا علم سفید و سپس بیرق سفید را به دست او

داده است.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 653.
(2). ارشاد، ج 1، ص 125؛ إعلام الوری، ج 1، ص 207 و به نقل از او در قصص الانبیاء، ص 347. در سیره آمده است که بیش از ده شب در کنار قلعه ماندند، ج 3، ص 347.
(3). مطلب با این عبارت در سیره نیامده و در آن تعیین نشده است که مرحب از کدام قلعه خارج شده است. البته در مغازی واقدی آمده است: او و برادرانش حارث و یاسر و اسیر و عامر همگی از قلعه ناعم بوده‌اند، ج 2، ص 657، 658، 645، 649، 650 و 700.
(4). ارشاد، ج 1، ص 126، 125.
(5). سیره ابن هشام، ج 3، ص 349.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:36
پیش نبرد و بازگشت ... و در راه بازگشت همراهان خود را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: تقصیر شما بود، تقصیر شما بود! «1»
(1) پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرچم انصار را به یکی از انصار [سعد بن عبادة] سپرد. در این حال عده‌ای از یهودیان که حارث ابو زینب [برادر مرحب] در پیشاپیش آنها بود برای مبارزه با مسلمانان از قلعه خارج شدند. پرچمدار انصار (سعد بن عباده) همراه عده‌ای از انصار به مقابله آنها رفتند و آنها را آن قدر عقب راندند تا به قلعه‌های خود بازگشتند. پس از آن اسیر یهودی همراه عده‌ای خارج شد و به مبارزه با انصار پرداخت که در نتیجه انصار عقب‌نشینی کردند و به اردوگاه اسلام بازگشتند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از این وضع ناراحت شد و سعد بن عباده هم با سر و صورتی زخمی بازگشت در حالی که یارانش را سرزنش می‌کرد. «2»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحاب خود فرمود: شیطان به یهودیان گفته است: همانا محمد برای به غنیمت گرفتن اموالتان به جنگ شما آمده است؛ برای همین با صدای بلند اعلام کنید: ای جماعت یهودیان، بگویید: لا اله الا اللّه تا جان و مالتان در امان باشد و بعد از آن حساب شما با خدا است.
مسلمانان پیام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را اعلام کردند؛ امّا یهودیان گفتند: تا تورات در میان ما است، عهد و شریعت موسی را رها نخواهیم کرد. «3»
(2) در آن روز پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با ساکنان قلعه‌های نطاة که یکی از آنها ناعم بود، تا شب جنگیدند و آنها اردوگاه مسلمانان را تیرباران می‌کردند. مسلمانان همین تیرها را بر می‌داشتند و به سوی آنها پرتاب می‌کردند و شعارشان این بود: یا منصور امت «4»: ای یاری شده

بمیران!
فردای آن روز حباب بن منذر [که پیشنهاد تغییر قرارگاه را داده بود] نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، یهودیان نخل‌های خود را از فرزندان خود بیشتر دوست می‌دارند، من پیشنهاد می‌کنم که نخل‌هایشان را قطع کنید.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که نخل‌ها را قطع کنند و مسلمانان به سرعت مشغول قطع کردن نخل‌ها شدند و در مدت کمی چهارصد درخت را قطع کردند. حال آنکه قبلا در هیچ جای دیگری به قطع درخت نپرداخته بودند.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 653. راوندی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سعد بن عباده را با پرچم انصار به قلعه‌های خیبر فرستاد. سعد را در حالی که مجروح شده بود به عقب آوردند در حالی که همراهانش را ترسو خطاب می‌کرد و آنها او را ترسو خطاب می‌کردند؛ بحار الانوار، ج 21، ص 11، به نقل از الخرائج و الجرائح، قطب راوندی. ما این خبر را نیافتیم.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 653.
(3). همان، ج 2، ص 653.
(4). در مغازی واقدی، ج 2، ص 644 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 347 آمده است که شعارشان این بود: یا منصور امت امت؛ ای کسی که مورد یاری پروردگاری بکش بکش!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:37
(1) این جنگ در ایام تابستان که هوا بسیار گرم بود، رخ داد. در یکی از روزها که هوا بسیار گرم شده بود، محمود بن مسلمة [برادر محمد بن مسلمة] که لباس‌های جنگ را به طور کامل بر تن داشت، بسیار احساس گرما کرد، برای همین در سایه دیوار قلعه ناعم نشست تا کمی خنک شود. مرحب که شاهد این منظره بود، سنگ بزرگی را از بالای قلعه پرتاب کرد که بر سر محمود بن مسلمه اصابت کرد. در نتیجه کلاه‌خود وی پوست سرش را کند به طوری که پوست سر و پیشانی‌اش بر صورتش افتاد. او را فورا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آوردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پوست را به جای خود بازگرداند و آن را با پارچه‌ای بست. «1» غیر از او در آن روز پنجاه نفر از مسلمانان در اثر تیراندازی یهودیان مجروح شدند. «2»
(2)

گفته شد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله محمد بن مسلمه را فرستاد تا جای مناسبی را برای اردوگاه سپاه اسلام پیدا کند که بیماری وبا در آنجا نباشد و مسلمانان از تیررس و کمین یهودیان در امان باشند. محمد تمام آن روز را به جستجو پرداخت تا اینکه وادی الرجیع را انتخاب کرد. آنگاه پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: قرارگاه خوبی پیدا کردم.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: با امید به برکت خدا. «3»
هنگامی که تاریکی همه جا را فراگرفت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مسلمانان دستور داد که به منطقه رجیع نقل مکان کنند و مقر خود را آنجا قرار داد و آن شب را در آنجا صبح کردند. «4» در ضمن به محمد بن مسلمه خبر دادند که برادرش مجروح شده است.
(3) مسلمانان در فصلی به خیبر آمده بودند که هنوز میوه‌ها نارس بود. آنها از میوه‌هایی که آلوده به بیماری وبا بود خورده و عده‌ای به تب شدیدی مبتلا شده بودند. آنها وضعیت بیماری خویش را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مشک‌ها را از آب پر کنید و بین دو اذان [همینطور آمده است] آن را بر بدن خود بریزید در حالی که اسم خدا را ذکر می‌کنید. مسلمانان این توصیه را انجام دادند و همگی خوب شدند، گویی که از بند و زنجیر آزاد شده بودند. «5»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هفت شبانه روز در وادی رجیع اردو زد. او هر روز از قرارگاه رجیع خارج

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 645.
(2). همان، ج 2، ص 646.
(3). همان، ج 2، ص 644.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 645.
(5). همان، ج 2، ص 646.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:38
می‌شد و عثمان بن عفان را جانشین خود قرار می‌داد و مسلمانان را با پرچمدارانش به مبارزه یهودیان می‌فرستاد.
(1) در روز اول از سمت پایین قلعه نطاة با یهودیان جنگیدند و بعد از آن از سمت بالای قلعه با آنها می‌جنگیدند. هر روز جنگ و کارزار تا شب طول می‌کشید و با فرا رسیدن شب سپاهیان اسلام به رجیع بازمی‌گشتند. هر کدام از مسلمانان که مجروح می‌شدند، اگر می‌توانستند راه بروند که

خودشان به اردوگاه رجیع می‌آمدند و الّا آنها را حمل می‌کردند و در آنجا به مداوایشان می‌پرداختند. این سعی و تلاش ادامه پیدا کرد تا خدا پیروزی را نصیب مسلمانان کرد. «1»
(2)

شیخ مفید از ابن هشام و ابن اسحاق نقل کرده است: وقتی روز دوم فرا رسید، عمر پرچم را برداشت و اندکی پیش رفت، اما به سرعت عقب‌نشینی کرد در حالی که او همراهانش را ترسو خطاب می‌کرد و آنها او را ترسو می‌دانستند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: کسی که باید این پرچم را حمل کند در اینجا نیست. بروید و علی بن أبی طالب را بیاورید.
به آن حضرت عرض شد: او هنوز خوب نشده است.
فرمود: «او را بیاورید تا مردی را ببینم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. او حقّ این پرچم را أدا خواهد نمود و هرگز فرار نخواهد کرد». «2»
(3) ابن اسحاق هم در سیره‌اش با سند خود از سلمة بن اکوع روایت کرده است: در روز دوم، عمر بن خطاب به جنگ فرستاده شد. او جنگید و تلاش کرد؛ امّا کاری از پیش نبرد و بازگشت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این وضع فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا به دست او پیروزی را نصیب ما می‌کند و هیچ‌گاه از جنگ نمی‌گریزد. «3»
(4) و واقدی با کنایه گفته است: سپس پرچم را به دیگری [؟] واگذار کرد، اما او کاری از پیش نبرد ... و صاحب پرچم مهاجرین نیروهایش را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: تقصیر شما بود که شکست خوردیم. «4»

---

(1). همان، ج 2، ص 645.
(2). ارشاد مفید، ج 1، ص 126.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 349.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 653. به نقل از مرحوم صدوق در امالی، ص 414 همین قضیه از عمرو بن عاص نقل شده است. وی-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:39
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این وضع ناراحت و غمگین شد و فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش او را دوست می‌دارند و خداوند به دست او پیروزی را نصیب ما می‌کند و او هیچ‌گاه از صحنه کارزار نمی‌گریزد. ای محمد بن مسلمة، بشارت باد بر تو که فردا به خواست خدا قاتل برادرت کشته خواهد شد و تو سرپرستی گروه حمله کنندگان را عهده‌دار خواهی شد.
(1)

واقدی در ادامه می‌نویسد: وقتی که صبح روز سوم فرا رسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کسی را به دنبال علی علیه السّلام که به چشم درد مبتلا شده بود؛ فرستاد تا او را بیاورد.
علی علیه السّلام فرمود: من که چیزی را نمی‌بینم امّا او را با همان حال نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آب دهان مبارک خود را به چشمان علی مالید و فرمود: چشم‌هایت را باز کن. و علی چشمهایش را باز کرد.
علی علیه السّلام بعدها می‌فرمود: از آن لحظه تا کنون به چشم درد مبتلا نشده‌ام.
سپس پرچم را به وی داد و برای او کسانی که همراهش بودند دعا کرد تا پیروز شوند. «1»
(2) ابن اسحاق از سلمه روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، علی علیه السّلام را که به چشم درد مبتلا شده بود، نزد خود فرا خواند. سپس آب دهان مبارکش را به چشم‌هایش مالید و فرمود: این پرچم را بگیرد و حرکت کن تا خداوند پیروزی را نصیب تو گرداند. «2»
(3) شیخ مفید در ارشاد از ابن اسحاق نقل کرده است: در حالی که دست‌های علی علیه السّلام را گرفته بودند، او را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله راهنمایی کردند. آن حضرت از او پرسید: از چه رنج می‌بری؟ عرض کرد: به چشم درد و سر درد مبتلا شده‌ام. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سرت را بر دامنم بگذار. علی علیه السّلام سرش را بر دامن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گذاشت و آن حضرت برای علی علیه السّلام دعا کرد و آنگاه مقداری از آب دهان خود را با دستانش بر چشم‌های علی علیه السّلام و سرش مالید.
علی علیه السّلام به سرعت چشم‌هایش را باز کرد و سر درد او خوب شد.
سپس آن حضرت برایش دعا کرد و فرمود: خدایا او را از هر گرم و سردی محفوظ بدار.

- می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جنگ خیبر، پرچم را به یکی از اصحابش سپرد که او شکست خورد و بازگشت. سپس آن را به فردی دیگری داد که او هم بازگشت در حالی که افرادش او را ترسو می‌خواندند و آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود ....
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 653- 654.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 349.

(1) آنگاه پرچم مخصوص را که همان بیرق سفید بود به دستش داد و فرمود: «پرچم را بگیر و حرکت کن که جبرئیل همراه تو و پیروزی در انتظار تو است «1» و رعب و وحشت دل‌های دشمنانت را فرا گرفته است. ای علی جان، بدان که آنها در کتاب‌هایشان خوانده‌اند: آن کسی که آنها را در هم می‌شکند، اسمش ایلیا است، پس هرگاه که به مقابل آنها رسیدی، بگو: من علی هستم و بدان که ان شاء اللّه شکست خواهند خورد».
وقتی امیر المؤمنین علیه السّلام جلوی قلعه رسید به آنها گفت: من علی بن أبی طالب هستم.
یکی از علمای یهود گفت: به تورات قسم که شکست خواهید خورد. با آمدن علی علیه السّلام آنچنان ترس و وحشتی آنها را فرا گرفت که نمی‌توانستند آرام باشند. «2»
(2) ابن اسحاق با سند خود از سلمة روایت می‌کند: علی علیه السّلام به آرامی حرکت می‌کرد و ما هم پشت سر او به آرامی حرکت می‌کردیم. او کنار قلعه رسید و پرچم خود را در میان سنگ‌هایی که زیر دیوار قلعه جمع شده بود؛ مستقر کرد. در این هنگام یک یهودی از بالای دیوار قلعه پرسید: تو چه کسی هستی؟
فرمود: من علی بن أبی طالب هستم.
یهودی گفت: به تورات قسم که پیروز می‌شوید!
علی علیه السّلام نیز در مورد حوادث خیبر فرموده است: پیش رفتم تا به قلعه‌ها رسیدم. برای مقابله با ما، مرحب که کلاه‌خودی سنگی بر سر گذاشته و با زره سراسر بدنش را پوشانده بود بیرون آمد و این رجز را خواند:
قد علمت خیبر انّی مرحب‌شاکی السّلاح بطل مجرّب همانا أهل خیبر می‌دانند که من مرحب هستم همانا من سراپا پوشیده از سلاح و قهرمان و باتجربه هستم.
من هم در جواب او خواندم:
انا الّذی سمّتنی امّی حیدرةعبل الذّراعین شدید قسورة
أکیلکم بالسّیف کیل السّندرة
من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدرة [شیر] نامیده و دارای بازوانی توانمند و بسیار قوی هستم. من شما را گروه گروه با شمشیر از میان برمی‌دارم؛ همانند کسی که چیزی را پیمانه می‌کند.

---

(1). در مناقب آمده است: و جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ و عزرائیل از جلو و اسرافیل از پشت سر تو را تأیید می‌کنند و یاری

خدا از بالا و دعای من از پشت سر به همراه توست (مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 78).
(2). ارشاد، ج 1، ص 126- 127.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:41
آنگاه با هم درگیر شدیم و چند ضربه را به همدیگر حواله کردیم که من در یک لحظه ضربه‌ای به سرش زدم که کلاه‌خود سنگی‌اش و زره متصل به کلاه‌خود و سرش را در هم شکافت و سرش را تا چانه‌اش به دونیم کرد و مرحب با صورت بر زمین افتاد. «1»
(1) واقدی می‌نویسد: اولین کسی که برای مقابله با علی علیه السّلام از قلعه خارج شد، حارث (ابو زینب)، برادر مرحب بود. او همراه عده‌ای به صورت پیاده نظام از قلعه خارج شدند.
همراهان علی علیه السّلام با دیدن این وضع عقب نشستند! امّا علی علیه السّلام در جای خود ثابت قدم ماند. سپس حارث و علی علیه السّلام با هم درگیر شدند و ضرباتی را بر هم وارد کردند که در نهایت علی علیه السّلام او را به هلاکت رسانید. به دنبال آن مسلمانان به همراهان حارث حمله کردند و آنها به داخل قلعه عقب‌نشینی کردند و در را بستند و مسلمانان هم به جایگاه خود بازگشتند.
پس از مدتی مرحب خارج شد و شروع به رجزخوانی کرد که علی به مصاف وی رفت. آنها جلوی در قلعه با هم درگیر شدند. «2»

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 127، به نقل از ابن اسحاق و ابن هشام؛ اما عجیب این است که در سیره مطلبی غیر از رجزخوانی مرحب و جواب کعب بن مالک و مبارزه محمد بن مسلمة و به قتل رسیدن مرحب به دست وی نیامده است!!
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 654؛ واقدی که بسیاری از اخبار را به طور مفصل آورده است، این خبر را به صورت مجمل [!] نقل می‌کند و می‌نویسد: «حارث، برادر مرحب بود که بنابر آنچه ابن ابی سبره نقل کرده است، ابو دجانه انصاری وی را به هلاکت رسانید. سپس به سه طریق از جابر و سلمة بن سلامة و مجمّع بن حارثه نقل کرده است که محمد بن مسلمة مردی یهودی به نام اسیر و مرحب را که بسیار قوی بودند به قتل رسانید. قضیه بدین قرار بود که محمد بن مسلمة نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد:
ای رسول خدا، من فردی مصیبت‌دیده و خونخواه برادر هم هستم که مرحب دیروز او را به قتل رسانید. آیا اجازه می‌دهید که به مبارزه او بروم.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او اجازه داد و برایش دعا کرد و شمشیر خود را به او داد.

محمد به میدان رفت در حالی که فریاد می‌زد: ای مرحب، آیا مبارز می‌خواهی؟
گفت: بله، و به مبارزه محمد آمد. هر کدام چند ضربه‌ای حواله همدیگر کردند تا اینکه درختی میان آنها حائل شد که تنه‌ای مثل تنه درخت خرما و شاخه‌های تنومندی داشت. هر کدام پشت آن پناه گرفتند و در اثر ضربه‌های شمشیر تمام شاخه‌های آن را بریدند تا اینکه فقط تنه آن باقی ماند و در یک لحظه مرحب شمشیرش را بالا برد و ضربه‌ای بر محمد وارد کرد او با سپر جلوی ضربه‌اش را گرفت و شمشیر مرحب در سپر او گیر کرد. محمد به سرعت ضربه‌ای به ساق پاهایش زد که در نتیجه مرحب بر زمین افتاد. و بعد علی علیه السّلام پیش رفت و سرش را از تن جدا کرد!
سپس محمد به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا، می‌توانستم که سرش را از تن جدا کنم و او را خلاص کنم، امّا او را به این حال رها نکردم مگر برای اینکه تلخی زخم شمشیر و سختی جان کندن را بچشد، چنانکه برادرم سه شبانه روز سختی کشید تا جان داد.
علی علیه السّلام فرمود: راست می‌گوید: بعد از آنکه او پاهایش را قطع کرده بود، من سرش را بریدم! از این رو رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وسایل شخصی مرحب را به محمد بن مسلمه داد.»
وی در ادامه می‌نویسد: تا آن روز حکم فرائض دختران [مقدار ارث آنها] نازل نشده بود، برای همین محمود بن مسلمة به-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:42
(1) ظاهرا مبارزه مرحب و به قتل رسیدن وی و فتح قلعه ناعم که یکی از قلعه‌های نطاة بود در آخر کار صورت گرفته است و اخباری وجود دارد که حوادث قبل از آن را بیان می‌کند. از جمله این اخبار آن است که یاسر «1» که از قهرمانان یهود بود به میدان مبارزه آمد. او سلاح مخصوصی داشت که با آن مسلمانان را درو می‌کرد. علی صلّی اللّه علیه و آله از طرف مسلمانان برای مبارزه با وی حرکت کرده بود که زبیر بن عوّام فریاد زد ای علی، مرا با این مرد تنها بگذار. علی علیه السّلام خود را کنار کشید. یاسر با سلاح مخصوص خود پیش می‌آمد و مردم را فراری می‌داد تا اینکه زبیر برای مبارزه با وی پیش رفت.
صفیه دختر عبد المطلب و عمه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فریاد زد: ای رسول خدا، وای بر من! پسرم کشته می‌شود! آن حضرت فرمود: بلکه پسرت او را می‌کشد.
آنها با هم درگیر شدند و پس از مدتی زبیر او را به قتل رساند.
پس از آن که یاسر و مرحب کشته شدند، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بشارت می‌دهم که فتح خیبر آسان و نزدیک شده است!

- برادرش، محمد بن مسلمه گفت: بردارم، دختران برادرت را به حال خودشان وانگذار که مجبور شوند از فقر و نداری به گدایی بپردازند! محمد بن مسلمه به وی گفت: برادرم، اگر تو مالی را به ارث نگذاشته‌ای، من صاحب اموال هستم ... تا اینکه روز سوم اقامت در خیبر فرا رسید که در آن روز مرحب به قتل رسید. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی به محمود بن مسلمة بشارت می‌دهد که برادرش محمد بن مسلمة قاتل او را به هلاکت رسانده و خداوند حکم فرائض دختران را نازل کرده است. [مطلب به همین صورت در مغازی آمده است.]
جعال بن سراقه داوطلب شده به نزد محمود رفت و او را مطلع کرد. او بسیار خوش‌حال شد و گفت: سلام مرا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برسان. او سپس فوت کرد و در غاری به خاک سپرده شد. آنگاه محمد بن مسلمه عرض کرد: ای رسول خدا، مقداری از زمین‌های اطراف قبر برادرم را به من واگذار کن! آن حضرت هم مقداری از زمین‌ها را به او بخشید.
قابل توجه است که آیات فرائض، آیات اوائل و اواخر سوره نساء می‌باشد و این بدان معنا است که سوره نساء در آخرین روزهای جنگ خیبر نازل شده است و حال آنکه سوره نساء نود و دومین سوره نازل شده و ششمین سوره نازل شده در مدینه می‌باشد، التمهید، ج 1، ص 106.
بعد از محمود بن مسلمة، عامر بن سنان بن اکوع نیز در همان جا به خاک سپرده شد. او مشغول جنگ با یک یهودی بود که شمشیرش کمانه کرد و به خودش اصابت کرد و او را به شدت مجروح کرد و در اثر همان جراحت درگذشت. مسلمانان گفتند:
سلاح خودش او را کشته است. به دنبال آن برادرزاده‌اش سلمة بن عمر بن اکوع پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از جریان باخبر کرد و از او در این مورد سؤال کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او شهید محسوب می‌شود و بر او نماز خواند و مسلمانان نیز همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر او نماز خواندند، (سیره ابن هشام، ج 3، ص 343).
با این وجود باید گفت: خود واقدی از سلمة بن اکوع روایت کرده است که عامر بن اکوع در محاصره قلعه صعب بن معاذ کشته شد در حالی که ده روز از آمدن آنها به خیبر می‌گذشت. (ج 2، ص 659 و 661 و 662).
همچنین برده سیاه یهودی که به تازگی مسلمان شده بود، همراه علی علیه السّلام به جنگ یهودیان رفت و آن قدر جنگید تا کشته شد و در کنار محمود بن سلمه و عامر بن سنان به خاک سپرده شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره او فرمود: هرآینه خداوند این برده سیاه را مورد عنایت ویژه خود قرار دارد و من دیدم که دو حور العین به بالای سر او آمده بودند. (ج 2، ص 649- 650).

(1). یاسر برادر مرحب، (مغازی، ج 2، ص 679).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:43
(1) سپس عامر که مردی درشت‌اندام و بلند قامت بود پیش آمد. او دو زره مخصوص پوشیده بود و فریاد می‌زد: هل من مبارز؟!
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را دید و پرسید: آیا به نظر شما طول قامتش پنج ذرع می‌شود؟!
علی علیه السّلام به مبارزه او رفت و ضرباتی را بر او وارد ساخت؛ اما مؤثر واقع نشد تا اینکه ضربه‌ای به ساق پاهایش زد و او بر زمین افتاد. آنگاه علی علیه السّلام کارش را تمام کرد و سلاح‌هایش را برداشت.
در این مدت یهودیان زیادی کشته شدند و از آنجا که اسیر و یاسر و عامر و حارث و مرحب از شجاعان بوده‌اند، نام آنها آورده شده است و تمام اینها از قلعه ناعم بودند. «1»
جالب این است که ابو الحکم، سلّام بن مشکم مریض بود و در قلعه نطاة خوابیده بود. به او گفته شد:
حال که جنگ بر تو واجب نیست به قلعه کتیبه برو تا در امان باشی؛ اما او قبول نکرد و در حالی که مریض بود، کشته شد. «2»
(2) شیخ مفید از ابن هشام و ابن اسحاق و غیره روایت کرده است: وقتی امیر المؤمنین مرحب را به قتل رسانید، همراهان وی عقب‌نشینی کردند و وارد قلعه شده و در آن را بستند. امیر المؤمنین علیه السّلام به کنار در آمد و با زور آن را باز کرد. سپس در قلعه را از جا کند و به عنوان پل بر روی خندق انداخت و بدین ترتیب سپاهیان اسلام از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کردند.
وی با سند خود از علی علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: پس از آنکه در قلعه را کندم، آن را سپر خود قرار دادم و با قوم یهود جنگیدم و پس از آن که خدا آنها را ذلیل کرد، در را به عنوان راهی برای ورود به قلعه قرار دادم و سپس آن را به خندق پرتاب کردم. «3»
(3) ابن اسحاق با سند خود از ابی رافع قبطی، آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، علی بن أبی طالب علیه السّلام را با پرچم خود به سوی یهودیان فرستاد، ما هم با او حرکت کردیم. پس از آنکه نزدیک قلعه رسیدیم عده‌ای از آن بیرون آمدند. حضرت با آنها جنگید و در این حال، مردی یهودی، ضربه‌ای بر او وارد کرد که سپر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از دستش افتاد؛ از این رو آن حضرت علیه السّلام دری را که در کنار قلعه بود، برداشت و سپر خود قرار داد. این در همچنان در دستش بود و مبارزه می‌کرد تا اینکه خداوند پیروزی را نصیب او کرد و پس از آنکه از جنگ فارغ شد، در را به گوشه‌ای انداخت. «4»

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 657- 658.
(2). همان، ج 2، ص 679.
(3). ارشاد، ج 1، ص 127- 128.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 349- 350 و طبرسی هم در مجمع البیان، ج 9، ص 182 آن را از دلائل النبوة بیهقی، ج 4، ص 212-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:44
به دنبال آن فردی به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت تا به او مژده دهد که علی علیه السّلام قلعه را فتح کرده است.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای استقبال از علی علیه السّلام حرکت کرد. آنها در راه همدیگر را ملاقات کردند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خبر کار بزرگ و مورد تقدیر تو به من رسید و هرآینه خداوند از تو راضی شد و من هم از تو راضی هستم!
علی علیه السّلام با شنیدن این سخن گریست. وقتی پیامبر سبب گریه‌اش را پرسید، فرمود: گریه شوق است به خاطر اینکه خدا و رسولش از من راضی هستند. «1»
(1) شیخ مفید روایت کرده است: هنگامی که امیر المؤمنین علیه السّلام مرحب را به هلاکت رسانید و قلعه را فتح کرد و مسلمانان اموال زیادی را به غنیمت گرفتند؛ حسّان بن ثابت از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواست که شعری بسراید. پس از آن که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اجازه فرمود، حسّان چنین سرود:
و کان علیا ارمد العین یبتغی‌دواء فلمّا یحسّ مداویا
شفاه رسول اللّه منه بتفلة‌فبورک مرقیّا و بورک راقیا در آن روز علی علیه السّلام به چشم درد مبتلا بود و به دنبال دوایی بود، امّا هنگامی که او دوایی برای درد خود نیافت، رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله با آب دهان خود او را شفا داد و چه مبارک بود آب دهان پیامبر و چه مبارک بود چشمان علی علیه السّلام!
و در ادامه چنین سرود:
سأعطی الرایة الیوم صارماکمیا محبا للرسول مواسیا
یحب الهی و الاله یحبّه‌به یفتح اللّه الحصون الأوابیا
فأصفی بها دون البریة کلّهاعلیا و سماه الوزیر المؤاخیا

- روایت کرده است و سپس از او به نقل از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل کرده است: «علی علیه السّلام در جنگ خیبر، در قلعه را بلند کرد و مسلمانان از روی آن گذشتند و بر دشمن هجوم بردند. بعد از آن وقتی که چهل نفر می‌خواستند آن را حرکت دهند، نتوانستند. و

در روایت دیگری آمده است که آنها هفتاد نفر بودند. مثل همین روایت در ارشاد، ج 1، ص 128 آمده است.
شیخ صدوق در خصال، ج 2، ص 555 با سندی از عامر بن واثلة روایت کرده است: «شنیدم که علی علیه السّلام در روز شوری می‌گوید: «شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا در میان شما کسی هست که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در روزی که عمر با شکست برگشته بود، درباره او گفته باشد: فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که هیچ‌گاه از جنگ فرار نمی‌کند. خدا و رسولش او را دوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست دارد و از جنگ برنمی‌گردد تا خداوند پیروزی را نصیب او کند. سپس فردای آن روز گفت: علی را بیاورید. گفتند: یا رسول اللّه، او به چشم درد مبتلا است و جایی را نمی‌بیند، فرمود: با همین حال او را نزد من بیاورید». مثل همین مطلب را شیخ طوسی در امالی، ص 6 از ابو ذر روایت می‌کند و مثل همین را طبرسی در احتجاج، ج 1، ص 204 به نقل از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 655.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:45
- پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امروز پرچم را به کسی می‌دهم که درهم شکننده، قوی پنجه و دوستدار و علاقه‌مند رسول خدا است.
- او کسی است که خدا را دوست دارد و خدا هم او را دوست دارد و خدا به وسیله او قلعه‌های بلند را فتح می‌کند.
- من او را از میان همه خلایق برمی‌گزینم، همو که بلند مرتبه است و او را وزیر و برادر خویش خواند.
و شاعر دیگری می‌گوید:
إنّ امرأ حمل الرّتاج بخیبریوم الیهود بقدرة، لمؤیّد
حمل الرتاج رتاج باب قموصهاو المون و اهل خیبر شهّد «1» - همانا آن مردی که در قلعه خیبر را با قدرت در جنگ خیبر حمل کرد، مؤید به قدرت الهی بوده است.
- او در بزرگ قلعه قموص را در جنگ خیبر از جا کند در حالی که مسلمانان و اهل خیبر شاهد بودند.
(1) در اخبار واقدی گفته شد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جنگ خیبر را با حمله به اهل نطاة آغاز کرد. او در روز اول از پایین قلعه‌ها با آنها جنگید. سپس عقب‌نشینی کرد و از سمت بالای قلعه‌ها بر آنها حمله کرد تا اینکه خداوند پیروزی را نصیب او کرد.
اولین قلعه‌ای که جنگ با آنها را شروع کرد، قلعه ناعم بود. ناعم نام یک یهودی بود که چندین قلعه داشت. و نطاة شامل چند قلعه می‌شد. چهار هزار نفر نیروی کمکی قبیله غطفان در قلعه ناعم مستقر شده بودند. خود

قلعه ناعم نیز شامل تعدادی قلعه می‌شد و حارث، برادر مرحب نیز از همین قلعه برای مبارزه خارج شد. همچنین مرحب و یاسر و اسیر و عامر «2» از همین قلعه خارج شدند و قلعه‌ای که علی علیه السّلام در آن را کند، همین قلعه ناعم بود. در آثار تاریخی و اخباری که در دسترس ما قرار دارد، مطلبی به چشم نمی‌خورد که دلالت کند یا اشاره داشته باشد بر اینکه قلعه ناعم، قموص نامیده می‌شد و در آینده درباره موقعیت قموص صحبت خواهیم کرد.
(2)

واقدی می‌نویسد: اقامت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در رجیع هفت روز طول کشید. او هر روز لشکرگاه رجیع را ترک می‌کرد و عثمان را جانشین خود قرار می‌داد و پرچم جنگ را برای مسلمانان می‌بست. در روز اول از پایین قلعه‌های نطاة حمله را آغاز کرد، سپس عقب‌نشینی کرد و در روز بعد از بالای قلعه بر آنها حمله

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 128- 129.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 645- 679.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:46
کرد. هر روز جنگ را از صبح تا غروب ادامه می‌داد و هنگام مغرب به لشکرگاه رجیع بازمی‌گشت. هر کدام از مسلمانان که مجروح می‌شدند، اگر قادر به راه رفتن بودند، خودشان به اردوگاه بازمی‌گشتند و الّا آنها را حمل کرده و در لشکرگاه مداوا می‌کردند. تا اینکه خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان کرد.
(1) گفته‌اند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هفت شبانه روز در رجیع اقامت کرد و در این مدت عده‌ای به ترتیب مسئول حفاظت از لشکرگاه بودند. در شب ششم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عمر بن خطاب را مسئول حفاظت از لشکرگاه کرد. او افرادش را در اطراف لشکرگاه پخش کرد تا به نگهبانی بپردازند.
کعب بن مالک تعریف می‌کرد: یکی از یهودیان ساکن قلعه‌های نطاة در یکی از شب‌هایی که در رجیع بودیم، ما را صدا کرد و گفت: آیا در امان هستم که پیش شما بیایم؟ گفتیم! بله. به سرعت به سوی او رفتیم. من اولین نفری بودم که به او رسیدم.
به او گفتم: کی هستی؟ گفت: یکی از یهودیان هستم. او را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بردیم. او به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: آیا به من و خانواده‌ام أمان می‌دهی تا راه غلبه بر یهودیان را به تو نشان دهم؟ تاریخ تحقیقی اسلام ج4 46 اقامت پیامبر صلی الله علیه و آله در نطاة ..... ص : 45
مود: بله.
یهودی گفت: در حالی از قلعه‌های نطاة خارج شدم که یهودیان هیچ نظم و سازماندهی نداشتند و می‌خواستند قلعه را ترک کنند.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسید: به کجا می‌روند؟
گفت: به جایی بدتر از اینجا می‌روند؛ زیرا از شما بسیار ترسیده‌اند و از

ترس قلب‌هایشان به طپش افتاده است، اما این قلعه پر از سلاح و غذاست و آنها وسایل جنگی خود را در آن نگه می‌دارند. آنها این سلاح‌ها را در یکی از اتاق‌های همین قلعه که در زیر زمین قرار دارد، پنهان کرده‌اند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: آن سلاح‌ها چیست؟
عرض کرد: منجنیق و دو عدد قلعه خراب کن و مقدار زیادی زره و نیزه و شمشیر. اگر داخل قلعه شدید- رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ان شاء اللّه و سپس یهودی هم گفت: ان شاء اللّه- شما را به انبار اسلحه‌ها راهنمایی می‌کنم؛ زیرا هیچ کس غیر از من از محل آنها آگاهی ندارد و دیگر اینکه ...!
(3) پرسیدند: دیگر چه؟
عرض کرد: منجنیق را بیرون بیاور و آن را بر لبه قلعه شقّ نصب کن. همچنین افرادی را زیر سپر قلعه خراب کن به پای دیوار قلعه بفرست تا همین امروز سوراخ بزرگی در آن ایجاد کرده و آن را فتح کنند و آنگاه همین روش را در مورد قلعه کتیبه اجرا کن.
سپس آن یهودی عرض کرد: ای ابو القاسم، خون مرا حفظ کن!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:47
فرمود: تو در امان هستی.
عرض کرد: و همسری دارم که در قلعه نزار است، او را به من ببخش.
فرمود: به تو بخشیدم.
(1) سپس رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرسید: یهودیان را چه شده است که زنان و فرزندان خود را از قلعه نطاة خارج کردند؟
عرض کرد: آنها را به قلعه‌های شق و کتیبه منتقل کرده و خود آماده جنگ شده‌اند.
سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد، اما یهودی عرض کرد: چند روزی به مهلت بده. «1»
سپس از معتّب أسلمی روایت کرده است: هنگامی که به خیبر رسیدیم، به مدت ده شب قلعه نطاة را در محاصره نگه داشتیم تا بلکه آن را فتح کنیم و به غذاهای آن دست یابیم، اما قلعه فتح نشد؛ از این رو افراد بنی أسلم تصمیم گرفتند أسماء بن حارثه أسلمی را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بفرستند تا از وضعیت نامناسب خود شکایت کنند. آنها به او گفتند: نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برو و بگو: قبیله بنی اسلم سلام می‌رسانند و می‌گویند: ما از گرسنگی، ضعیف و بی‌حال شده‌ایم.
(2) أسماء بن حارثه پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، قبیله أسلم می‌گویند از گرسنگی، ضعیف و بی‌حال شده‌ایم. برای ما دعا کن و از خدا چیزی بخواه.
رسول گرامی صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و عرض کرد:

خدایا بزرگ‌ترین قلعه را که بیشترین غذا و گوشت در آن یافت می‌شود بر آنان بگشا. آنگاه پرچم را به حباب بن منذر بن جموح داد و به لشکریان دستور داد که به او ملحق شوند. در نتیجه عده زیادی برخاستند و با وی حرکت کردند تا به قلعه صعب بن معاذ رسیدند که پانصد جنگجو از آن محافظت می‌کردند. این از قلعه‌هایی بود که غذا و گوشت و گوسفندان و وسایل فراوانی را در آن نگهداری می‌کردند.
(3) در این حال مردی به نام یوشع از قلعه خارج شد و مبارز طلبید که حباب بن منذر پیش رفت و پس از آنکه ضرباتی را بر هم وارد کردند، حباب او را کشت.
سپس فرد دیگری به نام زیال مبارز طلبید که عمار بن بن عقبه غفاری به مبارزه‌اش رفت و فورا ضربه ای به شانه‌اش زد و گفت: بگیر این ضربه را که من از قبیله غفار هستم! مردم گفتند: جهاد خودش را با این حرف باطل کرد! این جریان به رسول خدا ص گزارش شد و آن حضرت فرمود: مرتکب خلافی نشده، بلکه اجر و ثواب دارد و مورد ستایش قرار می‌گیرد. «2»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 645- 648.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 658- 660.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:48
(1) واقدی از سلمة بن سنان بن اکوع روایت کرده است: [عمویم]: عامر بن سنان [اکوع] با مردی یهودی روبرو شد. یهودی به وی حمله کرد و ضربه ای را بر او وارد کرد، اما عامر با سپر جلوی ضربه‌اش را گرفت و فورا ضربه ای به پاهای یهودی زد و آنها را قطع کرد، ولی همین ضربه کمانه کرد و به عقب برگشت. در نتیجه نوک شمشیر به خودش اصابت کرد و زخمی شد و آن خون از او رفت تا جان داد.
اسیر بن حضیر گفت: عملش نابود شد و ثوابی نداشت! این سخن به گوش رسول خدا ص رسید و فرمود: هر کس که این را گفته اشتباه کرده است! بلکه او دو اجر دارد. او همانند یک مجاهد جهاد کرد و همانا در نعمت‌های بهشتی غوطه‌ور خواهد شد. «1»
(2) وی در ادامه می‌نویسد: سپس جنازه‌اش را به رجیع منتقل کردند و با محمود بن سلمه در غاری دفن کردند. «2»
محاصره قلعه صعب بن معاذ سه روز طول کشید؛ زیرا قلعه بسیار بلندی بود.
در همین زمانی که قلعه در محاصره مسلمانان بود، بیست یا سی الاغ از قلعه خارج شدند و یهودیان نتوانستند که آنها را به قلعه بازگردانند. مسلمانان که گرسنه بودند، آنها را گرفتند و کشتند. سپس آتش بر

افروختند و دیگ‌های غذا را بار نهادند تا گوشت‌ها بپزد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از اطلاع از قضیه بلافاصله به جارچی دستور داد تا اعلام کند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شما را از خوردن گوشت الاغ‌های اهلی و هر حیوانی که دارای دندان‌های نیش بلند و چنگال است؛ نهی می‌کند. فورا دیگ‌ها را واژگون کنید. «3»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 661- 662.
(2). همان، ج 2، ص 658. اما ابن اسحاق کشته شدن وی را در سیره، ج 3، ص 343 این گونه نقل کرده است: برای من نقل شده است که در حال جنگ شمشیرش بر روی خودش اصابت کرد و زخمی شدید در او ایجاد کرد و بر اثر همان زخم به شهادت رسید. مسلمانان در اینکه او شهید است یا خیر، شک کردند و گفتند: سلاحش او را کشته است. برادرزاده‌اش سلمة بن سنان بن اکوع رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کرد و از او در این مورد سؤال کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را شهید دانست و بر وی نماز خواند. طبرسی هم در مجمع البیان، ج 9، ص 181- 182 آن را نقل کرده است
(3) همان، ج 2، ص 66 که در آن آمده است: .... و از صیغه کردن زنان نهی می‌کند! که این مورد هیچ مناسبتی با موارد دیگر ندارد.
البته مناسب است موضوع متعه از جهت تاریخی هم مورد بحث فرار گیرد، لکن این مسأله به بحثهای فقهی نزدیک تر است تا به بحث‌های تاریخی و سیره. فقها در این موضوع بحث‌های کامل و دقیقی را ارائه نموده‌اند، از این رو تحقیق را به آن کتابها وامی‌گذاریم. برخی کتابها در این موضوع عبارت است از: اصل الشیعة و اصولها از امام شیخ کاشف الغطاء، اجوبة المسائل موسی جار الله از امام سید عبد الحسین شرف الدین، المتعة و اثرها فی الإصلاح الاجتماعی از آقای دکتر توفیق الفکیکی، المتعة از علامه سید جعفر مرتضی و کتاب مع الخطیب فی خطوط العرضیة از آیت الله صافی گلپایگانی، و کتاب نکاح المتعة بین السنة و البدعة از سید مرتضی موسوی اردبیلی.
درباره الاغ‌های اهلی در وسائل الشیعة، ج 24، ص 112- 117 بابی در این مورد آمده و اخبار مربوط به کراهت خوردن الاغ را ذکر کرده است و در مستدرک وسائل، ج 16، ص 774 بابی هست که در آن سه حدیث آمده است. از جمله آنها حدیثی از ابی-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:49
و از ام عماره روایت کرده است: بنی مازن بن نجّار در خیبر دو اسب را ذبح کردند و قبل از اینکه قلعه صعب بن معاذ فتح شود از همین غذا استفاده می‌کردیم.

(1) و با سند خود از جابر بن عبد اللّه انصاری «1» روایت کرده است: عده‌ای از مسلمانان قبل از آنکه قلعه صعب بن معاذ را فتح کنند، یکی از اسب‌های خود را ذبح کرده بودند و آن را مصرف می‌کردند.
همچنین از او روایت کرده است: همراه حباب بن منذر بن جموح که پرچم را در دست داشت؛ به سوی قلعه صعب بن معاذ حرکت کردیم ... دو روز در آنجا ماندیم و به شدت با یهودیان جنگیدیم. در روز سوم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پای قلعه آمد. در این هنگام یکی از یهودیان که قد بلندی داشت از قلعه خارج شد. در حالی که عده‌ای وی را همراهی می‌کردند. آنها مدتی به سوی ما به شدت تیراندازی کردند و تیرهایشان مثل باران بر سر ما می‌بارید به طوری که گمان کردیم دست از ما برنمی‌دارند. ما خود را سپر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار داده بودیم. سپس به صورت دسته جمعی بر ما حمله‌ور شدند. مسلمانان آن قدر عقب‌نشینی کردند تا به جایگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیدند که از اسب خود پیاده شده و ایستاده بود و آزاد آزادکرده‌اش، مدعم افسار اسب را در دست داشت؛ اما حباب همچنان پرچم را در دست داشت و در جای خویش ثابت قدم مانده بود و به سوی آنها تیراندازی می‌کرد.
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این وضع، مسلمانان را مورد خطاب قرار داده و آنها را به جهاد ترغیب و تشویق کرد. و به آنها فرمود که خداوند وعده فتح خیبر را به وی داده است!
مردم با شنیدن سخنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و دور پرچم جمع شدند و حباب پیشروی را آغاز کرد و کم‌کم به یهودیان نزدیک شد. آنها شروع به عقب‌نشینی کردند تا اینکه طاقت نیاوردند و به سرعت فرار کردند و داخل قلعه رفته و در را بستند. آنگاه بالای دیوارهای قلعه رفتند و پرتاب سنگ را شروع کردند.
آن قدر سنگ پرتاب کردند تا ما را از اطراف قلعه دور کردند و ما به جایگاه اول خود بازگشتیم.
(3) سپس یهودیانی که دست از جان شسته بودند از قلعه خارج شدند و ما هم به مقابله با آنها پرداختیم و جنگ شدیدی جلوی در قلعه آغاز شد. در آنجا عده‌ای از آنها را کشتیم. هر فردی که کشته می‌شد، به

- جارود است که می‌گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: مسلمانان در خیبر به گرسنگی گرفتار شده بودند و از این رو چهارپایان خود را برای خوردن کشتند، اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که دیگ‌ها را واژگون کنند و نفرمود که حرام است و این کار برای حفظ و بقای نسل چهارپایان بوده است، ج 24، ص 118. و از ابو بصیر روایت

شده است که از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرماید: مردم در جنگ خیبر به خوردن گوشت چهارپایان (الاغ‌ها) روی آورده بودند، اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد دیگ‌ها را واژگون کنند و آنها را نهی نمود؛ امّا تحریم نکرد، ج 16، ص 174.
(1). ابن اسحاق هم در سیره، ج 3، ص 345 با سند خود از جابر نقل می‌کند و می‌گوید- و جابر در خیبر حضور نداشته است- هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردم را از خوردن گوشت الاغ نهی کرد به آنها اجازه داد که گوشت اسب را بخورند. و واقدی در خبر بعدی تصریح بر حضور وی می‌کند، گرچه در صفحه 684 می‌گوید: نبوده است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:50
سرعت جنازه‌اش را به قلعه منتقل می‌کردند. در آن روز سه نفر از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به نام‌های: ابو صیّاح، حارث بن حاطب و عدیّ بن مرّة جلوی در قلعه شهید شدند.
(1) سپس پرچمدار ما حمله کرد و ما هم از او پیروی کردیم تا اینکه یهودیان را به داخل قلعه راندیم و آنها را تا داخل قلعه تعقیب کردیم. وقتی وارد قلعه شدیم، آنها گیج شده بودند. به هر کدام می‌رسیدیم، او را می‌کشتیم و یا اسیر می‌کردیم. آنها از هر سو فرار می‌کردند و می‌خواستند که به قلعه زبیر بروند. ما هم آنها را رها کردیم تا فرار کنند. سپس مسلمانان بر فراز دیوارهای قلعه رفتند و به مدت زیادی تکبیر گفتند.
در آن قلعه مقدار زیادی غذا از جو و خرما و روغن و عسل و پیه یافتیم که گمان نمی‌کردیم این همه غذا در آنجا باشد. جارچی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد: بخورید و به حیوانهایتان بخورانید؛ امّا چیزی را با خود برندارید. مسلمانان در طول مدت اقامت در آنجا غذای خود و علف چارپایان خود را از این قلعه بر می‌داشتند و هیچ کس از اینکه غذا و علف مورد احتیاج خود را بردارد، منع نمی‌گردید، بدون اینکه خمس آنها برداشته شود.
(2) در این قلعه خمره‌های بزرگی از شراب را یافتند که نمی‌توانستند آنها را جابجا کنند؛ از این رو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که خمره‌ها را شکستند و شراب در قلعه جاری شد.
و از ابی ثعلبه خشنی روایت کرده است: در قلعه ظروف و دیگ‌هایی از مس و روی یافتیم که یهودیان با آنها غذا و آب خورده بودند؛ برای همین از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در این باره سؤال کردیم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ابتدا در آن‌ها مقداری آب را بجوشانید و سپس در آن غذا را طبخ کنید و یا غذا و آب بخورید.
در آن قلعه تعداد زیادی گاو و الاغ و گوسفند و سلاح‌های جنگی و منجنیق و قلعه خراب کن یافتیم، از این رو فهمیدیم که آنها گمان می‌کرده‌اند

محاصره قلعه تا مدت‌ها طول می‌کشد؛ امّا خداوند شکست آنها را تسریع کرد. در این قلعه بیست توپ پارچه از بهترین بافته‌های یمن و هزار و پانصد قطیفه یافتند.
(3) در این میان یکی از مسلمانان به نام عبد اللّه که نمی‌توانست شراب‌خواری را ترک کند و برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را چندین بار شلاق زده بود، آن روز هم نتوانست خودداری کند و مقداری از شراب یهودیان را نوشید. خبر آن به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چند لنگه کفش به او زد و وی را از قلعه یهودیان بیرون کرد. «1»
سپس منجنیق و دو قلعه خراب کنی را که آن مرد یهودی خبر آنها را داده بود از مخفیگاه خارج کردند و سپرها و شمشیرها و کلاه‌خودها را به غنیمت گرفتند.
(4) یهودیانی که از قلعه‌های نطاة؛ یعنی قلعه ناعم و قلعه صعب بن مُعاذ بودند به قلعه زبیر نقل مکان

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 662- 665.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:51
کردند، وسائل زیادی از خود به جای گذاشتند، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله افرادی را مأمور کرد تا از این غنائم نگهداری کنند و اگر هر کسی قصد برداشتن این اشیاء را داشت، او را به قتل برسانند.
(1)

وی در ادامه می‌نویسد: به دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مسلمانان به قلعه زبیر حمله کردند. یهودیان به سرعت دروازه آن را بستند. این قلعه بسیار بلند بود و در بالای کوهی قرار داشت که اسب‌ها و حتی افراد نمی‌توانستند به پای دیوارهای آن بروند؛ زیرا صعب العبور بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را محاصره کرد تا تسلیم شوند. پس از سه روز که از محاصره قلعه زبیر می‌گذشت یک یهودی به نام غزّال نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، آیا به من امان می‌دهی تا تو را راهنمایی کنم که به آسانی بر اهل نطاة پیروز شوی و آنگاه به سوی اهل شق هجوم ببری؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او و مال و فرزندانش امان داد.
آنگاه یهودی گفت: اگر یک ماه هم قلعه را محاصره کنی، یهودیان هیچ باکی ندارند، زیرا راه‌های زیرزمینی دارند که شبانه از آن راه‌ها بیرون می‌آیند و آب برمی‌دارند و دوباره به قلعه بازمی‌گردند و اگر بتوانی راه خروج آنها را ببندی، به ضجّه و ناله می‌افتند و سپس راه‌های مخفی را نشان داد.
(2) رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله افرادی را فرستاد تا راه‌های مخفی آنها را ببندند. پس از آن که راه آبرسانی آنها قطع شد، قادر به مقاومت نبودند «1»؛ برای همین از قلعه خارج شدند و به شدت جنگیدند. در نتیجه ده نفر از یهودیان و چند نفری از مسلمانان کشته شدند تا اینکه سرانجام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را فتح کرد و این آخرین قلعه از قلعه‌های نطاة بود و اهل نطاة از خشن‌ترین و متعصب‌ترین یهودیان و از شجاعان آنها به شمار می‌رفتند.

---

(1). همان، ج 20، ص 666- 667. همچنین از أبی شییم مزنی غطفانی از سربازان عیینة نقل کرده است: هنگامی که همراه عیینه به خیبر بازگشتیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدیم که خیبر را فتح کرده و خداوند غنائم آن را نصیب او کرده است، از این رو عیینه شروع به سرزنش یهودیان کرد و گفت: به خدا قسم که گمان نمی‌کردیم کسی غیر از شما بتواند بر محمد پیروز شود! شما که دارای قلعه‌های بلند و افراد و ثروت زیاد بودید، چگونه تسلیم شدید در حالی که در این قلعه‌های بلند به سر می‌بردید و دارای آب و غذای فراوان بودید؟! گفتند: می‌خواستیم که در قلعه زبیر بمانیم و مقاومت کنیم؛ امّا راه دسترسی ما به آب بسته شد و با توجه به گرمی هوا، طاقت مقاومت در مقابل تشنگی را نداشتیم (ج 2، ص 675- 676)

راوندی هم در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 164- 165 نقل کرده است: یک قلعه برای یهودیان باقی مانده بود که بیشتر اموال و غذایشان در آن قرار داشت و حمله به آن از هیچ جهتی ممکن نبود، زیرا در بلندی قرار داشت؛ از این رو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را محاصره کرد تا اینکه یک یهودی نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول اللّه، آیا به من و خانواده و فرزندانم امان می‌دهی تا تو را به فتح قلعه راهنمایی کنم؟ فرمود: در امان هستی، بگو که راهنمایی تو چیست؟ گفت: دستور بفرمایید که اینجا را حفر کنند، زیرا در زیر آن راهرو زیرزمینی قرار دارد که مسیر ورود و خروج یهودیان برای دسترسی به آب است و با قطع شدن آب، تسلیم می‌شوند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: یا اینکه خداوند راهی غیر از این را پیش روی ما می‌گذارد. در نتیجه آب را به روی آنها قطع نکرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:52
(1)

در ادامه می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از جنگ با اهل نطاة فارغ گردید و خیالش از یهودیان و شبیخون‌های آنها آسوده شد، به مسلمانان دستور داد که از اردوگاه رجیع به قرارگاه منزلة برگردند و پس از سازماندهی به آنها دستور داد که به سوی اهل شق حرکت کنند.
شق دارای چند قلعه بود که از جمله آنها قلعه أبیّ بود و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فتح قلعه‌ها را از همین قلعه شروع کرد و از آنجا عازم فتح قلعه سمران شد.
(2) از این قلعه مردی به نام غزّال (یا غزول) خارج شد و مبارز طلبید. حباب بن منذر به مبارزه او رفت و با هم درگیر شدند. سپس حباب ضربه‌ای به او زد و دست راست او را از ساق قطع کرد که در نتیجه شمشیرش از دستش افتاد و فرار کرد تا به قلعه برود؛ امّا حباب او را تعقیب کرد و ضربه‌ای بر پایش زد که در نتیجه بر زمین افتاد. آنگاه حباب سرش را از تن جدا کرد.
پس از آن مبارز دیگری از قلعه خارج شد و مبارز طلبید که یکی از مسلمانان از خاندان جحش به مقابله وی رفت و کشته شد. یهودی سر وی را از تن جدا کرد و دوباره مبارز طلبید. ابو دجانه در حالی که پیشانی بند قرمزی به کلاه‌خودش بسته بود و با تبختر گام برمی‌داشت به مبارزه وی رفت و در یک لحظه به او حمله کرد و پاهایش را قطع کرد. سپس سرش را از بدن جدا کرد و زره و شمشیرش را برداشت و آنها را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آنها را به وی بخشید.
پس از آن یهودیان از مبارزه‌طلبی دست کشیدند و مسلمانان تکبیرگویان به قلعه حمله‌ور شدند و در حالی که ابو دجانه در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد، وارد قلعه شدند. جنگجویانی که داخل قلعه بودند، همانند روباه فرار کردند و از دیوارها بالا رفته و به قلعه نزار در شق رفتند. مسلمانان در قلعه سمران که یکی از قلعه‌های أبیّ به شمار می‌رفت، به غنائم زیادی دست یافتند.
(3)

در ادامه می‌نویسد: جنگجویان یهودی از قلعه سمران فرار کردند و به قلعه نزار در شق پناه بردند. از سوی دیگر یهودیانی که به کوه‌های نطاة فرار کرده بودند، به قلعه نزار بازگشتند و درب قلعه را بسته و به شدت به دفاع از خود پرداختند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نگاهی به قلعه نزار انداخت و فرمود: این آخرین قلعه از قلعه‌های خیبر است که جنگ در آن رخ داده است. «1»

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 662- 669.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:53
(1) راوندی می‌نویسد: فردای آن روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار قاطر خود شد و به طرف قلعه حرکت کرد و به مسلمانان فرمود: به دنبال من بیایید. از بالای قلعه، سنگ و تیر به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرتاب می‌شد و از راست و چپ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عبور می‌کرد؛ امّا چیزی به آن حضرت یا مسلمانان اصابت نکرد. پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به دروازه قلعه رسید، با دست به دیوار آن اشاره کرد. در نتیجه دیوار آن کوتاه شد به طوری که با زمین برابر گردید. آنگاه به مردم فرمود: از لب دیوار، بدون هیچ مشکلی وارد قلعه شوید. «1»
(2) اما واقدی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله یک مشت سنگریزه برداشت و آن را به سوی آنها پرتاب کرد. در نتیجه دیوار قلعه در زمین فرو رفت و مسلمانان پیش رفته و همه آنها را اسیر کردند. از جمله افرادی که اسیر شدند، صفیه دختر حیی بن أخطب و دختر عمویش بودند. «2» و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله همسر و مال و فرزندان آن یهودی را که به وی امان داده بود، به او بخشید. «3»
(3)

حلبی می‌نویسد: صفیة دختر حیی، همسر سلام بن مشکم (نضری) بود که سپس به همسری کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق (خیبری) درآمد. «4»
(4) و واقدی با سند خود از دختر ابی القین مزنی از صفیه روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله یهودیان بنی نضیر را از مدینه اخراج کرد، به سوی خیبر آمدیم و در آن اقامت کردیم. در آنجا کنانة بن أبی الحقیق مرا تزویج کرد و چند روز قبل از ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر با من عروسی کرد و شتری را قربانی کرده و به یهودیان ولیمه داد و سپس مرا به قلعه سلالم برد.
شبی در خواب ماه را دیدم که از جانب یثرب پیش آمد تا اینکه در دامنم افول کرد. این خواب را برای شوهرم تعریف کردم. او سیلی محکمی به صورتم زد و چشمم را کبود کرد و گفت: این خواب تعبیری ندارد مگر اینکه تو آرزو داری با محمد، پادشاه حجاز ازدواج کنی. «5»
(5) در ادامه می‌گوید: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر رسید، یهودیان، قلعه نطاة را برای جنگیدن در نظر گرفتند و زنان و فرزندان خود را در قلعه کتیبه جای دادند. پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قلعه نطاة را فتح کرد، کنانة پیش من آمد و گفت: محمد از فتح قلعه‌های نطاة فارغ گردیده است و در این قلعه کسی

---

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 165، ح 253.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 648.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 16.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 674 و عبارت آن چنین است: اخضرّت به معنای اسودّت که معنای آن را نقل کرده‌ایم.
(5). سیره ابن هشام، ج 3، ص 351.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:54
نیست که با وی مقابله کند؛ از این رو من و دختر عمویم و عده‌ای از زنان را از آنجا خارج کرد و ما را در همان شبی که صبح آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر شقّ حمله کرد، به قلعه نزار در شقّ برد. «1»
(1) طبرسی از أحمر بجلی کوفی از زراره از امام باقر علیه السّلام درباره اسیر شدن صفیّه می‌نویسد: از جمله کسانی که علی علیه السّلام آنها را اسیر کرده بود، صفیه دختر حیی بود. آنگاه بلال را فراخواند و فرمود: او را ببر و به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسپار تا درباره‌اش تصمیم بگیرد.

بلال او را تحویل گرفت و هنگامی که می‌خواست او را نزد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله ببرد، وی را از کنار کشته‌ها عبور داد که نزدیک بود از شدت گریه قالب تهی کند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با مشاهده این وضع فرمود:
ای بلال مگر رحم و عطوفت نداری؟! «2»
(2) در خبر واقدی از قول صفیه آمده است: وقتی شب فرا رسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فراخواند. من در حالی که با مقنعه خود را پوشانده بودم، با حیاء پیش آمدم و در مقابلش نشستم. قبل از آمدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر، کنانة بن أبی الحقیق مرا تزویج کرده و با من عروسی کرده بود. شبی در خواب دیدم که گویی ماه از سوی یثرب پیش آمد تا اینکه در دامنم افول کرد. این خواب را برای همسرم تعریف کردم.
کنانه با شنیدن سخنانم، سیلی محکمی به صورتم زد و اطراف چشمم را کبود کرد. وقتی که نگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر من افتاد، در مورد کبودی چشمم سؤال کرد. من قضیه را برایش توضیح دادم. او فرمود: اگر

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 669.
(2). اعلام الوری، ص 209 و از او در قصص الأنبیاء، ص 47. اما ابن اسحاق در ج 3، ص 350- 351 می‌نویسد: صفیه دختر حییّ بن اخطب را به همراه زن دیگری نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستادند. بلال مسئول آوردن آنها شد. او آنها را از میان کشته‌های یهودیان عبور داد تا نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیاورد. آن زنی که همراه صفیه بود با دیدن کشته‌ها بسیار جیغ کشید و صورتش را خراشید و خاک بر سر خود ریخت. وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دید، فرمود: این شیطان را از من دور کنید؛ اما در مورد صفیّه دستور داد که به پشت سرش بیاید. و آنگاه ردای خود را بر او انداخت. مسلمانان با دیدن این صحنه فهمیدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را برای خودش انتخاب کرده است.
و واقدی، در ج 2، ص 673 می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را همراه بلال به محل استقرار خویش فرستاد. بلال او و دختر عمویش را از کنار کشته‌های یهودیان عبور داد که در نتیجه دختر عمویش جیغ‌های بلندی کشید. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از اقدام بلال ناراحت شد و فرمود: مگر رحمت و عطوفت نداری که دختر کم‌سن‌وسالی را از کنار کشته‌ها عبور می‌دهی؟!
کلینی در روضه کافی از سلیم بن قیس از سعد بن ابی وقاص زهری حدیثی را روایت کرده است که در آن ویژگی‌های علی علیه السّلام را بیان

می‌کند و در مورد جنگ خیبر می‌گوید: آن حضرت علیه السّلام خیبر را فتح کرد و صفیّه دختر حیىّ بن أخطب را أسیر و نزد رسول اللّه صلّى اللّه علیه و آله فرستاد. آن حضرت صلّى اللّه علیه و آله او را آزاد کرد و آزادی‌اش را مهریه وی قرار داد و سپس با او ازدواج کرد. این مطلب در بحار الانوار، ج 42، ص 155- 156 آمده است. و إربلی در کشف الغمة، ج 1، ص 81- 82 از مسند امام احمد با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: علی علیه السّلام در حالی که چشم درد داشت نزد آن حضرت صلّى اللّه علیه و آله آمد. پیامبر صلّى اللّه علیه و آله مقداری آب دهان بر چشمانش مالید و سپس پرچم را سه بار تکان داد و آن را به دستش داد. علی علیه السّلام پیش رفت و پس از فتح خیبر، صفیة دختر حیىّ را نزد پیامبر صلّى اللّه علیه و آله آورد (بحار الانوار، ج 38، ص 241، ج 40، ص 50).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:55
می‌خواهی بر دین خود باقی بمانی تو را به پذیرش اسلام مجبور نمی‌کنم، اما اگر خدا و رسولش را انتخاب کنی، برای تو بهتر است.
گفتم: من خدا و رسولش و اسلام را برمی‌گزینم. پس مرا آزاد کرد و مهریه مرا، آزادی‌ام قرار داد و با من ازدواج کرد. «1»
در آن هنگام دختر عموی صفیه نیز همراه وی بود. رسول خدا صلّى اللّه علیه و آله به دحیه کلبی قول داده بود که کنیزی از اسیران خیبر را به او هدیه کند؛ از این رو دحیه نگاهی به صفیه کرد و او را از رسول خدا صلّى اللّه علیه و آله طلب کرد؛ امّا آن حضرت صلّى اللّه علیه و آله دختر عموی صفیه را به وی بخشید. «2»
(1)

واقدی در ادامه می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قلعه نزار را فتح کرد، اهالی آن گریختند و نزد اهالی وطیح و سلالم و کتیبه رفتند. در کتیبه یهودیان و زنان و فرزندانشان بیش از دو هزار نفر را تشکیل می‌دادند. تمام یهودیان نطاة و شق نیز به آنها ملحق شده بودند و با هم در قموص، که همان قلعه بنی ابی الحقیق بود، زندگی می‌کردند. «3»
رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نیز در همین زمان به سوی کتیبه و وطیح و سلالم حرکت کرد.
(2) اهل قموص آماده کارزار شده و با تیر و کمان بالای دیوارهای قلعه سنگر گرفته بودند. کنانة نیز کمان خویش را به دست گرفته بود؛ اما از ترس و لرز نتوانست تیراندازی کند و به اهل قلعه اشاره کرد که تیراندازی نکنند. آنها در قلعه پنهان شدند و بالای دیوارها نیامدند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را چهارده روز محاصره کرد. «4» و هنگامی که مشاهده کرد در قلعه‌های خویش پنهان شده‌اند و هیچ کدام به مبارزه نمی‌آیند، تصمیم گرفت که منجنیق‌ها «5» را به کار بیندازد.
محاصره، یهودیان را دچار مشکل کرده و ترس در دل ایشان انداخته بود. آنها اطمینان داشتند که هلاک خواهند شد، برای همین کنانة، فردی به نام شمّاخ را نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله فرستاد.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 675 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 351 و علامه مجلسی در بحار الانوار، ج 21، ص 33، خبر رؤیای صفیه را نقل کرده است.
(2). همان، ج 2، ص 674.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 344 و 350.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 670 و در سیره ابن هشام، ج 3، ص 347 آمده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را ده شب محاصره کرد و واقدی در ج 2، ص 636 از ابو هریره روایت کرده است: در حالی که ما هشتاد خانواده از اهل دوس بودیم، وارد مدینه شدیم. به ما گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر رفته است؛ از این رو ما هم به خیبر رفتیم و دیدیم که نطاة را فتح کرده و اهل کتیبه را محاصره کرده است. در کنار او ماندیم تا خداوند پیروزی را نصیب او کرد.
(5). منظور همان‌هایی است که در قلعه نطاة مخفی شده بود و یک یهودی جای آن را نشان داد.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:56
هنگامی که شمّاخ از قلعه بیرون آمد، مسلمانان او را دستگیر کرده و نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند. او به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت که کنانة می‌گوید: آیا می‌توانم پایین بیایم تا با تو صحبت کنم؟! آن حضرت جواب مثبت داد و شمّاخ برای رساندن پیام بازگشت.
(1)

وی در ادامه می‌نویسد: کنانة به همراه چند نفر از یهودیان از قلعه پایین آمدند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر سر این موارد مصالحه کردند:
1. خون کسانی که در قلعه‌ها هستند حفظ شود و فرزندانشان برای آنها باقی بماند.
2. یهودیان از قلعه و اراضی آن خارج شوند.
3. زمین و اموالی را که در اختیار دارند از قبیل: طلا، نقره، سلاح و لباس به جز لباسی که بر تن دارند، در اختیار مسلمانان بگذارند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با آنها بر سر این موارد مصالحه کرد «1» و افرادی را فرستاد که اموال را تحویل بگیرند و افرادی را هم فرستاد تا اسلحه‌ها را تحویل بگیرند. در آنجا هزار نیزه و پانصد کمان عربی با تیردان آن و چهار صد شمشیر و صد زره یافتند.
(2) هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قلعه‌های نطاة را فتح کرد، کنانة بن ابی الحقیق را ترس و وحشت فراگرفت و مطمئن شد که مغلوب خواهد شد، برای همین شبانه طلا و جواهرات را برداشت و در پوست شتری قرار داد و در خرابه‌ای واقع در قلعه کتیبه دفن کرد و خاک روی آن را هموار کرد تا کسی نفهمد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از فتح از کنانة سؤال کرد که گنج مخصوص را که بدان معروف بوده‌اند و زیورهایی که در پوست شتری قرار داشت و برای مراسم عروسی به مردم مکه عاریه می‌داده‌اند؛ چه کرده است؟!
عرض کرد: ای ابو القاسم، آن را برای مثل چنین روزی نگه داشته بودم؛ امّا امروز آن را صرف هزینه‌های جنگ کردیم. شروع جنگ و کمک به جنگجویان باعث شده است که چیزی از آن باقی نماند. آنگاه برای تأیید گفته‌های خود قسم خورد.
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ذمّه خدا و رسولش را از تو برمی‌دارم؛ اگر این گنج پیش شما باشد!
گفت: قبول است!
سپس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر این گنج را بیابم، هر چه از اموال و خون‌های شما که بدان دست یافته‌ام، برای من حلال است و ذمه‌ای برای شما نیست!

---

(1). حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 204 به این مطلب اشاره

کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:57
گفت: قبول است.
(1) در این هنگام یک یهودی برخاست و نزد کنانة بن ابی الحقیق رفت و گفت: اگر چیزی که محمد آن را طلب می‌کند، نزد توست یا آنکه می‌دانی کجاست، او را آگاه کن؛ زیرا در این صورت خون خود را حفظ کرده‌ای وگرنه به خدا قسم که محمّد از آن آگاه خواهد شد، همانطور که از امور دیگری که آن‌ها را مخفی کردیم، باخبر شد.
ابن ابی الحقیق او را مورد شماتت قرار داد و مرد یهودی سر جای خود نشست.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از ثعلبة بن سلّام بن أبی الحقیق که مرد ضعیف النّفسی بود، درباره گنج سؤال کرد.
او گفت: نمی‌دانم که آن گنج کجاست؛ امّا هر روز کنانة را می‌دیدم که سحرگاهان به این خرابه- و به آن اشاره کرد- رفت و آمد می‌کند. اگر چیزی وجود داشته باشد، آن را در این خرابه دفن کرده است!
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زبیر بن عوّام را همراه ثعلبة بن ابی الحقیق فرستاد و او هر جایی که ثعلبه نشان می‌داد، حفر می‌کرد تا اینکه گنج را پیدا کرد!
پس از آنکه گنج در خرابه پیدا شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زبیر دستور داد که کنانة بن ابی الحقیق را تحت فشار قرار دهد که همه چیز را فاش کند!
زبیر با چوبی که در دست داشت بر بدن کنانه می‌زد تا اعتراف کند. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زبیر دستور داد که او را به محمد بن مسلمه بسپارد تا وی را به عوض برادرش (محمود) گردن بزند و او چنین کرد. سپس دستور داد که ثعلبة ابن ابی الحقیق را هم بکشند و او را هم به قتل رساندند و به دنبال آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، اموال و زن و فرزندان آنها را حلال کرد.
(3) سپس پوست شتری را که زیور آلات در آن بود، آوردند و جلوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گذاشتند. در این پوست دستبندهای طلا، خلخال‌ها، انگشترها و گردن‌بندهایی از جنس طلا و گوهر و زمرّد وجود داشت.
همچنین یک گردن‌بند از مروارید وجود داشت که مال دختر کنانة از غیر صفیه بود. «1»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 670- 673. و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 113 در مورد غیب‌گویی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آورده

است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کنانة و ربیع فرمود: آن ظرف پر از زیور آلاتی که به اهل مکه عاریه می‌دادید؛ کجا است؟ گفتند:
آن را خرج کردیم. به آنها فرمود: اگر چیزی را کتمان کنید و از آن آگاه شوم، خون شما را حلال می‌کنم! گفتند: قبول است آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردی از أنصار را فرا خواند و به او فرمود: به قراح (مزرعه‌ای) برو. در آنجا درخت نخلی را می‌بینی. جانب راست و چپ درخت را نگاه کن و آنچه را که در آنجا یافتی برای من بیاور.
مرد انصاری رفت و ظرف‌های گنج و اموال را آورد و در نتیجه گردن آن دو را زدند.
این خبر در مناقب چنین است «آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کنانة، شوهر صفیة و ربیع گفت». این در حالی است که وی به هنگام شمردن-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:58
(1)

تعیین فروة بن عمرو برای محافظت از غنائم

نوشته‌اند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، فروة بن عمرو بیاضی را مسئول جمع‌آوری و محافظت از غنائم کرد. او تمام آنچه را که مسلمانان به غنیمت گرفته بودند جمع‌آوری کرد و برای اهل خیبر هیچ چیزی را غیر از لباسشان باقی نگذاشت.
به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله غذا و علف را تخمیس نکردند؛ بلکه مردم به هر اندازه که احتیاج داشتند، بر می‌داشتند و هرگاه کسی احتیاج به سلاحی داشت که با آن بجنگد، آن را از غنائم برمی‌داشت تا پس از پیروزی آن را به غنائم برگرداند.
پس از آنکه تمام غنائم جمع‌آوری شد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آن را پنج قسمت کنند. آنگاه در یکی از قرعه‌ها نوشت: «للّه». اولین سهمی که خارج شد، سهم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود و بقیه سهم‌ها مال مسلمانان شد. «1»
(2) گفته‌اند که از هر غنیمتی که مسلمانان به دست می‌آوردند، خمس آن مال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود؛ چه اینکه در آن حاضر یا غایب باشد. «2» بر این اساس وقتی یکی از مسلمانان در جنگ خیبر، دویست درهم را در خرابه‌ای پیدا کرد، آن را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خمس آن را گرفت و بقیه را به وی برگردانید. «3»
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که باقیمانده غنائم را بفروشند و فروة شروع به فروش آن کرد.
فروة بن عمر می‌گوید: مردم به من هجوم آوردند و در مدت دو روز تمام غنائم به فروش رفت و افراد مراجعه‌کننده آن قدر زیاد بود که لحظه‌ای استراحت نداشتیم. «4»
(3) واقدی با سند خود از امّ عماره روایت کرده است: اشیای زیادی برای فروش عرضه شد که گردن بندها و پارچه‌های زیادی را شامل می‌شد. از او پرسیده شد: چه کسانی این اشیاء را می‌خریدند؟
گفت: هر کدام از مسلمانان می‌توانستند غنائم را بخرند. همچنین اعراب و یهودیانی که در آنجا حاضر بودند و امان داده شده بودند؛ این اشیاء را می‌خریدند. «5»

- همسران پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفته است: «صفیّه، همسر سلّام بن مشکم بود و سپس همسر کنانة بن ربیع شد.» ج 1، ص 160 و همین قول اخیر صحیح است.

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 680.
(2). همان، ج 2، ص 683. و در سیره ابن هشام، ج 3، ص 371 به نقل از زهری آمده است.
(3). مغازی، ج 2، ص 682. مقداری از خمس که به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تعلّق می‌گرفت، صرف خرید سلاح و لباس می‌شد و مقداری از آن را به اهل بیت خود و خاندان عبد المطلب و فقیران و مسکینان می‌داد، ج 2، ص 680.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 680.
(5). همان، ج 27، ص 665.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:59
(1) از جعفر بن محمود نقل شده است: بسیاری از یهودیان کتیبه و وطیح و سلالم که پول و بهترین اموال خود را پنهان کرده بودند، پس از امان گرفتن از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنجا آمده و خریدوفروش می‌کردند.
تا اینکه تمام غنائم به فروش رسید. «1»
هنگامی که فروة غنائم را به فروش می‌رسانید، هوا بسیار گرم بود؛ برای همین چادری را از میان غنائم برداشت و با آن سایه‌بانی درست کرد تا در زیر آن از پرتو خورشید در امان باشد. پس از فروش غنائم در حال بازگشت بود که ناگهان به یاد آورد آن سایه‌بان را برنداشته است. برای همین بازگشت و آن را برداشت و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از اطلاع از ماجرای آن چادر فرمود، سایه‌بانی از آتش را بر سر خویش قرار داده بودی!!
در آن روز یکی از افراد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که چیزی را از غنائم به او ببخشید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حتی یک سر سوزن از این غنائم [قبل از تخمیس] برای من حلال نیست و چیزی از آن را برنمی‌دارم و به کسی نمی‌بخشم. و مرد دیگری هم از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که افساری را به او ببخشد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: صبر کن تا غنائم تقسیم شود و آنگاه یک افسار و اگر بخواهی طنابی را به تو می‌دهم. «2»
(2) در آن روزها مردی از قبیله أشجع فوت کرد. أشجعی‌ها خبر فوت او را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رساندند و درخواست کردند که بر او نماز بخواند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خودتان بر او نماز بخوانید! چهره آنها از شنیدن این سخن متغیر شد و بسیار تعجب کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله توضیح داد که رفیقتان مرتکب کار خلافی شده است! پس از آنکه اثاثیه وی را بررسی کردند، یک گردنبند شیشه‌ای مربوط به یهودیان را در آن یافتند که به دو درهم هم نمی‌ارزید!
اگر چیزی از غنائم در اثاث کسی پیدا می‌شد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و

آله او را مجازات نمی‌کرد؛ ولی به مردم معرفی می‌شد تا مورد سرزنش قرار گیرد. و منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام می‌کرد: حتی اگر نخ و سوزنی برداشته‌اید، تحویل دهید؛ زیرا این غنیمت باعث ننگ دنیا و آتش قیامت است.

---

(1). همان، ج 2، ص 669- 670.
(2). الا اینکه ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 354، از عبد الله بن مغفّل مزنی روایت کرده است: در جنگ خیبر به ظرفی از روغن دست یافتم. آن را به دوش گرفتم تا به میان دوستانم ببرم. فردی که مسئول حفظ غنائم بود [شاید همان فروة بن عمرو بوده است] مرا دید و جلو آمد و یک طرف ظرف را به دست گرفت و گفت: آن را بیاور تا بین مسلمانان تقسیم کنیم. گفتم: به خدا قسم که آن را به تو نمی‌دهم.
او از طرفی ظرف را می‌کشید و من از طرف دیگر! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ما را در این وضع دید و لبخند زد و به مسئول غنائم فرمود: او را رها کن که ظرف روغن را ببرد.
و شاید که این اجازه به خاطر آن بوده است که روغن در تابستان به سرعت فاسد می‌شود و از طرفی بسیار کم بوده و تقسیم آن بین مسلمین امکان نداشته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:60
(1) و شنیده شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن روز فرمود: هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، آب خود را در زراعت دیگری جاری نسازد و چیزی از غنائم را نفروشد تا تکلیف آن معلوم شود و سوار هیچ مرکبی از غنائم نشود تا آن را تحویل دهد و لباسی از غنائم را نپوشد تا آن را تحویل دهد و با هیچ زن اسیری نزدیکی نکند تا حیض شود و پاک گردد و اگر حامله است، وضع حمل کند. «1»
گفته‌اند: که زید بن ثابت مسئول سرشماری مسلمانان گردید. مسلمانان هزار و چهار صد نفر بودند که دویست اسب داشتند که سهم آنها، چهارصد سهم می‌شد؛ بنابراین غنائم را به هیجده قسمت تقسیم کردند و هر قسمت را به یک نفر دادند که بین صد نفری که با او هستند، تقسیم کند. «2»
(2) واقدی با سند خود از حارث بن عبد الله روایت کرده است: ام عمّاره را دیدم و از او پرسیدم: سهم مردان چقدر بوده است؟ گفت: همسرم، غزیّة بن عمرو کالایی [از غنائم خیبر] را به یازده دینار و نیم خرید و چیزی از او مطالبه نکردند و برای همین حدس زدیم که این مقدار، سهم افراد اسب سوار است؛ زیرا همسرم صاحب اسب بود. «3»
گفته‌اند: خیبر، مخصوص کسانی بود که در حدیبیه شرکت داشتند؛ به خاطر

قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَعَدَكُمُ اللّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هذِهِ» «4»؛ خداوند به شما غنائم بسیاری را وعده داده بود، امّا این را برای شما تعجیل کرد. و منظور این است که غنائم خیبر مال کسانی است که در حدیبیه شرکت داشته‌اند.
(3) در این جنگ پنج نفر مریض شدند که از جمله آنها سوید بن نعمان و عبد الله بن سعد بن خیثمة و مردی از بنی خطامه بودند. از این پنج نفر، دو نفرشان مردند. و مری بن سنان، جابر بن عبد الله انصاری و ایمن بن عبید، پسر ام ایمن در مدینه ماندند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، سباع بن عرفطه غفاری را جانشین خود در

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 681- 682. قول اخیر را ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 345- 346 با سند خود از رویفع بن ثابت انصاری روایت کرده و از مکحول نقل کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در جنگ خیبر آنها را از چهار چیز نهی فرمود: از خوردن گوشت الاغ اهلی، از خوردن گوشت هر حیوانی که دارای دندان‌های درنده است، از نزدیکی با اسیرانی که حامله هستند و از فروش غنیمت قبل از آنکه تقسیم شود.
(2). همان، ج 2، ص 689 و 718. همچنین ابن اسحاق گفته است: افرادی که غنائم خیبر در میان آنها تقسیم شد، هزار و هشتصد نفر بودند که هزار و چهارصد نفر مرد و دویست اسب را تشکیل می‌دادند. به هر اسب دو سهم و به صاحب آن یک سهم می‌رسید و به هر پیاده‌ای یک سهم تعلق می‌گرفت. و مجموع سهام هزار و هشتصد سهم بود و همین اقتضا می‌کند که سوره فتح بعد از فتح خیبر نازل شده باشد نه بعد از حدیبیه.
(3). او با اسب خود به سوی خیبر حرکت کرده بود. در شبی که به خیبر نزدیک شدند و خانه‌های خیبر دیده می‌شد، اسب او را پایین انداخت که در نتیجه دست او شکست و اسب وی نیز از حرکت عاجز شد؛ بنابراین در خیمه‌اش به استراحت پرداخت تا جنگ به اتمام رسید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سهم یک اسب سوار را برای او قرار داد، مغازی، ج 3، ص 689.
(4). فتح (48)، 20.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:61
مدینه قرار داد. «1» و نوشته‌اند که ده نفر از یهودیان مدینه به همراه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سوی خیبر حرکت کردند. که بعضی از آنها غلام اربابان خود بودند. و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی از غنائم را به آنها داد.
(1) و بیست نفر از زنان از مدینه همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سهمی برای آنها قرار نداد؛ اما

هدیه‌ای را به آنها داد که تقریبا مساوی با نصف سهم مردان بود. «2» از امیّة دختر قیس غفاریّة روایت شده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گردنبندی را به او اعطا کرد. و از امّ سنان روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گردنبندی از شیشه و نقره و دیگی از مس و پارچه‌هایی از مخمل و یک برد یمنی و یک قطیفه فدکی به او عطا کرده است. و از امّ عمارة روایت شده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او یک برد یمانی و یک قطیفه و دو دینار داده است. «3»
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای کسانی از مسلمانان که کشته شدند، «4» سهم قرار داد. این افراد شانزده نفر از انصار و چهار نفر از مهاجرین و سه نفر از هم‌پیمانان بنی امیّه و یک نفر از هم‌پیمانان بنی اسد بودند. «5»
در مورد نخلستان‌ها و مزارع خیبر، یهودیان خیبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: ای محمد، ما این نخل‌ها را به بار آورده‌ایم و بهتر از هر کسی می‌توانیم آنها را اداره کنیم. «6» و کلینی در کافی با سند خود از

_____

(1). در سیره ابن هشام، ج 3، ص 342 آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله غیلة بن عبد الله لیثی را به سرپرستی مدینه گمارد.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 684- 686 و معنای اخیر در سیره، ج 3، ص 356 آمده است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 686- 688.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 684.
(5). سیره ابن هشام، ج 3، ص 358. و از واقدی در ج 2، ص 636 به نقل از ابی هریره نقل کردیم: در حالی که ما هشتاد خانواده از دوس [عشیره‌ای از أزد در یمن] بودیم، وارد مدینه شدیم. گفتند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر رفته است. ما هم به خیبر رفتیم و دیدیم که اهل قلعه کتیبه را محاصره کرده است. در کنار او ماندیم تا خداوند فتح و پیروزی را نصیب او کرد.
و راویه او، ابن سعد در طبقات، ج 1، ص 78 نوشته است: دوسی‌ها که ابو هریره هم در میانشان بود و اشعری‌ها [که از دوسی‌ها بودند] به مسلمانان در خیبر ملحق شدند. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش پیشنهاد کرد که آنها را هم در غنائم شریک کنند و قبول کردند. در کتاب فتح الباری عسقلانی، ج 6، ص 182 و ج 7، ص 391 به نقل از ابو موسی اشعری آمده است: به آنها خبر رسید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ظهور کرده است و مسلمانان به حبشه هجرت کرده‌اند. آنها که در حدود پنجاه نفر بودند به مدینه آمدند و همراه جعفر بن ابی طالب حرکت

کردند تا در خیبر به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند و آن حضرت سهمی برای آنها قرار داد.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 690، در سیره ابن هشام، ج 3، ص 352 آمده است: یهودیان گفتند: ما آگاه‌تر و باتجربه‌تر نسبت به این نخلستان‌ها هستیم و از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند تا آنها را بالمناصفه به ایشان واگذار کند و آن حضرت با آنها مصالحه کرد؛ به این شرط که هرگاه اراده کند، می‌تواند آنها را اخراج کند. و در ج 3، ص 371 به نقل از زهری آمده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از فتح قلعه‌های خیبر، یهودیان را فراخواند و فرمود: آیا قبول می‌کنید که این اموال را به شما واگذار کنم که در آنها کار کنید و محصول آن برای ما و شما باشد و همان مقدار برای شما مقرر می‌کنم که خداوند مقرر کرده است؟ گفتند: قبول است؛ از این رو در مزارع خود کار می‌کردند تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرد و ابو بکر روی کار آمد. و همان قرارداد زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در مورد آنها اجرا کرد تا اینکه از دنیا رفت و عمر بر سر کار آمد. او در ابتدا همان قرارداد را تأیید کرد؛ امّا بعد آنها را اخراج و اراضی خیبر را به هیجده سهم تقسیم کرد و آنها را به همان هیجده نفری داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمان فتح خیبر معین-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:62
امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سرزمین خیبر و نخلستان‌های آن بالمناصفه «1» به یهودیان خیبر واگذار کرد. و از امام رضا علیه السّلام آورده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خیبر را به یهود واگذار کرد و در مقابل می‌بایست یک دهم و نصف یک دهم بهره‌ای را که می‌بردند بپردازند. «2»
(1) و نقل شده است که پس از قرارداد و مصالحه، مسلمانان به میان مزرعه و باغ‌های یهودیان می‌رفتند.
یهودیان از این مطلب به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شکایت کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عبد الرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت که مردم را جمع کند. مردم جمع شدند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در میانشان ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: یهودیان شکایت کرده‌اند که به میان مزارع آنها می‌روید و این در حالی است که به مال و جانهایشان أمان داده‌ایم و با آنها مصالحه کرده و زمین‌ها را به آنها واگذار کرده‌ایم. باید بدانید که از اموال قرارداد بسته شده، چیزی حلال نیست مگر به همان اندازه معین شده!
پس از آن مسلمانان چیزی را از زمین‌های یهودیان برنمی‌داشتند؛ مگر آنکه

قیمت آن را بپردازند. «3»
(2)

گفته‌اند: فضالة بن عبید می‌گفت: در جنگ خیبر گردنبندی را پیدا کردم که از طلا و غیر طلا درست شده بود. آن را به هشت دینار طلا فروختم و قضیه را برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تعریف کردم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: طلا را وزن به وزن بفروش. همچنین در خیبر مقداری طلا با مقدار بیشتری از طلا خریداری شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن نهی کرد. و سعد مقداری طلای ساخته نشده را به مقداری طلای ساخته شده فروخت که وزن یکی از آنها بیشتر بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ربا کرده‌اید؛ لذا معامله را فسخ کردند. «4»

(3) ابن اسحاق با سند خود از عبادة بن صامت روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: طلاهای خود را در مقابل درهم‌های معین و نقره‌های خود را در مقابل طلای معین خریدوفروش کنید و ما را از اینکه طلا را با طلا یا نقره را با نقره خریدوفروش کنیم، نهی فرمود. «5»

_____

- کرده بود تا غنائم را بین سربازان تقسیم کنند سپرد، سیره ابن هشام، ج 3، ص 372؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 718. بنابراین تقسیم اراضی از حوادث زمان عمر بوده است.

(1). فروع کافی، ج 5، ص 266، باب 128، حدیث 1؛ من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 151، باب 72، حدیث 1؛ استبصار، ج 3، ص 110، باب 74، حدیث 1؛ تهذیب، ج 7، ص 148، باب 11، حدیث 6.

(2). فروع کافی، ج 3، ص 514، باب 7، حدیث 2.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 691.

(4). همان، ج 2، ص 682.

(5). السیرة النبویة، ج 3، ص 36، بنابراین آن حضرت از دادوستد طلا با طلا یا نقره با نقره که هم‌وزن باشند نهی کرده است.-

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:63

(1)

طبرسی، از أبان أحمر بجلی کوفی از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قبل از آنکه به سوی خیبر حرکت کند، عمرو بن امیّه ضمری را پیش نجاشی، پادشاه حبشه فرستاد تا جعفر و اصحابش را بیاورد نجاشی جعفر و اصحابش را آماده حرکت کرد و کاملا آنها را مجهّز نمود و دستور داد که لباس‌های خوب بر آنها بپوشانند و آنان را با دو کشتی فرستاد.
هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد، پیکی آمد و مژده داد که؛ جعفر بن ابی طالب و اصحابش از حبشه بازگشته‌اند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نمی‌دانم که برای کدامیک از این دو بیشتر خرسند باشم: به فتح خیبر یا به رسیدن جعفر؟!
و از سفیان ثوری از ابن زبیر از جابر انصاری روایت شده است: هنگامی که نگاه جعفر بن ابی طالب به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله افتاد، برای تعظیم و احترام به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر روی زمین سجده کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد و مابین دو چشمانش را بوسید. «1»
(2) شیخ طوسی نیز در تهذیب با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: در روزی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد به او خبر رسید که جعفر از حبشه آمده است. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که نمی‌دانم برای کدامیک بیشتر خرسند باشم؟! به آمدن جعفر یا به فتح خیبر؟ پس از مدتی جعفر آمد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از جای خود بلند شد و او را در بغل گرفت و ما بین دو چشمانش را بوسید و به وی فرمود: ای جعفر؛ آیا چیزی به تو عطا نکنم؟! آیا چیزی به تو هدیه نکنم؟! آیا چیزی به تو نبخشم؟!
مردم، همگی کنجکاو شدند و گمان می‌کردند که می‌خواهد طلا یا نقره‌ای را به او هدیه کند!
جعفر عرض کرد: چرا ای رسول خدا، می‌خواهم که چیزی به من عطا کنی. آنگاه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز جعفر طیار را به وی تعلیم داد. «2»
(3) شیخ طوسی، در امالی با سند خود از حذیفة بن یمان روایت کرده است: وقتی جعفر از حبشه به خیبر آمد، یک قطیفه و مقداری عطر را برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هدیه آورد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این قطیفه را

- و معامله با غیر هم‌وزن اشکالی ندارد و در مورد اسبق نهی از معامله غرری و نامعلوم بوده است و شاید که در گردنبند نیز این گونه بوده است که در آن مقداری طلا که اندازه آن معین نبوده است با دینارهای طلا معامله شده است؛ امّا اگر وزن طلای موجود در گردنبند کمتر از وزن دینارها باشد مانعی ندارد، چون طلای ساخته شده است و یا به خاطر وجود مواد دیگر در طلا و مانعی ندارد که طلا به ضمیمه چیز دیگر با طلای کمتر معامله شود؛ امّا اگر دو طلای معامله شده هم‌وزن باشد، در مذهب اهل بیت علیهم السّلام این معامله حرام است.
(1). إعلام الوری، ج 1، ص 209، و نگاه کنید به سیره ابن هشام، ج 4، ص 3 و مغازی واقدی، ج 2، ص 683.
(2). تهذیب، ج 3، ص 186، باب 20، حدیث 1. تفصیل این نماز از امام باقر علیه السّلام در کافی، ج 3، ص 465 و در الفقیه، ج 1، ص 347، چاپ نجف اشرف آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:64
به کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گردن کشیدند تا ببینند که مقصود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چه کسی است؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرسید:
علی علیه السّلام کجاست؟ عمّار بن یاسر از جای خود برخاست تا علی علیه السّلام را بیاورد و هنگامی که علی علیه السّلام آمد، آن را به او داد. «1»
(1)

واقدی می‌نویسد: گفته‌اند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خیبر نزدیک شد، محیّصة بن مسعود را به فدک فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند و آنها را از اینکه سرزمین‌شان فتح شود؛ بترساند.
از محیّصه نقل شده است: هنگامی که نزد آنها رفتم، می‌گفتند: در قلعه نطاة: عامر، یاسر، اسیر و حارث و قهرمان یهودیان، مرحب خیبری حضور دارند. در آنجا ده هزار مرد جنگی هستند که گمان نمی‌کنیم محمّد بتواند حتی به آنها نزدیک شود!
(2) آنان وقت تلف می‌کردند و انتظار می‌کشیدند تا اینکه مطلع شدند اهالی قلعه ناعم و [به خصوص] قهرمانان آنها کشته شده‌اند. این خبر، لرزه بر اندام آنان انداخت، برای همین جواهرات بسیاری از میان زنان خود جمع کردند و به من دادند و گفتند: آنچه را به تو گفتیم مخفی نگه‌دار و این جواهرات مال تو باشد! امّا قبول نکردم و هنگامی که خباثت آنها را دیدم، تصمیم گرفتم که بازگردم؛ امّا گفتند: ما افرادی را همراه تو می‌فرستیم تا صلح‌نامه را با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله امضا کنند، برای همین یکی از بزرگان آنها به نام نون بن

---

(1). امالی شیخ طوسی، ص 36، بقیه خبر این چنین است: علی علیه السّلام پس از آنکه به مدینه آمد، به زرگر دستور داد که قطیفه را بشکافد و تارهای طلا را که در آن به کار رفته است، در آورد. زرگر تارهای طلا را که هزار مثقال طلا بود در آورد. آنگاه علی علیه السّلام تمام این طلاها را میان فقرای مهاجر و انصار تقسیم کرد و در حالی که هیچ طلایی برای وی باقی نمانده بود، به منزل بازگشت. در مسیر راه، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله همراه عده‌ای از اصحابش، علی علیه السّلام را دید و فرمود: یا علی، دیروز هزار مثقال طلا گرفته‌ای، و امروز باید که من و اصحابم را مهمان کنی. علی علیه السّلام عرض کرد: ای رسول خدا، قدم شما و اصحابتان را گرامی می‌دارم. و آنگاه با هم به منزل علی علیه السّلام روانه شدند. حذیفه می‌گوید: ما پنج نفر بودیم؛ من و عمار و سلمان و ابو ذر و مقداد.
سپس علی علیه السّلام پیش فاطمه رفت و دید که ظرف بزرگی از آبگوشت که بوی آن همانند مشک است و بسیار پرگوشت می‌باشد، بر روی اجاق می‌جوشد. علی علیه السّلام آن را آورد و در مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و اصحاب نهاد. ما مشغول خوردن شده و خوب سیر شدیم. سپس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر فاطمه داخل شد و

پرسید؛ این غذا از کجا تهیه شده بود؟ ما شنیدیم که فاطمه عرض کرد: «هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ»؛ این از سوی خداست و او، هر که را بخواهد، بدون حساب روزی می‌دهد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حالی که اشک شوق می‌ریخت، خارج شد و فرمود: خدا را شکر که زنده ماندم تا از دخترم فاطمه، همان چیزی را دیدم که زکریا از مریم دید. او هرگاه در محراب بر مریم داخل می‌شد، غذاهایی را نزد او می‌یافت، بحار الانوار، ج 2، ص 20.
(2). بین فدک تا مدینه دو روز راه است، چنانکه در معجم البلدان، ج 6، ص 342 آمده است. و از مدینه حدود صد و چهل کیلومتر فاصله دارد. برای مطالعه بیشتر به مراصد الاطلاع، ج 3، ص 1020 مراجعه کنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:65
یوشع همراه عده‌ای از یهودیان با من حرکت کردند. «1»
(1) طبرسی در إعلام الوری از أبان از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خیبر فارغ شد، پرچمی را بست و می‌خواست که آن را به سوی فدک بفرستد؛ برای همین فرمود: چه کسی می‌تواند حق این پرچم را ادا کند؟ زبیر برخاست و گفت: من. پیامبر فرمود: نمی‌توانی!
سپس سعد [بن ابی وقاص] برخاست، اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او هم فرمود: نمی‌توانی!
سپس فرمود: یا علی، برخیز و این پرچم را بگیر. علی علیه السّلام آن را گرفت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی فدک فرستاد. «2»
(2) واقدی می‌نویسد: آنها با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مصالحه کردند که خونشان ریخته نشود و در عوض نصف زمین و محصول آن، مال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و نصف دیگر مال آنها باشد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این را قبول کرد و آنها را بر زمین‌هایشان باقی گذاشت و به محل آنها نرفت.
(3) ابن اسحاق به محیّصة بن مسعود اشاره کرده و گفته است: او واسطه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و یهودیان خیبر بود. هنگامی که اهل فدک شنیدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، اهل خیبر را در قلعه‌های وطیح و سلالم محاصره کرده است و آنان از او خواسته‌اند که خون آنها را نریزد و ایشان را مجبور به کوچ اجباری نکند؛ اهل فدک هم نامه‌ای برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستادند و از او درخواست کردند که به ایشان حمله نکند و در مقابل اموالشان در اختیار او باشد. «3» فرستادگان آنها در خیبر یا بعد از آنکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، خدمت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسیدند و از او خواستند که با آنها صلح‌نامه امضا کند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قبول کرد.

از این رو فدک خالصه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود؛ زیرا با لشکرکشی فتح نشده بود. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 706.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 209.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 352.
(4). سیره ابن هشام، ج 3، ص 368 و ص 352. و در خبر دیگری، طبرسی از أبان از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با یهودیان فدک مصالحه کرد که خونشان را نریزد و در عوض باغ‌های فدک، خالصه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله باشد.
سپس می‌نویسد: جبرئیل نازل شد و فرمود: خدا امر فرموده است که حق خویشاوندان را بده. پیامبر اکرم 9 سؤال کرد: ای جبرئیل، خویشاوندان من چه کسانی هستند و چه حقی دارند؟ فرمود: او فاطمه است، حق خدا و رسول او در باغ‌های فدک را به او عطا کن.
در ادامه می‌نویسد: پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، فاطمه علیها السّلام را فرا خواند و قباله فدک را برای او نوشت، إعلام الوری، ج 1، ص 209، قمی در تفسیر خود، ج 2، ص 18 به این معنا اشاره کرده است و عیاشی در تفسیر خود، ج 2، ص 287 چهار خبر را ذکر کرد، که سه تا از آنها از امام صادق علیه السّلام از أبان بن تغلب و جمیل بن درّاج و عبد الرحمن می‌باشد و خبر چهارم از عطیه عوفی بدون سند ذکر شده است. طبرسی در مجمع البیان، ج 6، ص 633- 634، خبر عطیه عوفی را از ابو سعید خدری از کتاب شواهد التنزیل حاکم حسکانی نیشابوری با سندهای متعدّد روایت کرده است، ج 1، ص 338- 341. و از خدری، قاضی معتزلی در کتاب مغنی و مرتضی در شافی و ابن ابی الحدید معتزلی از او در شرح نهج البلاغه نقل کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:66
(1)

گوشت بریان شده

واقدی از ابراهیم بن جعفر روایت کرده است: ابو الحکم، سلّام بن مشکم، از بزرگان و شجاعان خیبر و از جنگجویان آنها به شمار می‌رفت؛ امّا خداوند او را به بیماری مبتلا کرد و در قلعه‌های نطاة بستری بود.
به او گفته شد: چون توان جنگ نداری، پیش زنان و کودکان در قلعه کتیبه برو. او گفت: هرگز چنین نمی‌کنم و در قلعه نطاه باقی ماند و به قتل رسید. او شوهر زینب، دختر همان حارثی بود که همراه برادرانش: مرحب، یسار، یاسر و زبیر در مبارزه کشته شده بودند.
پس از آنکه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد، زینب، همسر ابو الحکم از یهودیان خواست که زهر کشنده‌ای برای او تهیه کنند. آنها زهری تهیه کردند که در همان لحظه اول شخص را می‌کشت. او پرسید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چه قسمتی از گوشت گوسفند را بیشتر دوست دارد؟ گفتند: سردست و شانه را. او بزغاله‌ای را کشت و آن زهر کشنده را در گوشت آن گوسفند و به خصوص در سردست‌ها و شانه‌های آن نفوذ داد و بریان کرد.
(2) پس از غروب خورشید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز مغرب را به جای آورد و روانه قرارگاه خود شد. در آنجا زینب را دید که در کنار اثاثیه وی ایستاده است. زینب بلافاصله جلو آمد و گفت: ای رسول خدا، این هدیه‌ای است که برای شما آورده‌ام. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که هدیه را از او بگیرند. آن را گرفتند و مقابل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گذاشتند. عده‌ای از اصحاب نیز آنجا بودند که آنها را هم دعوت کرد و فرمود:
بفرمایید شام بخورید.
(3) از جمله همراهان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بشر بن براء بن معرور انصاری بود. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مشغول خوردن سردست و بشر بن براء مشغول خوردن قسمتی دیگر شد. تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دست نگه دارید، این سردست به من می‌گوید که با زهری مسموم شده است. سه نفری که تازه مشغول خوردن غذا شده بودند، دست از غذا کشیدند و چیز زیادی نخوردند، اما در مورد بشر بن براء گفته می‌شود که چیزی نگذشت که مرد. و گفته شده است از جایش بلند نشد تا اینکه رنگش همانند گچ سفید شد و نتوانست از جای خود حرکت کند تا پس از یک سال فوت کرد. «1»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای دفع سم در بالای پشت یا شانه راستش با شاخ و زدن تیغ حجامت کرد. حجامت وی را ابو هند انجام داد.

همچنین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سه نفر دیگر دستور داد که به خاطر خوردن مقداری از گوشت، میانه سرشان را حجامت کنند.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا زینب را آوردند. از او سؤال کرد: آیا گوشت‌ها را مسموم کرده

_____

(1). وی یک سال زنده بود و درگذشت؛ یعنی دو سال قبل از رسول خدا و در اواخر سال هشتم هجری درگذشت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:67
بودی؟ گفت: چه کسی تو را مطّلع کرد؟ فرمود: خود گوشت! گفت: بله! فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت:
پدرم، عمویم و همسرم را کشتی و قوم مرا تار و مار کردی؛ از این رو پیش خود گفتم: اگر پیامبر باشد که همین گوشت او را از مسمومیت خود آگاه می‌کند و اگر پادشاه باشد که از دست او راحت شده‌ایم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را بخشید و بنا به قولی، دستور داد او را کشتند و به دار آویختند! «1»
(1)

در خبری از واقدی آورده شد که پس از جنگ احد، چهارده نفر از زنان انصار به سوی احد روانه شدند که غذا و آب بر دوش خود حمل کرده و مجروحان را سیراب و مداوا می‌کردند. از جمله این زنان، ام سلیم دختر ملحان بود. «2» و در خبر دیگری نقل کردیم که بیست زن همراه لشکر اسلام رفتند. «3» و در آن خبر آمده بود که أنس بن مالک می‌گوید: امّ سلیم، دختر ملحان، مادرم بوده است. «4» در اینجا واقدی از أنس بن مالک روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خیبر بازمی‌گشت در حالی که [مادرش] امّ سلیم «5» دختر ملحان نیز با وی بوده است. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی وادی القری حرکت کرد و می‌خواست بر یهودیانی که در وادی القری هستند؛ دست یابد. «6»
(2) ابن اسحاق با سند خود از ابو هریره روایت کرده است: هنگام غروب خورشید در وادی القری فرود آمدیم. در آنجا رفاعة بن زید جذامی، غلامی را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد. به خدا قسم که این غلام مشغول زمین گذاشتن اثاثیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود که تیری از غیب آمد و به او اصابت کرد و او را کشت.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 678. این خبر بطور مختصر از ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 3، ص 352 چنین آمده است: بشر در اثر سم مرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن نجات یافت. و طبرسی آن را او در مجمع البیان، ج 9، ص 184- 181 و علامه مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 21، ص 6- 7 آورده است. و شیخ صدوق هم در خصال، ج 1، ص 279 این جریان را با سند خود از امام کاظم از پدرانش علیهم السّلام آورده و در ضمن گفته است که آن را به طور کامل در آخر جزء چهارم از کتاب نبوت نقل کرده است.
و طبرسی نیز آن را در احتجاج، ج 1، ص 314- 325 آورده و گفته است: هنگامی که آن حضرت علیه السّلام در خیبر بود، آن زن یهودی خیبری او را مسموم نمود، اما خداوند سمّ را در بدن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سرد و سلامت قرار داد و تا فرا نرسیدن أجلش، در او اثر نکرد. و کلینی در کافی، ج 6، ص 315، از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: آن زن یهودی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را با زهر مسموم کرد.
(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 249.
(3). همان، ج 1، ص 685.
(4). همان، ج 2، ص 903 و همچنین در سیره ابن هشام، ج 3، ص 354 از

ابن اسحاق آمده است.
(5). ما اسم درست را آوردیم و در نسخه چاپ شده به غلط ام سلمة دختر ملحان چاپ شده است.
(6). برمه بین خیبر و وادی القری و در نزدیکی بلاکث واقع شده است. از نواحی مدینه بوده که در آن چشمه‌ها و نخلستان‌ها وجود داشته است، چنانکه در وفاء الوفاء، ج 2، ص 260 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:68
گفتیم: بهشت بر او گوارا باد! امّا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرگز، قسم به آنکه جان محمّد صلّی اللّه علیه و آله در دست اوست، همانا به خاطر آن عبایی که در جنگ خیبر از مال مسلمانان دزدیده است، الان در آتش سوزانده می‌شود!
یکی از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این سخن را شنید و از این رو نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، دو عدد بند کفش، برای بستن کفشهایم بدون اجازه برداشته‌ام آیا اشکالی دارد؟
فرمود: به اندازه همان دو بند برای تو آتش در نظر گرفته خواهد شد. «1»
(1) واقدی هم این خبر را از ابو هریره چنین نقل کرده است: به یهودیان در وادی القری رسیدیم و عده‌ای از عرب‌ها نیز به آنجا آمده بودند. ما برای جنگ آماده نشده بودیم؛ اما آنها در حالی که در قلعه‌ها و ساختمانها خود سر و صدا می‌کردند، به سوی ما تیراندازی کردند و ناگهان یک تیر غیبی به مدعم [غلام] اصابت کرد و او را کشت.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را برای جنگ آماده و آنها را به صف کرد. او پرچم را به سعد بن عبادة و بیرق را به حباب بن منذر و بیرق دیگری را به سهل بن حنیف و بیرق دیگری را به عبّاد بن بشر داد.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله یهودیان آن منطقه را به اسلام دعوت کرد و فرمود که اگر مسلمان شوند، خون و مالشان در أمان است و حسابشان با خداوند می‌باشد؛ اما قبول نکردند و یکی از جنگجویان آنها برای مبارزه به میدان آمد که زبیر بن عوّام به مبارزه او رفت و او را به قتل رساند. سپس فرد دیگری بیرون آمد که او را هم کشت. سپس فرد دیگری آمد که ابو دجانه او را کشت و فرد چهارمی نیز به مبارزه آمد که ابو دجانه او را به قتل رساند.
آنگاه جنگجوی دیگری به میدان آمد که علی علیه السّلام او را به قتل رساند و همین طور مبارزه ادامه یافت تا یازده نفر از جنگجویان آنها کشته شدند. وقت نماز فرا رسید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با اصحاب خود نماز را به جای آورد و سپس جلو آمد و آنها را به سوی خدا و رسولش

دعوت کرد؛ اما قبول نکردند و از این رو تا غروب با آنها جنگید.
(3) صبح روز بعد هنوز خورشید به اندازه یک نیزه بالا نیامده بود که تسلیم شدند و از این رو، سرزمین آنها بدون جنگ و خون‌ریزی بیشتر فتح شد. در نتیجه خداوند اموال زیادی را نصیب رسول خود کرد و به اثاثیه و کالای بسیاری دست یافتند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدت چهار روز در وادی القری اقامت کرد و غنائمی را که در وادی القری به دست آورده بود، بین اصحابش تقسیم کرد. همچنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 709.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:69
یهودیان آنجا را همانند یهودیان خیبر، با مصالحه، مسئول نگهداری و آبیاری نخلستان‌هایشان نمود. «1»
وقتی این خبر به گوش یهودیان تیماء «2» رسید، پیکی را فرستادند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مصالحه کردند که جزیه بپردازند. «3»
(1)

فوت شدن نماز؟!

پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کار خیبر و وادی القری را به اتمام رسانید، به طرف مدینه حرکت کرد. آنان تمام شب را به حرکت ادامه دادند و در نزدیکی‌های صبح، توقف کردند تا کمی استراحت کنند. «4»

شهید در ذکری با سند صحیحی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از فرود آمدن؛ پرسید؟ چه کسی از ما محافظت می‌کند؟ «5» بلال پاسخ داد: من. از این رو همه خوابیدند و فقط بلال بیدار ماند، اما او هم به خواب رفت تا خورشید طلوع کرد!

(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرسید: ای بلال، چرا خوابیدی؟ عرض کرد: ای رسول خدا، خستگی زیاد باعث شد که خواب بر من غلبه کند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: برخیزید و از مکانی که در آن غفلت شما را فرا گرفته است، دور شوید. سپس فرمود: ای بلال، اذان بگو. بلال اذان گفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دو رکعت نماز فجر (نافله صبح) را به جای آورد و به اصحاب خود دستور داد که دو رکعت نماز فجر (نافله صبح) را به جای آورند. سپس برخاست و دو رکعت نماز صبح را با اصحاب به جای آورد. سپس فرمود: اگر کسی یکی از نمازها را فراموش کند، پس از یادآوری باید آن را به جای آورد؛ زیرا خداوند- عز و جل- می‌فرماید: «أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِكْرِی» «6»؛ نماز را به خاطر یاد من بر پای دار.

---

(1). همان، ج 2، ص 710- 711 و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 150.
(2). تیماء در هشت منزلی مدینه در جهت شام قرار دارد.
(3). همان، ج 2، ص 711.
(4). همان، ج 2، ص 711.
(5). در کتاب أمثل روایتی شبیه این از شرح السنّة تألیف سعید بن مسیّب آمده است: پس از نماز عشاء که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کار خیبر را به اتمام رسانیده بود، شبانه حرکت کرد تا آخر شب فرا رسید. آنگاه به استراحت پرداخت و به بلال فرمود: مواظب باش که چه وقت صبح می‌شود. چنانکه این مطلب به نقل از او در بحار الانوار، ج 17، ص 120 و ج 21، ص 42 آمده است و مثل همین را کازرونی از ابو هریرة روایت کرده است. ابن اسحاق در ج 3، ص 355 آن را به نقل از زهری از ابن مسیب چنین آورده است:

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی مواظب طلوع فجر است؟ گویی که وی نقل به معنا کرده است. و واقدی در ج 2، ص 711 آن را چنین نقل کرده است: آیا مرد صالحی که حافظ چشمانش باشد پیدا نمی‌شود که مواظب نماز صبح ما باشد؟.
(6). طه (20)، 14. سپس شهید رحمه اللّه می‌نویسد: به کسی دست نیافتم که این روایت را از آن جهت که توهّم نقصان در عصمت ایجاد می‌کند، ردّ کرده باشد. و اهل سنّت از ابی قتاده و جمعی از صحابه نقل کرده‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به بلال دستور داد و او اذان گفت-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:70
شیخ طوسی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دراز کشید و خواب چشمانش را فرا گرفت و بیدار نشد تا گرمای خورشید او را اذیت کرد و از خواب بیدار شد آنگاه به بلال فرمود: ای بلال، تو را چه شده است؟! گفت: همان چیزی که باعث شد شما در خواب بمانید؛ باعث شد که من هم در خواب بمانم. «1»
(1) مرحوم کلینی نیز با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خوابید و خداوند- عز و جل- او را در خواب نگاه داشت تا خورشید طلوع کرد و نماز صبح قضا شد. «2»
همچنین مرحوم صدوق با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای نماز صبح به خواب ماند تا اینکه خورشید طلوع کرد. سپس برخاست و دو رکعت نماز نافله فجر را به جای آورد و سپس دو رکعت نماز صبح را به جای آورد. «3»

_____

- و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو رکعت نافله فجر را به جای آورد، سپس به وی دستور داد و او اقامه را گفت و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را به جای آورد.
شیخ بهایی بعد از نقل این خبر و خبر ابن سنان می‌نویسد: گاهی گمان ضعف به این دو خبر راه می‌یابد، چون متضمّن معنائی‌اند که احتمال اشکال در عصمت را در بر دارد، سپس سخن شهید را در ذکری نقل کرده و فرموده است: و این مطلب است که به اصحاب اجازه می‌دهد تا صدور چنین خطاهایی را از معصوم علیه السّلام ممکن و محتمل بدانند و این مطلب جای بحث و گفتگوی زیادی دارد. بحار الانوار، ج 17، ص 107- 108.
به نظر می‌رسد که مقصود وی از خبر ابن سنان همان خبری باشد که صفّار در بصائر الدرجات، ص 134 با سند خود از محمد بن سنان از مفضّل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: ای مفضّل؛ همانا

خداوند تبارک و تعالی برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پنج روح قرار داده است؛ روح حیات که به وسیله آن حرکت و سیر می‌نماید، روح قوت که به وسیله آن برمی‌خیزد و جهاد می‌کند، روح شهوت که به وسیله آن می‌خورد و می‌آشامد و بر زنان حلال وارد می‌شود؛ روح ایمان که به وسیله آن امر به عدل می‌کند و روح القدس که به وسیله آن مقام نبوت را حمل می‌کند ... و روح القدس نمی‌خوابد و غافل نمی‌شود و سهو و اشتباه نمی‌کند؛ اما ارواح چهارگانه می‌خوابند و دچار غفلت و اشتباه می‌شوند، چنانکه در بحار الانوار، ج 17، ص 106 آمده است.
(1). استبصار، ج 1، ص 286، باب 156، ح 1 تهذیب، ج 2، ص 265، باب 13، ح 95.
(2). فروع کافی، ج 3، ص 294، باب 12، ح 9. و کامل آن این چنین است: ... و این رحمتی از سوی خداوند برای مردم بوده است.
آیا نمی‌بینی که اگر شخصی در خواب بماند تا وقتی که خورشید طلوع کند، مردم به او می‌گویند: برای نماز فوت شده جزع و فزع نکن! و این به صورت اسوه و سنت در آمده است؛ از این رو اگر کسی به دیگری بگوید: از نماز خواب ماندی؟ او هم در جواب می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم در خواب مانده است، و این به صورت اسوه و رحمتی در آمده است که خدا به وسیله آن بر این امت رحم کرده است.
(3). کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 358- 359، ح 1031 و کامل آن این گونه است: ... همانا این کار انجام شد تا رحمتی برای این امت باشد تا اگر مرد مسلمانی در خواب ماند مورد سرزنش قرار نگیرد ... شیخ صدوق، حاشیه‌ای در تحقیق و بررسی مفاد این خبر و تصحیح آن دارد، جهت مطالعه بیشتر به آن مراجعه شود. متذکر می‌شویم که قضا شدن نماز عصر علی علیه السّلام به خاطر خوابیدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر دامنش و استجابت دعای رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای بازگشت خورشید و ادا شدن نماز علی علیه السّلام؛ در منزل صهباء و قبل از این حادثه رخ داده است و شاید که خداوند با این حادثه می‌خواسته است که به مردم بگوید: آن چیزی که برای-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:71
(1)

رسیدن به مدینه

هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دور کوه احد را دید، فرمود: «احد کوهی است که آن را دوست داریم و ما را دوست می‌دارد. خدایا من آنچه را که بین دو سنگلاخ مدینه است، منطقه حرم اعلام می‌کنم».
بعد از نماز عشاء به جرف در نزدیکی مدینه رسید و به کسانی که همراه وی بودند، فرمود: «بعد از نماز عشاء ناگهان و بی‌خبر بر زنان وارد نشوید». واقدی با سند خود از امّ عماره روایت کرده است: مردی از أهل محلّ ما از دستور رسول خدا سرپیچی کرد و ناگهان نزد زن خویش رفت و آنگاه چیزی را دید که از آن کراهت داشت، اما او همسرش را دوست می‌داشت و از او صاحب اولادی شده بود؛ از این رو نمی‌خواست که از او جدا شود. «1»
(2)

تا این زمان به خبری درباره صفّه مسجد شریف نبوی در مدینه دست نیافته‌ایم. و اینجا اولین موردی است که به صفه اشاره می‌شود.
صفّه سایه‌بانی در آخر مسجد از جهت شمال بوده است؛ چنانکه امروزه محل آن در کنار باب جبرئیل واقع شده است.
(3) کلینی در فروع کافی با سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: جویبر، فردی از اهالی یمامه و کوتاه قد و بد قیافه و محتاج و برهنه بود. او نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و اسلام آورد و مسلمان خوبی شد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیراهنی به او پوشاند و به وی فرمود که در مسجد بماند و در همان جا بخوابد؛ زیرا که مردی غریب بود و جای دیگری نداشت و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مقداری غذا برای او می‌فرستاد.
کم‌کم عده بیشتری مسلمان شدند که در مدینه غریب و بی‌کس بودند و مسجد برای همه آنها کوچک بود؛ برای همین خداوند به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وحی فرمود: مسجد خود را تطهیر کن و کسانی را که شب در آن می‌خوابند بیرون کن. «2»
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که برای مسلمانان غریب صفه‌ای بسازند و پس از آن فقرا و غریبه‌ها که

- علی علیه السّلام رخ داد، حادثه‌ای است که برای هر کسی رخ می‌دهد و قضا شدن نماز، معصیتی برای نبی و وصی نمی‌باشد و انتظار نیست که خورشید برگردانده شود.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 113.
(2). در این مورد در خبر آمده است: خداوند به پیامبر علیه السّلام دستور داد که درها را مسدود کند ... این در حالی است که در اخبار عدیده‌ای آمده است که عباس بر این کار اعتراض کرد و از آنجا که وی در جنگ تبوک در سال نهم هجری حاضر بوده است و قبل از آن در جایی حاضر نبوده است؛ بیان این مطلب را به آنجا حواله می‌دهیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:72
تعدادشان زیاد شده بود، شب و روز خود را در آنجا می‌گذراندند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنها قول داد که در حدّ توانایی‌اش به آنها گندم و جو و خرما و کشمش بدهد، و مسلمانان هم با دیدن دلسوزی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به ایشان، به آنها محبت می‌کردند و صدقه‌های خود را به آنها می‌دادند. «1»

(1) علت ذکر اصحاب صفّه در این قسمت آن بوده است که ابو هریره همراه قوم خودش، از دوس از قبیله أزد که در یمن بودند و هشتاد نفر را تشکیل می‌دادند از اصحاب صفّه بودند. اینها به همراه پنجاه نفر از اشعری‌ها بودند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سهمی از غنائم خیبر را به آنها داد و عمده مطالبی که در مورد اصحاب صفه نقل گردیده، از ابو هریره می‌باشد که خود یکی از اصحاب صفّه بوده است. او می‌گوید: هفتاد نفر از اصحاب صفّه را دیدم که هیچ کدام لباس نداشتند؛ بلکه لنگ یا عبایی را به خود پیچیده بودند و یا به گردن خود گره زده بودند! این در حالی بود که بعضی از این پارچه‌ها تا نصف ساق پاها می‌رسید و فرد آن را با دستان خود جمع می‌کرد تا شرمگاهش دیده نشود «2»! هنگام غروب دور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله جمع می‌شدیم و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بعضی از اصحاب خود دستور می‌داد که یک نفر از ما یا بیشتر را با خود به منزل ببرد «3»! همچنین وی گفته است: گاهی از شدت گرسنگی، سینه‌ام را بر زمین می‌گذاشتم یا کمربندی به دور شکم خود می‌بستم. روزی جلوی در خروجی مسجد نشسته بودم که ابو بکر آمد تا برود، من در مورد آیه‌ای از کتاب خدا از او سؤال کردم. من این سؤال را مطرح نکرده بودم، مگر برای اینکه مرا سیر کند. او پاسخ مرا داد؛ اما مرا با خود نبرد! سپس عمر از جلویم عبور کرد و از او هم پرسشی نمودم و مقصودم این بود که مرا سیر کند؛ امّا او هم اقدامی نکرد «4» ... برخاستم و کمی راه رفتم؛ امّا از شدت خستگی و گرسنگی بر زمین افتادم «5» ... من میان منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و حجره عایشه غش کردم و هر کسی که وارد می‌شد، پایش را بر گردنم می‌گذاشت؛ زیرا گمان می‌کرد که من دیوانه هستم، در حالی که گرسنگی مرا به این حال انداخته بود «6»!
(2) او می‌گوید: من از افراد می‌خواستم که آیه‌ای از قرآن را برای من قرائت کنند- در حالی که آن را می‌دانستم- تا دلشان برای من بسوزد و مرا سیر کنند. و نیکوکارترین فرد برای مسلمانان، جعفر بن ابی طالب بود که دلش برای ما می‌سوخت و با آنچه که در منزل داشت ما را اطعام می‌کرد ... «7».

---

(1). فروع کافی، ج 5، ص 339، باب 21، ح 1. و در آن خبر عروسی جویبر هم آمده است.
(2). صحیح بخاری، ج 11، ص 416.
(3). همان، ج 11، ص 238.
(4). فتح الباری، ج 11، ص 237- 236.
(5). همان، ج 9، ص 428.
(6). همان، ج 13، ص 159- 260.

(7). فتح الباری، ج 7، ص 61- 62.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:73
و برای همین ابو هریره در مورد او می‌گوید: هیچ کس بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پا بر زمین نگذاشت و کفش به پا نکرد و بر مرکب خود سوار نشد که از جعفر بن ابی طالب برتر باشد. «1»
چنین توصیفی را از وضع اصحاب صفّه در جایی نمی‌یابیم، مگر آنچه را که واثلة بن اصقع نقل کرده و گفته است: از اصحاب صفّة بودم و هیچ یک از ما لباس کامل بر تن نداشت و گرد و خاک و عرق در پوست‌هایمان خط انداخته بود. «2»
(1)

بعد از بازگشت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از خیبر که جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء نیز به همراه آن حضرت بودند؛ اسماء بر حفصه، دختر عمر بن خطاب وارد شد تا او را زیارت کند و در همین زمان عمر نیز وارد شد که دخترش را ببیند. او از دخترش پرسید: این کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس است. عمر گفت: همان که در حبشه بوده است؟! همان که به سفر دریایی رفته است؟! سپس گفت: ما در هجرت از شما سبقت گرفتیم و از این رو به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک‌تر هستیم!
(2) اسماء گفت: به خدا که چنین نیست. در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودید و او گرسنگان شما را سیر می‌کرد و نادانان شما را موعظه می‌کرد؛ در حالی که ما در سرزمین پر از دشمن حبشه بودیم و این، در راه خدا و رسولش بود ... به خدا قسم که دست به آب و غذا نمی‌برم تا آنچه را گفته‌ای برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگو کنم و از او در این مورد بپرسم و همانا من دروغ نمی‌گویم و چیزی کم و زیاد نمی‌کنم. سپس نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول اللّه، عمر بن خطاب به من چنین و چنان گفته است.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: در جوابش چه گفتی؟ او پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از جریان گفتگوی خود با عمر بن خطاب آگاه کرد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او نزد من از شما سزاوارتر و اولی نیست. به علاوه او و اصحابش یک بار هجرت کرده‌اند و شما دو هجرت کرده‌اید. «3»
(3) و واقدی با سند خود از امّ عبد اللّه مزنیه به نقل از صفیّه دختر حییّ بن اخطب می‌نویسد: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر من وارد شد در حالی که گریه می‌کردم. پرسید: تو را چه شده است؟ و آن حضرت مرا مورد

_____
(1). سیر أعلام النبلاء، ج 1، ص 158 به نقل از ترمذی و نسائی.
(2). انساب الاشراف، ج 1، ص 172. برای اطلاع بیشتر در مورد ابو هریره نگاه کنید به کتاب: ابو هریرة شیخ المضیرة، تألیف أبی ریّه: ص 37 و بعد از آن، چاپ سوم.
(3). فقه السیرة، از بخاری و مسلم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:74
ملاطفت و احترام ویژه قرار می‌داد- گفتم: همسرانت به من می‌گویند: ای

دختر یهودی و بر من فخرفروشی می‌کنند!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ناراحت شد و فرمود: اگر بر تو فخر فروختند یا چنین حرف‌هایی زدند، به آنها بگو:
پدرم هارون و عمویم موسی علیه السّلام است. «1»
(1)

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ذی الحجة از حدیبیه بازگشت و بقیه ذی الحجّه و مقداری از ماه محرم را در مدینه ماند. سپس در باقیمانده ماه محرم به سوی خیبر حرکت کرد «2» و طبری «3» و مسعودی «4» هم این را گفته‌اند.
(2) طبری مدت محاصره آنها را ذکر کرده و نوشته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را بیست و چند شب محاصره کرد و واقدی نوشته است: محاصره خیبر در اول سال هفتم هجری بوده است. «5» و واقدی به نقل از راویان خود نقل کرده است که گفته‌اند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در باقیمانده ذی الحجّه و محرم در مدینه ماند و در ماه صفر سال هفتم خارج شد. سپس می‌نویسد: گفته می‌شود که در اول ماه ربیع الاول «6» خارج شد و هفت روز در رجیع اقامت کرد «7» و ده روز به محاصره قلعه نطاة پرداخت «8» و سه روز محاصره قلعه صعب بن معاذ طول کشید «9». پس از آن بیش از یک ماه در آنجا ماندند «10» که سه روز آن صرف محاصره قلعه زبیر شد. «11» و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را در کتیبه- که قموص هم در آن قرار داشت- و وطیح و سلالم به مدت چهارده روز محاصره کرد «12» و شاید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در نیمه محرم خارج شده و در اول ربیع الاول بازگشته است.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 675.
(2). سیره ابن هشام، ج 3، ص 342.
(3). طبری، ج 2، ص 657 و ج 3، ص 9 به نقل از ابن اسحاق.
(4). التنبیه و الاشراف، ص 222.
(5). أعلام الوری، ج 1، ص 207.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 634.
(7). همان، ص 645 و ص 647 و ص 687.
(8). همان، ص 659.
(9). مغازی واقدی، ص 660- 662.
(10). همان، ص 665.
(11). همان، ص 666.
(12). همان، ص 670.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:75
(1) در اخبار سال ششم هجرت، خبر طبری را از واقدی در مورد فرستادن سفیرانی به سوی پادشاهان در ماه ذی الحجّه نقل کردیم. از جمله این

رسولان، دحیة بن خلیفه کلبی بود که به سوی قیصر روم فرستاده شده بود. «1» البته در آنجا بعید دانستیم که وی در ماه ذی الحجّه سفر کرده باشد؛ زیرا در خیبر حاضر بوده است. «2» برای همین ترجیح دادیم که خبر آن را بعد از واقعه جنگ خیبر نقل کنیم؛ بلکه خبر بازگشت وی از شام به دنبال سریه زید بن حارثه به حسمی در جمادی الآخر سال هفتم هجرت می‌باشد. همچنین نامه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به فارس، خطاب به خسرو پرویز بوده است «3» و طبری از واقدی نقل کرده است که خسرو پرویز ده روز گذشته یا مانده به ماه جمادی الاول سال هفتم هجرت به قتل رسیده است و از همین معلوم می‌شود که نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به فارسیان قبل از نامه وی به رومیان بوده است «4»؛ از این رو در ابتدا نامه به فارس‌ها را بیان می‌کنیم.

ارسال نامه به کسری

کسری، معرّب کلمه خسرو می‌باشد که در فارسی به معنای عظیم و مهتر است. این اسم، علم برای هیچ کدام از پادشاهان ساسانی نیست، بلکه یک لقب عام برای تمام آنهاست. و این کسرائی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی نامه نوشت، خسرو پرویز فرزند هرمز ساسانی بوده است.
(3) طبری از ابن اسحاق [که در سیره ابن اسحاق و ابن هشام نیست] از یزید بن حبیب روایت کرده است:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن حذافه سهمی را به سوی کسری بن هرمز، پادشاه فارس فرستاد و این نامه را با او ارسال کرد:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد رسول خدا به کسری عظیم فارس، سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند و به خدا و رسولش ایمان بیاورد و گواهی بدهد که «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمّدا عبده و رسوله». من تو را به سوی خدا دعوت می‌کنم. من فرستاده خدا به سوی تمام مردم هستم تا آنها را هشدار دهم و تا حقیقت مطلب بر کافران روشن شود! اسلام بیاور تا سالم و سعادتمند بمانی و اگر از قبول اسلام خودداری کنی، گناه مجوس بر گردن تو است.»

_____

(1). طبری، ج 2، ص 644.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 67 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 345.
(3). همان، ج 2، ص 555 و در آن اشتباها سال ششم آمده است در حالی که ارسال نامه‌ها در سال ششم بوده است.
(4). طبری، ج 2، ص 656.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:76
(1) وقتی عبد اللّه بن حذافه با نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر کسری وارد شد، وی آن را خواند و پاره‌اش کرد و گفت: او که برده من است، برای من نامه می‌نویسد! «1» سپس در نامه‌ای به باذان- در یمن- نوشت: برای این مردی که در حجاز است دو نفر را فورا بفرست تا او را نزد من بیاورند.
باذان قهرمان سپاه خود، بابویه را که مردی حسابگر بود و می‌توانست به فارسی بنویسد همراه با فردی به نام خور خسرو به سوی حجاز فرستاد. و در ضمن نامه‌ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که همراه آنان پیش کسری برود.
(2) آنها حرکت کردند تا به طائف رسیدند. قریشیانی که در طائف بودند از حرکت آنها آگاه شده و بسیار خوش‌حال شدند و به همدیگر مژده دادند که:

بشارت بر شما باد! از دست این مرد راحت شدید، زیرا کسری، پادشاه پادشاهان به مقابله با او پرداخته است! آنها از طائف خارج شدند تا به مدینه رسیده و بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند در حالی که ریش‌های خود را تراشیده و سبیل‌ها را رها کرده بودند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن این سر و وضع، کراهت خود را اظهار داشت. بابویه به صحبت پرداخت و گفت:
شاهنشاه، کسری به جناب باذان نامه‌ای را ارسال کرده و به او دستور داده که تو را به سوی او بفرستد. و من آمده‌ام که تو را با خود ببرم، پس اگر بیایی که باذان نامه‌ای به شاهنشاه می‌فرستد و دست از تو برمی‌دارد و به سود توست و اگر نیایی، تو و قومت را نابود و سرزمینت را تباه خواهد کرد!
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنها فرمود: وای بر شما! چه کسی به شما گفته است که ریش‌های خود را بتراشید؟! گفتند: خدای ما- و منظورشان کسری بود «2»- به ما چنین دستور داده است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امّا خدای من به من فرموده است که ریش را رها و شارب را کوتاه کنم. سپس به آنها فرمود: الان بروید و فردا نزد من بیایید.
(4) در همین زمان بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وحی شد که خداوند، پسر کسری، شیرویه را بر وی مسلط کرده و او در فلان شب از فلان ماه پدرش را کشته است! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن دو را فراخواند و این گزارش را به آنها رسانید. آنها گفتند: ما از تو به خاطر خطایی کمتر از این گله داشتیم، و حال می‌دانی که چه می‌گویی؟! آیا ما این سخن تو را بنویسیم و به اطلاع پادشاه برسانیم؟!
فرمود: بله، این خبر را از جانب من به آگاهی وی برسانید و بگویید: به زودی دین و آئین و نام من در

---

(1). یعقوبی در تاریخ خود، ج 2، ص 77 می‌نویسد: گفته شده است که وقتی نامه پیامبر- که به اندازه یک ذرع پوست بود- به خسرو پرویز رسید، آن را از جهت طولی پاره کرد.
(2). باذان یا بادان، بر حسب اصل فارسی یا بادام، چنانکه در کتاب مسعودی آمده است: و این به خاطر آن بوده است که خود کسری دارای ریش بوده است، چنانکه در سکه‌های بدست آمده مشاهده می‌شود. و برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مجله وقف، میراث جاویدان، شماره 4، سال اول، ص 100.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:77
سرزمین‌های زیر نفوذ کسری گسترش می‌یابد و تمام اطراف عالم را فرا

می‌گیرد! و به بادان بگویید: اگر اسلام بیاوری، حکومتت را به تو واگذار می‌کنم و پادشاهی تو را بر ایرانی‌زادگان «1» تثبیت خواهم نمود.
سپس کمربندی را که در آن قطعه‌هایی از طلا و نقره به کار رفته بود و آن را بعضی از پادشاهان «2» به وی هدیه نموده بودند، به خور خسرو هدیه کرد و آنها از نزد وی خارج شدند ....
(1) وقتی پیش باذان رسیدند، این گزارش را به آگاهی وی رساندند. او گفت: به خدا سوگند او پیامبر است. ما باید منتظر بمانیم، اگر سخن وی به حقیقت پیوست، او پیامبر خدا است و الّا درباره او اندیشه دیگری می‌کنیم.
بابویه به باذان گفت: تا کنون با مردی صحبت نکرده‌ام که باهیبت‌تر از او باشد!
باذان از او پرسید: آیا محافظانی هم با خود داشت؟ جواب داد: نه. و هنوز باذان از جای خود بلند نشده بود که نامه‌ای از طرف شیرویه رسید. در این نامه آمده بود: من کسری را نکشته‌ام مگر به خاطر سخت‌گیری‌هایش در مورد فارس‌ها که اشرافشان را می‌کشت و یا به زندان می‌انداخت. وقتی که نامه‌ام به تو رسید، برای من از کسانی که دست‌نشانده تو هستند، بیعت بگیر و مردی را که کسری در مورد او برایت نامه نوشته بود؛ زیر نظر بگیر و با او کاری نداشته باش تا دستوری از من برسد.
پس از آنکه باذان نامه را خواند، گفت: این مرد فرستاده خدا است! و اسلام آورد و کسانی از فارس‌زادگان که در یمن بودند، اسلام آوردند.
(2) از دیگر اخبار غیبی اینکه وقتی عبد اللّه بن حذافه بازگشت و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که کسری نامه را پاره کرده است؛ فرمود: پادشاهی‌اش از هم پاشیده می‌شود! و واقدی می‌نویسد: شیرویه، پدرش را در شش ساعت گذشته از شب سه‌شنبه که ده روز از جمادی الاول سال هفتم هجرت گذشته بود (یا ده روز باقیمانده بود) کشت. «3»

---

(1). ایرانی‌زادگان (الأبناء)، فرزندان و نوادگان نظامیان ساسانی بودند که همراه سیف بن ذی یزن برای نجات یمن از دست حبشی‌ها به یمن آمده بودند. اینها در همان یمن متولد شده و عرب شده بودند.
(2). شاید که این کمربند از هدایای مقوقس مصر یا نجاشی حبشی بوده است.
(3). طبری، ج 2، ص 654- 657. نک به سایر مصادر در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 90- 97. و خلاصه این خبر را حلبی در مناقب، ج 1، ص 79- 80 از کتاب مجالس ماطیری و أعلام النبوة ماوردی نقل کرده است و علامه مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 20، ص 389- 391 و به نقل از کتاب المنتقی، تألیف کازرونی به نقل از ابن اسحاق، آورده؛ چنانکه در تاریخ طبری بدان اشاره شده است. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به مجله

وقف، میراث جاویدان، شماره 4، ص 91- 101. در خلال جنگ جهانی اول، پوستی دباغی شده به ابعاد 21 31 که از طول پاره شده بود و در آن پانزده سطر به امضای محمد رسول اللّه به کسری عظیم فارس وجود داشت؛ به وسیله هانری فرعون وزیر خارجه وقت لبنان به مبلغ 150 لیره طلای عثمانی خریداری شد. این پوست همچنان در-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:78
(1)

انتخاب زمان مناسب

در معنای «الفتح» در شأن نزول سوره فتح به هنگام صلح حدیبیه، گفته شد که مصداق و معنای فتح با قول خداوند متعال ظاهر شد که می‌فرماید: «... وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ، لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ» «1»؛ و آنها به زودی و چند سال پس از مغلوب شدن، غالب خواهند شد و سرانجام کارها از قبل و بعد به دست خداست و در آن روز مؤمنان به خاطر یاری خدا خوش‌حال خواهند شد.

(2) از مسعودی نقل شده است که فرمانده سپاه فارس، شهر براز که همدم پرویز بود، از رومیان شکست خورد. «2» در نتیجه رومیان بر ممالک فارس در عراق هجوم آوردند و عده زیادی را کشتند و اسیر کردند و البته در این زمینه بین مسعودی و ابن عبری اختلاف وجود دارد. مسعودی در این مورد می‌نویسد: پرویز حیله‌ای به هرقل زد و او را از پایتخت خود (طیسفون- مدائن) دور کرد و تا قسطنطنیه عقب راند. «3» در حالی که ابن عبری می‌گوید: هرقل و رومیان پایتخت کسری را فتح کردند و افراد زیادی را اسیر کرده و بازگشتند. «4»

البته شکست مادی ملازم با شکست روحی و معنوی است. و شاید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این زمان را فرصت مناسبی برای دعوت خسرو پرویز مستکبر و شکست خورده به اسلام دیده است تا دست از دین شکست خورده‌اش بردارد و اسلام را قبول کند.

(3) همچنین مناسب دید که نصارا را به دین خود دعوت کند تا به آنها و مشرکان بگوید که خوش‌حالی مؤمنان به خاطر پیروزی آنها بر فارسیان، به معنای اذعان به حقانیت آنها نیست، مگر به طور نسبی. و شاید که دعوت نصارا از سوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله- به غیر از نجاشی- بعد از سخت‌گیری وی بر یهودیان که دشمنان نصرانی‌ها بودند و پیروزی بر آنها، به عنوان نقاط مثبتی برای وی و نزدیکی بیشتر به نصارا بوده باشد.

- خزانه نفیس وی در بیروت قرار دارد. و قتل پرویز را در سال 628 م. که موافق با اواخر سال ششم و اوایل سال هفتم است معین کرده‌اند.

(1). روم/ 3.

(2). التنبیه و الاشراف، ص 222.

(3). همان، ص 135.

(4). تاریخ مختصر الدول، ص 92.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:79
(1)

دعوت کنندگان به اسلام در شام

طبری از واقدی روایت می‌کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شجاع بن وهب اسدی قریشی را به سوی حارث بن ابی شمر غسّانی «1» ارسال نمود و در نامه‌ای به وی نوشت: «سلام علی من اتبع الهدی و آمن به. تو را دعوت می‌کنم به اینکه به خدایی که هیچ شریکی ندارد ایمان بیاوری تا پادشاهی‌ات برای تو باقی بماند»!
پس از آنکه شجاع بن وهب بر وی وارد شد و نامه را خواند، او گفت: چه کسی می‌خواهد پادشاهی‌ام را از من بگیرد؟! «2»
(2) طبری از ابن اسحاق از ابن شهاب زهری از ابن عباس از ابو سفیان بن حرب [!] روایت می‌کند: جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ما را به محاصره انداخته و اموال ما را کاهش داده بود. در هنگامی که صلح و آرامش بین ما و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برقرار بود همراه عده‌ای از تجار قریش برای تجارت به سوی غزّه در شام حرکت کردیم. فارس‌ها قبلا صلیب اعظم بیت المقدس را به غارت برده بودند و ما زمانی وارد غزّه شدیم که هرقل بر فارس‌هایی که در سرزمین وی بودند، غلبه پیدا کرده بود و صلیب اعظم را از آنها بازپس گرفته و آنها را بیرون نموده بود.
(3) کاخ وی در حمص قرار داشت و هنگامی که آگاه شد صلیب بازپس گرفته شده است، پیاده از حمص حرکت کرد تا به بیت المقدس برود و در آنجا نماز شکر به جای آورد. اشراف و بزرگان، وی را همراهی می‌کردند و در طول مسیر فرش‌ها پهن می‌شد و گل‌هایی بر آنها ریخته می‌شد تا وی از روی آنها عبور کند! او با این وضع به شهر ایلیا [قدس] رسید و نماز شکر را به جای آورد.
در این زمان فرماندار بصری همراه مرد عربی که با خود آورده بود، بر هرقل وارد شد. او به هرقل گفت:
ای پادشاه، این مرد از بادیه‌نشینان است که در مورد امر عجیبی که در سرزمینش رخ داده است؛ سخن می‌گوید.
(4) هرقل به مترجم خود گفت: از او بپرس چه حادثه‌ای در سرزمین وی رخ داده است؟ مترجم از او پرسید. او جواب داد: در میان ما مردی ظهور کرده که ادّعا می‌کند پیامبر است. عده‌ای او را تصدیق کرده و با وی همراه شده‌اند و عده‌ای با وی مخالفت می‌کنند. در این مدت جنگ‌های زیادی بین او و مخالفانش رخ داده است و من در چنین حالتی آنها را ترک کرده‌ام.
(5) هرقل فرمانده لشکر را فراخواند و گفت: تمام شام را زیر و رو کن تا فردی را بیابی که از اقوام این مرد- یعنی پیامبر- باشد. فرمانده رومی نزد ما که در غزّه بودیم آمد و پرسید: آیا شما از قوم همین مردی هستید که در

حجاز ظهور کرده است؟ گفتیم: بله. گفت: با من نزد پادشاه بیایید.

_____

(1). طبری، ج 2، ص 644 و از ابن اسحاق، ج 2، ص 652 نقل کرده است: آن حضرت او را به سوی منذر بن حارث، حاکم دمشق فرستاد.
(2). طبری، ج 2، ص 652، وی سپس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: پادشاهی‌اش نابود شد! و ما خبر وی را قبل از جنگ خیبر نقل کردیم و خلاصه خبر وی را به جهت ارتباط به موضوع در اینجا آورده‌ایم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:80
(1) پس از آنکه نزد پادشاه رفتیم، سؤال کرد: آیا شما از نزدیکان این مردی که در حجاز ظهور کرده است، می‌باشید؟ گفتیم: بله.
گفت: کدام یک از شما به او نزدیک‌تر است؟
گفتم: من [و شاید که این بعد از آن باشد که پیامبر با دختر ابو سفیان ازدواج کرده بود].
پس مرا در مقابل خود نشاند و همراهان مرا پشت سر من نشانید و سپس به مترجم گفت که بگوید: من از تو سؤال‌هایی می‌کنم؛ اگر دروغ بگویی، تو را اعدام می‌کنم. سپس گفت: در مورد این مردی که چنین ادعایی می‌کند و در میان شما ظهور کرده است برای من توضیح بده.
گفتم: از هر چه می‌خواهی بپرس.
(2) پرسید: حسب و نسب او در میان شما چگونه است؟
گفتم: او دارای نسب اوسط «1» در میان ما می‌باشد.
پرسید: آیا در میان خاندانش، فرد دیگری بوده است که چنین حرف‌هایی زده باشد و الان خود را به او تشبیه کند؟
گفتم: نه.
(3) پرسید: آیا در میان شما مقامی داشته است که آن را از او گرفته باشید و الان خواسته باشد که با این سخنان آن را بازپس بگیرد؟
گفتم: نه.
پرسید: بگو که پیروان وی چه کسانی هستند؟
گفتم: مستضعفان و مسکینان و زنان و جوانان؛ امّا هیچ یک از بزرگان و پیران و کلانتران و مهتران از او پیروی ننموده‌اند.
پرسید: آیا کسانی که از او پیروی می‌کنند، او را دوست دارند و ملازم با او هستند یا اینکه او را تنها می‌گذارند و از او جدا می‌شوند؟
گفتم: هیچ یک از پیروانش از او جدا نشده‌اند.
پرسید: بگو که جنگ میان شما و او چگونه است؟
گفتم: گاهی ما پیروز می‌شویم و گاهی او.

_____

(1). اوسط در اینجا از قبیل قول خداوند متعال می‌باشد که می‌فرماید: «قال اوسطهم»؛ یعنی بزرگ‌تر آنها گفت و این بدان خاطر است که اوسط کوه و شتر و نخل و درخت و خیمه به معنای بالای آن می‌باشد و همچنین خداوند متعال می‌فرماید: «جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً»؛ به معنای این است که: «کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ»، نه به معنای امت میانه.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:81
(1) پرسید: آیا اهل فریب و نیرنگ هم هست؟
گفتم: نه. ما با او در حال صلح هستیم، أمّا از نیرنگ او در امان نیستیم!
سپس گفت: از تو پرسیدم که نسب او در میان شما چگونه است؟ تو گفتی که او دارای نسب أوسط می‌باشد. بدان که خداوند پیامبرانش را از میان چنین خاندانی برمی‌گزیند و جز از طبقه أوسط کسی را به پیامبری انتخاب نمی‌کند. و از تو پرسیدم: آیا فردی از خاندانش چنین حرف‌هایی را می‌زده است تا وی خود را به او تشبیه کند و تو گفتی: نه.
و از تو پرسیدم: آیا دارای مقامی بوده است که آن را از او گرفته باشید و الان خواسته باشد که با این سخنان آن را بازپس بگیرد؟ و تو گفتی: نه.
(2) و از تو در مورد پیروانش سؤال کردم و تو گفتی که مستضعفان و مسکینان و جوانان و زنان از وی پیروی می‌کنند و در طول تاریخ هم این گونه بوده است.
و از تو سؤال کردم که آیا پیروانش او را دوست دارند و با او ملازم هستند یا اینکه او را تنها می‌گذارند و از او جدا می‌شوند؟ تو گفتی که تا کنون هیچ یک از پیروانش از او جدا نشده‌اند. و این به خاطر آن است که وقتی حلاوت ایمان در قلبی داخل شود، از آن خارج نمی‌شود!
و از تو سؤال کردم که آیا اهل فریب و نیرنگ هست؟ گفتی: نه.
اگر آنچه را که گفته‌ای، درست باشد؛ مطمئنا او تا اینجایی را که من هستم، فتح خواهد کرد و دوست داشتم که نزد او می‌بودم و پاهایش را می‌شستم!
(3) سپس به من گفت: به دنبال کار خود برو. برخاستم و نزد همراهانم رفتم در حالی که بر پشت دست خودم می‌زدم و می‌گفتم: ای بندگان خدا، همانا کار پسر ابی کبشه بالا گرفته است که پادشاهان بنی الأصفر [رومیان] که در شام حکومت می‌کنند از او می‌ترسند!
سپس دحیة بن خلیفه کلبی بر هرقل وارد شد در حالی که نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در دست داشت و در آن آمده بود:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هرقل عظیم و مهتر روم. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند. امّا بعد، اسلام بیاور تا سالم و سعادتمند باشی. اسلام بیاور که خداوند اجر تو را دو برابر بدهد. و اگر اسلام را قبول نکنی، گناه تمام رعیّت بر عهده تو

است.» «1»

---

(1). طبری، ج 2، ص 646- 649 با اندکی تصرف و این خبر در سیره ابن هشام نیامده است. مآخذ این حدیث را در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 112- 105 نگاه کنید.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:82

(1) سپس طبری از ابن اسحاق از پیر مردی از اهل شام (که ظاهرا نصرانی بوده و مسلمان شده بود) روایت می‌کند هنگامی که هرقل از جریان کار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آگاه شد، رومیان را جمع کرد و گفت: ای جماعت رومیان، من اموری را به شما پیشنهاد می‌کنم و شما بگویید که کدام یک را انتخاب کنم؟ گفتند: آن امور چیست؟

گفت: به خدا قسم می‌دانید این مردی که در حجاز ظهور کرده، پیامبر و فرستاده‌شده از سوی خداست. او را با صفاتش که در کتاب ما آمده است؛ می‌شناسیم. پس بیایید تا از او پیروی کنیم و در این صورت در دنیا و آخرت سالم و سعادتمند خواهیم بود!

گفتند: چگونه ما زیردست عرب‌ها شویم در حالی که دارای سرزمین بزرگتر و جمعیت بیشتر و کشوری بهتر هستیم؟!

گفت: پس بیایید به او جزیه بدهیم تا از جنگ با وی در امان باشیم و شوکت او را با مالی که به وی می‌دهیم، بشکنیم.

(2) گفتند: چگونه ما با خفت و خواری به عرب‌ها خراج بدهیم در حالی که تعدادمان بیشتر و مملکت ما وسیع‌تر و مستحکم‌تر است؟!

مرد شامی گفت: شام در آن زمان شامل ماورای درب و مادون درب بود که بدان سوریه هم می‌گفتند و شامل حمص، دمشق، اردن و فلسطین بود؛ برای همین هرقل به آنها گفت: پس با او مصالحه می‌کنم که سوریه مال او باشد و دیگر سرزمین‌های شام را برای ما واگذارد!

(3) گفتند: چگونه سوریه را به وی واگذاریم در حالی که بهترین جای شام است؟! هرگز این کار را نکن.

سپس گفت: به خدا قسم اگر بتوانید از شهرهای خودتان در برابر لشکر او دفاع کنید هرآینه خودتان را پیروز خواهید دید. آنگاه به سوی قسطنطنیه پیش رفت تا به درب رسید. در آنجا رو به شام کرد و گفت:

خدا حافظ ای سرزمین سوریه. «1»

(4) ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دحیة بن خلیفه کلبی را به سوی قیصر روم فرستاد. وی به همراه خود مال التجاره‌ای داشت. وقتی از پیش قیصر بازمی‌گشت «2» و به منطقه شنار رسید؛ هنید ضلیعی جذامی از قبیله غطفان به همراه پسرش بر وی حمله کردند و تمام مال التجاره‌اش را تصاحب کردند.

(1). طبری، ج 2، ص 651 و این خبر در سیره ابن هشام نیامده است و محقق بزرگوار، مرحوم احمدی در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 113- 115 در خلاصه این خبر را به نقل از مسند امام احمد، ج 4، ص 75 آورده و گفته است: معلوم است که بندهای سه‌گانه در کتاب اول نبوده است و بلکه در مرتبه دوم، در سال نهم که جنگ تبوک رخ داده بوده است. و در صفحه 108 آمده است که دحیه کلبی با شامی‌ها تجارت می‌کرد، از این رو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به عنوان فرستاده خود برگزید.
(2). واقدی در ج 2، ص 555 می‌نویسد: که قیصر به دحیه مقداری پول و یک دست خلعتی جایزه داده بود، ج 2، ص 555.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:83
قبل از نقل اخبار مربوط به خیبر گفتیم که رفاعة بن زید جذامی ضبیبی از قبیله غطفان بر قوم خود وارد شد و آنها را به اسلام دعوت کرد و عده‌ای از آنها به وی پاسخ مثبت دادند. هنگامی این عده شنیدند که هنید و پسرش به دحیة حمله کرده و اموالش را برده‌اند، به سوی آنها حرکت کردند و تمام اموال دحیه را بازپس گرفته و به دحیه دادند و آنگاه دحیة به سوی مدینه حرکت کرد. «1»
(1) سپس واقدی روایت کرده است که دحیه قبل از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد اتاقش شود، پشت در خانه‌اش رسید و در زد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: کیستی؟ او جواب داد: دحیه کلبی. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: داخل شو. او رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از جریان ملاقات خود با هرقل آگاه کرد. سپس گفت: ای رسول خدا، از پیش هرقل بازگشتم تا به حسمی رسیدم. در آنجا طایفه‌ای از قبیله جذام بر من حمله کردند و اموالم را به سرقت بردند و ... سپس از وی درخواست کرد که هنید و پسرش را به قتل برساند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که افرادی به دنبال آن دو بروند و برای این کار زید بن حارثه در جمادی الآخر سال (هفتم «2») حرکت کرد.
(2)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زید را با دحیه کلبی به همراه پانصد نفر به این سریّه فرستاد. آنها شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها مخفی می‌شدند و راهنمایی از بنی عذرة نیز با آنها بود. راهنما او را از طرف أولاج «3» از ناحیه حرّه الرّجلاء به پیش برد.
(3) از سوی دیگر قبیله غطفان از جذام و وائل و کسانی که با ایشان بودند از سلامان و سعد بن عذیم، وقتی که رفاعة بن زید نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برایشان آورد؛ به سوی او حرکت کردند تا در حرّة الرّجلاء فرود آمدند. در آن هنگام رفاعة بن زید با عده‌ای از افراد بنی ضبیب در گوشه‌ای از دشت ربّه به سر می‌بردند.
در همین حال راهنما، زید و سپاهیانش را به سوی رفاعة و افرادش راهنمایی کرد. آنها در هنگام صبح از جانب حرّه «4» با نیزه حمله را آغاز کردند و هنید و پسرش را به قتل رساندند و عده زیادی را کشتند. در نتیجه مردانشان فرار کردند و صد نفر از زنان و بچه‌ها اسیر شدند. مسلمانان حدود هزار شتر و پنج هزار گوسفند «5» به غنیمت گرفتند که به هر نفر هفت شتر و هفتاد گوسفند رسید و با زنان آنها پس از پاک شدن نزدیکی کردند.

_____
(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 260- 261.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 555- 557 و در آن آمده است که در سال ششم و این در حالی است که اعزام دحیه به سوی قیصر روم در سال هفتم بوده است نه در سال ششم.
(3). همان، ج 2، ص 558.
(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 261.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 558.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:84
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: بنی ضبیب در وادی مدان از ناحیه حرّة و در جانبی که سیل از طرف مشرق می‌آید ساکن بودند ... مسلمانان به مدان رسیدند و بنو ضبیب که از حضور آنها مطلع شده بودند؛ سوار مرکب شده و به سپاهیان اسلام نزدیک شدند. از جمله این افراد، حسّان بن ملّة ضبیبی بود که قبلا با دحیة رفاقت و آشنایی داشت و به او سوره ام الکتاب (حمد) را یاد داده بود.
آنان وقتی که مقابل سپاه اسلام رسیدند، حسّان پیش رفت و اعلام کرد: ما قومی مسلمان هستیم. یکی از سپاهیان، آنها را نزد زید بن حارثه برد.

حسان به زید گفت: ما مسلمان هستیم. زید گفت: پس باید بتوانید ام الکتاب را بخوانید. حسان ام الکتاب را خواند. پس از آن زید بن حارثه گفت: در میان سپاه اعلام کنید: همانا خداوند سرزمین و جان و مال این قوم را بر ما حرام کرده است، مگر کسی که درصدد خیانت و فریب باشد و سپاهیان را از ورود به منطقه آنها نهی کرد. سپس ضبیبی‌ها به سوی قوم خود بازگشتند.
آنگاه پس از مقداری استراحت به سوی رفاعة بن زید در کنار چاه کراع ربّه که در پشت دشت لیلی قرار داشت؛ حرکت کردند. آنها هنگامه صبح به آنجا رسیدند. حسّان بن ملّة به رفاعة گفت: تو در اینجا می‌نشینی و شیر بز می‌نوشی، در حالی که قبیله جذام را با نامه‌ای که برایشان آوردی، فریب دادی؟! و الان زنان قبیله جذام اسیر شده و اموالشان مصادره شده است؟!
(2) رفاعة با شنیدن این خبر به سرعت سوار شتر خود شد و با همراهانش حرکت کرد. آنان پس از سه شب به مدینه رسیدند و مستقیم به مسجد رفته و بر رسول خدا وارد شدند. آن حضرت وقتی که آنها را دید، اشاره کرد که نزدش بروند. وقتی که پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتند، رفاعه نوشته‌ای را به او داد.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه را به جوانی که نزدیک او بود داد و فرمود: ای جوان آن را با صدای بلند بخوان. پس از آنکه نامه را خواند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فهمید که این همان نامه خودش به قبیله جذام است. آنگاه آنها او را از جریان با خبر کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حال با کشته‌ها چه کنیم؟ همگی ساکت شدند، برای همین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دوباره سؤال خودش را مطرح کرد.
ابو زید بن عمر گفت: ای رسول خدا، زنده را آزاد کن و ما کشته‌ها را نادیده می‌گیریم.
(3) پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ابو زید درست می‌گوید، پس رو به علی علیه السّلام کرد و فرمود: به همراه آنها برو ای علی! علی علیه السّلام فرمود: زید از من اطاعت نخواهد کرد ای رسول خدا! فرمود: شمشیرم را بگیر و به عنوان نشانی با خود داشته باش. علی علیه السّلام فرمود: ای رسول خدا، مرکبی ندارم که بر آن سوار شوم. «1»
یکی از آنها گفت: این شتر مال تو باشد. پس همگی سوار شدند و حرکت کردند.
زید بن حارثه، رافع بن مکیث را به عنوان بشارت دهنده بر ناقه‌ای غنیمتی سوار کرده و به سوی رسول

---

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 161- 164.

خدا فرستاده بود. علی علیه السّلام پس از ملاقات وی از او درخواست کرد که از ناقه پیاده شود و آن را به صاحبانش تحویل دهد. او گفت: ای علی، چرا چنین کنم؟ فرمود: این مال آنها است که آن را شناسایی کرده‌اند و حق دارند آن را بگیرند. آنگاه علی علیه السّلام رافع را بر ترک خود سوار کرد و به حرکت خویش ادامه دادند تا در فیفاء الفحلتین به سپاه اسلام رسیدند.
(1) علی علیه السّلام زید بن حارثه را ملاقات کرد و فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده است آنچه از اموال و افراد این قوم به دست آورده‌ای، به آنها بازگردانی. زید گفت: نشانه‌ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ارائه کن! علی علیه السّلام فرمود: این شمشیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است. زید شمشیر را شناخت. سپس از مرکب خود پیاده شد و به سپاهیان اعلام کرد که جمع شوند. آنها جمع شدند. آنگاه اعلام کرد: هر کسی که مالی یا اسیری را به غنیمت برده است، باید آن را بازگرداند، زیرا فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چنین پیغامی آورده است. «1»
بنی ضبیب شروع به تحویل گرفتن افراد و اموال خود کردند و حتی بعضی از جواهرات زنان را از لابلای اثاثیه سپاهیان بیرون می‌کشیدند! «2»
(2) بنابراین، خبری که ارسال نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به قیصر روم در شام به وسیله دحیه کلبی را بیان می‌کند، متضمن نامه دیگری به قبیله‌های بنی ضبیب و جذام و وائل و سعد بن هذیم از غطفان می‌باشد که به وسیله رفاعة بن زید ضبیبی جذامی از طایفه غطفان برای آنها فرستاده شده است. این نامه در اسلام آوردن آنها تأثیر گذاشت و بعدها هم سبب آزاد شدن اموال و اسیران آنها شد.
این خبر اگر چه به اسلام آوردن این قبایل از غطفان به غیر از قبیله بنی ضبیب تصریح نکرده است؛ امّا ظاهرا به این امر اشاره می‌کند. و در آنجا قبایل دیگری از غطفانی‌ها بودند که بعدا مسلمان شدند.
(3)

نامه پیامبر به اکثم بن صیفی تمیمی

نامه‌های آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو قسم هستند: برخی از آنها معلوم التاریخ‌اند که از سال هشتم تا دهم ارسال شده است و بعضی مجهول التاریخ هستند؛ اما باید به معلوم التاریخ‌ها ملحق شوند.
از جمله نامه مجهول التاریخی که سزاوار است در اینجا مطرح شوند، نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به اکثم بن صیفی تمیمی، از حکمای معروف عرب می‌باشد.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 560- 559.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 264. از تحریفات یا تصحیفات عجیب این است که در سیره آمده است: «زیور آلات زنان را از لابلای اثاثیه سپاهیان بیرون می‌کشیدند»؛ اما این عبارت در مغازی واقدی به این صورت تحریف شده است: «زنان را از زیر مردان بیرون می‌کشیدند!!»
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:86
(1) خبر آن را صدوق در اکمال الدین، در باب پنجاه و هفتم و در قسمت معمّرین آورده است. وی اخبار مربوط به وی را با این شعر او شروع کرده است:
و إنّ امرا عاش تسعین حجّةإلی مائة لم یسأم العیش، جاهل
خلت مائتان غیر ستّ و اربعو ذلک من عدّ اللیالی قلائل - اگر مردی نود یا صد سال عمر کرده، اما از زندگی خسته نشده، جاهل است.
- عمر از دویست که شش و چهار را از آن کم کنی گذشته است و این در مقایسه با شمارش شب‌های بسیار، اندک است.
(2) وی در ادامه می‌نویسد: عرب‌ها هیچ کس را حکیم‌تر و اندیشمندتر از او نمی‌دانستند و هنگامی که او جریان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را شنید، پسرش، حلیس را فرا خواند و او را به مدینه فرستاد تا ببیند چه خبر است.
و هنگام حرکت به وی گفت: ای پسرم، وقتی که بر این مرد وارد شدی- که من حسب و نسب او را پرسیده‌ام و می‌دانم که او از قریش که سرور عرب‌ها هستند، می‌باشد- باید بدانی که او یکی از این دو است: یا به دنبال پادشاهی است که این برای غیر او معین گردیده است که در این صورت او را احترام فوق العاده بگذار و در مقابلش از جا برنخیز و بدون اجازه‌اش بر جایی ننشین تا او بگوید. در این صورت اگر به دنبال پادشاهی است، از او دور باش تا از شر وی در امان بمانی و به او نزدیک شو تا از خیر او بهره‌مند گردی.

(3) امّا اگر پیامبر باشد، در این صورت، چیزی را دوست ندارد، مگر آنکه بدان می‌رسد و به چیزی نگاه نمی‌کند؛ مگر آنکه درباره آن حکم می‌کند. او خیر را از هر جایی که باشد، می‌گیرد. او هیچ‌گاه خطا نمی‌کند تا مورد عیب‌جویی قرار گیرد. کارهایش همان گونه است که دوست می‌داری. تمام کارهایش را صالح و تمام اخبارش را صادق می‌یابی. او را می‌بینی که دارای نفس متواضعی است و در مقابل خدا خوار و ذلیل است، در این صورت بدون مشورت با من صحبتی با او نداشته باش؛ زیرا اگر فرستاده‌ای از پیش خود کاری را انجام دهد، کار از دست آن کسی که او را فرستاده است؛ خارج می‌شود. آنچه را که به تو می‌گوید، خوب به خاطر بسپار تا به من بگویی؛ زیرا اگر چیزی را فراموش کنی یا خیال‌بافی کنی، این زحمت را بر دوش من می‌اندازی که پیک دیگری بفرستم.
(4) آنگاه نامه‌ای به این مضمون همراه وی فرستاد: «باسمک اللهم، از بنده‌ای به بنده دیگر. اما بعد، آنچه که به تو ابلاغ شده است، به ما ابلاغ کن. همانا خبرهایی از تو به ما رسیده است که اصل آن را نمی‌دانیم.
اگر صلاح می‌دانی آنها را به ما نشان بده و اگر آنها را آموخته‌ای به ما یاد بده و ما را در گنج خود شریک کن. و السلام». «1»

_____

(1). إکمال الدین، ص 531- 530 و کنز الفوائد از کراجکی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:87
(1) ابن حجر «1» و ابن اثیر «2» و ابن عبد البر «3» نقل کرده‌اند که او دو نماینده [که شاید پسرانش: حبیش و حلیس بوده‌اند.] به سوی پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله فرستاد.
هنگامی که آنان نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسیدند؛ گفتند: ما فرستادگان اکثم بن صیفی هستیم. او می‌خواهد بداند چه کسی هستی و چه ادعایی می‌کنی و چه آورده‌ای؟ فرمود: من محمد بن عبد الله هستم و ادعا می‌کنم که بنده خدا و رسول او هستم. و سپس این آیه را خواند:
«إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ» «4» همانا خداوند به عدل و احسان و پرداخت حق خویشاوندان دستور می‌دهد و از فحشاء و منکر و فساد نهی می‌کند. همانا شما را موعظه می‌کند تا شاید که متذکر شوید.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او نوشت: «از محمد رسول خدا به اکثم بن صیفی. خدا را سپاس می‌گزارم که به من امر فرموده است، بگویم: لا اله الا الله. و به مردم دستور داده است که این را بگویند. تمام خلایق، بنده اویند و تمام امور به دست اوست. اوست که بندگان را خلق می‌کند و می‌میراند و اوست که دوباره آنها را زنده می‌کند و بازگشت همه به سوی اوست. او شما را به آداب رسولان ادب می‌کند و در مورد

خبر عظیم از شما سؤال می‌کند و به زودی از خبر بزرگ آگاه خواهید شد».
پس از آنکه فرستادگان با نامه برگشتند، از پسرش پرسید: پسرم چه دیدی؟
گفت: او را دیدم که به رفتار پسندیده فرمان می‌دهد و از رفتار بد نهی می‌کند.
(3) اکثم بن صیفی، بنی تمیم را جمع کرد و گفت: ای بنی تمیم، سن من بالا رفته و به درد پیری گرفتارم کرده است. اگر خوبی از من دیده‌اید، آن را بگویید و اگر بدی از من دیده‌اید، مرا یاری کنید که دنباله‌رو حق باشم. همانا پسرم بازگشته است. او با این مرد صحبت کرده و دیده که به نیکی فرمان می‌دهد و از بدی نهی می‌کند و به رفتار نیکو و پسندیده فرمان می‌دهد و از رفتار بد نهی می‌کند و افراد را به پرستش خدای یگانه فرامی‌خواند و از اینکه به بت‌ها و به آتش قسم خورده شود، نهی می‌کند و می‌گوید که رسول خدا است و قبل از او هم رسولان صاحب کتاب بوده‌اند.
(4) همانا سزاوارترین مردم برای یاری و مساعدت محمد، در این راهی که در پیش گرفته، شما هستید.
اگر آن چیزی که شما را به آن فرامی‌خواند حق باشد، به سود شماست و اگر باطل باشد، شما سزاوارترین

_____

(1). در کتاب الاصابة در شرح حال اکثم.
(2). اسد الغابة، ج 1، ص 112.
(3). الاستیعاب، شرح حال احنف بن قیس تمیمی.
(4). نحل (16)، 90.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:88
افراد برای پوشاندن و خاموش کردن آن هستید. دانشمندان و فضلای شما فهمیده‌اند که او به سوی فضیلت فرامی‌خواند و بدان فرمان می‌دهد، پس در پذیرش دعوت وی از نخستین‌ها باشید و نه از آخرین‌ها. از او پیروی کنید تا از اشرف و سرآمدان عرب شوید. به طور داوطلبانه دعوت وی را بپذیرید قبل از آن که به پذیرش آن مجبور شوید. همانا من چنان می‌بینم که دعوت او همه جا را فرامی‌گیرد.
بدانید این چیزی که او مردم را به آن فرامی‌خواند، اگر دین نباشد، دربردارنده رفتاری نیکو است. حرف مرا بشنوید و از من پیروی کنید که در این صورت از پرجمعیت‌ترین عرب و دارای وسیع‌ترین سرزمین‌ها خواهید شد. و من امر او را چنان می‌بینم که هیچ ذلیلی از او پیروی نمی‌کند مگر اینکه عزیز می‌شود و هیچ عزیزی از آن روی برنمی‌تابد، مگر اینکه ذلیل شود. از او پیروی کنید که عزتی بر عزت‌های شما افزوده می‌شود و هیچ کس مثل شما نخواهد شد. همانا پیشی‌گیرندگان، سهمی برای

عقب‌افتادگان باقی نمی‌گذارند و این دعوتی است که دنباله دارد و هر کسی زودتر به او اقتدا کند، ماندگار شود و دیگران از او تبعیت می‌کنند. پس عزم خود را جزم کنید که همین باعث قوّت و نیروی شماست.
(1) مالک بن نویره که از [کافران بنی تمیم] بود گفت: حتما این مرد دیوانه شده است! تاریخ تحقیقی اسلام ج4 88 نامه پیامبر به اکثم بن صیفی تمیمی ..... ص : 85
ثم گفت: وای بر آدم گرفتار از دست آدم آسوده و بی‌خیال «1». به خدا قسم که برای تو نگران نیستم، بلکه برای عامه مردم نگران هستم. سپس در میان قوم خود اعلام کرد که چه کسی او را همراهی می‌کند؟
صد نفر اعلام آمادگی کردند و با او حرکت کردند و به جایی رسیدند که تا مدینه چهار شبانه روز فاصله داشت ... در آنجا تشنگی بر آنها غالب شد. اکثم یقین پیدا کرد که از تشنگی فوت خواهد کرد؛ از این رو به همراهان خود گفت: بر این مرد وارد شوید و بگویید که من شهادت می‌دهم: لا اله الا الله، محمد رسول الله. و ببینید که اگر با خود کتابی آورده است که همانند سخنانش روشن است، به او ایمان بیاورید و از او پیروی کنید و او را یاری نمایید. آنها وارد مدینه شدند و اسلام آوردند. «2»
(2)

سریه ابن سعد به فدک

خداوند روستاهای فدک را غنیمت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله قرار داد و مسلمانان جنگ و لشکرکشی به سوی آن نداشتند و خداوند رسول خودش را بر آنها و روستاها و مزارعشان مسلط کرد و همه این‌ها خالصه رسول خدا گردید.

_____

(1). إکمال الدین، ص 531- 532.

(2). جمهرة رسائل العرب از شرح العیون، ص 14، و همچنین کراجکی به آن اشاره کرده است. و صدوق می‌نویسد: بیشتر بر آنند که اکثم اسلام نیاورده و ابن عبد البر می‌نویسد: اسلام او در زمان حیات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثابت نیست. همچنین نگاه کنید به مکاتیب الرسول، ج 1، ص 155- 158.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:89

به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید که بعضی از بادیه‌نشینان بنی مرّة که شاید همان کسانی بودند که در أحزاب علیه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شرکت کرده بودند، چارپایان خود را در سرزمین فدک می‌چرانند و دستورات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را نادیده می‌گیرند ...

(1) واقدی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سی نفر را همراه بشیر بن سعد به سوی بنی مرّة در فدک «1» فرستاد.

او حرکت کرد و به چارپایان آنها رسید و همه چارپایان را با چوپانان به مدینه روانه کردند. نگهبان آنها متوجه شد و با جار زدن، همه را متوجه کرد. آنها به سرعت حرکت کردند و مسلمانان را شبانه محاصره کردند و آنان را تا صبح تیرباران کرده، سپس بر آنها حمله کردند. بشیر بن سعد آن قدر جنگید تا مجروح شد و بر زمین افتاد. بنی مرة گمان کردند که کشته شده است. در آنجا عده زیادی کشته شدند و عده‌ای فرار کردند. و بنی مرة با پس گرفتن چهارپایان خود، به سوی جایگاه خود بازگشتند. پس از رفتن آنها بشیر به مدینه بازگشت و قبل از او علبة بن زید حارثی هم رسیده بود و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کردند.

(2) در همین زمان غالب بن عبد الله از سریه بازگشته بود که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرچمی را برای او بست و دویست نفر را همراهش کرد و فرمود: حرکت کن تا به جایی برسی که بشیر و اصحابش مورد حمله قرار گرفتند. اگر خداوند تو را بر آنها مسلط کرد، هیچ کدام را باقی نگذار! غالب به همراه افرادش حرکت کرد و هنگامی که به نزدیکی آنها رسید،

نیروهای پیشتاز را به سوی آنها فرستاد. علبة بن زید گروهی از آنها را دید و فورا بازگشت و غالب را مطلع کرد. غالب شب‌ها به حرکت ادامه داد تا بسیار به آنها نزدیک شد، بطوری که با چشم دیده می‌شدند که در کنار آبی مشغول دوشیدن شترها و آب دادن به آنها هستند و به استراحت پرداخته‌اند.
غالب برخاست و میان هر دو نفر از نیروهایش پیمان الفت بست و گفت: هیچ کس از همراه خود جدا نشود و وای به حال شما اگر یکی برگردد و وقتی از او می‌پرسم: همراهت کجاست؟ بگوید: نمی‌دانم! سپس به آنها گفت: پس از آن که تکبیر گفتم، تکبیر بگویید.
(3) ناگهان او تکبیر گفت و یارانش هم تکبیر گفتند و شمشیرها را از غلاف کشیدند و تمام افراد حاضر در آنجا را محاصره کردند. مردانی که آنجا بودند به مقابله برخاستند که همگی به سرعت کشته شدند. سپس زنان و بچه‌ها و چارپایان را به غنیمت گرفته و بین خود تقسیم کردند که به هر نفر ده شتر یا معادل آن از گوسفندان رسید و هر شتر را معادل ده گوسفند حساب می‌کردند.
(4) آنها پس از جمع شدن متوجه شدند که اسامة بن زید نیامده است. او به تعقیب مردی رفته بود که نهیک بن مرداس نامیده می‌شد. تا این که ساعتی از شب گذشته بازگشت. فرمانده ما او را به شدت توبیخ

---

(1). مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 227 می‌نویسد: سریه بشیر در ماه شعبان به سوی بنی مرّة در فدک بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:90
کرد و گفت: مگر ندیدی که چه پیمانی با تو بسته بودم؟ گفت: به دنبال مردی رفته بودم که مرا مسخره می‌کرد؛ اما وقتی لبه شمشیر را بر گلوی خود دید، گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله. فرمانده پرسید:
آیا شمشیرت را غلاف کردی؟ جواب داد: نه به خدا، شمشیرم را غلاف نکردم تا اینکه او را کشتم! ما گفتیم: به خدا قسم کار بدی کردی! مردی را کشتی که می‌گفت: لا اله الا الله! و او از کار خود پشیمان شد «1».
(1) قمی در تفسیر خود این مرد را مرداس بن نهیک فدکی یهودی دانسته و گفته است: او هنگامی که احساس کرد، لشکریان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به پیش می‌آیند، مال و خانواده‌اش را جمع کرد و به گوشه‌ای از کوه پناه برد. اسامة بن زید از کنار او گذشت و او شروع به گفتن لا اله الا الله، محمد رسول الله، کرد، اما اسامه ضربه‌ای به او وارد کرد و او را کشت.
پس از آنکه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، او را از جریان باخبر کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرسید: آیا مردی را کشتی که

می‌گفت: لا اله الا الله و محمد رسول الله؟! جواب داد: ای رسول خدا، این را به خاطر کشته نشدن می‌گفت! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو که پرده قلبش را نشکافتی تا بدانی در آن چیست و آنچه را به زبان گفته است، قبول نکرده‌ای، در حالی که نمی‌دانی در درونش چه نیتی داشته است!!
زید قسم خورد که پس از آن هیچ کس را که شهادت می‌دهد: لا اله الا الله و محمد رسول الله به قتل نرساند. و خداوند در این مورد فرمود:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثِیرَةٌ کَذلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُوا إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً» «2»؛ ای مؤمنان، آنگاه که در راه خدا (به عزم جهاد)

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 723- 725 و در ص 723 آمده است: این حادثه در شعبان بوده است. و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 227 می‌نویسد این سریه در ماه رمضان به سوی میفعه و در پشت بطن نخل به سوی ناحیه نقره بوده است از آن جایی که به سوی نجد می‌آید و تا مدینه هشت برد- 680 کیلومتر فاصله دارد.
(2). نساء (4)، 94 و این خبر در تفسیر قمی، ج 1، ص 148- 149 نقل شده و در آخر آن آمده است: اسامة بن زید در جنگ‌هایش از دستورات امیر المؤمنین علیه السّلام سرپیچی کرد و شیخ طوسی در التبیان، ج 3، ص 290 از ابی الجارود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: آیه در شأن عیاش بن ابی ربیعه مخزومی، برادر ابو جهل نازل شده است، او مسلمان شده بود و به همین خاطر برادرش ابو جهل او را اذیت می‌کرد و حارث بن یزید عامری هم ابو جهل را کمک می‌کرد. او به وسیله مشرکان تحت نظر بود تا روزی که مکه فتح شد. در آنجا هنگام دعا حارث را دید و او را کشت و نمی‌دانست که مسلمان شده است.
علامه طباطبایی آن را در المیزان، ج 5، ص 42 نقل کرده و سپس از الدر المنثور از عکرمه نقل کرده است: عیاش هجرت کرد و حارث را در اطراف مدینه مشاهده کرد و او را به قتل رساند، در حالی که نمی‌دانست مسلمان شده است. سپس نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کرد که به دنبال آن آیه نازل شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنده‌ای را آزاد کن.
سپس می‌نویسد: و این معتبرتر و متناسب‌تر با تاریخ نزول سوره نساء است.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:91
رهسپار شدید، بررسی کنید و به کسی که اظهار اسلام کرد نگویید مؤمن

نیستی تا از سرمایه ناپایدار دنیا غنیمتی به دست آورید، زیرا غنیمت‌های بسیار نزد خداست. شما نیز پیش از این چنین بودید و خداوند بر شما منت نهاد، بنابراین بررسی کنید که خدا به کردارتان آگاه است.
(1)

واقدی به سند خود از سلمة بن ایاس نقل می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را فرمانده ما کرد و او را به سریّه‌ای فرستاد. ما شبانه بر عده‌ای از افراد قبیله هوازن در نجد حمله کردیم و شعار ما این بود: امت أمت؛ بکش بکش. در آنجا من با دستان خودم هفت نفر از آنها را که متأهل و خانه‌دار بودند، کشتم. و این سریه در شعبان سال هفتم هجری بود.
(2) در ادامه می‌نویسد: در همین زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمر را هم به اتفاق سی نفر به سوی بقیه قبیله هوازن

- البته آنچه که وی موافق‌تر و متناسب‌تر می‌داند باید نسبت به آیات سابق باشد که می‌فرماید: «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ یَقْتُلَ مُؤْمِناً إِلَّا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِیَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلی أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ یَصَّدَّقُوا فَإِنْ کانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَکُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ»؛ هیچ مؤمنی مجاز نیست که مؤمن دیگر را به قتل برساند مگر به اشتباه و خطا. اگر کسی به خطا مؤمنی را کشت باید برده مؤمنی را آزاد کند و خونبهایی به خانواده مقتول بدهد، مگر آنکه آنها ببخشند و اگر مقتول از دشمنان و او با ایمان بود فقط برده مؤمنی را باید آزاد کند؛ نه نسبت به آیه دیگر که می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه برای جهاد در راه خدا براه افتادید تحقیق کنید ...» که در اینجا هیچ توافق و تناسبی نیست.
شیخ طوسی از ابو زید خبری را همانند خبر اسامه نقل کرده است که منسوب به أبی الدرداء می‌باشد. و این چیزی است که طبری آن را در جامع البیان نقل کرده است سپس شیخ طوسی در ج 3، ص 290- 291 می‌نویسد: هر کدام از عواملی که گفته شد می‌تواند شأن نزول آیه باشد و خبر اسامة را نیاورده است.
اما مرحوم طبرسی در مجمع البیان ابتدا خبر اسامه را نقل کرده است و به خبر ابو الدرداء اشاره کرده و در آخر گفته است:
فرمانده این سریّه مقداد بوده است. سپس از ابن اسحاق و واقدی نقل کرده است: این آیه در شأن محلّم بن جثّامه لیثی نازل شده است که با عامر بن أضبط اشجعی دشمنی دیرینه داشت. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به سریّه‌ای فرستاد و او در این سریه أشجعی را دید.
أشجعی همانند مسلمانان سلام کرد؛ اما لیثی توجهی نکرد و تیری به سوی او پرتاب کرد و او را کشت.
آنگاه پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و از وی درخواست کرد که

برایش طلب استغفار کند؛ اما پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند تو را نبخشد! او در حالی که گریان بود از پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و پس از هفت روز از دنیا رفت. او را دفن می‌کردند؛ امّا زمین او را بیرون می‌انداخت؛ جریان را به اطلاع رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رساندند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: زمین افرادی را که بدتر و شرورتر از او بوده‌اند را قبول می‌کند، اما خدا برای آنکه عظمت حرمت یک مسلمان را نشان دهد، به زمین دستور داده است که او را قبول نکند و آنگاه آیه نازل شد.
و علامه طباطبایی در المیزان، ج 5، ص 45، وجوه مختلف را از الدر المنثور نقل کرده و گفته است: قسم خوردن اسامه و عذر خواهی وی از علی علیه السّلام به خاطر سرپیچی از دستورات وی در جنگ معروف است و در کتاب‌های تاریخی ذکر شده است. و همین را سبب ترجیح خبر اسامه بن زید بر خبرهای دیگر می‌داند. ابن اسحاق هم خلاصه خبر را در سیره ابن هشام، ج 4، ص 271 نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:92
در تربه «1» فرستاد که شامل بنی جشم و بنی نصر می‌شدند. آنها راهنمایی از بنی هلال به همراه خود داشتند و شب‌ها حرکت می‌کردند و روزها مخفی می‌شدند؛ اما خبر آنها به هوازن رسید و آنها فرار کردند و عمر بدون آنکه بر کسی دست یابد به مدینه بازگشت. «2»
(1)

سریّه بشیر به سوی غطفان

در اخبار مربوط به خیبر نقل کردیم که کنانة بن ابی الحقیق، رئیس یهودیان خیبر، به سوی عیینة بن حصن غطفانی رفت و از او که چهار هزار نفر «3» نیرو داشت، دعوت کرد که به یاری آنها بشتابند و در مقابل نصف خرمای خیبر در آن سال مال آنها باشد «4» آنها دعوت وی را قبول کردند و وارد قلعه نطاة شدند؛ اما بر اموال و عیال خویش ترسیدند و به یهودیان پشت کردند و بازگشتند.
(2) راهنمای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی خیبر، حسیل بن نویره أشجعی بود. او بعد از خیبر در سال هفتم در منطقه جناب «5» که مربوط به غطفانی‌ها بود، زندگی می‌کرد. وی روزی به مدینه آمد و بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرد: از پشت سرت چه خبر؟ گفت: در حالی جناب را ترک کردم که عیینة بن حصن به عده‌ای از غطفانی‌ها پیغام فرستاده بود: آیا شما پیش ما می‌آیید یا ما پیش شما بیاییم؟ جواب داده بودند: شما نزد ما بیایید تا به طور دسته جمعی بر محمد حمله کنیم! حال ممکن است به تو یا هم‌پیمانان تو حمله کنند. ابو بکر و عمر گفتند: بشیر بن سعد را به سوی آنها بفرست. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بشیر را فراخواند و پرچمی برای او بست و سیصد نفر را همراهش کرد و به آنها دستور داد، شب‌ها حرکت کنند و روزها مخفی شوند و حسیل بن نویره هم به عنوان راهنما با آنها حرکت کرد. آنها به همین صورت حرکت کردند تا در منزلگاه سلاح در پایین خیبر فرود آمدند. آنگاه از آنجا خارج شدند و تا جایی که ممکن بود به آن قوم نزدیک شدند. سپس راهنمای خود را جلو فرستادند تا برای آنها خبر بیاورد. او رفت و پس از ساعتی بازگشت و گفت: آنان چارپایان خود را رها کرده و به استراحت پرداخته‌اند. مسلمانان به آنان حمله‌ور شدند و چارپایان زیادی را به غنیمت گرفتند. وقتی که چوپان‌ها می‌خواستند مانع شوند، آنها را ترساندند و از آنجا آنها به بلندی‌های آن منطقه پناه بردند.

---

(1). تربة: منطقه‌ای است که از مکه به طرف صنعای یمن چهار شبانه روز راه است؛ چنانکه در طبقات ابن سعد، ج 2، ص 85 و التنبیه و الاشراف، ص 227 آمده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 722.
(3). همان، ج 2، ص 650.
(4). همان، ج 2، ص 262.
(5). همان، ج 2، ص 650.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:93
سپس بشیر با نیروهایش حرکت کرد تا به جایگاه این افراد رسید، امّا هیچ کس را در آنجا نیافت. برای همین با چارپایان برگشتند تا به منطقه سلاح رسیدند. در آنجا عیینة بن حصن را دیدند و با هم درگیر شدند. آنها فرار کردند و مسلمانان توانستند یک یا دو نفر از آنها را اسیر کنند. سپس آنها را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند و پس از آن که اسلام آوردند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را آزاد کرد. «1»
(1)

نامه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به امیر یمامه

وقتی به طور اجمالی در مورد ارسال نامه‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به پادشاهان و امراء صحبت کردیم؛ گفتیم که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سلیط بن عمرو عامری را به سوی دو پادشاه یمامه «2»: ثمامه بن أثال حنفی و هوذة بن علی حنفی فرستاد. «3»
به عین نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به أثال اشاره نشده است و فقط نامه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به هوذة به این مضمون ذکر شده است. «بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، به هوذة بن علی. سلام بر کسی که از هدایت و راه راست پیروی کند. بدان که دین من به زودی همه جا را فرامی‌گیرد و تو باید اسلام بیاوری تا سالم بمانی و سعادتمند شوی و آنچه در دست توست را در اختیار تو باقی می‌گذارم».
(2) او نصرانی بود «4» و سلیط بن عمرو به یمامه رفت و آمد می‌کرد، برای همین نامه را به وسیله او برای هوذة فرستاد تا او را به اسلام دعوت کند. هنگامی که وی بر هوذه وارد شد، او را مورد اکرام و احترام قرار داد، سپس نامه را گرفت و خواند. پس از آنکه نامه را خواند؛ سلیط به او گفت: ای هوذة، همانا سپاهیان و ارواحی که در آتش هستند تو را به پادشاهی و سیادت رسانده‌اند و به درستی که سیادت شایسته کسی است که از ایمان و تقوی بهره‌مند باشد. به گونه‌ای باش که قومی که با رأی تو سعادتمند شده‌اند، بدبخت نشوند! من تو را به بهترین چیزها دعوت می‌کنم و از بدترین چیزها نهی می‌کنم! تو را به عبادت خدا سفارش می‌کنم و از عبادت شیطان بر حذر می‌دارم؛ زیرا که عبادت خدا باعث ورود به بهشت می‌شود و پیروی از شیطان تو را جهنمی می‌کند. اگر آنچه را که می‌گویم قبول کنی، به آرزویت رسیده‌ای و از آنچه می‌ترسی در امان خواهی ماند و اگر از آن روی برگردانی، همانا پرده میان ما و خودت را دریده‌ای و ترس و جنگ را حاکم گردانیده‌ای!

---

(1). همان، ج 2، ص 728.
(2). یمامه از سرزمین‌های نجد در شرق مکه است و مرکز آن حجر می‌باشد که در شانزده منزلی بصره و نزدیک به همین فاصله از کوفه قرار دارد و بین آن و بحرین ده شبانه روز راه است، چنانکه در ماده بحرین در معجم البلدان و قاموس آمده است.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 254، و بنی حنیفه از بکر بن وائل، از ربیعة بن نزار بودند.

(4). معجم البلدان، ماده بحرین و الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 82.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:94
(1) هوذة گفت: ای سلیط، کسی مرا به سیادت و پادشاهی رسانده که اگر تو را به این مقام می‌رساند، بدان افتخار می‌کردی. من مشاوری دارم که اکنون غایب است و باید به من فرصتی بدهی تا او بازگردد و با او مشورت کنم. آنگاه اگر خدا بخواهد جواب تو را خواهم داد.
نزد هوذة مردی رومی که از بزرگان مسیحیان دمشق بود حضور داشت؛ هوذة به او گفت: نامه‌ای از محمد برایم فرستاده شده و مرا به اسلام دعوت کرده است؛ ولی من جوابش را نداده‌ام. رومی گفت: چرا دعوت او را نپذیرفتی؟
(2) گفت: نمی‌خواستم که دینم را تغییر بدهم و از سوی دیگر من حاکم قوم خویش هستم و نمی‌خواستم که این مقام را از دست بدهم! رومی گفت: به خدا قسم که اگر دعوتش را بپذیری، تو را بر پادشاهی‌ات ابقاء خواهد کرد و خیر تو در این است که از او پیروی کنی؛ زیرا او همان پیامبر عربی است که عیسی بن مریم به بعثت او بشارت داده است و این خبر در انجیل ما مکتوب است.
آنگاه در جواب رسول خدا نوشت: «به سوی مطالب خوب و نیکویی دعوت می‌کنی. همانا من شاعر و خطیب قوم خود هستم و اعراب از مقام و منزلت من حساب می‌برند، پس بعضی از امور را به من واگذار کن تا از تو پیروی کنم».
و غلامی به نام کرکره «1» را به پیامبر هدیه کرد و هیاتی را برای مذاکره با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدینه فرستاد که رحّال بن عنفوه و مجاعة بن مراره در میان آنها بودند و آنها را سفارش کرد که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بگویند: اگر امور را بعد از خود به وی واگذار کند، اسلام آورده و نزد وی می‌آید و او را یاری می‌کند و الّا قصد جنگ با وی را می‌کند!
(3) پس از آنکه نامه وی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خوانده شد، فرمود: خیر، چنین نخواهد شد. اگر از من تقاضا می‌کرد که ذره‌ای از زمین را به وی واگذار کنم، چنین نمی‌کردم. همانا خودش و حکومتش نابود شد.
آنگاه دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا مرا از شر او کفایت کن. «2»
(4) این مطلبی است که ابن سعد در الطبقات الکبری به نقل از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد هوذه روایت کرده است و کلینی در روضة کافی با سندی از أبان بجلی کوفی به نقل از امام باقر علیه السّلام از نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در مورد ثمامة بن أثال فرمود: خدایا، مرا بر ثمامه مسلّط کن!
پس از مدتی مسلمانان او را اسیر کردند و به سوی پیامبر اکرم صلّی اللّه

علیه و آله آوردند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: تو را بین یکی از این سه امر مخیر می‌گردانم: تو را به قتل برسانم! گفت: در این صورت یکی از

---

(1). اعلام الوری، ج 1، ص 287.
(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 262 و نک: مکاتیب الرسول، ج 1، ص 137- 139.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:95
بزرگان را کشته‌ای! فرمود: یا اینکه از تو فدیه بگیرم. گفت: در این صورت مرا بسیار گران خواهی دید.
فرمود: یا اینکه بر تو منت بگذارم و آزادت کنم؟ گفت: در این صورت سپاسگزار خواهم بود. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من بر تو منت گذاشته و آزادت می‌نمایم. بلافاصله ثمامه گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله، به خدا قسم از همان لحظه‌ای که تو را دیدم، فهمیدم که تو فرستاده خدا هستی، ولی نمی‌خواستم به رسالت تو در حالی گواهی بدهم که در اسارت باشم! «1»
(1)

در اواخر سال هفتم و پس از فتح خیبر و قبل از انجام عمره قضا، مردم به خشکسالی و کمبود آذوقه دچار شده بودند. «2»
(2) در این مورد واقدی با سندی از محیّصة بن مسعود انصاری روایت کرده است: پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد، به قحطی و مشکلات گرفتار شدیم؛ برای همین به رفقایم گفتم: حال که به قحطی و گرسنگی مبتلا شده‌ایم، آیا وقت آن نیست که به خیبر برویم؟ چنانکه می‌دانید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کشاورزی و محافظت و آبیاری نخلستان‌ها را بالمناصفه به یهودیان واگذار کرده است. پس مقداری خرما برداشتیم و به سوی خیبر حرکت کردیم. «3»

---

(1). روضة کافی، ص 249. و ابن اسحاق در ج 4، ص 278- 288 از ابی هریره روایت کرده است: عده‌ای از سواره نظام مسلمانان مشغول گشت‌زنی بودند که مردی را اسیر کردند و نزد آن حضرت آوردند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با دیدن وی فرمود: این مرد ثمامه بن أثال حنفی است، به او رسیدگی کنید و دستور داد که شتر ماده‌ای را صبح و شام در کنارش بیاورند تا از شیر آن بنوشد و به خانواده‌اش فرمود: هر غذایی که برای خودتان دارید، برای او هم ببرید.
پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت می‌کرد؛ اما وی نمی‌پذیرفت. او مدتی اسیر بود تا اینکه رسول خدا دستور داد او را آزاد کنند. هنگامی که وی را آزاد کردند به بقیع رفت و خود را تطهیر کرد و بازگشت تا با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر اسلام بیعت کند.
ابن هشام روایت کرده است: وقتی که وی اسلام آورد به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: تا قبل از این، مبغوض‌ترین افراد در نظر من بودی و حال محبوب‌ترین افراد هستی. سپس برای عمره حرکت کرد- و اولین کسی بود که داخل مکه شده بود و لبیک می‌گفت. مردم مکه از او پرسیدند: مگر بچه شده‌ای ثمامه؟! گفت: نه ولی پیرو بهترین دین که همان دین محمد است شده‌ام. به خدا قسم که نمی‌گذارم دانه‌ای از غلّه یمامه به شما برسد، مگر آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه دهد. سپس به یمامه رفت و مردم آنجا را از ارسال غله به مکه بازداشت. به دنبال آن مردم مکه نامه‌ای برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستادند و در آن نوشتند: «تو همه را به پیوند خویشاوندی (صله رحم) سفارش می‌کنی در حالی که با ما قطع رحم کرده‌ای و پدران ما را با شمشیر و فرزندان ما را با گرسنگی می‌کشی!» پس از آن رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله نامه‌ای برای ثمامه فرستاد و به او فرمود که حمل حبوبات به سوی مکه را اجازه دهد و او اجازه داد.
روایت ابو هریره که در سال هفتم اسلام آورده است و اینکه ثمامه اولین نفری باشد که در مکه لبیک گفته است، دلالت می‌کنند بر اینکه این واقعه بعد از خیبر و قبل از عمره قضا بوده است و برای همین آن را در اینجا آورده‌ایم.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 714.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 369.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:96
(1) پس از مدتی به منطقه خیبر رسیدیم و یک روز در قلعه شق و یک روز در نطاة ماندیم و بعد به کتیبه رفتیم و چون در آنجا خیلی راحت بودیم، چند روزی در کتیبه اقامت کردیم. از همانجا پسر عمویم عبد الله بن سهل به شق بازگشت و مدتی او را ندیدم. نگران شدم و به جستجوی او در شق رفتم؛ ولی اثری از او ندیدم. در آنجا از چند نفر پرس‌وجو کردم که بعضی گفتند: پس از غروب خورشید از اینجا عبور کرد و می‌خواست به نطاة برود. به نطاة رفتم و جستجو می‌کردم تا اینکه غلامی به من گفت: بیا تا تو را راهنمایی کنم! به دنبال او حرکت کردم تا به کنار نهری رسیدم که آب بدبویی در آن جمع شده بود. آنجا ایستاد و گفت: رفیق تو در همین نهر افتاده است. من وارد نهر شدم و دیدم که پسر عمویم کشته شده و جنازه‌اش در آنجا انداخته شده است. از چند یهودی کمک خواستم و جنازه‌اش را از نهر خارج کردم و آن را کفن کرده و دفن نمودم. سپس به سرعت به مدینه بازگشتم و دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قصد انجام عمره قضا را دارد.
(2) خویشاوندان خود را از قتل عبد الله بن سهل آگاه ساختم. برادر مقتول، عبد الرحمن بن سهل که جوان‌تر از من بود، به شدت از مرگ برادرش گریه می‌کرد. سی نفر از خویشاوندان ما نزد آن حضرت رفتند که بزرگ‌ترین آنها برادرم حویّصه بن مسعود بود. پس از آنکه دور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نشستیم، عبد الرحمن بن سهل گفت: ای رسول خدا، همانا برادرم به قتل رسیده است ... پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
بزرگتر فامیل حرف بزند! من شروع به صحبت کردم؛ امّا بازهم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بزرگتر از خودت را مقدم بدار که حرف بزند! برادرم، حویّصه که بزرگتر از ما بود، صحبت کرد و گفت: گمان ما این است که یهودیان او را کشته‌اند. سپس من تمام ماجرا را برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تعریف کردم.
بدنبال آن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به یهودیان خیبر نوشت

و یادآور شد که این فرد در منطقه شما به قتل رسیده است؛ و باید دیه او را پرداخت کنید.
آنها جواب نامه را نوشتند و به خدا قسم خوردند که او را نکشته‌اند و قاتل او را نمی‌شناسند «1».
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حویّصه و محیصه و عبد الرحمن و کسانی که با آنها بودند، «2» فرمود: دو شاهد دیگر غیر از خودتان بیاورید.
گفتند: ای رسول خدا، ما دو شاهد غیر از خودمان نداریم.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس پنجاه نفر از شما باید قسم بخورند تا دیه آن را بدهیم.
گفتند: ای رسول خدا، چگونه بر چیزی قسم بخوریم که آن را ندیده‌ایم؟!

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 370 و واقدی خلاصه آن را ذکر کرده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 714.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:97
فرمود: پس یهودان قسم بخورند؟
گفتند: ای رسول خدا، چگونه به قسم خوردن یهودیان راضی شویم در حالی که به شرک عظیمی مبتلا هستند؟!
(1) پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دیه مقتول را که صد شتر می‌شد و شامل: بیست و پنج شتر دوساله و بیست و پنج شتر چهارساله و بیست و پنج شتر ماده شیرده و بیست و پنج شتر ماده حامله می‌شد، از مال خودش پرداخت کرد. سهل بن ابی حثمه، راوی این خبر از محیّصه می‌گوید: در آن زمان من نوجوان بودم و دیدم که صد شتر به این خانواده دادند و یک شتر ماده و قرمز رنگ «1» و جوان را هم به من دادند که بر آن سوار می‌شدم و از آن نگهداری می‌کردم. «2»
(2)

فتح خیبر در اواخر ماه صفر سال هفتم هجری به وقوع پیوست و گفته شد که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نگهداری از نخلستان‌ها و مزارع را بالمناصفه به یهود واگذار کرد. برای انجام این کار به یک محاسبه‌گر و تخمین‌زننده نیاز بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن رواحه را انتخاب کرد. او برای محصول خیبر این کار را انجام داد تا اینکه در جنگ موته به شهادت رسید. ابن اسحاق هم در این مورد می‌نویسد: او یک سال مسئول تخمین محصولات خیبر بود. «3»
در متونی که به آنها دسترسی داریم، هیچ تاریخی برای این کار معین نشده است، مگر همین خبری که گذشت، برای همین ترجیح دادم که این خبر را بعد از خبر مربوط به مقتول خیبر و قبل از خبر عمره قضا نقل کنم.
(3) کلینی در فروع کافی با سندی از امام صادق صلّی اللّه علیه و آله روایت می‌کند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مزارع و نخلستان‌ها را بالمناصفه به یهودیان خیبر واگذار کرد و پس از آنکه برداشت محصول فرا رسید، عبد الله بن رواحه را فرستاد. او محصول را تخمین می‌زد و تحویل می‌گرفت.
یهودیان به شکایت نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند و گفتند: او بیش از اندازه تخمین می‌زند و ما را مغبون می‌کند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیکی را به سوی عبد الله بن رواحه فرستاد تا بپرسد که یهودیان چه می‌گویند؟ عبد الله

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 715.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 370.
(3). همان، ج 3، ص 369.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:98
گفت: من نصف محصول را به قیمت معینی تخمین زده‌ام. آنها اگر بخواهند می‌توانند آن را به مبلغ تخمین زده شده بردارند و اگر نخواستند ما برمی‌داریم. آنگاه رو به یهودیان کرد و گفت: یا اینکه مبلغ تخمین زده شده را از من می‌گیرید و نصف محصولات را به من می‌دهید و یا اینکه نصف محصولات را به شما می‌دهم و مبلغ تخمین زده شده را می‌گیریم. در این حال یکی از یهودیان گفت: آسمان‌ها و زمین بر پایه همین حکم استوار مانده است. «1»
(1) واقدی روایت کرده است: پس از آن که عبد الله محصولات را تخمین زد، به آنها گفت: اگر بخواهید می‌توانید که محصولات را بردارید و ضمانت

کنید که نصف آن را به ما تحویل دهید و اگر نخواستید ما چنین می‌کنیم و نصف آن را برای شما تضمین می‌کنیم.
عبد الله چهل هزار خروار بار از محصولات را معین کرده بود. یهودان مقداری از طلا و جواهرات همسران خود را جمع‌آوری کرده و به عبد الله دادند و گفتند: این را به تو هدیه می‌کنیم تا در تخمین و تقسیم محصولات، جانب ما را نگاه داری! عبد الله گفت: ای یهودیان! به خدا قسم که شما از بدترین مخلوقات خداوند در نظر من هستید، اما این باعث نمی‌شود که بر شما ستمی روا دارم. آنها گفتند:
آسمان‌ها و زمین به خاطر چنین حکم عادلانه‌ای استوار مانده است! «2»
(2) همانطور که این خبر ملازم آن است که تخمین زدن عبد الله بن رواحه قبل از شهادت وی در جنگ موته باشد، همچنین ملازم با آن است که قبل از شهادت زید بن حارثه شیبانی باشد و این مقتضی آن است که اسم وی را در فهرست کسانی ببینیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای آنها سهمی قرار داده است، نه اینکه اسم وی را نداشته باشیم و به جای او اسم پسرش اسامه ضبط شده باشد، چنانکه در فهرست‌های سیره ابن اسحاق «3» و ابن هشام «4» چنین است!
(3) همچنین اسم جعفر بن أبی طالب را در کنار اسم برادرانش: علی و عقیل و خواهرانش: امّ طالب و ام هانی و جمانه نمی‌بینیم و تنها عنوان بنی جعفر را می‌یابیم که دلالت می‌کند بر اینکه این فهرست‌ها مربوط به بعد از جنگ موته بوده است و بلکه مربوط به بعد از فتح مکه بوده است؛ زیرا شامل اسم عقیل و خواهرانش و عباس و ام الحکم، دختر زبیر بن عبد المطلب و افراد دیگری می‌باشد که بعد از فتح مکه اسلام آوردند و همه اینها دلالت می‌کند بر اینکه این فهرست مربوط به بعد از فتح مکه می‌باشد، نه بعد از فتح خیبر. بلکه با اندکی دقت متوجه می‌شویم که ابن اسحاق و واقدی این فهرست را بعد از سفارش آن

---

(1). فروع کافی، ج 5، ص 266- 268 و أمالی صدوق، ص 218 و سیره ابن هشام، ج 3، ص 369.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 691.
(3). سیره ابن هشام، ج 3، ص 365- 366.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 694- 695.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:99
حضرت صلّی اللّه علیه و آله در پرداخت مقداری از خمس خیبر به ده نفر از داری‌ها که برای پذیرش اسلام از شام آمده بودند و همچنین به اشعری‌ها و رهاوی‌ها که از منطقه یمن بودند، آورده‌اند و همین دلالت می‌کند بر اینکه این فهرست‌ها بعدا تهیه شده و برای همین در کنار وصایای

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ثبت شده است.
(1) این فهرست‌ها به نظر ابن اسحاق و واقدی سه تا بوده است: یکی شامل همین وصایا برای طایفه‌های سه‌گانه داری‌ها و اشعری‌ها و رهاوی‌ها بوده است که ابن اسحاق سبئی‌ها را هم اضافه کرده است و برای هر طایفه‌ای صد بار محصول در نظر گرفته شده بود. «1» و فهرست کوچک دیگری هست که گویی ابن اسحاق آن را از نامه‌ای استنساخ نموده است که در آن بعد از بسم الله آمده است: مقداری از گندم خیبر که محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زنانش عطا کرده است؛ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صد و هشتاد بار گندم را میان آنها تقسیم کرد و سپس به فاطمه، دختر خود و اسامه بن زید و مقداد بن أسود و امّ رمیثه، دختر عمر بن هشام بن مطلب مقداری از گندم را عطا کرد. و عثمان بن عفّان و عباس را بر این مطلب شاهد گرفت و دستور داد که آن را بنویسند. «2»
(2) همچنین واقدی این فهرست را نقل کرده است؛ ولی اختلافی که وی با ابن اسحاق دارد، این است که عنوان آن را چنین قرار داده است: بیان اطعام همسران پیامبر و دیگران از خمس غنائم خیبر. سپس همان افرادی را که ابن اسحاق ذکر کرده است، نام برده و اضافه کرده است که به عباس بن عبد المطلب هم دویست بار محصول داد و او را به عنوان شاهد و نویسنده معرفی نکرده است و همچنین اسمی از گندم نیاورده، بلکه جو و خرما و هسته آن را ذکر کرده است. «3»
(3) در مقابل، فهرست بزرگ دیگری هست که واقدی آن را بعد از فهرست صغری و با فاصله یک بسم الله و بدون عنوان ذکر کرده است. این فهرست به نظر او، دوازده مورد کمتر از فهرست ابن اسحاق می‌باشد که بعضی از این موردها، همان‌هایی هستند که در فهرست صغری به صورت مکرر ذکر شده‌اند.
آنگاه وصایا برای طوایف سه‌گانه «4» را بعد از آن آورده است و این در حالی است که ابن اسحاق فهرست افرادی را که از محصول خیبر سهم برده‌اند، بین زنان و خویشاوندان و بعضی از زنان و مردان مسلمان دانسته است و بنا به این نقل، پیامبر اکرم تقسیم را از فاطمه علیها السّلام و علی علیه السّلام شروع کرد و دومین نفر را عایشه و پدرش و سومین نفر را عقیل و فرزندان جعفر قرار داد. «5»

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 367- 368 و مغازی واقدی، ج 2، ص 695 و هر بار معادل شصت صاع و هر صاع دو کیلو و هفتصد و پنجاه گرم است.
(2). همان، ج 3، ص 367.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 693- 694.

(4). همان، ج 2، ص 694- 695.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 365- 366.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:100
(1)

عمره قضا

در یکی از بندهای صلح حدیبیه که در ذی الحجه سال ششم هجری تنظیم شده بود، مشرکان به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته بودند:
«در سال آینده، در همین ماه به مدت سه روز بیت الحرام را برای تو (و مسلمانان) قرق می‌کنیم تا مناسک را انجام دهی و برگردی». رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به این بند پاسخ مثبت داد و آن را پذیرفت. «1»
واقدی می‌نویسد: پس از ورود به ماه ذی القعده در سال هفتم هجری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور فرمود:
کسانی که در حدیبیه حضور داشته‌اند، هیچ کدام از انجام عمره قضا با وی در این سال (هفتم) بازنمانند و به کسانی که با وی در صلح حدیبیه حضور نداشتند، اجازه داد که به جمع لشکریان بپیوندند.
سپس از ابن عباس روایت کرده است: بعضی از عرب‌های حاضر در مدینه به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفتند:
ای رسول خدا، با رفتن شما کسی نیست که غذای ما را بدهد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مسلمانان فرمودند که در راه خدا چیزی به آنها بدهند. مسلمانان پرسیدند: ای رسول خدا، چه چیزی را صدقه بدهیم در حالی که خودمان چیزی نداریم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به هر چیز کمی که باشد، اگر چه نصف دانه خرما باشد. «2»
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای این عمره، شصت شتر برداشتند و با دست مبارک خویش آنها را نشانه‌گذاری کردند. در این سال ابو هریره دوسی و عبید بن ابی رهم غفاری زیر نظر ناحیة بن جندب اسلمی که چهار نفر از نوجوانان قبیله اسلم را نیز به همراه داشت؛ وظیفه حفاظت و چرانیدن شترها را بر عهده داشتند که آنها را جلوتر از مسلمانان به پیش می‌بردند و می‌چراندند.
همچنین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صد اسب را به همراه برد و محمد بن مسلمه انصاری را مسئول سواره نظام کرد و دستور داد که همه افراد کلاه‌خود، زره، و نیزه و سلاح‌های خویش را بردارند و بشیر بن سعد را مسئول آنها قرار داد. از آن حضرت سؤال شد که چرا دستور حمل سلاح را داده‌ای در حالی که آنها با ما شرط کرده‌اند که فقط با همراه داشتن سلاح مسافر، یعنی شمشیرهای غلاف شده می‌توانیم وارد مکه شویم؟!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما با این سلاح‌ها وارد حرم نمی‌شویم؛ بلکه اینها را نزدیک خویش نگاه می‌داریم تا اگر کسانی به ما شبیخون زدند، سلاح در دسترس ما باشد.

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 311.
(2). کامل آن چنین است: پس خداوند در شأن آن نازل کرد: «وَ أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»؛ بقره (2)، 195 و قبل از آن آیه ماه حرام آمده است و بعد از آن پنج آیه مربوط به حج قرار دارد و این با مفهوم خبر مطابقت دارد و شاید که همین باعث شده باشد که مفسّران قرآن بگویند: این آیات بعدا به سوره بقره ملحق شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:101
(1) دو هزار نفر از مسلمانان برای عمره قضا از مدینه خارج شدند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در جحفه «1» محرم شد و پس از حرکت، تلبیه می‌گفت و مسلمانان هم آن را تکرار می‌کردند. در مرّ الظّهران عده‌ای از قریشیان به محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد و افرادشان برخوردند و دیدند که سلاح‌های زیادی به همراه خود دارند؛ برای همین به سرعت نزد قریشیان رفتند و آنها را از اسب‌ها و سلاح‌های زیادی که مسلمانان به همراه داشتند، آگاه کردند.
(2)

در منطقه یاجج «2» که نزدیک منطقه حرم می‌باشد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با اصحاب خود و شترهای قربانی و سواره نظام به هم رسیدند و اطراق کردند.
قریشیان، مکرز بن حفص بن أحنف را همراه عده‌ای از افراد قریش فرستادند آنها رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در منطقه یأجج ملاقات کردند و گفتند: ای محمد، به خدا قسم که در ایام خردسالی و بزرگسالی به دروغ و نیرنگ شناخته نشده‌ای. آیا می‌خواهی که با اسلحه در حرم بر قوم خودت وارد شوی در حالی که شرط کرده‌ای تنها با سلاح مسافر؛ یعنی شمشیرهای غلاف شده بیایی؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما جز به همان صورت وارد حرم نمی‌شویم! مکرز به سرعت به مکه بازگشت و اعلام کرد که محمّد با اسلحه وارد حرم نمی‌شود و به شرطی که با شما بسته وفادار است.
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد شترهای قربانی را پیشاپیش وی حرکت دهند و در منزل ذی طوی نگاه دارند. او دویست نفر را برای محافظت از اسلحه‌ها انتخاب کرد و أوس بن خولی را مسئول آنها قرار داد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر ناقه خود، قصواء «3» سوار شد و اصحابش در حالی که شمشیرهای خود را حمایل بسته بودند اطراف او را گرفته و تلبیه می‌گفتند. آنها به همین صورت پیش رفتند تا به ذی طوی رسیدند. تلبیه گفتن قطع نشد تا اینکه خانه‌ها و چادرهای مکه را دیدند. سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از راه ثنیّه که مشرف بر حجون است، وارد مکه شد.
قریشیان به همدیگر گفتند: نمی‌خواهیم نگاهمان به محمد و اصحابش بیفتد؛ برای همین به بالای

---

(1). کافی، ج 4، ص 251- 252، حدیث 10 و 13 و الفقیه، ج 2، ص 275، حدیث 7.
(2). عاتق بن غیث بلادی در کتاب مختصر معجم معالم مکة التاریخیه در مورد منطقه یأجج می‌نویسد: امروز به اسم یاج شناخته می‌شود و در راه مکه به مدینه قرار دارد و دارای باغ‌های ضعیف و چاهی است به نام چاه مقیت که تمام اهل مکه آن را می‌شناسند و این منطقه از تنعیم تا مرّ الظّهران به طول 33 کیلومتر را شامل می‌شود که شمال آن مقتل حبیب بن عدی بوده است که در یوم الرجیع به شهادت رسیده است، و این

مطلب در مجله میقات الحج، ج 7، ص 241 آمده است.
(3). از امام صادق علیه السّلام نقل خواهد شد که آن ناقه، عضباء بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:102
کوههای مکه رفتند «1» و بر طبق شرایط صلحنامه حدیبیه، بت‌ها را هم برداشتند. «2»
(1) ابن اسحاق از ابن عباس روایت کرده است: عده‌ای در کنار دار الندوة صف کشیده بودند تا او و اصحابش را تماشا کنند و در همین حال میان خودشان صحبت می‌کردند و می‌گفتند: محمد و یارانش در فقر و سختی و مشکلات به سر می‌برند! «3»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله داخل مکه شد و کعبه را طواف کرد.
کلینی در کافی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بر ناقه عضباء نشسته بود، کعبه را طواف می‌کرد و عصای خود را به رکن‌ها و حجر الاسود می‌رساند و آنگاه سر عصای خود را می‌بوسید «4».
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بدین علّت بر روی مرکب خود طواف را انجام می‌داد تا مردم هیأت و حالات وی را ببینند و می‌فرمود: چگونگی انجام مناسک را از من یاد بگیرید. آن حضرت در حالی طواف را انجام داد که بر پالان نخ‌نما شده و قطیفه کهنه‌ای نشسته بود که فقط چهار درهم می‌ارزید. «5» در هنگام طواف عبد اللّه بن رواحه افسار شتر آن حضرت را در دست داشت و این شعر را می‌خواند:
ای فرزندان کفار راه را باز کنیدای فرزندان کفار کنار بروید که تمام خیر در رسول خداست.
پروردگارا، من به گفته‌های وی ایمان دارمو شناختن حق خدا را در این می‌دانم که وی را قبول داشته باشم. «6»
(3) در این حال عمر بن خطاب فریاد زد: یا بن رواحه؟! امّا رسول خدا نظر او را ردّ کرد و فرمود: ای عمر؛ خودم می‌شنوم که پسر رواحه چه می‌خواند! و پس از آنکه شوط هفتم به اتمام رسید، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 734- 735.
(2). نگاه کنید به شرایط صلحنامه در تفسیر عیاشی، ج 1، ص 70.
(3). به نقل از ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 4، ص 102.
(4). فروع کافی، ج 4، ص 426 و از او در وسائل الشیعة، ج 13، ص 441، چاپ آل البیت.
(5). عوالی اللالی، ج 4، ص 34، ح 118 و از او در مستدرک الوسائل، ج

9، ص 420، ح 4، چاپ آل البیت.
(6). به نقل از ابن اسحاق در سیره ابن هشام و بعد از آن این دو بیت نیز آورده شده است:
نحن قتلناکم علی تأویله‌کما قتلناکم علی تنزیله
ضربا یزیل الهام عن مقیله‌و یذهل الخلیل عن خلیله!
ما همان کسانی هستیم که بر سر تأویل قرآن با شما می‌جنگیم‌چنان که بر سر تنزیل آن با شما جنگیدیم.
و چنان ضربه سختی بر شما وارد می‌کنیم که سرتان را از جایش جدا می‌کندو شما را از دوستان و آشنایان غافل کند! ابن هشام در حاشیه این ابیات می‌نویسد: «نحن قتلناکم علی تأویله» تا آخر ابیات، از عمار بن یاسر می‌باشد که در غیر این روز [صفین!؟] آن را سروده است و در ادامه می‌نویسد: با کسی بر سر تأویل قرآن می‌جنگند که به تنزیل آن اقرار کرده باشد؛ ج 4، ص 13.
و عجیب این است که ابن اسحاق این اشتباه را از عبد الله بن ابی بکر روایت کرده است! و واقدی در مغازی، ج 2، ص 735 آن را به همین صورت با سند خود از امّ عماره روایت کرده و متوجه این اشکال نشده است. همچنین طبرسی در اعلام الوری، ج 1، ص 211 و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 205 بدون توجه به این اشکال آن را نقل کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:103
شتر پیاده شد و دو رکعت نماز در پشت مقام ابراهیم علیه السّلام به جای آورد. «1»
سپس سوار مرکب شد و به صورت سواره، سعی بین صفا و مروه را به جای آورد و بعد از آن که آخرین سعی را به جای آورد، قربانی خود را در همان جا- یا بین صفا و مروه- نحر کرد و فرمود: اینجا و تمام منطقه مکه قربانگاه است «2»، سپس خراش بن امیّه خزاعی در مروه سر او را تراشید. «3»
آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به دویست نفر از اصحاب خود دستور داد که به جای اصحابی که در کنار سلاح‌ها مانده‌اند بروند تا آنها هم بیایند و مناسک خود را انجام دهند که این کار هم انجام شد «4».
(1)

پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فردی را به دنبال مشرکان فرستاد تا به آنها اعلام کند که می‌خواهد وارد کعبه شود. مشرکان از پذیرش درخواست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خودداری کردند و گفتند: این را شرط نکرده بودی! بنابراین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کنار خانه خدا رفت و همانجا بود تا زوال ظهر فرا رسید؛ در این هنگام

---

(1). کلینی در فروع کافی، ج 4، ص 223، ح 2 و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 158، حدیث 12 با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده‌اند که فرمود: «جایگاه مقامی که حضرت ابراهیم آن را در کنار کعبه قرار داده بود، همینطور بر سر جای خود بود تا اینکه اهل جاهلیّت آن را به جایی که امروز در آن قرار دارد [و در عمره قضای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز اینچنین بوده است.] منتقل کردند و هنگامی که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد آن را به همان جایگاهی که حضرت ابراهیم آن را قرار داده بود، بازگرداند.
و سجستانی در مسند عایشه، ص 82، ح 73 از هشام بن عروه از پدرش عروة بن زبیر (از خاله‌اش عایشه) روایت کرده است:
«رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به سوی خود کعبه نماز می‌خواند و چیزی بین او و کعبه حایل نبود و ابو بکر نیز اینچنین بود و عمر نیز در ابتدای خلافتش همین کار را می‌کرد تا اینکه بعدها مردم را به پشت مقام راند».
این حدیث را بیهقی در سنن کبری، ج 5، ص 75 و عبد الرزاق در المصنّف، ج 5، ص 48 و ابن حجر در فتح الباری، ج 6، ص 406، و ج 8، ص 169 و ازرقی در أخبار مکه، ج 2، ص 30 و ابن کثیر در تفسیر خود، ج 1، ص 384 روایت کرده‌اند.
و خبر سابق به طور کامل از کلینی و صدوق از امام باقر علیه السّلام به این صورت نقل شده است: «مقام ابراهیم بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیز در همان جا بود تا اینکه عمر به خلافت رسید و پرسید: چه کسی مکان اولیه مقام را می‌داند؟! مردی جواب داد: من؛ زیرا مقدار جابجایی را با ریسمانی (از چرم) اندازه‌گیری کرده بودم و الان آن ریسمان نزد من است!
عمر گفت: آن را بیاور! آن مرد ریسمان را آورد. با آن مقدار جابجایی را تعیین کردند و سپس عمر مقام ابراهیم را به این مکان منتقل کرد».
همچنین مرحوم کلینی در روضه کافی، ص 51 خطبه‌ای را از علی علیه السّلام روایت کرده است که در آن می‌فرماید: «حاکمان قبل از من

اعمالی را انجام داده‌اند که در آن با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت کرده‌اند و عهد و پیمان وی را نقض کرده و سنت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را تغییر داده‌اند! اگر مردم را به ترک این بدعت‌ها وادار کنم و بخواهم که این سنت‌ها را به همان صورت زمان رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگردانم، سربازانم از اطرافم پراکنده می‌شوند و تنها می‌مانم ... چه می‌گویید اگر دستور بدهم که مقام ابراهیم را به جایگاهی که رسول خدا آن را در آنجا قرار داده بود؛ بازگردانم ... در این صورت از اطراف من پراکنده می‌شوید ...».
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 736 و نک: وسائل الشیعة، ج 14، ص 88 و مستدرک الوسائل، ج 10، ص 83.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 737.
(4). همان، ج 2، ص 740.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:104
به بلال دستور داد که بر بالای کعبه برود و اذان بگوید! بلال به بالای کعبه رفت و شروع به گفتن اذان کرد ...
(1) هنگامی که سهیل بن عمرو و عده‌ای از همراهانش صدای بلال را شنیدند، از ناراحتی صورت‌هایشان را با دست‌هایشان پوشاندند! خالد بن اسید گفت: خوشا به حال پدرم که مرد و این روز را ندید! این روزی که بلال پسر مادرش به بالای کعبه رفته و عرعر می‌کند! عکرمة بن ابی جهل هم گفت: خدا پدرم را مورد لطف خود قرار داد که کشته شد و نبود که صدای این برده را بشنود! صفوان بن امیه هم گفت:
خدا را شکر که پدرم را قبل از این از دنیا برد و نبود که این حادثه را ببیند! «1»
چون عقیل بن ابی طالب، منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و منزل برادران و خواهران خودش را در مکه فروخته بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به هیچ خانه‌ای نمی‌روم ... بنابراین آزاد کرده آن حضرت، ابو رافع قبطی چادری از جنس پوست را در حجون در منطقه أبطح برای وی برپا کرد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به چادر رفت، در حالی که امّ سلمه هم با او بود و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ایام عمره قضا برای نماز به مسجد حجون می‌رفت. «2»
(2)

ابن هشام می‌نویسد: میمونه دختر حارث هلالیه، خواهر ام الفضل همسر عباس بن عبد المطلب بود. وی اختیار خودش را به خواهرش ام الفضل واگذار نموده بود، و ام الفضل اختیار وی را به عباس واگذارده بود.
پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از احرام خارج شد «3»، میمونه را از عمویش عباس خواستگاری کرد و او را با چهارصد درهم به تزویج خود در آورد. «4»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سه روز در مکه اقامت کرد و در روز چهارم که با جمعی از اصحاب خود به هنگام ظهر نشسته بود و سعد بن عباده با وی صحبت می‌کرد، سهیل بن عمرو همراه حویطب بن عبد العزّی پیش

_____

(1). همان، ج 2، ص 737- 738 و در صفحه 846 همین خبر یا مثل آن تکرار می‌شود و هر دو خبر از ابن مسیّب نقل شده و همین جا مناسب‌تر است.
(2). همان، ج 2، ص 829.
(3). همان، ج 2، ص 738 که آن را به نقل از عطاء خراسانی- و او همان عطاء بن ابی ریاح، آزاد کرده ابن عباس است- از سعید بن مسیّب روایت کرده است. و این در حالی است که ابن اسحاق از عطاء و مجاهد آن را نقل کرده و واقدی از عکرمه از ابن عباس آن را اینگونه نقل کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله میمونه را در حالی خواستگاری و تزویج کرد که در احرام بود! و در سیره ابن هشام، ج 4، ص 14 آمده است: و او حرام بود! و این در حالی است که همه آنها نقل کرده‌اند که آن حضرت طواف و مسعی را به جای آورد و هدی خود را قربانی کرد [!]
(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 14. میمونه قبل از آن، همسر ابی سبرة بن ابی رهم عامری بود؛ اعلام الوری، ج 1، ص 278.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:105
آمد و گفت:
(1) وقت تو تمام شده است، از مکه خارج شو! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شما را چه می‌شد اگر اجازه می‌دادید که در مکه عروسی کنم و همه شما را به مهمانی دعوت کنم؟ گفتند: نیازی به مهمانی تو نداریم، زودتر خارج شو. ای محمد تو را به خدا و به عهدنامه‌ای که بین ما منعقد شده است قسم می‌دهیم که از سرزمین ما خارج شو؛ زیرا سه روز مورد توافق سپری شده است.

سعد بن عباده خشمگین شد و به سهیل گفت: ای بی‌مادر، دروغ می‌گویی، این شهر که مال تو و پدرت نیست! به خدا قسم که او از آن خارج نمی‌شود، مگر آن که خودش بخواهد و بدان راضی باشد!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و فرمود: ای سعد، افرادی را که به دیدارمان در منزلمان آمده‌اند، اذیت نکن. سپس به ابی رافع (قبطی) فرمود تا اعلام کند که هیچ مسلمانی پس از مغرب در مکه نباشد.
«1»
(2)

شرایط صلح حدیبیه را به نقل از تفسیر قمی آوردیم. تمام آنچه که در این صلحنامه در مورد عمره قضا آورده شده، این است: «امسال محمد و اصحابش برمی‌گردند و در سال آینده به مکه می‌آیند و سه روز در آن اقامت می‌کنند». این شرط در سایر منابع تاریخی و سیره نیز به همین صورت آمده است، برای همین قمی می‌نویسد: قریشیان بت‌های خود را بین صفا و مروه قرار داده بودند و هنگام سعی بین صفا و مروه آنها را زیارت می‌کردند و دست بر آنها می‌کشیدند. و پس از آن که صلح حدیبیه پیش آمد و با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شرط کردند که در سال آینده به وی اجازه دهند تا به مدت سه روز، عمره خود را قضا کند و سپس از مکه خارج شود؛ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در سال هفتم برای عمره قضا به مکه آمد و به قریشیان فرمود:
بت‌های خود را از صفا و مروه بردارید تا سعی به جای آورم. آنها بت‌ها را برداشتند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سعی خود را به جای آورد «2»؛ امّا قبلا گفتیم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به دنبال مشرکان فرستاد تا بیایند و در کعبه را باز کنند، امّا آنها خودداری کردند و گفتند: این از شرایط صلحنامه نبوده است. «3» این خبر با اخلاق مشرکان متناسب‌تر است و با این وجود، چگونه می‌توان قبول کرد که درخواستی بالاتر از این؛ یعنی برداشتن بت‌ها را بپذیرند، بدون اینکه از شرایط صلحنامه باشد؟!
(3) ادامه سخن قمی چنین است: پس از آنکه طواف پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اتمام رسید، مشرکان بت‌های خود

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 739- 740 و نک: سیره ابن هشام، ج 4، ص 14.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 64.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 738.

را به جایگاه خود بازگرداندند ... اما یکی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنوز طواف را به جای نیاورده بود.
او نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و پرسید: مناسک خود را انجام نداده‌ام در حالی که مشرکان بت‌ها را به صفا و مروه آورده و نصب کرده‌اند، حال چه کنم؟! خداوند در این مورد نازل فرمود:
«إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللّهِ، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما ...» «1»؛ همانا صفا و مروه از نشانه‌های الهی هستند و

اگر کسی بین این دو (کوه) طواف (سعی) کند (در حالی که بت‌ها باشد) اشکالی ندارد.
(1) در فروع کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: «از شرایط رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با کفار قریش این بود که بت‌های خود را بردارند ... و در همین ایام یکی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به علّت مشغله کاری، مناسک خود را انجام نداده بود که مشرکان بت‌ها را بازگرداندند؛ برای همین نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و پرسیدند: فلانی هنوز مناسک (طواف و سعی) خود را انجام نداده است که بت‌ها بازگردانده شده‌اند، حال چه کند؟! در شأن این قضیه خداوند نازل فرمود: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ، فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما ...» و در توضیح آن گفته است: یعنی بت‌ها در آنجا قرار داشته باشند. «2»
شاید که این خبر و امثال آن، همان خبری باشد که شیخ طوسی در التبیان بدان اشاره نموده و در خصوص بت‌ها گفته است: این آیه در جواب کسانی است که گمان می‌کردند، سعی بین صفا و مروه به خاطر وجود بت‌های أساف و نائله اشکال دارد. این خبر از امام باقر و امام صادق علیهم السّلام روایت شده است و شعبی و بسیاری از اهل علم آن را نقل کرده‌اند.
(2) شیخ طوسی در ادامه گفته است: این حادثه در عمره قضا بوده و هنوز مکه فتح نشده بود، بنابراین بت‌ها در اطراف کعبه بود؛ اما سؤال این است که اگر بت‌ها در اطراف کعبه هم بود، چرا آیه تنها به سعی بین صفا و مروه اشاره نموده است؟
شاید آیه برای دفع این توهم بوده است که اهل جاهلیت سعی بین صفا و مروه را انجام می‌دادند، لذا مسلمانان گمان می‌کردند که این از آداب و رسوم جاهلیت است و نباید آن را انجام دهند که خداوند این آیه را نازل فرمود. «3» و این مطلب در فروع کافی در حدیث حجّ النّبی صلّی اللّه علیه و آله از امام صادق علیه السّلام چنین روایت شده است: مسلمانان گمان می‌کردند که سعی بین صفا و مروه از اعمالی است که مشرکان آن را انجام

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 64.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 70 و فروع کافی، ج 4، ص 435، حدیث 8.
(3). التبیان، ج 2، ص 44.

می‌داده‌اند، برای همین خداوند نازل فرمود: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ ...»، از این رو پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از آنکه کعبه را طواف کرد و دو رکعت نماز آن را به جای آورد، این آیه را خواند و فرمود:

از همان جایی آغاز می‌کنم (صفا) که خدا بدان شروع کرده است. «1»
(1) طبرسی در مجمع البیان به همین خبر اعتماد کرده و گفته است:
روایت دیگری از امام صادق علیه السّلام روایت شده و سپس خبر سابق را از کافی و تفسیر عیاشی در باب شروط پیامبر و برداشتن و بازگرداندن بت‌ها روایت کرده است. «2»
(2) در تفسیر عیاشی آمده است: در صفا و مروه بت‌هایی نصب شده بود، برای همین مردم نمی‌دانستند که هنگام حج چه باید بکنند؛ برای همین خداوند فرمود: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ ...»، لذا مسلمانان سعی را به جای می‌آوردند. «3»
(3) چنان که ملاحظه می‌شود تفاوت آشکاری بین این دو روایت و بلکه بین روایات وجود دارد «4»، لذا باید یکی را ترجیح بدهیم. قبلا گفته شد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به بلال دستور داد که بالای کعبه برود و اذان بگوید. حال سؤال این است که آیا بلال در لابلای بت‌ها اذان گفته است؟ اگر چنین می‌بود، به علّت عجیب بودنش آن را نقل می‌کردند. همچنین اگر بت‌ها در مروه موجود بود و مسلمانان قربانی‌های خود را جلوی آنها نحر می‌کردند، این مسأله به خاطر عجیب بودنش ذکر می‌شد. از سوی دیگر مواظبت از دو هزار نفر از مسلمانان و جلوگیری از بی‌احترامی آنها به بتها به وسیله دست و زبان در اطراف صفا و مروه و کعبه کار آسانی نبوده است و حد اقل مشرکان این ترس و دلهره را داشتند که بت‌هایشان مورد بی‌احترامی و هتک حرمت قرار گیرد و از آنجا که با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شرط کرده بودند که کعبه و مسجد الحرام و مسعی را برای وی خالی کنند، این احتمال بسیار قوی است که شرط پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را قبول کرده و بت‌هایشان را منتقل کرده باشند و این برای آنها راحت‌تر از آن بود که در ترس و دلهره به سر ببرند و دائما مواظب باشند که مسلمانان به بت‌هایشان بی‌احترامی نکنند و شاید که آنها بت‌های خود را در کعبه قرار داده باشند و برای همین به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اجازه ندادند که داخل بیت الحرام شود.
(4) در هر صورت حد اقل این است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان سعی کرده‌اند که برداشتن بتها از اطراف کعبه و مسعی را از شروط خود قرار دهند و این در حالی است که این مطلب جز در این حدیث که

---

(1). فروع کافی، ج 4، ص 245، حدیث 4.
(2). مجمع البیان، ج 1، ص 440.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 71.
(4). نک: المیزان، ج 1، ص 387.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:108
از امام صادق علیه السّلام روایت شده، مورد اشاره قرار نگرفته است، لذا گمان می‌کنم که تمام شواهد از مرجحات این خبر است نه اخبار دیگر.
(1)

علی علیه السّلام و دختر عمویش

حمزه بن عبد المطلب از ثویه، آزاد کرده برادرش ابو لهب شیر خورده بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز از همین زن شیر خورده بود، برای همین حمزه و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برادر رضاعی بودند.
حمزه با دختر عمویش سلمی خثعمیه ازدواج کرد و جعفر بن ابی طالب با خواهر سلمی، أسماء ازدواج کرد، لذا جعفر و حمزه باجناق بودند.
حمزه به تنهایی و بدون زن و فرزند خود به مدینه مهاجرت کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بین عمویش حمزه و پسرخوانده‌اش، زید بن حارثه شیبانی پیمان اخوّت بست و آنها در هجرت با هم برادر بودند و برای همین قبل از شهادت خود در احد، وصایای خود را به زید نمود. «1»
(2) پس از آنکه پیامبر اکرم عمره قضا را به جای آورد و محل شد و از عباس میمونه هلالیه، خواهر ام الفضل را خواستگاری کرد، علی علیه السّلام او را به یاد دختر عمویش، عماره انداخت و پیشنهاد کرد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با دختر عموی خود، عماره ازدواج کند؛ اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مگر نمی‌دانی که او برادرزاده رضاعی من است؟ او دختر برادر رضاعی‌ام حمزه می‌باشد. «2» به دنبال آن علی علیه السّلام پرسید: پس چرا ما دختر عموی یتیم خود را پیش مشرکان رها کنیم و برویم؟! پس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به او اجازه داد که عماره را از مکه خارج کند و علی علیه السّلام او را به همراه خود برد. «3»
(3)

خروج از مکه

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز چهارم سوار شد و جلوی همه حرکت کرد و به ابو رافع دستور داد که تا هنگام غروب بماند و همسرش میمونه را بیاورد. همه حرکت کردند و تنها ابو رافع برای انجام این مأموریت باقی ماند «4» و علی علیه السّلام نیز دختر عمویش، عماره را همراه خود حرکت داد.
(4) زید بن حارثه که از موضوع مطلع شد، گمان کرد که عماره برادرزاده‌اش می‌باشد و از طرف دیگری

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 738.
(2). فروع کافی، ج 5، ص 437، حدیث 4 و 5 و صفحه 445، حدیث 11 و الفقیه، ج 3، ص 360، ح 21 و تهذیب، ج 7، ص 292، ح 5 و مغازی واقدی، ج 2، ص 739، وی می‌نویسد: به نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد شد و اسمی از علی علیه السّلام نبرده است.
(3). همان، ج 2، ص 738.
(4). همان، ج 2، ص 740 و سیره ابن هشام، ج 4، ص 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:109
او وصی حمزه بوده است، لذا أولی به نگهداری عماره می‌باشد!
وقتی که جعفر قضیه را شنید؛ گفت: بلکه من اولی می‌باشم؛ زیرا خاله‌اش، اسماء بنت عمیس در خانه من می‌باشد و خاله همانند مادر است.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که از موضوع آگاه شد، فرمود: من میان شما داوری می‌کنم. سپس رو به زید کرد و فرمود: امّا تو ای زید، آزاد کرده خدا و رسول خدا هستی. سپس متوجه علی علیه السّلام شد و فرمود: «1» و اما تو ای علی، تو از من و من از تو هستم و تو ولی هر مؤمنی بعد از من هستی. «2» آنگاه متوجه جعفر شد و فرمود: و اما تو ای جعفر، از جهت خلق و خوی و خلقت شبیه من هستی و تو مستحق این مسئولیت هستی؛ زیرا خاله عماره، همسر تو است و مرد نمی‌تواند با زنی که خاله یا عمه‌اش همسر وی می‌باشد ازدواج کند «3» و فرمود: خاله همانند مادر است «4».
(1) ابو رافع قبطی در مکه باقی ماند تا مغرب فرا رسید، آنگاه با میمونه و کسانی که با وی بودند حرکت کرد. در این هنگام عده‌ای از جاهلان و بی‌خردان قریشی به اذیت و آزار آنها پرداختند و به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان ناسزا گفتند؛ اما بر آنها حمله نکردند. ابو رافع

گفت: هر کاری می‌خواهید بکنید، به خدا قسم که لشکریان اسلام در منطقه یأجج در انتظار شما هستند!
(2) آنها به منطقه یأجج رسیدند و به سواره نظام سپاه اسلام که در آنجا در انتظار ایشان بودند، پیوستند.
آنگاه همگی به سوی سرف «5» که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان در آنجا اطراق کرده بودند، حرکت کردند و پس از نیمه شب به آنها ملحق شدند. در سرف چادری برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برپا شد و او در آنجا با هلالیه عروسی کرد. «6» در آنجا برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مقدار زیادی خرمای خمیر شده با روغن و آرد تهیه شده بود که به مناسبت عروسی خود، مردم را با آن اطعام کرد «7». سپس حرکت کرد و در ماه ذی الحجّه به مدینه رسید.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 739.
(2). کتاب سلیم بن قیس به نقل از علی علیه السّلام در صفحه 116 و به نقل از حسین علیه السّلام در صفحه 208 و این در حالی است که واقدی به کلمات: برادرم و رفیقم اکتفا کرده است!!
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 739 و قاضی لقمان مصری آن را در دعائم الاسلام، ج 2، ص 235 آورده و در عوالی اللآلی، ج 1، ص 43 روایت شده که باید با علل الشرایع، ج 1، ص 499 مقایسه شود. کامل آن چنین است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عماره را به تزویج سلمه مخزومی، پسر همسرش، ام سلمه در آورد و پس از آن فرمود: آیا تلافی کار تو را کردم ای سلمه؟ زیرا سلمه واسطه ازدواج پیامبر با مادرش شده بود.
(4). امالی شیخ طوسی، ص 342.
(5). سرف در ده مایلی (22 کیلومتری) مکه قرار دارد، اعلام الوری، ج 1، ص 278.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 740- 741.
(7). سیره ابن هشام، ج 4، ص 14؛ فروع کافی، ج 5، ص 368، حدیث 2 و تهذیب، ج 7، ص 409، حدیث 2. و به خلاصه خبر عمره قضا و ازدواج با میمونه در أعلام الوری، ج 1، ص 211- 212 و در مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 205 نگاه کنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:110
(1)

خالد بن ولید کجاست؟

واقدی از مغیرة بن عبد الرحمن [ظاهرا مخزومی]، از خالد بن ولید روایت می‌کند: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای انجام عمره قضا وارد مکه شدند، از مکه غایب شدم و شاهد ورود وی نبودم. برادرم ولید بن ولید، اسلام آورده و همراه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای انجام عمره آمده بود. او در مکه پرس‌وجو کرده؛ ولی مرا نیافته بود. از سوی دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او سؤال کرده بود که خالد کجا است؟ او جواب داده بود که خدا او را می‌آورد. سپس در نامه‌ای به من نوشت:
«بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد: من چیزی عجیب‌تر از این ندیدم که تو از پذیرش اسلام امتناع ورزی در حالی که عقلی همانند عقل خودت داشته باشی! آیا کسی نسبت به دینی همانند اسلام جاهل می‌ماند؟ هرآینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از من درباره تو سؤال کرد و فرمود: خالد کجاست؟ گفتم: خدا او را می‌آورد! سپس فرمود: کسی مثل خالد نباید نسبت به اسلام جاهل بماند. اگر زیرکی و تلاش خود را به سود مسلمین و علیه مشرکین قرار می‌داد، برای او بهتر بود و ما او را بر دیگران ترجیح می‌دادیم و مقدم می‌داشتیم.
پس ای برادر من، آنچه را که از تو فوت شده جبران کن و بدان که موقعیت‌های خوبی را از دست داده‌ای».
خالد می‌گوید: پس از آنکه نامه برادرم را دریافت کردم، از سخن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسیار خوش‌حال شدم و همین باعث رغبت بیشتر من برای پذیرش اسلام شد و با نشاط و خوش‌حالی برای ملحق شدن به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردم «1».
(2)

واقدی از مردی سخن می‌گوید که ابن ابی العوجاء سلمی نامیده می‌شد. او از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرده بود تا به وی اجازه دهد قومش را به اسلام دعوت کند. پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از عمره قضا در ذی الحجّه سال هفتم بازگشت؛ ابن ابی العوجاء را همراه پنجاه نفر به سوی قبیله‌اش فرستاد. در همین زمان یکی از افراد قبیله‌اش با وی بود و به محض آنکه از قضیه آگاه شد به سرعت نزد قبیله‌اش بازگشت و آنها را از جریان آگاه نمود و از پذیرش اسلام بر حذر داشت.
(3) پس از آنکه ابن ابی العوجاء به همراه پنجاه نفر از مسلمانان بر این قبیله وارد شدند؛ آنها که از قبل در

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 746- 747 و در صفحه 745 آمده است: خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه در صفر سال هشتم وارد مدینه شدند؛ این جریان را بدانجا واگذار می‌کنیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:111
آماده باش کامل به سر می‌بردند و افراد زیادی را جمع کرده بودند، از پذیرش دعوت ابن ابی العوجاء خودداری کردند و گفتند: نیازی به پذیرش اسلام نداریم. سپس آنها را تیرباران کردند. این تیرباران مدتی طول کشید تا اینکه نیروهای کمکی برای بنی سلیم از راه رسید و در نتیجه مسلمانان را محاصره کردند. درگیری سختی درگرفت و تمام مسلمانان کشته شدند، مگر ابن ابی العوجاء که مجروح بر زمین افتاده بود «1».
(1)

شیخ مفید از جمله ایام شادی شیعه را روز بیست و پنجم ذی الحجّه می‌داند. او می‌نویسد: در این روز سوره «هَلْ أَتی» در شأن امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل شد «2». و شیخ بهاء الدین عاملی حارثی هم در کتاب توضیح المقاصد «3» این مطلب را از وی نقل کرده است.
متأسفانه با وجودی که روز و ماه را معین کرده‌اند، سال نزول سوره را بیان نکرده‌اند. و با تکیه بر خبر معتبر و مورد اعتماد در ترتیب نزول سوره‌ها «4» باید گفت که آخرین سوره سابق که در آن اشاره‌ای تاریخی بود، سوره رعد بود که ترجیحا بعد از خیبر نازل شده است. این سوره نود و ششمین سوره نازل شده و سیزدهمین سوره نازل شده در مدینه می‌باشد که بعد از آن سوره الرحمن نازل شده است. و بعد از سوره الرحمن، سوره «هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ» نازل شده است که اسم‌های دیگری از قبیل: «هل أتی»، «الانسان» و «الدهر» دارد.
(2) از پنجمین آیه این سوره چنین است:
«إِنَّ الْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُوراً. عَیْناً یَشْرَبُ بِها عِبادُ اللَّهِ یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً. یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَ یَخافُونَ یَوْماً کانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً. وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً. إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً. إِنَّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً. فَوَقاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُوراً. وَ جَزاهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِیراً»؛ نیکوکاران از جامی آمیخته به کافور می‌نوشند و بندگان خدا از چشمه‌ای می‌نوشند که می‌توانند به هرکجا بخواهند جاریش کنند. آنها به نذر خود وفا

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 741.
(2). مسارّ الشیعة الکرام، ص 58، چاپ بصیرتی.
(3). توضیح المقاصد، ص 544، از مجموعه نفیسه، چاپ بصیرتی.
(4). التمهید، ج 1، ص 103- 107.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:112
می‌کنند و از روزی می‌ترسند که عذابش فراگیر است. غذا را با اینکه دوست دارند به فقیر و یتیم و اسیر می‌دهند: «ما فقط برای خدا به شما غذا می‌دهیم، نه از شما پاداشی می‌خواهیم و نه امید سپاس داریم». ما از روزی بسیار سخت از پروردگارمان می‌ترسیم. خداوند از شر آن روز در امانشان می‌دارد و آنان را شادی و سرور می‌بخشد و در برابر شکیبایی،

بهشت و لباس‌های حریر بهشتی پاداششان می‌دهد.
(1) آیات سیزده تا بیست و یک در بیان اوصاف بهشت مؤمنین ادامه می‌یابد و آخرین آیه آن آیه بیست و دوم می‌باشد که می‌فرماید: «إِنَّ هذا كانَ لَكُمْ جَزاءً وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً»؛ این پاداش شماست و از کوششتان شپاسگزاری می‌شود. قمی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام «1» روایت کرده است: این آیه در مورد هر مؤمنی است که چنین کاری را برای خدای عز و جل انجام می‌دهد، اما علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌نویسد: سیاق آیه مبتنی بر این نیست که موضوعی را فرض کند و وعده پاداش و ثواب عظیم را برای آن نقل کند؛ بلکه سیاق این آیات، گزارش از دسته‌ای از مؤمنین است که سوره آنها را ابرار (نیکان) نامیده است و به گوشه‌ای از اعمال آنها که وفای به نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیر می‌باشد اشاره کرده است و آنها را بر این اعمال ستایش کرده و وعده را به آنها داده است «2»، به خصوص دو آیه «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ» و «يُطْعِمُونَ الطَّعامَ» «3».
(2) شیخ طوسی در التبیان می‌نویسد: خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که این آیات در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل شده است، زیرا آنها بوده‌اند که سه شب متوالی افطار خود را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و خودشان گرسنه ماندند و چیزی نداشتند که با آن افطار کنند. برای همین این سوره در شأن آنها نازل شده و این سپاس و ستایش نیکو را در شأن آنها بیان کرده است «4». و طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که آیات این سوره از آیه: «إِنَّ الْأَبْرارَ يَشْرَبُونَ» تا آیه: «وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً ...» در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین و کنیز آنها، فضّه نازل شده و این خبر از ابی صالح و مجاهد از ابن عباس روایت شده است.
(3) وی می‌نویسد: حسن و حسین مریض شدند و جدّشان صلّی اللّه علیه و آله همراه عده‌ای از بزرگان به عیادت آنها آمدند و گفتند: ای ابو الحسن، چرا چیزی برای بچه‌هایت نذر نمی‌کنی؟ آن حضرت علیه السّلام نذر کرد که اگر خدای

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 399.
(2). المیزان، ج 2، ص 127.
(3). همان، ج 20، ص 135.
(4). تبیان، ج 10، ص 211.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:113
سبحان آنها را شفا عنایت فرماید، سه روز روزه بگیرد و فاطمه و فضه هم چنین نذری کردند. پس از این نذر حسن و حسین خوب شدند و آنها برای

عمل به نذر خود، روزه گرفتند. برای افطار چیزی در منزل نداشتند؛ برای همین علی علیه السّلام سه پیمانه جو از یک یهودی قرض گرفت و آن را به خانه آورد. فاطمه علیها السّلام آن را آرد کرد و چند قرص نان پخت. هنگام مغرب علی علیه السّلام نماز مغرب را به جای آورد و به خانه آمد.
فاطمه نان‌ها را در سفره گذاشت تا افطار کنند؛ اما در همان لحظه، مسکینی به در خانه آمد و درخواست کرد که به او کمک کنند. آنها غذای خود را به مسکین دادند و خودشان با آب خالی افطار کردند.
(1) در روز دوم هم علی علیه السّلام یک پیمانه جو گرفت و فاطمه علیها السّلام آن را آرد کرد و نان پخت و هنگام افطار جلوی آنها گذاشت ... که ناگهان یتیمی به در خانه آمد و درخواست کمک کرد. آن روز هم غذای خود را به یتیم دادند و با آب خالی افطار کردند.
در روز سوم، فاطمه جو باقیمانده را آرد کرد و نان پخت و هنگام افطار در سفره نهاد که ناگهان اسیری جلوی در خانه آمد و درخواست کمک کرد. آنها غذای خود را در روز سوم به اسیر دادند و با آب خالی افطار کردند. در روز چهارم که نذر خود را انجام داده بودند، علی علیه السّلام همراه حسن و حسین نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد در حالی که کودکان ناتوان شده بودند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دیدن آنها گریه کرد و در همین حال، جبرئیل سوره «هَلْ أَتی» را نازل فرمود.
(2) سپس روایت دیگری را از واحدی در اسباب النزول از عطاء بن رباح خراسانی به این شرح روایت کرده است: علی بن ابی طالب در مقابل مقداری جو خودش را اجیر کرد که یک شب را تا صبح نخلستانی را آبیاری کند. صبح فرا رسید و علی علیه السّلام جو را گرفت و به منزل آورد. یک سوم آن را آرد کردند و مقداری حریره (آرد خمیر شده با ماست یا شیر) یا حریره (آردی که با روغن و آب خمیر شده و پخته می‌شود) تهیه کردند. پس از اتمام کار، مسکینی به در خانه آمد که آن را به وی دادند. سپس ثلث سوم را آماده کردند که اسیری از مشرکان به در خانه آمد و درخواست غذا کرد، آن را به وی دادند و آن روز گرسنه باقی ماندند. «1»
(3) سپس روایت تفسیر قمی را از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که فرمود: نزد فاطمه مقداری جو وجود داشت که با آن عصیده (آردی که با روغن و آب خمیر می‌شود) درست کرد و آن را پخت تا بخورند، ولی ناگهان مسکینی به در خانه آمد و گفت: خدا به شما عوض بدهد، به من کمک کنید. علی علیه السّلام برخاست و یک سوم آن را به او داد. چیزی نگذشت که یتیمی به در خانه آمد و گفت: خدا به شما عوض بدهد، به من یتیم کمک کنید. علی علیه السّلام برخاست و یک سوم دیگر را به او داد. پس از مدت

---

(1). اسباب النزول واحدی، ص 378.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:114
اندکی اسیری به در خانه آمد و گفت: خدا به شما عوض بدهد، به من اسیر کمک کنید. علی علیه السّلام یک سوم باقیمانده را به او داد و خودشان چیزی نخوردند و خداوند این آیات را در شأن آنها نازل فرمود «1».
(1)

در هنگام بیان جنگ احزاب، آیات 9- 25 سوره احزاب را توضیح دادیم. قمی در مورد آن می‌نویسد:
این سوره در مورد جنگ احزاب نازل شده که قریش و قبایل عرب با هم متحد شده بودند تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را نابود کنند «2» و در ذیل آیه 26 می‌نویسد: این آیه در مورد بنی قریظه نازل شده است «3». همین اقتضا می‌کند که تمام سوره یا این مقدار از آن بعد از جنگ با بنی قریظه در سال پنجم نازل شده باشد.
هفت آیه متوالی 28- 34 همسران پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد که اولین آنها دو آیه تخییر می‌باشد: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیاةَ الدُّنْیا»، ای پیامبر به همسرانت بگو که اگر زندگی دنیا را می‌خواهید ... خبر قمی را در مورد این دو آیه در ضمن حوادث بعد از خیبر نقل کردیم و در اینجا اخبار دیگری را در این موضوع می‌آوریم:
(2) شیخ طوسی در التبیان از عکرمة نقل می‌کند: هنگام نزول آیه‌های تخییر، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نه زن در اختیار داشت که عبارت بودند از: سودة دختر زمعه، عایشه، حفصه، امّ سلمه دختر ابی امیّه مخزومی، و امّ حبیبه دختر ابو سفیان که از قریش بودند و از غیر قریش عبارت بودند از: زینب دختر جحش أسدی، جویریه دختر حارث مصطلقیه، صفیّه دختر حییّ بن أخطب نضریّه و میمونه دختر حارث هلالیة «4».
(3) وی در بیان علت نزول آیه‌های تخییر می‌نویسد: هر کدام از زنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی را از او درخواست کردند: سوده یک قطیفه خیبری و حفصه لباسی از لباس‌های مصری [که شاید هدایای مقوقس مصری اسکندری بوده است] و امّ سلمه یک پرده و زینب دختر جحش یک برد یمنی و جویریه یک روسری و امّ حبیبه یک لباس سحوانی و میمونه یک حلّه را از او درخواست کردند «5». میمونه همان زنی بود که در عمره قضا با وی ازدواج کرده بود. و طبرسی در مجمع البیان می‌نویسد: مفسران می‌گویند که همسران

---

(1). مجمع البیان، ج 10 ص 611- 612 از تفسیر قمی، ج 2، ص 398 و فرات کوفی در تفسیر خود، ص 520- 529 پنج خبر را با تفصیل بیشتری از امام صادق علیه السّلام و زید بن أرقم و ابی رافع و دو خبر از ابن عباس روایت کرده است. و صدوق هم آن را در أمالی، ص 212- 216 با سندی از امام صادق علیه السّلام و از مجاهد از ابن عباس روایت کرده است.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 176.

(3). همان، ج 2، ص 189 و 192.
(4). التبیان، ج 8 ص 335.
(5). همان، ج 8، ص 334.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:115
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او چیزهایی را درخواست کرده بودند و از او می‌خواستند که نفقه آنها را زیاد کند و به خاطر حسادت نسبت به همدیگر او را اذیت می‌کردند؛ برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدت یک ماه از آنها کناره گرفت و در نتیجه دو آیه تخییر نازل شد. در آن زمان تعداد همسران آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نفر و عبارت بودند از: سوده دختر زمعه، عایشه، حفصه، امّ سلمه دختر ابی امیّه و امّ حبیبه دختر ابو سفیان که از قریش بودند و زینب دختر جحش اسدی، جویریه دختر حارث مصطلقیه، صفیه دختر حیّ خیبری و میمونه دختر حارث هلالیه «1».
و از ابن زید نقل کرده است: آیه هنگامی نازل شد که بعضی از همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اذیت و آزار وی پرداختند و درخواست نفقه بیشتر نمودند. بدین سبب آن حضرت به مدت یک ماه از آنها کناره‌گیری می‌کرد تا اینکه خداوند به او دستور داد که آنها را بین خواسته دنیا و آخرت مخیّر گرداند و هر کسی که دنیا را می‌خواهد، رها کند و هر کدام که خدا و رسولش را خواست، نگه دارد و بگوید که آنها به منزله مادران مؤمنان هستند و پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نمی‌توانند با کسی ازدواج کنند و آن حضرت هر کدام را که بخواهد در کنار خود نگاه می‌دارد و هر کدام را که بخواهد رها می‌کنند. و اگر همخوابگی را بین آنها تقسیم کند یا نکند و یا اگر بعضی را بر بعضی در نفقه و تقسیم و عشرت برتری داد یا همه را مساوی قرار داد؛ باید بدان راضی باشند و در هر صورت تمام امور در اختیار اوست و هر گونه بخواهد، عمل می‌کند. همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به این شرطها که تنها و تنها مخصوص پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، راضی شدند و با قبول این شرایط زندگی با او را پذیرفتند. «2»
(1) نکته مورد توجه این است که این فهرست‌ها شامل میمونه هلالیه هم می‌باشد در حالی که وی در عمره قضا، در آخر سال هشتم هجری به همسری پیامبر در آمده بود و لازمه آن این است که این آیات بعد از عمره قضا نازل شده باشد، نه بعد از جنگ احزاب یا غزوه بنی قریظه و غزوه خیبر که نزدیک به عمره قضا بوده است [!] بنابراین احتمال دارد که اسم میمونه بعدها به این لیست اضافه شده باشد.
بنابراین آنچه که در آخر آیه 53 آمده است:
«وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً»؛ شما حق آزار رسول خدا را ندارید و پس از او هرگز نباید

همسران او را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا گران خواهد بود. اگر چیزی را آشکار یا پنهان کنید، خداوند از همه چیز آگاه است.
با آنچه که در آیه ششم آمده است:

---

(1). مجمع البیان، ج 8، ص 554.
(2). همان، ج 8، ص 573.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:116
«النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ»؛ پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند؛ ارتباط کامل دارد.
(1) در تفسیر قمی آمده است: هنگامی که خداوند نازل فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ ...» و بدین ترتیب زنان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بر مسلمانان حرام نمود، طلحه ناراحت شد و گفت: چگونه است که محمد با زنان ما ازدواج می‌کند و زنان خود را بر ما حرام می‌کند؟! اگر محمد بمیرد ما چنین و چنان می‌کنیم ...! پس از آن خداوند نازل فرمود: «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا ...» «1». و شیخ طوسی در تبیان این خبر را از سدّی نقل کرده و اسم آن مرد را نبرده است. وی می‌نویسد: پس از آنکه آیه حجاب نازل شد، فردی از بنی تیم [طلحة بن عبید الله التیمی] گفت: آیا باید که در مقابل دختر عموهایمان حجاب داشته باشیم؟! [منظورش عایشه دختر ابو بکر تیمی بود.] اگر او بمیرد با آنها ازدواج می‌کنیم! پس از آن بود که خداوند نازل فرمود: «وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً.» «2»
(2) مرحوم طبرسی در مجمع البیان از ابو حمزه ثمالی نقل کرده است که دو نفر گفتند: چگونه است که محمد با زنان ما ازدواج می‌کند و ما نمی‌توانیم بعد از او با زنانش ازدواج کنیم؟! به خدا قسم که اگر بمیرد با زنانش ازدواج می‌کنیم و یکی از آنها عایشه را می‌خواست و دیگری امّ سلمه را! و از ابن عباس روایت کرده که: آیه «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ»، تا آخر در مورد یکی از اصحاب [؟] نازل شده است که گفت: اگر رسول خدا بمیرد با عایشه ازدواج خواهم کرد! و مقاتل گفته است: او طلحة بن عبید اللّه بوده است. «3»
بنابراین خبر سدی تحریم ازدواج با همسران پیامبر را با نزول حکم حجاب ربط می‌دهد و خبر ابو حمزه ثمالی و مقاتل و ابن عباس، نزول آیه تحریم اذیت را، با تحریم ازدواج با همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرتبط می‌کند و همین مؤید مفهوم خبر قمی است. و همه آنها این را می‌رساند که قول: «وَ ما کانَ لَکُمْ ...»
ابتدای آیه مستقلی است نه انتهای آن؛ چنانکه آیه تطهیر که در آخر آیه 33

از همین سوره قرار دارد نیز این چنین است.
(3)

حسین بن حکم کوفی در کتاب ما نزل من القرآن فی اهل البیت علیهم السّلام با سند خود از شهر بن حوشب که

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 195.
(2). التبیان، ج 8، ص 58. این در حالی است که سیوطی این خبر را از سدی نقل کرده و در الدر المنثور به اسم طلحه تصریح کرده و المیزان، ج 16، ص 343 آن را از او نقل کرده است.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 5؛ در أسباب النزول واحدی، ص 299 از عطاء از ابن عباس آمده است که گفت: این سخن را یکی از بزرگان قریش گفت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:117
گویی گمان می‌کرده، امّ سلمه از اهل بیت علیهم السّلام است روایت کرده است: نزد ام سلمه، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفتم تا سلامی عرض کنم. سپس از او پرسیدم: ای امّ المؤمنین، نظر شما درباره این آیه چیست که می‌فرماید:
«إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»؛ خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنانکه باید و شاید شما را پاک سازد.
(1) ام سلمه گفت: من و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در رختخواب خود خوابیده و یک کساء خیبری «1» در زیر خود انداخته بودیم. هنگام صبح «2»، بسیار سرد بود. «3» خدمتکار وارد شد «4» و گفت: علی و فاطمه به همراه حسن و حسین بیرون هستند و می‌خواهند شما را ببینند. پیامبر به من گفت: برخیز و از اهل بیت من فاصله بگیر.
برخاستم و در گوشه‌ای نشستم. پیامبر به آنها اجازه ورود داد و آنها وارد شدند. او فاطمه را بوسید و به آغوش کشید و سپس علی را بوسید و به آغوش گرفت و سپس حسن و حسین را که بچه‌های کوچکی بودند به سینه خود چسبانید. «5» آنگاه فاطمه ظرفی را آورد «6» که در آن حلوا بود «7» و نزد پیامبر نهاد «8» آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ظرف را پیش کشید و همگی از آن خوردند.
(2) سپس پیامبر فاطمه را در کنار علی نشانید و حسن و حسین را در کنار فاطمه نشانید و چون هوا سرد بود، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پاهای خود را در میان پاهای علی و فاطمه «9» داخل کرد، آنگاه پارچه‌ای را که روی خود می‌انداختیم گرفت و آن را برگرداند «10» و با آن پارچه (کساء)

فدکی «11» که سیاه رنگ و راه‌راه بود «12» آنان را پوشانید. سپس با دست چپ دو طرف پارچه (کساء) را گرفت «13» و دست راست را به آسمان گرفت و عرض کرد: خدایا این‌ها اهل بیت من هستند. هر گونه ناپاکی و پلیدی را از آنها دور کن و آنها را

_____

(1). ما نزل من القرآن، ص 72 و مجمع البیان، ج 8، ص 559 به نقل از تفسیر ابو حمزه ثمالی.
(2). تفسیر فرات، ص 335.
(3). همان، ص 333.
(4). از تفسیر ابو حمزه ثمالی در تفسیر فرات، ص 333.
(5). ما نزل القرآن، ص 74، و مسند احمد، ج 6، ص 296.
(6). تفسیر فرات، ص 335 و مجمع البیان، ج 8، ص 559 به نقل از تفسیر ثعلبی نیشابوری و در مسند احمد، ج 6، ص 293 و أسباب النزول واحدی، ص 295.
(7). ما نزل من القرآن، ص 72.
(8). تفسیر فرات، ص 335.
(9). همان، ص 333.
(10). همان، ص 332.
(11). همان، ص 333، فدک جزئی از خیبر است و لذا منافاتی بین آنها نیست.
(12). چنانکه در النهایة، ج 2، ص 81 آمده است: خمیصة به پارچه سیاه رنگ گفته می‌شود که از پشم یا خز بافته شده باشد.
(13). ما نزل من القرآن، ص 74.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:118
پاک گردان. این را سه مرتبه گفت «1». سپس در ادامه عرض کرد: چنانکه اسماعیل و اسحاق و یعقوب را از پلیدی دور کردی و آنها را پاک گردانیدی و چنانکه خاندان لوط و آل عمران و هارون را پاک گردانیدی «2». خدایا این‌ها آل محمد هستند پس درود و برکات خود را بر آل محمد قرار بده چنانکه بر آل ابراهیم قرار دادی که همانا تو سزاوار ستایش و صاحب عظمت هستی. «3»
(1) من که در آستانه در ایستاده بودم، گفتم: ای رسول خدا، من هم از آنها یا با آنها هستم! «4» آیا من هم از اهل بیت تو هستم! «5» مگر من از اهل بیت تو نیستم؟ «6» ای رسول خدا آیا از اهل تو نیستم؟ «7» ای رسول خدا آیا از اهل تو نبودم؟ «8» و کساء را بلند کردم تا در کنار آنها قرار گیرم؛ اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کساء را از دست من کشید و فرمود «9»: نه «10». همانا تو همسر پیامبر هستی و تو بر خیر و نیکی

می‌باشی «11» و اهل بیت من این‌ها هستند. «12» و نفرمود که تو از اهل بیت هستی «13» که اگر چنین می‌فرمود، هرآینه این افتخار برای من از آنچه خورشید بر آن می‌تابد، بهتر بود «14». سپس آیه: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ ...» در شأن پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل شد. «15»
(2) و از ابو حمراء روایت کرده است: نزدیک به نه ماه، خدمتگزار پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودم «16» و به خدا قسم به

_____

(1). تفسیر فرات، ص 335.
(2). همان، ص 337.
(3). الدر المنثور، ج 5، ص 198.
(4). ما نزل من القرآن، ص 72.
(5). التبیان، ج 8، ص 339.
(6). تفسیر فرات، ص 334.
(7). همان، ص 333.
(8). همان، ص 335.
(9). الدر المنثور، ج 5، ص 198.
(10). التبیان، ج 8، ص 339.
(11). ما نزل من القرآن، ص 73.
(12). مستدرک حاکم، ج 2، ص 416 که بنابر شرایط بخاری این روایت صحیح است.
(13). تفسیر فرات، ص 334.
(14). همان، ص 337.
(15). تفسیر فرات، ص 333، و ص 335. و همچنین از عبد الله جدلی روایت کرده است که او از ام سلمه در مورد این آیه سؤال کرد و وی جواب داد: اگر از عایشه سؤال می‌کردی، برای تو بازگو می‌کرد که این آیه در حجره من نازل شده است. جدلی می‌گوید: پیش عایشه رفتم و پرسیدم: آیه تطهیر در کجا نازل شده است؟ جواب داد: در حجره ام سلمه. و طبرسی از تفسیر ثعلبی با اسناد خود در مجمع از عایشه روایت نموده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که علی و فاطمه و حسن و حسین را با خود در زیر عبائی جمع کرده بود. گفتم: ای رسول خدا، آیا من از اهل تو هستم؟ فرمود: نه، در گوشه‌ای بایست. مجمع البیان، ج 8، ص 559 و از عایشه در مستدرک حاکم، ج 3، ص 147 نیز روایت شده است.
(16). ما نزل من القرآن، ص 76.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:119
مدت نه یا ده ماه می‌دیدم که رسول خدا به هنگام نماز صبح از منزل خارج

می‌شد و با دست، دو طرف چهارچوب در خانه علی علیه السّلام را می‌گرفت و می‌فرمود: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. علی و فاطمه و حسن و حسین در جوابش می‌گفتند: و علیک السلام یا نبیّ الله و رحمة الله و برکاته، سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: وقت نماز است، خدا شما را مورد لطف خود قرار دهد و این آیه را می‌خواند: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»، سپس به مصلای خودش می‌رفت. «1»

---

(1). همان، ص 77. و در صفحه 76 آن را از أنس بن مالک روایت نموده است و از او در مسند احمد، ج 3، ص 259 و مستدرک حاکم، ج 3، ص 158 نقل شده است و در تفسیر فرات کوفی، ص 338- 339 از ابو حمراء و از ابو سعید خدری آمده است و از ابو حمراء و ابن عباس روایت شده است که هر روز پنج مرتبه در اوقات نماز این آیه را بر در خانه فاطمه قرائت می‌کرد، چنانکه در الدر المنثور، ج 5، ص 198 و بعد از آن آمده است.
و طبرسی در مجمع البیان، ج 8، ص 56 آن را از حاکم حسکانی با سند خود از حسن بن علی علیه السّلام آن را چنین روایت کرده است، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ما را با خود در زیر یک عبای خیبری که مال ام سلمه بود جمع کرد و سپس فرمود: ...
و در تفسیر قمی، ج 2، ص 193 از ابی جارود از امام باقر علیه السّلام روایت شده که نزول آیه در حجره ام سلمه بوده است.
سپس از زید بن علی بن حسین علیه السّلام روایت کرده است: عده‌ای از مردم جاهل گمان می‌کنند که منظور این آیه همسران پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هستند، در حالی که مرتکب خطا و اشتباه شده‌اند؛ زیرا اگر منظور آیه همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌بود، می‌فرمود: «لیذهب عنکنّ الرجس و یطهرکنّ تطهیرا» و خطاب به صورت مؤنث می‌آمد؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: «وَ اذْکُرْنَ ما یُتْلی فِی بُیُوتِکُنَّ»؛ «وَ لا تَبَرَّجْنَ» و «لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ».
این روایت را طبرسی از تفسیر ثعلبی از ابو سعید خدری، ج 8، ص 599 و واحدی از او در اسباب النزول، ص 295 و سیوطی در الدر المنثور، ج 5، ص 198 آورده‌اند.
طبرسی نیز از حاکم حسکانی از جابر بن عبد الله انصاری آن را در مجمع، ج 8، ص 560 آورده است، و مظفر از او در دلائل الصدق، ج 2، ص 67 خبری را نقل و آن را تصحیح کرده است که دلالت می‌کند بر اینکه نزول این آیه بعد از جنگ خیبر و ازدواج پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با صفیّه و بازگشت جعفر طیّار و همراهانش از حبشه بوده است. در این خبر از

عبد الله بن جعفر روایت شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنها را پیش من بیاورید! آنها را پیش من بیاورید ...! صفیه پرسید: چه کسانی را یا رسول اللّه؟
فرمود: اهل بیتم را؛ یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین. آنها را آوردند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عبایی را روی آنها انداخت و سپس دست‌هایش را به سوی آسمان گرفت و فرمود: خدایا اینها خاندان من هستند، پس بر محمد و آل محمد درود فرست و خداوند نازل فرمود: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ ...».
و علامه طباطبایی در المیزان، ج 16، ص 311- 312 در تفسیر این آیه می‌نویسد: در نزول این آیه روایت شده است که این آیه در شأن پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده و مخصوص آنها می‌باشد و هیچ کس در این منزلت با آنها شریک نیست و بیش از هفتاد حدیث برای اتمام حجت وارد شده است که تعداد روایات نقل شده از طرف اهل سنت، بیش از روایات نقل شده از طرف شیعه می‌باشد!
شیعه از طریق امام علی و سجاد و باقر و صادق و رضا علیهم السّلام و ام سلمة و ابو ذر و ابو الاسود دئلی و ... روایت کرده است و اهل سنت آن را از علی و حسن علیهم السّلام و ام سلمه و عایشه و عبد اللّه بن جعفر و عبد اللّه بن عباس و ثوبان، آزاد کرده پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و أنس بن مالک و ابو حمراء و سعید خدری و واثلة بن أصقع و سعد بن ابی وقاص از نزدیک به چهل طریق روایت کرده‌اند.
سپس مرحوم طباطبایی اشکال وارده در مورد سیاق آیات را که خطاب به زنان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد، مطرح کرده و جواب داده است:-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:120
اما در مورد آیه 36 که می‌فرماید:
«وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»؛ هیچ مرد و زن با ایمانی در کاری که خدا و رسولش حکم کنند از خود اختیاری ندارد.
(1) در تفسیر قمی از ابی جارود از امام باقر علیه السّلام روایت شده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از زینب دختر حجش أسدی که عمه‌زاده رسول خدا بود برای زید بن حارثه خواستگاری نمود. زینب گفت: ای رسول خدا، اجازه دهید تا خوب فکر کنم و بعد نظرم را بگویم که بدنبال آن خداوند این آیه را نازل فرمود. «1»
(2) این بر خلاف مقتضای تألیف و سیاق موجود در آیات از جهت تقدیم و تأخیر می‌باشد، زیرا آیه بنابراین روایت در مورد ازدواج زید با زینب می‌باشد در حالی که آیاتی که گذشت در مورد طلاق زینب به وسیله زید و

ازدواج نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله با او بوده است. در این زمینه روایت دیگری داریم که این پیامد را ندارد. این روایت را واقدی با سند خود از عروة بن زبیر نقل می‌کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط فرمود: با زید بن حارثه ازدواج کن؛ زیرا او برای تو خوب است؛ اما وی از این ازدواج کراهت داشت و بدین سبب خداوند این آیه را نازل فرمود. «2» و همین روایت را شیخ طوسی در التبیان از ابن زید «3» نقل کرده و طبرسی در مجمع البیان «4» آن را از شیخ طوسی نقل کرده است. و سیوطی آن را در الدر المنثور «5» آورده و ترجیح داده‌اند که این حادثه بعد از طلاق زینب به وسیله زید بوده است.

- بسیاری از این روایات و به خصوص آنچه را که از ام سلمه- که در خانه‌اش این آیه نازل شده است- روایت شده است؛ تصریح می‌کند که این منزلت، مخصوص اهل بیت است و شامل همسران پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نمی‌شود ... و این احادیث- با کثرتی که دارند- تصریح می‌کنند که این آیه به تنهایی نازل شده است و حتی یک روایت وارد نشده است که بگوید این آیه در ضمن آیات مربوط به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است و یک نفر هم آن را ذکر نکرده است، حتی از سوی کسانی که قائل به اختصاص آیه به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هستند؛ چنانکه به عروة و عکرمه نسبت داده می‌شود.
پس آیه بر حسب نزول، جزئی از آیات مربوط به همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و متصل به آنها نبوده و فقط در میان آنها قرار داده شده است که این می‌تواند به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و یا هنگام تدوین آن پس از رحلت آن حضرت باشد.
مؤید این گفتار آن است که اگر آیه تطهیر از بین آیات مربوط به همسران پیامبر برداشته شود، اتصال و انسجام آن آیات باقی می‌ماند و مثل آیه تطهیر به آیه «وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ ...» مثل آیه: «الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا ...» نسبت به آیات مربوط به گوشت‌های حرام در سوره مائده می‌باشد.
برای تفصیل بیشتر به این منابع مراجعه کنید: احقاق الحق، ج 2، ص 502 و ج 9، ص 2 و بعد از این دو صفحه؛ دلائل الصدق، ج 2، ص 75- 64، تتمه المراجعات به تحقیق حسین راضی، ص 44- 36؛ دروس فی فقه الامامیه، فضلی، ج 1، ص 114- 113. و نیز رجوع شود به کتاب‌های مختص این موضوع: حدیث کساء عند اهل السنة، از سید مرتضی عسکری، چاپ سال 1402؛ آیه التطهیر فی الخمسة اهل الکساء، از موسوی غریقی، چاپ 1377، نجف اشرف در 278 صفحه؛ آیه التطهیر، از أبطحی در 812 صفحه در دو جلد و آیة التطهیر، از مرتضی عاملی بیروت، 1415 ق.
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 194.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1126.
(3). التبیان، ج 8، ص 343.
(4). مجمع البیان، ج 8، ص 563.
(5). الدر المنثور، ج 6، ص 2- 3 و المیزان، ج 16، ص 326.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:121
(1)

و سلموا [له] تسلیما

رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله خیبر را فتح کرد. این فتح قریبی بود که بدان وعده داده شده بود. قریب بودن این فتح، اثر شدید و سنگینی را بر یهودیان و مشرکان گذارد. چنان که گذشت فتح خیبر، اثر بزرگ و شدیدی در مکه گذاشت و باعث شد عمرو بن عاص و خالد بن ولید اسلام را بپذیرند که به گوشه‌ای از اخبار مربوط به اسلام آوردن آنها اشاره شد و کامل آن بیان خواهد شد.
با استفاده از امنیت و آرامش به وجود آمده به واسطه شرایط صلح حدیبیه، افراد بسیاری اسلام را پذیرفتند که بیش از آن مقداری بودند که تا قبل از آن، اسلام را پذیرفته بودند به گونه‌ای که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عمره قضا را همراه دو هزار نفر از مسلمانان به جای آورد.
این از یک سو و از سوی دیگر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با صفیه ازدواج کرد و سپس مقوقس اسکندری هدایایی برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرستاد که ماریه قبطیّه جزء آنها بود و همچنین غنائم خیبر و فدک و وادی القری در اختیار آن حضرت قرار گرفت و همین باعث شد که همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله توقع اضافی داشته باشند. بدین جهت به مدت یک ماه از آنها کناره‌گیری کرد و در مشربه امّ ابراهیم اقامت کرد.
بعد از آنکه ازدواج با میمونه هلالیّه صورت گرفته بود، پیامبر آنها را مخیّر گردانید؛ اما او را انتخاب کردند و خداوند ازدواج با آنها را پس از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تحریم کرد؛ امّا طلحه پررویی و طغیان‌گری نمود و حرفی زد که باعث اذیت و آزار پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گردید که در آیه بدان اشاره شده است.
(2) به نظر می‌آید همین امر باعث ترفیع شأن و مقام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شد و این در قول خداوند متعال که بعد از تحریم ازدواج با همسران آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمده، نمایان است که می‌فرماید:
«إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً، إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً» «1»؛ خداوند و فرشتگان بر پیامبر درود می‌فرستند، ای مؤمنان بر او درود بفرستید و تسلیم او باشید.
خداوند کسانی را که خدا و پیامبرش را آزار می‌دهند در دنیا و آخرت از رحمت خود دور خواهد کرد و عذاب خوار کننده‌ای برایشان آماده کرده است.
هیچ اختلافی نیست که صلوات بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در

نمازها قبل از نزول این آیه واجب بوده است، و با نزول این آیه، صلوات مخصوصی واجب نشده، بنابراین این آیه از آیات احکام تشریعی نیست و در آن صلوات جدیدی برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تشریع نشده است؛ بلکه مطلب جدیدی که بر آن تصریح شده، این است که صلوات بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تنها از جانب مؤمنین نیست، بلکه خدا و فرشتگان الهی نیز، بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صلوات می‌فرستاده‌اند.

_____

(1). احزاب (33)، 56- 57.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:122

(1) این در مورد صلوات بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله است و اما در مورد «وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» باید پرسید که آیا به معنای سلام بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله است؟ یعنی آیا این تشریع و تأسیس سلامی خاص بر پیامبر می‌باشد یا اینکه به معنای تسلیم در مقابل اوامر و دستورات وی می‌باشد؟

چنانکه قبلا اشاره کردیم و با توجه به آیاتی از این سوره که از اذیت و آزار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نهی می‌کند و آن را گناه بزرگ می‌شمارد، مناسبت دارد که منظور از «وَ سَلِّمُوا»، تسلیم در برابر اوامر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله باشد. خداوند می‌فرماید: «وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ»؛ سزاوار نیست که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را اذیت کنید.

و بلافاصله بعد از آن می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ...»؛ کسانی که خدا و رسولش را اذیت می‌کنند، لعنت خدا بر ایشان باد.

تمام این مطالب مناسب با این است که منظور از سلام، تسلیم در مقابل وی باشد، چنانکه در آیه 22 از همین سوره می‌فرماید: «وَ لَمَّا رَأَ الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزابَ قالُوا هذا ما وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ ما زادَهُمْ إِلَّا إِیماناً وَ تَسْلِیماً»؛ مؤمنان با دیدن احزاب گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده‌اند» و گفته خدا و رسولش راست بود. و این امر جز بر ایمان و تسلیمشان نیفزوده است. و این بر طبق آن چیزی است که سابقا در قول خداوند متعال آمده است:

«فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً» «1»؛ به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نمی‌آورند مگر آن که در اختلافات خویش تو را حاکم کنند و از قضاوت تو روی‌گردان نشوند و کاملا تسلیم باشند.

(2) در قرآن کریم، تسلیم در غیر از این سه آیه نیامده است؛ چنانکه تردیدی در معنای تسلیم بین مفسران قرآن رخ نداده است مگر در آیه

صلوات. برقی در المحاسن با سند خود از ابو بصیر روایت کرده است: از امام صادق علیه السّلام سؤال کردم که منظور خداوند متعال از آیه «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ ...» چیست؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: صلوات بر آن حضرت و تسلیم بودن در مقابل آنچه که وی آورده است. «2» و فرات کوفی در تفسیرش با سند خود از ابو هاشم روایت کرده است: به همراه جعفر بن محمد علیه السّلام در مسجد الحرام بودم که والی مکه در روز جمعه بر منبر رفت و آیه «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ ...» را قرائت کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای ابو هاشم، همانا چیزی خواند که تفسیر آن را نمی‌داند و همانا خداوند فرموده است: «و سلّموا بالولایة لعلی تسلیما»؛ در مقابل ولایت علی بن أبی طالب تسلیم محض باشید. «3» و قمی در تفسیر خود به مفهوم همین دو خبر اشاره کرده و گفته است: وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً؛ یعنی در مقابل

_____

(1). نساء (4)، 65.
(2). محاسن برقی، ج 1، ص 422، چاپ مجمع، قم.
(3). تفسیر فرات کوفی، ص 342، چاپ تهران، تحقیق محمودی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:123
ولایت و آنچه که وی آورده است، تسلیم باشید. «1» و شیخ طوسی در تبیان می‌نویسد: «سپس به مؤمنین دستور داد که تسلیم امر او و رسولش باشند و این تسلیم در همه اموری می‌باشد که آنها را بدان امر می‌کند». و پس از آن معنی دیگر را ذکر می‌کند. «2» و طبرسی در مجمع البیان خبر ابو بصیر را روایت می‌کند و سپس می‌گوید: بنابراین معنای «وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» این می‌باشد که در مقابل اوامر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله مطیع باشید و تمام تلاش خود را برای اطاعت از وی در تمام آنچه که شما را بدان امر می‌کند به کار ببرید آنگه معنای دیگر را ذکر می‌کند. «3»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 196.
(2). التبیان، ج 8، ص 360.
(3). مجمع البیان، ج 8، ص 579. این دو خبر از امام صادق علیه السّلام است که تسلیم را به انقیاد و اطاعت تفسیر می‌کند نه به سلام. و اخبار بسیاری از ائمه علیهم السّلام وجود دارد که به هنگام ذکر نام پیامبر علیهم السّلام اینچنین بر وی صلوات می‌فرستند: صلّی اللّه علیه و آله؛ بدون آنکه «و سلّم» را ذکر کرده باشند که همین معنای این دو خبر را تقویت می‌کند و مفسران اولیه نیز همین را گفته‌اند و اکثر علمای مذهب بدان ملتزم بوده‌اند و کسانی غیر از شیعه به «و سلّم» ملتزم بوده‌اند که به «آله»

ملتزم بوده‌اند و جمع بین «و سلم» و «آله» جز در میان عده بسیار کمی شایع نبوده است. در این زمان به خاطر تقلید و عدم توجه «صلّی اللّه علیه و سلّم» شایع شده است و سعی برای جمع این دو در کلام غالبا به حذف «آله» در درج کلام می‌انجامد!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:125
(1)

فصل دوم مهم‌ترین حوادث سال هشتم هجری

اشاره

(2)

ساختن منبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

تجلیل خاص قرآن از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله باعث شده که بعضی از اطرافیان و اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او عرض کنند: ای رسول اللّه، همانا جمعیت مسلمان‌ها زیاد شده است و آنها دوست دارند که به هنگام سخنرانی، شما را ببینند- و تا آن زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به هنگام ایراد سخنرانی به یکی از ستون‌های مسجد که نیم‌تنه درخت خرمایی بود تکیه می‌کرد.- آیا اجازه می‌فرمایید منبری برای شما بسازیم که به هنگام سخنرانی بر آن برآیید تا مردم شما را ببینند؟ و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد. «1»

(3) از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت شده است: پیشنهاد دهنده، یکی از زنان انصار به نام عایشه بوده است که غلامی رومی و نجّار به نام باقوم داشت. پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه فرمود، باقوم منبری سه پله‌ای ساخت و برای روز جمعه در اوایل سال هشتم هجری به مسجد آورد. «2»

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وقتی وارد مسجد شد، از کنار ستون گذشت و بر منبر نشست. در این حال از آن نیم‌تنه درخت، صدای ناله شنیده شد! چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این را شنید، از منبر پایین آمد و به کنار ستون رفت و آن را در بغل گرفت و دستی بر آن کشید و فرمود: آرام باش. همانا فرستاده خدا صلّی اللّه علیه و آله از روی بی‌اعتنایی از تو کناره نگرفته است؛ بلکه فضل و جلال تو همچنان باقی است؛ زیرا تکیه‌گاه رسول خدا بوده‌ای؛ ولی باید که مصلحت بندگان خدا را در نظر گرفت... با این سخنان، ناله تنه درخت [ستون حنانه] فروکش کرد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر منبر خود بازگشت. «3»

(4)

در ابتدای خبر مربوط به عمره قضا نقل کردیم که خالد بن ولید مخزومی و عمرو بن عاص سهمی اسلام

_____

(1). بحار الانوار، ج 17، ص 326 به نقل از تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السّلام.
(2). همان، ج 21، ص 47 به نقل از المنتقی، کازرونی.
(3). همان، ج 17، ص 326 به نقل از تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام. در ج 21، ص 47 به نقل از المنتقی آمده است: پس از آنکه بنای مسجد تغییر داده شد، أبیّ بن کعب آن را به خانه‌اش برد که زمین آن ستون را بلعید و تبدیل به خاک شد. واقدی قضیه منبر را در مغازی، ج 2، ص 979 و در ضمن حوادث ابتدای سال نهم هجری آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:126
آوردند و از آنجا که ورود آنها به مدینه در ماه صفر سال هشتم رخ داده است؛ باقیمانده اخبار آنها را به اینجا واگذار کرده‌ایم.
(1) واقدی از خالد روایت کرده است: هنگامی که آماده حرکت به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شدم، پیش خود گفتم: خوب است هنگام رفتن پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همراهی داشته باشم. برای همین صفوان بن امیّه را دیدم و گفتم: ای ابو وهب، آیا نمی‌بینی که به چه وضعی دچار شده‌ایم؟ ما از بزرگان قریش هستیم و حال، محمد را می‌بینیم که بر عرب و عجم مسلّط شده است! اگر ما به او ملحق شویم و از او پیروی کنیم؛ شرافت محمد برای ما نیز خواهد بود! اما او گفت: اگر همه قریش مسلمان شوند، من از او پیروی نخواهم کرد!
(2) او مرد داغدیده‌ای بود که پدر و برادرش در بدر به قتل رسیده بودند. از او جدا شدم و به دیدار عکرمة بن ابی جهل رفتم. آنچه را که به صفوان گفته بودم، به او هم گفتم؛ اما او هم جوابی همانند صفوان داد.
گفتم: آنچه را که گفتم خوب به یاد داشته باش. پس از آن به منزل خود رفتم و دستور دادم که مرکب مرا آماده کنند. راحله‌ام را آوردند و من سوار آن شده و حرکت کردم ... تا اینکه عثمان بن طلحة [از بنی عبد الدار که پرچمدار قریش در بدر و کلیددار کعبه بود] را دیدم. جریان را برای او تعریف کردم و آنچه را که به رفقایش گفته بودم به او هم گفتم. او گفت: امروز برای کاری پیش من آمدی که من نیز می‌خواستم برای همین کار پیش تو بیایم! از این رو راحله‌ام را آماده کرده‌ام و در فخ «1» منتظر من

است. با هم قرار گذاشتیم که در نیمه شب حرکت کنیم و در یأجج به هم برسیم.
نیمه شب خارج شدیم و در یأجج به هم رسیدیم. هنوز فجر طلوع نکرده بود. به حرکت خود ادامه دادیم تا اینکه به هدّه رسیدیم. در آنجا عمرو بن عاص را دیدیم. او به ما خوش آمد گفت و با هم احوالپرسی کردیم! پرسید: به کجا می‌روید؟ گفتیم: تو برای چه خارج شده‌ای؟ او دوباره پرسید؟ شما برای چه خارج شده‌اید؟! گفتیم: برای پذیرش اسلام و پیروی از محمد! او گفت: و همین مرا به اینجا کشانده است! «2»
(3) این در حالی است که واقدی از عمرو بن عاص خبرش را از هنگامی که در حبشه بوده روایت کرده است تا اینکه می‌گوید: به همراه آنها حرکت کردم تا به شعیبه (در ساحل دریا) رسیدند. در آنجا مقداری پول داشتم. با آن شتری خریده و از شعیبه به سوی مدینه حرکت کردم. از مرّ الظّهران عبور کردم تا به الهدّة رسیدم. در آنجا دو نفر را دیدم که کمی قبل از من به آنجا رسیده بودند. یکی از آنها مرکب‌ها را

_____
(1). از مناطق نزدیک به مکه که در آنجا حسین بن علی حسنی، مشهور به شهید فخ به شهادت رسید. او در اوایل حکومت عباسیان قیام کرده بود و قبر وی نیز همانجاست.
(2). مغازی، ج 2، ص 747- 748.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:127
تیمار می‌کرد و دیگری مشغول برپا کردن چادر بود. خوب که نگاه کردم متوجه شدم که یکی از آنها خالد بن ولید است. گفتم: ابو سلیمان؟ جواب داد: بله. گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: به سوی محمد. دیگر همه مردم اسلام را پذیرفته‌اند و کسی نمانده است که امید به چیزی داشته باشد. به خدا قسم که اگر بر شرک خود باقی بمانیم، طناب به گردنمان می‌اندازد و به دنبال خود می‌کشد!
گفتم: به خدا قسم که من هم تصمیم دارم که پیش محمد بروم و اسلام را بپذیرم!
(1) شخص دیگری که داخل خیمه بود از آن خارج شد. دیدم که عثمان بن طلحه است. به من خوش آمد گفت و پس از استراحت حرکت کردیم تا به چاه ابی عنبه رسیدیم. در آنجا مردی را دیدیم و فراموش نمی‌کنم که فریاد می‌زد: خوش آمدید! خوش آمدید! و ما را با گفتار خود آرامش بخشید. سپس به ما نگاه کرد و دیدم که می‌گوید: هرآینه مکه بعد از این دو، سرداران خود را از دست داد. سپس به سرعت به مدینه رفت تا ورود ما را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بشارت دهد.
در ظهر آن روز در پشت حرّة فرود آمدیم و بهترین لباس‌های خود را

پوشیدیم و همگی با هم حرکت کردیم. «1»
(2) خالد در این مورد می‌گوید: در آنجا برادرم به دیدن من آمد و گفت: بشتاب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آمدن تو آگاه و خرسند گشته و منتظر شماست. با سرعت بیشتری حرکت کردم تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم.
او به روی ما لبخند زد. من پیش رفتم تا روبرویش ایستادم و گفتم: السلام علیک یا نبی اللّه. جواب سلام مرا با گشاده‌رویی داد. گفتم: اشهد ان لا اله الا اللّه و ان محمدا رسول اللّه. فرمود: حمد و سپاس خدایی را که تو را هدایت کرد! من در تو عقلی سراغ داشتم که امیدوار بودم تو را جز به راه خیر هدایت نکند.
گفتم: ای رسول خدا، شما دیدید که در آن رویارویی‌ها چه مشکلاتی برای شما ایجاد کردم، از خدا بخواهید که گناهان مرا ببخشاید.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اسلام گذشته‌ها را می‌پوشاند.
گفتم: ای رسول خدا، با این وجود ... فرمود: خدایا تمام گناهان خالد را که با آنها مانع پیشرفت اسلام شده است، بیامرز. «2»
(3) عمرو بن عاص می‌گوید: آنگاه خالد بن ولید جلو رفت و با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیعت کرد. سپس عثمان بن طلحه پیش رفت و بیعت کرد. پس از آن من جلو رفتم و روبروی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشستم و از شرم نمی‌توانستم سرم را بالا بگیرم! و با او به این شرط بیعت کردم که گناهان گذشته مرا ببخشد. او فرمود: اسلام

---

(1). همان، ج 2، ص 744.
(2). همان، ج 2، ص 749.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:128
گذشته‌ها را می‌پوشاند و هجرت، گذشته‌ها را محو می‌کند. «1» ما در اول ماه صفر سال هشتم «2» هجری وارد مدینه شدیم.
(1)

سریّه به کدید

واقدی روایت می‌کند که در صفر سال هشتم هجری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله غالب بن عبد اللّه لیثی کلبی را همراه بیش از ده نفر به سریّه‌ای فرستاد و به او فرمود: بر بنی ملوّح در کدید ناگهان حمله کند.
راوی جهنی می‌گوید: حرکت کردیم و از قدید گذشتیم ... سپس به حرکت خود ادامه دادیم تا هنگام غروب به منطقه کدید رسیدیم. در گوشه‌ای مخفی شدیم. یارانم مرا برای کسب اطلاعات پیش فرستادند. نزدیک‌تر رفتم و بر روی تپه‌ای که مشرف بر آنجا بود و بنی ملوّح را در معرض دید من قرار می‌داد مستقر شدم، کم‌کم چارپایان آنها از از صحرا بازگشتند. آنها مشغول تیمار و دوشیدن آنها شدند. پس از آنکه کارها به اتمام رسید، به خواب رفته و آرام گرفتند. نزدیکی سحر به ناگاه بر آنها حمله کردیم و شعار ما أمت أمت، یعنی بکش بکش بود. جنگجویان را کشتیم و زن و فرزندان آنها را اسیر کردیم و چارپایان را جمع‌آوری کرده و آنها را به سوی مدینه روانه نمودیم.
بنی ملوّح از طایفه بنی لیث بودند و پس از آنکه بر آنها حمله کردیم، یکی از افراد فرار کرده و جریان را به بنی لیث اطلاع داده بود. آنها با لشکری که توان مقابله با آن را نداشتیم به تعقیب ما پرداختند تا اینکه به مشلّل (تنگه‌ای مشرف بر قدید) رسیدیم. به خدا قسم تا آنجا هیچ ابر و بارانی را نمی‌دیدم؛ امّا خداوند از همان جایی که خود می‌داند، سیلی را روانه ساخت که دره میان ما و آنها را پر کرد به طوری که هیچ کدام از آنها نمی‌توانستند از آب عبور کنند و خود را به ما برسانند. ما از مشلّل بالا رفته و از دست آنها فرار کردیم در حالی که ایستاده بودند و ما را تماشا می‌کردند. «3»
(2)

واقدی روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شجاع بن وهب را همراه بیست و چهار نفر در ماه ربیع الاول سال هشتم هجری به سوی جمعی از قبیله هوازن فرستاد که در جنگ احزاب شرکت کرده بودند و به او دستور داد که در السّی از نواحی رکبه که جزء مناطق بنی عامر به حساب می‌آمد به آنها حمله کند.

_____

(1). همان، ج 2، ص 745.
(2). همان، ج 2، ص 749. و ابن اسحاق خبر اسلام آوردن خالد و عمرو عاص را به طور مختصر با سند خود از عمرو در سیره، ج 3، ص 289-291 آورده است و در اول خبر از او نقل شده است که: هنگامی که از خندق بازگشتیم! و آن را بعد از خندق ذکر کرده است، در حالی که در آخر خبر تصریح کرده است که: و این کمی قبل از فتح بود! و از ابن زبعری هجوی را در مورد خالد و عثمان بن ابی طلحه آورده است و او را توصیف کرده است به اینکه خادم و کلیددار کعبه بوده است.
(3). سیره ابن هشام، ج 6، ص 258.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:129
او شبانه خارج شد و شب‌ها حرکت می‌کرد و روزها پنهان می‌شد تا اینکه در صبح یکی از روزها به آنها رسید. او به یاران خود دستور داد که بر آنها حمله کنند؛ ولی از تعقیب افراد خودداری کنند. در آنجا شتر و گوسفندان زیادی را به غنیمت گرفتند و همه را به مدینه آوردند ... همچنین زنانی را اسیر کرده و با خود آوردند. آنها بعد از پانزده شبانه روز به مدینه بازگشتند و غنائم را تقسیم کردند که به هر یک از آنها پنج شتر رسید و هر شتر را معادل ده گوسفند حساب می‌کردند. «1»
پس از آن زنان را میان خود تقسیم کردند. در میان آنها دختر زیبارویی هم وجود داشت که شجاع بن وهب آن را در مقابل پرداخت مقداری پول برداشت و با او ازدواج کرد. پس از مدتی هیأتی از طرف بنی عامر در حالی که مسلمان شده بودند به مدینه آمدند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مورد اسیران خود صحبت کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با شجاع بن وهب و اصحابش گفتگو کرد و زنان بنی عامر را به آنها برگرداندند ...
و شجاع بن وهب آن دختر را مخیر گردانید که پیش او بماند یا برود و او ماندن را اختیار کرد. «2»
(1)

سریّه به ذات اطلاح

واقدی روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کعب بن عمیر غفاری را همراه پانزده نفر به ذات اطلاح از نواحی شام فرستاد ... کعب روزها مخفی می‌شد و شب‌ها حرکت می‌کرد تا به آنجا نزدیک شد؛ اما یکی از جاسوسان، آنها را دید و اطلاع داد که تعداد مسلمانان اندک است. آنها افراد زیادی را جمع‌آوری کرده و سوار بر اسب به مقابله با مسلمانان آمدند. در ابتدا از مسلمانان خواستند که تسلیم شوند؛ امّا نپذیرفتند.
در نتیجه جنگ سختی درگرفت و همه مسلمانان کشته شدند و یکی از مجروحان شبانه حرکت کرد و خود را به مدینه رسانید و جریان را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بسیار ناراحت شد.
این سریه در ماه ربیع الاول سال هشتم رخ داد. «3»
(2)

غزوه مؤته «4»

اشاره

واقدی در مورد علت جنگ روایت می‌کند: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای را به وسیله حارث بن عمیر أزدی لهبی

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 750- 752.
(2). همان، ج 2، ص 753- 754 که کامل آن چنین است: شجاع از وی صاحب فرزندی نشد و در جنگ یمامه در سال 11 هجری کشته شد.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 753.
(4). مؤته: یکی از روستاهای شام در بلقاء در نزدیکی دمشق بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:130
برای پادشاه بصری «1» فرستاد. او در میانه راه وقتی به موته رسید، شرحبیل بن عمرو غسّانی «2» که حاکم آنجا بود، جلوی حارث را گرفت؛ زیرا گمان می‌کرد که از فرستادگان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است. برای همین از او پرسید: گویی که از فرستادگان محمد هستی؟ حارث گفت: بله، من فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هستم.
شرحبیل دستور داد که او را بکشند. و این در حالی بود که هیچ پیکی غیر از او به قتل نرسیده بود.
این خبر به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و بسیار ناراحت شد و به مردم دستور داد که جمع شوند.
گویی که از آنها خواسته بود در لشکرگاه جمع شوند و آنها خارج شدند و در جرف اردو زدند بدون اینکه فرماندهی برای آنها معین کرده باشد.
(1)

پس از آن که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را به جای آورد، در جای خود نشست و اصحابش دور او نشستند. «3» در روایت ابان بن عثمان بجلی کوفی از امام صادق علیه السّلام آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جعفر بن ابی طالب را به فرماندهی آنها انتخاب کرد و پس از او زید بن حارثه کلبی و پس از او عبد اللّه بن رواحه را تعیین نمود «4» و فرمود که اگر عبد اللّه بن رواحه هم آسیبی دید، مسلمانان خودشان فرماندهی برای خود تعیین کنند ... آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرچم سفیدی برای آنها که سه هزار نفر بودند، بست.

_____

(1). بصری: مرکز حوران و از توابع دمشق در شام بوده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دو بار به آن وارد شد و اهالی آن در سال سیزدهم هجری با مسلمانان مصالحه کردند و این اولین شهر شام بوده است که با مصالحه فتح شده است.

(2). و غسّان نیز از أزد می‌باشد، مغازی، ج 2، ص 760.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 755- 756 و کسی غیر از واقدی علّت جنگ را ذکر نکرده و متعرض مسأله نامه و رسول و غسّانی نشده است. و در حاشیه استیعاب و الاصابة، ج 1، ص 305 به شماره 1459 و اسد الغابة، ج 1، ص 342 آن را در بخش رجال ذکر کرده‌اند.

(4). إعلام الوری، ص 212 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 205. و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 65 می‌نویسد: گفته شده است که فرمانده اول جعفر و پس از او زید و عبد اللّه بن رواحه بوده‌اند. و معتزلی در، ج 15، ص 62 می‌نویسد: محدثان اتفاق نظر دارند که زید بن حارثه فرمانده اول بوده است و شیعه آن را انکار کرده و گفته‌اند: فرمانده اول جعفر بن أبی طالب بوده است و در این زمینه روایاتی را ذکر کرده‌اند. در ادامه می‌نویسد: من در اشعاری که محمد بن اسحاق در کتاب مغازی نقل کرده است، شواهدی را یافتم که قول شیعه را ثابت می‌کند، از جمله آنها شعری است که آن را از حسّان بن ثابت روایت کرده‌اند که می‌گوید:

فلا یبعدن اللّه قتلی تتابعوابمؤته منهم ذو الجناحین جعفر

و زید و عبد اللّه حین تتابعواجمیعا و أسیاف المنیة تخطر خدای آن کشتگانی که یکی بدنبال دیگری رفتند، از رحمت خود دور نکند، آنها که در موته کشته شدند که از آنها جعفر طیّار بود و همچنین زید و سپس عبد اللّه که یکی پس از دیگری همگی رفتند، در حالی که شمشیر مرگ نمایان بود.

و همچنین کعب بن مالک انصاری می‌گوید:

ساروا امام المسلمین کانهم‌طود یقودهم الهزبر المشبل
اذ یهتدون بجعفر و لواؤه‌قدّام أولهم و نعم الأوّل پیشاپیش مسلمانان رفتند گویا که کوهی بودند که آن شیر شیرزه رهبریشان می‌نمود.
آنگاه که توسط جعفر و پرچم او رهنمون می‌شدند. او نخستینشان بود، و چه نخستین خوبی!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:131
(1)

پس از آنکه آماده حرکت شدند، مردم به بدرقه آنها رفتند و با آنها خداحافظی کرده و برایشان دعا کردند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در خطابه‌ای فرمود: «شما را به تقوی و خیر و نیکی نسبت به مسلمانانی که با شما هستند توصیه می‌کنم ... با نام خدا و در راه خدا حرکت کنید و با کسی که به خدا کفر می‌ورزد بجنگید و پیمان‌شکنی و خیانت نکنید و بچه‌ها را به قتل نرسانید. و هنگامی که با دشمن مواجه می‌شوی [افعال به همین صورت آمده است.] آنها را به یکی از این امور دعوت کن که اگر به هر کدام پاسخ دادند بپذیر و از آنها دست بکش.
آنها را به اسلام دعوت کن که اگر پذیرفتند از ایشان قبول کن و آنها را رها کن. سپس آنها را دعوت کن که به دار المهاجرین (مدینه و اطراف آن) مهاجرت کنند که اگر قبول کردند، در سود و زیان مهاجرین شریک هستند؛ امّا اگر اسلام را پذیرفتند و در همان خانه و کاشانه خود باقی ماندند به آنها اطلاع بده که همانند أعراب مسلمان هستند و حکم خدا بر آنها جاری می‌شود و چیزی از خراج و غنیمت به آنها نمی‌رسد؛ مگر آنکه در کنار مسلمین به جهاد بپردازند.
(2) اگر این را نپذیرفتند، آنها را به پرداخت جزیه دعوت کن. و اگر قبول کردند، از آنها بپذیر و دست از ایشان بردار.
و اگر این را هم نپذیرفتند از خدا کمک بخواه و با آنها بجنگ و اگر اهل قلعه یا شهری را محاصره کردی و آنها درخواست کردند که بر طبق حکم خدا در مورد آنها عمل کنی، این را نپذیر و بلکه آنها را بر طبق حکم خودت امان بده؛ زیرا نمی‌دانی که آیا به حکم خدا در مورد آنها دست می‌یابی یا نه.
و اگر اهل قلعه یا شهری را محاصره کردی و درخواست نمودند که آنها را در ذمه خدا و رسولش قرار دهی از آنها نپذیر و بلکه آنها را در ذمه خودت و پدرت و اصحابت قرار بده؛ زیرا اگر که ذمه شما و پدرانتان را بشکنند برای شما بهتر از این است که ذمه خدا و رسولش را بشکنند. [ظاهرا این توصیه بعد از نماز ظهر در مسجد و خطاب به فرماندهان و به خصوص جعفر طیار بوده است.]
(3) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لشکر اسلام را تا ثنیّة الوداع «1» بدرقه کرد و در آنجا ایستاد و لشکریان هم اطراف آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایستادند و او خطاب به آنها فرمود: «با نام خدا حرکت کنید و با دشمن خدا و دشمن خودتان در شام بجنگید. در آنجا افرادی را می‌بینید که در صومعه‌ها به عبادت مشغولند، متعرض آنها نشوید و افرادی را می‌بینید که سرشان آشیانه شیطان است، پس آن سرها را با شمشیر از

تن جدا کنید ... و اصلا زنان و بچه‌ها و پیرمردان را نکشید و نخل‌ها را به آتش نکشید و درخت‌ها را قطع نکنید و خانه‌ها را خراب نکنید».

---

(1). چنانکه قبلا گفته ثنیة الوداع در جهت شام قرار داشته است نه در جهت مکه.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:132
(1)

پس از آنکه عبد اللّه بن رواحه با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خداحافظی کرد، به او عرض کرد: ای رسول خدا، به من سفارشی بکن که آن را از شما به یادگار داشته باشم. به او فرمود: «تو به زودی وارد سرزمینی می‌شوی که سجده در آن بسیار کم است، پس سجده خود را زیاد کن» و ساکت شد.
عبد اللّه گفت: بیشتر بفرمایید ای رسول خدا. فرمود: «در همه حال خدا را به یاد داشته باش که او یاور توست در آنچه که می‌خواهی».
عبد اللّه رفت؛ اما دوباره بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا، خداوند فرد است و فرد را دوست دارد! پس سفارش‌های خود را به سه برسانید.
فرمود: «ای پسر رواحه، اگر از همه چیز عاجزی، از این عاجز نباش که اگر ده کار بد انجام می‌دهی یک کار خوب هم انجام بدهی».
ابن رواحه گفت: بعد از این، چیزی از شما سؤال نخواهم کرد و رفت.
(2)

مسلمانان از مدینه جدا شدند و رفتند تا در وادی القری فرود آمدند. دشمن از مسیر آنها آگاه شد. و حاکم مؤته، شرحبیل بن عمرو غسّانی أزدی، قاتل حارث بن عمیر أزدی لهبی به جمع‌آوری سپاه و تجهیزات پرداخت و طلیعه سپاه خود را به فرماندهی برادرش سدوس به جنگ مسلمانان فرستاد. سدوس کشته شد و او برادر دیگرش وبر بن عمرو را به مقابله فرستاد. او ترسید و به قلعه پناه برد و مسلمانان پیشروی کردند تا در معان [در اردن] که از سرزمین‌های شام بود «1» اردو زدند.
(3) در کتاب أبان بن عثمان آمده است: مسلمانان از تعداد زیاد کفار که از لخم و جذام و بلّی و قضاعه و از عرب و عجم دور هم جمع شده بودند، آگاه شدند. کفار به سوی منطقه مشارف «2» حرکت کردند و

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 756- 760.
(2). إعلام الوری، ص 213 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 205 آن را از او نقل کرده و در هر دو آمده است: شمشیرهای مشرفی منسوب به همین مشارف است که برای سلیمان علیه السّلام ساخته می‌شد. و در سایر تاریخ‌ها آمده است: به اطلاع مسلمانان رسید که هرقل با صد هزار نفر در مآب اردو زده است! وی به مدت سی سال پادشاه بود که چند سال آن قبل از هجرت بود و تا اواخر دوران خلفای سه‌گانه طول کشید، چنانکه این مطلب از تاریخ مختصر الدول ابن العبری، ص 91- 92 فهمیده می‌شود. جنگ موته در سال هشتم هجری که مصادف با نیمه پادشاهی وی بود، رخ داد. و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154 آمده است که هرقل در سال بیستم هجری مرد و مسعودی می‌گوید: پادشاهی او پانزده سال طول کشید که هفت سال آن قبل از هجرت بود، مروج الذهب، ج 1، ص 362 و ج 2، ص 278. بنابراین جنگ موته در اواخر حکومت وی بوده است و در ادامه می‌نویسد: او همان هرقل اول بوده- تاریخ تحقیقی اسلام ج4 133
در مسیر شام ..... ص : 132
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:133
فرماندهی آن‌ها را شخصی به نام مالک بن زافله از قبیله بلیّ بر عهده داشت.
(1) و پس از آنکه مسلمانان از محل استقرار کفار آگاه شدند، به مدت دو شب در معان اقامت کردند تا چاره‌ای بیندیشند. برخی گفتند که نامه‌ای به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بفرستیم و او را از تعداد کفار آگاه کنیم تا نیروی کمکی بفرستد و یا فرمان دیگری بفرماید. امّا عبد اللّه بن رواحه

مردم را دلداری داد و گفت: «به خدا قسم، آن چیزی که از آن کراهت دارید، همان چیزی است که برای آن خارج شده‌اید و آن را طلب می‌کنید [شهادت]. ما با تکیه بر کثرت افراد و سلاح نمی‌جنگیم، بلکه با این دینی که خدا ما را بدان مفتخر کرده است می‌جنگیم. به سوی دشمن بروید که به یکی از دو خوبی دست می‌یابید: یا به پیروزی و یا به شهادت می‌رسید!» لشکریان گفتند: ابن رواحه درست می‌گوید. «1»
(2) مسلمانان حرکت کردند تا در انتهای بلقاء به نزدیکی روستای مشارف رسیدند. در آنجا لشکر هرقل که مرکّب از رومی‌ها و اعراب بود، مستقر شده بود. مسلمانان از آنجا به سوی روستای دیگری در منطقه بلقاء پیش رفتند که بدان مؤته گفته می‌شد. دشمن هم به آنها نزدیک شد تا در روستای موته در مقابل هم قرار گرفتند.
مسلمانان آماده شده و صف‌آرایی کردند. آنها قطبة بن قتاده عذری را به فرماندهی میمنه و عباية بن مالک انصاری را به فرماندهی میسره انتخاب کردند. «2»
(3) واقدی از ابو هریره روایت می‌کند: هنگامی که با مشرکان در موته روبرو شدیم، چیزهایی را دیدم که قبل از آن ندیده بودیم. تعداد آنها بسیار زیاد بود و اسلحه و چارپایان و دیباج و حریر و طلای بسیاری به همراه داشتند که چشمانم خیره مانده بود. ثابت بن اقرم به من گفت: ای ابو هریره، تو را چه شده است؟
گویی جمع زیادی را دیده‌ای؟! گفتم: بله. گفت: اگر در بدر شرکت داشتی می‌دیدی که ما به واسطه زیادی افرادمان پیروز نشدیم! «3»

- است که بعد از او پسرش موریق و سپس قیصر و سپس هرقل بن قیصر در دوران عمر حکومت کرده‌اند: و در کتاب التنبیه و الاشراف، ص 133 آمده است: هرقل بن فوقاس بن مرقس، از جمله فرماندهان قیصر، بود که مردم را علیه قیصر تحریک کرد مردم او را به قتل رساندند و ابن فوقاس را پادشاه خود کردند و این مصادف با ایام هجرت بود و او بیش از بیست و پنج سال پادشاهی کرد که تا دو سال از اوایل خلافت عمر طول کشید. وی در ص 230 در مورد جنگ موته می‌نویسد: لشکریان روم که صد هزار نفر بودند به وسیله هرقل برای مقابله با مسلمانان فرستاده شده بودند و در آن هنگام وی در انطاکیه حضور داشت و شرحبیل بن عمرو را عامل عرب‌های مسیحی که شامل قبایل غسّان و قضاعه و غیره می‌شد قرار داده بود و ثیاذوکس، رئیس اسقف‌ها را عامل روم قرار داده بود.
(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 17.
(2). همان، ج 4، ص 19.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 760- 761.

(1) از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: هنگامی که مشرکان و مسلمانان در موته مقابل همدیگر قرار گرفتند: جعفر بن ابی طالب بر اسب نشسته بود که از آن پیاده شد و آن را پی کرد «1» و او اولین مسلمانی بود که اسب خود را پی کرد. «2»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: جعفر به جنگ پرداخت در حالی که می‌خواند: خوشا به حال کسانی که به بهشت نزدیک شوند، بهشتی که پاکیزه است و آب گوارا دارد و همانا عذاب رومی‌ها نزدیک شده است که افرادی کافر و بی‌اصل و نسب هستند و بر من واجب است که با شمشیرم بر سر آنها بکوبم.
(3) ابن هشام می‌نویسد: جعفر بن ابی طالب پرچم را به دست راست گرفته بود که آن را قطع کردند، سپس پرچم را به دست چپ گرفت که آن را هم قطع کردند. سپس آن را با بازوهایش بر سینه‌اش چسبانید تا او را به شهادت رساندند و در این حال سی و سه‌ساله بود. «3»
(4) واقدی می‌نویسد: پس از جعفر، زید بن حارثه پرچم را برداشت و به جنگ ادامه دادند و مسلمانان همچنان در صفوف منظم قرار داشتند تا اینکه زید به وسیله ضربه نیزه به شهادت رسید. «4» آنگاه عبد اللّه بن رواحه پرچم را برداشت. گویی که او کمی تردید داشت، برای همین خود را سرزنش و نکوهش می‌کرد و این رجزها را می‌خواند:
أقسمت یا نفس لتنزلنّه‌لتنزلنّ او لتکرهنّه ...
ای نفس، قسم خورده‌ام که باید وارد میدان کارزار شوی، وگرنه تو را وادار می‌کنم!
اگر مردم جمع شده‌اند و کمان‌های خود را محکم کرده‌اند، چه شده است که از رفتن به بهشت کراهت داری؟
مدتی که در آرامش به سر برده‌ای طولانی شده است و آیا جز آب مشک پوسیده‌ای هستی که بالاخره باید بریزی؟
و هم چنین می‌گفت:

---

(1). پی کردن به معنای قطع زردپی‌ای است که بین مفصل ساق و پای اسب قرار دارد.
(2). محاسن برقی، ج 3، ص 477 و فروع کافی، ج 5، ص 49، حدیث 9 و تهذیب، ج 6، ص 170، حدیث 6. و بدین علت در آن جنگ جایز بوده است تا دشمن آن را به غنیمت نگیرد و علیه مسلمانان به کار نبرد.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 20 و طبرسی در إعلام الوری از ابان بن عثمان احمر بجلی کوفی از فضیل بن یسار از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: در آن روز جعفر در حالی به شهادت رسید که پنجاه

زخم برداشته بود که بیش از پنج زخم در صورتش بود؛ إعلام الوری، ج 1، ص 213. و واقدی در ج 2، ص 761 روایت کرده است که یکی از رومی‌ها او را دو نیمه کرد و در یک نیمه‌اش بیش از سی جراحت وجود داشت و در روایت دیگری آمده است که شصت جراحت برداشته بود و در دیگری آمده است که بین دو شانه‌اش هفتاد و دو ضربه شمشیر و نیزه وارد شده بود و از جمله نیزه‌ای در بدنش فرو رفته بود.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 761.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:135 یا نفس ان لم تقتلی تموتی‌هذا حمام الموت قد صلیت ...
ای نفس، اگر کشته نشوی، می‌میری و پرنده مرگ است که بر لب بام تو نشسته است.
هر آنچه را که آرزو می‌کردی بدان رسیدی و اگر کار جعفر و زید را ادامه دهی هرآینه هدایت شده‌ای. «1»
در این هنگام صدای کمک خواهی جنگجویان را از گوشه‌ای از میدان شنید، به سرعت از اسب خود پیاده شد و به سوی آن ناحیه رفت و آن قدر جنگید تا شهید شد. «2»
(1) واقدی روایت می‌کند: وقتی عبد اللّه بن رواحه به شهادت رسید، مسلمانان شکست خوردند و به هر سو فرار کردند. در این حال یکی از انصار به نام ثابت بن أقرم به سوی پرچم رفت و آن را برداشت و فریاد زد: ای مردم به دور من جمع شوید! به تدریج تعداد اندکی به دور او جمع شدند. چشم ثابت به خالد بن ولید افتاد و فریاد زد: ای ابو سلیمان، بیا و پرچم را بگیر. خالد گفت: تو بزرگ‌تر از من و از رزمندگان بدر و أولی از من هستی! ثابت گفت: ای مرد بیا و پرچم را بگیر، به خدا قسم که من آن را برنداشته‌ام مگر اینکه به تو بدهم. و خالد آن را گرفت. مشرکان از هر طرف بر او حمله می‌کردند ... تا اینکه او به کمک اصحابش توانست که آنها را عقب براند. کم‌کم افراد فراوانی به لشکر دشمن اضافه شد و برای همین او و اصحابش عقب‌نشینی کردند و مشرکان به تعقیب آنها پرداختند. قطبة بن عامر فریاد می‌زد: ای مردم، اگر کسی از روبرو کشته شود، بهتر از آن است که هنگام فرار از پشت سر کشته شود؛ امّا کسی حرف او را گوش نکرد و به دور او جمع نشدند. «3»
(2)

أبان بن احمر بجلی کوفی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد بود که پرده‌ها کنار رفت و او جعفر را دید که با کفار می‌جنگد و شهید شد. فرمود: جعفر شهید شد و شکمش پاره گردید.
(3) راوندی در الخرائج و الجرائح از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است: در روزی که جنگ موته رخ داد، نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را خواند و بر منبر رفت و فرمود: هرآینه برادران شما وارد جنگ با مشرکان شده‌اند. سپس در مورد حمله بعضی بر بعضی دیگر صحبت کرد تا اینکه فرمود: اکنون جعفر بن أبی طالب پرچم را برداشته و برای جنگ پیش رفته است. سپس فرمود: همانا دست راست وی قطع شد و

---

(1). و این نیز دلالت دارد که جعفر طیار نخستین فرمانده بوده است.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 21.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 763.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:136
پرچم را به دست چپ گرفته است. سپس فرمود: دست چپ او هم قطع شد و پرچم را به سینه‌اش گرفته است، سپس فرمود: جعفر شهید شد و پرچم بر زمین افتاد ... سپس فرمود: پرچم را عبد اللّه بن رواحه برداشت ... سپس فرمود: عبد اللّه بن رواحه به شهادت رسید و پرچم را خالد بن ولید برداشت ... و مسلمانان بازگشتند ... و تعدادی از مشرکان کشته شده و فلانی و فلانی از مسلمانان کشته شده و اسم یکایک شهدای موته را ذکر کرد. سپس از منبر پایین آمد و به خانه جعفر رفت و فرمود که عبد اللّه بن جعفر را بیاورند و او را در دامن خود نشاند و مورد نوازش قرار داد. «1»
اسماء گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، اگر مردم را جمع می‌کردی و فضیلت جعفر را برایشان بازگو می‌کردی، هیچ‌گاه فضل جعفر فراموش نمی‌شد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به درایت و دوراندیشی وی آفرین گفت. «2» و مثل همین را از امام صادق علیه السّلام روایت کرده و در ادامه نوشته است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از منزل جعفر به مسجد رفت و بر منبر نشست و مردم را از فضیلت جعفر آگاه کرد و از منبر پایین آمد. «3»

---

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 166 به شماره 356 و خلاصه آن را در

شماره 198 آورده و ابن اسحاق در سیره، ج 3، ص 22 بدان اشاره کرده و واقدی آن را در مغازی، ج 2، ص 761- 762 روایت کرده است و بنابراین آنچه را که اصفهانی در مقاتل الطالبین ص 8- 7 چاپ نجف اشرف و ص 13 چاپ بیروت از عبد الرحمن بن سمره روایت کرده، صحیح نمی‌باشد. وی در آنجا آورده است که پس از جنگ موته خالد بن ولید مرا به عنوان بشارت دهنده [همین طور آمده] به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستاد.
هنگامی که در مسجد بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم، به من فرمود: ای عبد الرحمن پیغامت را بگو و سپس اخبار را برای اصحابش بازگو کرد که همگی گریستند. و در شرح المواهب، ج 2، ص 276 آمده: گفته شده است که ابو عامر اشعری یا یعلی بن امیه خبر موته را به مدینه آورده‌اند.
(2). محاسن، ج 2، ص 194 به شماره 199.
(3). المحاسن، ج 2، ص 193 به شماره 198.
و طبرسی در إعلام الوری از عبد اللّه بن جعفر روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستم را گرفت و درحالی‌که بر سرم دست می‌کشید به سوی مسجد حرکت کرد و بر منبر رفت و مرا جلوی خود در پله پایین‌تر نشاند و در حالی که غم و اندوه چهره‌اش را فراگرفته بود، فرمود:
غم و اندوه من در مصیبت برادر و پسر عمو بسیار زیاد است. ای مردم، آگاه باشید که جعفر به شهادت رسیده و دو بال به او عنایت شده است که در بهشت با آنها پرواز می‌کند. سپس از منبر پایین آمد و داخل خانه‌اش شد و مرا هم با خود برد و دستور داد که غذایی برای خانواده ما تهیه شود. سپس مرا به دنبال برادرم فرستاد که او را هم نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ببرم. ما نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتیم و- به خدا قسم- که غذای لذیذ و مبارکی را خوردیم و تا سه روز پیش وی ماندیم و با او به حجره هر کدام از زنانش که می‌رفت، می‌رفتیم و بعد از آن به خانه خودمان بازگشتیم. این روایت را واقدی در مغازی، ج 2، ص 766- 767 آورده است.
سپس طبرسی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه علیها السّلام فرمود: برو و در مصیبت پسرعمویت گریه کن، إعلام الوری، ج 1، ص 214. بنابراین آنچه را که ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 23 آورده و آنچه را که واقدی در مغازی، ج 2، ص 767 از عایشه روایت کرده است که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مردی دستور داد تا زن‌ها را ساکت کند و اگر ساکت نشدند به دهانشان خاک بپاشد! صحیح نیست. این در حالی است که واقدی و ابن اسحاق با

سندهای خود درباره اسماء روایت کرده‌اند که-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:137
(1) همچنین در محاسن برقی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: وقتی جعفر به شهادت رسید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فاطمه علیها السّلام دستور داد همراه عده‌ای از زنان نزد اسماء بروند و سه روز پیش او بمانند و تا سه روز برایش غذا درست کنند و همین به صورت سنّتی درآمد که برای صاحبان مصیبت تا سه روز غذا درست می‌کردند. «1»
(2) مرحوم صدوق روایت کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از شهادت جعفر بن أبی طالب و زید بن حارثه، وقتی وارد خانه می‌شد، بسیار گریه می‌کرد و می‌گفت: آنها با من همدم و هم سخن بودند و با هم شهید شدند. «2»
و پس از چند روزی خبر رسید این افراد به همان صورتی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفته بود به شهادت رسیده‌اند. «3»
(3)

واقدی با سند خود از ابی سعید خدری روایت کرده است: خالد بن ولید همراه افراد شکست خورده به سوی مدینه حرکت کرد. وقتی که مردم مدینه مطلع شدند شکست‌خوردگان موته به نزدیکی‌های مدینه رسیده‌اند، به استقبال آنها در جرف [در اطراف مدینه] رفتند و در حالی که بر صورت‌هایشان خاک می‌پاشیدند، می‌گفتند: ای فرار کنندگان! آیا از جهاد در راه خدا فرار کردید؟! «4» و ابن اسحاق از عروة روایت کرده است: وقتی که آنها به نزدیکی مدینه رسیدند، مسلمانان به استقبالشان رفتند در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر چارپایی سوار بود و در جلوی آنها حرکت می‌کرد ... مردم شروع به پاشیدن خاک بر روی آنها کردند و فریاد می‌زدند: ای فرار کنندگان! آیا از جهاد در راه خدا فرار کردید! اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: این‌ها فرارکننده نیستند و اگر خدا بخواهد کرّار هستند و دوباره بر دشمن حمله خواهند کرد. «5»

- او شیون و زاری کرد و جیغ کشید تا زنان به دورش جمع شدند و روایت نکرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اسماء یا آن زنان را از گریه کردن منع کرد! بلکه روایت کرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نزد فاطمه علیها السّلام رفت و به او فرمود که برای خانواده جعفر غذا درست کند، سیره، ج 4، ص 22 و مغازی واقدی، ج 2، ص 766 و در آن آمده است: بر مثل جعفر، گریه کنندگان باید گریه کنند!.

(1). المحاسن، ج 2، ص 193 به شماره 197 و 196 و در فروع کافی، ج 3، ص 217، حدیث 1 و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 182- 183، حدیث 549 و 546 و در آن آمده است: آنها مشغول درست کردن غذا شدند. و ادامه داده است: از آداب جاهلیت آن بود که نزد صاحبان مصیبت مهمان شده و غذا می‌خوردند و سنت این است که غذا برای آنها فرستاده شود، امالی شیخ طوسی، ص 659 به شماره 1360.

(2). کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 1، ص 177، حدیث 527.

(3). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 121، حدیث 198. و شاید که این خبر را عبد الرحمن بن سمره آورده باشد، چنانکه در مقاتل الطالبین، ص 7 آمده است و یا عامر اشعری یا یعلی بن امیه خبر را آورده باشد، چنانکه در شرح المواهب، ج 2، ص 276 آمده است.

(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 564- 567.

(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 24 و از او در اعلام الوری، ج 1، ص 215.

(1) واقدی روایت کرده است: اهل مدینه با بی‌اعتنایی از جنگجویان موته استقبال کردند به طوری که بعضی از آنان وقتی به در خانه خود می‌رفتند و در می‌زدند تا داخل شوند، اهل خانه در را باز نکرده و می‌گفتند: آیا همراه اصحاب و یاران خود بازگشته‌ای؟! و افرادی که از بزرگان اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودند، از خجالت در خانه می‌ماندند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله افرادی را دنبال آنها می‌فرستاد و پیغام می‌داد شما در راه خدا عقب‌نشینی کرده‌اید تا دوباره به دشمن حمله کنید.
از جمله افراد شرکت‌کننده در موته سلمة بن هشام مخزومی، پسر امّ سلمه، همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود.
او پس از بازگشت از جنگ وارد خانه‌اش شد و دیگر خارج نشد تا اینکه روزی همسر وی نزد ام سلمه رفت امّ سلمه از او پرسید: چرا سلمة را نمی‌بینم، آیا مشکلی برای او پیش آمده است؟ همسرش گفت: نه، ولی نمی‌تواند از خانه خارج شود؛ زیرا اگر خارج شود او را هو می‌کنند و می‌گویند: ای فرار کنندگان! آیا از جهاد در راه خدا فرار می‌کنید؟! برای همین در خانه نشسته و خارج نمی‌شود.
امّ سلمه این مطلب را برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه آنها در راه خدا عقب‌نشینی کرده‌اند تا دوباره به جنگ دشمن بروند و او باید از منزل خارج شود. و سلمه خارج شد. «1»
(2)

به غیر از سه شهید مذکور، یعنی جعفر «2»، زید و عبد اللّه بن رواحه خزرجی، افراد دیگری از قریش به شهادت رسیدند که عبارت بودند از: مسعود بن أسود عدوی و وهب بن سعد بن أبی سرح، برادر عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح. و از بنی نجار از قبیله خزرج عبارت بودند از: سراقة بن عمرو، جابر بن عمرو و برادرش ابو کلاب یا کلیب، عمرو بن سعد و برادرش عامر و حارث بن نعمان بن أساف «3» یا یساف. «4» و در

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 765 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 25- 24.
(2). اصفهانی در مقاتل الطالبین، ص 8 از علی بن عبد اللّه بن جعفر نقل کرده است که جعفر در سی و چهار سالگی به شهادت رسیده است. سپس گفته است: این مطلب به نظر من توهّمی بیش نیست، زیرا با هر یک از روایات که مقایسه شود، معلوم می‌گردد که عمر وی هنگام شهادت بیش از این مقدار بوده است؛ زیرا وی در سال هشتم هجرت به شهادت رسیده است و بین این سال تا مبعث پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیست و یک سال فاصله بوده است و او از برادرش علی علیه السّلام مسن‌تر بوده است.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 25.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 769. با حفظ این مطلب باید گفت که در یکی از دو روایت کلینی در اصول کافی، ج 2، ص 54 از ابی بصیر از قاسم بن برید از امام صادق علیه السّلام آمده است: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حارثة بن مالک بن نعمان انصاری را ملاقات کرد و از او پرسید: حالت چطور است ای حارثه؟ گفت: ای رسول خدا، حقیقتا مؤمن هستم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: برای هر چیزی حقیقتی است و حقیقت و نشانه گفتار تو چیست؟ جواب داد: از دنیا روی‌گردان شده‌ام و شب‌ها خواب ندارم و پوستم به استخوانم چسبیده است و گویی عرش خدا را می‌نگرم که برای حساب و کتاب آماده شده است و گویی بهشتیان را می‌بینم که در-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:139
مورد تاریخ این جنگ باید گفت که در جمادی الاول سال هشتم بوده است. «1»
(1)

سريه وادى الرمل اليابس «2»

اشاره

قمی در تفسیرش با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: اهالی منطقه یابس دوازده هزار جنگجو فراهم کردند و با هم عهد و پیمان غلیظ و شدید بستند که همدیگر را تنها نگذارند و متفرق نشوند تا محمد صلّی اللّه علیه و آله و علی بن أبی طالب را بکشند یا همگی کشته شوند.

_____

- بهشت قدم می‌زنند و گویی که صدای ناله و گریه جهنمیان را می‌شنوم!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او گفت: بنده‌ای هستی که خداوند قلبت را نورانی کرده است! صاحب بصیرت شده‌ای، پس ثابت قدم باش!
او به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: برایم دعا کن که توفیق شهادت را به من عنایت فرماید.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و فرمود: خدایا توفیق شهادت را به حارثه عنایت فرما.
طولی نکشید که حارثه به همراه جعفر بن أبی طالب به شهادت رسید و او دهمین شهید پس از جعفر بود.
امّا باید گفت آن کسی که در موته به شهادت رسیده، حارث بن نعمان بن أساف یا یساف بوده است، نه حارثة بن مالک بن نعمان. و در سیره و تاریخ شخصی به این اسم یافت نمی‌شود. بلکه حارث بن مالک، پدر واقد لیثی بوده و او این شخص نمی‌باشد و حارث بن مالک بن برصاء هم در سال هفتم مسلمان شد و قطعا که او هم این شخص نمی‌باشد.
و در آخر روایت دیگری، که آن هم از امام صادق علیه السّلام در معانی الاخبار شیخ صدوق، ص 187 نقل شده، آمده است که وی به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول خدا، از چیزی برای خودم نمی‌ترسم مگر از چشم‌هایم! و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد و او نابینا شد!
و این را شیخ طوسی در رجال خود ذکر کرده و درباره وی گفته است: او در بدر و احد و جنگ‌های دیگر شرکت کرد ... و در جنگ‌های امیر المؤمنین هم شرکت کرد تا پس از امیر المؤمنین علیه السّلام در زمان معاویه از دنیا رفت؛ رجال شیخ طوسی، ص 17، چاپ نجف اشرف.
همچنین عسقلانی آن را در الاصابة در شماره‌های 1478 و 1532 نقل کرده و این حدیث را از تعدادی از جوامع حدیثی استخراج کرده است که با الفاظ مختلف نقل شده و سپس گفته است: این، حدیث مشکلی است که نقل با سند آن ثابت نیست، بنابراین نمی‌توان بدان اعتماد کرد.

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 15 و إعلام الوری، ج 1، ص 212 و مناقب آل أبی طالب، ج 1، ص 206- 205.
(2). این عنوانی است که آن را در تفسیر قمی، ج 2، ص 434 می‌بینیم. و ظاهرا تفسیر فرات کوفی، ص 599، حدیث 761 هم مطلب را از او نقل کرده است. و در بحار الانوار، ج 21، ص 67 از این دو منبع نقل شده است. و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 113 آن را به اسم وادی الرمل ذکر کرده و گفته است: گفته می‌شود که این غزوه به اسم غزوة السلسلة نامیده شده است و در صفحه 162 گفته است: غزاة السلسله ... قومی از بادیه‌نشینان بودند که در وادی الرمل زندگی می‌کردند. و درباره قومیت و جایگاهشان گفته است:
آنها از طایفه بنی سلیم بوده‌اند که در نزدیکی حرّه سکونت داشته‌اند و این خبر را راوندی به اسم ذات السلاسل آورده است و درباره موضع آن گفته است: از مدینه تا آنجا پنج منزل راه است؛ الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 167- 257. و در سیره ابن هشام، ج 4، ص 272 از ابن اسحاق نقل شده است که ذات السلاسل از سرزمین‌های بنی عذره در جهت شام می‌باشد که در کنار آبی در سرزمین جذام قرار داشته که بدان سلسل گفته می‌شده است و برای همین این غزوه، ذات السلاسل نامیده شده است. و در الطبقات الکبری، ج 2، ص 94 آمده است: ذات السلاسل در پشت منطقه قرش قرار دارد که تا مدینه ده روز فاصله دارد و از منطقه الرمل الیابس ذکری در کتب سیره و تاریخ به میان نیامده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:140
(1) جبرئیل بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و جریان را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رساند و به او فرمود که ابو بکر «1» را با چهار هزار جنگجو از مهاجر و انصار به مقابل آنها بفرستد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای جماعت مهاجر و انصار، همانا جبرئیل مرا آگاه نموده است که اهالی منطقه یابس دوازده هزار مرد جنگی را فراهم آورده و با هم عهد و پیمان بسته‌اند که به همدیگر خیانت نکنند و همدیگر را تنها نگذارند تا مرا و برادرم علی بن أبی طالب را بکشند. و به من امر فرموده است که ابو بکر را همراه چهار هزار جنگجو به مقابل آنها بفرستم. حال خود را آماده کنید و مهیا شوید که با توکل بر خدا در روز دوشنبه به سوی آنها حرکت کنید. ان شاء اللّه.
(2) مسلمانان آماده شدند و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستورات لازم را به ابو بکر داد و از جمله به وی فرمود وقتی مقابل آنها رسید، اسلام را بر آنها عرضه کند و اگر نپذیرفتند با آنها وارد جنگ شود و جنگجویان را بکشد و فرزندان و زنانشان را اسیر کند و اموالشان را به غنیمت بگیرد و شهر و دیارشان را خراب کند.

ابو بکر همراه مهاجر و انصار با بهترین تجهیزات و با آمادگی کامل حرکت کرد و با آرامش و آهستگی مسیر را طی کرد تا به اهالی وادی یابس رسیدند.
وقتی که آنها از آمدن مسلمانان مطلع شدند به مقابله آنها آمدند و ابو بکر و لشکریانش در نزدیکی آنها اردو زدند. سپس دویست نفر از اهالی یابس که غرق در سلاح بودند بسوی سپاه اسلام آمدند و پرسیدند: شما کی هستید و از کجا آمده‌اید و قصد کجا را دارید؟
(3) ابو بکر همراه عده‌ای از مسلمانان مقابل آنها رفت و گفت: من ابو بکر و از اصحاب رسول خدا می‌باشم.
پرسیدند: برای چه تو را فرستاده است؟
جواب داد: مرا فرستاده است تا اسلام را بر شما عرضه کنم، اگر پذیرفتید در پناه اسلام هستید و با مسلمانان برادر و برابر می‌باشید و اگر نپذیرفتید، آماده جنگ باشید.
گفتند: قسم به لات و عزّی که اگر خویشاوندی نزدیکی [؟] میان ما نبود تو و لشکریانت را چنان می‌کشتیم که بر سر زبان‌ها بیفتید. پس با یاران خود برگرد و قدر عافیت خود را بدانید؛ زیرا ما می‌خواهیم که با محمد یا برادرش، علی بن أبی طالب وارد جنگ شویم.
ابو بکر گفت: ای مسلمانان، اینها چندین برابر ما هستند و تجهیزات بیشتری دارند. پس بیایید به مدینه بازگردیم و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از اوضاع مطلع کنیم.

---

(1). مطلب به همین صورت در نسخه بحار الانوار از تفسیر فرات کوفی آمده است. حال آنکه در کتاب چاپ شده آمده است:
فلانی را. و در سایر موارد هم به همین صورت ذکر شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:141
(1) مسلمانان گفتند: ای ابو بکر، چرا با دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت می‌کنی؟ تقوای الهی داشته باش و با این قوم وارد جنگ شو و از دستور رسول خدا سرپیچی نکن!
او گفت: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید و حاضر چیزهایی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند. آنگاه برگشت- و مردم هم به دنبال او برگشتند- و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از جریان آگاه نمود.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابو بکر، با دستورم مخالفت کردی و به آنچه گفته بودم عمل نکردی و به خدا قسم که از آنچه به تو دستور داده بودم، سرپیچی کردی! سپس بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: ای مسلمانان، من به ابو بکر دستور داده بودم که به سوی اهالی وادی یابس حرکت کند و اسلام را بر آنها عرضه نماید و آنها

را به سوی خدا دعوت کند، و گفتم که اگر نپذیرفتند با آنها وارد جنگ شود. او به سوی آنها رفته است و دویست نفر از آنها به مقابله او آمده‌اند و وقتی که سخن آنها را شنیده و برخورد آنها را دیده، ترس او را فرا گرفته و دستور مرا اجرا نکرده و برگشته است.
و جبرئیل از سوی خداوند به من امر فرموده است که عمر را با چهار هزار جنگجو به جای ابو بکر به سوی این قوم ارسال کنم. حال ای عمر با توکل بر خدا حرکت کن و کاری را که برادرت انجام داد، مرتکب نشو؛ زیرا او از دستور خدا و رسولش سرپیچی کرد. و همان سفارش‌هایی را که به ابو بکر کرده بود، برای او هم بازگفت.
(2) عمر به همراه مهاجر و انصاری که قبلا با ابو بکر بودند، حرکت کرد. او هم به صورت عادی لشکر را پیش برد تا به دشمن رسید به طوری که دو طرف همدیگر را می‌دیدند.
دویست جنگجو از سپاه دشمن پیش آمدند و با همان هیأت و حالت، سخنانی را که به ابو بکر گفته بودند، به عمر گفتند. او با شنیدن این سخنان بازگشت و سپاهیانش هم به دنبال او بازگشتند. و نزدیک بود که با دیدن کثرت دشمن و تجهیزات، قلبش از حرکت بازایستد! او بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و همانند رفیقش جریان را برای آن حضرت تعریف کرد.
(3) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر، خدا را در عرش معصیت کردی و از من نافرمانی نموده و دستور مرا اجرا نکردی و به نظر خودت عمل کردی! نفرین بر نظر تو باد! همانا جبرئیل به من فرموده که علی بن أبی طالب را با همین مسلمانان بفرستم و به من خبر داده است که خداوند پیروزی را نصیب او و یارانش می‌کند.
آنگاه علی علیه السّلام را فرا خواند و سفارش‌های لازم را به او و اصحابش کرد و گفت که خداوند پیروزی را نصیب او و یارانش می‌کند.
علی علیه السّلام همراه مهاجر و انصار حرکت کرد و مسیر را با سرعت تمام طی می‌کرد به طوری که بعضی می‌ترسیدند از خستگی عقب بمانند و از لشکر جدا شوند و چارپایانشان از حرکت بازمی‌ایستاد! آن
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:142
حضرت فرمود: نترسید و نگران نباشید؛ زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من خبر داده است که خداوند پیروزی را نصیب من و یارانم می‌کند. به شما بشارت می‌دهم که بر خیر و در راه خیر هستید. آنها آرامش یافتند و دلهایشان مطمئن شد و با همان خستگی شدید به مسیر خود ادامه دادند تا به نزدیکی دشمن رسیدند به طوری که همدیگر را می‌دیدند و آنگاه دستور داد که مسلمانان پیاده شوند و اردو بزنند.
(1)

مواجه شدن امام علیه السّلام با اهل یابس

قوم یابس شنیدند که علی بن أبی طالب با لشکریانش آمده است. دویست نفر از آنها که غرق در سلاح بودند مقابل لشکر امام علیه السّلام آمدند و آن حضرت همراه چند نفر از یارانش به مقابل آنها رفت.
پرسیدند: شما که هستید و از کجا می‌آیید و به کجا می‌خواهید بروید؟
امام علیه السّلام فرمود: من علی بن أبی طالب، عموزاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و برادر و فرستاده او به سوی شام هستم. شما را دعوت می‌کنم که شهادت بدهید: لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه. اگر اسلام آوردید همانند دیگر مسلمانان هستید و در خیر و شرّ آنها شریک می‌باشید.
گفتند: ما تو را می‌خواستیم و تو هم ما را خواسته‌ای. گفتارت را شنیدیم و درخواستت را فهمیدیم.
خود را برای جنگی سخت آماده کن و بدان که ما تو و یارانت را می‌کشیم و وعده ما فردا صبح باشد علی علیه السّلام فرمود: وای بر شما! آیا مرا از کثرت افراد و تجهیزات می‌ترسانید! من از خدا و ملائکه و مسلمانان کمک می‌گیرم و بر شما پیروز می‌شوم و لا حول و لا قوة الّا باللّه العلی العظیم.
هر کدام از لشکریان به اردوگاه خود بازگشتند و پس از آن که تاریکی شب همه جا را فراگرفت، علی علیه السّلام به لشکریان خود دستور داد که اسب‌ها را خوب سیر کرده و آنها را زین کنند.
(2)

پس از سپیده‌دم، آن حضرت علیه السّلام نماز را با یاران خود به جای آورد و سپس حمله بر دشمن را آغاز کرد.
آنها تا به خود بیایند زیر سم اسبان قرار گرفتند. جنگ و درگیری شروع شد و امام علیه السّلام جنگجویان آنها را تار و مار کرد و زن و فرزندانشان را به اسارت گرفت و اموالشان را جمع‌آوری نمود و دیارشان را تخریب کرد و با اموال و اسیران به سوی مدینه بازگشت. و خداوند آن قدر غنائم نصیب مسلمانان گردانیده بود که مثل آن را ندیده بودند مگر در فتح خیبر.
در شأن این دلاوریها، خداوند سوره «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً» را نازل فرمود، یعنی مادیانهایی که با شیهه و همهمه می‌تازند. «1»

---

(1). خبر به همین صورت در تفسیر قمی آمده است. در تفسیر کوفی، ص 602، حدیث 761 و در امالی شیخ طوسی، ص 407،-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:143
(1) پس از آنکه جبرئیل نازل شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از پیروزی علی علیه السّلام و اصحابش آگاه نمود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، مردم را از پیروزی مسلمانان مطلع کرد و به آنها خبر داد که فقط دو نفر از آنها آسیب دیده‌اند. سپس از منبر پایین آمد و برای پیشواز علی علیه السّلام و یارانش به همراه مردم تا سه میل از مدینه بیرون رفت. هنگامی که علی علیه السّلام آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را دید که از روبر می‌آید از اسب پیاده شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم از اسب پیاده شد و علی علیه السّلام را به آغوش کشید و پیشانی‌اش را بوسید و مسلمانان هم در همان جایی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیاده شد، پیاده شدند و دور علی علیه السّلام را گرفتند. «1»

- حدیث 913 با سند خود از امام علیه السّلام به طور مختصر نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمر را به سریه‌ای فرستاد [سریه را معین نکرده است] و او شکست خورده بازگشت در حالی که اصحابش را ترسو می‌خواند و اصحابش او را ترسو می‌خواندند.
پس از آنکه او با شکست نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: تو لایق این کار هستی. پس آماده شو و تعدادی از مهاجر و انصار را که صلاح می‌دانی، آماده کن ... و به او فرمود که روزها مخفی شو و شب‌ها حرکت کن و

مواظب باش که جاسوسی برای دشمن خبر نبرد. علی علیه السّلام به سوی دشمن حرکت کرد و صبح زود بر دشمن حمله کرد که در شأن آن نازل شد: «وَ الْعادِیاتِ ضَبْحاً» تا آخر سوره.
این خبر از ابی القاسم بن شبل الوکیل روایت شده است و حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 140 بدان اشاره کرده و طبرسی در مجمع البیان، ج 10، ص 803 به حدیث طولانی آن اشاره کرده است و در ادامه افزوده است: این سوره هنگامی نازل شد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به سریه ذات السلاسل فرستاد و او بر آنها غلبه کرد ... و این خبر طی یک حدیث طولانی از امام صادق علیه السّلام این گونه روایت شده است: هنگامی که این سوره نازل شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای نماز صبح خارج شد و در آن سوره «وَ الْعادِیاتِ» را خواند. پس از پایان نماز، اصحاب پرسیدند که این سوره را تا حال نشنیده بودیم! فرمود: آری، همین گونه است! بدانید که علی علیه السّلام بر دشمنان خدا پیروز شده است و جبرئیل امشب آن را به من بشارت داده است.
با حفظ این مطلب باید گفت که شیخ طوسی در تبیان، ج 10، ص 395 از ضحاک نقل کرده است که سوره عادیات مدنی است و طبرسی هم این را از ابن عباس و قتاده در مجمع البیان، ج 10، ص 801 نقل کرده است.
و در مورد آیاتی از سوره انسان که در مورد اطعام مسکین و اسیر و یتیم به وسیله اهل بیت علیهم السّلام می‌باشد گفته است: بعضی از متعصّبان این قضیه را مورد طعن قرار داده و گفته‌اند که این سوره مکّی است و در این صورت چگونه می‌تواند در مورد حادثه‌ای باشد که در مدینه رخ داده است؟ و با جرأت در مقابل خداوند و به خاطر دشمنی با اهل بیت پیامبر خدا گفته‌اند که این قضیه ساختگی است! و دشمنی چنین کسانی با اهل بیت از روز روشن‌تر است. سپس در کتاب ایضاح، اثر استاد احمد زاهد با اسناد وی از سعید بن مسیب از علی بن أبی طالب علیه السّلام نقل کرده است که آن حضرت علیه السّلام فرمود: از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد ثواب قرائت قرآن پرسیدم. آن حضرت ثواب یکایک سوره‌ها را به ترتیبی که نازل شده بودند بازگو کرد. اولین سوره‌ای که در مکه بر وی نازل شده بود، سوره حمد بود ... تا اینکه فرمود: و اولین سوره‌ای که در مدینه نازل شد، سوره بقره بود ... و با اسناد خود از حسن بصری و عکرمه ... و با اسناد خود از عثمان بن عطاء خراسانی از ابن عباس آن را آورده است ... و همچنین طبرسی آن را از حاکم حسکانی نیشابوری در کتابش، ج 10، ص 612- 614 روایت کرده است و در این اخبار نیامده است که «العادیات» مدنی است؛ بلکه آمده است که این سوره مکی است. برای همین ما آن را در زمره اولین سوره‌های مکی ذکر کرده‌ایم و در این

صورت درباره این خبر از امام صادق علیه السّلام که می‌گوید: سوره «و العادیات» در مدینه و در مورد این حادثه نازل شده است، باید بگوییم که یا این سوره برای اولین بار یا برای مرتبه دوم در اینجا و به معنی دیگری نازل گشته است.
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 434- 468 و ظاهرا تفسیر فرات کوفی، ص 599- 602، حدیث 761 این را از او نقل کرده است و قبل از آن حدیثی طولانی را از سلمان فارسی روایت کرده که در آن آمده است: کسی که به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که بادیه‌نشینان آماده-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:144
(1) شیخ مفید در کتاب ارشاد این خبر را از صاحبان سیره نقل کرده و سپس گفته است: از امّ سلمه رحمها اللّه روایت شده است: پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در حجره من خوابیده بود که ناگاه به سرعت از خواب بیدار شد. گفتم: خدا نگهدارت باشد، چه شده است؟ فرمود: جبرئیل به من خبر داد که علی علیه السّلام دارد می‌آید.
سپس بیرون رفت و به مردم گفت که به پیشواز علی علیه السّلام بروند.
مسلمانان برای گذر علی علیه السّلام دو صف باز کردند و هنگامی که چشمان علی علیه السّلام بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله افتاد از اسب پیاده شد و خود را بر پاهای پیامبر انداخت و آنها را بوسید. آن حضرت فرمود: برخیز و سوار شو که خدا و رسولش از تو راضی هستند و امیر المؤمنین از خوش‌حالی اشک شوق ریخت. سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای علی، اگر نمی‌ترسیدم که برخی از امّت من همان چیزی را بگویند که مسیحیان در مورد عیسی بن مریم گفتند، امروز حدیثی درباره تو می‌گفتم که از هیچ جمعی نمی‌گذشتی، مگر آنکه خاک زیر پایت را (برای تبرک) برمی‌داشتند. «1»
(2) علی علیه السّلام به منزل رفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از همراهانش پرسید که علی علیه السّلام چگونه فرماندهی بود؟
گفتند: هیچ عیبی در او ندیدیم مگر اینکه در هر نماز جماعتی که برای ما می‌خواند، سوره: «قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ» را قرائت می‌کرد.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در این مورد از او سؤال خواهم کرد و پس از آنکه علی علیه السّلام به محضر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شرفیاب شد، از او پرسید: چرا فقط سوره اخلاص را در نماز جماعت می‌خوانده‌ای؟
جواب داد: ای رسول خدا، این سوره را دوست دارم.

- حمله شده‌اند، یک اعرابی از بنی لجیم بود. او گفت که قبیله خثعم که سرکردگی آنها را حارث بن مکیده خثعمی بر عهده گرفته است و به تعداد

پانصد نفر می‌باشند، آماده حمله شده‌اند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را همراه پانصد یا صد و پنجاه نفر به مقابله آنها فرستاد که آن حضرت علیه السّلام حارث را کشت و افرادش را پراکنده کرد و اموال آنها را به غنیمت گرفت و تعداد زیادی را اسیر کرد. پس از آن سوره «و العادیات» نازل شد و رسول خدا و مسلمانان تا سه مایل از مدینه بیرون آمدند تا از علی علیه السّلام و همراهانش استقبال کنند. و قبل از آن خبری را از ابو ذر غفاری روایت کرده که در آن آمده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بین اصحاب صفّه قرعه کشید و عده‌ای از آنها را همراه هشتاد نفر از دیگران به سوی بنی سلیم فرستاد و مردی را به فرماندهی آنها گماشت، امّا شکست خورده و بازگشتند. سپس علی علیه السّلام را برای این کار فراخواند و او را به سوی دشمن فرستاد و تا مسجد احزاب او را بدرقه کرد.
هنگام سپیده دم علی علیه السّلام با سپاهیانش بر دشمن یورش برد و سرکرده آنها، حارث بن بشر را با صد و بیست نفر کشتند و صد و بیست زن بالغ را اسیر کردند و در این مورد سوره «و العادیات» نازل شد. و قبل از آن از ابن عباس روایت کرده است و آن را سریّه ذات السلاسل نامیده و در آن آمده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را به این سریّه فرستاد و سپس عمر و سپس خالد بن ولید را فرستاد که همه شکست خوردند؛ آنگاه علی علیه السّلام را فراخواند و او را به این سریّه فرستاد. آن حضرت علیه السّلام خود را به نزدیکی دشمن رساند و شبانه با سپاهیانش در پشت کوهی پنهان شدند و نیمه شب بر آنها یورش بردند و جنگجویانشان را کشتند و زن و بچه‌ها را اسیر کردند و در این مورد سوره «و العادیات» نازل شد.
(1). ارشاد، ج 1، ص 116- 117 و 165.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:145
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا خداوند تو را دوست دارد، چنانکه تو این سوره را دوست داری.» «1»
(1)

ابن اسحاق از عبد اللّه بن ابی حدرد أسلمی روایت کرده است: مردی از بنی جشم که به وی رفاعة بن قیس

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 116- 117. و خبر مربوط به سوره توحید را مرحوم صدوق در کتاب توحید، ص 94 با سند خود از عمران بن حصین انصاری چنین آورده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله افراد را به سریه‌ای فرستاد و اسم آن را نیاورده است. و طبرسی در کتاب إعلام الوری در ابتدا مطالبی را نقل کرده که شیخ مفید در ارشاد آورده است و سپس مطالب قطب راوندی در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 167- 168؛ حدیث 257 آورده است. و نقش عمرو بن عاص را در این جنگ، همانند آنچه که در ارشاد آمده، ذکر کرده است. و شیخ مفید به صاحبان سیره اشاره کرده و نام از کسی نبرده است؛ ولی حلبی در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 140- 141 اسم آنها را این گونه ذکر کرده است: وکیع و الزجاج و الثوری و السّدی و مقاتل و ابو صالح از ابن عباس و نقش خالد بن ولید یا عمرو بن عاص را هم آورده است.

امّا ابن اسحاق و واقدی فقط گفته‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن عاص را به ذات السلاسل از سرزمین‌های بنی عذره در شام و در نزدیکی سرزمین جذام که بدان السّلسل گفته می‌شود، فرستاد و برای همین این جنگ، ذات السلاسل نامیده شد. علّت ارسال سپاهیان این بود که به اطلاع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسیده بود که عده‌ای از قبایل قضاعه و بلّی جمع شده‌اند و قصد حمله به مدینه را دارند.

آن حضرت وی را همراه سیصد نفر از جنگجویان مهاجر و انصار به سوی آنجا اعزام کرد و به وی سفارش نمود که از بادیه‌نشین‌های مناطق بلّی و عذره و بلقین کمک بگیرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وی را به این جهت انتخاب کرده بود که مادر پدرش، عاص بن وائل از قبیله بلّی بود و می‌خواست که به این بهانه بین سپاهیان اسلام و قبیله بلّی الفتی باشد.

پس از اینکه عمرو عاص به این بادیه‌نشین‌ها نزدیک شد، فهمید که تعدادشان بسیار زیاد است و از آنها ترسید؛ برای همین رافع بن مکیث جهنی را به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا گزارش دهد و از او نیروی کمکی بخواهد.

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ابو عبیده جرّاح را همراه دویست نفر از بزرگان انصار و مهاجرین که ابو بکر و عمر هم در میان آنها بودند به کمک مسلمانان فرستاد. او شبانه روز به حرکت ادامه داد تا به سرزمین بلّی

رسید و به هر منطقه که می‌رسید، می‌شنید که عده‌ای در اینجا بوده‌اند و با اطلاع از حرکت تو پراکنده شده‌اند تا اینکه به دورترین نقطه بلّی و عذره و بلقین رسیدند. در آنجا با عدّه کمی مواجه شدند که به تیراندازی به سوی همدیگر پرداختند و مدتی جنگیدند. سپس مسلمانان به یکباره بر آنها یورش بردند و آنها را متفرق و مجبور به فرار کردند و عمرو عاص چند روزی در آنجا باقی مانده و افرادی به اطراف حمله کرده و گوسفندان و چارپایانی را به غنیمت گرفته و می‌آوردند.
و درباره رافع به عمیره طائی روایت می‌کنند که نصرانی بود و سیرجس نامیده می‌شد. او اسلام آورد و در این لشکرکشی همراه ابو بکر حرکت می‌کرد. در راه از او پندی درخواست نمود. ابو بکر گفت: همیشه خدای یگانه را پرستش کن و چیزی را شریک او قرار نده و نماز را به پای دار و زکات را بپرداز و ماه رمضان را روزه بدار و حجّ را به جای آور و از جنابت، غسل کن و هیچ‌گاه ریاست بر مسلمانان را حتی اگر دو نفر باشند، قبول نکن.
پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و جانشینی ابو بکر به جای وی، روزی رافع بر او وارد شد و گفت: ای ابو بکر، مگر تو مرا از ریاست بر حتی دو نفر از مسلمانان نهی نمی‌کردی؟! گفت: چرا، و الان هم تو را از این کار نهی می‌کنم!
پرسید: پس چرا تو ریاست بر مردم را پذیرفته‌ای؟! جواب داد: مردم با همدیگر اختلاف پیدا کردند و ترسیدم که امّت محمد نابود شود و مرا به این کار فراخواندند و چاره‌ای از پذیرش آن نداشتم؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 272- 274؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 771- 772 و در مقدمه آن آمده است که این جنگ در جمادی الثانی سال هشتم رخ داده است.
(2). چنان که در مغازی واقدی، ج 1، ص 6 آمده است، در هشتاد کیلومتری مدینه و در منطقه نجد، در کنار باغ ابن عامر واقع شده بود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:146
یا قیس بن رفاعة گفته می‌شد، با قوم خود حرکت کرد تا در غابه مستقر شد و می‌خواست که قیسی‌ها را برای جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جمع‌آوری و آماده نماید. «1»
(1) واقدی از ابن ابی حدرد روایت کرده است: دختر سراقة بن حارثه نجّاری، از شهدای بدر را خواستگاری کرده بودم و دویست درهم را کابینش قرار داده بودم؛ ولی چیزی در دست نداشتم؛ برای همین نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا مرا در پرداخت مهریه‌اش، یاری کن.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چیزی ندارم که تو را کمک کنم؛ اما چهارده نفر را انتخاب کرده‌ام که همراه ابی قتاده به سریّه‌ای بروند. آیا

می‌خواهی همراه آنها بروی؟ امیدوارم خداوند غنیمتی به اندازه کابین همسرت بهره تو گرداند. گفتم: بله، می‌روم. او ما را به سوی غطفان در نجد فرستاد و سفارش کرد شب‌ها حرکت کنیم و روزها پنهان شویم و ناگهان بر آنها یورش ببریم و از کشتن زنان و بچه‌ها خودداری کنیم.
حرکت کردیم و شبانه به غطفان رسیدیم. ابو قتاده ما را به گروه‌های دو نفری تقسیم کرد. سپس برای ما سخن گفت و ما را به تقوای الهی سفارش نمود و گفت: هیچ کس از رفیقش جدا نشود مگر اینکه شهید شود و دیگری خبر آن را برایم بیاورد و مبادا یکی از شما پیش من بیاید و وقتی من می‌پرسم که رفیقت کجاست، بگوید: نمی‌دانم! و هنگامی که تکبیر گفتم، تکبیر بگویید و هنگامی که حمله کردم، حمله کنید و برای تعقیب کسی، زیاد پیش نروید.
سپس ابو قتاده شمشیرش را کشید و ما هم شمشیرهایمان را کشیدیم و پس از تکبیر او ما هم تکبیر گفتیم و با هم به سوی آنها که زیاد بودند حمله‌ور شدیم. «2»
(2) در خبر ابن اسحاق آمده است که گفت: در هنگام غروب خورشید به نزدیکی دشمن رسیدیم و منتظر ماندیم تا آنها به استراحت بپردازند و از همه چیز غافل شوند. شب فرا رسید و تاریکی همه جا را فرا گرفت. سرکرده آنها رفاعة بن قیس در حالی که شمشیرش را بر دوش گرفته بود از خیمه‌ها بیرون آمد تا به دنبال چوپانی برود که دیر کرده بود. چند نفر از یارانش بر جان او می‌ترسیدند، برای همین گفتند: ما می‌رویم، ولی او گفت: نه به خدا سوگند، فقط من می‌روم. گفتند: پس اجازه بده که ما هم همراه تو بیاییم.
گفت: نه به خدا سوگند، هیچ کس مرا همراهی نخواهد کرد. سپس حرکت کرد و از نزدیکی‌های من گذشت. وقتی که در تیررس من قرار گرفت قلب او را نشانه گرفتم و به زودی جلو رفتم و سرش را جدا کردم. سپس تکبیر گفتیم و به محل استقرار آنها یورش بردیم. به خدا سوگند که هیچ کاری نمی‌کردند، مگر اینکه خود را نجات دهند، و تا جایی که ممکن است زن و فرزندان و اموال سبک خود را ببرند. ما

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 278.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 778.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:147
شتر و گوسفندان فراوانی را به غنیمت گرفتیم و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آوردیم و من سر رفاعه را هم برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آوردم. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سیزده شتر غنیمتی را به من داد. «1»

(1) واقدی روایت کرده است: آنها به مدت پانزده شبانه روز، در ماه شعبان سال هشتم «2» غایب بودند تا اینکه با دویست شتر و هزار گوسفند غنیمتی بازگشتند و عده زیادی را هم اسیر کرده بودند که از جمله: چهار زن و تعدادی پسر و دختر بود ... سپس خمس آن را جدا کرده و باقیمانده را تقسیم کردند که به هر نفر دوازده شتر رسید و هر شتر را معادل ده گوسفند حساب کردند.
پس از تقسیم غنائم، محمیّة بن جزء زبیدی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، ابو قتاده کنیزی را از بین غنائم تصاحب کرده است و شما به من قول داده بودید که در اولین غنیمتی که خداوند نصیب تو گرداند، کنیزی را به من ببخشید. آن حضرت فردی را به دنبال ابو قتاده فرستاد تا بیاید.
از او پرسید: آیا کنیزی در سهم تو قرار گرفته است؟
جواب داد: بله، کنیزی از اسرا را بعد از آنکه خمس غنائم را کنار گذاشتیم، برای خود برداشتم.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: آن را به من ببخش.
ابو قتاده گفت: چشم.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را از او گرفت و به محمیّة بن جزء زبیدی هدیه کرد. «3»
(2)

نزول سوره طلاق

در ترتیب نزولی که بدان اعتماد کرده‌ایم، می‌بینیم که سوره طلاق بعد از سوره انسان قرار گرفته است. «4» و طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: این سوره، سوره نساء کوتاه نیز نامیده شده است. سپس از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده است: سوره نساء کوتاه (طلاق) بعد از قول خداوند متعال که می‌فرماید: «وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً ...»* «5» نازل شده است.
(3) سیوطی در الدر المنثور از ابی سعید خدری روایت کرده است: سوره نساء کوتاه بعد از آیه‌ای که در سوره بقره است؛ یعنی: «وَ الَّذِینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرُونَ أَزْواجاً» نازل شده است و این هفت سال بعد «6»؛ یعنی در سال هفتم هجرت بوده است.

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 279.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 780.
(3). همان.
(4). التمهید، ج 1، ص 107.
(5). سوره بقره (2)، 224.
(6). الدر المنثور، ص 7، چنانکه در المیزان، ج 19، ص 312 از او نقل شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:148
(1) همچنین در ترتیبی که بدان اعتماد کرده‌ایم، بعد از سوره طلاق، سوره بیّنه و سپس سوره حشر قرار دارد و برای سوره بینه، شأن نزول و سببی ذکر نشده است. و اختلافی در این نیست که شأن نزول سوره حشر، اخراج یهودیان بنی نضیر از دیارشان به سوی خیبر و اردن و شام بوده است. و این، مدت‌ها قبل از فتح خیبر در سال هفتم بوده است، و شأن نزول آن، اقتضاء می‌کند که قبل از خیبر نازل شده باشد.
و در ترتیبی که بدان اعتماد کرده‌ایم، بعد از سوره حشر، سوره نصر: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ»؛ یعنی فتح مکه قرار دارد. و در روایاتی آمده است که اولین آیه‌های سوره ممتحنه، کمی قبل از فتح نازل شده است در حالی که در روایات مربوط به ترتیب نزول، سوره ممتحنه ده سوره قبل از این قرار دارد!
(2)

نقض صلح نامه حدیبیه به وسیله قریش

در شروط صلح حدیبیه آمده بود: «هر کس که بخواهد می‌تواند در عهد و پیمان محمد باشد و هر کس بخواهد می‌تواند در عهد و پیمان قریش باشد».
پس از آنکه صلح‌نامه را امضا کردند، افراد طایفه خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عهد و پیمان محمد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هستیم و طایفه بنی بکر [از بنی کنانه قریش] برخاستند و اعلام کردند: ما در عهد و پیمان قریش هستیم. «1»
آخرین درگیری خزاعة و بنی بکر کمی، قبل از ظهور اسلام رخ داد که در آن خزاعی‌ها سلمی، کلثوم و ذؤیب از فرزندان أسود دیلی، از بنی بکر و از اشراف کنانه را در عرفات و در نزدیکی حدود حرم کشتند. سپس اسلام ظهور کرد و آنها مشغول بدان شدند و اختلاف خود را کنار گذاشتند «2»؛ اما همچنان کینه و دشمنی قبلی را به دل داشتند و فقط اسلام مانع از ظهور این دشمنی شده بود. «3»
(3)

استمداد خزاعه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

در بیست و دومین ماه از صلح حدیبیه و قبل از ماه شعبان «4»، أنس بن زنیم دیلی در حرم نشسته بود و اشعاری را در هجو رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌گفت. یکی از جوانان خزاعه این را شنید و به او گفت: این اشعار را نخوان! گفت: به تو چه؟!

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 313- 341.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 31.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 781.
(4). همان، ج 2، ص 783.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:149
جوان گفت: اگر یک بار دیگر این اشعار را بخوانی دهانت را خرد می‌کنم. دیلی آن اشعار را دوباره خواند و آن جوان خزاعی بر سرش پرید و او را مورد ضرب و شتم قرار داد. دیلی نزد قوم خود رفت و آثار کتک‌خوردگی را به آنها نشان داد و همین آتش کینه‌های فراموش شده را روشن کرد. «1»
(1) نوفل بن معاویه دیلی- که رئیس بنی دیل از بنی بکر از کنانه بود، می‌خواست که انتقام فرزندان أسود دیلی را از خزاعی‌ها بگیرد. عده‌ای او را منع کرده و عده‌ای با او همراهی کردند که از جمله آنها بنی نفاثه از بنی بکر بودند. آنها با اشراف قریش صحبت کرده و درخواست کردند که با سلاح و افراد به آنها کمک کنند تا بتوانند با دشمن خود بجنگند و کشته‌شدگان خود به دست خزاعه قبل از ظهور اسلام را یادآور شدند و گفتند: آنها در عقد و پیمان محمد صلّی اللّه علیه و آله داخل شده‌اند و باید شما ما را یاری کنید. در این باره با ابو سفیان مشورت نکردند یا اینکه مشورت کردند و او قبول نکرد، اما دیگران به سرعت درخواست آنها را پذیرفتند.
(2) خزاعی‌ها در پناه اسلام، در امن و امان بودند و اگر احتمال می‌دادند که مورد حمله قرار می‌گیرند، احتیاط می‌کردند و آماده می‌شدند. قریشی‌ها بین خود قرار گذاشتند که این امر را پنهان نگاه دارند تا خزاعی‌ها آگاه نشوند. آنگاه با خزاعة قرار گذاشتند که در کنار یکی از چاه‌های خزاعه به نام وتیر گرد هم آیند. همگی سر قرار حاضر شدند. و عده‌ای از بزرگان قریش از قبیل صفوان بن امیّه، مکرز بن حفص و حویطب بن عبد العزی هم به همراه غلامان خود آمده بودند. با فرا رسیدن شب خزاعی‌ها خوابیدند و بنی بکر بر آنها شبیخون زدند و فردی به نام منبّه را کشتند. خزاعی‌ها به سوی مکه فرار کردند، اما مورد تعقیب بنی بکر

قرار گرفتند و عده دیگری کشته شدند تا وارد حرم گشتند. در این هنگام بنی بکر به فرمانده خود، نوفل دیلی گفتند: ای نوفل، خدا را، خدا را، وارد حرم شده‌ایم!
(3) نوفل گفت: ای بنی بکر، امروز خدایی را نمی‌شناسم! تا می‌توانید انتقام خود را بگیرید! به جانم سوگند که شما از حاجیان در حرم سرقت می‌کردید و حال، انتقام خود را از دشمنتان در حرم نمی‌گیرید؟! بعد از امروز هیچ کدام نمی‌توانید انتقام خود را بگیرید. و آنها را تعقیب کردند تا در تاریکی صبح به مکه رسیدند. خزاعی‌ها به خانه‌های خزاعی‌ها در مکه؛ یعنی بدیل بن ورقاء و آزاد کرده آنها رافع «2» رفتند و بنی بکر در حالی که بیست و سه نفر از مردان آنها را کشته بودند به خانه‌های خود رفتند. «3» با بالا آمدن روز، خانه رافع و بدیل بن ورقاء را هم محاصره کرده و می‌خواستند باقیمانده خزاعی‌ها را بکشند. «4» این

_____
(1). إعلام الوری، ج 1، ص 215.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 31- 33 و مغازی واقدی، ج 2، ص 783.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 787.
(4). همان، ج 2، ص 784.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:150
محاصره سه روز طول کشید، تا اینکه حارث بن هشام و عبد اللّه بن ابی ربیعه مخزومی «1»، نزد صفوان بن امیّه و عکرمة بن ابی جهل مخزومی رفتند و آنها را به خاطر کمک به بنی بکر مورد ملامت و سرزنش قرار دادند و به آنها یادآوری کردند که این، نسبت به پیمانی که با محمد بسته‌اند پیمان‌شکنی است.
سهیل بن عمرو عهده‌دار این شد که با نوفل بن معاویه دیلی صحبت کند. او به نوفل گفت: عده‌ای از خزاعی‌ها را کشته‌ای و حال بقیه را هم محاصره کرده‌ای و می‌خواهی بکشی؟! ما در این کار با تو همراهی نمی‌کنیم! آنها را واگذار.
نوفل گفت: باشد، و آنها را رها کرد و خزاعی‌ها از مخفی‌گاه خود بیرون آمدند. «2»
(1)

نشست مشورتی قریش

واقدی می‌گوید: حارث بن هشام و عبد اللّه بن ابی ربیعه مخزومی نزد ابو سفیان رفتند و گفتند: این حادثه‌ای است که باید با مسالمت به پایان برسد و به خدا سوگند که اگر سازش انجام نگیرد، محمد با اصحابش به سراغ شما می‌آید.
وقتی ابو سفیان، متوجه شری شد که برپا شده است؛ گفت: به خدا سوگند این کاری است که شاهد آن نبوده‌ام و درباره آن مورد مشورت قرار نگرفته‌ام و با شنیدم آن خرسند نشده‌ام! اگر گمان من درست باشد- که درست است- به خدا سوگند که محمد به جنگ ما خواهد آمد. «3»
(2) عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح بعد از اسلام آوردن، مرتد شده و بادیه‌نشینی را اختیار کرده بود. او در آن روز در آنجا حاضر بود و گفت: من نظری دارم: محمد به شما حمله نخواهد کرد مگر اینکه شما را بین چند چیز مخیّر می‌گرداند که همه آنها از حمله وی آسانتر است.
گفتند که آنها چیست؟
گفت: به شما پیغام می‌دهد: یا دیه این بیست و سه نفر را بپردازید، یا از هم‌پیمانی با بنی نفاثه (از بنی بکر از کنانه) بیزاری کنید، تا به حساب آنها برسد و یا اینکه آماده جنگ باشید. اکنون کدام یک از این‌ها را می‌پذیرید؟
سهیل بن عمرو گفت: هیچ کدام از اینها راحت‌تر از آن نیست که از هم‌پیمانی با بنی نفاثه بیزاری بجوییم.

_____

(1). همان، ج 2، ص 792.
(2). همان، ج 2، ص 784.
(3). همان، ج 2، ص 785.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:151
شیبه گفت: نه، بلکه دیه کشته‌های خزاعه را می‌دهیم و این بر ما آسانتر است.
(1) قرطة بن عبد عمرو گفت: نه به خدا سوگند، نه دیه می‌دهیم و نه از پیمان با بنی نفاثه بیزاری می‌جوییم؛ زیرا آنها در روزهای سخت پشت و پناه ما هستند. بلکه جنگ را می‌پذیریم!
ابو سفیان گفت: این حرف بی‌پایه‌ای است! بسیار بد است که قریش عهد و پیمان خود را بشکند و اگر قومی بدون مشورت و هماهنگی با ما، پیمانش را شکسته باشد به ما چه؟!
گفتند: رأی درست همین است و بهتر این است که همه چیز را انکار کنیم!
ابو سفیان گفت: من در هنگام بروز این حادثه حاضر نبوده‌ام و مورد

مشورت قرار نگرفته‌ام و در این مورد راست و درست می‌گویم. من از کاری که انجام دادید، کراهت داشته‌ام و می‌دانستم که روزهای تاریکی در پی خواهد آمد!
گفتند: تو برای مذاکره با پیامبر به مدینه می‌روی؟! «1»
گفت: چاره‌ای ندارم. لازم است قبل از آنکه این حادثه به اطلاع وی برسد، نزد او بروم و با او صحبت کنم تا عهد و پیمان را تجدید کند و بر مدت صلحنامه بیفزاید. گفتند: به خدا سوگند که به بهترین رأی رسیدی!
ابو سفیان به سرعت و بعد از دو روز «2»؛ یعنی پنج روز پس از قتل عام خزاعی‌ها خارج شد. «3» او همراه آزادکرده‌اش با سرعت حرکت کرد و گمان می‌کرد که اولین نفری است که از مکه به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده است «4»، در حالی که عمرو بن سالم خزاعی کعبی پیش از وی رفته بود.
(2)

استمداد خزاعه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

واقدی از حزام کعبی خزاعی از پدرانش نقل می‌کند: عمرو بن سالم کعبی خزاعی، رئیس خزاعه همراه چهل نفر از خزاعی‌ها در صبح واقعه به سوی مدینه رفتند. «5» تا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از جریان آگاه کنند و بگویند که صفوان بن امیّه همراه تعدادی از افراد قوم خویش در این حادثه شرکت داشته و بنی نفاثه را با سلاح و افراد خود یاری کرده‌اند. و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کمک نمایند.
آنها به مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتند و در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در میان مسلمانان نشسته بود،

---

(1). همان، ج 2، ص 788- 787.
(2). همان، ج 2، ص 785.
(3). همان، ج 2، ص 792.
(4). همان، ج 2، ص 785.
(5). همان، ج 2، ص 789- 792.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:152
عمرو برخاست و اجازه خواست تا شعری را بسراید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد. او در ضمن اشعاری، پیمان‌شکنی قریش و قتل عام خزاعه را بیان کرد و هم‌پیمانی خزاعه با مسلمانان را یادآور شد. سپس یکی از آنها عرض کرد: أنس بن زنیم دیلی (نفاثی بکری از بنی کنانه) تو را هجو کرده است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خون او هدر است. «1» و به عمرو بن سالم فرمود: تو را یاری می‌کنیم ای عمرو. «2» سپس فرمود: گویی ابو سفیان را می‌بینم که می‌آید و درخواست می‌کند که صلحنامه را تجدید کنیم و بر مدت آن بیفزاییم؛ ولی او با خشم و ناراحتی برخواهد گشت. «3» در همین حال ابری در آسمان ظاهر شد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نگاهی به آن کرد و آن را به فال نیک گرفت و گفت: ظاهر شدن این ابر نشانه آغاز پیروزی بنی کعب [از خزاعة] است. «4»
(1) سپس برخاست و در حالی که از ناراحتی یک طرف عبایش بر زمین کشیده می‌شد، می‌فرمود: یاری نشوم اگر بنی کعب را یاری نکنم! آنگاه به عمرو بن سالم و یارانش گفت: برگردید و در مسیر بازگشت متفرق شوید «5» [تا کسی از آمدن شما آگاه نشود]. از آنجا به خانه میمونه دختر حارث هلالیّه [که در عمره قضا با وی ازدواج کرده بود] رفت و گفت: برایم آب بیاورید. و شروع به غسل کرد و در آن حال می‌گفت:

یاری نشوم اگر بنی کعب را یاری نکنم! «6»
(2)

برخورد ابو سفیان با خزاعی‌ها

واقدی از حزام کعبی خزاعی روایت می‌کند: هنگامی که کعبی‌های خزاعی در مسیر بازگشت از مدینه به أبواء رسیدند، بدیل بن ورقاء از همان مسیر اصلی راه را در پی گرفت و عده‌ای دیگر همراه عمرو بن سالم راه ساحل را در پیش گرفتند.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 789. و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 36 و اعلام الوری، ج 1، ص 215.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 37.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 791 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 37.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 37 و مجمع البیان، ج 10، ص 845.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 791.
(6). إعلام الوری، ص 215 و واقدی در ج 4، ص 37، آن را را عایشه در خانه‌اش روایت کرده است و ابن اسحاق گفته است: بدیل بن ورقاء خزاعی همراه عده‌ای از خزاعی‌ها از مکه خارج شد تا بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و او را از جریان آگاه کردند و گفتند که قریش به پشتیبانی از بنی نفاثه پرداخته‌اند. سپس بازگشتند و در عسفان به ابو سفیان برخوردند.
همچنین واقدی در ج 2، ص 791 گفته است که برخورد بدیل با ابو سفیان به هنگام بازگشت از مدینه بوده است و لکن او بدیل را از کسانی می‌دانسته که همراه عمرو بن سالم بوده است، و این صحیح‌تر به نظر می‌رسد که بگوییم دو هیأت از خزاعه برای این کار به مدینه رفته‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:153
(1) ابو سفیان از مکه خارج شده بود و ترس این را داشت که عمرو بن سالم و همراهانش نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفته باشند. تا اینکه بدیل بن ورقاء را همراه عده‌ای دید و حدس زد که از پیش محمد می‌آیند.
برای همین به آنها گفت: بگویید از یثرب چه خبر؟ گفتند: خبری نداریم.
ابو سفیان فهمید که حقیقت را پنهان می‌کنند. برای همین پرسید: آیا مقداری از خرمای یثرب را ندارید که به ما بدهید! چون خرمای یثرب خوشمزه‌تر از خرمای تهامه است. گفتند: نه. ابو سفیان صلاح ندید که اصرار کند؛ ولی از بدیل پرسید: ای بدیل آیا از پیش محمّد می‌آیی؟ گفت: نه، بلکه به سرزمین کعب و خزاعه در اطراف ساحل رفته بودم. که قتلی در میان آنها واقع شده بود و بین آنها را سازش دادم.

ابو سفیان گفت: به خدا سوگند که تو مردی نیکوکار و میانجی خوبی هستی.
سپس در کنار آنها به استراحت پرداخت تا بعد از عصر بدیل و همراهانش به سوی مکه حرکت کردند. آنگاه ابو سفیان برخاست و به محل بستن شترانشان رفت و مقداری از سرگین شترها را برداشت و دید که در آن هسته خرما وجود دارد. از همین فهمید که آنها در مدینه بوده‌اند و گفت: به خدا سوگند که اینها از نزد محمد بازگشته بودند. «1»
(2)

ابو سفیان در مدینه

در خبرهای قبلی گفته شد که به هنگام نقض صلحنامه حدیبیه از سوی قریش، ابو سفیان در مکه بوده است؛ امّا در آنچه که طبرسی در إعلام الوری از أبان بن عثمان أحمر بجلی کوفی از عیسی بن عبد اللّه أشعری قمی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده، آمده است که آن حضرت علیه السّلام فرمود: خبر پیمان‌شکنی قریش به ابو سفیان که در شام بود، رسید. او از شام بازگشت تا در مدینه خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و گفت: ای محمد، خون بستگان خود را حفظ کن و به قریش پناه بده و مدت صلحنامه را زیاد کن. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرسید: ای ابو سفیان مگر خیانت کرده‌اید؟ گفت: نه. فرمود: پس ما بر سر عهد و پیمان خود هستیم.
(3) ابو سفیان از نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد و در راه ابو بکر را دید و به او گفت: ای ابو بکر، آیا به قریش امان نمی‌دهی؟ ابو بکر گفت: وای بر تو، آیا کسی بر خلاف میل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌تواند امان دهد؟! سپس عمر را دید و همین درخواست را از او کرد. عمر نیز همین جواب را داد.
سپس بر دخترش امّ حبیبه وارد شد و خواست که بر پوستی که در اتاق گسترده شده بود، بنشیند، اما دخترش فورا آن را جمع کرد! ابو سفیان گفت: دخترم، آیا این زیرانداز را از من دریغ می‌کنی؟! گفت: بله، زیرا این، زیرانداز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است و تو در حالی که مشرک و نجس هستی نمی‌توانی بر آن بنشینی! «2»

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 791- 792 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 37 و مجمع البیان، ج 10، ص 845.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 217 و مجمع البیان، ج 10، ص 845.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:154
سپس به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام رفت و اجازه ورود گرفت. امام علیه السّلام به او اجازه ورود داد. او داخل خانه شد و نشست. سپس گفت: ای علی، تو نزدیک‌ترین فامیل من و مهربان‌ترین فرد نسبت به من هستی! حال که پیش تو آمده‌ام مرا ناامید برنگردان؛ بلکه شفاعت ما را نزد محمد صلّی اللّه علیه و آله بکن. علی علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای ابو سفیان. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تصمیمی گرفته است که نمی‌توانیم با او درباره آن چانه بزنیم. آنگاه ابو سفیان متوجه فاطمه شد و گفت:

(1) ای دختر محمد، آیا ممکن است که دو فرزندت حسن و حسین را شفیع قوم قریش قرار دهی که در این صورت همیشه سرور و بزرگ عرب خواهند بود؟ فرمود: بچه‌های من آن قدر بزرگ نشده‌اند که بتوانند به کسی امان دهند و هیچ کس نمی‌تواند بدون اجازه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در این مورد به کسی أمان دهد. او متوجه علی علیه السّلام شد و گفت: ای ابو الحسن، می‌بینم که راه چاره بر من بسته شده و حیران گشته‌ام، مرا راهنمایی کن! علی علیه السّلام به او فرمود: راهی به نظرم نمی‌رسد که تو را بی‌نیاز کند؛ ولی در هر صورت تو بزرگ بنی کنانه هستی «1». برخیز و به مردم أمان بده! و به سرزمین خود برگرد! ابو سفیان پرسید: آیا این کار اثری دارد؟ جواب داد: نه به خدا، ولی راه دیگری به نظر نمی‌رسد.
ابو سفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم، من به مردم مکه امان می‌دهم! و سپس خارج شد و به سوی مکه حرکت کرد. «2»
(2) ابن اسحاق شبیه آن را نقل کرده و واقدی هم مثل آن را آورده و اضافه کرده است! غیبت ابو سفیان طولانی شد؛ برای همین او را متهم کرده و گفتند: گمان می‌کنیم که به محمد میل پیدا کرده و از او پیروی می‌کند و اسلام خود را پنهان می‌دارد!
او شبانه به منزل رسید و هنگامی که بر همسرش وارد شد، هند به او گفت: آن قدر دیر کردی تا قومت به تو بد گمان شده‌اند! اگر با این همه تأخیر با موفقیت و خبر خوش آمده باشی، مرد خواهی بود! ابو سفیان نزدیک هند نشست، هند پرسید: چه کردی؟ او جریان را تعریف کرد تا اینکه گفت: هیچ چاره‌ای نداشتم مگر همان پیشنهادی که علی داد! هند گفت: عجب پیغام‌آور بدی برای قومت هستی و با پایش بر سینه او زد!
(3) ابو سفیان از این حرکت هند فهمید که به شدت در معرض اتهام قرار گرفته است و می‌خواست که از این اتهام برائت جوید. برای همین صبح زود، یک قربانی برداشت و پای بت‌های إساف و نائله برد.

_____

(1). در اینجا او را رئیس بنی کنانه می‌داند و شاید بدان خاطر باشد که به او بفهماند نقض پیمان به وسیله آنها بوده است.
(2). ارشاد، ج 1، ص 132- 133 و مثل همین در اعلام الوری، ج 1، ص 217- 218 با روایت از عیسی بن عبد اللّه أشعری قمی از امام صادق علیه السّلام آمده و شبیه آن در مجمع البیان، ج 10، ص 846 هم آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:155
سپس سرش را تراشید و آنگاه آن حیوان را برای بت‌ها قربانی کرد و مقداری از خون قربانی را بر سرش مالید و می‌گفت: عبادت شما را ترک

نمی‌کنم تا بر همان آیینی که پدرم بر آن مرد، بمیرم!
او می‌خواست که با این کار از تهمتی که قریش به وی زده بود، برائت جوید. «1» سپس عده‌ای از قریش دور او جمع شدند و گفتند: چه خبر؟ گفت: نزد محمّد صلّی اللّه علیه و آله رفتم و با او صحبت کردم و به خدا سوگند جوابی به من نداد. سپس نزد پسر ابی قحافه رفتم و خیری از او ندیدم! سپس نزد پسر خطاب رفتم و دیدم که مردی خشن است و خیری در او نیست! آنگاه نزد علی علیه السّلام رفتم و او را مهربان‌ترین فرد نسبت به خود دیدم. او راهی را پیشنهاد کرد که آن را انجام دادم و به خدا سوگند نمی‌دانم که بهره و سودی برای ما دارد یا نه.
پرسیدند که او چه پیشنهادی داد؟ گفت: او پیشنهاد کرد که به مردم امان دهم و من این کار را کردم.
پرسیدند: آیا محمد این را اجازه داد؟ گفت: نه. گفتند: وای بر تو. به خدا سوگند که علی علیه السّلام تو را بازیچه قرار داده است! آیا چاره دیگری نداشتی؟ گفت: نه به خدا سوگند، هیچ چاره دیگری نداشتم! «2»
(1)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آماده حرکت به سوی مکه شد «3» و به عایشه فرمود: وسایل مرا آماده کن و این کار را پنهان بدار «4»! و فرمود: خدایا، دیده‌بانان قریش را از ما بردار تا ناگهان بر سرزمینشان وارد شویم «5». پس از آن ابو بکر بر عایشه وارد شد و دید که مشغول درست کردن سویق خرما و آرد می‌باشد. «6» او پرسید: دخترم، آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تو دستور داده است که وسایل وی را فراهم کنی؟ گفت: بله، تو هم آماده شو! ابو بکر پرسید: قصد کجا را دارد؟ گفت: به خدا سوگند که نمی‌دانم. «7»

(2) ابن اسحاق جریان را به این صورت نقل کرده است، اما واقدی گفته است: ابو بکر گفت: ای عایشه، آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قصد جنگ دارد؟ جواب داد: نمی‌دانم. سپس گفت: اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قصد سفری را

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 795.

(2). ارشاد، ج 1، ص 133- 134 و مثل آن در اعلام الوری با روایت از عیسی بن عبد اللّه قمی از امام صادق علیه السّلام آمده است و شبیه آن در مجمع البیان، ج 10، ص 846 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 38- 39 و مغازی واقدی، ج 2، ص 795 نقل شده است.

(3). إعلام الوری، ص 216.

(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 796.

(5). إعلام الوری، ج 1، ص 216 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 39 و مغازی واقدی، ج 2، ص 796. قابل ذکر است مسلمانانی که با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند، نمی‌دانستند مقصد کجاست و در آینده بحث خواهد شد.

(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 796.

(7). چنانچه نمی‌دانسته، مستلزم آن نبوده است که از وی بخواهد این امر را پنهان دارد، به خصوص که قسم بخورد!.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:156

داشت به ما خبر بده که آماده شویم. عایشه گفت: نمی‌دانم، شاید که قصد جنگ با بنی سلیم یا ثقیف یا هوازن را دارد!

در این هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. ابو بکر از او پرسید: ای رسول خدا، آیا تصمیم بر سفر دارید؟

فرمود: بله. پرسید: آیا آماده شوم. فرمود: بله. پرسید: قصد کجا را دارید

ای رسول خدا؟ فرمود:
قریش ... پرسید: مگر بین ما و آنها صلحنامه‌ای نیست؟! فرمود: آنها خیانت و پیمان‌شکنی کرده‌اند و برای همین با آنها می‌جنگیم. سپس فرمود: ای ابو بکر، آنچه را گفتم پنهان دار و نشنیده بگیر. «1»
(1)

فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر خود از ابن عباس روایت می‌کند: ساره، آزاده کرده (عمرو بن) هاشم به مدینه آمد و به محض ورود نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و بنی عبد المطلب که با آن حضرت بودند رفت. «2»
او آوازه خوان شناخته‌شده‌ای بود و وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دید، پرسید: آیا مسلمان شده‌ای؟
گفت: نه. پرسید: آیا مهاجرت کرده‌ای؟ گفت: نه. پرسید: پس برای چه آمده‌ای؟ گفت: شما اصل و ریشه و صاحبان شهر مکه بودید. اکنون صاحبان من پراکنده شده‌اند و من به شدت محتاج شده‌ام و آمده‌ام که مرا بی‌نیاز کنید و بپوشانید. پرسید: جوانان مکه کجایند که برایشان آواز بخوانی و به تو پول بدهند؟ گفت:
بعد از حادثه بدر کسی از من درخواست آواز نکرده است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرزندان عبد المطلب را تشویق کرد که به او کمک کنند و آنها به او لباس و اموالی را صدقه دادند. «3»
(2) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: حاطب بن ابی بلتعه دارای اهل و عیال در مکه بود. قریشیان می‌ترسیدند که محمد بر آنها حمله کند، برای همین نزد خانواده وی در مکه رفتند و از آنها خواستند که نامه‌ای به حاطب در مدینه بنویسند و از او بپرسند که آیا محمد قصد حمله به مکه دارد؟ خانواده حاطب نامه‌ای نوشتند و از او در این مورد پرسیدند. حاطب در جواب نوشت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌خواهد چنین کند «4».
نامه را به آن زن داد. او هم نامه را در میان موهایش پنهان کرد و آن را به هم بافت، اما جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از جریان آگاه نمود. «5»
(3) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی را فراخواند و فرمود: بعضی از اصحاب من نامه‌ای را

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 796.
(2). تفسیر فرات کوفی، ص 479.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 404- 405 به نقل از ابن عباس.
(4). متن نامه ذکر خواهد شد.
(5). تفسیر قمی، ج 2، ص 361.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:157
به اهل مکه نوشته‌اند تا آنها را از حمله ما آگاه کنند. من از خدا درخواست کرده‌ام که این امر را پنهان دارد.

این نامه همراه زن سیاه پوستی است که از بیراهه به سوی مکه می‌رود. شمشیرت را بردار و خود را به او برسان و نامه را از او بگیر و رهایش کن و نامه را نزد من بیاور. «1» سپس زبیر بن عوّام را فراخواند و فرمود: تو هم همراه علی بن أبی طالب برو. آنها از بیراهه رفتند تا این زن را یافتند. زبیر پیش رفت و از او درباره نامه سؤال کرد. او انکار کرد و قسم خورد که چیزی به همراه ندارد و گریه کرد. زبیر نزد علی علیه السّلام بازگشت و گفت: ای ابو الحسن، فکر نمی‌کنم که نامه‌ای همراهش باشد، بازگردیم و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را آگاه کنیم تا ببینیم چه می‌فرماید!
(1) امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من فرموده است که نامه‌ای همراه اوست و نامه را از او بگیرم، آن وقت تو می‌گویی: نامه به همراهش نیست! سپس جلو رفت و شمشیر را از نیام کشید و فریاد زد:
به خدا سوگند که اگر نامه را تحویل ندهی تو را بازرسی می‌کنم و سپس گردنت را می‌زنم! گفت: ای پسر ابو طالب، اگر بناچار باید این کار را انجام دهم، پس روی خود را برگردان! امام علیه السّلام روی خود را برگردانید. او روسری‌اش را برداشت و نامه را از لابلای موهایش درآورد. امیر المؤمنین علیه السّلام نامه را از او گرفت و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد.
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که اعلام شود تا همه برای نماز حاضر شوند. دستور اعلام شد و مردم در مسجد جمع شدند تا اینکه مسجد از جمعیت پر شد. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نامه را به دست گرفت و بر منبر رفت و فرمود: ای مردم، من از خدا درخواست کرده بودم که أخبار ما را از قریش پنهان دارد، اما یکی از شما نامه‌ای به اهل مکه نوشته «2» و آنها را از اخبار ما با خبر کرده است! نویسنده نامه برخیزد و خودش را معرفی کند و در غیر این صورت وحی او را افشاء می‌کند!
(3) کسی بلند نشد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سخنش را بار دیگر تکرار کرد. در این حال حاطب بن ابی بلتعه که چون بید بر خود می‌لرزید بلند شد و عرض کرد: ای رسول خدا، من نامه را نوشته‌ام، امّا پس از مسلمانی دچار نفاق نشده‌ام و پس از یقین دچار شک نشده‌ام! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسید: پس چه چیزی باعث شده که این نامه را بنویسی؟ عرض کرد: ای رسول خدا، اهل و عیال من در مکه هستند و ترسیدم که مورد اذیت و آزار قریش قرار بگیرند، برای همین فکر کردم که این نامه باعث می‌شود دست از اهل و عیال من بردارند و کمک کار آنها باشند! من این کار را به خاطر شک در دینم انجام نداده‌ام.

---

(1). بخاری و مسلم این را در صحیح‌های خود از عبد اللّه بن ابی رافع از امام علی علیه السّلام نقل کرده‌اند که فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله من و زبیر و مقداد را فراخواند و فرمود به سوی باغ خاخ بروید، مجمع البیان، ج 9، ص 405.
(2). در خبر این طور آمده است، اما این متضمن نقض غرض در کتمان خبر از اهل مکه می‌باشد، زیرا در این صورت پیامبر خودش آن را اعلام می‌کند؟!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:158
عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، دستور بفرمایید او را به قتل برسانم که منافق شده است! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او از بدریّون است و شاید که خداوند او را ببخشد. سپس فرمود: او را از مسجد بیرون کنید!
مردم به پشت او می‌زدند تا او را از مسجد بیرون کنند. او به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نگاه می‌کرد تا به او رحم کند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دلش به حال او سوخت و دستور داد که او را رها کنند و فرمود: از جرم تو گذشتم، از خدا آمرزش بخواه و دیگر چنین کاری نکن!
(1) کوفی در تفسیر خود این خبر را از ابن عباس چنین نقل می‌کند: آن زن به علی علیه السّلام و زبیر گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که اگر نامه را تحویل دادم مرا نکشید و یا به مدینه بازنگردانید.
گفتند: باشد. سپس نامه را از لابلای موهایش درآورد و تحویل داد. آنها او را رها کردند و نزد پیامبر بازگشتند و نامه را به وی تقدیم کردند که در آن آمده بود: «از حاطب بن ابی بلتعه به اهل مکه، همانا محمّد خود را آماده کرده است و نمی‌دانم که قصد شما را دارد یا جای دیگر؛ ولی در هر حال مواظب خود باشید». رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حاطب را فراخواند و پرسید: این نامه را می‌شناسی؟ گفت: بله. پرسید: چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟ گفت: سوگند به خدایی که قرآن را بر تو نازل کرده است، از زمانی که ایمان آورده‌ام، کافر نشده‌ام و از زمانی که از قریش جدا شده‌ام، به آنها هیچ کمکی نکرده‌ام، ولی همان طور که می‌دانید، همه اصحاب دارای اهل و عشیره در مکه هستند که حامی خانواده‌شان باشند، اما من کسی را ندارم و می‌خواستم با این نامه، شر قریش را از خانواده‌ام بازدارم و از کمک‌های آنها بهره‌مند شوم. از سوی دیگر می‌دانستم که خداوند عذاب و نقمت خود را بر آنها نازل می‌کند و نامه من هیچ سودی برای آنها ندارد!
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتار او را تصدیق کرد و عذر او را پذیرفت و پس از آن خداوند بخشی از سوره ممتحنه را بر رسول خود

نازل کرد:
يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا عَدُوِّی وَ عَدُوَّكُمْ أَوْلِياءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ قَدْ كَفَرُوا بِما جاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَ إِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فِی سَبِيلِی وَ ابْتِغاءَ مَرْضاتِی تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ وَ مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِيلِ. إِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً وَ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ. لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ. قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْراهِيمَ وَ الَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْكُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنا بِكُمْ وَ بَدا بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةُ وَ الْبَغْضاءُ أَبَداً حَتَّی تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:159
وَحْدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْراهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَ ما أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَیْءٍ رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَ إِلَيْكَ أَنَبْنا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ «1». رَبَّنا لا تَجْعَلْنا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَ اغْفِرْ لَنا رَبَّنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ مَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِيدُ عَسَی اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الَّذِينَ عادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوَدَّةً وَ اللَّهُ قَدِيرٌ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. لا يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقاتِلُوكُمْ فِی الدِّينِ وَ لَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَ تُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ. إِنَّما يَنْهاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قاتَلُوكُمْ فِی الدِّينِ وَ أَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ وَ ظاهَرُوا عَلی إِخْراجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوْهُمْ وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید. با آنها طرح دوستی می‌ریزید، حال آنکه قطعا به آن حقیقتی که برای شما آمده، کافرند [و] پیامبر [خدا] و شما را [از مکه] بیرون می‌کنند که [چرا] به خدا، پروردگارتان، ایمان آورده‌اید، اگر برای جهاد در راه من و طلب خشنودی من بیرون آمده‌اید. [شما] پنهانی با آنها رابطه دوستی برقرار می‌کنید در حالی که من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید داناترم. و هر کس از شما چنین کند، قطعا از راه درست منحرف شده است. اگر بر شما دست یابند، دشمن شما باشند و بر شما به بدی دست و زبان بگشایند و آرزو دارند که کافر شوید.
روز قیامت نه خویشان شما و نه فرزندانتان هرگز به شما سود نمی‌رسانند. [خدا] میانتان فیصله نمی‌دهد، و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. قطعا برای شما در [پیروی از] ابراهیم و کسانی که با اویند سرمشقی نیکوست: آنگاه که به قوم خود گفتند: «ما از شما و از آنچه به جای خدا می‌پرستید بیزاریم. به شما کفر می‌ورزیم و میان ما و شما دشمنی و کینه همیشگی پدیدار شده تا وقتی که تنها به خدا ایمان آورید. خبر [در] سخن ابراهیم [که] به [نا] پدر [ی] خود [می‌گفت:] «حتما برای

تو آمرزش خواهم خواست، با آنکه در برابر خدا اختیار چیزی را برای تو ندارم.» «ای پروردگار ما! بر تو اعتماد کردیم و به سوی تو بازگشتیم و فرجام به سوی توست. پروردگارا! ما را وسیله آزمایش [و آماج آزار] برای کسانی که کفر ورزیده‌اند مگردان، و بر ما ببخشای که تو خود دانای سنجیده کاری.»

_____

(1). تفسیر فرات کوفی، ص 480 و قمی، ج 2، ص 362 و تبیان، ج 9، ص 575 و مجمع البیان، ج 9، ص 404 و این آیه سومین آیه از سوره می‌باشد و قمی بر این موضوع در نزول آیات تصریح کرده است، در حالی که آیات تا آیه نهم دارای معنای متصلی هستند و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 41 بدان تصریح کرده و واقدی هم خبر را از مغازی، ج 2، ص 797- 798 نقل کرده و زبیر را در مأموریت علی علیه السّلام شریک نموده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:160

قطعا برای شما در [پیروی] از آنان سرمشقی نیکوست [یعنی] برای کسی که به خدا و روز بازپسین امید می‌بندد. و هر کس روی برتابد [بداند که] خدا همان بی‌نیاز ستوده [صفات] است. امید است که خدا میان شما و میان کسانی از آنان که [ایشان را] دشمن داشتید، دوستی برقرار کند، و خدا تواناست، و خدا آمرزنده مهربانست. [اما] خدا شما را از کسانی که در [کار] دین با شما نجنگیده و شما را از دیارتان بیرون نکرده‌اند، بازنمی‌دارد که با آنان نیکی کنید و با ایشان عدالت ورزید، زیرا خدا دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را فقط از دوستی با کسانی بازمی‌دارد که در [کار] دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون راندنتان با یکدیگر همکاری کرده‌اند و هر کس آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمگرانند.

(1) شیخ طوسی می‌نویسد: بعد از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نگذاشت که هیچ کس به سوی مکه خارج شود. «1» و طبرسی اضافه کرده است: آن حضرت محافظانی را بر مدینه قرار داد که فرماندهی آنان با حارثة بن نعمان بود. «2»

(2)

در شروط صلح حدیبیه ذکر شده بود: «هر یک از قریشیان که بدون اذن ولیّ خود به محمد بپیوندند، او را به ولیش بازگردانند ...» «3» بدین ترتیب هر کدام از مردان قریش که بدون اذن ولیّ خود به محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌پیوست، مشمول این شرط می‌شد؛ امّا به زنان اشاره صریحی نشده بود و سؤال این بود که آیا این شرط شامل زنان هم می‌شود؟
(3) از جمله سوره‌های قرآن، سوره ممتحنه است. این نام، از یکی از کلمات آیه دهم این سوره گرفته شده است که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ مُهاجِراتٍ فَامْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِهِنَّ فَإِنْ

---

(1). التبیان، ج 9، ص 575.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 217 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 796 آمده است که فرماندهی با عمر بن خطاب بوده است و در خبرهای آینده خواهد آمد که مردم نمی‌دانستند رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد کجا را دارد تا به منزلگاه عرج رسیدند. و آیات سوره ممتحنه غیر صریح می‌باشد، بنابراین خبر کوفی از ابن عباس ترجیح داده می‌شود و این با خبر مفید هماهنگی ندارد زیرا باعث إعلان عمومی بوده است که خلاف فرض و نقض غرض است و در آن آمده است که خداوند اهل بدر را آمرزیده قرار داده است و این ثابت نیست. علامه طباطبایی در المیزان، ج 19، ص 236- 238 بحث مفصلی درباره این روایت [آمرزش رزمندگان بدر] دارد که شایسته است مراجعه و مطالعه شود.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 314.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:161
عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِناتٍ فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ لا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَ لا هُمْ یَحِلُّونَ لَهُنَّ وَ آتُوهُمْ ما أَنْفَقُوا وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ أَنْ تَنْکِحُوهُنَّ إِذا آتَیْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ وَ سْئَلُوا ما أَنْفَقْتُمْ وَ لْیَسْئَلُوا ما أَنْفَقُوا ذلِکُمْ حُکْمُ اللَّهِ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون زنان با ایمان مهاجر، نزد شما آیند آنان را بیازمایید. خدا به ایمان آنان داناتر است. پس اگر آنان را با ایمان تشخیص دادید، دیگر ایشان را به سوی کافران بازنگردانید: نه آن زنان بر ایشان حلالند و نه آن [مردان] بر این زنان حلال. و هر چه خرج [این زنان] کرده‌اند به [شوهران] آنها بدهید، و بر شما گناهی نیست که- در صورتی که مهرشان را به آنها بدهید- با ایشان ازدواج کنید و به پیوندهای قبلی کافران متمسک نشوید [و پای‌بند

نباشید] و آنچه را شما [برای زنان مرتد و فراری خود که به کفار پناهنده شده‌اند] خرج کرده‌اید [از کافران] مطالبه کنید و آنها هم آنچه را خرج کرده‌اند [از شما] مطالبه کنند. این حکم خداست که میان شما داوری می‌کند و او دانای حکیم است.
(1) تا آیه نهم را توضیح داده و گفتیم که در مورد اقدام حاطب بن ابی بلتعه نازل شده است که می‌خواست اهل مکه را از خطر حمله پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آگاه کند. «1» بنابراین نزول آن بعد از صلح حدیبیه و عمره قضا و کمی قبل از فتح مکه بوده است. با این وجود از مقاتل از ابن عباس روایت کرده‌اند: وقتی که در حدیبیه صلحنامه را نوشتند و امضا کردند، سبیعه، دختر حرث اسلمیّه و همسر صیفی بن راهب یا مسافر مخزومی که مسلمان شده بود و همسرش مشرک بود، نزد مسلمانان آمد. پس از مدتی شوهرش در طلب وی آمد و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض نمود: ای محمد، تو با ما شرط کرده‌ای که زیردستان ما را به ما بازگردانی و هنوز مرکّب صلح‌نامه خشک نشده است، پس همسرم را به من بازگردان. در این حال آیه دهم از سوره ممتحنه نازل شد که: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ...» و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کابین این زن و آنچه را که بر او انفاق کرده بود را به شوهرش داد و او را به آنها تحویل نداد. «2» این مطلب اقتضا می‌کند که آیه دهم این سوره دو سال قبل از آیات نه‌گانه مذکور نازل شده باشد، که خلاف ظاهر و بسیار بعید است.
(2) امّا شیخ طوسی در تبیان از عروة بن زبیر در مورد شأن نزول این آیه روایت می‌کند: کلثم، دختر ابی معیط که مسلمان شده بود به مدینه هجرت کرد. دو تن از برادرانش آمدند و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که او را به آنها بازگرداند؛ اما خداوند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از این کار نهی کرد. «3»

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 362 و تفسیر فرات کوفی، ص 480 و سیره ابن هشام، ج 4، ص 41.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 410.
(3). التبیان، ج 9، ص 584.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:162
(1) طبرسی این را در مجمع البیان از حبّایی این گونه نقل می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: شرط ما در خصوص مردان بوده است نه زنان. و به نقل از زهری اضافه کرده است: امیمة، دختر بشر از دست شوهر کافرش، ثابت بن دحداحه به مدینه فرار کرد و مسلمان شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به تزویج سهل بن حنیف درآورد. و او

همان مادر عبد اللّه بن سهل می‌باشد. و دیگری أروی، دختر ربیعة بن حرث بن عبد المطّلب می‌باشد که به مدینه فرار کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به خالد بن سعید بن عاص بن امیّه تزویج کرد. «1» و این موارد با نزول آیات انسجام و هماهنگی دارد.
هنگامی که آیه دستور داد: «فَلا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَی الْکُفَّارِ»؛ آنها را به کفّار بازنگردانید، به دنبال آن استدلال کرد که: «این زنان برای کافران حلال نمی‌باشند و این کافران برای این زنان حلال نمی‌باشند.» و سپس حکم بعدی را ذکر می‌کند که: «وَ لا تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوافِرِ»؛ یعنی اینها را در عوض زنان کافر نگیرید.
(2) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: شأن نزول آیه این بوده است که همسر عمر بن خطاب به نام: فاطمه دختر ابی امیّة بن مغیره مخزومی اسلام نیاورد و همراه عمر هجرت نکرد و در نتیجه از هم جدا شدند.
سپس معاویة بن ابی سفیان «2» این زن را تزویج کرد. طبرسی هم در مجمع البیان از زهری این جریان را ذکر کرده و افزوده است: عمر همسر دیگری به نام امّ کلثوم، دختر عمرو بن جدول خزاعی، مادر عبد اللّه بن عمر، داشت که به مدینه نیامد و ابو جهم بن حذافه عدوی «3» او را تزویج کرد، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که از غنائم به مقدار کابین این دو زن «4» به عمر بپردازند تا به آیه بعدی عمل کرده باشند که فرموده:
«وَ إِنْ فاتَکُمْ شَیْءٌ مِنْ أَزْواجِکُمْ إِلَی الْکُفَّارِ فَعاقَبْتُمْ فَآتُوا الَّذِینَ ذَهَبَتْ أَزْواجُهُمْ مِثْلَ ما أَنْفَقُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ»؛ و در صورتی که [زنی] از همسران شما به سوی کفار رفت [و کفار کابین مورد مطالبه شما را ندادند] و شما غنیمت یافتید، پس به کسانی که همسرانشان رفته‌اند، معادل آنچه خرج کرده‌اند، بدهید و از خدایی که به او ایمان دارید، بترسید.
(3) و آیه بعدی می‌فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ ...» ای پیامبر هنگامی که زنان مؤمن نزد تو می‌آیند و با تو بیعت می‌کنند که ...». این آیه پس از فتح مکه و هنگام بیعت زنان قریش با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شده است که درباره آن صحبت خواهد شد. بنابراین این آیات به صورت متوالی نازل

---

(1). مجمع البیان، ج 9، ص 411.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 363.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 411- 410.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 363.

شده‌اند و نهایت امر این است که توالی آیات اقتضا می‌کند که این زنان در نزدیکی‌های فتح مکه و هنگامی که حاطب بن ابی بلتعه برای جاسوسی تلاش کرد، به مدینه هجرت کرده‌اند و در این صورت ناهماهنگی به وجود نمی‌آید.
(1) در آنچه از منابع تاریخی که در دسترس ما قرار دارد، مطلبی در مورد احتجاج مشرکان به تفسیر این شرط وجود ندارد که مسلمانان می‌گفتند مخصوص برگرداندن مردان است و شامل زنان نمی‌شود، در حالی که مشرکان می‌توانستند بدان احتجاج کنند و عدم برگرداندن زنان را نقض صلح‌نامه بدانند، ولی آنها می‌دانستند که خودشان از مدت‌ها قبل، صلح‌نامه را نقض کرده‌اند و این احتجاج بهره و سودی برایشان ندارد، به همین جهت دنبال آن بودند که صلح‌نامه را تجدید کنند و در مورد زنان سکوت اختیار کرده بودند.
(2)

نزول سوره نصر

شیخ طوسی در تبیان از حسن و مجاهد روایت می‌کند: سوره نصر وعده خداوند به پیامبرش می‌باشد که در مورد فتح مکه و پیروزی او بر کفار قریش قبل از وقوع فتح نازل شده است. و از قتاده روایت می‌کند:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از این وعده تا دو سال زنده بود و سپس رحلت کرد. «1» و در خبری که در مورد ترتیب نزول سوره‌ها به آن اعتماد کرده‌ایم آمده که این سوره صد و دوم است که بعد از حشر و قبل از نور نازل شده و ده سوره بعد از ممتحنه قرار دارد. «2»

---

(1). التبیان، ج 10، ص 425- 426 و خلاصه آن در مجمع البیان، ج 10، ص 844 آمده است.
(2). التمهید، ج 1، ص 106- 107. و واقدی در ج 3، ص 889 از زهری روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مکه را در سیزدهم ماه رمضان فتح کرد و خدا در این مورد نازل فرمود: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ». و واحدی با سند خود از عکرمة از ابن عباس روایت می‌کند: هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از غزوه حنین بازگشت، خداوند نازل فرمود: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ»، ص 401. و این هم بعد از فتح مکه بوده است. کلینی در کافی، ج 2، ص 628 و صدوق در عیون الخبار الرضا علیه السّلام، ج 2، ص 6 از پدرش از جدش امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: آخرین سوره‌ای که نازل شد: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ» بوده است و این، سخن قمی در تفسیرش، ج 2، ص 446 را نزدیک‌تر به واقع می‌نماید که می‌گوید: این آیه در حجّة الوداع در منی نازل شد و طبرسی در مجمع البیان، ج 10، ص 884 از ابن عباس روایت می‌کند: هنگامی که سوره: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ ...» نازل شد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
به خود گفتم که امسال قاصد مرگ تو را خبر می‌کند. و آنچه را از مقاتل روایت می‌کند این است که: این سوره، سوره تودیع نامیده می‌شود و این منافات دارد با آنچه که از او در همین کتاب روایت کرده است که: وقتی این سوره نازل شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را برای اصحاب قرائت کرد و آنان خوش‌حال شده و به همدیگر تبریک می‌گفتند [؟] و عمویش عباس گریه می‌کرد، از او پرسید: ای عمو چرا گریه می‌کنی؟ گفت: گمان می‌کنم که غزل خداحافظی را می‌خوانی، ای رسول خدا. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همین طور است که می‌گویی. مقاتل می‌گوید: پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا دو سال زنده بود!

طبرسی این دو روایت را نقل کرده و از ناهماهنگی میان آن سخنی نگفته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:164
(1)

گمراه کردن قریش به وسیله سریه ابی قتاده

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابی قتادة بن ربعی را همراه هشتاد نفر به ناحیه أصم [در راه مکه به یمامه] فرستاد تا مردم گمان کنند که او قصد آنجا را دارد. او و ابن اسحاق از ابی حدرد که یکی از افراد شرکت‌کننده در این سریّه بوده است، نقل کرده‌اند: عامر بن اضبط أشجعی از کنار ما ردّ شد و همانند مسلمانان به ما سلام کرد. از قبل بین او و بین محلّم بن جثّامه اختلافی وجود داشت. محلّم که با ما بود، به او حمله کرد و او را کشت و وسایلش را برداشت. «1»
(2)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تصمیم به حرکت به سوی مکه گرفته بود؛ برای همین به قبایل اطراف مدینه پیغام فرستاد:
هر کدام به خدا و روز قیامت ایمان دارند، در ماه رمضان در مدینه حاضر شوند. «2» او هر کدام از رؤسای قبایل را فرامی‌خواند و به آنان دستور می‌داد که قوم خود را به مدینه بیاورند. «3»
(3) واقدی روایت می‌کند: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اسماء و هند دو تن از پسران حارثه را به سوی بنی اسلم فرستاد تا به آنها بگویند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به شما دستور داده است که در ماه رمضان در مدینه حاضر شوید. و رافع و جندب از پسران مکیث را به سوی جهینه فرستاد تا به آنها بگویند که در مدینه حاضر شوند. و إیماء بن حضة و کلثوم بن حصن که هر دو غفاری بودند را به سوی بنی غفار و ضمره فرستاد. و همین طور برای اشجع؛ نعیم بن مسعود و معقل بن سنان أشجعی را فرستاد. و به سوی مدینه؛ بلال بن حارث و عبد اللّه بن عمر و مزنی را فرستاد. و به سوی بنی سلیم؛ حجّاج بن علاط و عرباض بن ساریه سلمی را فرستاد. و به سوی بنی کعب از خزاعه؛ بدیل بن ورقاء و بسر بن سفیان خزاعی را فرستاد.

_____
(1). واقدی می‌نویسد: پس از آن که این عده با گروهی برخورد نکردند، برگشتند تا به ذی خشب (که تا مدینه یک شبانه روز فاصله داشت) رسیدند و متوجه شدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی مکه حرکت کرده است. آنها حرکت کردند و در سقیا به آن حضرت پیوستند. ابن ابی حدرد می‌گوید: هنگامی که به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدیم، این آیه قرآن درباره ما نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً، تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغانِمُ کَثِیرَةٌ، کَذلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُوا، إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً»، (نساء (4)، 94)؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون در راه خدا سفر می‌کنید، [خوب] رسیدگی کنید و به کسی که نزد شما [اظهار] سلام می‌کند، مگویید: «تو مؤمن نیستی» [تا بدین بهانه] متاع زندگی دنیا را بجویید، چرا که غنیمت‌های فراوان نزد خداست. قبلا خودتان [نیز] همین گونه بودید و خدا بر شما منت نهاد. پس خوب رسیدگی کنید، که خدا همواره به آنچه انجام می‌دهید آگاه است. مغازی واقدی، ج 2، ص 757 و ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 4، ص 275 در مورد این سریّه گفته است که کمی قبل از فتح مکه بوده است. و

در پایان غزوه حنین، خونبهای عامر بن أضبط را طلب می‌کند که خبر آن در آنجا خواهد آمد.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 799.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 218- 219.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:165
آن حضرت لشکرگاه را چاه ابی عنبه «1» قرار داد و تمام این اقدامات بدون بیان مقصد و هدف انجام می‌گرفت!
(1)

طبرسی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ابا لبابة بن منذر «2» را جانشین خود در مدینه قرار داد و روز جمعه بعد از عصر که دو شب از ماه رمضان گذشته بود، از مدینه خارج شد. «3» و از امام باقر روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی برای غزوه فتح خارج شد که حدود ده هزار نفر پیاده و حدود چهارصد سواره در رکاب وی بودند. «4»

(2) واقدی با تفصیل بیشتری گفته است: انصار چهار هزار نفر بودند که پانصد اسب داشتند و مهاجران هفتصد نفر بودند که سیصد اسب داشتند. قبیله مزینه هزار نفر بودند که صد اسب داشتند و جهینه هشتصد نفر بودند که پنجاه اسب داشتند و أسلم چهار صد نفر بودند که سی اسب داشتند. و افرادی از بنی کعب از خزاعه که در مدینه بودند، همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کردند و بقیه در قدید به او پیوستند و در مجموع پانصد نفر بودند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که زبیر بن عوّام به همراه دویست نفر از مسلمانان جلوی او بودند، حرکت کرد. به همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ده هزار نفر حضور داشتند که برخی بر شتر و برخی بر اسب سوار بودند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هیچ حرفی نزد تا به صلصل رسید. «5»

(3) واقدی می‌نویسد: به عیینة بن حصن در نجد خبر رسید که تمام بادیه‌نشین‌ها به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیوسته‌اند و می‌خواهند به مقصدی بروند. عیینه همراه عده‌ای از افراد قوم خود حرکت کرد و دو روز بعد از خروج رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد. او به حرکت خود ادامه داد تا به عرج رسید. وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در عرج اطراق کرده بود، عیینه پیش وی آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، مطلع شدم که مردم

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 799- 800.

(2). ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 4، ص 42 می‌نویسد: او أبا رهم کلثوم بن حصین غفاری بوده است و همین در مجمع البیان، ج 10، ص 846 آمده است که در چاپ اخیر به ابا ذر تصحیف شده است!

(3). واحدی در ج 2، ص 868 می‌نویسد: در روز چهارشنبه، دهم ماه رمضان از مدینه خارج شد. و با سند خود از ام سلمه روایت کرده است، همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای فتح مکه حرکت کردم وقتی که به ذی الحلیفه رسیدیم، آن حضرت غسل کرد و من موهای او را در چهار

دسته بافتم. مطلب به همین صورت در سیره ابن هشام نیز آمده است.
(4). إعلام الوری، ج 1، ص 209.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 800- 801 و صلصل در هفت مایلی (14 کیلومتری) مدینه قرار داشته، وفاء الوفاء، ج 2، ص 336. او در اینجا متذکر نشده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ماه رمضان از مدینه خارج شده و در منزلگاه سقیا در نزدیکی مدینه افطار کرده است بلکه روایت می‌کند که افطار در دو منزلی مکه بوده است، چنانکه خواهد آمد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:166
در اطراف تو جمع شده‌اند و قصد خروج دارید، ما دیر متوجه شدیم، ولی با این حال زود حرکت کردیم تا به تو رسیدیم؛ اما گویا قصد جنگ ندارید؛ چون هیچ پرچم و علمی برنداشته‌اید و گویا قصد عمره را هم ندارید؛ زیرا احرام نبسته‌اید! در این صورت قصد کجا را دارید؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جواب داد: هرکجا که خدا بخواهد!
(1) مردم هم نمی‌دانستند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قصد کجا را دارد. آیا قصد قریش یا هوازن یا ثقیف را دارد؟
همه دوست داشتند که این را بدانند. و کعب بن مالک انصاری که یکی از شاعران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، به رفقایش گفت: الان نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌روم و برای شما روشن می‌کنم که قصد کجا را دارد! او به سوی پیامبر اکرم رفت و روبرویش زانو زد و اشعاری را سرود و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواست که مقصد را بیان کند، امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فقط تبسّمی کرد و چیزی نفرمود. وقتی او به میان دوستانش برمی‌گشت، گفتند:
به خدا سوگند که چیزی برای تو بازگو نکرده و نمی‌دانیم که از ثقیف یا هوازن شروع می‌کند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همچنان که به حرکت ادامه داد تا به سقیا رسید. در آنجا أقرع بن حابس تمیمی را دید که همراه ده نفر از قوم خود آمده است و آنها هم به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیوستند.
(2)

جاسوس هوازن

واقدی روایت می‌کند: گروهی از سواره نظام پیشتاز سپاه اسلام از عرج حرکت کردند. آنها وقتی بین عرج و طلوب رسیدند، مردی را دستگیر کردند و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آوردند و گفتند: این مرد بر شتر خود سوار بود و هنگامی که ما را دید، زود پنهان شد. ما به جستجوی او پرداختیم تا او را دستگیر کردیم و پرسیدیم: کیستی؟ گفت: مردی از غفار هستم. پرسیدیم: از کدام طایفه غفار هستی؟ از جواب دادن بازماند و نتوانست نسبی را بازگو کند. ما بیشتر به او شک کردیم و پرسیدیم: اهل و عیالت کجا هستند؟
گفت: در همین نزدیکی و به ناحیه‌ای اشاره کرد. پرسیدیم: در کنار کدام آب مستقر هستند؟ و در آنجا چه کسانی با تو هستند؟ او نتوانست جواب درستی بدهد. وقتی که دیدیم پراکنده گویی می‌کند، گفتیم: راست بگو وگرنه گردنت را می‌زنیم. گفت: اگر راست بگویم، سودی برایم دارد؟ گفتیم: بله. گفت: من از بنی نضر از هوازن هستم که مرا به سوی مدینه فرستاده‌اند و گفته‌اند: به آنجا برو و ببین که محمد می‌خواهد درباره هم‌پیمانان خود [خزاعه] چه کند. آیا لشکری را به سوی قریش اعزام می‌کند یا خود به جنگ قریش می‌آید؟ اگر سریّه‌ای را فرستاد یا خود برای غزوه‌ای خارج شد، به آنها ملحق شو تا به ناحیه سرف برسند، آنگاه اگر قصد ما را داشته باشد از دره سرف حرکت می‌کند تا به ما برسد و اگر قصد قریش را داشته باشد، همان راه اصلی را پی‌می‌گیرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:167
(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: الان هوازن کجا هستند؟ گفت: وقتی که از آنها جدا شدم در بقعاء بودند. افراد زیادی جمع‌آوری کرده و بادیه‌نشین‌ها را فراخوانده بودند. همچنین از ثقیف کمک خواسته‌اند که به آنها جواب مثبت داده‌اند. ثقیف را در ساق مشاهده کردم که افراد خود را جمع‌آوری کرده بودند و افرادی را به جرش «1» فرستاده بودند تا برای آنها منجنیق و تانک بسازند. آنها در حال حرکت به سوی هوازن بودند تا به آنها بپیوندند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: چه کسی را فرمانده خود قرار داده‌اند؟
گفت: مالک بن عوف را.
پرسید: آیا تمام هوازن از مالک اطاعت کرده‌اند؟
گفت: از بنی عامر، بنی کعب و بنی کلاب از پیوستن به او خودداری کرده‌اند.

پرسید: بنی هلال چه کرده‌اند؟
گفت: عده کمی از آنها به او پیوسته‌اند.
سپس آن مرد گفت: دیروز از مکّه گذشتم و دیدم که ابو سفیان جلوی آنها ایستاده و به خاطر خبرهایی که در مورد تو به آنها رسیده به شدت دچار ترس و وحشت شده بودند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حسبی اللّه و نعم الوکیل. می‌بینم که این مرد راست می‌گوید.
(2) سپس آن مرد پرسید: آیا بیان این خبرها بهره و سودی برایم نداشت؟ مسلمانان ترسیدند که او را رها کنند، زیرا ممکن بود به سرعت پیش برود و دیگران را از رسیدن لشکر اسلام آگاه کند و در نتیجه آنها آماده شوند، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خالد بن ولید گفت که او را به بند بکشد و پیش خود نگه دارد تا داخل مکّه شوند و خالد این چنین کرد. «2»
جالب این است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نسبت به حیوانات هم عطوفت و مهربانی می‌کرد. از جمله واقدی از ابن حزم روایت می‌کند: در مسیر بین عرج و طلوب نگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سگی افتاد که توله‌هایش در اطرافش مشغول شیرخوارگی بودند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به جعال بن سراقه حارثی دستور داد که در کنار این سگ و توله‌هایش بایستد تا آنها را از تعرض لشکریان اسلام مصون نگاه دارد! «3»
(3)

منهدم کردن بت مناة

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به این دلیل به سوی قریش لشکرکشی کرد که آنها صلح نامه حدیبیه را نقض کرده و به

_____

(1). جرش از شهرهای یمن در جهت مکّه بوده است، معجم البلدان.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 804- 806.
(3). همان، ج 2، ص 804.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:168
خزاعی‌ها که هم‌پیمان پیغمبر بودند، شبیخون زده و عده‌ای از آنها را کشته بودند. این در حالی بود که اندکی از خزاعه مسلمان شده و اکثرا مشرک بودند و صاحب یکی از بت‌های بزرگ و مشهور بودند که در قرآن هم نام آن آمده است: «وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْری» «1»
(1) کلبی در کتاب الاصنام می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در سال هشتم هجری از مدینه به سوی مکّه حرکت کرد، پس از آنکه چهار یا پنج شبانه روز راه را طی کرد، علی علیه السّلام را فرستاد تا بت خزاعه و هذیل به نام مناة را منهدم و غنائم آن را بردارد. آن حضرت علیه السّلام این بت را منهدم کرد و غنائم آن را برداشت که از جمله عبارت بود از دو شمشیر به نام‌های: مخذم و رسوب که حارث بن ابی شمر غسّانی، پادشاه غسّان آنها را به این دو بت هدیّه کرده بود و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را به علی بخشید. «2»
(2)

در شأن نزول آیات 90- 93 از سوره إسراء خبری از ابن عباس به این صورت نقل کردیم: جمعی از قریش در کنار کعبه جمع شدند و فردی را به دنبال محمد فرستادند تا بیاید و با او بحث کنند. از جمله این افراد عبد اللّه بن ابی امیّه مخزومی، پسر عاتکه، دختر عبد المطلّب و عمّه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود.
پس از بحث و مناظره و هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از میان آنها برخاست، این مرد هم با او برخاست و گفت: ای محمد! قومت چیزهایی را بر تو عرضه کردند که نپذیرفتی و برای خود اموری را درخواست کردند که انجام ندادی. سپس از تو خواستند که آنچه آنها را از آن می‌ترسانی، سریع‌تر بیاوری و چنین نکردی. در این صورت به خدا به تو ایمان نخواهم آورد تا هنگامی که نردبانی به سوی آسمان نصب کنی و از آن بالا بروی و من این را ببینم و سپس تعدادی از ملائکه با تو بیایند و به رسالت تو شهادت بدهند و کتابی بیاوری که به سود تو گواهی دهد. به دنبال آن خداوند این آیات از سوره إسراء را نازل کرد. «3»
(3) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، برای فتح مکّه حرکت کرد، عبد اللّه بن ابی امیّه به استقبال او رفت و به او سلام کرد؛ امّا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او روی برتافت و جواب او را نداد. در این زمان امّ سلمه مخزومی، خواهر او با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، برای همین او بر امّ سلمه وارد شد و گفت: ای خواهر، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسلام همه مردم را پذیرفته و اسلام مرا نمی‌پذیرد و همانگونه که دیگران را تحویل می‌گیرد، مرا تحویل نمی‌گیرد!

---

(1). نجم (53)، 20.
(2). الأصنام، کلبی، ص 14- 15.
(3). مجمع البیان، ج 6، ص 678- 679 و در تفسیر قمی، ج 2، ص 26 و التبیان، ج 6، ص 519 بدان اشاره شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:169
(1) هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش امّ سلمه آمد، به او عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت باد. چرا تمام مردم از بخشش تو بهره‌مند شده‌اند و برادرم از میان تمام قریش و اعراب مشمول لطف تو نشده و اسلام او را نپذیرفته‌ای، در حالی که اسلام همه مردم را پذیرفته‌ای؟! فرمود: ای امّ سلمه، برادر تو چنان مرا تکذیب کرد

که هیچ کس آن گونه مرا تکذیب نکرده بود. او همان کسی است که به من گفت: «تا از زمین چشمه‌ای برای ما نجوشانی، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد. یا [باید] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد و آشکارا از میان آنها جویبارها روان سازی، یا چنانکه ادعا می‌کنی، آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فروراندازی. یا خدا و فرشتگان را در برابر [ما حاضر] آوری، یا برای تو خانه زری باشد، یا به آسمان بالا بروی، و با بالا رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم!» امّ سلمه عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا؛ مگر نگفتید که اسلام گذشته‌ها را می‌پوشاند؟! فرمود: چرا و سپس اسلام او را قبول کرد. «1»

(2) من ندیده‌ام که کسی، انگیزه‌ای را برای نزدیک شدن این خویشاوند رانده شده به پیامبر و اسلام در خصوص این روزها که کمی قبل از فتح مکه بود، ذکر کرده باشد. البته بعید نمی‌دانم که آنچه وی را به این اقدام واداشته، همان چیزی بوده که پسر دایی‌اش و پسر عموی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلّب، برادر عبیده بن حارث که در بدر شهید شد، را به این کار واداشته است. ابو سفیان بن حارث، همزاد پیامبر و برادر رضاعی‌اش از حلیمه سعدیه بود و قبل از بعثت از همنشینان و رفقای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود.

(3) واقدی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به پیامبری مبعوث شد، ابو سفیان بن حارث چنان با آن حضرت به دشمنی پرداخت که هیچ کس اینچنین نکرد. او با آنها به شعب ابی طالب نرفت، بلکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و حسّان را هجو می‌کرد که از آن جمله این است:

ألا مبلغ حسّان عنی رسالةفخلتک من شر الرجال الصعالک

ابوک ابو سوء و خالک مثلهفلست بخیر من ابیک و خالک آیا پیغام‌رسانی نیست که از سوی من به حسّان پیغامی برساند؟ من گمان می‌کنم که از بدترین گدایان هستی.

پدرت، مرد بدی بود و دایی تو مثل اوست و تو از پدر و دایی‌ات بهتر نیستی. «2»

دشمنی او با مسلمانان در حدود بیست سال طول کشید. او در این مدت، مسلمانان را هجو می‌کرد و او

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 26- 27.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 806.

را هجو می‌کردند و آنان در همه جنگ‌های قریش علیه رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله شرکت می‌کرد؛ برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خون او را هدر اعلام کرده بود!
(1) واقدی با سند خود از او روایت کرده است: پیش خود گفتم، با چه کسی همراه شوم؟ و با که باشم؟ از آنجا که اسلام مستقر و ریشه‌دار شده بود، فرار کردم و پیش قیصر، پادشاه روم [؟!] رفتم. از من پرسید: چه کسی هستی؟ گفتم: ابو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب هستم. قیصر گفت: اگر راستی بگویی، پسر عموی محمد بن عبد اللّه بن عبد المطّلب هستی! گفتم: بله، من پسر عموی او هستم! سپس پیش خود گفتم: اوضاع به گونه‌ای شده است که پیش قیصر به واسطه محمد شناخته می‌شوم، در حالی که از اسلام و محمد فرار کرده‌ام! در آن روز فهمیدم که در شرکی باطل هستم! اسلام وارد جانم شد و به مکه بازگشتم. «1»
البته باید گفت که پسرش جعفر مسلمان شده و از مکّه به مدینه هجرت کرده بود و می‌دانست که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خون پدرش را هدر اعلام کرده است. بنابراین بعید نیست که مخفیانه به پدرش اطلاع داده باشد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله قصد مکّه را دارد و به او پیشنهاد کرده که به استقبال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده و اسلام بیاورد. چنانکه جعفر را می‌بینیم که نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شفیع می‌شود تا اسلام پدرش را بپذیرد. و بعید نیست که این خبر از پدرش ابی سفیان به خواهرزاده‌اش عبد اللّه بن أبی أمیه مخزومی رسیده باشد و با هم خارج شده‌اند تا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کنند.
(2) واقدی از ابو سفیان بن حارث جریان را این گونه روایت می‌کند: نزد خانواده‌ام رفتم و گفتم: آماده خروج شوید، زیرا به زودی محمد صلّی اللّه علیه و آله به اینجا می‌رسد. گفتند: وقت این رسیده است که چشم‌هایت را باز کنی و ببینی که عرب و عجم پیرو محمد شده‌اند و تو هنوز به دشمنی با او ادامه می‌دهی؟! در حالی که سزاوار بود اولین فردی باشی که او را یاری می‌کنی!
آنگاه می‌گوید: سپس حرکت کردیم و همین که در ابواء پیاده شدیم، مقدمه لشکر اسلام هم در آنجا پیاده شد. این در حالی بود که رسول خدا خون مرا هدر اعلام کرده بود، از این رو خیلی می‌ترسیدم. صبح فردای آن روز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ابواء رسید و مردم نیز گروه گروه از راه رسیدند و من از ترس اصحابش خود را پنهان می‌داشتم. پس از آنکه مرکب او را دیدم، خودم را به روبرویش رساندم تا مرا ببیند. او مرا دید، امّا از من روی برتافت! من دوباره به سویی رفتم که مرا ببیند، امّا باز از من روی برتافت! و این عمل چند بار تکرار شد!
(3) مسلمانان دیدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رویش را از من برمی‌تابد، برای همین عمر بن خطاب مردی کوتاه قد و گندمگون به نام

نعمان بن حارث از بنی نجار را تحریک کرد. او متوجه من شد و گفت: ای

---

(1). همان، ج 2، ص 811- 812.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:171
دشمن خدا، تو بودی که رسول خدا و اصحابش را می‌آزردی و برای دشمنی با وی خاور و باختر جهان را در نوردیدی! او صدایش را بلند کرد تا مردم دور من جمع شدند و از اینکه مرا گرفته‌اند، خرسند بودند. «1»
(1) ابن هشام از ابن شهاب روایت کرده است: عباس بن عبد المطلّب همراه خانواده‌اش از مکّه خارج شده بود و در جحفه که بعد از ابواء و قبل از قدید قرار داشت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کرد. او قبل از آن با اجازه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مکّه ساکن بود و به سقایت و تجارت خود سرگرم بود. «2» ابو سفیان بن حارث می‌گوید: در جحفه بر عمویم عباس وارد شدم و گفتم: ای عمو، مرا از دست این مردی که مرا مورد شماتت قرار می‌دهد، نجات بده! او گفت: نشانه‌هایش را برایم توصیف کن. گفتم: مردی قد کوتاه و گندمگون است که بین دو چشمش اثر زخمی وجود دارد. عباس او را شناخت و شخصی را به دنبال او فرستاد که بگوید: ان نعمان، این، ابو سفیان، پسر عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و برادرزاده من است. اگر رسول خدا اکنون بر او خشمگین باشد، به زودی از او راضی می‌شود. پس دست از او بردار. او دست از آزار من برداشت؛ ولی رهایم نکرد.
(2) سپس به عباس گفتم: امیدوار بودم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مسلمان شدن من خرسند شود، چون از خویشاوندان او و از شرافتمندان هستم (!)؛ ولی الان این گونه با من برخورد کرد. از تو می‌خواهم که با او سخن بگوئی تا از من راضی شود. او گفت: نه به خدا سوگند ... من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شرم دارم. پس از آنکه از تو روی برگردانده است، هرگز با او سخنی نخواهم گفت، مگر آنکه بهانه‌ای پیش بیاید. گفتم: در این صورت مرا به که می‌سپاری؟ گفت: همین است که گفتم! به سراغ علی علیه السّلام رفتم و با او سخن گفتم. او هم پاسخی، همانند پاسخ عباس داد. حرکت کردم و همراه پسرم جعفر بر در چادر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشستم تا اینکه [از «3»] جحفه حرکت کرد. در این مدت با من سخنی نگفت و هرگاه مرا می‌دید، روی از من برمی‌تافت. «4»
(3) طبرسی در إعلام الوری روایت می‌کند: عباس بن عبد المطّلب در جایی به نام نیق العقاب برای دیدار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده بود. در آنجا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در چادر خود استراحت می‌کرد. در آن روز زیاد بن اسید فرمانده محافظان آن حضرت علیهما السّلام بود.

عباس، برادرزاده‌اش ابو سفیان بن حارث و پسر عمویش عبد اللّه

---

(1). همان، ج 2، ص 807- 808.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 42.
(3). در اصل [به سوی] جحفه بود و این اقتضا می‌کند که گفتگوی وی با عباس قبل از جحفه باشد در حالی که گفته شد که عباس در جحفه به آنها ملحق شد و این اقتضا می‌کند که عبارت صحیح [از] جحفه باشد نه به جحفه.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 806- 808.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:172
بن ابی امیّه را همراه خود آورده بود، ولی زیاد بن اسید جلوی آنها را گرفت و فقط به عباس اجازه ورود داد و به دو نفر دیگر گفت که برگردید. عباس وارد چادر شد و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلام کرد و گفت: پدر و مادرم به فدایت. این عموزاده تو است که آمده تا توبه کند و دیگری عمّه‌زاده‌ات می‌باشد. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نیازی به آنها ندارم. این عموزاده‌ام پرده آبروی مرا پاره نمود و این عمّه‌زاده‌ام، همان کسی است که در مکّه به من می‌گفت: «به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از زمین بجوشانی» «1». پس از آنکه عباس خارج شد، امّ سلمه به وی عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، همانا عموزاده‌ات برای توبه به سوی شما آمده، مبادا که او از همه مردم نسبت به تو شقاوتمندتر و بدبخت‌تر باشد و برادرم که عمّه عمه‌زاده‌ات و داماد شما است، مبادا شقی‌تر و بدبخت‌تر از همه باشد. «2»
(1)

واقدی با سند خود از عباس بن مرداس سلمی روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که کاملا مسلح بود از تنگه مشلّل پایین آمد و ما نیز که مسلّح شده بودیم در برابر او به صف ایستادیم. «3»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حجّاج بن علاط سلمی و عرباض بن ساریه «4» را به سوی بنی سلیم فرستاد. آنها که نهصد یا هزار نفر بودند به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند. همه آنها سوار بر اسب بودند و نیزه و سلاح خود را همراه داشتند. دو فرستاده پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در پیشاپیش آنها بودند و همراه خود دو پرچم و پنج علم سیاه داشتند که پیچیده شده بود و هنوز گره زده نشده بود.
(2) عیینة بن حصن پیش رفت و از پشت سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فریاد زد: این‌ها بنی سلیم هستند که با تجهیزات کامل حاضر شده‌اند و همگی سواره نظام هستند و مردان جنگ و پیکار می‌باشند. یکی از آنها گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو از ما دوری می‌گزینی و از ما احتیاط می‌کنی در حالی که ما دایی‌های «5» تو هستیم، ما را به جلو بفرست تا ببینی چگونه هستیم. ما به هنگام جنگ صبوریم و هنگام رویارویی با دشمن، پشت به دشمن نمی‌کنیم و سوارکاران خوبی هستیم. پس پرچمی برای ما ببند و در هر جای لشکر که می‌خواهی ما را مستقرّ فرما!

_____

(1). اسراء (17)، 93.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 219، مجمع البیان، ج 10، ص 846؛ سیره ابن هشام، ج 4، ص 42- 43؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 810- 811.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 813.
(4). همان، ج 2، ص 799.
(5). این بدان خاطر بوده است که مادر هاشم بن عبد مناف، عاتکه دختر مرة بن هلال سلمی از بنی سلیم بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:173
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: امروز پرچم شما را همان کسی حمل می‌کند که در جاهلیت پرچمدار شما بود. کجا است آن جوان خوش سیما و سخنوری که همراه هیأت شما به دیدار من آمده بود؟
گفتند: او فوت کرده است. «1»
(1) پس پرچم آنها را به فرستاده خودش به سوی ایشان، حجّاج بن علاط سلمی «2» داد و دو بیرق برای آنها قرار داد که یکی را عباس بن مرداس و دیگری را خفاف بن ندبه «3» برداشتند. سپس آنها را به فرماندهی خالد

بن ولید به عنوان پیشتازان سپاه قرار داد و حرکت کردند تا در منزلگاه مرّ الظّهران فرود آمدند. «4»
هنگامی که عیینه این وضع را دید، انگشتان خود را گزید! ابو بکر پرسید: بر چه چیزی متعجب هستی؟
گفت: بر قوم خودم که بدون آنکه از محمد بپرسند، قصد کجا را دارد، به او ملحق شده‌اند. ابو بکر گفت:
هرکجا که خدا بخواهد. «5»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسر بن سفیان و بدیل بن ورقاء را به سوی بنی کعب بن عمرو از خزاعه فرستاد و بنی کعب نیز در قدید «6» به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند. آنها پانصد نفر بودند که سه پرچم برای آنها بست که یکی را بسر بن سفیان و یکی را ابن شریح و دیگری را عمرو بن سالم برداشته بودند. «7»
(2) بنی مزینه هم سه پرچم داشتند که یکی با بلال بن حارث و یکی با عبد اللّه بن عمرو و دیگری با نعمان بن مقرّن بود. و جهینه که هشتصد نفر بودند، چهار پرچم داشتند که در دست ابی زرعه و ابی مکیث و سوید بن صخر و عبد اللّه بن بدر بود. و بنی اسلم که چهار صد نفر بودند، دو پرچم داشتند که یکی به دست بریدة بن حصیب و دیگری در دست ناجیة بن أعجم بود. و پرچم‌های أوس عبارت بودند از: پرچم بنی عبد الأشهل که در دست ابی نائله بود و پرچم بنی ظفر که در دست قتادة بن نعمان بود و پرچم بنی حارثه که در دست ابی بردة بن نیار بود و پرچم بنی معاویه که در دست جبر بن عتیک بود و پرچم بنی خطمه که در دست ابی لبابة بن منذر بود و پرچم بنی امیّه که در دست نبیض بود و پرچم بنی ساعده که در دست أبی

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 812- 813.
(2). المواهب اللدنیّه، ج 2، ص 364 به نقل از واقدی.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 819.
(4). همان، ج 2، ص 813- 819.
(5). همان، ج 2، ص 804.
(6). همان، ج 2، ص 800- 801.
(7). همان، ج 2، ص 801 و اما بدیل بن ورقاء در مکّه باقی ماند و برنگشت و سپس با ابی سفیان برگشت، چنانکه خواهد آمد و معلوم نیست که چرا در مکه باقی ماند؟ و من بعید نمی‌دانم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی گفته باشد در مکّه بماند و قریشیان و ابو سفیان را شبانه به دیدن آتش‌های لشکر اسلام بیاورد و بدین ترتیب با تسلیم شدن ابو سفیان، صخر بن حرب بن امیّه مکه بدون جنگ فتح شد.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:174
اسید ساعدی بود. و پرچم‌های خزرج عبارت بودند از: پرچم حارث بن خزرج که در دست عبد اللّه بن زید بود و پرچم بنی سلمه که در دست قطبة بن عامر بن حدیدة بود و پرچم بنی مالک بن نجّار که در دست عمارة بن حزم بود و پرچم بنی مازن که در دست سلیط بن قیس بود.
و مهاجران سه پرچم داشتند که یکی در دست علی بن أبی طالب علیه السّلام و یکی در دست زبیر و دیگری در دست سعد بن ابی وقاص بود.
«1»
(1)

طبرسی در إعلام الوری از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی برای غزوه فتح خارج شد که خودش روزه‌دار بود و مردم نیز روزه‌دار بودند. وقتی در کراع الغمیم «2» فرود آمد، افطار کرد و مردم نیز افطار کردند، مگر عده کمی که عصاة؛ یعنی نافرمانان نامیده شدند؛ زیرا روزه خود را نگه داشته بودند. «3»
(2) کلینی در فروع کافی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ماه رمضان همراه مردم از مدینه به سوی مکه حرکت کرد و عده‌ای از یاران آن حضرت پیاده بودند. وقتی که به کراع الغمیم رسیدند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که ظرف آبی آوردند و آن را جلوی همه نوشید و مردم نیز افطار کردند به جز عده‌ای که روزه خود را نگاه داشتند و عصاة نامیده شدند. «4»
(3) واقدی آن را با سند خود از جابر بن عبد اللّه انصاری این گونه روایت کرده است: هنگامی که ما بین ظهر و عصر در کدید بودیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ظرف آبی را به دست گرفت به طوری که مسلمانان آن را دیدند و سپس روزه خود را افطار کرد. به اطلاع آن حضرت رسید که عده‌ای روزه خود را افطار نکرده‌اند. فرمود: که آنها عصاة هستند. «5»
(4) و ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با مردم خارج شد در حالی که همه روزه‌دار بودند و وقتی که

_____

(1). همان، ج 2، ص 800 و خواهد آمد که پرچم فتح در دست سعد بن عباده بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن را به علی علیه السّلام منتقل کرد.
(2). کراع الغمیم، کوه سیاهی است که 8 میل بعد از منزل عسفان قرار دارد؛ مجمع البحرین، ج 4، ص 386 و معجم البلدان، ج 4، ص 443 و أطلس تاریخ اسلام نقشه‌های شماره 41 و 42.
(3). إعلام الوری، ج 1، ص 219 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 58.
(4). فروع کافی، ج 4، ص 127، حدیث 5 و کتاب الفقیه، ج 2، ص 91، حدیث 407. تمام خبر به این صورت است: تنها به آخرین فرمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمل می‌شود. و همین ثابت می‌کند که امر به افطار بعد از آن بوده است که روزه و افطار در سفرها تخییر شده بود، لذا در اینجا تا أواخر راه روزه بوده‌اند و سپس افطار نموده‌اند.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 802 البته او قبلا در ج 1، ص 22 جریان غزوه

بدر روایت کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وقتی که از مدینه خارج شد و به خانه‌های سقیا که متصل به مدینه است، رسید روزه‌اش را افطار کرد. پس شاید این افطاری که در اواخر راه مکّه انجام شده، مخصوص بنی سلیم و بنی کعب بن عمرو از خزاعه بوده است که در آنجا به او ملحق شده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:175
به منزلگاه کدید- بین عسفان و امجّ- رسیدند، افطار کردند. «1»
(1) در مورد منزلگاه قدید، ابن ابی الحدید از کتاب الجمل ابی مخنف با سند وی روایت کرده است: امّ سلمه به عایشه که می‌خواست به سوی بصره حرکت کند، گفت: آیا به یاد می‌آوری روزی را که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم. او در سمت شمال قدید فرود آمد و با علی خلوت کرد و با او به صحبت پرداخت.
گفتگوی آنها طولانی شد. تو می‌خواستی که بر آنها وارد شوی و من تو را از این کار منع کردم، اما حرف مرا گوش نکردی و بر آنها وارد شدی. چیزی نگذشت که با گریه برگشتی. از تو پرسیدم: چه شده است؟
گفتی: بر آنها وارد شدم در حالی که با هم نجوا می‌کردند. به علی گفتم: ای پسر ابو طالب، من فقط یک روز از نه روز را دارم که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باشم و تو این یک روز را برای من نمی‌گذاری؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که از خشم چهره‌اش سرخ شده بود، صورتش را به سوی من برگردانید و فرمود: «برگرد به سر جایت! به خدا سوگند، هیچ کس نسبت به علی علیه السّلام بغض و کینه و دشمنی به دل نمی‌گیرد مگر اینکه از ایمان خارج باشد»، لذا من با خشم و پشیمانی برگشتم.
عایشه گفت: آری آن را به یاد می‌آورم. «2»
(2)

منزلگاه بعدی مرّ الظّهران بوده است. به زودی از ابن اسحاق نقل خواهد شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وقتی که در مرّ الظّهران فرود آمد، قریش هنوز بی‌خبر بودند و خبری از لشکر اسلام نداشتند و نمی‌دانستند که او چه خواهد کرد. «3»
(3) سپس روایت می‌کند که حماس بن قیس بن خالد از بنی بکر [از کنانه] قبل از دخول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سلاحش را آماده و اصلاح می‌کرد. وقتی همسرش از او پرسید: برای چه کسی سلاحت را آماده می‌کنی؟ جواب داد: برای محمّد و اصحابش! و امیدوارم که بعضی از آنها را اسیر کرده و نوکر تو گردانم و سپس این رجز را خواند:
إن یقبلوا الیوم فما لی علّة‌هذا سلاح کامل و إلّة
و ذو غرارین سریع السلّة‌اگر امروز بیایند من آمادگی کامل دارم
و این سلاح کامل و این حربه من است
و این شمشیر دو لبه و تیز و برنده من است.

---

(1). ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 4، ص 42.
(2). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، ج 6، ص 217 به نقل از کتاب الجمل أبی مخنف.
(3). ابن اسحاق در سیره ابن هشام، ج 4، ص 49- 50 و نگاه کنید به مغازی واقدی، ج 2، ص 823.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:176
این روایت اقتضا می‌کند که خبری از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنها رسیده باشد و بدانند که حرکت کرده و قصد آنها را دارد و همین امروز یا فردا به سراغشان می‌آید.
(1) گمان می‌کنم که همین دلیل خروج عباس بن عبد المطّلب با خانواده‌اش و برادرزاده‌اش ابو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب و خواهرزاده‌اش، عبد اللّه بن ابی امیّه مخزومی [که عمّه‌زاده ابو سفیان بن حارث و برادر امّ سلمه مخزومی از طرف پدرش بوده است] از مکّه می‌باشد. و همین دلیل خروج ابو سفیان صخر بن حرب به همراه حکیم بن حزام می‌باشد که در همان شب وصول لشکر اسلام به مرّ الظّهران در پشت مکّه بیرون آمده بودند و الّا چه دلیلی داشته است که او در آن وقت شب خارج شود و در هر حال این اخبار خواهد آمد.
(2)

در مرّ الظّهران، پشت مکه

طبرسی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مرّ الظّهران فرود آمده بود، در حالی که قریش بی‌خبر مانده بودند و خبری از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به آنها نمی‌رسید. «1»
واقدی می‌نویسد: مسلمانان در مرّ الظّهران اردو زده بودند و قریش هیچ اطلاعی از حرکت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی آنها نداشتند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هنگام عشاء به مرّ الظّهران رسید و به اصحابش دستور داد که آتش روشن کنند و آنها ده هزار آتش روشن کردند! قریشیان به اتفاق نظر، ابو سفیان بن حرب را فرستادند تا اخباری را کسب کند و به او گفتند: وقتی محمد را ملاقات کردی، اگر در میان اصحابش سستی و بی‌حالی را مشاهده کردی به او اعلام جنگ کن و الّا برای ما امان بگیر!
(3) ابو سفیان و حکیم بن حزام خارج شدند. در راه بدیل بن ورقاء را دیدند. آنها همگی با هم حرکت کردند، وقتی که به أراک در مرّ الظّهران رسیدند، خیمه‌های لشکر و آتش‌ها را دیدند و صدای مداوم اسب‌ها و شترها را شنیدند. همین ترس و وحشت شدیدی در آنها ایجاد کرد. «2» آنها به بدیل گفتند: این‌ها بنی کعب از خزاعه هستند که برای جنگ اجتماع کرده‌اند! بدیل گفت: این‌ها بیشتر از بنی کعب هستند! بعضی از آنها گفتند: آیا هوازن هستند که به دنبال آب و علف وارد سرزمین ما شده‌اند؟ گفتند: به خدا سوگند که نمی‌دانیم، ولی فراوانی این لشکر همانند روزی است که عده زیادی از حجّاج جمع می‌شوند. «3»

---

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 846.
(2). بنابراین، قریشیان ابو سفیان را فرستادند تا کسب خبر کند و این به خاطر دیدن آتش‌ها نبوده است و همچنین حتی یک کلمه به آنها نرسیده بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی آنها حرکت کرده است؛ بنابراین برای چه متّفق القول شدند که ابو سفیان را بفرستند؟! مگر اینکه همان چیزی را بگوییم که کمی قبل ترجیح دادیم.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 814.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:177
(1)

حاضر شدن ابو سفیان نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

واقدی با سند خود از ابن عباس از پدرش روایت می‌کند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مرّ الظّهران فرود آمد، پیش خود گفتم: وای به حال قریش! به خدا سوگند که اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با زور وارد مکه شود؛ قریش تا ابد هلاک خواهد شد! برای همین سوار یکی از اسب‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به نام شهباء شدم و به دنبال کسی بودم که او را به سوی قریش بفرستم تا با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مذاکره کنند، پیش از آنکه به زور وارد مکه شود. در همین حال که در أراک (ناحیه‌ای از مرّ الظّهران) بودم و به دنبال کسی می‌گشتم، شنیدم که کسی می‌گوید: به خدا سوگند که تا به حال این همه آتش در شب ندیده بودم! ناگهان دیدم که ابو سفیان است. صدا زدم: ابو حنظله! صدایم را شناخت و گفت: لبّیک ای ابو الفضل، پدر و مادرم به فدایت چه کار داری؟ گفتم: وای به حال تو، این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که با ده هزار مرد جنگی آمده است! گفت: پدر و مادرم به فدایت، چه دستور می‌دهی و آیا راه چاره‌ای به نظرت می‌رسد؟ گفتم: بله. در ردیف من بر این اسب سوار شو تا تو را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ببرم. به خدا سوگند که اگر وارد جنگ شوید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر شما پیروز شود، کشته خواهی شد! گفت: این را می‌دانم.

(2) بدیل که همراه او بود، بازگشت و ابو سفیان در رکاب من سوار شد و حرکت کردیم. هرگاه از کنار یکی از آتش‌های مسلمانان عبور می‌کردیم، می‌پرسیدند: کیستی؟ من می‌گفتم: عباس. و آنها می‌گفتند: عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که بر اسب وی سوار شده است. تا اینکه از کنار آتش عمر بن خطاب عبور کردم.

وقتی که مرا دید، برخاست و گفت: کیستی؟ گفتم: عباس. او نگاه کرد و ابو سفیان را دید که پشت سرم سوار شده است و فریاد زد: این دشمن خدا، ابو سفیان است؟! سپاس خدای را که بدون عهد و پیمانی ما را بر تو مسلّط کرد. سپس به سرعت به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد و من نیز اسب را به سرعت راندم تا همگی جلو در خیمه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جمع شدیم. من بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم و پشت سرم، عمر نیز داخل شد و گفت: ای رسول خدا، این ابو سفیان، دشمن خداست که با پای خودش و بدون هیچ عهد و پیمانی آمده است، اجازه بدهید که گردنش را بزنم!

(3) گفتم: ای رسول خدا، من به او پناه داده‌ام. سپس به عمر گفتم: صبر کن ای عمر! اگر او یکی از افراد طایفه بنی عدیّ بن کعب بود، این حرف

را نمی‌زدی، زیرا وی یکی از افراد طایفه تو محسوب می‌شد؛ و لکن او یکی از افراد بنی عبد مناف است! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را ببر، به خاطر تو به او أمان دادم. نزد تو بماند و صبح او را پیش من بیاور و من او را بردم. «1»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 816- 817 به صورت مسند و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 44- 45 آن را آورده است و شبیه آن در إعلام الوری، ج 1، ص 219 و مجمع البیان، ج 10، ص 846- 847 آمده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:178

(1) در نقل دیگری از واقدی آمده است: عباس بر حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء وارد شد و گفت: تاریخ تحقیقی اسلام ج4 178 حاضر شدن ابو سفیان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ..... ص : 177

لمان شوید که من به شما امان می‌دهم تا نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بروید؛ زیرا می‌ترسم که بدون امان وی قطعه‌قطعه شوید! آنها قبول کردند و عباس آنها را همراه خود نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برد. آنگاه خودش وارد خیمه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شد و عرض کرد: ای رسول خدا، ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا را امان داده‌ام. آیا بر تو وارد شوند؟ فرمود:

آنها را بیاور. آنگاه بر آن حضرت وارد شدند ... پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا شهادت می‌دهید که لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه؟! همگی شهادت دادند که لا اله الا اللّه و بدیل و حکیم شهادت دادند که محمد رسول اللّه و ابو سفیان شهادت به رسالت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نداد!

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: و شهادت بده که من رسول خدا هستم. ابو سفیان گفت: ای محمد! به خدا سوگند که در دلم نسبت به این جمله کمی تردید هست! و در آینده آن را خواهم گفت! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما به آنها امان دادیم. آنها را به منزل خود ببر. و او آنها را برد.

(2)

هنگام سپیده‌دم

عباس می‌گوید: پس از سپیده دم تمام لشکریان اذان گفتند. ابو سفیان از اذان آنها دچار وحشت شد و پرسید: این چیست؟ گفتم: وقت نماز است. پرسید: در شبانه روز چند بار نماز می‌خوانند؟ گفتم: پنج بار.
گفت: به خدا که زیاد است!
سپس از خیمه خارج شدیم و در جایی ایستادیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را می‌دیدیم. او در حال وضو گرفتن بود. ابو سفیان دید که مسلمانان برای تبرک جستن به آب وضوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دور او جمع شده‌اند «1» و دست‌هایشان زیر محاسن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله است تا قطره‌ای آب بچکد و آن را به صورت خود بمالند و تبرک جویند! «2»
ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل، هرگز چنین پادشاهی ندیده‌ام! نه پادشاهان کسری و نه پادشاهان روم! و پس از آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند «3»، گفت: مرا نزد او ببر ای ابو الفضل. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 815- 816.
(2). اعلام الوری، ص 221.
(3). همان، ص 102 و در آن آمده است که ابو سفیان در آن شب اسلام آورد و عباس وضو و نماز را به او یاد داد و او با آنها نماز خواند.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 816.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:179
(1)

گفتگوی ابو سفیان با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله

عباس می‌گوید: پس از فرا رسیدن صبح، ابو سفیان را نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بردم، هنگامی که چشم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر وی افتاد؛ فرمود: وای بر تو ای ابو سفیان، آیا وقت آن نرسیده است که بدانی هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست؟!
گفت: پدر و مادرم به فدایت، بردبار و بزرگواری! گذشت و بخشش تو چقدر زیاد است! پیش خود می‌گفتم که اگر آلهه دیگری غیر از خدا وجود داشت، مرا یاری می‌کرد. «1» ای محمّد، من از خدای خود طلب یاری کردم و تو از خدایت یاری خواستی و به خدا سوگند که هر بار با تو درگیر شدم، بر من پیروز شدی! اگر خدای من حق بود و خدای تو باطل بود، در این صورت بر تو پیروز می‌شدم. «2»
(2) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای ابو سفیان، آیا وقت آن نرسیده است که بدانی من فرستاده خدا هستم؟! ابو سفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت، چقدر بردبار و بزرگواری! و گذشت و بخشش تو چقدر زیاد است. امّا به خدا سوگند که در این مورد دچار تردید هستم و بعدا گواهی خواهم داد!
من به او گفتم: وای بر تو ای ابو سفیان. شهادت بده که لا اله الا اللّه و أنّ محمدا عبده و رسوله. «3»
گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه و أنّ محمدا عبده و رسوله. «4»
سپس گفت: ای محمد! با مردمی که بعضی را می‌شناسیم و بعضی را نمی‌شناسیم به سوی اصل و عشیره خود هجوم آورده‌ای؟!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو ستمکارترین و نارواترین فرد هستی! پیمان حدیبیه را شکستید و از روی ستم به بنی کعب (از خزاعه) یورش بردید و در حرم أمن الهی آنها را قتل عام کردید!
ابو سفیان گفت: ای رسول خدا، چرا به ما حمله کردید و به هوازن حمله نکردید که از ارحام تو نیستند و دشمنی بیشتری با تو دارند؟!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: از خدای خود امید دارم که پس از فتح مکه و برافراشته شدن پرچم اسلام در آن، مرا یاری کند که هوازن را شکست بدهم! و خداوند اموال و ذریه آنان را از غنائم ما قرار دهد. من در این مورد به خدا امیدوار هستم! «5»

---

(1). همان، ج 2، ص 818.
(2). همان، ج 2، ص 816.
(3). در إعلام الوری، ص 22 آمده است که به وی گفتند: گردنت را

می‌زنیم یا شهادت به رسالت بده. و در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 46 آمده است: شهادت بده پیش از آن که گردنت زده شود، و نیامده که عباس به وی امان داده است.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 818.
(5). همان، ج 2، ص 816.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:180
(1) ابو سفیان به من گفت: با لات و عزّی چه کنیم؟! عمر جواب داد: آنها را به زباله‌دان بینداز. ابو سفیان به او گفت: وای بر تو! چه چیز تو را این قدر بد زبان کرده است؟! چه چیز باعث شده که در سخن من و عموزاده‌ام دخالت کنی؟!
سپس ابو سفیان گفت: ای رسول خدا، دوست دارم که اجازه دهید تا میان قومت بروم و آنها را هشدار دهم و به سوی خدا و رسولش دعوت کنم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد. آنگاه ابو سفیان به عباس گفت: چگونه آنها را دعوت کنم تا به آن اطمینان کنند؟
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به آنها بگو: هر کسی که بگوید: لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمّدا رسول اللّه و دست از جنگ بردارد در أمان است! و هر کسی که کنار کعبه بنشیند و سلاحش را زمین بگذارد در امان است!
(2) عرض کردم: ای رسول خدا، ابو سفیان مردی است که فخر و مباهات را دوست دارد، پس اگر به او امتیاز ویژه‌ای بدهید، خوب است! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: و هر کسی که به خانه ابو سفیان برود در أمان است!
ابو سفیان با تعجب پرسید: خانه من؟!
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بله، خانه تو. سپس افزود: و هر کسی که در خانه‌اش را ببندد در امان است!
آنگاه ابو سفیان برخاست تا برود. من به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردم: ابو سفیان فردی است که ذاتا حیله‌گر می‌باشد و الان دیده است که مسلمانان بسیار پراکنده‌اند و زیاد آتش روشن کرده‌اند تا زیاد جلوه نمایند! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس خود را به او برسان و او را در همین درّه نگه‌دار تا از لشکر خدا سان ببیند!
خود را به او رساندم و صدا زدم: ابو حنظله! ایستاد و گفت: یعنی بنی هاشم هم اهل حیله و خیانت هستند؟! گفتم: به زودی خواهی خواهی فهمید که مکر و حیله دور از شأن ما هست، لکن کمی درنگ کن تا از لشکر خدا سان ببینی. «1» به این ترتیب عباس در آن شب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه داشت.
(3) در اینجا شیخ صدوق به صورت مرسل در اکمال الدین نقل می‌کند: ابو

سفیان پیش خود گفت: آیا کسی کاری را می‌کند که من کردم؟! با پای خودم آمدم و دست در دست او گذاشتم! آیا نمی‌توانستم که هم‌پیمانان خود را گرد آورم و در مقابل او بایستم و شاید که می‌توانستم او را دفع کنم؟! در همین افکار بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خیمه خود به او فرمود: ای ابو سفیان، اگر خدا بخواهد تو را خوار و ذلیل می‌کند. «2»

_____

(1). اکمال الدین، ص 312، چاپ نجف اشرف.
(2). همان مدرک.

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سپاه خود را مهیا کرد تا از آنها سان ببیند. به این ترتیب بنی سلیم که هزار نفر بودند به فرماندهی خالد بن ولید در پیشاپیش لشکر اسلام حرکت کردند در حالی که پرچم آنها در دست حجّاج بن علاط سلمی بود. آنها دو علم داشتند که یکی در دست عباس بن مرداس و دیگر در دست خفاف بن ندبة بود. هنگامی که خالد به موازات عباس و ابو سفیان رسید سه بار تکبیر گفت و مسلمانان به دنبال او تکبیر گفتند. ابو سفیان از عباس پرسید: این چه کسی بود؟ جواب داد: خالد بن ولید.
ابو سفیان گفت: همان جوان خودمان؟ جواب داد: بله.
(2) سپس زبیر بن عوّام عبور کرد در حالی که پرچم سیاهی در دست داشت و مهاجران و بادیه‌نشینان به دنبالش بودند. او وقتی که به موازات آن دو رسید، تکبیر گفت و افرادش نیز تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید:
این چه کسی بود؟
جواب داد: زبیر بن عوّام. پرسید: پسر خواهرت (صفیّه)؟ جواب داد: بله.
سپس ابو ذر غفاری یا ایماء بن رحضه همراه سیصد نفر از بنی غفار عبور کرد. آنها هم وقتی به موازات آن دو رسیدند، تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: ای ابو الفضل، این‌ها هستند؟ جواب داد: بنی غفار.
ابو سفیان با تعجب گفت: اینها چه کاری با ما دارند؟!
سپس بریدة بن حصیب أسلمی همراه دویست نفر از بنی اسلم و ناجیة بن أعجم به همراه دویست نفر دیگر از آنها پیش آمدند و وقتی به موازات آن دو رسیدند، تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید: این‌ها کی هستند؟ جواب داد: بنی أسلم. ابو سفیان پرسید: ای ابو الفضل، بنی اسلم از ما چه می‌خواهند؟! عباس جواب داد: آنها اسلام را پذیرفته و دیگر مسلمان شده‌اند.
سپس بسر بن سفیان خزاعی به همراه پانصد نفر از خزاعة پیش آمدند و تکبیر گفتند. ابو سفیان پرسید:
اینها که هستند؟ جواب داد: بنی کعب بن عمرو (از طایفه خزاعه) هستند.
گفت: بله، اینها از هم‌پیمانان محمد هستند (و نگفت پیامبر)!
(3) سپس طایفه مزینه از مقابل آنها عبور کردند که هزار نفر بودند و دویست اسب داشتند. آنها دارای سه علم بودند که در دست بلال بن حارث و عبد اللّه بن عمرو و نعمان بن مقرّن بود. آنها با صدای بلند تکبیر گفتند.
ابو سفیان پرسید: اینها چه کسانی هستند؟ جواب داد: از مزینه هستند. ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل، مزینه را با ما چه مربوط که الان باید صدای

تکبیر و به هم خوردن اسلحه‌های آن‌ها را بشنوم؟!
سپس طایفه جهینه که هشتصد نفر بودند، عبور کردند و هر دویست نفر از آنها دارای یک علم بودند که در دست رافع بن مکیث و سوید بن صخر و عبد اللّه بن بدر و معبد بن خالد بود و هنگام عبور سه بار تکبیر گفتند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:182
(1) سپس ابو واقد لیثی به همراه دویست نفر از بنی لیث و بنی بکر و بنی ضمرة (از کنانه) عبور کرد.
ابو سفیان پرسید: اینها کی هستند؟ جواب داد: بنی بکر (از کنانه) هستند. گفت: بله، به خدا سوگند اینها بودند که باعث شدند تا محمد بر ما حمله کند (!). به خدا سوگند که مردم شومی هستند. به خدا قسم که در قضیه حمله بر بنی بکر مورد مشورت قرار نگرفتم و حتی آگاه نشدم و هنگامی که جریان را فهمیدم، بسیار ناراحت شدم، اما کار از کار گذشته بود. عباس گفت: شاید خدا نخواسته است که محمد صلّی اللّه علیه و آله بر شما حمله کند تا همگی وارد اسلام شوید!
گفته شده است: علم بنی لیث در دست صعب بن جثامه لیثی بوده است که همراه دویست و پنجاه نفر حرکت می‌کرد. وقتی مقابل ابو سفیان رسیدند: تکبیر گفتند. او پرسید: این‌ها کی هستند؟ عباس جواب داد: بنی لیث. در آخر سیصد نفر از أشجعی‌ها گذشتند که یک علم آنها در دست نعیم بن مسعود أشجعی و دیگری در دست معقل بن سنان أشجعی بود. آنها هنگام عبور از مقابل ابو سفیان با صدای بلند تکبیر گفتند. او پرسید: اینها کی هستند؟ عباس گفت: از أشجع هستند! ابو سفیان با تعجّب گفت: اینها که از سرسخت‌ترین دشمنان محمّد بودند! عباس گفت: خدا اسلام را در دل‌های آنان وارد نموده است و این از فضل خداوند- عز و جل- می‌باشد و ساکت شد. «1»
(2)

مهاجران و انصار

انصار چهار هزار نفر بودند که پانصد اسب داشتند و مهاجران هفتصد نفر بودند که سیصد اسب داشتند. «2»
عده‌ای از مهاجران همراه جمع پانصد نفری زبیر بن عوّام عبور کرده بودند و حدود پانصد نفر باقی مانده بودند که بعد از جمع چهار هزار نفری انصار حرکت می‌کردند.
هر طایفه‌ای از انصار دارای پرچم و علمی بودند و در میان آنها هزار نفر خود را چنان با زره و کلاه‌خود مسلح کرده بودند که جز چشمهایشان دیده نمی‌شد «3»، برای همین به آنها الکتیبة الخضراء؛ یعنی گردان سیاهپوش گفته شد. «4»
(3)

الکتیبة الخضراء و پرچم

واقدی روایت می‌کند: وقتی کتیبه خضراء رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به پیش آمد، گرد و غبار زیادی از زیر سم

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 819- 820.
(2). همان، ج 2، ص 800.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 821 و سیره ابن هشام، ج 4، ص 47.
(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 46- 47.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:183
اسبان به هوا برخاست. تا این هنگام ابو سفیان با عبور هر طایفه‌ای می‌پرسید که آیا محمّد عبور نکرده است؟! عباس جواب می‌داد: نه. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرچم خود را به دست سعد بن عباده خزرجی داده بود و او جلوی کتیبه (گردان سواره نظام) حرکت می‌کرد.
هنگامی که سعد با پرچم محمد صلّی اللّه علیه و آله از جلوی ابو سفیان گذشت، فریاد زد: ای ابو سفیان، امروز روز انتقام است، امروز روزی است که حرمت‌ها شکسته می‌شود! و همراهانش آن را تکرار کردند.
(1) کم‌کم رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد در حالی که بر ناقه قصواء «1» سوار شده بود و با نصف برد یمانی قرمز «2» یا سیاه «3»، عمامه‌ای را بدون تحت الحنک به سر بسته بود. آن حضرت در میان أقرع بن حابس و عیینة بن حصن «4» و اسید بن حضیر انصاری و ابی بکر حرکت می‌کرد و عمر بن خطاب که خود را در سلاح پیچیده بود و شناخته نمی‌شد، با صدای بلند شعر می‌خواند. ابو سفیان او را نشناخت و از عباس پرسید: ای ابو الفضل، این آوازخوان کیست؟ جواب داد: او عمر بن خطاب است. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند که کار طایفه بنی عدی بالا گرفته است، پس از آنکه قلیل و ذلیل بودند. عباس گفت: ای ابو سفیان، همانا خداوند هر که را بخواهد به وسیله‌ای بالا می‌برد و عمر از کسانی است که اسلام او را بالا برده است. «5» سپس ابو سفیان گفت: ای ابو الفضل، هیچ‌گاه چنین کتیبه‌ای را ندیده بودم و هیچ کسی هم چنین کتیبه‌ای را برای من توصیف نکرده بود. سبحان اللّه، هیچ کس چنین نیرویی ندارد و نمی‌تواند آن را فراهم کند! آنگاه گفت: به درستی که پادشاهی برادرزاده‌ات به زودی بسیار بزرگ و با شکوه می‌شود! از عباس روایت شده است که به او گفتم: وای بر تو ای ابو سفیان! این پادشاهی نیست، بلکه نبوت است! و ابو سفیان گفت: «6» آری همین طور است. «7»
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به پیش آمد تا به موازات ابو سفیان

رسید. ابو سفیان او را صدا زد و گفت: ای رسول خدا، آیا به قتل و غارت قومت دستور داده‌ای؟! همانا سعد- و کسانی که با او بودند- وقتی که از کنار ما گذشتند، گفتند: ای ابو سفیان، امروز روز انتقام است، امروز روزی است که حرمت‌ها شکسته می‌شود، امروز روزی است که خدا قریش را خوار می‌گرداند! من تو را به خدا قسم می‌دهم که به قوم خود رحم کنی و همانا تو نیکوکارترین و مهربان‌ترین و نزدیک‌ترین فرد نسبت به آنها هستی! «8»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 821.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 47.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 823- 824.
(4). همان، ج 2، ص 804.
(5). همان، ج 2، ص 821.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 822 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 59.
(7). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 47.
(8). مغازی واقدی، ج 2، ص 821.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:184
(1) عباس به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا، بعید نمی‌دانم که سعد قصد حمله نداشته باشد. «1»
و بنا به قولی این جمله را عمر بن خطاب «2» یا عثمان بن عفّان و یا عبد الرحمن بن عوف «3» گفته است. برای همین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: خود را به او برسان و پرچم را از او بگیر و خودت پرچم را وارد شهر مکه کن. «4»
علی پیش رفت و پرچم را از او درخواست کرد. سعد بدون هیچ چون و چرایی پرچم را به او تحویل داد. «5»
آنگاه حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء «6» و جبیر بن مطعم عدوی «7» نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و اسلام آوردند و با او بیعت کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو نفر اول را پیشاپیش سپاه اسلام به مکه فرستاد تا آنها را به اسلام (یا تسلیم) دعوت کنند و از آنجا که خانه ابو سفیان در بالای مکه و خانه حکیم بن حزام در پایین مکه بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اضافه کرد: هر کسی وارد خانه حکیم بن حزام شود در أمان است و هر کس در خانه‌اش را ببندد و دست از جنگ بردارد در أمان است. «8»
(2)

واقدی روایت می‌کند: عباس به ابی سفیان گفت: وای بر تو، بشتاب و قوم خود را دریاب، قبل از آنکه رو در روی لشکر اسلام قرار گیرند! ابو سفیان حرکت کرد و پیش از همه از طرف کوه کداء (در بالای مکه)

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 135 و در ص 60 آمده است: بعضی از افراد.
(2). در سیره ابن هشام، ج 4، ص 49 آمده است: ابن اسحاق گفت که مردی از مهاجرین. و ابن هشام افزوده است: او همان عمر بن خطاب بوده است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 821- 822.
(4). ارشاد، ج 1، ص 60 و مثل آن در سیره ابن هشام، ج 4، ص 47 نقل شده است و در مغازی واقدی، ج 2، ص 822 آمده است:
گفته می‌شود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را فرستاد و او پرچم را گرفت و وارد مکه کرد.
(5). ارشاد، ج 1، ص 134 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 822 آمده است: «پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کسی را به سوی سعد فرستاد و او را از پرچمداری عزل کرد و آن را به پسرش قیس بن سعد واگذار کرد. سعد از اینکه پرچم را به دست پسرش بسپارد خودداری کرد و خواستار نشانه‌ای از طرف رسول خدا شد! و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عمامه‌اش را به عنوان علامت فرستاد. سعد آن را شناخت و پرچم را به پسرش تحویل داد! و گفته شده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را از پرچمداری عزل نکرد!» و به این ترتیب خواسته‌اند که کینه و دشمنی خود را با علی بن أبی طالب علیه السّلام ابراز کنند! و این در حالی است که ابن اسحاق آن را در جریان ورود به مکه نقل کرده و شیخ مفید هم در ارشاد آن را آورده است!
(6). اعلام الوری، ج 1، ص 223 و مجمع البیان، ج 10، ص 847.
(7). همان، ج 1، ص 223.
(8). تفسیر قمی، ج 2، ص 321 و مجمع البیان، ج 10، ص 848 و علّامه حلّی در کشف الحق و حمیدی در الجمع بین الصحیحین از مسند ابی هریره در صحیح مسلم آورده است: وقتی انصار این انتقال پرچم را شنیدند، به همدیگر می‌گفتند: این مرد [همینطور آمده است] دچار رحم و عطوفت نسبت به عشیره‌اش و علاقه و محبت به خاک وطنش شده است! چنانکه در دلائل الصدق، ج 2، ص 26، چاپ بغداد هم آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:185

وارد شهر شد و با صدای بلند فریاد زد «1»: ای جماعت قریش! این محمد است که با لشکری گران که نظیر آن را ندیده‌اید به شما رو آورده است! هر کس که وارد خانه ابی سفیان شود در أمان است! «2» او همین طور خبر را اعلان می‌کرد و پیش می‌رفت تا در خانه بر همسرش هند دختر عتبه مخزومی وارد شد. هند سر ابی سفیان را در دست گرفت و پرسید: چه خبر؟ ابو سفیان گفت: محمد با ده هزار نفر که غرق در سلاح هستند، پیش آمده است! به من گفت که إعلان کنم: هر کس وارد خانه‌ام شود در أمان است و هر کس سلاحش را بر زمین بگذارد در أمان است! هند گفت: خدا رویت را سیاه کند که پیام‌آور بدی برای قومت بودی! «3» سپس سبیل او را گرفت و گفت: این چاق و چلّه بی‌خاصیت را بکشید که پیام‌آور بدی برای قومش بود! ابو سفیان گفت: وای بر شما! حرف‌های بیهوده این ضعیفه شما را مغرور نکند. او با لشکری آمده که نظیر آن را ندیده‌اید. هر کس وارد خانه ابو سفیان شود در أمان است. آنها گفتند: خدا تو را بکشد! خانه تو چه مشکلی از ما را حل می‌کند؟ ابو سفیان گفت: و هر کسی که در خانه‌اش را به روی خود ببندد در أمان است و هر کسی که در مسجد الحرام برود در أمان است. «4» وای بر شما، من چیزی را دیده‌ام که شما ندیده‌اید! من مردان جنگی و اسلحه و مهماتی را دیده‌ام که هیچ کس قدرت مقابله با آن را ندارد. «5»

(1)

خروش احمقانه

خبری با سندی از ابن اسحاق گذشت که حماس بن قیس بن خالد الدّیلی از بنی بکر (از کنانه)، قبل از دخول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشغول تعمیر و اصلاح شمشیرش بود. همسرش از او پرسید: شمشیرت را برای چه آماده می‌کنی؟
گفت: برای محمد و اصحابش! همسرش گفت: به خدا سوگند که گمان نمی‌کنم این شمشیر در مقابل محمد و اصحابش کاری از پیش ببرد!
او و صفوان بن امیّه و عکرمة بن ابی جهل مخزومی و سهیل بن عمرو عده‌ای را در ناحیه‌ای به نام خندمه جمع کردند تا به جنگ و مقاومت در مقابل لشکر اسلام بپردازند. «6» کم‌کم عده‌ای از قریش و

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 822.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 47.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 823- 822.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 47.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 823.
(6). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 49- 50 و خندمه، بلکه خنادم سلسله‌ای از کوه‌های خشن است که از شعب عامر در نزدیکی مسجد الحرام شروع می‌شود و در جهت شرق تا مفجر ادامه دارد و سپس از طرف جنوب تا کوه سدیر در مقابل حجون ادامه دارد.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:186
عده‌ای از بنی بکر از کنانه و هذیل مسلّح شده و به آنها پیوستند و قسم خوردند که نگذارند محمّد بدون جنگ و خونریزی وارد مکه شود.
(1)

مسلمانان پیش‌تاز به ذی طوی رسیدند. در آنجا توقف کردند و به همدیگر ملحق شدند تا ببینند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چه می‌گوید. «1»
ابن اسحاق روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وقتی به ذی طوی رسید، بر روی مرکب خود ایستاد و لشکر خود را به این ترتیب تقسیم کرد: زبیر بن عوّام را فرمانده جناح چپ قرار داد و به وی دستور داد که از تنگه کدی (در پایین مکّه) وارد شود. خالد بن ولید را فرمانده جناح راست قرار داد که قبایل أسلم، جهینه، مزینه و غفار تحت فرمان وی بودند و به او دستور داد که از لیط که آن هم در پایین مکه قرار دارد، وارد شود. «2» و پرچم خود را نزدیک خانه‌های مکه بر زمین بکوبد و به زبیر دستور داد که پرچم خود را در بالای مکه در حجون بر زمین بکوبد و به او فرمود: از جای خود تکان نخور تا نزد تو بیایم. سعد بن عباده را به فرماندهی کتیبه انصار انتخاب نمود و او را پیشاپیش خود فرستاد «3» و فرمود که از تنگه کداء در بالای مکه وارد شهر شود. «4»
(2)

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فرماندهان لشکر اسلام دستور داد که در مکّه با کسی درگیر

_____

- خنادم بر تمام بالای مکه تا مسجد الحرام مشرف و مسلّط است. و در مقاله عبد الرحمن خویلد در مجله میقات، ش 4، ص 203- 204 آمده است که چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست از آن طرف وارد مکه شود، آنها می‌خواستند که در مقابل وی مقاومت کنند.

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 823.

(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 47- 49 و مغازی واقدی، ج 2، ص 825 ازرقی در أخبار مکه اسم لیط را برای بخشی از دره ذی طوی نام برده است که در طرف غرب کعبه قرار دارد و امروزه تنضباوی نامیده می‌شود و این به خاطر درختچه‌های تنضب است که بر روی آن می‌روییده. این مطلب در معجم معالم مکه التاریخیة اثر عاتق بن غیث بلادی آمده و در مجله میقات، ج 3، ص 151 به نقل از وی ذکر شده است.

(3). مجمع البیان، ج 10، ص 848.

(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 825 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 49.

معروف این است که لشکر فتح از سه جهت وارد مکّه شدند:

اذاخر که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آنجا وارد شدند و کداء که زبیر و کتیبه‌های انصار از آنجا وارد شدند و کدی که امروزه به ریع الرّسام معروف است و خالد بن ولید از آنجا داخل شد و امروزه خیابانی که وی آن را طی کرده است، خیابان خالد بن ولید نامیده می‌شود و در آن مسجدی قرار دارد که به وی منسوب است و در غرب مسجد الحرام قرار دارد. امّا زبیر از محله معلاة در بالای مکّه که امروزه ریع الحجون است به سوی تنگه مدنی‌ها در پایین کوه خنادم و از آنجا به سوی مسجد الحرام که محل اجتماع لشکر اسلام بود، رفت.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:187

نشوند، مگر آنکه قصد جنگ داشته باشد، به استثنای عده‌ای که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله را اذیت می‌کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور قتل آنها را صادر کرده بود، حتی اگر به پرده کعبه آویزان شده باشند. «1»

(1) اسم این افراد در خبری که حمیری آن را در قرب الاسناد از امام باقر علیه السّلام نقل کرده به این صورت آمده است: عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح (مرتدی که برادر رضاعی عثمان بود)، عبد اللّه بن خطل الأدرمی، به

خاطر اینکه غلام مسلمان خود را کشته بود و پس از ارتداد به مکه فرار کرده بود، مقیس بن صبابه لیثی، به خاطر اینکه مسلمانی را عمدا به جای برادرش که به خطا کشته شده بود، به قتل رسانید و پس از ارتداد به مکه فرار کرد، و فرتنا و ساره که دو زن خواننده‌ای بودند که اشعاری در هجو پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌خواندند و در روز احد مشرکان را به جنگ با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌شوراندند. «2»
(2) ابن اسحاق، حویرث بن نقیذ را هم نیز اضافه کرده است. او از کسانی بوده که در مکه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را اذیت می‌کرده است. «3» و عکرمة بن ابی جهل مخزومی. «4» و واقدی هبّار بن أسود و هند دختر عتبة بن ربیعه مخزومی، همسر ابو سفیان «5» و مادر معاویه را اضافه کرده است. و حلبی صفوان بن امیه مخزومی را اضافه کرده است. «6»
به دنبال تقسیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زبیر به سمتی رفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده بود و خالد بن ولید هم به سوی لیط در پایین مکه حرکت کرد. و آزاد کرده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، ابو رافع قبطی به دستور آن حضرت- چنانکه در عمره قضا نقل شد- به حجون در أبطح رفت و در آنجا چادری از جنس پوست برای

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 51.
(2). قرب الاسناد، ص 61 و در ارشاد، ج 1، ص 136 آمده است: امیر المؤمنین یکی از این آوازه‌خوان‌ها را کشت و دیگری پنهان شد تا بعدا به او امان دادند و در زمان خلافت عمر بن خطاب اسبی در سرزمین ابطح او را لگد زد و کشت. و در مغازی واقدی، ج 2، ص 860 آمده است: أرنبة کشته شد؛ اما به فرتنا امان داده شد و تا زمان عثمان زنده بود تا اینکه یکی از دنده‌هایش شکست و به همین علت فوت کرد. و عثمان حکم کرد که هشت هزار درهم به ورثه‌اش پرداخت شود که شش هزار درهم دیه‌اش بود و دو هزار درهم به خاطر سختی جرم!
(3). در ارشاد، ج 1، ص 136 آمده است: علی او را کشت. و همچنین در اعلام الوری، ج 1، ص 224 و مجمع البیان، ج 10، ص 848 آمده است.
(4). مطلب به همین صورت در خبر طبرسی در مجمع البیان ج 8، ص 506- 507 از سدّی از مصعب بن سعد از پدرش آمده است.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 825 و تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 59- 60 و مناقب حلبی، ج 1، ص 208.
(6). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 208 و به زودی تفصیل آن خواهد آمد. و یکی از کسانی که پس از هجرت حضرت رسول از مکه به مدینه، از مدینه به مکه هجرت کرد: ابو عامر راهب فاسق بود. هنگام فتح مکه در

آنجا بوده است، و گویا پیامبر به همین اکتفا فرموده که بر او لقب فاسق نهاد و دیگر خونش را در روز فتح مکه هدر ننمود، گرچه او نیز از آزاردهندگان و بدزبانان و تحریک کنندگان علیه آن حضرت بود، و شاید این به رعایت فرزند شهیدش در أحد، حنظله غسیل الملائکة بوده است، اما او از مکه به طائف فرار کرد، شاید برای اینکه آنان را علیه آن حضرت بشوراند، التبیان، ص 298 و از آن در مجمع البیان، ج 5، ص 110.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:188
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زد. عقیل بن أبی طالب منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و منزل برادران و خواهرانش را در مکه فروخته بود، برای همین وقتی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض شد: آیا در منزل خود در شعب اقامت نمی‌کنی؟
پرسید: مگر عقیل منزلی برای ما باقی گذاشته است؟! گفته شد: در منازل دیگران اقامت کن. فرمود: به خانه دیگران نمی‌روم. «1»
(1)

برخورد عکرمة بن ابی جهل مخزومی با خالد بن ولید مخزومی

در خبر ابن اسحاق گذشت که عکرمة بن ابی جهل مخزومی و صفوان بن امیّه و سهیل بن عمرو افرادی را در خندمه جمع کردند تا با مسلمانان مقابله کنند. «2» در این حال خالد بن ولید به همراه افرادش از لیط در کدی در جهت پایین مکه وارد شهر شد.
(2) واقدی می‌نویسد: خالد عده‌ای از قریش را دید که همراه عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیّه جمع شده‌اند. آنها به مسلمانان تیراندازی کرده و شمشیرهایشان را کشیدند و به خالد گفتند: هرگز نمی‌گذاریم که بدون جنگ و خونریزی وارد شهر شوید! خالد اصحابش را مورد خطاب قرار داد که با آنها وارد جنگ شوند و در نتیجه بیست و چهار نفر از آنها کشته شدند و چهار نفر از هذیلی‌ها هم شهید گشتند. «3»
(3) ابن اسحاق می‌نویسد: همراه خالد بن ولید، خنیس بن خالد (خزاعی) و کرز بن جابر فهری حضور داشتند که سواره نظام همراه خالد را از تنگه تنگی عبور دادند و با مشرکان در این نقطه درگیر شدند. در

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 829 و این خبر عقیل در مجمع البیان، ج 9، ص 221 و الدرجات الرفیعه، ص 54 نیز آمده است و در مجمع البحرین می‌گوید: بطیء: سرزمین همواری است که در آن سنگریزه باشد، و راه سیلاب وسیعی در مکه بوده است که ابتدایش از انتهای سه گوشه کوه در دره منی شروع و آخرش کنار گورستان معلاة بوده است. و بلادی در معجم معالم مکة التاریخیه می‌گوید: مردم مکه می‌گویند: بطیء از سرازیری ربع الحجون تا مسجد الحرام است و ابطح از ربع الحجون به سوی شرق تا چاه شیبی است.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 49.
(3). با تکیه بر توصیفی که از کوه خندمه آوردیم و با توجه به تصریح متون ابن اسحاق و واقدی بر اینکه درگیری در خندمه صورت گرفته است؛ عاتق بن غیث بلادی در معجم معالم مکّة التاریخیة در حاشیه این خبر گفته است: این ناشی از این است که خالد بن ولید به عنوان یک قهرمان در ذهن مسلمانان جای گرفته است و به ذهنشان نمی‌رسد که کس دیگری چنین حماسه‌ای را فرماندهی کرده باشد، مگر خالد بن ولید. ولی این توهّمی بیش نیست؛ زیرا خالد از کدی وارد شهر مکه شده است و کدی در غرب مسجد الحرام قرار دارد ... در این صورت چگونه خالد بن ولید در خندمه که در بالای مکه قرار دارد، جنگیده است؟! بلکه این‌ها گروهی از

مسلمانان بوده‌اند که بدون شک زبیر آنها را فرستاده است تا بر کوه خندمه که بر تمام محله معلاة مکه تا مسجد الحرام مشرف بوده است، مسلّط شوند تا زمینه نزول رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در أبطح فراهم شود. فرمانده آنها، زبیر دستور داده بود که این منطقه را پاکسازی کنند تا منطقه معلاة از دشمن تخلیه شده و أمن شود. امروزه این منطقه در ربع الحجون، بین تنگه مدنی‌ها و مسجد الحرام واقع شده است، مجله میقات، ج 4، ص 203- 204.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:189
نتیجه خنیس بن خالد خزاعی شهید شد و کرز بن جابر در حالی که رجز می‌خواند بر مشرکان حمله کرد و آن قدر جنگید تا شهید شد و سلمة بن المیلاء جهنی هم مجروح شد. «1»
(1) واقدی می‌گوید: به دختران سعید بن عاص اموی گفته شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مکه شده است! آنها بلافاصله روسری‌های خود را درآوردند و با آن بر صورت اسب‌های مشرکان می‌زدند و آنها را به جنگ تحریک می‌کردند. در همین حال عبد اللّه بن هلال بن خطل أدرمی (مهدور الدم) در حالی که غرق در سلاح بود و بر اسبی دم دراز سوار شده بود و نیزه‌ای در دست داشت از کنار آنها گذشت. آنها با روسری‌های خود بر صورت اسب او زدند تا او را به جنگ تحریک کنند. او گفت: به خدا سوگند که آنها وارد مکه نمی‌شوند مگر اینکه از زخم‌های شمشیر من، خون مثل دهانه‌های مشک‌ها فوّاره کند! امّا وقتی که به خندمه رسید و صحنه جنگ و مبارزان مسلمان را مشاهده کرد، ترس و وحشت او را فراگرفت به گونه‌ای که نمی‌توانست خود را روی اسب نگاه دارد. «2»
(2) هنگامی که رسول خدا بر تنگه أذاخر «3» مشرف شد، نگاهی به خانه‌های مکّه انداخت و خدا را به خاطر این پیروزی حمد و ثنا گفت، و به چادر خودش نگاه کرد. جابر بن عبد اللّه انصاری می‌گوید: من ملازم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودم. ما در أبطح در جهت شعب ابی طالب، همان جایی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و بنی هاشم به مدت سه سال در آنجا محاصره شده بودند، اطراق کرده بودیم. در آنجا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود:
ای جابر، اینجا در مدتی که قریشیان به علّت کفر خویش علیه ما هم‌قسم شده بودند منزلگاه ما بود. «4» و در روز جمعه بیستم ماه مبارک رمضان بود «5» و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از آنجا برق شمشیرها را در خندمه دید و پرسید: این درگیری‌ها چیست؟ مگر همه را از جنگ منع نکرده بودم؟! عرض شد: ای رسول خدا، خالد است که وارد جنگ شده و اگر آنها شروع نمی‌کردند، او وارد جنگ نمی‌شد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا به خیر بگذراند. «6»

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 50. واقدی این فرد را از همراهان زبیر دانسته و دوّمی را خالد أشعر نامیده است و قاتل وی را خالد بن ابی جزع جمحی دانسته است، مغازی واقدی، ج 2، ص 828.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 827.
(3). ازرقی در کتاب اخبار مکّه، ج 2، ص 289 می‌نویسد: در روز فتح مکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از راه أذاخر وارد مکه شد و این همان تنگه‌ای است که بر دیوار خرمان مشرف است و بلادی در معجم معالم مکه می‌گوید: دیوار خرمان امروزه خرمانیه نامیده می‌شود و در ابتدای مکه قرار دارد.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 827 و امروزه جایگاه امانات و ایستگاه تاکسی‌ها است.
(5). سیره ابن هشام، ج 4، ص 80 و مغازی واقدی، ج 3، ص 873 گفته شد که شروع حرکت آن حضرت از مدینه در دهم آن ماه بوده است. و در اعلام الوری، ج 1، ص 218 آمده است که خروج در روز سوم آن ماه بوده و ورود او به مکه در سیزدهم رمضان بوده است، ج 1، ص 226.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 826.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:190
(1)

شکست مقاومت کنندگان

واقدی می‌نویسد: مقاومت کنندگان شکست سختی خوردند و به هر سو فرار کردند. مسلمانان به تعقیب آنها پرداختند و بعضی از آنها در بازار حزورة (در مسعی) کشته شدند و عده‌ای به بالای کوه‌ها فرار کردند. عبد اللّه بن هلال بن خطل أدرمی خود را به کعبه رساند و از اسب پیاده شد و سلاحش را انداخت و زیر پرده کعبه رفت! مردی از بنی کعب [بن عمرو از خزاعه به او رسید و او را نکشت؛ ولی] کلاه‌خود و مغفر و زره و لباس زیر زره‌اش را برداشت و اسبش را گرفت و سوار شد و به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد «1».
به دنبال آن عمار بن یاسر و سعید بن حریث مخزومی به سرعت به سوی او رفتند که سعید از عمّار جلو افتاد و او را کشت. «2»
(2) ابو سفیان و حکیم بن حزام از راه رسیدند و فریاد زدند: ای جماعت قریش، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟! هر کس وارد خانه‌اش شود در أمان است! هر کس سلاحش را بر زمین بگذارد در أمان است! مردم اسلحه‌های خود را در کوچه‌ها می‌انداختند و به سرعت وارد خانه‌های خود شده و در را می‌بستند! در این حال حماس بن قیس بن خالد الدّیلی فرار کرد و در حالی که از ترس رنگ بر چهره نداشت، به پشت در خانه‌اش رسید و در زد. همسرش در را باز کرد و او وارد خانه شد. «3»
(3) ابن اسحاق و واقدی با سند خود از اسماء دختر ابو بکر از عمّه‌اش، قریبه دختر ابی قحافه روایت کرده‌اند: پدرم که کور بود به من گفت: دخترم، دستم را بگیر و به کوه ابو قبیس ببر تا ببینم که چه خبر است.
او را بالای کوه ابو قبیس بردم. از من پرسید: دخترم، چه می‌بینی؟ گفتم: افراد زیادی را می‌بینم که (در ذی طوی) جمع شده‌اند. او گفت: آن‌ها سواره نظام هستند. سپس آن جمع متفرق شد و من جریان را به او گفتم. او گفت: لشکریان متفرق شده‌اند، پس به سوی خانه برویم! او را به سوی خانه حرکت دادم که در مسیر بازگشت یکی از سربازان مسلمان گردنبند نقره مرا از گردنم کند و برد. «4»

---

(1). همان، ج 2، ص 826- 827.
(2). إعلام الوری، ص 222 و مجمع البیان، ج 10، ص 848 و واقدی در ج 2، ص 159، می‌نویسد: گفته می‌شود که عمّار بن یاسر یا سعید بن حریث یا شریک بن عبده او را کشته است اما آنچه که به نظر ما صحیح‌تر است این است که ابو برزه أسلمی او را کشته است.
(3). همسرش از روی تمسخر به او گفت: تا الان منتظر بودم که بیایی و

حال که آمده‌ای، خادمی را که وعده داده بودی، نیاورده‌ای؟! حماس گفت: این حرف‌ها را رها کن و در را محکم ببند!
همسرش گفت: مگر چه شده است؟
گفت: هر کسی که در خانه‌اش را ببندد در امان است و سپس شعری خواند به این مضمون که اگر در خندمه حاضر بودی، می‌دیدی که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیّه و ابو یزید فرار کردند و می‌دیدی که شمشیرهای مسلمانان چگونه جمجمه‌ها را می‌شکست و سرها را می‌پراند!
این خبر در مغازی واقدی، ج 2، ص 826- 827 و سیره ابن هشام، ج 4، ص 50- 51 آمده است.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 48 و مغازی واقدی، ج 2، ص 824.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:191
(1)

أمان دادن امّ هانی

ابن اسحاق با سند خود از ابی مرّه، آزاد کرده عقیل بن ابی طالب از خواهرش ام هانی، دختر ابو طالب و همسر هبیرة بن أبی وهب مخزومی نقل می‌کند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از بالای مکه وارد شهر شد، دو نفر از خویشاوندان من از بنی مخزوم به خانه من پناهنده شدند. «1»
(2) مفید در ارشاد می‌نویسد: به علی علیه السّلام خبر رسید که خواهرش امّ هانی به عده‌ای از بنی مخزوم پناه داده است که از جمله آنها حارث بن هشام و قیس بن سائب بودند. او در حالی که سر و صورتش را با کلاه‌خود پوشانده بود به سوی منزل خواهرش حرکت کرد و فریاد زد: هر که را پناه داده‌اید، اخراج کنید! امّ هانی که علی علیه السّلام را نشناخته بود، خارج شد و گفت: ای بنده خدا، من امّ هانی، دختر عموی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و خواهر علی بن أبی طالب هستم. زودتر از خانه من فاصله بگیر. امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: ممکن نیست، آنها را اخراج کن! امّ هانی گفت: به خدا سوگند که نزد رسول خدا می‌روم و از تو شکایت خواهم کرد! پس علی علیه السّلام کلاه‌خود را از سرش برداشت. ام هانی او را شناخت و به سرعت به سوی او رفت و او را در آغوش کشید و گفت: فدایت شوم، قسم خورده‌ام که نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تو شکایت کنم! علی علیه السّلام فرمود: نزد او برو تا به قسمت عمل کرده باشی. او در بالای مکّه است. «2»
(3) همچنین واقدی با سند خود از ابی مرّة آزاد کرده عقیل، از امّ هانی روایت می‌کند: به خیمه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بطحاء رفتم. فاطمه را در آن دیدم. به او گفتم: از دست برادرم علی علیه السّلام چه کشیدم؟! به دو تن از خویشاوندان شوهرم که مشرک هستند، پناه داده‌ام، اما او آمده است تا آنها را بکشد. «3» فاطمه گفت: تو به مشرکان پناه می‌دهی؟! گویی از شوهرش نسبت به من سخت‌گیرتر بود! در همین هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از راه رسید در حالی که یک لباس بر تن داشت و گرد و غبار چهره‌اش را فراگرفته بود. وقتی چشمش بر من افتاد، مرا شناخت و گفت: مرحبا به فاخته، ام هانئ! عرض کردم: از پسر مادرم علی علیه السّلام چه دیدم! نزدیک بود که از دست او رها نشوم! به دو تن از مشرکانی که از خویشاوندان شوهرم هستند، پناه دادم، اما او آمده و می‌خواهد تا آنها را بکشد! فاطمه گفت: ای امّ هانی، آیا آمده‌ای از علی علیه السّلام شکایت کنی که دشمنان خدا و رسولش را ترسانده است؟!

(4) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند به سعی و تلاش علی اجر و مزد دهد. من به کسانی که پناه داده‌ای،

---

(1). در سیره ابن هشام، ج 4، ص 52 آمده است که این دو نفر: حارث بن هشام و زهیر بن ابی امیّه بوده‌اند و واقدی، ج 2، ص 829 می‌گوید: و عبد اللّه بن ابی ربیعه هم بوده است و امّا همسر ام هانی، هبیرة به منطقه نجران در یمن فرار کرد و در همانجا ماند تا بر شرک خویش فوت کرد.
(2). ارشاد، ج 1، ص 137.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 830.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:192
پناه دادم و این به خاطر خویشاوندی تو با علی بن أبی طالب است. «1» سپس به فاطمه گفت که مقداری آب برایش بیاورد. «2» و از ظرفی که اثر خمیر و آرد در آن دیده می‌شد، مقداری آب بر روی خود ریخت و رو به قبله ایستاد. هنگامه ظهر بود و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هشت رکعت نماز خواند و رکوع‌ها را آنچنان طولانی به جای آورد که قبل و بعد از آن از وی دیده نشد. «3»
(1)

ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به بیت اللّه الحرام

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله غسل کرد و مقداری از روز را در منزلگاه خود استراحت کرد. مردم برای دیدن او صف کشیده بودند. لشکریان اسلام از حجون تا خندمه را پر کرده بودند. سپس درخواست کرد که شتر قصواء را آوردند آنگاه کلاه‌خود را بر سر گذاشت و خود را کاملا مسلح کرد و بر قصواء سوار شد در حالی که محمد بن مسلمه افسار آن را به دست گرفته بود. مشرکان از بالای کوه‌ها او را می‌نگریستند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همانطور که بر قصواء سوار بود، پیش آمد تا کنار کعبه رسید و با عصای خود حجر الاسود را استلام نمود و تکبیر گفت. به دنبال وی مسلمانان هم تکبیر گفتند و تکبیر را ادامه دادند، به طوری که از صدای تکبیر آنها، مکه به لرزه درآمد تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنها اشاره نمود که سکوت اختیار کنند.
در اطراف کعبه سیصد بت نصب شده بود. شصت عدد از بت‌ها به وسیله قلع و سرب در جای خود نصب شده بودند و بزرگترین آنها هبل بود که بالای در کعبه نصب شده بود.
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همانطور که سوار قصواء بود به طواف کعبه پرداخت. مقابل هر بتی که می‌رسید، با چوبدستی‌اش بدان اشاره می‌کرد و می‌فرمود: «جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقاً» «4». آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با عصایش به بت‌ها اشاره می‌کرد. «5» و به صورت هیچ بتی اشاره نمی‌کرد مگر آنکه از پشت بر زمین واژگون می‌شد و به پشت هیچ بتی اشاره نمی‌کرد مگر آنکه از طرف صورت بر زمین واژگون می‌شد. تا اینکه تمام بت‌ها واژگون شدند! «6»

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 138.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 830.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 125- 126 و همچنین در واقدی، ج 2، ص 830 و 868 آمده است: ام هانی در صحبت‌هایش می‌گفت:
هیچ کس را ندیدم که دندان‌هایی به زیبایی دندان‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله داشته باشد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله موهای خود را به صورت چهار گیسو به هم بافته بود.
(4). اسراء (17)، 81.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 831- 832.
(6). سعد السعود، ص 220 به نقل از تفسیر کلبی که تمام آن چنین است:

اهل مکه از دیدن این واقعه تعجب کردند و به همدیگر می‌گفتند: مردی را ندیده‌ایم که از محمّد ساحرتر باشد!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:193
(1) در ارشاد شیخ مفید آمده است که به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای علی، مشتی از شن را به من بده.
امیر المؤمنین علیه السّلام مشتی سنگریزه را برداشت و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سنگریزه‌ها را به سوی بت‌ها پرتاب می‌کرد و آیه شریفه را خواند. و هیچ بتی نماند مگر آنکه واژگون شد. سپس دستور داد که آنها را از مسجد الحرام بیرون ببرند و متلاشی کنند و به دور بریزند. «1»
(2) واقدی با سند خود از عکرمه از ابن عباس روایت می‌کند: پس از آنکه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از طواف فارغ شد از قصواء پیاده شد و معمر بن عبد اللّه بن نضلة پیش آمد و شتر را از مسجد خارج کرد. آنگاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله متوجّه مقام ابراهیم شد که در آن زمان به کعبه چسبیده بود. «2»

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 832. و ابن هشام در ج 4، ص 59 از فضالة بن عمیر بن ملوّح لیثی روایت می‌کند که او به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مشغول طواف بود و می‌خواست که او را بکشد. پس از آنکه به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: آیا فضاله هستی؟ جواب داد: بله یا رسول اللّه. پرسید: پیش خود چه می‌گفتی؟ جواب داد: چیزی نمی‌گفتم، مشغول ذکر خدا بودم. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و فرمود: از خدایت آمرزش بخواه. سپس دست مبارکش را بر سینه فضاله گذاشت! فضاله می‌گوید: وقتی که دست خود را برداشت، هیچ کس در نظر من محبوب‌تر از او نبود! البته باید گفت که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز فتح طواف را به صورت سواره انجام داده، در این صورت برایش ممکن نبوده است که دست بر سینه فضاله بگذارد، مگر اینکه بگوییم این جریان در طواف روز دیگری روی داده است.
(2). در خبر مربوط به نماز آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در پشت مقام ابراهیم علیه السّلام در عمره قضا خبری را از کلینی نقل کردیم. کلینی در فروع کافی، ج 4، ص 223، حدیث 2 و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 185، حدیث 12 با سندهای خودشان از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کنند که فرمود: مکانی که حضرت ابراهیم صلّی اللّه علیه و آله مقام را در آنجا قرار داده بود، در کنار کعبه بود. مقام در همانجا بود تا اهل جاهلیت آن را به جایی که امروزه قرار دارد، منتقل کردند. هنگامی که

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد، آن را به مکانی برگرداند که ابراهیم علیه السّلام آن را در آنجا قرار داده بود.
سجستانی در مسند عایشه، ص 82، حدیث 73 از هشام بن عروه از پدرش عروة بن زبیر (از خاله‌اش عایشه) نقل می‌کند:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در کنار کعبه نماز می‌خواند به طوری که چیزی بین او و کعبه حایل نبود و ابو بکر هم چنین می‌کرد و عمر هم در ابتدای حکومت چنین می‌کرد تا اینکه مردم را مجبور کرد که در مقام فعلی نماز بخوانند.
بیهقی در السنن الکبری، ج 5، ص 75 و أزرقی در اخبار مکه، ج 2، ص 30 و همچنین فاکهی، در اخبار مکه ج 1، ص 442 و ابن حجر در فتح الباری، ج 6، ص 406 و ج 8، ص 169 و ابن کثیر در تفسیر، ج 1، ص 384 و عبد الرزاق در المصنف، ج 5، ص 48 آن را روایت کرده‌اند. تمام خبر سابق از کلینی و صدوق از امام باقر علیه السّلام چنین است: مقام در همانجا بود تا اینکه عمر به حکومت رسید و از مردم پرسید: کدامیک از شما جای سابق مقام را می‌شناسد؟!
مردی گفت: من؛ زیرا فاصله آن را از کعبه با بندی چرمی اندازه گرفته‌ام و آن هنوز پیش من است.
عمر گفت: آن را بیاور. او آن را آورد و عمر اندازه را گرفت و مقام را به این مکان منتقل کرد.
همچنین کلینی در روضه کافی، ص 51 خطبه‌ای را از علی علیه السّلام روایت کرده است که در آن می‌فرماید: «حاکمان قبل از من، اعمالی را مرتکب شده‌اند که در آنها با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت ورزیدند. آنها عمدا با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت کردند و پیمان‌شکنی کرده و راه و روش و سنّتش را دگرگونه نمودند! و اگر می‌خواستم که مردم را به ترک این کارها وادارم و کارها را به صورت نخست بازگردانم، به همان صورتی که در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است، سربازانم از اطرافم پراکنده می‌شدند و تنها می‌ماندم ... چه می‌گویید اگر دستور می‌دادم که مقام ابراهیم را به جایی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را در آنجا قرار داده بود، بازگردانند ... در این صورت از اطرافم پراکنده می‌شدند ...».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:194
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آنجا دو رکعت نماز به جای آورد در حالی که زره و کلاه‌خود و عمامه بر تن و سر داشت.
(1) از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده‌اند: وقتی که همه بت‌ها بر زمین واژگون شدند و فقط بت بزرگ هبل باقی مانده بود که جلوی در کعبه نصب شده بود؛ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام

نگاه کرد و فرمود:
ای علی، آیا بر شانه‌ام می‌نشینی یا بر شانه‌ات بنشینم تا هبل را سرنگون کنیم؟ علی علیه السّلام عرض کرد: بلکه شما بر شانه من بنشینید. وقتی که علی علیه السّلام نشست و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر شانه‌اش رفت، علی علیه السّلام عرض کرد: بلکه من بر شانه شما می‌روم ای رسول خدا.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پایین آمد و خندید و پشت خود را خم کرد و فرمود: بر شانه‌های من بالا برو. علی علیه السّلام بر شانه‌اش سوار شد و سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از جای خود برخاست تا علی علیه السّلام از کعبه بالا رفت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آنجا کنار رفت. هبل، بت بزرگ قریش بود که از مس بود و بر کعبه میخ‌کوب شده بود. نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: او را بکن و علی علیه السّلام زور می‌زد که آن را بکند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را تشویق می‌نمود.
سپس به او فرمود: به آن ضربه بزن و علی علیه السّلام ضربه زد تا آن را شکست. آنگاه به او فرمود، آن را پرت کن و علی آن را به پایین پرت کرد و بت تکه‌تکه شد. هنگامی که علی علیه السّلام می‌خواست پایین بیاید برای رعایت ادب و به خاطر دلسوزی نسبت به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از طرف ناودان کعبه خود را پایین انداخت و پس از آن که از جایش بلند شد، خندید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از علّت خنده او سؤال کرد. علی علیه السّلام فرمود: زیرا که از این ارتفاع بلند خودم را پرتاب کردم و هیچ احساس درد نکردم. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت: چگونه احساس درد کنی در حالی که محمد تو را بالا برد و جبرئیل تو را پایین آورد. «1»
(2) واقدی می‌نویسد: در این حال ابو سفیان شاهد ماجرا بود و زبیر بن عوّام به او گفت: ای ابو سفیان؛ همانا هبل شکسته شد! تو در روز احد با غرور می‌گفتی که هبل پیروزی را بر شما ارزانی داشته است؟!
ابو سفیان گفت: این‌ها را واگذار ای پسر عوّام. به نظر من اگر غیر از خدای محمد [؟!] خدای دیگری بود، غیر از این می‌شد. «2» سپس پیامبر همراه عباس بن عبد المطّلب به سوی چاه زمزم رفت و عباس یا ابو سفیان بن حارث بن عبد المطّلب دلوی از آب را کشید و او از آن نوشید. «3»

---

(1). عده‌ای از مورخان و محدثان این حادثه را نقل کرده‌اند که علامه امینی چهل منبع را در الغدیر، ج 7، ص 10- 13 معرفی کرده که آن را روایت کرده‌اند. و در کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 238، چاپ تهران، و ص 154، چاپ نجف، شیخ صدوق با سند خود از امام صادق علیه

السّلام روایت می‌کند: علی علیه السّلام از دوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بالا رفت و هبل را پایین انداخت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که آن را جلوی در بنی شیبه دفن کنند، لذا دخول به مسجد الحرام از در بنی شیبه سنت گردید. البته در سیره ابن هشام مطلبی در مورد شکستن هبل نیامده است. و واقدی در ج 2، ص 832 هم به جمله مجملی اکتفا کرده و گفته است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بالای بت هبل ایستاد و دستور داد که آن را بشکنند. بت را شکستند در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله همراه زبیر و ابو سفیان بر سر آن ایستاده بود و اسمی از علی علیه السّلام به میان نیاورده است!
(2). مغازی، ج 2، ص 832.
(3). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:195
(1)

خبری درباره ورود عثمان بن طلحه از بنی عبد الدار همراه عمرو بن عاص سهمی و خالد بن ولید مخزومی به مدینه نقل کردیم و گفتیم که اینها در اول ماه صفر سال هشتم هجری از مکه به مدینه رفتند و مسلمان شدند. عثمان بن طلحه بعد از پدرش که پرچمدار قریش در بدر بود و در این جنگ کشته شد، خادم و کلیددار ارثی کعبه گردید. او در هجرتش به مدینه کلید را نزد مادرش گذاشته بود و او دختر شیبه مخزومی بود که در بدر به دست مسلمانان کشته شده بود.
(2) واقدی با سند خود از ابن عمر روایت کرده است: در روز فتح، رسول خدا در حالی که سوار شتر بود، وارد مکه شد و بلال بن أبی رباح و اسامة بن زید و عثمان بن طلحه همراهش بودند. وقتی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بالای تنگه رسید، عثمان را نزد مادرش فرستاد تا کلید کعبه را بیاورد. «1» سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد الحرام شد و طواف را به جای آورد. و پس از آن در گوشه‌ای از مسجد نشست و مردم دور او را گرفتند. «2» سپس بلال را به دنبال عثمان بن طلحه فرستاد تا کلید کعبه را بیاورد. «3»
(3) طبرسی در إعلام الوری از أبان بن عثمان احمر بجلی کوفی از بشیر نبّال از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از کلید کعبه سؤال کرد. گفتند: نزد امّ شیبه است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عثمان بن طلحه را فراخواند و فرمود: نزد مادرت برو و بگو کلید را بفرستد. «4» عثمان گفت: بله یا رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و نزد مادرش رفت و گفت: ای مادر، کلید را بده که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است تا کلید را ببرم. مادرش گفت: با جنگجویان ما می‌جنگی و حالا می‌خواهی که کرامت را از ما بگیری؟! «5»
عثمان گفت: باید کلید را بفرستی یا تو را می‌کشم! او کلید را به دست غلامی داد و او آن را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کلید را گرفت و عمر را فراخواند و فرمود: «این تأویل آن رؤیای قبل من است». «6»
(4) سپس همراه عثمان بن طلحه و بلال بن رباح و اسامة بن زید «7» پیش رفت و در را باز کرد. خالد بن ولید جلوی در ایستاد تا مانع ورود مردم شود. در آن زمان داخل کعبه دارای شش ستون بود. «8» واقدی از

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 834.
(2). واقدی در ج 2، ص 867 از عامر بن واثله روایت می‌کند: روز فتح

مکه با مادرم بودم و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که راه می‌رود و مردم نیز با او حرکت می‌کنند و عده‌ای از او کوتاهتر و عده‌ای بلندتر هستند و هرگز چهره بسیار سفید و موی بسیار سیاه او را فراموش نمی‌کنم.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 832- 833.
(4). إعلام الوری، ج 1، ص 225.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 833.
(6). عمر به درستی رؤیای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در روز صلح حدیبیه بدگمان شده بود!
(7). مغازی واقدی، ج 2، ص 835 و فقط در تهذیب، ج 1، ص 245 از امام صادق علیه السّلام روایت شده که اسامه در آن جمع بوده است.
(8). مغازی واقدی، ج 2، ص 835.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:196
اسامة بن زید روایت کرده است: هنگامی که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد کعبه شدیم، بر دیوارهای آن تصویرهایی را دید. به من فرمود که ظرف آبی بیاورم. من ظرف آب را آوردم و او پارچه‌ای را خیس کرد و تصویرها را پاک می‌کرد و می‌فرمود: خدا نابود کند قومی را که به تصویر می‌کشند آنچه را که خودشان نمی‌آفرینند. و از زهری روایت کرده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تصویر ملائکه و مریم را دید و مشاهده کرد که تصویر ابراهیم را به صورت پیرمردی کشیده‌اند که با چوب‌های أزلام بازی می‌کند! فرمود: خدا نابود کند قومی را که او را پیرمردی قرار داده‌اند که با چوب‌های أزلام بازی می‌کند! «1» و یا فرمود: شیخ ما را بازیگر با أزلام قرار داده‌اند، ابراهیم را چه به أزلام؟! «ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین»؛ ابراهیم یهودی و نصرانی نبود، بلکه حنیف و مسلمان بود و از مشرکان نبود. و دستور داد که تمام آن تصویرها پاک شود. «2» همچنین در کعبه مجسمه‌ای از کبوتر را دید که با دست خود آن را شکست. سپس دو ستون (از ستون‌های کعبه) را در سمت راست و یک ستون را در سمت چپ و سه ستون را پشت سر خود قرار داد «3» و در حالی که در را پشت سر خود قرار داده بود و تا دیوار سه ذراع فاصله داشت «4»، ایستاد و دو رکعت نماز به جای آورد و از کعبه خارج شد و به میان مردم رفت که برای دیدن او اجتماع کرده بودند.
(1)

کلینی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دو چارچوب در کعبه را گرفت و با صدای بلند فرمود: لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده. چه می‌گویید و چه گمان می‌کنید؟
گفتند: خیر و نیکی می‌گوییم و امید خیر داریم، برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگوار هستی که قدرت یافته‌ای.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همان را می‌گویم که برادرم یوسف فرمود: «لا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 834 و در قرب الاسناد، ص 61 از امام باقر علیه السّلام آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو تصویر (از ابراهیم و مریم) دید که دستور داد آب و پارچه‌ای بیاورند و آنها را پاک کرد.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 55 و مثل آن در فروع کافی، ج 1، ص 227 از امام صادق علیه السّلام روایت شده و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 60 هم آمده است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 835 و قریب به همین مضمون در التهذیب، ج 1، ص 245.
(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 56 و عجیب این است که واقدی روایت کرده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عمر بن خطاب را همراه عثمان بن طلحه از بطحاء فرستاد و به او دستور داد که پیش بیفتد و در کعبه را باز کند و همه تصویرها را پاک کند، مگر تصویر ابراهیم را! و از زهری نقل شده است: تمام تصویرها را پاک کنید مگر تصویر حضرت ابراهیم را!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:197
وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ «1»»؛ امروز سرزنشی بر شما نیست. خدا شما را می‌آمرزد و او مهربان‌ترین مهربانان است.
همانا خداوند مکه را از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، حرام نموده است و تا روز قیامت حرم خواهد بود و شکاری در آن صید نمی‌شود و درختی قطع نمی‌شود و گیاهی بریده نمی‌گردد و چیزی که پیدا می‌شود حلال نیست مگر برای کسی که به دنبال صاحبش بگردد.
(1) عباس عرض کرد: ای رسول خدا، قطع گیاهان حرام بوده مگر گیاه إذخر (خوشبو) که برای قبرها و خانه‌ها به کار می‌رود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مگر إذخر. «2»

ای مردم، حاضران به غائبان برسانند که خداوند تبارک و تعالی به وسیله اسلام، غرور و نخوت جاهلیت و فخرفروشی به پدران و خاندان را از میان برده است. ای مردم، شما از (نسل) آدم هستید و آدم از گل بوده است. آگاه باشید که بهترین شما نزد خداوند و گرامی‌ترین شما باتقواترین و مطیع‌ترین فرد نسبت به خداوند است. آگاه باشید که عربیّت، پدر ما نیست، عربی تنها یک زبان است و هر کسی که عملش کم باشد، حسب و نسب او را به جایی نمی‌رساند.
آگاه باشید که هر خون خواهی یا ستم و دادخواهی یا ریاستی که در جاهلیت بوده است، الان به زیر این پایم خواهد بود تا روز قیامت، «3» مگر خدمت و کلیدداری کعبه و سقایت حاجیان، که این دو به صاحبانش بازگردانده می‌شود.
(2) سپس فرمود: آگاه باشید که همسایه‌های بسیار بدی برای پیامبر خدا بودید. او را تکذیب کردید و از مکّه بیرون را ندید و در کار او مانع ایجاد کردید. بلکه به این مقدار راضی نشدید و به سرزمین من آمدید و با من جنگیدید! با این همه، بروید که همگی آزاد هستید! «4»
(3) ابن اسحاق اضافه کرده که فرمود: آگاه باشید که اگر کسی از روی خطا با تازیانه و چوبدستی کشته شده باشد، قتل آن شبه عمد است و دیه آن شدیدتر است، یعنی صد شتر که چهل تا از آنها باردار باشند. «5» و واقدی اضافه کرده است که فرمود: سفارش اضافی برای وارث مشروع نیست و فرزند تنها از فراش (شرعی) است و برای زناکار تنها سنگ خواهد بود و برای زن روا نیست که از دارایی خود به کسی چیزی

---

(1). یوسف (12)، 92.
(2). فروع کافی، ج 1، ص 126.
(3). بحار الانوار، ج 20، ص 127- 128. به نقل از روضه کافی و کتاب المؤمنین از حسین بن سعید اهوازی و إعلام الوری، ج 1، ص 225.
(4). إعلام الوری، ج 1، ص 226 و قصص الأنبیاء، ص 35 و مناقب حلبی، ج 1، ص 209 و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 55- 54 نقل کرده است که فرمود: بروید که همگی آزاد هستید و یعقوبی هم آن را در ج 1، ص 60 آورده و واقدی آن را روایت نکرده است!
(5). سیره ابن هشام، ج 4، ص 54.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:198
بدهد مگر با اجازه شوهرش. و مسلمان برادر مسلمان است و در مقابل دیگران ید واحده هستند و خونشان همتراز است. دور افتادگانشان به ایشان برگردانده می‌شوند و کمترینشان می‌تواند از سوی آنان به کسی امان بدهد. مسلمان در برابر کافر و کسانی که در ذمّه اسلام هستند تا

وقتی که بر عهد خود باشند، قصاص نمی‌شود. و اهل دو دین مختلف از همدیگر ارث نمی‌برند. و زکات مسلمانان گرفته نمی‌شود مگر در خانه‌هایشان و کنارشان «1» و هیچ زنی نباید بر عمّه و خاله‌اش به هوویی تزویج شود و بیّنه بر عهده مدّعی و قسم خوردن بر عهده انکارکننده است ... و بعد از نماز صبح و عصر نمازی مشروعیت ندارد و شما را از روزه گرفتن در روز عید فطر و عید قربان نهی می‌کنم. «2»

(1) طبرسی در إعلام الوری در خبر أبان از بشیر نبّال از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عثمان بن طلحه را فراخواند و فرمود: عبای خود را بگیر، و کلید کعبه را در عبای او نهاد و فرمود: آن را به مادرت بده. «3» ابن اسحاق روایت کرده است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد الحرام نشست در حالی که کلید کعبه در دستش بود. علی بن أبی طالب نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، پرده‌داری را با سقایت برای ما (بنی هاشم) جمع کن که درود خدا بر تو باشد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سکوت کرد و آنگاه فرمود: عثمان بن طلحه کجاست؟ عثمان را صدا زدند و آمد. به عثمان فرمود: کلیدت را بگیر که امروز، روز نیکی و وفاداری است. «4»

(2) واقدی از عثمان بن طلحه روایت کرده است: با خنده و شادمانی به استقبال او رفتم. او با خوش‌رویی مرا تحویل گرفت و فرمود: ای فرزندان ابی طلحه، این کلید را بگیرید و برای همیشه پیش شما باشد. کسی آن را از شما نمی‌گیرد، مگر اینکه ظالم باشد. ای عثمان، خداوند شما را امین خانه خود قرار داده است ...

پس به انجام کارهای آن اقدام کن و نان حلال بخور. و خطاب به مردم فرمود: او را یاری کنید.

(3) سپس خالد بن ولید نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد. حضرت از او پرسید: ای خالد، چرا درگیر شدی در حالی که از جنگ نهی کرده بودم؟! گفت: ای رسول خدا، آنها جنگ را شروع کردند. در ابتدا ما را تیرباران کردند، سپس بر روی ما شمشیر کشیدند. تا جایی که می‌توانستم از جنگ خودداری کرده و آنها را به اسلام دعوت کردم و به آنها گفتم که همانند دیگران وارد اسلام شوید؛ اما قبول نکردند و چاره‌ای

---

(1). در اینجا چنین آمده در صورتی که هنوز زکات واجب نشده بود.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 836- 837 و نگاه کنید به بحث مفصل درباره آن در کتاب مکاتیب الرسول، ج 1، ص 54 و ج 2، ص 521- 525 در آنجا هست که شخصی از مسلمانان از آن حضرت خواست که دستور دهد این خطبه را برای وی بنویسند، و نوشتند.

(3). إعلام الورى، ج 1، ص 225.
(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 55.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:199
جز جنگ نداشتم. خداوند ما را پیروز کرد و آنها به هر سو فرار کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند به خیر بگذراند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سلاح‌ها را بر زمین بگذارید، مگر خزاعی‌ها علیه بنی بکر که تا نماز عصر وقت دارند. و این ساعتی است که تنها برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تجویز شده است و برای هیچ کس پیش از او تجویز نشده است. «1» در نتیجه خزاعی‌ها، عده‌ای از بنی بکر را پیش از نماز عصر به قصاص کشته‌های خود به قتل رساندند.
(1)

طبرسی در إعلام الوری در خبر أبان از بشیر نبّال از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: ظهر «2» فرا رسید و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که بلال بالای کعبه برود و اذان بگوید ... عکرمه گفت: به خدا قسم که دوست نداشتم ببینم، بلال بر بالای کعبه عرعر می‌کند! و [عتّاب «3»] بن اسید گفت: شکر خدای را که ابو عتّاب مرد و نبود تا این روز را ببیند که بلال بن رباح بر بالای کعبه ایستاده است! و با انصاف‌ترین آنها سهیل بن عمرو بود که گفت: کعبه، خانه خداست و این را می‌بیند و اگر بخواهد آن را تغییر می‌دهد. «4» ابو سفیان گفت: من چیزی نمی‌گویم. به خدا قسم گمان می‌کنم که اگر حرفی بزنم این دیوارها محمد را باخبر می‌کنند. «5»
(2) ابن هشام می‌افزاید: آنها کنار کعبه بودند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر آنها وارد شد و فرمود: مطلع شدم که چه گفتید. سپس سخنانشان را بر آنها بازگو کرد. حارث بن هشام و عتّاب بن اسید گفتند: به خدا قسم که هیچ کدام از ما، پیش تو نیامده است که بگوییم او تو را مطلع کرده است؛ بنابراین شهادت می‌دهیم که تو پیامبر خدا هستی. «6» و در خبر أبان آمده است که عتّاب گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که این سخنان را گفته‌ایم و از خدا آمرزش می‌خواهیم. سپس اسلام آورد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را عامل خود در مکّه قرار داد. «7»
(3) این مطلب را واقدی با سند خود از ابن مسیّب چنین نقل می‌کند: هنگامی که بلال اذان می‌گفت، صدایش را تا حد امکان بلند کرد. وقتی که به «اشهد انّ محمدا رسول اللّه» رسید، خالد بن اسید گفت:
سپاس خدای را که به پدرم لطف کرد و از دنیا رفت و نبود تا این صدا را بشنود! و حارث بن هشام گفت:

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 838- 839.
(2). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 98، حدیث 158 و صفحه 162، حدیث 252 و همچنین در مغازی واقدی، ج 2، ص 737 و در دلائل النبوّة بیهقی، ج 4، ص 328. در این خبر نماز عصر آمده است.
(3). در منبع آمده است: خالد و سپس عذر خواهی عتّاب را ذکر می‌کند.
(4). خواهد آمد که وی وارد منزل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد تا به او امان دهد و شاید که این بعد از امان دادن به او باشد.
(5). مگر او مسلمان نشده بود؟! بنابراین به جمع آنها می‌رود و چنین سخنانی می‌گوید؟!.

(6). سیره ابن هشام، ج 4، ص 56.
(7). إعلام الوری، ص 226 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 98، حدیث 158 و 163، حدیث 252.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:200
ای وای! ای کاش می‌مردم و نمی‌شنیدم که بلال، بالای کعبه عرعر می‌کند.
و حکم بن ابی العاص گفت: به خدا قسم که این واقعه بزرگی است که برده بنی جمح، بر بالای ساختمان ابی طلحه [!] جیغ بکشد! و سهیل بن عمرو گفت: اگر خدا از این کار خشمگین باشد، آن را تغییر می‌دهد و اگر مورد رضایتش باشد، آن را به حال خود وامی‌گذارد! و ابو سفیان گفت [؟!]: من چیزی نمی‌گویم:
چون این سنگریزه‌ها برای محمّد خبر می‌برند! آن‌ها از ترس کشته شدن در بالای کوه‌ها پنهان شده بودند «1» و جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و او را از سخنان آنها آگاه کرد. «2»
(1)

گفته شد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد الحرام شد و طواف به جای آورد و سپس داخل کعبه شد و پس از آن خطبه‌ای ایراد کرد. آنگاه نماز را به جای آورد و سپس گفت: ای جماعت مسلمانان! سلاح‌های خود را بر زمین بگذارید و تنها خزاعه تا هنگام نماز عصر می‌توانند از بنی بکر انتقام بگیرند. «3» با دخول وقت نماز عصر، ساعتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را برای قصاص گرفتن خزاعه، از بنی بکر تعیین کرده بود، به اتمام رسید. از جمله خونخواهی‌های خزاعه از غیر بنی بکر، از هذیل بود؛ زیرا هذیلی‌ها در زمان جاهلیت بر طایفه بنی اسلم از خزاعه یورش برده بودند. جنیدب بن أدلع هذلی، فرماندهی بنی هذیل را بر عهده داشت. او یکی از شجاعان بنی اسلم از خزاعه به نام أحمر را به قتل رسانده بود. و گویی که در پناه اسلام امان یافته و در فردای روز فتح وارد مکه شده بود. «4»

(2) مردم همگی امان داده شده بودند. او راه می‌رفت و از مردم در مورد جریان فتح مکه سؤال می‌کرد و این در حالی بود که هنوز مشرک بود. «5» در این حال عده‌ای دور او جمع شدند تا چگونگی کشتن أحمر که فردی شجاع بود و چگونگی یورش بر بنی اسلم از خزاعه را تعریف کند. جندب بن أعجم اسلمی

---

(1). در این صورت ابو سفیان چه تناسبی با آنها دارد؟ و این دلالت بر چه می‌کند؟!.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 846 و خبری مثل همین گذشت که در مورد عمره قضا از سعید بن مسیّب نقل شده بود و آن مناسب‌تر است. و با سندی از زهری روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پانزده روز در مکه اقامت کرد- و بنابر خبری بیست شب- و در این مدت نمازهایش را شکسته می‌خواند، ج 2، ص 871 و شیخ طوسی در التبیان، ج 3، ص 448 از سلیمان بن بریده از پدرش نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای هر نمازی وضو می‌گرفت و در سال فتح چند نماز را با یک وضو می‌خواند. برای همین عمر از او سؤال کرد: کاری را انجام می‌دهی که قبلا انجام نمی‌دادی؟ فرمود: آن را عمدا انجام می‌دهم، ای عمر! و از او در مجمع البیان، ج 3، ص 253 آمده است.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 838- 839.

(4). سیره ابن هشام، ج 4، ص 57.

(5). سیره ابن هشام، ج 4، ص 57.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:201
خزاعی وقتی که او را دید، پرسید: تو جنیدب بن أدلع، قاتل أحمر هستی؟! گفت: بله «1»، من قاتل أحمرم، مگر چیست؟!
(1) جندب به سرعت رفت و خراش بن امیّه کعبی خزاعی را ملاقات کرد و او را از آمدن جنیدب با خبر کرد و او را به کشتن وی تشویق نمود. خراش شمشیرش را برداشت و همراه جندب به آن محل آمد و جنیدب را دید که به دیوار تکیه کرده و برای مردمی که اطرافش جمع شده‌اند، صحبت می‌کند. او فریاد زد: از این مرد فاصله بگیرید! مردم کنار رفتند و خراش با شمشیر به او حمله کرد و آن را در شکمش فرو کرد. دل و روده‌اش بیرون ریخت و در حالی که خون از جای شمشیر فواره می‌زد، گفت: ای بنی خزاعه، آخر کار خودتان را کردید؟! و بر زمین افتاد و جان داد.
(2) این خبر به گوش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و فرمود: «به درستی که خراش قاتل است». و ابن اسحاق با سند خود از ابی شریح خزاعی روایت کرده است: یک روز پس از فتح که خزاعه، هذلی را که هنوز مشرک بود به قتل رساندند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از نماز ظهر برخاست و فرمود:
«ای مردم، همانا خداوند مکّه را از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، حرم أمن قرار داد و همیشه حرام خواهد بود تا روز قیامت؛ بنابراین برای هر مردی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، جایز نیست که در آن خونی را بریزد یا درختی را قطع کند و این برای هیچ کس که قبل از من بوده و یا بعد از من می‌آید، حلال نبوده و نیست. و برای من هم جز در یک ساعت از روز حلال نبوده است «2» و آن هم از روی خشم بر اهل آن بوده است! آگاه باشید که پس از آن ساعت حرمت حرم به حالت قبلی خود بازگشته است و این را شاهدان به غایبان برسانند. اگر کسی گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حرم افرادی را به قتل رسانده است، بگویید: خداوند آن را برای رسول خودش حلال کرده بود و برای شما حلال نکرده است. ای جماعت خزاعه، از کشتن افراد دست بردارید که کشتن زیاد شد، اگر نفعی داشته باشد. شما کسی را کشتید که باید دیه او را حتما بدهم. و بعد از این اگر کسی کشته شود، صاحبان خون او می‌توانند او را قصاص کنند یا دیه بگیرند».
(3) ابن هشام گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای آن مرد که خزاعه او را کشته بودند، صد شتر دیه داد. «3» امّا واقدی با سند خود از عمران بن حصین روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر می‌توانستم که مسلمانی را به جای کافری قصاص کنم، هرآینه خراش را به جای هذلی می‌کشتم. سپس به خزاعه دستور

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 832 و در سیره ابن اسحاق گاهی ابن أثوع و گاهی ابن أکوع ضبط گردیده است.
(2). همان، ج 2، ص 844 و تا اینجا در فروع کافی ج 1، ص 228 آمده است.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 58.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:202
داد که دیه هذلی را بپردازند و خزاعه دیه او را آماده کردند. در این دیه یک گوسفند سفید از بنی مدلج از خزاعه به جای شتر پرداخت شده بود. «1»
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تمیم بن أسد خزاعی را فرستاد تا محدوده حرم را تجدید کند. این محدوده، بر اساس حدّی بود که قصی بن کلاب آن را بر اساس علائم اسماعیل بن ابراهیم تعیین کرده بود و او آن را با تعلیم جبرئیل به ابراهیم معیّن نموده بود. «2»
(1)

نماینده مشرکان برای صلح با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حدیبیه، سهیل بن عمرو مخزومی مشرک، پدر عبد اللّه مسلمان بود. و سؤال این است که او در روز فتح کجا بود؟
(2) واقدی با سند خود از او نقل می‌کند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با پیروزی وارد مکه شد و جارچی‌اش اعلام کرد: هر کسی وارد خانه‌اش شود و در را به روی خود ببندد در امان است، من نیز وارد خانه‌ام شدم و در را بستم. «3» و حال که سابقه سوء خود را نزد محمد و اصحابش مرور می‌کنم، می‌بینم که کسی از من بدسابقه‌تر نبود. من در روز حدیبیه رفتار بدی نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله داشتم که هیچ کس آنگونه نبود. من بودم که صلح‌نامه را با وی نوشتم و علاوه بر آن در بدر و احد شرکت کردم و هرگاه قریش برای جنگ با وی حرکت می‌کرد با آنها بودم. برای همین حدس می‌زدم که از کشته شدن در أمان نیستم! و از آنجا که پسرم، عبد اللّه همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، فردی را به دنبال وی فرستادم تا از محمد برای من أمان بگیرد! پسرم، عبد اللّه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، آیا به سهیل بن عمرو أمان می‌دهی؟ فرمود: او در امان است به امان خدا، و می‌تواند در جمع ظاهر شود. سپس به کسانی که اطرافش بودند، فرمود: هر کس که سهیل بن عمرو را دید، با تندی به او نگاه نکند. او باید از مخفیگاه خارج شود و به جانم سوگند که از شخص با عقل و شرافتی مثل سهیل بعید است که نسبت به اسلام جاهل باشد، در حالی که فهمیده است، تمام شرایطی را که در صلح‌نامه گنجانید، به نفع او نبود.
(3) پسرم، نزد من آمد و سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برایم بازگو کرد. گفتم: به خدا سوگند که او در کودکی و بزرگسالی مرد نیکوکاری بود و در حالی که بر شرک خود باقی بودم، در شهر رفت و آمد می‌کردم. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 845.
(2). همان، ج 2، ص 842.
(3). در اینجا چنین آمده است، در صورتی که از خود واقدی سخنان وی به هنگام شنیدن صدای اذان بلال به همراه برخی از قریشیان در قله کوه‌ها نقل شده است [!] و شاید که آن مطلب بعد از این بوده است.
(4). تمام این خبر چنین است: همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای شرکت در حنین خارج شدم در حالی که هنوز مشرک بودم و در جعرانه

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:203
حویطب بن عبد العزّی در منزل عوف پنهان شده بود. ابو ذر غفاری به خاطر کاری وارد این منزل شد.
وقتی که حویطب، ابو ذر را دید فرار کرد. ابو ذر فریاد زد: بیا تو در امان هستی! او بازگشت. سپس ابو ذر به او سلام کرد و گفت: تو در امان هستی، اگر می‌خواهی به منزل خود برو و اگر بخواهی تو را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ببرم. حویطب گفت: اگر بخواهم به منزلم بروم، ممکن است در راه یکی از مسلمانان مرا ببیند و کشته شوم و یا اینکه به منزل من وارد شوند و مرا بکشند! ابو ذر گفت: من تو را به منزلت می‌رسانم و او را تا منزل همراهی کرد. سپس جلوی در خانه‌اش ایستاد و با صدای بلند اعلام کرد: همانا حویطب در أمان است، کسی متعرض او نشود. سپس ابو ذر نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و جریان را برایش تعریف کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مگر ما به همه، غیر از این چند نفری که اعلام کردم، امان نداده بودیم؟ «1»
(1)

از جمله این افراد: مقیس بن صبابه لیثی بوده است که مادرش از بنی سهم بود. او در میان آنها پنهان شده بود. نمیلة بن عبد اللّه لیثی به دنبال محل اختفای وی بود تا آن را پیدا کرد. به پشت در خانه آمد و او را فراخواند. او که شراب خورده و مست بود از خانه خارج شد. گویی این خانه بین کوه‌های صفا و مروه قرار داشته است. او پس از خارج شدن و در حالت مستی شعر می‌خواند. نمیله به او حمله کرد و ضربه‌ای بر او وارد کرد. مسلمانان نیز با دیدن او، بر وی حمله‌ور شدند و ضرباتی را بر وی وارد ساخته و او را به هلاکت رساندند. «2» او پنجمین نفری بود که کشته شد و قبل از وی: عبد اللّه بن هلال بن خطل أدرمی، حویرث بن نقید، مقیس بن صبابه و کنیز آوازه‌خوان ابن خطل، ساره، آزاده کرده عمرو بن هاشم، کشته شده بودند.
(2) اما چنانکه خواهد آمد، هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان اسلام آورد و امّ حکیم، همسر عکرمة بن ابی جهل مخزومی هم اسلام آورد و تقاضای أمان از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کرد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی امان داد. و عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح اموی از برادر رضاعی‌اش، عثمان بن عفّان درخواست امان کرد که جریان آن نقل خواهد شد. و وحشی، قاتل حمزه مسلمان شد و هبّار بن اسود، که محمل زینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را واژگون کرده بود، کشته نشد و فقط همان پنج نفری که نقل شد، کشته شدند.
واقدی روایت می‌کند که وقتی این پنج نفر کشته شدند، صدای گریه در عزای آنها در مکه شنیده شد!

_____

- مسلمان شدم. مغازی واقدی، ج 2، ص 847. بنابراین وی در خطبه فتح حضور نداشته است. و در خبر طبرسی از أبان از بشیر آمده است: کسی که گفت: محمد، برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگوار است، سهیل بن عمرو بوده است. و در تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 60 هم مطلب به همین صورت آمده است، بنابراین مطلب فوق صحیح نمی‌باشد.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 849- 850.
(2). همان، ج 2، ص 860- 861 و علّت مهدور الدم شدن وی در هنگام دخول به مکه نقل شد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:204
ابو سفیان بن حرب نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت! نسبت به قوم خودت لطفی بکن! آن حضرت صلّی

اللّه علیه و آله فرمود: بعد از امروز، قریش به خاطر بقای بر کفر کشته نمی‌شوند. «1»
(1)

کسانی که مورد عفو قرار گرفتند

کلینی در فروع کافی با سند خود از ابی بصیر از امام باقر علیه السّلام یا امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح از کسانی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خونش را هدر اعلام کرده بود. «2» و قمی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام می‌نویسد: پس از فتح مکه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی عثمان عفّان کشته شود. پس از آن، عثمان در حالی که دستش را گرفته بود، او را به مسجد آورد و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را ببخش. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سکوت کرد. عثمان درخواست خود را دوباره تکرار کرد و بازهم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سکوت کرد، تا اینکه عثمان برای بار سوم درخواست خود را مطرح کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را به تو بخشیدم. پس از آنکه او رفت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: مگر نگفتم؛ هر کس عبد اللّه را دید او را به قتل برساند؟! یکی از آنها گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چشمانم به شما بود تا اشاره‌ای بکنید و او را به قتل برسانم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پیامبران با اشاره دستور به قتل نمی‌دهند. و به این ترتیب عبد اللّه بخشوده شد. «3»

(2) ابن اسحاق می‌افزاید: پس از فتح مکه او به سرعت نزد برادر رضاعی‌اش عثمان رفت و عثمان او را در جایی پنهان کرد تا اوضاع آرام شد. سپس او را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد و برای او أمان خواست. آن حضرت به مدت طولانی سکوت کرد و سپس فرمود: باشد. و وقتی که وی رفت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: به مدت طولانی سکوت کردم تا یکی از شما گردنش را بزند و چنین نکردید؟ «4»

(3) واقدی می‌نویسد: ابن ابی سرح در روز فتح نزد عثمان بن عفّان آمد و گفت: ای برادر، به خدا سوگند که من تو را برای پناه آوردنم، اختیار نموده‌ام، مرا پنهان کن و نزد محمد برو و با او صحبت کن؛ زیرا که اگر محمد صلّی اللّه علیه و آله مرا ببیند گردنم را می‌زند، چون گناه من بزرگترین گناه بوده است [ارتداد] و اکنون برای توبه آمده‌ام. به خدا سوگند هرگاه مرا ببیند گردنم را می‌زند و یاران او در هر جا به دنبال من می‌گردند. عثمان گفت: حرکت کن و همراه من بیا و به خواست خدا کسی تو را نمی‌کشد. عثمان در حالی که دست عبد اللّه

---

(1). همان، ج 2، ص 862.
(2). فروع کافی، ج 8، ص 200 و تفسیر عیاشی، ج 1، ص 369.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 211.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 52.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:205
بن سعد را گرفته بود، او را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد و عرض کرد: ای رسول خدا، مادرش از من نگهداری می‌کرد و مرا شیر می‌داد و مرا مورد ملاطفت و مهربانی خویش قرار می‌داد، پس او را به من ببخش. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روی خود را برگرداند، اما عثمان فورا روبروی وی قرار گرفت و سخن خود را تکرار کرد. سپس جلوتر رفت و شروع به بوسیدن سر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کرد و می‌گفت: پدر و مادرم به فدایت، آیا او را می‌پذیری؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بله. سپس با او بیعت کرد؛ یعنی توبه بازگشت او به اسلام را پذیرفت. پس از آنکه آن دو رفتند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش گفت: چه چیزی مانع شد که یکی از شما برنخیزد تا این فاسق- یا این سگ- را بکشد؟! عبّاد بن بشر گفت: چرا اشاره‌ای به من نکردید ای رسول خدا؟ قسم به آنکه تو را به حق برانگیخته است، چشمان من در چشم شما بود تا اشاره‌ای بکنید و گردنش را بزنم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من کسی را با اشاره نمی‌کشم و یا اینکه فرمود: چشم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خیانت نمی‌کند «1» [با اشاره چشم دستور قتل نمی‌دهد.]
(1)

کسی غیر از حلبی نگفته است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمان کشتن صفوان بن امیّه را هم صادر کرده بود. «2» او از اطعام کنندگان سپاه مشرکان در حرکت به سوی بدر بود و پدرش امیّه بن خلف از جمله کسانی بود که در بدر کشته شد. برای همین کفالت خانواده عمیر بن وهب جمحی را پذیرفت تا او به بهانه آزاد کردن پسر اسیرش، وهب به مدینه برود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بکشد. امّا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را از آنچه در ذهن داشت آگاه کرد و در نتیجه عمیر مسلمان شد و صفوان قسم خورد که دیگر با او سخن نگوید. با این وجود اسم وی در لیستی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمان کشتن آنها را داده بود، نیامده است؛ اما با این حال از جان خود در أمان نبود.
(2) ابن اسحاق از عروة بن زبیر روایت می‌کند: صفوان بن امیّه از مکه خارج شد «3» ... و واقدی می‌نویسد:
همراه غلام خودش، یسار خارج شد و می‌خواست به شعیبه «4» برود و از آنجا سوار کشتی شده و به یمن برود. ابن اسحاق می‌نویسد: عمیر بن وهب نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، صفوان بن امیّه از بزرگان قوم و قبیله خویش است و حال فرار کرده است و می‌خواهد که خود را به دریا بسپارد، به

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 856.
(2). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 208.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 60.
(4). شعیبه، یکی از بندرهای حجاز در ساحل دریای احمر و قبل از جدّه است و ابن اسحاق می‌گوید که وی قصد جدّه را داشته است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:206
او امان دهید که صلوات خدا بر شما باد! فرمود: او در أمان است. پس از آن عمیر به سرعت به دنبال وی حرکت کرد تا به او رسید که می‌خواست سوار کشتی شود ...
(1) واقدی می‌نویسد: صفوان، عمیر را دید و به غلامش یسار گفت: وای بر ما، نگاه کن، چه می‌بینی؟
گفت: عمیر بن وهب است. صفوان گفت: با عمیر چه کنم که به حمایت از محمد علیه من اقدام کرد؟! به خدا قسم که نیامده است، مگر برای کشتن من. عمیر خود را به او رساند. صفوان گفت: ای عمیر، همان بلایی که بر سرم آوردی، کافی نبود؟! بدهکاری‌ها و نگهداری از اهل و عیالت را بر

دوش من گذاشتی و حال آمده‌ای و قصد جان مرا داری؟!
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: عمیر گفت: ای صفوان، پدر و مادرم به فدایت، تو را به خدا، خود را در معرض هلاکت قرار نده. أمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برای تو آورده‌ام! صفوان گفت: وای بر تو، از من دور شو و با من صحبت نکن! عمیر گفت: ای صفوان، پدر و مادرم به فدایت! بهترین مردم و نیکوکارترین مردم و حلیم‌ترین و شریف‌ترین مردم، پسر عموی توست. عزت او، عزت توست و شرف او شرف توست و حکومت او حکومت توست! صفوان گفت: بر جانم می‌ترسم! گفت: او حلیم‌تر و کریم‌تر از آن است که فکر می‌کنی. او به تو امان داده است!
(3) واقدی می‌نویسد: صفوان گفت: نه خیر، به خدا قسم که بازنمی‌گردم تا نشانه‌ای بیاوری که آن را بشناسم! عمیر نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا، صفوان را دیدم که فرار می‌کرد و می‌خواست که خودش را با عبور کردن از دریا در معرض هلاکت قرار دهد. به او گفتم که وی را أمان داده‌ای؛ اما گفت: برنمی‌گردم تا علامتی را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیاوری که آن را بشناسم. پس چیزی را به من بدهید تا نشانه أمان شما باشد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمامه خود را به وی داد که سیاه رنگ بود و آن روز آن را بر سر گذاشته بود. عمیر حرکت کرد تا به صفوان رسید که قصد سوار شدن بر کشتی را داشت. به او گفت: ای ابو وهب، از نزد بهترین و نیکوترین و صبورترین مردم می‌آیم که بزرگی او، بزرگی توست و عزت او، عزّت توست و سرافرازی او، سرافرازی توست. او از خاندان توست. تو را قسم می‌دهم که خود را به هلاکت نیفکن! صفوان گفت: می‌ترسم که کشته شوم! گفت: او تو را به اسلام دعوت کرده است و اگر قبول نکردی تا دو ماه به تو وقت می‌دهد. او نیکوکارترین و وفادارترین مردم است. و عمامه خود را به عنوان علامت به من داده است، آیا آن را می‌شناسی؟ گفت: بله. سپس عمامه را بیرون آورد. صفوان گفت: بله، این عمامه خودش است. صفوان همراه غلامش یسار و عمیر بن وهب بازگشتند تا به مسجد الحرام رسیدند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز عصر را (به صورت شکسته) با مسلمانان به جای آورد. پس از آنکه نماز را سلام داد، صفوان او را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای محمد! عمیر بن وهب نشانه‌ای از

تو برایم آورده است و می‌گوید که تو مرا دعوت کرده‌ای. حال اگر به اسلام راضی شدم که هیچ و الّا تا دو ماه به من مهلت بدهید! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بیا پایین ای ابو وهب. گفت: نه به خدا قسم، تا وضعیت مرا روشن نکنی، پایین نمی‌آیم! فرمود: بلکه تا چهار ماه به تو

مهلت می‌دهم! و صفوان پیاده شد. «1»
(1)

اخبار مربوط به نزول آیات نه‌گانه سوره ممتحنه گذشت که مربوط به تلاش حاطب بن ابی بلتعه بود که سعی می‌کرد اهل مکه را از عواقب فتح مکه بترساند. و دو آیه دهم و یازدهم در شأن زنان مسلمانی بود که قبل از فتح، به مدینه مهاجرت کرده بودند. و آیه دوازدهم در شأن بیعت زنان مسلمان بعد از فتح می‌باشد که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلی أَنْ ... فَبایِعْهُنَّ»؛ ای رسول ما، هنگامی که زنان مؤمن می‌آیند که با تو بیعت کنند که ... با آنها بیعت کن. هیچ اختلافی در شأن نزول این آیه نیست و آیه‌ای در مورد بیعت با مردان وارد نشده است و خبر مربوط به بیعت زنان در اینجا پیش کشیده شده است و همین دلالت می‌کند که قبل از آن بیعت با مردان صورت گرفته است.
(2) معمول این است که بیعت برای کمک و یاری به همدیگر در جنگ‌ها انجام می‌شود و از زنها چنین انتظاری نمی‌رود، برای همین شیخ طوسی در التبیان گفته است: علّت بیعت با زنان با توجه به اینکه آنها اهل جنگ و جهاد نمی‌باشند، این بوده است که از آنها در مورد اموری که مربوط به دین و همسرانشان که در صلاحیت آنها می‌باشد، بیعت بگیرد. و این در ابتدای اسلام بوده است تا به وسیله زنان، احکام اسلام مورد بی‌اعتنایی قرار نگیرد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای تأکید در عمل به احکام و قوانین اسلامی از آنها بیعت گرفت. «2»
(3) همچنین خبری را نقل کرده و گفتیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خون چند نفر از زنان را هدر اعلام کرده بود که عبارت بودند از: هند دختر عتبه مخزومی و همسر ابو سفیان «3»، که حلبی درباره او می‌گوید: وی وارد خانه ابو سفیان شد، سپس ابو سفیان با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در مورد بیعت با زنان صحبت کرد و ام الفضل نیز در این امر او را یاری داد تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیعت زنان را پذیرفت. «4» در مورد تعداد زنان و محل بیعت آنان با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، واقدی با سند خود از عبد اللّه بن زبیر روایت می‌کند: ده نفر از زنان قریش نزد رسول

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 853- 854.
(2). التبیان، ج 9، ص 589 و از او در مجمع البیان، ج 9، ص 415.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 825 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 60- 59 و مناقب حلبی، ج 1، ص 208.
(4). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 208.

خدا صلّی اللّه علیه و آله در أبطح آمدند در حالی که دخترش فاطمه علیها السّلام و همسرش امّ سلمه و تعدادی از زنان بنی عبد المطلب نزد وی بودند. او نام پنج نفر از آنها را اینگونه ذکر کرده است: هند دختر عتبه، هند دختر منبّه بن حجّاج و همسر عمرو بن عاص مادر عبد اللّه، امّ حکیم دختر حارث بن هشام مخزومی و همسر عکرمة بن ابی جهل، بغوم دختر معذّل کنانیه و همسر صفوان بن امیّه، و فاطمه دختر ولید بن مغیره مخزومی. «1» (1) این در حالی است که طبرسی در مجمع البیان روایت می‌کند: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله وقتی که در کوه صفا بود با زنان بیعت کرد و عمر بن خطاب پایین‌تر از وی نشسته بود. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: با شما بیعت می‌کنم که چیزی را شریک خدا قرار ندهید. هند دختر عتبه از ترس اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را بشناسد، نقاب زده و به صورت ناشناس در مجلس حاضر شده بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن روز از مردان فقط بر سر اسلام و جهاد بیعت گرفته بود، برای همین هند گفت: تو از ما بر سر چیزی بیعت می‌گیری که از مردان چنین بیعتی نگرفتی؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مورد سخن وی سکوت کرد و در ادامه سخنانش فرمود: و از شما بیعت می‌گیریم که دزدی نکنید. در همین حال ابو سفیان در گوشه‌ای ایستاده بود و حرف‌های آنها را می‌شنید که هند گفت: ابو سفیان مرد خسیسی است، برای همین مقداری از مالش را بدون اجازه‌اش بر می‌دارم و نمی‌دانم که حلال است یا نه؟! ابو سفیان گفت: آنچه را که قبلا برداشته‌ای و مصرف کرده‌ای برای تو حلال است! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را شناخت و خندید و پرسید: آیا تو دختر عتبه هستی؟! جواب داد: بله یا رسول اللّه، از گذشته‌ها بگذر، خدا از تو بگذرد! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در ادامه سخنانش فرمود: و زنا نکنید. هند دوباره به سخن آمد و گفت: مگر زن آزاد هم تن به زنا می‌دهد؟! عمر بن خطاب به خاطر رابطه‌ای که بین او هند در جاهلیت بود به خنده افتاد! سپس فرمود: و فرزندان خود را نکشید. هند گفت:
آنها را در کودکی بزرگ کردیم و در بزرگی آنها را کشتید [و منظورش فرزندش، حنظلة بن ابی سفیان بود که بدر به دست علی بن أبی طالب کشته شده بود]. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و فرمود: و به کسی بهتان نزنید. هند گفت: به خدا قسم که بهتان و افترا زشت است و ما را جز به مکارم اخلاق و راه رشد امر نمی‌کنی. آن حضرت در ادامه این آیه شریفه را خواند: «وَ لا یَعْصِینَکَ فِی مَعْرُوفٍ ...»؛ و در معروف از تو نافرمانی نکنند. هند گفت: وقتی که به این مجلس آمده‌ایم منظور ما این بوده است که در هیچ معروفی از تو نافرمانی نکنیم. «2»

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 850 و در مورد أبطح، بلادی در معجم معالم مکه می‌نویسد: هنگامی که از طرف مشرق از ربع الحجون به سوی منحنی چاه شیبه گذشتی، آنجا ابطح است و امّا بطحاء از ابتدای سرازیری ربع الحجون به سوی مسجد الحرام است.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 414.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:209
(1) ام حکیم دختر حارث و همسر عکرمه گفت: ای رسول خدا، آن معروفی که خداوند به ما فرمان داده که در آن از تو نافرمانی نکنیم، چیست؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در مصیبت‌ها به گونه‌های خود سیلی نزنید و صورت‌های خود را نخراشید و موهای خود را نکنید و گریبان‌های خود را چاک نزنید و لباس‌های خود را سیاه نکنید و آه و وا ویلا به راه نیندازید. «1» سپس پرسید: ای رسول خدا، چگونه با تو بیعت کنیم؟ فرمود: من با زنان مصافحه نمی‌کنم. برای همین درخواست کرد که ظرف آبی را بیاورند و دست خود را در آن فرو برد و بیرون آورد و آنگاه به آنها فرمود: دست‌های خود را برای بیعت در این ظرف آب فرو ببرید. «2» سپس ام حکیم، همسر عکرمه گفت: ای رسول خدا: عکرمه از ترس اینکه او را بکشی، به سوی یمن فرار کرده است، به او أمان بده. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او در أمان است. ام حکیم همراه غلام رومی خود حرکت کرد تا در ساحل سرزمین تهامه، عکرمه را پیدا کرد که قصد سوار شدن بر کشتی را داشت. هنگامی که او را دید، گفت: ای عموزاده، از پیش مهربان‌ترین و نیکوکارترین مرد پیش تو می‌آیم. خود را به هلاکت نیفکن! من از محمد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای تو امان گرفته‌ام. عکرمه با تعجب پرسید: آیا تو امان گرفته‌ای؟ گفت: بله، من با او صحبت کردم و امان گرفتم.
(2) آنها با هم برگشتند و هنگامی که داخل مکه شد و همراه همسرش به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت- و یا قبل از آن- پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود: عکرمه بن ابی جهل در حالی که ایمان آورده است «3» به سوی شما می‌آید، مواظب باشید که به پدرش دشنام ندهید؛ زیرا دشنام به میت، بازماندگان را آزار می‌دهد و ضرری به میّت نمی‌زند. عکرمه همراه همسرش که نقاب زده بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در گوشه‌ای نشسته بود. آنها در مقابلش ایستادند. عکرمه به همسرش اشاره کرد و گفت: ای محمد، او به من خبر داده است که به من امان داده‌ای!
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: درست می‌گوید، تو در امان هستی. عکرمه گفت: ای محمد، ما را به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ فرمود:

تو را دعوت می‌کنم که شهادت بدهی: لا اله الا الله و اینکه من رسول خدا هستم و نماز بپای‌داری و زکات بپردازی «4» و تعدادی از خصلت‌های اسلامی را برشمرد. عکرمه گفت: به خدا قسم که جز به سوی حق و به امور نیکو و زیبا دعوت نمی‌کنی. قبل از آنکه به پیامبری مبعوث شوی در

---

(1). در تبیان، ج 9، ص 588 آن را از زید بن أسلم نقل می‌کند و در مجمع البیان، ج 9، ص 414 از مقاتل و کلبی.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 134 از فروع کافی، ج 2، ص 66، به سه طریق از امام صادق علیه السّلام و در تفسیر قمی، ج 2، ص 364 آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از صبح تا عصر در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد و پس از آن با زنان بیعت کرد.
(3). در متن مغازی واقدی آمده است: «مؤمنا و مهاجرا»، گمان می‌کنم که مهاجرا اضافه شده است، زیرا با حدیث آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که می‌فرماید: «لا هجرة بعد الفتح» منافات دارد.
(4). در صورتی که هنوز زکات واجب نشده بود و شاید که منظور همان صدقات باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:210
میان ما راستگوترین و نیکوکارترین ما بودی ... پس من شهادت می‌دهم که لا اله الا الله و شهادت می‌دهم که تو بنده خدا و رسول او هستی. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همسرش را با همان نکاح سابق «1» به او برگرداند و این بدان جهت بود که اسلام آوردن عکرمه در زمان عده همسرش بود؛ زیرا همسرش قبل از وی اسلام آورده بود و دوران عدّه را می‌گذراند. «2»
(1)

فضل و بخشش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

نقل شده است که خواهر حلیمه سعدیه از بنی سعد بن بنی بکر بعد از فتح مکه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که در أبطح به سر می‌برد، وارد شد. پس از آنکه وی خودش را معرفی کرد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را شناخت. وی همراه خود ظرفی از کشک و خیکی از روغن آورده بود که به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هدیه کند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به اسلام دعوت کرد. پس از آن که اسلام آورد، دستور داد که هدیه‌اش را قبول کنند. سپس از او درباره حلیمه سعدیه سؤال کرد. گفت: او مدتی قبل فوت کرده است. اشک از چشمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جاری شد. سپس از او درباره بازماندگان حلیمه سؤال کرد. گفت: برادران و خواهرانت باقی مانده‌اند.
آنها به علت از دست دادن سرمایه خود، احتیاج به کمک شما دارند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که یک لباس و یک شتر و دویست درهم به او بدهند. او در حالی که می‌رفت، می‌گفت: به خدا سوگند که خوب نعمتی در ایام کودکی‌ات بودی و مردی خوب و پربرکت در بزرگی‌ات هستی! «3»
(2) واقدی با سند خود از ابن عباس روایت می‌کند: یکی از دوستان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از طایفه ثقیف بعد از فتح مکه بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. او همراه خود ظرفی از شراب به عنوان هدیّه آورده بود! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: مگر نمی‌دانی که خدا آن را تحریم کرده است؟! آن مرد غلامش را همراه ظرف شراب به جایی فرستاد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: او را به کجا فرستادی؟ گفت: او را فرستادم که این شراب را بفروشد! آن حضرت فرمود: خدایی که شراب‌خواری را حرام کرده است، خریدوفروش آن را هم حرام کرده است و دستور داد که آن را بر زمین ریختند.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 852 و در بقیه خبر آمده است: نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عکرمه فرمود: بگو من مسلمان مهاجر هستم، در حالی که از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نقل شده است که فرمود: «لا هجرة بعد الفتح».
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 855 عده‌ای از کسانی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آنها را مهدور الدم اعلام کرده بود و بعدا اسلام آوردند و امان گرفتند، عبارتند از: وحشی، قاتل حمزه که به طائف فرار کرد تا اینکه

به همراه هیأتی از طائفی‌ها به مکه آمد و مسلمان شد و امان گرفت. هبّار بن اسود که در روز هجرت زینب، دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را ترسانده و باعث سقط جنین او شده بود. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را مهدور الدم اعلام کرده بود و برای همین در روز فتح فرار کرده بود و بعدا از جعرانه به مدینه رفت و اسلام آورد و أمان گرفت. خبر این‌ها را به ترتیب تاریخی در جای خود نقل خواهیم کرد.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 869.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:211
(1) از زهری روایت می‌کنند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بعد از فتح، از خریدوفروش شراب، بت، میته، خوک و متعه زنان «1» نهی کردند. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا اسلام هم‌قسم شدن‌های (خوب) جاهلیت را به صورت شدیدتری تأیید می‌کند، ولی در اسلام هم‌قسم شدن وجود ندارد. «2» و از عطاء بن ابی ریاح روایت می‌کند: مردی بعد از فتح مکه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: نذر کرده‌ام که اگر خداوند فتح مکه را نصیب تو گرداند، دو رکعت در بیت المقدس به جای آورم! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اینجا افضل است و این جمله را سه بار تکرار کردند و سپس فرمودند: قسم به خدایی که جانم به دست اوست، یک رکعت نماز در اینجا بهتر از هزار رکعت نماز در جای دیگر است. «3»
(2)

واقدی از سعید بن عمرو هذلی نقل می‌کند: می‌دیدم که ابو تجرأة در مکه بت می‌سازد و آنها را می‌فروشد. و از حبیر بن مطعم روایت می‌کند: بت‌ها را می‌دیدم که در مکه آنها را طواف می‌دادند و هیچ مرد قریشی نبود، مگر اینکه در خانه‌اش بتی وجود داشت و هنگام ورود و خروج از خانه، برای تبرک به روی آن دست می‌کشید. بادیه‌نشین‌ها نیز این بت‌ها را می‌خریدند و به منازل خود می‌بردند. پس از فتح مکه، منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد: هر کس به خدا ایمان دارد، هیچ بتی را در خانه نگاه ندارد و آن را بشکند یا بسوزاند و خریدوفروش بت حرام است. به دنبال آن مسلمانان به شکستن بت‌ها پرداختند.
عکرمة بن ابی جهل که مسلمان شده بود، شنید که در یکی از خانه‌های مکه بتی وجود دارد؛ برای همین به آنجا رفت تا آن را بشکند.
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سریّه‌هایی را برای شکستن بت‌ها اعزام کرد. از جمله سعد بن زید الاشهل را برای شکستن بت مناة در مشلّل فرستاد که او آن را منهدم کرد. «4» و عمرو بن عاص سهمی را برای شکستن بت

_____

(1). همان، ج 2، ص 864 و از زهری این مطلب را اضافه کرده است: در آن روز متعه زنان را تحریم کرد! پس چنین به نظر می‌رسد که متعه زنان همانند موارد قبلی در مکه شایع و مورد ابتلای همگانی بوده است.
(2). مغازی واقدی با سند وی از ربیعة بن عبّاد، ج 2، ص 867 و شاید که وی به هم قسم شدن‌هایی از قبیل حلف الفضول برای حمایت از غریبان و ضعیفان اشاره می‌کند.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 866 البته از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: یک نماز در مکه معادل صد هزار نماز در جای دیگر است، الوافی، ج 8، ص 510. و از همین نکته فقهاء استنباط کرده‌اند که در منذور رجحان شرعی شرط است.
(4). قبلا خبری را از کلبی نقل کردیم مبنی بر اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعد از خروج از مدینه و پس از آنکه چهار یا پنج شبانه روز راه طی کرد، علی علیه السّلام را به سوی مناة که بت طایفه‌های هذیل و خزاعة بود فرستاد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مناة را منهدم کرد و دو شمشیر به نام‌های مخذّم و رسوب را که حارث غسّانی به این بت هدیّه کرده بود به غنیمت گرفت و نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد که-

سواع که مال طایفه بنی هذیل بود، فرستاد. واقدی از وی نقل می‌کند: وقتی به بت‌خانه سواع رسیدیم، خادم آن از من پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم: قصد انهدام سواع را دارم! گفت: چه کار به او داری؟ گفتم:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داده است. گفت: بت از این کار تو ممانعت می‌کند! گفتم: تو هنوز هم بر عقیده باطل خود هستی؟! وای بر تو آیا او می‌بیند یا می‌شنود؟! سپس به بت نزدیک شدم و آن را شکستم و به همراهانم فرمان دادم که خزانه آن را خراب کنند، اما چیزی در آن نبود. «1»
(1) ابن اسحاق می‌نویسد: بت عزّی در کوهی در ناحیه نخله و در خانه‌ای قرار داشت. قبیله‌های قریش، مضر و کنانه به آن احترام می‌گذاشتند و پرده‌داران و خادمان آن از بنی شیبان از بنی سلیم بودند. «2» ابن اسحاق می‌نویسد: قبل از فتح، خادم آن أفلح بن نضر شیبانی از بنی سلیم بود. او همان کسی است که ابو لهب به عیادت او رفت که در آستانه مرگ قرار داشت و دید که بسیار ناراحت است. از او پرسید: چه شده است که تو را اندوهگین می‌بینم؟ گفت: می‌ترسم که بعد از من به عزّی بی‌احترامی شود!
خالد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا، حمد و سپاس خدای را که ما را مورد لطف خویش قرار داد و از هلاکت نجات بخشید! من پدرم (ولید بن مغیره) را می‌دیدم که صد شتر و گوسفند برای عزّی هدیه می‌برد و آنها را در پای این بت قربانی می‌کرد و سه روز در آنجا اقامت می‌کرد و سپس با خوش‌حالی و سرور از انجام این کار بازمی‌گشت! امروز می‌بینم که پدرم با چه عقیده‌ای از دنیا رفت و آن عقیده چگونه او را فریب می‌داد که برای سنگی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و سود و زیانی نمی‌رساند، قربانی کند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این امر در دست خداست. هر کسی که هدایت را برای او آسان کند به راحتی هدایت می‌شود و هر کسی که گمراهی را برای او آسان کند، در همان باقی می‌ماند. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را برای انهدام عزّی فرستاد. او همراه سی نفر سواره حرکت کرد. وقتی که به بتخانه رسید، شمشیرش را از غلاف کشید. خادم عزی با دیدن این منظره فریاد کشید: ای عزّی بر خالد سخت بگیر و چیزی از او باقی نگذار. ای عزّی اگر خالد را نابود نکنی، گناه بزرگی مرتکب شده و از دین خود خارج گشته‌ای! «3»
(2) خالد می‌گوید: با سخنان خادم بت‌خانه، بدنم به لرزه درآمد! امّا شمشیرم را حواله او کردم و گفتم: ای عزّی، تو باعث کفر هستی و پاک و منزه نیستی. من به این رسیده‌ام که خداوند تو را خوار کرده است. پس آن را با شمشیر دونیم کردم و سپس آن را تکه تکه کردم ... انهدام عزّی

در بیست و پنجم ماه رمضان

_____

- آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آن‌ها را به او بخشید و همچنین او را به سوی قلیّس، بت طایفه طی فرستاد و آن را منهدم کرد. و گفته شده است که هدایای حارث غسّانی در اینجا بوده است.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 870- 871.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 79.
(3). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:213
بود. «1» پس از آنکه خالد نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، از او سؤال کرد: آیا آن را منهدم کردی؟ گفت: بله، ای رسول خدا. آنگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دیگر عزّی در سرزمین شما پرستش نخواهد شد. «2»
(1) واقدی از سعید هذلی روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه، که ده شب از ماه رمضان باقی مانده بود، وارد مکه شد و سریّه‌هایی را به اطراف فرستاد و به آنها فرمود: بر کسانی که مسلمان نشده‌اند، حمله کنند (؟!)
(2) به دنبال آن هشام بن عاص همراه دویست نفر به سوی یلملم [کوهی است در بادیه که تا مکه سه شبانه روز راه است] حرکت کرد. و خالد بن سعید بن عاص همراه سیصد نفر به سوی وادی عرنه [بعد از عرفه] حرکت کرد. «3» این در حالی است که طبرسی در اعلام الوری روایت کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عبد الله بن سهیل بن عمرو مخزومی را (که بعد از فتح و با اسلام آوردن پدرش سهیل، به پیامبر و مسلمانان ملحق شده بود) به سوی بنی محارب بن فهر فرستاد. در نتیجه آنها اسلام را پذیرفتند و عده‌ای از آنها برای بیعت به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند. و عمرو بن امیّة ضمری را به سوی بنی الدّیل که خزاعی بودند، فرستاد. او آنها را به سوی خدا و رسولش دعوت کرد؛ امّا آنها از قبول دعوت به شدت امتناع ورزیدند.
یارانش او را به جنگ تشویق کردند؛ امّا او گفت: الان رئیسشان در حالی که اسلام آورده است، می‌آید و به آنها می‌گوید: اسلام را بپذیرید و قبول می‌کنند (و همین طور شد). و غالب بن عبد الله را به سوی بنی مدلج گسیل داشت. آنها گفتند: ما بی‌طرف هستیم. همراهان غالب او را تشویق به جنگ کردند؛ امّا وی گفت: آنها رئیس ادیب و عاقلی دارند و چه بسا جنگجویی از بنی مدلج که در راه خدا شهید می‌شود (و همان طور شد که گفته بود). «4» این در حالی است که ابن اسحاق تصریح کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سریه‌هایی را به اطراف مکه فرستاد تا

مردم را به سوی خدا دعوت کنند و به آنها دستور جنگ نداد. «5» (3)

رفتار خالد با بنی جذیمه

ابن اسحاق می‌نویسد: مردی از بنی جذیمة بن عامر از بنی کنانه در جاهلیت برای تجارت به یمن رفته بود.
در همین زمان افرادی از قریش و از جمله: عفّان بن ابی العاص بن امیّه همراه پسرش عثمان و ابو عبد

_____

(1). این در حالی است که در المنتقی آمده است: او را در پنج شب باقی مانده به آخر ماه رمضان به سوی عزّی اعزام کرد و او آن را در سی‌ام ماه رمضان منهدم نمود.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 873- 874.
(3). همان، ج 2، ص 873.
(4). إعلام الوری، ص 227.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 70- 71.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:214
الرحمن عوف بن عبد عوف زهری و فاکه بن مغیره مخزومی برای تجارت به یمن رفته بودند. این مردی که از بنی جذیمه بود، در یمن مریض شد و قبل از مرگ به تاجران قریش وصیت کرد اموالش را به خانواده‌اش که در سرزمین غمیصاء در نزدیکی مکه ساکن بودند، برسانند. آنها اموال را با خود برداشتند.
(1) در این میان مردی از بنی جذیمه به نام خالد بن هشام از موضوع آگاه شد و عده‌ای از افراد قومش را با خود همراه کرد تا اموال را قبل از آنکه به دست خانواده میّت برسد، از تاجران قریش بگیرند و اگر تاجران قریش از دادن اموال خودداری کردند، با آنها بجنگند. آنها خود را به تاجران قریش رساندند و اموال را طلب کردند. تاجران از تحویل آنها خودداری کردند. در نتیجه درگیری پیش آمد که در این میان ابو عبد الرحمن عوف بن زهری و کفالة بن مغیره مخزومی کشته شدند و عفّان بن ابی العاص و پسرش عثمان فرار کردند. قریش تصمیم به جنگ با بنی جذیمه گرفت که بنی جذیمه به قریش پیغام دادند:
ضرری که به شما رسیده با موافقت و همکاری ما نبوده است؛ بلکه عده‌ای که آنها را نمی‌شناسیم بر تاجران شما حمله کرده‌اند و ما حاضریم که دیه آنها را بپردازیم و خسارت‌ها را جبران کنیم.
از سوی دیگر عبد الرحمن بن عوف در کمین قاتل پدرش بود تا او را به قتل رساند و پس از آن، قریشیان سخن آنها را پذیرفتند و جنگ را کنار گذاشتند. «1» امّا انتقام خون فاکة بن مغیره مخزومی، عموی خالد بن

ولید بن مغیره گرفته نشد و کسی از بنی جذیمه به جای او قصاص نگردید. این عقده در دل خالد باقی ماند و او تسلیم دستور رسول خدا نشد، که بعد از فتح مکه، تمام خون‌های ریخته‌شده در جاهلیت را زیر پای خود گذاشت و حتی از خون عمویش، حارث بن عبد المطلب از بنی هاشم گذشت و کسی را قصاص نکرد.
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چنانکه شیخ مفید می‌گوید، می‌خواست از این فرصت استفاده کند و کینه‌ای که بین خالد بن ولید و بنی جذیمه وجود داشت را به صلاح اسلام زایل کند؛ برای همین می‌نویسد: «و اگر چنین نبود، خالد را به فرماندهی مسلمانان انتخاب نمی‌کرد ... و برای همین منظور عبد الرحمن بن عوف را هم به همراه او فرستاد تا کینه‌ای که بین او و بنی جذیمه بود، زایل شود.» «2»
(3) و می‌نویسد: «آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خالد را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند و به او اجازه جنگ نداده بود». «3» این چیزی است که ابن اسحاق آن را در سیره خود از حکیم بن حکیم بن عبّاد بن حنیف انصاری «4» از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند. و واقدی هم آن را از او به واسطه عبد الرحمن بن

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 74.
(2). ارشاد، ج، ص 139.
(3). همان، ج 1، ص 55.
(4). این مرد از نسل انصار و از بنی حنیف می‌باشد. جدّ او عبّاد، برادر سهل و عثمان فرزندان حنیف بوده و از عاملان علی علیه السّلام در بصره،-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:215
عبد العزیز با تفصیل بیشتری چنین نقل می‌کند: پس از آنکه خالد بن ولید عزّی را منهدم کرد و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مکه آمد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند و او را برای جنگ نفرستاد. او به همراه سیصد و پنجاه نفر که از مهاجر و انصار و بنی سلیم بودند، حرکت کرد. وقتی به پایین مکه رسید، به بنی جذیمه اطلاع داده شد؛ این خالد بن ولید است که همراه مسلمانان به سوی شما می‌آید. آنها گفتند: ما اسلام آورده و محمد را تصدیق کرده‌ایم و مساجدی را بنا کرده و در آنها اذان گفته و نماز خوانده‌ایم. (ولی با این وجود خود را مسلح کردند) و وقتی که خالد بن ولید به آنها رسید، پرسید: اسلام آورده‌اید؟ گفتند: بله، ما مسلمان شده‌ایم. پرسید: پس چرا مسلح هستید؟ گفتند: بین ما و یکی از اقوام بادیه‌نشین عداوتی هست و ترسیدیم که شما، همان‌ها باشید، برای همین مسلح

شدیم تا از خود دفاع کنیم ... خالد گفت: اسلحه‌هایتان را بر زمین بگذارید! آنها شروع به زمین گذاشتن سلاح‌هایشان کردند؛ اما یکی از آنها به نام جحدم گفت: ای بنی جذیمه، محمد از کسی، چیزی بیش از اقرار به اسلام نمی‌خواهد و ما اقرارکننده به اسلام هستیم؛ اما خالد از ما چیز دیگری می‌خواهد که از مسلمانان خواسته نمی‌شود! قومش به وی گفتند: محمد مکه را فتح کرده است و همه مردم مسلمان شده‌اند و ما هم مسلمان هستیم و برای چه از خالد بترسیم؟ او گفت: به خدا سوگند که او می‌خواهد کینه‌های گذشته را از شما بگیرد! و از اینکه سلاحش را بر زمین بگذارد، خودداری می‌کرد؛ امّا افراد قومش با او صحبت کردند تا راضی شد و سلاح را بر زمین گذاشت. «1» پس از آنکه سلاح‌های خود را بر زمین گذاشتند، خالد گفت: همگی باید اسیر شوید! و دستور داد که دست‌های خود را بر روی کتف‌های خود بگذارند. سپس دست‌هایشان را به کتف‌هایشان بست و هر دو نفر یا یک نفر را به دست یکی از مسلمانان سپرد ...
(1) بین مسلمانان بر سر اسارت بنی جذیمه اختلاف افتاد، عده‌ای می‌گفتند: آنها را امتحان می‌کنیم تا ببینیم که آیا از ما اطاعت می‌کنند و حرف ما را می‌پذیرند یا نه! و عده‌ای گفتند: آنها را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌بریم. هنگامی که وقت نماز فرامی‌رسید، آنها را باز می‌کردند تا نماز بخوانند و دوباره آنها را می‌بستند! و به همین صورت آنها را دست بسته در آن شب نگاه داشتند تا هنگام سحر خالد فریاد زد: هر کسی که اسیری در دست دارد، او را بکشد! بنی سلیم تمام اسیرانی را که در دست داشتند به قتل رساندند؛ اما مهاجر و انصار اسیران خود را آزاد کردند. «2»

_____

- قبل از جمل و بعد از آن بودند. نجاشی این را ذکر نکرده؛ ولی شیخ طوسی در رجال امام سجّاد علیه السّلام، 87 آن را نقل کرده و اردبیلی هم آن را در جامع الرواة، ج 1، ص 268 به روایت از امام باقر علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام آورده است و همین صحیح می‌باشد.
(1). این مطلب در مغازی واقدی در ضمن خبری از امام باقر علیه السّلام آمده است در حالی که ابن اسحاق خبر را قطع کرده است تا خبر جحدم را از بعضی از آگاهان به مسائل بنی جذیمه روایت کند و سپس به بیان باقیمانده خبر از امام باقر علیه السّلام می‌پردازد.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 875- 876 واقدی بعد از نقل این جریان، به نقل آنچه که ابن اسحاق در سیره خود، ج 4، ص 71- 72-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:216
(1) واقدی می‌نویسد: بنی سلیم از بنی جذیمه کینه به دل داشتند و نسبت به آنها بسیار خشن بودند و می‌خواستند که از ایشان انتقام بگیرند؛ زیرا در

جاهلیت بنی جذیمه در سرزمین برزه بر آنها غالب شده بودند و در اینجا بنی سلیم بر بنی جذیمه مسلط شده و انتقام خویش را گرفتند. «1» و از زید بن ثابت روایت می‌کند: هنگامی که خالد بن ولید فریاد کشید که اسیران را گردن بزنید، بنی سلیم به سرعت اسرای خود را گردن زدند؛ ولی انصار و مهاجرین اسرای خود را رها کردند که همین باعث خشم خالد شد. سپس ابو اسید ساعدی گفت: ای خالد، از خدا بترس. به خدا قسم که ما قوم مسلمانی را کشتیم! خالد پرسید: به چه دلیل این حرف را می‌زنی؟ گفت: این مساجد را در میانشان می‌بینیم و می‌شنویم که به اسلام اقرار می‌کنند. «2» و از ابی قتاده روایت کرده است: هنگامی که در سحر خالد اعلام کرد: هر کسی اسیر خودش را گردن بزند، من اسیر خود را رها کردم و به خالد گفتم: از خدا بترس. به درستی که خودت را هلاک کردی! این‌ها مسلمان هستند! خالد گفت: ای ابو قتاده، تو نسبت به اینها آگاه نیستی. ابو قتاده گفت: خالد طوری با من صحبت می‌کرد که آثار انتقام خواهی و کینه از سخنانش هویدا بود. «3» و از ابی بشر مازنی روایت می‌کند: هنگامی که خالد فریاد زد: هر کسی اسیر خودش را گردن بزند! من شمشیرم را درآوردم تا اسیرم را گردن بزنم، امّا اسیرم گفت: ای برادر انصاری، به رفقای خودت نگاه کن! نگاه کردم و دیدم که آنها اسیران خود را رها ساخته‌اند. به او گفتم: هر جا که می‌خواهی برو. او گفت: آفرین بر شما باد؛ ولی کسانی که خویشاوند نزدیک ما بودند؛ یعنی بنی سلیم ما را کشتند. «4»

(2) و از خالد بن الیاس روایت کرده است: به ما خبر رسید که حدود سی نفر از بنی جذیمه کشته شده‌اند. «5»

و ابن هشام روایت کرده است: یکی از افراد بنی جذیمه فرار کرد و به سرعت خود را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید و او را از جریان آگاه نمود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: آیا کسی به او اعتراض کرد؟ این مرد که مسلمانان را نمی‌شناخت، عرض کرد: بله یا رسول الله، مردی سفید چهره و با قد متوسط به او ایراد گرفت؛ اما خالد بر سرش فریاد کشید و او ساکت شد و مردی بلند قد به او اعتراض کرد که با هم به جرّ و بحث پرداختند. عمر بن خطاب گفت: اولی پسرم عبد الله. و دیگری سالم، آزاد کرده ابی حذیفه بوده است. «6»

- آورده است، نمی‌پردازد و جریان برائت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از اعمال خالد و ارسال علی علیه السّلام به همراه دیه کشته‌شدگان بنی جذیمه را نقل نمی‌کند و این خبر در کتاب‌هایی که در دسترس ماست، نیست؟!

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 878.

(2). همان، ج 2، ص 877.
(3). همان، ج 2، ص 881.
(4). همان، ج 2، ص 877.
(5). همان، ج 2، ص 884.
(6). سیره ابن هشام، ج 4، ص 72.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:217
(1) ابن اسحاق در ادامه خبر حکیم بن حکیم از امام باقر علیه السّلام آورده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از جریان مطلع شد، دستهایش را به آسمان گرفت و فرمود: بار خدایا! من از آنچه که خالد مرتکب شده است، بیزاری می‌جویم. «1» و واقدی روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از سه نفر از قریشیان بعد از آنکه اسلام آورده بودند پول قرض گرفت.
وی از حویطب بن عبد العزی چهل هزار درهم و از صفوان بن یحیی پنجاه هزار درهم و از عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی چهل هزار درهم قرض گرفت که در مجموع صد و سی هزار درهم می‌شد و آن را بین اصحاب فقیر خود تقسیم کرد. که به هر نفر پنجاه درهم یا کمتر یا بیشتر می‌رسید و مقداری از همین پول را برای بنی جذیمه فرستاد. «2»
(2)

در باقیمانده خبر ابن اسحاق از حکیم از امام باقر علیه السّلام آمده است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی بن أبی طالب علیه السّلام را فراخواند و فرمود: به سوی بنی جذیمه برو و اوضاع و احوال آنها را بررسی کن و امور مربوط به جاهلیت را زیر پایت بگذار. (و مقداری پول به همراه وی فرستاد). علی علیه السّلام به همراه مالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در اختیار وی گذارد بود، به میان بنی جذیمه رفت و دیه افراد و خسارت‌های وارد شده را پرداخت. و حتی خسارت ظروفی را که سگ‌ها در آن آب و غذا می‌خوردند، پرداخت کرد. آنگاه مقداری از پول باقی مانده بود. برای همین از آنها سؤال کرد: آیا خون یا مالی مانده است که دیه یا خسارت آن را نداده باشم؟ گفتند: نه. گفت: پس باقیمانده این اموال را احتیاطا به شما می‌دهم تا اگر خسارتی یا دیه‌ای فراموش شده، به جای آن باشد. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و رو به قبله ایستاد و دست‌هایش را به سوی آسمان گرفت، به گونه‌ای که زیر بغل‌هایش دیده می‌شد و سه مرتبه فرمود:
پروردگارا! من از کاری که خالد بن ولید مرتکب شده است، بیزاری می‌جویم. «3»
(3) واقدی می‌نویسد: پس از آنکه علی علیه السّلام بازگشت، بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). همان، ج 4، ص 72 و واقدی در ج 2، ص 881 آن را در ادامه خبر حکیم بن حکیم از امام باقر علیه السّلام روایت نکرده، بلکه آن را به صورت مرسل روایت کرده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 863- 864 و تمام خبر به این صورت است: پس از آنکه خداوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بر هوازن پیروز کرد، این بدهکاری را پس داد. و در ج 2، ص 882 آمده است: گفته می‌شود که مالی را که علی همراه خودش برد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از ابن ابی ربیعه و صفوان بن امیّه و حویطب بن عبد العزی قرض کرده بود. و یعقوبی در ج 2، ص 61 می‌نویسد: او را با مالی که از یمن رسیده بود، به سوی بنی جذیمه فرستاد.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 72- 73.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:218
پرسید: چه کردی؟ عرض کرد: ای رسول خدا، بر قوم مسلمانی وارد شدیم که مساجدی را برپا کرده بودند. دیه تمام کسانی را که خالد به قتل

رسانده بود، پرداخت کردم و حتی خسارت ظروف سگهایشان را دادم. سپس مقداری از مال زیاد آمد که به آنها دادم و گفتم: این از طرف رسول خداست برای مواردی که او و شما آن را نمی‌دانید. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خوب کردی! من به خالد دستور قتل نداده بودم، بلکه به او دستور داده بودم که آنها را به اسلام دعوت کند. «1» و صدوق در خصال با سند خود از علی علیه السّلام روایت می‌کند: به سوی آنها رفتم و دیه و خسارت‌ها را پرداختم و سپس آنها را سوگند دادم و گفتم: آیا چیزی باقی مانده است؟ گفتند: حال که ما را قسم داده‌ای، باید بگوییم که ظروف سگ‌ها و افسار شترهای ما را از بین برده‌اند! پس مقداری پول بابت این خسارت‌ها دادم؛ ولی با این وجود طلای زیادی باقی مانده بود که آن را هم به ایشان دادم و گفتم: این برای بری الذّمة شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است از مواردی که نمی‌دانید و برای به دست آوردن دل زنان و کودکانی می‌باشد که در این جریان دچار مصیبت شده‌اند.
سپس نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برگشتم و او را از جریان آگاه نمودم. او فرمود: ای علی، به خدا سوگند آن قدر مرا خوش‌حال کردی که حد و اندازه ندارد. «2»
(1) شیخ طوسی در أمالی با سند خود از امام باقر علیه السّلام و همچنین از جابر بن عبد الله انصاری در خبری نقل می‌کند: علی علیه السّلام نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشت. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از پرسید: چه کردی؟ او جریان را تعریف کرد و عرض کرد که همگی راضی شدند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «حال که برای من رضایت گرفتی، خدا هم از تو راضی باشد. ای علی، تو هدایتگر امت من هستی، همانا سعادتمند واقعی کسی است که تو را دوست بدارد و از تو پیروی کند و بدبخت حقیقی کسی است که با تو مخالفت کند و از راه تو بیرون رود تا روز قیامت». «3»
(2) در اینجا از خبر طبرسی در الاحتجاج چنین به نظر می‌رسد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عموزاده‌اش، عبد الله بن عباس «4» را به دنبال معاویه فرستاد تا بیاید و برای بنی جذیمه قراردادی بنویسد. ابن عباس برگشت و عرض کرد: او مشغول خوردن است! پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا سه مرتبه ابن عباس را به دنبال وی فرستاد و او هر بار بازمی‌گشت و عرض می‌کرد: او مشغول خوردن است و بعدا می‌آید. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدایا هیچ‌گاه او را سیر نکن! «5»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 882 وی آن را به نقل از حکیم از امام باقر علیه السّلام روایت نکرده است، با وجودی که بخش اول آن را روایت کرده است. و چنانکه گذشت؛ ابن اسحاق در سیره خود به طور مختصر آن

را از او روایت کرده است.
(2). خصال، ج 2، ص 562، او خبر را مختصر کرده و یعقوبی در ج 2، ص 61 آخر آن را ذکر کرده است و اضافه کرده است که در آن روز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم به فدایت!
(3). امالی شیخ طوسی، ص 497.
(4). صحیح مسلم، ج 1، ص 155؛ الاستیعاب، ج 4، ص 474؛ و اسد الغابة، ج 4، ص 368.
(5). الاحتجاج علی اهل اللجاج، ج 1، ص 408 در احتجاجات امام حسن علیه السّلام. و از ابن عباس در صحیح مسلم و از او تذکرة-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:219
(1)

بازگشت خالد

هنگامی که خالد بن ولید وارد مکه شد، عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفّان و عمر بن خطّاب او را دیدند. ابن عوف به او گفت: ای خالد، چرا امور جاهلیت را زنده کردی؟! چرا آنها را به جای عمویت فاکه به قتل رساندی؟ خدا تو را بکشد! خالد گفت: بلکه آنان را به جای پدرت به قتل رساندم.
عبد الرحمن گفت: به خدا که دروغ می‌گویی! من قاتل پدرم را با دست‌های خودم کشتم و عثمان بن عفّان را بر قتل وی شاهد گرفتم. سپس رو به عثمان کرد و گفت: تو را به خدا سوگند، آیا گواهی نمی‌دهی که من قاتل پدرم را به هلاکت رساندم؟ عثمان گفت: چرا. سپس عبد الرحمن به خالد گفت: ای خالد، وای به حال تو که چنین کردی! بر فرض که من قاتل پدرم را نکشته بودم، آیا سزاوار بود که افراد مسلمانی را در مقابل خون پدرم در جاهلیت، بکشم؟! خالد پرسید: چه کسی گفته که آنان مسلمان بوده‌اند؟! ابن عوف گفت: تمام اهل سریّه گفته‌اند که آنها مسجد بنا کرده بودند و به اسلام اقرار می‌کردند و با این وجود آنها را از دم شمشیر گذراندی. خالد گفت: فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش من آمد و پیغام داد که بر آنها سخت بگیرم و من به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را از دم تیغ گذراندم!! ابن عوف گفت: بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغ بستی. «1» و عمر به خالد گفت: وای بر تو خالد، بنی جذیمه را به خاطر خونخواهی در جاهلیت، کشتی؟
مگر اسلام خون‌های زمان جاهلیت را زیر پا نگذاشته بود؟! خالد گفت: ای عمر، به خدا سوگند که جز برای حق آنها را قتل عام نکردم! من به طایفه مشرکی حمله کردم که از پذیرش اسلام خودداری کردند.
پس اسیرشان کردم و با شمشیر بر آنها حمله کردم!! عمر گفت: پسرم عبد اللّه را چگونه می‌بینی؟ گفت: به خدا سوگند که او را مردی صالح می‌بینم؟ عمر گفت: او در لشکر تو بوده است و چیزی غیر از آنچه می‌گویی، می‌گوید! خالد گفت: پس در این صورت استغفار کرده و به درگاه خدا توبه می‌کنم! عمر گفت:
وای بر تو، نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برو تا برای تو آمرزش بخواهد!
(2) خالد بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او ناراحت و خشمگین بود و از او روی برمی‌تافت و به او نگاه نمی‌کرد. خالد دائما خود را روبروی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار می‌داد و سوگند می‌خورد که آنها را به خاطر دشمنی و خونخواهی

گذشته به قتل نرسانده است. «2» در این حال عمار بن یاسر که هم‌پیمان بنی مخزوم بود، بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و در این حال خالد نشسته بود. عمّار گفت:
ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، او بر قومی آتش افروخته که مسلمان شده و نماز می‌خواندند. سپس جلوی

- خواص الامّة بخصائص الائمه، ص 200 در استیعاب و اسد الغابه با این لفظ آمده است: «لا اشبع اللّه بطنه»؛ خدا هیچ‌گاه شکمش را سیر نکند.
(1). یعقوبی در ج 2، ص 61 این خبر را به صورت مختصر آورده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 880- 883.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:220
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خالد را مورد عتاب و سرزنش قرار داد و در این حال خالد ساکت بود و چیزی نگفت. پس از اینکه عمّار برخاست و بیرون رفت، خالد به بدگویی از او نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرداخت. امّا نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «بس کن ای خالد! از ابو یقظان (عمّار) بدگویی نکن. هر کس با وی دشمن باشد، خدا با او دشمن است و هر کس او را به خشم آورد، خدا را به خشم آورده است و هر کس او را جاهل و نادان بداند، خدا او را جاهل و نادان می‌کند!» «1»
(1)

پس از تمام این مطالب، واقدی به نقل قول از شخصی به بنام عبد الملک می‌پردازد که گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خالد بن ولید فرموده بود: بر بنی کنانه سخت بگیرد، مگر آنکه صدای اذان آنها را بشنود و یا مطمئن شود که مسلمان شده‌اند. او حرکت کرد تا به بنی جذیمه رسید که مسلّح شده بودند و از قبول دعوت خالد به شدت خودداری می‌کردند. او منتظر ماند تا وقت نماز عصر و مغرب و عشاء شد؛ و صدای اذانی از آنها شنیده نشد؛ برای همین بر آنها حمله کرد و عده‌ای را اسیر کرد و تعدادی را کشت.
آنها بعدا ادّعای اسلام کردند، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد را سرزنش نکرد. وی می‌گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خالد روی برمی‌گرداند تا اینکه علی علیه السّلام از راه رسید که دیه آنها را پرداخت کرده بود. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رو به او کرد.
خالد از بزرگان اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به شمار می‌رفت و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اصحاب خود را از سبّ خالد منع می‌کرد و می‌فرمود: خالد بن ولید را سبّ نکنید؛ زیرا که شمشیری از شمشیرهای خداست که آن را بر مشرکان آخته نموده است! و بلکه فرمود: خالد بن ولید بنده خوب خدا و برادر خوبی برای عشیره‌اش می‌باشد. او شمشیری از شمشیرهای خداست که آن را علیه کفار و منافقان آخته کرده است.
«2»
(2) ابن اسحاق از خالد روایت می‌کند: وارد جنگ نشدم تا اینکه عبد الله بن حذافه سهمی آمد و گفت:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده است که به خاطر خودداری آنها از قبول اسلام، با آنان بجنگ! اما ابن اسحاق

---

(1). همان، ج 2، ص 881- 882 و می‌گوید: به اطلاع پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید که خالد چه رفتاری با عبد الرحمن بن عوف داشته است، برای همین فرمود: ای خالد، اصحاب مرا برای من واگذار! اگر به اندازه کوه احد طلا داشتی و آنها را به صورت قیراط قیراط در راه خدا صدقه بدهی ثواب یکی از رفت و آمدهای عبد الرحمن را درک نمی‌کنی!!: و در ص 881 می‌نویسد: سپس خالد، عثمان بن عفان را پیش عبد الرحمن فرستاد تا از او عذر خواهی کرده و او را راضی کند: 881؛ ولی بی‌احترامی به عمار که هم‌پیمانشان بود، برایش مهم نبود!
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 883.

این مطلب را اینگونه آورده است: «و بعضی از کسانی که خالد را معذور دانسته‌اند، گفته‌اند «1» ...» و همه این‌ها برای معذور کردن خالد و دور کردن وی از بیزاری جستن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد که رو به قبله ایستاد و دست‌هایش را آن قدر بالا برد تا زیر بغل‌هایش دیده شد و فرمود: خدایا من از کارهای خالد بیزارم!
(1) چنانکه نقل کردیم، خالد قاتل سی نفر بود و این قتل هم از روی عمد انجام گرفته بود، بنابراین اگر چه خالد مباشر قتل نبوده؛ ولی به واسطه آمریّت در قتل، می‌بایست قصاص شود و حکم آمر به قتل در اسلام، حبس أبد است. «2» چرا این حکم در مورد او اجرا نشد؟ آیا در آن روز این حکم تشریع نشده بود؟
یا اینکه اجرای حکم منوط به درخواست اولیای خون بوده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دیه آنها را پرداخت کرده و افراد بالغ بدان راضی شده‌اند و افراد غیر بالغ قادر به طلب اجرای حکم در مورد خالد نبودند و بدین وسیله حکم اجرا نشد یا متوقف گردید. و امّا حکم افرادی از بنی سلیم که به دستور خالد، مباشر در قتل بوده‌اند چه می‌شود؟ بنا بر آنچه که از واقدی نقل شد: در زمان جاهلیت بنی جذیمه بر بنی سلیم یورش برده و عده‌ای از آنها را کشته بودند، لذا آنها می‌خواستند که انتقام کشته‌های خود را بگیرند. «3» بنابراین حدّ قتل که قصاص است از آنها ساقط شد؛ چنانکه حکم علیه خالد نیز با احراز رضایت به وسیله پرداخت دیه از اولیای مقتولین ساقط شد و حضرت علی علیه السّلام همه آنها را راضی کرد و قاصرین آنها نیز از طلب قصاص و خونخواهی قاصر بودند. علاوه بر این شبهه اطاعت از خالد که فرمانده بوده است وجود دارد. و مقرر شده است که: حدود با وجود شبهه ساقط می‌شوند. «4»

---

(1). همان، ج 2، ص 878.
(2). نک: موارد السجن فی الاسلام فی النصوص و الفتاوی، شیخ نجم الدین طبسی نجفی.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 878.
(4). هیچ کدام از علمای ما متعرض این نشده‌اند که در اینجا شبهه‌ای رخ داده است: برای مثل شیخ مفید در ارشاد، طبرسی در إعلام الوری یا مجلسی در بحار الانوار در این موضوع و یا در موضوع «باب عصمته و تأویل بعض ما یوهم خلاف ذلک»، ج 1، ص 34- 97 و یا سید مرتضی نه در کتاب تنزیه الانبیاء و نه در امالی خودش، غرر الفوائد و درر القلائد و نه در کتاب العصمة من الذخیرة فی الکلام، متعرض این موضوع نشده‌اند و در سایر کتاب‌های کلام و عقاید بدان نپرداخته‌اند؛ مگر مطلبی که در مرحوم

مظفر در دلائل الصدق، القسم الثانی، ص 35 آورده است.
او می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد را در مقابل کشتن مسلمانان قصاص نکرد، زیرا اولیای خون، دیه را قبول کردند، و یا به خاطر ادعای شبهه از طرف خالد او را قصاص نکرد؛ زیرا وی چنانکه طبری نقل می‌کند، گفت که عبد الله بن حذافه برای من از طرف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیغام آورد که چنین کنم، و یا به خاطر آنچه باشد که ابن عمر نقل می‌کند مبنی بر اینکه آنها گفتند: ما نادانی و جهالت کردیم.
البته به نظر ما شبهه در اینجا هیچ جایگاهی ندارد؛ زیرا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از کار خالد به درگاه خدا بیزاری جست. همین بیزاری جستن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از کار خالد، دلیل است بر دروغگویی در عذر آوردنش یا دروغگویی کسانی است که در صدد توجیه خطای وی بوده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:222

ازدواج و جدایی

از جمله اخبار مربوط به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بعد از فتح مکه و قبل از جنگ حنین و طائف، ازدواج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با ملیکه، دختر داود لیث است. او زنی بود که پدرش در فتح مکه کشته شده بود. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست با این وصلت دل آنها را به دست آورد. در این سفر، امّ سلمه و زینب دختر جحش همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند. گویی زینب، ملیکه را که زنی زیبا بود سرزنش کرده و گفت: آیا خجالت نمی‌کشی با مردی ازدواج می‌کنی که پدرت را کشته است؟! وقتی که بر تو وارد شد، بگو: پناه می‌برم به خدا از تو! هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر ملیکه وارد شد، او گفت: پناه می‌برم به خدا از تو! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این سخن او را ترک کرد و از او جدا شد.
این مطلب در تاریخ طبری، ج 3، ص 5 به نقل از واقدی آمده است، اگر چه آن را در مغازی نیافتیم. و طبرسی آن را یک بار دیگر از واقدی ج 3، ص 95 نقل کرده و این زن را فاطمه دختر ضحاک کندی نامیده است. و مجلسی آن را در بحار الانوار ج 21، ص 83 از باب هشتم کتاب المنتقی، تألیف کازرونی نقل کرده است. و حلبی در مناقب، ج 1، ص 160، این زن را اسماء دختر نعمان بن اسود کندی نامیده و گفته است: یکی از زنان پیغمبر که در فتح آمده بود به او گفت: با ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خدا پناه ببر. این زن به هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر او وارد شد، گفت: اعوذ باللّه منک! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به تو پناه دادم، نزد خانواده‌ات برو! این مطلبی است که یعقوبی در ج 2، ص 85 آن را ذکر کرده است مثل همین مطلب را در مورد جوینه کندیة تکرار کرده و گفته است: عایشه و حفصه او را آرایش کردند تا یکی از آنها به او گفت: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر تو وارد شد؛ بگو: پناه می‌برم به خدا از تو. او این کار را انجام داد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او جدا شد. بعدها او با ناراحتی و غصه فوت کرد!
(1)

جنگ با هوازن در حنین «1»

قمی می‌نویسد: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای فتح مکه از مدینه خارج شد. چنین وانمود کرد که می‌خواهد به جنگ هوازن برود. هوازن مطلع شده و به حالت آماده‌باش کامل درآمدند. رؤسای هوازن گرد مالک بن عوف نصری جمع شدند و او را فرمانده خود قرار دادند. «2»

_____

(1). ناحیه‌ای است بین مکه و طائف در جهت ذی الحجاز که تقریبا چهل کیلومتر از مکه فاصله دارد و تا مکه سه شبانه روز است؛ چنانکه در التنبیه و الاشراف: 234 آمده و در اقبال ج 2، ص 42 آمده است: آن حضرت پس از فتح مکه عتاب بن اسید را به فرمانداری آن مقرر فرمود، و سپس برای جنگ با هوازن آماده شدند.

(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 285 و شرح الاخبار، ج 1، ص 311. واقدی در وصف مالک بن عوف، واقدی می‌نویسد: مرد محترمی بود که از روی تکبر و نخوت پیراهن بلندی می‌پوشید که بر زمین می‌کشید.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:223

(1) ابن اسحاق می‌نویسد: از هوازن قبیله‌های: نصر، جشم، سعد بن بکر [همان قبیله حلیمه سعدیّه، مادر رضاعی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله] و عده کمی از بنی هلال دور مالک جمع شدند و قبایل کعب و کلاب به او نپیوستند.

همچنین قبیله‌های بنی مالک که: احمر بن حارث و برادرش سبیع بن حارث ذو الخمار رئیس آنها بودند، به هوازن پیوستند. و أحلاف به همراه رئیسشان: قارب بن أسود بن مسعود به هوازن پیوستند و همگی فرماندهی مالک بن عوف نصری را پذیرفتند. «1»

(2) واقدی هم مثل همین مطلب را نقل کرده و اضافه نموده است: کنانة بن عبد یالیل ثقفی به آنها گفت:

ای جماعت ثقیف؛ شما از قلعه‌های خود خارج می‌شوید و به سوی مردی می‌روید که نمی‌دانید بر او پیروز می‌شوید یا نه! پس ویرانی‌های قلعه خود را مرمّت کنید، شاید که به آن محتاج شوید. آنها مردی را مأمور کردند که بماند و به تعمیر قلعه بپردازد و خودشان رفتند. بنی کلاب با وجودی که از نزدیکان هوازن بودند، آنها را همراهی نکردند؛ زیرا رئیسشان ابن ابی البراء آنها را از حضور در این جنگ نهی کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر با نیروهایشان از مشرق تا مغرب، محمد صلّی اللّه علیه و آله را محاصره کنند، بر آنها پیروز خواهد شد. «2»

(3)

خروج هوازن به همراه خانواده خود

نظر مالک بن عوف این بود که عائله خود را هم با خود ببرند، از این رو با اهل و خانواده خود برای جنگ خارج شدند. طبرسی در إعلام الوری از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: درید بن صمّه (جشمی) که پیرمرد کهنسالی بود، همراه هوازن بود. آنها او را همراه خود آورده بودند تا از رأی و نظراتش استفاده کنند. وقتی که در أوطاس [در سه منزلی جنوب مکه اطراق کردند] گفت: جای خوبی برای تاخت‌وتاز اسب است، زیرا نه زیاد سنگلاخ و خشن است و نه زیاد نرم و ماسه‌ای؛ ولی چرا صدای شتر و الاغ و گریه اطفال را می‌شنوم؟! گفتند: مالک به افراد دستور داده که زن و فرزند خویش را هم بیاورند. پرسید: مالک کجاست؟ مالک را فراخواندند و او آمد. به او گفت: ای مالک، رئیس قوم خود گشته‌ای و این روزی است که ممکن است بعدا چنین روزی نیاید! چرا صدای شتر و الاغ و گریه اطفال را می‌شنوم؟ گفت:
می‌خواستم که پشت سر هر مردی اهل و عیال و اموالش را قرار دهم تا برای حفظ آنها به شدت بجنگد و فرار نکند! گفت: وای بر تو! کار خوبی نکردی که ناموس هوازن را به زیر دست و پای اسبان آورده‌ای! مگر چیزی می‌تواند آدم شکست خورده را به جنگ بازگرداند؟! بدان که جز مردان شمشیر زن به دردت

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 8.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 886.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:224
نمی‌خورند و اگر اینها همراهت باشند، مال و اهل و عیال خود را رسوا کرده‌ای! مالک گفت: تو پیر شده‌ای و عقلت هم پیر شده است! درید گفت: اگر من پیر شده‌ام، تو باید بدانی که به خاطر بی‌عقلی و کوتاه نظری، قوم خود را ذلیل کرده‌ای! من چنین روزهایی را شاهد بوده‌ام و از غایبان نبوده‌ام! «1» سپس درید پرسید: قبایل کعب و کلاب چه کرده‌اند؟ گفتند: هیچ کدام از آنها در جنگ حاضر نشدند.
گفت: تلاش و دوراندیشی از شما رخت بربسته است. اگر امروز روز پیروزی و رستگاری بود، کعب و کلاب غایب نمی‌شدند. سپس پرسید: کدام یک از قبایل هوازن حاضر شده‌اند؟ گفتند: بنی عمرو بن عامر و بنی عوف بن عامر. گفت: آن دو قبیله جوان نه سودی دارند و نه زیانی! سپس نفسی کشید و گفت:
بحبوحه جنگ است! ای جماعت هوازن، به خدا سوگند که این راه خوبی

نیست که در پیش گرفته‌اید. این باعث رسوایی ناموس شما می‌شود و دشمن را بر شما چیره می‌کند. به قلعه‌های ثقیف پناه ببرید و مالک بن عوف را رها کنید و بازگردید! مالک دوست نداشت که نظر درید پذیرفته شود؛ برای همین شمشیرش را وارونه بر زمین گذاشت و گفت: ای جماعت هوازن، به خدا سوگند، یا باید از من اطاعت کنید و یا اینکه بر نوک شمشیرم می‌خوابم تا از پشتم بیرون آید! او می‌خواست که ذکری از درید در میان نباشد و به نظر وی عمل نشود! بعضی از هوازن به بعضی دیگر گفتند: به خدا اگر از دستورات مالک سرپیچی کنیم، او که جوان است خود را می‌کشد و ما با این پیرمرد باقی می‌مانیم که اهل جنگ نیست. برای همین تصمیم گرفتند که با مالک باشند. «2»
(1)

طبرسی می‌نویسد، اخبار مربوط به هوازن برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نقل شد و به اطلاع وی رسید که صفوان بنی امیّه صد زره در اختیار دارد. «3» کلینی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قاصدی را نزد صفوان بن امیّه فرستاد تا هفتاد زره را با کلاه‌خودش از او تحویل بگیرد.
صفوان بن امیّه که مسلمان شده بود، گفت: ای محمد آیا اینها را غاصبانه می‌گیری؟! فرمود: نه، به عنوان عاریه مضمونه می‌گیرم. «4»
(2) قمی می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا آگاه شد هوازن در أوطاس اجتماع کرده‌اند، قبایل مختلف را تاریخ تحقیقی اسلام ج4 224 آمادگی برای جهاد ..... ص : 224

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 229.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 888.
(3). إعلام الوری، ج 1، ص 228.
(4). فروع کافی، ج 5، ص 40، ک 1، باب 111، حدیث 10، و در الفقیه، ج 3، ص 193، باب 93، حدیث 4 آمده است: هفتاد زره حطمیه. و در تهذیب، ج 7، ص 182، باب 17 حدیث 5 آمده است: هشتاد زره بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:225
جمع کرده و آنها را به جهاد تشویق نمود و به آنها وعده پیروزی داد و فرمود: خداوند به او وعده داده است که اموال و زنان و فرزندانشان را غنیمت او قرار خواهد داد. و در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است: هزار نفر از بنی سلیم همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حضور داشتند که رئیسشان عباب بن مرداس سلمی «1» بود. و پرچمی در دست داشت و پرچمدار دیگر، حجاج بن علاط سلمی و دیگری خفاف بن ندبه بودند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را به فرماندهی این هزار نفر تعیین کرد و آنها را به عنوان مقدمه لشکر، پیش فرستاد. «2» قمی در ادامه می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد، همان افرادی که به هنگام ورود به مکه، پرچمدار بوده‌اند، پرچم‌ها را بردارند و پرچم بزرگ را بست و به علی علیه السّلام داد. «3» واقدی هم این مطلب را نقل کرده و اضافه نموده است: پرچم أوس در دست اسید بن حضیر و پرچم خزرج در دست سعد بن عباده یا حباب بن منذر بود و تمام پرچم‌ها سفید رنگ بود. هر کدام از طایفه‌های أوس و خزرج نیز پرچمی داشتند: پرچم طایفه بنی عبد الاشهل در دست ابی نائله و پرچم

بنی حارثه در دست أبی بردة بن نیار و پرچم بنی ظفر در دست قتادة بن نعمان و پرچم بنی معاویه در دست جبر بن عتیک و پرچم بنی واقف در دست هلال بن امیّه و پرچم بنی عمرو بن عوف در دست ابی لبابة بن منذر و پرچم بنی ساعده در دست ابی اسید ساعدی، و پرچم بنی مالک بن نجّار در دست عمارة بن حزم و پرچم بنی عدوی بن نجار در دست أبی سلیط و پرچم بنی مازن در دست سلیط بن قیس بود. پرچم‌های اینها قبلا سبز و قرمز بود که آن حضرت آنها را تغییر نداد.
(1) قبایل اعراب نیز برای خود پرچم داشتند: قبیله أسلم دو پرچم داشتند که یکی به دست بریدة بن حصیب و دیگری در دست جندب بن أعجم بود. و پرچم غفار در دست ابو ذر غفاری و پرچم بنی ضمرة و لیث و سعد بن لیث در دست ابی واقد حارث بن مالک لیثی بود. و بنی کعب بن عمرو دو پرچم داشتند که یکی در دست ابی شریع و دیگری در دست بسر بن سفیان بود. و پرچم‌های بنی أشجع در دست نعیم بن مسعود أشجعی و معقل بن سنان بود. و پرچم‌های بنی مزینه در دست بلال بن حارث و نعمان بن مقرّن و عبد الله بن عمرو بود و پرچم‌های جهینه در دست أبو زرعه معبد بن خالد و سوید بن صخر و رافع بن مکیث و عبد الله بن یزید بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عتاب بن اسید اموی را سرپرست کسانی قرار داد که در جنگ شرکت نمی‌کردند تا برای آنها نماز جماعت را اقامه کند و معاذ بن جبل را معین کرد تا فقه و سنت را به مردم بیاموزد. آن حضرت در صبح روز شنبه مصادف با ششم شوال از مکه خارج شد. «4»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 286.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 896- 897 و شاید این برای تألیف قلوب بوده است.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 286.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 889.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:226
(1)

غرور ناشی از لشکریان زیاد

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به همراه جمع کثیری برای جنگ حنین آماده شد و همراه ده هزار نفر به سوی هوازن حرکت کرد، مسلمانان که تعداد زیاد لشکر خود را دیدند، گمان کردند که هیچ‌گاه شکست نخواهند خورد و کثرتشان باعث غرور ابو بکر شد و گفت: امروز هرگز مغلوب آن عده کم نمی‌شویم. «1»
(2) طبرسی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با ده هزار نفر وارد مکه شد و پانزده روز در مکه اقامت کرد و سپس از مکه خارج شد در حالی که دو هزار نفر دیگر به وی ملحق شده بودند. «2» واقدی می‌نویسد:
صفوان بن امیه همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خارج شده بود. او در مهلتی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او قرار داده بود تا در آن فکر کند و اسلام بیاورد. همچنین حکیم بن حزام، حویطب بن عبد العزی، سهیل بن عمرو مخزومی، حارث بن هشام مخزومی و عبد الله بن ربیعه همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند. ابو سفیان بن حرب نیز در عقب لشکر حرکت می‌کرد و هرگاه سپری یا نیزه یا کالایی را می‌دید که بر زمین افتاده است، برمی‌داشت.
همچنین افرادی بی‌دین به صورت سواره و پیاده همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از مکه خارج شده بودند.
آنها منتظر بودند که ببینند چه کسی پیروز می‌شود تا بهره‌ای از غنائم ببرند و کراهتی هم نداشتند که محمد و یارانش شکست بخورند. «3»

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 140. وی می‌گوید: کثرت لشکر اسلام باعث عجب و غرور ابو بکر شد ... و خداوند در مورد تعجب و غرور ابو بکر فرمود: «وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً»، توبه (9)، 25؛ در روز حنین که تعداد زیادتان شما را به شگفت آورده بود؛ ولی به هیچ وجه خطر را از شما دفع نکرد. و همین در إعلام الوری، ص 113 و در مناقب آل ابی طالب ج 1، ص 210 آمده است. امّا ابن اسحاق در ج 4، ص 87 نوشته است. بعضی از مردم گمان کرده‌اند که فردی از بنی بکر این حرف را زده است [؟!] بعد نوشته است: بعضی از اهل مکه [؟!] برای من گفته‌اند وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مکه به سوی حنین حرکت کرد و کثرت لشکریان اسلام را مشاهده کرد، فرمود: امروز مغلوب این عده کم نمی‌شویم. در حالی که یعقوبی در ج 2، ص 62 نوشته است:
بعضی گفتند: از این عده کم شکست نمی‌خوریم! رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله از این حرف خوشش نیامد، ج 2، ص 62. و لکن واقدی در ج 3، ص 890 با سند خود از زهری از سعید بن مسیّب روایت کرده است: کسی که این حرف را زد، ابو بکر بود. الا اینکه وی روایت دیگری را از خود زهری از ابن عباس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ردیف همین روایت آورده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بهترین اصحاب چهار نفرند! و بهترین سریه‌ها آن است که با چهارصد نفر باشد و بهترین لشکر آن است که با چهار هزار نفر باشد، و هیچ‌گاه یک لشکر دوازده هزار نفری از عده کمی شکست نمی‌خورد. گویی آنها خواسته‌اند با این نوشته‌ها، توبیخ قرآنی را که فرموده:
«إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً» را از ابو بکر به سوی دیگران متوجّه کنند، گرچه نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله باشد؟! و از جمله کسانی که إعجاب ابو بکر را نقل کرده، بلاذری در أنساب الاشراف ج 1، ص 365 می‌باشد.
(2). در مجمع البیان، ج 5، ص 29 و سیره ابن هشام، ج 4، ص 83 آمده است: دو هزار نفر از اهالی مکه همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودند و در التنبیه و الاشراف، ج 234 آمده است: دویست سواره یا بیشتر از اهل مکه به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق شده بودند.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 894- 895.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:227
(1) از جمله این افراد: عکرمة بن ابی جهل مخزومی و زهیر و برادرش عبد الله، از پسران ابو امیّه مخزومی و هشام بن مغیره مخزومی و أقرع بن حابس و عیینة بن حصن بوده‌اند. «1» و چنان که یعقوبی می‌گوید: کلدة بن حنبل، برادر مادری صفوان بن امیة و شیبة بن عثمان بن ابی طلحه از بنی عبد الدار «2» که پدرش عثمان و جدش ابو طلحه از پرچمداران قریش در احد بودند که هر دو به دست علی بن أبی طالب علیه السّلام کشته شدند و حارث بن حارث بن کلده عبدری و علاء بن حارثه ثقفی و معاویة بن ابی سفیان از جمله این افراد بودند. «3»
(2)

ابن اسحاق از زهری با سند خود از ابو واقد لیثی حارث بن مالک روایت می‌کند: کفار قریش و عده‌ای از بادیه‌نشین‌ها، درخت سبز بزرگی داشتند که سالی یک روز زیر آن جمع می‌شدند و برای آن گوسفند و شتر قربانی می‌کردند و اسلحه‌های خود را بدان آویزان می‌کردند و بدان درخت ذات أنواط می‌گفتند. از آنجا که ما تازه مسلمان بودیم، به هنگام حرکت به سوی حنین، وقتی درخت سدر بزرگ و سرسبزی را دیدیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از هر طرف مورد خطاب قرار دادیم و گفتیم: برای ما هم ذات أنواط بزرگ قرار بده، چنان که آنها صاحب ذات أنواط هستند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: الله اکبر. سوگند به آنکه جانم در دست اوست، همان حرفی را زدید که بنی اسرائیل به موسی گفتند: «اجْعَلْ لَنا إِلهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ، قالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ» «4»؛ آنها گفتند برای ما هم الهه‌ای قرار بده، چنانکه آنها دارای الهه هستند، فرمود: ای قوم شما در جهالت هستید. این کار از سنت‌های جاهلیت است و آیا شما می‌خواهید که به سنت‌های جاهلیت عمل کنید؟ «5»

(3) ابن اسحاق روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از کنار زنی که به قتل رسیده بود و مردم در اطرافش جمع شده بودند، عبور کرد. از آنها پرسید: چه خبر است؟ گفتند: زنی است که خالد ولید او را کشته است!

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 145.

(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 86- 87.

(3). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 63، و ارشاد، ج 1، ص 145. این‌ها از مؤلفة قلوبهم شناخته شده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هر کدام از آنها صد شتر غنیمتی هدیه کرد.

(4). اعراف (7)، 138.

(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 85 و در آن آمده است: از ابی واقدی لیثی نقل شده است که حارث بن مالک گفت: ... در حالی که در مغازی واقدی، ج 2، ص 890 از ابی واقد لیثی که همان حارث باشد، نقل شده است ... و همین صحیح است و در آن آمده است:

این از سنت‌های پیشینیان شما است و بقیه جمله را ندارد. و مطلب را به همین صورت از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است.

البته ما در اوایل جلد اول این کتاب از طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 266، از مجاهد به نقل از ابن عباس نقل کردیم که این درخت در وادی

نخلة در شرق مکه به سوی طائف قرار داشته و عزّی نامیده می‌شده است و در کتاب الأصنام، تألیف کلبی، ص 17 و معجم البلدان، ماده عزّی به این مطلب اشاره شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:228
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به یکی از افرادی که همراهش بود، فرمود: خالد را پیدا کن و به او بگو که رسول خدا تو را از کشتن اطفال، زنان و پیران نهی نموده است. «1» در این هنگام یکی از افرادی که همراه خالد بود، پیش آمد و جریان قتل آن زن را بازگو کرد. و ادّعا کرد که وی می‌خواسته خالد بن ولید را به قتل برساند. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود تا او را دفن کنند. «2»
(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سرعت حرکت می‌کرد تا اینکه مردی پیش آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، عده‌ای از لشکریان عقب مانده‌اند! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از اسب پیاده شد و توقف کرد تا همه به او رسیدند و از اسب پیاده شدند و نماز عصر را به جای آوردند. پس از نماز، سواره‌ای نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، من از فلان کوه بالا رفتم و هوازن را دیدم که همراه زنان و فرزندان و اموال و شترهایشان در دره حنین مستقر شده‌اند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و فرمود: به خواست خدا، فردا آنها از غنائم مسلمین خواهند بود! سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا کسی نیست که امشب نگهبانی بدهد؟
انیس بن ابی مرثد غنوی گفت: من چنین خواهم کرد ای رسول خدا. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: برو بالای فلان کوه بایست و از اسب خود پیاده نشو، مگر برای نماز یا قضای حاجت و مواظب باش که از پشت سر به تو حمله نشود! «3» و نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در غروب شب سه شنبه در دهم شوال سال هشتم هجری به حنین رسید. «4»
(2)

ابن عوف مطّلع شد که مسلمانان به حنین رسیده‌اند؛ برای همین سه نفر را از لشکر خود انتخاب کرد و به آنها گفت که به میان لشکر محمد و یارانش بروند و اطلاعات جمع‌آوری کنند. آنها رفتند و برگشتند در حالی که ترس و وحشت آنها را فراگرفته بود. به آنها گفت: وای بر شما، این چه وضعی است؟ گفتند: ما با اهل زمین روبرو نیستیم، بلکه باید با اهل آسمان‌ها بجنگیم. ما افرادی سفید را دیدیم که بر اسب‌های أبلق (سیاه و سفید) سوار بودند. به خدا سوگند وقتی که آنها را دیدیم به این حالت دچار شدیم! اگر حرف ما را می‌شنوی، قوم خودت را بردار و برگرد، زیرا اگر مردم آنچه را که ما دیده‌ایم، ببینند، مثل ما دچار ترس و دلهره می‌شوند.

_____

(1). سیره ابن اسحاق.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 912.
(3). همان، ج 2، ص 894.
(4). همان، ج 2، ص 892.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:229
(1) ابن عوف گفت: وای بر شما. شما از ترسویان این لشکر هستید! و از ترس اینکه این شایعه در لشکر پخش شود، آنها را نزد خودش زندانی کرد. سپس گفت: مردی شجاع را به من معرفی کنید! همگی بر روی یک فرد اتفاق نظر کردند. او را پیش ابن عوف فرستادند. او به سوی لشکر اسلام رفت و پس از مدتی با ترس و وحشت بازگشت و گفت: افراد سفیدی را دیدیم که بر اسبهای ابلق سوار بوده و بسیار زیاد بودند. با دیدن آنها به این حالتی که می‌بینی دچار شدم! «1»
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن ابی حدرد را به عنوان جاسوس به سوی آنها فرستاد. او به لشکرگاه ابن عوف رفت و شنید که می‌گوید: ای جماعت هوازن! شما مجهزترین و قوی‌ترین اعراب هستید! این مرد با قومی برخورد نکرده است که جنگ‌آزموده باشند! وقتی به مقابل آنها رفتید، شمشیرها را بکشید و به یکباره بر آنها حمله کنید! ابن أبی حدرد نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و جریان را گفت. عمر گفت: ای رسول خدا، به آنچه ابن أبی حدرد «2» می‌گوید، گوش فرا ندهید، زیرا وی دروغ می‌گوید! ابن أبی حدرد گفت: چگونه مرا تکذیب نکنی در حالی که قبلا حق را بسیار تکذیب می‌کردی؟ عمر گفت: ای رسول خدا آیا نمی‌شنوی که ابن ابی حدرد چه می‌گوید؟! فرمود: راست

می‌گوید. گمراه بودی و خداوند تو را هدایت کرد. «3»
(2)

در تفسیر قمی آمده است: مالک بن عوف به قوم خود گفت: هر کدام از شما باید که زن و فرزند و اموالش را پشت سر خود حرکت دهد و غلاف شمشیرهایتان را بشکنید و در شیارهای این منطقه و در لابلای درختان مخفی شوید و فردا صبح که هنوز هوا خوب روشن نشده است به طور دسته جمعی به یکباره بر آنها حمله‌ور شوید و آنها را نابود کنید. همانا محمد تا کنون با قومی برخورد نکرده است که فنون جنگ را خوب بدانند. «4» آن شب ابن عوف افراد خودش را در دره حنین آماده کرد. حنین منطقه‌ای بود که دارای شیارها و پستی و بلندهای زیادی بود. او به افرادش دستور داد که متفرق شوند و در این شیارها پناه بگیرند و به یکباره بر محمد و اصحابش حمله‌ور شوند.
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نیز اصحابش را آماده کرد و صف‌های آنها را منظم نمود ... خودش بر قاطر سفیدش،

_____

(1). همان، ج 2، ص 892.
(2). إعلام الوری، 228.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 893، و قبل از او ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 83، آن را ذکر کرده است و گویی که این خبر بر بعضی ثقیل آمده است. لذا بعضی آن را از بعضی از نسخه‌های سیره حذف کرده‌اند، چنانکه در حاشیه آن به شماره (1) آمده است.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 286- 287.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:230
دلدل سوار شد «1» و دو زره و یک کلاه‌خود پوشید و در میان لشکریان خود حرکت کرده و آنها را به جنگ تشویق می‌کرد و به آنها بشارت می‌داد که اگر ثابت قدم و استوار باشند، پیروز می‌شوند. «2»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شعار مهاجران را بنی عبد الرحمن و شعار أوس را بنی عبید الله قرار داد و لشکر را خود خیل اللّه نامید. «3» و از سهل بن حنظلیّه انصاری روایت کرده است: آن شب را تا سپیده‌دم خوابیدیم. در سپیده‌دم آماده نماز شدیم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از چادرش خارج شد و نماز را برای ما اقامه کرد. پس از آنکه نماز را سلام داد، او را دیدم که به لابلای درختان نگاه می‌کند ... انیس بن ابی مرثد غنوی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را همراه عده‌ای نگهبان آن شب قرار داده بود، آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، تا سپیده‌دم بیدار بودم و در این مدت کسی را ندیدم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی

فرمود: برو از اسب پیاده شو. سپس فرمود: از عهده این شخص برنمی‌آید که بعد از این کاری را به او بسپاریم. «4»
(1)

واقدی از أنس بن مالک روایت می‌کند: مقدمه سپاه را سواره نظام بنی سلیم تشکیل می‌دادند و پس از آن اهل مکه قرار داشتند. پس از آنکه به دره حنین رسیدیم، هوازن در ناحیه‌ای از آن مستقر شده بودند و ما هم پشت سر آنها مستقر شدیم. در صبحگاه که هنوز هوا خوب روشن نشده بود، ناگهان گروههای هوازن از شیارها و گودال‌های آن ناحیه بیرون آمدند و به طور دسته جمعی و به یکباره بر ما حمله کردند. به دنبال آن سواره نظام بنی سلیم از هم پاشیده شد و عقب‌نشینی کردند. و به دنبال آنها، اهل مکه و به تبع آنها همه مردم عقب نشستند و به پشت سر خود هم نگاه نکردند. «5»

(2) ابن اسحاق با سند خود از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت می‌کند: هوازن قبل از ما به دره حنین رسیده و در گودال‌ها و شیارهای آن مخفی شده بودند. ما پیش از آن که منطقه را خوب بررسی کنیم در تاریکی صبح در منطقه پیاده شدیم که ناگهان گروههای هوازن به یک‌باره بر ما هجوم آوردند. لشکریان اسلام فرار کردند به طوری که هیچ کدام به پشت سر خود نگاه نمی‌کردند. «6» طبرسی نیز در إعلام الوری این را روایت کرده و افزوده است: مالک بن عوف جلو آمده و فریاد می‌زد: محمد را به من نشان دهید! محمد

---

(1). در خبر عباس خواهد آمد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر قاطر شهباء سوار بود.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 897.

(3). همان، ج 2، ص 903.

(4). همان، ج 2، ص 894.

(5). همان، ج 2، ص 897.

(6). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 85 و طبرسی در إعلام الوری، ج 1، ص 230.

را به او نشان دادند و او که مردی دلیر و متهوّر بود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حمله‌ور شد. در این حال یکی از مسلمانان جلوی او را گرفت که مالک او را کشت. گفته شده است که این فرد أیمن بن عبید خزرجی، پسر ام ایمن، بوده است که حضانت و دایگی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را بر عهده داشت. و در آینده به نقش ایمن در میان ثابت قدمان اشاره خواهیم کرد.

سپس اسب خود را به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هی کرد، اما اسب از جلو رفتن خودداری کرده و به عقب بازگشت. «1» (1) و قمی در تفسیر خود می‌نویسد: بنی سلیم در مقدمه سپاه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند که ناگهان گروههای هوازن از هر گوشه بر آنها حمله‌ور شدند. به دنبال آن بنی سلیم شکست خورده و عقب‌نشینی کردند و به دنبال آن بقیه افراد هم فرار کردند و تنها امیر المؤمنین به همراه تعداد اندکی باقی مانده بودند که ثابت قدم مانده و جنگیدند. «2» و ابن اسحاق با سند خود از عباس بن عبد المطلب روایت می‌کند: وقتی که در جنگ حنین، مسلمانان و مشرکان با هم درگیر شدند، مسلمانان فرار کردند به طوری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که هیچ کس با او نیست مگر برادرزاده‌ام ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که در عقب قاطر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به نام بیضا «3» حرکت می‌کرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سرعت به سوی مشرکین پیش می‌رفت! پیش رفتم و افسار قاطر را گرفتم و بر صورتش زدم تا ایستاد. «4»

(2) سپس فضل بن عباس به آنها ملحق شد. مردم از اطراف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله متفرق شده بودند. عباس که علی علیه السّلام را نمی‌دید، گفت: یعنی چه؟ در چنین موقعیتی پسر ابو طالب از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جدا شده؟! در حالی که او شایسته چنین موقعیت‌هایی است. پسرش، فضل می‌گوید: به او گفتم: پدر جان سخنت را در مورد برادرزاده‌ات کم کن! پرسید: منظورت چیست ای فضل؟ گفتم: مگر او را در صف مقدم نمی‌بینی؟! مگر او را در میان گرد و غبار نمی‌بینی؟! گفت: پسرم، او را نشان بده. گفتم: او همان است که فلان عبا را بر دوش دارد و ... تا اینکه او را شناخت. سپس گفتم: و آن برق شمشیر وی است که او را از میان دیگران مشخص می‌کند!

عباس گفت: مرد نیکی که پسر مرد نیکی است! عمو و دایی‌اش به فدایش باد! «5»

(3) در تفسیر قمی آمده است: عباس لگام قاطر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را از سمت راست به دست گرفت و ابو سفیان بن حارث از سمت چپ او را حمایت می‌کرد. در این حال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شمشیر در دست

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 23.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 287.
(3). در مغازی واقدی ج 2، ص 898 آمده است: شهباء.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 87.
(5). امالی شیخ طوسی، ص 574، حدیث 1187.

داشت، دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا، حمد و سپاس تو راست و به درگاه تو شکوه می‌کنیم. تو یار و یاور ما هستی! پس از آن جبرئیل بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای رسول خدا، همان دعایی را بگو که موسی علیه السّلام به هنگامی که خدا دریا را برای او شکافت و او را از فرعون نجات داد. «1» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رو به آسمان کرد و دعا کرد: پروردگارا، اگر این جمع شکست خورده و کشته شوند، دیگر عبادت نمی‌شوی مگر اینکه بخواهی که عبادت نشوی! «2» پروردگارا، تو را به آنچه که وعده داده‌ای قسم می‌دهم، پروردگارا، سزاوار نیست که آنها بر ما غالب شوند! «3»
(1)

از جمله بزرگان قریش که در بدر کشته شدند، پدر صفوان، امیة بن خلف جمحی بود، برای همین پسرش صفوان اموالی را به عنوان جایزه برای کسی تعیین کرده بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بکشد برای همین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صفوان بن امیّه را مهدور الدم اعلام کرده بود تا اینکه پس از فتح أمان خواست و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به او امان داد. و چهار ماه به او مهلت داد تا درباره اسلام فکر کند تا شاید آن را بپذیرد. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صد زره از او عاریه گرفت. او با آن حضرت به سوی حنین خارج شد. همچنین عثمان بن ابی طلحه از بنی عبد الدار از پرچمداران مشرکان بود که در احد به دست حمزه یا علی علیه السّلام کشته شده بود.
برای همین پسرش شیبه با صفوان قرار گذاشته بودند که اگر حوادث علیه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رقم خورد، بر او حمله کنند و انتقام خود را بگیرند. «4» ظاهرا شیبه در این مدت برای این کار اقدام کرد، چون در خبری از وی نقل شده است: هیچ کس همانند من، بغض محمد را به دل نداشت؛ زیرا در احد هشت نفر از پرچمداران عبد الدار را به قتل رسانده بود، برای همین آرزو داشتم که او را بکشم تا اینکه مکه را فتح کرد و من ناامید شدم و پیش خود گفتم: همه عرب دین او را پذیرفته‌اند و چگونه می‌توانم انتقام خودم را از او بگیریم؟! تا اینکه هوازن در حنین جمع شدند و من هم به سوی آنها حرکت کردم به این امید که او را غافلگیر کرده و بکشم! پس از آنکه مردم شکست خورده و فرار کردند و عده کمی در کنار محمد صلّی اللّه علیه و آله باقی ماندند، از پشت به او نزدیک شدم و شمشیرم را بالا بردم و نزدیک بود که ضربه‌ام را فرود آورم، اما حالتی مرا فراگرفت و نتوانستم که طاقت بیاورم و شمشیرم را پایین آوردم! و فهمیدم که او از سوی غیب

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 901.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 287.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 899 و إعلام الوری، ج 1، ص 232.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 909.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:233
محافظت می‌شود. سپس متوجه من شد و گفت: ای شیبه، نزدیک من بیا و بجنگ. من به او نزدیک شدم و او دستش را بر قلبم گذاشت و همین باعث شد که محبت او به دلم وارد شد. و جلو رفتم و در جلوی او با دشمنانش

جنگیدم. او به من گفت که پیش خودم چه می‌گفته‌ام! من با شنیدن این غیب‌گویی، گفتم: جز خدا کسی حرف‌های دلم را به آگاهی وی نرسانده است و ایمان آوردم! «1» صفوان نیز به همراه شیبه در پشت سر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود. «2» امّا او نیز همانند شیبه از کشتن پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روی برتافت. در این هنگام برادر مادری‌اش، کلدة بن حنبل فریاد زد: آیا امروز قهرمان دلاوری نیست که چشم‌ها را خیره کند؟
صفوان فریاد زد: ساکت باش که خداوند دهانت را بشکند! به خدا قسم اگر مردی از قریش بر من سروری کند برایم بهتر است که مردی از هوازن بر من آقایی کند! «3»
(1)

مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که مسلمانان با مشرکان روبرو شدند، چیزی نگذشت که همگی شکست خوردند! در نتیجه فقط ده نفر در کنار پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله باقی ماندند که هشت نفر از بنی هاشم بودند و نهمین آنها علی علیه السّلام بود. آنها عبارت بودند از: ابو سفیان بن حارث که افسار مرکب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در دست گرفته بود و سپس عباس بن عبد المطلب از سمت راست به وی پیوست و سپس پسرش فضل بن عباس نیز از سمت چپ به آنها پیوست و نوفل و ربیعه از پسران حارث بن عبد المطلب و از برادران ابو سفیان و عتبه و معتّب از پسران ابو لهب! و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلّب. اینها نه نفر از بنی هاشم بودند و دهمین نفر أیمن پسر امّ أیمن بود که به شهادت رسید. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 909- 910 و إعلام الوری، ج 1، ص 231 که مثل همین است و نزدیک به آن در مجمع البیان، ج 5، ص 30 از زهری روایت شده است و در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 117، ح 194.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 909.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 86 و طبرسی آن را در إعلام الوری ج 1، ص 230 بدون سند ذکر کرده است.
(4). در این مورد شعری از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: در جنگ حنین فقط ما نه نفر بودیم که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حمایت می‌کردیم ... و مالک بن عباده غافقی نیز در شعری می‌گوید: در جنگ حنین غیر از شمشیرهای بنی هاشم کسی به دفاع و محافظت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اقدام نکرد ...
در ارشاد، ج 1، ص 141 و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 62 تعداد افراد ثابت قدم در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را نه یا ده نفر دانسته‌اند. و ابن اسحاق در ج 4، ص 85 به این افراد، جعفر بن ابی سفیان بن حارث، اسامة بن زید بن حارثه کلبی و ابو بکر و عمر را اضافه کرده است. همچنین واقدی، ج 2، ص 900 عثمان بن عفان و ابو دجانه انصاری و ابو طلحه زید بن سهیل انصاری به همراه همسر باردارش امّ سلیم دختر ملحان و مادر أنس بن مالک را افزوده است و به زودی زنانی که ثابت قدم ماندند را ذکر می‌کنیم که از جمله آنها ام حارث بوده است که همراه شوهرش بود.-

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:234
(1)

واقدی می‌نویسد: امّ حارث انصاری مردم را دید که فرار می‌کنند، برای همین فریاد زد: به خدا سوگند که چنین روزی را ندیده بودم که مردم این گونه فرار کنند! هر کس از شترم عبور کند او را می‌کشم! در همین حال همسرش ابو حارث را دید که بر شتر خود سوار است و می‌خواهد که به دیگران بپیوندد! جلوی او را گرفت و گفت: ای حارث! آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را تنها می‌گذاری؟! و افسار شترش را در دست گرفت و آن را رها نمی‌کرد تا او را برگرداند. و در همین حال عمر بن خطاب از کنار او گذشت. ام حارث به او گفت:
ای عمر! چه شده است؟! عمر گفت: تقدیر الهی است! «1»
(2) و در تفسیر قمی آمده است: نسیبه دختر کعب مازنی خاک به صورت فراریان می‌پاشید و فریاد می‌کشید: از خدا و رسولش به کجا فرار می‌کنید؟! و وقتی که [فلانی؟] از کنارش گذشت به او گفت: وای بر تو، این چه کاری است که می‌کنی؟! جواب داد: این تقدیر الهی است. «2»
() واقدی اشاره کرده است که ابو طلحه زید بن سهیل انصاری از ثابت قدم‌ها و یا از اولین کسانی بود که به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت. او همسر ام سلیم، دختر ملحان و مادر أنس بن مالک انصاری بوده است.
و از او- امّ عمارة- روایت شده است که او شمشیری به دست گرفته و ثابت قدم مانده بود و امّ سلیط و ام سلیم نیز که به عبد الله بن ابی طلحه حامله بود در کنارش مقاومت می‌کردند. او خنجری در دست گرفته بود و بر سر انصار فریاد می‌کشید: این چه بازگشتی است ای انصار؟! چرا فرار می‌کنید؟! در همین حال یکی از افراد هوازن را دید که بر شتری سوار است و پرچمی در دست دارد و مسلمانان را تعقیب می‌کند.
او فورا جلویش را گرفت و شترش را پی کرد. شتر بر زمین ساقط شد و او با خنجرش به آن مرد حمله کرد و او را از پای درآورد و شمشیرش را برداشت! او می‌گوید: بعضی از مسلمانان تا نزدیکی‌های مکه فرار کرده بودند! و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شمشیر را بلند کرده بود و فریاد می‌زد: ای اصحاب سوره بقره! پس از آن مسلمانان بازگشتند، در حالی که انصار شعار خودشان را که همان شعار اوس بود، می‌دادند و می‌گفتند:
بنی عبید اللّه و مهاجران شعار می‌دادند: بنی عبد الرحمن و سایر مسلمانان شعار می‌دادند: یا خیل اللّه! و بدین ترتیب دو پسرم! حبیب و عبد الله هم با آنها بازگشتند. «3»

_____

- به این ترتیب تعداد افراد از بنی هاشم و غیره به هفده نفر می‌رسد و شاید که آن نه نفری را که ذکر کردیم در اول برگشته بودند و سپس دیگران به دور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جمع شده‌اند. و در مورد عمر خبر خاصی را از یکی از زنانی که ثابت قدم مانده بود، نقل خواهیم کرد و در مورد عقیل بن أبی طالب سخن خواهیم گفت که چگونه با مشرکان جنگید و در حالی که از شمشیرش خون می‌چکید، وارد مکه شد.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 904 و در ج 3، ص 908 مثل همین از ابی قتاده روایت شده است.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 287 و این سخن از اولین سخنانی است که قضا و قدر را به معنای جبری می‌داند!
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 903. البته قبلا گفته شد که وی به عبد الله حامله بوده است و شاید که یکی از این دو پسر، عبید الله بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:235
(1) از ابن عباس روایت شده است که ثابت قدم‌ها هیجده نفر بودند که از جمله آنها حارثة بن نعمان بود. «1»
و از حارثة بن نعمان روایت شده است که: وقتی مسلمانان فرار کردند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من گفت: ای حارثه، چه تعداد از افراد ثابت قدم مانده‌اند؟ به چپ و راستم نگاه کردم و آنها را صد نفر تخمین زدم و گفتم: ای رسول خدا، صد نفری هستند و به خاطر درگیری شدید به پشت سرم نگاه نکردم. «2» و گفته می‌شود که صد نفر در آن روز ثابت قدم ماندند که سی و سه نفر از مهاجرین و شصت و هفت نفر از انصار بودند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را در میان گرفته بودند و شاید که این‌ها اولین نفرهایی بوده‌اند که بازگشته‌اند.
(2)

ابن اسحاق می‌نویسد: هنگامی که جفاکاران مکه، شکست مسلمانان را مشاهده کردند، برخی از آنها با برخی دیگر صحبت کرده و کینه دل خود را آشکار ساختند. برای مثال ابو سفیان بن حرب گفت: این‌ها تا لب دریا فرار می‌کنند! ابو مقیت اسلمی سخن او را شنید و گفت: به خدا سوگند اگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نمی‌شنیدم که کشتن تو را نهی کرده بود، تو را می‌کشتم! و سهیل بن عمرو مخزومی گفت: این جنگی است که محمد و اصحابش از پس آن برنمی‌آیند! عکرمة بن هشام مخزومی آن را شنید و گفت: کارها که در دست محمد نیست، همه کارها در دست خداست، اگر هم امروز بر او غالب شوند، عاقبت کار و سرانجام از آن محمد است. سهیل گفت: این که در پشت سرش از او طرفداری می‌کنی، امر جدیدی است! عکرمه گفت: ما در باطل غوطه‌ور بودیم و سنگی را می‌پرستیدیم که سود و زیانی نداشت! «3»

(3) شیخ مفید در إرشاد از معاویه بن ابی سفیان روایت می‌کند: وقتی که در جنگ حنین شکست خوردیم، بنی امیه و پدرم را دیدم که فرار می‌کردند. در این حال پدرم را صدا زدم و گفتم: ای پسر حرب، چرا در راه دینت نجنگیدی و در کنار عموزاده‌ات مقاومت نکردی و این بادیه‌نشین‌ها را از حریمت دور نکردی؟! پرسید: تو کیستی؟! گفتم: معاویه. پرسید: پسر هند هستی؟! گفتم: بله. گفت: پدر و مادرم به فدایت! آنگاه توقف کرد و عده‌ای از اهل مکه به دور او جمع شدند تا مقاومت کنند. «4»

(4)

در ارشاد آمده است: یکی از افراد قبیله هوازن بر روی شتری سرخ رنگ سوار بود و نیزه‌ای بلند در دست

_____

(1). همان، ج 2، ص 901.
(2). همان، ج 2، ص 900.
(3). همان، ج 2، ص 910- 911.
(4). ارشاد، ج 1، ص 144 و قبلا از یعقوبی، ج 2، ص 63 گفته شد که وی معاویه را از جمله کسانی دانسته است که مشمول آیه: «وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» شد و نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به هر کدام از این افراد صد شتر عطا کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:236
داشت که پرچمی سیاه رنگ بالای آن بسته بود. او به پیش می‌رفت و پرچم را برافراشته نگاه می‌داشت تا مشرکان به دنبال او پیشروی کنند. او وقتی که مشاهده کرد به پیروزی‌هایی دست یافته‌اند، بر مسلمانان حمله‌ور شده و رجز می‌خواند:
من ابو جرول هستم که بازنمی‌گردم تا بر این قوم پیروز شویم یا مغلوب شویم.
علی علیه السّلام بر او حمله‌ور شد و ضربه‌ای بر شترش زد و آن را ساقط کرد و سپس ضربه‌ای به خودش زد و او را به هلاکت رساند و در همین حال این رجز را می‌خواند:
به درستی که این قوم از صبح می‌دانستند که من در صحنه کارزار مردی کار کشته هستم.
پس از آن که علی علیه السّلام ابو جرول را ساقط کرد، قومش متلاشی شدند و مسلمانان به طور دسته جمعی بر آنها حمله‌ور شدند که علی علیه السّلام در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد و به تنهایی چهل نفر را هلاکت رساند. «1»
به دنبال قتل ابو جرول و چهل نفر از مشرکان به دست علی علیه السّلام، نظم و آرایش و اتحاد مشرکان از هم متلاشی شد و همین باعث شکست آنها و پیروزی مسلمانان گردید. «2»

_____

(1). کلینی آن را با سند خود از أبان أحمر بجلی از امام صادق علیه السّلام در روضه کافی، ص 308 روایت می‌کند و مرحوم مجلسی آن را از او در بحار الانوار، ج 21، ص 176 نقل می‌کند و در کتاب روضه کافی کلمه أبان

جا افتاده است.
(2). ارشاد، ج 1، ص 143، 144 و 150. و یعقوبی در ج 2، ص 63 می‌نویسد: علی علیه السّلام به پرچمدار هوازن نزدیک شد و او را به قتل رساند و همین باعث شکست آنها گردید. و منظور وی همان ابو جرول بوده است.
و ابن اسحاق در ج 4، ص 86- 88 با سند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند: علی بن أبی طالب علیه السّلام و یکی از انصار قصد ابو جرول را کردند که علی علیه السّلام از پشت به او نزدیک شد و شتر را پی کرد و مرد انصاری ضربه‌ای بر ساق پای او زد و آن را قطع کرد.
امّا واقدی در ج 2، ص 902 آن را به صورت مرسل نقل کرده و مرد انصاری را ابو دجانه دانسته و گفته است: او بود که شتر را پی کرد و به همراه علی علیه السّلام به ابو جرول حمله‌ور شدند و علی دست راست و ابو دجانه دست چپ او را قطع کردند.
پس از آن اسب سواری پیش آمد که پرچمی در دست داشت که علی و ابو دجانه بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند و هیچ کدام غنائم این دو نفر را برنداشتند و ابو طلحه زید بن سهل وسایل آنها را برداشت؛ امّا این دو نفر به شدت مشغول کارزار در پیش روی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودند.
اما در مورد تعداد کشته‌های هوازن به زودی از ابن اسحاق در سیره‌اش، ج 4، ص 92 نقل خواهد شد که هفتاد نفر از آنها کشته شدند. و در مغازی واقدی، ج 2، ص 907 آمده است که نزدیک صد نفر کشته شده‌اند. در مجمع البیان، ج 5، ص 30 هم مطلب به همین صورت آمده است. و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 235 نقل کرده است که آنها صد و پنجاه نفر بودند. بنابراین واقدی سی نفر و مسعودی پنجاه نفر را افزوده است و بنابر قول اول نیمی از افراد را علی علیه السّلام به هلاکت رسانده و بنا بر قول دوم، یک سوم مشرکان را به هلاکت رسانده و دو سوم باقیمانده را سایر مسلمانان به قتل رسانده‌اند و شاید برای همین در دعای ندبه آمده است: «فأودع قلوبهم احقادا بدریة و خیبریة و حنینیة».
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:237
(1)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عمویش عباس فرمود: ای عباس، بالای این تپه برو و فریاد بزن: ای اصحاب بقره! ای اصحاب شجره! به کجا فرار می‌کنید؟! این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که شما را فرامی‌خواند. عباس این کار را انجام داد و هنگامی که انصار صدای او را شنیدند، برگشتند در حالی که می‌گفتند: لبیک لبیک ... و غلاف شمشیرهای خود را می‌شکستند، امّا از روبرو شدن با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شرم داشتند، از این رو به زیر پرچم‌های خودشان بازگشتند و نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیامدند. پس از مدتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از عباس سؤال کرد: این‌ها چه کسانی هستند، ای ابو الفضل؟! جواب داد: اینها انصار هستند که با مشرکان درگیر شده‌اند، ای رسول خدا. «1»

(2) شیخ مفید می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را دید، پا در رکاب گذاشته و به حالت ایستاده در آمد و فرمود: الان آتش تنور جنگ گرم شده است. و این شعر را خواند:

همانا من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این نیست‌و همانا من پسر عبد المطلب هستم. «2»

قمی می‌نویسد: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ابو سفیان بن حارث گفت: مشتی از سنگریزه‌ها را به من بده.

پس از آنکه که سنگریزه‌ها را گرفت، آنها را به روی مشرکان پاشید و فرمود: رویتان زشت باد! «3»

(3) و طبرسی در إعلام الوری از سلمة بن اکوع روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خودش از قاطر پیاده شد و مشتی سنگریزه برداشت و سپس سوار مرکب شد و آنها را به روی مشرکان پاشید و فریاد زد: رویتان زشت باد! به دنبال آن هیچ کدام از مشرکان نبودند، مگر اینکه مقداری از آن یک مشت سنگریزه به چشمش ریخته بود، برای همین فرار کردند و مسلمانان آنها را تعقیب کرده و به قتل می‌رساندند و در این اوضاع مالک بن عوف هم فرار کرد. «4»

(4) در این قسمت واقدی روایتی را نقل می‌کند که شکست اولیه خالد بن ولید را به همراه بنی سلیم که در مقدمه سپاه بودند بیشتر توضیح می‌دهد. او می‌نویسد: وقتی که مسلمانان بازگشتند و به تعقیب هوازن پرداخته و آنها را می‌کشتند افرادی از بنی سلیم در میان خود فریاد می‌زدند: دست از کشتن فرزندان

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 287.
(2). ارشاد، ج 1، ص 143، و مرحوم صدوق در الفقیه، ج 4، ص 377 آن را روایت کرده است.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 287. و واقدی در ج 3، ص 810 آن را با سند خود از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است. و بعد از آن در ج 3، ص 898- 899 از زهری از کثیر بن عباس بن عبد المطلب روایت کرده است: که نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عباس گفت: مشتی سنگریزه بده! و شکی نیست که جابر بن عبد الله انصاری در نقل روایت مطمئن‌تر است.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 912- 913.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:238
مادرانتان بردارید! آنها هم نیزه‌ها را بالا بردند و از کشتن هوازن دست کشیدند! وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این را مشاهده کرد، فرمود: خدایا بر تو باد به بنی بکمة! آنهایی که قوم مرا از دم سلاح‌هایشان گذراندند و در مورد قوم خودشان سلاح‌ها (نیزه‌ها) را بالا بردند و از جنگ دست کشیدند! بکم دختر مرة، ام سلیم، جدّ مادری بنی سلیم از هوازن بود! [و شاید که برای همین در وهله اول شکست خوردند؛ زیرا نمی‌خواستند با اقوام خود بجنگند].
و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به لشکریان خود فرمود: اگر بر بجاد دست یافتید، او را زنده نگذارید! بجاد از طایفه بنی سعد بن بکر از قبیله هوازن [قبیله حلیمه سعدیه، مادر رضاعی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله] بود که وقتی مسلمانی نزد وی فرود آمده بود، او را اسیر کرده و در حالی که زنده بود، او را قطعه‌قطعه کرده و سوزانده بود. «1»
(1)

نزول پیروزی

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: در حالی پیروزی از آسمان نازل شد که هوازن صدای ضربات شمشیرها را در هوا می‌شنیدند. به دنبال آن شکست خوردند و به هر طرف فرار کردند. خداوند در این مورد فرمود:
«لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ» «2»؛ به درستی که خداوند در جاهای بسیار و در روز حنین شما را یاری کرد. طبرسی در مجمع البیان از سعید بن مسیّب از مردی از هوازن که در روز حنین با آنها بوده است نقل می‌کند: هنگامی که در روز حنین با مسلمانان درگیر شدیم، آنها را شکست داده و عقب راندیم تا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شدیم که بر قاطر خود، شهباء سوار بود. در این حال مردانی با صورت‌های سفید به ما حمله کردند و ما را عقب راندند و منظور وی ملائکه بوده است. «3» و واقدی از افرادی از هوازن که مسلمان شده بودند، روایت می‌کند: به یکباره بر مسلمانان حمله کردیم و آنها را از هم متلاشی کردیم تا خود را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رساندیم که بر قاطر شهباء سوار بود و افراد سفیدرو و خوش سیمایی در اطرافش حلقه زده بودند. با نزدیک شدن ما، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فریاد کشید، رویتان زشت باد! در نتیجه ما شکست خورده و فرار کردیم و مسلمانان به تعقیب ما پرداختند. ما به شدت ترسیده بودیم و به هر طرف فرار می‌کردیم و هر بار که به پشت سر خود نگاه می‌کردیم، این افراد را می‌دیدیم که ما را تعقیب می‌کنند.
چنان ترس و لرز ما را فراگرفته بود که وقتی به بلندی‌های منطقه خودمان رسیدیم، همچنان می‌لرزیدیم! و از عده‌ای دیگر روایت کرده است: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن یک مشت سنگریزه را به روی ما پاشید،

---

(1). همان، ج 2، ص 912- 913.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 288.
(3). مجمع البیان، ج 5، 30.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:239
هیچ کدام از ما نبود، مگر اینکه ذره‌ای به چشم وی افتاده بود و در دل‌هایمان چنان احساس ترس و ناآرامی می‌کردیم که گویی این سنگریزه‌ها به قلب‌های ما اصابت کرده است. ما مردان سفیدی را می‌دیدیم که بر اسب‌های أبلق (سفید و سیاه) سوار بودند و دستارهای سرخ رنگ بر سر گذاشته و دستک‌های آن را بین شانه‌هایشان انداخته

بودند و گروه گروه بین زمین و آسمان رفت و آمد می‌کردند و هیچ سلاحی در دستشان نبود، ولی ما از ترس نمی‌توانستیم به آنها نزدیک شویم. «1»
(1) بدین ترتیب ملائکه با این ترکیب برای هوازن ظاهر شدند، در حالی که خداوند در این باره فرموده است: «وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها»؛ سربازانی را نازل کرد که شما آنها را ندیدید. برای همین از مسلمانان روایت نشده است که ملائکه را دیده‌اند. همچنین از مشرکان قریش نیز چیزی روایت نشده است؛ مگر آنچه را که واقدی از پیرمردان انصار نقل کرده که می‌گفتند: در آن روز چیزی همانند یک پرده راه‌راه یا همانند یک توده ابر را دیدیم که از آسمان بر زمین فرود آمد و در روی زمین پراکنده و منتشر گردید و این همان نصرت الهی بود که خدا ما را به وسیله آن تأیید کرد. «2»
و آنچه را که ابن اسحاق از پدرش از جبیر بن مطعم عدوی روایت می‌کند: به هنگام کارزار و قبل از شکست هوازن چیزی همانند پرده سیاهی را دیدم که از آسمان فرود آمد و بین ما و آن قوم منتشر گردید و تمام آنجا را پر کرد. پس از آن طولی نکشید که هوازن شکست خوردند و شکی ندارم که آنها مأمور الهی بوده‌اند. «3»
(2) و در چگونگی شکست و مقاومتشان، ابن اسحاق می‌گوید: هنگامی که هوازن شکست خوردند، کشتار ثقیف از بنی مالک شدت گرفت. پرچم آنها در دست عوف بن ربیع ذی الخمار بود که کشته شد.
پس از او عثمان بن عبد الله آن را برداشت که او هم کشته شد و پس از اندکی زیر پرچم وی هفتاد نفر کشته شدند. پرچم أحلاف در دست قارب بن أسود بود. او هنگامی که شکست قوم خودش را مشاهده کرد، پرچمش را به درختی تکیه داد و همراه عموزاده‌ها و اقوامش فرار کرد و فقط دو نفر از آنها کشته شدند. «4»
(3)

واقدی روایت می‌کند که خزرج به همراه رئیس خود سعد بن عباده به صحنه کارزار بازگشتند در حالی که

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 906.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 905.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 91 و مغازی واقدی، ج 2، ص 905.
(4). همان، ج 4، ص 92 و مغازی واقدی، ج 2، ص 907. وی گفته است: حدود صد نفر از آنها کشته شدند و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 235 می‌نویسد: صد و پنجاه نفر کشته شدند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:240
وی فریاد می‌زد: یا للخزرج، یا للخزرج! و أوسی‌ها هم به دور رئیس خود جمع شدند که فریاد می‌زد: یا للاوس، للاوس!
آنها چنان از هوازن خشمگین شده بودند که حتی کودکان را می‌کشتند. وقتی این خبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید، أوس را مورد خطاب قرار داد و فرمود: چه شده است که عده‌ای کودکان را می‌کشند؟! آگاه باشید که کودکان را نباید کشت! و این را سه بار تکرار کرد.
اسید بن حضیر عرض کرد: این‌ها از فرزندان مشرکان هستند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مگر بهترین‌های شما از فرزندان مشرکان نیستند؟! هر بچه‌ای بر فطرت الهی خود خلق می‌شود تا اینکه به زبان آید و زبانش حرف دلش را بیان کند. و پدر و مادر هستند که بچه‌ها را یهودی یا مسیحی می‌گردانند! «1»
(1) شیخ مفید می‌نویسد: مسلمانان همچنان به کشتار و اسیر کردن مشرکان مشغول بودند تا روز بالا آمد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که از کشتن آنها دست بردارند و هیچ اسیری را نکشند؛ امّا عمر بن خطاب از کنار اسیری به نام ابن اکوع گذشت که جاسوس هوازن به هنگام حرکت به سوی فتح مکه بود. او اسیر شده و آزاد گشته بود؛ ولی به هوازن پیوسته و در جنگ شرکت کرده و دوباره اسیر شده بود. عمر به یکی از انصار نزدیک شد و گفت: این دشمن خداست که قبلا اسیر شده بود و آزاد گشته و دوباره اسیر شده است، پس او را بکش و انصاری به گفته عمر او را کشت. این خبر به گوش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید که ناراحت شد و فرمود: مگر شما را از کشتن اسیر نهی نکردم؟! با این وجود به اطلاع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسید که اسیر دیگری به نام جمیل بن معمر بن زهیر کشته شده است. آن حضرت صلّی اللّه

علیه و آله ناراحت شد و پیغام فرستاد: چرا اسیری را کشتید در حالی که اعلام کرده بودم، اسیری را نکشید؟! گفتند: او را به گفته عمر کشتیم! پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به او نگاه نمی‌کرد تا اینکه عمیر بن وهب برای عفو او واسطه شد. «2»
(2) گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از کشتن زن و بچه‌ها و پیرمردان نهی کرده بود و مسلمانان از تعقیب کسانی که به کوهها و شیارها پناه برده بودند، خودداری کردند، مگر بنی سلیم که بنی عنزه از طایفه ثقیف را تعقیب کردند که به سوی تنگه نخله فرار می‌کردند و پیرمردی به نام درید بن ضمه را نیز به همراه داشتند. ابن اسحاق می‌نویسد: ربیعة بن رفیع سلمی به درید بن صمّه (در منطقه سمیره) رسید. درید بر شتری بی‌جهاز و هودج سوار بود. ربیعه فکر کرد که زنی بر آن سوار است و می‌خواست که او را اسیر کند.

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 905 و قابل ذکر است که در آن آمده است: «حتّی یعرب عنها لسانها» و نیامده است: «یمجّسانه یا یمجّسانها»؛ بنابراین این کلمه به صورت زائد به این حدیث اضافه شده است و بنا بر قول مشهور، حدیث این گونه است: «کلّ مولود ...» و در آن نیامده است: «حتی یعرب ...».
(2). ارشاد، ج 1، ص 144- 145.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:241
برای همین شتر را خواباند که ناگهان دید پیرمردی کهنسال که صد و شصت سال دارد بر شتر سوار است.
ربیعه او را نشناخت و با شمشیر ضربه‌ای به او زد که کارگر نشد. درید گفت: مادرت با چه شمشیر بدی تو را مسلّح کرده است؟! شمشیرم را از میان اثاثیه‌ام بردار و ضربه‌ات را بالای دهان و پایین دماغ بزن و هنگامی که نزد مادرت رفتی بگو که درید بن صمّه را کشتم! او با شمشیر ضربه‌ای به او زد و او را کشت «1» در حالی که اسیر بود و یا می‌خواست اسیر شود و از طرف دیگر پیرمردی کهنسال بود «2» و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از قتل آنها نهی کرده بود. و واقدی از امّ عماره از امّ سلیم دختر ملحان و مادر أنس بن مالک روایت می‌کند:
پسرانم حبیب و عبد الله- فرزندان زید انصاری- اسیرانی را دست بسته آورده بودند و من از روی خشم برخاستم و یکی از آنها را کشتم. «3» در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به طور مکرّر از قتل اسیران نهی کرده بود.
(1)

عاقبت مالک بن عوف

منطقه نخله در جهت طائف قرار داشت و فرمانده هوازن، مالک بن عوف نصری به همراه عده‌ای از سواره نظام و غیره این راه را به سوی طائف در پیش گرفتند، مگر عده‌ای از بنی عنزه که ثقفی بودند و از راه دیگری فرار کردند. ابن اسحاق می‌نویسد: او طی مسافتی در یکی از گذرگاهها توقف کرد و به اصحاب خود گفت: کمی صبر می‌کنیم تا ضعیفان استراحت کنند و بازماندگان به ما برسند. آنها ایستادند تا عقب افتادگان به آنها ملحق شدند. ابن هشام می‌نویسد: هنگامی که مالک و همراهانش مشغول استراحت بودند، عده‌ای اسب سوار را دیدند که پیش می‌آیند. مالک از همراهانش پرسید: چه می‌بینید؟ گفتند:
عده‌ای را می‌بینیم که نیزه‌های خود را بین گوشهای اسب خویش نگاه داشته‌اند و درشت‌هیکل‌اند. او گفت: این‌ها بنی سلیم هستند که آسیبی از جانب آنها به شما نمی‌رسد! آنها همانطور پیش آمدند و آن دشت را پشت سر گذاشتند و رفتند و به بالای تنگه نیامدند. سپس سواره‌های دیگری ظاهر شدند. مالک از اصحابش پرسید: چه می‌بینید؟ گفتند: قومی را می‌بینیم که نیزه‌های خود را بر روی اسب‌های خود گذاشته‌اند و علامتی برای شناسایی ندارند. مالک گفت: اینها از أوس یا خزرج هستند و آسیبی از جانب آنها به شما نمی‌رسد! آنها نیز وقتی که به پایین تنگه رسیدند، همان راه بنی سلیم را در پیش گرفتند و بالای تنگه نیامدند. سپس اسب سواری ظاهر شد که مالک پرسید: چه می‌بینید؟

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 95 و مغازی واقدی، ج 2، ص 915-914، الا اینکه وی ادّعا کرده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن سواره نظام را به تعقیب دشمن فرستاده بود.
(2). النهایة، ج 3، ص 96.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 903.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:242
(1) گفتند: اسب سواری بلند قامت می‌بینیم که نیزه‌اش را بر دوشش گذاشته و سرش را با پارچه قرمزی بسته است. گفت: این زبیر بن عوّام است. به بت لات سوگند که با شما درگیر خواهد شد، پس ثابت قدم باشید و مقاومت کنید!
هنگامی که زبیر به پایین تنگه رسید، آنها را دید و به سویشان حرکت کرد. «1» مالک با دیدن این وضع از اسب پیاده شد و با چنگ زدن به درختچه‌ها از کوهی بالا رفت که امروزه الیسوم نامیده می‌شود و بالاتر از منطقه

نخله قرار دارد. زبیر آنها را دید و به آنها حمله‌ور شد و آنها را مجبور کرد که از تنگه پایین بیایند؛ اما مالک بن عوف به ناحیه «لیّه» که یکی از مناطق طائف است، فرار کرد و وارد قلعه‌ای شده در آن متحصّن گردید. «2»
(2)

به سوی اوطاس

شیخ مفید می‌نویسد: ثقیف و کسانی که با ایشان همراه شده بودند، به سوی طائف فرار کردند و بادیه‌نشین‌ها و کسانی که با آنها همراه شده بودند، به سوی أوطاس (جایی که از آن آمده بودند) فرار کردند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو عامر أشعری را همراه عده‌ای و از جمله ابو موسی اشعری (قیس بن عبد الله «3») به دنبال آنها فرستاد. آنها پس از مدتی فرار، ایستادند تا بجنگند.
(3) ابن هشام می‌نویسد: برای جنگ با ابو عامر، ده برادر، یکی پس از دیگری به میدان مبارزه آمدند. در ابتدا ابو عامر آنها را به اسلام دعوت می‌کرد، امّا نمی‌پذیرفتند و بر وی حمله‌ور می‌شدند که ابو عامر همه را یکی پس از دیگری به قتل رسانید تا اینکه نوبت به دهمین برادر رسید. ابو عامر به او حمله کرد در حالی که می‌گفت: خدایا، علیه او شاهد باش.
آن مرد گفت: خدایا علیه من شاهد نباش! به دنبال این سخن، ابو عامر از او دست کشید و او برگشت.
در این هنگام دو نفر دیگر که برادر بودند او را هدف تیر قرار دادند. یکی از تیرها به زانویش و دیگری به قلبش اصابت کرد و او را به شهادت رسانید. بعدا ابو موسی آن دو برادر را کشت. «4»
نقل شده است که ابو عامر، پسرعمویش، ابو موسی را وصی خود قرار داد و پرچم را به وی سپرد و گفت: اسب و سلاح مرا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برسان و بگو که برای من طلب استغفار کند. ابو موسی و همراهانش

---

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 97- 99.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 916- 917.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 97- 100.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 916.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:243
بازگشتند. او اسب و سلاح ابو عامر را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تقدیم کرد و پیغام ابو عامر را به وی رسانید. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد و آنگاه فرمود: پروردگارا، ابو عامر را بیامرز و او را در زمره بالاترین مقام امت من در بهشت قرار بده.
سپس فرمود که اموال ابو عامر به پسرش سپرده شود. «1»
(1)

ابن اسحاق با سند خود از ابی قتاده انصاری روایت می‌کند: وقتی آتش جنگ سرد شد و از درگیری فارغ شدیم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کسی که کس را کشته است، وسایلش مال او باشد. «2» و با سندی از أنس بن مالک از شوهر مادرش، ابی طلحه زید بن سهل انصاری روایت می‌کند که وی در روز حنین به تنهایی غنائم بیست کشته را برداشته بود. «3» و واقدی از مادر أنس بن مالک، امّ سلیم دختر ملحان، همسر ابی طلحه انصاری روایت می‌کند: پس از آنکه هوازن شکست خورده و هر کدام به یک سو فرار کردند. مسلمانان به جمع‌آوری اموال و اسیران پرداختند و دیدم که بنی مازن بن نجار سی اسیر جمع کرده بودند و پسرانم:
حبیب و عبد الله از زید بن سهل (ابو طلحه انصاری) اسیرانی را دست بسته آورده بودند. من از روی خشم یکی از آنها را کشتم «4» در حالی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ما را از این کار نهی کرده بود.
(2) نقل شده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: غنائم در جایی جمع‌آوری شود. و منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام می‌کرد؛ هر کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چیزی از غنائم را برای خود برندارد! و هر کسی که چیزی را برای خود برداشته، آن را بازگرداند! در این مورد واقدی از عمارة بن غزیّه روایت کرده است که عبد الله بن زید مازنی، کمانی را برداشته بود که با آن به سوی دشمن تیراندازی می‌کرد و با شنیدن این إعلام، آن را به غنائم برگردانید. و مردی که طنابی در دست داشت نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، این طناب را پس از شکست و فرار دشمن پیدا کرده‌ام، آیا می‌توانم با آن بارهایم را ببندم؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قسمتی از این طناب مال توست، با بقیه آن که مال مسلمانان است چه خواهی کرد؟! «5» و ابن اسحاق می‌نویسد: یکی از انصار با مقداری نخ نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: آیا می‌توانم با این نخ‌ها پالان شترم را اصلاح کنم؟ به فرمود: نصیب من از این غنیمت مال تو

---

(1). همان، ج 2، ص 916.
(2). در مغازی واقدی ج 2، ص 908 آمده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کسی که فردی را کشته و بیّنه (دو شاهد) دارد، می‌تواند غنائمش را بردارد.

(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 91.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 903.
(5). همان، ج 2، ص 918.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:244
باشد؛ اما در مورد مسلمانان چه می‌کنی؟ او گفت: حال که این طور است احتیاجی بدان ندارم و آن را به غنائم برگردانید. «1» در میان اثاثیه یکی از اصحابش، مقداری از غنائم دیده شد که آنها را بدون اجازه برداشته بود؛ امّا بارش را باز نکرد و او را تنبیه نکرد و فقط به سرزنش و توبیخ او اکتفا کرد. «2» البته آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور می‌داد بر روی فردی که زنی را کشته است خاک بپاشند. در این مورد واقدی از زهری از عبد الرحمن بن أزهر روایت می‌کند: در روز حنین با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودم. او را دیدم از میان مردان می‌گذرد و از چادر خالد بن ولید سؤال می‌کند. چادر خالد را- که در آن هنگام جوان بود- به آن حضرت نشان دادند. او مقداری خاک بر وی پاشید! و به کسانی که همراه وی بودند فرمود: آنچه در دست دارند به سوی او پرتاب کنند «3»! و این به خاطر آن بود که وی زنی را کشته بود. و ابن هشام با سند خود روایت می‌کند: عقیل بن ابی طالب داماد شیبة بن ربیعه مخزومی «4» از دخترش فاطمه بود. او در جنگ حنین شرکت کرده و سوزنی برداشته بود. آن را به منزل برده و به فاطمه گفته بود: این سوزن را بگیر و با آن لباس‌ها را بدوز! پس از آن شنید که منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مکه اعلام می‌کند: هر کس چیزی از غنائم را با خود برده، آن را بازگرداند! عقیل نزد همسرش رفت و گفت: به خدا سوگند که سوزنت از دستت رفت و آن را به غنائم برگردانید! «5»
(1) طبرسی در إعلام الوری از أبان احمر بجلی کوفه از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز حنین چهار هزار رأس را اسیر کرد؟ [به قرینه اسیر کرد می‌فهمیم که چهار هزار انسان بوده است.] و دوازده هزار شتر را به غنیمت گرفت و این غیر از غنائمی است که آنها را نمی‌دانیم. «6» و ظاهرا با توجه به قرائن، منظور در اینجا غنم (گوسفند) بوده است و سخن واقدی که می‌گوید: «و تعداد گوسفندان که معلوم نبود چهل هزار یا بیشتر یا کمتر بود»، این احتمال را تقویت می‌کند. و لکن وی تعداد شتران را دو برابر کرده و آنها را بیست و چهار هزار نفر دانسته است؛ اما ابن اسحاق این دو را ذکر نکرده است. و تنها در مورد اسیران اتفاق نظر دارند. با این تفاوت که واقدی آنها را دو هزار نفر بیشتر می‌داند و می‌گوید: اسیران شش هزار نفر بودند «7» که شامل زنان و فرزندانشان می‌شوند «8» و شاید آنچه که در خبر أبان از امام

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 135.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 918- 919.
(3). همان، ج 2، ص 922.
(4). در مغازی واقدی، ج 2، ص 918 آمده است: ولید بن عتبة بن ربیعه.
(5). سیره ابن هشام، ج 4، ص 135.
(6). إعلام الوری، ج 1، ص 233 و در کتاب أبان المعاد، المغازی و المبعث، ص 111.
(7). مغازی واقدی، ج 2، ص 943.
(8). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 131.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:245
صادق علیه السّلام آمده در مورد یکی از آنها، یعنی بچه‌ها یا زنها باشد. البته وقتی که کلمه اسیر را به کار می‌بریم و لفظ ذرّیه را نمی‌آوریم همین آخری متبادر به ذهن می‌باشد. و اما در مورد مردانی که اسیر شده‌اند، چیزی گفته نشده است و شاید این به خاطر کمی تعدادشان بوده است.
(1)

واقدی می‌نویسد: قبل از جنگ حنین، مسلمانی نزد بجاد رفته بود که بجاد او را کشته و قطعه‌قطعه کرده و سوزانده بود. و چون جنایتش فاش شد، فرار کرده بود. «1» ابن اسحاق روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن روز فرمود: اگر بر بجاد دست یافتید، مواظب باشید که از دستتان فرار نکند! تا اینکه مسلمانان بر او و خانواده‌اش دست یافتند و نزدیک به آنها، شیماء دختر حارث سعدی و خواهر رضاعی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود. همگی را دستگیر کرده و با عجله و با شدت آنها را به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌دادند. شیماء می‌گفت: بدانید که من خواهر رضاعی رئیس شما هستم! امّا کسی او را تصدیق نمی‌کرد تا اینکه او را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آوردند. او گفت: ای رسول خدا، من خواهر رضاعی تو هستم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: علامت آن چیست؟ گفت: گازی که به پشتم گرفتی آن هنگام که تو را به پشتم سوار کرده بودم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علامت را شناخت و ردای خود را پهن کرد و او را بر آن نشایند و به وی فرمود: اگر پیش ما بمانی تو را گرامی می‌داریم و اگر بخواهی بروی، هدایایی به تو می‌دهیم و تو را به سوی قومت می‌فرستیم.
شیماء گفت: دوست دارم که هدایایی بدهی و مرا به سوی قومم بفرستی. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کنیز و غلامی به وی هدیه کرد. «2»
(2) واقدی اضافه می‌کند: این زن اسلام آورد و زنان با او در مورد بجاد صحبت کردند و از او خواستند که واسطه شود. او نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و از او خواست که از بجاد را بگذرد و او را به وی ببخشد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از وی درباره برادران و خواهران رضاعی خودش سؤال کرد که شیماء گفت: عمویش أبی برقان و برادر و خواهرش زنده هستند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که دو شتر به وی بدهند و سپس فرمود: به جعرانه بازگرد و همراه قومت باش. «3» ابن اسحاق می‌نویسد: عیینة بن حصن زن عجوزه‌ای از

---

(1). از ابن اسحاق در إعلام الوری، ج 1، ص 239 آمده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برد خود را در آورد و آن را پهن کرد و شیماء را بر آن نشایند.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 100- 101.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 914 و تمام آن این چنین است: هنگامی که

از طائف به جعرانه بازگشت، گوسفندانی را به او و کسانی از خانواده‌اش که باقی مانده بودند، عطا کرد. و در خبر وی آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او درباره پدر و مادر رضاعی سؤال کرد-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:246
هوازن را گرفته و می‌گفت: امیدوارم فامیل او را در میان زندگان بیابم تا فدیه‌اش زیاد شود!
(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کنیزی را به عمر به خطاب داد که وی آن را به پسرش، عبد اللّه بخشید و او کنیز را نزد خاله‌هایش در مکه فرستاد تا خودش هم به مکه بازگردد. و زینب دختر حیّان را به عثمان داد و ریطه دختر هلال سعدیّه را به علی علیه السّلام داد «1»؛ امّا علی علیه السّلام با او ازدواج نکرد. و به عبد الرحمن بن عوف کنیزی از هوازن را داد و او که در حنین بود، این زن را به جعرانه فرستاد. «2» و کنیز دیگری را به طلحة بن عبید الله داد و کنیزی را به سعد بن ابن وقاص داد و کنیز دیگری را به ابو عبیدة بن جرّاح داد و دیگری را به زبیر بن عوّام داد و تمام این‌ها در حنین بوده است. پس از آن منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد: اسیران خود را با یک بار عادت ماهانه زنانه استبراء کنید. «3» و فرمود: با زن آبستنی که اسیر شده است، کسی همبستر نشود تا بار خود را بنهد و با زن غیر آبستن کسی همبستر نشود تا یک بار عادت ماهانه زنانه ببیند. در آن روز از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مورد عزل (بیرون ریختن منی) پرسیدند، فرمود: بچه از همه آب منی نیست و اگر خدا اراده کند که چیزی را بیافریند، چیزی نمی‌تواند مانع بشود. «4» و ابن اسحاق می‌نویسد: پس از جمع‌آوری اموال و اسیران، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مسعود بن عمر و غفاری را مسئول نگهداری آنها کرد و به وی دستور داد که آنها را به جعرانه حمل کند. و واقدی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بدیل بن ورقاء خزاعی را مسئول غنائم قرار داد. «5»
(2)

گفته شد که ابو عامر أشعری در اوطاس شهید و در همان جا دفن شد. و قبل از آن گفته شد که أیمن بن عبید

_____

- و وی گفت: آنها مرده‌اند. اشک رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این خبر جاری شد. این در حالی است که در آخر اخبار مربوط به فتح مکه به نقل از ابی الحصین خبری در این مورد نقل کردیم که گفت: خاله یا عمه‌اش از بنی سعد بر وی وارد شد و خود را معرفی کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را شناخت و از او در مورد حلیمه سعدیه سؤال کرد که وی جواب داد: حلیمه مرده است:
اشک‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با این خبر جاری شد و سپس از او در مورد باقیمانده این خانواده سؤال کرد که وی گفت: برادران و خواهرانت زنده هستند. بنابراین وی نسبت به مرگ مادر رضاعی‌اش، حلیمه سعدیه آگاه بوده است و در اینجا خواهرش شیماء او را از مرگ حارث بن عبد العزّی آگاه نموده است.
(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 133- 132.
(2). جعرانه در راه مکه به سوی طائف قرار دارد و به مکه نزدیک‌تر است و از مواقیت حدود حرم به شمار می‌رود و جعرانه، لقب ریطه، دختر سعد می‌باشد که صاحب ضرب المثل معروف قرآنی: «کَالَّتِی نَقَضَتْ غَزْلَها مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْکاثاً» می‌باشد و این منطقه به اسم وی نامیده شده است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 944.
(4). تهذیب، ج 8، ص 176، حدیث 615 با سندی از امام صادق علیه السّلام.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 919.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:247
خزرجی، پسر امّ أیمن حبشیه که در کودکی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بزرگ کرده بود، به دست فرمانده هوازن کشته شد و در همان جا دفن شد. و از انصار: سراقة بن حارث عجلانی کشته شد. و واقدی تنها کسی است که رقیم بن ثابت از بنی لوزان را نقل می‌کند. و ابن اسحاق تنها کسی است که خبر کشته شدن یزید بن زمعه از قریش را نقل می‌کند که اسبش سرکشی کرد و او را کشت و همه اینها در همان جا دفن شدند. واقدی می‌نویسد: به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: یکی از مسلمانان به شدّت جنگیده و زخمی شده است و از این زخم خیلی درد می‌کشد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او از اهل آتش است!

افرادی که در آنجا بودند و این را شنیدند، دچار شک و تردید شدند و نگاه معنی‌داری به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله کردند. کم‌کم درد زخم آن مرد زیاد شد و او تیری را از تیردان بیرون کشیده و با آن خودکشی کرد. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به بلال فرمود اعلام کند: همانا خداوند دین خود را به وسیله مرد فاجر کمک می‌کند! اما بدانید که غیر از مؤمن کسی داخل بهشت نمی‌شود! «1»
(1)

چهل روز قبل از حرکت برای فتح مکه، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای گمراه کردن قریش ابو قتاده را به سریّه‌ای در وادی أضم در راه تهامه فرستاد. از جمله افراد این سریّه، محلّم بن جثّامه لیثی بود. او در دل خود نسبت به عامر بن اضبط أشجعی کینه‌ای دیرینه داشت. هنگامی که وی را در راهی دیدند، گرچه اسلام وی ثابت نشده بود، اما وقتی آنها را دید، همانند مسلمانان بر آنها سلام کرد. با این وجود محلّم بر او حمله کرد و او را به قتل رسانید و وسایلش را به غنیمت گرفت. در شأن وی نازل شد: «وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقی إِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا» «2»؛ برای رسیدن به چیزی از مال دنیا به کسی که بر شما سلام می‌کند، نگویید که مؤمن نیستی. آنها پس از آنکه با کسی درگیر نشدند، به سوی مدینه بازگشتند و یک شب قبل از رسیدن به مدینه، در منزلگاه ذی خشب مطلع شدند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به سوی مکه حرکت کرده است، برای همین از راه میان‌بر حرکت کردند تا در منزلگاه سقیا به آن حضرت ملحق شدند.
(2) طایفه أشجع بخشی از قبیله غطفان بود و رئیس آنها در آن روزگار عیینة بن حصن فزاری بود. و بنی لیث از بنی تیمم بودند و أقرع بن حابس تمیمی از آنها دفاع می‌کرد. و محلّم قاتل، در حنین حاضر شده بود. مورخان ذکر نکرده‌اند که چرا طایفه أشجع تا روز حنین به خونخواهی از اشجعی اقدام نکرده بود؛ امّا در این روز؛ ابن اسحاق با سند خود از عروة بن زبیر بن سعد سلمی که از افراد حاضر در حنین بوده است،

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 917.
(2). نساء (4)، 94 این در حالی است که نزول این سوره در سال چهارم هجری بوده است نه سال هشتم؟!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:248
روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را در حنین برای ما امامت فرمود، سپس زیر سایه درختی رفت و نشست. در این حال عیینه بن حصن به خونخواهی عامر أشجعی قیام کرد و أقرع بن حابس به دفاع از قاتل، محلّم بن جثّامه قیام کرد و نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت. محلّم که مردی بلند قد و لاغراندام و گندمگون بود، با پوشیدن لباس مخصوصی خود را آماده قصاص کرده بود. سعد می‌گوید: شنیدیم که عیینة بن حصن به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌گوید: ای رسول خدا، به خدا سوگند که او را رها نمی‌کنم تا زنانشان را به گریه و زاری

بنشانم، چنانکه زنانم را به سوگ نشاندند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: به جای قصاص، پنجاه شتر را در این سفر به عنوان دیه بگیرید و پنجاه شتر را هنگامی که بازگشتیم! «1» اما عیینه از قبول دیه خودداری می‌کرد. کم‌کم سر و صداها بالا گرفت تا اینکه مردی از بنی لیث- قبیله مقتول- که دارای قدی کوتاه بود و به طور کامل مسلّح شده بود برخاست. وی که مکیتل نامیده می‌شد، عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، به خدا سوگند که هیچ شبهه‌ای در مسلمانی این فرد وجود نداشته است. او همانند گوسفندی است که به لب آب آمده و اگر فراری داده شود تا آخرین آنها فرار خواهند کرد. «2» پس امروز به سنّت خویش عمل کن و اگر خواستی فردا آن را تغییر بده! «3» رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دست خود را بالا آورد و فرمود:
بلکه در این سفر پنجاه شتر به عنوان دیه می‌گیرید و پس از مراجعت پنجاه شتر دیگر تحویل می‌گیرید.
(1) اقرع بن حابس، قیس و عیینه بن حصن را به کنار کشید و گفت: ای جماعت قیس، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این مقتول را با پرداخت دیه‌اش صالح و مسلمان می‌شمارد و شما آن را ردّ می‌کنید؟! آیا نمی‌ترسید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر شما خشمگین شود و به واسطه خشم او، خدا بر شما خشمگین شود؟! آیا نمی‌ترسید که شما را نفرین کند و خدا به واسطه نفرین او، شما را لعنت فرماید؟! سوگند به آنکه جان أقرع در دست اوست، باید تسلیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شوید تا آنچه صلاح می‌داند انجام دهد و یا اینکه پنجاه نفر از بنی تمیم را به عنوان شاهد می‌آورم که همگی شهادت دهند این رفیق شما به صورت کافر مرده و حتی یک رکعت نماز نخوانده است! و در آن صورت خون وی هدر است! آنها وقتی که این سخنان را شنیدند، به دیه رضایت دادند. پس از آنکه اولیای مقتول دیه را قبول کردند، بعضی از افراد به اولیای قاتل گفتند: این رفیق شما (قاتل) کجاست که بیاید تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او استغفار کند؟! او آمد و مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشست.
در حالی که چشمهایش اشک‌آلود بود و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، قضیه آنچنان بوده که به آگاهی

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 275 و مغازی واقدی، ج 2، ص 797.
(2). همان، ج 4، ص 275- 276.
(3). یعنی امروز به سنت قصاص عمل کن و اگر خواستی بعدا آن را تغییر بده، نهایه، ج 2، ص 186. گویی که وی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را متهم به تغییر سنت قصاص می‌کند!

شما رسیده است، من از این بابت به درگاه خدا توبه می‌کنم و از شما می‌خواهم که برای من آمرزش بخواهید. «1» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو ایمان آوردی و سپس او را با سلاح خود در سایه اسلام کشتی؟! «2» آنگاه دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و با صدای بلند فرمود: پروردگارا! محلّم را نیامرز! و سه مرتبه این را تکرار کرد و بعد فرمود: برخیز!

او در حالی که اشک‌هایش روی لباسهایش می‌ریخت برخاست و رفت!

(1) ضمرة بن سعد سلمی که همراه پدرش سعد در حنین حاضر شده بود، می‌گوید: ما بین خودمان می‌گفتیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این کار را انجام داد تا اهمیت خون یک مسلمان را در اسلام نشان دهد و الّا لبهایش را حرکت داده و برای وی آمرزش خواست. «3» و ابن اسحاق از حسن بصری روایت کرده است: به خدا سوگند که محلّم بن جثّامه بعد از این جریان تا هفت روز زنده بود و سپس مرد. وقتی که او را دفن کردند، زمین او را نپذیرفت. دوباره او را دفن کردند؛ ولی بازهم زمین او را بیرون انداخت و هر بار که او را دفن می‌کردند، زمین او را بازمی‌گردانید تا اینکه او را بین دو صخره گذاشتند و آن قدر سنگ و خاک به رویش ریختند تا جنازه‌اش پوشیده شد! وقتی این خبر را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دادند، فرمود: به خدا سوگند که زمین افرادی را در برگرفته است که از او شرورتر بوده‌اند، امّا خداوند خواسته است که با این کار عظمت و اهمیّت حرمت افراد مسلمان را به شما بنمایاند. «4»

(2)

از ابن اسحاق نقل کردیم که بعضی از رؤسای منافق و جفا کار قریش وقتی که شکست مسلمانان را مشاهده کردند، خوش‌حالی و بد طینتی خود را آشکار کرده و حرف‌های دلشان را به همدیگر گفتند. از جمله ابو سفیان گفت: این‌ها تا دریا فرار خواهند کرد «5» که ابو مقیت آن را شنید و او را مورد خطاب قرار داد و گفت: به خدا سوگند که اگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشنیده بودم که (به خاطر أمان) قتل تو را نهی کرده بود، تو را

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 92.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 277.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 920- 921.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 277. و طبرسی در مجمع البیان، ج 3، ص 145 این خبر را به طور مختصر از او و واقدی نقل کرده است. و در جریان محاصره طائف نقل خواهد شد که مردی از بنی لیث- قبیله مقتول در اینجا- مردی از هذیل را کشت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که او را قصاص کنند و این اولین قصاص بود [!!] در حالی که پیش از این به چندین مورد قصاص در مدینه و پیش از فتح مکه اشاره شده است و چنین ادعایی به محدودیت معلومات راوی حمل می‌شود نه بر استقصاء تمام موارد.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 86، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 62، مغازی واقدی، ج 2، ص 910.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:250
می‌کشتم! «1» و پسرش معاویه بر سرش فریاد زد: ای پسر حرب! نه در راه دینت جنگیدی! و نه در کنار عموزاده‌ات صبر پیشه کردی! و نه اینکه این بادیه‌نشین‌ها را از حریم خود دور کردی! هنگامی که این سرزنش را از پسرش شنید، همراه عده‌ای از اهل مکه بازگشت تا در برابر بادیه‌نشین‌های هوازن و ثقیف مقاومت کند. اتفاق نظر وجود دارد که ثقیف داماد ابو سفیان بوده است، اما در مورد دخترش اختلاف نظر وجود دارد که آیا وی آمنه یا میمونه و یا امّ داود، مادر داود بن عروة بن مسعود ثقفی یا داود بن ابی مرّة بن عروة بوده است؟ «2»
(1) در جنگ حنین عروة بن مسعود ثقفی حضور نداشت، زیرا همراه غیلان بن سلمة به جرش یمن رفته بود تا ساخت تانک و منجنیق را یاد بگیرند و بدین وسیله لشکر اسلام را مجهز کنند. «3» و شاید که به خاطر برخی

دلایل و به خاطر تألیف قلوب مشرکان تازه مسلمان شده، وقتی که خداوند اجتماع مشرکان را در حنین پراکنده ساخت و ثقیف و همراهانش به سوی طائف فرار کردند، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ابو سفیان بن حرب را همراه عده‌ای به سوی طائف فرستاد. طائفی‌ها در مقابل وی مقاومت کردند و بر صورتش به خاک پاشیدند. او شکست خورد و بازگشت و به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: مرا همراه عده‌ای از قوم هذیل و بادیه‌نشین‌ها اعزام کردی که به درد هیچ کاری نمی‌خوردند! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ساکت شد «4» و تصمیم گرفت که خودش به سوی طائف حرکت کند. او طفیل بن عمرو الدّوسی را با جمعی از اقوامش به سوی قوم خودش (دوس) اعزام کرد تا بت ذا الکفیّن را منهدم کند و سپس از قوم خویش کمک بگیرد و همگی به سوی طائف بروند. طفیل قبل از اعزام، از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که سفارشی به او بکند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «از خدا چنان حیا داشته باش که یک مرد عاقل از خانواده خود حیا می‌کند. اگر به تو بدی کردند، تو خوبی کن، زیرا: «إِنَّ الْحَسَناتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئاتِ ذلِکَ ذِکْری لِلذَّاکِرِینَ» «5»؛ خوبی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برد و این تذکری برای کسانی است که متذکر می‌شوند. و با صدای بلند سلام کن و بسیار اطعام کن».

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 911.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 126.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 121. تانک‌های قدیمی عبارت بودند از صفحه مربع مستطیلی از چوب که روی آن را با صفحات از پوست یا آهن می‌پوشانند و سه یا چهار نفر زیر آن می‌رفتند و به دیوارهای قلعه‌ها نزدیک می‌شدند تا آن را خراب کنند و در آن نقبی ایجاد کنند. و منجنیق، معرّب منگنه است که با آن سنگ‌های بزرگ را پرتاب می‌کردند.
و واقدی در ج 3، ص 924 می‌نویسد: در جرش افرادی بودند که ساختن تانک و منجنیق را آموزش می‌دادند. آنها می‌خواستند که منجنیق و تانک را برای خراب کردن قلعه‌های طائف به کار گیرند که طائفی‌ها آنها را اصلاح کرده و آذوقه یک سال را در آن ذخیره کرده بودند.
(4). ارشاد، ج 1، ص 151- 152.
(5). هود (1)، 114.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:251
طفیل به میان قبیله خود رفت و آتشی را روشن کرد و آن را داخل بت ذی الکفّین کرد و این شعر را خواند:
ای بت ذی الکفّین، من از پرستندگان تو نیستم و میلاد ما قدیمی‌تر از میلاد توست و من این آتش را به درون تو درآوردم.

سپس از قوم خود برای حرکت به سوی طائف کمک طلبید که چهارصد نفر به او جواب مثبت دادند. «1» و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را همراه عده‌ای به عنوان مقدمه سپاهش به سوی طائف فرستاده بود. «2»
(1)

حرکت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی طائف

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راهنمایی را اجیر کرد تا او را به سوی طائف راهنمایی کند. او از أوطاس به سوی نخله یمانی حرکت کرد و از آنجا به قرن «3» و سپس به ملیح و سپس به بحرة الرّغاء از وادی لیّه رفت و در آنجا مسجدی به دست خود بنا کرد که اصحابش سنگ می‌آوردند و نماز ظهر را در آن به جای آورد. در آنجا عده‌ای از مردان هذیلی، فردی از بنی لیث را آوردند که مردی هذیلی را کشته بود و ادعای خونخواهی نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به آنها تحویل داد و آنها گردنش را زدند. «4»
(2) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از نماز عصر حرکت کرد و در راه کاخی را مشاهده کرد. پرسید که این کاخ از کیست؟
گفتند: کاخ مالک بن عوف است. پرسید: او کجاست؟ گفتند: در قلعه ثقیف است. پرسید: چه کسی در کاخ است؟ گفتند: هیچ کس. فرمود: پس آن را بسوزانید. و این کاخ را از عصر تا هنگامه غروب خورشید با آتش سوزاندند.
در آن منطقه قبر بزرگی بود که مال سعید بن عاص اموی بود و پسرانش: أبان و عمرو در لشکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودند. هنگامی که نگاه ابو بکر به قبر افتاد. گفت: خدا صاحب این گور را لعنت کند که بسیار با

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 870 و 923 و در ص 927 می‌نویسد: گفته شده است که وی با یک تانک و منجنیق به همراه قوم خود به سوی طائف حرکت کرد.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 923 و شاید که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با انتخاب خالد بن ولید می‌خواسته است به طائفی‌ها بفهماند که گردنکشان و قهرمانان قریش تسلیم وی شده‌اند و بدین وسیله روحیه آنها را تخریب کند.
(3). روستایی است در مسیر طائف که تا مکه پنجاه میل (- تقریبا 80 کیلومتر) فاصله دارد؛ معجم البلدان، ج 7، ص 64.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 924. در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 125 هم مثل همین آمده است و گفته‌اند که این اولین خون در اسلام بوده است که قصاص شده است. البته چنانکه نقل کردیم واقدی قصاص جثّامه را در حنین نقل کرده که پیش از این بوده است و بلکه پیش از آن مواردی از قصاص جاری شده است و چنین ادعایی بر محدودیت آگاهی راوی حمل

می‌شود که تمام موارد را استقصاء نکرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:252
خدا و رسولش دشمنی می‌کرد! پسران عاص این را شنیدند و گفتند: خدا ابی قحافه را لعنت کند که نه توان دفاع داشت و نه توان مهمانداری! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ناسزا گفتن به مردگان، بازماندگان آنها را می‌آزارد. هرگاه خواستید مشرکان را لعنت کنید، به صورت عام آن را بگویید.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از لیّه به سوی مسیر ضیّقه (تنگنا) تغییر مسیر داد و فرمود: بلکه این نامش آسان و هموار است.
آنگاه در وادی نخب از کنار دیوار خانه یک مرد ثقفی می‌گذشت که از حضور نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خودداری می‌کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی پیغام داد که یا بیرون می‌آیی و یا تو را با خانه‌ات آتش می‌زنیم! او از خارج شدن خودداری کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد خانه‌اش را با آنچه در آن است.
آتش بزنند. «1»
(1)

شروع محاصره طائف

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به حرکت خویش ادامه داد تا به قلعه طائف نزدیک شد. پس از آن که از مرکب پیاده شد، حباب بن منذر به خدمت رسید و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، ما زیاد به قلعه نزدیک شده‌ایم، اگر این فرمان از سوی خداست که ما فرمانبرداریم و اگر بر اساس رأی و نظر شما است، فاصله گرفتن از قلعه بهتر است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سکوت کرد و چیزی نگفت. سپس از عمرو بن امیّه ضمری روایت کرده است: هنگامی که کنار قلعه فرود آمدیم، از بالای قلعه تیرباران شدیم و تعدادی از مسلمانان مجروح شدند. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حباب بن منذر را فراخواند و فرمود: جایگاه بلندی را در نظر بگیر که از تیررس این قوم دور باشد. حباب به جستجو پرداخت تا به مکان فعلی مسجد طائف رسید و آن را پسندید. آنگاه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و او را از آن مکان آگاه نمود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود که به آنجا منتقل شوند. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به چادرش رفت و در این جنگ دو تن از زنانش، امّ سلمه و زینب با وی بودند.
(2) مسلمانان می‌خواستند به سوی قلعه حمله‌ور شوند و پیشاپیش آنها یزید بن زمعة بن أسود پیش رفت و از آنها امان خواست تا با آنها صحبت کند. آنها به او امان دادند؛ امّا وقتی که به قلعه نزدیک شد، او را تیرباران کردند و کشتند!! و گفته می‌شود که یعقوب بن زمعه، برادر همین شهید در پشت در قلعه پنهان شد و همین که هذیل بن ابی الصّلت از قلعه بیرون آمد، او را دستگیر کرد و نزد نبی اکرم صلّی اللّه علیه و آله آورد و عرض

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 925. در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 125 مطلب به همین صورت آمده است، الّا اینکه وی نوشته است: رسول خدا دستور تخریب این قبر را صادر کرد و خبر لعن سعید بن عاص و ابی بکر را نیاورده است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:253
کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، این قاتل برادر من است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وی را در اختیارش گذاشت و یعقوب او را به جای برادرش گردن زد.
(1)

مشورت با سلمان در مورد منجنیق

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با اصحاب خود به مشورت پرداخت. سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به نظر من بهتر است که با منجنیق قلعه آنها را بکوبیم. ما در سرزمین فارس منجنیق‌هایی را برای کوبیدن قلعه‌ها برپا می‌کردیم و آنها هم منجنیق‌هایی علیه ما برپا می‌کردند. گاهی آنها بر ما می‌زدند و گاهی ما به آنها می‌زدیم و اگر منجنیق نبود، جنگ به طول می‌کشید. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او خواست که منجنیقی درست کند. او آن را درست کرد و قلعه طائف را هدف گرفت. «1»

(2) قبلا خبری را نقل کردیم و گفتیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله طفیل بن عمرو دوسی را به سوی قبیله دوس فرستاد و به او دستور داد که از آنها کمک بگیرد و آنها را به طائف بیاورد. در نتیجه چهارصد نفر از قبیله‌اش با وی همراه شدند و طفیل یک منجنیق و دو تانک نیز همراه خود آورد. آنها چهار روز پس از ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به طائف به وی پیوستند. پس از آن مسلمانان سعی کردند از دو دستگاه تانک که با پوست گاو پوشانده شده بود، استفاده کنند. برای همین چند نفر زیر آن رفتند و به دیوار نزدیک شده و به خراب کردن آن پرداختند؛ امّا ثقفی‌ها گلوله‌های شعله‌ور شده را به روی تانک‌ها پرتاب کردند. در نتیجه هر دو تانک آتش گرفت و مسلمانان مجبور شدند که از زیر آنها فرار کنند. در نتیجه در تیررس ثقفی‌ها قرار گرفته و عده‌ای کشته شده و عده‌ای زخمی گشتند. به آن روز، روز شدخه گفته شد، زیرا عده‌ای از مسلمانان کشته یا زخمی شدند. وی می‌نویسد: پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که هر نفر پنج درخت انگور ثقفی‌ها را قطع کند که همه آنها میوه‌دار بودند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس درخت انگوری را قطع کند، خداوند در بهشت درخت انگوری به وی عنایت فرماید. به دنبال آن مسلمانان با جدیّت و شدّت به قطع درختان انگور پرداختند. سفیان بن عبد اللّه ثقفی فریاد کشید: ای محمد، چرا اموال ما را ضایع می‌کنی؟ یا اینکه پیروز می‌شوی و آنها را به غنیمت می‌گیری و یا چنانکه خود می‌پنداری آنها را به خاطر خدا و خویشاوند باقی بگذار. آن حضرت فرمود: همانا آنها را به خاطر خدا و خویشاوندی رها

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 924- 927 و از او در إعلام الوری، ج 1، ص 234. بعضی نخواسته‌اند بپذیرند که این پیشنهاد را سلمان فارسی داده است و برای همین گفته‌اند: منجنیق و دو دستگاه تانک را طفیل بن عمرو

دوسی از سرزمین دوس آورد!! در حالی که چنین چیزی در میان آنها معهود نبوده است و شاید که برای همین دیگری می‌گوید: بلکه خالد بن سعید بن عاص آن را از جرش یمن آورده است!!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:254
می‌کنم. «1» در همین ایام یکی از ثقفی‌ها بر دیوار قلعه می‌ایستاد و به مسلمانان می‌گفت: بروید ای بزچران‌ها! بروید ای بردگان محمد! بروید ای حلقه‌به‌گوشان محمد! آیا گمان می‌کنید که با کندن درختان انگور، ما را بینوا و گدا و خوار می‌کنید؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پروردگارا این فرد را در آتش سرنگون کن! در همین حال، سعد بن ابی وقاص زیر گلویش را هدف رفت و او از بالای دیوار به پایین افتاد و هلاک شد و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از این واقعه خوشنود شد. «2»
(1)

خبری نقل شد مبنی بر اینکه عروة بن مسعود ثقفی داماد ابو سفیان شده و دخترش آمنه را گرفته بود و یا اینکه ابی مرّة بن عروة داماد وی شده و دخترش میمونه «3» را گرفته بود. لکن عروة بن مسعود به جرش در اوایل یمن از ناحیه حجاز رفته بود تا ساخت منجنیق و تانک «4» را یاد بگیرد. بنابراین ابو سفیان به دامادش عروة دسترسی نداشت تا با او در مورد دخترش آمنه صحبت کند؛ زیرا می‌ترسید که وی اسیر شود، برای همین به مغیرة بن شعبه ثقفی مراجعه کرد و با هم قرار گذاشتند که نزدیک قلعه بروند و با ثقفی‌ها در مورد زنان قریش و بنی کنانه و از جمله آمنه یا میمونه و فراسیّه دختر سوید بن عمرو و امیمه دختر امیّة الفقیمیّة صحبت کنند.
آنها به قلعه نزدیک شدند و فریاد زدند: ما را امان دهید تا با شما صحبت کنیم. به آنها أمان دادند و آنها جلو رفتند و درخواست کردند که این زنان را فرابخوانند تا با آنها صحبت کنند. این زنان فراخوانده شدند. وقتی ابو سفیان أمان از اسیر شدن به همراه زنان طائف را بر میمونه یا آمنه عرضه کرد، وی آن را نپذیرفت و برای فراسیّه و امیمه هم قبول نکرد. «5»
(2) چنان که مشاهده می‌شود ابو سفیان با وجودی که در سایه اسلام عزت یافته بود، دخترش را به سوی اسلام دعوت نکرد، بلکه چنانکه متون می‌گویند: ترس از اسیر شدن آنها را داشت و آنها را به أمان دعوت کرد نه ایمان! و ترس از این نداشت که بر کفر و شرک خود باشند و در نتیجه آنها را به اسلام دعوت

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 928 و از او در إعلام الوری، ج 1، ص 234 و در شرح المواهب اللّدنیّه، ج 3، ص 37 آمده است: در اینجا سخن از خویشاوندی به میان آورده است؛ زیرا یکی از مادران آمنه دختر وهب، هند دختر یربوع ثقفی بوده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 930- 929.
(3). سیره ابن اسحاق و سیره ابن هشام، ج 4، ص 126.
(4). همان، ج 4، ص 121.
(5). همان، ج 4، ص 126. و چنان که در سفینة البحار، ج 4، ص 196 آمده است: ابو سفیان در همین ایام محاصره قلعه طائف چشمهایش را از دست داد و کور شد!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:255

کند. اگر چه غیرتمندی باعث شد که این کار را انجام دهد؛ ولی این غیرت و حمیت، اسلامی نبود؛ بلکه حمیّت جاهلیت بود.
(1)

ابلیس یکی از تیراندازان مسلمان را که از مزینه بود، وسوسه کرد و دنیا را در چشمانش زیبا جلوه داد.
برای همین وی به دوستش گفت: اگر طائف را فتح کردیم، سعی کن که زنان بنی قارب بن اسود و از جمله فراسیّه دختر سوید بن عمرو و همسر قارب را اسیر کنی؛ زیرا اگر بخواهی آنها را نگهداری زیباتر هستند و اگر بخواهی فدیه بگیری، دارای فدیه بیشتری هستند! فراسیّه از زنانی بود که مغیرة بن شعبه ثقفی برای وی شفاعت کرده بود و وقتی که این جمله را شنید، کینه این مسلمان را در دل گرفت و در صدد قتل وی برآمد.
(2) ابو محجن ثقفی از تیراندازانی بود که از بالای قلعه تیرهای بلندی به نام معابل را پرتاب می‌کرد و تمام تیرهایش دارای پر بود. مغیرة تصمیم گرفت که این مرد مزنی را علیه ابو محجن تحریک کند تا وی در معرض تیراندازی ابو محجن قرار گیرد و کشته شود! و این به خاطر غیرت مغیره نسبت به زنان ثقیف بود.
برای همین صدا زد: ای برادر مزنی! او گفت: بله. گفت: اگر می‌توانی آن مرد- یعنی ابو محجن- را هدف قرار بده. مرد مزنی تیری به سوی او انداخت، اما به وی اصابت نکرد، در مقابل ابو محجن یکی از تیرهای بلند خود را به سوی وی پرتاب کرد که به گلوی او اصابت کرد و او را کشت.
عبد الله بن عمرو مزنی با دیدن این صحنه به مغیره گفت: خدا تو را بکشد ای مغیره! تو باعث مرگ وی شدی و به خدا سوگند که منافق هستی. و به خدا سوگند که اگر به خاطر اسلام نبود، تو را رها نمی‌کردم و به هر صورت تو را می‌کشتم! نمی‌دانستم که فردی منافق هم در میان ما هست که به فکر قبیله خویش است! مغیرة از او خواست که این قضیه را پنهان نگاه دارد، امّا او می‌گفت: به خدا سوگند که نمی‌شود! «1»

_____

(1). هنگامی که عمر وی را استاندار کوفه قرار داد و عبد الله بن عمرو مزنی از آن آگاه شد، گفت: به خدا سوگند که مغیره سزاوار آن نیست. که استاندار کوفه شود، در حالی که چنین کاری را انجام داده! و گویی که مشکل فقط بروز چنین کاری از وی می‌باشد!! که کاشف از نفاق وی نیست! (مغازی واقدی، ج 3، ص 930) و این از مواردی است که بعضی از مردم دوست ندارند آن را ذکر کنند و برای همین ابن هشام آن را ذکر نکرده است! و عبد الله بن عمرو مزنی که سوگند خورده بود، این کار وی را افشاء خواهد کرد، آن را افشاء کرد تا به گوش عمر در زمان خلافتش رسید و آیا آن را در زمان پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم افشاء کرده

بود یا نه؟ معلوم نیست؛ ولی اگر هم به گوش وی رسیده باشد، قصاصی صورت نگرفته است؛ زیرا مستقیما به وسیله دشمن کافر کشته شده بود و مغیره هیچ دخالت مستقیمی در کشتن او نداشت و شاید که اولیای مقتول چیزی را درخواست نکرده‌اند؛ زیرا مرد مزنی در صدد بوده است که زنی را به اسارت بگیرد و با این هدف در جنگ شرکت کرده بود! و این چیزی است که بازماندگان وی خجالت می‌کشیدند آن را بازگو نمایند و لذا سکوت می‌کردند. با این وجود عده‌ای گمان می‌کنند که تمام صحابه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عادل بوده‌اند!!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:256
(1)

نفاق رسوا

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نفاق دو مرد ثقفی و مزنی را آشکار نکرد تا آنها را رسوا کند؛ اما قضیه در مورد عیینة بن حصن فزاری فرق می‌کرد. او وقتی مشاهده کرد، رؤسایی مثل مغیره و ابو سفیان برای ثقیف امان می‌گیرند و با آنها صحبت می‌کنند؛ تصمیم گرفت که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اجازه بگیرد تا او هم بتواند به عده‌ای أمان بدهد.
برای همین پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، اجازه بدهید که به قلعه طائف بروم و با آنها صحبت کنم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد. وی به قلعه نزدیک شد و گفت: اگر به قلعه نزدیک شوم در أمان هستم؟ گفتند: بله. نزدیک بیا و داخل شو. ابو محجن مذکور او را شناخت. او وارد قلعه شد و به آنها گفت: پدر و مادرم قربانتان! به خدا سوگند که ایستادگی و مقاومت شما سبب خرسندی من شده است! به خدا سوگند که در عرب کسی همانند شما وجود ندارد! به خدا سوگند که محمد تا کنون با افرادی چون شما درگیر نشده است! الان از توقف زیاد خسته شده است. شما در قلعه‌های خود بمانید که بسیار محکم است و اسلحه‌های شما بسیار زیاد می‌باشد و آب شما از داخل قلعه تأمین می‌شود و از قطع آن بیمی ندارید!
(2) روایت‌کننده از جانب ثقیف می‌گوید: هنگامی که وی می‌خواست بیرون برود، عده‌ای از ثقیف به ابو محجن گفتند: ما از آمدن او به قلعه کراهت داشتیم؛ زیرا می‌ترسیدیم که اگر خللی را در ما یا در قلعه‌های ما ببیند، به محمد گزارش دهد! ابو محجن به آنها گفت: مطمئن باشید که هیچ کدام از شما به اندازه وی دشمن محمد نیستید، اگر چه وی در سپاه محمد می‌باشد!
پس از آنکه وی بازگشت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: به آنها چه گفتی؟ گفت: تا توانستم آنها را ترساندم و گفتم: همانا محمد در پای قلعه‌های دیگری از قبیل قلعه‌های: قینقاع، نضیر، قریظه و خیبر فرود آمده و آنها را که صاحب افراد و سلاح‌های بیشتری بوده‌اند محاصره کرده است و به خدا سوگند که محمد از شما دست برنمی‌دارد تا تحت فرمان وی درآیید! پس همگی مسلمان شوید! یا از او أمان بخواهید! و تا جایی که توانستم آنها را ترساندم و خوار کردم! پس از آنکه وی حرف‌هایش را زد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دروغ می‌گویی! تو این و این را به آنها گفتی و برای او همه آنچه که به آنها گفته بود، بازگو کرد. «1» ابو بکر گفت: وای بر تو ای عیینه! تو دائما در باطل غوطه‌ور می‌شوی. در روز بنی نضیر و قریظه و خیبر از تو چه کشیدیم! افراد را علیه ما برمی‌انگیزی و با

شمشیرت با ما می‌جنگی؟ و در حالی که به گمان خودت مسلمان شده‌ای، دشمن را علیه ما تشویق می‌کنی؟ عیینه گفت: ای ابو بکر، دیگر چنین کاری نخواهم کرد. و به درگاه خدا توبه می‌کنم. عمر به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا، اجازه بدهید

_____

(1). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 118، حدیث 195 و مغازی واقدی، ج 2، ص 932.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:257

تا گردنش را بزنم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خیر، اگر چنین کنی، مردم می‌گویند که من اصحاب خودم را به قتل می‌رسانم. «1»

(1)

تعریف زنان

مادر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بوده است و بنی زهره منسوب به وی می‌باشند. مادر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هم منسوب به بنی زهره بوده و از بنی مخزوم نیست. و خواهر فاخته، دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم نمی‌باشد؛ ولی با این وجود واقدی گفته است که فاخته خاله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد. او دو غلام به نام‌های: هیت و ماتع داشت که نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و آمد می‌کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فکر می‌کرد که اینها ممیّز نشده‌اند و چیزی از مسائل زنان نمی‌فهمند، برای همین ماتع اگر کاری داشت وارد حجره‌های زنانش می‌شد و کسی جلوگیری نمی‌کرد.
(2) گویی که ماتع قبلا در طائف زندگی کرده بود و در آنجا زن زیبایی به نام بادیة دختر غیلان را می‌شناخت. یک روز از روزهای محاصره قلعه طائف، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به طور اتفاقی شنید که ماتع به عبد الله بن امیّه یا خالد بن ولید مخزومی می‌گوید: اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فردا قلعه طائف را فتح کرد، مواظب باش که بادیة دختر غیلان را از دست ندهی. او هنگامی که بنشیند خود را جمع می‌کند! و اگر بنشیند و صحبت کند، گویی که آواز می‌خواند! و اگر بخوابد، آرزو می‌کند! و دندان‌هایی چون برف و موهای چون دم اسب دارد و ... وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این را شنید، فرمود: شگفتا! گویی این خبیث؛ جمال و کمال زنها را خوب می‌شناسد! مواظب باشید که دیگر بر زنان داخل نشود! بعدها او و رفیقش را از مدینه دور کرد و دستور داد که چوپان شترها باشند. «2»
(3)

آزاد کردن بندگان

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که منادی اعلام کند: هر بنده‌ای که از قلعه خارج شود و نزد ما بیاید، آزاد است.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 932- 933 و بر طبق این خبر ملاحظه می‌شود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لقب صحابی را بر مثل این منافق هم اطلاق کرده است! و با چنین خبرهایی اهل سنت گمان می‌کنند که همه صحابه عادل هستند! و آیا استغفار زبانی وی در همان موقع قلبش را مملوّ از ایمان کرده است؟! ای کاش می‌دانستیم!
(2). آنها اظهار کردند که نیاز دارند به مدینه بیایند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد که هر جمعه بیایند و کارهای خویش را انجام دهند و بازگردند. پس از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها به مدینه بازگشتند؛ ولی پس از آنکه ابو بکر به حکومت رسید، آنها را به جایگاه قبلی خود بازگرداند و پس از مرگ ابو بکر دوباره به مدینه بازگشتند تا آنکه عمر به حکومت رسید و آنها را به جای خود بازگرداند، اما پس از قتل عمر به مدینه آمدند و در آن ماندند (مغازی واقدی، ج 2، ص 933- 934).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:258
به دنبال آن بیش از ده غلام خارج شدند که برخی از آنها عبارت بودند از: ابراهیم بن جابر بنده خرشة ثقفی، أزرق بن عقبه بنده کلده ثقفی، مضطجع بنده عثمان بن معتّب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسم مضطجع [دراز کشیده] را به منبعث [برانگیخته] تغییر داد، نافع بنده غیلان بن سلمة، نفیع بن مسروح بنده عبد الحارث بن کلده که با طنابی که به دور یک قرقره چوبی پیچیده شده بود از دیوار قلعه پایین آمد و کنیه ابو بکرة [ابو قرقره] به وی داده شد، وردان بنده عبد الله بن ربیعه، یخنّس نبّال بنده یسار بن مالک، یسار بنده عثمان بن عبد الله و مرزوق بنده عثمان [معلوم نشد که وی عثمان بن عبد الله یا عثمان بن معتّب یا غیر آن دو می‌باشد]. فرار این بردگان ضربه بزرگی بر ثقیف زد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هر کدام از این‌ها را به یکی از مسلمانان سپرد تا نگهداری از او را بر عهده بگیرد. آن حضرت، ابراهیم بن جابر را به اسید بن حضیر، ازرق را به خالد بن سعید بن عاص، نفیع ابو بکرة را به برادرش عمرو بن سعید، وردان را به برادرشان أبان بن سعید، یسار بن مالک را به سعد بن عباده و یخّنس نبّال را به عثمان بن عفّان سپرد و به آنها گفت که قرآن و سنت‌های اسلام را به آنها بیاموزند. «1»
(1)

فرستادن علی علیه السّلام به سوی خثعم

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هنگام محاصره طائف، علی علیه السّلام را همراه عده‌ای که دامادش ابو العاص بن ربیع هم در میان آنها بود به سوی خثعم در اطراف طائف فرستاد تا هر بتی که می‌یابد، بشکند. حضرت علی علیه السّلام حرکت کرد که ناگهان با عده زیادی از اسب سواران خثعم روبرو شد.
بعد از نماز صبح که هنوز هوا خوب روشن نشده بود، یکی از افراد دشمن به نام شهاب پیش آمد و فریاد کشید: هل من مبارز؟ امیر المؤمنین به مسلمانانی که همراهش بودند، فرمود: چه کسی به مبارزه‌اش می‌رود؟ کسی إعلام آمادگی نکرد، از این رو علی علیه السّلام خودش به مبارزه‌اش رفت. در این حال ناگهان باجناق وی ابو العاص بن ربیع پیش آمد و گفت: ای فرمانده، من او را از شما کفایت می‌کنم! علی علیه السّلام فرمود: نه. امّا اگر کشته شدم تو بر این مردم فرمانده باش. سپس خودش پیش رفت و رجزی خواند و ضربه‌ای بر شهاب وارد کرد و او را کشت.
(2) آن شب این سپاه پیش رفت تا بتها را شکست و بعد به سوی طائف بازگشت. به هنگام بازگشت، امیر المؤمنین با نافع بن خیلان بن معتّب برخورد کرد که همراه عده‌ای اسب سوار از قلعه بیرون آمده بود و در دره وجّ گشت می‌زد. امیر المؤمنین علیه السّلام با یک حمله نافع را کشت و بقیه ترسیدند و فرار کردند.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 931- 932 و در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 127- 128 هم آمده است و ابن هشام خبر را خلاصه کرده و اسم بردگان را ذکر نکرده است و قریب به همین مضمون در إعلام الوری، ج 1، ص 233- 234 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:259
علی علیه السّلام نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت در حالی که هنوز محاصره طائف ادامه داشت. هنگامی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را دید، به خاطر پیروزی‌هایش تکبیر گفت. سپس دست او را گرفت و به گوشه خلوتی برد و به نجوا کردن با وی پرداخت. نجوای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با علی علیه السّلام طولانی شد، برای همین عمر بن خطاب با لحن عتاب‌آلودی گفت: آیا با او خلوت می‌کنی و بدون ما به نجوا با وی می‌پردازی؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمر، من به نجوا با وی نپرداختم؛ بلکه خدا با وی به نجوا پرداخت! عمر بازگشت در حالی که می‌گفت: این هم مثل همان حرفی است که پیش از

حدیبیه گفتی: «لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء اللّه آمنین»؛ اگر خدا بخواهد به سلامتی وارد مسجد الحرام می‌شوید. که جلوی ما گرفته شد و وارد مسجد نشدیم! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را صدا زد و گفت: نگفتم که در همان سال وارد مسجد الحرام می‌شوید. «1»
(1)

در میان نام بردگان نافع، برده غیلان بن سلمه ثقفی را می‌بینیم و اسم زنی که ماتع، خالد بن ولید یا عبد الله بن امیّه را به تصاحب او تحریک می‌کرد، بادیة دختر همین غیلان بن سلمه بوده است. به نظر می‌رسد وی به زیبایی معروف بوده و به علاوه دارای جواهرات زیادی بوده است.
در این مورد ابن اسحاق روایت کرده است که همسر عثمان (بن مظعون): خوله یا خویله دختر حکیم سلمیه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، اگر خداوند طائف را برای تو فتح کرد، جواهرات بادیة دختر غیلان یا فارعة دختر عقیل را به من بدهید؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر به من در مورد ثقیف اجازه‌ای داده نشده باشد، چه می‌گویی؟ خویله بیرون آمد و سخن رسول خدا را برای عمر بن خطاب بازگو کرد. عمر بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا، خویله چه می‌گوید؟
آیا شما این را فرموده‌اید؟ فرمود: بله، من آن را گفته‌ام. عمر گفت: در این صورت آیا فتح قلعه وعده داده نشده است؟ فرمود: نه. گفت: آیا اجازه می‌دهید که اعلام کنم تا مسلمانان آماده حرکت شوند. فرمود: بله.
سپس عمر اعلام کرد که مسلمانان آماده ترک محاصره ثقیف بشوند. «2» (2)

واقدی می‌نویسد: مسلمانان پیش هم رفته و به همدیگر می‌گفتند: آیا بازگردیم در حالی که طائف را فتح نکرده‌ایم؟! بلکه دست از محاصره بر نمی‌داریم تا خداوند فتح آن را نصیب ما می‌گرداند، به خدا سوگند

_____

(1). ارشاد: ج 1، 152- 153. و در حاشیه آن منابع متعدّدی برای این خبر هست. گرچه این جریان پس از فتح مکه است!
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 127.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:260
که آنها ذلیل‌تر و ضعیف‌تر از کسانی هستند که تا کنون با آنها درگیر شده‌ایم. ما با قریش و هوازن درگیر شدیم و خدا آنها را متفرق ساخت و شکست داد! اینها در مقابل آنها همانند روباهی هستند که به سوراخ خود خزیده‌اند و اگر محاصره را ادامه دهیم، در همان قلعه خود هلاک خواهند شد.
(1) در این مورد با عمر بن خطاب سخن گفتند. او گفت: در مورد صلح حدیبیه چنان شک کردم که جز خدا آن را نمی‌داند! در آن روز به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعتراض کردم و حرف‌هایی زدم که آرزو می‌کنم ای کاش چنان کاری نکرده بودم و در مقابل تمام مال و فرزندانم را از دست می‌دادم! سپس دیدم که خیر خدا بر ما نازل شد و این به واسطه اقدام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. به واسطه صلح حدیبیه، مکّه بدون جنگ و خون‌ریزی فتح شد و مردم مکّه گروه گروه اسلام را پذیرفتند ... آری در آن روز مردم اعتراض کردند؛ ولی خیر در همان کاری بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انجام داد و من هرگز به او مراجعه و با او بحث نخواهم کرد!! امر، امر الهی است و او هر چه را بخواهد به پیامبرش وحی می‌کند! «1» واقدی می‌نویسد: مردم از اینکه باید دست از محاصره طائف بردارند بسیار ناراحت بودند و اعتراض می‌کردند، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فردا وارد جنگ شوید! فردای آن روز عده‌ای وارد جنگ شدند که جراحت‌هایی بر آنها وارد شد. بعد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ما به خواست خدا حرکت خواهیم کرد و دیگران هم نظر پیامبر را پذیرفتند. «2»
(2) در مدت محاصره طائف، یک نفر از بنی لیث و چهار نفر از انصار و پنج نفر از قریش کشته شدند و عبد الله بن أبی امیّة بن مغیره مخزومی هدف تیر قرار گرفت و بعدا کشته شد و همچنین عبد الله بن ابی بکر تیمی مورد هدف تیر قرار گرفت و بعد از رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

وفات کرد. «3»
و در مورد مدّت محاصره، طبرسی می‌نویسد: آن حضرت بیش از ده روز آنها را محاصره کرد. «4» و واقدی می‌نویسد: بعضی می‌گویند که پانزده روز و بعضی می‌گویند که هیجده روز و بعضی دیگر می‌گویند که نوزده روز آنها را محاصره کرد و در طول این مدت نمازها را به صورت شکسته در دو خیمه‌ای که برای دو همسرش برپا شده بود، به جای می‌آورد. «5» و ابن هشام نقل کرده است که هفده شب و ابن اسحاق گفته است که بیست و چند شب آنها را محاصره کرد. «6»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 936.
(2). همان، ج 2، ص 937.
(3). سیره ابن اسحاق 7 ج 4، ص 129 و مغازی واقدی، ج 2، ص 938.
(4). إعلام الوری، ج 1، ص 233.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 927.
(6). سیره ابن هشام، ج 4، ص 125.

طبرسی می‌نویسد: گویی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منتظر بازگشت علی علیه السّلام بود و همین که علی علیه السّلام بازگشت، آن حضرت علیه السّلام دستور حرکت را صادر کرد ... سعد بن عبید بن علاج ثقفی با مشاهده کوچ مسلمانان فریاد زد: اگر مرد هستید، بایستید! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: برو که دیگر نتوانی بایستی و نتوانی راه بروی! در همین حال وی افتاد و پایش شکست! «1» با این حال عیینه بن حصن در حال کوچ گفت: به خدا سوگند که آدم‌های بزرگ و کریمی هستند! عمرو عاص سخن وی را شنید و گفت: خدا تو را بکشد! قومی را تعریف می‌کنی که مشرک هستند و از دستور رسول خدا سرپیچی می‌کنند و تو ظاهرا آمده‌ای که آن حضرت را یاری کنی؟! عیینه گفت: به خدا سوگند که من برای جنگ با ثقیف نیامده‌ام، بلکه می‌خواستم که وقتی محمد طائف را فتح می‌کند، دختری از ثقیف را به دست آورم، زیرا آنها زنان با برکتی هستند! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وقتی از سخن وی آگاه شد، لبخندی زد و فرمود: این مرد، احمق کم خردی است که اطاعت می‌شود!
(2) هنگامی که می‌خواستند کوچ کنند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به اصحابش فرمود بگویند: لا اله الا الله، وحده وحده، صدق وعده و نصر عبده، و هزم الاحزاب وحده! و پس از آنکه بارها را بستند و حرکت کردند، به آنها فرمود که بگویند: آیبون، عائدون، لربّنا حامدون ان شاء الله؛ امیدواریم که به خواست خدا دوباره برگردیم و ما حمد و سپاس الهی را به جای می‌آوریم. به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته شد: ای پیامبر خدا، ثقیف را نفرین کن. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پروردگارا! ثقیف را هدایت کن و آنها را نزد ما بیاور. «2» و شیخ طوسی در أمالی خود با سندی از امام صادق علیه السّلام از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اهل وجّ را چند روزی محاصره کرد تا اینکه آنها از او درخواست کردند از محاصره آنها دست بردارد تا هیأتی را به مدینه اعزام کنند. و با هم مذاکره نمایند. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دست از محاصره کشید و حرکت کرد «3» و این یکی از اسرار نظامی غزوه‌ها بوده است.
(3)

پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از محاصره طائف منصرف شد، به سوی دحنا و سپس به سوی قرن المنازل (میقات اهل نجد) پیش رفت.

---

(1). إعلام الوری، ج 1، ص 235.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 937.
(3). امالی طوسی، ص 504- 505، حدیث 1106 و تمام آن بعد از رجوع آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خواهد آمد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:262
(1) واقدی از أبی زرعه جهنی روایت کرده است: افسار شتر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، قصواء در دست من بود.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در قرن المنازل می‌خواست که بر شتر سوار شود. من شتر را روی دستهایش خواباندم تا پا روی زانوهایم بگذارد و سوار شود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سوار شد و من افسار را به دستش دادم و از پشت سر حرکت می‌کردم. یک بار آن حضرت می‌خواست که شلاق را به حیوان بزند؛ ولی به من اصابت کرد.
رو به من کرد و فرمود: آیا شلاق به تو خورد؟ گفتم: بله، پدر و مادرم به فدایت!
(2) و از أبی رهم غفاری روایت شده است: بر ناقه‌ام سوار بودم و در کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کردم. و دو کفش درشت و خشن به پا داشتم. در همین حال شترم خیلی به شتر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد به طوری که کناره‌های کفشم به ساق پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کشیده شد و ساق پای او را به درد آورد. او با شلاقش به پایم زد و فرمود: پای مرا به درد آوردی. پایت را عقب بکش!
و از عبد اللّه بن ابی حدرد اسلمی روایت شده است که گفت: در طول مسیر مشغول گفتگو با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودم. شتر من بسیار قوی و تند و تیز و چموش بود. در طول مسیر ناگهان خود را به پهلوی شتر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک کرد. من او را هی کردم که فاصله بگیرد؛ امّا فرمان نبرد و خود را به شتر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چسبانید. در نتیجه پای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آسیب دید. او پایش را که مثل برف سفید بود از رکاب در آورد و فرمود: آخ! دردم آوردی و با عصایی که داشت به پایم زد. سپس ساکت شد و دیگر با من حرف نزد.

(3) ابو رهم غفاری می‌گوید: هنگامی که در جعرانه شب را صبح کردیم، خارج شدم تا راحله‌ها را مرتب کنم و می‌ترسیدم که به خاطر کاری که مرتکب شده بودم، قرآن نازل شود. پس از آن که مرکب‌ها را آمده کردم، به من گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را می‌خواهد! پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتم در حالی که انتظار هر توبیخی را داشتم؛ اما وقتی نزد او رفتم، فرمود: تو دیروز پایم را به درد آوردی و من با شلاقم تو را زدم.
این گوسفندان را در مقابل آن ضربه از من بگیر!
(4) و ابن ابی حدرد اسلمی می‌گوید: هنگامی که در جعرانه فرود آمدیم من می‌ترسیدم که عذابی بر من نازل شود. برای همین به رفقایم گفتم: من از شتران شما نگهداری می‌کنم با اینکه آن روز نوبت من نبود که از شتران نگهبانی و آنها را چوپانی کنم. پس از آنکه مرکب‌ها را آماده حرکت کردم، به من گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را فرا خوانده است. سپس یک مرد قریشی به دنبالم آمد. من با ترس رفتم تا نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیدم. او با دیدن من لبخندی زد و فرمود: دیروز تو را با عصایم به درد آوردم! این گوسفندان را به جای آن بگیر. آنها را که هشتاد رأس بود، تحویل گرفتم.
(5) و ابو زرعه می‌گوید: هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جعرانه فرود آمد، مشاهده کرد که تعدادی از
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:263
گوسفندان به غنیمت گرفته شده در گوشه‌ای نگهداری می‌شوند. از مسئول نگهداری غنائم سؤالاتی کرد و او در مورد گوسفندان اطلاعاتی را به وی داد. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با صدای بلند فرمود: ابو زرعه کجاست؟ گفتم: من اینجا هستم. فرمود: این گوسفندان را در مقابل ضربه شلاقی که دیروز به تو اصابت کرد، بردار. آنها را شمردم که صد و بیست رأس بود.
(1) در طول مسیر، بعد از قرن المنازل به نخله رسید. در آنجا مرد مسلمانی از قبیله اسلم همراه گوسفندانش جلوی حضرت صلّی اللّه علیه و آله را گرفت ... او در کنار شتر ماده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کرد و سؤال می‌کرد. او پرسید: ای رسول خدا، وقت نماز فرا می‌رسد و من در طویله شترها هستم، آیا در آنجا نماز بخوانم؟ فرمود: نه. سپس پرسید: ای رسول خدا، وقت نماز فرا می‌رسد و من در آغل گوسفندان هستم، آیا نمازم را در همانجا بخوانم؟ فرمود: بله. سپس پرسید: ای رسول خدا، در میان ما زنی در حال عادت ماهانه زنانه است [و پاک می‌شود] چه کند؟ فرمود: تیمم کند. پرسید: چه بسا که به آب دسترسی نداریم و همسر وی همراهش می‌باشد و با او نزدیکی می‌کند!

فرمود: اشکالی ندارد، تیمم کند.
(2) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت در جعرانه پیش ما بیا تا ان شاء اللّه گوسفندانی به تو بدهیم! آن مرد در جعرانه نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد که صد گوسفند به وی هدیّه کرد. «1»
در سرازیری منتهی به جعرانه حدود سی تا چهل اسب سوار از انصار، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را در بر گرفته بودند و مردم گروه گروه در جلو و عقب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کردند. سپس واقدی از سراقة بن جعشم روایت می‌کند: انصاری که دور پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را گرفته بودند، مرا نمی‌شناختند، برای همین با نیزه مرا دور می‌کردند و می‌گفتند: چه می‌خواهی؟ فاصله بگیر، فاصله بگیر! فریاد زدم: من سراقة بن جعشم هستم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا شناخت و به اطرافیانش گفت: او را نزدیک بیاورید. آنها راه را باز کردند و پیش رفتم تا روبروی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسیدم و سلام کردم و زکاتی را که جمع کرده بودم تقدیم داشتم. سپس پرسیدم: ای رسول خدا، اگر شتر گمشده‌ای به آبشخور من وارد شود و از آبی که آن را برای شترانم پر کرده‌ام، بنوشد، آیا مزد و اجری بابت سیراب نمودن این شتر دارم؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
بله، برای سیراب نمودن هر جانور تشنه‌ای اجر و پاداشی هست. «2»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 939- 942.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 941 و ابن اسحاق در ج 3، ص 958 می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در شب پنجشنبه که پنجم ذی القعده بود به جعرانه رسید و طبرسی در مجمع البیان، ج 5، ص 30 می‌نویسد: هنگامی که ماه ذی القعده فرا رسید، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از طائف منصرف شده و وارد جعرانه شد. بنابراین احتمال دارد که به خاطر حلول ماه حرام آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جنگ را متوقف کرده باشد؛ گرچه این مطلب ذکر نشده است.

-

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:264
(1)

واقدی می‌نویسد: تعداد اسیران شش هزار نفر بود ... هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد جعرانه شد به بسر بن سفیان خزاعی دستور داد که به مکه برود و برای اسیران لباس‌های معقّد (از بردهای یمنی) بخرد و آنها را بپوشاند تا هیچ کدام بدون لباس نمانند. بسر لباس‌هایی خرید و بر تن همه آنها پوشانید.
(2) در ادامه می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چهار هزار أوقیه از نقره به غنیمت گرفته بود. در حالی که این اموال مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، ابو سفیان وارد شد و عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، ثروتمندترین فرد قریش گردیده‌ای! مقداری از این مال را به من هدیّه کنید! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لبخندی زد و به بلال فرمود:
ای بلال، برای ابو سفیان چهل أوقیه از این نقره را وزن کن و همراه صد شتر به وی بده! ابو سفیان گفت: و برای پسرم یزید؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چهل أوقیه نقره و صد شتر به وی بدهید. ابو سفیان گفت: پدر و مادرم به پسرم معاویه؟! فرمود: ای بلال، چهل أوقیه نقره و صد شتر هم به او بدهید. ابو سفیان گفت: برای پدر و مادرم به فدایت که مرد کریمی هستی. اگر چه با تو جنگیدم؛ ولی چه حریف خوبی بودی! سپس تسلیم تو شدم و چه مهربان هستی! خدای به تو جزای خیر عنایت فرماید! «1»
(3) ابن اسحاق به این مطلب اشاره کرده و بعد از آن گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اموالی را به مؤلّفة قلوبهم [کسانی که باید دلشان را به دست آورد] که از اشراف قریش بودند عطا کرد تا دل‌های آنها و قبیله‌شان را به دست آورد. «2»
(4) و کلینی در کافی با سند خود از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز حنین عده‌ای از سران عرب را که از قریش و مضر بودند مورد لطف و بخشش قرار داد. از جمله ابو سفیان بن حرب و عیینة بن حصن فزاری و امثال آنها بودند که از «مؤلفة قلوبهم» محسوب می‌شدند. اینها شهادت بر یگانگی خداوند داده و از عبادت غیر خدا دست کشیده بودند و شهادت می‌دادند که لا اله الا الله و محمّد رسول اللّه؛ امّا با این حال در بعضی از آنچه محمد صلّی اللّه علیه و آله آورده بود، شک داشتند؛ برای همین خداوند- عز و جل- به پیامبرش دستور داد که با بذل و بخشش، دل‌های آنها را با خود کند تا اسلامشان

- و در ج 5، ص 942 مجمع آمده است: بادیه‌نشینان در طول راه از او هدیّه می‌خواستند و آن قدر بر این امر پافشاری می‌کردند که او مجبور شد به زیر درختی پناه ببرد. وضع به گونه‌ای بود که عبای او را گرفته و می‌کشیدند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌گفت: عبایم را به من بدهید! عبایم را به من بدهید! ... و می‌فرمود: اگر به تعداد علف‌های بیابان شتر در اختیار داشتم، همه آنها را بین شما تقسیم می‌کردم. و این متناسب با آن است که تقسیم غنائم فقط بین جنگجویان بوده است نه بادیه‌نشین‌ها. و در آینده این خبر را دوباره ذکر می‌کنیم.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 944.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 135 و طبرسی این را از او در إعلام الوری، ج 1، ص 236 حکایت کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:265
نیکو شود و بر دینی که پذیرفته‌اند، ثابت قدم بمانند. «1»
در تفسیر قمی از ابو جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است: مؤلفة قلوبهم: ابو سفیان بن حرب بن امیّه و سهیل بن عمرو و برادرش سعد بن عمرو عامری از فرزندان عمرو بن لعری، و صفوان بن امیة بن خلف جمحی، و اقرع بن حابس تمیمی، و عیینة بن حصن فزاری، و مالک بن عوف نضری، و علقمة بن علاقه بوده‌اند که رسول خدا به هر یک از آنها صد شتر یا کمتر یا بیشتر و گاهی همراه با چوپانشان عطا فرمود. «2»
(1) و واقدی از زهری از عروة بن زبیر و سعید بن مسیّب از حکیم بن حزام اسدی روایت می‌کند: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست صد شتر کردم. او به من عطا کرد. سپس صدتای دیگر درخواست کردم که به من عطا کرد. سپس درخواست کردم صد شتر دیگر از شترهای حنین به من بدهد که به من داد و سپس گفت:
ای حکیم بن حزام؛ این مال، شیرین و خرّم است، هر کسی که آن را با خسّت نفس بگیرد، برای او مبارک نخواهد بود و همانند کسی است که می‌خورد و سیر نمی‌شود. و هر کسی که آن را با سخاوت نفس بگیرد، برایش مبارک می‌باشد و بدان که دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و از کسی شروع کن که به تو تکیه دارد!
حکیم بن حزام عرض کرد: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، سوگند به خدایی که تو را به حق مبعوث کرده است، بعد از این چیزی را از کسی نخواهم گرفت. «3»
(2) حضرت صلّی اللّه علیه و آله گشتی زد تا غنائم را ببیند و صفوان بن امیّه جمحی نیز با وی بود تا اینکه از دره‌ای گذشت که پر از شتر و گوسفندانی بود که خداوند به وی عنایت کرده بود.
صفوان با تعجب به این‌ها نگاه می‌کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

فرمود: ای ابو وهب، آیا این دره تو را متعجب کرده است؟!
گفت: بله. فرمود: تمام این‌ها مال تو باشد! صفوان عرض کرد: شهادت می‌دهم که هیچ کس تا کنون به چنین بخششی آشنا نبوده، مگر اینکه پیامبر باشد و شهادت می‌دهم که تو پیامبر خدا هستی! «4» و به رفیقش، عمیر بن وهب جمحی پنجاه شتر هدیّه کرد. «5» و به سهیل بن عمرو عامری [نماینده قریش] صد شتر عنایت کرد و به همراه وی فردی از بنی عامر به نام حویطب بن عبد العزّی بود که صد شتر هم به وی داد و همچنین

_____

(1). اصول کافی، ج 2، ص 411 و تفسیر عیاشی، ج 2، ص 91.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 299 و نک: شرح الاخبار قاضی مصری، ج 1، ص 316- 317.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 945.
(4). همان، ج 2، ص 946.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 136 و در واقدی، عثمان بن وهب آمده که تصحیف شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:266
هشام بن عمرو حضور داشت که به وی پنجاه شتر داد. و به حارث بن هشام مخزومی صد شتر عنایت کرد و همراه او از بنی مخزوم، سعید بن یربوع حضور داشت که پنجاه شتر به وی هدیه کرد. و به نضیر بن حارث بن کلده، برادر نضر از بنی عبد الدار صد شتر داد. در میان هم‌پیمانان بنی زهره به اسید بن حارثه صد شتر داد و به علاء ثقفی بنا به نظر ابن اسحاق صد شتر و بنا به نظر واقدی پنجاه شتر داد. و در مورد محزمة بن نوفل زهری نیز اختلاف شده که چند شتر گرفته است. و به عدیّ بن قیس یا قیس بن عدیّ از طایفه بنی سهم صد یا پنجاه شتر عنایت کرد. «1» و به حکیم بن حزام أسدی صد شتر و به جبیر بن مطعم عدوی صد شتر داد. «2» و در ارشاد می‌افزاید: به عکرمة بن ابی جهل و زهیر بن أبی امیّه و برادرش عبد الله بن ابی امیّه و هشام بن (ولید بن) مغیره مخزومی نیز شترهایی را هدیّه کرد. و در روایت ابن هشام از زهری از ابن عباس آمده است: حارث بن هشام بن مغیره و برادرش خالد و سفیان بن عبد الاسد و سائب بن عائذ که همگی از بنی مخزوم بودند هدایایی دریافت کردند. و در بنی امیة هم طلیق بن سفیان و خالد بن اسید را اضافه کرده است. و از بنی عبد الدار: شیبه بن عثمان و عکرمة بن عامر و ابو سنابل بن بعکک و از بنی عدیّ: ابو جهم بن حذیفه و مطیع بن اسود و از بنی جمح: برادر صفوان، احیحة بن امیّة بن خلف را اضافه کرده است. و از میان سایر قبایل به: نوفل بن معاویه دیلی و علقمة بن علاثة عامری کلابی و حرملة بن هوذه عامری و برادرش خالد و عیینة بن حصن فزاری و أقرع بن حابس

تمیمی مجاشعی شترهایی را هدیه کرد.
(1) در این میان گوینده‌ای به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: ای رسول خدا، به عیینة بن حصن و أقرع بن حابس صد تا صد تا شتر دادی و به جعیل بن سراقه غفاری ضمری چیزی ندادی؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: قسم به خدایی که جان محمد در دست اوست، جعیل بن سراقه بهتر از هزاران هزار نفر از امثال عیینه بن حصن و أقرع بن حابس است که سر تا سر زمین را پوشانده باشند و لکن من به آنها این شترها را دادم تا دل‌هایشان را به دست آورم تا اسلام را بپذیرند؛ اما جعیل بن سراقه را وکیل اسلام خودش کرده‌ام! «3»
() همچنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به عباس بن مرداس سلمی فقط چهار شتر هدیه کرد که در نتیجه او این شعر را سرود:
آیا سهم مرا از غنیمت این مقدار و سهم عیینه و أقرع این گونه قرار می‌دهی؟!
مگر پدران آنها: حصن و حابس از اجداد و نیاکان من بهتر هستند؟

---

(1). همان، ص 136 و مغازی واقدی، ج 2، ص 946.
(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 137- 139.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 138- 139 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 948 آمده است که گوینده این سخن سعد بن أبی وقاص بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:267
به درستی که من از آنها پست‌تر نیستم و کسی را که امروز پست قرار دهی والامقام نمی‌شود.
سخن ابن مرداس به گوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را احضار کرد و پرسید: آیا تو این اشعار را سروده‌ای؟
ابو بکر گفت: پدر و مادرم به فدایت او که شاعر نیست! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفت: پس چرا این حرف را زده است؟ ابو بکر جواب داد: خود را با عیینه و أقرع قیاس کرده است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به علی فرمود: ای علی، برخیز و زبانش را قطع کن!
(1) سپس از عباس بن مرداس روایت کرده است: علی بن أبی طالب دستم را گرفت و مرا با خود برد. و اگر احتمال می‌دادم که کسی می‌تواند مرا از دست او نجات دهد، از وی کمک می‌خواستم. از علی علیه السّلام پرسیدم: آیا زبانم را می‌بری؟! او فرمود: همان کاری را انجام می‌دهم که بدان دستور شده‌ام! دوباره از او سؤال کردم: ای علی، آیا تو زبانم را می‌بری؟! فرمود: به همان کاری که دستور داده شده‌ام، عمل خواهم کرد! و همین طور مرا با خود برد تا به جای نگهداری شتران رسیدیم. سپس به

من فرمود: بین چهار تا صد شتر، هر چه می‌خواهی انتخاب کن!! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را از مهاجرین حساب نمود و چهار شتر به تو عنایت فرمود. حال اگر می‌خواهی که همان را نگهدار و اگر نمی‌خواهی، صد شتر بردار و با افراد صدتایی [مؤلّفة قلوبهم] باش! گفتم: پدر و مادرم به فدایت، شما چقدر بزرگوار و بردبار و دانشورید! و از او رأی و نظر مشورتی خواستم. او فرمود: نظر من این است که همان چهار تا را بگیری و راضی باشی. و من همین کار را کردم.
(2) شیخ مفید می‌نویسد: اقدام علی بن أبی طالب علیه السّلام در مورد عباس بن مرداس باعث شد که ایمان در دلش جای گیرد و شک و تردید از دلش زایل شود و در برابر خدا و پیامبرش فرمانبردار شود و به فرمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راضی شود. «1»
(3)

پیشگویی درباره خوارج

شیخ مفید: می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله غنائم حنین را تقسیم کرد، مرد شانه خمیده و قد بلندی که اثر سجده در پیشانی‌اش هویدا بود، پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و سلام عام کرد [السلام علیکم] و بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به طور خاص سلام نکرد. سپس پرسید: غنائم را چگونه تقسیم کردی؟ پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرسید: تو چگونه دیدی؟ جواب داد: ندیدم که عدالت را رعایت کرده باشی! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خشمگین شد و گفت: وای بر تو! اگر عدالت نزد من نباشد، پس نزد چه کسی است؟! مسلمانان پرسیدند: ای رسول

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 147- 150.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:268

خدا صلّی اللّه علیه و آله، آیا او را بکشیم؟! فرمود: «خیر، او را رها کنید. به زودی او پیروانی پیدا می‌کند که همانند تیری که از کمان بیرون می‌رود، از دین بیرون می‌روند و خداوند آنها را بعد از من به دست محبوب‌ترین بنده خود به قتل می‌رساند». «1»

(1) ابن اسحاق از ابو جعفر امام محمد باقر علیه السّلام و از محمّد بن عمّار یاسر از عبد الله بن عمرو بن عاص سهمی روایت می‌کند: وی مردی از بنی تمیم بود که به وی ذو خویصره می‌گفتند و عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، آیا او را نکشم؟!

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او را رها کن. به زودی او پیروانی پیدا خواهد کرد که آنچنان در دین فرو می‌روند که از دین بیرون می‌شوند؛ چنانکه تیر از کمان بیرون می‌رود. آنگاه تیرانداز به چوبک تیر نظر کند و چیزی نمی‌بیند، سپس به پیکان نظر می‌کند و چیزی نمی‌بیند و سپس به پایین تیر نظر می‌کند و چیزی نمی‌بیند، در حالی که تیر از بین گوشت و خون عبور کرده است. «2» [چنان که ملاحظه می‌شود، آخر حدیث را نیاورده است!!]

(2) و واقدی از ابی سعید (عقیصی یا خدری) از علی علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در گوشه‌ای نشسته بود و مردم به دیدارش می‌آمدند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با توجه به وضعیت افراد، مقداری سکه نقره را از دامن بلال برمی‌داشت و به آنها می‌داد. تا اینکه ذو الخویصره تمیمی پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا عادل باش! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

فرمود: وای بر تو! چه کسی عادل است! اگر من عادل نباشم؟! عمر گفت: ای رسول خدا، اجازه بدهید گردن او را بزنم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: رهایش کن. او اصحابی دارد که نماز و روزه خودتان را در برابر نماز و روزه آنها بسیار کوچک می‌شمرید! آنها بسیار قرآن می‌خوانند؛ اما این قرائت از گلوگاهشان بالاتر نمی‌رود! از دین بیرون می‌روند؛ چنانکه تیر از کمان بیرون رود. آنگاه تیرانداز به عقب تیر نگاه می‌کند، اما چیزی نمی‌بیند، سپس به چوبک تیر نگاه می‌کند و چیزی نمی‌بیند و سپس به آخر چوبک تیر نظر می‌کند، اما چیزی نمی‌بیند در حالی که تیر از گوشت و خون عبور کرده است!! آنها به هنگام تفرقه مسلمانان از صف آنان خارج می‌شوند در حالی که مردی در میان آنهاست که یکی از دستهایش مثل پستان زن یا گوشت جویده شده است. «3» [در اینجا هم چنانکه ملاحظه می‌شود، آخر روایت را نقل نکرده است!!]

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 148- 149.

(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 139.

(3). این روایت را مسلم قشیری در الصحیح، ج 2، ص 744 روایت کرده است و طبرسی آن را در إعلام الوری در ج 1، ص 241 از صحیح بخاری از زهری از ابی سعید خدری روایت کرده است و آخر روایت این گونه است: آنها بر بهترین فرقه مسلمانان خروج می‌کنند، اما او آخر آن را ذکر نکرده است!

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:269

(1) سپس از عبد الله بن مسعود روایت کرده است: روزی از یکی از منافقین به نام معتّب بن قشیر عمری شنیدم که می‌گوید: در این هدیه‌ها رضایت خدا در نظر گرفته نشد! گفتم: به خدا قسم، آنچه را گفتی به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض خواهم کرد. سپس نزد آن حضرت رفتم و او را از جریان مطلع کردم. در این حال رنگ چهره‌اش عوض شد! سپس فرمود: خدا، برادرم موسی را رحمت کند که بیشتر از این اذیت شد و صبر کرد. «1»

(2)

سهم بقیه مردم

واقدی می‌گوید: در مورد هدیه‌هایی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن روز به «مؤلفة لقلوبهم» داد، اختلاف شده است که آیا از خمس غنائم بوده است یا از اصل غنائم، قبل از آنکه تخمیس شود؟ سپس در ادامه می‌نویسد: قول درست‌تر آن است که این هدیه‌ها از خمس غنائم بوده است. «2»

آنگاه می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زید بن ثابت دستور داد که مردم و غنائم را سرشماری کند. سپس آن را بین آنان تقسیم کرد. به هر پیاده چهل گوسفند یا چهار شتر و به هر سواره دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند رسید. «3»

این قول، تأیید می‌کند که هدیه‌ها قبل از تخمیس بوده است.

(3)

حیرت انصار و انتخاب آنها

مرحوم کلینی در کافی با سند خود از زراره از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: انصار به خاطر توزیع نامساوی غنائم ناراحت شدند، برای همین پیش سعد بن عباده جمع شدند. در این حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از کنار آنها گذشت. سعد عرض کرد: ای پیامبر خدا، آیا اجازه می‌فرمایید صحبتی با شما داشته باشم؟ فرمود: بله.
عرض کرد: اگر درباره تقسیم این غنائم، چیزی را خدا نازل کرد و شما را بدان امر کرده است، ما بدان راضی هستیم و الا ما بدان راضی نیستیم!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای جماعت انصار، آیا همه شما سخن همین آقایتان را می‌گویید؟ عرض کردند: آقای ما، خدا و رسول او هستند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این سؤال را سه مرتبه تکرار کرد و هر بار انصار می‌گفتند: آقای ما خدا و رسول او هستند. سپس عرض کردند: بله یا رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، ما نیز همین قول و نظر را داریم. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 949 و تفسیر عیاشی، ج 2، 912- 92.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 948.
(3). همان، ج 2، ص 949.
(4). اصول کافی، ج 2، ص 411 و تفسیر عیاشی، ج 2، ص 91- 92.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:270
(1) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بنشینید و کسی از غیر انصار در میان شما نباشد. آنها همدیگر را صدا زدند و غیر انصار از میانشان خارج شدند. پس از آنکه همگی نشستند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالی که علی علیه السّلام همراهش بود، آمد و در وسط ایشان نشست و فرمود: من از شما سؤالی می‌کنم و شما جواب دهید.
عرض کردند: بفرمایید ای رسول خدا. پرسید: آیا گمراه نبودید و خدا شما را به وسیله من هدایت نفرمود؟ عرض کردند: چرا، خدا و رسولش بر ما منت دارند. پرسید: آیا اندک نبودید و خدا شما را به وسیله من زیاد نگردانید؟ عرض کردند: چرا، خدا و رسولش بر ما منت دارند. پرسید: آیا با هم دشمن نبودید و خدا به وسیله من بین شما الفت و دوستی قرار نداد؟ عرض کردند: چرا، خدا و رسولش بر ما منت دارند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مدتی ساکت شد و سپس پرسید: آیا جواب مرا نمی‌دهید؟! عرض کردند: جواب دادیم که خدا و رسولش بر ما منت دارند. پدر و مادرمان به فدایت، چه جواب دیگری بدهیم؟!

فرمود: اگر می‌خواستید، جواب می‌دادید که: در حال که رانده شده بودی، پیش ما آمدی و تو را پناه دادیم! و با خوف آمدی که تو را امان دادیم! و در حالی که تکذیب شده بودی، پیش ما آمدی و تو را تصدیق کردیم!
(2) بزرگان انصار برخاستند و دست و پای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بوسیدند و عرض کردند: به آنچه خدا و رسولش بخواهند، راضی هستیم. اگر می‌خواهی این باقیمانده را نیز بر قوم خودت تقسیم کن. آنچه را که عده‌ای از ما گفتند، از روی کینه و دشمنی نبود، بلکه گمان کردند که شاید از آنها تقصیری سر زده است و بر آنان خشم گرفته‌ای. آنها به درگاه خدا استغفار می‌کنند و تو نیز برای ایشان به درگاه خدا استغفار کن.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و فرمود: پروردگارا، انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را رحمت کن. سپس به آنان فرمود: آیا راضی نمی‌شوید که دیگران با گوسفند و شتر غنیمتی برگردند و شما در حالی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در میان شما است، به شهر خود بازگردید؟ عرض کردند: چرا، راضی هستیم. آنگاه فرمود: انصار، همانند قطعه‌ای از بدن من هستند که اگر همه مردم به راهی بروند و انصار به راهی دیگر بروند، انصار را همراهی خواهم کرد. سپس دوباره فرمود: خدایا انصار را بیامرز. «1»
(3) ابن اسحاق با سند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در آخر سخنانش به انصار فرمود: ای جماعت انصار، آیا قلب‌هایتان به این اموال علاقه‌مند شده است، در حالی که آن را برای تألیف قلوب به عده‌ای دادم تا مسلمان شوند و اسلام شما را به خودتان واگذار کردم؟! ای جماعت انصار، آیا راضی نمی‌شوید که مردم با شتر و گوسفندهای غنیمتی برگردند و شما در حالی که رسول خدا

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 145- 146.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:271
در میان شما است بازگردید؟! قسم به آن که جان محمد در دست او است، اگر مهاجر نبودم، یکی از مردان انصار بودم و اگر همه مردم به یک سو و انصار به سویی دیگر می‌رفتند، با انصار همراه می‌شدم.
(1) در این حال انصار گریه کردند، به طوری که اشک‌هایشان بر صورت‌هایشان جاری شد و عرض کردند: راضی هستیم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بهره و غنیمت ما باشد. «1»
اما واقدی روایت کرده است: به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر رسید که انصار چنین مطلبی گفته‌اند. پس از آنکه سعد بن عباده بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شد، به وی فرمود: قوم تو درباره من چه می‌گویند؟ عرض کرد: مگر چه می‌گویند ای رسول خدا؟ فرمود:

«می‌گویند: ما هنگام جنگ از اصحاب او هستیم و هنگام تقسیم غنائم، قوم و عشیره‌اش را مقدم می‌دارد. دوست داشتیم بدانیم که چرا این گونه است؟ اگر از جانب خدا است که صبر می‌کنیم و اگر رأی و نظر رسول خدا است که ما هم نظری داریم! تو در این مورد چه می‌گویی، ای سعد؟».
(2) سعد عرض کرد: ای رسول خدا، من هم مثل یکی از آنها هستم. دوست داریم بدانیم که چگونه این کار صورت گرفته است؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: انصاری را که در اینجا هستند در جایی جمع کن. پس از آنکه انصار جمع شدند، سعد بن عباده خدمت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسید و عرض کرد: ای رسول خدا، انصار در جایی جمع شده‌اند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که غضب در چهره‌اش دیده می‌شد، پیش آنان آمد و حمد و ثنای خدا را آنگونه که شایسته است به جای آورد و آنگاه فرمود: ای جماعت انصار، این چه مطلبی است که از شما شنیده‌ام؟! آیا در حالی که گمراه بودید، پیش شما نیامدم و خدا به وسیله من، شما را هدایت نکرد؟! فقیر بودید و خدا شما را بی‌نیاز نکرد؟! با هم دشمن بودید و خدا بین شما الفت ایجاد نکرد؟! ... تا اینکه فرمود:
امّا نه، به زودی اجر و پاداش آن را خواهید دید. صبر کنید تا خدا و رسولش را ملاقات کنید. همانا وعده‌گاه شما در حوض خواهد بود که همانند دریای بین صنعاء و عمان است و ظرف‌های آن بیشتر از عدد ستارگان می‌باشد.
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از پیش آنها رفت و ایشان متفرق شدند. «2»
(3)

در خبر مربوط به دیدار شیماء، دختر حلیمه سعدیه گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از آنکه وی به

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 141- 143. طبرسی هم به صورت مرفوع از ابو سعید خدری آن را در مجمع البیان، ج 5، ص 30- 31 روایت کرده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 957- 958.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:272
اسارت در آمد به او فرمود: «به جعرانه برگرد و پیش قوم خودت باش و من به سوی طائف می‌روم».
شیماء به جعرانه بازگشت و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از آنکه از طائف به جعرانه برگشت، شیماء را دید و گوسفندان و هدایایی را به او و خانواده‌اش بخشید. «1» سپس فرمود: «اگر دوست داری پیش ما با احترام و اکرام بمان و اگر می‌خواهی پیش قوم و خانواده‌ات بازگرد». او گفت: پیش قوم و قبیله‌ام بازمی‌گردم. و پس از آنکه اسلام آورده بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سه غلام و یک کنیز را به وی بخشید. «2»
(1) پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به جعرانه رسید، غنائم در آنجا محافظت می‌شد و اسیران در سایه‌بان‌هایی نگهداری می‌شدند. وقتی نگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ایشان افتاد، به وی عرض کردند: این‌ها اسیران هوازن هستند که از گرمای خورشید به سایه رفته‌اند و شش هزار نفر می‌باشند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله همچنین ده کنیز را به ده نفر از مسلمانان و دیگرانی که همراه وی بودند، بخشیده بود و آنها را به جعرانه فرستاده بود. وقتی وی به جعرانه رسید، بسر بن سفیان خزاعی را به مکه فرستاد تا برای زنان اسیر، لباس بخرد و آن‌ها را بپوشاند. بدین ترتیب به تمام زنان اسیر لباس پوشاندند. «3»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ابتدا اموال را تقسیم کرد و سپس منتظر بود تا هیأت هوازن پیش او بیایند. «4» آنگاه به زید بن ثابت دستور داد که لشکریان اسلام و غنائم را آمارگیری کند. سپس آنها را میان لشکریان پخش کرد. پس از آن که اسیران تقسیم شدند و سهام هر کس مشخص گردید، هیأت هوازن خدمت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسیدند. «5»
(2) آنها چهارده نفر بودند که مسلمان شده بودند و اظهار می‌کردند که

بقیه هوازن هم اسلام را پذیرفته‌اند.
رئیس قوم و سخنگوی آنان زهیر ابو صرد بود که عرض کرد: ای رسول خدا، ما اهل و عشیره تو هستیم.
ای رسول خدا، می‌بینی به بلایی گرفتار شده‌ایم که بر شما مخفی نیست. در میان این اسیران، خواهران و عمه‌ها و دخترها و خاله‌ها و دختر خاله‌هایت هستند. ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، دورترین آنها از نزدیکان شما به حساب می‌آید. آنها تو را در دامن‌های خود پرورش دادند و از سینه‌های خود تو را شیر دادند ... اگر ما به حارث بن ابی شمر و نعمان بن منذر شیر می‌دادیم و آنگاه این گونه گرفتار آنها می‌شدیم، امیدوار به لطف و بخشش آنها داشتیم و حال آنکه شما بهتر از آنها هستی.
سپس اشعاری را خواند که واقدی در مغازی، ج 2، ص 950- 951 و شیخ صدوق در امالی،

_____
(1). همان، ج 2، ص 914.
(2). همان، ج 2، ص 943.
(3). همان، ج 2، ص 914.
(4). همان، ج 2، ص 944.
(5). همان، ج 2، ص 949.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:273
ص 405- 406 آن را نقل کرده‌اند و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 21، ص 184- 185 از تاریخ ابن عساکر نقل نموده است.
(1) در میان این هیأت، عموی رضاعی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله هم حضور داشت که به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
ای رسول خدا، در میان این اسرا، عمه‌ها و خاله‌های تو هستند. ما تو را در دامن‌های خود بزرگ کردیم و از سینه‌های خود تو را شیر دادیم. من شیرخواری بهتر از تو ندیدم. سپس تو را دیدم که از شیر گرفته شده‌ای و بهتر از تو را ندیدم و آنگاه تو را دیدم که جوان شده‌ای و جوانی بهتر از تو ندیدم، در حالی که تمام خوبی‌ها در تو جمع شده بود. ما اهل و عشیره تو هستیم. بر ما منت بگذار که خدا بر تو منت بگذارد!
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من مدتی صبر کردم و نیامدید تا اینکه گمان کردم دیگر نمی‌آیید، برای همین اسیران تقسیم شدند و سهم هر کسی به وی داده شده است «1» و همانا بهترین سخن، صادقانه‌ترین آن است ... حال زنان و فرزندانتان برای شما محبوب‌تر است یا اموالتان؟ «2» یا پرسید: کدام یک را بیشتر دوست دارید؟ اسیران یا اموال را؟ عرض کردند: ای رسول خدا، ما را بین خویشاوندان و اموال مخیّر کرده‌ای و خویشاوندان برای ما محبوب‌تر است. آنگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و

آله فرمود: آنچه که در دست بنی هاشم می‌باشد، مال شما است، اما در مورد سهم بقیه با آنان صحبت می‌کنم و برای شما شفاعت می‌نمایم. شما نیز با آنان صحبت کنید و اسلام خود را اظهار کنید.
آنها پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را اقامه کرد، برخاستند و صحبت کردند. «3»
(3) روایت طبرسی در أعلام الوری اشاره می‌کند که خواهر رضاعی پیامبر، شیماء همراه این هیأت نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و با آن حضرت در این مورد صحبت کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: سهم من و بنی عبد المطلب برای تو باشد، اما برای آنچه که در دست مسلمانان است، مرا شفیع قرار بده. پس از آن که نماز ظهر را خواندند، شیماء برخاست و صحبت کرد و مردم سهم خود را به او بخشیدند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زنان هوازن را تقسیم کرده بود و هر کدام در یک سهم افتاده بودند. او آنها را جز با رضایت صاحبانشان از آنها پس نمی‌گرفت و اگر چنین نبود که زن‌ها را تقسیم کرده بودند، آنها را به قومشان می‌بخشید، چنان که زنانی را که تقسیم نشده بودند، به صاحبانشان برگردانید. «4»
سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و به مردم فرمود: این قوم در حالی که مسلمان شده‌اند، پیش ما آمده‌اند و من مدتی برای آمدنشان صبر کرده بودم. حال آنان را بین زنان و فرزندانشان و اموالشان مخیر

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 950. تاریخ تحقیقی اسلام ج4 273 هیأت هوازن ..... ص : 271
(2). همان، ج 2، ص 951.
(3). مجمع البیان، ج 5، ص 31 به نقل از اهل سیره که موافق با آن چیزی است که در سیره ابن اسحاق و مغازی واقدی آمده است.
(4). إعلام الوری، ج 1، ص 240 و آخری در سیره، ج 4، ص 132 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:274
گردانیدم که حاضر نیستند چیزی را در مقابل زنان و فرزندانشان دریافت کنند. پس هر کس که اسیری از ایشان در سهم او قرار گرفته است، با رضایت دل آن را به خانواده‌اش بازگرداند و هر کس که به این کار راضی نیست و می‌خواهد که از حق خودش استفاده کند، سهم خودش را آزاد کند و در مقابل از اولین غنائمی که خداوند به ما عنایت کند، شش شتر به او می‌دهیم.

(1) مردم گفتند: ای رسول خدا، راضی و تسلیم امر شما هستیم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پس به بزرگان خود بفرمایید که رضایت شما را به ما اعلان فرمایند. در این حال عمر بن خطاب در میان مهاجرین دور می‌زد و از آنان در این باره سؤال می‌کرد، که هیچ کس با دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالفت نکرد، و زید بن ثابت در میان انصار دور می‌زد و از آنان در این باره سؤال می‌کرد که همگی گفتند: بدین کار راضی و تسلیم هستیم. و ابو رهم غفاری در میان قبایل عرب دور می‌زد و در این باره از آنان سؤال می‌کرد که عباس بن مرداس سلمی گفت: من و بنو سلیم این را قبول نداریم! اما بنو سلیم گفتند: آنچه که نزد ما است، مال رسول الله صلّی اللّه علیه و آله است! و اسیران را به صاحبانشان ردّ کردند.
(2) و اقرع بن حابس تمیمی مجاشعی گفت: من و بنی تمیم این را قبول نداریم! و بنی تمیم ساکت بودند! و عیینة بن حصن فزاری گفت: من و بنی فزاره این را قبول نداریم! و بنی فزاره ساکت ماندند!
و اما کنیزی که سهم سعد بن ابی وقاص شده بود، ماندن پیش وی را اختیار کرد و بقیه کنیزها که پیش علی علیه السّلام، عثمان، طلحه، زبیر، ابن عوف و ابن عمر بودند، می‌خواستند که پیش قوم خویش بازگردند. «1»
أقرع و عیینه عرض کردند: ای رسول خدا، زمانی هوازن بر زنان ما مسلط شدند و امروز ما دوست داریم که بر زنان آنان مسلط شویم، چنان که بر زنان ما مسلط شدند! پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای آن دو قرعه‌کشی کرد و قبل از قرعه فرمود: خدایا سهمشان را از آنان بگیر. در نتیجه به یکی از آنها برده‌ای از بنی عقیل و به دیگری برده‌ای از بنی نمیر افتاد! «2»
(3)

غنیمتی که سهم عیینه شده بود، پیرزنی از پیرزنان هوازن بود. هنگامی که عیینه او را گرفت، گفت: گمان می‌کنم که این عجوزه بهترین حسب و نسب را در میان هوازن داشته باشد و حاضر باشند بری او فدیه بسیاری بپردازند! ابو صرد زهیر به او گفت: آن را بگیر، اما به خدا قسم که نه همسری دارد و نه شکم زاینده‌ای و نه سینه‌های شیردهی و نه صورت زیبایی و نه لب‌های قابل استفاده‌ای! «3»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 952.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 240.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 133.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:275
(1) سپس پسر عجوزه پیش عیینه آمد و گفت: آیا صد شتر فدیه قبول می‌کنی؟
گفت: نه! در این حال عجوزه به پسرش گفت: چه چیز باعث شده که می‌خواهی صد شتر بدهی؟ او را رها کن که به زودی بدون فدیه مرا رها خواهد کرد! او برگشت و مدتی پیش عیینه نرفت ... پس از آن از کنار عیینه گذشت و هیچ حرفی درباره مادرش نزد. عیینه او را صدا زد و گفت: آیا حاضری که همان صد شتر را بدهی و مادرت را آزاد کنی؟! پسر گفت: بیشتر از پنجاه شتر نمی‌دهم! عیینه از قبول آن خودداری کرد! پسر پیرزن رفت و پس از ساعتی دوباره از کنار عیینه گذشت در حالی که اعتنایی به او نمی‌کرد! عیینه او را صدا زد و گفت: آیا به همان پنجاه شتری که گفتی، مادرت را آزاد می‌کنی؟! پسر گفت: من بیشتر از بیست و پنج شتر نمی‌دهم! عیینه قبول نکرد! تا اینکه مردم می‌خواستند حرکت کنند. آنگاه عیینه پیش این پسر آمد و گفت: آیا همان مقداری را که خودت گفتی، قبول داری؟! پسر گفت: اگر فدیه او ده شتر باشد، قبول دارم! عیینة قبول نکرد. مردم حرکت کردند و عیینه ترسید که قومش متفرق شوند، برای همین پسر را صدا زد و گفت: به همان ده شتر، مادرت را بردار و ببر! پسر گفت: فقط در مقابل یک شتر حاضر هستم او را ببرم! عیینة گفت: به خدا قسم، به یک شتر تو نیازی ندارم! پسر به او گفت: خودت چنین خواستی! پیر زنی را تصاحب کرده‌ای که نه سینه‌هایش بالا آمده و نه شکمش زاینده و نه لب‌هایش با طراوت است و نه شوهری دارد که به دنبالش باشد. چرا او را در میان این همه انتخاب کرده‌ای؟ عیینه گفت: او را بگیر که احتیاجی به او ندارم و امیدوارم که هیچ خیر و برکتی در او نباشد!

پسر جوان گفت: ای عیینه، همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تمام زنان اسیر را پوشانده است و فقط این پیرزن باقی مانده است. آیا تو او را نمی‌پوشانی؟! و از او جدا نشد تا پارچه‌ای را از او گرفت تا با آن مادرش را بپوشاند. سپس همراه مادرش بازگشت در حالی که پیرزن به عیینة می‌گفت: تو نسبت به فرصت‌ها آگاه نیستی!
(2) و واقدی از معاذ بن جبل، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که در آن روز فرمود: اگر قرار بود که بردگی بر عرب ثابت و باقی بماند، امروز ثابت و باقی می‌ماند؛ لکن اسیر در مقابل فدیه آزاد می‌شود.
آن حضرت در آن روز فدیه هر اسیر را شش شتر قرار داد. «1»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 953- 954؛ ابن اسحاق در ج 4، ص 134- 135 می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از واگذاری اسیران زن به صاحبان سهام فارغ شد، سوار مرکب خود شد. در این حال مردم پشت سر وی هجوم آوردند و می‌گفتند:
ای پیامبر خدا، سهم ما را از شتر و گوسفندان بده تا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مجبور شد که به درختی پناه ببرد. عبایش به شاخه‌های درخت گیر کرد و از دوشش افتاد! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای مردم، عبای مرا بدهید. به خدا قسم که اگر به تعداد درختچه‌های تهامه شتر در اختیار داشته باشم، همه را بین شما تقسیم می‌کنم و مرا خواهید دید که بخیل و ترسو و دروغگو نیستم.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:276
(1)

سرنوشت مالک بن عوف

مالک بن عوف، فرمانده هوازن شکست خورده در حنین، داماد أبی امیه مخزومی بود. پس از آن که شکست خورد، خانواده‌اش به اسارت مسلمانان درآمدند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همیشه می‌فرمود: «بزرگان هر قومی را که ذلیل شده‌اند، محترم بشمارید، زیرا مرد به وسیله احترام به فرزندان و خانواده‌اش مورد اکرام و قرار می‌گیرد». برای همین دستور داد که خانواده مالک را نزد ام عبد اللّه، دختر أبی امیه بفرستند و اموال او را کنار گذاشت و آن را تقسیم ننمود. «1»
وقتی که هیأت هوازن نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند، از آنها در مورد مالک پرسید. گفتند: ای رسول خدا، او به طائف فرار کرده است. فرمود: اگر اسلام بیاورد، اموال و خانواده‌اش به او بازگردانده می‌شود و به علاوه صد شتر به وی هدیه می‌کنم!
(2) پس از آن که هیأت بازگشت و این خبر به مالک رسید و فهمید که اموال و خانواده‌اش تقسیم نشده‌اند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی وعده صد شتر داده است، ترسید که ثقیفی‌ها از جریان مطلع شوند و او را محبوس کنند، از این رو به افرادش دستور داد که مرکبش را در دحنا در خارج طائف آماده کنند و شبانه اسبش را به کنار قلعه ثقیف بیاورند. او شبانه از دیوار قلعه عبور کرد و بر اسب نشست و به دحنا رفت. در آنجا بر شترش سوار شد و حرکت کرد تا در جعرانه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کرد که برای عمره محرم شده بود و می‌خواست به سوی مکه حرکت کند. او به دست پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ایمان آورد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صد شتر به وی هدیه کرد و دستور داد که اموال و خانواده‌اش را به وی بازگردانند. سپس پرچمی برای او

- این در حالی است که در مغازی واقدی، ج 2، ص 942 آمده است: این کار از سوی عده‌ای از بادیه‌نشین‌های میانه راه صورت گرفته است. و در حاشیه آن گفته شده است: این با قول پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مطابق نیست، زیرا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «همه را بین شما تقسیم می‌کنم» و تقسیم با غنائم مطابقت دارد.
همچنین از واقدی، ج 2، ص 944 نقل شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تقسیم را از اموال شروع کرد و سپس مدتی صبر کرد تا هیأتی از هوازن بیایند، اما پس از آن که نیامدند، تقسیم اسیران را شروع کرد. وقتی هم که هیأت با تأخیر آمدند، به آنها فرمود: من مدتی صبر کردم تا از آمدن شما ناامید شدم (ج 2، ص 950) و همین مناسب‌تر است نه عکس

آن. و اگر چنان که در خبر آمده است، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سواره بوده است، در این صورت چگونه به او هجوم آورده‌اند و او به درختی پناه برده است؟! و سپس عبایش به درخت گیر کرده و او درخواست کرده که عبایش را بدهند؟! الا اینکه گفته شود: این در ابتدای ورود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به جعرانه و قبل از تقسیم اموال بوده است که هنوز نمی‌دانستند او تصمیم دارد اموال را تقسیم کند و گمان می‌کردند که بیش از یک ماه صبر می‌کند!
بنابراین با توجه به این قرائن؛ آن حضرت سواره نبوده است و خودشان عبای او را کشیده‌اند و او درخواست کرده است که عبایش را به او بدهند. چنین کاری از جاهلان بعید نیست و ضرورتی ندارد که این کار را به بادیه‌نشین‌ها نسبت دهیم، چنانکه واقدی در مغازی چنین کرده است! مگر اینکه بخواهیم تمام صحابه را از ارتکاب چنین عملی منزه بدانیم! که چنین اقدامی ضرورت ندارد.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 954.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:277
بست و او را فرمانده أسلمی‌هایی از طوایف نصر، فهم، ثمالة و سلمة که مسلمان شده بودند و اطراف طائف زندگی می‌کردند، قرار داد. «1»
(1)

بازگشت به جعرانه

مقداری از غنائم باقی مانده بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد به ناحیه مرّ الظهران که در مسیر مکه به مدینه قرار داشت، منتقل شود. «2» او از مکه به سوی جعرانه حرکت کرد و در شب پنجشنبه، پنجم ذی القعده به آنجا رسید. در آنجا به مدت سیزده روز تا شب چهارشنبه که دوازده روز از ذی القعده باقی مانده بود، اقامت کرد. در این مدت در جایگاه مسجدی که در عدوة القصوی، و در پایان دشت قرار داشت، نماز می‌خواند. «3»

(2)

نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به بکر بن وائل

از جمله کسانی که همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حنین حضور داشتند، پنج نفر از قبیله بکر بن وائل به نام‌های:
ابو خمخام، بشیر بن خصاصیه، عبد اللّه بن أسود، فرات بن حبّاه و مرثد یا یزید بن ظبیان بودند. سرزمین آنان بین یمامه و بحرین واقع بود. آنان بعد از حنین می‌خواستند که نزد قوم خویش بازگردند؛ از این رو پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به این مضمون برای قبیله بکر بن وائل فرستاد:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد رسول اللّه به بکر بن وائل، اسلام بیاورید تا سالم بمانید».
سپس این نامه را به مرثد یا یزید بن ظبیان داد. از او روایت کرده‌اند: بین ما کسی نبود که بتواند نامه را بخواند تا اینکه فردی از طایفه بنی ظبیعه از بکر بن وائل که آنها را کاتب می‌نامیدند، آمد و نامه را خواند. «4»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 133- 134؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 955 و در آن آمده است: پس از آن که مالک از پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت، مشرکان طائف با رفتن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، احساس امنیت کردند و چارپایان خود را به گردش درآوردند؛ اما مالک همراه با مسلمانانی که به وی ملحق شده بودند، به گله‌های طائف حمله کرد و هزار گوسفند را در یک روز صبح به غنیمت گرفت. او خمس غنائمی را که به دست می‌آورد، برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌فرستاد که یک مرتبه هزار گوسفند و بار دیگر صد شتر برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ارسال کرد! وضعیت به گونه‌ای شده بود که هیچ گله‌ای از طائف خارج نمی‌شد، مگر اینکه مورد هجوم مالک قرار می‌گرفت. او با کسانی که مشرک باقی مانده بودند، می‌جنگید و دائما به ثقیفی‌ها حمله می‌کرد و بر هر مشرکی که دست می‌یافت، اگر مسلمان نمی‌شد، او را می‌کشت و همین عرصه را به شدت بر ثقیف تنگ کرده بود!.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 143.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 959.
(4). الطبقات، ابن سعد، ج 1، ص 281؛ نک: مکاتیب الرسول، ج 1، ص 166- 167.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:278
(1)

نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به امیر بحرین

شاید که در همین ایام آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اولین نامه‌اش را برای امیر بحرین و هجر، منذرین ساوی از بنی عبد اللّه بن دارم از بنی تمیم فرستاد. او از قبیله تمیم بحرین بود. عرب‌های بحرین عبارت بودند از: بنی تمیم، بنی بکر بن وائل و بنی عبد القیس که نسبت همه آنها عبدی بود. همچنین نسبت بنی عبد اللّه بن دارم، از قبیله تمیم، عبدی بود و از آنجا که تصریح کرده‌اند، منذر از تمیم بوده است، فهمیده می‌شود که از بنی عبد القیس نبوده است.
در آن روزگار بحرین تابع حکومت ایران بود و ساسانیان، منذر را به عنوان امیر بحرین نصب کرده بودند. در آن زمان بحرین تا هجر امتداد داشت و بلکه هجر مرکز بحرین به شمار می‌رفت و منذر از کسانی بود که در جاهلیت یک دهم سود بازار را می‌گرفت.
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نامه‌ای به او نوشت:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد، رسول خدا به منذر بن ساوی.
سلام علیک، همانا حمد و سپاس خدایی را به جای می‌آورم که هیچ خدایی جز او نیست و شهادت می‌دهم که لا اله الا اللّه.
و اما بعد: به درستی که تو را به اسلام دعوت می‌کنم. اسلام بیاور تا سالم بمانی. اسلام بیاور تا خداوند آنچه را که در دست تو است، برای تو قرار دهد. و بدان که به زودی دین من فراگیر می‌شود. محمد رسول اللّه».
سپس علاء بن حضرمی را فراخواند و نامه را به وسیله او فرستاد.
وقتی علاء وارد شد و نامه را برای منذر خواند، به او گفت: ای منذر، تو درباره دنیا بسیار عاقل هستی، پس در مورد آخرت جهالت و کوتاهی نکن. دین مجوسیت، دین بدی است که در آن ازدواج با کسانی جایز است که انسان از ازدواج با آنان حیا می‌کند و غذاهایی جایز است که انسان از خوردن آن کراهت دارد و در دنیا آتشی را می‌پرستید که در روز قیامت شما را خواهد سوزانید!
(3) تو، کم عقل و کوتاه نظر نیستی. ببین که آیا سزاوار است کسی را که دنیا او را تکذیب نمی‌کند، تصدیق نکنیم؟! و کسی را که خیانت نمی‌کند، امین نشماریم؟! و به کسی که خلف وعده نمی‌کند، اطمینان نکنیم؟! اگر چنین است، به خدا قسم که این همان پیامبر امّی است که صاحب عقل نمی‌تواند بگوید: ای کاش آنچه را که بدان امر کرده بود، نهی می‌کرد و آنچه را که از آن نهی کرده بود، بدان امر می‌کرد!
منذر مهلت خواست و هنگام جواب گفت: «من به دین خودم نگاه کردم و دیدم که فقط به درد دنیا می‌خورد و برای آخرت نیست و به دین شما نگاه

کردم و دیدم که برای دنیا و آخرت است. پس چه چیزی مانع از قبول دینی می‌شود که در آن آرزوهای زندگی و راحتی پس از مرگ نهفته است؟! تا دیروز
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:279
از کسانی که این دین را قبول می‌کردند، تعجب می‌کردم و امروز از کسانی تعجب می‌کنم که آن را ردّ می‌کنند! و همانا تعظیم و تکریم یک فرد به آن است که فرستاده‌اش را احترام کنیم». سپس اسلام آورد. «1»
(1) حکومت ساسانیان نماینده‌ای سامی به نام سیبخت را به عنوان ناظر بر حکومت منذر تعیین کرده بود، زیرا در آن زمان بحرین به عنوان مرزهای ایران از طرف جنوب شناخته می‌شد و از این رو به این نماینده، مرزبان می‌گفتند. گویی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای هم برای مرزبان نوشته بود و همراه علاء بن حضرمی فرستاده بود که وی اسلام آورد، اما متن نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی، نقل نشده است. «2»
پس از آن که این امیر عربی و این نماینده فارسی اسلام را پذیرفتند، با هم قرار گذاشتند که نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به اطلاع تمام اهل بحرین برسانند، برای همین بزرگان را جمع کردند و نامه را خواندند. از این میان عده‌ای از اسلام به شگفت آمدند و آن را پذیرفتند و عده‌ای آن را نپذیرفتند.
پس از آن، منذر نامه‌ای برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به این مضمون نوشت: «ای رسول خدا، اما بعد، من نامه تو را برای اهل بحرین خواندم. بعضی از اسلام خوششان آمد و آن را پذیرفتند و بعضی از آن خوششان نیامد و آن را نپذیرفتند. در سرزمین من عده‌ای یهود و مجوس زندگی می‌کنند، در این باره دستورات لازم را ابلاغ فرمایید» «3».

بلاذری و طبری و قبل از آن دو ابو عبید در الاموال و ابو یوسف در الخراج نقل کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در جواب منذر نوشت: «از محمد پیامبر به منذر بن ساوی؛ سلام علیک. همانا حمد و سپاس خدایی را می‌گویم که پروردگاری جز او نیست. اما بعد، نامه تو به من رسید و آنچه را گفته بودی، دریافت کردم. پس هر کس که همانند ما نماز بخواند و قبله ما را قبول داشته باشد و از ذبیحه ما بخورد، مسلمان است و هر کس از این کارها خودداری کند، باید که جزیه بپردازد.» (نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 658 و 660).
اما سیبخت مرزبان، چنانکه بلاذری در فتوح البلدان، ص 107 نقل کرده است، با همان نامه‌ای که علاء بن حضرمی برای او آورد، مسلمان شد، در حالی که صدوق در توحید نوشته است: «او به مدینه رفت و با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صحبت کرد و از او درخواست معجزه نمود و سپس اسلام آورد». و از علی علیه السّلام روایت کرده است: سیبخت که از وابستگان پادشاهان ساسانی بود بر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و عرض

_____
(1). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 141- 143.
(2). همان، ج 1، ص 40 به نقل از فتوح البلدان، ص 89، و معجم البلدان، ماده بحرین.
(3). همان، ج 1، ص 143.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:280
کرد: ای محمد، به چه چیزی دعوت می‌کنی؟ فرمود: به اینکه شهادت بدهی: لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و انّ محمدا عبده و رسوله. سیبخت عرض کرد: ای محمد، خدا کجا است؟ فرمود: او در هر جایی با آیاتش موجود است. پرسید: او چگونه است: جواب داد: او کیفیت و مکان ندارد، زیرا خدای عز و جل، به وجودآورنده کیفیت و مکان است. پرسید: از کجا آمده است؟ فرمود: به او گفته نمی‌شود که از کجا آمده است، زیرا به زایل شدنی می‌گویند که از مکانی به مکان دیگر منتقل شده است و خدای ما موصوف به مکان و زوال نمی‌شود. بلکه از ازل تا ابد، لا مکان است. پرسید: ای محمد، تو خدای بزرگی را بدون کیفیت توصیف می‌کنی، در این صورت من چگونه بدانم که او، تو را فرستاده است؟ علی علیه السّلام می‌فرماید: در آن روز هیچ سنگ و چوب و کوه و درخت و حیوانی در حضور ما نبود، مگر اینکه به صورت واضح شهادت می‌داد: اشهد ان لا اله الّا اللّه و

انّ محمّدا عبده و رسوله، و من نیز این را گفتم و آن مرد نیز شهادت داد و اسلام آورد. آنگاه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: این مرد کیست؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
این بهترین فرد از خانواده من و نزدیک‌ترین فرد به من می‌باشد که گوشت و خون و روح او از من می‌باشد؛ او وزیر من در زندگی‌ام و جانشین من پس از رحلت من می‌باشد، چنان که هارون نسبت به موسی علیه السّلام بود، الا اینکه بعد از من پیامبری نیست. سخنانش را بشنو و از او اطاعت کن، زیرا که همیشه بر مسیر حق است. سپس نام او را تغییر داد و او را عبد اللّه نامید.
مرحوم صدوق، همین روایت را به صورت مختصر و بدون ذیل آن، از امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند و می‌نویسد: این مرد یهودی و فارس بود «1» و با منابع دیگر در نامیدن این مرد به عبد اللّه اختلاف دارد و می‌گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را اسیخت بن عبد اللّه نامید. برای مطالعه بیشتر به مکاتیب الرسول، ج 2، ص 379 مراجعه کنید.
(1)

امان‌نامه برای بنی ثعلبه

شاید که در همین زمان، هیأتی چهار نفره از بنی ثعلبه به ریاست صیفی بن عامر نزد آن حضرت آمدند.
ابن سعد از مردی که همراه این هیأت بوده است، روایت می‌کند: وقتی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جعرانه بود، ما که چهار نفر بودیم بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدیم و عرض کردیم: ما نماینده قوم خود هستیم که اسلام را پذیرفته‌اند. چند روزی مهمان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بودیم و سپس برای خداحافظی به خدمت وی رسیدیم. او به بلال فرمود: هدایایی به آنان بده، چنان که به هیأت‌های دیگر می‌دهی. بلال مقداری نقره

_____
(1). همان، ص 310- 311.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:281
آورد و گفت: پیش ما چیزی از درهم باقی نمانده است و سپس به هر کدام از ما پنج أوقیه «1» نقره داد. سپس برای صیفی بن عامر نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این حکمی است از محمد رسول خدا برای صیفی بن عامر بر بنی ثعلبة بن عامر. هر کس از ایشان که نماز را به پای دارد و زکات را بپردازد «2» و خمس غنائم و سهم فرستاده و برگزیده خدا را بپردازد، در امان خدا و رسولش می‌باشد» «3».
(1)

انجام عمره از جعرانه

گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جعرانه در جایگاه مسجدی که در عدوة القصوی، در پایین وادی قرار دارد، نماز می‌خواند. او از همان مسجد در شب چهارشنبه، که دوازده شب از ذی القعده باقی مانده بود، برای عمره محرم شد. او تلبیه را قطع نکرد تا هنگامی که در روز چهارشنبه، کعبه را مشاهده کرد. آنگاه شتر را جلوی باب بنی شیبه (در همان جایی که بت هبل دفن شده بود) خوابانید و وارد مسجد الحرام شد.
او به سوی رکن حجر الاسود رفت و حجر را استلام کرد. سپس از آنجا به صورت هروله به سمت حجر اسماعیل حرکت کرد و به همین صورت طواف را به اتمام رسانید. سپس از مسجد خارج شد و سوار مرکب خود شد و به سوی صفا رفت. هفت شوط سعی صفا و مروه را در حالی که بر شتر سوار بود به جای آورد. سپس در مروه از مرکب پیاده شد و سرش را خراش بن امیه یا ابو هند، غلام بنی بیاضه تراشید و قربانی نداشت.
(2) آنگاه ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را مأمور کرد تا به مردم قرآن و احکام دینی را بیاموزند و عتّاب بن أسید اموی «4» را امیر مکه و حج قرار داد، با این شرط که مزد او در هر روز، یک درهم باشد. او می‌گفت: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، رزق مرا در هر روز یک درهم قرار داده است و به هیچ کس احتیاجی ندارم. «5»
و در المسترشد آمده است: آن حضرت در آن هنگام در أبطح اقامت داشت که به عتاب دستور داد تا نماز ظهر و عصر و عشاء را برای مردم امامت کند و نماز صبح و مغرب را خودش امامت می‌کرد. «6»

---

(1). الطبقات الکبری، ج، ص 298.
(2). در آینده نقل خواهد شد که جمع‌آوری زکات از اول ماه محرم سال نهم هجری شروع شد و همین باعث تردید در این نامه می‌شود، مگر این که این نامه، زمینه‌سازی برای شروع این کار باشد.
(3). الاصابة، ج 2، به شماره 4111. و نک: مکاتیب، ج 2، ص 374.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 959. عتاب از بنی امیه بود، لکن اسلام آورد و مسلمان خوبی شد. چنان که در المواهب آمده است، در آن هنگام بیست‌ساله بود.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 143.
(6). المسترشد فی الامامة، طبرسی شیعی، ص 129، چاپ قم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:282
(1)

اولین هیأت طائف

شیخ طوسی در امالی با سند خود از امام صادق علیه السّلام از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت می‌کند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای انجام عمره از جعرانه وارد مکه شد، عده‌ای از اهل وجّ، از طائف بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و اسلام خود و قومشان را اعلام کردند، اما نماز و زکات «1» را نپذیرفتند!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هیچ خیری در دینی که رکوع و سجود در آن نباشد، نیست؛ قسم به کسی که جانم در دست او است، نماز را به پای می‌دارید و زکات را می‌پردازید و الّا مردی را به سوی شما می‌فرستم که همانند خودم است و گردن جنگجویان شما را خواهد زد و ذریه شما را اسیر خواهد کرد! سپس دست علی علیه السّلام را گرفت و بلند کرد و فرمود: آن مرد، این است. «2»
سپس در شب پنج‌شنبه از مکه به سوی جعرانه رفت و گویی که شب را در جعرانه به صبح آورد. در روز پنج‌شنبه، وادی جعرانه را پشت سر گذاشت و وارد سرف در 25 کیلومتری مکه شد، سپس به سوی مر الظهران «3» رفت که دستور داده بود باقیمانده غنائم در آنجا جمع‌آوری شود. آنگاه به سوی مدینه حرکت کرد و در روز جمعه که شش یا سه شب از ذی القعده باقی مانده بود، وارد مدینه شد. «4»
(2)

آیات نازل شده درباره حنین

در روایات مربوط به نزول آیات و شأن نزول آنها، مطلبی که مربوط به حوادث بعد از فتح مکه، از قبیل جنگ حنین و هوازن و ثقیف و طائف باشد، نقل نشده است، مگر آیاتی که می‌فرماید: «وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ...». این آیات در سوره توبه قرار دارد که تقریبا یک سال بعد از حنین و به هنگام بازگشت از جنگ تبوک در سال نهم هجری نازل شده است، مگر آیاتی از سوره نور که بدان اشاره خواهد شد.
(3)

اسلام آوردن عروة بن مسعود و شهادتش

گفته شد که عروة بن مسعود ثقفی به جدش در مرزهای یمن رفت تا ساختن منجنیق و قلعه خراب کن را از مردم آنجا یاد بگیرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثقفی‌ها را محاصره کرد و قبل از آن که عروة بازگردد، دست از محاصره کشید و به مدینه بازگشت.

---

(1). گفته خواهد شد که وجوب زکات از اول سال نهم هجری بوده است.
(2). امالی شیخ طوسی، ص 504- 505، حدیث 1106. به زودی درباره هیأت دوم آنها که ده ماه بعد و در ماه رمضان سال نهم هجری وارد مدینه شد، صحبت خواهیم کرد.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 959.
(4). شش شب در سیره ابن هشام، ج 4، ص 143- 144 و سه شب در مغازی واقدی، ج 2، ص 960 و 973 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:283
شاید که عروة، وعده و وعیدهای رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله را نسبت به ثقفی‌ها شنیده بود و به شدت متأثر شده بود. واقدی می‌نویسد: گفته شده است که او در بین مکه و مدینه به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد و درست‌تر این است که بگوییم در ذی الحجه سال هشتم هجری در مدینه خدمت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رسید.
(1) او خودش را صاحب مقام و جایگاه خاصی در میان ثقیف می‌دانست و می‌گفت: اگر آنها مرا در خواب بیابند، به خاطر احترام، مرا بیدار نخواهند کرد! او خود را بسیار محبوب آنها می‌دانست و می‌گفت:
ای رسول خدا، من در چشم آنان، از کودکانشان عزیزتر و دوست‌داشتنی‌تر هستم! و از آنجا که دوست داشت در هر کاری پیش قدم باشد، می‌خواست که از اولین افراد ثقیف باشد که اسلام آورده و آنها را به اسلام دعوت کرده است؛ از این رو به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: به خدا قسم که چنین دینی را ندیده‌ام که کسی برای تبلیغ آن رفته باشد. من برای اصحاب و قوم خود، بهترین وارد شونده خواهم بود و هیچ فرستاده‌ای بر قوم خود وارد نشده است که چیزی بهتر از این دین را برای آنان به ارمغان برده باشد! ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، شما می‌دانید که من در جاهای بسیاری، از پیش قدم‌ها بوده‌ام و در اینجا هم می‌خواهم که از اولین‌ها باشم.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: آنان تو را می‌کشند! عرض کرد: ای رسول خدا، من در چشم آنها از کودکانشان عزیزتر هستم؛ اما پیامبر

صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه نداد.
سپس او دوباره سخنان خود را تکرار کرد و در ضمن گفت: ای رسول خدا، آن قدر برای من احترام قائل هستند که اگر مرا در خواب بیابند، مرا بیدار نخواهند کرد! اما با این حال، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه نداد.
او برای سومین بار درخواست خودش را مطرح کرد تا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر می‌خواهی، برو. او به سرعت و در عرض پنج روز خودش را به طائف رسانید و در هنگام نماز عشاء بر آن‌ها وارد شد.
(2) از آداب و رسوم آنها این بود که هر مسافری به محض ورود به طائف، پیش بت لات می‌رفت و سر خود را می‌تراشید، اما او چنین نکرد. عده‌ای پیش او آمدند و به رسم جاهلیت گفتند: أنعم مساء! او جواب آنان را به رسم جاهلیت نداد؛ بلکه گفت: بر شما باد که همانند اهل بهشت به هم سلام کنید! سپس گفت: ای قوم من، آیا مرا متهم می‌کنید که چرا مسلمان شده‌ام؟! آیا نمی‌دانید که من از اشراف و ثروتمندان و از صاحب منصبان شما بوده‌ام؟! به درستی که چیزی مرا به پذیرش اسلام وادار نکرد، مگر اینکه دیدم نباید کسی از آن روی برگرداند! نصیحت مرا بپذیرید و از من روی‌گردان نباشید. به خدا قسم که کسی برای قوم خود، چیزی بهتر از آنچه برای شما آورده‌ام، نیاورده است!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:284
(1) گفتند: وقتی که دیدیم پیش بت لات نرفتی و در پیشگاه او سرت را نتراشیدی، فهمیدیم که متمایل به اسلام شده‌ای.
آنها به اذیت و آزار وی پرداختند، اما او صبر می‌کرد. تا اینکه فجر طلوع کرد. او به پشت بام خانه خود رفت و اذان گفت! أوس بن عوف از بنی مالک یا وهب بن جابر از أحلاف به سوی او تیری پرتاب کرد.
تیر به رگ دستش اصابت کرد و خون‌ریزی آن بند نمی‌آمد. او دید که عده‌ای از اقوامش مسلح شده‌اند تا انتقام او را از آن شخص بگیرند. او گفت: او را به خاطر من نکشید. من خون خودم را بخشیدم تا بین شما صلح و آرامش برقرار باشد. این کرامتی بود که خداوند به من عنایت کرد تا در راه تبلیغ دین شهید شوم.
شهادت می‌دهم که محمد فرستاده خدا است و او به من خبر داده بود که شما مرا به قتل می‌رسانید! حال مرا در کنار شهدایی که به هنگام محاصره طائف به شهادت رسیده‌اند، دفن کنید. سپس جان سپرد.
پسرش ابو مویلح بن عروة به قوم خود گفت: هیچ‌گاه با شما که عروة را به قتل رساندید در یک‌جا زندگی نمی‌کنم! پسر عمویش قارب بن أسود بن مسعود که فرمانده أحلاف ثقیف در حنین بود نیز به او پیوست و بنا به وصیت عروة، او را در کنار شهدای جنگ حنین دفن کردند. سپس به مدینه

رفتند و پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسلام آوردند. هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از شهادت عروة به دست قوم خودش آگاه شد، فرمود: مثل عروه، مثل اصحاب یاسین در سوره یس است که قوم خودش را به سوی خدا دعوت کرد، اما او را کشتند! سپس آنها پیش مغیرة بن شعبه منزل کردند. «1»

وفات زینب دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

او همسر پسر خاله‌اش ابو العاص بن ربیع أموی بود و از او دو فرزند به نام‌های: علی و امامة «2» داشت. او در حالی که حامله بود به سوی مدینه هجرت کرد که در طول مسیر، هبار بن أسود با نیزه به کجاوه او حمله کرد و او بچه‌اش را سقط کرد. پس از آنکه شوهرش ابو العاص مسلمان شد، زینب که از او جدا شده بود، پیش وی بازگشت، اما به خاطر آن سقط جنین، دیگر حامله نشد. همسرش همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای فتح مکه حرکت کرد و سپس در جنگ حنین شرکت کرد. آنگاه همراه علی در سریه‌ای به خثعم در اطراف طائف شرکت کرد. چند روزی از بازگشت ابو العاص به مدینه نگذشته بود که زینب از دنیا رفت و بدین ترتیب از فرزندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تنها فاطمه علیها السّلام باقی مانده بود.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 960- 962. آنها پیش مغیره ماندند تا قوم آنها در طائف اسلام را پذیرفتند و آنگاه بازگشتند.
(2). علی در زمان خلافت عمر از دنیا رفت و امامه همان کسی است که فاطمه به علی علیه السّلام وصیت کرد تا بعد از رحلتش با او ازدواج کند. علی علیه السّلام پنجاه روز پس از رحلت فاطمه علیها السّلام با امامه ازدواج کرد و او در سال پنجاه هجری از دنیا رفت، (بحار الانوار، ج 21، ص 183- 184 به نقل از باب هشتم کتاب المنتقی).
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:285
(1)

سوره بعدی که نازل شده است، سوره نور می‌باشد. در این سوره به بعضی از احکام و حدود و از جمله حدّ زنا اشاره شده است و می‌فرماید: «الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِائَةَ جَلْدَةٍ ...»؛ به هر یک از زن و مرد زناکار صد ضربه شلاق بزنید ...
قمی در تفسیر خود می‌نویسد: این آیه، ناسخ آیه‌ای است که می‌فرماید: «وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ مِنْ نِسائِکُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْکُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِکُوهُنَّ فِی الْبُیُوتِ حَتَّی یَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلًا» «1»؛ و از زنان شما، کسانی که مرتکب زنا می‌شوند، چهار تن از میان خود بر آنان گواه گیرید؛ پس اگر شهادت دادند، آنان را در خانه‌ها نگاه دارید تا مرگشان فرارسد یا خدا راهی برای آنان قرار دهد.
(2) چنین به نظر می‌رسد که منظور وی از نسخ، مطلبی باشد که در کافی با سند وی از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که فرمود: سوره نور بعد از سوره نساء نازل شده که در آن آمده است: «وَ اللَّاتِی یَأْتِینَ الْفاحِشَةَ» تا آنجا که می‌فرماید: «أَوْ یَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِیلًا». که سبیل همان است که خدای تعالی فرموده است: «الزَّانِیَةُ وَ الزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما ...» «2»
بر خلاف آنچه که انتظار می‌رود، هیچ خبری درباره سبب نزول سوره یا آیه‌ای از آن، به دست ما نرسیده است و تنها در مورد آیه:
«الزَّانِی لا یَنْکِحُ إِلَّا زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزَّانِیَةُ لا یَنْکِحُها إِلَّا زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ وَ حُرِّمَ ذلِکَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ «3»»؛ مرد زناکار، جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد و زن زناکار را جز مرد زناکار یا مشرک به زنی نگیرد و بر مؤمنان این حرام گردیده است.
(3) مرحوم قمی در تفسیر خود می‌نویسد: این آیه در مورد: ساره، حنتمه و رباب نازل شده است که در مکه مشهور به زناکاری بودند و خداوند ازدواج با آنها را حرام کرد. «4»
(4) و شیخ طوسی در تبیان از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: این آیه در مورد زنانی نازل شده است که پرچم مخصوصی در بالای در خانه خود نصب کرده بودند و ازدواج با غیر آنها جایز است و حتی آنها را

---

(1). نساء (4)، 15 و خبر در تفسیر قمی، ج 2، ص 95 آمده است.
(2). از کافی در المیزان، ج 15، ص 83.
(3). نور (24)، 3.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 95- 96.

از فسق و فجور بازمی‌دارد. «1»
وی در ادامه می‌نویسد: از عبد اللّه بن عباس و ابن عمر روایت شده است: یکی از مسلمانان از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواست تا یکی از زنان صاحب پرچم را برای سفاح تزویج کند، اما خداوند این آیه را نازل فرمود. و مجاهد و شعبی و زهری نیز آن را روایت کرده‌اند و زنی که برای ازدواج با او از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواسته شد، امّ مهزول بود. «2»
(1) طبرسی هم در مجمع آنچه را که شیخ طوسی ذکر کرده است، نقل کرده و از امام باقر و صادق علیهما السّلام اضافه نموده است: آنان مردان و زنانی بودند که در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زناکاری مشهور بودند و خداوند مؤمنان را از ازدواج با این افراد نهی کرد. «3»
(2) خبر مرحوم قمی تصریح می‌کند که آیه در شأن زنان مکه بوده است و این اقتضاء می‌کند که آیه پس از فتح مکه نازل شده باشد و این ذکر نشده است. البته این مطلب هیچ منافاتی با مدنی بودن سوره ندارد.
عدم ذکر سبب خاصی برای نزول این سوره، یا آیاتی از آن و وجود فساد و فحشاء در مکه و تأکید آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به هنگام بیعت با زنان مکه بر اجتناب در زناکاری، و نزول سوره نور، بعد از سوره نصر و قبل از سوره حجرات در اول سال نهم هجری؛ این احتمال را تقویت می‌کند که سوره، بعد از فتح مکه نازل شده است، اگر چه این دلایل نقل نشده است.
(3) در اسباب النزول واحدی نیشابوری در ضمن خبری از عکرمة، از ابن عباس آمده است: درباره زناکاران مکه، آیه: «الزَّانِی لا یَنْکِحُ» نازل شد. زنان زناکار در مکه زیاد بودند که نه نفر از آنها صاحب پرچم و عبارت بودند از: ام مهدون یا ام مهزول؛ کنیز سائب بن ابی سائب مخزومی، ام غلیظ کنیز صفوان بن امیه مخزومی، قرینة یا فرتنه کنیز هشام بن ربیعه مخزومی، ام سوید کنیز عمرو بن عثمان مخزومی، حیّه قبطیه کنیز عاص بن وائل سهمی، جلاله کنیز سهیل بن عمرو عامری، شریفه کنیز زمعة بن اسود و مریه کنیز ابن مالک بن سبّاق.

(4) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز جمعه، دوم رمضان، بعد از نماز عصر برای فتح مکه از مدینه خارج شد. «4» او پس

---

(1). تبیان، ج 7، ص 408. آیه 26 از همین سوره که می‌فرماید: «الْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ» بر همین مطلب حمل می‌شود، چنان که در مجمع البیان، ج 7، ص 213 بدان اشاره شده است.
(2). همان، ج 7، ص 407.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 197- 198. و چنان که در المیزان، ج 15، ص 83- 84 آمده است: این دو خبر همان است که کلینی آنها را از محمد بن سالم، از امام باقر علیه السّلام و از زراره، از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است.
(4). اعلام الوری، ج 1، ص 215.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:287
از سه ماه، در روز جمعه که سه روز از ذی القعده باقی مانده بود وارد مدینه شد. «1»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زینب و ام سلمه «2» را همراه خودش برده بود و بقیه همسرانش را باقی گذارده بود. از جمله ماریه قبطیه را در مشربه ام ابراهیم ساکن کرده بود. پیش ماریه، آزاد کرده یا پسر عموی او به نام مأبور یا جریح قبطی رفت و آمد می‌کرد. او را پدرش یا مقوقس اسکندری به عنوان خادم همراه ماریه فرستاده بود. این فرد عقیم و بلکه مقطوع الذکر «3» بود و بدین خاطر این کار را انجام داده بودند که از جانب او اطمینان کامل داشته باشند.
(1) در مورد ساکن شدن ماریه در مشربه ام ابراهیم، هوویش عایشه می‌گوید: ماریه موهای مجعدی داشت و زیبا بود، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دوست می‌داشت؛ از این رو علیه هیچ یک از همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اندازه ماریه بدگویی و سخن‌چینی نکردم ... پس از اذیت و آزارهای ما، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ماریه را به مشربه ام ابراهیم منتقل کرد و خودش پیش او رفت و آمد می‌کرد. این باعث شد که حسادت ما علیه او بیشتر شود و پس از آن که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حامله شد، در حالی که همه ما از آن محروم بودیم، این حسادت و کینه شدیدتر شد. «4»
ابن سعد با سند خود از أنس بن مالک روایت کرده است: غلام قبطی، به مشربه ام ابراهیم رفت و آمد می‌کرد و برای او آب و هیزم می‌برد، اما

مردم می‌گفتند: یک مرد عجمی بر زن عجمی وارد می‌شود! «5» بلکه حاکم در مستدرک با سند خود از عایشه روایت کرده است: همراه ماریه، پسر عمویش بود که اهل افک می‌گفتند: محمد به خاطر نداشتن فرزند، فرزندی را که از دیگری منعقد شده است را فرزند خود خوانده است! «6»

حاملگی ماریه در اوایل ماه رجب سال هشتم یعنی دو ماه قبل از حرکت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آشکار شده بود. و هنگام حرکت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی مکه در ماه رمضان، حاملگی‌اش کاملا مشهود بود «7»، اما در مدت سه ماهی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از زنانش و از ماریه غایب بود، حقد و حسد زنانه و کینه و عداوت منافقان باعث شد که شایعه‌سازی و شایعه‌پراکنی قوت بگیرد و ماریه به زناکاری متهم شود.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 960- 973.
(2). همان، ج 2، ص 926.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 318؛ امالی، مرتضی، ج 1، ص 77؛ صحیح مسلم، ج 8، ص 119؛ الطبقات الکبری، ج 8، ص 154- 155؛ مستدرک حاکم، ج 4، ص 39- 40.
(4). الطبقات الکبری، ج 8، ص 153.
(5). الطبقات الکبری، ج 8، ص 154.
(6). همان، ج 4، ص 39.
(7). زیرا ولادت ابراهیم در اوایل ماه ذی الحجّه سال هشتم هجری رخ داد. تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:288

همین باعث شد که وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از سه ماه به مدینه بازگشت و پیش ماریه رفت، از ناراحتی به خاطر این شایعه زشت، مثل دیگ می‌جوشید!

حد تهمت‌زنندگان

(1) از انس بن مالک نقل شد که مردم منافق درباره غلامی که پیش ماریه قبطیه رفت و آمد می‌کرد، می‌گفتند:
غلام عجمی است که بر کنیز عجمی وارد می‌شود. «1» و حاکم در مستدرک از عایشه روایت کرد: همراه ماریه پسر عمویش بود که اهل افک می‌گفتند: محمد به خاطر علاقه به فرزند، راضی شده است که فرزند دیگری را فرزند خود بداند! «2»
شکی نیست که متهم کردن ماریه قبطیه، از مصادیق بارز تهمت زدن به زنان عفیف بوده است و خداوند در آیه چهارم سوره نور که در همین ایام نازل شده بود، می‌فرماید:
«وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِینَ جَلْدَةً ... «3»»؛ کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می‌دهند، سپس چهار گواه نمی‌آورند، هشتاد تازیانه به آنان بزنید ...
اما هیچ روایتی را نداریم که شأن نزول آیه فوق را حادثه مربوط به ماریه قبطیه بداند.
(2)

حکم لعان

حکم لعان در آیات ششم تا دهم سوره نور مورد بحث قرار گرفته است. لعان این است که مردی به همسرش تهمت می‌زند، اما شاهدی ندارد.
(3) مرحوم قمی در تفسیر خود نقل می‌کند: وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در سال نهم هجری از غزوه تبوک بازگشت، عویمر بن ساعده عجلانی انصاری پیش وی آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، شریک بن سمحاء با همسرم زنا کرده و زن من از او حامله شده است! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صورت خود را از او برگرداند. او دوباره سخن خود را تکرار کرد و آن حضرت روی از او برگرداند تا این عمل چهار بار تکرار شد. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و وارد منزلش شد که آیات لعان بر او نازل شد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از منزل خارج شد و پس از اقامه نماز عصر، عویمر را فراخواند و فرمود: همسرت

_____

(1). الطبقات الکبری، ج 8، ص 154.
(2). مستدرک حاکم، ج 4، ص 39.
(3). نور (24)، 4.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:289
را بیاور که درباره شما قرآن نازل شده است! او همسرش را از سخن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مطلع کرد. زن او که صاحب شرافت و مقام در میان اقوام خود بود، همراه عده‌ای از آن‌ها نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد. پس از ورود آن‌ها، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عویمر فرمود: جلوی منبر بیایید و همدیگر را لعن کنید. عویمر پرسید: چگونه؟
فرمود: پیش بیا و بگو: خدا را شاهد می‌گیرم که در آنچه به همسرم نسبت می‌دهم، راستگو هستم. او پیش آمد و این عبارت را گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را دوباره بگو تا اینکه چهار مرتبه آن را تکرار کرد.
آنگاه هنگام بیان مرتبه پنجم، فرمود: بگو: لعنت خدا بر تو باشد اگر در این نسبت دادن از دروغگویان باشی. او این را هم گفت. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر دروغگو باشد، این لعنت به حقیقت خواهد پیوست. سپس به او فرمود: برو کنار. او کنار رفت.
(1) آنگاه به زنش فرمود: همان گونه که عویمر شهادت داد، شهادت بده و الّا حدّ الهی را بر تو جاری می‌کنم. او به صورت اقوام خود نگاه کرد و

گفت: من در این هنگامه غروب صورت قوم خود را سیاه نمی‌کنم! سپس کنار منبر رفت و گفت: شهادت می‌دهم که عویمر بن ساعده به دروغ این نسبت را به من داده است! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آن را دوباره بگو. او تا چهار مرتبه آن را تکرار کرد. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که در مرتبه پنجم خودت را لعنت کن، اگر عویمر از راستگویان باشد! او خودش را لعنت کرد اگر دروغ بگوید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وای بر تو، وای بر تو، بدان که این لعنت به حقیقت خواهد پیوست، اگر از دروغگویان باشی!
(2) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به شوهرش فرمود: برو، دیگر تا أبد این زن برای تو حلال نیست! او عرض کرد: ای رسول خدا، اموالی را که هزینه کرده‌ام چه می‌شود؟! فرمود: اگر از دروغگویان باشی که این اموال از همسرت نسبت به تو دورتر است و اگر از راستگویان باشی، اموال در مقابل استفاده‌ای است که از او برده‌ای.
سپس فرمود: اگر بچه‌ای که به دنیا می‌آید، دارای موی مجعد و چشم‌هایی کوچک و ساق پاهایی باریک بود، مربوط به رابطه ناپسند است؛ زیرا شریک بادیه‌نشین چنین اوصافی داشت. و اگر دارای موهای صاف و چشم‌های سیاه بود، مال پدرش می‌باشد «1».
(3) این در حالی که شیخ طوسی در تبیان از ابن عباس روایت کرده است. این آیه در مورد هلال بن امیه و همسرش نازل شده است و مرحوم طبرسی در مجمع البیان از عکرمة، از ابن عباس روایت کرده است:
هنگامی که آیه: «وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ» نازل شد، سعد بن عبادة گفت: اگر بر

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 98- 99. بیان این اوصاف، تبیین واقع قضیه است و هیچ حجیتی را به همراه ندارد و بدان قیاس نمی‌شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:290
خانواده‌ام وارد شوم و ببینم که مردی او را در بغل گرفته است، نباید او را فراری بدهم تا چهار شاهد بیاورم؟! به خدا قسم که مزاحم او نمی‌شوم تا از کار خود فارغ شود و برود! زیرا اگر آنچه را که دیده‌ام، بازگو نمایم، مجبورم که هشتاد تازیانه را تحمل کنم!
(1) پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله به انصار فرمود: ای جماعت انصار، آیا نمی‌شنوید که بزرگ شما چه می‌گوید؟
عرض کردند: ای رسول خدا، او را سرزنش نکنید، زیرا مردی غیرتمند است و تا حال با هیچ زن بی‌حیا و هرزه‌ای ازدواج نکرده است! و هیچ زنی را طلاق نداده است که یکی از ما جرأت کند با او ازدواج نماید! سعد بن عبادة عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، به خدا قسم

می‌دانم که این حکم از جانب خدا و حق است، اما از آن تعجب کردم و این حرف را زدم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا خداوند از غیر این حکم ابا می‌کند. و سعد گفت: صدق اللّه و صدق رسوله.
و از حسن روایت کرده است: سعد عرض کرد: آیا می‌گویید که اگر مردی، کسی را دید که با همسرش زنا می‌کند و او را کشت، او را قصاص می‌کنید و اگر خبر داد که کسی را دیده است که با همسرش زنا کرده است، به او هشتاد تازیانه می‌زنید؟! آیا او حق ندارد که زناکار را با شمشیر بزند؟! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
شمشیر به عنوان شاه- می‌خواست بگوید شاهد- و سکوت کرد. آنگاه فرمود: اگر از مستی و خشم پیروی و اطاعت نشده باشد.
(2) و از ضحاک از ابن عباس روایت کرده است: عاصم بن عدی عرض کرد: ای رسول خدا، اگر مردی، کسی را با همسرش ببیند و خبر بدهد که هشتاد تازیانه می‌خورد و اگر به دنبال جمع‌آوری چهار شاهد برود که کار از کار گذشته است! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عاصم، آیه همین طور نازل شده است ...!
آنگاه عاصم به سوی منزل خود حرکت کرد. در مسیر هلال بن امیه در حالی که آیه استرجاع را می‌گفت، نزد وی آمد! عاصم پرسید: چه شده است؟ جواب داد: خبر بدی دارم. به منزل رفتم که شریک بن سمحا را دیدم که بر روی زنم خوله خوابیده است! آن دو نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند. هلال آنچه را دیده بود، بازگو کرد. «1» او گفت: پس از عشا پیش همسرم رفتم که او را با مردی دیدم و با گوش‌هایم سخنانش را شنیدم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از این خبر ناراحت شد، به گونه‌ای که آثار آن در چهره‌اش مشخص شد. هلال عرض کرد: ای رسول خدا، می‌بینم که از سخن من ناراحت شده‌ای! خدا می‌داند که من راست می‌گویم و امیدوارم که خداوند راه فرجی را برای من قرار دهد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که او را بزند، اما حالت وحی او را فراگرفت و خداوند نازل فرمود:
«وَ الَّذِینَ یَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللَّهِ

---

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 201.

إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِینَ «1»»؛ و کسانی که به همسران خود نسبت زنا می‌دهند و جز خودشان گواهان دیگری ندارند، هر یک از آنان باید چهار بار به خدا سوگند یاد کند که او قطعا از راستگویان است.
آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای هلال، بشارت می‌دهم که

خدا راه فرجی برای تو قرار داد! او عرض کرد: من از خدا امید داشتم که فرجی برای من قرار دهد. آنگاه فرمود: به دنبال همسر هلال بروید. «2»
(1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از خوله پرسید: همسرت چه می‌گوید: جواب داد: ای رسول خدا، همانا ابن سمحا پیش ما می‌آمد و در منزل ما اقامت می‌کرد تا چیزی از قرآن یاد بگیرد. در این میان گاهی همسرم او را در خانه تنها می‌گذاشت و بیرون می‌رفت و حال نمی‌دانم که غیرتمندی‌اش باعث شده تا به من شک کند یا از نفقه دادن بخل می‌ورزد؟! «3»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لعان را بین ایشان جاری کرد و آن دو را از هم جدا نمود. آنگاه فرمود: فرزند مال این زن است و به پدری منسوب نمی‌شود و به دیگری داده نمی‌شود. سپس فرمود: اگر چنین نشانه‌هایی داشت، مال پدرش می‌باشد و اگر چنین نشانه‌هایی داشت، مال فرد دیگر می‌باشد. «4»
در این اخبار اشاره نشده است که قضیه مربوط به بعد از غزوه تبوک می‌باشد، بلکه در آنها آمده است که مربوط به بعد از نزول دو آیه قذف می‌باشد. ظاهرا این حوادث مربوط به قذف بوده و در همان زمان نزول آیات مربوطه رخ داده است و شاید که از حکمت‌های پروردگار عالم بوده است که این دو حادثه در آن برهه از زمان رخ داده است تا برای دیگران عبرت باشد.
(2)

آیات افک از اول آیه یازدهم تا آخر آیه بیست و ششم را شامل می‌شود.
مرحوم طباطبایی می‌نویسد:
شیعه روایت کرده است که متهم شده در جریان إفک، ماریه قبطیه، ام ابراهیم بود که مقوقس پادشاه اسکندریه او را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بخشیده بود. «5»
() قبل از وی هم قمی در تفسیرش نوشته است: خاصه (شیعه) روایت کرده است که این آیات در مورد ماریه قبطیه و تهمتی که به وی زده بودند، نازل شده است. «6»

_____

(1). نور (24)، 6.
(2). مجمع البیان، ج 7، ص 202.
(3). همان، ج 7، ص 201.
(4). همان، ج 7، ص 202.
(5). المیزان، ج 15، ص 89.
(6). تفسیر قمی، ج 2، ص 99.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:292
(1) شاید که این آیات، بشارت جبرئیل به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باشد که خداوند ماریه را از تهمت مبرّا کرده است و فرزندی که در شکم وی می‌باشد، پسری است که شبیه‌ترین مردم به وی می‌باشد.
در حدیثی که متقی هندی در کنز العمال از معجم طبرانی روایت کرده، آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به عمر بن خطاب فرمود: ای عمر، آیا به تو خبر ندهم که جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد که خدای عز و جل ماریه و همراهش را از آنچه ذهن مرا مشغول کرده بود، مبرا دانسته و بشارت داده است: بچه‌ای که در شکم وی می‌باشد، پسری است که شبیه‌ترین مردم به من است و دستور داده است که اسم او را ابراهیم بگذارم. «1»
(2)

در یکی از شب‌های ماه ذی الحجه سال هشتم هجری، درد زایمان، ماریه قبطیه را فراگرفت و آزاد کرده آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله، سلمی همسر آزادکرده‌اش ابو رافع قبطی او را در زایمان کمک کرد.
در آن شب جبرئیل بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و بر او سلام کرد و او را از میلاد نوزاد و نام وی با خبر کرد؛ زیرا خطاب به وی فرمود: السلام علیک یا ابا ابراهیم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کسانی که در حضورش بودند، بشارت داد و فرمود: امشب فرزندی از من به دنیا آمده است که او را به اسم پدرم، ابراهیم نامیدم.
سلمی پیش همسرش ابو رافع رفت و به او مژده داد که ماریه فرزندی به دنیا آورده است. ابو رافع پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و به او بشارت داد که فرزند پسری به دنیا آمده است. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نام او را ابراهیم گذاشت و غلامی را به ابو رافع بخشید!
(3) در روز هفتم گوسفندی را برای او عقیقه کرد و سپس سرش را تراشید و به اندازه وزن موی سرش، نقره به فقرا بخشید و دستور داد که موهای سرش را دفن کنند. آنگاه او را برای شیرخوارگی به امّ برده، دختر منذر و همسر براء بن أوس انصاری خزرجی سپرد. او گاهی پیش ام برده می‌رفت و مدتی آنجا می‌ماند تا پسرش را ببیند.
پس از مدتی او را برای شیرخوارگی به ام سیف، همسر ابی سیف از موالی مدینه سپرد. «2»
اگر چه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به خاطر درگذشت دخترش زینب بسیار اندوهگین شده بود، اما خدا او را با میلاد پسرش ابراهیم خوش‌حال کرد. اگر چه این میلاد با تهمت‌ها و دروغ‌هایی از سوی اهل افک و

---

(1). کنز العمال، ج 6، ص 118 و الدلائل الصدق، ج 3، قسم دوم، ص 26.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 183 به نقل از المنتقی، یعقوبی، در ج 2، ص 87 و طبری در ج 3، ص 95 بیشتر این مطلب را از واقدی در غیر مغازی نقل کرده‌اند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:293
منافقان همراه بود؛ چنان که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: «پیامبران الهی بیشتر از همه به گرفتاری و مشکلات مبتلا می‌شوند و سپس کسانی که شبیه به انبیا هستند و سپس بعد از آنها به همین ترتیب ... «1»».
گویی خداوند او را تسلای خاطر می‌دهد، آنجا که می‌فرماید: «لا تَحْسَبُوهُ

شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ «2»»؛ آن را برای خودتان شر به حساب نیاورید، بلکه برای شما خیر است.
در اجتماعی که متصل به وحی الهی است، خداوند به هنگام بروز چنین حوادثی وحی نازل می‌کند و آنان را از مسامحه و غفلت بر حذر می‌دارد تا احتیاط کنند و در امور مهم زیرک و هوشیار باشند، زیرا از عوامل سعادتمندی و صلاح یک اجتماع آن است که اهل فساد و فحشاء شناخته شده باشند تا مردم در کارهای خود بصیرت داشته باشند و برای اصلاح فسادهایی که در پیکره جامعه ایجاد شده است، اقدام کنند.
(1)

آیات مربوط به اجازه خواستن

آیات سه‌گانه بیست و هفتم تا بیست و نهم مربوط به اجازه خواستن در هنگام ورود به خانه‌ها (اتاق‌ها) می‌باشد. در اخبار، شأن نزول خاصی برای این آیات ذکر نشده است.
قبلا نقل کردیم که غلام قبطی پیش ماریه قبطی رفت و آمد می‌کرد و برای او آب و هیزم می‌برد، و مردم به کنایه می‌گفتند: غلام عجمی بر زن عجمی وارد می‌شود! «3» احتمال دارد که آیات اجازه خواستن برای ورود به اتاق یا خانه با حادثه افک مرتبط باشد و این دستور برای جلوگیری از تهمت زدن و برطرف کردن شبهات باشد.
(2)

دو آیه وجوب حجاب

آیه‌های 30 و 31 مربوط به وجوب حجاب هستند. بر مردان واجب است که دامن‌های خود را پاک نگاه دارند و به نامحرمان نگاه نکنند و بر زنان مؤمن واجب است که به نامحرمان نگاه نکنند و موهای سر و گلوی خود را بپوشانند تا زینت‌هایشان دیده نشود.
(3) در شأن نزول این دو آیه، مرحوم کلینی در کافی با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است، جوانی از انصار در کوچه‌های مدینه زنی را دید که پیش می‌آید. او به چشم چرانی پرداخت و پس از آن که زن از

---

(1). اصول کافی، ج 2، ص 252.
(2). نور (24)، 11.
(3). المیزان، ج 51، ص 90.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:294
مقابلش رد شد، به دنبال وی راه افتاد و از پشت او را تماشا می‌کرد! در این حال استخوان یا چوبی که به دیوار کوبیده شده بود، به صورتش گیر کرد و آن را پاره کرد. زن برگشت و دید که خون از چهره جوان جاری شده است و بر لباسش می‌ریزد. او گفت: به خدا قسم که پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌روم و او را از ماجرا آگاه می‌کنم. پس از آن که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آن جوان را دید، پرسید: چه شده است؟
در این هنگام جبرئیل نازل شد و فرمود:
«قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذلِکَ أَزْکی لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِما یَصْنَعُونَ»؛ به مردان با ایمان بگو: دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند، که این برای آنان پاکیزه‌تر است، زیرا خدا به آنچه می‌کنند آگاه است. «1»
(1) چون جمع بین روایات، أولی از کنار گذاشتن یکی از آنها است، در این صورت مانعی ندارد که دو شأن نزولی را که برای آیه‌های حجاب نقل شده است را بپذیریم. یکی همین خبری که در این روایت آمده است و دیگری به مناسبت قضیه ماریه قبطیه و شاید که شاهد جمع ما، مطلبی باشد که در آیه محارم آمده است و می‌فرماید:
«... أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِینَ غَیْرِ أُولِی الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِینَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلی عَوْراتِ النِّساءِ ...» «2»؛ با کنیزانشان یا خدمتکاران مرد که از زن بی‌نیازند یا کودکانی که بر عورت‌های زنان وقوف حاصل نکرده‌اند.

(1) شیخ طوسی از شعبی و عکرمه روایت کرده است که «غیر اولی الإربة من الرجال»، مرد عنینی است که احتیاجی به زن ندارد «3» و طبرسی از شافعی روایت کرده است: این، مردی است که او را عقیم کرده‌اند و رغبتی به زنان ندارد «4» و روایت کرده‌اند: خادمی که پیش ماریه رفت و آمد می‌کرد، عنین یا عقیم یا بدون آلت بوده است و در هر حال قدرت مردانه نداشته است.
مفروض این است که حجاب پس از نزول این دو آیه واجب شد و قبل از آن واجب نبود و اگر استثنایی می‌بینیم، باید آن را توجیه و تطبیق نماییم و مفروض این است که خادم ماریه، قبل از وجوب حجاب پیش او رفت و آمد می‌کرد و این آیه رفت و آمد او را بعد از وجوب حجاب هم استثناء کرد و از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایتی نقل نشده است که او را از رفت و آمد پیش ماریه منع کرده باشد.

_____
(1). از کافی در المیزان، ج 15، ص 116.
(2). نور (24)، 31.
(3). تبیان، ج 7، ص 430.
(4). مجمع البیان، ج 7، ص 218.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:295
(1)

مکاتبه بردگان و تحصّن کنیزان

برای حفظ عفت و پاکدامنی زنان و مردان، آیه‌های 32 و 33 به بحث دیگری منتقل شده و مردم را به ازدواج ترغیب کرده و از آنها خواسته است که بردگان را تزویج کنند و آنان را با مکاتبه آزاد نمایند و کنیزان را شوهر بدهند تا پاکدامن باقی بمانند.
واحدی در مورد مکاتبه بردگان می‌نویسد: یکی از غلامان حویطب بن عبد العزّی (در مکه!) از او درخواست کرد که او را به صورت مکاتبه آزاد کند، اما وی از این کار خودداری کرد (در حالی که هر دو پس از فتح مکه اسلام آورده بودند.) پس از نزول این آیه، حویطب او را در ازای صد دینار آزاد کرد و بیست دینار از آن را به او بخشید. این غلام، دین خود را ادا کرد و در جنگ حنین به شهادت رسید «1».
این نشان می‌دهد که این مقدار از سوره، بعد از فتح مکه و قبل از جنگ حنین نازل شده است! در این صورت مسأله اهل افک و حکم لعان در مدینه چه می‌شود؟!
در قول خدای متعال آمده است:
«وَ لا تُکْرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی الْبِغاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَیاةِ الدُّنْیا»؛ کنیزان خود را در صورتی که تمایل به پاکدامنی دارند، برای اینکه متاع زندگی دنیا را بجویید، به زنا وادار نکنید.
(2) قمی در تفسیر می‌نویسد: عرب‌ها و قریش کنیزانی را خریداری می‌کردند و به آنها می‌گفتند: بروید زنا بدهید و کاسبی کنید! اما خداوند آنها را از این کار نهی کرد «2». این اقتضا می‌کند که این آیات بعد از فتح مکه نازل شده باشد. و قول خداوند که می‌فرماید: «وَ مَنْ یُکْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِکْراهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِیمٌ»؛ برای عفو و بخشش تازیانه‌ای است که برای زنا در نظر گرفته شده و قبلا افرادی آن را مرتکب شده‌اند.
شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است: این آیه درباره عبد اللّه بن ابی نازل شده است که کنیزش مسیکه را به زنا مجبور می‌کرد. «3»
(3)

تنزیه خانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله

در آیه 36 تا آخر آیه 38، به پاکی و تنزیه خانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اشاره شده است و می‌فرماید:
«فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ

_____

(1). اسباب النزول، واحدی، ص 270.
(2). تفسیر قمی، ج 2، ص 102.
(3). تبیان، ج 7، ص 434.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:296
تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِیتاءِ الزَّکاةِ یَخافُونَ یَوْماً تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ. لِیَجْزِیَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ یَزِیدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»؛ در خانه‌هایی که خدا رخصت داده که قدر و منزلت آنها رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود. در آن خانه‌ها هر بامداد و شامگاه او را نیایش می‌کنند. مردانی که نه تجارت و نه دادوستدی، آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و پرداختن زکات به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود، می‌هراسند. تا خدا بهتر از آنچه انجام می‌دادند به ایشان جزا می‌دهد و از فضل خود بر آنان بیفزاید و خدا هر که را بخواهد، بی‌حساب روزی می‌دهد.
(1) قمی در تفسیرش، با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: منظور از بیوت، خانه‌های پیامبران است. «1» و از ابن عمر روایت کرده است: منظور از: «شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ» در آیه سابق، حضرت ابراهیم علیه السّلام و منظور از: «الزُّجاجَةُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ»، حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله است. و از کعب الاحبار روایت شده است:
«المشکاة»، محمد و «الْمِصْباحُ» قلب او است و سینه پیامبر را به «الکوکب الدری» تشبیه کرده است. «2»
(2) و طبرسی به صورت مرفوع اضافه کرده است: هنگامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این آیه را خواند، از او سؤال شد: این خانه‌ها کدام است؟ فرمود: خانه‌های پیامبران. ابو بکر برخاست و به خانه علی و فاطمه اشاره کرد و پرسید: ای رسول خدا، آیا این خانه از آنها است؟ فرمود: بله، از بهترین آنها است. «3»
نزول قول خدای متعال: «فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ»، بعد از شایعه‌پراکنی و اتهام‌های منافقین، این مطلب را به ذهن متبادر می‌کند که آیه: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ»، از سوره احزاب.

بعد از ازدواج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با زینب بنت جحش و عیب‌جویی و شایعه‌سازی‌های منافقین درباره آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، یعنی در هر دو مورد، عیب‌جویی و طعنه‌زدن‌های منافقین باعث ترفیع مقام صاحبان آن خانه شد و در واقع منافقان که دشمنان آن حضرت بوده‌اند، باعث خیر شده و علت نزول این آیات و ترفیع مقام و مرتبه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و اهل بیت علیهم السّلام شده‌اند. (3)

روی‌گردانی از حکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

از آیه 47 تا آیه 52 سوره نور، مطلبی شبیه مسأله افک که مرتبط با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است، مطرح می‌شود،

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 104، و تمام آن این گونه است: و از جمله مصادیق آن خانه علی علیه السّلام است.
(2). تبیان، ج 7، ص 437- 438.
(3). مجمع البیان، ج 7، ص 227، و المیزان، ج 15، ص 143 به نقل از الدر المنثور.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:297
در این آیات آمده است:
«وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ یَتَوَلَّی فَرِیقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنِینَ. وَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ إِذا فَرِیقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ. وَ إِنْ یَکُنْ لَهُمُ الْحَقُّ یَأْتُوا إِلَیْهِ مُذْعِنِینَ. أَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحِیفَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ. إِنَّما کانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِینَ إِذا دُعُوا إِلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحْکُمَ بَیْنَهُمْ أَنْ یَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَخْشَ اللَّهَ وَ یَتَّقْهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ»؛ و می‌گویند: به خدا و پیامبرش گرویدیم و اطاعت کردیم. آنگاه دسته‌ای از ایشان پس از این قرار، روی برمی‌گردانند و آنان مؤمن نیستند. و چون به سوی خدا و پیامبر او خوانده شوند، تا میان آنان داوری کند، به ناگاه دسته‌ای از آنها روی بر می‌تابند و اگر حق به جانب ایشان باشد، با حال اطاعت به سوی او می‌آیند، آیا در دلهایشان بیماری است، یا شک دارند یا از آن می‌ترسند که خدا و فرستاده‌اش به آنان ستم ورزند؛ بلکه خودشان ستمکارند ... و کسی که خدا و فرستاده او را فرمان برد و از خدا بترسد و از او پروا کند، آنانند که خود کامیابند.
(1) قمی در تفسیرش، با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: این آیه درباره امیر المؤمنین و (فلانی) نازل شده و این به خاطر اختلافی بود که بر سر باغی داشتند. امیر المؤمنین فرمود: به حکم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله راضی هستم، اما عبد الرحمن بن عوف به فلانی گفت: برای قضاوت پیش رسول خدا نروید، زیرا علیه تو حکم می‌کند! بلکه پیش ابن ابی شیبه یهودی بروید! پس فلانی به امیر المؤمنین گفت:
من قضاوت ابن ابی شیبه یهودی را قبول دارم! یهودی این را شنید و به او گفت: آیا به محمد در مورد اخبار آسمانی اطمینان می‌کنید و به او در احکام زمینی اعتماد نمی‌کنید؟! پس خداوند نازل فرمود: «إِذا دُعُوا إِلَی

اللّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ...». سپس از امیر المؤمنین یاد می‌کند و می‌فرماید: «وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ». «1»
(2) شیخ طوسی در تبیان از بلخی حکایت کرده است: عثمان بن عفان از علی علیه السّلام زمینی را (که شاید از سهام خیبر بود) خریداری کرد. از این زمین سنگ زیادی خارج می‌شد و سنگلاخ بود؛ لذا عثمان می‌خواست که با استفاده از خیار عیب، آن را پس بدهد؛ اما علی علیه السّلام آن را پس نگرفت و فرمود:
بگذاریم تا رسول خدا بین من و تو داوری کند. حکم بن ابی العاص به عثمان گفت: برای داوری پیش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نرو، زیرا به نفع پسر عمویش قضاوت می‌کند! پس از آن این آیات نازل شد. «2» گویی

_____
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 107.
(2). تبیان، ج 7، ص 450 و از او در مجمع البیان، ج 7، ص 236.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:298
مرحوم قمی تقیه کرده و به جای اسم عثمان، فلانی را آورده است و این کلمه در نسخه‌های اصلی به این ابی العاص شبیه‌تر است تا به ابن ابی العوف.
(1)

گویی که خدای متعالی خواسته است به پیامبرش که در معرض تهمت‌های اهل افک و منافقان قرار گرفته است، تسلای خاطر و دلداری بدهد، برای همین در آیه 55 می‌فرماید:
«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً یَعْبُدُونَنِی لا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئاً وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذلِکَ فَأُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ»؛ خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، وعده داده است که حتما آنان را در این سرزمین جانشین خود قرار دهد؛ همان گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند، جانشین خود قرار داد و آن دینی را که برای ایشان پسندیده است به سودشان مستقر کند و بیمشان را به ایمنی مبدل گرداند، در مقابل آنها مرا عبادت می‌کنند و چیزی را شریک من قرار نمی‌دهند و هر کس بعد از آن به کفر گراید، آنانند که نافرمانند.
(2) عیاشی روایت کرده است: علی بن حسین علیه السّلام این آیه را قرائت کرد و فرمود: به خدا قسم که آنان شیعیان ما اهل بیت هستند. این کار را خدا برای آنان به دست مردی از ما که او مهدی این امت است انجام می‌دهد. او همان کسی است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله درباره او فرموده است: اگر از دنیا بیش از یک روز باقی نمانده باشد، خداوند آن روز را آن قدر طولانی می‌کند تا مردی از عترت من ظهور کند که هم نام من است و زمین را از عدل و داد پر می‌کند پس از آنکه از ظلم و جور پر شده است.
(3) این روایت را طبرسی روایت کرده و سپس گفته است: از امام باقر علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام مثل همین روایت، نقل شده است ... بلکه قیام مهدی مورد اجماع عترت طاهرین است و اجماع آن حجتی برای قول پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد که فرمود:
من دو چیز گرانبها میان شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم را؛ آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. «1» اما شیخ طوسی به همین مقدار اکتفا کرده است که: اهل بیت علیه السّلام فرموده‌اند: منظور آیه، مهدی (عج) می‌باشد که بعد از خوف و ظلم ظهور می‌کند و بعد از آنکه مغلوب بوده است، حاکم و مسلط می‌شود. «2»

---

(1). مجمع البیان، ج 7، ص 239- 240.
(2). تبیان، ج 7، ص 457.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:299
(1)

تکرار مسأله اجازه خواستن

آیه 31 درباره محرم و نامحرم صحبت کرد و آیه 58 می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لِیَسْتَأْذِنْکُمُ الَّذِینَ مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ ... ثَلاثَ مَرَّاتٍ ... لَیْسَ عَلَیْکُمْ وَ لا عَلَیْهِمْ جُناحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ عَلَیْکُمْ بَعْضُکُمْ عَلی بَعْضٍ ...»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، باید غلام و کنیزهای شما و کسانی که ... سه مرتبه در شبانه روز از شما اجازه بگیرند تا وارد اتاق شوند. بر شما و آنان گناهی نیست که در غیر از این سه وقت دور هم باشید و با هم معاشرت نمایید ...
گویی که آیه در صدد رفع حرج از مسلمانان در ورود غلامان و کنیزان بر آنها می‌باشد. البته دلیلی نداریم که این آیه درباره مسأله افک باشد و سبب خاصی برای شأن نزول این آیه نقل نشده است، اما بعید نیست که به مناسبت استمرار مسأله افک، این آیه نازل شده باشد و حجتی باشد برای رفت و آمد خادم ماریه به مشربه ام ابراهیم.
آنگاه آیه در مقام استثنای احکام مربوط به اجازه خواستن و حجاب بر می‌آید و آن را از نابینایان و مریضان برمی‌دارد.
سپس در آخر آیه 63 که یکی مانده به آخر سوره می‌باشد، دوباره به تعظیم و ترفیع مقام رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اشاره می‌کند و می‌فرماید:
«لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَیْنَکُمْ کَدُعاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضاً»؛ صدا کردن پیامبر در میان خود را، همانند صدا کردن بعضی از خودتان به بعضی دیگر قرار ندهید.
(2) در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام در تفسیر آیه فوق آمده است: آیه می‌فرماید که نگویید: ای محمد و ای ابو القاسم، بلکه بگویید: ای پیامبر خدا، و ای رسول خدا. «1»
در کنار این باید گفت که حلبی در مناقب آل ابی طالب خبری را از قاضی ابو محمد کرخی در کتابش از امام صادق علیه السّلام از جدّه‌اش فاطمه زهرا علیها السّلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که آیه: «لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ ...» نازل شد، حیا می‌کردم که به پدرم بگویم: بابا و می‌گفتم: یا رسول الله؛ اما در دو سه مرتبه‌ای که او را این گونه صدا زدم، جواب نداد! و سپس پیش من آمد و فرمود: ای فاطمه، این آیه برای تو و خانواده و ذریه تو نازل نشده است. تو از من و من از تو هستم، بلکه این آیه برای متکبران و ظالمان قریش نازل شده است. تو به من بگو: بابا، زیرا این، قلب مرا زنده می‌کند و خدا را خشنودتر می‌سازد. «2»
(3) و از مجاهد و قتاده نقل شده است: نگویید: یا محمد، چنان که بعضی

از شما، بعضی دیگر را صدا

_____

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 110.

(2). مناقب آل ابی طالب، ج 2، ص 32 و از او در بحار الانوار، ج 43، ص 37.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:300

می‌زنید، بلکه با تعظیم و خضوع بگویید: ای رسول خدا، ای پیامبر خدا. و از ابن عباس نقل شده است: از نفرین او به خاطر کارهایی که انجام می‌دهید بر حذر باشید، زیرا دعا و نفرین او، همانند دعا و نفرین بعضی از شما علیه بعضی دیگر نیست، بلکه مستجاب می‌شود. «1»

(1) و طبرسی در مجمع معنای سومی را بیان کرده که آن هم برای تعظیم و تکریم وی می‌باشد. او می‌نویسد: دعوت رسول اللّه به چیزی را، همانند دعوت بعضی از شما، از بعضی دیگر ندانید. چیزی که او شما را بدان دعوت می‌کند، همانند دعوت‌های شما نیست، زیرا اگر از دعوت او نافرمانی کنید، مثل این است که از دعوت خدا سرپیچی کرده‌اند. «2»

این معنا، چنان که علامه طباطبایی گفت است، با سیاق آیات موافق‌تر است. «3»

(2)

سوره بعدی که نازل شده است، سوره حج می‌باشد. «4» در آیه سوم این سوره آمده است:
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَرِیدٍ»؛ برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ علمی مجادله می‌کنند و از هر شیطان سرکشی می‌نمایند.
و در آیه هفت آمده است:
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ. ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُ فِی الدُّنْیا خِزْیٌ وَ نُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَذابَ الْحَرِیقِ»؛ و از میان مردم کسی است که درباره خدا بدون هیچ دانش و بی‌هیچ رهنمود و کتاب روشنی به مجادله می‌پردازد. آن هم از سر نخوت، تا مردم را از راه خدا گمراه کند. در این دنیا برای او رسوایی است و در روز رستاخیز عذاب آتش سوزان را به او می‌چشانیم.
(3) شیخ طوسی در تبیان در شأن آیه اخیر و طبرسی در مجمع در شأن آیه اول از ابن عباس روایت کرده‌اند: این دو آیه در مورد نضر بن حارث بن کلده «5» است که از اسرای بدر بود و علی علیه السّلام او را به دستور

---

(1). تبیان، ج 7، ص 457.
(2). مجمع البیان، ج 7، ص 248- 249.
(3). المیزان، ج 15، ص 166- 167 و 171.
(4). التمهید، ج 1، ص 107 و مجمع البیان، ج 1، ص 612- 613. در این مورد در ج 7، ص 112 خبری از ابی سعید خدری و عمران بن حصین روایت کرده است که آیه‌های 1 و 2 در هنگام غزوه بنی المصطلق نازل شده است! این از عجایب است و با ترتیب نزول آیات مطابقت ندارد؛ از این رو بدان اعتنایی نمی‌شود.
(5). تبیان، ج 7، ص 294، و مجمع البیان، ج 7، ص 113.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:301
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در منزلگاه اثیل «1» به قتل رساند، یعنی پنج سال قبل از نزول این دو آیه! «2»
و در آیه 11 آمده است:
«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَعْبُدُ اللَّهَ عَلی حَرْفٍ فَإِنْ أَصابَهُ خَیْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلی وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ»؛ و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال و بدون عمل می‌پرستد. پس اگر خیری به او برسد، بدان اطمینان یابد و چون

بلایی بدو رسد، روی برتابد. در دنیا و آخرت زیان دیده است و این است همان زیان آشکار.
(1) قمی در تفسیرش با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: این آیه درباره قومی نازل شده است که یگانگی خدا را پذیرفتند و عبادت غیر خدا را کنار گذاشتند و از شرک بیرون رفتند، اما یقین پیدا نکردند که محمد صلّی اللّه علیه و آله فرستاده خدا است، برای همین با شک و تردید خدا را عبادت می‌کردند آنها نزد وی آمدند و پیش خود می‌گفتند: منتظر می‌مانیم، اگر ثروت ما زیاد شد و برای خودمان و فرزندانمان احساس آرامش و عافیت کردیم، می‌فهمیم که او صادق است و فرستاده خدا می‌باشد و اگر غیر از این باشد، راه دیگری را جستجو می‌کنیم. «3»
(2) شیخ طوسی در تبیان از ابن عباس روایت کرده است: این‌ها قومی بودند که وقتی وارد مدینه می‌شدند، اگر تن یکی از آنان سالم بود و اسبش کره می‌زایید و زنش پسری به دنیا می‌آورد، راضی می‌شد و اطمینان حاصل می‌کرد، اما اگر آب و هوای مدینه با او نمی‌ساخت و مریض می‌شد و همسرش دختر به دنیا می‌آورد و دریافت صدقه‌اش به تاخیر می‌افتاد، می‌گفت: از زمانی که این دین را پذیرفته‌ام، جز به شر و بدی مبتلا نشده‌ام! «4» این را طبرسی هم در مجمع البیان نقل کرده است. «5»
گویی که آیه 15 هم به همین مطلب اشاره دارد که می‌فرماید:
«مَنْ کانَ یَظُنُّ أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ ...»؛ هر کس می‌پندارد که خدا پیامبرش را در دنیا و آخرت هرگز یاری نخواهد کرد، بگو که خود را حلق آویز کند ...
(3) شیخ طوسی از قتاده از ابن عباس روایت کرده است: ضمیر «لَنْ یَنْصُرَهُ» به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازمی‌گردد، به این معنا که هر کس گمان می‌کند، خداوند پیامبرش را یاری نمی‌کند و او را بر دشمن غالب، و دینش را فراگیر نمی‌کند، باید از غیظ و ناراحتی بمیرد.

---

(1). سیره ابن هشام، ج 2، ص 367 و مغازی واقدی، ج 1، ص 149.
(2). مرحوم طباطبایی در المیزان، ج 14، ص 353 می‌نویسد: ظاهرا این از مصادیق آیه می‌باشد نه شأن نزول.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 79. آن را مرحوم کلینی در کافی روایت کرده و المیزان، ج 14، ص 356 از او نقل کرده است.
(4). تبیان، ج 7، ص 296.
(5). مجمع البیان، ج 7، ص 119.

این آیه در مورد عده‌ای از مسلمانان نازل شد که می‌ترسیدند کار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نیمه کاره بماند و به اتمام نرسد. «1»
(1) و گفته‌اند: ضمیر در «لَنْ یَنْصُرَهُ» به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازمی‌گردد و این بدان خاطر بوده است که مشرکان مکه گمان می‌کردند، چیزی را که محمد صلّی اللّه علیه و آله آورده است، مطالب کذب و بی‌اصل و اساس است که به زودی فراموش می‌شود و خبر آن منتشر نمی‌شود و او هیچ جایگاهی نزد پروردگارش ندارد، اما به ناگاه دیدند که او به مدینه هجرت کرد و خداوند او را یاری کرد و دینش را گسترش داد و همین باعث غیظ و ناراحتی شدید آنها شد. پس خداوند در این آیه به نصرت الهی اشاره می‌کند و می‌فرماید: هیچ‌گاه غیظ و ناراحتی آنان تمام نخواهد شد تا اینکه خود را خفه کنند. «2»
تمام این مطالب، نزول سوره را، بعد از فتح مکه و حنین و تسلیم شدن مرکز کفر و شرک در مقابل مسلمانان تأیید می‌کند. آیه 19 به همین اشاره دارد و می‌فرماید:
«هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فِی رَبِّهِمْ فَالَّذِینَ کَفَرُوا ...»؛ این دو گروه، دشمنان یکدیگرند که درباره پروردگارشان با هم ستیزه می‌کنند و کسانی که کفر ورزیدند ...
(2) در تفسیر قمی از اهل بیت علیهم السّلام روایت کرده است: این دو گروه، ما و بنی امیه هستیم که ما گفتیم:
صدق اللّه و رسوله و بنی امیه گفتند: کذب الله و رسوله. «3»
واحدی با سند خود از علی علیه السّلام روایت کرده است: این آیه درباره مبارزه جنگ بدر نازل شده است.
آنچه را بخاری روایت کرده و طبرسی و واحدی از او، از ابو ذر نقل کرده‌اند، به همین معنا می‌باشد. «4» این از مصادیق آیه است و مناسبت نزول آن، دشمنی ابو سفیان، با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و شکست او در فتح مکه و تألیف قلب او به وسیله اعطای شتران غنائم بوده است.
در آیه 25 به اعمال بد مشرکان اشاره می‌کند و می‌فرماید:
«إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ الَّذِی جَعَلْناهُ لِلنَّاسِ سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْبادِ ...»؛ همانا کسانی که کافر شدند و از راه خدا و مسجد الحرام- که آن را برای مردم، اعم از مقیم و بادیه‌نشین یکسان قرار داده‌ایم- جلوگیری می‌کنند ...
(3) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: این آیه در مورد قریش نازل شده است که از ورود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به

---

(1). تبیان، ج 7، ص 298- 299.
(2). المیزان، ج 14، ص 352.

(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 80؛ مثل همین به صورت مسند از امام حسین علیه السّلام در خصال، ج 1، ص 42- 43 نقل شده است.
(4). اسباب النزول، ص 255؛ تبیان، ج 7، ص 302؛ مجمع البیان، ج 7، ص 123- 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:303
مکه جلوگیری کردند. «1» و طوسی و طبرسی گفته‌اند: آیه در مورد ابو سفیان و یارانش نازل شده است که در سال حدیبیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و یارانش را از ورود به مسجد الحرام مانع شدند. «2» البته این آیه برای یادآوری عمل زشت مشرکان می‌باشد و چنین نیست که در سال حدیبیه نازل شده باشد.
این آیات به تناسب، احکام حج را بیان می‌کند تا به آخر آیه 37 می‌رسد. به نظر می‌رسد که نزول آنها در ایام موسم حج یا در نزدیکی آن بوده است، یعنی بعد از بازگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مکه، در آخر ماه ذی القعده و قبل از ماه ذی الحجّه. آیه 26 به بیان توصیه حضرت ابراهیم و پاک کردن مسجد الحرام به وسیله او می‌پردازد و گویی که زمینه‌سازی می‌کند تا مسجد به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از فتح از بت‌ها و پلیدی‌ها تطهیر شود.
(1)

آیه إذن جنگ

در آیه 39 از سوره حج می‌فرماید:
«أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ»؛ به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت جهاد داده شده است، چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند و البته خدا بر پیروزی آنان بسیار توانا است.
اگر «أذن» انشاء باشد، نه اخبار از إذن سابق، در این صورت می‌توان گفت که در این آیه، اذن به جهاد داده شده است؛ اما در آیه 190 از سوره بقره آمده است:
«وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ»؛ در راه خدا با کسانی که با شما می‌جنگند، بجنگید.
بنابراین آیه سوره حج، برای تأکید آیه إذن سابق می‌باشد.
(2)

اگر بنا را بر این بگذاریم که سوره حج در مدینه و در ایام خاصی نازل شده است و دلیل قاطعی بر استثنای برخی از آیات آن نداشته باشیم، در این صورت استثنای آیه 25 از سیاق کلی آیات را نمی‌پذیریم که می‌فرماید:
«وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللَّهُ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللَّهُ آیاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» «3»؛ و پیش از تو هیچ رسول و پیامبری

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 83.
(2). تبیان، ج 7، ص 308 و مجمع البیان، ج 7، ص 128.
(3). حج (22)، 52.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:304
را نفرستادیم جز اینکه هرگاه چیزی تمنا می‌نمود، شیطان در آرزویش القای شبهه می‌کرد.
پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد، محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت و خدا دانای حکیم است.
(1) آنچه که با سیاق آیات موافق می‌باشد این است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آرزو می‌کرد که در ادای رسالت و تبلیغ و نشر آن موفق شود. و این رسالت استمرار داشته باشد و موانع برطرف گردد. و طبیعی است که شیطان‌های جنّ و انس در این آرزو و خواسته رسول خدا، القای شبهه و تشکیک می‌کردند، چنان که در آیه‌های قبل آمده: «مَنْ کانَ یَظُنُّ أَنْ لَنْ یَنْصُرَهُ اللَّهُ»، و چنان که بعضی از اصحاب بر مفاد صلح حدیبیه و صدق وعده‌های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شک کردند؛ اما خداوند با فتح مکه، وسوسه‌های شیاطین را باطل کرد و آیات خود را در مورد نصرت و یاری پیامبر استوار ساخت؛ از این رو در آیه 54 می‌فرماید:
«وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ ...»؛ و تا آنان که علم یافته‌اند بدانند که این قرآن حق است و از جانب پروردگار توست و بدان ایمان آورند و دلهایشان برای او خاضع گردد ...
و قبل از آن می‌فرماید: «لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ ...»؛ تا آنچه را که شیطان القا می‌کند، برای کسانی که در دلهایشان بیماری است و نیز برای سنگدلان، آزمایشی گرداند.
و بعد از آن می‌فرماید:
«وَ لا یَزالُ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ حَتَّی تَأْتِیَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً. الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ

لِلّهِ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ»؛ و کسانی که کفر ورزیده‌اند، همواره از آن در تردیدند تا بناگاه قیامت برای آنان فرا رسد ... در آن روز پادشاهی از آن خداست و میان آنان داوری می‌کند.
(2) خداوند می‌فرماید که شک و تردید آنان در مورد رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله زایل نمی‌شود تا روز قیامت برپا شود که ملک و پادشاهی در آن روز از آن خداست. «1»
در آیه 34 که بین آیات 25 تا 37 قرار دارد، به بیان مناسک حج می‌پردازد و می‌فرماید: «وَ لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَکاً». سپس در آیه 67 آن را تکرار می‌کند و می‌فرماید:
«لِکُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنا مَنْسَکاً هُمْ ناسِکُوهُ فَلا یُنازِعُنَّکَ فِی الْأَمْرِ وَ ادْعُ إِلی رَبِّکَ إِنَّکَ لَعَلی هُدیً مُسْتَقِیمٍ. وَ إِنْ جادَلُوکَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما تَعْمَلُونَ. اللَّهُ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ فِیما کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ»؛ برای هر امتی مناسکی قرار دادیم که آنها بدان عمل کنند، پس نباید در این امر با تو

---

(1). المیزان، ج 14، ص 391.

به ستیزه برخیزند، به راه پروردگارت دعوت کن، زیرا تو بر راهی راست قرار داری. و اگر با تو مجادله کردند، بگو: «خدا به آنچه می‌کنید آگاه‌تر است.». خدا روز قیامت در مورد آنچه با یکدیگر در آن اختلاف می‌کردید، داوری خواهد کرد.
(1) طبرسی در جوامع الجامع روایت کرده است: جمعی از کفار خزاعه که علیه مسلمانان هم‌پیمان شده بودند و بدیل بن ورقاء خزاعی هم در میان آنها بود، به مسلمانان گفتند: شما را چه شده که آنچه خودتان آن را می‌کشید، می‌خورید، اما آنچه که خدا آن را می‌کشد (میته) نمی‌خورید؟ «1»
شاید این حادثه پس از فتح مکه و اختلاط کفار و مسلمانان بوده است، بنابراین آیه پس از مجادله بین آنان نازل شده و مؤمنین را بر عقایدشان ثابت‌قدم‌تر می‌کند و سیاق تکرار نیز این را تأیید می‌کند. «2»

سوره منافقون

(2) سوره بعدی که صد و پنجمین سوره در ترتیب نزول و نوزدهمین سوره نازل شده در مدینه می‌باشد، سوره منافقون است. «3» اخبار مربوط به این سوره در قضایای غزوه بنی مصطلق در سال پنجم هجری نقل شد. در آنجا گفتیم که حوادث این سوره احتمال ندارد که از جهت تاریخی از این عقب‌تر اتفاق افتاده باشد و احتمال ندارد که آیات آن تا این زمان به تأخیر افتاده و نازل نشده باشد، اما با این وجود، خبری که در ترتیب نزول سوره بدان اعتماد کرده‌ایم، می‌گوید: سوره منافقون در این برهه از زمان نازل شده است و این، یک نکته مبهم تاریخی است که خدا آن را بهتر می‌داند.

(3) صد و ششمین سوره نازل شده و بیستمین سوره نازل شده در مدینه، سوره مجادله می‌باشد. در ابتدای این سوره آمده است:
«قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها وَ تَشْتَکِی إِلَی اللَّهِ وَ اللَّهُ یَسْمَعُ تَحاوُرَکُما إِنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ»؛ خدا گفتار زنی را که درباره شوهرش با تو گفتگو و به خدا شکایت می‌کرد، شنید و خدا گفتگوی شما را می‌شنود، زیرا شنوای بیناست.
در زمان جاهلیت، اگر مردی به زنش می‌گفت: تو برای من، همانند مادرم هستی، این زن تا ابد بر او

_____

(1). جوامع الجامع، طبرسی، ج 2، ص 108؛ مجمع البیان، ج 7، ص 150؛ تبیان، ج 7، ص 238.
(2). نک: المیزان، ج 14، ص 406- 413.
(3). التمهید، ج 1، ص 107.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:306
حرام می‌شد. «1» در این میان أوس بن صامت انصاری خزرجی، برادر عبادة بن صامت که مردی عجول و حساس بود با دختر عمه‌اش خولة، دختر ثعلبه «2» ازدواج کرده بود. «3»
(1) واحدی با سند خود از خوله روایت کرده است: روزی او وارد خانه شد و با تندی و خشم صحبت کرد و من هم جوابش را دادم. او خشمگین شد و گفت: تو همانند مادرم هستی. سپس از منزل خارج شد و پس از مدتی بازگشت. «4»
او وقتی وارد منزل شد، همسرش که زنی زیبا بود، نماز می‌خواند و در حال سجده بود. پس از آنکه نمازش تمام شد، أوس می‌خواست که با او نزدیکی کند. «5»
خوله می‌گوید: به من تمایل پیدا کرده بود، اما من خودداری کردم. می‌خواست که با زور این کار را انجام دهد، اما از آنجا که مرد ضعیف الجثه‌ای بود، بر او غالب شدم و گفتم: هرگز نمی‌گذارم با من نزدیکی کنی تا وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بین من و تو حکم کند! سپس پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتم. «6»
(2) قمی با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: خوله عرض کرد: ای رسول خدا، همسرم را در هر حال اطاعت کرده و یار و همکار او برای دنیا و آخرتش بوده‌ام و هیچ مکروهی از من ندیده است.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرسید: پس برای چه از او شکایت

می‌کنی؟
عرض کرد: او مرا از منزل اخراج کرده و گفته است: تو برای من همانند مادرم هستی!
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: خدای متعال در این مورد چیزی را بر من نازل نکرده است تا بین شما قضاوت کنم و دوست ندارم که از متکلفین باشم.
(3) خوله در حالی که گریه می‌کرد و به درگاه خدا شکوه و شکایت می‌کرد، از پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت. پس از آن خداوند این آیات را نازل فرمود: «قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِی تُجادِلُکَ فِی زَوْجِها ...».
پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کسی را به دنبال وی فرستاد و فرمود که همراه همسرش نزد او بیایند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از أوس پرسید: آیا تو به همسرت گفته‌ای: تو برای من، همانند مادرم هستی؟
عرض کرد: بله یا رسول الله.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند درباره تو و همسرت قرآن نازل کرده است و آنگاه این آیات را

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 353.
(2). أسباب النزول، ص 345.
(3). مجمع البیان، ج 9، ص 371.
(4). أسباب النزول، ص 345.
(5). مجمع البیان، ج 9، ص 371.
(6). أسباب النزول، ص 345.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:307
قرائت نمود و به او فرمود: همسرت را بردار و برو، هرآینه که حرف زشت و بدی را زدی. خداوند تو را ببخشد. مواظب باش که دیگر آن را تکرار نکنی. «1»
(1) در خبر طبرسی در مجمع البیان آمده است: پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این آیات را خواند، از أوس پرسید: آیا می‌توانی برده‌ای را آزاد کنی؟ عرض کرد: من سرمایه چندانی ندارم و در این صورت باید تمام اموالم را پرداخت کنم. پرسید: آیا می‌توانی دو ماه پی‌درپی روزه بگیری؟ عرض کرد: ای رسول خدا، به خدا قسم، اگر من روزی سه مرتبه غذا نخورم، چشم‌هایم تار می‌شود و می‌ترسم که نابینا شوم! پرسید: آیا می‌توانی به شصت مسکین طعام بدهی؟ عرض کرد: نه، به خدا قسم نمی‌توانم، مگر اینکه شما مرا یاری کنید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من پانزده صاع به تو کمک می‌کنم و دعا می‌کنم که

خدا به مال تو برکت بدهد. آنگاه پانزده صاع را به وی تحویل داد و برای او دعا کرد که مالش برکت پیدا کند. «2»

(2) در اینجا دیدیم که این صحابی انصاری خزرجی، در زمانی که هشت سال از هجرت می‌گذشت، بر طبق عادات جاهلیت، زن خود را به وسیله ظهار طلاق داد. به دنبال آن چهار آیه اول سوره مجادله نازل شد.
جالب این است که در آیه هشتم، به مخالفت جمعی از مسلمانان، با تحیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که تحیت خدا و اسلام بود، اشاره می‌کند. آنان هنگامی که پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند، به جای السلام علیک، از الفاظ أنعم صباحا و أنعم مساء استفاده می‌کردند که مخصوص جاهلیت بود. به دنبال آن خداوند آیه هشتم را نازل کرد که می‌فرماید:
«... وَ إِذا جاؤُکَ حَیَّوْکَ بِما لَمْ یُحَیِّکَ بِهِ اللَّهُ وَ یَقُولُونَ فِی أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا یُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِیرُ»؛ و چون نزد تو آیند، تو را درودی گویند که خدایت آن را نگفته است و در دل می‌گویند چرا خدا بدانچه می‌گوییم ما را عذاب نمی‌کند؟ جهنم برای آنان کافی است؛ در آن درمی‌آیند و چه بد سرانجامی است.
این آیه آنها را از تحیت به شیوه جاهلیت نهی می‌کند و آیه بعدی آنها را از نجوا کردن (درگوشی حرف زدن) نهی می‌کند و می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا تَناجَیْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِیَةِ الرَّسُولِ وَ تَناجَوْا بِالْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِی إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون با یکدیگر

---

(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 353- 354.
(2). مجمع البیان، ج 9، ص 371.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:308
محرمانه گفتگو می‌کنید، به قصد گناه و تعدی و نافرمانی از پیامبر با همدیگر گفتگو نکنید و به نیکوکاری و پرهیزکاری نجوا کنید و از خدایی که نزد او محشور خواهید گشت، پروا کنید.
آنگاه حکمت این نهی را بیان می‌کند و می‌فرماید:
«إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَی اللَّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ»؛ چنان نجوایی از القائات شیطان است تا کسانی را که ایمان آورده‌اند، دلتنگ کند. ولی جز با اراده خدا هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسد و مؤمنان باید بر خدا اعتماد کنند.
البته در صدر آیه هشتم، اشاره می‌کند که نهی از نجوا قبلا به وسیله رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تذکر داده شده است، اما اینان دوباره به چیزی که از آن نهی شده‌اند، روی آورده‌اند:

«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوى ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ وَ يَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّسُولِ ...»؛ آیا کسانی را که از نجوا منع شده بودند، ندیدی که باز بدانچه از آن منع گردیده‌اند برمی‌گردند و با همدیگر به منظور گناه و تعدی و سرپیچی از پیامبر، محرمانه گفتگو می‌کنند.

احترام به بدریون

(1) در آیه 11 به دو مسأله متقابل اشاره شده است: از سویی آیه دلالت می‌کند که مؤمنین و صاحبان علم و فضل در میان اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده‌اند و او آنان را بر دیگران برتری می‌داده و در مجالس آنان را نزدیک خود می‌نشانده است و از سویی دیگر دلالت می‌کند که عده‌ای از آنان وقتی که به ایشان گفته می‌شد: جمع‌تر بنشینید یا راه را باز کنید، ناراحت می‌شدند. برای همین آیه 11 نازل شد و کار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را تأیید کرد.
(2) در شأن نزول این آیه آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بعد از آنکه صفّه را در سال هفتم در مسجد بنا کرد، روزهای جمعه که برای نماز خارج می‌شد، مدتی قبل از نماز، پیش اهل صفه می‌رفت و در میان آنان می‌نشست. صفه جای تنگی بود و همه در آنجا نمی‌گرفتند. او به انصار و مهاجرینی که از بدریون بودند، احترام ویژه‌ای می‌گذاشت. یک روز که وی میان اهل صفه نشسته بود و هیچ جای خالی وجود نداشت، عده‌ای از بدریون که ثابت بن قیس بن شماس هم در میانشان بود، وارد شدند. آنها بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سلام کردند و او جواب داد، سپس به اهل مجلس سلام کردند و آنان جوابشان را دادند، اما کسی برای آنان جا باز نکرد تا بنشینند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که وضع را اینگونه دید، به چند نفر، به تعداد بدریونی که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:309
آمده بودند، فرمود: ای فلانی و فلانی و ... از جایتان بلند شوید تا این‌ها بنشینند. آنان برخاستند، اما آثار ناراحتی و خشم در چهره‌هایشان دیده می‌شد.
(1) منافقان سعی کردند که از این فرصت سوء استفاده کرده، این افراد را علیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله تحریک کنند، برای همین به آنان گفتند: با اینکه شما پیامبر را دوست می‌دارید و رفته‌اید تا نزدیک او بنشینید، اما او عده‌ای را که دیرتر آمده بودند بر شما ترجیح داد و آنها را در جای شما نشانید! در این صورت آیا گمان می‌کنید که صاحب شما به عدالت رفتار می‌کند؟! پس از این، آیه یازده نازل شد که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا قِیلَ لَکُمْ تَفَسَّحُوا فِی الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا یَفْسَحِ اللَّهُ لَکُمْ وَ إِذا قِیلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا ...» «1» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون به شما گفته شود: «در مجالس جای باز کنید»، پس جای باز کنید تا خدا برای شما گشایش حاصل کند و چون گفته شود:

«برخیزید»، پس برخیزید ...
(2)

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به فقهاء و صاحبان علم و به بدریون احترام ویژه می‌گذاشت، زیرا احکام و عقاید و معارف اسلام را بهتر از تازه مسلمانان می‌فهمیدند. همچنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به فقرای اصحاب احترام می‌گذاشت، زیرا از ثروتمندانی که در معرض تکبر و طغیان قرار داشتند، باتقواتر و مؤمن‌تر بودند، اما ثروتمندان پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند و از فقرا سبقت می‌گرفتند و مدت طولانی پیش وی می‌نشستند و با او به طور خصوصی صحبت می‌کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از سخنان طولانی آنان خسته شده بود، برای همین خداوند دستور داد که قبل از صحبت خصوصی با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله باید صدقه بدهند و آنها را ملزم کرد تا وقتی صدقه نداده‌اند، با آن حضرت به صورت خصوصی صحبت نکنند. آیه، مقدار صدقه را مشخص نکرد و کسی را که چیزی برای صدقه دادن ندارد، مورد عفو و بخشش قرار داد و فرمود:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً ذلِکَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ أَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ ...» «2»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه با پیامبر خدا گفتگوی محرمانه می‌کنید، پیش از گفتگوی محرمانه خود، صدقه‌ای تقدیم بدارید. این کار برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است؛ و اگر چیزی نیافتید بدانید که خدا آمرزنده مهربان است.

---

(1). مجادله (58)، 11 و این خبر در مجمع البیان، ج 9، ص 378، و اسباب النزول، ص 347 آمده است.

(2). مجادله (58)، 12 این خبر در تبیان، ج 9، ص 551 به نقل از زجاج آمده است و در مجمع البیان، ج 9، ص 379 از مقاتل، از ابن حیان آمده و همچنین در أسباب النزول، ص 348.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:310

(1) پس از نزول آیه، علی علیه السّلام یک دینار داشت که آن را به ده درهم تبدیل کرد و هر بار که برای صحبت پیش آن حضرت علیه السّلام می‌رفت، یک درهم صدقه می‌داد تا ده درهم به اتمام رسید، اما ثروتمندان از صدقه دادن بخل ورزیدند و از صحبت خصوصی با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خودداری کردند. بدین ترتیب هیچ کس غیر از علی علیه السّلام به این آیه عمل نکرد تا آیه بعدی نازل شد که می‌فرماید:

«أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ فَأَقِیمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّکاةَ ...»؛ آیا ترسیدید فقیر بشوید، اگر پیش

از صحبت محرمانه خود صدقه‌هایی بپردازید؟! چون این کار را نکردید، خدا آن را بر شما بخشید، پس نماز را برپا دارید و زکات بپردازید ...
بدین ترتیب خداوند به همان صدقه‌هایی که در زکات واجب می‌بایست بپردازند، اکتفا کرد و آیه بعدی نازل شد تا فضیلت خاص را برای علی علیه السّلام اثبات کند و او تنها کسی بود که به این آیه عمل کرد. «1»
(2)

در میان اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کسانی بودند که هنوز مانند زمان جاهلیت به هم سلام می‌کردند و کسانی بودند که از صحبت خصوصی با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منع شده بودند، اما دوباره آن را انجام می‌دادند و از صدقه دادن قبل از صحبت محرمانه بخل می‌ورزیدند و کسانی بودند که وقتی به آنها می‌فرمود: بلند شوند تا مسلمانان اولیه و اصحاب بدر در جایشان بنشینند، ناراحت می‌شدند. در این میان عبد الله بن بنتل از کسانی بود که در مجالس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌نشست و گفته‌های او را برای یهودیان بازگو می‌کرد و علاوه بر سخن‌چینی، به هنگامی که با دوستان هم عقیده خودش خلوت می‌کرد، به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فحش می‌دادند!
(3) سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است: روزی در سایه یکی از حجره‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودیم، در حالی که سایه رو به اتمام بود و می‌خواستیم بلند شویم، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: الان کسی می‌آید که با چشم‌های شیطان به شما نگاه می‌کند! وقتی که آمد با او صحبت نکنید! در همین حال مرد کبود چشمی آمد.

_____

(1). مجادله (58)، 13. این خبر در منابع پاورقی‌های قبلی آمده؛ و همچنین در کتاب ما نزل من القرآن در ص 84 از حبری کوفی از مجاهد آمده است. در تفسیر فرات کوفی، ص 469- 470 از ابن عمر روایت شده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دینار را به علی علیه السّلام برگرداند. و در تفسیر قمی، ج 2، ص 358 از مجاهد و از امام صادق علیه السّلام این مطلب نقل شده است. و در حاشیه تفسیر فرات به منابع عدیده‌ای اشاره شده است و در مجمع البیان، ج 9، ص 380 آمده است که فاصله نزول این دو آیه، ده شب بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:311
(1) و از مقاتل و سدّی روایت شده است: عبد الله بن بنتل که کبود چشم بود، آمد ... پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: چرا تو و همراهانت به من فحش می‌دهید؟! او به خدا قسم خورد که این کار را نکرده است! دوباره پرسید: برای چه تو و فلانی و فلانی مرا در فلان جا فحش می‌دادید؟! و اسم‌های افراد را ذکر کرد.
او قسم یاد کرد که چنین کاری نکرده است؛ اما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بلکه چنین کرده‌ای!
او رفت و همراهانش را آورد و همگی قسم خوردند که او را سب و شتم

نکرده‌اند، اما وحی نازل شد که:
«أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ ما هُمْ مِنْكُمْ وَ لا مِنْهُمْ وَ يَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذاباً شَدِيداً إِنَّهُمْ ساءَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ. اتَّخَذُوا أَيْمانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ فَلَهُمْ عَذابٌ مُهِينٌ»؛ آیا ندیده‌ای کسانی را که قومی را که مورد خشم خدایند به دوستی گرفته‌اند؟ آنها نه از شمایند و نه از ایشان، و به دروغ سوگند یاد می‌کنند و خودشان هم می‌دانند. خدا برای آنان عذابی سخت آماده کرده است. به راستی که چه بد می‌کردند! سوگندهای خود را چون سپری قرار داده بودند و مردم را از راه خدا بازداشتند و در نتیجه برای آنان عذابی خفت‌آور است.
(2) از آیه بعدی فهمیده می‌شود که اینان از ثروتمندان بوده‌اند، زیرا می‌فرماید:
«لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ. يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَما يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى شَيْءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْكاذِبُونَ»؛ در برابر خداوند، از اموال و اولادشان کاری ساخته نیست. آنها دوزخی‌اند و در آن جاودانه می‌مانند. روزی که خدا همه آنان را برمی‌انگیزد، همان گونه که برای شما سوگند یاد می‌کردند، برای او نیز سوگند یاد می‌کنند و چنان می‌پندارند که حق به جانب آنهاست.
آگاه باش که آنان همان دروغگویانند.
(3) آیه بعدی، توصیف آنها به شیطان را تأیید و امضا کرده و می‌فرماید:
«اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولئِكَ حِزْبُ الشَّيْطانِ أَلا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ. إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ أُولئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ. كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»؛ شیطان بر آنان چیره شده و خدا را از یادشان برده است. آنان حزب شیطان‌اند آگاه باش که حزب شیطان همان زیان‌کارانند. در حقیقت کسانی که با خدا و پیامبر او به دشمنی برمی‌خیزند، آنان در زمره زبونان خواهند بود. خدا مقرر کرده است که:
«حتما من و فرستادگانم چیره خواهیم گردید». آری، خدا نیرومند شکست‌ناپذیر است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:312
حال که این‌ها حزب شیطان هستند، پس حزب الله چه کسانی هستند؟ خداوند می‌فرماید:
«لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كانُوا آباءَهُمْ أَوْ أَبْناءَهُمْ أَوْ إِخْوانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ

فِيَها رَضِيَ اللّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ أولئِکَ حِزْبُ اللّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»؛ «1» قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند، کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند- هرچند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره آنان باشند- دوست بدارند. خدا ایمان را در دل آنها نوشته است و آنان را با روحی از جانب خود تأیید کرده است و آنان را به بهشت‌هایی که در زیر درختان آن جوی‌های روان است، ساکن می‌کند. همیشه در آنجا ماندگارند و خدا از ایشان راضی و آنها از خدا راضی هستند. اینان حزب الله هستند و همانا حزب الله از رستگاران هستند.
در این آیات چنان اتصالی وجود دارد که به ذهن نمی‌رسد بعضی از آنها برای مناسبت‌های دیگری نازل شده باشند. «2»

_____
(1). مجادله (58)، 14- 22. این اخبار در أسباب النزول، ص 348.
(2). المیزان، ج 19، ص 198.

فصل سوم مهم‌ترین حوادث سال نهم هجری

(2) واقدی با سند خود از زهری روایت کرده است: پس از آن‌که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از فتح مکه و جنگ حنین و عمره مفرده در ماه ذی القعده فارغ شد، به مدینه آمد. او باقیمانده ذی القعده و ذی الحجّه را در مدینه ماند و هنگامی که هلال ماه محرم را مشاهده کرد، افرادی را برای جمع‌آوری زکوات به اطراف فرستاد.
آن حضرت بریدة بن حصیب یا کعب بن مالک را به سوی أسلم و غفار، عبّاد بن بشر أشهلی را به سوی سلیم و مزینه، مالک بن مکیث را به سوی جهینه، ضحاک بن سفیان را به سوی بنی کلاب، ابن لتیبیه ازدی را به سوی بنی ذبیان و عمرو بن عاص را به سوی فزاره فرستاد.
(3) آن حضرت بسر بن سفیان کعبی، یا نعیم بن عبد اللّه عدوی را به سوی بنی کعب از خزاعه فرستاد. او آنان را در عفان یا در کنار آبگیری در نزدیکی حدیبیه دید. در این حال بنی جهیم از بنی تمیم و بنی عمرو از بنی تمیم هم در کنار آن آبگیر جمع شده بود. او دستور داد که چارپایان خود را گرد آورند تا زکات آن را بگیرد. خزاعی‌ها زکات را از هر طرف جمع کردند و به او تحویل دادند.
بنی تمیم به خزاعی‌ها گفتند: او به باطل اموال شما را می‌گیرد. خزاعی‌ها گفتند: ما دین اسلام را پذیرفته‌ایم و این از احکام دین ما می‌باشد. تمیمی‌ها گفتند: به خدا قسم که حتی یک بچه شتر به آنها نمی‌دهیم! برای همین جمع شدند و خود را مسلح کرده و شمشیرها را از غلاف کشیدند! وقتی که مسئول جمع‌آوری زکات آمد و آنان را در این حال دید، ترسید و فرار کرد. «1» او نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا. همراه سه نفر بودم. بنی تمیم از پرداخت زکات خودداری کردند، برای همین خزاعی‌ها به آنها حمله کردند و آنان را از منطقه خود اخراج کردند و گفتند: اگر به خاطر خویشاوندی و قرابت نبود، نمی‌گذاشتیم سالم به سرزمین خودتان بروید. زود از سرزمین ما خارج شود که به خاطر دشمنی شما با محمد صلّی اللّه علیه و آله و عدم پرداخت زکات، ما هم مورد حمله واقع می‌شویم. آنگاه بنی تمیم به منطقه خودشان رفتند.

---

(1). این غیر از خبر ولید بن عقبه درباره بنی ولیعه یا بنی مصطلق از خزاعه است که خواهد آمد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:314
(1)

پس از این حادثه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه کسی به سوی این قوم می‌رود که این کار را کردند؟
عیینة بن حصن فزاری اولین نفری بود که داوطلب شد و گفت: به خدا قسم که این کار از دست من برمی‌آید. آنان را تعقیب می‌کنم و اگر به سرزمین بنی سعد هم رسیده باشند، آنها را به خواست خدا، نزد شما می‌آورم تا درباره ایشان تصمیم بگیرید.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را همراه پنجاه اسب سوار از عرب‌ها که از غیر انصار و مهاجرین بودند، به سوی بنی تمیم فرستاد. آنان شب‌ها پیش می‌رفتند و روزها در جایی مخفی می‌شدند.
او به حرکت ادامه داد تا به العرج رسید و دید که آنها به سرزمین بنی سلیم کوچ کرده‌اند. آنها را تعقیب کرد و دید که بعد از سقیا، در صحرا چادر زده‌اند و چارپایانشان را رها کرده‌اند تا بچرند. آنها وقتی مسلمانان را دیدند، فرار کردند، اما یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر شدند. مسلمانان آنان را به مدینه آوردند و در خانه رملة، دختر حارث حبس کردند.
(2) سپس ده نفر از رؤسایشان و از جمله: اقرع بن حابس تمیمی، زبرقان بن بدر، عطارد بن حاجب، قیس بن حارث، ریاح بن حارث بن مجاشع، عمرو بن أهتم، قیس بن عاصم و نعیم بن سعد قبل از ظهر وارد مسجد شدند و سراغ اسرای خویش را می‌گرفتند. به آنها خبر داده شد که اسرا در منزل رمله، دختر حارث محبوس شده‌اند. وقتی به دیدن آنها رفتند، زنان و کودکان به شدت گریه و زاری می‌کردند. پس به مسجد بازگشتند، در حالی که بلال اذان ظهر را گفته بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن روز در منزل عایشه به سر می‌برد. مردم منتظر خروج او از منزل بودند. این عده عجله داشتند که او هرچه زودتر از منزل بیرون بیاید، برای همین فریاد زدند: ای محمد، بیرون بیا!
بلال پیش آنها رفت و گفت: الان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خارج می‌شود، عجله نکنید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خارج شد. بلال اقامه نماز را گفت. آنان به او هجوم آورده و می‌گفتند: خطیب و شاعر خودمان را آورده‌ایم. صبر کن و سخن ما را بشنو! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تبسمی کرد و پیش رفت تا نماز ظهر را با مردم خواند. سپس به منزل رفت و آنگاه خارج شد و در صحن مجلس نشست. آنان پیش وی آمدند و خطیبشان، عطارد بن حاجب برخاست و گفت:
(3) حمد و سپاس خدایی را سزاست که بر ما تفضل نموده و ما را از

پادشاهان زمین قرار داده و به ما اموال فراوان عنایت کرده که آن را به معرفت مصرف می‌کنیم. و ما را از عزیزترین اهل مشرق و پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین آنها قرار داده است.

_____

(1). چون این کار بنی تمیم به عنوان تمرّد و طغیان در قلمرو حکومت اسلامی صورت گرفته است؛ لذا غزوه نبوده و در ماه محرم انجام پذیرفته است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:315

در این صورت چه کسی مثل ما است؟ هر کس که می‌خواهد با ما مفاخره کند، باید که مثل ما فضائل خود را برشمارد و اگر می‌خواستیم سخن را طولانی می‌کردیم و لکن از پرگویی در مورد آنچه خدا به ما عنایت فرموده، حیا می‌کنیم. این سخن را گفتم تا سخنی را بیاورید که افضل از سخن من باشد.

او نشست و آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ثابت بن قیس که صدایش از همه مردم بلندتر بود، فرمود: برخیز و جواب خطیبشان را بده.

(1) او برخاست و به صورت ارتجالی گفت: حمد و سپاس خدایی را سزاست که آسمان‌ها و زمین از مخلوقات اویند که امر او را فرمان می‌برند. علم او همه جا را فراگرفته و هیچ نعمتی نیست مگر اینکه از فضل او است. از مقدرات الهی این بود که ما را از حاکمان قرار داد و از میان بندگان خود، برای ما پیامبری فرستاد که بهترین نسب و زیباترین سیرت و صادقانه‌ترین گفتار را دارد. خداوند کتابش را بر او نازل کرد و او را بر بندگانش امین قرار داد، در حالی که از بهترین بندگان بود. او همه را به ایمان دعوت کرد که عده‌ای از اقوام و خویشاوندانش به او ایمان آوردند و هجرت کردند.

(2) او زیباروی‌ترین مردم و خوش‌رفتارترین آنها است. ما اولین مردمی بودیم که او را اجابت کردیم. ما انصار خدا و رسول او هستیم که با مردم می‌جنگیم تا بگویند: لا اله الا الله. هر کس که به خدا و رسولش ایمان بیاورد، جان و مالش را از ما حفظ کرده است و هر کس کافر باشد با او می‌جنگیم و کشتنش برای ما بسیار سهل و آسان است. این سخنان را می‌گویم و برای مؤمنین و مؤمنان به درگاه خدا استغفار می‌کنم. و سپس نشست.

پس از آن گفتند: ای رسول خدا، اجازه دهید که شاعر ما شعرهایش را بخواند. آن حضرت اجازه داد.

زبرقان برخاست و اشعارش را خواند. بعد از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله متوجه حسّان بن ثابت شد و فرمود: جواب آنها را بده. او ده بیت شعر را ارتجالا در جواب آنها سرود.

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از خطبه ثابت و اشعار حسان خوش‌حال شد و درباره حسّان فرمود: خدا حسان را با روح القدس تأیید فرماید، مادامی‌که از پیامبرش دفاع می‌کند. «1»
پس از آن أقرع بن حابس هم شعری خواند که حسّان به دستور رسول خدا جوابش را داد.
(3) سپس اقرع برخاست و گفت: نمی‌دانم که چه شده است؟! خطیب آنها سخنورتر از خطیب ما و شاعر آنها قوی‌تر از شاعر ما بود. آنگاه به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد و گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چرا زودتر به این نتیجه نرسیدی؟ سپس دستور داد که هدیه‌هایی به آنها بدهند و آنها را بپوشانند. «2»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 973- 979؛ روضه کافی؛ ص 88، حدیث 75؛ رجال کشی، ص 57 و سفینة البحار، ج 2، ص 252.
گویی در این سخن، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اشاره‌ای غیب‌گونه به عاقبت بد حسّان می‌کند و لذا دعایش را مشروط بیان می‌نماید.
(2). اسباب النزول، ص 326- 328.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:316
(1) واقدی در مورد هدایای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تفصیل سخن گفته و نوشته است: وقتی که هیأتی بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد می‌شد، هدایایی با توجه به مقام و منزلت هر کدام به آنها می‌بخشید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله زنان و اسرای هیأت بنی دارم از بنی تمیم را به آنها بخشید و دستور داد که جوایزی به آنان بدهند. به هر کدام از آنان دوازده و نیم أوقیه نقره داده شد. پس از آنکه به حاضران هدیه دادند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد:
آیا کسی از شما باقی مانده است که به او جایزه نداده باشیم؟ گفتند: نوجوانی هست که پیش اثاثیه باقی مانده است. فرمود: او را بفرستید تا هدیه بگیرد. قیس بن عاصم گفت: او نوجوانی است که شرافت و فضلی ندارد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به هر حال او جزء هیأت شما بوده و حقی دارد! او را فرستادند. او عمرو بن أهتم بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پنج أوقیه نقره به وی بخشید. «1»
(2)

بخاری با سند خود از ابن جریح، از ابن زبیر روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که یکی از افراد هیأت بنی تمیم را به ریاست آنها منصوب کند. ابو بکر به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیشنهاد کرد که قعقاع بن معبد را به ریاست ایشان انتخاب کند؛ امّا عمر درخواست کرد که أقرع بن حابس را به ریاست آنها انتخاب کند. ابو بکر گفت: تو می‌خواهی که با نظر من مخالفت کنی؛ عمر گفت: چنین نیست، من در صدد مخالفت با تو نبودم. بدین ترتیب مشاجره آن دو بالا گرفت و درباره این مشاجره نازل شد:
«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ. إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ» «2»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در برابر خدا و پیامبرش در هیچ کاری پیشی مجویید و از خدا پروا بدارید که خدا شنوای داناست. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر نکنید و همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می‌گویید با او به صدای بلند سخن میگویید. مبادا بی‌آنکه بدانید کرده‌هایتان تباه شود. کسانی که پیش پیامبر خدا، صدایشان را فرو می‌کشند، همان کسانند که خدا دلهایشان را برای پرهیزگاری امتحان کرده است، آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 979- 980 و هر اوقیه معادل 213 گرم نقره است. ابن اسحاق در سیره‌اش ج 4، ص 205- 213 خبر هیأت بنی تمیم را ذکر کرده و چیزی در مورد اعتراض به زکات و جنگ اسرای آنها روایت نکرده است.
(2). حجرات (49)، 1- 3 و این خبر در أسباب النزول، ص 323- 324 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:317
(1) آیه بعدی در مورد هیأت بنی دارم از تمیم است که او را از بیرون حجره با صدای بلند فرامی‌خواندند تا بیاید:
«إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها با فریاد فرامی‌خوانند، بیشترشان نمی‌فهمند و اگر صبر کنند تا پیش آنان بیایی، مسلما برایشان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان

است.
(2)

در اخبار مربوط به بدر گفته شد که از جمله اسرای بدر، عقبة بن ابی معیط اموی بود. او از کسانی بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را مسخره می‌کرد و برای همین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که گردنش را بزنند. او فریاد زد: ای محمد، چه کسی فرزندان و خانواده‌ام را سرپرستی می‌کند؟ فرمود: آتش.
سپس نمی‌دانیم که چه وقت و چگونه پسرش، ولید بن عقبه اسلام را پذیرفت، مگر اینکه می‌بینیم در اوایل سال نهم هجری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را برای جمع‌آوری زکات به سوی بنی مصطلق از خزاعه فرستاده است. «1»
می‌دانیم که خزاعه از هم‌پیمانان بنی هاشم در جاهلیت به شمار می‌رفتند و مشهور است که دوست دشمن تو، دشمن توست، بنابراین آنها دشمن بنی امیه به شمار می‌رفتند. و در این میان چیزی بیشتر از این نمی‌دانیم. تاریخ تحقیقی اسلام ج4 317 مأمور فاسق ..... ص : 317
3) در تفسیر فرات کوفی با سند وی از جابر بن عبد الله انصاری آمده است. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ولید را به سوی بنی ولیعه فرستاد. بین او و بنی ولیعه، کدورتی از زمان جاهلیت وجود داشت. وقتی که او به نزدیکی آنها رسید، به استقبالش آمدند تا بدانند برای چه آمده است. او ترسید و نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و به او عرض کرد: بنی ولیعه از پرداخت زکات خودداری کردند و نزدیک بود که مرا به قتل برسانند. این خبر به بنی ولیعه رسید. آنان پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا، ولید دروغ گفته است. بین ما و او در جاهلیت کدورتی بوده است و ما می‌ترسیم که شما به خاطر این اختلاف مربوط به جاهلیت، ما را مورد حمله قرار دهی. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای بنی ولیعه، یا به این کار خویش پایان دهید، یا اینکه مردی را به سوی شما می‌فرستم که همانند من است. او جنگجویان شما را می‌کشد و

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 3، ص 308- 309؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 980؛ تبیان، ج 9، ص 343 و از او در مجمع البیان، ج 9، ص 198 به نقل از قتاده و مجاهد و مقاتل از ابن عباس.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:318
فرزندان شما را اسیر می‌کند. آنگاه با دستش به سوی علی علیه السّلام اشاره کرد و فرمود: او این مرد است و با دست بر شانه علی علیه السّلام

زد.
(1) و خداوند در مورد ولید نازل فرمود:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ ...» «1»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، نیک وارسی کنید، مبادا به نادانی، گروهی را آسیب برسانید و بعد، از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید. بدانید که پیامبر خدا 9 در میان شما است. اگر در بسیاری از کارها از رأی و میل شما پیروی کند، قطعا دچار زحمت می‌شوید، لیکن خدا ایمان را برای شما دوست‌داشتنی گردانید و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و پلیدکاری و سرکشی را در نظرتان ناخوشایند ساخت. آنان که چنین‌اند، راه یافتگانند.
(2) واقدی از بعضی از افراد بنی ولیعه روایت کرده است: ما پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفتیم و با او صحبت کرده و عذرخواهی می‌کردیم که حالت وحی به او دست داد. پس از آن که از این حالت خارج شد، عذر ما را پذیرفت و فرمود که درباره ما وحی نازل شده و خداوند فرموده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا ...». سپس فرمود: دوست دارید که چه کسی را به سوی شما بفرستم؟ عرض کردیم: عباد بن بشر را بفرستید. او در آنجا حاضر بود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای عبّاد، همراهشان برو و زکات ایشان را بگیر و بهترین اموالشان را برای خودشان واگذار. و به او دستور داد که ده روز پیش ما اقامت کند.
ما همراه عبّاد از مدینه خارج شدیم. او برای ما قرآن قرائت می‌کرد و شرایع اسلام را به ما می‌آموخت تا اینکه به محل اقامت خودمان رسیدیم. او هیچ حقی را ضایع نکرد و چیزی را فرو نگذاشت و سپس در حالی که راضی و خشنود بود، به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشت. «2»

(3) أنس بن مالک خزرجی از کسانی بود که گاهی خادم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. واحدی با سند خود از او روایت کرده است، روزی به وی عرض کردم: ای رسول خدا، آیا نمی‌شود که سری به عبد الله بن أبیّ بزنید؟
او این پیشنهاد را با روی گشاده پذیرفت. سپس سوار الاغی شد و در حالی که عده‌ای از مسلمانان همراهش بودند، به سوی ابن ابیّ حرکت کرد. «3» آنها از قبیله أوس بودند و عبد الله بن رواحه نیز همراه

---

(1). حجرات (49)، 6- 8 در تفسیر فرات کوفی، ص 426- 427، حدیث 563 و در حاشیه آن از طبرانی و ابن مردویه آمده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 980- 981.
(3). اسباب النزول، ص 329- 330 و در المیزان، ج 18، ص 320 به نقل از الدر المنثور، از بخاری و مسلم و غیره.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:319
ایشان بود. او حرکت کرد تا کنار عبد الله بن ابی توقف کرد. در این حال الاغ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مدفوعش را خالی کرد. ابن ابیّ بینی‌اش را گرفت و گفت: الاغت را از من دور کن! عبد الله بن رواحه گفت: مدفوع الاغ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تو و پدرت خوشبوتر است! خزرجی‌ها که از قوم ابن ابی بن سلول بودند، ناراحت شدند و به سوی عبد الله بن رواحه دستشان را دراز کردند. قوم ابن رواحه نیز به یاری او برخاستند و در ابتدا با دست‌هایشان و سپس با لنگه کفش و برگ‌های درخت خرما به جان خزرجی‌ها افتادند. پس از مدتی زد و خورد، افراد متفرق شدند و این آیات در مورد آنان نازل شد:
«وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما ...» «1»؛
و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم درگیر شوند، میان آن دو را اصلاح دهید، و اگر یکی از آن دو بر دیگری تعدی کرد با آن طایفه‌ای که تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد. پس اگر بازگشت، میان آنها را دادگرانه سازش دهید و عدالت کنید که خدا دادگران را دوست دارد.
در حقیقت مؤمنان با هم برادرند، پس میان برادرانتان را سازش دهید و از خدا پروا بدارید، امید که مورد رحمت قرار گیرید.

(1) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله پس از نماز صبح رو به مردم می‌کرد و می‌نشست. طبرسی از ابن عباس روایت کرده است.
گوش‌های ثابت بن قیس سنگین بود، از این رو نزدیک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌نشست تا سخنانش را بشنود. او روزی دیر به مسجد آمد. نماز تمام شده بود. مردم اطراف رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را گرفته بودند.
او با فشار میان مردم می‌گذشت تا جلوتر برود و جایی برای نشستن پیدا کند و دائما می‌گفت: جمع‌تر بنشینید، جمع‌تر بنشینید. تا اینکه به مردی رسید و می‌خواست از روی او نیز عبور کند. آن مرد به او گفت:
اینجا، جا هست، همین جا بنشین. او پشت سر آن مرد نشست. پس از آن که هوا کمی روشن شد، ثابت از او پرسید: تو چه کسی هستی؟ آن مرد اسمش را گفت. ثابت مادرش را می‌شناخت و می‌دانست که به نام بدی مشهور است، برای همین به او گفت: ای پسر فلانة؟! و اسم مادرش را با زشتی برد. آن مرد خجالت کشید و از حیا سرش را پایین انداخت. «2»
همچنین صفیه دختر حییّ بن اخطب یهودی، همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که گریه می‌کرد، پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد. از او پرسید: چرا گریه می‌کنی؟

---

(1). حجرات (49)، 9- 10 و در مجمع البیان، ج 9، ص 199 به نقل از سعید بن جبیر و غیره و در تبیان، ج 9، ص 346 به نقل از طبری.
(2) مجمع البیان، ج 9، ص 202، و اسباب النزول، ص 330.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:320
جواب داد: عایشه از من عیب‌جویی می‌کند و می‌گوید: ای یهودیه یهودی‌زاده!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: آیا نگفتی که پدرم هارون و عمویم موسی و شوهرم محمد صلّی اللّه علیه و آله است؟!
(1) همچنین روزی عایشه با حفصه بود که ام سلمه از کنارشان گذشت. او قد کوتاهی داشت. عایشه با دست اشاره کرد که او قد کوتاهی دارد «1» و می‌خواست از او عیب‌جویی کند. در این حال ام سلمه شالی را به سرش بسته بود و دو طرف آن را بر شانه‌هایش انداخته بود. چون دستک‌های شال بلند بود، بر زمین کشیده می‌شد. عایشه به حفصه گفت: ببین چه چیزی در عقب او بر زمین کشیده می‌شود، گویی که مثل زبان سگ است «2»!

پس وحی الهی نازل شد:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسی أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لا نِساءٌ مِنْ نِساءٍ عَسی أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِیمانِ وَ مَنْ لَمْ یَتُبْ فَأُولئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «3»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نباید قومی، قوم دیگر را ریشخند کند، شاید آنها از این‌ها بهتر باشند و نباید زنانی، زنان دیگر را ریشخند کنند شاید، آنها از این‌ها بهتر باشند و از یکدیگر عیب مگیرید و به همدیگر لقب‌های زشت مدهید؛ چه ناپسندیده است نام زشت پس از ایمان و هر که توبه نکرد، آنان خود ستمکارند.
(2)

پدران حفصه و عایشه با سلمان در سفری همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بودند. آن دو سلمان را پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا غذایی برایشان بفرستد.
نگه‌دارنده بار و اثاثیه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اسامة بن زید بود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سلمان را پیش اسامه فرستاد. او گفت: چیزی برای خوردن پیش من نیست. سلمان با دست خالی پیش آن دو بازگشت. آنها به همدیگر گفتند: اگر او را به دریا بفرستیم، آبش خشک می‌شود! و گفتند: اسامه خسیس‌بازی درمی‌آورد و چیزی به ما نمی‌دهد؛ برای همین خودشان پیش اثاثیه رفتند تا چیزی در آن بیابند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را دید و فرمود: چه شده است که تکه‌های گوشت را در دهان شما می‌بینم؟! عرض کردند: ای رسول خدا، ما

_____

(1). همان، ج 9، ص 203، و اسباب النزول، ص 330.
(2). همان، ج 9، ص 202، و اسباب النزول، ص 330.
(3). حجرات (49)، 11.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:321
امروز اصلا گوشتی نخورده‌ایم! فرمود: چرا، شما داشتید گوشت سلمان و اسامه را می‌خوردید! و قول خدای متعال نازل شد:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِیمٌ» «1»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است. و جاسوسی مکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند؛ آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ از آن کراهت دارید، پس از خدا بترسید که خدا توبه‌پذیر و مهربان است.

(1) روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از بازار مدینه گذشت. او مشاهده کرد که مردی، غلام سیاهی را به مزایده گذاشته است. غلام با کسانی که برای خرید مراجعه می‌کردند، شرط می‌کرد که نباید او را از شرکت در نمازهای پنج‌گانه پشت سر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله منع کنند.
مردی او را با همین شرط خرید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را هر روز می‌دید که در نماز جماعت شرکت می‌کند تا اینکه روزی او را ندید. از صاحبش درباره او سؤال کرد. گفت که مریض شده است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همراه عده‌ای از اصحاب به عیادت او رفت بعد از چند روزی از صاحبش، حال او را پرسید.
وی عرض کرد: ای رسول خدا، مرگش نزدیک شده است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فورا برخاست تا به عیادتش برود. در حالی او را ملاقات کرد که آخرین لحظات زندگی‌اش را می‌گذرانید. پس از لحظاتی قبض روح شد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شخصا به غسل و کفن و دفن وی اقدام کرد.
انصار گفتند: ما به او پناه دادیم و او را یاری کردیم و اموالمان را در اختیار او گذاشتیم و حال یک برده حبشی را بر ما ترجیح داد و اینگونه به او احترام گذاشت که برای ما چنین نمی‌کند.
مهاجران هم گفتند: از شهر و دیارمان مهاجرت کردیم و تمام اموالمان را رها کردیم و با این حال، ندیده‌ایم که برای هیچ کدام از ما این کارها را انجام دهد و این احترام و اکرام را قائل شود!

---

(1). حجرات، (49)، 12 طبرسی در مجمع البیان، ج 9، ص 203 به کنایه گفته است: دو نفر از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و در جوامع الجامع به اسم آنها تصریح کرده است و علامه در المیزان، ج 18، ص 338 آن را از او نقل کرده و مثل همین را از الدر المنثور از مقدسی، از أنس بن مالک روایت کرده که اسم سلمان را نیاورده است و مثل همین را از مقدسی، از سدّی نقل کرده که اسم سلمان را آورده و اسم آن دو را نیاورده است. سپس علامه برداشت کرده است که این روایت‌ها به یک قصه اشاره دارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:322
پس خداوند نازل فرمود:
«یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثی وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ»؛ ای مردم، ما شما را از

مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.

(1) به دنبال انتشار خبر جمع‌آوری زکوات، عده‌ای از بادیه‌نشینان بنی اسد به مدینه آمدند. آنها در واقع مؤمن نبودند، بلکه برای دریافت صدقات به مدینه آمده بودند و اظهار اسلام می‌کردند. آنها به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفتند: بعضی از قبایل از قبیل بنی فلان و بنی فلان با تو جنگیدند، اما ما با تو نجنگیدیم و همراه اهل و عیال خود پیش تو آمده‌ایم، حال مقداری از زکات را به ما بده.
گویی که آنان بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله منت می‌گذاشتند که مسلمان شده‌اند، در حالی که با حضور خودشان، باعث گران شدن اجناس در مدینه و کثیف شدن خیابان‌های آن شده بودند!
خداوند در این مورد نازل فرمود:
«قالَتِ الْأَعْرابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمانُ فِی قُلُوبِكُمْ ...» «1»؛
برخی از بادیه‌نشینان گفتند: «ایمان آوردیم» بگو: «ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید: اسلام آوردیم و هنوز در دلهای شما ایمان داخل نشده است. و اگر خدا و پیامبر او را فرمان برید، از ارزش کرده‌هایتان چیزی کم نمی‌کند و خدا آمرزنده مهربان است.» در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و دیگر شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند؛ اینانند که راست‌کردارند. بگو: «آیا خدا را از دین‌داری خود خبر می‌دهید؟ و حال آنکه خدا آنچه را که در آسمان‌ها و آنچه را که در زمین است می‌داند، و خدا به همه چیز داناست. از اینکه اسلام آورده‌اند، بر تو منت می‌نهند؛ بگو: «بر من از اسلام آوردنتان منت مگذارید، بلکه این خداست که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منت می‌گذارد، اگر راستگو باشید. خداست که نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌داند و خدا است که به آنچه می‌کنید، بیناست.

---

(1). حجرات (49)، 14- 18. این خبر در مجمع البیان، ج 9، ص 207 و اسباب النزول، ص 332 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:323

سوره تحریم

اشاره

(1) سوره بعدی که نازل شد، سوره تحریم بوده است، قبلا از ابن سعد با سند وی از عایشه نقل کردیم که وی درباره ماریه قبطیه گفت: او مجعد و زیبا بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دوست می‌داشت و بر هیچ یک از زنان به اندازه ماریه حسودی نمی‌کردم. تا اینکه خدا به او فرزند داد و ما همگی از آن محروم بودیم.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به مشربه ام ابراهیم منتقل کرد و پیش او رفت و آمد می‌کرد. این‌ها باعث شد که حسادت ما نسبت به او بسیار شدیدتر شود. «1»
(2) ماریه در بالای مدینه در مشربه ام ابراهیم ساکن بود، از این رو در اطراف مسجد حجره‌ای نداشت.
روزی عایشه به دیدار پدرش رفت و حجره‌اش خالی بود. در همین زمان ماریه- بعد از آن که مادر ابراهیم شده بود- به دیدار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حجره عایشه با او خلوت کرد. از آنجا که حفصه و عایشه با هم رفیق‌تر و نسبت به سایر زنان سرآمدتر بودند «2»، حفصه، عایشه را از جریان مطلع کرد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از این کار او مطلع گردید.
(3) طبرسی از زجاج روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حفصه را فراخواند و به او فرمود: عایشه را از این جریان آگاه نکن. و فرمود که او ماریه را بر خودش حرام کرده است و پدرش، ابو بکر بعد از او به حکومت می‌رسد و پس از او، عمر به حکومت می‌رسد. و به او تأکید کرد که پدرش را از موضوع مطلع نکند؛ اما حفصه، عایشه را از این موضوع آگاه کرد.
پس از آن طبرسی گفته است: نزدیک به همین مضمون را عیاشی با اسناد از عبد الله بن عطاء مکی، از امام باقر علیه السّلام با این اضافه روایت کرده است: و هر کدام از آن دو، این خبر را برای پدرشان بازگو کردند.
پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حفصه را به خاطر افشای جریان ماریه سرزنش کرد و از این که در مورد خبر حکومت ابو بکر و عمر آنها را سرزنش کند، خودداری کرد.
(4) طبرسی می‌نویسد: زجاج گفته است: خداوند پیامبرش را از جریان آگاه کرد و فرمود:
«وَ إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ ...» «3»؛ و چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با یکی از همسرانش [حفصه] سخنی نهانی گفت و همین که وی آن را به زن دیگر [عایشه] گزارش داد و خدا پیامبر را بر آن مطلع گردانید،

پیامبر بخشی از آن را اظهار کرد و از بخشی دیگر اعراض نمود. پس چون مطلب را به آن زن خبر داد، وی گفت: «چه کسی این را به تو خبر داده است؟» گفت: «مرا آن دانای آگاه خبر داده است.»

---

(1). الطبقات الکبری، ج 8، ص 153.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 472.
(3). تحریم (66)، 3.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:324
پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به بعضی از خبری که در مورد ماریه افشاء کرده بود، اشاره کرد و حفصه را سرزنش نمود و از قسمت دیگر که مربوط به حکومت ابو بکر و عمر بعد از خودش بود، اعراض کرد. «1»
(1) و مرحوم کلینی در کافی با اسناد خود از زراره از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کنیز خودش ماریه را بر خود تحریم کرد و قسم خورد که دیگر با او همبستر نشود، پس خداوند کفاره‌ای را به خاطر قسم خوردن بر عهده‌اش گذاشت و نه برای تحریم کردن ماریه «2» و خداوند فرمود:
«قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ أَیْمانِکُمْ وَ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ» «3»؛ به تحقیق که خداوند، راه گشودن قسم‌هایتان را مقرر داشته است و خدا سرپرست شماست و او دانای حکیم است.
(2) مرحوم قمی در تفسیرش با سند خود از امام صادق علیه السّلام کوتاه‌ترین اشاره را در ابتدای سوره به این مطلب می‌کند. در آنجا که خداوند می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ»؛ ای پیامبر، چرا برای خشنودی همسرانت، آنچه را خدا برای تو حلال گردانیده حرام می‌کنی؟ و خداست که آمرزنده مهربان است.
او می‌نویسد: حفصه و عایشه مطلع شدند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با ماریه خلوت کرده است. پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا سوگند که دیگر با او خلوت نمی‌کنم. به دنبال آن خداوند دستور داد که کفاره سوگند خودش را بپردازد. «4»
(3) اما شیخ طوسی، قبل از طبرسی در تبیان، به نقل قول از فرّاء و زجّاج اکتفا کرده و نوشته است:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به صورت نهانی به وی خبر داد که حکومت، بعد از او به ابو بکر و عمر و عثمان می‌رسد. این‌ها خبر را به همدیگر گفتند تا اینکه منتشر شد.
(4) شیخ طوسی از اخبار ائمه علیهم السّلام به همین اکتفا کرده است: اصحاب ما روایت کرده‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عایشه را از

آنچه بعد از وی اتفاق می‌افتد مطلع کرد و فرمود که چه کسی حکومت را به دست می‌گیرد و علی علیه السّلام را از مقامش محروم می‌کنند. عایشه این را به پدرش بشارت داد و خداوند آنها را به خاطر این امر سرزنش کرد. «5»

---

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 472.
(2). فروع کافی، چنان که در المیزان، ج 19، ص 337 آمده است.
(3). همان.
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 375. و این تاریخ تشریع کفاره سوگند در اسلام بوده است.
(5). تبیان، ج 10، ص 46- 47.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:325
(1) این بعد از آن است که وی از زید بن أسلم، ابن زید، شعبی، قتاده، مسروق، ضحاک و حسن بن ابی الحسن بصری نقل کرده است: حفصه دختر عمر، به دیدن عایشه رفت و حجره‌اش خالی شد. در این زمان ماریه قبطیه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و با هم به حجره حفصه رفتند. پس از آنکه حفصه آمد و ماریه را با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حجره‌اش دید، سر و صدا به راه انداخت! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای آنکه حفصه را آرام و راضی کند، ام ولدش ماریه را بر خود حرام کرد و سوگند خورد که دیگر با او همبستر نشود و از او خواست که این امر را مخفی نگاه دارد، اما او عایشه را از مطلب آگاه کرد. «1»
در آیه چهارم سوره تحریم آمده است:
«إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ ...»؛ اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید، بهتر است. در واقع دلهایتان منحرف شده است. و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت، خدا خود سرپرست اوست و جبرئیل و صالح مؤمنان نیز یاور اویند و گذشته از این، فرشتگان هم پشتیبان او خواهند بود.
(2) شیخ طوسی از همه اهل تأویل و از عمر بن خطاب روایت کرده است: منظور خداوند از این دو زن، حفصه و عایشه هستند. «2»
(3) و طبرسی آن دو را معین کرده و نوشته است: بخاری در صحیح خود از ابن عباس روایت کرده است:
از عمر بن خطاب پرسیدم: این دو زنی که علیه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به همدیگر کمک کردند، چه کسانی بودند؟ گفت: حفصه و عایشه. «3»
در سوره احزاب در مورد زنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صحبت کردیم و گفتیم که این خبر و حادثه کناره‌گیری آن حضرت صلّی اللّه علیه و

آله به مدت یک ماه و رفتن به مشربه ام ابراهیم را بعدا نقل می‌کنیم.
(4) خبر بخاری از ابن عباس، از عمر مشتمل بر تصریح به کناره‌گیری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از زنانش به مدت یک ماه در مشربه ام ابراهیم می‌باشد: آنها در حالی که درباره غزوه غسان و روم صحبت می‌کردند- که منجر به غزوه تبوک در سال نهم شد- عمر گفت: ما در مکه بر زنانمان غالب و حاکم بودیم. پس از آنکه به مدینه مهاجرت کردیم، با قومی مواجه شدیم که زنانشان بر مردان غالب بودند! پس زنان ما هم کم‌کم چیزهایی از زنان مدینه یاد گرفتند. تا اینکه روزی بر همسرم خشمگین شدم. او مرا تهدید کرد که مرا ترک خواهد کرد! من این را انکار کردم؛ اما او گفت: چگونه این را انکار می‌کنی؟ به خدا سوگند که

---

(1). همان، ج 10، ص 44- 45.
(2). همان، ج 10، ص 47.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 474.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:326
همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او کناره‌گیری می‌کنند و گاهی یکی از آنها از صبح تا شب او را ترک می‌کند! گفتم:
هر کس که چنین کند بدبخت و زیانکار است.
(1) سپس پیش حفصه رفتم و پرسیدم: آیا یکی از شما رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از صبح تا شب ترک می‌کند؟! گفت: بله! گفتم: هر کدام از شما که چنین کند، بدبخت و زیانکار است. آیا یکی از شما نمی‌ترسد که در حالی که خدا و رسولش از او ناراحت و ناراضی هستند، از دنیا برود؟ سپس به حفصه گفتم: تو هرگز از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کناره‌گیری نکن و از او چیزی درخواست نکن و هرچه خواستی از من بخواه و از این ناراحت نباش که ماریه، محبوب‌تر از تو در پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است.
عمر در ادامه گفت: منزل من در بالای مدینه بود. همسایه من یکی از انصار بود که به ترتیب پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌رفتیم و اگر خبر جدیدی بود یا وحی نازل شده بود، آن را به همدیگر اطلاع می‌دادیم. در آن ایام در این مورد بحث می‌کردیم که قبیله غسّان آماده شده است تا با ما وارد جنگ شود- که همین منجر به غزوه تبوک شد- تا اینکه روزی همسایه‌ام در خانه‌ام را زد. پیش وی رفتم. گفت: حادثه عظیمی رخ داده است! پرسیدم: آیا غسانی‌ها حمله کرده‌اند؟ گفت: مهم‌تر از آن. همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زنانش را طلاق داده است! پیش خود گفتم: همانا حفصه بدبخت و بیچاره شد!
(2) آن شب را در آنجا ماندم. پس از نماز صبح لباس‌هایم را پوشیدم و به

طرف خانه حفصه رفتم. دیدم که او گریه می‌کند! پرسیدم: آیا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شما را طلاق داده است؟ گفت: نمی‌دانم، او از ما کناره‌گیری کرده و در مشربه ام ابراهیم به سر می‌برد.
(3) به سوی مشربه رفتم، در آنجا غلام سیاهی را جلوی در دیدم. گفتم: برای عمر اجازه ورود بگیر. او داخل شد و سپس بیرون آمد و گفت: اسم تو را بردم، اما چیزی نفرمود. من به سوی مسجد حرکت کردم ... چند نفر در مسجد دورم را گرفتند. اما ذهن من مشغول بود و برای همین دوباره به مشربه رفتم و به غلام گفتم: برای عمر اجازه ورود بگیر. او به داخل رفت و بیرون آمد و گفت: اسم تو را بردم، اما چیزی نفرمود. دوباره به سوی مسجد بازگشتم که غلام مرا صدا زد. پیش او رفتم. به من گفت: داخل شو که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه داده است! بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم. او بر حصیری خوابیده بود و من اثر آن را در پهلویش دیدم. عرض کردم: ای رسول خدا، آیا زنانت را طلاق داده‌ای؟ فرمود: نه ... بلکه قسم خورده بود که به مدت یک ماه از همسرانش کناره‌گیری کند و خداوند او را به خاطر این کار مورد عتاب قرار داد و مقرر کرد که کفاره قسم را بپردازد. «1»

---

(1). سوگند کناره‌گیری از زنان، در فقه ایلاء نامیده می‌شود که بدان اشاره خواهد شد و این کفاره، برای ایلاء بوده است، بنابراین تاریخ تشریع کفاره ایلاء، با همین عمل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:327
(1) این روایت را علامه در المیزان نقل کرده و دو اشکال بر آن وارد کرده است:
اول اینکه ظاهر آیه این است که منظور از تحریم، تحریم تمام زنانش بوده و ماریه را استثناء نکرده است، زیرا می‌فرماید: «تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ»؛ از این رو روایت با آیه مطابقت ندارد.
دوم اینکه علت تخصیص را در قول خداوند که می‌فرماید: «إِنْ تَتُوبا إِلَی اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما» تبیین نکرده است. «1»
شاید که اگر به دو روایت زیر توجه کنیم، جواب را بیابیم:
واحدی با سند خود از ابن عباس از عمر روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر ام ولدش، ماریه قبطیه در حجره حفصه وارد شد. حفصه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را با ماریه دید. او بسیار ناراحت شد و گفت: او را به حجره من نیاورده‌ای و با او خلوت نکرده‌ای مگر برای اینکه اعتنایی خودت را به من نشان دهی!
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این مطلب را به عایشه نگو و در مقابل ماریه را بر خود حرام می‌کنم! حفصه پرسید: چگونه او را بر خود

حرام می‌کنی در حالی که کنیز تو است؟ پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قسم خورد که دیگر با ماریه همبستر نشود و فرمود: این مطلب را مخفی نگه‌دار؛ اما حفصه آن را برای عایشه نقل کرد.
به دنبال آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از زنان خودش به مدت بیست و نه شب کناره‌گیری کرد تا اینکه وحی نازل شد: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللّهُ ...» «2»
(2) و در روایت دیگری با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: حفصه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را دید که در روز مربوط به عایشه، با ماریه خلوت کرده است. پس به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفت: من عایشه را آگاه خواهم کرد! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: او دیگر بر من حرام باشد که با وی همبستر شوم! ولی حفصه، عایشه را از جریان آگاه کرد و خداوند به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر داد که حفصه چنین کرده است. او به حفصه گفت که بر خلاف قولی که داده، بعضی از اسرار را به دیگری گفته است.
حفصه پرسید: چه کسی به تو خبر داده است؟ فرمود: خدای آگاه و دانا به من خبر داده است. پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدت یک ماه از زنانش کناره‌گیری کرد تا اینکه خداوند نازل فرمود: «إِنْ تَتُوبا إِلَی اللّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ ...» «3».
(3) همچنین از ابن عباس، از الدر المنثور، از ابن اسعد در طبقات روایت کرده است: حفصه و عایشه با هم رفت و آمد زیادی داشتند. حفصه به منزل پدرش رفت. در این هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کنیزش ماریه را

_____
(1). المیزان، ج 19، ص 239- 240.
(2). اسباب النزول، ص 367.
(3). اسباب النزول، ص 369.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:328
فراخواند و با او در حجره حفصه خلوت کرد. و این روزی بود که نوبت عایشه بود. حفصه برگشت و آن دو را در حجره‌اش دید. غیرت و حسادت زنانه‌اش زبانه کشید و بیرون در نشست تا ماریه از آنجا خارج شود.
(1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ماریه را بیرون فرستاد و حفصه بر او وارد شد و گفت: دیدم که چه کسی پیش تو بود! به خدا قسم که مرا روسیاه کردی! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم که تو را راضی می‌کنم! من رازی را به تو می‌گویم، به شرطی که رازدار باشی! گفت: آن چیست؟ فرمود: من تو را شاهد می‌گیرم که به خاطر رضایت تو. این کنیزم بر من حرام باشد!

حفصه پیش عایشه رفت و این راز را افشا کرد و گفت: بشارت می‌دهم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این کنیزک جوان را بر خود حرام کرد. هنگامی که او این راز را افشا کرد، خداوند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را از آن باخبر کرده و نازل فرمود: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ ...».
(2) این در صورتی است که اخبار روایت شده از ابن عباس در مورد رازی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با او در میان نهاد، به همین مقدار اکتفا می‌کند که تنها ماریه را بر خودش حرام کرده است؛ اما در الدر المنثور از معجم طبرانی از ابن عباس روایت کرده است: حفصه بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله داخل شد در حالی که با کنیزش ماریه در حجره او خلوت کرده بود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: عایشه را از این ماجرا مطلع نکن تا بشارتی به تو بدهم. همانا پس از من، پدر تو، بعد از ابو بکر به حکومت می‌رسد! حفصه پیش عایشه رفت و او را در جریان این خبر گذاشت. عایشه پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و پرسید: چه کسی این خبر را به تو داده است؟
فرمود: خدای دانا و آگاه به من خبر داده است.
عایشه گفت: من به روی تو نگاه نمی‌کنم تا ماریه را بر خود تحریم کنی! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ماریه را بر خود تحریم کرد که خداوند نازل فرمود: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ» «1».
(3) قمی در تفسیر خود اضافه کرده است: سبب نزول این آیه آن بوده است که ماریه قبطیه، کنیز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود و به وی خدمت می‌کرد.
روزی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در منزل حفصه بود. حفصه به دنبال کاری بیرون رفته بود. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با ماریه خلوت کرد. حفصه برگشت و موضوع را فهمید. او با خشم و ناراحتی پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و گفت:
ای رسول خدا، تو در روز مربوط به من و در خانه من و در بستر من با ماریه همبستر می‌شوی؟!
آن حضرت حیا کرد و به وی گفت: دست بردار، هرآینه ماریه را بعد از این بر خود حرام کردم و دیگر با او همبستر نمی‌شوم! و به خاطر این کار رازی را با تو در میان می‌گذارم. حفصه گفت: قبول است،

---

(1). الدر المنثور، چنان که در المیزان، ج 19، ص 338 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:329
آن راز چیست؟ فرمود: بعد از من ابو بکر جانشین من می‌شود و بعد از او

پدرت به جانشینی می‌رسد! (1) حفصه پرسید: چه کسی این خبر را به تو داده است؟ فرمود: خدا به من خبر داده است!
حفصه در همان روز پیش عایشه رفت و او را از این خبر آگاه کرد!
عایشه هم پیش پدرش رفت و او را در جریان خبر گذاشت! ابو بکر پیش عمر رفت و گفت: عایشه از حفصه خبری را نقل کرده است و من به حرف‌های او اطمینان ندارم. تو از حفصه در این مورد سؤال کن.
و او را در جریان خبر گذاشت.
عمر پیش دخترش حفصه آمد و گفت: این چه مسأله‌ای است که عایشه از تو نقل کرده است؟! حفصه گفت: من چیزی از این خبر را برای او نقل نکرده‌ام! عمر گفت: اگر این خبر درست است، ما را در جریان آن بگذار تا خود را برای آن آماده کنیم!
حفصه گفت: بله، این خبر درست است و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را گفته است!
پس از آن جبرئیل این سوره را بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل فرمود. «1»
(2)

در آیه چهارم سوره آمده است:
«إِنْ تَتُوبا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُما وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلائِكَةُ بَعْدَ ذلِكَ ظَهِيرٌ»؛ اگر شما دو زن به درگاه خدا توبه کنید بهتر است، واقعا دلهایتان منحرف شده است. و اگر علیه او به یکدیگر کمک کنید، در حقیقت خدا سرپرست اوست، و جبرئیل و صالح مؤمنان نیز یاور اویند و گذشته از این فرشتگان هم پشتیبان او خواهند بود.
(3) طبرسی از تفسیر ابو مسلم محمد بن بحر اصفهانی نقل کرده است: «صالح المؤمنین» در اصل «صالحوا المؤمنین» بوده است که واو جمع به خاطر عدم تلفظ ساقط شده است. «2»
و طبرسی در تفسیرش با سند خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده است: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌گفت: صالح المؤمنین علی بن أبی طالب است.
(4) و در آن با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: «و إن تظاهرا علیه»، درباره حفصه و عایشه نازل شده است و «صالح المؤمنین» درباره علی علیه السّلام نازل شده است. «3»

_____
(1). تفسیر قمی، ج 2، ص 375- 376.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 474؛ آن را با تبیان، ج 10 ص 48 مقایسه کنید.
(3). ما نزل القرآن فی اهل البیت، ص 86- 87 این دو را فرات کوفی در تفسیرش، ص 491 آورده است و نک به بحار الانوار، ج 36،-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:330
این دو روایت را کوفی در تفسیر خود نقل کرده و با اسناد از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است:
هنگامی که این آیه نازل شد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دست علی علیه السّلام را گرفت و فرمود: ای مردم، صالح المؤمنین این است. «1»
(1) و با سند خود از رشید هجری روایت کرده است: همراه مولایم علی بن أبی طالب در پشت کوفه راه می‌رفتم که متوجه من شد و فرمود: ای رشید، به خدا قسم که صالح المؤمنین من هستم.
و در آن با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که «و صالح المؤمنین» نازل شد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، تو صالح المؤمنین هستی.

و در آن با سند خود از سالم، از خیثمه روایت کرده است: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌گوید: هنگامی که آیه: «وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنِينَ»، نازل شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، تو صالح المؤمنین هستی. آنگاه سالم گفت: پس از آن به حج رفتم و امام باقر علیه السّلام را ملاقات کردم و قول خیثمه را برای آن حضرت نقل نمودم، پس آن حضرت علیه السّلام فرمود: خیثمه راست گفته است، من آن را برای او روایت کردم. «2»

(2) قمی در تفسیرش با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: صالح المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است. «3»

(3) این خبر را بحرانی در تفسیر البرهان فی تفسیر القرآن نقل کرده و سپس گفته است: محمد بن عباس پنجاه و دو حدیث را از طریق خاصه و عامه در همین معنا جمع‌آوری کرده و آنگاه خودش به پاره‌ای از آنها اشاره نموده است. همچنین معاصر وی، علامه مجلسی در بحار الانوار این کار را کرده است. «4»

(4) شیخ طوسی در تبیان آورده است: خاصه و عامه روایت کرده‌اند که منظور از صالح المؤمنین، علی بن أبی طالب علیه السّلام است و همین دلالت می‌کند که او افضل اصحاب بوده است، چنانکه اگر کسی بگوید: فلانی تیرانداز قومش است یا شجاع قبیله‌اش می‌باشد یا صالح آنها می‌باشد، فهمیده می‌شود که او تیراندازترین و شجاع‌ترین و صالح‌ترین فرد آنها می‌باشد. «5»

- ص 29 و در حاشیه تفسیر فرات کوفی به تحقیق محقق محمودی. و خبر اسماء را حسکانی در شواهد التنزیل آورده و طبرسی از او در مجمع البیان، ج 10، ص 475 نقل کرده است.

(1). آن را حسکانی در شواهد التنزیل روایت کرده و از او در مجمع البیان، ج 10، ص 474- 475 نقل گردیده است.

(2). تفسیر فرات کوفی، ص 489- 491.

(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 377.

(4). بحار الانوار، ج 36، ص 27، باب 29 و همچنین در شواهد التنزیل آمده است.

(5). تبیان، ج 10، ص 48.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:331

(1) و طبرسی به همین مقدار اکتفا کرده است که: روایات از طریق خاص و عام وارد شده است که منظور از صالح المؤمنین، امیر المؤمنین علی علیه السّلام است. «1»

بنده ندیده‌ام که کسی رابطه و مناسبت موجود میان این آیات را تبیین کرده باشد. از سویی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رازی را با یکی از همسرانش در میان می‌نهد در حالی که قلب دو تن از آنها منحرف شده است.
یکی از آنها، رازی را که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی گفته است، برای دیگری بازگو می‌کند و کینه قلبی آنها باعث می‌شود که به پشتیبانی همدیگر علیه او برخیزند! و از سوی دیگر خدا و ملائکه که جبرئیل هم در میان آنها است و صالح المؤمنین به پشتیبانی و حمایت از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برمی‌خیزند؟!
با توجه به اخباری که می‌گفت: سخن نهانی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درباره کسی بود که حکومت را بعد از او در دست می‌گیرد و تنها مربوط به تحریم ماریه بر خودش نبوده است ... به نظر من، آیه از قبیل دفع دخل مقدر یا دفع وهم متوهمی می‌باشد که توهم می‌کند، کسانی که بعد از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله متولی امور می‌شوند، اصلح مؤمنین هستند؛ بنابراین در صدد است که این توهم را مردود اعلام کند و بگوید که صالح المؤمنین به تفسیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به معنای اصلح المؤمنین است، چنان که شیخ طوسی بیان کردند و او همان امیر المؤمنین علی بن أبی طالب است و چنین نیست که هر کس متولی امور بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد، اصلح مؤمنان باشد.
آیات یازده تا دوازده دو زن کافر را مثال می‌زند که همسر دو بنده صالح، یعنی نوح و لوط علیها السّلام بودند.
آن دو در غیر امور زناشویی به شوهرانشان خیانت کردند و در نتیجه، چیزی آنها را از خدا بی‌نیاز نکرد و بدانها گفته شد: همراه جهنمیان وارد آتش شوید. سپس به دو زن مؤمن مثال زده است که مریم دختر عمران و دیگری همسر فرعون بود که به خدا و بهشت و جهنم او ایمان داشت و در آخرین روزهای حیاتش، ایمان خود را علنی کرد و از خدا درخواست کرد که او را از دست فرعون و سایر ستمکاران نجات دهد.
(2) طبرسی از مقاتل نقل می‌کند: خداوند متعال به عایشه و حفصه می‌گوید: همانند زنان نوح و لوط در انجام معصیت نباشید! بلکه همان زن فرعون و مریم باشید. «2»
(3) شیخ طوسی نیز در تبیان از فرّاء نقل کرده است. این مثالی است که خدا برای عایشه و حفصه زده و بیان کرده است که جایگاه و منزلت آنان و خویشاوندی با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فایده‌ای به حال ایشان نخواهد داشت، در صورتی که از خدا و رسولش اطاعت نکنند و دستوراتشان را اجرا ننمایند، چنان که این نزدیکی برای زن نوح و زن لوط فایده‌ای نداشت و روانه جهنم شدند.

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 474.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 479.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:332
در این مثال آن دو را از ارتکاب معاصی نهی می‌کند و تشویق می‌نماید که مانند آسیه و مریم باشند که از خدا اطاعت کرده و دستوراتش را اجرا می‌کردند. «1»
(1) گویی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دو نمونه دیگر را به زنان مؤمن اضافه کرده و فرموده است: «از میان زنان خوب عالم، چهار نفر الگو هستند که عبارتند از: مریم دختر عمران، آسیه همسر فرعون، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد.» این حدیثی است که شیخ طوسی آن را در تبیان روایت کرده است. «2»
(2) اما طبرسی از ابو موسی اشعری از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است: «مردان زیادی به کمال رسیدند، اما تنها چهار تن از زنان به کمال رسیدند که عبارتند از: آسیه دختر مزاحم و همسر فرعون، مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد.» «3»
در اینجا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از خدیجه نام می‌برد، در واقع یاد او را زنده نگه می‌دارد و به کمال او اشاره می‌کند و همین دلالت می‌کند که اگر کسی به دنبال نمونه و الگوی کامل یک زن مسلمان است، باید به خدیجه اقتدا کند، نه اینکه به دنبال حفصه و رفیقش عایشه باشد که «قلب‌هایشان منحرف شده بود.»
چنان که خداوند متعال فرموده است. گویی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با ذکر نام دخترش فاطمه علیها السّلام و اینکه او کامل‌ترین زنی است که در قید حیات است، به این مطلب اشاره می‌کند که او، هم کفو صالح المؤمنین، علی علیه السّلام است. پس هر کس به دنبال صالح المؤمنین است، باید به دنبال علی علیه السّلام باشد و هر کس به دنبال الگوی کامل برای یک زن مؤمن است، باید پیرو فاطمه علیها السّلام باشد و هر کسی از آن دو اعراض کند، گویی که از صلاح و کمال اعراض کرده است.
(3)

در خبری که از ابن عباس نقل شده و حاکم حسکانی در ترتیب نزول سوره‌ها آن را نقل و بدان اعتماد کرده است و طبرسی در مجمع البیان از او روایت کرده است «4» و زرکشی در البرهان آن را روایت کرده است؛ سوره صف، بعد از تحریم قرار دارد؛ «5» با این حال طبرسی بعد از تحریم، جمعه و تغابن را مقدم کرده و سپس صف را آورده است، در حالی که زرکشی سوره صف را بر آن دو مقدم کرده است. اما من دیدم که اغراض و اهداف آیات در سوره صف، مناسبت بیشتری دارد که بعد از تحریم واقع شود تا بعد از جمعه و تغابن و از این رو صفّ را مقدم کرده‌ام.

_____

(1). تبیان، ج 10، ص 52.
(2). همان، ج 10، ص 55.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 480.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 612- 613.
(5). البرهان، ج 1، ص 193- 194.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:333
(1) این سوره بعد از بسم الله و تسبیح خداوند متعال، مؤمنین را به معنای عامی تذکر می‌دهد به اینکه آنها بعد از شهادت به توحید و اقرار به رسالت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسلام را پذیرفته‌اند و باید به آنچه که گفته‌اند عمل کنند و به آنها یادآوری می‌کند که افرادی، رسالت موسی علیه السّلام را پذیرفتند، اما بعدا در مقام عمل مضطرب و منحرف شدند و خداوند قلب‌هایشان را به خاطر اعمالشان منحرف و مریض کرد. پس باید مواظب باشند که مثل آنها نشوند و این پیامبری که احمد صلّی اللّه علیه و آله است، عیسی به آمدنش بشارت داده و خدا این رسولش را با کتاب هدایت و دین حق ارسال کرده است و او رساننده این نور و مظهر این دین بر تمام ادیان می‌باشد، اگر چه مشرکان و کافران خوششان نیاید. پس آنان به رسولش ایمان بیاورند و در راه خدا جهاد کنند. از سخنان بیهوده و یاوه‌گویی‌هایشان دست بردارند و به خدا و رسولش ایمان بیاورند و در راه خدا جهاد کند و از انصار خدا و رسولش باشند. «1»
گویی که مؤمنین به معنای عام، به صورت عملی ملتزم به مقتضای ایمان به رسالت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نبودند و این تذکر به مقتضای ایمان به رسول خدا و مقام نبوت و رسالت اشاره کرده است و این متناسب با حوادثی است که در آیات سوره تحریم بدان اشاره شد.
(2)

سوره بعدی بر اساس ترتیب نزول، سوره جمعه می‌باشد. «2» قبلا خبری را از اقامه نماز جمعه به وسیله انصار اولیه در مدینه نقل کردیم و گفتیم که قبل از هجرت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله، با اجازه او نماز جمعه برگزار شد.
همچنین به اولین نماز جمعه‌ای که وی اقامه کرد و خطبه‌های آن اشاره کردیم. «3» فاصله زمانی بین اولین نماز جمعه و نزول سوره جمعه بیشتر از هشت سال بوده است. در این صورت آیه نهم این سوره، از آیات الاحکام به معنای تشریع تأسیسی نیست، بلکه برای تأکید مطلبی است که سال‌ها قبل تشریع شده است.
تمام آیات سوره جمعه در مورد نماز جمعه نیست، بلکه سه آیه اول در مورد بعثت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و از آیه پنج تا هفت در احتجاج با یهودیان و به خصوص اخبار آنها می‌باشد که حاملان تورات بودند و همین، این احتمال را تقویت می‌کند که نزول آن، قبل از پایان جنگ با یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و قلعه‌های خیبر و فدک و وادی القری و در نهایت با یهودیان تیماء در اوایل سال هفتم هجری بوده است.

_____

(1). نک: المیزان، ج 19، ص 248- 250.
(2). التمهید، ج 1، ص 107.
(3). مجمع البیان، ج 10، ص 431- 432.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:334
بین آخرین جنگ با یهودیان تیماء در اوایل سال هفتم هجری و نزول سوره در اوایل سال نهم هجری دو سال فاصله بوده است و در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که آیا نزول آن در سال نهم و بعد از سوره صف مناسبت دارد؟! و آیا آیات سه‌گانه آخر سوره با نماز جمعه مناسبت دارند؟
(1) آلوسی در روح المعانی درصدد توجیه ارتباط این آیات سه‌گانه با ما قبل خود برآمده است. علامه طباطبایی در المیزان این توجیه را نقل کرده و گفته است: «و تو آگاه هستی که او حکمی بدون دلیل از جهت سیاق آیات ارائه کرده است». «1» و قبل از نقل این مطلب، خودش وجهی را برای اتصال آیات به ما قبل ذکر کرده است که ما از جهت سیاق، دلیلی برای آن نمی‌یابیم!
و در آخرین آیه سوره که یازدهمین آیه می‌باشد، آمده است:
«وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها وَ تَرَكُوكَ قائِماً قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ «2»»؛ و چون دادوستد یا

سرگرمی ببینند، به سوی آن روی‌آور می‌شوند، و تو را درحالی‌که ایستاده‌ای ترک می‌کنند: بگو: «آنچه نزد خداست از سرگرمی و از دادوستد بهتر است، و خدا بهترین روزی‌دهندگان است.»
(2) شیخ طوسی از حسن و مجاهد، از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت می‌کند: بعد از آنکه مدینه به خشکسالی و قحطی دچار شده بود، دحیة بن خلیفه کلبی انصاری با قافله‌اش که حامل مواد غذایی بود، وارد مدینه شد. مردم با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نماز جمعه بودند. قافله برای اعلام ورود خودش، طبل و شیپور زد.
نمازگزاران وقتی صدای طبل و شیپور را شنیدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در حالی که خطبه می‌خواند، ترک کردند و پیش قافله رفتند و به دنبال آن، این آیات نازل شد. «3»
(3) طبرسی هم از حسن روایت کرده است: اهل مدینه به گرانی اجناس و گرسنگی مبتلا شده بودند. دحیة بن خلیفه کلبی با کاروانی تجارتی که روغن حمل می‌کرد، از شام وارد مدینه شده بود. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حال ایراد خطبه نماز جمعه بود، اما مردم از ترس اینکه روغن‌ها و اجناس تمام شود، از همدیگر سبقت گرفتند و به سوی کاروان رفتند و در نماز جمعه جز عده کمی باقی نماندند. به دنبال آن آیه نازل شد.
وی در روایت خود از جابر به تعداد افراد حاضر اشاره کرده و روایت کرده است: همراه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نماز جمعه می‌خواندیم که قافله‌ای تجارتی وارد مدینه شد. مردم به سوی آن شتافتند و تنها دوازده نفر باقی ماندند که من یکی از آنها بودم. به دنبال آن آیه نازل شد.

---

(1). المیزان، ج 19، ص 266- 267.
(2). جمعه (62)، 11.
(3). تبیان، ج 10، ص 9.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:335
(1) سپس به طور مفصل از مقاتل و قتاده روایت کرده است: دحیة بن خلیفة بن فروه کلبی خزرجی وقتی که از تجارت شام برمی‌گشت، تما مایحتاج زندگی را از قبیل: آرد و گندم و حبوبات و غیره می‌آورد. او در گوشه‌ای از بازار مدینه در کنار أحجار الزّیت بساط می‌کرد و سپس با زدن طبل، ورود خودش را اعلام می‌کرد. تمام اهل مدینه و حتی دخترکان به دیدن کاروان وی می‌رفتند. او در روز جمعه‌ای وارد مدینه شد، در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خطبه‌های نماز جمعه را ایراد می‌کرد. نمازگزاران برای دیدن کاروان رفتند به طوری در مسجد غیر از دوازده مرد و یک زن، کسی باقی نماند. این کار را سه مرتبه در هنگام ورود کاروان‌های شام که هر سه موافق با روز جمعه بود، انجام دادند. به دنبال

آن خدا این آیه را نازل فرمود. «1»
(2) علامه طباطبایی این خبر را از عوالی اللآلی، از مقاتل بن سلیمان نقل کرده و گفته است: این قضیه از طرق بسیاری از شیعه و عامه نقل گردیده است و در تعداد کسانی که باقی مانده‌اند از هفت تا چهل نفر ذکر گردیده است. «2»
(3) و واحدی در أسباب النزول این خبر را از جابر انصاری نقل کرده و گفته است: مسلم و بخاری آن را در کتاب جمعه روایت کرده‌اند. «3»
و شاید که همین کاروان‌های تجارتی، شایعات مربوط به آمدن غسانی‌ها و رومی‌ها برای جنگ با مسلمانان را پخش می‌کردند که باعث برپا شدن غزوه تبوک گردید، چنان که در خبر مربوط به عمر بدان اشاره شد.
(4)

سوره بعدی در ترتیب نزول، سوره تغابن می‌باشد. «4» در آیه چهاردهم این سوره آمده است:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْواجِکُمْ وَ أَوْلادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ «5»»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حقیقت بعضی از همسران

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 433.
(2). المیزان، ج 19، ص 277. به احتمال زیاد، راویانی که تعداد باقیماندگان در نماز جمعه را زیاد نقل کرده و حتی به چهل نفر رسانده‌اند، در صدد بوده‌اند که آبروی صحابه را حفظ کنند و عجیب این است که درباره دحیه کلبی نقل کرده‌اند: او در حالی در سال نهم هجری این کار را انجام می‌داد که هنوز مسلمان نشده بود! حال آنکه وی از اولین مسلمان‌های خزرج بوده است و آیا در این صورت تا سال نهم هجری کافر بوده است؟!
(3). اسباب النزول، ص 359- 360.
(4). التمهید، ج 1، ص 107.
(5). تغابن (64)، 14.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:336
شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از آنان برحذر باشید و اگر ببخشایید و درگذرید و بیامرزید، به راستی خدا آمرزنده مهربان است.
(1) در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است: این آیه در شأن افرادی نازل شده است که می‌خواستند به مدینه هجرت کنند، اما فرزندان و همسران مانع می‌شدند و می‌گفتند: تو را سوگند می‌دهیم که نروی، زیرا بعد از تو ما بدبخت و بیچاره می‌شویم. در این، میان عده‌ای از خانواده خود اطاعت می‌کردند و هجرت نمی‌کردند، برای همین خداوند آنها را از اطاعت فرزندان و همسران بر حذر داشت.
و عده‌ای آنها را رها کرده و به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هجرت می‌کردند و می‌گفتند: به خدا قسم که اگر شما همراه من هجرت نکنید و بعدا خدا من و شما را در مدینه به هم برساند، هیچ فایده‌ای برای شما نخواهم داشت؛ اما پس از آن که خداوند میان آنها را جمع کرد، به آن مهاجران دستور داد که به خانواده خود نیکی کنند و صله رحم داشته باشند و به عهد و پیمان‌ها وفادار باشند و فرمود: «... وَ إِنْ تَعْفُوا وَ تَصْفَحُوا وَ تَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ».

(2) مرحوم طبرسی می‌نویسد: عده‌ای از افراد، وقتی که می‌خواستند به مدینه هجرت کنند، خانواده و فرزندان مانع می‌شدند. پس از مدتی که با اصرار و پافشاری به مدینه هجرت می‌کردند، می‌دیدند که افرادی که زودتر هجرت کرده‌اند، در دین فقیه شده‌اند و چیزهای بسیاری یاد گرفته‌اند. بعدها وقتی خانواده یا فرزندان این مهاجرین در مدینه به آنان ملحق می‌شدند؛ چون قبلا مانع هجرت آنها شده بودند، از پرداخت نفقه به آنان خودداری می‌کردند. پس خداوند دستور داد که: «ببخشایید و درگذرید و بیامرزید» «1».
در آیه پانزدهم می‌فرماید: «إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ ...»؛ اموال شما و فرزندانتان صرفا وسیله آزمایشی برای شمایند ... طبرسی درباره آن می‌نویسد: منظور این است که خدا را به خاطر اموال و اولاد، معصیت نکنید و آنها را بر اجر عظیم و پاداشی که نزد خدا دارید، ترجیح ندهید. «2»
(3) در اینجا باید گفت که هر فتنه‌ای (آزمایشی) برای هر کسی گمراه‌کننده نیست. سید رضی در نهج البلاغه از علی علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: هیچ کس نگوید: خدایا، من از فتنه (آزمایش) به تو پناه می‌برم؛ زیرا هیچ کس نیست که در معرض فتنه نباشد و خداوند متعال می‌فرماید: «اموال شما و فرزندانتان برای شما فتنه هستند». پس هر کس می‌خواهد به خدا پناه ببرد باید از لغزش و گمراهی‌های فتنه به خدا پناه ببرد. «3»

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 452.
(2). همان، ج 10، ص 453.
(3). نهج البلاغه، حکمت 93؛ طبرسی مثل آن را در مجمع البیان، ج 10، ص 452 از ابن مسعود روایت کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:337
در این صورت، فرزند فتنه است و هر فتنه‌ای برای هر کسی گمراه‌کننده نیست. و از همین قبیل است آنچه را که طبرسی از بریده اسلمی روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حال ایراد خطبه بود که حسنین علیهم السّلام آمدند در حالی که لباس‌های قرمز بلندی به تنشان بود، راه می‌رفتند و می‌افتادند. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از منبر پایین آمد و آنها در بغل گرفت و بالای منبر برد و در دامن خود نشانید و فرمود: صدق اللّه عز و جلّ: «إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ»، به این دو طفل نگاه می‌کردم که راه می‌روند و می‌افتند، و پس نتوانستم صبر کنم تا اینکه سخنم را قطع کردم و آن دو را پیش خود آوردم. آنگاه خطبه‌اش را ادامه داد. «1»
این حدیث بعد از نزول سوره و این آیه در سال نهم هجری بیان شده است

و در این حال حسنین علیهم السّلام حدودا پنج‌ساله بوده‌اند. (1)

سوره بعدی؟

بر حسب خبری که در ترتیب نزول سوره‌ها بدان اعتماد کرده‌ایم، سوره بعدی، سوره فتح می‌باشد. «2» اما اخباری از تفسیر قمی «3» و تبیان «4» و مجمع البیان «5» نقل کردیم که سوره فتح به هنگام بازگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از صلح حدیبیه نازل شد و آیات آن نیز مطابق با همین واقعه است، چنانکه در المیزان «6» بدان اشاره شده است. بنا بر این ترجیح می‌دهیم که این سوره را به خاطر این دلایل، از ترتیب خبری که بدان اعتماد کرده‌ایم، استثناء کنیم، چنانکه قبلا این ابهام در مورد ترتیب سوره منافقون وجود داشت و بدان اشاره کردیم.

_____

(1). مجمع البیان، ج 10، ص 453 و حلبی آن در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 385 به نقل از جامع ترمذی، فضائل ابن حنبل، فضائل سمعانی و از واحدی در الوسیط و از ثعلبی در الکشف و از خرگوشی در شرف النبی و اللوامع و از حارثی در قوت القلوب روایت کرده است. و سیوطی آن را در الدر المنثور از ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابی داود، ابن حنبل، ابن أبی شیبه، ابن مردویه و حاکم حسکانی روایت کرده است؛ چنان که در المیزان، ج 19، ص 310 آمده است، اما سیوطی این خبر را منافی عصمت و تأیید آن حضرت به وسیله روح القدس دانسته است! و بعضی مطالب دیگر در مورد این روایت گفته است که الفاظ آن مفتضح‌تر از این می‌باشد و سرانجام نتیجه گرفته است: بهترین راه این است که چنین روایاتی را کنار بگذاریم، مگر اینکه آنها را تأویل کنیم. اما ما هیچ دلیلی برای کنار گذاشتن و تأویل این حدیث نمی‌بینیم، با توجه به معنایی که برای لفظ فتنه نقل کردیم و حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السّلام آوردیم.
(2). التمهید، ج 2، ص 107.
(3). تفسیر قمی، ج 2، ص 314.
(4). تبیان، ج 9، ص 313.
(5). مجمع البیان، ج 9، ص 166.
(6). المیزان، ج 18، ص 251.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:338
(1) در اینجا نیز، یک بار دیگر نسخه زرکشی «1» که خبر ترتیب نزول سوره‌ها را از ابن عباس روایت می‌کند با نسخه طبرسی به نقل از حسکانی «2» تفاوت دارد. به این صورت که زرکشی سوره برائت را بر مائده مقدم داشته، در حالی که دیگران و از جمله طبرسی مائده را بر سوره برائت مقدم داشته‌اند. این در حالی که در ابتدای سوره مائده از

تفسیر عیاشی با سند وی از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: سوره مائده به صورت کامل و یکباره نازل شده است و از امام صادق علیه السّلام، از علی علیه السّلام روایت شده است. آخرین سوره‌ای که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، سوره مائده بود. «3»
(2) این روایت را شیخ طوسی از شعبی و ابن مبشر و ابن عمر «4» نقل کرده است و حتی علامه طباطبایی گفته است: راویان احادیث در این اختلاف ندارند که سوره مائده آخرین سوره‌ای بوده است که در اواخر عمر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر او نازل شده است. «5» و در تفسیر قمی با سند وی از امام صادق علیه السّلام آمده است:
سوره برائت بعد از بازگشت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از غزوه تبوک در سال نهم هجری بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. «6»
(3)

قضایای اطراف طائف

قبل از پرداختن به غزوه تبوک به بیان حوادثی می‌پردازیم که قبل از این غزوه رخ داده است.
گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دست از محاصره طائف کشید و روانه مکه شد و از آنجا به سوی مدینه رفت و اهل طائف را بر کفرشان رها کرد. تنها در اثنای محاصره طائف، به بعضی از مناطق اطراف آن حمله کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از ماه صفر سال نهم هجری، حمله به اطراف طائف را از سر گرفت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قطبة بن عامر را به سوی طایفه‌ای از خثعم که در ناحیه بتاله در اطراف طائف سکوت داشتند، اعزام کرد و سفارش نمود که روزها مخفی شوند و شب‌ها حرکت کنند و سلاح‌های خویش را مخفی نگاه دارند.
آنها شبانه از مدینه خارج شدند و از ناحیه فتق (از نواحی طائف) پیش رفتند تا به دشت مسحاء (از نواحی طائف به سمت شرف، بین مکه و مدینه) رسیدند. در آنجا به مردی برخوردند و از او درباره

---

(1). البرهان، ج 1، ص 194.
(2). مجمع البیان، ج 10، ص 613.
(3). همان، ج 3، ص 231.
(4). تبیان، ج 3، ص 413.
(5). المیزان، ج 5، ص 157.
(6). تفسیر قمی، ج 1، ص 281.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:339
محل اقامت طایفه‌اش سؤال کردند. او شروع کرد به فریاد کشیدن و کمک خواستن از افراد طایفه‌اش.
مسلمانان او را به سرعت کشتند و آن روز را در جایی مخفی شدند تا شب فرارسید. سپس یکی از افراد را برای جمع‌آوری اطلاعات فرستادند. او محل نگهداری احشام را شناسایی کرد و پیش رفقایش برگشت و آنان را مطلع کرد.
(1) آنها پیش رفتند تا به محل زندگی این طایفه که همگی در خواب بودند، رسیدند. ناگهان تکبیر گفتند و به آنها شبیخون زدند. مردان آنها به مقابله برخاستند و جنگ شدیدی درگرفت. به طوری که افراد زیادی از هر دو طرف مجروح شدند. صبح فرارسید و عده زیادی داشتند به کمک این طایفه می‌آمدند، اما سیلی آمد و حایل بین آنها و مسلمانان شد، لذا نتوانستند بر مسلمانان دست یابند. مسلمانان به سرعت چارپایان و زنانی

را که به غنیمت گرفته بودند به سوی مدینه حرکت دادند و پس از ورود به مدینه، خمس آن را جدا کرده و بقیه را تقسیم کردند. به هر نفر چهار گوسفند رسید.
(2) کعبه این‌ها، کعبه یمامه بود که در آن بتی قرار داشت که ذو الخلصه نامیده می‌شد و این اسمی یمنی بود، زیرا خثعمی‌ها در اصل یمنی و از کهلان بودند. چنین به نظر می‌رسد که آنها بعد از این جنگ، هیأتی را به ریاست عمیس بن عمرو به مدینه فرستادند و اسلام آوردند. و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که نامه‌ای برای آنان بنویسد. از مضمون نامه چنین برداشت می‌شود که علت حمله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ایشان این بوده است که ایشان اهل تجاوز و غارت دیگران بوده‌اند و از آنجا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شروع به گرفتن زکات کرده بود، مقدار آن را در نامه برای ایشان شرح داده است.
(3) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که بنویسند: «این نامه‌ای است از محمد رسول اللّه برای خثعم، از کسانی که در بیشه «1» و بادیه‌های آن اقامت دارند: هر خونی که در جاهلیت ریخته‌اید، از عهده شما ساقط است و هر کس از شما که با میل یا اکراه مسلمان شده است و کشتزاری در دست او می‌باشد که با آب باران سیراب می‌شود یا با دست آبیاری می‌شود، در سال‌هایی که آبادانی است و قحطی و خشکسالی نیست، محصولات را درو می‌کند و آن را تصفیه می‌کند و پس از آن، اگر کشت دیمی است، یک دهم آن و اگر کشت آبی است، یک بیستم آن را به عنوان زکات می‌پردازد. جریر بن عبد اللّه و کسانی که حاضرند بر این نامه گواهی می‌دهند. «2»»

_____

(1). در آن روزگار قبیله خثعم مابین بیشه و تربه و پشت تباله که در مسیر حج از یمن به سوی طائف و از آنجا به مکه قرار دارد، ساکن بودند، اما پس از فتح مکه پراکنده شدند و جز عده کمی، کسی در آن منطقه باقی نماند. در نقشه عربستان سعودی، بیشه را از توابع مکه می‌بینیم که در نزدیکی وادی تباله واقع شده است و در آنجا روستای تباله واقع شده و منازل خثعم در اطراف آن تا ناحیه شمیران تا أصفر پراکنده است.
(2). الطبقات الکبری، ج 1، ص 286 و نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 414- 416.

هیأت أزد و اسلام آوردن آنها

در کنار خثعمی‌های یمنی، طایفه‌ای از ازدی‌های یمنی ساکن بودند. آنها أزد شنوءة بودند که منزلگاههایشان در بیشه و تربة و صراء قرار داشت. گویی که حمله مسلمانان به خثعمی‌ها و اعزام هیأت از طرف آنها به مدینه و اسلام آوردن آنها، باعث شد که أزدی‌ها هم به فکر بیفتند و هیأتی را به سوی مدینه ارسال کنند.
آنها از میان هیأت خود، کم‌سن‌وسال‌ترین فرد را انتخاب کردند تا حرف بزند. ابن عساکر با سند خود از عبد الرحمن بن عبید أزدی روایت می‌کند: همراه صد نفر از قوم خودم بر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله وارد شدیم.
وقتی که به او نزدیک شدیم، من که از همه کم‌سن‌وسال‌تر بودم، پیش رفتم و گفتم: أنعم صباحا یا محمّد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: سلام مسلمانان به همدیگر این گونه نیست، اگر با مسلمانی برخورد کردی، بگو:
السلام علیکم و رحمة اللّه. پس گفتم: السلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه. او فرمود: و علیک السلام و رحمة اللّه و برکاته.
سپس از من پرسید: اسم تو چیست؟ گفتم: من ابو معاویه عبد العزّی هستم. فرمود: بلکه تو ابو راشد و عبد الرحمن هستی. سپس مرا در کنار خود نشانید. آنگاه همگی اسلام آوردیم.
آن حضرت در نامه‌ای برای آنها نوشت: «از محمد رسول اللّه به کسانی که این نامه مرا می‌خوانند: هر کس شهادت بدهد که لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه و نماز را بر پای دارد، در امان خدا و رسولش می‌باشد و این نامه را عباس بن عبد المطلب نوشته است.» «1»
(2)

نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به بنی عذره در یمن

در کتاب‌های سیره پیامبر اکرم، سال نهم هجری، سال وفود (هیأت‌ها) نامیده شده است و تاریخ ورود بعضی از این هیأت‌ها را مشخص کرده و گفته‌اند که در سال دهم هجری بوده است. و بسیار کم به تاریخ ورود هیأت‌ها در سال نهم هجری اشاره شده است، مگر برای هیأت‌های خثعم که در صفر سال نهم بوده است. ورود هیأت بنی عذره هم در ماه صفر بوده؛ اما ذکر نگردیده است که علت اعزام هیأت به وسیله آنان چه بوده است، إلّا اینکه گفته شود: پذیرش اسلام توسط ابناء الفرس (فارس‌زادگان) در صنعای یمن و انتشار اسلام در آنجا کافی بوده است تا آنها را به اعزام هیأت وادار کند.

---

(1). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 370- 372 از کنز العمال، ج 7، ص 17 به شماره 136، از ابن عساکر. وی، راوی این مطلب، نضر بن سلمه را تکذیب کرده است، ولی با این حال ابن اثیر حضور وی و نامگذاری‌اش را در أسد الغابة، ج 3، ص 291، ج 5، ص 299 و الاصابة، ج 2، به شماره 5159 آورده است. و عباس بعد از این به غزوه تبوک رفت و نامه‌ای به وسیله او در این مدت نوشته نشده است. و در این نامه، اسمی از زکات برده نشده است، در حالی که تشریع شده بود؟!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:341
(1) گفته‌اند که هیأت بنی عذره از یمن به ریاست زمل بن عمرو عذری به مدینه آمد. آنها یازده نفر بودند که در ماه صفر سال نهم وارد مدینه شدند و اسلام آوردند و در آنجا ماندند تا احکام دین را آموختند.
آنگاه زمل از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد تا نامه‌ای برای قومش بنویسد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نوشت:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، برای زمل بن عمرو و کسانی که به طور خاص همراه وی مسلمان شده‌اند. همانا او را به سوی تمام قومش فرستاده‌ام. پس هر کس که اسلام بیاورد، از حزب اللّه است و هر کس از پذیرش اسلام خودداری کند تا دو ماه فرصت دارد. بر این نامه علی بن أبی طالب و محمد بن مسلمه انصاری گواهی می‌دهند.» «1»
(2)

دعوت بنی حارثه به اسلام

با فرارسیدن ماه ربیع الاول آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای را برای بنی حارثة بن عمرو نوشت و آنان را به اسلام دعوت کرد. او نامه را به وسیله عبد اللّه بن عوسجه بجلی عرنی برایشان فرستاد. آنان از پذیرش اسلام خودداری کردند و نامه را که بر پوستی نوشته شده بود، با آب شستند و با آن، ته دلوی را که سوراخ شده بود، وصله زدند! هنگامی که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله این خبر را شنید، فرمود: آنها را چه شده است؟! گویی خداوند عقلشان را گرفته است! دیوانه شده‌اند و در سخن گفتن عجله می‌کنند و تپق می‌زنند و لرزش آنها را فرامی‌گیرد و از بیان مقصود خود بازمی‌مانند. «2»
(3)

سریه بنی کلاب به سوی بنی بکر

از جمله کسانی که مسلمان شده بود و پدرش کافر بود، أصید بن سلمة بن قرط بود. او اسلام را پذیرفته بود؛ اما پدرش سلمه بر شرک خود باقی مانده بود. در ربیع الاول سال نهم هجری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سریه‌ای را به سوی بنی بکر در قرطاء فرستاد که ضحاک بن سفیان کلابی فرمانده‌اش بود و أصید بن سلمه همراهشان بود. پدر أصید در میان بنی بکر بود. آنان در محلی به نام زجّ لاوه (در منطقه ضریه) به بنی بکر برخورد کردند و آنها را به اسلام دعوت کردند، امّا بنی بکر از پذیرش اسلام خودداری ورزید.
مسلمانان با آنان وارد جنگ شدند. آنها شکست خوردند و فرار کردند. أصید پدرش را تعقیب کرد و در کنار برکه زجّ به او رسید که بر اسبش سوار بود. او پدرش را به أمان و اسلام دعوت کرد؛ اما پدرش به او

---

(1). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 240.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 982- 983 و نک: مکاتیب الرسول، ج 1، ص 36 و مثل آن را در أسد الغابة، ج 3، ص 239 و معجم قبائل العرب، ص 831.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:342
و دینش ناسزا گفت. سلمه با اسبش وارد برکه شده بود. پسرش با شمشیر بر پای اسبش زد. اسب در آن غلط خورد و اصید پدرش را نگه داشت تا دیگری پدرش را به قتل برساند و او قاتل پدرش نباشد و آنها پدرش را به قتل رساندند. «1»
(1)

منع از اطاعت کورکورانه

ابن اسحاق، خبر مربوط به سریه علقمه مدلجی به منطقه ذی قرد «2» را از ابو سعید خدری روایت کرده است و واقدی آن را در ماه ربیع الاول سال نهم به سوی ساحل شعیبه از سواحل مکه در کنار دریای حبشه دانسته است. در این سریه سیصد نفر و از جمله ابو سعید خدری و عبد اللّه بن حذافه سهمی حضور داشتند.
علقمه با جنگی مواجه نشد و بازگشت. در این میان عده‌ای از او اجازه خواستند که برگردند. او به ایشان اجازه داد و عبد اللّه بن حذافه سهمی را که در میانشان بود، فرمانده ایشان قرار داد. او مردی شوخ طبع و مزّاح بود. از جمله شوخی‌های وی این بود که وقتی با همراهانش در منزلی اطراق کردند و آتش روشن کردند تا گرم شوند و غذا بپزند، او به آنها گفت: مگر چنین نیست که شما باید از من فرمانبرداری کنید و مطیع باشید؟ گفتند: چرا. گفت: مگر چنین نیست که اگر به شما دستوری بدهم باید اطاعت کنید؟ گفتند:
چرا. گفت: من به خاطر حقی که بر گردن دارم به شما دستور می‌دهم که در این آتش بپرید!
بعضی از آنها برخاستند و دامن‌هایشان را به کمر بستند تا در آتش بپرند، اما وی با خنده گفت: بنشینید، با شما شوخی می‌کردم! پس از آنکه وارد مدینه شدند، خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتند و این حادثه را هم ذکر کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر یک از فرماندهان که شما را به انجام معصیتی دستور داد، از او اطاعت نکنید.» «3»
(2)

سریه علی علیه السّلام به بنی طیّ

در ربیع الثانی سال نهم، علی علیه السّلام را به سوی بنی طی از خاندان حاتم طایی و پسرش عدیّ فرستاد. آنها بتی داشتند که فلس نامیده می‌شد. این بت در خانه‌ای قرار داشت و به او لباس و سه زره پوشانده بودند و سه شمشیر به نام‌های: رسوب، مخذم و یمانی به وی حمایل کرده بودند. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 981.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 289.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 289؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 983-984.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 988.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:343
(1) واقدی خبر آن را با سند خود از محمد بن عمر بن علی علیه السّلام چنین روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی بن أبی طالب علیه السّلام را به سوی بت فلس اعزام کرد تا آن را منهدم کند و به بنی طی شبیخون بزند. صد و پنجاه نفر از انصار همراه وی بودند و حتی یک مهاجر با آنها نبود. «1» آنان پنجاه شتر و پنجاه اسب داشتند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یک پرچم سفید و یک علم سیاه برای آن حضرت علیه السّلام بست.
او پرچم را به جبّار بن صخر سلّمی و علم را به سهیل بن حنیف داد و همراه با راهنمایی از بنی أسد به نام حریث «2» حرکت کرد. عدی بن حاتم طایی جاسوسی در مدینه داشت. هنگامی که او از این سریه آگاه شد، به سرعت عدی را باخبر کرد و او به سوی شام فرار کرد. «3»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: برای من نقل شده است که عدی بن حاتم می‌گفت: من از رکوسی «4» های نصاری بودم. من به خیال خودم دین‌دار بودم! و رئیسی شریف و مطاع در میان قوم خود بودم که یک چهارم غنائم را به من می‌دادند هنگامی که دعوت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را شنیدم از آن بسیار بدم آمد و شاید در میان عرب کسی نبود که بیشتر از من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کراهت داشته باشد. من یک غلام عرب داشتم که شترهایم را می‌چرانید. به او گفتم: از میان شترهایم، تعدادی از شترهای نر که راهرو و چاق باشند را همیشه نزدیک من آماده نگه‌دار. و اگر شنیدی که لشکر محمد به این منطقه نزدیک شده است، مرا مطلع کن. تا اینکه یک روز صبح زود پیش من آمد و گفت: اگر سوارکاران

محمد تو را در میان بگیرند، هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. هر کاری می‌خواهی انجام دهی، فورا انجام بده، زیرا از دور، پرچم‌هایی را دیدم و وقتی درباره آنها سؤال کردم، گفتند: این لشکر محمد است که پیش می‌آید.
گفتم: پس شترهایم را پیش بیاور. او شترهایم را آورد. من خانواده و فرزندانم را سوار کردم. اما خواهرم [سفانة] را در میان قبیله جا گذاشتم و راه شام را در پیش گرفتم تا به همکیشان نصارایم در شام ملحق شوم.
«5»
(3) راهنمای لشکر اسلام، آنها را از راه فید به سوی کوه‌های طیّء، أجا و سلمی هدایت کرد تا به جایی رسیدند که تا محل اقامت طی یک روز فاصله داشت. حریث به آنها گفت: امروز را در همین جا اطراق می‌کنیم تا شب فرارسد، زیرا اگر در روز حرکت کنیم، چوپانان و اطرافیان آنها ما را می‌بینند و به آنها خبر

_____

(1). این از تدابیر پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و برای احترام به حاتم طایی بوده است، زیرا انصار از بهترین و فقیه‌ترین مسلمانان بودند و اگر تازه مسلمانان یا حتی مهاجران از قبیل خالد بن ولید را به این سریه می‌فرستاد چه بسا که فجایعی به بار می‌آوردند.
(2). همان، ج 2، ص 984- 985.
(3). همان، ج 2، ص 988.
(4). چنان که در حاشیه سیره ابن اسحاق آمده است، رکوسی‌ها به قومی گفته می‌شود که مابین نصاری و صابئین هستند.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 225.

می‌دهند، در نتیجه آنها به سرعت در اطراف پراکنده می‌شوند، پس شبانه با اسب‌هایمان حرکت می‌کنیم تا در دمادم صبح به آنان شبیخون بزنیم. لشکریان این را از او قبول کردند و شترها را رها کردند تا بچرند.
گویی که عدی بن حاتم قبل از آنکه فرار کند، بعضی از افراد را از باقی ماندن در آنجا بر حذر داشته بود و آنها را از آمدن لشکر اسلام ترسانده بود، برای همین فردی از بنی نبهان به غلام سیاه خود به نام اسلم دستور داد که به اطراف برود و اگر لشکریان محمد را دید، فورا به سوی آنان بیاید و خبر دهد تا آماده باشند.
(1) از سوی دیگر علی علیه السّلام چند نفر و از جمله ابو نائله و ابو قتاده و حباب بن منذر را برای جمع‌آوری خبر به اطراف اقامتگاه فرستاده بود. آنها این غلام سیاه پوست را دیدند و از او پرسیدند: به دنبال چه هستی؟
گفت: به دنبال کار خود هستم! او را کتف بسته پیش علی علیه السّلام

آوردند. از او پرسید: اینجا چه می‌کنی؟
گفت: من غلامی هستم که فرار کرده‌ام! بیشتر او را تحت فشار قرار دادند تا اینکه گفت: من غلام مردی از طی از بنی نبهان هستم. او به من دستور داده است که برای کسب خبر بیایم. وقتی که شما را دیدم، خواستم که برگردم، اما پیش خود گفتم: عجله نمی‌کنم تا خوب شما را بررسی کنم و وقتی پیش مولایم می‌روم، گزارش کاملی از تعداد افراد شما و تعداد شتران و اسب‌های شما به او بدهم و گویی که کسی مرا بسته بود و نمی‌توانستم برگردم تا اینکه طلایه‌داران شما مرا گرفتند.
(2) علی علیه السّلام به او فرمود: راست بگو که قبیله طی کجا هستند؟
گفت: اوایل محل اقامت آنها تا اینجا به اندازه یک شب طولانی راه است. اما اگر با اسب حرکت کنید، صبح زود می‌توانید به آنها دست یابید.
علی علیه السّلام به اصحابش فرمود: نظر شما چیست؟ پرچمدار وی جبّار بن صخر گفت: به نظر من اسب سواران همین امشب حرکت کنند تا صبح زود که آنها از همه جا بی‌خبر هستند، بر آنان شبیخون بزنیم و حریث را همراه بقیه لشکر قرار دهیم تا به خواست خدا فردا به ما ملحق شوند.
(3) اسب سواران بر اسب‌هایشان سوار شدند و غلام سیاه را کتف بسته بر ردیف خود سوار کردند و به سوی محل اقامت طی حرکت کردند. پس از آنکه مقدار زیادی راه رفتند، او گفت که راه را اشتباه آمده است و راه اصلی را پشت سر گذاشته‌اند. علی علیه السّلام فرمود: به همان جایی که اشتباه کرده‌ای برگرد تا راه درست را بیابی. او یک میل یا بیشتر به عقب برگشت و سپس گفت: من راه را گم کرده‌ام! علی علیه السّلام فرمود:
ما می‌دانیم که تو دروغ می‌گویی و می‌خواهی ما را فریب بدهی. تو می‌خواهی که ما را از محل اقامت طی دور کنی. یا راستش را بگو یا گردنت را می‌زنیم. آنگاه لبه شمشیرش را بر گردن غلام گذاشت. وقتی که غلام تیزی شمشیر را احساس کرد، گفت: اگر به شما راست بگویم، برای من نفعی دارد؟! گفتند: بله.
گفت: من شما را به راه درست هدایت می‌کنم. بدانید که قبیله طی به شما بسیار نزدیک است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:345
(1) او آنها را راهنمایی کرد تا کاملا به محل اقامت طیّ نزدیک شدند. آنگاه گفت: این‌ها چادرهای طی است که در منطقه پراکنده می‌باشد. پرسیدند: خانواده حاتم کجا هستند؟ گفت: آنها در وسط این محل هستند.
آنها به همدیگر گفتند: اگر شبانه حمله کنیم و داد و فریاد به راه بیندازیم تعدادی از آنان در تاریکی شب فرار می‌کنند، پس صبر می‌کنیم تا فجر طلوع کند، آنگاه به آنان حمله‌ور می‌شویم. در آن صورت اگر بعضی به بعضی دیگر خبر دهند، نمی‌توانند از ما زیاد دور شوند، زیرا ما سواره بر

اسب هستیم و آنها اسب ندارند که بر آن سوار شوند و فرار کنند.
پس از طلوع فجر حمله را آغاز کردند و عده‌ای را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و زنان و فرزندانشان را گرد آوردند و چارپایانشان را جمع‌آوری کردند و کسی از ترس آنها مخفی نشد. و خواهر عدی نیز در میان اسرا بود.
(2) دختری از بنی نبهان، غلام سیاه خودشان أسلم را دید که دست‌هایش به کتف بسته شده است. او گفت: این کار فرستاده شما، أسلم بود که لشکریان اسلام را به سوی شما راهنمایی کرد! أسلم به او گفت:
پس کن ای دختر کرامت‌مندان، من آنها را راهنمایی نکردم تا جایی که آماده شدم تا گردنم را بزنند! سپس رو به علی علیه السّلام کرد و گفت: برای آزادی‌ام منتظر چه هستی؟ فرمود: تا وقتی شهادت بدهی لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه. او گفت: من بر دین قوم خودم و این اسرا هستم. هر کاری آنها بکنند، من هم می‌کنم.
فرمود: آیا نمی‌بینی که آنان به بند کشیده شده‌اند؟! اگر اسلام نیاوری تو را هم دست بسته در کنار آنها نگه می‌داریم. گفتم: باشد، اگر همراه این‌ها، بسته شده باشم؛ برایم بهتر از این است که همراه غیر اینها آزاد باشم. پس من همراه آنها هستم تا درباره آنها تصمیم بگیرید!
(3) پس از مدتی بقیه لشکریان اسلام به راهنمایی حریث به سواره نظام سپاه اسلام ملحق شدند. آنان اسیران را جمع کردند و اسلام را به آنها عرضه نمودند. پس هر کس اسلام می‌آورد، رها می‌شد و هر کس از پذیرش اسلام خودداری می‌کرد، گردنش را می‌زدند. تا اینکه پیش این غلام سیاه رسیدند.
اسلام را به او عرضه کردند، اما او برای مرگ آماده شد و گفت: به خدا قسم که جزع و فزع در مقابل شمشیر، شایسته ملامت و سرزنش است! در این حال یکی از افراد قبیله که مسلمان شده بود، گفت: آیا نمی‌توانستی این کار را همان موقع بکنی که دستگیر شدی؟ پس از آنکه افرادی از ما کشته شده‌اند و عده‌ای اسیر شده‌اند و افرادی مسلمان شده‌اند، این حرف را می‌زنی و می‌گویی: ترس از داغی شمشیر شایسته سرزنش است؟! خاک بر سرت، اسلام بیاور و از دین محمد صلّی اللّه علیه و آله پیروی کن. اسلم گفت: پس در این صورت اسلام می‌آورم و تابع دین محمد صلّی اللّه علیه و آله می‌شوم. سپس اسلام آورد و از کشته شدن نجات یافت.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:346
(1) پس از آن علی علیه السّلام به بتخانه طی رفت که بت فلس در آن قرار داشت. بر این بت لباس پوشیده و سه زره به تن او کرده و سه شمشیر را برای وی حمایل کرده بودند. آن حضرت علیه السّلام بت را

متلاشی و آن خانه را ویران کرد.
آن حضرت علیه السّلام ابو قتاده را مسئول حفاظت از اسرا و عبد اللّه بن عتیک سلمی را مسئول نگهداری اثاثیه و چارپایان کرد. آنها حرکت کردند تا در محله‌ای از محله‌های کوه سلمی به نام رکک فرود آمدند.
آن حضرت علیه السّلام شمشیرهای بت فلس را از خالصه‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قرار داد و در کنار خمس غنائم گذاشت و از زنان اسیر، خواهر عدی بن حاتم و زنانی از خانواده حاتم را جدا کرد و سپس غنائم و اسیران را تقسیم کرد. آنگاه آنها را وارد مدینه کردند و خواهر عدی را در خانه رملة، دختر حارث ساکن کردند. «1»
(2)

ابن اسحاق از عدی از خواهرش روایت می‌کند: جلوی در مسجد جایگاهی بود که زنان اسیر را در آن حبس می‌کردند. من در آنجا بودم که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از جلوی آن می‌گذشت. برخاستم و عرض کردم:
ای رسول خدا، پدرم مرده و سرپرستم غایب شده است، بر من منت بگذار که خدا بر تو منت بگذارد! پرسید: سرپرست تو کیست؟ عرض کردم: عدی بن حاتم. فرمود: همان کسی که از خدا و رسولش فرار کرده است؟! سپس مرا ترک کرد و رفت. فردای آن روز دوباره از کنارم گذشت و من همان حرف‌ها را تکرار کردم، او نیز همان حرف‌های روز پیش را تکرار کرد و رفت.
روز سوم نیز در حال عبور از کنار جایگاه بود، اما من از کمک او مأیوس شده بودم و بلند نشدم. پشت سر او مردی حرکت می‌کرد. او به من اشاره کرد که برخیز و با او صحبت کن. برخاستم و درخواست روزهای گذشته را تکرار کردم. او فرمود: هرآینه انجام خواهم داد. سپس در ادامه افزود: برای رفتن عجله نکن تا افرادی از قومت را بیابی که اطمینان داری تو را سالم به مقصد می‌رسانند، در آن صورت مرا باخبر کن.
(3) بعدا درباره مردی که به من اشاره کرده بود تا با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله صحبت کنم، سؤال کردم؛ گفتند که او علی بن أبی طالب علیه السّلام است. در مدینه ماندم تا کاروانی از بلی یا قضاعه وارد مدینه شد. پیش پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا، قافله‌ای از قوم من وارد مدینه شده‌اند که به آنها اطمینان دارم. آن حضرت لباسی بر من پوشانید و ناقه‌ای را با خرجی راه به من بخشید و من همراه آنان به سوی شام حرکت کردم.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 985- 988.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:347
(1) عدیّ گفت: من در میان خانواده‌ام بودم که دیدم هودجی به سوی ما می‌آید. شتر پیش آمد تا جلوی من ایستاد. ناگهان از داخل هودج خواهرم [سفانة] سرش را بیرون آورد و گفت: ای ظالم، ای بی‌غیرت، خانواده و فرزندانت را با خود بردی و یادگار پدرت و ناموست را رها کردی؟! گفتم: خواهرم، جز به خیر و نیکی صحبت نکن. هیچ عذری برایم باقی نمانده است! من اشتباه کردم.
سپس از او درباره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سؤال کردم و پرسیدم: در مورد این مرد، نظرت چیست؟ گفت: به خدا قسم، نظر من این است

که هرچه سریع‌تر به او ملحق شو، اگر این مرد پیامبر باشد که در این صورت فضلی برای سبقت‌گیرندگان است و اگر پادشاه باشد که در این صورت، هرگز عزّتی را که در میان یمنی‌ها داری از دست نخواهی داد.
(2)

اسلام آوردن عدی بن حاتم

عدی می‌گوید: من سخن خواهرم را قبول کردم و حرکت کردم. در مدینه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجدش وارد شدم و به او سلام کردم. از من پرسید: چه کسی هستی؟ عرض کردم: عدی بن حاتم. مرا با خودش به سوی خانه‌اش برد ... در راه با پیرزنی ملاقات کرد. پیرزن او را نگه داشت تا خواسته‌اش را با او در میان بگذارد. او به مدت طولانی درباره خواسته‌اش صحبت کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با صبر و حوصله به سخنانش گوش فرا داد! من پیش خود گفتم: به خدا قسم که این پادشاه نیست!
سپس مرا داخل خانه‌اش برد، در حالی که هنوز مسلمان نشده بودم. در آنجا زیراندازی از پوست بود که با لیف خرما پر شده بود، آن را برای من گذاشت و فرمود: روی این بنشین، عرض کردم: بلکه شما روی آن بنشینید. فرمود: بلکه تو روی آن بنشین. من روی آن نشستم و رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روی خاک نشست! پیش خود گفتم: به خدا قسم که این، اخلاق یک پادشاه نیست!
سپس فرمود: ای عدی بن حاتم، آیا تو رکوسی نبودی؟ گفتم: چرا، پرسید: آیا از قومت یک چهارم غنائم را نمی‌گرفتی؟! عرض کردم: چرا. فرمود: این مقدار بر اساس دینت برای تو حلال نبوده است! عرض کردم: بله، درست است به خدا. و فهمیدم که او پیامبر و فرستاده از سوی خداست که از غیب خبر دارد!
(3) سپس فرمود: ای عدی، شاید که مشاهده فقر و نیازمندی مسلمین باعث می‌شود که از قبول اسلام امتناع بورزی؟! ولی به خدا قسم به زودی آن قدر مال و ثروت در میان آنها فراوان می‌شود که فقیری را نمی‌یابی که به او کمک کنی!
و شاید به تعداد اندک آنها و کثرت دشمنانشان فکر می‌کنی و همین مانع از قبول اسلام می‌شود؟! اما
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:348
به خدا قسم به زودی چنان قوی می‌شوند که تو می‌شنوی یک زن به تنهایی و بدون هیچ خوف و واهمه‌ای از قادسیه سوار شتر می‌شود و به زیارت بیت اللّه الحرام می‌آید!
و شاید قصر و کاخ‌ها و قدرت پادشاهان را می‌بینی و همین مانع از ورود تو به دین اسلام می‌شود؟! اما به خدا قسم به زودی می‌شنوی که قصرهای سفید در سرزمین بابل برای مسلمانان فتح شده است!
عدی گفت: آنگاه به دست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسلام آوردم.

«1»
(1)

کازرونی در ضمن حوادث سال نهم هجری می‌نویسد: در ماه رجب این سال، نجاشی أصمحه که مسلمانان پیش وی هجرت کرده بودند، از دنیا رفت. او مسلمان شده بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وفاتش را به مسلمانان تسلیت گفت. «2»
به نظر می‌رسد که وفات وی در ابتدای ماه رجب سال نهم بوده است؛ زیرا در آستانه خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای غزوه تبوک در اواخر ماه رجب رخ داده است. و نقل خواهیم کرد که سبب خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی تبوک، شایع شدن اخباری بود که کاروان‌های تجارتی شام درباره آماده شدن روم برای حمله به مسلمانان نقل کرده بودند. شاید که شیوع این خبر، بعد از انتشار خبر وفات پشتیبان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نجاشی أصحمه رخ داده است، زیرا زمان را برای پخش چنین شایعاتی مناسب دیده‌اند. و در مقابل، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله زمان را مناسب دید که نیرو و قدرت خود را به نمایش بگذارد تا دشمنان اسلام را که در مسیر مدینه تا شام بودند، بترساند.
(2) این احتمال را آنچه حلبی از قتاده، از جابر بن عبد اللّه انصاری نقل می‌کند، تأیید می‌کند. او می‌نویسد:
وقتی که نجاشی از دنیا رفت، جبرئیل به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله تسلیت گفت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مردم را در بقیع جمع کرد. به اذن خدا پرده‌ها کنار رفت و او جنازه نجاشی را بر تخت پادشاهی‌اش در حبشه می‌دید و بر جنازه‌اش نماز خواند. هرقل، پادشاه روم از مرگ نجاشی مطلع نشده بود تا وقتی که تاجرانی از مدینه، خبر را به روم بردند. جابر گفت: پس از آن، از هر طرف خبر رسید که نجاشی أصحمه در همان ساعت و در همان روز از دنیا رفته است! «3»
(3) و صدوق در خصال، با سند خود از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت می‌کند: پس از آنکه جبرئیل خبر مرگ نجاشی را برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آورد و به او تسلیت گفت؛ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گریه کرد و به مسلمانان

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 225- 227 و طبرسی خلاصه این خبر را در إعلام الوری، ج 1، ص 252 آورده است.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 368 به نقل از المنتقی فی احوال المصطفی.
(3). مناقب آل أبی طالب، ج 1، ص 107.

فرمود: برادرتان أصحمه از دنیا رفته است. سپس میان قبور رفت و خدا تمام پستی و بلندی‌های زمین را از مقابل او برداشت تا توانست جنازه نجاشی را در حبشه ببیند و بر او نماز بخواند و تکبیر نماز را هفت مرتبه تکرار کرد. «1»
(1) ابن اسحاق در مورد سفیرانی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی پادشاهان و أمرا فرستاد، می‌نویسد: مهاجر بن ابی امیه مخزومی، برادر ام المؤمنین ام سلمه همسر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی حارث بن عبد کلال حمیری، پادشاه یمن «2» فرستاد. سپس، وصول جواب او و جواب برادرانش نعمان و نعیم را به هنگام بازگشت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از تبوک «3» نقل کرده است. این نشان می‌دهد که ارسال نامه، قبل از حرکت به سوی تبوک بوده است.
ملاحظه می‌شود نامه‌ای که ابن اسحاق آن را ذکر می‌کند، جز برای حارث بن عبد کلال نیست، لکن جواب را از او و دو برادرش ذکر می‌کند و می‌گوید که آنها حاکم ذی رعین، معافر و همدان بوده‌اند، در حالی که خبر معتبر و مورد اعتمادتر در مورد اسلام آوردن قبیله همدان این گونه نیست، بلکه نقل خواهد شد که آنها به دست علی علیه السّلام مسلمان شدند. سپس در این خبر از ابن اسحاق درباره زکات و جزیه و جنگ با مشرکانی که در اطرافشان هستند سخن به میان آمده است، در حالی که هیچ ذکر و اثری از این مواد در سایر اخبار نیست! و این‌ها مطلبی است که در اصالت نامه تردید زیادی ایجاد می‌کند.
(2)

در اخبار مربوط به ماه صفر سال نهم هجری اشاره کردیم که هیأتی از قبیله خثعم که در ناحیه تباله در اطراف طائف زندگی می‌کردند، به مدینه آمدند و اسلام آوردند. در میان این هیأت مردی بود که أبیّ بن عثعث خثعمی نامیده می‌شد. او پدر عمرو بن معدیکرب زبیدی را کشته بود.
(3) خبر مربوط به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به بنی زبید و بنی مراد در سرزمین یمن رسیده بود، برای همین عمرو بن معدیکرب بر قیس بن مکشوح مرادی وارد شد و گفت: ای قیس، مردی از قریش در حجاز ظهور کرده که می‌گوید پیامبر است. تو بزرگ قومت هستی. ما را پیش او ببر تا بفهمیم چه می‌گوید: اگر چنان که می‌گوید، پیامبر باشد، این امر بر تو مخفی نمی‌ماند و هنگامی با او ملاقات کنیم، تابع او می‌شویم و اگر غیر از این باشد، مقصودش را می‌فهمیم.

_____

(1). خصال، ج 2، ص 359- 360؛ با اندکی تفاوت.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 255 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 78.
(3). همان، ج 4، ص 235 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 80.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:350
اما قیس، نظر عمرو را احمقانه خواند و از پذیرش آن خودداری کرد؛ برای همین عمرو همراه عده‌ای از قومش حرکت کردند و در زمانی که تازه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از تبوک بازگشته بود، بر او وارد شدند.
(1) پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمرو، اسلام بیاور تا خداوند تو را از ترس و وحشت بزرگ روز قیامت در امان نگاه دارد! او پرسید: ترس و وحشت بزرگ چیست، ای محمد؟! من از چیزی نمی‌ترسم! فرمود: ای عمرو، این از آن ترس و وحشت‌هایی که گمان می‌کنی، نیست. در آن روز یک بار صیحه زده می‌شود و هیچ مرده‌ای نیست، مگر آنکه محشور می‌شود و هیچ زنده‌ای نیست مگر آنکه می‌میرد، مگر آنچه را خدا بخواهد. سپس صیحه دیگری زده می‌شود و پس از آن مردگان از قبرها بیرون می‌آیند و همگی صف می‌بندند. آنگاه آسمان شکافته می‌شود و زمین به لرزه در می‌آید و کوه‌ها از هم پاشیده می‌شوند و آتش همانند گدازه‌های آتشفشان همه جا را فرامی‌گیرد. در آن هنگام هیچ جانداری نمی‌ماند، مگر اینکه قالب تهی می‌کند و به یاد گناهانش می‌افتد و مشغول به خود می‌شود، مگر آنچه را خدا بخواهد. تو درباره این واقعه عظیم چه می‌دانی ای عمرو؟
(2) او گفت: همانا از واقعه عظیمی باخبر می‌شوم! سپس ایمان آورد و

کسانی که همراهش بودند نیز مسلمان شدند و به سوی قبیله خود بازگشتند.
در مسیر بازگشت، عمرو، قاتل پدرش أبیّ بن عثعث خثعمی را دید. او را دستگیر کرد و پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد و عرض کرد: شکایت مرا از این قاتل فراری قبول کن که پدرم را به قتل رسانده است.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای عمرو، اسلام خون‌هایی را که در زمان جاهلیت ریخته شده است، هدر دانسته است. عمرو برگشت، امّا مرتد شد و در مسیر به قویم شبیخون زد و آن را غارت کرد و به سوی قوم خود رفت.
(3)

اولین اعزام علی علیه السّلام به یمن

وقتی خبر ارتداد و شبیخون عمرو به اطلاع پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید، به علی دستور داد که همراه عده‌ای از مهاجرین که خالد بن سعید بن عاص اموی هم جزء آنها بود، به سوی بنی زبید حرکت کند.
بنی زبید با بنی جعفی هم‌پیمان بودند، برای همین رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را همراه عده‌ای از اعراب به سوی آنها اعزام کرد. در این سریه بریده اسلمی و عمرو بن شاس اسلمی و ابو موسی اشعری همراه خالد بودند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به خالد دستور داد که به سوی بنی جعفی حرکت کند و اگر با علی علیه السّلام برخورد کردند، فرماندهی دو لشکر را علی بن أبی طالب بر عهده بگیرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:351
(1) خالد بن ولید، ابو موسی اشعری را فرمانده مقدمه سپاهش کرد و علی علیه السّلام خالد بن سعید بن عاص اموی را به فرماندهی مقدمه سپاهش منصوب کرده بود. وقتی که بنی جعفی از پیش آمدن به لشکر اسلام باخبر شدند، عده‌ای از آنها به بنی زبید پیوستند و عده‌ای دیگر به منطقه تخوم در یمن رفتند. علی علیه السّلام احتمال داد که خالد بن ولید به دنبال آنها بیاید، برای همین در نامه‌ای به او نوشت: هرگاه فرستاده‌ام به تو رسید، توقف کن. آنگاه نامه را با پیکی برای خالد فرستاد، امّا به او خبر رسید که خالد توقف نکرده و به حرکت خود ادامه می‌دهد، از این رو به خالد بن سعید نوشد: متعرض خالد شو و او را متوقف کن. خالد بن سعید متعرض سپاه خالد شد و آن را از ادامه حرکت بازداشت.
علی علیه السّلام به حرکت خود ادامه داد تا در وادی کسر، از مناطق صنعای یمن، به بنی زبید رسید. هنگامی که بنی زبید او را دیدند به عمرو گفتند: ای ابو ثور، چگونه خواهی بود اگر این جوان قریشی با تو برخورد کند و از تو زکات مطالبه کند؟! عمرو گفت: به زودی خواهد فهمید اگر مرا ملاقات کند.
(2)

عمرو از سپاهش خارج شد و فریاد زد: هل من مبارز؟ همراه او برادر و برادرزاده‌اش نیز خارج شده بودند و او شمشیر معروف صمصام را در دست داشت. خالد بن سعید برخاست و عرض کرد: یا ابا الحسن، پدرم و مادرم به فدایت، اجازه بده تا به مبارزه‌اش بروم. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: اگر می‌دانی که باید از من اطاعت کنی، سر جای خود بایست.
سپس علی علیه السّلام به مبارزه رفت و فریادی کشید و در یک لحظه برادر و برادرزاده عمرو را به قتل رساند. به دنبال آن عمرو و بنی زبید فرار کردند و زنانشان، از جمله زن عمرو، رکانة دختر سلامه و فرزندش اسیر شدند. علی علیه السّلام خالد بن سعید را در میان بنی زبید باقی گذاشت تا به هر کدام از فراریان که مسلمان می‌شوند، امان دهد و زکوات را جمع‌آوری کند.
(3) عمرو بن معدیکرب بازگشت و از خالد بن سعید اجازه ملاقات خواست. خالد اجازه داد. زمانی که جلوی در خیمه خالد بن سعید ایستاده بود، ناقه نحرشده‌ای را مشاهده کرد. او چهار دست و پای ناقه را جمع کرد و روی هم گذاشت و با یک ضربه شمشیر صمصام همه را قطع کرد! سپس بر خالد بن سعید وارد شد و دوباره اسلام آورد و از او درخواست کرد که همسر و فرزندش را به او ببخشد. خالد آنها را به او بخشید و در مقابل، عمرو شمشیر صمصام را به خالد بخشید. «1»

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 158- 160.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:352
(1)

خبر بریده أسلمی

نقل شد که بریده أسلمی همراه سریه خالد بن ولید بود. از او روایت شده است: من چنان بغض و کینه‌ای به علی علیه السّلام داشتم که نسبت به هیچ کس نداشتم تا جایی که من مرد دیگری از قریش (خالد بن ولید) را به خاطر دشمنی‌اش با علی، دوست می‌داشتم! پس هنگامی که آن مرد قریشی (خالد) به همراه عده‌ای سواره نظام به سوی یمن فرستاده شد، همراه او حرکت کردم، زیرا او علی علیه السّلام را دوست نداشت!
و در اینجا از بریده نقل می‌کند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را فرستاد تا غنائم و اسیران را تخمیس کند.
در میان زنان، کنیزی بود که از بهترین زنان بود. او اسرای زن را تخمیس کرد و بقیه را بین لشکریان تقسیم نمود. سپس در حالی که از سرش آب می‌چکید بر ما وارد شد! پرسیدیم: این دیگر چیست ای ابا الحسن؟! گفت: آن کنیزی که در میان اسرا بود، جزء خمس قرار گرفت و از سهام آل البیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شد! آن مرد (خالد) در ضمن نامه‌ای این مطلب را برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نوشت. من به او گفتم: مرا برای رساندن نامه بفرست تا محتوای نامه را حضورا گواهی بدهم و او مرا فرستاد.
(2) هنگامی که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم، شروع به خواندن نامه کردم و سپس گفتم: او عین واقعیت را نوشته است، ای رسول خدا! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دست مرا گرفت و پرسید: آیا بغض علی علیه السّلام را در دل داری؟! پاسخ دادم: بله. فرمود: بغض او را به دل نداشته باش و اگر او را دوست می‌داری، سعی کن که محبتت نسبت به او افزون گردد. قسم به خدایی که جانم در دست اوست، سهم آل علی در خمس، بیشتر و بهتر از آن کنیز است. «1»
(3) شیخ مفید در ارشاد این خبر را نقل کرده و افزوده است: بریده حرکت کرد تا جلوی در حجره رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسید. در آنجا عمر بن خطاب او را دید و از او درباره غزوه و علت آمدنش سؤال کرد. او جواب داد که آمده است تا از علی علیه السّلام شکایت کند و برای او توضیح داد که علی علیه السّلام از خمس غنائم، کنیزی را برای خودش برداشته است! عمر گفت: مأموریت خود را انجام بده و بدان که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به خاطر دخترش از کاری که علی علیه السّلام انجام داده است، بسیار ناراحت خواهد شد.
بریده بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و نامه خالد را برای او خواند. رنگ چهره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عوض شد و با این وجود،

بریدة گفت: ای رسول خدا، اگر به مردم اجازه دهید که این گونه در غنائم تصرف کنند، چیزی از آن باقی نمی‌ماند!
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: ای بریده! وای بر تو، منافقانه صحبت کردی! همانا، آنچه از غنائم برای من

_____

(1). از بدایه و نهایه ابن کثیر و در سیره مصطفی، ص 680- 681 و لکن مؤلف معروف، در صحّت محتوای این خبر تشکیک کرده است که این تشکیک وارد نیست.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:353
حلال است، برای علی بن أبی طالب نیز حلال است. او بهترین مردم برای تو و برای قوم تو است. او بهترین کسی است که بعد از خود، برای امتم به جای می‌گذارم. مواظب باش بغض و کینه علی علیه السّلام را به دل نداشته باشی که خدا بر تو غضب می‌کند.
بریده عرض کرد: به خدا پناه می‌برم از خشم خدا و رسولش! ای پیامبر خدا، برای من استغفار کنید که دیگر هیچ وقت با علی علیه السّلام دشمنی نمی‌کنم و جز به نیکی درباره‌اش سخن نمی‌گویم. و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او استغفار کرد. «1»
(1) طبرسی از حسکانی نیشابوری، از عمرو بن شاس أسلمی روایت کرده است: همراه علی علیه السّلام در سریه‌اش به سوی یمن بودم. او به من جفایی کرد و من از او ناراحت شدم. پس از آنکه وارد مدینه شدیم، با هر کسی که ملاقات می‌کردم، از علی علیه السّلام شکایت می‌کردم. داخل مسجد شدم و دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من نگاه می‌کند. نزدیک رفتم و نشستم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: ای عمرو بن شاس، هرآینه مرا آزار دادی! عرض کردم: إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ! به خدا پناه می‌برم که رسول خدا را آزرده باشم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کسی علی را بیازارد، گویی مرا آزار داده است. «2»
(2) در مورد تاریخ این سریه به یمن باید گفت: شاید که ارسال علی علیه السّلام به سریه بنی زبید در یمن، همان سریه‌ای باشد که ابن سعد، راویه واقدی بدان اشاره کرده و گفته است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را دو مرتبه به یمن فرستاد: یکی در سال هشتم هجری. و دیگری در ماه رمضان سال دهم هجری که وی را همراه سیصد نفر به سوی مذحج یمن ارسال کرد. «3»
ظاهرا خالد بن ولید هم از یمن بازگشت و چنان که ذکر خواهد شد در اوایل جمادی الاولی سال نهم دوباره به یمن اعزام شد.
(3)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از فتح مکه و جنگ حنین و محاصره طائف و انجام عمره مفرده، در شش شب

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 161، به صورت مرسل و شیخ طوسی مثل همین را در امالی ج 249، حدیث 443 به صورت مسند روایت کرده است.
(2). إعلام الوری، ج 1، ص 257 به نقل از مستدرک حاکم حسکانی، ج 3، ص 132 و قبل از آن در تاریخ طبری، ج 3، ص 132 آمده است.
(3). الطبقات الکبری، ج 2، ص 327 و صحیح این است که ارسال اولی در سال نهم و قبل از تبوک بوده است.
(4). تبوک قلعه‌ای بسیار مستحکم بوده است. امروزه از شهرهای شمال حجاز به شمار می‌رود که 778 کیلومتر از مدینه فاصله دارد! و از آنجا تا معان که بعد از مرزهای اردن قرار دارد، 238 کیلومتر می‌باشد. و در مسیر مدینه به سوی تبوک، خیبر و تیماء قرار دارد و مسیر آن بسیار طولانی می‌باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:354
باقیمانده از ماه ذی القعده «1» سال هشتم به مدینه بازگشت. او از ذی القعده تا ماه رجب «2» سال نهم هجری در مدینه اقامت کرد. قبل از این به هنگام صحبت درباره کناره‌گیری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از همسرانش و سکونت یک‌ماهه در مشربه ام ابراهیم، از عمر نقل کردیم: ما با هم درباره غسانی‌ها صحبت می‌کردیم که خود را آماده کرده بودند تا با ما بجنگند «3». و همین کناره‌گیری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علت نزول سوره تحریم بود. و بعد از آن سوره صف و سپس سوره جمعه نازل شد. و در شأن نزول سوره جمعه گفتیم که سه قافله از قافله‌های تجاری دحیة بن خلیفه کلبی خزرجی از شام وارد مدینه شد «4» و همین باعث هجوم مردم برای خرید کالا و ترک نماز جمعه شد.
(1) قمی در تفسیر خود می‌نویسد: چادرنشینان شام، به مدینه می‌آمدند و با خود غذا، لباس و فرش‌هایی را برای فروش می‌آوردند. آنها در مدینه شایع کردند که هرقل روم، لشکر عظیمی فراهم کرده و قصد جنگ با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله را دارد و قبایل غسان و جذام و بهراء و عامله از عرب‌های شام به وی پیوسته‌اند و هرقل در حمص اردو زده و لشکریانش به سرزمین‌های بلقاء که قلعه تبوک در آنجا قرار دارد، رسیده‌اند. «5»
(2) واقدی می‌نویسد: این خبر بر اساس شنیده‌ها و شایعات پخش شده

بود و اصل و اساسی نداشت. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبل از تبوک، هرگاه می‌خواست برای غزوه‌ای خارج شود، مقصد خود را اعلام نمی‌کرد تا به طور ناگهانی بر دشمن وارد شود، امّا در این جنگ چیزی را مخفی نکرد، بلکه از ابتدا مقصد را اعلام کرد و به آنها گفت که از چه مسیری عبور می‌کند تا برای این سفر طولانی آمادگی داشته باشند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله افرادی را به مکه و قبایل اطراف فرستاد تا برای شرکت در این غزوه به مدینه بیایند، برای همین بریدة بن حصیب را به سوی قبایل اسلم که تا منطقه فرع پراکنده بودند، فرستاد. و به ابو رهم

---

(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 144.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 159 و از محاسبات آینده معلوم می‌شود که تا اواخر ماه رجب و قول راجح آن است که تا بیست و پنجم رجب در مدینه باقی ماندند.
(3). الدر المنثور، ج 6، ص 242 و المیزان، ج 19، ص 339.
(4). مجمع البیان، ج 10، ص 433.
(5). تفسیر قمی، ج 1، ص 290. شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 154 از این قول اعراض کرده و گفته است: خداوند به پیامبرش وحی نازل کرد که مردم را برای خروج به سوی تبوک فرابخواند. و به او خبر داد که در این غزوه جنگی پیش نمی‌آید و او احتیاج به جنگ پیدا نمی‌کند، بلکه امورش با غیر شمشیر انجام می‌گیرد. و دلیل این ادعای خود را آن دانسته است که اگر خدا به پیامبرش اطلاع می‌داد که در این غزوه جنگ پیش می‌آید و به یارانش احتیاج پیدا می‌کند، به او اجازه نمی‌داد که امیر المؤمنین را به عنوان جانشین خود در مدینه باقی بگذارد. و درباره علت این غزوه گفته است: خداوند دستور داد که اصحابش را امتحان کند و با دستور به خروج برای غزوه، آنها را آزمایش کند تا اسرار درونی‌شان ظاهر شود و خوب از بد شناخته شود. و منافاتی بین طریقه عادی و غیبی برای آگاهی از روحیه افراد نیست و جمع دو طریق أولی است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:355
غفاری دستور داد که پیش خود برود و آنها را فرابخواند. و ابو واقد لیثی را به سوی بنی لیث و ابو جعد ضمّری را به سوی بنی ضمره در ساحل فرستاد. و رافع و جندب، پسران مکیث جهنی را به سوی بنی جهینه فرستاد. و نعیم بن مسعود اشجعی را به سوی بنی اشجع فرستاد. و بدیل بن ورقاء خزاعی کعبی را به سوی بنی کعب بن عمرو، از خزاعه در مکه و اطراف آن فرستاد و در این مأموریت بسر بن سفیان و عمرو بن سالم کعبی نیز او را همراهی می‌کردند. و عباس بن مرداس سلمی را به سوی بنی سلیم فرستاد که افراد دیگری نیز همراهش بودند. «1»

(1) در تفسیر آیه یازدهم سوره جمعه که می‌فرماید: «وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْواً انْفَضُّوا إِلَيْها»، از جابر انصاری نقل کردیم: کاروان تجارتی دحیه کلبی از شام وارد مدینه شد، در حالی که اهل مدینه به قحطی و گرانی دچار شده بودند. «2»
(2) ابن اسحاق روایت کرده است: هنگام دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای حرکت به سوی رومیان، هوا بسیار گرم و سرزمین‌ها خشک و سوزان بود، برای همین مردم دوست داشتند که زیر سایه‌ها به سر ببرند تا میوه‌های تابستانی به دست بیاید و آن را جمع‌آوری کنند و از حرکت در آن فصل از سال و در آن گرمای سوزان کراهت داشتند. علاوه بر این، دوری و سختی سفر و کثرت و قوت دشمنی که در مقابل داشتند که چندی قبل فاجعه خونبار موته را پدید آورده بود، آنها را از همراهی با پیامبر بر حذر می‌داشت. «3»
(3)

جهاد با جان و مال

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردم را به جهاد با جان و مال ترغیب و تشویق می‌کرد؛ از این رو عده زیادی کمک‌های فراوانی را تقدیم داشتند. برای مثال عاصم بن عدی، نود بار خرما و عبد الرحمن بن عوف دویست اوقیه نقره کمک کردند. «4» و عباس بن عبد المطلب «5» و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن عباده و محمد بن مسلم اموالی را کمک کردند و کسانی که از امکانات بیشتری برخوردار بودند به کسانی که ضعیف‌تر از خودشان بودند، کمک می‌کردند تا جایی که مسلمانی تنها شترش را می‌آورد و به دو نفر می‌گفت که به ترتیب بر آن سوار شوند.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 989- 990.
(2). تبیان، ج 10، ص 9.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 159.
(4). اما در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 196 آمده است: عاصم بن عدی صد بار خرما و عبد الرحمن بن عوف چهار هزار درهم کمک کرد و همین صحیح‌تر می‌باشد.
(5). حضور وی در مدینه در آن ایام به خاطر دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به کوچ کردن اهل مکه بود و با حضور وی درهای منازل به سوی مسجد بسته شد که آن را ذکر خواهیم کرد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:356
(1) و از ام سنان اسلمیه روایت کرده است: زنان زینت‌های خود را انفاق می‌کردند و من دیدم که در مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حجره عایشه، پارچه‌ای پهن شده بود و در آن کمک‌هایی که زنان تقدیم می‌کردند، جمع‌آوری می‌شد و در آن انواع دستبند و گردنبند و بازوبند و انگشتر و خلخال دیده می‌شد. «1»
(2) قمی در تفسیرش می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به لشکر خود دستور داد که در ثنیة الوداع «2» اردو بزنند.
سپس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از حمد و ثنای الهی، ضمن ایراد خطبه‌ای فرمود:
«ای مردم، همان صادقانه‌ترین سخن کتاب خداست، و بهترین قول، کلمه تقوی است، بهترین ملت‌ها، ملت ابراهیم است، و بهترین سنت‌ها، سنت محمد است، و شریف‌ترین سخن، ذکر خداست، و بهترین داستان‌ها، همین قرآن است، و بهترین کارها، آن است که با برنامه‌ریزی و تصمیم قبلی

انجام شود و بدترین کارها، آن است که بدون برنامه‌ریزی و تصمیم قبلی انجام گیرد، و بهترین هدایت‌ها، هدایت پیامبران است، و بهترین مرگ‌ها، شهادت در راه خدا است، و بدترین کوری‌ها، گمراهی بعد از هدایت است، و بهترین عمل آن است که سودمند باشد و بهترین هدایت شدن، پیروی از هدایت‌گر است؛ و بدترین کوری‌ها، کوری قلب است، و دست دهنده، بهتر از دست گیرنده است، و هر عملی که کم و مستمر و مفید باشد، بهتر از عملی است که زیاد و غیر مستمر باشد، و بدترین عذرخواهی، هنگام فرارسیدن مرگ است، و بدترین پشیمانی، پشیمانی روز قیامت است، و بعضی از مردم، جز اندکی در (نماز) جمعه حاضر نمی‌شوند و کسانی هستند که جز در آشکار، خدا را یاد نمی‌کنند! از بزرگترین خطاهای زبان، دروغگویی است و بهترین بی‌نیازی، بی‌نیازی نفس است و بهترین توشه، تقوی است و ترس از خدا، سرچشمه حکمت است و بهترین چیزی که قلب آن را به دست می‌آورد، یقین است، و شک و تردید نشانه کفر است، و دوری کردن از همدیگر، از اعمال جاهلیت است، و گران‌فروشی فراهم کننده آتش جهنم است و مستی باعث ورود در آتش است، و شعر از ابلیس است و شراب باعث گناه است، و زنان ریسمان‌های ابلیس هستند و جوانی، شعبه‌ای از جنون است، و بدترین درآمد، درآمد حاصل از رباخواری است و بدترین خوردن‌ها، خوردن مال یتیم است، و سعادتمند کسی است که از غیر خود موعظه شود و پند بگیرد.
(3) همانا سرنوشت همه شما به سوی خوابگاهی است که چند وجب بیشتر نیست، و سرانجام کار در آخرت است، و ملاک خوبی هر کسی، سرانجام او است، و بدترین ربا، دروغگویی است، و چیزی که در

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 991- 992.
(2). ثنیة به جای بلندی از زمین می‌گویند و بدین جهت ثنیة الوداع نامیده شده است که مسلمانان، هنگام اعزام به غزوه خیبر تا این بلندی پیش آمدند و آنها را بدرقه کرده و با آنان وداع نمودند. چنان که گفتیم خیبر در شمال مدینه و در مسیر شام قرار دارد و برای جنگ تبوک نیز از همین مسیر خارج شدند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:357
آینده به وقوع خواهد پیوست (مرگ)، بسیار نزدیک است و سبّ مؤمن، باعث فسق است، و جنگ با مؤمن باعث کفر است، و خوردن گوشت مؤمن (غیبت) معصیت خداست، و حرمت مال مؤمن، همانند حرمت خون اوست، و هر کس بر خدا توکّل کند، خدا او را کفایت می‌کند، و هر کس صبر پیشه کند، پیروز می‌شود، و هر کس دیگران را ببخشد، خدا او را می‌بخشد، و هر کس خشم خود را فرو ببرد، خدا به او پاداش می‌دهد، و هر

کس بر مصیبت صبر کند، خدا به او عوض می‌دهد، و هر کس به دنبال سخن‌چینی باشد، خدا او را رسوا می‌کند، و هر کس روزه‌داری کند، خداوند به او پاداش مضاعف می‌دهد، و هر کس معصیت خدا را بکند، خدا او را عذاب می‌کند.
پروردگارا، مرا و امت مرا ببخش و بیامرز، پروردگارا، مرا ببخش و بیامرز، برای خودم و شما از خدا طلب آمرزش و مغفرت می‌کنم. «1»

(1) واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جدّ بن قیس سلّمی خزرجی را دید و از او پرسید: ای ابو وهب، آیا با ما در این غزوه شرکت نمی‌کنی؟! عرض کرد: ای رسول خدا، به خدا قسم، تمام افراد قومم می‌دانند که من بیش از همه به زنان علاقه‌مندم و در مقابل آنها، از خود بی‌خود می‌شوم! من می‌ترسم که اگر همراه شما بیایم و زنان رومی را ببینم، نتوانم خودم را کنترل کنم! پس مرا به فتنه میندازید و اجازه بفرمایید که در مدینه بمانم!
این در حالی است که او به بعضی از افراد قومش (بنی سلمة) می‌گفت: در این گرمای شدید، خارج نشوید! آیا محمد گمان می‌کند که جنگ با رومی‌ها همانند جنگ با دیگران است؟ او هرگز از دست این‌ها، سالم برنمی‌گردد!
(2) او با مادر معاذ بن جبل ازدواج کرده بود و از او فرزندی به نام عبد اللّه داشت. عبد اللّه فردی مؤمن و از بدریون بود. «2» او به پدرش گفت: پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌روی و آنگونه سخن می‌گویی! آنگاه به قومت می‌گویی که در این گرمای شدید خارج نشوند؟! به خدا قسم که درباره این کار تو، قرآن نازل می‌شود و مردم تا روز قیامت آن را قرائت می‌کنند. «3» به خدا قسم که در میان بنی سلمه، هیچ کس از تو ثروتمندتر نیست و با این حال خارج نمی‌شوی و کسی را هم حمل نمی‌کنی؟!

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1015- 1017، وی آن را از عقبة بن عامر در تبوک و نه در مدینه روایت کرده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 992.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 292. او همان کسی است که پس از بازگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از غزوه تبوک، درباره او آیه «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی»، از سوره توبه، آیه 49 نازل شد. این مطلب در تبیان، ج 5، ص 232، به نقل از مجاهد و ابن زید، از ابن عباس و در مجمع البیان، ج 5، ص 56 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:358
او گفت: ای پسر، مگر دیوانه شده‌ام که در این باد و هوای گرم و این مسیر طولانی به سوی رومی‌ها خارج شوم؟! به خدا که از ترس رومی‌ها در امان نیستم در حالی که در منزل خود در خربی باشم! پسرم، به خدا قسم که من نسبت به حوادث روزگار آگاه هستم! تو همراه آنان برو و در

جنگ شرکت کن!
پسرش گفت: نه به خدا قسم، این آگاهی و بصیرت نیست، بلکه نفاق و دورویی است! جدّ بن قیس، کفش خود را بلند کرد و بر صورت پسرش عبد اللّه زد! امّا عبد اللّه سکوت کرد و بدون هیچ اقدامی از آنجا رفت.
«1»

(1) طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت می‌کند: هفت نفر نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما مرکب نداریم، ما را هم با خود ببرید. سه نفر از آنها به نام‌های: عبد الرحمن بن کعب، عتبة بن زید و عمرو بن غنمة، از بنی نجار بودند و چهار نفر به نام‌های: سالم بن عمیر، عبد اللّه بن معقل، عبد اللّه بن عمرو بن عوف و هرم بن عبد اللّه از مدینه بودند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مرکبی ندارم که شما را حمل کنم.
(2) واقدی اضافه کرده است: آنان از فقرای انصار بودند. وقتی به دنبال پاسخ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گریه کردند، عباس بن عبد المطلب دو نفر از آنها و عثمان بن عفان دو نفر دیگر و یامین بن کعب نضری از بنی نضیر سه نفر باقیمانده را با خود حمل کردند. «2»
(3) عیاشی در تفسیرش با سند خود از زراره و حمران و محمد بن مسلم ثقفی از امام باقر و امام صادق علیهما السّلام روایت کرده‌اند: یکی از این افراد، عبد الله بدیل بن ورقاء خزاعی بود. «3»
(4) و قمی در تفسیر خود آورده است: آنها هفت نفر بودند؛ از بنی عمرو بن عوف، سالم بن عمیر عمری بدری بود که در بدر شرکت کرده بود. و از بنی واقف، هرم بن عمرو، و از بنی حارثه، علبة بن زید و از بنی مازن بن نجار، ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب و از بنی سلمه، عمرو بن عتبة و از بنی زریق، سلمة بن صخر و از بنی سلیم، عرباض بن ساریه سلمی بودند. «4»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 992- 993.
(2). تبیان، ج 5، ص 580؛ مجمع البیان، ج 5، ص 91؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 933 و به این سبب آنها بکایین (گریه کنندگان) نامیده شدند.
(3). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 104- 105.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 293. و این عین الفاظ واقدی در مغازی، ج 2، ص 994 می‌باشد که آن را به صورت مختصر در ج 2، ص 1024 تکرار کرده است. و اینها همان کسانی هستند که در سوره توبه، آیه 91 درباره آنان آمده است: «لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ ... وَ لا عَلَی الَّذِینَ إِذا ما أَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لا أَجِدُ ما أَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً»؛ بر ناتوان‌ها و ... و بر کسانی که چون-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:359
و عبد اللّه مزنی ذو البجادین نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمد و از

او خواست تا دعا کند که شهید بشود! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مقداری پوست درخت طلح بیاور! او آن را آورد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این پوست را بر بازوی عبد اللّه بست و دست به دعا برداشت و فرمود: پروردگارا، من خون او را بر کفّار حرام می‌کنم! عبد اللّه عرض کرد: من این را نمی‌خواستم! فرمود: تو وقتی که برای جنگ در راه خدا حرکت کردی، ترس این را نداشته باش که چگونه از دنیا بروی. «1»
(1)

آتش زدن خانه نفاق

ابن هشام در سیره، با سند خود از عبد اللّه بن حارثه روایت کرده است: به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید که عده‌ای از منافقان جلوی خانه سویلم یهودی در جایی به نام جاسوم جمع می‌شوند و مردم را از شرکت در غزوه تبوک بازمی‌دارند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله طلحة بن عبید اللّه را فراخواند و به او دستور داد که همراه عده‌ای از افراد بروند و خانه سویلم را بر سر ساکنانش آتش بزنند.
عده‌ای از منافقین در خانه ضحاک بن خلیفه بودند. هنگامی که طلحه خانه را آتش زد، ضحاک داشت از پشت خانه فرار می‌کرد که افتاد و پایش شکست و بقیه منافقان متواری شدند. «2»
بعضی از مردم پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند و بدون هیچ علتی از او درخواست می‌کردند تا اجازه دهد که در مدینه بمانند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه می‌داد. این افراد هشتاد و دو نفر بودند! که عده‌ای از بادیه‌نشینان بنی غفار و از جمله خفاف بن ایماء غفاری جزء اینها بودند. «3»
(2)

در قباء سه طایفه از بنی عوف زندگی می‌کردند: بنی عمرو بن عوف، بنی سالم بن عوف و بنی غنم بن

_____

- پیش تو آمدند تا سوارشان کنی، گفتی: چیزی پیدا نمی‌کنم تا سوارتان کنم»، برگشتند؛ و در اثر اندوه، از چشمانشان اشک فرو می‌ریخت که چرا مرکبی نمی‌یابند تا در راه خدا جهاد کنند؛ ایرادی نیست. و برای همین به بکایین (گریه کنندگان) مشهور شدند.

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1014. کامل آن چنین است: اگر در مسیر جنگ، مرکب تو را انداخت، یا تب کردی و از دنیا رفتی، شهید هستی! او در اثر تب و لرز در تبوک به شهادت رسید. مجلسی در بحار الانوار، ج 21، ص 250 خبر او را به نقل از المنتقی آورده است.

(2). سیره ابن هشام، ج 4، ص 160.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 995 و در تبیان، ج 5، ص 278 و در مجمع البیان، ج 5، ص 90 به این مطلب اشاره شده است. اینها کسانی هستند که در سوره توبه، آیه 90 درباره آنان آمده است: «وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ ...»؛ و عذر خواهان بادیه‌نشین نزد تو آمدند تا به آنان اجازه ترک جهاد داده شود. و کسانی که به خدا و فرستاده او دروغ گفتند، در خانه نشستند ...

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:360

عوف. بنی عمرو بن عوف از اسلام و مسلمین استقبال کردند و مهاجرین را در خانه‌های خود ساکن کردند و قطعه زمینی را برای ساختن مسجد هدیه کردند که به مسجد بنی عمرو بن عوف یا مسجد قباء شناخته شد.

پسر عموهایشان، بنی سالم «1» و بن غنم با شک و تردید مسلمان شدند و هنوز نفاق در دلهایشان وجود داشت. آنها نسبت به پسر عموهایشان در مورد مسجد قباء حسادت می‌ورزیدند. «2»

(1) شیخ طوسی در تبیان «3» از ابن اسحاق «4» و واقدی نقل کرده است: آنان پانزده نفر و عبارت بودند از:

ابو حبیبة بن أزعر، بجاد بن عثمان، ثعلبة بن حاطب، خذام بن خالد، عبّاد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و برادر عثمان و سهل بن حنیف، معتّب بن قشیر، ودیعة بن ثابت، جاریة بن عامر که به حمار الدّار (الاغ خانه) مشهور بود و پسرانش: زید و یزید و مجمّع که بعدها، همین مجمّع، رئیس منافقان شد «5» و عبد اللّه بن نبتل.

(2) ابن نبتل از کسانی بود که پیش رسول اللّه می‌آمد و سخنانش را

می‌شنید و آنگاه پیش رفقای منافقش می‌رفت و سخنان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را بازگو می‌کرد. پس جبرئیل به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای محمد، یکی از منافقین پیش تو می‌آید و به سخنانت گوش می‌دهد و آن را برای منافقین نقل می‌کند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید: او کیست؟ فرمود: آن مرد سیاه چهره‌ای که موهای زیاد دارد و دلش همانند دل الاغ است و با چشم‌های شیطان نگاه می‌کند و چشم‌های قرمزش به دو کاسه خون می‌ماند و با زبان شیطان صحبت می‌کند. «6»
(3) آنها همراه پسر عموهایشان از بنی عمرو بن عوف در مسجد قباء جمع می‌شدند، ولی با همدیگر به نجوا می‌پرداختند. در این حال مسلمانان خیره خیره به آنها نگاه می‌کردند. این باعث می‌شد که بر آنها سخت بگذرد، برای همین تصمیم گرفتند مسجدی بسازند تا افرادی مثل خودشان در آن جمع شوند. «7»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 305.
(2). مجمع البیان، ج 5، ص 109.
(3). تبیان، ج 5، ص 297.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 174.
(5). همان، ج 2، ص 169 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1047.
(6). تفسیر قمی، ج 1، ص 300، در این کتاب تصحیف شده و عبد اللّه بن نفیل آمده است.
(7). مغازی واقدی، ج 2، ص 1047- 1048. وی نوشته است: ابو عامر، راهب فاسق به آنها می‌گفت: نمی‌توانم به مسجد بنی عمرو بن عوف بیایم، زیرا اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در آن حضور دارند و به ما نگاه می‌کنند. برای همین منافقان پیش خود گفتند:
مسجدی را می‌سازیم تا ابو عامر به آنجا بیاید و برای ما صحبت کند! این در حالی است که گفته‌اند: ابو عامر بعد از جنگ احزاب به-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:361
آنها مسجد را در قسمتی از خانه ودیعة بن ثابت، همسایه ابو عامر، راهب فاسق بنا کردند ابو لبابة بن عبد المنذر بدون اینکه هم عقیده ایشان باشد، چوب‌هایی را برای ساختن مسجد به آنها هدیه کرد. «1»
(1) سپس پنج نفر از ایشان به نام‌های: ابو حبیبة بن أزعر، ثعلبة بن حاطب، خذام بن خالد، عبد اللّه بن نبتل و معتّب بن قشیر پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که در حال تجهیز لشکر برای غزوه تبوک بود، آمدند و عرض کردند: ای پیامبر خدا، به خاطر نیازی که احساس می‌کردیم و به سبب اینکه بعضی از شب‌ها بارانی است و بعضی شب‌ها تاریک و ظلمانی است و آمدن به مسجد قباء سخت می‌باشد، مسجدی را بنا کرده‌ایم؛

دوست داریم که تشریف بیاورید و در آن نماز بخوانید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من در حال سفر هستم و سرم شلوغ است، به خواست خدا اگر برگشتیم، پیش شما می‌آیم و در آن نماز می‌خوانم. «2»
از خبر عاصم بن عدی چنین فهمیده می‌شود که آنان، وقتی پیش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند که هنوز مشغول ساختن مسجد بودند، زیرا واقدی از او روایت کرده است: در حال آماده شدن برای غزوه تبوک بودیم که ثعلبة بن حاطب و عبد اللّه بن نبتل را دیدم که تازه از نصب ناودان مسجد ضرار فارغ شده بودند. آنها وقتی مرا دیدند، گفتند: ای عاصم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما قول داده است که وقتی از تبوک برگشت، در آن نماز بخواند. و من می‌دانستم که این مسجد را ابو حبیبة بن أزعر بنیان‌گذاری کرده است و در این حال خذام بن خالد و ودیعة بن ثابت که از منافقان معروف بودند، از خانه‌ای خارج شدند. «3»
آنها بر امامت مجمّع بن جاریة بن عامر، معروف به الاغ خانه در این مسجد به توافق رسیده بودند که در آن ایام امام ایشان بود. «4»
(2)

دو لشکرگاه در مدینه!

طبرسی می‌نویسد: رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بالای ثنیة «5» الوداع را به عنوان لشکرگاه خود انتخاب کرده بودند و کسانی از مهاجران و انصار و قبایل عرب از بنی کنانه و اهل تهامة و مزینه و جهینه و طیء و تمیم «6» که می‌خواستند همراه باشند، در این اردوگاه جمع شده بودند.

- قریش در مکه ملحق شد و پس از فتح مکه به طائف فرار کرد و آنجا ماند تا مردم طائف مسلمان شدند. این مطلب در تبیان، ج 5، ص 298 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 110 آمده است.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1045- 1046.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1045- 1046.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1048.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 169 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1046- 1047.
(5). در جهت شام در شمال مدینه قرار دارد نه در جهت مکه و قباء در جنوب مدینه.
(6). اعلام الوری، ج 1، ص 243.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:362
(1) واقدی می‌نویسد: عبد اللّه بن ابی نیز با لشکرش (!) پیش آمد و در ثنیة الوداع در کنار ذباب اردو زد.
در لشکر او هم‌پیمانان یهودی‌اش و عده‌ای از منافقین جمع شده بودند. گفته شده است که لشکر ابن ابی کمتر از دیگری نبوده است. «1» و در این غزوه تعداد مسلمانان، سی هزار نفر بود. «2»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ماه رجب «3» به سوی تبوک حرکت کرد. پس از حرکت وی، ابن أبیّ و منافقانی که در لشکرش بودند، از همراهی با وی خودداری کردند. او گفت: محمد (!) در این گرمای شدید و با این کمبود امکانات و این راه دور، به جنگ رومی‌هایی می‌رود که از جهت تعداد و امکانات، مثل و مانند ندارند! محمد (!) گمان می‌کند که جنگ با رومی‌ها بازی است! به خدا قسم، گویی اصحاب محمد را می‌نگرم که با طناب بسته شده‌اند! و کسانی که هم عقیده وی بودند، نفاق خود را آشکار کردند «4». وقتی این جریان به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: حسبی اللّه! اوست که مرا و مؤمنین را با کمک‌هایش تأیید کرد و قلب‌های آنها را به هم نزدیک گردانید «5».
(2)

مرحوم قمی می‌نویسد: پس از آنکه لشکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آماده شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله امیر المؤمنین را جانشین خود در مدینه قرار داد و از ثنیة الوداع حرکت کرد. منافقان نسبت به علی علیه السّلام حسادت ورزیدند و گفتند: چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از علی علیه السّلام ناراحت بوده، او را همراه خود نبرده است! این شایعه به گوش علی علیه السّلام رسید. او سلاحش را برداشت و حرکت کرد و در جرف «6» به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وقتی او را دید، پرسید: ای علی، مگر تو را در مدینه جانشین خودم قرار نداده بودم؟! عرض کرد: چرا، ولی منافقین گمان می‌کنند که چون از من ناراحت هستی، مرا در مدینه باقی گذاشته‌ای!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ای علی، منافقین دروغ می‌گویند، آیا به این راضی نیستی که برادر من هستی

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 995 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 162. هشتاد نفری که از همراهی با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خودداری کردند، از قبیله بنی غفار و غیر از اهل مدینه بودند.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 996 و 1002 و 1041 و در تفسیر قمی، ج 1، ص 296 آمده است که آنها غیر از بردگان بیست و پنج هزار نفر بودند.
(3). مغازی واقدی، ج 1، ص 7. از محاسبات آینده روشن خواهد شد که این حرکت در اواخر ماه رجب و شاید در 25 رجب بوده است نه آنگونه که یعقوبی در ج 2، ص 67- 68 گفته است که این حرکت در اول ماه رجب بوده است و او تنها کسی است که این قول را گفته است.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 995.
(5). اعلام الوری، ج 1، ص 244. تاریخ تحقیقی اسلام ج4 362 جانشینی علی علیه السلام در مدینه ..... ص : 362
(6). جرف، در سه میلی (5 کیلومتری) مدینه قرار دارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:363
و من برادر تو هستم، همانند منزلت هارون نسبت به موسی؟ الّا اینکه بعد از من پیامبری نمی‌آید و تو جانشین من در امتم هستی و تو وزیر من و برادر من در دنیا و آخرت هستی». پس علی علیه السّلام به مدینه بازگشت. «1»
(1) علّت باقی گذاشتن علی علیه السّلام در مدینه آن بود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به کینه و دشمنی بادیه‌نشین‌ها و بسیاری از اهل مکه و

اطراف آن که با آنها جنگیده و خون‌هایشان را ریخته بود، آگاه بود؛ برای همین احتمال می‌داد که در زمان غیبت او به مدینه طمع کنند و اگر جانشین لایقی نباشد که بتواند جای او را بگیرد، آن را مورد تاراج و غارت قرار دهند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌دانست که هیچ‌کس غیر از امیر المؤمنین نمی‌تواند به شایستگی جای او را پر کند و در دل دشمنان ترس و لرزه بیندازد، برای همین او را در مدینه باقی گذاشت.
(2) روایات به حد تظافر رسیده است که: وقتی منافقان دیدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به جانشینی خود در مدینه منصوب کرد، فهمیدند که دیگر دشمنان در آن طمع نخواهند کرد ... و این در حالی بود که آنها امید داشتند، علی علیه السّلام نیز همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خارج شود و در هنگام دوری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از مدینه، در آن اختلاف و فساد به وجود بیاید؛ برای همین انتخاب علی علیه السّلام دماغشان را به خاک مالید و عده‌ای از منافقان به مقام و جایگاه او در پیشگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و در راحتی و رفاه بودنش حسادت می‌ورزیدند و بر ایشان سخت بود که علی علیه السّلام در مدینه بماند و آنها مجبور باشند رنج و مشقّت سفر را تحمل کنند ...، از این رو شایع کردند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خاطر اکرام و احترام و علاقه، او را جانشین خود نکرده است، بلکه به خاطر ناراحتی از او، وی را در مدینه باقی گذاشته است. وقتی که امیر المؤمنین علیه السّلام از این شایعه مطلع شد، برای رسوا کردن منافقین و افشای دروغشان، خود را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید و او را در جریان شایعه منافقین قرار داد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حدیث منزلت را درباره او بیان فرمود. «2»
(3) آنگاه علی علیه السّلام عرض کرد: هرآینه راضی شدم، هرآینه راضی شدم و به مدینه بازگشت. «3»

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 292- 293 و ابن اسحاق آن را در سیره، ج 4، ص 163، با سند خود از ابراهیم بن أسد بن أبی وقاص، از پدرش سعد روایت کرده، اما واقدی آن را نقل نکرده است!
(2). ارشاد، ج 1، ص 155- 156 با اندکی تصرف.
(3). أعلام الوری، ج 1، ص 244. بیشتر کسانی که حدیث منزلت را ذکر نموده‌اند، به همین مقدار اکتفا کرده‌اند و نگفته‌اند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرد دیگری را به همراه علی علیه السّلام به جانشینی خود انتخاب کرده است. ابن اسحاق هم در سیره، ج 4، ص 163 به همین مقدار اکتفا کرده است؛ اما ابن هشام در سیره، ج 4، ص 162 در ابتدا گفته است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله محمد بن مسلمه انصاری را

و در خبر دیگری گفته است که سباع بن عرفطه غفّاری را به جانشینی خود انتخاب کرد! و عجیب این است که واقدی اصلا حدیث منزلت را برای علی علیه السّلام روایت نکرده است! و فقط به جانشینی غفّاری اکتفا کرده و در ج 3، ص 995 گفته است: و-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:364
(1)

بستن پرچم‌ها و علم‌ها

واقدی می‌نویسد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از حرکت از ثنیة الوداع پرچم‌ها و علم‌ها را برای افراد بست.
پرچم بزرگ را به زبیر و علم بزرگ را به ابو بکر داد و پرچم أوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به ابو دجانه یا حباب بن منذر بن جموح «1» داد. رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که هر تیره و طایفه‌ای پرچمی داشته باشند و فرمود که در میان أوس و خزرج، هرکس قرآن بیشتری حفظ است، پرچمدار باشد. پرچم بنی عمرو بن عوف در دست ابو زید قیس بن سکن أوسی و پرچم بنی سلمه در دست معاذ بن جبل بود.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قبل از آنکه زید بن ثابت بیاید، پرچم بنی مالک بن نجار را به عمارة بن حزم داده بود و پس از دیدن زید، پرچم را به او داد. عماره عرض کرد: یا رسول اللّه، آیا از من ناراحت شده‌ای؟ فرمود: نه به خدا قسم، و لکن او بیشتر از او تو قرآن حفظ است و قرآن، افراد را مقدم می‌دارد و شما هم حافظ قرآن را مقدم بدارید، اگر چه یک برده سیاه، دماغ بریده و زشت باشد. «2»
(2)

خروج آن حضرت و جمع بین نماز ظهر و عصر

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در صبح پنج‌شنبه عازم تبوک شد «3». در این سفر همسرش ام سلمه، هند دختر ابی امیه مخزومی «4» همراهش بود و راهنمای این سفر، علقمة بن فغواء خزاعی بود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در گرمای شدید ظهر به ذی خشب رسید، برای همین نماز ظهر را به تأخیر انداخت تا هوا کمی سردتر شود و از آن طرف نماز عصر را زودتر خواند و به این ترتیب نماز ظهر و عصر را که شکسته بود «5»، با هم جمع می‌کرد و در یک زمان می‌خواند «6». و این کار را تا بازگشت از سفر تبوک انجام می‌داد. و مسجدی در مصلای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ذی خشب ساخته شد. «7»

_____

- گفته شده است که محمد بن مسلمه را به جانشینی خود انتخاب کرد.
و در دیوان منسوب به علی علیه السّلام آمده است که آن حضرت در مورد جانشینی خود در مدینه اشعاری را سرود.

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 996.
(2). همان، ج 2، ص 1002- 1003.
(3). همان، ج 2، ص 997.
(4). همان، ج 2، ص 997.
(5). همان، ج 2، ص 1015.
(6). همان، ج 2، ص 992.
(7). همان، ج 2، ص 992. ترمذی و ابو داود در سنن خود با اسنادشان از معاذ بن جبل روایت کرده‌اند: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله که قبل از ظهر برای تبوک حرکت کرده بود، نماز ظهر را به تأخیر انداخت تا وقت نماز عصر فرارسید و آن دو را با هم خواند. و در مورد مغرب و عشاء نیز به همین ترتیب عمل کرد. ترمذی می‌نویسد: این حدیث حسن است. و در مورد شکسته بودن نماز، ابن حنبل و-

واقدی می‌نویسد: عده‌ای از مسلمانان، بدون آنکه مشکلی با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله داشته باشند، از همراهی با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کوتاهی کردند تا اینکه از لشکر وی جا ماندند.
از جمله آنها مرارة بن ربیع و هلال بن امیه واقفی بودند. هلال گفت: به خدا قسم که به خاطر شک و تردید، از همراهی با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خودداری نکرده‌ام، بلکه به خودم گفتم: شتری می‌خرم و به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق می‌شوم. در راه مرارة بن ربیع را دیدم. او نیز همانند من بود، لذا به هم گفتیم: فردا دو شتر می‌خریم و به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق می‌شویم و از آنها عقب نمی‌مانیم، زیرا سبک هستیم و هر کدام یک شتر داریم. ما همین‌طور امروز و فردا می‌کردیم و رفتن ما به تأخیر می‌افتاد ... در این میان بسیاری از افراد باقی‌مانده را می‌دیدم که از منافقین یا معذورین هستند، برای همین با ناراحتی زیاد به خانه بر می‌گشتم ...
(2) از افراد دیگری که در تبوک شرکت نکرد، کعب بن مالک (انصاری) شاعر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود. او باقی نمانده بود تا شتری تهیه کند، بلکه خودش گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان آماده حرکت شدند. من نیز آماده حرکت شدم و شروع به جمع‌آوری وسایلم کردم، اما دیدم که هنوز بعضی از کارهایم باقی‌مانده است. همین طور مشغول جمع و جور کردن کارهایم بودم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز پنج‌شنبه حرکت کرد. در این حال هنوز بعضی از کارهایم باقی‌مانده بود. پیش خود گفتم: یک یا دو روز دیگر خارج می‌شوم و به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق می‌شوم، اما همین طور روزها از پی هم می‌گذشت و من خارج نشده بودم؛ تا اینکه یک روز دو شتر را تجهیز کردم و گفتم: امروز حرکت می‌کنم و به زودی به آنها ملحق می‌شوم، اما خارج نشدم! ... در طول غیبت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هرگاه از منزل خارج می‌شدم، می‌دیدم افرادی که باقی مانده‌اند یا از کسانی هستند که خدا عذر آنها را پذیرفته و یا از کسانی هستند که در دینشان نقصی وجود دارد و منافق هستند. «1»
(3) از افراد دیگر، ابو ذر بود. او می‌گفت: شتر من بسیار ضعیف بود و نمی‌توانست مرا حمل کند. پیش

ابن حبّان و ابن حزیمه و بیهقی با رجال موثق از عایشه نقل کرده‌اند: نمازهای ابتدایی در مکه دو رکعتی بود و پس از هجرت، دو رکعت به آنها

اضافه شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگامی که به سفر می‌رفت، همانند قبل از هجرت، نمازها را به صورت دو رکعتی می‌خواند؛ نک: التقویم القطری، ص 175.
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 996- 998 و در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 176 روز پنج‌شنبه ذکر نگردیده است و در تفسیر عیاشی، ج 2، ص 115، حدیث 151 از امام صادق علیه السّلام به این مطلب اشاره شده است و در تفسیر قمی، ج 1، ص 296 بدون سند آمده است و در تبیان، ج 5، ص 296 و 316، از مجاهد و قتاده، از ابن عباس و جابر نقل گردیده و در مجمع البیان، ج 5، ص 104 و 120 از این دو کتاب نقل گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:366
خود گفتم: چند روز به او علف می‌دهم تا سر حال شود و بعد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ملحق می‌شوم. چند روزی (و بنا به قول مرحوم قمی: سه روز) به او رسیدگی کردم و سپس خارج شدم. وقتی سه منزل را پشت سر گذاشتم و به ذی المروة رسیدم، شتر از حرکت بازماند. در آنجا یک روز صبر کردم تا شتر حال بگیرد، اما دیدم که قادر به حرکت نیست. پس اثاثیه‌ام را به دوش گرفتم و به تنهایی در گرمای شدید حرکت کردم. روز به میانه رسید و تشنگی شدیدی بر من غالب شد. در این حال یکی از لشکریان از دور مرا دید و به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا، آن مرد را ببینید که به تنهایی و پیاده پیش می‌آید! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خواست خدا که ابو ذر باشد! پس از آن که خوب نگاه کردند، گفتند: ای رسول خدا، او ابو ذر است. پس از آنکه به آنها نزدیک شدم، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برخاست و گفت: درود بر ابو ذر! به تنهایی سفر می‌کند و در تنهایی می‌میرد و به تنهایی مبعوث می‌شود! سپس فرمود: چه خبر ای ابو ذر؟
درباره شتر خودم و علت عقب افتادنم او را مطلع کردم. آنگاه فرمود: ای ابو ذر، حال که پیش من بودن، برای تو بهتر از باقی ماندن نزد خانواده‌ات بوده است، به هر قدم که برداشته‌ای، خداوند گناهی از تو را بخشیده است تا به من رسیده‌ای. سپس اثاثیه‌ام را از پشتم گرفت و ظرف آبی برایم آورد و مرا سیراب کرد. «1»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1000. قبل از او ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 167 معنای این جریان را روایت کرده است. سپس با سند خود از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده است: هنگامی که ابو ذر به ربذه تبعید شد و تنها غلامش و همسرش (و بنا به قول قمی دخترش) با او باقی ماندند، ما همراه کاروانی از عراق (کوفه) برای عمره خارج شده بودیم. ناگهان در کناره راه، در ربذه جنازه‌ای را دیدیم که نزدیک بود شتران ما آن را پایمال

کنند. در این هنگام غلام او پیش ما آمد و گفت: این ابو ذر، از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است. ما را در دفن او یاری کنید! من گریستم و گفتم: هرآینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله راست گفت که به تو فرمود: به تنهایی سفر می‌کنی و در غربت می‌میری و به تنهایی مبعوث می‌شوی! سپس من و همراهانم او را دفن کردیم. آنگاه حدیث رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره ابو ذر در مسیر تبوک را برای همراهانم روایت کردم.
این را واقدی بدون سند روایت کرده و قمی نیز به همین صورت آن را در تفسیرش نقل کرده و افزوده است: همراه ابو ذر، ظرف آبی بود که آن را ننوشیده بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: ای ابو ذر، آب به همراه داشتی و تشنه ماندی؟! عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا، به صخره‌ای رسیدم که آب باران در آن جمع شده بود، مقداری نوشیدم و دیدم که خیلی گوارا و سرد است، آن را با خود برداشتم و گفتم: این را نمی‌نوشم تا حبیبم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن بنوشد!
پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا تو را رحمت کند ای ابو ذر که در تنهایی زندگی می‌کنی و در غربت می‌میری و به تنهایی مبعوث می‌شوی و به تنهایی وارد بهشت می‌شوی. عده‌ای از اهل عراق این توفیق را می‌یابند که تو را غسل بدهند و نماز و کفن و دفن تو را عهده‌دار شوند.
پس از آنکه عثمان ابو ذر را به ربذه تبعید کرد. او گوسفندانی داشت که خودش و خانواده‌اش از این راه زندگی می‌کردند، این حیوان‌ها مریض شدند و همگی مردند.
در ادامه آن، قمی خبر را از دختر روایت می‌کند: پس از آن که پسرش ذر، از دنیا رفت؛ ابو ذر بالای قبرش ایستاد و گفت: خدا تو را رحمت کند ای ذر، تو بسیار خوش اخلاق و نسبت به پدر و مادرت نیکوکار بودی. در مرگ تو بی‌تابی و جزع نمی‌کنم و به-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:367
(1) و از جمله این افراد، عمیر بن وهب جمحی و ابو خیثمه عبد اللّه بن خیثمه سالمی «1» بودند. از هلال بن امیه واقفی- که به عنوان دومین متخلف از او نام بردیم- نقل شده است: ابو خیثمه نیز همانند ما از متخلفین بود، در حالی که در دینش نقصانی وجود نداشت و متهم به چیزی نمی‌شد. او تخلف کرد و همراه ما باقی ماند، در حالی که ده روز از خروج رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌گذشت. «2»
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: بعد از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی تبوک رفت، روز گرمی ابو خیثمه به یکی از باغ‌هایش رفت. او دو زن داشت که هر کدام برای او فرشی پهن کرده و زمین را آب‌پاشی کرده بودند تا خنک شود و برای او غذایی آماده کرده بودند. «3»

درگاه غیر خدا اظهار نیاز نمی‌نمایم و مرگ تو باعث نمی‌شود که از یاد و نام خدا غافل بمانم و اگر اجل مشخص نبود، دوست داشتم که به جای تو می‌مردم! ای کاش می‌دانستم که در آن دنیا به تو چه گفتند! و تو به آنها چه گفتی؟ سپس دستهایش را به دعا برداشت و گفت: پروردگارا، تو حقوقی را بر او نسبت به من واجب کردی و حقوقی را بر من نسبت به او واجب کردی. همانا من حقوقی را که بر او نسبت به من واجب کرده بودی، بخشیدم، پس تو نیز حقوقی را که بر او نسبت به خود واجب کرده بودی، ببخش، زیرا تو أولی به حق و کریم‌تر از من هستی.
سپس فقر و گرسنگی بر ما چیره شد. به دنبال آن خانواده‌اش از دنیا رفت و سه روز می‌گذشت که هیچ چیزی نخورده بودیم و چیزی برای خوردن نمی‌یافتیم. پدرم مقداری رمل را جمع کرد و سرش را بر آن گذاشت. دیدم که چشمانش خیره مانده و مرگش نزدیک است. گریه کردم و به او گفتم: ای پدر، چگونه تو را دفن کنم در حالی که تنها هستم؟! گفت: دخترم، نترس، وقتی که مردم، عده‌ای از طرف عراق می‌آیند که کارهای مربوط به من را انجام می‌دهند، زیرا حبیبم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در غزوه تبوک به من خبر داد و فرمود: «ای ابو ذر، تو در تنهایی زندگی می‌کنی و در غربت می‌میری و به تنهایی مبعوث می‌شوی، و به تنهایی وارد بهشت می‌شوی. و عده‌ای از اهل عراق این توفیق را می‌یابند که تو را غسل بدهند و کفن و دفن تو را عهده‌دار شوند».
وقتی که مردم، پارچه‌ای روی صورتم بکش و سپس سر راه عراق بنشین. اگر کاروانی در حال گذر بود، به آنان بگو: این جنازه ابو ذر، از اصحاب رسول اللّه است که درگذشته است.
دخترش گفت: هنگامی که لحظات مرگش فرارسید، شنیدم که می‌گوید: آفرین بر حبیبی که فقر و نداری را برای من خواست! هر کس که پشیمان شود، رستگار نمی‌شود! پروردگارا، مرا به مرگی که دوست می‌داری بمیران، زیرا به حق تو سوگند که من لقای تو را دوست می‌دارم!
سپس از دنیا رفت. من پارچه‌ای روی صورت او کشیدم و سر راه عراق نشستم. پس از مدتی عده‌ای در حال گذر بودند. پیش آنها رفتم و گفتم: ای مسلمانان، این ابو ذر، از اصحاب رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است که از دنیا رفته است! آنها پیاده شدند و پیش آمدند و او را غسل دادند. در میان ایشان ابراهیم بن مالک اشتر نخعی بود که حلّه‌ای به ارزش چهار هزار درهم به همراه داشت. او را در آن حلّه کفن کرده و دفن کردند و بر او گریستند.
گویی که آنها آن شب را کنار قبر ابو ذر بیتوته کرده‌اند، زیرا دخترش می‌گوید: در حالی که من در کنار قبرش در خواب بودم، در خواب شنیدم

که پدرم در نیمه شب قرآن می‌خواند، چنان که در زمان حیاتش هر شب به تهجد می‌پرداخت و قرآن می‌خواند.
به او گفتم: ای پدر، پروردگارت با تو چه کرد؟ گفت: دخترم، بر پروردگار کریمی وارد شدم که از من راضی بود و از او راضی شدم و مرا مورد کرم و محبت قرار داد. پس تو هم برای چنین چیزی تلاش کن و راه خود را تغییر نده، تفسیر قمی، ج 1، ص 294- 296.
(1). در سیره ابن هشام، ج 4، ص 164، مالک بن قیس آمده است و در تفسیر قمی، ج 1، ص 297 از امام صادق علیه السّلام آمده است: این افراد عبارت بودند از: ابو ذر، ابو خیثمه و عمیر بن وهب که بعدا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 998.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 163.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:368
(1) قمی می‌نویسد: وقتی که ابو خیثمه همسرانش را دید، گفت: به خدا این از انصاف به دور است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در میان باد و گرما برای جهاد خارج شده باشد و ابو خیثمه که قوی و تندرست است، در خانه‌اش نشسته و دو زن زیبا در کنارش باشند! به خدا قسم که این انصاف نیست! پس از آن به سرعت بر ناقه‌اش سوار شد و خود را به رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رسانید. لشکریان دیدند که سواره‌ای به سرعت در حال نزدیک شدن است و به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اطلاع دادند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ان شاء اللّه که ابو خیثمه باشد. او جلو آمد و جریان خود را برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تعریف کرد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای او دعا کرد. «1»
(2)

نوشته‌اند که در ثنیة النور- بعد از ثنیة الوداع- غلام مسلحی پیش آن حضرت آمد و پرسید: آیا می‌توانم همراه شما به جهاد بیایم؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: تو کیستی؟ جواب داد: غلام زنی از بنی ضمرة هستم که ارباب بدی است! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پیش ارباب خودت برگرد و همراه ما به جهاد نیا که داخل جهنم می‌شوی «2».
در صفحات قبل نقل کردیم که شتر ابو ذر از حرکت بازماند و ابو ذر او را رها کرد. و شاید که افراد دیگری هم این کار را کرده باشند. پس از آن فردی این شتر ضعیف را پیدا کرد و چند روزی به آن رسیدگی کرد تا خوب شد سپس سوارش شد. صاحب اول که شترش را دید، آن را مطالبه کرد، اما دومی از تحویل آن خودداری کرد. برای قضاوت پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفتند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر کس چارپایی را زنده کند، مال اوست «3». پس حق کسی که از شتر خودش اعراض کرده بود را ساقط کرد و حق را به زنده کننده آن داد.
(3) همچنین یعلی بن امیه اجیری را اجاره کرده بود. این اجیر با مردی دعوا کرد. آن مرد انگشتش را گاز گرفت و اجیر دستش را با فشار بیرون کشید. در نتیجه دو دندان پیشین آن مرد کنده شد! آنها برای طرح شکایت پیش رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفتند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: با هم دعوا می‌کنید و یکی از شما دیگری را همانند شتر نری گاز می‌گیرد؟! آنگاه برای او دیه تعیین نکرد و آن را برای او باطل اعلام کرد. «4»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیراهن سرتاسری پشمی «5» رومی «6» پوشیده بود، زیرا پشم از سرما و گرما محافظت

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 294، تبیان، ج 5، ص 314- 315؛ مجمع البیان، ج 5، ص 120.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 996.
(3). همان، ج 2، ص 1002.
(4). همان، ج 2، ص 1012.
(5). همان، ج 2، ص 1003.
(6). همان، ج 2، ص 1011.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:369
می‌کند. او در حالی که افسار اسب را در دست داشت، در همین لباس با اصحابش نماز خواند. در حین نماز اسب بول کرد و مقداری از آن به

پیراهن اصابت کرد. گویی اصحاب به هم می‌گفتند: چه خواهد کرد؟ تا آنکه فرمود: عرق و آب دهان و بول اسب اشکالی ندارد و پیراهنش را آب نکشید. «1»

(1) در مکان‌هایی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در طول مسیر نماز می‌خواند، مساجدی ساخته شد. به این ترتیب در دومه در ذی خشب، سپس در فیفاء در ذی المروه، همان جایی که شتر ابو ذر از حرکت بازماند، سپس در شقة «2»، سپس در وادی القری در نزدیکی خیبر، (سپس در صعید)، سپس در حجر (از شهرهای حضرت صالح)، سپس در ذنب الحوصاء (حوضا)، سپس در ذی الجیفه در صدر الحوصاء، سپس در جوبر در شق تاراء، (سپس در طرف البتراء در آخر کواکب، سپس در ألاء، چنان که در سیره ابن اسحاق آمده)، سپس در ذات الحظمی، سپس در سمنه، سپس در الاخضر، سپس در ذات الزراب، سپس در ثنیة المداران و سپس در تبوک نماز به جای آورد و مساجدی ساخته شد. «3»

(2)

ابن اسحاق درباره سوید بن صامت أوسی که از بنی عمرو بن عوف در قباء بود، نقل کرده است: او قبل از شروع جنگ بعاث بین أوس و خزرج، تیری را به سوی معاذ بن عفراء خزرجی پرتاب کرد و او را ناجوانمردانه و در غیر جنگ کشت. «4»
در آن هنگام، یهودیان هم‌پیمان خزرجی‌ها بودند و حاطب بن حارث یکی از یهودیان را کشته بود، برای همین عده‌ای از خزرجی‌ها شبانه خارج شدند و به جنگ حاطب رفتند که در نتیجه مجذّر بن زیاد بلوی، که هم‌پیمان خزرجی‌ها بود، سوید بن صامت أوسی را کشت. «5»
(3) اما واقدی می‌نویسد: یکی از خزرجی‌ها سوید بن صامت را در منطقه حرّه در نزدیکی طایفه بنی غصینه در مشرق بنی سالم دید. سوید به گوشه‌ای رفته بود و بول می‌کرد. آن مرد مجذّر بن زیاد را مطلع کرد و مجذر به سوی سوید رفت و او را کشت و همین کار او، باعث شروع جنگ طولانی و خانمان‌سوز بعاث شد. «6»

_____

(1). همان، ج 2، ص 1003.
(2). در مغازی واقدی آمده است: سقیا، که اولین منزلگاه به سوی مکه است نه به سوی شام و در سیره آمده است: شقه بنی عذره که همین صحیح است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 999 و ابن اسحاق آن را در سیره، ج 4، ص 174 برعکس کرده و سه منزل را بدان افزوده است.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 167 و ج 3، ص 95.
(5). سیره ابن هشام، ج 1، ص 307.
(6). مغازی واقدی، ج 1، ص 304.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:370
با آمدن اسلام، مجذّر بن زیاد و حارث بن سوید، اسلام را پذیرفتند و در روز احد همراه مسلمانان خارج شدند. پس از شروع جنگ و درگیری دو سپاه، حارث از فرصت سوء استفاده کرد و مجذّر را به جای پدرش سوید به قتل رسانید. «1»
(1) جنیب بن یسار خزرجی این حادثه را دید و آن را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سوار الاغش شد و روانه قباء گردید تا درباره این موضوع بیشتر تحقیق کند. در طول مسیر جبرئیل بر او نازل شد و او را از جریان مطلع کرد و به او دستور داد که حارث را به قتل برساند. آن روز بسیار گرم بود و در چنین روزهایی آن

حضرت صلّی اللّه علیه و آله به قباء شد و شروع به نماز خواندن کرد. اهالی قباء می‌رفت و در آن مسجد نماز می‌خواند. او وارد مسجد قباء شد و شروع به نماز خواندن کرد. اهالی قباء از ورود آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مطلع شدند. آنها وارد مسجد می‌شدند و به او سلام می‌کردند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با جمعی نشسته بود و با آنها صحبت می‌کند و عویم بن ساعده أوسی نیز در کنار آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بود. در این حال حارث بن سوید از در وارد شد. به محض آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را دید، به عویم دستور داد: حارث بن سوید را جلوی در مسجد ببر و او را در عوض مجذّر بن زیاد گردن بزن، زیرا او در روز احد مجذّر را به قتل رسانده است. عویم او را جلوی در مسجد برد و گردن زد. «2»

(2) در اینجا نقل نشده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای حارث بن سوید یا برادرش جلاس، دیه کشته شدن پدرشان در جاهلیت را از مجذّر بن زیاد گرفته باشد. الا اینکه واقدی در مورد جلاس بن سوید گفته است که او نیازمند بود و از زمان جاهلیت دیه‌ای را از بعضی از افراد طلبکار بود. پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد، آن را برای او گرفت و او بی‌نیاز شد. «3» و باز در جریان جنگ تبوک گفته است: جلاس، فقیر بود و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله اموالی از صدقات را به خاطر نیازش به او بخشید. «4»

و شاید که به خاطر نیازمندی‌اش با بیوه سعد یا سعید ازدواج کرد و عمیر بن سعد از وی باقی مانده بود که در خانه جلاس بن سوید بزرگ شد. «5»

(3) در بستن پرچم‌ها و علم‌ها گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا کسانی از أوس و خزرج که قرآن بیشتری حفظ هستند، پرچم‌ها و علم‌ها را بردارند. در این میان ابو زید قیس بن سکن أوسی پرچم بنی عمرو بن عوف را حمل می‌کرد. ودیعة بن ثابت که از بنی عمرو بن عوف بود در این باره گفت: چه شده

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 167 و ج 3، ص 94.

(2). مغازی واقدی، ج 1، ص 305؛ این حادثه در اخبار مربوط به جنگ احد نقل شد.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1004 و 1068.

(4). همان، ج 2، ص 1005.

(5). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 166 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1005.

است که می‌بینم این کسانی که گرسنه‌تر و ترسوتر و دروغگوتر از ما بوده‌اند، حافظ قرآن شده و پرچمدار ما گشته‌اند؟! «1»

جلاس بن سوید با تمسخر گفت: آخر این‌ها بزرگان و اشراف و صاحبان فضل ما هستند! به خدا قسم که اگر محمد راستگو باشد، ما از الاغ کمتریم «2»!
(1) ربیبه جلاس (پسر همسرش)، عمیر بن سعد گفت: ای جلاس، به خدا قسم که تو محبوب‌ترین مردم نزد من هستی که از هیچ کمکی به من دریغ نورزیدی و بسیار بر من سخت است که به مشکلی گرفتار شوی؛ ولی حرف زدی که اگر آن را افشا کنم، تو را رسوا و مفتضح می‌کند و اگر آن را پنهان و مخفی نگاه دارم، دین من هلاک می‌شود و به واقع که یکی از آنها برای من راحت‌تر از دیگری است! آنگاه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و آنچه را جلاس گفته بود، برای او بازگو کرد. «3»
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به عمار بن یاسر گفت: پیش این قوم برو که با این سخنان، خود را مستحق آتش جهنم کردند. عمار رفت و پرسید: چه گفتید؟ گفتند: چیزی نگفتیم، فقط در حد شوخی حرف‌هایی زدیم. «4»
(2) در روایت ابی جارود از امام باقر علیه السّلام آمده است: این‌ها افراد مؤمن و صادقی بودند که دچار شک و تردید و نفاق شدند. آنها چهار نفر بودند که یکی از آنها مخشی بن حمیر أشجعی بود که اعتراف و توبه کرد. او پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، اسمم مرا هلاک کرده است! پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را عبد اللّه بن عبد الرحمن نامید. آنگاه او دست به دعا برداشت و گفت: خدایا مرا در جایی شهید کن که هیچ کس نداند من کجا هستم! «5»
و ودیعة بن ثابت أوسی برای عذرخواهی نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد، در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سوار ناقه‌اش شده بود. او کمربند ناقه را گرفته بود و با سرعت در کنار ناقه حرکت می‌کرد و می‌گفت: ای رسول خدا، ما شوخی و مزاح می‌کردیم؛ امّا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله توجهی به او نکرد. «6»
(3)

نقل کردیم که راهنمای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله علقمة بن فغواء خزاعی بود. از اخبار چنین برداشت می‌شود که

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1003، 1066 و 1067.
(2). همان، ج 2، ص 1004.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 2، ص 166.
(4). خداوند بعدا در این مورد نازل فرمود: «وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ...»، توبه (9)، 65.
(5). بنا به نقل تفسیر قمی، ج 1، ص 301 او در جنگ یمامه شهید شد و کسی نمی‌دانست که جنازه او کجا است!
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 1004.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:372
منزلگاه حجر، مدائن صالح، ششمین منزلگاه بوده است که ششمین مسجد در مسیر مدینه به تبوک در آن ساخته شده است، و گفتیم که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر و عصر را با هم جمع می‌کرد و این کار را تا بازگشت از تبوک ادامه داد و چون در فصل بسیار گرمی بودند، عصرها دیرتر از منزلگاه حرکت می‌کرد تا هوا کمی خنک شود. «1»
(1) با این حال می‌بینیم که واقدی از ابی حمید ساعدی روایت کرده است که آنها شب را در منزلگاه حجر بیتوته کردند. «2» و ابن اسحاق با سند خود از عباس بن سهل بن سعد ساعدی از پدرش روایت کرده است:
آنان در حجر اطراق کردند و از چاه آب آن استفاده کردند. «3» و واقدی از ابو هریره روایت کرده است: آنها از چاه حجر استفاده کردند و با آن، آرد خمیر کردند تا اینکه منادی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اعلام کرد: از آب این چاه نیاشامید و با آن وضو نگیرید! و از سهل بن سعد روایت شده است: او با آب، مقداری آرد خمیر کرد و به دنبال جمع‌آوری هیزم رفت که منادی اعلام کرد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داده است که از آب چاه قوم ثمود استفاده نکنید! عرض کردند: ای رسول خدا، با آن آرد خمیر کرده‌ایم! فرمود: آن را به شتران بخورانید! پس مردم آب‌هایی را که در ظرف‌هایشان ذخیره کرده بودند، بر زمین ریختند. و لکن او در جای دیگر می‌گوید: به سوی چاه قوم صالح پیش رفتیم و از آن آب برداشتیم و هنگام غروب برگشتیم.
(2) پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در آنجا فرمود: از پیامبرتان معجزه درخواست نکنید، زیرا قوم صالح از پیامبرشان درخواست نشانه و معجزه

کردند تا از شکاف این کوه ناقه‌ای ظاهر شد که از شیر آن می‌آشامیدند و ناقه از آب چشمه می‌آشامید تا اینکه آن را پی کردند و کشتند. پس از آن سه روز مهلت داده شدند و سپس صیحه آسمانی آنها را فراگرفت و به دنبال آن هیچ کدام از آنها نبود، مگر اینکه هلاک شد. «4» و همانا وعده خدا تخلف‌ناپذیر است. و امشب باد شدیدی وزیدن خواهد گرفت. هیچ کدام به تنهایی به جایی نرود و همه، شترهای خود را ببندند. «5»
(3) تمام لشکریان به سفارش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عمل کردند، مگر دو نفر از بنی ساعده، که یکی به تنهایی برای قضای حاجت بیرون رفت و در همان جا افتاد و دیوانه شد و دیگری به تنهایی به دنبال شترش رفت که باد او را به میان دو کوه قبیله طیّ: أجا و سلمی پرتاب کرد که منزلگاه حجر در نزدیکی آنجا قرار داشت. «6»

_____

(1). همان، ج 2، ص 999.
(2). همان، ج 2، ص 1006.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 164.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 1006- 1007.
(5). همان، ج 2، ص 1006.
(6). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 165، با سند خود از عباس بن سهل ساعدی و واقدی از ابو حمید ساعدی روایت کرده است که-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:373
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لشکریان را از ورود به خانه‌های قوم ثمود در مدائن صالح ممانعت نکرد، بلکه آنها را تشویق کرد که با دیده عبرت‌بین و با خوف از مبتلا شدن به بلایی که قوم ثمود بدان گرفتار شدند، به بازدید از خانه‌ها بپردازند. و بنا بر آنچه ابن هشام از زهری «1» و واقدی از سهل بن سعد ساعدی و از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند، آن حضرت کراهت داشت که لشکریانش چیزی از خانه‌های قوم ثمود بردارند و دستور داد که اگر چیزی برداشته‌اند، آن را بیندازند. «2»
(1)

واقدی با سند خود از ابی سعید خدری روایت کرده است: پس از طلوع صبح، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور حرکت داد در حالی که ذخیره آب لشکریان به اتمام رسیده بود. عده‌ای پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و از تشنگی شکایت نمودند «3» و عرض کردند: ای پیامبر خدا، اگر به درگاه خدا دعا کنی، سیراب نمی‌شویم؟ فرمود: چرا، اگر دعا کنم، سیراب می‌شویم. عرض کردند: پس از خدا درخواست کنید که ما را سیراب گرداند. «4»
(2) و از عبد اللّه بن ابی حدرد روایت کرده است: دیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رو به قبله ایستاد و مشغول دعا کردن بود که ابرها از هر سو پیش آمدند و متراکم شدند و باران شروع به باریدن کرد! گویی هنوز صدای تکبیر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زیر باران را می‌شنوم. سپس باران قطع شد در حالی که در گودال‌های زمین باران پر شده بود و در بعضی از آنها آب جاری بود. مردم همگی سیراب شدند و آب برداشتند و شنیدم که رسول خدا می‌فرماید: شهادت می‌دهم که من رسول خدا هستم.
او در ادامه گفت: من به یکی از منافقین (أوس بن قیظی یا زید بن لصیت قینقاعی) گفتم: وای بر تو! آیا بعد از مشاهده این معجزه، چیز دیگری می‌خواهی؟! گفت: این ابری بود که از اینجا می‌گذشت!
(3) سپس با سند خود از محمود بن لبید، از زید بن ثابت روایت کرده است: پس از آنکه لشکریان در غزوه تبوک با مشکل بی‌آبی مواجه شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد و خداوند ابری را فرستاد که بر

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای اولی دعا کرد و شفا یافت و دومی مفقود شد تا پس از مدتی عده‌ای از افراد قبیله طی او را به مدینه آوردند. ابن اسحاق متذکر شده است که راوی اسم این دو نفر از انصار را می‌دانست، لکن از نام بردن آنها خودداری کرد، زیرا بر خلاف دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمل کرده بودند! و مجلسی در بحار الانوار، ج 21، ص 249 به نقل از المنتقی خبر آن دو را ذکر کرده است.
(1). سیره ابن هشام، ج 4، ص 165.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1008.
(3). همان، ج 2، ص 1008.
(4). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 98، ح 160.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:374

لشکریان بارید و آنها سیراب شدند. پس از آن ما به (سعد بن زراره یا قیس بن فهر) گفتیم: وای بر تو، آیا بعد از این، معجزه دیگری می‌خواهی؟ گفت: این ابری گذرا بود! «1»

(1) و ابن اسحاق با سند خود از محمود بن لبید روایت کرده است: عده‌ای از افراد قبیله‌ام، از مرد منافقی صحبت می‌کردند که همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در غزوه تبوک شرکت کرده بود. پس از منزلگاه حجر که لشکریان با کمبود آب مواجه شدند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد و خداوند ابری را فرستاد که بارید و لشکریان را سیراب کرد. رو به این منافق کردیم و گفتیم: وای بر تو! آیا بعد از این، معجزه دیگری می‌خواهی؟ گفت: این ابری گذرا بود! و اسم این شخص را ذکر نکرد!

راوی می‌گوید: از محمود بن لبید پرسیدم: آیا مردم، اهل نفاق را می‌شناختند؟ پاسخ داد: آری به خدا، هر کس می‌دانست که چه کسی در میان پدر و برادر و عمو و عشیره‌اش اهل نفاق است، امّا آن را مخفی می‌داشتند. «2» حتی بعضی از منافقان در کنار دره‌ای ایستاده بودند و به همدیگر می‌گفتند: از ابری گذرا سیراب شدیم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از این سخن آنها آگاه شد و به اطرافیانش فرمود: آیا نمی‌بینید چه می‌گویند؟! خالد بن ولید در آنجا ایستاده بود و عرض کرد: آیا گردن آنها را بزنم؟! فرمود: نه، آنها این گونه می‌گویند، اما می‌دانند که خدا این باران را برای ما فرستاد. «3»

(2)

گم شدن ناقه و بروز نفاق

در خبری از ابی حمید ساعدی نقل شد که گفت: هنگام مغرب به حجر رسیدیم و در خبر سهل بن ساعدی آمد: پس از مغرب بازگشتیم و در خبر خدری آمد: پس از طلوع صبح حرکت کرد و لشکریان، با خود آب نداشتند. این‌ها می‌رساند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آن شب را در منزلگاه حجر اطراق کرده است، لکن چنین به نظر می‌رسد که آن روز را تا مغرب به حرکت ادامه داده است؛ زیرا واقدی با سند خود از محمود بن لبید می‌نویسد: سپس حرکت کرد تا در منزلگاهی شب را به صبح رسانید و ناقه قصوا در آنجا گم شد.
(3) یکی از یهودیان بنی قینقاع به نام زید بن لصیت مسلمان شده بود، اما خباثت یهودیان و حیله‌گری و نفاق در درونش نهفته بود. او همراه عمارة بن حزم که از افراد پیمان عقبه و از بدریون بود و برادرش عمرو بن حزم و دیگران در غزوه تبوک شرکت کرده بود. هنگامی که ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گم شد، عماره پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بود. زید بن لصیت که هم‌بار و رفیق عماره بود، گفت: آیا محمد گمان می‌کند، فرستاده خدا است و شما را از اخبار آسمان‌ها باخبر می‌کند، در حالی که از شتر گمشده‌اش خبر ندارد؟! «4»

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1009؛ مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 21، ص 25 از المنتقی روایت کرده است.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 166.
(3). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 98، ح 160.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 1009- 1010.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:375
(1) این مطلب را قطب راوندی از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کرده است: منافقان گفتند: با ما درباره غیب صحبت می‌کند و حال آن که مکان ناقه گمشده‌اش را نمی‌داند؟! پس از آن جبرئیل بر حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و از گفته‌های ایشان او را مطلع گردانید و گفت که ناقه تو در فلان جا است و افسارش به درختچه‌ای گیر کرده است. «1» پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالی که عماره هم پیشش بود، فرمود: مردی گفته است: این محمد گمان می‌کند که فرستاده خداست و شما را از اخبار آسمانی باخبر می‌کند، در حالی که نمی‌داند ناقه گمشده‌اش کجا است؟ به خدا قسم که من چیزی نمی‌دانم، مگر آنچه را که خدا به من تعلیم داده است. و هرآینه مرا از محل ناقه‌ام آگاه کرده

است. او در همین دشت و در فلان دره است.
(2) عمارة بن حزم پیش راحله و بار و اثاثیه‌اش بازگشت و به رفقایش گفت: به خدا عجیب است. همین چند لحظه پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما خبر داد که شخصی درباره‌اش به شک و تردید سخن گفته و خدا او را از آن سخن باخبر ساخته است. آن مرد گفته است که ... پس از نقل جریان، یکی از همراهانش (یا برادرش عمیر) گفت: به خدا قسم که زید بن لصیت این حرف‌ها را قبل از آنکه تو بیایی زده است! عماره به سوی زید رفت و در حالی که به پشت گردنش می‌زد، می‌گفت: از گروه من خارج شو، ای دشمن خدا.
آنگاه فریاد: ای بندگان خدا، در گروه من امر بزرگی رخ داده است و من آن را نمی‌فهمم! «2»
(3) پس از آن منادی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله مردم را برای نماز جماعت دسته جمعی دعوت کرد. پس از اجتماع مردم، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ضمن ایراد خطبه‌ای فرمود: «ای مردم، ناقه من در فلان جا است. به سویش بروید و آن را بیاورید.» «3» حارث بن خذمه أشهلی رفت و آن را همان گونه که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله توصیف کرده بود، یافت در حالی که افسارش به درختچه‌ای گیر کرده بود!
پس از این جریان زید بن لصیت گفت: تا حال در رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله شک و تردید داشتم و الان صاحب بصیرت گشتم و گویی که من تا امروز اسلام نیاورده بودم و حال شهادت می‌دهم که او، رسول خدا است؛ اما خارجة بن زید بن ثابت می‌گفت: او همچنان مسلمان رذل و بی‌ایمانی بود تا از دنیا رفت. «4»

_____

(1). قصص الانبیاء، ص 308، ح 380؛ اعلام الوری، ج 1، ص 93 بدون اسناد و همچنین در الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 30، ح 25 و ص 108، ح 178 و ص 121، ح 197 و در بحار الانوار، ج 18، ص 109 به نقل از سه منبع سابق و در ج 21، ص 250 به نقل از المنتقی.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 166- 167 با سند وی از محمود بن لبید.
(3). قصص الانبیاء، ص 308، ح 380 به نقل از امام صادق علیه السّلام.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 1010. در اینجا واقدی به صورت منحصر به فرد، از عقبة بن عامر خبری را در مورد در خواب ماندن بلال و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا طلوع خورشید و قضا شدن نماز صبح نقل می‌کند که این حادثه در منزلگاه قبل از تبوک رخ داده است-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:376
(1)

قبل از تبوک

واقدی از مغیرة بن شعبه نقل می‌کند: بعد از منزلگاه حجر و قبل از تبوک، شبی را به استراحت پرداختیم و بعد از طلوع فجر برخاستیم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای قضای حاجت خارج شد و من با مقداری آب به دنبال او حرکت کردم. پس از آن من آب ریختم و او صورتش را شست. او جبه‌ای رومی بر تن داشت که آستین‌های آن تنگ بود. او خواست که دستهایش را از آستین خارج کند تا آنها را بشوید؛ اما آستین‌ها تنگ بودند، برای همین دستهایش را از زیر جبه خارج کرد و آن‌ها را شست «1» و سرش را مسح کشید. من خم شدم تا خفّ [نوعی کفش] او را در بیاورم؛ اما فرمود: نمی‌خواهد، من آن‌ها در حالی که پاک بوده‌اند «2» پوشیده‌ام و سپس دیدم که از روی کشف‌های خفّ مسح پاها را کشید. «3»
(2)

در تبوک

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز سه‌شنبه از ماه شعبان «4» به تبوک رسید. سفر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تا تبوک بیست شبانه

_____

- (ج 2، ص 1015). و این در حالی است که خبر مربوط به این حادثه بعد از غزوه خیبر نقل شد و همچنین واقدی در ج 2، ص 1016 می‌گوید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از رسیدن به تبوک، خطبه‌ای ایراد فرمود، در حالی که خبر مربوط به خطبه گذشت.
(1). همان، ج 2، ص 1011.
(2). چنانکه در صحیح نجاری و مسلم و مسند احمد آمده است.
(3). چنانکه در سنن ابی داود و ترمذی و مسند احمد آمده است. و در خبر دیگری در سنن ابی داود و ترمذی از ابن شعبه، این حدیث نقل شده که در آن نعلین و جوراب را هم اضافه کرده است. دو شیخ بزرگ، احمد و ابو داود، مسح آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر خفّ را از جریر بن عبد اللّه بجلی روایت کرده‌اند. و ترمذی، نسایی، احمد و شافعی از صفوان بن عسّال روایت کرده‌اند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که اگر یک شبانه روز در جایی اقامت کردیم یا سه شبانه روز در سفر بودیم، بر خفّ‌های خود که طاهر بوده‌اند و پوشیده‌ایم، مسح بکشیم و آنها را در نیاوریم، مگر برای غسل جنابت، و مسح بر جوراب را ابو داود از أنس بن مالک و ابی امامه و ابن عباس و براء بن عازب و سهل بن سعد و عبد اللّه بن مسعود و عمرو بن حریث و عمر بن خطاب و علی بن أبی طالب روایت کرده است، چنان که در التقویم القطری، سال 1418 هجری قمری، ص 148- 149 آمده است.
و در تفسیر عیاشی، ج 1، ص 297 از ابی بکر بن حزم آمده است: مردی داشت وضو می‌گرفت و علی علیه السّلام او را نگاه می‌کرد. او بر روی کفش خفّ مسح کشید و وارد مسجد النبی شد و به نماز ایستاد و به سجده رفت. علی علیه السّلام آمد و به او نزدیک شد و فرمود:
وای بر تو، بدون وضو به نماز می‌ایستی؟! گفت: عمر بن خطاب به من گفته است که بر روی کفش‌های خفّ مسح بکشم.
علی علیه السّلام دست او را گرفت و پیش عمر برد و با صدای بلند فرمود: ببین که این مرد چه چیزی از تو روایت می‌کند! عمر گفت:
درست است، من به او چنین گفته‌ام، زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همین طور پاهایش را مسح می‌کشید. علی علیه السّلام پرسید: قبل از نزول سوره مائده یا بعد از آن؟ عمر گفت: نمی‌دانم! علی علیه السّلام

فرمود: پس چرا فتوا می‌دهی، در حالی که نمی‌دانی؟ همان کتاب خدا، مسح بر خفین را کنار گذاشته است.
پس مسح آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر خف در تبوک، قبل از نزول سوره مائده و آیه وضو و مسح بر پاها بوده است؛ بنابراین مسح بر خف در سوره مائده منسوخ شده است.
(4). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 68 و اعلام الوری، ج 1، ص 244. پس اگر خروج آن حضرت در 25 رجب بوده و 20 روز در مسیر بوده است، در نیمه ماه شعبان به تبوک رسیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:377
روز طول کشید «1». او در تبوک به مدت بیست شب باقی ماند و نمازها را شکسته می‌خواند «2». در آن ایام هرقل در شهر حمص بود. اقامت آن حضرت در تبوک در نیمه دوم شعبان و مقداری از ماه رمضان بود. «3»
(1) گفته‌اند که وقتی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تبوک رسید، سنگی را به سوی قبله گذاشت و سنگ‌هایی را در امتداد قبله پشت سر آن گذاشت تا جهت قبله مشخص شد و نماز ظهر را با مردم «4» به صورت دو رکعتی به جای آورد. «5» آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر را به تأخیر می‌انداخت تا هوا کمی سردتر شود و نماز عصر را کمی جلوتر می‌انداخت و در طول اقامت در تبوک هر دو را با هم می‌خواند «6».
در این سفر روزی موقع غذا فرارسید. شش نفر از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در کنارش نشسته بودند که مردی از بنی سعد بن هزیم پیش وی آمد و با صدای بلند گفت: ای رسول خدا، أشهد أن لا اله الله و اشهد انّ محمدا رسول اللّه. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چشمانت روشن، بنشین. سپس فرمود: ای بلال ما را اطعام کن.
(2) آن مرد نقل کرده است: بلال سفره‌ای را باز کرد و کیسه‌ای از پوست دباغی شده را پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نهاد. او دستش را داخل کیسه کرد و چند مشت خرما که با آرد و روغن مخلوط شده بود، در سفره نهاد. سپس فرمود: بفرمایید بخورید. غذا آن قدر کم بود که به تنهایی می‌توانستم تمام آن را بخورم، امّا همه ما با هم خوردیم تا سیر شدیم! سپس عرض کردم: ای پیامبر خدا، من این مقدار غذا را به تنهایی می‌خورم! فرمود: کافر با هفت معده می‌خورد! و مؤمن با یک معده می‌خورد!
آن مرد در ادامه گفت: فردای آن روز دوباره به هنگام غذا پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتم تا با دیدن این کرامات بر یقینم افزوده شود. دور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ده نفر نشسته بودند که وی به بلال فرمود: ای بلال، ما را اطعام کن. او کیسه‌ای آورد که در آن خرما بود. بلال چندین مشت خرما از آن خارج کرد و پیش ما نهاد، امّا پیامبر اکرم صلّی

اللّه علیه و آله فرمود: تمام آن را بریز و گمان نکن که خداوند بخل می‌ورزد! او تمام کیسه را خالی کرد که دو مدّ طعام بیشتر نبود! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستش را بر خرماها گذاشت و فرمود: با نام خدا شروع کنید و بخورید. همگی از آن خوردیم تا من سیر شدم و دیگر نتوانستم بخورم! ولی با این حال، خرمایی که بلال آورده بود، دست نخورده بر سفره باقی بود و گویی حتی یک دانه از آن را نخورده‌ایم!

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1061.
(2). همان، ج 2، ص 1015، ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 170 گفته است که ده شب و خورده‌ای طول کشید، و مسعودی در التنبیه و الاشراف، ص 235 این دو قول و شکسته بودن نماز را با هم جمع کرده است. و در بحار الانوار، ج 21، ص 251، از المنتقی روایت کرده است: آن حضرت علیه السّلام دو ماه در تبوک اقامت کرد! و این در حالی است که بیشترین مدت را واقدی به مقدار بیست روز نقل کرده است.
(3). اعلام الوری، ج 1، ص 244.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 1021.
(5). همان، ج 2، ص 1015.
(6). همان، ج 2، ص 999.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:378
(1) آن مرد گفت: فردای آن روز دوباره هنگام غذا پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفتم که ده نفر یا بیشتر در کنارش بودند. او فرمود: ای بلال ما را اطعام کن. او کیسه‌ای خرما آورد و آن را در جمع ما بر سفره‌ای خالی کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستش را بر خرما گذاشت و فرمود: با نام خدا بخورید. همگی خوردیم و سیر شدیم و بلال به همان اندازه‌ای که خرما آورده بود، برداشت و به کیسه برگردانید. «1»
وی می‌نویسد: هرقل چیزهایی از علائم و صفات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را شنیده بود. برای همین مردی از غسانی‌ها که از عرب‌های شام بودند را فرستاد تا جستجو کند: آیا او صدقه را می‌پذیرد؟ و آیا در چشمانش سرخی دیده می‌شود؟ و آیا بین کتف‌هایش مهر نبوت دیده می‌شود؟ آن مرد جستجو کرد و دید که صدقه را قبول نمی‌کند و در چشمهایش سرخی و بین کتف‌هایش مهر نبوّت دیده می‌شود. او مقداری بررسی کرد و سپس پیش هرقل (در حمص) بازگشت و آنچه را دیده و شنیده بود، برای او نقل کرد. هرقل به قومش پیشنهاد کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را تصدیق کنند، اما آنها امتناع ورزیدند، به گونه‌ای که هرقل ترسید، پادشاهی‌اش را از دست بدهد و از این رو او هم از تصدیق پیامبر خودداری ورزید.

پس از مدتی معلوم شد که خبر نزدیک شدن هرقل به حجاز و فرستادن لشکرهایی به سوی مسلمانان، دروغ و شایعه بوده است. «2»
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در این سفر بسیار شب‌زنده‌داری می‌کرد و در کنار بیرون خیمه‌اش نماز به جای می‌آورد و عده‌ای از مسلمانان برمی‌خاستند و از او حفاظت می‌کردند، شبی پیش این نگهبانان آمد و فرمود: به من پنج چیز عطا شده است که به کسی قبل از من عطا نشده است:
1. من به سوی تمام مردم فرستاده شده‌ام، در حالی که پیامبر به سوی قومش فرستاده می‌شود.
2 و 3. زمین برای من مسجد و طهور قرار داده شده است. هر جا که بخواهم تیمم می‌کنم و نماز می‌خوانم، در حالی که قبل از من جز در کنیسه‌ها و کلیساها نماز نمی‌خواندند.
4. غنائم برای من حلال شمرده می‌شود و از آن می‌خورم، در حالی که پیامبران قبل از من، آن را حرام می‌دانستند.
5. و پنجمی چه می‌دانید که چیست؟ او همان است! او همان است! به من گفته شد که آن را بخواه. زیرا هر پیامبری آن را درخواست کرده است. و آن برای شما و هر کسی است که شهادت بدهد: لا اله الا اللّه «3».

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1017- 1018 و آنچه که در اعلام الوری، ج 1، ص 81 و در الخرائج و الجرائح، ج 1، 28 و از آن دو در بحار الانوار آمده است به همین قول واقدی برمی‌گردد.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1018- 1019 و مجلسی آن در بحار الانوار، ج 21، ص 251 از المنتقی نقل کرده است.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1021- 1022 و آنچه که در الخصال، ج 1، ص 201، ح 14 و ص 292، ح 56 آمده است، به همین قول واقدی برمی‌گردد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:379
و فرمود: هر کس شهادت بدهد که: لا اله الا اللّه وحده لا شریک له، خداوند او را بر آتش حرام می‌گرداند. «1»
(1)

در تبوک، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیش اسبش به نام ظرب رفت و پارچه‌ای بر او انداخت و با ردای خود بر پشتش دست می‌کشید! به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد: یا رسول اللّه، آیا با لباس خود بر پشت اسب می‌کشی؟! فرمود: بله، من دیشب را خوابیدم، در حالی که ملائکه از من ناراحت بودند که چرا به پشت اسبم دست نکشیده‌ام! و جبرئیل به من خبر داد که هر کار نیکی که درباره اسب انجام دهم، برای من حسنه نوشته می‌شود و یک سیئه از من ساقط می‌شود؟ و هر مسلمانی که اسبی را در راه جهاد در راه خدا ببرد و خوب به او رسیدگی کند تا اسب قوّت داشته باشد، خداوند در مقابل هر دانه‌ای که به این اسب می‌دهد، حسنه‌ای برای او می‌نویسد و در مقابل گناهی را از او برمی‌دارد!
از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال شد: کدام یک از اسب‌ها بهتر است؟ فرمود: ادهم، ارثم، أقرح، محجّل الثلاث و مطلق الیمین «2» پس اگر ادهم نبود، اسب سرخی که این صفات را داشته باشد، بهترین است.
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در پیشانی اسب، تا روز قیامت خیر و برکت نوشته شده است. از نسل آن محافظت کنید و با شیهه آن مشرکان را در رعب و وحشت بیندازید. یال آن نشانه خوبی آن است و دم بلند، بدی‌ها را از او دفع می‌کند. قسم به آنکه جانم در دست او است، روز قیامت شهداء در حالی که شمشیرهایشان را بر دوش کشیده‌اند، پیش می‌آیند و از جلوی هیچ پیامبری نمی‌گذرند، مگر اینکه جای خود را به ایشان می‌دهد تا اینکه به ابراهیم خلیل الرحمن می‌رسند و او جای خود را به ایشان می‌دهد و آنان بر منبرهایی از نور می‌نشینند و مردم به همدیگر می‌گویند: اینان خون خود را در راه پروردگار عالمیان تقدیم کردند! و در همین حال هستند تا خداوند متعال بین بندگانش داوری کند «3».
(3) و هرآینه زنان مجاهدین برای کسانی که در جهاد شرکت نکرده‌اند، همانند مادرانشان بر ایشان حرام است و اگر یکی از قاعدین نسبت به همسر یکی از مجاهدین خیانت کند، روز قیامت نگه داشته می‌شود و به مجاهد گفته می‌شود: این مرد در مورد خانواده‌ات به تو خیانت کرده است! هرچه از ثواب‌هایش را که

---

(1). همان، ج 2، ص 1015.
(2). ادهم به معنای اسب بسیار سرخی است که رنگش به تیرگی بزند و أرثم، اسبی است که لب بالایی و دماغش سفید باشد و أقرح، اسبی است که صورتش در بالای بینی سفید باشد، غیر از پیشانی و محجّل الثلاث

مطلق الیمین، اسبی است که در سه دست و پایش، غیر از دست راست تا جای زانوبند، سفید باشد.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1019- 1020.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:380
می‌خواهی برادر! در آن صورت گمان شما چیست؟! «1»
در آنجا مردی از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: من دو زن داشتم که با هم دعوا کردند. یکی از آنها چیزی به طرف دیگری پرتاب کرد و او را کشت؛ حال درباره آنها چه کنم؟ فرمود: دیه او را به وارثانش پرداخت می‌کنی و خودت از او ارث نمی‌بری «2».
(1) از حوادث دیگر تبوک این بود که پس از چند روز اقامت، عبد الله مزنی ذی البجادین از دنیا رفت.
قبل از این نقل کردیم که هنگام حرکت به سوی تبوک، او از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد تا دعا کند که او شهید شود. آن حضرت دست به دعا برداشت و فرمود: پروردگارا، من خون او را بر کفار حرام می‌کنم. او عرض کرد: یا رسول اللّه، من این را نمی‌خواستم! فرمود: تو هنگامی که برای جهاد در راه خدا خارج می‌شوی، اگر بیمار شدی و از دنیا رفتی، شهید هستی! گویی با این جمله، اشاره فرموده بود که او در اثر بیماری به شهادت می‌رسد و خونش ریخته نمی‌شود و همین طور هم شد.
پس از آنکه عبد الله در اثر تب شدید به شهادت رسید، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را مطلع کردند، او شبانه بر بالای جنازه‌اش حاضر شد و دستور داد که قبری آماده شود و در این حال بلال مشعلی در دست داشت.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد قبر شد و جسد را گرفت و در لحد گذاشت و می‌فرمود: خدایا من از او راضی هستم، تو هم از او راضی باش! عبد اللّه بن مسعود حاضر بود. وقتی این را شنید، گفت: ای کاش من صاحب این قبر بودم «3».
(2)

در وادی القری

از واقدی نقل شد که مساجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که در این سفر معروف شدند، عبارت بودند از: مسجد ذی خشب، فیفاء، مروة، شقه، و سپس مسجد وادی القری که قبل از منزلگاه حجر قرار داشت «4».
امروزه وادی القری، وادی العلی نامیده می‌شود که در شمال خیبر، بعد از تیماء قرار دارد و تا مدینه از مسیر شام 165 کیلومتر فاصله دارد و سرزمین بنی عذره بوده است «5».
(3) از جمله طایفه‌های بنی عذره، بنی أحبّ بودند. آنها در منطقه‌ای از وادی القری که قالس نامیده می‌شد، زندگی می‌کردند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با آنها مصالحه کرد و به أرقم دستور داد که مصالحه نامه‌ای

_____

(1). همان، ج 2، ص 1021.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1017.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 171؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1014؛ بحار الانوار، ج 21، ص 250 به نقل از المنتقی کازرونی.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 999.
(5). معجم المعالم الجغرافیة فی السیرة النبویه، ص 195.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:381
برای آنها بنویسد. ابن سعد آن را چنین روایت کرده است: «بسم الله الرحمن الرحیم، این چیزی است که محمد رسول الله به بنی احبّ عطا کرده است. او سرزمین قالس را در اختیار آنها گذاشت و أرقم این مصالحه‌نامه را نوشته است» «1».
(1)

اهالی تیماء

تیماء، نام قلعه منسوب به سموأل بن أوفی بن عادیا أزدی قحطانی بود. اهل تیماء از بنی عادیا أزدی، ولی یهودی بودند. در سال نهم هجری شنیدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در وادی القری فرود آمده است و گویی ترسیدند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ایشان حمله کند «2». برای همین اشخاصی را فرستادند و با او مصالحه کردند که در سرزمین خود باقی بمانند و در مقابل جزیه بپردازند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به خالد بن سعید دستور داد که قراردادی برای آنها بنویسید. ابن سعد این قرارداد را چنین نقل کرده است: «بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از محمد رسول الله برای بنی عادیا: آنها در ذمه هستند و باید جزیه بپردازند. به آنان حمله نمی‌شود و آنها همیشه در سرزمین خود باقی می‌مانند. این نامه را خالد بن سعید نوشته است.» «3»
(2) در سرزمین کنار بنی عادیا، تعداد زیادی از بنی جوین که از قبیله طیّ بودند، زندگی می‌کردند، گویی عده‌ای از آنها مسلمان شده بودند و پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و درخواست کردند که قباله‌ای برای آنها بنویسد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مغیره دستور داد که بنویسد: «... به بنی جوین از قبیله طی، برای آنهایی که به خدا ایمان آورده‌اند و نماز به پای داشته و زکات می‌پردازند و از مشرکان فاصله می‌گیرند و از خدا و رسولش اطاعت می‌کنند و از غنائم، خمس خدا و سهم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را می‌پردازند. در این صورت در أمان خدا و پیامبرش محمد بن عبد الله هستند و سند زمین و آب‌های آن مال ایشان است و چراگاههایی که چارپایانشان در آن بچرند، مال ایشان است. این نامه را مغیره نوشته است «4».»
(3)

گفتیم که تیماء که در مسیر شام قرار دارد از مدینه 165 کیلومتر فاصله دارد. از مسیر معبّد به سوی شمال،

_____

(1). مکاتب الرسول، ج 2، ص 450 به نقل از طبقات، ج 1، ص 273 و اعلام السائلین، ص 49.
(2). در مغازی واقدی، ج 2، ص 1031 آمده است: اهل تیماء وقتی دیدند که بادیه‌نشین‌ها مسلمان شده‌اند، از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ترسیدند.
(3). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 434- 435 به نقل از الطبقات، ج 1، ص 279؛ اما با وجود این نامه، عمر آنها را از سرزمینشان بیرون کرد!
(4). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 339، به نقل از الطبقات، ج 1، ص 269.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:382
بعد از تیماء به جوف می‌رسد که 450 کیلومتر از مدینه فاصله دارد. در جوف روستای دومة الجندل قرار دارد. چنان که گفتیم آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از تیماء عبور نکرد، بلکه از وادی القری گذشت و هنگامی که اهل تیماء از نزدیک شدن وی آگاه شدند، ترسیدند که به ایشان حمله کند؛ و برای همین هیأتی را برای مصالحه فرستادند. همچنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از دومة الجندل عبور نکرد، بلکه از نزدیکی آن گذشت، اما همین باعث شد که اهالی دومة الجندل گمان کردند که برای جنگ با آنها آمده است، از این رو هیأتی را برای مصالحه فرستادند که حارثة بن قطن و حمل بن سعدانه از اعضای آن بودند. این دو اسلام آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که صلح‌نامه‌ای برای آنها نوشته شود که ابن سعد آن را چنین نقل کرده است:
(1) «... این نامه‌ای است از محمد رسول الله برای اهالی دومة الجندل و طوایف کلب که در اطراف آن هستند. دشت‌ها و بیابان‌های اطراف آن مال ماست و باغ‌ها و نخلستان‌ها مال شما است. از محصولاتی که با آب باران و چشمه سیراب می‌شود، یک دهم و از آنهایی که با آب چاه آبیاری می‌شود، یک بیستم زکات گرفته می‌شود. هیچ ممانعتی از چرای چارپایان شما به عمل نمی‌آید و زکاتی از آن گرفته نمی‌شود.
نماز را در وقت آن به پای دارید و زکات را بپردازید. از شما چیزی در مورد اثاثیه و لوازم گرفته نمی‌شود.
بر شما است که به عهد و میثاق خود عمل کنید و بر ما است که خیرخواه و وفادار باشیم. شما در ذمه خدا و رسول او هستید و خدا و مؤمنانی که

حاضر هستند، شاهد این مصالحه می‌باشند. «1»»
(2)

او پادشاه دومة الجندل و نصرانی بود. واقدی با سند خود از بعضی از اصحابی که مستقیما در این حوادث بوده‌اند از قبیل: اسحاق بن عبد الله بن أبی طلحه و عاصم بن عمر بن قتاده و از عکرمه، از ابن عباس نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تبوک خالد بن ولید را همراه با چهارصد و بیست سواره به سوی اکیدر بن عبد الملک در دومة الجندل فرستاد. خالد عرض کرد: یا رسول الله، چگونه با این تعداد اندک می‌توانم در وسط سرزمین کلبی‌ها بر او پیروز شوم؟! فرمود: او را در حال صید گاومیش می‌یابی و اسیرش می‌کنی! «2» اگر بر او دست یافتی، او را پیش من بیاور و اگر فرار کرد او را به قتل برسان. «3» خالد از تبوک به سوی دومة الجندل بازگشت که با هم بیش از صد و پنجاه کیلومتر فاصله داشتند. او در شبی مهتابی به بالای

_____

(1). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 392، 393 به نقل از طبقات، ج 1، ص 335.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1025 و الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 101، ح 163

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1026.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:383

پشت بام قلعه رفته بود. همسرش رباب، دختر انیف کندی در کنارش بود. در کنارشان شراب و آوازه‌خوانی که برایشان آواز می‌خواند، قرار داشت.

(1) در همین حال گاومیش‌هایی به قلعه نزدیک شدند، به گونه‌ای که شاخ بعضی‌ها به در قلعه می‌خورد.

همسرش جلوی پشت بام قلعه رفت و گاومیش‌ها را دید، اما لشکریان اسلام را ندید. اکیدر از صید گاومیش بسیار لذت می‌برد. برای همین همسرش به او مژده داد که گاومیش‌هایی با پای خودشان به قلعه نزدیک شده‌اند! او از پشت بام پایین آمد و به برادرش حسّان بن عبد الملک و نوکرها دستور داد که اسب‌ها را زین کنند. آنها سوار شدند و از قلعه خارج گردیدند، در حالی که فقط نیزه‌های کوچکی که مخصوص شکار گاومیش بود با خود برداشته بودند. و در این زمان سپاهیان خالد در کمین آنها نشسته بودند.

(2) پس از آنکه در تعقیب گاومیش‌ها مقداری از قلعه فاصله گرفتند. تعدادی از سپاهیان اسلام آنها را محاصره کردند. اکیدر مقاومت نکرد و تسلیم شد، اما برادرش مقاومت کرد و به مبارزه پرداخت و کشته شد. و

نوکرها و سربازهایی که همراهشان بودند، به داخل قلعه فرار کردند و در آن را از پشت بستند.
بر تن حسّان که کشته شد، قبایی از دیباج بود که با طلا بافته شده بود. خالد آن را از تن او درآورد و به عمرو بن امیه ضمری داد تا آن را پیش رسول الله ببرد و خبر اسارت اکیدر را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برساند. خالد به اکیدر گفت: آیا قبول می‌کنی که تو را به قتل نرسانم و پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ببرم و در مقابل قلعه دومة را برایم فتح کنی؟ پاسخ داد: بله، قبول می‌کنم.
خالد او را دست بسته، پای قلعه برد. اکیدر با صدای بلند به اطرافیانش گفت: در قلعه را باز کنید، اما برادرش مضاد بن عبد الملک از این کار خودداری کرد. اکیدر به خالد گفت: به خدا قسم ما دامی را که مرا در غل و زنجیر ببینند، در را باز نخواهند کرد. پس مرا رها کن و به خدا قسم می‌خورم که قلعه را برایت فتح کنم در صورتی که به اهل آن آسیبی نرسانی. خالد گفت: من با تو مصالحه می‌کنم. اکیدر گفت: مرا حکم قرار بده و الا تو را حکم قرار می‌دهم. خالد گفت: ما هرچه را که عطا کنی، قبول می‌کنیم. اکیدر با اختیار خودش دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه را به آن‌ها داد و قبول کرد که همراه برادرش مضاد پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برود تا او درباره آنها داوری کند.
(3) خالد او را آزاد کرد تا برود و خودش و سپاهیانش، از قلعه فاصله گرفتند. اکیدر پای قلعه رفت و آنان در را برای او باز کردند و او پس از ورود، قلعه را به روی مسلمانان گشود. خالد به همراه سپاهیانش وارد قلعه شدند و برادرش مضاد را گرفتند و محبوس کردند و آنچه را که اکیدر قول داده بود، تحویل گرفتند.
سپس اکیدر و برادرش مضاد، همراه خالد خارج شدند و او آنها را پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برد. اکیدر
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:384
قبایی از دیباج بر تن و صلیبی از طلا بر گردن داشت «1» و همراه خودش لباسی را به هدیه آورده بود که آن را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تقدیم کرد «2» آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با او مصالحه کرد که جزیه بپردازند و در مقابل خون او و برادرش را حفظ کند و صلح‌نامه‌ای برای ایشان نوشت.
(1) در آن روز مقداری از غنائم قبل از آنکه تقسیم شود، برای رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله انتخاب شد و سپس غنائم تخمیس شد و خمس به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تحویل داده شد.
در این حمله، ابو سعید خدری همراه خالد، بود که خالد سهم او را که

شامل ده شتر و یک زره و یک کلاه‌خود و یک نیزه می‌شد، به وی داد و به سایر افراد، هر کدام پنج شتر با سلاح که شامل نیزه‌ها و زره‌ها می‌شد، یا شش شتر بدون اسلحه داد، چنان که سهم کعب بن عجره چنین بود. «3» در این قسمت واقدی با اسناد خود تنها به صلحنامه و تعیین جزیه و نصرانی بودن اهالی دومة الجندل اشاره می‌کند و نص صلحنامه را با سند سابق ذکر نمی‌کند، بلکه آن را از پیرمردی از اهالی دومة الجندل «4» نقل می‌کند که بر مسلمانی آنها دلالت می‌کند:

(2) «بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از محمد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به اکیدر، هنگامی که اسلام را پذیرفت و به کمک خالد بن ولید، «5» شرک و بت‌پرستی را از دومة الجندل و اطراف آن برداشت. زمین‌های اطراف دومة الجندل و زمین‌های مجهول المالک و زمین‌های بایر در اختیار ما است و تهیه سلاح و اسب و نگهبانی از مرزهای سرزمین اسلامی بر عهده ما است و باغ‌ها و نخلستان‌ها و زمین‌های آباد (بعد از تخمیس) در اختیار شما است. چراگاههای شما در اختیار شما است و از چارپایانی که به حد نصاب نرسیده است و از اسباب اثاثیه زکات گرفته نمی‌شود. نماز را در وقت آن بپا دارید و زکات را بپردازید و بر عهد و میثاق خود عمل کند و در مقابل با صدق و وفا با شما برخورد می‌شود. خدا و مسلمانان حاضر، بر این صلح‌نامه شهادت می‌دهند.»

(3) واقدی می‌نویسد: گفته‌اند که انگشتر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در دستش نبود و لذا با انگشتش آن را امضا

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1030.

(2). همان، ج 2، ص 1030.

(3). همان، ج 2، ص 1029.

(4). آن را ابو عبید سکونی (متوفای 224 ه) در کتاب الأموال، ص 194 چنین نقل کرده است؛ این صلح‌نامه را پیرمردی از دومة الجندل برای من آورد که در صفحه سفیدی نوشته شده بود. من نسخه او را خواندم و سپس حرف به حرف آن را به طور کامل نسخه‌برداری کردم. او از معاصران واقدی بوده است که تا بیست سال پس از واقدی زنده بود و شاید که واقدی قبل از او به همان نسخه‌ای که او بدان اشاره می‌کند، دست یافته است.

(5). در اینجا وی را به «سیف الاسلام» توصیف می‌کند که ممکن است بعدا این کلمه را نسخه‌برداران بدان اضافه کرده‌اند.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:385

کرد. «1» و گویی که وی از نص صلح‌نامه، مسلمان شدن اکیدر را نفهمیده است و دوباره گفته است: و در این قباله، پرداخت جزیه را به عهده آنها

گذاشت. «2»
(1)

بین تبوک و شهر معان در مسیر عمان اردن در اوایل مرزهای این کشور، 238، کیلومتر است و دریای مجاور با این خشکی‌ها، دریای احمر است که دو شعبه دارد:
شعبه‌ای، از اردن عبور می‌کند که بندر اصلی اردن، یعنی بندر عقبه در کنار شهر عقبه و خلیج عقبه قرار دارد و سابقا بندر أیله نامیده می‌شد و در جنوب آن تنگه‌ای کوهستانی قرار داشت که شهر نیز به همان تنگه نسبت داده می‌شد و مدخل ورودی شهر عقبه، بویب نامیده می‌شد. در ساحل عقبه، بین رأس الشیخ و حقل، روستایی بود که مقنا نامیده می‌شد. واقدی نقل می‌کند: اهالی تیماء، دومة الجندل و أیله، وقتی که دیدند تمامی بادیه‌نشین‌ها و حتی اهل مقنا تسلیم شده و اسلام را پذیرفته‌اند، از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله ترسیدند «3» گویی که اهل مقنا از تیره‌های بنی وائل، جذام و سعد الله بودند. عبید بن یاسر که تیره سعد اللّه بود، در حالی که سواره بود و مردی از جذام او را همراهی می‌کرد، در تبوک خدمت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسیدند و اسلام آوردند. «4»
(2) همراه این دو نفر، اسب بسیار خوبی بود که مراوح نام داشت. عبید آن را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد و عرض کرد: این اسب از تندروترین اسب‌ها است. مسابقه‌ای ترتیب دادند و این اسب در مسابقه برنده شد. پیامبر سخن عبید را تأیید، و هدیه را از او قبول کرد و آن را به مقداد بن عمرو «5» هدیه کرد. در مقابل

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1030 و 1028. قبلا نقل کردیم که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا انگشتری برایش تهیه کنند تا به وسیله مهر آن، نامه‌هایی را که در اول سال هفتم هجری به سوی پادشاهان فرستاد، مهر کند.
(2). همان، ج 2، ص 1030. ابن اثیر، متوفای 630 هجری در اسد الغابه، ج 1، ص 113 می‌نویسد: بر کسانی که او را مسلمان و در نتیجه از صحابه پیغمبر دانسته‌اند اشکال می‌شود: اما سریه خالد صحیح است؛ ولی اکیدر چیزهایی را به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد و با او صلح نامه‌ای امضا کرد؛ ولی اسلام نیاورد. و این مطلبی است که صاحبان سیره در آن اختلافی ندارند: و هر کس که گفته است او اسلام آورد، خطای آشکاری کرده است.
ابن اثیر با این سخن به بلاذری در فتوح البلدان، ص 72، و ابن منده و ابی نعیم اشکال می‌کند که اکیدر را از صحابه ذکر کرده‌اند. سپس احمد بن

حجر عسقلانی، متوفای 852 هجری در کتاب الإصابة، ج 1، ص 124، به ابن اثیر اشکال می‌کند و ادله کسانی که او را مسلمان و از اصحاب دانسته‌اند، نقل می‌کند. برای مطالعه بیشتر به مکاتیب الرسول، ج 2، ص 387- 393 مراجعه کنید.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1031.
(4). همان، ج 2، ص 1032.
(5). همان، ج 2، ص 1033.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:386
هدیه عبید، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که هر ساله صد حلّه به آن دو نفر هدیه کنند و برای اهل مقنا نوشت که آنها در أمان خدا و أمان محمد هستند (که اشاره به ترس ایشان از سپاه اسلام دارد) و باید که یک چهارم محصولات کشاورزی و یک چهارم منسوجات خود را بپردازند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این مقدار را به این دو نفر بخشید و این دستور درباره خاندان ایشان اجرا می‌شد تا اینکه در اواخر حکومت بنی امیه آن را از ایشان گرفتند. «1»
واضح است که این یک چهارم از محصولات و منسوجات، از زکوات نبوده است، بلکه از جزیه بوده است، زیرا آنها اهل کتاب و در ذمه بودند و گفته شده است که یهودی بودند. «2»
و گویی عبید پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را به افرادی که در اطراف بندر أیله و بندر عقبه بودند و به خصوص قسیس آنجا، یوحنّا بن رؤبه معرفی کرد و آنها سیصد مرد بودند. «3»
(1)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که نامه‌ای به اهل أیله بنویسند و آن را به وسیله کسانی که اسمشان در نامه مذکور است و عبارتند از: حریث بن زید طایی، حرملة، شرحبیل و ابی به اهالی أیله فرستاد.
ابن سعد روایت کرده است: در این نامه خطاب به یوحنای قسیس آمده است: «من در صدد نبوده‌ام قبل از ارسال نامه با شما وارد جنگ شوم. پس مسلمان شوید یا جزیه بپردازید و از خدا و رسول او و فرستادگان رسول او اطاعت کن و آنها را احترام بگذار و آنها را با لباس‌های نیکویی غیر از لباس‌های جنگی بپوشان و ابن زید (حریث بن زید طایی) را با لباس نیکویی بپوشان. به هرچه که فرستادگان من راضی شوند، من هم راضی هستم و قانون جزیه را همه می‌دانند. اگر می‌خواهید که خشکی و دریا برای شما ایمن باشد، از خدا و رسولش پیروی کنید، در این صورت تمام حقی را که عرب و عجم از شما داشتند، از شما منع می‌کند، مگر حق خدا و حق رسولش را.
(2) تو اگر آنها را از خود برانی و راضی‌شان نکنی، چیزی از تو قبول نمی‌کنم و به جنگ شما می‌آیم و ذریه شما را اسیر می‌کنم و بزرگان شما را به قتل می‌رسانم! من فرستاده به حق خداوند هستم و به خدا و کتاب‌های آسمانی پیامبران الهی و به مسیح بن که مریم که معجزه خداست، ایمان دارم و ایمان دارم که او

---

(1). همان، ج 2، ص 1032- 1033- ظاهرا سهم عبید، هر ساله صد حلّه از این یک چهارم محصولات و منسوجات بوده است و بعید است که تمام یک چهارم مال او باشد. برای بررسی بیشتر به نص قرار داد و شرح و منابع آن در مکاتیب الرسول، ج 2، ص 228- 291 نگاه کنید.
(2). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 291.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1031.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:387
فرستاده خدا است و قبل از آن که به شری گرفتار شوید، پیش من بیا. من به فرستادگانم درباره شما به نیکی سفارش کرده‌ام ... و همانا حرمله شفاعت شما را کرده است و اگر خدا و شفاعت حرمله نبود، پیکی نمی‌فرستادم، بلکه ناگهان لشکر مرا می‌دیدید. اگر شما از فرستادگان من اطاعت کنید، همانا خدا و محمد و کسانی که با او هستند به شما امان می‌دهند و فرستادگان من عبارتند از: شرحبیل، ابی، حرمله و حریث بن زید طایی. آنها هر گونه با تو مصالحه کنند، من بدان راضی هستم و شما در

ذمه خدا و ذمه محمد، رسول خدا هستید. سلام بر شما اگر اطاعت کردید و اهل مقنا را مجهز کنید تا به سوی سرزمینشان بروند».
ابن سعد می‌نویسد: وقتی که نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به دست یوحنا رسید، ترسید که سریه‌ای همانند سریه‌ای که به دومة الجندل فرستاد، به سوی آنها بفرستد، برای همین خودش نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت. «1»
(1)

اهالی أذرح و جرباء

أذرح و جرباء، دو روستای اردنی در جهت شمال غربی شهر مرزی مغان بودند. این دو روستا سه میل (نه سه شبانه روز) از هم فاصله داشتند. «2»

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در نامه‌ای برای اهالی آنجا نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از محمد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای اهالی جرباء و أذرج. آنان در امان خدا و امان محمد صلّی اللّه علیه و آله هستند. آنها باید هر سال در ماه رجب صد دینار کامل بپردازند و خداوند کفیل آنان است.»

گویی که پس از این نامه، أذرج از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که برای آنان نامه را به طور مستقل بنویسد و برای همین دستور داد، بنویسند: «بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اهالی أذرج. آنها در امان خدا و امان محمد صلّی اللّه علیه و آله هستند. بر عهده آنان است که هر ساله در ماه رجب صد دینار کامل را پردازند. و خداوند کفیل آنان است که به نیکی درباره مسلمین رفتار کنند و هر کسی از مسلمانان که به آنها پناه ببرد، به او پناه دهند ...» «3»

(2) واقدی با سند خود از جابر انصاری روایت کرده است: روزی یوحنّا بن رؤبه را نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند. دیدم که پیشانی‌اش را با پارچه‌ای بسته و صلیبی از طلا بر گردنش بود. او وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 289.

(2). معجم المعالم الجغرافیة فی السیرة النبویه، ص 81 و المعجم الجغرافی للبلاد العربیة السعودیه، ص 21. او قول به این که امر حکمین بین علی علیه السّلام و معاویه در اینجا بوده است را ترجیح داده است.

(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1032.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:388

را دید، دستهایش را بر سینه گذاشت و سرش را پایین آورد و تعظیم کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او اشاره کرد که سرت را بالا بیاور «1» سپس یوحنّا قاطر سفیدی «2» را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هدیه داد و آن حضرت با بردی یمانی او را پوشانید و دستور داد که خیمه‌ای برای او در کنار اتاق بلال برپا کنند «3».

(1) اهالی بندر أیله سیصد مرد بودند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله

دستور داد که هر سال سیصد دینار بپردازند و به جهیم بن صلت دستور داد که برای آنها بنویسد:
«بسم الله الرحمن الرحیم، این امانی است از سوی خدا و محمد، پیامبر و فرستاده خدا برای یوحنّا بن رؤبه و اهالی أیله از آنهایی که در دریا یا خشکی کار می‌کنند. آنها در ذمّه خدا و رسول خدا هستند.
همچنین کسی از اهل شام و اهل یمن و اهل دریای احمر که پیش ایشان می‌آیند «4» و هر کسی که حادثه‌ای ایجاد کند، مالش نمی‌تواند از کشته شدن وی ممانعت کند و کسی نمی‌تواند راه دریایی یا خشکی را مسدود کند و این نامه‌ای است که برای جهیم بن صلت و شرحبیل بن حسنه با اجازه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، نوشته است. «5»
(2)

اسلام فئام از طایفه جذام

جذام و لخم از فرزندان عدی، از تیره‌های قبایل کهلان و أبوا بودند. آنها پسر عموهای کنده بودند که بین مدین تا تبوک و أذرج زندگی می‌کردند. آنان بتی داشتند که اقیصر نامیده می‌شد و در شرق شام قرار داشت. هر ساله به سوی این بت می‌رفتند و پیش آن سرهای خود را می‌تراشیدند و در سرزمین‌های خود، سیاره مشتری را می‌پرستیدند.
زید بن أسامه به فرماندهی سریه‌ای به سوی ایشان فرستاده شد و آنان در غزوه مؤته همراه غساسنه شام و رومی‌ها شرکت کردند.
(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنید که آنان برای جنگ با وی در بلقاء در منطقه تبوک اجتماع کرده‌اند. مالک بن احمر از طایفه فئام، از ورود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در تبوک آگاه شد، برای همین همراه هیأتی نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت. سپس از او درخواست کرد تا نامه‌ای برایش بنویسد تا قوم خود را به اسلام دعوت کند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در پوستی به طول یک وجب و عرض چهار انگشت نوشت: «بسم الله الرحمن

_____

(1). همان، ج 2، ص 1031.
(2). سیره حلبیه، ج 3، ص 160 و در حاشیه زینی و حلان، ج 3، ص 374.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1032.
(4). اهل یمن از راه دریا و اهل شام از راه دریا و خشکی به بندر أیله می‌آمدند.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 1031 و نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 300.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:389
الرحیم. این نامه‌ای است از محمد رسول خدا برای مالک بن احمر و کسانی که از او پیروی کنند و مسلمان شوند. آنها مادام که نماز به پای دارند و زکات پردازند و از مسلمانان حمایت کنند و از مشرکان دوری گزینند و خمس غنائم را بپردازند و سهم بدهکاران را بدهند، در امان خدای متعال و امان محمد رسول الله هستند. «1»»
(1) طبری می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمانی که در تبوک بود، ابو عبیده جراح را به سوی بنی جذام فرستاد او بعضی از آنان را به قتل رسانید و بعضی را اسیر کرد و سعد بن عباده را به سوی عده‌ای از بنی سلیم و بلیّ فرستاد، اما هنگامی که وی به آنها نزدیک شد، فرار کردند. «2»

و در این زمان هرقل که در حمص «3» یا دمشق «4» اردو زده بود، هیچ تحرکی از خود نشان نداد و آنچه که در مدینه شایع شده بود، مبنی بر اینکه او، لشکریانش را به سوی أدنی الشام فرستاده است، دروغ بود. «5»
(2)

بازگشت از تبوک

از یعقوبی و طبری نقل شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ماه شعبان به تبوک رسید «6». و از ابن اسحاق نقل شد که وی ده شب و خورده‌ای در آنجا ماند «7». و از واقدی نقل شد که بیست شب در آنجا اقامت کرد «8» تا این که ماه مبارک رمضان فرارسید. آنگاه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تصمیم به بازگشت از تبوک گرفت، در حالی که مردم با کمبود شدید آذوقه مواجه شده و شترها به شدت ضعیف شده بودند.

---

(1). فتوح البلدان، ص 79؛ لسان المیزان، ج 3، ص 20؛ الاصابة، ج 3، شماره 7593، اسد الغابة ج 4، ص 271 و مکاتیب الرسول، ج 2، ص 349.
(2). إعلام الوری، ح 1، ص 244.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1015.
(4). التنبیه و الاشراف، ص 236.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 1019 و شیخ مفید در ارشاد، ج 1، ص 154 گفته است. خداوند به پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله وحی فرو فرستاد که به سوی تبوک حرکت کند و به او خبر داد که در این سفر، جنگی پیش نمی‌آید و احتیاج به تهیه اسلحه و آلات جنگی فراوان ندارد. واقدی در مغازی، ج 2، ص 1019 نوشته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در تبوک با اصحابش مشورت کرد که آیا به سوی شام پیش بروند یا خیر؟ عمر عرض کرد: اگر به پیش روی دستورداده‌شده‌ای، پیش‌روی کنید! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر دستور داده شده بودم که با شما مشورت نمی‌کردم. و همین، قول شیخ مفید را تأیید می‌کند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از طرف خدا مأمور نشده بود تا که بیش از تبوک پیشروی کند؛ و لذا برای تصمیم به این کار به مشاوره با اصحابش پرداخت. و واقدی در ج 2، ص 1019 نقل کرده است که عمر گفت: نزدیک شدن شما باعث ترس و دلهره شامیان شده است. و بر این حرف دلیلی نیست، زیرا واقدی خودش می‌نویسد: هرقل و سپاه روم در حمص یا دمشق مستقر بودند و هیچ تحرکی از خود نشان ندادند! بنابراین آنچه که در سیرة المصطفی، ص 650- 653 و در سید المرسلین، ج 2، ص 568. 569 آمده، باطل است.
(6). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 68 و اعلام الوری ج 1، 244.
(7). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 170.
(8). مغازی واقدی، 2 ج ص 1015- 1016.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:390
عمر بن خطاب نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، دستور بفرمایید تا همه، آذوقه‌های خود را بیاورند و سپس آن را در جایی جمع کنید و از خدا بخواهید که در آن برکت قرار دهد، چنان که در حدیبیه، وقتی به کمبود مبتلا شدیم، چنین کردید، زیرا خداوند دعای شما را مستجاب می‌کند!
(1) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که جارچی اعلام کند تا همه آذوقه‌های خود را بیاورند. پس دستور داد که سفره‌هایی از پوست دباغی شده را باز کنند و آذوقه‌ها را در آن جمع کنند. در این میان هر یک، مقدار کمی آرد و خرما و سویق و پاره‌ای نان می‌آوردند و هر کدام را در جای جداگانه‌ای می‌گذاشتند.
سپس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برخاست و وضو گرفت و دو رکعت نماز به جای آورد و سپس از خدای عز و جل درخواست کرد که آن را برکت بدهد.
سپس جارچی اعلام کرد تا هر کس بیاید و به اندازه نیازش آذوقه بردارد! مردم پیش آمدند و هر کس، کیسه یا پیمانه خود را از آرد و سویق و نان پر می‌کرد! و با این حال آذوقه‌های جمع‌آوری شده در سفره‌ها لحظه به لحظه زیاد می‌شد تا اینکه تمام افراد، آذوقه مورد نیاز خود را برداشتند و در این حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در کنار این سفره‌ها ایستاده بود و می‌فرمود: شهادت می‌دهم که لا اله الا الله و محمد رسول اللّه و شهادت می‌دهم که هر کس این شهادتین را از صمیم دل بگوید، خداوند او را از آتش جهنم مصون نگاه می‌دارد «1».
(2) قطب راوندی نیز آن را چنین نقل کرده است: بعضی پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تمام شدن آذوقه شکوه کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد، هر کس چیزی از آرد، خرما یا سویق دارد، بیاورد. شخصی مقداری آرد و دیگری مقداری سویق آوردند و در عبای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله که بر زمین گسترده شده بود، ریختند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله یکی از دست‌هایش را بر آرد و دست دیگرش را بر سویق گذاشت و فرمود: در میان مردم اعلام کنند که اگر کسی آذوقه می‌خواهد، بیاید! مردم پیش آمدند و ظرفها و کیسه‌های خود را پر کردند و با این حال آن آرد و خرما به همان صورت اولیه خود باقی بود! «2»
(3)

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مسیر بازگشت از تبوک به وادی الناقه «3» رسید. در این محل، چشمه کوچکی در زیر سنگی بود که در پایین آن مقدار کمی آب جمع می‌شد که دو یا سه نفر می‌توانستند تمام آن را بیاشامند.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1037- 1039، به نقل از چهار نفر از صحابه به نام‌های: ابو هریره، أبی زرعه جهنی، أبی حمید ساعدی و سهل بن سعد ساعدی.
(2). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 319، ح 60.
(3). در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 171، وادی المشقّق آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:391
رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد. هر کس که قبل از ما به پای آن سنگ رسید، از آب جمع شده در پایین آن استفاده نکند تا ما بیاییم.
(1) چهار نفر از منافقین به نام‌های: حارث بن یزید طائی، هم‌پیمان بنی عمرو بن عوف أوسی، زید بن لصیت، معتب بن قشیر و ودیعة بن ثابت «1» که در لشکر مسلمین بودند، پیش افتادند و تمام آب را نوشیدند! پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و همراهانش رسیدند، چیزی از آب ندیدند! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرسید: چه کسی پیش از ما به این آب رسیدند؟ گفته شد! یا رسول الله، فلانی و فلانی و ... فرمود: آیا آنها را از نوشیدن آب، قبل از رسیدن من منع نکرده بودم؟! پس آنان را لعنت کرد و بر ایشان نفرین نمود! سپس از مرکب پیاده شد و دست مبارک را بر زیر سنگ قرار داد. قطرات آب به دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌چکیدند.
او آبی را که در دستش جمع شده بود، به روی سنگ پاشید و دعا کرد «2» واقدی از معاذ بن جبل روایت کرده است: قسم به آنکه جانم در دست اوست، آب از میان سنگ جوشید و صدایی همانند صدای صاعقه از سنگ برخاست و همه مردم سیراب شدند. «3»
و از سلمة بن سلامه روایت کرده است: به ودیعه بن ثابت گفتم: وای بر تو! آیا بعد از این، نشانه دیگری می‌خواهی؟! آیا عبرت نمی‌گیری؟! گفت: مثل این را که قبلا نیز انجام داده است. «4»
(2) و با سند خود از ابو قتاده روایت کرده است: ما شبانه همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت می‌کردیم و من همراه خودم مشک کوچکی داشتم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با مقداری از آب مشک

وضو گرفت و فرمود: ای ابو قتاده، بقیه آب مشک را نگه‌دار که با آن کار دارم! فردای آن روز به هنگام ظهر لشکر اسلام به ما ملحق شد، در حالی که خودشان و اسب‌هایشان از تشنگی بی‌حال شده بودند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از من خواست که مشک را ببرم. باقیمانده آب مشک را بر زمین ریخت و سپس دستش را روی آن گذاشت! از بین انگشتان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چشمه‌ای جوشید و تمام مردم و مرکب‌هایشان سیراب شدند! و این نتیجه سفارش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به من بود که باقیمانده آب مشک را نگه دارم «5». و در این حال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: شهادت می‌دهم که حقا من فرستاده خدا هستم «6». یا اینکه فرمود: شهادت بدهید که حقا من فرستاده خدا هستم «7».

_____

(1). مغازی واقدی، ج 3، ص 1039.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 171؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1039 و فرمود: آیا شما را نهی کردم؟!
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 39؛ سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 171 بدون ذکر اسم معاذ.
(4). همان، ج 2، ص 1039.
(5). همان، ج 2، ص 1040- 1041.
(6). همان، ج 2، ص 1040- 1041.
(7). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 28، ح 17 و ص 124، ح 205.

قبل از منزلگاه حجر

قبل از آن که لشکر اسلام به منزلگاه حجر برسد، برای سومین مرتبه با کمبود آب و تشنگی شدید مواجه شدند، تا جایی که اندکی آب برای خیس کردن لب‌هایشان نداشتند. پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از این وضع شکوه کردند. او اسید بن حضیر را فراخواند. او که صورتش را بسته بود، آمد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او فرمود: برو و شاید که آبی بیابی. او حرکت کرد و در هر طرف به جستجوی آب برآمد. تا اینکه زنی را یافت که مشک آبی به همراه داشت. او زن را در جریان تشنگی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و همراهانش قرار داد.
زن گفت: این مشک را پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ببر. پس از آنکه اسید مشک آب را آورد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد که خدا در آن برکت قرار دهد. سپس فرمود: مشک‌های خود را بیاورید! همه مشک‌های خود را آوردند و پر کردند. سپس دستور داد که چارپایان را بیاورند. همه آنها هم سیراب شدند ... سپس در هنگامه عصر که سیراب و خنک شده بودند، حرکت کردند. «1»
(2)

قطب راوندی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: قرآن کریم، سخنان منافقان را افشا می‌کرد تا جایی که به همدیگر می‌گفتند: آیا نمی‌ترسید که قرآن نام شما را افشا کند و خودتان و فرزندانتان را تا قیامت رسوا کند. تا مدتی دیگر به گردنه فیق «2» می‌رسیم. اگر او را از آن پرت کنیم، نزول وحی قطع و خیال ما راحت می‌شود!
جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: فلانی و فلانی و ... در کمین نشسته‌اند که شتر را از دره پرت کنند. «3»
از جمله کسانی که پس از فتح مکه مسلمان شد، ابو مروان، حکم بن ابی عاص بن امیه بود. او از اذیت‌کننده‌ترین همسایگان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مکه بود که بعد از فتح به مدینه هجرت کرد «4» و همراه مسلمانان در غزوه تبوک شرکت کرده بود.

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1041- 1042.
(2). گردنه فیق بر دریاچه طبریه مشرف می‌باشد و از این گردنه بر سرزمین پست اردن وارد می‌شوند، چنان که در معجم البلدان، ج 4، ص 286 و مراصد الاطلاع، ج 1، ص 163 و ج 3، ص 1052 آمده است. این در حالی است که آنها در حال بازگشت از تبوک به سوی مدینه بودند و تبوک بیش از دویست کیلومتر از اردن فاصله دارد، در این صورت آنها کجا و گردنه فیق و دریاچه طبریه کجا؟! این از مطالبی است که مورد شک و تردید است.
(3). الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 100، ح 162 و احتمال دارد که این اقدام، به خاطر بیان حدیث منزلت درباره علی علیه السّلام باشد.
(4). أنساب الاشراف، ج 5، ص 27.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:393
(1) شیخ طوسی، از شیخ مفید با سند وی از ابن عمر روایت کرده است: پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تنگه رسید، فرمود: هیچ کس از آن عبور نکند. حکم بن عاص با تمسخر دهانش را کج کرد! «1»
(2) و طبرسی از زجاج و کلبی روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که همه لشکر از پایین دره عبور کنند و خودش از گردنه عبور کرد و در این حال عمار بن یاسر و حذیفة بن یمان همراه وی بودند که یکی افسار ناقه را به دست گرفته بود و دیگری آن را از عقب هی می‌کرد. کسانی که در صدد قتل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برآمده بودند، دوازده یا پانزده نفر بودند و از امام باقر علیه السّلام روایت

شده است: هشت نفر آنها از قریش و چهار نفر از بادیه‌نشین‌ها بودند. «2»
(3) و از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: آنان بین خودشان توطئه کردند تا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند و به همدیگر گفتند: اگر متوجه شد، می‌گوییم: شوخی و مزاح می‌کردیم و اگر متوجه نشد، او را به قتل می‌رسانیم! در هنگام عبور از گردنه، حذیفه مرکب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را هی می‌کرد. وقتی جبرئیل دستور داد تا کسی را بفرستد که مرکب توطئه‌گران را دور کند، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به حذیفه فرمود تا برود و مرکب توطئه‌گران را دور کند. او رفت و مرکب‌های ایشان را هی کرد و آنان را از نزدیک پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دور کرد.
پس از آن که از گردنه پایین رفتند، از حذیفه پرسید: کسی از این افراد را شناختی؟ جواب داد: خیر، هیچ کدام را نشناختم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنها فلانی و فلانی و ... بودند و تمام ایشان را نام برد.
حذیفه عرض کرد: آیا افرادی را نمی‌فرستی تا ایشان را به قتل برسانند؟!
فرمود: دوست ندارم که عرب‌ها بگویند: بعد از آنکه به کمک اصحابش پیروز شده، کمر به قتل آنان بسته است. «3»

---

(1). امالی طوسی، ص 175، ص 295.
(2). مجمع البیان، ج 5، ص 79 به نقل از تبیان، ج 5، ص 261 به نقل از زجاج و واقدی.
(3). مجمع البیان، ج 5، ص 70 و خبر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر قمی، ج 2، ص 95، ح 84 چنین آمده است: دوازده نفر که یکی تیمی و یکی عدوی و ده نفر از قریش بودند، توطئه کردند و در گردنه‌ای مخفی شدند، تا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند ... و در تفسیر قمی، ج 1، ص 301 با سند وی از امام باقر علیه السّلام روایت شده است: آنها در کمین نشستند تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به قتل برسانند، اما موفق نشدند.
در ذیل خبر مجمع البیان، از الخرائج، از امام صادق علیه السّلام روایت گردیده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را صدا زد و فرمود: ای دشمنان خدا، ای فلانی و فلانی ... و اسم همه آنها را برد. و در این خبر از حذیفه آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وقتی که بر روی ناقه‌اش به خواب رفت، آرام‌تر شتر را می‌راندم. در آن شب پیش خودم گفتم: امشب از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جدا نخواهم شد و ناقه‌ام را به ناقه او بستم. پس از آنکه منافقین آمدند، او با صدای بلند آنها را با اسم نام برد. وقتی مرا دید، از من پرسید: آیا آنان را شناختی؟ عرض

کردم: بله. فرمود: اسم آنها را به کسی اطلاع نده! عرض کردم: ای رسول خدا، آیا آنها را نمی‌کشی؟ فرمود: دوست ندارم که مردم بگویند: به کمک آنها جنگید تا پیروز شد و سپس ایشان را به قتل رسانید.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:394
(1) و از امام حسن عسکری علیه السّلام روایت شده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که در نیمه شب حرکت کنند و دستور داد که جارچی اعلام کند: هیچ کس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سبقت نگیرد و کسی به آن نزدیک نشود تا وی از آن عبور کند. سپس به حذیفه دستور داد که بالای گردنه بنشیند و ببیند چه کسی از آن عبور می‌کند تا به اطلاع وی برساند!
حذیفه عرض کرد: ای رسول خدا، من شرارت را در صورت فرماندهان لشکر تو می‌بینم! من می‌ترسم اگر در بالای گردنه بنشینم، یکی از فرماندهانی که می‌خواهد از تو سبقت بگیرد، بیاید و مرا ببیند، آنگاه مرا به قتل برساند!
(2) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وقتی که بالای گردنه رسیدی، زیر صخره‌ای که آنجا هست برو، تا کسی تو را نبیند. پس از مدتی، آنها که بر شترهای خود سوار بودند، آمدند. آنها به همدیگر گفتند: هر کس را که در

_____

- قطب راوندی علاوه بر کتاب الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 100، ح 162، در کتاب قصص الانبیاء با سند خود از شیخ صدوق روایت کرده است: هنگامی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به گردنه رسید، چهارده نفر از قریش و شش نفر از قبایل دیگر در کمین نشسته بودند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از دور فریاد زد: ای فلانی و فلانی و ... آیا شما کمین کرده‌اید که ناقه مرا بترسانید تا وحشت کند و مرا به دره پرت کند؟! و حذیفه پشت سر آن حضرت بود و شتر را هی می‌کرد. او جلو آمد و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: ای حذیفه آیا شنیدی؟ عرض کرد: بله. فرمود: آن را مخفی نگه‌دار.
با توجه به این دو خبر، آیا این فرض درست است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مردم که حذیفه و عمار نیز در میانشان بودند، دستور داد تا از پایین دره حرکت کنند و آنها را از عبور در بالای گردنه منع کرد؟ آیا در این وضع، حذیفه گفته است: نه، به خدا قسم که از رسول خدا جدا نمی‌شوم، چنان که در خبر اول از الخرائج آمده بود؟ سپس درباره عمار چه بگوییم؟ در خبر دوم از قصص آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرسید: ای حذیفه آیا شنیدی؟ ولی در خبر اول آمده بود: پرسید: آیا آنها را شناختی؟ عرض کردم: بله، آنها در حالی که صورت‌هایشان را بسته بودند،

بر مرکب‌هایشان نشسته بودند؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟! و آیا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به حذیفه دستور نداده که این امر را مخفی نگه دارد؟ و آیا او مخفی نگه داشت؟!
شیخ صدوق در خصال، ج 2، ص 499 با سند خود از زیاد بن منذر بن جارود عبدی که فرقه جارودیه، از فرقه زیدیه منسوب به او هستند، از شیخ خود، حذیفة بن یمان روایت می‌کند: کسانی که می‌خواستند ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در بازگشت از تبوک رم بدهند، چهارده نفر بودند: ابو الشرور، ابو الدواهی، ابو المعارف و پدرش، طلحة، سعد بن ابی وقاص، ابو عبیده، مغیرة، سالم مولای ابو حذیفه، خالد بن ولید، عمرو بن عاص، ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف، گرچه او در این نقل، از چهار نفر با کنیه یاد کرده و نام ایشان را مشخص نکرده، ولی به ده نفر اشاره کرده است!
برای همین محقق بحار الانوار، شیخ بهبودی در حاشیه، ج 1، ص 138 نوشته است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که با مخفی نگه داشتن اسامی این افراد، آزمایش مسلمین را تکمیل کند و قضای الهی در مورد به فتنه مبتلا شدن امتش جاری گردد، برای همین، دستور به مخفی نگه داشتن این قضیه، یک امر ارشادی بوده است نه مولوی؛ از این رو حذیفه این مطلب را در حیات رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و پس از رحلت آن حضرت مخفی نگه داشت، و لکن در اواخر عمرش که فتنه‌ها تکمیل شده بود، گاهی با اشاره و کنایه و گاهی به صراحت بعضی از افراد این توطئه را نام می‌برد.
ابن شاذان متوفای 26 هجری قمری در کتاب الایضاح، ص 61 و طبرسی امامی از علمای قرن چهاردهم در کتاب المسترشد، ص 13، با سند واحدی از حذیف نقل کرده‌اند: به خدا قسم، هیچ کدام از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از من نسبت به شناخت منافقان آگاه‌تر نبود. من شهادت می‌دهم که ابو موسی اشعری منافق است! به حاشیه الاصابه، ص 273 نگاه کنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:395
اینجا یافتید به قتل برسانید، تا به محمد اطلاع ندهد که ما در اینجا کمین کرده‌ایم؛ زیرا در این صورت توطئه ما نقش بر آب خواهد شد. سپس متفرق شدند. بعضی از کوه بالا رفتند و بعضی در راست و چپ مسیر پنهان شدند و به همدیگر می‌گفتند: آیا نمی‌بیند که خود بزرگ‌بینی و تکبر محمد، چگونه او را مغرور کرده است که مردم را از عبور کردن از بالای گردنه منع کرد و بدین ترتیب خودش تنها ماند تا ما بتوانیم نقشه خود را اجرا کنیم، در حالی که یارانش از او دور هستند؟!
(1) پس از آنکه این عده در جاهای خود در گردنه مستقر شدند، حذیفه

پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و او را از آنچه دیده و شنیده بود، آگاه کرد. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله پرسید: آیا چهره آنها را شناختی؟! عرض کرد:
ای رسول خدا صورت‌های خود را پوشانده بودند، اما بیشتر آنها را از روی شترهایشان شناختم. آنها پس از آنکه گردنه را جستجو کردند و کسی را نیافتند، صورت‌هایشان را باز کردند و همه را شناختم که فلانی و فلانی و ... بودند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای حذیفه، وقتی که خدا با محمد صلّی اللّه علیه و آله است و او را حفاظت می‌کند، اینها و تمام خلایق نمی‌توانند آسیبی به او برسانند. همانا خداوند، خواسته خودش را حاکم خواهد کرد، اگر چه کافران کراهت داشته باشند.
(2) سپس فرمود: ای حذیفه، تو و عمار و سلمان برخیزید و با توکل بر خدا مرا همراهی کنید. پس از آنکه از قسمت سخت گردنه عبور کردیم، به مردم اجازه دهید که دنبال ما بیایند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از گردنه بالا رفت در حالی که حذیفه و سلمان همراهش بودند و یکی افسار ناقه را گرفته بود و دیگری ناقه را از عقب هی می‌کرد و عمار در کنار ناقه حرکت می‌کرد. منافقان سوار شترهای خود بوده و در اطراف گردنه پخش شده بودند. آنهایی که بالای گردنه بودند، مقداری سنگریزه در ظرفی ریختند و آن را در مسیر ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قل دادند تا شتر رم کند و او را از جایی که انسان می‌ترسید به پایین دره نگاه کند، به پایین پرت کند! اما این ظرف پرسروصدا وقتی به ناقه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد، از مسیر منحرف شد و ناقه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از گردنه گذشت. با وجودی که ظرف‌های متعددی قل داده شد، گویی ناقه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنها را نمی‌دید و صدای آنها را احساس نمی‌کرد و از سر و صدای آنها رم نمی‌کرد.
(3) سپس رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عمار فرمود: بالای گردنه برو و با عصبانیت بر صورت مرکب‌های این‌ها بزن و آنها را از اینجا رم بده. عمار دستور را اجرا کرد. آنها فرار کردند و در این حال بعضی از آنان افتادند و دست و پا یا صورت بعضی از آنها زخمی شد یا شکست. «1»

---

(1). تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام که از این تفسیر در کتاب احتجاج طبرسی، ج 1، ص 64- 66 نقل شده است و از- تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:396

- این دو در بحار الانوار، ج 21، ص 229- 231 نقل گردیده است.
واقدی گفته است: رسول خدا در طول مسیری بود که گردنه‌ای در پیش

رو داشتند. عده‌ای از منافقین توطئه کردند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را از گردنه به پایین پرت کنند. رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از این توطئه مطلع شد. برای همین به مردم فرمود: از پایین دره عبور کنید که عریض‌تر و راحت‌تر است. مردم از پایین دره عبور کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از بالای گردنه عبور کرد. او به عمار بن یاسر دستور داد که افسار ناقه را در دست بگیرد و به حذیفة بن یمان دستور داد که ناقه را از عقب هی کند.
در حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گردنه را پشت سر می‌گذاشت، ناگهان شنید که عده‌ای آرام با هم صحبت می‌کنند. به حذیفه دستور داد که آنها را دور کند. حذیفه پیش رفت و با چوبی که در دست داشت، به صورت مرکب‌هایشان زد و آنها را برگرداند. آنها به سرعت از گردنه پایین رفتند و قاطی مردم شدند سپس حذیفه بازگشت و ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را هدایت کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: ای حذیفه، آیا هیچ یک از سوارگانی را که برگرداندی، شناختی؟ عرض کرد: ای رسول خدا، آنها صورت‌های خود را پوشانده بودند و به علت تاریکی شب، آنها را ندیدم، ولی مرکب فلانی و فلانی و ... را شناختم.
سپس با سند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسامی منافقان عقبه که قصد ترور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را داشتند و سیزده نفر بودند، برای حذیفه و عمار بازگو کرد.
و با سند خود از نافع بن جبیر روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کسی غیر از حذیفه را از اسامی افراد آگاه نکرد. آنها دوازده نفر بودند. سپس ادّعا کرده است: در میان آنها هیچ قریشی نبود. و واقدی از این گفته وی حمایت کرده است، در حالی که با سند خود از جابر بن عبد الله انصاری، از عمار روایت کرده است: شهادت می‌دهم که آنها پانزده نفر بودند و دوازده نفر از ایشان برای خدا و رسول او در زندگانی دنیا جنگیدند!
او می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از گردنه عبور کرد، هنگام صبح اسید بن حضیر أوسی نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، چه چیزی باعث شد که دیشب از پایین دره که راحت‌تر بود، عبور نکنی؟ فرمود: ای ابو یحیی، آیا می‌دانی که منافقان دیشب چه نقشه‌ای داشتند و چه کردند؟ آنها به همدیگر گفتند: در تاریکی شب او را تعقیب می‌کنیم و بالای گردنه افسار ناقه‌اش را قطع می‌کنیم و آن را رم می‌دهیم تا او را به پایین دره پرت کند! اسید عرض کرد: ای رسول خدا، همه مردم از گردنه گذشته‌اند و در جایی جمع شده‌اند، اگر دوست دارید، اسم‌های آنها را بفرمایید تا در کمترین مدت،

سرهایشان را برای شما بیاورم! اگر به رئیس خزرج، سعد بن عباده دستور دهید، هر منافقی از این عده که در قبیله‌اش باشد، به قتل خواهد رسانید و همچنین به رؤسای هر یک از تیره و طوایف‌ها دستور دهید تا منافقی را که از ایشان بوده است را به قتل برسانند ... مگر چنین افرادی رها کرده می‌شوند ای رسول خدا؟! تا کی با آنها مدارا می‌کنیم. امروز که اسلام به قدرت و ثبات دست یافته است و احتیاجی ندارد که چیزی از این‌ها را باقی بگذارد!
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به اسید فرمود: کراهت دارم که مردم بگویند: همانا پس از پایان جنگ بین محمد و مشرکین، او دست به کشتار اصحاب خود زده است! اسید عرض کرد: ای رسول خدا، اینها که اصحاب شما نیستند. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آیا شهادت نمی‌دهند که لا اله الا اللّه؟ عرض کرد: چرا، ولی شهادت آنها قبول نیست! فرمود: آیا در ظاهر نمی‌گویند که من رسول خدا هستم؟ عرض کرد: چرا، ولی شهادت آنها قبول نیست! فرمود: من از قتل آنها نهی شده‌ام (مغازی واقدی، ج 2، ص 1042- 1045).
مسلم در صحیح، کتاب المنافقین در شماره 11، گوشه‌ای از این مطلب را ذکر کرد و در ج 8، ص 123 بدان اشاره کرده است.
و احمد در مسند، ج 5، ص 390- 391 و 453 آن را نقل کرده و طبرانی (متوفای 360 ه- ق) آن را در معجم الکبیر، ج 6، ص 195 و هیثمی در مجمع الزوائد، ج 1، ص 110 آن را از او نقل کرده‌اند. بیهقی در دلائل النبوة، ج 5 ص 256 با سند خود از عروة بن زبیر نقل کرده است و از او در اعلام الوری، ج 1 ص 245- 246 و از او در بحار الانوار، ج 21، ص 247، ح 25 نقل گردیده است.
همچنین ابن اثیر در الجامع، ج 12، ص 199 و معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 103 از کتاب مفاخرات زبیر بن بکار، از-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:397
(1)

سوزاندن مسجد نفاق

ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش رفت تا در ذی أوان فرود آمد. از اینجا تا مدینه یک ساعت راه بود «1». گفته می‌شود: منافقان متخلف، از مدینه بیرون آمدند تا از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و لشکریان اسلام استقبال کنند. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله به لشکریان دستور داد: با هیچ یک از متخلفان صحبت نکنید و با او همنشین نشوید تا به شما اجازه دهم «2».
خبر مسجد ضرار و اهل آن توسط وحی «3» به اطلاع پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسید. قمی می‌نویسد:
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عامر بن عدی از بنی عمرو بن عوف أوسی و مالک بن دخشم خزاعی را فرستاد تا این مسجد را آتش بزنند و تخریب کنند! وقتی که به قباء رسیدند، مالک خزاعی به منزل رفت و آتشی آورد و با آن برگ‌های خرمایی که در سقف به کار رفته بود را آتش زد. کسانی که در آن بودند، متفرق شدند. پس از آنکه مسجد سوزانده شد، دیوارهای آن را خراب کردند «4».
چنین به نظر می‌رسد که شیخ طوسی در تبیان از قتاده و مجاهد، از ابن عباس نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عاصم بن عوف عجلانی و مالک بن دخشم که از بنی عمرو بن عوف بودند را فراخواند و به آنان فرمود: به این مسجدی که اهل آن ظالم هستند بروید و آن را بسوزانید و منهدم کنید! آنها پیاده خارج شدند! و این دستور را اجرا کردند. «5»
(2) طبرسی در مجمع البیان اضافه کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عمار بن یاسر را که وحشی، قاتل حمزه نیز از همراهانش بود، فرستاد تا آن را آتش بزند و دستور داد که جای مسجد به محل جمع‌آوری آشغال و فاضلاب تبدیل شود. «6»

- حسن بن علی علیه السّلام در مجلس معاویه نقل کرده است که فرمود: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در گردنه نگه داشتند تا ناقه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را رم بدهند. آنها دوازده نفر بودند که ابو سفیان یکی از آنان بود و از کتاب المحلی، تألیف ابن حزم (متوفی 456 ه- ق)، ج 11، ص 255 حدیث حذیفه را نقل کرده است که در آن اسامی ابو بکر، عمر، عثمان و سعد بن ابی وقاص آمده است.
سپس در صحت این روایت تشکیک کرده است.
(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 174.

(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1049.
(3). ابن اسحاق نگفته است که این خبر از آسمان نازل شد و واقدی نگفته است که این خبر به وسیله قرآن به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید؛ ولی قمی در تفسیر خود، ج 2، ص 305 و طبرسی در مجمع، ج 5، ص 109 نوشته‌اند: آیه‌ای در شأن این مسجد بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. سپس در ج 5، ص 105 و 120 تصریح می‌کند که سوره توبه و آیات مسجد ضرار، پنجاه روز پس از بازگشت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله از تبوک نازل شد!
(4). تفسیر قمی، ج 2، ص 305.
(5). تبیان، ج 5، ص 298.
(6). مجمع البیان، ج 5، ص 110؛ اما معروف این است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از فتح مکه و اسلام آوردن وحشی به وی گفت: از-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:398
(1)

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در صبح «1» یکی از روزهای ماه رمضان «2» به سوی مدینه حرکت کرد. روایت شده است که وقتی مدینه را دید فرمود: این سرزمین، طیبه است و احد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و آن را دوست می‌داریم! سپس فرمود: در مدینه کسانی هستند که در طول مسیر با شما بودند! پرسیدند: یا رسول الله، آیا آنها در مدینه هستند؟! فرمود: بله آنها در مدینه هستند، ولی عذر داشتند و نتوانستند شما را همراهی کنند «3».
(2) و از کتاب أبان بن عثمان بجلی احمر کوفی از أعمش کوفی روایت شده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مدینه شد. حسن و حسین علیه السّلام به استقبال آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمده بودند. او آنها را در بغل گرفت و بر مادرشان فاطمه و علی علیه السّلام وارد شد. مسلمانان در بیرون منتظر بودند تا او را زیارت کنند. وقتی خارج شد او را در میان گرفتند و همراهش حرکت کردند تا وارد منزلش شد و پس از آن، مردم متفرق شدند «4».
پس از خروج از منزل، اول به مسجد رفت و دو رکعت نماز تحیت به جای آورد. سپس در مسجد نشست تا مردم از او دیدار کنند. او هرگاه از سفر برمی‌گشت همین کار را می‌کرد. در این غزوه هشتاد و خرده‌ای نفر شرکت نکرده بودند «5» اینها پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند و عذرخواهی کرده و قسم می‌خوردند که عذری داشته‌اند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نیت قلبی ایشان را به خدا حواله می‌کرد و ایمان و عذرخواهی ایشان را می‌پذیرفت و برایشان طلب استغفار می‌کرد «6».

- من دور شو تا دیگر تو را نبینم. و واقدی در ج 2، ص 1046 اضافه کرده است: آن دو فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بین نماز مغرب و عشاء به مسجد رسیدند. پیش نماز آنها مجمع بن جاریه بود که مسجد را به آتش کشیدند و برادرزاده وی مجمع بن زید بن جارية بن عامر در مسجد باقی ماند و خارج نشد که در نتیجه مقداری از پایش سوخت. در نوشتن زید بن جاریه اشتباه کرده‌اند و آن را زید بن حارثه ثبت نموده‌اند که در تفسیر قمی و تبیان به همین صورت نقل گردیده است. این در حالی است که واقدی او را زید بن حارثة بن عامر نامیده است و زید بن حارثة، پسر عامر نیست!
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1049؛ سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 177.

(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 182؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1056 به نقل از عایشه.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 1056، اگر خروج آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از مدینه در 25 رجب و رسیدن به تبوک در 15 شعبان و بازگشت از آن در 5 رمضان بوده باشد، در این صورت در حدود 25 رمضان به مدینه رسیده است.
(4). اعلام الوری، ج 1، ص 247 به نقل از کتاب أبان.
(5). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 177 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1049 و 995. واقدی در جایی می‌گوید که مسلمانان همراه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در ثنیه الوداع اردو زدند و همراهان عبد الله بن أبی در کنار آن جمع شدند و گفته می‌شد که لشکریان ابن أبی کمتر از لشکر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نبود! این مطلب در سیره، ج 4، ص 162 هم آمده است! وی در هیچ جا به نسبت میان این قول و قولی را که می‌گوید تعداد متخلفین هشتاد نفر بودند، اشاره نمی‌کند؟!
(6). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 177 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1049.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:399
(1)

این سه نفر، از کسانی بودند که شرک و نفاق نداشتند، ولی از همراهی رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بازمانده بودند.
کعب بن مالک، شاعر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یکی از آنها بود. ابتدا خبر مربوط به وی را از تفسیر قمی نقل کردیم و در اینجا بقیه خبر را می‌آوریم. او درباره خودش و همراهانش: مرارة بن ربیع و هلال بن امیه واقفی می‌گوید:
وقتی از بازگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مطلع گشتیم، بسیار پشیمان شدیم. هنگام ورود لشکر اسلام، به استقبال «1» پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتیم تا عرض سلام داشته باشیم؛ اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله روی از ما برگرداند و جواب سلام ما را نداد. به برادرانمان سلام کردیم، اما آنها نیز جواب ما را ندادند. این مطلب به گوش خانواده ما رسید و آنها نیز سخن گفتن با ما را قطع کردند!! در مسجد حاضر می‌شدیم، اما کسی جواب سلام ما را نمی‌داد و با ما صحبت نمی‌کرد! همسران ما نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفتند و عرض کردند: گویی از آنها خشمگین هستی. آیا از آنها کناره‌گیری کنیم؟ فرمود: از آنها کناره‌گیری نکنید؛ ولی با شما نزدیکی نکنند!
(2) وقتی کعب بن مالک و دو رفیقش این وضع را دیدند، گفتند: چه فایده که در مدینه باقی بمانیم، در حالی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مسلمانان و حتی خانواده‌مان با ما صحبت نمی‌کنند؟! بیایید به این کوهها برویم و همان جا بمانیم تا خدا توبه ما را بپذیرد یا همان جا بمیریم! آنها به کوه ذناب «2» در مدینه رفتند. روزها را روزه می‌گرفتند و خانواده‌هایشان غذا می‌آوردند و در گوشه‌ای می‌گذاشتند و بدون آنکه با آنها صحبت کنند، برمی‌گشتند.
(3) آنها مدت زیادی «3» را به همین صورت گذراندند. شب و روز گریه می‌کردند و از خدا می‌خواستند که آنها را ببخشد. چون مدت اقامت آنها در کوه طولانی شد، کعب به همراهانش گفت: ای رفقا، همانا خدا و رسولش و خانواده ما از ما خشمگین شده‌اند و با ما صحبت نمی‌کنند؛ در این صورت، چرا ما از دست همدیگر خشمگین نشویم؟! پس قسم خوردند که هیچ کدام با دیگری تا دم مرگ صحبت نکند. شبانه از

---

(1). این را قمی به صورت مرسل نقل کرده است و واقدی در مغازی، ج 2، ص 1049- 1056 و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 175- 180 آن را به صورت مسند آورده‌اند و در آن آمده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و

آله صبح زود وارد مدینه شد. او ابتدا به مسجد رفت و دو رکعت نماز به جای آورد و سپس در میان مردم نشست. من وارد شدم و سلام کردم. او در حالی که خشمگین بود، تبسمی کرد و فرمود: بیا ...
(2). واقدی در مغازی، ج 2، ص 1056، از ایوب، از پدرش نعمان، از پدرش عبد الله، از پدرش کعب بن مالک (که کنیه‌اش ابو القین بود) نقل کرده است: کعب بن مالک خیمه‌ای در کوه سلع برپا کرد و در شعری هم گفته است:
أبعد دور بنی القین الکرام و ماشادوا علیّ، بنیت البیت من سعف این شعر را شیخ طوسی در تبیان، ج 5 ص 297 از مجاهد و قتاده نقل کرده و طبرسی از او در مجمع البیان، ج 5، ص 105 نقل کرده است.
(3). در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 178- 180 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1051- 1053 و در تبیان، ج 5، ص 296 از مجاهد و قتاده و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 105 آمده است: آنها پنجاه شبانه روز در آنجا ماندند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:400
هم جدا شدند. سه روز به همین حالت گذشت و هر کدام در گوشه‌ای از کوه معتکف شده بودند و همدیگر را نمی‌دیدند و با هم صحبت نمی‌کردند. در شب سوم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در منزل ام سلمه بود که توبه آنها از سوی خدا پذیرفته شد و نازل گردید: «لَقَدْ تابَ اللَّهُ ...» «1»
(1) شیخ طوسی در تبیان از مجاهد و قتاده، از ابن عباس و جابر انصاری روایت کرده است: پس از آنکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عذر منافقین و تمام متخلفین را که هشتاد و چند نفر بودند، پذیرفت؛ از صحبت با این سه نفر خودداری کرد «2» و به مسلمانان سفارش کرد که هیچ کس، با این سه نفر صحبت نکند. همه مردم و حتی کودکان از آنها دوری کرده و با ایشان صحبت نمی‌کردند! تا جایی که همسرانشان پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، آیا از آنها کناره‌گیری کنیم؟ فرمود، نه، ولی با شما نزدیکی نکنند. «3»

---

(1). واقدی در ج 2، ص 1053 به تفصیل قضیه را از امّ سلمه نقل کرده است: شبی رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به من فرمود: ای ام سلمه، توبه کعب بن مالک و دو رفیقش از سوی خدا پذیرفته شد! عرض کردم: ای پیامبر خدا، آیا کسی را نفرستم تا به آنها مژده بدهد؟! فرمود: نه، نه. تا صبح صبر می‌کنیم.
پس از نماز صبح، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مردم خبر داد: توبه کعب بن مالک، مرارة بن ربیع و هلال بن امیه پذیرفته شده است.
ابو نائله سلکان و برادرش سلمه، پسران سلامة بن وقش در نماز صبح حضور داشتند. آنها به سرعت نزد مرارة بن ربیع رفتند و به او مژده دادند.

ابو الأعور سعید بن زید هم پیش هلال بن امیه رفت. وقتی به او بشارت داد که توبه‌اش پذیرفته شده است، به سجده افتاد و گریه کرد و اشک شوق او بیشتر از اشک حزن و اندوهش بود! سپس برخاست، اما از ضعف و بی‌حالی نمی‌توانست راه برود، برای همین الاغی آوردند و او را سوار کردند.
کعب تعریف کرده است: زبیر سوار اسبش شد و به سوی کوه حرکت کرد. همچنین فردی از بنی اسلم به سرعت حرکت کرد تا به من بشارت بدهد. من در کوه سلع بودم که صدای بنی أسلمی را قبل از صدای زبیر شنیدم. وقتی پیش من آمد چیزی غیر از دو تکه لباس نداشتم. آنها را درآوردم و به عنوان مژدگانی به او دادم. سپس خودم لباسی را به عاریه گرفتم و پیش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفتم.
واقدی گفته است: کسی که در کوه سلع پیش کعب رفت، ابو بکر بود و قصه این دو تکه لباس را نقل نکرده است.
(2). تبیان، ج 5، ص 296 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 104.
(3). تبیان، ج 5، ص 316 و از او در مجمع، ح 5، ص 120. ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 178 آن را به تفصیل از زهری، از عبد الرحمن، از پدرش عبد الله، از پدرش کعب بن مالک روایت کرده است: مردم از ما کناره‌گیری می‌کردند و نسبت به ما خشمگین بودند، به طوری که عرصه بر من تنگ شد. چهل شب گذشت تا اینکه خزیمة بن ثابت (بنا به نقل واقدی) پیش من آمد و گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمودند که از همسرت کناره‌گیری کن! پرسیدم: او را طلاق بدهم؟ گفت: نه، ولی از او کناره‌گیری کن و با او نزدیکی نکن. به همسرم گفتم: پیش خانواده‌ات برو و پیش آنان بمان تا خداوند در این مورد، حکم خود را صادر فرماید. در این زمان من جوان بودم، اما هلال بن امیه پیرمردی بود که خادم نیز نداشت، برای همین همسرش نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، هلال بن امیه، پیرمرد کهنسالی است و خادم نیز ندارد. آیا ناراحت نمی‌شوید که من خدمتکار وی باشم؟
فرمود: نه، اما نباید با تو نزدیکی کند! عرض کرد: ای رسول خدا، به خدا قسم که هیچ تمایلی به من نشان نمی‌دهد. خدا می‌داند که از زمان شروع این قضیه تا حال دائما گریه می‌کند، به طوری که می‌ترسم چشمانش کور شود!
وقتی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به همسر هلال اجازه داد که به وی خدمت کند، بعضی از خویشاوندان گفتند: آیا از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله اجازه نمی‌گیری تا همسرت خدمتکاری تو را بکند؟ گفتم: نه، از او درخواست اجازه نمی‌کنم، زیرا نمی‌دانم چه خواهد گفت و از سوی دیگر، من جوان هستم!-

این سه نفر در همان حال باقی ماندند و کعب با برگ‌های درخت خرما، سایه‌بانی برای خود در کوه سلع ساخته بود و در شعری درباره آن گفت:
أبعد دور بنی القین الکرام و ماشادوا علیّ، بنیت البیت من سعف؟! «1»
آنها بالای کوه رفتند و خانواده‌هایشان برای آنها غذا می‌بردند و در جایی می‌گذاشتند و بدون آنکه با آنها حرف بزنند، برمی‌گشتند. آنها به همدیگر گفتند: مردم از ما کناره‌گیری کرده‌اند و با ما صحبت نمی‌کنند، پس چرا ما از همدیگر کناره‌گیری و قطع رابطه نمی‌کنیم، پس در کوه متفرق شدند و کنار هم نمی‌آمدند و چهل و چند روز «2» یا پنجاه شب به همین صورت بودند.
(1) سپس در شبی، آیات توبه نازل شد. مسلمانان پس از فرارسیدن صبح پیش آنان رفته و بشارت می‌دادند. کعب گفته است: وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به چیزی بشارت داده می‌شد و خوش‌حال می‌گشت، صورتش همانند پاره ماه می‌درخشید. پس از قبول توبه، نزد وی رفتم در حالی که صورتش از خوش‌حالی می‌درخشید. هنگامی که مرا دید، فرمود: تو را به خیر و سعادت مژده می‌دهم، امروز همانند روزی هستی که از مادر زاییده شده بودی! عرض کردم: یا رسول الله، آیا این بشارت را از پیش خودتان می‌فرمایید یا از سوی خدا؟ فرمود: از سوی خدا، پس از ان کعب ثلث مالش را به عنوان شکرگزاری صدقه داد. «3»

- روزی از همین ایام، به بازار رفتم. در همین حال یک نبطیّ از اهالی شام مواد خوراکی به مدینه آورده تا بفروشد و می‌گفت:
چه کسی کعب بن مالک را به من معرفی می‌کند؟ مردم به من اشاره کردند و او را پیش من فرستادند. او نامه‌ای از پادشاه بنی غسان به من داد که در پارچه‌ای از ابریشم نوشته شده بود. در این نامه نوشته شده بود: «اما بعد، شنیده‌ایم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نسبت به تو ظلم روا داشته است و خداوند تو را در پستی و ذلت قرار نداده است، به ما ملحق شو!» پیش خود گفتم: کارم به جایی رسیده است که مشرکی در من طمع کرده است. این هم خودش بلا و امتحانی است.
(1). تبیان، ج 5، ص 296- 297 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 104- 105 گفته‌اند: خیمه‌ای برپا کرده بود. و چنان که در استیعاب، ص 123 و مغازی، ج 2، ص 1056 آمده است: قین اسم جدش بوده است، و این بیت از ایوب بن نعمان، از عبد الله بن کعب نقل شده است.
(2). تبیان، ج 5، ص 316 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 120 و در صفحه 100 آمده است: ابو حمزه ثمالی گفت: برای ما نقل شده است که آنها سه نفر از انصار به نام‌های ابو لبابة بن عبد المنذر، ثعلبة بن ودیعه و

أوس بن خذام بودند که همراه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به غزوه تبوک نرفتند. وقتی که مطلع شدند، خداوند درباره کسانی که تخلف کرده‌اند چه چیزی را نازل کرده است، یقین پیدا کردند که هلاک شده‌اند، از این رو خودشان را به ستون‌های مسجد بستند. آنها همین طور بسته بودند تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از تبوک بازگشت و بعد از نزول: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»، پیش آمد و آنها را باز کرد.
او فرض را بر آین می‌گیرد که آیات مربوط به متخلفین، قبل از ورود رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به مدینه نازل شده و آیات مربوط به قبول توبه، بعد از ورود نازل شده است. با این فرض آنها در این مدت بسیار طولانی به ستون‌های مسجد بسته شده بودند!
(3). تبیان، ج 5، ص 197 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 105 و تفصیل آن در سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 180 چنین آمده است: به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عرض کردم: توبه من به درگاه خدا و رسولش این است که تمام اموالم را به خدا و رسول او ببخشم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بعضی از اموالت را برای خودت نگه‌دار که این بهتر است. عرض کردم: پس سهم خودم از غزوه خیبر را نگه می‌دارم.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:402
(1)

اسلام آوردن کعب بن زهیر شاعر

کعب از کسانی بود که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را با اشعارش اذیت می‌کرد. او برادری به نام بجیر بن زهیر داشت.
هنگامی که بجیر مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد، کعب در شعری برادرش را هجو کرد و آن را برای او فرستاد.
(2) ابن اسحاق می‌نویسد: کعب در این شعر از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مأمون (امان داده شده) تعبیر کرده بود، زیرا قریش به وی امین می‌گفتند. هنگامی که بجیر این شعر را برای رسول الله صلّی اللّه علیه و آله خواند، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست می‌گوید: من مأمون هستم و او دروغگو است، و هنگامی که این بیت را شنید که می‌گوید: «پدر و مادری نداشته است که او را سرپرستی کنند!» فرمود: بلکه او پدر و مادری نداشته است که او را سرپرستی کنند. هر کسی به کعب بن زهیر دست یافت، او را بکشد. «1»
پس از فتح مکه، آن حضرت دستور داد تا عده‌ای که او هجو می‌کرده‌اند، کشته شوند. به دنبال آن هبیرة بن أبی وهب و ابن زبعری از شعرای قریش فرار کردند. با وجود این دستور، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کسانی را که توبه می‌کردند و پیش وی می‌آمدند می‌بخشید. کعب بن زهیر از کسانی بود که فرار کرد.
برادرش بجیر در نامه‌ای به او نوشت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله افرادی را که او را با هجو گفتن اذیت می‌کردند، به قتل رسانده است و کسانی از شعرای قریش که باقی مانده‌اند، همانند ابن زبعری و هبیرة بن وهب فرار کرده‌اند. اگر جان خودت را دوست می‌داری، پیش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله بیا، زیرا او کسی را که توبه کند به قتل نمی‌رساند و اگر این کار را انجام نمی‌دهی، نجات خودت را در فرار جستجو کن.
سپس این شعر را در نامه اضافه کرد:
فمن مبلغ کعبا فهل لک فی التی‌تلوم علیها باطلا و هی أحزم؟ ...
وقتی این نامه به دست کعب رسید و مردمی که در اطراف وی بودند، او را شناختند، گفتند: او حتما کشته خواهد شد. به دنبال آن عرصه بر کعب تنگ شد و چاره‌ای ندید، مگر اینکه دعوت برادرش را اجابت کند و اسلام بیاورد و در مقابل هجوهایی که کرده بود، مدایحی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسراید. برای همین، قصیده لامیه‌ای در شصت بیت سرود و آن را برداشت و به سوی مدینه حرکت کرد.
او به خاطر امری پیش برادرش بجیر نرفت، بلکه پیش یکی از آشنایان خود از طایفه جهینه رفت و شب را پیش او ماند و او را در جریان کارش قرار

داد.

- و واقدی افزوده است: فرمود: نه، عرض کردم: پس نصف مالم را قبول کنید. فرمود: نه. عرض کردم: پس ثلث مالم را قبول کنید. فرمود: باشد (مغازی واقدی، ج 2، ص 1055).
(1). این را زرقانی در المواهب اللدنیة فی شرح السیرة النبویه، از ابن انباری نقل کرده است و قبل از او ابن هشام در سیره، ج 4، ص 145 نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:403
(1) هنگامی که بلال اذان صبح را گفت، مرد جهنی همراه کعب به مسجد رفتند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز خواندند. پس از نماز وی به کعب اشاره کرد و گفت: این رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله است. برخیز و از او امان بخواه.
او برخاست و جلو رفت تا پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشست. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را نمی‌شناخت. او دستش را برای مصافحه در دست رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قرار داد و عرض کرد: کعب بن زهیر توبه کرد و مسلمان شده است. او آمده است که از شما أمان بگیرد؛ اگر او را بیاورم، توبه او را می‌پذیری؟ فرمود: بله.
عرض کرد: یا رسول اللّه، من کعب بن زهیر هستم. در این حال مردی از أنصار برخاست و گفت: ای رسول خدا، اجازه بدهید تا گردنش را بزنم!
فرمود: این را واگذار. او توبه کرده است و از اعمال قبلی خود دست کشیده است «1» و پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اسلام آورد. «2»
(2) ابن هشام می‌نویسد: کعب، قصیده لامیه خود را بعد از ورود به مدینه سروده است. «3» ابن اسحاق، از عاصم بن قتاده انصاری نقل کرده است این که کعب در قصیده‌اش مهاجرین را مورد مدح قرار نداد، بلکه با کنایه از آنها با السود التنابیل «4»؛ یعنی بزرگان کوچک یاد کرد.
این هشام نقل کرده است که وقتی کعب، شعرش را نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خواند، او فرمود: اگر از أنصار به خیر و نیکی یاد می‌کردی، اهلیّت آن را داشتند. «5» پس او قصیده رائیه‌ای را در مدح انصار سرود و فداکاری و تلاش‌های آنها را کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگو کرد.
او قصیده لامیه خودش را در مسجد خواند. «6» در این قصیده آمده است:
إنَّ الرسول لسیف یستضاء به‌مهنّد من سیوف اللّه مسلول ...
همانا رسول خدا یکی از شمشیرهای اصیل پروردگار است که همانند خورشید، دیگران را به راه راست هدایت می‌کند ...

(3) ابن اثیر جزری نقل کرده است: پس از آنکه کعب قصیده خودش را قرائت کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بردی را که بر تن داشت، به او هدیه کرد. «7»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 146- 147.
(2). همان، ج 4، ص 157.
(3). سیره ابن هشام، ج 4، ص 157.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 157.
(5). سیره ابن هشام، ج 4، ص 157.
(6). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 158.
(7). چنان که در الکامل فی التاریخ، ج 2، ص 276 آمده است: معاویه در زمان حکومتش برای کعب پیغام فرستاد که آن برد را به ما بفروش.-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:404
(1)

خبری را از أمالی شیخ طوسی با سند وی از امام صادق علیه السّلام، از جابر بن عبد الله انصاری نقل کردیم مبنی بر اینکه بعد از اتمام محاصره طائف و بازگشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به طائف، هیأتی پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند، اما بدون نتیجه بازگشتند، همچنین خبر مربوط به ملحق شدن عروة بن مسعود ثقفی به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و اسلام آوردن وی قبل از رسیدن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به مدینه را نقل کردیم و گفتیم که او با اجازه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به طائف بازگشت تا قوم ثقیف را به اسلام دعوت کند؛ اما آنها او را کشتند و پسرش أبی ملیح و پسر عمویش قارب به مدینه رفتند و اسلام آوردند و در همان جا ماندند تا قوم ثقیف اسلام را پذیرفت.
همچنین از اسلام آوردن بادیه‌نشینان اطراف طائف و حملات دائمی آنها به اموال و چارپایان ثقیف سخن گفتیم و اشاره کردیم که از حملات پی‌درپی به تنگ آمده بودند.
در اینجا ابن اسحاق می‌نویسد: چند ماهی از شهادت عروة بن مسعود گذشت. ثقیفی‌ها دیدند که قدرت مقابله با اعراب مسلمان اطراف خود را ندارند.
(2) ابن اسحاق با سند خود از مغیرة بن أخنس ثقفی نقل کرده است: عمرو بن امیه از طایفه بنی علاج از باهوش‌ترین افراد عرب بود! بین او و عبد یالیل نزاعی پیش آمده بود و برای همین او از عبد یالیل کناره‌گیری می‌کرد. تا اینکه روزی به سوی او رفت و به خانه‌اش وارد شد. وقتی این جریان را به عبد یالیل اطلاع دادند، گفت: عمرو از ملاقات و دیدن من خوشش نمی‌آمد، حتما کار مهمی دارد که به خانه‌ام آمده است! سپس پیش عمرو رفت و به او خوش‌آمد گفت.
پس از نشستن، عمرو گفت: ما در مقابل انجام کاری قرار گرفته‌ایم که گریزی از آن نداریم! خودت می‌بینی که کار این مرد (محمد صلّی اللّه علیه و آله) بالا گرفته است و تمام عرب اسلام را پذیرفته‌اند، از سوی دیگر قدرت جنگ با او را ندارید، پس جلسه‌ای تشکیل دهید تا با هم مشورت کنید.
(3) جلسه‌ای تشکیل شد. عده‌ای گفتند: بر جان و مال خویش در امان نیستیم. برای همین به عبد یالیل پیشنهاد کردند تا نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برود. او خوف این را داشت که پس از بازگشت، با او همان برخوردی را بکنند که با عروة بن مسعود کردند و همانند او کشته شود! از این رو پرسید: آیا افرادی از بزرگان خود را

- او گفت: نمی‌خواهم که لباس رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را به کسی بدهم. پس از مرگ کعب، معاویه آن را از فرزندانش به بیست هزار درهم خرید. پس بنی امیه و به دنبال آن بنی عباس آن را به عنوان تبرک می‌پوشیدند تا به مستعصم عباسی رسید. او هنگام جنگ با هولاکوخان مغول، آن را به دوش انداخته بود. هولاکو او را کشت و برد را آتش زد و در دجله ریخت. امام حسین علیه السّلام نیز به هدیه کردن برد به کعب اشاره کرده است و در مناقب آل ابی طالب، ج؛، ص 65، از کتاب انس المجالس نقل شده است که آن حضرت فرمود: هرآینه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به کعب بن زهیر صله داد. در کتاب الفصول المختاره من العیون و المحاسن، ص 268 به اشعار کعب در مدح علی علیه السّلام اشاره شده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:405

همراه من نمی‌فرستید؟ گفتند: چرا می‌فرستیم و به دنبال آن أوس بن عوف از بنی سالم، عثمان بن ابی العاص از بنی یسار که کوچکترین ایشان بود، نمیر بن خرشه از بنی حارث که این سه نفر همگی از طایفه بنی مالک بودند و حکم بن عمرو و شرحبیل بن غیلان که هر دو از بنی معتب، از أحلاف بودند اعلام آمادگی کردند این پنج نفر همراه عبد یالیل که امیر ایشان بود، خارج شدند. «1»

(1) گله‌ای از شتران اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را هر یک از اصحاب به نوبت چوپانی می‌کردند. در روزی که هیأت ثقیف به مدینه رسید، مغیرة بن شعبه چوپان این شتران بود که آنها را در دشت حرضی که از دشت‌های قناة در اطراف مدینه بود، می‌چراند.

وقتی هیأت ثقیفی به دشت حرضی از دشت‌های قناة رسیدند، شترهایی را دیدند که مشغول چرا هستند. پیش خود گفتند: بهتر است درباره محمد از چوپان این شتران سؤالاتی بکنیم. پس عثمان بن ابی العاص از بنی یسار را فرستادند. او و مغیره وقتی با هم روبرو شدند، همدیگر را شناختند. مغیرة پیش آنها آمد و شترها را به آنان سپرد و خودش به مدینه رفت تا به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بشارت بدهد. و این بعد از غزوه تبوک و در ماه رمضان بود.

هنگامی که به مسجد رسید، ابو بکر را دید و او را از جریان باخبر کرد.

(2) ابو بکر گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم که اجازه بده تا من این خبر را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برسانم! مغیره جلوی در مسجد ایستاد و ابو بکر وارد مسجد شد و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را در جریان آمدن هیأت ثقیف گذاشت و خارج شد.

سپس مغیره با خوش‌حالی بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و

عرض کرد: ای رسول خدا، قوم من آمده‌اند و می‌خواهند اسلام را بپذیرند و می‌خواهند که نامه‌ای در مورد قوم و سرزمین و اموالشان بنویسند.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هر شرط و نامه‌ای را که برای دیگران نوشته‌ام، اگر آنها هم درخواست کنند، می‌پذیرم. برو و به ایشان بشارت بده که آنها را می‌پذیرم. مغیره به سرعت بازگشت و آنها را هنگام ظهر به سوی مدینه آورد. او به ایشان یاد داد که چگونه به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله سلام کنند.
هنگامی که ایشان بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در مسجد وارد شدند، به سفارش مغیره عمل نکردند و بلکه بر طبق عادت جاهلیت گفتند: أنعم صباحا! مردم گفتند: ای پیامبر خدا، این‌ها در حالی که مشرک هستند وارد مسجد شده‌اند؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: زمین را چیزی نجس نمی‌کند!
(3) سپس مغیره بن شعبه به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله، قوم مرا پیش من بفرست که آنها را

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 183.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:406
اکرام خواهم کرد. آنها برای استراحت و غذا به منزل مغیره رفتند و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای آنها غذا می‌فرستاد و آنها به مسجد رفت و آمد می‌کردند.
(1) همچنین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که با شاخه‌های نخل، سه خیمه برای آنها در گوشه‌ای از مسجد برپا کردند، آنها به صفوف نماز جماعت نگاه می‌کردند و از آنجا که ماه مبارک رمضان بود، به تهجد و شب‌زنده‌داری مسلمانان نظاره می‌کردند و قرائت قرآن آنان را می‌شنیدند و به خطبه‌ها و سخنرانی‌های پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گوش می‌کردند.
چند روزی گذشت. آنها هر روز عثمان بن ابی العاص که کوچکترینشان بود را پیش اثاثیه خود می‌گذاشتند و صبح زود پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند. (2) وقتی ظهر فرامی‌رسید به محل اقامت خود بازمی‌گشتند و می‌خوابیدند.
در این زمان عثمان بن ابی العاص خارج می‌شد و پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌رفت و از او درباره دین سؤال می‌کرد و قرآن یاد می‌گرفت. او اسلام آورد و سوره‌هایی از قرآن را حفظ کرد. و در هنگام ظهر، اگر می‌دید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خوابیده است، پیش ابی بن کعب می‌رفت و قرآن و احکام یاد می‌گرفت. تاریخ تحقیقی اسلام ج4 406 هیأت ثقیف و پذیرش اسلام ..... ص : 404

امبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از او خوشش آمد و از تلاش پی‌گیر او در یادگیری قرآن و احکام تعجب می‌کرد.
عبد یالیل از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد تا صلح‌نامه‌ای برای ایشان بنویسد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این در صورتی است که اسلام بیاورید و الا هیچ صلح و پیمانی بین من و شما منعقد نخواهد شد! «1»
از اعضای این هیأت از بنی حارث، از بنی مالک، نمیر بن خدشه بود که ابن اثیر در اسد الغابة او را تمیم بن جراشه نامیده است.
(3) از او نقل شده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنچه را می‌خواهید، بنویسید و پیش من بیاورید. پس پیش علی بن أبی طالب رفتیم و او قراردادی برای ما نوشت. از او خواستیم که در این قرارداد بنویسد که ربا و زنا برای ما حلال باشد. علی علیه السّلام از نوشتن آن خودداری کرد! سپس پیش خالد بن سعید بن عاص رفتیم و همین درخواست را کردیم. او قبول کرد. علی علیه السّلام به او فرمود: آیا می‌دانی که چه می‌نویسی؟! گفت: آنچه را که بگویند می‌نویسم و رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هر تصمیمی که بخواهد می‌گیرد! او نامه را برای ما نوشت و ما آن را نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بردیم. به شخصی فرمود: بخوان. او خواند تا به درخواست حلیّت ربا رسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: انگشت مرا روی این بند قرار بده. خواننده قرارداد، انگشت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را روی این بند قرار داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قرائت فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 996.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:407
الرِّبا» «1»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوا پیشه کنید و آنچه از ربا که باقی مانده است را کنار بگذارید. سپس آن بند را پاک کرد. ما هم چیزی نگفتیم. سپس به بند بعدی که در مورد حلیّت زنا بود، رسید.
(1) رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: انگشت مرا روی این بند قرار بده، پس انگشتش را روی آن قرار داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قرائت فرمود: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبِیلًا» «2»؛ به زنا نزدیک نشوید که فحشاء و راه بدی است. سپس آن را پاک کرد.
آنگاه دستور داد که آن نامه فسخ شود «3» و بنویسند:
«بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از محمد پیامبر خدا برای ثقیف. آنها در ذمه خدایی هستند که هیچ پروردگاری جز او نیست و در ذمه محمد بن عبد الله، فرستاده خدا هستند. تمام دشت‌های آنان از قبیل: عضاهه و صیده مال ایشان است و سرقت یا ظلم در آن حرام است. ثقیف

مستحق‌ترین مردم نسبت به وجّ هستند و قلعه‌های آنها محل عبور و مرور قرار نمی‌گیرد و کسی از مسلمانان به زور وارد آن نمی‌شود. آنها هر کار عمرانی که بخواهند، در قلعه‌ها و دشت‌های خود انجام می‌دهند. آنها در غزوه‌ها شرکت نمی‌کنند و زکات نمی‌پردازند «4» و در مورد مال و جانشان تحت فشار قرار نمی‌گیرند. آنها امتی از مسلمین هستند و در هر جایی از سرزمین مسلمانان که بخواهند رفت و آمد می‌کنند.
(2) هر اسیری که در اختیار دارند، مال ایشان است و هر گونه بخواهند درباره آن تصمیم می‌گیرند و ... و اگر مورد حمله و ظلم قرار بگیرند، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آنها را کمک می‌کند ... و باید امیرشان از خودشان باشد. بر بنی مالک یک نفر و بر أحلاف یک نفر دیگر امیر باشد و ...» «5»
(3) واقدی می‌نویسد: پس از تکمیل صلح‌نامه که خالد بن سعید اموی آن را نوشت، آنها از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کردند که بت لات را برای آنها باقی بگذارد و تا سه سال آن را منهدم نکند! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از پذیرش آن خودداری کرد. همین طور مدت را کم می‌کردند و از او درخواست می‌کردند که آن را منهدم نکند تا اینکه از او خواستند تا یک ماه بعد از ورودشان به طایف آن را منهدم کند. آنها اظهار می‌کردند که دوست ندارند وقتی پیش قومشان برمی‌گردند، به آنها بگویند که باید بت را منهدم

_____

(1). بقره (2)، 278.
(2). اسراء (17)، 32.
(3). اسد الغابه، شرح حال تمیم بن جراشه. در مغازی واقدی، ج 2، ص 967 آمده است: عبد یالیل به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ما ناچار هستیم که شراب بسازیم، زیرا شراب عصاره انگورهایمان است. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا خداوند شرب را حرام کرده است و قرائت فرمود: «إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ».
(4). در مکاتیب الرسول، ج 1، ص 265 آمده است: گفته شده است که از جابر بن عبد الله انصاری سؤال شد: چگونه شرط ثقیف پذیرفته شد که جهاد و صدقه بر آنها واجب نباشد؟! جواب داد: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نسبت به هیچ کس همانند ثقیف مدارا نکرد، زیرا می‌دانست که پس از مسلمان شدن، صدقه می‌پردازند و در جهاد شرکت می‌کنند.
(5). الاموال، أبی عبید، ص 19 و نک: مکاتیب الرسول، ج 1، ص 263-273.

کنند، بلکه می‌خواهند مدتی بگذرد تا افراد لجوج و زنان و فرزندانشان اسلام را بپذیرند و بعد کارهای دیگر را انجام دهند.
(1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازهم از قبول درخواست آنها خودداری کرد تا این که درخواست کردند تا ایشان را از منهدم کردن بت لات معاف بدارد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پذیرفت و فرمود: ابو سفیان بن حرب و مغیرة بن شعبه را برای منهدم کردن بت لات می‌فرستم.
آنها درخواست کردند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ایشان را از نماز معاف بدارد، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
شما را از انهدام بت به دست خودتان معاف کردم، اما شما را از نماز معاف نمی‌کنم، زیرا در دینی که نماز در آن نباشد، خیری نیست! آنها عرض کردند: ای محمد، نماز را به خاطر تو به جای می‌آوریم، اگر چه آن را شکستی برای خودمان می‌دانیم «1»! پس نماز را به جای می‌آوریم و روزه می‌گیریم و سپس اسلام آوردند و بیعت کردند.
(2) پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ایشان دستور داد که باقیمانده ماه رمضان را روزه بگیرند. و بلال سحری و افطاری آنها را می‌آورد. «2» و قبل از آن خالد بن سعید بن عاص اموی غذا را برای ایشان می‌فرستاد و آنها چیزی از غذا نمی‌خوردند تا خالد از آن بخورد تا اینکه مسلمان شدند. «3»
خالد بن سعید واسطه ایشان و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود. او نامه‌ای را برای ایشان از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گرفت «4»:
«بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیامبر، فرستاده خدا به سوی مؤمنین: همانا درختچه‌های منطقه وج در اطراف طائف قطع نمی‌شود. اگر کسی چنین کند، شلاق می‌خورد و لباس‌هایش از تنش بیرون آورده می‌شود. اگر دوباره چنین کرد، دستگیر می‌شود و نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستاده می‌شود و این دستور محمد، رسول خدا است.
این نامه را خالد بن سعید به دستور رسول خدا محمد بن عبد الله نوشته است و کسی از آن نافرمانی نکند. در غیر این صورت به خودش ظلم کرده است» «5».
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سعید بن ابی وقاص را برای حمایت از وجّ طائف تعیین کرد. «6»
(3) هنگام رفتن به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای پیامبر خدا، یکی از ما را امیر قرار بده که امام ما باشد. آن

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 184- 185 و مغازی واقدی، ج 2، ص 968.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 968.

(3). همان، ج 2، ص 967 و سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 184.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 185.
(5). همان، ج 4، ص 187 و مغازی واقدی، ج 2، ص 973.
(6). همان، ج 4، ص 187 و مغازی واقدی، ج 2، ص 973.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:409
حضرت صلّی اللّه علیه و آله عثمان بن ابی العاص را امیر و امام ایشان قرار داد، زیرا علاقه و حرص شدیدی به یادگیری اسلام و احکام آن داشت. «1»
(1) ابن اسحاق با سند خود از عثمان نقل کرده است: آخرین سفارش‌هایی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هنگام حرکت به سوی طائف به من کرد این بود: ای عثمان، در نماز جماعت زیاده‌روی نکن و مراعات ضعیف‌ترین مردم را بکن و بدان که در میان ایشان افراد ضعیف و پیر و خردسال و صاحب عذر هستند. «2»
هرگاه برای خودت نماز می‌خوانی، هر طوری دلت می‌خواهد آن را بخوان. همچنین مؤذنی را انتخاب کن که برای اذان گفتن، مزد نخواهد. و این هیأت از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اجازه خواستند که حرف‌های او را با زبان و بیان خودشان مطرح کنند و او اجازه داد. «3»
(2)

هیأت به سوی طائف حرکت کرد. وقتی به نزدیکی آن رسیدند، عبد یالیل به همراهانش گفت: من از همه شما نسبت به اخلاق و رفتار ثقیف آگاه‌تر هستم. پس فعلا پذیرش اسلام و نوشتن صلح‌نامه را مخفی نگه دارید ... به آنها می‌گوییم که محمد از ما چیزهایی می‌خواست که ما آنها را بسیار سنگین و سخت یافتیم و از قبول آن خودداری کردیم. او از ما خواست که شراب و زنا را بر خود تحریم کنیم و باقیمانده ربا را باطل کنیم و بت خودمان را منهدم کنیم! برای همین ما از قبول شرایط خودداری کردیم و ...
آنها وقتی به دروازه قلعه‌های طائف رسیدند و مردم را دیدند که به استقبالشان آمده‌اند، لباس‌هایشان را همانند شکست‌خوردگان بر سر کشیدند و به آنها فهماندند که با موفقیت بازنگشته‌اند. وقتی ثقیف آنها را دیدند، اندوهگین شدند و به همدیگر گفتند: فرستادگان ما با خبر خوش نیامده‌اند.
افراد هیأت وارد قلعه شدند و به رسم گذشته بت لات را زیارت کردند و سپس نزد خانواده‌هایشان رفتند.
(3) جمعی نزد آنها رفتند و سؤال کردند: چه خبری برای ما آورده‌اید؟ گفتند: از پیش مردی سخت‌گیر و خشن می‌آییم که فقط حرف خودش را قبول دارد. او با شمشیر کارهایش را پیش می‌برد و تمام عرب‌ها را مطیع خود ساخته و حتی رومی‌ها از او در قلعه‌هایشان بر خود می‌لرزند! مردم یا به دین او رغبت دارند و یا از ترس شمشیرش دینش را قبول کرده‌اند! او شرطهایی برای ما گذاشت که ما آنها را سخت و غیر قابل قبول یافتیم و از قبول آنها خودداری کردیم. او ربا و شراب و زنا را برای ما تحریم کرد و دستور داد که

_____
(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 968.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 186.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 969.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:410
خدای خودمان را منهدم کنیم! ما از این شرایط خوشمان نیامد و آنها را خیلی سخت یافتیم و دیدیم که با انصاف با ما برخورد نمی‌کند.
(1) پس سلاح‌های خود را اصلاح و آماده کنید و قلعه‌ها را بازسازی و مستحکم کنید و منجنیق‌ها را بر آنها مستقر سازید و آذوقه یک یا دو سال را ذخیره کنید، زیرا بیشتر از دو سال شما را محاصره نمی‌کند و خندقی را

در بیرون قلعه حفر کنید و در انجام این کارها عجله کنید، زیرا از او در امان نیستیم و هر لحظه ممکن است به ما حمله کند!
آنان به دستور عبد یالیل تا جایی که توانستند، ثقیف را از جنگ و خون‌ریزی ترساندند.
ثقیف یک یا دو روزی صبر کردند و سپس نزد اعضای هیأت جمع شدند و گفتند: ما قدرت مقابله با او را نداریم. او تمام عرب را مطیع خود ساخته است. برگردید و هر شرطی را که می‌گوید، قبول کنید. و قبل از آنکه با لشکرش به سوی ما بیاید، صلح‌نامه‌ای را با وی به امضاء برسانید!
(2) آنها که وضع را این گونه دیدند، گفتند: ما او را حکم قرار دادیم و او هرچه را که می‌خواستیم قبول کرد و هر شرطی که می‌کردیم، پذیرفت. ما او را بهترین و نیکوکارترین و وفادارترین و راستگوترین و باتقواترین و صله رحم‌کننده‌ترین مرد یافتیم! و هنگامی که از پذیرش منهدم کردن خدای خودمان به دست خود، امتناع ورزیدیم، فرمود: اشکالی ندارد، کسانی را می‌فرستم که آن را منهدم کنند.
پیرمردی از میان جمع گفت: به خدا قسم که این معیار حق و باطل بودن در میان ما و او است! اگر توانست آن را منهدم کند، او بر حق است و ما بر باطل، و اگر نتوانست ...» «1»
(3)

گفتیم که ابی ملیح، پسر عروة بن مسعود و پسر عمویش قارب بن أسود، بعد از کشته شدن عروة به مدینه آمدند و اسلام آوردند و مهمان مغیره و ابو سفیان شدند. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مغیره و ابو سفیان دستور داد که برای انهدام لات به طائف بروند. این بت موقوفات زیادی داشت. ابی ملیح و قارب پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند. ابی ملیح عرض کرد: ای رسول خدا، پدرم به شهادت رسید در حالی که دویست مثقال طلا بدهکار بود! اگر صلاح می‌دانید دستور بفرمایید تا از طلاجات بت لات بدهکاری پدرم پرداخت شود.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: باشد.
(4) سپس قارب بن أسود عرض کرد: پدرم اسود بن مسعود نیز همانند برادرش عروه بدهکار بود. او هم به مقدار برادرش بدهی داشت، اگر صلاح می‌دانید دستور بفرمایید آن را از موقوفات لات بپردازند.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 970.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:411
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اسود در حال کفر از دنیا رفت.
قارب عرض کرد: من چون پسر او هستم، از من بدهکاری پدرم را می‌خواهند. رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: در این صورت اشکالی ندارد. آنگاه به ابو سفیان و مغیرة بن شعبه دستور داد که بدهی‌های آنها را بپردازند.
(1) آنها که بیش از ده نفر بودند، دو یا سه روز «1» پس از خروج هیأت ثقیف در اواخر ماه مبارک رمضان حرکت کردند. وقتی که نزدیک طائف رسیدند، مغیرة بن شعبه خواست که ابو سفیان را پیش بیندازد، اما او خودداری کرد و با اموالش در ذی هدم «2» یا ذی هرم در نزدیک طائف اقامت کرد، مغیره با بیش از ده نفری که همراهش بودند، هنگام عشاء وارد طائف شدند و شب را در آنجا خوابیدند و پس از فرارسیدن صبح برای انهدام لات حرکت کردند. اقوام و عشیره مغیره؛ یعنی بنی معتّب از أحلاف، سلاح‌های خود را برداشته بودند و همراه مغیره حرکت کرده بودند، زیرا می‌ترسیدند، حادثه عروة بن مسعود تکرار شود و مغیره را به قتل برسانند. مردان و زنان و کودکان ثقیف خارج شده بود و برای لات گریه می‌کردند!
مغیره کلنگ را برداشت و بالای سر لات ایستاد و ضربه‌ای بر سرش کوبید ...

(2) سپس گفت: ای جماعت ثقیف! همیشه عرب می‌گفت که ثقیف از داناترین قبایل عرب است و من امروز می‌گویم که هیچ قبیله‌ای از عرب از شما احمق‌تر نبوده است! وای بر شما! لات و عزّی را با خدایی چه کار؟! سنگی هستند همانند سنگ‌های دیگر که نمی‌دانند چه کسی آنها را عبادت کرده و چه کسی آنها را عبادت نکرده است! وای بر شما، آیا لات می‌شنود یا می‌بیند؟ آیا فایده یا ضرری می‌رساند؟!
سپس آن را و بقیه بت‌های اطراف لات را منهدم کرد. خادم بت‌خانه دائما می‌گفت: خواهید دید که وقتی آن را خراب کنید تا به پایه‌اش برسید، لات خشمگین می‌شود و عذاب بر شما نازل می‌شود! مغیره شروع به تخریب و کندن پایه کرد. خزانه بت‌خانه در زیر پایه‌های لات دفن شده بود.
او به اندازه نصف قامت حفر کرد تا به خزانه رسید. آن را بیرون آوردند و لباس‌ها و زینت و زیورها و طلا و نقره‌هایی که در آن بود، برداشتند. «3»
ابو سفیان حاضر شد و مغیره اموال را به او تحویل داد و گفت:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به تو دستور داد که بدهکاری عروه و اسود را بپردازی و او از آن اموال، بدهی آنها را پرداخت کرد. «4»

_____

(1). همان، ج 2، ص 971.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 187.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 972.
(4). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 187.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:412
(1)

سنة الوفود

اشاره

پس از آنکه در سال هشتم هجری، خداوند متعال مکه را برای رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله فتح کرد، مردم که بعضی منتظر و بعضی در شک و تردید بودند، گروه، گروه در سال نهم دین اسلام را پذیرفتند و به امت اسلامی ملحق شدند و از این رو سال نهم سنة الوفود؛ یعنی سال پیش آمدن هیأت‌ها به مدینه نامیده شد.
(2) یعقوبی می‌نویسد: هیأت‌های عرب بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد می‌شدند و همراه هر هیأتی رئیس و بزرگ آنها حضور داشت. سپس 28 هیأت را نام می‌برد. «1»
و گویی که وی هیأت‌ها را بدون توجه به سال ورود آنها نام می‌برد. برای مثال وی هیأت مزینه به ریاست خزاعی بن عبد نهم (نهم بت آنها و او حاجب آن بود) را نام می‌برد که با حدود چهارصد نفر از قبیله‌اش در ماه رجب سال پنجم هجری وارد مدینه شده بود. «2» و چنان که گذشت همراه هزار نفر در فتح مکه شرکت کرد و سپس در حنین و تبوک شرکت کردند.
(3) همچنین یعقوبی از بنی سلیم که رئیس آنها وقّاص بن قمامه بود، و بنی شیبان که اسم رئیس آنها در نسخه سفید مانده است؛ نام می‌برد. بنی سلیم از کسانی هستند که در فتح مکه حاضر بودند و رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای آنها پیمان‌نامه‌ای نوشته بود. «3» و بنی شیبان از کسانی هستند که بعد از جنگ حنین برای آنها پیمان‌نامه نوشت. «4» و هشت هیأت، چنان که اشاره خواهد شد در سال دهم به دیدار پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمدند.
بنابراین از این 28 هیأتی که یعقوبی نام می‌برد، حدود چهارده هیأت باقی می‌ماند که در سال نهم هجری به خدمت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسیده‌اند و تاریخ ورود آنها به صورت دقیق یا تخمینی ذکر گردیده است. در اینجا آنهایی را که باقی می‌مانند، ذکر می‌کنیم:
(4) 1. هیأت بنی أسد بن خزیمه به ریاست ضرار بن أزور. کحّاله می‌نویسد: تاریخ آنها در اسلام با ورود هیأت آنها در سال نهم هجری به پیشگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شروع می‌شود. آنها در ده گروه و عشیره آمده بودند. سخنگوی آنان پیش آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه، ما شهادت می‌دهیم که: لا اله الا اللّه وحده لا شریک له و شهادت می‌دهیم که تو بنده و رسول او هستی. ما پیش تو آمده‌ایم، در حالی که لشکری را به سوی ما نفرستادی!
آنها در هنگام گسترش اسلام در حجاز، در اطراف کوههای أجا و سلمی

زندگی می‌کردند و با بعضی از عشیره‌های مغفر و طی به صورت مشترک زندگی می‌کردند و عطارد را می‌پرستیدند. «5»

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 78.
(2). اسد الغابة، ج 1، ص 205، در شرح بلال مزنی.
(3). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 166- 167.
(4). معجم القبائل، ص 1؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 347.
(5). معجم القبائل، ص 21؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 347.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:413
(1) 2. هیأت بنی أسلم به ریاست بریده أسلمی. در مکاتیب الرسول آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای آنها قباله‌ای درباره زکات نوشت. همین دلالت می‌کند که ورود آنها در سال نهم هجری بوده است. در این قباله آمده است: «برای أسلم از قبیله خزاعه، برای کسانی از ایشان که ایمان آورده‌اند و نماز بر پای داشته و زکات می‌پردازند، و در دین خدا برای دیگران خیرخواه و ناصح هستند. در این صورت اگر مورد ظلم واقع شوند از آنها حمایت می‌شود و آنها باید دعوت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را اجابت کنند، اگر آنان را فرابخواند. برای اهل بادیه، همین حکم جاری است و آنها به هر جا که بخواهند می‌توانند نقل مکان کنند و این را علاء بن حضرمی نوشته است و بر آن شاهد است». «1»
3. هیأت بنی باهله به ریاست مطرّف بن کاهن باهلی «2»؛
4. هیأت بنی بکر به ریاست عدی بن شراحیل «3»؛
5. هیأت بنی بجیله به ریاست قیس بن غربة «4»؛
6. هیأت پادشاهان حمیر از یمن و اسلام آوردن آنها که نقل شد.
7. هیأت حضر موت یمن که بنی مهره هم از ایشان بودند و خبر آنها در ضمن حوادث سال دهم خواهد آمد.
8. و خبر هیأت خثعم به ریاست عمیس بن عمرو نقل شد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اسم حارث بن عبد شمس برای آنها قباله نوشت. او در این نوشته، سرزمین ایشان را در اختیارشان قرار داد و به اموال و خون‌های ایشان أمان داد. «5»
عده‌ای از این‌ها در جرش یمن زندگی می‌کردند که در سال دهم، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به جنگ ایشان رفت و بعد از آن هیأت‌های ایشان وارد مدینه شد که خبر ایشان به خواست خدا خواهد آمد.
(2)

در أخبار سال چهارم نقل شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیست یا چهل یا هفتاد نفر از اصحابش را همراه با نامه‌ای به وسیله حرام بن ملحان به سوی بنی عامر در نجد فرستاد. و گفتیم که عامر بن طفیل، حرام بن ملحان، آورنده نامه را به قتل رسانید. سپس بقیه مسلمانان را محاصره کردند و آنها را به قتل رساندند!

_____

(1). الطبقات الکبری، ج 1، ص 270؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 343.
(2). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 79- 80.
(3). همان، ج 2، ص 79.
(4). همان، ج 2، ص 79.
(5). مکاتیب الرسول، ج 1، ص 41.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:414
او می‌گفت: به خدا قسم تصمیم گرفته‌ام که از پای ننشینم تا تمام عرب مطیع من شوند! و حال بیایم و از این جوان قریشی پیروی کنم؟!
(1) پنج سال پس از این حادثه که اکثر مردم، اسلام را پذیرفته بودند، قوم عامر به وی گفتند: ای عامر، آیا مسلمان نمی‌شوی؟ مگر نمی‌بینی که تمام مردم اسلام آورده‌اند؟ سپس هیأتی را به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روانه کردند! هنگامی که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند، عامر بن طفیل گفت: ای محمد، می‌خواهم در خلوت با تو صحبت کنم! فرمود: نه به خدا، تا اینکه به خدا ایمان بیاوری!
عامر درخواست خود را تکرار کرد و گفت: ای محمد، می‌خواهم در خلوت با شما صحبت کنم و در این حال به أربد بن قیس، دایی لبید بن ربیعه نگاه می‌کرد و گویی منتظر بود که او کاری انجام بدهد! اما أربد اقدامی نمی‌کرد! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هم می‌فرمود: نه به خدا قسم، با تو به طور خصوصی صحبت نمی‌کنم، مگر اینکه به خدای یگانه ایمان بیاوری! عامر برخاست و در حالی که خارج می‌شد، گفت: به خدا قسم که سپاهیان بسیاری را علیه تو بسیج خواهم کرد. پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دست به دعا برداشت و فرمود:
خدایا، شر عامر بن طفیل را از سر من کم کن. «1» پروردگارا، به جای ایشان اسب سواران عرب را برایم قرار بده. «2»
پس از آن که از پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خارج شدند، عامر به أربد گفت: به خدا قسم که در روی زمین، از مردی غیر از تو نمی‌ترسیدم و سوگند می‌خورم که بعد از این از تو نمی‌ترسم! چرا کاری را که تو را بدان

دستور داده بودم، انجام ندادی؟!
(2) أربد گفت: ای بی‌پدر و مادر، با عجله قضاوت نکن، به خدا قسم، هر بار که خواستم دستور تو را اجرا کنم، مردی بین من و او ظاهر می‌شد و من کسی غیر از تو را نمی‌دیدم، آیا در این صورت گردن تو را با شمشیر می‌زدم؟!
قوم عامر به وی گفتند: ای عامر، اسلام بیاور که بقیه مردم اسلام را پذیرفته‌اند. او گفت: به خدا قسم که تصمیم گرفته‌ام تمام تلاشم را به کار ببندم تا عرب را مطیع خود سازم! حال می‌گویید که از این جوان قریشی پیروی کنم؟!
(3) این هیات بدون پذیرش اسلام و در حالی که مشرک بودند، به سرزمین خویش بازگشتند. در طول مسیر غدّه‌ای در گردن عامر ظاهر شد. این غده همانند غده طاعون بود که در گردن شتران ظاهر می‌شد.
در مسیر به خیمه زنی از بنی سلول رفتند تا کمی استراحت و آن را مداوا کنند. عامر این غدّه را کوچک می‌شمرد و می‌گفت: ای بنی عامر، مگر ممکن است که غده‌ای همانند غده شتر، عامر را در خیمه زنی از بنی سلول بکشد؟! اما همین غده او را کشت و همراهانش او را در همان جا دفن کردند.

_____
(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 213- 214.
(2). اعلام الوری، ج 1، ص 251.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:415
از رؤسای ایشان، أربد باقی مانده بود. وقتی به قوم خود رسیدند، افراد دور ایشان جمع شدند، و از أربد پرسیدند: چه خبر؟! گفت: ما را به پرستش چیزی فرامی‌خواند که دوست داشتم بدانم او در کجاست تا با تیر او را به قتل برسانم!
یک یا دو روز پس از آن، أربد سوار ناقه‌اش بود که صاعقه‌ای به او اصابت کرد و او را کشت! «1»
(1)

وقتی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دعا کرد: «پروردگارا، به جای ایشان، اسب سواران عرب را برای من قرار بده.»،
خداوند به جای هیأت بنی عامر، هیأت بنی طیء را فرستاد و به جای اسب سواران بنی عامر، اسب سواران طیء؛ یعنی عدی بن حاتم «2» و زید بن مهلهل که همان زید الخیل بود را برای او قرار داد. پس از آن که زید مسلمان شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اسم او تغییر داد و وی را زید الخیر نامید و قباله سرزمین فید را برای او نوشت. «3»
ابن سعد نوشته است که بنی معن و بنی معاویة بن جرول نیز همراه هیأت طیء نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو صلح‌نامه‌ای برای آنها هم نوشت که در آنها به زکات اشاره شده بود، بنابراین این دو نامه در سال نهم نوشته شده است.
(2) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای بنی معن نوشت: «آنچه از زمین و آب در اختیار دارند مال ایشان است و از هر طرفی، مسافتی را که گوسفند در یک روز طی کند، مال ایشان است، مادامی‌که نماز بر پای دارند و زکات بپردازند. و از خدا و رسولش اطاعت کنند و از مشرکان فاصله بگیرند و به اسلام خود شهادت بدهند و راهها را امن کنند. این قرارداد را علاء نوشته و بر آن شاهد است».
(3) همچنین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای بنی معاویة بن جرول طایی نوشت: «... برای کسانی که اسلام آورده‌اند و نماز را بر پای داشته و زکات می‌پردازند و از خدا و رسولش اطاعت می‌کنند و خمس خدا و رسولش را از غنائم می‌پردازند و از مشرکین فاصله می‌گیرند و به اسلام خود شهادت بدهند. در این صورت در أمان خدا و رسولش هستند و آنچه که در دست ایشان است، مال ایشان می‌باشد و چراگاه ایشان به اندازه مسیری است که گوسفند در یک روز طی می‌کند. این را زبیر بن عوام نوشته است». «4»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 215.
(2). خبر هیأت عدّی قبل از این نقل شد.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 224.
(4). الطبقات الکبری، ج 1، ص 269، و مکاتیب الرسول، ج 2، ص 340.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:416
(1)

هیأت بنی عکل و بنی زهیر

بنی عکل که همان بنی عوف بن وائل بودند، روستایشان در أشیقر و شقراء در اطراف کوههای أجا و سلمی در نزدیکی محل اقامت قبیله طیء بود. رئیس آنها خزیمة بن عاصم «1» بود. و عکل اسم دایه آنها بود که به وی منسوب شده بودند. خزیمه همراه عده‌ای از افراد قومش بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و اسلام آوردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به صورت خزیمه دست کشید و برای همین صورتش همیشه تر و تازه بود. او خزیمه را مسئول جمع‌آوری زکات در قوم خودش قرار داد و در قباله‌ای برای او نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم از محمد از رسول الله، برای خزیمة بن عاصم، من تو را به عنوان جمع‌آوری کننده زکات قومت منصوب کردم. آنها مورد ظلم و ستم قرار نگیرند». «2»

(2) از طوایف بنی عکل، بنی زهیر بودند. ریاست هیأت آنها را نمر بن تولب بن زهیر بن اقیش بر عهده داشت. او پس از ورود به خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را با شعری مدح گفت که اوّلین بیت آن چنین است:

إنّا أتیناک و قد طال السّفرتطعمنا اللّحم إذا عزّ الشّجر «3» ما پس از سفری طولانی به خدمت رسیده‌ایم ما را با گوشت پذیرایی کن که ضعیف و لاغر شده‌ایم.

ابن سعد از ابن شخیر نقل می‌کند، در بازار شتر ربذه بودیم که بادیه‌نشینی پیش ما آمد. در دست او قطعه پوستی بود. از ما پرسید: آیا در میان شما شخص با سوادی هست؟ جواب دادم: بله، من باسوادم. او قطعه پوستی را به من داد تا برایش بخوانم در آن نوشته شده بود؛

(3) «بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد پیامبر برای بنی زهیر بن اقیش، طایفه‌ای از تیره عکل «4» سلام علی من اتّبع الهدی، همانا حمد و سپاس می‌گویم خدایی را که پروردگاری جز او نیست. اما بعد؛ اگر شهادت دادید که لا اله الا الله و محمد رسول الله و نماز را بر پای داشتید و زکات را پرداختید و از مشرکین فاصله گرفتید و خمس غنائم را به خدا و رسول او دادید، شما در امان خدا و امان رسول او هستید.» «5»

ابن اثیر نیز آن را روایت کرده و افزوده است: حارث بن زهیر بن اقیش عکلی، هیأتی را پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برد و از او درخواست کرد که امان نامه‌ای برای قومش بنویسد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مثل این نامه را نوشت. «6»

---

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 79.
(2). اسد الغابة، ج 1، ص 116؛ الاصابة، ج 1، شماره 226؛ مکاتیب الرسول، ج 1، ص 237- 238.
(3). همان، ج 5، ص 39 و الاصابة، ج 3، شماره 8804.
(4). الطبقات الکبری، ج 1، ص 279.
(5). کنز العمّال، ج 2، ص 271 به نقل از مصادر متعدد و نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 337- 339.
(6). اسد الغابة، ج 1، ص 328؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 362.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:417
(1)

آنها از بنی کنانه کلب در دومه الجندل بودند. ریاست ایشان بر عهده قطن بن حارثه و برادرش أنس «1» یا اسد «2» بود. آنها بت ودّ را می‌پرستیدند. سپس نصرانی شدند و پس از آن مسلمان گردیدند. قطن به خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید و شعری را سرود.
او با زبان فصیح که الفاظ غریبی در آن بود، صحبت کرد و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد تا دعا کند، در سرزمین ایشان باران ببارد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای ایشان دعا کرد و با خیر و نیکی با آنها صحبت کرد. سپس قطن درخواست نوشته‌ای کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ثابت بن قیس دستور داد تا بنویسد: «... نامه‌ای است از محمد رسول الله برای طوایف کلب و هم‌پیمانان ایشان و هر کس دیگری که اسلام را بپذیرد و همراه قطن بن حارثه علیمی باشد. نماز را در وقت آن برپای دارید و زکات را بپردازید و به عهد و پیمان خویش وفادار باشید ... خدای متعال و رسول او بر این قباله شاهد هستند و در حضور سعد بن عباده و عبد الله بن أنیس و دحیة بن خلیفه کلبی به امضا رسید و ثابت بن قیس بن شماس آن را نوشته است». «3»
(2) بنی علیم، طایفه‌ای از بنی جناب، از کنانه کلب بودند و پس از ایشان، بنی جناب پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمدند و او برای ایشان نوشت: «این نامه‌ای است از محمد پیامبر، رسول خدا برای بنی جناب و أحلاف ایشان و هر کسی که پیش ایشان برود بر اینکه: نماز را به پای دارند و زکات را بپردازند و به ایمان تمسک بجویند و به عهد و پیمان وفا کنند و در هر ناقه‌ای ... سعد بن عباده و عبد الله بن أنیس و دحیة بن خلیفه کلبی بر آن شاهد هستند». «4»
(3)

ریاست این هیأت را ابو لیلی خالد بن صقعب «5» بر عهده داشت و گفته شده است که طهفة بن رهم یا زهیر ریاست ایشان را بر عهده داشت.
(4) ابن اثیر در موارد متعددی در کتاب نهایه آن را چنین ضبط می‌کند، اما در اسد الغابه، به نقل از بنی

_____

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 79.
(2). اسد الغابة، ج 1، ص 69 و ج 4، ص 207.
(3). مکاتیب الرسول، ج 2، ص 417- 422 با اندکی تصرف. و در ج 2، ص 392 نامه دیگری است که برای طوایف کلب از اهالی دومة الجندل، خطاب به حارثة بن قطن نوشته شده است، شاید بعد از آن بوده است که قطن از دنیا رفته و پسرش به محضر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رسیده و نامه‌ای از او درخواست کرده است.
(4). الطبقات الکبری، ج 1، ص 285؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 422.
(5). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 79.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:418
نعیم و ابی منده، آن را طهیة ضبط می‌کند و می‌نویسد: او در سال نهم همراه هیأتی از بنی نهد بن زید از یمن به محضر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد. آنها قبیله‌ای بودند که با الفاظ غیر مأنوس و ناشناخته‌ای صحبت می‌کردند و اکثر عرب‌ها آن را نمی‌فهمیدند. او در پیشگاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و عرض کرد ... پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نیز همانند زبان ایشان جوابش را داد و سپس قباله‌ای برای آنها نوشت.
(1) ظاهرا بنی نهد از اولین قبایل یمن بوده‌اند که اسلام را پذیرفتند و شاید که این سبقت در اسلام، به خاطر اطلاع آنها از دعای آن حضرت به درگاه خدا و طلب باران و مستجاب شدن دعایش بوده است.
این کرامت چندین بار تکرار شد و آنها نیز به خدمت وی رسیدند و درخواست دعای باران کردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای ایشان دعا کرد. او آنها را از پرداخت زکات معاف نکرد، اما به ایشان تخفیف داد.
اما سایر اقوام یمن و حضرموت و مهذه و زبید و مراد و نجران و همدان، اسلام آوردنشان تا سال دهم هجری طول کشید. اگر چه أبناء الفرس (فارس‌هایی که از طرف حکومت ساسانی به یمن آمده و حکومت می‌کردند) در صنعاء و عدن حدود دو سال پیش‌تر از دیگران اسلام را

پذیرفتند.
(2)

در خبر کعب بن مالک و دو رفیقش نقل کردیم که آنها حدود پنجاه شب خود را در فشار قرار دادند تا توبه ایشان پذیرفته شد. «1» گوشه‌گیری این سه نفر از هنگام ورود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به مدینه شروع شد و واقدی گفته است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ماه رمضان به مدینه بازگشت. با مقایسه تاریخ بعضی از حوادث بعد از بازگشت از تبوک، روشن می‌شود که بازگشت به مدینه در اواخر ماه رمضان و شاید در بیست و پنجم ماه رمضان بوده است. بنابراین اتمام پنجاه شب انتظار برای قبول توبه در نیمه ماه ذی القعده صورت گرفته است.
(3) گفته‌اند که ابن ابی در چند شب باقیمانده از ماه شوال مریض شد. و پس از بیست شب مریضی در آخر ذی القعده، یعنی هم زمان با نزول سوره توبه درباره قبول توبه سه نفر مذکور، از دنیا رفت.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قبل از مرگش به عیادت او رفت. ابن ابیّ گفت: یا رسول الله، این بیماری نشانه مرگ است.
اگر مردم، در غسل من حاضر شو و لباست را بده که در آن کفن شوم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دو لباس بر تن داشت که لباس اولی را درآورد و به او داد. ابن ابیّ عرض کرد: بلکه آن لباسی را می‌خواهم که با پوست تو تماس داشته است! پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لباس زیرین را درآورد و به او داد. سپس ابن أبیّ عرض کرد:

_____

(1). تبیان، ج 5، ص 197 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 105؛ سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 178- 180 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1051- 1053.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:419
بر جنازه من نماز بخوان و برایم طلب استغفار کن. «1»
گویی که ابی ابی می‌خواست با این اقدام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله صفت نفاق را که در سوره منافقون به وی نسبت داده شده بود، از خود دور کند. در این سوره می‌فرماید:
«وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَ رَأَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَکْبِرُونَ» «2»؛ و چون بدیشان گفته شود: «بیایید تا پیامبر خدا برای شما آمرزش بخواهد»، سرهای خود را بر می‌گردانند، آنان را می‌بینی که متکبّرانه روی برمی‌تابند.
در آن هنگام هنوز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از طلب استغفار برای منافقان نهی نشده بود و خداوند فرموده بود:
«سَواءٌ عَلَیْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» «3»؛

برای آنان یکسان است: چه برایشان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی، خدا هرگز ایشان را نخواهد بخشید.
(1) قمی در تفسیر خود نوشته است: عبد الله بن عبد الله بن ابی که فردی مؤمن بود، وقتی جان کندن پدرش را دید، نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، اگر بر سر پدرم حاضر نشوی، این برای ما ننگ و عار است. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد تا بر ابن ابی وارد شد که جمعی از منافقان دور بسترش را گرفته بودند. پسرش عرض کرد: یا رسول الله، برای او استغفار کنید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برای او استغفار کرد ...
پس از آنکه ابن ابی مرد، پسرش نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، اگر صلاح می‌دانید در تشییع جنازه پدرم حاضر شوید! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و همراه او در تشییع جنازه شرکت کرد و بر او نماز خواند و بالای قبرش ایستاد. «4»
(2) و عیاشی در تفسیر خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که عبد الله بن ابی مرد، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به پسرش پیغام فرستاد: وقتی از غسل و کفن پدرت فارغ شدی، مرا باخبر کن. «5» یا فرمود: هنگامی که خواستید او را تشییع کنید، مرا باخبر کن. پس از تجهیز جنازه، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را مطلع کردند و او پیش آنها آمد تا جایی که دست پسر ابن ابی را در دست گرفته بود و عقب جنازه حرکت می‌کرد ... سپس فرمود:
پسر ابن ابی یکی از مردان مؤمن است و وظیفه ما است که حق او را ادا کنیم. «6»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1057.
(2). منافقون (63)، 5؛ المیزان، ج 19، ص 355.
(3). منافقون (63)، 4؛ المیزان، ج 19، ص 355.
(4). تفسیر قمی، ج 1، ص 302.
(5). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 101.
(6). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 101.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:420
(1) شیخ طوسی در تبیان از قتاده، از ابن عباس، از جابر و ابن عمر روایت کرده است: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله عبای خودش را بر ابن ابی بن سلول پوشانید و قبل از آنکه از نماز بر جنازه منافقین با نزول سوره توبه نهی شود «1»، بر جنازه او نماز خواند.
(2) این قضیه از شیخ طوسی در مجمع البیان نقل شده است و سپس به

نقل از زجاج افزوده است: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سؤال شد: چرا لباست را دادی تا در آن کفن شود، در حالی که ابن ابی کافر بود؟ فرمود:
لباس من، او را از خدا بی‌نیاز نمی‌کند و من از خدا امید دارم که به واسطه این کار عده زیادی داخل دایره اسلام شوند! سپس روایت کرده است: در حدود هزار نفر از منافقان خزرج وقتی دیدند که رئیس آنها ابن ابی، به وسیله لباس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از او طلب شفا یا شفاعت کرد، ایمان آوردند و مسلمان شدند. «2»
عده‌ای گفته‌اند که تمام آیات صدوبیست‌ونه‌گانه سوره توبه، قبل از مرگ عبد الله بن ابی نازل شده است و این غیر معقول است، زیرا در اوایل ثلث اخیر آن در آیه 87 آمده است:
«وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ إِنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ»؛ هرگز بر هیچ مرده‌ای از منافقان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست، چرا که آنان به خدا و رسول او کافر شدند و در حال فسق مردند.
و چگونه می‌شود که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با نص صریح آیه، برای به دست آوردن قلب منافقین و نرمش با آنها، مخالفت کند «3»؟! اگر چه این کار برای متمایل کردن قلب‌های ایشان به اسلام باشد.
(3)

بیشتر این سوره درباره جنگ با مشرکان و سپس احتجاج علیه منافقان است. در ابتدای آن آیاتی است که برائت از عهد و پیمان‌های مشرکان و جنگ با آنها و اهل کتاب را اجازه می‌دهد. سپس در ضمن آیاتی به تشویق برای جنگ و بیان حال تخلف کنندگان از آن می‌پردازد و آنگاه در مورد ولایت کفار و زکات و امور دیگر صحبت می‌کند. «4»
آیات نشان می‌دهد که منافقان جماعتی را تشکیل می‌دادند، چنانکه می‌فرماید:
«إِنْ نَعْفُ عَنْ طائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبْ طائِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ»؛ اگر از طائفه‌ای از شما بگذریم، طایفه دیگر را عذاب می‌کنیم، زیرا مجرم بودند.

_____
(1). تبیان، ج 5، ص 268 و 271؛ مجمع البیان، ج 5، ص 84.
(2). مجمع البیان، ج 5، ص 87.
(3). المیزان، ج 19، ص 367 و نک: مقاله سید مرتضی مرتضی در مجله الهادی، سال ششم، شماره سوم و مقاله سید جعفر مرتضی: التکبیر علی المیت در کتاب دراسات و بحوث، ج 1، ص 242، چاپ اول.
(4). المیزان، 9: 146.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:421
(1) و بیان می‌کند که بین منافقان روابط و توافق‌هایی وجود داشته است؛ چنانکه می‌فرماید:
«الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ»؛ زنان و مردان منافق، اولیای همدیگر هستند.
و بیان می‌کند که آنها ظاهرا ادّعای ایمان و اسلام می‌کرده‌اند و این ادعا تا امروز هم ادامه دارد، ولی از همان روز اول منافق بوده‌اند، یعنی در بین خودشان و به صورت مخفیانه کلمات کفرآمیز به زبان می‌آورده‌اند، چنانکه خداوند می‌فرماید: «... قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمانِكُمْ ...»؛ بعد از ایمان، کافر شدید.
و بیان می‌دارد که در میان خودشان بر سر امری توافق کرده و در این هنگام کفر خویش را آشکار ساخته بودند. در واقع ایشان به کار بزرگی تصمیم گرفته بودند، امّا خداوند میان آنها و کارشان حائل شد و بدین ترتیب تلاش‌های آنها بی‌اثر گردید و اقداماتشان به جایی نرسید؛ چنانکه خدای متعال می‌فرماید:
«... لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا ...»؛ محققا کلمات کفرآمیز را گفتند و بعد از مسلمانی، کافر شدند و اقدام کردند

برای کاری که موفق شدند.
خداوند بعضی از اقداماتی که تصمیم به انجام آنها داشتند را برملا می‌کند که آثار و قرائن بر آنها دلالت دارد و وقتی که از آنها در این باره سؤال کردند، جوابی دادند که از تصمیماتشان زشت‌تر و قبیح‌تر بود. خداوند می‌فرماید:
«وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ ...»؛ و اگر از آنها سؤال کنی، پاسخ می‌دهند، شوخی می‌کردیم.
(2) آیاتی که بعد از این آیات می‌آید، دارای سیاق منسجم و متصل به هم می‌باشد و دلالت می‌کند بر اینکه این واقعه هرچه بوده است، بعد از خروج پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای غزوه تبوک و هنگام بازگشت به مدینه رخ داده است.
از آیات چنین برداشت می‌شود که گروهی از افرادی که همراه پیامبر برای جنگ خارج شده بودند، با هم نقشه شومی را کشیدند و مخفیانه بین خودشان کلماتی را رد و بدل کردند که باعث کفر آنها بعد از اسلامشان شد. سپس تصمیم به اجرای نقشه خود گرفتند که خداوند کید آنها را باطل کرد و رسوایشان ساخت. و هنگامی که از آنها در این باره سؤال شد، گفتند: «إِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ»، ما شوخی می‌کردیم.
برای همین خداوند آنها را از زبان رسول خود مورد سرزنش قرار داد که این کار و این سخن، مسخره کردن خدا و آیات الهی و رسولش می‌باشد و آنها را در صورتی که توبه نکنند به عذاب تهدید کرد. و به پیامبر خود دستور داد که با آنها مبارزه کند.
چنانکه مشاهده می‌شود، آیات واضح‌ترین مطابقت را با حدیث عقبه دارند و این مطابقت از سایر اخباری که در شأن نزول این آیات وارد شده، بیشتر است. «1»

---

(1). المیزان، ج 9، ص 325- 326.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:422
(1) مطلب به همین صورت در المیزان آمده است و خبر عقبه که نقل شد، از آخرین اخباری است که به هنگام عبور رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از عقبه نقل شده است، بنابراین سوره توبه با آیاتی که اشاره به توطئه عقبه دارد، بعد از این توطئه نازل شده و نه قبل از آن و در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که این توطئه در چه زمانی بوده است؟
در این مورد صاحب المیزان می‌نویسد: هنگام بازگشت به مدینه این واقعه رخ داده است و برای اثبات گفتار خویش به این دو آیه استناد می‌کند: «فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ ...»؛ و اگر خداوند تو را به طائفه‌ای از آنها بازگرداند.

و آیه: «سَیَحْلِفُونَ بِاللّهِ لَکُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ ...»؛ به سرعت برای شما قسم می‌خورند. هنگام که به سوی آنها بازگردید.
و می‌نویسد: مطالب این آیه و آیاتی که در سیاق و متصل به آنها می‌باشند، نشان می‌دهد در هنگامی نازل شده‌اند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله در حال بازگشت بوده است. «1»
(2) همچنین می‌نویسد: سیاق این آیات و از جمله آیه‌ای که می‌فرماید: «وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً»، هرگز بر هیچ کدام از اموات آنها نماز نخوان. تصریح می‌کند که هنگام بازگشت رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از تبوک نازل شده‌اند. و این در سال هشتم هجری بوده است در حالی که مرگ عبد اللّه بن أبیّ در مدینه و در سال نهم هجری اتفاق افتاده است. «2» بنابراین نزول سوره توبه با این قسمت از آیات قبل از مرگ عبد اللّه بن أبیّ رخ داده است و عمده‌ترین دلایل وی، دلالت آیات سه‌گانه سابق می‌باشد که خداوند می‌فرماید:
«فَإِنْ رَجَعَکَ اللّهُ إِلی طائِفَةٍ مِنْهُمْ ...»، و اگر خداوند، تو را به سوی طائفه‌ای از آنها بازگرداند، و «إِذا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِمْ»، و هنگامی که به سوی آنها بازگردید، و «إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ»، و هنگامی که پیش آنها برگردید.
(3) بعد از این آیات سه‌گانه، سه آیه دیگر هست که به بیان حوادثی می‌پردازد که بعد از تبوک اتفاق افتاده است. اولین آیه این است: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ ...». و دیگرانی که به گناه خودشان، اعتراف کردند. که آنها را به اعراب که غیر از منافقین هستند، مربوط می‌داند. «3» آیه بعدی این است: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ إِمَّا یُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ ...»؛ و دیگرانی که امید به خدا دارند. یا اینکه آنها را عذاب می‌کند و یا آنها را می‌بخشد. که در تفسیر آن به اخباری اشاره می‌کند که در شأن نزول این آیه وارد شده است و می‌گوید که

---

(1). همان، ج 9، ص 360.
(2). همان، ج 9، ص 367.
(3). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:423
در شأن سه نفر نازل شده که از همراهی با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خودداری کردند و سپس توبه نمودند. «1» و آیه سوم این است:
«لَقَدْ تابَ اللّهُ عَلَی النَّبِیِّ وَ الْمُهاجِرِینَ ... وَ عَلَی الثَّلاثَةِ الَّذِینَ خُلِّفُوا ...»؛ هرآینه خداوند، پیامبر و مهاجرین و سه نفر از کسانی که تخلف کردند را بخشید.
(1) علامه می‌نویسد: سیاق این دو آیه نشان می‌دهد که در صدد بیان غرض واحدی هستند و به هم متصل بوده و کلام واحدی هستند ... و همین

اقتضا می‌کند که با هم نازل شده باشند. «2» امّا نسبت و سیاق موجود در میان این آیات سه‌گانه را که ظاهرا بعد از این حوادث نازل شده‌اند و آیات سه‌گانه‌ای که می‌گفت بعد از عقبه و قبل از رسیدن به مدینه نازل شده‌اند، روشن است و لازمه این دو امر، قائل شدن به جدایی این دو نزول می‌باشد. شاید که وی به خاطر اینکه این را از مجمع البیان نقل کرده است تعلیقه‌ای بر آن ننوشته است. وی می‌نویسد: «آنها بر آن حالت به مدت پنجاه روز باقی ماندند و به درگاه خدا تضرع و توبه می‌کردند تا خدا توبه ایشان را پذیرفت و آیه درباره آنها نازل شد. «3»
(2) علّامه طباطبایی، اتصال آیاتی را که به نزول آنها بعد از حادثه عقبه و قبل از وصول به مدینه یقین پیدا کرده، اختیار می‌کند و آنها را تا آخر آیه 106 می‌داند. سپس آیات أعراب را که از 97 تا 106 می‌باشد از آنها جدا می‌کند که آخر آن این است: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ»؛ دیگرانی که امید به رحمت خدا دارند.
همچنین آیاتی که احتمال داده شأن نزول آنها درباره متخلفان سه‌گانه باشد، چنانکه در أخبار مربوط به أسباب نزول آمده است. پس از آن آیات مسجد ضرار می‌آید که از 107 تا 110 را شامل می‌شود و از آیات 111 تا 123 را نقل می‌کند که در آن دو آیه مرتبط با متخلفان سه‌گانه قرار دارد که شامل آیه 117 و 118 می‌باشد. بنابراین فاصله احتمالی بین انتظار و امید آنها تا هنگام قبول توبه، یا قبل از آیات مسجد ضرار بوده است و یا بعد از آن.
(3) وی همچنین می‌نویسد: نزدیک است روایاتی که در شأن علی علیه السّلام وارد شده و می‌گوید: وی آیات برائت را بر مشرکان قرائت کرد، بر یک نقطه مجتمع شوند، زیرا بعضی از روایات می‌گویند که آیات برائت نه‌تا بوده است و برخی ده تا و برخی شانزده‌تا و برخی سی‌تا و برخی سی و سه‌تا و برخی سی و هفت‌تا و برخی چهل‌تا را می‌شمارند. «4»

---

(1). همان، ج 9، ص 381.
(2). همان، ج 9، ص 399.
(3). المیزان، ج 9، ص 408 به نقل از مجمع البیان، ج 5، ص 105 به نقل از تبیان، ج 5، ص 197 از مجاهد و قتاده.
(4). المیزان، ج 9، ص 175 و در التبیان، ج 5، ص 224 از ابی الضحی نقل می‌کند: اولین چیزی که از سوره برائت نازل شد این قول-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:424
(1) بعد از آن وی متعرض این نشده است که این آیات چه وقت نازل شده است؟ آیا همانند آیات بعدی، بعد از عقبه و قبل از وصول به مدینه نازل شده است؟ یعنی همانطور که اشاره شد، قبل از آخر ماه رمضان نازل

شده است و تا نیمه ذی القعده و بعد از مرگ عبد الله بن ابی معطل گذاشته شده است؟ این در حالی است که ظاهرا اخبار مربوطه این را می‌رساند که فاصله زمانی قابل اعتنایی بین نزول آیات برائت و ارسال ابو بکر در ابتدا و سپس علی علیه السّلام برای قرائت آن بر کفار قریش ایجاد نشده است و چنان که خواهد آمد در همان موسم حج آینده این کار انجام شده است؛ از این رو خبر ثعلبی در تفسیرش را ترجیح داده‌ایم که می‌گوید: در آن روز تمام این سوره به یکباره نازل شده است. «1»
(2) شیخ طوسی در تفسیر آیه 94: «إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ»؛ هنگامی که به سوی آنها بازگشتید. می‌نویسد: خداوند متعال خبر داد که این قوم به هنگامی که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و مؤمنان بازگشتند؛ نزد ایشان می‌رفتند و از تأخیر و کوتاهی خویش عذرخواهی می‌کردند. «2» در اینجا وی می‌گوید: «می‌رفتند» و گویی که وی اخبار از گذشته داده است و نه از آینده.
در آیه 83 که می‌فرماید: «فَإِنْ رَجَعَکَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ»، رجوع را بین بازگشت چیزی به مکانی که بوده است و بین بازگشت چیزی به حالتی که بوده است در تردید می‌گذارد. «3» این آیه در صدد ایجاد زمینه‌ای برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله است که اگر خواست برای غزوه دیگری حرکت کند و نظر این منافقان متخلّف عوض شد و پیش آمدند تا اجازه بگیرند که در این غزوه وی را همراهی کنند، به آنها بگوید:
چون در غزوه تبوک شرکت نکردید، پس در این غزوه هم شرکت نکنید و در خانه‌هایتان بنشینید.
(3) پس معنای آیه این می‌شود که اگر خدا چنین حالتی را برای تو پیش آورد و غزوه دیگری پیش آمد، به این منافقان متخلّف بگو ... و به معنای بازگشت از تبوک به سوی مدینه نیست زیرا که در این صورت بازگشت وی به سوی تمام اهل مدینه است نه به سوی طائفه‌ای از آنها و در این صورت معنای بازگشت به سوی طائفه‌ای از آنها چه می‌تواند باشد؟! اگر بازگشت را به معنای بازگشت به حالت سابق نگیریم و بلکه به معنای بازگشت به مدینه بگیریم، معنای اجازه خواستن برای خروج چه می‌تواند باشد؟! خروج برای چه کاری؟ این‌ها بدون فرض بازگشت به حالت قبلی نمی‌تواند معنا داشته باشد.

- خداوند متعال بود که می‌فرماید: «انْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالًا» که در این صورت چهل آیه ابتدایی، بعدا برای برائت نازل شد. و در آن از مجاهد نقل شده است: اولین آیه سوره برائت که نازل شد، این بود: «لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَةٍ». و ما قبل این آیه بعدا برای برائت نازل شده است و طبرسی این دو را در مجمع البیان روایت نکرده است.

(1). مجمع البيان، ج 5، ص 4.
(2). التبيان، ج 5، ص 281.
(3). همان، ج 5، ص 270.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:425

(1) از علامه طباطبایی نقل شده که روایات منقوله نزدیک است بر شخص واحدی اجتماع کنند که اختصاص به ابلاغ سوره برائت به وسیله حضرت علی علیه السّلام دارد. بعضی از این روایات دلالت می‌کند بر اینکه آیات برائت نه عدد و برخی دلالت دارد که ده عدد و برخی دیگر دلالت می‌کند که شانزده عدد بوده‌اند ... او در ادامه می‌گوید: این‌ها آیاتی است که او برای فصل اول برگزیده است و در این فصل شانزده آیه را انتخاب کرده و به تفسیر آنها پرداخته است و در توجیه آن می‌گوید: اتصال این فصل با آیات بعدی واضح نیست و بلکه خالی از تکلّف نمی‌باشد. «1»
در هر حال بعد از آنکه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وصی خودش علیه السّلام را با آیات برائت به سوی مشرکان فرستاد، آخرین حادثه‌ای که مربوط به شئون این سوره بود، در ایام موسم حجّ واقع شد، برای همین بیان آن را به بعد موکول می‌کنیم و بسیاری از اخباری که اسباب نزول را بیان می‌کنند در واقع از آیات این سوره هستند که ما آنها را ضمن حوادث غزوه تبوک به ترتیب نقل می‌کنیم و در اینجا به بیان حوادثی می‌پردازیم که شاید بعد از غزوه و قبل از نزول سوره توبه رخ داده است.
(2)

در منابعی که در دسترس ما است، شأن نزول خاصی را برای آیه‌های 17 و 18 نیافتیم که خداوند می‌فرماید: «ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَ اللَّهِ»، مشرکان حق ندارند که به تعمیر مساجد بپردازند.
گویی که این دو آیه، خلع ید مشرکان از مسجد الحرام را زمینه‌سازی می‌کند. و با آیاتی که بعد از آنها می‌آید مناسبت دارند، آنجا که خداوند می‌فرماید:
«أَ جَعَلْتُمْ سِقايَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»؛ آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجد الحرام را همانند کار کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می‌کند؟ نه، این دو پیش خدا یکسان نیستند، و خدا بیدادگران را هدایت نخواهد کرد.
که از آیه 19 تا آخر آیه 22 را شامل می‌شود.
در اخبار مربوط به مکه گذشت که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شخصی را به دنبال عثمان بن أبی شیبه از بنی عبد الدار فرستاد و کلید کعبه را از او گرفت و سپس به وی بازگرداند. در اینجا می‌بینیم که گویی او هم از جمله افراد اهل مکه است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از آنها خواست تا از مکه بیرون بیایند.

---

(1). همان، ج 9، ص 199.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:426
(1) عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام به نقل از حضرت علی علیه السّلام روایت می‌کند: من و عباس و عثمان بن ابی شیبه مشغول گفتگو درباره مسجد الحرام بودیم. عثمان بن ابی شیبه گفت: رسول اللّه کلیدداری کعبه را به من سپرده است و عباس گفت: رسول اللّه سقایت حجاج را به من سپرده است و چیزی را به تو نداده است، ای علی! «1»
(2) قمی در تفسیر خود از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: علی علیه السّلام فرمود: من از شما برتر هستم، زیرا قبل از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم. به دنبال اختلاف، همگی توافق کردند که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله داور باشد که خداوند این آیه را نازل کرد. «2»
به دنبال آن آیه 28 می‌آید که اضافه بر منع مشرکین از عمران مسجد الحرام، آنها را از نزدیک شدن بدان منع می‌کند و توهّم مسلمانان را دفع

می‌کند که گمان می‌کردند با منع مشرکان از آمدن به مسجد الحرام، تجارت و دادوستد راکد می‌شود. این آیه می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا وَ إِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنِیکُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ حَکِیمٌ» «3»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقیقت این است که مشرکان نجس هستند، پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر در این قطع رابطه از فقر می‌ترسید، به زودی، خدا اگر بخواهد، شما را از فضل خویش بی‌نیاز می‌گرداند، که خدا دانای حکیم است.
و در آیه‌های 36 و 37 ماههای حرام را مقرر فرموده و نسیء [کم و زیاد کردن ماههای حرام] را حرام دانسته است و از آیه 38 شروع به صحبت در مورد غزوه تبوک نموده است. و در آیه 48 می‌فرماید:
«لَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَکَ الْأُمُورَ حَتَّی جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ کارِهُونَ»؛ در حقیقت، پیش از این نیز در صدد فتنه‌جویی برآمدند و کارها را بر تو وارونه ساختند، تا حق آمد و امر خدا آشکار شد، در حالی که آنان ناخشنود بودند.
اشاره‌ای است به روز احد که عبد الله بن ابی با همراهانش بازگشت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را تنها گذاشت.
او همراه عده‌ای از منافقان در صدد ایجاد غائله برای مسلمانان بودند. «4»

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 83.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 284 و در خبر دیگری در تفسیر عیاشی آمده است: علی و حمزه و جعفر از کسانی بودند که ایمان آوردند و جهاد کردند. و در اینجا گویی که راویان اشتباه کرده‌اند و حمزه را هم در مفاخره ذکر کرده‌اند در حالی که وی در سال سوم هجری در جنگ احد شهید شده است و جعفر نیز قبل از این در جنگ موته شهید شده است. برای مطالعه بیشتر به التبیان، ج 5، ص 190 و مجمع البیان، ج 5، ص 23 و جامع البیان، ج 10، ص 94 و شرح الاخبار قاضی مصری، ج 1، ص 324 و اسباب النزول واحدی، ص 199 نگاه کنید.
(3). التبیان، ج 5، ص 201 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 33.
(4). التبیان، ج 5، ص 232 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 55.

(1) و در آیه 49 می‌فرماید: «وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لِی وَ لا تَفْتِنِّی ...»؛ و از آنان کسی است که می‌گوید: «مرا در ماندن اجازه بده و به فتنه‌ام نینداز.» که اشاره‌اي است به ترغیب أبی وهب جدّ بن قیس از بنی سلمه

به وسیله رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله برای حرکت به سوی تبوک و بهانه‌تراشی او. «1»
در آیه 58 اشاره‌ای است به آنچه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله، سال نهم هجری را با آنها شروع کرد که از جمله آنها، فرستادن جمع‌آوری کنندگان زکات و انتقاد بعضی از منافقان به نحوه توزیع این زکات‌ها بوده است:
«وَ مِنْهُمْ مَنْ یَلْمِزُکَ فِی الصَّدَقاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْها رَضُوا وَ إِنْ لَمْ یُعْطَوْا مِنْها إِذا هُمْ یَسْخَطُونَ»؛ و برخی از آنان در تقسیم صدقات بر تو خرده می‌گیرند، پس اگر از آن اموال به ایشان داده شود، خشنود می‌گردند، و اگر از آن به ایشان داده نشود، به ناگاه به خشم می‌آیند.
(2) شیخ طوسی می‌نویسد: بلتعة بن حاطب می‌گفت: محمد زکات را به هر کس که بخواهد می‌دهد. «2» و برای دفع یا رفع یا تقلیل این توهم، آیه بعد مصارف زکات را چنین معین می‌کند:
«إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَ فِی الرِّقابِ وَ الْغارِمِینَ وَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ»، صدقات، تنها به تهیدستان و بینوایان و متصدیان گردآوری و پخش آن، و کسانی که دلشان به دست آورده می‌شود، و در راه آزادی بردگان، وامداران، و در راه خدا، و به در راه مانده، اختصاص دارد. این به عنوان فریضه از جانب خداست و خدا، دانای حکیم است. این آیه از احکام زکات است که مصارف زکات را معین می‌کند و تأسیسی نیست، زیرا مصرف زکات به دستور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از محرم شروع شده بود.
(3) در آیه 61 می‌فرماید: «وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ ...»؛ از ایشان کسانی هستند که پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند: «او زودباور است»؛ که این اشاره‌ای است به خبر نبتل بن حارث و بعضی دیگر از منافقان انصار «3». و در آیه 64 می‌فرماید: «یَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَیْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِی قُلُوبِهِمْ ...»؛
منافقان بیم دارند از اینکه مبادا سوره‌ای درباره آنان نازل شود و ایشان را از آنچه در دل‌هایشان هست، خبر دهد. که اشاره‌ای است به خبر مخشن بن حمیر أشجعی و همراهان وی در مسیر حرکت به سوی تبوک «4».
در آیه 74 می‌فرماید: «یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا ... وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا»؛ به خدا قسم می‌خورند که سخن

---

(1). همان، ج 5، ص 232 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 57.
(2). همان، ج 5، ص 242.
(3). همان، ج 5، ص 248 به نقل از ابن اسحاق و از او و دیگران در مجمع

البیان.
(4). همان، ج 5، ص 250- 253 از ابن اسحاق و طبری و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 72.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:428
ناروا نگفته‌اند ... و اقدام به کاری کردند که موفق نشدند؛ همین اشاره‌ای است به آنچه از امام باقر علیه السّلام و کتاب واقدی و زجاج و مجاهد «1» در مورد اصحاب عقبه نقل شده است.
(1) و از جمله حوادثی که در غیر تبوک رخ داده، مطلبی است که در آیه 75 بدان اشاره شده است:
«وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ اللَّهَ لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ و از آنان کسانی‌اند که با خدا عهد می‌بندند که اگر از کرم خویش به ما عطا کند، قطعا صدقه خواهیم داد و از شایستگان خواهیم شد.
این‌ها دو نفر به نام‌های: ثعلبة بن حاطب و معتّب بن قشیر از بنی عمرو بن عوف از قبیله أوس بودند- چنانکه در سیره ابن اسحاق آمده است- ثعلبه گفت: اگر خداوند مالی به من عنایت کند صدقه بسیاری می‌دهم و از صالحان خواهم بود. به دنبال آن دوازده هزار درهم به عنوان دیه به وی رسید که چیزی از آن را صدقه نداد و از صالحان نشد، چنانکه در مغازی واقدی آمده است و از آن دو در التبیان نقل شده است. «2»
آیه 79 به بحث در مورد زکات غیر واجب می‌پردازد که برای غزوه تبوک جمع‌آوری می‌شد و منافقان زکات‌دهندگان را مسخره می‌کردند:
«الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَ الَّذِينَ لا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ»؛ کسانی که بر مؤمنانی که افزون بر صدقه واجب، از روی میل، صدقات مستحب نیز می‌دهند، عیب می‌گیرند، و همچنین از کسانی که در انفاق، جز به اندازه توانشان نمی‌یابند، عیب‌جویی می‌کنند ...
(2) شیخ طوسی از قتاده و مفسران دیگر روایت می‌کند: مؤمنی که برای أجر و ثواب صدقاتی را برای غزوه تبوک آورد، عبد الرحمن بن عوف بود که مقداری از اموالش را که چهار هزار دینار می‌شد آورد و مؤمنی که چیزی جز دسترنج خویش را نیاورده بود، حجاب بن عثمان بود که یک ظرف خرما را آورد و گفت: ای رسول خدا، من در نخلستان‌ها به اندازه دو ظرف خرما کار کرده‌ام که یکی را برای خانواده‌ام گذاشته‌ام و یکی را برای غزوه آورده‌ام. و گفته شده است که اولی زید بن أسلم عجلانی و دومی علبة بن زید حارثی بوده است. پس از آن عبد الله بن نبتل یا نهیک و معتب بن قشیر در مورد اوّلی گفتند: این کار ریای بزرگی است! و در مورد دومی گفتند: خداوند از آنچه که او آورده، بی‌نیاز است! «3»
_____

(1). همان، ج 5، ص 260- 261 و از او و غیر او در مجمع البیان، ج 5، ص 78- 79.
(2). التبیان، ج 5، ص 262 به نقل از سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 196 و مغازی واقدی، ج 2، ص 1068 و مثل همین مطلب از غیر این دو منبع در مجمع البیان، ج 5، ص 81- 82 آمده است.
(3). همان، ج 5، ص 266 و در مجمع البیان، ج 5، ص 84 به ابن عوف و ابن زید حارثی اکتفا کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:429
(1) و شیخ طوسی در مورد آیه 80 می‌نویسد: وقتی که کسی می‌مرد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر او نماز می‌خواند و برایش طلب استغفار می‌نمود تا اینکه خداوند این آیه را نازل کرد و به او اعلام کرد: بعضی از افرادی که بر آنها نماز می‌خواند، منافق هستند و استغفار وی برای آنها نفعی ندارد، اگر چه زیاد یا کم باشد:
«اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ...»؛ چه برای آنان آمرزش بخواهی یا برایشان آمرزش نخواهی، یکسان است، حتی اگر هفتاد بار برایشان آمرزش طلب کنی، هرگز خدا آنان را نخواهد آمرزید ...
پس آنچه از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: «به خدا قسم که بیش از هفتاد مرتبه استغفار خواهم کرد.» خبر واحدی است که مورد اعتنا قرار نمی‌گیرد، زیرا در آن آمده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله برای کفار طلب استغفار کرد و این به اجماع جایز نیست. «1»
سپس پیامبر خود را از نماز خواندن و استغفار برای منافقان نهی کرد و فرمود:
«وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ» «2»؛ و هرگز بر هیچ مرده‌ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست.
(2) از قتاده از ابن عباس و از جابر و ابن عمر روایت شده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قبل از آنکه نماز میّت بر منافقین نهی شود، «3» بر عبد الله بن ابیّ نماز خواند و این بدان معناست که این سوره بعد از مرگ و کفن و دفن ابن أبیّ در نیمه ذی القعده نازل شده است و این بیش از پنجاه روز پس از سخت‌گیری بر متخلفان سه‌گانه بعد از بازگشت از تبوک در اواخر ماه رمضان بوده است. این‌ها مبتنی بر ترجیح توالی آیات است، چنان که نقل شد. و احتمال دادیم که برای همین شیخ طوسی در معنای رجوع در آیه 83 که می‌فرماید:
«فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلى طائِفَةٍ مِنْهُمْ»، تردید کرده است و آن را به معنای بازگشت مکانی یا بازگشت حالت قبلی دانسته است به این معنا که حالت

اجازه خواستن آنها برای غزوه دیگری تکرار می‌شود. اما طبرسی از او تبعیت نکرده و گفته است: یعنی خداوند تو را از این سفر و از این غزوه بازگرداند. «4» و لازمه‌اش این است که قائل به فاصله زمانی دو ماه بین دو آیه شویم که با سیاق آیات سازگاری ندارد. «5»

_____

(1). همان، ج 5، ص 268 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 84.
(2). همان، ج 5، ص 268.
(3). همان، ج 5، ص 271 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 87.
(4). مجمع البیان، ج 5، ص 86.
(5). چنان که در المیزان، ج 9، ص 356 بدان اشاره کرده است. این آیه و آیه بعدی وحدت سیاق دارند و قبل از بازگشت به مدینه نازل شده‌اند. برای همین آن حضرت بر جنازه عبد الله بن ابی نماز نخواند و اخباری که مخالف این باشند، به خاطر مخالفت با قرآن، کنار گذاشته می‌شوند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:430
(1) در این میان تنها واقدی در کتاب مغازی مصداق آیه: «اسْتَأْذَنَکَ أُولُوا الطَّوْلِ»؛ ثروتمندان از تو اجازه خواستند. را ذکر کرده و گفته که وی جدّ بن قیس بوده است که مردی ثروتمند بود. «1»
(2) و شیخ طوسی در مورد آیه 90 که می‌فرماید: «وَ جاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ»؛ عذرخواهان بادیه‌نشین نزد تو آمدند تا به آنان اجازه ترک جهاد داده شود، می‌نویسد: گفته شده است که افراد مورد اشاره در این آیه خفاف بن إیماء بن رحضه غفاری و هشتاد نفر از قبیله‌اش بوده‌اند. «2»
آیه‌های 91 و 92 کسانی را که به خاطر مریضی یا فقر یا ضعف، واقعا معذور بوده‌اند، ذکر می‌کند. در این میان فقرایی بوده‌اند که زاد و توشه سفر را نداشته‌اند و شیخ طوسی از ابن عباس در این باره می‌نویسد:
عبد الله بن معقل مزنی و گروهی از رفقایش پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند، تا آنان را با خود ببرد؛ اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چنین امکاناتی ندارد. «3» آنها با شنیدن این سخن، به گریه افتادند و آیه بعدی اختصاص به آنان دارد و به بکائین [گریه کنندگان] مشهور شدند.
(3) شیخ طوسی از واقدی نقل می‌کند: آنان هفت نفر از أنصار فقیر بودند که عبد الله بن معقل مزنی یکی از آنان بود و عباس بن عبد المطلب دو نفر از آنان را با خود حمل کرد و سه نفر از بنی نضیر بودند که فردی از بنی نضیر به نام یامین بن کعب نضری، آنان را با خود حمل کرد، و عثمان بن عفان دو نفر باقیمانده را همراه خود حمل کرد. «4»
بعد از آن تا آیه 99 به تشریح حالات بادیه‌نشین‌ها می‌پردازد که بعضی کافر

و بعضی مؤمن و بعضی بین این دو هستند و این را به مناسبت شرکت نکردن آنها در جنگ تبوک بیان می‌کند.
در آیه بعدی به بیان حالات منافقین مدینه و بادیه‌نشینان اطراف مدینه می‌پردازد، گویی بادیه‌نشینان اطراف مدینه را بنی غفار و بنی تمیم تشکیل می‌دادند.
در آیه 102 می‌فرماید: «وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ»؛ و دیگرانی که به گناهانشان اعتراف کردند. شیخ طوسی از ابن عباس روایت می‌کند: این آیه درباره قبیله‌ای از بادیه‌نشینان نازل شده است «5» و علامه طباطبایی هم آن را به همین صورت تفسیر کرده است. «6»
(4) شیخ طوسی به نقل از اکثریت مفسران، درباره منافقان مدینه گفته است: ابو لبابه که در جریان غزوه

_____

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1070.
(2). تبیان، ج 5، ص 278؛ مجمع البیان، ج 5، ص 90 از ابن عباس.
(3). همان، ج 5، ص 278.
(4). همان، ج 5، ص 280، از واقدی، ج 2، ص 1071، و از او و غیر او در مجمع البیان، ج 5، ص 91.
(5). تبیان، ج 5، ص 290.
(6). المیزان، ج 9، ص 376.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:431
بنی قریظه ماجرایی داشت، در جریان جنگ تبوک، از متأخران بود. «1» و خذام، صاحب زمینی که مسجد ضرار در آن ساخته شده بود و أوس و جد بن قیس نیز همراه وی بودند. به نقل از فراء از زید بن أسلم و سعید بن جبیر و قتادة و ضحاک از ابن عباس روایت شده است: این‌ها کسانی بودند که از اعمال خود توبه کردند و برای جبران خطاهای خود به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: هر مقدار که صلاح می‌دانی از اموال ما بردار و ما را ببخش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چنین نمی‌کنم تا اذن الهی صادر شود. مدتی گذشت تا آیه 103 نازل شد که می‌فرماید:
«خُذْ مِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ»؛ از اموال آنان صدقه‌ای بگیر تا به وسیله آن پاک و پاکیزه‌شان سازی و برایشان دعا کن، زیرا دعای تو برای آنان آرامشی است و خدا شنوای داناست.
گویی دستور به نماز بر منافقان، بعد از نهی از این کار صادر شده است؛ زیرا قبلا دستور نازل شده بود:
«وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً» «2»؛ بر هیچ کدام از آنها که می‌میرند، هیچ‌گاه نماز نخوان. بدیهی است که این امر به معنای تشویق و

تحریض است و به معنای وجوب و تکلیف نیست.
(1) بعد از آنکه این آیه جریان اعتراف کنندگان به گناه و تقدیم کنندگان صدقه را بیان می‌کند، در آیه 106 به بیان امید دارندگان به لطف خدا می‌پردازد. شیخ طوسی از قتاده و مجاهد نقل کرده است: آیه 106 در مورد سه نفر از منافقانی که از شرکت در جنگ خودداری کرده بودند، نازل شده است. «3»
آیه‌های 107 تا 110 درباره مسجد ضرار نازل شده است و خلافی در این نیست که آن حضرت از منزلگاه ذی أوان که قبل از مدینه قرار دارد، افرادی را برای تخریب و به آتش زدن مسجد ضرار پیش فرستاده بود. و ادعای قابل اعتنایی نشده است که تخریب مسجد ضرار به واسطه نزول این آیات بوده است، بلکه این کار به دستور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله انجام شد و سپس این آیات در حدود دو ماه بعد نازل شد تا تأییدی بر اقدام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باشد، چنانکه قبلا نیز چنین مواردی رخ داده است.
بعد از آن آیه‌های 113 و 114 به طلب استغفار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و مؤمنین برای خویشاوندان و غیر خویشاوندان از مشرکان اشاره می‌کند و مناسبت واضح آن این است که می‌خواهد به نهی گذشته اشاره داشته باشد و آن را تقویت و تثبیت کند و توهماتی را که بر خلاف آن می‌شود، دفع کند.
(2) در آیه 117 می‌فرماید: «لَقَدْ تابَ اللَّهُ عَلَی ...» این آیه به گروهی از انصار و مهاجران اشاره دارد که

_____

(1). تبیان، ج 5، ص 290.
(2). تبیان، ج 5، ص 292، 293 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 102-103.
(3). همان، ج 5، ص 296، به نقل از مجمع البیان، ج 5، ص 104.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:432
نزدیک بود در اثر سختی سفر به تبوک، دل‌هایشان بلرزد، امّا از آنجا که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پیروی کردند و از هواهای نفسانی خودشان پیروی نکردند، دل‌هایشان نلرزید و ایمانشان ثابت و استوار باقی ماند.
شیخ طوسی می‌نویسد: گفته شده است: بسیاری از همراهان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خاطر مشکلات طاقت‌فرسای سفر تبوک، تصمیم به بازگشت گرفته بودند، بلکه گفته شده است: عده‌ای از آنها در دین خود دچار شک و تردید شده و می‌خواستند مرتد شوند؛ امّا بعدا توبه کردند و خداوند توبه آنها را پذیرفت.
(1) سپس شیخ طوسی خبر مربوط به أبی خیثمه انصاری و دو همسرش

را به عنوان مصداقی برای این قبیل افراد ذکر کرده و گفته است: او از کسانی بود که دچار شک و تردید شده بود، امّا خداوند او را ثابت قدم گردانید و او توبه کرد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت. «1»
در آیه 118 به کسانی از انصار و مهاجرین که خداوند توبه آنها را پذیرفت، سه نفر از کسانی را که از شرکت در غزوه تبوک خودداری ورزیده بودند، اضافه می‌کند. این‌ها اگر از امیدواران در آیه 106 باشند که خداوند آنها را عذاب می‌کند یا می‌بخشد، در اینجا مورد بخشش قرار گرفته‌اند و در این صورت، باید بگوییم که آیه 106 و 118 در فواصل مختلف نازل شده‌اند و شاید که پنجاه روز یا کمتر بین آنها فاصله زمانی بوده است.
خداوند در آیه 122 می‌فرماید:
«وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ»؛ و شایسته نیست همه مؤمنان کوچ کنند، پس چرا از هر فرقه‌ای، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند ...
(2) مرحوم طبرسی از واقدی نقل می‌کند: عده‌ای از برگزیدگان مسلمان به میان بادیه‌نشینان رفته بودند تا احکام اسلام را به آنها آموزش دهند، برای همین در غزوه تبوک حاضر نشده بودند. منافقان همین را بهانه قرار داده و می‌گفتند: چون آنها در غزوه شرکت نکرده‌اند، ما هم شرکت نمی‌کنیم! این آیه در پاسخ به منافقان نازل شد و آنها را مورد سرزنش قرار داد که چرا خود را با این مسلمانان برگزیده مقایسه می‌کنند که برای تبلیغ دین به بادیه رفته‌اند؟! «2»
(3) گویی این روایت، شیخ طوسی را اقناع نکرده، برای همین روایت دیگری را به نقل از مجاهد، جانشین آن کرده است: عده‌ای از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای تبلیغ به بادیه رفته بودند تا مردم را به راه راست هدایت کنند. عده‌ای دعوت آنها را می‌پذیرفتند، اما عده‌ای هم به آنها می‌گفتند: شما به خاطر فرار

---

(1). تبیان، ج 5، ص 315 و از او در مجمع البیان، ج 5، ص 119- 120.
(2). تبیان، ج 5، ص 323. در مغازی آن را نیافتیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:433
از جنگ به بادیه آمده‌اید و قصد خیر ندارید! این افراد از این سخن بسیار رنجیدند و به مدینه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بازگشتند و جریان را عرض کردند. به دنبال آن خدا این آیه را نازل کرد. «1»
(1) در آیه 123 می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا ... وَ لْیَجِدُوا فِیکُمْ غِلْظَةً»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با کفار کارزار کنید و آنان باید در شما خشونت بیابند. قرآن در توجیه این سخت‌گیری و شدت می‌فرماید: دشمنان باید از کثرت و شدتِ و خشونت شما بترسند.

در آیه‌های 124 و 125 به تأثیر فوق العاده چنین سوره‌هایی در مؤمنان و منافقان اشاره می‌کند و می‌فرماید: مؤمنان از آن خوش‌حال شده و به همدیگر بشارت می‌دهند و منافقان ناراحت شده و مریضی قلب‌هایشان بیشتر می‌شود!
در آیه 126 اشاره می‌کند که غزوه تبوک در واقع فتنه‌ای برای آزمایش و امتحان افراد بود که عده‌ای متذکر نشدند و توبه نکردند.
در آیه 127 به علامت این بی‌توجهی به هنگام نزول این سوره یا هر سوره دیگری اشاره می‌کند و می‌فرماید: قلوب منافقان از فهم معنای این سوره روی‌گردان بود، برای همین سعی می‌کردند که مؤمنان آنها را نبینند و مرض قلبی آنها به گونه‌ای بود که حتی از شنیدن آیات این سوره امتناع می‌ورزیدند.
در آیه 128 به بیان علت عتاب و خطاب شدید نسبت به منافقان می‌پردازد و در آیه 129 به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله توصیه می‌کند که بر خدا توکل کند و از روی‌گردانی کافران و منافقان اندوهی به دل راه ندهد.
بعد از توضیح و تشریح مختصر آیات، به جا است که به آیات ابتدایی سوره برائت برگردیم که از عهد و پیمان‌های مشرکان برائت می‌جوید و سپس جریان ارسال ابو بکر و سپس علی علیه السّلام را برای قرائت سوره برائت نقل می‌کنیم.
(2)

در آیه 28 آمده است:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلا یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هذا ...، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقیقت این است که مشرکان ناپاک هستند، پس نباید از سال آینده به مسجد الحرام نزدیک شوند.

_____
(1). مجمع البیان، ج 5، ص 126. در این روایت به تعلیم فقه اشاره شده است. و گویی که حرکت برای تبلیغ معادل حرکت برای جهاد در راه خدا است و از این رو به منافقان متذکر می‌شود که به غیبت مبلغان در غزوه تبوک احتجاج نکنید، در حالی که شما مشغول به کاری نیستید و آنها به تبلیغ دین مشغول هستند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:434
قبلا اشاره کردیم که بستن در خانه‌هایی که به مسجد النبی باز می‌شد، مقدمه‌ای برای ممنوعیت ورود مشرکان به مسجد الحرام بود، تا کسی از آنها اعتراض نکند که چرا خودشان در مسجد مدینه می‌خوابند و در آن جنب می‌شوند، اما ما را از ورود به مسجد الحرام منع می‌کنند.
(1) مرحوم کلینی در فروع کافی با سند خود از ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: افراد غریبی که مسلمان شده و وارد مدینه گردیده بودند، زیاد شده بود. به طوری که مسجد برای آنها تنگ شده بود و گنجایش همه آنها را نداشت.
خداوند به پیامبر وحی فرمود: مسجد خود را تطهیر کن و نگذار که کسی شب در آن خانه بخوابد و دستور بده که درهایی که به مسجد باز می‌شود، مسدود گردد، مگر در خانه علی و مسکن فاطمه. و جنب از مسجد عبور نکند و غریبی در آن نخوابد. پس از آن رسول خدا دستور داد که درها را ببندند و خانه فاطمه علیها السّلام را به حال خود باقی گذارد. «1»
(2) از جمله روش‌های اسلام برای ایجاد گرایش و پذیرش احکام و قوانین، تشبیه آن به قوانین و احکام ادیان الهی سابق بوده است، از این رو قطب راوندی در کتاب نوادر با اسناد خود از امام صادق علیه السّلام از پدرش از پدرانش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت می‌کند: خداوند متعال به موسی علیه السّلام وحی فرمود: مسجد پاکیزه‌ای بنا کند که در آن جز خودش و برادرش هارون و فرزندانش شبّر و شبیر در آن نباشند. و به من دستور داده است که در مسجد من، جز خودم و برادرم علی و فرزندانم حسن و حسین نباشند. «2»

در مورد ولادت حسنین علیها السّلام نقل کردیم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به دیدار دخترش فاطمه علیها السّلام آمد. فاطمه فرزندش حسن علیه السّلام را به دست پیامبر صلّی اللّه علیه و آله داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله قنداقه حسن علیه السّلام را گرفت و در گوش راست وی اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و فرمود: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: علی علیه السّلام برای تو به منزله هارون برای موسی علیه السّلام است، پس اسم این فرزند را همانند فرزند هارون قرار بده. «3»
گویی پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌خواست که با بستن همه درها و بازگذاشتن در خانه خودش و علی علیه السّلام،

_____

(1). فروع کافی، ج 5، ص 339، باب 21، حدیث 1. و در آن آمده است: پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که برای مسلمانان غریب سقیفه- یا همان صفه- ساخته شود. بنابراین صفه در سال نهم هجری برپا شد. این در حالی است که ابو هریره و قبیله‌اش که هشتاد نفر بودند به همراه اشعری‌ها که پنجاه نفر بودند از یمن آمده بودند و در اواخر فتح خیبر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ملحق شدند که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سهمی از غنائم را برای آنها مقرر کرد و سپس آنها را در صفه مستقر کرد. با این حساب چنین به نظر می‌رسد که صفه در سال هفتم بناگذاری شد نه در سال نهم.
(2). نوادر راوندی، ص 8؛ بحار الانوار، ج 39، ص 33.
(3). عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 25.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:435
حدیث منزلت را تثبیت کند، چنان که در خبر شیخ صدوق از امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون عباسی این مطلب ذکر شده است.
(1) همچنین در کتاب شیخ صدوق آمده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همه مردم، غیر از عترت خودش را از مسجد بیرون کرد، عباس به او عرض کرد: ای رسول خدا، همه ما را بیرون کردی و علی علیه السّلام را باقی گذاردی؟! فرمود: من شما را اخراج و او را رها نکرده‌ام، بلکه خداوند او را باقی گذاشت و شما را اخراج نمود. «1» و از صدوق از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که فرمود: تمام درهایی که به مسجد باز می‌شود، به جز در خانه علی علیه السّلام را ببندید «2» و فرمود: برای هیچ کس جایز نیست که در این مسجد جنب شود، مگر برای من و علی و فاطمه و حسن و حسین و هر کسی که از خانواده من است. «3»
(2) این خبر را شیخ صدوق در أمالی هم از ابن عباس روایت کرده است،

اما وی از بیان اعتراض پدرش به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله خودداری کرده و به همین مقدار اکتفا کرده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که درهای مسجد مسدود شد، جز در خانه علی.
(3) عبد الله بن عمر و زید بن ارقم نیز روایت را به همین صورت نقل کرده و به همین مقدار اکتفا کرده‌اند! امّا ابن عباس در جای دیگری روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و سپس فرمود: اما بعد، همانا من دستور داده‌ام که همه درها، غیر از در خانه علی علیه السّلام مسدود شود و در این میان کسی اعتراض کرده است! امّا او بداند که به خدا قسم، من از جانب خودم، دری را مسدود یا مفتوح نکردم، بلکه به همان کاری که دستور داده شده‌ام، عمل کردم. «4»
(4) در علل الشرایع به نقل از ابن عباس به اعتراض عده‌ای به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اشاره شده است، بدون آنکه به پدرش عباس اشاره کرده باشد. وی روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درهای بازشده به مسجد را جز در خانه علی علیه السّلام مسدود کرد، اصحابش ناراحت شدند و عرض کردند: ای رسول خدا، چرا در خانه‌های ما را مسدود کردی و در خانه این جوان را باز گذاشتی؟! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند متعال به من دستور داده است که در خانه‌های شما را مسدود و در خانه علی علیه السّلام را باز بگذارم، در حقیقت من تابع وحی پروردگار هستم.

_____

(1). همان، ج 1، ص 232؛ أمالی، ص 423- 424.
(2). عیون اخبار الرضا، ج 2، ص 67.
(3). همان، ج 2، ص 60، و قندوزی از ترمذی روایتی نقل کرده که آن را به ابی سعید، از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌رساند که فرمود: ای علی، برای هیچ کس جایز نیست که در این مسجد جنب شود، مگر برای من و تو. و ترمذی گفته است: این حدیث، حسن است.
(4). بحار الانوار، ج 39، ص 19- 20، از امالی صدوق. خبر اخیر را إربلی در کشف الغمه، ج 1، ص 330 از مسند احمد بن حنبل نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:436
(1) همچنین در علل الشرایع با سند خود از ابی رافع روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خطبه‌ای خواند و فرمود: ای مردم، خدای عز و جل به موسی و هارون علیهما السّلام دستور داد که برای قوم خود در مصر خانه‌هایی درست کنند و به آنها فرمود که در مسجدشان، هیچ جنبی به استراحت نپردازد و هیچ کس با زنان خود نزدیکی نکند، مگر هارون و ذریه‌اش. و همانا علی علیه السّلام برای من به منزله هارون برای موسی

علیه السّلام است، لذا برای هیچ کس جایز نیست که در مسجد من با زنان هم بستر شود و هیچ جنبی حق خوابیدن در آن را ندارد، جز علی و ذریه‌اش.
و در جواب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به اعتراضات عده‌ای از اصحاب، با سند خود از حذیفة بن اسید غفاری روایت کرده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ضمن ایراد خطبه‌ای فرمود: عده‌ای به این که علی علیه السّلام را در مسجد ساکن نموده و آنها را اخراج کرده‌ام، معترض هستند! به خدا قسم که من آنها را اخراج و علی علیه السّلام را ساکن نکرده‌ام، بلکه خداوند آنها را اخراج و علی علیه السّلام را ساکن کرده است. به درستی که خدای عز و جل به موسی و برادرش وحی کرد:
«أَنْ تَبَوَّءا لِقَوْمِکُما بِمِصْرَ بُیُوتاً وَ اجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَ أَقِیمُوا الصَّلاةَ»؛ شما دو تن برای قوم خود در مصر، خانه‌هایی ترتیب دهید و سراهایتان را قبله قرار دهید و نماز بر پای دارید.
سپس به موسی علیه السّلام امر فرمود: کسی در مسجد او ساکن نشود و در آن با زن هم بستر نشود و با حالت جنب داخل آن نشود، مگر هارون و ذریه‌اش. و به درستی که علی علیه السّلام برای من به منزله هارون برای موسی علیه السّلام و او برادر من است. برای هیچ کس جایز نیست که در این مسجد با زن هم بستر شود، مگر برای علی علیه السّلام و ذریه‌اش و هر کسی که از این خوشش نمی‌آید، راه باز است! و با دست به سوی شام اشاره کرد. «1»
(2) تنها ابن مغازلی در مناقب با سند خود از حذیفة بن اسید غفاری روایت کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله معاذ بن جبل را پیش ابو بکر فرستاد تا به او بگوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور می‌فرمایند که از مسجد خارج شو و در خانه‌ات را مسدود کن. معاذ این پیغام را رسانید و ابو بکر گفت: سمعا و طاعة. و در خانه‌اش به طرف مسجد را مسدود کرد و از مسجد خارج شد. سپس او را دنبال عمر فرستاد تا به او بگوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور می‌فرمایند که در خانه‌ات به سوی مسجد را مسدود کن و از مسجد خارج شو. عمر گفت:
سمعا و طاعة. ما مطیع خدا و رسولش هستیم؛ اما من خیلی علاقه دارم که سوراخی از داخل خانه‌ام به مسجد داشته باشد. معاذ این درخواست عمر را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید، اما آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله

---

(1). علل الشرایع، ج 1، ص 237- 238. نزدیک به همین معنا را ابن مغازلی در مناقب آورده و از او در کشف الغمة، ج 1، ص 331 نقل شده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:437
قبول نکرد. سپس او را به دنبال عثمان فرستاد ... او هم گفت: مطیع خدا و رسولش هستیم. و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: تو در مسجد ساکن باش که طاهر و مطهر هستی.
عده‌ای که این وضع را دیدند نسبت به علی علیه السّلام حسادت ورزیدند. این مطلب به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید. برای همین ضمن ایراد خطبه‌ای فرمود: عده‌ای نسبت به این منزلت علی علیه السّلام حسودی می‌کنند «1» ...
(1)

قمى در تفسيرش با سند خود از امام صادق عليه السّلام روايت مى‌كند: از جمله آداب عرب جاهليت در مورد اعمال حج اين بود كه اگر كسى داخل مكه مى‌شد و با لباسى كه به تن داشت، كعبه را طواف مى‌كرد، بعد از اتمام طواف مى‌بايست آن لباس را صدقه مى‌داد و نگه داشتن و پوشيدن آن براى او حلال نبود، براى همين عده‌اى لباسى را از ديگران به امانت مى‌گرفتند و با آن طواف را انجام مى‌دادند و سپس آن را به صاحبش برمى‌گرداندند و يا لباسى را كرايه مى‌كردند. و اگر كسى لباس امانتى يا كرايه‌اى پيدا نمى‌كرد و جز يک لباس نداشت، با بدن عريان طواف را انجام مى‌داد!

_____

(1). كشف الغمه، ج 1، ص 331 و بقيه خبر چنان است كه از علل شرايع نقل شد. و در خبر، اعتراض حمزه به جاى عباس ذكر شده است و رقيه به همراه عثمان آورده شده است كه هر دو توهمى بيش نيستند. اين خبر را ابن مغازلى در مناقب از خبر حذيفه بن اسيد از ابن عباس و براء بن عازب و سعد بن ابى وقاص و سعيد و عدى بن ثابت و نافع روايت كرده است.
و اربلى آن را از حذيفة در كشف الغمة، ج 1، ص 331- 333 نقل كرده است و در مناقب، ج 1، ص 330- 331، قبل از حذيفة، از مسند احمد، از عمر بن خطاب و پسرش و از زيد بن ارقم نقل كرده است.
و در مناقب آل ابى طالب، ج 2، ص 189- 190 آمده است: حديث سدّ الابواب (بستن درب‌ها) را سى نفر از صحابه روايت كرده‌اند كه از جمله آنها:
ابو رافع و ابو سعيد خدرى و ابو حازم از ابن عباس و ابو الطفيل از حذيفة بن اسيد غفارى و ام سلمه و زيد بن أرقم و سعد بن ابى وقاص و علاء از ابن عمر و زيد بن على از برادرش امام باقر عليه السّلام هستند. و خطيب بغدادى هم آن را با سلسله اسناد از جابر انصارى روايت كرده است.
و در مناقب، ج 2، ص 191- 192 به نقل از سمعانى در فضائل به روايت از جابر آمده است: مردى در مسجد پيامبر صلّى اللّه عليه و آله از عبد الله بن عمر درباره على عليه السّلام و عثمان سؤال كرد. ابن عمر پاسخ داد: على عليه السّلام پسر عمو و برادر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله بود. سپس با دست به خانه‌اش اشاره كرد و گفت: و اين خانه اوست كه آن را مى‌بينيد. و خدا به پيامبرش دستور داد كه مسجد خودش را بسازد و آن حضرت ده خانه در آن ساخت كه نه‌تاى آن براى او و همسرانش بود و دهمى مال على و فاطمه عليها السّلام بود. سپس سمعانى گفت: على

علیه السّلام و فرزندانش تا زمان حکومت عبد الملک مروان در این خانه زندگی می‌کردند تا این که عبد الملک از این موضوع خبردار شد و نسبت به آنها حسادت ورزیده و خشمگین شد، برای همین دستور داد که به بهانه توسعه مسجد، آن خانه را خراب کنند. در این هنگام حسن بن حسن (المثنی) در آن زندگی می‌کرد که در مقابل این اقدام، مقاومت کرد و گفت: از آن خارج نمی‌شوم و به شما اجازه تخریب آن را نمی‌دهم! امّا او را با ضرب تازیانه از آن بیرون کردند و خانه را ویران نمودند.
مطلب قابل ذکر این است که نزول سوره برائت در ماه شوال بود و ارسال ابو بکر و سپس علی علیه السّلام برای قرائت آن در ماه ذی القعده صورت پذیرفته است، زیرا حج در آن سال به خاطر موقعیت نسیء، در ماه ذی القعده برپا می‌شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:438
(1) در سال هشتم هجری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مکه را فتح کرد، مشرکان را از به جای آوردن اعمال حج در آن سال منع نکرد. «1» آنها در آن سال همراه مسلمانان حج به جای آوردند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به ایشان اجازه داد که حج را با همان آداب و رسوم جاهلیت به جای آورند. از جمله رسومات آنها این بود که:
برخی با بدن عریان طواف می‌کردند و ماههای حرام را جابجا می‌نمودند و در مزدلفه وقوف می‌کردند.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وقتی که تصمیم به حج گرفت از اینکه صدای تلبیه برای غیر خدا بشنود و یا افراد عریان را در طواف ببیند، کراهت داشت. «2» برای همین پس از نزول آیات برائت، علی علیه السّلام را فرستاد تا آنها را قرائت کند.
اما در مورد جنگ با مشرکان نیز آیه 190 از سوره بقره نازل شد که می‌فرماید:
«وَ قاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ»؛ با کسانی که با شما وارد جنگ می‌شوند، برای خدا بجنگید و شما زیاده‌روی نکنید که خدا آن را دوست ندارد.
(2) طبرسی از ربیع بن أنس و عبد الرحمن بن زید بن اسلم روایت می‌کند: این اولین آیه‌ای است که درباره جنگ نازل شده است و پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با هر کسی که با او وارد جنگ می‌شد، می‌جنگید و با کسی که با او وارد جنگ نمی‌شد، کاری نداشت. «3» و در معنای «وَ لا تَعْتَدُوا» گفته شده است:
یعنی در جنگ با کسی که جنگ با شما را شروع نکرده است، زیاده‌روی نکنید. «4»

پیمان صلح با بنی اشجع

(3) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با قبیله بنی ضمره که بین مکه و مدینه زندگی می‌کردند، پیمان صلح بسته بود. قبیله بنی اشجع از بنی کنانه نیز در نزدیکی سرزمین بنی ضمره زندگی می‌کردند. سرزمین آنها شامل مناطق: بیضاء، جبل و مستباح می‌شد بین این دو قبیله پیمان صلح و عدم تجاوز به همدیگر بسته شده بود. این در حالی بود که در آن ایام، سرزمین بنی ضمره در اثر بارندگی سرسبز شده بود، اما سرزمین بنی أشجع، خشک و بی‌آب و علف مانده بود. برای همین آنها می‌خواستند که به سوی سرزمین بنی ضمره بروند تا از علف‌های آن منطقه استفاده کنند، اما می‌ترسیدند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با آنها وارد جنگ شود، زیرا بین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله و بنی ضمره پیمان همکاری بسته شده بود. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به واسطه اخباری که به دست آورده بود، از جانب بنی اشجع احساس خطر کرده، برای همین همراه با لشکری از مدینه حرکت کرد. در

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 281.
(2). تفسیر فرات کوفی، ص 161، ح 203 از ابن عباس.
(3) و (4). مجمع البیان، ج 2، ص 510.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:439
حالی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آهنگ بنی اشجع را کرده بود، به افراد این قبیله که هفتصد نفر بودند و ریاست ایشان را مسعود بن دخیلة بر عهده داشت، برخورد کرد. آنها در شعب سلع منزل کرده بودند. این حادثه در ماه ربیع الاول سال ششم هجری رخ داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اسید بن حضیر را فراخواند و فرمود: همراه عده‌ای از سربازانت برو و ببین که چرا بنی اشجع به سوی مدینه پیش آمده‌اند؟
(1) اسید همراه سه نفر به سوی آنان رفت و پرسید: چرا به سوی مدینه پیش آمده‌اید؟ رئیس آنها، مسعود بن دخیلة پیش آمد و به اسید و همراهانش سلام کرد و گفت: آمده‌ایم تا با محمد پیمان دوستی ببندیم.
اسید نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و او را از جریان آگاه کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این قوم ترسیده‌اند که با آنها وارد جنگ شویم، برای همین پیش آمده‌اند تا پیمان صلح ببندیم. سپس دستور داد که ده بار خرما را برای آنان ببرند و فرمود: هدیه دادن به هنگامه نیازمندی طرف مقابل، کار بسیار خوبی است.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مقابل قبیله بنی اشجع رفت و

پرسید: ای جماعت بنی اشجع، چه چیز باعث شده که به سوی مدینه پیش بیایید؟ عرض کردند: سرزمین ما به سرزمین شما نزدیک است و ما از طوایف دیگر کمتر و ضعیف‌تر هستیم و توانایی جنگ با شما را نداریم، برای همین آمده‌ایم تا با شما هم‌پیمان شویم تا از گزند دشمنان خود در امان بمانیم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواستشان را پذیرفت و با آنان پیمان صلح امضا کرد. سپس آنها یک روز در آن منزلگاه بودند و سپس به سوی سرزمین خودشان بازگشتند.
در مورد این حادثه آیاتی از سوره نساء نازل شد که از آیه 87 تا 90 می‌فرماید:
«اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثاً. فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا. وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً فَلا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِياءَ حَتَّى يُهاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ أَوْ جاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقاتِلُوكُمْ أَوْ يُقاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقاتَلُوكُمْ فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا»؛ خداوند کسی است که هیچ معبودی جز او نیست. به یقین هیچ شکی نیست که شما را گرد خواهد آورد و چه کسی از خدا راستگوتر است؟. شما را چه شده است که درباره منافقان دو دسته شده‌اید؟ با اینکه خدا آنان را به خاطر آنچه انجام داده‌اند، سرنگون کرده است. آیا می‌خواهید کسی را که خدا او را در گمراهی‌اش وانهاده است به راه آورید؟ و حال آنکه هر که را خدا در گمراهی‌اش وانهد، هیچ راهی برای هدایت او نخواهی یافت .. همان گونه که خودشان کافر شده‌اند، آرزو دارند که
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:440
شما هم کافر شوید تا با هم برابر باشید. پس مواظب باشید که از میان ایشان برای خود دوستانی اختیار نکنید، مگر این که در راه خدا هجرت کنند. پس اگر روی برتافتند، هرکجا آنان را یافتید به اسارت بگیرید و آنها را بکشید. و از ایشان برای خود یار و یاور نگیرید. مگر کسانی که با گروهی که میان شما و ایشان پیمانی است، پیوند داشته باشند، یا نزد شما بیایند در حالی که سینه آنان از جنگیدن با شما یا جنگیدن با قوم خود به تنگ آمده باشد. و اگر خدا می‌خواست قطعا آنان را بر شما چیره می‌کرد و حتما با شما می‌جنگیدند. پس اگر از شما کناره‌گیری کردند و با شما نجنگیدند و با شما طرح صلح افکندند، دیگر خدا برای شما راهی برای تجاوز بر آنان قرار نداده است. «1»

(1) قمی در تفسیرش با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: سیره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر این بود که با کسی که با او وارد جنگ نمی‌شد، جنگ نمی‌کرد و جز با کسانی که به مقابله وی می‌آمدند و قصد او را می‌نمودند، کارزار نمی‌کرد. و خداوند در این مورد بر او نازل کرده بود: «فَإِنِ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَما جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا»، برای همین با کسی که از وی دور می‌شد و خود را بر حذر می‌داشت وارد جنگ نمی‌گردید تا این که سوره برائت نازل شد و به وی فرمان داد که با مشرکان کارزار کند، مگر کسانی که در روز فتح مکه با آنان تا مدتی پیمان صلح امضا کرده است.
پس از آنکه آیات اول سوره برائت نازل شد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آنها را به ابو بکر داد تا به مکه برود و در روز قربانی در مقابل مشرکان قرائت کند، ولی بعد از آنکه ابو بکر از مدینه خارج شد، جبرئیل بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و فرمود: ای محمد، این کار را جز یکی از اهل بیت تو نباید انجام دهد. «2»
(2) این مطلب را قمی به همین صورت با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است و حال آن که عیاشی که از معاصرین وی بوده است، در تفسیر خود، از پدرش امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را با آیات سوره برائت نفرستاد، بلکه او را برای سرپرستی حجاج در ایام موسم حج منصوب کرد و بعد از آن که ابو بکر از مدینه خارج شد «3»، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: همانا این کار را کسی نمی‌تواند انجام. مگر من یا تو، سپس علی علیه السّلام را فرستاد. «4»

_____

(1). نساء (4)، 87- 90 و این خبر در تفسیر قمی، ج 1، ص 145- 147 آمده و خلاصه آن را طبرسی در مجمع البیان، ج 3، ص 135 آورده است. و در تفسیر عیاشی، ج 1، ص 262 از امام صادق آمده است که آنان از بنی مدلج بودند.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 281- 282. و این جریان در اول ذی القعده بوده است، زیرا مراسم حج در آن سال به واسطه نسیء در ماه ذی القعده بوده است، چنان که خواهد آمد.
(3). در خبر مرفوعی به جای «عن المدینه»، «عن الموسم» آمده است، در حالی که بعد از آن گفته است: «فصل ابو بکر»، بدین ترتیب معلوم می‌شود که «عن الموسم» تصحیف‌شده «عن المدینه» می‌باشد و «فصل» به معنای جدا شدن می‌باشد نه عزل شدن.
(4). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 74. و مثل همین در خبر ابن عباس، در تفسیر فرات، ص 161 آمده است.

(1) همین روایت مطابق با اخباری است که واقدی آن را به تفصیل آورده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیست شتر را با آویختن نعلین به گردن آنها نشان‌دار کرد و سپس با دست خودش سمت راست آنها را با خون آغشته کرد و ناجیة بن جندب أسلمی را مسئول حفاظت و هدایت آنها کرد. آنگاه ابو بکر را به عنوان امیر الحاج منصوب کرد و به وی فرمود: با مشرکان مخالفت بورزد و در روز عرفه کوچ نکند تا خورشید غروب کند. ابو بکر نیت حج افراد کرده بود و همراه او سیصد نفر از اهل مدینه که همگی نیرومند بودند خارج شدند و از جمله این افراد، عبد الرحمن بن عوف بود که پنج شتر برای قربانی برداشته بود. ابو بکر از ذی الحلیفه محرم شد و تا العرج را پیمود. «1»
(2) عیاشی از علی علیه السّلام روایت کرده است: وقتی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا با آیات برائت می‌فرستاد، عرض کردم:
ای پیامبر خدا، من زبان‌دار و خطیب نیستم! آن حضرت فرمود: چاره‌ای نیست، من یا تو باید برویم! عرض کردم: اگر چنین است، پس من می‌روم. فرمود: پس حرکت کن که خدا زبانت را استوار و قلبت را هدایت می‌کند. سپس دست خود را بر قلبم گذاشت و فرمود: برو و این آیات را بر مردم بخوان ... و به زودی افرادی پیش تو می‌آیند تا بین آنها داوری کنی. اگر این دو فرد متخاصم آمدند، به نفع یک قضاوت نکنی تا سخن دیگری را هم بشنوی، زیرا این برای فهمیدن واقعیت و حقیقت امر بهتر است. «2»
و مرحوم قمی از علی علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به من دستور داد که این پیام‌ها را از سوی خدا به مردم مکه ابلاغ کنم:
1. به صورت برهنه، کعبه را طواف نکنند.
2. بعد از این سال هیچ مشرکی به مسجد الحرام نزدیک نشود.
3. این آیات را بر آنها بخوانم: «بَراءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ ...»؛ بدین ترتیب خدا به مشرکان اجازه داد که حج آن سال را به جای بیاورند و به آنان چهار ماه مهلت داد که به محل‌های أمن خودشان بازگردند و پس از آن اگر در هر جای مکه یافته شوند، کشته می‌شوند. «3»

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1077؛ مسعودی، مروج الذهب، ج 2، ص 290؛ التنبیه و الأشراف، ص 186. در دو کتاب اخیر آمده است که او همراه مردم حج به جای آورد و عدد آن را مشخص نکرده‌اند. این مطلب را واقدی نقل کرده و سپس ابن اثیر در الکامل فی التاریخ آن را آورده و گفته است: پنج شتر قربانی، مال ابو بکر بوده است، اما او گفته است:

سپس ابو بکر به مدینه بازگشت، ولی طبرسی چیزی در این مورد ذکر نکرده است! و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 35، ص 309 آنچه را که در الکامل بوده، نقل کرده است و شواهد و قرائن می‌گوید که چنین حجی و چنین جمعی بوده است. زیرا بسیار بعید است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ابو بکر را به تنهایی برای چنین کاری فرستاده باشد، چنان که از سایر اخبار هم فهمیده می‌شود. و یا اینکه علی علیه السّلام را به تنهایی فرستاده باشد، بدون آن که کسی از مسلمانان در آن سال و بعد از فتح مکه، حج به جای آورده باشد.
(2). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 75.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 282؛ مجمع البیان، ج 5، ص 7، از حاکم حسکانی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:442
(1) عیاشی از علی علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فراخواند و دستور داد که بر ناقه عضباء «1» سوار شوم و خود را به ابو بکر برسانم و پیام را از او بگیرم و آن را بر مردم مکه بخوانم. «2» من حرکت کردم و در روحاء به او رسیدم. «3» اما واقدی روایت کرده است که آن ناقه، قصواء بوده است و ابو بکر تا عرج «4» پیش رفته بود. هنگام سحر در آنجا به سر می‌برد که صدای ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، را شنید و پیش خود گفت: این صدای ناقه رسول خدا، قصواء است. وقتی که پیش رفت، علی ابن أبی طالب را دید که بر آن نشسته و پیش می‌آید. «5»
و از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده‌اند: همراه ابو بکر در العرج بودیم. او اذان صبح را گفت و آماده گفتن تکبیرة الاحرام بود که صدای ناقه‌ای را از پشت سرش (یعنی از جهت مدینه) شنید و گفت:
این صدای ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، جدعاء است. شاید که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمده باشد. خوب است صبر کنیم تا با او نماز بخوانیم. وقتی که ناقه پیش آمد، دیدند که علی علیه السّلام بر آن سوار است. ابو بکر پرسید: امیر هستی یا رسول؟ علی علیه السّلام جواب داد: رسول هستم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است تا سوره برائت را در مواقف حج برای مردم قرائت کنم. «6»
(2) شیخ مفید در ارشاد این را افزوده است که: وقتی ابو بکر او را دید، از اینکه علی به آنها ملحق شود، نگران بود، برای همین به استقبال او رفت و پرسید: ای ابو الحسن، چرا آمده‌ای؟ آیا برای همراهی با من آمده‌ای یا اینکه برای کار دیگری آمده‌ای؟! علی علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فرستاده است. تا آیات برائت را از تو بگیرم و با آن پیمان‌های مشرکان را باطل اعلام کرده و دستور الهی را اعلام کنم. آن

حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود که تو را مخیّر گردانم بین اینکه بازگردی یا اینکه همراه من باشی. ابو بکر گفت: من برمی‌گردم. و به سوی مدینه بازگشت.
پس از آنکه ابو بکر به مدینه رسید، پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و عرض کرد: ای پیامبر خدا، شما مرا

_____

(1). ناقه عضباء، ناقه‌ای است که دست‌هایش کوتاه و گوش‌هایش بریده شده باشد.
(2). تفسیر عیاشی، ج 27 ص 73- 74، ح 4.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 282، و در مسند احمد آمده است: او سه شبانه روز با عضباء حرکت کرد، چنان که در کشف الغمة، ج 1، ص 300 آمده است.
(4). در تفسیر فرات کوفی، ص 158، ح 17 از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: ابو بکر به جحفه رسیده بود. و در ص 160، ح 27 از ابن عباس آمده است: به ذی الحلیفة رسیده بود.
و همچنین در دو خبر نقل شده از مسند احمد در الطرائف و از او در بحار الانوار، ج 35، ص 305 به همین قول اخیر اشاره شده است.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 1077.
(6). الغدیر، ج 6، ص 344 به نقل از خصائص نسایی، ص 92 به تحقیق علامه امینی و از منابع دیگر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:443
شایسته کاری دانستید که عده زیادی آرزو داشتند آن را انجام دهند، اما پس از آنکه مقداری از مسیر را رفتم، مرا برگرداندید! آیا برای من اتفاقی افتاده است؟ آیا درباره من قرآن نازل شده است؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل امین نازل شد و از سوی خدا پیام آورد که این کار را کسی انجام ندهد، مگر خودت یا فردی از خودت. و می‌دانی که علی از من است، لذا کسی جز علی نمی‌تواند به جای من این کار را انجام دهد. «1»
(1) در غیر از ارشاد نیز به بازگشت ابو بکر به مدینه اشاره شده است. برای مثال قمی در تفسیرش، سند خود از ابی صباح کنانی، از امام صادق علیه السّلام حدیثی را که تقریبا شبیه همین روایت است، نقل می‌کند و فرات کوفی در تفسیرش، از ابن عباس همین را روایت کرده که این مطلب نیز در آن آمده است: «من و علی از یک درخت هستیم و مردم از درخت دیگری هستند». «2»
(2) این مطلب به همین صورت در آنچه که سید در الاقبال از کتاب عمل ذی الحجّه، از حسن بن اشناس بزاز از امام باقر علیه السّلام روایت کرده،

آمده است. در این روایت آمده است: علی علیه السّلام به او رسید و آیات برائت را از او گرفت و فرمود: پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برگرد. ابو بکر گفت: آیا از من کاری سر زده است؟
علی علیه السّلام فرمود: به زودی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را از جریان باخبر می‌کند. ابو بکر پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بازگشت و عرض کرد: ای رسول خدا، آیا گمان می‌کردی که من این وظیفه را به خوبی نمی‌توانم انجام دهم؟! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خدا نخواسته است که این رسالت را کسی غیر از علی بن أبی طالب انجام دهد. ابو بکر دوباره صحبت‌هایی کرد و در سخن گفتن زیاده‌روی کرد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تو چگونه می‌توانی این کار را انجام دهی، در حالی که در غار همراهم بوده‌ای؟!
(3)

سید بن طاووس در اقبال می‌نویسد: علی علیه السّلام حرکت کرد تا وارد مکه شد. سپس به عرفات رفت و آنگاه به مزدلفه و از آنجا به منی رفت. در آنجا قربانی و حلق را انجام داد. آنگاه بر کوهی که معروف به شعب بود بالا رفت و سه مرتبه با صدای بلند اعلان کرد: ای مردم، آیا نمی‌شنوید، من فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی شما هستم، گوش فرادهید. سپس این آیات را قرائت فرمود:
«فَسِیحُوا فِی الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُخْزِی الْکافِرِینَ. وَ أَذانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ...»، این آیات، اعلان بیزاری و عدم تعهد است از طرف خدا و

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 5- 66؛ مناقب حلبی از ابن عباس، ج 2، ص 126.
(2). تفسیر فرات کوفی، از ابن عباس، ص 161.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:444
پیامبرش نسبت به مشرکانی که با ایشان پیمان بسته‌اید. پس ای مشرکان، چهار ماه دیگر با امنیت کامل در زمین بگردید و بدانید که شما نمی‌توانید خدا را به ستوه آورید و این خداست که رسوا کننده کافران است و این آیات اعلامی است از جانب خدا و رسولش ...
تا انتهای آیه نهم که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ». سپس بر شمشیرش تکیه کرد و این آیات را چندین بار تکرار کرد تا همه مردم آن را بشنوند.
مردم گفتند: این چه کسی است که این گونه فریاد می‌زند؟ کسانی که او را شناخته بودند، گفتند: کسی غیر از نزدیکان و اقوام محمد جرأت نمی‌کند که چنین خبری را اعلام کند و این پسر عموی محمد، علی بن أبی طالب است! پس بعضی به او گفتند: به پسر عمویت بگو که جز ضربه شمشیر و نیزه در میان ما داوری نخواهد کرد. «1»
(1) و در کتاب خود از عامّه نقل می‌کند مشرکان گفتند: این، همان علی است که در جنگ خندق عمرو بن عبد ود را به قتل رسانید. پس از اعلان برائت دو برادر عمرو بن عبد ود به نام‌های: خراش و شعبه پیش علی آمدند. شعبه به او گفت: بدان که بین ما و پسر عمویت چیزی جز ضربه‌های شمشیر و نیزه حاکم نخواهد بود و اگر بخواهی از همین الان شروع می‌کنیم! و برادر دیگرش، خراش گفت: ای علی، نمی‌خواهد که چهار ماه به ما مهلت بدهید، بلکه بدانید که ما با ضربه شمشیر و نیزه از تو و پسر عمویت از همین الان برائت می‌جوییم. «2» علی علیه السّلام سه

روز از ایام تشریق را در آنجا ماند و صبح و شام سوره برائت از مشرکان را بر همگان قرائت کرد. «3»
(2) عیاشی از حریز از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: بعد از ظهر روز قربانی که مردم از رمی جمره عقبه فارغ شده بودند، علی علیه السّلام در میان مردم برخاست و شمشیرش را از غلاف کشید و گفت: هیچ کس حق ندارد با بدن عریان، کعبه را طواف کند و هیچ زن و مرد مشرکی حق ندارد که کعبه را طواف کند و هر کس که مدت گرفته است تا پایان آن مدت می‌تواند کعبه را طواف کند و هر کس که مدت نگرفته است، فقط چهار ماه مهلت دارد. «4» در این حال فردی از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: اگر کسی بخواهد که پس از پایان مدت چهارماهه محمد صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کند، در حالی که عهد و پیمانی با او ندارد، چه کند؟! علی علیه السّلام پاسخ داد: او می‌تواند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ملاقات کند. و خداوند متعال می‌فرماید:

---

(1). اقبال، ج 2، ص 39.
(2). همان، ج 2، ص 41.
(3). همان، ج 2، ص 39.
(4). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 74.

«وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ...» «1»، اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به مکان امنش برسان.
آن حضرت علیه السّلام در روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم که ایام تشریق بود «2»، در میان مردم اعلام می‌کرد: کسی حق ندارد به صورت برهنه کعبه را طواف کند، بعد از امسال مشرکی حق ندارد به مسجد الحرام نزدیک شود. «3»
(1) مسعودی می‌نویسد: متولیان نسیئه در عرب جاهلیت، از طایفه بنی حارث بن کنانه بودند، آنها در هر سه سال یک ماه را از سال حذف می‌کردند و آن را به نام ماهی که بعد از آن می‌آمد، می‌نامیدند و روز هشتم و نهم و دهم آن ماه را روز ترویه و روز عرفه و روز قربانی می‌نامیدند. سپس همین کار را در ماه‌های دیگر اجرا می‌کردند. در آن هنگام روز قربانی در آخرین روز ایام حج که مشرکان آن را در دهم ذی القعده به جای می‌آوردند، قرار داشت. خداوند متعال در مورد این ماه‌ها می‌فرماید: «فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»؛ چهار ماه در زمین گردش کنید. که شامل بیست روز از آخر ذی القعده و ماههای ذی الحجّه، محرم، صفر و ده روز از ماه ربیع الاول می‌شد. «4»

در هنگامی که علی علیه السّلام در سفر به سر می‌برد، چیزی درباره او بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل نشد و خبری از او به دست آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نرسید. از سوی دیگر علی علیه السّلام هم به آرامی حرکت می‌کرد و همین باعث شد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به شدت مضطرب و غمگین شود، به گونه‌ای که آثار غم و اندوه در چهره‌اش دیده می‌شد و به خاطر همین از زنان کناره‌گیری کرده بود.
(2) از سنت‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن بود که بعد از فریضه صبح، تا هنگام طلوع خورشید رو به قبله می‌نشست و ذکر خدای متعال را می‌گفت و در این حال علی علیه السّلام به دستور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رو به مردم می‌ایستاد و به مراجعات مردم رسیدگی می‌کرد. تا اینکه علی علیه السّلام برای ابلاغ پیام برائت به حج رفت و در

_____

(1). حلبی، مناقب آل ابی طالب، به نقل از قشیری، ج 2، ص 127.
(2). تفسیر عیاشی، ج 3، ص 74، حدیث 5.
(3). همان، ج 2، ص 75، حدیث 8، و از او در مجمع البیان، ج 6، ص 706. و شیخ صدوق در علل الشرائع، ج 1، ص 224- 225 در این مورد چهار خبر را از سعد بن ابی وقاص، أنس بن مالک، ابن عباس و عبد الله بن عمر روایت کرده است. واقدی هم در مغازی، ج 2، ص 1078 و مسعودی در مروج الذهب، ج 2، ص 209، و در التنبیه و الاشراف، ص 186 آن را نقل کرده‌اند.
(4). مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص 186- 187. و شیخ طوسی در تبیان آن را از ابو علی جبائی نقل کرده است با این تفاوت که گفته است: از بیستم ذی القعده بوده است. و در مجمع البیان، ج 5، ص 6 از او و از حسن و قتاده و سپس از ابی سعید خدری و ابی هریره و عروة بن زبیر و أنس بن مالک و زید بن نفیح و امام باقر علیه السّلام نقل کرده است، بنابراین ماه ذی الحجّه در آن سال از آنچه درباره وفود (هیأت‌های) نصارای نجران و مباهله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با آنها نقل شده است، سالم باقی می‌ماند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:446
این مدت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کسی را تعیین نکرد که به مراجعات مردم رسیدگی کند. عده‌ای از اصحاب با مشاهده این وضع به ابو ذر گفتند: می‌بینی که حال رسول خدا چطور است؟ و تو از مقرّبان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله هستی.
دوست داریم که با او صبحت کنی تا بفهمیم که چرا ناراحت است؟ ابو ذر با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صحبت کرد و از او درباره ناراحتی‌اش سؤال کرد.

(1) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پاسخ داد: ناراحت خودم نیستم و از امتم جز خیر و خوبی ندیده‌ام و مریض هم نیستم؛ اما به خاطر علاقه شدیدم به علی بن أبی طالب و غیبت او ناراحت هستم. علاوه بر اینکه در این مدت هیچ خبری درباره او بر من نازل نشده است. ابو ذر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد تا به او اجازه دهد که به دنبال علی بن أبی طالب علیه السّلام برود. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به او اجازه داد. ابو ذر از مدینه خارج شد و به سوی مکه حرکت کرد. مقداری از راه را پیش رفته بود که سواره‌ای را دید که بر ناقه‌ای سوار است و پیش می‌آید. ناگهان متوجه شد که او علی بن أبی طالب علیه السّلام است. به استقبال او رفت و او را در آغوش کشید و صورتش را بوسید و عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت. تو آهسته‌تر بیا تا من به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بشارت بدهم که آمده‌ای؛ زیرا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به خاطر تو در غم و اضطراب به سر می‌برد. علی علیه السّلام با درخواست او موافقت کرد و ابو ذر به سرعت به سمت مدینه حرکت کرد. او سراسیمه بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و عرض کرد: مژدگانی، مژدگانی ... پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از او پرسید: ما را بر چه بشارت می‌دهی، ای ابو ذر؟
عرض کرد: به آمدن علی بن أبی طالب. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: مژدگانی تو این است که بهشت را برای تو تضمین می‌کنم.
(2) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سوار شد تا به استقبال علی علیه السّلام برود و عده‌ای از مردم نیز سوار مرکب‌های خود شدند و حرکت کردند. وقتی که علی علیه السّلام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از دور دید، ناقه‌اش را خوابانید و پیاده شد و به سوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نیز از مرکب پیاده شد و علی علیه السّلام را در آغوش کشید و با او معانقه کرد و سپس گونه‌اش را بر شانه علی علیه السّلام گذاشت و از خوش‌حالی گریه کرد و اشک شوق علی علیه السّلام هم جاری شد. آنگاه از علی علیه السّلام پرسید: پدر و مادرم به فدایت، بگو که چه کردی؟ در این مدت هیچ گونه وحی‌ای درباره تو بر من نازل نشده است. علی علیه السّلام او را در جریان تمام حوادث گذاشت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس از شنیدن گزارش این سفر، فرمود: خدای متعال صلّی اللّه علیه و آله آگاه‌تر از من بود که دستور داد تا تو را به این سفر بفرستم. «1»
(3) حلبی از ابن صوفی، از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که فرمود: خداوند متعال می‌فرماید:
«وَ إِذْ نادی رَبُّکَ مُوسی أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِینَ. قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَ لا یَتَّقُونَ. قالَ رَبِّ إِنِّی أَخافُ

ـَ

---

(1). اقبال، ج 2، ص 38- 41.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:447

أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِی وَ لا يَنْطَلِقُ لِسانِی فَأَرْسِلْ إِلى هارُونَ. وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» «1»؛ و یاد کن هنگامی را که پروردگارت ندا در داد که به سوی قوم ستمکار برو: قوم فرعون، آیا پروا ندارند؟! گفت: پروردگارا، می‌ترسم مرا تکذیب کنند. و سینه‌ام تنگ می‌گردد و زبانم باز نمی‌شود، پس به سوی هارون بفرست. و از طرفی آنان بر گردن من خونی دارند و می‌ترسم مرا بکشند.

و خداوند می‌فرماید:

«قالَ رَبِّ إِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ. وَ أَخِی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّی لِساناً فَأَرْسِلْهُ مَعِی رِدْءاً يُصَدِّقُنِی إِنِّی أَخافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ» «2»؛ پروردگارا، من کسی از ایشان را کشته‌ام، می‌ترسم مرا بکشند و برادرم هارون از من زبان‌آورتر است، پس او را با من به دستیاری گسیل دار تا مرا تصدیق کند، زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند.

خدایا این برادرم علی علیه السّلام است که او را برای قرائت آیات برائت به مکه فرستادم در حالی که عده زیادی از بزرگان اهل مکه را کشته بود، ولی نترسید و لحظه‌ای درنگ نکرد و در راه خدا از ملامت هیچ ملامت‌گری نهراسید. «3»

(1)

ورود هیأتی از بحرین

ابن سعد در الطبقات روایت می‌کنند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به علاء بن حضرمی، نامه‌ای نوشت و از او درخواست کرد که همراه بیست نفر از افراد طائفه عبد القیس از بحرین پیش او بیاید. علاء حضرمی، منذر بن ساوی عبدی را جانشین خود قرار داد و خودش همراه بیست نفر که سرپرستی آنها را عبد الله بن عوف أشج بر عهده داشت، بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله وارد شد؛ اما افراد همین هیأت از علاء پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شکایت کردند و برای همین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را عزل کرد و به جای او در بحرین و هجر، أبان بن سعید بن عاص را گمارد و به او فرمود: تو را به خیر و نیکی درباره عبد القیس و به احترام و اکرام بزرگانشان سفارش می‌کنم. «4»
پس از آن أبان از آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که به او اجازه دهد تا با عبد القیس هم‌پیمان شود.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی اجازه داد. سپس عرض کرد: ای رسول خدا، آیین‌نامه‌ای در مورد صدقات و

_____
(1). شعراء (26)، 10- 14.
(2). قصص (28)، 33- 34.
(3). مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 127.
(4). ابن سعد، طبقات الکبری، ج 4، قسمت دوم، ص 77، و از او در مکاتیب الرسول، ج 3، ص 202.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:448
جزیه‌ها و دادوستدها بنویس تا طبق آن عمل کنم. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله مقدار صدقات (زکوات) شتر و گاو و گوسفند را بر طبق دستورات شرع و سنت نوشت و آن را ممهور کرد. و نامه دیگری نوشت که در آن مجوسیان ساکن هجر را به اسلام دعوت کرده بود و آن را به او داد و فرمود: اگر از پذیرش اسلام خودداری کردند، جزیه را بر آنان عرض کن. برای هر فرد مجوسی یا یهودی یا نصرانی یک دینار جزیه قرار بده و از گوشت حیواناتی که آنها ذبح می‌کنند، نخور و با زنانشان ازدواج نکن. «1»
شاید که همین نامه و شبیه آن باعث شد که هیأت‌هایی از نصارای نجران به سوی مدینه بیایند.
(1)

حضرت على عليه السّلام در ايام مراسم حج سال نهم هجرى براى قرائت آيات سوره برائت به مكه فرستاده شد و در اوايل ذى الحجه همان سال به مدينه بازگشت.
(2) در مسار الشيعة الكرام آمده است: در بيست و چهارم ذى الحجه سال نهم هجرى پيامبر همراه على و فاطمه و حسن و حسين عليهم السّلام با اسقف‌هاى نجران مباهله كرد. «3» و شيخ طوسى در مصباح التهجد و سيد بن طاووس در اقبال به صورت مرفوعه از على بن محمد قمى نقل كرده‌اند: مباهله در روز بيست و چهارم ذى الحجّه بوده است. «4»
(3) مختصرترين خبر در اين زمينه، خبرى است كه عياشى آن را در تفسير خود نقل كرده است: از على بن أبى طالب عليه السّلام درباره بعضى از فضائلش سؤال كردند. آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله فرمود: دو راهب از راهبان نصارى از اهالى نجران نزد پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله آمدند و از او درباره تولد عيسى عليه السّلام سؤال كردند. خداوند بر پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله نازل فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ...»؛ مثل عيسى عليه السّلام نزد خداوند همان مثل آدم عليه السّلام است ... و تا آخر آيات را قرائت فرمود و سپس داخل خانه شد و دست حسن و حسين و فاطمه و دست مرا گرفت و از خانه خارج شد و علماى نصارى را به مباهله دعوت كرد. آن حضرت كف دست‌هايش را به آسمان گرفت به صورتى كه انگشت دست‌هايش را از هم باز كرده بود ... راهبان وقتى كه او را در اين حالت ديدند، يكى از آنها به ديگرى گفت: به خدا قسم كه اگر او به راستى فرستاده خدا باشد، همه ما

---

(1). ابن بدران، تهذيب تاريخ ابن عساكر، ج 2، ص 120، و از او در مكاتيب الرسول، ج 2، ص 389.
(2). نجران امروزه در مرزهاى عربستان سعودى با يمن واقع شده است و در سيره نبويه زينى دحلان آمده است: نجران سرزمين پهناورى است كه شامل هفتاد و سه قرية مى‌باشد و بين عدن و حضر موت در نزديكى صنعاء واقع شده است. براى مطالعه بيشتر به تاج العروس ماده نجر و معجم البلدان، ج 5، ص 268 و مكاتيب الرسول، ج 2، ص 491- 498 در پاورقى مراجعه فرماييد.
(3). مسار الشيعة الكرام، ص 58- 59.
(4). مصباح المتهجد، ص 704 و اقبال، ج 2، ص 354.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج4،ص:449

هلاک می‌شویم و اگر پیامبر نباشد، قوم او برای نابودی ما کفایت می‌کند. برای همین از مباهله با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خودداری کردند. «1»

(1) و قمی در تفسیر خود با تفصیل بیشتری از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: ریاست هیأتی که از نجران آمده بودند، بر عهده أیهم، عاقب و سیّد بود. آنها وارد مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شده بودند که وقت نمازشان فرارسید. آنان که ناقوس خویش را به همراه داشتند، آن را به صدا درآوردند و برای برپایی نماز خود صف کشیدند. اصحاب به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: این‌ها در مسجد شما این کارها را انجام می‌دهند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راحتشان بگذارید. آنان پس از اتمام نمازشان پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمدند و پرسیدند: مردم را به چه دعوت می‌کنی؟ فرمود: به اینکه شهادت بدهند: لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه و اینکه عیسی بنده و آفریده خداوند بوده است که همانند دیگران غذا می‌خورد و آب می‌آشامید و سخن می‌گفت. پرسیدند: در این صورت پدرش چه کسی بوده است؟ در این حال وحی بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و به او الهام کرد که از آنها بپرسد: درباره آدم چه می‌گویید؟ آیا بنده و مخلوقی بوده است که غذا می‌خورده و آب می‌آشامیده و ازدواج می‌کرده است؟ وقتی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این سؤال را مطرح کرد، آنان پاسخ دادند: آری. در این هنگام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسید: پس پدر او چه کسی بوده است؟! آنها مبهوت شدند و سکوت اختیار کردند.

پس خداوند نازل فرمود:

«إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ. فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ. إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ. فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِالْمُفْسِدِینَ» «2»؛ در واقع مثل عیسی نزد خدا همچون مثل خلقت آدم است که او را از خاک آفرید؛ سپس بدو گفت: «باش»؛ پس وجود یافت. آنچه درباره عیسی گفته شد حق و از جانب پروردگار تو است. پس، از تردیدکنندگان مباش. پس هر که در این باره پس از دانشی که تو را حاصل آمده، با تو محاجّه کند، بگو: «بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و خودمان و خودتان را فراخوانده و سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»، آری داستان درست مسیح همین طور است، و معبودی جز خدا

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 175- 176.
(2). آل عمران (3)، 59- 63.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:450
نیست و خداست که در واقع، همان شکست‌ناپذیر حکیم است. پس اگر روی‌گردان شدید، همانا خدا به حال مفسدان داناست.
(1) پس از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حال که دعوت مرا نمی‌پذیرید، با من مباهله کنید که اگر من راستگو باشم، لعنت خدا بر شما نازل شود و اگر من دروغگو بودم، لعنت خدا بر من نازل شود. آنها گفتند: منصفانه حکم کردی. آنگاه برای مباهله قرار گذاشتند و هر کدام به منزل خود رفتند.
بزرگان و رؤسای مسیحیان گفتند: اگر او همراه قومش برای مباهله آمد، با او مباهله می‌کنیم، زیرا معلوم می‌شود که پیامبر نیست. و اگر همراه خویشاوندان نزدیکش برای مباهله آمد، با او مباهله نمی‌کنیم، زیرا او در صورتی همراه خویشاوندان نزدیکش به مباهله می‌آید که راستگو و پیامبر باشد.
پس از آنکه شب را سپری کردند، در صبح روز بیست و چهارم ذی الحجّه پیش رسول خدا آمدند.
همراه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام آمده بودند. نصاری پرسیدند: این‌ها چه کسانی هستند؟ به آنها گفته شد این مرد، پسر عمو و برادرش علی بن أبی طالب است و این زن، دخترش فاطمه است و این دو حسن و حسین از فرزندانش هستند.
نصاری با مشاهده این وضع به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: ما را از مباهله معاف بدارید و هر تصمیمی که در مورد ما بگیرید، بدان گردن می‌نهیم. و بدین ترتیب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با آنها مصالحه کرد که جزیه بپردازند. «1»
(2) طبرسی در اعلام الوری، از احمر بجلی کوفی، از حسن بصری روایت کرده است: صبح زود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که دست حسن و حسین علیهم السّلام را به دست گرفته بود و علی در جلوی او و فاطمه در پشت سر او حرکت می‌کردند، پیش می‌آمد. عاقب و سیّد نیز همراه دو فرزندانشان پیش آمدند. ابو حارثه سؤال کرد: این‌ها کیستند؟ گفتند: این یکی پسر عمو و شوهر دخترش است و این دو پسر، نوه‌هایش هستند و این یکی دخترش است که عزیزترین و نزدیک‌ترین فرد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌باشد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد و زانوانش را بر زمین گذاشت. ابو حارثه گفت: به خدا قسم که همانند انبیاء
_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 104. و در تفسیر کوفی، ص 87 خبری را از علی علیه السّلام در طی یک صفحه روایت کرده است، اما در آن از ابن صدریا و ابن اشرف یهودی نام برده است، در حالی که قول مشهور این است که ابن اشرف یهودی مدت‌ها قبل از این به قتل رسیده بود و همین باعث می‌شود که صحت این خبر مورد تردید واقع شود. قبل از این نیز دو خبر را از امام باقر علیه السّلام در مورد مصادیق آیه مباهله ذکر کرده است. و خبری را از ابی رافع و دو خبر را از شعبی و از شهر بن حوشب نقل کرده است: مبنی بر این که: همراه مسیحیان نجران، عاقب و برادرش قیس و عبد المسیح بن أبقی و دو پسر حارث و همچنین چهل راهب بودند. و شیخ مفید در الفصول المختاره، ص 38 خبری را از مباحثه مأمون با امام رضا علیه السّلام در مورد دلالت آیه مباهله بر یکی از بزرگ‌ترین فضیلت‌های امیر المؤمنین آورده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:451
برای مباهله زانو بر زمین زده است و برای مباهله پیش نرفت. سیّد به او گفت: ای ابو حارثه، برای مباهله پیش برو. ابو حارثه گفت: من مردی را می‌بینم که آمادگی کامل برای مباهله دارد و می‌ترسم که در ادعای نبوتش راستگو باشد و آن وقت است که هیچ مسیحی در دنیا زنده نمی‌ماند.
پس از آن گفتند: ای ابو القاسم، ما با تو مباهله نمی‌کنیم، بلکه مصالحه می‌کنیم. به دنبال آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با آن‌ها مصالحه کرد و قرار شد که دو هزار حلّه بدهند که قیمت هر کدام چهل درهم باشد و در این رابطه قراردادی را نوشتند. «1» تاریخ تحقیقی اسلام ج4 451 مباهله با اسقف‌های نجران ..... ص : 448
(1) شیخ طوسی در تبیان از الحسن و همچنین از قتاده، از ابن عباس روایت شده است: وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را به مباهله فراخواند، آنان تا صبح روز بعد از او مهلت خواستند و هنگامی که به محل اقامت خویش بازگشتند، اسقف به آنان گفت: فردا نگاه کنید و ببینید که اگر او همراه فرزندان و خانواده‌اش برای مباهله خارج می‌شود، از مباهله با او خودداری کنید و اگر همراه اصحابش برای مباهله آمد که در این صورت با او مباهله کنید، زیرا کاری از پیش نمی‌برد! وقتی که صبح فرارسید، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که دست علی بن أبی طالب را در دست گرفته بود و حسن و حسین پیشاپیش آنان و فاطمه در پشت سر ایشان حرکت می‌کردند، پیش آمدند. نصاری نیز در حالی که اسقف در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد جلو آمدند. اسقف وقتی که رسول خدا و همراهانش را دید، از اطرافیانش پرسید: همراهانش چه کسانی هستند؟ به او گفته شد: این مرد، پسر عمو و دامادش و محبوب‌ترین فرد نزد وی می‌باشد و این دو کودک، نوه‌هایش می‌باشند و این زن، دخترش فاطمه،

عزیزترین و نزدیک‌ترین فرد در قلب و چشم او می‌باشد.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد و زانوانش را بر زمین گذاشت. اسقف، ابو حارثه گفت: به خدا قسم که همانند پیامبران برای مباهله زانو بر زمین زد. او برای مباهله پیش نرفت. سیّد به او گفت: ای ابو حارثه، برای مباهله پیش برو. او گفت: من مردی را می‌بینم که آمادگی کامل برای مباهله داشته و از آن هیچ ترسی ندارد. می‌ترسم که در ادعای نبوتش راستگو باشد که اگر چنین باشد و در مباهله ما را لعن و نفرین کند، دیگر روزگاری برای ما باقی نمی‌ماند و نسل مسیحیان منقرض می‌شود!
(2) از این رو اسقف به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای ابو القاسم، ما با تو مباهله نمی‌کنیم، بلکه خواستار مصالحه هستیم. به دنبال آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله با آن‌ها مصالحه کرد که:
1. دو هزار حلّه بدهند که قیمت هر کدام چهل درهم باشد.
2. سی زره و سی نیزه و سی اسب را به عاریه بدهند و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ضمانت می‌کند که آنها را برگرداند و در این مورد قراردادی نوشتند. «2»

_____
(1). طبرسی، إعلام الوری، ج 1، ص 256. البته آن را در تفسیر او نیافتیم.
(2). طبرسی، مجمع البیان، ج 2، ص 762 و در تبیان، ج 2، ص 482 بدان اشاره کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:452
(1)

نزول بخشی از سوره آل عمران

از ربیع بن أنس و ابن اسحاق و کلبی روایت شده است: سوره آل عمران تا آیه هشتاد و خورده‌ای از آن در مورد هیأت نجران نازل شده است. «1» این هیأت مسیحی شامل شصت سواره بود که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند و در میان آنها چهارده نفر از اشراف و بزرگان آنان حضور داشتند. در میان این چهارده نفر از بزرگان، سه نفر حضور داشتند که تصمیم‌گیرنده اصلی بودند: یکی عاقب، عبد المسیح که امیر قوم و مشاور ایشان بود و در هر مورد رأی و نظر او را می‌پسندیدند، دیگری سیّد أیهم، پشتیبان و صاحب کاروان آنان بود و سومی ابو حارثه بن علقمه، امام و استاد مدارس آنها بود که کتاب‌های مسیحیان را در مدارس تدریس می‌کرد و صاحب مقام و جایگاه بلندی در میان آنان شده بود. از این رو پادشاهان به او احترام گذاشته و او را از جهت مالی تأمین کرده و برای او مدارس و کلیساهایی به جهت مقام علمی و اجتهادی‌اش بنا می‌کردند.
(2) این‌ها بعد از نماز عصر در مسجد پیامبر ص صلّی اللّه علیه و آله در مدینه بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند، در حالی که لباس‌های بسیار زیبایی بر تن داشتند. در همین حال وقت نماز آنان فرارسید که ناقوس خودشان را از میان اثاثیه خود بیرون آوردند و پس از زدن ناقوس، صف کشیدند تا در مسجد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز بخوانند.
عده‌ای از اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا، اینجا مسجد شماست؟! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود:
راحتشان بگذارید. آنان به سمت مشرق نماز خواندند.
(3) پس از آن سیّد و عاقب با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفتگو کردند.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنان فرمود: اسلام بیاورید.
گفتند: ما قبل از تو اسلام آورده‌ایم! فرمود: دروغ می‌گویید. شما بدین خاطر اسلام را نمی‌پذیرید که می‌خواهید عیسی را فرزند خدا بدانید و صلیب را عبادت کنید و گوشت خوک را بر خویش حلال بدانید!
آنان گفتند: اگر عیسی پسر خدا نبوده است، پس پدرش چه کسی بوده است؟
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد: مگر نمی‌گویید که هیچ فرزندی نیست مگر اینکه شبیه پدرش می‌شود؟ گفتند: چرا.
دوباره پرسید: مگر نمی‌گویید که پروردگار ما زنده و جاودانی است که هیچ‌گاه نمی‌میرد؟ گفتند: چرا.
دوباره پرسید: مگر نمی‌گویید که پروردگار ما قیوم همه چیز است و آنان را حفظ می‌کند و به آنان روزی می‌دهد؟ گفتند: چرا. آنگاه پرسید: در این

صورت آیا هیچ کدام از این ویژگی‌ها را عیسی دارد؟
گفتند: نه.
فرمود: آیا نمی‌گویید که خداوند هیچ چیزی در زمین و آسمان از او مخفی نمی‌ماند؟ گفتند: چرا.
پرسید: آیا عیسی که این‌ها را می‌داند، آن‌ها را بدون تعلیم الهی یاد گرفته است؟ گفتند: نه.

_____

(1). ابن اسحاق، سیره، ج 2، ص 225؛ واحدی، اسباب النزول، ص 84 به نقل از مفسران.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:453
فرمود: مگر این طور نبوده است که پروردگار ما عیسی را هر طور که خواست در رحم مادرش قرار داد، در حالی که پروردگار ما نمی‌خورد و نمی‌آشامد و صحبت نمی‌کند؟ گفتند: چرا.
فرمود: مگر نمی‌گویید که مادر عیسی به او حامله شد، چنان که زنان دیگر حامله می‌شوند و سپس او را وضع حمل کرد، چنان که زن‌های دیگر وضع حمل می‌کنند و سپس او را شیر داد، چنان که زنان دیگر فرزند خود را شیر می‌دهند و سپس عیسی می‌خورد و می‌آشامید و صحبت می‌کرد؟ گفتند: چرا.
آنگاه پرسید: پس در این صورت این چه ادعایی است که درباره عیسی می‌کنید و او را پسر خدا می‌خوانید؟!
آنان که جوابی نداشتند، ساکت ماندند و آنگاه خدای متعال سوره آل عمران را تا آیه هشتاد و خورده‌ای بر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل فرمود. «1»
(1) شیخ مفید در ارشاد در مورد این واقعه می‌نویسد:
اسقف گفت: ای محمد، در مورد مسیح چه می‌گویی؟
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: او بنده خدا بود که او را انتخاب کرده و برگزیده بود.
اسقف گفت: ای محمد، آیا برای او پدری می‌شناسی؟
فرمود: عیسی از نکاح به وجود نیامده است تا پدری داشته باشد.
اسقف گفت: شما که گفتید او بنده و مخلوق خداست، در حالی که هیچ کس را بنده و مخلوق نمی‌دانید، مگر اینکه از راه نکاح به وجود آمده باشد؟!
پس از آن خداوند سوره آل عمران را نازل کرد که می‌فرماید:
«إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ. فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ

أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ» «2».
پس از تلاوت این آیات، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آنان را به مباهله فراخواند و فرمود: خدای متعال به من خبر داده است: بعد از مباهله، عذاب بر دروغگو نازل می‌شود و بدین ترتیب حق از باطل شناخته می‌شود.
(2) مسیحیان با هم مشورت کردند و تصمیمشان بر این شد که تا صبح روز بعد مهلت بگیرند و پس از موافقت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به محل اقامت خود بازگشتند.

_____

(1). طبرسی، مجمع البیان، ج 2، ص 695- 696؛ شیخ طوسی، التبیان، ج 2، ص 388 که فقط از الربیع و ابن اسحاق روایت کرده است. و ابن اسحاق در سیره، ج 2، ص 222 از کرز بن علقمه، برادر ابو حارثه و از محمد بن جعفر بن زبیر روایت کرده است، اما اقدام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای مباهله همراه با اهل بیتش را نقل نکرده است.
(2). آل عمران (3)، 61.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:454
وقتی که به محل خود بازگشتند، اسقف به آنان گفت: فردا به محمد نگاه کنید، اگر دیدید که همراه خانواده و فرزندانش برای مباهله آمده است، از مباهله پرهیز کنید و اگر همراه اصحابش آمده بود، با او مباهله کنید، زیرا معلوم می‌شود که ادعای گزافی کرده و خبری از وحی و نبوت نیست!
(1) صبح روز بعد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که دست علی علیه السّلام را در دست گرفته بود و حسن و حسین پیشاپیش و فاطمه در پشت سر آنان حرکت می‌کرد، برای مباهله آمدند. نصاری هم در حالی که اسقف پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد، برای مباهله آمدند. وقتی که اسقف، رسول خدا و اهل بیت او را دید و درباره قرابت آنان با آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد، به سید و عبد المسیح و عاقب نگاه کرد و به آنان گفت:
می‌بینید که او با اطمینان و اعتماد کامل به حقانیت خویش، با فرزندان و اهل بیت خاص خود به مباهله آمده است به خدا قسم که او آنان را نیاورده است، مگر این که از حقانیت خویش اطمینان داشته است، پس از مباهله با او خودداری کنید. به خدا قسم که اگر به خاطر قیصر روم نبود، به او ایمان می‌آوردم و مسلمان می‌شدم! شما را توصیه می‌کنم که با او مصالحه کنید و آنچه را شرط می‌کند، بپذیرید و به سرزمین خود بازگردید و خودتان را نجات دهید!
آنان حرف او را قبول کردند و آنگاه اسقف پیش پیامبر آمد و عرض کرد: ما مباهله نمی‌کنیم و خواستار مصالحه هستیم و هر شرطي را که دارید،

بیان نمایید تا برای انجام آن اقدام کنیم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با آنان مصالحه کرد که دو هزار حله که قیمت هر کدام چهل درهم کامل باشد، بدهند و قراردادی را با آنان به امضا رسانید.
(2)

پیمان‌نامه‌ای برای نصارای نجران

در این قرارداد آمده است: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از محمد، پیامبر و فرستاده خدا به سوی اهل نجران و اطراف آن. از تمام اموالی که در اختیار دارند، چیزی از آن گرفته نمی‌شود، غیر از دو هزار حله از حله‌های أواقی «1» که قیمت هر کدام چهل درهم باشد و اگر از این مبلغ زیادتر یا کمتر باشد، به همان حساب گذاشته می‌شود. هزار عدد از این حله‌ها در ماه صفر و هزار عدد دیگر در ماه رجب تحویل داده می‌شود و بر عهده آنهاست که چهل دینار بابت هزینه فرستادگان من بپردازند و بر عهده آنان است که در هر حادثه‌ای که در یمن و ذی عدن رخ می‌دهد، سی زره و سی اسب و سی شتر را به صورت عاریه مضمونه در اختیار سپاهیان اسلام قرار دهند و در مقابل، آنان در پناه خدا و ذمه رسول خدا، محمد بن عبد اللّه هستند و هر کس که بعد از این سال رباخواری کند، از ذمه من بیرون است».

_____

(1). أواقی جمع أوقیه است و أوقیه معادل چهل درهم می‌باشد.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:455

هیأت نجرانی این نامه را گرفتند و رفتند.

این مطلبی است که شیخ مفید آن را در ارشاد «1» بدون ذکر سند و نام کاتب و شاهدان آورده است، امّا یعقوبی در کتاب خود آورده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هر کس که بعد از این سال رباخواری کند، از ذمه من بیرون است و هیچ کس به جای جرم و جنایت دیگری، دستگیر نمی‌شود. و عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه به عنوان شاهد این نامه را امضا کردند و نویسنده آن علی بن أبی طالب بود.» «2»

(1)

مباهله به همراه زنان و فرزندان خلفاء!

سیوطی در تفسیر آیه مباهله، مطلب عجیبی را از ابن عساکر (متوفای 571) به نقل از امام صادق علیه السّلام، از پدرش امام باقر علیه السّلام نقل کرده است. او می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، ابو بکر را همراه فرزندانش! و عمر را همراه فرزندانش! و عثمان را همراه فرزندانش! و علی علیه السّلام را همراه فرزندانش! برای مباهله آورد. «3» حلبی (متوفای 1044) هم در سیره‌اش به او ملحق شده و روایت کرده است: آنان با بنی قریظه مشورت کردند (؟!) و به سفارش آنان، خودشان برای مباهله حاضر نشدند. سپس عمر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرسید:
اگر بخواهی که آنان را لعنت کنی، در این حال دست چه کسانی را در دست خود می‌گیری؟ فرمود: دست علی علیه السّلام و حسن و حسین و فاطمه و حفصه و عایشه [!] را در دست می‌گیرم. سپس اضافه کرده است: و همین چیزی است که قول خداوند بر آن دلالت می‌کند که می‌فرماید: «وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ». آنگاه گفته است: «بنا به روایتی [؟!] اهل نجران به آن حضرت گفتند که برای صبح روز بعد به مباهله بیایند و صبح

---

(1). شیخ مفید، الارشاد، ج 1، ص 167- 169 و این تنها منبع شیعی است که عین معاهده را ذکر کرده است.
(2). یعقوبی، تاریخ، ج 2، ص 83 ابن سعد در طبقات، ج 1، ص 266 آورده است: مغیرة (بن شعبه ثقفی) این نامه را نوشت و شاهدی آن را امضا نکرد. ابن قیم جوزیه نیز در زاد المعاد، ج 3، ص 41 از او پیروی کرده است. در الخراج، از أبی یوسف، ص 72 آمده است: عبد اللّه بن ابی بکر این نامه را نوشت. کتاب الأموال، از ابی عبید، ص 272، این نامه را از ابی المليح نقل کرده و گفته است: عثمان بن عفان و معیقب بر این نامه شهادت دادند سپس آن را در ص 275 از عروة بن زبیر نقل کرده و نامی از نویسنده نامه نبرده است و در مورد شاهدان نامه اضافه کرده است که: ابو سفیان و أقرع بن حابس حنظلی تمیمی و مالک بن عوف نصری و غیلان بن عمرو آن را امضا کردند. این در حالی است که در کتاب المصنّف، از ابن أبی شیبه، ج 14، ص 550- 551 و کتاب الاموال، از ابی عبید، ص 243- 273 و کتاب الاموال، از ابن زنجویه، ج 1، ص 276- 481، از سالم بن أبی جعد و در الخراج، از أبی یوسف، ص 80 آمده است: این نامه در پوست قرمزی نوشته شد و نویسنده نامه بین پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و

اهل نجران، على عليه السّلام بود.
و بيهقى در السنن الكبرى، ج 10، ص 120، از سالم و از عبد خير نقل كرده است: هنگامى كه على عليه السّلام حكومت را به دست گرفت، عده‌اى از اهل نجران پيش او آمدند. در اين حال يكى از آنان دست در آستين خود كرد و نامه‌اى را كه در پوستى قرمز نوشته شده بود، بيرون آورد و به دست على عليه السّلام داد و عرض كرد: اى امير المؤمنين، اين نامه به خط تو و املاى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله است كه براى ما نوشته بوديد. عبد خير مى‌گويد: من نزديک على عليه السّلام بودم و ديدم كه اشک‌هايش بر صورتش جارى شد و فرمود: اى اهل نجران، اين آخرين نامه‌اى بود كه در كنار رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله نوشتم. براى مطالعه بيشتر به مكاتيب الرسول، ج 3، ص 489- 507 نگاه كنيد.
(3). سيوطى، الدر المنثور، ج 2، ص 38- 39.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج4،ص:456
روز بعد آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله در حالى كه حسن و حسين و فاطمه و على عليهم السّلام همراهش بودند، براى مباهله پيش آمد.»
(1) جالب اين است كه پس از اين حلبى متمايل به روايت اول شده است و آن را بر اين روايت متواتر و قطعى و ثابت «1» ترجيح داده است. و عجيب اين است كه وى مى‌گويد: آنان به پيشنهاد بنى قريظه، مباهله را به روز بعد موكول كردند، در حالى كه بنى قريظه مدت‌ها قبل از اين منقرض شده بودند؟!
(2) اين در حالى است كه شيخ صدوق در عيون اخبار الرضا عليه السّلام از پدرش امام كاظم عليه السّلام روايت كرده است: هارون الرشيد از او پرسيد: شما چگونه مى‌گوييد كه از ذريه رسول خدا هستيد، در حالى كه فرزند پسرى نداشت و شما فرزندان دختر او هستيد؟! امام كاظم عليه السّلام جواب او را داد تا اينكه فرمود: آيا بازهم دليل بياورم يا همين مقدار كافى است؟ گفت: بازهم بگو. آنگاه آيه مباهله را خواند و سپس فرمود: هيچ كس ادعا نكرده است كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله هنگام مباهله با اهل نجران كسى را غير از على و حسن و حسين و فاطمه عليهم السّلام، زير كساء آورده است، در اين صورت تأويل قول خداوند كه مى‌فرمايد: «أَبْناءَنا»، حسن و حسين هستند و تأويل «نِساءَنا»، فاطمه است و تأويل «أَنْفُسَنا»، على بن أبى طالب عليه السّلام است. «2»
(3) و سيد مرتضى در الشافى نوشته است: «هيچ كس ادعا نكرده است كه كسى غير از امير المؤمنين و همسرش و دو فرزندش در مباهله شركت كرده‌اند.» «3» و شيخ طوسى در التبيان آورده است: «منظور از «أَنْفُسَنا» خود پيامبر و على عليه السّلام مى‌باشند و كسى غير از آن دو در مباهله حاضر نشده است و در اين مورد هيچ اختلافى نيست.» «4» و در

مجمع البیان آمده است: هیچ کس ادعا نکرده است که کسی غیر از امیر المؤمنین و همسرش و فرزندانش در مباهله شرکت کرده‌اند. «5» و با عنایت به این که مرحوم طبرسی از علمای قرن ششم می‌باشد، معلوم می‌شود که ادعای برخی که قائل به دخول افراد دیگری در مباهله هستند، بعد از این قرن بوده است. و شاید ابن عمر قرشی متوجه این مطلب شده است و از این رو ادعای حضور فرد دیگری را در مباهله نکرده است، بلکه اقدام به حذف نام علی علیه السّلام از جمع کسانی که در مباهله حاضر شده‌اند، کرده است «6»!
(4) و شاید که عجیب‌تر از آن مطلبی باشد که سیّد رشید رضا در تفسیرش از شیخ خود نقل کرده و آورده

_____

(1). إنسان العیون فی سیرة الامین المأمون؛ ج 3، ص 240 و نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 506.
(2). صدوق، عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 84- 85.
(3). سید مرتضی، تلخیص الشافی، ج 3، ص 7.
(4). شیخ طوسی، التبیان، ج 2، ص 485.
(5). طبرسی، مجمع البیان، ج 2، ص 764.
(6). اسماعیل بن عمر القرشی، البدایة و النهایة، ج 5، ص 54.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:457
است: روایات متفق القول هستند که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی و فاطمه و دو فرزندش را برای مباهله انتخاب کرد و کلمه «نِساءَنا» را بر فاطمه و کلمه «أَنْفُسَنا» را فقط بر علی علیه السّلام حمل می‌کنند! آنها می‌گویند: مصادر این روایات، منابع شیعی است و مقصود آنان نیز مشخص است! آنان تلاش زیادی را برای ترویج چنین روایاتی مبذول می‌دارند، به طوری که آن را در میان تمام عامه رایج کرده‌اند. «1»
(1) علامه طباطبایی در حاشیه این قول گفته است: این سخن که گمان می‌کنم، هر کس آن را ببیند ما را متهم می‌کند که قائل به آن هستیم، از سخن‌هایی است که آدم عاقل قبول نمی‌کند تا در مجامع علمی مطرح شود و ما با وجود ضعف و سستی و بی‌اعتباری این قول، آن را در کتاب خود آورده‌ایم تا معلوم شود که تعصّب کور تا چه حدی صاحب خود را به دره‌های هولناک نفهمی و جهالت سقوط می‌دهد به طوری که تمام آنچه را که خودش بنا کرده است، نابود می‌گرداند و هیچ ابایی ندارد از این که هر قولی را بگوید و ببافد. «2»
(2)

زمان نزول آل عمران

ما هنگام تألیف این کتاب در صدد بودیم که آن را به عنوان تاریخ اسلام و قرآن کریم بنویسیم و زمان و اسباب نزول سوره‌ها و آیات را حتی المقدور مشخص سازیم. در ترتیب نزول آل عمران، طبرسی در مجمع البیان، از الایضاح، تألیف احمد زاهد با اسناد خود از سعید بن مسیّب، از علی علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی خبر داده است که اولین سوره‌ای که در مکه بر وی نازل شد، «فاتحة الکتاب» و سپس سوره «اقرأ» و ... بوده است تا اینکه فرمود: اولین سوره‌ای که در مدینه نازل شد، سوره بقره و سپس انفال و سپس آل عمران بوده است. و با اسناد خود از حسن بصری و عکرمه (از ابن عباس) روایت کرده است: «آنچه در مدینه نازل شد، سوره مطففین و سپس بقره و سپس سوره انفال بوده است. و در همین مجمع البیان، از حاکم حسکانی، با سند خود، از عطاء خراسانی، از ابن عباس هم روایت کرده است: آنچه در مدینه نازل شد: سوره بقره، سپس أنفال و سپس آل عمران بود. «3»

(3) ما نزول سوره مطففین و بقره و نزول سوره أنفال در تقسیم غنائم را ذکر کرده و گفتیم که أنفال در اواخر سال دوم هجری و بعد از جنگ بدر نازل شد. ظاهر این مطلب و اخباری که ذکر کردیم، این است

---

(1). سید رشید رضا، تفسیر المنار، ج 3، ص 322.

(2). سید محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج 3، ص 235- 236؛ احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 506- 507.

(3). طبرسی، مجمع البیان، ج 10، ص 612- 613. این دو خبر اخیر را زرکشی در البرهان، ج 1، ص 193- 194 و سیوطی در الاتقان، ج 1، ص 10، 11 و 25 به نقل از دلائل النبوة، تألیف بیهقی، به روایت از مجاهد، از ابن عباس آورده‌اند و شیخ در التمهید، ج 1، ص 103 و 106 بر آن اعتماد کرده است.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:458

که آل عمران، بعد از انفال در سال سوم هجری نازل شده است. در حالی که از التبیان و مجمع البیان، از ربیع بن أنس و ابن اسحاق و کلبی نقل کردیم که سوره آل عمران تا حدود آیه هشتاد و خورده‌ای در هنگامه ورود هیأت نجران نازل شده است. «1»

(1) همچنین گفته شد که مباهله هیأت نجرانی با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در بیست و چهارم یا بیست و پنجم ذی الحجّه انجام شد. و اما

در مورد سال مباهله، اگر چه علامه احمدی در مکاتیب الرسول می‌گوید: «هیچ اختلافی در میان مورخان نیست که هیأت نجرانی در سال دهم نجری آمده است «2»»، اما در متن قرارداد آمده است: «چیزی غیر از دو هزار حله از آنان گرفته نمی‌شود ... که هزارتای آن را در ماه صفر و هزارتای دیگر را در رجب تحویل می‌دهند.» و در آینده ذکر خواهد شد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به سوی آنان در یمن می‌فرستد و سپس خودش در اواخر سال دهم هجری برای انجام حجة الوداع از مدینه خارج می‌شود. سپس علی علیه السّلام در حالی که حلّه‌های نجرانی را تحویل گرفته بود، در مکه به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله ملحق می‌شود. بنابراین اگر حجة الوداع در سال دهم هجری رخ داده باشد، لزوما می‌بایست که مصالحه و قرارداد با اهل نجران در ذی الحجه سال نهم هجری امضا شده باشد. «3» و این بدان معناست که هشتاد و خورده‌ای از آیات سوره آل عمران در اواخر سال نهم هجری نازل شده است و نه در میانه سال سوم هجری. الا اینکه خبر ربیع بن أنس و ابن اسحاق و کلبی در مورد نزول هشتاد و خورده‌ای از آیات سوره آل عمران در مورد هیأت نجرانی، استثنایی از اخبار سابق در مورد نزول سوره آل عمران به عنوان سومین یا چهارمین سوره نازل‌شده مدنی باشد.
(2) البته باید توجه داشت که قرار داد صلح با نصاری نجران به معنای فتح تمام سرزمین نجران نبوده است، زیرا اهل نجران دو قسمت بودند: نصاری و بادیه‌نشین‌ها. نصاری با پیامبر مصالحه کردند، اما بادیه‌نشین‌ها با جنگ و شمشیر تسلیم شدند، زیرا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید «4» را به سوی آنها فرستاد.
این مطلب را علامه احمدی میانجی ذکر کرده و فرموده است: مطلبی که بعد از دقت و تحقیق به دست می‌آید این است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله با نصارای نجران، از بنی حارث بن کعب مصالحه کرد و سپس خالد بن ولید را به سوی بقیه فرستاد. «5»

_____

(1). طوسی، التبیان، ج 2، ص 388؛ طبرسی، مجمع البیان، ج 2، ص 695؛ واحدی، اسباب النزول، ص 84 به نقل از مفسرین؛ ابن اسحاق، سیره، ج 2، ص 225.
(2). احمدی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 496.
(3). نک: سید المرسلین، ج 2، ص 613.
(4). ابن القیم الجوزیه، زاد المعاد، ج 3، ص 45.
(5). احمدی میانجی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 493.

فصل چهارم مهم‌ترین حوادث سال دهم هجری

مرگ ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله

مسعودی می‌نویسد: در ماه ربیع الاول سال دهم هجری، ابراهیم پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت، در حالی که یک سال و دو ماه و دو روز از عمرش می‌گذشت. «1»
(2) حلبی در مناقب از تفسیر نقاش با سند خود از ابن عباس روایت می‌کند: پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بودم که فرزندش ابراهیم بر دامن چپ و حسین بن علی بر دامن راستش نشسته بودند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گاهی این و گاهی آن را می‌بوسید. در همین حال جبرئیل از جانب خدا نازل شد و وحی آورد. پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از حالت وحی خارج شد، فرمود: جبرئیل از جانب پروردگارم آمد و فرمود: ای محمد، پروردگارت سلام رساند و فرمود: هر دو را برای تو نگه نمی‌دارم، یکی را فدای دیگری کن.
سپس نگاهی به ابراهیم کرد و گریست و آنگاه به حسین نگاه کرد و گریست و فرمود: مادر ابراهیم از کنیزان است و اگر ابراهیم بمیرد، کسی غیر از من ناراحت نمی‌شود، اما مادر حسین، فاطمه و پدرش علی است که گوشت و خون من می‌باشد. اگر حسین بمیرد، دخترم و پسر عمویم و من ناراحت و اندوهگین می‌شویم. پس من تمام حزن و اندوه را به جان می‌خرم. ای جبرئیل من ابراهیم را فدای حسین می‌کنم.
پس از سه روز ابراهیم از دنیا رفت و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله هرگاه حسین علیه السّلام را می‌دید، او را در آغوش می‌کشید و می‌بوسید و لب‌هایش را می‌مکید و می‌فرمود: من فرزندم ابراهیم را فدای حسین علیه السّلام کردم. «2»
(3) برقی در محاسن با سند خود از امام کاظم علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که ابراهیم، فرزند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت، سه سنت در مرگ او جاری و ماندگار شد.
اول اینکه در ایام وفات ابراهیم، خورشید گرفتگی به وقوع پیوست و مردم به همدیگر می‌گفتند:
خورشید به واسطه مرگ ابراهیم تاریک شد! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با شنیدن این سخنان بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم، ماه و خورشید دو نشانه از نشانه‌های خداوند هستند که به امر او

---

(1). التنبیه و الاشراف، ص 238.
(2). مجلسی، بحار الانوار، ج 22، ص 153، از مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 234- 235، چاپ نجف أشرف.

حرکت می‌کنند و به خاطر مرگ یا زندگی کسی تاریک نمی‌شوند. پس هرگاه کسوف یا خسوف پیش آمد، نماز آیات به جای آورید. «1» سپس از منبر پایین آمد و همراه مردم نماز کسوف را به جای آورد. پس از نماز به علی علیه السّلام فرمود: برخیز و کفن و دفن پسرم را انجام بده. علی علیه السّلام برخاست و ابراهیم را غسل داد و او را حنوط و کفن کرد. دوم اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش آمد تا کنار قبر او رسید. مردم گفتند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به خاطر شدت غم و اندوه، فراموش کرده که بر جنازه پسرش نماز بخواند! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برخاست و فرمود: جبرئیل بر من نازل شد و آنچه را که گفتید به اطلاع من رسانید. شما گمان می‌کنید که من به خاطر غم و اندوه زیاد، نماز خواندن بر جنازه پسرم را فراموش کرده‌ام! امّا بدانید که چنین نیست.
بلکه خداوند متعال پنج وعده نماز را بر شما واجب گردانیده است و برای اموات شما در ازای هر وعده نماز، یک تکبیر قرار داده و به من دستور داده است نماز نخوانم جز بر جنازه کسی که نماز خوانده باشد.
(1) سوم اینکه فرمود: ای علی، داخل قبر شو و پسرم را در لحد بگذار. علی وارد قبر شد و ابراهیم را در لحد گذاشت. مردم گفتند: گویی سزاوار نیست که کسی وارد قبر فرزندش شود، چنان‌که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد قبر پسرش نشد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای مردم، بر شما حرام نیست که وارد قبور فرزندان خود شوید، اما تضمین نمی‌کنم که اگر یکی از شما وارد قبر شد و کفن را از صورت فرزندش کنار زد، شیطان او را وسوسه نکند و او را به جزع و فزع وادار نکند تا اجر و ثوابش را زایل کند. «2»
(2) شیخ طوسی در أمالی با سند خود از عایشه روایت کرده است: هنگامی که ابراهیم فوت کرد، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گریه کرد تا اشک‌هایش بر گونه‌اش جاری شد. به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گفته شد: آیا ما را از گریه نهی می‌کنی و خودت گریه می‌کنی؟! پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این گریه نیست، بلکه این رحمت است و کسی که بر دیگری رحم نمی‌کند، مورد رحمت واقع نمی‌شود. «3»
(3) و مرحوم کلینی در فروع کافی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که ابراهیم، پسر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت، چشم‌های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پر از اشک شد و فرمود: چشم‌ها گریان است و قلب محزون است، اما چیزی را نمی‌گوییم که باعث خشم خداوند شود و ما در عزای تو ای ابراهیم، ناراحت و اندوهگین هستیم. «4»

آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مشاهده کرد که در قبر ابراهیم خللی وجود دارد. آن را با دست خودش اصلاح

_____

(1). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 87؛ التنبیه و الاشراف، ص 238.
(2). المحاسن، ج 2، ص 29- 31؛ فروع کافی، ج 3، ص 208- 209.
(3). شیخ طوسی، أمالی، ص 388.
(4). یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 87.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:461
کرد و فرمود: اگر یکی از شما کاری را انجام می‌دهد، باید که آن را به صورت کامل انجام دهد. سپس فرمود: ای ابراهیم، به سلف صالح خود، عثمان بن مظعون ملحق شود. «1»، زیرا قبر ابراهیم در کنار قبر عثمان بن مظعون بود.
(1)

ابن اسحاق می‌نویسد: در ماه ربیع الثانی سال دهم هجری، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید را به سوی بنی حارث بن کعب در نجران فرستاد و به او دستور داد که سه بار آنان را به اسلام دعوت کند، پس اگر پذیرفتند که از آنان قبول کند و در غیر این صورت با آنان بجنگد. و در صورتی که اسلام آوردند، مدتی در میان ایشان اقامت کنند و کتاب خدا و سنت پیامبر و معالم اسلام را به ایشان بیاموزند.
هنگامی که خالد به نجران رسید، افرادی را فرستاد که اعلام می‌کردند: ای مردم، اسلام بیاورید تا سالم بمانید و آنها اسلام آوردند.
(2) آنگاه خالد طی نامه‌ای به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، به محمد، پیامبر و فرستاده خدا از خالد بن ولید. سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد ای رسول خدا. شما مرا به سوی بنی حارث بن کعب فرستادی و دستور دادی که تا سه روز با آنان وارد جنگ نشوم و بلکه آنان را به پذیرش اسلام دعوت کنم تا اگر اسلام را نپذیرفتند، از آنها قبول کنم و در میان ایشان بمانم و کتاب خدا و سنت پیامبر و دستورات اسلام را به آنها بیاموزم و اگر اسلام را نپذیرفتند، با آنان وارد جنگ شوم. من بر آنان وارد شدم و چنان که امر فرموده بودید، سه روز سوارانی را به میان آنان فرستادم تا اعلام کنند: ای بنی حارث، اسلام بیاورید تا سالم بمانید تا اینکه ایشان اسلام را پذیرفتند. حال در میان ایشان اقامت دارم و آنان را به آنچه که خداوند دستور داده است، دعوت می‌کنم و آنها را از آنچه که خداوند نهی کرده است، نهی می‌کنم. و احکام اسلام و سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به آنان می‌آموزانم و منتظر هستم تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای من نامه بنویسد. و السلام علیک یا رسول اللّه و رحمة اللّه و برکاته»
(3) پس از دریافت نامه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او نوشت: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد، پیامبر و فرستاده خدا به خالد بن ولید. سلام بر تو، همانا حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که جز او پروردگاری وجود ندارد، اما بعد: همانا نامه تو به وسیله فرستاده‌ات به ما رسید که در آن گفته بودی: بنی حارث بن کعب قبل از ورود به جنگ اسلام را پذیرفته‌اند. و دعوت تو به اسلام را اجابت کرده‌اند و شهادت داده‌اند که هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست و این که محمد بنده و رسول خدا است و اینکه خدا

---

(1). کلینی، فروع کافی، ج 3، ص 262- 263.

به وسیله هدایت خویش، آنها را به اسلام هدایت کرده است. آنان را بشارت بده و انذار کن و سپس به سوی ما بیا. در ضمن هیأتی از بنی حارث را با خود بیاور. و السلام علیک و رحمة اللّه و برکاته». «1»
(1)

اسلام آوردن بنی نمیر

عمر بن شبّه (متوفای 262 هجری) در کتاب تاریخ المدینه المنورة، از پیرمردانی از بنی نمیر، از پدرانشان روایت کرده است: «بنی نمیر هیأتی را پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستادند تا اسلام خویش را اعلام کنند و از تهاجم خالد بن ولید در امان بمانند. شریح بن حارث به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد و عرض: می‌خواهم امان بگیرم. فرمود: برای چه کسی؟ عرض کرد: برای تمام بنی نمیر. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: من خالد بن ولید را به سوی بنی نمیر فرستاده‌ام. حال امان نامه‌ای را برای شما می‌نویسم تا برای خالد بن ولید ببرید. سپس به خالد نوشت: وقتی که این نامه‌ام به دست تو رسید، به سوی اهل عمق از سرزمین یمامه پیش برو؛ زیرا بنی نمیر پیش من آمده و اسلام آوردند و برای قوم خویش امان‌نامه دریافت کرده‌اند.
قرة و شریح نمیری حرکت کردند و پیش رفتند تا به خالد بن ولید رسیدند و نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در پیش چشم همگان به وی دادند. خالد گفت: به خدا قسم که از شما قبول نخواهم تا وقتی که صدای اذان را در میان شما بشنوم! آن دو پیش قوم خود رفته و به آنان دستور دادند که جلوی چشمان خالد اذان بگویند و آنها این کار را کردند. آنگاه خالد متوجه اهل عمق شد و به آنان حمله کرد و عده زیادی را کشت، به طوری که خون در زمین جاری شد.
پس از آن قرة و شریح پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برگشتند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شریح را به ریاست قوم خودش منصوب کرد و به او دستور داد که صدقات و زکوات را بگیرد و بر طبق دستور کتاب خدا و سنت رسول خدا در میان قوم خود حکم کند. «2»
(2)

شیخ صدوق با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خالد را به سوی بحرین فرستاد و به او گفته بود که خون یهود و نصاری به خاطر پیمانی که با مسلمانان بسته‌اند، در امان است و چیزی در مورد مجوس نگفته بود: خالد بن ولید پس از ورود به بحرین خون عده‌ای از یهود و نصاری و

_____

(1). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 239- 240؛ مرحوم مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 2، ص 370، از المنتقی نقل کرده است و نگاه کنید به مکاتیب الرسول، ج 2، ص 510- 515.
(2). تاریخ مدینه منوره، ج 2، ص 596 و از او در مکاتیب الرسول، ج 2، ص 516- 519.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:463
مجوس را بر زمین ریخت و در نامه‌ای به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نوشت: «خون عده‌ای از یهود و نصاری را بر زمین ریختم که دیه آن را پرداخت کردم و همچنین خون عده‌ای از مجوس را بر زمین ریختم که چیزی درباره دیه آنان نفرموده بودید.»
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی نوشت: «دیه مجوس همانند دیه یهود و نصاری می‌باشد، زیرا آنها هم اهل کتاب می‌باشند.» «1»
(1)

چنان که گذشت، خالد بن ولید از سوی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به سوی بحرین فرستاده شد که در آنجا با جمعی از یهودی و نصاری و مجوس درگیر شد و عده‌ای را کشت. سپس به دستور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از بنی نمیر منصرف شد و به سوی اهل عمق در یمامه رفت و با آنان وارد جنگ شد و عده زیادی را کشت. بعد به سوی بادیه‌نشین‌های بنی حارث بن کعب در نجران پیش رفت، اما آنها اسلام را پذیرفتند و هیأتی را همراه خالد بن ولید پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستادند، زیرا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در نامه‌ای به خالد نوشته بود: «آنان را بشارت بده و انذار کن و لازم است که هیأتی از ایشان همراه تو به مدینه بیایند.»
(2) و شیخ مفید در ارشاد انشا کرده است: آنچه که سیره‌نویسان بر آن اتفاق نظر دارند، این است که:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله خالد بن ولید (؟) را به سوی اهل یمن فرستاد تا آنان را به اسلام دعوت کند خالد به مدت شش ماه (از ربیع الثانی تا آخر ماه رمضان یا اوایل شوال) در میان اهل یمن اقامت کرد، اما کسی دعوت او را اجابت نکرد (!) این جریان برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله سخت بود، برای همین علی علیه السّلام را فراخواند و به او دستور داد که به دنبال خالد برود و اگر افرادی از سپاه خالد به سپاه او پیوستند آنها را آزاد بگذارد. «2» وی

---

(1). صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 121؛ شیخ طوسی، الاستبصار، ج 4، ص 268 و تهذیب، ج 10، ص 186.
ابن اسحاق می‌نویسد: سپس خالد بن ولید در حالی که هیأتی از بنی حارث بن کعب که قیس بن حصین هم در میان آنان بود، بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. وقتی که در ماه شوال بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند، به وی گفته شد: ای رسول خدا، این‌ها از بنی حارث بن کعب هستند. هنگامی که آنها مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله قرار گرفتند، گفتند: شهادت می‌دهیم که تو رسول خدا هستی و هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست. و حمد خدایی را به جای می‌آوریم که ما را به وسیله تو هدایت کرد. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست می‌گویید. سپس پرسید: شما در جاهلیت چگونه بر کسانی که با شما وارد جنگ می‌شدند، پیروز می‌شدید؟ عرض کردند: ای رسول خدا، ما با هم متحد می‌شدیم و هیچ‌گاه متفرق نمی‌شدیم و هیچ‌گاه شروع به ظلم و جنگ نمی‌کردیم.

فرمود: راست می‌گویید. سپس قیس بن حصین را به ریاست آنان برگزید و آنها در اواخر ماه شوال یا اوایل ماه ذی القعده به سوی قوم خوی بازگشتند. و ما نصی را نمی‌یابیم که به جمع‌آوری جزیه اهل نجران در ماه رجب اشاره داشته باشد و لکن اگر بازگشت وی به مدینه از نجران، بعد از ماه رجب رخ داده باشد، به احتمال قوی او جزیه نصارای نجران را هم با خود آورده است.
(2). مفید، ارشاد، ج 1، ص 61- 62.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:464
این مطلب را بدون تاریخ ذکر کرده است، اما واقدی گفته است که این اعزام در ماه رمضان سال دهم هجری بوده است. «1»
(1) اما شیخ مفید که تاریخ این اعزام را مشخص نکرده این مطلب را هم اضافه کرده است که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی یمن فرستاد تا خمس گنج‌های آنجا را بگیرد و حله‌ها و طلاجات و چیزهای دیگری را که اهل نجران با آن موافقت می‌کنند، از آنان تحویل بگیرد. «2» این در حالی است که در صلحنامه اهل نجران آمده بود: آنان دو هزار حلّه از حله‌های أواقی را بپردازند که هزار عدد در ماه صفر و هزار عدد در ماه رجب تحویل داده می‌شود. در این صورت آیا تحویل گرفتن حلّه‌ها به وسیله علی علیه السّلام در ماه صفر بوده است یا ماه رجب؟ الّا اینکه گفته شود: حضرت علی علیه السّلام مأمور تحویل گرفتن حلّه‌ها از خالد بن ولید بوده است که او آنها را در ماه رجب تحویل گرفته بود. سپس علی علیه السّلام آنها را از او در اواخر ماه رمضان یا اوایل ماه شوال از او تحویل گرفته است و این به خاطر ناراحتی پیامبر از اقدامات خالد در کشتن مردم اهل کتاب و دیگران بوده است.
(2) شیخ مفید علت اعزام علی علیه السّلام به یمن را چنین بیان می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله علی علیه السّلام را به یمن فرستاد تا احکام اسلام و حلال و حرام را به آنان بیاموزاند و با احکام قرآن و اسلام در میان آنان قضاوت کند.
امیر المؤمنین علیه السّلام به آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: ای رسول خدا، مرا برای قضاوت می‌فرستی، در حالی که جوان هستم و به تمام احکام قضاوت آگاهی ندارم؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به من نزدیک شو.
علی علیه السّلام به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با دست بر سینه‌اش زد در حالی که می‌فرمود:
خدایا قلبش را هدایت کن و زبانش را ثابت گردان «3» و قضاوت را به او بیاموزان ... سپس فرمود: هنگامی که دو نفر برای قضاوت پیش تو

می‌آیند، با شنیدن سخنان یکی، قضاوت نکن، بلکه سخنان دیگری را هم بشنو و اگر چنین کنی، مطلب بر تو روشن می‌شود و به درستی قضاوت می‌کنی. «4»
آنگاه فرمود: ای علی، با هیچ کس وارد جنگ نشو تا او را دعوت کنی و به خدا قسم، اگر خداوند به دست تو یک نفر را هدایت کند، برای تو بهتر از تمام آن چیزهایی است که خورشید بر آن‌ها می‌تابد و

---

(1). مفید، ارشاد، ج 1، ص 171.
(2). همان، ج 1، ص 169.
(3). مفید، ارشاد، ج 1، ص 294- 295 و در حاشیه آن منابع مختلفی ذکر شده است و إعلام الوری، ج 1، ص 258 که در حاشیه آن منابع مختلفی ذکر شده است.
(4). صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 13، چ غفاری. و در البدایة و النهایة آمده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این سخنان را هنگام فرستادن او به یمن فرمود. چنان که از او در سیره المصطفی، ص 679 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:465
ولایت او بر عهده تو است، «1» یعنی تو ولی و وارث او می‌باشی، اگر او وارث مسلمانی نداشته باشد. «2» پس او از جانب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله وکالت دارد که وارث کسی باشد که وارثی ندارد.
(1) و به او فرمود: ای علی، تو را به دعا سفارش می‌کنم که به اجابت می‌رسد و به شکرگزاری سفارش می‌کنم که باعث افزایش نعمت می‌شود و بر تو باد به پرهیز از شکستن عهد و پیمان یا کمک به این کار و تو را از مکر و حیله نهی می‌کنم، زیرا نتیجه مکر و حیله به صاحب آن بازمی‌گردد و تو را از ظلم و ستم نهی می‌کنم، زیرا هر کسی که مورد ظلم واقع شود، خداوند او را یاری می‌کند.» «3»
سپس به علی علیه السّلام فرمان داد که در قباء اردو بزند. او در قباء اردو زد تا مسلمانان به او بپیوندند. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای بستن لوای او پیش آمد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عمامه‌ای را برداشت و آن را تا کرد و بر نیزه‌ای بست و به علی علیه السّلام داد و فرمود: لواء چنین است! آنگاه عمامه‌ای را سه دور به دور سر حضرت علی علیه السّلام پیچ کرد و دستار آن را بین دست‌هایش و یک وجب از آن را در پشت سرش آویزان کرد و فرمود: عمامه چنین است.
(2) سپس فرمود: وقتی وارد منطقه آنان شدی، با ایشان درگیر نشو تا آنها جنگ را شروع کنند. پس از آن که جنگ را هم شروع کردند، وارد جنگ نشو تا یکی از یاران تو را به شهادت برسانند. پس از آن که یکی از شما را

کشتند، با آنها وارد جنگ نشو تا اینکه به آنان بگویی: آیا هنوز هم نمی‌خواهید که بگویید لا اله الا اللّه؟ اگر گفتند: چرا، بگو: آیا می‌خواهید که نماز بخوانید؟ اگر گفتند: بله، بگو: آیا می‌خواهید که صدقاتی از اموال شما گرفته شود و به فقرای شما پرداخت شود؟ اگر گفتند: بله، چیز بیشتری از آن‌ها درخواست نکن. و به خدا قسم اگر خداوند به واسطه تو یک نفر از هدایت کند، برای تو بهتر از تمام چیزهایی است که خورشید بر آن‌ها می‌تابد!
سپس امیر المؤمنین همراه سیصد اسب سوار به سوی سرزمین مذحج «4» حرکت کرد که جمعی از زبید و دیگران در آن ساکن بودند. «5»
(3)

از آنجا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرموده بود: اگر افرادی که همراه خالد هستند، خواستند با تو باشند، مانع

_____

(1). کلینی، کافی، ج 5، ص 8 و 36؛ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 173؛ تهذیب، ج 6، ص 141.
(2). مجلسی، بحار الانوار، ج 21، ص 361.
(3). شیخ طوسی، امالی، ص 597، حدیث 1239.
(4). واقدی، مغازی، ج 2، ص 1079.
(5). همان، ج 2، ص 1082.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:466
نشو و راحتشان بگذار؛ از جمله افرادی که با خالد بود، براء بن عازب انصاری بود که از سپاه خالد جدا شد و به سپاه علی علیه السّلام پیوست.
شیخ مفید از براء روایت کرده است: به قبیله همدان خبر رسید که سپاه اسلام در حال پیش آمدن است و برای همین جمع شده و آماده گردیدند. علی علیه السّلام نماز صبح را با ما خواند. سپس جلوی قبیله همدان ایستاد و حمد و ثنای خداوند را به جای آورد و آنگاه نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را قرائت کرد. به دنبال آن تمام قبیله همدان در یک روز اسلام آوردند.
امیر المؤمنین در نامه‌ای این خبر را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با خواندن این نامه بسیار خوش‌حال شد و به سجده افتاد. آنگاه سر از سجده برداشت و نشست و فرمود: درود و سلام بر همدان، درود و سلام بر همدان ... و بعد از اسلام آوردن قبیله همدان، بقیه اهل یمن از آنها پیروی کرده و اسلام آوردند. «1»
(1)

واقدی می‌نویسد: پس از آن که علی علیه السّلام به سرزمین مذحج رسید، قبل از آن که با جمعی روبرو شود، یاران خود را در گروه‌های مختلف تقسیم کرد. آنان پیش رفتند و بعد از مدتی هر کدام با غنائمی از چارپایان و اسیران برگشتند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بریدة بن حصیب را مسئول حفاظت و نگهداری از غنائم کرد.
سپس با جمعی از آنان برخورد کرد و آنها را به اسلام دعوت کرد؛ اما از پذیرش اسلام خودداری کردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لوای سپاه خود را به مسعود بن سنان سلمی داد. پس از آرایش دو سپاه، مردی از میان مذحج بیرون آمد که مبارزه می‌طلبید. أسود سلمی به مبارزه او رفت. این دو اسب سوار مدتی جولان دادند تا این که أسود او را کشت و وسایلش را برداشت.
(2) پس از آن علی علیه السّلام همراه یارانش به آنان حمله کرد و بیست نفر از آنها را کشت. آنها لوای خود را رها کرده و فرار کردند و در اطراف متفرق شدند و علی علیه السّلام از تعقیب آنها خودداری کرد. سپس آنها را به

---

(1). مفید، ارشاد، ج 1، ص 62 و مثل همین در التنبیه و الاشراف، ص 238. بنابراین اسلام آوردن اهل یمن بعد از اسلام آوردن قبیله همدان بوده است. و اسلام آوردن قبیله همدان در ماه رمضان به دست علی علیه السّلام بوده است. و شاید که این جریان در دهه سوم ماه رمضان سال دهم هجری بوده است. و قبلا گفته شد که قول ابن اسحاق بعید به نظر می‌رسد که در ج 4، ص 255 نوشته بود: «پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به حارث بن عبد کلال به عنوان پادشاه یمن فرستاد.» و قبل از آن جواب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به نامه وی و دو برادرش: نعمان و نعیم را به عنوان أمیران معافر و ذی رعین و همدان نقل کرده است که دربردارنده اسلام آوردن قبیله همدان و جنگ آنان با مشرکان می‌باشد. و به احتمال قوی او این خبر را به جای خبر معتبر فوق نقل کرده است که می‌گوید قبیله همدان به دست علی علیه السّلام مسلمان شدند و به ویژه این احتمال با عدم ذکری از علی علیه السّلام در خبر اخیر قوی‌تر می‌شود و ابن اثیر این جریان را در سال دهم هجری دانسته است و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 21، ص 263 به این مطلب اشاره کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:467
اسلام دعوت کرد که به سرعت اجابت کردند و چند نفر از بزرگان و رؤسا

پیش آمدند و با او بیعت کردند و گفتند: ما از جانب تمام اقوام خود بیعت می‌کنیم و این اموال ماست که می‌توانی حق خدا را از آن برداری. «1»
(1) آنگاه علی علیه السّلام بقیه غنائم را جمع‌آوری کرد و به بریدة بن حصیب سپرد و در نامه‌ای به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اطلاع داد که با جمعی از زبید و دیگران برخورد کرده و آنها را به اسلام دعوت نموده است و به آنان اعلام کرده که اگر اسلام را بپذیرند، دست از آنها برمی‌دارد و جان و مالشان سالم می‌ماند، اما آنان خودداری کرده و با او وارد جنگ شده‌اند. سپس نوشت: «خداوند پیروزی را به من عنایت فرمود و عده‌ای از آنان کشته شدند. تا اینکه دعوت مرا پذیرفتند و مسلمان شدند و قبول کردند که زکات بپردازد و به عده‌ای از آنان قرائت قرآن را آموختم.»
امیر المؤمنین این نامه را به وسیله عبد اللّه بن عمرو مزنی برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرستاد و همین عبد اللّه به دستور رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی علی علیه السّلام بازگشت و به اطلاع وی رسانید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دستور داده است تا در ایام موسم حج به او ملحق شوید. «2»
(2) قبل از حضرت علی علیه السّلام فرماندهان سپاهیان اسلام، غنائم را تقسیم کرده و پس از تقسیم غنائم، خمس را هم در میان آنها تقسیم می‌کردند و سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در جریان می‌گذاشتند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خمس را از آنان بازپس نمی‌گرفت. از این رو سپاهیان از علی علیه السّلام درخواست کردند که خمس را در میانشان تقسیم کند، اما او از این کار خودداری کرد و فرمود: خمس را پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌برم تا در ایام موسم حج هر تصمیمی که می‌خواهد درباره آن بگیرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تمام غنائم را به پنج قسمت تقسیم کرده و در یکی از قرعه‌ها نوشته بود: «للّه». پس از قرعه‌کشی، اولین سهام، مال خمس بود که خارج شد. «3»
(3) واقدی از ابو سعید خدری که همراه علی علیه السّلام در یمن حضور داشته روایت کرده است: آن حضرت مقداری از زکات را به کسانی که برای جمع‌آوری زکات تلاش می‌کردند، می‌پرداخت و فرقی بین حیواناتی که به عنوان زکات می‌آوردند، نمی‌گذاشت و مردم را به مشقت و سختی نمی‌انداخت و بعیر را

---

(1). واقدی، مغازی، ج 2، ص 1079- 1080.
(2). همان، ج 2، ص 1080- 1081. و در آن آمده است که وقتی کعب الأحبار از ورود علی علیه السّلام به یمن آگاه شد، به سوی او رفت و به بعضی از سخنان و خطبه‌های او گوش فرادا‌د و سپس او را تصدیق کرد.

آنگاه از او درباره صفات پیامبر صلّی اللّه علیه و آله سؤال کرد که علی علیه السّلام آنها را بازگو کرد. کعب تبسمی کرد و گفت: این‌ها موافق همان صفاتی که درباره او شنیده و خوانده‌ایم. سپس از حلال و حرام سؤال کرد که علی علیه السّلام توضیح داد و کعب گفت: این مطابق آیین ماست و ایمان آورد.
(3). واقدی، مغازی، ج 2، ص 1080.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:468
به جای ابل و گوساله را به جای گاو و کشمش را به جای گندم و گندم را به جای کشمش تحویل می‌گرفت و آن‌ها را میان فقرایی که از جاهای مختلف نزد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌آمدند، تقسیم می‌کرد.
و از رجاء بن حیوة روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دیه یک فرد را در کسانی که شترداری می‌کردند، صد شتر و در میان کسانی که گاوداری می‌کردند، دویست جذعة یا دویست بقره قرار می‌داد که صدتا از تبیع و صدتا از مسان باشند و برای افرادی که گوسفند داشتند، دو هزار گوسفند و برای کسانی که حله داشتند، دو هزار لباس معافری را به عنوان دیه معین می‌کرد. «1»
(1)

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پس از آن که علی علیه السّلام در یمن مستقر شد و به دستور پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به اصلاح امور و قضاوت در میان مردم پرداخت، دو مرد به وی مراجعه کردند. این دو کنیزی داشتند که به طور مساوی در آن شریک بودند و از آنجا که تازه مسلمان شده بودند و نسبت به احکام اسلام آگاهی نداشتند، گمان می‌کردند که نزدیکی کردن چند مرد با یک کنیز جایز است، از این رو با همدیگر در یک طهر به این کنیز نزدیکی کرده بودند و این کنیز حامله شده و غلامی به دنیا آورده بود. آنگاه بر سر تصاحب این غلام به مخاصمه پرداخته بودند.
علی علیه السّلام فرمود: اگر می‌دانستم که شما بعد از آگاهی از ممنوعیت این عمل، مرتکب آن شده‌اید، به شدت شما را عقوبت می‌کردم! سپس بر سر تصاحب این غلام بین آن دو قرعه‌کشی کرد که قرعه به اسم یکی در آمد و غلام را به او داد و او را مجبور کرد که نصف قیمت غلام را به شریک خود بپردازد؛ زیرا این غلام مال او هم بوده است.
(2) وقتی که خبر این قضاوت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید، فرمود: حمد و سپاس خدایی را که در میان ما اهل بیت، کسی را قرار داد که به روش داود در میان مردم قضاوت می‌کند، یعنی با الهام الهی قضاوت می‌کند. «2»
همچنین در ایامی که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در یمن حضور داشت، برای قضاوت درباره حادثه زبیه پیش وی آمدند. زبیه، گودالی بود که در مکانی بلند برای به دام انداختن شیر حفر شده بود. پس از مدتی شیری در این گودال افتاد و مردم برای تماشای شیر در اطراف گودال جمع شده بودند. در این حال پای مردی لغزید و داشت به داخل گودال می‌افتاد که فرد دیگری را چسبید و این فرد هم سومی و او هم چهارمی را چسبید و آنگاه همگی با هم داخل گودال افتادند و کشته شدند.

---

(1). همان، ج 2، ص 1085.
(2). مفید، ارشاد، ج 1، ص 195. این خبر در فروع کافی، ج 5، ص 491 و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 3، ص 54 و تهذیب، ج 6، ص 238 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:469
آن حضرت علی علیه السّلام فرمود که اولی، شکار شیر بوده و یک سوم دیه دومی بر گردن او بوده است و دو سوم دیه سومی بر گردن دومی و

دیه کامل چهارمی بر گردن سومی تعلق گرفته است که باید پرداخت شود.
(1) خبر این قضاوت به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانده شد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: هرآینه ابو الحسن به قضاوت خداوند متعال در عرش، در میان آنها قضاوت کرده است. «1»
همچنین نزد آن حضرت علیه السّلام آمدند و عرض کردند: کنیزی در یک بازی، کنیز دیگری را بر شانه‌های خود سوار کرده بود. در این هنگام کنیز دیگری این کنیز را نشگون گرفت و این کنیز ناگهان از جا پرید و در نتیجه کنیزی که بر دوش او سوار بود، از دوش او پرت شد و گردنش شکست و در نتیجه از دنیا رفت.
حال دیه او را چه کسی باید بپردازد؟
علی علیه السّلام در قضاوت خویش فرمود: کنیزی که نشگون گرفته، باید یک سوم دیه را بپردازد و کنیزی که او را از دوش پرت کرده، باید یک سوم دیگر را بدهد و یک سوم دیگر، ساقط می‌شود، زیرا کنیز به هلاکت رسیده، بیهوده سوار دیگری شده بود و ثلث دیه بر گردن خودش است.
وقتی که خبر این قضاوت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید، آن را تأیید کرد و شهادت داد که او به درستی قضاوت کرده است. «2»
(2) همچنین در اثر خراب شدن دیواری، جمعی کشته شده بودند که در میان آنان زنی بود که شوهرش آزاد بود و از او طفلی داشت. همچنین در میان کشته‌شدگان کنیزی بود که طفلی از مملوکی داشت. پس از کشته شدن مادران این دو طفل، مردم نمی‌دانستند که کدام طفل آزاد و کدام یک مملوک است. بنابراین برای قضاوت نزد آن حضرت علیه السّلام آمدند و او فرمود که قرعه‌کشی کنند و بر اساس قرعه، مملوک را از آزاد مشخص کنند و در میراث آنها هم بر اساس همین قرعه قضاوت کرد. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله این قضاوت را امضا فرمود و آن را درست دانست. «3»

---

(1). مفید، ارشاد، ج 1، ص 196. این خبر از امام صادق علیه السّلام در فروع کافی، ج 7، ص 286 و کتاب من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 89 و تهذیب، ج 10، ص 239 آمده است. و در مغازی، ج 3، ص 1086 آمده است: ده نفر از اهالی یمن همراه علی علیه السّلام به حج آمده و در مقابل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نشسته بودند. آنگاه این جریان را برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تعریف کردند تا اینکه وی فرمود: به خواست خدا در میان آنها قضاوت خواهم کرد. به او عرض کردند: ای رسول خدا، علی در بین ما قضاوت کرده است. پرسید:
چگونه داوری کرد؟ آنان جریان را به طور کامل توضیح دادند. آنگاه فرمود: حکم همان است که علی علیه السّلام آن را صادر کرده است.

آنان گفتند: این هم قضاوت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و برخاستند.
(2). مفید، ارشاد، ج 1، ص 196؛ المقنعه، ص 750؛ و با اختلافی در من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 125؛ تهذیب، ج 10، ص 241؛ و ابن اثیر در النهایة، ج 4، ص 108 و 214 به این حدیث اشاره کرده است.
(3). مفید، ارشاد، ج 1، ص 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:470
(1) و کلینی در فروع کافی با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: اسب یکی از أهالی یمن فرار کرد. در حین فرار از کنار مردی عبور می‌کرد که به روی او لگدپرانی کرد و او را کشت. اولیای مقتول صاحب اسب را دستگیر کردند و او را برای قضاوت پیش علی علیه السّلام بردند. صاحب اسب پیش علی علیه السّلام بیّنه آورد که اسب او از خانه‌اش فرار کرده و در مسیر به این مقتول لگدپرانی کرده است. پس آن حضرت علیه السّلام خون مقتول را هدر شده دانست و فرمود که چیزی بر عهده صاحب اسب نیست.
اولیای مقتول از یمن پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتند و عرض کردند: ای رسول خدا، علی علیه السّلام به ما ظلم کرده و خون مقتول ما را هدر شده دانسته است!
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: علی هیچ‌گاه ظلم نمی‌کند و برای ظلم کردن آفریده نشده است. بعد از من ولایت بر عهده علی است و حکم، حکم اوست و حرف، حرف اوست و اگر کسی ولایت و حکم و حرف او را نپذیرد، کافر است. و بدانید که جز مؤمن به ولایت و حرف و حکم او راضی نمی‌شود.
پس از آن که یمنی‌ها، سخن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره علی علیه السّلام را شنیدند، گفتند: ای رسول خدا، ما به حکم علی علیه السّلام راضی شدیم. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این توبه شماست از آنچه که گفتید. «1»
(2)

هیأتی از بنی غامد از ازد

از آنجا که ارسال علی علیه السّلام برای دومین مرتبه در ماه رمضان سال دهم هجری بود، در همین ماه، هیأت بنی غامد از یمن که ده نفر بودند، وارد مدینه شده و خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیدند. آنها بر او سلام کردند و اسلام را پذیرفتند. آنگاه نزد ابی بن کعب فرستاده شدند و او مقداری از قرآن را به آنان تعلیم داد. سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نوشته‌ای برای آنها تنظیم کرد که در آن احکام اسلام بیان شده بود، امّا متن این نوشته روایت نشده است. «2»

(3) جوهری در کتاب خویش، أزد را به سه قسمت تقسیم کرده است: بنی نصر بن أزد، که لقب نصر شنوءة بود و بدین جهت أزد شنوءة خوانده می‌شدند. و عده‌ای در شرارة در اطراف یمن ساکن می‌بودند که أزد شرارة نامیده می‌شدند و سومین دسته، کسانی بودند که در عمان در مرزهای بحرین زندگی می‌کردند و أزد عمان نامیده می‌شدند. أزد از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین قبایل یمن بود که وسیع‌ترین سرزمین را در اختیار داشت. «3»

---

(1). کلینی، فروع کافی، ج 7، ص 352؛ شیخ طوسی در تهذیب، ج 10، ص 228؛ قطب راوندی در قصص الانبیاء، ص 286 و از قطب راوندی در بحار الانوار، ج 21، ص 362.

(2). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، قسمت دوم، ص 76- 77، چاپ بیروت؛ احمدی، مکاتیب الرسول، ج 1، ص 304.

(3). احمدی، مکاتیب الرسول، ج 3، ص 280.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:471

(1) متقی هندی در کنز العمال از ابن عساکر با اسناد خود از ابی راشد عبد الرحمن بن عبید روایت می‌کند:

همراه صد نفر از قوم خود بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم. وقتی به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شدیم، ایستادیم و من که کوچکتر از همه بودم، پیش رفتم و عرض کردم: أنعم صباحا یا محمد. او فرمود: مسلمانان این گونه به هم سلام نمی‌کنند. اگر مسلمانی را ملاقات کردی، بگو: السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته. سپس به من فرمود: اسم تو چیست و چه کسی هستی؟ عرض کردم: من ابو معاویه، عبد اللات و العزی هستم! او فرمود:

بلکه تو ابو راشد هستی. سپس مرا نشانید و خیلی به من احترام گذاشت و من به دست او اسلام آوردم.

آنگاه نامه‌ای را به این مضمون برای أزدی‌ها نوشت که نویسنده‌اش عباس بن عبد المطلب بود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، از محمد رسول خدا، به کسانی که کتاب مرا می‌خوانند. هر کسی که شهادت بدهد: لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه و نماز را به پای دارد، در أمان خدا و رسولش می‌باشد و این نامه را عباس بن عبد المطلب نوشته است».
(2) سپس هیأتی از أزد که بیش از ده نفر بودند، همان سال دهم هجری خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسیدند که ریاست ایشان را صدد بن عبد اللّه بر عهده داشت. صدد اسلام آورد و بقیه همراهانش نیز اسلام آوردند و آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را به ریاست مسلمانان قومش منصوب کرد و به او دستور داد که با مشرکان جهاد کند. او به سوی شهر جرش حمله کرد که در آن قبایل یمنی از قبیل خثعم و غیره اقامت داشتند. او و یارانش به مدت یک ماه این شهر را محاصره کردند، اما موفق به گشودن آن نشدند، لذا از آن منصرف شده و به سوی صنعاء حرکت کردند تا به نزدیکی کوهی رسیدند. در آنجا به وی گفته شد که اهل جرش از شهر بیرون آمده و در تعقیب او و یارانش هستند. او به سوی اهل جرش بازگشت و جنگ سختی را با آنان آغاز کرد. بعد از این جنگ شدید، هیأتی از اهل جرش پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفتند و اسلام را پذیرفتند تا در أمان باشند. «1»
(3)

هیأت رهاوی‌ها از مذحج

در همین سال دهم هجری، هیأتی مرکب از پانزده نفر از رهاوی‌ها از قبیله مذحج وارد مدینه شدند. این‌ها هدایایی و از جمله اسبی به نام مرواح برای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورده بودند. آنان در خانه رملة، دختر حارث اقامت کرده بودند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پیش آنان آمد و به مدت طولانی با آنها صحبت کرد و نامه‌ای برای آنها نوشت که در آن قید شده بود: صد بار شتر از محصولات خیبر به آنان داده شود. «2»

---

(1). احمدی، مکاتیب الرسول، ج 3، ص 278- 280؛ ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 234.
(2). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 1، قسمت 2، ص 76 و 344؛ احمدی، مکاتیب الرسول، ج 1، ص 296.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:472
(1)

فروة بن مسیک مرادی

از سخنان ابن اسحاق در سیره‌اش فهمیده می‌شود که اولین پادشاه از پادشاهان کنده از بنی مراد یمن که اسلام آورد، فروة بن مسیک مرادی، پادشاه مراد بوده است؛ زیرا او می‌نویسد: فروة در حالی که از پادشاهان کنده جدا شده بود و با آنان همراهی نمی‌کرد، وارد مدینه شد. «1» و شاید به همین خاطر ابن سعد تردید کرده است که ورود او به مدینه در سال نهم یا دهم هجری بوده است. «2» در حالی که ابن حبّان با اطمینان گفته است: در سال دهم هجری قبیله مراد در حالی که ریاست آنان را فروة بن مسیک بر عهده داشت وارد مدینه شدند. «3»
و ابن سعد نوشته است: او در خانه سعد بن عبادة فرود آمد و قرآن و احکام اسلام را فرامی‌گرفت و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله او را به ریاست قبایل مراد، مذحج و زبید منصوب کرد. «4»
(2)

فرستادن معاذ به یمن

طایفه بنی سلمه از قبیله خزرج از اولین مسلمانان شهر مدینه بودند که معاذ بن جبل از همین طایفه بود.
برای اولین بار اسم او را همراه اسم پسر عمویش، معاذ بن عمرو بن جموح می‌یابیم. این‌ها از جوانان بنی سلمه بودند که اسلام آورده و در بیعت عقبه حاضر بودند. آنان شبانه بت عمرو بن جموح را بر زمین می‌کشیدند و آن را به صورت واژگونه در یکی از گودال‌های بنی سلمه می‌انداختند. «5»
و آخرین جایی که از او نام بردیم، آنجا بود که گفتیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله معاذ بن جبل سلمی و ابو موسی اشعری را در یمن باقی گذارد تا به مردم قرآن و فقه دین بیاموزند. و چنین به نظر می‌رسد که او انتخاب شده بود تا همراه عباس بن عبد المطلب مردم مکه را به شرکت در جنگ تبوک همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دعوت کند؛ بنابراین او در جنگ تبوک هم حاضر بوده است.
(3) ابن اسحاق نقل کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به زرعة ذی یزن در یمن این نامه را ارسال کرد: «... اما بعد، همانا محمد شهادت می‌دهد که: لا اله الّا اللّه و محمد رسول اللّه. بدان که مالک بن مرة رهاوی

---

(1). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 228.
(2). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 111.
(3). ابن حبّان، الثقات، ج 2، ص 117؛ احمدی، مکاتیب الرسول، ج 1، ص 253- 254.
(4). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 2، ص 111. و نوشته است: و پیامبر خالد بن سعید بن عاص را برای جمع‌آوری صدقات همراه آنان فرستاد و او بر این منصب بود تا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت. و نگاه کنید به مکاتیب الرسول، ج 1، ص 303، 304. و فروة کسی است که امام حسین علیه السّلام در روز عاشورا به بعضی از اشعار او مثل می‌زند، چنان که در مقتل خوارزمی، ج 2، ص 7، چاپ نجف اشرف آمده است.
(5). ابن اسحاق، سیره، ج 2، ص 95.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:473
خبرهای مربوط به حوادث یمن را برای من آورده و گفته است: تو اولین حمیری بودی که اسلام آوردی و با مشرکان جنگیدی. پس تو را به خیر بشارت می‌دهم و تو را توصیه می‌کنم که نسبت به قبیله حمیر خیرخواه باشی. به همدیگر خیانت نکنید و همدیگر را خوار و ذلیل نکنید که رسول

خدا، سرپرست غنّی و فقیر شما است ... همانا من عده‌ای از اصحاب صالح و از سابقین در اسلام آوردن و از برترین‌ها در علم را به سوی شما فرستاده‌ام. به تو سفارش می‌کنم که درباره آنان به خیر و نیکی رفتار کنی که مورد نظر من هستند ... شما را به خیر و نیکی درباره آنان سفارش می‌کنم که عبارتند از: عبد اللّه بن زید، مالک بن عبادة، عقبة بن نمر، مالک بن نمره ... که امیر و سرپرست آنان معاذ بن جبل است. مواظب باشید که بازنگردند، مگر اینکه از شما راضی باشند ... و اینکه زکات‌ها و جزیه‌های مخالفین را جمع‌آوری کنید و به فرستادگان من بدهید، ... و بدانید که صدقه و زکات برای محمد و اهل بیت او حلال نمی‌باشد، بلکه زکات مالی است که به فقرای مسلمانان و درراه‌ماندگان داده می‌شود.» «1»

وی این نامه را بعد از آن آورده که فصل را با این سخن آغاز کرده است: نامه‌های پادشاهان حمیر به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله می‌رسید و در این میان اولین نامه از تبوک و از طرف پادشاهان معافر و ذی رعین و همدان به مدینه رسید.

(1) از آنجا که خبر معتبر در نظر ما این است که قبیله همدان به دست علی علیه السّلام مسلمان شده است و این جریان در ماه رمضان سال دهم هجری بوده است، چنان که خواهد آمد، لذا این خبر مرسل، از ابن اسحاق را معتبر نمی‌دانیم. علاوه بر این استبعادهایی در متن نامه وجود دارد و در آن اضطراب و تشویش دیده می‌شود. همچنین تعارض‌ها و تقابل‌هایی بین دو متن از دو نامه به قبیله‌های یمن: بنی عبد کلال و ذی یزن وجود دارد و در آینده ثابت خواهد شد که معاذ به غیر اینها فرستاده شده بود.

(2) ابن اثیر در اسد الغابة آورده است: معاذ از خوش‌روترین و خوش‌اخلاق‌ترین و سخاوتمندترین مردم بود. او مقدار زیادی پول قرض گرفته بود و از دست طلبکاران خانه‌نشین شده بود. تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شخصی دنبال وی فرستاد تا او را بیاورد که به یمن اعزام شود و آن حضرت به وی فرمود: شاید که خدا جبران کند و بدهی‌هایت را بپردازد. «2»

(3) و از معاذ روایت کرده‌اند: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا به سوی یمن اعزام می‌کرد، همراهم خارج شد و در حالی که من سواره بودم، او در کنارم پیاده می‌آمد و مرا سفارش می‌کرد «3» و این کار را تا یک میل

---

(1). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 236- 237.

(2). ابن اثیر، اسد الغابة، ج 4، ص 377.

(3). تاریخ الخمیس، ج 2، ص 142.

انجام داد. «1» از جمله آن حضرت فرمود: ای معاذ، کتاب خدا را به آنان بیاموزان و آنان را با اخلاق صالح ادب کن و مردم را در منازل ایشان سکونت بده، چه خیر باشند و چه شرّ، و حکم خداوند را در میان مردم اجرا کن و در اجرای احکام الهی و جمع‌آوری اموال الهی کوتاهی نکن و از هیچ کس چشم‌پوشی نکن، زیرا این کار در اختیار تو نیست و این اموال، اموال تو نیست. و امانت مردم را چه کم باشد یا زیاد به صاحب آن ردّ کن. و بر تو باد به مدارا و گذشت در غیر اموری که مربوط به ترک حق می‌شود تا جاهلی نگوید که تو حق خدا را ترک کردی. و از هر امری که می‌ترسی در آن عیب و نقصی وجود داشته باشد، از کارگزارانت عذرخواهی کن و آداب و رسوم جاهلیت را زیر پایت بگذار، مگر آنچه را که اسلام آن را سنت قرار داده است. و تا می‌توانی شعائر اسلام را ظاهر کن، چه کوچک باشد یا بزرگ. و لکن بیشترین همت و تلاش تو در نماز باشد، زیرا که بعد از اقرار به دین، نماز در حکم ستون و سر اسلام است و مردم را به خدا و روز قیامت متذکر شو. بسیار آنان را موعظه کن، زیرا آنان را در عمل به آنچه خدا دوست می‌دارد، تحریض می‌کند. در میان آنان معلمانی را بفرست. خدایی را پرستش کن که به سوی او بازمی‌گردی و در راه خدا از ملامت هیچ ملامت گرد هراس نداشته باش.
(1) تو را به تقوای الهی و راستی در گفتار و وفای به عهد و أدای امانت و ترک خیانت و آرامش در سخن گویی و سلام کردن و حفظ همسایه و لطف و مرحمت به یتیم و عمل خوب و کوتاهی آرزوها و دوستی آخرت و ترس و دلهره از حساب روز قیامت و ملازمت با ایمان و تفقه در قرآن و فرو خوردن خشم و گشودن آغوش رحمت برای دیگران سفارش می‌کنم.
مواظب باش که مسلمانی را فحش ندهی یا از گناهکاری پیروی نکنی یا از امام عادلی نافرمانی نکنی یا راستگویی را تکذیب نکنی یا دروغگویی را تصدیق ننمایی. پروردگارت را در هر حال به یاد داشته باش و برای هر گناهی، توبه‌ای قرار بده، اگر گناه مخفی بوده، توبه هم مخفی باشد و اگر گناه آشکار بوده است، توبه هم آشکار باشد.
(2) ای معاذ، اگر می‌دیدم که تا روز قیامت همدیگر را ملاقات می‌کنیم، سفارش‌هایم را مختصر می‌کردم، اما می‌بینم که ما هیچ‌گاه همدیگر را ملاقات نمی‌کنیم. ای معاذ، بدان که محبوب‌ترین شما نزد من، کسی است که مرا در همان حالتی که از من جدا شده است، ملاقات کند. «2»
تو به زودی پیش قومی می‌روی که اهل کتاب هستند وقتی که نزد آنان رفتی، آن‌ها را دعوت کن که شهادت بدهند: لا اله الا الله، محمد رسول الله. اگر این مطلب را پذیرفتند، به آنان بگو که خداوند زکاتی را

---

(1). کنز العمال، ج 10، ص 392.
(2). تحف العقول، ص 25- 26.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:475
بر شما واجب کرده است که از ثروتمندان گرفته می‌شود و به فقراء داده می‌شود. اگر در این مطلب از تو اطاعت کردند، مواظب باش که اموال آنان را محترم بشماری و از نفرین مظلوم بر حذر باش که بین دعای مظلوم و خدا هیچ حجابی نیست. «1»
(1) و در عهدنامه‌ای نوشت: طلاق برای مرد در آنچه مالک نیست، وجود ندارد و عتق در غیر ملک جاری نیست و نذر در معصیت و در قطع رحم و در غیر ملک منعقد نمی‌شود. و از هر نفر یک دینار یا پارچه‌ای معادل آن به عنوان زکات بگیر و مواظب باش که با قرآن تماس نگیرد، مگر کسی که پاک و طاهر باشد و هنگامی که تو وارد یمن می‌شوی، نصاری از تو سؤال می‌کنند که کلید بهشت چیست؟ بگو:
لا اله الا الله وحده لا شریک له. «2»
با ملاحظه نقشه یمن، طبیعت امر چنین اقتضا می‌کند که اسلام در یمن به ترتیب در نجران، سپس همدان، سپس صنعاء، سپس زبید، سپس الجند و سپس در عدن در کناره‌های دریای احمر به سوی دریای عمان گسترش یافته باشد.
(2) در اکثر اخبار مربوط به ارسال معاذ، نامی از یمن آمده است و در بعضی از این اخبار نامی از استان الجند که بعد از صنعاء به سوی عدن واقع شده، برده شده است. برای مثال آمده است که:
معاذ در مسیرش به سوی الجند از صنعاء گذشت. در آنجا بر منبر رفت و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پیامبر صلوات فرستاد و سپس نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برای آنان قرائت کرد. «3» سپس به الجند

_____
(1). البدایة و النهایة، ج 5، ص 100.
(2). کنز العمال، ج 10، ص 392- 393. در این قسمت در الایضاح، تألیف ابن شاذان (متوفای 360 ه)، ص 104 آمده است:
گفته‌اند که باید دقت کنیم و از رأی و نظر خویش در مواردی که روایتی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درباره آن به ما نرسیده است، استفاده کنیم، زیرا وقتی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله معاذ بن جبل را به سوی یمن فرستاد، از او پرسید: ای معاذ چگونه قضاوت خواهی کرد؟ عرض کرد: با کتاب خدا قضاوت می‌کنم. پرسید: اگر موردی در کتاب خدا نبود؟ عرض کرد: با سنت رسول خدا. پرسید: اگر سنت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نبود؟ عرض کرد: اجتهاد می‌کنم و درمانده نمی‌شوم. گفته‌اند:

در این هنگام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر سینه‌اش زد و فرمود:
حمد و سپاس خدایی را که فرستاده رسول خدا را برای آنچه دوست می‌دارد، موفق گردانید. و در الطبقات الکبری ابن سعد، ج 3، ص 584 هم آمده است.
ذهبی در میزان الاعتدال، ج 1، ص 439 می‌گوید: حارث بن عمرو، از عده‌ای، از معاذ حدیث اجتهاد را نقل کرده است ... که ابو عون محمد بن عبید اللّه ثقفی، از حارث بن عمرو ثقفی، برادرزاده مغیرة بن شعبه به تنهایی این روایت را نقل کرده است و آنچه از غیر از ابو عون، از حارث روایت شده است، مجهول می‌باشد و بخاری گفته است: حدیث او صحیح نمی‌باشد و ترمذی گفته است: اسناد او به نظر من متصل نیست. و ابن حزم در المحلی، ج 1، ص 62 حدیث او را مورد مناقشه قرار داده و گفته است:
حدیث اجتهاد معاذ صحیح نیست، زیرا آن را کسی غیر از حارث بن عمرو که مجهول الهویه است، آن را از عده‌ای از اهل حمص که آن را نشنیده‌اند! از معاذ روایت نکرده است! برای مطالعه بیشتر به کتاب: دروس فی فقه الامامیه، از شیخ فضلی، ج 1، ص 82- 86 نگاه کنید.
(3). از این خبر معلوم می‌شود که اسلام قبلا در صنعاء گسترش یافته بود، زیرا باذان، بزرگ أبناء الفرس (ایرانی‌زاده‌ها) در یمن-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:476
رسید که قبل از آن کوهی وجود داشت که در اطراف آن عده‌ای از کنده اقامت داشتند. معاذ بالای این کوه رفت و با صدای بلند اذان گفت. اهالی آنجا وقتی صدای اذان را شنیدند، به سرعت در اطراف او جمع شدند و از او سؤال کردند که کیست؟ وقتی که فهمیدند، فرستاده رسول خداست، گفتند: برای چه تو را فرستاده است؟ گفت: این نامه‌ای است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همراه من فرستاده است. و آن را بیرون آورد و برای آنان خواند. در این نامه آمده بود:
«ای معاذ، تو را به تقوای الهی و راستگویی و وفای به عهد و ترک خیانت و ادای امانت و صله رحم و حسن همجواری و تلاوت قرآن سفارش می‌کنم. مواظب باش که دروغگویی را تصدیق نکنی و یا راستگویی را تکذیب نکنی و یا ظالمی را یاری ننمایی و یا قطع رحم نکنی و یا به خاطر مصیبت دیگری، شاد نگردی ...» «1»
(1) و از حوادثی که برای او در یمن رخ داد و شیخ صدوق آن را از ابو الأسود دئلی نقل کرده، این است که: عده‌ای در یمن نزد معاذ بن جبل آمدند و از او درباره ارث یک یهودی سؤال کردند که مرده بود و یک برادر مسلمان از او باقی مانده بود؟
معاذ گفت: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که می‌فرمود:

«اسلام زیاد می‌کند و کم نمی‌کند»، بنابراین مسلمان از برادر یهودی‌اش ارث می‌برد. «2»

مسلمان شده بود و اکثر مردم نیز اسلام آورده بودند. زیرا از به حقیقت پیوستن غیب‌گویی رسول خدا در مورد کشته شدن خسرو پرویز آگاه شده بودند.
(1). نک: احمدی، مکاتیب الرسول، ج 2، ص 597- 598، از الوثائق السیاسیه، ص 216 از امالی حوالی، ص 129. و ن. ک:
مکاتیب الرسول، ج 2، ص 600- 602 که زندگی نامه پنج نفر از کسانی را که همراه معاذ بوده‌اند، آورده است و در این صورت معاذ تنها نبوده است.
(2). صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 334. این روایت را قبل از او ابو داود در سنن خودش و ابن حنبل در مسند خود منقل کرده‌اند. و در ایامی که در یمن اقامت داشت، نامه‌ای را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دریافت کرد که در آن مرگ پسرش را به وی تسلیت گفته بود. این نامه را حرانی در تحف العقول، ص 47 نقل کرده است و ابو نعمی متوفای 430 هجری آن را در حلیة الاولیاء، ج 1، ص 231- 243 آورده و در صحت آن گفته است: این روایات ضعیف است و نمی‌توان آن را اثبات کرد؛ زیرا وفات عبد الرحمن بن معاذ، دو سال بعد از رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله بوده است. و بعضی از صحابه نامه تسلیتی را برای وی فرستادند که راوی آن را به پیامبر نسبت داده است. ابن جرزی متوفای 597 هجری هم از او پیروی کرده است و در بر شمردن حدیث‌های وضع شده، این حدیث را از موضوعات دانسته است و متقی هندی در کنز العمال، ج 2، ص 225 آن را از او نقل کرده است.
و ابو نعیم در حلیه الاولیاء اضافه کرده است: معاذ در یمن باقی ماند تا اینکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت. پس از این حادثه او به مدینه آمد. عمر به ابو بکر گفت: به این مرد چیزی را بده که زندگی‌اش را اداره کند و بقیه را از او بگیر. ابو بکر گفت:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را به یمن فرستاد تا وضعش خوب شود، از این رو من چیزی را به زور از او نمی‌گیرم، مگر اینکه خودش آن را به من بدهد! این مطلب در الاستیعاب، در حاشیه الاصابة، ج 3، ص 385 آمده است. نگاه کنید به مکاتیب الرسول، ج 3، ص 555.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:477
(1)

فرستادن عمرو بن حزم به یمن

در خبر مربوط به ارسال خالد بن ولید به یمن و نامه پیامبر به وی آمده بود که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی نوشت: «برگرد و باید که هیأتی از بنی حارث هم همراهت بیایند» و او همراه هیأتی از بنی حارث بن کعب به سوی مدینه بازگشت.
این خبر را ابن اسحاق نقل کرده است و در ادامه می‌گوید: «هیأت بنی حارث در اواخر ماه شوال یا اوایل ماه ذی القعده سال دهم هجری، یعنی کمی قبل از حجة الوداع به میان قوم خویش بازگشتند».
بعد از بازگشت این هیأت، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عمرو بن حزم انصاری خزرجی از بنی نجار را به میان آنان فرستاد تا فقه و احکام اسلام و سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را به آنها بیاموزد و زکوات را جمع‌آوری و به فقرا برساند.
(2) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برای او حکمی نوشت و دستورات و توصیه‌هایی را صادر فرمود. در این حکم آمده بود:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم، این سخنی از جانب خدا و رسول اوست که: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به عهد و پیمان‌های خود وفا کنید» این حکمی است از محمد، پیامبر و رسول خدا برای عمرو بن حزم، هنگامی که او را به سوی یمن می‌فرستد: او را به تقوای الهی در تمام امور توصیه می‌کنم، زیرا «همانا خدا با کسانی است که تقوا پیشه کنند و نیکوکار باشند.» و او را توصیه می‌کنم که حقوق را چنان که خداوند او را بدان امر کرده است، بگیرد. و مردم را به خیر بشارت بدهد و آنان را بدان ترغیب و تحریض کند و به مردم قرآن بیاموزند و آنان را نسبت به قرآن فقیه و آگاه کند و مردم را نهی کند از اینکه قرآن را مسّ کنند، مگر

قابل توجه این است که اثری از معاذ بن جبل در حجة الوداع و در جیش اسامه و در هنگام مریضی و وفات رسول خدا و در سقیفه نمی‌بینیم. و اولین اثر وی را بعد از سقیفه و در اوایل بیعت با ابو بکر می‌بینیم، چنان که در کتاب سلیم بن قیس، ص 578، حدیث 4 آمده است: اولین کسی که با ابو بکر بیعت کرد، مغیرة بن شعبه بود و سپس .. و معاذ بن جبل ششمین نفر بود. و در ص 587 آمده است: او از جمله کسانی بود که سلاح در دست داشتند و هنگامی که علی علیه السّلام را برای بیعت می‌آوردند، در اطراف ابو بکر نشسته بودند. و در ص 589 و ص 631 آمده است که معاذ از کسانی بود که ابو بکر را در این قول تصدیق کرد که گفت: «از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده است: ما اهل بیتی هستیم که خدای عز و

جل ما را اکرام کرده و برای خود اختیار کرده است و برای ما آخرت را به جای دنیا برگزیده است و برای ما به دنیا راضی نشده است و خداوند نمی‌خواهد که برای ما اهل بیت، نبوت و خلافت را با هم جمع کند».
عمر و ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل این قول ابو بکر را تصدیق کردند ... که علی علیه السّلام به آنان فرمود: همانا به پیمان‌نامه ملعونه‌ای که در کنار کعبه آن را با هم قرار گذاشته بودید، وفا کردید. و در ص 590 آمده است: این پیمان‌نامه در محرم سال دهم هجری با اتفاق نظر آنان نوشته شده بود. پس این پیمان‌نامه قبل از ارسال معاذ به یمن نوشته شده بود و شاید که فرستادن معاذ به یمن، برای دور کردن او از هم‌پیمانانش و جدا کردن آن‌ها از همدیگر بوده است. و شاید که سهل گرفتن ابو بکر در مورد اموالی که در اختیار معاذ قرار داشت، برای متمایل کردن وی به جمع ایشان بوده است. و از تاریخ پیمان‌نامه معلوم می‌شود که ارسال معاذ به یمن به هنگام رجوع پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از تبوک نبوده است، چنان در سیره ابن هشام آمده است. بنابراین سفر او چهارده ماه طول نکشیده است، چنان که محقق غفاری در تحف العقول، ص 26 بدان اشاره کرده و در حاشیه بحار الانوار، ج 77، ص 126 آن را تکرار کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:478
این که پاک و طاهر باشند. و مردم را به آنچه که برای ایشان است و آنچه که وظیفه ایشان است، آگاه کند و در حق با مردم ملایم باشد و در ظلم نسبت به آنان شدید باشد و نگذارد که کسی ظلم کند، زیرا خداوند از ظلم کراهت دارد و از آن نهی کرده و فرموده است: «همانا لعنت خدا بر ظلم کنندگان باد.» و مردم را به بهشت بشارت بدهد و به عمل ترغیب کند و مردم را از جهنم انذار کند و از کارهای بد برحذر بدارد و با مردم الفت بگیرد تا در دین فقیه شوند و احکام حج و سنت‌ها و فریضه‌های آن را به مردم بیاموزد و حج اکبر همان حج است و حج اصغر، عمره است.
(1) و مردم را نهی کند از این که کسی در یک لباس کوچک نماز بخواند، مگر اینکه آن قدر بلند باشد که دو طرف آن بر شانه‌هایش بیفتد و مردم را نهی کند از این که کسی در یک لباس کوتاه طوری بنشیند که عورتش آشکار شود و نهی کند از این که کسی موهایش را در پشت سرش ببافد و آن را آویزان کند و مردم را نهی کند که در هنگام جنگ، به درگاه قبایل و عشایر دعا کنند، بلکه دعای آنان باید به درگاه خدای یکتا که هیچ شریکی ندارد، باشد. و هر کس که به درگاه خدا دعا نکند و به درگاه قبایل و عشایر دعا کند، باید او را با شمشیر تهدید کنند تا دعای آنان به درگاه خدای یکتا باشد.
(2) و به مردم دستور دهد که هنگام وضو، صورت و دست‌هایشان را تا آرنج بشویند. و چنان که خداوند دستور داده است، سرهایشان را و

پاهایشان را تا برآمدگی مسح کنند «1» و دستور دهد که نماز در سر وقت خوانده شود و رکوع و سجود آن به طور کامل و با خشوع انجام شود و نماز صبح را هنگام فجر و نماز ظهر را هنگام زوال و نماز عصر را در هنگامی که سایه برگشته است و نماز مغرب را هنگام فرارسیدن شب و قبل از آن که ستاره‌ها پدیدار شوند و نماز عشاء را در اول شب به جای آورند. و دستور بدهد که هنگام نماز جمعه به سوی نماز جمعه بشتابند و قبل از رفتن به نماز جمعه غسل کنند.
(3) و به او دستور داد که خمس خدا را از غنائم (؟) بردارد و زکات را به این صورت بر مؤمنین مقرر فرمود: در کشت دیمی، یک دهم محصول و در کشت آبی یک بیستم محصول به عنوان زکات غلات پرداخت شود. و برای هر ده شتر، دو گوسفند و برای هر بیست شتر، چهار گوسفند و برای هر چهل گاو، یک گاو ماده و برای هر سی گاو، یک گوساله نر و یا ماده دوساله و برای هر چهل گوسفند، یک گوسفند به عنوان زکات دریافت شود. این واجبی است که خداوند برای مؤمنین واجب گردانیده است و هر کس بیش از این بپردازد، برای او بهتر است.

_____

(1). در متن مربوط به ابن اسحاق مسح پاها بر مسح سر مقدم داشته شده است و این بر خلاف اجماع تمام مسلمانان است. گویی که او می‌خواسته تا شستن پاها را به شستن صورت و دست‌ها وصل کند! نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 531 و به کتاب الوضوء فی الکتاب و السنة، تألیف شیخ نجم الدین عسکری و کتاب وضوء النبی، از دکتر شهرستانی مراجعه کنید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:479
(1) و بدانید که هر یهودی یا نصرانی که از روی صداقت مسلمان شود و وظایف یک مسلمان را انجام دهد، از مؤمنان است و در غم و شادی آنها شریک است و هر کسی که بخواهد بر نصرانیت یا یهودیت خویش باقی بماند، کسی مانع نمی‌شود و هر ذمی، مذکر باشد یا مؤنث و آزاد باشد یا برده باید یک دینار کامل یا معادل آن لباس به عنوان جزیه بپردازد. هر کس این را ادا کند، در ذمه خدا و ذمه رسولش می‌باشد و هر کس از آن خودداری کند، دشمن خدا و رسولش و همه مؤمنین است ... و السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته.» «1»

_____

(1). این نامه را ابن هشام در سیره، ج 4، ص 241- 243 بدون سند از ابن اسحاق آورده است و شاید که سلسله سند را ابن هشام حذف کرده است. همین نامه را یونس بن بکیر از ابن اسحاق روایت کرده است که: عبد اللّه بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نامه‌ای را بیرون آورد از

پدرش از جدش و برای من روایت کرد. این نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به جدش عمرو بن حزم است، هنگامی که او را به سوی یمن فرستاده بود. این را بیهقی از او در سنن خودش و دلائل النبوه، ج 5، ص 413 آورده است.
شیخ طوسی هم در الخلاف، ج 2، ص 7 به این نامه اشاره کرده است و از او در مبسوط، ج 7، ص 114- 122 و 124 نقل کرده است، اما شیخ طوسی در تهذیب، ج 10، ص 291، از حسین بن سعید اهوازی، از فضالة بن ایوب، از أبان بن عثمان أحمر بجلی، از ابی مریم روایت کرده است: امام صادق علیه السّلام به من فرمود: ای ابو مریم، همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکمی را برای عمرو بن حزم در مورد صدقات (زکوات) نوشته است، آن را از او بگیر و پیش من بیاور تا آن را ببینم. پیش عمرو رفتم و حکم را گرفتم و برای امام علیه السّلام آوردم. در این نوشته، احکام زکات و دیات آمده بود و از جمله در آن آمده بود: «دیه یک چشم، پنجاه شتر است و در زخم عمیقی که بر اثر نیزه ایجاد شده باشد، یک سوم دیه و ...». بنابراین این نامه غیر از نامه سابق است.
و ملاحظه می‌شود که ابن اسحاق گفته است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی بنی حارث بن کعب فرستاد که در نجران بیشتر از نصاری و غیر آنها بودند. و در حکمش به او، جزیه اهل کتاب را ذکر کرده است. این در حالی است که جزیه آن‌ها به هنگام خودداری از مباهله معین شده بود و در این صورت آیا دو جزیه برای آنان معین شده بود؟! یا اینکه دومی برای تأکید اولی بوده است؟ یا اینکه این جزیه برای غیر نصاری معین شده است؟! و از طرفی جزیه برای مردان معین می‌شده است [نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 544]. همچنین معنای اینکه خمس از غنائم گرفته می‌شود، چیست؟
قدیمی‌ترین جایی که از این حکم، اسمی به میان آمده است، در کتاب سنن نسایی، ج 8، ص 56 یا 59 از سعید بن مسیب می‌باشد که آورده است: عمر درباره دیه انگشتان قضاوت کرد تا این که نامه (؟) را نزد خانواده عمرو بن حزم یافت، از این رو بعضی گفته‌اند که وی در زمان خلافت عمر، از دنیا رفته است، در حالی که قول صحیح‌تر آن است که وی بعد از سال پنجاه وفات کرده است. در این صورت چطور گفته شده است که: نزد خانواده عمرو؟! در حالی که خودش تا زمان خلافت معاویه زنده بوده است؟! برای اطلاع بیشتر نک: الاستیعاب، ج 2، ص 50 و اسد الغابة، ج 4، ص 211 و الاصابة، ج 2، ص 532 و مکاتیب الرسول، ج 2، ص 515.
بلکه طبری در تاریخ خود، ج 3، ص 338 روایت کرده است که خانه‌اش کنار خانه عثمان بن عفان بود و هنگامی که مردم خانه عثمان را محاصره کردند، ابن حزم در خانه‌اش را باز کرد و به محاصره کنندگان گفت که از

طریق خانه‌اش به خانه عثمان وارد شوند. و پسرش محمد از او حدیث مشهور: «عمار را گروه طغیان‌گر می‌کشند» بعد از کشته شدن عمار روایت کرده است و چنان که در اسد الغابة آمده است، پسرش محمد در واقعه حرّة کشته شد. و پسرش ابو بکر، از پدرش، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت می‌کرد: «فاطمه پاره تن من است، آنچه او را به خشم آورد، مرا به خشم می‌آورد.» و عمر بن عبد العزیز در مورد فدک از او علیه بنی امیه روایت و استشهاد می‌کرد و بدین ترتیب فدک را به فرزندان فاطمه برگردانید که همین باعث خشم بنی امیه شد. این مطلب در الشافی، ج 4، ص 103 و تلخیص آن، ج 4، ص 127- 128 آمد و در ضمن اشاره شده است که: ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم،
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:480
(1) و از آنجا که عمرو بن حزم برای عید قربان در نجران به سر می‌برد، شافعی در مسند خود آورده است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به او نوشت: «قربانی‌ها را مقدم بدار و افطار را مؤخّر بدار» «1»، یعنی قربانی را قبل از نماز عید قربان انجام دهید و افطار را بعد از نماز عید فطر قرار دهید. و ظاهرا وی همراه خانواده‌اش به سوی نجران حرکت کرده و همسرش به پسرش محمد حامله بوده است. محمد قبل از پایان سال دهم متولد شد و عمرو بن حزام ضمن نامه‌ای، این ولادت را به اطلاع پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسانید و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ نوشت: نام او را محمد و کنیه او را ابو عبد الملک بگذار. «2»
(2)

امام باقر علیه السّلام می‌فرمایند: «جبرئیل بر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نازل شد و به او فرمود: ای محمد صلّی اللّه علیه و آله، خداوند متعال سلام می‌رساند و می‌فرماید: من هیچ یک از پیامبران و رسولان خود را قبض روح نکردم، مگر بعد از اکمال دینم و تأکید بر حجتم. حال دو فریضه از دین تو باقی مانده که لازم است آن‌ها را به قوم خود ابلاغ کنی: فریضه حج و فریضه ولایت و خلافت بعد از خودت. به درستی که من هیچ‌گاه زمین را از حجت خویش خالی نگذارده و خالی نخواهم گذاشت. حال خداوند متعال به تو امر می‌فرماید که فریضه حج را به قوم خود ابلاغ کنی و حج به جای آوری و اعلام کن تا هر کسی که استطاعت دارد، همراه تو حج به جای آورد و احکام حج را همانند احکام نماز و زکات و روزه به آن‌ها بیاموزی و آنان را به امور حج واقف گردانی.» «3»

(3) امام صادق علیه السّلام نیز می‌فرماید: «ده سال از اقامت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مدینه می‌گذشت در حالی که

- فرماندار مدینه از سوی عمر بن عبد العزیز بوده است. درباره این نامه در کتاب الأموال، از ابو عبید قاسم بن سلام، ص 933 با سند خود از محمد بن عبد الرحمن انصاری آورده است که: وقتی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید، شخصی را به مدینه فرستاد که به دنبال نامه رسول خدا درباره چگونگی دریافت زکوات می‌گشت. او این نامه را پیش خانواده عمرو بن حزم یافت و نسخه‌ای از آن را تهیه کرد و محمد بن عبد الرحمن و عمرو بن هرم نیز هر کدام نسخه‌ای از آن تهیه کردند و ابو عبید خبر آن را از محمد بن عبد الرحمن نقل کرده است. و در همین کتاب الأموال، ص 938 آمده است: عبد اللّه بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم نسخه‌ای از آن تهیه کرده و برای فرماندار مکه، محمد بن هشام فرستاد که آنها گمان کردند، این نسخه اصلی است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را برای عمرو بن حزم نوشته است. در اینجا این سؤال باقی می‌ماند که آیا درخواست این نامه توسط عمر بن عبد العزیز، قبل از منصوب کردن ابو بکر محمد بن عمرو بن حزم به فرمانداری مدینه بوده است یا اینکه بعد از آنکه نامه را پیش او یافته، او را به این مقام منصوب کرده است؟ و آیا ارسال نسخه‌ای از این نامه به فرماندار مکه، محمد بن هشام قبل از منصوب شدن به فرمانداری بوده یا بعد از آن؟ و آیا این دو یک نامه بوده‌اند یا دو نامه؟ نک: مکاتیب الرسول، ج 2، ص 545 و 548.

(1). مسند امام شافعی، ج 1، ص 152.

(2). ابن سعد، الطبقات الکبری، ج 5، ص 50.
(3). طبرسی، الاحتجاج، ج 1، ص 68.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:481
حجّی به جای نیاورده بود. «1» پس به تمام کسانی که اسلام آورده بودند، پیام فرستاد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله قصد حج دارد و آن را به همه اعلام می‌کند تا هر کسی که توانایی دارد، او را همراهی کند. به دنبال آن مردم برای انجام حج روی آوردند. «2» علاوه بر این، آن حضرت به جارچی‌ها دستور داد که با صدای بلند اعلام کنند: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله می‌خواهد در این سال فریضه حج به جای آورد. «3» او می‌خواهد که احکام حج را مثل سایر احکام دینی به شما بیاموزاند و شما را بر آن‌ها واقف گرداند، کسانی که استطاعت دارند او را همراهی کنند. «4» به دنبال آن، اهالی مدینه و اطراف و بادیه‌نشینان برای انجام مراسم در کنار رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آماده شدند.» «5»

حرکت برای حجة الوداع

(1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ابو دجانه انصاری یا شباع بن عرفطه غفاری «6» را جانشین خود در مدینه قرار داد و چهار روز مانده به آخر ذی القعده، از مدینه خارج شد. «7» افرادی که برای انجام حج آن حضرت را همراهی می‌کردند، به هفتاد هزار نفر یا بیشتر می‌رسیدند. «8»
(2) آن حضرت شصت و چهار یا شصت و شش «9» و بنا به قولی، صد نفر شتر «10» قربانی را برای این حج در نظر گرفت و ناجیة بن جندب أسلمی خزاعی را مسئول نگهداری و هدایت آن‌ها کرد. «11» پس از آن که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به شجره در ذی الحلیفه رسید، فرود آمد. اینجا میقات اهل مدینه به سوی مکه بود. در آنجا پیامبر دستور داد که افراد موهای زاید بدن را زایل کنند و غسل به جای آورند و در یک ازار و رداء محرم شوند و کسانی که رداء ندارند با إزار و عمامه محرم شوند و تحت الحنک‌های عمامه را بر شانه بیندازند. «12»

_____

(1). محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 21، ص 390 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(2). همان، ج 21، ص 396 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 223.
(4). الاحتجاج، ج 1، ص 68.
(5). بحار الانوار، ج 21، ص 39 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(6). سیره ابن هشام، ج 4، ص 248.
(7). همان، ج 21، ص 399 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233 و 234.
(8). الاحتجاج، ج 1، ص 68.
(9). بحار الانوار، ج 21، ص 399 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(10). همان، ج 21، ص 395 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(11). همان، ج 21، ص 399 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 235.
(12). همان، ج 21، ص 396 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:482
(1) از حوادث قابل ذکر این است که پس از شهادت جعفر بن أبی طالب در موته، ابو بکر تیمی با بیوه او، أسماء بنت عمیس ازدواج کرده بود. اسماء به پسرش محمد حامله بود و با وجودی که وضع حملش نزدیک بود، همراه شوهرش ابو بکر برای انجام حج حرکت کرده بود. او وقتی که به ذی الحلیفه رسید، وضع حمل کرد. از این رو، فردی را نزد رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا مسأله را از آن حضرت بپرسد.

رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: «غسل کن و استشفار بنما «1» و محرم شو.» «2» او هم استشفار کرد و کمربندی به کمر بست و محرم «3» شد و لبیک حج را گفت. «4»
(2) ورود رسول الله به ذی الحلیفه در هنگامه ظهر رخ داد. آن حضرت شب جمعه را در آنجا اقامت کرد تا اصحاب و قربانی‌ها به وی برسند. پس از آن که زنانش، که بر هودج‌هایی سوار شده بودند و تمام اصحاب و قربانی‌ها به وی رفت رسیدند، «5» صبر کرد تا ظهر شد. سپس غسل کرد و از اقامتگاه خود خارج شد و به مسجدی که در شجره بود رفت و نماز ظهر «6» را به صورت دو رکعتی «7» به جای آورد و آن‌گاه قصد حج افراد کرد. «8» پس از آن فرمود که یک قربانی بیاورند و در سمت راست این حیوان علامتی گذاشت و پیش از آن که محرم شود، یک جفت نعلین بر گردن آن آویخت و تمام این کارها را رو به قبله انجام می‌داد. پس از آن به ناجیة بن جندب امر فرمود تا بقیه قربانی‌ها را إشعار [علامت‌گذاری] کنند و او این کار را با همکاری دو جوان أسلمی انجام داد. سپس [ناجیة بن جندب] از آن حضرت سؤال کرد: اگر یکی از قربانی‌ها از راه رفتن عاجز شد، آن را چه کنیم؟ فرمود: آن را نحر کن و افسارش را به خونش آغشته کن و بر پهلوی راستش بزن، اما تو و همکارانت از گوشت آن نخورید. «9» آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حرکت کرد تا به بیداء

---

(1). یعنی پنبه‌ای را در پارچه‌ای بپیچ و در محل قرار بده تا از خون‌ریزی جلوگیری کند.
(2). صحیح مسلم، ج 4، ص 36، شیخ طوسی خلاصه خبر را در امالی خود، حدیث 895، آورده و مجلسی آن را به نقل از کتاب المنتقی در بحار الانوار، ج 21، ص 402 نقل کرده است.
(3). بحار الانوار، ج 21، ص 379 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 277.
(4). همان، ج 21، ص 379 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 289.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 1089- 1090 و در اعلام الوری آمده است آن حضرت به خاطر زایمان اسماء بنت عمیس آن شب را در آنجا توقف کرد.
(6). بحار الانوار، ج 21، ص 390 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233، 234، 245. و آن حضرت در سفر نماز جمعه برگزار نکرد.
(7). مغازی واقدی، ج 2، ص 1089 و در آن آمده است: آن حضرت بین مکه و مدینه نمازها را دو رکعتی به جای می‌آورد در حالی که در امنیت بود و خوفی در کار نبود.
(8). بحار الانوار، ج 21، ص 390، به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233 مطلب به همین صورت آمده ولی آنچه در حدیث و فقه معروف می‌باشد

این است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حجّ قران به جای آورد، چنان که در الروضة البهیة، ج 1، ص 174، چاپ قاهره آمده است.
(9). مغازی واقدی، ج 2، ص 1090- 1091 به نقل از امّ سلمه و ابن عباس و ناجیة.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:483
رسید. در آنجا مردم در دو دسته صف کشیدند و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تلبیه حج افراد «1» را به این صورت تلقین فرمود: «لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، انّ الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک.» «2»
(1) دو قطعه احرام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از کرباس یمنی بود. «3» مردم چشم به پیامبر دوخته بودند و منتظر بودند که ببینند آن حضرت به چه کاری دستور می‌دهد، یا چه کاری را خودش انجام می‌دهد، تا از او پیروی کنند. «4»
بنابراین، همه مردم به قصد حج محرم شدند و هیچ کدام نیّت عمره نکردند و اصلا نمی‌دانستند که حج تمتع چیست «5» و به علاوه، عده زیادی از آنان بدون برداشتن قربانی همراه وی حرکت کرده بودند. «6»
(2) رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله شب یکشنبه را در منزلگاه ملل به صبح آوردند. سپس حرکت کردند تا به شرف السیّاله رسیدند. در آنجا پس از اقامه نماز مغرب و عشا، شام خوردند و سپس از سیّاله به سوی عرق الظبیه، در نزدیکی روحاء حرکت کردند. در عرق الظبیه نماز صبح را به جای آوردند و به حرکت خود ادامه دادند تا به روحاء رسیدند و در آنجا اطراق کردند. در اینجا، یکی از افراد طائفه بنی نهد گورخری را که صید کرده بود، به رسول الله صلّی اللّه علیه و آله هدیه کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنچه که توسط دیگران صید می‌شود، برای شما حلال است، مگر آنچه را که خودتان صید می‌کنید یا به دستور شما صید می‌شود.
(3) سپس از بدر گذشتند و به منصرف رسیدند. در آنجا پیامبر نماز مغرب و عشا را به جای آورد. پس از صرف شام، دوباره به حرکت ادامه دادند تا به الاثابه که قبل از جحفه واقع شده، رسیدند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز صبح را در آنجا به جای آورد. در اینجا، غلام ابو بکر شتر خود را، که زاد و توشه ابو بکر بر آن بود، خواباند و خودش هم به خواب رفت. پس از آن، شتر برخاست و در حالی که افسار را به دنبال خود می‌کشید، حرکت کرد. پس از مدتی غلام بیدار شد و گمان کرد که شترش در همان مسیر کاروان حرکت کرده و لذا به دنبال کاروان به راه افتاد و از دیگران درباره شتر خود پرس‌وجو می‌کرد، اما کسی از آن خبر نداشت. کاروانیان به حرکت خود ادامه دادند تا این که صبح روز سه‌شنبه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و

آله به عرج رسید و در خانه‌هایی که در آنجا بود، فرود آمدند.

_____

(1). همان.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 396 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(3). همان، ج 21، ص 401 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 259 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 1090 آمده است که آن حضرت در إزار و ردای صحاری محرم شد.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 390 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(5). همان، ج 21، ص 395 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(6). شیخ مفید، ارشاد، ج 1، ص 173.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:484
(1) پیامبر اکرم در گوشه‌ای از محل اقامت خود نشسته بود که ابو بکر آمد و در کنارش نشست. پس از آن، عایشه و سپس اسماء آمدند و در کنار حضرت نشستند و ... تا این که کمی قبل از ظهر، غلام ابو بکر، حیران و سرگردان آمد. ابو بکر از او پرسید: شترت کجاست؟ جواب داد: آن را گم کرده‌ام! ابو بکر برخاست و او را به باد کتک گرفت و دائما فریاد می‌زد: چگونه از یک شتر هم نمی‌توانی محافظت کنی و آن را گم کرده‌ای؟ رسول اللّه تبسّمی کرد و فرمود: آیا از این محرم و کارهایی که انجام می‌دهد، تعجب نمی‌کنید؟!
در طول مسیر خبر ورود رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به گوش بنی أسلم رسید. بعضی از آن‌ها یک کاسه بزرگ را از حیس (خرما و روغن مخلوط شده با آرد) پر کردند و برای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند و آن حضرت به همراه خانواده‌اش و ابو بکر و کسانی که با وی بودند از آن غذا خوردند.
(2) در این سفر، صفوان بن معطّل در آخر کاروان حرکت می‌کرد تا اشیای به جای مانده را بردارد و گمشدگان را راهنمایی کند. چیزی نگذشت که او همراه با شتر ابو بکر از راه رسید و آن را جلوی در اقامتگاه پیامبر خوابانید و به ابو بکر گفت: نگاه کن که چیزی کم نشده باشد. ابو بکر نگاه کرد و گفت: فقط یک کاسه بزرگ کم است، که آن هم نزد غلام بود.
در این میان، بعضی از وسایل پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر شتر ابو بکر بار بود که گم شده بود، برای همین شایع شد که ناقه رسول الله گم شده است، از این رو، سعد بن عباده همراه پسرش قیس، ناقه‌ای را با اسباب و اثاثیه برای آن حضرت آوردند. آن‌ها پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را دیدند که جلوی اقامتگاه خود ایستاده است.
(3) سعد گفت: ای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله، مطلع شدیم که شتری، که زاد و توشه‌ات بر آن بار بوده، گم شده است، برای همین شتر

خود را آورده‌ایم تا از این وسایل استفاده کنید.
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: خداوند شترم را با بار برگرداند. شما وسایل خود را ببرید. خداوند به شما خیر و برکت عنایت فرماید!
سپس از سعد بن عباده پرسید: ای ابو ثابت، مگر آن مقدار که در مدینه از ما مهمانداری می‌کنی برایت کفایت نمی‌کند؟!
سعد گفت: ای رسول خدا، خدا و رسول او بر ما منت دارند. به خدا قسم آنچه از اموال ما را که برمی‌داری، نزد ما محبوب‌تر از آن مقداری است که برای ما وامی‌گذاری. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: راست می‌گویی ای ابو ثابت! به تو بشارت می‌دهم که رستگار شدی!
(4) روز چهارشنبه آن حضرت در سقیا فرود آمد. صبح روز بعد به أبواء رسید و در محل مسجدی که در سمت چپ وادی ابواء و در جهت مکه قرار دارد، نماز به جای آورد. سپس پیامبر حرکت کرد تا به قلعه‌های یمن رسید. در آنجا، حضرت برای استراحت زیر درخت نشست. در روز جمعه، در جحفه فرود آمد و در مسجدی که پایین‌تر از منطقه خم قرار دارد، نماز به جای آورد. روز شنبه نیز به قدید
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:485
رسید و در مسجد مشلّل و سپس در مسجدی که در پایین لفت ساخته شده، نماز خواند. در لفت، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از کنار هودج زنی گذشت که فرزند کوچکش همراه وی بود. آن زن بازوی بچه را گرفت و از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا، آیا این کودک هم می‌تواند حج به جای آورد؟ حضرت پاسخ داد: بله و برای تو هم ثواب نوشته می‌شود.
(1) روز یکشنبه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عسفان رسید. پس از آنجا به سوی کراع الغمیم حرکت کرد. در این سفر، عده زیادی که پیاده بودند، در غمیم جلوی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صف کشیدند و از سرعت حرکت کاروان و سختی پیاده‌روی شکایت کردند. «1» آن‌ها از حضرت درخواست کردند که فکری برای پیادگان هم بکند، تا آنان هم مقداری از راه را سواره طی کنند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود که امکاناتی برای سوار کردن همه آن‌ها ندارد، امّا به آنان توصیه فرمود که دستارهایی به کمر ببندند و هروله کنان راه بروند تا به بدنشان فشار وارد نیاید. آنان این دستور را انجام دادند و احساس راحتی کردند. «2»
ابن اسحاق با سند خود از عایشه روایت کرده است که گفت: هنگامی که در سرف بودیم، من حائض شدم. بدین خاطر گریه می‌کردم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر من وارد شد و پرسید: چه شده است ای عایشه!؟ گویی که حیض شده‌ای؟ گفتم: بله. به خدا که دوست داشتم امسال به این سفر نمی‌آمدم! آن حضرت فرمودند:
این حرف را نزن. تو تمام اعمالی را که حجاج انجام می‌دهند، می‌توانی به

جای آوری و فقط کعبه را نباید طواف کنی. «3»
(2)

ورود پیامبر به مکه

آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه در مرّ الظّهران بودند. از آنجا حرکت نکردند تا خورشید غروب کرد.
آن‌گاه حرکت کردند تا ما بین دو تنگه کدی و کداء رسیدند و نماز مغرب و عشا را در آنجا به جای آوردند. این در حالی بود که چهارم ذی الحجّه را پشت سر گذاشته بودند. «4»
صبح روز بعد، آن حضرت غسل کرد و پس از روشن شدن هوا وارد مکه شد. ورود وی از سمت عقبه در بالای مکه (از جهت کدی به سوی أبطح) انجام شد. وقتی که به درب مسجد الحرام از باب بنی

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1092- 1097.
(2). ارشاد، ج 1، ص 172.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 248.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 39 به نقل از: فروع کافی، ج 1، ص 233؛ بحار الانوار، ج 21، ص 395 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234؛ بحار الانوار، ج 21، ص 389 به نقل از سائر ابن محبوب.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:486
شیبه رسید، رو به کعبه توقف کرد و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پدرش ابراهیم درود فرستاد. «1»
سپس در حالی که بر ناقه خود، عضباء، سوار بود، وارد مسجد شد و با عصای کوچک خود حجر الاسود را استلام کرد و آن‌گاه عصا را بوسید. «2»
پس از آن، هفت شوط به دور خانه خدا طواف کرد و بعد دو رکعت نماز در پشت مقام ابراهیم «3» به جای آورد که در رکعت اول، پس از حمد، سوره کافرون و در رکعت دوم، سوره توحید را قرائت «4» کرد. سپس، وارد زمزم شد و از آب آن نوشید. آن‌گاه رو به کعبه ایستاد و گفت: «بار خدایا، از تو علم نافع و روزی واسع و شفا از هر درد و بیماری را درخواست می‌کنم.»
پس از آن، به سوی حجر الاسود بازگشت تا آن را استلام کند و به اصحابش فرمود: بایستی آخرین عمل شما در کنار کعبه، استلام حجر الاسود باشد.
(1) پس از استلام حجر به سوی صفا رفت و به اصحاب خود فرمود: از همان جایی آغاز کنید که خدا آغاز کرده است؛ زیرا که می‌فرماید: «إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ.» از صفا بالا رفت و در بالای آن رو به کعبه ایستاد «5» و خدا را به وحدانیت و بزرگی یاد کرد و فرمود: «لا اله الا الله

وحده، أنجز وعده، و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده.» این دعا را سه مرتبه تکرار کرد و ما بین آن هم، دست به دعا برمی‌داشت.
سپس از صفا پایین آمد و بالای مروه رفت و همین عمل را در آنجا هم تکرار کرد. «6»
از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که فرمود: «هرگاه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از بلندی بالا می‌رفت یا از سراشیبی فرود می‌آمد و یا به سواره‌ای برخورد می‌کرد و همچنین در آخر شب و پس از نماز، این کار را انجام می‌داد.» «7»

(2) پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله طى نامه‌اى از على عليه السّلام خواسته بود كه از يمن عازم حج شود، اما متذكر نشده بود كه

_____

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 396 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 234؛ مغازى واقدى، ج 2، ص 1097 و آن حضرت فرموده:
پروردگارا، بر شرافت و عظمت و كرامت و مهابت و نيكى اين خانه بيفزا.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 390 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 283؛ مغازى واقدى، ج 2، ص 1098.
(3). همان، ج 21، ص 390 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 233؛ همان، ج 21، ص 395 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 234؛ همان به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 234.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 404 اين چيزى است كه در صحيح مسلم، ج 4، ص 36 از امام صادق از امام باقر عليه السّلام روايت شده و در مغازى واقدى، ج 2، ص 1098 آمده است كه سپس به كنار ركن بازگشت و حجر را استلام نمود.
(5). همان، ج 21، ص 396 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 234 و 284 و مغازى واقدى، ج 2، ص 1098.
(6). همان، ج 21، ص 404 و اين همان چيزى است كه در صحيح مسلم، ج 4، ص 36 و مغازى واقدى، ج 2، ص 1099 آمده است.
(7). همان، ج 21، ص 396 به نقل از فروع كافى، ج 1، ص 234.
تاريخ تحقيقى اسلام ،ج4،ص:487
خودش براى چه نوع حجى حركت كرده است. على عليه السّلام همراه با سپاهى كه از مدينه با وى عازم يمن شده بودند، به سوى مكه حركت كرد و سى و چهار شتر را براى قربانى در نظر گرفت. از نكات قابل توجه اين است كه مقدار زيادى حلّه (قطيفه) يمنى همراه آن حضرت عليه السّلام بود. «1» او هنگامى كه به ميقات يلملم رسيد، به همان نيت پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله محرم شد و فرمود: «خدايا به همان نيت پيامبر تو محرم مى‌شوم.»
(1) وقتى كه رسول الله صلّى اللّه عليه و آله از راه مدينه به مكه نزديک شد، على نيز از راه يمن به مكه نزديک شده بود و در منطقه فتق در نزديكى طائف، ابو رافع قبطى «2» را جانشين خود قرار داد و خودش براى ديدار پيامبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله پيش افتاد. او آن حضرت صلّى اللّه عليه و آله را كه مشرف به مكه شده بود، ملاقات كرد و پس از ديدار

و عرض سلام، آن حضرت را جریان اقدامات خویش قرار داد و عرض کرد که به شوق دیدن حضرت، از سپاه خود پیش افتاده است.
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله نیز بسیار خوش‌حال شد و با دیدن علی، چهره‌اش شکوفا گردید. آن‌گاه پرسید: با چه نیتی محرم شدی، ای علی؟ جواب داد: ای رسول خدا، شما در نامه ننوشته بودید که با چه نیتی محرم می‌شوید، برای همین من نیت خود را همانند نیت شما قرار دادم و گفتم: «خدایا به همان نیت پیامبر تو محرم می‌شوم. و سی و چهار شتر را برای قربانی مشخص کرده‌ام.»
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اللّه اکبر! و من هم شصت و شش قربانی آورده‌ام. تو شریک من در حج و مناسک و قربانی‌ام هستی. بر همین احرام باقی باش و به سوی سپاهت برگرد و به سرعت آنان را بیاور تا ان شاء الله در مکه جمع شویم.
(2) علی علیه السّلام با او خداحافظی کرد و به سوی سپاه خویش بازگشت. او آنان را دید که وارد مکه شده «3» و در کنار سدره جمع شده‌اند در حالی که حلّه‌هایی را که در سپاه بوده است، پوشیده‌اند! وی به جانشین خود (ابو رافع) نهیب زد که وای بر تو، چه چیز باعث شده که حلّه‌ها را به آنان بدهی، پیش از آن که آن‌ها را تحویل رسول خدا بدهیم، در حالی که چنین اجازه‌ای به تو نداده بودم؟! او جواب داد: آنان از من درخواست کردند که با این حلّه‌ها محرم شوند تا تمیزتر باشند و بعدا آن‌ها را برمی‌گردانند.
(3) اما امیر المؤمنین بدون هیچ‌گونه اغماضی، تمام حلّه‌ها را از سپاهیان پس‌گرفت و در عدل‌هایی بسته‌بندی کرد. «4» این کار موجب شد که عده‌ای از او دلگیر شوند و نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله از او شکایت کنند.

---

(1). واقدی می‌نویسد: ابن حلّه‌ها، خمس غنائم بوده است و مفیدی می‌نویسد: این جزیه نصارای نجران بوده است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1080.
(3). مغازی واقدی، ج 2، 1080.
(4). ارشاد، ج 1، ص 172- 173 و ابن اسحاق آن را در سیره ج 4، ص 250 ذکر کرده، الا این که گفته است: هنگامی که سپاهش نزدیک شد، بیرون رفت تا همراه آن‌ها وارد مکه شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:488
(1)

خطبه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله پس از انجام عمره

کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که حضرت از سعی خود فارغ شد، در مروه ایستاد و رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای خداوند، در حالی که با دست مبارک به پشت خود اشاره می‌کرد، فرمود: به درستی که این جبرئیل است که به من دستور می‌دهد به افرادی که قربانی به همراه نیاورده‌اند، بگویم که از احرام خارج شوند. و اگر من نیز دوباره به حج بیایم، همین کار را انجام خواهم داد، اما از آنجا که قربانی به همراه آورده‌ام، سزاوار نیست از احرام خارج شوم تا وقتی که: «حتی یبلغ الهدی محلّه»؛ قربانی‌ها به قربانگاه خود برسند.
در این هنگام، مردی برخاست و گفت: آیا می‌گویی که برای حج خارج شویم در حالی که از سر و روی ما آب می‌چکد (یعنی از جنابت غسل کرده‌ایم)؟!
رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به وی گفت: اما تو هرگز به این ایمان نخواهی آورد!
پس از آن، سراقة بن مالک کنانی گفت: ای رسول خدا، دین ما را چنان به ما یاد بده که گویی همین امروز متولد شده‌ایم؛ اما این چیزی که ما را بدان امر فرمودی، برای همین سال است یا برای سال‌های آینده هم می‌باشد؟
(2) رسول الله صلّی اللّه علیه و آله فرمود: این حکم ابدی است و تا روز قیامت حاکم می‌باشد و آن‌گاه انگشتان دو دستش را در هم داخل کرد و فرمود: تا روز قیامت عمره در حج داخل شده است. «1» سپس به جارچی امر فرمود که اعلام کند: «هر کس قربانی به همراه خود نیاورده، محل شود و آن را عمره قرار دهد و هر کس که قربانی آورده، بر احرام خویش باقی بماند».
بعضی از مردم از وی اطاعت کردند و عده‌ای از اجرای دستور آن حضرت امتناع ورزیدند! رسول الله صلّی اللّه علیه و آله از آنان ناراحت شد و فرمود: اگر من نیز قربانی به همراه نیاورده بودم، از احرام خارج می‌شدم و آن را به عمره تبدیل می‌کردم، پس هر کسی که قربانی نیاورده از احرام خارج شود.
پس از این، عده دیگری از احرام خارج شدند. ولی بعضی همچنان بر احرام خویش باقی ماندند! بعضی از آنان می‌گفتند: چگونه ممکن است که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله آفتاب سوخته و غبارآلود باشد، ولی ما لباس بپوشیم.

---

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 391 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233-234 و همچنین ج 21، ص 395 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234 و همچنین ج 21، ص 404 به نقل از صحیح مسلم، ج 4، ص 36 از امام صادق علیه السّلام به نقل از امام باقر علیه السّلام از جابر و عبارت آن چنین است: هر کسی که قربانی نیاورده، محل شود و حج خود را عمره قرار دهد. مجلسی این را از المنتقی، تألیف کازرونی نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:489
(1) از جمله کسانی که با دستور رسول خدا مخالفت می‌کرد، عمر بن خطاب بود. برای همین، آن حضرت او را فراخواند و پرسید: ای عمر، چه شده است که تو را محرم می‌بینم؟ آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟ عمر گفت: نه! پرسید: پس چرا محل نشده‌ای، در حالی که دستور دادم کسانی که قربانی نیاورده‌اند، از احرام خارج شوند؟! جواب داد: ای رسول خدا، به خدا قسم تا وقتی که شما محرم هستید، از احرام خارج نمی‌شوم! پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: تو به این دستور الهی ایمان نمی‌آوری تا این که می‌میری! «1»
(2) ابن اسحاق با سند خود از عایشه روایت کرده است که گفت: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مردم دستور داد که از احرام خارج شوند، مگر کسانی که قربانی آورده باشند ... به دنبال آن تمام کسانی که قربانی نیاورده بودند محل شدند و زنان وی نیز از احرام خارج شدند.
همچنین با سند خود از حفصه، دختر عمر، روایت کرده است: رسول الله به زنان خود دستور داد که با اتمام اعمال عمره، از احرام خارج شوند. زنانش از وی پرسیدند: ای رسول خدا، چه چیزی موجب می‌شود که شما از احرام خارج نشوید؟! جواب داد: من قربانی آورده‌ام و موهایم را تلبید «2» کرده‌ام، از این رو نباید محل شوم تا شترهای قربانی را نحر کنم. «3»
پس از آن، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله در مکه اقامت نکرد. از این رو، امّ هانی، دختر ابو طالب، از وی پرسید: ای رسول خدا، آیا در خانه‌های مکه اقامت نمی‌کنی؟ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: نه. «4» و به أبطح، که بین مکه و منی واقع شده بود، رفت و همراه اصحابش تا روز ترویه، «5» یعنی بقیه روز سه‌شنبه و روزهای چهارشنبه، پنجشنبه و جمعه «6» در آنجا اقامت کرد.
(3) علی علیه السّلام که از راه رسید، طواف و نماز و سعی را به جای آورد (ولی تقصیر نکرد) و به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ملحق شد و دید که آن حضرت هم تقصیر نکرده است. سپس بر فاطمه علیها السّلام وارد شد که قربانی نیاورده بود و برای همین به دستور رسول خدا محل شده بود. علی علیه السّلام دید که وی لباس رنگین پوشیده و از او

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 173- 174.
(2). هنگامی که محرم بودن حجاج به طول می‌کشید، آنان برای جلوگیری از ژولیدگی و شپش‌زدگی و کثیف شدن موهای خود، بدان صمغ یا خطمی (گلی خوشبو) می‌مالیدند.
(3). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 248- 249 و واقدی هم آن را در مغازی ج 2، ص 1092 روایت کرده و در ادامه گفته است: هنگامی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله وارد مکه شد، نماز را به صورت دو رکعتی با اصحاب خود به جای آورد و سپس گفت: ای اهل مکه، شما نمازهایتان را تمام بخوانید؛ زیرا همراهان من مسافر هستند.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 392 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(5). بحار الانوار، ج 21، ص 392 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(6). مغازی واقدی، ج 2، ص 1100.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:490
بوی خوش می‌آید، از این رو، از وی پرسید: این دیگر چیست ای فاطمه؟! گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به ما دستور داده است که چنین باشیم.

شکوه و گلایه از علی علیه السّلام

(1) ابن اسحاق در ادامه می‌نویسد: سپاهیان علی علیه السّلام به خاطر برخورد شدید وی با آنان در بازپس گیری حلّه‌هایی که به تن کرده بودند، به شکوه از وی نزد رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله پرداختند. سپس با سند خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که گفت: پس از آن رسول الله صلّی اللّه علیه و آله برای ایراد خطبه‌ای از جای خود بلند شد؛ شنیدم که می‌فرماید: «ای مردم، از علی علیه السّلام شکوه نکنید؛ زیرا به خدا سوگند که او در راه خدا بهتر از آن است که مورد شکوه قرار گیرد.» «1»
(2) شیخ مفید ضمن نقل این حادثه اضافه می‌کند: پس از گلایه‌های سربازان از علی علیه السّلام، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به جارچی خود دستور داد که با صدای بلند اعلام کند: «زبان‌های خود را از بدگویی درباره علی علیه السّلام بازدارید. همانا او در امور مربوط به خداوند متعال سخت‌گیر و خشن است و در امور دینی‌اش مسامحه و چشم‌پوشی نمی‌کند». «2»
چنین به نظر می‌رسد که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله با پارچه‌ها و بردهای یمانی پرده‌ای برای کعبه فراهم کرد و کعبه را که در زمان آن حضرت هجده ذرع، «3» یعنی در حدود شش متر، ارتفاع داشت با آن پوشانید و این عمل پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به عنوان یک سنّت باقی ماند.
پیامبر اکرم در روزهای سه‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه و جمعه، که مصادف با روز ترویه [هشتم ذی الحجّه] بود، در بطحای مکه اقامت کرد و پس از زوال خورشید در ظهر روز هشتم به سوی منی حرکت کرد. «4»
(3)

مرحوم کلینی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: «پس از زوال خورشید در روز ترویه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به مردم دستور داد که غسل کنند و محرم شوند. سپس آن حضرت و اصحابش در حالی که

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 250.
(2). ارشاد، ج 1، ص 173.
(3). مغازی واقدی، ج 3، ص 110.
(4). همان.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:491
محرم شده بودند و تلبیه می‌گفتند، حرکت کردند تا به منی رسیدند. در آنجا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نماز ظهر و عصر و نماز مغرب و عشا و نماز صبح را به جای آورد.» «1» و سپس کمی صبر کرد تا خورشید طلوع کرد.
آن‌گاه به عده‌ای فرمود که چادری را برای او در نمرة در منطقه عرفات برپا کنند و خودش به همراه مسلمانان به سوی عرفات حرکت کرد. «2» آن حضرت از راه بین المأزمین به سوی عرفات نرفت، بلکه راه ضبّ را در پیش گرفت. «3»
(1) تا پیش از آن سال قریشی‌ها از راه مزدلفه به سوی عرفات می‌رفتند و دیگران را از این راه منع می‌کردند. آن‌ها این را امتیازی برای خویش می‌شمردند و امیدوار بودند که پیامبر همان راه ایشان را انتخاب کند، اما چنین نشد؛ زیرا خدای متعال وحی نازل کرده بود که:
«ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النَّاسُ وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ»؛ «4» از همان جایی که مردم کوچ می‌کنند، کوچ کنید و از درگاه خداوند متعال طلب آمرزش کنید.
آن حضرت پس از ورود به عرفات وارد چادر خود شد که در نمرة در کنار درخت‌های أراک در وادی عرنة نصب شده بود «5» و در همان باقی ماند تا هنگامه ظهر نزدیک شد.
(2) پس از نزدیک شدن ظهر، رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که ناقه‌اش، قصواء را آماده کردند. «6» آن حضرت در حالی که غسل کرده بود، خارج شد «7» و مسلمانانی را که در اطراف او حلقه زده بودند، مورد خطاب قرار داد و فرمود: «ای مردم، همانا خداوند متعال در این روز به شما مباهات می‌کند و همه شما را مورد مغفرت عام خویش قرار

می‌دهد. آن‌گاه متوجه علی علیه السّلام شد و فرمود: و علی علیه السّلام را مورد مغفرت خاص خویش قرار می‌دهد». سپس فرمود: ای علی، به نزدیک من بیا. علی علیه السّلام به پیامبر نزدیک شد، آن حضرت در حالی که دست او را در دست گرفته بود، فرمود: «همانا سعادتمند واقعی و به تمام معنا کسی است که بعد از من از تو اطاعت کند و تو را دوست داشته باشد و به درستی که بدبخت واقعی و به تمام معنا کسی است که بعد از من از تو نافرمانی کند و با تو دشمنی بورزد.» «8»

---

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 392 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233. در مغازی واقدی، ج 2، ص 1101 آمده است: آن حضرت در جایی که امروزه در الاماره است، فرود آمدند.
(2). همان، ج 21، ص 405 به نقل از المنتقی و در صحیح مسلم، ج 4، ص 36 به نقل از امام صادق علیه السّلام از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد الله و در مغازی واقدی، ج 2، ص 1101.
(3). همان، ج 21، ص 395، به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(4). بقره (2)، 199. بنابراین، نزول این آیه در سال دهم هجری بوده است.
(5). بحار الانوار، ج 21، ص 392 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1102.
(6). بحار الانوار، ج 21، ص 405؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 36؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1101.
(7). بحار الانوار، ج 2، ص 932؛ فروع کافی، ج 1، ص 233؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1101.
(8). امالی شیخ مفید، ص 161.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:492
(1) سپس سوار ناقه شد و حرکت کرد تا در جایی که امروزه مسجد نمرة قرار دارد، ایستاد «1» و این خطبه را ایراد فرمود: «2» «حمد و سپاس مخصوص پروردگار متعال است. او را سپاس می‌گوییم و از او کمک می‌خواهیم و به درگاه او استغفار و توبه می‌کنیم و از شر و بدی‌های نفس‌هایمان و زشتی‌های اعمالمان به او پناه می‌بریم. هر کسی که خدا او را هدایت کند، گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود و هر کسی که خدا او را گمراه کند، هدایت‌گری برای او نخواهد بود. شهادت می‌دهم که هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست و او هیچ شریکی ندارد و شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.
ای بندگان خدا، شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم و شما را به اطاعت از پروردگار به وسیله اعمالتان توصیه می‌کنم و از خدا می‌خواهم

که آنچه خیر است برای ما قرار دهد.
ای مردم! آنچه را که برای شما بیان می‌کنم، خوب گوش کنید؛ زیرا ممکن است که بعد از این سال و در چنین جایگاهی در میان شما نباشم.
ای مردم! خون و آبروی شما بر همدیگر حرام است تا وقتی که خدای متعال را ملاقات کنید، چنان که امروز و در این مکان خون و آبروی شما بر همدیگر حرام است. آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ ... خدایا تو شاهد باش که دستور تو را ابلاغ کردم.
(2) هر کسی که امانتی نزد خود دارد، باید آن را به صاحبش برگرداند و رباهای معین شده در جاهلیت را باطل اعلام می‌کنم و اولین ربایی که آن را باطل اعلام می‌کنم، رباهای متعلق به عباس بن عبد المطلب است. خون‌های ریخته شده در زمان جاهلیت را باطل اعلام می‌کنم، اولین خونی که آن را باطل اعلام می‌کنم «3»، خون ابن ربیعة بن الحارث (فرزند عبد المطلب) است که دوران شیرخوارگی‌اش را در قبیله بنی سعد می‌گذرانید و عده‌ای از طایفه هذیل او را به قتل رساندند. «4» و همانا تمامی افتخارات جاهلیت را باطل اعلام می‌کنم به جز پرده‌داری کعبه و آبرسانی به حجاج ...
(3) به درستی که زمان به همان هیأتی که در آن روز، خداوند آسمان‌ها و زمین را آفرید، دور می‌زند و «تعداد ماه‌ها نزد خداوند از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، در کتاب علم خدا، دوازده ماه است. از این دوازده ماه چهار ماه، ماه حرام است.» «5» که سه‌تا پشت‌سرهم قرار دارند و یکی منفرد است. آن‌ها عبارتند از ماه‌های ذی القعده، ذی الحجّه و محرم و ماه رجبی که بین ماه‌های جمادی و شعبان قرار دارد.

_____

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 392 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(2). همان، ج 21، ص 405 و آنچه که در صحیح مسلم، ج 4، ص 36 از امام صادق علیه السّلام از امام باقر علیه السّلام از جابر روایت شده است و بنابراین، اولین خطبه پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در عرفات بوده است.
(3). تحف العقول، ص 29.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 405؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1102.
(5). توبه (9) 36.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:493
(1) آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ ... خدایا تو شاهد باش. ای مردم! زنان شما بر شما حقی دارند و شما هم بر آن‌ها حقی دارید. حق شما بر آن‌ها این است که ناموس شما را حفظ کنند و بدون اجازه شما کسی را که دوست ندارید به منزل راه ندهند و مرتکب فحشا نشوند. اگر این کارها را

مرتکب شدند، خداوند به شما اجازه داده است که از آن‌ها کناره‌گیری کنید و آن‌ها را در خوابگاه‌هایشان تنها بگذارید ... پس اگر از کارهای زشت خود دست کشیدند و از شما اطاعت کردند، بر شماست که طبق عرف، نفقه آن‌ها را بدهید. همانا بدانید که آن‌ها را به مثابه امانت الهی در اختیار گرفته‌اید و بر طبق دستور کتاب خداوند بر خویش حلال ساخته‌اید، پس درباره زنان تقوای الهی پیشه کنید و به خیر و نیکی درباره آن‌ها سفارش و وصیت کنید.
ای مردم! «به درستی که مؤمنان با هم برادر هستند.» «1» و برای هیچ مؤمنی جایز نیست که در مال برادرش تصرف کند مگر با رضایت او. آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ ... خدایا تو شاهد باش.
(2) ای مردم! به هوش باشید که به دوران کفر و جاهلیت بازنگردید و خون همدیگر را نریزید. آگاه باشید که من در میان شما چیزی را به ودیعه گذاشته‌ام که اگر بدان عمل کنید، هیچ‌گاه گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را. آیا «2» پیام الهی را ابلاغ کردم؟ ... خدایا تو شاهد باش.
ای مردم! همانا خدای شما یکی است، و پدر شما یکی است، همگی از آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است. «همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا، باتقواترین شماست.» «3» و یک فرد عرب بر یک فرد عجم هیچ برتری ندارد، مگر به واسطه تقوا. آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ ... خدایا تو شاهد باش.
ای مردم! همانا پروردگار نصیب هر وارثی را از میراث معین کرده است و برای هیچ کس سزاوار نیست که در بیشتر از ثلث اموالش وصیت کند.
بدانید که فرزند منتسب به پدر و مادر واقعی می‌باشد و

---

(1). حجرات (49)، 13.
(2). باب 36 و قسمت آخر از ج 21 بحار الانوار درباره حجة الوداع و حوادث مربوط به آن است که از صفحه 413 را شامل می‌شود. مرحوم مجلسی خطبه را در این بخش از کتاب از دو طریق نقل کرده است: یکی از خصال شیخ صدوق از عبد الله بن عمر، ص 380 و دیگری از المنتقی، ص 402 که این خبر از صحیح مسلم، ج 4، ص 36 به روایت از امام صادق علیه السّلام از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد الله انصاری می‌باشد و در آن فقط لفظ «کتاب الله» آمده است؛ همچنین در مغازی واقدی، ج 2، ص 1103 تنها «کتاب الله» آمده است. اما ابن اسحاق که روایت را به صورت مرسل در سیره‌اش، ج 4، ص 250 نقل کرده، آورده است که:
«کتاب الله و سنّة نبیّه»!
برای بررسی بیشتر به کتاب رسالة حدیث الثقلین از شیخ قوام الدین و

شنوی قمی مراجعه کنید که از طرف دار التقریب بین المذاهب الاسلامیه در سال 1374 ه ق در قاهره و به وسیله مجمع التقریب بین المذاهب الاسلامیة در سال 1416 ه ق در تهران به چاپ رسیده است.
(3). حجرات (49)، 13.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:494
جزای زناکار سنگسار شدن است و اگر فرزندی، خود را به غیر پدر واقعی‌اش منتسب بکند و اگر برده‌ای، خود را به غیر از مولای واقعی‌اش متعلق بداند، پس لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر اوست و خداوند هیچ عملی را از او نمی‌پذیرد. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته». «1»
(1) پس از آن که خطبه رسول الله صلّی اللّه علیه و آله به اتمام رسید، ساکت و آرام شد و بلال شروع به اذان گفتن کرد.
پس از اذان، آن حضرت شترش را خوابانید و از آن پیاده شد. سپس بلال اقامه را گفت «2» و پیامبر نماز ظهر را به جای آورد و آن‌گاه بدون آن که نماز دیگری بخواند اقامه را گفت و نماز عصر را به جای آورد.
پس از آن سوار ناقه‌اش، قصواء شد و به سوی محل وقوف آمد. آن‌گاه شکم ناقه‌اش را به سوی صخره‌ها قرار داد و در این حالت جبل المشاة در مقابل قرار گرفت و صورت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به سوی قبله بود.
پیامبر همین طور ایستاده بود «3» و مسلمانان هم با فشار در پشت سر و اطراف ناقه آن حضرت جمع شده بودند. آن حضرت جهت ناقه‌اش را مقداری برگرداند، مردم هم به سرعت همین کار را کردند، تا در پشت سر ناقه وی قرار گیرند. در این حال، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: تنها پشت سر ناقه من محل وقوف به عرفات نیست، بلکه تمام این منطقه محل وقوف است و با دست به محل وقوف اشاره کرد. پس از آن مردم پراکنده شدند. «4»
در آنجا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: همانا بهترین دعای من و دعای پیامبران پیش از من این است: «لا اله الا اللّه، وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد، یحیی و یمیت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر.»
(2)

مرحوم کلینی با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: سپس پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله از عرفات افاضه کرد و به مردم هم دستور داد که عرفات را ترک کنند تا به مزدلفه که همان مشعر الحرام است رسید.
در آنجا نماز مغرب و عشا را با یک اذان و دو اقامه به جای آورد و به افراد ضعیف دستور داد که شبانه به سوی منی پیش بروند و به آن‌ها سفارش کرد که جمره عقبه را رمی نکنند تا وقتی که خورشید طلوع کند. «5»
همچنین زنان را شبانه به همراه اسامة بن زید به سوی منی فرستاد و فرمود: هر کدام که قربانی به همراه

---

(1). تحف العقول، ص 29- 30؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 111 که در آن حدیث ثقلین هم آمده است.
(2). مغازی واقدی، ج 3، ص 1102.
(3). بحار الانوار، ج 21، ص 405 به نقل از المنتقی، صحیح مسلم، ج 4، ص 36 به نقل از امام باقر علیه السّلام از امام صادق علیه السّلام از جابر.
(4). همان به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 233.
(5). بحار الانوار، ج 21، ص 393، از فروع کافی، ج 1، ص 233.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:495
آورده‌اند، رمی را انجام دهند و از منی خارج نشوند تا قربانی‌ها ذبح شود و هر کدام که قربانی نیاورده‌اند، رمی را انجام دهند و به سوی مکه بروند. «1»
(1) واقدی روایت کرده است: هنگام سحر، پیامبر به زنان و بچه‌هایی که ضعیف‌تر بودند و از آن حضرت درخواست کرده بودند تا قبل از ازدحام جمعیت به سوی منی بروند، اجازه داد تا حرکت کنند.
آن حضرت ریگ‌های رمی جمره عقبه را در مزدلفه جمع کرد. «2» پس از این که فرارسیدن صبح کاملا برای او روشن شد، نماز صبح را با یک اذان و اقامه به جای آورد. سپس سوار قصواء شد و به مشعر الحرام (یعنی کوه قزح) «3» آمد. در آنجا رو به قبله ایستاد و آن قدر ذکر گفت و دعا کرد تا این که سفیدی صبح کاملا نمایان شد، اما هنوز خورشید طلوع نکرده بود و پس از طلوع خورشید، حرکت کرد.
(2)

ورود به منی

پس از آن که رسول خدا به وادی محسّر رسید، کمی پیش رفت و آن‌گاه راه وسطی را که به جمره عقبه منتهی می‌شد در پیش گرفت. آن‌گاه در حالی که بر ناقه صهباء نشسته بود، جمره را با هفت سنگ رمی کرد و همراه با پرتاب هر سنگی تکبیر می‌گفت. «4» در این حال، پیامبر همانند سایر مردم بود و از آداب و رسومی که درباره رؤسا و امرا انجام می‌دادند، خبری نبود. هیچ کس، مردم را از اطراف رسول خدا دور نمی‌کرد و آن حضرت تلبیه گفتن را تا قبل از رمی جمره ادامه داد. «5»
(3) سپس به قربانگاه رفت. ناجیة بن جندب شترها را یکی پس از دیگری در حالی که یکی از دست‌های آن‌ها را بسته بود و روی سه دست و پا حرکت می‌کردند، پیش می‌آورد و آن حضرت شصت و سه شتر را با دست خودش قربانی کرد، سپس کارد را به علی علیه السّلام داد و او بقیه را (که سی و چهار شتر بود) نحر کرد.
سپس آن حضرت دستور داد که کمی گوشت از هر قربانی بردارند و آن را در ظرفی بپزند. آن‌گاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام گوشت آن را خوردند و آب آن را نوشیدند «6» آن‌ها چیزی از پوست و افسار و کله کله‌پاچه قربانی را به سلاخ‌ها ندادند، بلکه تمام آن‌ها را صدقه دادند. «7»

_____
(1). همان، ج 21، ص 394 از فروع کافی، ج 1، ص 295- 296.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1106- 1107.
(3). همان به نقل از ابو جعفر.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 406 به نقل از المنتقی ما فی صحیح مسلم، ج 4، ص 36 به نقل از امام صادق علیه السّلام از امام باقر علیه السّلام از جابر.
(5). مغازی واقدی، ج 2، ص 1107- 1108.
(6). بحار الانوار، ج 21، ص 406 به نقل از المنتقی، ج 4، ص 36؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1108 به نقل از ابن عباس.
(7). بحار الانوار، ج 21، ص 393 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234؛ مغازی واقدی، ج 2، ص 1108 به نقل از علی علیه السّلام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:496
(1) در این حج، معمّر بن عبد الله عدوی مسئول تراشیدن سر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شد. هنگامی که می‌خواست سر آن حضرت را بتراشد، قریشی‌ها به او گفتند: ای معمّر! گردن محمد و تیغ تیز در دست

توست! امّا معمر گفت: به خدا قسم که عهده‌دار شدن این کار را از الطاف بزرگ خدا بر خود می‌دانم. «1»
در آنجا عده‌ای همانند رسول الله سرهایشان را تراشیدند و عده‌ای فقط تقصیر کردند. برای همین آن حضرت فرمود: پروردگارا، حلق کنندگان را بیامرز. به وی عرض شد: ای رسول خدا، پس تقصیر کنندگان چطور؟ آن‌گاه تا سه مرتبه برای حلق کنندگان دعا کرد و در مرتبه چهارم برای تقصیر کنندگان طلب آمرزش نمود.
(2) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله لباسش را پوشید و به خودش عطر زد. آن‌گاه عبد الله بن حذافه سهمی را فرستاد که در میان مردم اعلام کند: ای مردم، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است: این روزها، روزهای خوردن و نوشیدن و ذکر گفتن است. به دنبال آن مسلمانان از روزه گرفتن دست کشیدند. «2» و در این روز عده‌ای از مسلمانان آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا، پیش از رمی، قربانی را انجام داده‌ایم و سرهایمان را پیش از قربانی تراشیده‌ایم، حال چه کنیم؟ رسول خدا در پاسخ آن‌ها که بسیاری از اعمال را پس و پیش انجام داده بودند، می‌فرمود: اشکالی ندارد، اشکالی ندارد! «3»
(3) پس از آن، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سوار شتر شد و به سوی کعبه حرکت کرد و نماز ظهر را در مکه به جای آورد. سپس کنار چاه زمزم آمد و مشاهده کرد که فرزندان عبد المطلب مردم را سیراب می‌کنند. به آنان فرمود: برای من آب بکشید ای فرزندان عبد المطلب، اگر نمی‌ترسیدم که مردم با تأسّی از من، افتخار سقایت حجاج را از شما بگیرند، خودم از چاه آب می‌کشیدم. آن‌ها دلوی از آب را به حضرت صلّی اللّه علیه و آله تقدیم کردند. او مقداری از آن را نوشید «4» و به منی بازگشت. در آنجا بیتوته کرد تا در روز سوم، که آخرین روز از ایام تشریق است، به رمی جمرات پرداخت. «5»

---

(1). بحار الانوار، ج 21، ص 400 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 235. اما در تاریخ مدینه منوره، ج 2، ص 617 از ابن شبة آمده است: عبد الله بن زید سر آن حضرت را در همان لباس احرامش تراشید و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله احرامی خود را به او بخشید. پس از آن محمد بن عبد الله بن زید می‌گفت: موهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که با حنا و گل خطمی خضاب شده است، نزد ما است.
(2). مغازی واقدی، ج 2، ص 1108- 1109.
(3). بحار الانوار، ج 21، ص 380 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 303 به نقل از امام جواد علیه السّلام؛ واقدی هم آن را در مغازی، ج 2، ص 1109 به نقل از جابر چنین نقل کرده است: مردی پیش پیامبر آمد و عرض کرد:

ای رسول خدا، پیش از انجام قربانی، سرم را تراشیدم؟ فرمود: حال قربانی را انجام بده و اشکالی ندارد! دوباره عرض کرد: ای رسول خدا، پیش از رمی جمره قربانی کرده‌ام؟
فرمود: رمی را انجام بده و اشکالی ندارد. و در آن روز هرگاه از پیامبر درباره تقدیم و تأخیر اعمال سؤال می‌شد، می‌فرمود: اشکالی ندارد، عمل عقب افتاده را انجام دهید.
(4). بحار الانوار، ج 21، ص 406، به نقل از المنتقی، ج 4، ص 36 و در مغازی واقدی، ج 2، ص 1110.
(5). همان، ج 21، ص 393 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:497
(1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نزدیکی ظهر و پیش از نماز، به رمی جمرات پرداخت. او در کنار جمره اولی بیشتر از وسطی مکث کرد و در کنار جمره عقبی اصلا توقفی نکرد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بالای جمره‌ها را رمی می‌کرد. وی به مسلمانان فرمود که در روز عید همراه او کوچ کنند و اما زنان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در بعد از ظهر عید قربان کوچ کردند و رمی جمرات را هم شبانه انجام می‌دادند. همچنین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به چوپانان و خدمه اجازه داد که شبانه عمل رمی را انجام دهند و شب را در خارج از منی بیتوته کنند. «1»
(2) تاریخ تحقیقی اسلام ج4 497 خطبه منی ..... ص : 497

خطبه منی

واقدی از دو طریق از عمرو بن یثربی و از عبد الله بن عباس روایت کرده است که رسول خدا بعد از ظهر روز یازدهم که بعد از عید قربان بود، در منی خطبه‌ای ایراد کرد که بر ناقه‌اش، قصواء سوار بود. «2» و قمی در تفسیرش می‌نویسد: آن حضرت در منی بعد از حمد و ثنای خدا فرمود: «ای مردم! سخنان مرا بشنوید و خوب به خاطر بسپارید؛ زیرا ممکن است که بعد از امسال دیگر مرا نبینید. سپس پرسید: آیا می‌دانید که باحرمت‌ترین روز کدام است؟! مردم گفتند: همین امروز. پرسید: باحرمت‌ترین ماه کدام است؟! مردم گفتند: همین ماه. پرسید: باحرمت‌ترین سرزمین کدام است؟ مردم گفتند همین سرزمین.
آن‌گاه فرمود: همانا خون‌ها و اموال و آبروی شما حرمت دارد و بر همدیگر حرام است، چنان که این روز و این ماه و این سرزمین شما حرمت دارند تا روزی که پروردگار خویش را ملاقات کنید و از شما درباره اعمالتان سؤال کند.
(3) آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ مردم گفتند: آری. فرمود: خدایا تو شاهد باش. سپس فرمود: آگاه باشید که هر افتخار یا بدعتی که در جاهلیت بوده است و یا هر خون یا مالی که در جاهلیت هدر داده شده، اکنون زیر پاهای من است و باطل اعلام می‌شود. بدانید که هیچ کس بر دیگری برتری ندارد مگر به واسطه تقوا.
آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ مردم گفتند: آری. فرمود: خدایا تو شاهد باش ...
سپس فرمود: بدانید که شیطان از این که در سرزمین شما بت پرستیده شود، مأیوس شده است، اما او به انجام اعمالی که شما آن را کوچک می‌شمارید راضی است و آگاه باشید که هرگاه او در کسی طمع کند، او را به بندگی خودش می‌کشاند.
ای مردم! آگاه باشید که مسلمان حقیقتا برادر مسلمان است و برای هیچ مسلمانی جان و مال برادر مسلمانش حلال نیست مگر آن که اموالش را با رضایت به وی بدهد.

---

(1). مغازی واقدی، ج 2، ص 1110.
(2). همان، ج 2، ص 1110- 1111.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:498
(1) من مأمور شده‌ام که با مردم مبارزه کنم تا بگویند: لا اله الله. وقتی که این را بگویند، جان‌ها و مال‌هایشان را از من حفظ کرده‌اند، مگر به اندازه

حقی که باید بپردازند و حسابشان در روز قیامت با خداست. آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ مردم گفتند: آری. فرمود: خدایا تو شاهد باش. سپس فرمود: ای مردم، سخن مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید تا بعد از من از آن بهره‌مند شوید و خوب آن را بفهمید تا خیر آن را بینید؛ مواظب باشید که بعد از من به کفر خویش بازنگردید و بر سر دنیا خون همدیگر را نریزید.
سپس فرمود: آگاه باشید که من دو چیز در میان شما به یادگار گذاشته‌ام که اگر به آن دو تمسک بجویید، هیچ‌گاه گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را. به درستی که خدای لطیف و خبیر مرا آگاه کرده است که این دو هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند تا این که در حوض کوثر بر من وارد می‌شوند. آگاه باشید که هرکس به آن دو چنگ بزند، نجات پیدا می‌کند و هرکس با آن دو مخالف کند، هلاک می‌شود.
آیا پیام الهی را ابلاغ کردم؟ مردم گفتند: آری. فرمود: خدایا تو شاهد باش.
(2) سپس فرمود: بدانید که به زودی افرادی از شما در حوض بر من وارد می‌شوند، اما از من دور گردانیده می‌شوند. پس می‌گویم: خدایا این‌ها اصحاب من هستند، ولی گفته می‌شود: ای محمد، این‌ها بعد از تو بدعت‌گذاری کردند و سنّت تو را تغییر دادند. پس من هم می‌گویم: از رحمت خدا دور باشند، از رحمت خدا دور باشند.» «1»
(3) شیخ صدوق در الخصال این خطبه را با سند خود از عبد الله بن عمر چنین روایت کرده است: آن حضرت بر ناقه عضباء سوار شد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! هر خونی که در جاهلیت ریخته شده است، مهدور است و اولین خون مهدور، خون حارث بن ربیعة بن حارث است ... ای مردم! زمان دور می‌زند و امروز همانند روزی است که خداوند آسمان‌ها و زمین را خلق کرد. در حقیقت شماره ماه‌ها نزد خداوند متعال از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، در کتاب علم خدا دوازده ماه است. از این دوازده ماه چهار ماه، ماه حرام است. «2» که عبارتند از: رجب مضر «3» که بین جمادی و شعبان قرار دارد و

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 171 و 172 و در حاشیه آن از صحیح بخاری، ج 2، ص 145 و 149 و ج 3، ص 79، ج 4، ص 87، باب حوض، آمده است: عده‌ای از اصحابم جزو اصحاب الشمال قرار می‌گیرند. پس من می‌گویم: اصحابم! اصحابم! امّا گفته می‌شود:
آن‌ها بعد از تو مرتد شدند و به گذشته خویش بازگشتند و در لفظ صحیح مسلم، ج 2، ص 149- 252 آمده است: من می‌گویم:
آن‌ها از من هستند، اما گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که آن‌ها بعد از تو چه کردند. پس می‌گویم دور باشند از رحمت خدا، کسانی که بعد از من بدعت

ایجاد کردند. و نووی در ذیل این احادیث می‌نویسد: قاضی عیاض گفته است: احادیث حوض، صحیحه است و ایمان به آن‌ها واجب و تصدیق آن‌ها نشانه ایمان است. این احادیث متواتر هستند و عده زیادی از صحابه آن‌ها را نقل کرده‌اند.
(2). توبه (9)، 36.
(3). رجب را به قبیله مضر اضافه کرده است؛ زیرا قبیله ربیعة ماه رمضان را ماه حرام می‌شمرد و آن را رجب می‌نامید.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:499
ذی القعده و ذی الحجّه و محرم. «پس در این چهار ماه بر خود ستم نکنید.» «1» و بدانید که «همانا جابه‌جا کردن ماه‌های حرام، باعث فزونی کفر است که کافران به وسیله آن گمراه می‌شوند. آن را یک سال حلال و یک سال حرام می‌شمارند تا با شماره ماه‌هایی که خدا حرام کرده است موافق سازند و در نتیجه آنچه را حلال کرده، بر خود حلال گردانند.» «2» آن‌ها یک سال، محرم را حرام و ماه صفر را حلال می‌شمردند و در سال دیگر، محرم را حلال و صفر را حرام می‌شمردند ... ای مردم! هرکس که ودیعه‌ای دارد، باید آن را به صاحبش برگرداند.
(1) ای مردم! زنان از شما ضعیف‌ترند و سختی و مشقت‌های فراوانی را تحمل می‌کنند و مالک نفع و ضرر خویش نیستند. آن‌ها را به عنوان امانت‌های الهی در اختیار گرفته‌اید و استفاده از آن‌ها را بر طبق کتاب خدا بر خویش حلال کرده‌اید. بر آن‌ها حقی دارید و آن‌ها هم بر شما حقی دارند. حق شما بر آن‌ها این است که از ناموس شما محافظت کنند و در معروف از شما نافرمانی نکنند. پس اگر چنین بودند، بر شماست که طبق امر عرف نفقه آن‌ها را بپردازید و آن‌ها را کتک نزنید ... «3»
و از ابن عباس نقل شده است: پیامبر دستور داد، کسی در شب‌های وقوف به منی، در خارج از منی وقوف نکند. «4»
(2)

ایراد خطبه در مسجد خیف

مرحوم قمی در تفسیرش می‌نویسد: در آخرین روز از ایام تشریق، خداوند نازل فرمود: «هنگامی که یاری خداوند و پیروزی فرارسید». «5» به دنبال آن، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به مرگ خودم خبردار شده‌ام. آن‌گاه فرمود که مردم برای نماز جماعت در مسجد خیف جمع شوند.
پس از اجتماع مردم، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «خداوند خیر و برکت عنایت

---

(1). توبه (9)، 36.
(2). توبه (9)، 37.
(3). خصال، ج 2، ص 486. ابن اسحاق هم آنان را در سیره، ج 4، ص 250- 252 روایت کرده است، اما وی گفته است: این خطبه در عرفات بوده است و کسی که سخنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را با صدای بلند برای مردم تکرار می‌کرده است، ربیعة بن امیة بن خلف بوده است. ملاحظه می‌شود که در سیره ابن اسحاق و کتاب خصال تنها به یکی از ثقلین اشاره شده و دیگری واگذاشته شده است.
(4). مغازی واقدی، ج 2، ص 1112- 1113.
(5). تفسیر قمی، ج 1، ص 173 و ج 2، ص 446 و 447. وی آن را بدون سند نقل کرده است. اما در خصال همین خبر را به ابن عمر اسناد داده است و این در حالی است که سوره فتح صد و دومین سوره نازل شده می‌باشد و قبل از نور و حج و ده سوره دیگر نازل شده و بعد از سوره برائت نازل نشده است. و قبلا از صاحب مجمع البیان و عده دیگر نقل کرده‌ایم که گفته‌اند: این سوره در مدینه نازل شده است و در آن خداوند به پیامبرش بشارت به فتح و پیروزی داده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:500
فرماید به کسی که سخن مرا بشنود و آن را خوب حفظ کند و به کسانی که آن را نشنیده‌اند، برساند. چه بسا کسی حامل فقه است ولی فقیه نیست و چه بسا حامل فقهی، فقه را برای کسی که فقیه‌تر از او می‌باشد، حمل می‌کند. بدانید که قلب هر مسلمانی در سه چیز خیانت نمی‌کند: اخلاص عمل برای خدا، نصیحت ائمه مسلمین، و لزوم همراهی با جماعت مسلمین. همانا دعوت مسلمین از ورای آن‌ها احاطه شده است و مؤمنان با هم برادرند و خون‌هایشان ضامن همدیگر است و ضعیف‌ترین آن‌ها برای عمل به عهد و پیمان‌ها تلاش می‌کند و در مقابل دشمنان متحد و هم‌پیمان هستند.

(1) ای مردم! من چیزی در میان شما باقی می‌گذارم که اگر بدان تمسّک بجویید هیچ‌گاه گمراه و خوار نمی‌شوید. کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را. به راستی که خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که آن‌ها هرگز از هم جدا نخواهند شد تا هنگامی که در حوض بر من وارد شوند.» «1»
آن حضرت در منی باقی ماند تا رمی جمرات را انجام داد و سپس به سوی أبطح در مکه حرکت و در آنجا اقامت کرد. «2»
آن حضرت در طول مسیر هرگاه که به بالای بلندی می‌رسید، سه بار با صدای بلند تکبیر می‌گفت و سپس می‌فرمود: «هیچ خدایی جز خدای یگانه نیست، ملک و پادشاهی و حمد و سپاس مخصوص اوست، او زنده می‌کند و می‌میراند و زنده می‌کند و او زنده‌ای است که هیچ‌گاه نمی‌میرد، همه خیر و نیکی‌ها در دست اوست و او بر هر کاری تواناست، ما به درگاه او می‌رویم و به درگاه او توبه می‌کنیم، فقط او را سجده می‌کنیم و فقط او را پرستش می‌کنیم و حمد و سپاس پروردگار خودمان را به جای می‌آوریم.
خداوند به راستی به وعده خود وفا کرد و بنده خودش را یاری کرد و به تنهایی احزاب را در هم شکست.
پروردگارا، از سختی سفر و غم و اندوه روزگار و از چشم بد در اهل و مال خودمان به تو پناه می‌بریم.
پروردگارا، ما را به نیکوترین صورت به سرمنزل برسان تا به بهترین مغفرت و رضوان تو نایل گردیم.» «3»
(2)

مرحوم علامه طباطبائی می‌نویسد: «اهل حدیث اتفاق نظر دارند بر این که سوره مائده، آخرین سوره مفصلی است که در اواخر عمر رسول خدا بر وی نازل شده است.» «4»

_____

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 173، بدون سند. اما نعمانی آن را در کتاب الغیبة، ص 27- 28 به چهار طریق از امام سجاد و باقر و صادق علیهما السّلام نقل کرده و کلینی در کافی، ج 1، ص 403 از امام صادق و همچنین شیخ صدوق در خصال، ج 1، ص 149 و شیخ مفید در امالی، ج 2، ص 186- 187 به طریق دیگری روایت کرده‌اند.
(2). بحار الانوار، ج 21، ص 393 به نقل از فروع کافی، ج 1، ص 234.
(3). مغازی واقدی، ج 2، ص 114. بعد از این دیگر واقدی هیچ خبری را از حوادث بازگشت رسول خدا به مدینه ذکر نمی‌کند و حتی حادثه غدیر و حتی خطبه‌ای را که در منزلگاه جحفه ایراد فرمودند، ذکر نمی‌کند.
(4). المیزان، ج 5، ص 157.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:501
(1) و عیاشی در تفسیر خود از علی علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود: «آخرین سوره‌ای که بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد، سوره مائده بود. این سوره هنگامی بر وی نازل شد که او بر قاطر شهباء سوار بود. این حالت چنان سنگین بود که حیوان از حرکت بازایستاد و کمرش خم شد، به طوری که دیدم نزدیک است شکم حیوان با زمین تماس پیدا کند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالت خلسه فرو رفت، به طوری که دستش را بر سر شیبة بن وهب جمحی «1» گذاشت. سپس از این حالت خارج شد و سوره مائده را برای ما قرائت کرد.» «2»
(2) عیاشی از امام باقر علیه السّلام از امام علی علیه السّلام روایت کرده است که: سوره مائده سه ماه پیش از رحلت پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. «3»
این خبر از یک سو، این را می‌طلبد که وفات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در دوازدهم ربیع الاول رخ داده باشد و از سوی دیگر، مقتضی آن است که سوره مائده یا اوایل آن در دوازدهم ماه ذی الحجّه در منی نازل شده باشد.
اگر چنین باشد، به طور طبیعی این انتظار وجود دارد که تمام سوره، که دویست و بیست آیه دارد، یا بسیاری از آیات آن درباره مراسم حج و عمره باشد، در حالی که فقط هشت آیه درباره مناسک حج و عمره است؛ دو آیه

در اول آن و آیه‌های نود و چهار تا صد.
(3) از این رو، علامه طباطبائی از زاویه دیگری به زمان نزول سوره مائده نگریسته و گفته است: «اگر در آیات این سوره دقت کنیم و در مواعظ و داستان‌های آن تدبر کنیم، درمی‌یابیم که غرض اصلی از این سوره، دعوت به وفای به عهد، پایداری در عهد و پیمان‌ها، پرهیز از پیمان‌شکنی‌ها و این که سنت خدای متعال به آسان کردن تکالیف بندگان و تخفیف دادن به تقواپیشگان و رحمت است. در مقابل، بر این معنا تأکید شده است که خدا نسبت به کسی که پیمان خود را با امامش بشکند و گردنکشی و طغیان نماید و اطاعت از امام را ترک گوید و حدود و میثاق‌های دینی را بشکند، سخت‌گیری خواهد کرد.
(4) در این سوره به بسیاری از احکام قصاص، حدود و داستان مائده زمان عیسی علیه السّلام و داستان پسر آدم و ظلم‌های پیمان‌شکنی‌های بنی اسرائیل اشاره شده است و در آیاتی خداوند به مردم منت می‌گذارد که دینشان را کامل و نعمتشان را تمام کرده است و طیّبات را حلال و خبائث را حرام گردانیده و احکام و دستوراتی را تشریع کرده که باعث طهارت و تزکیه است و در عین حال باعث سختی و مشکلات نمی‌گردد. تذکر این مطالب متناسب با زمان نزول این سوره بوده است؛ زیرا اهل حدیث و تاریخ متفق القول هستند که سوره مائده آخرین سوره مفصلی است که در اواخر زندگانی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد.

_____

(1). اسم چنین شخصی را در کتاب‌های رجال و تاریخ نیافتیم مگر در همین جا.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 288، حدیث 2.
(3). همان، ج 1، ص 288.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:502
(1)

آیات سه‌گانه اوّل

آیه‌های اول و دوم سوره مائده متناسب با مناسک حج است که می‌فرماید:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به قراردادهای خود وفا کنید. برای شما گوشت چارپایان حلال گردیده است، جز آنچه حکمش بر شما خوانده می‌شود. در حالی که نباید شکار را در حال احرام، حلال بشمارید و خدا هرچه بخواهد فرمان می‌دهد، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حرمت شعائر خدا و ماه حرام و قربانی بی‌نشان و قربانی‌های نشانه‌دار و زائران بیت الحرام را که فضل و خشنودی پروردگار خود را می‌طلبند، نگه دارید. و چون از احرام بیرون آمدید، می‌توانید شکار کنید و البته نباید کینه‌توزی گروهی که شما را از مسجد الحرام بازداشتند، شما را به تعدّی وادارد و در نیکوکاری و پرهیزگاری با یکدیگر همکاری کنید و در گناه و تعدّی دستیار هم نشوید و از خدا پروا کنید که خدا سخت کیفر است.»
و از آنجا که در آیه اول وعده داده است که حیوانات حرام گوشت را هم بیان کند، می‌فرماید:
«بر شما حرام شده است: مردار، خون، گوشت خوک، آنچه که به نام غیر خدا کشته شده باشد، حیوان حلال گوشت خفه شده، حیوان به چوب مرده، از بلندی افتاده، به ضرب شاخ مرده و آنچه که درنده از آن خورده باشد، مگر آنچه را که زنده دریافته و سر بریده و همچنین آنچه برای بت‌ها سربریده شده و نیز تقسیم چیزی به وسیله تیرهای قرعه. این کارها نافرمانی از خداست ... و هرکس دچار گرسنگی شود، بی آن که به گناه متمایل باشد، اگر از آنچه منع شده است، بخورد، بدون شک خدا او را می‌آمرزد؛ زیرا خداوند آمرزیده و مهربان است.»
محرمات چهارگانه‌ای که در ابتدای این آیه آمده است، برای چهارمین مرتبه در اینجا ذکر گردیده است و پیش از آن در آیه 14 از سوره انعام (پنجاه و پنجمین سوره نازل شده) و در آیه 115 از سوره نحل (هفتادمین سوره نازل شده) و در آیه 173 از سوره بقره (هشتاد و هفتمین سوره نازل شده)، تکرار گردیده است و حتی شبیه ذیل آیه که می‌فرماید: «و هرکس دچار گرسنگی شود، بی‌آن که ...» در آیات فوق تکرار گردیده است.
(2) پس آیه محرمات جدیدی را ذکر نکرده است و این قسمت از آیه که می‌فرماید:
«وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمَوْقُوذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ ما أَكَلَ السَّبُعُ ... وَ ما ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلامِ ...»؛ حیوان خفه شده، به چوب مرده، از بلندی افتاده، به ضرب شاخ مرده، دریده شده و ... اگر چه کلمات جدیدی را به کار برده است، ولی در واقع همه آن‌ها از مصادیق میت

هستند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:503
(1)

اگر ما به این قسمت از آیه دقت کنیم که می‌فرماید: «ذلِکُمْ فِسْقٌ ... فَمَنِ اضْطُرَّ ... فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ»، متوجه می‌شویم که این قسمت یک جملهٔ کامل است و معنای خود را به خوبی می‌رساند و برای افاده معنا به آن قسمتی که در وسط کلام آمده است، احتیاجی ندارد.
آن قسمت می‌فرماید:
«الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ ...»؛ امروز کسانی که کافر شده‌اند از کارشکنی در دین شما نومید گردیده‌اند. پس از ایشان نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم. و اسلام را برای شما به عنوان آیین برگزیدم.
(2) بنابراین، فهمیده می‌شود که این کلامت جمله معترضه‌ای است که در وسط این آیه قرار داده شده است و آیه برای رساندن معنا و دلالت خود هیچ احتیاجی به آن ندارد. و البته فرقی نمی‌کند که بگوییم:
آیه از همان ابتدا به همین صورت نازل شده و این جمله معترضه در آن قرار داشته و یا این که بگوییم: این قسمت در زمان دیگری نازل شده و هنگام تألیفت در وسط این آیه قرار داده شده است یا این که بگوییم: خود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به کاتبان وحی دستور داده است که این جمله معترضه را در وسط این آیه قرار دهند، اگر چه از جهت معنا و زمان نزول با هم اختلاف دارند. چنان که سیوطی این مطلب را در الدر المنثور به نقل از شعبی روایت کرده است: وقتی آیه: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ» نازل شد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در عرفه بود و از آنجا که این آیه اعجاب حضرت صلّی اللّه علیه و آله را برانگیخت، دستور داد که آن را در ابتدای سوره قرار دهند.» «1»
چنان که قبلا بیان کردیم، روز عرفه مصادف با شنبه بوده است، نه با پنجشنبه و جمعه، که اکثرا آن را می‌گویند و به روایتی که از عمر بن خطاب در جواب یک یهودی نقل شده، استناد می‌کنند. «2»
(3)

ابن طاووس از کتاب النشر و الطیّ از حذیفة بن یمان نقل می‌کند: هنگامی که علی علیه السّلام از یمن آمد و در

---

(1). المیزان، ج 5، ص 163- 168؛ الدر المنثور، ج 2، ص 285- 289.
(2). برای مطالعه بیشتر به کتاب آیات الغدیر، ص 264- 268 مراجعه کنید. بنابراین آنچه که در تفسیر کوفی از امام باقر علیه السّلام روایت شده است که: جبرئیل در روز جمعه در عرفات این آیه را بر رسول خدا نازل کرد: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ ...» چنان که در تفسیر فرات کوفی، ص 497، حدیث 652 هم آمده است و همچنین عیاشی در تفسیرش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا در روز جمعه در عرفات بودند که جبرئیل این آیه را بر ایشان نازل کرد: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ ...»، ج 1، ص 293؛ بر همین حمل می‌شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:504
مکه با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ملاقات کرد؛ ما در آنجا حاضر بودیم. روزی علی علیه السّلام رو به کعبه نماز می‌خواند که به هنگام رکوع سائلی به وی مراجعه کرد و او در همان حالت رکوع، حلقه انگشترش را به وی صدقه داد. در همین زمان رسول خدا که در جای دیگر بود تکبیر گفت و آیه‌ای را که خداوند درباره این عمل علی علیه السّلام نازل کرده بود قرائت کرد:
«إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ.»؛
همانا سرپرست شما، خدا و رسولش و مؤمنانی هستند که نماز برپای می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند.
(1) پس از قرائت آیه، آن حضرت فرمود: برخیزید تا صاحب این صفات که خدا او را توصیف کرده است، بیابیم. به دنبال آن هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد مسجد می‌شد، با سائلی مواجه شد. آن حضرت از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ جواب داد: از پیش آن نمازگزار که در حال رکوع این حلقه انگشتر را به من داد. پس رسول خدا تکبیر گفت و به سوی علی علیه السّلام رفت. آن‌گاه از او پرسید: ای علی، امروز چه کار خیری انجام داده‌ای؟ علی علیه السّلام جریان را برای آن حضرت بازگو کرد و پیامبر اکرم برای سومین بار تکبیر گفت.
(2) حلبی می‌نویسد: روایت شده است که وقتی آیه: «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ ...» نازل شد، پیامبر دستور داد که ولایت علی علیه السّلام اعلام

شود و از این امر نگران بود. «1»
(3) بحرانی در البرهان از زید بن ارقم روایت کرده است: رسول خدا عده‌ای را نزد خود فراخواند که من هم از جمله آن‌ها بودم. او به ما فرمود که روح الامین، جبرئیل موضوع ولایت علی بن أبی طالب را بر او نازل کرده است و با ما مشورت کرد تا این مطلب را در ایام موسم حج اعلام کند. ما نمی‌دانستیم که چه بگوییم و از نزد وی پراکنده شدیم تا این که در جحفه فرود آمدیم و مشغول برپا کردن چادرهای خود بودیم که ناگهان شنیدیم رسول خدا با صدای بلند اعلام می‌کند: ای مردم! من فرستاده خدا هستم، پس دعوت کسی که شما را به سوی خدا فرامی‌خواند، اجابت کنید. در آن هنگام که هوا به شدت گرم بود به سوی او رفتیم. آن حضرت فرمود: ای مردم! بعد از ظهر عرفه چیزی بر من نازل شد که قلب مرا در فشار قرار داده است، زیرا خوف آن را دارم که اهل إفک آن را تکذیب کنند. تا این که در اینجا خداوند نازل فرمود:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 33 و شاید آنچه را که عیاشی در تفسیر خود (ج 1، ص 327) از عمار بن یاسر روایت کرده است که وقتی این آیه نازل شد، پیامبر آن را برای ما خواند و سپس فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» از حلبی باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:505
مِنَ النَّاسِ ...» «1»، ای پیامبر، آنچه را که از سوی پروردگارت نازل شده است، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، رسالت خود را به انجام نرسانده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.
(1) مرحوم طبرسی در الاحتجاج با سند خود از شیخ طوسی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: هنگامی که رسول خدا در محل وقوف اقامت کرد، جبرئیل بر وی نازل شد و فرمود: ای محمد، خداوند عز و جل سلام می‌رساند و می‌فرماید: هرآینه أجل تو نزدیک شده است و تو را خبر می‌دهم از چیزی که گریز و چاره‌ای از آن نیست، پس به عهد خود وفا کن و وصیت خود را اعلام کن و علم خود و میراث علوم انبیای قبل و سلاح و تابوت (؟) و تمام آیات و نشانه‌های پیامبران را به وصی و خلیفه بعد از خود تسلیم کن.
حجت کامل من بر بندگانم؛ علی بن أبی طالب است. او را به عنوان نشانه در میان مردم به پای دار و عهد و میثاق و بیعت با او را تجدید کن و بیعت و میثاقی را که با من بسته‌اند متذکر شو مبنی بر این که ولیّ من و مولای خودشان و مولای هر مرد و زن مؤمنی علی بن أبی طالب است و به

درستی که هیچ یک از انبیای خودم را قبض روح نمی‌کنم، مگر بعد از اکمال دین و حجتم و اتمام نعمتم با اظهار ولایت نسبت به اولیایم و اظهار عداوت نسبت به دشمنانم. و این کمال توحید و دین من است و اتمام نعمت بر بندگانم با پیروی و اطاعت از ولی من حاصل می‌شود و من هیچ‌گاه زمین را بدون ولی و قیّم خودم باقی نمی‌گذارم تا آن‌ها حجت من بر بندگانم باشند.
(2) ای محمد، برخیز و علی را به عنوان ولی و جانشین خود اعلام کن و از مردم بیعت بگیر و عهد و میثاقی را که، با من بسته‌اند، تجدید کن، زیرا که به زودی را پیش خودم می‌برم.
امام باقر علیه السّلام می‌فرماید: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خوف این را داشت که قریش و منافقان آشوب برپا کنند و به دوران جاهلیت بازگردند، زیرا می‌دانست که دشمنی و کینه دیرینه و عمیقی با علی علیه السّلام دارند. برای همین از جبرئیل درخواست کرد که از خدا بخواهد تا او را از شرّ مردم نگه دارد، لذا اعلان ولایت علی علیه السّلام را به تأخیر انداخت تا جبرئیل امان الهی را برایش بیاورد تا به مسجد خیف رسید. در مسجد خیف جبرئیل نازل شد و به او فرمود که به عهد خود وفا کند و علی را به جانشینی خود اعلام کند تا مردم به وسیله او هدایت شوند و هنوز امان الهی را که پیامبر درخواست کرده بود، نازل نشده بود، تا این که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به کراع الغمیم رسید. در آنجا هم جبرئیل بر وی نازل شد و همان امر قبلی را بر وی نازل کرد، تا این که پیامبر به منطقه غدیر خم رسید. در آنجا به هنگامی که پنج ساعت از روز گذشته بود، جبرئیل همراه با امان الهی نازل شد و آن حضرت را تحریض و تهدید کرد که هرچه سریع‌تر رسالت الهی را ابلاغ کند:

---

(1). از البرهان در بحار الانوار، ج 37، ص 151- 152 و به نقل از عیاشی که آن را در تفسیر عیاشی نیافتیم.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:506
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ ...» «1»؛ ای پیامبر، آنچه را که از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم اعلان کن، اگر چنین نکنی، رسالت الهی را به انجام نرسانده‌ای و همانا خداوند تو را از شرّ مردم نگه می‌دارد ...»
(1) عیاشی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: «وحی الهی درباره ولایت علی علیه السّلام در منی نازل شده بود، اما رسول خدا از اعلان آن خودداری کرد؛ زیرا از واکنش مردم نسبت به این دستور الهی خوف داشت. تا این که از مکه بازگشت در حالی که پنج هزار نفر از اهل

مکه او را مشایعت می‌کردند. «2»
پس از این که به جحفه رسید، جبرئیل نازل شد و فرمود: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ ...»؛ یعنی از آنچه که پیامبر در منی از آن کراهت داشت». و قبل از آن روایتی را به همین معنا از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: «جبرئیل بر رسول خدا نازل و فرمود که ولایت علی بن أبی طالب را اعلان کند، اما آن حضرت از ترس ایجاد تفرقه و شورش این کار را نکرد تا نزول جبرئیل سه مرتبه تکرار شد و آن حضرت به منزلگاه جحفه رسید. پس وقتی که به ناحیه معیعه در جحفه رسید، مردم را برای نماز جماعت فراخواند.» «3»
(2) و در جامع الاخبار با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: «هنگامی که رسول خدا از حجة الوداع فارغ شد، جبرئیل در مسیر بازگشت بر او نازل شد و این آیه را قرائت کرد: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ

---

(1). الاحتجاج، ج 1، ص 69 و 70. آنچه در کشف الیقین از کتاب ابن ابی ثلج بغدادی به روایت از امام صادق علیه السّلام آمده است، بر همین مطلب حمل می‌شود. در آنجا به نقل از امام صادق علیه السّلام آمده است: «خداوند در کراغ الغمیم درباره علی علیه السّلام بر پیامبر اکرم نازل کرد: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ...»، بدون آن که عصمت و امان الهی را متذکر شود»، بحار الانوار، ج 37، ص 137؛ و با همین روایت، آنچه را که مرحوم قمی در تفسیر خودش از امام باقر علیه السّلام روایت کرده تصحیح می‌شود. وی می‌نویسد:
«در کراع الغمیم بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل شد: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ ...».
(2). این سخن وی بعد از آن است که گفته است: «پنج هزار نفر از اهل مدینه همراه پیامبر بودند.» و با این حساب ده هزار شاهد جریان غدیر بوده‌اند. حلبی هم در مناقب، ج 3، ص 35 به این مطلب اشاره کرده است و قبل از آن این حدیث را از امام باقر علیه السّلام عجیب شمرده است که فرمود: «پیامبر اکرم در روز غدیر ولایت علی علیه السّلام را اعلان کرد در حالی که هزار و سیصد مرد حاضر بودند.» و در خبر دیگر عیاشی در تفسیر خود، ج 1، ص 329 از امام صادق روایت می‌کند: «در روز غدیر دوازده هزار مرد حاضر بودند» و مطلب به همین صورت در جامع الاخبار و در بحار الانوار، ج 3، ص 165 آمده و این را اضافه کرده است که بیشتر این‌ها از یمن بودند و تعداد پنج هزار نفر از مدینه بودند. بنابراین اگر پنج هزار نفر از اهل مکه هم آن حضرت را مشایعت کرده باشند، در این صورت شاهدان غدیر به بیست و دو هزار نفر می‌رسد، و این در حالی است که در احتجاج،

ج 1، ص 69 به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است: «کسانی از اهل مدینه و اطراف آن و بادیه‌نشینان که همراه پیامبر حج به جای آوردند، تعدادشان به هفتاد هزار نفر یا بیشتر می‌رسید. به تعداد اصحاب موسی علیه السّلام که هفتاد هزار نفر بودند و از آن‌ها برای هارون بیعت گرفت، اما آن‌ها بیعت را شکستند و از سامری و گوساله‌اش پیروی کردند.» و مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 37، ص 150 از ابن جوزی نقل کرده است: تعداد صحابه و افرادی که از اطراف مدینه و مکه همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بودند به صد و بیست هزار نفر می‌رسید.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:507
ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ...»، رسول خدا فرمود: ای جبرئیل، مردم تازه مسلمان هستند و خوف آن را دارم که دچار شک و تردید شوند و از من اطاعت نکنند. پس جبرئیل به آسمان عروج کرد.
در روز دوم جبرئیل در غدیر [به همین صورت آمده است!] بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نازل و فرمود: ای محمد! «بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ ...»، اما آن حضرت عرض کرد: ای جبرئیل، می‌ترسم که اصحابم با من مخالفت کنند! به دنبال آن جبرئیل به آسمان عروج کرد.
در روز سوم جبرئیل بر رسول خدا نازل شد، در حالی که آن حضرت در غدیر خم بود و فرمود: «یا أیها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و اللّه یعصمک من الناس ...». وقتی که رسول خدا این سخن را شنید، به مردم فرمود: به خدا قسم که از این مکان تکان نمی‌خورم تا رسالت پروردگارم را ابلاغ کنم.» «1»
(1) علامه طباطبائی در این باره می‌فرماید: «باید در آیه سوم سوره مائده که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ» و احادیثی که درباره آن از طرف شیعه و سنی وارد شده و خبرهای متواتر مربوط به حادثه غدیر خم و اوضاع اجتماعی زمان رسول خدا دقت کرد. آنچه از تأمل و دقت در این امور به نظر می‌رسد، این است که موضوع ولایت چند روز قبل از غدیر نازل شده بود، اما پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از اعلان آن واهمه داشت، زیرا می‌ترسید که مورد قبول قرار نگیرد و یا نسبت به وی سوءقصدی انجام گیرد و به دنبال آن امر دعوت الهی مختل شود، برای همین اعلان این امر را به تأخیر می‌انداخت و امروز و فردا می‌کرد تا این که آیه شصت و هفت سوره مائده نازل شد. آن‌گاه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این دستور الهی را اعلان کرد.
بنابراین این احتمال وجود دارد که خداوند بخش اعظم سوره مائده که امر ولایت هم در آن بوده است را در روز عرفه (یا غروب آن) بر پیامبر اکرم

نازل کرده باشد و آن حضرت آن را تلاوت کرده باشد، اما بیان امر ولایت را تا غدیر به تأخیر انداخته باشد. در این صورت بعید به نظر نمی‌رسد که مقصود بعضی از روایات که می‌گوید: این آیه در غدیر نازل شده است، تلاوت این آیه به وسیله پیامبر اکرم باشد و در صدد بیان شأن نزول آیه بوده‌اند و بدین جهت گفته‌اند که این آیه در روز غدیر نازل شده است، بنابراین هیچ منافاتی بین این دو دسته از اخبار نیست. «2»
(2)

در کتاب احتجاج از امام باقر علیه السّلام روایت شده است: هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به غدیر خم که در سه مایلی

_____

(1). جامع الاخبار، ص 10- 13 و از او در بحار الانوار، ج 37، ص 165- 166.
(2). المیزان، ج 5، ص 196- 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:508
جحفه قرار دارد، رسید «1»؛ جبرئیل وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود بر آن حضرت نازل شد و فرمود:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ». و او را به انجام این دستور الهی بسیار ترغیب کرد. به دنبال آن پیامبر دستور داد که پیش افتادگان برگردند و عقب‌ماندگان پیش بیایند و در آن منطقه جمع شوند تا علی علیه السّلام را به عنوان جانشین خود معرفی کند و آنچه را که خداوند درباره علی علیه السّلام نازل کرده است، به آن‌ها ابلاغ کند و خداوند به آن حضرت خبر داده بود که او را از شر مردم در امان نگه می‌دارد.
(1) وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور اجتماع مردم را داد، اوایل کاروان به جحفه رسیده بود که آن حضرت دستور داد تا بازگردند و افراد در همان جا منتظر ماندند تا دنباله کاروان از راه برسد. به دستور جبرئیل آن حضرت کمی به سمت راست مسیر متمایل شد و در کنار مسجد الغدیر مستقر شد. در آن منطقه درختچه‌های سلمه زیادی بود که حضرت دستور داد تا زیر این درختچه‌ها تمیز شود و با سنگ یک مکان مرتفعی ساخته شود تا او روی آن بایستد و بر مردم مشرف باشد.
از همان ابتدا که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بر بلندی ایستاد. علی علیه السّلام هم یک درجه پایین‌تر از او ایستاده بود تا این که آن حضرت دست خود را بر بازوی علی علیه السّلام زد و علی علیه السّلام دست خود را به سوی رسول خدا دراز کرد.
آن حضرت دست علی علیه السّلام را گرفت و بالا کشید به طوری که همردیف رسول خدا شد. «2»
در البرهان به نقل از زید بن ارقم نقل شده است: هنگامی که شنیدیم رسول خدا اعلام می‌کند: من فرستاده خدا هستم، دعوت کننده به سوی خدا را اجابت کنید، به سرعت به سوی آن حضرت رفتیم و دیدیم که از شدت گرما سر و پاهای خود را با لباس‌هایش پوشانده است. آن حضرت دستور داد که خار و خاشاک‌های زیر درختچه‌ها را تمیز کنید و پس از آن

فرمود که جهاز شتران و بار و بندیل‌های خودمان را بیاوریم. آن‌ها را آوردیم و روی هم چیدیم و پارچه‌ای روی آن‌ها کشیدیم آن‌گاه رسول خدا بر بالای آن ایستاد. «3»
گرچه این دو خبر تصریح نکرده‌اند که این کارها بعد از نماز ظهر بوده است، اما خبرهای زیادی به این نکته تصریح کرده‌اند.

_____

(1). در معجم البلدان، ج 2، ص 389 آمده است: خم منطقه‌ای بین مکه و مدینه و در نزدیکی جحفه است و در ج 4، ص 188 گفته است: غدیر خم بین مکه و مدینه قرار دارد و تا جحفه دو مایل فاصله دارد، دو در ج 2، ص 111 در ذیل ماده جحفه آورده است:
بین جحفه و غدیر خم دو مایل راه است و جحفه در چهار منزلی مکه و در شش منزلی مدینه قرار دارد و بر حسب اطلاعات نقشه‌های وزارت کشور عربستان سعودی و مجله میثاق، ش 6، ص 387، فاصله مکه تا فرودگاه رابغ البحر 180 کیلومتر است و از آنجا تا جحفه 9 کیلومتر است که در این صورت فاصله مکه تا غدیر خم در حدود 185 کیلومتر است.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 70- 76.
(3). البرهان، ج 2، ص 145 و از او در بحار الانوار، ج 37، ص 152.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:509
(1) برای مثال سید بن طاووس از کتاب النشر و الطی از حدیث حذیفه بن یمان روایت می‌کند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما رسید و اعلان کرد که برای نماز جماعت جمع شویم! سپس ابو ذر و عمار و مقدار و سلمان را فراخواند و فرمود که میان دو درختچه را تمیز کنند و چادری را برپا نمایند. سپس فرمود که سنگ‌ها را روی هم بچینند و منبری درست کنند. آن‌ها چنین کردند تا طول منبر به اندازه قامت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و سپس فرمود که روی آن را با پارچه پوشانند آنگاه بالای این منبر رفت. او گاهی به راست و گاهی به چپ نگاه می‌کرد و منتظر بود که همه مردم جمع شوند. پس از جمع شدن همه مردم، دست علی علیه السّلام را هم گرفت و او را بالای منبر برد. علی در سمت راست رسول خدا و یک درجه پایین‌تر از او ایستاد. «1»
(2) در بشارة المصطفی از براء بن عازب و زید بن ارقم این مطلب را افزوده است که: ما در روز غدیر کنار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بودیم و شاخه‌های درخت را بالای سرش نگه می‌داشتیم. «2»
(3) ابن حنبل به نقل از زید بن ارقم افزوده است: آن حضرت دستور داد تا برای نماز جمع شوند و نماز را به جای آورد و برای در امان ماندن وی از نور خورشید پارچه‌ای را بر درختی انداخته بودند. «3»
(4) ابن مغازلی هم در مناقب از زید بن ارقم همین مطلب را چنین نقل

می‌کند: به ما فرمود که زیر درختچه‌های سلمه را تمیز کنیم و ما چنین کردیم و سپس دستور داد که برای نماز جماعت حاضر شویم.
ما برای نماز حرکت کردیم در حالی که از شدت گرما قسمتی از ردای خود را بر سر انداخته بودیم! پس آن حضرت نماز ظهر را به جماعت خواند و به محل استراحت خود رفت. «4»

_____

(1). الاقبال، ج 2، ص 240- 241؛ بحار الانوار، ج 37، ص 152.
(2). بشارة المصطفی، ص 166، چنان که در بحار الانوار، ج 37، ص 168 و 223 آمده است و العمده تألیف ابن بطریق حلی، ص 92 به نقل از مسند احمد، ج 4، ص 281.
(3). بحار الانوار، ج 37، ص 183 به نقل از ابن حنبل. در این فصل بیش از ده خبر آورده شده و در آنها آمده است که خطبه بعد از نماز ظهر ایراد شده است که می‌توان به صفحه‌های 119، 121، 139، 149، 154، 159، 191، 189، 204 مراجعه کرد و در ارشاد، ج 1، ص 176 آمده است: سپس هنگام زوال ظهر فرارسید و مؤذن اذان را گفت و آن حضرت نماز ظهر را به جماعت برگزار کرد و این نماز ظهر را در روز پنج‌شنبه به جای آورد، چنان که در خبر سلیم از ابو سعید خدری در کتاب سلیم، ج 2، ص 828 آمده است.
و حلبی آن را در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 32 و ابن طاووس آن را در الطرائف فی مذاهب الطوائف، ص 219 آمده است.
(4). در بعضی از اخبار آمده است که روز عید غدیر در روز عید نوروز، یعنی اولین روز دخول خورشید در برج حمل بوده است.
این قول را گفتار یعقوبی در تاریخش از خوارزمی منجم تأیید می‌کند. او می‌نویسد: وفات رسول خدا در برج جوزاء یعنی سومین ماه فروردین و در خرداد ماه بوده است، بنابراین گرمای روز غدیر به اندازه گرمای ایام تابستان نبوده است و چیزی که این قول را تأیید می‌کند این است که آن حضرت به هنگام زوال ظهر، نماز ظهر را به جماعت به جای آورد، در حالی که شیوه آن حضرت چنین بوده است که در سفر برای مراعات حال دیگران، نماز ظهر و عصر را جمع می‌کرد و آن را کمی دیرتر از ظهر می‌خواند تا از گرمای هوا کمی کاسته شود.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:510
(1)

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب، خبر غیر متعارفی را به صورت مرسل از امام علیه السّلام چنین نقل کرده است:
«پیامبر اکرم در روز غدیر در میان هزار و سیصد مرد برخاست.» «1» در حالی که از احتجاج از قول امام باقر علیه السّلام نقل کردیم: «تعداد افرادی که از مدینه و اطراف آن و بادیه‌نشینان به همراه پیامبر، حج را به جای آوردند به هفتاد هزار نفر یا بیشتر بالغ می‌شد. به تعداد اصحاب موسی که هفتاد هزار نفر بودند و از آن‌ها برای جانشینی هارون بیعت گرفت، اما پیمان را شکستند و از گوساله سامری پیروی کردند. «2»
البته این خبر تعداد افراد مدینه و اطراف آن و بادیه را با هم نقل کرد و مشخص ننموده است که تعداد هر کدام چقدر بوده است، اما در دو خبری که از امام صادق علیه السّلام وارد شده است، به تعداد هر کدام اشاره شده است.
(2) در یکی از آن‌ها آمده است: «رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از مدینه برای حج خارج شد در حالی که پنج هزار نفر از اهل مدینه در مشایعت وی بودند و از مکه بازگشت در حالی که پنج هزار نفر از اهل مکه وی را مشایعت می‌کردند؛ بنابراین ده هزار نفر از اهل مکه و مدینه شاهد ولایت علی علیه السّلام بودند. «3» و در دومی آمده است: هنگام بازگشت رسول خدا از حجة الوداع، پنج هزار نفر از اهالی مدینه همراه او بودند و ده هزار مرد از اهل یمن از مکه خارج شده بودند و او را مشایعت می‌کردند. «4»
(3) مطلب در این خبر به این صورت آمده است و در هیچ خبر دیگری، این عدد یا چیزی نزدیک به آن ذکر نشده است که همراه علی علیه السّلام یا بدون او برای حج آمده باشند. از سوی دیگر یمن در جنوب مکه و در سمت راست آن قرار دارد، در حالی که مدینه در شمال مکه قرار دارد، بنابراین همراهی آنان با رسول خدا تا جحفه و غدیر خم بسیار بعید به نظر می‌رسد، با توجه به این که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور به مشایعت هم نداده بودند. «5»

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 35. احتمال قوی این است که این خبر را از تفسیر فرات کوفی از قول ابو ذر غفاری نقل کرده باشد، ص 516.
(2). الاحتجاج، ج 1، ص 69.
(3). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 332.
(4). جامع الاخبار، ص 10- 13 و از او در بحار الانوار، ج 27، ص 165.

(5). محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج 27، ص 150 از کتاب مناقب ابن جوزی نقل کرده است: صد و بیست هزار نفر از صحابه و اعراب و افرادی که در اطراف مکه و مدینه ساکن بودند، همراه آن حضرت بودند، بنابراین احتمال دارد که آنچه در روایات ائمه علیهم السّلام آمده است مبنی بر این که ده الی بیست هزار نفر از اهل مدینه و مکه در غدیر حاضر بوده‌اند، اشاره بر صحابه آن حضرت داشته باشد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:511
(1)

حلبی از ابو سعید خدری روایت کرده است: سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «ای مردم! به من تهنیت بگویید، به من تهنیت بگویید، زیرا خدا مرا به نبوّت و اهل بیتم را به امامت برگزید.» «1»
(2) و حمیری در قرب الاسناد با سند خود از امام صادق روایت کرده است: «سپس به مردم دستور داد که با علی علیه السّلام بیعت کنند و مردم چنین کردند.» «2»
(3) قمی در تفسیرش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: «رسول خدا به مردم فرمود: درود بفرستید به علی به خاطر امیر المؤمنین شدن.» «3»
(4) شیخ صدوق در أمالی با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: «آن حضرت به اصحاب خود فرمود که یکی یکی به علی علیه السّلام به خاطر امیر المؤمنین شدن تبریک بگویید.» «4»
(5) در خبر جامع الاخبار آمده است: «اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزد امیر المؤمنین آمدند و ولایتش را تبریک گفتند و اولین کسی که به وی تبریک گفت، عمر بن خطاب بود که گفت: ای علی، مولای من، و مولای هر مرد و زن مؤمنی گردیدی.» «5»
(6) و در احتجاج با سند خود از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که رسول خدا فرمود: «ای مردم، شما بیشتر از آن هستید که همگی بخواهید در یک وقت با من دست بیعت بدهید. برای همین خدای متعال به من دستور داده است که از زبان‌های شما برای ولایت علی و ائمه‌ای که بعد از او می‌آیند و از من و او هستند، اقرار بگیرم، چنان که به شما اعلام کردم که ذریه من از صلب او هستند. پس همگی بگویید: ما شنیدیم و مطیع و راضی هستیم و در مقابل آنچه از سوی پروردگار درباره جانشینی علی و اولادش ابلاغ کردی، تسلیم هستیم. ما بر این امر با قلب‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و دست‌هایمان با تو بیعت می‌کنیم و بر همین بیعت زندگی می‌کنیم و می‌میریم و دوباره مبعوث می‌شویم. ما در آن هیچ تغییر و تبدیل و شک و ریبه‌ای روا نمی‌داریم و عهدشکنی نمی‌کنیم و میثاق خود را نقض نمی‌کنیم و از خدا و تو و امیر المؤمنین و اولادش که از ذریه تو و از صلب علی هستند و از حسن و حسین می‌آیند، اطاعت می‌کنیم، زیرا جایگاه و منزلت آن‌ها را نزد خدا و خودم به شما اعلام کردم.

---

(1). مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 45- 46.
(2). بحار الانوار، ج 37، ص 119، حدیث 7 و از تفسیر عیاشی، ج 37، ص

.138
(3). بحار الانوار، ج 37، ص 120.
(4). بحار الانوار، ج 37، ص 111 و در مناقب از ثعلبی به نقل از کلبی، ج 3، ص 29.
(5). جامع الاخبار، ص 10 و از او در بحار الانوار، ج 37، ص 166 و مناقب آن را از خبر ابو سعید خدری و از شرف المصطفی از براء بن عازب و از التمهید باقلانی نقل کرده و معنای آن را هم از سمعانی ذکر کرده است و در بحار الانوار، ج 37، ص 107 از امالی شیخ صدوق از ابی هریره آمده است و فخر رازی آن را در تفسیر مفاتیح الغیب، ج 3، ص 433 آورده است و علامه امینی در الغدیر، ج 1، ص 272- 282 به طور مفصل این مطلب را از 60 مصدر نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:512
(1) هرآینه آن چه را که بر عهده داشتم به جای آوردم و بدانید که حسن و حسین علیهما السّلام جوانان اهل بهشت‌اند و بعد از پدرشان علی علیه السّلام، امام هستند و من قبل از علی علیه السّلام پدر آن‌ها هستم. بگویید: با قلب‌ها و جان‌ها و زبان‌ها و دست‌هایمان با خدا و شما و علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام و ائمه‌ای که ذکر کردی عهد و پیمان می‌بندیم و آن را عوض نمی‌کنیم. ما آنچه را که به ما ابلاغ کردی به بزرگ و کوچک اولاد و اهل خود می‌رسانیم و خدا را بر عمل خود شاهد می‌گیریم که او کافی است و تو و ملائکه بر ما شاهد هستید و خداوند بزرگ‌ترین شاهد است.
ای مردم، چه می‌گویید؟ هرآینه خداوند هر صدای آشکار و پنهانی را می‌داند و «هر کسی هدایت شود، به نفع خود هدایت شده است و هر کسی گمراه شود، علیه خود گمراه شده است» و هرکس بیعت کند، در واقع با خداوند بیعت کرده است، چرا که «دست خدا بالای دست‌های آن‌ها است.»
ای مردم، تقوای الهی پیشه نمایید و با علی بیعت کنید. ای مردم، آنچه را که به شما گفتم، بگویید و به علی به خاطر ولایت بر مؤمنین تبریک بگویید.
ای مردم، کسانی که برای بیعت با وی و پذیرش ولایتش سبقت بگیرند، از رستگاران در بهشت‌های جاودان هستند.
ای مردم، سخنی را بگویید که خداوند به واسطه آن از شما راضی باشد.
(2) امام باقر علیه السّلام فرمود: مردم در جواب پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فریاد زدند: شنیدیم و امر خدا و رسولش را با قلب‌ها و زبان‌ها و دست‌هایمان اطاعت کردیم. سپس به طرف علی علیه السّلام رفتند و با او بیعت کردند و اولین کسانی که با وی بیعت کردند، اولی، دومی و سومی بودند و بعد از آن مهاجرین و انصار و سپس بقیه مردم بر حسب مقام و

منزلتشان پیش آمدند و بیعت کردند ... این بیعت‌گیری سه روز ادامه پیدا کرد و هرگاه قومی با علی علیه السّلام بیعت می‌کردند، رسول خدا می‌فرمود: حمد و سپاس خدایی را که ما را بر تمام جهانیان برتری داده است. «1»
(3) مرحوم مجلسی پس از بیان این خطبه می‌نویسد: تمام این خطبه را شیخ علی بن مطهر حلی در کتاب العدد القویه با اسناد خود از زید بن ارقم روایت ارقم روایت کرده است. «2»

---

(1). احتجاج، ج 1، ص 82- 84 و این را قبل از او شهید فتال نیشابوری به صورت مرسل در روضة الواعظین، ص 109- 121 روایت کرده است که سیزده صفحه از کتاب را از ص 68 تا 84 شامل شده است. و این در حالی است که در تفسیر فرات کوفی، ص 505، حدیث 663 از امام صادق علیه السّلام از ابن عباس روایت شده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله برخاست و خطبه کوتاهی ایراد کرد.
(2). بحار الانوار، ج 37، ص 218. چنان که نقل شد این خطبه سیزده صفحه از کتاب احتجاج را شامل شده است. و سید بن طاووس سه صفحه از این خطبه را در اقبال، ج 2، ص 245- 247 به نقل از کتاب النشر و الطی روایت کرده است که مؤلفش آن را-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:513
(1) شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پس نماز ظهر را خواند ... سپس به علی علیه السّلام فرمود که در خیمه‌ای که در کنار خیمه‌اش بود، بنشیند و به مردم دستور داد که گروه گروه نزد علی بیایند و جانشینی و امیر المؤمنین شدن وی را تبریک بگویند و مردم این کار را انجام دادند. سپس به همسرانش و زنان مؤمنین فرمود که بر علی علیه السّلام وارد شوند و امیر المؤمنین شدنش را تبریک بگویند و آن‌ها نیز این کار را کردند. «1»
(2)

نزول آیه اکمال

قدیمی‌ترین کتابی که در خصوص نزول آیه اکمال در شأن حادثه غدیر صحبت کرده و در دسترس ما است، کتاب سلیم بن قیس هلالی عامری (متوفای 80 ه ق) می‌باشد که آن را از ابو سعید خدری چنین روایت کرده است: «هنوز پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از روی منبر پایین نیامده بود که آیه: «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً» نازل شد که رسول خدا فرمود: الله اکبر بر اکمال دین، اتمام نعمت و رضایت پروردگار از رسالتم و بر ولایت علی علیه السّلام بعد از من.»2

_____

- به پادشاه مازندران، رستم بن علی به هنگامی که وارد ری شد، هدیه کرد. او آن را با سلسله سند خود از زید بن ارقم روایت کرده است.
سید بن طاووس کمی قبل از آن در اقبال، ج 2، ص 239 نوشته است: «محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ طبری، کتابی به نام الردّ علی الحرقوصیة (پیروان حرقوص بن زهیر معروف به ذو الثدیة که رئیس خوارج نهروان بود) دارد که در آن حدیث غدیر و انتصاب علی علیه السّلام به مقام ولایت را روایت کرده است. او در این کتاب از هفتاد و پنج طریق، حدیث غدیر را نقل کرده است.» اما ابن طاووس در کتاب الطرائف من مذاهب الطوائف، ص 33 نوشته است: حدیث غدیر را محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ، از هفتاد و پنج طریق نقل کرده و به طور مستقل کتابی را در این مورد نوشته و آن را کتاب الولایة نامیده است.
حلبی هم در مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 34 این مطلب را نقل کرده است. و از احقاق الحق، ج 2، ص 486- 487 از ابو المعالی جوینی نقل می‌کند که می‌گفت: در بغداد کتابی را در دست صحافی دیدم که روی آن نوشته شده بود: جلد بیست و هشتم از طرق حدیث متن کنت مولاه و فعلیّ مولاه و جلد بیست و نهم را هم داشت!
و ابن کثیر شامی در شرح حال ابن جریر طبری می‌نویسد: از او دو جلد، کتاب بزرگ را دیده بود که در آن‌ها احادیث مربوط به غدیر خم جمع‌آوری شده بود، چنان که مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج 37، ص 235 به این مطلب اشاره کرده است. احتمال دارد که پادشاه مازندران مذکور همان رستم بن علی بن شهریار بن قارن باشد که از سال 511 تا 534 حکومت می‌کرد و طبرسی کتاب إعلام الوری را به وی هدیه کرده است، چنان که در مقدمه کتاب، ص 29 چاپ نجف اشرف آمده است.
(1). ارشاد، ج 1، ص 176.

(2). کتاب سلیم بن قیس، ج 2، ص 828، و در الطرائف من مذاهب الطوائف ابن طاووس، ص 35 مثل همین مطلب آمده، جز این که در آن ذکر شده است: هنوز مردم متفرق نشده بودند که آیه اکمال نازل شد. همچنین در المستدرک ابن بطریق حلّی این مطلب آمده است، چنان که از او در بحار الانوار، ج 37، ص 179 ذکر شده است. شیخ صدوق آن را در امالی، ص 214 از ابن عباس به نقل از ابو ذر و سلمان و عمار و مقداد آورده است که گفتند به خدا قسم آن جمع را ترک نکرده بودم که آیه نازل شد و رسول خدا سه بار آن را تکرار کرد.
علاوه بر این در بحار الانوار، ج 37، ص 137 به این مطلب اشاره شده است و عیاشی در تفسیر خود، ج 1، ص 292- 293،-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:514
در این هنگام حسان بن ثابت عرض کرد ای رسول خدا، اجازه بفرمایید تا ابیاتی درباره علی بگویم:
آن حضرت فرمود: با توکل به خدا، بگو.
(1) حسّان گفت: ای بزرگان قریش، سخن مرا در حالی که رسول خدا شاهد است، بشنوید: آیا ندانستید که محمد در زیر درختچه‌های غدیر خم برخاست و اعلام کرد که جبرئیل از جانب خدا بر او نازل شد و اعلام کرد که تو معصوم هستی و سستی پیشه مکن و آنچه را که خداوند نازل کرده است به مردم ابلاغ کن، که اگر چنین نکنی و از دستور خدا سرپیچی کنی در این صورت رسالت الهی را به آن‌ها ابلاغ نکرده‌ای و از دشمنان ترسیده‌ای، پس رسول خدا برخاست و دست علی را در دست راست خود گرفت و آن را بلند کرد و با صدای بلند اعلام کرد: هر کدام از شما که من مولای او بودم و سخنان مرا به خاطر می‌سپرده و فراموش نمی‌کرده است، بداند: مولای او بعد از من علی است و من فقط او را به عنوان مولای شما معرفی می‌کنم و بدان راضی هستم، پس ای خدا، هر کسی که دوستدار علی بود، او را دوست بدار و هرکس که دشمن علی بود با او دشمن باش. و ای پروردگار، کسانی که او را یاری می‌کنند، یاری کن، زیرا که آن‌ها امام هدایت را که همانند ماه درخشنده است یاری می‌کنند و ای پروردگار من، هرکس که علی را خوار می‌شمارد او را خوار گردان و در روز قیامت که برای حساب نگه داشته می‌شوند، آن‌ها را عذاب کن. «1»
(2) مرحوم کلینی در روضه کافی از امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود:
مادامی‌که از ما دفاع می‌کنی، مؤید به روح القدس باشی. «2» یا فرمود: ای حسان تا هنگامی که ما را با زبانت یاری کنی، مؤید به روح القدس هستی. «3»

- حدیث 20 و 22 به نقل از زراره از امام باقر علیه السّلام و در حدیث 21 از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: جبرئیل در روز عرفه که روز جمعه بوده است، این آیه را برای رسول خدا آورد! و کوفی در تفسیر خود از امام باقر علیه السّلام در ص 119، حدیث 124 و 125 و از امام صادق علیه السّلام در ص 117، حدیث 121 و 122 و 123 و از ابن عباس در ص 119، حدیث 126 و 127 این مطلب را روایت کرده است. در هر دو تفسیر آمده است که این آیه در روز عرفه که روز جمعه بوده، نازل شده است! در حالی که قبلا محاسبه کردیم و گفتیم که روز عرفه، روز پنج‌شنبه بوده است، بنابراین اگر نزول این آیه در روز عرفه بوده است، تلاوت و ابلاغ آن در روز غدیر انجام شده است.
و سیوطی در اتقان، ج 1، ص 19 از عمر نقل می‌کند: این آیه در سال حجة الوداع و در غروب روز عرفه که روز جمعه بود، نازل شد، اما او از محمد بن کعب روایت کرده است: سوره مائده در حجة الوداع و ما بین مکه و مدینه نازل شد و از ابو سعید خدری و ابو هریره روایت کرده است: آیه در روز غدیر خم نازل شده است و همچنین در الدر المنثور، ج 2، ص 259 هم این مطلب را آورده است. چنان که در بحار الانوار، ج 37، ص 189 و 248 بدان اشاره شده است. برای مطالعه بیشتر به شانزده منبع در الغدیر، ج 1، ص 230- 238 و به کتاب آیات الغدیر، ص 246 و 248 مراجعه فرمایید.
(1). سلیم بن قیس، ج 2، ص 828- 829 علامه امینی در الغدیر، ج 2، ص 34- 39 بیش از بیست منبع از خاصه و بیش از ده منبع از عامه در مورد سند این شعر آورده است، اما در دیوان چاپ‌شده‌اش به هیچ کدام اشاره نکرده‌اند!!
(2). روضه کافی، ص 89، حدیث 75 و از امام صادق علیه السّلام در جامع الاخبار، ص 11 آمده، چنان که در بحار الانوار، ج 37، ص 166 بدان اشاره شده است.
(3). ارشاد، ج 1، ص 177 و افزوده است: پیامبر اکرم دعا را مشروط به نصرت و یاری کرد، زیرا عاقبت امر حسّان را می‌دانست که

درخواست عذاب!

گفتیم که در احتجاج به نقل از امام باقر علیه السّلام آمده است: «مردم به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و علی علیه السّلام هجوم آوردند تا با دست‌هایشان بیعت کنند و بیعت کردن تا سه روز ادامه داشت.» «1»
مثل همین مطلب از امام صادق علیه السّلام در جامع الاخبار آمده است که: «پس از سه روز، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در جای خود نشسته بود که مردی از قبیله بنی مخزوم که عمر بن عتیبه نامیده می‌شد، پیش آمد و گفت: ای محمد! می‌خواهم از تو درباره سه چیز سؤال کنم. آن حضرت فرمود: آنچه را که می‌خواهی بپرس، آن مرد پرسید: بگو که آیا شهادت به لا اله الا اللّه و محمد رسول اللّه از جانب تو است یا از جانب پروردگارت؟
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وحی از سوی خدا است و سفیر الهی جبرئیل است و من اعلام‌کننده هستم و آن را اعلام نکردم مگر به دستور پروردگارم.
آن مرد پرسید: بگو که آیا نماز و زکات و حج و جهاد از جانب تو است یا از جانب پروردگارت؟
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همانند قبل به او جواب داد.
آن مرد پرسید: بگو که آیا این- و به علی علیه السّلام اشاره کرد- و سخنانت درباره او که گفتی: من کنت مولاه ... از جانب تو است یا از جانب پروردگارت؟ پیامبر همانند قبل به او جواب داد.
(2) در این حال مرد مخزومی صورتش را به سوی آسمان گرفت و گفت: خدایا، اگر محمد در آنچه که می‌گوید راستگو است، پس قطعه‌ای از آتش را بر من فرو فرست! و آن‌گاه بلند شد و برگشت.
به خدا قسم که هنوز خیلی دور نشده بود که ابر سیاهی بر او سایه انداخت و رعد و برقی از آن برخاست و صاعقه‌ای از آن بر این مرد اصابت کرد و او را سوزانید. آن‌گاه جبرئیل نازل شد و فرمود: ای محمد، بخوان: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ. لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ» «2».

- به مخالفین خواهد پیوست و اگر می‌دانست که حسّان در آینده هم از علی علیه السّلام دفاع می‌کند، به صورت مطلق برای او دعا می‌کرد. این مطلب در الفصول المختاره، ص 291 و در جامع الاخبار، ص 10 آمده است، چنان که در بحار الانوار، ج 37، ص 166 نقل شده است.
(1). احتجاج، ج 1، ص 84.
(2). جامع الاخبار، ص 11. چنان که در بحار الانوار، ج 37، ص 167 بدان اشاره شده است و مثل همین را فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر خود،

ص 505، حدیث 663 از امام صادق از ابن عباس روایت کرده و اسم آن مرد را حارث بن نعمان فهری ذکر کرده است؛ اما در آن آمده است که این حادثه بعد از غدیر در مکه رخ داده است و قبل از آن مثل همین روایت را از ابن عباس روایت کرده که هیچ اشکالی در آن نیست و اسم آن مرد را عمرو بن حارث فهری ذکر کرده است و قبل از آن مثل همین را از ابو هریره درباره یک اعرابی روایت کرده است و اسم او را هم نیاورده است. برای مطالعه بیشتر به الغدیر، ج 1، ص 239- 247 مراجعه کنید که آن را از سی منبع روایت کرده و مناقشه‌ها و جواب‌ها را هم آورده است و همچنین نگاه کنید به کتاب: آیات الغدیر.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:516
(1)

کافر شدن بعد از مسلمانی

عیاشی در تفسیر خود از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: پس از آن‌که رسول خدا در غدیر خم آن سخنان را درباره علی علیه السّلام اعلان کرد و افراد به استراحت‌گاه‌های خود رفتند، مقداد بن أسود کندی از کنار جمعی گذشت که می‌گفتند: به خدا قسم اگر از یاران کسری و قیصر بودیم، الان لباس‌های ابریشمی و نرم در تن داشتیم. در حالی که الان با او (محمد) هستیم و لباس‌های خشن می‌پوشیم و غذاهای خشن می‌خوریم و حالا هم که مرگش نزدیک شده، علی را جانشین خود کرده است ...
مقداد از دست آن‌ها عصبانی شد و گفت: به خدا قسم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از گفته‌های شما آگاه خواهم کرد. به دنبال آن نزد رسول خدا رفت و او را از گفته‌های آن‌ها باخبر کرد. آنها نزد پیامبر اکرم آمدند و در مقابلش زانو زدند و گفتند: ای رسول خدا، قسم به خدایی که تو را به حق فرستاده است، ما چنین نگفته‌ایم و قسم به خدایی که تو را به پیامبری برگزیده و تو را به سوی مردم فرستاده است، آنچه را که به عرضتان رسانده‌اند، نگفته‌ایم.
(2) در این حال جبرئیل نازل شد و فرمود: «به خدا قسم می‌خورند که نگفته‌اند، در حالی که در واقع کلمات کفرآمیز را گفته‌اند و بعد از مسلمانی به کفر گرویده‌اند.» ای محمد، این‌ها در شب عقبه علیه تو توطئه کردند، اما به مقصود نرسیدند و انتقام نگرفته‌اند، مگر به خاطر آن که خداوند و رسولش آن‌ها را از فضل خود بی‌نیاز کردند!
و قبل از آن از جابر بن ارقم از برادرش زید بن ارقم روایت کرده است: در کنار خیمه من، خیمه سه نفر از افراد قریش بود و من با حذیفة بن یمان در خیمه به سر می‌بردیم که شنیدیم یکی از آن‌ها می‌گوید: به خدا قسم که محمد بسیار احمق خواهد بود، اگر گمان کند که کار علی بعد از او سامان می‌گیرد! و دیگر گفت: آیا ندیدی که هنگام اعلان جانشینی ابن ابی کبشه می‌خواست غش کند؟! و سومی گفت: او دیوانه یا احمق است. به خدا قسم که آنچه را او می‌گوید، هرگز سامان نخواهد گرفت!
(3) در این حال حذیفه، گوشه چادر را بلند کرد و سر در چادر آن‌ها کرد و گفت: هرچه را بخواهید، می‌گویید در حالی که رسول خدا در میان شما و وحی الهی علیه شما نازل می‌شود. به خدا قسم که سخنان شما را به اطلاع او می‌رسانم! آن‌ها گفتند: ای حذیفه، تو در اینجا بودی و سخنان ما را شنیدی؟ آن را مخفی نگه‌دار، زیرا هر همسایه‌ای باید امانت‌دار باشد! حذیفه گفت: این از مجالسی نیست که بایستی امانت آن را حفظ کرد! من خیرخواه خدا و رسولش نخواهم بود، اگر سخنان شما را برای آن حضرت

بازگو نکنم. آن‌ها گفتند: ای حذیفه، هر کاری می‌خواهی بکن، ما قسم یاد خواهیم کرد که چنین چیزی نگفته‌ایم و تو به ما دروغ بسته‌ای. آیا گمان می‌کنی که در این صورت تو را تصدیق کند و ما سه نفر را تکذیب نماید؟!
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:517
(1) حذیفه گفت: وقتی که من خیرخواه خدا و رسولش باشم، از هیچ چیزی نمی‌ترسم و شما هرچه را می‌خواهید، بگویید. سپس نزد رسول خدا رفت و سخنان آن عده را بازگو کرد. آن حضرت شخصی را به دنبال آن‌ها فرستاد تا بیایند، سپس از آن‌ها پرسید: چه چیزی گفته‌اید؟ گفتند: به خدا قسم که چیزی نگفته‌ایم و دروغ به عرض شما رسانده‌اند و ما آن را تکذیب می‌کنیم.
در همان حال جبرئیل نازل شد و فرمود:
«یَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ»، به خدا قسم می‌خورند که آن را نگفته‌اند، در حالی که واقعا آن کلمات کفرآمیز را گفته‌اند و بعد از مسلمان شدن، کافر گردیدند. «1»
(2)

قمی در تفسیر خود می‌نویسد: چهارده نفر از اصحاب رسول خدا جلسه‌ای تشکیل دادند و توطئه قتل آن حضرت را ریختند. آن‌ها در گردنه هرشی که بین جحفه و ابواء «2» قرار دارد، کمین کردند به این صورت که هفت نفر در سمت راست تنگه و هفت نفر در سمت چپ آن مستقر شدند تا ناقه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را پرت کنند.
پس از فرارسیدن شب، رسول خدا در آن شب از لشکر اسلام جلو افتاد او در حالی که پیش می‌رفت بر روی ناقه‌اش به خواب رفت. وقتی که به نزدیکی گردنه رسید، جبرئیل خبر داد که فلانی و فلانی و ...
برای تو کمین کرده‌اند! هنگامی که رسول خدا به نزدیکی آن‌ها رسید، آن‌ها را با اسم‌هایشان صدا زد، وقتی که صدای آن حضرت را شنیدند، فرار کردند و در میان جمعیت خود را گم کردند. پس از آن که رسول خدا از گردنه پایین آمد، این عده نزد آن حضرت آمده و به خدا قسم خوردند که قصدی علیه او نداشته‌اند. پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ ما قالُوا وَ لَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا ...» «3»
(3) سید بن طاووس در الیقین با اسناد خود از حذیفه بن یمان روایت کرده است: عده‌ای از آزادشدگان قریش و منافقان مدینه اجتماع کردند. آن‌ها که چهارده نفر بودند به گفت‌وگو پرداختند و به این نتیجه

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 2، ص 98- 100. البته این آیه که آیه 74 سوره توبه می‌باشد بعد از جنگ تبوک و در اواخر سال نهم هجری و قبل از حجة الوداع نازل شده است و هبوط جبرئیل در اینجا برای آگاهی رسول خدا بوده است و الا این آیه قبلا نازل شده بود و به احتمال زیاد، قول صحیح یا صحیح‌تر همان قول قبلی است.
(2). به نقشه صفحه 40 در اطلس تاریخ اسلام مراجعه کنید.
(3). تفسیر قمی، ج 1، ص 175 و مثل همین در اقبال، ج 2، ص 249 از کتاب النشر و الطی نقل گردیده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:518
رسیدند که ناقه رسول خدا را در گردنه هرشی به پایین پرتاب کنند. البته مثل همین کار را در غزوه تبوک انجام دادند که خداوند شر آن را از پیامبرش دور کرد.
(1) رسول خدا در باقیمانده از روز غدیر حرکت کرد و در آن شب هم به حرکت خویش ادامه داد تا به عقبه نزدیک شدند. در آنجا این افراد در دو

طرف تنگه پنهان شدند. آن‌ها ظرف‌های بزرگی با خود داشتند که در آن‌ها سنگریزه ریخته بودند و می‌خواستند که با غلطاندن آن‌ها، شتران رم کنند و رسول خدا به ته دره پرت شود.
(2) حذیفه می‌گوید: رسول خدا، من و عمار را فراخواند. عمار از عقب ناقه را می‌راند و من در جلو افسار شتر را در دست داشتم تا این که به قله گردنه رسیدیم. آن شب خیلی تاریک بود. ناگهان عده‌ای از عقب به ما حمله کردند و ظرف بزرگی را به طرف شتر غلطاندند. ناقه بسیار ترسید و نزدیک بود که رم کند و رسول خدا را پرت کند؛ اما آن حضرت فریاد زد: آرام باش و در جای بایست که خطری تو را تهدید نمی‌کند ... به دنبال آن عده‌ای پیش آمدند تا شتر را پرت کنند، اما من و عمار پیش رفتیم و با شمشیر با آن‌ها درگیر شدیم ... آن‌ها مدتی تلاش کردند و چون ناامید شدند، پا به فرار گذاشتند.
پس به رسول خدا عرض کردم: آیا عده‌ای را نمی‌فرستی که سرهای آن را بیاورند؟ فرمود: خداوند به من دستور داده است که آن‌ها را به خودشان واگذارم و دوست ندارم که مردم بگویند: او عده‌ای از قوم خود و اصحاب خود را بر دین خود دعوت کرد و آن‌گاه که دعوت او را اجابت کردند، آن‌ها را کشت!
(3) ای حذیفه، آن‌ها را واگذار که خداوند در کمین آن‌هاست. او کمی به آن‌ها مهلت می‌دهد و سپس آن‌ها را به عذاب دردناکی گرفتار می‌کند.
تعداد این افراد چهارده نفر بود که نه نفر از قریش و از جمله معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن عاص بودند و پنج نفر از غیر قریش بودند که عبارت بودند از: ابو موسی اشعری، ابو هریره دوسی، ابو طلحه انصاری، اوس بن حدثان بصری و مغیرة بن شعبه ثقفی. سپس سالم، آزادشده ابو حذیفه که غلام زنی از انصار بود و بغض و کینه شدیدی نسبت به علی علیه السّلام داشت به آن‌ها پیوست و معلوم شد که او هم در توطئه شرکت داشته است.
(4) ابن یمانی می‌گوید: سپس از تنگه پایین آمدیم در حالی که فجر طلوع کرده بود. پس رسول خدا از ناقه فرود آمد و وضو گرفت و منتظر ماند تا اصحابش از گردنه پایین آمدند و دور آن حضرت جمع شدند و من این افراد را دیدم که در میان مردم هستند و پشت رسول خدا نماز خواندند.
آن‌گاه رسول خدا از منزلگاه عقبه حرکت کرد تا در منزلگاه بعدی فرود آمد. هنگامی که می‌خواست از آن منزل حرکت کند، همین عده را دید. از آن‌ها پرسید: امروز در چه موضوعی با هم نجوا می‌کردید؟
گفتند: ای رسول خدا، ما اصلا با هم جمع نشده‌ایم تا با هم نجوا کنیم.
تاریخ تحقیقی اسلام،ج4،ص:519
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نگاهی سرزنش‌آمیز به آن‌ها انداخت و

فرمود:
«أ أنتم اعلم ام الله و من أظلم ممن کتم شهادة عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون»؛ آیا شما آگاه‌تر هستید یا خداوند؟ و چه کسی ستمکارتر است از آن کسی که شهادتش را پنهان می‌کند و خداوند از آنچه انجام می‌دهد غافل نیست. «1»
(1)

چنان که دیدیم خداوند در آیه دوم سوره مائده، میته را حرام کرد. در شأن نزول آن چنین آمده است: از جمله کسانی که همراه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حج را به جای می‌آوردند؛ عدی بن حاتم طائی و زید بن مهلهل طائی بودند. همراه آنان دو نفر از آل درع و آل جویریة بودند که شش سگ شکاری داشتند و به وسیله آنها گورخر و گاو وحشی و آهو و سوسمار شکار می‌کردند. این دو به هنگام شکار، گاهی به حیوان زخمی می‌رسیدند و او را ذبح می‌کردند و گاهی حیوان می‌مرد و این در حالی بود که خداوند، میته را حرام کرده بود. از این رو عدی و زید نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده و پرسیدند: چگونه میته‌ای بر ما حرام است؟ به دنبال آن این آیه نازل شد «2»

يَسْئَلُونَکَ ما ذا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّيِّباتُ وَ ما عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوارِحِ مُکَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللَّهُ فَکُلُوا مِمَّا أَمْسَکْنَ عَلَيْکُمْ وَ اذْکُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ؛ از تو می‌پرسند: چه چیزی برای آنان حلال شده است؟ بگو: «چیزهای پاکیزه برای شما حلال گردیده و نیز صید حیوانات شکاری که شما به عنوان مربیان سگ‌های شکاری، از آنچه خداوند به شما آموخته، به آنها تعلیم داده‌اید برای شما حلال شده است. پس از آنچه آنها برای شما گرفته و نگاه داشته‌اند بخورید و نام خدا را ببرید و پروای خدا داشته باشید که خدا سریع الحساب است.

(2) همچنین پیش از این اشاره شد که عدی بن حاتم، نصرانی بود و مسلمان شده بود. اما در میان قبیله او عده زیادی بودند که مسلمان نشده و نصرانی باقی مانده بودند. بعد از آنکه عدی بن حاتم و زید بن المهلهل دستورات اکید اسلام درباره نشست و برخاست با غیر مسلمانان را شنیدند، دائما به خاطر تماس مکرر با نصرانی‌ها، مضطرب و نگران بودند. «3» از این رو آیه 5 سوره مائده به این مناسبت نازل شد که می‌فرماید:

---

(1). سید بن طاووس، الیقین، به صورت مسند؛ کشف الیقین، ص 137 از علامه حلی به طریق ارشاد القلوب، دیلمی، ج 3، ص 330- 333 بدون اسناد و از او در بحار الانوار، ج 28، ص 97- 102.

(2). مجمع البیان، ج 3، ص 248؛ اسباب النزول، ص 157- 156؛ الدر المنثور به نقل از شعبی در المیزان، ج 5، ص 210.

(3). المیزان، ج 5، ص 203.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:520

«الْيَوْمَ أُحِلَّ لَکُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْکِتابَ حِلٌّ لَکُمْ وَ طَعامُکُمْ حِلٌّ

لَهُمْ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الْمُؤْمِناتِ وَ الْمُحْصَناتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذا آتَيْتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسافِحِينَ وَ لا مُتَّخِذِی أَخْدانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِی الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ» «1»
امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده و غذای کسانی که اهل کتاب‌اند برای شما حلال و غذای شما برای آنان حلال است و بر شما ازدواج با زنان پاکدامن مسلمان و زنان پاکدامن اهل کتاب حلال است به شرط آن که مهرهایشان را به ایشان بدهید و خودتان پاکدامن باشید و زنا نکنید و زنان را در پنهانی دوست خود نگیرید و هر کس در ایمان خود شک کند، قطعا عملش تباه شده و در آخرت از زیانکاران است.
خداوند بعد از بیان حلیّت غذای اهل کتاب و حلیّت ازدواج با زنان پاکدامن اهل کتاب، مسلمانان را از زیاده‌روی در این کار بر حذر می‌دارد، چرا که باعث سستی و شک در ایمان و گرایش به اهل کتاب می‌گردد که همین اعمالشان را تباه می‌کند و باعث خسران ابدی می‌گردد. «2»
(1)

آیه وضو

چنانکه آیه سوم سوره مائده، برای سومین بار گوشت‌های حرام را برمی‌شمارد، همینطور آیه ششم نیز که مربوط به طهارت‌های سه‌گانه وضو، غسل و تیمم بدل از آنها است، برای تکرار و تأکید آیه چهل و سوم سوره نساء نازل شده است. با این تفاوت که در سوره نساء به صورت مجمل و در اینجا به صورت مفصّل به احکام آنها اشاره شده است و می‌فرماید:
«... فَاغْسِلُوا وُجُوهَکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ إِلَی الْمَرافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکُمْ وَ أَرْجُلَکُمْ إِلَی الْکَعْبَیْنِ ...» «3»؛
صورت و دست‌هایتان را تا آرنج بشویید و سر و پاهای خودتان را تا برآمدگی پیشین هر دو پا مسح کنید.
تا قبل از نزول این آیه، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گاهی به خاطر راحتی، روی کفش‌هایش مسح می‌کشید و پس از آن مسح روی کفش‌ها را ترک کرد و مناسبت نزول آیه این بود که در سفر به سر می‌بردند و بسیار می‌شد که به آب دسترسی نداشتند. «4»

_____

(1). مائده (5)، 5.
(2). المیزان، ج 5، ص 208.
(3). مائده (5)، 6.
(4). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 302 به نقل از امام صادق علیه السّلام از علی علیه السّلام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:521
(1)

برگزیدگان دوازده‌گانه

در آیه 12، خداوند به برگزیدگان دوازده‌گانه بنی اسرائیل اشاره می‌کند و می‌فرماید:
«وَ لَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ بَنِی إِسْرائِيلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِيباً ...» «1»
در حقیقت، خدا از بنی اسرائیل پیمان گرفت و از آنان دوازده نفر برگزیدیم و ...
(2) مرحوم طبرسی، از ابو مسلم مفسّر نقل می‌کند: انبیاء، برانگیخته شدند تا به اقوام دوازده‌گانه، تورات بیاموزند و دین را بر پای دارند و آنها را به انجام دستورات و واجبات الهی ترغیب کنند.
و ابو القاسم بلخی گفته است: شاید که این دوازده نفر، رسول الهی و یا رهبران آنها بوده‌اند. و قتاده بصری می‌گوید: این افراد شاهد و حجت بر اقوام دوازده‌گانه بنی اسرائیل بوده‌اند. «2»
چنین به نظر می‌رسد که شأن نزول برگزیدگان بنی اسرائیل، زمینه‌سازی برای اعلان ولایت علی بن أبی طالب علیه السّلام، در روز غدیر بوده است و پس از آن تا آیه بیست، یهودیان و مسیحیان مورد خطاب و عتاب قرار می‌گیرند.
(3)

امتناع از ورود به سرزمین مقدس

آیه 20 تا آیه 25 به بیان این مطلب می‌پردازد که حضرت موسی علیه السّلام به قوم خود دستور داد که وارد سرزمین مقدس شوند، اما بنی اسرائیل گفتند: «قالُوا یا مُوسی إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً ما دامُوا فِیها ...»؛ گفتند: ای موسی؛ ما هرگز وارد آن نخواهیم شد، مادامی‌که آنها داخل آن هستند!» حضرت موسی علیه السّلام فرمود: «قالَ رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ»؛ پروردگارا! من فقط اختیار خودم و برادرم را دارم، پس بین ما و این قوم فاسق جدایی بینداز!

آیات در صدد بیان این تذکر مهم است که حضور حضرت موسی علیه السّلام باعث عزم و اراده بنی اسرائیل نشد، از این رو خداوند آنها را به سرگردانی و آوارگی مبتلا کرد که بازهم تنبیه نشدند و عبرت نگرفتند و حاضر نشدند که موسی علیه السّلام را در ورود به سرزمین مقدس یاری کنند، برای همین آن حضرت علیه السّلام فرمود:

«قالَ رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلَّا نَفْسِی وَ أَخِی»؛ خدایا! من فقط اختیار خودم و برادرم را دارم.

این در حالی است که مسلمانان بارها از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله شنیده بودند: علی علیه السّلام برای من، به منزله هارون برای موسی علیهما السّلام است و در روز غدیر به آنها دستور می‌داد که ولایت او را بپذیرند.

(4) برای تاریخ این امکان وجود داشت که تکرار شود و مسلمانان همان مطلبی را بگویند که بنی اسرائیل گفتند: «إِنَّا لَنْ نَدْخُلَها أَبَداً»؛ ما هرگز وارد آن نمی‌شویم. و به عبارتی: ما هرگز ولایت او را قبول نمی‌کنیم!!

_____

(1). مائده (5)، 12.

(2). مجمع البیان، ج 3، ص 265؛ المیزان، ج 5، ص 240.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:522

گویی مناسبت و شأن نزول آیه، حادثه غدیر و انکار آن به وسیله اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بوده است؛ ولی آیا عبرت گرفتند؟ با این حال ادعا می‌شود که تمام صحابه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عادل بوده‌اند و راه خطا نمی‌پیموده‌اند؟!

(1)

حکایت فرزندان حضرت آدم

خداوند از آیه 27 تا آیه 31 سوره به مسأله هابیل و قابیل و تقدیم قربانی به وسیله آنها اشاره می‌کند و می‌فرماید:
«وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ ...» «1»؛
داستان دو پسر آدم را به درستی بر ایشان بخوان. هنگامی که هر یک از آن دو قربانی‌ای پیش بردند و از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد.
(2) در این آیات، به علت تقدیم قربانی اشاره نشده است؛ از این رو عیاشی در تفسیر خود از سلیمان بن خالد روایت می‌کند: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم، عامه می‌گویند: هابیل و قابیل بر سر تصاحب خواهرشان منازعه کردند و در نتیجه قابیل، هابیل را کشت؟ امام صادق علیه السّلام فرمود: ای سلیمان، آیا تو هم این گونه می‌گویی؟! آیا خجالت نمی‌کشی که این را به پیامبر خدا، حضرت آدم نسبت می‌دهی؟!
عرض کردم: فدایت شوم، پس چرا قابیل، هابیل را کشت؟
فرمود: ای سلیمان، خداوند متعال بر آدم وحی فرستاد که هابیل را جانشین خود قرار دهد و اسم اعظم الهی را به او بسپارد. این خبر به گوش قابیل که بزرگ‌تر از هابیل بود رسید. او خشمگین شد و گفت: من بزرگ‌تر از او و شایسته‌تر به جانشینی هستم! بنابراین حضرت آدم به فرمان خداوند به آن دو دستور داد که قربانی تقدیم دارند. آن‌ها این کار را کردند. به دنبال آن خداوند قربانی هابیل را قبول کرد و قابیل نسبت به وی حسادت ورزید و او را کشت. «2»
این آیات، در صدد تذکر این نکته است که عاقبت حسادت، نسبت به جانشینان انبیاء و رسولان الهی که به دستور خدا جانشین خود را انتخاب می‌کنند، چیست و مناسبت نزول این آیات در ایام غدیر، همین می‌باشد.
(3)

حدّ محارب و مفسد

در آیه‌های 33 و 34 به حدّ محارب و مفسد و توبه آنها اشاره شده است و خبری در شأن نزول این آیه به

_____
(1). مائده (5)، 27.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 312، حدیث 83.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:523
هنگام بازگشت از حجة الوداع نقل نگردیده است. البته عیاشی در تفسیر خود، از ابو صالح از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: عده‌ای از افراد بنی ضبه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارده شده و مسلمان شدند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: پیش من بمانید تا پس از آنکه مقداری قوّت گرفتید، شما را به سریّه‌ای بفرستم. آنها عرض کردند: یا رسول اللّه ما را در بیرون مدینه منزل بده؛ برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنها را به چراگاه شترهای جمع‌آوری شده از زکات فرستاد تا از بول و شیر شترها بیاشامند و فربه شوند. از این شترها سه نفر محافظت می‌کردند. پس از مدتی که افراد بنی ضبه جان گرفتند و قوی شدند، سه چوپان را کشتند و شتران را برداشته، به منطقه‌ای در نزدیکی یمن فرار کردند!
وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از جریان مطلع شد، علی علیه السّلام را به دنبال آنان فرستاد. او آنها را دستگیر کرده، نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آورد که این آیه درباره آنها نازل شد:
«إِنَّما جَزاءُ الَّذِینَ یُحارِبُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَسْعَوْنَ فِی الْأَرْضِ فَساداً أَنْ یُقَتَّلُوا أَوْ یُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ أَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ...» «1»؛ همانا سزای کسانی که با خدا و پیامبر او می‌جنگند و در زمین به فساد می‌پردازند، جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته شوند یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود یا از آن سرزمین تبعید گردند ...
به دنبال آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که دست و پایشان را در خلاف جهت یکدیگر قطع کنند. «2»
نکته قابل توجه این است که در این روایات، به شترهای جمع‌آوری شده از زکات اشاره شده است.
پیش از این گفتیم که گرفتن زکات از سال نهم هجری شروع شد؛ در حالی که این آیات بعد از حجة الوداع نازل شده است؛ بنابراین این حادثه پس از مراجعت مسلمانان به مدینه رخ داده و این آیات کمی بعد از آن نازل شده

است.
(1)

حد سارق

در آیه 38 سوره مائده، حد سارق معین شده است. سیوطی در الدر المنثور از عبد اللّه بن عمر روایت کرده است: «زنی مرتکب سرقت شد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که دست راست او را قطع کردند. پس از مدتی آن زن نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و پرسید: ای رسول خدا، آیا توبه من پذیرفته می‌شود؟ آن حضرت

---

(1). مائده (5)، 33.
(2). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 314، حدیث 90 و قبل از او کلینی در فروع کافی، ج 7، ص 245، حدیث 1، از احمر بجلی آن را روایت کرده و شیخ طوسی آن را در تبیان، ج 3، ص 505 از سعید بن جبیر و سدی و قتاده، از أنس روایت کرده و از او در مجمع البیان، ج 3، ص 291 نقل شده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:524
فرمود: امروز از گناهانت پاک شدی و همانند روزی هستی که از مادرت متولد شده‌ای! به دنبال آن این آیه نازل شد:
«وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُما جَزاءً بِما کَسَبا نَکالًا مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ. فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» «1»؛ دست‌های مرد و زن دزد را به عنوان کیفری از جانب خدا قطع کنید که خداوند توانا و حکیم است. و هر که پس از ستم کردن توبه کند و خود را اصلاح کند، خدا توبه او را می‌پذیرد، زیرا خداوند آمرزنده و مهربان است.
(1) بنابراین حد سرقت، در اواخر سال دهم هجری و بعد از بازگشت از حجة الوداع در مدینه نازل شده است و شاید بتوان گفت که قبل از آن، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به سنت خود عمل می‌کرد و در این صورت، این آیه از آیات مربوط به تشریع احکام نیست، بلکه برای تأکید سنت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و تأیید جوابی که درباره پذیرش توبه گفت، نازل شده است.
در آیه 41 آمده است:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ لا یَحْزُنْکَ الَّذِینَ یُسارِعُونَ فِی الْکُفْرِ مِنَ الَّذِینَ قالُوا آمَنَّا بِأَفْواهِهِمْ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ وَ مِنَ الَّذِینَ هادُوا ...»؛ ای پیامبر، کسانی که در کفر شتاب می‌ورزند، تو را غمگین نسازند؛ چه از آنان که با زبان خود گفتند: ایمان آوردیم و حال آنکه دلهایشان ایمان نیاورده بود و چه از یهودیان.
(2) مرحوم قمی، در تفسیر خود می‌نویسد: این آیات پس از شکایت بنی

قریظه از بنی نضیر در مورد دیه کشته‌شدگانشان نازل شد و در آن به عبد اللّه بن أبیّ هم اشاره شده است. «2» و شیخ طوسی در التبیان همین مطلب را به امام باقر علیه السّلام نسبت داده است «3» و سپس روایت دیگری از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است که:
این آیه درباره زنای یکی از زنان یهودی خیبر و تبدیل حد سنگسار به شلّاق نازل شد و در آن به عبد اللّه بن صوریا اشاره شده است. «4» البته به خلاصه‌ای از این خبر در سوره بقره اشاره شد «5» و همان صحیح‌تر است؛ زیرا سوره مائده بعد از حوادث مربوط به بنی قریظه و بنی نضیر و اهالی خیبر نازل شده است.

---

(1). مائده (5)، 38- 39. همچنین نگاه کنید به المیزان، ج 5، ص 336 به نقل از الدر المنثور. و واحدی در اسباب النزول، ص 159 از کلبی نقل کرده است که این آیه درباره طعمة بن ابیرق نازل شده است و خبر مربوط به او را در حوادث مربوط به سال چهارم هجری در ذیل آیات سوره نساء نقل کردیم.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 168.
(3). تبیان، ج 3، ص 523.
(4). همان، ج 3، ص 525 و از او در مجمع البیان، ج 3، ص 299.
(5). همان، ج 3، ص 363 و از او در مجمع البیان، ج 1، ص 325.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:525
(1)

اشاره‌ای به اهل کتاب و منافقان و مرتدان

آیات 40 تا 50 سوره مائده، دارای سیاق واحدی است و از آن چنین برمی‌آید که در صدد تذکر دادن به جمعی از یهودیان می‌باشد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را در مورد بعضی از احکام تورات، حکم قرار داده بودند و امید داشتند که آسان‌تر از تورات برای آنها حکم کند.
البته بعضی از آنها به بعضی دیگر گرفته بودند: اگر حکمی کرد که مورد قبول ما است، بدان عمل کنید و اگر به خواست خود نرسیدید و همان حکم شدید و غلیظ تورات را برای شما بیان کرد، آن را قبول نکنید! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آنان را به حکم توراتشان ارجاع داد؛ لذا حکمیت او را قبول نکردند. و در همان حال عده‌ای از منافقان در آنجا بودند که درخواستی مشابه درخواست یهودیان داشتند و می‌خواستند آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را ترغیب کنند تا بر اساس میل ایشان عمل کند و همانند زمان جاهلیت به نفع ثروتمندان داوری کند. «1»
(2) بعد از آن، آیات چهارگانه 50 تا 54، مؤمنان را از دوستی با یهودیان و نصارا برحذر می‌دارد و متذکر می‌شود که بعضی از مریض القلب‌ها برای اظهار دوستی و هم‌پیمان شدن با یهودیان با هم مسابقه می‌دهند؛ زیرا خوف این را دارند که مسلمانان شکست بخورند و سر آنها بی‌کلاه بماند! و این در حالی است که آنها به خدا قسم می‌خورند که با مؤمنان هستند.
در آیه 54 خبر از ارتداد بعضی از مؤمنان می‌دهد و می‌فرماید:
«... فَسَوْفَ یَأْتِی اللَّهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»؛ به زودی خدا گروهی دیگر را می‌آورد که آنان را دوست دارد و آنان هم او را دوست دارند. آنان در مقابل مؤمنان متواضع و در مقابل کافران، متکبرانند، در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت‌گری نمی‌ترسند. این از فضل خداست و آن را به هر که بخواهد می‌دهد و او گشایشگر و داناست.
(3) مرحوم طبرسی، در ذیل این آیه می‌نویسد: در مصداق این آیه اختلاف شده و روایت شده است که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله درباره مصادیق این آیه سؤال شد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستش را بر شانه سلمان زد و فرمود:
«این مرد و قومش».
سپس اضافه فرمود: «اگر دین بر سیاره ثریا آویزان شده باشد، عده‌ای از فرزندان فارس بدان دست خواهند یافت!» «2»

---

(1). المیزان، ج 5، ص 338- 339.
(2). مجمع البیان، ج 5، ص 321.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:526
(1) در تفسیر عیاشی به نقل از یکی از اصحاب امام صادق علیه السّلام آمده است: «از امام صادق علیه السّلام درباره مصادیق این آیه سؤال کردم، او پاسخ داد که آنها از موالی هستند». «1»
(2) و شیخ مفید در کتاب الجمل از عمار بن یاسر نقل کرده است که در روز جمل گفت: «به خدا قسم که تأویل این آیه نازل نشده بود، مگر در امروز!». «2» این در حالی که شیخ طوسی این مطلب را بر خلاف روایت عیاشی به صورت مرفوع به علی علیه السّلام، عمار، ابن عباس، حذیفه، امام باقر علیه السّلام و امام صادق علیه السّلام نسبت داده است. «3»
این آیه، اوصاف کسی را که واجب است مسلمانان از او پیروی کنند، بیان می‌کند و این اوصاف را از نشانه‌های شناخت او قرار می‌دهد؛ بنابراین آیه با موضوع ولایت مرتبط است و به همین مناسبت نازل شده است.
(3)

گویی در آیه 55 وقت آن رسیده است که قرآن با صفت و ویژگی خاصی به جانشین پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله اشاره کند، از این رو می‌فرماید:
«إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ» «4»؛ همانا ولیّ شما، تنها خدا و پیامبر او است و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.
پیش از این اشاره کردیم که علی علیه السّلام در هنگام رکوع، حلقه انگشترش را در مسجد الحرام به فقیر داد و این آیه در ضمن آیات سوره مائده، قبل از غدیر نازل شد تا زمینه‌ای برای واقعه غدیر باشد.
نکته قابل عنایت این است که آیات سی و سوم و سی و چهارم، در مورد حد محارب و مفسد می‌باشد که درباره سارقان شترهای زکات اجرا شد و لازمه‌اش این است که حدّ در مدینه اجرا شده باشد. پس باید بگوییم که تمام آیات سوره، سیاق واحدی ندارند. «5»

---

(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 327، حدیث 136.
(2). الجمل، ص 366.
(3). تبیان، ج 3، ص 555. وی سپس یک صفحه در تقویت این قول نوشته است، چنانکه در تلخیص الشافی، ج 1، ص 39- 40 و ج 3، ص 110- 112 آمده است: و در مجمع البیان، ج 3، ص 321- 322 به نقل از تبیان آمده است و مرحوم قمی در تفسیر، ج 15، ص 17 آورده است: مصداق این آیه حضرت قائم (عج) و اصحابش هستند و علامه طباطبایی در المیزان، ج 5، ص 390- 400 همین قول را اختیار و تقویت کرده است.
(4). مائده (5)، 55.
(5). المیزان، ج 6، ص 6- 10.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:527
(1) اما آیات دهگانه 57 تا 66 سیاق واحدی دارند و در صدد بیان وظیفه مؤمنین در روابطشان با اهل کتاب هستند. این آیات مؤمنین را از دوستی و رابطه با کفار و اهل کتابی که خدا و آیات الهی را مسخره می‌کنند، نهی می‌کند و به تعدادی از کفار و صفات زشت اخلاقی و پیمان‌شکنی‌ها و نقض میثاق‌های الهی به وسیله آنها اشاره می‌کند و مسلمانان را به حفظ پیمان‌ها و میثاق‌های الهی تشویق می‌کند و آنان را از زیر پا گذاشتن آنها برحذر می‌دارد.

به احتمال قوی، بعضی از این آیات، شأن نزول‌های مستقلی داشته‌اند که ذکر نگردیده است. البته شأن نزول‌هایی را برخی از مفسران نقل کرده‌اند که با موقعیت مکانی و زمانی بعد از حجة الوداع، مطابقت ندارد.
آیه 67 سوره مائده معروف به آیه تبلیغ است که می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ» «1»؛ ای پیامبر، آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد و به درستی که خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.
در بحث غدیر به طور مفصل درباره این آیه و اخبار مربوط به آن صحبت کردیم و گفتیم که این آیه با آیات قبل و بعد از خود هم سیاق نیست، بلکه متمایز و متفاوت با آنهاست که در اینجا قرار داده شده است. «2»
آیات بعدی، تا آیه هشتاد و ششم به سیاق آیات ابتدای سوره برمی‌گردد و در مجموع اهل کتاب را مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد. «3»
(2)

تحریم نکردن حلال‌های الهی

آیات سه‌گانه 87 تا 89 درباره قسم‌های باطل و صحیح و کفاره آنها است که می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُحَرِّمُوا طَیِّباتِ ما أَحَلَّ اللَّهُ لَکُمْ ...» «4»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهای پاکیزه‌ای که خداوند برای شما حلال کرده است را تحریم نکنید.

_____

(1). مائده (5)، 67.
(2). المیزان، ج 6، ص 27 و 42- 48.
(3). المیزان، ج 6، ص 64.
(4). مائده (5)، 87.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:528
(1) قمی در تفسیرش، با سند خود از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند: «این آیه در شأن امیر المؤمنین و بلال و عثمان وارد شده است؛ زیرا امیر المؤمنین قسم خورده بود که شب‌ها نخوابد و بلال قسم خورده بود که هیچ‌گاه در روز افطار نکند و عثمان بن مظعون قسم خورده بود که هیچ‌گاه با همسر خود نزدیکی نکند! پس از مدتی همسر عثمان بن مظعون، با قیافه نامرتبی بر عایشه وارد شد. عایشه گفت: چرا این گونه خود را رها کرده‌ای؟! همسر عثمان گفت: برای چه کسی خود را مرتب کنم؟! به خدا قسم که همسرم از فلان روز تا به حال با من همبستر نشده است. او پارسایی را پیشه کرده و لباس مسیحیان را پوشیده و دنیا را ترک گفته است. عایشه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از جریان مطلع کرد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفت و اعلام کرد که مردم جمع شوند! پس از اجتماع مردم، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:
«چه شده است که عده‌ای چیزهای حلال و پاکیزه را بر خویش حرام کرده‌اند؟! بدانید که من شب‌ها می‌خوابم و با زنانم هم بستر می‌شوم و در روز، افطار می‌کنم. هر کس که از سنت من روی بگرداند، از من نیست!».
این سه نفر برخاستند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما بر انجام این کارها قسم خورده‌ایم؟ به دنبال آن خداوند فرمود:
«لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ وَ لکِنْ یُؤاخِذُکُمْ بِما عَقَّدْتُمُ الْأَیْمانَ فَکَفَّارَتُهُ إِطْعامُ عَشَرَةِ مَساکِینَ مِنْ أَوْسَطِ ما تُطْعِمُونَ أَهْلِیکُمْ أَوْ کِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیامُ ثَلاثَةِ أَیَّامٍ ذلِکَ کَفَّارَةُ أَیْمانِکُمْ إِذا حَلَفْتُمْ وَ احْفَظُوا أَیْمانَکُمْ کَذلِکَ یُبَیِّنُ اللَّهُ لَکُمْ آیاتِهِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» «1»؛ خدا شما را به خاطر سوگندهای بیهوده‌تان مؤاخذه نمی‌کند، ولی به سوگندهایی که

از روی اراده می‌خورید و آنها را می‌شکنید شما را مؤاخذه می‌کند. و کفاره‌اش خوراک دادن به ده بینواست از غذاهایی متوسطی که به خانواده خود می‌خورانید یا پوشانیدن آنان یا آزاد کردن بنده‌ای. و کسی که هیچ یک از این‌ها را نیابد، باید سه روز روزه بدارد. این است کفاره سوگندهای شما وقتی که سوگند خوردید و سوگندهای خود را پاس دارید. این گونه خداوند آیات خود را برای شما بیان می‌کند، باشد که سپاسگزاری کنید.
(2) طبرسی، ابتدای این روایت را در مجمع البیان روایت کرده است و علامه طباطبایی هر دو روایت را در المیزان آورده و در شرح به همین مقدار اکتفا کرده است که: انطباق آیه: «لا یُؤاخِذُکُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِی أَیْمانِکُمْ ...» بر قسم‌های مخفی است.» «2»

_____

(1). تفسیر قمی، ص 179- 180؛ مجمع البیان، ج 3، ص 364؛ التبیان، ج 4، ص 8.
(2). المیزان، ج 6، ص 112.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:529
(1) با ذکر این مقدمات، باید بگوییم که عثمان بن مظعون، اولین مهاجری بود که در سال دوم هجری در مدینه از دنیا رفت! و اولین کسی است که در بقیع دفن شد. و پس از او رقیّه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را هم، کنار عثمان بن مظعون دفن کرد و فرمود: «به سلف صالح ما، عثمان بن مظعون ملحق شو.» «1» حال با عنایت به اینکه وی هشت سال پیش از نزول سوره مائده از دنیا رفته است، چگونه می‌توان این روایت را قبول کرد؟!
(2) اما سیوطی در الدر المنثور به نقل از طبری و غیره آورده است: عبد اللّه بن رواحه، نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله نشسته بود که مهمانی بر خانواده‌اش وارد شده بود. پس از مدتی که وی به منزل آمد، مشاهده کرد که آنها منتظر آمدن وی بوده، دست به غذا نزده‌اند. ناراحت شد و به خانواده‌اش گفت: مهمان را به خاطر من گرسنه نگاه داشتی؟ این غذا بر من حرام باشد! همسر عبد اللّه هم گفت: این غذا بر من نیز حرام باشد! به دنبال آن مهمان هم گفت: این غذا بر من هم حرام باشد! وقتی که عبد اللّه وضع را این گونه دید، غذا را جلو کشید و گفت: با نام خدا بخورید. سپس نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رفت و جریان را به اطلاع وی رسانید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در جواب فرمود: کار درستی کردی و پس از آن، خداوند این آیه را نازل کرد.
(3) علامه طباطبایی این روایت را از سیوطی نقل کرده و احتمال داده است که این، شأن نزول دیگری برای آیه باشد «2» و گویی هیچ منافاتی بین نزول این آیه در سال دهم هجری و شهادت عبد اللّه بن رواحه در سال

دهم هجری در غزوه موته ندیده است!
با توجه به علت‌هایی که برای نزول آیات سه‌گانه مطرح شد، این آیات با سایر آیات که درباره مسیح و مسیحیان می‌باشد، هم سیاق نیست «3»، در حالی که شیخ طوسی در تبیان، روایت دیگری را از ابراهیم، ابو مالک، قتاده و مجاهد از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گوید: بدین علت این آیه نازل شد و از تحریم طیبات نهی کرد که عده‌ای از راهبان مسیحی، غذاهای پاکیزه و نوشیدنی‌های گوارا و زنان را بر خویش حرام می‌کردند و به سیر و سلوک می‌پرداختند یا در صومعه‌ها خود را حبس می‌کردند. و عده‌ای از مسلمانان تصمیم گرفته بودند که از آنها تقلید کنند، ولی قرآن آنها را از این کار نهی کرد. «4»
علاوه بر این روایت‌ها، واحدی در أسباب النزول، با سند خود از عکرمة از ابن عباس روایت می‌کند:
مردی نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: من هرگاه گوشت می‌خورم به زنان تمایل پیدا می‌کنم، برای همین گوشت را بر خود حرام کرده‌ام! و به دنبال آن این آیه نازل شد. «5»

_____

(1). قاموس الرجال، ج 7، ص 170- 171 به نقل از فروع کافی، ج 3، ص 241.
(2). المیزان، ج 6، ص 115 به نقل از الدر المنثور؛ التبیان، ج 4، ص 6 و از او در مجمع البیان، ج 3، ص 367.
(3). همان، ج 6، ص 106.
(4). التبیان، ج 4، ص 7.
(5). اسباب النزول واحدی، ص 166؛ المیزان، ج 6، ص 114- 115 به نقل از الدر المنثور.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:530
این روایت در مورد شأن نزول آیه با زمان نزول سوره مائده که بعد از حجة الوداع بوده است هماهنگی و انسجام دارد.
(1)

تأکید بر حرمت خمر

در ذیل آیه 219 سوره بقره و ضمن حوادث سال دوم هجری، درباره تحریم خمر بحث کردیم. سپس این تحریم به صورت شدیدتری بعد از جنگ احد و در واقع بعد از غزوه بنی نضیر در ماه ربیع الاول سال چهارم هجری تکرار شد. بدین مناسبت آیه 43 سوره نساء نازل شد که می‌فرماید: «لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری؛ در حال مستی به نماز نایستید.
در ضمن حوادث سال چهارم گفتیم که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله دستور داد تا خمره‌های شراب که از خرمای تازه تهیه شده بود، سرنگون شود، اما قمی همین خبر را در ذیل آیات نود تا نود و سوم سوره مائده آورده است.
زمخشری در ربیع الأبرار می‌نویسد: در سه نوبت آیاتی در خصوص تحریم شراب نازل شد و در ابتدا این آیه نازل شد:
«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما ...» «1»؛ درباره شراب و قمار از تو می‌پرسند. بگو که در آن دو گناهی بزرگ، و منافعی برای مردم است، ولی گناهشان از نفعشان بزرگ‌تر است.
پس از نزول این آیه، عده‌ای از مسلمانان آن را ترک کردند و عده‌ای هنوز آن را می‌نوشیدند تا اینکه یکی از آنها که شراب نوشیده بود، به نماز ایستاد و در نماز سخن‌های بیهوده گفت، لذا این آیه نازل شد:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُکاری ...» «2»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نایستید.
(2) پس از نزول این آیه هم، عده‌ای هنوز شراب می‌نوشیدند تا اینکه عمر شراب‌خواری کرد و در حالت مستی استخوان چانه شتری را برداشت و با آن سر عبد الرحمن بن عوف را زخمی کرد، سپس در گوشه‌ای نشست و با اشعار أسود بن یعفر برای کشته‌شدگان مشرک بدر، نوحه‌سرایی کرد! این خبر به گوش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید و بسیار ناراحت شد. او در حالی که ردایش بر زمین کشیده می‌شد به سوی عمر حرکت کرد و عصایش را بلند کرد تا بر سر عمر بکوبد! بلافاصله عمر گفت: از غضب خدا و رسولش به خدا پناه می‌برم! به دنبال آن آیاتی نازل شد تا آنجا که خداوند می‌فرماید:

---

(1). بقره (2)، 219.
(2). نساء (4)، 43.

«إِنَّما يُرِيدُ الشَّيْطانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ»؛ به درستی که شیطان می‌خواهد به وسیله شراب و قمار بین شما عداوت و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز بازدارد. آیا به این عمل زشت خود پایان نمی‌دهید؟
(1) عمر گفت: پایان دادیم، پایان دادیم! این روایت را سیوطی نیز در الدر المنثور با سند خود از سعید بن جبیر روایت کرده که در آن آمده است: عمر به خودش گفت: ای نمک‌نشناس! چرا به قمار پرداختی؟! یا اینکه گفت: چرا به قمار و شراب و أزلام (نوعی قمار) پرداختی؟ از رحمت خدا دور باشی و عذاب الهی بر تو باد! و پس از آن مردم شراب‌خواری را ترک کردند. «1»
(2) سیوطی در خبر دیگری که آن را به سعد بن ابی وقاص اسناد می‌دهد، می‌نویسد: یکی از انصار پیش از آن که خمر تحریم شود، ما را به مهمانی دعوت کرد. در آنجا مهمانان شراب نوشیدند تا این که مست کردند و به عربده‌کشی پرداختند! انصار می‌گفتند که انصار برترند و قریش می‌گفتند که قریش برتر است.
در این اوضاع، فردی با استخوان شتری که در دست داشت، بر بینی‌ام کوبید و آن را زخمی کرد. پس از آن نزد پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله رفتم و جریان را عرض کردم که این آیه نازل شد:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. إِنَّما یُرِیدُ الشَّیْطانُ أَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ وَ یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» «2»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه پلید و از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید، باشد که رستگار شوید. همانا شیطان می‌خواهد با شراب و قمار، میان شما دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و از نماز بازدارد، آیا شما دست برمی‌دارید؟ «3»
از ظاهر خبر چنین برمی‌آید که سعد بن ابی وقاص، افتخار می‌کرده است که ممنوعیت شراب‌خواری به خاطر شکسته شدن بینی او، به وسیله یک مرد انصاری تشریع شده است.

---

(1). سیوطی، الدر المنثور، ج 2، ص 315- 318، چنان که حاکم حسکانی در المستدرک علی الصحیحین، ج 2، ص 37 و ج 4، ص 142 این روایت را از سعید بن جبیر از علی علیه السّلام روایت می‌کند. و قرطبی معنای آن را در تفسیرش، جامع احکام القرآن، ج 5، ص 200 و آلوسی بغدادی آن را در تفسیرش، روح المعانی، ج 7، ص 17 از عطاء بن ریاح خراسانی از ابن عباس نقل می‌کنند. و چنان که در الغدیر آمده است: ابشیهی آن را در

المستطرف، ج 2، ص 499 و زمخشری آن را در ربیع الابرار روایت کرده است.
(2). مائده (5)، 90- 91.
(3). سیوطی، الدر المنثور، ج 2، ص 315- 318. شیخ طوسی در التبیان، ج 4، ص 18 و طبرسی در مجمع البیان آن را به صورت مختصر از ابن عباس روایت کرده است و در اسباب النزول، ص 168 به نقل از صحیح مسلم روایت شده و در آن کلمه مهاجرین به جای انصار آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:532
(1) سعد می‌گوید: این حادثه قبل از تحریم خمر و پیش از نزول آیه تحریم خمر به وقوع پیوست! حال باید بررسی کرد که آیا تا آن زمان خمر تحریم نشده بود؟! زیرا سوره مائده بعد از حجة الوداع و در سال دهم هجری نازل شده است! یعنی بر اساس گفته سعد، مردم تا سال دهم هجری مجاز بوده‌اند که شراب شراب‌خواری کنند! آیا چنین بوده است؟!
(2) خطیب بغدادی از عایشه روایت می‌کند: هنگامی که سوره بقره نازل شد، در آن خمر تحریم شده بود و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مردم را از شراب‌خواری نهی می‌کرد. «1» و منظور عایشه، آیه 219 از سوره بقره بود که می‌فرماید: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ ...».
به همین معنا، روایتی در فروع کافی از علی بن یقطین از امام کاظم علیه السّلام «2» و از حسن بصری روایت شده است. «3»
(3) و شوکانی در تفسیرش از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت می‌کند: خمر، بعد از جنگ احد حرام شد. «4»
ابن شبه نیز در تاریخ المدینه المنورة با سند خود از جابر روایت می‌کند: تحریم خمر بعد از غزوه بنی نضیر که بلافاصله بعد از جنگ احد در سال چهارم رخ داد، بوده است «5» و ابن هشام می‌نویسد که در ماه ربیع الاول سال چهارم بوده است. «6»
بنابراین، خبر سعد بن ابی وقاص قابل پذیرش نیست. علاوه بر این از ظاهر آیات چنین فهمیده می‌شود که گروهی از مسلمین شراب‌خواری را بعد از نزول آیه 219 سوره بقره در سال دوم هجری ترک نکردند، به همین خاطر، آیات سوره مائده در سال دهم هجری نازل شد ... و عده‌ای که در مدت زمان میان نزول سوره بقره و سوره مائده شراب‌خواری می‌کردند، کسانی بودند که از عادت زشت خود دست برنداشته بودند. «7» در واقع آیات سوره مائده برای سخت‌گیری بیشتر بر کسانی که تحریم الهی را نادیده می‌گرفتند، نازل شد. «8»
(4) و از امام باقر علیه السّلام در کافی روایت شده است: «هیچ کس از خداوند نسبت به بندگانش دلسوزتر نیست.

---

(1). خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج 8، ص 358؛ سیوطی، الدر المنثور، ج 1، ص 252. و همین روایت را حسن بصری گفته است، چنان که از او در مجمع البیان، ج 2، ص 558 و الجصاص فی احکام القرآن، ج 1، ص 380 آمده است.
(2). فروع کافی، ج 2، ص 213.
(3). مجمع البیان، ج 2، ص 558.
(4). تفسیر شوکانی، ج 2، ص 71.
(5). تاریخ المدینه المنوره، ج 1، ص 69.
(6). سیره ابن هشام، ج 3، ص 200.
(7). المیزان، ج 6، ص 133.
(8). همان، ج 6، ص 135.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:533
و از جمله دلسوزی‌های خداوند تبارک و تعالی این است که آنها را از خصلت‌های ناپسند، یکی پس از دیگری به خصلت‌های خوب منتقل می‌کند، در حالی که اگر تمام خصلت‌ها را یکباره تشریع می‌کرد، همگی هلاک می‌شدند.»
(1) در روایت دیگری از آن حضرت علیه السّلام نقل شده است: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد، مگر اینکه تحریم خمر از اجزای دین او بوده است. و مردم از خصلت‌های زشت یکی پس از دیگری به خصلت‌های خوب منتقل می‌شوند و اگر خداوند تمام احکام را یکباره بر آنها نازل کند، از پذیرش دین ناتوان می‌گردند. «1»
در آیه 93 مائده آمده است:
«لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا إِذا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ»؛ بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، گناهی در آنچه قبلا خورده‌اند، نیست، در صورتی که تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته کنند، سپس تقوا پیشه کنند و ایمان بیاورند، آنگاه تقوا پیشه کنند و احسان نمایند، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.
(2) قمی در تفسیر خود در ذیل آیه فوق می‌نویسد: «پس از منع غلیظ و شدید نسبت به شراب‌خواری و قماربازی، و سخت‌گیری فوق العاده نسبت به آن، عده‌ای از مهاجرین و انصار به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا، بدین ترتیب بعضی از رفقای ما که شراب خوار بودند و کشته شدند، به هلاکت ابدی دچار شده‌اند، زیرا خداوند این دو عمل را نجس و از اعمال شیطانی شمرده است و شما هم سخنان تکان‌دهنده‌ای درباره این دو عمل زشت فرموده‌اید. در این صورت آیا راه نجاتی برای آنان نیست؟ در جواب این سؤال آیه 93 نازل شد. «2»

آیات 94 تا 99 به بیان احکام مربوط به صید خشکی و دریایی در حال احرام برمی‌گردد که متناسب با نزول سوره مائده بعد از حجة الوداع می‌باشد؛ اما آیه 100 می‌فرماید:
«قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَ الطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يا أُولِي الْأَلْبابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ بگو: «پلید و پاک یکسان نیستند، هرچند کثرت پلیدها تو را به شگفت آورد. پس ای خردمندان، از خدا پروا کنید، باشد که رستگار شوید.»

---

(1). اصول کافی، ج 6، ص 395؛ شیخ طوسی، تهذیب، ج 9، ص 102. عجیب این است که علامه طباطبایی در المیزان، ج 6، ص 117 آورده است: شارع مقدس خمر را به خاطر مصالح سیاسی- دینی در اجرای احکام شرعی به تدریج تحریم کرد!!.
(2). تفسیر قمی، ج 1، ص 181- 182. و شیخ طوسی آن را از ابن عباس در التبیان، ج 4، ص 20 نقل کرده و از او در مجمع البیان آمده است. مثل همین روایت در اسباب النزول واحدی، ص 170 به نقل از بخاری از براء بن عازب آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:534
درباره این آیه، از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت شده است: خداوند شراب‌خواری را حرام کرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در این باره فرمود: «خداوند شراب‌ساز و شراب‌فروش و شراب‌خوار را لعنت کند.» به دنبال آن فردی برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا، من از راه شراب‌فروشی اموالی جمع کرده‌ام، اگر آن را در راه خدا هزینه کنم، برای من نفعی دارد؟ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: خداوند چیزی را قبول نمی‌کند، مگر اینکه پاک باشد. اگر این مال را در راه صدقه یا حج یا جهاد هزینه کنی، خداوند به اندازه پر مگسی به تو ثواب نخواهد داد! و پس از آن این آیه نازل شد: «قُلْ لا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ ...» «1».
(1)

در آیه 101 آمده است:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ ...»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد، شما را اندوهناک می‌کند، مپرسید.
(2) قمی در تفسیرش با سندی از امام باقر علیه السّلام می‌نویسد: یکی از پسران صفیه، دختر عبد المطلب از دنیا رفت. او در لباس عزا و درحالی‌که گوشواره‌هایش را نپوشانده بود، به دیدار رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد.
عمر به وی گفت: گوشواره‌ات را بپوشان. فکر نکن که خویشاوندی‌ات با رسول اللّه، نفعی به حال تو دارد! صفیه گفت: چگونه گوشواره‌های مرا دیدی ای پسر لخناء (زن ختنه نشده یا بد بو)؟
سپس بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد و در حالی که گریه می‌کرد، جریان را به اطلاع وی رسانید.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد و فرمود که مردم جمع شوند.
پس از اجتماع مردم، فرمود: چگونه عده‌ای گمان می‌کنند که خویشاوندی با من هیچ نفعی ندارد؟ اگر به پیشگاه خدای متعال بروم، در مورد نیازمندان آنها شفاعت خواهم کرد.
امروز هر کس از من سؤال کند که والدین او چه کسانی هستند؟ او را مطلع خواهم کرد! در این حال مردی برخاست و پرسید: پدر من کیست؟
پاسخ داد: پدر تو غیر از آن کسی است که به او نسبت داده می‌شوی و او فلانی است!
سپس مرد دیگری برخاست و پرسید: پدر من کیست؟
پاسخ داد: پدر تو همان کسی است که به وی نسبت داده می‌شوی.
آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: چه شده است که آن فردی که ادعا می‌کند، خویشاوندی با من هیچ نفعی ندارد، درباره پدرش از من سؤال نمی‌کند؟!

_____
(1). واحدی، اسباب النزول، ص 171.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:535
عمر برخاست و عرض کرد: به خدا پناه می‌برم از خشم خدا و رسولش. عفو بفرمایید ای پیامبر خدا و به دنبال آن نازل شد: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَسْئَلُوا ...» «1»
(1) و شیخ طوسی در تبیان از حسن بصری، سدّی، قتاده و طاووس از ابو

هریره، و ابن عباس و أنس نقل کرده است: مردی به نام عبد اللّه در مورد نسبش که مورد طعن قرار می‌گرفت، از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پرسید: ای رسول خدا، پدر من کیست؟
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: حذافة و به دنبال آن، این آیه نازل شد. «2»
(2) و طبرسی در مجمع البیان، این روایت را از زهری، از قتاده، از أنس چنین نقل می‌کند: فردی در میان قبیله بنی سهم بود که به وی عبد اللّه بن حذافه می‌گفتند «3». این مرد در مورد نسبش مورد طعنه قرار می‌گرفت، از این رو پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای پیامبر خدا، پدر من کیست؟ پاسخ داد:
حذافة بن قیس. مرد دیگری برخاست و پرسید: الان پدر من در کجا است؟ فرمود: در آتش! و خشم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از طرح چنین سؤال‌هایی در چهره‌اش آشکار شد. در این حال، عمر بن خطاب برخاست و پای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بوسید و گفت: ای رسول خدا، ما تازه مسلمان هستیم و به جاهلیت و شرک نزدیک می‌باشیم. ما را ببخش که خدا شما را ببخشد. به دنبال آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آرام شد!
(3) اما از ابن عباس نقل شده است: بعضی از آن حضرت سؤال می‌کردند که پدر ما کیست و عده‌ای دیگر سؤال می‌کردند که پدر ما کجاست و دیگری سؤال می‌کرد که شتر گمشده‌ام کجا است و ...؟ این سؤال‌ها برای امتحان یا استهزاء رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله بود و بدین مناسبت آیه: «لا تَسْئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ ...» نازل شد.
و اما أبی امامه باهلی، از علی علیه السّلام روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ضمن خطبه‌ای فرمود: همانا خداوند حج را بر شما واجب گردانیده است. در این حال عکاشة بن محض یا سراقة بن مالک برخاست و پرسید: آیا فقط همین امسال را واجب کرده است یا همه سال‌ها را؟ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جواب سؤالش را نداد. او برای دومین و سومین بار سؤالش را تکرار کرد. پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رو به او کرد و با تندی فرمود: وای بر تو! اگر بگویم: بله، چه چیزی تو را در أمان نگه می‌دارد؟ به خدا قسم که اگر بگویم: بله، واجب می‌شود و اگر واجب شود، توانایی انجام آن را در هر سال ندارید و اگر آن را انجام ندهید، کافر شده‌اید!! در آنچه که بر شما واجب نمی‌کنم، سؤال نکنید؛ زیرا امت‌هایی قبل از شما بودند که به خاطر

---

(1). تفسیر قمی، ج 1، ص 188.
(2). تبیان، ج 4، ص 36.

(3). او از مهاجران به حبشه و فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سوی خسرو پرویز ساسانی بود؛ اما او همان کسی بود که خالد بن ولید را به کشتن افراد قبیله بنی جذیمه بعد از فتح مکه تشویق کرد!.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:536
کثرت سؤال‌هایشان و اختلاف در مورد پیامبرانشان هلاک ابدی شدند! اگر چیزی را بر شما واجب گردانیدم، تا مقداری که توانایی دارید، آن را به جای آورید و اگر شما را از چیزی نهی کردم، از آن اجتناب کنید. «1»
(1) مرحوم علامه طباطبایی در المیزان خبر عبد اللّه بن حذافه سهمی را از الدر المنثور نقل کرده و در شرح آن گفته است: این روایت با وجود اضطراب‌هایی که در متن آن وجود دارد، از طرق مختلفی نقل شده است، ولی با این وجود، قابل انطباق بر آیه نیست «2»؛ زیرا آیه دلالت می‌کند بر اینکه سؤال مربوط به احکام شرعی بوده است که اصرار در تعیین دقیق خصوصیات و متعلقات آن، سؤال‌ها و نکته‌سنجی‌های بعدی را به دنبال داشته است، چنان که در قصه مربوط به گاو بنی اسرائیل چنین مسأله‌ای رخ داد. «3»
با بررسی روایات فوق، چنین به نظر می‌رسد که روایت حضرت علی علیه السّلام در مورد سؤال سراقة یا عکاشة بیشترین مطابقت را با آیه 101 دارد و عجیب این است که علامه به این نکته اشاره نکرده است!
(2)

در آیه 105 سوره مائده آمده است:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ إِلَی اللَّهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خودتان بپردازید. هرگاه شما هدایت یافتید، آن کس که گمراه شده است، به شما زیانی نمی‌رساند. بازگشت همه شما به سوی خداست. پس شما را از آنچه انجام می‌دادید، آگاه خواهد کرد.
(3) واحدی از کلبی به نقل از ابن عباس روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به منذر بن ساوی نامه‌ای نوشته و از او خواسته بود که اهل هجر را به اسلام دعوت کند. او در نامه‌اش نوشته بود: «بادیه‌نشینان، باید اسلام را بپذیرند و الّا با آنها بجنگ و اما از اهل کتاب و مجوس، بپذیر که اسلام بیاورند یا جزیه بپردازند.»
وقتی منذر نامه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را قرائت کرد، بادیه‌نشینان اسلام آوردند و اهل کتاب و مجوس قبول کردند که جزیه بپردازند. به دنبال آن منافقان بادیه‌نشین گفتند: از محمد عجیب است که گمان می‌کند خداوند او را فرستاده است تا با مردم بجنگد تا اسلام بیاورند؛ اما با این حال از مشرکان اهل کتاب هجر،

_____
(1). مجمع البیان، ج 3، ص 386.
(2). المیزان، ج 6، ص 155.
(3). همان، ج 6، ص 153- 154. در واقع مفاد آیه 101 چنین است: از مطالبی که خدا آنها را بخشیده و درباره آنها حرفی نزده است، سؤال نکنید؛ زیرا اگر سؤال کنید، به هنگام نزول قرآن، حکم آن بیان شده و بر شما واجب می‌شود که در این صورت باعث ناراحتی شما می‌گردد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:537
جزیه را قبول می‌کند، اما از مشرکان بادیه‌نشین جزیه را قبول نمی‌کند و آنها را مجبور به پذیرش اسلام می‌نماید! به دنبال آن، خداوند فرمود:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ ...» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر اهل کتاب گمراه باشند، ضرری به شما نمی‌زنند، در حالی که شما هدایت شده‌اید». «1»
(1)

خداوند در آیه‌های 106 و 107 می‌فرماید:
«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا شَهادَةُ بَیْنِکُمْ إِذا حَضَرَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ حِینَ الْوَصِیَّةِ اثْنانِ ذَوا عَدْلٍ مِنْکُمْ أَوْ آخَرانِ مِنْ غَیْرِکُمْ إِنْ أَنْتُمْ ضَرَبْتُمْ فِی الْأَرْضِ فَأَصابَتْکُمْ مُصِیبَةُ الْمَوْتِ تَحْبِسُونَهُما مِنْ بَعْدِ الصَّلاةِ فَیُقْسِمانِ بِاللَّهِ إِنِ ارْتَبْتُمْ لا نَشْتَری بِهِ ثَمَناً وَ لَوْ کانَ ذا قُرْبی وَ لا نَکْتُمُ شَهادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذاً لَمِنَ الْآثِمِینَ. فَإِنْ عُثِرَ عَلی أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْماً فَآخَرانِ یَقُومانِ مَقامَهُما مِنَ الَّذِینَ اسْتَحَقَّ عَلَیْهِمُ الْأَوْلَیانِ فَیُقْسِمانِ بِاللَّهِ لَشَهادَتُنا أَحَقُّ مِنْ شَهادَتِهِما وَ مَا اعْتَدَیْنا إِنَّا إِذاً لَمِنَ الظَّالِمِینَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید هنگامی که یکی از شما را نشانه‌های مرگ در رسید، باید از میان خود دو عادل را در موقع وصیت، به شهادت میان خود فراخوانید؛ یا اگر در سفر بودید و مصیبت مرگ، شما را فرارسید و شاهد مسلمانی نبود، دو تن از غیر همکیشان خود را به شهادت بطلبید. و اگر در صداقت آنان شک کردید، پس از نماز، آن دو را نگاه می‌دارید؛ پس به خدا سوگند یاد می‌کنند که ما این حق را به هیچ قیمتی نمی‌فروشیم. هرچند پای خویشاوند در کار باشد، و شهادت الهی را کتمان نمی‌کنیم، که اگر کتمان حق کنیم، در این صورت از گناهکاران خواهیم بود.
(2) واحدی در اسباب النزول از سعید بن جبیر به نقل از ابن عباس می‌نویسد: تمیم داری و عدی بن زید، دو تاجر نصرانی بودند. وقتی به سوی مکه می‌آمدند، مسلمانی از بنی سهم که از تجارت شام بر می‌گشت، با آنها همراه شد. این مسلمان در میانه راه مریض شد و به همراهانش سفارش کرد که اموالش را به خانواده‌اش برسانند و مرد. در میان اموال این مرد، یک جام نقره بود. وقتی که این دو نصرانی به مکه رسیدند، اموالش را به ورثه تحویل دادند، اما جام را مخفی کردند. ورثه از آنها درباره جام سؤال کردند و آنها گفتند: ما چنین چیزی ندیده‌ایم. آنان را پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله آوردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به این دو نفر فرمود: قسم بخورید که جام را مخفی نکرده و از آن اطلاعی ندارید. آنان قسم خوردند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رهایشان کرد.

---

(1). واحدی، اسباب النزول، ص 172.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:538
(1) پس از آن، جام نقره‌ای نزد عده‌ای از اهل مکه دیده شد. ورثه از آنها پرسیدند که جام را از کجا آورده‌اید؟ گفتند: از تمیم داری و عدی بن زید خریده‌ایم. به دنبال آن، دو تن از اولیای مسلمان فوت شده، به خدا قسم

خوردند که این جام، همان جام میّت ما است و شهادت ما از شهادت آن دو مرد نصرانی به حق نزدیک‌تر است و شهادت الهی را کتمان نمی‌کنیم، که اگر چنین باشیم از گناهکاران خواهیم بود.
به دنبال این قسم، جام را گرفتند و سپس آیات فوق برای تنفیذ و تصویب حکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نازل شد. «1» و ظاهر خبر چنین می‌رساند که این اتفاق در زمان حجة الوداع در مکه رخ داده است.
آیات بعدی که در آنها حکایت مائده مسیح آمده است، همگی در ارتباط با همان هدف کلی سوره هستند که به وفای به عهد و شکرگزاری نعمت‌ها و پرهیز از پیمان‌شکنی و کفران نعمت‌های الهی دعوت نموده بود. «2»
آیات باقیمانده نیز منطبق با همان هدفی است که سوره برای آن نازل شده است و آن بیان حق خدا بر بندگان است که باید به عهدی که با او بسته‌اند، وفا کنند و میثاق با خدا را نقض نکنند. در این صورت حق ندارند که به هر طرف که می‌خواهند، بروند و حق ندارند از هر کسی پیروی کنند. «3»
و سرانجام سوره، با آیه 120 که حسن ختام سوره است پایان می‌پذیرد که خدا می‌فرماید:
«لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِیهِنَّ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»؛ فرمانروایی بر آسمانها و زمین و آنچه در آنها است از آن خداست و او بر هر چیزی تواناست.
(2)

بازگشت به مدینه

واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هنگام رفتن به حج از راه شجره به سوی مکه رفت و هنگام بازگشت از راه معرّس «4» وارد مدینه شد آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وقتی که به معرّس رسید شترش را خواباند و تمام شب را همان جا اطراق کرد. او اصحابش را از اینکه شبانه بر همسرانشان وارد شوند، نهی کرد، اما با وجود نهی پیامبر، دو تن از آنان بر زنانشان وارد شدند و با چیزی مواجه شدند که از آن کراهت داشتند. در آنجا

---

(1). واحدی، اسباب النزول، ص 172- 173. درباره شأن نزول این آیات، همین روایت به صورت‌های دیگری در تفسیر قمی، ج 1، ص 189؛ التبیان، ج 4، ص 42 و مجمع البیان، ج 3، ص 395 آمده است، اما از آنجا که روایت واحدی در اسباب النزول را متناسب‌تر و صحیح‌تر یافتیم، آن را نقل کردیم.
(2). المیزان، ج 6، ص 219.
(3). همان، ج 6، ص 241.
(4). حموی در معجم البلدان، معرّس را در ذی الحلیفه می‌داند که همان جایگاه مسجد شجره است. در این صورت شجره و معرّس یک جا هستند و در خبر ابهامی وجود دارد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:539
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به همسرانش فرمود: این آخرین حج شما بود «1» و پس از آن محدودیت‌هایی برای آنها ظاهر شد.
(1) واقدی معین نکرده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در چه تاریخی به مدینه بازگشت؛ اما ابن اسحاق گفته است:
«آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله باقیمانده ذی الحجّه را در مدینه ماند». «2»
پیش از این گفته شد که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چهار روز مانده به ذی الحجّه از مدینه خارج شد و در چهارم ذی الحجّه وارد مکه شد. بنابراین در طول هشت روز، مسافت مدینه تا مکه را پیموده است و در این صورت به هنگام بازگشت هم این فاصله را در هشت روز طی کرده است. و چنان که گذشت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در چهاردهم ذی الحجّه از مکه حرکت کرد و پس از چهار روز، یعنی در هیجدهم ذی الحجّه به غدیر خم رسید که در 185 کیلومتری مکه واقع شده است. در این صورت اگر بقیه مسیر را در طول چهار یا پنج روز طی کرده باشد، در هفته

آخر ذی الحجّه به مدینه رسیده است و اگر سه روز هم در غدیر خم توقف کرده باشد- چنان که در روایاتی آمده بود- در بیست و پنجم ذی الحجّه وارد مدینه شده است.
(2)

در اخبار مربوط به اولین نامه‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد که: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نامه‌ای به دو امیر طایفه بنو حنیفه:
هوذة بن علی و ثمامة بن اثال فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد، اما آنها به نامه جواب مثبت ندادند و هوذة درخواست کرد که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را در ریاست شریک کند تا از او پیروی نماید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در پاسخ وی فرمود: نه، هیچ کرامتی برای او نباشد و خودش و پادشاهی‌اش نابود شود. پس از آن، وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از فتح مکه بازگشت، جبرئیل بر وی نازل شد و به او فرمود که دعایش مستجاب شده و هوذة به هلاکت رسیده است.
(3) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله درباره ثمامه فرموده بود: خدایا مرا بر ثمامه مسلط کن به دنبال آن ثمامه در نیمه سال هشتم هجری و پیش از فتح مکه اسیر شد و اسلام آورد و پیروانش را به اسلام دعوت کرد.
از جمله کارهای پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، برای تألیف قلوب رؤسای قبایل این بود که اگر اسلام می‌آوردند، از حمله مسلمانان در أمان مانده و بر ریاست خویش باقی می‌ماندند. و ظاهرا ثمامه هم از کسانی بوده است که داوطلبانه اسلام آورده است؛ زیرا در منابع اولیه آمده که وی عامل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در یمامه بوده

---

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 253.
(2). ولی با این حال فقط سوده، دختر زمعة و زینب بنت حجش به سفارش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عمل کردند! و بقیه پس از رحلت رسول خدا، حج به جای آوردند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:540
است. «1» شاید بر همین اساس قبیله بنو حنیفه به وسیله جنگ مسلمان نشده‌اند، بلکه گروهی از آنها که مسیلمة بن جیب [کذّاب] نیز به همراهشان بود، در مدینه، خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیدند.
در مدینه، مسیلمه در کنار بار و اثاثیه این گروه باقی ماند و بقیه خدمت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسیده و اسلام آوردند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستور داد که همانند گروه‌های قبل، هدیه‌ای به هر کدام از افراد بدهند، آنان گفتند: فرد دیگری نیز به همراه ما آمده که در کنار بار و اثاثیه باقی مانده است تا از آنها محافظت کند.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: بدین ترتیب او بدترین جایگاه را در میان شما ندارد و دستور داد که هدیه‌ای همانند دیگران به او بدهند.

(1) پس از آنکه این افراد به محل اقامت خود برگشتند، این جمله پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را گفتند و هدیه را به او دادند. گویی او نیز همانند هوذة بن علی طمع کرده بود که رسول خدا، نیمی یا قسمتی از ریاست خود را به او واگذار نماید تا از او پیروی کند! برای همین همراه عده‌ای از همان گروه که سایه‌بانی بالای سرش گرفته بودند، نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله میان اصحابش نشسته بود و تکه‌ای از برگ درخت نخل در دست داشت. وقتی که مسیلمه درخواست خود را مطرح کرد، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: اگر از من درخواست این تکه از برگ درخت را می‌کردی، آن را به تو نمی‌دادم! با این وجود، وقتی که مسیلمه همراه آن عده به یمامه برگشت، به آنها گفت: آیا محمد به هنگامی که نام مرا پیش او ذکر کردید، نگفت: او بدترین جایگاه را در میان شما ندارد؟! او این جمله را بدین خاطر گفت که می‌دانست من با او در امر پیامبری و ریاست شریک شده‌ام! سپس دستور داد که پیروانش نماز را کنار بگذارند و شراب‌خواری و زنا را حلال اعلام کرد و در هماوردی با قرآن گفت: «لقد أنعم الله علی الحبلی، أخرج منها نسمة تسعی، ما بین صفاق و حشی؛ همانا خداوند بر زنان آبستن نعمت بخشید و از میان أمعاء و احشای آنها موجودی را خارج گردانید که حرکت می‌کند.» «2» و بدین ترتیب عده زیادی پیرو او شدند.
(2) او در نامه‌ای به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نوشت: «از مسیلمه، رسول خدا به محمد، رسول خدا؛ سلام علیک، و اما بعد، به درستی که من با تو در این امر شریک شده‌ام، و نصف زمین مال ماست و نصف آن برای قریش باشد، اما قریش قومی متجاوز هستند.» او نامه را به وسیله دو نفر برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله ارسال کرد. پس از آن که نامه برای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خوانده شد، از آن دو پرسید: شما چه می‌گویید؟ پاسخ دادند: همان را می‌گوییم که او می‌گوید! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: به خدا قسم، اگر چنین نبود که نباید فرستادگان را کشت، گردن شماها را می‌زدم!

---

(1). البته این مطلب در المنتقی، تألیف کازرونی و از او در بحار الانوار، ج 21، ص 413.
(2). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 22- 223.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:541
(1) سپس به مسیلمه نوشت:
«بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد رسول خدا، به مسیلمه کذّاب، سلام بر کسی که از هدایت پیروی کند اما بعد، همانا زمین مال خداست که آن

را به هر که بخواهد واگذار می‌کند و عاقبت از آن تقواپیشگان است.» و این نامه را در آخر سال دهم هجری فرستاد. «1»
شیخ طوسی در تبیان، از حسن بصری نقل می‌کند: مسیلمه دو تن از اصحاب رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را دستگیر کرد. او از یکی از آنها پرسید: آیا شهادت می‌دهی که محمد رسول خدا است؟ پاسخ داد: آری.
پرسید: آیا شهادت می‌دهی که من هم رسول خدا هستم؟ پاسخ داد: آری.
سپس دیگری را فراخواند و پرسید: آیا شهادت می‌دهی که محمد رسول خداست؟ پاسخ داد: آری. سپس پرسید: آیا شهادت می‌دهی که من رسول خدا هستم؟ او ساکت شد و پاسخی نداد مسیلمه این سؤال را دو مرتبه دیگر تکرار کرد، اما آن مرد گفت: من کر هستم! و بدین ترتیب مسیلمه او را گردن زد!
(2) خبر این حادثه به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: آنکه کشته شد، به دنبال صدق و یقینش رفت و به فضل شهادت نایل آمد که بر او گوار باد و اما دیگری از تقیه استفاده کرد، چیزی بر او نیست. «2» یا اینکه فرمود: اوّلی از اجازه الهی در این زمینه استفاده کرد و دومی آشکارا از حق دفاع کرد و شهادت گوارایش باد. «3»
این شخص، آخرین صحابی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود که به خاطر یقین و صداقتش به شهادت رسید، در حالی که می‌توانست با تقیه جان خویش را نجات دهد، اما ترجیح داد که آشکارا از حق دفاع کند و به شهادت برسد، چنان که یاسر و سمیه، والدین عمار اولین شهدای اسلام بودند که به خاطر یقین و راستگویی خویش به شهادت رسیدند و شهادت در راه خدا را بر تقیه ترجیح دادند.
(3) مسیلمه با چنین اقدامی، هیچ راهی برای بازگشت باقی نگذاشت، زیرا با این اقدام، جنگ با مسلمانان را شروع کرده بود، برای همین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرات بن حیان عجلی را به سوی ثمامة بن أثال «4» فرستاد تا مسیلمه را به قتل برساند «5» و به دنبال آن نیروی کمکی برای او از بنی تمیم رسید «6»، به طوری که مسیلمه ترسید، ثمامة بر او غالب شده و دستگیرش کند. «7»

_____

(1). همان، ج 4، ص 247.
(2). واحدی، اسباب النزول، ص 231؛ الکشاف، ج 2، ص 430؛ القرطبی، ج 10، ص 180؛ الجلالین، ص 376.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 187.
(4). همان.
(5). الاستیعاب، ج 3، ص 205؛ اسد الغابة، ج 4، ص 179؛ مکاتیب

الرسول، ج 1، ص 39.
(6). تاریخ طبری، ج 3، ص 269.
(7). همان، ج 3، ص 272.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:542
(1)

گسترش فتنه مسیلمه کذّاب

از سوی دیگر، از قبیله بنو حنیفه، رحّال بن عنفوة حنفی، اسلام آورده بود. او به مدینه هجرت کرد تا قرآن بیاموزد و در دین فقیه شود. پس از آنکه قرآن و فقه را آموخت، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را به سوی اهل یمامه فرستاد تا دین را به اهل یمامه بیاموزد و برای تقویت و اتحاد مسلمانان تلاش کند تا بر مسیلمه غالب شوند؛ اما او پس از دیدار با مسیلمه با او مصالحه کرد و حتی گواهی داد که از محمد صلّی اللّه علیه و آله شنیده است که می‌گوید: «مسیلمه با او در امر رسالت شریک شده است». به دنبال آن عده زیادی از اهل یمامه او را تصدیق کرده و تابع وی شدند.
پس از آن هر چیزی را که رحّال بن عنفوة می‌گفت، مسیلمه آن را قبول می‌کرد و در کارهایش نظرات او را می‌پذیرفت «1». با بالا گرفتن فتنه مسیلمه و رحّال، ثمامه همراه عده‌ای از مسلمانان که از بنو حنیفه و سایر طوایف بودند، متواری شدند و مدتی سرگردان بودند تا به علاء بن حضرمی در بحرین ملحق شدند. «2»
(2) تاریخ تحقیقی اسلام ج4 542 آشوب در یمن بعد از حجة الوداع .....
ص : 542

در اخبار مربوط به یمن گفته شد: حاکم ساسانی به نام بادان یا بادام، اسلام آورد و به دنبال او بیشتر فارس‌های یمن، مسلمان شدند. او نامه‌ای به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نوشت و به اطلاع وی رسانید که خودش و فارس‌های یمن، مسلمان شده‌اند. به دنبال آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را بر حکومت ابقاء نمود و علاوه بر یمن، حکومت بر مناطق همجوار یمن را به وی واگذار کرد و هیچ کس را در حکومت بر یمن و اطراف آن، با وی شریک نکرد تا اینکه او از دنیا رفت.
بعد از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حجة الوداع را به جای آورد و به مدینه بازگشت، بادان از دنیا رفت. پس از او غلامان وی ادعای استقلال کردند و بدین ترتیب پسرش، شهر بن بادان بر صنعاء و خالد بن سعید بن عاص بر مأرب و عمرو بن حزم بر نجران و یعلی بن امیه بر جند و زیاد بن لبید بیاضی بر سکون و حکاشة بن ثور غوثی بر سکاسک حکومت می‌کردند. «3»

_____

(1). تاریخ طبری، ج 3، ص 282- 283.
(2). همان، ج 3، ص 304- 305.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 227- 228؛ مکاتیب الرسول، ج 2، ص 499؛ وی برای هر یک از این افراد، چندین منبع را ذکر کرده که طبری آنها را از سیف بن عمر تمیمی آورده است! و گویی که راوی از افرادی است که در آن ایام به یمن فرستاده شده یا از قبل در یمن به سر می‌برده است، زیرا اسامی افرادی نظیر عمرو بن حزم و معاذ بن جبل به چشم می‌خورد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:543
(1)

فصل پنجم مهم‌ترین حوادث سال یازدهم هجری

اشاره

(2)

اسم وی، عبهلة بن کعب عنسی مذحجی است و به خاطر سیاهی چهره‌اش به أسود (سیاه) معروف شد.
همچنین او با پارچه‌ای که از لیف خرما بافته شده بود، دستاری بر سر می‌بست و از این جهت به ذی الخمار نیز معروف شد. و بنا به قولی به ذی الحمار (صاحب الاغ) معروف شد؛ زیرا الاغی داشت که آن را تعلیم داده بود، به این صورت که هرگاه به او می‌گفت: زانو بزن، زانو می‌زد و سپس به او می‌گفت: در مقابل ربّ خود سجده کن و الاغ سجده می‌کرد!
(3) أسود خودش را رحمان الیمن نامیده بود. «1» او بعد از حجة الوداع، یعنی پس از رفتن علی علیه السّلام از یمن و بعد از وفات بادان، حاکم ایرانی یمن، خروج کرد. او از کاهنان شعبده‌باز بود که با کارهای عجیب و غریب، قلب‌ها را متوجه خود می‌کرد! او در منطقه کهف خبّان به دنیا آمده و همان جا بزرگ شده بود و خانه‌اش در آنجا بود. پس از ادعای پیامبری‌اش، اهل نجران به وی وعده یاری دادند و قبیله مذحج به وی نامه نوشته، از او حمایت کردند و این اولین خروج از اسلام، در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود که در یمن رخ داد. «2»
چنان که اشاره شد، پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بعد از وفات بادان، یعلی بن امیه را همراه با عبید بن صخر سلمی انصاری به یمن فرستاد. از یعلی بن امیه نقل شده است: هنگامی که ما به منطقه جند رسیدیم و پس از بحث و گفتگو و تدابیر لازم، بر اوضاع مسلّط شدیم، به ناگاه نامه‌ای از أسود از منطقه کهف جبّان به ما رسید که در آن آمده بود: «ای کسانی که در منطقه ما وارد شده‌اید آنچه را که از سرزمین ما برداشته‌اید، تسلیم کنید و آنچه را که جمع کرده‌اید، به ما واگذارید؛ زیرا ما به آن سزاوارتریم! و شما بر همان چیزی هستید که بودید!»
(4) سپس اسود با تمام افراد قبیله مذحج متوجه نجران شد و ده روز پس از خروج بر تمام نجران مسلّط شد. «3»

---

(1). فتوح البلدان، ص 113- 115.
(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 185 به نقل از سیف بن عمر تمیمی.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 229، به نقل از سیف بن عمر تمیمی از عبید بن صخر سلمی انصاری. شاید که تسلط اسود بر نجران در اواخر ماه ذی الحجّه سال دهم هجری یا اوایل محرم سال یازدهم هجری رخ داده است، زیرا ارتداد و خروج وی در اواخر حجة الوداع رخ داده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:544

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بعد از بادان، خالد بن سعید بن عاص و عمرو بن حزم را به نجران فرستاده بود، اما مردم نجران آن دو را اخراج کردند و أسود را به جای آنها نشاندند. در عین حال عده‌ای از افراد قبیله مذحج بر اسلام باقی ماندند و پیش فروة بن مسیک مرادی در منطقه أحسیه رفتند. و وی را در جریان امور گذاشتند. فروة در ضمن نامه‌ای جریان را به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید و این اولین خبری بود که به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله می‌رسد. «1»

(1) ده روز پس از تصرف نجران و بیست روز پس از ارتداد و خروج أسود و پیروانش، آنان متوجه صنعاء شدند تا به باغ‌های شعوب در خارج صنعاء رسیدند ... معاذ بن جبل با مشاهده این وضع به سکون در حضر موت فرار کرد ... در هنگام تصرف صنعاء، هفتصد اسب سوار أسود را همراهی می‌کردند و این غیر از شترداران و پیادگان بودند. شهر بن بادان با ایرانیان مسلمانی که از او پیروی می‌کردند، برای مقابله با سپاه أسود بیرون آمدند. در این جنگ، شهر بن بادان کشته شد و سپاهیان متواری یا کشته شدند و سپاهیان اسود بر شهر صنعاء مسلط شدند.

(2) ابو موسی اشعری هم که بر مأرب حکومت می‌کرد، از آنجا به سوی مغازة و مفوّر در حضرموت فرار کرد و سایر امیران یمن به سوی طاهر بن أبی هاله تمیمی گریختند. بدین ترتیب أسود بر تمام منطقه‌ای که بین حضرموت تا عدن و از آنجا تا بحرین و طائف قرار دارد، مسلط شد! و تمام یمن به جز عکّ تحت سیطره وی قرار گرفت.

در این حال عاملان مرتد وی بر: عثر، شرجه (شارجه)، حررة، غلافقة، عدن، جند، صنعاء، علیب و حتی أحسیه حاکم شدند و کسانی که مسلمان باقی مانده بودند، با تقیه زندگی می‌کردند و اکثریت آنان را فارس‌ها تشکیل می‌دادند. در این میان أسود پس از کشتن شهر بن بادان، همسرش، آزاد را که دختر عمه فیروز دیلمی می‌شد، به همسری گرفت.

(3) راوی سلمی انصاری، که همراه یعلی بن امیه در جند به سر می‌برد، نقل می‌کند: هنگامی که به حضرموت رسیدیم، نامه‌ای از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ما رسید. او در این نامه دستور داده بود که افرادی را بفرستیم تا به هر ترتیب که ممکن است، أسود را ترور کنند و توصیه کرده بود که این پیام را به هر کسی که می‌تواند این کار را انجام بدهد، برسانند. و بر بن یوحنّس نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برای فیروز دیلمی برد که در آن آمده بود: به هر ترتیب که ممکن است، أسود را به قتل برسانند و توصیه کرده بود که این پیام وی را به هر کسی که توانایی این کار را دارد، برسانند. و به دنبال آن، پیام حضرت صلّی اللّه علیه و آله را به اطلاع عده‌ای رساندند. «2»

---

(1). تاریخ طبری، ج 3، ص 185 به نقل از سیف بن عمر تمیمی از فیروز دیلمی.
(2). همان، ج 3، ص 229- 231 به نقل از سیف بن عمر تمیمی.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:545
() (1)

در اینجا به بیان اقدامات قیس ابن عبد یغوث مکشوح می‌پردازیم. اولین جایی که نام وی را در سیره می‌بینیم، سیره ابن اسحاق است که می‌نویسد: «عمرو بن معدی کرب زبیدی از رفقای قیس بود که روزی به او گفت: شنیده‌ایم که مردی در حجاز ظهور کرده است که ادعای پیامبری می‌کند و محمد نام دارد. تو که بزرگ قوم هستی، ما را نزد او ببر تا بدانیم که چه می‌گوید. اگر پیامبر باشد که از او پیروی می‌کنیم و اگر پیامبر نباشد که از کارش مطلع می‌شویم. قیس نظر او را نپذیرفت و از این کار خودداری کرد. امّا عمرو بن معدی کرب پیش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت و مسلمان شد و قیس که از جریان آگاه شد، او را تهدید کرده و تحت فشار قرار داد.» «1»
(2) این، تمام مطلبی است که ابن اسحاق درباره قیس نقل می‌کند و ابن هشام و طبری، همین مقدار را از او روایت می‌کنند. درباره اسلام آوردن وی هم مطلبی ذکر نشده است تا اینکه از فیروز دیلمی نقل شده است: او هم زمان با أسود عنسی به فروة بن مسیک مرادی حمله کرد و او را فراری داده و جانشین او شد «2» و هنگامی که أسود متوجه صنعاء شد، فرماندهی سپاهیانش را بر عهده قیس بن عبد یغوث گذاشت. در آن ایام، فرماندهانش عبارت بودند از: قیس، یزید بن أفکل أزدی، یزید بن حصین حارثی و یزید بن محرّم. پس از آنکه أسود بر اوضاع مسلط شد، و پایه‌های حکومتش استوار گردید، به دادویه اصطخری و فیروز دیلمی و قیس بن عبد یغوث مکشوح بی‌اعتنایی کرده و در صدد بود که آنها را از میان ببرد.
(3) پس از آن که نامه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به فیروز دیلمی رسید، وی می‌دانست که أسود عنسی بر قیس خشم گرفته و قیس بر جان خویش می‌ترسد؛ لذا پیام رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به وی ابلاغ کرد و قیس به او پاسخ مثبت داد.
از سوی دیگر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامه‌هایی به ذی ظلیم و ذی کلاح و ذی مزان و عامر بن شهر بن بادان فرستاد و آنها را به قتل أسود تشویق کرد. آنها به فیروز نامه نوشتند که آماده همکاری با او هستند و فیروز در ضمن نامه‌ای، از آنها درخواست کرد که اقدامی نکنند تا زوایای کار را خوب بررسی کند.
علاوه بر این پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله به ساکنان عرب و فارس نجران نامه نوشت و قبایل را به یاری همدیگر تشویق کرد و این در حالی بود که فیروز هم با ارسال نامه‌هایی از آنان درخواست کمک می‌کرد. به این ترتیب، أسود عنسی به قیس و فیروز شک کرده بود و به شدت از آنها

می‌ترسید و آنها هم به شدت از أسود می‌ترسیدند. «3»

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 230.

(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 185.

(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 230- 231، به نقل از سیف تمیمی.

تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:546

(1)

فیروز و دختر عمه‌اش آزاد

روزی فیروز بر دختر عمه‌اش، آزاد که بیوه شهر بن بادان بود و أسود او را به ازدواج خود درآورده بود، وارد شد و به او گفت: ای دخترعمه، این مرد همسرت را کشته و به قتل و غارت قوم تو پرداخته و آنها را خوار نموده و زنانشان را به فساد کشانده است. در این صورت آیا حاضری که ما را علیه او کمک کنی؟
آزاد پرسید: در چه کاری؟ فیروز گفت: در اخراج او از سرزمین خودمان.
آزاد پرسید: و یا در کشتن او؟
فیروز پاسخ داد: و یا در کشتن او! آزاد به درخواست فیروز پاسخ مثبت داد و گفت: به خدا قسم که او مبغوض‌ترین فرد در نزد من است، خداوند هیچ حقی از او بر عهده من نگذاشته و او هیچ حرمت و احترامی برای من ندارد، هرگاه که تصمیم به قتل او گرفتید، مرا در جریان بگذارید تا راه این کار را به شما نشان دهم.
(2) پس از مدتی، فیروز نزد آزاد رفت تا راه ورود به قصر را به او و همراهانش نشان دهد. آزاد گفت: او همیشه مسلح است و عده‌ای از قصر محافظت می‌کنند. اما در خانه‌ای که پشت قصر قرار دارد، کسی زندگی نمی‌کند. شما پس از تاریک شدن هوا، از راه آن خانه، دیوار قصر را بشکافید و وارد شوید. در اتاقی که او می‌خوابد، همیشه چراغی روشن است و سلاحی وجود دارد. شما در آن مخفی شوید تا بیاید و او را به قتل برسانید.
هنگامی که فیروز از اتاق دختر عمه‌اش خارج می‌شد، أسود او را دید و سیلی محکمی به صورت او زد و پرسید: چرا وارد اتاق من شده‌ای؟! آزاد از داخل اتاق فریاد زد: پسر دایی‌ام برای دیدن من آمده بود. و اسود به خاطر آزاد، فیروز را بخشید.
(3) آنها که عبارت بودند از: قیس، دادویه اصطخری، گشایش و فیروز دیلمی پس از فرارسیدن شب، دیوار را شکافته و وارد کاخ شدند. در این میان فیروز از همه قوی‌تر بود. او به سمت اتاق خواب أسود رفت. وقتی که نزدیک اتاق رسید، صدای خروپف اسود را شنید و آزاد را دید که نشسته و منتظر آمدن آنهاست. فیروز وارد اتاق شد و به سرعت زانویش را بر پشت اسود گذاشت و گردنش را فشار داد تا او را خفه کند. همراهان او: قیس، داود و گشایش هم وارد اتاق شدند تا سر أسود را از تن جدا کنند. در این هنگام اسود جیغی کشید که فیروز فورا جلوی دهانش را گرفت و با کارد گردنش را برید. در عین حال اسود، همانند گاو، خرناسی کشید که محافظان صدای آن را شنیدند. آنان به سرعت پشت در اتاق آمدند و

پرسیدند: چه خبر شده؟ آزاد گفت: به جای خود بازگردید، زیرا وحی الهی دارد بر پیامبر نازل می‌شود!
این افراد به طرفداران خود گفته بودند که در اطراف قصر پنهان شوند و به محض آنکه صدای رمز را از آنان شنیدند، همگی به قصر حمله‌ور شوند.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:547
(1) پس از طلوع فجر، دادویه اسم رمز را با صدای بلند فریاد زد. محافظان به سرعت آنها را محاصره کردند، امّا گشایش شروع به اذان گفتن کرد و گفت: اشهد انّ محمدا رسول الله و انّ عبهلة کذّاب! ... سپس سر أسود را پیش محافظان انداختند و اعلام کردند: ای اهل صنعاء، هر یک از طرفداران أسود را که دیدید، او را به بند بکشید و هر کدام از آنان که به خانه‌های شما وارد شدند، او را به بند بکشید. بدین ترتیب عده زیادی از طرفداران أسود اسیر شدند و سپس با اسرایی که طرفداران أسود گرفته بودند، مبادله شدند.
(2) به این ترتیب خدا اسلام و مسلمانان را عزیز کرد و صنعاء و جند از دست أسود آزاد شد و اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به آنجا بازگشتند و معاذ بن جبل، فرستاده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای آنان نماز جماعت خواند و نامه‌ای به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نوشتند تا جریان را به اطلاع او برسانند.
این خبر را در همان شبی که اسود کشته شد، جبرئیل به اطلاع رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسانید. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در صبح همان شب به اصحابش فرمود: دیشب أسود عنسی کشته شد. او را مردی مبارک که از خانواده‌ای مبارک است، به قتل رسانید. پرسیدند: او کیست؟ فرمود: فیروز. به درستی که فیروز پیروز شد. «1» خداوند أسود عنسی کذّاب را به دست مردی از برادران شما که اسلام آورد، به قتل رسانید «2». ابن حجر به نقل از ابی عبیدة در کتاب مناقب الفرس آورده است: پس از آن که فارس‌ها، أسود عنسی را کشتند، سر او را همراه زرعة بن عریب و عبد الله بن دیلمی و چند نفر دیگر برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستادند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله، قدوم آنان را گرامی داشت و به فرستادگان خود در یمن سفارش آنان و همه فارس را کرد. «3»
(3) در مورد تاریخ به هلاکت رسیدن أسود، طبری از ضحاک بن فیروز دیلمی نقل کرده است: أسود در ابتدا، امر خود را مخفی نگه می‌داشت تا اینکه خروج کرد و از هنگام خروج تا کشته شدنش در صنعاء چهار ماه طول کشید. «4» و در خبر دیگری آمده است که خروج تا هلاک شدنش، سه ماه طول کشید. «5»
و در ابتدای همین خبر آمده است: از ابو مویهبة، آزادشده رسول خدا نقل شده است: پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حج خود را به

اتمام رسانید و به مدینه بازگشت، رنج و مشکلات سفر، او را فرسوده کرده بود و در همین هنگام که صحبت از خستگی و مریضی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، خبر رسید که مسیلمه در یمامه و أسود در یمن مرتد شده و خروج کرده‌اند. «6»

---

(1). تاریخ طبری، ج 3، ص 232- 236.
(2). همان، ج 3، ص 239. به نقل از سیف تمیمی. مرحوم مجلسی خلاصه خبر أسود عنسی را از کتاب المنتقی، تألیف کازرونی در بحار الانوار، ج 21، ص 411- 412، آورده است.
(3). الاصابة، ج 1، ص 578، حدیث 2973؛ مکاتیب الرسول، ج 3، ص 432؛ عبد الله بن سبأ، ج 2، ص 134- 141.
(4). تاریخ طبری، ج 3، ص 240.
(5). همان، ج 3، ص 239.
(6). همان، ج 3، ص 147 و 184 و 186.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:548
بنابراین آنچه را که طبرسی از واقدی نقل کرده است، بعید به نظر می‌رسد. وی نقل می‌کند: در نیمه ماه محرم سال یازدهم هجری زرارة بن عمرو نخعی همراه گروهی از قبیله همدان، از یمن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شدند. «1» آنها که دویست نفر بودند، مسلمان شدند و از جانب معاذ بن جبل با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیعت کردند. «2» و در اینجا متذکر نشده‌اند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آنان درخواست کرد که با مرتدین جهاد کنند، مگر اینکه بگوییم این گروه از همدانی‌هایی بود که به تازگی به دست علی علیه السّلام مسلمان شده بودند.
(1)

فتنه طلیحه در قبیله بنی أسد

طبری از ابن عامر أسدی نقل می‌کند: به ما خبر رسید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مریض شده است و پس از آن مطلع شدیم که مسیلمة بر یمامة و أسود بر یمن مسلط شده‌اند. چیزی نگذشت که خبردار شدیم، طلیحة بن خویلد فقعسی اسدی ادعای پیامبری کرده و عده‌ای از عوام به او ایمان آورده‌اند و او دعوتش را ظاهر کرده و در سمیرا اردو زده است.
سنان بن ابی سنان، عامل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در میان بنی اسد، اولین کسی بود که با ارسال نامه‌ای آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را از این فتنه آگاه کرد.
طلیحه برادرزاده‌اش را نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرستاد تا او را در جریان دعوتش بگذرد و به او بگوید:
فرشته‌ای که از آسمان بر او نازل می‌شود، او را ذو النون نامیده است.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پس از شنیدن سخنان فرستاده طلیحه، فرمود: خدا او را بکشد. «3»
(2) پس از آن قبایل بنی اسد، طئ، غطفان و أشجع به دور طلیحة جمع شدند و با او بیعت کردند. «4» و تنها عده کمی از خواص با او بیعت نکردند. بدین ترتیب بنی أسد در سمیراء و قبیله غطفان در فزاره در سمت جنوب مدینه و قبیله طئ در سرزمین خودشان و قبایل بنی ثعلبه، عبس و مرّة در أبرق که از نواحی ربذة است، اجتماع کردند.
در این میان عده‌ای از بنی اسد و بنی دئل و لیث و مذلج به فرماندهی حبال، برادر طلیحة به سوی ذی القصة در 22 کیلومتری مدینه در سمت نجد پیش رفتند. و طلیحه از سمیراء خارج شد و در بزاخة «5» فرود آمد.
پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، ضرار بن أزور را نزد عاملان خود در میان بنی اسد فرستاد و به آنها دستور داد که در مقابل هر کسی که مرتد می‌شود، به شدت بایستند.

---

(1). همان، ج 3، ص 240.
(2). المنتقی، کازرونی و از او در بحار الانوار، ج 21، ص 409.
(3). تاریخ طبری، ج 3، ص 186- 187.
(4). همان، ج 3، ص 242 و 244.
(5). همان، ج 3، ص 244.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:549
هنگامی که طلیحة و مرتدان در سمیراء اردو زدند، مسلمانان برای مقابله با آنها در واردات اردو زدند.

با اقدامات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تعداد مسلمانان دائما در حال زیاد شدن و مرتدان در حال کم شدن بود که خبر رسید آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرده است. پس از آن تعداد مسلمانان کم شد و مردم به دور طلیحة جمع شدند و کار او بالا گرفت تا جایی که مسلمانان از آنجا گریختند. «1»
(1)

با وجودی که رسول خدا از درد و بیماری رنج می‌برد، لحظه‌ای از اجرای دستورات الهی و مقابله با مرتدان در یمامه و یمن و غیر آن غافل نمی‌شد؛ اما چون خودش نمی‌توانست مستقیما وارد صحنه کارزار شود، با فرستادن پیک‌ها و نامه‌ها به عاملان و طرفداران خود، با آنان مقابله می‌کرد.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وبر بن یوحنّس را پیش فیروز دیلمی و گشایش دیلمی و دادویه اصطخری در صنعاء فرستاد و از آنها که فارس بودند، درخواست کرد افرادی از بنی تمیم و قیس را که نام برده بود، یاری کنند. در مقابل به آنها هم نامه نوشته بود که فیروز و همکارانش را یاری کنند. «2» و مثل همین کار را درباره مسیلمه و طلیحه انجام داد. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله لشکری را برای مقابله با آنها تجهیز نکرد و تنها اسامه را تعیین کرد که به اتفاق لشکری به بلقای شام برود.
(2) خبر مربوط به این غزوه در کتاب مغازی موسی بن عقبه از زهری چنین آمده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بعد از حجة الوداع به مدینه بازگشت و ماه محرم و صفر را در مدینه به سر برد و سپس در صفر مریض شد.
او اسامة بن زید بن حارثه را فرمانده لشکری قرار داده بود که بیشتر آن را مهاجران قرار می‌دادند و عمر بن خطاب هم در میان آنان بود. «3» رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به وی دستور داد که به سوی مؤته، همان جایی که پدرش، زید بن حارثه و جعفر بن أبی طالب و عبد اللّه بن رواحه به شهادت رسیدند، پیش برود.
(3) اسامه برای جنگ آماده شد و در حالی که سلاح جنگی پوشیده بود، به سوی جرف «4» خارج شد؛ اما به خاطر بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چند روز در لشکرگاه جرف باقی ماند تا شب دوشنبه ماه ربیع الاول (؟) فرارسید. در این شب حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بهتر شد و برای اقامه نماز صبح حاضر شد، درحالی‌که بر فضل بن عباس تکیه کرده بود. او در کنار ستون نشست و مسلمانان دور او جمع شده و به او سلام می‌کردند و برای سلامتی‌اش دعا می‌کردند.

---

(1). همان، ج 3، ص 257، به تردیدی که در این مورد در کتاب عبد الله بن سبأ، ج 2، ص 26- 56 آمده است، نگاه کنید.
(2). همان، ج 3، ص 187.
(3). او نامی از ابو بکر نبرده است، ولی با این حال ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 183 گفته است: موسی بن عقبه

متذکر شده است که ابو بکر در سپاه اسامة نبوده است.
(4). جرف، لشکرگاه مسلمانان که در 6 کیلومتری مدینه قرار داشت، معجم البلدان، ج 2، ص 128.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:550
(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود که اسامه را فرابخوانند. وی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: با امید به برکت و پیروزی از جانب خداوند، فردا صبح حرکت کن و به سوی همان جایی که معین کردم، پیش برو.
اسامة عرض کرد: ای رسول خدا، بهتر شده‌ای و امیدوارم که خدای متعال سلامتی را به شما بازگردانده باشد. اجازه بدهید، بمانم تا خدا شفای کامل به شما عنایت فرماید؛ زیرا اگر شما مریض باشید و من حرکت کنم، دائما نگران هستم و دوست ندارم که از مردم درباره حال تو سؤال کنم. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ساکت شد و حرفی نزد. «1»
(2) اما ابن اسحاق خبر خودش را در سه جای متفاوت ذکر کرده است:
او در ابتدا در حوادث مربوط به بعد از حجة الوداع و بدون نقل روایت از کسی گفته است: سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مدینه بازگشت و باقیمانده ذی الحجّه و ماه محرم و صفر را در آن گذراند. در همین فرصت آن حضرت عده‌ای از مردم را- مهاجران اولیه- به فرماندهی اسامة بن زید به سوی شام فرستاد و به او دستور داد که به سوی بلقاء و داروم در سرزمین فلسطین حرکت کند. «2»
بار دوم در زمان قبل از بیماری پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و در اینجا هم بدون روایت از کسی، گفته است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اسامة بن زید بن حارثه را به سوی شام فرستاد (!) و عده‌ای از مهاجرین اولیه را همراه او قرار داد و به وی دستور داد که به سوی بلقاء و داروم در سرزمین فلسطین پیش برود. و در حالی که مردم، مشغول آماده شدن برای رفتن بودند، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بیمار شد و در اثر همان بیماری در اواخر ماه صفر یا اوایل ماه ربیع الاول از دنیا رحلت کرد. «3»
در مرتبه سوم، از عروة بن زبیر و دیگران روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله که از بیماری رنج می‌برد، در فرستادن لشکر اسامه کندی کرد. در این میان عده‌ای با اعتراض می‌گفتند: چگونه او، جوانی را بر تمام مهاجرین و انصار برتری داده و او را فرمانده آنان قرار داده است.
[در این قسمت، ابن اسحاق برای اولین بار، به انصار و مهاجرین اشاره می‌کند.]
(3) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود، بیرون آمد و بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: «ای مردم، دستورات اسامه را اطاعت کنید و همراه لشکر او

خارج شوید.
به جانم سوگند که اگر امروز درباره فرماندهی او ایراد می‌گیرید، در گذشته در مورد پدرش هم ایراد

_____
(1). بیهقی، دلائل، النبوة، ج 7، ص 190- 201.
(2). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 253.
(3). ابن اسحاق، سیره، ج 4، ص 291. طبری این مطلب را از او در تاریخ خود، ج 3، ص 184 نقل کرده است، اما گفته است که در ماه محرم، و از او در الکامل آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:551
می‌گرفتید. او شایستگی فرماندهی را دارد، چنان که پدرش هم شایستگی فرماندهی را داشت». سپس از منبر پایین آمد.
اسامه همراه لشکریان خارج شد و در جرف که در حدود یک فرسخی مدینه قرار داشت، اردو زد تا مردم به او ملحق شوند. در این میان بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شدیدتر شد و اسامه و لشکریانش منتظر بودند تا ببینند که چه پیش می‌آید.
(1) سپس از اسامه روایت کرده است: هنگامی که حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وخیم‌تر شد به مدینه بازگشتم و مردم نیز همراه من به مدینه بازگشتند. بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله وارد شدم، در حالی که نمی‌توانست صحبت کند. در همین حال دستش را به سوی آسمان بلند می‌کرد و سپس آن را بر بدن من می‌کشید. فهمیدم که او برای من دعا می‌کند. «1»
واقدی می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به مردم (!) دستور داد که برای جنگ روم آماده شوند و تأکید کرد که به سرعت مجهز شوند. مسلمانان (!) از اطراف آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پراکنده شده و به سرعت در حال آماده شدن برای عزیمت به جنگ بودند.
(2) واقدی به مهاجرین اولیه اشاره نکرده و به انصار هم تصریح نکرده است! بلکه بیشترین توجه وی به بیان حوادث و به خصوص تاریخ آنها بوده و گفته است:
در روز دوشنبه که چهار روز از ماه صفر سال یازدهم باقی مانده بود ... سپس هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شب سه‌شنبه را که سه روز از ماه صفر سال یازدهم باقی مانده بود، صبح کرد، اسامة بن زید را فرا خواند و فرمود:
(3) «ای اسامه، با نام خدا و با توکل به برکت و نصرت الهی حرکت کن تا به محل شهادت پدرت برسی و در آنجا اردو بزن. من تو را فرمانده این سپاه قرار دادم. هنگامه صبح بر اهل ابنی شبیخون بزن و مثل آتش بر سر

آنها فرود بیا. مسیر را هم به سرعت طی کن تا جاسوسان نتوانند، زودتر از تو پیش بروند. اگر خداوند پیروزی به تو عنایت کرد، در آنجا زیاد توقف نکن. برای طی مسیر، راهنمایانی با خود ببر و جاسوسان و طلایه‌داران سپاهت را پیش بفرست تا غافلگیر نشوی.»
اما در روز چهارشنبه که دو روز به آخر ماه صفر باقی مانده بود، حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدتر شد و تب و لرز شدیدی او را فراگرفت. با این حال در صبح روز پنج‌شنبه، که تنها یک شب به پایان ماه صفر باقیمانده بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرچم را برای اسامه بست و به او فرمود: «با نام خدا و در راه خدا به جهاد بپرداز. با کسانی که به خدا کفر می‌ورزند، بجنگید. مردانه نبرد کنید و مکر و حیله نکنید، زنان و بچه‌ها را به قتل

_____

(1). سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 299- 301.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:552
نرسانید ... اگر شما را دیدند و شما را صدا زدند و فراخواندند، آرام باشید و وقار خود را حفظ کنید. با همدیگر نزاع نکنید که شکست می‌خورید و قدرت شما از بین می‌رود «1». دائما بگویید: «پروردگارا! ما بندگان تو هستیم و آنها هم بندگان تو هستند. اختیار ما و آنها به دست تو است. و همانا تو هستی که بر آنها غالب می‌شوی.» و بدانید که بهشت زیر سایه برق شمشیرهاست. ای اسامه، با نام خدا حرکت کن و در جرف اردو بزن.»
اسامة پرچم را گرفت و به بریدة بن حصیب أسلمی داد و او آن را به خانه اسامه برد.
(1) واقدی در ادامه می‌نویسد: جرف در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به سقایة سلیمان معروف بود و مردم (!) گروه گروه برای جنگ خارج می‌شدند. کسانی که کارهایشان را زودتر انجام داده بودند، خارج شدند و عده‌ای باقی مانده بودند که هنوز کارهایشان را انجام نداده بودند. در این قسمت واقدی به مهاجرین اولیه تصریح می‌کند و می‌نویسد: هیچ کدام از مهاجرین اولیه نبودند مگر اینکه برای این جنگ فراخوانده (؟) شده بودند. سپس چهار نفر از مهاجرین اولیه را به این ترتیب ذکر می‌کند: عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید عدوی.
سپس دو نفر از انصار به نام‌های: سلمة بن اسلم و قتادة بن نعمان را بر می‌شمارد.
آنگاه اعتراض آنها را چنین بیان می‌کند: عده‌ای از مهاجرین اولیه به فرماندهی اسامه اعتراض می‌کردند که بیشتر و شدیدتر از همه، عیاش بن ابی ربیعه مخزومی اعتراض می‌کرد و می‌گفت: «چگونه این جوان را

فرمانده مهاجران اولیه قرار داده است؟!» و بدین ترتیب حرف و حدیث در این باره زیاد شد!
(2) عمر بن خطاب نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمد و جریان را به اطلاع وی رسانید و این در روز شنبه، دهم ربیع الاول بود. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حالی که قطیفه‌ای بر دوش انداخته و سرش را با دستمالی بسته بود، خارج شد و بر روی منبر قرار گرفت. او پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، این چه سخنانی است که بعضی از شما درباره فرماندهی اسامة بن زید زده‌اید؟! به خدا قسم که اگر امروز به فرماندهی او طعنه می‌زنید، دیروز به فرماندهی پدرش طعنه می‌زدید! به خدا قسم که زید برای فرماندهی لایق بود و پسرش بعد از او، برای فرماندهی لیاقت دارد. درباره او همدیگر را به خیر و نیکی سفارش کنید که او از برگزیدگان شما است.» سپس از منبر پایین آمد و وارد خانه‌اش شد.
مسلمانان پیش می‌آمدند و با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خداحافظی می‌کردند تا همراه اسامة برای جنگ خارج شوند که عمر بن خطاب هم در میان آنها بود. و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌فرمود: «هرچه زودتر سپاه اسامه را عازم کنید!»

---

(1). انفال (8)، 46.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:553
(1) در همین حال ام أیمن (مادر اسامه) پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد و عرض کرد: ای رسول خدا، آیا بهتر نیست که اسامه در همان لشکرگاه توقف کند تا شما بهتر شوید و بعد اعزام شوند؟ زیرا اگر اسامه در این حالت، برای جنگ خارج شود، حال خوبی نخواهد داشت. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «هرچه زودتر سپاه اسامه را عازم کنید!»
مردم (!) به اردوگاه رفتند و شب یکشنبه را همراه اسامه در آنجا گذراندند. صبح روز یکشنبه، اسامه به مدینه برگشت و در حالی که گریه می‌کرد، بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله وارد شد. حال آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بسیار خراب بود. عمویش عباس و همسرانش در اطراف بسترش بودند. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله صحبت نمی‌کرد. اسامه خم شد و او را بوسید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دستش را به سوی آسمان بلند کرد و سپس کف دستش را بر اسامه مالید، گویی که برای او دعا می‌کرد.
(2) اسامه به اردوگاه جرف بازگشت و شب دوشنبه را در آنجا گذراند. دوباره صبح روز دوشنبه از اردوگاه به مدینه آمد تا بار دیگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را ببیند. این بار حال پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بهتر شده بود. پس از دیدار و گفتگو، هنگام خداحافظی، رسول خدا صلّی اللّه

علیه و آله به او فرمود: با توکل بر خدا حرکت کنید!
اسامه به طرف اردوگاه حرکت کرد و دستور داد که تمام لشکریان به وی ملحق شوند و پس از آن که به اردوگاه رسید، دستور داد که از جرف حرکت کنند. در همین اوضاع، فرستاده مادرش ام أیمن از راه رسید و به او خبر داد که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حال جان دادن است. اسامه به سرعت به مدینه بازگشت در حالی که عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح همراهش بودند.
(3) اما ابو بکر در هنگامی که حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کمی بهتر شده بود، بر او وارد شد و گفت: به لطف خدا حال شما بهتر شده است، ای رسول خدا. امروز نوبت همسرم، دختر خارجه است؛ اجازه بدهید که به آنجا بروم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اجازه داد و ابو بکر به سنح، در بالای مدینه، پیش همسرش رفت. «1»
با وجود که واقدی فرد باهوش و زیرکی بوده و سعی می‌کرده است که تفصیل مطالب را از اخبار و

---

(1). از وقتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هنگام زوال خورشید در روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول از دنیا رفت و این خبر به اردوگاه جرف رسید، بریده بن حصیب پرچم اسامه را که هنوز بسته بود، برداشت و به مدینه آورد و جلوی در خانه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به زمین کوبید. به دنبال آن تمام کسانی که در جرف بودند، به مدینه بازگشتند، مغازی واقدی، ج 3، ص 117- 120.
واقدی می‌نویسد که ابو بکر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله اجازه گرفت. در حالی که ابن عقبه از زهری روایت کرده است: ابو بکر وارد اتاق شد و به عایشه گفت: رسول خدا خوب شده است و امیدوارم که خدا او را شفا داده باشد. سپس سوار مرکب خود شد و پیش زنش، حبیبة، دختر خارجه خزرجی رفت. و چنان که در دلائل النبوة، ج 7، ص 201 آمده است، رفتن او بدون اجازه بوده است.
همچنین ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 302، از زهری به نقل از أنس بن مالک این مطلب را خلاصه‌تر ذکر می‌کند و سخنی از اجازه گرفتن به میان نمی‌آورد. البته بعد از نقل این روایت، روایت دیگری را در ج 4، ص 303- 304 درباره اجازه گرفتن ابو بکر به نقل از غیر زهری ذکر می‌کند (؟) که بر خلاف آن چیزی است که در ابتدا نقل کرده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:554
احادیث و روایات جمع‌آوری کند، امّا در صدد برنیامده است، افراد این سپاه را مشخص کند که این گونه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در اعزام آن تأکید داشت. او شش بار کلمه الناس را در مورد سپاه اسامه و

سه بار کلمه المسلمین و همچنین سه بار کلمه المهاجرین الاولین را به کار برده است و یک بار کلمه أنصار را بر المهاجرین الاولین عطف کرده و گفته است: «فی رجال من المهاجرین و الأنصار ...» و آنگاه دو نفر از انصار را نام می‌برد که پیش از این گذشت؛ امّا چنانکه گذشت، موسی بن عقبه و ابن اسحاق و همچنین ابن هشام بر کلمه المهاجرین الاولین متمرکز شده‌اند و ابن اسحاق فقط یک بار در روایت عروة، کلمه أنصار را بر المهاجرین اضافه نموده است.
(1) قول واقدی به تمام انصار تصریح نمی‌کند و تنها به تعدادی اشاره کرده و دو تن از آنها را نام می‌برد.
در حالی که یعقوبی در کتاب خود به اختصار می‌نویسد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پرچم را برای فرماندهی اسامه بر تعداد زیادی از مهاجرین و انصار بست ... و در این سپاه ابو بکر و عمر نیز حاضر بودند ... و عده‌ای اعتراض کرده و گفتند: او کم سن و سال است و فقط نوزده سال دارد! امّا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «اگر امروز درباره فرماندهی او اعتراض می‌کنید، پیش از این بر فرماندهی پدرش اعتراض می‌کردید، در حالی که هر دو برای فرماندهی لایق بودند.» هنگامی که حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسیار بد شد، اسامه در اردوگاه جرف به سر می‌برد و هنوز سپاهش عازم نشده بود و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در همین حال چند بار گفته بود: سپاه اسامه را اعزام کنید. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چهارده روز مریض بود تا اینکه در شب دوم ربیع الاول رحلت کرد. «1»
(2) یعقوبی بر خلاف واقدی می‌گوید که مریضی آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تقریبا در نیمه ماه صفر شروع شد. اما با او در این موافق است که سپاه اسامه دو هفته قبل از رحلت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آماده شده بود، اما حرکت نکرد.
(3) طبری، خبر ابن اسحاق را که می‌گوید: بیماری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در چند باقیمانده از ماه صفر شروع شد، ذکر می‌کند و آن را با آنچه که واقدی بیان کرده است: «بیماری آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در دو شب باقیمانده از ماه صفر شدت گرفت»، تأیید می‌کند. سپس خبری از سیف بن عمر به نقل از عروة ذکر می‌کند که گفت: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بعد از محرم بیمار شد. آنگاه خبر دیگری از سیف، از ابن جذع یا جزع «2» أنصاری روایت می‌کند که گفت: بعد از انتصاب اسامه به فرماندهی، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در ماه محرم مریض شد.
گویی که وی قول سابق را که تأیید شده بود، کنار گذاشته و بر خبر منفرد أخیر اعتماد کرده و گفته است: سپس در ماه محرم (؟) سپاهی را به فرماندهی اسامه به سوی شام فرستاد (!) و ابن اثیر هم در نقل این خبر از او پیروی کرده است!

(1). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 113.
(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 147 و 184- 185.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:555
جالب این است که طبری قبل از این، از کلبی به نقل از ابی مخنف به نقل از فقهای حجاز روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چند روز باقیمانده به ماه صفر مریض شد و در حجره زینب بنت جحش بستری گردید. «1»
آنگاه در خبر دیگری از سیف به نقل از ابن عباس آورده است: مردم (!) به اردوگاه رفتند، امّا کارها به پایان نرسید، زیرا بیماری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بسیار شدید شد و مردم منتظر بودند که ببینند، عاقبت کار چه می‌شود تا اینکه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت. «2»
(1)

سخنان شیخ مفید در ارشاد

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از نزدیک شدن أجل خود مطلع گردید، به هر مناسبتی برای مسلمانان سخنرانی می‌کرد و آنان را از فتنه‌انگیزی و اختلاف بعد از خودش برحذر می‌داشت. و بسیار سفارش می‌کرد که به سنت او متمسک شوند و بر آن اتفاق نظر و وحدت داشته باشند و آنان را به پیروی از عترت خود و اطاعت و حفاظت از آنها و کمک و یاری به آنها در دین تشویق می‌کرد و از اختلاف و ارتداد برحذر می‌داشت.
(2) از جمله مطالبی که راویان از آن حضرت درباره وحدت و اتفاق نظر نقل کرده‌اند، این است: «ای مردم! من از میان شما می‌روم. و شما در حوض کوثر بر من وارد می‌شوید. آگاه باشید که درباره دو چیز از شما سؤال خواهم کرد. پس مواظب باشید که چگونه از آنها محافظت می‌کنید. بدانید که خداوند به من خبر داده است که این دو از هم جدا نمی‌شوند تا مرا ملاقات کنند. من این را از خدا درخواست کردم و او آن را به من عطا فرمود. آگاه باشید که من این دو را در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را.
از آن دو پیشی نگیرید که متفرق می‌شوید و از آن دو عقب نمانید که هلاک می‌شوید و سعی نکنید که چیزی به آن دو یاد بدهید، زیرا آن دو آگاه‌تر از شما هستند.
ای مردم، اینگونه نباشید که بعد از من به کفر خویش بازگردید و خون همدیگر را بریزید ... آگاه باشید که علی بن أبی طالب، برادر و وصی من است که بر سر تأویل قرآن می‌جنگد، چنان که من بر سر تنزیل قرآن جنگیدم.»
(3) سپس اسامه را به فرماندهی انتخاب کرد و پرچم را به نام او بست و به او دستور داد که به سوی سرزمین روم، همان جایی که پدرش به شهادت رسید، حرکت کند. نظر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله این بود که مهاجران و انصار اولیه را از مدینه به بیرون بفرستد تا در هنگام وفاتش کسی از این‌ها در مدینه نمانده باشد که در

---

(1). همان، ج 3، ص 187.
(2). همان، ج 3، ص 186.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:556
ریاست بر مردم طمع کند و به منازعه با جانشین و وصی او بپردازد و بخواهد حق او را پایمال گرداند.

برای همین اسامه را به فرماندهی افرادی که ذکر کردیم منصوب کرد و تلاش نمود که هرچه سریع‌تر آنان از مدینه بیرون بروند. او به اسامه دستور داد که در جرف اردو بزند و مردم را ترغیب کرد که هرچه زودتر به او ملحق شوند و همراه او حرکت کنند. و آنان را از سستی و کندی برحذر داشت، اما در همین ایامی که در صدد بود تا سپاه اسامه را هرچه سریع‌تر اعزام کند، بیمار شد و در اثر آن رحلت کرد. «1»
(1) شیخ مفید در ادامه می‌نویسد: هنگامی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مریض شد، در خانه ام سلمة رضی اللّه عنها به سر می‌برد، برای همین یک یا دو روز در آنجا بستری بود تا اینکه عایشه آمد و درخواست کرد که او را به منزل خودش ببرد تا از او مراقبت کند. به دنبال آن سایر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این درخواست را مطرح کردند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به عایشه اجازه داد تا او را به منزلش ببرد. بدین ترتیب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به حجره عایشه منتقل شد و مریضی او چند روزی ادامه یافت و به تدریج شدیدتر شد. «2»
سپس قضیه نماز را نقل کرده و گفته است: پس از آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز را به جای آورد، به منزل خودش رفت و گروهی از مسلمانان را که ابو بکر و عمر بن خطاب هم در میان آنان بودند، فراخواند و پرسید: آیا به شما دستور ندادم که هرچه زودتر همراه سپاه اسامه حرکت کنید؟! چرا از دستور من سرپیچی کرده‌اید؟!
(2) ابو بکر گفت: من خارج شده بودم، اما بازگشتم تا بار دیگر شما را ببینم! و عمر گفت: ای رسول خدا، من خارج نشدم، زیرا دوست ندارم که حال شما را از دیگران بپرسم!
به دنبال آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله سه مرتبه فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید. «3»

---

(1). ارشاد، شیخ مفید، ج 1، ص 179- 181.
(2). همان، ج 2، ص 182. پیش از این از طبری، ج 3، ص 187، نقل کردیم که وی از ابی مخنف به نقل از فقهای حجاز روایت کرده بود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در منزل زینب بنت جحش بود. و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 292، از زهری از عایشه روایت کرده است: «آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در منزل میمونه بود که از همسرانش اجازه گرفتم تا در منزل من باشد و آنها اجازه دادند. پس آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در حالی که بر دو تن از اهل خانواده‌اش: فضل بن عباس و مردی دیگر تکیه کرده بود و سرش را بسته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، به سوی منزل من آمد. کسی که این مطلب را از عایشه شنیده بود، آن را برای ابن عباس نقل کرد.

ابن عباس به او گفت: آیا می‌دانی آن مرد دیگر چه کسی بود؟ او علی بن أبی طالب بود. ابن هشام در ج 4، ص 298 به قول ابن عباس تا همین مقدار اکتفا کرده است. طبری هم آن را از ابن اسحاق نقل نموده و سپس در ج 3، ص 188- 189 از ابن عباس روایت کرده است: عایشه چرا این منزلت علی را ذکر نکرده است، در حالی که می‌توانست آن را بیان کند؟!
(3). همان، ج 2، ص 183- 184. مشهور شده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کسانی را که از دستور او سرپیچی کردند، لعنت کرد. و در احادیث ما چیزی در این مورد وارد نشده است، مگر در حدیث ضعیفی که قسمتی از گفتگوی حروریّ با امام باقر علیه السّلام می‌باشد و در بحار الانوار، ج 27، ص 324 آمده است. لعن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را احمد بن عبد العزیز جوهری بغدادی (متوفای 323 ه ق) که از-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:557
به این ترتیب، این روایت بر خلاف چیزی است که ابن عقبه و واقدی نقل کرده‌اند مبنی بر اینکه عمر، به اردوگاه رفت و ابو بکر، پیش همسرش در بالای مدینه رفت، و موافق با مطلبی است که یعقوبی در تاریخ آورده و گفته است: این دو همراه لشکر اسامه خارج شدند و این لشکر مشتمل بر مهاجرین و انصار بود، بلکه شیخ مفید گفته است: این لشکر شامل تمام امت بود. «1»
(1)

شیخ مفید در ارشاد آورده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرضه می‌کرد و امسال آن را دو مرتبه عرضه کرده است. و سبب آن را چیزی نمی‌دانم، جز اینکه أجل من فرارسیده است. «2» یا علی، من بین انتخاب گنج‌های دنیا و جاودانگی در آن و بین بهشت مخیر شدم، اما ملاقات پروردگارم و بهشت را اختیار کردم «3».
پس از آنکه پیامبر بیمار شد و احساس کرد که أجلش فرارسیده است، به اطرافیانش فرمود: مأمور شده‌ام که برای اهل بقیع استغفار کنم. پس بر علی علیه السّلام تکیه کرد و به بقیع رفت و در میان قبرستان ایستاد و فرمود: «السلام علیکم یا اهل القبور .. سلام بر شما ای اهل قبور، به شما تبریک می‌گویم که از آنچه مردم در آن گرفتار می‌شوند، عبور کردید، زمانی که فتنه‌ها، همانند تکه‌های شب تار، یکی، پس از دیگری روی می‌آورند.» و سپس به منزل خود بازگشت. «4»

- قدمای معتزله می‌باشد، در کتاب سقیفه ذکر کرده است و معتزلی شافعی بغدادی (متوفای 665 ه ق) آن را در شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 52 از او نقل کرده و سپس شهرستانی آن را در حاشیه فصل 1، ص 20 کتاب الملل و النحل نقل کرده است.
(1). همان، ج 2، ص 180؛ اما این بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا بسیاری از مردم از شرکت در سپاه اسامه خودداری کردند. نک: بحار الانوار ج 31، ص 14- 24.
(2). این چیزی است که شیخ مفید آن را برای اولین بار در اینجا ذکر می‌کند و در تمام منابع دیگر ما وجود ندارد؛ إعلام الوری، ج 1، ص 264؛ قصص الأنبیاء، قطب راوندی، ص 357 و مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 291 آن را از او نقل کرده‌اند.
(3). این مطلب به همین صورت از شیخ مفید در بحار الانوار، ج 22، ص 466 آمده است و در ج 21، ص 409 از المنتقی، تألیف کازرونی آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله همراه ابی مویهبه به سوی بقیع رفت. و او از ابن اسحاق در سیره‌اش، ج 4، ص 292 آن را نقل کرده است. و شیخ صدوق در أمالی خود، ص 226، حدیث 11 آن را از امام صادق علیه السّلام از پدرش به نقل از جدش روایت کرده است. اما این جریان در روز وفات در منزل پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رخ داده است نه در اوایل بیماری‌اش در بقیع. و در خبر آمده است که بعد از انتخاب و

ترجیح آخرت به وسیله جبرئیل (!) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به ملک الموت می‌گوید: مأموریت خویش را انجام بده! و در خبر است که ملک الموت مأمور نشد، مگر بعد از انتخاب آخرت به وسیله رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله، در این صورت در الفاظ خبر فوق اضطراب وجود دارد. شیخ مفید هم این روایت را در امالی خود، ص 53، حدیث 15 با استناد به امام باقر علیه السّلام روایت می‌کند:
کسی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را مخیر گردانید، جبرئیل بود که حضرت صلّی اللّه علیه و آله آخرت و رفتن نزد خدای متعال را انتخاب کرد، چنان که مثل همین روایت در سیره، ج 4، ص 301 از عایشه نقل شده است.
(4). ارشاد، ج 2، ص 181. و مثل همین را ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 291- 292، از عبد اللّه بن عمرو بن عاص از ابی مویهبه،-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:558
(1) و بعد از سه روز در حالی که سرش را بسته بود و به علی علیه السّلام و فضل بن عباس تکیه کرده بود، از منزل بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: «ای مردم، هنگامه رفتن من از میان شما فرارسیده است. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا آن را به او بدهم و هر کسی که از من طلبکار است، بیاید تا آن را بپردازم. ای مردم، بین خدا و هیچ کس، چیزی جز عمل نیست که با آن خیر یا شری را انجام دهد. ای مردم، هیچ کس ادعا و آرزوی گزافی نداشته باشد. قسم به کسی که مرا به حق مبعوث کرده است، هیچ چیز غیر از عمل همراه با رحمت، باعث نجات نمی‌شود! و اگر فردی معصیت کند، نابود می‌شود! آیا پیام خدا را ابلاغ کردم؟
پس از ایراد خطبه، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز کوتاهی به جای آورد و وارد منزل ام سلمه رضی اللّه عنها شد. «1»
(2)

شیخ مفید در ارشاد افاده کرده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله در حجره ام سلمه رضی اللّه عنها بود. سپس عایشه از همسران پیامبر اجازه گرفت که او را به حجره خودش ببرد تا از او پرستاری کند و آنها اجازه دادند.
سپس پیش ام سلمه آمد و از او اجازه خواست تا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را به منزل خودش منتقل کند و او اجازه داد. پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به منزلی که عایشه در آن زندگی می‌کرد، منتقل شد و بیماری آن حضرت همچنان ادامه پیدا کرد تا بسیار شدید شد.
(3) بلال هر روز اذان می‌گفت، سپس پیش پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله می‌آمد و او را از اذان باخبر می‌کرد. یک روز اذان صبح را گفت، سپس پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله آمد که دید به خاطر بیماری بیهوش شده است. بلال با صدای بلند گفت: الصلاة، یرحمکم اللّه. رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با صدای بلال، به هوش آمد و فرمود: یکی به جای من نماز بخواند، من توانایی آن را ندارم.
عایشه گفت: ابو بکر را خبر کنید «2» و حفصه گفت: عمر را خبر کنید.

_____

- آزادشده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده و گفته است: در شب، فقط عایشه نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود! و گویی که ابن عاص نمی‌خواسته است که نامی از علی علیه السّلام ببرد! همچنین ابن اسحاق در ج 4، ص 304 کلمه فتنه‌ها را در ضمن خطبه مسجد ذکر کرده است.
(1). همان، ج 1، ص 182.
(2). همان؛ و ابن ابی الحدید معتزلی از استادش، یوسف لمعانی نقل کرده است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله- چنان که روایت شده است- فرمود که یکی نماز را بخواند و کسی را تعیین نکرد و این نماز، نماز صبح بود، امّا علی علیه السّلام می‌فرمود: عایشه به بلال دستور داد که پدرش را صدا بزند تا برای مردم نماز بخواند. علی علیه السّلام این مطلب را بارها در خلوت برای اصحاب خود نقل می‌کرد و می‌فرمود:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نفرمود شما همانند زنانی هستید که یوسف را به زندان فرستادند، مگر به خاطر اینکه این حالت را انکار کردند و از دست آنان خشمگین شد؛ زیرا آن دو هر کدام درصدد بودند که پدر خودشان را نایب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله قرار دهند و پیامبر با کنار رفتن ابو بکر از محراب، نماز را از اول شروع کرد، شرح نهج البلاغه، ج 9،

ص 197.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:559
(1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به عمر و ابو بکر دستور داده بود که همراه سپاه اسامه خارج شوند و نمی‌دانست که آنان از دستورش سرپیچی کرده‌اند، امّا وقتی این سخنان را از عایشه و حفصه شنید، متوجه شد که آنها از دستورش سرپیچی کرده و در مدینه مانده‌اند. او مشاهده کرد که عایشه و حفصه هر کدام سعی دارند که پدر خودشان را برای اقامه نماز بفرستند و هنوز که او زنده است در صدد فتنه‌انگیزی می‌باشند، برای همین فرمود: دست بردارید که شما همانند زنانی هستید که یوسف را به زندان فرستادند.
سپس علی و فضل بن عباس را فراخواند و پس از وضو گرفتن، با تکیه بر آنها به سوی مسجد حرکت کرد، در حالی که از ضعف پاهایش بر زمین کشیده می‌شد.
وقتی که از منزل وارد مسجد شد، ابو بکر را دید که در محراب ایستاده است. آن حضرت نزدیک محراب رفت و با دست به ابو بکر اشاره کرد که عقب برود. ابو بکر به عقب رفت و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در محراب ایستاد. او نماز را از همان جایی که ابو بکر قطع کرده بود، ادامه نداد، بلکه نماز را از اول با تکبیرة الاحرام شروع کرد. «1»
(2)

حدیث دوات و کاغذ

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: پس از آن که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نماز را به جای آورد، به منزلش رفت. او به خاطر ناراحتی و خستگی بیهوش شد. در این حال صدای گریه و زاری از جمعیتی که داخل منزل آمده بودند، برخاست. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پس از لحظاتی به هوش آمد و فرمود: دوات و کتف شتری (کاغذی) بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که بعد از آن هیچ‌گاه، گمراه نشوید!
یکی برخاست تا دنبال دوات و کاغذ برود که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دوباره بیهوش شد. عمر به او گفت: برگرد، زیرا او هذیان می‌گوید! «2» آن فرد برگشت و بعضی از حاضران گفتند: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»، ما بر خلاف

---

(1). همان، ج 1، ص 182- 183؛ سید مرتضی، الشافی، ج 2، ص 158- 161؛ تلخیص الشافی، ج 3، ص 28- 32؛ المسترشد، چاپ محمودی، ص 118- 146؛ طبری در ج 3، ص 197 از عایشه روایت کرده است که ابو بکر به نیابت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز خواند.
(2). همان، ج 1، ص 184. این روایت را قبل از او، هلالی حامدی در کتابش، ج 2، ص 794 و نیشابوری در ایضاح، ص 259 و طبری در تاریخ خود به سه طریق از سعید بن جبیر از ابن عباس بدون ذکر نام عمر نقل کرده است. و مرحوم مجلسی آن را در بحار الانوار، ج 30، ص 70- 73 آورده است. و به پنج طریق از بخاری و به دو طریق از الجمع بین الصحیحین و به سه طریق از صحیح مسلم آورده است که بعضی به جابر بن عبد اللّه انصاری اسناد داده شده و بقیه از ابن عباس روایت شده است. و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 20- 21، از کتاب تاریخ بغداد، تألیف احمد بن ابی طاهر بغدادی خراسانی (204- 208 ه ق)، از ابن عباس روایت کرده است: در زمان خلافت عمر بر او وارد شدم. او گفت: پسر عمویت که بزرگ خانواده شماست را در چه حالی ترک کردی و پیش من آمدی؟ گفتم: در حالی او را ترک کردم که با دلو خود از چاه برای نخلستان‌های-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:560
دستور رسول خدا عمل کردیم!
پس از مدتی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دوباره به هوش آمد، بعضی عرض کردند: ای پیامبر خدا، آیا دوات و کاغذ را بیاوریم؟!
(1) فرمود: آیا بعد از این که گفتم و نیاوردید؟! نه، لازم نیست، امّا من

شما را به خیر و نیکی نسبت به اهل بیتم سفارش می‌کنم، سپس روی خود را از آنان برگرداند. آنان برخاستند و بیرون رفتند و فقط اهل بیت او باقی ماندند که علی بن أبی طالب و عباس و پسرش فضل از جمله آنها بودند.
در این هنگام عباس عرض کرد: ای رسول خدا، اگر این امر (جانشینی) بعد از شما در میان ما مستقر می‌شود، به ما بشارت بده و اگر می‌دانید که ما مغلوب می‌شویم، سفارش‌های لازم را بفرمایید!
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود: شما بعد از من، از مستضعفین خواهید بود! و ساکت شد. «1» در این هنگام افراد

_____

- فلانی آب می‌کشید و قرآن می‌خواند. سپس پرسید: ای عبد اللّه، آیا هنوز هم به فکر خلافت هست؟ گفتم: بله. پرسید: آیا هنوز هم گمان می‌کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را نصب کرده است؟ گفتم: بله، و بالاتر اینکه از پدرم درباره آنچه او ادعا می‌کند، سؤال کردم. پدرم پاسخ داد: او راست می‌گوید. عمر گفت: علی نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله جایگاه والایی داشت، ولی این چیزی است که حجتی را اثبات نمی‌کند و عذری را برطرف نمی‌نماید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در زمانی، جایگاه علی علیه السّلام را بالا می‌برد و هنگام وفاتش تصمیم داشت که به اسم وی، برای جانشینی خود تصریح کند، اما من از آن جلوگیری کردم و این به خاطر دلسوزی نسبت به اسلام و آگاهی به آن بود. نه، به خدا قسم، نمی‌بایست که قریش بر امر حکومت مسلط شوند، زیرا در این صورت عرب‌ها در تمام نقاط علیه آنها طغیان می‌کردند! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم فهمید که من آنچه را که در دل دارد، فهمیده‌ام؛ لذا از بیان آن خودداری کرد. و خداوند ابا دارد که امضاء کند، مگر آنچه را که جاری شده است!
و در شرح ابن ابی الحدید، ج 12، ص 78- 79 از ابن عباس نقل کرده است: همراه عمر به قصد شام خارج شده بودیم. در بین راه به من گفت: ای پسر عباس، از پسر عمویت گلایه دارم، زیرا از او درخواست کردم که همراه من خارج شود، اما امتناع کرد.
هنوز هم او را ناخرسند می‌بینم! به نظر تو ناخرسندی‌اش به خاطر چیست؟ گمان می‌کنم که او هنوز به خاطر از دست دادن مقام خلافت از ما دلخور است؟!
گفتم: همین طور است. او گمان می‌کند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را برای خلافت معین کرده است. او گفت: ای پسر عباس، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چنین چیزی را اراده کرد، اما وقتی که خدا آن را اراده نکرده بود، چه می‌شود کرد؟! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چیزی را اراده کرده بود، ولی خدا چیز دیگری را اراده کرده بود! بدین ترتیب

اراده الهی انجام شد و اراده رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انجام نشد! آیا هرچه را که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اراده کرد، انجام شد؟! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تصمیم داشت که هنگام وفاتش او را برای خلافت معین کند، امّا من از ترس برپا شدن فتنه و به خاطر گسترش اسلام، از این کار جلوگیری کردم! رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم این را متوجه شد و از بیان تصمیم خودش، خودداری کرد!.
(1). شیخ مفید در أمالی‌اش ص 212، حدیث 2 با سندی از علی بن الحسین علیه السّلام روایت می‌کند: سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در دامن ام الفضل بود. [همین طور آمده است] ام الفضل گفت: خبر وفات خودت را به ما دادی و ما را عزادار کردی. حال اگر امور در دست ما قرار می‌گیرد، به ما بشارت بده و اگر در دست غیر از ما قرار می‌گیرد، سفارش‌های لازم را بفرمایید. پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به وی فرمود:
شما بعد از من مقهور و مستضعف خواهید بود. شاید که اصل خبر همین بوده است. شیخ طوسی هم در امالی، ص 106، حدیث 161، با سند خود از ابن عباس روایت می‌کند: وقتی که وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نزدیک شده بود، نزد او حاضر شدم و پرسیدم: ای-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:561
حاضر و از جمله علی علیه السّلام از جای خود برخاستند و بیرون رفتند.
(1)

وصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام

شیخ مفید می‌نویسد: پس از آنکه افراد از پیش آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفتند، فرمود: برادرم، علی بن أبی طالب و عمویم را پیش من بیاورید. آن دو را فراخواندند و آنها نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حاضر شدند.
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله رو به عمویش کرد و پرسید: ای عباس، ای عموی رسول خدا، آیا وصیت مرا می‌پذیری و به وعده‌هایم عمل می‌کنی و دیون مرا می‌پردازی؟
عباس گفت: ای رسول خدا، عموی تو پیرمردی پا به سن گذاشته و عیال‌وار است و تو همانند ابر، سخاوتمند و کریم بوده‌ای و ممکن است بر عهده تو، وعده‌ای باشد که عموی تو نتواند آن را انجام دهد!
پس از آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رو به علی علیه السّلام کرد و پرسید: ای برادر من، آیا وصیت مرا می‌پذیری و به وعده‌هایم عمل می‌کنی و دیون مرا می‌پردازی و بعد از من به انجام کارهای خانواده‌ام، اقدام می‌کنی؟
علی علیه السّلام فرمود: بله، ای رسول خدا.
(2) آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله درخواست کرد که شمشیر، زره و تمام لوازم شخصی و حتی پارچه‌ای را که در جنگ‌ها به شکم می‌بست بیاورند. پس از آن که این وسایل را حاضر کردند، همه آنها را به علی علیه السّلام سپرد. سپس انگشترش را از دست بیرون آورد و فرمود: این را هم بگیر و به دست کن. آنگاه علی علیه السّلام را در بغل گرفت و سپس فرمود: با نام خدا به منزلت برو. «1»
(3) شیخ صدوق با سند خود از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در بستر بیماری افتاده بود و عده‌ای از اصحاب آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در اطرافش بودند، عمار بن یاسر از او پرسید: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، اگر آن واقعه رخ داد چه کسانی از ما، شما را غسل بدهند؟
آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمود: فقط علی بن أبی طالب، زیرا هنگامه غسل، ملائکه او را یاری می‌دهند. عمار پرسید: پدر و مادرم به فدایت، اگر این واقعه رخ داد، چه کسی بر شما نماز بخواند؟

- رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت. حال که أجل تو نزدیک شده است، چه دستور می‌فرمایید؟ فرمود: ای پسر عباس، با هر کسی که با علی علیه السّلام مخالف است، مخالف باش و هیچ‌گاه پشتیبان و دوست آنها مباش.

پرسیدم: ای رسول خدا، چرا به مردم دستور نمی‌دهی که با او مخالفت نکنند. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله گریه کرد و فرمود: ای پسر عباس، علم پروردگار نسبت به آنها سبقت گرفته است. قسم به کسی که به حق، مرا به پیامبری مبعوث کرده است، هر کسی که با علی علیه السّلام مخالفت ورزیده و حق او را انکار کرده، از دنیا خارج نمی‌شود، مگر اینکه خدا به خاطر نعمتی که آن را ضایع کرده است، بر او خشم می‌گیرد. ای پسر عباس، مواظب باش که درباره علی علیه السّلام شک نکنی، زیرا شک در علی علیه السّلام به منزله کفر به خداست.
(1). ارشاد، ج 1، ص 285؛ شیخ صدوق، علل الشرایع، ج 1، ص 198، باب 131، حدیث 1، از امام باقر علیه السّلام و در حدیث 2 و 3 از زید بن علی علیه السّلام؛ شیخ طوسی، أمالی، حدیث 1244، از علی علیه السّلام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:562
(1) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: ای پسر ابو طالب، پس از آنکه روح از بدنم جدا شد، بدنم را به خوبی غسل بده و مرا در این دو پارچه (که پارچه‌های مستعملی بودند) یا میان پارچه سفید مصری و برد یمانی کفن کن و مرا در پارچه گران‌قیمت کفن نکن. سپس جنازه‌ام را تا کنار قبرم حمل کنید. در این هنگام اول خدای جلّ و علا از فوق عرش، سپس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، همراه ملائکه بسیاری که جز خدای متعال تعداد آنها را نمی‌داند، سپس کسانی که عرش را در برگرفته‌اند، سپس ساکنان اهل آسمان‌های هفتگانه یکی پس از دیگری، سپس تمام اهل بیتم و زنانم به ترتیب بر من نماز می‌خوانند.
آنها اشاره می‌کنند و سلام می‌فرستند. پس شما هم با صدای گریه و شیون مرا اذیت نکنید. «1»
(2)

گریه انصار

شیخ مفید در أمالی، با سند خود از ابن عباس روایت می‌کند: مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده بودند و برای حال رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گریه می‌کردند. در این هنگام، عباس و پسرش فضل و علی علیه السّلام داخل شدند و به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عرض کردند: ای رسول خدا، مردان و زنان انصار در مسجد جمع شده‌اند و به حال شما گریه می‌کنند، آنها می‌ترسند که شما از دنیا بروید.

---

(1). شیخ صدوق، امالی، ص 505، حدیث 6. نزدیک به همین معنا در کشف الغمة، ج 1، ص 17، از کتاب ثعلبی، از ابن مسعود نقل شده است و در آن می‌گوید که گفتگو کننده با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله، ابو بکر بوده است، در حالی که طبری در تاریخ خود، ج 3، ص 191- 192، شبیه همین خبر را از ابن مسعود نقل کرده است که گفتگوکننده، خود ابن مسعود بوده است!
روایت شیخ صدوق، از ابن عباس درباره گفتگوی عمار با پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله، تا چهار صفحه ادامه می‌یابد و از صفحه 505 تا 509 کتاب را شامل می‌شود. وی بعد از نقل خبر عمار، به بیان خطبه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌پردازد که بر منبر مسجد ایراد کرده است:
ای مردم، شما را به خدا قسم می‌دهم، هر کدام از شما که از محمد ظلمی دیده است، برخیزد تا آن را قصاص کند! در این حال مردی به نام سوادة بن قیس برخاست و ...
این در حالی است که در منابع و کتب رجالی، شخصی به این اسم که از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باشد، یافت نمی‌شود. و شاید به همین دلیل سید امین عاملی در کتاب المجالس السنیّة، ج 5، ص 25 این اسم را به: سواء بن قیس تغییر داده است. این اسم را محقق شوشتری در قاموس الرجال، ج 5، ص 328 نقل کرده، ولی خبری از او ذکر نکرده است، و لیکن به نقل از ابن منذة و ابی نعیم گفته است: او اسبی را به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فروخت و سپس آن را انکار کرد و ذو الشهادتین برای پیغمبر شهادت داد. بعد از او، سواد بن عمرو را ذکر کرده و گفته است: پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله سوار شده بود و به سوی جنگ حرکت می‌کرد، در این حال چوب نیزه در دستش بود که به شکم سواد بن عمر گیر کرد و شکم او خراش برداشت. سواد گفت: ای رسول خدا، می‌خواهم تلافی کنم.
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله همان جا پیراهنش را بالا زد و چوب را به دستش داد تا قصاص کند، اما سواد پیش آمد و شکم پیامبر صلّی اللّه علیه

و آله را بوسید، چنانکه این مطلب در اسد الغابة، ج 2، ص 374 آمده است. بعد از آن سواد بن غزّیه انصاری را ذکر کرده و گفته است که او در جنگ بدر شرکت داشته است. طبری روایت کرده است: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله یک چوبدستی داشت که با آن سپاهیانش را منظم می‌کرد. در این حال سواد، جلوتر از دیگران ایستاده بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله با چوبدستی به شکمش زد تا عقب برو و همردیف دیگران بایستد. سواد گفت: ای رسول خدا، می‌خواهم قصاص کنم! آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پیراهنش را بالا زد و چوبدستی را به وی داد. سواد، چوبدستی را انداخت و شکم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بوسید. آنگاه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله برای او دعا کرد، طبری، ج 2، ص 446؛ اسد الغابه، ج 2، ص 375، بنابراین آنچه در مورد سوادة بن قیس آمده، اشتباه و غلط است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:563
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: دست‌های مرا بگیرید. سپس در حالی که ملحفه‌ای به دور خود پیچیده و سرش را با پارچه‌ای بسته بود، وارد مسجد شد و بر منبر نشست. «1» آنگاه حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود:
«ای مردم، چه چیز باعث شده که مرگ پیامبرتان را انکار کنید؟ مگر مرگ مرا و همه شما را در بر نمی‌گیرد؟ اگر بنا بود که کسی جاویدان باقی بماند، در میان شما برای همیشه باقی می‌ماندم.
(1) آگاه باشید که من به پروردگارم ملحق خواهم شد، در حالی که در میان شما چیزی را به یادگار گذاشته‌ام که اگر بدان تمسک جویید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا که در دست‌های شماست و صبح و شام آن را می‌خوانید ... و عترتم، اهل بیت خودم را در میان شما باقی گذاشته‌ام و شما را درباره آنها سفارش می‌کنم.
شما را درباره انصار به نیکی سفارش می‌کنم. هرآینه می‌دانید که آنها چه مقامی نزد خدا و رسولش و مؤمنین دارند، آیا آنها به شما پناه ندادند و امکاناتشان را در اختیار شما نگذاشتند؛ در حالی که خودشان در سختی و مشقت به سر می‌بردند؟!
پس هر کدام از شما که متولی امری شدید که در آن می‌توانید به نفع یا ضرر دیگران اقدام کنید، در این صورت باید که سخنان نیکوکاران انصار را بپذیرد و از خطا کنندگان درگذرد.»
این مجلس آخرین مجلسی بود که برگزار شد تا این که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله به ملاقات پروردگارش رفت. «2»
سپس به افراد که در اطرافش اجتماع کرده بودند، فرمود: «ای مردم، بدانید که بعد از من پیامبری نمی‌آید و سنّتی بعد از سنت من وجود ندارد،

پس هر کسی که آن را ادعا کرد، ادعای خودش است و جایگاهش جهنم خواهد بود. هر کسی که ادعای پیامبری کرد، او را به قتل برسانید و پیروانش اهل جهنم خواهند بود.
ای مردم، قصاص را زنده نگه دارید و حق را برپا نگه دارید و متفرق نشوید و مسلمان باقی بمانید تا پایدار باشید. «3»
(2)

برادر و همراه مرا فرابخوانید

شیخ مفید در ارشاد نقل کرده است: امیر المؤمنین جز برای انجام کارهای ضروری، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را تنها نمی‌گذاشت و تنها برای انجام بعضی از کارهای ضروری بیرون می‌رفت.

_____

(1). طبرسی مثل همین را در الاحتجاج، ج 1، ص 89 آورده، اما در آن آمده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله بر یکی از ستون‌های مسجد تکیه کرد و خطبه را ایراد کرد.
(2). أمالی شیخ مفید، ص 45- 47، حدیث.
(3). همان، ص 53، حدیث 15، به نقل از امام باقر علیه السّلام.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:564
(1) فردای آن روز رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و مشاهده کرد که عده‌ای در اطرافش هستند و علی علیه السّلام در آنجا نیست. پس فرمود: برادر و همراه مرا فرابخوانید. عایشه که آنجا بود، گفت: منظورش، ابو بکر است. او را فرابخوانید.
ابو بکر فراخوانده شد و داخل اتاق رفت و بالای سر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نشست. دوباره ضعف بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله غالب شده بود و برای همین چشم‌های خود را بسته و ساکت بود. وقتی که چشم‌هایش را گشود و ابو بکر را دید، صورتش را از او برگرداند. ابو بکر گفت: اگر با من کاری داشت، حتما می‌گفت.
پس برخاست و از اتاق خارج شد.
پس از رفتن ابو بکر، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دوباره فرمود: برادر و همراهم را فرابخوانید.
حفصه گفت: شاید منظورش عمر می‌باشد. او را فرابخوانید. هنگامی که عمر وارد شد و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله او را دید، صورتش را از او برگرداند و حرفی نزد.
پس از خروج عمر، برای سومین مرتبه فرمود: برادر و همراهم را فرابخوانید. «1»
(2) ام سلمة رضی اللّه عنه گفت: منظورش علی است، او را فرابخوانید و دنبال دیگری نروید. پس علی علیه السّلام را فرا خواندند.
وقتی علی علیه السّلام نزدیک شد، پیامبر به او اشاره کرد. علی علیه السّلام خم شد و سرش را نزدیک دهان آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله برد. پیامبر به مدت طولانی با او نجوا کرد. سپس علی علیه السّلام در گوشه‌ای نشست و آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله خوابید.

از علی علیه السّلام پرسیده شد: ای ابو الحسن، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چه چیزی با تو می‌گفت: پاسخ داد: هزار در علم به من یاد داد که هر دری، هزار در دارد. «2» و مرا به چیزی وصیت کرد که به خواست خدا آن را انجام خواهم داد.
(3) سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چشم‌هایش را گشود و به علی علیه السّلام فرمود: ای علی، سر مرا در دامنت قرار ده.
همانا امر الهی فرارسیده است. پس از آن که جان به جان آفرین تسلیم کردم، دست بر صورتم بکش و آن را بر صورت خود بکش. سپس مرا رو به قبله کن و انجام کارهای مرا به عهده بگیر. «3» وقتی که مردم، مرا غسل بده و هنگام غسل، عورت مرا بپوشان، زیرا هیچ کس آن را نمی‌بیند، مگر اینکه نابینا می‌شود. «4» و پیش از همه بر من نماز بخوان و از من جدا نشو تا مرا به خاک بسپاری- و از خدای متعال کمک بخواه «5» و

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 186؛ طبری، ج 3، ص 196، که چیزهای بدان اضافه شده است.
(2). مثل همین روایت در امالی شیخ صدوق، ص 508- 509، حدیث 6، از ابن عباس آمده است.
(3). ارشاد، ج 1، ص 185- 186.
(4). همان، ج 1، ص 181- 182، و خبر آن در امالی شیخ طوسی، ص 660، حدیث 1365 از امام صادق علیه السّلام آمده است.
(5). همان، ج 1، ص 186.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:565
مرا در همین جا دفن کن و قبرم را به اندازه چهار انگشت از زمین بالاتر قرار بده و مقداری آب بر آن بپاش «1».
(1) علی علیه السّلام سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در دامن خود گذاشت که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به حالت اغماء فرو رفت. فاطمه، دختر آن حضرت علیها السّلام خودش را بر روی بدن پدر انداخت و شیون و زاری می‌کرد و این شعر را می‌خواند:
و أبیض یستسقی الغمام بوجهه‌ثمال الیتامی عصمة للارامل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله به هوش آمد و این شعر را شنید و با صدای آهسته‌ای فرمود: دخترم، این گفته عمویت ابو طالب است. آن را نگو، بلکه این را بخوان:
«وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» «2»؛ همانا محمد، پیامبری همانند پیامبران دیگر است، آیا اگر از دنیا رفت یا شهید شد، به گذشته خود بازمی‌گردید.
فاطمه به شدت گریست. آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله اشاره کرد که

به او نزدیک شود. فاطمه به او نزدیک شد و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رازی را در گوش او گفت که چهره‌اش شکوفا گردید.
بعدها از فاطمه پرسیده شد: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چه رازی را به تو گفت که حزن و اندوهت برطرف گردید و چهره‌ات شاداب شد؟ فرمود: او به من مژده داد که من اولین نفر از اهل بیت هستم که به او ملحق می‌شوم و مدت زیادی طول نمی‌کشد که پیش او می‌روم و همین مرا خوش‌حال و شاداب کرد «3»!
(2) و شیخ صدوق در أمالی خود از ابن عباس روایت کرده است: سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود: علی نزدیک بیا، علی نزدیک‌تر بیا، ... همین طور علی علیه السّلام نزدیک رفت تا آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله دست او را گرفت و پیش خود نشانید. و در این حال بیهوش شد.
حسن و حسین برخاستند و در حالی که گریه و زاری می‌کردند، پیش آمدند و خود را بر روی بدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله انداختند. علی علیه السّلام می‌خواست که آنها را دلداری داده و از بدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله جدا کند که در همین حال آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله چشمانش را باز کرد و فرمود: علی جان، اجازه بده که آنها را ببویم و آنها مرا ببویند؛ از آن توشه برگیرم و بهره ببرم و آنها از من توشه برگیرند و بهره ببرند. آگاه باشید که این دو بعد از

_____

(1). اصول کافی، ج 1، ص 450، از امام باقر علیه السّلام.
(2). آل عمران (3)، 144.
(3). ارشاد، ج 1، ص 187؛ امالی طوسی، حدیث 316؛ صحیح بخاری، ج 6، ص 12؛ صحیح مسلم، ج 4، ص 1904؛ صحیح ترمذی، ج 5، ص 361.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:566
من مظلوم واقع می‌شوند و ظالمانه به قتل می‌رسند. سپس سه مرتبه فرمود: لعنت خدا بر کسی که به آنها ظلم کند. «1»
(1) شیخ صدوق رحمه اللّه مثل آن را در أمالی با سند خود از حسین علیه السّلام، از پدرش علی علیه السّلام چنین روایت کرده است: آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله به بلال فرمود: ای بلال، فرزندانم، حسن و حسین را پیش من بیاور. او رفت و آن دو (تو و برادرت) را آورد. و آنها را به سینه‌اش چسبانید. و آنها را می‌بویید. احساس کردم که شاید آنها باعث اذیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شوند، برای همین پیش رفتم تا آنها را از بدن آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جدا کنم، اما وی فرمود: ای علی، آنها را راحت بگذار تا مرا ببویند و آنها را ببویم و آنها از من بهره ببرند و من از آنها بهره ببرم. دیری نمی‌گذرد که بعد از من به مصیبت و مشکلات بزرگی گرفتار می‌شوند. خدا لعنت کند کسانی را که باعث خوف و اذیت و آزار

آنها می‌شوند. پروردگارا، من این دو و مؤمنان صالح را به تو می‌سپارم. «2»
سپس در حالی که دست علی علیه السّلام، زیر سر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود، آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله جان به جان آفرین تسلیم کرد. علی علیه السّلام دست‌هایش را به صورت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کشید و سپس آنها را بر صورتش کشید و چشم‌های آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را بست و او را به سوی قبله کرد و ازارش را بر بدنش کشید. آنگاه برخاست تا بقیه کارها را انجام دهد. «3»

_____

(1). شیخ صدوق، امالی، ص 508- 509، ذیل حدیث 6.
(2). شیخ طوسی، أمالی، ص 600- 602، حدیث 1244، از زید بن علی و امام باقر، از پدرش، از جدش، از علی علیهم السّلام. همچنین از علی علیه السّلام در کشف الغمه، ج 1، ص 17، از کتاب ابی اسحاق ثعلبی آمده است: سپس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حسن و حسین علیها السّلام را فراخواند و آن دو را بوسید و بویید و در حالی که اشک از چشمانش روان بود، لب‌های آنها را می‌مکید.
(3). ارشاد، ج 1، ص 187؛ نهج البلاغه، خطبه 197، ابن اسحاق در سیره‌اش ج 4، ص 305 از ابن زبیر، از عایشه نقل کرده است:
پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حجره من و در حالی که سرش بین سر و سینه من بود، قبض روح شد و من برخاستم و بر سر و صورتم می‌زدم! که این مخالف سخن امام علی علیه السّلام می‌باشد.
در اینجا ابن اسحاق، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابی هریره روایت کرده است: هنگامی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله رحلت کرد، عمر بن خطاب برخاست و گفت: عده‌ای گمان می‌کنند که رسول خدا، فوت کرده است، در حالی که به خدا قسم، رسول خدا، از دنیا نرفته است، بلکه پیش پروردگار خود رفته است، چنان که موسی بن عمران پیش خدا رفت و پس از غیبت چهل روزه به میان قوم خود بازگشت، در حالی که آنها گمان کرده بودند، او از دنیا رفته است! به خدا قسم که رسول خدا، حتما مراجعه می‌کند، چنان که موسی مراجعت کرد و باید دست و پای کسانی که گمان می‌کنند، رسول خدا فوت کرده است، قطع شود!
وقتی ابن خبر به ابو بکر رسید، پیش آمد تا جلوی در مسجد رسید، در حالی که عمر مشغول صحبت بود و متوجه حضور او نشد.
او وارد حجره عایشه شد که جنازه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در گوشه‌ای از آن نهاده شده و برد قرمز رنگی بر روی آن کشیده شده بود.
ابو بکر پارچه را کنار زد و صورت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را بوسید. سپس پارچه را برگرداند و از حجره خارج شد، در حالی که عمر هنوز با

مردم سخن می‌گفت.
ابو بکر او را مورد خطاب قرار داد و گفت: ای عمر، تو را به پیامبر ساکت باش، اما عمر می‌خواست که همچنان صحبت کند! ابو بکر رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای الهی، گفت: ای مردم، آگاه باشید که هر کس محمد را می‌پرستیده است، محمد فوت-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:567
(1) عیاشی در تفسیرش از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: هنگامی که علی علیه السّلام چشم‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بست، فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»، چه مصیبت بزرگی که کمر نزدیکان را شکست و مؤمنان را داغدار کرد. مصیبتی که هیچ‌گاه به مثل آن مبتلا نشده‌اند و هیچ‌گاه درمان نخواهد شد. «1»
در همین حال فرستاده‌ای از سوی خدا آمد که او را نمی‌دیدند، اما صدایش را می‌شنیدند که می‌گفت:
سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما اهل بیت باد. یاد و نام خدا، باعث تسلای هر مصیبتی و نجات از هر مهلکه‌ای است و جای از دست رفته را پر می‌کند.
«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فازَ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ» «2»؛ هر جانداری مرگ را می‌چشد و همانا روز رستاخیز پاداش‌هایتان به طور کامل به شما داده می‌شود. پس هر که را از آتش دور بدارند و به بهشت درآورند، قطعا کامیاب شده است؛ و زندگی دنیا جز مایه فریب نیست.
به درستی که خدا شما را برگزیده و برتری داده و پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیامبرش قرار داده و علم او را به شما سپرده و شما را وارث کتابش قرار داده است. و شما را تابوت عملش و عصای عزتش گردانیده است و شما را نمونه‌ای از نور رسول خدا قرار داده و شما را از لغزش‌ها مصون داشته و از فتنه‌ها در امان نگاه داشته است. به تعزیت خداوند، تسلّی یابید و بدانید که خدا رحمت خود را از شما بر نخواهد داشت و نعمت خود را از شما نخواهد گرفت. به درستی که شما اهل خدای عز و جل هستید که به وسیله شما نعمت خدا به اتمام رسید و جدایی‌ها به اجتماع تبدیل شد و پراکندگی‌ها به ائتلاف

- کرده است و هر کس که خدا را عبادت می‌کرده است، همانا او زنده است و هرگز نمی‌میرد. سپس این آیه را خواند: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ»؛ محمد، جز فرستاده‌ای که پیش از او هم پیامبرانی آمده و گذشتند، نیست. آیا اگر او

بمیرد یا کشته شود، از عقیده خود برمی‌گردید؟ و هر کسی از عقیده خود بازگردد، هرگز هیچ زیانی به خدا نمی‌رساند، و به زودی خدا سپاس‌گزاران را پاداش می‌دهد.
عمر که گویی نمی‌دانست، این آیه نازل شده است، از تعجب دهانش بازماند. (سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 305- 306).
سپس از أنس بن مالک روایت کرده است: بعد از آن عمر گفت: ای مردم، من دیروز حرفی را زدم که آن را در کتاب خدا نیافتم و عهدی نبود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن را به من سپرده باشد، اما من گمان می‌کردم که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله تدبیر امور ما را تا آخر بر عهده خواهد داشت. (سیره ابن اسحاق، ج 4، ص 311) سپس، از عکرمه، از ابن عباس از عمر روایت کرده است: چیزی که باعث شد تا آن حرف را بزنم، این بود که در قرآن خوانده بودم: «وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً»، شما را امت وسطی قرار دادیم تا بر مردم حجت باشید و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بر شما حجت باشد.
(1). تفسیر عیاشی، ج 1، ص 209، حدیث 166.
(2). آل عمران (3)، 185.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:568
رسید. شما اولیای خدا هستید که هر کس از شما پیروی کند، رستگار می‌شود و هر کس به حق شما، ستم روا دارد، نابود می‌گردد. دوستی با شما از طرف خداوند متعال در کتابش بر مؤمنین واجب گردانیده شده است و خداوند اگر بخواهد بر یاری شما توانا است.
در برابر سرانجام، کارها صبور باشید که سرانجام تمام کارها به خدا بازمی‌گردد.
خداوند، پیامبرش را در میان شما به ودیعه گذاشت و من اولیای مؤمن او را در زمین به شما می‌سپارم. پس هر کس امانت‌داری کند، خداوند، پاداش صداقتش را به او عنایت خواهد کرد.
شما امانتی هستید که به ودیعه گذاشته می‌شوید. دوستی و محبت به شما و پیروی از شما، بر همه واجب است. در حالی رسول خدا از دنیا می‌رود که دین را برای شما کامل کرده و راه نجات را برای شما معین کرده است؛ به صورتی که برای جاهل، هیچ حجتی باقی نمی‌ماند و هر کس جاهل بماند یا تجاهل کند یا فراموش کند و یا خود را به فراموشی بزند، حساب او بر عهده پروردگار است. و خداوند بالاتر از حوائج شما را می‌داند.
همگی را به خدا می‌سپارم. و السلام علیکم. «1»
(1) شیخ صدوق نیز در خصال با سند خود از علی علیه السّلام روایت

می‌کند: مصیبت رحلت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چنان باری سنگینی بر دوش من گذاشت که گمان می‌کردم، اگر آن را بر کوهها حمل کنند، طاقت حمل آن را نداشته باشند!
اهل بیتم را می‌دیدم که شیون و زاری می‌کردند و قدرت کنترل خویش را نداشتند و نمی‌توانستند این بار مصیبت را حمل کنند. شیون و زاری، صبر آنها را تمام کرده و عقل آنان را از کار انداخته بود. هوش و درکشان از کار افتاده بود و چیزی را نمی‌شنیدند و نمی‌فهمیدند و سایر مردم از غیر بنی عبد المطلب، برخی تسلیت‌گویی می‌کردند و اهل بیت را به صبر دعوت می‌کردند و بعضی همراه با آنان گریه می‌کردند و همانند ایشان شیون و زاری می‌کردند.
در چنین اوضاعی خود را به صبر در مصیبت رحلت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دعوت کردم و سکوت را اختیار کرده، مشغول تجهیز، تغسیل، حنوط و تکفین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شدم. «2»

---

(1). اصول کافی، ج 1، ص 445، حدیث 19. نزدیک به همین معنا را عیاشی در تفسیر خود، ج 1، ص 209، حدیث 166 نقل کرده است. سپس دو خبر دیگر از امام صادق علیه السّلام، (حدیث‌های 167 و 168) آورده است. یعقوبی در تاریخ خود، ج 1، ص 114، این احادیث را از عیاشی نقل کرده و مثل همین را صدوق در أمالی، ص 227 ذیل حدیث 11 از امام سجاد علیه السّلام چنین آورده است:
کسی که علی علیه السّلام را تسلیت می‌داد، حضرت خضر علیه السّلام بود (کنز العمال، ج 7، ص 250).
(2). خصال، ج 1، ص 370- 371، از امام باقر علیه السّلام و از محمد بن حنفیه؛ اختصاص، ص 164.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:569
(1)

انجام امور کفن و دفن

شیخ مفید در ارشاد افاده می‌کند: هنگامی که علی علیه السّلام می‌خواست بدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را غسل بدهد، فضل بن عباس را فراخواند تا آب را برای غسل دادن به او برساند- و بر حسب وصیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله- چشم‌های او را بست. سپس پیراهن آن حضرت را از یقه تا پایین پاره کرد و به غسل و حنوط و تکفین آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله پرداخت. «1»

(2) مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله با دو پارچه عبری (از یمن) و ظفاری (از صحراهای عمان) که برای حج با آنها محرم شده بود، کفن شد. «2» و در روایت دیگری آمده است که آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در سه پارچه کفن شد که عبارت بود از: دو پارچه صحاری و یک پارچه حبری. «3»

(3) و شیخ مفید با سند خود، از ابن عباس روایت کرده است: هنگامی که علی علیه السّلام از غسل (و کفن) آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله فارغ شد، کفن سرتاسری را از صورت آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله کنار زد و فرمود: پدر و مادرم به فدایت. پاکیزه زندگی کردی و پاکیزه از دنیا رفتی. با رحلت تو، مقام نبوت و پیامبری قطع شد که با رحلت انبیای دیگر، چنین نشده بود. آن قدر مقام و منزلت یافتی که مخصوص به سلام و صلوات خدا گشتی و آن قدر وسعت نظر داشتی که همه مردم در مقابل تو مساوی گشتند. اگر تو، مرا به صبر توصیه نکرده بودی و از شیون و زاری نهی نفرموده بودی، اشک شیون و زاری جاری می‌کردیم. پدر و مادرم به فدایت، ما را نزد پروردگارت به یادآور و ما را مورد عنایت ویژه خود قرار بده. سپس خم شد و صورتش را بوسید و پارچه را به روی او انداخت. «4»

(4) مرحوم کلینی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است: عباس پیش امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و عرض کرد: یا علی، مردم جمع شده‌اند تا یکی از آنها امامت کند (و بر جنازه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نماز بخوانند) و او را در بقیع دفن کنند.

---

(1). ارشاد، ج 1، ص 178. و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 312 از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده است: کسانی که غسل آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را عهده‌دار شدند، عبارت بودند از: پدرش عباس و برادرانش، فضل و قثم و علی ابن أبی طالب و اسامه و شقران، از موالی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله. به این صورت که علی علیه السّلام او را

بر سینه‌اش تکیه داده بود و بدن او را از زیر لباس‌هایش غسل می‌داد و اسامه و شقران آب می‌ریختند و عباس و فرزندانش، فضل و قثم بدن او را همراه با علی، می‌چرخاندند.
(2). فروع کافی، ج 4، ص 339، حدیث 2؛ من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 334، حدیث 9594؛ و از آن دو در وسائل الشیعة، ج 3، ص 16.
(3). فروع کافی، ج 1، ص 330، حدیث 6 و ج 3، ص 143، حدیث 2؛ تهذیب، ج 1، ص 291، حدیث 850؛ سیره ابن اسحاق، ص 4، ص 113. و از او، از پدرش، از جدش امام سجاد علیه السّلام، و از زهری از امام سجاد علیه السّلام. و در تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 114.
(4). امالی مفید، ص 102، سید رضی آن را در نهج البلاغه، خطبه 235 روایت کرده است و ابن اسحاق جمله اول آن را در سیره، ج 4، ص 313 نقل کرده است. ابن حنبل در مسند خود، حدیث 228؛ انساب الاشراف، ج 1، ص 571؛ امالی محمد بن حبیب (متوفای 245 ه ق) و أمالی ابراهیم نموی (متوفای 311 ه ق). چنان که در معجم المفهرس نهج البلاغه، ص 1393 آمده است.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:570
امیر المؤمنین خارج شد و فرمود: ای مردم؛ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمان حیات و مماتش مقدم بر ما است. او فرموده است: من در همان جایی که قبض روح می‌شوم، دفن می‌گردم. «1»
(1) و از امام باقر علیه السّلام، از علی علیه السّلام روایت کرده است: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در زمان صحت و سلامتی‌ایشان شنیدم که می‌فرماید: آیه: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً» «2»؛ بر من نازل شده است تا بعد از آنکه جان به جان آفرین تسلیم کردم، بر من خوانده شود.
سپس به مردم دستور داد که ده تا، ده تا به حجره وارد شوند و این آیه را بر حضرت صلّی اللّه علیه و آله بخوانند. آنها ده تا ده تا وارد می‌شدند و دور آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله می‌ایستادند و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وسط ایشان می‌ایستاد و آیه فوق را می‌خواند و سپس دیگران این آیه را تکرار می‌کردند تا اینکه اهل مدینه و اطراف آن بر حضرت صلّی اللّه علیه و آله صلوات فرستادند. «3»
و حلبی از امام باقر علیه السّلام روایت کرده است: مردم، ده تا، ده تا از روز دوشنبه تا صبح روز سه‌شنبه بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله صلوات فرستادند تا اینکه نزدیکان و خواص می‌خواستند بر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله نماز بخوانند، برای همین علی علیه السّلام ابو بریده أسلمی را پیش اهل سقیفه فرستاد که بیایند، اما نیامدند. «4»
(2) و شیخ مفید در این مورد نوشته است: بیشتر نزدیکان در نماز بر

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حاضر نشدند، زیرا مشغول مشاجره بر سر جانشینی ایشان بودند! در این میان، عادت اهل مکه این بود که لحد را در وسط قبر می‌کندند و ابو عبیده جرّاح برای آنها قبر می‌کند. و اهل مدینه لحد را در گوشه قبر می‌کندند و ابو طلحه، زید بن سهل انصاری برای آنها قبر می‌کند. عباس گفت: پروردگارا، خودت نوع قبر را برای پیامبرت انتخاب کن. آنگاه دو نفر را به دنبال ابو عبیده و ابو طلحه فرستاد، تا هر کدام را که زودتر پیدا کردند، بیاورند. آنها ابو طلحة را زودتر پیدا کردند و آوردند: او قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را حفر کرد.
هنگام دفن جنازه، أنصار که اطراف حجره بودند، با صدای بلند گفتند: یا علی، تو را به خدا قسم می‌دهیم که نگذار حق ما در قبال رسول خدا ضایع شود. یکی از ما را داخل قبر ببر تا توفیق به خاکسپاری رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را از دست ندهیم. «5»

_____

(1). اصول کافی، ج 1، ص 451، حدیث 37. و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 314، آن را از ابو بکر نقل کرده است!
(2). احزاب (33)، 56.
(3). اصول کافی، ج 1، ص 450- 451، حدیث 35 و 38. ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 314 از ابن عباس نقل کرده است: مردم به ترتیب وارد حجره شدند، به این صورت که ابتدا مردان، سپس زنان و سپس بچه‌ها بر سر جنازه آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حاضر شدند.
(4). مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 297.
(5). ارشاد، ج 1، ص 188. ابن اسحاق در ج 4، ص 312 از ابن عباس روایت کرده است: أوس، همان کسی بود که هنگام غسل، این جملات را گفت و در غسل دادن حضرت صلّی اللّه علیه و آله شرکت داده شد!
سپس همین خبر را هنگام دفن، ذکر کرده است. در این صورت آیا این کار دو بار تکرار شده است؟! این در حالی است که او-
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:571
(1) علی علیه السّلام فرمود: أوس بن خولی داخل شود. او از بدریون و خزرجی و مردی فاضل بود.
پس از آن که او وارد حجره شد. علی علیه السّلام فرمود: داخل قبر شو. او وارد قبر شد. سپس علی علیه السّلام جنازه را برداشت و به دست أوس خزرجی که داخل قبر بود، داد. پس از آنکه أوس جنازه را بر کف قبر گذاشت، علی علیه السّلام فرمود: حالا خارج شو و او خارج شد. «1» ...
وی می‌گوید: سپس علی علیه السّلام وارد قبر شد و کفن را از صورت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله کنار زد و گونه راست آن حضرت را در جهت قبله بر خاک گذاشت. سپس خشت‌های قبر را گذاشت و خارج شد و

آنگاه خاک را بر قبر ریخت. «2»
(2) و کلینی روایت کرده است: علی علیه السّلام خشت‌ها را بر قبر گذاشت «3» و در روایت دیگری آورده است: آن حضرت علیه السّلام با سنگریزه‌های قرمز، کف لحد را پوشانید. «4» و درباره ارتفاع قبر، حمیری روایت کرده است: علی علیه السّلام قبر را به اندازه یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر قرار داد و آب بر آن پاشید. «5»
(3) و در تاریخ یعقوبی آمده است: قبر آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله را چهارگوش قرار دادند و از سطح زمین بالاتر قرار داده نشد. «6»
در حالی که علی علیه السّلام بیلی در دست داشت و مشغول ریختن خاک در قبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود، مردی

- تکرار می‌کند: این کار در نیمه شب انجام شده است و در جای دیگر می‌گوید: این کار در دل شب چهارشنبه انجام گرفته است (ج 4، ص 314) در این صورت، آیا درخواست أوس و اجابت درخواست وی و داخل شدنش در دل شب بوده است؟! خیلی بعید به نظر می‌رسد.
(1). همان، ج 1، ص 188- 189. در این مورد ابن سعد در الطبقات الکبری، ج 2، ص 303، از ابن حزم روایت کرده است: مغیرة بن شعبه، انگشترش را داخل قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله انداخت تا بتواند داخل قبر شود. علی علیه السّلام به او فرمود: آیا انگشترت را داخل قبر می‌اندازی تا گفته شود که داخل قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله شده‌ای؟ قسم به کسی که جانم در دست اوست، هرگز نمی‌گذارم داخل قبر شوی!
و در کنز العمال، ج 7، ص 258، حدیث 18812 آمده است: آیا انگشترت را داخل قبر می‌اندازی تا مردم بگویند که داخل قبر شده‌ای یا انگشترت در قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است؟! او انگشتر مغیره را دید و آن را برداشت و به او داد.
و ابن اسحاق در سیره، ج 4، ص 315 نقل کرده است: عده‌ای از اهل عراق بر علی علیه السّلام در منزل خواهرش، ام هانی در ایام حج در زمان عثمان وارد شدند و عرض کردند: یا ابو الحسن، آمده‌ایم از چیزی سؤال کنیم و دوست داریم که حقیقت را به ما بگویید.
امام علیه السّلام فرمود: گمان می‌کنم، مغیرة بن شعبه به شما گفته است که او اولین کسی بوده است که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله عهد و پیمان بسته است؟!
گفتند: بله، همین طور است و آمده‌ایم آن را از شما بپرسیم. فرمود: دروغ می‌گوید.
(2). همان، ج 1، ص 188.
(3). فروع کافی، ج 3، ص 197، حدیث 3.

(4). فروع کافی، ج 3، ص 201، حدیث 2 و ج 4، ص 548؛ تهذیب الاحکام، ج 1، ص 461.
(5). قرب الاسناد، ص 136، حدیث 555.
(6). تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 114.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:572
پیش او آمد و عرض کرد: مردم با ابو بکر بیعت کردند و طلقاء (آزادشدگان به دست پیامبر در روز فتح مکه) به سرعت با او پیمان بستند، زیرا خوف آن را داشتند که شما از راه برسید. و انصار به خاطر اختلافشان دچار ذلت و خواری شدند.
علی علیه السّلام با شنیدن این خبر، بیل را بر زمین گذاشت و در حالی که به آن تکیه کرده بود، فرمود:
«الم. أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئاتِ أَنْ يَسْبِقُونا ساءَ ما يَحْكُمُونَ» «1»؛ الف، لام، میم. آیا مردم پنداشتند که تا گفتند ایمان آوردیم، رها می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند. و به یقین، کسانی را که پیش از اینان بودند، آزمودیم، تا خدا آنان را که راست گفته‌اند، معلوم دارد و دروغگویان را نیز معلوم دارد. آیا کسانی که کارهای بد می‌کنند، می‌پندارند که بر ما پیشی خواهند جست؟ چه داوری بدی می‌کنند.
(1)

شیخ مفید می‌گوید: رحلت رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله در روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجری بوده است و در این حال شصت و سه سال داشته است. «2»
ابن خشاب بغدادی (متفاوی 567 ه ق) و ابن ابی ثلج بغدادی (متوفای 325 ه ق) با سند خود از نصر بن علی جهضمی، از امام رضا علیه السّلام، از پدرش، از پدرانش، از علی علیه السّلام روایت کرده‌اند: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در حالی که شصت و سه سال داشت، از دنیا رفت و در روز دوشنبه که دو شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، وفات کرد.

_____

(1). ارشاد، ج 1، ص 189. این آیات در سوره عنکبوت، 1- 4 می‌باشد و شاید تأکید ابن اسحاق یا راویان او بر اینکه کفن و دفن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در دل شب یا در نیمه شب چهارشنبه بوده است، برای این باشد که اخبار مربوط به سقیفه را که همراه خبرهای مربوط به کفن و دفن ذکر گردیده است را دور از ذهن نشان دهند!
(2). همان، ج 1، ص 189؛ از او در إعلام الوری، طبرسی؛ قصص الانبیاء، راوندی؛ مناقب آل ابی طالب، حلبی و کشف الغمة، إربلی. ما منبع دیگری غیر از ارشاد نیافتیم که این خبر را پیش از شیخ مفید نقل کرده باشد و گویی این خبر از او مشهور شده است.
المجموعة النفسیة، ص 4. در همین کتاب با تحقیق سید حسینی جلالی با نام تاریخ اهل بیت، ص 68 و همچنین در روایت ابن الخشاب، ص 161 آمده است. در اصول کافی، ج 1، ص 439، آمده است: رسول خدا علیهما السّلام صلّی اللّه علیه و آله در شب دوازدهم ربیع الاول رحلت کرد و شیخ طوسی همین را در أمالی، ص 266، حدیث 491، با سند خود، از ابن اسحاق، از ابن حزم روایت کرده است و این همان چیزی است که ابن اسحاق در سیره‌اش، ج 4، ص 304 ذکر کرده، اما آن را از غیر ابن حزم آورده است. البته شیخ طوسی در غیر کتاب امالی‌اش، یعنی در تهذیب، ج 6، ص 2 و مصباح، ص 732، از استادش شیخ مفید، پیروی کرده است. و در تاریخ یعقوبی از خوارزمی منجم نقل شده است که وفات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله در برج جوزاء که سومین ماه فصل بهار می‌باشد، رخ داد.
تاریخ تحقیقی اسلام ،ج4،ص:573
و إربلی از ابن خشاب روایت دیگری را نقل می‌کند که در آن در امام باقر علیه السّلام متوقف می‌شود. «1»

و این همان چیزی است که طبری از کلبی، از أبی مخنف، از فقهای حجاز نقل کرده است که گفته‌اند:
رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در نیمه روز دوشنبه، که دو شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، وفات کرد. «2»
(1) و إربلی در حاشیه این اختلاف نوشته است: اختلاف مسلمین در مورد روز ولادت آن حضرت، (دوازدهم یا هفدهم ربیع الاول) قابل پذیرش است زیرا نسبت به مقام و جایگاهش بی‌اطلاع بودند و بی‌سواد بوده و آگاهی لازم برای ضبط روز تولد فرزندانشان نداشتند، امّا اختلاف مسلمین در مورد چگونگی وفات آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله عجیب و سؤال برانگیز است. بلکه اختلافشان در مورد روز وفات آن حضرت عجیب‌تر و سؤال برانگیزتر می‌باشد، زیرا مرگ آن حضرت صلّی اللّه علیه و آله حادثه بسیار بزرگی بوده است که می‌بایست به صورت دقیق، معین باشد. «3»
با لطف و عنایت خدای متعال و در سایه حضرت ولی عصر (عج) ترجمه تاریخ عصر نبوت به پایان رسید و به خواست خدا، ترجمه تاریخ عصر امامت به زودی تقدیم علاقه‌مندان خواهد شد.
در خاتمه از همه کسانی که در به ثمر رسیدن این کتاب مرا یاری کرده‌اند تشکر می‌کنم و آماده استفاده از نظرات و پیشنهادات اساتید بزرگوار برای رفع عیب و نقص‌های کتاب می‌باشم.
اللهم تقبل منّا
قم المقدسه
حسین علی عربی

---

(1). کشف الغمة، ص 14.
(2). تاریخ طبری، ج 3، ص 200.
(3). کشف الغمّه، ص 15.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹